کتاب مستطاب

حیوة القلوب

در احوالات حضرت

(خاتم انبیاء محمد مصطفی)

(صلی الله علیه و آله و سلم)

(جلد دوم)

از مؤلفات :

علامه مجلسی رحمة الله علیه

با تصحیح کامل

از انتشارات :

کتابفروشی اسلامیه

تهران خیابان بوذرجمهری تلفن ۵۲۱۹۶۶

(چاپ اسلامیه)

(جلد دوم)

﴿ حیوة القلوب ﴾

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله و الصلوة علی عباده الذین اصطفی محمد و آله خیر الوری

اما بعد این کتاب دوم است از کتابهای **حیوة القلوب** ازمؤلفات احقر عبادالله **محمدباقر بن محمدتقی** «**مجلسی**» عفی‌الله عن جرائمها در بیان تاریخ ولادت ووفات ومعجزات وغزوات وسایر احوال شریفهٔ **حضرت خاتم النبیین وشرف المرسلین و سید المخبتین محمد بن عبدالله حبیب اله العالمین** و بیان احوال آباء طاهرین واصحاب متدینین آنحضرت وآن مشتملست بر چند باب

باب اول ـ در بیان نسب شریف وخلقت با کرامت آنجناب و احوال والدین واجداد عالیشأن آنحضرت است ودر آن چند فصل است

(فصل اول ـ در بیان نسب آنحضرت است)

مشهور در نسب آنحضرت اینست : محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن لوی بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اد بن ادد بن الیسع بن الهمیسع بن سلامان بن البنت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم خلیل (ع) بن تارخ بن ناخور بن شروغ بن ارغو بن فالغ بن غابر بن شالح بن ارفخشد بن سام بن نوح بن ملك بن متوشلح بن اخنوخ بن الیاذر بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم (ع) . **و بروایت ام سلمه** : عدنان بن ادد بن زید بن الثری بن اعراق الثری **پس** ام سلمه گفت که زید «همیسع» است وثری «بنت» است واعراق الثری « اسمعیل ع » است . **و بروایت ابن بابویه:** عدنان بن اد بن ادد بن زید بن یقدو بن یقدم بن الهمیسع بن بنت بن قیدار بن اسمعیل **و بروایت ابن عباس :** عدنان بن ادد بن ادر بن الیسع بن الهمیسع بن یخشم بن منخر بن صابوغ بن الهیمسم بن بنت بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم بن تارخ بن شروغ بن ارغو بن غابر بن ارفخشد بن متوشلح بن سام بن نوح بن ملك بن اخنوخ بن مهلائیل بن الیازر ـ و بروایتی مارد ـ و بروایتی ایاد بن قینان بن ارد بن انوش بن شیث بن آدم (ع) . **واشهر آنستکه** اسم عبدالمطلب «شیبة الحمد» بود واسم هاشم « عمرو » واسم عبد مناف «مغیرة» واسم قصی « زید » و اورا « مجمع» نیز میگفتند و اسم قریش « نصر» بود وهریك بسببی از اسباب بآن اسامی مسمی گردیدند؛ وگویند که «ارغو» اسم هود «ع» بود و بعضی گویند که «غابر» اسم آنحضرت بود و «اخنوخ » ادریس (ع) است ـ و مادر آنحضرت **آمنه** دختر وهب پسر عبد مناف پسر زهره پسر کلاب بود.

فصل دوم - در بیان ابتداء حدوث نور شریف آنحضرت است

ابن بابویه بسند خود از امام جعفر صادق (ع) روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین (ع) فرمود: حق سبحانه و تعالی نورمقدس حضرت رسالت پناه ص را خلق فرمود پیش از آنکه آسمانها و زمین وعرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت ودوزخ را بیافریند و پیش از آنکه احدی از پیغمبران را خلق نماید بچهارصد و بیست وچهارهزارسال وبآن نوردوازده حجاب خلق نمود: حجاب قدرت، حجاب عظمت، حجاب منت، حجاب رحمت، حجاب کرامت، حجاب منزلت، حجاب هدایت، حجاب نبوت، حجاب رفعت، حجاب هیبت وحجاب شفاعت. پس آن نورمقدس رادرحجاب قدرت دوازده هزار سال جا داد واومیگفت **سبحان ربی الاعلی** و در حجاب عظمت یازده هزار سال ومیگفت **سبحان عالم السر** ودرحجاب منت ده هزارسال ومیگفت **سبحان من هوقائم لایلهو** ودرحجاب رحمت نه هزار سال ومیگفت **سبحان الرفیع الاعلی** ودرحجاب سعادت هشت هزارسال ومیگفت **سبحان من هودائم لایسهو** ودر حجاب کرامت هفت هزارسال ومیگفت **سبحان من هو غنی لایفتقر** درحجاب منزلت شش هزار سال ومیگفت **سبحان العلیم الکریم** ودرحجاب هدایت پنجهزارسال ومیگفت **سبحان ذی العرش العظیم** ودر حجاب نبوت چهارهزار سال ومیگفت **سبحان رب العزة عمایصفون** ودرحجاب رفعت سه هزار سال ومی گفت **سبحان ذی الملك والملکوت** و در حجاب هیبت دو هزار سال و میگفت **سبحان الله و بحمده** ودرحجاب شفاعت هزارسال ومی گفت **سبحان ربی العظیم و بحمده** پس نام مقدس آنحضرت را برلوح ظاهر گردانید پس چهارهزارسال بر لوح میدرخشید پس اسم اطهر آنجناب را برعرش ظاهر گردانید وبرساق عرش ثبت نمود، پس هفت هزارسال درآن جا بود و نورمی بخشید، وهمچنین دراحوال رفعت وجلال میگردید تا آنکه حقتعالی آن نوررا درپشت حضرت آدم (ع) جاداد پس ازصلب آدم گردانید تاصلب نوح وهمچنین دراصلاب طاهره ازصلبی بصلبی منتقل میگردانید تاآنکه حقتعالی اورا از صلب عبدالله ابن عبدالمطلب بیرون آورد واورا بشش کرامت گرامی داشت: پیراهن خوشنودی براو پوشانید، برداء هیبت اورا مزین گردانید؛ بتاج هدایت سرش را باوج رفعت رسانید، بدن اورا جامهٔ معرفت پوشانید، کمربند محبت بر میان اوبست، نعلین خوف و بیم دریای او کرد و عصای منزلت بدست او داد، پس وحی نمود که ای محمد برو بسوی مردم وامر کن ایشان راکه بگوئید **لااله الاالله محمداً رسول الله** ص - واصل آن پیراهن ازشش جوهر بود:

قامتش از یاقوت، آستین هایش از مروارید، دور دامنش از بلور زرد، زیر بغل هایش از زبرجد گریبانش از مرجان سرخ و چاك گریبانش از نور پروردگارعالمیان - و حق تعالی توبهٔ آدم را بآن پیراهن قبول کرد؛ و یوسف را ببرکت آن پیراهن بسوی یعقوب برگردانید. و یونس را بکرامت آن از شکم ماهی نجات داد. و ببرکت آن هر پیغمبر ازمحنت خود نجات یافت، و نبود آن پیراهن مگر پیراهن محمد ص. **بسند معتبر منقول است که ازحضرت صادق (ع)** پرسیدند: درکجا بودید شما پیش ازآنکه خدا آسمان وزمین وروشنی و تاریکی را بیافریند؟ فرمود: ما شبحی چند بودیم از نور در دور عرش الهی و تنزیه حق تعالی مینمودیم پیش ازآنکه خدا آسمان وزمین وروشنی و آدم را خلق نماید به بیست وپنجهزار سال پس چون حقتعالی آدم راخلقکرد ما را درصلب او قرار داد وپیوسته مارا ازپشت طاهری برحم پاکیزهٔ نقل مینمود تاحقتعالی محمد ص را مبعوث گردانید. **و بطریق متعدده از عبدالله** بن عباس منقول است که حضرت رسول (ص) فرمود: حقتعالی خلق کرد مرا نوری درزیر عرش پیش ازآنکه خلق نماید آدم رابدوازده هزار سال پس چون آدم راخلقکرد آن نور را در صلب آدم انداخت پس آن نور ازصلبی بصلب دیگر منتقل میشد تاآنکه جداشدیم مادرصلب عبدالله و ابوطالب پس خدا مرا از آن نور خلق نمود. **و بسند های دیگر از معاذ ابن جبل**

منقولستکه حضرت رسول ص فرمود: بدرستی که حق تعالی خلقکرد من وعلی وفاطمه وحسن وحسین را پیش از آنکه دنیارا خلق نماید بهفت هزار سال ، معاذعرض کرد پس در کجابودید ای رسول خدا ؟ فرمود درپیش عرش تسبیح وتحمید وتقدیس وتمجید خدا میکردیم ؛ گفت بچه مثال و مانند بودید ؟ فرمود: شبحی چند بودیم از نور پس چون حقتعالی خواست صورت مارا خلق نماید مارا عمودی از نور گردانید و در صلب آدم (ع) جاداد پس بیرون آورد مارا بسوی صلبهای پدران ورحمهای مادران و بما نرسید نجاست شرك ونه زناها که در زمان کفر بود ؛ پس گروهی چند درهرزمانی بسبب ایمان آوردن بما سعادتمند میشدند و گروهی چند بایمان نیاوردن بما شقی میشدند پس چون مارا بصلب عبدالمطلب در آورد آن نور را بدو نصف کرد پس نصفرا درصلب عبدالله جاداد ونصف دیگررا در صلب ابوطالب ، پس آن نصف که از من بود بسوی رحم آمنه منتقل شد ونصف دیگر برحم فاطمه بنت اسد منتقل شد پس من از آمنه بهمرسیدم وعلی از فاطمه بهمرسید ، پس تمام عمود نور بمن برگشت و (فاطمه) ازمن بهمرسید ، پس باز تمام عمود نور بعلی برگشت و حسن وحسین از دو نصف نور بهمرسیدند ، پس نور من در امامان از فرزندان حسین میگردد تاروز قیامت . **و بچندین سند از** حضرت رسول ص منقولستکه فرمود حقتعالی خلق کرد مراوعلی وفاطمه وحسن وحسین را پیش از آنکه خلق کند آدم را درهنگامی که نه آسمان بود و نه زمین ونه نور ونه ظلمت ونه آفتاب ونه ماه ونه بهشت ونه دوزخ . پس عباس گفت که چگونه بود ابتداء آفرینش شما یا رسول الله ؟ فرمودای عم چون حقتعالی خواست ما را خلق کند کلامی ایجاد نمود و از آن کلام نوری آفرید پس سخن دیگر ایجاد نمود پس از آن سخن روحی آفرید پس نوررا با روح ممزوج کرد پس مرا و علی وفاطمه و حسن وحسین را آفرید پس خدارا تسبیح میگفتیم درهنگامیکه تسبیح گویندهٔ دیگر نبود و بتقدیس و پاکی یاد میکردیم اورا در هنگامی که تقدیس کنندهٔ نبود بغیرازما؛ پس چون خداخواست که سایر خلق را بیافریند نور مرا شکافت پس عرش را از آن آفرید پس عرش ازنور منست ونورمن ازنور خداست ونور من افضلست ازعرش ، پس نور برادرم علی را شکافت وملائکه را از آن خلق کرد پس ملائکه از نورعلی بهمرسیدند و نور علی از نور خداست وعلی ازملائکه افضلست ؛ پس بشکافت نور دخترم فاطمه را پس بیافرید از آن آسمانها وزمین را پس آسمانها وزمین از دخترم فاطمه آفریده شدند و نور فاطمه از خداست وفاطمه از آسمانها و زمین افضلست؛ پس بشکافت نور حسن فرزندم را وبیافرید از آن آفتاب وماه را پس آفتاب و ماه از نور فرزندم حسن بهمرسیده اند ونور حسن از نور خداست وحسن از آفتاب وماه افضلست ، پس نور فرزندم حسین راشکافت و از آن نور بهشت و حورالعین را آفرید پس بهشت و حورالعین از نور فرزندم حسین آفریده شده اند ونورفرزندم حسین از نورخداست وفرزندم حسین بهتراست از بهشت وحورالعین .

و بسند معتبر از ابوذر منقول استکه حضرت رسول فرمود : ص من وعلی بن ابیطالب (ع) ازیکنور آفریده شدیم و تسبیح خدا میگفتیم درجانب راست عرش پیش از آنکه خدا آدم (ع) را بیافریند بدو هزار سال **پس** چون خدا آدم را آفرید آن نور را درپشت اوجاداد وچون در بهشت ساکن شد ما در پشت او بودیم ؛ و چون نوح در کشتی سوار شد ما در پشت او بودیم ، چون ابراهیم راباتش انداختند ما در پشت او بودیم و پیوسته **حقتعالی** مارا ازاصلاب پاکیزه منتقل میگردانید برحمهای پاك ومطهر تارسیدیم بسوی عبدالمطلب پس از آن نور را بدو نیم کرد مرا درصلب عبدالله گذاشت و علی را درصلب ابوطالب گذاشت وبمن پیغمبری و برکت داد وبعلی فصاحت وشجاعت داد وازبرای ما دونام از نامهای مقدس خود اشتقاق نمود پس خداوند صاحب عرش محموداست و من محمدم و خداوند بزرگوار اعلی است و برادرم علی است پس مرا برای رسالت وپیغمبری مقرر نمود وعلی را برای رصایت وامامت و حکم بحق درمیان مردم . **و بسند معتبر ازحضرت امام جعفر صادق (ع)**

م قولست که محمد وعلی دو نور بودند نزد خداوند عالمیان دوهزارسال پیش از آنکه حقتعالی خلایق را ایجاد فرماید پس چون ملائکه آن دو نور را دیدند یکی را اصل یافتند وازآن شعاعی لامع شده بود که فرع آن بود، پس گفتند خداوندا اینچه نور است؟ حقتعالی وحی فرمود بسوی ایشان که این نوری است از نورهای من که اصلش پیغمبری است و فرعش امامت است. اما پیغمبری پس از محمد است بنده ورسول من و اما امامت پس ازعلی است حجت وخلیفهٔ من، واگر ایشان نمی بودندهیچیك ازخلق را نمیآفریدم. **ودر حدیث دیگر ازآنحضرت منقول است که** حقتعالی خطاب کرد به حضرت رسول ص. ای محمد بدرستیکه خلقکردم تووعلی را یعنی نوری بی بدن، پیش ازآنکه خلق کنم آسمانها وزمین وعرش ودریا را پس پیوسته تهلیل و تحمید میگفتند ومرا بیگانگی و عظمت یادمیکردند پس هردو روح شما را جمعکردم ویکی نمودم وآن روح مرا بپاکی ویگانگی یادمیکرد بعد آن را بدوقسمت کردم وهرقسمت را بدوقسمت کردم تا محمدوعلی وحسن وحسین(ع) بهمرسیدند پس خلق کرد حقتعالی فاطمه را از نوری تنها وآن نور در اهلبیت ساری وجاری شد.

ودر حدیث معتبر از حضرت امام محمدتقی(ع) منقولستکه پیوسته حقتعالی منفردبود در یگانگی خود و جز او احدی نبود، بعد خلقکرد محمد وعلی وفاطمه را وبعد از هزار دهر وروزگار جمیع چیزها را آفرید و ایشان راگواه گرفت بر آفریدن آنها و اطاعت ایشان را برسایرمخلوقات واجب کرد و امور خلق را بایشان گذاشت وایشان هیچکار نمیخواهند و اراده نمینمایند مگر بمشیت الهی **وبسند معتبر از حضرت امام حسن (ع) منقولستکه** حضرت رسول ص فرمود در بهشت فردوس چشمهٔ هست ازشهدشیرین تر وازمسکه نرم تر و ازبرف خنك تر وازمشك خشبوتر ودرآن چشمه طینتی هست که خدا ما وشیعیان ما را ازآن طینت آفریده است وهرکه ازآن طینت نیست ازما وشیعهٔ ما نیست **ودر حدیث دیگر فرمود** : شنیدم ازجدم رسولخدا ص که فرمود: من آفریده شدم ازنور خدا و اهلبیت من آفریده شدند ازنورمن ومحبان اهلبیت من آفریده شدند از نور ایشان وسایرمردم درآتش جهنمند و **بسند معتبراز ابوسعیدخدری منقولستکه** شخصی ازحضرت رسول ص سؤال کرد ازتفسیر قول حقتعالی که با شیطان خطاب نمود درهنگامی که ابا نمود ازسجدهٔ حضرت آدم(ع) **استکبرت ام کنت من العالین** که ترجمه اش اینستکه آیا تکبر نمودی یا بودی از بلندمرتبه گان، پرسید که کیستند آن بلند مرتبه ها که مرتبهٔ ایشان ازملائکه بلندتر است؟ حضرت فرمود: من وعلی وفاطمه وحسن وحسین(ع) در سراپرده عرش بودیم وتسبیح الهی میکردیم وملائکه بتسبیح ما تسبیح میکردند قبل ازآنکه حقتعالی آدم را خلق فرماید بدوهزار سال پس چون خدا آدم را خلقکردامر کردملائکه راکه سجده کنند برای آدم وامر نکرد مارا بسجود پس همهٔ ملائکه سجده کردند مگر ابلیس که او ابا نمودازسجده پس خدا باو خطاب نمود که آیا تکبر نمودی از سجود یا بودی ازآنها که بلندترند ازآنکه سجود کنند آدم را یعنی این پنج بزرگوار که نام شریف ایشان در سراپردهٔ عرش نوشته شده است. **و درحدیث معتبردیگرازامام محمد باقر و امام جعفر صادق (ع)** منقولست که حقتعالی خلقکرد محمد ص را ازطینتی که آن گوهری بود درزیرعرش واز زیادتی آن طینت علی را خلقکرد واز زیادتی طینت علی(ع) مااهلبیت راخلقکرد واز زیادتی طینت ما دلهای شیعیان ما را خلق کرد پس دلهای ایشان باین سبب مایل ومشتاق است بسوی ما ودلهای ما مهربان است بایشان مانند مهربانی پدر بفرزند وما بهتریم برای ایشان وایشان بهترند برای ما و رسولخدا ص بهتر است برای ماازهمه کس وما بهتریم برای اوازهمه کس. **بسند معتبر ازامام زین العابدین (ع)** منقولست که حقتعالی محمد وعلی ویازده امام از ذریهٔ ایشان را ازنور عظمت خود آفرید پس ایشان در پرتو نورخدا اورا تسبیح میگفتند وعبادت میکردند قبل ازآنکه احدی ازخلقرا بیافریند.

ودرحدیث معتبرازامام محمد باقر(ع) منقول است که حقتعالی چهارده نور آفرید قبل ازآنکه سایر

خلقرا بیافرینند بچهارده هزار سال پس آنها ارواح ما بودند ؛ گفتند یا رسول‌الله کیستند آن ۱٤ نفر؟ فرمود: محمد وعلی وفاطمه وحسن وحسین و ۹ امام ازاولادان حسین(ع) که آخر ایشان قائم است که غائب خواهد شد و بعداز غیبت ظاهرخواهد شد ودجال را خواهد کشت وزمین را ازهرجور وستم پاك خواهد کرد. **مؤلف گوید** : احادیث در ابتدای خلق انوار ایشان بسیار است و این کتاب گنجایش ذکر همه را ندارد و بعضی در کتاب امامت مذکور خواهد شد انشاءالله تعالی و اما اختلافی که در مدت سبق خلق انوار ایشان بر سایر مخلوقات هست چون معانی خلق متعدد ومراتب هر یك مختلفست ممکنست هریك بریکی از آنها محمول باشد چنانچه در کتاب بحار بیان شده است .

ودرحدیث معتبر ازحضرت صادق (ع) منقولستکه حقتعالی مبعوث گردانید روح مقدس حضرت رسول(ص) را بر ارواح سایر پیغمبران قبل از آنکه خلقرا بیافریند بدوهزار سال و ایشان رادعوت کرد بسوی توحید و یکتاپرستی خدا واطاعت وفرمان برداری ومتابعت امراو و وعدهٔ بهشت نمودهر کرا متابعت پیغمبران نماید درآنچه ایشان قبول کردند و وعید جهنم فرمودهر کرا مخالفت آن کند.

ودرحدیث معتبر ازحضرت امیرالمؤمنین (ع) منقولستکه فرمود: منم بندهٔ خدا و برادررسول خدا وبسیار تصدیق کننده در روز اول بتحقیق که باو ایمان آوردم و تصدیق او نمودم درهنگامیکه هنوز روح آدم ببدن او تعلق نگرفته بود و در امت شما نیز اول کسی که تصدیق او کرد من بودم پس مائیم پیشی گیرندگان در اول وآخر. **وبسندهای معتبرازحضرت صادق(ع) منقولست که** ازحضرت رسول(ص) سؤال کردند که بچه سبب سبقت گرفتی برسایر انبیاء و ازهمه افضل شدی وحال آنکه بعد از همه مبعوث گردیدی ؟ فرمود: زیرا که من اول کسی بودم که اقرار کردم بپروردگار و اول کسی که جواب گفت دروقتی که حقتعالی میثاق پیغمبران را گرفت وگواه گرفت ایشان را برخود که گفت « **الست بربکم** » وهمه گفتند «بلی» پس من اول کسی بودم که (بلی) گفتم پس سبقت گرفتم بر ایشان در اقرار کردن بخدا. **ودر حدیث معتبر دیگر** از آن حضرت منقولست که چون حقتعالی ارواح را آفرید پهن کرد ایشانرا نزد خود پس بایشان خطاب نمود که کیست پروردگار شما ؟ پس اول کسیکه سخن گفت رسول خدا و امیرالمؤمنین و امامان فرزندان ایشان ص بودند ، گفتند: توئی پروردگارما، پس علم و دین خودرا برایشان بار کرد ؛ پس بملائکه گفت که ایشان حاملان دین من وعلم منند و امینان منند درخلق من وعلوم مرا از ایشان باید پرسید، پس با فرزندان آدم خطاب نمود که اقرار نمائید از برای خدا بپروردگاری و از برای این گروه بفرمان برداری و ولایت ومحبت پس گفتند بلی ای پروردگار ما اقرار کردیم؛ پس حقتعالی با ملائکه فرمود که گواه باشید پس ملائکه گفتند گواه شدیم که نگوئید فردا ما ازاین غافل بودیم؛ **پس** حضرت صادق (ع) فرمود: والله که ولایت ما را بپیغمبران تأکید کردند درمیثاق روز الست. **شیخ ابوالحسن بکری در کتاب انوار** که در تاریخ ولادت سید ابرار تألیف کرده است **روایت کرده است بسند خوداز عبدالله بن عباس** وجمعی از صحابه که چون حقتعالی خواست محمد ص را خلق کند با ملائکه گفت : میخواهم خلقی بیافرینم و اورا شرافت و فضیلت دهم برجمیع خلایق و اورا بهترین پیشینیان و پسینیان وشفیع روز جزا گردانم ، اگر او نبود بهشت وجهنمرا نمیآفریدم پس بشناسیدمنزلت اورا و گرامی دارید اورا برای کرامت من وعظیم شمارید اورا برای عظمت من، پس ملائکه گفتند ای اله ما و سید ما بندگان را بر آقای خود اعتراض نمیشاید شنیدیم واطاعت کردیم ؛ پس امر کرد حقتعالی جبرئیل و حاملان عرش را که تربت نورانی آن حضرت را از موضع ضریح مقدس او برداشتند و جبرئیل آن تربت را بآسمان برد ودرسلسبیل غوطه داد تا آنکه پاکیزه شد مانند درسفید پس هرروز آنرا در نهری از نهرهای بهشت فرو میبرد و عرض می کرد بر ملائکه نور و ضیاء آن را می‌دیدند استقبال می کردند آن را بتحیت وسلام و تعظیم و اکرام و بهر صفی از صفوف ملائکه که آنرا میگردانید

ملائکه اعتراف بفضل آن میکردند ومیگفتند اگر ما را امر نمائی که آنرا سجده کنیم هر آینه سجده خواهیم کرد. **واز حضرت** امیرالمؤمنین (ع) روایت کرده است که حقتعالی بود و هیچ خلقی بااو نبود پس اول چیزی که خلقکرد نور حبیب خود محمد بود، او را آفرید قبل از آنکه آب و عرش و کرسی و آسمانها وزمین واوح وقلم وبهشت وجهنم وملائکه و آدم وحوا را بیافریند چهارصد و بیست وچهار هزار سال پس‌چون نور پیغمبرما محمد ص را خلق کرد هزار سال نزد پروردگارخود ایستاد و او را بپاکی یاد میکرد وحمد وثنا میگفت وحقتعالی نظر رحمت بسوی او داشت ومی‌فرمود توئی مراد ومقصود من‌ازخلق عالم وتوئی اراده کنندهٔ خیر وسعادت وتوئی برگزیدهٔ من‌ازخلق من بعزت وجلال‌خود سوگند میخورم که اگرتو نبودی‌افلاك را نمی‌آفریدم، هرکه تو را دوست میدارد من اورا دوست میدارم وهرکه ترا دشمن‌میدارد من‌اورا دشمن میدارم ، پس نورآن حضرت‌درخشان شد وشعاع آن بلند شد، پس حقتعالی ازآن‌نور دوازده‌حجاب آفرید: حجاب القدرة ، حجاب‌العظمة، حجاب العزة ، حجاب الهيبة ، حجاب الجبروب ، حجاب الرحمة ، حجاب النبوة ، حجاب الكبرياء ، حجاب المنزلة ، حجاب الرفعة ، حجاب‌السعادة ، حجاب الشفاعة ، پس حقتعالی امر نمود نورمحمد ص را که داخل‌شو در حجابها ودر حجاب‌القدرة دوازده هزارسال میگفت (سبحان العلی الاعلی) و در حجاب العظمة یازده هزار سال میگفت (سبحان عالم السرواخفی) ودرحجاب العزة ده هزار سال میگفت (سبحان الملك المنان) ودر حجاب الهيبة نه هزار سال میگفت (سبحان من هو غنی لایفتقر) ودر حجاب الجبروت هشتهزار سال میگفت (سبحان الکریم الاکرم) ودر حجاب‌الرحمة هفتهزارسال میگفت (سبحان رب‌العرش العظیم) ودرحجاب‌النبوة شش هزارسال میگفت (سبحان ربك رب العزة عما یصفون) ودر حجاب الکبریاء پنجهزار سال میگفت (سبحان العظیم الاعظم) ودر حجاب المنزلة چهار هزار سال میگفت (سبحان‌العلیم الکریم) ودر حجاب‌الرفعة سه هزار سال میگفت (سبحان‌ذی الملك والملکوت) ودر حجاب السعادة دو هزارسال میگفت (سبحان من یزیل الاشیاء ولایزال) و در حجاب‌الشفاعة هزار سال میگفت (سبحان‌الله وبحمده سبحان‌الله العظیم) ، پس حضرت امیر «ع» فرمود. پس حقتعالی از نور آنحضرت بیست دریا از نور آفریده ودر هردریا علمی‌چند بودکه بغیر ازخداکسی نمی‌دانست پس امر فرمود نور آنحضرت را که فرو رو در دریای عزت، دریای صبر ؛ دریای خشوع ، دریای تواضع ، دریای رضا ، دریای وفا ، دریای حلم ، دریای پرهیزکاری ؛ دریای خشیت ؛ دریای انابت : دریای عمل ؛ دریای مزید ؛ دریای هدایت ، دریای صیانت و دریای حیا- تا آنکه درجمیع آن بیست دریا غوطه خورد پس چون از آخر دریاها بیرون آمد حقتعالی وحی نمود بسوی اوکه ای حبیب من و ای بهترین رسولان من وای اول آفریده های من و ای آخر رسولان من توئی شفیع روز جزا پس‌آن نور مقدس بسجده افتاد وچون سربرداشت صد وبیست وچهار هزار قطره از او ریخت و خدا از هرقطرهٔ از نور آنحضرت پیغمبری از پیغمبران را آفرید پس‌آن نور ها بر دور نور محمدص طواف میکردند ومیگفتند (سبحان من هو عالم لایجهل سبحان من هوحلیم لایعجل سبحان من هو غنی لا یفتقر) پس حق تعالی همه را ندا کرد که آیا میشناسید مرا ؟ پس نور محمد ص قبل از سایر انوار ندا کرد « انت الله الذی لا اله الا انت وحدك لا شریك لك رب الارباب وملك‌الملوك » ؛ پس خدا اورا نداکردکه توئی برگزیدهٔ من و دوست من و بهترین خلق من؛ امت تو بهترین امتهاست؛ پس‌از نور آنحضرت جوهری آفرید وآنرا بدو نیم کرد ودر یك نیم آن بنظر هیبت نگریست پس آن آب شیرین شد ودر نیم دیگر بنظر شفقت نظر کرد وعرش را از آن آفرید وعرش را بر روی آب گذاشت کرسی را از نور عرش آفرید و از نور کرسی لوح را آفرید و از نور لوح قلم را آفرید و بسوی قلم وحی نمود که بنویس توحید مرا پس‌قلم هزارسال مدهوش گردید از شنیدن کلام الهی و چون بهوش باز آمد گفت پروردگارا چه چیز بنویسم ؟

خودرا معطر وخوشبو گرداند ومیگفت خدا این نور را روزی توخواهد کرد وآن امانت ومیثاق خداست ؛ پیوسته آن نور با آدم بود تا آنکه حوا به شیث (ع) حامله شد نورمحمدی(ص) در جبین او مشتعل شد ، پس جبرئیل پردهٔ در میان حوا و او آویخت وازچشمها پنهان شد ، چون بحد بلوغ رسید آدم (ع) اوراطلبید و گفت ای فرزند نزدیك شدکه من ازتو مفارقت نمایم نزدیك بیا که من عهد وپیمان ازتو بگیرم چنانچه حقتعالی از من گرفت ، پس آدم سرخودرا بسوی آسمان بلند کردوچون خدا مراد اورا میدانست امر کرد ملائکه را باز ایستادند ازتسبیح وتمجید وبالهای خود را درهم پیچیدند و مشرف شدند ساکنان بهشت از غرفهای خود وساکن شد صدای درهای بهشت وجاری شدن نهرها وصدای برگهای درختان وهمگی گردن کشیدند برای شنیدن ندای آدم و حقتعالی وحی کرد باو که ای آدم بگو آنچه میخواهی ؛ عرض کرد : ای خداوند هر نفس و روشنی بخش قمر و شمس مرا آفریدی بهرنحو که خواستی و بمن سپردی آن نور مقدس را که ازآن تشریفها و کرامتها دیدم وآن نور منتقل شد بفرزندم شیث و میخواهم عهد و پیمان بگیرم چنانچه برمن گرفتی وترا گواه میگیرم براو پس ندا از جانب حقتعالی رسید: ای آدم بگیر برفرزندخود شیث عهد راو گواه بگیر بر او جبرئیل ومیکائیل وجمیع ملائکه را ؛ پس حقتعالی امر کرد جبرئیلرا که بزمین فرود آمد باهفتادهزار ملك وهریك علم تسبیح در دست گرفته وجبرئیل حریر وقلمی دردست داشت که بقدرت الهی آفریده شده بودند ؛ روکرد جبرئیل بآدم و گفت ای آدم حقتعالی تراسلام میرساند ومیفرماید بنویس برای فرزندت نامهٔ عهد وپیمان خلافت ونبوت را وگواه بگیر براو ؛ آدم نامه را نوشت و جبرئیل براو مهرزد و بشیث تسلیم نمود ودوجامه سرخ براو پوشانید ازنور آفتاب روشن تر و از رنك آسمان خوش آیندتر که بریده ودوخته نشده بودند بلکه خداوند جلیل فرمود باشید پس هست شدند ؛ و پیوسته نور محمدی ص درجبین شیث لامع بود تا آنکه محاولهٔ بیضارا تزویج نمود و جبرئیل آن حوریه رابعقد شیث درآورد و چون باوی نزدیکی نمود حامله شدبه (انوش) پس منادی نداکرداو راکه گوارا و مبارك باد ترا ای بیضا که حق تعالی نورسید پیغمبران وبهترین اولین وآخرین رابتو سپرد ؛ چون انوش متولد شد وبعد کمال رسید شیث عهد وپیمان ازاو گرفت و نورمحمدی ص ازاو منتقل شد بفرزندش قینان و از او بمهلائیل واز او بیادد ؛ از او به اخنوخ که ادریس (ع) است ازاو به متوشلخ و عهد ازاو گرفت پس منتقل شد بسوی ملك بعد بحضرت نوح (ع) وازنوح بسام وازاو به ارفخشد و از او بغابر و از او به قالع و از او به ارغو و از او به شارغ و از او به تاخور و از او به تارخ و از او به ابراهیم (ع) و از او به اسمعیل و از او به قیدار واز او به همیسع وازاو بسوی بنت و از او به یستحب و از او به ادد واز او به عدنان و از او به معد و از او بـه نزار و از او به مغیر واز او به الیاس و از او به مدر که واز او به خزیمه و ازاو بکنانه واز او بقصی و از او بسوی لوی و از او بسوی غالب و ازاو بسوی قهر و از او بسوی عبد مناف و از او بهاشم که اورا عمروالعلا می گفتند ونورحضرت رسول ص درروی او ساطع بود بحدیکه چون داخل مسجد الحرام میشد کعبه ازنور او روشن میشد وچون ازمادرش (عالکه) متولد شد دوگیسو داشت مانند گیسوهای اسمعیل که نور آنها بسوی آسمان ساطع بود؛ اهل مکه از مشاهدهٔ این حال تعجب کردند و قبایل عرب از هر جانب بسوی مکه آمدند وکاهنان بحرکت درآمدند و بتها بفضیلت پیغمبر مختار گویا شد ؛ وهاشم بهرسنك و کلوخی که میگذشت بقدرت الهی بسخن میآمدند واورا ندامیکردند بشارت باد ترا ای هاشم که باین زودی از ذریهٔ تو فرزندی ظاهر خواهد شد که گرامی ترین خلق باشد نزد خدا و شریفترین عالمیان باشد **یعنی محمد ص که خاتم پیغمبران است** ؛ چون هنگام وفات عبد مناف شد عهد وپیمان از هاشم گرفت که نورآن حضرت را نسپارد مگر برحمهای پاکیزه از زنان مسلمهٔ صالحه نجیبه؛ هاشم قبول عهد نمود و پادشاهان همه آرزو میکردند که دختر خود را

باو دهند ومالهای بسیار برای او میفرستادند تا شاید بمواصلت ایشان راضی شود؛ وهرروز بسوی کعبه میآمد و هفت شوط طواف میکرد وبپرده های کعبه میچسبید و هر که بنزد او می‌آمد او را گرامی میداشت ، عریان راکسوت میبخشید، گرسنه را طعام میخورانید، حاجتمند را بحاجت‌میرسانید قرض صاحبان قرض را ادا مینمود هرکه مبتلا بدیه میشد بنیابت او ادا میکرد؛ هر گز در خانه‌اش بروی صادر و واردبسته نمیشد ، هرگاه ولیمه‌یا اطعامی‌میکرد آنقدر نعمت میکشید که‌زیادتی‌آنرا برای مرغان و وحشیان میبردند؛ و صیت کرم او بآفاق جهان رسید وپادشاهی اهل مکه بر او مسلم گردید و کلیدهای کعبه و آب دادن حاجیان از چاه زمزم و حجابت کعبه و مهمانداری حاجیان و سایر امور مکه باو رسید؛ علم نزار ، کمان اسمعیل ، پیراهن ابراهیم ، نعلین شیث و انگشتری نوح را بمیراث گرفت؛ حاجیان را گرامی میداشت و رفع حوائج ایشان مینمود ، و چون هلال‌ذیحجه طالع میشد امر میکرد مردم را جمعشوند نزدکعبه پس خطبه می‌خواند و میگفت : ای گروه مردم بدرستی که شما امان یافتگان خدا وهمسایگان خانهٔ اوئید ، و در این موسم زیارت کنندگان‌خانهٔ خدا میآیندوایشان‌میهمانان‌خدایندومیهمان‌سزاوارتراست بگرامی‌داشتن‌ازدیگران وحقتعالی‌شما رامخصوص گردانیده است باین کرامت و بزودی حاجیان می‌آیند بسوی شما ژولیده مو و گرد آلوده از هر درهٔ عمیقی وقصد شما می‌نمایند از هرمکان دوری، پس ایشان را میهمانی کنید وحمایت کنید و گرامی دارید تا خدا شما راگرامی دارد ـ و بنصیحت او اکابرقریش مالهای‌عظیم برای این امرجسیم بیرون میآوردند ؛ وهاشم حوضهای پوست نصب میکرد وبآب زمزم پرمیکرد برای آشامیدن حاجیان ؛ و از روز هفتم شروع میکرد بضیافت ایشان و طعام بجهت ایشان‌نقل مینمود بسوی منی وعرفات ؛ وسالی در مکه قحطی بهمرسید و نداشتند چیزی‌که ضیافت حاجیان بکنند ، هاشم شتری چند داشت بشام فرستاد و فروخت و قیمت آنها را همگی صرف حاجیان کرد و قوت یك شب برای خود نگاه‌نداشت؛ و باین سبب صیت کرمش باطراف جهان دوید و آوازهٔ همتش بتمام عالم رسید ، و چون خبر او بنجاشی پادشاه حبشه وقیصر پادشاه روم رسید نامها نوشتند و هدیه ها برای او فرستادند و استدعا نمودندکه دختر از ایشان بگیرد شاید نور محمدی(ص) بایشان منتقل گردد زیراکه کاهنان ورهبانان و علمای ایشان خبرداده بودند که این نور که درجبین هاشم است نور آن حضرت است هاشم قبول نکرد ودختری از نجبای قوم خود خواست و ازاو فرزندان ذکور واناث بهمرسانید ؛ فرزندذکور: اسد ـ مضر ـ عمروصیفی ؛ و اما اناث : صعصعه ـ رقیه ـ خلاده و شعثا بودند ؛ و باز نور حضرت رسول (ص) در جبین او بود و از این بسیار متألم بود ؛ شبی از شبها دوز خانهٔ کعبه طواف میکرد و بتضرع و ابتهال از ایزد متعال سؤال نمود که او را بزودی فرزندی‌کرامت کندکه نور حضرت رسول (ص) در او باشد ، در اینحال اورا خواب ربود و در خواب صدای هاتفی را شنیدکه او را ندا کرد که بر تو باد بسلمی دختر عمروکه او طاهره ومطهره و پاکدامان است از گناهان پس مهر گران بده و او را خواستکاری نما که مانند او را از زنان نخواهی یافت و از او فرزندی‌ترا روزی خواهد شد که سید پیغمبران از او بهم خواهد رسید ؛ پس هاشم ترسان بیدار شد و فرزندان عم وبرادر خودمطلب را جمعکرد وخواب خودرا بایشان‌نقل‌کرد، برادرش مطلب گفت: ای‌برادراین زن‌که نام بردی ازقبیلهٔ بنی‌نجار است ودرمیان قوم خود مشهور ومعروفست بنجابت و عفت وکمال وحسن و طراوت و جمال ، وقبیله او اهل کرم و ضیافت و عفتند ولیکن تو از ایشان در شرافت و نسب افضلی وجمیع سلاطین آرزوی مواصلت تو دارند ؛ اگر البته باین امر عازمی رخصت فرما تا ما برویم و برای تو خطبه کنیم؛ هاشم گفت حاجت برآورده نمی‌شود مگر بسعی صاحبش، من‌خود میخواهم بتجارت شام بروم وآن کریمه را در عرض راه خواستکاری نمایم ، پس تهیهٔ سفر خود ساز کرد با برادر خود و پسران عم خود متوجه مدینهٔ طیبه شدند که قبیله بنی نجار در آنجا

میبودند، چون داخل مدینه شدند نور محمدی ص که از جبین هاشم ساطع بود تمام مدینه را روشن کرد و در جمیع خانهای ایشان پرتو افکند، اهل مدینه جمله بسوی ایشان آمدند و پرسیدند شما کیستید که هرگز ازشما نیکوتر ندیده بودیم در حسن و جمال خصوصاً صاحب این انوار لامع که خورشید جمال او جهان را روشن کرده است؟ مطلب گفت: مائیم اهل‌خانهٔ خدا وساکنان حرم‌حقتعالی مائیم فرزندان لوی ابن غالب واین برادرمنست (هاشم بن عبد مناف و از برای خواستکاری بسوی شما آمده‌ایم و میدانید که این برادر مرا تمام سلاطین اطراف استدعای مواصلت نمودند و ابا کرد و خود رغبت نمود که سلمی را از شما طلب نماید ـ پدر سلمی در میان آن گروه بود و گفت شمائید ارباب عزت وفخر وشرف وسخاوت وفتوت و جود وکرم ، آن کریمه که شما خطبهٔ اومی‌نمائید دختر منست و او مالکهٔ اختیار خود است‌و دیروز بازنان‌اکابر قبیله‌بسوق‌بنی قنیقاع رفته است اگر در اینجا توقف مینمائید مشمول عنایت وکرامت ما خواهید بود واگر بآن سوق تشریف‌میبرید مختارید، اکنون بگوئید کدامیك ازشما خواستکاری او مینمائید ؟ گفتند صاحب این نور ساطع و شعاع لامع چراغ بیت‌الله‌الحرام ومصباح ظلام، صاحب جود واکرام هاشم بن عبد مناف ـ

پدر سلمی گفت : به به، باین نسبت بلند پایه شدیم وسر بر اوج رفعت کشیدیم و رغبت ما باوزیاده است از رغبت اوبما ، لیکن چون او مالکهٔ اختیار خود است با شما میرویم بسوی او، اکنون فرود آئید ای بهترین زوار وفخر قبیلهٔ نزار ـ پس ایشان را بانهایت عزت ومکرمت فرود آورد و بانواع ضیافت‌ها وکرامتها ممتاز گردانید، شتران نحر کرد و خوانهای بسیار کشید ؛ جمیع اهـل مدینه و قبیلهٔ اوس وخزرج برای مشاهدهٔ نورجمال هاشم بیرون آمدند ، وعلمای یهود را چون نظر بر آن نور افتاد جهان در دیدهٔ ایشان تیره شدچون در توراة خوانده بودند که این نور از علامات پیغمبر آخرالزمان است ، از مشاهدهٔ اینحال ملول و مضطرب شدند، عوام ایشان سبب ملول شدن آنها را جویا شدند ، گفتند این علامت کسیستکه بزودی ظاهرشود و خونها بریزد و ملائکه درجنك او را مدد کنند، در کتاب‌های شما نام او (ماحی) است و این نور اوست که ظاهر شده است ؛ پس سایر یهود از استماع اینخبر گریان شدند و جمله کینهٔ هاشم را بدل گرفتند و آن روز عزم بر اطفاء نورآن حضرت نمودند، چون روز دیگر صبح طالع شد هاشم اصحاب خود را امر نمود کـه جامه‌های فاخر پوشیدند وخودها برسر گذاشتند وزره ها در برکردند و علم (نزار) را بلندکردند وهاشم را درمیان گرفتند مانند ماه درمیان ستارگـان، غلامان در پیش و اتباع وحشم درعقب‌روان گردیدند و با این تهیه متوجه بازار بنی‌قنیقاع شدند ؛ پدرسلمی و اکابر قوم او با جمعی از یهودان در خدمت ایشان روان شدند، چون‌نزدیك آن بازار رسیدند مردم اهل‌شهرها و وادی‌های نزدیك و دور درآنجاحاضر بودند ، همگی دست از کارهای خود برداشته حیران نور جمال هاشم شده بودند واز هرطرف بسوی ایشان دویدند ، سلمی نیز در میان‌آن گروه ایستاد محو هاشم گردیده بود ناگاه پدرش بنزد او آمد وگفت بشارت مبدهم ترا بامری که مورث سرور وشادی و فخر و عزت ابدی است برای تو، سلمی گفت آن بشارت چیست ؟ گفت : ای سلمی این آفتاب اوج عزت وماه برج کرامت ورفعت که میبینی بخواستکاری تو آمده است ودر اطراف جهان بکرم و سخاوت وعفت وکفایت معروفست ـ سلمی ازغایت حیا رو از پدر گردانید ؟ پدرش از فحاوی کلام اورضاوخشنودی فهمید ، پس هاشم درکناری خیمهٔ حریر سرخ بر پا کرد و سراپرده‌ها بر دور آن زدند و چون در خیمهٔ خود قرار گرفت اهل سوق ازهرسو بنزد ایشان جمع شدند و تفحص احوال ایشان میکردند ؛ بعداز اطلاع از حقیقت حال نادرهٔ‌حسد در کانون سینهٔ ایشان مشتعل شد زیرا سلمی در حسن و جمال وعفت و ادب و حسن خلق و کمال نادرهٔ‌زمان و یگانهٔ دوران بود ـ پس شیطان بصورت پیرمردی متمثل شد ونزد سلمی آمد وگفت : من از اصحاب هاشمم و برای نصیحت و خیرخواهی تو آمده‌ام

اینمرد اگرچه درحسن وجمال آن مرتبه دارد که دیدی ولیکن بسیار کم رغبت بزنان وزنی را که بسیار دوست دارد بیشتر از دو ماه نگاه نمیدارد، زنان بسیار خواسته وطلاق گفته است و اورا در جنگها شجاعتی نیست و بسیار ترسان وجبان است! سلمی گفت: اگر آنچه میگوئی راست باشد اگر قلعهای خیبر را برای من پراز طلا ونقره کند در او رغبت ننمایم! شیطان لعین امیدوار شد وبصورت شخصی دیگراز اصحاب هاشم متمثل شد وبنزد سلمی آمد و مانند آن افسانه‌ها باردیگر براوخواند! باز بصورت ثالثی مصور شدو آن اکاذیب را اعاده نمود ـ پس چون پدر سلمی بنزد او آمد او را ملول وغمگین یافت گفت ای سلمی چرا محزونی امروز هنگام شادی وسرور تست که عزت وکرامت ابدی ترا میسر گردیده است ؟ سلمی گفت: ای‌پدر میخواهی مرا بشخصی تزویج کنی که رغبت بزبان ندارد و طلاق بسیار میگوید و ترسان است در جنگها ؟ پدر سلمی چون این سخن شنید خندید و گفت : والله که این‌مرد بهیچیك از این صفات که ذکر کردی متصف نیست ، بجود وکرم او مثل میزنند ، از بسیاری طعام که بمهمانان خورانیده و وفور گوشت واستخوان که برای‌ایشان‌شکسته اورا هاشم نامیده‌اند و هر گز زنی را طلاق نگفته است ودر شجاعت و بسالت مشهور آفاق است و در خوشخوئی وخوشزبانی نظیر ندارد و البته آن که این سخن را بتو گفته است شیطان خواهد بود ـ چون روز دیگرشد سلمی هاشم را دید و از محبت آن نورکه درجبین مبین او بود بیتاب گردید و رسولی نزد او فرستاد که فردا مرا خواستگاری کن ومهر هرچه از تو بطلبند مضایقه مکن که من ترا مساعدت مینمایم از مال خود، پس روز دیگرهاشم با اصحاب کبار خود بخیمهٔ پدر سلمی آمدند و هاشم ومطلب وپسران عم ایشان در صدر خیمه نشستند وجمیع اهل‌مجلس ازحیرت جمال‌هاشم نظر از وی بر نمیداشتند؛ پس مطلب بسخن درآمده گفت : ای اهل شرف وکرامت وفضل ونعمت ، مائیم اهل بیت‌الله الحرام وصاحبان مشاعر عظام و بسوی ما می‌شتابند طوایف انام وخود میدانید ـ شرف و بزرگواری ما را و برشما ظاهراست نور باهر محمدی ص که حقتعالی او را مخصوص ما گردانیده است ومائیم فرزندان لوی بن غالب وآن نور از آدم فرود آمده است تا آن که بپدر ما عبد مناف رسیده است و از او ببرادرم هاشم منتقل گردیده وحقتعالی آن نعمت را بسوی شما فرستاد وآمده‌ایم برای او فرزند گرامی شما را خواستکاری میکنیم ـ (عمرو) پدر سلمی گفت:

برای شماست تحیت واکرام واجابت واعظام، ماقبول کردیم خطبهٔ شما را واجابت نمودیم دعوت‌شما را ولیکن ناچار است عمل کردن بعادت قدیم ما که مهری گران برای این امر ذی شأن‌مقدم دارید و اگر نه این‌عادت قدیم پیوسته درمیان ما بوده من اظهار نمیکردم ـ مطلب گفت : ما صد ناقهٔ سیاه چشم سرخ مو برای شما میفرستیم؛ پس شیطان که ازجملهٔ حضار بود گریست و نزد پدرسلمی آمد و گفت مهررا زیادکن! عمرو گفت: ای بزرگواران قدر دختر ما نزد شما همین بود؟

مطلب گفت: هزار مثقال طلا نیز میدهم ـ باز شیطان اشاره کرد بسوی عمرو! عمرو گفت ای جوان تقصیر کردی در حق ما ـ مطلب گفت : یکخروار عنبر وده جامه سفید مصری و ده جامه عراقی نیز اضافه کردم ـ باز شیطان امر بزیادتی کرد! عمرو گفت نزدیك آمدی واحسان کردی باز کرامت‌فرما مطلب گفت: پنج کنیز هم برای خدمت ایشان میدهم ـ بازشیطان اشاره کرد بیشتر بطلب!

عمرو گفت ای‌جوان آنچه میدهی باز بشما برمیگردد ـ مطلب گفت : ده اوقیه مشك وپنج قدح کافور نیز اضافه کردم آیا راضی شدید ؟ باز شیطان‌خواست وسوسه کند عمرو بانك بر او زد و گفت ای‌پیر بد ضمیر دورشو که مرا دراین‌مجلس‌خجلت دادی پس مطلب اورا زجر کرد و از خیمه بیرونش کردند ویهودان نیز با اندوه ومذلت بیرون رفتند! سرکردهٔ یهودان بپدر سلمی گفت: این مرد پیر حکیم ترین دانایان شام و عراق است چرا از تدبیر او بیرون میروی و ما راضی نمی‌شویم که دختر خود را بغریبی که از بلاد ما نیست بدهی ؛ پس چهار صد نفر یهود که حاضر بودند شمشیر

ها کشیدند ودر برابر ایستادند وسادات حرم چهل نفر بودند ایشان نیز شمشیرها کشیدند و مطلب برسر کردهٔ یهود حمله آورد وهاشم برشیطان ملعون حمله کرد شیطان گریخت وهاشم بر او رسید و اورا گرفته بلندکرد وبزمین زد، چون نور رسالت بر اوتابید نعرهٔ زد ومانند بادی از زیردست او بیرون رفت وهاشم چون بجانب مطلب نظر کرد دید سر کردهٔ یهود را بدونیم کرده است وهاشم واصحاب او بسیاری از یهود را کشتند . چون خبر بمدینه رسید مردان و زنان بآنطرف دویدند و چون هفتاد نفر یهود کشته شدند روبهزیمت نهادند وعداوت یهود نسبت بحضرت رسول ص محکمتر شد، هاشم گفت ظاهر شد تأویل خواب من- عمرو از آنها التماس نمود که دست از ایشان بردارید و شادی را باندوه مبدل مسازید، پس هاشم بخیمهٔ خود مراجعت و اسباب ولیمه مهیا نمود و جمیع حاضران را اطعام کرد - عمرو بنزد دختر آمد و گفت شجاعت هاشم را مشاهده نمودی ؟ اگر من از او التماس نمیکردم یکی ازیهود را زنده نمیگذاشت؛ سلمی گفت ای پدر آنچه خیر مرا در آن میدانی بکن و از ملامت لئیمان پروا مکن. عمرو بنزد اهل حرم آمده گفت: ای بزرگواران غم و کینه را ازدلها بیرون کنید دخترمن هدیهٔ شماست وازشما هیچ چیز توقع ندارم ؛ مطلب گفت آنچه گفته ایم بازیادتی میدهیم ورو کرد بسوی هاشم و گفت ای برادر آنچه گفتم راضی شدی؟ گفت بلی. پس با یکدیگر مصافحه کردند، عمرو زر بسیار ومشك کافورفراوان برهاشم ومطلب واصحاب ایشان نثار کرد وهمگی بار کرده بمدینه مراجعت نمودند و در مدینه زفاف آن غرهٔ عبدمناف باآن درهٔ صدف کرامت وعفاف متحقق شدوبعد ازتحقق التیام ومشاهد اخلاق پسندیدهٔ آن بدرتمام سلمی آنچه ازهاشم بملت مهر گرفته بودبا اضعاف آن رد کردودرهمان شب درشاهوار نطفه طیب عبدالمطلب در صدف رحم طاهرهٔ سلمی منعقدشد و نورمحمدی ص ازجبین مکین سلمی ساطع گردید و اهل یثرب همگی سلمی را برای آن کرامت عظمی تهنیت گفتند وازآن نور حسن وطراوت آن گوهر یگانه مضاعف گردید وزنان مدینه بمشاهدهٔ جمال او آمده از نور وضیای او حیران میشدند؛ بهر درخت وسنك وکلوخی که میگذشت او راتحیت و سلام میگفتند، پیوسته از جانب راست خودندائی میشنید که «**السلام علیك یا خیر البشر**». این غرائب را بهاشم نقل می کردواز قوم اخفا مینمود، تاآنکه شبی شنید منادی اورا نداکرد که بشارت باد ترا که خدا بتو ارزانی داشت فرزندی راکه بهترین اهل شهرها وصحراهاست. چون سلمی اینرا شنید دیگر نگذاشت هاشم باونزدیکی کند، هاشم چند روزی درمدینه ماند ووداع کرد سلمی راو گفت ای سلمی بتوسپردم امانتی راکه حقتعالی بآدم سپردوآدم بشیث وپیوسته اکابردین این نورمبین را بیکدیگر سپرده اند تاآنکه بما رسید وکرامت ما بسبب آن مضاعف گردید و اکنون آن نور را بامر الهی بتوسپردم وازتو عهد وپیمان میگیرم که آنرا حراست ومحافظت نمائی و اگردر غیبت من آن فرزند بظهور آید بنزد تو از دیده گرامی تر و ازجان وزندگانی عزیزتر باشد ، اگرتوانی چنان کن که دیدهٔ بر او نیفتد که حاسدان ودشمنان او بسیارند خصوصاً یهودان که عداوت ایشان در اول امر بر تو ظاهر شد و اگر از این سفر برنگردم و خبر وفات من بتو برسد باید درمحافظت وکرامت او تقصیر ننمائی ، چون بسن شباب رسد اورا بحرم خدا برگردانی و او را از عموهایش دور نگردانی که حرم خدا خانهٔ عزت ونصرت ماست. سلمی گفت: سخنان ترا شنیدم و بجان قبول کردم ودلم را ازذکر مفارقت خود بدرد آوردی وازحق تعالی سؤال مینمایم که ترا بزودی بمن برگرداند.

پس هاشم با برادرخود وسایر اقارب بیرون آمد ، هاشم رو بسوی ایشان کرد و گفت : ای برادران وخویشان، مرك راهیست که هیچکسی را از آن چاره نیست و من ازشما غایب می شوم و نمیدانم که بسوی شما بر میگردم یانه وشما را وصیت میکنم که با یکدیگر متفق باشید و از هم جدا مشوید که مورث مذلت وخواری شما میگردد نزد پادشاهان وغیر ایشان و دشمنان درعزت و دولت شما طمع

میکنند ، برادرم مطلب را خلیفهٔ خود می کنم برشما زیرا که او عزیز ترین خلق‌است نزدمن،اگر وصیت مرا بشنوید و او را پیشوای خود دانید وکلیدهای کعبه وسقایت زمزم و علم جد مـا نزار و آنچه ازکرامت های پیغمبران بما رسیده است باو تسلیم نمائید فیروز و سعادتمند می گردید،دیگر وصیت میکنم شمارا درحق فرزندی که در رحم سلمی‌است که اورا شأنی عظیم‌ورتبهٔ بزرك‌خواهدبود پس درهیچ باب مخالف قول من‌میکنید ـ گفتند : شنیدیم گفتار ترا واطاعت کردیم‌فرمودهٔ‌تراولیکن دلهای مارا از وصیت خود شکستی - پس هاشم بجانب شام متوجه‌شد ، چون بمقصدرسیدومتاع‌خود را فروخت‌وامتعه مناسب‌خرید و تحفه‌وهدیه‌برای‌سلمی‌تحصیل کرد وخواست‌بجانب مکه مراجعت کند اورا عارضهٔ رویداد و از رفیقان بازماند و روز دیگر مرضش سنگین شد پس برفقا و غلامان و خدمتکاران خود گفت : علامت مرك درخود مشاهده مینمایم وگویا مرا از این درد رهائی نیست ، برگردید بسوی مکه وچون بمدینه برسید سلام مرا بسلمی برسانید و اورا تعزیه بگوئید و درباب فرزندم‌باو وصیت نمائید که من غمی بغیراز آن ندارم ، بعد از دوروز که آثارموت براوظاهر گردید فرمود مرا بنشانید و دوات‌وکاغذی طلبید ، بعداز ذکرنام مقدس جناب ایزدی نوشت: این‌نامهٔ‌است که بندهٔ ذلیلی نوشته است در وقتیکه فرمان مولای او باو رسیده بود کـه بار بندد از نشأهٔ فانی دنیا بسوی نشأهٔ باقی عقبی : اما بعد ، این نامه را درهنگامی نوشتم‌که جـان درکشاکش مرك‌بود وهیچکس را از مرك گریزی نیست ، اموال خود را بسوی شما فرستادم که در میان خود بالسویه قسمت‌کنید ، وآن‌کریمه را که از شما دور است ونور شما بااواوعزت شما نزد اوست یعنی‌سلمی فراموش مکنید ، وصیت میکنم شمارا باحترام فرزند او ورعایت حق او ، فرزندان مراسلام‌برسانید پیام وسلام مرابسلمی برسانید وبگوئید : آه آه‌که من ازقرب ووصال او سیر نشدم وبدیدارفرزند دلبند خود بهره‌مند نشدم ، وسلام و رحمت خدا برشما باد تا روز قیامت

پس نامه را پیچید وبمهر خود مزین‌کرد وبایشان سپرد وگفت مرا بخوابانید ، چون‌خوانید نظر بسوی‌آسمان افکند وگفت : مدارا کن ای رسول خداوند من بحق نور مصطفی‌ص که‌من‌حامل آن بودم ، چون اینراگفت بآسانی بعالم بقا رحلت نمودگویا چراغی بود خاموش شد!پس‌آنجناب را تجهیز وتغسیل وتکفین نمودند ودر عروه شام آن معدن‌کرم و انعام را دفن کردند و بسوی مکه روان شدند ، چون بمدینه رسیدند صدا بناله واهاشما بلند کردند ! از استماع این صدای وحشت افزا زنان ومردان مدینه از خانها بیرون دویدند ، سلمی وپدر او وخویشان او جامها چاك‌کردند، سلمی‌فریاد برآورد : واهاشما ! کرم وعزت از موت تو مردند، کی خواهد بود بعدتو برای‌فرزندی که اورا ندیدهٔ ومیوهٔ اورا نچیدهٔ ؟ پس سلمی شمشیر هـاشم راکشیده شتران واسبان اورا پی کرد وقیمت‌همه را ازمال خودتسلیم کرد وبا وصی هاشم گفت: مطلب‌را ازمن دعابرسان‌وبگوکه‌من برعهد برادرتوهستم‌ومردان بعدازاو برمن‌حرامند ـ چون غلامان واموال هاشم بمکه رسیدند زنان‌مکه‌موها پریشان کرده گریبان‌ها دریدند ؛ آسمان وزمین برایشان گریستند، چون وصیتنامهٔ آنجناب‌راگشودند مصیبت ایشان تازه شد وبوصیت‌او مطلب را رئیس وپیشوای‌خودگردانیدند، علم‌نزار وکلیدهای کعبه وسقایت زمزم ورفادهٔ حاجیان حرم وکمان اسمعیل ، نعلین شیث؛پیراهن ابراهم ، انگشتر نوح‌وسایر مکارم‌انبیاء(ع) که دردست‌ایشان بود همه‌رابمطلب‌تسلیم نمودند،چون‌هنگام‌وضع‌حمل‌سلمی‌شدالمی که زنانرا میباشد باو نرسید، ناگاه‌صدای‌هاتفی‌راشنید که گفت‌ایزینت زنان بنی‌نجار پرده‌ها برفرزندت بیاویز واز دیدهٔ نظارگیان مستوردارکه اهل‌جمیع اقطار ازاو سعادتمندگردند، چون سلمی‌صدای منادی را شنید درها را بست وپرده‌ها را آویخت وکسیرا از حال خود مطلع ننمود ؛ پس ناگاه دید حجابی از نور بر او زده شد از زمین تا آسمان تا شیاطین نزدیك‌او نیایند ؛ **پس شیبة‌الحمد**

بزرگوار کرم کردی واحسان نمودی ، تا زنده‌ایم حق ترا فراموش نخواهیم کرد • پس مطلب شیبه را ردیف خود سوار نموده بسوی مکه متوجه شدند •چون آفتاب‌جمال شیبه از درهای مکه طالع‌شد پرتو نورش بر کوههای مکه و کعبه تابید وآن روشنی موجب حیرت اهل‌مکه گردید واز خانها بیرون شتافتند ؛ چون مطلب را دیدند پرسیدند این کیست که با خود آفریدهٔ ؟ برای مصلحت گفت : بندهٔ منست ، پس باین سبب شیبه را (عبدالمطلب) نامیدند ، او را بخانه آورد ومدتی‌امر اورا مخفی‌داشت ومردم از نور او تعجب مینمودند ونمیدانستند که جد حضرت رسول ص خواهد بود پس امراودرمیان قریش عظیم شد ودر هرامر از او برکت می‌یافتند ودرهرمصیبت وبلیه باوپناه می‌بردند ودرهرقحط وشدت متوسل بنور حضرت رسول ص میشدندوحقتعالی‌دفع‌آن‌شدائد ازآنها مینمود ومعجزات باهرات ازآن نور ظاهر میگردید•

فصل سوم- در بیان‌احوال آباء عظام واجدادگرام حضرت رسول ص

بدانکه اجماع علمای امامیه معتقدگردیده اند برآنکه پدر ومادر حضرت رسول ص و جمیع اجداد و جدات آن حضرت تا آدم (ع) همه مسلمان بوده‌اند ونور آن جضرت درصلب ورحم مشرکی قرار نگرفته است و شبههٔ در نسب آن حضرت و آباء و امهات اونبوده است و احادیث متواتره از طرق خاصه وعامه براین مضامین دلالت کرده است ، بلکه ازاحادیث متواتره ظاهر میشود که اجداد آن حضرت همه انبیاء واوصیاء وحاملان دین خدا بوده اند ؛ فرزندان اسمعیل که اجداد آن حضرتند اوصیای حضرت ابراهیم «ع» بوده‌اند وهمیشه پادشاهی مکه وحجابت‌خانهٔ کعبه وتعمیرات آن‌باایشان بوده است وبشریعت حضرت موسی وحضرت عیسی (ع) شریعت‌ابراهیم درمیان فرزندان اسمعیل‌منسوخ نشد وایشان حافظان آن شریعت بودند وبیکدیگر وصیت می کردند وآثار انبیاء را بیك دیگر می سپردند تا به عبدالمطلب (ع) رسید وعبدالمطلب ابوطالب « ع » را وصی خود گردانید وابوطالب کتب وآثار انبیاء وودایع ایشان را بعد ازبعثت تسلیم حضرت رسول‌ص نمود •

در فضیلت عبدالمطلب (ع) احادیث بسیار وارد شده است چنانچه **درحدیث صحیح‌از امام‌جعفرصادق(ع) منقولستکه** عبدالمطلب محشور خواهد شد در روز قیامت امت تنها چون در ایمان در میان قوم خود تنها بود وبراوخواهد بود سیمای پیغمبران ومهابت پادشاهان•

در دوحدیث صحیح ومعتبر دیگر فرمود : عبدالمطلب اول‌کسی بودکه قائل شد ببدا و مبعوث خواهد شد در قیامت باحسن وسیمای پیغمبران • پس فرمود : روزی عبدالمطلب حضرت رسول ص‌را پی‌شتران خودفرستادودیر برگشت‌پس مضطرب شد وبهردره ازپی‌او فرستادوچنك در حلقهٔ کعبه زد و تضرع نمود بدرگاه خدا وفریادکرد : ای‌پروردگار من آیا آل خود راکه وعده دادهٔ او را بر دین ها غالب‌گردانی هلاك خواهی کرد ؟ اگر چنین کنی پس امر دیگر ترا در باب او سانح‌گردیده است • وچون آن حضرت را دید او را دربرگرفته بوسید وگفت ای‌فرزند دیگر ترا دنبال‌کاری‌نمی فرستم میترسم که دشمنان ترا هلاك کنند • **و درحدیث معتبر از آن حضرت منقول است که** حضرت رسول ص فرمود : یاعلی ، عبدالمطلب درجاهلیت پنج سنت مقرر نمود وحق تعالی آنها را در اسلام جاری‌گردانید : اول ـ زنان پدران را بر فرزندان حرام کرد پس حق تعالی در قرآن فرستاد « **ولا تنکحوا مانکح آباؤکم من النساء** » ـ دوم ـ گنجی یافت وخمس آن‌را در راه خدا داد وحقتعالی فرستادکه «**واعملوا انما غنمتم من شیء فان الله خمسه** » سوم ـ چون چاه زمزم را حفر نمود آنرا سقایهٔ حاج نمود ـ وخدا فرستاد « **اجعلتم سقایة الحاج** » چهارم ـ دردیهٔ کشتن آدمی صد شتر مقرر کرد وخدا این حکم را فرستاد ـ پنجم ـ طواف نزد قریش عددی‌نداشت وهفت‌شوط مقرر کرد وحق تعالی چنین مقرر فرمود ؛ یاعلی عبدالمطلب باز لاؤم

قمار نمیکرد و بت را عبادت نمیکرد و حیوانی که بنام بت برای او می کشتند نمیخورد و میگفت بردین پدرم ابراهیم باقیم • **ودرحدیث معتبردیگرازحضرت صادق(ع) منقول است که** جبرئیل برحضرت رسول ص نازل شده عرضکرد خدا ترا سلام میرساند ومی‌فرماید حرام کردم آتش‌را برپشتی که از او فرود آمدهٔ یعنی عبدالله و شکمی که ترا برداشته است یعنی آمنه و کناری که ترا کفالت و محافظت کرده است یعنی ابوطالب • **و بسند معتبر از امیرالمؤمنین (ع)** منقول است که فرمود والله عبادت نکرد پدرم ونه جدم عبدالمطلب و نه جدم هاشم و نه عبد مناف بلکه همه نماز میکردند رو بکعبه بردین ابراهیم و متمسك بدین آن حضرت بودند • **و در روایت دیگر از ابن عباس** منقول است که برای هیچکس در پیش کعبه مسند نمی‌انداختند مگر برای عبدالمطلب و هیچیك از فرزندانش برمسند او نمی نشستند برای اجلال و اکرام او و هرگاه که حضرت رسول ص تشریف میآورد و میخواست برآن مسند بنشیند عموهای او اراده میکردند اورا منع کنند عبدالمطلب میگفت بگذارید فرزند مرا که او را شأن بزرگست و عنقریب سید و بزرك شنا خواهد گردید و من نور سیادت و بزرگی در جبین او مشاهده مینمایم و بزودی پیشوای جمیع خلق خواهد گردید ، پس آن حضرت را گرفته در کنار خود مینشانید و دست برپشتش میکشید و اورا مکرر می‌بوسید و میگفت هرگز بوسه از این پاکتر و نیکوتر ندیده‌ام و بدنی از این نرم تر و پاکیزه تر نیافته‌ام ، و چون عبدالله وابوطالب از یك مادر بودند رو بسوی ابوطالب میکرد و میگفت ای ابوطالب این پسر را شأنی بزرك هست پس چنك زن در دامان او و اورا محافظت کن که او تنها ویگانه است وازپدر ومادرجدا مانده‌است ، برای اومانند مادرمهربان باش که بدی باونرسد ؛ پس‌اورا بگردن خود سوار میکرد و هفت شوط بردور کعبه طواف مینمود ؛ چون شش سال از عمر شریف آن حضرت گذشت مادرش در « ابوا » که منزلیست درمیان مکه ومدینه برحمت ایزدی واصل شد دروقتیکه آنحضرت را بمدینه برده بود نزد خالوهایش از بنی عدی ، پس چون آنحضرت یتیم ماند ازپدر و مادر رقت وشفقت عبدالمطلب نسبت باو زیاده شد ؛ چون هنگام وفات جناب عبدالمطلب شد حضرت رسول ص را برسینهٔ خود نشانیده اورا میبوسید ومیگریست و رو بسوی ابوطالب گردانیده گفت ای ابوطالب محافظت کن این یگانه راکه‌بوی پدر نشنیده ومزهٔ شفقت مادر نچشیده ، باید جگرگوشهٔ خود دانی اورا ومن ازمیان همهٔ فرزندان خود ترا اختیارکردم برای خدمت او زیرا که پدر او باتوازیکمادر است ، ای ابوطالب اگر ایام ظهور جلالت و رفعت اورا دریابی خواهی دانستکه اورا نیك شناخته بودم ، تا توانی اورا پیروی کن ویاری نما اورا بدست وزبان ومال خود ، والله که او بزودی سر کردهٔ شما گردد و پادشاهی و رفعتی اورا نصیب شود که هیچیك از پدران مرا میسر نشده باشد ؛ ایفرزند قبول کن وصیت مرا ـ ابوطالب عرضکرد : قبول کردم و خدا را برخود گواه میگیرم ـ پس عبدالمطلب دست ابوطالب راگرفته پیمان‌را براومحکم کرد وگفت الحال مرك برمن آسان شد وپیوسته آن حضرت را میبوسید ومیبوئید ومیفرمود گواهی میدهم که نبوسیده ام احدی از فرزندان خودرا که از تو خوشبوتر و خوشروتر باشد ؛ کاش زمان عالیشأن ترا در می‌یافتم ـ پس مرغ روح مقدسش بسوی گلشن قدس پرواز نمود ، در آنوقت هشت سال ازعمرشریف حضرت رسول ص گذشته بود ـ پس ابوطالب آن حضرت را بجان خود چسبانیده یکساعت درشب وروز ازاو مفارقت نمیکرد اورا در پهلوی خود میخوابانید ؛ هیچکس را براو امین نمیگردانید • **و بسند معتبر از حضرت صادق (ع)** منقول است که برای عبدالمطلب (ع) مسندی نزد کعبه میانداختند وبرای احدی غیر او درآنجا مسند نمیانداختند وفرزندانش نزد سراومی‌ایستادند ونمیگذاشتند کسی را نزد آن مسند بیاید وحضرت رسول‌ص چون تازه برفتار آمد روزی آمد ودردامن عبدالمطلب نشست ، بعضی ازفرزندان او خواستند آن حضرت را دور کنند عبدالمطلب گفت بگذارید فرزند مرا که عنقریب پادشاهی باو

میرسد یا ملك باو نازل میشود. **و درحدیث معتبر** منقولستکه داود رقی بخدمت حضرت صادق آمد عرضکرد : بمردی مال دادم و میترسم بدست من نیاید ؟ فرمود : چون بمکه روی‌یك‌طواف‌با دو رکعت نماز بنیابت عبدالمطلب بکن ویکطواف دیگر با دو رکعت نماز بنیابت ابوطالب بکن و همچنین برای‌آمنه مادر حضرت رسول‌ص وفاطمه مادر امیرالمؤمنین(ع) بجاآور، چون چنین کردم درهمان روز مال بدستم‌آمد.

فصل چهارم - در بیان قصهٔ اصحاب فیل‌است

بدانکه ازجملهٔ معجزات متواترهٔ نور حضرت رسول ص که در زمان عبدالمطلب (ع) ظاهرشد قصهٔ اصحاب فیل بود **چنانچه بسند معتبر ازحضرت صادق (ع) منقول‌است‌که** چون **ابرهة ابن‌الصباح (پادشاه حبشه)** قصدکرد خانهٔ کعبه را خراب‌کند و بحوالی مکهٔ معظمه رسیدند بر اموال اهل‌مکه غارت‌آوردند و ازآنجمله شتران‌عبدالمطلب را بغارت بردند ، پس‌عبدالمطلب بنزد شاه رفت و رخصت طلبیده داخلشد ، ابرهه برتختی نشسته بود درقبهٔ دیبائی‌که برای‌او نصب‌کرده بودند و سلام‌کرد براو ، ابرهه رد سلام‌کرد و چون نظرش برعبدالمطلب افتاد از حسن و بها و نور و ضیاء ومهابت و وقار اوحیران مانده سؤال‌کرد : آیا در پدران‌تونیز این نور و جمال‌که در تو مشاهده مینمایم بوده‌است ؟ عبدالمطلب فرمود بلی ای ملك همهٔ اجداد من صاحب نور وحسن‌و ضیا وعفت وحیا بوده‌اند ، ابرهه‌گفت شما فائق‌گردیده‌اید برهمهٔ خلق بسبب فخروشرف وسزاوار است تراکه سید و بزرك قوم خود باشی ، پس آن حضرترا برروی تخت خود نشانید و او را فیل سفیدی بود بسیار بزرك‌که دو نیش آن را بانواع جواهر مرصع‌کرده بودکه ابرهه بآن فیل بر سلاطین دیگر مباهات میکرد ، امرکرد آن فیل‌را حاضرکنند ؛ پس‌آن فیلرا بانواع زینتها وحلی آراسته حاضرکردند ، چون برابرعبدالمطلب رسیدآن‌حضرت را سجده‌کرد وبقدرت الهی واعجاز نور حضرت رسول ص بزبان عربی فصیح برعبدالمطلب (ع) سلام‌کرد وگفت سلام برتوباژای نور بهترین خلایق و ای صاحب خانهٔ کعبه و زمزم و ای جد بهترین پیغمبران و سلام‌باد برنوری‌که در پشت تو است ، ای عبدالمطلب باتست عزت وشرف ، هرگز ذلیل ومغلوب نمیگردی ! چون ابرهه این عجائب احوالرا مشاهده نمود بترسید وگمان‌کرد جادو است ، امرکرد فیلرا برگردانیدند وبا عبدالمطلب‌گفت : بچه‌کارآمدهٔ بدرستیکه من شنیده‌ام آوازهٔ سخاوت وشرف وفضل ترا و دیدم از مهابت وجمال و عظمت توآنچه برمن لازم‌گردانیده‌که هرحاجت ازمن طلب نمائی روا کنم ؛ آنچه خواهی بطلب ، واو راگمان‌آن بودکه سؤال‌خواهدکرد ازقصد خراب‌کردن‌کعبه برگردد ، پس عبدالمطلب فرمود : اصحاب تو برشتران من غارت‌آوردند امرکن‌آن‌هارا بمن دهند ! ابرهه بخشم آمده‌گفت از چشم من افتادی ! من آمده‌ام خراب‌کنم خانهٔ شرف و مکرمت تو و قوم ترا که بآن خانه برعالم فخر میکنید و ازهمه برترگردیده‌اید وآن خانهٔ‌ایستکه مردم از اطراف عالم بحج او میآیند ؛ درآن باب سخن نمیگوئی و بشتران خودرا ازمن طلب میکنی ؟ ! عبدالمطلب فرمود : من نیستم صاحب آن خانه‌که تو قصد خراب‌کردن‌آن را داری ، من صاحب شترانم‌که اصحاب‌توگرفتند من درمال خود باتو سخن‌گفتم وآن خانه صاحبی‌دارد از همه‌کس قادرتر ومنیع‌تر است واو اولی است بحمایت وحراست خانهٔ خود از دیگران ! ـ ابرهه حکم‌کرد شتران آن حضرترا ردکردند و بمکه مراجعت کرد ـ ابرهه با فیل بزرك و لشکر بسیار متوجه حرم شد ؛ چون بنزد حرم رسید فیل داخل نشد و خوابید چون اورا میگذاشتند برمیگشت وچون او را جبر میکردند بدخول حرم می‌خوابید ـ عبدالمطلب امرکرد غلامان خودراکه پسرمرا بطلبید ، چون عباس‌را آوردند فرمود اینرا نمیخواهم پسرمرا بطلبید ، هریك را میآوردند میگفت اینرا نمیخواهم پسرمرابطلبید تاآنکه

عبدالله والدحضرت رسول ص حاضرشد ؛ فرمود : ای‌فرزند برو بربالای ابوقبیس ونظر کن بناحیهٔ دریا و هرچه بینی که ازآن جانب میآید مرا خبرده ؛ چون عبدالله بکوه ابوقبیس بالا رفت دید که مرغان از ابابیل مانند سیل و شب تار رو بآن طرف‌آورده بر ابوقبیس نشستند ، ازآنجا بلندشده هفت شوط برگـردکعبه طواف‌کرده و هفتمرتبه میان صفا و مروه سعی کردند ـ عبدالله بسوی عبدالمطلب شتافت وآنچه دیده‌بود معروض‌داشت ـ عبدالمطلب فرمود ای فرزند ببین بعد چه‌میکنند مرا خبر ده ـ پس عبدالله خبرداد که‌آن مرغان بجانب لشکر حبشه روان شدند ـ عبدالمطلب اهل مکه‌را فرمود بروید بسوی لشکرگاه ایشان وغنیمتهای‌خودرا بردارید ؛ چون اهل‌مکه بلشکرگاه ایشان رسیدند دیدند که مانند چوبهای پوسیده افتاده‌اند ، و هریك آن مرغان سه سنك درمنقار و چنگالهای خود دارند و بهرسنگی یکی ازآن‌گروه را میکشند وچون‌همه‌را هلاك کردند برگشتند و پیش‌ازآن کسی مثل‌آن مرغان را ندیده بود و بعدنیز ندیدند ؛ چون‌همه هلاك شدند عبدالمطلب بنزد خانهٔ کعبه‌آمد و چنك زد در پرده‌های کعبه و شعری چند اداکرد که مضمون‌آن حمد خدا بود برآن نعمت عظمی و برگشت وشعری چند خواند مشتمل برملامت قریش برترك خانهٔ کعبه و اظهار تنهائی خود درحمبر برآن داهیه ونگریختن ازآن وتوکل‌نمودن برجناب اقدس الهی .

و بسند صحیح ازآنحضرت منقول‌است که چون لشکر سلطان حبشه که بـرای خرابی کعبه‌آمده بودند شتران عبدالمطلب را بغارت برده بودند عبدالمطلب بنزد اوآمد و رخصت طلبید ابرهه پرسید برای چه‌کارآمده است گفتند برای شتران اوکه برده‌اند آمده است که رد نمایند باو پادشاه گفت اینمرد بزرك جماعتی است ، من‌آمده‌ام که محل عبادت‌آنها را خراب کنم او درآن باب شفاعت نمیکند ودرباب شتران خود شفاعت میکند ، اگرسؤال‌میکرد دست ازخراب کردن کعبه بردارم برمیداشتم پس امر کرد شتران را رد کردند ـ عبدالمطلب همان جواب گفت که گذشت ـ پس‌عبدالمطلب هنگام‌مراجعت بفیل بزرك‌آنها رسید که اورا (محمود) میگفتند ، فرمود ای‌محمود ؟ فیل سر خودرا بجواب حرکت داد ، فرمود : میدانی که چرا ترا آورده‌اند ؟ فیل سررا بجانب بالا حرکت دادکه نه ، فرمود ترا آورده‌اند که خانهٔ پروردگار خودرا خراب کنی ؛ آیا خواهی کرد ؟ فیل باسر اشاره کرد نه ـ پس‌عبدالمطلب بخانه آمد ، چون‌صبح روز دیگرشد عزم دخول‌حرم کردند فیل امتناع نمود از دخول حرم ، عبدالمطلب بعضی‌از موالی خودرا گفت برکوه بالا رو نظر کن و آنچه‌ببینی مرا خبرده ، چون بالا رفت‌گفت سیاهی‌ازطرف دریا می‌بینم ونزدیکست برسند ، چون نزدیك شدندگفت مرغان بسیارند و هریك در منقار خود سنك ریزه دارند بقدر سنگریزه‌ها که به انگشتان بیکدیگرمیاندازند یاکوچکتر ـ عبدالمطلب گفت بحق‌خدای‌عبدالمطلب که‌قصد اینجماعت دارند ، چون بالای سرآنها رسیدند سنگها را انداختند و هرسنگی برسر یکی‌از آن‌گروه‌آمد و از دبر او خارج شد و هیچیك ازآنها بیرون نرفت مگر یکنفر که برای قوم خود خبر برد و چون ایشان را خبر میداد دید یکی از آن مرغان بالای سر اوست گفت چنین مرغان بودند ، پس سنگی برسر او انداخته او را نیز هلاك‌کرد . **و در حدیث معتبر دیگر ازآنحضرت منقولست که** چون‌حضرت عبدالمطلب بمجلس ابرهه داخل‌شد تخت ابرهه برای تعظیم او منحنی‌شده **درحدیث صحیح دیگرفرمود** آن مرغان مانند پرستك بودند ـ **و بروایت دیگر** سرشان مثل سرهـای درندگان بود و منقارشان مانند منقار مرغان ـ و در عدد فیلها خلافست بعضی گفته‌انـد یك فیل بزرك بودکه‌آن را محمود میگفتند ، بعضی گفته‌اند هشت فیل بودند ، بعضی گفته‌اند ۱۲ فیل بودند و در سبب این اراده خلافست : بعضی گفته‌اندکه در برابر کعبهٔ معظمه در یمن معبدی ساخته بـود و مردم را تکلیف میکردکه بسوی‌آن خانه حج کنند و بر دورآن طواف نمایند ، شخصی ازقریش شب درآن خانه مانده در و دیوار آن را بفضلهٔ خود ملوث نموده گریخت ؛ و باین سبب‌آن ملعون

در خشم شد و سوگند یـاد کرد کعبه را خراب کند. **صاحب کتاب انوار روایت کرده است که** جمعی از اهل مکه برای تجارت بحبشه رفتند و داخل کنیسهٔ از کنائس نصاری شدند و آتشی افروختند برای طعام خود و خاموش نکرده بار کردند ، بادی وزید و آنچه درمعبد ایشان بود سوخت چون داخل کنیسهٔ خود شدند پرسیدند کی اینکار را کرده است ؟ گفتند جمعی از تجار مکه در اینجا آتش افروخته‌اند بآن‌سبب سوخته‌است ! چون خبر بپادشاه رسید درغضب شد و وزیرخود ابرهةابن‌الصباح را فرستاد باچهارصد فیل و صدهزار مرد جنگی و گفت کعبهٔ ایشان را خراب کن و سنگهای اورا در دریای جده بینداز و مردان آنهارا بکش و اموال آنهارا غارت کن واحدی از ایشان‌را مگذار پس ابرهه با تهیهٔ تمام بجانب مکه روان شد و اسودبن مقصودرا چرخچی لشکرخود کرده بابیست هزار پیش فرستاد و گفت برو و مردان و زنان ایشان را بگیر واحدی ازآنهارا مکش تامن بیایم که میخواهم آنهارا عذابی بکنم که احدی ازعالمیان را چنان عذاب نکرده باشند ! چون این خبر بمکه رسید اهل مکه اولاد و اموال خودرا جمعکرده عزم گریختن نمودند ؛ عبدالمطلب ایشان را نصیحت کرد که این ننگست برشما که ازکعبه دور شوید گفتند ما را تاب مقاومت ایشان نیست اگر برما دست یابند همه‌را میکشند ؛ عبدالمطلب فرمود : خدای‌خانه نمیگذارد ایشان برخانه ظفریابند و اگر شمانیز پناه بخانه برید بشمانیز دست نخواهند یـافت ـ ایشان نصیحت آن حضرترا قبول نکرده متفرق شدند بعضی بکوهها و دره‌ها گریختند و بعضی بدریا نشستند ، عبدالمطلب فرمود : من ازخدا شرم میکنم که ازخانه وحرم او بگریزم و من ازجای خود حرکت نمیکنم تاحقتعالی‌میان ما و ایشان حکم کند ـ پس اسود ماند تا ابرهه باآن فیلمهای عظیم ولشکر گران باوملحق‌شدند و رو بمکه‌آوردند وجمیع چهارپایان اهل مکه را بغارت بردند و از عبدالمطلب هشتاد ناقهٔ سرخ مو بردند ؛ چون خبر بعبدالمطلب رسید فرمود الحمدلله مال خدا بود و برای ضیافت اهل خانهٔ او وحاجیان خانهٔ او نگاهداشته بودم اگر بمن برگرداند اورا شکرخواهم کرد و اگر برنگرداند باز شکر خـواهم کرد ـ پس عبدالمطلب جامهای خودرا پوشید وردای لوی‌بن‌غالب را بردوش افکند وکمربند ابراهیم خلیل(ع) را برکمر بست وکمان‌اسمعیل‌ذبیح (ع) را بردوش افکند وبراسب خود سوار شده بسوی لشکر ابرهه روان شد ؛ خویشان او سر راه براوگرفتند وگفتند نمیگذاریم ترا بروی بنزد ظالمیکه حرمت خانهٔ خدا وحرم اورا نمیداند ـ فرمود : ای‌قوم من ازقدرت ولطف خدا میدانم‌آنچه شما نمیدانید ؛ دست‌ازمن بدارید انشاءالله بزودی بسوی‌شما برمیگردم ـ پس روانه شد چون نظرآن قوم براو افتاد ازحسن و ضیاء او متعجب و از مهابت او برخود بلرزیدند و بنزد او آمده التماس کردند که برگرد و نزد این جبار مروکه سوگند خورده‌است احدی از شمارا زنده نگذارد ومارا رحم میآید برتو با این‌حسن‌وجمال وکمال بتیغ اوکشته شوی ـ عبدالمطلب فرمود شما مرا بمجلس‌اوببرید و نصیحت را ترک کنید ، چون خبرعبدالمطلب‌را بابرهه رسانیده وشجاعة و جرأت اورا ذکر کردند امر کرد ملازمانش شمشیرها کشیدند و فیل بزرك را بمجلس طلبید وتاج خودرا برسر نهاد و امر باحضار عبدالمطلب نمود ؛آن فیل‌را (مذموم) میگفتند و برسرش دوشاخ ازآهن تعبیه کرده بودند که اگر برکوهی‌میزد خراب میکرد و برخرطومش دوشمشیر بسته‌بودند وجنك تعلیمش داده بودند ؛ و امر کرد چون عبدالمطلب بمجلس درآیدآن فیلرا براوحمله دهند ـ چون عبدالمطلب بمجلس داخلشد جمیع حضاررا از او دهشتی‌عظیم بهمرسید ، چون فیلرا باوحمله دادند بنزد آنحضرت‌آمد و سر برزمین نهاده ذلیل و منقاد شد ؛ ابرهه ازمشاهدهٔ این‌احوال‌متحیر ماند و از دهشت برخود لرزید وبغایت‌تعظیم و تکریم‌آن‌حضرت را درکنارخود نشانید وعرضکرد چه نام داری که ازتو خوشروتر و نیکوتر ندیده‌ام و هرحاجت بطلبی روا کنم واگر گوئی برگردم برمیگردم ؟ عبدالمطلب فرمود : مرا با اینها کاری نیست اصحاب تو شتری‌چند ازمن برده‌اند وآنها

را برای حاجیان بیت‌الله مهیا کرده بودم بگو بمن بازدهند ، ابرهه حکم کرد آنها را باو رد کردند عرضکرد دیگر حاجتی داری ؟ فرمود نه ـ ابرهه گفت چرا درباب بلدخود سؤال نمیکنی که من سوگند خورده ام آنرا خراب کنم ومردان شما را بکشم ولیکن قدرترا بزرك یافتم واگر دراین باب شفاعت نمائی شفاعت ترا قبول میکنم ؟ فرمود : مرا باآن کاری نیست چون آن‌خانه‌صاحبی‌دارد که محتاج بشفاعت من نیست اگرخواهد دفع ضرر از خانهٔ خود میتواند کرد ـ ابرهه گفت اینك از عقب تو می‌آیم بافیل ولشکر کعبه ونواحی آنرا خراب میکنم واهالی آنرا میکشم ! عبدالمطلب فرمود اگر توانی بکن ، وبسوی مکه برگشت وچون برفیل بزرك گذشت فیل او را سجده کرد پس وزراء ومصاحبان ابرهه او را ملامت کردند که چرا او راگذاشتی برود ؟ گفت مرا ملامت مکنید که چون او را دیدم هیبتی عظیم از او دردل من پیدا شد ، مگرندیدید فیل او راسجده کرد؟ اکنون بگوئید دراین امر که اراده کرده ایم چه مصلحت می‌دانید ؟ گفتند آنچه پادشاه فرمودالبته باید بعمل آوریم پس بالشگر روی بسوی مکه آوردند ؛ وچون عبدالمطلب بمکه برگشت قوم‌خود راگفت برابوقبیس بالا روید وخودبکعبه درآویخت وبنورمحمدی صم توسل جسته بدرگاه‌حقتعالی تضرع وزاری نمودکه : الها ، خانه خانهٔ تست وماهمه عیال توئیم وساکنان حرم توئیم وهرکس حمایت خانه واهل خانهٔ خود مینماید ـ ومانند این‌سخنان میگفت وتضرع مینمود ؛ ناگاه‌صدای‌هاتفی را شنیدکه گفت دعای تومستجاب شد وبمطلب خود رسیدی ببرکت نوری که در جبین تست ـ پس‌رو بقوم خود آورد وگفت بشارت بادکه نور جبین خود را دیدم بلند واز برکت آن شما نجات خواهید یافت ، در این سخن بودندکه دیدند غبار لشگر مخالف‌بلند شد وچون غبار فرونشست فیل‌هادیدند که سراپای آنها را آهن پوشانیده بودند ومانندکوه درجلو لشکر خود باز داشته بودند ، چون بحد حرم رسیدند فیلها ایستادند وهرچند فیلبانان آنها را زجر کردندقدم برنداشتند و چون روی آنها را از حرم برمی‌گردانیدند می‌دویدند ؛ اسودگفت جادو کرده اند فیلهای‌شما را وخبر بسوی ابرهه فرستادکه چنین واقعهٔ رو داده ـ ابرهه چون‌این‌خبر بشنیدترس اوزیاده‌شد وبنزداسودفرستاد که مکرر کار خود را تجربه کردیم وازتجربه گذشتن طریق عقل نیست ، رسول بسوی‌این قوم‌فرست وطلب صلح بکن وخبر فیل را مخفی دارکه باعث جرأت ایشان نشود وبگو بعدد آنچه ازمردان ما تلف شده است از قوم خود بما بدهند وآنچه ازکنیسهٔ ما فاسدکرده اند تاوان‌بدهند تامابرگردیم چون رسول ابرهه بنزد اسود آمد ورسالت اوراگفت ، وآن رسول مردی بود بشجاعت معروف‌و حناطه نام‌داشت وبسیار بشجاعت خود مغرور بود وبالشگر ها بتنهائی‌مقاومت میکرد وخلقتی‌مهیب داشت اسود باوگفت تو رسول من باش بسوی این‌گروه شایدبسبب تومیان ما وایشان صلح شود ـ حناطه گفت میروم واگر قبول صلح نکنند سرهای ایشان رابنزدتو میآورم ! چون حناطه بمکه‌آمد و نظرش بعبدالمطلب افتاد دهشتی عظیم براو غالب شد وبرخود بلرزید وساکت ماند ؛ عبدالمطلب فرمود بچه‌کار آمدهٔ ؟ عرضکرد : ایمولای من بر ابرهه فضل شما ظاهرگردید و حرم را بشما بخشید وازشما طلب مینمایدکه دیهٔ آنهاکه کشته شده اند بدهید یا مردانی چند بعدد آنها از قوم خود بدهید وقیمت آنچه درکنیسه تلف شده است تسلیم نمائید تالشکر رابرگرداند ـ عبدالمطلب (ع) فرمود : ماهرگز بیگناه رابعوض‌مجرم‌مؤاخذه‌نمیکنیم‌عادت ماامانت وعدالت است ودست خود را ازستم بازداشته‌ایم و خلاف فرمودهٔ‌خدا نمی‌کنیم ، واما آنچه درباب‌کعبه گفتی ،من گفتم که آن صاحبی داردکه قادر است دفع ضرر ازآن بکند ، والله که هیچ پروا نمیکنم از او واز خیل و حشم او ـ حناط چون این سخنان بشنید در خشم شد وقصد هلاك آن حضرت نمود ؛ عبدالمطلب گریبان اوراگرفته بلندکرد وبرزمین زد وفرمود اگرنه توایلچی بودی الحال ترا هلاك می‌کردم ـ پس حناطه بسوی اسود برگشت وگفت باین‌گروه سخن‌گفتن فایده ندارد ومکه خالی است می‌باید

برایشان تاخت ، چون بنزدیك حرم رسیدند گروهی چند از مرغان دیدند که چون ابر بربالای سر آنها صف کشیدند وشبیه پرستك بودند وهر یك سه سنك یکی در منقار ودوتا در چنگال برداشته بودند وسنگها از عدس کوچکتر واز نخود بزرگتر نبود ، چون لشگر را نظر بر آن مرغان افتاد بترسیدند وگفتند چیست این مرغان که هرگز مثل آنها ندیده‌ایم ؟ اسود گفت برشما باکی نیست مرغی چندند که روزی برای جوجهای خود می برند ! پس کمان خود راطلبید وتیری بسجانب آنها افکند پس آن مرغان بفریاد آمدند ، منادی ندا کرد از آسمان : ایمرغان اطاعت کننده اطاعت پروردگار خود کنید بآنچه مأمور شده‌اید بدرستیکه غضب خداوند جبار براین کفار شدیدشده است پس سنگها را انداختند ، سنك اول برسر حناط آمد وخود او را شکافت ودر مغز سرش پنهان‌شد و از دبرش بیرون رفت وبزمین فروشد واو برخاك افتاد ، لشگر ازچپ وراست متفرق شدند و مرغان ازپی آنها میرفتند وسنك برسرشان میریختند تا همه هلاك‌شدندواسود نیز هلاك شد وابرهه گریخت ناگاه دراثنای راه دست راستش افتاد پس دست چپش افتاد پس پاهایش افتاد وچون بمنزل رسید و قصه را نقلکرد سرش افتاد ؛ شخصی از حضرموت برادر خود را تکلیف حضور در آن عسکر نمودو آن برادر ابا نمود وگفت من هرگز بجنك خانهٔ خدا نیایم‌وآن برادر که رفت چون اینواقعه را دید گریخت وبیرادر خود ملحق شد وقصه را باونقل کرد چون سربجانب بالا کرد یکی ازآنمرغان را بربالای سر خود دید پس آنمرغ سنگی انداخته واو را هلاك کرد ـ

عبدالمطلب در عرض این احوال مشغول تضرع وابتهال بود وبنور مقدس محمدی (ص) توسل میجست وعرض می کرد پروردگارا ببرکت نوری که بما بخشیدهٔ مارا از این اندوه و شدت فرجی کرامت فرما وبردشمنان خود بصرت ده ـ چون فیلها راگریخته ودشمنان را مرده دیدند بشکر الهی قیام و غنائم دشمن را متصرف شدند .

فصل پنجم - دربیان حفر زمزم وقربانی کردن عبدالله وسایر احوال عبدالمطلب واولاد آنحضرت است

شیخ کلینی وغیر او روایت کرده‌اند که درکعبه دو غزال از طلا بود وپنج شمشیر ، چون قبیله خزاعه غالب شدند بر قبیلهٔ جرهم وخواستند که حرم را ازایشان بگیرند جرهم آنشمشیر ها ودوآهوی طلا را درچاه زمزم افکنده وآن چاه را بسنك وخاك انباشته کردند بنحوی که اثرش ظاهر نبود که ایشان آنها رابیرون نیاوردند ؛ چون قصی جدعبدالمطلب برخزاعه غالب شد و مکه را ازایشان گرفت موضع زمزم برایشان مشتبه ماند وندانستند تا زمان عبدالمطلب (ع) که ریاست مکهٔ معظمه باو منتهی شد ، ودرپیش کعبه فرشی برای او می گستردند که برای دیگری درآنجا فرشی نمیگستردند ؛ شبی نزدکعبه خوابیده بود درخواب دید که شخصی بااوگفت «حفر نما بره را» چون بیدار شد ندانست که (بره) چیست ـ شب دیگر در همان موضع بخواب رفت و همان شخص را در خواب دید که گفت « حفر نما طیبه را » ـ پس شب سوم بخواب او آمد و گفت « حفر نما مضنونه را » پس شب چهارم بخواب اوآمد وگفت « حفر نما زمزم راکه هرگز آبش تمام نشود وبیاشامند از آن حاجیان و بکن آن را در جائی که کلاغ بال سفید می نشیند نزد سوراخ موران» در برابر چاه زمزم سوراخی بود که موران از آن بیرون می‌آمدند و هر روز کلاغ بال سفیدی می‌آمد وآن موران را برمیچید ـ چون عبدالمطلب این خواب را دید تعبیر خواب های خود را فهمید وموضع زمزم را دانست ؛ پس بنزد قریش آمد و فرمود من چهار شب خواب دیدم درباب کندن زمزم وآن مایهٔ فخر و عزت ماست ، بیائید تاآن را حفر نمائیم . ایشان قبول نکردند ـ پس خود متوجه کندن آن شد ویك پسر داشت در آن وقت که او را حارث می گفتند

و اورا یاری میکرد بر کندن زمزم ، چون کار براو دشوار شد بنزد کعبه آمد و دستها بسوی آسمان بلند کرد و بدرگاه حقتعالی تضرع نمود و نذر کرد که اگرخدا ده پسر اورا روزی کند یکی از آنها راکه دوست‌تر دارد قربانی کند ـ پس‌چون بسیار کند و رسید بجائیکه عمارت حضرت اسمعیل درچاه نمایان شد و دانستکه بآب رسیده است (الله اکبر) گفت ؛ پس قریش گفتند (الله اکبر) و گفتند ایپدر حارث این مفتخرو مکرمت ماست و ما را درآن بهرهٔ هست و برتو آن را مسلم نخواهیم گذاشت ، عبدالمطلب فرمود : شما مرا درحفرآن یاری نکردید این مخصوص‌من و فرزندان‌منست تاروزقیامت.

و بسند معتبر ازحضرت موسی بن‌جعفر(ع) منقولست که چون عبدالمطلب زمزم را حفرنمود و بقعر چاه رسید ازیك جانب چاه بوی بدی وزید که اورا ترسانید و فرزندش حارث بآن سبب از چاه بیرون‌آمد و او تنها ماند ، ثبات قدم نمود و دیگر کند تا آنکه بچشمهٔ رسید که از بوی مشك ساطع بود ، یکذراع دیگر کند خواب او را ربود و درخواب دید مرد بلند دست خوشروی خوشموی نیکو جامهٔ خوشبوئی باوگفت : « بکن تا غنیمت یابی و اهتمام نما تا سالم بمانی ؛ آنچه بیابی ذخیره منما تا وارثان تو قسمت کنند بلکه خود صرف کن ، شمشیرها از غیر تست و طلا ازتست قدرتو ازهمهٔ عرب بزرگتر است ، پیغمبر عرب ازتو بیرون خواهدآمد ، ولی این‌امت و وصی‌آن پیغمبر ازتو بهم خواهد رسید ، و ازنسل‌تو خواهد بود اسباط ویحبیان وحکما و دانایان و بینایان وشمشیرها ازایشان خواهد بود ، و پیغمبری‌آن پیغمبر دوقرن بعد از تو خواهد بود وخدا باو زمین‌را بنور هدایت روشن گرداند و شیاطین‌را از اقطار زمین بیرون کند و ذلیل گرداند ایشان را بعداز عزت و هلاك گرداند ایشان را بعد از قوت ، بتها را ذلیل و عابدان آنها را بقتل رساند هرجا که باشند ، و بعد از او باقی‌ماند دیگری ازنسل‌تو که بردار و وزیر اوباشد و سنش از او کمترباشد ، او بتهارا درهم شکند و درهمهٔ‌امور مطیع‌آن پیغمبر هیچ امری را ازاو مخفی‌ندارد وهر داهیهٔ که براو واقعشود باومشورت نماید » ـ عبدالمطلب ازخواب بیدار شد و درامر اینخواب متحیرماند ، ناگاه درپهلوی‌خود سیزده شمشیر دید چون آنهاراگرفت و خواست بیرون‌آید باخود اندیشه کرد که چگونه بیرون روم که هنوز حفررا تمام نکرده‌ام ؟ چون یك شبر دیگر کند شاخها و سر آهوی طلا پیدا شد وقتیکه بیرون آورد دید برآن نقش کرده‌اند :

« لااله‌الاالله محمداً رسول‌الله علیاً ولی‌الله (فلان) خلیفة‌الله » و معنی فقرهٔ آخر اینستکه حضرت صاحب‌الامر(ع) خلیفهٔ خداست ، چون عبدالمطلب‌آب‌را بیرون‌آورد وآنهارا برداشته خواست ازچاه بالا رود شیطان‌را بصورت مارسیاهی دید که پیش‌از او ازچاه بالامیرود پس شمشیرزد واکثر دمش‌را انداخته ناپیدا شد ، حضرت قائم (ع) اورا تمام‌کش خواهدنمود.

پس عبدالمطلب خواست مخالفت از خواب کند و شمشیرها را بر در خانهٔ کعبه نصب نماید همانشخص را مجدداً در خواب دید که باو خطاب نمود : ای شیبةالحمد ، شکر کن پروردگار خود را زیراکه بزودی نام نیك ترا درعالم منتشر خواهدکرد و جمیع قریش بعضی بخوف و بعضی بطمع پیروی تو خواهند نمود ، شمشیرها را در جاهای خود قرار ده ـ عبدالمطلب از خواب بیدار شده با خودگفت اگر آنکه در خواب می‌بینم از جانب پروردگار منست امر امر اوست و اگر شیطان است همان خواهد بود که دم اورا قطع کردم ؛ چون شب شد و باز بخواب رفت گروهی بسیار ازمردان واطفال دید که بنزد او آمدند وگفتند : ما اتباع‌فرزند توئیم و ما درآسمان ششم ساکنیم ، شمشیرها از تو نیست ، دختری ازقبیلهٔ بنی‌مخزوم خواستکاری نما و بعداز او ازسایر قبائل عرب دختران بخواه اگر مال نداری حسب بزرك داری و مردم دختر بتو خواهند داد و این سیزده شمشیررا بفرزندان آن دختر که ازبنی‌مخزوم است بده و بیش از این برای تو بیان نمیکنیم ، یکی ازآن شمشیرها ازدست تو ناپیدا میشود و در فلان‌کوه پنهان خواهد شد و ظاهر شدن‌آن علامت ظهور قائم آل محمد ص

خواهد بود ـ پس عبدالمطلب بیدارشد و شمشیرهارا درگردن انداخت و بسوی ناحیهٔ ازنواحی‌مکه روان شد ، پس یك شمشیر که ازهمه نازکتر و لطیف‌تر بود ناپیدا شد و ازهمان موضع ظاهرخواهد شد برای حضرت قائم ـ پس احرام بست بعمره و داخل‌مکه شد و بآن شمشیرها وآهوها بیست ویك طواف کرد و در اثنای طواف میگفت : خداوندا وعدهٔ خودرا راست‌گردان و گفتار مرا ثابت‌گردان و یاد مرا منتشر گردان و بازوی مرا محکم کن ـ پس شمشیرها همه‌را بفرزندان مخزومیه داد وآن دوازده شمشیر بحضرت رسول ص ویازده امام تا امام حسن عسکری (ع) رسید برای هریك ازایشان یك شمشیر بود و شمشیر امام دوازدهم در زمین مخفی شد و زمین بآن حضرت تسلیم خواهد نمود .

و درحدیث موثق‌منقول‌است که ابن فضال ازحضرت امام‌رضا (ع) سؤال‌نمود ازمعنی قول حضرت رسول ص که منم فرزند دو ذبیح یعنی دوکس که هریك را برای خدا قربانی میخواستند بکنند ؟ فرمود : یعنی اسمعیل پسر ابراهیم (ع) وعبدالله پسرعبدالمطلب(ع) ؛ اما اسمعیل پس‌آن‌فرزند حلیم است که حقتعالی بشارت داد باو ابراهیم (ع) را وچون با او مشغول اعمال‌حج شد باو فرمود : در خواب دیدم که ترا ذبح میکرد پس نظر وفکر کن چه می‌بینی وچه صلاح میدانی ؟ عرضکرد : ایپدر بکن بآنچه مأمور خواهی گردید ـ و نگفت بکن ایپدرآنچه دیدی ـ بزودی خواهی یافت مرا اگر خدا خواهد از صبر کنندگان . **پس** چون ابراهیم (ع) عازم گردید برذبح او حقتعالی فداکرد او را بگوسفندی سیاه وسفید که درسیاهی‌میخورد ومیآشامید و درسیاهی نظرمیکرد و درسیاهی راه‌میرفت و درسیاهی پشکل‌میانداخت ، پیش‌ازآن چهل‌سال درباغهای بهشت چ یده بود و از رحم ماده بیرون نیامده بود بلکه حقتعالی فرموده‌بود (باش) پس هست شده‌بود برای‌آنکه فدای اسمعیل (ع) باشد ؛ پس‌هرگوسفند که درمنی کشته میشود فدای‌آن حضرتست تا روز قیامت

و ذبیح دیگرقصه‌اش‌آنستکه : حضرت عبدالمطلب (ع) بحلقهٔ درکعبه چسبیده و دعا کردکه حق تعالی ده پسر اورا کرامت فرماید و نذرکرد باخدا اگر این نعمت برای او حاصل‌گردد یکی‌از ایشان را قربانی کند ـ حق‌تعالی ده پسر اوراکرامت کرد ، گفت . خدا برای‌من وفاکرد من‌نیز باید بنذر خود وفا کنم ، پس فرزندان خود را داخل‌کعبه نمود و سه‌دفعه میان ایشان قرعه زد و هر مرتبه بنام عبدالله (پدرحضرت رسول‌ص) که‌گرامی‌ترین اولاد او نزد اوبود ، بیرون‌آمد پس اورا خوابانید و بذبح او عازم‌گردید ، چون اینخبر باکابر قریش رسید جمعشدند و اورا ازآن عمل‌ممانعت‌کردند ؛ زنان عبدالمطلب حاضر وصدا بشیون بلندکردند ! **پس** (عاتکه) دختر او گفت : ایپدر ؛ عذر میان خود و خدا تمام‌کن درکشتن فرزند خود ـ عبدالمطلب فرمود ای فرزند چگونه عذر تمام‌کنم که توئی صاحب برکت ؟ عاتکه عرضکرد : ایپدر این‌شتران که داری درحرم میچرند میان‌آنها و فرزند خود قرعه بینداز و زیاده‌کن‌آنقدر که حق‌تعالی راضی‌گردد ـ پس عبدالمطلب شتران‌را حاضر و ده شتر جداکرد و میان‌آنها و عبدالله قرعه زد بنام عبدالله بیرون‌آمد پس ده ده زیاد میکرد و بنام عبدالله بیرون میآمد تاآنکه بصد شتررسید قرعه بنام شتران بیرون‌آمد ، پس همهٔ قریش صدا بتکبیر بلندکردند بحدیکه کوههای مکه ازصدای ایشان بلرزید ـ پس عبدالمطلب فرمود : تاسه‌نوبت قرعه بنام شتران بیرون نیاید دست از عبدالله برنمیدارم ! پس دومرتبه دیگر میان عبدالله و صد شتر قرعه انداختند باز بنام‌صد شتر بیرون‌آمد ـ **پس** زبیر و ابوطالب و خواهران ایشان عبدالله را از زیر دست عبدالمطلب‌کشیدند و پوست روی‌نازك نورانیش‌کنده شده‌بود ازسائیدن بزمین ! پس‌آن یگانه گوهررا دست بدست میگردانیدند و میبوسیدند و سجده‌های شکر الهی برسلامتی‌او میکردند ؛ امر نمود عبدالمطلب‌که شتران را دو (خروره) که در میان صفا و مروه واقعست نحرکردند و احدی را ازگوشت‌آنها منع نکردند ؛ و این از جملهٔ سنتهای عبدالمطلب بودکه خدا در اسلام جاری نمودکه دیهٔ هرمرد مسلمان صد شتر باشد .

و درحدیث موثق دیگرازامام محمد باقر علیه‌السلام منقول است که حضرت رسول صم فرمود فرزندان عبدالمطلب ده نفر بودند بغیرازعباس **وابن بابویه (علیه‌الرحمه) گفته‌است** که نامهای‌ایشان : عبدالله - ابوطالب - زبیر - حمزه - حارث - غیداق - مقوم - حجل - عبدالعزی (ابولهب) و ضرار و عباس بود ، وحارث ازهمه بزرگتر بود . **و بعضی گفته اند** مقوم وحجل یکی بودند وعبدالمطلب ده نام داشت که سلاطین اورا بآن نامها میشناختند : عامر ، شیبة الحمد ، سیدالبطحا ، ساقی الحجیج ، ساقی الغیث ، غیث الوری فی العام الجدب ، ابوالسادة العشرة ، عبدالمطلب ، حافر زمزم . **و در حدیث دیگر از آنحضرت منقولستکه** اول کسی که برای او قرعه زدند مریم دخترعمران بود ، پس قرعه زدند برای حضرت یونس (ع) ، پس عبدالمطلب ۹ پسر برای اوبهمرسید نذرکرد اگر پسر دهم برای اوبهمرسد قربانی کند اورا برای خدا و چون حضرت عبدالله متولد شد ونتوانست اورا ذبح کند برای آنکه حضرت رسول صم در پشت او بود ، پس ده شتر آورد و قرعه زد بنام عبدالله بیرون آمد و ده ده زیاد کرد تا آنکه بصد شتر رسید پس بنام شتر در آمد ، عبد المطلب گفت انصاف نیست که چندین‌مرتبه بنام عبدالله بیرون‌آیدویکمرتبه بنام شترو من‌بآخر عمل کنم وچون سه نوبت باسم شتر بیرون آمدگفت الحال دانستم که پروردگارمن بفدا راضی شده‌است پس صد شتر را نحر کرد . **مؤلف گوید** : از کردار حضرت عبدالمطلب معلوم میشود که نذر قربانی کردن فرزند درشریعت ابراهیم (ع) سنت بوده است ومحتمل است که این مخصوص عبدالمطلب بوده و بآن ملهم شده باشد . **ابن ابی الحدید و صاحب کتاب انوار و غیر ایشان روایت کرده‌اندکه** چون حضرت عبدالمطلب (ع) آب زمزم‌را جاری ساخت آتش‌حسد در سینهٔ سایرقریش مشتعل گردیده گفتند : ای عبد المطلب اینچاه از جد ما اسمعیل است و ما را در آن حقی هست پس ما را در آن شریك گردان - عبدالطلب فرمود این کرامتی است که حق تعالی مرا بآن مخصوص گردانیده است و شما را در آن بهرهٔ نیست ؛ بعداز مخاصمهٔ بسیار راضی شدند بمحاکمهٔ زن کاهنهٔ که در قبیلهٔ بنی سعد و در اطراف شام میبود - پس عبدالمطلب با گروهی از فرزندان عبد مناف روانه شدند و از هر قبیلهٔ از قبائل قریش چند نفر با ایشان رفتند بجانب شام ؛ در اثنای راه در یکی ازبیابانها که آب درآن نبود آبهای فرزندان عبد مناف تمام شد و سایر قریش آبی که داشتند از ایشان مضایقه کردند ؛ چون تشنگی برایشان غالب شد عبدالمطلب گفت بیائید هریك برای خود قبری بکنیم که هریك که هلاك شویم دیگران اورا دفن کنند که اگر یکی از ما دفن نکرده دراین بیابان بماند بهتراست ازآنکه همه بمانیم ؛ چون قبرها کندند و منتظر مرك نشستند عبدالمطلب گفت چنین نشستن و سعی نکردن تا مردن و نا امید از رحمت الهی گردیدن از عجز یقین است برخیزید طلب کنیم شاید خدا آبی کرامت فرماید پس ایشان بار کردند و سایر قریش نیزبارکردند ؛ چون عبدالمطلب برناقه خود سوار شد اززیر پای ناقه‌اش چشمهٔ آبی صاف و شیرین جاری شد ؛ پس عبدالمطلب گفت : (الله اکبر) و اصحابش همه تکبیر گفتند و آب خوردند و مشکهای خود را پر آب کردند وقبائل قریش را طلبیده که بیائید وبه‌بینید که خدا بما آب داد و آنچه خواهید بخورید وبردارید ؛ چون قریش آن کرامت عظمی را از عبدالمطلب دیدند گفتند خدا میان ما و تو حکم کرد و ما را دیگر احتیاج بحکم کاهنه نیست و دیگر در باب زمزم با تو معارضه نمیکنیم ؛ آن پروردگاری که در این بیابان بتو آب داد او زمزم را بتو بخشیده است پس برگشتند و زمزم را بآن حضرت مسلم داشتند . **صاحب کتاب انوار ذکر کرده است که** چون عبدالمطلب بسیار بته برد چاه زمزم را و آهوی طلا و شمشیرهای بسیار و زرهی چند در آن یافت ؛ پس باز قریش دعوی نصیب خود از آنها کردند و آن حضرت بقرعه قرار داد ؛ پس‌دوتیرزردبنام کعبه و دو تیر سیاه باسم خود و دو تیر سفید باسم قریش و آن شش تیر را بشخصی داد که داخل کعبه کرد ؛ پس

دو تیر زرد که بنام کعبه بود برای آهوها بیرون آمد و تیر سیاه برای شمشیرها وزرهها بیرون آمد وتیرهای قریش برای هیچیك بیرون نیامد ، پس شمشیرها وزرهها را خود متصرف شد و دو آهو را صرف زینت در کعبه کرد وچون ریاست مکه وسقایت حاجیان برای آن حضرت مسلم بود کسی با او منازعه نمینمود مگر « هدی بن نوفل » که اوپیش ازعبدالمطلب درمکه مشارالیه بود وحسد برآن حضرت میبرد ، روزی با عبدالمطلب درمقام معارضه گفت : تو طفلی از اطفال قوم خود بودی و تو را فرزندی ویاوری نیست و از مدینه تنها بمکه آمدی بچه چیز برما تفوق یافتی ؟ عبد المطلب در غضب شده گفت : وای برتو مرا سرزنش میکنی بکسی فرزند ، با خدای خود عهد کردم که اگرده پسریا زیاده مرا عطا فرماید یکی ازآنها را نحرنمایم برای اکرام واجلال حق الهی ، پروردگارا پس عیال مرا بسیار کن و دشمنان مرا برمن شاد مگردان بدرستیکه توئی خدای یگانهٔ صمد ؛ بعد ازآن شروعکرد بخواستن زنان وشش زن بحبالهٔ خود درآورد و ده پسراز ایشان بوجود آمد وهر یك ازآن زنان بحسن وجمال آراسته و در قوم خود عزیز و منیع بودند ، یکی از آنها منعه دختر حارث کلابیه بود ، دیگری سمرای دخترغیدق وطلیقیه ، سوم هاجرهٔ خزاعیه ، چهارم سعدا دخترحبیب کلابیه ، پنجم هاله دختر وهب ، ششم فاطمه دختر عمرو مخزومیه بود ـ از فاطمهٔ مخزومیه ابوطالب و عبدالله پدر حضرت رسول صم بهمرسیدند ، بعضی گفته اند زبیر نیز از فاطمه بود و سایر اولاد از زنان دیگر او بودند ـ عبدالمطلب سعی و اهتمام بسیار درخدمت کعبه مینمود ، دربعض شبها که نزدیك کعبه خوابیده بود خوابی دید وهراسان بیدار شد و برخاست و ردای خودرا بزمین میکشید و برخود میلرزید تا بجمعی از کاهنان رسید ، از او پرسیدند ای ابوالحارث چه میشود تو را ؟ گفت در خواب دیدم که زنجیر سفید نورانی از پشت من بیرون آمد که نزدیك بود نور آن زنجیر دیدهها را برباید و آن زنجیر چهار طرف داشت یکطرف آن بمشرق وطرف دیگرش بمغرب ویك طرفش بآسمان ویك طرفش بزمین رسیده بود ناگاه دوشخص عظیم خوش رو دیدم که در زیر آن زنجیر ایستادهاند از یکی از ایشان پرسیدم تو کیستی ؟ گفت منم نوح پیغمبر ، از دیگری پرسیدم توکیستی ؟ گفت منم ابراهیم خلیل الرحمن آمدهایم که در سایهٔ این شجرهٔ طیبه باشیم پس خوشا حال کسیکه در سایه آن باشد و وای برکسیکه از آن دور باشد ـ کاهنان گفتند ای ابوالحارث این بشارتی است تو را و خیریستکه بتو میرسد و دیگر برادرآن را نصیبی نیست و اگر خواب تو راست باشد از پشت تو کسی بیرون آید که اهل مشرق و مغرب را بدین خدا دعوت نماید ، برای گروهی رحمت باشد وبرای گروهی عذاب ـ پس عبدالمطلب شاد شد و گفت آیا کی این نورجبین مرا اخذ نماید ؟ ـ پس روزی تنها بشکار رفت و بسیار تشنه شد ، در آن حال نظرش برآب صاف شیرینی افتاد که در میان سنك پاکیزهٔ ایستاده بود و چون تناول نمود از برف سرد تر و از عسل شیرین تر بود دانست که آن آب بهشت است که برای اوفرود آمده است ـ پس برگشت و با فاطمهٔ مخزومیه که نجیب تر وصالحه تر و نیکوتر از همهٔ زنان بود مقاربت کرد و نطفهٔ عبدالله پدرحضرت رسول صم منعقد شد ، پس آن نور که در جبین او بود بسوی زوجهٔ او (فاطمه) منتقل شد و چون عبدالله متولد شد آن نور ازهر ازجبین اطهر او ساطع گردید بحدیکه اطراف آسمان را روشن نمود پس عبدالمطلب از انتقال آن نور بسوی آن مایهٔ شادی وسرور خوشحال شد وکاهنان وعلمای اهل کتاب همگی بحرکت آمده محزون گردیدند ودر میان علمای یهود جبهٔ سفیدی بود که میگفتند جبهٔ حضرت یحیی (ع) است که درهنگام شهادت پوشیده بوده است وآلوده بخون آنحضرت بود ودر کتب خود خوانده بودند که هرگاه از آن جبه قطرهٔ ازخون بچکد نزدیك خواهد بود بیرون آمدن آن پیغمبر که شمشیر خواهد کشید ودر راه خدا جهاد خواهدکرد ؛ چون رفتند وبآن جبه نظر کردند دیدند که خون ازآن میریزد پس دانستند که ظهور پیغمبر آخرالزمان صم نزدیك شده است و باین

سبب بسیار غمگین گردیدند و گروهی را بمکه فرستادند که از ولادت آن حضرت خبر بگیرند ـ عبدالله در روزی آنقدر نمو مینمود که اطفال دیگر در ماهی آنقدر نمو کنند و افواج تماشائیان بدیدن او میآمدند و ازحسن وجمال و نور ساطع وجبین لامع او تعجب مینمودند و عبدالله درزمان خود از یهودان و حاسدان دید آنچه یوسف از برادران دید و چون یازده پسر برای عبدالمطلب بهمرسیدند نذر خودرا بخاطر آورد پس فرزندان خودرا نزد خود جمعکرد وطعامی برای ایشان مهیانمود پس از تناول طعام گفت : ایفرزندان من میدانید که شما همه برمن گرامی و بمثابهٔ نورچشم من بودید و خاری درپای هیچیك ازشما نمی‌توانستم دید ولیکن حق خدا برمن واجب‌تر است ازحق شما ؛ و با حقتعالی نذر کرده بودم که هرگاه ده فرزند یا زیاده بمن عطا کند یکی را قربانی کنم و اکنون حق‌تعالی بمن عطا کرده است شماهارا ، چ میگوئید شما درباب نذر من ؟ پس همه ساکت شدند و بیکدیگر نگاه میکردند تاآنکه عبدالله که کوچکتر بود گفت : ایپدر توئی حکم کنندهٔ برما و ما فرزندان توئیم و هرچه فرمائی اطاعت میکنیم وحق خدا واجبتر است از حق ما و امر او لازم‌تر است از امر ما وما مطیع و صابریم برحکم خدا و حکم تو و راضی‌شدیم بامرخدا و امرتو وپناه می‌بریم بخدا از مخالفت تو ـ در آن وقت از سن شریف عبدالله یازده سال گذشته بود ـ چون عبدالمطلب سخنان شایستهٔ آن بزرگواررا شنید بسیار گریست و اورا شکر کرد و رو بسوی سایرین نموده گفت : ای فرزندان من شما چه میگوئید ؟ گفتند شنیدیم و اطاعت کردیم و اگر همهٔ ما را بکشی راضی هستیم ـ پس ایشان را دعا کرد و گفت بروید بنزد مادران خود و ایشان را خبر دهید ازآنچه بشما گفتم و بگوئید شمارا بشویند و سرمه در چشمهای شما بکشند و جامهای فاخر برشما بپوشانند وداع کنید مادران خودرا ، وداع کسیکه برنگردد ـ **پس چون** ایشان اینخبر وحشت اثر را بمادران خود رسانیدند شیون ازخانهای ایشان بلند شد وتا طلوع صبح در اندوه و گریه بسر بردند چون صبح طالع گردید حضرت عبدالمطلب ردای آدم (ع) را بردوش نعلین شیث (ع) را درپا ، انگشتر نوح (ع) را در انگشت نموده وخنجر برنده بدست گرفته برای فدای فرزند خود و یك یك فرزندان خودرا از نزد مادران صدا کرد وهمه بانواع زینتها خودرا آراسته بسوی پدر شتافتند بغیرازعبدالله که مادرش را دل گواهی میداد که آن گوهر یکتا لایق درگاه حق‌تعالی است و قرعه بنام نامی او بیرون خواهد آمد ؛ و اورا مانع میشد ـ چون عبدالمطلب بخانهٔ فاطمه آمد و دست عبدالله را گرفت که بیرون آورد مادرش فاطمه دراو آویخت و عبدالله بدامن پدر چسبید و پدر اورا میکشید ومادر ممانعت مینمود و تضرع و استغاثه میکرد ؛ عبدالله گفت : ای مادر دست از من بدار و مرا با پدر خود بگذار که آنچه خواهد بامن بکند ؛ پس فاطمه دست از (جان خود) برداشت و گریبان خودرا شکافت و گفت : ای ابوالحارث این کار تو کاری استکه کسی جزتو نکرده است ، چگونه راضی می‌شوی که فرزند خودرا بدست خود بکشی؟ واگر البته اینکاررا خواهی کرد دست ازعبدالله بردار که او از همه خورد سال‌تر است ؛ بر خوردسالی او رحم کن و حرمت آن نور که در جبین مکین اوست نگهدار ـ چون دید عبدالمطلب باین سخنان اعتنا نکرد فرزند دلبند خودرا بسینهٔ نالان خود چسبانید و گفت : خدا نخواهد کرد این شعلهٔ نور جبین تو خاموش شود ، چکنم که درکار تو چارهٔ نمیدانم و در امرتو حیلهٔ نمی‌بینم ، کاش پیش‌ازآنکه ازدیده‌ام پنهان گردی درخاك پنهان شده بودم بناچار ازبرم میروی و امید برگشت ندارم ـ از استماع این سخنان عبدالمطلب بی‌تاب شده سیلاب سرشك از دیده رها کرد و رنگش متغیر گردیده پایش ازرفتار ماند ـ پس آن بندهٔ مقرب اله گفت ای مادر بگذار مرا تا باپدر خود بروم ، اگر خدا مرا اختیار کند برای قربانی خود زهی سعادت و هزار جان فدای او باد و اگر دیگری را اختیار نماید باهزار حرمان بسوی تو برخواهم گشت ـ **پس** با پدر روان شد بسوی کعبه وجمیع قریش ازمرد و زن درمسجد جمعشدند وصدای ناله وشیون

بآسمان بلند شد ؛ یهودان وکاهنان شادگردیدند که شایدآن نور نبوت خاموش‌شود ونمیدانستند نور خدائی را کسی خاموش نتواند کرد ـ پس عبدالمطلب خنجر برهنهٔ که مرك از دمش میریخت در کف گرفت وقرعه بنام اولاد امجادخود افکند وگفت : ای‌خداوند کعبه وحرم وحطیم و زمزم وپروردگار ملائکهٔ گرام و خالق جملهٔ انام ؛ دورکن بنام خود ازما هر تیرگی‌وظلمت را بحق‌آنچه جاری گردیده است برآن قلم تقدیرتو،آنچه تو خواهی کسی مانع‌آن نمیتواندگردید و ضعیفان را پناهی‌نیست مگر بسوی چون توصاحب‌قوتی ، و رفع احتیاج فقیران‌را نمینماید مگرچون‌تو بینیازی پروردگارا میدانی که بـاتو چه نذر و عهدکرده بودم و اینك فرزندان خود همه‌را بدرگاه تو آورده‌ام که هریك را خواهی‌اختیارنمائی، پروردگارا اگرمصلحت دانی دربزرگان قرارده که ایشان‌را صبر بربلا بیشتراست و خوردان بیشتر محل رحم‌اند ؛ ایخداوند و پروردگار کعبه ورکن و سنگها و زمین پهنا و رود و دریاها ، ای فرستندهٔ ابرها و باران‌ها ؛ دورگردان بلارا ازکودکان ـ

پس نام هریك را برتیری نوشت و داخل‌کرد و فرزندان را داخل‌کعبه نمود ـ مـادران صدا بشیون بلند نموده و از دیده‌های حاضران سیلاب اشك در بطحای مکه روان‌گردید و عبدالمطلب از ضعف بشریت میافتاد و بقوت ایمان وشدت یقین برمیخاست ومیگفت پروردگارا حکم خودرا بزودی ظاهر گردان ـ مردم‌گردن هاکشیده بودند و آب از دیده‌ها روان کرده منتظر بودند که بنام‌کدام یك بیرون‌آید که ناگاه دیدند صاحب قرعه بیرون آمد و ردای عبدالله را درگردن آن رشك خورشید و ماه افکنده اورا مانند خورشید از افق‌کعبه بیرون‌کشید و رنك مبارکش‌مانندآفتاب بزردی مایل گردیده و مانند چراغ صبحگاهان قابل قربانی درگاه میلرزید ؛ پس‌گفت ای عبدالمطلب قرعه بنام این‌فرزند ارجمند بیرون‌آمد ؛ اگرخواهی بکش و اگرخواهی ببخش ؛ عبدالمطلب از استماع اینخبر مدهوش افتاد و برادران نوحه کنان بر برادر خود ازکعبه بیرون آمدند و ابوطالب ازهمه بیشتر میگریست و موضع نورجبین برادر را می‌بوسید ـ چون عبدالمطلب بهوش آمد صدای‌گریه مردان و زنان از هر ناحیه بگوش‌او رسید و نظرش برفاطمه افتادکه خاك برسرخود میریخت و سینهٔ خودرا میخراشید ؛ از مشاهدهٔ این احوال واستماع‌آن اقوال درعزم‌کاملش اختلال بهم‌نرسید وبازوی عبدالله‌را گرفت‌که بخواباند اکابر قریش و اولاد عبد مناف در او آویختند پس بانك زد برایشان‌که وای بر شما ازمن برفرزند من مهربانتر نیستید شما ، تاحکم پروردگار خودرا براو جاری نکنم دست از او برنمیدارم ؛ ابوطالب بدامان عبدالله چسبیده ومیگفت : ایپدر برادرم را بگذار و مرا بجای او ذبح کن ، من‌راضیم قربان پروردگاروفدای‌برادرخود باشم ـ عبدالمطلب میگفت : من مخالفت‌پروردگار خود نمیکنم و هرکه قرعه بنام او بیرون‌آمده است اورا قربانی‌میکنم ـ اکابر قریش از او التماس کردندکه باردیگر قرعه بینداز شاید نوع دیگر ظاهرشود؛ چون بسیار مبالغه‌کردند راضی‌شد وبار دیگر قرعه انداخت باز باسم عبدالله بیرون‌آمد ـ

پس‌گفت الحـال حکم لازم‌گردید و راه شفاعت مسدود شد ، عبدالله را بقربانگاه آورد و اکابر قوم عقبش صف‌کشیدند ؛ دست و پای اورا بست و خوابانید ـ چون مادرش دید کار باینجا رسید پا برهنه و شیون‌کنان بسوی خویشان خود دوید و ایشان را بشفاعت طلبید ؛ ایشان بسوی عبدالمطلب شتافتند در وقتی رسیدندکه عبدالله را خوابانیده بود و خنجر را نزدیك‌گلوی لطیف‌آن سرورگذاشته بود و در آن وقت ملائکـهٔ آسمان ها خروش برآوردند و بالهاگستردند و جبرئیل و اسرافیل تضرع و استغاثه در درگاه ملك جلیل‌نمودند ـ حق تعالی وحی نمودکه ای ملائکه من بهمه چیزعالم و دانایم و بندهٔ خودرا درمعرض امتحان درآورده‌ام که صبر او را برعالمیان ظاهرگردانم ـ دراین‌حال ده نفر از خویشان فاطمه عریان با سروپای برهنه وشمشیرهای‌کشیده رسیدند وبردست عبدالمطلب (ع) چسبیده‌گفتند هرگز نگذاریم فرزند خواهر ما را ذبح کنی مگر آنکه همهٔ مـا را بقتل رسانـی

عبدالمطلب سربسوی آسمان کرد وگفت : پروردگارا تو میدانی که ایشان نمیگذارند حکم تو را جاری وبعهد خود وفا کنم پس حکم فرمان میان من وایشان بحق و تو بهترین حکم کنندگانی - در اینحال شخصی ازاکابرقوم که اورا (عکرمة بن عامر) میگفتند حاضر شد و تدبیر نمود که قرعه بینداز بر شتران و عبدالله ؛ پس بر این امر قرار داده برگشتند - روز دیگر عبدالمطلب فرمود همهٔ شتران اورا حاضر کردند وعبدالله را جامه‌های فاخر پوشانید وخوش بو نمود و بانواع زینتها اورا آراسته بنزد کعبه حاضر نمود وکارد وریسمان با خود آورده بود ؛ پس هفت شوط دور کعبه طواف کرد و ده شتر حاضر کرد و چنك درپرده‌های کعبه زد وگفت پروردگارا امر تو نافذ است وحکم توجاری است - قرعه افکند باسم عبدالله بیرون آمد - پس ده شتراضافه کرد وقرعه انداخت وگفت : پروردگارا اگر بسبب گناهان دعای من از درگاه تومحجوب گردیده است پس توئی غفار الذنوب وکاشف الکروب کرم نما برمن بفضل واحسان خود ؛ باز قرعه باسم عبدالله بیرون آمد - پس ده شتر دیگر اضافه کرد وقرعه افکند وگفت : پروردگارا توئی که راز پنهان ومخفی تر از آن را میدانی وبرهمهٔ احوال اهل جهان مطلعی بگردان از ما بلا را چنانچه از ابراهیم گردانیدی ؛ باز بنام عبدالله ظاهر شد - پس ده شتر دیگر اضافه کرد وگفت : ای پروردگار خانهٔ کعبه و جمیع عباد ، این فرزند نزد من محبوب تر است از سایر اولادان ومادرش نوحه میکند از مفارقت آن ؛ باز قرعه بنام عبدالله شد - پس ده شتر دیگر اضافه کرد وگفت ای خدائیکه از تست بخشش ومنع نا امید مگردان ؛ باز قرعه بنام عبدالله شد - چون به نود شتر رسید و نه مرتبه باسم عبدالله بیرون آمد عبدالمطلب آن معدن سعادت را برای شهادت بسوی خود کشید وبانك نوحه وگریهٔ مرد و زن از هرطرف بلند شد ؛ عبدالله گفت : ای پدر از خدا شرم کن و امر اورا رد مکن و دیگر درکشتن من توقف مکن وبزودی مرا قربانی کن که من صبر کننده ام برقضای الهی ، ایپدر دستها وپاهای مرا محکم ببند که مبادا حرکت کنم وروی مرا بپوشان که مبادا رحم برتو غالب شود وفرمان خدا را بعمل نیاوری وجامهای خودرا گرد کن که آلوده بخون نشود ، ای پدر بعداز من ازحال مادرم غافل مشو و در دلداری او کوتاهی مفرما که میدانم او بعداز من چندان زندگانی نخواهد کرد ، و در باب خود ترا وصیت میکنم که بقضای الهی راضی باشی و بسیار اندوه بخود راه مده - از این سخنان آتش درنهاد عبدالمطلب شعله کشید و عبدالله را خوابانید وروی نورانیش را بزمین چسبانید وکارد را نزدیك گلوی مبارکش برد ؛ بار دیگر اکابر قریش پایش را بوسیده التماس نمودند یك بار دیگر قرعه بینداز وعهد کردند اگر این مرتبه هم قرعه بنام عبدالله شد دیگر شفاعت نکنند - پس باردیگر قرعه انداخت با عبدالله وصد شتر ؛ دراین مرتبه قرعه برای شتران بیرون آمد - پس اکابر عرب از روی شادی و طرب فریاد بر آورده و بسوی عبدالمطلب دویدند و عبدالله را از زیر دست او کشیدند و اورا تهنیت و مبارکباد گفتند ؛ فاطمه دوید و اورا دربرکشید ومیگریست وشکر حق تعالی مینمود - پس عبدالمطلب گفت انصاف نیست که نه مرتبه باسم عبدالله بیرون آمده است ویك مرتبه باسم شتر در آید دست از اوبردارم ، پس دو دفعهٔ دیگر قرعه افکند وبرای شتردرآمد وهاتفی از میان کعبه صدا زد که حق تعالی فدای شما را قبول نمود وبزودی از نسل این بزرگوار سید ابرار و نبی‌مختار بیرون خواهد آمد - قریش گفتند ای عبدالمطلب گوارا باد ترا کرامت الهی که هاتفان غیبی برای تو و فرزند تو ندا کردند - پس فاطمه فرزند خودرا بخانه برد و قبائل عرب ازاطراف جهان بتهنیت آن سید اوصیای زمان بمکه آمدند - باین‌سبب سنت جاری شد که دیهٔ هرمرد صد شتر باشد . پس چون یهودان وکاهنان از این امر نا مید گردیدند وعبدالله را سلامت یافتند حیله‌ها در دفع آن حضرت برانگیختند و از جملهٔ آنها این بود که شخصی از رؤسای ایشان

بنام **ریبان** طعامی ساخت و زهری در آن ریخت و بجمعی از زنان داد و بخانهٔ عبدالمطلب فرستاد برای فاطمهٔ مخزومیه برسم هدیه ؛ فاطمه پرسید شما کیستید ؟ گفتند ما خویشان شمائیم از فرزندان عبد مناف و شاد شدیم از خلاص شدن فرزند شما و این طعام را بجهة آن پخته‌ایم ؛ پس چون عبد المطلب بخانه آمد پرسید این طعام از کجا آمده است ؟ فاطمه گفت خویشان شما برای تهنیت سلامتی فرزند ما پخته‌اند وحصه برای ما آورده اند ، چون نزدیك آوردند که تناول نمایند از اعجاز نور مقدس رسالت پناهی آن طعام بسخن آمد وبزبان فصیح گفت « مخورید از من که در من زهر داخل کرده‌اند » ـ پس دانستند که این از مکر دشمنان بوده است وطعام را در زمین دفن کردند ـ

چون عبدالله (ع) بسن شباب رسید نور نبوت در جبین اوساطع بود وجمیع اکابر و اشراف نواحی و اطراف آرزو میکردند باو دختر داده و نور اورا بربایند زیرا که یگانهٔ زمان بود در حسن و جمال ، در روز برهر کـه میگذشت بوی مشك وعنبر از وی استشمام میکرد و در شب جهان از نور رویش روشن میگردید ، اهل مکه او را **مصباح حرم** می‌گفتند ـ تا آنکه بتقدیر الهی آن حضرت با معدن‌گوهر رسالت پناه یعنی **آمنه دختروهب** جفت‌گردید ، وسبب آن مزاوجت با برکة آن بود که علمای اهل کتاب چون آثار ظهور آن مفخر اولوا الالباب را مشاهده کردند درشام با یکدیگر نشستند و در باب ظهور پیغمبر صم سخن گفتند و رفتند نزد عالمی که در اردن بود واز همه معمرتر بود ، از ایشان پرسید بچه جهت مجتمع شده‌اید و چه چیز باعث اضطراب شما شده است ؟ گفتند : ما در کتب خود نظر کردیم وخواندیم صفت آن پیغمبر سفاك را که ملائکه یاری اوخواهند کرد و ما و دین ما بردست او هلاك خواهیم شد وآمده‌ایم که در آن باب باتو مشورت کنیم شاید ترا در دفع او چارهٔ بخاطر رسد ؛ آن عالم گفت : هر که خواهدباطل گرداند امری را که حقتعالی اراده کرده است او جاهل و مغرور است ، آنچه دیده و خوانده اید امری است شدنی و رفع آن ممکن نیست ؛ او را وزیری خواهد بود از خویشان او که در همه امری معین و یاور او خواهد بود **چون** سخنان اورا شنیدند ترسیدند رحیران ماندند ـ یکی از علمای ایشان بنام **هیوبا** که کافر متمرد وشجاعی بود برخاست وگفت : این مرد پیر شده است وبخرافت عقل او سبك شده است از او مشنوید و از من بشنوید ؛ درختی را که از ریشه کندید دیگر سبز نمیشود ؛ باید هلاك کنید این شخص را که آن پیغمبر از او بهم خواهد رسید تا از بیم او راحت باشید و چاره اش آنستکه متاعی تهیه وبوسیلهٔ تجارت بمکه رویم که مقصود شما در آنجا حاصل میشود ومن نیز با شما رفیق میشوم وباید که همه شمشیرهای خودرا بزهر آب داده و بزودی تهیهٔ سفر به‌بینید ـ پس آن کافران سخن آن بد بخت را بجان قبول نموده وامتعهٔ مناسب خریداری کرده بسوی مکهٔ معظمه متوجه شدند ـ چون نزدیك مکه رسیدند صدای هاتفی را شنیدند که « ای بدترین مردمان ارادهٔ بهترین شهرها کرده‌اید بقصد ضرررسانیدن بهترین خلق خدا وهرکه خواهدکه غالب گردد برتقدیر خداوند جبار بی‌شك مسیر او بسوی نار است و در دنیا و عقبی خائف و زیانکار است ـ از استماع این صدای موحش بترسیدند و خواستند برگردند باز (هیوبا) بوسوسه‌های شیطانی و تسویل زخاف‌رآمال و امانی ایشانرا برآن سفر عازم گردانید ؛ و در راه بهرکه میرسیدند احوال عبدالله میپرسیدند و او تعریف‌حسن وجمال وکمال او میکرد وسبب زیادتی حسد ایشان میشد ـ چون بمکه رسیدند متاع خود را برمشتریان عرض میکردند و قیمتهای گران می‌گفتند که مردم نخرند و عذری باشد برای توقف ایشان ودر کمین فرصت بودند تاآنکه شبی عبدالله (ع) خوابی مهیب دید و با پدرخود گفت : درخواب دیدم که میمونی چند شمشیرهای برهنه در دست داشتند و شمشیرها را حرکت داده برمن حمله میکردند پس بلند شدم بسوی هوا و آتشی از آسمان فرود آمد و همه را سوخت ؛ عبدالمطلب گفت : ای فرزند خدا تورا ازهربلائی نجات دهد ؛ تو حاسدان بسیار داری برای این

نوریکه درجبین تست اما اگرتمام اهل‌زمین اتفاق کنند برضررتو نتوانند زیرا که این نور ودیعهٔ خاتم پیغمبران است و حقتعالی آنرا حفظ مینماید ـ و در اکثر ایام عبدالمطلب و عبدالله بشکار می‌رفتند وآن کافران از بیم عبدالمطلب متعرض نمیتوانستند شد تاآنکه روزی عبدالله تنها بشکاررفت هیوبا بنزد ایشان رفت وگفت چه‌نشسته‌اید که او تنها بشکار رفته‌است وفرصت غنیمت است ؛ پس بعضی از ایشان نزد متاعها مانده و بعضی شمشیرهای برهنه در زیرجامها مخفی کرده بقصد عبدالله متوجه شدند ، وقتی رسیدند بآن حضرت که در میان دره‌ها شکاری بدست آورده اورا ذبح مینمود پس از هرطرف راه‌آن دره را برآن حضرت بستند ؛ چون عبدالله دید ایشان قصد هلاك او دارند سر بسوی آسمان کرد و بعالم آشکار و پنهان تضرع نمود پس رو بایشان کرد وگفت از من چه میخواهید و بچه جهت قصد هلاك من دارید ، والله که هرگز ضرری باحدی‌ازشما نرسانیده‌ام ومالی از شما نبرده‌ام وکسی از شمارا نکشته‌ام ؟ ایشان متعرض جواب او نشده بیکدفعه براو حمله کردند عبدالله نام حق تعالی برد و چهارتیر بسوی ایشان افکند و بهرتیر یکی‌ازآن‌کافران را بسوی جهنم فرستاد ؛ پس‌آن‌کافران از راه حیله شروع بعذرخواهی کرده‌گفتند بچه جهت ما را میکشی ما را باتوکاری نیست ، غلامی از ماگریخته بود عقب اوآمده‌ایم چون ترا از دور دیدیم‌گمان او کردیم عبدالله بر عذر بی‌اصل‌ایشان خندید و بر اسب خود سوارشد وکمان را بدست گرفت ، چون‌خواست از میان ایشان بیرون رود بار دیگر بر او حمله کردند ، بعضی بسنك بعضی بشمشیر متوجه آن بدر منیر گردیدند و او مانند شیر بر ایشان حمله میکرد و بهرحمله بعضی را بخاك هلاك می‌افکند ، چون کار برآن حضرت تنك شد از اسب فرودآمد وپشت بکوه داد ، آن گروه او را بسنك خسته میکردند و ازبیم نزدیك او نمیرفتند ـ در ابتداکه‌آن کافران عبدالله را درمیان‌گرفتند (وهب‌بن عبد مناف) بآن‌دره رسید وآن حالرا مشاهده‌نمود ازکثرت ایشان بترسید و بسوی حرم برگشت و درمیان بنی‌هاشم ندا کرد : دریابید عبدالله‌راکه دشمنان اورا درفلان دره درمیان‌گرفته‌اند ـ پس جمیع بنی‌هاشم شمشیرها بکف‌گرفته بر اسبان برهنه سوار و بسوی‌آن دره بسرعت روان شدند ـ چون عبدالله نظر کرد عبدالمطلب و ابوطالب وحمزه وعباس و سایر بنی‌هاشم را دید که داخل‌آن دره شدند ؛ عبدالمطلب گفت ای فرزند این‌بود تأویل خوابی که دیدی ـ چون یهودان بنی‌هاشم را دیدند دست ازجان‌خود شستند وبعضی پناه بدرهٔ تنگی بردند وبقدرت حق‌تعالی‌سنگی‌از کوه غلطید و ایشان را هلاك کرد و بعضی‌را گرفته خواستند بکشند التماس کردند که ما را آنقدر مهلت دهید که محاسبات خودرا با اهل‌مکه مفروق کنیم بعد هرچه خواهید بکنید ؛ پس دستهای ایشان‌را بسته وبسوی مکه‌آوردند ؛ اهل‌مکه سنك برایشان میزدند و لعنت میکردند ـ پس عبدالمطلب ایشانرا بخانهٔ (وهب) فرستاد ، چون‌وهب بسوی (بره) زوجهٔ خود برگشت گفت : ای بره امروز امری‌چند از عبدالله پسر عبدالمطلب مشاهده کردم که ازهیچیك ازشجاعان عرب ندیده بودم وخدا اورا بحسن و بها و نور وضیائی مخصوص گردانیده است که کسی‌مثل‌آن ندیده و نشنیده‌است وچون یهود اورا درمیان‌گرفتند دیدم که افواج ملائکه ازآسمان برای نصرت او فرود آمدند ، برو بنزد عبدالمطلب استدعا کن شاید (آمنه) دختر ما را بعقد عبدالله درآورد و مارا باین شرف سرافراز سازد ـ بره گفت ای وهب جمیع رؤسای مکه و سلاطین اطراف رغبت کردند باو دختر دهند و او قبول نکرد کی بدخترما رغبت مینماید ؟ وهب‌گفت من امروز برایشان حقی بزرك ثابت‌گردانیدم که از قضیهٔ عبدالله ایشان را مطلع ساختم و ممکن است باین جهت بدخترما راضی شود ـ چون بره بخانهٔ عبدالمطلب‌آمد فرمود خوش‌آمدی وامروز ازشوهرت برما حقی لازم‌گردیده‌است که هرحاجت‌ازما طلب نماید روا کنیم ـ بره‌گفت : او مرا برای حاجت بزرگی نزدشما فرستاده است و میخواست که شاید نورعبدالله بسوی دختراو(آمنه) منتقل گردد ومارا ازشما هیچ طمع نیست وآمنه هدیهٔ است

بسوی شما ـ عبدالمطلب بسوی عبدالله نظر کرد و گفت ای فرزند اگر چه دختر سلاطین را قبول نکردی اما این دختر ازخویشان تست و درمکه مثل‌او دختری نیست در عقل و طهارت و عفاف و دیانت وصلاح و کمال وحسن و جمال ـ چون عبدالله ساکت بود و اظهار کراهت ننمود عبدالمطلب گفت اجابت نمودیم وقبول کردیم ـ چون شب شد عبدالمطلب عبدالله را باخود بخانهٔ وهب برد و چون بایکدیگر درباب مزاوجت سخن‌آغاز کردند یهودان که درخانهٔ وهب محبوس بودند خلوت‌را مغتنم شمرده بندهارا گسیخته و بسوی خانهٔ که ایشان بودند دویدند و چون حربهٔ باخود نداشتند با سنك بر ایشان حمله کردند و باعجاز نورحضرت رسول ص سنك هریك برسروسینهٔ خودش برگشت وآن شیران بیشهٔ شجاعت شمشیرها ازنیام کشیده و بنور سید انام توسل نموده‌آن کافران را بسوی جحیم فرستادند ـ پس عبدالمطلب باوهب گفت : فرداصبح ما وشما قوم خودرا حاضرمیکنیم واین نکاح مقرون بفلاح را منعقد میسازیم ـ صبح روز دیگرعبدالمطلب اولاد و اعمام گرام خودرا حاضر نموده و لباس فاخر پوشانید ، وهب نیز خویشان خودرا جمعکرد و چون مجلس شریف منعقد شد عبدالمطلب برخاست و خطبهٔ درنهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود وفرمود : حمد میکنم خدارا حمد شکر کنندگان حمدی که او مستوجبست برآنچه انعام کرده است برما و بخشیده‌است بما وگردانده است مارا همسایگان خانهٔ خود و ساکنان حرم خود و انداخته‌است محبت مارا در دلهای بندگان خود و مارا شرافت داده‌است برجمیع امتها و حفظ نموده‌است ازجمیع‌آفتها و بلاها ؛ و حمد میکنم خدائی را که نکاح را برما حلال و زنا را برما حرام گردانیده‌است ، و بدانید که فرزند ما عبدالله دختر شما (آمنه) را خواستکاری مینماید بفلان صداق ؛ آیا راضی‌شدید ؟ وهب گفت راضی شدیم و قبول کردیم ـ عبدالمطلب گفت ای قوم گواه باشید ، پس چهار روز درمکه ولیمه کرد و تمام اهل مکه و نواحی‌مکه را دعوت‌نمود ـ چون مدتی‌ازمزاوجت ایشان گذشت ونزدیك شد طلوع‌خورشید نبوت حق‌تعالی امرنمود جبرئیل را ندا کند در جنةالمأوی که تمام شد اسباب تقدیر ظهور پیغمبر بشیر نذیر و سراج منیر که امر خواهد کرد بنیکی‌ها و نهی خواهد کرد از بدیها و مردم را براه حق خواهد خواند ؛ اوست صاحب امانت و صیانت ، و رحمت منست برعباد وظاهر خواهد شد نور او دربلاد عالم ، هر که اورا دوست دارد بشارت یافته است بشرف و عطا ؛ هر که اورا دشمن دارد برای اوست بدترین عذابها ؛ اوست که پیش‌از خلقت‌آدم طینت پاکیزهٔ اورا برشما عرض کردم ، و نام او درآسمان (احمد) است و در زمین (محمد) است و دربهشت (ابوالقاسم) ـ

پس ملائکه صدا بتسبیح و تهلیل و تقدیس وتکبیر بلند کردند ودرهای بهشت راگشودند ودرهای جهنم‌را بستند ، حوریان از غرفهای بهشت مشرف شدند ، مرغان بردرختان‌جنان بانواع‌نغمات صدا بتسبیح خالق یکتا بلند کردند ـ چون جبرئیل از بشارت اهل سموات فارغ شد باهزار ملك بزمین آمد و باطراف جهان ندای بشارت انعقاد نطفهٔ آن برگزیدهٔ خداوند رحمن را در داد و اهل کوه قاف وخازنان سحاب وجبال و تمام مخلوقات زمین‌را از این‌مژده مسرور گردانید تاآنکه‌این‌مژده‌را باهل‌هفتم زمین رسانید ، هر که محبت او اختیارکرد محل رحمت خدا و هر که عداوت اوگزید از الطاف خدا محروم گردید ؛ شیاطین‌را در زنجیر کشیده و ازاستراق‌سمع درآسمانهامنع نمودند و با تیرهای شهاب ایشان را از هرباب راندند . و چون پسین روز جمعه که عرفه بود شد ؛ عبدالله با پدر و برادران در بیابان عرفات میگردیدند و درآنوقت درآن بیابان‌آب نبود ، ناگاه نهری‌از آب زلال صافی بنظر ایشان درآمد و بسیار متعجب گردیدند ؛ پس منادی ندا کرد : ای عبدالله از آب این نهر بیاشام ـ چون تناول نمود از برف سردتر و از عسل شیرین‌تر و ازمشك خوش‌بوتر بود ، چون ازآب خوردن فارغ شد اثری ازآن نهر نبود ـ پس عبدالمطلب دانستکه‌آن نهرآسمانی برای انعقاد نطفهٔ آن برگزیدهٔ جناب یزدانی بزمین ظاهر گردیده است پس بزودی بخیمه مراجعت

نمود وآمنه راگفت برخیز وغسل کن وجامهای پاکیزه بپوش وخود را معطر کن که نزدیك شده است مخزن آن نور ربانی شوی ؛ پس درآنوقت بسید رسل ص حامله گردید ونور ازصلب عبدالله برحم طاهرهٔ اومنتقل شد ـ آمنه گفت : چون عبدالله در آن هنگام بامن مقاربت نمود نوری از او ساطع گردید که آسمانها وزمین را روشن نمود ـ پس آن شعاع ازجبین آمنه مثل عکس آفتاب در آینه نمایان ولامع شد. ابن شهرآشوب روایت کرده است زنی بود بنام (فاطمهٔ بنت مره) که کتب انبیاء و علمای گذشته را بسیار خوانده بود ، روزی حضرت عبدالله بر او گذشت ؛ آنزن گفت توئی که پدرت صدشتر فدای تو کرد ؟ فرمود بلی ـ فاطمه عرضکرد چه شود اگررا عقد کنی و یکمرتبه بامن نزدیکی کنی و من صد شتر بتو بدهم ؟ عبدالله التفات نکرد و رفت ، بعدازآنکه نطفهٔ طیبهٔ حضرت رسول ص در رحم آمنه قرارگرفته بود باز روزی برآنزن گذشت و از او آن خواهش سابق را ندید ، ازعلت آن سؤال نمود ؟ عرضکرد برای امری ترا میخواستم که اکنون بتقدیرات ربانی نصیب دیگری شده است وآن نور سبحانی را دیگری متصرف گردیده است.

و روایت کرده است که چون تزویج آمنه شد دویست زن ازحسرت عبدالله هلاك شدند وچون نزدیك شد که آن نور از عبدالله منتقل برحم آمنه گردد بمرتبهٔ ساطع ومشتعل شد که هیچکس را تاب آن نبود درست بروی آن خورشید انور نظر کند و بهرسنك و درختی که میگذشت برای اوسجده و براو سلام میکردند ـ و گفته است چون عبدالله بسوی جنان رحلت نمود دو ماه از عمر شریف حضرت رسول ص گذشته بود ، و بروایتی هفت ماه ، بروایتی هنوزآن حضرت متولد نشده بود و درمدینه وفات یافت ـ حضرت آمنه چون بعالم قدس رحلت نمود از عمرشریف آن حضرت چهارسال گذشته بود ، بروایتی شش سال ، بروایتی دو سال و چهارماه ، و وفات او در « ابوا » واقعشد که منزلیست میان مکه و مدینه ـ و چون حضرت عبدالمطلب وفات یافت عمر شریف آن حضرت به هشت سال و دو ماه و ده روز رسیده بود . درروایات خاصه و عامه وارد شده است که شبی حضرت رسول ص بنزد قبر عبدالله پدرخودآمد و دو رکعت نماز کرد و اورا نداکرد ؛ ناگاه قبر شکافته شد و عبدالله درقبر نشسته بود و میگفت « اشهد ان لااله الاالله و انك نبی الله و رسوله » آن حضرت پرسید : ولی تو کیست ایپدر ؟ پرسید ولی تو کیست ای فرزند ؟ گفت اینك علی ولی تست ، گفت شهادت میدهم که علی ولی منست ـ فرمود برگرد بسوی باغستان خود که در آن بودی. پس بنزد قبر مادر خودآمد و باز چنان کرد و قبر شکافته شد و آمنه در قبر نشسته و میگفت « اشهد ان لااله الاالله و انك نبی الله و رسوله » فرمود ولی تو کیست ای مادر ؟ پرسید ولی تو کیست ای فرزند ؟ فرمود : اینك علی بن ابیطالب ولی تست ، آمنه گفت شهادت میدهم که علی ولی من است ، فرمود : برگرد بسوی باغستان خود که درآن بودی.

مؤلف گوید : ازاین روایت ظاهر میشود که ایشان ایمان بشهادتین داشتند و برگردانیدن ایشان برای آن بود که ایمانشان کاملتر شود باقرار بامامت علی بن ابیطالب (ع) .

شاذان بن جبرئیل قمی و ابن بابویه و شیخ طبرسی و غیر ایشان روایت کرده اند باندك اختلافی و اکثر موافق روایت شاذان که در زمان عبدالمطلب پادشاهی بود در یمن بنام سیف بن ذی یزن و برمکهٔ معظمه مستولی گردید و پسر خود را در آنجا والی نمود ، پس عبدالمطلب اکابر قریش و رؤسای بنی هاشم را طلب نمود و باتفاق ایشان متوجه یمن گردید که او را ببیند و ترغیب کند او را برعطف ومهربانی باهل مکه ـ پس چون وارد یمن شدند و رخصت طلبیدند که بنزد او روند امرای او گفتند او بقصر وردی رفته است و عادت او آنستکه چون فصل گل میشود داخل قصر غمدان میشود و زیاده از چهل روز در آنجا باخواص خود مشغول عشرت و شادی میباشد و در این ایام کسی را رخصت دخول مجلس او نیست ، باغی که قصر غمدان درآن واقع

بود دری بسوی صحرا داشت و بر همهٔ دربانان موکل بودند ـ عبدالمطلب روزی بسوی درگاهی رفت که بجانب صحرا مفتوح بود واز دربانان آن درگاه رخصت دخول طلبید ـ دربان گفت دراین ایام پادشاه با جواری و زنان خود خلوت کرده است وکسی را رخصت دخول قصر اومیسر نیست و اگرنظرش برتوافتد مرا با توبقتل میرساند ـ عبدالمطلب کیسهٔ زری باو داد وگفت : تومانع من مشو و امر قتل مرا بمن بگذار و در باب تو عذری باو خواهم گفت که آسیبی بتو نرساند ـ چون دربان چشمش بزر سرخ افتاد خون سیاه و روز تباه را فراموش کرد و مانع آن مقرب درگاه اله نگردید ـ چون عبدالمطلب داخل بستان شد دید قصر غمدان در میان بستان واقع است و انواع گلها و ریاحین اطراف آن قصر دلنشین را احاطه کرده ، نهرهای صافی بر دور آن قصر میگردد و (سیف) مانند شمشیر بران بر ایوان قصر غمدان رو بسوی خیابان برقصر خود تکیه داده است ؛ چون نظرش برآنحضرت افتاد در غضب شد و با غلامان خود گفت : کیست این مرد که بی رخصت من داخل این بستان شده است ؟ بزودی اورا بنزد من آورید ؛ غلامان بسرعت شتافتند و آنحضرت را بمجلس او در آوردند ـ چون عبدالمطلب داخل شد قصری دید بطلا و لاجورد و انواع زینتها آراسته وازطرف راست وچپ قصر اوکنیزان بیشمار بانهایت حسن و جمال صف کشیده‌اند ، نزدیك او عمودی از عقیق سرخ نصب کرده وبرسر آن جامی ازیاقوت تعبیه کرده‌اند که مملو است ازمشك ناب ، در جانب چپ او جامی از طلای سرخ نهاده اند ؛ و شمشیر کین خود را برهنه کرده بزانو گذاشته است ؛ پس ار آن حضرت سؤال نمود تو کیستی ؟ فرمود : منم عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف ، ونسب شریف خودرا تاحضرت آدم (ع) ذکر کرد ـ سیف گفت ای عبدالمطلب توخواهر زادهٔ مائی ؟ فرمود بلی (زیرا که سیف از آل قحطان بود وآل قحطان از برادر وآل اسمعیل از خواهر بودند) ـ پس سیف عبدالمطلب را تعظیم وتکریم فراوان نمود وگفت خوش آمدی ومشرف ساختی و با آنحضرت مصافحه کرد و او را در پهلوی خود نشانید و پرسید برای چکار آمده‌ای ؟ فرمود : مائیم همسایگان خانهٔ خدا و خدمه آن و آمده‌ایم که ترا تهنیت بگوئیم برملك و پادشاهی ونصرت یافتن بردشمنان خود ، و او را بسیار دعا کرد ـ سیف را از مکالمهٔ آن حضرت مسرت بر مسرت افزود و آن حضرت را با سایر رفقا تکلیف دار الضیافه نمود و مهمان داری برای ایشان مقر نمود و مبالغه بسیار در اکرام و اعظام ایشان کرد و هر روز هزار درهم خرج ضیافت ایشان مقرر کرد ـ پس شبی عبدالمطلب را بخلوت طلبید و خدمهٔ خواص خودرا بیرون کرد و بغیر از حقتعالی دیگری برسخنان ایشان مطلع نبود ، گفت : ای عبدالمطلب میخواهم رازی از رازهای خودرا بتو بگویم که تا حال با دیگری نگفته‌ام و ترا اهل آن میدانم ومی‌خواهم آنرا پنهان کنی از غیر اهل آن تا وقت ظهور آن در آید ـ عبدالمطلب گفت چنین باشد ـ سیف گفت : ای ابو الحارث در شهر شما طفلی هست خوش رو وخوش بدن ودر حسن و قد و قامت یگانهٔ اهل زمین است و در میان دو کتف او علامتی هست ودر زمین تهامه مبعوث خواهد گردید وحق تعالی برسراودرخت پیغمبری رویانیده است وبهرجا که رود ابر براو سایه افکند و اوست صاحب شفاعت کبری در روز قیامت و در دو مهر پیغمبری که در میان دو کتف او است دو سطر نوشته است : سطر اول « لااله الا الله » سطر دوم « محمد رسول الله » و حق تعالی مادر و پدرش هردو را برحمت خود برده است و جد و عم آن حضرت اورا تربیت مینمایند ، و در کتابهای بنی اسرائیل وصف او از ماه چهارده روشن تر است ، حق تعالی گروهی از ما (اهل یمن) را یاور او خواهد گردانید و دوستانش را عزیز و دشمنانش را خوار خواهد کرد وبتها را خواهد شکست وآتشکده‌هارا خاموش خواهد کرد ، گفتار او حکمت است و کردار او عدالت ؛ امر میکند بنیکی و بعمل میآورد آن را و نهی میکند از بدی و باطل میگرداند آن را ؛ و اگر نه آن بودکه میدانم پیش از بعثت او وفات

خواهم یافت هراینه با لشکرخود بسوی مدینه میرفتیم که پای تخت او خواهد بود تا اورا یاری کنم و اگرنه ترس بر او داشتم که دشمنان اورا ضایع کنند هراینه امر اورا ظاهرمیکردم و دراین وقت طوایف عرب را بسوی او دعوت میکردم ، وگمان دارم که تو جد او باشی ؟ عبدالمطلب فرمود : بلی ایپادشاه منم جد او ـ سیف عرضکرد خوش‌آمدی و مارا شرفها بقدوم خود بخشیدهٔ ؛ ترا گواه میگیرم برخود که من ایمان‌آورده‌ام باو و بآنچه‌او ازجانب پروردگارخود خواهدآورد ، وسه دفعه بانهایت درد آه کشید وگفت : چه بودی اگر زمان او را درمی‌یافتم و جان در یاری او میباختم ؟ پس سعی‌نما درحراست و حمایت اوکه او را دشمنان بسیار است ، خصوصاً یهود که عداوت ایشان از همه بیشتر است ، ازقوم خود برحذر باش که حسد می‌برند براو و آزارها از ایشان باو خواهد رسید ـ عبدالمطلب در ریش سیف موهای سفید بسیار دید ، پس آن حضرت را مرخص نموده گفت فردا بایاران خود بمجلس عام حاضرشوید تا شمارا باکرام خود مخصوص گردانم ـ پس روز دیگر خودرا مزین و خوش‌بو ساخته بمجلس او داخل‌شدند و ایشان راگرامی‌داشت ، عبدالمطلب را بمزید احترام مخصوص نموده نزد خود نشانید ـ عبدالمطلب فرمود : دیشب در ریش تو موهای سفید دیدم که امروز نمی‌بینم ؟ سیف گفت : من خضاب میکنم (گویند او اول کسی بود که خضاب کرد) پس همهٔ ایشانرا تکلیف حمام کرد و خضاب برای ایشان فرستاد تاهمه ریشهای‌خودرا بخضاب سیاه کردند و برای هریك از ایشان یك بدره زر سفید ویك اسب ویك استر و یك غلام و یك کنیز و یکدست خلعت فاخر فرستاد ، برای عبدالمطلب مضاعف هرچه بایشان داده‌بود فرستاد ـ و بروایت دیگر هر یکرا ده غلام و ده کنیز و دو برد یمنی و صد شتر و ده رطل نقره ومشکی مملو از عنبر داد و عبد المطلب را ده برابر ایشان عطا کرد ، پس اسب عقاب و استر اشهب و ناقهٔ غضبای خودرا طلبیده گفت : ای عبدالمطلب اینها امانت است نزد تو که چون پسرزادهٔ تو بزرك شود باو تسلیم نمائی‌و بدانکه بر روی این اسب هرگز از پی دشمنی یاشکاری نرفته‌ام که براو ظفر نیابم و از پیش هر دشمنی که گریخته‌ام نجات یافته‌ام ، براین استر کوهها و بیابانها طی کرده‌ام واز رهواری آن هرگز نخواسته‌ام که از پشت آن فرود آیم ، پس این هدیه‌ها را بآن حضرت تسلیم نما و سلام فراوان از من باو برسان ـ عبدالمطلب گفت آنچ گفتی بجان قبول کردم ، پس سیف را وداع کرده متوجه مکه گردید و میفرمود : من از این عطاها چندان شاد نشدم زیراکه اینها فانی است ولیکن ازامری شادم که شرف آن برای من و فرزندان من باقیست و بزودی برشما معلوم خواهد شد خبر آن وچون خبر قدوم شریف عبدالمطلب بمکه رسید اعیان و اشراف مکه باستقبال شتافتند و حضرت سید ابرار ص باستقبال جد بزرگوار حرکت فرموده باسکینه و وقار قدری راه رفت و در کنار راه بر سنگی قرارگرفت ـ پس چون اصحاب و اولاد عبدالمطلب او را ملاقات کردند پرسید : سید وآقای من محمد کجاست ؟ گفتند بر سر راه نشسته منتظر قدوم شماست ـ چون عبدالمطلب بنزدیك آن حضرت رسید از اسب فرودآمد و آن جناب را دربرگرفته میان دیده‌هایش را بوسید وگفت ای نور دیده این اسب و استر و ناقه را سیف‌بن ذی یزن برای شما هدیه فرستاده‌است وشمارا سلام میرساند پس‌آن حضرت او را دعاکرده بر اسب سوار شد ، اسب از شادی و نشاط قرار نمیگرفت ـ وگویند نسب آن اسب چنین بود : عقاب بن ینزوب بن قابل‌بن بطال‌بن زاد الراکب بن‌الکفاح بن‌الجنح بن موج بن میمون‌بن ریح ، و ریح را خدا بقدرت خود بی‌پدر ومادر آفریده بود ـ چون ازعمرشریف حضرت رسالت پناه ص هشت‌سال وهشت ماه و هشت روز گذشت عبدالمطلب (ع) رامرض‌صعبی عارض شد ، پس فرمود او را بر روی تختی برداشته و در پیش پرده‌های کعبهٔ معظمه گذاشتند و نه پسر او بر دور تخت قرارگرفته وهمه براو میگریستند ؛ حضرت رسول ص آمد و نزدیك جد بزرگوار خود نشست ، ابولهب خواست آن حضرت را دور کند عبدالمطلب بانك زد بر او و فرمود : ای عبدالعزی

تو عداوت این برگزیدهٔ خدارا ازدل بیرون نخواهی کرد ؛ پس رو بسوی ابوطالب گردانید و او را بسیار درباب رسولخدا وصیت نمود وسایر اولاد خود را در اعزاز و اکرام آن حضرت مبالغهٔ بی‌حد فرمود و گفت عنقریب جلالت وعظمت شأن او برشما ظاهرخواهد شد ـ پس لحظهٔ بیهوش شد وچون بهوش آمد با اکابر قریش خطاب نمود و گفت .آیا مرا برشما حقی‌هست ؟ همه گفتند بلی حق تو بر صغیر و کبیرما بسیار لازمست ، خدا ترا جزای خیر دهد و سکرات مرگرا برتوآسان گرداند ، چه نیکو امیر وبزرگی بودی برای‌ما ـ عبدالمطلب فرمود : وصیت میکنم شمارا درحق فرزندم محمد که اورا گرامی‌دارید وبزرك‌شمارید و در رعایت حق او و تعظیم شأن‌او تقصیر نمائید ، همه عرضکردند شنیدیم و قبول کردیم ـ پس‌آثار احتضار برآن سید عالیمقدار ظاهرشد وحضرت سید ابرار را در بر گرفته گفت‌ای فرزند سعادتمند از پیش‌من دورمشو که تاتو نزدیك منی من در راحتم ـ **پس بزودی مرغ روحش بسوی کنگرهٔ عرش رحمت پرواز کرد ـ**

و بسندهای معتبر بسیار ازحضرت امام‌جعفرصادق وحضرت امام‌رضا (ع) منقولستکه حق‌تعالی پیغمبرش‌را یتیم‌نمود و پدر ومادرش‌را درطفولیت او برحمت‌خود برد تاآنکه اطاعت احدی جزخدا براو لازم نباشد وکسیرا بغیراو برآنحضرت حقی نباشد .

فصل‌ششم ـ　در بیان بعضی‌از احوال اهل مکه وسایر عرب است

پیش‌از بعثت‌آنحضرت

درحدیث موثق بلکه صحیح از حضرت امام محمدباقر (ع) منقول است‌که پیوسته فرزندان حضرت اسمعیل (ع) والیان خانهٔ کعبه بودند و برای مردم امر حج و امور دین ایشانرا برپا میداشتند و بزرگی از بزرك میراث می‌بردند تاآنکه زمان (عدنان‌بن ادد) شد ـ پس دلهای ایشان سنگین شد وفساد در میان ایشان بهمرسید ؛ بدعتها در دین خود نهادند ، بعضی از ایشان بعضی را از حرم بیرون کردند ، پس بعضی برای طلب معاش و تحصیل مال و بعضی از بیم قتال و جدال متفرق شدند و بسیاری از ملت حنیفهٔ ابراهیم (ع) در بین ایشان مانده‌بود مانند حرمت مادر ودختر وسایر آنچه حقتعالی درقرآن حرام نموده است مگرحلیله پدر و دختر وخواهر و جمع میان دو خواهر که اینها را حلال میدانستند و اعتقاد بحج و تلبیه و غسل جنابت داشتند ولیکن در حج و تلبیه بدعتها احداث کرده بودند و بت پرستی و کلمهٔ شرك را بآنها ضم کرده بودند ؛ وحضرت موسی(ع) درمابین زمان اسمعیل و عدنان مبعوث گردید. **روایت کرده‌اند که** چون محمدبن عدنان ترسید که حرم مندرس گردد میلهای‌حرم را اونصب کرد وچون قبیلهٔ جرهم برمکه غالب شدند ولایت کعبه‌را ازایشان متصرف گردیدند و از یکدیگر میراث می‌بردند تا آنکه ایشان نیز شروع‌کردند بظلم و فساد و حرمت کعبه‌را ضایع کردند و مالهای کعبه را متصرف شدند و ظلم میکردند برهر که داخل‌مکه میشد و طغیان و فساد بسیار کردند ، در آنزمان چنان بود که هرکه ستم و فساد درمکه میکرد و هتك حرمت کعبه مینمود بزودی هلاك میشد وباین‌سبب‌آنرا مکه میگفتند که گردنهای ظالمان‌را می‌شکست و آنرا «بساسه» میگفتند زیرا که هرکه درآن ستم میکرد اورا هلاك میگردانید و « ام رحم » میگفتند زیرا که هرکه ملازم‌آن میبود محل رحمت الهی بود ـ پس چون «جرهم» ظلم و فساد کردند حقتعالی مسلط گردانید برایشان رعاف و طاعون را و اکثر ایشان هلاك شدند ؛ پس قبیلهٔ خزاعه جمعیت کردند که باقیماندهٔ جرهم را از حرم بیرون کنند ، رئیس خزاعه عمرو بن ربیعة‌بن حارثة‌بن عمرو بود و رئیس جرهم عمروبن الحارث بن مضاض جرهمی بود ـ پس خزاعه برجرهم غالب شدند و قلیلی که از جرهم مانده بودند بزمین جهنیه رفتند وچون قرار گرفتند سیلی‌آمد وهمه

را هلاك کرد وبعد از آن خزاعه والیان مکه بودند قصی بن کلاب جدحضرت رسول صم برخزاعه غالب شد وخزاعه را بیرون کرد وولایت کعبه را متصرف شد ودر اولاد اوماند تا زمان حضرت رسول

وبسند صحیح از امام جعفر صادق (ع) منقولست که عرب همیشه قدری از ملت حنیفهٔ ابراهیم (ع) در دست داشتند، صلهٔ رحم میکردند، رعایت مهمان میکردند، حج خانهٔ کعبه میکردند ومیگفتند که بپرهیزید از مال یتیم که اومانند عقال آدمیرا در بند می‌افکند و بسیاری از محرمات را ترك میکردند ازترس عقوبت زیرا که هرگاه مرتکب محرمات میشدند مهلت نمییافتند وبزودی ببلائی مبتلا می‌شدند، وازپوست درختان حرم میگرفتند و برگردن شتران میآویختند پس بهرجا که میرفت هیچکس جرأت نمیکرد آنها را بگیرد وکسی هم جرأت نمی کرد که از غیر پوست درخت حرم برگردن شتر بیاویزد واگر میکرد بزودی عقوبتی بـاو میرسید ـ **اما امروز** مهلت یافته اند وحق تعالی ایشان را بزودی نمیگیرد و عقاب ایشان را بآخرت انداخته است ـ بدرستیکه اهل شام آمدند ودرابوقبیس منجنیق برکعبه بستند پس حقتعالی ابری فرستاد برایشان مانند بال‌مرغ وبرایشان صاعقه بارید که هفتاد نفر در دور منجنیق سوختند • **و در حدیث معتبر دیگر** فرمود مردی خدمت حضرت رسول صم آمد وگفت مرا دختری بهمرسید واو را تربیت کردم وچون‌بحدبلوغ رسید جامهای نیکو وزیورها براو پوشانیدم واو را برسر چاهی آوردم ودرچاه‌افکندم و آخر کلمهٔ که از اوشنیدم آن بود که گفت (یا ابتاه!) پس بفرما که کفارهٔ این عمل چیست ؟حضرت فرمود آیا مادری داری ؟گفت نه؛ فرمود خاله داری ؟گفت بلی؛ فرمود : باخالهٔ خود نیکی کن که او بمنزلهٔ مادر است و نیکی او شاید کفارهٔ گناه تو شود بعد از توبه ـ راوی از حضرت صادق پرسید این عمل شنیع را درچه زمان می کردند ؟ فرمود : درجاهلیت پیش از بعثت حضرت رسول صم چنین میکردند ودختران خود را میکشتند ازترس آنکه مبادا دشمنان ایشان‌را سبی کنند ودرمیان‌قوم‌دیگر فرزند بهمرسانند وننك باشد برای ایشان•

«باب دوم»

در بشاراتی است که از انبیاء واوصیاء (ع) وغیر ایشان برای بعثت وولادت آنحضرت داده‌اند واحوال بعضی از مؤمنان که درزمان فترت بودند

احادیث معتبره مطابق آیات کریمه وارد شده است که حق تعالی پیمان گرفت از پیغمبران گذشته که خبر دهند امتهای خود را ببعثت پیغمبر آخرالزمان صم واوصیای‌گرام آنحضرت و امر کنند ایشان راکه تصدیق بحقیت پیغمبری و امامت ایشان نمایند • منقول است که عبدالله بن‌سلام می گفت : والله مامیشناسیم محمد را زیاده ازآنچه فرزندان خود را میشناسیم زیراکه نعت آنحضرت را درکتابهای خود خوانده‌ایم ودر آن شك نداریم وشاید خیانتی درفرزند ماشده باشد •

سید بن طاوس روایت کرده است ازحسان بن ثابت که میگفت : مرا بخاطر می‌آید که طفل هفت ساله بودم وشنیدم که یکی از علمای یهود در بالای تلی فریاد می کرد ویهودان را می طلبید ، چون جمعشدند گفت : امشب طالع شده است آن‌ستارهٔ که دلالت میکند برظهور احمد پیغمبر آخرالزمان • **در حدیث طولانی از حضرت امام حسن (ع) منقولست که** گروهی از یهود بخدمت حضرت رسول صم آمدند و اعلم ایشان مسئلهٔ چند سؤال کرد و همه را حضرت جواب فرمود واو بعد از شنیدن جوابها مسلمان شد و نامهٔ سفیدی بیرون آورد که جمیع آن جوابها که حضرت فرمود در آن مکتوب بود ؛ پس گفت یا رسول الله بحق آن خداوندی که ترا بحق فرستاده است ننوشته ام این سؤالها وجوابهارا مگر ازالواحی که حق تعالی برای‌حضرت‌موسی «ع» فرستاده

بود ؛ ودرتوراة آنقدر فضل ترا خواندم که‌درتوراة شك کردم وچهل سال‌است که نام ترا ازتوراة محو میکنم وهرچند محو کردم باز نوشته دیدم ، درتوراة خوانده بودم که این مسائل‌را بغیر از تو کسی جواب نخواهد گفت ؛ در توزاة نوشته است که در ساعتی که این مسائل‌را جواب‌خواهی گفت جبرئیل در جانب راست ومیکائیل درجانب چپ و وصی تودرپیش روی توخواهد بود ـ حضرت فرمود : راست گفتی اینك جبرئیل ومیکائیل در جانب راست وچپ منند ووصی من علی بن ابیطالب در پیش روی منست ـ وسابقاً مذکور شد که از جماعتی که پیش از ولادت آنحضرت باو ایمان آوردند (تبع) بود. **در حدیث حسن از حضرت امام جعفر صادق «ع» منقولست که** تبع با «اوس» و«خزرج» که دو قبیله بودند از یمن باخود آورده بود گفت شمادر مدینه باشید تا ظاهر شود وبیرون آید پیغمبری که من وصف او راشنیده ام که ازمکه ظاهرخواهدشد وبسوی‌مدینه هجرت خواهد نمود واگر من زمان او را دریابم او را خدمت خواهم کرد .

درحدیث موثق از حضرت صادق ع منقولستکه یهود درکتابهای خود دیدند که هجرت محمد ص درمیان عیر واحد خواهد بود ، پس بطلب آن موضع بیرون آمدند وبکوهی رسیدند که آن را (حداد) میگفتند ، گفتند حداد واحد یکیست ، پس‌درحوالی آن کوه‌متفرق شدند ـ بعضی در «فدك» فرود آمدند وبعضی در (خیبر)) وبعضی در (نیما) ـ بعد از مدتی مشتاق شدند آنها که‌در نیما بودند که یاران خود را ببینند وکرایه کردند شتری‌چند از اعرابی از قبیلهٔ قیس و اعرابی بایشان گفت شما را از میان عیر و احد میبرم ! ایشان باعرابی گفتند هرگاه به آن موضع برسی ما را خبر ده ـ چون بمیان مدینه رسید گفت این کوه عیر است واین کوه احد است ـ پس ازشتران بزیر آمده وگفتند مابمطلب خود رسیدیم واحتیاجی بشتر تو نداریم بهر جا که خواهی برو و نوشتند بیاران خود که در خیبر وفدك بودند که ماآن موضعرا که طلب میکردیم یافتیم‌بیائید بسوی ما ـ ایشان در جواب نوشتند که ماالکنون در این موضع قرارگرفته‌ایم وخانها ساخته ایم و اموال تحصیل کرده‌ایم وحرکت مادشوار است و ما بشما بسیار نزدیکیم وچون آن پیغمبر منتظر ظاهر شود بسرعت بسوی او خواهیم شتافت ـ پس ایشان در زمین مدینه قرار گرفتند وخانها ساختند و اموال وحیوانات تحصیل نمودند ـ چون خبر رسید بتبع که ایشان اموال بسیار جمع کرده‌اند متوجه ایشان شد که با ایشان جنك کند واموالشان را بگیرد ، ایشان بقلعهٔ متحصن شدند وتبع با لشکر گران ایشان را محاصره نمود، یهود رحم میکردند برضعیفان لشکر تبع ودر شب‌هرما وجوبرای ایشان بزیر میانداختند ، چون اینخبر بتبع رسید بر ایشان رحم کرد وایشان را امان داد ، پس از قلعه فرود آمدند ، چون ایشان را دید گفت خوش آمده است‌مرا بلاد شما ومیخواهیم‌درمیان‌شما بمانم گفتند ترا نیست که دراین بلدبمانی چون این‌بلد محل هجرت پیغمبر آخرالزمان‌است وهیچ‌پادشاهی تااو ظاهر نشود در اینجا نمیتواند تسلط بهم رساند ـ گفت پس من از خویشان خود جمعی را در میان شما می گذارم که وقتی که آنحضرت ظاهر شود او را یاری کنند ـ پس درمیان ایشان دو قبیله گذاشت (اوس) و(خزرج)، وایشان‌بسیار شدند وبریهود غالب شدند وچون اموال‌آنهارامیگرفتند یهود بایشان می گفتند « چون محمد ص مبعوث شود شما را از خانها واموال خود بیرون خواهیم کرد» . پس چون آنحضرت مبعوث گردید انصار باوایمان آوردند ویهود باوکافر شدند وباین‌معنی حق‌تعالی در این آیه اشاره فرموده است **(وکانوا من‌قبل یستفتحون علی الذین کفروافلما جائهم ماعرفوا کفروا به‌فلعنة الله علی‌الکافرین**

و در حدیث موثق دیگر در تفسیر این آیه از آن‌حضرت پرسیدند ؛ فرمود گروهی بودند میان محمد ص وعیسی(ع) تهدیدمی کردند‌ت پرستان را که پیغمبری بیرون‌خواهد آمد که بتهای‌شمارا

بشکند و باشما چنان و چنین کند ؛ پس چون آنحضرت بیرون آمد کافر شدند باو .

قطب راوندی علیه الرحمه روایت کرده است که چون تبع بمدینه آمد سیصد و پنجاه نفر از یهود را گردن زد و خواست که مدینه را خراب کند شخصی از یهود که دویست وپنجاه سال از عمرش گذشته بود برخاست و گفت : ای پادشاه مثل تو کسی نمی باید که سخن باطل را قبول کند و مردم را بقتل رساند ، تو نمیتوانی این شهررا خراب کنی ! تبع گفت چرا ؟ گفت زیرا که پیغمبری از فرزندان اسمعیل در مکه ظاهر خواهد شد و بسوی این بلد هجرت خواهد نمود ـ تبع دست از آنها برداشته متوجه مکهٔ معظمه شد و کعبه را جامه پوشانید و اهل آنرا اطعام نمود وشعری چند گفت که مضمونش اینست : شهادت میدهم براحمد که او رسول است ازجانب خداوندی که آفرینندهٔ خلایق است ؛ اگرعمر من متصل شود بعمر او هراینه وزیر و پسرعم او خواهم بود **بعضی گفته اند** آن تبع کوچك بود و **بعضی گفته اند** تبع میانین بود و **ابن شهرآشوب (ره) روایتکرده است** که تبع اول اراده کرد کعبه را خراب کند و ببلائی مبتلا شد که اطبا از معالجهٔ او عاجز شدند پس یکی از وزرای او اورا متنبه ساخت که سبب این بلا آن ارادهٔ بدی است که کردهٔ ، چون آن اراده را از خاطر بیرون کرد از آن بلا نجات یـافت ، پس کعبه را جامه پوشانید و تعظیم حرم نمود و بسوی مدینه آمد و ایمان بپیغمبر آخرالزمان آورد وچهارصد نفر ازاصحاب خودرا برای انتظار قدوم ونصرت آنحضرت درآنجا گذاشت و نامهٔ بآنحضرت نوشت و بآن وزیرخود سپرد و درآن نامه ذکر ایمان خود کرد و اینکه از امت آن حضرتست و استدعا نمود که اورا درشفاعت خود داخل نماید ؛ درعنوان نامه نوشت « نوشتهٔ است بسوی محمدبن عبدالله ص خاتم پیغمبران و رسول پروردگار عالمیان از تبع اول » ؛ میان مرك او و ولادت پیغمبر ص هزارسال بود ـ چون آنحضرت مبعوث شد و اکثر اهل مدینه باو ایمان آوردند آن نامه را بخدمت آنحضرت فرستادند بدست ابولیلی پس ابولیلی وقتی رسید که آنحضرت در قبیلهٔ بنی سلیم بود ؛ چون حضرت اورا دید گفت توئی ابولیلی؟ عرضکرد بلی ـ فرمود : نامهٔ تبع را آوردهٔ ؟ ابولیلی متحیرماند ! پس فرمود بده نامه را ، نامه را گرفت و بحضرت امیرالمؤمنین (ع) داد که بخواند ؛ چون مضمون نامه را شنید سه مرتبه فرمود «مرحبا برادر شایستهٔ مارا» ؛ و ابولیلی را بسوی مدینهٔ طیبه برگردانید.

مؤلف گوید قصهٔ تبع درآخر جلد سابق بیان شد ـ ازجملهٔ آنها که ایمان بآنحضرت آورده بودند **قس بن ساعده ایادی بود چنانچه بسند صحیح از امام محمد باقر (ع) مرویستکه** چون حضرت رسول ص فتح مکه نمود روزی نزدیك کعبه نشسته بود ناگاه گروهی بخدمت آنحضرت آمدند از ایشان پرسید : ازچه قومید شما ؟ گفتند ما از قبیلهٔ بکربن وابلیم ـ فرمود : آیا شمارا علمـی هست از خبر قس بن ساعدهٔ ایادی ؟ گفتند بلی یا رسول الله ؛ فـرمود : او چـه شد ؟ گفتند وفـات یافت ؛ فرمود : سپاس خداوندی را سزاست که پروردگار مرك و زندگانی است ؛ هرنفسی چشندهٔ مرك است ؛ گویا می بینم که قس بن ساعده دربازار عکاظ بر شتر سرخی سوار بود وبرای مردم خطبه میخواند ومیگفت « جمع شوید ای مردم و چون جمعشدید خاموش گردید و چون خاموش گردیدید گوش دهید و چون گوش دادید ضبط کنید وچون ضبط کردید عمل نمائید وچون عمل کردید براستی بمردم برسانید ؛ بدرستیکه هرکه زندگانی کرد میمیرد و هرکه مرد دیگر باین جهـان برنمیگردد ؛ بدرستیکه در آسـمان چیزها هست و در زمین عبرتها هست حق تعالی برای شما سقفی بلند ازآسمان و فرشی مهیا از زمین ساخته است ، ستارگان را متحرك ساخته و شب و روز را از پی یکدیگر جاری گردانیده ؛ دریاها در اطراف زمین آفریده است که عمقشان معلوم نیست ، سوگند میخورم که اینهارا بیازی نیافریده اند و امور عجیبه در آخرت از پی اینها هست ؛ چرا آنها که از دنیا میروند برنمیگردند ؟ آیا راضی شدند بماندن آنجا یا بخواب رفتند وایشان را درخواب گذاشتند ؟

سوگند میخورم براستی که خدا را دینی هست بهتر از دینی که شما دارید » ـ پس حضرت رسول فرمود خدا رحمت کند قس را در روزقیامت تنها مبعوث خواهد گردید زیرا که در قبیلهٔ خود بایمان منفرد بود ؛ پس حضرت پرسید آیا کسی هست که ازشعر او درخاطر داشته باشد ؟ یکی ازایشان بعضی از اشعار حکمت شعار اورا خواند که متضمن ایمان بحشر و قیامت بود ، حکمت او برتبه رسیده بود که هر که از قبیلهٔ او میآمد حضرت رسول ص از اشعار حکمت شعار او میپرسید و گوش میداد **در روایت دیگر منقولست که** اوششصد سال زندگانی کرد و اول کسی بود ازقوم خود که ایمان بحشر داشت و حضرت رسول ص را بنام و نسب میشناخت و بشارت میداد مردم را بخروج و ظهور آن حضرت و در اثنای خطب ومواعظ خود مردم را باحوال آن حضرت بشارت میداد.

درکتب خاصه وعامه مسطوراست که (زیدبن عمروبن نفیل) ازمکه بیرون رفت برای طلب ملت حنیفهٔ حضرت ابراهیم (ع) ، درملت یهودیت و نصرانیت تفحص کرده بود و بآنها راضی نشده بود ، پس رفت بجانب موصل و جزیرةالعرب تاآنکه بشام منتهی شد ؛ هرجا عالمی و راهبی را میشنید قصد او مینمود ؛ تاآنکه شنید راهبی هست در بلقا که علم نصرانیت باو منتهی شده است و اعلم ایشانست درآنزمان ، چون باو رسید و از او سؤال نمود ازملت حنیفه ؟ راهب گفت امروز بظاهر کسی نیست که درست داشته باشد و مندرس شده است ولیکن در این زودی پیغمبری مبعوث خواهد شد در همان شهر که ازآن بیرون آمدهٔ و برملت حنیفه خواهد بود پس بزودی بسوی بلاد خود مراجعت نما که هنگام بعثت اوست و می باید ظاهر شده باشد ـ پس بسرعت مراجعت نمود و در اثنای راه کشته شد و ورقة بن نوفل که صاحب طریقهٔ او بود چون خبر کشته شدن اورا شنید گریست و مرثیه برای او انشا کرد ـ در روایت دیگر منقولستکه ازحضرت رسول ص پرسیدند آیا استغفارمینمائی برای او؟ فرمود بلی استغفار کنید برای او که در قیامت امت تنها مبعوث خواهد شد چون ایمان بمن آورد و در طلب دین حق شهید شده. **در روایت دیگر ازابن عباس منقول است که** چون حضرت رسول ص (کعب بن اسد) رئیس بنی قریظه را طلبید که گردن بزند باو فرمود : ای کعب آیا نفع بخشید تورا وصیت (ابن حواش) آن عالمیکه ازشام آمده بود و میگفت « ترک کردم شراب و لذت عیش را آمده ام بسوی فقر و خرما خوردن برای پیغمبری که وقت مبعوث گردیدن او شده است و خروجش درمکه خواهد بود و این مدینه خانهٔ هجرت او خواهد بود و اوست بسیار خندان و کشندهٔ بسیار کافران که قناعت خواهد نمود بنان خشك و خرما و برخر برهنه سوار خواهد شد و در دیده های او سرخی خواهد بود و در میان دو کتف او مهر پیغمبری خواهد بود وشمشیر خودرا بردوش خواهد گذاشت و پروا از هیچ دشمن نخواهد کرد ، پادشاهی او خواهد رسید بهرجا که سم ستوران رسد» ؟ کعب گفت : چنین بود ای محمد ، اگرنه یهود میگفتند که از کشتن ترسید ، ایمان بتو میآورم ولیکن بردین یهود زندگانی کردم و بردین ایشان میمیرم ـ پس حضرت فرمود تا گردنش را زدند. **در حدیث معتبردیگر از حضرت رسول منقولست که** حق تعالی وحی نمود بحضرت عیسی(ع) که ای عیسی خبرده بنی اسرائیل را که ایمان بیاورند بمن و برسول من پیغمبر امی که نسل او از زن صاحب برکتی بهم خواهد رسید که او بامادر تو خواهد بود دربهشت ، و طوبی برای کسی استکه سخن اورا بشنود و زمان اورا دریابد ؛ عیسی عرضکرد پروردگارا طوبی چیست ؟ حق تعالی فرمود طوبی درختی است در بهشت که در زیرآن چشمهٔ جاری است که هر که ازآن شربتی بیاشامد بعد ازآن هرگز تشنه نمیشود ـ عیسی عرضکرد پروردگارا از آن آب شربتی بمن عطا کن ، حق تعالی فرمود ای عیسی آن چشمه حرام است برپیغمبران پیش ازآنکه آن پیغمبر از آن بیاشامد و برامتها حرامست پیش از آنکه امت آن پیغمبر بیاشامند.

قطب راوندی نقل کرده است شخصی از اهل مکه قبل از بعثت حضرت رسول ص بشام رفت

با قافله تجار ، گفت چون داخل بازار بصری شدیم راهبی از صومعهٔ خود صدا زد : بپرسید از اهل این موسم که کسی از اهل مکه درمیان ایشان هست ؟ گفتند بلـی ، گفت : بپرسید آیا احمد بن عبد الله بن عبدالمطلب ص ظاهر شده است زیرا که این ماهی استکه میباید اوظاهر شود واوآخر پیغمبران است واز حرم ظاهر خواهد شد وهجرت خواهد کرد بسوی جائیکه نخل بسیار و سنگستانها و شوره زارها داشته باشد ـ **راوی گفت** چون بمکه برگشتم پرسیدم آیا امر غریبی سانح گردیده است ؟ گفتند بلی **محمدبن عبدالله امین (ص) ظاهر شده است** ودعوی نبوت میکند .

ایضاً روایت کرده است از ابوسلام که روزی حضرت رسول ص پیش از بعثت در (ابطـح میگردید ناگاه دوشخص آنحضرت را دیدند وجامهای سفر پوشیده بودند و گفتند السلام علیك آن حضرت جواب سلام ایشان را داد ؛ یکی ازایشان گفت : لااله الاالله ، تاحال کسی را ندیده بودم کـه درست رد سلام بکند جزتو ؛ دیگری گفت تاحال کسی را ندیده بودم که سلام کند ـ پس آنمرد اول گفت : آیا کسی هست در این شهر که «احمد» نام داشته باشد ؟ فرمود : کسی نیست در مکه بغیراز من که «احمد» یا «محمد» نام داشته باشد ـ پرسید تو از اهل مکهٔ ؟ فرمود : بلی اهل مکه‌ام و در مکه متولد شده ام ـ پس شتر خود را خوابانید ونزدیك آن حضرت آمده کتف مبارکش راگشود وخاتم پیغمبری را مشاهده نمود ؛ گفت : شهادت میدهم که تو رسول خدائی ومبعوث‌خواهی شدبگردن زدن قوم خود ؛ آیا تواند بود که توشهٔ بمن بدهی ؟ پس آنحضرت رفتند و نان خرمائی چند برای‌او آوردند گرفت ودرمیان جامهٔ خودبست وبنزد رفیق خود رفت‌وگفت : الحمدلله که نمردم تاپیغمبری‌برای من‌توشه‌آورد ـ پس آن حضرت فرمود : آیا حاجتی جز این داری ؟ گفت‌میخواهم‌دعا کنی‌حقتعالی‌میان من وتوآشنائی بیندازد ـ حضرت‌دعا کردبرای او واوبرگشت بسوی‌دیارخود ، **وایضاً ازعبدالله‌مسعود روایت کرده‌است که** روزی حضرت رسول ص داخل معبدی ازمعابد یهود شدباگروهی‌ازاصحاب‌خود دیدجمعی ازیهود توراةمیخوانند ورسیده‌اند باوصاف‌آنحضرت که‌درتوراة مکتوبست ، چون‌آنحضرت را دیدند ترك کردند خواندن را ، ویکجانب کنیسهٔ ایشان مردبیماری خوابیده بود ، حضرت‌پرسیدچراترك کردند خواندن را ؟ آنمرد بیمار گفت بوصف تورسیدند وترك کردند ؛ پس نزدیك آمد وتوراة از دست ایشان گرفت وتاآخر اوصاف آنحضرت‌را خواند وگفت این وصف تست و وصف امت تو و من گواهی می‌دهم بوحدانیت خدا وبآنکه تورسول اوئی ؛ ودرهمان‌ساعت برحمت‌الهی واصل‌شد ـ حضرت فرمود تا او را بروش مسلمانان غسل دادند وبراو نماز کرد واو را دفن کردند . **وایضاً روایت کرده است** چون عبدالمطلب بیمن رفت عالمی از اهل زبور او را ملاقات کرد وگفت رخصت میدهی بسوی بعضی از بدن تو نظر کنم ؟ فرمود بلی بغیر عورت بهرجا خواهی نظر کن ؛ پس یك سوراخ بینی او راگشود نظر کرد ، پس درسوراخ دیگر بینی نظر کرد وگفت‌شهادت می‌دهم که در یك دست توپادشاهیست ودر دست دیگر تو پیغمبری است وماچنین می‌دانیم که می‌باید درمیان بنی زهره بهمرسد آیا زنی از ایشان خواسته ای ؟ فرمود نه ـ گفت زنی از ایشان نکاح کن ـ چون عبدالمطلب برگشت (هاله) دختر وهب بن عبد مناف بن زهره را نکاح کرد . **و ایضاً روایت کرده‌است** که جبیر بن مطعم گفت : من بیش از همه کس آزار رسول ص می کردم چون گمان کردم که او را خواهند کشت ازمکه بیرون رفتم وبدیری رسیدم پس سه روز مرا ضیافت کردند و چون دیدند من بیرون نمیروم گفتند تو را واقعهٔ خواهد بود ؟ گفتم بلی من از شهر حضرت ابـراهیم وپسر عـم ما دعوی پیغمبری میکند وقوم ما بسیار آزار کردند او را وچون ارادهٔ کشتن او کردند بیرون آمدم که حاضر نباشم در وقت کشته شدن او ـ پس صورتی بیرون آوردند وگفتند آیا صورت او باینصورت شبیه است ؟ گفتم هیچ صورت بآنحضرت از اینصورت شبیه تر ندیده ام ـ گفتند هرگاه چنین است

او را نمیتوانند کشت واو پیغمبر است وخدا او را رایشان غالب خواهد گردانید ـ چون بمکه آمدم شنیدم که آنحضرت بجانب مدینه شریف برده اند ؛ پس ازایشان پرسیدم اینصورت را از کجا آورده اید ؟ گفتند حضرت آدم از پروردگارش سؤال نمود که ورت پیغمبران را باو بنماید ؛ پس حق تعالی صورتهای ایشان را فرستاد ودرخزانهٔ آدم (ع) بود در مغرب پس ذوالقرنین آنرا بیرون آورد وبدانیال ع داده وایضاً ازجریر بن عبدالله بجلی منقولست که گفت حضرت رسول نـامهٔ بمن داد وبسوی ذوالکلاغ حمیری فرستاد ، چون نامه را باو دادم تعظیم نامهٔ آن حضرت نمود وتهیه کرده بالشکر عظیمی بخدمت آنحضرت روانه شد وچون برگشتیم در اثنای راه بدیر راهبی رسیدیم وداخل دیر شدیم ، راهب از ذوالکلاغ پرسید بکجا میروی ؟ گفت بنزد آن پیغمبر میروم که درمیان قریش مبعوث شده است واینمرد رسول اوست که بنزد من فرستاده است ـ راهب گفت : می باید آن پیغمبر از دنیا رحلت نموده باشد ـ من گفتم تو از کجا دانستی وفات اورا ؟ گفت پیش از آنکه داخل دیر شوید من کتاب دانیال «ع» رامیخواندم رسیدم بوصف محمد ص ونعت او وایام او واجل او ؛ درآنجا یافتم که می باید در این ساعت فوت شود ـ پس ذوالکلاغ برگشت ومن بمدینه آمدم وگفتند آن حضرت درهمان روز بعالم قدس رحلت نموده بود . **ابن شهرآشوب وغیر او روایت کرده اند** کعب بن لوی بن غالب در هرروز جمعه قوم خود را جمع می کرد (روز جمعه را قریش (عروبه) می گفتند وکعب او را (جمعه) نامید) خطبه میخواند ومیگفت : اما بعد ؛ بشنوید ویادگیرید وبفهمید و بدانید شب تاروروز روشن برشما میگذرد ؛ زمین مهد آسایش شماست ، آسمان بنای محکمی است بر سرشما ، کوهها میخهایند برروی زمین ، ستارگان نشانهایند برای شما وآیندگان مانند گذشتگان خواهند گذشت ، پس نیکی کنید باخویشان خود ورعایت کنید حرمت دامادان خود را و فرزندان خود را تربیت نمائید ، هرگز دیده اید مرده بدنیا برگردد یامیتی از قبر بیرون آید ؟ بلکه خانهٔ دیگر ذرپیش دارید ؛ نه چنانستکه شما گمان می کنید که درآخرت زنده نخواهید شد ، بـرشما باد بزینت کردن وتعظیم نمودن حرم خودبدرستیکه دراین زودی پیغمبر کریمی ازحرم شما مبعوث خواهد شد که نام او محمد خواهد بود وخبرهای راست برای شما ذکر خواهد کرد ، والله اگرمن بمانم تا آنروز درخدمت اوتعبها خواهم کشید وبسرعت تمام دراوامر اوخواهم شتافت ـ گویند کعب اوصاف آن حضرت را درصحف ابراهیم «ع» خوانده بود. **سید بن طاوس روایتکرده است از کتاب درة الاکلیل که** ابن الناظور که عالم بزرك نصارای شام ودر شهر ایلیا میبود گفت : هرقل پادشاه روم علم نجوم را بسیار نیك میدانست وچون بشهر ایلیا رسید روزی بسیار محزون بود بعضی از علمای مخصوص او باو گفتند چرا امروز ترا متغیر می یابیم ؟ گفت امشب دراوضاع نجوم نظر کردم وچنان یافتم که پادشاهی ظاهر شده است که ختنه کرده انداو را ـ علما گفتند گروهی که ختنه میکنند یهودانند بنویس بپادشاه مداین همه را بقتل رساند ، دراین سخن بودند که ناگاه پیکی رسید از پادشاه غنیان وخبر بعثت حضرت رسول ص را باو نوشته بود ورسول نامه آن حضرت را برای اوفرستاده بود ـ هرقل گفت معلوم کنید که آن رسولیکه از جانب حضرت آمده است ختنه کرده شده است یانه ؟ گفتند بلی ختنه کرده اند اورا ـ گفت قوم آن پیغمبر همه ختنه میکردند ؟ گفت بلی ـ هرقل گفت آن پادشاه که من درنجوم دیده ام اوست پس نامهٔ نوشت بحاکم رومیه که نظیر او بود درعلم دراین باب وخود متوجه شهر حمص شد چون داخل شهر حمص شد جواب حاکم رومیه باورسید که درست دیدهٔ او آنکه ظاهر شده است هم پادشاه است وهم پیغمبر است ـ پس داخل قلعهٔ از قلعه های حمص شد ودرهای قلعه را بست وعظمای روم را دربیرون قلعه طلبید واز بام قلعه مشرف شد وگفت : ایگروه روم اگررشد وفلاح ورستکاری می خواهید ایمان بیاورید بآن مرد که در میان عرب مبعوث شده است . ایشان چون این سخن شنیدند

مانند وحشیان بسوی قلعه دویدند که اورا هلاك کنند ، چون درها را بسته دیدند برگشتند ؛ و چون هرقل از ایمان ایشان ناامید شد بار دیگر آنها را طلبید و گفت میخواستم امتحان کنم شدت شما را در دین خود واکنون دانستم که شما راسخید وبرنمیگردید ؛ پس او را سجده کرده واز اوراضی شدند. **قطب راوندی وغیر او ذکر کرده اند که** در سفر اول توراة هست که ملك نازل شد بر ابراهیم (ع) وگفت متولد خواهد شد در این عالم از برای توپسری که نام او اسحق است ـ ابراهیم گفت کاش اسمعیل زنده میماند وتو را خدمت میکرد ـ پس خق‌تعالی گفت ابراهیم را تـو را است این ومستجاب کردم دعای تو را دراسمعیل وبرکت خواهم داد او را وبزرك خواهم کرد او را بسبب مستجاب کردن دعای تو وبهم خواهد رسید از او دوازده شخص عظیم وخواهم گردانید ایشان را برای امت بسیاری. **ودر جای دیگر ازتورية مذکور است که** خدا یعنی کلام او وحجت او روکرد ازجانب طور سینا وتجلی نمود در ساعیر و ظاهر شد از کوه فاران (سیناکوهی است که حق تعالی با موسی درآنجا سخن گفت ، ساعیر کوهی است درشام که عیسی درآن بود ، کوه فاران در مکه است). **ودرکتاب حبقوق ع مذکور است** : بزرگی از زمین یمن بیاید تقدیس کننده رکوه فاران که آسمان راحسنی ببخشد وزمین را پرکند از نور ومرك در پیش رویش راه رود .

ودرکتاب حزقیل (ع) مسطور است : حق‌تعالی خطاب نمود بابنی اسرائیل کـه من تأیید میشمایم فرزندان قیدار را بملائکه ومیگردانم دین را در زیر پاهای ایشان پس شما را بدین خوددر آورند.وجانهای شما را بشکنند بسبب حمیت وغضب شما وآنچه رضای من در آنست نسبت بشما بعمل آورند وبدرستی که محمد را بیرون آورم بسوی ایشان باآنها که اطاعت اوکنند از فرزندان قیدار پس مقاتلان ایشان را بکشد وخدا تأیید نماید ایشان را بملائکه در بدر وخندق وحنین.

ودرسفر پنجم تورية نوشته است : بدرستیکه من برپادارم از برای بنی اسرائیل پیغمبری از برادران ایشان مثل تو وسخن خود را در دهان او قرار دهم وبوادران ایشان فرزندان اسمعیلند

وازکتاب حبقوق وکتاب دانیال ع منقولست که بیاید خدا یعنی دین وکتاب او از یمن و تقدیس او ازکوههای فاران پس پرشود زمین ازستایش احمد وتقدیس او ومالك زمین گردد بمهابت خود ونور او زمین را روشن گرداند ولشکر بدریا وصحرا جاری گرداند . **ودرکتاب شعیا «ع» در وصف آنحضرت منقول استکه** بندهٔ من وبرگزیدهٔ من وپسندیدهٔ نفس من براو فایض گردانم روح خود را پس ظاهر گردد بسبب اودر امتها عدل من ، چشمهای کور را وگوشهای کررابینا و شنوا گرداند ، بسوی لهو ولعب میل نکند وآن نورخداست که خاموش نمیگردد تاآنکه ثابت گرداند در زمین حجت مرا وباو منقطع گردد عذرها . **ودر جای دیگر فرموده است** : اثر پادشاهی او درکتف اوباشد. **درجای دیگر ازکتاب شعیا مسطور است** : گفتند بمن که برخیز ونظرکن چه می‌بینی ؟ پس گفتم دوسواره می‌بینم که می‌آیند یکی بردرازگوش ودیگری برشتر سوارند و یکی به دیگری میگوید که بابل بابتهای آن افتاد . **درزبور داود ع مسطور است** :

خداوندا مبعوث گردان برپادارندهٔ سنت را تا اعلام نماید مردم راکه عیسی بشر است وخدا نیست .

(دربسیار جائی از آن علامت آنحضرت مذکور است) . **در انجیل مذکور است** : مسیح (ع) با حواریان گفت من میروم وبزودی بنزد شما خواهم آمد فارقلیط با روح حق که از پیش خود سخن نخواهد گفت وآنچه باو وحی رسد خواهد کرد وشهادت خواهد داد برمن وشما حاضر خواهید بود نزد او وبهر چیز شما را خبر خواهد داد . **درحکایت یوحنا ازمسیح ع مذکور است که** فارقلیط نمی‌آید بسوی شما تامن نروم پس چون بیاید اوعالم را سرزنش کند برگناه وازخود سخن نگوید بلکه باشما سخن گوید از آنچه شنود و بزودی دین حق را برای شما بیاورد وخبر دهد شما را بحوادث وغیبها . **در حکایت دیگر گفته است** فارقلیط آن روح حق که خدا او راخواهد

فرستاد بانام من ، او بیاموزاند بشما هرچیز را ومن سؤال میکنم ازپروردگارخود که بفرستد بسوی شما فارقلیط دیگر که باشما باشد تاابد وهرچیز را تعلیم شما نماید ۰در حکایت دیگر گفته‌است : بشر میرود از میان شما وفارقلیط بعد از او میآید وزنده می گرداند برای شما رازها را وتفسیر می نماید برای شما هرچیز را واوشهادت می‌دهد برای من چنانچه من‌شهادت دادم برای او ، من مثل ها برای شما آوردم واوتأویل آنها را برای شما می‌آورد ۰ **درجای دیگر مذکور است** : چون یحیی (ع) راحبس کردند که شهید کنند شاگردان خود رابسوی مسیح (ع) فرستاد وگفت بگوئید که ما انتظار تو بکشیم که بسوی ماخواهی آمد یاانتظار غیر تو بکشیم ؟ او در جواب گفت که بحق‌ویقین میگویم که زنان بهتر از یحیی نزائیده اند وبدرستیکه در تورات وکتاب های پیغمبران بعضی از عقب بعضی آمدند تاآنکه یحیی آمد اکنون میگویم اگر خواهید قبول کنید بدرستیکه الیابعد ازمن خواهد آمد پس هر که دوگوش شنوا دارد بشنود(گفته اند که احمد بجای اولیا بوده است وتغییر داده‌اند والیا علی است ـ بعضی گفته اند برای آن علی را فرمود که امور دین حضرت رسول صم در حال حیات وبعد از وفات‌آنحضرت باومستقر گردید) ـ ازجملهٔ چیزها که‌حقتعالی وحی نمودبسوی‌آدم‌ع این بود که منم خداوند صاحب بکه یعنی‌مکه، اهل‌آن‌همسایگان‌منند وزائران‌آن‌مهمانان‌منند ، آبادان خواهم کردآنرا باهل‌آسمان وزمین، فوج‌فوج‌بسوی آن خواهند آمد صدابلند کرده بتکبیر وتلبیه پس هر که بزیارت‌آن‌بیاید خالص ازبرای من‌پس‌مرا زیارت کرده است وبضافهٔ من‌فرود آمده است و لازم است برمن که اورا بکرامت خودمخصوص گردانم وخواهم گردانیداین خانه را سبب ذکر وشرف و بزرگواری ورفعت پیغمبری ازفرزندان توکه نام او ابراهیم است بناخواهم کرد برای او پیهای آن وبر دست او جاری خواهم کرد عبارت آن را وجاری خواهم گردانید آب آن را وحل و حرم آنرا و باو خواهم شناساند مشاعرآنرا پس امتها وقرنها آنرا آبادان خواهند کردتامنتهی گرددپیغمبری ازفرزندان توکه نام او محمداست واوآخرپیغمبران است پس اورا ازساکنان ووالیان‌این‌خانه خواهم گردانید وازمعجزات‌آنحضرت آنستکه‌حقتعالی اسم‌آنحضرت (محمد) را حفظ کرد که دیگری باومسمی نشد تاآنحضرت مبعوث گردیدباآنکه دراعصار متمادیه بشارت شنیده بودندبرای صاحب این اسم ـ **چنانچه منقول است ازسراقة‌بن جعشم** که گفت من باسه‌نفر دیگر بشام رفتیم درکنار غدیری‌فرود آمدیم که دردورآن درختی چندبود ونزدیک‌آن دیرنصرانی بودپس ازدیر خود مشرف‌شدوگفت کیستید شما؟گفتیم ازقبیلهٔ مضر ـ گفت کدام مضر؟گفتیم ازحندف ـ گفت بزودی در میان شما پیغمبری مبعوث خواهد شدکه نام اومحمد خواهد بود ـ پس چون باهل خود برگشتیم برای هر یك از ما پسری بهم رسید ومحمد نام کردیم ۰ **بروایت دیگر منقولست که** کفار قریش (نضر بن الحرث) و (علقة‌بن ابی معیط) را بمدینه فرستادند که نبوت حضرت رسول صم را از ایشان معلوم کنند ، چون بمدینه آمدند و از علمای یهود سؤال کردند ایشان گفتند اوصاف او را بیان کنید تا آنکه پرسیدند کی متابعت اوکرده است از قوم شما ؟گفتند فقیران وضعفای ما متابعت او کرده اند ـ پس عالمی از ایشان فریادکردگفت این پیغمبری است که نعت‌او را درتوراة خوانده ایم و عداوت قوم او با او ازهمه‌کس بیشتر خواهد بود۰**ابن شهرآشوب روایتکرده است که** طلحه در بازار بصری به‌راهبی رسید راهب از اوپرسید : آیا احمد ظاهر شده است دراین ماه می‌باید ظاهر شود۰

غمکلان حمیری باعبدالرحمن بن عوف گفت : می‌خواهی ترا بشارتی بدهم که بهتر است برای توازتجارت توبدرستیکه حقتعالی در ماه‌گذشته پیغمبری از قوم تـو مبعوث گردانیده است و کتابی بر او نازل نموده است نهی می کند ازپرستیدن بتها ومیخواند بسوی اسلام ،زودبرگردبسوی او ، پس عریضهٔ بخدمت آنحضرت نوشت مشتمل برشعری چندکه مضمونشان این‌است : شهادت میدهم

بخداوندیکه پروردگار موسی است که تو مرسل شدهٔ در بطاح مکه پس شفیع من باش نزد خداوند خود ـ چون عبدالرحمن بخدمت آنحضرت رسید از او پرسید : آیا امانتی و رسالتی برای من داری ، عبدالرحمن گفت بلی و نامه را داد و رسالت را رسانید . اوس بن حارثة بن ثعلبه سیصد سال پیش از بعثت خبر داد ببعثت آن حضرت و وصیت نمود اهل خودرا بمتابعت او ؛ حضرت رسول (ص) درحق او فرمود « خدا رحمت کند اوس را که بردین حنیفیه مرد وترغیب کرد برنصرت من درجاهلیت » . سلیم بن قیس هلالی درکتاب خودروایت کرده است که در وقتی که در خدمت حضرت امیرالمؤمنین (ع) ازصفین برمیگشتیم نزدیك بدیر نصرانی نزول اجلال فرمود ، ناگاه از آندیر مرد پیرخوش روی نیکوشمایلی بیرون آمد ونامهٔ دردست داشت تا آنکه بخدمت آنحضرت آمد وسلام کرد وآن حضرت جواب سلام اوگفت وفرمود : مرحبا ای برادر من ، شمعون بن حمون ، چه حال داری ، خدا رحمت کند تورا ؟ گفت : حال من بخیر است ای امیر مؤمنان وسید مسلمانان و وصی رسول پروردگارعالمیان ، بدرستیکه من ازنسل بهترین حواریان عیسی (ع) شمعون بن یوحنا ام که از دوازده نفر حواری نزد او محبوب تر بود وبسوی او وصیت نمود عیسی (ع) وکتابها وعلم و حکمت خودرا باو سپرد وپیوسته علم در اهلبیت و اولاد او بود و متمسك بدین آن حضرت بودند و کافرنشدند وتبدیل وتغییر نکردند وآن کتابها نزد منست ، عیسی (ع) گفته وجدم نوشته است ، درآن کتابها نوشته‌است احوال پادشاهان که بعدازآن حضرت بوده‌اند تا آنکه مبعوث شود مردی از عرب از فرزندان اسمعیل پسر ابراهیم خلیل الرحمن (ع) و اززمینی ظاهر شود که آن را (تهامه) گویند از شهریکه آن را (مکه) نامند ونام او احمد باشد ، گشاده چشمان وپیوسته ابروان بوده باشد صاحب ناقه وحمار وعصا و تاج خواهد بود واو دوازده نام دارد ؛ پس ذکر کرد کیفیت ولادت و بعثت وهجرت آن حضرت را وهرکه اورا یاری کند وهرکه با او قتال کند و مدت حیات او وآنچه برامت آنحضرت بعدازاو واقع خواهد شد تا وقتیکه عیسی (ع) از آسمان فرود آید ، ودرآنکتابها نام سیزده نفرازفرزندان اسمعیل هست که ایشان بهترین خلقند بسوی خدا و حق تعالی دوست میدارد دوست ایشان را و دشمن میدارد دشمن ایشان را ، هرکه اطاعت کند ایشان را هدایت یافته است و هرکه مخالفت نماید ایشان راگمراه‌است ، اطاعت ایشان اطاعت خدا ومخالفت ایشان مخالفت خداست ونوشته شده است نامها و نسبها وصفتهای ایشان وآنکه هریك از ایشان چه مقدار زندگانی میکنند و کدامیك ظاهر وکدامیك پنهان خواهند بود تا آنکه حضرت عیسی برایشان نازل خواهد شد ودر عقب او نماز خواهد کرد و او عیسی را تکلیف خواهد کرد که پیش بایستد وعیسی خواهدگفت که شمائید امامان که سزاوارنیست احدی برشما پیشی گیرد ، پس پیش‌خواهد ایستاد وبا مردم نمازخواهد کرد وعیسی درعقب او نماز خواهد کرد ؛ اول ایشان از همه نیکوتر و بهتر خواهد بود و برای او خواهد بود مثل ثواب ایشان وثواب هرکه اطاعت ایشان کند واو احمد است رسولخدا وازنامهای او (محمد) است «یس» ، « فتاح » ، « ختام » ، «حاشر» ؛ ؛ « عاقب » ؛ « ماحی ؛ «قاید» واو پیغمبر خداست ، خلیل خداست ، حبیب خداست ، برگزیدهٔ خداست ، امین خداست و با او سخن خواهد گفت برحمت خود ؛ هرجا که خدا مذکور شود او مذکور میشود ؛ گرامی ترین ومحبوبترین خلق است نزد خدا ؛ نیافریده است خدا خلقی‌را نه ملك مقربی ونه پیغمبرمرسلی که بهتر و محبوبتر باشد نزد خدا از او ، خواهد نشانید اورا در قیامت برعرش خود وشفاعت او را قبول خواهد کرد در حق هرکه شفاعت کند ؛ بنام او قلم جاری شد برلوح ـ و بعداز او در فضیلت وصی اوست که علمدار اوست در قیامت ؛ وصی او و وزیر او وخلیفهٔ اوست در امت او ؛ محبوبترین خلقست نزد خدا بعداز او ؛ نام او علی بن ابیطالب است ؛ ولی هر مؤمنی بعداز او پس یازده امام خواهد بود از فرزندان محمد و فرزندان او ودو تای ایشان همنام دو پسر هرون خواهند بود

(شبر) و (شبیر) ، نـه امام دیگر از فرزند کوچکتر ایشان خواهد بود و آخر ایشان آنستکه عیسی (ع) درعقب او نمازخواهد کرد ـ پس چون پیغمبرشما مبعوث شد پدرم زنده بود وتصدیق کرد وایمان آورد بآنحضرت ومرد پیری بود وقوت حرکت دراونبود ، چون هنگام وفات اوشد مرا وصیت کرد که وصی محمد وخلیفهٔ او که نامش وصفتش در این کتابها هست بعدازآنکه سه خلیفه ازخلفای ضلالت بعدازآن پیغمبر پادشاه شوند وبگذرند او در این مقام برتو خواهد گذشت ونام آن امامهای ضلالت و غاصبان خلافت و صفات ایشان مذکور است ، چون آن وصی برحق بر این موضع بگذرد بیرون رو و ایمان بیاور وبا او بیعت کن و با دشمنان او جهاد کن که جهاد با او بمنزلهٔ جهاد با محمد است ، دوست او دوست آنحضرت و دشمن او دشمن آن حضرت است ـ و در آن کتابها نام دوازده امام ضلالت هست از قریش که دشمنی با اهلبیت آن حضرت خواهند کرد ودعوی حق ایشان نموده ایشان را از حق خود محروم خواهندکرد وتبری از ایشان کرده ایشان را خواهند ترسانید و نام ونعت ومدت پادشاهی هریك وآنچه خواهندکرد نسبت بفرزندان تو از کشتن وترسانیدن وذلیل نمودن همه مکتوب است ـ ای امیرالمؤمنین دست خودرا بگشا تا باتو بیعت کنم ؛ پس گفت شهادت میدهم بوحدانیت خدا و رسالت محمد مصطفی ص و شهادت میدهم که تو خلیفهٔ اوئی در امت او و وصی اوئی و گواهی برخلق خدا وحجت اوئی در زمین و گواهی میدهم که اسلام دین خداست و بیزارم ازهر دین که غیر دین اسلام است زیراکه آن دینی است که حق تعالی برای خود پسندیده و برای دوستانش اختیار نموده است وآن دین عیسی بن مریم وسایر رسولان گـذشته است و پدران من باین دین رفته اند ؛ من ولایت تو و محبت دوستان ترا اختیار کردم و بیزارم از دشمنان تو و اقرارکردم بامامت امامان از فرزندان تو وبیزاری میجویم از دشمنان ایشان ـ پس دست آنحضرت را گرفته بیعت کرد ـ حضرت امیر (ع) فرمود : بده نامهٔ خودرا که در دست داری ؛ پس شخصی از اصحاب خودرا فرمود که برو با این راهب ومترجمی بنزد اوبیر تا این نامه را بعربی ترجمه کند و بنویسد ـ چون نامهٔ مترجم‌را بنزد آن حضرت آورد فرمود با حضرت امام حسن که ای فرزند بیاور آنکتاب را که پیشتر بتو داده بودم ، چون امام حسن آن نامه را آورد فرمود بخوان که این نامه بخط منست که حضرت رسول ص فرموده ومن نوشته‌ام وبآنمرد فرمود درنامه ترجمه شده نظر کن ، چون مقابله کردند یك حرف اختلاف نداشت گویا یك شخصی گفته و دو شخص نوشته بودند ـ پس حضرت امیرالمؤمنین (ع) حمد وثنای الهی نمود وفرمود شکر میکنم خداوندی را که اگرمیخواست ومصلحت میدانست قادر بود که چنین کند که این امت مختلف نشوند وشکر میکنم خداوندی را که ذکر مرا درکتابهای گذشته ترك نکرده است ونام مرا نزد خود ودوستان خود بلندگردانیده است پس شیعیانیکه حاضربودند شاد شدند وموجب مزید ایمان وشکر گذاری ایشان گردید .

مؤلف گوید : بشارات ولادت وبعثت با سعادت آن جناب زیاده از حد احصاست وبسیاری در ابواب آتیه این مجلد وسایر مجلدات مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی .

✡ (باب سوم) ✡

در بیان تاریخ ولادت شریف حضرت سید البشر (ص) وبیان غرائب و معجزاتی است که در آنوقت بظهور آمده

بدانکه اجماع علمای امامیه معتقد است برآنکه ولادت با سعادت آن حضرت در هفدهم ماه ربیع الاول شد و اکثر مخالفان در دوازدهم میدانند ونادری از مخالفان درهشتم یا دهم ماه مزبور قائل شده‌اند وشاذی از ایشان گفته اند که در ماه رمضان واقع شد . **محمد بن یعقوب کلینی**

گفته است که ولادت آنحضرت در وقتی شد که دوازده شب از ماه ربیع‌الاول گذشته بوددرسالی که فیل آوردند برای خراب کردن کعبه و به حجرهٔ سجیل معذب شدند درروز جمعه وقت زوال

بروایت دیگر نزد طلوع فجر بود پیش‌از بعثت بچهل سال و مادرش بآن حضرت حامله شد درایام تشریق نزد جمرهٔ وسطی درمنزل عبدالله بن عبدالمطلب و ولادت آنحضرت درمکهٔ معظمه شد در شعب ابیطالب درخانهٔ محمدبن یوسف در زاویهٔ برابر از جانب چپ کسیکه داخل خانه شود و خیزران آن حجره را از آن خانه بیرون انداخت و آنرا مسجد کرد که مردم در آن نماز کنند تمام شد کلام کلینی. و گویا در تعیین روز ولادت تقیه فرموده و موافق مشهور میان مخالفان بیان کرده است **صاحب کتاب عدد قویه گفته است که** ولادت آنحضرت نزد طلوع صبح روز جمعه هفدهم ماه ربیع‌الاول شد بعد از پنجاه وپنج روز از هلاك اصحاب فیل یا چهل‌وپنج‌روز بعدازآن یا سی‌سال بعداز آن و بعضی گفته‌اند درهمان روز بود و اشهر آنست که درهمان سال بود و عامه گفته‌اند که در روز دوشنبه بود و گویند که هفت سال از پادشاهی انوشیروان مانده بود و بعضی گفته‌اند که در زمان پادشاهی هرمز فرزند انوشیروان بود **طبری گفته است** که چهل‌ودوسال از ابتدای پادشاهی انوشیروان گذشته بود و مؤید این‌قولست آن روایت‌مشهورکه حضرت‌رسول(ص) فرمود که متولد شدم در زمان پادشاه عادل و گویند که موافق بیستم شباط رومی بود وهفدهم دیماه فرس بود و غفر از منازل قمر طالع بود **ابومعشر گفته است که** طالع ولادت آنحضرت‌درجه بیستم جدی بود و زحل ومشتری درعقرب بودند و مریخ در خانهٔ خود بود در حمل و آفتاب درشرف بود درحمل و زهره در حوت بود درشرف وعطارد نیز در حوت بود و قمر در اول میزان بود وراس در جوزا بود و ذنب درقوس بود ودر خانهٔ خود متولد شد پس حضرت آنخانه‌را بعقیل بن‌ابی‌طالب بخشید وعقیل آنرا فروخت بمحمدبن یوسف برادر حجاج واورا داخل‌خانه کرد وچون زمان هرون‌شد خیزران مادر او آن خانه را بیرون کرد از خانهٔ محمدبن‌یوسف ومسجد کرد والحال برهمان‌حالت باقیست ومردم بزیارت آنخانه‌میروند**ابن بابویه علیه الرحمه گفته است که** حامله‌شدن مادرآنحضرت باو درشب جمعهٔ هیجدهم ماه جمادی‌الاخر بود **ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است از ابوطالب که** عبدالمطلب گفت شبی در حجر اسمعیل خوابیده بودم ناگاه خوابی غریبی دیدم و برخواستم و درراه یکی از کاهنان مرا دید که میلرزیدم وموهای سرم بردوشم‌متحرك‌است‌چون‌آثار تغییر درمن مشاهده کرد گفت چه میشود بزرك عرب راکه رنگش چنین متغیر گردیده است آیا حادثهٔ از حوادث‌دهر اورا رو داده است گفتم بلی امشب درحجر خوابیده بودم درخواب‌دیدم درختی‌ازپشت من روییدو وچندان بلند گردید که سرش بآسمان رسید وشاخهایش مشرق ومغرب را گرفت ونوری ازآن درخت ساطع گردید که هفتاد برابر نور آفتاب بود وعرب وعجم را دیدم که سجده میکردند برای آن درخت وپیوسته عظمت ونور آن در تزاید بود وگروهی از قریش میخواستند آن درخت را بکنند وچون نزدیك میرفتند جوانی از همه کس نیکوتر و پاکیزه جامه‌تر ایشان را میگرفت‌و پشتهای ایشان را میشکست و دیده های ایشانرا میکند پس دست‌بلند کردم که شاخی ازشاخهای آنرا بگیرم آن جوان صدا زد مرا و گفت تورا ازآن بهرهٔ نیست گفتم درخت از منست و من ازآن بهره ندارم گفت بهره‌اش ازآن گروهیست که درآن آویخته‌اند پس هراسان از خواب برآمدم چون‌کاهنه این خواب را شنید رنگش متغیر گردید و گفت اگر راست میگوئی از صلب تو فرزندی بیرون خواهد آمد که مالك مشرق ومغرب گردد و پیغمبر شود پس عبدالمطلب گفت ای ابوطالب سعی کن که آن جوان که یاری او نمود تو باشی پس ابوطالب پیوسته بعد از نبوت آنحضرت این خوابرا ذکر میکرد ومیگفت والله آن درخت ابوالقاسم امین بود. **مؤلف گوید که** ظاهر آنست که آنجوان تعبیرش امیر مؤمنان باشد. **ابن شهرآشوب روایت کرده است که** چون بر مأمون

وفور علم حکیم ایزدخواه درعلم نجوم ظاهر شدروزی با او گفت تو بااین علم وزیرکی چرا ایمان نمی‌آوری بپیغمبرما گفت چگونه ایمان بیاورم باو وحال آن که دروغ او برمن ظاهر گردیده‌است زیرا که اوگفته است که من خاتم پیغمبرانم و این را دروغ میدانم زیرا که در طالعی متولد شده است که هرکه درآن طالع متولد شود میباید پیغمبر باشد پس یکی‌ازحکماکه حاضر بودجواب گفت که ما ازطالع او میدانیم که او راست گوست زیرا که حکما اتفاق کرده اند که طالع‌اومشتری وعطارد و زهره و مریخ است وهرفرزندی که بآن طالع متولد شودمیباید همان ساعت بمیردواگر بماند البته بیش ازروز هفتم میمیرد و آن پیغمبر بآن طالع متولد شدوشصت‌وسه سال‌زندگانی کرد و این علاوهٔ سایر معجزات اوست پس او اقرارکرد ومسلمان‌شد ومامون اورا ایزدخواه وماشاءالله نام‌کرده پس‌نظرمشتری علامت علم وحکمت وبزرگی‌وفطنت وکیاست وریاست آنحضرت‌بودو نظر عطارد نشانهٔ لطافت و ظرافت وملاحت وفصاحت وجلاوت اوست ونظرزهره دلیل‌صباحت وشادی و بشاشت وحسن وطیب وجمال وبها و غنج ودلال اوست ونظرمریخ دلالت میکند برشجاعت‌وجلادت‌و قتال وقهر وغلبه ومحاربهٔ آنحضرت پس حقتعالی جمع کرد در آنحضرت جمیع مدایح را و بعضی ازمنجمان گفته‌اند که طالع ولادت پیغمبران سنبله و میزانست وطالع حضرت رسول ص میزان‌بود و بعضی گفته‌اند که طالع آنحضرت سماك رامح بود . **ابن بابویه رحمةالله بسند معتبر از عبدالله بن عباس روایت‌کرده است** که عباس پدراو گفت که‌چون برای‌پدرم عبدالمطلب عبدالله متولد شد در روی او نوری دیدم مانند نورآفتاب پس گفت پدرم که‌این پسرراشأنی بزرك خواهد بود پس شبی در خواب دیدم که از بینی عبدالله مرغ سفیدی بیرون آمد و پرواز کرد تا بمشرق و مغرب عالم رسید پس برگشت بربام کعبه نشست پس همهٔ‌قریش اورا سجده کردندپس‌بآنمرغ‌بحیرت مینگریستند ناگاه نوری شد میان آسمان وزمین ومشرق و مغرب رافروگرفت چون بیدار شدم از کاهنهٔ که در بنی مخزوم بود پرسیدم‌گفت ای عباس‌اگرخواب‌تو راست‌باشدمیباید که از پشت‌عبدالله پسری بیرون آید که اهل مشرق و مغرب تابع او گردند عباس گفت‌که بعد از این‌خواب‌پیوسته در فکر امر عبدالله بودم تا وقتیکه آمنه را بعقد خود در آورد و او جمیل‌ترین زنان قریش بودو چون عبدالله برحمت‌الله واصل شد وحضرت رسول ازآمنه متولد شد دیدم‌نور از میان دو دیدهٔ آن حضرت لامع بود و چون او را دربر گرفتم بوی مشك از او شنیدم ومانندنافهٔ مشك‌خوشبو گردیدم پس آمنه مرا خبر داد که چون مرا درد زائیدن گرفت شدید شد صداهای بسیار شنیدم از خانهٔ‌که درآن بودم‌که به سخن آدمیان شباهت نداشت وعلمی ازسندس بهشت دیدم ازسرآنحضرت‌ساطع‌شد که آسمانرا روشن کرد و قصرهای شام را دیدم که از بسیاری نور مانند شعلهٔ آتشی شده بودندو در دور خود مرغان بسیار مانند اسفرود میدیدم که بالها گشوده بودند بر دورمن وشعیره‌اسدیه‌را دیدم‌که گذشت و میگفت ای آمنه چها خواهند دید کاهنان وبتها از فرزندتو وجوان بلندیرا دیدم که از همه کس بلندتر و سفیدتر و نیکو جامه‌تر بود گمان کردم که او عبدالمطلب است پس نزدیك من آمد وفرزندم را گرفت و آب دهانش را در دهان او ریخت و طشتی داشت که بازمرد مرصع کرده بودند و شانهٔ از طلا داشت ، پس شکم آنحضرت را شکافت و دلش را بیرون‌آورد وشکافت ونقطه سیاهی از میان آندل منور بیرون‌آورد و انداخت پس‌کیسهٔ بیرون آورد از حریر سبز آنرا گشود ودر میان آن کیسه گیاهی بود مانند زریر سفید پس آندل مقدس را از آن‌پسر کرد وبجای خود گذاشت و دست برشکم مبارکش کشید وبآنحضرت‌سخن‌گفت ومن‌سخن ایشان را نفهمیدم مگرآنکه گمت . در امان وحفظ و حمایت خدا باش بتحقیق که پرکردم دلت را از ایمان وعلم وحلم و یقین وشجاعت توئی بهترین بشر خوشا حال کسیکه تورا متابعت نمایدووای‌برکسیکه

تورا مخالفت کند پس کیسهٔ دیگر بیرون آورد از حریر سفید و سرش را گشود و انگشتری بیرون آورد و برمیان دو کتف مبارکش زد که نقش گرفت پس گفت امر کرده است مرا پروردگار من که بدمم در تو از روح القدس پس در او دمید و پیراهنی بر او پوشانید و گفت این امان تو است از آفتهای دنیا ای عباس اینها بود که بدیده‌های خود دیدم عباس گفت که کتفهایش را گشودم و نقش مهر را خواندم و پیوسته این احوال را پنهان میداشتم تا آنکه از خاطرم محو شد و بعد از آنکه بشرف اسلام مشرف شدم حضرت رسول ص بخاطرم آورد . **و ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق (ع) روایت کرده است** که ابلیس بهفت آسمان بالا میرفت و گوش میداد و اخبار سماویه را میشنید پس چون حضرت عیسی(ع) متولد شد اورا ازسه آسمان منع کردند وتا چهار آسمان بالا میرفت وچون حضرت رسول ص متولد شد اورا ازهمهٔ آسمانها منع کردند و شیاطین را بتیرهای شهاب از ابواب سموات راندند پس قریش گفتند میباید وقت گذشتن دنیا وآمدن قیامت باشد که ما می‌شنیدیم که اهل کتاب ذکر میکردند پس عمرو بن امیه که داناترین اهل جاهلیت بود گفت نظر کنید اگر ستارهای معروف که مردم بآنها هدایت می‌یابند و می‌شناسند زمانهای زمستان و تابستان را اگر یکی از آنها بیفتد بدانید که وقت آنست که جمیع خلق هلاك شوند و اگر آنها بحال خودند وستاره‌های دیگر ظاهر میشود پس امر غریبی میباید حادث شود وصبح آن روز که آنحضرت متولد شد هر بتی که درهرجای عالم بود برروی افتاده بودند وایوان کسری یعنی پادشاه عجم بلرزید وچهارده کنگرهٔ آن افتاد ودریاچهٔ ساوه که آنرا میپرستیدند فرو رفت وخشك شد و همانست که نمك شده است نزدیك کاشان و وادی سماوه که سالها بود که کسی آب در آن ندیده بود آب در آن جاری شد و آتشکدهٔ فارس که هزارسال خاموش نشده بود در آن شب خاموش شد وداناترین علمای مجوس درآن شب در خواب دیدند که شتر صعبی چند اسبان عربی را میکشیدند و از دجله گذشتند و داخل بلاد ایشان شدند وطاق کسری از میانش شکست و دو حصه شد آب دجله شکافته شد ودر قصر او جاری شد و نوری درآن شب ازطرف حجاز ظاهر شد ودرعالم منتشر گردید و پرواز کرد تا بمشرق رسید وتخت هرپادشاه درآن شب سرنگون شده بود و جمیع پادشاهان در آن روز لال بودند و سخن نمیتوانستند گفت و علم کاهنان برطرف شد وسحرساحران باطل شد و هر کاهنی که همزادی داشت که خبرها باو میگفت میانشان جدائی افتاد و قریش در میان عرب بزرك شدند و ایشان را آل‌الله میگفتند زیرا ایشان در خانهٔ خدا بودند و آمنه (ع) گفت والله که چون پسرم بزمین رسید دستها را بزمین گذاشت و سر بسوی آسمان بلند کرد و باطراف نظر کرد پس از او نوری ساطع شد که همه چیز را روشن کرد و بسبب آن نور قصرهای شام را دیدم و در میان روشنی صدائی شنیدم که قائلی میگفت که زائیدی بهترین مردم را پس او را محمد نام کن و چون آن حضرت را بنزد عبدالمطلب آوردند اورا در دامن گذاشت و گفت حمد میگویم و شکر میکنم خداوندی را که عطا کرد بمن این پسر خوش‌بو را که درگهواره بر همهٔ اطفال سیادت و بزرگی دارد پس اورا تعویذ نمود بنامهای ارکان کعبه وشعری چند در فضایل آن‌حضرت فرمود ودرآنوقت شیطان درمیان اولاد خود فریاد کرد تا همه نزد او جمع‌شدند و گفتند چه چیز تو را از جا برآورده است ای سیدما گفت وای برشما از اول‌شب تاحال آسمان و زمین را متغیر میبابم و میبایدکه حادثهٔ عظیمی درزمین واقع شده باشد که تاعیسی(ع) بآسمان رفته است مثل آن واقع نشده است پس بروید وبگردید وتفحص کنید که چه امرغریب حادث شده است پس متفرق شدند و گردیدند و برگشتند و گفتند چیزی نیافتیم آنملعون گفت که استلام این امر کار منست پس فرو رفت دردنیا و جولان کرد درتمام بحر رسید وديد که ملائکه اطراف حرم را فروگرفته اندچون‌خواست که داخل شود ملائکه براو بانك زدند و او برگشت پس کوچك شد مانند گنجشکی و از جانب کوه حری داخل شد

جبرئیل«ع» گفت برگرد ای ملعون گفت ای جبرئیل یك حرف ازتوسؤال میکنم بگو امشب چه واقع شده است درزمین جبرئیل«ع» گفت محمدص که بهترین پیغمبرانست امشب متولد شده است پرسید که آیا مرا در اوبهرهٔ هست گفت نه پرسید آیا در امت او بهرهٔ دارم گفت بلی ابلیس گفت راضی شدم **و درحدیث دیگر روایتکرده است** که آمنه گفت چون حامله شدم برسول خدا «ص» هیچ اثر حمل در خود نیافتم و آن حالات که زنان را در حمل عارض میشود مرا عارض نشد و در خواب دیدم شخصی نزد من آمد و گفت حامله شدی ببهترین مردمان چون وقت ولادت شد بآسانی متولد شد که آزاری بمن نرسید و دستهای خودرا پیشتر برزمین گذاشت وفرود آمد پس هاتفی مرا ندا کرد که گذاشتی بهترین بشر را پس او را پناه ده بخداوند یگانهٔ صمد از شر هر ظالم و صاحب حسد **بروایت دیگر گفت** که چون اورا برزمین گذاری بگواعیذه **بالواحد من شر کل حاسد و کل خلق مارد یاخذ بالمراصد فی طرق الموارد من قائم وقاعد** پس آنحضرت در روزی آنقدر نمو میکرد که دیگران در هفته آنقدر نمو میکردند و در هفتهٔ آنقدر نمو میکرد که دیگران در ماهی آنقدر نمو کنند. **و ایضاً روایت کرده است از لیث بن سعد** که گفت من نزد معویه بودم و کعب الاحبار حاضر بود ومن از او پرسیدم که شما چگونه یافته‌اید صفت ولادت حضرت رسالت پناه را در کتابهای خود و آیا فضیلتی برای عترت آنحضرت یافته‌اید پس کعب ملتفت شد بسوی معویه که ببیند که او راضیست بگفتن یا نه پس حق تعالی برزبان معویه جاری کرد گفت بگوای ابواسحق آنچه دیدهٔ ومیدانی کعب گفت من هفتادو دو کتاب خوانده‌ام که همه ازآسمان فرود آمده است وصحف دانیال را خوانده‌ام ودر همهٔ آنها ذکر کرده بودند ولادت آنحضرت و ولادت عترت او را وبدرستی که نام او معروفست در همهٔ کتابها و در هنگام ولادت هیچ پیغمبری ملائکه نازل نشدند بغیر عیسی و احمد ص و حجابهای بهشت را نزدند برای زنی بغیر از مریم و آمنه و ملائکه موکل نشدند بر زنی در وقت حامله بودن بغیر از مادر مسیح و مادر احمد ص وعلامت حمل آنحضرت آن بود که شبی که آمنه بآنحضرت حامله شد منادی ندا کرد در آسمانهای هفتگانه بشارت باد شما را که در شاهوار نطفهٔ خاتم انبیاء در صدف عصمت وجلالت قرار گرفت ودر جمیع زمینها و دریاها این مژدهٔ مسرت ثمره را نداکردند ودر زمین هیچ رونده وپرندهٔ نماند که برولادت شریف آنحضرت مطلع نگردید و در شب ولادت با سعادت آنجناب هفتاد هزار قصر از یاقوت سرخ وهفتاد هزار قصر از مروارید تر بناکردند و آنها را قصور ولادت نامیدند وجمیع بهشتها را زینت کردند و ندا کردند که شاد شو وبرخود ببال که پیغمبردوستان تو متولد گردید پس بهشت خندید و تا قیامت خندانست وشنیده‌ام که یکی از ماهیان دریاکه اورا طموسا میگویند و سید و بزرك ماهیانست وهفتصد هزار دم دارد وبرپشت آن هفتصدهزار گاو راه میروند هرگاوی از دنیا بزرگتر است و هریك از آنها هفتادهزار شاخ دارد از زمرد سبز و آن ماهی از رفتار آنها خبردار نمیشود آن ماهی برای شادی برولادت آنحضرت بحرکت آمد واگرنه حقتعالی اورا ساکن میگردانیدهرآینه زمین را برمیگردانید وشنیده‌ام که در آنروز هیچ کوه نماند که کوه دیگررا بشارت نداد و همه صدا به **لااله الا الله** بلند کردند و جمیع کوهها خاضع شدند نزدابوقبیس برای کرامت محمد ص وجمیع درختها تقدیس حق تعالی کردند با شاخها ومیوها بشادی ولادت آنحضرت و زدند در آسمان وزمین هفتاد عمود از انواع نورها که هیچ یك بدیگری شبیه نبود و روح حضرت آدم را بشارت ولادت آنحضرت دادند **پس** هفتاد برابر حسن او مضاعف شد و در آنوقت تلخی مرك از کام او بیرون رفت و حوض کوثر دربهشت باضطراب درآمد وهفتاد هزار قصر از در ویاقوت بیرون افکند برای نثار ولادت آنحضرت وشیطان را بزنجیرها بستند وچهل روز اورا در قلعهٔ محبوس کردند و عرش او را چهل روز درآب غرق کردند و بت ها همه سر نگون شدند و فریاد واویلاه ایشان بلند شد و صدائی از کعبه شنیده

شدکه ای آل‌قریش آمد بسوی شما بشارت دهندهٔ بثوابها وترساننده از عذابها وبا اوست عزت ابد وسودمندی بزرك و اوست خاتم پیغمبران وما درکتاب یافته‌ایم‌که عترت او بهتربن مردمند بعد از اوومردم در امانند از عذاب خدا مادام که در دنیا احدی از ایشان برزمین راه میروند معاویه گفت ای ابو اسحق عترت او کیستند کعب گفت فرزندان فاطمه پس معاویه روترش کرد ولبهای خودرا بدندان گزید ودست برریش خود میمالید پس کعب گفت ما یافته‌ایم صفت آن دو فرزند پیغمبر راکه شهید خواهند شد و آنها دو فرزند فاطمه‌اند خواهد کشت ایشان را بدترین خلق خدا معاویه گفت کی خواهدکشت ایشان راگفت مردی از قریش پس معاویه بیتاب شد وگفت برخیزیداگرمیخواهید پس ما برخاستیم. **وایضاً بسند معتبراز حضرت صادق(ع) روایت کرده** است‌که فاطمه‌مادر امیرالمؤمنین «ع» بنزد ابوطالب «ع» آمد و اورا بشارت داد بولادت حضرت رسول (ص) وغرائب بسیار نقل کرد ابوطالب گفت سی‌سال صبرکن که فرزندی برای تو بهم خواهد رسیدکه مثل این فرزند باشد درهمهٔ کمالات بغیر از پیغمبری. **وشیخ کلینی بسند معتبراز آن حضرت روایت کرده است** که در هنگام ولادت حضرت رسول ص فاطمهٔ بنت اسد نزد آمنه حاضربود پس یکی‌از ایشان بدیگری‌گفت آیا میبینی آنچه من می‌بینم دیگری گفت چه میبینی گفت این نور ساطع که مابین مشرق ومغرب را فرو گرفته است‌پس دراین سخن بودندکه ابوطالب(ع) درآمد وبایشان‌گفت که چه تعجب داریدفاطمه خبرآن نور را ذکرکرد ابوطالب گفت میخواهی ترا بشارت دهم‌گفت‌بلی ابوطالب‌گفت از تو فرزندی بهم‌خواهد رسیدکه وصی این فرزند خواهدبود. **وایضاً روایتکرده است** که ابوطالب عقیقه کرد در روز هفتم ولادت آنحضرت و آل ابوطالب را طلبید از اوسؤال نمودند که این چه طعام است گفت این عقیهٔ احمد است گفتند چرا او را احمد نام کردی گفت زیرا که اهل آسمان و زمین او را ستایش خواهند کرد . **و ایضا کلینی و شیخ طوسی بسند های معتبر روایت کرده‌اند ازامام محمد باقر وامام جعفرصادق «ع»** در شبی‌که حضرت رسول ص متولد شد یکی از علمای اهل کتاب در روز آنشب آمد بسوی مجلس قریش که اشراف ایشان حاضر بودند و درمیان ایشان بودند هشام و ولید پسرهای مغیره و عاص بن هشام و ابوزجرة بن ابی عمرو بن امیه وعتبة بن ربیعه وگفت آیا امشب در میان شما فرزندی متولد شده است گفتند نه گفت می‌باید فرزندی متولد شده باشد که نامش احمد باشد و در او علامتی میباید باشد برنك خزی‌که بسیاهی مایل‌باشد وهلاك‌اهل‌کتاب خصوص یهود بردست او خواهد بود وشاید شده باشد و شما مطلع نشده باشید چون متفرق شدند ازآن مجلس وسؤال‌کردند شنیدند که پسری برای‌عبدالله بن عبدالمطلب متولد شده است پس آن مرد را طلب‌کرد وگفتند بلی پسری درمیان ما متولد شده است پرسیدکه پیش از آنکه من بشما بگویم یا بعد ازآن گفتند پیشترگفت پس مرا ببرید بنزد او تا دراو نظر کنم چون بنزد آمنه رفتند گفتند بیرون آور فرزند خود را تا ما بر او نظر کنیم گفت والله فرزند من بروش فرزندان دیگر نیامد دستها را برزمین انداخت و سربسوی آسمان‌بلند کرد ونوری از او ساطع شدکه قصرهای بصری را از شام دیدم وهاتفی از میان هوا صدا زد که زائیدی سید امت را پس بگو اعیذه‌بالواحد من شرکل حاسد و او را محمد نام‌کن پس‌آن مرد گفت که او را بیرون آور تامن به‌بینم چون آمنه آنحضرت را بیرون آورد و آن مرد در او نظر کرد وپشت دوشش را گشود و مهر نبوت را دید بی‌هوش افتاد پس آنحضرت را گرفتند و بآمنه دادند و گفتند خدا مبارك گرداند فرزند تو را و چون آن مرد بهوش بازآمد گفتند چه شد تو را گفت پیغمبری از بنی‌اسرائیل برطرف شدتاقیامت، اینست والله آنکه ایشان را هلاك‌کند چون‌دیدکه قریش ازخبر اوشاد شدند گفت والله سطوتی بشما بنماید که اهل مشرق ومغرب یادکنند . **وابن شهرآشوب وصاحب کتاب انوار وغیر ایشان روایت کرده‌اندکه** آمنه گفت چون‌نزدیك

شد ولادت حضرت رسالت پناه ص دهشتی برمن غالب شد پس دیدم مرغ سفیدی راکه بال خود را بر دل من کشید تا خوف ازمن زایل شد پس زنان دیدم مانند نخل در بلندی که داخل شدند و از ایشان بوی مشك وعنبر میشنیدم وجامهای ملون بهشت دربر کرده بودند وبامن سخن میگفتندوسخنان میشنیدم که بسخن آدمیان شبیه نبود و در دستهای ایشان کاسها بود از بلور سفیدوشربتهای بهشت درآن کاسها بود پس گفتند بیاشام ای آمنه از این شربتها و بشارت باد تو راببهترین گذشتگان و آیندگان محمد مصطفی ص پس چون آنشربتها بیاشامیدم نوری که در رویم بود مشتعل گردید و سراپای مرا فرو گرفت و دیدم چیزی مانند دیبای سفید که میان آسمان وزمین را پر کرده بودو صدای هاتفی را شنیدم که میگفت بگیرید عزیزترین مردم را ومردانی چند دیدم که در هوا ایستاده بودند و ابریقها در دست داشتند ومشرق ومغرب زمین را دیدم و علمی دیدم از سندس که بر یاقوت سرخ بسته بودند و بربام نصب کرده بودند ومیان آسمان وزمین راپر کرد و چون آنحضرت بیرون آمد روبکعبه سجده افتاد ودستها بسوی آسمان بلندکرد وبا حقتعالی مناجات میکرد و ابری سفید دیدم که از آسمان فرود آمد تاآنکه آن حضرت را فرو گرفت پس هاتفی ندا کردکه بگردانید محمد رابمشرق ومغرب زمین ودریاها تاهمهٔ خلایق اورا بنام وصفت وصورت بشناسند پس ابر برطرف شد دیدم آن حضرت را در جامهٔ پیچیده ازشیر سفیدتر و در زیرش حریرسبزی گسترده اندوسه کلید از مروارید تر در دست داشت وگویندهٔ میگفت که محمد گرفت کلید های نصرت و سودمندی و پیغمبری را پس ابر دیگر فرود آمد و آنحضرت را ازدیدهٔ من پنهان کرد زیاده از مرتبهٔ اول وندای دیگر شنیدم که بگردانید محمد را بمشرق ومغرب و عرض کنید او را بروحانیان جن وانس ومرغان ودرندگان وعطا کنید باوصفای آدم ورقت نوح وحلت ابراهیم وزبان اسمعیل و جمال یوسف وبشارت یعقوب وصدای داود وزهد یحیی وکرم عیسی (ع) راچون ابر گشوده شد دیدم حریر سفیدی در دست داردوبسیار محکم پیچیده اند وشنیدم گویندهٔ میگفت که محمد جمیع دنیارادرقبضه تصرف خود گرفت پس هیچ چیز نماند مگرآن که در تصرف او داخل شد پس سه نفر دیدم که از نور و صفا بمرتبهٔ بودند که گویا خورشید از روی ایشان طالع بود و در دست او ابریقی بود از نقره و نافهٔ مشکی و در دست دیگری طشتی بود از زمرد سبز وآن طشت چهار جانب داشت وبهر جانب مرواریدی منصوب بود وقایلی می گفت این دنیاست بگیرای دوست خدا پس میانش راگرفت پس گوینده گفت که کعبه را اختیار کرد وگرفت و در دست سیمی حریرسفیدی بود پیچیده پس آن را گشود وانگشتری از میان آن بیرون آورد که شعاع آن دیده‌ها را خیره میکردپس آنحضرت را هفت مرتبه شست بآن آبی که در ابریق بود پس انگشتر را برمیان دو کتف او زد که نقش گرفت و با او سخن گفت وحضرت جواب او گفت پس آن حضرت رادعا کرد و هریك اوراساعتی در میان دل خود گرفتند وآنکه آنها نسبت بآنحضرت کرد رضوان خازن بهشت بود روانه شد و بجانب آنحضرت ملتفت شد و گفت بشارت باد تو را ای مایهٔ عزت دنیا و آخرت ۰ **بسند دیگر روایت کرده است که** عبدالمطلب درشب ولادت آنجناب نزدیك کعبه خوابیده بودناگاه دیدکه خانه کعبه باهمه ارکانش از زمین کنده شد وبجانب مقام ابراهیم بسجده افتاد پس راست شد و گفت الله اکبر پروردگار محمد مصطفی و پروردگار من الحال مرا پاك گردانید از انجاس مشرکان و ارجاس کافران پس بتها بلرزیدند و بر رو درافتادند وناگاه دیدم که مرغان همه بسوی کعبه جمع شدندو کوههای مکه بجانب کعبه مشرف شدند وابری سفید دیدم که در برابر حجرهٔ آمنه ایستاده است پس عبدالمطلب گفت بخانه آمنه دویدم وگفتم من آیا خوابم یا بیدارگفت بیداری گفتم نوری که در پیشانی تو بود چه شد گفت با آن فرزند است که از من جدا شد و مرغی چند او را از من گرفته اند و بدست من نمیگذارند و این ابر برای ولادت او برمن سایه افکنده است گفتم بیاور فرزند

مرا تا ببینم گفت تا سه روز ترانخواهند گذاشت او را ببینی من شمشیر خودرا کشیدم و گفتم فرزند مرا بیرون آور واگرنه تورا میکشم گفت درحجره است تودانی و او چون رفتم که داخل حجره شوم مردی بیرون آمد و گفت برگرد که احدی از فرزندان آدم اورا نمی‌بیند تا همهٔ ملائکه او را زیارت نکنند پس برخود بلرزیدم و برگشتم . **روایت کرده است** که **آن حضرت** ختنه کرده و ناف بریده متولد شد وعبدالمطلب میگفت که این فرزندمرا شأن بزرگی هست **ازحضرت** امیرالمؤمنین(ع) **روایت کرده** است که چون **آن حضرت** متولدشد بتها که برکعبه گذاشته بودند همه برو درافتادند وچون شام شد این ندا از آسمان رسید **جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقاً** و جمیع دنیا در آنشب روشن شد وهرسنگ وکلوخی ودرختی خندیدند وآنچه در آسمانها و زمینها بود تسبیح خدا گفتند وشیطان گریخت ومیگفت بهترین امتها وبهترین خلایق وگرامی‌ترین بندگان و بزرگترین عالمیان محمد است ص **وشیخ طبرسی در کتاب احتجاج روایت کرده** است ازحضرت **امام موسی (ع)** که چون حضرت رسول ص از شکم مادر بزمین آمد دست چپ را بزمین گذاشت ودست راست را بسوی آسمان بلند کرد و لبهای خود را بتوحید بحرکت آورد و از دهان مبارکش نوری ساطع شد که اهل مکه قصرهای بصری واطراف آنرا ازشام دیدند وقصرهای سرخ یمن ونواحی آنرا وقصرهای سفید اصطخرفارس و حوالی آنرا دیدند ودرشب ولادت **آنحضرت** دنیا روشن شد تا آنکه جن وانس وشیاطین ترسیدند و گفتند در زمین امرغریبی حادث شده است و ملائکه را دیدند که فرود میآمدند وبالا میرفتندفوج فوج وتسبیح وتقدیس خدا میکردند وستارها بحرکت آمدند ودر میان هوا میریختند واینها همه علامات ولادت آنحضرت بود وابلیس لعین خواست که بآسمان رود بسبب آن غرائب که مشاهده کرد زیراکه اورا جنی بود درآسمان سیم که او وسایرشیاطین گوش میدادند بسخن ملائکه چون رفتند که حقیقت واقعه را معلوم کنند ایشانرا بتیرهای شهاب راندند برای ولادت پیغمبری آنحضرت. **ابن بابویه وغیراو روایت کرده‌اند که** درشب ولادت قرین السعادت حضرت رسالت پناه ص بلرزید ایوان کسری وچهارده کنگرهٔ آن بریخت ودریاچهٔ ساوه فرورفت وآتش فارس که میپرستیدند خاموش شدواعلم علمای فارس درخواب دید که شتر صعبی چند میکشیدند اسبان عربی را تاآن که ازدجله گذشتند ودر بلاد عجم منتشر شدند چون کسری این احوال غریبه را مشاهده نمود تاج برسر گذاشت وبرتخت خودنشست وامرا وارکان دولت خود را جمع کرد و ایشان را خبرداد به آنکه دیده بود ودراثنای این حال نامهٔ رسید مشتمل برخبر خاموش شدن آتشکده فارس پس غم و اندوه کسری مضاعف شد و عالم ایشان گفت ای پادشاه من نیزخواب غریبی دیده‌ام و خواب خود را نقل کرد پادشاه گفت این خواب تعبیرش چیست گفت می‌باید که حادثهٔ درناحیهٔ مغرب واقع شده باشد کسری نامهٔ بنعمان بن المنذر پادشاه عرب نوشت که عالمی ازعلمای عرب را بسوی من بفرست که میخواهم مسئلهٔ غامضی ازاوسؤال کنم چون بنعمان رسید عبدالمسیح بن عمروغسانی را فرستاد چون حاضرشد و وقایع را باو نقل کرد عبدالمسیح گفت مرا علم این خواب و اسرار این واقعه نیست ولیکن خالوی من سطیح که درشام میباشد تعبیر این غرائب را میداند کسری گفت برو و از او سؤال کن و برای من خبر بیاور چون عبدالمسیح بمجلس سطیح حاضرشد او مشرف برموت شده بود سلام کردو جواب نشنید پس شعری چند خواند مشتمل برآنکه ؛ از راه دورآمده‌ام برای سؤالی از نزد بزرگی وتعب بسیار کشیده‌ام واکنون ازجواب ناامیدم سطیح چون شعراورا شنید دیده‌های خودرا گشود و گفت عبدالمسیح برشتری سوارشده وطی مراحل نموده وبسوی سطیح آمده درهنگامی که نزدیک است که منتقل گردد بضریح اورا فرستاده است پادشاه بنی‌ساسان برای لرزیدن ایوان ومنطفی شدن نیران وخواب دیدن اعلم علمای ایشان وخشک شدن دریاچهٔ ساوه، ای عبدالمسیح وقتی که بسیارشود تلاوت قرآن ومبعوث

شود پیغمبری که عصای کوچك پیوسته در دست داشته باشد و رودخانهٔ سماوه پرآب شود و بحیرهٔ ساوه خشك شود ملك شام و عجم از تصرف ملوك ایشان بدررود و بعد کنگره های قصر کسری که ریخته است پادشاهان ایشان پادشاهی خواهند کرد و بعد از آن پادشاهی ایشان زایل خواهد شد و هرچه شدنیست البته واقع میشود ، این را گفت و دارفانی را وداع کرد **پس** عبدالمسیح سوار شده بسرعت تمام خودرا بپادشاه عجم رسانید و سخنان سطیح را نقلکرد کسی گفت تا چهارده نفر مسا پادشاهی کنند زمان بسیاری خواهد گذشت پس ده کس ایشان درمدت چهار سال متفرق شدندو باقی ایشان تا امارت عثمان پادشاهی کردند و مستأصل شدند وسطیح درسیل العرم متولد شده بودو تازمان پادشاهی زونواس زنده مانده وآن زیاده از سی قرن بود که هرقرن سی سالست یا زیاده **وقطب راوندی رحمة الله روایتکرده است که** از ابن عباس پرسیدند از احوال سطیح گفت حقتعالی اورا خلق کرده بود گوشتی تنها که اورا برروی جریده های درخت خرما میگذاشتند و هرجا که می‌خواستند نقل میکردند وهیچ استخوان وعصب دربدن او نبود بغیر از سروگردن و از پا ها تا چنبرهٔ گردن او را می‌پیچیدند وهیچ عضو ازاو حرکت نمیکرد و بغیر از زبان اووچون خواستنداورا بمکه آورند چنبری از جریدهٔ نخل بافتند و او را برروی آن انداختند و بمکه آوردند پس چهار نفر ازقریش بنزد او آمدند وگفتند ما بزیارت تو امده‌ایم بسبب آنچه بما رسیده است ازوفور علم تو پس خبر ده مارا بآنچه در زمان ما و بعداز ما خواهد بود ؟ سطیح گفت ای گروه عرب نزد شما علم وفهم نیست واز عقب شما گروهی خواهد رسید که انواع علم را طلب خواهند کرد و بتها را خواهند شکست وعجم را خواهند کشت غنیمتها طلب خواهند کرد ، گفتند ای سطیح چه جماعت خواهند بود ایشان ؟ گفت بحق خانهٔ صاحب ارکان از عقب شما فرزندان بهم خواهند رسید که خداوند رحمن را بیگانگی خواهند پرستید وترك عبادت شیطان وبتان خواهند کرد ، پرسیدند که از نسل کی خواهند بود ؟ گفت از نسل شریف‌ترین اشراف عبد مناف ، گفتند از کدام بلد بیرون خواهند آمد ؟ گفت بحق خداوندی که باقیست تا ابد بیرون نخواهند آمد مگر از این بلد و هدایت خواهند کرد مردم را براه رشد وصلاح ، وعبادت خواهند کرد خداوند یگانه را بفیروزی و فلاح : **و سید بن طاوس رضی الله عنه روایتکرده است بسند خود از وهب بن منبه که** کسری پادشاه عجم سدی بردجله بسته بود ومال بسیاری درآن خرج کرده بود و طاقی درآنجا برای خود ساخته بود که کسی مانند آن بنا ندیده بود وآن مجلس دیوان او بود که تاج برسر مینهاد وبرتخت مینشست و سیصد وشصت نفر از ساحران وکاهنان ومنجمان درمجلس او حاضر میشدند ودر میان ایشان مردی بود از منجمان عرب که اورا سایب میگفتند و باذان حاکم یمن برای او فرستاده بود ودر احکام خود خطا کم میکرد و هر امری که پادشاه را پیش میآمد کاهنان وساحران ومنجمان رامیطلبید وازمقر وچارهٔ آن امر ازاو سؤال مینمود وچون حضرت رسول (ص) متولد شد و بروایتی مبعوث شد صبحی برخاست و دید که طاق ملکش از میان شکسته است ودر دجله رخنه شده است و برقصرش آب جاری گردیده است گفت پادشاهی من درهم شکست وبسیار محزون شد ومنجمان وکاهنان را طلبیدوواقعه را بایشان نقلکرد وگفت فکر کنید وتفحص نمائید وسبب این حادثه را برای من بیان کنید وسایب نیزدر میان ایشان بود چون بیرون آمدند از هرراه فکر کردند وتأمل نمودند چیزی برایشان ظاهر نشدو راههای دانش خودرا از راه کهانت و نجوم وغیر آن برخود مسدود یافتند ودیدند که سحرساحران وکهانت کاهنان واحکام منجمان باطل شده است وسایب درآن شب برروی تلی نشسته بودودرآنحال حیران مانده بود ناگاه برقی دید که ازجهت حجاز لامع گردید و پرواز کرد تا بمشرق رسید چون صبح شد ونظر کرد بزیر پای خود ناگاه باغ سبزی بنظرش آمد گفت مقتضای آنچه میبینم آنست که از طرف حجاز پادشاهی ظاهر خواهد شد که پادشاهی او بمشرق برسد و زمین بسبب او آبادان شود

زیاده اززمان هرپادشاهی چون کاهنان ومنجمان بایکدیگر نشستند گفتند میدانیم که باطل شدن سحر و کهانتهای ماو مسدود شدن راههای علم مانیست مگر برای حدوث امر آسمانی ومیباید برای پیغمبری باشد که مبعوث شده است یاخواهد شد وپادشاهی این ملوك بسبب او برطرف خواهد شد واگر این حکم را بکسری بگوئیم مارا خواهد کشت باید این را ازاو اخفا نمائیم تاازجهت دیگرشایع شود پس آمدند بنزد کسری وگفتند نظر کردیم چنان یافتیم ساعتی که بنای سد دجله وقصر تورادر آن گذاشته اند ساعت نحسی بوده است وغلط کرده اند درحساب وبآن سبب چنین خراب شد بایدساعت نیکی اختیار کرد و درآن ساعت بنا کرد تاچنین نشود پس ساعتی اختیار کردندودر آنساعت سددجله رابنا کردند ودرمدت هشت ماه تمام کردند ومالی بیحساب در آن خرج کردوچون فارغ شدندساعتی اختیار نمود وبربام قصرش نشست وفرشهای ملون گسترد وانواع ریاحین بردور خود گذاشت و چون درست نشست اساس قصرص درهم شکست و بآب فرو رفت ووقتی اورااز آب بیرون آوردند که اندك رمقی از اومانده بود منجمان وکاهنان راجمع کرد وقریب بصدنفر ایشان را گردن زد و گفت من شمارا مقرب خود گردانیدم واموال فراوان بشمامیدهم وشما بامن بازی میکنید ومرا فریب میدهید ایشان گفتند ای پادشاه ما نیزدرحساب خطا کردیم چنانچه پیش از ماخطا کرده بودندواکنون حساب دیگر میکنیم و برآن حساب بنای قصررا میگذاریم پس هشت ماه دیگر اموال بیحساب خرج کرد وبار دیگر قصر را باتمام رسانید وجرأت نکرد که برآن قرارگیرد وسواره داخل قصرشد وباز قصر درهم شکست وبآب نشست وکسری غرق شد واندك رمقی ازاو مانده بود که اورا بیرون آوردند پس ایشان را تهدید بسیار نمود وگفت همهٔ شمارا میکشم و اکتاف شمارابیرون میآورم و شما را در زیرپای فیلان میاندازم اگر سر اینواقعه را بمن راست نگوئید ، گفتند ایهاالملك در این مرتبه راست میگوئیم چون آن وقایع هایله را ذکر کردی وهریك از مانظردرکارخود کردیم ابواب علم خودرا مسدود یافتیم ودانستیم که بسبب حادثه آسمانی این امور غریبه روداده است ومیباید پیغمبری معبوث شده باشد یابعد ازاین مبعوث شود وازخوف کشته شدن بتواظهاراین امر نمیتوانستیم نمود گفت وای برشما بایست اول بگوئید تامن چاره کار خود بکنم پس دست ازایشان وازبنای قصر برداشت و برگشت **شاذان بن جبرئیل در کتاب فضایل روایت کرده است** که چون یکماه ازابتدای حمل حضرت رسول(ص) گذشت کوهها و درخت ها و آسمانها وزمینها یکدیگررا بشارت دادند برای حمل سید پیغمبران پس عبدالمطلب باعبدالله(خ) روانهٔ مدینه شدندوپانزده روز گذشت عبدالله برحمت الهواصل شد وسقف خانه شکافته شد وهاتفی آواز داد که مرد آنکه درصلب او بود خاتم پیغمبران وکیست که نخواهد مرد ، چون دوماه ازانعقاد نطفه شریف آنحضرت گذشت حقتعالی امر کرد ملکی را که ندا کرد درآسمانها وزمین که صلوات فرستید برمحمد وآل اوواستغفار کنید برای امت او وچون سه ماه گذشت ابوقحافه ازشام برمیگشت چون نزدیك بمکه رسید ناقهٔ اوسرش رابرزمین گذاشت و سجده کرد ابوقحافه چوبی برسراو زدو چون سر برنداشت گفت مثل تو ناقهٔ ندیده بودم ناگاه هاتفی ندا کرد ای ابوقحافه مزن جانوری راکه اطاعت تو نمیکند مگر نمی بینی که کوه ها و دریاها و درختان وهر مخلوقی بغیر از آدمیان سجده کرده اند برای پروردکارخود بشکر آنکه سه ماه گذشته است بر پیغمبر امی درشکم مادر و بزودی او را خواهی دید وای بربت پرستان ازشمشیر او و شمشیر اصحاب او و چون چهارماه گذشت زاهدی بود درراه طایف که او را حبیب میگفتند از صومعهٔ خود روانه مکه شد که یکی از دوستان خودرا ببیند درائنای راه بطفلی رسید که بسجده افتاده بود وهرچنداورا برمیداشتند باز بسجده میرفت پس حبیب اورا برداشت وصدای هاتفی را شنید که دست از او بردار که سجدهٔ شکر پروردگار میکند که بر پیغمبر پسندیده برگزیده چهار ماه گذشت ،وچون پنج ماه

گذشت وحبیب بصومعهٔ خودبرگشت صومعهٔ خود رادید که درحرکت است وقرار نمیگیرد و برمحراب او ومحاریب جمیع ارباب صوامع نوشته بود، ای اهل بیع وصوامع ایمان آورید بخدا و رسول او **محمد** ص که نزدیك شد بیرون آمدن او پس خوشا حال کیسکه باو ایمان آورد و وای بر کسیکه باو کافر شود پس حبیب گفت قبول کردم وایمان آوردم انکار او نمی کنم وچون شش‌ماه گذشت اهل مدینه واهل‌یمن رفتند بسوی عیدگاه خود ورسم ایشان آن بود که درهرسال چند مرتبه می‌رفتندنزد درخت عظیمی که آنرا ذات انواط میگفتند میخوردند ومی آشامیدند وشادی میکردند وآندرخت را می‌پرستیدند پس چون نزد آندرخت جمع شدند صدای عظیمی از آندرخت شنیدند که ای اهل‌یمن و اهل یمامه وبت پرستان **جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقاً** ای گروه اهل باطل رسید بشما وقت هلاك وتلف شما پس بترسیدند وبسرعت بخانهای خود برگردیدند ، وچون هفتماه گذشت سوادبن‌قارب بخدمت‌عبدالمطلب آمد وگفت‌دیشب‌میان خواب وبیداری دیدم که درهای آسمان گشوده شد وملائکه فرود آمدند بسوی زمین وگفتند زینت کنید زمین راکه نزدیك شدبیرون‌آمدن محمد پسرزادهٔ عبدالمطلب رسولخدا بسوی کافهٔ خلق صاحب شمشیر وقاطع وتیر نافذ من گفتم کیست آن گفتند **محمدبن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف** عبدالمطلب گفت این خواب را پنهان کن، پس چون هشتاه گذشت در دریای اعظم ماهی هست که او را طنبوسا میگویند راست شد وبردم خود ایستاد ودریا را بموج آورد پس ملکی او را صدا زدکه قرارگیر ای ماهی که دریا را بشورآوردی‌آن ماهی بسخن‌آمد وگفت پروردگار من‌روزیکه مرا خلق کردگفت هرگاه محمدبن عبدالله را خلق کنم برای او و امت او دعا کنم و اکنون شنیدم که ملائکه بعضی بعضی را بشارت میدادند پس‌باین سبب بحرکت آمدم ملك او را ندا کردکه قرارگیرودعاکن، وچون نه ماه گذشت حقتعالی بملائکهٔ هرآسمان وحی‌نمودکه فرو روید بسوی زمین ده هزارملك نازل‌شدند وبدست‌هرملك قندیلی ازنور بود روشنی میداد بی‌روغن وبرهرقندیلی‌نوشته بود **لااله الا الله محمدرسول‌الله وبردور** کعبهٔ معظمه ایستادند ومیگفتند این نورمحمد ص است ودرهمهٔ این احوال‌عبدالمطلب‌مطلع میشد وامر بکتمان‌مینمود ودر تمام‌آنماه کواکب آسمان در اضطراب بودند وشهب ازهوا میریخت و چون‌نه ماه تمام شد آمنه با مادر خود بره گفت ای‌مادر میخواهم داخل‌حجره شوم وبرمصیبت شوهر خودقدری بگریم وآبی برآتش‌جانسوز خود بریزم میخواهم کسی بنزد من نیاید بره گفت ایدختر بر چنین شوهری گریستن‌رواست منع کردن ازنوحه درچنین مصیبتی‌عین جفاست پس آمنه داخل‌حجره‌شد وشمعی افروخت وبشعلهای آه جانگاه سقف خانه را سوخت‌ناگاه اورا دراین‌حال دردزائیدن گرفت وبرجست که در رابگشاید هرچند جهدکرددرگشوده نشد پس برگشت ونشست وازتنهائی‌وحشت‌عظیم بر اومستولی‌گشت ناگاه دیدکه سقف‌خانه شکافته شدوچهارحوریه فرودآمدندکه حجره ازنورروی ایشان روشن شد وباآمنه گفتند مترس برتو باکی‌نیست ما آمده‌ایم ترا خدمت کنیم وازتنهائی دلگیر مباش وآن‌حوریان یکی درجانب راست اونشست ویکی‌درجانب چپ وسیم درپیش روچهارم درپشت سرپس آمنه مدهوش شد وچون بهوش‌آمد دید حضرت رسول‌ص در زیر دامانش بسجده درآمده و پیشانی‌نورانی برزمین نهاده و انگشتان شهادت را برداشته **لا اله الا الله** میگوید واین ولادت با سعادت درشب جمعه بود نزدیك طلوع صبح درهفدهم ماه ربیع‌الاول ودرآن وقت هفت‌هزار ونهصد سال‌وچهارماه وهفت روز ازوفات‌آدم (ع) گذشته و بروایتی نه هزارونهصد سال و چهار ماه و هفت روز ، آمنه مشاهده کردآنحضرت را طاهر مطهر و سرمه کشیده و نوری از روی مبارکش ساطع گردید و سقف را بشکافت ودر آن نور آمنه هرمنظر رفیع وهر قصر منیع که در حرم و اطراف جهان بود دید و برقی ساطع گردید و به‌آن‌برق‌هر خانه که‌خدامی دانست که اهل او ایمان

خواهند آورد روشن گردید و هر بت که درمشرق و مغرب عالم بود برو درافتادند وچون ابلیس این وقایع غریبه را مشاهده نمود اولاد خودرا جمع کرد وخاك برسر ریخت و گفت تا مخلوق شده بودم بچنین مصیبتی گرفتار نشده بودم دراین شب فرزندی متولد شد که اورا محمدبن عبدالله میگویند باطل خواهد کرد عبادت بتها را ومردم را بسوی یگانه پرستی خدا دعوت خواهد نمود پس اولادش نیز خاك مذلت برسر ریختند وهمه بدریای چهارم گریختند و چهل روز گریستند پس آن حوریان حضرت رسول ص را درجامهای بهشت پیچیدند و بسوی بهشت برگشتند وملائکه را بشارت ولادت آن حضرت دادند پس جبرئیل ومیکائیل (ع) ازآسمان فرود آمدند و بصورت دو جوان داخل حجرهٔ آمنه شدند وجبرئیل طشتی از طلا ومیکائیل ابریقی ازعقیق دردست داشتند و جبرئیل حضرت رسول ص را در دست گرفت و میکائیل آب ریخت تا آنحضرت را غسل دادند پس جبرئیل گفت ای آمنه ما اورا برای تطهیر از نجاست غسل نمیدهیم او طاهر و مطهر است بلکه برای زیادتی نوروصفا اورا غسل دادیم پس آنحضرت را بعطرهای بهشت معطر گردانیدند ناگاه صداهای بسیار واصوات مختلفه از در حجرهٔ مقدسه بلند شد وجبرئیل گفت که ملائکه هفت آسمان آمده اند که بر پیغمبر آخرالزمان ص سلام کنند پس آن حجره بقدرت حقتعالی وسیع شد وفوج فوج ملائکه داخل میشدند ومیگفتند **السلام علیك یامحمد السلام علیك یا محمود السلام علیك یا احمد السلام علیك یا حامد** پس چون ثلث شب گذشت حقتعالی جبرئیل را امر فرمود که چهار علم از بهشت بزمین آورد وعلم سبز را برکوه قاف نصب کرد و برآن علم بسفیدی دوسطر نوشته بود **لااله الاالله محمدرسول الله** وعلم دویم را برکوه ابوقبیس نصب کرد وآن علم دوشقه داشت و بریك شقه نوشته بود **لااله الاالله** و برشق دیگر نقش کرده بودند **لا دین الا دین محمدبن عبدالله** و علم سیم را بر بام کعبه زد و بر آن نوشته بودند **طوبی لمن آمن بالله وبمحمد و الویل لمن کفر به وودعلیه حرفاً مما یاتی به من عند ربه** وعلم چهارم را بر بیت المقدس زد وبرآن نوشته بودند **لاغالب الا الله والنصر لله ولمحمد** و ملکی برکوه ابوقبیس ندا کرد ، ای اهل مکه ایمان بیاورید بخدا وپیغمبر او و ایمان بیاورید بنوریکه فرستاده ایم ، وحقتعالی ابری فرستاد بر بالای کعبه که زعفران ومشك وعنبر نثار کرد وبتها از کعبه بیرون رفتند بجانب حجر و برو درافتادند و جبرئیل قندیل سرخی آورد ودر کعبه آویخت که بی روغن روشنی می بخشید و از جبین انور حضرت رسول ص برقی ساطع گردید ودر هوا بلند شد تا بآسمان رسید وهیچ منظر وخانهٔ از اهل ایمان نماند مگر آنکه آن نور در آن داخل شد و در آنشب در تمام کتب آسمانی که در عالم بود در زیر نام شریف آنحضرت که در آن کتابها بود قطرهٔ خونی ظاهر شد زیرا آنحضرت پیغمبر شمشیر است و در هر دیر و صومعهٔ که بود درآن شب برمحرابش نوشته شده بود بدانید که پیغمبر امی متولد شد پس آمنه دررا گشود و بیرون آمد و غرایبی که مشاهده نموده بود برای پدرومادر خود نقلکرد وچون عبدالمطلب را بشارت دادند وبنزد آنحضرت آمد دید که بزبان فصیح تقدیس وتسبیح حق تعالی مینماید حقتعالی خیمهٔ از دیبای سفید بهشت فرستاد که برآن نوشته بود **بسم الله الرحمن الرحیم یا ایها النبی انا ارسلناك شاهداً ومبشراً و نذیراً و داعیا الی الله باذنه وسراجاً منیراً** وتاچهل روز ماند پس شخصی دست چرب برآن مالید وبآن سبب بالارفت واگر چنین نمیکردند تاروز قیامت میماند وچون رؤسای قریش و بنی هاشم آن خیمهٔ دیبا وبیرون آمدن بتها ونثار زعفران ومشك وعبیر وبرق لامع ونور ساطع واصوات غریبه وسایر امورعجیبه را مشاهده واستماع نمودند بنزد حبیب راهب رفتند و شمهٔ از آن معجزات را ذکر کردند حبیب گفت میدانید که دین من دین شما نیست اگر میخواهید ازمن قبول کنید واگر نمیخواهید قبول مکنید آنچه حق است میگویم نیست این علامتها مگر علامت پیغمبری که در این زودی مبعوث خواهد شد و ما در همهٔ کتابهای خدا وصف او را

خوانده‌ایم واوست که باطل خواهد کرد عبادت بتهارا وخواهد خواندمردم رابسوی پرستیدن‌خداوند یکتا وجمیع پادشاهان وجباران دنیا برای اوخاضع خواهند شد پس‌وای براهل کفر وطغیان‌ازشمشیر ونیزه و تیر او پس هرکه باو ایمان آورد نجات یابد وهرکه باوکافر شودهلاك گردد؛ و درروز دویم حضرت عبدالمطلب حضرت رسول ص را برداشت وبسوی کعبه آورد و چون داخل کعبه شد **حضرت رسول** گفت «بسم‌الله وبالله» پس کعبه بقدرت الهی بسخن آمدو گفت « السلام علیك یا محمد و رحمةالله و برکاته » وصدای هاتفی آمد که «جاءالحق وذهق الباطل ان‌الباطل‌کان زهوقاً » و در روزسیم عبدالمطلب گهوارهٔ خرید ازخیزران سیاه که مشبك کرده بودندازعاج ومرصع‌ساخته بودند از طلای سرخ وجواهر گرانبها و پردهٔ از دیبای سفید مطرز بطلا برروی‌آن افکند وعقدی از مروارید والوان جواهر برگهواره آویخت بعادت مقرر که اطفال بازی میکنند وهرگاه آنحضرت ازخواب بیدار میشد بآن دانها تسبیح حق‌تعالی میگفت و درروزچهارم‌سوادبن قارب بنزدعبدالمطلب آمد در وقتی که نزدیك کعبهٔ مشرفه نشسته بود واکابر قریش وبنی‌هاشم‌بردور اواحاطه کرده بودند و گفت شنیده‌ام که پسری برای عبدالله متولد شده است و عجایب بسیار از او ظاهر گردیده است میخواهم‌بسوی او نظری بکنم وسواد بفور علم درمیان عرب مشهور بود وبرسخن او اعتمادعظیم داشتند پس با عبدالمطلب بخانهٔ آمنه آمد و ازاحوال آنحضرت سؤال کردند گفتند درمهداستراحت خوابیده است چون داخل شد وپرده را از روی گهواره گشودند برقی ازروی مبارکش ساطع شد که سقف را شکافت پس عبدالمطلب وسواد از وفور نور آستینهارا بردیده‌های خود گذاشتند پس سواد بیتابانه برپای آن شفیع روز معاد افتاد وبا عبدالمطلب گفت که تورا بر خود گواه میگیرم که ایمان آوردم باین پسر وبآنچه خواهد آورد ازجانب خالق بشر پس‌روی مبارك آنحضرت را بوسید و بیرون آمد ، پس چون یکماه از ولادة آنحضرت گذشت هرکه آنحضرت را میدید گمان طفل یکساله میکرد وازگهواره‌اش پیوسته صدای تسبیح وتقدیس وتحمید وستایش حقتعالی میشنیدند و چون دو ماه گذشت پدر آمنه وفات یافت **مؤلف کتاب انوار روایتکرده است** که پیش از ولادت حضرت‌رسالت پناه ص کاهنان وساحران وشیاطین ومتمردان طغیان عظیم داشتند وعجایب از ایشان بظهور میآمد واخبار بامور غریبه مینمودند وشیاطین‌ازآسمانهاسخنان می‌شنیدند وبکاهنان میرسانیدند و در زمین یمامه دوکاهن مشهور بودند که برهمه عالم زیادتی داشتند یکی ربیع بن مازن بود که اورا سطیح میگفتند وازهمهٔ کاهنان اعلم بود ودیگری وشق‌بن باهلهٔ یمنی‌بودوسطیح خلقتی غریب داشت وحق تعالی او را خلق کرده بود گوشتی بی‌استخوان و در غیر سرش استخوان نبود واورا مانند جامه برهم می‌پیچیدند وچون اورا پهن میکردندبرروی حصیری‌باسلة می‌افکندند ودرشب خواب نمیکرد مگراندکی و پیوسته باطراف آسمان نظر میکرد و چون پادشاهان او را می‌طلبیدند برروی سله اورا گذاشته نقل میکردند و اواز بواطن و اسرار ایشان خبر میدادوامور آینده بایشان میگفت وچنان بریشت افتاده بود وبغیر چشم وزبا ش‌چیزی از او حرکت نمیکرد پس شبی چنین خوابیده بود و باطراف آسمان نظر میکرد ناگاه برقی را دید که لامع گردید واطراف جهان را احاطه کرد کواکب را دید که مشتعل گردیده‌اند و دودی از آنها ساطع شد وفرو ریختند وبریکدیگر میخوردند وبزمین فرومیرفتند پس‌اورا ازمشاهدهٔ این احوال غریبه دهشتی عظیم عارض شد وچون شب شد امر کرد غلامان خودرا که اورا برداشتند وبرقلهٔ کوه بلندی گذاشتند وباطراف آسمان مینگریست ناگاه دید که نوری عظیم ساطع گردید وبرهمهٔ انوارغالب شد وباقطارآسمان احاطه کرد و آفاق جهان را پر کرد پس بغلامان خود گفت که مرا بزیر برید که عقلم حیران شد بسبب مشاهدهٔ این انوار و چنان می‌یابم که رحلت من نزدیك شده است و امرعظیمی بزودی‌واقع خواهد شد و چنین گمان می‌برم که خروج پیغمبرهاشمی‌نزدیك باشد وچون صبح طالع شدخویشان

وقوم خود را گرد آورد وگفت امرعظیمی می‌بینم و آثار غریبه مشاهده مینمایم ومیخواهم استعلام این اسرار ازکاهنان هردیار بکنم پس بهرشهر نامه ها نوشت و ازآنجمله نامهٔ بوشق نوشت واو درجواب نوشت که آنچه تو مشاهده کردهٔ من نیز دیدم وعنقریب اثر آن ظاهرخواهد شد ونامهٔ نیز بزرقا نوشت که ملکهٔ یمن و اعلم کاهنان آندیار بود و بکهانت وسحر بر اهل دیار خود غالب‌شده بود ودیدهٔ بسیار تندی داشت که از سه روزه راه میدید چنانچه کسی نزدیك خود را ببیند و اگر کسی از دشمنانش ارادهٔ جدال و قتال با او داشت چند روز پیشتر قوم خود را خبر میکرد که فلان دشمن ارادهٔ شما داردوایشان تدبیر دفع او میکردند پس‌سطیح نامه را بصبیح غلام خود دادوبسوی زرقا فرستادو چون بسه روزهٔ یمن رسید زرقا او را دید وبا قوم خود گفت که سوارهٔ می‌آید که میان عمامه‌اش‌نامهٔ مینماید وبعد ازسه روز که صبیح داخل‌شد ونامه را بزرقا داد اوگفت خبری قبیح آورده است‌صبیح ازجانب سطیح وسؤال مینماید از نور ساطع وروشنی لامع بحق پروردگارکعبه که این علامت نزدیك شدن اجال ویتیم‌شدن اطفال است و ازفرزندان‌عبدمناف‌محمد پیغمبربهم‌خواهد رسید بی خلاف - پس درجواب نوشت آیات و علامات پیغمبر هاشمیست‌آن چه نوشتهٔ چون نامهٔ مرا بخوانی از خواب غفلت بیدار شو و از تقصیر حذر نما و بزودی سفر کن بجانب مکه من نیز متوجه آن صوب می‌شوم شاید یکدیگر را ملاقات کنیم وحقیقت این امر را معلوم کنیم اگر بوجود آمده باشد شاید چارهٔ در هلاك او بکنیم و پیش از آنکه نور اومشتعل‌گردد خاموش گردانیم چون‌نامه بسطیح رسید و بر مضمون آن مطلع گردید بآواز بلند گریست و در ساعت متوجه مکهٔ‌معظمه گردید و با قوم خود گفت که من میروم بسوی آتش‌افروخته‌اگرآنراخاموش‌توانستم کردبسوی‌شما برمیگردم والا شما را وداع میکنم و بشام ملحق میشوم تا درآنجا بمیرم چون بمکه رسید ابوجهل وشیبه وعتبه وعاص بن وایل باگروهی ازقریش باستقبال او آمدند وگفتند ای سطیح نیامدهٔ مگر برای امرعظیمی اگرحاجتی داری برآورده خواهد شد سطیح گفت خدا برکت دهد شما را مرا به سوی شما حاجتی نیست آمده‌ام خبر دهم شما را بآنچه گذشته است و بعد از این خواهد شد بالهام حقتعالی کجایندآنهاکه‌متقدم‌بودند مستحق ستایش و حمد یعنی فرزندان عبد مناف آمده‌ام که مژده دهم ایشان را به بشیر نذیر وماه منیر که نزدیك شده‌است ظهور انواراوکجاست عبدالمطلب وشیران اولاد او ، وچون گروه قریش این‌سخنان را شنیدند ایشان را خوش‌نیامد وپراکنده شدند پس‌حضرت ابوطالب وسایر اولاد عبدالمطلب بنزد اوآمدند درهنگامی‌که نزدیك کعبه نشسته بود وگفتند ما اول‌نسب خودرا باو نمی‌گوئیم تا علم او را بیازمائیم و ابوطالب شمشیر ونیزهٔ خود را بغلام سطیح داد بهدیه وپیش ازآنکه غلام سطیح را اعلام نماید بنزد او آمد و بر او تحیت فرستاد وسلام کرد پس سطیح گفت برشما باد سلام وگوارا باد شما را انعام شما از کدام گروه عربید ابوطالب توریه نمود وگفت مائیم از گروه بنی جمح سطیح گفت ای بزرك نزدیك من بیا و دست خود را بر روی من بگذار چون ابوطالب دست بر رویش گذارد گفت بحق خداوند دانای اسرار و پنهان از ابصار و آمرزندهٔ خطاها وکشف کننده بلاها سوگند می‌خورم‌که توئی صاحب عهود رفیعه واخلاق منیعه وتوئی که دادهٔ بغلام من برسم هدیه نیزهٔ خطی وشمشیر هندی بدرستیکه شمائید بهترین برایا وبهم خواهد رسید از تو وبرادرت شریفترین ذریت ها و بدرستیکه تو وآنها که با تواند از نسل هاشمید که بهترین اخیار بود وتوئی بی‌شك عم پیغمبر مختار که وصف کرده‌اند او را درکتب واخبار نسب خودرا ازمن میپوشان که من نیك می‌شناسم ترا ونسب ترا پس ابوطالب متعجب شد از سخنان او وگفت: ای شیخ راست گفتی‌وخصلت‌ها را نیکو بیان‌کردی میخواهم ما را خبردهی بآنچه درزمان ما خواهد شد و برما جاری خواهد گردید ؟ سطیح گفت سوگند یاد میکنم بخداوند دایم و ابد و بلند کنندهٔ آسمان بی عمد و یگانهٔ یکتای صمد که از عبدالله بزودی فرزندی بهمرسد که مردم

را هدایت کند برشد وصلاح وخیر واحسان وباطل کند بتان را وهلاك گرداند بت‌پرستان‌را ویاری نماید اورا براین امور یاوری که پسرعم او باشد وصاحب صولتها وحمله ها باشد وبتیغ آبداردمار ازکافران روزگار برآورد وشك نیست که تو پدر او خواهی بود ای ابوطالب پس بنی‌هاشم گفتند که می‌خواهیم این پیغمبر را برای ما وصف کنی ونعمتهای اورا بیان نمائی سطیح گفت: بشنوید از من سخن صحیح بزودی ظاهر گردد شخصی نبیل که رسول باشد از جانب خداوند جلیل‌وزبان‌سطیح از وصف اوکلیل است واو مردیست نه بسیار کوتاه نه بسیار بلند با قامتی ارجمند وآن سرورسرش مدور باشد ودر میان دوکتفش علامتی باشد وعمامه برسر گذارد و پیغمبری او تا قیامت‌مستمر باشد وسید وبزرك اهل تهامی گردد ودر تاریکیها نور از روی انورش ساطع باشد وچون تبسم نماید از نور دندانهایش جهان روشن گردد وکسی بنیکوئی خلق وخلق او برزمین راه نرفته‌است‌شیرین‌زبان وخوش بیان باشد ودر زهد وتقوی وخشوع وعبادت نظیر خود نداشته باشد و تکبر وتجبر ننماید اگر سخن گوید درست گوید واگر ازاو سؤال کنند براستی جواب گوید ولادتش پاکیزه و ازشبهه وفساد نسب منزه باشد ورحمت عالمیان باشد وبنور او جهان روشن گردد و بمؤمنان‌رؤف‌وبراصحاب خودمهربان وعطوف ونامش درتوریة‌وانجیل معروف باشد و فریادرس هر مضطرملهوف‌وبکرامت ها موصوف باشد نامش درآسمان احمد ودر زمین محمد است ، ابوطالب گفت ای سطیح آن شخص راکه‌ذکر کردی کی معین ویاور او خواهد بود وصفش را برای‌ما بیان کن گفت اوسیدیست‌بزرگوار وشیربست شیر شکار و پیشوائی‌است نیکوکردار وانتقام‌کشنده‌ایست ازکفار مشرکان‌راکاسهای‌زهر مرك چشاند وحمله های او زهرهٔ شیران‌را آب‌گرداند وپیوسته درجنگلها بیاد پروردگارخودباشد وبرای محمد ص وزیر باشد وبعداز او در امتش امیر باشد نامش درتوریة بریا ودرانجیل الیاونزد قومش علی باشد پس لحظهٔ سر درگریبان خاموشی فرو برد ودر بحر تفکر غوطه خورد پس بجانب ابوطالب (ع) ملتفت شد وگفت ایسید بزرگوار دست مبارکت را باردیگر برروی من گذار چون ابوطالب دست برروی گذارد آهی‌دردناك کشید وناله کرد وگفت ای‌ابوطالب دست برادرخودعبدالله را بگیر که سعادت شما هویداست وبشارت باد شمارا به‌بلندی مکان مجد ورفعت شأن که‌آن‌دوشاخ کرامت از درخت شما خواهد روئید محمد از برادر تست وعلی ازتو پس ابوطالب شادشدواین‌خبر ها درمیان اهل مکه شایع گردید پس ابوجهل گفت که این اول بلیه‌ایست که از بنی‌هاشم بما نازل‌شد وشنیدید خبرهای‌سطیح‌را درباب فرزندعبدالله‌وابوطالب که‌دینهای مارافاسد خواهند کردپس‌ابوطالب ایستاد وبآواز بلند گفت : ای گروه قریش بگردانید از دلهای خود طیش را وانکار منمائیدآنچه‌را شنیدید از سطیح زیرا مائیم معدن کرامت وشرف وهر کرامت درمکه ازما ظاهر گردیده‌است‌وآنچه سطیح گفت علاماتش هویدا شده است بزودی آنچه گفت بظهور خواهد رسید برغم انف‌هر که‌نتواند دید ، ابوطالب سطیح‌را بخانه‌برد واورا اعزازواکرام تمام‌نمود وبوجهل نابرهٔ‌حسددرکانون‌سینه‌اش مشتعل گردید وشرر شرارت فتنه برانگیخت وگروهی از اهل فساد درآثارهٔ فتنه‌واظهارعصبیت‌و انکار بااو یار شدند وچون خبر بابوطالب رسید بجانب ابطح‌خرامید وبوعد ووعیداجتماع‌اهل‌فساد رابتفرق مبدل گردانیدوایشان را بنزدکعبه حاضرنمود پس منبه‌بن‌الحجاج برخاست‌وگفت ای‌ابوطالب مارا درتقدم ومزید رفعت‌وعزت وشرف شما شکی نیست وصیت جلالت‌ونجابت‌وهدایت‌شماآفاق‌جهان را پرکرده است ولیکن ازکیاست تو عجب‌دارم‌که برگفتهٔ‌کاهنی اعتمادنمائی مگر نمیدانی که‌ایشان مظهر اکاذیب شیطان ومصدرکذب وافترا وبهتانند باردیگراورا ظاهر گردان که‌اورا برمحك‌امتحان کشیم شایدکه از شواهد وعلامات صدق یاکذب او امری ظاهر گردد که‌موجب ارتفاع‌اختلال‌شکوك از سینها گردد پس ابوطالب فرمان دادکه بار دیگر سطیح را حاضر ساختند و چون او را برزمین

گذاشتند بآواز بلند فریاد کرد ایگروه قریش این چه تشویش‌واختلال وتکذیب و ارتجافست که از شما می‌بینم ومیشنوم درباب آنچه من اظهار کردم ازظهور پیغمبر صاحب برهان وشکنندهٔ اوثان و ذلیل‌کننده کاهنان والله که ما شاد نیستیم بظهور او زیرا که نزد ولادت او کهانت باطل خواهد شد ودرآن وقت‌سطیح را در زندگانی خیری نخواهد بودو آرزوی مردن خواهدکرد خواهیدکه راستی گفتار من برشما ظاهر گردد مادران وزنان خود را حاضر گردانید تا من امور عجیبه را برشماظاهر گردانم گفتند مگر توغیب میدانی گفت نه ولیکن مصاحبی از جن دارم که از ملائکهٔ سخنان‌میشنود ومرا خبر میدهد پس جمیع زنان مکه را درمسجد حاضر کردند بغیر از آمنه و فاطمهٔ بنت اسد که عبدالله و ابوطالب ایشانرا مانع شدند و چون حاضرشد سطیح گفت "مردان از زنان جدا شوند و زنان نزدیك من آیند چون زنان نزدیك او رفتند نظر کرد بسوی ایشان خاموش شد گفتند چرا سخن نمیگوئی سطیح نظر بسوی آسمان کرد وگفت سوگند میخورم بحرمت حرمین که دو تا از زنان خود را حاضر نکرده‌اید که یکی حامله است بفرزندی که هدایت خواهد کرد مردم را براه رشاد وخیروسداد ونامش‌محمد استودیگری حامله خواهد شدبپادشاه مؤمنان وسید اوصیای‌پیغمبران ووارث علوم انبیا ومرسلان ، چون‌آمنه وفاطمه (ع) حاضرشدند سطیح درمیان زنان اشاره کرد به سوی آمنه وبآواز بلندفریادکرد وگریست‌که ای صاحبان شرف اینست حامله به پیغمبر برگزیده و رسول پسندیده پس آمنه را پیش طلبید وگفت‌آیا تو حامله نیستی گفت بلی سطیح گفت‌اکنون‌یقینم بگفتهٔ خود زیاد شد اینست‌بهترین زنان عرب وعجم وحامله است به بهترین امم وهلاك‌کنندهٔ هرصنم وای برعرب ازاو بتحقیق که ظهورش نزدیك شده است ونورش هویدا گردیده است گویا می‌بینم مخالفانش راکشته ودرخاك افتاده خوشا حال‌کسی‌که تصدیق نماید به پیغمبری او و ایمان آوردبه رسالت‌او که ملك وسلطنت اوطول‌وعرض زمین را فروخواهدگرفت پس‌بجانب فاطمهٔ ع ملتفت شدو نعرهٔ زد و بیهوش شد وچون بهوش‌آمد بسیارگریست وبآواز بلندگفت اینست والله فاطمه دختراسد مادر امامی‌که بتها را بشکند وامیری‌که شجاعان را برخاك افکند ودرعقلش هیچگونه خفت نباشدو دلیری تاب مقاومت‌او نیارد اوست فارس یکتا وشیرخدا ومسمی بامیرالمؤمنین علی پسرعم خاتم‌انبیاء آه‌آه دیده‌ام چه شجاعان ودلیران را برخاك افتاده می‌بینم؛ چون قریش این سخنان ازسطیح شنیدند شمشیرها ازغلاف‌کشیدند و روبر او دویدند وبنی‌هاشم بحمایت او تیغها برهنه‌کردند و ابوجهل‌ندا کرد راه دهیدکه من این‌کاهن را بقتل رسانم وآتش سینه خود را بخون او فرونشانم پس ابوطالب شمشیری بجانب او انداخت وسرش را مجروح‌کرد خون‌برروی نحسش جاری شد وابوجهل‌ندا کرد که ای سرکرده‌های قبایل این‌عار را برخود مپسندید و سطیح وآمنه و فاطمه را بکشید تا از شر آنچه این‌کاهن میگوید ایمن‌گردید پس همهٔ قریش بر سطیح حمله آوردند و بنی‌هاشم تاب مقاومت ایشان نداشتند و غبار فتنه بلند شد و زنان پناه بکعبه بردندو مرویست از آمنه (ع) که گفت چون شمشیرها را دیدم بسیار ترسیدم ناگاه فرزندی‌که درشکم من بود بحرکت آمد وصدائی ازاوظاهر گردید ومقارن این‌حال صیحهٔ عظیم ازهوا ظاهرشد که عقلها ازآشیان بدنها پرواز کرد مردان و زنان همه بیهوش شدند و برروی در افتادند پس نظرکردم بجانب آسمان ودیدم که درهای آسمان گشوده شده است وسواری حربهٔ ازآتش دردست دارد وبآواز بلند میگوید که شما را راهی نیست بضرر رسانیدن برسول خدا و منم برادر او جبرئیل پس در آنوقت خوف من بایمنی مبدل گردید و همه بخانه های خود برگشتیم و ابوطالب دست عبدالله را گرفت و در پناه کعبهٔ معظمه نشستند پس منبه بن الحجاج بنزد ابوطالب گفت بحمدالله عزت وشرف وغلبهٔ شما بر عالمیان ظاهر گردید ولیکن از تو التماس دارم که سطیح را از قریش دور گردانی و نائرهٔ فتنه رافرو نشانی ابوطالب التماس اورا قبول‌نمود بنزد سطیح آمد و از او معذرت طلبید وحقیقت حال را باوگفت سطیح گفت

ای ابوطالب من میروم والتماس دارم که چون آن پیغمبر بشیر نذیر ظاهر شود سلام بسیار ازمن باو برسانی وبگوئی که او بشارت داد بظهور تو وقوم تو او را تکذیب کردند و از جوار تو او را دور کردند ودر این زودی زنی خواهد آمد بسوی شما که تصدیق بشارت مرا نماید و زیاده از آنچه من اظهار کردم اظهار نماید پس سطیح را برشتری بستند و روانه شد و بنی‌هاشم بمشایعت اوازمکه بیرون رفتند ودر اثنای راه راحلهٔ نمایان شد که زنی بر او سوار بود وبسرعت می‌آمد سطیح گفت‌ای سادات مکه آمد بسوی شما داهیهٔ کبری یعنی زرقاء یمنی پس در این سخن بودند که زرقا رسید و بآواز بلند گفت : ای گروه قریش برشما باد سلام بسیار وبشما معمور باد هردیار بدرستی که ترك وطن خود کرده‌ام وبسوی مأمن شما آمده‌ام برای آنکه خبردهم شما را از امری چند که نزدیك شده است ظهور آنها وبزودی ظاهر گردد در بلادشما امری چند بسیارعجیب وشعری چند ادانمود که دلالت میکرد برحقیقت آنچه سطیح ایشانرا خبرداده بود پس گفت آمده‌ام شما را بشارت دهم و حذر فرمایم وآنچه شما را بآن مژده میدهم برای من وبال است عتبه گفت این چه سخنان وحشت انگیز است که از تو ظاهر میشود ما را وخود را وعید مینمائی بهلاك واسیصال ؟ زرقا گفت : ای ابوالولید بحق خداوندیکه برصراط خلایق را درکمین خواهد بود سوگند میخورم که ازاین وادی پیغمبری مبعوث خواهد شد که خواند مردم را بسوی رشاد وسداد ونهی نماید از فساد پیوسته نور دور روی او گردد ونام او(محمد) باشد وگویا می بینم که بعد از ولادت او فرزندی متولد شود که مساعد و یاور او باشد ودر حسب ونسب باو نزدیك باشد و اقران خودرا هلاك گرداند وشجاعان جهانرا برزمین افکند دلیر باشد در معرکه ها وشیری باشد در میدانها او را ساعدی باشد قوی و دلی باشد جری و نام اوست امیرالمؤمنین علی آه آه از روزی که اورا ببینم و زهی مصیبت مرا از وقتی که با اودریکسو نشینم پس شعری از روی تحسر ادا نمود و هیهات جزع کردن چه سود بخشد در امریکه البته آمدنیست ، سوگند میخورم بآفرینندهٔ شمس و قمر و آنکه بسوی اوست بازگشت جمیع بشر که راست گفته است سطیح در آنچه بشما گفته است از خبر نصیح پس نظر تندی بسوی ابوطالب وعبدالله (ع) افکند (وعبدالله را پیشتردیده بود و میشناخت زیرا که عبدالله در سالی بیمن رفته بود پیش ازآنکه آمنه را بعقد خود درآورد ونور رسالت از جبین او مفارقت نماید ودرقصری ازقصور یمن نزول فرموده بود چون زرقا را نظر برآن صدف گوهر نبوت افتاد از آرزوی لقای کریم او دل از دست داد و کیسهٔ زری برگرفته از غرفه خود فرود آمد و بسوی عبدالله شتافت و سلام کرد وپرسید که تو ازکدام قبیلهٔ ازقبایل عربی که ازتو خوشروتر هرگز ندیده‌ام گفت منم عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف سید اشراف واطعام کنندهٔ اضیاف زرقا گفت ای سید من آیا تواند بود که یك جماع بامن بکنی و این کیسهٔ زر را بگیری وصد شتر با بار خرما وروغن بتو دهم عبدالله گفت دور شو از من چه بسیار قبیح است نزد من صورت تو مگر نمی‌دانی که ما گروهی هستیم که مرتکب گناه نمی‌شویم وشمشیر خود را از غلاف کشیده بر او حمله کرد زرقا گریخت وخایب برگشت در آنحال عبدالمطلب داخل‌شد و چون شمشیر برهنه در دست عبدالله دید و حقیقت واقعه را از او پرسید ونقل کرد عبدالمطلب گفت ای فرزند آن زن که تو وصف او مینمائی زرقای یمنی است وچون نور نبوت را در جبین تو دید شناخته است وخواست که آن نور را از تو بگیرد الحمدلله که خدا تو را از شر او حفظ نمود) و چون در مکه زرقا عبدالله را دید شناخت و دانست که زن‌خواسته است وآن نور از او بدیگری منتقل شده است گفت که تو آن نیستی که در یمن دیدم گفت بلی زرقا گفت چه شد آن نور که در جبین تو بود گفت در شکم زوجهٔ طاهرهٔ من آمنه است زرقا گفت شك نیست که چنین کسی می‌باید که محل چنان نوری گردد پس صدا بلند کرد که ای صاحبان عزت ومراتب وقت ظهور آنچه میگویم نزدیك است و امر شدنی را چاره نمیتوان

کرد امروز بآخر رسید متفرق شوید وفردا نزدمن حاضر شوید تا شمارا بحقیقت آثارمطلع گردانم وچون ایشان متفرق شدند ونیمی از شب گذشت زرقا بنزد سطیح رفت وگفت علامات وآثار ظهور آن انوار را مشاهده کردم و وقت نزدیك شده است دراین باب چه مصلحت میدانی سطیح گفت عمر من بآخر رسیده است و من بجانب شام میروم ودر آن دیار میمانم تا مرك مرا در رسد زیرا که میدانم که هر که سعی کند در اطفای آن نور البته منکوب ومقهور میشود وتورا نیز نصیحت مینمایم که متعرض دفع آمنه نگردی که پروردگار آسمانها و زمین نگهدار اوست واگرازمن قبول نمیکنی دست از من بردار که من دراین امر باتو موافقت نمیکنم وچون صبح طالع شد زرقا بسوی بنی‌هاشم آمد وسلام کرد بر ایشان وگفت : محفلها همه بشما روشن خواهد شد در هنگامیکه ظاهر شود در میان شما کسیکه توریة وانجیل و زبور وفرقان از وصف او مشحونست وای بر کسیکه بااودشمنی کندوخوشا حال کسیکه اورا متابعت نماید پس بنی‌هاشم شادشدند وابوطالب بزرقا گفت اگرحاجتی بما داری بگوکه حاجت تو برآورده است گفت مالی از شما نمیخواهم واعتباری ازشما توقع ندارم ولیکن میخواهم که آمنه را بمن بنمائید که از او تحقیق کنم شواهد اخباری را که برای شما ذکر کردم وچون ابوطالب اورا بخانهٔ آمنه برد و نظر او برآمنه افتاد پایش از رفتار ماند وزبانش لال شد وبظاهر اظهار شادی نمود وباز خبرها ازآن مولود مبارك داد و بیرون آمد ودر اندیشه بود که حیلهٔ برای هلاك آمنه برانگیزد پس با زنی از قبیلهٔ خزرج که اورا تکنا میگفتند ومشاطهٔ آمنه وسایر زنان بنی‌هاشم بود طرح آشنائی افکند ودرشب وروز بااو میبود تاآنکه درشبی ازشبها تکنا بیدار شد دید که شخصی نزدیك سر زرقا نشسته است و بااو سخن میگوید وازجملهٔ سخنان او این بود که کاهنهٔ یمامه آمده است بسوی تهامه و بزودی پشیمان خواهد شد از ارادهٔ خود چون زرقا این سخن را شنید برجست وگفت تو یار وفادار من بودی چرا در این مدت بسوی‌من نیامدی گفت وای برتو ای‌زرقا امر عظیم برما نازل گردیده است ما بآسمانها میرفتیم وسخن فرشتگانرامیشنیدیم ودراین ایام مارا از آسمانها میرانند و منادی شنیدیم که درآسمانها ندا میکرد که حقتعالی اراده کرده است که ظاهر گرداند شکنندهٔ بتان وظاهر کنندهٔ عبادت رحمن را پس افواج ملائکه ما را نشانهٔ تیرهای شهاب گردانیده‌اند و راههای مارا ازآسمان مسدود ساخته‌اند وآمده‌ام که تورا حذر فرمایم پس زرقا گفت برو از پیش من که هر سعی دارم درکشتن این فرزند خواهم کرد آن‌شخص شعری چند خواند که مضمون آنها آن بود که من آنچه شرط خیرخواهی بود بتو گفتم و میدانم که سعی تو بیفایده است و بجز وبال دنیا وعقبی برای تو ثمرهٔ نخواهد داشت والبته حقتعالی یاری پیغمبرخود خواهد کرد واز شر هر ساحر وکاهن اورا محافظت خواهد نمود وامثال این‌سخنان بسیار گفت و پرواز کرد و رفت واین سخنان را تکنا میشنید وچون صبح شد بنزد زرقا آمد وگفت چرا تورا غمگین می‌یابم گفت ای خواهر من راز خودرا ازتو پنهان نمیدارم و غمی که من در دل دارم مرا آوارهٔ دیار خود گردانیده‌است درباب زنیست که حامله است بفرزندیکه بتها را خواهد شکست وساحران وکاهنان را ذلیل خواهد گردانید وخانه‌ها خراب خواهد کرد و تو میدانی که صبر کردن بر آتش سوزان آسان‌تر است از صبر کردن برمذلت وخواری از دشمنان اگر کسی می‌یافتم که مرا یاری کند بر کشتن آمنه هرآینه هرچه آرزوی اوست باو میدادم واورا توانگر میگردانیدم وکیسهٔ زری برداشت ودرپیش تکنا گذاشت چون تکنا دیده‌اش بزر افتاد دل از دست بداد وگفت‌ای زرقا کار بزرگی نام بردی وامر عظیمی مذکور ساختی وچون مشاطهٔ زنان بنی‌هاشم شاید چارهٔ دراین ازکارتوانم کرد زرقا گفت تدبیرش چنان باید کرد که چون بنزد آمنه روی و بمشاطه گی او مشغول گردی این خنجر زهرآلود را بر او زن که چون زهر دربدن او جاری گردد البته از حلیهٔ حیات عاری شود وچون دیه برتو لازم گردد من ده دیه از جانب تو بدهم بغیر آنچه الحال بتو میدهم و

و هرسعی که مرا مقدور است در خلاصی تومیکنم تکنا گفت قبول کردم امامی خواهم تدبیری کنی که مردان بنی‌هاشم وسایر اهل مکه را ازمن مشغول گردانی تامن مشغول مهم تو گردم زرقا گفت چنین باشد و در روز دیگر ولیمه برپا کرد و جمیع اعیان واشراف مکه‌را طلب نمود و شرب بسیار در ولیمهٔ خود حاضر گردانید و شتران بسیار کشت وچون ایشانرا مشغول اکل وشراب گردانید تکنا را طلبید و گفت اکنون وقت است فرصت راغنیمت باید شمرد ودر تمشیت مهم من سعی خود را مبذول باید داشت تکنا خنجرزهرآلود راگرفته متوجه خانهٔ آمنه شد وچون داخل شد آمنه اورا نوازش نمود و گفت چرا دیر بنزد من آمدی و هر گز عادت تو نبود که این‌قدر ازمن مفارقت کنی تکنا گفت ای خواتون من بغم روزگار خود درمانده بودم واگر نعمت شما برما نبود ببدتدین احوال می بودم‌ای دختر گرامی نزدیك من بیا تا تورا مشاطه کنم پس چون آمنه در پیش روی تکنا نشست و تکنا گیسوهای اورا شانه کرد وخنجر مسموم را بیرون آورد که آمنه راهلاك کند باعجاز محمدی صچنان یافت که کسی دلش را گرفت و پردهٔ دردیش دیدهٔ بی‌بصیرتش آویخته شد ودستی بردستش زدند وخنجر از دستش برزمین افتاد و نالهٔ واحزنا از او بلند شد پس چون این‌صدا بگوش آمنه رسید وبعقب التفات نمود و خنجر برهنه را مشاهده کرد نعره زد و زنان از هر سو دویدند و تکنارا گرفتند و گفتند ای ملعونه می‌خواستی آمنه‌را بچه تقصیروجرم هلاك کنی گفت می‌خواستم اورا بکشم وخدا را شکر می کنم که بلاراازاودور گردانید پس آمنه سجدهٔ شکرالهی بتقدیم رسانید و چون زنان از سبب این ارادهٔ شنیع سؤال کردند قضیهٔ زرقا رابتمامی یاد کرد و گفت زرقارا دریابید پیش‌ازآنکه ازدست شما بیرون رود این سخن بگفت وجان بحق تسلیم کرد و چون این آوازه بلند شد کبیر وصغیر بنی‌هاشم حاضر شدند و بعد از اطلاع برواقعه بتفحص رزقا بیرون شتافتند وابوطالب درمکه ندا کرد که زرقای می‌شومه را دریابند که بیرون نرود وآن ملعونه ازقضیه مطلع شده فرارنموده بود واهل مکه بهر جانب ازپی‌اودویدند و باو نرسیدند وچون سطیح خبررزقارا شنید غلامان خودرا امر کرد که او را برداشتند ومتوجه بلادشام گردیدند وپیوسته آمنه نداها وبشارتها ازمیان‌ارض‌وسما می‌شنید وعبدالله را برآنها مطلع گردانید عبدالله او را وصیت بکتمان می‌نمودوآمنه مطلقاً نقل‌حمل برخوداحساس نمی‌نمود و چون ماه هفتم داخل شد عبدالمطلب عبدالله را طلب نمود و گفت ای فرزند ولادت آمنه نزدیك شده‌است و در دست ما نیست آنچه لایق ولیمه و عقیقهٔ او باشد باید که بجانب مدینه روی وبخیری آنچه برای ولیمهٔ او مناسب وضرور است پس عبدالله متوجه مدینه شد و چون بمدینه رسید برحمت‌ایزدی واصل گردیدوچون خبر بمکه رسید جمیع اهل‌مکه درمصیبت او گریستند و بقیهٔ‌معجزات ولادت را مبسوط تر ازآن‌که سابقا مذکور شد ایراد نموده است وهرچند اخبار کتاب انوار و کتاب شاذان دردرجهٔ اعتبار سایر اسبار نیستند ولیکن چون مشتمل برمعجزات و مؤید باخبار معتبره بودند ایراد شد وزواید را ازخوف تکرار اسقاط نمود.

باب چهارم ـ در بیان احوال شریف آنحضرتست در ایام رضاع و نشو و نموتا زمان بعثت و معجزاتیکه ازآنحضرت دراین احوال بظهور آمده‌است

در حدیث معتبر از حضرت صادق « ع » منقولستکه چون حضرت رسول ص متولد شد چندروزی گذشت ازبرای آنحضرت شیری بهم نرسید که تناول نماید پس ابوطالب آنحضرت را برپستان خود می‌انداخت و حق تعالی‌درآن شیری فرستاد و چند روز ازآن شیر تناول نمودتاآنکه ابوطالب حلیمهٔ سعدیه را بهم رسانید و باو تسلیم نمود . **ودر حدیث صحیح دیگر فرمود که** حضرت امیرالمؤمنین (ع) دخترحمزه رضی‌الله را عرض کرد برحضرت رسول که آنحضرت اورابعقد خود درآورد حضرت فرمود مگر نمی‌دانی که او دختر برادر رضاعی من است حضرت رسول ص و عم او حمزه از یك زن شیر خورده بودند **وابن شهرآشوب روایت کرده است** که اول

مرتبه توبیه آزاد کردهٔ ابولهب آنحضرترا شیر داد و بعد از او حلیمهٔ سعدیه شیر داد وپنج‌سال نزد حلیمه ماند وحلیمه پیشتر حمزه را شیر داده بود وچون نه‌سال از عمر آنحضرت گذشت باابوطالب بجانب شام رفت و بعضی گفته‌اند که درآنوقت دوازده سال از عمر آنحضرت گذشته بود و از برای خدیجه بتجارت‌شام رفت درهنگامیکه بیست‌وپنج سال ازعمر شریفش گذشته بود. **ودر نهج‌البلاغه از حضرت امیرالمؤمنین «ع» منقولستکه** حق تعالی مقرون گردانید با حضرت رسول ص بزرگتر ملکی ازملائکه خودرا که در شب و روز آن حضرترا برمکارم‌آداب ومحاسن‌اخلاق‌میداشت ومن پیوسته با آنحضرت بودم مانند طفلی که از پی مادر خود رود و هرروز برای من علمی بلند میکرد از اخلاق خود و امر میکرد مرا که پیروی او نمایم و هرسال مدتی درکوه حرا مجاورت مینمود که من اورا میدیدم و دیگری اورا نمیدید وچون مبعوث شد بغیر از من وخدیجه در ابتدای حال کسی باو ایمان نیاورد و میدیدم‌نور وحی ورسالت را و میبوئیدم شمیم نبوت را. **بسندمعتبر منقول است که** شخصی از حضرت محمد باقر (ع) پرسید از تفسیرآیهٔ «الارض من‌ارتضی‌من‌رسول فانه یسلك من‌بین یدیه ومن خلفه رصدا» فرمود که حق‌تعالی موکل میگرداند بپیغمبران‌خود ملکی چند را که احصا میکنند اعمال ایشان را و ادا میکنند بسوی ایشان تبلیغ رسالت ایشانرا وموکل گردانید بمحمد ص ملکی عظیم را از روزی که از شیرگرفتند آنحضرت را که ارشاد مینمود آن حضرت را بسوی خیرات و مکارم اخلاق و باز میداشت آنحضرترا از شرور و مساوی اخلاق و ندا میکرد آن حضرترا «السلام علیك یامحمد یارسول‌الله» درهنگامیکه درسن شباب بود وهنوز بدرجهٔ رسالت نرسیده بود پس گمان میکرد که صدا از سنك وزمین صادر میشود وکسیرا نمیدید.

ودر روایت دیگراز حضرت امیرالمومنین (ع) منقول‌است که حضرت‌رسول‌ص فرمودهرگز موافقت نکردم پیش‌از بعثت با اهل جاهلیت درکار هائی که ایشان میکردند مگر دومرتبه که‌درشب آمدم که‌گوش دهم بازی ایشانرا و نظرکنم بسوی لعب ایشان پس حقتعالی خوابرا بر من مستولی گردانید که ندیدم ونشنیدم هیچ از لهو و لعب ایشانرا پس دانستم که خدا را خوش نمیآمد دیگر هرگز نظر باعمال ایشان نکردم ودر روایت دیگر فرمود که چون در سن هفت سالگی بود خانهٔ برای شخصی بنا میکردند ومن اعانت ایشان میکردم چون خاك در دامن خود پرکردم و خواستم بردارم ومظنهٔ آن بود که عورت من مکشوف شود ناگاه صدائی از بالای‌سر خود شنیدم که‌بیاویز آزار خودرا چون نظرکردم کسیرا ندیدم پس دامان خودرا رهاکردم وبرگشتم. **ابن‌شهرآشوب و قطب راوندی رحمةالله روایت‌کرده‌اند از حلیمه بنت ابی زویب** که نام اوعبدالله‌بن الحارث بود از قبیلهٔ مضر و حلیمه زوجه حارث‌بن عبدالعزی بود حلیمه گفت که درسال ولادت رسول خدا ص خشك سالی و قحط دربلاد بهم رسید و با جمعی از زنان بنی سعدبن‌بکر بسوی‌مکه آمدیم که اطفال از اهل مکه بگیریم و شیر بدهیم ومن بر ماده الاغی سوار بودم‌کمراه وشترمادهٔ همراه داشتم که یکقطره شیر از پستان آن جاری نمیشد وفرزندی همراه داشتم که از پستان من آنقدر شیر نمیافت که قناعت بآن توان‌کرد وشبها ازگرسنگی دیده‌اش آشنای خواب نمیشد وچون بمکه رسیدیم هیچیك از زنان محمد ص را نگرفتند برای‌آنکه آنحضرت یتیم بود واحسان‌ازپدران میباشد وچون من فرزند دیگر نیافتم رفتم آن در یتیم را از عبدالمطلب گرفتم و چون در دامن گذاشتم ونظر بسوی من افکند نوری از دیده های او ساطع شد و آن قرةالعین‌اصحاب‌یمین‌بپستان راست من رغبت نمود و ساعتی تناول‌کرد وپستان چپ را قبول نکرد و برای من‌گذاشت و از برکت آن حضرت هردو پستان من پر از شیر شد که هردو راکافی بود وچون بنزد شوهرخودبردم آن حضرت را شیر از پستان شتر ما جاری شد آنقدر که مارا واطفال مارا کافی بود پس شوهرم گفت ما فرزند مبارکی گرفتیم که از برکت او نعمت بما رو آورد و چون صبح شد آنحضرت را

دراز گوش خود سوار کرده رو بکعبه آوردم باعجاز آنحضرت سه مرتبه سجده کرد و به سخن آمده گفت از بیماری خود شفا یافتم و از ماندگی بیرون آمدم از بیماری خود شفا یافتم و از ماندگی بیرون آمدم جهة آنکه سید مرسلان و خاتم پیغمبران و بهترین گذشتگان و آیندگان برمن سوار شد وبا آن ضعف که داشت چنان راهوار شد که هیچیك ازچهارپایان رفیقان مابآن نمیتوانستند رسید وجمیع رفقا از تغییر این احوال‌ما وچهارپایان ما تعجب میکردند وهرروز فراوانی وبرکت درمیان ما زیاد میشد گوسفندان وشتران قبیله از چراگاهها گرسنه برمیگشتند وحیوانات ما سیر و پر شیر می‌آمدند ودر اثناء راه بغاری رسیدیم و ازآن غار مردی بیرون آمد که نور جبینش بسوی آسمان ساطع بودوسلام کرد برآن حضرت و گفت حقتعالی مرا موکل گردانیده استبرعایت او و گلهٔ آهوئی از برابرما پیدا شدند وبزبان فصیح گفتند که ای‌حلیمه نمیدانی کرا تربیت مینمائی او پاك‌ترین‌پاکان وپاکیزه‌ترین پاکیزه‌گان است وبهرکوه ودشت که گذشتیم برآنحضرت سلام کردند پس برکت و زیادتی درمعیشت و اموال خودیافتیم وتوانگرشدیم و حیوانات ما بسیارشدند از برکت‌آن حضرت وهرگز در جامه‌های خود حدث نکرده ونگذاشت هرگز عورتش گشوده شود و پیوسته جوانی را با او می‌دیدم که جامه‌های او را برعورتش می افکند ومحافظت اومی‌نمود پس پنج سال و دو روز آن حضرت را تربیت کردم پس روزی با من گفت که هرروزبرادران من‌بکجا میروند گفتم بچرانیدن گوسفندان میروند گفت امروز من با ایشان موافقت میکنم چون با ایشان رفت گروهی از ملائکه اورا گرفتند وبرقلهٔ کوهی بردند چون بنزد اوآمدم دیدم که نوری از او بسوی‌آسمان ساطع میگردد پس‌اورا دربرگرفتم وبوسیدم وگفتم چه شد توراگفت مترس خدا با منست و بوئی از او ساطع‌بود از مشك نیکوتر و کاهنی روزی او را دید نعرهٔ زد و گفت اینست که پادشاهان را مقهور خواهد گردانید و عرب را متفرق سازد . **وایضاً ابن شهرآشوب ازحلیمه روایتکرده است** که چون آن‌حضرت‌سه ماهه شدبرزمین‌نشست وچون نه ماهه شدبا اطفال میگردید چون ده‌ماهه شد بابرادران خود رفت بچرانیدن گوسفندان وچون پانزده ماهه‌شدباجوانان قبیله تیر اندازی میکرد و چون سی ماه از ولادتش گذشت کشتی میگرفت و جوانان را بر زمین می افکند پس او را بسوی جدش برگردانیدم . **از ابن عباس روایت کرده است که** چون چاشت برای اطفال طعامی می‌آوردند آنها از یکدیگر میربودند و آنحضرت دست دراز نمیکرد وچون کودکان از خواب بیدار می‌شدند دیده‌های ایشان آلوده بود و آن حضرت روشسته و خوش‌بو از خواب بیدار میشد . **بسند معتبر دیگر روایت کرده استکه** روزی عبدالمطلب نزدیك کعبه نشسته بود ناگاه منادی نداکرد که فرزندی محمد نام از حلیمه ناپیدا شده است پس عبدالمطلب در غضب شد و نداکردکه ای‌بنی‌هاشم و ای بنی‌غالب سوار شوید که محمد ناپیدا شده است و سوگند یاد کرد که از اسب بزیر نمی‌آیم تا محمد را بیابم یا هزار اعرابی وصد قریشی‌را بکشم ودر دورکعبه میگردید وشعری چندمیخواند باین مضمون که ای‌پروردگار من برگردان بسوی من شهسوار من محمد را ونعمت خود را باردیگر برمن تازه‌گردان پروردگارا اگر محمد پیدا نشود تمام قریش را پراکنده خواهم‌کرد پس ندائی ازهوا شنید که حق تعالی محمد را ضایع نخواهد کرد پرسید که درکجاست ندا رسید که در فلان وادیست در زیردرخت خارمغیلان چون بآن وادی رفتند آن‌حضرت را دیدند که باعجازخوداز درخت خار رطب آبدار میچیند و تناول می‌نماید و دو جوان نزدیك او ایستاده‌اند چون نزدیك رفتند آن جوانان دور شدند و آن دو جوان جبرئیل ومیکائیل بودند پس از آن پرسیدند که تو کیستی گفت منم فرزند عبدالله بن عبدالمطلب پس عبدالمطلب آن حضرت را بر گردن خود سوار کرد و بر گردانید و بر دور کعبه هفت شوط آنحضرت را طواف فرمود و زنان بسیار برای دلداری آمنه

نزد او جمع شدند چون آنحضرت را بخانه آورد بنزد آمنه رفت و بسوی زنان دیگر التفات ننمود و یکمرتبهٔ دیگر عبدالمطلب آنحضرت را برگردآوری شتران خود فرستاد وچون دیرشد مراجعت آن حضرت از هر دره وراهی گروهیرا برای تفحص آنحضرت فرستاد و بحلقهٔ در کعبه چنك زد و میگفت آیا برگزیدهٔ خودرا هلاك خواهی کرد آیا آنچه خبر دادهٔ از پیغمبری او تغییر خواهی داد وچون آنحضرت مراجعت نمود اورا برگرفت و بوسید گفت پدرم فدای‌تو باد باردیگر توراپی‌کاری نخواهم فرستاد میترسم که دشمنان تورا هلاك کنند. **از ابن‌عباس روایت کرده‌است که** ابوطالب «ع» باو گفت که من محمد ص را باخود میداشتم ویکساعت از شب‌وروز ازاو مفارقت نمیکردم‌وهیچ کسی را براو امین نمیکردم حتی اورا در رختخواب خود میخوابانیدم شبی او را امر کردم که جامهٔ خود را بکند و در فراش با من بخوابد کراهت از آنحضرت یافتم وچون میخواست جامهٔ خود را بکند میگفت ای پدر روی خود را از من بگردان که سزاوار نیست کسیرا که نظر کند بسوی بدن من وچون داخل لحاف من میشد میان خود واو جامهٔ می‌یافتم که‌من میان لحاف نبرده‌بودم‌وآن‌جامه را هرگز ندیده بودم و نرم ترین جامه‌ها بود وگویا آنرا درمیان مشك غوطه داده بودند و چون صبح میشد آن جامه ناپیدا میشد بسیار بود که شبها اورا در رختخواب نمیافتم و چون بطلب او برمیخاستم از میان لحاف مرا صدا میزد که من در اینجایم ای عم من بجای‌خود برگردودرشبها از او دعاها وسخنان غریب میشنیدم و روزی گرگیرا دیدم که بنزد آنحضرت آمد واورا بوئیدو بر دور آنحضرت گردیدوتذلل میکردو دم خودرا رزمین میمالید و بسیار میدیدم که‌مرد بسیارخوشروئی میآمد ودست برسر او میمالید واورا دعا میکرد وناپیدا میشد ودرخواب دیدم که همهٔ دنیا مسخر او شد وبلند شد وبآسمان رفت

روزی از من غایب‌شد وبسیار از پی اوگردیدم ناگاه دیدم که می آید و مردی بااو همراهست که هرگزمانند اوندیده‌بودم پس گفتم ایفرزندنگفتم که‌ازمن جدامشو آنمرد گفت‌مترس‌هرگاه که‌ازتوجدا شود من بااویم واورا محافظت مینمایم وپیوسته ازآب زمزم میآشامید و بسیار بود که‌ابوطالب‌دروقت چاشت طعام برآنحضرت عرض میکرد او میگفت نمیخواهم من سیرم وهرگاه ابوطالب‌میخواست که چاشت یا طعام باولاد خود بخوراند بایشان‌میگفت که دست دراز مکنید تاآنحضرت‌حاضرشودتناول نماید وچون آنحضرت ابتدا می‌نمود از برکت‌او همه‌سیر میشدند وطعام‌بحال خودبودو بازازابوطالب منقولست که گفت درشبها ازآنحضرت سخنان ودعاها و مناجاتها میشنیدم که‌تعجب‌میکردم‌وعادت‌عرب نبود درهنگام خوردن وآشامیدن بسم‌الله بگویند ودرطفولیت عادت آنحضرت این بود که تا بسم‌الله نمیگفت نمیخورد و نمیآشامید و چون از طعام فارغ میشد الحمدلله می گفت و بروایت‌دیگر درابتدا میگفت بسم‌الله الاحد وبعداز فارغ شدن میگفت الحمدلله کثیرا و بسیار بود که بنزد او میرفتم که تنها نشسته بود ونوری از سر او تا بآسمان کشیده بود وهرگز دروغ و سخن بی‌فایده‌ازاو نشنیدم‌و هرگز صدای خنده اورا نشنیدم و باکودکان هرگز در بازی شریك نشد ونگاه بسوی بازی ایشان نکرد و تنهائیرا میخواست و در وقتی که آنحضرت هفت ساله بودگروهی از یهودان آمدند و گفتند ما درکتابهای خود خوانده‌ایم که حقتعالی محمد را از حرام وشبهه اجتناب‌میفرمایدمیخواهیم اورا تجربه کنیم پس مرغ فربهی را بریان کردند ودر مجلسی که آنحضرت وجمعی از قریش‌حاضر بودند آوردند و نزد ایشان گذاشتند وهمه خوردند و آنحضرت دست دراز نکرد پرسیدند که چرا تناول نمینمائی فرمود که این حرام است و خدا مرا از خوردن حرام نگاه میدارد گفتند حلالست اگر میفرمائی ما لقمهٔ ازآن دردهان شما گذاریم فرمود که اگر توانید بکنید چندانکه‌خاستند لقمهٔ ازآن بنزدیك دهان آنحضرت ببرند نتوانستند ودست ایشان بجانب راست وچپ می رفت و بجانب دهان مبارك آنحضرت نمیرفت پس مرغ دیگر آوردند که از خانهٔ همسایهٔ ایشان که‌غایب‌بود گرفته

بودند بقصد آنکه چون او بیاید قیمتش را باو بدهند چون آنحضرت لقمهٔ برداشت ازدست مبارکش افتاد وفرمود که این از مال شبهه است و پروردگار من مرا از آن نگاه میدارد ودیگران نیز هرچند خواستند که لقمهٔ ازآن نزدیك دهان آنحضرت ببرند نتوانستند پس یهودان اقرار کردند که اینست که ما وصفشرا درکتابهای خدا خوانده‌ایم . و از فاطمهٔ بنت اسد روایت کرده است که گفت درصحن خانهٔ ما درختی بود که سالها بود خشك شده بود پس روزی آنحضرت بنزد آندرخت آمد و دست مبارك خودرا درآن مالید درساعت اندرخت سبز شد و رطب از آن بهم رسید و گفت من هرروز برای آنحضرت رطب جمع میکردم ودر ظرفی نگاه میداشتم وچون تشریف می‌آورد میدادم و بیرون میبرد و براطفال بنی‌هاشم قسمت مینمود روزی آنحضرت آمد ومن عذر خواستم که امروز درخت رطب نیاورده بود که من برای شما جمع کنم فاطمه گفت بحق نور رویش سوگند میخورم که چون این سخن را از من شنید برگشت بسوی درختان خرما و به سخنی تکلم نمود ناگاه دیدم که یکی ازآن درختان خم شد آنقدر که دست مبارکش بسر درخت میرسید و آنچه میخواست از رطب میچید و باز درخت بلند شد پس من درآنروز بدرگاه خدا تضرع کردم که ای پروردگار جهان مرا فرزندی روزی کن که برادر و شبیه او باشد پس درآنشب نطفهٔ امیرالمؤمنین(ع) منعقد شد و ببرکت آنحضرت هرگز پیرامون بت نگردید و غیر خدا را نپرستید . **شاذان روایتکرده است که** چون از عمر شریف حضرت رسول ص چهارماه گذشت آمنه مادرآنحضرت برحمت الهی واصل شد و آنسرور بی پدر و مادر ماند و از شدت مصیبت مادر سه روز چیزی تناول نفرمود و پیوسته میگریست و عبدالمطلب بیتابی واضطراب مینمود پس دختران خود عاتکه وصفیه را طلبید و گفت این فرزند دلبند مرا ساکن گردانید و دایهٔ برای او تفحص نمائید پس عاتکه عسل بآنحضرت میخورانید و جمیع زنان شیرده بنی‌هاشم را طلبید که شاید پستان یکی از ایشان را قبول کند پس چهاروصد وشصت زن از زنان اکابر قریش درخانه عبدالمطلب جمع شدند وآن حضرت پستان هیچیك را قبول نکرد و نمکید و پیوسته اضطراب میفرمود پس عبدالمطلب غمگین از خانه بیرون آمد و بنزد کعبه رفت ودر پناه کعبه نشست ناگاه مردپیری از قریش که اورا عقیل بن ابی وقاص میگفتند حاضر شد وچون آثار حزن در عبدالمطلب مشاهده کرد از سبب آنحال سؤال نمود عبدالمطلب گفت ای بزرك قریش سبب اندوه من آنست که فرزند زادهٔ من از روزیکه مادرش برحمت حق واصل گردیده است تا حال از اضطراب قرار نمیگیرد وشیر هیچ زنرا قبول نمی کند و باین سبب خوردن وآشامیدن برمن گوارا نیست ودر چارهٔ کار او حیران مانده‌ام عقیل گفت ای ابوالحارث من در میان صنادید قریش زنی گمان دارم که از غایت عقل وفصاحت وصباحت و رفعت حسب و شرافت نسب نظیر خود ندارد واو حلیمه دختر عبدالله بن الحارث است عبدالمطلب چون اوصاف حلیمه را شنیداورا پسندید وغلامی از غلامان خودرا طلبید که اورا شمردل میگفتند و اورا برناقهٔ سریعی سوار کرده بتعجیل بسوی قبیلهٔ بنی سعدبن بکر که در شش فرسخی مکه میبودند فرستاد و گفت بزودی عبدالله بن الحرث عدویرا نزد من حاضر گردان پس در اندك زمانی اوراحاضر گردانید درهنگامیکه نزد عبدالمطلب اکابر قریش حاضر بودندوچون نظر عبدالمطلب براو افتاد باستقبال او برخاست واورادر برگرفت ودر پهلوی خود جا داد و گفت ای عبدالله تورا برای این طلبیده‌ام که محمد فرزند زادهٔ من چهارماهه است ومادرش وفات یافتهٔ است ودر مفارقت مادر گریه و اضطراب بسیار میکند و بستان هیچ زنرا قبول نمی کند و شنیده‌ام که تورا دختری هست که شیر دارد اگر مصلحت دانی برای شیردادن محمد اورا حاضر سازکه اگر شیراورا قبول کند تورا وعشیرهٔ تورا توانگر گردانم عبدالله ازاستماع این مژدهٔ همایون بسی شاد شد و بسوی قبیلهٔ خود برگشت وحلیمه را بشارت داد پس حلیمه غسل کرد و بانواع طیب خودرا معطر گردانید وجامه های فاخر پوشیده با پدر خود عبدالله وشوهرخود بکربن

سعد بخدمت عبدالمطلب شتافتند وچون عبدالمطلب حلیمه را بخانهٔ عاتکه آورد وحضرت رسول ص را در دامن‌او گذاشتند حلیمه پستان چپ خود را برای آنحضرت بیرون آورد وآن حضرت اورا التفات ننمود بسوی پستان راست میل کرد وچون پستان راست او خشك شده بود وهرگز طفلی از آن شیر نخورده بود مضایقه میکرد ومیترسید که مبادا آنحضرت چون در پستان راست شیر نیابد بپستان چپ میل ننماید و او مبالغه مینمود در دادن پستان چپ وحضرت اضطراب می‌فرمود در گرفتن پستان راست تا آنکه حلیمه گفت ای فرزند بمك پستان راست را تا بدانی که خشك است وشیر ندارد وچون پستان ایمن را آن صاحب میمنت در دهان گرفت و مکید از برکت دهان مبارکش چنان شیر جاری شد که از کنار دهان آنحضرت میریخت پس حلیمه متعجب شد و گفت بسی عجیبست امر تو ای فرزند من سوگند میخورم بحق خداوند جهان که دوازده فرزند را از پستان چپ شیر داده‌ام ویکقطره شیر از پستان راست من نچشیده‌اند و اکنون از برکت توشیر از آن میریزد پس عبدالمطلب بسیار شادشد و فرمود ای حلیمه اگر نزد ما میمانی من قصری در پهلوی قصر خود برای تو خالی میکنم و تو را در آنجا ساکن میگردانم ودر هرماه هزاردرهم سفید ویکدست جامه رومی وهرروزه ده من نان سفید وگوشت پاکیزه بتو عطا میکنم چون عبدالمطلب یافت که ایشان از ماندن کراهت دارند گفت ای حلیمه فرزند خود را بتو میسپارم بدوشرط اول آنکه در تعظیم و اکرام او تقصیر ننمائی و پیوسته اورا در پهلوی خود بخوابانی ودست چپ را در زیرسر او گذاری ودست راست را در گردن او در آوری و از او غافل نگردی حلیمه گفت بحق پروردگار جهان سوگند یاد میکنم که از وقتی که نظرم بر او افتاد م محبت او چندان در دلم جا کرده است که در اکرام او محتاج بسفارش نیستم عبدالمطلب گفت دویم آنکه در هر جمعه اورا بنزد من بیاوری که من تاب مفارقت او ندارم حلیمه گفت چنین خواهکرد انشاءالله تعالی پس عبدالمطلب امر کرد که سر مبارك آن حضرت رابشستند وجامه‌های فاخر بر او پوشانیدند وآنحضرت را برداشت وبا حلیمه گفت که بیا بامن بنزد کعبه تا اورا بتو تسلیم کنم وچون بنزد کعبه آمدند آنحضرت را تسلیم او نمود وچهار هزار درهم سفید باو داد با ده جامهٔ فاخر از جامه‌های خود وچهار کنیز رومی باو بخشید و حله‌های یمنی براوخلعت پوشانید وتا برون کعبه مشایعت ایشان نمود وچون حلیمه داخل قبیلهٔ بنی‌سعد شد و روی آن حضرت را کشود نوری از روی ازهرش ساطع شد که زمین وآسمان را روشن کرد وچون قبیله اوآن‌احوال جلیله را مشاهده کردند خورد وبزرك وپیروجوان ایشان همگی بسوی حلیمه شتافته او را بآن کرامت کبری تهنیت گفتند ومحبت آنحضرت چندان دردلهای ایشان جاکرد آن سرور را ازدست یکدیگرمیربودند وحلیمه گفت هرگز بول وغایت آنحضرت را نشستم و بوی بدهرگز از او نشنیدم واکرفضلهٔ ازاوجدا می‌شد بوی مشك وکافور از آن می‌شنیدند وزمین آنرا فرو می‌برد وکسی نمیدید و چون دوماه ازعمر شریفش گذشت درروز پنجشنبه حلیمه بردر خیمهٔ مخصوص آنحضرت آمد ومنتظر بود که چون ازخواب بیدار شود آنحضرت را بشوید وزینت کند وبسوی عبدالمطلب بیاورد پس بسیار دیرشد بیرون آمدن آنحضرت وجرأت نکرد که داخل خیمه شود تاچهارساعت از روز گذشت پس آنحضرت از خیمه بیرون خرامید وچون نظر کرد بسوی آنحضرت دید که سر مبارکش راشسته وموهایش را شانه کرده اندوالوان جامه‌ها ازسندس واستبرق براو پوشانیده‌اند پس ازمشاهدهٔ این‌احوال متعجب شد وگفت ای فرزند این جامه‌های فاخروزینتهای متکاثر از کجا برای تو حاصل شد فرمودای مادر این جامه‌ها را از بهشت آوردند وملائکه مرا زینت کردند پس آنحضرت را بنزد جد بزرگوار آورد وآن‌قصه را بعبدالمطلب نقلکرد گفت‌ای حلیمه این‌امورغریبه راکه از او مشاهده‌می نمائی بدیگری نقل مکن‌وهزاردرهم وده دست رخت ویك کنیز رومیه بحلیمه بخشید وچون پانزده‌ماه‌ازعمر شریفش گذشت هرکه اورامشاهده می نمود گمان‌میکرد

که پنجساله است وچون حلیمه آنحضرت رابقبیلهٔ خود برد بیست و دو گوسفند داشت وچون آنحضرت از قبیلهٔ او بیرون آمد او هزار وسی گوسفند وشتر بهمرسانیده بود از برکت آنحضرت وچون نزدیك شد که از عمر شریفش دوسال تمام شود شبی پسرهای حلیمه ازچرانیدن گوسفندان محزون برگشتند گفتند ایمادر امروز گرگی آمد ودو گوسفند از گله ما بردحلیمه گفت خدا عوض بدهد وچون حضرت رسول سخنان ایشان را شنید گفت آزرده مباشید که فردا من گوسفندان شمارا از گرك پس میگیرم به مشیت الهی وضمره پسر بزرك حلیمه گفت عجب است از تو ای برادر که روز گذشته گرك گوسفندهارا برده است وتوفردا از برای ما پس میگیری حضرت فرمود که اینها درجنب قدرت خداسهلست وچون صبح طالع شد ضمره بآنحضرت گفت که وفا بوعدهٔ خود می فرمائی گفت بلی مرا ببر بآن موضع که گرك گوسفندان تو را برده است تا بتو آنها را برگردانم پس ضمره آنحضرت را بردوش خود سوار کرد و چون بآنموضع رسید گفت ازاین مکان گرك گوسفندان مرا برده است پس آنحضرت ازدوش او بزیر آمدوبسجده افتاد و گفت ای اله من وسید ومولای من میدانی حق حلیمه را برمن و گرگی بر گوسفندان او تعدی کرده است پس سؤال میکنم ازتو که گرك را امر فرمائی که گوسفندان اورا برگرداند پس درهمان ساعت گرك هردو گوسفندان راحاضر گردانید وسببش آن بود که چون گرك گوسفندان را برد هاتفی اورا نداکرد که ای گرك بترس ازعقوبت الهی و این دو گوسفندان را حفظ نماتا بسوی بهترین پیغمبران محمدبن عبدالله آنها را برگردانی ، پس گرك درپای آنحضرت افتاد و بامرخدا بسخن آمد و گفت ایسرور پیغمبران مرا معذور دار که من ندانستم که این گوسفندان ازتواست پس ضمره گفت ای محمد چه بسیار عجب است کارهای تو، پس چون دوسال ازعمر شریف آنحضرت تمام شد روزی باحلیمه گفت که مادر میخواهم امروز بابرادران خود بصحرا روم و ایشانرا بر گوسفند چرانیدن یاری کنم ودر کوه وصحرا نظر کنم وازمصنوعات الهی عبرتها بگیرم ومنافع واضرار اشیاء را بدانم حلیمه گفت ای فرزند بسیار میخواهی رفتن را گفت بلی چون دید که آنحضرت بسیار راغبست بسوی رفتن صحرا جامه های نیکو برآن حضرت پوشانید و نعلین درپای آن حضرت بست واطعمه نفیس برای آنحضرت همراه کرد و فرزندان خود را در محافظت ورعایت آن جناب وصیت بسیار نمود و آنحضرت را باایشان فرستاد و چون سیدانبیا قدم در صحرا نهاد کوه و دشت از نور جمال آن خورشید فلك رسالت روشن شد وبهر سنك و کلوخ که میگذشت بآواز بلند اورا ندا می کردند که «السلام علیك یا محمدالسلام علیك یا أحمد السلام علیك یاحامد السلام علیك یا محمود السلام علیك یاصاحب القول العدل لااله الاالله محمد رسول الله» خوشا حال کسی که بتو ایمان آورد وعذاب الهی بر کسیست که بتو کافر گردد یارد کند برتو یك حرف ازآنچه ازنزد پروردگار خودخواهی آورد وآنحضرت جواب سلام آنهامیگفت وهر ساعت فرزندان حلیمه امری چندازغرائب مشاهده میکردند که حیرت ایشان زیاده میشد تا آنکه آفتاب بلند شد وآنحضرت ازحرارت آفتاب متأذی شد پس حقتعالی وحی نمود بسوی ملکی که اورا استجائیل می گویند که ابرسفیدی رابرسر آنسرور بگسترد که سایبان آن سیدپیغمبران باشد پس درهمان ساعت ابری بربالای سرآن حضرت پیدا شد ومانند مشك آب میریخت ویك قطره برآنحضرت نمیریخت ورودخانه ها از سیلاب جاری می شد وبرسرراه آنحضرت هیچ گل نبود وازآن ابرباران زعفران ومشك میبارید و کوه ودشت را برای آنسرور معطر می ساخت ودرآن صحرا درخت خرمای خشکی بود که سالها بود خشك شده بودو برگهایش ریخته بود وچون حضرت بآندرخت رسید پشت مبارکرا برآن درخت گذاشت که استراحتی بفرماید ناگاه درخت باهتزاز آمد وسبز شدو برك برآوردوخلال سبز و رطب زرد و سرخ برای ضیافت آن حضرت فرو ریخت پس سید ابرار ساعتی در زیر آن درخت قرار گرفت و

با برادران رضاعی خود سخن میگفت ناگاه نظر مبارکش برچمن سبزی افتاد که بانواع گلها و ریاحین آراسته بود پس گفت ای برادران می‌خواهم بسیر این چمن بروم و صنایع الهی را مشاهده نمایم برادران گفتند ماخدمت تو میآئیم حضرت فرمود که شما باعمال خودمشغول باشید که من تنها میروم واگر خداخواهد بزودی بسوی شما مراجعت می‌نمایم گفتند برو که دلهای ما متوجه تواست پس آن نونهال گلشن انبیا درآن چمن دلگشا سیر کنان می‌خرامیدودربدایع صنایع ربانی بتأمل و تفکر نظر می‌نمود تاآنکه بکوه عظیمی رسید وراه نداشت که کسی برآن تواند بر آمد و چون خاطر مبارکش متعلق بود که بالای کوه را سیر نماید اسجائیل برکوه‌صدائی‌زدکه برخود بلرزید وگفت ای کوه بهتربن پیغمبران باشکوه نبوت میخواهد برتو برآیدبرای‌اوخاضع شو پس آن‌کوه چندان فرورفت وفروتنی نزد آن معدن وقار وشکوه نمود که آنحضرت پای مبارك برآن گذاشت وبالا رفت وچون آنطرف کوه را مشاهده نمود نیکوتر از اینطرف دید وخواست که به‌آن طرف خرامد ودر آنطرف‌کوه مار وعقرب بسیار بودند در غایت عظمت که کسی‌ازبیم آن ها درآنوادی عبور نمی‌توانست نمود پس اسجائیل نهیبی داد ایشان را که ای گروه حیات و عقارب‌خود را در سوراخ ها و در زیر سنگها پنهان کنید که سید اولین و آخربن شمارا نبیند و چون پنهان شدند آنحضرت از کوه بزیر آمد پس چشمهٔ آبی دید در غایت سردی ازعسل شیربن ترواز مسکه نرم‌تر پس‌ازآن‌آب‌تناول فرمود و لحظهٔ در کنار آن چشمه استراحت نمودپس‌درآنوقت جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و درداثیل فرود آمدند و در خدمت آن حضرت نشستند پس‌جبرئیل گفت السلام علیك یا محمد السلام علیك یا احمد السلام علیك یا حامد السلام علیك یامحمود السلام‌علیك یاطه السلام‌علیك یا ایهاالمدثر السلام علیك یاایهاالمزمل السلام علیك یا طاب طاب السلام علیك یاسید السلام علیك یافارقلیط السلام علیك یاطس السلام علیك یاطسهم السلام علیك یاشمس الدنیا السلام علیك یاقمر الاخرة السلام علیك یا نورالدنیا والاخرة السلام علیك یاشمس‌القیمةالسلام‌علیك یاخاتم‌النبیین‌السلام علیك یاشفیع المذنبین ، پس‌سلام بسیار گفت و مناقب آن جناب را بیان کرد و گفت : خوشا حال کسی که بتو ایمان آورد وبدا حال کسی که بتوکافر گردد ویا قبول نکند از تو یك حرف از آنچه از جانب پروردگار خود خواهی آورد پس حضرت رسول‌جواب سلام‌ایشان گفت و فرمود کیستید شما گفتند مائیم بندگان خدا و بردور آنحضرت نشستند پس جبرئیل پرسید که نام تو چیست گفت عبدالله واز میکائیل پرسید چه نام داری گفت عبیدالله واز اسرافیل پرسیدنامت‌چیست گفت عبدالجبار واز درداثیل پرسید گفت عبدالرحمن پس آنحضرت فرمود که ما همه بندهٔ خدائیم ، و با جبرئیل طشتی بود از یاقوت سرخ وبا میکائیل ابریقی بود از یاقوت سبز و ابریق مملو بود از آب بهشت پس جبرئیل نزدیك آمد و دهان خود را بر دهان آن حضرت گذاشت وتاسه ساعت اسرارخالق‌انس وجان را بردهان آن معدن علم و ایمان میدید پس گفت ای محمد بفهم و بیاموز آنچه رابیان کردم فرمود بلی انشاءالله تعالی ومملو گردانید آنحضرت را ازعلم وبیان وحکمت وبرهان‌وحقتعالی نور روی آن خورشید فلك نبوت را هفتاد و هفت برابر مضاعف گردانید وبمرتبهٔ رسید که هیچ کسرا تاب آن نبود که درست برروی انور آن سرور نظر کند پس جبرئیل گفت که مترس ای محمد فرمود که اگر از غیر پروردگار خود بترسم عظمت وجلال او را ندانسته خواهم بود پس جبرئیل بسوی میکائیل نظر کرد و گفت سزاوار است که خدا چنین بنده را حبیب خود خوانده است‌واورا بهتربن فرزندان آدم گردانیده است پس آنحضرت را بر پشت خوابانید وآن جناب فرمود که ای جبرئیل چه می کنی گفت باکی نیست برتو و نمی کنم مگر آنچه خیر است از برای توپس ببال خود شکم آنحضرت را شکافت واز میان دل حقایق منزلش نقطهٔ سیاهی بیرون آورد و آن دل را بآب بهشت شست ومیکائیل آب میریخت ، از آن حضرت پرسیدند که جبرئیل دل تورا از چه چیز شست

فرمود که از شك وشبهه ها و فتنه‌ها وهرگز کفر بردل من نبود و پیغمبر بودم‌دروقتی که روح آدم هنوز ببدنش تعلق نگرفته بود ، پس اسرافیل مهری بیرون آورد که دردوسطر نوشته بود «لااله الاالله محمد رسول الله » پس آن مهر را بر میان دو کتف آنحضرت گذاشت تا نقش گرفت و بروایت دیگر بر دل او گذاشت تا پر از نور گردید و از نور او جهان روشن شدپس‌دردائیل‌سر آنسرور را دردامن خود گرفت و آنحضرت بخواب‌رفت پس درخواب‌دید که ازسرش درختی‌عظیم روئید و بسوی آسمان بلندگردید وشاخه‌هایش تنومند شد واز هرشاخه هایش شاخه ها پدید آمد ودر زیر درخت گیاه بسیار دیدکه وصف نتوان‌کرد پس‌منادی نداکرد آن حضرت‌راکه ای محمد این درخت توئی وشاخه‌های آن‌اهلبیت تواند و آن گیاهها که درزیر درخت روئیده است محبان و موالفان تو واهلبیت تواند پس بشارت‌باد تورا ای‌محمد بپیغمبری عظیم‌وریاست‌بزرك پس‌دردائیل ترازوئی بیرون آوردکه هر کفهٔ آن درگشادگی مانند مابین آسمان وزمین ود پس آنحضرت را در یك پله ترازوگذاشت و صد نفر از اصحاب آن حضرت‌را درپلهٔ‌دیگر گذاشت و آنحضرت‌زیادتی کرد پس هزار نفر از خواص صحابه را درآن پله گذاشت وباز حضرت‌زیادتی‌کرد پس‌نصف امت را درآن پله گذاشت و باز آن حضرت سنگین‌تر بود پس‌تمام‌امت‌راباجمیع پیغمبران‌واوصیاوملائکه و کوهها ودریاها و بیابانها و درختان و سایر مخلوقات الهی‌همگی‌را درآن پله گذاشت وباآن حضرت برابر نشدند وزیاده‌آمد بر همه پس دانستند آنحضرت بهترین آفریدگانست‌وهمهٔ‌این‌احوال را در میان خواب و بیداری مشاهده می‌نمودپس دردائیل گفت خوشاحال تو و طوبی ازبرای تو و امت تو است وشماراست‌بازگشت نیکو ووای برکسی‌که بتوکافرگردد، پس‌ملائکه بآسمان‌برگشتند و چون مدتی گذشت آنحضرت مراجعت نفرمود و اولاد حلیمه بسیار گشتندوآن‌را نیافتندبرگشتند بسوی حلیمه و آن قصه هاپله را باوگفتند پس حلیمه درمیان قبیله خودصدابشیون بلندکردوجامه‌ها را بر بدن خود درید وموهای خود را پریشان نمود وبا سر وپای برهنه دربیابانها می‌دوید و خون از قدمهایش میریخت و فریاد می‌کرد که ای فرزند دلبند منوای نوردیدهٔ منوای‌میوهٔ دل من کجائی و بمادر رنجور خود چرا رخ نمی‌نمائی زنان قبیله با او می‌دویدندوموهای‌خودرا می‌کندند وروهای خودرا می‌خراشیدند وهربنده و آزاد و پیر وجوان که درقبیلهٔ او بودند سراسیمه بطلب آنحضرت بهرسومی‌دویدند و عبدالله بن‌الحارث بااشراف بنی سعد سوارشدند وسوگندیادکرد که اگر محمد را نیابم شمشیر بکشم واحدی از قبیلهٔ بنی‌سعد و عطفان را بر روی زمین نگذارم وچون حلیمه در بیابان اثری از آنحضرت نیافت با آن حال پریشان روبمکه‌دویدندوقتی بعبدالمطلب‌رسیدکه‌رؤسای قریش و بنی‌هاشم نزدیك کعبهٔ معظمه نشسته بودند وعبدالمطلب چون حلیمه رابآن حال‌مشاهده‌نمود برخود بلرزید و از حقیقت حال‌سؤال نمود چون آن خبروحشت‌انگیزرا شنید ساعتی بی‌هوش‌گردید وچون بهوش باز آمد گفت «لاحول ولا قوة الابالله العلی العظیم» وغلام خودرا یانك زدکه اسب و شمشیر و زره مرا حاضر گردان وبر کعبه بالا رفت و فریاد کشید که ای آل غالب و ای آل عدنان وای آل فهر و ای آل نزار و ای آل کنانه وای آل مضر وای آل مالك جمع‌شویدپس‌همهٔ بطون عرب و جمیع بنی‌هاشم نزد او مجتمع گردیدند و گفتند چه واقع‌شده‌است‌ای‌سیدما گفت محمد دو روزاست که پیدا نیست سوار شوادو اسلحه بپوشیدپس دههزارکس باعبدالمطلب سوار شدند وصدای گریه وانین ازآن بلدامین بعرش برین بلند شدوسواران بهرسو متوجه شدند وعبدالمطلب با گروهی از اشراف‌بسوی قبیلهٔ بنی‌سعد روانه شدند وسوگند یادکرد که اگرمحمد را نیابم بمکه برگردم و هرمرد و زن یهودی و هر کرا متهم دانم بعداوت آنحضرت بشمشیر آبدار روح‌پلیدشانرا بارواح سایر کفار ملحق‌گردانم وچون ابو مسعود ثقفی و ورقة بن نوفل‌وعقیل‌بن‌ابی‌وقاص از یمن بسوی مکه آمدند گذار ایشان بآن وادی افتاد که حضرت رسول در آنجا قرار گرفته بودودرآن

وادی نظر ایشان بردرختی افتاد ورقه گفت که من سه مرتبه ازاین وادی عبور کرده‌ام ودر اینجا درختی ندیده‌ام عقیل گفت راست میگوئی بیا نزدیك درخت برویم شاید برسر این امرغریب مطلع گردیم چون بنزدیك درخت رسیدند طفلی در پای درخت مشاهده کردند که آفتاب از تاب رشك او سوخته وماه حلقهٔ بندگی او دوگوش کشیده است پس **بعضی گفتند** این ازجن خواهد بود وبعضی گفتند این نوروضیاجن‌راکی‌رواست‌البته ملکی خواهد بود که بصورت بشر مصور گردیده‌است پس ابومسعود گفت کیستی ای پسر که ما را حیران حسن و جمال خود گردانیدی آیا از جنی یا از انس فرمود که از جن نیستم ازفرزندان آدمم پرسید که چه نام داری فرمود محمدبن عبدالله‌بن‌عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف ابومسعود گفت تو فرزند زادهٔ عبدالمطلبی‌چگونه باین مکان آمدهٔ فرمود که بهدایت الهی باین صحرا رسیده‌ام پس ابومسعود فرود آمد و گفت ای نور دیده میخواهی تو را به خدمت عبدالمطلب برسانم‌فرمود بلی‌ابومسعود آنحضرت را در پیش خود گرفت و بجانب مکه روان شد وچون بنزدیك قبیلهٔ بنی‌سعد رسیدند عبدالمطلب در همان ساعت بآن قبیله رسیده بودپس‌حضرت فرمود که این عبدالمطلب‌است‌که بطلب من‌آمده است ایشان گفتند ماکسی را نمی‌بینیم فرمود بعد از زمانی خواهید دیدچون‌بنزدیك رسیدند وعبدالمطلب نظرش بر آن خورشیداوج نبوت افتاد خود را از اسب انداخت وآنحضرت را دربرگرفت وگفت‌کجا بودی نور دیدهٔ من‌والله اگر تورانمییافتم کافری را درمکه زنده نمیگذاشتم پس آنحضرت آنچه گذشته بود از الطاف یزدانی برای آنمحرم اسرار ربانی نقل فرمودو عبدالمطلب شادشدوآنحضرت را بمکه آوردو ابومسعود را پنجاه ناقه و ورقه را وعقیل را شصت ناقه بخشید وحلیمه را طلبید ونوازشها نمود وپدر حلیمه را هزارمثقال‌طلا وده هزار درهم عطا فرمود وبیشوهرش زر بیحساب داد و فرزند حلیمه را دویست ناقه بخشید و از ایشان عذر طلبید وفرمود بعداز این‌نور دیده‌ام را ازنظر خود دور نمیگردانم. **مؤلف کتاب انوار روایت کرده است که** عادت اهل‌مکه چنان بود که هرفرزندی ازایشان متولد میشد بعداز هفت روز بدایه می‌دادند و چون آنحضرت متولد شد زنان بسیار آرزو کردند که دایهٔ آن حضرت شوند و روزی آمنه در پهلوی آن حضرت خوابیده بود ناگاه ندای هاتفی را شنید که اگر ازبرای فرزند خود مرضعه میخواهی اختیارکن ازقبیله بنی‌سعد زنی راکه نام او را حلیمه می‌نامند ودخترابی‌ذویب است پس هرزنی را که می‌آوردند آمنه اول‌نام‌اورا می‌پرسید وچون آن نام‌را نمیشنید نمیپسندید و چون در همهٔ بلاد قحط عظیم‌بهمرسیده بود بغیر از مکهٔ معظمه‌که از برکت آن مولود مکرم‌آبادان بود لهذا زنان از قبیلهٔ بنی‌سعد برای دایگی اطفال اهل مکه متوجه مکه گردیدند وحلیمه **روایت کرده است که** چندان برما عیش تنك شده بودکه یکروز دو روز میگذشت‌که برای ما قوتی بهم نمیرسید ودرعلف‌صحرا باچهارپایان خود شریك می‌شدیم پس شبی‌در میان خواب وبیداری دیدم‌که مردی آمد ومرا درنهری افکندکه‌آبش ازشیر سفیدتر وازعسل شیرین‌تر بود وگفت از این‌تناول‌نما وچون سیراب شدم مرا بجای خود برگردانیدو گفت برو بسوی مکه که برای‌تو در آنجا روزی گشادهٔ مهیا شده است بسبب فرزندی‌که درآنجا متولد شده است پس دست خود را برسینهٔ من زدو گفت خدا شیر تورا فراوان وحسن جمالترا فزون گرداند وچون بیدار شدم و بسوی قبیلهٔ خود رفتم گفتند ای حلیمه ما عجب داریم از حال تو واز فزونی‌حسن وجمال تو از کجا آوردهٔ و من‌حال‌خود خود را از ایشان مخفی داشتم پس بعد از دو روز ندای هاتفی بگوش جمیع قبیله رسیدکه ای‌زنان بنی‌سعد نازل‌شد برشما برکت ها و زایل گردید ازشما زحمت‌ها ببرکت شیر دادن مولودی که در مکه متولد شده است پس خوشا حال‌کسی‌که اورا دریابد وبشیردادن او ظفر یابد چون اهل قبیله ندای آن هاتف را شنیدند همگی بسوی مکه‌روان گردیدند وما از همه پریشان‌تر بودیم وحیوانات ما هلاك شده بودند وبار برداری نداشتیم پس دیگران سبقت کردند و هر یك بنزد آمنه می‌رفتند

میپرسید چه نام داری و چون آنرا که در خواب شنیده بود نمیشنید ایشان را مجاب میگردانید و چون حلیمه داخل مکه شد حقتعالی اورا هدایت کرد که در اول حال بنزد عبدالمطلب آمد درهنگامی که نزدیك کعبه بر کرسی خود نشسته بود بعد از تحیت گفت که من زنی هستم از قبیلهٔ بنی‌سعد و برای شیردادن فرزندان آمده‌ام اگر تورا فرزندی هست مرا برای او اختیار کن عبدالمطلب گفت من فرزند زادهٔ دارم از پدر یتیم مانده است اگر خواهی اورا بتو میدهم و کفایت امور تو می‌نمایم حلیمه گفت مرا شوهری هست با او مشورت کنم اگرراضی شود بخدمت شما بیایم چون برگشت و باشوهرخودمشورت کرد شوهرش گفت اگرچه از فرزند یتیم نفعی متصور نیست ولیکن او را بگیر شایدخدا بسبب اوخیر بسیار بما کرامت فرماید وجد اومشهور است بکرم واحسان پس حلیمه بنزدعبدالمطلب آمد وعبدالمطلب اورا بنزدآمنه برد وآمنه پرسید که چه نام‌داری گفت حلیمه بنت ذویب آمنه گفت اینست آنزن که من مأمور شده‌ام که فرزند خود را باو دهم پس آمنه گفت که حلیمه بشارت باد تو راکه این فرزندیست که از برکت اوآبادانی وفراوانی در این بلد بهمرسیده است و اهل‌همه بلاد را بما احتیاج هست پس آمنه حلیمه را به حجرهٔ برد که حضرت رسول درآنجا بود حلیمه گفت آیا تا کنون نزداو چراغ افروختهٔ آمنه گفت نه والله از روزیکه متولد شده است تا حال هر گز نزد او چراغ روشن نکرده‌ام و نور خورشید جمال او ما را از چراغ مستغنی گردانیده است چون حلیمه را نظر برآنحضرت افتادآفتابی را دیدکه درجامه سفیدی پیچیده‌اند و از اورائحهٔ مشك وعنبرساطع است پس‌محبت آنحضرت در دل اوافتاد و ازحصول این‌نعمت شادومسرور شد وچون آن‌خورشید زمن رادردامن گذاشت‌ونظرمبارکش برحلیمه‌افتادشادی کرد و برروی اوخندیدوازدهان واضح البرهانش نوری ساطع گردیدکه آنخانه روشن شد وازپستان راست تناول فرمود وبسوی‌پستان چپ میل‌ننمود برای‌رعایت‌فرزندحلیمه پس‌حلیمه آنحضرت را برداشته با شادی تمام روانه شد عبدالمطلب گفت ای حلیمه باش تا تورا توشهٔ بدهیم ونوازش کنیم حلیمه گفت این فرزند مبارك مرا بس‌است و بهتراست ازخزانه‌های عالم پس‌عبدالمطلب و آمنه آنقدرازمال وپوشش و توشه باو دادند که محسود اقران خودگردید وآمنه آنحضرت راگرفت وبوسیدازمفارقت اوگریست وبحلیمه تسلیم نمود وگفت‌ایحلیمه نیکومحافظت نما نوردیده وسرور سینهٔ مرا ، حلیمه گفت‌که چون آنحضرت را از خانهٔ آمنه بیرون آوردم بهرسنك وکلوخی ودرختی که گذشتم مرا تهنیت گفتند و چون بنزد شوهرخود رفتم از نور جبین‌آن رسول‌امین متعجب گردید وگفت‌ای حلیمه خدا ما را بسبب این فرزند برهمهٔ اهل‌قبیله‌زیادتی داد وشك نیست‌که این اولاد ملوکست وچون بجانب قبیلهٔ خود روانه شدیم در اثنای راه گذشتیم بر چهل نفر از رهبانان نصاری که یکی از ایشان اوصاف **پیغمبر آخرالزمان (ص)** را بیان میکرد ومیگفت یا ظاهر شده است یا در این زودی ظاهر خواهد شد ناگاه ابلیس‌بصورت انسان مصور شد وگفت آنکه وصف میکنید همین است که این زن الحال از پیش شما گذرانید پس برخاستند و بسوی من دویدند و آن نور ساطع را از جبین آنحضرت مشاهده نمودند پس شیطان بانك زد بر ایشان که بکشید او را پیش ازآنکه برشما مسلط شود وایشان شمشیرها ازغلاف کشیدند وروبمن دویدند پس آنحضرت سربجانب آسمان بلندکرد ناگاه صدای مهیبی شنیدم مانند رعد و آتشی دیدم از آسمان فرود آمد وحایل گردید میان آنحضرت وایشان وهمهٔ ایشان سوختند و صدائی شنیدم‌که خایب وناامیدگردید سعی کاهنان وچون آنحضرت داخل قبیلهٔ بنی‌سعد شد از برکت قدم آن حضرت صحراهای ایشان سبز شد ودرختان ایشان پرمیوه شد وقحط ایشان بفراوانی مبدل گردید وبرکات آنحضرت در میان ایشان ظاهر شدو بیماری که دو میان ایشان بهم میرسید تا بنزدیك آن حضرت می‌آوردند شفا می‌یافت وهرروز معجزات بسیار ازآن مخزن اسرار برایشان ظاهر می‌شد ومیگفتند

ای حلیمه خدا ما را سعادتمند گردانید بسبب فرزند توحلیمه گفت که در هنگام خوردن شیر پیوسته از آن برگزیده علیم وخبیر میشنیدم که میگفت سپاس خداوندی را سزاست که مرا بیرون آورد از درختیکه پیغمبران خود را از آن بیرون آورده است ، ودر روزی آنقدر نمو میکرد که دیگران درماهی آنقدر نمو کنند و در ماهی آنقدر بزرك میشد که دیگران در سالی بزرك شوند و چون طعام حاضر میکردیم که بخوریم دست مبارکش را برروی آن میگذاشت چنان برکت در آن طعام بهم میرسید که همه سیر میشدیم و طعام بحال خود بود و چون هفت سال از عمر شریف آن جناب گذشت روزی با حلیمه فرمود که ای مادر انصاف نمیکنی در باب من و برادران من مرا در سایه میداری و برادرانم در آفتاب میباشند و گوسفند میچرانند و من شیر آن گوسفندان را می آشامم و در تعب با ایشان موافقت نمینمایم حلیمه گفت ای فرزند من بر تو می ترسم از حاسدان تو و میترسم که تورا حادثهٔ رو دهد ومن جواب عبدالمطلب نتوانم گفت حضرت فرمود که ای مادر برمن مترس که حق تعالی حافظ منست وچون صبح شدمبالغهٔ بسیار فرمود و با برادران روانهٔ صحرا شد وچون شب در آمد مانند بدر از افق صحرا طالع شد وحلیمه باستقبال او دوید و اورا دربر کشید و گفت ایفرزند تمام روز در اندیشهٔ تو بودم ، حلیمه گفت که یکی از گوسفندان مرا ضمره فرزند من پایش شکسته بود دیدم که بنزدیك آن حضرت آمد و چنان می نمود که شکایت از درد خود میکند پس دیدم که آنحضرت دست مبارك خودرا بر پای گوسفند مالید و سخنی چند از زبان معجز بیان خود جاری گردانید ناگاه پایش درست شد وبگوسفندان دیگر ملحق گردید وهمهٔ آن حیوانات مطیع او بودند چون بایشان میگفت برویدمیرفتند وهرگاه میگفت بایستید می ایستادند، روزی گوسفندان را بصحرائی بردند که در آنصحرا شیران و درندگان بسیار بودند ناگاه شیری قصد یکی از گوسفندان کرد پس آنحضرت پیش رفت وسخنی گفت شیر سر بزیر افکند وگریخت پس برادران آنحضرت ترسیدند و بجانب اودویده وگفتند ما برتو ترسیدیم از شیر و تو پروائی نکردی و گویا بااوسخن میفرمودی فرمود بلی گفتم که دیگر نزدیك این وادی میا که میخواهم گوسفندان در اینجا بچرند پس شبی حلیمه خواب هولناکی دید وبا خود گفت بیا که محمد را بنزد جد او ببریم که میترسم باو آسیبی برسد و مصیبت ما نزد جد او عظیم گردد و من درخواب دیدم که فرزندم محمد بصحرا رفت ناگاه دو مرد عظیم پیدا شدند که جامه های استبرق پوشیده بودند و هر دو قصد او کردند و یکی از ایشان خنجری در دست داشت و شکم او را شکافت و من ترسان از خواب بیدار شدم شوهرحلیمهٔ گفت آنچه میگوئی محال است که واقع شود زیرا که حقتعالی حافظ اوست و امورعظیمه در باب او خبردادند ومی باید همه بظهور آید و معجزاتی که از او مشاهده کردیم همه مصدق آن اخبار است و چون صبح شد هر چند حلیمه خواست که آنحضرت را بحیله نزد خود نگاه دارد که بصحرا نرود راضی نشد و با برادران بعادت مقرر متوجه صحرا گردید چون نیمی از روز گذشت حلیمه صدای شیون اولادان خود را شنید از خیمه بیرون دوید و خاك بر سر میریخت و موهای خود را می کند و از ایشان پرسید که چه میشود شما را و محمد را چه کردید ایشان گفتند ما امروز چون بصحرا رفتیم در زیر درختی قرار گرفتیم ناگاه دو مرد عظیم دیدیم نزدیك ما پیدا شدند که هرگز مانند ایشان ندیده بودیم و چون بنزدیك ما آمدند محمد را گرفتند و بقلهٔ کوه بردند و یکی از ایشان او را خوابانید ودیگری کاردی گرفت شکم اورا شکافت ودل و امعای اورا بیرون آورد وما این قضیه هایله را مشاهده کرده بسوی تو آمدیم پس حلیمه دستها را بر روی دست زد وگفت این بود تعبیرخواب من ونالهٔ وا ولداه و وامحمدا برآورد بسوی صحرا دوید وشوهرش با اهل قبیله حربها برداشته ازپی اوروان شدند و چون بآنموضع رسیدند دیدند که آن حضرت نشسته وگوسفندان برگرد او برآمده اند پس حلیمه آنحضرت را دربرگرفته بوسید وشکمش را گشود وهیچ اثری مشاهده ننمود ودر جامه

هایش خونی ندید پس با فرزندان خود گفت چرا برمحمد دروغ بستید حضرت فرمود ای مادرایشان را ملامت مکن آنچه گفتند راست بود و آن دو مرد مرا خوابانیدند و یکی شکم مرا شکافت بی آنکه المی بمن برسد و دل مرا شکافت و نقطهٔ سیاهی از او بیرون آورد و انداخت وگفت دیگر شیطانرا از دل تو بهرهٔ نیست پس دل مرا بآب بهشت شستند و در جای خود گذاشتند ودیگرمهری بیرون آورد که نور ازآن ساطع بود وپشت مرا مهر زدو گفت ای محمد اگر بدانی که تو را نزد حقتعالی چه قدر و منزلت هست هر آینه دیدهٔ تو همیشه روشن و دلت شاد خواهد بود پس مرا با جمیع عالم سنجیدند و از همه فزون آمدم وایشان بآسمان رفتند و من از کوه بزیر آمدم وبروایت دیگر از **آنحضرت منقول است که** چون حلیمه فریادکنان پیدا شدملائکه نزدمن ایستاده بودندپس حلیمه گفت واضعیفاه تو را از میان رفیقانت ضعیف یافتند و کشتند پس ملائکه مرا در برگرفتند و بوسیدند وگفتند حبذا چون توضعیفی وچون حلیمه گفت یا وحیداه بار دیگر مرا بوسیدند و گفتند حبذا چون تویگانه وتنهائی تو تنها نیستی‌خدا وملائکه‌ومؤمنان با تواند وچون حلیمه گفت یا یتیماه مرا بوسیدند وگفتند حبذا چون تو یتیمی که ازتو گرامی‌تری نزد حقتعالی نیست وخدا خیر بسیار برای تومهیا ساخته است وچون حلیمه بمن رسید و مرا در دامن گذاشت دستم در دست ایشان بود حلیمه ایشان را نمیدید **ه‍ؤلف کتاب انوارگوید** چون حلیمه این واقعه را شنید از وقوع حوادث ترسید و آنحضرت را برداشت ومتوجه مکه گردید ودرعرض را بقبیلهٔ از قبایل عرب رسید که در میان ایشان‌کاهنی بودکه از بسیاری پیری موهای ابرویش بردیده‌اش افتاده بود و مردم بر دور او جمع شده بودند چون حلیمه از پیش ایشان گذشت کاهن مدهوش گردید و چون بهوش آمد گفت وای بر شما مبادرت نمائید بسوی آن زنی‌که سواره گذشت و بگیرید از او طفل را و بکشیدپیش از آنکه بلاد شما را خراب کند حلیمه گفت ناگاه دیدم که مردان شمشیرها کشیده رو بمن دویدند و چون نزدیك من رسیدند باد تندی وزید و همه را بر زمین افکند و من از ایشان گذشتم و پروائی نکردم تا داخل مکه شدم و آنحضرت را گذاشتم نزد جماعتی‌که نشسته بودند وبی‌کاری رفتم وچون برگشتم آنحضرت را ندیدم ازآنجماعت پرسیدم ایشان گفتند ما ندیدیم گفتم والله اگر اورا نیابم خود را از این کوه بزیر می‌اندازم وگریبان خود را چاك‌کردم وفریادکنان بهرسو میدویدم‌ناگاه مرد پیری دیدم که عصائی در دست داشت واز اضطراب من سؤال کرد چون قصهٔ خود را باو نقل کردم گفت گریه مکن که من تو را دلالت میکنم بر کسیکه تو را نشان دهد کجا رفته است پس مرا بنزد بتی‌بردکه اورا هبل میگفتند و گفت ای هبل محمد بکجا رفته است چون نام محمد را برد هبل برروی درافتاد وآن‌مرد ترسید وگریخت پس بنزد عبدالمطلب رفتم وقصه را نقل‌کردم‌عبدالمطلب اهل مکه را ندا کرده بتفحص آنحضرت بهر سو روان کرد و خود بپرده های کعبه در آویخته گریه و تضرع بسیار بدرگاه عالم اسرار کرد پس ندائی شنید که ای عبدالمطلب مترس برفرزند خود و او را طلب کن در فلان وادی نزد درخت موز پس عبدالمطلب بسوی آن وادی دوید وآن حضرت را دید که در زیر درخت موز نشسته است او را در برگرفته بوسید و گفت ای فرزند کی تورا باین مکان آورد فرمودکه مرغ سفیدی مرا ربود ودرمیان بال خودگرفته در اینجا گذاشت و من گرسنه وتشنه شده‌بودم ازمیوهٔ این‌درخت خوردم واز این‌آب آشامیدم وآن مرغ جبرئیل ع) بود پس عبدالمطلب کمالت وخدمت آن حضرت را مینمود بعد از چندگاه رمدی در دیدهٔ آنحضرت بهم رسید وآن حضرت را بنزد طبیبی بردکه درمکه میبود چون نزدیك صومعهٔ آن طبیب رسید اورا صدا زد که بیماری آورده‌ام ومیخواهم دیدهٔ او را علاج کنی طبیب سر از صومعه بیرون کرد وگفت رویش را بگشا چون روی آنحضرت را گشود صومعه برای تعظیم آن حضرت بلرزید و خم شد راهب چون این حال را مشاهده کرد شهادة گفته اقرار بپیغمبری آن حضرت نموده گفت چشم او

احتیاج بمعالجهٔ من ندارد و نابینایان همه از برکت او بینا خواهند شد ای شیخ بدانکه این بزرك است و سید پیشینان و آیندگان است و شفاعت کننده روز جزاست و ملائکه مقربان او را یاری خواهند کرد وحقتعالی اورا امر خواهد کرد بقتال کافران و بنصرت الهی همیشه منصور خواهدبود و دشمن‌ترین مردم برای او اقوام او خواهند بود و اگرمن‌زمان اورا دریابم البته او را یاری‌نمایم چون هنگام وفات عبدالمطلب شد آنحضرت را بابوطالب وصیت نمود و مبالغهٔ بسیار در اکرام و محافظت آنحضرت نمود وبرحمت الهی واصل گردید و ابوطالب و فاطمه بنت‌اسد آن حضرت را بر اولاد خود اختیار می‌نمودند وآنچه حق خدمت و سعی بود برای او بعمل می‌آوردند **مؤلف گوید** که قصهٔ شکافتن شکم آنحضرت را بعضی انکار کرده‌اند و اگر چه صریحاً در احادیث معتبرهٔ شیعه وارد نشده است اما نفی آن نیز بنظر نرسیده است و بعضی اخبار در جلد اول گذشت که دلالت بر حقیقت این قصه میکرد پس جزم بوقوع و نفی نمیتوان کرد و در مرتبهٔ احتمال میباید گذشت. **ودر بعضی از کتب از حلیمه روایت کرده‌اند** که گفت چون آنحضرت را اول مرتبه در دامن گذاشتم که شیر بدهم چشمهای خود را گشود که بسوی من نظر کند نوری از دیده‌های انورش ساطع شد که خانه را روشن کرد و از غرایب احوال آنحضرت آن بود که طفل من رعایت حرمت او میکرد و تا آنحضرت شیر تناول نمی‌نمود او پستان قبول نمیکرد و در شبها که بیدار میشدم نوری میدیدم که از آن‌حضرت ساطع بود بسوی آسمان ومردی سبز پوش نزد سر آنحضرت نشسته بودو اورا میبوسیدونوازش مینمود وچون بشوهرم نقل میکردم میگفت که غرایب احوال او را مخفی دارد که کار او عجیب است وتا او متولد شده است جمیع رهبانان وکاهنان دراضطراب وحیرتند و خواب وعیش بر ایشان حرامست و چون آنحضرت را از مکه بیرون بردم بر هرچیز که میگذشتم مرا بشارت میدادند و بهر زمین که آنحضرت را میگذاشتم آنزمین سبز و خرم میشد و درختان آنزمین پرمیوه میشدند وهرگز جامه و بدن او را نجس ندیدم گویا دیگری او را پاکیزه میکرد وهروقت که میخواستم بدن مبارکش را برهنه کنم فریاد و اضطراب میکرد و نمیگذاشت که عورتش گشوده شود وشبها که بیدار می‌شدم می‌شنیدم که ذکرخدا میکرد ومی گفت «لااله‌الا الله قد وسا وقد تامت‌العیون والرحمن لاتأخذه سنة ولا نوم» و من نزد شوهر خود نمی‌خوابیدم از مهابت آن حضرت و هرگز چیزی بدست چپ نمیگرفت و هر چیز که بر میداشت بسم‌الله میگفت وهر که آنحضرت را میدید از محبت او بی‌تاب می‌شد و روزی در دامن من نشسته بود وگلهٔ گوسفندان ما میگذشت ناگاه گوسفندی ازگله جدا شد و نزدیك او آمد و سجده کرد و سر آنحضرت را بوسید وبگوسفندان دیگر ملحق شد و هرروزی یکمرتبه نوری از آفتاب روشنتر از آسمان فرومی‌آمد و او را فرو میگرفت و بعد از ساعتی منجلی میشد و چون اطفال بازی میکردند دست فرزندان مرا میگرفت و از میان ایشان بیرون می‌آورد ومیگفت بیائید ازبرای بازی‌خلق نشدیم و چون ملائکه آن‌حضرت راگرفتند وسینهٔ حقیقت دفینهٔ او را برای انوار ربانی مشروح گردانیدندچنانچه شرحش گذشت و ما برآن حال مطلع گردیدیم اهل قبیله گمان کردند که این کار از جن است گفتند ببرید اورا بنزد کاهنی که در حوالی می‌باشد آن حضرت فرمود که آنچه شما میگوئید در من نیست و بحمدالله نفس من سلیم و عقل من صحیح است وچون مبالغه کردند اورا بسوی آن کاهن بردم وقصهٔ اورا نقل کردم کاهن گفت بگذار که من از طفل احوال او را بشنوم که او از شما داناتر است چون حضرت احوال‌خودرا نقل کردکاهن برجست و او را در برگرفت و بآواز بلند ندا کردکه ای آل‌عرب حذر نمائید از شری که بشما نزدیك رسیده است این طفل را بکشید ومرا با او بکشید که اگراورا بگذارید که بحدبلوغ رسد هر آینه عقلهای شما را بسفاهت نسبت دهد و دینهای شما را بدل کند وبخواند شما را بسوی‌خدائیکه نشناسید ودینی که ندانید حلیمه گفت چون این سخنان‌سفاهت

نشانرا از رئیس کاهنان شنیدم آنحضرت را ازدست او گرفتم و گفتم که معلوم شد که تودیوانه بودهٔ نه او و بزودی او را بخیمه برگردانیدم ودرآنروز ازجمیع خیمه‌های قبیله بوی مشك ساطع گردید وهرروز دو مرغ ازآسمان نازل میگردیدند ودر میان جامه‌های اوپنهان میشدند . **و در کتاب عدة روایتکرده است** ازحلیمه که دربنی‌سعد درختی بود که خشك شده بود وهرگز میوهٔ نیاورده بود روزی در زیر آن درخت فرود آمدیم و آنحضرت در دامان من بود و در همان ساعت باعجاز آن حضرت سبز شد و میوه داد و هیچ زمینی آن حضرت را ننشانیدم که از برکت او اثری از گیاه و آبادانی در آن زمین ظاهر نشد و زنی در بنی سعد بود که او را ام مسکین میگفتند و بسیار بدحال و پریشان بود روزی آنحضرت را برداشت و بخیمه خود برد بعد از آن حالش نیکو شد و هرروزی می‌آمد و سر آن سرور را می‌بوسید وشکر گذاری مینمود و حلیمه گفت که هروقت آنحضرت درخواب بود و من‌مشاهدهٔ جمال آنحضرت مینمودم دیده‌هایش‌باز بودومیخندیدوهرگزسرما وگرما باو نمیرسید وتا او با ما بود هیچ آرزو نکردم که روز دیگربرای من میسر نگردد وروزی گرگی از گله بزغالهٔ گرفت و من بسیار محزون‌شدم پس دیدم که آنحضرت رو بسوی‌آسمان بلند کرد ناگاه دیدم که گرك بزغاله را آورد و نزد من گذاشت و رفت پیوسته ابر او را از آفتاب سایه می انداخت و در باران تند قطرهٔ باو نمیرسید وتا با من بود از سرما و گرما متأثر نشدم و پیوسته ازخیمهٔ من‌تاآسمان نوری‌هویدا بودوهرگاه که میخواستم سرش را بشویم میدیدم که دیگری شسته است وهرگاه که میخواستم جامه‌اش‌را تغییر دهم میدیدم که تغییر یافته وجامهٔ نو پوشیده است وهرگاه می‌خواستم پستان در دهانش گذارم صدای ذکری از او میشنیدم و بعد از شیرگشودن هر گاه شروع بخوردن وآشامیدن میکرد میگفت بسم‌الله رب محمد و چون فارغ میشد میگفت الحمدلله رب محمد . **و از حضرت امام محمد باقر (ع) روایت کرده است که** چون بیست و دو ماه از ولادت آن حضرت گذشت رمدی در دیده‌های انورش بهمرسید پس‌عبدالمطلب بابوطالب فرمود ببر پسر برادر خود را بسوی طبیب راهبی که در جحفه میباشد پس ابوطالب آن حضرت را در سبد هندی گذاشت وبپای صومعهٔ آن راهب آورد و او را صدا زد راهب دیدکه دور صومعه‌اش را نور گرفت و صدای بال ملائکه بگوشش رسید پس سر از صومعه بیرون کرد وگفت کیستی فرمود منم ابوطالب پسرعبدالمطلب پسربرادر خودرا آورده‌ام که دیدهٔ اورا دواکنی راهب گفت درکجاست فرمود در میان این سبد است و او را ازآفتاب پوشیده‌ام راهب گفت بگشا تا من او را ببینم چون جامه را از روی سبد برداشت نوری ساطع شدکه راهب بترسید وگفت بپوشان اورا وسر خود را داخل صومعه کرد وگفت شهادت میطلبم بوحدانیت خدا وشهادت میدهم که توئی‌پیغمبر خدا حقاًحقاً وتوئی آنکه خدابشارت‌داده‌در توریة و انجیل برزبان موسی وعیسی(ع) پس بار دیگر شهادت گفت وسر از صومعه بیرون کرد وگفت ای فرزند ببر او راکه باکی نیست پس ابوطالب فرمود ای راهب سخن بزرگی گفتی گفت شأن پسر برادر تو بزرگتر است از آنچه شنیدی و تو یاری او خواهی کرد ودفع ضرر دشمنان از اوخواهی نمود وچون ابوطالب بنزد عبدالمطلب آمد وسخنان راهب را نقل کرد عبدالمطلب فرمود خاموش باش ای فرزند که کسی این سخنان را از تو نشنود والله که محمد از دنیا نرود تا پادشاه عرب و عجم گردد . **و بسند دیگر روایت کرده است که** چون ابوطالب امتناع مینمودازرفتن بسوی بتهای قریش ایشان با اومنازعه میکردند در این باب‌ابوطالب فرمود من‌ازپسربرادرم جدا نمیتوانم شد ومخالفت او نمیتوانم نمود و او رضا نمیشود بدیدن بتها و شنیدن نام آنها گفتند اورا تادیب کن‌وعادت بفرما بتعظیم بتها ابوطالب فرمود هیهات هرگز نخواهد شد این زیرا که در شام‌از جمیع رهبانان‌شنیدم که‌میگفتندهلاك بتها در دست این طفل خواهد بود قریش گفتند آیا خود از او چیزی مشاهده نمودی‌که مصدق این‌گفتار باشد گفت بلی در راه شام

در زیر درخت خشکی فرود آمدیم باعجاز او در ساعت سبز شد ومیوه داد و چون روانه شدیم همهٔ میوه‌های خودرا برآن حضرت نثار کرده بامر خدا به سخن آمد و گفت ای شجرهٔ طاهرهٔ نبوت و دوحهٔ طیبهٔ رسالت دستهای مبارك خودرا برمن بکش تا آنکه از برکت تو تاقیامت سرسبز وخرم باشم پس آنحضرت دست مبارك خودرا برآندرخت کشید سبزی وخرمی آن زیادگردیده چون دروقت مراجعت بآن درخت رسیدیم وفرودآمدیم دیدیم که هر نوعی ازمرغان که درعالم میباشد برشاخه های آن درخت آشیان گذاشته‌اند و بعدد هرمرغی شاخی برآورده است وبآن عظمت هرگز درختی ندیده بودم پس همهٔ مرغان برسر مبارکش بال گستردند وهمه بسخن آمده گفتند ازبرکت دست مبارك تو ما باین درخت مأوا کرده‌ایم ۰ **و در بعضی از کتب معتبره مذکور است** که درطفولیت حضرت رسول ص خشك سالی عظیم بهمرسید و چندین سال برایشان باران نبارید پس رقیقه دختر صیفی در خواب دید که هاتفی صدازد که ای گروه قریش پیغمبری درمیان شما بهمرسیده است مبعوث خواهد شد وببرکت او رحمت وفراوانی و آبادانی برای شماحاصل است عبدالمطلب را بطلبید تا فرزند زادهٔ خودرا شفیع گرداند ودعا کند تاخدا باران دهد شماراپس عبدالمطلب حضرت رسول ص را بردوش گرفته برکوه ابوقبیس بالا رفت واکابر قریش برگرداوجمع شده دعای باران خواندند و در همان ساعت از برکات آنحضرت بارانی ریخت که سیلاب از شعاب مکه روان شد ۰ **و ابن بابویه بسند خود ازابوطالب روایت کرده است** که در سال هشتم ولادت رسول خدا ص ارادهٔ تجارت نمودم بجانب شام ودرآنوقت هوا در غایت حرارت بود چون عازم سفر شدم خویشان من گفتند که محمد راچه میکنی وبکه میسپاری گفتم اورا باخودمی برم وبرهیچکس اعتماد نمی کنم که اورا بسپارم گفتند دراین گرما بسفر بردن آن پروردهٔ حرم وبطحا مناسب نیست گفتم نه والله اورا از خود جدا نمی‌توانم کرد ومحلی برای او ترتیب میدهم وباخود میبرم پس آنحضرت را بر شتری نشانیدم و شتر او را پیوسته در پیش روی خود داشتم که ازنظرمن غایب نشودوچون آفتاب گرم میشد پارهٔ ابر سفیدی می‌آمد مانند برف وبرآن حضرت سلام میکرد وبر بالای سرمبارکش سایه می‌افکند وبهرجاکه میرفت همراه او بود وبسیار بود که آن ابرانواع میوه‌ها برای آنحضرت فرو میریخت ودراثناء راه روزی آب بسیار تنك شد درمیان قافلهٔ ماومشکیرا بدو اشرفی میخریدند وما ببرکت آنحضرت آب فراوان داشتیم وآب ما کم نمی‌شد و بهر منزل که فرود می آمدیم از برکت او حوضها پر آب میشد وزمین ها پرگیاه میشد وپیوسته درفراخی نعمت وفراوانی بودیم وهر شتری که درراه میماند چون دست مبارك خودرا برآن میمالید روان میشد وچون نزدیك شهر بصری رسیدیم صومعهٔ راهبی بنظر آمد ناگاه دیدم که آن صومعه باستقبال آنحضرت روان شد مانند اسب تند رو وچون نزدیك ما رسید ایستاد و درآن صومعه راهبی از نصاری بود که اورا بحیرا می گفتند وهرگز بامترددین آشنا نمیشد وباکسی سخن نمیگفت وقوافلی که ازآن راه عبور میکردند هرگز احوال ایشان را نمیپرسید چون حرکت صومعه را یافت و نظر بسوی قافله افکند آنحضرت را شناخت وگفت اگر آنکه خوانده‌ام وشنیده‌ام هست توئی وغیرتو نیست پس فرودآمدیم درزیر درخت عظیمی که نزدیك صومعهٔ راهب بود وشاخهای آندرخت خشکیده بود وباری نداشت وپیوسته قافله در زیر آندرخت فرو می‌آمدند چون آن حضرت در زیر آندرخت قرار گرفت درخت باهتزاز آمد و شاخه‌های بسیار برآورد وشاخه خودرا برسر آنحضرت گسترد و سه میوه در آندرخت بهمرسید دوتا از میوه‌های تابستان ویکی از میوه‌های زمستان واهل قافله از مشاهدهٔ آن احوال متعجب شدند وبحیرا از ملاحظهٔ آن غرایب متحیر گردیده طعامی برداشت بقدر آن که آنحضرت را کافی باشد و از صومعه بزیر آمد و بخدمت آنحضرت شتافت و پرسید که متولی اموراین طفل کیست من گفتم منم که بخدمت او قیام می‌نمایم پرسید باو چه نسبت‌داری گفتم عم‌اویم گفت او عم بسیاردارد توکدام

عم اوئی گفتم با پدر او از یك مادرم گفت شهادت میدهم که اوست که من میدانم و اگراو نباشد من بحیرا نیستم پس گفت رخصت میدهی که این طعام را نزدیك‌او برم تا تناول نماید گفتم ببروعرض کردم بآن‌حضرت که شخصی آمده است و برای اکرام شما طعامی آورده است تناول‌نما فرمود که از برای من تنها آورده است که رفیقان نخورند بحیرا گفت‌ای سرور من زیاده براین نداشتم فرمود که رخصت میدهی که آنها با من بخورند بحیرا گفت بلی پس آنحضرت فرمود بسم‌الله وتناول‌نمود وما صدو هفتاد نفر بودیم همه خوردیم تا سیر شدیم وطعام بحال خود بود و بحیرا در خدمت‌ایستاده بود و آنحضرت را باد میزد و ازمشاهدهٔ آن حال تعجب‌میکرد وهرساعت خم میشد وسر مبارکش را میبوسید و میگفت اوست بحق پروردگار مسیح و مردم نمیدانستند که او چه میگوید پس شخصی از مردم قافله گفت ای راهب کارتو در اینوقت غریبست و ما پیشتر از صومعهٔ تو میگذشتیم متوجه ما نمیشدی بحیرا گفت بلی دراین‌مرتبه مرا حالی غریبست میبینم‌آنچه شما نمی‌بینید ومن میدانم‌امری چندکه شما نمیدانید و در زیر این درخت طفلی‌نشسته است‌که اگر بشناسید او راچنانچه من‌میشناسم هرآینه اورا بگردنهای خود سوار کنید تا بشهرش برگردانید والله که دراین مرتبه شما راگرامی نداشتم مگر از برای او وچون از برابر صومعهٔ من پیدا شد نوری از پیش روی او دیدم که از زمین تاآسمان ساطع بود ومردان دیدم‌که بادزنها ازیاقوت و زبرجد در دست داشتند وآنحضرترا باد میزدند وگروه دیگر انواع میوه‌ها بر او نثار میکردند و این ابر با او حرکت میکرد واز او جدا نمیشد و صومعهٔ من باستقبال او دوید بسرعت اسب رهوار واین درخت پیوسته خشك وکم شاخ بود باعجاز او سبز شد وبحرکت‌آمد وشاخه‌هایش فزون شد و سه میوه در او ظاهر گردید و این حوضها از زمانی‌که بعد از حواریان اختلاف وفساد در میان بنی‌اسرائیل‌بهمرسیده بود آبهای ایشان فرو رفته بود ما در کتاب حضرت شمعون خوانده‌ایم که او نفرین کرد بر بنی‌اسرائیل و این آبها فرورفت و خشك شد شمعون گفت هر گاه به‌بینیدکه آب در این‌حوضها بهمرسیده است پس بدانید که از برکت پیغمبریست در زمین تهامه ظاهرخواهد شد وبسوی مدینه هجرت خواهد نمود ونام او درمیان قومش امین خواهد بودودرآسمان احمد خواهد بود واو از نسل اسمعیل پسر ابراهیم خواهد بود بخدا سوگند یادمیکنم که این همانست پس بحیرا متوجه آن حضرت شد و گفت از تو سؤال می‌کنم از سه خصلت وقسم می‌دهم تورا بلات وعزا که مرا جواب بگوئی پس حضرت رسول‌ص چون نام لات وعزی را شنید در غضب شد و گفت بایشان سؤال مکن والله که هیچ چیز را مانند ایشان دشمن نیمدارم اینها دو بت‌اند از سنك‌که قوم من از سفاهت خود آنها را می‌پرستند پس بحیرا گفت که این یك علامت پس گفت بخدا سوگند میدهم تو راکه خبر دهی فرمود بپرس ازهر چه خواهی زیرا که مرا قسم دادی بپروردگاری که خدای من و تست ومانند ندارد بحیرا گفت سؤال میکنم از خواب و بیداری تو وسؤال نمود از اکثر احوال آن حضرت و جواب شنید وهمه را موافق یافت با آنچه در کتابها خوانده بود بحیرا برپاهای آنحضرت افتاد و میبوسید ومیگفت ای فرزند چه نیکو است بوی تو ای آنکه از همهٔ پیغمبران اتباع تو بیشتر است و ای آنکه نورهای دنیا همه از نور تست وای آنکه بنام تو مسجدها آبادان خواهدگردید گویا می‌بینم که لشکرها خواهی کشید واسبان عربی سوار خواهید شد و شرق وغرب تابع توخواهند شد خواهی نخواهی و گویا می‌بینم که لات عزی را خواهی شکستن و خانهٔ کعبه را مالك خواهی شد وکلیدش را بهرکه خواهی تسلیم خواهی نمود وچه بسیار شجاعان از قریش وعرب برخاك هلاك خواهی‌افکند باتست‌کلیدهای بهشت و دوزخ وباتست سودمندی بزرك وتوئی که بتها را هلاك خواهی کردوتوئی که قیامت قایم نخواهد شد تاتمام پادشاهان بمذلت وخواری در دین تودرآیند پس مکرر دستها و پاهای مبارك آنحضرت را می‌بوسید ومیگفت اگرزمان تورا دریابم در پیش روی تو شمشیر بزنم وبا دشمنان تو جهاد بکنم

توئی بهترین فرزندان آدم و پیشوای پرهیزکاران و خاتم پیغمبران سوگند می‌خورم که زمین خندان شد در روز ولادت باسعادت تو وخندان خواهد بود تاروزقیامت بشادی وجودتو وبازسوگند یاد میکنم بخدا که کلیساها وبتها و شیاطین گریان شدند ازظهور تو وگریان خواهند بود تا روز قیامت توئی دعا کردهٔ حضرت ابراهیم و بشارت دادهٔ حضرت عیسی(ع) توئی پاکیزه ومطهر از نجاستهای اهل جاهلیت پس روبسوی ابوطالب گردانیده گفت توچه نسبت‌داری باوا ابوطالب گفت فرزند منست بحیرا گفت نمیباید او فرزند تو باشد و پدر ومادر او نمی‌باید دراینوقت زنده باشند ابوطالب گفت راست گفتی من عم او ام و پدر او در وقتی فوت شد که او در رحم مادر بود و مادرش چون فوت شد او شش ساله بود بحیرا گفت اکنون راست گفتی ولیکن صلاح تورادر آن میدانم که اورابشهر خود برگردانی زیرا که در روی زمین هیچ یهودی و نصرانی و صاحب کتابی نیست که نداند او متولد شده‌است وهریك اورا ببینند بعلامتها اورا خواهند شناخت چنانچه من شناختم وحیله‌هاومکرها در دفع او خواهند کرد و یهودان ازهمه دراین باب اهتمام بیشتر خواهند نمود ابوطالب گفت سبب عداوت ایشان با او چیست بحیرا گفت زیرا که او پیغمبر است و جبرئیل بر او نازل خواهد شد و دینهای ایشان را منسوخ خواهد کرد ابوطالب گفت نه انشاءالله خدا نخواهدگذاشت که آسیبی باو برسد پس ابوطالب گفت که چون بحیرا خواست که آنحضرت را وداع کند بسیار گریست و گفت ای فرزند آمنه گویا می‌بینم که تمام عرب باتو دشمنی خواهند کرد وهمگی تیرهای جدال و قتال را برای تو در کمان کینهٔ دیرینه خواهند گذشت و خویشان ازتو مواصلت را قطع خواهند کرد و اگر قدر تو را بشناسند باید تورا از فرزندان خود گرامیتر دارند پس روی بسوی من گردانیدو گفت ای عم تو رعایت کن درباب او قرابت موصوله را ورعایت نما درحق او وصیت پدر خود را که بزودی همهٔ قریش از تو کناره کنند بسبب رعایت کردن او پس پروا مکن و فرزندی از تو بهم خواهد رسید که درهمه حال یاور او باشد و اورا در آسمانها بشجاعت ودلیری ستایش کنندو از او بهم خواهند رسید دو فرزند بزرگوار که بسعادت شهادت فایض گردند واو سید وبزرك‌عرب و ذوالقرنین این امت خواهد بود واو درکتابهای خدا ازاصحاب عیسی معروفتراست پس ابوطالب گفت که چون نزدیك بشام شدیم والله دیدم که قصر های شام بحرکت آمدند و نوری از آنها بلند شد از نورآفتاب بیشتر و چون داخل شام شدیم از بسیاری هجوم نظارگیان در بازارها عبورمیسر نبود و ازهرسو بتماشای جمال عدیم‌المثال آن یوسف مصر کمال میشتافتند و آوازهٔ حسن وجمال‌و فضل‌وکمال آنحضرت باطراف بلاد شام رسید و هر جا راهبی و عالمی بود نزد آنحضرت حاضر گردیدند پس اعلم علمای اهل کتاب که اورا نسطور می‌گفتند سه روز آمد و دربرابر آنحضرت نشست وهیچ سخن نمیگفت چون روزسیم بآخر رسید بی‌تابانه بخدمت آنحضرت شتافت وبرگرداو میگردید من گفتم ای راهب چه میخواهی از او گفت میخواهم‌بدانم که‌او چه‌نام دارد گفتم‌نام او محمدبن عبدالله است چون این نام را شنید رنگش متغیر گردیدو گفت میخواهم از او التماس‌نمائی پشت دوشش‌را برای من بگشاید چون آنحضرت کتفش راگشود و نظر راهب برمهر نبوت افتاد خودرا انداخت و آن مهررا میبوسید و میگریست و گفت ای‌مرد زود برگردان این‌حورشیدنبوت‌را بمطلع ولادتش که اگر میدانستی که او در زمین ما چه دشمنان دارد هرآینه اورا باخودنمیآوردی پس پیوسته بخدمت آن حضرت می‌آمد و مراسم خدمت بتقدیم میرسانید و طعامهای لذیذ برای او حاضر میگردانید و چون از شام بیرون آمدیم پیراهنی از برای آن یوسف مصر نبوت آوردو گفت التماس دارم که آن‌حضرت این پیراهن را بپوشد شاید باین سبب مراگاهی بخاطر مبارك بگذراند وچون آثار کراهت از آن حضرت مشاهده نمودم و رد آن عالم‌نتوانستم کرد پیراهن راگرفتم و گفتم من براو خواهم پوشانید و بسرعت و اهتمام آن پدر تمام رابسوی‌بیت‌الله‌الحرام برگردانیدم و

چون خبر قدم میمنت لزوم آن حضرت باهل مکه رسید صغیر و کبیر باستقبال آن حضرت شتافتند بغیر ابوجهل که او مست و بیخبر افتاده بود . **بسند معتبر دیگر روایت کرده است که** چون ابوطالب ارادهٔ سفر شام کرد رسول خدا ص بمهار ناقهٔ او چسبید و گفت ای عم مرا بکه میسپاری نه پدری دارم و نه مادری پس ابوطالب گریست و آنحضرت را با خود برد و هرگاه در راه هوا گرم میشد ابری پیدا میشد و بر بالای سر آن حضرت سایه می افکند تا آنکه در اثنای راه بصومعه راهبی رسیدند که اورا بحیرا میگفتند چون دید که ابر با ایشان حرکت میکند از صومعهٔ خود بزیر آمد و طعامی برای ایشان مهیا کرده ایشان را بسوی طعام خود دعوت نمود پس ابوطالب و سایر رفقا رفتند بصومعهٔ راهب و حضرت رسول را نزد متاع خود گذاشتند چون بحیرا دید که ابر بر بالای قافلهٔ گاه ایستاده است پرسید که آیا کسی هست از اهل قافله که باینجا نیامده است گفتند نه مگر یك طفلی که اورا نزد متاع خود گذاشته ایم بحیرا گفت سزاوار نیست که کسی از طعام من تخلف نماید اورا بطلبید چون بنزد آن حضرت فرستادند و آن حضرت بسوی صومعه روان شد ابر نیز همراه آن حضرت حرکت کرد پس بحیرا گفت این طفل کیست گفتند پسر ابوطالب است بحیرا با بوطالب گفت این پسر تو است گفت این پسر برادر منست پرسید که پدرش چه شد فرمود او در رحم مادرش بود که پدرش فوت شد بحیرا گفت که این طفل را بسوی بلاد خود برگردان که اگر یهودان اورا بشناسند چنانچه من شناختم هرآینه اورا بکشند و بدانکه شأن او بزرك است و او پیغمبر این امت است که بشمشیر خروج خواهد کرد . **و بسند معتبر دیگر روایت کرده است از یعلی نسابه** که در سالیکه حضرت رسول ص بعزم تجارت بشام رفت خالد بن اسید و طلیق بن ابی سفیان با آنحضرت رفتند وچون برگشتند غرایب بسیار از رفتار و سواری آن حضرت و اطاعت وحشیان صحراومرغان هوا آن حضرت را نقل کردند و گفتند چون بمیان بازار شهر بصری رسیدیم گروهی از رهبانان را دیدیم که آمدند با رو های متغیر که گویا زعفران برروی ایشان مالیده اند و بدنهای ایشان میلرزید پس بما گفتند که التماس داریم بیائید بنزد بزرك ما که درکلیسای اعظم میباشد و نزدیکست باین مکان گفتیم مارا با شما چکار است گفتند چه ضرر دارد بشما که بیائید بسوی معبد ما و ما شما را گرامی داریم و گمان میکردند که محمد درمیان ماست چون باایشان رفتیم داخل کنیسهٔ بسیار بزرك رفیعی شدیم و دیدیم که دانای بزرك ایشان درمیان نشسته است و شاگردان او بر دور او نشسته اند و کتابی در دست دارد و گاهی درکتاب نظر میکند و گاهی در روی ما نظر میکند پس باصحاب خود گفت که کاری نساختید و آنکه من میخواستم نیاورده اید پس از ما سؤال کرد که شما کیستید گفتیم ما گروهی از قریشیم گفت ازکدام قبیلهٔ قریش گفتیم از فرزندان عبدالشمس گفت دیگری با شما هست گفتم بلی جوانی از بنی هاشم با ما همراهست که اورا پتیم فرزندان عبدالمطلب میگوئیم چون این سخن را شنید نعره زد و نزدیك بود که بیهوش شود و از جا برجست و گفت آه آه دین نصرانیت هلاك شد پس تکیه کرد بر یکی ازچلیپیاهای خود وساعتی متفکر شد وهشتاد نفراز بطارقه وشاگردان او بردورش ایستاده بودند پس بما گفت آیا میتوانید آنجوانرا بمن بنمائید گفتیم بلی پس با ما همراه آمد تا ببازار بصری رسیدیم دیدیم که آن حضرت در میان بازار ایستاده ومانند ماه تابان نور ازروی انورش ساطعست واز هرسو نظاره گیان بتماشای جمالش ایستاده اندومشتریان مانند مشتریان یوسف زرها حاضر کرده از شوق مشاهدهٔ جمال او بااو سودا میکنندومتاعهای اورا بقیمت اعلا میخرند ومتاع خودرا بقیمت نازل باو میفروشند پس ما خواستیم که دیگریرا باو نشان دهیم برای امتحان ناگاه او صدا زدکه شناختم اورا بحق پروردگار مسیح و بیتابانه پیش دویدو سر مبارکشرا بوسید وگفت توئی مقدس واز علامات آنحضرت بسیار سؤال نمود وحضرت همه را جواب فرمود پس گفت اگر زمان تورا دریابم درخدمت تو جهادکنم چنانچه حق جهاد کردنست پس

بما گفت که با اوست زندگی ومردن هر که متابعت او نماید زندهٔ جاوید گردد و هر که ازطریقه‌او بگردد بمیرد بمردنی که هرگز زندگی نیابد بااوست سود بزرك ونفع عظیم این را گفت وبکنیسهٔ خود برگشت . **و درحدیث دیگرروایت کرده است که** در سالیکه حضرت رسول‌ص از برای خدیجه بجانب شام بتجارت رفت عبد مناةبن کنانه و نوفل‌بن معاویه همراه آن حضرت بودند وچون بشام رسیدند ابوالمواهب راهب ایشان را دید وپرسید که شما کیستید گفتند ما تاجری چندیم ازاهل حرم از قبیلهٔ قریش پرسید که آیا از قریش دیگری همراه شما هست گفتند بلی جوانی از فرزندان هاشم هست که نام او محمد است ابوالمواهب گفت من اورا میخواهم گفتند درمیان ما قریش از او گمنام تری نیست و اورا یتیم قریش مینامند و اجیر شده است نزد زنی از ما که‌اوراخدیجه‌میگویند وبرای او بتجارت آمده است تو بااو چکار داری ابوالمواهب سر خود را حرکت میداد و میگفت اوست اوست مرا بسوی او دلالت نمائید گفتند اورا در بازار بصری گذاشتیم در این سخن بودند ناگاه آن حضرت پیدا شد چون نظرش برآنحضرت افتاد پیش از آنکه ایشان نشان‌دهند گفت‌اینست و آنحضرت خلوت کرد وساعت طویلی با آنحضرت رازگفت پس میان دیده‌های‌اورابوسید وچیزی از آستین خود بیرون آورد وخواست که بآنحضرت بدهد قبول نفرمود وچون جدا شد بنزد ایشان آمد وگفت از من بشنوید این وصیت را وچنك زنید در دامان او واطاعت نمائید سخن اوراکه‌این جوان والله پیغمبر آخرالزمانست و باین زودی بیرون خواهدآمد ومردم را بسوی‌شهادت‌لااله‌الاالله خواهد خواند وچون بیرون آید البته متابعت او بکنید پس از ایشان پرسید که آیاازعم‌او ابوطالب فرزندی بهمرسیده است که علی نام داشته باشد گفتند نه گفت یا متولد شده است یا در این زودی متولد خواهد شد واول کسیکه باین پیغمبر ایمان آورد او خواهد بود وصف او را بوصی بودن درکتابها خوانده‌ایم چنانچه وصف‌محمدوابه‌پیغمبری خوانده‌ایم و او سید عرب و عالم ربانی این امت خواهد بود و ذوالقرنین آخرالزمانست وحق شمشیر را درجهاد خواهد داد ونام او درملاء اعلا علیست و بعداز پیغمبر آخرالزمان درقیامت رتبهٔ او از همهٔ خلق بلندتر خواهد بود وملائکه اورا بطل از هر مفلح میگویند وبهرجانب که متوجه شود البته ظفر می‌یابد واو در میان اصحاب پیغمبر درآسمان مشهورتر است‌از آفتاب تابان **و کلینی بسند صحیح ازحضرت صادق(ع) روایت کرده است** که چون قریش در جاهلیت کعبه را خراب کردند وخواستند بسازند نتوانستند ساخت پس در دل ایشان افتادکه شخصی از ایشان گفت هریك از شما بایدکه پاکیزه ترین مال خود را بیاورید و نیاورید مالی که از قطع رحم یا حرام دیگر بهمرسانیده باشد چون چنین کردند مانع برطرف شد و متمکن گردیدند از ساختن آن پس شروع کردند در بنا تا آنکه بموضع‌حجرالاسود رسیدند پس منازعه کردند که کدامیك حجر را در جای خود نصب کنند تا آنکه نزدیك شد که درمیان ایشان حرب قایم شود پس راضی شدند بحکم هرکه اول از در مسجدالحرام درآید پس اول کسیکه داخل شد حضرت رسول بودچون بنزد ایشان آمد و حقیقت حال خود را بمعرض عرض رسانیدند آنحضرت امرکرد که جامهٔ را پهن کردند و حجر را خود برداشت ودرمیان جامه گذاشت وفرمودکه رؤسای قبایل طرفهای جامه را گرفته بلندکردند پس حضرت حجر را برداشت و در جای خودگذاشت و حقتعالی او را باین کرامت مخصوص گردانید . **و بسند های معتبر دیگر روایت کرده است که** قریش کعبه را خراب کردند بسبب آنکه سیل از اعلای مکه آمد وکعبه را خراب کرد ودر آنوقت دزدیدند ازکعبه آهوی طلائی را که پا های آن از جواهر بود بسبب آنکه دیوارکعبه کوتاه بود واین قضیه پیش‌از مبعوث شدن آنحضرت‌بود بسی‌سال پس‌اراده کردند قریش که کعبه را خراب کنند وتازه بنا نمایند و عرضش را زیادکنند پس ترسیدند از آنکه مبادا چون‌کلنك برکعبه زنند عقوبتی بر ایشان نازل گردد پس ولیدبن مغیره گفت که بگذارید من ابتدا

کنم بکندن اگر خدا راضی‌است بکندن بلائی بمن نمیرسد واگرراضی نیست اثرعقوبتی‌ظاهرمیشود بحال خود میگذاریم پس بر کعبه بالا رفت ویك سنگ را حرکت دادناگاه ماری بیرون‌آمد وحمله آورد بر ایشان وآفتاب منکسف شد وچون این‌حال را مشاهده نمودند گریستند و بدرگاه حقتعالی تضرع کردندو گفتند خداوندا ما نمیخواهیم مگر اصلاح کعبه را و غرض ما فساد نیست پس مار از ایشان غایب شد وکعبه را خراب کردند تا آنکه پی اصل‌که حضرت ابراهیم (ع) گذاشته بود پیدا شد و چون خواستند پی رابکنند وخانه را بزرك کنند زلزلهٔ عظیم وظلمتی ظاهرشد و بنای ابراهیم در طول سی ذراع و درعرض بیست وچهار ذراع و در ارتفاع نه ذراع بود پس قریش گفتند طول وعرض را بحال خود میگذاریم و ارتفاع را زیاد میکنیم وچون بنا کردند و بموضع حجرالاسود رسیدند نزاع کردند قریش درگذاشتن حجر وهرقبیله میگفتند که ما سزاوارتریم بگذاشتن اوچون مشاجرهٔ ایشان در این باب بطول انجامید راضی‌شدندبحکم هرکه اول از باب بنی شیبه داخل شود پس اول کیسکه از آن درداخل شد خورشید فلك نبوت بود گفتند امین آمد آنچه او حکم کند ما همه راضی شویم بفرمودهٔ او پس آنحضرت ردای مبارك خود را و بروایت دیگر عبای خود را پهن کرد وحجر را در میان آن گذاشت وفرمود که از هر ربع قریش یك مرد بیاید و چهارگوشهٔ جامه راگرفته بردارند پس عتبة بن ربیعه از عبدالشمس و اسودبن المطلب از بنی‌اسد بن‌عبدالعزی وابوخذیفة بن‌المغیره از بنی‌مخزوم وقیس بن عدی از بنی‌سهم اطراف جامه را گرفته بلندکردند و حضرت رسول حجر را از میان جامه برداشت و درجای خود گذاشت. و پادشاه روم کشتی فرستاده بودکه پر کرده بود از چوبها وآلتها وآنچه از برای سقف خانه ضرور می‌باشد برای آنکه معبدی برای‌او درحبشه بنا کنند پس باران کشتی‌را بجانب مکه بساحل‌افکند ودرگل‌نشست وحرکت‌نتوانستند داد آنرا و چون این‌خبر بقریش رسید و بساحل دریا آمدند دیدند که آنچه ایشان را برای سقف وزینت کعبه در کار است همه در آنکشتی مهیاست پس آنها را خریدند و بمکه نقل‌کردند و چون ملاحظه کردند ذرع چوبهای سقف باعرض کعبهٔ معظمه موافق بود و چون بنای کعبه را تمام‌کردند از پرده‌های یمنی جامه بر کعبه پوشانیدند. **ودرحدیث حسن ازحضرت صادق (ع)روایتکرده است** که حضرت رسول(ص) باقریش‌قرعه زد در بنای کعبه پس‌از درکعبه تا تمیمهٔ مابین‌رکن یمانی وحجر بآنحضرت افتاد و در روایت دیگر وارد شده است‌که از حجرالاسود تا رکن یمانی‌مخصوص بنی‌هاشم شد. **بسند صحیح ازحضرت‌امام محمد باقر** (ع) مرویستکه حضرت رسول(ص) بیست حج کردند پنهان از قریش و ده حج از آنها پیش از بعثت بود وبروایتی هفت حج پیش از بعثت‌بود و در سن چهار سالگی نماز کرد در هنگامی که با ابوطالب بشهر بصری رفته بود. **و در کتاب** دلایل النبوة ازعباس **روایت کرده است که** روزی بآنحضرت عرض‌کرد یا **رسول‌الله** باعث داخل شدن من در دین‌آن بود که تورا میدیدم در هنگامی که در گهواره بودی با ماه سخن‌میگفتی و بانگشت خود اشاره بسوی‌آن میکردی و بهرطرف که اشاره میفرمودی ماه بآن طرف میل میکرد پس آن حضرت فرمود که باماه سخن‌میگفتم و او بامن سخن میگفت ومرا از گریه مشغول میکرد ومی‌شنیدم صدای آن را درهنگامی که در زیر کرسی سجده میکرد ودر بعضی ازکتب مسطور است که درسال سیم ولادت یا درسال چهارم شق صدر انوار آنحضرت شد و پنج سال نزد حلیمه ماند و در سال ششم آمنه برحمت ایزدی واصل شد ودر سال هفتم کاهنان بسیار خبر نبوت آن حضرت را باهل مکه دادند ودر همان سال قصهٔ راهب جحفه واقع شد ودر همان سال باران ببرکت آن‌حضرت ودعای عبدالمطلب نازل شد ودرهمان‌سال‌عبدالمطلب بتهنیت سیف بن ذی یزن رفت و اوبشارت‌داد عبدالمطلب را بنبوت‌آنحضرت و در سال هشتم عبدالمطلب بعالم بقا رحلت نمود وعمر شریفش هشتاد و دو سال بود و بروایت دیگر صد وبیست‌سال ووصیت نمود ابوطالب را درباب محافظت‌آن

حضرت و ابوطالب متکفل کفایت وحمایت او گردید و گویند که دراین سال حاتم وانوشیروان مردند وهرمز پسر او پادشاه شد ودر سال نهم ابوطالب آن حضرت را بسفر شام برد وبعضی گفته اند که شق صدر آنحضرت درسال دهم ولادت بود وبعضی روایت کرده اند که درسال نهم باابوطالب بجانب بصری رفت ودر سال دوازدهم بجانب شام رفت وقصهٔ بحیرا درسفر دوم بود ودرسال هفدهم هرمز را عزل کردند اشراف عجم وچشمهایش را کور کردند ودر سال نوزدهم اورا کشتند پرویز پسر اورا پادشاه کردند ودرسال بیست وسوم کعبه را خراب کردند و ازنو بنا کردند بقول بعضی ودرسال بیست و پنجم خدیجه را بعقد خود درآورد ودر سال سی وپنجم کعبه را خراب کردند و ساختند برقول اصح و گویند که دراین سال حضرت فاطمه(ع) متولد شد و گفته اند که درسال سی وهشتم آثار نبوت ازدیدن روشنیها وشنیدن صداها بیشتر برآنحضرت ظاهر شد ودر سال چهلم مبعوث گردید برسالت کبری و گویند که دراین سال پرویز پادشاه عجم نعمان بن المنذر پادشاه عرب را کشت وسفر تجارت آن حضرت بجانب شام درباب آینده مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

باب پنجم = در بیان فضایل حضرت خدیجه وکیفیت مزاوجت قرین السعادت حضرت رسالت پناه ص با اوست

در احادیث متواتره ازطرق خاصه وعامه منقولست که اول کسیکه ایمان آورد برسول خدا از مردان **علی بن ابیطالب** «ع» بود واز زنان خدیجه بنت خویلد بود ودراخبار متواترهٔ دیگر وارد شده است که حضرت رسول ص فرمود که بهترین زنان بهشت چهار زنند خدیجه دختر خویلد وفاطمه دختر محمد ص ومریم دختر عمران وآسیه دختر مزاحم که زن فرعون بود و **در حدیث معتبر ازحضرت امام جعفرصادق (ع) منقولستکه** روزی حضرت رسول ص داخل شدید که عایشه برروی حضرت فاطمه (ع) فریاد میکند ومیگوید ای دختر خدیجه تورا گمان اینست که مادرترا برما فضیلتی بوده است اورا چه زیادتی برما هست نبود مگر مانند یکی از ماها پس چون فاطمه آنحضرت را دید گریست حضرت فرمود که چه چیز تورا بگریه آورده است ای دختر محمد ؟ فاطمه گفت که عایشه نام مادر مرا برد واورا بنقص وکمی مرتبه نسبت داد پس حضرت رسول ص درخشم شد و گفت بس کن ای حمیرا که خدا برکت میدهد زنیرا که بسیار شوهر را دوست دارد و بسیار فرزند آورد وخدیجه خدا اورا رحمت کند ازمن طاهر مطهررا بهمرسانید که او عبدالله بود وقاسم را اورد و فاطمه و رقیه و زینب و ام کلثوم ازاو بهمرسیدند وخدا رحمه تورا عقیم کرده است که هیچ فرزند ازتو بهم نمیرسد و در حدیث موثق دیگر ازآن حضرت منقولست که چون خدیجه از دنیا رفت فاطمه (ع) برگرد پدر بزرگوار خود میگردید ومیگفت ای پدر مادرمن کجاست پس جبرئیل نازل شد و گفت پروردگارت تورا امر میکند که فاطمه را سلام برسانی وبگوئی که مادر تو درخانه ایست از نی که کعب آنها از طلاست وبجای پی عمودها از یاقوت سرخ دارد وخانه او درمیان خانه آسیه و مریم دختر عمرانست چون حضرت رسول ص پیغام حق تعالی را بفاطمه (ع) رسانید فاطمه گفت خداست سالم از نقصها واز اوست سلامتیها وبسوی او برمیگردد تحیتها . و **بسند معتبر ازحضرت امام محمد باقر (ع) منقولستکه** حضرت رسول ص فرمود که چون جبرئیل مرا بمعراج برد وبرگردانید گفتم ای جبرئیل آیا تورا حاجتی هست گفت حاجت من آنستکه خدیجه را ازجانب خدا و ازجانب من سلام برسانی پس چون حضرت رسول ص سلام جبرئیل را رسانید خدیجه گفت خدا راست سلام و از اوست سلام وبسوی اوست سلام و بر جبرئیل باد سلام و در روایت دیگر منقولست که هرگاه جبرئیل نازل میشد و خدیجه حاضر نبود اورا سلام میرسانید و در روایت دیگر منقولست که روزی جبرئیل برآن حضرت نازل شد و گفت اینک خدیجه میآید و برای تو نان وطعام وآشامیدنی میآورد چون بیاید از جانب پروردگار و از جانب من اورا سلام برسان وبشارت ده اورا که خدا برای او

در بهشت خانه از قصبهای جواهر ساخته است که در آنخانه تعب وآزارهانمیباشد ودرحدیث دیگر منقولست که روزی حضرت رسول ص نزد زنان خود نشسته بود وحضرت خدیجه را مذکور ساخت و گریست پس عایشه گفت چه گریه میکنی بر پیرزالی از زنان بنی‌اسد حضرت فرمود که او تصدیق کرد مرا درهنگامیکه شما تکذیب کردید و او ایمان آورد بمن در وقتیکه شما ها کافر بودید و اوفرزندان آورد وشماهم عقیم بودید ،پس‌عایشه گفت می‌خواستم نزد آنحضرت قربی بهمرسانم‌خدیجه را بنیکی یاد میکردم و در روایت دیگر واردشده است که خدیجه نیکو معین و وزیری بود برای رسالت آن حضرت هر گاه که مردم از او دوری می کردند او مونس آن حضرت بودوهر گاه اهل مکه آن حضرت را آزار میکردند او دلداری می‌نمودند و بحسن معاشرت وملاطفت آنحضرت‌رااز کدورت بیرون میآورد و بمال خود آن حضرت را معاونت مینمود . **قطب راوندی** وابن شهر آشوب وصاحب عدد روایت کرده‌اند که سبب تزویج خدیجه آن بود که روز عیدی زنان قریش در مسجدالحرام جمع شده بودند ناگاه یهودی از پیش ایشان گذشت و گفت بزودی درمیان شما پیغمبری مبعوث خواهد شد هریك توانید سعی کنید که خودرا بحباله او درآوریدپس زنان سنگریزه بر او افکندند و آن حرف در خاطر خدیجه ماند پس روزی ابوطالب بحضرت رسول ص گفت که ای محمد میخواهم تورا زنی بدهم و مال ندارم و خدیجه باما قرابت دارد و مال بسیار دارد و هرسال جماعتیرا باغلامان خود بتجارت میفرستد آیا میخواهی که مایه از برای تو بگیرم که بتجارت بروی و حق تعالی تورا منفعتی کرامت فرماید حضرت فرمود بلی پس‌ابوطالب بنزدخدیجه رفت‌و گفت‌محمد میخواهد بمال تو بتجارت رود خدیجه گفت بسیار خوب‌است وشادشد و باغلام‌خود گفت‌که تو با مالی که در دست تو است از محمد است و باید که در خدمت او بروی و از فرمان او بیرون نروی پس حضرت با میسره روانهٔ سفر شام‌شدند وبروایت دیگر خزیمه بن حکیم که باخدیجه قرابتی داشت او نیز در خدمت آنحضرت بود و در آن سفر محبت عظیمی ازآن جناب در دل او قرار گرفت وچون بمیان راه رسیدند دوشتر خدیجه خوابیدند و میسره متحیر ماند که بارآنها بر زمین خواهد ماند پس بخدمت آنحضرت شتافت و حقیقت حال راعرض کرد پس آنحضرت بنزد شتران آمد و دست مبارك را برپاهای‌آنها مالید پس برجستند وپیش ازشتران دیگرروانه شدند چون خزیمه‌این حالرا مشاهده نمود محبت واعتقادش نسبت به‌آنحضرت مضاعف‌گردید وزیاده ازسابق درخدمت‌آن حضرت‌اهتمام مینمود و چون بنزدیك شام رسیدند بنزدیك دیر راهبی فرود آمدند و آنحضرت در زیر درختی نزول اجلال فرمود و سایر اهل قافله متفرق شدند وآن درخت سالها بودکه خشك شده و پوسیده بود درهمان ساعت سبزشد وشاخ و برك‌برآورد و میوه‌ها از او ریخته شد ودر اطراف درخت همه گیاه روئید و چون راهب آن حال‌را مشاهده نمود بسرعت ازصومعه بزیر آمدو بخدمت آن حضرت شتافت وکتابی در دست داشت و گاهی در کتاب نظر میکرد وگاهی‌مشاهدهٔ جمال آن حضرت می‌نمود و میگفت اوست اوست بحق آن خداوندی که انجیل را فرستاده است چون خزیمه این سخن را از راهب شنید ترسید که مبادا ارادهٔ ضرری نسبت بآن جناب داشته باشد شمشیرخودرا از غلاف کشید وفریاد کرد که ای آل غالب پس اهل قافله ازهر جانب‌دویدندوراهب‌بسوی صومعهٔ خود گریخت و در را بست و ازبالای صومعهٔ خود مشرف شد و گفت ای قوم بچه سبب همه متفق گردیدید در آزار من سوگند یاد می‌کنم بخداوندی که آسمان را بیستون برپاداشته است که‌قافلهٔ دراین مکان فرود نیامده است بسوی من که محبوب تر از شما باشد ودر این کتاب که در دست دارم نوشته است که این جوان که در زیر درخت نشسته است رسول‌پروردگار عالمیان است‌ومبعوث خواهد گردید باشمشیر برهنه وبسیاری ازکافران را بخاك هلاك خواهد افکند واو خاتم پیغمبران است هرکه اورا اطاعت کند نجات یابد و هرکه فرمان او نبرد گمراه گردد پس باخزیمه گفت که

تو از قوم اوئی گفت نه ولیکن من خدمتکار اویم و آنچه ازمعجزات **آنحضرت** در آن راه مشاهده نموده بود براهب نقل کرد راهب گفت ای مرد او **پیغمبر آخرالزمان** است و رازی بتو میسپارم پنهان دار من در این کتاب خوانده‌ام که اوغالب خواهد گردید بربلاد و نصرت خواهدیافت برعباد و هیچ علم او از جنك گاه بر نخواهد گشت و او را دشمن بسیار است و بیشتردشمنان او ازیهودخو هد بود پس‌حذر کن از ایشان بر او پس‌چون بشام رفتند درآن تجارت ربح بسیار بهمرسیدوچون برگشتند ونزدیك بمکه رسیدند میسره گفت ای ستوده خصال از تو معجزات بسیار درآن سفر مشاهده کردم بهر سنك و درختی که گذشتیم برتو سلام کردند و**گفتند السلام علیك یا رسول الله** وعقبات در این راه بود که درسایر اوقات بچندین روز طی میکردیم در این سفراز برکت توهمه را در یکشب طی کردیم و ربحی که در این سفر کردیم در مدت چهل سال برای ما میسر نشده بود پس مصلحت چنان میدانم که پیشتر تشریف ببری وخدیجه را بسودمندی این سفر بشارت دهی که او شاد گردد پس چون حضرت بر اهل قافله سبقت گرفته متوجه منزل خدیجه گردید در آنوقت خدیجه بابعضی‌از زنان درغرفهٔ خانهٔ خود نشسته بود که براه مشرف بود ناگاه نظرش برسوارهٔ افتاد که از دورمیآید و ابری برسراوسایه کرده با او بسرعت می‌آید وملکی ازجانب راست او وملك دیگر از جانب چپ او برروی هوا می‌آیند وهریك شمشیر برهنه در دست دارند واز ابرقندیلی از زبرجد بربالای‌سراو آویخته و بردور ابر قبهٔ از یاقوت برروی هوا می‌آید خدیجه ازمشاهدهٔ این احوال متحیر شدو گفت خداوندا چنین کن که این مقرب درگاه تو بکاشانهٔ محقر من درآید چون‌آن حضرت نزدیك رسید و دانست که محمد است وبسوی خانهٔ او می‌آید پای برهنه بر سر راه آنحضرت دوید وپای مبارکش را بوسید وحضرت اورا بشارتها داد خدیجه گفت ای بزرگوار میسره چرا در رکاب تو نیست فرمود که از عقب می‌آید خدیجه گفت ای سید حرم و بطحا برگرد وبا میسره بیا ومقصود خدیجه آن‌بود که باردیگر آنچه دیده بود بعین الیقین مشاهده نماید چون آنجناب برگشت سحاب نیز برگشت و باز درمراجعت با حضرت معاونت نمود ویقین خدیجه بجلالت‌آنحضرت زیاده شد وچون میسره داخل شد گفت ای خواتون دراین سفرچندان غرایب احوال ازآن معدن فضل‌وکمال مشاهده کرده‌ام که ددچندین سال‌بیان نمی‌توانم نمود هرطعام اندکی که نزد اوحاضر کردم ودست مبارك خود را برآن گذاشت گروه بسیار از آن سیرشدند وطعام کم نشد وهرگاه هوا گرم شددوملك او را سایه کردند و بهردرخت وسنگی که گذشت براو برسالت سلام کردند وقصهٔ رهبانان وغیرآنها را بیان کرد پس خدیجه برای مزید اطمینان طبقی‌از رطب برای‌آن کریم النسب طلبید وجمعی‌از مردان راطلب‌نمود و باآنحضرت‌شریك گردانید وهمه‌سیرشدند وازرطب‌چیزی کم‌نشد پس‌میسره وفرزندانش‌راآزاد گردانید برای‌آن‌بشارت وده‌هزاردرهم باوعطا فرمودو گفت یا محمد برو وعمت ابوطالب‌را بگو که مراازعم من‌عمروبن اسد خواستگاری نماید برای‌تو وبنزد عم خودفرستادکه مرا بمحمد تزویج نما و بعضی گفته‌اند که ازپدرش خویلدبن‌اسدخواستگاری کردند واشهرآنست که درآنوقت خویلدفوت شده‌بوداز عمش‌خواستگاری کردند ودرآنوقت عمرشریف آنحضرت بیست وپنج سال گذشته وازعمرخدیجه‌چهل سال گذشته‌بود ومرویست که درآنوقت عمرخدیجه بیست وهشت‌سال بود ومشهورآنستکه.چون‌خدیجه بعالم‌بقا ارتحال‌نمود شصت وپنجسال از عمرشریفش گذشته بود و اورا در حجون مکه دفن کردند وحضرت رسول‌ص بدست مبارك‌خود اورا دفن‌کرد ووفات خدیجه بعداز بیرون‌آمدن ازشعب ابیطالب بود نزدیك بسه‌سال پیش ازهجرت وگویندکه وفات او سه روز بعد ازوفات ابوطالب بود وفرزندان آنحضرت همه از خدیجه بهمرسیدند بغیر از ابراهیم که از ماریه بهمرسید . **و در کشف الغما روایت کرده استکه** اول‌مرتبه خدیجه را عتیق بن عایدمخزومی خواست و ازاو دختری بهموسید

و بعد از عتیق ابوهاله هند بن‌زرارهٔ تیمی او را نکاح کرد و هند بن هند از او متولد شد و بعد از او رسول خدا او را بحبالهٔ خود در آورد و دوازده اوقیه طلا مهر او گردانید. **کلینی و غیر او بسند معتبر از حضرت صادق (ع) روایت کرده‌اند که** چون حضرت رسول ص خواست که خدیجه دختر خویلد را بعقد خود درآورد ابوطالب با اهلبیت خود وجمعی ازقریش رفتندبنزدورقةبن نوفل عم خدیجه پس ابتداکرد ابوطالب بسخن و خطبهٔ ادا نمود که مضمونش اینست: حمد و سپاس خداوندی را سزاست که پروردگارخانهٔ کعبه است وگردانیده است ما را از زرء ابراهیم واز ذریت اسمعیل وجا داده است ما را د حرم امن و امان وگردانیده است ما را برسایر مردم حکمکنندگان ومخصوص گردانیده است ما رابخانهٔ خود که مردم ازاطراف جهان قصد آن مینمایند وحرمیکه میوهٔ هرچه را بسوی آن میآورند و برکت داده است بر ما در این شهریکه در آن‌ساکنیم. **پس** بدانید که پسر برادرم محمد بن عبدالله را بهیچیك از قریش نمی‌سنجد مگر او زیادتی میکند و هیچ مردی را با او قیاس نمیتوان‌کرد مگر او عظیمتر است و او را در میان خلق عدیل و نظیر نیست و اگر در مال او کمی هست پس مال روزیست متغیر و مانند سایه‌ایست که بزودی بگردد و اورا بخدیجه رغبت هست‌وخدیجه را نیز باو رغبت‌هست آمده‌ایم که او را از تو خواستگاری نمائیم برضا وخواهش او و هر مهر که خواهید ازمال خود میدهم آنچه درحال خواهید وآنچه مؤجل گردانید و بپروردگار خانهٔ کعبه سوگند میخورم که اورا نشانی رفیع ومنزلتی منیع وبهرهٔ شامل و رأی کامل ودینی‌شایع و زبانی‌شافع هست پس‌ابوطالب(ع) ساکت شد وعم خدیجه که از جملهٔ قسیسان و علمای‌عظیم‌الشان بود به سخن در آمد وچون ازجواب ابوطالب‌قاصر بود تواتری درنفس واضطرابی درسخن‌اوظاهر شد ونتوانست‌که نیك جواب بگوید چون خدیجه‌آن حال را مشاهده نمود از غایت شوق آن‌حضرت پرده حیا را اندکی گشود وبزبان فصیح فرمود که ای عم من هر چند توئی اولی به سخن‌گفتن در اینمقام از من اما اختیار من بیش از من نداری تزویج کردم بتو ای محمد نفس خود را و مهر من در مال نیست بفرما عمت را که ناقهٔ برای ولیمهٔ زفاف بکشد و هر وقت‌که خواهی بنزد زن خود در آی پس ابوطالب گفت ای‌گروه گواه باشید که او را بمحمد (ص) تزویج کرد و مهر را خود ضامن شد پس یکی از قریش گفت چه عجب است که مهر را زنان برای مردان ضامن شوند پس ابوطالب در غضب شد بر خواست (وهر گاه آنحضرت بخشم می‌آمد جمیع قریش از او میترسیدند و ازسطوت‌اوحذر می‌نمودند) پس گفت‌اگرشوهران دیگرمثل پسر برادرمن باشند زنان بگران‌ترین قیمتها و بلند ترین مهرها ایشان را طلب خواهندکرد واگر مانند شما باشند مهر گران از ایشان خواهند طلبید پس ابوطالب شتری‌نحرکرد وشب زفاف‌آن درصدف انبیاصدف‌گوهر خیرالنسامنعقد گردید پس شخصی‌ازقریش‌که او را عبدالله بن غنم میگفتند شعری چند ادا نمودکه حاصل مضمونش اینست:گوارا باد تو را ای خدیجه که همای سعادت نشان تو بسوی کنگره عرش وشرف پرواز نمود وجفت بهترین اولین وآخرین گردیدی و در جهان مثل محمد کجا نشان توان یافت اوست که بشارت داده‌اند بپیغمبری اوموسی وعیسی و بزودی اثر بشارت ایشان ظاهر خواهدگردیدوسالهاست که خوانندگان ونویسندگان کتابهای‌آسمانی اقرارکرده‌اندکه اوست رسول‌بطحا وهدایت‌کنندگان اهل ارض وسماء. **ودر روایت دیگر** وارد شده است‌که چون ابوطالب خطبه را تمام‌کرد پیش از آن که عمرو بن اسد عم او جواب بگوید ورقة بن نوفل گفت حمد میکنم خداوندی را که مـا را چنان‌گردانیده است که گفتی و فضیلت داده است بر آنهاکه شمردی پس مائیم بزرك و پیشوایان عرب و برشما مسلم است آنچه ذکرکردیم از کرامتها وشرفها و رغبت داریم که رشتهٔ عزت خود را بحبل شرف ورفعت شما پیوندکنیم پس گواه باشیدای گروه قریش که من تزویج‌کردم خدیجه دخترخویلد را بمحمدبن‌عبدالله برچهارصد اشرفی مهر وچون‌ورقه ساکت شد ابوطالب گفت‌میخواهم

عمش نیز سخن بگوید پس عمرو نیز صیغه را اعاده نمود قریش همه گواه شدند و کنیزان خدیجه دف زدند و بشادی برقص آمدند و در همان روز ابوطالب شتری کشت و ولیمه کرد وزفاف نمود **ابن بابویه رحمة‌الله علیه روایتکرده است** که اول فرزندی که خدیجه از **آنحضرت** حامله شد عبدالله بود **در حدیث معتبر ازامام محمد باقر (ع)** منقول‌است که چون قاسم فرزند حضرت رسول بعالم قدس رحلت نمود و بروایت دیگر چون طاهر رحلت نمود روزی آن‌حضرت بنزد خدیجه آمد و او را گریان دید فرمود ای خدیجه چرا گریه میکنی گفت یا رسول‌الله شیری از پستانم جاری شد وفرزند خودرا بخاطر آوردم و از مفارقت او گریستم حضرت فرمود که ای خدیجه گریه مکن آیا راضی نیستی چون پدر بهشت رسی در آنجا ایستاده باشد و دست تو را بگیرد و در نیکوترین منازل جنان تو را ساکن گرداند خدیجه پرسید که آیا این ثواب برای هر مؤمن که فرزند ازمرده باشدهست‌حضرت فرمود که خداکریمتر است از آنکه از بنده میوهٔ دل‌اورا بگیرد و او صبر کند از برای خدا و حمد الهی بجا آورد و خدا اورا عذاب کند وصاحب کتاب انوار **روایت کرده است** که روزی خدیجه رضی‌الله با بعضی از زنان‌خدمتکار درغرفهٔ خانهٔ خود نشسته بودند وعالمی‌ازعلمای یهود نزد او بود ناگاه حضرت رسول (ص) از زیر غرفهٔ او گذشت آن عالم گفت الحال جوانی‌از پیش خانهٔ تو گذشت آیا تواند بود که او را تکلیف نمائی باین عرفه در آید پس خدیجه یکی از کنیزان خود را فرستاد و آن حضرت را تکلیف نمود چون تشریف آورد آن عالم گفت تواند بود که کتف خود را بگشائی که من در او نظر کنم حضرت اجابت او نمود چون نظرش برمهر نبوت افتاد گفت والله که این مهر پیغمبری است خدیجه گفت اگر عمش حاضر بود کی میگذاشت که تو بر بدن او نظر کنی و بدرستیکه عموهای او بسیار حذر میفرمایند اورا ازعلمای یهودان عالم گفت کی را یارای آن هست که آسیبی باو برساند بحق‌کلیم سوگند می‌خورم که اوست پیغمبر آخر لزمان وچون آنحضرت ازغرفه‌فرود آمد محبت‌آنحضرت در سویدای قلب‌خدیجه قرارگرفت وخدیجه املاک مکه بود واموال ومواشی بیحساب داشت‌پس خدیجه گفت ای عالم چه دانستی که محمد پیغمبر است گفت صفات او را در توراة خوانده‌ام که اوست خاتم پیغمبران وخوانده‌ام که مادر و پدرش در طفولیت اوخواهند مرد وجد او و عم او اورا کفالت ومحافظت خواهند نمود وزنی ازقریش را خواهد خواست‌که بزرك قومش باشد و درمیان عشیرهٔ خود امیر و صاحب تدبیر باشد و بدست خود اشاره‌کرد بسوی خدیجه وگفت این سخن را از من‌نگاه دار ای خدیجه و شعری چند مشتمل‌برجلالت آنحضرت وتحقیق این مواصلت با سعادت ادا نمود پس محبت خدیجه نسبت بآنحضرت مضاعف شد و از یاران خود مخفی داشت و چون عالم از پیش خدیجه برخواست گفت سعی کن که محمد از دست تو بدر نرود که مزاوجت او مورث دنیا و آخرتست وخدیجه را عمی بود که او را ورقه میگفتند و در غایت علم و دانش بود و کتابهای آسمانی را خوانده بود و صفات پیغمبر آخرالزمان را در کتب دیده بود و خوانده بودکه زنی از قریش را تزویج‌نماید که بزرك قوم خود باشد و مال بسیاری برای آن حضرت خرج‌کند ودر جمیع امور مساعد و معاون او باشد و ورقه امید داشت‌که آن زن خدیجه باشد بسبب وفور مال و شرف او مکرر میگفت بخدیجه‌که با شخصی وصلت خواهی کرد که از جمیع اهل‌زمین و آسمان اشرف باشد و خدیجه در هر ناحیهٔ غلامان و حیوانات بی‌پایان داشت تاآنکه بعضی گفته‌اند که زیاده از هشتاد هزار شتر او متفرق بود درهر مکان و در هرناحیهٔ ملازمان و وکلای او بتجارت مشغول‌بودند ومانند مصروشام وحبشه وغیر آنها وابوطالب پیروضعیف شده بودوازجهة محافظت**حضرت رسول(ص)**ترك‌سفر کرده بودروزی **حضرت‌رسول** بنزدابوطالب رفت و اورا غمگین یافت فرمود که ای عم سبب اندوه شما چیست ابوطالب گفت ای فرزند برادر سببش‌آنست که مالی ندارم و زمانه برما بسیار تنك شده است پیر شده‌ام وتنك دست شده‌ام و وفاتم

نزدیك شده است وآرزودارم که تورا زنی بوده باشدکه من بآن شاد گردم و ضروریات آن مرا میسر نیست حضرت فرمود که ای عم شما را در این باب چه تدبیر بخاطررسیده است ابوطالب گفت‌ای فرزندبرادر خدیجه دخترخویلد مال بسیار دارد و اکثر اهل‌مکه ازمال اومنتفع شده‌اند آیا راضی هستی که از برای تومالی بگیرم که بتجارت بروی‌شاید خدا نفعی کرامت فرماید که مطالب‌و آرزوهای من بآن میسر گردد حضرت فرمود کـه بسیار خوبست بر خیز وآنچه صلاح میدانی چنان کن پس ابوطالب با برادران خود بخانه خدیجه رفتند واو خانه داشت درنهایت‌وسعت و برباهش قبهٔ ازحریر سبز زده بودند منقش‌بانواع‌صورتها و نقشها و بطنابهای ابریشم برمیخهای فولاد بسته بودند وپیشتر دوشوهر کرده بود یکی‌عمرو کندی ودیگری عتیق بن عاید و بعد از فوت ایشان عقیقه‌بن ابی‌معیط وصلت‌بن ابی‌شهاب‌اورا خواستگاری کردند وهریك چهارصد غلام و کنیزداشتند و ابوجهل‌وابوسفیان نیز اورا خواستگاری کردند وخدیجه همه را مجاب‌گردانید ودلش بسوی حضرت رسول مایل بود زیرا که از رهبانان و دانان و کاهنان اوصاف آنحضرت را بسیار شنیده بود و معجزات بسیارکـه قریش از آن حضرت دیده بودند بر اوظاهر گردیده بود پس عم خود ورقه بن‌نوفل‌راطلبید و گفت ای عم میخواهم شوهر بکنم و مردم بسیار مرا طلب میکنند و دل من هیچیك را قبول نمیکند ورقه گفت ای خدیجه میخواهی حدیث غریبی وامرعجیبی برای تو روایت کنم نزد من کتابی هست که در آن طلسمها و عزیمها هست من عزیمی میخوانم بر آبی و غسل میکنی بآن آب و من دعائی‌مینویسم از انجیل و زبور ودر زیر سر بگذار و تکیه کن چون بخواب میروی البته آنکه شوهر تو خواهد بود او را در خواب خواهی دید چون خدیجه بفرمودهٔ اوعمل نمود و بخواب رفت در خواب دید که مردی بنزد او آمد نه بلند نه کوتاه و گشاده چشم و نازك ابرو و سیاه چشم ولب های اوسرخ و خدهای او برنك گل ودر نهایت ملاحت و نور وصباحت و ابر بر اوسایه افکنده و در میان دوکتفش علامتی بود و بر اسبی از نور سوار بود ولجام‌آن‌اسب ازطلا بود وزینش مرصع بود بالوان‌جواهر گرانبها و روی آن اسب بروی آدمیان شبیه بود وپایش مانند پای گاو بود وگامش بقدر مدبصر بود و آن سواره ازخانهٔ ابوطالب بیرون آمد چون خدیجه او را دید اورا دربرگرفت ودر دامن‌خود نشانید چون ازخواب بیدارشد درباقی شب او را خواب نبرد و صبح بخانهٔ عم خودرفت وخواب خود را نقل کرد ورقه گفت ای خدیجه اگرخواب تو راستست سعادتمند و رستگار خواهی بودآنکه تودر خواب دیدهٔ برسراوست تاج کرامت وشفیع گناهکارانست درروزقیامت وبزرك عرب وعجم است دردنیا وآخرت اومحمد بن عبدالله بن عبدالمطلب است‌چون خدیجه این سخنان را شنیدآتش محبت‌آنحضرت در سینه‌اش مشتعل گـردید و بخانهٔ خود مراجعت نمود ودر خلوتی نشست و از مفارقت آن حضرت میگریست و اشعارشورانگیز انشاء می‌نمود ورازخودرا بکسی اظهار نمیتوانست‌کرد در این اندیشه بود ناگاه صدای در خانه شنید و از آن صدای آشنا امیدوارگردید ناگاه جاریه اوآمد و گفت ای سیدهٔ من اینك بزرگواران عرب‌یعنی فرزندان عبدالمطلب بدر خانه آمده‌اند خدیجه از استماع این نامهای آشنا از صبرو قرار بیگانه شد و گفت در را بگشا و میسره را بگو که فرشهای زیبا برای ایشان مرتب گرداند وهر یك را در مرتبهٔ خود بنشاند و انواع فواکه و اطعمه برای ایشان حاضر سازد وخود درپس پردهٔ حجاب نشست وچون ایشان طعام تناول نمودند و با او آغاز مکالمه نمودند ازپس پرده بکلام لطیف و سخنان ظریف ایشان جواب گفت که ای بزرگواران مـکه و حرم از انوار قدوم خودکلبهٔ مرا رشک‌گلستان ارم کرده‌اید هرحاجت که دارید برآورده است ابوطالب‌ع گفت برای حاجتی آمده‌ایم که نفعش بتو عاید میگردد وبرکتش برتو می‌افزاید برای پسر برادرخود محمدآمده‌ایم چون خدیجه آن نام دلگشا را شنید دل از دست داد وبی‌تابانه گفت اوکجاست که من حاجت او را از لبهای غمزدای اوبشنوم هرحاجت که داشته باشد بجان قبول نمایم پس عباس گفت که

من میروم و آن جناب را بزودی حاضر میگردانم وعباس بابطح آمد و آنحضرت را ندید و بهرسو بطلب آن حضرت میدوید تا آنکه بکوه حرا بر آمد دید که آن برگزیده خدا در آنجا خوابیده است درخوابگاه ابراهیم(ع) و ردای مبارك برخود پیچیده است و اژدهای عظیمی بربالینش خوابیده است و برك گلی در دهان گرفته است و آنحضرت را باد میزند عباس گفت که چون مار را دیدم بر آن حضرت ترسیدم و شمشیر کشیدم و برآن حمله کردم پس مار متوجه من شد ومن فریاد کردم که ای پسر برادر مرا دریاب پس آن جناب چشم گشود اژدها ناپیدا شد وفرمود که برای چه چیز شمشیر کشیدهٔ گفتم اژدهائی نزد تو دیدم و بر تو ترسیدم وشمشیر کشیده بر او حمله کردم وچون برمن غالب آمد من بتو استغاثه کردم وچون دیده مبارك گشودی ناپیدا شد پس حضرت تبسم نمود فرمود که آن اژدها نیست ولیکن ملکیست از ملائکه حقتعالی برای حراست من میفرستند ومکرر اورا دیده‌ام و با او سخن گفته‌ام و او با من گفته که ملکی از ملائکهٔ پروردگارم مرا موکل گردانیده است که تورا حراست نمایم از کید دشمنان در شب و روز عباس گفت ای پسر برادر کسی نیست که انکار فضل تو تواند کرد و اینها از تو غریب نیست اکنون بیا برویم بمنزل خدیجه که می‌خواهد تورا بر اموال خودامین گرداند که بهرناحیه خواهی بتجارت روی فرمود میخواهم بجانب شام روم عباس گفت اختیار با تست وچون متوجه منزل خدیجه گردیدند نور ساطع آن حضرت بخانهٔ خدیجه سبقت گرفت وخیمه را روشن کرد خدیجه با میسره اعتراض کرد که چرا رخنه های خیمه را مسدود نکردهٔ که آفتاب داخل قبه شده است میسره ملاحظه کرد و گفت ای خواتون رخنهٔ در قبه نیست ونمیدانم سبب این روشنی چیست چون از خیمه بیرون آمد دید که حضرت رسول(ص) باعباس می‌آید ونوری روشن تر از خورشید ازجبین انورش می‌تابد بسوی خدیجه شتافت و او را بشارت‌داد که این نور خورشید رسالتست که کلبهٔ ما را روشن ساخته است و چون داخل شد اعمام گرامش باستقبال او شتافتند و آن خورشید انور را مانند ماه در میان‌ستارگان در صدر مجلس جا دادند و خدیجه طعام فرستاد وتناول نمودند پس خدیجه درپس پرده آمد گفت ای سید من کلبهٔ تاریك مرا بنور جمال خود منور گردانیدی و وحشتها را بموانست خود مبدل ساختی آیا میخواهی که امین باشی بر اموال من وبهرسو خواهی حرکت فرمائی‌فرمود بلی راضی شدم ومیخواهم بجانب شام سفرنمایم خدیجه گفت اختیار داری وآنچه میکنی در مال من راضیم و از برای تو در این سفر صد اوقیه طلا وصد اوقیه نقره و دوخروار بار و دو شتر مقرر گردانیدم آیا راضی هستی ابوطالب (ع) گفت او راضی شد وما راضی شدیم و ایخدیجه تو محتاج هستی بچنین امینی که جمیع عرب بر امانت و صیانت و تقوی و دیانت او متفقند خدیجه گفت ای سید من آیا می‌توانی شتر بارکنی فرمود بلی خدیجه گفت ای میسره شتری حاضر کن که من مشاهده نمایم که این بزرگوار چگونه بار میبندد پس میسره بیرون رفت و شتر مست بسیار تنومند چموشی جهة امتحان آورد که هیچیك از راعیان را تاب و مقاومت آن نبود و چون نزدیك آوردند کفی از دهان خود بیرون آورده بود و دیده هایش سرخ شده بود و صدای مهیبی از او ظاهر میشد عباس گفت ای میسره شتری از این نرمتر نیافتی که پسر برادرم را بآن امتحان نمائی حضرت فرمود ای عم بزرگوار بفرما تا او را نزدیك آورد چون آن بعیر نزدیك آنرسول بشیر رسید زانو برزمین سائید وروی خود را برپاهای آن سرور مالید وچون حضرت دست مبارك بر پشت آن گذاشت بزبان فصیح گفت کیست مثل من که سیدپیغمبران دست برپشت من مالید پس زنانی که نزد خدیجه حاضر بودند گفتند نیست این مگر سحرعظیم که‌از این یتیم صادر شد خدیجه گفت اینها جادو نیست بلکه آیات‌بینات ومعجزات واضحاتست پس خدیجه چنددست جامه حاضر گردانید وگفت ای سید من جامه‌های شما برای سفر مناسب نیست و استدعا می‌نمایم که این جامه ها را بپوشی ولیکن این‌جامه‌های زیبا برای قامت رعنای شما دراز است ومن

کوتاه میکنم حضرت فرمود که هرجامه برقامت من درست می‌آید (ویکی از معجزات آن‌حضرت آن بود که هرجامهٔ که میپوشید برقامت با استقامتش‌درست می‌آمد اگر کوتاه بود دراز میشد واگر دراز بود کوتاه می‌شد) وآن دوجامهٔ قباطی مصر بود ودوجبهٔ عدنی یمن و دو برد یمنی ویك عمامهٔ عراقی و دوموزه از پوست وعصائی ازخیزران پس جامه‌ها را پوشید وچون ماه شب چهارده ازخانهٔ خدیجه طالع شد پس خدیجه ناقهٔ صهبای خود را طلبید که در مکه بحسن سیر مشهور بود و برای سواری آنحضرت فرستاد ومیسره وناصح دوغلام خود را طلبید وگفت بدانید که این مردی را که که من امین اموال‌خود گردانیدم پادشاه قریش است وسید اهل حرمست ودست کسی بالای دست او نیست هرچه در مال من کند مختار است وشما زا نیست که درهیچ باب باو معارضه نمائید و باید که از روی لطف و ادب باو سخن بگوئید و آواز شما بر آواز او بلندتر نشود پس میسره گفت والله سالهاست که محبت محمد دردل من جا کرده است و در این وقت مضاعف گردید برای آنکه تو اورا دوست داشتی پس حضرت رسول‌خدیجه راوداع نموده متوجه سفرشام شد و میسره وناصح در رکاب همایونش روان شدند واهل‌مکه همگی در ابطح جمع شده بودند که آن حضرت را وداع کنند چون بطح رسید ونور خورشید جمالش برکوه و دشت تابید جمیع اشراف و نساء ورجال از حسن وجمال او متعجب شدند دوستان شادگردیدند ودشمنان در آتش حسد سوختند و عباس شعری چند در مدح آن حضرت ادا نمود و چون حضرت دید که اموال خدیجه برزمین افتاده است و هنوز بار نشده است با غلامان خطاب فرمود که چرا بارها برشتران نبسته‌اید گفتند ای سید عدد ما کم‌است ومال بسیار است پس آن‌معدن فتوت و کرم برایشان رحم نموده پا از راحله گردانیده فرود آمد و دامن برکمرزده شتر بزیر بار میکشید وبقوت یداللهی بیك‌طرفةالعین بارهرشتری را محکم میبست وهر اشاره که شتران را میکرد بامر الهی قبول میکردند و رو برپای مبارکش میمالیدند چون آفتاب گرم شد وعرق مانند شبنم صبحگاه از چهرهٔ گلگون آن گلدستهٔ بوستان قرب‌اله فرومیریخت دلهای حاضران همه ازمشاهدهٔ آن حال در تاب شد وعباس خواست که سایهٔ برای آن حضرت تعبیه نماید ناگاه ساکنان صوامع ملکوت بخروش آمدند ودریای غیرت سبحانی بجوش آمد و ندا رسید بحضرت جبرئیل که برو بسوی رضوان خزینه‌دار بهشت و بگو بیرون‌آور آن ابر راکه برای حبیب خود محمد ص خلق کرده‌ام پیش ازآنکه آدم را خلق نمایم بدو هزار سال و بیر و برسر آن سرور بگشا که گرمی آفتاب باو ضرر نرساند چون نظر حاضران برآن ابر رحمت یزدان افتاد دیده‌های ایشان از حیرت بازماند و عباس گفت که این بنده نزد پروردگار خود از آن گرامیتر است که احتیاج بچتر من داشته باشد پس روانه شدند و چون به حجةالوداع رسیدند معطم بن عدی گفت ای گروه شما بسفری میروید که بیابانها و دره های مخوف دارد باید که یکی از اشراف خود را مقدم گردانید که همگی بر رأی او اعتماد کنید و نزاعی درمیان شما نباشد همه تحسین او کردند پس بنی‌مخزوم گفتند ما ابوجهل را برخود مقدم میداریم و بنوعدی گفتند ما مطعم را پیشوای خود میگردانیم و بنوالنضیر گفتند ما نضر بن حارث را سرکردهٔ خود میگردانیم و بنوزهره گفتندماالحجة ن الجلاح را برخود امیر میگردانیم و بنواوث گفتند ما ابوسفیان را پیشرو خود میگردانیم‌ومیسره گفت ما هیچکس را بغیر از محمدبن‌عبدالله برخود مقدم نمیداریم و بنوهاشم نیز چنین گفتندپس ابوجهل گفت که اگر چنین می کنند این شمشیر را برشکم خود میگذارم که از پشتم بیرون رود پس حمزه شمشیر خودرا کشیدو گفت ای خبیث‌ترین رجال و صاحب بدترین افعال تو اکنون دعوای ریاست میکنی والله که من نمیخواهم مگرآنکه خدا دستها و پاهای تورا قطع کند و دیده های تو را کور کند مارا ازکشتن خود میترسانی پس حضرت‌رسول‌ص فرمود ای عم شمشیر خودرا درغلاف کن و منازعه وخلاف را ترك کن و استفتاح سفر را بفتنه و فساد مکن بگذارید اول روز آنها بروند و

آخر روز ما برویم و بهر حال قریش مقدمند چون چند منزل براین نحو رفتند بوادئی رسیدند که آنرا وادی الامیاه میگفتند زیرا که آن محل اجتماع سیلها بود ناگاه ابری در هوا پیدا شد پس حضرت رسول (ص) فرمود که من در این وادی ازسیل بسیار میترسم و بهتر آن میدانم که در دامن کوه قرار گیریم عباس گفت ای پسر برادر آنچه رأی شریف تواقتضا مینماید مابآن عمل میکنیم پس حضرت فرمود که در میان قافله نداکردند که اهل قافله بار های خود را بجانب کوه کشندو همگی اطاعت کردند بغیر یك کس از بنی جمح که اورامصعب میگفتندومال بسیار داشت که‌ازجای خود حرکت نکرد و گفت ای گروه چه بسیار ضعیف است دلهای شمامیگریزید ازچیزی که اثری از آن ظاهر نشده است ودراین سخن بود که باران از آسمان ریخت وتااو حرکت میکرد سیلاب اورا با اموالش بآتش عذاب الهی برد و سایر مردم ببرکت آنحضرت‌سالم ماندند وچهارروزدر آن مکان توقف نمودند و هرروز سیل زیاد میشد پس میسره گفت ای‌سید من این سیلها تا یکماه قطع نخواهد شد وکسی از این آب عبور نمیتوان کرد و در این مقام بسیار ماندن مصلحت نیست اصلح آن است که بسوی مکه مراجعت کنیم حضرت اورا جوابی نفرمود وبخواب رفت پس درخواب‌دید که ملکی باو گفت ای محمد محزون مباش وچون فردا شود امر کن قوم خودرا که بار کنند ودر کنار وادی بایست چون بینی که مرغ سفیدی پیدا شود و ببال خودخطی برروی آب بکشد بدولت و اقبال بروی آن آب از پی آن نشان بال روان شو وبگوبسم‌الله وبالله واصحاب‌خودراامر کن که ایشان نیز این کلمه را بگویند پس هرکه بگوید سالم بگذرد و هر که نگوید غرق شود پس آن حضرت از خواب برخاست شاد و مسرور وامر فرمودمیسره را ندا کندکه مردم باور کنند ومیسره بارهای خودرا بر شتران بست و مردم بمیسره گفتند که ما چگونه از این آب عبورخواهیم کرد و این آبیست که باکشتی عبور ازآن مشکل است میسره گفت من مخالفت محمدنمیکنم‌شماخوداختیار دارید پس آنحضرت بر کنار وادی ایستاد ناگاه مرغ سفیدی پیدا شد واز قلهٔ کوه پرواز کرد و ببال همایون فال خود خط سفیدی بر روی آب کشید که نشانش بر روی آب پیدا بودپس‌حضرت رسول (ص) گفت بسم الله وبالله و روان شد و آب بنصف ساقش نرسید و ندا فرمود که همه بگوئید بسم الله و بالله و از عقب من بیائید و هرکه این کلمه رابگوید نجات یابدوهرکه نگویدهلاك‌شود پس همه این کلمه راگفتند و روان شدند و سالم بیرون‌آمدند بغیر دوکس یکی ازبنی‌جمح ودیگری از بنی عدی پس آن دوتا نیز روان شدند یکی بسم‌الله گفت ونجات یافت ودیگری بسم‌الات‌والعزی گفت وغرق شد پس ابوجهل گفت‌که این سحری بود عظیم ودیگران گفتند که‌این‌سحر نیست ولیکن محمد گرامی‌ترین خلقست نزد پروردگار خود پس حسد ابوجهل زیاد شد و در اثنای راه ابوجهل بچاهی رسید وباصحاب خود گفت که مشکهای خود را پرکنید وپنهان‌کنید تاآنکه چاه رااانباشته کنیم وچون قافله بنی‌هاشم باینجا برسند وآب نباشد از تشنگی هلاك شوند وسینهٔ من ازغم محمد آسایش یابد زیرا که میدانم اگر او ازاین سفرسالم بمکه برگردد برماتفوق بسیارخواهدخواست ومرا تاب آن نیست پس چون مشکهارا پر کردند وچاه را انباشته‌کردندخود بااصحاب خودروانه شد وبیکی از غلامان خود مشك آبی داد وگفت درپشت این‌کوه پنهان‌شو وچون محمدواصحابش باینجا برسند و ازتشنگی هلاك شوند برای من بشارت بیاور تاتورا آزادنمایم وآنچه خواهی عطا نمایم پس چون اصحاب آنحضرت برسرچاه رسیدند وچاه را انباشته یافتند ازحیاة خودناامیدشدند و بخدمت آنحضرت شتافتند و واقعه را عرض کردند حضرت دست بسوی آسمان برداشت ناگاه اززیر قدمهای مبارکش چشمهٔ آب شیرین صافی جاری شدکه همه آشامیدند وچهارپایان را سیراب کردند ومشکهارا پرنمودند وروانه شدند وغلام مبادرت نمود بسوی ابوجهل وآن ملعون‌چون غلام را دید پرسید ای فلاح چه خبرداری غلام گفت والله رستگاری نمی یابد هرکه بامحمد دشمنی‌میکندو

حقیقت واقعه را نقل کرد ابوجهل خشمناك شده آن غلام را دشنام داد و رفتند تا بوادئی از وادیهای شام رسیدند که آنرا ذیبان میگفتند و درخت بسیاری درآن وادی بود ناگاه اژدهای عظیمی از آن جنگل بیرون آمد ببزرگی درخت‌خرما و دهان‌را گشود وصدای موحشی ازاو ظاهر شدوازچشمهایش آتش می‌بارید پس شتر ابوجهل رم کرد وآن ملعون را انداخت واستخوانهای پهلویش شکست و مدهوش شد چون بهوش بازآمد با غلامان خودگفت بکناری فرود آئید شاید که‌چون‌قافله‌محمد به اینجا برسد شتر آن حضرت رم کند و اورا هلاك کند چون درآنجا فرود آمدندوقافلهٔ‌حضرت‌رسول ص با یشان رسید حضرت فرمود که ای پسر هشام چرا فرود آمده‌اید این جای فرود آمدن نیست ابوجهل گفت ای محمدمن شرم کردم از مقدم شدن برتو وتو سید عربی پس خواستم که‌تومقدم‌باشی بفرما تا ما از عقب تو بیائیم لعنت بر کسیکه برتو تقدم جوید پس عباس شاد شد وخواست که‌پیش رود حضرت فرمود که ای‌عم‌باش که مقدم داشتن ایشان نیست مارامگر برای‌مکر یکه‌تدبیر کرده اند پس حضرت در پیش قافله روان شد وچون داخل دره شدند اژدها پیدا شد وناقهٔ‌حضرت‌خواست که رم کند حضرت براو صدا زدکه از چه‌چیز میترسی خاتم پیغمبران‌برتو سواراست‌پس‌باژدهاخطاب فرمودکه برگرد از راهی که آمدهٔ ومتعرض احدی از قافلهٔ ما مشو ناگاه اژدها بقدرت‌الهی سخن آمده گفت السلام علیك یامحمد السلام‌علیك یااحمدحضرت فرمود السلام علی من‌اتبع‌الهدی‌پس‌اژدها گفت یامحمد من‌از جانوران زمین نیستم بلکه پادشاهی از پادشاهان جنم ونام من هام‌بن‌الهیم ست وایمان‌آورده‌ام‌بردست پدرت ابراهیم خلیل‌و ازاوسؤال کردم که‌مرا شفاعت کند گفت‌شفاعت‌مخصوص یکی از فرزندان من‌استکه اورا محمد میگویند ومرا خبرداد که دراین مکان بخدمت‌تو خواهم‌رسید وبسی انتظار تو دراین مکان کشیده‌ام وبخدمت عیسی(ع) رسیدم درشبی که اورا بآسمان‌بردند واو وصیت می‌کرد حواریانرا که تورا متابعت نمایند ودرملت تو داخل شوند واکنون بخدمت‌تو رسیدم میخواهم مرا فراموش نکنی ازشفاعت خود ای‌سید پیغمبران‌حضرت فرمودکه چنین‌باشد اکنون‌غایب شو ومتعرض احدی ازاهل قافله‌مشو اژدها غایب شد و دوستان‌آنحضرت شاد وحاسدان‌اودرتاب‌شدند واعمام گرام آن حضرت هریك اشعار درمدح آنحضرت خواندند وروانه شدند تا بوادئی رسیدند که‌گمان آب درآنجا داشتند وچون آب نیافتند مضطرب شدند پس‌حضرت رسول ص‌دستهای‌خودرا تامرفق برهنه کرده درمیان ریك فروبرد و روبجانب‌آسمان گردانید ودعا کرد ناگاه‌ازمیان‌انگشتان برکت نشانش آب جوشید ونهر ها روان شد بحدیکه عباس گفت ای پسر برادر بس است‌میترسم که مالهای‌ما غرق شود پس‌ازآن آب تناول نمودند وحیوانات را اب دادندومشکهارا پر کردندپس حضرت با یره گفت که اگر اندکی خرما داری بیاور چون طبق‌خرما را بنزدیك آنحضرت گذاشت آنحضرت خرما را تناول می‌فرمود وهستهٔ آنهارا درزمین پنهان می کرد عباس گفت‌چرا چنین‌میکنی ای‌فرزند برادر گفت ای عم میخواهم دراینجانخلستانی بیارآورم عباس گفت که کی‌میوه‌خواهندآورد فرمودکه درهمین ساعت خواهی دیدآیات بزرك پروردگار مرا پس چون اندك راهی ازآن وادی دور شدند حضرت فرمود ای عم برگرد و نخلها را ببین و از برای ما خرما بچین چون برگشت دیدکه نخلها سر بسوی آسمان کشیده و خوشه های رطب وخرما آویخته است پس یك شتر از آن خرما بارکرد و بخدمت آن‌حضرت‌آورد تا همهٔ اهل‌قافله خوردند و شکر الهی‌وثنای‌حضرت‌رسالت پناهی گفتند و ابوجهل میگفت ای قوم مخورید از آنچه ابن جادوگر بعمل می‌آورد پس رفتند تا بگرد نگاه آبله رسیدند و در آنجا دیری بودکه راهب بسیار درآن دیر بودند و در میان ایشان راهبی بودکه از همه داناتر بودکه اورا قلیق‌بن یونان‌بن عبدالمطلب میگفتند وکنیت او ابی‌خبیر بود واو صفات آن حضرت را از جمیع کتب خوانده بود و هرگاه که تلاوت انجیل مینمود و صفات

پیغمبر آخر الزمان میرسید میگریست ومیگفت ای فرزندان من کی باشد که مرا خبر دهید بآمدن بشیر و نذیر که مبعوث گردد از تهامه ومتوج بتاج الکرامه وسایه کند بر او غمامه وشفاعت کند عاصیان را یوم القیمه پس رهبانان باو میگفتند که خود را از گریه هلاك کردی مگر نزدیکست او میگفت بلی والله میباید که ظاهر شده باشد در بیت الحرام و دین او نزد خدا اسلامست کی مرا بشارت خواهید داد که او از زمین حجاز باین سرزمین رسیده و ابر براو سایه افکنده است ومکرر یاد آنحضرت میکرد ومیگریست تا آنکه دیده‌اش ضعیف شد روزی رهبانان ازآن دیر بسوی راه نظرمیکردند ناگاه دیدندکه قافلهٔ از دامان صحرا طالع گردید و در پیش قافله خورشیدی دیدند که در زیر ابر میخرامد ونور نبوت از جبین او بمرتبهٔ ساطع است که دیده را میرباید پس فریاد بر آوردندکه ای پدر عقلانی اینك غافله از جانب حجاز پیدا شد راهب گفت ای فرزندان روحانی بسی قافله از آن سو آمد ومن یوسف خود را درآن نیافته دیدهٔ خودرا درمفارقت او باختم گفتند ای پدر نوری از این قافله بسوی آسمان ساطع است گفت گویا وقت آن شده است که شب تیرهٔ مفارقت بصبح صادق مواصلت مبدل گردد پس رو بسوی آسمان گردانید وگفت ای خداوند و سید و مولای من بجاه ومنزلت آن محبوبی که فکرم درباب او پیوسته در تزاید است دیدهٔ مرا بمن بازده که خورشید جمال اورا ببینم هنوز دعایش باتمام نرسیده بودکه دیده اش روشن شد پس برهبانان دیگرخطاب کرد که دانستید جاه ومنزلت محبوب مرا نزدعلام‌الغیوب پس گفت ای فرزندان گرامی اگر آن پیغمبر مبعوث درمیان این گروهست در زیر این درخت فرود خواهد آمد و درخت خشك از برکت او سبز خواهد شد ومیوه خواهد آورد بدرستی که بسیاری از پیغمبران درزیر این‌درخت نشسته‌اند و از زمان حضرت عیسی(ع) تا حال خشك شده است و این چاه مدتهاست که آب در آن ندیده‌ایم و او از این چاه آب خواهد آشامید چون‌اندك زمانی گذشت قافله رسیدند و در دورچاه فرود آمدند و بارها از شتران فرود آوردند وچون حضرت رسول پیوسته از اهل قافله خلوت‌اختیار می کردومشغول‌ذکرخدا میکردید بجانب آن درخت میل فرمود وچون در زیر درخت قرار گرفت در ساعت درخت سبز شد و میوه آورد پس برخاسته بر سر چاه آمد و چون چاه را خشك دید آب دهان مبارك خود را در آن چاه افکنده درهمان ساعت از اطراف چاه چشمه‌ها جوشید و چاه پرشد از آب شیرین زلال چون راهب آن احوال را مشاهده نمودگفت ای فرزندان مطلوب من همینست بشتابید و نیکوترین طعامها مهیا کنید تا مشرف شویم بخدمت سید بنی‌هاشم که اوست سید انام و از او امان بگیریم از برای جمیع رهبانان پس ایشان متوجه شدند و طعام نیکوئی مهیا کردند پس گفت بروید و سرکردهٔ این گروه را ببینید و بگوئید پدر ما سلام میرساند شما راو ولیمه ازبرای شما مهیا ساخته و التماس می‌نماید که بطعام حاضر شوید چون آن مرد بزیر آمد نظرش بر ابوجهل لعین افتاد و رسالت راهب را باو رسانلد ابوجهل نداکرد درمیان قافله که این راهب برای من طعامی مهیاکرده است همه حاضر شوید در دیر او گفتند ما کی را نزد مالهای خود بگذاریم ابوجهل گفت محمد را بگذاریدکه او راست‌گو و امین است پس‌اهل قافله بخدمت‌آن حضرت رفتند و التماس کردند که نزد متاع ایشان بنشیند و ابوجهل پیش افتاد وایشان ازعقب او بجانب صومعهٔ راهب روان شدند چون داخل صومعه شدند ایشان را اکرام نمود وطعام حاضر کردند و چون ایشان مشغول طعام خوردن شدند راهب کلاه را از سر بر داشت و در روهای ایشان نظر کرد در هیچ یك صفت پیغمبر آخر الزمان را ند پس کلاه خود را انداخت و فریاد بر آورد واخجلتاه نا امید شدم و بمطلوب خود نرسیدم پس گفت ای بزرگان قریش آیا کسی از شما مانده است که حاضر نشده باشد ابوجهل گفت جوان خوردسالی هست که اجیر زنی شده است و برای او بتجارت آمده است هنوز سخن را تمام نکرده بود که حمزه بر جست وچنان بر دهانش زد که بر پشت افتاد

وگفت چرا نگفتی که در میان قافله مانده است بشیر ونذیروسراج منیرواورانگذاشته‌ایم نزدمتاع خود مگر برای راستی و امانت وجلالت ودیانت او ودرمیان ما از او بهتری نیست پس‌حمزه متوجه راهب شد وگفت بنما آن کتاب را که در دست داری و خبر ده که چه چیز در آن کتاب هست تا من عقدهٔ تورا بگشایم و اورا که مطلبی بتو بنمایم راهب گفت ای سید من این سفریست که‌اوصاف پیغمبر آخر الزمان در آن نوشته است وصفت اوچنانست که بسیار بلند نیست وبسیار کوتاه نیست‌و معتدل القامتست و در میان دوکتفش علامتی هست وابر براو سایه می‌افکند واززمین تهامه مبعوث خواهد گردید وشفیع عاصیان خواهد بود در قیامت عباس گفت ای‌راهب اگر اورا ببینی میشناسی گفت بلی عباس گفت بامن بیا تا در زیر درخت صاحب این صفاترابتوبنمایم پس‌راهب بسرعت تمام روانه شد و بخدمت آن‌حضرت شتافت چون نزدیك رسید حضرت اورا تعظیم نمود و راهب بر آن حضرت سلام کرد حضرت فرمود که علیك‌السلام‌ای‌عالم‌رهبانان ادیب و ای قلیق بن یونان بن عبدالصلیب راهب گفت نام مرا چه دانستی وکی ترا خبر داد باسم پدر و جد من فرمود آنکه تورا خبر داده‌است که من در آخرالزمان مبعوث خواهم شد پس راهب برقدم آنحضرت افتاد و بوسید وروی خودرا میمالید ومیگفت ای سید بشر امیدوارم که بولیمه حاضر گردی و کرامت مرا زیاد گردانی حضرت فرمود که این گروه مال خودرا بمن سپرده‌اندراهب گفت ضامنم من مال ایشانرا که اگر عقالی از ایشان گم شود شتری بعوض بدهم پس آن جناب با او روانهٔ دیر شدند وآن‌دیر دو درگاه داشت یکی بزرك و دیگری کوچك و در پیش درگاه کوچك کلیسائی ساخته بودندو در آنجا صورتها نصب کرده بودند و درگاه را برای آن‌کوچك کرده بودند که هر که از آن‌درگاه داخل شود منحنی شود و بضرورت تعظیم آن صورت ها بکند راهب آن‌حضرت را دانسته ازآن راه برد که معجزات‌اورا مشاهده نماید ویقین او زیاده گرددوچون راهب منحنی شد و از درگاه داخل شد بقدرت الهی آن‌درگاه بلند شد و حضرت درست داخل شد وچون حضرت داخل مجلس شد همه برخاستند واورا در صدر مجلس‌جا دادند وراهب درخدمت‌اوایستاد ورهبانان دیگرهمه برپاایستادند ومیوه‌های لطیف شام را نزد آنحضرت آوردند پس راهب رو بآسمان بلند کرد که پروردگارا خاتم نبوت را میخواهم ببینم پس جبرئیل آمد و جامهٔ آنحضرت را دورکرد که مهرنبوت‌ظاهرشد از میان دوکتف آنحضرت و نوری ازآن ساطع گردید که خانه روشن شد پس‌راهب ازدهشت‌آن نور بسجده افتاد وچون سر برداشت گفت توآنی که من میطلبیدم پس‌قوم متفرق شدند و آنحضرت بامیسره نزد راهب ماندند و ابو جهل خایب و ذلیل برگشت و چون خلوت شد راهب گفت ای‌سید من بشارت باد توراکه حق تعالی گردنهای سرکشان عرب را برای توذلیل‌خواهدگردانیدومالك سایر بلاد خواهی گردید و بر تو قرآن نازل خواهد شد وتوئی سید انام ودین تواست اسلام‌وبتانرا خواهی شکست و دینهای باطل را برطرف خواهی کرد وآتش خانه ها را خاموش خواهی کرد و چلیپا هارا خواهی شکست ونام توباقی خواهد ماند تا آخرالزمان ای سید من‌ازتوسؤال میکنم که تصدق کنی برما بامان جمیع رهبانان که جزیه بگیری ازایشان درزمان خود پس‌راهب بمیسره گفت خاتون خودرا از من سلام برسان و بشارت ده اورا که ظفر یافته بسید انام و خدا نسل این پیغمبر را از فرزندان او خواهد گردانید و نام خیر اوتا آخرالزمان باقی خواهد ماندوهمه کس بر اوحسد خواهند برد وبگو باوکه داخل بهشت نمیشود مگر کسیکه باو ایمان آورد وتصدیق‌رسالت او نماید وبدرستیکه اواشرف پیغمبران وافضل ایشانست وحذر نما در شام براواز یهود که‌اعدای اویند تا برگردد بسوی بیت‌الحرام پس حضرت راهب را وداع کرد و بسوی قافله مراجعت نموده روانه شدند بجانب شام و چون وارد شام گردیدند اهل شام هجوم آورده متاع اهل قافله رابقیمت اعلا خریدند وحضرت رسول ص از متاع خود چیزی نفروخت پس ابوجهل گفت که خدیجه از این

شوم تر تاجری بسفر نفرستاده بود متاعهای دیگران همه فروخته شد و متاع اوزمین ماند چون روز دیگر شد عربان نوحی شام از آمدن قافله خبرشدند وهجوم آوردندوچون متاعی بغیر ازمتاع خدیجه نمانده بود حضرت رسول(ص) آنرا باضعاف آنچه دیگران فروخته بودند فروخت و ابوجهل بسیار محزون شد وازمتاع خدیجه نماند مگریك خروار پوست پس مردی از احبار یهود که او را سعید بن قمطور میگفتند بنزد آن حضرت آمد و او را شناخت زیرا که اوصاف اورا در کتب خوانده بود و گفت اینست که دینهای ما را باطل خواهد کرد وزنان ما را بی‌شوهر خواهد گردانید پس بنزدیك آن‌حضرت آمد و گفت این و قربوست را بچند میفروشی ای سید من فرمود که بپانصد درهم گفت میخرم آنکه با من بخانه بیائی وازطعام من بخوری تا برکت درخانه من بهمرسد فرمود چنین باشد پس یهودی متاع را برداشت وحضرت همراه او روانه شد وچون بنزدیك خانه رسیدند یهودی پیش رفت و با زوجهٔ خود گفت مردی‌را بخانه می‌آورم که دینهای ما را باطل خواهد کرد میخواهم که مرا مساعدت کنی درکشتن او زن گفت چگونه تو را یاری کنم گفت سنك آسیا را بردار وبر بام بالا رو وبر بالای در خانه بنشین وچون او زر متاع خودرا از من بگیرد وخواهد بیرون رود سنك را بگردان وبرسر او بینداز آن زن سنك را برداشته بربام بالا رفت وچون حضرت خواست که از خانه بیرون رود نظر آن زن بر جمال آنحضرت افتاد رعشه بر او مستولی شده سنك را نتوانست انداخت تاحضرت بیرون‌رفت پس سنك گردید و برسردوپسر یهودی افتاد وهردو درساعت مردند چون یهودی آن حال را مشاهده کرد از خانه بیرون دویده در میان قوم خود فریادکرد که ای قوم من این مردیست که دینهای شما را معطل خواهد کرد و الحال بخانهٔ من آمد و طعام مرا خورد و فرزندان مرا کشت وبیرون رفت چون یهودان آن صدا شنیدند همه شمشیرها برداشته بر اسبان‌سوار شدند وازپی آنحضرت روان شدند چون‌عموهای آنحضرت را نظر برآن یهودان افتاد مانند شیران براسبان عربی سوارشده متوجه ایشان شدند وحمزه شیرخدا شمشیر کشیده بر ایشان حمله کرد و بسیاری از ایشان را بسوی جهنم فرستاد پس جمعی از ایشان حربها از دست انداختند ونزدیك‌آمده گفتند ای گروه عرب این‌مردی‌که شما برای حمایت اوما را میکشید چون ظاهر گردد اول دیارشما را خراب خواهد کرد ومردان شما را خواهدکشت و بت های شما را خواهد شکست شما ما را باو بگذارید که دفع شر او ازشما و خود بکنیم چون حمزه این سخن را شنید بار دیگر برایشان‌حمله آورد وگفت ای‌کافران محمدنورماست وچراغ ماست در تاریکیهای جهالت وضلالت اگر خانه‌های ما برود دست ازحمایت اوبرنداریم وچون‌آن کافران ناامید گردیدند و برگشتند قریش غنیمت بسیار از ایشان‌گرفته فرصت را غنیمت شمرده بارکردند و بسوی مکه برگشتند پس در اثنای راه میسره قریش را جمعکرد گفت ای‌گروه قریش هریك از شما چند مرتبه در این سفر آمده‌اید آیا درهیچ سفری این‌قدر منفعت و غنیمت برای شما حاصل شده بود گفتند نه میسره گفت می دانید که اینها همه از برکات محمد است باید که هریك هدیهٔ برای آنحضرت بیاورید زیرا که او تصدق نمیگیرد اما هدیه قبول میفرماید پس هر یك متاعی چند بهدیه برای آن حضرت آوردند تا آن که متاع بسیاری جمعشد وچون حضرت رد ننمودند و جوابی هم او نفرمود میسره آنها را برای آن حضرت ضبط کرد وچون بنزدیك مکه آمدند و هریك از ۲ قافله مبشری بسوی اهل خود فرستادند میسره بخدمت آن‌حضرت آمد وگفت‌ای سید من اگرشما خود پیشتر بنزد خدیجه تشریف ببرید واورابشارت دهید باعث مزید سرور او میگردد وچون‌حضرت بجانب مکه روان شد زمین در زیر پای آنحضرت پیچیده میشد تاآن‌که بزودی‌بکوههای مکه رسید ودرآن‌وقت خواب برآن‌جناب‌مستولی گردید پس حقتعالی‌وحی‌نمود بسوی جبرئیل که‌برو بسوی جنات عدن وبیرون آور قبهٔ را که از برای برگزیدهٔ خود محمد(ص) خلق کرده‌ام پیش از آنکه آدم را بیافرینم بدو هزار سال و آن قبه را بر زمین بر

وبر سر مبارك او بگشا و آن قبه ازیاقوت سرخ بود وآویخته بعلاقها از مروارید سفید واز بیرون آن اندرونش مینمود واز اندرونش بیرون پیدا بود وچهار رکن وچهار درداشت وارکان آن ازطلا و مروارید ویاقوت و زبرجد بهشت بودوچون جبرئیل آن قبه را بیرون آورد حوریان بهشت شادی کردند واز قصرهای خود مشرف شدند وگفتند توراست حمد ای خداوندبخشنده وگویا نزدیك شده است مبعوث گردیدن صاحب این قبه ونسیم رحمت از جانب عرش وزید ودرهای بهشت بصدا آمد پس جبرئیل قبه را بزمین آورد و برسرآنحضرت برپاکرد و ملائکه ارکان آن را گرفتند و بتسبیح و تقدیس بلندکردند و جبرئیل سه علم در پیش آنحضرت گشود و کوههای مکه شادی کردند وبلند شدند ودرختان و مرغان وملائکه همه آواز بلند کردند وگفتند « لا اله الاالله محمد رسول الله » گوارا باد ترا ای بنده چه بسیارگرامی هستی نزد پروردگار خود ، و در آن وقت خدیجه در غرفهٔ بلندی ازخانهٔ خود نشسته بود وجمعی از زنان نزد او نشسته بودند ناگاه نظرش بر شعاب مکه افتاد وحقتعالی پرده از دیده‌اش گشود نوری لامع وشعاعی ساطع دید ازطرف معلی وچون نیك نگریست قبهٔ دیدکه می‌آید وگروهی دیدکه درهوامی‌آیند ودور آن قبه را فروگرفته‌اند و اعلام ساطعهٔ دید که در پیش آن قبه می‌آید و شخصی را دید که درمیان آن قبه در خوابست و نور از او بآسمان ساطعست ازمشاهدهٔ این غرایب حیرت عظیم اورا عارض شد وزنان گفتند ای سیدهٔ عرب اینچه حال است که در تو مشاهده مینمائیم گفت ای خواتین مکرمه بگوئید که من در خوابم یا بیدارم گفتند بیداری وخدا نخواهدکه تورا چنین حالی باشد گفت نظر کنید بسوی معلا و بگوئیدکه چه می‌بینید چون نظر کردند گفتند نوری می‌بینیم که ساطعست بسوی آسمان پرسیدکه آن قبهٔ نورانی و آنکه درمیان قبه است وآنهاکه بر دور قبه‌اند بنظر شما نمی‌آیند گفتند نه گفت من سواری می‌بینم از آفتاب نورانی‌تردرمیان قبهٔ سبزی که هرگز چنان قبهٔ ندیده بودم وآن قبه بر روی ناقهٔ رهواریست چنان گمان میکنم که ناقهٔ صهبای منست وسوارهٔ آن محمد است گفتندآنهاکه تو وصف میکنی محمد ازکجا آورده است پادشاه عجم و روم را این میسر نیست خدیجه گفت شأن محمد از اینها عظیم‌تر است وپیوسته خدیجه نظرمیکرد برآن طرف تا آنکه آن حضرت از درگاه معلا داخل شد وملائکه با قبه بآسمان رفتند وآنحضرت بجانب خانهٔ خدیجه روان شد وچون حضرت بدرخانه رسید خدیجه را کنیزان بقدوم آن حضرت بشارت دادند و خدیجه با پای برهنه از غرفه بصحن خانه دوید و چون در را گشودند حضرت فرمود **السلام علیکم** یا اهل‌البیت خدیجه گفت گوارا باد تو را سلامتی ای نور دیدهٔ من حضرت فرمودکه بشارت باد تورا که مالهای تو بسلامت رسید خدیجه گفت سلامتی تو برای بشارت من کافیست ایقرةالعین والله که نزد من گرامیتری از دنیا و آنچه در دنیاست و شعری چند دربشارت قدوم بحجرت لزوم آن حضرت ادا نمود و گفت ای حبیب من قافله را در کجا گذاشتی فرمود که درجحفه گذاشتم پرسیدکه تو کی از ایشان جدا شدی فرمودکه یکساعت بیش نیست خدیجه گفت باو که ایشان را در جحفه گذاشته و بزودی آمدهٔ فرمود که بلی حق‌تعالی زمین را برای من پیچیده و راه را برمن نزدیك گردانید باز تعجب خدیجه زیادشد وشادی او افزون گردید وگفت ای نوردیده التماس دارم که برگردی وبا قافله داخل‌شوی که موجب مزید رفعت تو وشادی من گردد و میخواست که بار دیگر ملاحظه کندکه آن قبه عودخواهد کرد یا نه پس توشهٔ درغایت لطافت برای آن جناب مهیاکرده مشکی هم ازآب زمزم همراه کرد و چون حضرت روانه شد ازعقب آن حضرت نظر میکرد دید که باز قبه فرود آمد وملائکه برگشتند وبهمان طریق سابق بر دور راحلهٔ آنحضرت میرفتند وچون آن‌حضرت بقافله رسید میسره گفت ای سید مگر از رفتن مکه فسخ عزیمت نمودهٔ فرمود که نه رفتم و برگشتم میسره خندید وگفت مزاح میفرمائی بیای کوه رفته و برگشتهٔ فرمودکه نه بلکه رفتم بنزدخانهٔ کعبه وطواف کردم وخدیجه را ملاقات نمودم و برگشتم

میسره گفت ای سید هرگز ازتو دروغ نشنیده‌ام ومتحیرم که چگونه دردوساعت بمکه‌رفتی و برگشتی و این مسافت چند روز است حضرت فرمود که اگرشك داری اینك نان خدیجه وطعام‌اوست واینك آب زمزم است که اوهمراه من کرده است میسره فریاد زد در میان قافله که ای گروه قریش آیا محمد زیاده از دوساعت ازما غایب شد گفتند نه گفت اینك بمکه رفته و برگشته است و توشهٔ خدیجه همره اوست پس ایشان تعجب کردند و ابوجهل گفت که از ساحر اینها عجب نیست پس روز دیگر که قافله بار کردند که متوجه مکه شوند اهل مکه باستقبال قافله بیرون آمدند وخدیجه‌خویشان‌و و غلامان خودرا باستقبال آن‌حضرت‌فرستاد وفرمود که درعرض راه مجلسها بیارائید وقربانیها بکشید برای شادی قدوم شریف آنحضرت و خدیجه چشم براه آنحضرت داشت واهل‌مکه ازبسیاری اموال خدیجه و وفور منافعی که آنحضرت برای او آورده بود در تعجب وحیرت بودند تاآن که‌خورشید فلك نبوت از در خانهٔ خدیجه طالع گردید واموال خدیجه‌را بعرض او رسانید وخدیجه درپشت‌پرده نشسته بود و از وفور حسن و جمال آنحضرت و کثرت غنایم و اموال که برای او آورده بودتعجب می‌نمود پس فرستاد پدر خود خویلد را طلبید وبعرض‌او رسانید که این‌مبارك رو دراین سفر برای من آنقدر منافع و غنایم آورده است که در جمیع تجارت خود چنین‌منفعتی نیافته بودم پس متوجه میسره شد و گفت بگو احوال سفر خود را که چگونه بود و چها مشاهده کردی در این سفر از اوصاف و کرامات محمد میسره گفت مگر مرا طاقت آن هست که شمهٔ از صفات حمیده واخلاق پسندیدهٔ اورا بیان کنم یا قلیلی ازمعجزات وکرامات آن معدن سعادت‌را احصا نمایم پس قصهٔ سیل وچاه واژدها ودرخت را ذکر کرد وآن‌چه راهب در حق آن‌حضرت گفته بود وپیغامی که برای‌او فرستاده بود نقل کرد خدیجه گفت ای میسره بس است زیاد کردی شوق مرا بسوی محمد برو که از برای خداوند تورا و زوجهٔ تو و فرزندان توراآزاد کردم ودویست درهم بادوشتر باو بخشید وخلعت فاخر براو پوشانید پس حضرت را نوازش بسیار نمود ووعده کرامت بسیار کردو آنحضرت از او مرخص گردیده بخانهٔ ابوطالب آمد و ارباح و فواید آن سفر را بابوطالب گذاشت وفرمود ایعم آنچه دراین سفر بهمرسیده است همه بتوتعلق دارد ابوطالب اورا دربرگرفت وروی‌مبارکش را بوسید وگفت ای نوردیده من آرزوئی که دارم آنست که برای تو زنی بخواهم که موافق و مناسب شرف وجلال تو باشد و چون روز دیگر شد آن حضرت بحمام رفت وجامه‌های فاخرپوشید و خود را خشبو گردانید و بمنزل خدیجه تشریف برد وچون خدیجه آن‌حضرت را دید شادگردیدو گفت ای سید من هرحاجت که از من داری بخواه که حاجت تو همه نزدمن رواست وبگو که‌اموال خود را که از من میگیری چه اراده داری و در چه مصرف صرف خواهی کرد فرمود که عم من میخواهد که صرف تزویج نمایدو برای‌من زوجهٔ خواستگاری نمایدپس خدیجه تبسم نمود وگفت‌ای سید من آیا میخواهی که من ازبرای تو زنی پیدا کنم که دلخواه من باشد فرمود که بلی خدیجه گفت زنی برای تو بهمرسانیده‌ام از قوم تو که در مال وحسن وجمال وعفت‌وکمال‌وسخاوت‌وطهارت و حسن خصال از جمیع زنان مکه بهتر است و یاور تو خواهد بود درجمیع امور ازقلیلی راضیست و در نسب بتونزدیکست واگر اورا بخواهی جمیع عرب بلکه پادشاهان زمین رشك تراخواهندبرد اما دوعیب دارد اول آنکه دوشوهر پیش از تو دیده است دویم آن‌که ده سال ازتو بزرگتراست حضرت فرمود نام نمیبری اورا که کیست خدیجه گفت کنیزك تو خدیجه است چون‌حضرت این‌سخن را شنید از نهایت حیا جبین انورش غرق در عرق شد و ساکت گردید پس بار دیگر خدیجه اعاده این نوع کلمات نمود وگفت ای سیدمن چرا جواب نمیفرمائی حضرت‌فرمود که ای دخترعم تو مال بسیار داری ومن پریشانم من زنی میخواهم که درمال وحال بمن‌شبیه باشد خدیجه گفت والله ایمحمد من خودرا کنیز تو میدانم و اموال و غلامان وکنیزان من همه از تواند وکسی که‌جان خودرااز تو

دریغ ندارد چگونه درمال با ترمضایقه نماید ترا سوگند میدهم بحق خداوندی که محتجب گردیده از ابصار وعالمست بخفایای اسرار وبحق کعبه واستار که دست رد برجبین من نگذاری و درهمین ساعت برخیزی وعموهای خودرا بنزدپدر من بفرستی که مرا برای تو از اوخواستکاری نمایند و از بسیاری مهر پروا مکن که من از مال خود میدهم و گمان نیك بدار بمن چنانچه من گمان نیکو بتو دارم پس حضرت رسول (ص) ازخانهٔ خدیجه بیرون آمد بنزد ابوطالب رفت ودرآنوقت سایر اعمام او نزد ابوطالب بودند و فرمود که ای اعمام گرام میخواهم بروید بسوی خویلد و خدیجه را ازاو برای من خطبه نمائید ایشان چون از حقیقت حال مطلع نبودند متاهل گردیدند و صفیه دختر عبدالمطلب را برای استعلام احوال بمنزل خدیجه فرستاد چون صفیه داخل خانهٔ خدیجه شد اورا استقبال نمود و اکرام لاکلام فرمود وچون صفیه درپرده سخنی شروع کرد خدیجه پرده را برداشت و گفت من دانسته‌ام که محمد مؤید است ازجانب پروردگار آسمان و من مزاوجت او را مورث عزت دنیا و شرف عقبا میدانم و از او هیچ توقع ندارم و خلعت فاخری برای صفیه حاضر کرد و صفیه با غایت سرور و شادی بنزد برادر آمد و گفت برخیزید و متوجه شوید کـه خدیجه منزلت محمد را نزد حق تعالی دانسته است و در محبت او بیتابست پس عموها همه شاد شدند مگر ابولهب که او از حسد غمگین شدپس عباس برجست و گفت چه نشسته‌اید برخیزید که در امورخیر تعجیل ضرور است و ابوطالب حضرت رسول راجامه‌های فاخر پوشانید وشمشیرهندی بر کمرش بست و براسب نجیب عربی سوار کرد وعموها مانند ستارگان بردور ماه تابان آنحضرت را در میان گرفتند و چون داخل خانهٔ خویلد گردیدند او بنی‌هاشم را تکریم نمود وچون خطبه کردند گفت خدیجه مالك امر خود است و عقل او از عقل من بیشتر است وبسی ملوك اطراف وصنادید عرب او را طلب کردند راضی نشد اختیار با اوست ایشان را جواب او خوش نیامد وبیرون آمدند چون اینخبر بخدیجه رسید بسیار مضطرب شد وعموی خود ورقه را طلبید و او از رهبانان علما بود وکتب انبیا بسیار خوانده بود چون ورقه بنزد خدیجه آمد اورا محزون یافت گفت سبب حزن تو چیست ای خدیجه هرگز غمگین نباشی گفت ای عم چه حال باشد کسی راکه یاوری ومونسی نداشته باشد ورقه گفت مگر اراده شوهرداری جمیع پادشاهان و اکابر عرب ترا خواستند وقبول نکردی گفت ای عم نمی‌خواهم ازمکه بیرون روم ورقه گفت اهل مکه نیز ترا طلب کردند وجواب گفتی مثل شیبه و عقبه و ابوجهل خدیجه گفت اینها از اهل جهالت وضلالتند دیگری گمان داری که در اوصاف مباین اینها باشد ورقه گفت شنیده‌ام کـه محمد بن عبدالله ترا خواسته است خدیجه گفت ای عم چه عیب در او میبینی ورقه ساعتی سر بزیرافکند وگفت عیب اواینست که اصل نجابت وکرامتست وشاخ عزت ومکرمتست ودرحسن خلقت وخلق نظیر خود ندارد ودر فضل وکرم وعلم و جود مشهور آفاق است گفت ای عم چنانچه کمالش را گفتی عیبش را هم بگو ورقه گفت عیبش آنست که بدر جهانست و آفتاب زمین و آسمان است و گفتار او شیرین‌تراز عسل است و درحسن اطوار در جهان مثل است گفت ای عم اگر از او عیبی دانی بگو گفت عیب او آنست که در حسن شامخ و در نسب بارح است و در حسن سیرت و صفای سریرت بر همهٔ فضیلت دارد ودرخوش روئی وخوش‌خوئی و خوشبوئی وخوشگوئی مانند ندارد خدیجه گفت هر چند عیب او را میپرسم تو فضیلتش را بیان میکنی ورقه گفت من کیستم که احصای مدایح او توانم نمود یا صد هزار یك فضایل او را توانم شمرد خـدیجه گفت من او را خواسته‌ام و جلالت او را دانسته‌ام واطوار اورا پسندیده‌ام وبغیر او بدیگری رغبت نخواهم کرد ورقه گفت هرگاه چنین است بشارت باد تراکه بزودی او بدرجهٔ رسالت حقه‌الی خواهد رسید وپادشاه مشرق ومغرب عالم خواهد گردید ای خدیجه چه میدهی بمن که امشب ترا بوصال او فایض گردانم خدیجه گفت اموال من همه نزد تو حاضر است آنچه خواهی بردار ورقه گفت که من مال دنیا نمی‌خواهم میخواهم که در قیامت

نزد محمد ص مرا شفاعت کنی وبدان ای خدیجه که ما را حساب وکتابی عظیم درپیش است و نجاة نمی‌یابد در آنروز مگر کسی که متابعت محمد کرده باشد وتصدیق رسالت او نموده باشدپس‌وای بر کسیکه در آن روز از بهشت دورشود وداخل جهنم شود خدیجه گفت من ضامن شفاعت توشدم پس ورقه بیرون آمد وبخانهٔ خویلد رفت وگفت چه میخواهی باخود بکنی گفت چه کرده‌ام ورقه گفت‌دل های فرزندان عبدالمطلب را ازخود رنجانیدهٔ وبرتو میجوشند ونمیترسی ازشمشیر حمزه که ناگاه‌بر سرتو بیاید وتورا بشمشیر خونخوار خود هلاك کند گفت چه کرده‌ام بایشان ورقه گفت ردخطبهٔ ایشان کردهٔ وپسر برادر ایشان را حقیر شمردهٔ خویلد گفت من چه می‌توانم گفت نسبت بمحمد که همهٔ عالم بنیکی او شهادت میدهند ولیکن دوچیز مرا مانع است یکی آنکه اکابرعرب را جواب گفته‌ام اگر باوبدهم همه ازمن‌میرنجند ودوم آنکه خدیجه راضی نمیشود ورقه گفت هیچکس نیست که فضیلت‌محمد را نداند وآرزونداشته باشدکه باو دختر بدهد واما خدیجه چون کرامات بسیار از اومشاهده نموده باوراضیست پس‌وعد و وعید بسیار نموده وخویلد را راضی کرده برداشت و بخانهٔ ابوطالب آورد و سایراولاد عبدالمطلب درآنجا حاضر بودندورقه معذرت بسیارازجانب برادرخودطلبید ووعده کردند که درصباح روزدیگردرمجمع اکابرقریش آن‌مناکحهٔ میمونه رامنعقدسازندورقه برادرخودرا بااولاد گرام عبدالمطلب برداشت وبنزدکعبه آورد ودرمجمع قریش‌ازجانب خویلد وکیل‌شد درتزویج‌خدیجه وهمه را دعوت نمودکه فردا صبح درمنزل خدیجه حاضرشویدکه من بوکالت برادر خود خدیجه را بمحمد ص عقدخواهم بست وهمهٔ قریش را بوکالت خودگواه گرفت وخوشحال بخانهٔ خدیجه برگشت و اورا بشارت‌دادوخدیجه خلعت‌فاخری باوعطاکردکه بپانصد اشرفی‌خریده بودورقه گفت مرابراین امتعهٔ دنیا رغبتی‌نیست ومرا دراین‌امر که سعی درآن مینمایم غرضی‌بغیرازشفاعت محمدص نیست‌وگفت‌خانهٔ خودرا مزین گردان واسباب ولیمهٔ فردا را مهیاکن‌که اکابرقریش حاضر خواهندشد پس خدیجه‌حکم فرمود غلامان وکنیزان خود را فروش و وسایه وآنچه از اسباب زینت داشت بیرون آوردند و خانه را بهرزینتی آراستند وحیوانات بسیار کشتند و انواع حلواها و میوه‌ها و سایر اطعمهٔ لذیذه‌ترتیب دادند و ورقه بیرون آمد وبمنزل‌ابوطالب‌رفت ومساعی خود را بخدمت سیدالبشر عرض‌کرد وحضرت اورا نوید شفاعتها وکرامتها داد و ابوطالب‌مشغول تهیهٔ زفاف‌شد وروایت کرده‌اندکه درآنوقت عرش‌وکرسی باهترازآمدند وملائکه بسجدهٔ شکرالهی‌قیام نمودندوحقتعالی‌جبرئیل‌را امرکردکه علم حمد رابربام‌کعبه نصب‌کندوکوههای مکه ازمفاخرت سربرفلك رفعت‌کشیدند وزبان بتسبیح حقتعالی گشودندوزمین‌ازفرح برخود بالید ومکه‌ازشرف ازعرش اعظم برترگردید وچون صبح شداکابرعرب وصنادید قریش مانندستاره‌گان‌دربیت‌الشرف‌خدیجه‌مجتمع گردیدندوخدیجه کرسیهای‌بسیار برای‌ایشان مرتب‌کرده بودوکرسی‌بزرگی‌درصدرمجلس گذاشته‌بودکه ازهمه کرسیها ممتاز بودچون ابوجهل‌لعین داخل‌شد ازغایت‌جهل‌وتکبرمتوجه‌آن کرسی‌شدکه برآن قرارگیرد پس میسره بانك‌زدبراوکه‌جای‌خود رابشناس وبااز اندازهٔ خودبیرون منه ودرکرسیهای دیگرقرارگیردکه‌آن مکان تونیست ودراین اثنا صداها بلند شد و اهل مجلس همه برجستند و باستقبال شتافتند دیدند که عباس وحمزه و ابوطالب میخرامند وحمزه شمشیر خودرا برهنه‌کرده است ومیگوید ای‌اهل‌مکه دست ازشیمهٔ ادب بر مدارید وباستقبال سید عجم وعرب بشتابیدکه آمدبسوی شما محمدمختارحبیب خداوند جباروتوج بتاج‌انوار وصاحب مهابت ووقار ناگاه دیدندکه سیدبشر مانند خورشید انور نمودار شد وعمامهٔ سیاهی برسر بسته ونور جبین ازهرش ساطع گردیده وپیراهن عبدالمطلب را در برکرده وبرد الیاس نبی را بر دوش افکنده و نعلین عبدالمطلب را برپا بسته و عصای ابراهیم خلیل را در دست گرفته و انگشتری

از عقیق سرخ درانگشت مبارك کرده و از دور و کنارش افواج تماشاچیان حیران حسن و جمال او گردیده بودند و اعمام گرام وسایرعشایرذوی الاحترام آن فخر کعبه ومقام را درمیان گرفته میآیند پس همهٔ اکابر واشراف باستقبال آن غرهٔ ناصیهٔ عبدمناف دویدند وچون داخل مجلس شدندآن زینت بخش عرش را بر کرسی اعظم نشانیدند وسایر بنی‌هاشم در اطراف اوقرار گرفتند و چون حمزه رضی‌الله عنه دیدکه ابوجهل از جای خود حرکت نکرد آتشیر بیشهٔ شجاعت بسوی آن معدن حسد و عداوت دوید وکمراو را بقدرت گرفت وگفت بر خیز که هرگز سالم نباشی از نوائب‌ونجاة نیابی‌از مصایب پس آن لعین دست بقبضهٔ شمشیر کین زد و حمزه مبادرت نمود و دست پلیدش را گرفته چنان فشرد که خون از بن ناخنهایش روان شد اکابر قریش از حمزه التماس کردند که دست ازاو برداشت وبجای خود برگشت پس اوطالب خطبهٔ درنهایت بلاغت انشا فرموده با ورقه خدیجه را بآنحضرت عقد نمود وبعد از شش‌ماه زفاف آن شریفهٔ اشرف و آن صدف عبدمناف منعقدگردید و خدیجه جمیع اموال وغلامان وکنیزان خود را بآنحضرت بخشیدو چون برسالت مبعوث گردید اول کسیکه از زنان بآنحضرت ایمان آورد خدیجه بود تا خدیجه درحیات بود آنحضرت بهیچ زن دیگر رغبت نفرمود و درحسن صورت وجمال و طراوت وحسن خصال خدیجه در مکه نظیر خودنداشت. و باینجا منتهی شدآنچه **از کتاب انوار اختصار نمودیم وصاحب کتاب‌عدد روایت کرده است** که پنجسال بعدازبعثت حضرت رسالت پناه ص حضرت فاطمه ازخدیجه متولد شد وکیفیت ولادت آن حضرت چنان‌است که‌روزی حضرت رسول ص درابطح نشسته بود با امیرالمؤمنین و عماربن یاسر و منذر بن ضحضاح وحمزه وعباس وابوبکر وعمر ناگاه جبرئیل «ع» نازلشد بصورت اصلی خود و بالهای خود را گشود تامشرق و مغرب را پرکرد نداکرد آن حضرت را که یا محمد خداوند علی اعلا تو را سلام میرساند و امر مینمایدکه چهل‌شبانه روز از خدیجه دوری اختیارکنی پس آنحضرت چهل‌روز بخانهٔ خدیجه نرفت و روزها روزه میداشت وشبها تا صبح عبادت میکرد و عمار را بسوی خدیجه فرستاد وگفت او را بگوکه ای خدیجه نیامدن من بسوی تو از کراهت و عداوت نیست ولیکن پروردگار من‌چنین امر کرده است که تقدیرات خودرا جاری سازد وگمان‌مبر درحق‌خودمگر نیکی وبدرستیکه حقتعالی بتو مباهات میکند هرروز چند مرتبه با ملائکه خود باید که هرشب در خانهٔ خود را ببندی و در رختخواب خود بخوابی و من در خانهٔ فاطمهٔ بنت اسد میباشم تا مدت وعدهٔ الهی منقضی گردد و خدیجه هرروز چند نوبت از مفارقت آنحضرت میگریست و چون چهل روزتمام شد جبرئیل برآنحضرت نازل‌شدوگفت یا محمد خداوند علی اعلا تورا سلام میرساند و میفرمایدکه که مهیا شوبرای تحفه وکرامت من پس ناگاه میکائیل نازل شد و طبقی‌آورد و دستمالی ازسندس بهشت برروی آن‌پوشیده بودند ودرپیش آنحضرت گذاشت وگفت پروردگار تو میفرمایدکه امشب باین‌طعام افطار کن وحضرت امیرالمؤمنین (ع) گفت که هر شب چون هنگام افطار آنحضرت میشد مرا امر میکرد که در را میگشودم که هر که خواهد بیاید و با آنحضرت افطار نماید در آن شب امر فرمود که بر در خانهٔ بنشین ومگذارکسی داخل‌شود که این‌طعام برغیر من حرام است پس چون اراده افطار نمود طبق راگشود و درمیان آن طبق از میوه‌های بهشت یك خوشه انگور بود و جامی از آب بهشت پس ازآن میوه ها آنقدر تناول فرمود که سیرشد و از آب آشامید که تا سیراب شد وجبرئیل از ابریق بهشت آب‌بردست مبارکش ریخت ومیکائیل دستش را شست واسرافیل دستش را ازدستمال بهشت پاك‌کرد وطعام باقی‌مانده باظرفها بآسمان رفت و چون حضرت برخاست که مشغول نماز شود جبرئیل گفت‌که در این وقت تو را جایز نیست باید که الحال بمنزل خدیجه روی و با او مقاربت نمائی‌که حقتعالی میخواهد که در این شب از نسل‌تو ذریهٔ طیبهٔ خلق نمایدپس آنحضرت متوجه خانهٔ خدیجه شد وخدیجه گفت‌که من با تنهائی الفت گرفته بودم و چون شب می‌شد

درها را می بستم و پرده‌ها را میآویختم و نماز خودرا میکردم ودرجامهٔ خواب خودمیخوابیدم‌وچراغ را خاموش میکردم درآن شب درمیان خواب و بیداری بودم که صدای در خانه را شنیدم پرسیدم کیست که میگوید دریرا که بغیر از محمد دیگریرا روا نیست کوبیدن آن‌حضرت فرمود که‌منم‌محمد چون صدای فرح‌افزای آنحضرت را شنیدم از جا جستم و دررا گشودم وپیوسته عادت‌آن حضرت‌آن بود که چون اراده خوابیدن می‌نمود آب میطلبید ووضو تجدید میکرد و دو رکعت نماز بجامیآورد وداخل رختخواب می‌شد و درآن شب مبارك سحر هیچ از اینهانکرد و تا داخل شد دست‌مرا گرفته برختخواب برد و چون از مواقعه فارغ شد من نور فاطمه را درشکم خود یافتم-واما کیفیت‌ولادت آنحضرت و معجزاتی که درآنوقت ظاهر شد در ابواب احوال و معجزات‌آن حضرت بیان‌خواهدشد واحوال سایر اولاد خدیجه درباب احوال اولاد وامجادحضرت‌رسول‌ص ذکر خواهدشدانشاءالله‌تعالی

باب ششم = در بیان اسامی سامیه و نقش خواتیم کریمه و دواب واسلحه وغیر آنهاست‌ازآنچه بآنحضرت منسوب بوده است و در آن چند فصل است

فصل اول - در ذکر نامهای نامی آن حضرت است. **ابن بابویه بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که** حضرت‌رسول ص فرمود که من شبیه‌ترین مردمم بحضرت‌آدم «ع» وحضرت ابراهیم (ع) شبیه‌ترین مردم بود بمن درخلقت وخلق وحق‌تعالی مرا از بالای عرش‌عظمت وجلالت خود بده نام نامیده وصفت مرا بیان‌کرده و بزبان هر پیغمبری بشارت مرا بقول‌ایشان‌داده است ودر توریة وانجیل نام مرا بسیار یادکرده است وکلام خودرا تعلیم من نمود ومرا بآسمان‌بالا برد ونام مرا از نام بزرگوار خود اشتقاق نمود، یکنام او محمود است ومرا محمد نام‌کرده‌ومرا دربهترین قرنها ودرمیان نیکوترین امتها ظاهر گردانید ودر توریة مرا احید نامید زیراکه بتوحید ویگانه پرستی خدا جسد های امت من برآتش جهنم حرام‌گردیده است و در انجیل مرا احمد نامید زیرا که من محمودم درآسمان و امت من حمدکنندگانند ودر زبور مرا ماحی نامید زیراکه بسبب من اززمین محو مینماید عبادت بتها را ودر قرآن مرا محمد نامید زیراکه درقیامت همهٔ‌امتها مرا ستایش خواهند کرد بسبب آنکه بغیر از من کسی درقیامت شفاعت نخواهدکرد مگر باذن من ومرا درقیامت حاشر خواهندنامید زیراکه زمان امت من بحشر متصل است ومرا موقوف‌نامید زیرا که من مردم را نزد خدا بحساب میدارم ومرا عاقب نامید زیراکه من عقب پیغمبران‌آمدم و بعد از من پیغمبری نیست ومنم رسول رحمت ورسول‌توبه و رسول ملاحن یعنی جنگها ومنم مقفی که ازقفای انبیا مبعوث شدم و منم قثم یعنی‌کامل جامع‌کمالات ومنت‌گذاشت‌برمن پروردگارمن و گفت ای‌محمد من هر پیغمبری را بزبان‌امت‌اوفرستادم وبر اهل یك زبان فرستادم و ترا برهرسرخ وسیاهی مبعوث گردانیدم و ترا یاری‌دادم بترسیکه ازتو در دل‌دشمنان‌توافکندم وهیچ پیغمبر دیگر را چنین نکردم وغنیمت‌کافران را برتو حلال گردانیدم و برای احدی پیش از تو حلال نکرده بودم بلکه می‌بایست غنیمت هاکه ازکافران بگیرند بسوزانند وعطا کردم بتو و امت توگنجی ازگنج ه‍ـای عرش خود را که آن سورهٔ فاتحة الکتاب و آیات سورهٔ بقره‌است و برای تو و امت تو جمیع زمین را محل سجده و نماز گردانیدم بر خلاف امتهای گذشته که می بایست نماز را در معبدهای خود بکنند و خاك زمین را برای تو پاك‌کننده گردانیدم و الله اکبر را بتو و امت تو دادم و یاد ترا بیاد خود مقرون کردم که هرگاه امت تو مرا بوحدانیت یادکنند پس طوبی برای تو باد ای محمد وبرای امت تو. و در حدیث معتبر **روایت کرده استکه** گروهی از یهود بخدمت‌حضرت رسول ص آمدند و سؤال کردند که بچه سبب تو را محمد و احمد و ابوالقاسم و بشیر وداعی نامیده‌اند

فرمود که مرا محمد نامیدند زیرا که ستایش کرده شدم در زمین واحمد نامیدند برای آنکه مرا ستایش میکنند در آسمان وابوالقاسم نامیدند برای آنکه حقتعالی درقیامت بهشت وجهنم را بسبب من قسمت مینماید پس هر که کافرشده است وایمان بمن نیاورده‌است از گذشتگان وآیندگان بجهنم میفرستد وهر که ایمان آورد بمن و اقرارنماید به پیغمبری من اورا داخل بهشت میگرداند و مرادعی خوانده است برای آنکه مردم رادعوت میکنم بدین پروردگار خودومرا نذیر خوانده است برای آنکه میترسانم بآتش هر که را نافرمانی من کند وبشیرنامیده است برای آنکه بشارت میدهم مطیعان خودرا ببهشت و درحدیث موثق روایت کرده‌است که حسن بن فضال از حضرت امام رضا (ع) پرسید که بچه سبب حضرت رسالت پناه صرا ابوالقاسم کنیت کرده‌اند فرمود که زیرا فرزنداوقاسم نام داشت حسن گفت عرض کردم که آیا مرا قابل زیاده ازاین میدانی فرمود که بلی مگر نمیدانی که حضرت رسول صر فرمود که من وعلی پدراین امتیم گفت بلی فرمود مگر نمیدانی که حضرت رسول صر پدرجمیع امتست گفتم بلی فرمود که مگر نمیدانی علی قسمت کنندهٔ بهشت ودوزخست گفتم بلی فرمود پس پیغمبر پدر قسمت کنندهٔ بهشت ودوزخست وباین سبب حقتعالی او را بابوالقاسم کنیت داده است گفتم پدر بودن ایشان چه معنی دارد فرمود که یعنی شفقت حضرت رسول(ص) نسبت بجمیع امت خودمانند شفقت پدر است برفرزندان وعلی بهترین امت آنحضرت است وهمچنین شفقت علی بعداز آنحضرت برای امت مانند شفقت آنحضرت بود زیرا که او وصی و جانشین وامام وپیشوای امت بعداز آن حضرت پس باین سبب فرمود که من وعلی هردو پدر این امتیم وحضرت رسول صر روزی برمنبر برآمده فرمود که هر که قرضی وعیالی بگذارد برمنست و هر که مالی بگذارد و وارثی داشته باشد مال اوازوارث اوست پس باین سبب آنحضرت اولی بود نسبت بامت خود از جانهای ایشان وهمچنین امیرالمؤمنین بعد از آنحضرت اولی بود بامت از جانهای ایشان و درحدیث موثق دیگرروایت کرده‌است ازامام محمد باقر (ع) که حضرت پیغمبر صر را ده نام بود پنج نام در قرآن هست وپنج نام درقرآن نیست اما آنها که در قرآنست محمد و احمد و عبدالله یس ونون واما آنها که در قرآن نیست فاتح وخاتم و کافی و مقفی وحاشر و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حق تعالی آنحضرت رامزمل نامیده است زیرا که وقتی وحی بر آنجناب نازل شد خودرا بجامهٔ پیچیده بود وخطاب مدثر باعتبار رجعت آنحضرت است پیش ازقیامت یعنی ای کسیکه خودرا بکفن پیچیدهٔ زنده شو وبرخیز وبار دیگر مردم را از عذاب پروردگار خود بترسان و در روایات معتبرهٔ بسیار واردشده‌است که حضرت رسول صر فرمود که حقتعالی من و امیرالمؤمنین را از یك نور خلق کرد و از برای ما دونام از نام های خود اشتقاق کرد پس خداوند صاحب عرش محموداست ومن محمد وحقتعالی علی اعلااست وامیرالمؤمنین علیست. **و ابن بابویه بسند صحیح** از امام محمد باقر (ع) روایت کرده است که نام حضرت رسول صر در صحف ابراهیم ماحی است و در توریة حاد ودر انجیل احمد و در قرآن محمد پس پرسیدند که تاویل ماحی چیست فرمود یعنی محو کنندهٔ بت‌ها وقماز هاوصورتها وهرمعبود باطلی و اما حاد یعنی دشمنی کننده باهر که دشمن خدا و دین خدا باشد خواه خویش باشد و خواه بیگانه و اما احمد برای آن گفتند که حقتعالی ثنای نیکو گفته است برای او و سبب آنچه پسندیده است از تعال شایسته او و تاویل محمد آنست که خدا وفرشتگان وجمیع پیغمبران ورسولان وهمهٔ امتهای ایشان ستایش میکنند اورا ودرود میفرستند براوونامش برعرش نوشته‌است محمدرسول‌الله وصفار روایت کرده است بسند معتبر از حضرت صادق (ع) که حضرت رسول راده نام است درقرآن محمد واحمد وعبدالله طه ویس ونون ومزمل ومدثر ورسول وذکر چنانچه فرموده است « که وما محمد الا رسول‌الله ومبشراً برسول یاتی من بعدی اسمه احمد ولما قام عبدالله کادوا یکونون علیه لبداوطه مانزلنا علیك القرآن لتشقی ویس والقرآن الحکیم ونون والقلم وما یسطرون ویا ایها المزمل ویا

ایهاالمدثر وانا انزلنا الیکم ذکرا رسولا» پس حضرت صادق (ع) فرمود که ذکر از نامهای آن حضرت است و ما ئیم اهل ذکر که حقتعالی درقرآن امر کرده است که هرچه ندانید از اهـل ذکر سؤال کنید و بعضی از علما از قرآن مجید چهارصد نام برای آن حضرت بیرون آورده‌اند ومشهور آنستکه نام آن‌حضرت در توریة مؤد مؤد است ودر انجیل طاب طاب ودر زبـور فارقلیط و بعضی گفته‌اند در انجیل فارقلیط واما اسما والقاب که اکثر علما از قرآن استخراج کرده‌اند بغیر از آنچه سابق مذکور شد اینهاست : شاهد وشهید و مبشر و بشیر ونذیر و داعی وسراج منیر ورحمة للعالمین ورسول‌الله و خاتم‌النبیین و نبی و امی ونور ونعمت و رؤف ورحیم ومنذر ومذکر وشمس‌ونجم وحم و سماوتین. **ودر کتاب سلیم‌بن قیس** مسطور است که چون حضرت امیرالمؤمنین (ع) از جنك صفین برمیگشت بدیر راهبی رسید که از نسل حواریان عیسی (ع) واز علمای نصاری‌بود پس‌ازدیر فرود آمد وکتابی چند دردست داشت وگفت جد من بهترین حواریان عیسی بوده است و این کتابها بخط اوست که عیسی گفته واو نوشته است ودر این کتابها مذکور است که پیغمبری از عرب مبعوث خواهد شد از فرزندان ابراهیم خلیل (ع) از شهر مکه واورا چند نام خواهد بود محمد وعبدالله‌و پس وفتاح وخاتم وحاشر وعاقب وماحی وقائد ونبی‌الله‌و صفی‌الله وحبیب‌الله وهرگاه نام خدا مذکور شود باید که نام او مذکور شود واو محبوب‌ترین خلقست نزد خدا وخلق نکرده است احدیرا نـه ملك مقرب و نه پیغمبر مرسل ازآدم تا آخر پیغمبران که بهتر و محبوبتر باشد نزد خدا از او و حقتعالی درقیامت اورا برعرش خود خواهدنشانید و اورا شفیع خواهدگردانید وبرای‌هرکه‌شفاعت نماید قبول خواهدکرد و بنام او جاری شده است قلم برلوح که محمد رسول‌الله **و در احادیث معتبره بسیاراز امام‌محمد باقر و امام‌جعفر صادق(ع) منقولستکه** حضرت‌رسول‌ص‌چون‌نمازمیکرد برانگشتان پاهای خود میایستاد تاآنکه پاهای مبارکش ورم میکرد پس حقتعالی فرستادکه « طه ماانزلنا علیك‌القرآن لتشقی» یعنی ای محمد ما قرآن‌را برتو نفرستادیم‌که خود را بتعب افکنی و طه بلغت طی بمعنی عمد است **ودرحدیث دیگراز حضرت‌صادق(ع) منقولستکه** طه یعنی‌ای‌طلب کنندهٔ حق و هدایت‌کننده بسوی حق ویس یعنی ای سامع و شنوندهٔ وحی من و در حدیث دیگر یعنی ای سید واخبار بسیار از طریق خاصه و عامه منقولست‌که یس نام محمد ص است و آل یس اهلبیت آنحضرتند که حقتعالی درقرآن بر ایشان سلام فرستاده است وفرموده که «سلام‌علی‌آل‌یس» و برغیر پیغمبران درقرآن سلام نفرستاده است مگر ایشان ودرقرائت اهل‌بیت(ع) چنین است و در روایت دیگر وارد شده‌است که یس را نام مکنیدکه نام آن حضرت است و رخصت نداده‌اند که دیگربرا نام کنند **ودرحدیث‌معتبر ازحضرت‌موسی‌بن‌جعفر(ع) منقولست** درتفسیرحم‌والکتاب المبین‌فرمودکه حم نام محمد استدر کتابی که خدا برهود(ع) فرستاده‌بود وکتاب مبین‌امیرالمؤمنین است ودر روایات معتبره وارد شده است درتفسیر قول حقتعالی والنجم اذا هوی که حقتعالی یـاد فرمود بپیغمبر درهنگامیکه بمعراج رفت یا از دنیا رفت و مراد از نجم آنحضرت است که نجم فلك هدایتست وهمچنین احادیث وارد شده است در تفسیر قول حقتعالی علامات و بالنجم هم یهتدون کـه علامات ائمه‌اندکه نشانه های راه هدایتند ونجم حضرت رسول است که ایشان باو هدایت یافته‌اند واخبار بسیار وارد است درتفسیروالشمس‌وضحیها که مراد از شمس خورشید فلك رسالت است‌ومراد بقمر ماه اوج امامتست یعنی امیرالمؤمنین که تالی آنحضرت است و مراد بنهار ائمه اطهارند که جهان بنور هدایت ایشان روشن است ودر تفسیر والتین وارد شده‌است که مراد ازتین‌سیدالمرسلین است که بهترین میوه‌های شجرهٔ نبوت است وزیتون امیرالمؤمنین است که علم او روشنی‌بخش هر ظلمت است وطورسینین حسن وحسین‌اندکه کوه وقارتمکینند و بلد امین ائمه مؤمنانند که‌شهرستان علم یزدانند **وازحضرت امام‌رضا(ع) منقولستکه** باراس‌الجالوت گفت در انجیل نوشته‌است که

فار فلیطا بعد از عیسی خواهد آمد وتکلیفهای گران‌را برشما آسان خواهد کرد و شهادت بحقیقت‌من خواهد داد چنانچه من شهادت بر حقیقت او دادم و او تاویل هرعلم را برای شما خواهد آورد‌راس الجالوت گفت بلی چنین است و در طریق عامه ازانس‌بن مالك روایت کرده‌اند که روزی‌حضرت رسول ص فرمود که‌ای گروه مردم هر که آفتاب را نیابد دست ازماه برندارد وهر که ماه رانیابد زهره را غنیمت شمارد وهر که زهره را نیابد در فرقدان چنك زند پس فرمود که منم شمس وعلی است قمر وفاطمه زهره است وحسن و حسین فرقدانند .

فصل دوم = در بیان معنی امی است وبیان آنکه آنحضرت بهمهٔ خط و زبان و لغت عارف بودند :

بدانکه خلاف است که آن حضرت راحقتعالی چرا امی فرموده است ، بعضی گفته‌اند برای آنکه سواد خط نداشت، وبعضی گفته‌اند منسوب بامیست یعنی در عدم تعلیم ظاهری مثل امت عرب بود و بعضی گفته‌اند نسبت بام است یعنی بسبب‌ظاهر بر حالتی بود که از مادر متولد شده بود که خط وسواد نیاموخته بود ازکسی **و دربعضی از احادیث وارد شده‌است** که نسبت بام‌القری است یعنی مکه و در این خلافی نیست که آنحضرت پیش از بعثت تعلم خط وسواد از کسی‌ننموده بود چنانچه حق‌تعالی میفرماید « ومانتلوا من قبله من‌کتاب ولاتخطه بیمینك اذ الارتاب‌المبطلون» یعنی تلاوت نمیکردی پیش از بعثت کتابی ونامهٔ را نمینوشتی کتابی رابدست راست خود اگرچنین میبود بشك میافتادند اهل بطلان ، وخلاف است که آیا بعد از بعثت میتوانست خواند و نوشت‌یانه‌و حق آنستکه قادر بود برخواندن و نوشتن چنانچه بوحی الهی همه چیز را میدانست و بقدرت‌الهی برکارهائیکه دیگران عاجز بودند قادربود امابرای مصلحت خود نمینوشت وغالب اوقات دیگران را امر بخواندن نامها میفرمود و خواندن و نوشتن را ازبشری نیاموخته بودچنانچه درحدیث‌صحیح ازحضرت صادق ع) منقولستکه حضرت رسول ص نامه رامیخواند و نمینوشت ودرحدیث معتبردیگر فرمود از چیزهائیکه حقتعالی منت گذاشته بود بر پیغمبر خود آن بود که امی بود و نمی نوشت‌و نامه را میخواند و در حدیث حسن دیگر فرمود در تفسیر آیهٔ هوالذی بعث فی‌الامیین رسولا منهم که ترجمه‌اش آنست که اوست که فرستاد درمیان امیان رسولی ازایشان حضرت فرمودکه ایشان خط داشتند ولیکن چون کتابی از خدا در میان ایشان نبود و پیغمبری هنوز درمیان ایشان مبعوث‌نشده بود باین سبب ایشان را امی نامید وبسند معتبر منقولستکه شخصی از امام محمد تقی (ع) پرسیدکه چرا حضرت رسول را امی نامیدند حضرت فرمود که سنیان چه میگویند گفت میگویند که زیرا نمیتوانست چیزی نوشت فرمود دروغ میگویند لعنت‌خدا برایشان باد چگونه چنین باشد وحال‌آنکه حقتعالی میفرماید اوست که فرستاد در میان امیان رسولی از ایشان که تلاوت نماید برایشان‌آیات او را و تعلیم نماید بایشان کتاب وحکمت را ، چگونه تعلیم مینمود چیزی‌راکه خودنمیدانست والله که آنحضرت میخواند و مینوشت بهفتاد وسه زبان بلکه خدااورا امی نامید برای‌آنکه‌ازاهل‌مکه است و یکنام مکه ام‌القری است چنانچه فرموده است که ولتنذر ام‌القری ومن حولها ودر حدیث معتبر ازحضرت صادق (ع) منقولست که چون ابوسفیان متوجه احد شد عباس نامهٔ بخدمت آنحضرت نوشت وحقیقت را عرض کرد چون نامه را آوردند حضرت در یکی از باغهای مدینه بود پس نامه را خواند و اصحاب‌خود را اعلام نکرد وفرمودکه داخل‌مدینه شوید وچون داخل مدینه شدندمضمون نامه را بایشان نقل‌کرد و در حدیث دیگرفرمود که آن‌حضرت میخواند ومینوشت وآنچه خود هم ننوشته بود میخواند با آن‌که نوشته را میخواند و میدانست پس چون نوشته را نداند و در حدیث صحیح ازآن حضرت منقولست که درتاویل قول حق‌تعالی‌که «واوحی‌الی‌هذاالقرآن لانذرکم به‌ومن بلغ» فرمودکه یعنی‌خدا وحی کرده است بسوی من قرآن را برای آنکه بترسانم شماراوهرکس

را که دعوت من باو برسد بهرزبانی وهرلغتی. **و بسند معتبر از امام محمدباقر** (ع) منقولست که حقتعالی هیچ کتاب و وحی نفرستاد مگر بعربی ولیکن بگوش انبیا بزبان ولغت قوم ایشان میرسید وبگوش پیغمبر ما (ص) بعربی و با هر کس سخن میگفت بعربی سخن میگفت و اگر مخاطب عرب نبود بگوش او بلغت او میرسید و هر کس با حضرت رسول (ص) بهر لغت که سخن میگفت بلغت عربی بگوش آنحضرت میرسید اینها همه را جبرئیل برای آنحضرت از جانب او ترجمه می نمود برای تشریف وتکریم آن حضرت .

فصل سیم = در بیان خواتیم واسلحه واثواب و دواب وسایر اسباب آنحضرت است

شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین (ع) روایت کرده است که روزی حضرت رسول(ص) انگشتری بحضرت امیرالمؤمنین (ع) دادو گفت یا علی این انگشتر را بده که محمدبن عبدالله برآن نقش کنند پس حضرت آن انگشتر را بحکاك داد وچنانچه حضرت رسول(ص) فرموده بود امر فرمود که نقش کنند چون روز **دیگر** انگشتر را از حکاك گرفت دید که **محمد رسول الله** نقش کرده است گفت من تورا چنین امر نکردم گفت راست میگوئی یاامیرالمؤمنین من خطا کردم وازدستم چنین جاری شد چون انگشتر را بنزد حضرت رسول آورد و واقعه را عرض نمود حضرت انگشتر را گرفت ودرانگشت مبارك کرده فرمود که منم محمد بن عبدالله ومنم محمد رسول الله وچون روزدیگر صبح شد ونظر فرمود بنگین دید که در زیر نگین نقش شده است علیاً ولی الله پس حضرت متعجب گردید و درآن حال جبرئیل نازل شدو گفت حق تعالی میفرماید که آنچه خواستی نقش کردی وما آنچه خواستیم نقش کردیم. **درحدیث معتبر از امام محمد باقر(ع) منقولست که** انگشترحضرت رسول (ص) از نقره بود نقش نگین آن محمدرسول الله بود وبسند معتبردیگر ازحضرت صادق(ع) **منقولستکه** آن حضرت دو انگشترداشت بریکی نوشته بود لااله الاالله محمد رسول الله و بر دیگری نوشته بود صدق الله **ودر حدیث معتبر ازحضرت امام محمدباقر(ع) منقول استکه** حضرت رسول(ص) سه کلاه داشتند یکی یمنیه ویکی بیضا که سفیدبود ودیگری مضربه که دوگوش داشت در جنگها بر سر میگذاشتند وعصای کوچکی داشتند که برآن تکیه میکردندودرعیدها باخود بصحرا میبردند ودروقت خطبه برآن تکیه میفرمودند وچوب دستی داشتند که آنرا ممشوق میگفتندوخیمهٔ داشتند که اورا اکن میگفتند وکاسهٔ داشتند که آنرامتبعه میگفتند وکاسهٔ داشتند که آنرا ری میگفتند ودواسب داشتند یکی مرتجز ودیگری سکب و دو استرداشتند یکی دلدل ودیگری شهبا و دوناقه داشتند یکی غضبا و دیگری جدعاوچهار شمشیرداشتند ذوالفقاروعون ومجزوم ورسوم ودرازگوشی داشتند که آنرا یعفور میگفتندوعمامهٔ داشتند که آن را سحاب میگفتند وزرهی داشتند که آنرا ذات الفضول میگفتند وآن سه حلقه از نقره داشت یکی درپیش ودوتادرعقب وعلمی داشتند که آنرا عقاب میگفتند وشتر بارداری داشتند که آنرا دیباج میگفتند لوائی داشتند که آن را معلوم میگفتند وخودی داشتند که آنرا اسعد میگفتندپس همهٔ اینها را دروفات بحضرت **امیرالمؤمنین**«ع»عطافرمودندوانگشترخود را بیرون آورد ودرانگشت **آنحضرت** کردپس **حضرت امیرالمؤمنین(ع)** فرمود که در قایمهٔ یکی ازشمشیرهای آن حضرت صحیفهٔ یافتم که درآن علوم بسیار بود ازجملهٔ آنها این سه کلمه بود، پیوند کن با هرکه از تو توقع کند وحق را بگو اگرچه برای توضرر کند و احسان کن باهرکه با تو بدی کند ودر حدیث دیگر منقول است که چون حضرت رسول «ص» فتح خیبر نمود درازگوش سیاهی را بغنیمت گرفت و دراز گوش بآن حضرت بسخن آمد و گفت از نسل جد من شصت درازگوش بهمرسیده که هیچ یك را بغیر پیغمبران سوار

نشده‌اند و از نسل جد من بغیر ازمن نمانده است و ازپیغمبران بغیر تونمانده‌اند ومن پیوسته انتظار تو میبردم وپیشترازیهودی بودم ودانسته بسرمی آمدم واورا می‌افکندم و او بر پشت وشکم‌من‌میزدپس حضرت فرمود که تورایعفور نام کردم پس فرموده که زنی‌میخواهی گفت‌نه وهرگاه میگفتندرسول‌خدا ترا میطلبد میشتافت بخدمت آن‌حضرت وچون آنحضرت از دنیا رفت اضطراب بسیارکرد وازشدت جزع خود را درچاهی افکند ومرد وآن چاه قبر او شد **ودرحدیث معتبرازحضرت صادق (ع)** منقول‌است که‌آنحضرت را ناقهٔ بود که‌آنرا فصوا میگفتند وهرگاه حضرت از آن بزیرمیآمدمهارآنرا برگردنش میانداخت واومیگردید مسلمانان باوچیزی میدادند وگرامی‌میداشتند تاسیر میشد روزی سرخود را داخل‌خیمهٔ سمرة‌بن‌جندب کرداوعصا برسرش زد وسرش‌شکست‌ناقه برگشت بخدمت‌حضرت وشکایت سمره رابآنحضرت کرد **ودرحدیث دیگرفرمود** که حلقه بینی ناقهٔ **آنحضرت** ازنقره بود **ودر روایت دیگر فرمود** که ازخانهٔ حضرت رسول ص یك جفت کبوتر سرخ بود ودر چند حدیث دیگرفرمود که انگشترآنحضرت‌ازنقره ونگین اومدور بود **وبسند معتبر** ازعلی بن مهزیارمنقولستکه که گفت‌رفتم بخدمت حضرت‌امام موسی(ع) ودردست آن‌حضرت‌انگشترفیروزهٔ دیدم که‌نقش‌ان‌الله‌الملك بودپس‌فرمود که این‌سنگیست که جبرئیل ازبرای **حضرت رسول‌ص** از بهشت بهدیه‌آوردو آنحضرت آنرا بامیرالمؤمنین‌ع بخشید وبسندمعتبرازعبدالله بن‌سنان منقولستکه‌گفت که حضرت‌صادق‌ع انگشتر **حضرت رسول‌ص** رابمن نمود حلقه آن‌ازنقره بود ونگینش سیاه ودرآن‌نگین دردوسطر نوشته بود محمد رسول‌الله ودرحدیث معتبر منقولست ازآن‌حضرت فرمود که حلیهٔ سیف حضرت رسول‌ص ازنقره بودو **بسندمعتبرازحضرت امام رضا (ع) منقولستکه** ذوالفقار شمشیرحضرت رسول‌ص را جبرئیل ازآسمان‌آورده بود وحلیهٔ آن‌نقره بود وسایراسباب‌واسلحه‌وانواب‌آنحضرت را درکتاب حلیةالمتقین وکتاب بحارالانوار ایرادکرده‌ایم ودر اینجا بهمین‌اکتفا نمودیم .

فصل چهارم = در بیان معنی یتیم وضال وعایل است

حقتعالی‌فرموده است‌که (والضحی واللیل اذا سجی) سوگند یاد میکند بوقت چاشت وبشب هرگاه تاریکی او بسیار ساکن‌گردد یا اشیاء را بپوشاند « ماودعك ربك وماقلی » وداع نکرد از توپروردگار توکه دیگر بتووحی نفرستد و ترا دشمن نداشته چنانچه کافران بسبب‌دیرآمدن وحی بتو نسبت دادند « والاخرة خیرلك من اولی» والبته آخرت بهتراست از برای تو از دنیا « ولسوف یعطیك ربك فترضی » والبته دروقتی عطاخواهدکرد ترا پروردگارتو پس تو راضی‌خواهی‌شد . از زیدبن‌علی **روایت کرده‌اندکه** رضای حضرت رسول‌ص آنست‌که حقتعالی اهل‌بیت وشیعیان ایشانرا داخل‌بهشت گرداند ودرحدیث معتبرازحضرت امام‌جعفرصادق (ع) منقولست‌که روزی حضرت‌رسول‌ص بخانه حضرت‌فاطمه درآمدید که‌آنحضرت‌بدست‌مبارك خودآسیامیگرداند وعبای درشت‌پوشیده‌است‌از جنسی که جل‌شترمیکنند پس چون آنحالت را مشاهده نمودگریست وفرمودکه ای‌فاطمه تلخی‌دنیا را اختیارکن برای نعیم ابدی‌آخرت پس‌حقتعالی‌این دوآیه را برآنحضرت فرستاد ودرحدیث‌دیگروارد شده است‌که حق‌تعالی عرض‌کرد برپیغمبر خود آنچه امت او فتح خواهند کرد از شهرها وحضرت بآن شاد شده. پس حقتعالی فرستادکه‌آخرت برای‌تو بهتراست از دنیا وحق‌تعالی درقیامت‌بتوخواهد داد آنقدرکه راضی‌شوی پس هزارقصردر بهشت بآن‌حضرت دادکه خاك‌آنها ازمشك است و در هر قصری اززنان وخدمتکاران آنقدر هست‌که سزاوار آن قصر است (الم یجدك یتیماً فاوی و وجدك ضالا فهدی ووجدك‌عائلا فاغنی، بدانکه درتاویل این‌آیهٔ کریمه میان مفسران خلافست وجه‌اول‌آنست

که آیا تورا خدا یتیم و بی‌پدر ومادر نیافت پس پناه ومأوای داد تورا وعبدالمطلب وابوطالب را برای تربیت و حراست تو موکل گردانید و تورا گم‌شده یافت که از جد خود گم شده بودی و در دره های مکه یا از حلیمه دایهٔ خود گم شده بودی پس هدایت کرد عبدالمطلب را بسوی تو چنانچه قصه‌اش گذشت و بعضی گفته‌اند که آن حضرت در سفری با ابوطالب همراه بود درشبی شیطان آمد و مهار ناقهٔ آنحضرت را گرفت واز راه گردانید پس جبرئیل آمد و شیطان را دور کرد وناقه را بقافله ملحق گردانید ، و تورا عایل یافت یعنی فقیر و بی مـال پس غنی گردانید تورا بمال خدیجه و بعداز آن بغنیمتها و درحدیث معتبر منقولست که از امام زین‌العابدین (ع) پرسیدند که بچه سبب حقتعالی پیغمبر خودرا یتیم گردانید و پدر ومادر اورا درطفولیت برد فرمود برای آنکه مخلوقی را برآن حضرت حقی نبوده باشد **ودرحدیث معتبر دیگر ازحضرت صادق(ع) منقول است که** برای آنکه طاعت احدی بغیرازخدا براو لازم نباشد ؛ وجه‌دوم **ازحضرت امام محمدباقر و امام جعفر صادق و امام رضا(ع) منقولستکه** فرمودند که تو یتیم بودی یعنی یگانهٔ دهرخوددر کمالات مانند دریتیم پس مردم‌را بسوی‌تو راه نمود و تورا ملجأ ومأوای خود گردانید و گم بودی در میان گروهی کـه تورا نمیشناختند و بزرگی تورا نمیدانستند پس هدایت کرد ایشان را تا تو را شناختند و تو را عیالمند یافت از بسیاری مردمی که بتو محتاج بودند پس غنی و بی نیاز گردانید ایشان‌را ، وجه سیم **از حضرت امام رضا «ع» منقولستکه** یعنی تورا تنها یافت پس مردم رابسوی‌تو پناه یافت وقوم‌تو ترا گمراه میدانستند پس ایشان‌را بشناختن تو هدایت نمود وترا پریشان و بی مال یافت یـا آنکه قوم تو ترا فقیر و بی‌مال میدانستند پس ترا بی‌نیاز گردانید بآنکه دعای‌توراقرین‌استجابت گردانید که اگر دعا کنی که‌خدا سنك را برای تو طلا کند دعای ترا رد نمی کند ودرجائیکه‌طعام‌نبود باعجاز تو طعام برای تو حاضر گردانید و جائی که آب نبود برای تو آب آفرید ومکه را درهرحال‌معین‌و یاور تو گردانید .

باب هفتم = در بیان خلقت با برکت و شمایل کثیرةالفضایل آن حضرت است و بیان بعضی از اوصاف و معجزات بدن شریف آن جناب

در حدیث معتبر ازحضرت امام‌حسن و امام‌حسین(ع) منقول است که حضرت رسالت پناه ص در دیده‌ها با عظمت مینمود ودر سینه‌ها مهابت او بود رویش از نور میدرخشید مانند ماه شب چهارده از میان بالا اندکی بلندتر بود و بسیار بلند نبود وسر مبارکش بزرك بود وموی‌ش نه بسیار پیچیده و نه بسیار افتاده بود و موی سرش اکثر اوقات‌از نرمه گوش نمیگذشت‌واگر بلند تر میشد میانش را میشکافت و بر دوطرف سر می‌افکند رویش سفید نورانی بود وگشاده پیشانی بود و ابرویش باریك و مقوس وکشیده بود وپیوسته نبود و بعضی روایت کرده‌اند که پیوسته بود و رگی درمیان پیشانیش بود که در هنگام غضب پر میشد و برمیآمد و بینی آن حضرت کشیده و باریك بود و میانش اندکی برآمدگی داشت و نوری از آن میتافت ریش مبارکش انبوه بود و لوپهایش هموار بود و برآمده‌نبود دهان جلو البیانش بسیار کوچك نبود ودندانهایش سفیدوبراق نازك وگشاده بود وموی نازکی از میان سینه تا ناف آن حضرت روئیده‌بود گردنش درصفا ونور استقامت مانند صورتها بود که از نقره میسازند و صیقل میزنند اعضای بدنش همه معتدل‌وقوی‌اندام خوشنما بود و سینه وشکمش برابر یکدیگر بود میان دو کتفش پهن بود وسر استخوانهای بندهای بدنش قوی وگنده بود واینها از علامات شجاعت و قوتست ودر میان عرب ممدوح است بدنش‌سفید و نورانی بود و از میان سینه تا نافش خط سیاه باریکی از مو بود مانند نقرهٔ که صیقل زده باشد ودر میانش از زیادتی صفا خط سیاهی نماند و پستانها واطراف سینه وشکم آنحضرت‌ازموعاری‌بود و ذراع و دوشهایش مو داشت بند های دستهایش دراز بود کف مبارکش گشاده‌بود دستهاوپاهایش

قوی بود واین صفت درمردان پسندیده است وعلامات قوت وشجاعت است انگشتانش کشیده و بلند بود ساعدها و ساقش صاف وکشیده بودکف پاهایش هموار نبود بلکه میانهایش از زمین دور بود وپشت پاهایش بسیار صاف ونرم بود بحدیکه اگر قطرهٔ آبی برآنها ریخته میشد بندنمیشدوچون راه میرفت قدمها را بروش متکبران برزمین نمیکشید بلکه از زمین میکندومیگذاشت وسررا بزیر می‌افکند بروش کسیکه از بلندی بنشست آید وگردن را بروش متجبران نمیکشید وگامها را دور میگذاشت اما بتانی و وقار میرفت و چون بجانب خود ملتفت میشد کـه باکسی سخن گوید بروش ارباب دولت بگوشهٔ چشم نظر نمیکرد بلکه با تمام بدن میگشت وسخن میگفت و در اکثر احوال دیده‌اش بزیر بود و نظرش بسوی زمین زیاده بود از نظر بسوی آسمان و در نظرکـردن چشم نمیگشود و بگوشهٔ چشم نظر نمینمود و هرکرا میدید مبادرت بسلام مینمود واندوه‌ش پیوسته بودو فکرتش دایم بود وهرگز از فکری وشغلی خالی نبود بدون احتیاج سخن نمیفرمود ودهانرا بسخن نمیگشود و جلی وواضح میفرمود وکلمات جامعهٔ میگفت که لفظش اندك ومعنیش بسیاربود وظاهر کنندهٔ حق بود و زیادتی درکلامش نبود واز افادهٔ مقصود قاصر نبود و خویش نرم بود ودرشتی‌و غلظت درخلق کریمش نبود وکسیرا حقیر نمیشمرد و اندك نعمتی را عظیم میدانست وهیچ نعمتی‌را مذمت نمیفرمود اما خوردنی وآشامیدنی‌را مدح هم نمی‌نمود واز برای فوت امورد نیا بغضب نمیآمد وچون حقی باو میرسیدکه ضایع میشد چنان درخشم می‌آمد از برای خداکه کسی اورا نمیشناخت و هیچکس در برابر غضب او نمی‌ایستاد تا آنکه انتقام از برای حق می‌کشید و حقراجاری‌میگردانید وچون‌اشاره می‌نمودبدست اشاره میفرمود نه‌بچشم وابرو ودرمقام تعجب دستهای‌مبارکرامیگردانید وحرکت میداد وگاه دست راست را بدست چپ میزد وچون بخشم می‌آمد از برای‌خدا بسیارمبالغه واهتمام می‌نمود وچون شاد میشد دیده برهم می‌گذاشت وبسیار اظهار فرح نمیکرد واکثرخندیدن آنحضرت تبسم بود وکم بودکه صدای خندهٔ آن حضرت ظاهر شود وگاه دندانهای نورانیش مانند دانه های تگرك ظاهر می‌شد درخندیدن وچون بخانه میرفت اوقات شریف خودرا سه قسمت می‌کرد جزئی برای عبادت حقتعالی و جزئی برای زنان واهل خود وجزئی برای خود وجزئی که برای‌خود گذاشته بود برمردم قسمت می‌نمود وهیچ از ایشان ذخیره نمیفرمود واول صرف خواص‌میکرد وبعد از آن مشغول عوام میگردید وهرکس را بقدر علم وفضیلت دردین زیادتی میداد ودرخور احتیاج متوجه ایشان میشد وآنچه بکار ایشان میآمد وموجب صلاح امت بود برای ایشان بیان میفرمود و مکرر میفرمودکه حاضران آنچه از من میشنوند بغایبان برسانند و میفرمودکه برسانیدبمن حاجت کسیرا که حاجت خودرا بمن نتواند رسانید بدرستی‌که هرکه برساند بسلطانی حاجت‌کسی را که قادر بررسانیدن حاجت خود نباشد حقتعالی قدمهای اورا درقیامت ثابت‌گرداند و بغیر از انـواع سخنان فایده‌مند نزد آنحضرت سخنی مذکور نمیشد وکسیرا برلغزش وخطای سخن‌مؤاخذه‌نمیفرمود وصحابه داخل میشدند بمجلس آن حضرت طلب‌کنندگان علم ومتفرق نمی‌شدند مگرآنکه ازحلاوت علم وحکمت چشیده بودند وچون بیرون می‌آمد سخن بیفایده نمیفرمود و دلداری مردم مینمودواز ایشان نفرت نمی‌فرمود وکریم هر قومیرا گرامی میداشت واورا برآنقوم والی میگردانید و از شر مردم درحذر بود اما از ایشان کناره نمیکرد و خوش‌روئی وخوشخوئی‌را از ایشان دریغ نمیداشت وجستجوی اصحاب خود مینمود واحوال ایشان میگرفت واز مردم می‌پرسید آنچه شایعست در میان ایشان ونیك‌را تحسین مینمود و تقویت‌می‌فرمود وبد را قبیح می‌نمود وسعی درقلع آن‌میفرمودامورش همه معتدل بود وافراط وتفریط واختلاف درکارهایش نبود و هرگز از احوال مردم غافل نمی شد مباداکه غافل شوند و بسوی باطل میل‌کنند ودر حق‌کوتاهی نمیکرد و از آن نمی‌گذشت ونیکان خلق را نزدیك خود جا میداد وافضل خلق نزد اوکسی بود که خیرخواهی او برای مسلمانـان

بیشتر باشد و بزرگترین مردم نزد او کسی بود که مواسات ومعاونت واحسان ویاری بمردم بیشتر کند وآداب مجلس آن حضرت چنین بود که درمجلسی نمی‌نشست و بزنمی‌خاست مگر با یاد خدا و درمجلس جای مخصوص برای خود قرار نمیداد ونهی میفرمود از این وچون داخل مجلسی میشد درآخر مجلس که خالی بود می‌نشست ومردم را باین امر میفرمود و بهریك از اهل مجلس خود بهرهٔ از اکرام ونظر التفات میرسانید و چنان معاشرت میفرمود که هرکس را گمان آن بود که گرامیترین خلقست نزد او و با هرکه می‌نشست تا او ارادهٔ برخاستن نمیکرد برنمیخاست و هرکه‌از او حاجتی میطلبید اگر مقدور بود روا میکرد و الا بسخن نیکی ووعدهٔ جمیلی اورا راضی میکرد وخلق عمیمش همهٔ خلق را فرا گرفته بود و همه‌کس نزد او درحق مساوی بودند مجلس شریفش مجلس بردباری وحیا و راستی وامانت بود صداها درآن بلند نمیشد و بدکسی درآن گفته نمیشد و بدی ازآن مجلس مذکور نمیشد واگر ازکسی خطائی صادر میشد نقل نمیکردند وهمه با یکدیگر درمقام عدالت واحسان بودند و یکدیگررا بتقوی وپرهیزکاری وصیت میکردند و با یکدیگر در مقام تواضع و شکستگی بودند پیران را توقیر میکردند و بر خوردسالان رحم میکردند و صاحب حاجت را برخود اختیار میکردند وغریبان را رعایت میکردند و سیرت آن حضرت با اهل مجلس چنان بود که پیوسته گشاده‌رو و نرم‌خو بود وکسی از همنشینی او متضرر نمیشد و درشت خو و درشت گو نبود وصدا بلند نمیکرد و فحش نمیگفت و عیب مردم نمیگفت و بسیار مدح‌مردم‌نمیکرد اگر چیزی واقع میشدکه مرضی طبع مستقیمش نبود تغافل میفرمود وکسی ازاو ناامید نبودوامید کسی ازاو قطع نمیشدو باکسی مجادله‌نمیکرد وبسیار سخن نمیگفت وچیزی‌که فایده‌نداشت‌متعرض آن نمیشد وکسی را مذمت نمیکرد و احدیرا سرزنش نمیکرد وعیبها ولغزشهای‌مردمرا تفحص‌نمی فرمود وسخن نمیگفت مگر درامری‌که امید ثواب درآن داشت وچون سخن میفرمود اهل‌مجلس‌او سرها بزیر میافکندند وساکت وساکن بودندکه‌مرغ برسر ایشان نشسته است ودرخدمت‌آن‌حضرت منازعه درسخن نمیکردند وچون یکی از ایشان سخن میگفت دیگران خاموش میشدند و سخن اورا گوش میدادند تا از سخن خود فارغ میشد و برخلاف سخن او سخن نمی‌گفتند و آ رت با اهل مجلس درخنده وتعجب موافقت مینمود و برخلاف آداب غریبان و اعرابیان صبر میفرمودحتی‌آنکه صحابه ایشان را باخود بمجلس می‌آوردندکه ایشان سؤال‌کنند وخود مستفید شوندوآنحضرت خود میفرمودکه چون صاحب حاجتی را ببینید بیاورید نزد من و تنا آن‌حضرت را خوش نمی‌آمد مگر ازکسی‌که احسانی باو رسیده باشد وقطع نمیفرمود سخن احدی را مگر آنکه سخن باطلی‌گوید پس نهی میکرد او را ویا برمیخاست و سکوت آن حضرت بر چهار وجه بود یا بروجه حلم‌بودکه دربرابر جاهلی‌که ناملایم‌گوید از روی بردباری ساکت شود یا برای‌حذر از ضرر بود یا برای اندازهٔ قدر هرکس بود یا برای تفکر اما اندازه پس دراین بودکه با همهٔ اهل‌مجلس‌مساوی‌نظر کند ومثل یکدیگر گوش دهد سخنان ایشان را واما تفکر آن حضرت درامور دنیای فانی وآخرت باقی بود واز برای آن حضرت جمع شده بود حلم وصبر پس هیچ امری اورا بغضب نمیآورد واز هیچ چیز بجا درنمیآمد و در حذر چهار خصلت برای او جمع شده بود ،کردن نیکیها تا مردم‌پیروی او نمایند وترك بدیها تا مردم ترك نمایند و مبالغه نمودن در رأی‌که موجب صلاح‌امت‌باشد وقیام نمودن بامری‌که جمع کند برای امت خیر دنیا و آخرت را . **و درحدیث معتبر از امام محمد باقر(ع)منقولست** که‌حضرت رسول ص رنك‌چهره‌اش سفیدمخلوط بسرخی‌بود وچشمانش‌سیاه‌وگشاده بود و ابروهایش پیوسته ودو انگشتانش ریخته‌ومحکم بود وبسرخی مایل بود ونور ازآن‌هاساطع بود واستخوان‌های‌پشت آن‌حضرت قوی‌بودو بینی اوکشیده‌بود بمرتبهٔ که چون آب‌تناول‌میفرمودنزدیك بودکه بآب برسد وکسی درنیکوئی خلقت وخلق مثل آن حضرت نبوده و نخواهد بود ودر حدیث

دیگرفرمود که درلب پائین رسول خدا خالی بود و ازحضرت امام‌جعفرصادق (ع) منقولست که چون رسولخدا ص در خشم میشد عرق ازپیشانی مبارکش مانند مروارید میریخت و از عبدالله بن‌سلیمان **روایت کرده‌اند که** گفت در انجیل عیسی(ع) خواندم که حق‌تعالی باو وحی نمود که ای عیسی‌ای فرزند طاهرهٔ بتول‌برسان باهل سوریاکه منم خداوند دایمی که زوال‌ندارم تصدیق کنید پیغمبر امی راکه صاحب شتر ومدرعه و عمامه وعصا است وگشاده چشم وپهن پیشانی و واضح خدین و کشیده بینی وگشاده دندان خواهد بودوگردنش مانند ابریق‌نقره باشد و ازپائین گردنش نور ساطع باشد گویاکه طلا برآن جاریست و موی باریکی از سینه تا نافش رسته باشد و برسایر شکم و سینه‌اش مو نباشد وگندم‌گون‌باشد وچون با جماعتی آید برهمه زیادتی داشته باشد و درمیان ایشان نمایان باشد وعرق رویش مانند مروارید جاری باشد وبوی مشك پیوسته از او ساطع باشد ومانند اوپیش ازاو ندیده باشند و بعد از او نبینند بسیار خوشبو باشد و زنان بسیار نکاح کند و نسلش کم باشد ونسل او از دختر با برکتی بهمرسدکه اورا دربهشت خانهٔ باشدکه در آنخانه‌آزارها ومحنتهانباشد و آن دختر را در **آخرالزمان** کفالت نماید چنانچه زکریا مادر ترا کفالت نمود و از آن زن دو فرزند بهمرسدکه شهید شوند سخن‌آن **پیغمبر**قرآن باشد و دین او اسلام پس طوبی برای کسی است‌که زمان اورا دریابد و بایام او برسد وکلام اورا بشنود عیسی‌گفت پروردگارا طوبی چیست خدا وحی‌نمودکه درختیست در بهشت که من بدست قدرت خودکشته‌ام و بر همهٔ بهشتیها سایه‌افکنده است اصلش از رضوان است وآبش ازچشمهٔ تسنیم است وآب‌آن چشمه بسردی‌کافور و بطعم زنجبیل است‌هرکه ازآن چشمه یك شربت بخورد هرگزتشنه نشود عیسی گفت خداوندا مرا ازآن چشمه آب ده خدا فرمود که ای عیسی آب آن چشمه بر همهٔ خلایق حرامست تا آن پیغمبر و امت او از آن بیاشامند ای عیسی تو را بآسمان خواهم برد پس در آخر الزمان ترا بزمین خواهم فرستاد تا از امت آن پیغمبر عجایب مشاهده نمائی و یاری کنی ایشان را بر کشتن دجال‌لعین و ترا در وقت نماز ایشان خواهم فرستادکه با ایشان نمازکنی بدرستی‌که ایشان امت مرحومه‌اند . ودرحدیث معتبراز حضرت امیرالمؤمنین (ع) منقولستکه فرمود ندیدم کسی را که میان‌دوشهایش گشاده تر از رسول خدا ص بوده باشد وبسند موثق**ازحضرت‌امام محمد باقر(ع)**منقولستکه حضرت رسول‌ص فرمود که ما گروه پیغمبران دیده‌های ما بخواب میرود و دلهای ما بخواب نمیرود و از پشت سرمی‌بینیم چنانچه از پیش رومی‌بینیم **و درحدیث دیگر ازحضرت صادق(ع) منقولستکه** روزی‌ابوذرطلب کرد **حضرت رسول**ص راگفتندکه در فلان باغست چون داخل باغ شد آنحضرت خوابیده بود پس چوب خشکی را گرفت و شکست که امتحان که رسول خدا درخوابست یا بیدار است حضرت چشم گشود وفرمود ای ابوذر مرا امتحان میکنی مگرنمیدانی که من در خواب می‌بینم شما را چنانچه در بیداری‌می‌بینم وچشمم بخواب میرود و دلم بخواب نمیرود **و بسندهای‌صحیح بسیارازامام‌محمد باقر(ع) منقول‌استکه حضرت رسول‌ص** فرمودمی‌بینم شما را ازپس سر چنانچه ازپیش رومیبینم پس‌صفحای خود را درست کنید واگرنه حقتعالی‌مخالفت می‌اندازد میان‌دلهای شما ودرحدیث‌معتبر ازحضرت‌امام محمدباقر و امام جعفرصادق (ع) منقولستکه حقتعالی برای پیغمبرش هریسهٔ از بهشت فرستاد وچون‌تناول‌فرمود درمجامعت قوت چهل‌مرد بهمرسانید **ودر روایت‌دیگروارد شده است** که **حضرت رسول**ص بحق‌تعالی‌شکایت‌نمودوجع پشت را پس‌حقتعالی‌امرفرمود اورا که هریسه‌تناول نماید **ودرحدیث معتبرازامام جعفرصادق (ع) منقولستکه حضرت رسول**ص را که‌هردرشب تاریك‌میدیدنوری از روی‌انورش‌مشاهده مینمودمانند ماه تابان وعلمای خاصه وعامه از معجزات‌بدن شریف آن حضرت بسیار نقل کرده‌اند و قلیلی از آن را ایراد مینمائیم، اول آنکه پیوسته نور از جبین نورانیش ساطع بود ودرشبها چون ماهتاب بر در و دیوار می‌تابید و نقل کرده‌اندکه درشبی

عایشه سوزنی گم کرده بود چون آنحضرت داخل حجره شد بنور روی آنحضرت سوزن رایافت و روایت کرده‌اند که در شب تاری براهی میرفتند دست مبارك رابلند کردو از انگشتان منورش نور میتابید وبنور آن براه میرفتند ؛ دوم بوی خوش آنحضرت که از هر راه میگذشت بعد از دوروز هر که میگذشت از عطر آنحضرت میدانست که از آن راه عبور فرموده واز عرق آنحضرت‌جمع میکردند وهیچ عطری بآن نمیرسید وداخل عطر ها میکردند ودلو آبی بنزد آن حضرت‌آوردندو کف آبی گرفت ومضمضه کرد و دردلو ریخت آن آب ازمشك خوشبوتر گردید سوم آنکه چون درآفتاب می‌ایستاد آن‌حضرت را سایه نبود، چهارم آنکه باهر که آن‌حضرت راه میرفت‌هرچه‌اوبلند بود آن‌حضرت بقدر یك شبر از او بلندتر مینمود ، پنجم آن‌که پیوسته درآفتاب ابر برسرش‌سایه میافکند وبا او حرکت میکرد وهرگز مرغی از بالای سرش پرواز نمیکرد ، ششم آنکه‌ازعقب‌می دید چنانچه از پیش رو میدید ، هفتم هرگز بوی بد بمشام مبارکش نمیرسید هشتم آنکه آب دهان بهرچیز می‌افکند در آن برکت بهم میرسید وبهر صاحب دردیکه میمالید شفا می‌یافت ؛ نهم آنکه بهر لغت سخن میفرمود ، دهم آن‌که درمحاسن شریفش‌هفده موی سفید بهم‌رسیده بود که مانندآفتاب میدرخشید، یازدهم آنکه درخواب‌میشنیدچنانچه دربیداری میشنید وسخن ملائکه رامیشنید ودیگران نمیشنیدند وهرچه درخاطره ها میگذشت میدانست، دوازدهم مهر نبوت درپشت مبارکش‌نقش‌گرفته بود ونور آن برنور آفتاب زیادتی میکرد ، سیزدهم آب ازمیان انگشتانش‌جاری میشدوسنگریزه در دستش‌تسبیح میگفت، چهاردهم آنکه ختنه‌کرده و ناف بریده متولد شد و هرگز محتلم نشد ، پانزدهم آن‌که آنچه از آن حضرت جدا میشد بوی مشك ازآن ساطع‌بود وکسی آنرانمیدید زمین از جانب خدا مأمور بودکه فرو برد آن‌را ، شانزدهم‌آنکه برهردابهٔ که آن‌حضرت سوارمیشد آن دابه پیر نمیشد ، هفدهم آن‌که درقوت کسی باآن‌حضرت مقاومت نمیتوانست‌کرد، هجدهم‌آنکه همهٔ مخلوقات رعایت حرمت آن‌حضرت میکردند وبرهرسنك ودرخت‌که میگذشت کج میشدند و برآن حضرت سلام‌میکردند ودرطفولیت‌ماه کهوارهٔ آنحضرت رامی‌چنبانید ومگس وجانوران دیگر برآن حضرت نمی‌نشستند ، نوزدهم آن‌که اگر برزمین نرم راه میرفت جای پایش برزمین نمی‌ماندوگاه‌بر سنك سخت راه میرفت واثر پایش میماند، بیستم‌آن‌که حق تعالی مهابتی‌ازآن حضرت دردلهاافکنده بود که باآن تواضع وشکستگی وشفقت ومرحمت‌کسی دست‌بروی مبارکش نظر نمیتوانست کردو هرکافر ومنافقی که آن‌حضرت را میدید ازبیم برخود میلرزید ودر دوماه رعب او دردلهای‌کافران اثر میکرد **مؤلف گوید** که هریك از اینها مفصلا دوابواب‌آتیه بیان خواهد شد. ودرحدیث‌معتبراز حضرت امام رضا(ع)منقولستکه حضرت امام زین‌العابدین(ع)چون قرائت‌قرآن مینمودبسیاربودجمعی که ازآنراه میگذشتند از خوشی آواز آن حضرت مدهوش می‌شدند واگر امام خوشی‌آوازخودرا برای مردم ظاهر گرداند هیچکس‌تاب شنیدن ازآن نیاورد راوی عرض‌کرد پس‌چگونه‌حضرت‌رسول ص با‌مردم‌نماز میکردوصدا بتلاوت قرآن بلند میکرد ومردم تاب میآوردندفرمودکه‌آنحضرت‌ازقدر ازحسن صوت خود ظاهر میکردکه مردم‌تاب بیاورند وبسندمعتبرازحضرت‌امام‌جعفرصادق(ع)منقول استکه چون حضرت‌یوسف‌پادشاه شدزلیخابدرخانهٔ آنحضرت‌آمد رخصت طلبید چون‌داخل‌شدیوسف‌از اوپرسیدکه چراآنها کردی‌که گذشت گفت حسن‌تومرا بی‌تاب کرده بود گفت‌که‌اگر پیغمبر آخرالزمان ص را می‌دیدی که ازمن خوشروتر وخوش خلقتر و بخشنده تر خواهد بودچه می‌کردی زلیخاگفت راست گفتی یوسف گفت چه دانستی که راست گفتم گفت زیرا که چون نام‌اورا بردی محبت‌اودر دل من افتاد پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی یونس که راست می‌گوید و من بسبب آن که‌آن حضرت را دوست داشت اورا دوست داشتم پس او رابعقد خود درآورد ودر روایات معتبره منقول

است که از آن حضرت پرسیدند که چرا موی محاسن شما زود سفید شد فرمود که مرا پیر کرد سورهٔ هود و واقعه و مرسلات و عم یتسائلون که در آنها احوال قیامت و عذاب امتهای گذشته مذکور است و در احادیث معتبره از حضرت امام جعفر صادق (ع) منقولستکه که حضرت رسول موی سر را آنقدر نمیگذاشتند که احتیاج بشکافتن بشود و بسیار که بلند میشد بنرمهٔ گوش آنحضرت میرسید و نمیتراشید مگر در حج و عمره وچون در عمره حدیبیه آنحضرت ممنوع شد ازعمره موی سر را تاسال آینده میگذاشت وسبب سر نتراشیدن آنحضرت آن بود که سر تراشیدن در آنزمان بسیار بدنما بود و نبی وامام کاری نمیکنند که در نظرها قبیح نمایند و چون اسلام شایع شد و قبحش برطرف شد ائمهٔ ما (ع) میتراشیدند.

باب هشتم = در بیان اخلاق حمیده واطوار پسندیده وسیروسنت آنحضرت است

درحدیث حسن ازحضرت امام جعفر صادق (ع) منقولست که جامهٔ حضرت رسول ص کهنه شده بود شخصی بخدمت آنحضرت آمد ودوازده درهم بهدیه از برای آنحضرت آورد که تقریباً پانزده شاهی این زمان باشد پس آنجناب فرمود که یا علی این دراهم را بگیرو برای من جامهٔ بخر که بپوشم حضرت امیرالمؤمنین فرمود که ببازار رفتم ودوازده درهم دادم و پیراهنی برای آنجناب گرفتم وچون بنزد آنجناب آوردم و در آن نظر کرد فرمود که ازاین پست تر مراخوشتر میآید یاعلی آیا گمان داری که صاحبش قبول کند که این را پس گیرد گفتم نمیدانم فرمود که ببین بلکه راضی شود پس بنزد صاحبش آمدم و گفتم رسول خدا این جامه را نخواست وجامهٔ از این پست تر میخواهد پس او باقالهٔ بیم راضی شد و زر را پس داد چون زر را بخدمت آن جناب آوردم با من همراه آمد ببازار که پیراهن بگیرد ناگاه کنیزکی را دید که در میان راه نشسته است و میگرید حضرت فرمود که چرا گریه میکنی گفت یارسول‌الله اهل‌خانهٔ من چهار درهم بمن داده بودند که برای ایشان چیزی بخرم و آن را گم کرده‌ام وجرأت نمیکنم که بخانه برگردم پس چهاردرهم را بآن کنیز داد و گفت برگرد بخانهٔ خود و ببازار آمد و پیراهنی بچهاردرهم خرید و پوشید وحمد الهی را ادا فرمود و چون از بازار بیرون آمد مردعریانی را دید که میگفت هر که مرا بپوشاند خدا او را بپوشاند پس آنحضرت پیراهنی که خریده بود کند و براو پوشانید و ببازار برگشت و بچهاردرهم که مانده بود پیراهن دیگر خرید و پوشید وخدا را حمد کرد و برگشت همان کنیز را دید که درمیان راه نشسته است باو فرمود که چرا بخانه نرفتی گفت یارسول‌الله دیر شده است ومیترسم مرا بزنند حضرت فرمود که پیش برو و مارا راهنمائی کن بخانه پس با آن کنیز رفت تا بدر خانهٔ ایشان ایستاد وفرمود السلام علیکم ای اهل‌خانه وکسی جواب نگفت پس بار دیگر سلام کرد کسی جواب نگفت چون بار سیم سلام کرد گفتند علیك السلام یارسول‌الله ورحمة‌الله وبرکاته پس فرمود که چرا در اول و دوم جواب سلام من نگفتید گفتند یارسول‌الله خواستیم سلام شما برما بسیار شود که موجب زیادتی برکت ما گردد پس فرمود که این کنیز دیر برگشته است او را مؤاخذهٔ منمائید گفتند یارسول‌الله برای تشریف تو او را آزاد کردیم حضرت فرمود که الحمدلله هرگز دوازده درهم ندیده بودم که برکتش زیاده ازاین باشد دوعریان باو پوشیده شد و بندهٔ با او آزاد شد ودراحادیث بسیار ازطریق خاصه وعامه منقولست که حضرت رسول ص فرمود که پنج خصلت است که تامردن ترك نخواهم کرد برروی زمین طعام خوردن با غلامان و سوار شدن دراز گوش باجل و دوشیدن بز بدست خود و پوشیدن پشم و سلام کردن براطفال تا آن که این‌ها سنت شود بعدازمن و مردم باینها عمل کنند ودرحدیث دیگر بجای دوشیدن بز پینه کردن کفش و نعل بدست خود وارد شده است و دو حدیث صحیح منقول است که حضرت صادق « ع » پرسیدند که روایت میکنند از پدر

شما که حضرت رسول‌ص هرگز از نان گندم سیر نشد فرمود که نه چنین است بلکه نان گندم هرگز نخورد وازنان جو هرگز سیر نخورد وبسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر(ع) منقول است که یهودی ازحضرت رسول‌ص چند دینار می‌طلبید روزی آمد ومطالبهٔ آن کرد حضرت فرمود که ای یهودی ندارم که بدهم یهودی گفت از تو نمیشنوم تا بدهی فرمود که پس می‌نشینم در اینجا با تو و حضرت با آن یهودی در آنموضع نشست تا نمازظهر وعصر ومغرب وعشا وبامداد را درهمان موضع کرداصحاب آن‌حضرت یهودی را تهدید و وعید مینمودند پس آنحضرت متوجه ایشان شد وفرمود که چکار دارید باو گفتند یا رسول‌الله یهودی ترا حبس کرده است و نمیگذارد که بجائی روی حضرت فرمود که حقتعالی مرا مبعوث نگردانیده است که ستم کنم بر کسی که در امانست یا غیر او چون روز شد یهودی گفت « اشهدان لااله الا الله واشهد ان محمداً عبده ورسوله » ونصف مال خوددرادر راه خدا داد و گفت والله نکردم این را مگر برای آنکه ببینم آن وصفی که در توریة برای پیغمبر آخرالزمان خوانده‌ام درتوهست یانه زیرا درتوریة خوانده‌ام که **محمد بن عبدالله** مولد او مکه است و محل هجرت اومدینه است ودرشت‌خو و غلیظ نیست و صدا بلند نمیکند وفحش و سخن رکیك نمیگوید وشهادت میدهم بوحدانیت‌حقتعالی وبآنکه توپیغمبرفرستادهٔ اوئی واین مال من است هرحکم که موافق فرمودهٔ خداست درآن بکن وآن‌یهودی مال‌بسیار داشت پس‌حضرت‌امام‌موسی(ع) فرمود که فراش آنحضرت عبائی بود و بالش او پوستی بود که از لیف خرما پر کرده بودند شبی فراش آن حضرت را دوته کردند که استراحت او بیشتر باشد چون صبح شد فرمود که بسبب استراحت فراش دیر بنماز بر خاستم دیگر فراش مرا دوته نکنند وبسند حسن از حضرت امام جعفر صادق(ع) منقولست که شبی حضرت رسالت پناه ص درخانهٔ ام سلمه بود پس در میان شب ام‌سلمه‌آن حضرت را در رخت خواب نیافت برخاست و آنحضرت را در اطراف خانه طلب میکرد تا آنکه دید که آن حضرت درکنار خانه ایستاده ودست بدعا برداشته است میگرید ومیگوید که خداوندا ازمن سلب مکن چیزهای شایستهٔ که بمن دادهٔ ودشمن و حسودان را بمن شاد مگردان خداوندا مرا امر مگردان هرگز بسوی بدی چندکه مرا ازآن نجات دادهٔ و مرا بخود مگذار یك چشم زدن هرگز پس ام‌سلمه گریان شد وبرگشت چون حضرت صدای گریهٔ او راشنید فرمود که ای ام‌سلمه سبب گریهٔ توچیست گفت یا رسول‌الله چون گریه نکنم پدر و مادرم فدای تو باد وحال آنکة تو باآن درجه و ومنزلتی که نزد خدا داری وگناه گذشته وآیندهٔ ترا آمرزیدهٔ است چنین میگوئی ومیگریی فرمود ای ا سلمه چون ایمن شوم که حقتعالی حضرت یونس را بقدر یك چشم زدن بخود گذاشت و از او صادر شدآنچه صادرشد و **بسند معتبر ازحضرت‌صادق ع** منقول است که سایلی بنزد رسول خدا آمد و چیزی طلب کرد رسولخدا فرمود آیا کسی هست که بما قرضی بدهد پس شخصی از انصار برخاست وگفت نزد من هست رسول‌خدا فرمود که وسق خرما باین سایل بده چون‌خرما را بسائل داد و مدتی گذشت بخدمت آن حضرت آمد و طلب قرض خود نمود رسولخدا فرمود که انشاءالله بهم رسد بدهیم پس‌بار دیگر آمد و چنین جواب شنید در مرتبهٔ سیم گفت که بسیار گفتی یارسول‌الله انشاءالله بهم‌رسد بدهیم رسولخدا در برابر سخن ناملایم او تبسم فرمود وگفت‌آیا کسی قرض دارد بما بدهد پس شخصی برخاست‌وگفت من‌دارم فرمودچهار که مقداری‌داری گفت هرچه‌خواهی فرمود که هشت وسق خرما باین مرد بده‌آن انصاری گفت یا رسول‌الله من چهـار وسق داده بودم فرمود که چهار دیگر را ما بتو بخشیدیم **ودرحدیث معتبر دیگرفرمود** که چون رسول‌خدا ص از دنیا رفت نگذاشت درهم و دیناری و نه غلامی و کنیزی و نه گوسفندی و نه شتری بغیر ازشتر سواری خود وچون برحمت الهی واصل شد زرهش در گرو بود نزد یهودی از یهودان مدینه برای بیست صاع جو که برای نفقهٔ عیال خود از او بقرض گرفته بود، و فرمود که در زمان رسول خدا

فقرا درمسجد میخوابیدند شبی با ایشان افطار کرد نزد منبر خود در دیك سنگی وسی نفر از آن خوردند و سیر شدند و بقیهٔ آنرا برای زنان خود آورد کـه همه سیر شدند و در حـدیث موثق از حضرت صادق(ع) منقولست که درهنگامیکه رسولخدا پیر و گران شده بود ایستاده نماز نافله میکرد و یك پای خود را برای زیادتی مشقت برمیداشت و بر یك پای ایستاد تاآنکه حق تعالی فرستادکه «طه ما انزلنا علیك القرآن لتشقی» ای طاهرطیب هدایت کنندهٔ خلق ما نفرستادیم بر تو قرآن راکه خود را بتعب بداری پس بعد ازآن هردو پا را برزمین میگذاشت وبسند معتبر ازحضرت امام رضا منقولست که ملکی بنزد رسولخدا ص آمد وگفت پروردگارت سلام میرساند ومیگویدکه اگر میخواهی همهٔ صحرای مکه را از برای تو طلا میکنم پس حضرت سر بسوی آسمان بلندکردوگفت پروردگارا میخواهم یك روز سیر باشم و تو را حمد کنم و یکروز گرسنه باشم و از تو سؤال کنم، وفرمودکه رسولخدا سه روز از نان گندم سیر نشد تا برحمت الهی واصل شد و انگشتر را در دست راست میکرد و دو گوسفند سیاه سفید شاخ دار قربانی میکرد و در حدیث دیگر منقولست که از آن حضرت پرسیدند که آیا رسولخدا (ص) تقیه از مردم میکرد فرمود که بعد از آن که آیهٔ‌والله یعصمك من الناس نازل‌شد وحق‌تعالی ضامن شد که آن حضرت را از شر مردم حفظ نماید دیگر تقیه نکرد و پیش‌ازآن‌گاهی تقیه میکرد **واز ابن عباس منقولستکه** حضرت رسول (ص) برروی خاك مینشست وبرروی خاك طعام تناول مینمود وگوسفند را بدست خود میبست واگرغلامی آنحضرت را برای نان جوی میطلبید بخانهٔ خود اجابت او مینمود و در حدیث معتبر ازحضرت‌موسی بن جعفر(ع) منقولست که حضرت امیرالمؤمنین میفرمودکه کسی شکر نعمت رسولخدا نکرد باآنکه حق نعمت برقرشی وغیر قرشی وبرعرب وعجم داشت وکی حق نعمتش بر خلق زیاده از آن حضرت بود و ما اهل‌بیت رسولخدا نیز چنانیم که کسی شکر نعمت ما نمیکند ونیکان مؤمنان نیز هرچند احسان کنند کسی شکر نعمت ایشان نمیکند **ودرحدیث‌معتبرازحضرت امام‌رضا(ع) منقول است که** جبرئیل بررسولخدا نازل‌گردید وگفت یا محمد پروردگارت سلام میرساند و میگوید که دختران باکره بمنزلهٔ میوه‌اند بردرخت چون میوه پخته شد آن را بغیر چیدن چارهٔ نیست واگر نه آفتاب آن‌را فاسد میکند وباد آن را متغیر میگرداند و دختران باکره چون بالغ شدند دوای‌ایشان شوهردادنست واگرنه ایمن نمیتوان بود ازفتنهٔ ایشان‌پس رسولخدا برمنبررفت و مردم را جمعکرد و وحی خدا را بایشان رسانید پس مردم‌گفتندکه بکی تزویج کنیم ایشان را فرمود که بکفوایشان پس فرمودکه مؤمنان همه‌کفو یکدیگرند پس از منبر فرود آمد با ضباعه دختر زبیر عموی خودرا بمقداد بن اسود نکاح کرد و فرمودکه ای گروه مردم من دختر عم خود را بمقداد دادم تا نکاح پست شود بدانیدکه در دختردادن رعایت حسب و نسب نمی‌بایدکرد ودر حدیث معتبر ازحضرت صادق (ع) منقول است که چون رسولخدا ص درحضور مردم بقضای حاجت نمی‌نشست روزی در مکانی بود کـه عمارتی وگودالی نبود و ارادهٔ قضای حاجت نمود وشخصی ازصحابه همراه رسولخدا ص بود و در آن مکان دو درخت خرما بود پس اشاره فرمود بآن دودرخت خرما که بنزدیك یکدیگر آمدند و بیکدیگر بچسبیدند ودرعقب آن دودرخت پنهان شد وقضای حاجت نمود و چون حضرت بر خاست و بیرون آمد آن مرد بعقب درخت رفت و چیزی ندید و از جابر بن عبدالله انصاری منقول است که رسولخدا پیش از بعثت در مرالظهران گوسفند میچرانید و میگفت گوسفند سیاه بهمرسانید که نیکوتر است وازآنحضرت منقولست که خوبست گوسفند چرانیدن فرمودکه مگرپیغمبری مبعوث شده است که گوسفند نچرانیده باشد و از عمار بن یاسر منقولست که گفت من گوسفند میچرانیدم پیش ازبعثت رسولخدا ص وآنحضرت نیزمی‌چرانید پس بآنحضرت عرض‌کردم که درفح چراگاه نیکوئی هست خوبست در آنجا بچرانیم فرمود کـه خوبست چون روز دیگر بآن موضع رفتم دیدم کـه

آنجناب پیش ازمن رفته است و منع میکند گوسفندان خود را از داخل شدن آن صحرا چون رفتم فرمود که با تووعده کرده بودم نخواستم که گوسفندان من پیش از گوسفندان تو بچرند **مؤلف گوید** که چون پیغمبران برای هدایت عوام کالانعام مبعوث میگردند حق تعالی اول ایشان را بچرانیدن حیوانات امر میفرماید که معاشرت عوام وسوء ادب ایشان برآن ذوات مقدسه بسیار گران نیاید و صبر کردن برمشقتهای ایشان دشوار ننماید **ودرحدیث معتبراز** امام جعفرصادق (ع) **منقولستکه** حقتعالی چون عقل را آفرید گفت بیا پس آمد و گفت برو پس رفت فرمودخلقی نیافریدم که از تو محبوب‌تر باشد بسوی من پس نود ونه جزوعقل را بمحمد ص عطا کرد و یك جزو را درمیان سایر خلق قسمت کرد و بسند معتبر حضرت علی بن موسی الرضامنقولست که **رسو اخدا ص** فرمود که مرا ضعفی از نماز وجماع بهمرسیده بود پس طعامی از آسمان برای من نازل شد وچون از آن تناول کردم درشجاعت و حرکت و جماع قوت چهل مرد بهم رسانیدم واز مولا امیرالمؤمنین « ع » منقولست که گفت با حضرت رسول ص بودم درکندن خندق ناگاه حضرت فاطمه آمد و پارهٔ نانی برای آنجناب آورد حضرت فرمود که این چیست فاطمه گفت قرص نانی برای حسن وحسین پخته بودم واین پاره را برای شما آوردم رسولخدا فرمود که سه روز است پدرتوطعامی نخورده است و این اول طعامی است که میخورم **ودراحادیث معتبراز حضرت صادق (ع)** منقولست که رسولخدا ص بروش بندگان طعام میخورد بی‌خوان و بروش بندگان می‌نشست یعنی دوزانو و بر زمین می‌خوابید بی فراش و میدانست که او بنده است و در حدیث معتبر دیگر فرمود که زن بدویهٔ بر آنحضرت گذشت دید که برروی زمین طعام تناول میفرماید گفت ایمحمد توبرروش بندگان طعام می‌خوری و بروش بندگان مینشینی حضرت رسول ص فرمود که کدام بنده ازمن بنده‌تر است نزد حقتعالی پس آن زن گفت که لقمهٔ ازطعام خود بمن بده چون داد گفت نه همان لقمه را میخواهم که دردهان گذاشتهٔ حضرت لقمه را از دهان زنرا دردی و بیماری نرسید تا ازدنیا مفارقت کرد و **روایت دیگر** آن زن بدزبان و بی‌شرم بود ببرکت مبارك بیرون آورد وباوداد واو خورد **پس حضرت صادق (ع)** فرمود که ببرکت آن لقمه آن آن لقمه صاحب حیا وآزرم شد **بسند معتبراز امام محمد باقر** (ع) منقولست که والله دیدهٔ ندیده حضرت رسول ص را که تکیه کرده چیزی تناول کرده باشد از روزی که مبعوث شد برسالت تا روزی که ازدنیا مفارقت کرد وازنان گندم سه روز متوالی سیر نخورد تا از دنیا مفارقت نمود من نمیگویم که نمی‌یافت گاه میشد که یك کس را شتر میبخشید اگرمیخواست میتوانست خوردوجبرئیل سه مرتبه کلید های خزینه‌های زمین را برای آنحضرت آورد گفت اگرخواهی اختیارپادشاهی روی زمین بکن که هرچه برروی زمین باشداز تو باشدبی آنکه ازثواب آخرت توچیزی کم شود وآنحضرت قبول نکرد واختیار تواضع وشکستگی کردوفرمود که رفیق اعلی را بهترمیخواهم ازدنیا وهرگز کسی از آنحضرت حاجتی سؤال نکرد که بگوید که نه اگربود میداد واگرنبودمیگفت بهمرسد بدهیم وازجانب خدا ضامن میشد البته حقتعالی عطا میکرد حتی آنکه بهشت را بکسی میداد و حقتعالی برای او تسلیم میکرد و در حدیث دیگرمنقولستکه پیوسته جمعی ازاصحاب حراست آنحضرت می‌نمودند چون این آیه نازل شد که «والله یعصمك من الناس» یعنی خدا نگاهمیدارد تورا از شر مردم فرمود که دیگر کسی مرا حراست نکند که خدامرا نگاهمیدارد **ودرروایت** معتبراز امام جعفرصادق (ع) **منقول استکه** حضرت رسول ص هرروز سیصد وشصت مرتبه بعددرگهای بدن میگفت «الحمد رب العالمین کثیراً علی کل حال» واز مجلسی برنمیخاست هرچند که مینشست تا بیست وپنج مرتبه استغفار نمیکرد وروزی هفتادمرتبه استغفرالله و هفتادمرتبه اتوب الی الله میگفت **ودرحدیث موثق ازامام محمد باقر ع** منقولستکه **حضرت رسول ص** میفرمود عجب دارم که هرگاه قرآن میخوانم چرا پیر نمی‌شوم و در حدیث حسن از

آن‌حضرت منقولستکه روزی عایشه نزد **رسولخدا(ص)** نشسته بودیهودی آمد وگفت **السام علیکم** یعنی‌مرك برشما باد حضرت فرمود که برتوباد پس دویهودی دیگر آمدند وهریك‌چنین گفتندوحضرت چنین‌جواب فرمود عایشه درغضب شد وگفت برشماباد مرك وغضب ولعنت‌خدا ای برادران میمون و خوك پس‌حضرت گفت ای عایشه‌اگردشنام وفحش ممثل‌شودهرآینه بدصورتی‌خواهدداشت و وفق و نرمی‌را برهرچه بگذارند البته آنرا زینت میدهد و ازهرچه بر میدارند البته آن را قبیح میگرداند عایشه گفت **یا رسول‌الله** مگر نشنیدی که اینهاچه گفتند فرمودبلی شنیدم اما منهم آنچه گفتند برایشان برگردانیدم اگرمسلمانی برشما سلام کند بگوئیدالسلام علیکم واگرکافری سلام‌کند بگوئید **علیك**

ودرحدیث دیگرمنقول‌استکه حضرت رسول(ص) گاهی زانوها را از زمین برمیداشتند ودستها را برزانوها حلقه میکردند وگاه دوزانو مینشستند وگاه یك‌پا را دوته میکردند وپای دیگررا بر روی‌آن میگذاشتند وچهارزانو هرگز نمینشستند **وبسندصحیح ازحضرت‌امام رضا(ع)** منقولستکه اعرابی‌بودوهدیه برای‌حضرت رسول(ص) می‌آورد ومیگفت یا رسول‌الله ثمن هدیهٔ مرا بده و حضرت تبسم میفرمودوچون آنجناب راغمی عارض میشد میفرمود که کاش اعرابی میآمد وما را میخنداند و

درحدیث‌صحیح ازحضرت‌صادق(ع) منقولستکه حضرت رسول(ص) نظرکردن‌خود را میان‌اصحاب خود درازنکرد وچون کسی باآن حضرت مصافحه میکرد دست نمیکشید تاآن شخص دست خود را بکشد وچون مردم این را یافتندهرکه مصافحه میکرد زود دست خودرا میکشید وبسند صحیح دیگر منقولست که حضرت رسول‌فرمودجبرئیل پیوسته وصیت میکرد مرا بمسواك‌کردن تاآنکه ترسیدم که دندانهای من سائیده شود یا بریزد وبسند حسن‌آنحضرت منقولست که چون کسی از بنی‌هاشم فوت میشد وآب برقبرش‌میریختند حضرت رسول کف مبارك خودرا برقبرمیگذاشت تاآنکه اثر انگشتان آنحضرت درقبرمیماند واین را نسبت‌بغیربنی‌هاشم نمیکرد **ودراحادیث معتبرهٔ بسیار وارد شده است** که حضرت‌رسول(ص)هرگزتکیه برجانب راست‌یاجانب‌چپ کرده چیزی‌تناول‌نمیفرمودازبرای‌تواضع وشکسته‌گی ونمیخواست که شبیه بپادشاهان باشدودرروایتی منقولست که آنحضرت در بعضی ازسفر ها مشغول‌نماز بودند وجمعی از سواران‌آمدند و ازاصحابه احوال‌آنحضرت را پرسیدند وثناکردند وگفتند اگرنهٔ استعجال داشتیم انتظارآن‌حضرت میبردیم پس سلام ما را بآنحضرت برسانید ورفتند چون آنجناب ازنماز فارغ شد غضبناك فرمود که جمعی میآیند بنزد شما و احوال من‌میگیرند وسلام میفرستند وشما تکلیف فرود آمدن وچاشت خوردن نمیکنید ایشان را برمن دشوار است گروهی که درمیان ایشان جعفرابیطالب باشد وجمعی‌از اوبگذرند وچاشت نخورند نزداوو **در احادیث معتبره ازحضرت‌صادق(ع)منقولستکه** حضرت‌رسول(ص) عصای‌کوچکی داشتندکه چون در صحرائی نماز میکردندآنرا درپیش‌روی‌خودنصب میکردند **ودرحدیث دیگرفرمود** که درحل‌آنجناب بلندیش بقدر یك ذراع بود وهرگاه نمازمیکردند او را پیش روی خود میگذاشتند تاآنکه ستر باشد میان آنحضرت وهرکه‌ازپیش‌نماز گذارد **ودرحدیث موثق ازحضرت‌امام محمدباقر(ع) منقولست** که حضرت رسول (ص) شبی‌نزد عایشه بودوعبادت بسیار میکرد عایشه‌گفت چرا اینقدر خودرا تعب میفرمائی وحال‌آنکه گناه‌گذشته وآینده ترا بخشیده است فرمودکه ای عایشه آیابندهٔ شکرکنندهٔ خدا نباشم، پس **امام محمدباقر(ع)** فرمودکه‌آن جناب‌برسرانگشتان پاها می‌ایستاد ونمازمیکرد پس‌حقتعالی‌فرستادکه «طه‌ماانزلنا علیك‌القرآن‌لتشقی» ودرحدیث موثق‌دیگرازامام **جعفرصادق(ع) منقولستکه** حضرت رسول (ص) در سفری بر ناقهٔ سوار بود ناگاه بزیر آمد و پنج سجده بجا آورد چون سوار شد صحابه گفتند یا رسول الله کاری کردی که پیشتر نمی کردی فرمود بای

جبرئیل مرا استقبال کرد وپنج بشارت داد من برای هر بشارتی سجده شکری ادا کردم و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقولست که فرمود خلق نیکو خوش آیند است ، روزی حضرت رسالت پناه ص درمسجد نشسته بود ناگاه کنیز شخصی از انصار آمد و کنارجامهٔ آنحضرت را گرفت حضرت گمان کرد که با او کاری دارد برخاست پس او حرفی نگفت وحضرت نشست پس بار دیگر دست بکنار جامهٔ آنحضرت دراز کرد و آنجناب برخاست و باز او ساکت شد وحضرت نشست چون سه مرتبه چنین کرد و مرتبهٔ چهارم که آنجناب برخاست تاری از کنار ردای مبارک آنحضرت جدا کرد صحابه آن کنیز را عتاب کردند که چه کار داشتی آنقدر آن جناب را تعب دادی که چهارمرتبه از برای تو از جا برخاست گفت ما بیماری در خانهٔ خود داشتیم واهل خانهٔ ما مرا فرستادند که تاری از جامه آن بزرگوار بگیرم برای شفا و هر مرتبه که خواستم بگیرم آن بزرگوار برمیخاست من شرم میکردم که از او سئوال کنم تا آن که درآخر خود جدا کردم ودرحدیث موثق ازامام محمد باقر (ع) منقولست که چون زن یهودیه گوسفند را برای آنجناب بزهر آلوده کرده بنزد آنحضرت آورد که تناول نماید و گوسفند بسخن آمد که یارسول الله مخور که مرا مسموم کرده‌اند حضرت آن زنرا طلبید و فرمود که چرا چنین کردی گفت گفتم که اگر پیغمبر است زهر باوضرر نمیرساند واگر پیغمبر نیست مردم را از او براحت می‌افکنم حضرت او را عفو کرد و آسیبی باو نرسانید و در روایت معتبر از امام جعفرصادق (ع) منقولست که حضرت رسول ص روزی بنزد عایشه آمد دید که پارهٔ نان خشکی برزمین افتاده‌است ونزدیك بود که پابرآن گذارد پس برداشت وتناول نمود وفرمود که ای حمیرا گرامی دار نعمتهای خدارا برخورد کـه چون نعمت از کشی گریخت دیگر برنمیگردد و در حدیث حسن از آنحضرت منقول است که شب جمعه رسول خدا (ص) در مسجد قبا ارادهٔ افطار نمود و فرمود که آیا آشامیدنی هست که بآن افطارنمایم اوس بن خولی انصاری کاسه شیری آورد که عسل درآن ریخته بود چون بردهان گذاشت وطعم آنرا بادقت ازدهان برداشت و فرمود که این آشامیدنی است که از یکی بدیگری اکتفا میتوان نمود من نمیخورم هر دو را و حرام نمیکنم بر مردم خوردن آنرا ولیکن فروتنی میکنم برای خدا و هر که فروتنی کند برای حق تعالی خدا اورا بلند میگرداند هر که تکبر کند خدا اورا پست میگرداند و هر که در معیشت خود میانه‌رو باشد خدا اورا روزی میدهد وهر که اصراف نماید خدا او را محروم میگرداند وهر که مرك رابسیار یادکند خدااورا دوست میدارد ودر حدیث صحیح از امام محمد باقر (ع) منقولست که روزی ملکی بنزد حضرت المرسلین ص آمد گفت خدا تورا مخیر گردانیده است میان آن که بنده و رسول تواضع کننده باشی یاپادشاه و رسول بـاشی واز مرتبهٔ تو نزد حقتعالی چیزی کم نشود و کلید ها و خزینه های زمین را برای آنحضرت آورده بود که اینك کلید های خزانه های دنیاست پروردگار تو میفرماید که اگر خواهی بگیر و هر که راکه خواهی بگشاحضرت فرمود که میخواهم بنده ورسول تواضع کننده وشکسته باشم و پادشاهی نمیخواهم **روایـات دیگر** چنان است که فرمود که دنیا خانهٔ کسی‌است که خانهٔ آخرت نداشته باشد و از برای دنیا کسی جمع میکند که عقل نداشته باشد پس آن ملك گفت که بحق آن خداوندیکه تورا براستی فرستاده است سوگند میخورم چون کلیدها را بمن دادند که برای تو بیاورم همین سخن را که فرمودی از ملکی شنیدم که در آسمان چهارم میگفت و در حدیث معتبراز حضرت صادق (ع) منقول است که هیچ چیز دردنیا آنحضرت را خوش نمی‌آمد مگر آنکه در دنیا گرسنه و ترسان باشد ودر حدیث دیگر فرمود که بهترین نان خورشها نزد آنحضرت سرکه و زیت بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که روزی حضرت رسول ص بنزد ام سلمه آمد ام سلمه پاره نانی بنزد آن حضرت آورد فرمود که مگر نان خورش نداری گفت بغیر از سرکه چیزی ندارم فرمود که نیکو نان خورشی است سرکه خانهٔ که

سر که در آن هست از نان خورش خالی نیست ، و فرمود که از برای آنجناب طعام گرمی حاضر کردند فرمود که خدا آتش را طعام ما نگردانیده است بگذار تاسرد شود که طعام گرم برکت ندارد وشیطان درآن شریك میشود ، وفرمود که آنجناب گاهی خربزه رابارطب و گاهی باشکر تناول میکرد و از سبزیها بادروج را دوست میداشت و چون آب میآشامید میگفت « الحمدلله الذی سقانا عذباً زلالا ولم یسقانا اجاجا ولم یؤاخذنا بذنبنا» و در قدح شامی آب می آشامید ، وفرمود که چون آن حضرت از روزه افطار مینمود ابتدا بحلوا مینمود و اگر نبود بشکرافطار میفرمود یابخرما واگراینها نبود بآب نیم گرم افطارمی نمودو درحدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر(ع) منقولست که روزی رسولخدا(ص) اسب بگرودوانید و برسه درخت خرما گروبسته بودند وبسند معتبر از امام جعفر صادق (ع) منقولستکه مالی از برای رسولخدا(ص) آوردند وقسمت فرمود وبرهمهٔ اهل صفه نرسید ببعضی از ایشان داد وبعضی نداد پس ترسید که مبادا آنهاکه نگرفته‌اند دلهای ایشان رنجیده باشد پس بیرون آمدو گفت ای اهل صفه عذر میخواهم بسوی خدا و بسوی شما بدرستیکه مالی از برای ما آوردند و خواستیم که برشما قسمت کنیم گنجایش نداشت پس مخصوص کردیم باو جمعی راکه از جزع ایشان ترسیدیم از بسیاری پریشانی و درحدیث صحیح از آنحضرت منقولست که رسولخدا(ص) در اول بعثت مدتی آنقدر روزهٔ پیاپی گرفت که گفتند دیگر ترك نخواهد کرد پس مدتی ترك روزه کرد که گفتند نخواهد گرفت پس مدتی یك روز روزه میگرفت ویکروز افطار مینمود بطریق حضرت داود(ع) پس آن را ترك کرد ودرهرماه سیزدهم وچهاردهم و پانزدهم راروزه میداشت پس آن‌را ترك فرمود و سنتش برآن قرار گرفت که درهرماه پنجشنبه اول ماه و پنجشنبه آخرماه و چهارشنبه اول ازدههٔ میان ماه را روزه میداشت وبراین طریقه بودتابجوار رحمت ایزدی پیوست وماه شعبان را تمام روزه میداشت و درحدیث معتبر دیگر فرمودکه هرچه از رسولخدا(ص) سؤال میکردند عطا میفرمود تا آن‌که زنی پسرش را بخدمت آنجناب فرستاد وگفت از آنحضرت سؤال کن اگر گوید نیست بگو پیراهن خودرا بمن ده آن پسرچنان کرد وآنجناب پیراهن خودرا کند وباو داد وچون هنگام نماز شد برهنه بود و بنماز نتوانست بیرون آمد پس حقتعالی آنجناب را امر بمیانه روی فرمود و این آیه را فرستاد « ولا تجعل یدك مغلولة الی عنقك ولا تبسطها کل البسط فتقعد ملوماً محسوراً» یعنی مگردان دست خودرابسته درگردن‌خود که چیزی بکسی نبخشی ومگشا دست خودرا گشودن‌که آنچه داری بدهی پس بنشینی‌ملامت کرده شده‌و ممنوع از نماز یا عریان و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون جناب رسول(ص) برخت خواب می‌رفت سرمهٔ سنك در دیده های خود می کشید طاق طاق ودرحدیث صحیح منقولست که چهار میل درچشم راست وسه میل در چشم چپ میکشید و بسند حسن منقولست که آن جناب دربعضی ازراههای مدینه می گذشت وکنیز سیاهی سرگین برمیچید گفتند دور شو از سر راه جناب رسول(ص) آن کنیز گفت که راه فراخ است صحابه خواستند که اورا آزار کنند فرمود که بگذاریدش که اوجباره است یعنی تکبر دارد ودر روایت معتبر دیگر مذکور است که آنجناب در تابستان که برای خوابیدن ازخانه بیرون میآمد در روز پنجشنبه بیرون میآمد و در زمستان که داخل خانه می‌شد در روز جمعه داخل میشد و درروایت دیگر وارد شده است که داخل شدن وبیرون آمدن هردو درشب جمعه بود ودرحدیث معتبر دیگر منقولست که آنجناب بدست مبارك خود بزهای اهل خودرا می‌دوشید و بسند موثق‌از حضرت صادق (ع)منقولست که چون دههٔ آخرماه رمضان داخل میشد جناب رسول(ص) کمر بر عبادت محکم میبست واززنان دوری میکرد و شبها را بعبادت احیا میکرد وبکار دیگر بغیر عبادت متوجه نمیشد و در حدیث حسن دیگر فرمودکه چون دههٔ آخر رمضان میشد خیمهٔ از مو برای آنجناب در

مسجد میرفتند ومشغول عبادت میشد وشبها خواب نمیکرد ونزد زنان نمی‌خوابید وچون جنك بدر در ماه رمضان شد واعتکاف دهۀ آخر آنجناب را میسر نشد در سال دیگر بیست روز اعتکاف نمود ده روز برای آن‌سال وده روز قضای سال گذشته وفرمود که آنجناب درشب وروز ده طواف میکرد و درعید اضحی دو گوسفند قربانی میکرد یکی برای خود ویکی برای هر که قربانی نداشته باشد از امت آنجناب و نهی فرمود از آنکه باغهای مدینه را دیوار بگذارند برای آنکه راه گذری میوۀ تواند خورد و چون وقت رسیدن میوه‌ها میشد میفرمود که دیوارهای باغها را سوراخ کنند برای غرباوراهگذاری وآنجناب کدو را دوست میداشتند واز روی صحن برمی‌چیدند آن را وتناول میفرمودند ودرحدیث دیگر منقول استکه ابوسعید خدری بعیادت آنجناب آمد و دست برروی لحاف آن جناب گذاشت واز شدت تب احساس حرارت کرد پس گفت چه بسیار شدید است تب شما فرمود که ماهل بیت چنین میباشیم بلای ما شدید است وثواب ما مضاعف است ودرحدیث دیگر فرمود که رسولخدا هدیه را میخورد وتصدق را نمیخورد ومیفرمود که اگرپاچۀ گوسفندی برای من بهدیه بیاورند قبول میکنم **ودرحدیث صحیح دیگرفرمود** که چون آنجناب از دنیا رفت قرض داشت **و در حدیث صحیح دیگر فرمود** که آداب نمازآنجناب آن‌بود که‌آب وضورا نزدیك سرخود میگذاشت وسرش‌را میپوشانید ومسواك را زیرفراش خود میگذاشت وقدری میخوابید وچون بیدار می‌شد نظر به‌اطراف آسمان میکرد وآیات آخرسورۀ آل عمران میخواند پس مسواك میکرد و وضو میساخت و چهار رکعت نماز میگذارد ورکوع وسجود را بقدر قرائت طول میداد ورکوع را آنقدر طول میداد که میگفتند سر ازرکوع برنخواهد داشت امشب وهمچنین سجود را طول‌میداد پس برختخواب برمیگشت وقدری میخوابید پس بیدارمی‌شد وبازنظر بآسمان میکرد وآیات را میخواند و مسواك میکرد و وضومیساخت وبهمان طریق چهار رکعت نمازمی کرد و باز برختخواب برمیگشت و قدری میخوابید وباز برمیخاست وبهمان آداب عمل‌میکرد و نماز وتر و نافلۀ صبح را میگذاشت پس بمسجد میرفت برای نمازصبح **ودرحدیث معتبردیگرفرمود** که اگرترسی که شوق‌دنیا برتوغالب گردد بیادآور زندگانی‌رسولخدا(ص) راکه قوت آنجناب نان‌جو بود وحلوای اوخرما بودوآتش‌افروزش‌سعف خرما بود اگربه دستش می‌آمد **درحدیث**دیگرفرمود که‌حضرت رسول(ص) هرگز بکنه عقل‌خود بامردم‌سخن نگفت میفرمودما گروه پیغمبران‌مأمورشده‌ایم که سخن گوئیم بامردم باندازۀ عقلهای ایشان ودرحدیث‌دیگر منقولست که قوت آنحضرت نان‌جو بود بی‌نان‌خورش ودرحدیث **معتبرازحضرت‌امام جعفرصادق(ع) منقولستکه** خواهررضائی جناب‌رسول(ص) بنزد آنجناب آمدو بااو سخن گفت و برروی او میخندید سر او برخاست ورفت وبرادراو آمدو نسبت ببرادرش نکرد آنچه نسبت باو کردصحابه گفتندیارسول‌الله نسبت بخواهر که‌زن بوداکرام وبشاشت بیشتر بعمل‌آوردید ازبرادر فرمود زیراکه او نسبت ببدرش نیکوکارتر بود ودرحدیث معتبردیگرازآنحضرت منقولست که روزی حضرت رسول(ص) بمردی رسید ازقبیلۀ بنی‌فهدر و اوغلام خودرا میزدوغلام میگفت که پناه میبرم بخدا و او باز میزد چون‌غلام نظرش برآنحضرت افتاد گفت پناه می‌برم‌بمحمد پس دست از او برداشت حضرت‌فرمود اوپناه بخدا برد او را پناه ندادی‌وچون‌من پناه‌آورد دست از او برداشتی خدا احق‌است بآنکه‌کسی که باو پناه برد امان‌یابد آنمرد گفت که او را آزاد کردم ازبرای خدا حضرت فرمود که بحق‌خدائی که مرا بپیغمبری فرستاده است که اگراورا آزاد نمی کردی‌هرآینه گرمی آتش برروی‌تومیرسید ودرحدیث دیگرفرمود که روزی حضرت‌رسول(ص) با جمعی از صحابه براهی میرفت ناگاه ببزغالۀ هردوگوش بریده رسیدند که در مزبلۀ افتاده بود پس حضرت فرمود که کدام‌یك از شما میخواهید که این را بیك درهم بگیرید گفتند ما این‌را بهیچ

نمیگیریم و بمفت هم نمیخواهیم پس حضرت فرمود والله که دنیا نزد من بیقدرتر است ازاین بزغاله نزد شما و بسند صحیح منقولست که شخصی بخدمت حضرت رسول ص آمد دید که آن حضرت بر حصیری خوابیده که نقش حصیر در پهلوی آنحضرت جا کرده است و بالشی از لیف خرما درزیر سر گذاشته که نقش آن در خد مبارکش نشسته پس گفت که پادشاه عجم وپادشاه روم برحریر ودیبامیخوابند و تو برچنین حصیر و بالشی میخوابی حضرت فرمود که والله من ازایشان بهتر و نزدحق تعالی گرامیترم مرا بادنیا چکار است نیست مثل دنیا مگر مثل سوارهٔ که بردرختی بگذرد ودرسایهٔ آن درخت قرار گیرد وچون سایه بگردد بار کند ودرخت را بگذارد ودرحدیث معتبر دیگر منقولست که اعرابی با حضرت رسول ص شتر بگرو دوانید که اگر ببرد ناقهٔ آن حضرت بگیرد وچون دوانیدند شتر اعرابی سبقت کرد حضرت فرمود باصحابه که شما مرا بلند کردید و گفتید البته سبقت خواهد گرفت خدا آن را پست کرد چنانچه کوهها برای کشتی نوح گردن کشی کردند وجودی تواضع کرد پس حق تعالی کشتی را برجودی قرارداد و بسند صحیح منقولست که حضرت رسول روزی هفتاد مرتبه توبه میکرد بی گناهی ومیگفت اتوب الی الله ودر حدیث معتبر دیگر فرمود که شخصی ازانصار برای آنحضرت یکصاع رطب بهدیه آورد حضرت بخادم گفت که داخل خانه شو واگر کاسه یاطبقی بیابی بیاور خادم رفت و برگشت و گفت نیافتم پس آنجناب خود زمین را جاروب کرد و فرمود که اینجا بریز و فرمود که بحق خداوندی که جانم بدست قدرت اوست سوگند میخورم که اگر دنیا نزد حقتعالی بقدر پرشهٔ اعتبارمی داشت بهیچ کافر ومنافق یك شربت آب نمیداد و درنهج البلاغه ازحضرت **امیر المؤمنین «ع»** منقولست که فرمود برای ترك دنیا تورا تأسی به حضرت رسول خدا ص وملاحظهٔ احوال آن جناب کافیست واز مذمت وعیب دنیا همین بس است که ازبرای آن جناب میسر نشد وبرای دیگران مهیا گردید ولب بشیرینی دنیا آلوده نکرد و پهلو از آن خالی میکرد دنیا رادرهم شکست شکستنی ونظر خواهش بسوی آن نکرد هرگز پهلویش از دنیا ازهمه کس خالی تر بود وشکمش ازطعام هرگز سیر نبود حق تعالی دنیارا براو عرض کرد واو قبول نکرد زیرا که دانست خدا دنیارا دشمن میدارد پس آن رادشمن داشت و دانست که خدا آنرا حقیر شمرده وبدرستیکه آنجناب برروی زمین طعام تناول مینمود و بروش بندگان دوزانو مینشست و نعلین وجامهٔ خودرا بدست خود پینه میزدو بر دراز گوش برهنه سوارمیشدودیگری راردیف خود میکرد وپردهٔ درخانهٔ خود دید که درآن صورت هابود بیکی اززنان خود گفت که این را پنهان کن ازمن که هرگاه نظر بسوی این میافکنم دنیاوزینتهای آن بیادم میآید پس آن حضرت روی دل خودرا بالکلیه ازدنیا گردانیده بود ویاد آنرا دردل خود میرانده بودومیخواست که زینت دنیا از نظر او پنهان باشد وجامهای زیبای آنرا نگیرد وآنراخانهٔ قرارنداند وامید ماندن درآن نداشته باشد پس دنیا را از دل بدر کرده بود واز خاطر محو نموده بود وازدیده پنهان کرده بود وکسی که چیزی را دشمن دارد نمیخواهد که بسوی آن نظر کند ودشمن میدارد که نزد اومذکور شود بدرستیکه دراحوال آن حضرت هست آنچه تورا دلالت نماید بر بدیها وعیبهای دنیازیرا که بسیار بود بااهل بیت مخصوص خود گرسنه میماند وامتعه وزینتهای آنرا حقتعالی باونداده بودبآن قرب ومنزلت که اورا نزد حقتعالی بود بدرستی که از دنیا گرسنه بیرون رفت وسالم ازتصرف دنیا وارد عقبی شد واز برای خود سنگی برروی سنگی نگذاشت قاازدار فنا بدار بقارحلت نمود.

ودراحادیث معتبر ازحضرت صادق (ع) منقولستکه حضرت رسالت پناه ص دست و کتف گوسفند را دوست میداشت زیرا که بچراگاه نزدیك تر واز بول و سرگین دورتر است و از ران کراهت داشت برای آنکه بمحل بول وسرگین نزدیکتر است ودرحدیث معتبر دیگر منقول است که از آنحضرت پرسیدند بچه سبب رسول خدا ص دست گوسفند را زیاده از سایر اعضای آن دوست

میداشت فرمود زیرا که حضرت آدم (ع) گوسفندی از برای **پیغمبران** از فرزندان خود قربانی کرد واز برای هر پیغمبری عضوی از آن رانام برد واز برای آنحضرت دست را نام برد پس باین سبب آنجناب آن را دوست میداشت وبر سایر اعضا تفضیل میداد و **بسند معتبر** ازحضرت امام حسین(ع) **منقولستکه** چون حضرت رسول(ص) دست بدعا برمیداشت تضرع وابتهال مینمود وانگشتان راحرکت میداد مانند سائلی که طعام از کسی طلبد **درحدیث معتبر ازحضرت امیرالمؤمنین(ع) منقولست که** حضرت رسول(ص) فرمود که من مبعوث شدم بااخلاق نیکوی پسندیده **ودرحدیث معتبر ازحضرت امام زین العابدین (ع)** منقولستکه فرمود پدرم ومادرم فدای جدم رسول خدا(ص) باد که باآن منزلت که اورا نزدحقتعالی بهمرسید و آن وعده‌های کرامت که باو داد اهتمام وسعی در بندگی خدا را ترك نکردتا آنکه ساق پای مبارکش باد کرد وقدم محترمش ورم کرد پس گفتند بآنحضرت که چرا اینقدر بخود تعب میفرمائی وحال آن که خدا گناه گذشته وآیندهٔ تورا آمرزیده است فرمود که آیا بندهٔ شکر کنندهٔ خدا نباشم وبسند معتبر از امام جعفرصادق (ع) **منقول استکه** حضرت رسول خدا(ص) خود را بمشك خوشبو میکرد که برق مشك ازسر آن حضرت مینمود ومشك دانی داشت آنحضرت که هرگاه وضو میساخت آنرا بدست میگرفت وبرخود میمالید وچون سر آنحضرت درد میکرد روغن کنجد بدماغ میریخت وچون قسم یادمیکرد میگفت لا واستغفرالله وسوگند نمیخورد ودر حدیث معتبر دیگر فرمود که روزی آنحضرت راعقرب گزید پس فرمود که خدا ترا لعنت کند که پروا نمیکنی از آزار کردن مؤمن وکافر ونیکوکاروبدکردار پس نمك طلبید وبرآن موضع مالید تاتسکین شد وفرمود که اگر مردم بدانند در نمك چه فایده هاست هرآینه محتاج نشوند بتریاك فاروق و در **روایت معتبر از حضرت امام محمد باقر(ع)** منقولست که روزی حضرت رسول«ص» نشسته بود وجبرئیل «ع» نزد **آنحضرت** بود ناگاه جبرئیل نظر کرد بسوی آسمان و رنگش متغیرشد مانند زعفران و پناه بحضرت رسول آورد پس نظر کرد بسوی آسمان ودید که جسمی عظیم از آسمان بزیرمی آید که مابین مشرق ومغربرا پر **کرده است** تا آنکه نزدیك شد بآنحضرت وگفت مرا حق تعالی بسوی تو فرستاده است که مخیر گردانم ترا میان آنکه پادشاه و پیغمبر باشی یا بنده و پیغمبر باشی پس **آنحضرت** نظر کرد بسوی جبرئیل و دید رنگش بحال خود برگشته است پس جبرئیل گفت که اختیار کن که بنده و رسل باشی حضرت فرمود که بلکه میخواهم بنده و رسول باشم پس آنملك پای راست خودرا برداشت ودرمیان آسمان اول گذاشت وپای دیگررا درآسمان دوم گذاشت و همچنین هرقدمی را درآسمانی میگذاشت وهرچند بلند میشد کوچك میشدتا آنکه بقدر گنجشکی شد پس حضرت رسول(ص) بجبرئیل گفت که من تورا متغیر دیدم وبسیار ترسیدم سبب تغیر توچه بود جبرئیل گفت یا نبی‌الله مرا ملامت مکن بترسیدن آیا میدانی که این ملك کیست فرمود نه جبرئیل گفت این اسرافیل است حاجب پروردگار است واز روزیکه حقتعالی آسمان وزمین را خلق کرده بزمین نیامده است چون دیدم که او بزمین می آید گمان کردم که قیامت برپا شده است وتغییر من بسبب این بود وچون دیدم که برای کرامت وبزرگواری تو آمده است رنگم بحال خود برگشت آیا ندیدی که چگونه کوچك میشدهر چند بلندمیشد هرچیز که بدرگاه جلال حقتعالی ومحل مناجات و قرب او نزدیك میشود نزد عظمت او حقیر میشود این ملك حاجب پروردگاراست ونزدیك ترین خلقست در درگاه او ولوح درمیان دودیدهٔ اوست ازیاقوت سرخ چون حقتعالی وحی میفرستد لوح برپیشانی اومیخورد پس نظر میکند درلوح وآنچه درآنجامی باید بما القا میکند وما بآسمان وزمین میرسانیم وباآنکه او نزدیکترین خلقست بمحل صدوروحی وظهوروعظمت وجلال الهی نودحجاب است ازنور که دیده‌های آنها مانده میشود وبشمار ووصف در نمی آیند ومن نزدیك ترین خلقم باسرافیل ومیان من واو هزارساله راه است .

ابن شهر آشوب گفته است که بعضی از آداب شریفه واخلاق کریمهٔ حضرت رسالت پناه‌ص که ازاخبار متفرقه ظاهر میشود آنست که آنحضرت ازهمهٔ مردم حکیم‌تر ودانا‌تر و بردبار‌تر و شجاعتر و عادلتر و مهربانتر بود وهرگز دستش بدست زنی نرسید که بر او حلال نباشد وسخی‌ترین مردم بود هرگز دینار ودرهمی نزد او نماند واگر ازعطایش چیزی زیاد میآمد وشب میرسید قرار نمیگرفت تا آنرا بمصرفش میرسانید و زیاده از قوت سال خود هرگز نگاه نمیداشت‌و باقی را در راه خدا میداد و پست‌ترین طعامها را نگاه‌میداشت مانند جووخرما وهرچه میطلبیدند عطامیفرمود و از قوت سال خود ایثار میفرمود و بزمین‌مینشست و برزمین طعام میخورد و بر زمین میخوابید ونعلین و جامهٔ خود را پینه میکرد و در خانه را خودمیگشود و گوسفند را خود میدوشید و پای شتر را خود میبست وچون خادم ازگردانیدن آسیا مانده میشد مدد اومیکرد وآب وضورا بدست خود حاضرمیکرد درشب و پیوسته سرش در زیر بود ودرحضور مردم تکیه نمینمود وخدمت های اهل‌خود را میکرد وبعد ازطعام انگشتان خود را میلیسید وهرگز آورق نزد وآزاد وبنده که آنحضرت را بضیافت میطلبیدند اجابت مینمود اگرچه از برای پاچهٔ گوسفندی بود وهدیه را قبول‌مینمود اگر چه یك جرعهٔ شیر بودوتصدق‌را نمی خورد ونظر برروی مردم بسیار نمیکرد وهرگزاز برای دنیا بخشم نمی‌آمد واز برای خداغضب‌می کرد وازگرسنگی گاهی سنك برشکم میبست وهرچه حاضرمیکردند تناول مینمود و هیچ چیز را رد نمیفرمود بردیمنی می‌پوشید وجبهٔ پشم می‌پوشید وجامه های کنده‌از پنبه‌وکتان‌میپوشیدواکثر جامه های رسولخدا سفید بود و عمامه بر سرمیبست و ابتدای پوشیدن جامه از جانب راست می‌بودوجامه فاخری داشت که مخصوص روز جمعه بود وچون جامه نو می‌پوشید کهنه را بمسکینی میبخشید وعبائی داشت که بهرجا میرفت دوته میکرد وبزیر خود می‌افکند و انگشترنقره درانگشت کوچك‌دست‌راست میکرد وخربزه را دوست میداشت واز بوهای بدکراهت داشت ووقت هر وضو ساختن مسواك‌می‌کرد وگاه بندخودرا وگاه بند دیگری را در عقب خود ردیف می‌کرد و هرچه میسر میشد سواره میشدگاه اسب وگاه استر وگاه درازگوش بی‌پالان وزین سوار می‌شد وپیاده و پای برهنه بی‌ردا وعمامه گاه گاهی راه میرفت و باقصای مدینه میرفت برای تشییع جنازه وعیادت بیماران و با فقرا و مساکین مینشست وباایشان طعام میخورد وصاحبان علم و صلاح و اخلاق حسنه را گرامی میداشت و شریف هرقوم را تالیف قلب می‌نمود وخویشان خود را احسان میکرد بی‌آنکه ایشان را بر دیگری اختیار کندمگر بچیزی‌چند که خدا بآن امر کرده است وادب هر کس را رعایت میکرد وهرکه عذر میطلبید قبول عذر اومی‌نمود وتبسم بسیار میکرد درغیر وقت نزول قرآن و موعظه وهرگز صدای خنده‌اش بلند نمی‌شد ودرخورش وپوشش بربندگان خود زیادتی نمیکرد وهرگز کسی را دشنام نداد وهرگز زنان وخدمتکاران خود را نفرین نکرد ودشنام نداد وهرآزاد وغلام وکنیز که برای‌حاجتی می‌آمد برمیخاست وبا اومیرفت ودرشت‌خو نبود ودر خصومت صدا بلند نمیکرد و بد را نیکی جزا میداد وهرکه میرسید ابتدا بسلام میکرد وابتدا بمصافحه مینمود ودرهرمجلسی که می‌نشست‌یادخدامی کرد واکثر نشستن آنحضرت روبقبله بود وهرکه نزداومیآمداو راگرامی میداشت وگاهی‌ردای‌مبارك خود رابرای اوپهن‌میکرد وادرا ایثارمینمود ببالش‌خودورضا وغضب اورا مانع‌ازگفتن‌حق نمیشدخیار راگاه‌بارطب وگاه‌بانمك تناول‌میفرمود وازمیوه‌های ترخربزه وانگور را دوست‌تر میداشت واکثر خوراك آنحضرت آب وخرما یا شیروخرما بود وگوشت وترید کدو را بسیار دوست میداشت وشکار نمیکرد واما گوشت شکار را می‌خورد وپنیر وروغن میخورد و ازگوسفند دست وکتف را وازشوربا کدورا وازنان‌خورش‌سرکه‌را وازخرماعجوه راوازسبزیهاکاسنی‌وبادروج را دوست‌میداشت . **وشیخ طبرسی** گفته است که تواضع وفروتنی آنحضرت بمرتبهٔ بود که درجنك خیبروبنی‌قریظه وبنی‌النضیر بر

درازگوشی سوار شده بود که لجامش و جلش از لیف خرما بود وبراطفال و زنان سلام می کرد روزی شخصی با آنحضرت سخن میگفت و میلرزید فرمود که چرا ازمن میترسی من پادشاه نیستم و از انس منقولست که گفت من نه سال خدمت آنحضرت کردم یکبار بمن نگفت که چراچنین کردی وهر گز کاری را برمن عیب نکرد و هرگز بوی خوشی خوشترازبوی آن حضرت نشنیدم وباکسی که می نشست زانویش برزانوی او پیشی نمیگرفت ، روزی اعرابی آمد وردای مبارکش را بعنف کشید بحدی که درگردن مبارکش جای کنار ردا ماند پس گفت از مال خدا بمن بده آن حضرت از روی لطف بسوی او التفات فرمود و خندید و فرمود که باو عطائی دادند پس حقتعالی فرستاد که « انك لعلی خلق عظیم » بدرستی که تو بر خلق عظیمی هستی وحیای آن حضرت بمرتبهٔ بود چیزی که مکروه آن حضرت بود اظهار نمیفرمود وما از رنك مبارکش می یافتیم وازجودش مرتبهٔ کمال بود چنانچه حضرت امیرالمؤمنین (ع) فرمود که آنحضرت ازهمهٔ خلق بخشنده تر بودومصاحبتش از همه کس نیکوتر بود ولهجه اش ازهمه کس راست تر بود و جراتش از همه کس بیشتر بود و خویش از همه کس نرم تر بود وبامان وپیمان ازهمه کس بیشتروفامی کرد ودراول مرتبه هر که آن حضرت را ملاقات میکرد مهابتی عظیم از او در دل خود می یافت و چون بااو معاشرت میکرد اورادوست میداشت من پیش از او و بعد از او مانند او ندیدم ۰و ازابن عباس منقولست که حضرت رسول ص فرمود که من تأدیب کردهٔ خدایم وعلی تادیب کردهٔ منست حقتعالی مرا امر کرد به سخاوت ونیکی و نهی کرد مرا از بخل و جفا و هیچ صفت نزدحقتعالی بدتر از بخل و بدی خلق نیست وشجاعت آن حضرت بمرتبهٔ بود که حضرت اسدالله الغالب میگفت که هرگاه جنك گرم میشد ما پناه به آنحضرت میبردیم وهیچ کس بدشمن از آنحضرت نزدیکتر نبود و درروایات بسیارنقل کرده اند که خوشنودی وغضب آنجناب را درچهره اش می یافتند چون شادمیشد رویش درخشان میشدبسانی که عکس دیوارها را در روی انورش میتوانست دید وچون غضبناك میشد سرخ و برافروخته میشد و شفقت آنحضرت نسبت بامت چنان بود که هرکه راسه روز نمیدید البته احوال اورا می پرسید اگر میگفتند بسفر رفته است از برای او دعا میکرد واگر حاضر بود بدیدن اومیرفت واگر بیمار بود عبادت میکرداورا و از جابر انصاری مرویست که گفت جناب رسول خدا ص در بیست و یك جنك خود همراه بود و در نوزده جنك از آنها من همراه بودم دربعضی از جنگها شتر من مانده شد وخوابید وآن حضرت درعقب مردم بود و ضعیفان را بقافله میرساند و ردیف میکرد و دعا می کرد برای ایشان پس بمن رسید گفت کیستی گفتم منم جابر پدر و مادرم فدای تو باد فرمود که چه می شود ترا گفتم شترم مانده است فرمود که عصا داری گفتم بلی پس عصای مرا گرفت و بر شتر زد وآنرابرخیزاند پس خوابانید و پای مبارك را بردستش گذاشت و فرمود که سوار شوچون سوار شدم باعجاز آنحضرت شتر من بر شتر آنجناب پیشی گرفت پس درآن شب بیست وپنج نوبت برای من استغفار کرد پس پرسید که عبدالله پدر تو چند فرزند گذاشته است گفتم هفت دختر فرمود قرض گذاشته است گفتم بلی فرمود که چون بمدینه رسی باقرض خواهان مقاطعه کن که هر چند گاه قدری بگیرند تاتمام شود و اگر راضی نشوند چون هنگام چیدن خرما شود مرا خبر کن پس پرسید که زن خواستهٔ گفتم بلی زن ثیبه راگرفته ام فرمود که چرا دختر جوانی نگرفتهٔ که تو با او بازی کنی واو باتو بازی کند گفتم یارسول الله ازبیم آنکه مبادا با خواهران من سازگاری نکند فرمود درست کردهٔ پس فرمود شتر خودرا بچند خریدهٔ گفتم بپنج اوقیه طلا فرمود که ما ازتو گرفتیم چون بمدینه رسیدیم شتر را بخدمت آن حضرت بردم گفت ای بلال پنج اوقیه قیمت شتر رابده که بقرض پدرخود بدهد و سه اوقیهٔ دیگر باو بده و شتر را نیز باو پس ده پرسید که با قرض خواهان عبدالله مقاطعه نمودی گفتم نه یا رسول الله گفت آنقدر مال گذاشته است وفا بقرض او بکند گفتم نه گفت برتو

باکی نیست چون وقت چیدن خرما شود مرا خبر کن پس در آن وقت **آنحضرت** راخبر کردم آمد و دعا کرد برای ما و ببرکت دعای آنحضرت خرما چیدیم که قرض قرض‌خواهان را همه دادیم و زیاده آنچه هرسال برمیداشتیم برای ماماند پس فرمود که بردارید خرماها را و کیل مکنید چنان کردیم و مدتها از آن معاش کردیم. واز ابن‌عباس منقول است که چون سؤالی از آن حضرت میکردند مکرر میفرمود تا برسائل مشتبه نشود و ازابی‌الحمیسا منقول‌است که گفت پیش‌از بعثت باآن حضرت سودائی کردم و مرا درمکانی وعده فرموده ومن فراموش کردم و بوعده‌گاه نرفتم آن روز و روز دیگروروزسوم که رفتم حضرت برای وعده درآنجا مانده بود درآن سه روز ـ وازجریربن عبدالله منقولست که روزی بخدمت آنحضرت رفت و خانه پربود وجای او نبود او در بیرون نشست حضرت جامهٔ خود را بنزداو انداخت وفرمود که بر روی این بنشین او جامه راگرفت و برروی خودمالیدو بوسید ـ وسلمان گفت روزی درخدمت آنحضرت رفتم بربالشی تکیه داده بود آن بالش را برای‌من انداخت وفرمود هرمسلمانی که داخل شود بر برادر مسلمان خود و او بالشی برای او اندازد برای اکرام اوخدا او را بیامرزد ومنقولست که چون ابراهیم فرزند آنحضرت محتضر شد آب ازدیدهٔ‌آن حضرت روان شدوفرمود که چشم‌آب میریزد و بدل‌اندوه میرسدو نمیگویم مگرچیزی که خدا بپسندد وما بسبب مصیبت تواندوهناکیم ای ابراهیم ومنقولست که‌آنحضرت برزیدبن حارثه گریست وفرمود که این شوق دوست است بسوی دوست و از جابر منقولست که چون‌آنحضرت راه میرفت صحابه در پیش او راه میرفتندوپشت‌سررا برای‌ملائکه میگذاشتند **و درروایت دیگر** منقولستکه‌چون‌آنحضرت سواره میرفت‌نمیگذاشت کسی‌با او پیاده‌راه برود تا آنکه اورا ردیف خودمیکرد واگرقبول‌نمیکرد میفرمود که برو پیش‌ودرفلان‌مکان مرا درباب وازحضرت‌امیرالمؤمنین (ع)منقولستکه حضرت رسول‌ص را چون دوعبادت پیش‌میآمد هریك که دشوارتر بود اختیارمینمود ونمازش ازهمه‌کس سبکتروتمامتر بود وخطبه‌اش ازهمه‌کس کوتاه‌تر وپرفایده‌تر بودوبجانبی که متوجه میشداز بوی‌خوش‌او میدانستند که بآن سومی‌آید وچون باجماعتی‌طعام میخورد پیش ازهمه دست دراز میکرد وبعد از همه دست بر میداشت واز نزدیك خود تناول میکرد ودست بسوی دیگری دراز نمیکرد واگر رطب و خرما بود دست بهمه میگردانید وآب را بسه نفس‌تناول‌مینمود و آبرا میمکید و دهان پر نمیکرد وهمه‌کارهارا بدست راست میکرد مگرآنچه متعلق باسافل بدن بود ودرهمه چیز ابتدا بجانب راست میکرد و در جامه پوشیدن و کفش‌پوشیدن و کفش کندن وچون رخصت‌می‌طلبید که داخل‌خانه شود سه مرتبه‌رخصت میطلبید وسخنش جداکنندهٔ حق و باطل وظاهر کنندهٔ مقصود بود و چون بسخن می‌آمد نور ازمیان دندانهای نورانیش ساطع میشدکه بیننده گمان می‌کرد که گشاده است‌میان دندانها وگشاده‌نبود در نظر کردن دیده را تمام نمیگشود و باکسی‌سخنی نمیگفت که اورا خوش‌نیاید **وازحضرت‌صادق(ع) منقولستکه حضرت رسول ص** شخصی را برسر کرسی وعده کرد وفرمود که من اورا اینجا وعده کرده‌ام‌اگرنیاید همینجا مبمانم‌تا بمیرم وازاینجا محشورشوم ودرروایت دیگر**منقولستکه** که گاهی کودکی‌را میآوردند نزدآن‌حضرت که دعاکند برای‌او ببرکت‌یا او رانام بگذاردحضرت‌اورامیگرفت ودر دامن میگذاشت برای‌گرامی داشتن اهل او پس بسیار میشدکه آنطفل بول میکرد در دامن آن‌حضرت ومردم فریاد میکردند پس میگفت قطع مکنید بول طفل را و میگذاشت تا بول را تمام میکرد پس دعا میکرد یا نام میگذاشت برای‌آن که اهل‌آن شاد شوند وندانند که آنحضرت از بول طفل ایشان متاذی شده است وچون میرفت جامهٔ خودرا میشست و میفرمود که مایستید نزد من چنانچه عجمان نزد بزرگان خودمی‌ایستند **وازحضرت‌صادق** «ع» **منقولستکه** چون حضرت رسول ص نزد جماعتی طعام میخورد میگفت « افطر عندکم الصائمون و اکل طعامکم الابرار » یعنی

اخطار کردند نزد شما روزه‌داران وخوردند طعام شمارا نیکوکاران **ودر روایت دیگر منقولست** که آنحضرت بسه انگشت وزیاده طعام میخورد وهرگز بدو انگشت نمی‌خورد **و ازحضرت صادق(ع) منقولستکه** پیوسته طعام آنحضرت نان جو بود تا از دنیا مفارقت نمود **مؤلف گوید که** احادیث درباب نان گندم خوردن آنحضرت مختلف وارد شده است و ممکنست که احادیث بخوردن را حمل کنیم برغالب یا برآنکه از مال خود نخورد یا بر پیش‌از بعثت یا برپیش از هجرت یابعدودرروایتی وارد شده است که روزی حضرت رسول ص رطب میخورد بدست راست و هسته آنرا دردست چپ جمع میکرد وبزمین نمی‌انداخت پس گوسفندی گذشت بآن گوسفند اشاره کرد تانزدیك آمد ودست چپ را پیش او داشت که دانه‌ها را میخورد از دست حضرت وهرچه تناول مینمود هسته را پیش‌آن میانداخت وچون حضرت فارغ شد گوسفند رفت **ودر روایت دیگر وارد شده‌است** که آنحضرت سیر وپیاز وتره وعسل بدبو تناول نمینمود وهرگز طعامی‌را مذمت نمیفرمود اگرخوشش‌میآمدمیخورد والا ترك میکرد وکاسه را میلیسید وانگشتان را یك یك میلیسید و بعداز طعام دست میشست و دست برروی میکشید و تا ممکن بود تنها چیزی نمیخورد ودرآب آشامیدن اول بسم‌الله میگفت و اندکی میآشامید و ازلب برمیداشت والحمدلله میگفت تا سه مرتبه گاهی بیك نفس میآشامید وگاهی در ظرف چوب وگاه درظرف پوست وگاه درخزف تناول مینمود وچون اینها نبود دستها را پر از آب میکرد ومیآشامیدوگاه از دهان مشك میآشامید و سرورپش خودرا بسدر میشست‌وروغن‌مالیدن را دوست میداشت و ژولیده مو بودن راکراهت داشت‌وانواع روغنهارا برخود میمالیدواول‌روغن برسر ورپش‌میمالید وسررا مقدم میداشت و روغن بنفشه می‌مالیدوموی سرورپش خودراشانه‌میکرد وآنچه از مو جدا می‌شد مردم برای برکت برمیداشتند وگویند این موها که دردست مردم‌هست‌از این است وآنچه در حج وعمره میتراشید جبرئیل بآسمان میبرد و روزی دومرتبه‌ریش‌راشانه‌میکرد و هرمرتبه چهارنوبت اززیر وهفت نوبت از بالا شانه می‌کرد وخودرا بمشك وعنبر وغالیه‌خوشبو می‌کرد وبعود بخور می‌کرد **وازحضرت صادق(ع) منقولستکه** آنحضرت خرج‌خوشبوئی‌زیاده از طعام می‌کرد **و از امام محمد باقر (ع) منقولستکه** درحضرت رسول ص سه خصلت بود که در احدی غیر او نبود ، اورا سایه نبود ؛ وبراهی نمی‌گذشت مگرآنکه بعداز سه‌روز میدانستند که ازآن راه گذشته است برای بوی‌خوش او ، بهیچ سنك ودرختی نمی‌گذشت مگرآنکه‌سجده‌میکردند برای او ومیفرمود که لذت من در زنان و بوی خوش است و روشنی چشم من درنماز است‌ودرچشم راست سه میل ودر چشم چپ دومیل سرمه می‌کشید ونظر درآینه میکرد وشانه میکرد و خود را برای اصحاب زینت می‌کرد ودر سفرها شیشهٔ روغن همراه برمیداشت و سرمه‌دان ومقراض وآینه‌و مسواك وشانه وسوزن و ریسمان ودرفش ومسواك را بعرض می‌کرد و گاهی کلاه در زیر عمامه می‌گذاشت وگاه عمامهٔ بی‌کلاه وگاه کلاه بی‌عمامه برسر می‌گذاشت ودر سفرها عمامهٔ سیاه برسر می‌بست وگاهی جبه وعمامه پشم می‌پوشید وچون جامه نو میپوشید حمدحقتعالی میکردوچون‌میخوابید برجانب راست میخوابید و دست راست را درزیر رومی‌گذاشت وآیةالکرسی میخواند **وحضرت امام محمد باقر(ع)** فرمود که آنحضرت‌هرگاه از خواب بیدار می‌شد سجده شکرمیکردوپیش‌از خواب سه‌مرتبه مسواك می‌کرد وچون از خواب برای‌نماز برمیخاست یکمرتبه‌مسواك می‌کردوچون بنماز صبح بیرون میآمد یکمرتبه مسواك می‌کرد و مسواك را باچوب اراك میکرد وآنحضرت‌مزاح میکرد اما حرف باطل نمیگفت ونقل کرده‌اند که روزی آنحضرت دست کسی راگرفت و فرمود که کی میخرد این بنده را یعنی بندهٔ خدا و روزی زنی احوال شوهر خودرا نقل می‌کرد حضرت‌فرمود آنستکه درچشمش سفیدی هست آنزن گفت نه چون بشوهرش نقل کرد گفت حضرت‌مزاح کرده و راست فرموده سفیدی چشم همه‌کس بیش از سیاهی است و پیرزالی از انصار بحضرت رسول عرض

نمود که استدعا بفرما برای من از خدا بهشت را فرمود که زنان پیر داخل بهشت نمیشوند پس آنزن گریست حضرت خندید وفرمود که جوان و باکره می‌شوند وداخل بهشت میشوند و در روایات دیگر وارد شده است که روزی آن حضرت با زن پیری گفت که پیرزنان داخل بهشت نمیشوند آن زن بیرون رفت ومیگریست بلال او را دید وسبب گریهٔ اورا پرسید او سخن حضرت را نقل کرد بلال بخدمت حضرت آمد با آن زن و گفت این زن ازشما چنین نقل کرد رسول خدا فرمود که سیاه هم داخل بهشت نمیشود پس بلال هم گریان شد چون سیاه بود پس عباس رسید واز حقیقت حال پرسید رسول خدا فرمود پیر هم داخل بهشت نمیشود پس فرمود که حقتعالی ایشان را جوان و با بهترین صورتها خلق میکند و داخل بهشت میگرداند و نقل کرده‌اند که زنی بخدمت رسول خدا آمد و از مردی شکایت کرد که مرا بوسید آن حضرت اورا طلبید و گفت چرا چنین کردهٔ او گفت اگر بد کرده‌ام اوهم بتلافی این بد را نسبت بمن بکند آن جناب تبسم نمود و گفت دیگر چنین کاری مکن گفت نخواهم کرد و از مزاح صحابه نقل کرده‌اند که سوبیط مهاجری در سفری بنزد نعمان بدری آمد و از او طعام طلبید نعمان گفت رفقا حاضر نیستند سوبیط دید که جمعی مسافران می‌آیند بنزد ایشان رفت و گفت غلامی دارم بسیار زبان آور و میخواهم اورا بفروشم اگر گوید که آزادم از او قبول مکنید که غلام مرا ضایع میکند پس نعمان را بده شتر بایشان فروخت مشتری‌ها آمدند وریسمان در گردن نعمان کردند و کشیدند نعمان گفت این استهزا کرده‌است که مرا بشما فروخته است و من آزادم مشتری‌ها گفتند ما شنیده‌ایم خبر ترا و از تو قبول نمیکنیم و او را بردند تا آنکه رفقا رفتند و او را پس گرفتند چون بحضرت رسول عرض کردند بسیار خندید و نعمان نیز مزاح بسیار میکرد روزی شنید که محرمة بن نوفل که نابینا بود میگفت کیست مرا ببرد که بول کنم نعمان دستش را گرفت و آورد او را در کنار مسجد بازداشت و گفت بول کن وخود گریخت مردم محرمه را فریاد زدند و دشنام دادند که چرا در مسجد بول میکنی پرسید کی بود آن که مرا باینجا آورد گفتند نعمان بود گفت با خدا عهد کردم که چون باو برسم این عصا را براو بزنم چون این خبر بنعمان رسید روزی بنزد محرمه آمد و گفت میخواهی نعمان را بتو بنمایم که بر او بزنی گفت بلی پس او را آورد بنزدیك عثمان در وقتی که عثمان نماز میکرد و گفت اینست نعمان و گریخت محرمه عصا را بلند کرد وبقوت تمام برعثمان نواخت مردم براوشوریدند که چرا خلیفه را زدی گفت کی بود مرا باینجا آورد گفتند نعمان بود گفت عهد کردم که دیگر با نعمان کاری نداشته باشم.

مؤلف گوید که آداب حسنه واخلاق حمیدهٔ آنحضرت زیاده ازآنست که احصا توان نمود وچون در کتاب حلیة المتقین وعین الحیوة اکثر آنها را بیان کرده‌ام در این کتاب بهمین اکتفا نمودم.

باب نهم = در بیان قلیلی از مناقب وفضایل وخصایص آنحضرت است

در احادیث صحیحه وغیر صحیحه ازطرق خاصه وعامه منقول استکه حضرت رسول(ص) فرمود که حقتعالی پنج خصلت بمن عطا نموده است که باحدی از پیغمبران نداده بود، زمین را برای من محل سجود ونماز گردانیده است در هرجای زمین که خواهم نماز بجا آورم، و زمین را برای من پاك کننده گردانیده است که تیمم بدل از وضو وغسل میشود وته کفش وعصا را پاك میکند وغنیمت کافران را از برای من حلال گردانیده است، وبترسی که از من در دل دشمنان افکنده مرا یاری داده است، و کلمات جامعه که لفظشان اندك و معانی شان بسیار است بمن عطا نموده است؛ و شفاعت قیامت را بمن داده است وبسنده‌ای بسیار ازحضرت صادق (ع) و جابر انصاری و غیراو منقولست که از حضرت رسولخدا (ص) پرسیدند کجا بودی در هنگامیکه آدم در بهشت بود فرمود در پشت او بودم و سوار کشتی شدم در صلب پدرم نوح (ع) و مرا بآتش انداختند در پشت پدرم ابراهیم (ع)

وهیچیك از پدران و مادران من بزنا بیکدیگر نرسیده‌اند وپیوسته حقتعالی مرا از پشتهای پاکیزه بسوی رحمهای پاکیزه منتقل‌میساخت تاآنکه خداعهدمرا بپیغمبری‌ازپیغمبران گرفت وپیمان‌مرا باسلام ازامتهای ایشان گرفت وجمیع اوصاف مرا برای ایشان ظاهر گردانید و ذکر مرا در توریة وانجیل ثبت کرد و مرا بآسمان خود بالابرد واز برای من‌نامی از نامهای خود اشتقاق کرد پس امت من‌حمد کنندگانند و خداوند صاحب عرش‌محمود است ومن محمدم وبسند معتبر. **ازابن عباس‌منقولستکه** حضرت رسالت‌پناه ص فرمود که حقتعالی جمیع خلق را دوقسمت کرد یعنی اصحاب‌یمین واصحاب‌شمال ومرا درقسمت نیکوترکه اصحاب یمینند گذاشت پس‌ایشان را سه قسمت کرد اصحاب‌میمنه واصحاب مشئمه وسابقان ومرا درقسمت‌نیکوترکه سابقانند قرارداد پس من ازسابقانم پس این سه قسمت را قبیله‌ها گردانید و مرا در بهترین قبیله‌ها جا داد چنانچه فرموده است که گردانیدم شما را شعب‌ها و قبیله‌هاتا یکدیگر را بشناسید بدرستیکه گرامی‌ترین شما نزدخدا پرهیزکارترین شماست ومن پرهیز کارترین فرزندان آدم وگرامیترین همه‌ام نزدخدا وفخر نمیکنم بلکه نعمت خدا را یاد میکنم پس قبیله‌ها را خانه‌آباد گردانید و مرا در بهترین خانه‌آبادها جا دادچنانچه فرموده «انمایریدالله‌لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیراً » یعنی نمیخواهد واراده نمینماید خدا آنکه ازشماببرد ودور گرداند شك و شبهه را ای اهـل خانهٔ پیغمبری وپاك گرداند شما را ازگناهان و بدی‌ها پاك گردانیدنی‌و بسند معتبراز امام محمد باقر(ع) منقولست که روزی ابوذر وسلمان حضرت رسول(ص) را طلب کردند گفتند بجانب مسجدقبا رفته است‌چون بآن جانب رفتنددیدند که آنحضرت درزیردرختی بسجده رفته است پس نشستند وبسیار انتظار کشیدند تاآنکه گمان کردند که آن‌حضرت بخواب رفته است‌خواستند که آن‌حضرت را بیدار کنند ناگاه سرازسجده برداشت وفرمود که دانستم آمدن‌شما را ودر خواب نبودم بدرستیکه حقتعالی پیش‌ازمن هرپیغمبری راکه فرستاد بلغت قوم خود فرستاد ومرا برهرسیاه وسرخی بزبان‌عربی‌مبعوث گردانید و مرا در امت‌من پنج چیزعطا کرد که بپیغمبران پیش‌از من نداده بود مرا یاری‌کرد برعب و ترس که آوازهٔ مرا می‌شنوندویکماه‌راه‌میان‌من‌وایشان هست واز ترس ایمان بمن‌می‌آورند، وغنیمت را ازبرای من حلال گردانید، وزمین را برای من سجده‌گاه وپاك‌کننده گردانید که هرجا باشم از خاکش تیمم کنم‌وبررویش نمازکنم، وهرپیغمبری رایك سؤال ایشان را درباب امت ایشان مستجاب گردانید وچون مرا تکلیف سؤال نمودسؤال خودرا تأخیرکردم برای شفاعت مؤمنان امت خود درقیامت، پس بمن داد وعطاکرد مرا علمهای جامع وکلیدهای‌سخن وآنچه بمن داده‌است بهیچ‌پیغمبری‌ازپیغمبران‌پیش‌ازمن نداده بودپس سؤال‌من‌کامل است تاروزقیامت دردعا وشفاعت برای کسی که شرك بخدا نیاورد وایمان بپیغمبری من بیاورد واعتقاد بخلافت وصی من علی بن ابیـطالب «ع» داشته باشد و اهلبیت مرا دوست دارد و **درحدیث** دیگرفرمود ابتدای ظهورمن دعای ابراهیم(ع) بودکه مرا ازخدا طلبید و عیسی(ع) بشارت داد بمن ودر هنگام ولادت من مادرم نوری دیدکه درآن نور قصرهای شام را دید ودرحدیث معتبر دیگر فرمود که حقتعالی عرب را ازسایرمردم اختیارکرد وقریش را از عرب اختیارکرد وبنی‌هاشم را از قریش اختیارنمود و فرزندان عبدالمطلب را از بنی‌هاشم اختیار نمود و مرا از فرزندان عبدالمطلب اختیار نمود و بسندهای معتبر ازابن عباس منقولستکه که حضرت رسول ص فرمودکه حق تعالی مرا پنج فضیلت و علی را پنج فضیلت کرامت فرمود مرا جوامع کلم داد یعنی قرآن و علی را جوامع علم داد و مرا پیغمبر گردانید و اورا وصی گردانید و بمن کوثرداد و باو سلسبیل داد و بمن وحی داد و باو الهام داد و مرا بآسمان برد و درهای آسمان را برای او گشود که هرچه من دیده‌ام او دید و بهر چه من نظر کردم او نظر کرد و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر «ع» **منقولستکه** حق تعالی

چهار پیغمبر را با شمشیر فرستاد که جهاد کنند ابراهیم وموسی وداود ومحمد(ص) **ودرحدیث دیگر** ازحضرت رسالت‌پناه (ص) منقولست که در روزقیامت بیایم بدربهشت وگویم که در را بگشا خازن بهشت گوید کیستی گویم منم محمد گوید مرا چنین امر کرده‌اند که برای کسی پیش از تو در را نگشایم ودر احادیث متواتره منقول استکه آن جناب فرمود من سید و بهتر فرزندان آدمم و فخر نمیکنم و اول کسیکه درقیامت محشورشود من خواهم بود واول کسی که شفاعت کند وشفاعتش را قبول نمایند من‌خواهم بودود **حدیث معتبردیگرفرمود** که حقتعالی اسلام را بردست من ظاهر گردانید وقرآن را برمن فرستاد وکعبه را بردست من فتح نمود ومرا برجمیع خلق‌خودفضیلت داد ودر دنیا مرا سید فرزندان آدم گردانید ودرآخرت مرا زینت قیامت گردانید وحرام گردانید برپیغمبران داخل‌شدن‌بهشت را پیش ازآنکه من‌داخل شوم وبرامت‌های ایشان پیش‌ازآنکه امت من داخل شوند وخلافت زمین را در اهل‌بیت من قرار داد بعد ازمن تا دمیدن صور پس‌هر که کافر شود بآنچه من میگویم کافر است بخداوند عظیم **و بسند معتبرازابن عباس منقولستکه** چهل مرد از یهودان مدینه بیرون آمدند وگفتند میرویم بنزد این دروغگو که میگوید من بهترین پیغمبرانم تا دروغ او را ظاهر گردانیم چون بخدمت آن‌جناب آمدند حضرت فرمود که من توریة را میان خود و شما حکم میکنم گفتند ما راضییم بتوریة ، یهودان گفتند آدم از تو بهتر است برای آنکه حقتعالی او را بدست قدرت خود آفرید و از روح خود در او دمید ، حضرت فرمود آدم پیغمبر پدر من است وحقتعالی بمن داده‌است بهتر ازآنچه باوداده است یهودان گفتند آن چیست فرمود که منادی روزی پنج مرتبه ندا میکند که « اشهد ان لااله الا الله محمداً رسول الله » ونمی‌گوید آدم رسول‌الله وعلم حمد در دست منست در روز قیامت و در دست آدم نیست یهودان گفتند راست گفتی ای محمد در توریة چنین نوشته است فرمود که این یکی یهودان گفتند موسی‌ازتو بهتراست‌زیراکه حقتعالی چهارهزارکلمه باو سخن گفت وبا تو هیچ سخن نگفت رسول‌خدا فرمود بمن بهتر از این داده است فرمود که مرا بر بال جبرئیل نشانید و بآسمان هفتم رسانید پس ازسدرة‌المنتهی که‌نزدآنست‌جنة الماوی گذشتم تا بساق عرش در آویختم پس ندا رسید بمن از ساق عرش که منم خداوندی که‌بجز من خداوندی نیست و منم سالم از عیب ونقص وامان دهندهٔ خلایق ازعذاب و شاهد برایشان وعزیز جبار متکبر رؤف رحیم و خدا را بدل دیدم نه بدیده پس این‌افضل است از آنچه بموسی داده است یهودان گفتند راست گفتی ای‌محمد در توریة چنین‌نوشته است پس حضرت فرمود این دوفضیلت پس یهودان گفتند که نوح «ع» از تو بهتر است زیرا که حقتعالی او را بکشتی سوار کرد و کشتی او را بر جودی قرار داد رسول خدا فرمودکه بمن از این‌بهترداده است نهری درآسمان بمن داده است‌که از زیر عرش جاری می‌شود و بر کنار آن هزارهزار قصرهست که خشتی ازآنها ازطلاست وخشتی ازنقره وگیاه آنها زعفرانست وسنگ ریزهٔ آنها مروارید وياقوت است و زمین آنها از مشك سفید است و نهر کوثر است که حقتعالی بمن و امت من عطا کرده است.چنانچه گفته است « انا اعطیناك الکوثر» گفتند راست گفتی ای محمدچنین درتوریة نوشته است واین بهتراست از آن رسول‌خدا فرمود این‌سه فضیلت پس یهودان گفتند که ابراهیم از تو بهتراست زیرا که حقتعالی‌اورا خلیل‌خودگردانید آن جناب فرمودکه اگر ابراهیم را خلیل خود گردانید مرا حبیب خود گردانید و محمد نام کرد پرسیدندکه چرا ترا محمد نام کرد فرمود از برای من نامی از نامهای خود اشتقاق کرد خدا محمود است و من محمدم و امت من حامدانند یهودان گفتند راست گفتی یا محمد این از آن بهتر است آن جناب فرمود این چهار فضیلت پس یهودان گفتند عیسی بهتر است از تو زیرا عیسی روزی در گردنگاه بیت المقدس بود شیاطین رفتند او را ضرر برسانند پس حق تعالی امر کرد جبرئیل را که بال راست خودرا بر روی شیاطین زد و ایشان را درآتش انداخت رسول خدا فرمود که مرا ازاین‌بهتر

داده است چون از بدر برگشتم از قتال مشرکان وبسیار گرسنه بودم وداخل مدینه شدم زن یهودیهٔ مرا استقبال نمود وکاسهٔ بزرگی در سرش بود و بزغاله بریانی درآن کاسه بود ودر آستین خود مکری داشت پس گفت الحمدلله که حق تعالی ترا بسلامت برگردانید وبردشمنان ظفر بخشید ومن نذر کرده بودم ازبرای خدا که اگر بسلامت وغنیمت برگردی ازجنك بدر من این بزغاله‌رابکشم و از برای تو بریان نمایم و بسوی تو بیاورم که تناول نمائی حضرت فرمود که من فرودآمدم‌از استر شبها و دست دراز نمودم بسوی بزغاله که بخورم ناگاه آن بزغالهٔ بریان بقدرت‌خداوندمنان برجست و برچهار پا ایستاد وبه سخن آمد و گفت ای محمد ص مخور ازمن که مرا بزهرآلوده‌اند گفتند راست گفتی ای‌محمد این ازآن بهتر است حضرت فرمود که‌این پنج فضیلت پس‌یهودان گفتند یکی مانده است این را میگوئیم و برمیخیزیم سلیمان (ع) از تو بهتراست زیرا که حقتعالی‌انس‌وجن وشیاطین و مرغان و بادها ودرندگانرامسخر او گردانیده بود حضرت فرمود که خدا براق را از برای من مسخر گردانید که از دنیا و آنچه در دنیاست بهتر است وآن چهارپائیست از چهارپایان بهشت رویش مانند روی انسانست وسمش مانند سمهای اسبانست و دمش مانند دم گاو است و از دراز گوش بزرگتر واز استر کوچکتر است زینش از یاقوت ورکابش ازمروارید سفیداست وهفتاد هزار مهار دارد ازطلا ودو بال دارد مکلل بمروارید ویاقوت و زبرجد ودر میان دو دیده‌اش نوشته است « لااله الاالله وحده لاشریك له و محمد رسول الله » یهودان گفتند راست گفتی در توریة چنین نوشته است و این ازملك سلیمان بهتراست ای محمد ماشهادت میدهیم بوحدانیت‌خدا وباینکه تو پیغمبر اوئی پس حضرت فرمود که نوح هزار کم پنجاه سال قوم خود را دعوت کرد و حقتعالی فرموده است که ایمان نیاوردند باو مگر اندکی و در سن قلیل و عمراندك من تابع من شده‌اند آنقدر که مثل آن تابع نوح نشده بودند با آن عمر دراز وزندگانی‌بسیار او وبدرستی که‌در بهشت صدو بیست هزار صف خواهند بود امت من هشتاد هزارصف خواهند بود وهمه امتهای دیگرچهل هزار صف وحقتعالی کتاب مرا گواه برحقیقت‌کتابهای دیگر و نسخ کننده‌آنها گردانیدومبعوث شده‌ام بحلال گردانیدن چیزها که پیغمبران دیگر حرام کرده بودند وحرام گردانیدن بعضی از آنها که ایشان حلال گردانیده بود از جملهٔ آنهاست که در شرع موسی ع شکار ماهی در روز شنبه حرام بود حتی آن که حقتعالی بسبب تعدی از آن جمعی را بصورت میمون مسخ کرد و در شریعت من حلال شده است چنانچه فرموده است که «احل لکم صیدالبحر و طعامه متاعاً لکم و للسیارة » و در امت من پیه و چربیها حلال است و شما نمیخوردید پس بدرستیکه خداوند عالم برمن صلوات فرستاد در قرآن و فرمود که « ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنو اصلو علیه وسلموا تسلیما »یعنی بدرستیکه خدا وفرشتگان او درود میفرستند بر پیغمبر ای گروهی که ایمان آورده‌اید صلوات فرستید برآنحضرت وتسلیم کنید فرموده‌های اورا تسلیم کردنی‌یاسلام کنید براو سلام کردنی نیکو پس مرا وصف نمود خدا بر عفت و رحمت ودرقرآن گفت « لقد جاء کم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم » بتحقیق که آمده است بسوی شما رسولی ازجنس و قبیلهٔ شما دشوار است براومشقت وضرر شما بسیارحرص واهتمام داردبرایمان آوردن شما و مهربان و رحیم است برمؤمنان ، پس حضرت فرمود حقتعالی فرستاد که بامن سخن نگویند تاتصدقی بکنند و این را برای هیچ پیغمبر مقرر نکرده بود پس برطرف کرد این‌حکم را بعد از واجب گردانیدن برحمت‌خود ودرحدیث معتبر ازامام جعفرصادق «ع» منقولستکه‌حقتعالی عطا کرد بمحمد ص شرایع نوح وابراهیم و موسی وعیسی را که آن یگانه پرستی خدا و اخلاص درعبادت وترك شرك است وسنن حنیفه ابراهیم ودرملت آنحضرت رهبانیت یعنی ترك زنان ولذتها قرار نداد و سیاحت یعنی جهانگردی قرار نداد وچیزهای پاکیزه را براوحلال گردانید و چیزهای

خبیث و بدرا در شرع او حرام گردانید واز امت او برداشت بارهای گران وتکلیفهای دشواری‌را که بر امتهای گذشته لازم کرده بود و باین سبب فضیلت آنحضرت را ظاهر گردانید ودر شریعت او واجب گردانید نماز وزکوة و روزه و حج و امر بنیکیها و نهی از بدیها ومقرر کرد حلال‌وحرام‌و احکام میراث وحدها وجهاد درراه خدارا وزیاده کرد درشرع آنحضرت وضورا وزیادتی داد او را برپیغمبران دیگر بسوره فاتحةالکتاب وآیات آخر سورهٔ بقره وسوره‌های مفصل که‌از سورهٔ محمد است تاآخر قرآن وحلال گردانید ازبرای اوغنیمت واموال مشرکان را ویاری کرد او را برعب و زمین را برای اومسجد وپاك کننده گردانید و اورا بکافهٔ خلق مبعوث گردانید از سفید وسیاه و جن و انس وحکم جزیه گرفتن ازاهل کتاب و اسیر کردن مشرکان و فدا گرفتن از ایشان را برای او مقرر گردانید پس تکلیفی کرد اورا که احدی از پیغمبران را چنان تکلیفی نکرده بود ازبرای او شمشیر برهنه ازآسمان فرستاد و بر او فرستاد که « قاتل فی‌سبیل‌الله لاتکلف الا نفسك» یعنی‌قتال کن در راه خدا تکلیف کرده نشده مگر نفس خودرا پس می‌بایست که‌آن‌حضرت جهاد کند هرچند هیچکس با او موافقت نکند و یاری او ننماید » و در حدیث دیگرفرمود که‌چون‌این‌آیه نازل شد چنان روبدشمن میرفت که‌شجاعترین مردم کسی بود که بآنحضرت درجنك گاه ملحق تواند شد و در حدیث معتبر ازحضرت موسی‌بن جعفر(ع) منقولست که حضرت امام‌حسین(ع) فرمود بعداز وفات حضرت رسول‌ص روزی اصحاب‌آن‌حضرت درمسجد نشسته‌بودند وفضایل آن‌حضرت‌را ذکرمیکردند ناگاه عالمی ازعلمای یهود شام آمدکه تورات وانجیل وزبور وصحف ابراهیم وکتابهای پیغمبران راخوانده بود ودلایل ومعجزات ایشان‌را دانسته پس سلام‌کرد برما ونشست وبعد از زمانی گفت ای امت محمد ازبرای هیچ پیغمبری ورسولی درجهٔ وفضیلتی نگذاشته‌اید مگر آنکه از برای‌پیغمبرخود ثابت میکنید اگرسؤالی چند بکنم آیا جواب میتوانید گفت حضرت امیرالمؤمنین(ع) گفت‌سؤال کن ای‌یهودی ازآنچه خواهی‌که من‌جواب میگویم بعون‌الله تعالی پس بدانید که حق‌تعالی عطا نکرده است هیچ پیغمبری ورسولی‌رادرجه وفضیلتی مگرآنکه بحضرت رسول‌عطاکرده‌است‌واضعاف‌مضاعفه زیاده ازآنها بآن‌حضرت داده‌است‌وحضرت رسول‌ص چون‌از برای‌خود فضیلتی ذکر می‌کرد می‌گفت که فخر نمیکنم ومن‌امروزذکر میکنم از فضیلت آن‌حضرت بی‌آنکه تحقیر شأن احدی از پیغمبران کنم آنقدر که خدا دیده‌های مؤمنان را بآن روشن‌گردانند برای شکر آنکه حقتعالی بمحمد عطا کرده است پس بدان ای یهودی که از جملهٔ فضیلتها و شرفهای او نزد خدا آن بود که واجب گردانید آمرزش و عفو را برای کسیکه صدا را نزد آن حضرت پست‌گرداند پس فرمود که «ان یغضون اصواتهم عند رسول‌الله اولئك الذین امتحن‌الله قلوبهم للتقوی لهم مغفرة واجر عظیم» آنها که پست میگردانند صداهای خودرا نزد رسول خدا ایشان گروهی‌اند که امتحان کرده است خدا دلهای ایشان‌را برای پرهیزکاری برای ایشانست آمرزشی عظیم واجری بزرك پس مقرون‌گردانید خدا اطاعت آن حضرت را بطاعت خود و گفت (من یطع الرسول فقد اطاع‌الله)هرکه اطاعت‌کند رسول را پس بتحقیق که‌اطاعت‌کرده است خدارا پس آن حضرت‌را نزدیك‌گردانید بدلهای‌مؤمنان و محبوب گردانید اورا بسوی ایشان وآن‌حضرت فرمود که دوستی من مخلوط شده است باخونهای امت‌من‌پس ایشان‌اختیار میکنند مرا برپدران ومادران وبرخانه‌های‌خود وآن‌حضرت نیز نزدیکترین مردم بود بسوی ایشان و مهربانترین مردم بود نسبت بایشان چنانچه حقتعالی فرموده است که لقد جائکم رسول من انفسکم تاآخر آیه که گذشت و در جای دیگر فرموده است که «النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و ازواجه امهاتهم » یعنی پیغمبر اولی است بمؤمنان ازخانه‌های ایشان‌وزنهای او مادران ایشانند والله که فضیلت آنحضرت در دنیا و آخرت بمرتبهٔ رسیده است که وصفها ازآن قاصراست ولیکن خبر میدهم ترا بآنچه دل تو تاب تحمل آن داشته باشد وعقل تو انکار آن ننماید

بتحقیق که فضیلت او بدرجهٔ رسیده است که اهل جهنم فریاد وناله میکنند ازروی ندامت وپشیمانی آنکه چرا اجابت آن حضرت ننموده‌اند در دنیا چنانچه حقتعالی ازاحوال ایشان خبرداده‌است (یوم تقلب وجوههم فی‌النار یقولون یالیتنا اطعناالله واطعناالرسول) یعنی‌روزی که گردانند روهای ایشان را درآتش جهنم درحالتیکه گویند ایکاش ما اطاعت میکردیم خدا را واطاعت میکردیم رسول‌را وحقتعالی او را در قرآن مجید با پیغمبران دیگر یاد کرد واو را مقدم داشت برآنهاباآنکه بعداز همه مبعوث شده است چنانچه فرموده‌است (واذا اخذنا من‌النبیین میثاقهم ومنك ومن‌نوح) حقتعالی اورا تفضیل داد بر پیغمبران وامت او را بر امت‌های ایشان چنانچه فرمودکه (کنتم خیرامة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف وتنهون عن‌المنکر) بودید شما بهترین امتها که بیرون آورده شدید از برای مردم امرمیکنید بنیکی‌وونهی میکنید از بدی پس یهودی گفت‌خدا ملائکه را امرکردبسجده ادم را برای آنکه نورمحمدص و اوصیای او را در پشت او سپرده بود و سجدهٔ ایشان مر او را پرستیدن او نبود بلکه اطاعت امر خدا واکرام و تهنیتی بودبرای او مانند سلامی که بر کسی کنند واعترافی بود برای آدم (ع)بآن که او افضل است ازایشان واگر بآدم این عطاکرد بمحمد ص از این بهتر عطا کرد که خود بر او صلوات فرستاد وامر کرد ملائکه را که براو صلوات فرستندو برجمیع خلق لازم کرد که صلوات براوفرستند تاروزقیامت چنانچه فرموده است که (ان‌اللهوملائکته یصلون علی النبی یاایهاالذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما) پس صلوات نمیفرستد برآنحضرت احدی در حال حیوة و بعد از وفات او مگرآنکه صلوات میفرستد براو حقتعالی ده مرتبه وبعددهر صلواتی ده حسنه باو عطا میکند وهرکه برآنحضرت بعد از وفات اوصلوات فرستد البته او میداند ورد سلام میکند برآن که صلوات فرستاده است زیراکه حق‌تعالی‌موقوف گردانیده‌است اجابت‌دعای هردعاکننده را برصلوات برآن‌حضرت واین فضیلت بزرگتر و عظیم‌تر است ازآنچه بآدم‌عطاکرده بود بتحقیق که حقتعالی سنگهای سخت و درختان رابه سخن آورد که سلام کردند براووتحیت گفتند اورا و ما با او راه میرفتیم پس بهیچ دره و درختی نمیرسید مگر آنکه صدا از آن ها برمیخاست که السلام علیك یارسول‌الله از برای تحیت او واقرار بپیغمبری او و کرامت اورا زیاده گردانید به آن که پیمان اورا پیش از پیغمبران دیگر گرفت و پیمان از پیغمبران گرفت که تسلیم‌وانقیادکنندو را راضی شوند بفضل او وتصدیق پیمبری اوبکنند چنانچه فرموده است که (واذا اخذنامن‌النبیین میثاقهم و منك ومن نوح وابراهیم) فرموده‌است (و اذ اخذالله میثاق‌النبیئین لما آتیتکم من‌کتاب و حکمة ثم جائکم رسول مصدق لما معکم لیؤمنین به و لتنصرنه قال ءا قررتم و اخذتم علی ذالکم اصری قالوا اقررنا قال فاشهدوا وانا معکم من‌الشاهدین) و یاد آور وقتی راکه گرفت خدا پیمان پیغمبران را که هرگاه بدهم بشما از کتاب وحکمت پس بیاید بسوی شما پیغمبری تصدیق نماینده هرآن چیزی راکه باشماست هرآینه البته ایمان بیاورید باو والبته یاری نمائید اورا گفت‌آیااقرار کردید وگرفتید براین عهد مرا گفتند اقرارکردیم گفت گواه باشید و من با شما از گواهانم و خدا فرموده است که پیغمبر اولی است بـه مؤمنان از جان های ایشان و فرموده است که (ورفعنا لك ذکرك) و بلند کردیم از برای تـو ذکر ترا پس کسی بلند نمی‌کند صدا بکلمهٔ اخلاص و شهادت لااله الاالله مگر آن که بلند میکند بآن صدا بشهادت محمد رسول الله در اذان واقامه ونماز وعیدها وجمعه‌ها واوقات حج ودرهر خطبهٔ نکاح پس یهودی مناقب بسیار از پیغمبران ذکر کرد و آنحضرت برای حضرت‌رسول افضل ازآنرا اثبات نمود تاآنکه یهودی گفت که‌حقتعالی مناجات کرد باموسی درکوه طور بسیصد وسیزده کلمه ودرهمهٔ آنها میگفت یاموسی‌انی الله آیا نسبت به محمد چنین کرد حضرت فرمود که خدا آنحضرت را به هفت آسمان برد وبربالای هفت

آسمان بااو مناجات گفت در دوموطن یکی نزد سدرةالمنتهی و او را درآن مکان مقام محمودی بود پس بالا برد اورا تا رسانید بساق عرش وآویخت برای اورفرف سبزی که نورعظیم اورا فراگرفته بود وبآن رفرف چنان نزدیك شد یك کمان یا نزدیکتر وبا او مناجات کرد بآنچه در قرآن فرموده که مرخدا راست آنچه درآسمانها ودر زمین است واگرظاهر گردانید آنچه در نفسهای شماست یا پنهان کنید خدا حساب میکند شما را بآن پس میآمرزد برای هر که میخواهد وعذاب میکند هر که را را میخواهد واین آیه را برسایرامتها از زمان آدم تا آن حضرت عرض کرد و از گرانی آن هیچیك قبول نکردند ومحمدص قبولکرد پس چون حقتعالی دید که او و امت او قبول کردند تخفیف داد از گرانی آن را و فرمود که « آمن الرسول بما انزل الیه من ربه» یعنی ایمان آورد رسول بآنچه فرستاده شده است بسوی او ازپروردگار او پس خدا تفضل کرد برمحمد و نرسید برامت آنحضرت ازگرانی آیهٔ که قبول کرد پس جواب گفت ازجانب آنحضرت وامت او که (والمؤمنون کل آمن بالله وملائکته وکتبه ورسله لانفرق بین احدمن رسله) ومؤمنان هر که ازایشان ایمان آورد بخدا وملائکه او وکتابهای او ورسولان اومیگویند ماجدائی نمی اندازیم میان احدی از رسولان او پس حقتعالی فرمود که از برای ایشانست آمرزش وبهشت اگرچنین ایمان بیاورند پس حضرت فرمود که (سمعنا و اطعنا غفرانك ربنا والیك المصیر) یعنی شنیدیم و اطاعت کردیم وسؤال مینمائیم آمرزش ترا وبسوی تست بازگشت ما درآخرت پس خداجواب دادعطا که کردم این را به توبه کاران امت تو وواجب گردانیدم از برای ایشان آمرزیدن گناهان را پس حقتعالی فرمود که چون تو وامت تو قبول کردید چیزی را که عرض شده بودبر پیغمبران وامتهای ایشان وقبول نکردند لازمست برمن که رفع نمایم آن را ازامت تو پس خدا گفت «لایکلف الله نفساً الاوسعها لهاما اکتسبت و علیها مااکتسبت» یعنی خدا تکلیف نمینماید نفسی را مگر آنچه طاقت داشته باشد وبراوآسان باشد ازبرای اوست هرچه کسب کرده است از نیکی وبراوست ضرر آنچه اکتساب نموده است ازبدی پس حقتعالی الهام نمود پیغمبر خودرا که گفت «ربنالا تؤاخذنا ان نسینا اواخطانا)ای پروردگارما مؤاخذه مکن ما را اگر فراموش کنیم یا خطا کنیم حق تعالی گفت عطا کردم این رابتو برای کرامت توایمحمد بدرستی که امتهای گذشته اگرفراموش میکردند امری راکه بیاد ایشان آورده بودند برایشان میگشودم درهای عذاب خود را ورفع کردم این را از امت تو پس آنحضرت گفت « ربنا ولاتحمل علینا اصراً کما حملته علی الذین من قبلنا» ای پروردگارما بارمکن برما تکلیف گرانی چنانچه بار کردی برآنها که پیش از تو بودند پس حقتعالی فرمود برداشتم از امت تو تکلیف‌های دشواری راکه برامتهای گذشته لازم گردانیده بودم زیراکه برامت های گذشته مقرر کرده بودم که قبول نکنم از ایشان عبادتی را مگر در بقعه‌های زمین که برای ایشان اختیار کرده بودم هرچند دور باشند ازاوو بتحقیق که گردانیدم زمین را برای تو و امت تو پاك کننده ونمازگاه واین ازآن تکلیف‌های دشوار بود که از امت تو برداشتم وامتهای گذشته قربانیهای خود را بر گردن میگرفتند و بسوی بیت المقدس میبردند و قربانی هر که را قبول میکردم آتشی را میفرستادم که آنرا میخوردواگرقبول نمیکردم از او ناامید و محروم برمیگشت و قربانی امت ترا درشکم فقرا ومساکین قرار داده‌ام پس از هر که قبول میشود ثوابش را مضاعف میگردانم باضعاف بسیار واگر قبول نمیکنم برمیدارم ازاوعقوبتهای دنیارا وبرداشتم این را از امت تو و این هم از تکلیفهای دشوار است که از امت او برداشتم و نمازهای امت‌های گذشته بر ایشان واجب بود در میان شب ومیان روز و این بر ایشان دشوار بود و از امت تو برداشتم و بر ایشان واجب گردانیدم نمازها را در طرفهای شب وروز که وقت فراغ ایشانست ازخواب وشغلها وامتهای گذشته بر ایشان پنجاه نماز واجب بود در پنجاه وقت واز امت تو برداشتم و امت‌های پیش ثواب ایشان یکی نوشته

میشد وگناه ایشان یکی وثواب امت ترا ده برابر گردانیده‌ام وگناه ایشاه رایکی‌وامتهای گذشته اگر نیت عمل نیکی میکردند برای ایشان نوشته نمی شد واگر نیت عمل بدی میکردند برای‌ایشان نوشته میشد هرچند نمیکردند واین را از امت تو برداشتم اگر قصد گناهی کنند تانکنند برایشان نمی‌نویسم واگر قصد حسنه بکنند و نکنند یك ثواب برای ایشان مینویسم و امتهای گذشته اگر گناهی میکردند گناه ایشاه بر درخانهٔ ایشان نوشته میشد و توبهٔ ایشان بآن مقبول می شدکه حرام گردانم بعد از آن برایشان محبوبترین طعامها رابسوی ایشان‌وامتهای گذشته‌صدسال ودویست سال از یك گناه توبه میکردند و قبول نمیکردم از ایشان بدون آن که ایشان را در دنیا بعقوبتی‌مبتلا گردانم و اینها را ازامت تو برداشتم واگریکی ازامت توصد سال گناه کند توبه کندو بقدریك چشم بهمزدن پشیمان شود جمیع گناهان او را می‌آمرزم و توبه او را قبول میکنم و امم سابقه چون به بدن ایشان بعضی نجاستها میرسید میبایست آن موضع نجس رامقراض کنند و آب رابرای امت تو پاك کننده گردانیده‌ام ازجمیع نجاستها وخبث را دربعضی اوقات پاك کننده کرده‌ام این‌هاست آن بارهای گران که از امتهای تو برداشته‌ام حضرت گفت خداوندا چون این‌نعمت ها بمن و امت من عطاکردی احسان خودرا زیاده گردان پس خدا اوراالهام کرد که گفت(ربنا ولاتحملنالاماطاقة لنا به) ای پروردگار ما بارمکن مارا آنچه طاقت نداشته‌باشیم بآن حقتعالی گفت چنین کردم بامت تو واین حکم من است درجمیع امت‌ها حضرت گفت (واعف‌عناواغفرلناوارحمنا وانت مولینا) وعفوکن ازما وبیامرز مارا ورحم کن‌مارا توئی‌مولای ما حق‌تعالی‌فرمود که کردم این‌را برای توبه کنندگان امت تو حضرت فرمود (فانصرنا علی القوم الکافرین) پس یاری ده ما را برقوم کافران حقتعالی فرمود که کردم این‌را وگردانیدم امت ترا درمیان کافران ای‌محمد‌مانند خال‌سفیددر گاوسیاه وحال آن‌که ایشانند قادران بردشمنان وایشانند قهر کنندگان‌ایشان خدمت‌میفرمایند آنهارا وآنها ایشان راخدمت نمیفرمایند برای‌کرامت تو و لازمست برمن که غالب گردانم دین‌تورا بردین‌ها تاآن‌که‌در مشرق ومغرب زمین نماند دینی مگردین تو وجزیه دهنده بسوی اهل‌دین توبمذلت خواری‌وبتحقیق که چون برگشت بار دیگر جبرئیل را دید نزد سدرةالمنتهی که نزدآنست بهشتی که جایگاه‌نیکان است درهنگامیکه فراگرفته بودسدره راآنچه رافراگرفته بودملائکه‌وارواح مؤمنان‌وانوارخداوند عالمیان دیده‌اش را میل نکرد و نگذشت یعنی هر چیز را چنانچه بود دید بتحقیق که دیداز آیات بزرك پروردگار خود پس این‌ها اعظم‌است ای‌یهودازمناجات موسی(ع) برطورسینا وازبرای محمد ص زیاده کرد این‌راکه متمثل گردانید پیغمبران راکه باواقتداکردند بنماز وبهشت‌د زوخ را درآن شب باو نمودند وبهرآسمان که بالارفت‌ملائکه‌آسمان برآن سلامت کردند یهودی‌گفت که خدا بر موسی‌انداخت محبتی ازخودحضرت امیرالمؤمنین فرمود که‌چنین‌بودومحمدرامحبتی‌ازخودبراو انداخت و او را حبیب خود نامید زیرا که‌حقتعالی نمودبابراهیم (ع) صورت محمد را و امت او را ابرهیم گفت پروردگارا ندیدم از امت‌های پیغمبران نورانی تر و روشن‌تر از این امت‌این‌کیست پس ندا رسید باو که این محمد است حبیب من و حبیبی ندارم از خلق خود بغیراوجاری گردانیدم یاد او را پیش از آنکه آسمان وزمین را خلق‌نمایم واورا پیغمبر نامیدم در وقتی که پدر اواز گل خود وروح او رادراوجاری نکرده بودم ودرهنگامیکه فرزندان آدم را از پشت اودرآوردم وپهن کردم ترابا‌و همراه انداختم وحقتعالی درقرآن بحیات آن‌حضرت سوگند خورده‌است چنانچه فرموده‌است (لعمرك انهم لفی سکرتهم یعمهون) یعنی بحیات توسوگند میخورم چنانچه دوستی بدوستی‌ویاری بیاری گوید بجان تو قسم وهمین بس است برای شرف ورفعت آنحضرت یهودی گفت پس مراخبر ده ازآنچه‌حق تعالی تفضیل داده‌است بآن‌امت آنحضرت رابرسایرامتها حضرت‌امیرالمؤمنین ع‌فرمود که حقتعالی امت

آن‌حضرت را بر امتهای دیگر بچیزهای بسیار زیادتی داده است من از آنها یاد میکنم اندکی از بسیار را اول آنکه حقتعالی فرموده است که « کنتم خیر امة اخرجت للناس » بودید شما نیکوتر امتی که بیرون آورده شدید برای مردم دوم آنکه چون روز قیامت شود وخدا همهٔ خلق را در یك‌حال جمع کند از پیغمبران سؤال کند که آیا رسانیدید رسالت‌های مرا پس بگویند بلی پس سؤال نماید از امت‌ها پس بگویند نیامد بسوی ما بشارت دهندهٔ وترساننده پس خدا گوید بپیغمبران وحال آن که خود بهتر داند که کیستند گواهان شما امروز گویند محمد ص و امت آن‌حضرت پس‌شهادت‌دهند برای ایشان امت محمد که تبلیغ رسالت کردند ومحمدص تصدیق شهادت‌ایشان نماید و اینست معنی آن که حقتعالی فرموده است که شما را امت وسط گردانیدیم تا بوده باشید گواهان بر مردم‌و بوده‌باشد رسول برشما گواه سوم آنکه این امت را پیش ازهمهٔ امت ها درقیامت حساب کنند و زودتر از همه داخل بهشت شوند چهارم آنکه خدا بر ایشان درشب وروزپنج نماز در پنج‌وقت واجب کرده است دو نماز درشب وسه نماز در روز و این پنج نماز را در ثواب برابر پنجاه نماز گردانیده است و کفاره گناهان ایشان ساخته است چنانچه فرموده « ان‌الحسنات یذهبن السیئات» یعنی نمازهای پنج گانه کفارهٔ گناهانست اگراجتناب کنند از گناهان کبیره پنجم آنکه حسنهٔ را که کنند ونکنند یکی برای ایشان نوشته می‌شود واگربکنند ده برابر وزیاده نوشته می‌شود تا هفتصد برابر وزیاده‌ششم آن‌که حقتعالی از این امت هفتادکس را بی‌حساب داخل بهشت خواهدکرد که روهای ایشان مانند ماه شب چهارده باشد وجمعی دیگر مانند ستاره روشن باشند و همچنین بحسب اختلاف مرتبه های ایشان میان ایشان اختلاف و دشمنی نخواهد بود هفتم آنکه اگر یکی از ایشان دیگری را بکشد اولیای مقتول اگر خواهندعفو می کنند واگرخواهند دیه میگیرندواگر خواهند میکشند و براهل‌دین تو لازم شده است در توراة که البته بکشند ودیه‌نگیرند وعفونکنند چنانچه خدا فرموده‌است که این تخفیفی است از جانب پروردگار است شماست و رحمتیست از او هشتم آنکه حقتعالی سورهٔ فاتحه را نصفی‌برای خود قرار داده است ونصفی را برای‌بندهٔ خود وفرموده است که قسمت کردم این‌سوره رامیان خود ومیان بندهٔ خود چون‌میگوید الحمدلله مرا حمدکرده است و چون میگوید رب العالمین مرا شناخته است که پروردگارعالمیانم و چون میگوید الرحمن‌الرحیم مرا حمدکرده است که صاحب رحمت ومهربانم وچون‌میگوید مالك‌یوم الدین پس ثناکرده است مرا وچون‌میگوید ایاك‌نعبدوایاك نستعین حقتعالی میگوید راست‌گفت بندهٔ من درعبادت من واستعانت از من طلبید وباقی‌سوره‌از بنده است نهم آنکه حقتعالی‌جبرئیل‌را بسوی‌پیغمبرفرستادکه بشارت دهامت خودرا بزینت وروشنی‌ورفعت و کرامت و نصرت‌دهم آنکه خدا مباح گردانید از برای‌ایشان تصدقهای ایشان راکه بخورند وبگذارند درشکمهای فقرایشان وتصدقهای پیشینیان چنین بودکه میبایست بردارند و بمکان دوری ببرندتا بآتش سوخته شود یازدهم آنکه خداوند عالمیان شفاعت را برای ایشان قرار داد وبس و بامتهای گذشته نداد و حقتعالی میگذرد از گناهان بزرك ایشان بشفاعت پیغمبر ایشان ص دوازدهم آنستکه در روز قیامت خواهند گفت که پیش آیند حمد کنندگان پس‌امت‌محمدص پیش ازامتهای دیگر بیایند و در کتابهای گذشته نوشته استکه امت محمد حامدانند حمد می کنند خدا را برهرمنزلتی و تکبیرمیگویند برای او درهر بلندی منادی ایشان باذان در شب ندا میکند و صدای ایشان در آسمان پیچیده است مانند صدای مگس عسل‌سیزدهم آنستکه خدا ایشان را بگرسنگی‌نمیکشد و ایشان را برگمراهی‌جمع نمی‌کند ومسلط نمیگرداندبرایشان دشمنی ازغیرایشان را وهمه را بعذاب معذب نمیگرداند وطاعون راشهادت ایشان گردانیده است چهاردهم آنست که مقرر گردانیده است برای کسی که صلوات برمحمد

وآل او بفرستد که ده حسنه اورا بدهد وده گناه از اومحو کند وبرابر گرداند مانند صلواتی که بر آنحضرت فرستاده است پانزدهم آنستکه حقتعالی ایشان را سه صنف گردانیده است ظلم کنندهٔ بر خود ومیانه رو وسبقت نمایندهٔ بخیرات پس آنکه سبقت کنندهٔ بخیرات است داخل بهشت میشود و میانه رو را حساب میکنند حساب آسان وظلم کنندهٔ برخود را اگرخواهد خدا میآمرزد شانزدهم آن است که حقتعالی توبه ایشان را پشیمانی واستغفار وترك اصرار برگناه گردانیده است وبنی اسرائیل یکتوبهٔ ایشان آن بود که یکدیگر را بکشند هفدهم آنستکه خدا بپیغمبرش وحی نمود که امت تو محل رحمتند عذاب ایشان در دنیا زلزله وپریشانی است هیجدهم آنستکه خداوند عالمیان برای بیمار وپیر از این امت مینویسد ازحسنات مثل آنچه در جوانی وصحت میکرده است از اعمال خیر و خدا وحی میکند بسوی فرشتگان که بنویسید برای بندهٔ من مثل حسنات او که پیشتر میکرده است نوزدهم آنستکه خدا کلمهٔ تقوی راکه توحید باشد با ولایت لازم [امت محمدص] گردانیده است دردنیا وظهور شفاعت را برای ایشان در آخرت قرار داده است بیستم آنستکه حضرت رسولص] درشب معراج ملکی چند دیدکه پیوسته در قیامند یا در رکوعند از روزی که مخلوق شده اند پس با جبرئیل گفت عبادت اینست که اینها میکنند جبرئیل گفت یا محمد سؤال کن از پروردگار خود که عطا کند امت تورا قنوت ورکوع وسجود در نماز ایشان وحضرت سؤالکرد و خدا بایشان عطاکرد پس امت محمد ص] اقتدا میکنند بملائکه که درآسمانند حضرت رسول فرمود که یهودان حسد می برند برنماز و رکوع و سجودشما **و در حدیث معتبر ازحضرت صادق ع] منقولستکه** حقتعالی صدو چهل هزار پیغمبر فرستاده است ومثل ایشان ایشان اوصیاء براستگوئی وامانت را ادا کردن وزهد دردنیا وهیچ پیغمبر بهتر ازمحمدص] وهیچ وصی بهتر ازوصی اوعلی بن ابیطالب نفرستاده است **ودرروایت** معتبره از آنحضرت منقولست که از حضرت رسولص] پرسیدند که بچه سبب سبقت گرفتی بر پیغمبران وازهمه بهترشدی وحال آنکه بعدازهمه مبعوث گردیدهٔ فرمود زیراکه من اول کسی بودم که ایمان آوردم بپروردگار خود واول کسی که جواب گفت دروقتی که خدا پیمان از پیغمبران گرفت وگواه گرفت ایشان را برخود وگفت آیا نیستم پروردگارشما همه گفتند بلی من بودم ودرحدیث موثق فرمود که پیغمبران اولوالعزم که شریعت هریك نسخ کنندهٔ شریعتهای گذشته بودپنجکس بودند نوح و ابراهیم وموسی وعیسی و محمد ص] وشریعت محمدص] نسخ کنندهٔ همهٔ شریعتهاست وحلال او حلال است تا روزقیامت وحرام او حرامست تاروزقیامت وبسندمعتبر **ازحضرت امام رضا (ع) منقول است که** رسول خداص] فرمود که حضرت موسی(ع) گفت پروردگارا مرا بگردان ازامت محمد پس خدا باو وحی فرستاد که توبابن نخواهی رسید و درحدیث معتبر مرویستکه جناب رسول فرمود یاعلی بدرستیکه حقتعالی مشرف شددردنیا پس مرا اختیار کرد برمردان عالمیان پس ترا اختیار کرد برمردان عالم بعدازمن پس امامان فرزندان ترا اختیار کرد برمردان عالمیان بعدازتو پس فاطمه را اختیار کرد برزنان عالمیان ودر احادیث بسیار **ازحضرت امام محمدباقر وامام جعفرصادق(ع) منقولست که** جاری شدفضیلت ازبرای امیرالمؤمنین وامامان بعدازاومثل آنچه جاری شد ازبرای رسول خداص] ومحمد را فضیلت هست برهر که خدا خلق کرده است واواست درگاه خداکه نمیتوان رسیدمگراز او وراه خداکه هرکه سلوك طریق متابعت نماید بقرب و رضای خدامیرسد و دراحادیث بسیارازائمه ع] منقولستکه ما در وجوب اطاعت ودرعلم وفهم وحلال و حرام بیك منزله ایم اما رسول خدا وامیرالمؤمنین(ع) فضیلت خودرا دارند **ودرحدیث معتبر ازحضرت امام جعفرصادق**(ع) منقولست که **حضرت** رسولص] فرمود که چون مرا بآسمان بردند خداوند عزیز جبار بمن وحی کرد که ای محمد من مطلع شدم برزمین و اختیار کردم ازآن علی را واشتقاق کردم از برای او نامی از نامهای خودرا پس منم اعلا واوست علی یا محمد خلق کردم ترا وعلی و فاطمه

وحسن وحسین را شبح نوری چند از نور خودوعرض کردم ولایت شما را بر اسمانها وزمین وهر که در آنهاست پس هر که قبول کرد ولایت شما را نزدمن ازظفریافتگان است و هر که انکار کرد نزد من ازکافرانست ای‌محمد اگر بنده مرا عبادت کند تا پاره پاره شود یا بگردد مانند مشك پوسیده پس بیاید بنزد من انکارکننده ولایت شما هرآینه نیامرزم او را و در حدیث دیگر فرمود که کامل نمیکند بنده ایمان را تا بداند که جاریست از برای آخرائمه ع آنچه جاریست از برای اول ایشان در حجت واطاعت وحلال وحرام وازبرای محمدص و علی (ع) فضیلت ایشان هست و در حدیث معتبر ازحضرت‌موسی بن جعفر(ع) منقولست که حضرت رسالت‌پناه ص فرمود که منم بهترین‌مخلوقات خدا ومنم بهتر از جبرئیل واسرافیل وحاملان عرش و جمیع ملائکه مقربان و انبیاء مرسلان و منم صاحب شفاعت وحوض شریف ومن و علی دوپدران امتیم هر که ما را بشناسد خدا را شناخته است و هر که ما را انکارکند خدا را انکارکرده است واز علی بهم خواهد رسید دوسبط این امت ودوسید جوانان بهشت حسن وحسین واز فرزندان حسین نه امام بهم میرسند که اطاعت ایشان اطاعت منست و معصیت ایشان معصیت منست نهم ایشان قائم و مهدی ایشان خواهد بود و بسند معتبر از حضرت صادق(ع)منقولست که چون‌حق‌تعالی عرش راآفرید دو ملك آفرید بردور عرش وگفت شهادت بدهید که خداوندی بجزمن نیست وشهادت دادند پس‌فرمود که شهادت بدهیدکه محمد رسولخداست پس شهادت‌دادند فرمود که‌شهادت بدهید که‌علی امیرالمؤمنین‌است‌پس شهادت دادند و در حدیث دیگر از ابوذر غفاری منقولست‌که گفت شنیدم از رسولخدا ص که افتخار کرد اسرافیل بر جبرئیل که من از تو بهترم زیرا که منم سرکردهٔ هشت ملك که حاملان عرشند ومنم‌که درصور خواهم دمید و من نزدیکترین ملائکه‌ام بمحل‌صدور وحی‌الهی جبرئیل گفت من بهترم زیراکه من‌امین خدایم بر وحی‌او و رسول اویم بسوی پیغمبران ومرسلان ومنم صاحب خسفها وقذفها و خدا هیچ امت را عذاب نکرده است مگر بر دست من ومخاصمه خود را بخدمت جناب مقدس ایزد تعالی جل‌شانه عرض کردند پس وحی نمود بسوی ایشان: ساکت شوید بعزت وجلال خود سوگند میخورم خلق کرده‌ام خلقی راکه بهتر است ازشما گفتند آیا از ما خلقی‌بهتر است وحال‌آن‌که ما را از نور خود خلق نمودهٔ فرمود بلی پس‌حکم فرمود حجابهای قدرت‌گشوده شدند ناگاه دیدند که در ساق راست عرش نوشته‌است لااله الاالله محمد وعلی وفاطمه وحسن‌وحسین بهترین خلق خدایند پس جبرئیل گفت‌پروردگارا سؤال میکنم ازتو بحق ایشان برتو که مرا خدمتکار ایشان گردانی حقتعالی فرمود قبول نمودم پس‌حضرت فرمود جبرئیل ازما اهلبیت است وخادم ماست و بسند معتبرازحضرت صادق (ع منقولست‌که یهودی بنزد حضرت رسول آمد و ایستاد وتند درآنحضرت نظر میکرد حضرت فرمود ای یهودی چه حاجت داری گفت تو بهتری یا موسی بن عمران پیغمبر که خدا با او سخن فرمود و توریة وعصا برای‌او فرستاد و دریا را برای اوشکافت وابر برسراوسایه افکند حضرت فرمود مکروه است‌که بنده مدح خودکند ولیکن مرا لازم است ومیگویم : چون‌آدم(ع) خطا نمود توبه‌اش آن بود که گفت خداوندا سؤال‌میکنم ازتو بحق محمد وآل‌محمد گناه مرا بیامرزی پس خدا اورا امرزید ونوح (ع) چون بکشتی سوارشد و ازغرق شدن ترسید گفت خداوندا سؤال میکنم ازتو بحق محمد و آل محمدکه مرا ازغرق نجات دهی پس خدا او را نجات داد و ابراهیم (ع) را چون بآتش انداختند چنین گفت و خدا آتش را براو سرد وسلامت گردانید وموسی (ع) چون دعا را انداخت وترسید وگفت خداوندا سؤال میکنم از تو بحق محمد وآل‌محمد مرا ایمن گردانی پس خدا باو وحی نمود که مترس که توئی اعلا ای یهودی اگرموسی مرا درمی‌یافت وایمان بمن وپیغمبری من نمی‌آورد ایمان وپیغمبری او نفعی نمی‌بخشید اورا ای یهودی از ذریت منست مهدی که چون بیرون آید فرودآید عیسی بن مریم برای یاری کردن او و پیش خواهد داشت او را و پشت سر او نماز خواهد کرد و در حدیث

دیگر ازحضرت رسول(ص) منقولست که چون حضرت آدم (ع) از درخت خورد سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت سؤال میکنم از تو بحق محمد که مرا رحم کنی پس حقتعالی وحی کرد بسوی او که محمد کیست آدم گفت خداوندا چون مرا آفریدی نظر نمودم بسوی عرش و دیدم که در آن نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله پس دانستم که احدی قدرش عظیمتر نیست از آن که نام او را با نام خود قرار دادهٔ پس خدا وحی نمود باو که ای آدم او آخر پیغمبرانست از ذریهٔ تو اگر او نمیبود ترا خلق نمیکردم **ودر حدیث معتبر از حضرت امیرالمؤمنین «ع» منقولستکه** کلماتی که آدم از خدا گرفته بود وسبب توبهٔ او گردید این بود: گفت سؤال میکنم بحق محمد که توبهٔ مرا قبول کنی حقتعالی فرمود چه میدانی محمد کیست عرض نمود نام اورا دیدم در سراپردهٔ اعظم تو نوشته بود وقتیکه من در بهشت بودم **وبسند معتبر از حضرت صادق ع منقولستکه** فرمود خدا را تعظیم کنید و پیغمبر اورا تعظیم نمائید و بر رسول خدا(ص) احدی را تفضیل ندهید که خدا اورا بر همه تفضیل داده است و بسند معتبر **دیگر منقول استکه از آنحضرت** پرسیدند آیا محمد (ص) بهترین فرزندان آدم بود فرمود والله بهترین مخلوقات الهی بود وهیچ خلقی از او بهتر نیافریده **ودر حدیث صحیح** از حضرت امیرالمؤمنین (ع) منقولستکه حقتعالی هیچ بندهٔ بهتر از محمد (ص) نیافریده است **وبسند معتبر از حضرت صادق(ع) منقولست که** ما اول اهل بیتی بودیم که حقتعالی نامهای مارا مشهور و بلند گردانید زیرا چون آسمانها و زمین را آفرید امر کرد منادی را ندا کرد سه مرتبه اشهدان لا اله الا الله و سه مرتبه اشهدان محمداً رسول الله وسه مرتبه اشهدان امیرالمؤمنین حقاً ودراحادیث معتبره از آنحضرت منقولستکه حقتعالی حضرت رسول خدا(ص) درعالم ارواح مبعوث گردانید بر **پیغمبران** که همهٔ ایشان را دعوت نمود بسوی اقرار بخدا وبسند معتبر **ازحضرت امام رضا(ع)** منقولستکه حضرت رسول خدا فرمودما اهل بیت برما حلال نیست تصدق وامر کرده شده ایم وضوراکامل بسازیم دراز گوش رابراسب عربی نجهانیم ومسح برموزه نکشیم ودراحادیث معتبره **از حضرت امام محمد باقر وامام جعفر صادق (ع) منقولست** درتفسیر این آیهٔ کریمه که حقتعالی میفرماید «وتوکل علی العزیز الرحیم الذی یراك حین تقوم وتقلبك فی الساجدین» یعنی توکل کن برخداوند غالب مهربان که می بیند تورا چون بر میخیزی و گردیدن تورا در سجده کنندگان فرمودند یعنی منتقل شدن از صلبهای پیغمبران از پشت پیغمبری بپشت پیغمبر دیگر **مؤلف گوید** علمای خاصه و عامه از خصایص آنحضرت بسیار ایراد کرده اند بعضی از آنها کهٔ مشهور است بیان میشود، اول واجب بودن مسواك بر **آنحضرت** و در این خلافست، دوم واجب بودن نماز شب و نماز وتر بر آنحضرت و بر این معنا احادیث بسیار وارد شده است، سیم واجب بودن قربانی بر آنحضرت، چهارم واجب بودن ادای دین کسیکه بمیرد و پریشان باشد پنجم، مشورت کردن باصحابه ودر این خلافست، ششم انکار منکر و اظهار بدی بودن هر بدی که از مردم مشاهده نماید هفتم مخیر گردانیدن زنان میان آنکه اختیار آنحضرت نمایند یا اختیار مفارقت او و بعضی از احکام آن که در کتب فقه مذکور است ، هشتم حرام بودن زکوة واجب بر آن حضرت واهل بیت وذریت آنحضرت ودرحرمت زکوهٔ سنت بر آنحضرت خلاف است نهم آنکه سیر و پیاز نمیخورد و بعضی گفته اند که بر آنحضرت حرام بود و ثابت نیست دهم آن که تکیه کرده طعام تناول نمیکرد و بعضی گفته اند که بر او حرام بود و ثابت نیست یازدهم آن که گفته اند که خط نوشتن و شعر گفتن بر آن حضرت حرام بود و در این نیز سخن هست، دوازدهم آن که چون ان جناب اسلحهٔ جنك میپوشید حرام بود بر آن حضرت کندن آن بی آنکه جنك کند یا ببرابر دشمن برود و بعضی گفته اند مکروه بود، سیزدهم آنکه چون ابتدا بفعل سنتی میکرد حرام بود بر آن حضرت ترك آن پیش از تمام کردن آن و این نیز محل خلافست چهاردهم آنکه بر آن حضرت حرام بود اشارهٔ بچشم وابرو ازبرای زدن و کشتن ودر این نیز خلافست پانزدهم بعضی گفته اند که بر آنجناب

حرام بود نماز کردن برکسی که قرض داشته باشد و ثابت نیست ، شانزدهم بعضی گفته‌اند که حرام بود بر آن جناب عطا کردن چیزی بکسی بقصد آنکه زیاده بگیرد و در این نیز سخن هست هفدهم گفته‌اند که حرام بود برآنجناب نگاه داشتن زنی که آن حضرت را نخواهد ودراین نیز محل خلافست ، هجدهم اکثر گفته‌اند نکاح نیز بر رسولخدا حرام بود و همچنین نکاح کتابیه، نوزدهم وصال در روزه که دو روز روزه بدارد که در میان افطار نکند یاافطار را تاسحر تأخیر نماید یاقصد آن برآن حضرت جایز بودو بر دیگران حرام‌است وازآن‌جناب منقولست که‌فرمود من‌مانندشما نیستم شب نزد پروردگار خود بسر می‌آورم ومرا طعام وآب می‌دهد ، بیستم اختیارآن‌چه خواهدازغنایس غنیمت بر آن‌جناب حلال‌بود ، بیست‌ویکم حلال‌شدن بر رسولخدا داخل‌شدن‌مکه باسلاح بغیر احرام و بر دیگران حرامست ، بیست و دوم برآن‌جناب جایز بود قورق کردن زمین برای‌چراگاه‌حیوانات و دیگران‌را جایز نیست وبعضی گفته‌اند که امام‌را جایز است، بیست وسیم آن جناب‌را جایز است برداشتن طعامی که صاحبش بآن محتاج باشد در هنگام ضرورت وبعضی گفته‌اند که حکم امام‌نیزچنین است ، بیست وچهارم برآن جناب زیاده از چهارزن بعقد دایم‌جایز بود و بر غیر آن حضرت حرام بود ، بیست وپنجم عقد بلفظ بخشیدن بر رسولخدا مباح بود که زنی خود را بآن جناب ببخشد و بردیگران مباح نیست ، بیست‌وششم گفته‌اند هرزنی که‌آن‌جناب رغبت بنکاح او مینمود اگر بی‌شوهر بود اجابت آن حضرت براو واجب‌بود واگر شوهردار بودبرشوهرش واجب‌میشد که‌طلاق‌او بگوید و در این سخنی هست ، بیست وهفتم خلافست که‌آیا قسمت میان زنان برآن‌جناب واجب بودیانه و بر تقدیر عدم وجوب از خصایص آن جناب است ؛ بیست وهشتم آنکه نکاح‌زنان‌آن‌جناب‌خواه‌دخول کرده باشد وخواه نکرده باشد در حال حیات وبعداز وفات آن جناب بردیگران حرام بود؛ بیست ونهم‌حرام‌بودمردمرا که‌صدارا درسخن‌گفتن بلندتر از صدای آن جناب کنند - سی‌ام حرام بود که ازپشت حجره‌ها آن جناب‌را نداکنند . سی و یکم حرام بود که آن جناب را بنام نداکنندیامحمد ویا احمد وحقتعالی نیز در قرآن در هیچ موضع آن جناب را بنام ندانکرده است بلکه یاایهاالنبی ویاایها الرسول ویاایهاالمزمل ویاایهاالمدثر فرموده ، سی ودوم استخفاف بآن جناب کفر بود و امام نیز چنین‌است سی وسوم بعضی گفته‌اند که اگر آن‌جناب کسی‌راندامیکرد واودر نماز بودواجب بود که‌جواب بگوید ونمازش باطل‌نمی‌شد بجواب گفتن و در این باب نصی بنظر نرسیده‌است سی‌و چهارم گفته‌اند که‌فرزندان دختران آن‌جناب‌فرزند آن حضرت بودند برخلاف دیگران؛ سی و پنجم بعضی گفته‌اند جمع میان اسم و کنیت آن‌جناب دیگران را جایز نیست وبعضی منع کرده‌اند‌از کنیت آن جناب مطلقاً وهیچیک درنصوص معتبرهٔ وارد نشده‌است.

مؤلف‌گوید که‌فضایل آن حضرت از حد واحصا فزونست و درابواب فضایل اهل بیت(ع) بسیاری ایراد خواهدشد انشاءالله تعالی و بسیاری درابواب احوال انبیاء(ع)گذشت وچون فضل آن‌سروراز خورشید انور روشن‌تر است بهمین‌قلیل اکتفا نمودیم واماخصایص آن‌جناب چون بعضی ثابت نبود ترک‌کردیم وآنچه مذکور شد نیز بعضی ثابت نیست چنانچه اشاره‌نمودیم اما بمتابعت‌مشهورایراد کردیم وبتحقیق اینها چندان ضرور نیست وتفصیلش درکتاب بحارالانوار مذکور است

باب دهم - در بیان‌وجوب اطاعت ومحبت وولایت و نهی‌از مخالفت آنحضرتست

بدانکه آیات کریمه در وجوب اطاعت ومحبت آنحضرت‌وتکفیر وتهدید مخالفان او بسیاراست وتفسیر آن‌ها موجب تطویل است اکتفا بترجمهٔ احادیث مینمائیم - **ودر حدیث معتبراز حضرت صادق(ع) مذکورست که** حقتعالی تأدیب‌نمود پیغمبرش‌را بنحوی که‌میخواست‌پس‌فرمود که‌وانك‌لعلی خلق عظیم پس امور امت وملت را باوگذاشت وفرمودکه (وما آتیکم‌الرسول فخذوه وما نهیکم

عنه فانتهوا » یعنی آنچه عطا کند شما را رسول پس بگیرید وعمل نمائید وآنچه نهی کند شمارا از آن پس منتهی شوید و ترك نمائید وفرمود که «من یطع الرسول فقد اطاع الله » هر که اطاعت کند رسول را پس بتحقیق که اطاعت کرده است خدارا پس حضرت فرمود بدرستیکه پیغمبر خدا تفویض نموده امر امت و دین را بعلی واورا امین گردانید برهمه پس شماشیعیان تسلیم کردید ودیگران انکار کردند پس والله که دوست میداریم برای شما که بگوئید هرچه ما بگوئیم وخاموش باشید هر گاه ماخاموش باشیم مائیم واسطهٔ میان شما وخداحقتعالی خیری درمخالفت امرما قرار نداده است واحادیث صحیحه و معتبره براین مضمون بسیار است وچون مضامین مشترکست ذکر آنها موجب تکرار است ودرحدیث معتبر منقولستکه حضرت رسول ص فرمود که ایمان نیاورده است بنده مگر آنکه بوده باشم من نزد او محبوبتر از جان او و بوده باشند عترة و ذریة من نزد اومحبوبتر از فرزندان وخویشان او بوده باشند اهل من نزد او محبوبتر از اهل او وبوده باشد هرچیز من نزد او محبوبتر ازهر چیز او وبسند معتبر ازامام محمد باقر (ع) منقول است که حضرت رسول ص فرمود در هنگامی که مردم نزد آنحضرت مجتمع بودند میفرمود که دوست دارید خدارا برای نعمتها که بشما کرامت میفرماید ودوست دارید مرا از برای خدا و دوست دارید خویشان مرا از برای من و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امیرالمؤمنین (ع) منقولست شخصی از انصار بنزد رسول خدا ص آمد وگفت یا رسول الله من تاب مفارقت تو ندارم و چون داخل خانهٔ خود میشوم ترا بیاد میآورم پس کارهای خود را ترك میکنم و میآیم که نظر کنم بسوی تو برای محبتی که دارم بتو پس بخاطرم آمد که چون روز قیامت شود وتو داخل بهشت شوی و باعلاعلیین بروی دیگر ترا کجا یابم که جمال باجلال ترا ببینم پس درآن وقت این آیه نازل شد « و من یطع الله و الرسول فاولئك مع الذین انعم الله من النبیین و الصدیقین والشهداء و الصالحین وحسن اولئك رفیقا» پس حضرت آنشخص راطلبید وآیه را براو خواند واورا بشارت داد وترجمه اش اینست که هر که اطاعت نماید خدا ورسول را پس ایشان با آنجماعتند که انعام کرده است خدا برایشان از پیغمبران وصدیقان وشهیدان وصالحان ونیکورفیقند ایشان و در حدیث دیگر منقولست که مردی از اهل بادیه بخدمت حضرت رسول ص آمد وگفت قیامت کی قایم میشود حضرت فرمود که چه چیز مهیا کردهٔ از برای قیامت که خبر آنرا میپرسی گفت والله که عمل بسیاری از نماز وروزه برای آن مهیا نکرده ام مگر آنکه خدا ورسول رادوست میدارم حضرت فرمود که آدمی باآنکسی خواهد بود که اورا دوست میدارد.

باب دوازدهم = در بیان وجوب تعظیم وتوقیر وآداب معاشرت آنجنابست

بدانکه حق تعالی فرموده است (انما المؤمنون الذین آمنوا بالله و رسوله) نیستند مؤمنان مگر آنانکه ایمان بیاورند بخدا ورسول او از صمیم قلب (و اذا کانوا معه علی امر جامع لم یذهبوا حتی یستاذنوا) وهر گاه بوده باشند با رسول برامری که سبب اجتماع مردم است مانند جمعه و عید وجنگها و شورها نمیروند تا رخصت بطلبند از آنحضرت (ان الذین یستأذنوك اولئك الذین یؤمنون بالله و رسوله) بدرستیکه آنها که رخصت میطلبند از تو ایشان آن گروهند که ایمان میآورند بخدا و رسول وعلی بن ابراهیم **روایتکرده است** که این آیه درشأن جماعتی نازل شد که چون حضرت رسول ص ایشانرا برای امری از امور جمع میکرد مانند جنگی یاغیر آن بیرخصت آنحضرت متفرق میشدند خدا نهی کرد ایشانرا از آن «فاذا استاذنوك لبعض شأنهم فاذن لمن شئت منهم » پس هر گاه رخصت طلبند از تو از برای بعضی ازکارهای خود پس رخصت بده از برای هر که خواهی از ایشان **علی بن ابراهیم روایت کرده است** که این آیه درباب رخصت طلبیدن حنظلة بن ابی عامر نازل شد چنانچه در قصهٔ احد احوال او بیان خواهد شد انشاءالله تعالی « واستغفر لهم الله ان الله غفور

رحیم» وطلب آمرزش کن از برای ایشان از خدا بدرستیکه خدا آمرزنده مهربانست « لاتجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضاً» مگردانید خواندن حضرت رسول (ص) را مثل خواندن بعضی ازشما بعضی راکه جایز دانید اجابت نکردن آنحضرت را یا مگردانید نداکردن آنحضرت را مانند نداکردن بعضی از شما بعضی را بنام آنحضرت بطلبید و بگوئید یا محمد یا اباالقاسم و از پشت حجره‌ها صدا بزنید بلکه باید از روی تعظیم و تفخیم یا نبی‌الله ویا رسول‌الله و مثل اینها بگوئید و این وجه اخیر از امام محمد باقر (ع) مرویست « قدیعلم الذین یتسللو نمنکم لواذا » بتحقیق که خدا میداند آنهارا که دزدیده از مجلس تو بیرون میروند پناه برندگان بدیگران «فلیحذر الذین یخالفون عن امره ان تصیبهم فتنة اویصیبهم عذاب الیم » پس حذر نمایند آنانکه مخالفت می نمایند از امر آن حضرت از آنکه برسد بایشان محنتی در دنیا یا بر عذابی دردآورنده در آخرت و در جای دیگر فرموده است « یا ایهاالذین آمنوا لاتدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم الی طعام غیر ناظرین اناه » ای گروه مؤمنان داخل مشوید خانه‌های پیغمبر را مگر آنکه رخصت دهند شما را بسوی طعامی در حالتی که انتظار برنده باشید پختن آن را « ولکن اذا دعیتم فادخلوا واذا طعمتم فانتشروا ولامستانسین لحدیث» ولیکن هرگاه بخوانند شما را داخل شوید وهرگاه طعام بخورید پراکنده شوید بی آنکه با یکدیگر انس گیرید برای سخن « ان ذلکم کان یؤذی النبی فیستحیی منکم والله لا یستحیی من الحق » بدرستیکه این مکث کردن شما سبب ایذای پیغمبر میشود پس او حیا میکند از شما که بگوید بیرون روید و خدا شرم نمیکند از گفتن حق **علی بن ابراهیم روایت کرده است** چون حضرت رسول(ص) زینب زا تزویج کرد و او را بسیار دوست میداشت ولیمه کردواصحاب خودراطلبید واصحاب آنحضرت چون طعام خوردند میخواستند بنشینند وسخن بگویند نزد آنحضرت ومیخواست آنحضرت بازینب خلوت کند وگاهی بیرخصت رسولخدا داخل میشدند وبسخن گفتن مشغول میشدند و انتظار رسیدن آنحضرت میکشیدند واین موجب تضییع اوقات شریف رسولخدا بود پس حقتعالی این آیات را برای تأدیب ایشان فرستاد « و اذا سألتموهن متاعاً فاسئلوهن من وراء حجاب » وهرگاه سئوال کنید از زنان آنحضرت متاعی از امتعهٔ خانهٔ ایشان را پس طلب کن ایشانرا ازپس پرده « ذلکم اطهر لقلوبکم وقلوبهن» این سئوال کردن ازپس پرده پاکیزه‌تر است مر دلهای شما ودلهای ایشان را ازوساوس شیطانی وخاطر نفسانی « ومن کان لکم ان توذوا رسول‌الله ولاان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا ان ذلکم کان عندالله عظیماً » ونشاید شما را که آزارکنید و برنجانید رسولخدا را ونه آنکه نکاح کنید زنان اورا بعد از او هرگز بدرستیکه ایذای آنحضرت و نکاح کردن زنان او نزد خدا گناه بزرگ است **علی بن ابراهیم روایتکرده است** که سبب نزول این آیات آن بود چون آیه نازل شد که زنان حضرت رسول ص بمنزلهٔ مادران مؤمنانند و بر ایشان حرامند طلحه در غضب شد وگفت پیغمبر میخواهد زنهای ما را بخواهد و ما زنان او را نخواهیم بعد از آنحضرت زنان او را نکاح خواهیم کرد چنانچه زنان ما را نکاح کرد پس این آیات نازل شد و در جای دیگر فرموده است « ان الله وملائکته یصلون علی‌النبی یا ایهاالذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما » بدرستی که خدا وملائکه او درود میفرستند بر پیغمبر ای کسانیکه ایمان آورده‌اید صلوات فرستید برآنحضرت وسلام گوئید برآنحضرت یا تسلیم و انقیاد کنید آنحضرت را درولایت اهل بیت آنجناب انقیاد کردنی و در کتب عامه بطریق متعدده **روایت کرده‌اند** چون این آیه نازل شداز آنحضرت پرسیدند **یا رسول‌الله** سلام برتو را دانستیم چگونه صلوات فرستیم برتو فرمود که بگوئید «اللهم صل علی محمد وآل‌محمد کماصلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید و بارك علی محمد و آل محمد کما بارکت علی‌ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید » و بسند معتبر منقولست که **ازحضرت صادق(ع)** پرسیدند صلوات خدا بررسول‌چه معنی‌دارد فرمود خدا اورا ستایش

و مدح مینماید در آسمان های بلند پرسیدند تسلیم چه معنی دارد فرمود یعنی انقیاد کردن آن حضرت را درهر امری که بفرماید « ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا والاخرة واعد لهم عذابا مهینا » آنان که اذیت میرسانند و میرنجانند خدا ورسول اورا لعنت کرده است خدا بر ایشان و دور گردانیده است ایشان را از رحمت خود دردنیا و آخرت ومهیا گردانیده است برای ایشان عذابی خوار کننده **و علی بن ابراهیم روایتکرده است** که این آیه در شأن آنها نازلشد که غصب کردند حق امیرالمؤمنین وفاطمه (ع) را وآزار ایشان کردند چنانچه حضرت رسول (ص) در مواطن متعدده فرمود که آزار فاطمه آزار من است و در جای دیگر فرموده است « یا ایها الذین آمنوا لاتکونوا کالذین آذوا موسی فبراه الله مما قالوا وکان عند الله وجیها » ای گروه مؤمنان میباشید مانند آنانکه آزار کردند موسی را پس خدا ظاهر گردانید برائت اورا ازآنچه گفتند و بود نزد خدا مقرب و روشناس و درجای دیگر فرموده است « یا ایها الذین آمنوا لاتقدموا بین یدی الله ورسوله واتقوا الله ان الله سمیع علیم » ای آن کسانی که ایمان بخدا و رسول او آورده اید پیش مبرید اقوال خودرا پیش از قول خدا و رسول او یعنی سخن مگوئید پیش از آنکه پیغمبر سخن گوید یا آنکه تعجیل مکنید در امر ونهی پیش از آنحضرت یا آنکه مگذارید که در راه رفتن کسی پیش آنحضرت برود بلکه از عقب او بروید وبترسید از خدا بدرستیکه خدا شنوا و داناست « یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوة لنبی ولاتجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم لاتشعرون » ای گروه گرویدگان بلند مکنید آواز های خودرا بالای آواز پیغمبر یعنی چون سخن گوئید آواز خودرا بلندتر از آواز آنحضرت مگردانید و بآواز بلند با و سخن مگوئید چنانچه یکدیگررا بلند ندا میکنید وسخن مگوئید تا باطل نشود عملهای شما بسبب این ترک ادب از روی نادانی «ان الذین یغضون اصواتهم عند رسول الله اولئك الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی لهم مغفرة و اجر عظیم » بدرستیکه آنانکه آواز خودرا پست میگردانند نزد رسول خدا (ص) و بادب و آزرم سخن میگویند آن گروه آنانند که امتحان کرده است خدا دلهای ایشان را برای قبول پرهیزکاری مر ایشانراست آمرزش گناهان و مزدی بزرك « ان الذین ینادونك من وراء الحجرة اکثرهم لایعقلون » بدرستی که آنانکه ندا می کنند ترا از عقب حجره ها بیشتر ایشان صاحب عقل ودانش نیستند « ولو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیراً لهم والله غفور رحیم » واگر ایشان صبر کردندی تا بیرون آمدی بسوی ایشان هرآینه بهتر بود از برای ایشان و خدا آمرزنده است اگر توبه کنند و مهربان است نسبت ببندگان **علی بن ابراهیم روایتکرده است که** این آیات در شأن گروه بنی تمیم نازل شد چون بنزد آنحضرت می آمدند بردر حجره می ایستادند وفریاد می کردند یا محمد بیرون آی بسوی ما چون آنحضرت بیرون میآمد در راه رفتن پیش از او میرفتند و چون سخن می گفتند صدا ها را از صدای آنحضرت بلندتر می کردند و می گفتند یامحمد چنانچه بایکدیگر سخن می گفتند پس این آیات برای تادیب ایشان نازلشد ودرجای دیگر فرموده «الم تر الی الذین نهوا عن النجوی ثم یعودون لما نهوا عنه ویتناجون بالاثم والعدوان و معصیت الرسول » آیا نمی بینی بسوی آنانکه نهی کرده شده اند از راز گفتن با یکدیگر پس باز عود می نمایند بسوی آنچه نهی کرده شده اند از آن وراز میگویند با آنچه ایشان را مستحق گناه می گرداند بعدوان وظلم و بنافرمانی رسول **منقولست** این آیات درشان منافقان ویهودان نازلشد که بایکدیگر راز می گفتند وبمسلمانان چشمك میزدند واین باعث اندوه ایشان میشد وحضرت ایشان را نهی ازاین فرمود و ترك نکردند پس این آیات نازل شد ودر بعضی روایات وارد شده است که این در شأن ابوبکر وعمر وامثال اینها نازل شد چنانچه بعد از این انشاءالله مذکور خواهدشد « واذا جاؤك حیوك بما لم یحیك به الله ویقولون فی انفسهم لولا یعذبنا الله بما نقول حسبهم جهنم یصلونها فبئس المصیر » وچون بیایند بسوی تو تحیت گویند ترا به آنچه تحیت نگفته

است ترا بآن خدا ومیگویند درخاطرخود با یکدیگر که چراعذاب نمیکند خدا ما را بآنچه میگوئیم بس است ایشان را عذاب جهنم وبدجایگاهیست جهنم **منقولست که** یهودان بنزد آنجناب میآمدند ومیگفتند السام علیك یعنی مرك برتوباد پس این آیه نازل شد و بروایت دیگر جمعی می آمدند و میگفتند انعم صاحباً یاانعم مساء بروش اهل جاهلیت پس خدا فرستاد چرا سلام نمیکنید که تحیت اهل بهشت است «یاایهاالذین آمنوا اذا تناجیتم فلاتناجوا بالاثم والعدوان ومعصیةالرسول وتناجوابالبر والتقوی و اتقوا الله الذی الیه تحشرون » ای گروه مؤمنان چون راز گوئید با یکدیگر پس راز مگوئید بگناه وتعدی وظلم ونافرمانی رسول وراز گوئید بنیکوکرداری وپرهیزکاری وبترسید از خداوندی که بسوی اومحشورخواهید شد «انماالنجوامن الشیطان لیحزن الذین آمنوا ولیس بضارهم شیئاً الاباذن الله وعلی الله فلیتوکل المؤمنون» نیست رازگفتن منافقان کافران مگر ازشیطان تااندوهگین گرداند مؤمنان را ونیست ضرر رساننده ایشان مگر باذن و تقدیر خدا و برخدا پس باید که توکل کنند مؤمنان « یا ایهاالذین آمنوا اذا قیل لکم تفسحوا فی المجالس فافسحوا یفسح الله لکم و اذا قیل انشزوا فانشزوا یرفع الله الذین آمنوا والذین اوتوا العلم درجات والله بماتعملون خبیر» ای کسانی که ایمان آورده اید هرگاه گویند بشما جای فراخ کنید درمجالس وعظ وتلاوت و نماز پس جای بگشائید ازبرای مردم تاگشادگی دهد خدا برای شما درقبر ودربهشت وهرگاه گویند برخیزید وبرتر روید تا دیگران بنشینند برخیزید تا بلندگرداند خداآنان را که ایمان آورده اند و آنان را که علم بایشان داده شده است دربهشت درجه های بسیار خدا بکرده های شما آگاهست.

طبرسی روایت کرده است که صحابه تناقس میکردند درمجلس حضرت رسول ص وکسی که می آمد ضنت میکردند و جا باو نمیدادند پس خدا امر کرد ایشان را که جا بدهند « یا ایهاالذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجوی کم صدقة ذالکم خیرلکم واطهر فان لم تجدوا فان الله غفور رحیم» اشفقتم ان تقدموا بین یدی نجوی کم صدقات فان لم تفعلوا وتاب الله علیکم فاقیموا الصلوة و آتوا الزکوة واطیعو الله ورسوله والله خبیر بما تعملون» ای گروه مؤمنان چون خواهید رازگوئید با رسول پس مقدم دارید پیش از رازگفتن خود صدقهٔ که بمستحقان بدهید این بهتراست ازبرای شما وپاك کننده تر شما را از گناهان پس اگر نیابید چیزی را که تصدق کنید پس خدا آمرزنده و مهربانست آیا ترسیدید از آنکه پیش از راز گفتن تصدقی چند بدهید پس چون نکردید این کاررا و خدا توبهٔ شما را قبول کرد پس برپا دارید نماز را وبدهید زکوة را و اطاعت کنید خدا ورسول اورا وخدا آگاهست بآنچه شما میکنید. **بدانکه** حقتعالی باین آیات صحابه را امتحان نمود و از جملهٔ حکمتهای این تکلیف آن بود که کمتر تصدیع آنحضرت دهند و بسبب بسیاری تصدق ثوابها بیابند وموجب تعظیم **آنحضرت** باشد وباتفاق مفسران ومحدثان سنی وشیعه صحابه بسبب این تکلیف امتناع نمودند از رازگفتن با آنحضرت وکسی باین حکم عمل نکرد بغیر ازحضرت امیرالمؤمنین (ع) که آنحضرت یکدینار داشت و آن را بده درهم معاوضه نمود و ده نوبت با **آنحضرت** رازگفت و هرمرتبه یکدرهم داد و بعد ازآن این حکم بآیهٔ بعد ازآن منسوخ شد وخاصه وعامه بطرق متواتره از حضرت امیرالمؤمنین «ع» نقل کرده اند فرمود در قرآن آیهٔ هست که هیچکس بغیر من بآن آیه عمل نکرده است و این آیه تصدق نزد راز گفتنست و انشاءالله بعد از این در بیان فضایل آنحضرت مذکور خواهد شد و درحدیث معتبر ازحضرت صادق (ع) منقولست که چون نام حضرت رسول ص نزد شما مذکورشود بسیار صلوات فرستید برآنجناب هرگه یك صلوات برآن حضرت بفرستد حقتعالی هزارصلوات براو بفرستد درهزار صف ملائکه ونماند چیزی ازآفریده های خدا مگرآنکه صلوات فرستند برآن بنده بسبب صلوات فرستادن خدا وملائکه براو پس کسی که درچنین ثوابی وفضلی رغبت ننماید اوجاهل ومغرور است و خدا و رسول و اهل بیت (ع) از او بیزارند ودر حدیث معتبر دیگر

فرمود هر که من نزد او مذکور شوم و فراموش کند صلوات فرستادن برمن را خدا اورا ازراه بهشت گردانیده است و درحدیث معتبر از امام رضا(ع) منقولست که جابر انصاری گفت که روزی حضرت رسول(ص) در خیمهٔ بود از پوست وما دربیرون خیمه بودیم دیدیم که بلال حبشی از خیمه بیرون آمد و آب دست شوی آنحضرت را بیرون آورد پس صحابه مبادرت کردند و هر که را دست بآن آب رسید برای برکت برروی خود کشید وهر کرا دست بآن ظرف نرسید بدست دیگران دست مالید و بر روی خود کشید و با آب وضوودست شوی امیرالمؤمنین (ع) نیز چنین میکردند و بسند معتبر از امام جعفر صادق (ع) مروی است رسولخدا ص هر آزاری که بهمیرسانیدند حجامت میکردند ابوطیبه گفت من روزی آنحضرت را حجامت کردم یك اشرفی بمن داد و از من پرسید خون را چکردی! گفتم خوردم برای برکت - فرمود دیگرچنین مکن واین خوردن ترا امان داد از دردها و بلاها و پریشانی و آتش جهنم تورا مسح نخواهد کرد. از اسامة بن شریك منقول است که گفت بخدمت آنحضرت رفتم صحابه را بردورش چنان ساکن وساکت یافتم که گویا مرغ برسر ایشان نشسته. عروة بن مسعود چون درغزوهٔ حدیبیه ازجانب قریش بخدمت حضرت رسول(ص) آمد دیدهر گاه آن حضرت وضو میساخت یا دست میشست مبادرت میکردند اصحاب در گرفتن آن آب بمرتبهٔ که نزدیك بود مردم یکدیگررا بکشند وهرمرتبه که آب دهان یا آب بینی می انداخت بدستهای خود آنرا میبودند و جهت برکت برو و بدن خود میمالیدند وهرمو که از رسولخدا جدا میشد مسارعت میکردند و آن را میربودند، چون امری میفرمود بیکدیگر سبقت میگرفتند در امتثال آن، چون سخن میفرمود صداهای خودرا پست میکردند، تند بر روی مبارکش نظر نمیکردند وسرها درپیش می افکندند - چون عروه بنزد قریش بر گشت گفت ای گروه قریش من بنزد پادشاه عجم و روم وحبشه رفته ام و ندیدم هیچ قومی پادشاه خود را تعظیم واطاعت کنند مثل آنکه اصحاب آنحضرت تعظیم واطاعت اومی نمایند انس گفت دیدم که سر تراش سرآن سرور را میتراشید واصحاب برگرد آن حضرت جمعشده بودند وچنان آن موها رامیربودند که هرموئی بدست کسی می افتاد، رسولان ملوك که بنزد آنحضرت میآمدند چون نظرشان برآنجناب میافتاد اعضای آنها میلرزید.

مغیره گفت: اصحاب چون میخواستند درخانهٔ آن حضرت را بکوبند ناخن برآن میزدند و بسنك نمیکوبیدند وحرکت نمی دادند براء بن عازب گفت بسیار بود که میخواستم سؤالی ازآنجناب بکنم و از مهابت آنحضرت بتأخیرمی انداختم تا دوسال. مؤلف گوید: تعظیم وتکریم آنحضرت واهلبیت طاهرین چنانچه درحیات ایشان واجب بود بعد ازوفات ایشان نیزلازم است زیرا که دلائل تعظیم عام است واحادیث بسیار وارد شده استکه حرمت ایشان بعد ازفوت مثل حرمت ایشان در حال حیات است وحی وموت ایشان مساویند وایشان را بعد از وفات اطلاع بر احوال مردم هست پس باید درروضات مقدسه وضرایح منورهٔ ایشان بادب اخل شوند وبا رعایت ادب بیرون آیند وپشت بضریح نکنند؛ پا درازنکنند، درهنگام زیارت بادب بایستند، آهسته بخوانند و آنچه بحسب شرع وعرف متضمن تعظیم است بعمل بیاورند مگر آنچه نهی ازآن بخصوص وارد شده باشدمانند سجده کردن، پیشانی برقبر گذاشتن و نام شریف ایشانرا در گفتن ونوشتن تعظیم بکنند وهر گاه گویند وشنوند صلوات بفرستند، احادیث ایشانرا احترام بکنند وذریهٔ طیبه ایشان را و راویان احادیث ایشان وحافظان شریعت ایشان را برای تعظیم ایشان تعظیم کنند.

مجملا هرچه بایشان منسوب است تعظیم اومتضمن تعظیم ایشان است وتعظیم ایشان تعظیم خداوند عالمیان است.

باب دوازدهم = در بیان عصمت آنحضرت است از گناه وسهو ونسیان

بدانکه اشاره بدلائل عصمت جمیع پیغمبران در جلد اول گذشت و تفصیل دلائل در کتاب بحارالانوار مذکور است ، باید دانست که اجماعی علمای امامیه است که آنحضرت از وقت ولادت تا وفات معصوم بود از گناهان کبیره و صغیره عمداً وسهوا وخطاء . **ابن بابویه** و بعض محدثین اگرچه تجویز کرده‌اند که حقتعالی برای مصلحت آنحضرت را سهوی بفرماید درنماز یا غیر آن بغیر آنچه متعلق بتبلیغ رسالت باشد که درآن بهیچوجه جائز نیست ولکن معظم علمای امامیه (رضه) قائل نشده و بهیچوجه سهو ونسیان را برآن جناب روا نداشته‌اند واحادیثی که دلالت بوقوع آن میکند حمل برتقیه کرده‌اند ، چون این کتاب برای انتفاع عامهٔ خلق نوشته می‌شود واکثر ایشان را فهم دلائل وشبهات وجوابها چنانچه باید میسر نیست وگاه باشد باعث لغزش ایشان شود لهذا استیفای دلائل عصمت و تأویل آیات واحادیثی که موهم خلاف آنست حواله بکتاب بحارالانوار نمودیم .

احادیث معتبره بسیار ازحضرت صادق(ع) منقولستکه حقتعالی در پیغمبر صا پنج روح قرار داده بود : روح حیات که بآن حرکت می کرد و راه میرفت، روح قوت که بآن جهاد میکرد وعبادات ثقیله را متحمل می‌شد ، روح شهوت که بآن میخورد ومیآشامید و بازنان بحلال مقاربت میکرد، روح ایمان که بآن امر میکرد وحکم بعدالت می‌نمود و روح‌القدس که بآن متحمل پیغمبری می‌شد ؛ چون پیغمبر صا از دنیا رفت روح‌القدس بامام تعلق گرفت و روح‌القدس را خواب و غفلت ولهو وفراموشی نمیباشد و بروح‌القدس می‌بیند و میداند آنچه درمشرق ومغرب وصحرا ودریاست

در روایات خاصه وعامه مذکور است که حضرت رسول صا شبی درمعرس که نزدیک مدینه طیبه واقعست فرود آمد و بلال را فرمود بیدارباش پس بلال نیز بخواب رفت و حقتعالی خواب را بر همه مستولی نمود تا آفتاب طالع شد ، چون بیدار شدند بلال گفت یارسول‌الله آن کسی که ترا بخواب برد مرا نیز بخواب برد ؛ پس نماز را قضا کردند و حقتعالی برای رحمت بر امت آنحضرت را بخواب برد که اگر یکی از امت بیدار نشود تا آفتاب برآید واورا تشنیع کنند بگوید (پیغمبر نیز بخواب رفت) . دراین حدیث نیز سخن بسیار است و اعتراضات و جواب ها در کتاب بحارالانوار مذکور است .

باب سیزدهم = در بیان وفور علم آنحضرت و رسیدن آثار و کتب وعلوم انبیاء بآنجناب است

در حدیث معتبر از امام محمد باقر (ع) منقولست که حقتعالی می‌فرماید : نمی داند تأویل متشابهات قرآن را مگر خدا و راسخان درعلم ، پس رسول خدا ص بهترین راسخان در علم بود وحقتعالی اورا تعلیم کرده بود جمیع آنچه براو فرستاده بود از تنزیل و تأویل قرآن ، ونبود آنکه خدا چیزی را براو تازل گرداند و تأویل آنرا باو تعلیم ننماید ، اوصیای آن جناب بعداز او همه علم اورا می‌دانند . **درحدیث معتبر دیگر فرمود** که حضرت امیرالمؤمنین (ع) می‌فرمود که حقتعالی می‌فرماید « **ان فی ذلك لایات للمتوسمین** » بدرستی که درقصهٔ هلاك کردن قوم لوط یا غیر آن درقرآن آیتها و نشانها هست برای صاحبان فراست و زیرکی ، حضرت فرمود : رسول خدا ص متوسم بود که بعلامتها علوم بسیار واحوال اخیار واشرار بر او ظاهر می‌شد ومن بعداز او و امامان از فرزندان من‌هم چنین‌اند . **دراحادیث بسیار منقول است که** هر روز بر حضرت رسول ص اعمال نیکوکاران و بدکاران این امت عرض می‌شود ، پس حذر نمائید ازاعمال ناشایست

ودر حدیث موثقه منقولستکه حضرت صادق(ع) بشخصی از اصحاب خود فرمود: چرامیرنجانید وآزرده میکنید رسولخدا ص را ؟ عرضکردند : چگونه آنحضرت را آزرده میکنیم ؟ فرمود مگر نمیدانید که اعمال شما بر آنحضرت عرض میشود و اگر در آن اعمال معصیتی می‌بیند آزرده میشود، پس آنحضرت را با اعمال زشت خود آزرده مکنید بلکه باعمال نیك خود شاد گردانید.

در احادیث بسیار از ائمهٔ اطهار (ع) منقولست که حقتعالی علوم جمیع پیغمبران را برای حضرت رسول ص جمعکرد و آنحضرت همه را باوصیای خود بمیراث داد ، وبآن حضرت رسید توراة و انجیل وزبور وصحف آدم وشیث و ادریس و ابراهیم (ع) وکتابهای جمیع پیغمبران ، و حقتعالی هیچ علمی وکرامتی ومعجزهٔ بپیغمبری نداده است مگرآنکه بآن‌حضرت داده است ، و باو داده‌است آنچه بآنها نداده است . **در حدیث معتبر** ازحضرت موسی بن جعفر (ع) منقولست که فرمود حضرت رسول ص وارث علوم پیغمبران بود و اعلم از همهٔ ایشان بود؛ راوی عرض کرد عیسی مرده را زنده میکرد باذن‌خدا ، فرمود: راست گفتی وسلیمان نیز زبان مرغان را می‌فهمید و رسولخدا ص همهٔ اینها را داشت بدرستی که سلیمان (ع) چون هدهد را تفحص کرد و نیافت ودر غضب شدبرای‌آن بود که اورا بر آب دلالت میکرد ، پس بآن مرغ علمی داده بودندکه بسلیمان نداده بودند وباد ومور ومرغ و جن و انس ودیوان همه در فرمان او بودند و آب را در زیر هوا نمی‌دانست و آن مرغ میدانست، حقتعالی می‌فرماید: اگرقرآنی هست که بآن کوهها را براه توان انداخت یا زمین را بآن پاره پاره توان کرد یا بطی‌الارض قطع توان کرد یا با مردگان بـآن سخن توان گفت این قرآنست وآن قرآن بما رسیده است بمیراث که می‌توانیم بعلم قرآن کوهها را بحرکت درآوریم و شهرها را طی کنیم و مردگان را زنده کنیم وما آب را در زیر هوا می‌دانیم ودر کتاب خداآیه‌چند هست که بسبب آن آیات هر امری را که اراده کنیم می‌شود . ودر چند حدیث معتبر از حضرت صادق(ع) منقولستکه حق‌تعالی بعیسی(ع) دو اسم اعظم داده بود که بآنها مرده را زنده‌میکردوآن معجزه‌ها از اوظاهرمی‌شد وبموسی(ع) چهار اسم اعظم داده بود و بابراهیم(ع) هشت‌اسم داده بود وبنوح(ع) پانزده اسم وبآدم ع بیست وپنج اسم داده بود واین‌همه را بحضرت رسول ص داده با زیاده بدرستی‌که اسمای عظام الهی هفتاد وسه اسم است یکنام مخصوص ذات مقدس اوست‌که بهیچ کس تعلیم نکرده است وهفتاد و دو نام را بحضرت رسول‌ص تعلیم کرده است .

بسند معتبر از امام محمد باقر (ع) منقولستکه حق تعالی در شب معراج بحضرت رسول‌علم گذشته وآینده را عطاکرده است . **در احادیث معتبره ازامام جعفرصادق «ع» منقولستکه** که فرمود که ما را درشبهای جمعه شادئی هست ؛ راوی عرضکرد آن شادی چیست؟ فرمود: چون شب جمعه می‌شود روح حضرت رسول ص با ارواح ائمه بنزد عرش الهی حاضرمیشوند و روح ما نیز حاضر می‌شود؛ وهفت شوط طواف میکنند در دور عرش الهی ونزد هر پایهٔ از پایه‌های‌عرش دو رکعت نماز میکنند و بر نمیگردد روح ما بسوی بدنها مگر بعلم تازهٔ واگر این نباشد علم ما تمام می‌شود . **در احادیث دیگر وارد شده استکه** هر علم تازهٔ که خدا خواهد بر مـا افاضه کند اول بر روح حضرت رسول ص عرض میکند وبعد از آن بر روح امیرالمؤمنین (ع) و همچنین بترتیب بارواح ائمه (ع) تابآخر برامام زمان(ع) افاضه می‌نماید . **در احادیث صحیحه و معتبر ازامام محمد باقر(ع) و امام جعفرصادق (ع)** منقولست که جبرئیل برای پیغمبر ص دو انار آورد از بهشت وبآن‌حضرت داد یکی را تناول‌نمود ودیگری را بدونیم کرد نصف را بامیرالمؤمنین (ع) دادو نصف را خود تناول‌نمود وفرمود یا علی اناراول‌که همه را خود خوردم بسبب پیغمبری‌بود و ترا در آن نصیبی نبود و انـار دوم علـم بود و تو شریك منی در علم . در چند حدیث معتبر

منقولست که شخصی از اهل یمن بخدمت امام محمد باقر (ع) آمد حضرت فرمود آیا فلان دره را میدانی عرضکرد بلی فرمود فلان درخت که درآن دره واقعست میدانی؟ عرضکرد بلی فرمودفلان سنك که درزیر آن درختست میدانی ؟ عرضکرد بلی فرمود ندیده‌ام کسی که اطلاع بر احوال شهر ها بهتر ازتو داشته باشد پس فرمودآن سنگی‌است که الواح موسی(ع) را ضبط کردتابحضرت رسول(ص) تسلیم کرد و اکنون الواح نزد ماست . **در حدیث معتبر از حضرت صادق (ع) منقولستکه** الواح موسی(ع) از زبرجد سبز بود که ازبهشت آورده بودند ودرآن الواح علوم گذشته و آینده تا روزقیامت نوشته بود چون ایام موسی منقضی‌شد حق‌تعالی وحی نمود بسوی او که الواح رابکوه بسپارپس موسی بنزدکوه‌آمدوکوه بامر الهی شکافته شد و موسی الواح رادرجامهٔ پیچیدود شکاف کوه گذاشت و شکاف بهم آمد و الواح ناپدید شد وپیوسته در آن کوه بود تا حق‌تعالی محمد(ص) را مبعوث گردانید؛ پس قافلهٔ از یمن بخدمت آن‌حضرت میآمدند چون بآن کوه رسیدند بامر خدا شکافته شد و آن الواح چنانکه موسی پیچیده بود پیدا شد و اهل قافله آن را برداشتند وحقتعالی در دل ایشان انداخت آن را نگشایند وبخدمت رسول‌خدا(ص) بیاورند و جبرئیل بر آن‌حضرت نازل شد و خبر ایشان را رسانید؛ چون بخدمت پیغمبر (ص) آمدند خبرآنچه یافته بودند بایشان نقل کرد و آن را از ایشان طلبید گفتند چه دانستی که ما این را یافته‌ایم ؟ فرمود : پروردگارمن خبر داد و آنچه یافته‌اید الواح موسی (ع) است گفتند شهادت میدهیم که تو رسول خدائی و الواح را بیرون آورده تسلیم کردند؛ حضرت درآن نظر کرد و خواند و آن بزبان عبری نوشته شده بودپس **حضرت امیرالمؤمنین«ع»** را طلبید و فرمود بگیر این راکه علم اولین و آخرین در آن نوشته و این الواح موسی است وخدا مرا امر کرده است که این را بتو تسلیم نمایم؛ عرضکردیا رسول‌الله من نمیتوانم این را خواند، فرمودجبرئیل امر کرده است که ترا امر کنم امشب این را در زیر سر خود بگذاری و بخوابی چون صبح میشود همه را میتوانی خواند ؛ چون امیرالمؤمنین «ع» آن را در زیر سر خود گذاشت و صبح برخاست آنچه در آن الواح بود خدا تعلیم او کرده بود پس پیغمبر (ص) آنحضرت را امر کرد آنها را بنویسد ؛ پس در پوست گوسفندی نوشت و اینست جفر و در آن علم اولین و آخرین هست و آن نزد ماست و الواح و عصای موسی نزد ماست و همه از حضرت رسول (ص) بمیراث رسیده است. **وبسند معتبرازحضرت امیرالمؤمنین(ع) منقولست که** یوشع وصی موسی (ع) بود و الواح موسی از زمرد سبز بود وچون موسی از گوساله پرستیدن بنی‌اسرائیل درخشم شد الواح را از دست انداخت وپاره پاره شد؛ پارهٔ ماند و پارهٔ بآسمان بالارفت وچون غضب موسی (ع) زایل شد یوشع سؤال کرد آیا علم الواح نزد تو هست ؟ فرمود بلی ؛ پس الواح را اوصیای موسی(ع) دست بدست میدادند تاآنکه بدست چهار نفر از اهل یمن افتاد وچون خبر بعثت حضرت رسول (ص) بایشان رسید پرسیدند چه میگوید این پیغمبر ؟ گفتند نهی میکند از شراب و زنا و امر میکند باخلاق نیکو وگرامی داشتن همسایگان ؛ گفتند : او اولی است بآنچه‌در دست ماست از ما و اتفاق کردند که در وقت مخصوصی بخدمت آن حضرت حاضر شوند ؛ جبرئیل خبر داد رسول‌خدا راکه فلان وفلان الواح موسی بایشان رسیده و در فلان شب از فلان‌ماه بنزدتو خواهند آمد ـ پس رسول خدا انتظار آمدن ایشان میکشید در آن شب تا آمده در را کوبیدند ؛ حضرت هر یك را بنام خود و نام پدر نداکرد وفرمود : کجاست الواحی که از یوشع بشما بمیراث رسیده است؟ چون این معجزه را مشاهده کردند گفتند شهادت میدهیم بوحدانیت خدا و برسالت تو والله که تا این لوحها بدست ما آمده است هیچکس بر این مطلع نشده بود ؛ چون الواح را آن حضرت گرفت دید بخط عبری خفی نوشته‌اند پس بمن داد و در زیر سر گذاشتم وچون‌صبح برخاستم

ونظر کردم بخط عربی نوشته شده بود ودر آن علم هرچیز وهر واقعه بود از روزی که خدادنیارا آفریده است تا روز قیامت وهمه را من دانستم . **در حدیث معتبر منقولست از امام موسی** کاظم (ع) پرسیدند آیا ابی‌حجت خدا بود برحضرت رسول ص؟ فرمود نه ولیکن امانتدار وصیتها وکتابها بودکه باو سپرده بودندکه بپیغمبر ص تسلیم کند پس تسلیم کرد بآن جناب واز دنیا رفت

ازحضرت صادق(ع) بسند موثق منقولستکه ابی‌آخر اوصیای عیسی(ع) بود.

درحدیث صحیح از آنحضرت منقولستکه آخر اوصیای عیسی (ع) مردی بود بالطمی نام

در روایت معتبر دیگر فرمود: سلمان فارسی بسیاری ازعلما را دریافت‌وازایشان‌اخذنمود تا آنکه بنزد ابی آمد و زمان بسیاری درخدمت او بود چون پیغمبر ص ظاهر شد ابی گفت ای سلمان آنکه‌تو اورا میطلبی درمکه ظاهر شده‌است برو بخدمت او ، سلمان متوجه‌خدمت آنحضرت شد ودرمدینه‌آن‌جناب را ملازمت کرد . **ودرحدیث‌معتبر دیگرمنقولستکه** ابوطالب(ع)امانتدار وصایا وکتابها بود وایمان بپیغمبر ص آورد و امانتها را بآن جناب تسلیم کرد ودرهمانروز ازدنیا مفارقت وبرحمت ایزدی واصل گردید . وبسندمعتبراز **حضرت صادق(ع) منقول‌است‌که** موسی(ع) وصیت‌کرد بسوی یوشع ویوشع بسوی فرزندان هرون نه‌بفرزندان خود ونه بفرزندان‌موسی‌زیراکه اختیار وصیت و خلافت‌کبری با جناب اقدس الهی است و بشارت دادند موسی و یوشع که مسیح(ع) بعداز این مبعوث خواهد شد ، پس چون مسیح مبعوث‌شد با بنی‌اسرائیل گفت‌که بعداز من پیغمبری خواهدآمدکه **نام او احمد است‌و از فرزندان اسمعیل‌است** واو تصدیق من وتصدیق‌شماخواهد کرد و بعداز آن جناب‌آنهاکه حافظان علم وشریعت‌آن‌جناب بودند علوم اورا دست‌بدست‌میدادند و یکدیگر را وصی میکردند وبشارت میدادند مردم را بمبعوث شدن پیغمبر آخرالزمان ص چنانکه حق‌تعالی درقرآن مجید فرموده است :

« انا انزلنا‌التورية فيها هدى ونور يحكم بها‌النبيون‌الذين اسلموا للذين هادوا والربانيون والاحبار بما استحفظوا من‌كتاب‌الله وكانوا عليه شهدآء »

بدرستیکه ما فرستادیم تورات را که درآن هدایت و نور بود حکم میکردند بآن‌پیغمبران‌که منقاد حکم خدا بودند برای یهود و حکم میکردند علمای ربانی عباد و زاهدان بسبب آنچه بایشان سپرده شده بود وطلب حفظ آن از ایشان کرده بودند ازکتاب‌خدا و بودند برآن‌کتاب ازگواهان حضرت فرمود : برای این ایشان را مستحفظان نامید که بایشان سپرده بودند نام بزرگتررا یعنی کتابی را که بآن میدانست علم هرچیزی را که با پیغمبران بوده است‌که از جملهٔ آنها بود تورات وانجیل و زبور وکتاب نوح وکتاب صالح وکتاب شعیب و صحف ابراهیم « ع » ، پس پیوسته این وصیتها وامانتها را عالمی بعالم دیگر میسپرد تا آنکه بحضرت رسول ص تسلیم کردند ، پس‌چون آن جناب مبعوث شد فرزندان آنها‌که مستحفظان وصایا بودند ایمان بآن حضرت آوردند وجماعت دیگر از بنی‌اسرائیل‌کافر شدند . ودر حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقولستکه حضرت رسول ص فرمود : من سید پیغمبرانم ووصی من سید اوصیاء است و اوصیای من بهترین اوصیای پیغمبرانند ، آدم (ع) از خدا سئوال کردکه برای او وصی‌شایستهٔ قرار دهد حقتعالی‌باووحی‌فرستاد من گرامی داشته‌ام پیغمبران را به‌پیغمبری پس اختیار وامتحان کردم خلق خودرا و بهترین ایشان‌را اوصیاگردانیدم پس خدا وحی نمود بسوی او که وصیت‌کن بسوی شیث‌که او هبةالله است و شیث وصیت‌کرد بسوی پسر خود شبان واو فرزند آن حوریه بود که خدا برای ادم بزمین فرستاد از بهشت وآدم اورا بشیث تزویج نمود وشبان وصیت نمود بمحلث ومحلث وصیت نمود بسوی محقوق و محقوق بسوی عمیشا واو بسوی اخنوخ « ادریس ع » و ادریس بسوی ناحور وناحور وصیتهارا

تسلیم کرد بنوح (ع) ونوح سام را وصی نمود وسام عشامو را واو برعیشاشا را و او یافث را واو بره را و او جنیسه‌راو اوعمران‌راوعمران‌وصیت هارا تسلیم‌حضرت ابراهیم خلیل(ع) کرد و ابراهیم اسمعیل را وصی کرد و اسمعیل اسحق را و اسحق یعقوب و یعقوب یوسف را ویوسف بثیراواو شعیب را و شعیب وصایارا تسلیم حضرت موسی(ع) کرد وموسی یوشع‌راوصی کرد و او داود(ع)را وداود سلیمان (ع) را وسلیمان آصف بن برخیا را وآصف زکریا ع) راوزکریا وصیت هارا تسلیم حضرت عیسی (ع) کرد وعیسی شمعون‌را وصی کرد و شمعون یحیی بن زکریا (ع) راویحیی منذررا و منذر سلیمه را و سلیمه برده را و برده وصیت‌ها و کتاب‌ها بمن نمود ومن بتو تسلیم میکنم یاعلی و تو بوصی خود تسلیم کن تا او باوصیای تو ازفرزندان تو تسلیم کندکه هریك بدیگری‌بدهندتا برسد بامام دوازدهم (ع) که بهترین اهل زمین است بعد از تو وبدرستی که امت‌من کافرخواهندشد بتو و برتو اختلاف خواهند کرد اختلاف بسیار ، هرکه برخلاف تو ثابت بماند بامنست وهرکه‌ازتو مفارقت کند درآتش است وآتش جهنم جایگاه کافران است.

مؤلف گوید از احادیث مختلفه چنان ظاهر میشودکه وصایا وکتاب‌هاوآثارومعجزات پیغمبران ازچندین‌جهت بپیغمبرآخرالزمان ص رسیده است :الواح ازآنجهتی‌که **درحدیث** گذشت‌وآثارموسی وعیسی وسایر انبیاء (ع) ، پارهٔ از جهت برده و بعضی از جهت ابی بیواسطهٔ سلمان یا بواسطهٔ او یا هردو علی اختلاف‌الروایات ، ووصایای‌ابراهیم‌خلیل (ع) و اسمعیل از جهت فرزندان اسمعیل و اوصیای او که منتهی بجناب عبدالمطلب (ع) شد وبعد از او بابوطالب (ع) ازجهت ابوطالب‌زیرا چنانکه از بعضی احادیث مستفاد میشود اوصیای ابراهیم (ع) دوشعبه داشتند یکی‌فرزندان اسحق که پیغمبران بنی‌اسرائیل درآنها داخلند ویکی‌فرزندان اسمعیل که اجداد گرام رسولخدا ص درمیان‌ایشان بودند و ایشان برملت اهل ابراهیم (ع) بودند و حفظ شریعت او می‌نمودند و پیغمبران بنی‌اسرائیل برایشان مبعوث نبودند و در جلداول گذشت وبعد از این خواهدآمداحادیث بسیارکه پیراهن‌یوسف که حقتعالی برای ابراهیم فرستاد وقتیکه اورا بآتش انداختند ، عصاوسنك موسی، انگشترسلیمان، طشت قربان ، تابوت سکینه و غیر اینها از آثار پیغمبران به‌آنحضرت رسید و از آنجناب بائمه طاهرین (ع) منتقل‌شدوذکراینها دراین مقام‌موجب‌تکراراست .

در حدیث **معتبر منقولست‌که** عماربن یاسر برسولخدا ص عرضکرد : میخواستم که تو در میان ما بقدر عمر نوح زندگانی کنی ، فرمود ای عمار حیات من برای شماخیراست و وفات نیز بدنیست برای شما ، اما حیات من : زیراکه هرگناه میکنید برای شماطلب آمرزش میکنم، واما بعدازوفات من : از خدا بترسید ونیکو صلوات بفرستید برمن‌و براهلبیت من وبدرستیکه عملهای شما برمن عرض میشود بنام شما وبنام پدران شما و نسبها وقبیله‌های شما اگرعمل‌خیر است‌خدارا حمدمیکنم واگر عمل شر است استغفار میکنم برای‌شما چنانکه حقتعالی فرموده «**قل اعملوا فسیری‌الله عملکم‌و رسوله والمؤمنون**» بگو ای‌محمد بکنیدآنچه خواهید پس‌می‌بیند خدا عمل شمارا و رسول او و مؤمنان ، فرمود مؤمنان آل‌محمدانند ص .

درروایت دیگر وارد است که فرمود در هرروز پنجشنبه اعمال شما بر من عرض می شود در **روایت دیگر** فرمود در هر روز دوشنبه و پنجشنبه **و درروایات بسیار دیگر** هرصباح‌هرصبح وشام یاهرروز در کتاب امامت احادیث بسیاردراین باب خواهدآمد انشاءالله.

و در حدیث معتبر منقولست که حضرت صادق (ع) فرمود : به پروردگار کعبه‌سوگند میخورم که اگر من درمیان موسی و خضر میبودم هرآینه خبر میدادم ایشان را که من از هردو داناترم و خبر میدادم ایشان را بآنچه در دست ایشان نبود زیراکه بموسی‌وخضر (ع) علم‌گذشته را

داده بودند وعلم آینده را نداشتند وحقتعالی بحضرت رسول(ص) علم گذشته وآینده را تا روزقیامت داد وآن علم‌بما رسیده است. **و دراحادیث معتبردیگرفرمود** خداپیغمبران اولوالعزم را زیادتی داد برجمیع خلق بعلم وعلم ایشان را بامیراث داد وما را برایشان درعلم زیادتی داد ورسول‌خدا(ص) دانست آنچه ایشان ندانستند وما علم آنحضرت را دانستیم.

دراحادیث معتبره منقولستکه در تفسیر قول‌حقتعالی« **و کذلك نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ولیلکون من‌الموقنین** » فرمودند: گشود خداوند عالمیان حجابها راتانظر کردابراهیم بسوی زمین وآنچه درزمین بود وبسوی‌آسمانها و آنچه درآسمانها بود وبسوی عرش و آنچه درعرش‌بود وملائکهٔ که حامل اینها بودند همه را دید وبرای **حضرت رسول(ص)** و اوصیای گرامش نیز چنین کرد. **دراحادیث بسیار ازامام محمد باقر(ع) و امام جعفرصادق (ع)** منقولستکه حق تعالی درشب معراج بحضرت رسول(ص) داد نامهٔ اصحاب‌الیمین و نامه اصحاب الشمال را پس نامه اصحاب الیمین را در دست راست گرفت و گشود و نظر کرد در آن دید در آن نوشته است نامهای اهل بهشت و نامهای پدران و قبیله های ایشان را پس گشود نامهٔ اصحاب شمال را ودیدکه درآن نوشته است نامهای اهل‌جهنم و نامهای پدران وقبیله‌های ایشان را پس گشود نامهٔ اصحاب شمال را دیدکه درآن نوشته است نامهای اهل جهنم ونامهای پدران وقبیله‌های ایشان ، پس فرود آمد وصحیفه ها در دست آن‌جناب بود پس برمنبررفت وخطبه خواند وفرمود :

ایهاالناس میدانیدکه چه چیزدردست منست ؟ صحابه گفتند خدا ورسول او بهتر میدانند، پس دست را بلندکرد وفرمود: این نامه‌های اهل‌بهشتست ونامهای پدران و قبیله‌های ایشان تا روز قیامت و دست چپ را بلندکرد و فرمود این نامه‌های اهل جهنم است و نامهای پدران و قبیله‌های ایشان تا روز قیامت ، نه یکی زیاد می‌شود ونه یکی‌کم ، خدا حکم کرده است وبعدالت حکم‌کرده است و همه بکرده های خود مستحق بهشت و دوزخ شده‌اند ، گروهی در بهشتند وگروهی در جهنم ، پس آن‌نامه هارا بامیرالمؤمنین (ع) داد. **ودر روایت معتبره بسیاردیگر**فرمودکه حضرت رسول(ص) فرمود : خدا امت مرا تا روز قیامت برای من ممثل‌گردانید در طینتهای ایشان‌که شناختم ایشان را بنام خود وپدر ومادر و قبیله وحلیه وشمایل واخلاق واعمال ایشان پس صاحب علمها که در قیامت خواهند آمد فوج فوج برمن‌گذشتند وهمه را دیدم و همه را می‌شناسم چنانچه شما آشنایان خود را می‌شناسید؛ پس درمیان آنها استغفارکردم برای تو و شیعیان تو یا علی و بدانکه خدا وعده داده است مرا درحق شیعیان توکه بیامرزد از ایشان هرکه ایمان‌آورد وپرهیزکار باشد و بدی‌های‌ایشان را بنیکی بدل‌کند. **ودر روایات دیگرچنانست‌که** خدا امت مرا در روز الست برمن عرض‌کرد پس اول کسی‌که بمن ایمان آورد و تصدیق من نمود علی (ع) بود . **مؤلف گوید** احادیث علم آنحضرت بسیار است و در ابواب‌آینده مذکور می‌شود انشاءالله ، باید دانست‌که علوم‌آنجناب همه ازجانب خداوند عالمیان است وبظن‌وگمان واجتهاد ورأی هرگزسخن نمیفرمود چنانچه حقتعالی‌در وصف آنحضرت فرموده است‌که :

« **ومایتطق عن‌الهوی ان‌هوالی‌وحی یوحی**» سخن‌نمیگوید او از روی هوا وخواهش بلکه نیست سخن‌او مگروحی‌که باو فرستاده است، باید دانست‌که اعمال واقوال‌آن‌جناب همه موافق فرمودهٔ خدا بود وهمچنین ائمه معصومین(ع) که اوصیای‌گرام آنحضرت‌اند علم ایشان همه مقتبس‌از آنحضرت بود و از غیر وحی و الهام سخن نمی‌فرمود و اجتهاد برایشان جایز نبود و ظن وگمان سخن نمیگفتند چنانچه خواهدآمد انشاءالله.

باب چهاردهم = دربیان اعجاز قرآن مجید است

بدانکه چون حضرت رسول ص درمیان قومی مبعوث گردید که پیشهٔ ایشان فصاحت و بلاغت در سخن بود و هر کس را بقدر فصاحت درمیزان اعتبار می‌سنجیدند وشعرای حلواللسان‌وخطبای فصیح البیان را از همهٔ خلق برتر میدیدند لهذا حق تعالی معجزهٔ کبرای آنحضرت‌را ازجنس‌سخن گردانید وقرآن مجید را آورد واول بایشان نمود که مثل این قرآن رابیاورید اگر راست می - گوئید که من پیغمبر نیستم و این قرآن را خود انشا میکنم ، با وجود آنکه فصحا و بلغا در میان ایشان زیاده ازعد واحصا و بیشتر از ریك صحرا بود وهمه به آن‌حضرت در مقام معارضه و معانده بودنـد و در ابطال امر آنحضرت بهر حیله میکوشیدند زیرا که آن حضرت در مقام ابطال دین ایشان که برآن نشو ونما کرده بودند در آمده بود و بت‌های ایشان راکه خدایان خودمیدانستند ومی‌پرستیدند ببدی یادمیکرد واباء واجدادشان را نسبت‌بکفروفساد میداد و رؤسای ایشان را که باد نخوت در سرو سراب ریاست درنظر داشتند بسوی خاکساری وانقیاد دعوت مینمود برمخالفت و رسالت خود وولایت اهل‌بیت خود(ع) وعیدآتش میفرمود ؛با این‌مراتب اتیان بمثل‌قرآن ننمودند وبسی ظاهر است که اگر قادر بودند در آن تکاهل نمی‌ورزیدند ؛ پس بازبرایشان توسعه نمود و فرمود : ده سوره مثل سوره‌های کوچك قرآن بیاورید و نیاوردند ؛ و باز آسانتر کرد و فرمود همه بایکدیگر معین و یاور شوید و یك سوره مثل سوره های این قرآن بیاورید ، و مثل سوره کوچکی از قرآن نیاوردند و اگر قادر میبودند میآوردند وخود را ازمهالك جنك وجدال‌ومعارك قتل نفوس ونهب اموال خلاص میکردند و اگرآورده بودند البته با وفور ادعای‌آنحضرت منتشر میگردید و در مواطن متعدده بر آنجناب الزام مینمودند و خبر آن بما می‌رسید . بدانکه علماء خلاف کرده‌اند در آن که آیا اعجاز قرآن از غایت فصاحت و بلاغت است‌یا آنکه هرگاه ارادهٔ معارضه می‌کردند حقتعالی صرف قلوب وسد اذهان ایشان می‌نمود که اتیان بآن نمیتوانستند‌نمود؟ اگر چه اعجاز بهر دو وجه حاصل میشد ولکن حق آن است که اعجاز ازچندین وجه بود : اول‌از جهت فصاحت وبلاغت وحلاوت که هر عجمی که قرآن را می‌شنود امتیاز آن را از سخنان دیگرمی فهمد و هرفقرهٔ ازآن که در میان هر کلام فصیحی واقع شود مانند یاقوت رمانی و لعل بدخشانی میدرخشد وجمیع فصحای متقدمین ومتأخرین اذعان بفصاحت وبلاغت آن نموده‌اند .

ودر حدیث معتبر **منقولستکه** در زمان حضرت امام جعفر صادق (ع) ابن ابی العوجاء و سه تن ازملاحده که درنهایت فصاحت بودند اتفاق کردند که کتابی در برابر قرآن بیاورند وهریك‌ربعی ازآن را تمام کنند و این عهد را بایکدیگر در مکه پنهان کردند و بایکدیگروعده کردنددرسال دیگر جمع شوند درمکه وترتیب دهند ، چون سال دیگر شد در مقام ابراهیم جمع شدند؛پس‌یکی از ایشان گفت : من چون دیدم قول خدا راکه « **یا ارض‌ابلعی مائك ویاسماء اقلعی وغیض الماء وقضی الامر** » دانستم که معارضهٔ قرآن نمیتوان کرد ودست از معارضه برداشتم ؛ دیگری گفت چون این آیه را دیدم « **فلا استیئسو امنه خلصوا نجیا** » نا امید شدم از معارضهٔ قرآن پس در این حال حضرت صادق (ع) ازپیش ایشان گذشت وباعجاز این آیه را برایشان خواند : « **قل‌لن اجتمعت‌الانس والجن علی‌ان یاتوا بمثل هذا القرآن لایاتون بمثله ولوکان بعضهم لبعض ظهیراً** » یعنی . اگرجمع شوند آدمیان و جنیان برآنکه بیاورندمثل‌این قرآن را هرآینه نتوانند آورد و هرچندبعضی باور بعضی باشند - چون این معجزه را از آنحضرت دیدند متحیر مانده وخائب و خاسر گشتند - در روایت دیگر وارد است هر که سخن فصیحی می‌گفت

بر کعبه میآویخت برای مفاخرت چون آیهٔ « یا ارض ابلعی » نازل شد در شب همه آمدند و سخنان خود را از بیم رسوائی برداشتند . **دوم** ـ ازجهت غرابت اسلوب که هرچندکسی تتبع کلام فصحا و اشعاروخطب ایشان نماید قریب باین نظم عجیب و شبیه باین اسلوب غریب نمیابد **چنانچه** منقول است که چون قریش از قرآن و غرابت اسلو ب آن متعجب‌شدند بنزد ولید بن مغیره آمدند که از حکماء عرب بودو او را در فصاحت وبلاغت و رأی و تدبیر مسلم داشتند و باو گفتند برو و کلام محمد را بشنو وچاره بکن برای ما که‌سخن او را بچه چیز نسبت توانیم داد ؟ پس او بنزد حضرت آمد و گفت ای محمد شعرخود را برای من بخوان فرمود شعر نیست ولیکن کلام خداوندی است که پیغمبران را فرستاده است پس سورهٔ (حم سجده) را بر او خواند و چون باین آیه رسید : « فان اعرضوا فقل‌انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد وثمود » بدنش بلرزید و موهایش راست شد و برخاست وبخانهٔ خود بر گشت ، قریش بسیار ترسیدند که مبادا او مسلمان شده باشد و او عم ابوجهل بود پس ابوجهل بنزد اوآمد و گفت ای عم ما را سرشکسته و رسوا کردی و بدین محمد میل کردی ؟ گفت نه من بر دین شمایم ولیکن سخن صعبی از او شنیدم که بدنها ازآن میلرزد ! ابوجهل گفت آیا شعر است، گفت شعر نیست، گفت خطبه است؟ گفت نه زیرا که خطبه کلام متصلی است و این کلام پراکنده است وبعضی ببعضی نمیماند و آن را حسن و حلاوتی هست که وصف نتوان کرد گفت پس کهانت است؟ گفت نـه ؛ گفت پس چه بگوئیم ؟ گفت بگذار تا فکری بکنم ! پس روز دیگر گفت بگوئید جادوست زیرا که دلهای مردم را میرباید. ودر روایت دیگر است که ولید آمد بنزد آنحضرت و گفت بخوان بر من پس‌حضرت این‌آیه را خواند (ان‌الله یأمر بالعدل والاحسان.الخ) گفت باردیگر بخوان چون خواند گفت بخدا سوگند حلاوت حسن وطراوت‌دارد وشاخه‌هایش میوه دهنده است وساقش بار آورنده است . سوم عدم اختلاف چنانچه حقتعالی فرموده است « ولو کان من عند غیرالله لوجدوا فیه اختلافاً کثیراً » اگر از نزد غیر خدا میبود هرآینه می‌یافتند درآن اختلاف بسیار زیرا که از غیر بشر کلامی با این طول صادر شود نمی‌شود که مشتمل بر تناقض و اختلاف نباشد و ایضاً کلام هر یك از بلغارا که ملاحظه کنند البته اختلاف درفصاحت میدارد و اگر یك فقره فصح است فقرهٔ دیگر فضیح است و اگر یك بیت عالیست دیگری واهیست و کلامی که از اول وآخردر یکمرتبه از فصاحت باشدصادرنمیشود مگراز کسیکه هیچگونه اختلاف درذات وصفاتش نیست چهارم از جهت اشتمال برمعارف ربانی زیرا درآنوقت در میان عرب خصوصاً اهل‌مکه علم بر طرف شده بود وآنحضرت پیش‌ازبعثت با هیچ یك ازعلمای اهل کتاب وغیر ایشان معاشرت نمی‌فرمود ومسافرت ببلاد دیگر بسیار ننمود که طلب علم کند وآنچه حکما درچندین هزارسال درمعارف الهی‌فکر کرده‌اند درهرسوره و آیه با حسن وجوه بیان فرموده و امری‌که مخالف عقول سلیمه و افهام مستقیمه‌باشد در آن نیست و این‌اعظم معجزات قرآنست وببرکت آنحضرت‌عرب که بعدم علم وادب مشهور آفاق بودند از وفور علم وآداب اخلاق محسود ساکنان سبع طباق گردیدند و علمای جهان در اکتساب کمال بایشان محتاج شدند پنجم از جهت اشتمال برآداب کریمه وشرایع قویمه زیرا که در مکارم اخلاق آنچه حکما وعلما سالها فکر کرده بودند درسوره اضعاف آن بیان شده وقانونی برای‌صلاح عباد ورفع نزاع وفساد مقرر گردانیده که در هرباب هرچند عقلای جهان تفکر نمایند خدشه در آن نمیتوانند یافت ودرهیچ امرقاعدهٔ بهتر ازآنچه در کلام معجز نظام وشریعت سید انام مقرر گردانیده نمیتوانند ساخت واگرکسی عقل خود را حاکم سازد میداند که معجزهٔ از آن عظیمتر نمیباشد ششم ازجهت اشتمال برقصص انبیاء سابقه وقرون خالیه که درآن زمان مخصوص اهل کتاب بوده ودیگران را خصوصاًاهل‌مکه برآنها اطلاع نبوده وبنحوی بیان مرموده که با وجود معاندان بی‌حساب از اهل کتاب نتوانستند که تکذیب آنحضرت نمایند درهیچ جزوی از اجزای آن قصصها و آنچه مخـالف

مشهور میان ایشان بود حقیقت آنرا برایشان ظاهر گردانید وآنچه مخفی میداشتند ودر کتب ایشان بود برایشان ثابت گردانید چنانچه در قصهٔ رجم وغیرآن ظاهر شد ودرحلال بودن گوشت شتر یهود گفتند که برپیغمبر حرام بوده است وحقتعالی تکذیب ایشان نمود و فرمود که (قل فأتوا بالتورية فاتلوها ان کنتم صادقین) بگو یامحمد پس خبرداد ازروی یقین ازآنچه درتورية بودباآنکه توریةرا ندیده ونخوانده بود.وباز فرموده است « یااهل‌الکتاب قدجائکم رسولنا یبین لکم کثیراً مما کنتم یخفون من‌الکتاب و یعفو عن کثیر » ای‌اهل‌کتاب بتحقیق که آمده است بسوی‌شما رسول مادرحالتی که بیان میکند برای شما بسیاری از آنهاکه شمامخفی میکنید از ریة از صفت محمدص) واز حکم سنگسار وغیر آن و عفو میکند از بسیاری که اظهار نمیکند برای مصلحت ، هفتم ازجهت‌خواص‌و آثار وروایات کریمهٔ آن‌که شفای جمیع دردهای جسمانی وروحانی ورفع مضار نفسانی ووساوس شیطانی رامن ازمخاوف ظاهری وباطنی‌ودشمنان‌اندرونی وبیرونی همه درآیات وسور قرآنی هست و بتجارب صادقانه معلوم گردیده وتأثیرات قرآن درجلای قلوب و شفای صدور وربط بجناب مقدس ربانی ونجات از شبهات شیطانی زیاده از آنست که صاحب دلی انکار آن نماید یاعاقلی رادر آن مجال تأملی باشد دلهای سنگین دلان را بسان کوه بحرکت درمی‌آورد از آب های چشمه هابسوی جویبار دیده‌ها روان میگرداند و زمین سینه‌های غافلان را منقطع میسازد و تخم محبت یزدانی در آن میپاشد و مردگان سرای غرور را بسان نفخهٔ صور میگرداند وبسخن میآورد هشتم از جهت اشتمال قرآنست براخبار مغیبه که غیر حقتعالی را برآنها اطلاعی نیست وآن درقرآن کریم‌زیاده‌از آنست که احصا توان نمود وآن بردوقسم است قسم اول آنست‌که دربسیاری از آیات کریمه حق تعالی خبر داده است بآنچه کافران و منافقان در خانه‌های خود میگفتند با یکدیگر براز و پنهان مذکور میساختند یا در خاطره‌های خود میگذرانیدند وبعد از خبر دادن تکذیب آنحضرت نمیکردند و اظهار ندامت وتوبه می‌کردند وچون سخنی می‌گفتند می‌ترسیدند ومی‌گفتند همین ساعت جبرئیل برای آنحضرت خبر خواهد آورد که ما چنین گفتیم واز این آیات درقرآن بسیار است مثل‌آنکه فرموده است (واذا خلا بعضهم الی بعض‌قالوا اتحدثونهم بما فتح‌الله علیکم) درباب جمعی ازمنافقان فرمودند‌که میآمدند بخدمت آنحضرت ومیگفتند ما ایمان آورده‌ایم ووصف تورادرتوریةخوانده‌ایم چون بخلوت میرفتند بعضی بابعضی می‌گفتند که چرا آنچه خدابرشماعلم آنرا گشاده‌است درتورية از وصف آنحضرت نزد مسلمانان اظهار می‌کنید پس حقتعالی امر پنهان ایشان را آشکار نمود و در جای دیگر فرموده است « علم الله انکم کنتم تختانون انفسکم» در اول حرام کرده بودبرمردم جماع کردن را درشب‌های ماه رمضان‌وایشان شب‌ها پنهان اینکار می‌کردند فرستاد که‌خداداناست آنکه شما خیانت می‌کنید بانفسهای خود و در جای دیگرفرموده است (وقالت طایفة‌من‌اهل‌الکتاب آمنوا بالذی انزل علی الذین آمنوا وجه‌النهار و اکفروا آخرة لعلهم یرجعون) مرویست که‌یازده نفر از یهودان خیبر بایکدیگر توطیه کردند که میرویم بنزد محمد ودراول‌روز باو ایمان‌میآوریم ودرآخر روز کافر می‌شویم و می‌گوئیم که ما اوصاف او را موافق نیافتیم بآنچه درتوریةخوانده بودیم شاید باعث این شود که مسلمانان از او برگردند پس حقتعالی از توطئه ایشان پیغمبرخود را مطلع گردانید و در جای دیگر خبر از احوال ایشان‌داده است (واذا خلواعضوا علیکم‌الانامل من الغیظ) وچون خلوت می کنند می‌گزند برشما انگشتان خود را از خشم و باز فرموده است (ویقولون‌طاعة‌فاذابرزمن عندك بیت طائفة منهم غیر الذی تقول والله یکتب ما یبیتون) و میگویند منافقان در حضور تو که ازماست فرمان برداری درهرچه فرمائی پس چون بیرون میروند ازنزدیك تو بشب با یکدیگر میگویند گروهی از ایشان غیر از آنچه تو بایشان می‌گوئی یاغیرآنچه‌در حضور تو می‌گویند وخدا می‌نویسد آنچه ایشان میگویند و باز فرموده است‌در قصهٔ طعمة‌بن‌ابیرق

و مکرمنافقان بهود که تدبیر کرده بودند و دیگری را برآن مطلع نساخته بودند « یستخفون من الناس ولایستخفون من الله وهو معهم اذ یبیتون مالا یرضی من القول » شرم می دارند از مردمان و پنهان میدارند خیانت را و شرم نمیدارند ازخدا و حال آنکه خدا با ایشان است و اسرار و ضمایر ایشان از او پنهان نیست در هنگامی بشب تدبیر میکنند آنچه را خدا نمی‌پسندد ازگفتار، وشرح‌این قصه بعد از این انشاءالله مذکور خواهدشد و باز فرموده است « واذا جاؤکم قالوا آمنا وقددخلوا بالکفر وهم قد خرجوا به والله اعلم بماکانوا یکتمون» وچون می‌آیند منافقان بنزد تومیگویندایمان آوردیم وحال آنکه با کفرداخل میشوند و با کفر بیرون میروند و خدا داناتر است بآنچه ایشان پنهان میدارند و در جای دیگر فرموده است « تحلفون بالله ماقالوا ولقد کلمة الکفر وکفروا بعد اسلامهم وهموا بما لم ینالوا » سوگند یاد میکنند بخدا که نگفته‌اند و بتحقیق گفتند کلمهٔ کفر را وکافرشدند بعد از اسلام ایشان وقصدکردند امری را که بآن نمیرسند واین آیه درشأن ابوبکرو عمروجمعی دیگر از منافقان نازل شدکه در باب خلافت امیرالمؤمنین (ع) سخنان کفرگفتند و قصد کردند که چون حضرت رسول ص بعقبه برسد اورا هلاك کنند و دبها انداختند که شتر آنحضرت رم کند و حقتعالی پیش از کردن ایشان آنحضرت را مطلع گردانید آمدند و سوگند دروغ یاد کردند که ما نگفته‌ایم وخدا دروغ ایشان را ظاهرگردانید و اقوال‌دیگر در تفسیر آیه هست وبر هرتقدیرخدا خبر از ضمیر وپنهان ایشان داده است واین معجزه است ودر موضع دیگرفرموده است «قل لاتعذروا لن نؤمن لکم قد نبانا‌الله من اخبارکم» بگو یا محمد که عذر میطلبید ما عذر شمارا قبول نمیکنیم بتحقیق که خبرداده است ما را خدا از خبرهای شما و باز فرموده است « و لتحلفن ان اردنا الاالحسنی والله یشهد انهم لکاذبون» وسوگند یاد میکنندکه ما اراده نکرده‌ایم مگرنیکی و خدا شهادت میدهد که البته ایشان دروغ گویانند و در موضع دیگر فرموده است « و لقد علمنا المستقدمین منکم ولقد علمنا المستاخرین» بتحقیق‌که دانستیم آنها را که پیش آمدند از شما و بتحقیق دانستیم آنها را که پس رفتند منقولست‌که دانستیم زن خوشروئی بنماز می‌آمد نیکان‌صحابه پیش میرفتندکه در نماز نظر ایشان بر او نیفتد و جمعی از اشقیا پس می‌ایستادند که او را ببینند حقتعالی از اصرار ایشان خبر داد و فرموده است « یقولون بالسنتهم مالیس فی‌قلوبهم » میگویند بزبانهای خود آنچه نیست در دلهای ایشان و از این باب درقرآن‌مجید بسیار است وقسم دوم‌آنست که در بسیاری از آیات کریمهٔ قرآنی حقتعالی خبرداده است بامور آیندهٔ که غیر خدا را بر آنها اطلاع میسر نیست بدون وحی والهام پیش از وقوع آنها و بعد از آن‌مطابق آنچه‌واقع شده است و آن نیز برچند نوعست ، اول مثل خبردادن از ایمان نیاوردن ابولهب و غیر او از کافران و برای اظهار کذب **آنحضرت** نیز اظهار ایمان نکردند چنانچه درسورهٔ تبت از عدم ایمان ابولهب خبرداده است ودر جای دیگرفرموده است «سواء‌علیهم ءانذرتهم ام لم‌تنذرهم لایؤمنون» یکسانست بر ایشان آنکه بترسانی ایشانرا یا نترسانی ایمان نمی‌آورند و از این‌مقوله در قرآن مجید بسیار است، دوم مانند خبردادن درآیات بسیار که مانند این قرآن و سورهٔ از این قرآن نمیتوانندآورد وموافق آن واقع شد چنانچه فرموده است« فان لم تفعلوا ولن تفعلوا » پس اگر نیاورید مثل این قرآن را و حال آنکه هرگزنخواهید آوردن واگر **آنحضرت** صاحب‌یقین‌نبود درحقیقت خودچگونه بر سبیل قطع وتأکید وتهدید در برابرآن کافران عنید میفرمود که نخواهیدآوردن، سیم خبردادن ازمذلت‌یهودان تاآخرالزمان بعد از اذیتهاکه رسانیدند بخاتم پیغمبران ولعنت کردن **آنحضرت** بر ایشان آنکه تاحال در میان ایشان پادشاهی بهمنرسیده است و درهر ملکی که هستند ازهمهٔ خلق ذلیل‌ترند چنانچه درآیات بسیار فرموده است و از آنجمله این آیاتست « لن‌یضروکم الا اذی‌وان یقاتلوکم یولوکم الادبار ثم لاینصرون ضربت علیهم الذلة اینما ثقفواالا بحبل من‌الله وحبل‌من‌الناس

وباؤا بغضب من‌الله وضربت علیهم المسکنة » هرگز یهودان ضرر نمیتوانند رسانید بشما مگر اندك زاری که بربان شوم خود رسانند و اگر با شما کارزار کنند پشتها برشما گردانند و بگریزند و پس از گریختن یاری کرده نشوند زده شد برایشان مذلت وخواری هرجا که یافته شوند مگر بعهد از خدا و عهدی ازمؤمنان که قبول جزیه کنند و از کشتن و غارت خلاص شوند و بازگشتند یهود بعضی از خدا وزده شده برایشان مسکنت ودرویشی واحتیاج که اگرمالدار باشد هم‌اظهار پریشانی میکنند از ترس جزیه ، واینها همه واقع شد که با آنکه ایشان بدترین دشمنان آنحضرت بودند و دشمنان‌خانگی بودند و در مدینه رافروگرفته بودند و مظنهٔ غلبه‌ایشان زیاده‌ازدیگران بود حقتعالی همه راذلیل‌ومستأصل گردانید و گریختند وضرری بمسلمانان نتوانستند رسانیدوتاحال بمذلت گرفتارند که بخواری ایشان مثل‌میزنند و در بسیار جای از قرآن بمانند این از احوال ایشان خبر داده‌است چنانچه فرموده است «والقینا بینهم العداوة والبغضاء الی‌یوم‌القیمة کلما اوقدوا نارالحرب‌اطفاهاالله» انداختیم‌میان یهودی و نصاری دشمنی و کینه تا روز قیامت هر گاه افروزند آتشی برای جناب محمدص خاموش گرداند آنرا خدا و باز فرموده است خبر داد پروردگار توکه البته برانگیزد بر یهودان تا روز قیامت کسی را که بدترین بلاها و عذاب هاواردسازد برایشان ،چهارم‌خبردادن از مغلوبیت سایر مشرکان وغلبهٔ دین آنحضرت برسایرادیان باآنکه ابتدای حال آنحضرت‌حالی نبود که کسی بعقل ازآن استنباط غلبه تواند نمود بلکه غلبهٔ آنحضرت ازجملهٔ خوارق عادات بود چنانچه فرموده‌است «قل للذین کفروا ستغلبون وتحشرون الی جهنم وبئس المهاد » بگو ای محمد مرآن کسان را که کافر شدند از یهودان یا از کافران قریش زود باشد که مغلوب شوید در دنیا بنصرت مؤمنان برشما ومحشور شوید درعقبا بسوی جهنم و بد آرامگاهیست جهنم ودرموضع دیگرفرموده است « قل ان کانت لکم الدار الاخرة عندالله خالصة من دون الناس فتمنوالموت ان کنتم صادقین و لن یتمنوه ابداً بما قدمت ایدیهم والله علیم بالظالمین » چون یهودان می‌گفتند که‌بغیرما کسی داخل بهشت نمیشود و ما همه داخل بهشت میشویم حقتعالی فرمود بگو ای محمد یهودان راکه‌اگرراست میگوئید خانهٔ آخرت نزد خدا از برای شماست و بس دیگران در آن بهره ندارند پس آرزوی مرك کنید اگر هستید راستگویان زیرا هرکه یقین داند ازاهل بهشت است می‌باید که‌مشتاق‌آخرت باشد پس فرمود که آرزو نخواهد کرد مرگرا هرگز بسبب آنچه پیش‌فرستاده‌است دستهای‌ایشان از گناهان و خدا داناست باحوال ستمکاران ، این نیز از خبر های غیبست که خدا خبرداد که‌ایشان آرزو نمیکنند ونکردند وحضرت رسول‌ص فرمود که اگرآرزو میکردندهریك‌درجای خود میمیرند ویك یهودی برروی زمین نمی‌ماند واین معامله بایهود شبیه‌است بمباهلهٔ نصاری که بعدازاین خواهد آمد ودلیل عظیمیست بریقین‌آن‌حضرت برحقیقت خود وبطلان مخالفان اوودرجای دیگرفرموده‌است « قل‌اللهم مالك الملك توتی الملك من تشاء و تنزع‌الملك من تشاء و تعز من تشاء وتذل‌من‌تشاء بیدك الخیر انك علی کل شیء قدیر » بگو یامحمد خداوندا ای‌مالك‌الملك پادشاهی میدهی هرکه را میخواهی میگیری پادشاهی را از هر که میخواهی و عزیز می‌گردانی هرکه را میخواهی‌وذلیل میگردانی هر که را میخواهی بدست تست نیکی‌ها بدرستیکه توبرهمه چیز توانائی، موافق روایات معتبره این آیه وقتی نازل شد که در فتح مکه یا در جنك خندق حضرت رسول ص‌خبرداد که خدا بمن وامت من داد ملك پادشاهان عجم و روم ویمن‌را ومنافقان گفتند که محمد اکتفاء بمکه ومدینه نمیکند وطمع درملك پادشاهان میکند پس‌خدا این آیه را فرستاد و این نیز خبری‌است که بعمل‌آمد و تفصیل این قصه بعدازاین‌مذکورخواهد شد انشاءالله وباز فرموده‌است «فعسی‌الله ان یاتی بالفتح» شاید که خدا بیاورد فتح را وشاید در کلام حقتعالی بمعنی تحقیق‌است ومرویست که مرادفتح مکه بود وبعضی گفته‌اند فتح بلادمشرکان وهمه واقع شدوباز فرمود«فسوف‌یاتی‌الله بقوم یحبهم‌ویحبونه

اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم » در شأن امیرالمؤمنین واصحاب آن‌حضرت نازل شد و حضرت رسول ص بعد از نزول این آیه فرمود که یا علی زود باشد که جنك کنی با آنها که باتو بیعت کنند و بیعت ترا بشکنند یعنی عایشه وطلحه و زبیر و آنها که ظلم و طغیان کنند یعنی معویه و اتباع او وآنها که از دین بدر روند مانند تیر که از نشانه بیرون رود یعنی خارجیان نهروان و مضمون آیه آنست که زود باشد که خدا بیاورد گروهی را که خدا ایشان را دوست دارد وایشان اورا دوست دارند و تذلل و فروتنی نمایند نزد مؤمنان وعزیز غالب باشند بر کافران و جهاد کنند در راه خدا و نترسند از ملامت کننده و باز فرموده است « و اذ یعدکم الله احدی الطائفتین انها لکم » ویاد آورید آنوقتی را که خدا وعده داد شما را که یا قافلهٔ قریش بشما خواهد رسید یا اموال ایشان یا ظفر خواهید یافت بر لشکر ایشان ودر جنك بدر بر لشکر ایشان ظفر عجیبی یافتند چنانچه بعداز این مذکور خواهد شد انشاءالله تعالی وباز فرموده است « فسینفقونها ثم تکون علیهم حسرة ثم یغلبون » پس بزودی زرها خرج خواهند کرد برای جنك کردن باتو در بدر یا احد پس خواهد بود بر ایشان حسرة و پریشانی پس مغلوب ومنکوب خواهند گردید وچنان شد ودر موضع دیگر فرموده است « یریدون ان یطفئوا نورالله بافواههم ویاتی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون هوالذی ارسله رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون » میخواهند یهودان و ترسایان و سایر کافران که فرونشانند و خاموش گردانند نور خدا را که پیغمبری حضرت رسول وآیات حقیقت او ازقرآن و غیر آنست بدهنهای خود و ابا مینماید خدا مگر آنکه تمام گرداند نور خودرا و دین روشن خودرا اگرچه کاره باشند آنرا کافران اوست آن خداوندی که فرستاد رسول خودرا با هدایت و دین حق تا غالب گرداند دین خود را برهمهٔ دینها و اگرچه کراهت دارند مشرکان ؛ و اثر این وعده الهی ظاهر گردیده دین حق آن حضرت عالم را گرفت وتمام آن وعده در زمان قائم(ع) بعمل خواهد آمد انشاءالله تعالی وباز فرمود (والله یعصمك من الناس) وخدا نگاه میدارد ترا از شر مردم و حقیقت این وعده نیز ظاهر شد و هرچند سعی در هلاك و اضرار آنحضرت کردند نتوانستند و منقولست که پیش از نزول این آیه جمعی از صحابه مانند سعد و حذیفه درشبها پاسبانی آن‌حضرت میکردند چون این آیه نازل شد حضرت ایشان را مجاب گردانید و گفت احتیاج بپاسبانی شما ندارم خدا ضامن محافظت من شده است واین نیز دلیل وثوق آنحضرت است برحقیقت خود و باز فرموده است « قل لن تخرجوا معی ابدا ولن تقاتلوا معی عدوا » بگو یامحمد با منافقان بعداز این بیرون نخواهید آمد بامن بسفری هرگز وجنك نخواهید کرد همراه من با دشمنی واین بعداز مراجعت از جنك تبوك بود و چنان شد که خبرداد وباز فرمود « ان الذی فرض علیك القرآن لرادك الی معاد » بدرستیکه آنکه واجب گردانید برتو قرآن را البته برگرداننده است ترا بمحل بازگشت تو یعنی مکهٔ معظمه موافق مشهور ودر آن زودی حقتعالی فتح مکه را برای آنحضرت میسر گردانید باز فرمود « الم ـ غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین لله الامر من قبل و من بعد ویومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله ینصر من یشاء وهوالعزیز الرحیم وعدالله لا تخلف الله وعده ولکن اکثر الناس لا یعلمون » مغلوب گردیدند رومیان که ترسایان بودند از لشکر پادشاه عجم که گبران بودند در نزدیکترین زمینهای ایشان بزمین عرب و رومیان بعداز مغلوب شدن از فارسیان بزودی غالب خواهند شد بر ایشان درسالی چند اندك از میان سه تا نه خدا راست امر و تقدیر پیش از غالب شدن ایشان و بعد از آن ودر روزی که غالب شوند رومیان بر گبران شاد شوند مؤمنان بیاری خدا هرکه را خواهد خدا یاری مینماید واوست غالب وقادر بر هرچه اراده نماید و مهربان نسبت بمؤمنان وعده کردن خداست وخدا خلاف نمیکند وعدهٔ خودرا والبته رومیان را براهل فارس غالب خواهد گرداند ولیکن اکثر مردم نمیدانند

صحت وعدهٔ الهی را و باور نمیکنند خبرهای پیغمبر را، مشهور درسبب نزول این آیات کریمه آنست چون حضرت رسول‌ص درمکه بود میان مسلمانان ومشرکان مجادله ومنازعه میشد تا آنکه خبررسید که خسرو پادشاه عجم با رومیان که نصاری بودند جنك کرده و بر ایشان غالب شدند و نصاری گریختند و بسیاری ازمملکتشان را گرفتند، کافران ازشنیدن این خبرشاد شدند و از روی شماتت با مسلمین گفتند شما و نصاری اهل کتابید وما گبران کتاب نداریم چنانکه گبران بر نصاری غالب شدند ما نیز برشما غالب خواهیم شد وپس حقتعالی این آیات را فرستاد و خبرداد که بعد ازچندسال رومیان بر اهل فارس غالب خواهندشد ودر آنوقت مسلمانان نیز شاد خواهند شد بیاری که خدا ایشانرا خواهدکرد ، پس در روزجنك بدر که مسلمین فتح کردند و برمشرکین غالب شدند خبر رسید که رومیان برفارسیان غالب شدند وملکهای خودرا از ایشان پس گرفتند .

ودرحدیث حسن از امام محمد باقر (ع) درتأویل این آیات منقولستکه فرمود :

این آیه را تأویلی‌هست که نمیداند آنرا مگرخدا و آنها که راسخ وثابت در علمند یعنی ائمه «ع» بدرستیکه چون حضرت‌رسول ص بسوی مدینه هجرت کرد واسلام ظاهرشد نامهٔ بپادشاه روم نوشت ورسولی بسوی او فرستاد واورا بدین اسلام دعوت‌کرد و همچنین نامه ورسولی بسوی پادشاه عجم فرستاد و اورا باسلام دعوت‌کرد؛ پادشاه روم تعظیم نامهٔ آنحضرت نمود ورسول اوراگرامی‌داشت ولی پادشاه عجم نامهٔ آنحضرت را پاره کرد ورسول اورا سبك شمرد، و درآن وقت میان پادشاه روم و پادشاه عجم‌کارزار بود و خاطر مسلمانان مایل بود بغالب شدن پادشاه روم زیرا که از او امیدوارتر بودند وازپادشاه‌عجم هراسان بودند ، چون پادشاه عجم برپادشاه روم غالب شدمسلمانان غمگین شدند پس خدا این آیات را فرستاد و وعده فرمودکه لشکراسلام بپادشاه عجم غالب خواهند شد ، پس مسلمانان بعد ازآنحضرت با پادشاه عجم جنك کردند و او را گریزاندند وملك او را متصرف شدند - برهر تقدیر این ازمعجزات قرآن وصاحب قرآن است که خبر از امری داده است که غیرخدا را برآن‌اطلاع نیست وموافق‌آن واقع شد، ودراینوقت حضرت رسول‌ص فرمودپادشاهان فارس یك شاخ یا دو شاخ بیش نخواهند زد یعنی غلبهٔ قلیلی ایشان را بهم خواهد رسید و بر طرف خواهد شد ودیگرپادشاهی بایشان نخواهد رسید؛ اما روم پس‌صاحب قرن‌ها خواهند بود و پادشاهی ایشان تا زمان آخرخواهد بود. موافق فرمودهٔ آن‌حضرت پادشاه عجم با وجود وفور قوت وشوکت ایشان برطرف شدند و پادشاهان فرنك هستند و خواهند بود تا حضرت صاحب‌الامر «ع» ایشان را بر طرف کند . و حقتعالی در چند آیهٔ دیگر خبر داده است از فتح بلاد فارس و روم و فتح ها و نصرت های دیگرکه ذکر آن ها مناسب این‌کتاب نیست ودر بحارالانوار ذکر شده است. و باز فرموده است: « **سیهزم الجمع ویولون الدبر**» زود باشدکه بگریزند این‌جمع وپشت‌بگردانند و بزودی در جنك بدر گریختند و باز فرمود : « **لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق لتدخلن المسجد الحرام انشاءالله آمنین محلقین رؤسکم و مقصرین لاتخافون** » بتحقیق‌که راست گفت خدا پیغمبرش را در خواب براستی‌که البته داخل خواهید شد مسجدالحرام را اگر خداخواهد در حالتی‌که ایمن باشید وسرها را تراشیده باشید وموها وناخنها را کوتاه کرده باشید و از کسی نترسید. وواقع شد چنانچه بعداز این مذکورخواهد شد.

وسورهٔ (انا اعطیناك الکوثر) که کوچکترین سوره‌های قرآن است مشتمل است بر چندین معجزهٔ ظاهره بغیر ازفصاحت باهره **چنانچه بطرق بسیار منقولست** که عاص بن وایل واشباه او ازکافران و عمروبن‌العاص در وقتی که عبدالله فرزند پیغمبر ص فوت شد گفتند محمد ابتر است یعنی فرزند ندارد وعقبی و نسلی نخواهد داشت، حقتعالی فرستادکه (انا اعطیناك‌الکوثر)

بدرستی‌که ما عطاکردیم بتو کوثر را یعنی بسیاری درهرچیز، پس علم وکمال آنحضرت را ازهمهٔ

خلق فزون گردانید واتباع و امت اورا دوبرابر امت جمیع پیغمبران گردانید وفرزندان آن‌حضرت را با آنکه درهر عصر معاندان بسیاری ازایشان را شهید میکردند بمرتبهٔ بسیار گردانید که نزدیك است برابر جمیع مردمان شوند ،وشفاعت آنحضرت را زیاده از جمیع انبیاء گردانید ونهر کوثررا بآنحضرت داد که همهٔ خلق درقیامت بآن محتاج باشند ودرجات او واوصیاء وامت اورا از تمام خلق بیشتر و بلندتر گردانید مجملا هر کمالی و قربی و درجهٔ که بشر قابل آن بود بآن حضرت بیش از همهٔ خلق عطا کرد - پس فرمود « **ان شانئك هوالابتر** » بدرستیکه دشمن تو ابتر و بی‌فرزند خواهد بود - و چنان شد که آنها که آن حضرت را ابتر میگفتند با کثرت اولادشان برافتادند و بنی‌امیه بآن کثرت وشوکتی که‌داشتند و در مقام دفع بنی‌هاشم بودند ودرهر زمان اکثر ایشانرا بقتل رسانیدند اکنون نام ایشان مذکور نمیشود و نشانی ازآنها نیست و ذریهٔ طیبهٔ آنحضرت عالم را منور کرده‌اند وهمین سورهٔ کریمه برای اعجاز قرآن عظیم و رسول کریم کافیست برای کسیکه طالب یقین باشد - **ای عزیز** هرچند برای عدم کلال و ملال قاصر همتان عدیم‌الکمال از وجوه اعجاز کلام ربانی از هزار یکی و از بسیار اندکی بیان نکردم اما اگر اندك تأملی نمائی بفضل سبحانی درضمن این هشت فایده هشت در از درهای بهشت روحانی و نعیم جاودانی برتو گشوده‌ام که از هر در که بقدم ایمان و یقین درائی موائد فوائد بیکران وشقایق حقائق بی پایان برای تو مهیاست . **در کتاب عین‌الحیوة** نیز عیون حکم و معارف دراین جنات جاری کرده‌ام

بدانکه یك امتیاز قرآن از معجزات سایر پیغمبران آنست که معجزات ایشان مخصوص بزمان حیات ایشان بود واین معجزه تا روز قیامت باقیست ؛ **امتیاز دیگر آنکه** فوائد آن معجزات بغیر اظهار حقیقت نبود واگر فائده دیگر داشت عام نبود ، و این خوان نعمت ربانی را تاروز قیامت برای اقاصی و ادانی گسترده است و درهر ساعت صدهزار مرده دل ازآن حیات ابدی میبابند ودرهر لحظه چندین هزار کر و کور روحانی بینا و شنوا میشوند و در هر زمان گروهی از مستمندان شفا از درد های نهان می‌یابند ودر هرساعت فوجهای تشنه‌لبان عرفان براب دریاهای علم آن مینشینند هر الهش کار عصای موسی میکند و هر حرفش تأثیر نفس مسیحا می‌نماید ، از چشم‌میمش چشمه‌های کلیم روانست ودر دریای هر نوشش ذوالنون حیرانست ؛ از صادش صفای آدم ظاهر و از حایش حلم نوح باهر؛ ازچشمهای هایش علم‌هود هویدا وکشش مد هایش چون عمامهٔ بنی اسرائیل مملو از من و سلوی ؛ خضر از چشمه عینش سیراب است و ذوالقرنین از قاف قدرتش در حجاب است؛ دالش را داود ورد زبان گردانیده تا از ترك اولای خود ملامت نیافته وسینش را ابراهیم لامهٔ خود گردانیده تا از آتش نمرود سلامت یافت ، شین شفایش را شعیب بر عین نهاده تا بینا گردیده و فای شرفش را یوسف بکف گرفته تا خود را در عرش عزت و علا دیده ، فاتحهٔ هرسوره‌اش نفاع تر از خاتم سلیمان گردیده وهر که ورقی ازآن در بر کشیده چون مسند نشینان بساط سلیمان خودرا در اوج فضای عرفان دیده الحان قاریانش از مزامیرداود خوش‌آینده‌تر است وصریر کاتبانش از نغمهٔ عندلیبان جنان رباینده‌تر آیة‌الکرسی کنایهٔ تمویذ عرش رحمانیست و هفت آسمان سنك ریزهٔ چند از ر سبع سبع المثانیست **و درحدیث معتبر از حضرت رضا(ع) منقولست که** از حضرت صادق(ع) پرسیدند چه سبب دارد که هرچند قرآن را بیشتر میخوانند تازه‌تر می‌شود و کهنه نمیشود و بسیاری خواندن مکرر نمیگردد فرمود زیرا که خدا آنرا برای زمان مخصوصی نفرستاده است واز برای گروه معینی مقرر نساخته بلکه برای همهٔ خلق فرستاده‌است تا روز قیامت لهذا آنراچنین گردانده که بتکرار تلاوت مکرر نگردد و طراوتش پیوسته در تزاید باشد ودرحدیث دیگر فرمود که قرآن ریسمان محکم خداست و عروة‌الوثقای متمسکان است وطریق مستقیم‌است که سالکان خودرا میکشاند بسوی بهشت ونجات می‌بخشد از عذاب جهنم و بمرور زمانها کهنه نمیشود و بسیاری واردشدن بر

زبانهای بی‌قدر نمی‌شود زیرا که آنرا برای زمانی دون زمانی نفرستاده‌اند بلکه دلیلست وبرهان وحجت است بر هرانسان درهرزمانی و باطل بسوی او نمیآید نه ازپیش رو ونه ازپشت سر فرستاده شده است ازجانب حکیم‌حمید.

باب پانزدهم = دربیان آنکه نظیر معجزات جمیع پیغمبران از آنحضرت بظهور آمده است

درتفسیر حضرت امام‌حسن‌عسکری (ع) مسطوراست که بحضرت‌امیرالمؤمنین (ع) گفتند آیامحمد) را معجزهٔ بودمانند معجزهٔ موسی«ع»دربلندکردن کوه برسرآنهاکه قبول‌توراة نکردند حضرت فرمود بلی بحق آن خداوندی که اورا براستی مبعوث گردانیده است که هیچ معجزهٔ خدا بپیغمبری نداده است از آدم تا آخر پیغمبران مگر آنکه بآن حضرت داده است مثل آنرا یابهتر از آنرا وبدرستیکه نظیر این معجزه که پرسیدی خدا باو داده است با معجزات بیشمار دیگر وآن چنان بود: چون حضرت رسول درمکه اظهار دین حق نمود تمام عرب برای آنحضرت تیرهای‌عداوت خودرا بکمان گمان پیوستند وبهرحیلهٔ در دفع آنحضرت تدبیرکردند و من اول‌کسی بودم‌بآن‌جناب ایمان‌آوردم او در روزدوشنبه مبعوث شد ومن در روز سه‌شنبه باو نماز کردم وهفت سال من‌تنهابا او نماز میکردم تا آنکه نفری چند در اسلام داخل شدند و حقتعالی دین خود را بعداز آن تقویت نمود پس روزی بنزدآن‌جناب رفتم پیش از آنکه دیگران ایمان بیاورند ناگاه گروهی از مشرکان بنزد آنحضرت آمدند وگفتند ای محمد تو دعوی میکنی‌که رسول پروردگار عالمیانی و باین هم راضی نشدهٔ بلکه ادعا می‌نمائی که سید وافضل پیغمبرانی اگر راست میگوئی معجزهٔ مانند معجزهٔ پیغمبران‌گذشته‌که ازتوسؤال میکنیم بیاور پس ایشان چهار طایفه شدند فرقهٔ اول‌گفتندکه ما مانند معجزهٔ نوح از تو میخواهیم که قوم خود را غرق‌کرد وخودبا مؤمنان درکشتی نجات یافت‌فرقهٔ دوم گفتند برای ما ظاهر گردان آیتی مانند آیت موسی که کوه را برسر اصحاب خود بلند کرد تا انقیاد او نمودند فرقهٔ سوم گفتند معجزهٔ مانند معجزهٔ ابراهیم بما بنماکه اورا در آتش انداختند و آتش برای او سرد شد وفرقهٔ چهارم گفتند که معجزهٔ مثل معجزهٔ عیسی«ع» بنما که مردم راخبر میداد بآنچه خورده بودند یا درخانه ها ذخیره کرده بودند حضرت رسول فرمودکه من ازبرای‌شما پیغمبرترساننده معجز نماینده‌ام ومعجزهٔ ظاهره مانند قرآن برای شما آورده‌ام‌که شما وجمیع عرب وسایر امتها عاجزشدید از معارضهٔ او پس حجت خدا ورسول اوست بر شما و مرا نیست که جرأت نمایم برجناب‌اقدس الهی وآیت‌ها اختراع نمایم و از او سؤال کنم وبر من نیست مگرتبلیغ رسالت های او وبعد ازتمام شدن حجت وظهور حقیقت من بساباشدکه آیتی اختراع کنم وبطلبم وشماایمان نیاورید باعث نزول‌عذاب‌گردد برشما پس دراینوقت جبرئیل نازل شد و گفت ای محمد خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و میگوید که من بزودی ظاهر میگردانم از برای ایشان این آیات و معجزات راکه طلب‌کردند و بدرستیکه ایشان بعد از دیدن آنها بر کفر خود خواهند ماند مگر آنکه را من‌نگاه دارم ولیکن مینمایم بایشان آنچه از تو طلبیده‌اند برای زیادتی اتمام حجت بر ایشان پس بگو بآنهاکه معجزهٔ نوح (ع) را طلب کرده‌اند بروید بسوی کوه ابوقبیس وچون‌بدامان کوه برسید آیت نوح را مشاهده خواهیدکرد وچون مشرف برهلاك شوید توسل‌جوئید بعلی(ع) ودو فرزند او که بعد از این بهم خواهند رسید تا نجات یابید و بگوبآنها معجزهٔ ابراهیم را طلبیدند که بروید بهرجاکه خواهید ازصحرای مکه‌که آتش‌ابراهیم را مشاهده خواهیدکرد وچون‌آتش شما را فروگیرد در هوا صورت زنی را خواهید دیدکه دوطرف مقنعه‌اش را آویخته است پس باومتوسل شوید تا نجات یابید و آتش را از شما دور گرداند و بگو بآنها کـه معجزهٔ موسی را خواستند

بروید بنزدیك کعبه تا آیت موسی رابینید وعموی توحمزه ایشان رانجات‌خواهد داد وبگو بگروه چهارم که رئیس ایشان ابوجهل‌است که باشید نزد من تاخبر معجزهٔ آنهارا بشنویدو بعد ازآن‌آنچه طلبیده‌اید در حضور خود بشما بنمایم چون حضرت رسالت‌الهی را بایشان رسانید ابوجهل‌لعین‌بآن سه گروه گفت که پراکنده شوید بسوی آن مواضع که محمد گفته‌است تابطلان گفتهٔ اوظاهر گرددپس فرقهٔ اول بدامنهٔ ابوقبیس رفتند ناگاه اززیر پای ایشان چشمه‌ها جوشید واز بالای‌سر ایشان بی‌ابر باران فرو ریخت و باندك زمانی آب بنزد دهانهای ایشان رسید وبسوی کوه گریختند وهرچند به کوه بالا میرفتند آب بلند میشد تا بقلهٔ کوه رسیدند آب بنزدیك دهانشان رسید ودانستند که غرق میشوند ناگاه علی را دیدند که برروی آب ایستاده وصورت دوطفل را دیدند که درجانب راست و چپ او ایستاده‌اند پس علی (ع) نداکرد بگیرید دست مرایادست یکی‌ازاین دوطفل راتانجات‌یابید پس بعضی از آنها دست علی را گرفته وبعضی دست یکی از دوطفل را وبعضی دست دیگری‌راپس از کوه بزیر میآمدند وآب کم‌میشد پارهٔ بزمین وپارهٔ بآسمان میرفت وچون بپای کوه رسیدند هیچ آب نماند پس حضرت امیر باایشان بنزد حضرت رسول آمدند و ایشان میگریستند ومی گفتند که شهادت میدهیم که توئی سید پیغمبران و بهترین جمیع خلایق ما دیدیم مانند طوفان نوح را وما را خلاصی دادند علی و دوطفل که با او بودندکه الحال ایشانرا نمی‌بینم حضرت‌فرمودکه‌ایشان بعداز این بهم خواهند رسید ازبرادر من علی و نام ایشان حسن وحسین است و بهترین جوانان بهشتندو پدر ایشان بهتر است ازایشان بدانید که دنیا دریائیست عمیق و خلق بسیاری در آن غرق شده‌اند وکشتی نجات دنیا آل محمداند یعنی علی ودو فرزند اوکه صورت ایشان را دیدیدوسایرافاضل‌اهل بیت من که اوصیای منند وهرکه در این کشتی سوارشود نجات می‌یابد وهرکه تخلف نمایدغرق‌می شود وهمچنین در آخرت آتش‌جهنم وجمیع آن مانند دریاست واین کشتی‌ها امت منندکه محبان و شیعیان خودرا از جهنم میگذرانند و ببهشت میرسانند پس رسولخدا ص فرمود که ای ابوجهل آیا شنیدی آنچه گفتند گفت بلی تابینیم که فرقه های دیگر چه میگویند پس‌فرقهٔ دوم گریان آمدندو گفتند شهادت‌میدهیم که توئی رسول پروردگارعالمیان وبهترازجمیع‌خلق‌مارفتیم‌بصحرای هموارو خبری‌که دادی یاد میکردیم ناگاه دیدیم که آسمان شکافته شد وپاره های آتش فرو ریخت‌وزمین شکافته شد وزبانهای آتش از آن بلند شد و چنان زیاد میشد تا زمین را فرو گرفت و آتش در ما افتاد و بدنهای ما از شدت حرارت بجوش آمد ویقین کردیم که بریان خواهیم شد و خواهیم‌سوخت ناگاه در هوا صورت زنی را دیدیم که اطراف مقنعه‌اش‌آویخته بود بسوی ما که دست های‌ما به ریشه‌های آن میرسید و منادی از آسمان ندا کرد که اگر نجات می‌خواهید پس چنك زنید بریشهٔ از ریشه های این مقنعه پس هریك از ما بریشهٔ از ریشه های آن چسبیدیم و ما را در هوا بلند کرد وما میدیدیم اخگر ها و زبانه های آتش را وضرر گرمی وشررآن بمانمیرسیدوآن ریشه‌های باریك گسسته نمیشد از سنگینی ما پس مارا ازآن آتش نجات بخشید وهریك را درصحن‌خانهٔ‌خود افکند بسلامت و عاقبت پس از خانه‌ها بیرون آمده بخدمت تو شتافتم ودانستیم که ما را چاره‌نیست از اختیار کردن دین تو و تو بهترین کسی که باو ملتجی شوند وبعد از خدا براواعتمادکندوراست گوئی در گفتار خود و حکیمی در کردار خود پس حضرت رسول‌ص باابوجهل گفت این فرقهٔ‌دوم‌را حقتعالی معجزهٔ **ابراهیم** نمود ابوجهل گفت تابینیم فرقهٔ سوم را وسخن ایشان‌را بشنویم‌پس‌حضرت بافرقهٔ دوم فرمود که ای بندگان خدا حقتعالی شما را بآن زن نجات دادوآندخترمنست‌فاطمه‌و بهترین زنانست وچون حق‌تعالی خلایق اولین و آخرین را مبعوث گرداند منادی از زیر عرش‌ندا کند که ای‌گروه خلایق بپوشانید دیده های خود را تابگذرد فاطمه دختر محمد سیدهٔ‌زنان عالمیان برصراط پس‌همهٔ خلایق دیده های خودرا می‌پوشانند مگرمحمد وعلی‌وحسن‌وحسین وامامان‌فرزندان

آیشان (ع) که ایشان محرم اویند پس ازصراط بگذرد ودامان چادرش برصراط کشیده و یکطرف در بهشت بدست فاطمه باشد وطرف دیگرش در صحرای قیامت باشد پس ندا کند منادی پروردگار ما که ای دوستان فاطمه بچسبید بریشه های چادر فاطمه بهترین زنان عالمیان پس هر که دوست آن حضرت باشد بریشهٔ از ریشه ها وتاری ازتارهای آن چنك زندتاآنکه بچسبندبآن زیاده‌از هزارقیام که هر قیامی هزارکس باشند وببرکت چادر عصمت آنحضرت از آتش جهنم نجات یابند پس‌فرقهٔ سوم آمدند گریه کنان و میگفتند شهادت میدهیم ای محمد که توئی رسول پرودگار عالمیان و بهترین آدمیان وعلی بهتر است ازجمیع‌اوصیای پیغمبران و آل توافضلندازآل‌جمیع‌ایشان وصحابهٔ‌تو بهترند از صحابهٔ ایشان وامت تو بهترند ازامت‌های ایشان دیدیم ازآیات و معجزات تو آنمقدار که چارهٔ بجز اذعان واقرار نداریم حضرت فرمود بگوئید آنچه دیدید و گفتند درپناه کعبه نشسته بودیم واستهزا بگفته‌های تومیکردیم و دعوی معجزه‌های ترا دروغ میپنداشتیم ناگاه دیدیم که کعبه‌ازجای خودکنده شد وبلند گردید و بر بالای سرما ایستاد و در جاهای خود خشك شدیم و یارای حرکت نداشتیم پس عم تو حمزه آمد ونیزهٔ خود را در زیر کعبه استوار کردوکعبه را بآن عظمت‌بنیزهٔ‌خود نگاهداشت‌وگفت بیرون روید ودور شوید چون ما بیرون آمدیم ودورشدیم کعبه برگشت‌وبجای‌خود قرار گرفت پس مسلمان شدیم وبسوی تو آمدیم حضرت بابوجهل خطاب کرد که اینك فرقه سوم آمدند وترا خبر دادند بآنچه دیده بودند ابوجهل گفت نمیدانم راست میگویند یا دروغ میگویندو نمیدانم که درست تحقیق کرده‌اند یاخیالی در نظرایشان آمده‌است اگر بمن‌آنچه طلبیده‌ام بنمائی لازم است که ایمان بیاورم واگر نه لازم نیست مرا تصدیق این جماعت کردن حضرت‌فرمودهرگاه این جماعت‌را باین وفور کثرت واعتقادی که بعقل‌ودیانت ایشان داری تصدیق نمی‌نمائی‌پس چگونه تصدیق مینمائی بمآثر ومفاخر آبا واجداد خود وبدی‌های پدران دشمنان خودکه پیوسته یاد میکنی‌و چگونه تصدیق مینمائی‌که ولایت عراق و شام هست وآنکه هیچیك را ندیدهٔ و بخبر های مردم باور کردهٔ بدرستیکه حجت خدا برایشان تمام شد بآنچه دیدند وبرتو تمام شد بآنچه شنیدی‌ازایشان پس حضرت روگردانید بسوی فرقهٔ سوم وفرمود آن حمزه که کعبه را از بای سرشما گردانید عم رسول‌خداست حقتعالی او را بمنازل رفیعه ودرجات عالیه رسانیده است واورا بفضایل بسیار گرامی داشته‌است بسبب‌محبت محمد وعلی بدرستیکه حمزه عم‌محمد جهنم‌را در روز قیامت ازمحبانش‌دورمی کند چنانچه امروزکعبه را نگذاشت برسر شما فرودآید بدرستی که اوخواهد دید درپهلوی صراط گروه بسیار ازمردم را که عدد ایشان را غیر ازخدا کسی نمیداند وایشان ازدوستان حمزه باشندو گناه بسیارکرده باشند و باین سبب دیوار ها حایل شده باشد میان ایشان وگذشتن برصراط بسبب گناههای ایشان چون حمزه را می بینند میگویند ای حمزه می بینی که ما درچه حال مانده‌ایم؟حمزه باوسول خدا ص وامیرالمؤمنین (ع)میگویند می بینید که دوستان من‌استغاثه مینمایند بمن‌پس‌رسول خدا بوای خدا میگوید یاعلی اعانت‌کن عم خود را برفریادرسی دوستان اووخلاص کردن ایشانرا از آتش جهنم ، پس علی «ع» نیزهٔ حمزه را که در دنیا به آن جهاد میکرده استدرراه‌خدامیآورد وبدست حمزه میدهد ومیگوید ای‌عم رسولخدا وای عم‌برادر رسول دفع کن جهنم‌راازدوستان خودبه این نیزه چنانچه در دنیا باین نیزه دشمنان خدارا از دوستان خدا دفع میکردی ،پس‌حمزه نیزه را بگیرد وسنان اورا بگذارد بر آن دیوار های آتش‌که حائل شده‌اندمیان دوستان او وصراط‌وبقوت الهی چنان دفع‌کند که پانصد سال راه دور شوند پس دوستان خودرا گویدبگذریدوایشان ایمن و سالم ازصراط بگذرند وداخل بهشت شوند ـ پس حضرت رسول‌ص بابوجهل‌خطاب نمود که‌ای ابوجهل این‌فرقهٔ سوم نیز آیات ومعجزات خدارا دیدند اکنون توچه‌معجزه‌میخواهی که بتوبنمایم؟

گفت آن معجزه‌را میخواهم که عیسی داشته است وخبر میداده است مردم را بآنچه در خانه های

خود خورده بودند و ذخیره کرده بودند پس مرا خبرده که امروز چه خورده‌ام و بعد از خوردن چه کرده‌ام ؟ حضرت فرمود: خبر میدهم ترا بآنچه خورده و ذخیره کرده‌ای و بآنچه در اثنای خوردن کردهٔ تا باعث رسوائی تو گردد بسبب لجاجتی که با رسول خدا در طلبیدن معجزه‌مینمائی و اگر ایمان بیاوری آن رسوائی ترا ضرر نرساند واگر ایمان نیاوری رسوائی دنیا وخواری وعذاب‌ابدی آخرت بیابی و هرگز از عذاب نجات نخواهی داشت: ای ابوجهل ، در خانه نشستی که بخوری از مرغی که برای تو بریان کرده بودند و چون لقمهٔ برداشتی ابوالبختری برادر تو بدر خانه آمد و رخصت طلبید که داخل شود تو ترسیدی که مبادا در آن مرغ شریك تو شود و بخل کردی وآن را در زیر دامن خود پنهان کردی و اورا رخصت دادی! ابوجهل گفت دروغ گفتی اینها هیچ نبود و من امروز مرغ نخوردم و چیزی از آن را ذخیره نکردم اکنون خبرخود را تمام کن دیگرچه کردم! حضرت فرمود: سیصد اشرفی از خود داشتی و ده هزار درهم امانت مردم نزد تو بود از یکی صد اشرفی و از دیگری دویست و از دیگری پانصد و از دیگری هفتصد و از دیگری هزار و مال هر یك کیسهٔ بود و تو عزم کرده بودی که خیانت نمائی در اموال ایشان و پس ندهی وچون برادرت بیرون رفت سینهٔ مرغ را خوردی و باقیش را ذخیره کردی و اموال مردم را دفن کردی وتدبیرخدا در این باب خلاف تدبیر تست، ابوجهل گفت این را نیز دروغ گفتی و من چیزی را دفن نکردم و آن ده هزار اشرفی امانت مردم را دزد برد ! حضرت فرمود: من این را خود نمیگویم که مرا بدروغ نسبت میدهی بلکه جبرئیل حاضر است و از جانب حقتعالی چنین خبر میدهد ، پس فرمود: ای جبرئیل بیاور باقیماندهٔ آن مرغ را که از آن خورده است، ناگاه مرغ نزد آنحضرت حاضرشد فرمود ای ابوجهل میشناسی این مرغ را ؟ گفت نمیشناسم و من از این نخورده‌ام و مرغ نیمخورده در عالم بسیار است ! فرمود : ای مرغ ، ابوجهل بمن نسبت میدهد که بر جبرئیل دروغ می‌بندم و بجبرئیل نسبت میدهد که بپروردگار عالمیان دروغ می‌بندد پس گواهی بده بتصدیق من و تکذیب ابوجهل؟ ناگاه بامر خدا آن مرغ بسخن آمد وگفت : گواهی میدهم ای محمد ص که توئی‌رسول خدا و بهترین خلایق و شهادت میدهم که ابوجهل دشمن خداست و دانسته با حق معانده میکند از من خورده است و باقی مرا ذخیره کرده است پس بر او باد لعنت خدا و لعنت جمیع‌لعنت‌کنندگان و این ملعون با وجود کفر بخیل است، برادرش رخصت طلبید که بنزد او برود ومرا زیردامن‌خود پنهان‌کرد از بیم آنکه مبادا برادرش از من بخورد ؛ پس یا رسول الله راستگوتر از جمیع راست گویانی و ابوجهل دروغ گو و افترا کننده و ملعون است ! حضرت فرمود: ای ابوجهل آیا بس نیست ترا آنچه دیدی از معجزات پس ایمان بیاور تا ایمن گردی از عذاب خدا ؟ ابوجهل گفت من گمان میکنم که اینها چیزی چند است که بخیال مردم می افکنی و بوهم مردم می‌اندازی و اصلی ندارد! حضرت فرمود : آیا هیچ فرق میبینی میان دیدن تو این مرغ را و شنیدن سخن او و میان دیدن تو خود را و سایر قریش را وشنیدن تو سخنان ایشان را ؟ ابوجهل گفت نه ! فرمود : پس احتمال میدهی که هر چه بحواس خود ادراك کنی همه محض خیال باشد؟ ابوجهل گفت نه آنها را میدانم که خیال نیست ، حضرت فرمود : هرگاه فرقی میان این و آنها نمیبینی پس بدانکه این هم محض خیال نیست، پس **آنحضرت** دست مبارك خود را کشید بر موضعی که آن ملعون خورده‌بود وگوشتش بحال خود برگشت و اعضای مرغ درست شد و فرمود : این معجزه را دیدی؟ گفت‌توهم چیزی میکنم ویقین نمیدانم؛ حضرت فرمود: ای جبرئیل بیاور بنزد ما آن مالها را که این معاند حق در خانهٔ خود دفن کرده است شاید ایمان بیاورد ناگاه کیسه‌های زر نزد آن سرور حاضر شد و کیسه ها همه موافق بود با آنکه حضرت پیشتر فرموده بود ، پس حضرت یك کیسه را گرفت و فرمود : بطلبید فلان مردرا که او صاحب این کیسه است، چون حاضر شد کیسه را باو داد وفرمود

این مال تست که ابوجهل خیانت کرده بود ! و همچنین یك یك ازصاحبان مال‌رامیطلبید ومالشانرا میداد تاتمام شد ، ابوجهل متحیر و رسوا شد وسیصد اشرفی ابوجهل ماند !پس حضرت‌فرمودایمان بیاور تا سیصد اشرفی خودرا بگیری وخدا برکت دهد برای تو دراین مال تامالدارتر ازهمه‌قریش شوی وبرایشان امیر گردی ؛گفت ایمان نمیآورم ولیکن مال خود را میگیرم ! چون دست دراز کرد کیسه را بردارد حضرت صدا زد بآن مرغ بریان که بگیر ابوجهل را ومگذار دست بکیسه برساند؛ مرغ بقدرت خدابرجست و ابوجهل را بچنگال خود گرفت ودرهوابلندکردو او را برد و بر بام خانه‌اش گذاشت ، حضرت آن زر را بفقرای مؤمنین قسمت کرد وفرمود : ای گروه‌اصحاب‌محمد ص این معجزهٔ بود که پروردگار مابرای ابوجهل ظاهر گردانید واو معانده کرد واین مرغ که زنده شد ازمرغهای بهشت خواهدبودکه برای شمادربهشت پروازخواهدکرد بدرستی که در بهشت‌انواع مرغها هستند هریك بقدر شتری و در فضای‌بهشت پروازخواهند کردپس هرگاه مؤمن دوست‌محمد و آل محمد ص آرزوی خوردن یکی ازآنها بکند فرو میآید در پیش روی او وبالها و پرهایش ریخته میشود و پخته میشود برای او بی‌آتش ویکطرف آن کباب وطرف دیگربریان میشودوچون آنچه مقتضای خواهش اوست تناول نمود وگفت (الحمدلله رب‌العالمین) باز زنده میشود و در هوا پرواز میکند وفخرمیکند برسایر مرغان بهشت ومیگوید :کیست مثل من که دوست خدابامرالهی‌از من خورده است؟»

درحدیث‌معتبر حضرت موسی بن جعفر «ع» منقولست‌که اصحاب حضرت رسول ص نشسته بودند وحضرت امیرالمؤمنین «ع» درمیان ایشان نشسته بود ناگاه مردی ازیهودان آمدوگفت ای امت محمد(ص) شما هیچ درجهٔ پیغمبری نگذاشتید مگر آنکه از برای پیغمبر خود آن را دعوی میکنید ، حضرت امیر (ع) فرمود : چنین است ، اگر خدا با موسی (ع) در طور سینا سخن گفت‌با پیغمبر ما درآسمان هفتم سخن گفت ، اگرعیسی(ع)کوررا بیناومرده را زنده‌کرد بدرستیکه‌قریش از محمد ص سؤال کردند مرده را برای ایشان زنده کند پس مرا طلبید و با ایشان فرستاد بسوی قبرستان وچون دعاکردم مردگان ازقبرها بقدرت حقتعالی بیرون آمدند وخاك ازسرهایشان میریخت و بدرستی که درجنك احد نیزهٔ بردیده ابوقتاده انصاری خورد و حدقه‌اش بیرون آمد پس‌حدقه را بدست گرفت و بنزد رسولخدا ص آمد و گفت یا رسول‌الله بعد ازاین زوجهٔ من‌مرا دوست نخواهد داشت ؛ حضرت‌حدقه را از دستش گرفت و بجای خود گذاشت‌و چنان باصلاح آمدکه فرق‌نمیکرد میان این دیده ودیدهٔ سابق مگر اینکه این نیکوتر و روشن تربود ، ودرهمان‌جنك‌یك‌دست عبدالله بن عتیق‌جدا شدوبرداشت‌بخدمت پیغمبرص آورد و رسولخدا دست او را بجای خود گذاشت‌ودرست شد بطوری‌که اثر بریدن پیدا نبوده **درتفسیر حضرت امام حسن عسکری (ع)** مذکور است که روزی آنحضرت فرمود : حقتعالی برای هیچ پیغمبری آیتی و معجزهٔ ظاهر ننمود مگر اینکه برای‌محمد ص وعلی (ع) مثل آنرا ظاهر گردانید و از آن عظیمتر برای آنحضرت مقررگردانید گفتم یابن رسول‌الله مانند معجزات عیسی (ع)چگونه برای آنحضرت ظاهرشد ازمرده زنده کردن و کور و پیس را شفا دادن و خبر دادن بآنچه در خانه‌ها خورده و ذخیره کرده بودند؟ فرمود : روزی محمد ص وعلی(ع) درکوچه‌های مکه راه میرفتند و ابولهب(لع) ازعقب ایشان میرفت وسنك برسولخدا ص می‌انداخت وپا های میارك آن جناب را مجروح کرده بودو خون از قدم محترمش جاری شده بود وابولهب(ع) فریاد میکردکه ایگروه قریش این ساحر و دروغ گواست پس‌سنك براو بیندازید و از او دوری کنید و از جادوی او بپرهیزید و اوباش قریش‌را تحریص برایذای آنحضرت می‌کرد و از پی آن جناب می‌آمدند و سنك می‌انداختند و هرسنك که بر آنحضرت می

انداختند برحضرت امیرالمؤمنین (ع) میخورد؛ پس یکی از آن کافران گفت یاعلی تو پیوسته تعصب محمد را اظهار میکنی و ازجانب او جهاد میکنی و با آنکه هرگز جنگی ندیدهٔ در شجاعت نظیر خود نداری چرا دراین وقت یاری او نمیکنی؟ حضرت ندا کرد ایشان را که ای اوباش قریش من بیرخصت واذن آنحضرت کاری نمیکنم اگر امر کند خواهید دید که چه خواهم کرد ؛ وپیوسته ازعقب ایشان میرفتند و اذیت میرسانیدند تا ازمکه بیرون رفتند؛ پس ناگاه دیدند که سنگها از کوه غلطیدند بجانب آنحضرت، کافران شادشده ودور رفتند و گفتند الحال این سنگها محمد وعلی را هلاك خواهند کرد وما ازشر ایشان خلاص خواهیم شد؛ چون سنگها بنزدیك آن دو بزرگوار رسیدند هریك بقدرت حقتعالی بسخن آمده گفتند : **«السلام علیك یامحمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف، السلام علیك یاعلی بن ابیطالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف السلام علیك یارسول رب العالمین وخیر الخلق اجمعین السلام علیك یاسیدالوصیین ویاخلیفة رسول رب العالمین»** چون کافران این حالت عجیب را دیدند متحیرماندند پس ده نفراز آنها که کفر وعنادشان زیاده بود گفتند: این سخنان از این سنگها نبودولیکن جماعتی را درگودالها پنهان کرده است که ما را فریب دهد واین سخنان از آنها صادر گردیده است؛ چون این را گفتند بقدرت رب الارباب و اعجاز آن جناب ده سنك ازآن سنك ها بلند شدند و هر یك محاذی سریکی ازآن کافران آمد و بر سر او میخورد وبلند می‌شد و باز برمیگردید و بر سر او میخورد تا آنکه سرهای آنها را نرم کردند ومغز سرشان از بینی ها فرو ریخت و جمیع آن ده نفر هلاك و بجهنم واصل شدند خویشان آنها زاری کنان آمدند وفریاد میکردند که بدتر از مصیبت مردن آنها آنستکه محمد شادی خواهد کرد که باعجاز او مرده‌اند و چون ایشان بسرجنازه‌ها رفتند جنازه های ایشان بصدا آمدکه راست گفت محمد و دروغ نگفت و شما دروغ میگوئید؛ پس جنازه‌ها بلرزیدند ومرده ها را برزمین افکنده گفتند ما بر نمیداریم این دشمنان خدا را بسوی عذاب خدا ببریم ! ابوجهل لعین گفت سخن این جنازه ها و آن سنگها همه از جادوی محمد است اگر راست میگوید که اینها از اعجاز اوست بگوئید تا دعا کند خدا آنها را زنده گرداند؛ چون کافران این سخن را بآنحضرت گفتند بامیرالمؤمنین «ع» فرمود یا علی شنیدی سخن ایشانرا بگوکه چند جراحت ازسنگشان بتو رسیده ؟ علی (ع) گفت یا رسول‌الله چهارجراحت بمن رسیده است؛ حضرت رسول ص فرمود بمن هم شش جراحت رسیده است وآن کافران ده نفرند من برای شش نفر دعا میکنم و تو برای چهار نفر دعاکن تا خدا ایشان را زنده کند ، چون دعا کردند همه زنده شدند وبرخاستند وگفتند ای گروه مسلمانان محمد وعلی را شأن عظیم و مرتبهٔ بلندی هست در آن مملکت‌ها که ما درآنجا بودیم برای محمد مثالی دیدیم که برکرسی نشسته بود نزد عرش ومثال علی را دیدیم که برتختی نشسته بود نزد کرسی و جمیع ملائکهٔ آسمان‌ها وعرش وکرسی وملائکه حجابها برگرد ایشان برآمده بودند وتعظیم ایشان مینمودند و صلوات بر ایشان میفرستادند و هرچه میفرمودند اطاعت میکردند و هر حاجت از خدا طلب مینمودند ایشان را شفیع میکردند، پس هفت نفرشان ایمان آوردند وباقی برکفر وشقاوت خود ماندند ـ **پس امام حسن عسگری «ع» فرمود** اگر خدا عیسی (ع) را بروح القدس مؤید گردانید بدرستیکه جبرئیل نازل شد در روزی که رسولخدا ص عبا بردوش گرفت وعلی و فاطمه وحسن وحسین «ع» را درعبا داخل کرد وگفت: خداوندا اینها اهل منند،من جنگم با هرکه با ایشان در جنگست وصلحم با هر که با ایشان صلح است ، و دوست باش با هرکه با ایشان دوست است و دشمن باش با هر که با ایشان دشمن است ، پس خدا وحی فرستاد که ای محمد دعای ترا مستجاب کردم ، پس ام سلمه جانب عبا

را برداشت که داخل شود حضرت رسول ص فرمود تو داخل این جماعت نیستی هرچند حال تو نیکست پس جبرئیل گفت یا رسول‌الله مرا از خود بگردانید ، فرمود تو از مائی ، عرض کرد رخصت میدهی داخل عبا شوم ؟ فرمود بلی ، پس جبرئیل داخل عبا شد وچون بملکوت اعلی بالا رفت وحسن و بها ونوروضیای او مضاعف شده بود ملائکه گفتند ای جبرئیل برگشتی بخلاف آنچه از پیش ما رفته بودی ! گفت چگونه چنین نباشم وحال آن که داخل اهلبیت محمد ص شده‌ام ، پس ملائکه آسمان ها و حجاب ها و عرش و کرسی گفتند سزاوار است تو را باین شرف که یافته‌ای چنین باشی ، وحضرت امیرالمؤمنین (ع) چون جهاد میکرد جبرئیل درجانب راست او و میکائیل در جانب چپ او واسرافیل در عقب او و ملك‌الموت در پیش روی او میرفتند و اما شفا دادن کور و پیس و خبر دادن بامر های پنهان ، پس چون حضرت رسول ص در مکه بود روزی مشرکین قریش به آنحضرت گفتند ای محمد پروردگار ما «هبل» که بت بزرك ماست شفامیدهد بیماران مارا و ما را از مهالك نجات می بخشد ! فرمود : دروغ میگوئید هبل قادر برهیچ کاری نیست و پروردگار عالم مدبر اموراست ، گفتند ای محمد میترسیم که هبل تو را بدرد های عظیم مبتلا گرداند مانند فالج و لقوه و کوری وغیر اینها بسبب آنکه مردم را از پرستیدن آن منع میکنی ! فرمود براینها که گفتید کسی جز خدا قادر نیست ، گفتند ای محمد اگر راست میگوئی که بر این ها بغیر از خدای تو کسی قادر نیست پس بگو ما را باین بلاها مبتلا کند تا ما از هبل سؤال کنیم مارا شفا دهد و بدانی که هبل شریك پروردگار تست ! پس جبرئیل فرود آمد و گفت ای محمد ص تو بر بعضی نفرین کن وعلی (ع) بر بعضی تا من ایشان را مبتلا کنم ؛ پیغمبر ص بیست نفر را نفرین کرد و حضرت امیر «ع» ده نفررا ودرهمان ساعت مبتلا شدند بخوره وپیسی و کوری وفالج و لقوه و در بدنشان هیچ عضو صحیح نماند مگر زبان و گوشهای ایشان ! پس ایشان را بنزد هبل بردند ودعا کردند که ایشان را شفا دهد ، بقدرت خدا هبل ایشان را صدا کرد که ای دشمنان خدا من قدرت برهیچ امر ندارم و سوگند میخورم بآن خداوندی که محمد را بسوی جمیع خلق فرستاده است واو را بهتر ازهمهٔ پیغمبران گردانیده‌است که اگر نفرین کند برمن که جمیع اعضا واجزای من ازهم بریزد واجزای مرا باد باطراف جهان پراکنده کند که اثری ازمن نماند وبزرگترین اجزای من بقدر صد یك خردلی شود هرآینه خدا چنین کند چون این سخن را از هبل شنیدند از او ناامید گردیدند بسوی حضرت دویدند و استغاثه کردند و گفتند : ای محمد امید ما از غیر تو بریده شد بفریاد ما برس و خدای خود را بخوان که اصحاب ما را از این بلاها نجات بخشد و عهد می کنیم که دیگر ایشان ایذای تو نکنند ، پس بیست نفررا که رسول خدا ص برایشان نفرین کرده بود آوردند ونزد آن حضرت بازداشتند ؛ پس محمد وعلی گفتند بآنها که چشمهای خودرا بپوشید وبگوئید : خداوندا بجاه محمد وعلی وآل طیبین ایشان ص سوگند میدهیم که ما را عافیت بخشی ؛ ؛چون این بگفتند همه صحیح ونیکوتر از آنچه بودندشدند وآن سی نفر بابعضی از خویشان ایمان آوردند ؛پس حضرت رسول ص بایشان فرمودمیخواهید بینائی شمارا زیاده گردانم وخبردهم شمارا بآنچه خورده‌اید و دوا کرده‌ئیدوذخیره نموده‌اید ؟ گفتند بلی ، پس خبرداد هریك را بآنچه در آن روز خورده بودند و مداوا کرده بودند ودرخانه های خود ذخیره نموده بودند ، پس فرمود : ای ملائکه پروردگار من حاضر کنید نزد من باقیماندهٔ طعامهای ایشان را در همان سفره‌ها که در آن خورده‌اند ! پس دیدند از هوا جمیع سفره‌ها وخوان های آنها فرود آمد و حضرت نشان داد که هر سفره و طعام از کیست وفرمود : ای طعام خبرده بامر خدا که چه مقدار از تو خورده است وچه مقدار مانده است ؟ طعام بسخن آمد و گفت از من فلان مقدار او خورد و فلان مقدار خادم او و من باقی‌مانده آنها هستم ، پس حضرت فرمود: ای

طعامها بگوئید که من کیستم؟ گفتند توئی رسولخدا ؛ پس اشاره بعلی (ع) کرد وفرمود بگوئیداین کیست ؟ گفتند این برادر تست که بعد از تو بهترین گذشتگان و آیندگانست و وزیرتست وخلیفهٔ تست و بهترین خلیفه‌ها است- **پس راوی خدمت امام‌حسن‌عسکری (ع) عرض‌کرد** آیاحضرت رسول ص و بمیرالمؤمنین(ع) را معجزه ها بود که شبیه باشند بمعجزات حضرت‌موسی«ع» ؟ فرمود : علی بمنزلهٔ جان‌حضرت رسول‌است‌ومعجزات رسول معجزات علی است ومعجزات‌علی‌معجزات رسولست وهرمعجزهٔ هرپیغمبری را خدا بپیغمبر آخرالزمان ص داده است وزیاده ازآنها - **اما عصای موسی(ع)** که چون انداخت‌اژدها شدوریسمانها وعصاهای ساحران را بلعید؛ پس‌محمد ص را معجزهٔ ازآن بزرگتر بود زیرا که گروهی یهود بخدمت آن‌حضرت آمده سؤال‌ها کردند و جواب های شافی شنیدند پس گفتند ای محمد اگر پیغمبری بیاور از برای ما مانند معجزهٔ عصای موسی؟ حضرت فرمود آنچه من برای شما آوردم ازعصای موسی بهتر است زیراکه معجزهٔ‌من‌قرآن است‌که تا روزقیامت باقیست و درهرعصری بیان شافی حجت الهی را برمخالفان حق تمام میکند و هیچکس قادر نیست بر آنکه در برابر سورهٔ از آن معارضه تواند نمود و عصای موسی مخصوص زمان اوبود وبرطرف شد وبا وجودآن معجزه باز برای شما معجزهٔ میآورم که عظیمتر و غریبتر باشد ازآن زیرا عصای موسی در دست اوبود ومیانداخت وقبطیان میگفتند درعصای خود حیله کرده که چنین می‌شودوحقتعالی برای اظهارحقیقت من چوبی چند را اژدها خواهدکرد که دست من‌بآنها نرسیده باشد ومن‌درآنجا حاضرنباشم چون بخانه‌های خود برمیگردید وامشب درمجلس خود جمعیت می کنید حقتعالی‌چوبهای سقف آن خانه راهمه افعی خواهدکـرد و آن زیاده ازصد چوبست و چون آنها افعی‌خواهند شد زهرهٔ چهار نفر ازشما خواهد ترکید وباقی مدهوش خواهید شد وچون‌بامداد روز دیگریهودان دیگرنزدشما جمع خواهند شد چون این سخنان را از آنحضرت شنیدند خندیدند و بیکدیگر گفتند که ببینید چه دعوهای‌میکند وچگونه از اندازهٔ خود بیرون میرود حضرت فرمود الحال‌میخندیدوچون‌آن معجزه را ببینید خواهید گریست و ازحیرت مدهوش خواهید گردید اگر در آن وقت بگوئید خداوندا بجاه محمدکه اورا برگزیدهٔ وبجاه علی که اورا پسندیدهٔ وبحق اولیای ایشان‌که هرکه تسلیم نمایدامرایشان را او را فضیلت دادهٔ ما را قوت ده برآنچه می‌بینیم واگراین دعا را بخوانید برآنهاکه در آن مجلس مرده‌اند زنده خواهند شد وچون یهودان بخانه های خود برگشتند ودر مجمع خود جمع شدند استهزاء بآن‌حضرت می کردند وفرموده های آن‌حضرت رانقل می کردند می‌خندیدند ناگاه سقف خانه بحرکت درآمد وچوب‌های آن سقف همه افعی ها شدند و سرها از دیوار بیرون آوردند وقصدایشان کردند وابتداکردند بآنچه درآن خانه بودازخمها وسبوها وکوزه‌ها وکرسیها وبردبانها ودرها وپنجره‌ها وغیرآنهاآنچه در آن خانه بودهمه را فروبردند پس آنچه حضرت خبر داده بود بعمل آمد وچهار نفر از آنها مردند و بعضی مدهوش شدند وبعضی متوسل بحضرت رسول ص و اهلبیت آنحضرت شدند چنـانچه تعلیم ایشان‌کرده بود وقوت یافتند و ضرری بایشان نرسید پس این دعا را بر آن مردگان خواندند و آنها نیز زنده شدند و چون این احوال را مشاهده‌کردند گفتند دانستیم‌که این دعا مستجاب است ومحمد درهرچه میگوید صادق‌است ولیکن برما دشوار است ایمان آوردن بآن‌حضرت پس باید که باز این دعا را بخوانیم صادق است وایشان را در درگاه خدا شفیع گردانیم تا خدا ایمان رابرما آسان گرداند چون دعا کردند خدا ایمان را محبوب ایشان گردانید وگوارا کرد اسلام را بر ایشان وعداوت کفر را در دل ایشان‌افکند پس ایمان آوردند بخدا و رسول چون صبح شد یهودان دیگر آمدند و آنچه حضرت فرموده بود مشاهده کردند وحیران شدند بعضی مردند وبعضی بر شقاوت کفر خودماندند اما یدبیضا پس در

برابر دست نورانی حضرت موسی آنحضرت را معجزهٔ بود از آن روشن تر زیرا بسیاری بود در شبهای تار میخواست حضرت امام حسن‌وامام حسین(ع) را طلب نماید پس ندا میکرد ای ابومحمد و ای ابوعبدالله بیائید بنزدمن ودر هرجابودند حق‌تعالی‌صدای غمزدای آنحضرت را بایشان‌میرسانید پس انگشت شهادت خود را از روزنهٔ در بیرون میکرد و از آن ید بیضا نوری هویدا میشد چندین مرتبه از آفتاب و ماه روشنتر وآن‌دواختر برج‌اخترامامت‌ازپی‌آن نور می‌آمدند و چون داخل خانه میشدندحضرت دست خود را میکشید و آن دو نور برطرف می‌شد وچون میخواستند بخانهٔ خود بر گردند باز انگشت خودرا بیرون‌میکرد وایشان درآن نورساطع مانند خورشید میرفتندتا بخانهٔ خود میرسیدند واما طوفان‌که خدا برقبطیان‌فرستاد مانندآنرا برگروه مشرکان فرستاد برای اعجاز آن حضرت و آن چنان بود که مردی از اصحاب آنحضرت که اورا ثابت بن افلح میگفتند در بعضی از جنگها مردی از مشرکان را کشته بود وزن آن مشرك‌نذرکرده‌بود درکاسهٔ‌سرآن‌مسلمان که‌شوهر او را کشته شراب بخورد پس چون در روز احد مسلمانان گریختند ثابت بر موضع مرتفعی کشته شد ومژده‌کشته شدن اورا غلام آنزن برای او آورد پس آن غلام را باین بشارت آزاد کرد و کنیزخودرا باو بخشید وچون مشرکان برگشتند وحضرت رسول ص مشغول دفن کردن اصحاب خود گردید آن زن بنزد ابوسفیان آمد وسؤال کرد که مردی را با غلام من همراه کن بروند و سر کشندهٔ شوهر مرا جداکنند وبیاورند تا من بنذرخود وفاکنم پس ابوسفیان در میان شب دویست‌نفر از اصحاب خود را فرستاد که بروند وسر آن مسلمان را جدا کنند و بیاورند چون بنزدیك آن موضع رسیدند حق تعالی باران عظیمی فرستادکه آن دویست نفررا غرق کرد و اثری ازآن‌کشته وآن دویست نفر نیافتند واین معجزه عظیم‌تر از طوفان موسی بود و اما ملخ‌که خدا بربنی‌اسرائیل فرستاد عجب‌تر ازآنرا بر دشمنان آنحضرت فرستاد زیرا ملخ موسی مردان قبطیان را نخوردبلکه زراعتهای ایشان را خورد وملخ آنحضرت آن دشمنان را خورد وآن چنان بود وقتی‌که رسولخدا بسفر شام رفت و از شام مراجعت نموده متوجه مکه‌گردید دویست نفر از یهودان بقصد هلاك آن جناب از شام بیرون آمدند و در عقب آنحضرت می‌آمدند و منتظر فرصت بودند و عادت آنجناب چنان بود که چون بقضای حاجت میرفت بسیار از مردم دور میشد و یا در پشت درختان پنهان میشد یا آنقدر دور میرفت که کسی آن جناب را نبیند پس روزی آنحضرت برای قضای حاجت بیرون رفت وبسیار از قافله دورشد آن‌یهودان فرصت را غنیمت شمردند و از عقب آن‌جناب رفتند و چون بآن جناب رسیدند از همه طرف احاطه کردند آن‌جناب را و شمشیرها بقصد هلاك او کشیدند پس حقتعالی از زیرپای آنحضرت ملخ بسیاری برانگیخت که ایشان‌را فروگرفتند ومشغول خوردن بدن های ایشان شدند وایشان خودگرفتار شدند و از آنحضرت پرداختند تا از حاجت خود فارغ شد و چون بسوی قافله معاودت نمود اهل قافله پرسیدند که جهی از عقب شما آمدند آنها چه شدند فرمودکه آنها بقصد هلاك من آمدند وحقتعالی ملخ را بر ایشان مسلط گردانید واکنون ببلای‌خود گرفتارند چون اهل‌قافله بنزدیك ایشان آمدند دیدندکه ملخ بی پایان در بدنهای آن کافران‌افتاده وبدنهای ایشان را میخورند بعضی مرده‌اند وبعضی درکار مردنند آنقدر ایستادند تا همه هلاك شدند وبر داشتند واماقبل‌که حق‌تعالی بردشمنان‌موسی‌مسلط‌گردانید مثل‌آن را نیز براعدای **حضرت رسالت پناه ص** مسلط گردانید و قصه‌اش چنان بود که چون امر آنحضرت در مدینه ظاهر شد و دین او رواج بهمرسانید روزی با اصحاب خود نشسته بود و سخن از امتحانهای خدا نسبت بپیغمبران و صبر کردن ایشان بر مصیبت جاری ساخته بود در اثنای این سخنان فرمود که در میان رکن و مقام قبر هفتاد پیغمبر است که‌امت‌آنهانمرده‌اند مگر بآزار گرسنگی‌وشپش‌پس‌بعضی‌ازمنافقان یهود و قریش بایکدیگر گفتند بیائید با یکدیگراتفاق کنیم واین دروغ‌گو را بکشیم که چنین دروغها نگوید

پس دویست نفر از این دو گروه با یکدیگر هم سوگند شدند و منتظر فرصت بودند تا آنکه روزی آنحضرت از مدینه تنها بیرون رفت ایشان فرصت را غنیمت دانسته ازعقب آنحضرت بیرون رفتند پس یکی از ایشان درجامهٔ خود نظر کرد شپش بسیاری دید وچون گریبان خود را گشود شپش بسیاری در بدن خود دید و بدنش بخاریدن آمدن و از این حال منفعل شد و نخواست که اصحابش برحال او مطلع گردند وباین سبب از ایشان گریخت و همچنین هریك چنین حالی در خود مشاهده میکردند و میگریختند تا آنکه همه برگشتند بخانه‌های خود وهرچند علاج کردند فایده نبخشید وهرروز شپش ایشان زیاده میشد تا آنکه حلقهای ایشان را سوراخ کرد و آب وطعام در گلوی ایشان نمیرفت وهمه در عرض دوماه بجهنم واصل شدند بعضی در پنج روز مردند وبعضی کمتر وزیاده از دوماه هیچیك زنده نماندند تا آنکه همه بدرد شپش وگرسنگی وتشنگی بمردند واما ضفادع که خدا بردشمنان موسی ع مسلط گردانید مثل آن‌را بردشمنان حضرت رسول ص مسلط گردانید و قصه‌اش آنست که درمکه در موسم حج دویست نفر از کافران عرب و یهودان و سایر مشرکان اتفاق کردند برکشتن آنحضرت وبه این عزیمت بجانب مدینه روانه شدند و در بعضی منازل ببرکهٔ رسیدند که آبش درنهایت عذوبت و صفا بود پس آب مشکهای خودرا ریختند و ازآن آب پرکردند و روانه شدند چون بمنزل فرو آمدند حق تعالی بر مشکهای ایشان موش و وزغ را مسلط گردانید که مشکهای ایشان را سوراخ کردند وآبها درآن بیابان ریخته شد وچون تشنه شدند و برسر مشکها آمدند وآن حال را مشاهده کردند بسرعت بسوی آن برکه برگردیدند که آب بردارند ناگاه دیدند که موشها و وزغها پیش از ایشان رفته‌اند و آن برکه را سوراخ کرده‌اند و جمیع آن برکه در آن سنگستان متفرق شده و فرو رفته وهیچ آب در برکه نمانده است پس همه اززندگانی ناامید گشتند ودرآن بیابان افتادند وتن بمردن دادند و از تشنگی هلاك شدند مگر یکی از ایشان که متنبه شد که سبب ورود آن بلا عداوت سید انبیاست وکینهٔ آنحضرت را از سینهٔ خود دورکرد و برلوح دل خود محبت آن سلطان سریر نبوت را نقش کرد ونام شریف اورا ورد زبان خود گردانید و برزبان و شکم خود نام محمد را نقش می کرد و میگفت ای پروردگار محمد وآل محمد من توبه کردم ازآزار محمد پس فرج ده مرا بجاه محمد وآل محمد حقتعالی ببرکت دلالت آنحضرت اورا سالم داشت و تشنگی را ازاودفع کرد تا آنکه قافله باو رسیدند و اورا آب دادند وچون شتران ایشان برتشنگی صبر داشتند زنده بودند پس بارهای رفیقان خودرا بر شتران بارکرد و باآن قافله بخدمت آنحضرت آمد احوال خود واصحاب خودرا عرض کرد وایمان آورد حضرت اسلام اورا قبول کرد و مالهای آنگروه را باو بخشید واما خون که خدا برقبطیان مسلط گردانید پس روزی حضرت رسول حجامت کرد وخون حجامت را بابوسعید خدری داد که ببر و پنهان کن این خون را پس ابوسعید رفت وآن خون برکت مشحون را تناول کرد وچون برگشت حضرت پرسید که خون را چه کردی گفت خوردم یارسول الله فرمود نگفتم پنهان کن گفت پنهان کردم درظرف نگاه دارند یعنی در بدن خود فرمود زنهار که دیگرچنین کاری مکن وبدانکه چون گوشت وخون تو بخون من مخلوط شد خدا بدن ترا برآتش جهنم حرام گرداند پس چهل نفر ازمنافقان استهزاء کردند بآنحضرت و ازروی سخریه میگفتند که ابوسعیدخدری ازجهنم نجات یافت که خونش باخون او آمیخته شد نیست او مگر کذب وافتراکننده واگرما باشیم هرگز نتوانیم خوردن خون اورا پس آنحضرت چون بوحی الهی برسخنان بی‌ادبانهٔ ایشان مطلع شد فرمود خدا ایشان را بخون هلاك خواهد کرد وهرچند دشمنان موسی ازخون هلاك نشدند پس درآن زودی خون ازبینی و بن و دندانهای آن منافقان جاری شد و چهل روز باین عذاب در دنیا معذب بودند تا بعذاب عقبا رسیدند واما قحطو کمی میوه‌ها که خدا منکران موسی(ع)را بآن معذب گردانید دشمنان آنحضرت را

نیز بآن معذب گردانید زیرا آن‌حضرت نفرین کرد برقبیلهٔ مضرو گفت خداوندا سخت گردان عذاب خود را بر مضر و بر ایشان وارد ساز قحطی مانند قحط زمان یوسف پس حقتعالی ایشان را مبتلا گردانید بقحط و گرسنگی و از هرناحیهٔ بحار ازبرای ایشان طعام میآوردند وچون می‌خریدندهنوز بخانه‌های خود داخل نکرده بودند کرم آنها را فاسد میکرد ومیگندید ومالشان تلف میشدوازطعام بهره نمیبردند تا آنکه قحط و گرسنگی ایشان بمرتبهٔ رسید که گوشت سگهای مرده را خوردند واستخوانهای‌مردگان‌را سوزاندند وخوردند وقبرهای‌مرده ها را نبش‌می کردند و گوشت واستخوان آنها را می‌خوردند وبسیار بود که زن طفل‌خود را میکشت و میخورد تا آنکه گروهی از رؤسای قریش‌بخدمت آن‌حضرت آمدند گفتند یا رسول‌الله اگرما بدکرده‌ایم برزنان واطفال وچهارپایان ما رحم‌کن حضرت فرمود این قحط برای شما عقوبت است اطفال وحیوانات را خدا در دنیا و آخرت عوض میدهد و از برای ایشان رحمت است پس عفوکرد آنحضرت از مضر و گفت خداوندا بلارا از ایشان دورگردان پس‌فراوانی‌و نعمت‌ورفاهیت بسوی‌ایشان‌عودکردچنانچه حقتعالی‌فرموده‌است (فلیعبدوا رب هذا البیت الذی اطعمهم من جوع وآمنهم من خوف) پس باید عبادت کنند پروردگار این خانهٔ کعبه را که طعام داد ایشان را از گرسنگی و امان بخشید ایشان رااز بیم. و اما طمس اموال قوم فرعون که اموال ایشان همه سنك شد مثل این معجزه برای حضرت محمد و علی (ع) شده و آن چنان بود که مرد پیری با پسرش بخدمت حضرت رسول ص آمدند و آن مرد پیر میگریست و میگفت یا رسول‌الله این فرزند منست و من این را در طفولیت تربیت کرده‌ام وعزیز داشتم ومالهای خود را صرف اوکردم الحال که قوی شده و مال بهمرسانیده و قوت و مال من برطرف شده‌است بقدر قوت ضروری بمن نمیدهد حضرت با آن پسر گفت چه میگوئی گفت یا رسول‌الله من زیاده از قوت خود وعیال خود ندارم که باو بدهم حضرت‌با پدرگفت چه میگوئی گفت یا رسول‌الله انبارها از گندم وجو وخرما ومویز دارد وبدره‌ها وکیسه‌ها از طلا و نقره دارد ومال بسیار دارد پسر گفت یا رسول‌الله اینها که میگوید من‌ندارم حضرت فرمود که ما دراین ماه قوت اورا میدهیم تو در ماههای دیگر بده پس حضرت اسامه راگفت که صد درهم باین مردپیر بده که در این ماه صرف نفقه خود و عیال خود کند چون سرماه دیگرشد بازآمرد پیر پسر خود را بخدمت آنحضرت آورد وشکایت کرد وبازپسر گفت من هیچ ندارم حضرت فرمود که دروغ میگوئی ومال بسیار داری اما امروز که بشب میرسد از پدرت پریشان تر خواهی بود و هیچ نخواهی داشت چون آنجوان بر گشت همسایگان انبار او آمدند وگفتند بیا انبارهای خود را ازهمسایگی ما ببر که ما از گند آنها هلاك می‌شویم چون برسر انبارهای خود رفت دیدکه جووگندم وخرما ومویز همه فاسد و متغیر ومتعفن‌شده‌اند و همسایگان او را جبرکردند تا اجیر بسیارگرفت و اجرت بسیار قرارکردکه این ها را ببرند ودور از شهر مدینه بریزند چون حمالان آنها را نقل‌کردند و بر سرکیسه های زرآمد که اجرت آنها را بیرون‌آورد دیدکه زرهای نقره وطلای ازهمه سنك شده است و حمالان تشدد میکردند هر جامه و فرش ومتاع‌که داشت با خانهٔ خود فروخت وباجرت حمالان داد وقوت یك شب در دستش‌نماند واز این غم رنجور وعلیل شد پس حضرت‌رسول ص فرمود ای‌گروهی که عاق پدران و مادرانید عبرت بگیرید و بدانید که چنانچه در دنیا مال او متغیر شد همچنین درآخرت بدل آنچه در بهشت برای او از درجات مقرر کرده بودند در جهنم از برای او درکات مقرر کردند پس حضرت فرمود که حقتعالی یهود را مذمت کرده است بر این که بعد از دیدن این معجزات گوساله پرستیدند پس زنهار که شبیه آنها مباشید گفتند چگونه شبیه آنها می‌شویم یا رسول‌الله فرمود که باین‌که اطاعت کنید مخلوقی را در اطاعت خدا و توکل کنید بر مخلوقی بغیر از خدا که اگر چنین کنید شبیه یهود خواهید بود در گوساله پرستی. **ودرحدیث معتبرازحضرت موسی بن‌جعفر (ع) منقولست**

یهودی از یهودان که توریة و انجیل مزبور و سایر کتب پیغمبران را خوانده بود و معجزات ایشان را دانسته بود بسوی مدینه آمد دروقتی که اصحاب حضرت رسول(ص) در مسجد آنحضرت نشسته بودند و حضرت امیرالمؤمنین (ع) و ابن عباس و ابوممبد جهنی در میان ایشان بودند پس گفت ای امت محمد برای هیچ پیغمبر درجهٔ و فضیلتی نبوده است مگر آنکه شما برای پیغمبر خود دعوی میکنید آیا جواب میگوئید مرا از آنچه سؤال کنم پس صحابه همه ساکت شدند حضرت امیرالمؤمنین فرمود که آری ای یهودی خدا بهر پیغمبری درجه یا فضیلتی که داده است همه را برای پیغمبر ما جمع کرده است و پیغمبر ما را اضعاف مضاعفهٔ بر آنها زیادتی داده است یهودی گفت سؤال میکنم مهیای جواب من باش حضرت فرمود بگو؛ یهودی گفت خدا ملائکه را امر کرد حضرت آدم (ع) را سجده کنند آیا نسبت بمحمد چنین کاری کرده است حضرت فرمود که سجدهٔ ملائکه برای آدم پرستیدن او نبود بلکه اعتراف بفضیلت او بود و حقتعالی محمد را بهتر از این داد وخدا وملائکه بر او صلوات فرستادند در ملکوت اعلی و زیاده بر آن برمؤمنان واجب گردانید که صلوات بر او بفرستند تا روز قیامت یهودی گفت : خدا توبهٔ آدم را قبول نمود حضرت فرمود خدا برای محمد بزرك تر از این فرستاد بی آنکه گناهی از او صادر شود گفت « لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك و ماتاخر» تا بیامرزد برای تو خدا آنچه گذشته است از گناه تو وآنچه می آید چون محمد(ص) بقیامت در آید هیچ وزر وگناه وخطائی نباشد او را یهودی گفت که ادریس را خدا بمکان بلند بالابرد و از میوه‌های بهشت بعد از مردان او را روزی کرد فرمود که خدا محمد را بهتر از این عطا کرده است زیرا باو خطاب نمود که « و رفعنا لك ذکرك » یعنی بلند کردیم از برای تو ذکر ترا و همین بست برای رفعت شأن آنحضرت واگر ادریس را از تحفهای بهشت بعد از وفات اوطعام داد محمد را که یتیم ازپدر ومادر مانده بود در دنیا طعام داد وروزی جبرئیل جامی از بهشت از برای آنحضرت آورد که در آن تحفها بود و چون بدست آنحضرت داد جام و تحفه در دست آن حضرت سبحان الله و الحمد لله و الله اکبر و الحمد لله و لا اله الاالله گفتند و بدست حسن و فاطمه و حسن و حسین داد و بدست هر یك که داد آن جام و تحفه بسخن آمدند و تهلیل و تسبیح و تحمید و تکبیر گفتند پس یکی از صحابه خواست که بگیرد جبرئیل جام را گرفت و بدست حضرت داد و گفت بخور تو و اهل بیت تو که این تحفه‌ایست که خدا برای تو و ایشان فرستاده است و طعام بهشت در دنیا سزاوار نیست مگر برای پیغمبر یا وصی پیغمبر پس آن حضرت تناول کرد و ما اهل بیت تناول کردیم و من الحال لذت آن طعام را درکام خود می یابم ، یهودی گفت که نوح (ع) صبر کرد بر مشقتها که از امت کشید و هرچند اورا تکذیب کردند تبلیغ رسالت نمود حضرت امیرالمؤمنین فرمود که آری چنین بود و حضرت محمد ص نیز صبر کرد در مکه از آزارهای قریش و هرچند اورا تکذیب کردند تبلیغ رسالت بیشتر نمود تا آنکه اورا بسنك ریزه خسته می کردند و ابولهب بچه دان ناقه را باکثافتهای آن بر سر آنحضرت انداخت پس حقتعالی وحی کرد بسوی جابیل که ملکیست موکل بکوه‌ها که کوهها را بشکاف وهر حکم که محمد در باب قوم میفرماید اطاعت کن پس آن ملك بخدمت آنحضرت آمد و گفت خدا مرا فرستاده است که هرحکم بفرمائی اطاعت کنم اگر میفرمائی کوهها را میکنم و برسرایشان میافکنم تا هلاك شوند حضرت فرمود من برای رحمت مبعوث شده‌ام پروردگارا هدایت نما قوم مرا ایشان نادانند ای یهودی چون نوح قوم خود را دید که غرق شدند رقت نمود برفرزندخود واظهارشفقت براو نمود و گفت خداوندا پسرمن از اهل منست پس خدا برای تسلی او فرمود او از اهل تو نیست بدرستیکه او صاحب عمل ناشایست است ومحمد(ص) چون دانستکه قوم او دشمن حقند شمشیر انتقام بر ایشان کشید و رقت خویشاوندی در نیافت او را ونظر شفقت بسوی ایشان نکرد چون ایشان رادشمن خدا دانست؛ یهودی گفت که نوح نفرین کرد برقوم خود و برای نفرین او آب

بی‌اندازه ازآسمان فرو ریخت وقوم او غرق شدند ؛ حضرت فرمود : چنین بود ولیکن دعای توح دهای غضب بود و محمد ص برای رحمت برقوم خود دعاکرد وآب بی‌اندازه ازآسمان برحمت امت نازل شد **وآن قصه چنان بود که** چون رسولخدا بسوی مدینه هجرت نمود و اهل مدینه در روز جمعه بخدمت آنحضرت آمده گفتند یا رسول‌الله باران آسمان از ما حبس شده است و درختها زرد و برگها ریخته است ؛ پس دست مبارك بسوی آسمان بلندکرد چنانکه سفیدی زیر بغل او نمودار شد ودر آنوقت هیچ ابر درآسمان نبود ؛ هنوز از جای خود حرکت نکرده‌بودکه باران روان شد بحدی که مردم خودرا بسختی بخانه‌ها رسانیدند و هفت‌روز متصل بارید ؛ در جمعه دوم آمدند وگفتند یا رسول‌الله خانه های ما خراب شد و راه قافله‌ها مسدود شد ؛ حضرت تبسم نمود و فرمود : فرزند آدم چنین زود از نعمت ملال میابد ، بعدگفت خداوندا بر حوالی ما بباران و بر ما مباران ؛ خداوندا بباران درمحل روئیدن گیاه‌ها و چراگاه حیوانات ؛ درهمان ساعت باران از مدینه قطع شد و براطراف مدینه میبارید و در مدینه یکقطره نمیبارید برای کرامت آنحضرت ـ **یهودی گفت** : خدا برای هود (ع) بباد انتقام از دشمنان او کشید ؟ حضرت‌فرمود: چنین‌بودلیکن برای محمد ص ازاین بهتر عطا کرد : **در روز خندق** بادی فرستادکه سنگریزه‌ها با آن‌بود و لشکر ها از ملائکه فرستادکه آنها را نمی‌دیدند ، پس معجزهٔ محمد ص دو زیادتی بر معجزهٔ هود (ع) داشت اول آنکه هشت هزار ملك با آن حضرت همراه‌بودند دوم آنکه باد هودغضب‌بود برقوم عاد و باد محمد ص باد رحمت بودکه مسلمانان نجات یافتند و بکافران آسیبی نرسید چنانچه حقتعالی فرموده **یا ایهاالذین آمنوا اذکروا نعمةالله علیکم اذجائتکم جنودا فارسلنا علیهم ریحاً و جنوداً لم‌تروها**» یهودی گفت حقتعالی برای حضرت صالح (ع) شتر از سنك بیرون آورد برای عبرت قوم او ؟ حضرت فرمود : چنین بود ومحمد ص را از این بهتر داد ؛ ناقه صالح با صالح سخن نگفت وشهادت بپیغمبری او نداد وما در بعض غزوات در خدمت آن حضرت نشسته بودیم ناگاه شتری بنزدیك آن حضرت آمد وفریادکرد و خدا اورا بسخن آورد وگفت : یا رسول‌الله فلان مرد مرا بکار فرمود تا پیر شدم و اکنون میخواهد مرا نحرکند و من پناه بتو آورده‌ام ؛ حضرت کسی بنزد صاحب او فرستاد وآن شتررا ازاو طلبید و صاحبش آن‌را بآنحضرت بخشید و حضرت آن‌را رهاکرد ـ **روز دیگر** درخدمت آن‌حضرت نشسته بودیم ناگاه‌اعرابی‌آمد وشتری را میکشید و دیگری برآن شتر دعوی میکرد وگواهان آورده بودکه بدروغ‌گواهی می دادند ، پس بامر الهی آن شتر بسخن‌آمد وگفت یارسول‌الله فلان مرد را در من حقی نیست ومن از اعرابم وفلان یهودی مرا ازاین اعرابی دزدیده بود ـ **پس یهودی گفت** ابراهیم(ع)را حق تعالی درسن طفولیت بعبرت گرفتن از عجائب خلق آسمان و زمین‌آگاه گردانید ودر معرفت الهی کامل گردید و دلائل حقشناسی را بیان‌کرد ؟ حضرت فرمود چنین بود اما ابراهیم (ع) بعد از پانزده سال چنین آگاه شد و حضرت رسول ص هفت سال از عمر شریفش گذشته بودکه گروهی از تجار نصاری بسوی مکه آمدند ودر میان صفا و مروه فرود آمدند و بعضی از ایشان نظر کردند بسوی آن حضرت و شناختند اورا بصفتها ونعتها که ازاو درکتابهای خود خوانده‌بودندوگفتند ای طفل چه نام داری ؟گفت : محمد ،گفتند پدر تو کیست ؟گفت : عبدالله ، پس اشاره بسوی‌زمین کرده پرسیدند این چه نام دارد ؟ گفت زمین ، پس اشاره بآسمان‌کرده گفتند این چیست ؟ گفت آسمان ،گفتند پروردگار اینها کیست ؟ گفت خداوند عالمیان ؛ پس بانك زد بر ایشان که میخواهید مرا در دین خود بشك اندازید من هرگز در دین خود شك نکرده‌ام - **ای یهودی** آن حضرت در وقتی عبرت گرفت و آگاه شدکه درمیان جماعتی بود که همه بت پرست بوده و قمار بازی می‌کردند و بخدا شرك میآوردند واو تنها **لااله الاالله** میگفت ـ **یهودی گفت** ابراهیم

از نمرود بسه حجاب محجوب شد؟ حضرت فرمود: چنین بود ولیکن محمدص از کسی که ارادهٔ کشتن او داشت پنج حجاب پنهان میشد دوحجاب زیاده از حجابهای ابراهیم چنانچه حقتعالی دروصف امر آنحضرت میفرماید «**وجعلنا من بین ایدیهم سدا**» وگردانیدیم از پیش روی ایشان سدی، این حجاب اولست «**ومن خلفهم سدا**» و ازپس ایشان سدی، این حجاب دوم است «**فاغشیناهم فهم لایبصرون**» پس پوشیدیم چشمهای ایشانرا پس ایشان نمی‌بینند، این حجاب سیم است و درجای دیگر فرموده است «**واذا قرأت القرآن جعلنا بینك و بین الذین لایؤمنون بالاخرة حجاباً مستورا**» وهرگاه بخوانی قرآن را میگردانیم ما میان تو ومیان آنها که ایمان نیاورده‌اند بروز واپسین پردهٔ پوشیده یا پوشندهٔ، این حجاب چهارم است -

وباز فرموده است « **اناجعلنا فی اعناقهم اغلالا فهی الی الاذقان فهم مقمحون** » بدرستی که ماکردیم درگردن ایشان غلهاپس آن غلها پیوسته شده بزنخدان‌های ایشان پس ایشان سر در هوا ماندگانند وچشم برهم نهادگان؛ این حجاب پنجم است . **یهودی گفت** ابراهیم(ع) حجت تمام کرد برکافری که با او مجادله کرد؟ حضرت فرمود: روزی رسول خدا ص نشسته بود و شخصی بنزد او آمد که انکار میکرد زنده شدن مردگان را در قیامت و او را (ابی بن خلف) میگفتند واستخوان پوسیدهٔ دردست داشت پس استخوان را ریزه کرد بدست خود وگفت: کی زنده میکند استخوان های پوسیده را؟ حقتعالی محمد ص را بوحی خود گویا گردانید و در جواب او فرمود: زنده میکند آنها را آن کسی که آفریده است ایشان را اول مرتبه وبهرمخلوقی عالم ودانا است، پس مغلوب ومنکوب برگشت - **یهودی گفت** ابراهیم «ع» بتهای قوم خود را شکست از روی غضب برای خدا؟ حضرت فرمود: رسول خدا ص سیصد وشصت بت را از کعبه سرنگون کرد و شکست و از جزیرةالعرب بت پرستی را برطرف کرد وبت پرستان را بشمشیر خود ذلیل گردانید **یهودی گفت** ابراهیم (ع) فرزند خودرا خوابانیدکه قربان کند؟ حضرت فرمود: برای ابراهیم بعد از خوابانیدن فرزند خود فدا فرستاد و ذبح نکرد فرزند خود را ومحمد ص دردی از این عظیمتر بدل او رسید در وقتی که در جنك احد بر سرعم خود حمزه آمد که شیرخدا و رسول بود و یاور دین او بود و او راکشته و پاره پاره دید وبآن محبتی که باو داشت برای رضا بقضای خدا وتسلیم و انقیاد نزد امر او اظهار جزعی نکرد و آهی نکشید و آبی از دیده جاری ننمود و فرمود اگر نه این بودکه صفیه محزون می‌شد وبعدازمن سنتی‌می‌شد هرآینه اورا چنین میگذاشتم که درندگان ومرغان او را بخورند و ازشکم آنها محشور شود - **یهودی گفت** ابراهیم «ع» را قوم او بآتش انداختند و خدا آتش را بر اوسردکرد؟ حضرت فرمود: رسول خدا ص چون بخیبر فرود آمد زن خیبریه آن حضرت را زهر داد وخدا آتش آن زهرکشنده را در جوف آن جناب سرد وسلامت کرد تا بنهایت خود رسید وآخر بآن زهر از دنیا رفت تا ثواب شهادت بیابد - **یهودی گفت** خدا بهرهٔ یعقوب «ع» رادرخیر عظیم گردانید که اسباط را از نسل او بدر آورد و مریم از فرزندان او بود حضرت فرمود: بهرهٔ محمد در خیر بیش از او بود که فاطمه (س) بهترین زنان عالمیان دختر او بود وحسن وحسین و امامان‌ازنسل حسین(ع) از اولادان اویند - **یهودی گفت** یعقوب صبر نمود بر مفارقت فرزند خود تا آنکه نزدیك بهلاك رسید؟ حضرت فرمود: اندوه یعقوب آخر بواصلت منتهی شد ورسولخدا ص باختیار خود راضی‌شد بمرك فرزندش ابراهیم وصبرکرد برآن و فرمود نفس اندوهناك است ودل جزء میکند و ای ابراهیم ما برتو محزونیم و نمیگوئیم چیزی که موجب ناخشنودی حقتعالی باشد و در جمیع امور راضی بقضای الهی بود ودر همه افعال منقاد امر او بود **یهودی گفت** یوسف(ع) تلخی مفارقت پدر را کشید و برای ترك معصیت اختیار مشقت زندان نمود

و اورا درچاه انداختند ؟ حضرت فرمود : رسولخدا ص هجرت کرد بسوی مدینه از حرم خدا که محل انس و مأمن و منشأ او بود و تلخی قربت را چشید و مفارقت اهل و فرزند را اختیار نمود و چون حقتعالی میدانست شدت اندوه اورا برمفارقت مکه وکعبه باو خوابی نمود مثل‌خواب‌یوسف و برعالمیان راستی آن خواب را ظاهر گردانید چنانچه فرموده است « **لقد صدق‌الله‌الرسول الرؤیا بالحق الخ**» ـ واگر یوسف(ع) در زندان محبوس شد رسولخدا ص سه‌سال خودرابرای خدا در شعب ابیطالب محبوس گردانید و خویشان و دوستان از او دوری‌کردند وکاررا براو در همه باب تنگ کردند تا آنکه حقتعالی مکر های ایشان را بضعیف‌ترین خلق‌خود باطل نمود وارضه را فرستادکه نامهٔ ایشان را که برای قطع خویشی آن حضرت نوشته بودند ودرکعبه ضبط کرده بودند خورد وباین‌سبب پیمان ایشان باطل شد و حقیت‌آن حضرت‌ظاهرشد و بعد از دره بیرون آمد **یهودی گفت** حقتعالی توراة را برای موسی (ع) فرستادکه مشتمل است بر احکام وحکم الهی ؟ حضرت فرمود : حقتعالی پیغمبر آخرالزمان ص سورهٔ « بقره » و « مائده » را بعوض انجیل داد و طاسین ها و طه ونصف سوره های مفصل را که از سوره محمد ص است تا آخر قرآن و حمها را بعوض توراة داد و نصف مفصل را با مسبحات بعوض زبور داد و سورهٔ بنی‌اسرائیل و برائة را بعوض صحف ابراهیم و صحف موسی داد و زیاده برکتابهای پیغمبران بآن حضرت داد وهفت‌سورهٔ طولانی و سورهٔ حمدکه سبع مثانی است و سایرکتاب و حکمتهای بی‌حساب را ـ **یهودی گفت** حقتعالی با موسی (ع) مناجات گفت در طور سینا . حضرت فرمود : خدا با پیغمبر مامناجات کردنزد سدرةالمنتهی « **بین تفاوت ره ازکجاست تا بکجا** » پس مقام آن حضرت درآسمانهامشهور ونزد عرش الهی مذکور است ـ **یهودی گفت** حق‌تعالی محبتی از خود بر موسی افکنده بود که هرکه اورا میدید در محبت او بی‌اختیار میشد . حضرت فرمود : برای رسول خدا ص درجهٔ ومحبتی عظیم مقررگردانیده واز آنست‌که شهادت بوحدانیت خودرا مقرون بشهادت برسالت او گردانیده است که در هیچ محل صدا به « **اشهد ان لااله الاالله** » بلند نمیکنند مگر آنکه صدا به « **اشهد ان محمد رسول‌الله** » بلند میکنند ـ **یهودی گفت** برای منزلت موسی (ع) خدا بسوی ما در اوحی کرد . حضرت فرمود : بمادر محمد ص نیز ندای ملائکه رسیدوشهادت‌دادند که او رسول خداست و در جمیع کتابهای خدا نام نامی او مکتوبست و خواب دید که باو گفتند این فرزندکه در شکم تست سید اولین وآخرین است و اورا محمد نام‌کن ، پس خدا از نامهای بزرگوار خود نامی برای او مشتق کرد ، پس خدا محمود است واو محمد ص است

یهودی گفت : خدا موسی (ع) را بر فرعون‌مبعوث‌گردانید وآیت بزرگ باو داد ؟ حضرت‌فرمود: محمد (ص) را خدا بسوی فرعون های بسیار فرستاد مانند : ابوجهل ـ عتبه ـ شیبه ـ ابوالبختری نصربن‌الحرث ـ مبه‌ن حجاج ـ منبه ـ بنیه و سوی آن پنجفر دیگر که استهزاء بآن حضرت میکردند یعنی : ولیدبن مغیره مخزومی ـعاص‌بن وائل سهمی ـ اسودبن عبد یغوث زهری ـاسودبن مطلب و حارث‌بن طلاطله : پس خدا آیات و معجزات نمود باشان درآفاق جهان ودر نفس های ایشان تا ظاهر شد بر ایشان‌که او حقست ـ **یهودی گفت** خدا برای موسی‌از فرعون انتقام‌کشید حضرت فرمود : برای محمد ص نیز از فرعونها انتقام‌کشید اما آن پنجفرکه استهزاء بآن حضرت میکردند پس خدا فرستاد «**انا کفیناک المستهزئین**» بدرستیکه از تو کفایت کردیم شر استهزاء کنندگان را پس هر پنجفر را در یکروز هلاک‌کرد هر یکرا بنوع خاصی ؛ اما ولید را پس باینکه گذشت بموضعی‌که مردی از خزاعه تیری تراشیده بود و ریزهٔ از تراشهای تیر او برپای‌او نشست واز آن موضع خون روان شد و هرچند سعی کردند خون بند شد و فریاد میکرد پروردگار محمد

مرا کشت تا بجهنم واصل شد و عاص‌بن وائل پی‌کاری بیرون رفت در اثنای راه سنگی از زیرپای او گردید و از کوه افتاد و پاره پاره شد وفریادمیکرد پروردگار محمدص مرا کشت تاآتش‌افروز جهنم شد ، و اسودبن عبد یغوث باستقبال « زمعه » پسر خود بیرون رفت و در سایهٔ درختی قرار گرفت جبرئیل آمد و سر اورا گرفت و بردرخت میزد و او بفلام خود میگفت که مگذار این را که بامن چنین کند ؛ غلامش میگفت تو خود سر بردرخت میزنی من کسی را نمی بینم ؛ پس فریاد میکرد پروردگار محمد مرا کشت تا بجهنم واصل شد و اسود بن مطلب را حضرت رسول ص نفرین کرد که خدا او را نابینا کند و بمرگ فرزندش مبتلا گرداند پس در این روز پی کاری رفت جبرئیل برگ سبزی برصورت او زد و نابینا شد و ماند تا مرگ فرزندش را دید و برفاقت‌او بدرک اسفل رسید و اسودبن حارث ماهی شوری خورد وتشنه شد و آنقدر آب خورد که شکمش شق شد و میگفت پروردگار محمد مرا کشت تا بحمیم جهنم رسید و جمیع پنج‌نفر در یکساعت معذب‌شدند وسببش آن بود که روزی بنزد حضرت رسول ص آمدند و گفتند ای محمد ما ترا مهلت‌دادیم‌تاظهر اگر ازگفتهٔ خود برنگردی ترا خواهیم کشت پس آنحضرت غمگین بخانه مراجعت فرمود و در را بر روی خود بست پس جبرئیل در همان ساعت نازل شد واین آیه را آورد « فاصدع بما تؤمرو اعرض عن‌المشرکین» یعنی اظهارکن امر خودرا برای اهل مکه و ایشان را بسوی ایمان بخوان و اعراض‌کن ازمشرکان ؛ حضرت فرمود یاجبرئیل چکنم با مستهزئان که مرا وعیدکشتن کرده‌اند جبرئیل این آیه را خواند « انا کفیناك‌المستهزئین » حضرت فرمود ای جبرئیل ایشان یك ساعت قبل‌از این نزد من بودند جبرئیل گفت همه را دفع کردم پس بیرون‌آمد و امر خودرا ظاهر گرداند وباقی بمراعنه را خدا در روز بدر بشمشیر ملائکه ومؤمنان‌هلاك کرد و باقی‌مشرکان گریختندیهودی گفت خدا موسی را عصا دادکه هرگاه میانداخت اژدها میشدحضرت فرمود خدا بمحمد ص معجزه ازاین نیکوتر داد زیرا مردی از ابوجهل قیمت شتری طلب داشت که از او خریده بود و بشراب خوردن مشغول شده بود و آن مرد باو راه نمی‌یافت پس یکی از آنها که استهزا بحضرت رسول میکردند ازآن مرد پرسید کی را میطلبی گفت عمروبن هشام را که ازاوقیمت‌شتر خود را میخواهم گفت میخواهی من ترا دلالت‌کنم برکسیکه حقهای مردم را میگیرد گفت آری پس او را بسوی حضرت رسول ص دلالت‌کرد و پیوسته ابوجهل می‌گفت آرزو دارم که محمد را بمن کاری بیفتد و من بااو سخریه کنم و حاجتش را برنیاورم پس آنمرد بنزد حضرت آمد وگفت شنیده‌ام که میان تو وعمربن هشام آشنائی هست میخواهم برای من شفاعت‌کنی نزد او که حق مرا بدهد حضرت برخاست و بدر خانهٔ او آمد و فرمود برخیز ای ابوجهل و حق این مرد را بده ودرآنروز حضرت اورا بکنیت ابوجهل یادکرد و اورا پیشتر ابوجهل نمی‌گفتند پس او بسرعت برخاست و حق آن را داد و بمجلس خود برگشت یکی از اصحاب او گفت ازترس‌محمد زررا دادی ابوجهل گفت مرا معذور دارید چون آنحضرت پیدا شد از جانب راستش مردان دیدم که حربها دردست داشتند وآن حربها می‌درخشید واز جانب چپش دو اژدها دیدم که دندانها برهم میزدند وآتش از چشمهای‌ایشان شعله می‌کشیدا گرامتناع میکردم ایمن نبودم که آن‌مردان بحربه‌ها شکم مرا بدرند وآن‌اژدهاها مرا درهم بشکنند پس یك اژدها برابر اژدهای موسی است و خدا یك اژدهای دیگر را با هشت ملك که حربه ها دردست داشتند زیاده ازآن بآنحضرت عطا فرمود و بدرستیکه آن حضرت کفار قریش را بسیار آزار میکرد در دعوت کردن ایشان بسوی دین حق پس روزی در میان ایشان ایستاد و عقلهای ایشانرا بسفاهت نسبت داد و دین ایشانرا عیب کرد و بتهای ایشانرا دشنام داد و پدران ایشان را بگمراهی نسبت داد و ایشان غمگین شدند و ابوجهل گفت والله مرگ از برای ما بهتر است ازاین زندگانی آیا در میان شما ای گروه قریش کسی نیست که کشته شدن را برخود

قرار دهد و محمد را بکشد گفتند نه ابوجهل گفت من اورا میکشم اگر فرزندان عبدالمطلب خواهند مرا بکشند و اگر خواهند ببخشند قریش گفتند اگرچنین کنی احسانی بجمیع اهل‌مکه کرده خواهی بود که همیشه ترا بآن یاد کنند ابوجهل گفت او سجدهٔ بسیار میکند در دور کعبه هر گاه بنزد کعبه بیاید وسجده کند من سنگی بر سر آن می‌اندازم پس چون آن‌حضرت بنزدیك کعبه آمد وهفت شوط طواف کرد و بعد از طواف نماز کردو بسجده‌رفت و سجده را طول داد ابوجهل‌سنك گرانی بر داشت و از جانب سر آنحضرت آمد و چون بنزدیك آن حضرت رسید دید شتر مستی دهن گشوده ازجانب آنحضرت متوجه او ظد چون ابوجهل آن صورت دید بلرزید و سنك بر پایش افتاد ومجروح گردید وخون آلوده و متغیر برگشت و عرق ازاو میریخت اصحاب او گفتند که ما هرگز چنین‌حالی در تو مشاهده نکرده بودیم گفت مرا معذور دارید چنین حالی مشاهده کردم که هرگز ندیده بودم **یهودی گفت** خدا بموسی(ع) دست نورانی داده بود حضرت فرمود خدا بحضرت مصطفی‌از این‌بهتر داده بود ودر هرمجلس که آن حضرت می‌نشست از جانب راست وجانب چپ آنحضرت و نوری‌ساطع میشد که جمیع مردم میدیدند **یهودی گفت** در دریا راهی برای موسی گشوده شد حضرت فرمود : برای محمد ص بهتر از این شد در وقتی که در خدمت او بجنك حنین میرفتیم برودخانهٔ رسیدیم که عمق آن چهارده قامت بود صحابه گفتند یا یارسول‌الله چگونه خواهد شد حال ما دریا در پیش است و دشمن از عقب چنانچه اصحاب موسی گفتند « انا المدرکون » پس آنحضرت از ناقه فرود آمد و گفت خداوندا برای هر پیغمبرمرسل معجزهٔ داری پس‌آیت قدرت خودرا بمن بنما وسوارشد وبرروی آب روان شد وصحابه نیز ازعقب او بر روی آب روان شدندو از آب گذشتند و سم اسبان‌ایشان تر نشده بود پس‌برگشتیم وحقتعالی فتح روزی کرد **یهودی گفت** که خدا بموسی سنگی داد که دوازده چشمه ازآن جاری‌میشد حضرت‌فرمود: چون حضرت رسول‌درحدیبیه فرود آمد واهل‌مکه محاصره‌کردند اصحاب آنحضرت از تشنگی شکایت کردند و چهار پایان ایشان از تشنگی نزدیك بود هلاك شوند پس فرمودند که ظرفی آورید و دست‌مبارك خود را در میان آن‌گذاشت و آب از میان انگشتانش جاری شد و آنقدر آمدکه همه سیراب شدیم و چهار پایان سیراب شدند و مشکهای خود را پرکردیم و باز در حدیبیه آب نایاب شد و درآن موضع چاهی‌بود خشك شده‌بود پس تیری از جعبهٔ خود بیرون آورد و بدست براء بن عازب داد وگفت ببر ان تیر را و در میان‌چاه خشك نصب کن چون چنان‌کرد دوازده چشمه از زیر آن تیر روان شد و در روز میضاة عبرتی و علامتی مانند سنك موسی برای منکران پیغمبری او ظاهرشد که آب نداشتند و تشنه بودند وبوضو محتاج بودند پس ظرف وضو را طلبید و دست معجز آثار خود را در میان ظرف استوارکرد پس آب جاری شد وبلند شد تا آنکه هشت هزار نفر وضو ساختند و سیراب شدند و چهارپایان را آب دادند و آنچه توانستند بر داشتند **یهودی گفت** که حقتعالی بموسی « من و سلوی » داد حضرت فرمود خدا برای آنحضرت وامت او غنیمت کافران‌راحلال گردانید و برای‌احدی پیش از او حلال نکرده بود و این بهتر بود از ترنجبین ومرغ بریان و زیاده از آن بآن‌حضرت و امت او کرامت کردکه بر عزم عمل صالح ثواب برای ایشان مقرر نمود و در امتهای دیگر مقرر نکرده بود پس اگر یکی از امت اوقصد حسنه بکند و بعمل نیاورد یك ثواب برای او نوشته می‌شود و اگر بعمل آورد ده ثواب برای او نوشته می‌شود، **یهودی گفت** خدا ابررا سایه‌بان موسی و لشکر او گردانید حضرت فرمود خدا این را برای موسی در وقتی کردکه ایشان را در تیه حیران کرده بود وبحضرت رسول ص از آن بهتر دادکه ابر بر او سایه می افکند از روزی که متولد شد تا روزی که بعالم قدس رحلت نمود در حضر و سفر ، یهودی گفت خدا آهن را برای داود (ع) نرم‌کردکه از آن زرهها بدست خود ساخت حضرت فرمود حقتعالی برای محمد سنك سخت را در روز خندق نرم کرد

وسخرهٔ بیت‌المقدس در زیر پای او نرم شد مثل خمیر و مکرر امثال این معجزه را درغزوات آن حضرت مشاهده کردیم - **یهودی گفت** داود بسبب خطای خود آنقدر گریست که کوهها بااو براه افتاده بناله آمدند ؟ حضرت فرمود : رسولخدا ص از شدت خوف اله چون بنماز می‌ایستاد ازسینه معرفت دفینهٔ او صدائی شنیده میشد مانند صدای جوشیدن دیگی که برروی آتش نهاده باشند از بسیاری گریهٔ آنحضرت با آنکه حقتعالی او را از عقاب خود ایمن گردانیده‌بود میخواست‌خشوع نماید برای پروردگار خود و دیگران پیروی او نمایند درتضرع و خشوع درعبادت و ده سال بر سر انگشتان ایستاد و نماز کرد تا آنکه قدمهای محترمش ورم کرد ورنك گلگونش‌زردشدوتمام شب بنماز میایستاد تا آنکه حقتعالی او را عتاب نمود که ما نفرستادیم قرآن را برتو که خود را بتعب اندازی و آنقدر میگریست که مدهوش میشد پس میگفتند یا رسول‌الله آیاخدا گناه گذشته وآینده ترا بخشیده است؟ میگفت بلی آیا بندهٔ شکر کنندهٔ خدا نباشیم ؟ واگر کرهها باداود(ع) بحرکت آمده و تسبیح گفتند روزی با رسولخدا ص بودم در کوه‌حرا ناگاه‌کوه بحرکت درآمد حضرت فرمود قرار گیر که نیست برپشت تو مگر پیغمبری و صدیق شهیدی ،پس کوه اطاعت‌کرد و ساکن شد ؛ و روزی با آنحضرت بکوهی گذشتیم که مانند قطرات اشك آبی از آن میریخت خطاب فرمود بکوه : چرا گریه میکنی ؟ کوه بامر الهی بسخن آمد و گفت یا رسول اللهروزی حضرت مسیح برمن گذشت و مردم را میترسانید بآتشی‌که آتش افروز آن مردمان و سنك خواهد بود ومن تابحال میگریم از بیم آن که مبادا من از آن سنك باشم ؛ رسول خداص فرمود مترس که آن سنك کبریت است ، پس قرارگرفت وساکن شد - **یهودی گفت** خدا سلیمان را پادشاهی داد که برای احدی بعد ازاو سزاوار نیست ؟ حضرت فرمود : بهتر ازآن برسولخدا ص عطاکرد روزی حقتعالی ملکی را بسوی آنحضرت فرستاد که هرگز پیش ازآن بزمین نیامده بودو گفت‌ای محمد ص اگر خواهی زنده باشی همیشه در زمین با نعمت و پادشاهی جمیع زمین و این کلیدهای خزینه‌های زمینست برای تو آورده‌ام و کوهها همه طلا و نقره شوند و با تو حرکت کنند بهرجا که روی واز آنچه در آخرت برای تو مقرر کرده‌ام از درجات عالیه هیچ کم نشود ،پس جبرئیل که خلیل آن‌حضرت بود اشاره کرد که اختیار تواضع و شکستگی بکن ؛رسولخدا ص گفت‌بلکه میخواهم پیغمبر باشم و بندهٔ ذلیل باشم وبکروز بیایم بخورم و در روز دیگر نیایم نخورم و زود ملحق شوم ببرادران خود از پیغمبرانی‌که پیش از من بوده‌اند ؛ پس حقتعالی بردرجات او افزود حوض کوثر و شفاعت را و این بزرگتر است از پادشاهی دنیا از اول تاآخر دنیا هفتاد مرتبه، و وعده داد اورا مقام محمود که در قیامت او را بر عرش خود بنشاند وفرمان رامخصوص‌او گرداند **یهودی گفت** خدا باد را برای سلیمان مسخر گردانید که تخت اورا بامداد یکماهه راه و پسین یکماهه راه میبرد ؟ حضرت فرمود : حقتعالی سید انبیاء ص را در کمتر از ثلث یك شب از مکه بمسجد اقصی که یکماه راه است و از آنجا به ملکوت سموات که پنجاه هزارسال راه‌است بردودر قرب ادرا بمرتبهٔ قاب قوسین و نزدیکتر رسانید و در ساق عرش انوار جمال ذوالجلال رابچشم‌دل مشاهده نمود وحقتعالی بآنحضرت ملاطفت‌ها فرمود وتکلیف‌های دشوار امت‌های دیگررا برامت او آسان ساخت چنانچه سابقاً مذکور شد - **یهودی گفت** خدا شیاطین را مسخر سلیمان «ع» نمود حضرت فرمود : شیاطین با وجودکفر مسخر سلیمان گردیدند و حقتعالی شیاطین وجنیان‌رامسخر آنحضرت گردانید که باو ایمان آوردند . پس نه نفر از اکابر و اشراف جنیان نصیبین ویمن از فرزندان عمروبن عامر که نام های ایشان شصاه - هصاه - المهلکان - مرزبان - مازمان - نضاه صاحب - حاضیت وعمرو بود بخدمت رسولخدا آمدند دروقتی‌که آنحضرت دربطن‌النخل بودو ایمان آوردند چنانچه حقتعالی قصهٔ ایشان را در قرآن فرموده است « **و اذ صرفنا الیك نفر**

من الجن یستمعون القرآن » مراد این نه نفرند وبعد از آن هفتاد و یکهزار نفراز جن آمدند و با آن حضرت بیعت کردند که روزه بدارند و نماز بکنند وزکوة بدهند وحج وجهاد بکنند و خیر خواه مسلمانان باشند وتوبه کردند از کفر وبت پرستی خود وباختیارخود ایمان آوردند و ترك تمرد کردند وآن حضرت مبعوث بود برجمیع جنیان - **یهودی گفت** یحیی(ع) را حقتعالی حکمت وعلم داد درسن طفولیت وگریه میکرد بی آنکه گناهی کرده باشد؟

حضرت فرمود: یحیی ع در عصری بود که بت‌پرستی وجاهلیت نبود وسید انبیاء ص را خدا حکمت و علم وفهم داد درطفولیت درمیان گروهیکه همه بت‌پرستان ولشگرشیطان بودند و هرگز بت پرستی رغبت نکرد ودرعید ایشان حاضرنشد وهرگز کسی از او دروغ نشنید وپیوسته اورا امین وراستگو وبردبار میگفتند وروزهٔ یکهفته وزیاده وکم را بیکدیگر وصل میکرد که درمیان آن طعام و آب تناول نمیفرمود و میگفت من مانند یکی از شما نیستم ، شب نزد پروردگارخود بسرمیآورم و مرا طعام و آب میدهد ، آنقدر میگریست ازخوف خدا که جای نمازش تر میشد از ترس خدایی گناهی وجرمی - **یهودی گفت** میگویند عیسی(ع) درگهواره سخن گفت ؟

حضرت فرمود: محمد ص چون از شکم مادر بزمین آمد دست چپ را بزمین گذاشت و دست راست را بسوی آسمان برداشت ولب بکلمهٔ شهادت گشود واز دهان نیرالبیانش نوری ساطع گردید که اهل مکه قصرهای شام واطراف آنرا دیدند وقصرهای سرخ یمنی وقصرهای سفید اصطخرفارس ونواحی آنها را دیدند وتمام دنیا درشب ولادت اومنور گردید وجن وانس وشیاطین بترسیدند وگفتند امر غریبی در دنیا حادث شده است که این آثارعجیبه بظهورآمده است، ملائکه را میدیدند درآن شب نورانی که فرود میآمدند از آسمان و بالا میرفتند و صدای تسبیح و تقدیس ایشان را می‌شنیدند و ستاره‌ها مضطرب شده فرو میریختند و تیرهای شهاب ازهمه طرف می‌دویدند و شیطان از مشاهدهٔ این غرائب مضطرب شده خواست برای استعلام امراین بآسمان بالا رود زیرا که او را تا آسمان سوم راه بود وشیاطین گوش می‌دادند در آسمان وسخنان از ملائکه میشنیدند و چون خواستند در آنشب بالا روند راه خود را مسدود یافتند و ملائکه تیرهای شهاب را برای دفع ایشان در کمان گذاشتند و اینها همه ازعلامت پیغمبری محمد ص بود . . : **یهودی گفت** می گویند عیسی(ع) کور وپیس را شفا می بخشیده است باذن خدا ؟ حضرت فرمود: رسول خدا ص بسیاری از اصحاب آفات و بلیات را بصحت رسانید **از آنجمله** روزی از احوال یکی ازصحابه جویا شد ؟ گفتند یا رسول‌الله او از شدت بلا بمنزلهٔ جوجه شده است که پرهای آن ریخته باشد ، حضرت بعیادت او رفت و پرسید آیا در صحت دعائی میکردی ؟ گفت بلی میگفتم پروردگارا هر عقوبت که مرا در آخرت خواهی کرد آن را بزودی در دنیا بر من بفرست ؛ رسول خدا (ص) فرمود : چرا نگفتی « **ربنا آتنا فی‌الدنیا حسنة و فی‌الاخرة حسنة وقنا عذاب النار** » یعنی ای پروردگار ما عطا کن ما را در دنیا نعمت و رحمت ونیکوئی و درآخرت نعمت ورحمت نیکوئی ونگاهدار ما را از عذاب جهنم چون این دعا را خواند صحت یافت و گویا از بندی رها شد و برخاست با ما بیرون آمد **و باز** شخصی از قبیلهٔ جهنیه که بخوره مبتلا شده بود و اعضایش میریخت بخدمت آنحضرت آمد و از مرض خود شکایت کرد حضرت قدحی آب گرفت و آب دهان معجز نشان خود را بر آن انداخت و فرمود این آب را بر بدن خود بمال ، چون چنین کرد شفا یافت وچنان شدکه گویا هرگز بلائی نداشته است - **و ایضاً** اعرابی بخدمت آنحضرت آمد که ببرص مبتلا شده بود و آب دهان مبارك خود را بر برص او افکند و هنوز ازپیش رسول خدا (ص) بر نخاسته بود شفا یافت؛ **اگرگوئی** عیسی ع دیوانگان وجن یافتگان را نجات داد پس بدانکه محمد ص روزی با بعضی ازاصحاب خود نشسته بود ناگاه زنی آمد وگفت یا رسول‌الله پسر من مشرف بر مرك شده است هر چند طعام نزد

او میآوریم خمیازه میکشد و طعام نمی تواند خورد ، پس رسولخدا برخاست و متوجه خانهٔ اوشد وما در خدمت او رفتیم و چون بآن بیمار رسیدیم حضرت فرمود « جانب یا عدوالله من ولی‌الله‌فانا رسول‌الله » یعنی دوری کن ای‌دشمن خدا ازدوست خدا و منم رسول خدا ؛ پس شیطان از او دور شد و برخاست والحال در میان لشگر ماست و اگر میگوئی عیسی « ع » کوران را بینا گردانید پس **بدانکه** محمد ص زیاده ازاین کرد بدرستی که (قتاده) پسر ربعی‌مرد خوشروئی بود ودرجنك احد نیزه بچشمش خورد و از حدقه بیرون آمد وآن را بدست گرفته خدمت رسول‌خدا آمد و گفت یا رسول الله بعد از این زن من مرا دشمن خواهد داشت ، حضرت حدقهٔ او را بجای خود گذاشت‌و نمیتوانست از دیدهٔ دیگر فرق کرد مگر نیکوتر و روشن تر از آن بود در جنك ابن ابی الحقیق عبدالله بن عتیك را جراحتی رسید ودستش جدا شد و در شب دست خود را بنزد آنحضرت آورد ورسولخدا ص آن را بجای خود گذاشت ودست بر آن مالید وچنان شد که از دست دیگر فرق نتوان کرد ودر جنك کعب‌بن اشرف محمدبن مسلمه را چنین بلائی بدست و چشم او هر دو رسید و حضرت دست بر هردو مالید و با صلاح آمد و همچنین عبدالله پسر انیس را چنین بلائی بدیدهٔ او رسید ودست مبارك بر دیدهٔ او کشید و چنان شدکه از دیدهٔ دیگر تمیز نمیتوانست کرد اینها همه دلالت های نبوت او بود یهودی گفت می گویند عیسی «ع» مرده راباذن خدا زنده کرد؟ حضرت فرمود : محمد ص سنگریزه در دست معجزنمایش تسبیح گفت که باجمادیت‌آنهانغمه وصدای آنها را می‌شنید بی‌آن‌که روحی داشته باشندومردگان بعد از مردن با آن حضرت سخن میگفتند و استغاثه بآن‌حضرت میکردند از آنچه دیدند از عذاب خدا ؛روزی باصحاب خود برمیتی‌که شهید شده بود نماز کرد وچون فارغ شد فرمود : از بنی نجار کسی هست در اینجا ابن میت ایشان‌رادر دربهشت نخاهداشته‌انند برای‌سه‌درهم که از فلان یهودی برذمه او بوده ونداده‌است ، بدهند و او را خلاص کنند و اگر میگوئیدعیسی «ع» با مردگان سخن گفت، محمد ص‌ازاین‌عجیب ترکاری کرد : چون در قلعهٔ طائف فرودآمد واهل آنرا محاصره نمودگوسفند بریان کردهٔ برای‌آنحضرت فرستادند که در زهر پخته بودند پس ذراع آن‌گوسفند بسخن آمد وگفت یا رسول‌الله ازمن مخور که مرابزهر آلوده‌اند ! اگر حیوان زنده سخن گوید ازبزرگترین معجزات‌است پس هر گاه حیوان کشتهٔ بریان کرده سخن گوید عظیم تر خواهد بود و چنان بود که درخت را میطلبید واجابت‌او میکرد و می‌آمد و بهائم و حیوانات و درندگان در مواطن بسیار باآنحضرت سخن گفتند وشهادت بر پیغمبری او دادند ومردم را از مخالفت او برحذر داشتند و اینها زیاده از معجزهٔ عیسی است‌ـ یهودی گفت میگویند عیسی «ع» خبر میداد قوم خود رابه آن‌چه در خانه ها خورده بودند وذخیره کرده بودند ؟ **حضرت فرمود** : عیسی «ع» خبر میداد قوم خودرا بآنچه درپس دیواری پنهان بود و حضرت رسول «ص» خبر داد قوم خود را از جنك (موته) وکیفیت حرب ایشان را نقل می فرمود وهر که شهید میشد میفرمود که الحلال فلان شهید شد و میان آن‌حضرت وایشان یکماه‌راه بود و مکرر مردی میآمد که از چیزی سؤال کند حضرت فرمود تو میگوئی حاجت خودرا یامن بگویم او میگفت بلکه تو بگو یا رسول‌الله میفرمود برای فلان حاجت و فلان مطلب آمدهٔ و آنچه در خاطر او بود بیان میفرمود و خبر میداد اهل مکه را برازهای پنهان ایشان واز آنجمله وقتی که عمیربن وهب ازمکه بمدینه آمد و به آنحضرت گفت که برای خلاص کردن پسر خودآمده‌ام حضرت باو فرمود دروغ گفتی بلکه با صفوان بن امیه در حطیم برخوردی ویادکردید کشتگان بدر را وگفتید والله مرك برای ما بهتر است از زندگانی بعد ازآنچه محمد ص با ما کرد وآیا زندگانی میتوان کرد بعد ازکشتگان‌آن که‌در چاه بدر دیدیم تو گفتی اگر نه این بود که‌من‌صاحب

عیال و قرض دارم هر آینه ترا از محمد راحت میدادم صفوان گفت من ضامن میشوم قرض ترا بدهم ودختران ترا با دختران خود جا دهم که هرچه بر سردختران من می‌آید برسر دختران تو بیاید از نیك و بد تو گفتی که بپوشان برمن و بکسی اظهار مکن و تهیهٔ سفرمن بکن تا بروم و او را بکشم و ازبرای این کار آمدهٔ گفت راست گفتی یا رسول‌الله و اکنون من شهادت میدهم بوحدانیت خدا و بآنکه تو پیغمبر وفرستادهٔ اوئی، و امثال اینها بسیار واقع شد که احصا نمیتوان کرد یهودی گفت میگویند که عیسی از گل بهیئت مرغ می‌ساخت و درآن میدمید پس مرغی میشد و پرواز می کرد حضرت‌فرمود: محمدص نیز شبیه این را کرد درروز حنین سنگی را بکف گرفت و ما از آنسنك صدای تسبیح و تقدیس شنیدیم پس با سنك خطاب کرد که شکافته شو وآن سنك بسه پاره شد و از هر پارهٔ صدای تسبیحی میشنیدیم بغیر از آنچه از دیگری میشنیدیم و در وقت دیگر درختی‌را طلبید واجابت اونمود و زمین را شکافت و نزدیك او آمد و از هرشاخ آن درخت صدای تسبیح وتهلیل‌و تقدیس بلند بود پس امر فرمود درخت را بدو نیم شو بدو نیم شد پس گفت باز بیکدیگر بچسبید چسبیدند پس فرمود که شهادت ده از برای من بپیغمبری چون شهادت داد فرمود که برگرد بجای خودتسبیح و تهایل وتقدیس گویان و چنین کرد و این واقعه در مکه واقع شد و در پهلوی قصاب خانهٔ مکه، **یهودی گفت** میگویند عیسی «ع» جهانگردی میکرده و در زمین سیاحت می‌نموده است حضرت فرمود که حضرت رسول ص بیست سال جهاد کرد و با لشگرخود سفرها می‌نمود برای جهاد با کافران عرب وعدد بیشمار ازایشان را بشمشیرآبدار غرق دریای‌تبار وروانهٔ درك‌اسفل‌نار گردانید که هر یك بشجاعت وشمشیر مشهور هردیار وپیوسته مشغول هرکارزار بودند وسفرنکرد مگر بقصد جهاد دشمنان دین، **یهودی گفت** میگویند عیسی زاهد بوده است حضرت فرمود: محمد ص زاهدترین پیغمبران بود و او سیزده زن داشت بغیر کنیزان که بآنها مقاربت مینمود وهرگز خوانی ازپیش او برنداشتند که طعام درآن مانده باشد و نان گندم نخورد واز نان جوسه شب پیاپی سیر نشد وچون از دنیا رحلت نمود زره‌آن حضرت نزدیهودی مرهون چهار درهم بود و زرسرخ و سفید از اونماند با آن‌شهرها که فتح کرد وغنیمت‌ها که از آن کافران گرفت وبسیار بود که در روزی سیصد هزار درهم و چهارصد هزار درهم بمردم قسمت میکرد و چون شب میشد وسائلی بنزد او می‌آمد وسؤال میکرد حضرت میگفت سوگند می‌خورم بآن خدائی که محمد را براستی‌فرستاده است درخانهٔ آل‌محمد امشب‌نه یکصاع جو هست ونه یکصاع گندم ونه یکدرهم ونه یکدینار **یهودی گفت** پس‌من شهادت میدهم که بجزخدای یگانه خداوندی نیست وشهادت میدهم که محمد رسول خداست و شهادت میدهم که خدا هیچ پیغمبر وهیچ رسول را درجهٔ وفضیلتی نبخشیده است مگر آنکه همه را برای‌محمدص رسول خود جمعکرده است و اضعاف آنچه بهمهٔ ایشان داده بود باو داده است پس **ابن عباس** با علی‌بن ابیطالب(ع) گفت گواهی میدهم که تو از راسخان درعلمی حضرت فرمود چون بتوانم گفت‌این فضیلتها را در حق کسی که حقتعالی با آن عظمت و جلال اخلاق او را عظیم و بزرك شمرده و فرموده است « وانك لعلی‌خلق‌عظیم» و **درتفسیر حضرت امام حسن‌عسگری(ع) مذکوراست** که چون حضرت رسولص بسوی مدینه هجرت نمود وآیات راستی و معجزات پیغمبری آنحضرت ظاهرشد یهودان در مقام کید ومکر درآمدند و سعی میکردند در محوکردن انوار و باطل کردن حجتهای آن حضرت از جمله جماعتی که سعی میکردند درتکذیب ورد حجج آنحضرت مالك‌بن‌الصیف بود وکعب بن‌الاشراف و حی بن اخطب وجدی بن اخطب وابویاسربن‌اخطب وابولبابة بن‌عبدالمنذر وشیبه پس روزی مالك با رسول خدا ص گفت ای محمد تو دعوی میکنی که پیغمبر خدائی من ایمان نمی‌آورم بتو مگر آنکه ایمان آورد از برای تو این بساط که در زیر ماست و گواهی دهد بر حقیت تو وابولبابه گفت ایمان نمی آورم مگر وقتیکه گواهی دهد برای تو این تازیانه که در

دست منست و کعب گفت ایمان نمی آورم تا گواهی دهد این دراز گوشی که بر آن سوارم بر حقیت تو حضرت فرمود بندگان را نیست که بعداز وضوح حجت وظهور معجزه این نوع تکلیفات در درگاه خدا کنند و باید درمقام تسلیم وانقیاد باشند واکتفا نمایند بآنچه خدا برای ایشان ظاهر گردانیده است آیا پس بس نیست شما راکه حق تعالی اوصاف مرا وحقیت و نبوت مرا در توریة و انجیل وصحف ابراهیم(ع) برای شما بیان کرده است که علی بن ابیطالب برادر و وصی وخلیفهٔ منست و بهترین خلق است بعدازمن وبس نیست شما راکه چنین معجزهٔ باهری مانندقرآن برای من فرستاده است که همهٔ خلق عاجزند ازآنکه مثل آن بیاورند وآنچه شما طلب کردید من جرات نمی نمایم که ازخداوند خود طلب نمایم بلکه میگویم آنچه خدا از براهین ومعجزات مرا داده است بس است ازبرای من و شما پس اگرعطا فرماید آنچه طلبیدید از زیادتی طول و احسان او خواهد بود بر من وبرشما و اگر ندهد برای آنست که مصلحت در دادن آنها نیست وآنچه داده است برای اتمام حجت کافیست پس چون حضرت از این سخن فارغ شد بقدرت الهی آن بساط بسخن آمد وگفت شهادت میدهم که نیست خدائی بجز معبود یکتا و او را شریك نیست ویگانه است درایجاد و تربیت اشیا وهرچیزباو محتاج است و او بهیچ چیزمحتاج نیست و تغیر وزوال بر او محالست و زن و فرزند او را نیست و هیچکس را در حکم با خود شریك نکرده است وشهادت میدهم برای تو یا محمد که بنده ورسول اوئی وترا فرستاده است با هدایت ودین حق تا غالب گرداند ترا بر همه دینها هرچندنخواهندمشرکان وگواهی میدهم که علی بن ابیطالب برادر و وصی و خلیفهٔ تو است در امت تو و بهترین خلقست بعد از تووهرکه باو دوستی کند با تو دوستی کرده وهرکه باودشمنی کند با تودشمنی کرده وهرکه اطاعت او کند اطاعت تو کرده و هرکه معصیت او کند معصیت تو کرده است وهرکه ترا اطاعت کند اطاعت خدا کرده است ومستحق سعادت میگردد وبخشنودی خدا وهرکه ترا نافرمانی کند خدا را نافرمانی کرده ومستحق عذاب الیم خدا میگردد درآتش جهنم چون این حال را یهودان مشاهده کردند متعجب گردیدند وگفتند نیست این مگرسحر هویدا چون این سخن گفتند بساط بحرکت آمد وبلند شد وآنها کهرابربالای آن نشسته بودندبر رو افکند و بار دیگرخدا او را به سخن آورد و گفت منکه بساطم حقتعالی مرا گرامی داشت وگویا گردانید بتوحید و بتمجید خود وگواهی داداز برای محمد پیغمبر او بآنکه او بهترین پیغمبرانست ورسول اوست بسوی جمیع خلایق وقیام بعدالت وحق مینماید درمیان بندگان خدا وگواهی دادن برای امامت برادر او و وصی او و وزیر اوکه از نور او بهمرسیده و خلیل و یار اوست و ادا کنندهٔ قرضهای اوست و وفا کننده بوعده‌های اوست و یاری کنندهٔ دوستان و برازندهٔ دشمنان اوست وانقیاد می نمایم کسی راکه محمد ص امام گردانیده و بیزارم از کسیکه با او دشمنی بکند پس سزاوار نیست که کافران برمن پاگذارند و بر روی من بنشینند نباید که برمن بنشینند مگر آنهاکه ایمان بخدا و رسول ص و وصی او آورده‌اند پس حضرت رسول با سلمان و ابوذر و مقداد وعمار گفت برخیزید وبرروی این بساط بنشینید که شما بآنچه این بساط گواهی دادایمان آورده‌اید و چون ایشان بر روی آن بساط قرارگرفتند حقتعالی بقدرت کاملهٔ خود تازیانه ابولبابه را گویاگردانید وگفت شهادت میدهم بیگانگی خداوندی که آفرینندهٔ خلایق است وپهن کنندهٔ روزپهاست وتدبیر کنندهٔ جمیع امور است و برهمه چیز قادر و تواناست وگواهی میدهم برای تو ای محمد که‌ورسول نبده‌وبرگزیده و خلیل و دوست و خلیفه و پسندیدهٔ خدائی وترا بسفارت ورسالت فرستاده است که سعادتمندان بتو نجات یابند و بدبختان بتو هلاك گردند وشهادت میدهم که علی بن ابیطالب در ملاء اعلی مذکور است که او سید خلایق است بعد از تو و اوست که قتال میکند برتنزیل کتاب خدا تا مخالفان ترا بقبول دین تو درآورد اگر خواهند و اگر نخواهند وبعد از تو قتال خواهدکرد بر تاویل قرآن با منافقان که از دین منحرف گردیده‌اند وخواهشهای

نفوس ایشان برعقلهای ایشان غالب گردیده است و معنی کتاب خدا را تحریف کرده‌اند و دوستان خدا را بسوی بهشت خواهد کشید ودشمنان خدا را بشمشیر آبدار بنار ملك قهار خواهد رسانید پس تازیانه خودرا از دست ابولبابه خلاص کرد و اورا برو افکند و هرچند او میخاست اورا می انداخت ابولبابه گفت وای برمن مرا چه می‌شود تازیانه گفت ای ابولبابه من که تازیانهٔ توام حقتعالی مرا گویا گردانید بتوحید خود و گرامی‌داشت بحمدخود ومشرف گردانید بتصدیق پیغمبری محمدبهترین بندگان خود و گردانید مرا از آنها که اختیار کرده‌اند دوستی و اطاعت بهترین خلق را بعد ازآن حضرت که مخصوص گردیده است بشوهری دختر او که بهترین زنان عالمیانست و مشرف گردیده است بخوابیدن در فراش او درشبی که ارادهٔ قتل او کردند و ذلیل گردانیدهٔ دشمنان اوست بشمشیر خود بیان کننده است در میان امت او حلال وحرام و شریعتها و احکام را پس سزاوار نیست که من در دست کسی باشم که معانده کند و اظهار مخالفت آنحضرت نماید پیوسته چنین خواهم کرد باتو تا آنکه ایمان بیاوری یاکشته شوی ابولبابه گفت ای تازیانه من نیز شهادت میدهم بآنچه توشهادت بآن دادی و اعتقاد کردم و ایمان آوردم بآنچه گفتی تازیانه گفت چون اظهار ایمان کردی من نیز دردست توقرار گرفتم و خدا بهترمیداند آنچه در دل‌تست وحکم خواهد کرد از برای تو وبر تو در روزقیامت پس **حضرت باقر(ع)** فرمود اسلام او نیکو نشد و از او اعمال بد بظهور آمد پس آن یهودان ازخدمت حضرت برخاستند وپنهان بیکدیگر میگفتند که محمد بختی دارد وهر چه میخواهد ازبرای او بعمل می‌آید و او پیغمبر نیست پس چون کعب بن الاشراف خواست بر درازگوش سوار شود برجست و اورا بر سرانداخت ومجروح گردانید چون باردیگر سوار شد باز اورا بزمین‌افکند تا آنکه هفت نوبت چنین کرد درمرتبهٔ هفتم به سخن‌آمد وگفت ای بندهٔ خدا بد بندهٔ بودهٔ توآیات خدا را دیدی وکافرشدی بآنها وایمان نیاوردی ومن که حمار توام خدا گرامی داشت مرا بتوحید خودو گواهی میدهم‌بیگانگی خداوندی که خالق‌انام وصاحب جلال واکرام است و شهادت میدهم که محمد بنده ورسول اوست وبهترین اهل دارالسلام است فرستاده شده است تا سعادتمندگرداندآنها راکه حقتعالی سعادت آنها را میدانسته وشقی گردانیدآنها راکه درعلم خدا شقاوت ایشان بوده و شهادت‌میدهم که علی بن ابیطالب (ع) ولی خدا و وصی رسول اوست حقتعالی باو فیروز میگرداند سعادتمندان را هرگاه توفیق قبول کردن پندهای او بیابند و بآداب اوعمل نمایند و هر چه را امر فرماید بجاآورند وهرچه نهی نماید ترك کنند وبدرستیکه حق‌تعالی بشمشیرهای سطوت او وحملهای قوت اودشمنان محمد را ذلیل خواهد گردانید پس ایشان را خواهد کشانید بشمشیرهای قاطع و برهان ساطع یا بسوی درجات ایمان یا درکات نیران‌پس سزاوار نیست که کافری برمن سوار شود بلکه برمن سوار نخواهد شد مگر کسی که ایمان آورد بخدا وتصدیق نماید محمد رسول او را درجمیع گفته‌های او و درست داند جمیع کرده‌های او را خصوصاً نصب کردن برادر خود علی(ع) راکه وصی و خلیفهٔ او و وارث علم و شاهد بر امت او و ادا کنندهٔ قرضهای او و وفا کننده بوعده‌های او و دوستدار دوستان او و دشمن دشمنان اوست ، پس حضرت رسول ص فرمود : ای کعب بن الاشرف درازگوش تو از تو عاقل تر است و ابا کرد از آنکه تو سوارش شوی و بعد از این هر گز سوارش نخواهی شد پس بفروش او را ببعضی از مؤمنان ، کعب گفت من نیز او را نمیخواهم برای آنکه جادوی توبر او اثر کرده است ! پس حمار بقدرت خداوند جبار آن نگونساز تبهکار را ندا کرد که ای دشمن خدا ترك کن بی‌ادبی را درخدمت پیغمبرخدا بخدا سوگند اگرنه از ترس مخالفت او بود هرآینه ترا بسمهای خود نرم میکردم وسرت را بدندان میکندم! پس ذلیل و ساکت ماند و سخن حمار بر او دشوار نمود وشقاوت بر او غالب شد وبا مشاهده این معجزات ایمان نیاورد - پس ثابت بن قیس آن حمار را از اوبصد درهم خرید و پیوسته بر آن سوار می شد و بخدمت حضرت

رسول‌ص میآمد وبا نهایت نرمی وراهواری راه میرفت و حضرت باو میفرمود ای ثابت برای ایمان تو چنین رهوار و فرمانبردار تو گردیده است .. پس یهودان از خدمت رسولخدا رفتند این آیهٔ کریمه نازل شد « **سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لایومنون** » یکسان است بر ایشان خواه بترسانی ایشان را خواه نترسانی ایمان نمی‌آورند. **ایضا درتفسیرامام‌ع مذکوراست** که روزی از والد خود امام علی‌النقی(ع) ازمعجزات مشهورهٔ رسول‌خدا ص سؤال کردم فرمود معجزهٔ اول سایه انداختن ابر بود برسر آنحضرت‌وآن‌چنان‌بود که رسول خدا ص چون برای خدیجه‌ع بسفر شام بمضاربه رفت ویکماه راه بود ودرعین شدت گرما بود ودر آن بیابان ها گرما شدت میکرد و بادهای گرم میوزید پس حقتعالی برای آنحضرت ابری میفرستاد که محاذی سر آنسرور بود و چون راه میرفت ابر حرکت میکرد و هر گاه میایستادابرمی‌ایستاد و بهر سو میرفت همراه بود و نمیگذاشت حرارت آفتاب بآن حضرت برسد ، چون باد تند میوزید ریك و خاك بر روی قریش میریخت بنزدیك آنحضرت که می رسید ساکن ولطیف و ملایم و صاف میشد ، پس قریش میگفتند مجاورت محمد بهتر است از خیمه ها و خانه ها و در وقت‌شدت‌باد پناه آنحضرت می‌آوردند و چون بنزدیك آنحضرت میرسیدند از شدت باد ایمن میشدند ولی ابر مخصوص آنحضرت بود و اثر او بدیگری نمیرسید؛ چون جمعی ازغریبان بقافله میرسیدند میگفتند سبب این ابر چیست که مخصوص یك مکانست وبا قافله حرکت میکند و برهمه سایه نمی افکند ؟ اهل قافله میگفتند نظر کنید بسوی ابر که برآن نوشته است نام صاحبش چون نظرمیکردند میدیدند برآن نوشته است:

« **لااله الا الله محمد رسول‌الله ایدته بعلی سید الوصیین و شرفته یا اله الموالین له و لعلی و اولیائهما و المعادین لاعدائهما** » یعنی بجز معبود یکتا خداوندی نیست و محمد رسول خداست و قوت بخشیدم محمد را بعلی که بهترین اوصیاست و مشرف گردانیدم او را بآل او که دوست و پیرو محمد وعلی و دوستان ایشانند ودشمن دشمنان ایشان است پس هرصاحب سوادی و بی سوادی آن خط را میخواند و می‌فهمید. **معجزهٔ دوم** سلام کردن کوهها و سنگها بود بر آنحضرت‌آن چنان بود: چون رسول‌خدا ص ازسفرشام مراجعت نمود وهررنجی‌که در آن سفر دیده بود در راه خدا تصدق کرد، هرروز بکوه حرا بالا میرفت و از قلهٔ آن کوه نظر میکرد بسوی‌آثار رحمت خدا و انواع عجائب خلقت و بدایع حکمت حقتعالی و نظر حقیقت بین خود را باطراف زمین و اکتشاف آسمان واقطار دریاها وکوهها و بیابانها بجولان درمیآورد و از آن آثار بر وحدت و قدرت وحکمت وعظمت و جلال قادر مختار استدلال میکرد و از حقایق حکمت هر یك عبرت ها میگرفت و خدا را چنانچه شرط پرستیدن بود عبادت میکرد، پس چهل سال ازعمر شریفش گذشت و دل حقایق منزلش قابل انعکاس انوار سبحانی و مخزن حکم و اسرار ربانی گردید ، حق تعالی درهای آسمان صورت و معنی را برای او گشود که پیوسته در ملکوت اعلا نظر میکرد و افواج ملائکه را بخدمتش فرستاد که فوج فوج بر او نازل می‌شدند و ایشان را میدید و با ایشان سخن میگفت‌وانوار رحمت یزدانی ازساق عرش اعظم تا فرق‌آن رسول مکرم پیوسته شد واشعهٔ نورشید جلال کریم متعال ظاهر وباطن اورا فروگرفت و جبرئیل مطوق بنور که طاوس ملائکهٔ رحمانست بسوی او نازل شد و بدست قدرت بازوی‌عزتش را گرفت و حرکت داد و گفت ای محمد بخوان. فرمود چه چیزبخوانم ؟ گفت : « اقرء باسم ربك الذی خلق خلق الانسان من علق اقرء و ربك الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان مالم یعلم » یعنی : بخوان بنـام پروردگار تو که همه چیز را آفرید بیافرید آدمیان را از خون های بسته و پروردگار تو آن بزرگواریست که کریمتر است از همه کریمان آن خداوندی که بیاموزانید مردم را نوشتن بقلم و بیاموخت انسان

را آنچه نمیدانست - پس حقتعالی وحی نمود بسوی او آنچه وحی نمود و جبرئیل بآسمان رفت و رسول‌خدا ص از کوه بزیر آمد و از آثار تعظیم جلال‌الهی که اورا فراگرفته بود وغرائب‌احوالی که مشاهده نموده بود حالتی برآنحضرت طاری شد مانند تب ولرز و تفکر مینمود در آنکه چون تبلیغ رسالت‌نمایم بسوی قوم خودباورنخواهندکرد ومرا بدیوانگی‌ومصاحبت شیطان‌نسبت خواهند داد و آن‌حضرت پیوسته داناترین خلق وگرامی‌ترین عباد بود نزد مردم ودشمن‌ترین چیزها نزد او شیاطین وافعال و اقوال دیوانگان بود و باین سبب دلتنك شده بود پس حق تعالی خواست سینه اورا گشایش دهد و دلش را صاحب شجاعت گرداند لهذا هرکوه وسنك وکلوخ را برای اوبسخن آورد که بهر چیز از اینها میرسیداو را ندا میکردند « **السلام علیك یا محمد السلام علیك یا ولی الله السلام علیك یا رسول الله** » بشارت باد ترا بدرستی‌که حق تعالی ترا فضیلت و جمال و زینت کمال داده و ترا گرامی‌ترین خلایق اولین و آخرین گردانیده از این دلتنك مباش که قریش ترا دیوانه وسفیه ومفتون گویند بدرستیکه فاضل کسی استکه خدا او را تفضیل دهد و کریم آنکسی است‌که خداوند عالمیان اورا گرامی‌دارد پس دلتنك مشو از تکذیب‌قریش‌وستمکاران عرب پس بزودی ترا پروردگار تو باقصای مراتب کرامات و ارفع منازل درجات خواهدرسانید؛ و بزودی دوستان‌توشادخواهند شد بوصی تو علی بن ابیطالب (ع) که علوم ترا درمیان عبادو بلاد پهن خواهدکرد و او درگاه شهرستان علم تست و بزودی چشم تو روشن خواهد بدختر تو فاطمه از او وازعلی بیرون خواهند آمد حسین و حسن که بهترین جوانان اهل بهشتند و بزودی دین تو در عالم منتشر خواهد شد و در آخرت مزد دوستان تو و برادر ترا عظیم خواهد کرد ولوای حمد را بدست تو خواهدگذاشت و تو بدست برادرت علی خواهی داد وهر پیغمبر وصدیق وشهید درزیر آن علم خواهند بود و علی ایشان را بسوی بهشت خواهد برد پس میزان جلال را برای آنحضرت از آسمان آوردندوآنحضرت را دریك کفه گذاشتند و جمیع امت‌آنحضرت را درکفهٔ دیگر گذاشتند و او از همه سنگین‌تر آمد پس آنحضرت را ازمیزان فرود آوردند و علی را در پایهٔ او گذاشتند و با سایر امت سنجیدند و آنحضرت از همه سنگین‌تر آمد پس ندا رسید بآن حضرت که محمد این علی بن ابیطالب است برگزیدهٔ من‌که دین ترا باو قوت خواهم دادو بهتر از جمیع امت تست‌بعداز تو پس در آنوقت حقتعالی‌سینهٔ معرفت دفینهٔ آنحضرت را گنجایش اداء رسالت وتحمل‌مشقتهای‌امت داد و بر اوآسان‌گردانید معارضهٔ ایشان را وجنك‌کردن وجدال نمودن با طاغیان قریش‌را. معجزهٔ سیم آنستکه حقتعالی دفع‌کرد و هلاك‌گردانید آنها را که قصد کشتن آنحضرت نمودند واز جملهٔ آنها آن بود در وقتیکه هفت سال ازسن آنحضرت گذشته بود چنان نشو ونما کرده بود درخیر و سعادت‌که درمیان اطفال قریش نظیر و شبیه خود نداشت و در آنوقت گروهی از یهودان‌شام وارد مکه شدند وچون نظر ایشان بر آنحضرت افتاد و در او مشاهده کردند صفتها و نعمتها که ازاو درکتابها خوانده‌بودند پنهان بیکدیگر گفتند بخدا سوگند این همان محمد است‌که خوانده‌ایم که در آخرالزمان بیرون خواهد آمد و بر یهود و سایر اهل دنیا غالب خواهد شد و حقتعالی باو دولت یهود را زایل‌خواهدگردانید وایشان را ذلیل خواهدکرد پس حسد ایشان را باعث شدبراینکه‌صفات را کتمان کردند و بسیار یهودان گفتند این پادشاهیست‌که پادشاهی او برطرف خواهد و بیکدیگر گفتند بیائید تا حیلهٔ برانگیزیم برای کشتن او زیرا خدا آنچه را مقدر کردهٔ محو میتواند کرد پس عزم‌کردند بر قتل آنحضرت و گفتند اول او را امتحان میکنیم از صفات او و اگرهمان‌باشدکه ما خوانده‌ایم اورا میکشیم زیرا حلیه وصورت بسیار مشتبه میباشد پس گفتند ما درکتب خوانده‌ایم که خدا او را ازخوردن حرام وشبهه اجتناب میفرماید پس او را بطلبید و طعام حرامی و شبهه نزد

او حاضر گردانید تا تجربه کنیم کـه حرام و شبهه را خواهد خورد یا نه پس اگر یکی از آنها را بخورد آن نیست که ما خوانده‌ایم و اگر نخورد میدانیم که اوست پس باید سعی کنیم در هلاك کردن او تا دین مـا را بر طرف نکند پس آمدند بنزد ابوطالب و آنحضرت را بابوطالب وجمعی ازقریش بضیافت طلبیدند ومرغ مسمنی که گلویش را فشرده بودند و بی ذبح آنراهلاك کرده بودند و بریان کرده بودند نزد ایشان حاضر کردند ابوطالب و سایر قریش از آن خوردند وآنحضرت‌هر چند دست بسوی آن‌مرغ دراز میکرد دست مطهر او بی‌اختیار بجانب‌دیگر میرفت و بآن‌مرغ نمیرسید یهودان گفتند یا محمد چرا از این مرغ تناول نمینمائی فرمود ای گروه هرچند دست دراز کردم که لقمهٔ بردارم دستم بسوی دیگر رفت می باید که این‌مرغ حرام باشد که پروردگار من‌مرا ازخوردن آن اجتناب میفرماید گفتند این حلالست اگر رخصت میفرمائی ما لقمهٔ از آن در دهان تو بگذاریم حضرت فرمود اگر توانید بکنید چون لقمه را برداشتند و خواستند در دهان‌مطهر آن‌سرور گذارند هرچند سعی کردند نتوانستند و دست ایشان بجانب دیگر میرفت حضرت فرمود چون دانستید که‌خدا مرا از این طعام اجتناب میفرماید اگر طعام دیگر دارید بیاورید پس مرغ مسمن‌دیگر بریان کردند و آوردند و آنرا از خانهٔ همسایهٔ ایشان که غایب بود بی‌رخصت او گرفته بودند بقصد آنکه‌چون بیاید قیمتش را باو بدهند و باین سبب شبهه داشت وچون حاضر کردند و حضرت لقمهٔ ازآن برداشت وخواست که بدهان گذارد آن لقمه سنگین شد واز دستش افتاد و هرچند لقمه برمیداشت چنین‌میشد گفتند یامحمد چرا ازاین نمیخوری حضرت فرمود از این طعام نیز مرا منع میکنند و چنان گمـان میبرم از شبهه باشد که خدا مرا ازخوردن آن منع می‌نماید یهودان گفتند شبهه نیست اگر میفرمائی ما بدهان تو بگذاریم فرمود اگر توانید بکنید پس هرچند لقمه برگرفتند و خواستند که بلند کنند بجانب دهان آنحضرت لقمه سنگین شد و از دستشان افتاد حضرت فرمود این شبهه است وخدامرا از خوردن آن نگاه میدارد پس قریش از مشاهدهٔ این حال تعجب کردند وسبب زیادتی‌عداوت‌ایشان نسبت بآنحضرت شد پس یهود با قریش گفتند از این طفل بسی آزارها بشما خواهدرسید و نعمتهای شمارا ازشما سلب خواهد کرد وکار او بسیار بلند خواهد شد پس هفتاد نفر یهوداتفاق کردندبرقتل آنحضرت و حربهای خودرا بزهر آب دادند و در شب تاری کـه‌آن حضرت بر کوه‌حرا بالامیرفت از عقب او بالا رفتند و شمشیرها کشیدند وایشان از شجاعان و دلیران و مشاهیر یهود بودندوچون اراده کردند که متوجه آنحضرت شوند و شمشیرها فرود آوردند ناگاه دو طرف کوه درمیان ایشان وآنحضرت بیکدیگر پیوست و حایل گردید میان ایشان و آنحضرت چون آنحالت‌را مشاهده کردند شمشیر های خودرا در غلاف کردند پس کوه گشوده شد باز شمشیر های کین را از نیام کشیدند و باز کوه مانع شد وچون شمشیرها را درغلاف کردند گشوده شد و پیوسته این حالت‌بود تا رسیدن آن حضرت ببالای کوه چهل و هفت مرتبه این حالت رخ نمود چون ببالای کوه رسیدند دور آن حضرت را احاطه کردند و خواستند متوجه آنحضرت شوند پس کوه کشیده شد و مسافت میان آن حضرت و ایشان بسیار شد و پیوسته این حالت بود تا آنحضرت ص از عبادات و اوراد خودفارغ‌شد وچون ارادهٔ فرود آمدن از کوه نمود از عقب آنحضرت روانه شدند و هرچند ارادهٔ قتل‌آنحضرت کردند باز دوطرف کوه بیك‌دیگر متصل شد ومانع وصول ایشان گردید تا چهل وهفت مرتبه این حالت عود کرد ودر مرتبهٔ آخر که حضرت پائین کوه رسیده بود شمشیر ها را بجانب آنحضرت انداختند پس کوه ایشان را فشرد که استخوانهای ایشان را شکست و همه بجهنم واصل شدندبس ندا از عالم بالا بسید انبیا رسید نظر کن بجانب عقب خود وبنگر که‌دشمنان ترا چگونه‌دفع کردیم پس چون نظر کرد دوطرف کوه از یکدیگر جدا شد وآن کافران از میان آن دره فرو ریختندو همه روها و پشتها و پهلوها و رانها و ساقهای ایشان شکسته‌بود و خون ازایشان‌میریخت‌وآنحضرت

از شر ایشان سالم مانده روانه شد و کوهها از هر طرف او را ندامیکردند که گوارا باد ترا یاری حقتعالی که بما دشمنان ترا دفع کرد و بزودی ترا یاری خواهدنمود درهنگامیکه امر توظاهر گردد برجباران امت تو بعلی بن ابیطالب و بشدت اهتمام او در اظهار نبوت تو و اعزاز دین تو و اکرام دوستان و دفع دشمنان تو و بزودی حقتعالی اورا تالی وثانی تو خواهدنمودو بمثابه جان توخواهد بود که درمیان دوپهلوی تست وبمنزلهٔ گوش وچشم و دست و پای تو خواهد بود و قرضهای ترا ادا خواهد کرد و وفا بوعده‌های تو خواهدنمودوجمال امامت تو وزینت اهل‌ملت توخواهد بودزود باشد که پروردگار تو دوستان اورا بسبب او سعادتمند گرداند ودشمنان اورا هلاك گرداند.

معجزه چهارم آن بود که حضرت رسول‌الله ص چون بقضای حاجت میرفت ازدیدهٔ مردم پنهان میشد و کسی درآنحال آنحضرت را نمی‌دید پس روزی در میان مکه و مدینه بالشکرخود همراه بود و گروهی ازمنافقان که درمیان لشکر آنحضرت بودند گفتند دراین صحرا مانعی و دیواری و درختی وگودالی نیست که آن حضرت بقضای حاجت بیرون میرود ما براو مطلع میشویم تا اورا برآنحالت مشاهده کنیم بعضی گفتند حیای آن‌حضرت ازدختران باکره بیشتر است هرگاه داند که کسی براو مطلع است نخواهد نشست پس جبرئیل سخن ایشان را بآنحضرت رسانید و حضرت زیدبن ثابت را امرنمود که برو بنزد آن دو درخت که ازدور میآیند وازیکدیگر بسیار دورند درمیان آنها بایست وفریاد کن رسول خدا امر میفرماید شما راکه بنزدیك یکدیگر روید و ملحق گردید بیکدیگر تا آن‌حضرت درعقب شما قضای حاجت خود بکند چون زید آن ندارا کرد بامر الهی آن دودرخت از زمین کنده شدند بسوی یکدیگر روان شدند مانند دو دوست که سالها از یکدیگرجدامانده باشد و با نهایت اشتیاق یکدیگر را دیده باشند و بیکدیگر چسبیدند مانند عاشق و معشوق که در زمستان در زیر لحاف بکدیگر را در بر گیرند پس حضرت بعقب آن دو درخت رفت وبقضای حاجت نشست بعضی ازمنافقان گفتند ما بعقب درختها میرویم که او را مشاهده کنیم چون بآنجانب رفتند درختها بآن گردیدند تا بهر جانب که میرفتند درخت ها بآن جانب میگردیدند گفتند باید هرجمعی ازطرفی بایستیم وبر دور او حلقه زنیم چون چنین کردند درختها پهن شدندوبمثابه انبوبه از همه جانب آن حضرت را در میان گرفتند تا از حاجت خود فارغ گردید و برخاست بلشکرخود برگشت و زیدبن ثابت را فرمود برو بنزد درخت ها و بگو بایشان که رسولخدا امرمیکند شمارا که بجاهای خود برگردید چون ایشان را ندا کرد بسرعت بجاهای خودمعاودت کردندمانند کسیکه از سوارهٔ تندرو شمشیر کشیده که قصد کشتن او را داشته باشد گریزد پس منافقان گفتندهرگاه نگذاشت اورا بر آنحال مشاهده کنیم بیائید برویم ومدفوع اورا ببینیم که مانند مدفوع ماست یانه چون رفتند هیچ اثر در آن موضع نیافتند و چون اصحاب آن حضرت از مشاهدهٔ آن احوال متعجب گردیدند ازآسمان ندا رسید بایشان که آیا تعجب کردید از سعی کردن آن درختان بسوی یکدیگر بدرستیکه سعی کردن ملائکه باکرامتهای خدابسوی دوستان محمد ص وعلی(ع) تندتراست ازسعی این دودرخت بسوی یکدیگر و گریختن زبانهای آتش درقیامت ازدوستان ایشان و بیزاری جویندگان از دشمنان ایشان زیاده‌ازگریختن این دو درخت است ازیکدیگر .

معجزه پنجم ـ آنستکه مردی از قبیله ثقیف که اورا حارث بن کلده میگفتند وبعلم‌طب مشهور بود بخدمت آن حضرت آمدو گفت یا محمد بنزد تو آمده‌ام که جنون ترا دوا کنم زیراکه دیوانگان بسیار را دوا کرده‌ام و شفایافته اند بردست من حضرت فرمود که تو خود افعال مجانین را بعمل می‌آوری ومرابجنون نسبت میدهی حارث گفت من‌چکار از کارهای مجانین کرده‌ام حضرت فرمود همین نسبت دادن تو مرا بدیوانگی بی‌آنکه مرا امتحان و تجربه کنی‌و راست و دروغ مرا بشناسی از افعال عقلا نیست حارث گفت که

دانستم دروغ و دیوانگی ترا بآنکه دعوی پیغمبری میکنی و قدرت بر آن نداری حضرت فرمود که این گفتن تو که قدرت بر آن نداری از گفتار مجانین است زیرا که تو هنوز ازمن نپرسیدی که چرا دعوای پیغمبری میکنی و حجتی از من نطلبیدی که من ازآن عاجز شده باشم حـارث گفت راست میگوئی اکنون ازتو حجت و معجزه بردعوی توطلب میکنم پس اشارهٔ کرد بسوی درخت عظیمی که ریشه‌های آن بسیار درزمین فرو رفته بود و گفت این درخت را بطلب اگر بیاید بسوی تو میدانم تو رسول‌خدائی و گواهی میدهم برای تو بپیغمبری و اگر نه ترا دیوانه خواهم دانست چنانچه شنیده‌ام پس حضرت دست‌مبارك خود را بلند کرد واشاره کرد بسوی درخت که بیا ناگاه درخت بحرکت آمد وزمین را شکافت‌مانند نهرعظیمی و بنزدیك آن‌حضرت آمد وایستاد وبآواز فصیح گفت اینك آمدم بنزد تو یا رسول‌الله چه امر میفرمائی مرا حضرت فرمود که تراطلبیدم که گواهی دهی برای‌من بپیغمبری بعد از شهادت بوحدانیت الهی و گواهی‌دهی برای علی بامامت و آنکه او پشت و قوت وبازو وفخر وعزت من‌است و اگرنه اوبود خدا هیچ چیز را نمی‌آفرید پس درخت بصدای بلند گفت شهادت‌میدهم که خدا یگانه است وشریك ندارد وشهادت میدهم که تو ای محمد بنده ورسول‌اوئی فرستاده است ترا براستی که بشارت دهی مطیعانرا و بترسانی عاصیان را ودعوت کنی خلق را باذن خدا بسوی او چراغ شاهراه هدایت باشی وشهادت میدهم علی که پسرعم تو است و برادر تو است در دین وبهرهٔ او از دین حق از همه وافرتر ونصیب او ازاسلام از همه بیشتر است و اومحل اعتماد و سبب قوت عزت تست وبراندازندهٔ دشمنان و یاری کنندهٔ دوستان تست ودرگاه علوم تست درمیـان امت تو و گواهی میدهم که دوستان او که با دشمنان او دشمنند ازاهل‌بهشتند ودشمنان او که با دوستان اودشمن وبا دشمنان او دوستند از اهل‌جهنمند پس‌حضرت بحارث گفت که ای حارث کسی که بعدازاین‌معجزات دعوای پیغمبری کند‌دیوانه است‌حارث گفت‌نه‌والله یا رسول‌الله ولیکن گواهی‌میدهم تورسول‌پروردگار عالمیانی وبهترین‌جمیع خلقی واسلام اونیکو شد .

معجزهٔ ششم- آنستکه چون رسول خدا ص ازجنك خیبر بسوی مدینه معاودت نمود زنی‌از یهود که اظهار اسلام میکرد بخدمت آنحضرت آمد و دست برهٔ برای آنحضرت بهدیه آورد و آنرا بزهر آلوده بود ؛ فرمود این چیست ؟ گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول‌الله چون بجنك خیبر رفتی بسیار غم تورا داشتم زیرا که میدانستم آنها درنهایت قوت وشجاعتند و این بره را برای‌خود مانند فرزند تربیت کرده بودم وچون میدانستم که تو بریان را دوست میداری ودست گوسفند رابیش از اعضای دیگر او میخواهی پس برای خدا نذر کردم که اگر ترا از شر ایشان سالم دارد این‌بره را برای تو ذبح کنم ودستهایش را برای تو بیاورم ، چون خدا ترا بسلامت برگردانید بنذر خود وفا کردم و دستهای آن را برای توآوردم ! و با **آنحضرت** براء بن معرور و علی بن ابیطـالب(ع) نشسته بودند ، حضرت فرمود نان بیاورید؛ چون نان آوردند براء بن معرور دست دراز کرد ولقمهٔ از آن برداشت وبدهان گذاشت، حضرت امیر «ع» گفت : ای براء تقدم مکن بر رسولخدا ، براء چون اعرابی بود و آداب نمیدانست گفت یا علی مگرپیغمبر را بخیل میدانی ؟ فرمود: نـه او را بخیل نمیدانم ولیکن مناسب تعظیم وتوقیر آن حضرت آنستکه نه من و نه تو و نه احدی ازمخلوق درگفتار وکردار و خوردن و آشامیدن بر او سبقت نگیریم ، باز براء گفت من رسولخدا را بخیل نمیدانم ! چون امیر(ع) فرمود: من برای این نمیگویم ولیکن برای آن میگویم که این زن یهودیه است و این را آورده است و ما حال او را نمیدانم اگر بامر رسول خدا ص بخوری ضامن سلامتی تو خواهد بود و اگر بغیر امراوبخوری اوترابخود میگذارد ؛ حضرت اینها را میفرمود و براء در کار خوردن بود ! ناگاه حـقتعالی آن دست بره را بسخن آورد و بزبان فصیح گفت: یا رسول

الله مخور از من که مرا بزهر آلوده‌اند ؛ ودرساعت براء بسکرات مرك افتاد ومرد ؛ پس حضرت رسول ص آن زن را طلبید وگفت : چرا چنین کردی ؟ آن یهودیه گفت تو پدر و عمو و شوهر و برادر و فرزند مرا کشتهٔ من اینکار کردم وگفتم اگر پادشاه است من انتقام خود را از او کشیده باشم و اگر پیغمبر است وعدهٔ فتح مکه و غیر آن که کرده است خواهد شد وخدا اوراحفظخواهد کرد و باین نخواهد مرد ؛ حضرت فرمود راست گفتی خدا مرا حفظ میکند و مغرور مشو بمرك براء که خدا او را امتحان کرد و بخود گذاشت بسبب آنکه تقدم کرد برسولخدا واگر بامررسول خدامیخورد ضرری باو نمیرسید ، پس ده تن از نیکان صحابه را طلبید مانند سلمان وابوذرومقداد و عمار و صهیب و بلال ، و حضرت امیر (ع)حاضر بود ،وفرمود بنشینید پس دستمبارك برآن بریان گذاشت و بادی بر آن دمید وگفت « **بسم‌الله الشافی بسم‌الله الکافی بسم‌الله المعافی بسم‌الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی‌الارض ولا فی‌السماء و هو السمیع العلیم** »

وفرمود بخورید بنام خدا و خود تناول نمود و همه خوردند تا سیر شدند و آب هم برروی آن آشامیدند ؛ پس آن یهودیه را فرمود حبس کردند ، چون روز دوم شد اورا طلبید وفرمود دیدی که اینجماعت همه از زهر تو خوردند در حضور تو وخدا دفع ضرر آن نمود از پیغمبر وصحابه‌او؟ آن زن گفت یارسول‌الله تاحال در شك بودم از پیغمبری تو والحال یقین کردم که تو رسول خدائی پس شهادت گفت ومسلمان شد واسلامش نیکو شد - **وحضرت امام زین‌العابدین «ع» فرمود** خبر داد مرا پدرم از جدم که چون جنازهٔ براءبن معرور را آوردند که رسولخدا ص براو نماز کند فرمود کجاست علی‌بن ابیطالب ؟ گفتند یا رسول‌الله او پی‌حاجت مسلمانی رفته است بسوی (قبا) حضرت نشست و نماز نکرد ؛ گفتند یارسول‌الله چرا نماز نمیکنی براو ؟ فرمود : خدا مرا امر کرده است تا علی حاضر نشود و ابرای ذمهٔ او نکند ازآنچه درحضور من برآنحضرت گفت‌براو نماز نکنم ؛ بعضی از حاضران گفتند یارسول‌الله آن سخن را برسبیل مزاح گفت و بجد نگفت که خدا اورا مؤاخذه نماید ، رسولخدا ص فرمود : اگر بجد میگفت حقتعالی جمیع اعمال او را حبط میکرد واگر تصدق می‌کرد بقدر مابین ثری تا عرش اعلا از طلا و نقره فایده نمی‌بخشید ولیکن چون مزاح بود وعلی اورا حلال کرده است میخواهم که احدی از شما گمان نکند علی(ع) از او آزرده است و می‌خواهم بیاید و درحضور شما اورا حلال کند و برای او استغفار کندتاقرب‌ومنزلت او نزد خدا بیشتر شود و درجات او در آخرت بلندتر شود ، در این سخن بودند که حضرت امیر المؤمنین (ع) حاضر شد ودر برابر جنازه ایستاد وگفت : خدا رحمت کند ترا ای براء بدرستیکه بسیار روزه میداشتی و بسیار نماز میکردی ودرراه خدا مردی ، پس رسولخدا ص فرمود:اگراحدی از مردگان از نماز رسول مستغنی میشد هرآینه براء مستغنی می‌شد بدعای علی از برای او ؟ پس برخاست و بر او نماز کرد و اورا دفن کردند وچون برگشتند فرمود : ای وارثان‌ودوستان‌براء شما بتهنیت اولائید از تعزیت زیرا که برای میت شما قبه ها بستند از آسمان اول تاآسمان هفتم روح اورا درآن قبه‌ها و سراپرده ها بالا بردندتا داخل بهشت کردند و خزینه‌داران بهشت باستقبال او شتافتند ، حوریان همه از غرفه‌ها مشرف گردیده واله او شده و گفتند خوشا حال تو ای روح براءکه برای نماز تو سید انبیاء انتظار سید اوصیاء برد تا آمد و برتو ترحم کرد واز برای تو استغفار کرد وبدرستیکه حاملان عرش پروردگار ما خبر دادند مارا از پروردگار ما که گفت ای بندهٔ من که درراه من مردهٔ اگر گناه داشته باشی بعدد سنگریزه ها و ذرهٔ خاك و قطره باران ها و برك درختان هرآینه همه آمرزیده خواهد شد بدعای علی از برای تو پس حضرت رسول فرمود : متعرض شوید ای بندگان خدا دعای علی‌را از برای شما و بپرهیزید از نفرین او که‌هر که

را نفرین کند البته هلاك شود هرچند حسنات او بعدد مخلوقات خدا باشد وهمچنین هر که علی برای او ادعا کند خدا اوراسعادتمند گرداند هرچند گناهان او بعدد مخلوقات خدا باشد.

معجزه هفتم ـ روزی حضرت رسول ص نشسته بود ناگاه شبانی آمد و برخود میلرزید چون آن حضرت او را از دور دید باصحاب خود فرمود این مرد که می‌آید قصهٔ غریبی دارد ؛ چون بنزد آن حضرت رسید فرمود خبر ده مارا بآنچه باعث ترس توگردیده است ؟ راعی گفت یا رسول‌الله امر من عجب است : من درمیان گوسفندان خود بودم ناگاه گرگی حمله کرد برآنها و برهٔ را گرفت ومن بافلاخن سنك برآن گرك افکندم وآنرا ازاو گرفتم پس‌ازجانب دیگر آمد گوسفندی را برد ومن بافلاخن از اوگرفتم تاآن‌که ازچهار جانب آمد وچنین کردم وچون درمرتبهٔ‌پنجم با مادهٔ خودآمد وخواست حمله آورد ومن سنك براو افکندم بر دم خودنشست وبسخن‌آمدو گفت آیا شرم نداری که مانع میشوی میان من وروزی که خدا برای‌من مقرر کرده‌است؟آیا من غذائی نمیخواهم‌که بخورم ؟ من‌گفتم چه بسیار عجب‌است‌که گرك بی‌زبانی بزبان‌آدمیان سخن میگوید ؟ گفت میخواهی خبر دهم ترا بامری‌که از این عجیب‌تراست محمد ص رسول پروردگار عالمیان درمیان دوسنگستان مدینه خبر میدهد مردم‌را بخبرهای‌گذشته وآینده وبهود باعلم ایشان براستی او وخواندن وصف او در کتاب های پروردگار عالمیان که‌اوراستگوترین راستگویان است وفاضل ترین فاضلان است اورا تکذیب وانکارمیکنند واو اکنون در مدینه است وبااوست شفای هر درد ، ای راعی با اوایمان بیاور تا ایمن گردی از عذاب خدا ومسلمان‌شوو منقاد او باش تاسالم بمانی از عقاب علیم خدا ، پس باو گفتم : درعجب آمدم ازگفتارتو وشرم میکنم تورا منع کنم ازگوسفندان خود پس هریك را خواهی بخور من‌ترادفع ومنع نمیکنم؛گرك گفت ای بندهٔ خدا حمد کن پروردگار خودرا که ترا از آنهاگردانیدکه عبرت میگیرند بآیات‌خدا وانقیاد میکنند امر اورا ولیکن بدترین اشقیاکسی‌استکه مشاهده کند آیات محمد ص رادر حقیت برادرش علی‌بن ابیطالب (ع) وآنچه ازجانب خدا ادا مینماید از فضائل او وبیند وفور علم‌وعمل‌و زهد وعبادت اورا و داند شجاعت ویاری کردن محمد ص را بنحوی‌که هیچکس کسی‌راچنان‌یاری نکرده است و شنود که حضرت رسول ص امر میکند مردم را بموالات او ودوستان او وبیزاری از دشمنان او و خبر دهد که خدا قبول نمی‌نماید ازاحدی از مخالفان او هیچ عمل راو باین مراتب مخالفت او کند و انکار حق او نماید وبراو ستم روا دارد وبا دشمنان او دوستی کند و بادوستان او دشمنی کند این از همه احوال عجیب‌تر است ؛ راعی گفت من گفتم ای گرك آیاچنین‌امری میباشد ؟ گفت بلی ازاین عظیمتر خواهد بود : زود باشد که او و فرزندان او را بقتل رسانند وحرم ایشان را اسیرکنند و با این اعمال شنیعه دعوی مسلمانی کنند ؛ و از این غریب‌تر امری‌نمی باشد وباین سبب حقتعالی مقرر کرده است ماگرگان درآتش جهنم ایشان را از یکدیگر بدریم و تعذیب ایشان موجب لذت ما باشد ، من گفتم والله که اگرنه این بود که بعضی از این‌گوسفندان امانت است نزد من هر آینه اینها را میگذاشتم و بنزد آنحضرت میرفتم که اورا ببینم ،گفت:ای بندهٔ خدا برو بسوی محمد ص وگوسفندان را بگذار تا من برای تو بچرانم ؛گفتم:چگونه‌من اعتماد کنم بر امانت تو ؟ گفت : آن خداوندی که مرا برای هدایت تو بسخن آورد مرا قوی‌و امین میگرداند برحفظ آنها ، آیا ایمان نیاوردی به محمد ص و انقیاد او نکردی ؟پس‌برو که‌من شبانی تو میکنم وحقتعالی و ملائکه مقربان مرا حفظ میکنندبرای آنکه خدمت دوست علی راکه ولی خداست اختیارکردم ؛ پس‌گوسفندان خود را به آن گرك سپردم وبخدمت توشتافتم‌یارسول‌الله پس آن حضرت نظر کرد بسوی اصحاب خود و دید بعضی از روی تصدیق شاد شدند وبعضی از

روی تکذیب وشك رو ترش کردند ومنافقان با یکدیگر پنهان گفتند که این توطئه را محمدباابن مرد کرده است که ضعیفان وجاهلان را بازی دهد! چون حضرت بوحی الهی بر سخن ایشان مطلع شد تبسم نمود و فرمود: اگرشما شك کردید در گفتار راعی من یقین کردم که او راست میگوید و یقین کرد آن کسی که با من بود در عالم ارواح در اشرف محال از عرش خداوند جبار و با من خواهد گردید در نهرهای زندگانی در دارالقرار و تالی من خواهد بوددر کشانیدن اخیار بسوی بهشت و نور او با نور من در اصلاب طیبه و ارحام طاهره و با من سیر میکند در مدارج ترقیات و فضل بر او پوشانیده‌اند آنچه برمن پوشانیده‌اند از خلعت های علم وحلم و عقل وشفیق نور منست و در اکتساب محامد و مناقب عدیل منست یعنی علی بن ابیطالب «ع» که صدیق اکبر و ساقی حوض کوثر است و فاروق اعظم و سید اکرم است؛ محبت و عداوت او حلال‌زاده و حرامزاده را نشان است ، ولایت اووعده و ذخیرهٔ مؤمنان است ؛ دین مرا قوامست و علوم مرا اعلامست ؛ در جنگـها دلیر است و بر دشمنان شیر است، پیشی گـیرنده است باسلام و ایمان و سبقت جوینده است بخشنودی خداوند رحمان، برکننده است ریشهٔ ظلم وطغیان را وبحجتهای شافی خود قطع کننده است عذرهای اهل بهتان را ، خدا او را بمثابهٔ گوش و چشم و دست من ساخته و او را یـاور و معین و مؤید من گردانیده ؛ هرگاه او با من موافقت کند از مخالفت دیگران پروا نمیکنم و هرگاه او مرا یاری کند از خذلان دیگران اندیشه نمینمایم و چون او مرا مساعدت نماید از انحراف دیگران غمگین نمیشوم، حق‌تعالی بهشت را باو ومحبان او زینت خواهد بخشید و جهنم را از دشمنان او پر خواهد نمود، کسی از امت مرا نزدیکی مرتبهٔ اورا روا نیست، چون در وقت خبر دادن راعی روی او بنور ایمان افروخته شد از ترس روئی دیگران پروا نیست و چون محبت او برای من خالص است بروگردانیدن دیگران‌مرا اعتنانیست، آنکه گفتم علی بن ابیطالب است که اگرجمیع اهل آسمان و زمین کافر گردند هرآینه خدا این دین را باو تنها یاری خواهد کرد و اگرجمیع خلق باخدا دشمنی کنند اوتنها برروی همه خواهد ایستاد و جان خود را در یاری دین رب‌العالمین و ابطال راه ابلیس در خواهد باخت، ای گروه شك کنندگان و منافقان بیائید تا برویم برسر گلهٔ این راعی و آن دو گرك را ببینید تا حقیقت گفتار اوبرشما ظاهر شده وازشك بیرون آئید .

پس آن‌حضرت با جمیع مهاجر وانصار متوجه گلهٔ راعی شدند وچون بآن موضع رسیدند آن‌دو گرك را دیدند که بردور گله میگردند و حراست آن مینمایند ؛ حضرت فرمود: می‌خواهید بر شما ظاهر گردانم که این دو گرك را غرض از آن سخن غیر من نبوده است گفتند بلی یا رسول‌الله فرمود بر دور من برآئید گرگان مرا نبینند چون چنین کردند راعی را امر فرمود که بگو بآن گرگها کیست آن محمد که ذکر کردید در میان این جماعت که حاضرند پس گرگها آمدند و راه گشودند و داخل حلقه شدند و چون بآن حضرت رسیدند گفتند السلام علیك ای رسول پروردگار عالمیان و بهترین جمیع خلق وروهای خودرا نزد آنحضرت بر خاك مالیدند وگفتند ما دعوت کننده‌ایم مردم را بسوی تو وما خبرترا باین راعی گفتیم و اورا بخدمت توفرستادیم پس حضرت متوجه منافقان شد و فرمود که کافران و منافقان را دیگر حیلهٔ نماند پس حضرت فرمود راستی راعی را در باب من دانستید میخواهید راستی او را درباب علی بدانید گفتند بلی یا رسول الله فرمود دور علی را فرو گیرید چون چنین کردند حضرت بآن گرگها خطاب نمود که چنانچه مرا نشان دادید علی را نشان دهید تا این گروه بدانند آنچه درشأن اوگفته‌اید حقست پس آن گرگها آمدند و مردم را شکافتند و خود را بعلی رسانیدند وچون نظرشان برآنحضرت افتاد روهای خود را نزد او برخاك گذاشتند و گفتندالسلام علیك ای معدن کرم وسخا ومحل عقل وذکا و دانای صحف اولی و وصی محمد مصطفی

السلام علیك ای آنکه خدا دوستان ترا سعادتمند گردانیده ودشمنان ترا شقاوت ابد رسانیده وترا سید اولاد آدم گردانیده السلام علیك ای‌آنکه اگراهل زمین‌ترا بمثابه‌اهل‌آسمان دوست‌میداشتند هرآینه از نیکان و برگزیدگان بودند وای آنکه‌اگرکسی‌مابین زمین تاعرش اعلا را در راه خدا صرف کند و ذرهٔ ازبغض تو در دل خود بیابد هر آینه بغیر ازعذاب وغضب ازخدا نیابد پس صحابه بسیار متعجب شدند و گفتند ما نمی‌دانستیم حیوانات نیز چنین محب و مطیعند علی راحضرت فرمود شما اطاعت یك حیوان را برای اودیدید وتعجب میکنید پس چگونه خواهد بودحال‌شما اگر ببینید منزلت اورا نزد سایر حیوانات دریا وصحرا ونزد ملائکه زمین وآسمانها وفرشتگان کرسی و عرش اعلا والله که درآسمان دیدم صورت علی‌را نزدسدرة المنتهی که حقتعالی برای مزید شوق رؤیت ملائکه جمال آنحضرت را درآسمان خلق کرده و دیدم کسه ملائکه نزد آن صورت تذلل و تواضع میکردند زیاده از تذلل این دوگرك نزد آنحضرت و چگونه تواضع نکنند نزد اوملائکه وجمیع عقلا وحال آن‌که حق تعالی سوگند یاد کرده است بذات مقدس خود که هرکه نزدعلی(ع) بقدر موئی تواضع کند صد هزار ساله راه درجات اورا دربهشت بلندگرداند واین تواضع که شما می‌بینید نزد جلالت قدر او بسیارکم است • **معجزهٔ هشتم** آنست‌که آنحضرت اول که بمدینه تشریف آورد درهنگام خطبه و موعظه پشت می‌داد باستوانهٔ از چوب خرما که درمسجد بود پس صحابه گفتند یا رسول الله مردم بسیار شده‌اند و میخواهند که بسوی تو نظر کنند در وقت خطبه اگر رخصت فرمائی منبری بسازیم که چند پایه داشته باشدکه در وقت خطبه بر آن منبر برائی‌و همه‌کس ترابیینند حضرت ایشان رامرخص فرمود ومنبری ساختند وچون روز جمعه شد وآنحضرت بمسجد تشریف آورد واز آن ستون گذشت و بر منبر بالا رفت آن چوب‌خرما از مفارقت آن‌سید انبیا شیون گرفت مانند شیون زن فرزند مرده وناله کرد مانند نالهٔ زنی که اورادردزائیدن بی‌تاب کرده‌باشد پس جمیع اهل مسجد ازگریهٔ آن بفغان آمدند واز نالهٔ آن بفریاد آمدند پس‌آن پیغمبر رؤف‌رحیم ازمنبرتعظیم و تکریم فرود آمد واز روی لطف‌آن ستون رانوازش‌کرد ودر برگرفت ودست مبارك برآن مالید و آتش حرقت‌آن سوخته نایرهٔ فراق را بزلال لطف‌تسکین نمودوفرمود که رسولخدا برتو نگذشت برای تهاون بحق تو استخفاف بحرمت تو ولیکن میخواست مصلحت بندگان خداکاملتر باشد و جلالت وفضل‌تو برطرف نمی‌شود چون مدتی‌مسند وتکیه‌گاه محمدرسول خدابودهٔ پس نالهٔ آن نهال حدیقه عرفان بدلنوازی آن محبوب قلوب مقربان ساکن‌گردیدوحضرت بمنبر معاودت نمود و فرمود : ای‌گروه مسلمانان این ستون چوبین از مفارقت رسول رب العالمین ناله میکند و از دوری او اندوهگین میشود و درمیان بندگان ستمکار جمعی هستند که‌پروانمیکنند از دوری ونزدیکی رسول خدا اگر من این چوب را در برنمیگرفتم ودست برآن نمیکشیدم‌هرگز نالهٔ آن ساکن نمیشد تا روز قیامت بدرستیکه هستند بعضی ازبندگان وکنیزان خداکه ناله‌میکنند ازمفارقت محمد رسول خدا وعلی مانند ناله این ستون همین بس مؤمن راکه داش پیچیده باشدبر محبت محمد و علی و آل پاکیزهٔ ایشان آیا دیدید نالهٔ حزین این ستون چوبین را بر مفارقت سیدالمرسلین و چگونه ساکن شد چون حضرت او را دربرگرفت‌گفتند بلی‌یارسول‌الله فرموده که سوگند میخورم بآن‌خداوندی‌که مرابراستی بخلق فرستاده است‌که شوق و ناله خزینه داران‌بهشت وحوران وغلمان و قصور و بساتین و منازل آن بسوی دوستان و معتقدان محمد وآل طیبین ایشان وبیزاری جویندگان ازدشمنان ایشان زیاده از شوق و نالهٔ این ستن‌است بسوی رسول‌خداوچیزی که حنین وانین ایشانرا تسکین می‌بخشد صلواة فرستادن شیعیان علی است بر محمد وآل‌پاکان او بانماز نافلهٔ که کنند یاتصدقی که دهند یاروزهٔ که گیرند و بیشتر چیزی‌که باعث تسکین‌ایشان میگردد آنست که بایشان برسد خیر احسان کردن شیعیان و یاری کردن‌ایشان برادران مؤمن‌خود

را چون این خبرها بایشان میرسید بیکدیگر میگویند تعجیل مکنید که صاحب شما برای این دیر بنزد شما می‌آمد که درجات او در بهشت زیاده گردد بسبب نیکی کردن نسبت ببرادران مؤمن خود وبزرگترچیزی که موجب تشفی خاطر ایشان از الم مفارقت مؤمنان میگردد آنستکه حقتعالی ساکنان وخازنان بهشت و حوران و غلمان را اعلام مینماید شیعیان که صاحبان شمایند در دست دشمنان و ناصبیان گرفتارند وتحمل مشقتهای عظیم از ایشان مینمایند رباایشان بتقیه سلوك میکنندوصبر براین شدتها مینمایند پس ایشان میگویند ما نیز برمفارقت ایشان صبر مینمائیم چنانکه ایشان صبر میکنند برشنیدن مکروهات در حق پیشوایان وبزرگان خود وچنانچه جرعه‌های خشم رافرو میبرندوساکت از اظهار حق میباشند دروقتیکه مشاهده مینمایند ستمهای گروهی راکه قادر بردفع ستم ایشان نیستند پس در اینوقت پروردگار ما ندا میکند ایشان راکه ای ساکنان بهشت من وای خزینه‌داران رحمت من آمدن شوهران وآقایان ویاران شما را بنزد شما تأخیر نکرده‌ام از برای بخل ولیکن برای آن تأخیر کرده‌ام که کامل گردانند بهرهٔ خود را ازکرامت من بسبب نیکی ها واحسانها که بابرادران مؤمن خود می کنند بسبب فریادرسی بیچارگان و دادرسی مظلومان وصبر کردن برتقیه ازفاسقان و کافران پس چون بسبب این اعمال حسنه مستحق کرامت های بزرك من کردند ایشانرا بسوی شما نقل خواهم کرد بر بهترین احوال پس بشارت باد شما را چون این ندا بایشان رسد حنین وناله و انین ایشان ساکن گردد • **معجزه نهم** – چون حضرت رسول ص در مدینه دین اسلام را ظاهر گردانید حسد عبدالله بن ابی بر آنحضرت شدید شد پس تدبیر کرد که چاهی درخانهٔ خود حفر نماید و در آن چاه نیزه‌ها وکارد های بزهر آب داده نصب کند وبرروی آنچاه بساطی فرش کند وحضرت رسول ص را بخانهٔ خود بضیافت بطلبد تا آنکه آنحضرت چون برآن بساط بنشیند درآن چاه افتد وهلاك شود پس چنین کرد و جمعی را با شمشیرهای برهنه درحجره‌های خانه پنهان کرد که چون آنحضرت درچاه افتد ایشان بیرون آیند و علی بن ابیطالب ومخصوصاً اصحاب آنحضرت را که همراه او باشند بقتل رسانند و طعامی نیز مهیا کرد که در آن زهر کرده بودکه اگرآن تدبیر میسر نشود بخوردن طعام هلاك شوند و چون تدبیر آن تمام شد بخدمت آنحضرت آمد و آن حضرت را با صحابه بضیافت طلبید جبرئیل نازل شد وتمام آنچه او تدبیر کرده بودنقل کردوگفت حقتعالی ترا امر میفرماید هرجا که او میگوید بنشین واز هرطعام که میآوردبخورتا آیات ومعجزات تو ظاهر گردد وآنهاکه توطئهٔ قتل توکرده‌اند اکثر ایشان هلاك شوندپس حضرت بخانهٔ آن ملعون رفت وبر روی چاهی که او تعبیه کرده بود نشست وصحابه بردور آنحضرت نشستند وبقدرت الهی در چاه نیفتاد پس ابن ابی متعجب شد چون نظر کرد دید باعجاز آنحضرت روی آن چاه زمین سخت شده است پس طعام زهرآلود را بنزد آنحضرت و صحابه گذاشت وچون حضرت خواست که دست به آن طعام دراز کند حضرت امیرالمؤمنین (ع) را گفت یاعلی آن تعویذ نافع را براین طعام بخوان حضرت این دعا را خواند « **بسم الله الشافی بسم الله الکافی بسم الله المعافی بسم الله الذی لایضر مع اسمه شیء فی الارض ولا فی السماء وهو السمیع العلیم**» پس حضرت رسول وامیرالمؤمنین (ع) وهرکه از صحابه همراه ایشان بودند ازآن طعام آنقدر خوردندکه سیرشدندو برخواستند و چون عبدالله بن ابی دید که از خوردن آن طعام آسیبی بایشان نرسید گفت البته غلط کرده بودند و زهر داخل این طعام نکرده بودند پس آمدند و مخصوصا اصحابش رابجای ایشان نشانید وباقی مانده آن طعام ها خوردند و دختر عبدالله بن ابی که اکثر تدبیر ها را او کرده بود چون دید که سر آن چاه پوشیده شد ومانند زمین سخت گردیده آمده و بروی آن نشست چون قرار گرفت بحال اول برگشت و موافق مضمون من حفر بئر الاخیه وقع فیه درآن چاه افتادوهلاك

شد وراه چاه هاویه پیش گرفت وصدای شیون از خانه او بلند شد و این جماعت را بسبب عروسی آن دخترطلبیده بودپس عبدالله بااهل خانه خود تأکیدکرد مگوئید درچاه افتادکه مارسوامیشویم و اصحاب ابن‌ابی که ازآن طعام خوردند همه هلاك شدند پس چون عبدالله بن ابی بخدمت حضرت آمد از سبب مردن آن دختر وآن جماعت ازاو پرسید گفت دختر از بام افتاد و آن جماعت طعام بسیارخوردند ویامثلاهلاك شدند حضرت فرمود خدا بهترمیداند که بچه سبب هلاك شدند

معجزهٔ دهم ـ روزی حضرت رسول ص با گروهی از مهاجران و انصار نشسته بود ناگاه فرمود حریره میخواهم که باروغن و عسل بعمل آورده باشند حضرت امیرالمؤمنین «ع» فرمود: منهم آنرا میخواهم که حضرت رسول ص خواست‌پس حضرت رسول با ابوبکر گفت که توچه می‌خواهی گفت تهی‌گاه برهٔ بریان میخواهم پس با عمر و عثمان گفت که چه چیز میخواهید گفتند سینهٔ برهٔ بریان میخواهیم پس حضرت فرمود کدام‌مؤمن امروز ضیافت می‌کند حضرت رسول و صحابه راباآنچه خواهش کردند عبدالله بن‌ابی در خاطر گفت که امروز میتوانم مکر خودرا درباب محمدواصحاب او بعمل آورم و مردم را از شر اوخلاص کنم‌برخاست وگفت یارسول الله آنچه خواهش کردیدهمه نزد من هست ومن ضیافت میکنم شمارا پس بخانه برگشت و حریرهٔ برهٔ بریان را بعمل آورد ودر هریك زهر بسیار داخل کرد و بخدمت حضرت برگشت وگفت بیائیدکه حاضر کرده‌ام‌حضرت‌فرمود من باکی بیایم گفت باعلی وسلمان ومقداد و ابوذر وعمارپس حضرت اشاره فرمود بجانب ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه وگفت اینها نیایند ؟ گفت نه ؟ زیرا که آنها با او در نفاق شریك‌بودندو نمیخواست ایشان هلاك بشوند ، حضرت فرمود من‌طعامی را بدون اینگروه مهاجر وانصار نمیخورم عبدالله گفت یارسول‌الله این طعام کمی‌است که زیاده از پنج نفر را کافی نیست، فرمود: حقتعالی بر عیسی (ع) خوانی فرستادکه درآن چند ماهی وچند گردهٔ نان بودوآنرا چندان برکت‌داد که‌چهار هزار و هفتصد نفر از آن خوردند و سیر شدند ، عبدالله گفت اختیار با شماست ـ حضرت نداکرد ایگروه مهاجر و انصار بیائید بسوی خوان عبدالله بن‌ابی ، پس هفت هزار و هشتصد نفرازصحابه‌با آنحضرت روانهٔ خانه آن منافق شدند ؛ آن ملعون با اصحاب خود گفت ؛ نمیدانم چکنم؟من می خواهم محمد را با چند کس از مخصوصان اصحاب او بکشم وارادهٔ کشتن همه ندارم؟ پس‌امر کرد منافقان را همه سلاح‌بپوشندکه اگرآن حضرت بزهر او هلاك شود و اصحاب آن‌حضرت ارادهٔ‌انتقام کشیدن کنند باایشان جنك توانند کرد ـ چون حضرت داخل منزل او شد اشاره بخانهٔ تنگی کرد وگفت یا رسول‌الله تو با علی و سلمان و مقداد وعمار باین خانه داخل شوید وسایر صحابه‌درسایر حجره ها و صحن خانه و کوچه باشند وهر گروهی که طعام بخورند بیرون روندوگروه دیگر بجای ایشان بیایند ؛ حضرت رسول ص فرمود : هر که طعام کم را برکت میتواند داد خانهٔ تنك را نیز گشادگی میتواند داد ؛ پس همه را رخصت فرمود داخل شدند وحلقه حلقه بردورآنحضرت نشستند تا همه را فرا گرفت و عبدالله از مشاهدهٔ آن‌حالت متعجب شد ؛ حضرت فرمودای‌عبدالله طعامی که حاضر کردید بیاور ؛ چون حریره وبریان را حاضر کرد گفت یارسول‌الله اول‌تو بخور بعد از تو علی بخورد وبعد ازاو مخصوصان اصحاب بخورند ، حضرت‌فرمودحقتعالی میان من و علی در هیچ امری جدائی نیفکنده و من واو را خدا ازیك نور آفرید وعرضکرد نورمارا براهل زمین و آسمانها و اهل بهشت و از برای ما برایشان عهد وپیمان گرفت که دوست‌ماودوستان ما باشند و دشمن دشمنان ما باشند وهرکه را ما دوست داریم ایشان دوست بدارند وهرکه را دشمن داریم ایشان دشمن دارند ؛ پیوسته ارادهٔ من و علی یکی بوده است ، نخواسته است بغیر آنچه من خواسته‌ام : شادمیکند مرا آنچه اورا شاد میکند وبدرد می‌آورد مرا آنچه اورا بدرد می‌آورد، ای عبدالله علی با من همراه خواهد خورد ؛ عبدالله گفت چنین باشد و در خاطر خود گفت هر چند

علی زودتر هلاك شود برای من بهتر است مبادا او بعد ازمحمد بر ما شمشیر بکشد و تاب مقاومت اورا نیاوریم ؛ پس رسول‌خدا ص وامیرالمؤمنین (ع) از آن طعام خوردند تا سیر شدند، پس فرمود طعام را درمیان خانه بگذار تا همه بخورند ؛ عبدالله گفت یا رسول الله چگونه دست ایشان بطعام خواهد رسید ؟ فرمود : خداوندی که خانه را گشادگی داد دست ایشان را دراز میتواند کرد پس همهٔ صحابه دست رسانیده و خوردند و سیر شدند و استخوان هـای بره در خوان ماند حضرت دستمال خود را انداخت و گفت یا علی آن حریره را بر روی آن بریز تا بخورند ، پس خوردند تا سیر شدند و گفتند یا رسول‌الله شیری میخواهیم کـه بعد از این بخوریم ؛ فرمود : پیغمبر شما نزد خدا از عیسی گرامی تر است چنانچه حقتعالی برای عیسی مرده را زنده کرد برای شما نیز خواهد کرد ؛ پس دستمال خود را بر روی استخوان ها پهن کرد و فرمود خداوندا چنانچه بر این حیوان برکت دادی و مارا از گوشت او سیر گردانیدی پس باز برکت ده آن را و چنان کن‌که ما از شیر آن بیاشامیم؛ پس بقدرت الهی گوشت بر آن استخوانها روئید و بحرکت درآمد و ایستاد و پستان هایش پر از شیر شد، حضرت فرمود بیاورید مشکها و ظرفها را و همه را مملو کرد و همه سیراب شدند از آن شیر ؛ پس فرمود اگر نه این بود که میترسم که امت من گمراه شوند و آن را مانند گوساله بنی‌اسرائیل بپرستند هر آینه میگذاشتم که زنده باشد و در زمین راه رود و از گیاه زمین بخورد؛ پس گفت خداوندا آن را استخوان گردان چنانچه بود، و با صحابه ازخانه آن منافق بیرون آمدند وصحابه ذکر میکردند گشاد شدن خانه وفراوانی طعام قلیل و دفع ضرر زهر را حضرت فرمودمن ازمشاهدهٔ این احوال بیادآوردم آنچه حقتعالی در روضات جنان زیاده‌خواهد کرد در منازل شیعیان و نعمتهای ایشان در جنت عدن و جنت فردوس بدرستی که از شیعیان ما کسی باشدکه ببخشد خدااورادر بهشت‌از منازل وقصور ودرجات و حوران و خیرات آنقدر که جمیع دنیا و نعمتهای آن در جنت آنها مانند ریگی باشد در بیابان و بسیار امت که مؤمنی را در بهشت منزلی هست پس او در دنیا برادر مؤمن فقیر خود را می‌بیند و برای او تواضع میکند واورا گرامی میدارد و اعانت او میکند و نمیگذارد که او آبروی خود را بنزدکسی بسؤال کردن بریزد پس‌حق تعالی منزل او را در بهشت وسیع و مضاعف میگرداند مانند آنچه دیدید از مضاعف گردانیدن‌این خانهٔ کوچك وطعام کم و خدمتکاران آن منازل را نیز هزار هزار بار مضاعف میگرداند و نظیر خوردن این طعام زهرآلود وضرر نرسانیدن آن و برکت فرستادن خدا بر آن صبر کردن شیعیان است بر تقیه و بر فرو خوردن جرعه های خشم وغیظ مخالفان زیرا که حقتعالی آن جرعه های زهر آلود را سبب راحتهای عقبی و نعمتهای بی انتهی میگرداند و در بهشت ایشان را خطاب میکند گوارا باد شما را این لذتها و راحت ها و نعمت ها که بسبب آن آزارها که از مخالفان کشیدید و تقیه نمودید و صبر کردید خدا کرامت کرده

باب شانزدهم = در بیان معجزاتی است که متعلق است باجرام سماویه و آثار علویه

و آن چند نوع است: اول - شق شدن ماه است :

چنانچه حقتعالی‌در قرآن مجید فرموده است « **اقتربت الساعة وانشق القمر وان‌یرو آیة یعرضوا و یقولوا سحر مستمر**» یعنی نزدیك شد قیامت و بدو نیم شد ماه و اگر ببینند آیتی و معجزهٔ رومیگردانند ومیگویند سحری است پیوسته و محکم - اکثر مفسران خاصه و عامه ذکر کرده‌اند که این آیه‌وقتی‌نازل‌شد که قریش از آن حضرت معجزه طلب کردند و حضـرت اشاره

بماه نمود و بقدرت حقتعالی بدو نیم شد . **درحدیث معتبر ازحضرت امام جعفرصادق (ع) منقولست که** چهارده نفر از منافقان که درعقبه خواستند حضرت‌رسول ص را هلاك کنند در شب چهاردهم ماه ذیحجه بنزد آنحضرت آمده گفتند هرپیغمبری را معجزه‌نمایانی‌بود ، امشب‌ازتومعجزهٔ بزرگی میخواهیم، حضرت فرمود : چه معجزهٔ میخواهید بگوئید تابرای شماظاهر کنم گفتند: اگر ترا نزد حقتعالی‌قدری هست امر کن ماه را بدو نیم شود! پس جبرئیل (ع)فرودآمد وگفت یامحمد خداوند عالمیان ترا سلام میرساند و میفرماید من همه چیزرا امر کرده‌ام که مطیع تو باشند ،پس آنحضرت سربسوی آسمان بلند کرد و امر نمود ماه راکه بدو نیم شو! پس ماه بدونیم شدوآن حضرت برای شکر خدا بسجده رفت‌وشیعیان ما سجده رفتند ، چون سربرداشتند گفتند یامحمدامرکن بحال‌خود برگردد ، حضرت امرکرد بحال خود برگشت ودرست شد ؛ گفتند بفرمایك جانبش شق شود وجانب دیگر بحال خود باشد، حضرت امرکرد چنان‌شد وسجده کرد و شیعیان سجده کردند منافقان گفتند : ای محمد مسافران ما ازشام ویمن میآیند ازایشان میپرسیم اگردراین شب‌دیده‌اند آنچه مادیدیم باورمیکنیم واگرنه خواهیم‌دانست جادوکردهٔ ،پس حقتعالی این آیات رافرستاده وعامه حدیث شق‌شدن ماه را ازبسیاری ازصحابه **روایت کرده اند** مانند ابن مسعود،انس؛حذیفه عبدالله بن‌عمر، عبدالله بن عباس، جبیر بن مطعم‌وهمه **روایتکرده‌اند** که درمکه‌واقع‌شدوجبیرروایتکرده است که چون مسافران‌ایشان‌آمدندو پرسیدند همه گفتند : ما نیز ماه را در آن شب چنین دیدیم که بدونیم شدوبازبهم‌آمد .

ابن مسعودگفت بخدا سوگند که دیدم‌کوه حرادرمیان‌دوپاره ماه بود.**صحاك‌روایت کرده است** که ابوجهل گفت این جادوست می‌باید فرستاد و از اهل شهرهای دیگر سؤال کرد پس خبر آوردند اهل شهرهای دیگر نیز درآن شب ماه را چنین دیده‌اند پس کافران گفتند این جادوئی بوده‌است که درهمه شهرها مستمرگردیده است. در روایت دیگر واردشده است که شبی‌آنحضرت درحجراسمعیل(ع)نشسته بود وکفار قریش در مجالس خودنشسته بودند بیکدیگر گفتند امر محمد مارا عاجزکرده‌است ونمیدانیم که درباب اوچه بگوئیم؟ بعضی گفتندجادو درآسمان کارنمیکندنیائید برویم و ازاو بخواهیم معجزهٔ درآسمان بنماید ، پس‌برخاسته بخدمت آن حضرت آمدند وگفتند یامحمد این‌ها که از تو می‌بینیم اگر جادونیست‌علامتی درآسمان بما بنمازیرا که میدانیم که جادو درآسمان مستمر نمی‌گردد؟ حضرت فرمود : این ماه را می بینید که در شب چهارده‌وتمام‌است میخواهید معجزه را در ماه بشما بنمایم؟گفتند بلی ، حضرت باانگشت معجزنما بسوی ماه‌اشاره کرد پس ماه بدونیم شد نیمی بربام کعبه افتاد و نیمی بر کوه ابوقبیس افتاد ،پس گفتند آنرابجای خود برگردان ، حضرت اشاره فرمود هردونیم پرواز کردند ودر هوا بیکدیگرپیوستند ودرجای خود قرار گرفتند؟ چون این معجزه را دیدند بیکدیگر گفتند برخیزید که سحر محمد در آسمان و زمین پیوسته ومستمر است . **درروایت دیگر مذکور است که** مقدار ما بین عصر تام شام ماه دوحصه بود وکافران میدیدند و میگفتند سحری است مستمر . **بسند معتبر از حضرت امام رضا(ع)** منقولست که ماه در مکه باعجاز حضرت رسول ص بدو نیم شد پس فرمود : گواه باشید

نوع دوم= برگردانیدن آفتاب

علمای خاصه وعامه بسند های بسیار از اسماء بنت‌عمیس و غیراو روایت کرده‌اند روزی حضرت رسول ص حضرت‌امیرالمؤمنین (ع)راپی کاری فرستاد وچون وقت نماز عصرشد ونماز

عصر گذاردند حضرت امیر آمد و نماز عصر نکرده بود و حضرت رسول(ص) سرمبارك خودرا در دامن آنحضرت نهاد وخوابید و وحی بر آنحضرت نازل شد وسرخود را بجامهٔ پیچید ومشغول استماع وحی شد تا نزدیك شد که آفتاب فرو رود، چون وحی منقطع شد فرمود یا علی نماز کردهٔ ؟ عرض کرد نه یا رسول‌الله نتوانستم که سر مبارك ترا از دامن خود دور کنم؛ پس حضرت فرمود: خداوندا علی مشغول طاعت تو و طاعت رسول تو بود پس آفتاب را بر او برگردان، اسماء گفت: والله دیدم که آفتاب برگشت وبلند شد و بجائی رسید که برزمینها تابید و بوقت فضیلت عصر برگشت حضرت نماز کرد و باز آفتاب فرو رفت. در این باب احادیث بسیاردر ابواب معجزات حضرت امیرالمؤمنین ع مذکور خواهد شد انشاء الله . **در روایت دیگر منقولستکه** چون رسول خدا ص قصهٔ معراج را نقل کرد و فرمود که قافلهٔ قریش را در فلان منزل است، پرسیدند قافله چه روز داخل خواهد شد؟ فرمود در روز چهارشنبه ، چون روز چهار شنبه شد قریش منتظر بودند کذب آنحضرت ظاهر شود ، روز بآخر رسید و قافله نیامد ؛ پس حضرت دعا کرد که حقتعالی آفتاب را یکساعت در نزدیك مغرب نگاهداشت تا قافله داخل شد و صدق آن حضرت ظاهر شد.

نوع سوم = ریختن ستارگان و بسیاری شهیب است

سابقاً مذکورشد که از علامت ولادت آنحضرت بود که شیاطین ممنوع شدند از رفتن بآسمان

نوع چهارم ـ عامه و خاصه روایت کرده‌اند که چون قبایل عرب با هم اتفاق کردند در اذیت رسول خدا ص حضرت فرمود : خداوندا عذاب خود را سخت کن بر قبائل مضر و بر ایشان قحطی بفرست مانند قحط زمان یوسف(ع) ـ پس باران هفت سال بر ایشان نبارید و در مدینه نیز قحطی بهم رسید! اعرابی بخدمت آن حضرت آمد و از جانب عرب استغاثه کرد که درختان ما خشکیده وگیاه‌های ما منقطع شده وشیر در پستان حیوانات و زنان ما نمانده وچهارپایان ما هلاك شدند ! پس رسول‌خدا بمنبر برآمد وحمد وثنای حقتعالی ادا نمود و دعای باران خواند و دراثنای دعای آن جناب باران جاری شد ویکهفته بارید و چندان باران آمد که اهل مدینه بشکایت آمده و عرض کردند یا رسول‌الله میترسیم غرق شویم و خانه های ما منهدم شود؛ حضرت اشارهٔ کرد بسوی آسمان و فرمود « اللهم حوالینا ولا علینا » خداوندا بر حوالی ما ببارانو بر ما مباران و بهر طرف که اشاره میفرمود ابر گشوده میشد ، پس ابر از مدینه بر طرف شد و بر دور مدینه مانند اکلیل حلقه شد و براطراف مانند سیلاب میبارید و برمدینه یکقطره نمی‌بارید ویکماه سیلاب در رود خانه ها جاری بود؛ پس فرمود والله اگر ابوطالب زنده میبود دیده‌اش روشن میشد.

نوع پنجم ـ سایه کردن ابر بر سر آنحضرت پیش از بعثت و بعد از بعثت

چنانچه در ابواب سابقه گذشت که چون با ابوطالب ع براه شام رفت بحیرا وغیر اومشاهده کردند وهمچنین درسایراوقات واحوال که گذشت وبعدازاین میآید واین از معجزات متواترهٔ آنحضرتست

نوع ششم نازلشدن مائده وطعامها ومیوه ها برای آنحضرت ازآسمان

چنانچه بسند معتبر از ام سلمه منقولست که روزی فاطمه (س) بنزد رسول خدا ص آمد و حسنین(ع) را برداشته بود با حریرهٔ که ساخته بود با خودآورده بود چون داخل شدحضرت فرمود پسرعمت را برای من بطلب، چون امیرالمؤمنین(ع) حاضرشد امام حسن« ع » را در دامن راست وامام حسین(ع) در دامن چپ وعلی ع و فاطمه س را درپیش رو و پس سرخود نشانید و عبای خیبری بر ایشان پوشانید و سه مرتبه فرمود : خداوندا اینها اهل بیت منند پس از ایشان دور گردان شك و

گناه را وپاك گردان ایشان را پاك کردنی ، ومن درمیان عتبه درایستاده بودم عرض کردم یارسول الله من از ایشانم ؟ فرمود بازگشت تو بخیر است اما از ایشان نیستی ، پس جبرئیل آمد و طبقی از انار و انگور بهشت آورد ، چون حضرت انار و انگور را در دست گرفت هردو تسبیح خدا گفتند و آنحضرت تناول نمود ، پس بدست حسنین داد و در دست ایشان « سبحان الله » گفتند و ایشان تناول نمودند ؛ پس بدست علی ع داد وتسبیح گفتند و آنحضرت تناول نمود ، پس شخصی از صحابه داخل شد وخواست از آن انار وانگور بخورد جبرئیل گفت نمیخورد از این میوه‌ها مگر پیغمبر یا وصی او یا فرزند او . بسند دیگر از عایشه روایت کرده‌اند که روزی رسول خدا ص علی (ع) را پی کاری فرستاد و چون برگشت رسول‌خدا درحجرهٔ من بود پس برخاست وعلی ع را استقبال کرد تا میان فضای خانه ودست درگردن او درآورد ناگاه دیدم ابری هردو رافروگرفت و از نظر من غائب شدند ، چون ابر برطرف شد دیدم که خوشهٔ از انگور سفیددردست آنحضرت بود وخود تناول مینمود وبعلی ع میداد که تناول میکرد ؛ عرض کردم یارسول‌الله خودمیخوری و بعلی میخورانی وبمن نمیدهی ! فرمود : این از میوه های بهشتست و در دنیا نمیخورد مگر پیغمبر و وصی پیغمبر . بسند های بسیار در کتب خاصه و عامه از انس روایت کرده اند که روزی رسول خدا ص سوار شد و بنزدکوهی رفت وازآن بالا رفت و بمن فرمود: برو بفلان موضع که علی نشسته و بسنگریزه تسبیح خدا میگوید وسلام مرا باو برسان واو را براین استرسوار کن و بنزد من بیاور ، انس گفت رفتم بآن موضع و علی ع را سوار کرده بخدمت پیغمبر ص آوردم ، چون علی ع نظرش بآن حضرت افتاد عرض کرد : السلام علیك‌رسول‌الله‌ص - حضرت‌رسول‌فرمود و علیك السلام یا ابوالحسن ، بنشین که دراین موضع هفتاد پیمبر نشسته است که من ازهمه بهترم و در موضع هر پیغمبری برادر او نشسته است که تو از همه بهتری ؛ انس گفت دراینحال ابری دیدم که بنزدیك سر ایشان آمد و حضرت رسول دست دراز کرد بسوی ابر و خوشهٔ انگوری فرودآورد و میان خود و علی ع گذاشت و فرمود : بخور ای برادر من که این هدیه‌ایست از خدابسوی‌من و بسوی تو - انس عرض کرد ؛ یا رسول‌الله علی برادر تست ؟ فرمود : بلی علی برادر من است زیرا که حق‌تعالی آبی در زیر عرش آفرید پیش ازآنکه آدم راخلق کند بسه هزارسال وآنرادر مروارید سبزی جا داد و همچنان در علم الهی بود تا ادم ع را خلق کرد پس آن آب رادرصلب آدم ع جاری ساخت پس آن را بصلب شیث نقل کرد و پیوسته از صلبی بصلبی آنرامنتقل‌مینمود تا بصلب عبدالمطلب ع رسید پس آنرا دوحصه کرد نصفی را درصلب عبدالله ونصفی رادر صلب ابوطالب قرارداد ، پس من از یك نیم بهم رسیدم وعلی از نیم دیگر ، پس علی برادر منست در دنیا و آخرت وباین اشاره کرده است حقتعالی در قرآن مجید : « **و هو الذین خلق من الماء بشراً فجعله نسباً و صهراً وکان ربك قدیراً** » یعنی اوست خدارندی که آفریدازآب بشری پس گردانید آن را نسب و دامادی و پروزدگار تو قادر است . **ودر روایت دیگر است که** انس گفت از آن ابرخوردنی و آشامیدنی هردو تناول کردندوابر بالا رفت وحضرت فرمود که‌از این ابر سیصد وسیزده پیغمبر و سیصد و سیزده وصی پیغمبر خورده‌اند که من ازهمهٔ آن‌پیغمبران نزد خدا گرامی ترم و علی از همهٔ آن اوصیا نزد حقتعالی گرامی تر است . درحدیث معتبر از امام جعفر صادق (ع) منقولست که حضرت امیر المؤمنین(ع) فرمود : برشماباد بهریسه که چهل روز نشاط عبادت میدهد وداخل بود درخوانی که برای رسول‌خدا ص ازآسمان فرود آمد :

مؤلف گوید: احادیث نزول مائده بسیار است ودرابواب فضائل حضرت‌امیرالمؤمنین(ع)وفاطمه وحسن وحسین ع مذکور خواهد شد (انشاء الله‌تعالی)

نوع هفتم - روایتکرده‌اند از انس که حضرت رسول ص مردی را برسالت فرستاد نزد فرعونی از قراءنهٔ عرب که او را بوحدانیت خدا دعوت نماید؛ چون **رسالت حضرت** را باورسانید گفت بگو که آن خدائی که مرا بسوی او میخوانی از طلا است یا از نقره است یااز آهن ؟ !آن‌مرد بر گشت و رسالت او را بحضرت رسانید ؛ پس بار دیگر حضرت بنزد او فرستاد و او را دعوت نمود و او ابا کرد و با فرستاده آن حضرت درسخن بود که ابری پیدا شد و صاعقهٔ از آن‌ابر ظاهر شد وکاسهٔ سر او را برداشت؛ پس خدا این آیه را فرستاد « **و یرسل الصواعق فنصیب بها من یشاء و هم یجادلون فی‌الله و هو شدید المحال** » . **هشتم - در تفسیر امام حسن عسگری (ع) مذکور است که** روزی **حضرت رسول** ص با ابوجهل لع فرمود : خدا عذاب را برای این ازتو دورمیگرداند که میداند درپشت تو ذریتی هست که مسلمان خواهد شد یعنی‌عکرمه و ولایت درمیان مسلمانان بهم خواهد رسانید و اگر درآن ولایت اطاعت خدا بکند نجات خواهد یافت وهمچنین سایر قریش بعضی را خدا مهلت میدهد برای آنکه میداند که مسلمان خواهد شد و بعضی را برای آنکه میداند از نسل ایشان مسلمانی بهم خواهد رسید - پس فرمود نظر کنید بسوی آسمان؛ چون نظر کردند دیدند درهای آسمان گشوده شد و آتشی فرود آمد و در برابر سر ایشان ایستاد و آنقدر نزدیك شد بایشان که گرمی آن را در میان دوشهای خود یافتند و بدنهای ایشان لرزید؛ حضرت فرمود مترسید که الحال شما را نمیسوزاند و این را خدا عبرتی گردانید برای شما؛ پس دیدند که از پشتهای ایشان نوری جدا شد و آن آتش را بر گردانید تا بآسمان رسانید؛ حضرت فرمود این نورها بعضی نور آنهاست که خدا میداند که مسلمان خواهند شد و بعضی نور فرزندانی است که خدا میداند از ایشان بهم خواهد رسید ومسلمان خواهند شد

باب هفدهم= در بیان معجزهٔ چند است که از آنحضرت درجمادات و نباتات ظاهر شد

وآن بر چند وجه است : اول - محدثان خاصه و عامه از حضرت **صادق (ع)** و جابر انصاری و دیگران **روایت** کرده‌اند که چون حضرت رسول ص در دره های مکه راه میرفت بهر سنك و درخت که میگذشت خم می‌شدند وسجده میکردند برای تعظیم آن حضرت و میگفتند السلام علیك یا رسول الله ص » **دوم - بسند معتبر روایت کرده‌اند که فاطمه بنت اسد گفت** چون علامت وفات عبدالمطلب (ع) ظاهر شد بفرزندان خود گفت : کی محمد را محافظت و کفالت‌خواهد کرد؟ گفتند: او از ما زیرك تر است هر که را خود اختیار نماید باو بگذار، عبدالمطلب گفت : ای **محمد** جد تو بر جناح سفر آخرت است کدام یك از عموها و عمهای خود را اختیار میکنی که ترا کفالت نمایند؟ حضرت در روهای ایشان نظر کرد و بجانب ابوطالب روان شد ؛ عبدالمطلب گفت ای ابوطالب من دانسته‌ام امانت و دیانت ترا باید از برای او چنان باشی که من بودم ؛ چون عبدالمطلب برحمت حق واصل شد ابوطالب اورا بخانه آورد ومن او را خدمت میکردم و مرا مادر میگفت ودر خانهٔ ما چنددرخت خرما بودواول موسم رطب بود وچهل‌طفل بودند ازهم سنان آنحضرت هرروز می‌آمدند ورطبها که از درخت ریخته بود برمیچیدند و از دست یکدیگر میربودند و هر گز نشد که آنحضرت ازدست دیگری رطب بگیرد و من هرروزازبرای آنحضرت قدری برمیچیدم و گاهی کنیز من برمیچید روزی چنان اتفاق افتاد هردو فراموش کردیم و از برای آنحضرت برنداشتیم و او درخواب بود و کودکان آمدند و آنچه از درختان افتاده بود برچیدند و رفتند ومن‌از خجلت و شرم آنحضرت خوابیدم وآستین خودرا برروی کشیدم چون آنحضرت بیدار شد وبسوی بستان‌خرامید

ورطبی در زیر درختان ندید برگردید و جاریهٔ من از آنحضرت معذرت طلبید که ما امروز فراموش کردیم که بهرهٔ شما را برداریم دیدم باز بجانب نخلستان خرامید و بیکی از آن درختان خطاب فرمود که ای درخت من گرسنه‌ام دیدم آن درخت نیك بخت سر برپای مبارکش سود و شاخهای خودرا نزد آنحضرت گشود تا آنقدر که میخواست میل فرمود پس ازشرف وعزت سر بر آسمان رفعت کشید وآنحضرت بازگردید فاطمه گفت من ازمشاهدهٔ آنحال متعجب گردیدم وچون ابوطالب درخانه را زد برخلاف عادت دویدم و در راگشودم و آنچه دیده بودم بخدمتش تقریر نمودم ابوطالب گفت از مشاهدهٔ این غرایب از آن مظهرعجایب تعجب مکن که اوپیغمبر خواهد شد واز تو بعدازسن ناامیدی فرزندی بهم خواهد رسید که شبیه باو و وزیر و وصی او باشد پس زیاده ازبیست سال از آنحال که گذشت حضرت امیرالمؤمنین «ع» متولد شد. **سوم- بسندهای معتبر از عمار بن یاسر وغیر او** منقولست گفت با حضرت رسول ص در بعضی از سفرها همراه بودیم در صحرائی فرود آمدیم که درخت در آن صحرا کم بود وچون ارادهٔ قضای حاجت نمود نظر کرد و دو درخت از دور دید گفت ای عمار برو بنزد آن دو درخت و بگو رسولخدا ص شما را امر میکند که بیکدیگر متصل شوید تا درعقب شما قضای حاجت خودنماید چون عمار رسالت آنحضرت را بدرختان رسانید بجانب یکدیگر سعی کردند ومتصل شدند مانند یك درخت و چون از حاجت خود فارغ شد فرمود هر یك بجای خود برگردید پس بزودی بجاهای خودبرگشتند. **بسندهای معتبرازحضرت امیرالمؤمنین (ع) و حضرت صادق (ع) مرویست** که حضرت خود فرمود و درختها بنزدیك یکدیگر آمدند اثری از مدفوع آن حضرت ندیدند. **چهارم** - بسندهای بسیار از خاصه و عامه روایت کرده‌اند چون حضرت رسول ص بمدینه هجرت نمود و مسجد را بنا کرد در جانب محراب مسجد درخت خرمائی خشك کهنه بود و هرگاه حضرت خطبه میخواند برآن درخت تکیه میفرمود پس رومی آمد وگفت یا رسول‌الله رخصت ده که برای تو منبری بسازم که دروقت خطبه برآن قرار گیری و چون مرخص شد برای حضرت منبری ساخت سه پایه داشت وحضرت برپایهٔ سوم مینشست اول مرتبه که آنحضرت بر منبر آمد آن درخت بناله آمد مانند نالهٔ که ناقه در مفارقت فرزند خود کند پس حضرت از منبر بزیر آمد و درخت را در برگرفت تا ساکن شد پس حضرت فرمود: اگر من اورا در بر نمیگرفتم تا قیامت ناله میکرد و آنرا حنانه میگفتند و بود تا آنکه بنی‌امیه مسجد را خراب کردند و از نو بنا کردند و آن درخت را بریدند و در روایت دیگر **منقولست** که حضرت فرمود که آندرخت را کندند و در زیر منبر دفن کردند وبروایت دیگرمنقولست حضرت بآن درخت خطاب نمود که ساکن شو اگرمیخواهی ترا درختی گردانم در بهشت که صالحان از میوهٔ تو بخورند و اگر خواهی ترا در دنیا بحالت اولی برگردانم که تروتازه شوی وجوان گردی ومیوه دهی پس آندرخت اختیارآخرت نمود بردنیا و بروایت دیگر چون آندرخت ناله کرد و حضرت برمنبر بود آن را بنزد خود طلبید پس آن درخت زمین را شکافت و بجانب آنحضرت حرکت کرد و چون بنزدیك منبر رسید حضرت آن را دربرگرفت وتسکین آن مینمود واز آن ناله میشنیدند مانند نالهٔ کودکی که اورا از گریه ساکن گردانند - و این معجزهٔ متواتر است و اکنون جای آن درخت معروفست و آن را اسطوانه حنانه میگویند. **پنجم** - در نهج‌البلاغه و غیر آن از حضرت امیرالمؤمنین «ع» روایت کرده‌اند گفت با حضرت رسول ص بودم روزی که اشراف قریش بخدمت آن حضرت آمدند و گفتند یا محمد تو دعوای بزرگی میکنی که پدران و خویشان تو نکرده‌اند و ما از تو امری سؤال میکنیم اگراجابت ما مینمائی میدانیم که تو پیغمبری ورسولی واگرنکنی میدانیم که توساحری ودروغگوئی **حضرت فرمود** سؤال شما چیست گفتند بخوانی از برای ما این درخت را که تا کنده شود از ریشهٔ خود و بیاید

ودرپیش تو بایستد حضرت فرمود که خدا برهمه چیز قادر است اگر بکند شما ایمان خواهید آورد گفتند بلی فرمود من مینمایم بشما آنچه طلبیدید ومیدانم که ایمان نخواهید آورد و در میان شما جمعی هستند که کشته خواهند شد در جنك بدر ودر چاه بدر خواهند افتاد و جمعی هستند که لشگرها برخواهند انگیخت و بجنك من خواهند آورد پس فرمود ای درخت اگر ایمان بخدا و روز قیامت داری و میدانی که من رسول خدایم پس کنده شو با ریشه‌های خود تا بایستی در پیش من باذن خدا پس بحق آن خداوندی که اورا بحق فرستاد آن درخت با ریشه‌ها کنده شد از زمین و بجانب آنحضرت روانه شد با صورتی شدید وصدائی مانند صدای بالهای مرغان تا نزد آنحضرت ایستاد و سایه بر سرمبارك آنحضرت انداخت وشاخ بلندخود را برسر آنحضرت گشود و شاخ دیگر برسرمن گشود و من در جانب راست آن حضرت ایستاده بودم چون این معجزهٔ نمایان را دیدند از روی علو و تکبر گفتند امر کن آن را برگردد وبدونیم شود ونصفش بیاید ونصفش در جای خود بماند حضرت آنرا امر کرد وبرگشت و نصفش جدا شد وبا صدای عظیم و روی شدید و نهایت سرعت دوید تا بنزدیك آن حضرت رسید گفتند بفرما که این نصف برگردد وبا نصف دیگرمتصل گردد حضرت فرمود وچنین شد پس من گفتم لااله الا الله اول کسی که بتو ایمان می‌آورد منم و اول کسی که اقرار میکند که آنچه درخت کرد بامرحقتعالی نمود واز برای تصدیق پیغمبری و تعظیم تو کرد منم پس همهٔ آن کافران گفتند بلکه ما میگوئیم توساحر وکذابی وجادوهای عجیب داری و ترا تصدیق نمیکنند مگر مثل این که در پهلوی تو ایستاده است واین معجزه نیز متواتر است وبطریق بسیارمنقول است.

ششم بسندهای معتبر از امام جعفر صادق (ع) منقولست مردی بنزد رسول خدا (ص) آمد و گفت بمن معجزه بنما و در برابر آن حضرت دو درخت بود که دور بودند از یکدیگرحضرت بآن درختها خطاب نمود که بیکجا جمع شوید پس حرکت نمودند و بیکدیگر چسبیدند پس فرمود از یکدیگر جدا شوید جدا شدند و هر یك بجای خود برگشتند و آن مرد ایمان آورد. **هفتم** ـ بسند معتبر ازعباس منقول است ابوطالب با حضرت رسول (ص) گفت: ای فرزند برادر خدا ترا فرستاده است فرمود بلی ابوطالب گفت پس معجزهٔ بمن بنما گفت این درخت را بخوان حضرت آن را طلبید وآمد درپیش آنحضرت سجده کرد و برگشت ابوطالب گفت گواهی میدهم که تو راستگوئی یا علی نماز کن در پهلوی پسر عم خود. **هشتم ـ در تفسیرامام حسن عسکری (ع)** منقولست چون در حق یهودان و دشمنان آل محمد این آیه نازلشد «ثم قست قلوبکم من بعد ذلك فهی کالحجارة اواشد قسوة» گفتند ای محمد تو دعوی میکنی که در دلهای ما ارادهٔ مواسات فقرا و اعانت ضعفا و صرف مال در راه خدا نیست و میگوئی سنگها از دلهای ما نرم ترند و اطاعت حق بیش از ما میکنند و اینك کوهها نزدیك ما هستند بیا برویم بنزدیك یکی از اینها اگر گواهی دهند که تو راستگوئی برما لازم است ترا متابعت کنیم و اگر تکذیب تو کنند یا جواب نگویند میدانیم که تو دروغگوئی حضرت فرمود خوبست، هر کوه را که اختیار میکنید میرویم بنزدیك آن پس کوهی را اختیار کردند که از معموره دورتر بود و حضرت را بنزدیك آن کوه بردند پس حضرت بکوه خطاب نمود که سؤال میکنم از تو بجاه محمد وآل پاکیزهٔ او که حقتعالی ببرکت ذکر نامهای ایشان را سبك گردانید بر دوش هشت ملك بعد از آنکه ایشان با گروه ملائکه که عدد ایشان را بغیر از خدا کسی نمیدانست نتوانستند آن را حرکت دادن وسؤال میکنم بحق محمد وآل طیبین او که بذکر نامهای ایشان حقتعالی توبهٔ آدم را قبول کرد و بتوسل با نور ایشان ادریس را در بهشت بمکان بلند رسانید که شهادت دهی برای محمد بآنچه خدا بتو سپرده است از تصدیق او براین یهودان در بیان قساوت دلهای ایشان پس کوه برخود بلرزید وآب از آن جاری گردید وبلغت ارجمند وصدای بلند ندا کرد ای محمد شهادت میدهم که توئی رسول رب العالمین وسید خلایق اولین و آخرین و

شهادت میدهم که دلهای این یهودان چنانچه تو وصف کردهٔ از سنك سخت تر است از آن‌ها خیری بیرون نمی‌آید و از سنك گاهی آب بیرون می‌آید وشهادت میدهم که ایشان دروغ گویانند درآنچه ترا بآن نسبت میدهند از افترای بر پروردگار عالمیان حضرت فرمود که سؤال میکنم ازتوای کوه بیان نمائی که خدا ترا امر کرد اطاعت من کنی در هرچه از تو طلب کنم بجاه محمد وآل طیب او که ببرکت ایشان نجات داد خدا نوح را از کرب عظیم و سرد گردانید آتش را بر ابراهیم و بر او سلامت گردانید و اورا در میان آتش متمکن گردانید بر تخت مزین وفرش‌های ملون که آن پادشاه جبار مانند آنها را در سرکار خود و پادشاهان دیگر ندیده وشنیده بود و بر دور تخت او انواع درختهای سبزخوش آینده رویانید و اصناف گلها و ریاحین ومیوه‌ها بظهور آورد که هر یك درفصلی از فصول سال بعمل می‌آمد کوه گفت گواهی می دهم برای تو آنچه گفتی حق است و شهادت میدهم که اگر از خدا سؤال کنی مردان دنیا را همه میمون و خوك گرداند میکند و اگر سؤال کنی همه را فرشتگان گرداند میکند و اگردعا کنی آتشها را یخ و یخها را آتش کندمیکند و اگر بطلبی آسمان را بزمین‌آورد زمین را بآن بالابرد رد نمیکند وگواهی میدهم که خداآسمانها وزمینها و کوهها و دریاها وصحراها را همه فرمانبردار توگردانیده است وجمیع مخلوقات حقتعالی مطیع تواند و هرچه بفرمائی بعمل میآورند بعدازمشاهدهٔ این معجزات واضحات آن گروه یهود عنود گفتند یامحمد توبرما تلبیس میکنی ودر پشت سنگهای این کوه جمعی ازاصحاب خودرا نشاندهٔ که آنها سخن میگویند و بما میگوئی کوه سخن میگوید اگر راست میگوئی از کوه دور شو و امر کن آنرا از بیخ کنده شود و حرکت نماید تا موضعی که ایستادهٔ پس کوه ازکمر بدو نیم شود ونیم بالا بزیر آید و نیم زیر ببالا رود اگر چنین کنی میدانیم حیله نکردهٔ و از خداست آنچه دعوی میکنی پس حضرت اشاره نمود بسنگی که بقدر پنج رطل بود و فرمود که ای سنك بگرد پس گردید و بنزدیك حضرت ایستاد، فرمود ای یهودی این سنك را بردار و بنزدیك گوش خود بدار تا آنچه آن کوه شهادت داد این سنك بدهد ؛ چون چنین کرد سنك بامرخدا بسخن آمد و آنچه از کوه شنیده بود از آن سنك شنید ؛ حضرت فرمود آیا درپشت این سنك آدمی هست که باتو سخن گوید؟

گفت نه ولیکن آنچه من‌طلب کردم بعمل بیاور؛ رسول‌خدا برای اتمام حجت بر ایشان از کوه بسیار دور شد و درمیان صحرا ایستاد وفرمود : ای کوه بحق محمد وآل‌طیبین او که بجاه ایشان و توسل جستن بندگان خدا بایشان حقتعالی بر قوم عاد بادی سرد فرستاد که مردم را از زمین میکند وبهوا بلند میکرد و امر کرد جبرئیل را که نعرهٔ برقوم صالح زد و ایشان را هلاك کرد که از مکان خود کنده‌شو باذن خدا وبیا بنزد من باین‌موضع ودست برزمین گذاشت ؛ پس کوه باذن خدا بحرکت آمد ومانند اسب رهوار بسرعت بسیار آمد تا بآنجا که حضرت نشان داد ایستاد وگفت: من‌شنوا و مطیعم ترا ای رسول پروردگار عالمیان تا برخاك مالیده شود بینی‌های این معاندان هر امر فرمائی بفرما تا اطاعت کنم؛ فرمود: این گروه میگویند که از زمین کنده شوی و بدو نیم شوی نیم زیر ببالا رود و نیم بالا بزیر آید ؛ عرضکرد : ای رسول رب العالمین تو میفرمائی که چنین شود ؟

حضرت رسول ص فرمود بلی؛ پس چنان شد که خواستند و بعد کوه خطاب کرد بمعاندان که آیا آنچه دیدید کمتر است ازمعجزات موسی(ع) که گمان میکنید باو ایمان آورده‌اید؛ پس یهودان بیکدیگر نظر کردند وبعضی گفتند دیگر مفری نماند ما را وبعضی گفتند این مردی است بختی دارد وهرکه صاحب بخت است هرچه اراده میکند از برای او میسرمیگردد ! پس کوه ندا کرد ایشان راکه‌ای دشمنان خدا بآنچه گفتید نبوت‌موسی را باطل گردید زیرا که منکر موسی میتواند گفت معجزه های او از بخت بود. **نهم - در تفسیر امام حسن عسگری (ع) مذکور است که** کفار قریش که

با پیغمبرص مجادله میکردند گفتند بیا تا برویم بنزد (هبل) و او را حکم گردانیم تا گواهی دهد براستی ما ودروغ تو! چون بنزد هبل آمدند وحضرت بنزدیك آن رسید برو در افتاد برای تعظیم آن حضرت و گواهی داد برای او بپیغمبری و برای برادرش علی (ع) بامامت و برای فرزندان ایشان بخلافت و وراثت: **دهم - بازدرتفسیر امام (ع) مذکوراست** که چون کفار قریش رسولخداص را در شعب ابیطالب محصور کردند و در دهنهٔ شعب جماعتی را موکل کردند ونگذاردند کسی قوتی برای ایشان ببرد وکسی از دره بیرون آید وطلب آذوقه از برای ایشان بکند؛ در آنوقت حقتعالی آنحضرت وخویشان و اصحاب اورا درآن دره غذائی داد بهتر از من و سلوی که برای بنی اسرائیل فرستاد و ببرکت دعای آنحضرت هرچه خواهش کردند وطلبیدند از انواع میوه‌ها وحلواها برای ایشان حاضر شد و فاخرترین جامه‌ها بر ایشان پوشانید، وچون گفتند ما از این دره دلتنك شدیم وسینه های ما تنگی میکند، بدست مبارك خود از جانب راست وچپ بکوهها اشاره فرمود که دورشوید؛ پس دور شدند و در میان دره صحرای وسیعی بهمرسید که دوطرفش را نمیتوانستند دید؛ پس بدست مبارك اشاره نمود وفرمود: بیرون آورید آنچه حقتعالی بشما سپرده است از درختان و میوه‌ها و ریاحین و گلها وگیاهها؛ پس بقدرت حقتعالی تمام آن صحرا مملو شد از گل وسبزه و ریحان وانواع درختان و الوان میوه‌ها و آن صحرا رشك گلستان‌ها شد

یازدهم - درحدیث حسن ازامام جعفرصادق «ع» منقولستکه رسولخدا ص سنگی در میان راه گذاشت که آب را از زمین خود بگرداند وتا امروز باقیست و در این مدت باعجاز آنحضرت پای کسی بر آن سنك نیامده و بحیوانی ضرر نرسانیده. **دوازدهم - روایتکرده‌اند** یهودی را برمسلمانی حقی بود وشرط کرده بود با مسلمان که برای او نخلستانی برساند که الوان خرما در آن باشد، پس پیغمبرص امر کرد امیرالمؤمنین (ع) را که هستهٔ خرما حاضر کرد بعدد آن درختان که شرط کرده بودند و آنحضرت هسته را در دهان مبارك میگذاشت و بعلی (ع) میداد و او بزمین فرومیبرد وچون بهستهٔ دیگر میپرداختند هستهٔ اول سبز شده بود وچون هستهٔ سوم را بزمین فرومیبرد اولی ببار آمده بود، تا آنکه دریکساعت آن باغ را تمام کردند از الوان خرمای زرد وسرخ وسفید وسیاه و همه بمیوه رسیدند و بیهودی تسلیم نمودند. شبیه باین درباب قصهٔ سلمان فارسی رضی‌الله عنه مذکور خواهد شد. **سیزدهم** - درحدیث معتبر مذکور است که روزی حضرت رسول«ص» باامیرالمؤمنین ع درمیان نخلستانی راه میرفتند پس یکی از آن درختان بدیگری گفت: این رسولخدا است و وصی اوست پس باین سبب آن خرما را صیحانی گفتند صدا که بشهادت برسالت و وصایت بلند کرد. **چهاردهم - از جابرانصاری منقولستکه گفت** چون درجنك احزاب خندق را کندیم بر دور خندق تل بلندی از خاك بهمرسید چون رفتم وبخدمت رسولخدا ص عرضکردم فرمود. از این غمگین مباش که بزودی امرعجیبی مشاهده خواهی کرد! چون شب شد نزد آن خاك صداها می شنیدم و کسی را نمیدیدم و شعری چند میشنیدم که مضمونش اینست: خاك را از بیخ بر کنید و ببلد بعیدی بیفکنید و اعانت کنید محمد رشید را ویاور او و پسرعم بزرگوار او باشید؛ چون صبح شد مقدار یك کف از آن خاك نمانده بود.

پانزدهم - ابن شهرآشوب روایت کرده است که رسولخدا ص پشت داد بدرخت خشکی و درساعت سبز شد و میوه آورد. **شانزدهم** - باز ابن شهرآشوب روایت کرده است که رسول خدا ص روزی درحجفه فرود آمد در زیر درخت کم سایهٔ و اصحابش بر دور او فرود آمدند و آنها در آفتاب بودند و این بر رسولخدا ص گران آمد که خود در سایه باشد و اصحابش در آفتاب ناگاه بامرخدا آندرخت بلند و بزرك شد وجمیع صحابه را در زیر سایهٔ خود گرفت. پس حقتعالی

این آیه را فرستاد (**الم‌تر کیف ربك مدالظل ولوشاء لجعله ساکناً**) آیا نمی‌بینی پروردگار خودرا که چگونه کشید وپهن کرد سایه را واگرخواهد آنرا ساکن میگرداند.

هفدهم - عیاشی از سعیدبن جبیر روایت کرده‌است که کفار قریش برکعبه سیصدو شصت بت گذاشته بودند از هر قبیله یك بت ودو بت بود ، آیهٔ « اشهدالله انه لااله الا هو» نازل شد همه آن بتها بسجده افتادند . **هیجدهم - ابن بابویه** وغیر او **بسند معتبر از امام جعفرصادق** (ع) روایت کرده‌اند که چون در طواف رسولخدا ص برکن غربی رسید و از آن گذشت آن رکن بسن آمد وگفت : یا رسول‌الله آیا من رکنی از ارکان خانهٔ پروردگار تو نیستم ؟ چرا دست مبارك خود را بمن نمیرسانی ؟ حضرت بنزدیك آن رکن رفت وفرمود : ساکن شو برتو باد سلام و ترا متروك نخواهیم گردانید . **نوزدهم - صفار و قطب راوندی و ابن بابویه** روایت کرده‌اند که روزی پیغمبر ص داخل نخلستانی شد درختان خرما از هر جانب بصدا آمده گفتند : السلام علیك یارسول الله؛ وهر یك استدعا کردند از من بخور وخوشه های خودرا آویختند و از هریك تناول فرمود ؛ چون بخرمای عجوه‌رسید سر فرود آورد وسجده کرد آن حضرت‌را ، رسولخدافرمود خداوندا برکت فرست‌براین ونعم بخش مردم را باین ، پس باین سبب روایت کرده‌اند که عجوه از بهشت است . بیستم - راوندی و ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده‌اند که اعرابی از قبیلهٔ بنی عامر بخدمت رسول خدا ص آمد وگفت: بچه چیز بدانم که تو رسول خدائی ؟ فرمود : اگر این خوشهٔ خرما را بطلبم و از بالای درخت بزیرآمد گواهی‌میدهی که منم رسولخدا ؟ گفت بلی! حضرت آن خوشه‌راطلبید وآن جدا شد و بزیرآمد وخود را بزمین میکشید و آنحضرت را سجده میکرد تا بنزد رسول خدا آمد ، پس فرمودبرگرد بجای خود ؛ پس برگشت وبجای خود بپوست - اعرابی گفت گواهی میدهم که توئی رسولخداو ایمان آورد و بیرون آمد و میگفت ای آل عامربن صعصعه من هرگز او را تکذیب نخواهم‌کرد بیست و یکم - باز روایت کرده‌اند مردی بود از بنی هاشم که او را رکانه میگفتند و کافر بود و بسیار برکشتن مردم حریص بود و گوسفند می‌چرانید در وادئی که آن را اضم میگفتند ،روزی رسولخدا ص بآن وادی رفت چون نظر رکانه بر آن حضرت افتاد گفت‌اگرنه خویشاوندی میان‌من و تو میبود هرآینه باتو سخن نمیکنم تا ترا میکشتم ، توئی که خدایان ما را دشنام میدهی‌اکنون خدای خودرا بخوان تا ترا نجات دهد ، پس بیا کشتی بگیریم اگر مرا برزمین افکنی ده‌گوسفند من از تو باشد ؛ حضرت اورا برداشت و برزمین زد و برروی سینه‌اش نشست ، رکانه گفت این‌کار تو نبود خدای تو با من چنین کرد بیا بار دیگر کشتی بگیریم اگرباز مرابیندازی ده‌گوسفنددیگر از تو باشد ؛ پس مرتبه دیگر حضرت او را برزمین زد ؛ باز گفت‌بار دیگر کشتی میگیریم‌برده گوسفند دیگر و باز حضرت اورا انداخت ؛ رکانه گفت : یاری کرده نشوند لات و عزی که‌مرا یاری نکردند ؛ بگیر سی گوسفند خود را و برو ؛ حضرت فرمود : من‌گوسفند را نمیخواهم‌ولیکن ترا باسلام دعوت میکنم و نمیخواهم که تو بجهنم روی اگر مسلمان شوی ازعذاب الهی ایمن‌باشی رکانه گفت مسلمان نمیشوم مگر آنکه معجزهٔ بمن بنمائی ؟ فرمو خدا رابرتو گواه‌میگیرم که عهد کنی اگر از من معجزه بینی بمن ایمان بیاوری ؟ گفت بلی ؛ درختی نزدیك آنحضرت بود فرمود بیا ای درخت باذن خدا ، پس آن درخت بدو نیم شد و نصف آن با ساقش روان شد و در پیش رسولخدا ص ایستاد ، رکانه گفت معجزهٔ بزرگی نمودی بگو برگردد ، حضرت امر کردآنراو برگشت و متصل شد بنصف دیگر پس فرمود مسلمان میشوی ؟ گفت نمی‌خواهم که زنان مدینه بگویند من از ترس مسلمان شده‌ام ولیکن گوسفندان خود را اختیار کن وبردار ؛ حضرت‌فرمود:

چون مسلمان نشدی مرا بگوسفندان تو احتیاجی نیست. **بیست دوم - ابن‌شهرآشوب روایت کرده** است چون رسول خدا ص با صحابه بجنك مقفع بن هميسع ميرفتند بكوه عظيمى رسيدند كه اسبان عاجز بودند از قطع آن پس حضرت دعا كرد و آن كوه بزمين فرو رفت وراه ايشان بازشد

بیست و سوم - ابن‌بابويه و صفار و راوندى بسندهاى معتبر روايت كرده‌اند كه حضرت اميرالمؤمنين ع فرمود: رسول‌خدا مرا طلبيد و به يمن فرستاد كه ميان ايشان اصلاح كنم ؛ گفتم يا رسول‌الله ايشان جماعت بسيارند و مردم سال‌دارند و من كم سالم، فرمود: چون بعقبهٔ افيق بالا روى بآواز بلند ندا كن كه اى درختان و اى كلوخها و اى خاك‌ها محمد رسولخدا شما را سلام ميرساند- پس رفتم بسوى يمن وچون ببالاى عقبه افيق رسيدم ديدم اهل يمن همه شمشيرها برهنه و نيزه‌ها راست كرده‌اند ورو بمن ميآيند ،چون بآواز آنچه حضرت فرموده بود گفتم هر درخت و كلوخ وخاكى كه در آن عرصه بود همه بيكصدا آواز كردند وگفتند برمحمدرسول‌الله و بر تو باد سلام! چون آن صداها را اهل يمن شنيدند همه برخود بلرزيدند و زانوهاى ايشان برهم ميخورد و حربه‌ها را انداختند و از روى اطاعت بنزد من‌آمدند تا ميان ايشان اصلاح كردم **بیست و چهارم** على بن ابراهيم روايت كرده است چون حضرت رسول‌ص بپاى قلعهٔ بنى‌قريظه رفت كه ايشان را محاصره نمايد در دور قلعهٔ ايشان درخت خرماى بسيارى بود بدست خود اشاره فرمود كه دورشويد پس درختان از پاى قلعه دور شدند.

بیست و پنجم - شیخ طوسی وقطب راوندی و دیگران بسند معتبر ازحضرت رضا «ع» روایتکرده‌اندکه رسولخدا ص فرمود : من ميشناسم سنگى را در مكه بر من سلام ميكرد پيش از آنكه مبعوث شوم و الحال آن را ميشناسم. **بیست و ششم - شیخ طوسی بسند معتبر از سلمان روایت کرده است گفت** ما روزى نزد رسولخدا ص نشسته بوديم ناگاه على بن ابيطالب داخل شد و حضرت سنگريزهٔ در دست داشت و بدست آنحضرت داد هنوز سنك ريزه در دست او قرار نگرفته بودكه بقدرت الهى بسخن آمد و گفت « لا اله الا الله محمد رسول الله رضيت بالله ربا و بمحمد ص نبيا و بعلى بن ابيطالب (ع) وليا » پس حضرت رسول ص فرمود: هر كه از شما صبح كند و اين‌دعا بخواند و راضى‌باشد بخدا و رسول او و بولايت على بن ابيطالب ايمن‌ميگردد از خوف خدا و عقاب او. **بیست و هفت**- ابن بابويه و راوندى بسند معتبر ازحضرت **صادق(ع)** روايت كرده‌اند كه مردى از يهود كه او را سبحت ميگفتند بخدمت پيغمبر ص آمد وگفت يا محمد آمده‌ام از تو سؤال كنم از پروردگار خود ؛ فرمود سؤال كن - گفت كجا است خداى تو ؟ فرمود : علم و قدرتش بهمه مكان احاطه كرده است و در هيچ مكان نيست ؛ گفت چگونه است پروردگار تو ؟ فرمود : چگونه او را بچگونه بودن وصف كنم و حال آنكه چگونگى را او آفريده و او بمخلوق خود متصف نمى‌گردد، گفت چه دانم كه تو پيغمبرى ؟ پس هر سنك وكلوخ و هر چيز كه در دور آنحضرت بودند همه بلغت عربى فصيح بسخن آمده گفتند اينست رسول‌خدا ، سبحت گفت هرگز باين هويدائى امرى نديده بودم گواهى ميدهم بوحدانيت الهى وگواهى ميدهم كه تو رسول خدائى. **بیست و هشت** - در بصائر الدرجات بسند معتبر روايت كرده است كه روزى رسول‌خدا ص با سهل بن حنيف و خالد بن ايوب انصارى داخل باغى از باغهاى بنى النجار شدند ناگاه سنگى از سر چاه ندا كرد آنحضرت را بآواز بلند و گفت بر تو باد سلام الهى اى محمد شفاعت كن از براى من نزد پروردگار خود كه نگرداند مرا از سنك هاى جهنم كه كافران را بآنها عذاب ميكنند ، حضرت دست بسوى آسمان برداشت و گفت خداوندا مگردان اين

سنك را ازسنگهای جهنم - پس ریك آنحضرت را نداکرد و گفت : السلام علیك یا محمد و رحمة الله و برکاته دعاکن پروردگار خودرا که نگرداند مرا از کبریت جهنم ، پس حضرت دست برداشت و گفت خداوندا مگردان این ریك را از کبریت جهنم . **بیست و نه** - شیخ طوسی و قطب راوندی و ابن شهرآشوب روایت کرده‌اند که حضرت رسول ص بجنك طایف میرفت بصحرائی رسیدند که در آنجا درخت سدر بسیار بود و **آنحضرت** را خواب گرفته بود پس درخت سدری بر سر راه آن حضرت واقع شد و بقدرت الهی بدو حصه شد و از میان خود راه آن حضرت را گشود و ساقش دو حصه شد و هر حصه در طرفی ایستاد وتا امروز برآن هیئت مانده است و مردم تعظیم آن مینمایند و آن را سدرة المنتهی میگویند و برك آن را برای حفظ گوسفندان و شتران خود میآویزند واین معجزه‌ایست که تا امروز اثرش باقیست . **سی ام** - راوندی روایت کرده است که در ابتدای بعثت آن حضرت گروهی از عرب نزد بتی جمع شده بودند که آن را بپرستند ناگاه صدائی ازجوف آن ضنم برآمد که بزبان فصیح گفت محمد بسوی شما آمده است وشما را بسوی دین حق میخواند پس متفرق شدند و تفحص آنحضرت نمودند واکثر ایشان ایمان آوردند. **سی ویکم** - راوندی وغیر او روایت کرده‌اند شب تاری که باران می‌بارید آنحضرت از نماز خفتن برمیگشت و برقی درپیش آنحضرت روشنی میداد پس نظرش برقتاده بن نعمان افتاد واو را شناخت قتاده گفت یا نبی‌الله میخواهم باتو نماز کنم ودر شبهای تارمرا مقدور نیست حضرت چوب خوشه خرمائی در دست داشت باو داد وفرمود ده شب برای تو روشنی خواهد داد وچنان شد وفرمود چون بخانه میروی در زاویهٔ خانهٔ توشیطانی جاکرده است شمشیر خودرا براوحواله کن تا دفع شود چون داخل خانه شد سیاهی درزاویهٔ خانه دید وچون براو حمله کرد بدیوار بالا رفت و برطرف شد. **سی ودوم** - راوندی روایت کرده است روزی جبرئیل(ع) برآنحضرت نازل شد واو را غمگین یافت گفت یا رسول‌الله چرا غمگینی گفت از جور وتکذیب کافران دلگیرم جبرئیل گفت میخواهی آیتی بتو بدهم که بدانی خدا همه چیز را فرمانبردار تو گردانیده است گفت بلی جبرئیل گفت این درخت را بطلب تا بسوی تو بیاید پس درخت راطلبید و آمد در خدمت او ایستاد وچون فرمود برو برگشت و بجای خود قرار گرفت. سی‌وسوم - راوندی بچندین سند روایت کرده است اعرابی دربعضی از سفرها بخدمت رسولخدا ص آمد حضرت فرمود میخواهی ترا بچیزی راهنمائی کنم گفت بلی فرمود بگو **اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله** اعرابی گفت آیا گواهی داری فرمود برو بنزد این درخت و بگو رسول خدا ترا میطلبد چون بنزدیك درخت آمد وتبلیغ رسالت حضرت نمود درخت بحرکت آمد و زمین را میشکافت و بخدمت آن حضرت میشتافت تا بنزدیك آنحضرت ایستاد پس حضرت فرمود گواهی بده برحقیت من درخت بسخن آمد و برسالت وحقیت آنحضرت گواهی داد اعرابی گفت بگو بجای خود برگردد حضرت فرمود برگردو آن برگشت بجای خودقرار گرفت پس اعرابی گفت رخصت بده که من ترا سجده کنم فرمود سجده غیر خدا روانیست واگر رخصت میدادم که کسی غیرخدا را سجده کند هرآینه امرمیکردم که زنان شوهران خود را سجده کنند پس مسلمان شد دست آنحضرت را بوسید و گفت رخصت فرما که من بقبیلهٔ خود بروم وایشانرا باسلام دعوت کنم اگرقبول کنند با خود بیاورم والا خود بخدمت تو بشتابم پس مرخص شد و بجانب قبیلهٔ خود رفت

سی و چهارم - تسبیح گفتن سنگریزه در دست رسول خدا ص

عامه و خاصه بطریق متواتره روایتکرده‌اند در بعضی از روایات از ابوذر **منقول استکه** (مکرر عامری) بخدمت آن حضرت آمدومعجزهٔ طلبید حضرت نه سنگ ریزه در کف گرفت و همه بآواز بلند تسبیح گفتند وچون برزمین گذاشت ساکن شدند وچون برداشت بازتسبیح گفتند وبروایت

دیگر گفتند « سبحان الله والحمدلله ولا اله الا الله و الله اکبر» و ابن‌عباس روایت کرده است که پادشاهان حضرموت بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند چگونه بدانیم تو رسول خدائی حضرت کفی سنگ ریزه برداشت و فرمود که اینها گواهی میدهند بر پیغمبری من پس سنگ ریزه‌ها بسخن آمدند وتسبیح خدا گفتند و گواهی برپیغمبری آنحضرت دادند **و از انس منقول است** حضرت رسول(ص) کفی ازسنگریزه در دست گرفت ودر دست آنحضرت تسبیح کرد ند پس آنها را دردست امیرالمؤمنین(ع) ریخت و دردست آن حضرت نیز تسبیح گفتند بنحویکه ما شنیدیم پس در دست ما ریخت و تسبیح نکردند • **سی و پنجم - راوندی روایت کرده** است از ابو اسید که حضرت رسول (ص) روزی با عم خود عباس گفت: فردا تو وفرزندان تو در خانه باشید که مرا با شما کاری هست چون صبح شد حضرت بخانهٔ ایشان رفت و ایشان را نزدیك طلبید و برای ایشان دعا کرد و صدای آمین از عتبهٔ درگاه و دیوارهای خانه بلند شد. **سی و ششم** - کلینی و راوندی و ابن شهر آشوب و غیر ایشان روایت کرده‌اند ازحضرت صادق (ع) که مردی فوت شد و خواستند قبر او را بکنند هر چه بیل وکلنك میزدند کنده نمیشد آمدند و بخدمت حضرت رسول (ص) عرض کردند حضرت فرمود این مرد خوش‌خلق بود نبایست قبر او بدشواری کنده شود پس خود حاضرشد وقدح آبی طلبید ودست مبارك خود را در آن قدح داخل کرد و بر زمین قبر پاشید باعجاز آنحضرت چنان شد که چون کلنك میزدند مانند ریك فرو میریخت و در روایت دیگر فرمود که دعا کرد آنحضرت و بعد از آن بآسانی کندند• **سی وهفتم** - راوندی از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول (ص) برای بعضی‌ازجنگها از مدینه بیرون رفته بوددرهنگام مراجعت دربعضی منازل فرود آمدند وحضرت با صحابه نشسته بود و طعام میل مینمود ناگاه جبرئیل آمد و گفت یا محمد بر خیز و سوار شو حضرت سوار شد وجبرئیل با حضرت روانه شد و زمین پیچیده شد از برای آنحضرت مانند جامهٔ که بپیچد تا آنکه بفدك رسیدند و چون اهل فدك صدای سم اسبان شنیدند گمان بردند که دشمن بر سر ایشان آمده‌است پس درهای شهررا بستند وکلیدها را بپیرزالی دادند که در بیرون شهرخانهٔ داشت و بکوهها گریختند جبرئیل بنزد آن پیرزال آمد وکلیدها را گرفت ودرهای شهر راگشود و حضرت در جمیع خانه‌ها وشهرهای ایشان گردید پس جبرئیل گفت: خدا اینرا مخصوص‌تو گردانیده و بتو بخشیده‌و مردم را در این بهرهٔ نیست پس این آیه فرود آمد « ما افاء الله علی رسوله من اهل القری فلله وللرسول ولذی القربی » یعنی آنچه خدا برگردانیده است بر پیغمبری از اهل قریها و شهرها پس از خدا ورسول‌وخویشان رسولست وباز فرستاد «فما اوجفتم علیه من‌خیل ولارکاب‌ولکن الله یسلط رسله علی‌من یشاء » پس نتاختید برآن‌هیچ اسبی و شتری ولیکن خدا مسلط میگرداند پیغمبرانش‌را بر هر که میخواهد زیرا درگرفتن فدك مسلمانان جنگی نکردند وهمراه نبودندولیکن خداآنرا بی‌جنك بپیغمبرخود داد و جبرئیل او را درخانها وباغهای ایشان گردانید پس درها رابست و کلیدها را بآنحضرت تسلیم کرد و حضرت آن کلیدها را در غلاف شمشیر خود گذاشت و برجهاز شتر آویخت و سوار شد و باز زمین پیچیده شد و برگشت بسوی اصحاب خود و هنوز ایشان از آن مجلس برنخواسته بودند وفرمود رفتم بسوی‌فدك وخداآن را بمن بخشید پس منافقان بیکدیگر نظر کردند وچشمك زدندکه دروغ میگوید حضرت‌کلیدها را از غلاف شمشیر بیرون‌آورد وبایشان‌نمود که این کلیدهای قلعه‌های فدك است وسوار شدبااصحاب‌خودبسوی مدینه آمد وچون داخل‌شدبخانهٔ حضرت فاطمه(س) رفت وگفت ای دخترحقتعالی فدك را بپدرتو داده است واو را مخصوص گردانیده است و مسلمانان را در آن بهرهٔ نیست وهر چه خواهیم در آن می توانیم کردن و مادر تو خدیجه مهری برمن داشت ومن فدك را بعوض آن بتو بخشیدم که از تو باشد و بعداز تو از فرزندان تو باشد پس‌پوستی طلبید وحضرت امیرالمؤمنین «ع» را حاضر گردانید وگفت بنویس که فدك تخله و

بخشش رسولخداست برای فاطمه وگواه گرفت علی بن ابیطالب و ام‌ایمن را وفرمود که ام‌ایمن زنیست از اهل بهشت پس اهل فدك بخدمت حضرت رسول‌ص آمدند وبا ایشان مقاطعه نمود که هر سال بیست وچهارهزار دینار بدهندکه بحساب این زمان تقریباً سه هزاروششصد تومان باشد.

سی‌و هفتم- راوندی ازحضرت صادق (ع) روایت کرده است حضرت رسول‌ص بسوی جعرانه برگشت درجنك حنین وقسمت کرد غنائم را در میان صحابه ومردم‌از پی‌آنحضرت میرفتند وسؤال‌میکردند و حضرت‌بایشان میداد تا آنکه‌ملجاکردند آنحضرت را که بسوی درختی‌رفت و بدرخت پشت خود را چسبانید وباز هجوم آوردند وآنحضرت را آزار میکردند تا آنکه پشت مبارکش مجروح شد و ردایش بردرخت بندشد پس از پیش درخت بسوی دیگر رفت و فرمود که ردای مرا بدهید والله اگر بعدد درختان مکه من گوسفند داشته باشم همه را در میان شماقسمت خواهم کردومراترسنده و بخیل نخواهید یافت پس در ماه ذی‌القعده از جعرانه بیرون‌آمد وازبرکت پشت مبارك آنحضرت هرگز آن درخت را خشك ندیدند و پیوسته ترو تازه بود در همهٔ فصل که گویا همیشه آب بر آن میباشد. **سی‌و نهم**- ابن شهرآشوب ازابن‌مسعود وغیر او روایت‌کرده است چون در خدمت‌آنحضرت طعام میخوردند صدای تسبیح از طعام می شنیدند . **چهلم** - ابن شهرآشوب روایت کرده است حضرت رسول ص مسجدی در مدینه بنا میکرد درختی ازمکه طلبید و آن درخت زمین را شکافت تا بنزد آنحضرت ایستاد وشهادت برپیغمبری آنحضرت داد چهل‌ویکم - روایت‌کرده است که آنحضرت عبدالله بن طفیل‌را فرستاد که قوم خود را هدایت‌کند وگفت علامت راستی تو نزد قوم آنست که در شب وروز از سر تازیانهٔ تو نوری ساطع باشد و بآن علامت قوم خود را بنور اسلام هدایت‌کرد و ایضاً روایت کرده است قریش طفیل بن عمرو را گفتند که چون بمسجدالحرام داخل شوی پنبهٔ در گوش‌های خود پرکن که قرآن خواندن محمد را نشنوی مبادا ترا فریب دهد چون داخل مسجدشد هرچند پنبه بیشتر درگوش خود فرو میبرد صدای آن جناب را بیشتر میشنیدو باین‌معجزه‌مسلمان‌شد وگفت یا رسول‌الله من در میان قوم خود سرکرده و مطاع ایشانم اگر بمن علامتی بدهی ایشان را باسلام دعوت میکنم آنجناب گفت خداوندا اورا علامتی کرامت کن چون بقوم خود برگشت‌پیوسته‌از سر تازیانه او نوری مانند قندیل ساطع بود. چهل ودوم - خاصه وعامه روایت کرده‌اندکه درجنك احزاب آنجناب کندن خندق را میان صحابه قسمت فرمودکه هرچهل ذراع را ده نفر حفر نمایندپس درحصهٔ سلمان وحذیفه زمین بسنگی رسید که‌کلنك درآن اثرنمیکرد و چون سلمان بخدمت‌آنجناب عرض‌کرد ازمسجد احزاب بزیر آمد وکلنك از دست ایشان‌گرفت و سه مرتبه زد وهرمرتبه ثلثی‌از آن جدا شد ودرهرمرتبه برقی ساطع میشدکه جهان روشن‌میشد والله‌اکبر میگفت وصحابه‌الله‌اکبر میگفتند پس‌فرمود: در برق اول قصرهای یمن را دیدم وخدا آن را بمن داد و در دوم قصرهای‌شام را دیدم خدا آن را بمن‌داد ودر برق سوم قصرهای مداین را دیدم و ملك پادشاه عجم را بمن داد پس‌خدا فرستاد « لیظهره علی‌الدین کله ولو کره المشرکون » و در روایت دیگر وارد شده است چون آن زمین‌سخت پیدا شد وکلنك درآن اثرنمیکرد حضرت قدح‌آبی طلبید و آب دهان‌معجزنشان خود را درآن ریخت و بدست مبارك خود درآن‌موضع ریختند باعجاز آنحضرت چنان سست شدکه کلنك میزدند فرو میریخت.

چهل وسوم- ابن شهرآشوب وغیراو **روایتکرده‌اند** که درجنك بدر شمشیر عکاشه شکست وحضرت چوبی باوداد که باین جنك کن وچون بدست‌گرفت شمشیری شدکه بعد از آن همیشه بآن‌جنك‌میکرد چهل‌وچهارم - روایت کرده‌اندکه در جنك احد بعبدالله بن حجش‌چوبی داد و بابو دجانه برك نخل خرمائی و در دست هر دوشمشیر قاطع شدند وبآنها جنك میکردند. چهل و پنجم- روایت کرده‌اند رسول‌خدا در روزفتح مکه فرمود با علی کفی از سنگریزه بمن بده پس آن سنگریزه ها بجانب

بتها انداخت وفرمود « جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقاً » پس آن بتها همه بر رو در افتادند و اهل‌مکه گفتند ما جادوگرتر ازمحمد ندیده‌ایم. **چهل وششم** - روایت کرده‌اند کمانی برای آنحضرت بهدیه آوردند و در آن کمان صورت عقابی نقش کرده بودند چون دست مبارك بر آن گذاشت آن صورت درساعت محو شد. **چهل و هفتم - در تفسیر امام (ع) مذکوراست** که عمار بن‌یاسر گفت روزی بخدمت آنحضرت رفتم وهنوز درپیغمبری او شك داشتم وگفتم یا رسول‌الله تصدیق بتو نمیتوانم کرد زیرا در دل من شکی‌هست آیا معجزهٔ داری که رفع آن شك از من بکند حضرت فرمود چون بخانه برگردی هردرخت وسنگرا که ببینی از حال من از آن سؤال کن چون برگشتم بهر درخت وسنك که رسیدم گفتم ای درخت و ای سنك محمد دعوی میکند که تو شهادت میدهی برای پیغمبری او پس آن بسخن میآمد میگفت شهادت میدهم که محمد رسول‌پروردگارماست **چهل و هشتم- درتفسیر امام (ع)** مذکور است که مردی ازمؤمنان روزی بخدمت **رسول خدا** آمد حضرت از اوپرسید که چگونه می‌یابی دل خود را با برادران مؤمن تو که موافقند با تو در محبت محمد و علی و عداوت دشمنان ایشان گفت ایشان را مانند جان خود میدانم هر چه ایشان را غمگین میکند مرا غمگین میکند - حضرت فرمود : پس توئی دوست خدا و پروا مکن از بلاها و تنگنای دنیا که حقتعالی بسبب آنچه گفتی آنقدر نعمت بتو خواهد داد که احدی از خلق خدا چنین سودی نکرده باشد مگر کسی که بر مثل حال تو باشد ، پس راضی و شادباش باین حال نیکی که داری بعوض مالها و فرزندان و غلامان کنیزان که دیگران دارند بدرستیکه تو با اینحال از همه توانگران غنی تری ، پس زنده دار همهٔ اوقات خود را بصلوات فرستادن بر محمد و علی و آل طیب ایشان - آن مرد از این بشارت شاد شد و پیوسته بر صلوات بر **آنحضرت** و آل مطهر او مداومت میکرد ؛ روزی ابوبکر و عمر باو رسیدند؛ ابوبکر گفت ای فلان محمد نیکو توشهٔ برای گرسنگی و تشنگی بتو داد ! عمر گفت محمد از آرزوی باطل و وعده‌های دروغ که همیشه مردم را بآنها بازی میدهد خوب توشهٔ همراه کرد ! و در روز دیگر او را در بازار دیدند و با یکدیگر گفتند این سفیه را میباید استهزاء کنیم ، پس نزد او آمدند و عمر گفت امروز مردم تجارت ها در این بازار کردند و سودمند شدند تو چه تجارت کردی ؟ گفت مالی نداشتم که تجارت کنم ولیکن صلوات میفرستادم بر محمد و آل محمد ص ؛ عمر گفت سود نا امیدی و محرومی بردهٔ و چون بخانه خواهی رفت خوان گرسنگی برای تو گسترده خواهد بود که الوان طعامها وشرابهای خبیث وحرمان درآن چیده باشند وفرشتگان که برای محمد گرسنگی و تشنگی ومذلت می‌آورند بر دور خوان تو حاضر خواهند بود ! آن مرد گفت: بخدا سوگند یاد میکنم که چنین نیست بلکه **محمد رسولخداست** وهر که باوایمان‌آورد ازمحققان و سعادتمندان امت وبزودی‌خدا گرامی‌خواهد داشت آنها راکه باو ایمان‌آورده‌اند بآنچه خواهد ازگشادگی روزی و بآنچه مصلحت داند ازتنگی که بعد از آن راحتهای بسیار هست ، در این سخن بودند که ناگاه مردی پیدا شد و ماهی‌دردست داشت که بد بو و فاسد شده بود، بر سبیل طعنه آن دو منافق گفتند : این ماهی را باین مرد که از صحابهٔ رسول است بفروش ! ماهی فروش بآنمرد گفت بخر این ماهی را که کسی ازمن نمیخرد! گفت: زری ندارم - آن منافقان گفتند بخر که زرش را رسول‌خدا میدهد ؛ پس ماهی را آن مرد گرفت و صاحب ماهی خدمت رسولخدا ص رفت، حضرت اسامه را فرمود که یك درهم باو بدهد و آن مرد شاد شد و گفت این درهم چند برابر قیمت ماهی منست - پس آن مؤمن در حضور ایشان ماهی را شکافت ناگاه دو جواهر نفیس از میان شکم ماهی بیرون آمد که بدویست هزار درهم می‌ارزید، آن منافقان بسیار محزون شدند و ازپی صاحب‌ماهی رفتند گفتند در میان شکم ماهی تو

دو گوهر گرانبها پیدا شد و تو ماهی را فروختهٔ واین ها را نفروختهٔ برگرد و گوهرهارابگیر ؛ چون صاحب ماهی آمدو گوهرهاراگرفت در دست او دو عقرب شدند و دست های او را گزیدند ؛ ماهی فروش فریاد زد وآن ها را از دست انداخت - ابوبکر وعمر گفتنداینهاازجادوی محمد عجب نیست - پس آن مؤمن در شکم ماهی دو گوهر گرانبهای دیگر یافت و برداشت - باز منافقان بصاحب ماهی گفتند اینها نیز از تست بگیر ، چون اراده کرد بگیرد دومارشدند وبراو حمله کردند و اورا گزیدند ؛ صاحب ماهی فریاد زد بگیر اینها را که من نمیخواهم ! پس آن مؤمن مار ها و عقربها را گرفت وباعجاز حضرت رسول «ص» چهار جواهر قیمتی شدند و ابوبکر وعمر بیکدیگر گفتند کسی را در سحر از محمد ماهرتر ندیده‌ایم ! آن مؤمن گفت : ای دشمنان خدا اگر اینها سحر است پس بهشت و دوزخ نیز سحراست ؛ ای دشمنان خدا ایمان بیاورید بخداوندیکه نعمتهای خود را برشما تمام کرده است و عجائب قدرت خود را بشما نموده است ، پس آن‌چهار گوهر را بخدمت رسولخدا ص آورد و جمعی تجار غریب که بمدینه آمده‌بودند برای‌تجارت حاضرشدند وآن هارا بچهارصد هزار درهم خریدند و حضرت فرمود : خدا این نعمت رابسبب آن بتوداد که تعظیم کردی محمد رسولخدا و علی برادر و وصی او را ، آیا میخواهی ترا خبردهم بتجارت سودمندی که این مال‌ها را در معرض آن تجارت درآوردی ؟ گفت بلی یا رسول‌الله - فرمود اینهارا تخم درختان بهشت گردان و قسمت کن بر برادران مؤمن خود که بعضی تواند درصدق عقیده واخلاص و بعضی از تو پست‌ترند و بعضی از تو بلندترند بدرستیکه هرحبه که بایشان انفاق میکنی آن را برای تو تربیت میکنند و ثوابش را مضاعف میگرداند تا آنکه هزاربرابر کوه ابوقبیس وکوه‌احد وکوه ثور و کوه شیر میشود و خدا بآن برای تو قصرها در بهشت بنا میکنند که کنگرهٔ آن قصرها از یاقوت باشد و قصرهای طلابنا میکنند که کنگرهٔ آنها از زبرجد باشد - پس مرددیگر برخاست و گفت : من که اینها را ندارم که صرف کنم برای من چه ثواب خواهدبود ؟ فرمود : برای‌تست محبت خالص ما وشفاعت نافع ما که ترا میرساند باعلای درجات بهشت بسبب دوستی ما اهلبیت و دشمنی با دشمنان ما . **چهل و نهم - قصه سراقهٔ بن مالك است** که متواتر است و شعرا در اشعار خود ذکر کرده‌اند که چون رسولخدا ص بسوی بمدینه هجرت نمود کفار مکه سراقه‌راازعقب آن حضرت فرستادند و چون‌پیغمبر رسید بدعای آن حضرت پا های اسبش بزمین فرو رفت ؛ پس استدعا کرد که حضرت دعا کند خدا او رانجات دهد وبدعای آن‌حضرت نجات‌یافت، باردیگرقصد آنحضرت کرد و باز پاهای اسبش بزمین نشست تا سه مرتبه چنین شد پس برای خود امانی‌ازآن حضرت گرفت وبرگشت وتفصیل این قصه درقصص هجرت ذکر خواهد شد.

پنجاهم - از حضرت صادق « ع » منقولست که رسول خدا ص هستهٔ خرما را در دهان مبارك خود میمکید وبزمین فرو میبرد وهمانساعت سبز میشد

باب هیجدهم = در بیان معجزاتی است که در حیوانات ظاهر شد

اول - ابن شهر آشوب روایت کرده‌است که زنی‌بود از مشرکان که بزبان خودرسول خدا ص را بسیار اذیت میرسانید ، روزی از پیش آنحضرت گذشت و طفل دوماههٔ در دوش خود داشت چون بنزدیك آن‌حضرت رسیدآن طفل بقدرت الهی بسخن‌آمد وگفت:السلام‌علیك‌یارسول‌الله محمدبن عبدالله ! مادرش بسیار متعجب شد ؛ حضرت فرمود : ای پسر از کجا دانستی که منم رسول‌خدا و محمدبن عبدالله ؟ ص گفت مرا اعلام کرد پروردگار من و پروردگار عالمیان و روح الامین - فرمود روح الامین کیست ؟ طفل عرض کرد جبرئیل است که اکنون بر بالای سرتو

ایستاده است و بتو نظر میکند ؛ فرمود : چه نام داری ای پسر ، عرض کرد : مرا عبدالعزی نام کرده‌اند و من ایمان و اعتقاد ندارم بعزی تو هرنام که میخواهی مرا بگذار یارسول الله؛ فرمود : ترا عبدالله نام کردم ـ عرض کرد یا رسول الله دعاکن که خدا مرا ازخدمتکاران تو نماید دربهشت ، پس حضرت اورا دعا کرد واو گفت سعادتمند شد هر که بتو ایمان آورد و بدبخت شد هر که بتو کافر شد ، این را گفت ونعرهٔ زد و برحمت الهی واصل شد • **دوم ـ کلینی وابن بابویه‌و راوندی وغیرایشان بسندهای معتبرازحضرت امام‌جعفرصادق (ع) روایتکرده‌اند** که درعقبه جهنم وادی‌هست که آنرا (برهوت)میگویند ودر آن‌وادی جزمارهای سیاه و بوم‌جانوری نمیباشد و در آن وادی‌چاهی هست که آنرا (بلهوت) می‌نامند و هر پسین ارواح کافران و مشرکان را بسوی آنچاه میبرند واز صدید جهنم درآنجا میاشامند ؛ درپشت آن وادی گروهی چند هستند که ایشان را (ذریح) میگویند ؛ چون رسولخدا ص برسالت مبعوث شد گوسالهٔ درمیان ایشان دم خود را بزمین زد وبه‌آواز بلند فریاد زد : ای آل ذریح میگویم بصدای فصیح که مردی‌آمده‌است در تهامه و مردم را دعوت میکند بسوی شهادت « لااله الاالله » **و بروایت دیگر گفت** : ای آل ذریح شما رامی خوانم‌بسوی عمل نیکو ،فریاد کنندهٔ آوازمیکند بزبان فصیح که خدائی نیست بجزخداوندیکه پروردگار عالمیانست ومحمدص رسول خدا بهترین پیغمبران است وعلی (ع) وصی او بهترین اوصیا است ـ آن قوم گفتند برای امر عظیمی خدا این گوساله را بسخن‌آورد پس بار دیگر چنین در میان ایشان ندا کرد ؛ ایشان کشتی ساختند وهفت نفررا درآن سوار کردند و از توشه آنچه خدا دردلشان افکند همراه ایشان کرده وبادبان کشتی‌را بلند وبدریا رها کردند پس بامرخدا بی تدبیر ناخدا باد ایشان را بجده رسانید ؛ چون بخدمت پیغمبر ص آمدند پیش از آنکه سخن بگویند حضرت فرمود : ای آل ذریح گوساله در میان شما ندا کرد ؟ عرض‌کردندبلی یا رسول‌الله برما عرض کن دین و کتاب خود را ، پس حضرت دین اسلام وقرآن وواجبات وسنتها و شرایع دین را تعلیم ایشان کرد و مردی از بنی هاشم را برایشان والی کرد وبا ایشان فرستاد و تما حال ایشان بردین حق هستند و اختلافی در میان ایشان نیست • ـ **ابن شهر آشوب روایت‌کرده است** که طفلی دیر بسخن آمده بود و گمان میکردند لال است ؛ اورا بخدمت رسول خدا ص آوردند ؛ حضرت او پرسید من کیستم ؟ گفت توئی رسول خدا و بعد از آن بسخن آمد • **چهارم** ـ ابن شهر آشوب روایتکرده است که عمر و بن منتشر بخدمت آن حضرت عرضکرد : ماری در وادی ما بهمرسیده است و قادر بر دفع‌آن نیستیم اگر آنرا از ما دفع میکنی و درخت خرمائی که در وادی ما خشك شده و ریخته است آنرا برمیگردانی وبیار میرسانی ما ایمان بتو آوریم ـ چون حضرت بوادی ایشان رفت آن‌مار بیرون‌آمدو فریاد میکرد مانند شتر مست وگاو و خرد را بر زمین میکشید ، چون نظرش بر آن حضرت افتاد بر دم خود ایستاد و سلام کرد ـ حضرت او را امر کرد ازوادی ایشان بیرون رود ؛ پس بنزد آن درخت‌آمد ودست مبارك خودرا برآن‌کشید و درهمان ساعت بلند شد ومیوه داد وچشمهٔ آبی‌اززیرش جاری‌شد **پنجم** ـ روایت کرده است که در حجة الوداع طفلی را در جامهٔ پیچیده بنزد آن حضرت آوردند که برای او دعاکند چون اورا بدست مبارك گرفت از او سؤال نمود ! من کیستم ؟ گفت توئی محمد رسول‌خدا؛ فرمود راست گفتی ای مبارك ، پس او را پیوسته مبارکهٔ یمامه می‌گفتند **ششم** ـ معجزات متواتره که در وقت رفتن بغار و فرار نمودن از اشرار از آنحضرت بظهور آمد و جملهٔ آن‌ها آن بود که حقتعالی عنکبوت رافرستاد بر در غارخانه تنید ویکجفت کبوتر حرم آمدند وبردر غار آشیان کردند ، چون قریش نشان پای آنحضرت راگرفته‌تانزدیك

غار آمدند و تنیدن عنکبوت و آشیان کبوتر را دیدند گفتند اگر کسی دیشب باین غار رفته بود خانهٔ عنکبوت خراب میشد و کبوتر در اینجا قرار نمیگرفت و باین سبب برگشتند - پس حضرت باین سبب نهی فرمود از کشتن عنکبوت وصید کردن کبوترحرم و کفاره برای کشتن کبوتر حرم بامرالهی مقرر فرمود - وتفصیل اینقصه بعد از این خواهدآمد انشاء الله تعالی

هفتم - شیخ طوسی و ابن‌بابویه و راوندی و ابن شهر آشوب و غیر ایشان روایت کرده‌اند از حضرت **صادق (ع)** و ابن عباس که چون رسول خدا ص ارادهٔ قضای حاجت می‌نمود از مردم بسیار دور می‌شد، و وی در بیابانی برای قضای حاجت دور شد و موزهٔ خود را کند و قضای حاجت نموده وضو ساخت و چون خواست موزه را بپوشد مرغ سبزی که آن را سبزقبا میگویند از هوا فرود آمد و موزهٔ حضرت را برداشت وبهوا بلند شد پس موزه را انداخت ومار سیاهی ازآن بیرون آمد، بروایت دیگر مار را از موزهٔ آن حضرت گرفت و بلند شد و باین سبب حضرت نهی فرمود از کشتن آن - بروایت ابن عباس حضرت فرمود: این کرامتی بودکه خدا مرا بآن مخصوص گردانید پس این دعا را خواند «اللهم انی اعوذ من شر من یمشی علی بطنه ومن‌شر بناصیتها من یمشی علی رجلین و من شرمن یمشی علی اربع و من شرکل ذی شرومن شر کل دابة انت آخذ ان ربی علی‌صراط مستقیم».

هشتم - شیخ طوسی و قطب راوندی و غیر ایشان از ابوسعید خدری و جابر انصاری روایت کرده‌اند که روزی مردی از قبیلهٔ اسلم در صحرا گوسفندان خود را میچرانید ناگاه گرگی جست و یکی از گوسفندان او را در ربود پس بانك وسنك زد بر گرك و گوسفند را از او گرفت پس گرك در مقابلش نشست و گفت از خدا نمیترسی که میان من و روزی من حایل‌می‌شوی آن مرد گفت هرگز چنین چیزی ندیده بودم! گفت از چه تعجب میکنی؟ گفت از سخن گفتن تو! گرك گفت عجیبتر از این آنستکه پیغمبر در میان دوسنگستان مدینه خبر میدهد از گذشته و آینده و تو در اینجا پی گوسفندان خود میگردی! مرد چون سخن گرك را شنید گوسفندان خود را جمعکرد وبخانه آورد ومتوجه مدینه شد و احوال رسول‌خدا را پرسید گفتند در خانهٔ ابو ایوب انصاری‌است پس بخدمت آن‌حضرت آمد وخبر گرك را نقل‌کرد حضرت گفت راست گفتی وقت نماز پیشین بیا و در حضور مردم نقل‌کن چون حضرت نماز ظهر راادا نمود و مردم جمع شدند آن مرد آمد و خبر گرك را نقل‌کرد حضرت سه مرتبه فرمود راست گفتی این از امور عجیبه ایست که در نزدیك قیامت واقع می‌شود بحق آن خداوندی که جان محمد در دست قدرت اوست زمانی خواهد آمد که اگر کسی از خانه غایب شود چون بخانه برگردد تازیانه و عصا و کفش او را خبر دهند که اهل‌او بعد از بیرون رفتن او چه کردند و راوندی گفته است فرزندان آن مرد معروفند و فخر میکنند که ما فرزند آنیم که گرك با او سخن گفت و در روایت جابر **منقول است** که آنحضرت در مکه بود و آن مرد چون از گرك آن سخن را شنید گفت کی گوسفندان مرا نگاه میدارد تا من بروم‌بخدمت آنحضرت گرك گفت من گوسفندان تو را میچرانم تا تو بر گردی. **نهم** - ابن بابویه و ابن شهر آشوب و غیر هما از حضرت امیرالمؤمنین (ع) روایت کرده‌اند: یهودان آمدند بنزد زنی از ایشان که او را عبده میگفتند و گفتند ای عبده که میدانی محمد رکن بنی اسرائیل را شکست و دین یهود را خراب کرد و بزرگان بنی‌اسرائیل این زهر را بقیمت اعلا خریده‌اند و مزد بسیاری بتو میدهند که این زهر را باو بخورانی پس عبده قبول‌کرد وگوسفندی را بآن زهر بریان‌کردو بزرگان‌یهود را درخانه خود جمعکرد وبنزد آن‌حضرت آمد وگفت ای محمد میدانی که من همسایه‌ام با تو ورعایت همسایه لازم است و امروز رؤسای یهود درخانه من جمع شده‌اندمیخواهم تو بااصحاب

خود خانه مرا مزین گردانید پس حضرت برخاست با امیرالمؤمنین(ع) وابودجانه وابوایوب وسهل بن‌حنیف وگروهی ازمهاجران متوجه خانهٔ آن زن شدند چون داخل شدند وگوسفند را بیرون‌آورد یهودان برخاستند و بر پاهای خود ایستادند و برعصاهای خود تکیه کردند و بینیهای خودرا گرفتند حضرت فرمود بنشینید گفتند قاعدهٔ ما آنست که چون پیغمبری بخانه ما می‌آید نزد او نمی‌نشینیم و دهانهای خود را میگیریم که از نفسهای ما متاذی نشود و آن ملاعین دروغ میگفتند بلکه از بیم ضرر سورت دود آن زهر چنین کردند و چون آن گوسفند را نزدیك آنحضرت گذاشتند کتف آن بسخن آمد وگفت یا محمد ازمن مخور که مرا بزهر بریان کرده‌اند حضرت عبده را طلبید و فرمود چه چیز ترا باعث شد که قصد کشتن من کردی گفت با خود گفتم اگر پیغمبر است زهر او را ضرر نمیرساند و اگر دروغگو ویا جادوگر است قوم خود را از او راحت می‌بخشم پس جبرئیل نازل‌شد وگفت خداوند ترا سلام میرساند ومیگوید که این دعا را بخوان « بسم‌الله الذی یسمیه به‌کل‌مؤمن و به عزکل‌مؤمن و بنوره الذی اضائت به السموات والارض و بقدرته التی خضع لها کل جبار عنید و انتکس کل شیطان مرید من شر السّم و السحر و اللهم‌باسم العلی الملك‌الفرد الذی لااله الاهوو تنزل‌من القرآن ماهرشفاء ورحمة للمؤمنین ولا یزید الظالمین الاخسارا : پس این دعا را خواندند واصحاب خود را امر فرمودکه این‌دعا را بخوانند وفرمود بخورید و بعد از آن‌فرمودکه حجامت کنید و درروایت دیگروارد شده است آن زن زینب دخترحارث و زن سلام ابن مسلم بود و بشر بن براء بن معرور پیش ازآنکه حضرت ازآن طعام میل کند لقمهٔ خورد و در آن ساعت مردو مادر او درمرض آخر آنحضرت بخدمت آنحضرت آمد حضرت فرمود ای مادر بشر آن طعامی که من در خیبر خوردم که پسرتو بآن طعام هلاك شد پیوسته عود میکرد تا آنکه در این وقت رك مرا پاره کرد واکثر گفته‌اند که چهارسال بعد از آن طعام بمساکن گرام رحلت فرمود وبعضی گفتند بعداز سه سال ودربصائرالدرجات **بسندمعتبرازحضرت صادق(ع)** منقولست زنی‌ازیهودحضرت رسول‌ص را زهرخورانید در زراع گوسفند زیراکه آنحضرت زراع و کتف گوسفند را دوست میداشت و ران آن را کراهت داشت زیرا که بمحل بول نزدیك است و چون گوسفند بریان را برای **آنحضرت** آورد از ذراع آن بسیاری میل کرد پس ذراع بسخن آمد وگفت یا رسول‌الله مرا بزهر آلوده‌اند پس ترك خوردن کرد و آن زهر پیوسته بدن‌آنحضرت را درهم می‌شکست تا بعالم بقا رحلت‌فرمود و هیچ پیغمبری و وصی پیغمبر نیست مگرآنکه بشهادت از دنیا میروند . **دهم - شیخ طوسی از زید بن ثابت** روایتکرده است که ما گروهی از صحابه در بعضی‌غزوات با رسول خدا بیرون رفتیم در اثنای راه اعرابی آمد ومهارناقه خود را در دست داشت و در خدمت حضرت ایستاد وگفت‌السلام علیك یا رسول‌الله و رحمة الله و برکاته حضرت فرمود که و علیك‌السلام اعرابی گفت چگونه صبح کردهٔ پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول‌الله حضرت فرمود که خدا را حمد میکنم بر نعمتهای اوتو چگونه صبح کردهٔ ناگاه درعقب ناقه مردی گفت یا رسول‌الله این اعرابی شتر مرا دزدیده است و این شتر از منست پس‌ناقه با حضرت ساعتی سخن گفت وحضرت سخن اورا گوش داد پس روکرد بآن مرد وگفت دست از اعرابی بردار این شترگواهی دادکه تو دروغ میگوئی و آن مرد برگشت پس با اعرابی گفت که چه گفتی وقتی که اراده کروی که بنزد من بیائی گفت « اللهم صل‌علی محمد و آل‌محمد حتی لاتبقی صلواة اللهم بارك علی محمد و آل محمد حتی لاتبقی برکة اللهم سلم علی محمد و آل محمد حتی لا تبقی سلام اللهم ارحم علی محمد و آل محمد حتی لاتبقی رحمة » حضرت فرمود دانستم کار بزرگی کردهٔ که خدا شتررا بقدر توگویا گردانید و ملائکه افق آسمان را فرو گرفته‌اند. **یازدهم - شیخ طوسی بسند معتبرازحضرت‌صادق(ع) روایتکرده:** روزی حضرت رسول‌ص بآهوئی گذشت که برطناب خیمه آنرا بسته بودند چون نظرش بر **آنحضرت** افتاد بقدرت

ذی‌المنن بسخن آمد و گفت یا رسول‌الله من مادر دو فرزندم که تشنه مانده‌اند و پستان من پر از شیر است مرا رها کن تا بروم و آنها را شیر بدهم و بر گردم و باز مرا بر طناب خیمه ببندی حضرت فرمودچگونه ترا رها کنم وحال آنکه جمعی ترا شکار کرده‌اند و بسته‌اند گفت بلی یا رسول‌الله من بازمی‌آیم بدست مبارك خود مرا ببندی پس آنحضرت پیمان خدا از آن گرفت که البته برگردد و آنرا رها کرد پس بعداز اندك زمانی برگشت وحضرت آن را برطناب خیمه بست و پرسید این‌صید از کیست گفتند یا رسول‌الله از بنی فلانست حضرت بنزد ایشان رفت وآن مردی که آنرا شکار کرده بود منافق بود باین سبب از نفاق خود برگشت و اسلامش نیکو شد و حضرت با اوسخن گفت که آهورا از اوبخرد او گفت من خودآن را رهامیکنم پدر ومادرم فدای تو باد یا رسول‌الله‌پس‌حضرت فرمود که اگر حیوانات میدانستند از مرك آنچه شما میدانید هر آینه یك حیوان فربه نمیخوردید و راوندی و ابن‌بابویه از ام سلمه رضی‌الله عنها **روایتکرده‌اند** که روزی آنحضرت در صحرائی راه میرفت ناگاه شنید که منادی ندا میکند که یا رسول الله حضرت نظر کرد کسی را ندید پس بار دیگر ندا شنید وکسی را ندید در مرتبهٔ سیم که نظر کرد آهوئی را دید که بسته‌اند آهو گفت این اعرابی مرا شکار کرده است و من دوطفل در این کوه دارم مرا رها کن که بروم وآنها را شیر بدهم و برگردم فرمود خواهی کرد گفت اگرنکنم خدا مرا عذاب کند مانند عذاب عشاران‌پس حضرت آن را رها کرد تا رفت و فرزندان خود را شیر داد و بر گشت و حضرت آن را بست چون اعرابی آنحال را مشاهده کرد گفت یا رسول‌الله آن را رهاکن چون آنرا رها کرد دوید ومیگفت **اشهد ان لااله الا الله و انك‌رسول‌الله** وابن شهرآشوب روایت کرده است که آهو رابیهودی شکار کرده بود وچون آهوبنزد فرزندان خود رفت قصهٔ رفتن خودرا بایشان نقل کرد گفتندحضرت رسول ضامن توگردیده ومنتظراست ما شیر نمیخوریم تا بخدمت آنحضرت برویم پس بخدمت آن حضرت شتافتند و بر آنحضرت ثنا گفتند و آن دو آهوبچه روهای خود را بر پای حضرت‌میمالیدند پس یهودی گریست ومسلمان شد وگفت آهو را رها کردم و درآن موضع مسجدی را بنا کردند و حضرت زنجیری درگردن آن آهو برای‌نشانه بست وفرمود که حرام کردم گوشت شما را برصیادان و بروایت دیگر نقل کرده‌اند که زید بن ثابت گفت ؛ والله من آهوها را در بیابان دیدم تسبیح و ذکر لا اله الا الله محمد رسول‌الله میگفتند وگویند که نام صاحب‌آهو اهیب بن سماع بوده

دوازدهم - صفاروشیخ مفید و راوندی و ابن‌بابویه بسندهای موثق و معتبر بسیار از حضرت **صادق (ع)** روایت کرده‌اند روزی حضرت رسول‌ص نشسته بود ناگاه شتری‌آمد و نزدیك آنحضرت خوابید سر را بر زمین گذاشت و فریاد میکردعمر گفت‌یارسول‌الله این شتر ترا سجده کرد و ما سزاوارتریم بآنکه ترا سجده کنیم حضرت فرمود بلکه خدا را سجده کنید این شتر آمده است وشکایت میکند از صاحبانش ومیگوید که من از ملك ایشان بهم رسیده‌ام و تا حال مرا کار فرموده‌اند واکنون که پیروکور ونحیف وناتوان شده‌ام میخواهند مرا بکشند و اگرامرمیکردم که کسی برای کسی سجده کند هر آینه امرمیکردم که زن برای شوهر خود سجده کند پس‌حضرت فرستاد صاحب شتر را طلبید و فرمود که این شتر چنین از تو شکایت میکند گفت راست میگوید ما ولیمهٔ داشتیم و خواستیم که آنرا بکشیم حضرت فرمود آنرا مکشید صاحبش گفت چنین باشد و **بسند معتبر از** جابرانصاری روایت کرده‌اند چون حضرت رسول ص ازجنك ذات الرقاع برگشت و نزدیك مدینه رسید ناگاه دیدند که شتری رها شده و دوید تا بنزدیك آنحضرت آمد وسینهٔ خود را برزمین گذاشت وفریاد میکردوآب از دیده‌اش میریخت حضرت فرمود میدانید این شتر چه میگوید صحابه گفتند خدا ورسول بهتر میدانند فرمود میگوید صاحبش آن راکار فرموده واکنون که پشتش مجروح ولاغر وپیر شده است می خواهد آنرانحر کندوگوشتش را بفروشد پس جابر را فرمود برو

صاحبش را حاضر کن جابر گفت من نمیشناسم صاحبش را فرمود شترخود ترا دلالت میکند پس شتر با جابر روانه شد ورفتند جابر گفت مرا از بازارها و کوچه‌ها برد تا بمجلسی رسیدم که جمعی نشسته بودند وآنجا ایستاد ایشان که مرا دیدند احوال حضرت رسول‌ص و مسلمانان را از من پرسیدند گفتم‌حال ایشان نیکست ولیکن بگوئید که صاحب‌این شتر کیست یکی ازایشان گفت منم گفت بیا که جناب رسول‌خدا ترا میطلبد گفتم این شتر آمده شکایتها از تو درخدمت آنجناب کرد پس اوهمراه من‌آمد و چون بخدمت آن‌جناب رسیدیم بصاحب شتر فرمود شتر تو چنین شکایت ازتو میکند صاحب شتر گفت راست‌میگوید یا رسول‌الله حضرت فرمود بفروش‌آنرا بمن گفت بتو بخشیدم‌آنرایا رسول‌الله فرمود نه باید که بفروشی پس حضرت آنرا خرید و آزاد کرد در نواحی مدینه می‌گردید و بروش سایلان بخانه‌های انصار میرفت و آن را حرمت میداشتند و علف و طعام میدادند و دختران درخانه‌ها برای‌آن طعام نگاه میداشتند که چون‌بیاید بآن بدهند ومیگفتند آزاد کردهٔ رسولخداست و آنقدر فربه شد که درپوست نمی‌گنجید• **سیزدهم** - در بصایر الدرجات وغیر آن بسند معتبر از جابر انصاری مرویست روزی در خدمت‌رسولخدا ص نشسته بودیم ناگاه‌شتری‌آمد ونزدیك آنحضرت خوابید و فریاد میکرد و آب از دیده هایش میریخت حضرت پرسید که این شتر از کیست گفتند از فلان مرد انصاریست فرمود که بطلبید او را چون حاضر کردند فرمود این شتر ازتو شکایت میکند گفت چه میگوید یا رسول‌الله فرمود میگوید که تو آنرا بسیار خدمت میفرمائی و از علف سیرش نمیکنی گفت یا رسول‌الله راست میگوید ماآب کشی بغیر از این نداریم و من مرد صاحب عیالم و پریشان حضرت فرمود که او را سیر کن و هرخدمت که میخواهی بفرما گفت یا رسول‌الله خدمتش سبك میکنم وسیرش میکنم پس شتر برخواست وهمراه صاحبش رفت•

چهاردهم - صفار و راوندی و ابن بابویه و مفید بسندهای معتبر روایت کرده‌اند **از امام جعفر صادق «ع»** که گرگان بنزد **جناب رسالت پناه ص** آمدند واز گرسنگی شکایت کردند و روزی خود را از آنحضرت طلبیدند حضرت گله‌داران را طلبید و فرمود از برای گرك حصهٔ ازگوسفندان خود قرارکنید تا ضرربگوسفندان شما نرسانند ایشان بخل ورزیدند و چیزی قرارنکردند وبار دیگر آمدند و ایشان بخل ورزیدند تا سه مرتبه پس حضرت فرمود گرگان راکه بربائید وصاحبان گوسفند را فرمود که مال خود را ضبط کنید و اگر راضی میشدند که حصهٔ از برای‌آنها قرارکنند تا روز قیامت زیاده از آنچه آنحضرت قرارکرده بود درگوسفندان تصرف نمیکردند.

پانزدهم - صفار و غیر او روایت کرده‌اند از امام جعفر صادق (ع) : در شبیکه منافقان بر عقبه ایستادندکه ناقهٔ حضرت رسول‌ص را رم دهندناقه بامرخدا با سید انبیا سخن گفت‌وعرضکرد که بخدا سوگندمیخورم که اگرمرا پاره پاره کنند بغیرجای پای خود پا بجای دیگرنخواهم گذاشت •

شانزدهم - راوندی و ابن شهرآشوب روایت کرده‌اند که روزی آنحضرت داخل باغ مردی از انصار شد و گوسفندی چند در آن باغ بودند چون آن گوسفندان نظر بسوی آن حضرت کردند بسجده افتادند ابوبکر گفت مانیز ترا سجده کنیم فرمود از برای غیرخدا سجده کردن روا نیست

هفدهم - ابن بابویه و راوندی روایت کرده‌اند روزی **حضرت رسول ص** نشسته بود با بعضی‌از صحابه ناگاه اعرابی آمد که‌برناقهٔ‌سرخی سوار بود و بر حضرت سلام‌کرد پس یکی از حاضران گفت این ناقه که اعرابی بر آن سوار است ازاونیست و دزدیده است ناگاه ناقه بسخن‌آمد و گفت یا رسول‌الله بحق‌آن خداوندی که تورا باکرامت فرستاده است‌سوگند میخورم که اعرابی‌مراندزدیده است وکسی بغیر این‌مرا مالك نشده است حضرت فرمود ای اعرابی تو چه گفتی که خدا ناقه را بعذر تو گویا گردانید اعرابی گفت این دعا خواندم « اللهم انك لست باله استجد ثناك ولامعك‌اله

اعانك علی خلقنا ولامعك رب فیشرکك فی ربوبیتك و انت ربنا کما تقول وفوق مایقول القائلون ان تصل علی محمد وآل محمد و ان تبرئنی ببرائتی» پس حضرت فرمود بحق خداوندی که مرا با کرامت فرستاده است ای اعرابی دیدم ملائکه را که سخن ترا مینوشتند وهر که را چنین بلائی عارض شود باید که مثل آنچه تو گفتی بگوید وبسیار صلوات برمن و برآل من بفرستد.

هیجدهم - ابن بابویه وراوندی وابن شهرآشوب روایت کرده‌اند چون حضرت رسول ص فتح خیبر نمود دراز گوش سیاهی یا کبودی را بغنیمت برداشت و آن دراز گوش با حضرت بسخن آمد و گفت خدا از نسل من شصت دراز گوش بیرون آورده که سوار نشده‌اند آنها را مگر پیغمبران و از نسل جد من بغیر از من نمانده و از پیغمبران بغیر تو کسی نمانده و پیوسته انتظار تو میکشیدم و پیش از تو از پادشاهان یهود بودم و اطاعت او نمیکردم و دانسته آنرا بر زمین میزدم و او برپشت و شکم من میزد و پدرم مرا خبر داد از پدرانش که جد من با نوح (ع) در کشتی بودحضرت نوح دست برپشت آن کشید و گفت ازصلب این حمارحماری بیرون آید که سید وخاتم پیغمبران برآن سوار شودوحضرت زکریا(ع) نیز ما را این بشارت داده‌است والحمدلله که خدا مرا آن حمار گردانید پس حضرت بآن فرمود ترا یعفور نام کردم و بعضی عفیر گفته‌اند و فرمود ای یعفور ماده میخواهی گفت نه و هر وقت میگفتند آنرا که حضرت ترا میطلبد اجابت میکرد و چون حضرت آنرا بطلب کسی می‌فرستاد بدرخانهٔ او میآمد و سررا بر در میزد تا صاحب خانه بیرون می‌آمد پس اشاره میکرد که بیا تورا میطلبند و بعد از وفات آنحضرت ازجزع خود را رها کرد و دوید وخود را درچاهی افکند و آن چاه قبرآن شد. **نوزدهم** - راوندی و ابن شهرآشوب و غیر ایشان از ابن‌عباس روایت کرده‌اند: گروهی از عبدالقیس بخدمت آنحضرت آمدند و گوسفندی چند آوردند و از آنحضرت سؤال کردند علامتی در آن گوسفندان قرار دهد که بآن علامت بشناسند آنها را حضرت انگشت مبارك خود را در پائین گوش آنها فشرد پس گوش آنها سفید شد وآن علامت درنسل آن گوسفندان تا امروز مانده است. **بیستم** - راوندی و ابن شهرآشوب و غیر ایشان روایت کرده‌اند روزی حضرت رسول ص نشسته بود ناگاه اعرابی آمد و سوسماری شکار کرده بود و در آستین خودداشت پرسید کیست این گفتند پیغمبر خداست گفت بلات و عزا قسم میخورم که هیچکس را ازتو دشمن‌تر نمیدارم و اگرنه آن بود که قوم من مرا عجول میگفتند هر آینه ترا بزودی میکشتم حضرت فرمود که ایمان بیاور اعرابی سوسمار را از آستین خود انداخت و گفت ایمان نمیآورم تا این سوسمار ایمان بیاورد حضرت بآن سوسمار خطاب نمود که ای (صب) سوسمار بزبان عربی فصیح جواب داد لبیك وسعدیك‌ای زینت اهل قیامت وکشانندهٔ رو ودست و پا سفیدان بسوی بهشت حضرت فرمود کی است که بدایم اودرصحراست ومیداند آنچه در رحمهاست وعقاب خود را در آتش قرار داده، فرمود که من کیستم گفت تو رسول پروردگار عالمیانی وخاتم پیغمبرانی رستکار است هر که ترا تصدیق کند وناامید است هر که ترا تکذیب کند اعرابی گفت حجتی از این واضح تر نمیباشد ووقتی که بنزدتو آمدم هیچکس را مانند تودشمن نمیداشتم و اکنون ترا از جان خود و پدر و مادر خود دوستر میدارم پس شهادت گفت وایمان بآنحضرت آوردوبسوی بنی سلیم که قبیلهٔ او بودند برگشت وزیاده ازهزار نفر از آن قبیله بآن معجزه ایمان آوردند وگویند که نام آن اعرابی سعد بن معاذ بود و حضرت اورا برقبیلهٔ خود امیر گردانید. **بیست و یکم** - راوندی روایتکرده است از عبدالله بن اوفی که گفت ووزی در خدمت حضرت رسول ص نشسته بودیم ناگاه مردی آمد و گفت شتر آل فلان سر برگرفته و کسی برآن دست نمیتواند یافت وهر که پیش آن میرود اورا هلاك میکند حضرت روانهٔ آنصوب شد وما در خدمت او رفتیم چون شتررا نظر برآنحضرت افتاد نزدآنحضرت بسجده

افتاد و حضرت دست مبارك بر سر آن كشید وریسمان طلبید و درگردنش بست و بدست صاحبش داد وایشانرا سفارش كرد كه رعایت آن بكنند وبسنه دیگر این قصه را از جابر روایت كرده‌است و در آن روایت **مذكور است كه** آن شتر از بنی نجار بود و چون حضرت بنزد آن رفت شكایت كرد از صاحبش كه علف نمیدهد و بارم را گران میكند و حضرت سفارش آن را بصاحبش كرد و شتررا امر كرد كه اطاعت صاحبش بكند وشتر برای صاحبش ذلیل شد . **بیست ودوم ـ روایت كرده است كه آنحضرت** در راهی میگذشت شتری نزد آنحضرت تذلل كرد و رو بر زمین مالید آنجناب فرمودشكایت میكند كه اهلش باآن بدسلوك میكنندپس صاحبش را طلبید وفرمود كه این‌را بفروش چون آن‌جناب روانه شد شترهمراه آنجناب افتاد و چندانكه سعی كردند بر نگشت و فریاد میكرد آن‌جناب فرمود استدعا میكند كه من آن را بخرم پس‌حضرت آن را خرید وبامیرالمؤمنین (ع) داد و نزد آنحضرت بود تاجنك صفین را بر آن شتر كرد. **بیست وسوم ـ راوندی وغیر او** روایت كرده‌اند كه سعد بن عباده شبی حضرت رسالت پناه ص و امیرالمؤمنین (ع) را ضیافت كرد و ایشان روزه بودند چون طعام خوردند پیغمبر ص فرمود : پیغمبر و وصی او نزد تو افطار كردند و نیكوكاران از طعام تو خوردند و روزه داران نزد تو افطار كردند و ملائكه بر تو صلوات فرستادند ، چون حضرت برخاست سعد التماس كرد بردراز گوش اوسوار شود و دراز گوشش بسیار گمراه و بدراه بود چون حضرت برآن سوار شد چنان راهوار شد كه هیچ چهارپائی بآن نمیرسید. **بیست و چهارم ـ راوندی و غیر او از محدثان** خاصه و عامه روایت كرده‌اند كه سفینه آزاد كردهٔ پیغمبر ص گفت : حضرت مرا ببعض غزوات فرستاد و بكشتی سوار شدیم و كشتی ما شكست و رفیقان ومتاع ها همه غرق شدند و من برتختهٔ بند شدم و موج مرا بكوهی رسانید در میان دریا، چون بكوه بالا رفتم موجی آمد و مرا برداشت و بمیان دریا برد و باز مرا به‌آن كوه رسانید و مكرر چنین شد تا در آخر مرا بساحل رسانید و شكر خدا بجا آوردم و در كنار دریا حیران میگردیدم ناگاه دیدم شیری از بیشه بیرون آمد و قصد هلاك من كرد ؛ من دست از جان شستم و سر بسوی آسمان كرده گفتم : خداوندا من بندهٔ تو وآزاد كردهٔ پیغمبر توام و مرا ازغرق شدن نجات دادی آیا شیر را برمن مسلط میگردانی؟ پس در دلم افتاد كه گفتم ای سبع من سفینه‌ام مولای رسولخدا حرمت **آنحضرت** را درحق مولای او نگهدار؛ واللهچون این را گفتم خروش خود را فروگذاشت و مانند گربهٔ بنزد من آمد وخود را گاهی بر پای راست من و گاهی بر پای چپ من میمالید و بر روی من نظر میكرد، پس خوابید و اشاره كرد بسوی من كه سوار شو ؛ چون سوار شدم بسرعت تمام مرا بجزیرهٔ رسانید كه در آنجا درختان میوه های بسیار و آبهای شیرین بود، پس اشاره كرد فرود آی و در برابرمن ایستاد تا از آن‌آبها خوردم و از آن‌میوه برداشتم و برگی چند را گرفتم و عورت خود را بآنها پوشانیدم و ازآن برگها خورجینی‌ساختم وپرازمیوه كردم وجامهٔ كه باخود داشتم درآب فروبردم و برداشتم تا اگر مرا بآب احتیاج شود آن را بفشرم وبیاشامم، چون فارغ شدم خوابید واشاره‌كرد سوار شو ، چون سوار شدم مرا از راه دیگر بكنار دریا رسانید ؛ ناگاه دیدم كشتی در میان دریا میرود ، پس جامهٔ خود را حركت دادم تا ایشان مرا دیدند و چون بنزدیك آمدند و مرا برشیر سوار دیدند بسیار تعجب نموده و تسبیح و تهلیل خدا كرده و گفتند تو كیستی ؟ از جنی یا از انس ؟ گفتم : منم سفینه مولای پیغمبر ص و این شیر برای رعایت حق آن نذیر بشیر اسیر من شده و مرا رعایت میكند ، چون نام آنحضرت را شنیدند بادبان كشتی را فرود آوردند و لنگرانداختند و دومرد را در كشتی كوچكی نشانیده با جامه ها برای من فرستادند كه بپوشم و ازشیر فرود آمدم و شیر دركناری ایستاد و نظر میكرد كه من چه میكنم ، پس جامه‌ها بنزد من انداختند و من پوشیدم و یكی از ایشان گفت بیا بر دوش من سوار

شو تاترا بکشتی برسانم نباید که شیر رعایت حق رسول ص زیاده از امت او بکند پس من بنزد شیر رفتم و گفتم خدا ترا از رسول‌خدا جزای خیر بدهد - چون این بگفتم والله دیدم که آب‌از چشم او فرو ریخت و از جای خود حرکت نکرد تا من داخل کشتی شدم و پیوسته بمن نظرمیکردتاازاو غایب شد . به روایت **دیگر منقولست** که حضرت نامه بسفینه داد که ببرد به یمن و بمعاذ بدهد در اثنای راه شیری را دید که در میان راه نشسته است وترسید که از پیش شیر بگذرد گفت من رسولم از جانب رسول‌خدا بسوی معاذ واین نامهٔ آن حضرت است ؛ شیریك پرتاب پیش او دوید و بعد صدائی کرد و از راه دور شد تا او گذشت و در موقع مراجعت نیز چنین کرد ، چون قصه شیر را بحضرت نقلکرد حضرت فرمود : صدائی که اول کرد در وقت رفتن گفت چگونه است رسولخدا و درمراجعت گفت رسولخدا را از من سلام برسان . **بیست و پنجم** - راوندی روایت کرده‌است که عماربن یاسر گفت در بعضی سفرها با آن حضـرت بیرون رفتم در اثنای راه شترم خوابید و از قافله ماندم ؛ پس حضرت از عقب قافله رسید و از شتر خود فرود آمد وازمطهره آبی‌دردهان خود کرد و برآن شتر پاشید و صدا زد بر او ؛ پس باعجاز آن حضرت مانند آهو برجست ومن سوار شدم ودر خدمت آنحضرت روان شدم و چنان تند میرفت که ناقهٔ قضبای آن حضرت بیشتر از آن نمیرفت ؛ حضرت فرمود شتر را بمن نمی‌فروشی ؟ عرض کردم از شماست یارسول‌الله ، فرمود البته میباید بقیمت بفروشی ، پس بصد درهم از من خرید و چون داخل مدینه شدیم‌شتر رابخدمتش بردم فرمود : ای انس صد درهم قیمت شتربعمار بده و شتر را باوپس ده که هدیه ماست بسوی‌او

بیست وششم - راوندی بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است کـه رسول خدا نفرین کرد برعتبه پسر ابولهب و فرمود خدا درندهٔ از درندگان را برتومسلط گرداند؛ پس‌روزی پیغمبر ص با بعضی از صحابه از مکه بیرون رفت بسوی زمین‌علفزاری وعتبه پیش از حضرت بیرون رفته بود و درمیان علفها پنهان شده بود که شب **آنحضرت** راهلاك کند وماخبر نداشتیم؛ چون شب شد شیری عتبه را گرفته بکنار منزلگاه آنحضرت آمد وفریاد کردکه همه متوجه اوشدند وبزبان فصیح گفت این عتبه پسر ابولهب است ازمکه پنهان بیرون آمده بود که محمد را بقتل رساند ! پس عتبه را پاره پاره کرد وانداخت وازگوشت اوهیچ نخورد.

بیست و هفتم - راوندی از سلمان روایت کرده است کـه روزی در خدمت رسول خدا نشسته بودیم ناگاه اعرابی آمد وگفت یا محمد مرا خبر ده بآنچه درشکم ناقهٔ منست تابدانم که تو برحقی وایمان بیاورم بخدای تو و ترا متابعت کنم - پس حضرت متوجه امیرالمؤمنین (ع) شدو فرمود : یاعلی تو اورا خبر ده بآنچه در شکم ناقه است ؛ علی (ع) مهار ناقه را گرفت ودست بر سینه‌اش‌مالید وبسوی آسمان نظر کرد وگفت‌خداوندا ازسؤال‌تومیکنم بحق‌محمد واهلبیت محمد و باسماء حسنی و کلمات تامات تو کـه این ناقه را بسخن آوری تاخبردهد مارا بآنچه درشکم‌آنست پس ناقه بقدرت حقتعالی متوجه سید اوصیاء شد و گفت : یا امیرالمؤمنین این اعرابی روزی برمن سوار شد و بدیدن پسر عم خود رفت و چون بوادی الحسك رسید از من فرود آمد ومراخوابانید وبامن جماع کرد ! اعرابی گفت ای گروه مردم بگوئید کدام یك ازاینها پیمبرند ؟ گفتنداو پیغمبر است و اینکه ناقه بااو سخن گفت‌وصی‌اواست ؛ پس اعرابی‌شهادت گفت و مسلمان شد وازپیغمبر استدعا کرد دعا کند که حمل ناقه برطرف شود و آن ننك از او زایل شود وحضرت دعاکردو چنان شد و اسـلام اعرابی نیکو شد ، **بیست و هشتم** راوندی و ابن شهر آشوب از ابوذر روایت کرده‌اند که گفت روزی بخدمت رسول خدا ص رفتم فرمود گوسفندان تو چون شدند ؟ عرض کردم قضهٔ آنها عجیب‌است ، روزی نماز میکردم ناگاه گرگی برگلهٔ من حمله‌آوردوبر

از آنها ربود ومن نمازراقطع نکردم ناگاه دیدم شیری آمدوبره را ازاوگرفت وبگله برگردانید و مرا ندا کرد : ای ابوذر دل با نماز خود بدارکه خدا مرا بگوسفندان تو موکل نموده!چون از نماز فارغ شدم شیر گفت برو بسوی محمد ص و اورا خبر کن که خداگرامی‌داشت‌مصاحب تو وحفظ‌کنندهٔ شریعت ترا و شیری را بگوسفندان او موکل نمود ، پس از استماع این خبر تعجب کردند آن ها که بر دور آنحضرت بودند . **بیست ونهم ابن شهر آشوب روایتکرده‌است** رسول‌خدا ص در روز عرفه خطبهٔ خواند و مردم را برتصدق تحریص‌نمود ، مردی عر کرد یاض رسول‌الله این شتر من از فقر است ، حضرت چون بآن ناقه نظرکرد فرمود این را برای من ازفقرا بخرید ، چون خریدند شب بحجرهٔ آنحضرت آمد و سلام کرد ، حضرت فرمود خداترا مبارك نمود ناقه عرضکرد من‌ازصاحبان خود فرار کرده و در صحرا میگردیدم و علف‌ها و حیوانات صحراهمه مرا بیکدیگر نشان میدادند که این از محمد است ـ حضرت فرمود مولای تو چه نام داشت ؟ عرض کردم غصبا ، پس حضرت آن ناقه راغصبانام کرد ـ چون هنگام وفات آن‌حضرت شد غصبا عرض کرد مرا با کی میگذاری وسفارش مرا بکی میکنی بعد از خود؟ فرمود خدا برکت‌دهدترا تو از دختر منی فاطمه (ع) که بر تو سوار خواهد شددر دنیا و آخرت ، چون حضرت ازدنیارفت شبی‌بخدمت فاطمه (ع)آمد وعرض‌کرد سلام خدابرتو باد ای دختر رسولخدا، نزدیك شده‌استرفتن من ازدنیا وهیچ علف وآب بعد ازآن‌حضرت برای‌من گوارا نیست ـ پس سه روز بعد ازوفات آن حضرت بنعم ونعیم آخرت‌رسید وتعب دنیارا ترك کرده راحت عقبی راپسندید .

سی‌ام ـ ابن شهر آشوب از جابر انصاری و عبادة بن صامت روایت کرده‌است که در باغ بنی نجارشتری مست شده و هر که داخل آن باغ میشد او را مجروح میکرد ، پس‌پیغمبر داخل آن باغ شد و شتر را طلبید ، شتر پیش آمد دهان خود را نزد آن‌حضرت بزمین نهاد و تقل نمود ، حضرت آن را مهار کرد و بصاحبش داد ـ صحابه عرض‌کردند‌یا رسول‌الله حیوانات پیغمبری ترا میدانند ؟ فرمود هیچ کس‌نیست که پیغمبری مرا نداندبغیراز ابوجهل‌و سایر کافران قریش ـ صحابه عرض کردند ما را سجدهٔ توکردن سزاوار تر است از حیوانات ؛ فرمودمن میمیرم کسی را سجده کنید که زنده است و هر گز نمی‌میرد . **سی و یکم- درتفسیرامام حسن عسکری «ع» مذکوراست** که ده نفرازیهود برای لجاجت ومخاصمه بخدمت حضرت‌رسول ص آمدند وخواستند سؤالی چند بکنند ناگاه اعرابی آمد وعصائی‌بدوش خودگرفته بود وبر سرعصا همیانی سربسته آویخته بود وگفت : یامحمد مرا جواب بگو از آنچه از تو سؤال میکنم ؟ حضرت فرمود : این یهودان قبل از تو آمده‌اند رخصت میدهی سؤال ایشان را اول جواب بگویم ؟اعرابی گفتم من غریبم و آنها از اهل این شهرانند و بازآنها از اهل کتابند وباتودرملت شرکتی‌دارند و اگر میان تو وایشان چیزی بگذرد خاطرمن جمع نمیشود واحتمال میدهم که بایکدیگر توطئه کرده باشید ومن قانع نمیشوم مگر بمعجزهٔ هویدائی ! رسول خدا ص فرمودکه علی بن ابیطالب را بطلبید ، چون آنحضرت حاضر شد اعرابی عرض کرد یا محمد این را برای چه طلبیدی من با تو کار دارم ؟ حضرت فرمود : تو از بیان طلبیدی و این علی بن ابیطالب است صاحب بیان‌شافی وعلم کافی ومنم شهرستان علم و او در درگاه آن شهر است هرکه حکمت علم‌خواهد بایداز در درآید ، پس بآواز بلند فرمود : ای بندگان خدا هرکه خواهد نظر کند بسوی آدم باجلالت او بسوی شیث و حکمت او ، بسوی ادریس با نباهت او ، بسوی نوح وشکر کردن او پروردگار خود را و عبادت او ، بسوی ابراهیم و وفای او و خلت او ، بسوی موسی ودشمنی او بادشمنان خدا و جهاد کردن او با ایشان ؛ و بسوی عیسی ودوستی ومعاشرت او با هرمؤمنی پس‌نظرکند

بسوی علی بن ابیطالب(ع) ؛ بسبب این سخن ایمان مؤمنان زیاده شد و کینه و نفاق منافقان بیشترشد پس اعرابی گفت ای محمد پسرعم خود را چنین میکنی زیرا که شرف وعزت او موجب شرف وعزت تست ومن اینها را قبول نمیکنم مگر باشهادت کسیکه شهادت او احتمال بطلان و فساد ندارد فرمود او کیست ؟ عرضکرد این سوسمار که درهمیان است وبپشت خود آویخته‌ام! فرمود ای اعرابی آن را بیرون آور تا گواهی بدهد برای من بنبوت وبرای علی بفضیلت- اعرابی عرض کرد من تعب بسیار در شکار کردن این کشیدم و میترسم بگریزد ! فرمود : نخواهد گریخت و اگر بگریزد همین بس است تورا حجت تکذیب من ، ولیکن نمیگریزد و بحق گواهی خواهد داد و چون گواهی دهد آن را رها کن که محمد از آن بهتر چیزی بتو عوض خواهد داد ؛ چون اعرابی سوسمار را از همیان بیرون آورد و بزمین نهاد رو برسولخدا ایستاد و پهلوهای روی خود را بنزد آنحضرت برخاك مالید و سر برداشت وبقدرت حقتعالی بسخن آمد و گفت شهادت میدهم بوحدت خدائیکه شریك ندارد و شهادت میدهم که محمد بنده ورسول و برگزیدهٔ اوست و بهترین پیغمبران و بهترین جمیع خلایق و خاتم پیغمبران است و کشانندهٔ مؤمنان است بسوی بهشت و شهادت میدهم که برادر تو علی بن ابیطالب(ع) چنانستکه تواورا وصف کردی وفضلش چنانستکه توذکر کردی بدرستیکه دوستان او در بهشت مکرم ودشمنان او درجهنم مخلد خواهند بود. پس اعرابی گریست وعرضکرد یا رسول الله من نیز شهادت میدهم بآنچه این حیوان شهادت داد زیرا که دیدم وشنیدم آنچه که با آن چارهٔ بجز ایمان آوردن ندارم، پس اعرابی با آن یهودان گفت : وای بر شما بعد از این معجزهٔ که دیدید دیگر چه معجزه میخواهید و اگر با مشاهدهٔ چنین آیتی ایمان نیاورید هلاك خواهید شد ، پس آن یهودان ایمان آوردند و گفتند این سوسمار تو حق عظیم برما دارد ـ حضرت فرمود : ای اعرابی این حیوان را رها کن که ایمان بخدا ورسول و برادر رسول آورد و چنین حیوانی سزاوار نیست که اسیر باشد بلکه باید برجنس خود امیر باشد واگر آنرا رها کنی خدا عوضی نیکوتر از آن بتو عطا فرماید- سوسمار گفت یا رسول‌الله عوض را بمن بگذار که باو برسانم ؛ اعرابی گفت چه عوض بمن میتوانی رسانید ؟ گفت برو بنزد آن سوراخی که مرا شکار کردی و از آنجا ده هزار اشرفی و هشتصدهزار درهم بردار، اعرابی گفت این جماعت شنیدند و آنها صاحب زورند ومن تعب کشیده وامانده‌ام و آنها پیش ازمن خواهند رفت و آنها را متصرف خواهند شد؛ سوسمار گفت خدا آنرا برای تو بعوض من مقرر ساخته است و کسی نمیتواند پیش از تو بردارد- پس اعرابی خواست بتأنی روانه شد وچمعی از منافقان که در آن مجلس حاضر بودند سبقت گرفتند وهریك که دست بسوراخ میبرد افعی بزرگی سر از سوراخ بیرون آورده او را هلاك میکرد چون اعرابی رسید افعی باوخطاب کرد وگفت خدا مرا برای ضبط مال تو مقرر فرموده و اینها را برای تو هلاك کردم - چون اعرابی زرها را بیرون آورد و نتوانست افعی ورا نداکرد. بگشا ریسمانی را که بر کمر بستهٔ یکسرش را بر این دو کیسه ببند وسر دیگرش را بر م من ببند که من اینها رامیکشم و بخانهٔ تو میرسانم ومن خدمتکار وحراست کننده مال توام. اعرابی چنان کرد و افعی مال را بخانهٔ او رسانید وپیوسته حراست آن مال میکرد تا اعرابی همه را باغها و زارع ومستغلات خرید وچون مال تمام شد افعی برگشت.

(باب نوزدهم)

در بیان استجابت دعای آنحضرت است درزنده کردن مردگان و سخن گفتن با ایشان و شفای بیماران وغیراینها وآنچه از برکات وکرامات اعضای شریفه رسواخدا ص ظهور آمده

اول - شیخ مفید و شیخ طوسی و قطب راوندی و ابن شهر آشوب و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده‌اندکه **امیرالمؤمنین** (ع)فرمود رسول خدا ص مراطلبید درجنك خیبر و دیدهٔ خودرا از درد و آزار نمیتوانستم گشود پس آب دهان مبارك خودرا بردیده های من مالید ودرساعت شفا یافتم وعمامهٔخود را برسر من بست‌وفرمود خداوندا سرما وگرمارا ازاودور گردان از برکت دعای آنحضرت تا امروز از سرما و گرما متأثر نشدم و حضرت امیر در زمستان های سرد با یك پیراهن میگردید و پروا نمیکرد . **دوم** - ابن شهر آشوب وغیر او روایت کرده‌اند که درایام طفولیت رسول خدا درمکه قحط عظیمی بهمرسید وبعضی ازقریش گفتندبلات‌و عزی پناه برید و بعضی گفتند بمنات پناه برید ، پس ورقه‌بن نوفل گفت‌چرا ازحق دورافتاده‌ایددر میان شما بقیهٔ ابراهیم و سلامهٔ اسمعیل (ع) هست ابوطالب را درطلب باران شفیع گردانید؛ پس ابوطالب بیرون آمد و کودکی چند در دوراو بودند ودرمیان ایشان طفلی بودمانند خورشیدتابان یعنی پیغمبرآخرالزمان پس‌آن مهر سپهرنبوت آمد وپشت بکعبه داد ودست بسوی آسمان بلندکرد و درهمانساعت ابری پیدا شد وباران ریخت پس ابوطالب قصیدهٔ در شأن آن حضرت انشا نمودکه مضمون یك بیتش اینست ، سفید رویی‌که از برکت روی مبارکش طلب باران از ابر مینماید فیض بخش یتیمان و پناه بیوه زنان است . **سوم** - شیخ‌طوسی **روایت کرده است** درجنك حدیبیه میان اصحاب آنحضرت تشنگی بهم رسید و صحابه بآن حضرت استغاثه کردند تادست بدعابرداشت‌ناگاه ابری پیدا شد آنقدر باران آمد که همه سیراب شدند . **چهارم**- دربصایربسند **معتبر ازحضرت صادق** (ع) **منقولستکه** : مرد نابینائی بخدمت رسول خدا ص آمد وگفت یارسول الله دعاکن‌خدا دیده‌های مرا بمن برگرداند حضرت دعاکرد و اوبینا شد پس نابینای دیگرآمد وگفت یارسول‌الله دعاکن‌خدا دیده‌های مراروشن‌گرداند حضرت فرمود بهشت‌را بهتر میخواهی یادیدهٔ خود را گفت یارسول‌الله ثواب نابینا بودن بهشت است حضرت فرمود خدا ازآن کریمتراست که بندهٔ مؤمن خود رابکوری مبتلاگرداند وثواب اورا بهشت ندهد.

پنجم - بصایر وخرائج از امام زین العابدین (ع) روایت کرده انـد : رسول خدا ص روزی نشسته بود و مذکور ساخت :چند روز گذشته که‌گوشت تناول نکرده‌ام مردی ازانصارچون‌این سخن را شنید برخاست بخانه رفت وبازن خودگفت بیا که ما را غنیمتی روزی شده‌است ازحضرت شنیدم که چنین فرمود وما این بزغاله را در خانه داریم وغیر آن بزغاله حیوانی نداشتند زن گفت بگیر آنراوبکش وچون آن بزغاله را بریان‌کرد وبخدمت آنحضرت آورد حضرت‌فرمودبخوریدو استخوانش مشکنید چون انصاری بخانه برگشت دید همان بزغاله درخانه‌اش بازی میکند .

ششم - در بصایر بسند معتبر از امام جعفر صادق (ع) مرویست چون فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین(ع) برحمت حق واصل شد امیرالمؤمنین ع بنزد رسول ص آمد وگفت مادرم فوت شد رسول خدا گریست وفرمود که والله مادر من نیز بود پس بجنازهٔ اوحاضرشد وپیراهن ورداى‌خود را داد و فرمود : یا علی او را در اینها کفن کن و چون فارغ شوی مرا خبرکن چون‌فاطمه‌را

بیرون آوردند رسول خدا بر او نماز کرد که پیش‌از آن و بعد از آن بر کسی چنان نماز نکرده بودپس رفت در قبرش خوابید وچون او را درقبر گذاشت گفت ای فاطمه جوابداد لبیك یارسول‌الله فرمود آیا یافتی آنچه خدا ترا وعده داد براستی گفت بلی خدا ترا جزاء نیکو بدهد پس مدتی با او راز گفت در قبر وبیرون آمد گفتند یا رسول‌الله‌در باب فاطمه کاری چندکردی‌که با دیگری نکردی‌فرمود روزی من یاد گذشتم که مردم از قبرهای خود برهنه محشور میشوند و اوفریاد کرد واسوتاه زهی رسوائی پس پیراهن خودرا بر او پوشانیدم و از خدا طلبیدم کفنهای او را کهنه نکنند تا باآنها داخل بهشت شود و روزی ضغطه و سؤال قبررا باوگفتم و او استغاثه بسیار کرد من در قبر او خوابیدم و از خدا طلبیدم که دری از قبر او بسوی بهشت گشود وقبر او را باغی‌از باغهای بهشت گردانید • **هفتم** ـ **در خرایج روایت کرده است که** روزی حضرت رسول خدا ص آهوئی را طلبید و امر کرد که آن را ذبح کردند و بریان کردند و چون حاضر ساختند فرمودگوشتش را بخورید واستخوانهایش را مشکنیدپس پوستش را فرمود پهن‌کردند واستخوانها را در میانش ریختند و دعاکرد تا آهو زنده شد ومشغول چریدن گردید• **هشتم** ـ در خرایج و اعلام الوری و مناقب مرویست که کودکی را بخدمت **آنحضرت** آوردند که برای او دعا کند چون سرش را کچل دید و مو نداشت دست مبارك بر سرش کشید و در ساعت مو بر آورد و شفا یافت چون این خبر باهل یمن رسید طفلی را بنزد مسیلمه آوردند که برای او دعا کند دست بر سرش‌کشید و آن طفل کچل وموهای سرش ریخت و تا حال فرزندان اوهمه چنین‌اند:

نهم ـ در خرایج مذکور است که مردی از جهینه اعضایش از خره ریخته بود و بآنحضرت شکایت فرمود که قدحی از آب آوردند و آب دهان مبارك را در قدح انداخت و فرمود که بر بدن خود بمال چون آب را بر بدن خود مالید صحیح و سالم شد • **دهم** ـ راوندی و ابن شهر آشوب از حضرت امام حسین (ع) روایت کرده‌اندکه روزی بخدمت حضرت رسول ص آمد و گفت درجاهلیت از سفری بر گشتم دختر پنج سالهٔ از خود دیدم که با زینت و زیور در خانه راه میرفت پس دستش را گرفتم و بردم او را در فلان وادی انداختم و برگشتم حضرت فرمود که با من بیا و آن وادی را بمن بنما آن مرد با آنحضرت بآن وادی رفت حضرت پرسید دختر تو چه نام داشت گفت فلانه حضرت صدا زد ای فلانه زنده شو باذن خدا ناگاه آن دختر بیرون آمد وگفت لبیك یا رسول‌الله و سعدیك فرمود پدر و مادر تو مسلمان شده‌اند اگر میخواهی ترا بایشان برگردانم دختر گفت مرا حاجتی بایشان نیست خدا را برای خود ازایشان بهتر یافتم • **یازدهم** ـ راوندی و غیر او روایت کرده‌اندکه سلمة بن الاکوع را در جنك خیبر زخم منکری رسید حضرت بدهان مبارك برآن‌موضع سه مرتبه دمید ودر ساعت شفا یافت و دیدهٔ قتاده بن نعمان را در جنك احد جراحتی رسید و برویش آویخته شد و بروایت دیگر جدا شد وحضرت بدست مبارك بجای خود گذاشت و از دیدهٔ دیگرش بهتر شد• **دوازدهم** ـ راوندی و غیر او روایت کرده‌اند که جوانی از انصار مادری داشت پیر و کور وآن جوان بیمار بود وحضرت بعیادت اورفت و چون داخل‌شداومرده‌بودمادرش گفت خداوندا اگر میدانی که من بسوی تو وپیغمبر هجرت کرده‌ام بامیدآنکه در هر شدت مرا یاری‌کنی پس‌این مصیبت را بر مکن بار من‌پس حضرت‌جامه را از روی او دورکرد و زنده شد و برخاست وبا آن طعام خوردند• **سیزدهم** ـ راوندی وغیر او از اسامة بن زید روایتکرده‌اندگفت درخدمت‌حضرت رسول ص متوجه‌حجةالوداع شدیم‌چون بوادی روحا رسیدیم زنی کودکی را بر دوش خود گرفته بخدمت‌آنحضرت آمد گفت یا رسول‌الله این کودك تا متولد شده است پیوسته گلویش میگیرد و مصروع و بیهوش است حضرت‌آن طفل راگرفت وآب دهان مبارك خودرا در دهان اوانداخت وشفا

یافت و اراده قضای حاجت نمود و در آن صحرا موضعی نبود که حضرت از مردم پنهان شود فرمود که برو بنزد آن درختهای خرما وسنگها و بگو بدرختان که رسول خدا شما را امر میکند که نزدیك یکدیگر شوید وسنگها را بگو که شما را امرمیکند که دورشوید اسامه گفت بحق آن خداوندیکه اورا براستی فرستاده است چون فرمودهٔ آنحضرت را گفتم بدرختان دیدم نزدیك شدند و بیکدیگر متصل گردیدند و سنگها از عقب آن پراکنده شدند تا حضرت در عقب درختان قضای‌حاجت نمود و چون بیرون آمد درختان وسنگها بجای خودبر گشتند. **چهاردهم** - شیعه و مخالف بطرق بسیار روایت کرده‌اند : پیش‌ازآنکه حضرت رسول‌ص بسوی مدینه هجرت نماید در مدینه طاعون‌و بیماری زیاده از همه شهرها بود چون حضرت داخل مدینه شد فرمود : خداوندا محبوب گردان بسوی ما مدینه را چنانچه مکه را بسوی‌ما محبوب گردانیدی وهوایش را برای ما صحیح گردانیدی و بابرکت گردان برای ما صاع ومحلش‌را و بیمار یش‌را بجحفه منتقل گردان پس ببرکت دعای‌آنحضرت‌هوای مدینه ازهمه جا صحیح‌تر است و نعمتها در آنجا از همهٔ بلاد فراوان‌تر است طاعون و بیماری جحفه را از اهلش خالی کرد. **پانزدهم** - **راوندی و ابن‌شهرآشوب وغیرایشان روایت کرده که** ابوطالب(ع) بیمارشد وحضرت رسول بعیادت او رفت ابوطالب گفت ای پسر برادردعاکن‌پروردگار خود راکه مرا عافیت دهد حضرت‌فرمود خداوندا شفا ده عم مرا در همان ساعت برخاست گویا در بندی بود ورها شد. **شانزدهم** - راوندی و غیر او **روایتکرده‌اند که** حضرت امیرالمؤمنین «ع» بیماری و دردعظیمی بهم رسانید ومیگفت خداوندا اگراجلم نزدیك شده است مرا راحت ده و اگر دور است برمن لطف کن و اگر برای من بلارا میپسندی مرا صبر بر بلا ده حضرت رسول‌ص گفت خداوندا او را شفا ده پس فرمودکه برخیز یا امیرالمؤمنین فرمودکه بر خاستم وبعد ازآن هر گز آن درد را درخود نیافتم از برکت دعای‌آنحضرت. **هفدهم**- راوندی ازبریده **روایت کرده است** که پای‌عمرو بن معاذ دریکی ازجنگها بریده شدوحضرت آب دهان مبارك خود را بر آن موضع انداخت ومتصل شد. **هیجدهم** - راوندی وغیراوازابن عباس روایت کرده‌اند که زنی پسر خود را بخدمت رسولخدا ص آورد و گفت ابن‌طفل را جنون و صرع میگیرد هربامداد و پسین آنجناب دست مبارك خود را بر سینهٔ او کشید و دعا کرد ناگاه از حلقش چیزی مانند فضلهٔ شیر بیرون آمد و شفا یافت. **نوزدهم** - راوندی و ابن شهرآشوب و محدثان خاص وعام روایت کرده‌اند که در جنك بدر بضربت ابوجهل دست معاذبن عفرا جداشد و اودست بریدهٔ خود را برداشت و بخدمت آنحضرت آورد حضرت‌آب دهان معجزنشان خود را برآن موضع افکند و دست بریده را پیوندکرد و قوی‌تر از سابق شد. **بیستم** - راوندی روایت کرده است که مردی در سجده موی سرش موضع سجود را میگرفت حضرت فرمود خداوندا سرش را قبیح گردان پس موهای سرش تمام ریخت.

بیست ویکم - روایت کرده‌اندکه مادر انس گفت یا رسول‌الله برای انس دعا کن که خادم تست چون آن بی دیانت قابل سعادت آخرت نبود حضرت فرمود خداوندا مال وفرزندش را بسیارکن و درآنچه باو دادهٔ برکت بده پس آنقدر فرزندان او بسیار شدند که زیاده از صد فرزند و فرزند زادهٔ اودریك طاعون مردند. **بیست دوم**- راوندی و ابن‌شهرآشوب وغیر ایشان روایت کرده‌اند : حضرت رسول «ص» مردی را دید بدست چپ طعام میخورد حضرت فرمود بدست راست بخور گفت نمی‌توانم و دروغ میگفت حضرت فرمودنتوانی بعدازآن هرچندمیخواست که دست راست خودرا بدهان برساند بجانب دیگر میرفت و بدهانش نمیرسید. **بیست و سوم** - راوندی و ابن شهر آشوب و دیگران ازعمر وبن‌اخطب روایت کرده‌اندکه رسولخدا ص آب طلبید و من آب از برای آن جناب آوردم و موئی در آن افتاده بود من آن مورا برداشتم حضرت دومرتبه فرمود خداوندا او را حسن وجمال بده ابونهیك ازدی گفت اورا دیدم در وقتی‌که نود و سه سال ازعمر او گذشته بود ویکموی

سفید در سروروی او بهم نرسیده • **بیست وچهارم** - سید مرتضی و ابن شهرآشوب و راوندی وغیر ایشان روایت کرده‌اند که نابغهٔ جعدی بر آن جناب **شعر** میخواند بیتی خواند که مضمونش این بود رسیدیم بآسمان ازعزت وکرم و امیدواریم بالاتر ازآن را حضرت فرمود بالاتر ازآسمان کجا را گمان داری عرض کرد بهشت یارسول‌الله، رسول‌خدا فرمود نیکو گفتی خدا دهان ترا نشکند راوی گفت من اورا دیدم صدو سی سال ازعمر او گذشته بود ودندانهای او در پاکیزگی وسفیدی مانند گل بابونه بود و جمیع بدنش درهم شکسته بود بغیر از دهانش و **بروایت دیگر** هر دندانش که می‌افتاد از آن بهتر میرویید• **بیست و پنجم** - راوندی **روایت کرده است** : روزی زنی بخدمت رسولخدا ص آمد و عرض کردیا رسول‌الله من زن مسلمانی‌هستم و شوهری در خانه دارم مانند زنان حضرت فرمود شوهر خود را بطلب چون حاضرشد از زن پرسید آیا شوهر خود را دشمن میداری عرضکردبلی‌حضرت از برای ایشان دعاکردوپیشانیهای ایشان را بیکدیگر چسبانید وفرمودخداوندا الفت ده میان ایشان و هریك‌را محبوب دیگری گردان بعد از آن آنزن گفت که هیچکس نزد من از شوهرم محبوب‌تر نیست حضرت فرمود شهادت بده که منم پیغمبر خدا•

بیست و ششم- راوندی و ابن شهرآشوب روایت کرده‌اند که عمرو بن الحمق خزاعی آب دادآن حضرت را وحضرت دعاکرد از برای اوکه خداوندا اورا ازجوانی‌خودبهره مند گردان پس هشتاد سال از عمراوگذشت ویکموی سفیدبرمحاسن اوظاهر نشد• **بیست وهفتم** - **روایت کرده است** از عطاکه گفت میان سرمولای خود سایب بن یزید را دیدم که سیاه بود و باقی‌موهای‌سرو ریشش همه سفید بودگفتم هرگز چنین چیزی ندیده‌ام‌که میان سرتو سیاهست و باقی سفید است گفت‌سببش آنستکه روزی‌با کودکان بازی میکردم حضرت رسول‌ص گذشت من بر آنحضرت سلام کردم جواب سلام من داد وفرمود تو کیستی گفتم منم سایب برادر نمربن قاسط پس دست مبارك‌خودرا برمیان سرمن مالید و دعای برکت برای من کرد و باین سبب جای دست مبارکش چنین سیاه مانده است **بیست و هشتم** - در روایات بسیار وارد شده است که حضرت رسول ص چون امیرالمؤمنین (ع) را بیمن فرستاد گفت یا رسول‌الله اگر درقضائی شك کنم چکنم حضرت فرمود که خدا دل تراهدایت خواهدکرد وزبان ترا بحق گویا خواهدگردانید امیرالمؤمنین (ع) فرمود بعد ازآن در **هیچ‌حکمی** شك نکردم • **بیست و نهم - راوندی و ابن شهرآشوب روایتکرده‌اند** که مربن جعبل گفت با رسولخدا در بعضی از غزوات همراه بودم و برمادیانی سوار بودم حضرت فرمود بیا ای‌صاحب اسب گفتم یا رسول‌الله لاغر و ناتوانست حضرت تازیانهٔ کوچکی در دست داشت آهسته برآن زد وگفت خداوندا برکت ده از برای او در این مادیان پس چنان شد هر چند ضبطش میکردم نمی - ایستاد و برهمه اسبان سبقت میکرد و ازشکم‌آن موازی دوازده هزار درهم از فرزندان‌آن فروختم ببرکت دعای‌آن‌حضرت• **سی‌ام** - **راوندی‌ازعثمان بن جنید روایت کرده است که** مردنابینائی بخدمت آنحضرت آمد وازحال خود شکایت کرد حضرت فرمودکه وضو بساز و دو رکعت‌نمازبکن وبعد از نمازاین دعا بخوان «اللهم انی‌اسئلك اتوجه الیك بمحمد نبی‌الرحمة ص یا محمدانی‌اتوجه بك علی ربك‌لتجعلوا به‌عن بصری اللهم شفعه فی وشفعنی فی‌نفسی» عثمان‌گفت هنوز در آن مجلس نشسته بودیم‌که برگشت وبینا شده بود وگویا هرگز کور نبوده است• **سی و یکم** - راوندی روایت‌کرده است : ابیض بن جمال‌گفت در روی من قوبا بود و سفید شده بود حضرت دعا کرد و دست مبارك بر روی من کشید درهمانساعت چنان شدکه هیچ اثر بررری من‌نبود•

سی و دوم - راوندی از فضل بن عباس روایتکرده است : مردی بخدمت آن حضرت آمد وگفت من بخیل و ترسان وبسیارخواب کننده‌ام دعا کن که خدا این صفتهای را از من سلب کند

چون حضرت دعا کرد کسی را از او بخشنده تر وشجاعتر وکم خواب تر نمیدیدند.

سی وسوم - راوندی و دیگران روایت کرده‌اند حضرت رسول ص دعا کرد که خداوندا چنانچه اول قریش را غضب ونکال خود چشانیدی آخر ایشان را نعمت ونوال خود بچشان وچنان شد.

سی و چهارم - راوندی از بعضی صحابه روایت کرده است که روزی حضرت رسول «ص» نشسته بود ناگاه برخاست و اندکی از ما دور شد پس دست دراز کرد گویا کسی مصافحه میکند پس برگشت ونزد ما نشست گفتیم ما سخنی میشنیدیم وکسی را نمیدیدیم فرمود که این اسمعیل ملك باران بوداز نزد پروردگار خود مرخص شده بود که بزیارت من بیاید پس برمن سلام کرد وگفتم باو که باران از برای ما بیاور گفت وعدهٔ باران در فلان روز است ازفلان ماه چون روز وعده شد و نماز صبح کردیم ابری پیدا نشد و نمازظهر نیز کردیم ابری ظاهر نشد چون نمازعصر کردیم ابری ظاهر شد وباران بارید وماخندیدیم حضرت فرمود چرا میخندید گفتیم برای آنکه وعدهٔ ملك بظهور آمد حضرت فرمود این قسم امور را ضبط کنید و نقل کنید تا سبب مزید ظهور حق گردد و بسندمعتبراز حضرت امام محمدباقر(ع) مثل این روایت کرده‌است. سی‌وپنجم - راوندی روایت کرده است حضرت رسول ص بسوی یهودی فرستاد وقرضی طلبید و او فرستاد پس بخدمت آنحضرت آمد وگفت آنچه طلبیده بودید بشما رسید فرمود رسید یهودی گفت هروقت که ضرورتی باشد بفرستید که من میدهم حضرت اورا دعا کرد که خدا حسن وجمال ترا دایم گرداند آن یهودی هشتاد سال عمر کرد و یك موی سفید در سرو ریش او بهم نمیرسید. سی و ششم - راوندی روایت کرده است که در جنك تبوك مردم را تشنگی عظیم عارض شد وآب نداشتند و بحضرت عرض کردند یا رسول‌الله اگر دعا کنی خدا ترا آب میدهدفرمود : بلی اگر دعا کنم دعای مرا رد نمیکند پس دعا کرد و در همان ساعت رودخانه ها جاری شد گروهی در کنار رودخانه گفتند بسبب فلان ستاره باران آمد بروشی که منجمان میگویند حضرت فرمود بصحابه که نمی‌بینیدچه میگویند این بی‌اعتقادان خالدگفت رخصت میفرمائی که گردن ایشان را بزنم حضرت فرمود که نه چنین میگویند ومیدانند که خدا فرستاده است.

سی و هفتم - راوندی روایت کرده است از انس : رسول خدا ص روزی گفت اکنون از این در کسی داخل می‌شود که بهترین اوصیاست ومنزلتش بپیغمبران از همه کس نزدیکتراست پس علی بن ابیطالب(ع) داخل شد وحضرت رسول‌ص فرمود که خداوندا از او گرما وسرما را بر طرف کن پس آنحضرت دیگر گرماوسرما نیافت تا برحمت حق واصل گردید ودر زمستانها بیك پیراهن میگذرانید

سی و هشتم. راوندی روایت کرده است که یکی از انصار بزغالهٔ داشت آنرا ذبح کرد و به زوجهٔ خود گفت که بعضی را بپزید و بعضی را بریان کنید شاید حضرت رسول‌ما را مشرف گرداند و امشب درخانهٔ ما افطار کند و بسوی مسجد رفت ودوطفل خورد داشت چون دیدند که پدرایشان بزغاله راکشت یکی بدیگری گفت بیا ترا ذبح کنم وکارد را گرفت و او را ذبح کرد مادر که آنحال را مشاهده کرد وآن پسردیگراز ترس گریخت واز غرفه بزیرافتاد و مرد وآنزن‌مؤمنه هردوطفل‌مردهٔ خود را پنهان کرد وطعام را برای قدوم حضرت‌مهیا کرد چون حضرت داخل خانهٔ انصاری شد جبرئیل (ع) فرود آمد وگفت رسول‌الله بفرما که پسرهایش را حاضر گرداند چون پدر بطلب پسرها بیرون رفت‌مادرایشان گفت که حاضر نیستند وبجائی‌رفتند برگشت وگفت‌حاضر نیستندحضرت‌فرمودالبته‌میباید حاضرشوندبازپدر بیرون آمد ومبالغه کردمادراورا برحقیقت‌حال‌مطلع گردانید وپدرآندو فرزنده‌رده‌را نزدحضرت حاضر کرد حضرت دعا کردوخدا هردو را زنده کرد و عمر بسیار کردند. سی ونهم. ابن شهرآشوب‌روایت کرده‌است: حضرت‌رسول‌ص نامهٔ بقبیلهٔ بنی‌حارثه نوشت وایشان را باسلام دعوت کرد

ایشان نامهٔ حضرت را شستند ودلو خود را بآن پینه کردند حضرت ایشان را نفرین کرد که خداعقل ایشان را سلب کند بعد ازآن ایشان چنان شدندکه در قلت عقل وتدبیر و نامربوط گفتن درمیان عرب مثل شدند. **چهلم** - ابن‌شهرآشوب روایت کرده است که چون حضرت درمکه ازاذیت قریش دلگیر شد بجانب اراك‌عرفات بیرون رفت و در آنجا شتری چند از ابوثروان میچریدند چون آن ملعون آمد گفت توکیستی فرمود منم محمد رسولخدا گفت برخیز شتری که تو درمیان آنهاباشی شایسته نمیباشد حضرت فرمود خداوندا عمر وتعب اورا طولانی گردان راوی گفت که من اورا دیدم بدترین احوال که پیر شده بود واز بسیاری محنت و بلا آرزوی مرك میکرد واو را میسر نمیشد و مردم میگفتند که این ازاثرنفرین آنحضرت است. **چهل ویکم** - ابن‌شهرآشوب **روایتکرده‌است** چون حضرت رسول ص در باب سبی هوازن باصحابه سخن گفت و التماس فرمود که پس دهنده بایشان همه دادند بغیر ازدوکس حضرت فرمود ایشان را مخیر کنید میان منت گذاشتن وفداگرفتن پس یکی بفرمودهٔ حضرت رها کرد ودیگری ابرام کرد و گفت رهانمیکنم چون پشت کرد حضرت فرمود خداوندا بهره‌اش را خسیس گردان چون آمد حصهٔ خودرا جدا نماید ازاسیران بدختر های باکره و پسران میرسید ومیگذشت تاآنکه به پیرزالی رسید گفت این‌را میگیرم که مادر قبیله است فدای بسیاری برای خلاصی او بمن خواهند داد چون او راگرفت زن بیقدری بود که هیچکس در قبیله نداشت ومدتی خرج اورا کشید ودیدکسی نمیآید اورافدا بدهد اورا رها کرد.

چهل ودوم - **ابن شهرآشوب** روایتکرده است که نزد خدیجه زن نابینائی بود حضرت باو گفت دیده‌های تو صحیح باد همان ساعت روشن شد خدیجه گفت دعای مبارکی بودحضرت فرمودمن‌رحمت عالمیانم. **چهل وسوم** - خاصه و عامه روایت کرده‌اند چون پادشاه فرنك نامهٔ حضرت‌راتعظیم کرد وپادشاه عجم نامهٔ حضرت راپاره نمود حضرت اورا دعا کرد واین‌رانفرین نمودوملك‌فرنگیان پاینده ماند وپادشاه عجم کشته شد وبزودی ملك ایشان زایل شد و فرزندان ایشان اسیر مسلمانان شدند **چهل وچهارم** - ابن شهرآشوب روایت کرده‌است ازجعفربن نسطوری رومی گفت‌درخدمت **آنحضرت** بودم در جنك تبوك روزی تازیانه از دست آنحضرت افتاد من از اسب بزیر آمدم و تازیانه را به‌**آنحضرت** دادم حضرت بمن نظرافکند وفرمود خداعمرترا درازگرداندپس اوسیصدو بیست سال زندگانی کرد. **چهل وپنجم** - ابن شهرآشوب روایت کرده‌است که روزی آنحضرت بعبدالله بن جعفر طیار گذشت واو در کودکی بازی میکرد وخانهٔ از گل میساخت حضرت‌فرمودچه میکنی این را گفت میخواهم بفروشم فرمودقیمتش راچه میکنی گفت رطب میخرم ومیخورم حضرت فرمود خداوندا در دستش برکت‌بگذار وسودایش را سودمندگردان پس‌چنان شد ببرکت دعای‌آن حضرت‌هیچ‌چیز نخرید که درآن سود نکند وآنقدر مال بهم رسانیدکه بجود و بخشش او مثل‌می زدند واهل مدینه‌که قرض میگرفتند وعده میدادند که چون‌وقت عطای عبدالله بن جعفر بشودپس‌می دهیم. **چهل وششم** - روایتکرده است که ابوهریره مشت خرمائی نزد آنحضرت آوردو گفت یا رسول‌الله دعاکن برای من ببرکت حضرت دعاکرد و فرمود دودست درمیان کیسه کن وهرچه‌خواهی بیرون آور وچندبن وسق ازآن کیسه بیرون آورد وباز باقی بود. **چهل وهفتم** - روایتکرده‌اند که سعدبن وقاص‌تیری انداخت وحضرت او را دعاکردکه تیرش‌ازنشانه خطا نشودوبعدازآن‌هرگز تیر او خطا نشد. **چهل‌وهشتم** - روایتکرده است ازسلمان چون **رسول‌خدا** داخل‌مدینه‌شدوبخانهٔ ابو ایوب انصاری فرودآمد ودر خانهٔ او بغیر ازیك بزغاله ویك صاع گندم نبود بزغاله‌رابرای‌آن حضرت بریان کرد و نان پخت وبنزدحضرت‌آوردحضرت فرمود که درمیان مردم‌ندا کنند رکه‌طعام می‌خواهدبیایدبخانهٔ ابوایوب انصاری پس‌ابوایوب‌ندامیکرد ومردم میدویدند ومیآمدند مانند سیلاب

تا خانه برشد و همه خورده وسیر شدند وطعام کم نشد ـ حضرت فرمود استخوانها را جمع کردند ودر میان پوست بزغاله گذاشت وفرمود برخیز باذن خدا ؛ پس بزغاله زنده شدوایستاد ومردم‌صدا بگفتن شهادتین بلند کردند ـ **چهل ونهم ـ ابوایوب روایت کرده است** که در عروسی فاطمه (ع) بزغاله آورد و او را کشتند ویختندحضرت فرمودمخوریدمگر بانام‌خدا واستخوانهایش را مشکنید ، پس چون فارغ شدند فرمود : ابو ایوب مرد فقیر است الهی تو آفریدهٔ این بزغاله را وتو آن را فانی نمودی و تو قادری که آنرا برگردانی پس زنده کن آنرا زندهٔ که بجز تو خداوندی نیست ، پس بزغاله بقدرت خدا زنده شد و حقتعالی در آن برای ابو ایوب برکتی قرار داد که هر بیماری از شیرش میخورد شفا می‌یافت واهل مدینه آنرا (مبعوثه) میگفتند یعنی زنده شدهٔ بعد از مردن **پنجاهم ـ کلینی** بسند معتبر **از حضرت صادق «ع» روایتکرده** است که یهودی بحضرت رسول گذشت وگفت (السام علیك) یعنی مرك برتو! حضرت فرمود (علیك)صحابه گفتند : یا رسول‌الله او گفت مرك بر تو باد ـ فرمود : منهم همان رابراو برگردانیدم وامروزمار سیاهی پشت او را خواهد گزید و او را خواهد کشت ـ پس یهودی بصحرا رفت و هیزم بسیاری جمعکرد وبدوش گرفت و برگشت ـ صحابه گفتند یا رسول‌الله او زنده برگشت ـ حضرت اوراطلبید و فرمود هیزم را بر زمین گذاشت در میان هیزم‌مار سیاهی را دیدند که چوبی را بدندان گرفته است ! فرمود ای یهودی امروز چکار کردی ؟ گفت کاری نکردم بغیر آنکه دو گردهٔ نان خشك داشتم یکی را خود خوردم و دیگری را بمسکینی تصدق کردم حضرت فرمود که بهمان‌تصدق خدا دفع ضرراین مار ازاوکرده وبتصدق خدا مرگهای بدرا دفع میکند .

پنجاه ویکم ـ شیخ طبرسی و راوندی وابن‌شهر آشوب روایتکرده اند که‌ابوبرا که او را (ملاعب اسنه) میگفتند واز بزرگان عرب بود بمرض استسقا مبتلا شد و لبیدبن ربیعه را خدمت پیغمبر ص فرستاد با دو اسب وچند شتر ، حضرت اسبان و شتران را رد کرد و فرمود من هدیه مشترك را قبول نمیکنم لبید گفت من گمان میکردم که کسی از عرب هدیهٔ ابوبرا راردکند حضرت فرمود اگر من هدیهٔ مشترکی راقبول نمیکردم البته ازاوردنمی کردم پس لبیدعرضکرد علتی در شکم ابوبرا بهمرسیده و از تو طلب شفا میکند ـ حضرت اندك خاکی از زمین برداشت وآب دهان مبارك بر آن انداخت و باو داد وفرمود این را در آب بریز و بده باو بخورد ـ لبید آنرا گرفت وگمان کرد که حضرت باو استهزاء کرده چون آورد وبخورد ابوبرا داد فوراً شفایافت چنانچه از بندی رهاشد. **پنجاه ودوم ـ شیخ طوسی و طبرسی** ابن‌وشهر آشوب بسند های معتبر از جماعت کثیری از صحابه روایت کرده اند که ما در برابر روم بودیم در جنك تبوك و آذوقه ما تمام شد و گرسنگی بر مردم مستولی شد وخواستند که شتران خودرا بکشندحضرت فرمود ندا کردند که هرکه طعامی با خود دارد بیاورد وفرمود تانطعها پهن کردند،شخصی یك‌مد میآورد و دیگری نیم مد میآورد وجمیع آنچه آوردند از سی صاع‌زیاده نشد ومردم همه جمع‌شدند وکلیه چهار هزار نفر بودند ؛ پس پیغمبر ص دعا کرد و دست با برکت خود رادر میان آن طعام فرو برد و فرمود پیشدستی بریکدیگر مکنید وتانام خدا نبرید برمدارید؛پس‌اول گروهی که‌آمدند فرمود نام خدا ببرید وبردارید ، پس‌هرظرفی که داشتند پرکردندو برگشتند، همچنین فوج‌فوج می آمدندوظرفهای‌خودرا پرمیکردند و برمیگشتندتاآنکه همه‌ظرفهای خودراملوکردند وطعام بسیاری ماند. بروایت دیگرچنددانه خرماطلبیدودست‌مبارك برآنکشیدومردم‌راطلبید که بخورندوچندین‌هزار کس‌خوردندوظرفهای‌خودرا پرکردندو بازخرماها بحال‌خود بود. **پنجاه‌وسوم‌راوندی‌وابن‌شهرآشوب**

ودیگران بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق (ع)روایت کرده‌اند که امیرالمؤمنین «ع» فرمود با رسول خدا ص بیرون رفتیم دریکی از غزوات و بمنزلی رسیدیم که در آن منزل آب نبود ومردم تشنه بودند حضرت رسول ظرفی طلبید که درآن اندك آبی بود ودست مبارکش را در میان ظرف گذاشت پس ازمیان انگشتان مبارکش آب جوشید تا همهٔ مردم و اسبان وشتران سیراب شدند و ظرفهای خود را پر کردند ، در لشکر دوازده هزار شتر و دوازده هزار اسب و سی هزار مردم بودند . بروایت دیگر فرمود گودالی کندند و نطعی در میان آن گودال افکندند و دست مبارك خود را بر روی نطع گذاشت و فرمود اندك آبی برروی دست آن حضرت ریختند و نام خدا برد آب ازمیان انگشتان معجز نشانش جوشید ـ این قصه بطرق متعدده واردشده و از معجزات متواتره است

پنجاه و چهارم ـ ازمعجزات متواتره که خاصه و عامه نقل کرده‌اند آنست که رسول خدا ص چون از کفار قریش فرار نموده بجانب مدینه هجرت فرمود در اثنای راه بخیمهٔ ام معبد رسید و ابوبکر و عمر و عامر بن فهیره و عبدالله بن اریقط در خدمت آن حضرت بودند و ام معبد دربیرون خیمه نشسته بود چون بنزدیك اورسیدند و از او خرما و گوشت طلبیدند که از او بخرند گفت ندارم ، و توشهٔ ایشان تمام شده بود ـ ام معبد گفت اگر چیزی نزد من میبود در مهمانداری شما تقصیر نمیکردم ـ حضرت نظر کرد دید که درکنار خیمهٔ او گوسفندی بسته است فرمودای ام معبد این گوسفند چیست ؟ عرضکرد: ازبسیاری ضعف و لاغری ناتوان است که با گوسفندان بچرا برود برای این در خیمه مانده است ـ فرمود؛ آیا شیر دارد؟ عرض کرد آن ناتوان تر است که توقع شیراز آن توان داشت ومدتها است که شیر نمیدهد ـ فرمود رخصت میدهی که من آن را بدوشم؟ عرض کرد بلی پدر ومادرم فدای تو باد اگرشیری درپستانش بیابی بدوش ـ رسول خدا گوسفند راطلبیدو دست مبارك برپستانش کشیدونام خدا برآن برد وفرمود خداوندا برکت ده درآن؛ پس شیر ازپستانش ریخت وحضرت ظرفی طلبید که چندکس را سیراب میکرد ودوشید آنقدر که آن ظرف پرشد و به ام معبد داد که خورد تا سیرشد ، پس باصحاب خود داد که همه سیرشدند و خود بعد از ایشان بخورد، باردیگر دوشید تا آن ظرف مملوشد وباز آشامیدند وزیادتی که ماند نزد او گذاشته و روانه شدند چون ابومعبد که شوهر آن زن بود ازصحرا بر گشت پرسید: این شیر را از کجا آوردهٔ ؟ ام معبد قصه را نقلکرد ـ ابومعبد گفت می باید آنکسی باشد که در مکه بپیغمبری مبعوث شده است .

پنجاه و پنجم ـ طبرسی وراوندی و ابن شهر آشوب ودیگران روایت کرده‌اند جمعی از شوری و کمی آب خود بآنحضرت شکایت کردند پس رسول خدا برسر چاه ایشان آمد و آب دهان مبارك خود را درآن چاه انداخت درساعت آبش شیرین شد و جوشید و بلند شد واکنون معروف است آنچاه در بیرون مکه و آنرا عسیله میگویند و اهل آنجا این را اعظم مکرمتهای خودمیشمارند وبآن فخر میکنند،چون قوم مسیلمهٔ کذاب این را شنیدند بنزد او رفتند و گفتند توهم چنین معجزهٔ برای ما ظاهر کن! او برسر چاهی آمد که آبش بسیار شیرین بود پس آب دهان نجس خود را در آنچاه ریخت آن آب شور و تلخ شد وفرو رفت وتا حال آنچاه دریمن معروفست

پنجاه و ششم ـ خاصه و عامه روایت کرده‌اند که سلمان را مولای او که یهودی بود مکاتب گردانید برباغ خرمائی وحضرت آن باغ را دریکروز باعجاز خود دانه خرما کشت وبار آورد و تسلیم او نمود وسلمان را آزاد کرد چنانچه در احوال او مذکور خواهد شد انشاء الله

پنجاه وهفتم ـ راوندی وغیر او روایت کرده‌اند که سلمان قرض بسیار داشت و حضرت قدری طلا بآن داد که عشری از اعشار قرضش نبود و باعجاز آنحضرت همهٔ قرض خود را ادا کرد

پنجاه هشتم - راوندی از انس روایت کرده است که با **رسولخدا** ببازار رفتم و ده درهم با من بود و **آنحضرت** میخواست بآن درهم عبائی بخرد در عرض راه کنیزی را دید گریه میکند از سبب گریه پرسید ؟ گفت در میان ازدحام مردم دو درهم از من گم شد و از ترس مولای خود بخانه نمی‌توانم رفت ؛ فرمود دو درهم را باو دادم ، چون ببازار رفتیم و حضرت عبا خرید فرمود زر بده ، کیسه را گشودم ده درهم بحال خود بود . **پنجاه و نهم** - راوندی و ابن شهرآشوب روایت کرده‌اند که ابو هریره روزی مشت خرمائی بخدمت آنحضرت آورد و گفت دعا کن برای من ببرکت ، حضرت دعا کرد و فرمود بگیر این را و در میان کیسه بگذار و هر وقت که خواهی دست کن در کیسه و در آر و خالی مکن ، وپیوسته از آن می‌خورد و می‌بخشید تا آنکه امیرالمؤمنین از او گواهی طلبید و او از برای دنیا کتمان شهادت کرد و آن برکت از او سلب شد ، باز توبه کرد و حضرت دعا کرد و برای او برگشت و چون بنزد معویه رفت بالکلیه از او قطع شد . **شصتم - راوندی روایت کرده است که** رسول خدا ص شبی سه مرتبه به مسجد تشریف می‌آورد در بعض از شبها آخر شب بیرون آمد و نزد منبر جمعی از فقرا می‌خوابیدند پس جاریهٔ خود را طلبید و فرمود اگر طعامی مانده است بیاور ، پس دیگی از سنك آوردند که اندك طعامی در ته آن بود وحضرت ده نفر از فقرا را بیدار کرد و فرمود بخورید بنام خدا پس‌خوردند تا سیر شدند ، پس ده نفر دیگر را بیدارکرد و خوردند تا سیر شدند و دردیك باقی ماند وفرمود ببر اینرا بسوی زنان. **شصت ویکم - راوندی** وغیراو روایت کرده‌اند از حضرت صادق « ع » که رسول خدا ص بنزد اطفال شیر خوارهٔ فاطمه (ع) میآمد و آب دهان حلاوت نشان خود را در دهان ایشان میانداخت و بفاطمه (ع) می‌فرمود ایشان را شیر مده . **شصت و دوم - راوندی** روایت کرده است که سلمان گفت من سه روز روزه گرفتم و بغیر آب چیزی نیافتم که افطار کنم وبرسول‌خداحال‌خود را عرضکردم؟ فرمود بامن بیا، چون رفتم در راه بزی را دید بصاحبش‌فرمود آن را نزدیك بیاور، عرض‌کرد یا رسول‌الله شیرده نیست! فرمود پیش بیاور ، چون پیش‌آورد دست مبارك برپستانش‌کشید درساعت پستانش‌آویخته و پر از شیر شد! فرمود قدح خود را بیاور ، چون قدح را آورد حضرت‌آن را پرازشیرکرد وبصاحب بز دادآشامید! بار دیگرپرکرد وبمن دادخوردم و سیر شدم ، بار دیگر پرکرد وخود آشامید .

شصت و سوم - راوندی و غیر او روایت کرده‌اند که در بعض از سفرها شتر یکی از صحابه مانده شد و خوابید و بر نمیخاست؛ پیغمبر ص آبی طلبید و مضمضه کرد و وضو ساخت‌در ظرفی و آن مضمضه و وضو را در دهان وسر آن ریخت ودعا کرد پس‌شتر برجست و درپیش شترهای دیگر میرفت . **شصت و چهارم** - راوندی و دیگران روایت کرده‌اند که امیرالمؤمنین (ع) گفت که داخل بازار شدم و یکدرهم گوشت و یکدرهم ذرت خریدم و بنزد فاطمه (ع) آوردم چون فاطمه گوشت را پخت و ذرت را نان‌کرد گفت اگر پدرم را میطلبیدی بهتر بود ، رفتم خدمت آنحضرت دیدم بر پهلو خوابیده و میگوید : پناه میبرم بخدا که از گرسنگی بر پهلو خوابیده باشم عرض کردم یا رسول‌الله نزدما طعامی حاضرشده است ؛ حضرت برخاست و برمن تکیه نمود و بسوی‌خانهٔ فاطمه آمد وفرمود ای فاطمه طعام خود را بیاور- پس فاطمه (ع) دیك را با قرصهای نان‌آورد وحضرت جامه بروی آنها پوشانید و فرمود ای فاطمه از برای ام‌سلمه جداکن و برای عایشه جداکن تا آنکه ازبرای همهٔ زنان خود فرستاد هریك را یکقرص نان با گوشت ، پس فرمود برای پدر و شوهرت جدا کن، پس فرمود برای همسایگان خود بفرست وبعد آنقدر ماند که چندروز میخوردند

شصت و پنجم - راوندی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده‌اند که چون

از حدیبیه برگشتند در اثنای راه بوادی رسیدند که آن را (وادی المشقق) میگفتند ودرآنجاآب قلیلی بود که یك یا دو کس را سیراب میکرد ، حضرت فرمود هرکس پیشتر بآب برسد نباشامد تامن بیایم ، چون بآب رسید قدحی طلبید و آبی در دهان گردانید ودر آن آب‌ریخت و بروایت دیگر آب ازآن برگرفت وبدست مبارك خود ریخت پس آب از آن چشمه جوشید و صدای عظیم از آن ظاهر شد تاآنکه همهٔ لشگر سیراب ومشکها و مطهره های خودرا پرکردند ووضوساختند پس حضرت فرمود : بعداز این خواهید شنید که این آب چندان زیاد شودکه اطراف خودرا سبز کند و چنان شد . **شصت وششم - راوندی و ابن شهر آشوب ودیگران روایت کرده‌اند** دختر عبدالله بن‌رواحه از پیش آنحضرت گذشت در ایامی که خندق را حفر می‌کردند ؛ فرمود : کی را میخواهی ؟ عرض کرد این خرما ها را برای عبدالله می‌برم - فرمود بیاور ؛ دختر آن‌خرما ها را در دست رسولخدا ریخت ؛ حضرت امر فرمود نطعها آوردند وندا کرد که بیائید وبخورید پس همه خوردند و سیر شدند و هرچه خواستند برداشتند وباقی را بآن دختر داد . بروایت دیگر سه هزار نفر بودند . **شصت وهفتم - راوندی وغیر او ازجابر انصاری** روایت کرده‌اند که گفت پدرم درجنك احد شهید شد و دویست سال از عمر او گذشته بود وقرض بسیارازاوومانده بود ، روزی پیغمبر ص مرا دید و پرسید : چون شد قرض پدر تو ؟ عرض‌کردم بر حال خود هست فرمود کی از او می طلبد ؟ گفتم فلان یهودی ، فرمود : فرمود وعده‌اش کی‌میرسد ؟ گفتم‌وقت‌خشك شدن خرما - فرمود :برخیزچون آنوقت شود تصرفی مکن ومراخبر کن وهرصنفی ازخرماراعلیحده ضبط کن - چون وقت‌شد حضرت را اعلام کرد وبا من‌آمد برسر خرما ها واز هریك کفی بدست مبارك گرفت وباز ریخت و فرمود یهودی را بطلب ، چون حاضر شد فرمود از این اصناف خرما هرصنف را که میخواهی برای قرض خود اختیار کن ؛ یهودی گفت همه این خرما ها بقرض‌من‌وفا نمیکند من چگونه یك صنف را اختیار کنم ؟ فرمود هرصنف را میخواهی ازآن ابتدا کن؛ یهودی اشاره کرد بسوی خرمای صبحانی و گفت ابتدا باین میکنم ؛ پیغمبرص بسم‌الله گفت وفرمود : کیل کن وبردار ؛ یهودی کیل کرد و برداشت تا قرض خود را تمام‌گرفت و خرما بحال خود بود و هیچ کم نشده بود ! پس بجابر فرمود آیا قرض مانده است ؟ گفت نه - فرمود بردار خرما های خود را وبخانه ببر خدا برکت دهد تورا - جابر گفت خرما را بخانه بردم ودرتمام سال ماراکافی بود وبسیاری ازآنرا فروختم وبخشیدم وهدیه فرستادم وتا وقت خرمای تازه بحال خود بود .

شصت و هشتم - علی بن ابراهیم و ابن شهر آشوب و قطب راوندی رحمهم الله وغیر ایشان از محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند **که جابر انصاری گفت**درجنك خندق روزی آنحضرت را دیدم که خوابیده و از گرسنگی سنگی برشکم بسته پس بخانه رفتم‌و درخانهٔ خودگوسفندی داشتم ویکصاع جو ، پس زن خود راگفتم که من حضرت را بر آن حال‌دیدم این گوسفند وجو رابعمل آور تا **آنحضرت** راخبر کنم ؛ زن گفت برو واز آن‌حضرت رخصت‌بگیر اگر بفرماید بعمل آوریم ؛ پس رفتم وعرض‌کردم یا رسول الله استدعا دارم که امروز چاشت‌خود را نزد ما تناول فرمائی ؟ فرمود چه چیز در خانه داری ؟ گفتم یك گوسفند ویکصاع جو ؛ فرمود باهر که میخواهم بیایم یاتنها ؟ نخواسته بگویم‌تنها گفتم با هرکه میخوهای وگمان کردم که علی را همراه خود خواهد آورد پس برگشتم و زن را گفتم تو جو را بعمل آور و من گوسفند را؛ گوشت را پاره پاره کردم ودریك دیك افکندم وآب ونمك درآن ریختم وپختم وبخدمت‌رسولخدا رفتم وعرضکردم طعام مهیاشده است - حضرت برخاست ودر کنار خندق ایستاد و بآواز بلند ندا کرد : ایگروه مسلمانان اجابت کنید جابر را - پس جمیع مهاجران وانصار از خندق بیرون‌آمدند

ومتوجه خانهٔ جابر شدند و بهر گروهی از اهل مدینه که میرسید میفرمود اجابت کنید دعوت جابررا پس بروایتی هفتصد نفر وبروایتی هشتصد نفر وبروایتی هزار نفر جمع شدند؛ جابر گفت من بسیار مضطرب شدم و بخانه دویدم و گفتم گروه بی‌حد و احصاء با آنحضرت رو بخانهٔ ما آوردند ! زن گفت آیا بحضرت گفتی که چه چیز نزد ما هست ؟ گفتم بلی، گفت پس برتو چیزی نیست حضرت بهترمیداند؛ آن زن از من داناتر بود- پس حضرت مردم را امرفرمود در بیرون خانه نشستند وخود با علی(ع) داخل‌خانه شدند ، بروایت دیگرهمه را داخل کرد وخانه گنجایش نداشت ، هرطایفهٔ که داخل میشدند حضرت اشاره بدیوارمیکرد و دیوار عقب‌میرفت وخانه گشاده میشد تا آنکه آن خانه گنجایش‌همه‌رابهمرسانید ؛ پیغمبرص برسر تنور آمد وآب‌دهان‌مبارك خودرا در تنور انداخت ودیك راگشود و در دیك نظر کرد وبزن فرمود نان را از تنور بکن ویك‌یك بمن بده ؛ زن نان ازتنور میکند وبآنحضرت میداد وحضرت با امیرالمؤمنین(ع) درمیان کاسه ترید میکردند وچون‌کاسه پرشد فرمود: ای‌جابریك ذراع گوسفند را با مرق بیاور، آوردم و برروی ترید ریختند و ده نفرازصحابه که خوردند تا سیر شدند، پس بار دیگر کاسه را پر کرد و ذراع دیگر طلبید و جابر آورد مرتبهٔ چهارم که ذراع از جابرطلبید جابر گفت یا رسول‌الله گوسفندی دو ذراع بیشتر ندارد ومن تا حال سه تاآوردم، فرمود : اگرساکت میشدی همه از ذراع این گوسفند میخوردند ؛ باین نحو ده نفر ده نفر میطلبید تا همه صحابه سیر شدند و پس فرمود ای جابر بیا تاما وتو بخوریم پس من و پیغمبر و علی(ع) خوردیم و بیرون‌آمدیم وتنور ودیك بحال‌خود بود وهیچ کم نشده بودند وچندین روز بعداز آن نیزاز آن طعام خوردیم.

شصت و نهم - راوندی روایت کرده‌است از زیادبن الحرث صیدائی که رسولخدا (ص) لشگری بر سر قوم من فرستاد من گفتم یا رسول الله لشگر را بر گردان من ضامن میشوم قوم من مسلمان شوند ، حضرت لشگر را بر گردانید و من نامهٔ بقوم خود نوشتم و ایشان کس فرستادند و اظهار اسلام کردند - حضرت فرمود : تو مطاعی در میان قوم خود ؟ عرضکردم بلی خدا ایشان را باسلام هدایت فرمود ؛ پس نامهٔ نوشت و مرا بر قوم خود امیر کرد گفتم قدری از تصدقات ایشان برای من مقرر فرما ؛ نامهٔ نوشت و قدری ازصدقات‌برایم مقرر نمود و این‌واقعه در سفری بود چون بمنزل دیگر فرود آمدند اهل آن منزل‌آمدند و ازعامل خود نزد آنحضرت‌شکایت کردند ؛ فرمود در امارت خیری نیست برای مرد مؤمن - پس مرد دیگر آمد و از حضرت تصدق طلبید ، فرمود هر که با توانگری از مردم سؤال کند باعث درد سر و درد شکم می‌شود - گفت از صدقه بمن بده ، فرمود : حق تعالی در صدقه راضی نشده است نه بحکم پیغمبر و نه بحکم غیر او و خود در آن حکم کرده است و هشت قسمت نموده است اگر تو از آن اجزا هستی ما حق ترا بتو میدهیم صیدائی گفت چون آن سخن اول را درباب امارت و سخن ثانی را در باب صدقه شنیدم در دلم کراهتی از هردو بهمرسید و نامهٔ امارت و صدقه را بخدمت حضرت آوردم و ازهردواستعفا کردم‌حضرت فرمود: که‌پس‌یکی را نشان ده که اهلیت امارت داشته باشد من عرض کردم یکی از آنها را که ازجانب قوم برسالت آمده بودند پس عرض‌کردم بخدمت آنحضرت که ما چاهی داریم چون زمستان می‌شود آب آن ما را کافیست و همه بر سرآن جمع میشویم و چون تابستان میشود آبش‌کم می‌شود ومتفرق میشویم برآنها که در حوالی ماست وچون ما مسلمان‌شدیم مردم حوالی ما با ما دشمنی خواهندکرد و برسرآب ایشان نمیتوانیم رفت پس دعا کن‌که آب چاه ما کم نشود ونباید که پراکنده شویم حضرت هفت سنك ریزه در دست مبارك خودگرفت و دست برآنها مالید ودعا خواند وفرمود ببرید این سنگریزه‌ها را وچون برسرچاه رسیدید یکی از آنها را درآن‌چاه

بیندازید و نام خدا ببرید زیاد ، گفت که چون بفرمودهٔ حضرت عمل کردیم بعدازآن هرگز نتوانستیم ته چاه را به بینیم از بسیاری آب و بسند دیگر روایتکرده است : اعرابی بخدمت آنحضرت آمد و از کمی آب شکایت کرد حضرت سنگ ریزه گرفت وانگشت برآن مالید وباعرابی دادوفرموددر آن چاه بینداز چون درچاه انداخت آب جوشید و تالب چاه آمد • **هفتادم** ـ راوندی وابن شهر آشوب از انس روایت کرده اند که گفت ابوطلحه در حضرت رسول(ص) اثر گرسنگی یافت پس مرا بخدمت آنحضرت فرستاد تکلیف کنم که بخانه اوتشریف بیاورد چون حضرت مرادید پیش از آنکه سخن بگویم فرمود که ابوطلحه ترا فرستاده است گفتم بلی پس حضرت برخاست و باحاضران فرمود که برخیزید و بیائید ا وطلحه با ام سلیم گفت حضرت رسولخدا(ص) آمد باگروه بسیار وما آنقدر طعام نداریم که بایشان بخورانیم چون حضرت داخل شد فرمود ای ام سلیم آنچه داری بیاور پس قرصی چند از نان جو آورد و اندکی از روغن که از ته مشك خود فشرده بودآورد حضرت آن نانها را ترید کرد و روغن رابر آن ریخت ودست مبارك خود را برسر آن ترید گذاشت وده ده ازصحابه را میطلبید و میخوردند وسیر میشدند و بیرون میرفتند تا سیر شدند و ایشان هفتاد نفر تـا هشتاد نفر بودند • **هفتاد و یکم** ـ روایتکرده اند زنیکه او را ام شریك میگفتند مشك روغنی از برای آنحضرت آورد حضرت فرمود که مشك او را خالی نمودند وباو پس دادند چون بخانه برد دید که مشك پر از روغن است و تا مدتی از آن روغن می‌خوردند و خالی نمیشد و بروایت دیگر حضرت بخیمهٔ ام شریك وارد شد او اهتمام در ضیافت آنحضرت کرد و مشکی بیرون آورد که گمان روغنی در آن داشت وهرچند فشرد روغن از آن بیرون نیامد حضرت آن مشك را گرفت وحرکت داد تا پر از روغن شد وهمه رفقای حضرت از آن سیرشدند ومدتها از آن میخوردند وامر فرمود دهان مشك را نبندید • **هفتاد و دوم** ـ ابن شهر آشوب روایتکرده است که آنحضرت کاسه عسلی بزنی داد و آن زن میخورد از آن عسل مدتها ومنتهی نمیشد روزی آنرا از آنظرف بظرف دیگری گردانید همان ساعت برطرف شد پس بخدمت حضرت رسول(ص) آمد وواقعه را نقل کرد حضرت فرمود اگر درآن ظرف میگذاشتی همیشه ازآن میخوردی • **هفتاد وسوم** ـ ابن شهر آشوب ازجابر روایت کرده است که مردی بخدمت **آنحضرت** آمد وطعامی طلبید حضرت شصت صاع گندم باودادپس پیوسته آن مرد باعیالش ازآن میخوردند و کم نمیشد روزی بخاطرش رسید آنرا کیل نمایدومعلوم کند که چه مقدار مانده است چون کیل کرد تمام شد حضرت فرمود اگر کیل نمیکردیدهمیشه از آن میخوردید • **هفتاد چهارم** ـ خاصه و عامه بطرق متعدده روایت کرده اند : حضرت رسول(ص) درحدیبیه فرود آمدند با هزار و پانصد نفر از صحابه هوا در غایت گرمی بود گفتند یا رسول الله آب روان خشك شده است و چاهی که درجانب ماست آب ندارد وچاههای پر آب راقریش گرفتند پس حضرت دلوی از آب طلبید ووضو ساخت از آن و آب در دهان خود گردانید و در دلو ریخت وفرمود آب آن دلورا در چاه ریختند پس در ساعت چاه از آب لبریز شد و بروایت دیگر تیری از جعبه خودبیرون آورد ودرچاه انداخت و بروایت دیگر تیر را بناحیهٔ دختر عمر وبراء بن عازب داد و فرمود در یکی از چاههای حدیبیه فرو برید چون فرو بردند آب از زیر تیرجوشید و چون کافران این حالت رامشاهده نمودند وگفتند این از جادوی محمد بعید نیست وچون خواستنداز حدیبیه بار کنند فرمود تیر را بیرون آورید چون بیرون آوردند آب برطرف شد بنحوی که گویا هرگز در آن چاه آب نبوده است وبروایت دیگر در جنك تبوك از تشنگی وکمی آب بآنحضرت شکایت کردند حضرت تیری بمردی داد و فرمود بته چاه فرو برچون چنین کرد آب تالب چاه بلند شد و سی هزار نفر با حیوانات از آن چاه سیراب شدند • **هفتاد و پنجم** ـ ابن شهر آشوب ازجابر انصاری روایت کرده است : گفت من بیمار بودم و مدهوش شده بودم و آنحضرت بعیادت من آمده

بود پس دست خودرا شسته بود و از آن آب برروی من ریخته بود من بهوش آمدم وعافیت یافتم **هفتاد وششم** - ابن شهرآشوب روایتکرده است : طفیل عامری را وبروایت دیگر حسان بن عمرو را مرض خره عارض شد و از آنحضرت طلب شفا نمود حضرت ظرف آبی طلبید و آب دهان مبارك خودرا درآن افکند وفرمود که بآن غسل کند چون غسل کرد شفایافت .

هفتاد وهفتم - روایت کرده است که قیس بحمی پیس شد وحضرت آب دهان مبارك خودرا برآن موضع افکند و شفا یافت . **هفتاد وهشتم** - از محمد بن خاطب روایت کرده است : در طفولیت برساعد من آب قرقانی که درجوش بودریخت پس مادرم مرابخدمت حضرت رسول ص آورد پس آب دهان خودرا دردهان من ریخت و بردست من مالید و این دعارا خواند « اذهب الباس رب الناس و اشف انت الشافی کاشانی الاانت شفاء لایقادرسقما» پس درشفا ساعت یافتم .

هفتاد ونهم - روایتکرده است : آنحضرت برسرپسری دست کشیدو گفت زندگانی کنی قرنی پس آن طفل صد سال عمر کرد . **هشتادم** - روایت کرده است : یك دیده قتاده بن ربعی و بروایت دیگرقتاده بن نعمان درجنك احد از حدقه بیرون آمد وحضرت آنرا بجای خودگذاشت وصحیح شد وآن دیده دیگر گاهی بدرد میآمد و این دیده هرگز بدرد نمیآمد و بروایت دیگر عبدالله بن انیس را چنین حادثهٔ عارض شد و بدست مالیدن آنحضرت شفا یافت . **هشتاد ویکم** - روایتکرده است پای محمد بن مسلمه درروزی که کعب بن الاشراف راکشتند از زانوشکست و حضرت دست مبارك را برآن موضع کشید ومانند پای دیگر شد . **هشتاد ودوم** - از عروة بن الزبیر روایتکرده است زنی بود ازاهل مکه که زهره نام داشت واو مسلمان شد وبعد ازاسلام نابینا شدکفار مکه گفتند لات وعزی اورا کور کردند حضرت دست بردیدهٔ او کشید و او بینا شد کافران گفتند اگر اسلام خوب می بود زهره پیشتر ازما مسلمان نمی شد پس حقتعالی این آیه رافرستاد « و قال الذین کفروا للذین آمنوا لو کان خیراً ما سبقونا الیه » . **هشتاد و سوم** - روایت کرده است : چون حضرت رسول ص عبدالله بن عتیك را فرستاد ابورافع یهودی را درقلعهٔ او بقتل رسانید در هنگام مراجعت پایش شکست چون بنزد حضرت آمد فرمود که پارا درازکن پس دست مبارك برآن کشیدودرهمان ساعت شفا یافت . **هشتاد و چهارم** - ابن شهر آشوب و غیر او روایت کرده اند: روزی حضرت رسول ص درباديهٔ در زیر درختی قیلوله فرمود و چون بیدار شد آب طلبید و وضو ساخت درزیر درخت خاری وآب مضمضهٔ خود را درزیر آن درخت ریخت چون روزدیگر صبح شد دیدند که آن درخت بزرك شده میوهٔ بزرگی بهم رسانیده است برنك مورد وببوی عنبر وبطعم عسل و هرگرسنه که ازآن میوه میخورد سیر میشد و هرتشنه که میخورد سیراب می شد وهر بیمار که میخورد شفا مییافت وهرحیوان که از برك آندرخت میخورد شیرش فراوان میشد ومردم بادیه ازاطراف میآمدند وبرك آن را برای شفامیبردند وآن درخت بجای طعام وآب آن قبیله بود و بیوسته از برکت آن درخت زیادتی در مال و اسباب وفرزندان خود مییافتند تاآنکه دیدند میوه های آن درخت ریخته و برگش زرد و کوچك شده است بعد ازسال چند روز خبر بایشان رسید که حضرت رسول الله ص بدار بقا رحلت نموده پس بعد ازآن میوه مرداد کوچکتر وکم شهدتر وکم بوتر از آنچه پیشتر میداد وسی سال براین حال بود بعدازسی روزی دیدند که طراوتش کم شده و میوه هایش ریخته وحسنش نمانده پس خبر رسید که امیرالمؤمنین (ع) درآن روز شهید شده بود بعداز آن میوه نداد اما مردم از برگش شفا و برکت می جستند ومدتی براین حال ماند تاآنکه روزی دیدند که درخت خشك شده واز زیرش خون تازه میجوشد و از برگهایش آب خونی مانند آب گوشت میریزد بعد ازچند روز خبر بایشان رسید که درآنروز حضرت امام حسین (ع) شهید شده بود . **هشتاد و پنجم شیخ طوسی** ابن شهرآشوب روایتکرده اند : از زید بن ارقم که روزی حضرت رسول «ص» صبح که گرسنه

وآمد بخانهٔ فاطمه پس حسن وحسین (ع) را دید که ازگرسنگی گریه میکردند پس حضرت آب دهان مبارك خود را دردهان ایشان انداخت تا سیرشدند وبخواب رفتند وبا حضرت امیرالمؤمنین(ع) بخانهٔ ابوالهیثم رفت وگفت مرحبا برسول‌الله نمی‌خواستم که تو و اصحاب تو بنزد من بیائید و چیزی نداشته باشم که بنزد شما بیاورم و پیش از این چیزی داشتم و بهمسایگان خود قسمت نمودم حضرت فرمود که جبرئیل همیشه مرا وصیت میکرد درحق همسایگان تا آنکه گمان کردم میراثی‌از برای ایشان مقرر خواهد کرد پس حضرت درخت خرمائی در کنار خانهٔ او دید فرمود که ای ابوالهیثم رخصت میدهی که نزدیك آن درخت برویم گفت یا رسول‌الله این درخت نر است و هرگز بار نیاورده است اگر خواهید بروید بنزدیك آن آنحضرت بپای درخت رفت وفرمود یا علی قدح آبی بیاور چون آورد آب را در دهان گردانید و برآن درخت پاشید ودرهمان ساعت بقدرت الهی آن درخت پرشد ازخوشه‌های بسر و رطب پس فرمود که اول بهمسایگان بدهید و بعد از آن خوردیم آنقدر که سیر شدیم و آب سرد بر بالایش خوردیم پس گفت یا علی این ازجملهٔ آن نعیم است که خدا فرموده در روز قیامت از آن سؤال خواهند کرد یا علی برای جماعتی که حاضر نیستند یعنی فاطمه و حسن و حسین بردار وبعد ازآن آنرخت خرما پیوسته میوه می‌آورد تبرك بآن جستیم و آنرا نخلة‌الجیران میگفتیم تا آنکه در سال حره که یزید حکم بقتل اهل مدینه کرد آنرخت در آن فتنه بریده شد

هشتاد وششم - ابن شهرآشوب **روایت کرده‌است**: عامر بن کزبر در روز فتح مکه پسرخود عبدالله را بخدمت آنحضرت آورد وآن پنج ماهه یا ششماهه بود وگفت یا رسول‌الله کامش‌را بردار حضرت فرمود چنین‌طفلی راکام برنمیدارند پس او راگرفت و آب دهان مبارك خود را در دهان او انداخت واو فرو برد از روی خواهش حضرت فرمود که خدا او را آب روزی خواهدکرد پس او ببرکت آنحضرت چنان بودکه هرزمینی را متوجه میشد البته آب ازآن بیرون می‌آورد ومزارع و قنوات او مشهورند .

باب بیستم = دربیان معجزاتیست که ازآنحضرت ظاهرشددرکفایت شردشمنان

اول - ابن بابویه بسند معتبر ازحضرت امام رضا «ع» روایتکرده است: روزی ابولهب بنزد حضرت رسول(ص) آمد و آنحضرت را تهدید نمود حضرت فرمود اگر ازجانب توخدشه بمن برسد من دروغگو خواهم بود و این از جملهٔ معجزات آن حضرت بود . **دوم** - شیخ مفید و راوندی ودیگران از جابر **وغیر او روایت کرده‌اند** که حکم ابن‌ابی‌العاص عم عثمان بحضرت رسول(ص) استهزاء میکرد ودهان خودرا کج میکرد وتقلیدآنحضرت میکرد روزی حضرت براو نفرین کرد و دوماه دیوانه شد وروزی رسولخدا راه میرفت و حکم درعقب آنحضرت راه میرفت ودوشهای خودرا حرکت میدادبرای‌استهزاء براه رفتن آنحضرت پس حضرت فرمود که چنین باش ای حکم پس او ببلائی مبتلا شد که همیشه چنان بود تا آنکه حضرت او را از مدینه بیرون کرد و امرفرمود که دیگر او را بمدینه نگذارند و چون زمان خلافت عثمان شد آن شقی از برای مخالفت آنحضرت آن ملعون را بمدینه آورد . **سوم** - علی‌بن ابراهیم وراوندی وابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند ازحضرت امام محمد باقر(ع) که روزی حضرت رسول(ص) نزد کعبه نماز میکرد و ابوجهل سوگند خورده بود که هر گاه آنحضرت را در نماز ببیند هلاك کند چون نظرش برآن حضرت افتاد سنك گرانی برداشت و متوجه آنحضرت شد وچون سنك را بلند کرد دستش در گردنش غل شد. سنك بر دستش چسبید و چون بر گشت و بنزد اصحاب خود رسید سنك از دستش افتاد و بروایت دیگر بحضرت استغاثه کرد تادعافرمود وسنك از دستش رها شد پس مرد دیگر بر خاست و گفت

من میروم که اورا بکشم ! چون بنزد آنحضرت رسید ترسید و برگشت و گفت میان من واو اژدهائی مانند شتر فاصله شد و دم را برزمین میزد ! من ترسیدم و برگشتم - و بروایت دیگر ابوجهل آمد که پا برگردن آن حضرت بگذارد پس از عقب برگشت ! گفتند چرا چنین کردی ؟ گفت درمیان خود و محمد خندقی از آتش دیدم وملکی چند که بالها داشتند - پس پیغمبری ص فرمود اگر نزدیك من میآمد ملائکه اورا هلاك میکردند . **چهارم علی بن ابراهیم** و ابن بابویه و ابن شهر آشوب و **شیخ طبرسی** و دیگران در تفسیر « انا کفیناك المستهزئین » **روایتکرده اند** که چون رسول خدا ص خلعت باکرامت نبوت را پوشید اول کسیکه باو ایمان آورد علی بن ابیطالب ع بود ، بعد خدیجه ایمان آورد؛ پس ابوطالب (ع) باجعفر طیار (ع) روزی بنزد آنحضرت آمد دید نماز میکند وعلی در پهلویش نماز میکند پس ابوطالب باجعفر گفت ترهم نماز کن درپهلوی پسر عم خود ، پس جعفر از جانب چپ آن حضرت ایستاد و پیغمبر پیشتر رفت ، پس زیدبن حارثه ایمان آورد و این پنج نفر نماز میکردند ، تاسه سال از بعثت **آنحضرت** گذشت پس حقتعالی فرستاد که ظاهر کن دین خود را و پروامکن از مشرکان بدرستیکه ما کفایت کردیم از تو شهر استهزا کنندگان را ؛ و آنها پنج نفر بودند : ولیدبن مغیره ، عاص بن وایل ، اسود بن مطلب ؛ اسودبن عبدیغوث و حارث بن طلاطله - بعضی شش نفر گفته اند و « حارث بن قیس » را اضافه کرده اند ، پس جبرئیل آمد وبآنحضرت ایستاد وچون ولید گذشت جبرئیل گفت : ابن ولید پسر مغیره است و از استهزاء کنندگان است ؛ حضرت گفت بلی ؛ جبرئیل اشاره بسوی او کرد ؛ پس او بمردی از خزاعه گذشت که تیری میتراشید و پا بروی تیر گذاشت و ریزهٔ از آنها در پاشنهٔ پای او نشست و خونین شد و تکبرش نگذاشت که خم شود و آنرا بیرون آورد و جبرئیل بهمین موضع اشاره کرده بود، چون ولید بخانه رفت بر روی کرسی خوابید ودخترش در پائین کرسی خوابید پس خون ازپاشنه اش روان شد و آنقدر آمد که بفراش دخترش رسیدند وبیدارشد وبکنیز خود گفت: چرا دهان مشك را نبستهٔ؟! ولید گفت : این خون پدر تست آب مشك نیست ! فرزندان مرا و فرزندان برادر مرا جمع کن که میدانم که خواهم مرد تا وصیت کنم ؛ چون ایشان را جمع کرد بعبدالله ربیعه گفت عمارة بن ولید در زمین حبشه است ازمحمد نامهٔ بگیر و برای نجاشی بفرست که او را برگرداند بمکه ، پس پسر کوچك خود که هاشم نامداشت گفت ای فرزند ترا پنج وصیت میکنم باید که آنها را حفظ کنی : وصیت میکنم ترا بکشتن « ابودهم دوسی » هر چند سه دیه بدهند بتو زیرا که زن مرا که دختر او بود ازمن بزور گرفت و اگر او را بامن میگذاشت از او فرزندی مانند تو بهم میرسید! خونی که از قبیلهٔ خزاعه طلب دارم فراموش مکنید ! خونی که ازخزیمة بن عامر طلب دارم تدارك کن ! دیهٔ چند که از قبیمهٔ ثقیف طلب دارم بگیر ؛ و اسقف نجران از من دویست دینار طلب دارد پس ده اینها را گفت و بجهنم واصل شد - وچون عاص بن ذائل گذشت جبرئیل اشاره بسوی پای او کرد پس چوبی بکف پایش فرو رفت واز پشت پایش بیرون آمد و از آن مرد - بروایت دیگر خاری بکف پایش فرو رفت و بخارش آمد و آنقدر خارید که هلاك شد - وچون اسودبن مطلب گذشت اشاره بدیده اش کرد و کور شد و سر را بر دیوار زد تا هلاك شد بروایت دیگر اشاره بشکمش کرد و آنقدر آب خورد که شکمش پاره شد - و اسود بن عبد یغوث راحضرت نفربن کرده بود که خدا چشمش را کور گرداند و بمرك فرزند خود مبتلا شد چون این روز شد جبرئیل برك سبزی برروی او زد و کور شد و برای استجابت دعای آنحضرت ماند تا روز بدر که فرزندش کشته شد وخبر کشته شدن فرزند خودرا شنید و مرد - و حارث بن طلاطله را اشاره کرد جبرئیل بسراو و چرك از سرش آمد تا مرد و گویند مار او را گزید و مرد و گویند سموم باو رسید و رنگش

سیاه وهیئتش متغیر شد و چون بخانه آمد او را نشناختند و آنقدر او را زدند که مرد وحارث بن قیس ماهی شوری خورد وآنقدر آب خورد که مرد. **مؤلف گوید:** روایات درعدد مستهزئات و کیفیت مردن ایشان مختلف است بایراد بعضی اکتفا کردیم وبعضی سابقاً مذکور شده.

پنجم - راوندی روایتکرده که زنی از یهود جادوئی برای آنحضرت کرده بود وگرهی چند زده و بچاهی افکنده بود جبرئیل پیغمبر را خبر کرد و آنحضرت خبر داد که در فلان چاه است وچندگره برآن زده است وچون بیرون آوردند چنان بود که آنحضرت فرموده بودند وضرری از سحر بآن جناب نرسیده. **ششم** - راوندی وغیر او از ابن مسعود روایت کرده اند که روزی پیغمبر ص در پیش کعبه در سجده بود و شتری از ابوجهل کشته بودند آن ملعون فرستاد بچه دان آن شتر را آورده و بر پشت آن حضرت افکندند وفاطمه (ع) آمد وآنرا از پشت پدر دور کرد چون حضرت از نماز فارغ شد فرمود خداوندا بر تو باد بکافران قریش و نام برد ابوجهل و عتبه و شیبه و ولید و امیه و ابن ابی معیط و جماعتی را که همه را دیدم کسه در چاه بدر کشته افتاده بودند **هفتم - خاصه از حضرت صادق (ع) و عامه بطرق متعدده روایتکرده اند که** چون عتبه پسر ابولهب گفت کافر شدم برب نجم و آب دهان نجس خود را بجانب پیغمبر ص انداخت رسولخدا ص فرمود نمیترسی که درنده ترا بدرد؟ **بروایت دیگر فرمود:** خداوندا مسلط گردان بر اوسگی از سگان خود را؛ پس در تجارتی بجانب یمن رفتند (بروایتی بجانب شام) ومیگفت بنفرین محمد مرا درنده خواهد درید! ابولهب گفت: ای گروه قریش او را حراست کنید و مگذارید دعای محمد در حق او مستجاب شود؛ پس در منزلی بارها را جمع کردند و جای او را در بالای آنها مقرر کردند و همه بر دور او خوابیدند، چون شب شد شیری آمد و یك یك آنها را بو میکرد پس جست بر بالای بارها و او را درید. **هشتم** - روایت کرده اند که آن حضرت نزدیك کعبه بنماز می ایستاد وحقتعالی اورا ازدیدهٔ کافران مستور میگردانید که او را نمیدیدند.

نهم - راوندی و غیر او از امام جعفرصادق (ع) روایت کرده اند که عبدالله بن امیه برسولخدا ص گفت ما ایمان نمی آوریم بتو تا خدا وملائکه بیایند وگواهی بدهند بر حقیت تو یا به آسمان بالا روی و از آسمان کتابی فرود آوری و اگر اینها را نیز بکنی نمیدانیم که بتو ایمان خواهیم آورد یا نه؛ پیغمبر ص از ایشان دلتنك شد و بخانه آمد، ابوجهل گفت اگر روز دیگر بیاید بمسجد بزرگتر بن سنگها را برسر او خواهم زد.. چون روز دیگر رسول خدا داخل مسجد شد ومشغول نماز گردید ابوجهل سنك گرانی گرفت ومتوجه آنحضرت شد چون نزدیك او رسید لرزه براندامش افتاد وبرگشت! چون ازاو پرسیدند گفت مردانی دیدم در بزرگی مانند کوه و دور محمد را فروگرفته بودند وهمه درمیان آهن غوطه خورده بودند اگر حرکت میکردم مرا میگرفتند.

دهم - راوندی بسند معتبر از امام محمد باقر (ع) روایت کرده است که رسول خدا در بعض شبها در نماز سورهٔ «تبت یدا ابی لهب» تلاوت نمود؛ پس گفتند باجمیل خواهر ابوسفیان که زن ابولهب بود که دیشب محمد در نماز برتو و شوهر تو امنت میکرد و شما را مذمت مینمود آن ملعون درخشم شد وبطلب آنحضرت بیرون آمد و میگفت اگر او را ببینم سخنان بد باو خواهم شنوانید ومیگفت کیست که محمد را بمن نشان دهد؟ چون از در مسجد داخل شد ابوبکر نزد آن حضرت نشسته بود گفت یا رسول الله خود را پنهان کن که ام جمیل میآید و می ترسم که حرفهای بد بشما بگوید؛ فرمود مرا نخواهد دید؛ چون بنزدیك آمد حضرت را ندید و از ابوبکر پرسید آیا محمد را دیدی؟ گفت نه؛ پس بخانهٔ خود برگشت - **حضرت باقر «ع» فرمود:** خدا حجاب زردی در میان پیغمبر و او زد که آنحضرت را ندید و آن ملعونه و سایر کفار قریش آنحضرت

را مذمتم میگفتند یعنی بسیار مذمت کرده شده و حضرت میفرمود خدا نام مرا از زبان ایشان محو کرده است که نام مرا نمیبرند ومذمم را مذمت میکنند ومذمم نام من نیست ـ شیخ طوسی و ابن شهرآشوب و سایر مفسران خاصه وعامه این قصه را نقل کرده‌اند از اسماء دختر ابوبکر و غیراو روایت کرده‌اند که حضرت این آیه را خواند « و اذا قرأة القرآن جعلنا بینك و بین الذین لا یؤمنون بالاخرة حجاباً مستورا» وچون بنزدیك آمد وحضرت را ندید بابوبکر گفت شنیده‌ام صاحب تو مرا هجو کرده است؟ ابوبکر گفت بحق پروردگار کعبه که ترا هجو نکرده است.

یازدهم ـ شیخ طبرسی و غیر او روایت کرده‌اند که ابوجهل و ولید بن مغیره با گروهی از بنی مخزوم با یکدیگر اتفاق کردند که چون پیغمبر بمسجد آید او را بکشند ، روزدیگر که آن حضرت بمسجد آمد و بنماز ایستاد و ولید را فرستادند که اورا هلاك کند چون بمحلی رسید که پیغمبر نماز میکرد صدای حضرت را می‌شنید و او را نمی‌دید! پس برگشت و حال را بایشان گفت ایشان باور نکردند وهمه باتفاق آمدند بنزد آنحضرت چون صدای اورا شنیدند و بر اثر صدا رفتندصدا را ازعقب سر شنیدند باز برگشتند وبجانب صدا رفتند بازصدا را ازجای اول شنیدند وچندانکه از پی صدا رفتند صدا را از جانب دیگرشنیدند! حیران ماندند و برگشتند ! حقتعالی این را فرستاد : « وجعلنا من بین ایدیهم سداً ومن خلفهم سداً فاغشیناهم فهم لایبصرون» . دوازدهم ـ شیخ طبرسی و غیر او روایت کرده‌اند که چون یهودان مدینه با رسول خدا عهد کردند که با آنحضرت قتال نکنند ودردهائی که برمسلمانان لازم می‌شود اعانت بکنند پس شخصی از صحابه دو شخص رابخطا کشته بود و دیه لازم شده بودحضرت بنزد بنی‌النضیر رفت واز ایشان اعانت طلب کرد درباب این دیه ایشان گفتند بنشین تاما طعام بیاوریم ودیه را جمع کنیم وتسلیم نمائیم و رفتند بقصد آنکه آن حضرت را هلاك کنند ؛ پس جبرئیل آمد وحضرت را بر ارادهٔ ایشان مطلع ساخت و حضرت بیرون آمد و سوء تدبیر ایشان ظاهر شد . سیزدهم ـ شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که آنحضرت بجنك گروهی از عرب رفت در موضعی که آنرا (ذی امر) میگفتند و ایشان گریختند و بسر کوهها متحصن شدند وحضرت موضعی فرود آمد که آنها را میدید پس از لشگر دور شد برای قضای حاجت وبارانی آمد وجامهای او ترشد پس جامها راکند و برروی درختی پهن کرد و در زیر آندرخت خوابید و اعراب آنرا میدیدند پس بزرك ایشان (دعثور بن حارث) آمد وبالای سرآنحضرت ایستاد با شمشیر برهنه وگفت امروز کی ترا از من منع میکند وحفظ مینماید؟ فرمود خدا ـ پس جبرئیل دست زد بر سینه او و شمشیر از دستش جست و خود برزمین افتاد ـ پس حضرت شمشیر را برداشت و بربالای سرش ایستاد و فرمود : کی ترا امروز از من نجات میدهد ؟ گفت هیچکس وکلمهٔ گفت ومسلمان شد و قوم خود را باسلام دعوت کرد ـ **بروایت دیگر** چون خواست که شمشیر را حوالهٔ آن حضرت کند لرزید و شمشیر از دستش افتاد ـ **بروایت ابوحمزه ثمالی** دعثور گفت مرد بلند سفیدی را دیدم که دست برسینه‌ام زد و دانستم که ملکی بود .

چهاردهم ـ ابن شهرآشوب از ابن‌عباس روایت کرده است که کفار قریش در حجر اسمعیل جمع شدند وقلم یاد کردند بلات وعزی که اگر محمد را در مسجد ببینند همه اتفاق کنند و او را هلاك کنند؛ فاطمه (ع) ابن را شنید وگریان بخدمت آنحضرت آمد وقصه را نقلکردحضرت فرمودای دختر آب وضوئی برای من حاضر کن ؛ پس وضو ساخت و بمسجد آمد ، چون حضرت را دیدند گفتند اینك آمد؛ حقتعالی رعبی در دل ایشان انداخت که سرها بزیر انداختند و ذقنهاشان بسینه ها شان چسبید! قبضهٔ خاك برداشت وبرروی ایشان پاشید وگفت « شاهت‌الوجوه » پس آنخاك بهر که رسید روز بدر کشته شده . پانزدهم ـ ابن شهرآشوب **روایتکرده است** روزی آنحضرت درابطح میرفت

ابوجهل لعین سنك ریزهٔ بجانب آنحضرت انداخت پس آن سنگریزه هفت شب وهفت روز در میان هوا معلق ماند گفتند کی نگاه داشته است این را حضرت فرمود آن کسی که آسمانها را بی‌ستون نگاهداشته است. **شانزدهم** - ابن‌شهرآشوب و اکثر محدثان و مورخان روایت کرده‌اند: در جنك حنین شیبه بن عثمان ارادهٔ قتل آن حضرت کرد وچون ازعقب سر رسول‌خدا امد شعلهٔ آتشی درمیان خود وآن حضرت دید پس حضرت یافت آنچه در دل اوبود ونظر کرد بسوی او و فرمود ای شیبه نزدیك من بیا چون نزدیك آمد گفت خداوندا شیطان را از او دور گردان شیبه گفت چون حضرت این دعا کرد چنان محبوب من گردید که او را ازچشم و گوش خود دوست‌تر داشتم پس فرمود ای شیبه با کافران مقاتله کن وچون جنك برطرف شد آنچه درخاطرش گذشته بود و دیده بود حضرت از برای او بیان کرد وفرمود آنچه خدا از برای تو خواست بهتر بود از آنچه خود از برای خودخواستی **هفدهم** - سید بن طاوس و ابن‌شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که عامر بن طفیل و ازید بن قیس بقصد قتل آنحضرت آمدند وچون داخل مسجد شدند عامر بنزدیك رسول‌خدا آمد و گفت یامحمد اگر من مسلمان شوم برای من چه خواهد بود حضرت فرمود برای تو خواهد بود آنچه برای همهٔ مسلمانانست وبرتو خواهد بود آنچه برهمهٔ مسلمانان است گفت میخواهم بعد ازخود مرا خلیفه گردانی حضرت فرمود اختیاراین امر بدست خداست و بدست من و تو نیست گفت پس مرا امیرصحراگردان وتو امیر شهرها باش حضرت فرمود که نمیشود گفت پس چیزی برای من مقرر میگردانی فرمود آنرا مقرر میگردانم که بر اسب سوار شوی وجهاد کنی گفت الحال من این را دارم برخیز باتو سخن چند بگویم پس حضرت را مشغول حرف گردانید و اشاره کرد با ازید پسرعم خود که شمشیر را بکش وبزن ازید بعقب آنحضرت رفت شمشیر را بکشید و دیگر هر چند سعی کرد نتوانست کشید و هرچند عامراورا اشاره میکرد و اوسعی میکرد نمیتوانست کشید و بروایت دیگر ازید گفت دیواری میان من وآن حضرت حایل شد وچون بار دیگر اراده کردم عامر را میان خود ورسولخدا دیدم چون حضرت را نظر بازید افتاد ودید که اوسعی میکند که شمشیر را ازغلاف بکشد گفت خداوندا کفایت شرایشان بکن ومردم هجوم آورند وایشان گریختند وهیچیك بمنزل خود نرسیدند حقتعالی بر ازید صاعقهٔ فرستاد و اورا هلاك کرد وعامر بخانهٔ زن سلولیه فرود آمد ومادهٔ طاعونی در انگشتش بهم رسید ومیگفت ای عامر آیا غده مانند غده شتر بهمرسانیدی و در خانهٔ سلولیه خواهی مرد و ایشان فرودآمدن در آن قبیله را ننك خود میدانستند پس اسب خود را طلبید وسوار شد وچون اندك راهی رفت راه جهنم را درپیش گرفت وبدرك اسفل منزل گزید. **هیجدهم** - ابن‌شهرآشوب و دیگران از ابن‌عباس روایت کرده‌اند: که در جنك حدیبیه هشتاد نفر از اهل مکه ازکوه تنعیم فرود آمدند بقصد هلاك آنحضرت پس حضرت نفرین کرد و خدا دیده های ایشان را گرفت که صحابه ایشانرا دستگیر کردند وآخرمنت گذاشت وسرداد ایشانرا پس خدا این آیه را فرستاد «هوالذی کف ایدیهم عنهم ببطن مکة» . **نوزدهم** - ابن شهرآشوب و اکثرمورخان روایت کرده‌اند که چون کفار قریش از جنك بدر برگشتند ابولهب از ابوسفیان پرسید که سبب انهزام شما چه بود ابوسفیان گفت همینکه ملاقات کردیم یکدیگررا گریختیم و ایشان ما راکشتند واسیر کردند بهرنحو که خواستند و مردان سفید دیدیم که بر اسبان ابلق سوار بودند درمیان آسمان و زمین و هیچ کس در برابر آنها نمیتوانست ایستاد ابو رافع با ام الفضل دختر عباس گفت که اینها ملائکه‌اند ابولهب که این را شنید بر خاست و ابورافع را برزمین زد ام الفضل عمود خیمه را گرفت و برسر ابولهب زد که سرش شکست وبعد از آن هفت روز زنده ماند وخدا اورا بعدسه مبتلا کرد وعدسه مرضی بود که عرب از سرایت آن حذرمیکردند پس باین سبب سه روز درخانه ماند که پسرهایش نیز بنزدیك او نمیرفتند که اورا دفن کنند تا آنکه اورا کشیدند و در بیرون مکه انداختند و سنك بسیاری برروی

او انداختند تا پنهان شد **مؤلف گوید:** اکنون بر سر راه عمره واقع است وهر که از آن موضع میگذرد سنگی چند برآن موضع می‌اندازد و تل عظیمی شده است **پس** تامل کن که مخالفت خدا و رسول چگونه صاحبان نسبهای شریف را ازشرف خود بی بهره گردانیده است و اطاعت خدا ورسول چگونه مردم بی‌حسب ونسب را بدرجات رفیعه بلند ساخته است وباهل بیت عزت وشرف ملحق گردانیده است. **بیستم** - ابن شهر آشوب ازابن‌عباس **روایت کرده است که** در جنك احزاب ابوسفیان‌هفت هزار تیرانداز را مقرر کرد که بیکدفعه تیر بجانب لشگر **آنحضرت** بیندازند چون صحابه براین مطلع شدند ترسیدند وبآنحضرت شکایت کردند حضرت آستین نصرت ایمن خود را در هوا حرکت داد و دعا کرد وچون تیرها را رها کردند خدا بادی فرستاد که تیرها را بسوی ایشان برگردانید و هر تیری برصاحبش نشست واورا مجروح کرد یك‌تیر بمسلمانان نرسید. **بیست ویکم**- ابن شهرآشوب ودیگران روایت کرده‌اند: روزی حضرت رسول ص با میسره بقلعه‌های یهود رفت که نانی و نان خورشی‌از ایشان بخرد یکی‌ازیهودان گفت آنچه میخواهی من دارم بخانه رفت و زوجهٔ خودرا گفت که بربام قلعه بالا رو و چون محمد ص داخل شود آن سنك بزرك را برسر او بینداز چون حضرت داخل شد و زن خواست که سنك را بیندازد جبرئیل(ع) نازل‌شد وبال‌خود را برآن سنك زد و آن سنك دیوار را سوراخ کرد ومانند صاعقه آمد وبگردن آن ملعون احاطه کرد و مانند سنك آسیا درگردنش ماند پس یهودی بیهوش شد وچون بهوش آمد نشست وگریان شد حضرت فرمود که‌چه اراده کرده بودی که بچنین بلائی مبتلا شدی گفت یامحمد من ارادهٔ فروختن چیزی بتو نداشتم وترا برای آن بخانه آوردم که هلاك کنم و توئی معدن کرم و سید عرب وعجم پس عفو کن از من‌حضرت بر او رحم کرد و دعا کرد تا سنك از گردن او دور شد. **بیست و دوم** - ابن شهرآشوب از جابر و ابن عباس روایت کرده است که مردی از قریش سوگند یاد کرد که البته محمد را بکشد پس اسبش جست و اورا برزمین زدتا گردنش شکست. **بیست و سوم** - ابن شهرآشوب و غیراو از ابن عباس روایت کرده‌اند که معمر بن یزید بشجاعت معروف بود ودرمیان قبیلهٔ کنانه سرکرده و مطاع بود قریش در دفع آنحضرت باو استغاثه کردند معمر گفت من کفایت شراو از شما میکنم و اورا میکشم‌ومن‌بیست هزارسوار مسلح دارم و قبیلهٔ بنی‌هاشم با من جنك نمیتوانند کرد و اگردیه خواهند من مال بسیار دارم و ده دیه بایشان میدهم و او شمشیری حمایل میکرد که عرضش یکشبر وطولش ده شبر بود پس روزی حضرت در حجر اسمعیل نمازمیکرد معمر شمشیر خود را برداشت و متوجه آنحضرت شد چون نزدیك رسید برزمین افتاد و رویش مجروح شد و برخاست وگریخت تا بابطح رسید وخون‌از رویش میریخت قریش چون او را برآنحال دیدند بر دور آن‌گرد آمدند و خون را از روی اوشستند وپرسیدند ترا چه شدگفت مغرورکسی است که فریب شما را خوردهرگز چنین واقعه مشاهده نکرده بودم چون بنزدیك او رسیدم دیدم دو اژدها از سر او پیدا شدند که آتش از دهان ایشان میریخت و برمن حمله کردند. **بیست وچهارم** - ابن شهرآشوب‌روایت کرده است: کلده پسر اسد در میان خانهٔ عقیل و عقال مزراقی بسوی آن جناب افکند و مزراق بر گشت بسوی او و برسینه‌اش آمد وهراسان گریخت گفتند چه میشود ترا گفت وای برشما مگر نمی‌بینید این شتر مست را که از پی من‌می‌آید گفتند ما چیزی نمی‌بینیم گفت من میبینم وچنان دوید تابطایف رسید. **بیست و پنجم** - ابن **شهرآشوب** ودیگران روایت کرده‌اند روزی حضرت رسول «ص»در میان روز ازمکه بیرون رفت‌تاآنکه بگرد نگاه حجون رسید و نضربن الحارث بقصد قتل آنحضرت ازعقب رفت وچون نزدیك **آنحضرت** رسید گریخت و برگشت ابوجهل‌باو رسید وگفت ازکجامیآئی گفت امروزچون محمدتنهابیرون رفت ازعقب رفتم بطمع‌آنکه اورا هلاك کنم چون بنزدیك‌اورسیدم

شیرها دیدم که میغروشیدند ورو بمن میدویدند ابوجهل گفت این یکی ازجادوهای اوست.
بیست وششم - ابن شهرآشوب **روایت کرده است:** مردی‌ازقریش آنحضرت را درسجده دیدسنگی گرفت که بر آن‌حضرت بیندازد چون دست را بلندکرد دستش برسنك خشکید.
بیست وهفتم - ابن شهرآشوب از ابن عباس روایتکرده است: آنحضرت در مسجد قرائت قرآن مینمود بآواز بلند پس کفار قریش متاذی شدند و برخاستند آنحضرت را بگیرند ناگاه دست های خود را درگردنها غل شده دیدند ونابینا شدندکه جائی را نمیدیدند پس بخدمت‌آنحضرت آمدند و سوگند دادندآنحضرت راآنجناب دعاکرد ودستهاشان بزیرآمد وروشن شدند پس‌آیات‌اول‌سورهٔ کریمهٔ (یس) نازل‌شد. **بیست وهشتم** - ابن شهرآشوب از ابوذر روایت کرده است: حضرت در سجود بود ابولهب سنگی گرفت وخواست‌که برآنجناب بیندازد دستش در هوا ماند ونتوانست‌بزیر آورد بحضرت تضرع‌کرد وسوگندها یاد کردکه اگر عافیت یابد آزار آنحضرت نکند وچون‌آن جناب دعاکرد ودستش بزیرآمد گفت توجادوگر حاذقی بودهٔ پس‌سورهٔ تبت‌نازل شد.
بیست ونهم - ابن‌شهرآشوب روایت‌کرده است: حضرت رسول‌ص بنزد بنی‌شاجعه رفت و اسلام را بر ایشان عرض‌کرد ایشان ابا کردند و با پنجهزار سوار از پی رسولخدا آمدند چون بنزدیك رسیدند آن‌جناب دعاکرد وبادی وزید وهمه هلاك شدند. **سی‌ام** - ابن‌شهرآشوب ودیگران‌روایت کرده‌اند: ابن‌قمیه در روزجنك احد سنگی‌بجانب‌رسولخدا انداخت وبرپای‌آنجناب‌آمدحضرت فرمود خدا ترا ذلیل‌گرداند چون ازجنك برگشت درموضعی خوابیدپس بزکوهی‌آمد وشاخ خودرا در زیر شکم او فرو برد و اوفریاد میکردکه واذلاه تا شاخ ازچنبرهٔ گردنش بیرون‌آمد.
سی ویکم - معجزهٔ متواترهٔ آن‌جناب است‌که درجنك احزاب با وفور کفاروقلت مسلمانان حق‌تعالی بدعای آنجناب باد تندی فرستاد با سنك ریزه‌ها که خیمه‌های ایشان راکند وایشان گریختندچنانچه بعد از این مذکور خواهد شد. **سی ودوم** درجنك بدرکفی‌سنگریزه و خاك برداشت وبرروی کافران پاشید وفرمود (شاهت‌الوجوه) پس باد آنرا بردو برروی مشرکان رسانید و هرکه از آن سنگریزه وخاك باو رسید درآن روز یاکشته شد یا اسیرشد. سی وسوم - ابن‌شهرآشوب از جابر **روایت کرده است** : چون عرنیان راعی آنجناب را کشتند ومواشی را غارت کردند بر ایشان نفرین کردکه خداوندا راه را برایشان گم‌کن پس راه راگم‌کردند تا اصحاب‌حضرت بایشان‌رسیدند وایشان راگرفتند. سی‌وچهارم ابن‌شهرآشوب روایتکرده است؛ حضرت رسول‌زنی را خواستگاری کرد پدرش‌عذر گفت‌که او پیس است وپیس نبودحضرت فرمودکه چنین‌باشد پس‌پیس شد.
سی وپنجم - روایت‌کرده است: حضرت رسول‌ص زهیر شاعر را دید وگفت خداوندا مرا پناه ده از شیطان او پس اونتوانست یك بیت شعربگوید تا مرد
سی‌وششم - **روایت‌کرده است** روزی بلال اذان میگفت چون‌گفت اشهدان محمداً رسول‌الله‌منافقی گفت بسوزد هرکه دروغ‌گوید پس درآنشب برخواست‌که چراغ اصلاح‌کندآتش درانگشت‌اوافتاد وهرچند سعی‌کرد نتوانست خاموش‌کند تاهمهٔ بدنش سوخت سی و هفتم - روایت‌کرده است از ابن عباس عقبة بن ابی بن معیط و ابی بن خلف با هم برادر شده بودند پس عتبه‌ازسفری آمده و ولیمهٔ ساخت و جمعی ازاشراف را باآن‌جناب بولیمهٔ خود طلبید رسولخدا فرمود تا شهادتین‌نگوئی من طعام ترا نمیخورم پس او شهادت گفت و حضرت طعام او را تناول نمود چون ابی بن خلف از سفر بر گشت او را ملامت نمود که بدین محمد در آمدهٔ من از تو راضی نمی‌شوم تا او را تکذیب نمائی و اهانت برسانی پس آن ملعون بنزد حضرت آمد و آب دهان نجس خود را بجانب آنجناب انداخت پس آب دوحصه شد وبرروی پلید خودش برگشت و دوجای روی او را سوخت و جایش ماند وحضرت فرمود تا درمکه زنده خواهی‌بود وچون ازمکه بیرون روی بشمشیر خودکشته

خواهی شد پس عتبه در روز بدر کشته شد و ابی در روز احد بدرك واصل گشت. سی‌وهشتم ـ روایت کرده‌اند ابن شهرآشوب وغیر او : ابی بن خلف در مکه حضرت را تهدید بکشتن میکرد حضرت فرمود من ترا خواهم کشت انشاءالله پس در روز احد حضرت چوبی بجانب او انداخت بگردن او رسید وخراشید پس برگشت وفریاد میکرد مانند گاو ! ابوجهل گفت : چرا چنین فریاد میکنی ؟ این خراشی بیش نیست ؟ گفت اگر این طعنه برجمیع قبیلهٔ ربیعه و مضر واقع میشد همه میمردند او وعده کرده است مرا بکشد و اگر آب دهان برمن بیندازد کشته خواهم شد! پس ازیکروز بجهنم واصل شد .

سی ونهم - درطب الائمه ومجمع البیان وتفسیرعیاشی وسایر کتب معتبره مذکور است **ازحضرت صادق** (ع) بطرق متعدده منقولست که حضرت رسول (ص) را آزاری بهم رسید و جبرئیل ومیکائیل بنزد آنحضرت آمدند ، جبرئیل گفت یامحمد لبیدبن اعظم یهودی تراجادو کرده است وآنرا درچاه بنی‌زریق پنهان کرده‌است پس بفرست برسر آن چاه کسی راکه در دیدهٔ تو از همه کس عظمتراست واعتمادبر او پیش ازدیگران داری ودر کمالات عدیل وهمتای تست تاآن سحر را بیرون آورد رسول خدا (ص) امیرالمؤمنین (ع) را طلبید وفرمود : یاعلی برو بسوی چاه ذروان که در آنجا جادوئی برای من پنهان کرده‌اند و درمیان غلاف خرماتعبیه کرده‌اند ودرزیرسنگی که در ته چاه است پنهان کرده‌اند - چون علی (ع) بر سر آن چاه رفت آبش از جادو مانند آب حنا ونگین شده بود ؟ پس حضرت آب چاه‌را کشید ودر زیرسنگی که پیغمبر نشان داده بودغلاف‌خرما را بیرون آورد وبخدمت رسول‌خدا آورد ، چون گشودند شانه وچند دندانهٔ شانه وریسمانی که‌زیاده گره زده بودند و سوزنها برآن فروبرده بودندازمیان آن بیرون آمد وجبرئیل درآن روز سورهٔ «قل اعوذ برب‌الناس» وسورهٔ (قل اعوذ برب‌الفلق) را آورده بود حضرت فرمود یاعلی این دو سوره را براین گره‌ها بخوان ، علی «ع» هر یك آیه راکه میخواند یك گره بازمیشد تاآن که سوره‌ها راتمام کرد همه گره‌ها گشوده شد - بروایت دیگرجبرئیل (قل‌اعوذ برب‌الفلق) را ومیکائیل «قل اعوذ برب‌الناس» را برای تعویذ آنحضرت خواندند . بروایت دیگر جبرئیل « قل اعوذ برب الفلق» و «قل‌اعوذ برب‌الناس» و «قل‌هوالله احد» راخواند واین دعا راخواند (بسم‌الله اوفیك والله یشفیك من کل داء یؤذیك خذها فلتهنیك) **مؤلف گوید** مشهورمیان علمای شیعه آنستکه سحردر انبیاء وائمه (ص) تأثیر نمیکند وآزار آن حضرت بسبب آن‌سحر نبودبلکه حقتعالی ازبرای ظهورحقیت آن‌حضرت سحرآن کافران را ظاهرنمود واین سوره‌ها را برای دفع سحر از دیگران فرستاد.

(باب بیست ویکم)

« دربیان معجزات آنحضرت است درمستولی شدن برشیاطین و جنیان و» «ایمان آوردن بعضی از ایشان وخبردادن ایشان بنبوت آنحضرت»

اول - شیخ طبرسی ودیگران از زهری روایتکرده‌اند که چون ابوطالب «ع»دار فنا را وداع کرد بلا بررسولخدا (ص) شدید شد واهل مکه اتفاق برایذاء و اضرار آن‌حضرت نمودند پس متوجه طائف شدکه شاید بعضی‌از ایشان ایمان بیاورند ، چون بطائف رسید سه نفر ایشان را ملاقات نمود که هرسه برادر ورؤسای طائف بودند (عبداللیل ، مسعود، حبیب) پسران عمر واسلام را بر ایشان عرض نمود یکی ازایشان گفت : من جامه‌های کعبه را دزدیده باشم اگر خدا ترا فرستاده باشد ! دیگری گفت : خدا نمیتوانست‌ازتو بهترکسی برای پیغمبری بفرستد ! سومی گفت : والله بعد از این با تو سخن نمیگویم زیرا اگر پیغمبر خدائی شأن تو ازآن‌عظیمتر

است که با توسخن توان گفت واگر برخدا دروغ میگوئی سزاوار نیست با توسخن گفتن و استهزا نمودند بآن‌حضرت ؛ چون قوم ایشان دیدند که سرکرده‌های ایشان با پیغمبر چنین سلوك کردند در دوطرف راه صف کشیدند وسنك برآنحضرت میانداختند تا پای مبارکش را مجروح کردند و خون از آن قدمهای عرش‌پیما جاری شد ؛ پس بجانب باغی از باغهای ایشان آمد که درسایهٔ درختی قرار گیرد عتبه و شیبه را درآن باغ دید و ازدیدن ایشان محزون گردید زیرا که شدت عداوتشان را با خدا و رسول میدانست؛ چون آن دو ملعون آنحضرت را دیدند غلامی داشتند که او را عداس‌میگفتند و نصرانی بود از اهل نینوا ، انگوری باو دادند و از برای آنحضرت فرستادند چون غلام بخدمت رسولخدا رسید حضرت از او پرسید : اهل کدام زمینی ؟ گفت اهل نینوا ـ فرمود از اهل شهر بندهٔ شایستهٔ یونس بن متی عداس گفت تو چه میدانی یونس کیست ؟ فرمود: من پیغمبر خدایم و خدا مرا از قصهٔ یونس خبر داده است و قصهٔ یونس را از برای او نقل کرد ـ عداس بسجده افتاد و پاهای فلك پیمای سیدانبیاء را میبوسید وخون از آن پاهای مبارك میچکید ؛ چون عتبه وشیبه‌حال آن غلام را دیدند ساکت شدند و چون بسوی ایشان برگشت گفتند چرا برای محمد سجده کردی وپاهای او را بوسیدی وهر گز بما که آقای توئیم چنین نکردی ؟ گفت اینمرد شایسته است و خبرداد مرا از احوال یونس بن متی پیغمبر خدا ـ ایشان خندیده وگفتند تو فریب او را مخور که مرد فریبنده‌ایست و دست از دین ترسائی خود برمدار؛ پس حضرت از ایشان ناامید شد وباز بسوی مکه برگشت و چون بنخله که اسم موضعی است رسید در میان شب مشغول نماز شد؛ در آن موضع گروهی از جن نصیبین که موضعی است از یمن بر آنحضرت گذشتند و حضرت نماز بامداد میکرد و در نماز قرآن تلاوت مینمود چون گوش دادند و قرآن شنیدند ایمان آوردند و بسوی قوم خود بر گشتند و ایشان را باسلام دعوت نمودند ـ **بروایت دیگر** رسول خدا ص مأمور شد که تبلیغ رسالت خودنماید بسوی جنیان و ایشان را بسوی اسلام دعوت نماید و قرآن بر ایشان بخواند، حق تعالی گروهی از جن را از اهل نصیبین بسوی **آنحضرت** فرستاد و حضرت با اصحاب خود فرمود من مأمور شده‌ام که امشب بر جنیان قرآن بخوانم که از شما ها با من میآید ؟ عبدالله بن مسعود با **آنحضرت** رفت؛ عبدالله گفت: چون باعلای مکه رسیدیم پیغمبر داخل درهٔ حجون شد و خطی‌برای من کشید و فرمود در میان این خط بنشین و بیرون مرو تا من بیایم ؛ پس رفت و بنماز مشغول‌شد وشروعکرد در تلاوت قرآن ناگاه دیدم که سیاهان بسیار هجوم آوردند که میان من و آن جناب حایل‌شدند وصدای او را نشنیدم ؛ پس پراکنده شدند مانند پاره‌های ابر و رفتند وگروهی ازآنها ماندندوچون حضرت از نماز صبح فارغ شد وبیرون آمد وفرمود آیا چیزی دیدی ؟ گفتم بلی مردان سیاه دیدم که جامه های سفید برخود بسته بودند؛ فرمود اینها جن نصیبین بودند ـ **بروایت‌ابن‌عباس** هفت نفر بودند و حضرت آنها را رسول نمود بسوی قوم خود ـ و بعضی گفته‌اند نه نفر بودند **از جابر** روایت کرده‌اند که حضرت فرمود : من سورهٔ « رحمن » را خواندم بر ایشان وجواب ایشان بهتر از جواب شما بود، چون بر ایشان خواندم « **فبای آلاء ربکما تکذبان** » گفتند :
« لا ولا بشیء من آلائك ربنا تکذب» ـ **از ابن عباس روایت کرده است که** چون رسولخدا ص مبعوث شد وملائکه میان شیاطین وبالا رفتن ایشان بآسمان حائل شدند و ایشان را بشهاب زدند و سوختند و برگشتند گفتند باید حادثهٔ در زمین حادث شده باشد که ما را از آسمان منع کردند؛ پس بمشرق و مغرب گردیدند وگروهی از آنها که بمکه افتادند بر آنحضرت گذشتند که در (نخله) با اصحاب خود نماز صبح میکرد ، در هنگامیکه متوجه سوق عکاظ بود ؛ چون تلاوت آنحضرت را شنیدند گفتند همین است که میان ما و آسمان مانع شده است؛ پس بسوی قوم خود برگشته وگفتند

بدرستیکه ما قرآن عجیبی شنیدیم که هدایت مینماید بسوی حق پس ایمان آوردیم بآن و هرگز شریك نمیگردانیم باپروردگار خوداحدی را ؛ پس حق‌تعالی‌سوره «جن» رافرستاد

واز ابوحمزهٔ ثمالی روایتکرده است که ایشان از (بنی‌شیبان) بودند .

علی بن‌ابراهیم روایت کرده‌است که رسول خدا ص از مکه بیرون رفت با زیدبن حارثه بجانب بازار عکاظ که مردم را باسلام دعوت نماید پس هیچ کس اجابت آن حضرت نکرد وبسوی مکه برگشت ، چون بموضعی رسید که آن را وادی مجنه میگویند بنماز شب ایستاد ودر نماز شب تلاوت قرآن مینمود ، گروهی ازجن گذشتند وچون قرائة رسول‌خدا راشنیدند بعضی بابعضی گفتند ساکت شوید، چون حضرت از تلاوت فارغ شد بجانب قوم خود رفتند و گفتند : ای قوم بدرستی که ما شنیدیم کتابی راکه نازل شده است بعد از موسی درحالتیکه تصدیق کننده‌است آنچه راپیش از او گذشته است ، هدایت میکند بسوی حق وبسوی راه راست ، ای قوم ما اجابت کنید داعی خدارا وایمان آورید باو تا بیامرزد گناهان شماراو پناه دهد شمارا از عذاب الیم ـ پس برگشتندبخدمت آنحضرت و ایمان آوردند و آن جناب ایشان را تعلیم کرد شرایع اسلام و حقتعالی سورهٔ جن را نازل گردانید و رسولخدا ص والی وحاکمی برایشان نصب کرد وهروقت بخدمت آن جناب میآمدند و امر کرد امیرالمؤمنین «ع» راکه مسائل دین را تعلیم ایشان نماید ودرمیان ایشان مؤمن وکافرو ناصبی ویهودی ونصرانی ومجوسی میباشند وایشان ازفرزندان جان‌اند .

دوم ـ ابن بابویه بسند معتبر از امام جعفرصادق (ع) روایت کرده است که زنی بود از جنیان که او را عفرا میگفتند و مکرر بخدمت پیغمبر ص میآمد وسخنان اورا می‌شنید و بصالحان جن میرسانید و آنها بدست اوایمان میآوردند ، چندی بخدمت آنحضرت نیامد و حضرت از جبرئیل احوال او را سؤال نمود ؟ جبرئیل گفت بدیدن خواهر ایمانی خودرفته است که برای خدا او را دوست دارد ـ فرمود : بهشت برای آن هاست که برای خدابا یکدیگر دوستی میکنند بدرستیکه حقتعالی در بهشت عمودی آفریده‌است از یکدانهٔ یاقوت سرخ و برآن عمود هفتاد هزار قصر است و در قصری هفتاد هزار غرفه است که آفریده است آنهارا برای کسانیکه باهم دوستی میکنند برای خدا ـ چون عفرا بخدمت پیغمبرص آمد از او پرسید دراین سفر چه دیدی ؟ گفت عجائب بسیار دیدم ! فرمود خبرده ما را از عجب‌تر چیزی که دیدی ، گفت: ابلیس را دیدم که در دریای اخضر بر روی سنك سفیدی نشسته بود و دست ها بسوی آسمان بلند کرده‌بودومیگفت الهی چون قسم خود را بجا آوری ومرا داخل جهنم گردانی پس از توسؤال خواهم کرد بحق محمد وعلی وفاطمه وحسن وحسین که مرا ازجهنم خلاص‌گردانی وبایشان محشورنمائی !
گفتم ای حارث این نامهاچیست که بآن ها دعا میکنی ؟گفت : اینها را دیدم که برساق عرش‌نوشته بودند هفت هزارسال پیش از آنکه خدا آدم را خلق کند باین سبب دانستم که اینها گرامی ترین خلق‌اند نزد پروردگار عالمیان ، پس بحق ایشان سؤال کردم ـ رسول خدا فرمود : بخداسوگند اگر قسم دهند جمیع اهل‌زمین خدارا باین نامها البته خدادعای همه را مستجاب فرماید.

سوم ـ علی بن ابراهیم روایت کرده است که جنیان همه از فرزندان جان‌اند و اهل همه دین در میان ایشان میباشند و شیاطین همه از اولادان ابلیس اند و در میان ایشان مؤمن نمیباشد مگر یکی که نام اوهام بن هیم‌بن لاقیس بن ابلیس است آمد بخدمت رسول‌خدا ومردی بود بسیار بلند وعظیم ومهیب حضرت ازاو پرسید کیستی؟ گفت منم هام بن‌هیم بن لاقیس بن ابلیس روزی که قابیل هابیل را کشت من پسری بودم چند ساله نهی میکردم مردم را از ترك اثام وامرمیکردم ایشان را با فساد طعام ! حضرت فرمود بد جوانی بودهٔ و بد پیری هستی ـ گفت : یا محمد ص من بر

دست نوح توبه کرده‌ام و با او در کشتی بودم واو را عتاب کردم درنفرین کردن برقوم خود و با ابراهیم(ع) بودم دروقتیکه اورا بآتش انداختند و خداآتش را براو برد و سلام گردانید و باموسی بودم در وقتی که خدا فرعون را غرق کرد و بنی‌اسرائیل را نجات داد و با هود(ع) بودم که نفرین کرد بر قوم خود و اورا عتاب کردم که چرا نفرین کردی ؟ و با صالح (ع) بودم که نفرین کرد قوم خود را و باو اعتراض کردم ؟ همهٔ کتاب ها را خواندم و در همهٔ آنها دیدم بشارت داده‌اند بآمدن‌تو و همهٔ انبیاء ترا سلام رسانیدند ومیگفتند تو بهترین پیغمبران و گرامی‌ترین ایشانی ـ پس ازآنچه خدا بر تو فرستاده است چیزی تعلیم من نما ـ حضرت رسول ص بامیرالمؤمنین علی بن ابیطالب(ع) فرمود : تو او را تعلیم کن ـ هام گفت : یا محمد ما اطاعت نمیکنیم مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر را ؛ این کیست که مرا باو حواله کردی ؟ حضرت فرمود : این برادر من و وصی من و وزیر و وارث منست و نام او علی بن ابیطالب است ـ هام گفت بلی ما یافته‌ایم اسم او را در کتاب های گذشته او را ایلیا نامیده‌اند ـ پس علی (ع) قرآن و شرایع دین را تعلیم او نمود و در شب هریر در صفین بخدمت آنحضرت آمد. **چهارم** ـ شیخ مفید وشیخ طبرسی و سایرین روایت کرده‌اند که چون حضرت رسول‌ص بجنك بنی‌المصطلق رفت بنزدیك وادی چولی فرود آمدند چون آخرشب شد جبرئیل نازلشد وخبرداد که طایفهٔ که از کافران جن دراین وادی جاکرده‌اند ومیخواهند باصحاب تو ضرر برسانند پس امیرالمؤمنین (ع) را طلبید وفرمود که برو بسوی این وادی و چون دشمنان‌خدا ازجنیان متعرض توشوند دفع کن ایشان رابآن قوتی که خداترا عطاکرده است ومتحصن‌شو ازایشان بنامهای بزرگوار خداکه ترا بعلم آنها مخصوص گردانیده است وصد نفراز صحابه را باآنحضرت همراه کرد و فرمود باآنحضرت باشید وآنچه بفرمایداطاعت‌نمائید پس امیرالمؤمنین (ع)متوجه‌آن وادی شد و چون نزدیك‌کنار وادی رسید فرمود با اصحاب کـه درکنار وادی بایستید و تا شما را رخصت ندهم حرکت مکنید وخودپیشرفت وپناه برد بخدا از شر دشمنان‌خدا وبهترین نامهای‌خدا را یادکرد و اشاره نمود اصحاب خودراکه نزدیك بیائید چون نزدیك آمدند ایشان را بازداشت وخود داخل وادی شد پس باد تندی وزید نزدیك شد که لشگر بر رو درافتند و از ترس قدمهای ایشان لرزید پس حضرت فریاد زدکه منم علی‌بن ابیطالب و وصی رسول‌خدا وپسر عم او اگر خواهید و توانید در برابر من بایستید پس صورتها پیدا شد مانند زنگیان و شعله‌های آتش در دست داشتند اطراف وادی را فروگرفتند وحضرت پیش میرفت و تلاوت‌قرآن می‌نمود وشمشیرخودرا بجانب راست وچپ حرکت میداد چون بنزدیك آنها رسید مانند دودسیاهی شدند وبالا رفتند وناپیدا شدند پس حضرت الله‌اکبر گفت و از وادی بالاآمد و بنزدیك لشگر ایستاد وچون آثارآنها برطرف‌شدصحابه گفتند چه دیدی یا امیرالمؤمنین ما نزدیك بودکه از ترس هلاك شویم وبرتو ترسیدیم حضرت‌فرمود چون ظاهر شدند من صدا بنام خدا بلند کردم تا ضعیف شدند و رو بایشان تاختم و پروا از ایشان نکردم و اگر برهیات خودمیماندند همه را هلاك میکردم پس‌خدا کفایت شر ایشان ازمسلمانان‌نمود وباقی‌ماندهٔ ایشان بخدمت حضرت رسول‌ص رفتند که بآنحضرت ایمان بیاورند و ازاو امان‌بگیرند وچون جناب **امیرالمؤمنین** با اصحاب خود بخدمت رسولخدا ص برگشت وخبررا نقل‌کرد حضرت شاد شد ودعای خیرکرد برای او و فرمود پیش از توآمدند آنهاکه خدا ایشان را بتونرسانیده‌بود ومسلمان شدند ومن اسلام ایشان را قبول کردم . **پنجم ـ بسند معتبر از** سلمان روایتکرده‌اند روزی حضرت رسول‌ص در ابطح نشسته بود وجمعی از صحابه در خدمت آن حضرت نشسته بودیم و با من سخن میگفت ناگاه گردبادی پیدا شد وحرکت‌کرد تا بنزدیك آنحضرت رسید و از میان آن شخصی پیداشد وگفت یا رسول‌الله مرا قوم من‌بخدمت توفرستاده‌اند و بتوپناه آورده‌ایم وازتوامان

می‌طلبیم گروهی از ما برما جور وستم کرده‌اند کسی را بامن بفرست که میان ماوایشان موافق حکم خدا و کتاب خدا حکم کند وعهدها وپیمانهای مؤکد ازمن بگیر که فردا بامداد اورا بتو برگردانم مگر آنکه حادثه ازجانب خدا رخ نماید که مرا درآن اختیاری نباشد حضرت فرمود تو کیستی وقوم تو کیستند گفت من عرفطه پسر شمراخم ازقبیلهٔ بنی بحاح ومن وجمعی ازاهل من بآسمان میرفتیم و از ملائکه خبرها می‌شنیدیم و چون تو مبعوث شدی مارا از آسمان منع کردند وبتو ایمان آوردیم و بعضی ازقوم ما برکفر خود مانده‌اند وبتوایمان نیاوردند ومیان ماوایشان اختلاف بهم رسیده وایشان بعدد وقوت از ما بیشتراند ومیاه ومراعی مارا گرفته‌اند بما و چهار پایان ما ضرر میرسانند التماس داریم کسی را بفرستی که براستی میان ما حکم کند حضرت فرمود روی خود را بگشا که ما ببینیم ترا برهیئت خود که داری چون صورت خودرا گشود مردی بود موی بسیار داشت وسرش بلندبود ودیده‌های بلندداشت ودرازی دیده‌هایش درطول سرش بود وحدقهایش کوتاه بود ودندان ها داشت مانند دندانهای درندگان پس حضرت عهد و پیمان از او گرفت که هرکه را بااو همراه کند روز دیگر برگرداند پس متوجه ابوبکر شد وفرمود که باعرفطه برو وباحوال ایشان برس ومیان ایشان حکم کن براستی گفت یا رسول‌الله اینها درکجایند فرمود در زیرزمینند ابوبکر گفت من چگونه بزیر زمین بروم وچگونه میان ایشان حکم کنم وحال آنکه من زبان ایشان را نمیدانم پس عمررا تکلیف رفتن نمود واو مثل ابوبکر جواب گفت وبا عثمان گفت اونیز چنین جواب گفت پس حضرت امیرالمؤمنین (ع) را طلبید وگفت یاعلی با برادر ماعرفطه برو ومیان او وقوم او براستی حکم کن حضرت در ساعت برخاست وشمشیر خودرا برداشت وبا عرفطه روانه شد سلمان گفت من همراه ایشان رفتم تاآنکه بمیان وادی صفا رسیدند پس حضرت بمن نظر کرد وفرمود خدا سعی ترامزد دهدای ابوعبدالله برگردوزمین شکافته شد وایشان فرورفتند ومن برگشتم وبسیار برای آنحضرت اندوهگین بودم وچون صبح شد حضرت رسول ص بامردم نماز بامداد کرده آمد وبرکوه صفانشست وصحابه برگرد **آنحضرت** برآمدند وبرگشتن امیرالمؤمنین(ع) دیرشدوآفتاب بلند شدوهرکس سخنی میگفت ومنافقان شماتت میکردند میگفتند الحمدالله که خدامارا ازابوتراب راحت بخشید وافتخار محمد به پسر عمش برطرف شد تاآنکه ظهرشد و**آنحضرت** نمازظهر را ادا نمود و برگشت وباز درجای خود قرار گرفت وبااصحاب خود حدیث میفرمود و مردم اظهار ناامیدی از مراجعت آنحضرت میکردند تا آنکه وقت عصر داخل شد و نماز عصر را ادا فرمود و برگشت وباز برصفانشست واندوه حضرت زیاده شد وشماتت منافقان مضاعف گردید و نزدیك شدکه آفتاب غروب کند ناگاه کوه صفاشکافته شد و امیرالمؤمنین(ع) مانند خورشید تابان بیرون آمد وخون ازشمشیرش میریخت وعرفطه درخدمت آنحضرت بود پس حضرت رسول برخاست وامیرالمؤمنین ع را دربرگرفت میان دودیده‌اش رابوسید و فرمود چرا تااین زمان خورشید جمال خود را ازما پنهان داشتی وما را بشماتت منافقان کاستی حضرت فرمود یا رسول‌الله رفتم بسوی جنیان بسیار از منافقان و کافران که طغیان کرده بودندبر عرفطه وقوم او ازمنافقان و من ایشان را بسوی سه خصلت دعوت کردم اول آنکه ایمان بیاورند بخدا واقرار نمایند به پیغمبری تو وقبول نکردند دوم آنکه جزیه بدهند باز قبول نکردند سوم آنکه صلح کنند باعرفطه وقوم اوکه بعضی از آب ومراعی ازآنها باشد و بعضی ازایشان واین را نیز قبول نکردند پس شمشیر کشیدم ونام خدا بردم و برایشان حمله کردم وهشتاد هزار کس ایشان رابقتل رسانیدم چون این حال را مشاهده کردند راضی بصلح شدند و امان طلبیدند و مسلمان شدند پس عرفطه گفت یارسول‌الله خدا تراو**امیرالمؤمنین**(ع) را ازما جزای خیر دهد وداع کرد وبرگشت **ودرحدیث معتبر** معلی بن‌خنیس **ازحضرت صادق**(ع) **منقولست که** درروز نوروز حضرت رسول ص حضرت امیرالمؤمنین را بوادی جنیان فرستاد که ازایشان عهدها وپیمانها گرفت . ششم ـ در محاسن

برقی و کتب معتبرهٔ دیگر **مذکوراست** که حضرت رسول‌ص روزی با امیرالمؤمنین (ع) نشسته بود ناگاه‌مردی‌پیرآمد و برآنحضرت سلام‌کرد و برگشت حضرت فرمود یا علی‌این‌مرد پیررا شناختی گفت نمی‌شناسم حضرت فرمود که این ابلیس لعین‌است امیرالمؤمنین (ع) فرمود: یا رسول‌الله اگرمیدانستم که آنست اورا ضربتی میزدم وامت ترا ازاوخلاص میکردم پس شیطان برگشت و گفت ای‌ابوالحسن ستم‌کردی برمن هرگزمن شریك نطفهٔ دوستان تونشده‌ام وهرکه دشمن تو است نطفهٔ من بیشتر از نطفهٔ پدرش برحم مادرش رسیده است ۰ **هفتم** ـ حمیری بسند معتبر روایتکرده است **از حضرت صادق(ع)** که حقتعالی‌ازملك وپادشاهی‌واستیلای برجمیع مخلوقات نداد بهیچ پیغمبرمثل‌آنچه بپیغمبر آخرالزمان‌ص داده بود روزی‌آنحضرت گلوی شیطان را بر ستونی از ستونهای مسجد فشرد که زبانش بدست **آنحضرت** رسید وفرمود اگر نه دعای سلیمان بودکه ازخدا طلبید پادشاهی‌باو داده شود که احدی را بعد از او سزاوار نباشد هر آینه شیطان را بشما می‌نمودم ۰ **هشتم** ـ ابن شهر آشوب **روایتکرده است که** چون حضرت‌رسول‌ص متوجه غزوهٔ‌حنین شد در اثنای راه علمها و بیرقها برگشت وعرض کردند بخدمت آنحضرت یا **رسول‌الله** مار عظیمی راه را برما سدکرده است‌مانند کوه عظیمی ونمیتوانیم گذشت‌چون حضرت بنزدیك او رفت مار سر برداشت و گفت السلام علیك یا رسول‌الله من هشیم بن لماع بن ابلیسم و ایمان بتو آورده‌ام و با ده هزار نفر از اهـل بیت خود آمده‌ام ترا یاری کنم بر حرب این کافران حضرت فرمود که از سر راه دور شو وبا اهل خود از جانب راست ما بیـا پس او راه را گشود ومسلمانان عبور کردند ۰ **نهم** ـ در کتاب اختصاص از اصبغ بن‌نباته مرویست که در روزجمعه جناب امیرالمؤمنین (ع) بعدازعصردر مسجدکوفه نشسته‌بود ناگاه مردبلندی آمد مانند بدویان وبرآنحضرت سلام‌کرد حضرت فرمود چه شدآن جنی که بنزد تو می‌آمد گفت یا امیرالمؤمنین پیوسته بنزد من می‌آید آنجناب فرمود کـه قصهٔ خود را برای این جماعت نقل کن گفت‌پیش از بعثت حضرت رسول «ص»در یمن‌خوابیده‌بودم‌ناگاه جنی در صف شب بنزد من آمد وسرپا بر من زد و گفت بنشین هراسان بر جستم و نشستم گفت بشنو پس شعری چند خواندکه مضمون آنهااین‌است : عجب‌دارم من از جنیان و سوار شدن ایشان برشتران در حالتیکه متوجهند بسوی مکه وطلب هدایت می‌نمایند پس یادکن ومتوجه شو بسوی برگزیدهٔ فرزندان هاشم وببین عزت وشرف اوراچون صدا برطرف شد متعجب شدم وبا خود گفتم که والله حادثهٔ درفرزندان هاشم بهمرسیده است یابهم خواهد رسیدپس دیگرمرا خواب نبرد ودربقیهٔ‌آن شب وتمام روزمتفکر بودم چون شب دیگر خوابیدم باز در نصف شب مردی سرپائی برمن زد و گفت بنشین چون نشستم گفت بشنو وباز شعری چند خواندکه مفادشان آنها بودکه گذشت وهمچنین درشب سوم آمد و باز مثل‌آن اشعار خواند پس من گفتم آنکه میگوئی در کجاست گفت در مکه ظاهر شده است ومردم را دعوت میکند بسوی شهادت «لا اله الا الله ومحمد رسول‌الله » چون‌صبح شد برناقهٔ خودسوارشدم ومتوجهٔ مکهٔ معظمه شدم و چون داخل‌شدم اول کسی‌راکه دیدم ابوسفیان بود مردپیر گمراهی پس‌بر او سلام کردم و پرسیدم چونست حال شما گفت ارزانی و فراوانی درمیان ما هست ولیکن یتیم ابوطالب دین ما را فاسدگردانیده است گفتم چه نام دارد گفت محمد و احمد گفتم درکجاست گفت خدیجه دختر خویلد را خواسته است و در خانه او میباشد پس سرناقه را بآنجانب گردانیدم و چون بدرخانهٔ خدیجه رسیدم فرودآمدم وپای ناقه را بستم ودر راکوبیدم خدیجه گفت کیست گفتم محمد را میخواهم گفت‌پی‌کارخود برو نمیگذاریم محمد را یکساعت در خانهٔ خودقرار بگیرد اوراآزارکردید و دورکردید و از شرشما بخانه‌گریخته است وباز اورا بحال‌خود نمیگذارید گفتم خدا رحم‌کند ترا من از یمن آمده‌ام و شاید خدا ببرکت او برمن‌منت‌گذارد ومرا هدایت‌کند مرا محروم‌مگردان از دیدن او پس شنیدم که محمد ص گفت در را برای او بگشاچون داخل‌شدم دیدم که نور ازروی‌آنحضرت

ساطع بود و بعقب سرش رفتم مهر نبوت را دیدم که درپشت مبارکش نقش گرفته است پس جای آنرا بوسیدم و شعری چند درمدح **آنحضرت** خواندم ودر آن اشعار بقصهٔ خبردادن جنی اشعار کردم و مسلمان شدم ومرا مرحبا گفت و گرامی‌داشت پس بیمن برگشتم - اصبغ بن نباته گفت نام او اسود بن قارب بود وبا آنحضرت بجنك صفین آمد ودر آن جنك شهید شد . **دهم** - ابن شهرآشوب از مازن بن‌عصفور روایت کرده‌است: گفت دراول بعثت رسولخدا ص گوسفندی از برای بتی کشتم از آن بت صدائی شنیدم که پیغمبری مبعوث‌شده است ازمضر پس‌بگذار بتی را که تراشیده‌اند ازحجر پس‌روز دیگر گوسفندی کشتم باز صدائی شنیدم که پیغمبر مرسل آمد و کتابی‌منزل آورد .

یازدهم - ابن شهرآشوب روایت کرده است: تمیم داری در منزلی از منزلهای شام فرود آمد و چون خواست بخوابد گفت امشب من در امان اهل‌این وادیم واین قاعدهٔ اهل‌جاهلیت بود که امان‌از جنیان وادی میطلبیدند ناگاه ندائی از آن‌صحرا شنید پناه بخدا ببرکه جنیان کسی‌را امان نمیدهند ازآنچه خدا خواهد وبتحقیق که پیغمبر امیان مبعوث شده است وما درحجون درپی‌او نمازمیکردیم و مکرشیاطین برطرف‌شدوجنیانرا بتیرشهاب ازآسمان راندند برو بنزد محمد رسول‌خدا **دوازدهم** - ابن‌شهرآشوب روایتکرده است که بنی‌عذره بتی‌داشتند که آنرا حمام میگفتند چون حضرت‌رسول‌ص مبعوث‌شد از آن‌بت صدائی شنیدند که شعری چند میخواند باین مضمون: ای فرزندان هند بن حزام ظاهرشد حق وهلاك‌شد حمام ودفع کرد شرك را اسلام - بعداز چند روز مردی طارق نام بنزدآن بت آمد که آن را سجده کند صدائی‌شنید : ای‌طارق و ای طارق مبعوث شد پیغمبرصادق آمدبوحی ناطق وظاهرشد ظاهرکنندهٔ حق درتهامه برای یاران اوست سلامت و برای خاذلان اوست ندامت و شمارا وداع کردم و دیگر سخن مرا نخواهیدشنیدتا روز قیامت - پس بت برروی درافتاد و شکست - زید بن ربیعه گفت بخدمت پیغمبرص رفتم و این واقعه را عرض‌کردم ؛ فرمود : ابن سخنان مؤمنان جن است ، پس ما را باسلام دعوت کرد ومسلمان شدیم .

سیزدهم - ابن شهر آشوب از خزیم فاتك اسدی روایتکرده است که گفت شتران خودرا میچرانیدم تا بوادی ابرق رسیدم درآنجا صدای هاتفی را شنیدم که میگفت : اینست پیغمبر خدا صاحب خیرات آورده است سوره‌های یاسین و حامیماة - گفتم تو کیستی ؟ گفت منم مالك بن مالك، مرا فرستاده است رسول خدا بسوی قبیلهٔ نجد - گفتم چه بود اگر کسی شتران مرا نگاه می‌داشت تا من بنزد اومیرفتم وباو ایمان میآوردم ؟ گفت من نگاه میدارم - پس شتران راگذاشتم وبریکی ازآنها سوارشدم ومتوجه مدینه شدم، چون بدروازهٔ مدینه رسیدم روز جمعه وقت زوال‌بود باخود گفتم در اینجا می‌مانم تا نماز ایشان تمام شود بعد داخل میشوم ؛ چون شتر خودرا خوابانیدم مردی آمد و گفت رسول‌خدا میفرماید داخل‌شو، پس داخل شدم وچون مرا دید فرمود: چه شدآنمرد پیر که ضامن‌شد برای توکه شتران ترا باهل تو برساند؟ گفتم خبری از اوندارم ؛ فرمود شترهای ترا بسلامت باهل‌تو رسانید گفتم - شهادت میدهم بیگانگی خدا ورسالت تو

چهاردهم - ابن شهرآشوب و دیگران از محدثان روایتکرده است که :

روزی عمر نشسته بود مردی از پیش او گذشت عمر گفت این است و با جن مربوط بود ! آن مرد گفت : ای عمر خدا باسلام هدایت کرد هر جاهل را و دفع کرد بحق هر باطل را و غنی نمود بمحمد ص فقیران را وراست کرد بقرآن هر کجی را - عمر گفت : چند گاه است که جنیه مصاحب خودرا ندیدهٔ ؟ گفت پیش ازآنکه مسلمان شوم بنزد من آمد و گفت : اسلام حق ظاهرآمده و خواب پریشان نیست و ندای الله اکبر بلند شده است - باین سبب مسلمان شدم و دیگر بنزد من نیامد مردی حاضر بود در مجلس عمر گفت بر من چنین امری واقع شد : روزی در بیابان هم واری

میرفتم ناگاه دیدم مردی میآید از اسب تندتر و باندك زمانی بنزدیك ما رسید وگفت ای احمد ای احمد خدا بلندتر و بزرگتر است؛ ای احمد آمد بسوی توآنچه خدا وعده داده بود از نیکی ـ پس بعقب ما آمد و رفت . پس مردی از انصار گفت: من با دو رفیق متوجه شام شدیم و در بیابانی که آبادانی نداشت فرودآمدیم ناگاه سوارهٔ بماملحق شد وچهار نفر شدیم و بسیار گرسنه بودیم ناگاه دیدیم که آهوئی نزدیك ما میچرید پس برجستم وآهورا گرفتم؛ آن مردی که بما ملحق شد گفت این آهورا رها کن که من مکرر باین راه آمده‌ام و این آهو را در اینموضع دیده‌ام وهیچکس متعرض او نشده است ؛ من سخن اورا قبول نکردم وآهو را بستم چون پاسی ازشب رفت صدائی ازآن بیابان شنیدم که میگفت : ای چهار سوار تیزرفتار، سردهید این آهوی بیچاره راکه یتیمان صغیر دارد؛ پس ترسیدم و آهو را رها کردم ورفتیم بجانب شام وچون دربرگشتن بآن موضع رسیدیم صدائی ازعقب ما آمد وما را بشارت داد بمبعوث شدن رسولخدا .

مؤلف گوید: روایات وحکایات خبردادن جنیان بحقیقت سیدپیغمبران زیاده از حدبیان است وبعضی دربحارمذکوراست ومسخربودن جن وشیاطین برای آنحضرت دراحوال امیرالمؤمنین وسایر ائمه «ع» مذکورخواهد شد انشاءالله .

باب بیست و دوم = در معجزات و خبردادن از مغیبات است

این نوع معجزهٔ آنحضرت از حد واحصاء بیرون است و بسیاری ازآن در باب اعجاز قرآن گذشت و قلیلی نیز در اینجا مذکور میشود:

اول. ابن‌طاوس ازکتاب دلایل حمیری از امام جعفرصادق «ع» روایتکرده است

جمعی از قریش بخدمت رسولخدا(ص) آمدند برای حاجتی، فرمود: فردا باران خواهد آمد، چون‌فردا شد هوا از همه روزصاف‌تر بود تاآنکه روز بلندشد؛ یکی از اکابر قریش بنزد آن حضرت آمد و گفت: چه در کار بود ترا که چنین سخنی بگوئی ودروغ خود را ظاهر گردانی، تو هرگز چنین‌نبودی ناگاه ابری بلند شد وچندان باران آمدکه اهل‌مدینه بفریاد آمدند و استدعای دعا کردند؛ حضرت دعاکردکه خداوندا بر حوالی‌ما بباران و برما مباران، پس ابر ازمدینه کنار رفت وبراطراف مدینه میبارید . **دوم- حمیری بسند موثق ازحضرت صادق (ع) روایت کرده‌است** که رسولخدا(ص) در روزبدر اشرفیها که عباس همراه داشت ازاوگرفت و از او طلب فدا نمودگفت یا رسول‌الله من غیر این ندارم؛ فرمود: پس‌چه پنهان کردی نزد ام‌الفضل‌زوجهٔ خود عباس گفت گواهی‌میدهم بوحدانیت خدا و بپیغمبری تو زیرا که هیچکس حاضرنبود بغیر از خدا درهنگامی که آنرا باو سپردم ـ پس حقتعالی‌فرستادکه بگو بآنهاکه دردست شماهستند ازاسیران که اگرخدا بداندر دل شمانیکی بشما خواهد دادبهتر ازآنچه گرفته شده است ـ وآخرعباس چنان صاحب مال شدکه بیست غلام او تجارت میکردند که کمترآنچه نزد هریك بود بیست‌هزار درهم بود ـ این معجزه متواتر است وخاصه وعامه بطرق متعدده روایتکرده‌اند .

سوم - راوندی و ابن‌بابویه روایت کرده‌اندکه روزی پیغمبر(ص) نشسته بود ناگاه‌جماعتی بخدمت آنحضرت آمدند حضرت فرمود : آمده‌ئید از چیزی سؤال کنید اگـر می خواهید بگویم که برای چکار آمده‌ئید و اگر خواهید خود سؤال کنید ؟ گفتند : بلکه تو خبر ده مـا را یا رسول‌الله ؛ فرمود : آمده‌ئید سؤال کنید که نیکی را بکی می‌باید کـرد ؟ سزاوار نیست نیکی کردن مگر نسبت بکسی که صاحب حسب و دین باشد ؛ و آمده‌ئید که سؤال کنید از جهاد زنان بدرسیکته جهاد زنان نیکو معاشرت کردن با شوهر است ، و آمده‌ئید که سؤال کنید که روزی‌ما

از کجا میآید؟ خدا نخواست که روزی دهد مؤمنان را مگر ازجائیکه ندانند زیرا که چون بنده جهت روزی خود را نمیداند دعا بسیارمیکند. **چهارم - راوندی و ابن بابویه** روایت کرده‌اند که ابوعقبهٔ انصاری گفت درخدمت **رسولخدا** ص نشسته بودم گروهی از یهودان آمدند و گفتند: خبر ده ما را که برای چه آمده‌ایم از تو سؤال کنیم؟ حضرت فرمود: آمده‌اید سؤال کنید از احوال ذوالقرنین! گفتند بلی- فرمود: پسری بود از اهل روم اطاعت کنندهٔ خدا، پس خدا اورا دوست داشت و پادشاه روی زمین شد و ازمشرق آفتاب آنرا طی کرد تا بیأجوج ومأجوج رسید و سد را بنا کرد! گفتند شهادت میدهیم که این حال او بود و در تورات نیز چنین نوشته است. **پنجم - ابن بابویه و راوندی روایت کرده‌اند** که از ابن‌عباس که ابوسفیان روزی بخدمت رسول خدا ص آمد و گفت یا رسول‌الله میخواهم از تو سؤالی بکنم حضرت فرمود: اگر میخواهی من بگویم چه میخواهی بپرسی؟ گفت بگو - فرمود: آمده‌ئی از عمر من بپرسی که چند سال خواهد شد؟ گفت بلی یا رسول‌الله؛ فرمود: من شصت وسه سال زندگانی خواهم کرد - ابوسفیان گفت شهادت میدهم که توراست میگوئی! فرمود: بزبان گواهی میدهی و در دل ایمان نداری - ابن‌عباس گفت بخدا سوگند که چنان بود که آن حضرت فرمود و ابوسفیان منافق بود؛ یکی از شواهد نفاقش آن بود که چون در آخر عمر نابینا شده بود روزی در مجلسی نشسته بودیم و حضرت علی بن ابیطالب (ع) در آن مجلس بود پس مؤذن اذان گفت، چون « اشهد ان محمداً رسول‌الله » گفت ابوسفیان گفت کسی در این مجلس هست که از او ملاحظه بایدنمود؟ شخصی ازحاضران گفت نه! ابوسفیان گفت: به بینید این مرد هاشمی نام خود را در کجا قرار داده است!؟ پس امیرالمؤمنین(ع) فرمود: خدا دیده‌ات را گریان گرداند ای ابوسفیان، خدا چنین کرده است او نکرده است زیرا حقتعالی فرموده است « و رفعنا لك ذكرك» و بلند کردیم برای تو نام ترا - ابوسفیان گفت خدا بگریاند دیدهٔ کسی را که گفت دراینجا کسی نیست که از او ملاحظه باید کرد و مرا بازی داد! **ششم** - ابن بابویه و راوندی و غیر ایشان روایت کرده‌اند که وایل بن حجر گفت چون خبر پیغمبری رسول‌خدا (ص) بمن رسید من درپادشاهی عظیم بودم و قوم من مطیع من بودند و آنها را ترك کردم و اختیار رضای خدا و رسول کردم و بخدمت آنحضرت رفتم چون بخدمت او رسیدم اصحابش گفتند سه روز قبل ازآمدن تو ما را بشارت داد که اینك وایل بن حجر آمد بسوی شما از زمین دور از حضر موت رغبت نماینده در اسلام و اطاعت کننده و او از بقیه فرزندان پادشاهان است گفتم یا رسول‌الله خبرظهور توهنگامی بمن رسید که درپادشاهی وعزت بودم وخدا برمن منت گذاشت و همه را ترك کردم واختیار خدا ورسولخدا و دین‌خدا کردم، فرمود راست گفتی خداوندا برکت ده در وایل‌وفرزندان او وفرزندان فرزندان او.

هفتم - ابن بابویه و **راوندی بسند معتبر روایت کرده‌اند از امام جعفر صادق (ع)** که روزی اسیری چند بخدمت **رسول‌خدا** ص آوردند وامربکشتن نمودایشان بغیر یکنفر از آنها آن مرد گفت چرا مرا از میان اینها رها کردی؟ فرمود جبرئیل مرا از جانب خدا خبرداد که در تو پنج خصلت هست: غیرت شدید بر حرمت خود، سخاوت؛ خوشخوئی؛ راستگوئی و شجاعت - آن مرد گفت والله راست گفتی و باین سبب مسلمان شد. **هشتم - ابن بابویه وطبرسی وراوندی بسند موثق ازحضرت صادق** (ع) روایت کرده‌اند که ناقهٔ رسول‌خدا در جنك تبوك ناپیدا شد، منافقان گفتند: ما را از غیب خبر میدهد و نمیداند که ناقه‌اش در کجاست؟ پس جبرئیل آمد و آن حضرت را خبر داد بسخن منافقان و خبر داد که ناقه در فلان دره است و مهار آن بدرختی بند شده است - حضرت رسول ص فرمود ندا کردند و مردم جمع شدند پس فرمود ایها الناس ناقهٔ

من در فلان دره است، پس مردم دویدند وناقه را درآن مکان یافتند و آوردند.

نهم - صفار و غیر او بسند های معتبر از حضرت صادق «ع» روایتکرده‌اند که چون رسولخدا ص بغار رفت و ابوبکر با آنحضرت رفیق شد درغار اضطراب میکرد، حضرت برای تسلی آن منافق فرمود: من کشتی جعفر طیار را می‌بینم که در دریا مضطرب است - ابوبکر گفت یا رسول‌الله تومی‌بینی؟ فرمود بلی، گفت میتوانی بمن بنمائی؟ فرمود: نزدیك من بیا؛ پس دست‌مبارك بر دیده های نابینای آن ملعون کشید و فرمود نظر کن- چون نظر کرد کشتی را دید که در دریا مضطربست؛ پس فرمود نظر کن بسوی مدینه، چون نظر کرد انصار را دید که در مجلسهای خود نشسته وبا یکدیگر سخن‌میگویند، پس آن ملعون درخاطرخود گفت اکنون دانستم که تو جادوگری! حضرت از باب استهزاء فرمود: صدیق چون تو کسی است! یعنی تو زندیقی نه صدیق. **دهم - راوندی و دیگران** روایت کرده‌اند که رسول خدا بنزد یهود بنی‌النضیر آمد پس یکی از ایشان بی‌آنکه کسی را مطلع گرداند بر بام رفت که سنك عظیمی را بگرداند و برسر آنحضرت بیندازد وحضرت درپای قلعهٔ ازقلعه‌های ایشان نشسته بودپس‌جبرئیل خبرداد آنحضرت راکه ایشان‌چنین ارادهٔ دارند - رسولخدا برگشت بمدینه و خبرداد آنها را از اراده‌شان و آنها تصدیق کردند، حقتعالی برانگیخت برآن کسیکه این اراده راداشت‌نزدیك‌ترین خویشانش راکه اورا بقتل رسانید. **یازدهم** خاصه و عامه بطرق متعدده روایتکرده‌اند که حاطب بن ابی بلتعه خبر ارادهٔ رسولخدا را برفتن مکه برای فتح باهل مکه نوشت وبزنی داد وفرستاد وهیچکس را برآن مطلع نکرد، پس جبرئیل خبرداد آن حضرت را و رسولخدا ص امیرالمؤمنین (ع) و مقداد و زبیر را فرستاد و فرمود بروید بسوی باغی که آنرا خاخ میگویند و در آنجا زنی هست ونامهٔ حاطب با اوست که بمشرکان مکه نوشته است - چون بآن موضع رسیدند آنزن را دیدند و مقداد و زبیر هرچند تفحص کردند نامه را نیافتند و آنزن منکرشد گفتند ما نامهٔ با او نمی‌یابیم باید بر گردیم؛ امیرالمؤمنین (ع) فرمود پیغمبر خبر داده است که نامهٔ با اوست و شمامیگویید نامه را نمی‌یابیم؛ پس شمشیر کشید و بر زن حمله کرد زن از ترس نامه را باوداد چون بخدمت رسولخدا آوردند بحاطب فرمود چراچنین کردی و حاطب جهت‌خود بجهنم فرستادی؟ گفت کافر نشدم ولیکن ایشان برمن حق داشتند خواستم جزای‌حق ایشان اداکنم حضرت ازغایت حلم عذر ناموجه او را قبول‌نمود. **دوازدهم** - راوندی روایتکرده است: حضرت‌رسول ص در بعضی‌ازسفرها عمار را فرستادآب بیاورد وشیطانی بصورت غلام سیاهی متعرض او شد و سه مرتبه عمار اورا برزمین زد حضرت پیش ازآنکه عمار بیاید خبر دادکه‌شیطان بصورت غلام سیاهی متعرض عمارشد و خدا عمار رابراوظفر داد وچون عمار برگشت موافق فرمودهٔ آنحضرت خبرداد.

سیزدهم- راوندی از ابوسعید خدری روایتکرده‌است که در بعضی از جنگها بیرون رفتیم ونه نفر و ده نفر با یکدیگر رفیق می‌شدیم وعمل را میان خود قسمت‌میکردیم ویکی از رفیقان ما کارسه‌نفررا میکرد وازاو بسیار راضی‌بودیم چون احوالش را بحضرت‌عرضکردیم فرمود او مردیست ازاهل‌جهنم چون‌بدشمن رسیدیم وشروع بجنك کردیم‌آن‌مردتیری بیرون‌آورد خود را کشت چون بحضرت عرض کردند فرمود گواهی میدهم که منم بنده ورسول‌خدا وخبرمن دروغ نمیشود.

چهاردهم- راوندی روایتکرده است: ابودردا در جاهلیت بتی داشت که آنرا می‌پرستید چون آنحضرت مبعوث شدروزی‌عبدالله بن رواحه ومحمد بن‌مسلمه بی‌خبر بخانهٔ او رفتند وبت اوراشکستند چون‌بخانه برگشت با زن خود گفت کی این کار نمود گفت ندانستم من صدائی شنیدم و چون آمدم کسی را ندیدم پس آن زن گفت اگر این بت کاری از آن می‌آمد دفع ضرر ازخود میکرد ابودردا

گفت راست میگوئی رخت مرا بیاور پس جامهٔ خود را پوشید وروانه شد که بخدمت حضرت بیاید و مسلمان شودپیش از آنکه او بیاید حضرت فرمود که اینك ابودردا می آید ومسلمان خواهد شد.

پانزدهم - خاصه وعامه بطریق بسیار روایت کرده‌اند: حضرت رسول ص ابوذر غفاری رضی‌الله‌عنه را خبرداد از آنچه ازعثمان لعین باوخواهدرسید و گفت چگونه خواهد بود حال تو وقتیکه ترا ازمکان تو بیرون کنند گفت بمسجدالحرام خواهم رفت فرمود اگر ترا ازآنجا بیرون کنند چه خواهی کرد گفت بشام میروم فرمود اگر از شام بیرون کنند ترا گفت شمشیرمیکشم تا کشته شوم حضرت فرمود مکن وصبر کن وفرمود که تنها زندگی خواهی کرد وتنها خواهی مرد وتنها محشورخواهی‌شد وگروهی‌از اهل عراق ترا غسل و کفن ودفن خواهندکرد و احادیث بسیار در این باب در احوال ابوذر مذکور خواهد شد انشاء الله‌تعالی. **شانزدهم** - ازطرق خاصه وعامه متواتر است که آنحضرت بافاطمه(س) گفت اول کسیکه از اهل‌بیت من بمن ملحق‌خواهد شد توخواهی بود

هفدهم - **روایتکرده‌اند**: آنحضرت‌یزید بن صوحان گفت که عضوی ازتوپیش‌ازتو ببهشت‌خواهد رفت پس درجنك نهاوند دستش بریده شد. هیجدهم - راوندی ودیگران روایت کرده‌اند که‌ام‌ورقه انصاریه را شهیده میگفت پس ازوفات آنحضرت غلام وکنیز او کشتند اورا.

نوزدهم - **روایت کرده‌اند** از ولادت محمد حنفیه خبرداد وفرمود که من نام وکنیت خودرا باو بخشیدم. **بیستم** - **روایتکرده‌اند که** آن‌حضرت روزی حجامت کرد وخون را بعبدالله بن زبیر داد که بریزد چون عبدالله بیرون‌آمد خون را خورد وبرگشت حضرت فرمود گمان دارم خون راخوردی گفت بلی رسولخدا فرمود که پادشاه خواهی شد و وای برمردم ازتو و وای‌برتو ازمردم.

بیست ویکم - ازطریق شیعه وسنی متواتر است که حضرت رسول خبرداد یکی‌از زنان من برشتری سوار خواهدشد که پشم روی آن شتر بسیار باشد وبجنك وصی من خواهد رفت وچون بمنزل حواب برسد سگان آن منزل برسر راه‌آن فریادکنند وچون عایشه بجنك امیرالمؤمنین «ع» رفت برچنان شتری سوارشد چون بحواب رسید سگهای حواب برسر راهش فریادکردند.

بیست و دوم - از طریق خاصه وعامه متواتر است از ام سلمه وغیر او که عمار در مسجد حضرت رسول‌خشت می‌آورد حضرت خاك ازسینهٔ او پاك کرد وفرمود که ای عمار ترا خواهندکشت گروهی که برامام زمان خروج کنند وستمکار باشند وفرمود آخرخوراك تو در دنیا شربتی ازشیرخواهدبود وهمه‌واقع شد. **بیست وسوم** - از جانبین متواتر است که رسول‌خدا ص درمجالس بسیار ازشهادت امیرالمؤمنین (ع) خبرداد وفرمود که ریش تو ازخون سرتو خضاب خواهدشد وبآن سبب‌آن حضرت خضاب نمیکرد و انتظار آن وعده میکشید. **بیست و چهارم** - متواتر استکه رسول خدا ص با امیرالمؤمنین (ع) گفت یاعلی‌زودباشدکه قتال کنی با سه طایفه اول‌آنهاکه‌باتوبیعت کنند وبیعت ترا بشکنند یعنی طلحه و زبیر دوم‌آنهاکه بجور وظلم برتو خروج کنند یعنی معاویه و اصحاب او سیم خارجیان که ازدین بدر روند مانند تیر که از نشانه بدر رود ومکرر فرمود یاعلی توبعدازمن‌قتال خواهی کرد برتأویل قرآن چنانچه من قتال کردم برتنزیل قرآن.

بیست وپنجم - متواتر است ازطریق مؤالف ومخالف که حضرت درمجالس بسیار ازشهادت حضرت امام حسین (ع) واصحاب آنحضرت ومکان شهادت ایشان وکشندکان ایشان را خبر داد و خاك کربلا را بام‌سلمه داد خبرداد که درهنگام شهادت آنحضرت این‌خاك خون خواهدشد.

بیست وششم - خاصه وعامه بطرق بسیارروایت کرده‌اند: خبرداد آنحضرت از شهادت حضرت امام رضا(ع) ومدفون‌شدن‌آنحضرت درخراسان. **بیست وهفتم** - بطرق بسیار از ابوسعیدخدری وغیر او **روایتکرده‌اند که** روزی جناب رسول‌ص غنیمتی قسمت میفرمود مردی ازقبیلهٔ تمیم گفت عدالت کن یا رسول‌الله حضرت فرمود وای برتو اگر من عدالت نکنم کی عدالت خواهد کرد پس مردی

ازصحابه گفت رخصت بده که من اورا بکشم حضرت فرمود مکش اورا بدرستیکه اورا اصحابی چند خواهد بود که شما نماز وروزهٔ خودرا درپیش نماز وروزهٔ ایشان حقیرشمارید واز دین بیرون خواهید رفت مانند تیر که از نشانه بیرون رود و سر کردهٔ ایشان مردی خواهد بود فراخ چشم و سیاه رو و پستانی داشته باشد مانند پستان زنان ـ ابوسعید گفت من درخدمت امیرالمؤمنین بودم درجنك خوارج نهروان که از میان کشتگان بدرآوردند آن مرد را باآن صفت که حضرت فرموده بود.

بیست وهشتم ـ روایت کرده‌اند که آنحضرت ازبناکردن شهر بغداد خبرداد.

بیست ونهم ـ راوندی روایتکرده است که مردی بخدمت حضرت رسول‌ص آمد وگفت دوروز است طعام نخورده‌ام حضرت فرمود برو ببازار چون روز دیگر شد گفت یا رسول الله دیروز رفتم ببازار وچیزی نیافتم و بی‌شام خوابیدم فرمود برو ببازار چون ببازار آمد دید که قافله آمده است و متاعی آورده‌اند پس از آن متاع خرید و بیك اشرفی نفع از او خریدندو اشرفی راگرفت وبخانه بر گشت روز دیگر بخدمت آنحضرت آمد و گفت در بازار چیزی نیافتم حضرت فرمود که از فلان قافله متاعی خریدی ویکدینار ربح یافتی گفت بلی فرمود پس چرا دروغ گفتی گفت گواهی میدهم که توصادقی و از برای این انکار کردم بدانم که آنچه مردم میکنند تو میدانی یانه ویقین من بپیغمبری تو زیاده گردید پس **حضرت** فرمودهر که ازمردم بی‌نیاز گردد وسؤال نکند خدا اورا غنی میگرداند و هر که برخود درسؤال بگشاید خدا براو هفتاد درفقر را میگشاید که هیچ چیز آنها را سدنمیکند پس بعداز آن دیگر آن مرد ازکسی سؤال نکرد وحالش نیکوشد . **سی‌ام** راوندی بسند معتبر از جابر جعفی **ازحضرت امام محمد باقر (ع)** روایت کرده است: روزی حضرت رسول‌ص میگذشت دید که حضرت امیرالمؤمنین (ع) و زبیر ایستاده‌اند وبا یکدیگر سخن میگفتند حضرت فرمود که ای زبیر چه میگوئی با علی والله اول کسی که ازعرب بیعت اورا خواهد شکست توخواهی بود. **سی و یکم** ـ روایتکرده است که چون آنحضرت لشگر فرستاد برای گرفتن اکید و فرمود چون بآنجا خواهید رسید او مشغول شکار گاوکوهی خواهد بود و چنان شد . **سی ودوم** ـ چون معاذ بن جبل‌را بیمن فرستادفرمود که بعد ازاین مرا نخواهی دید وچنان شد. **سی وسوم ـ راوندی ازحضرت صادق(ع)روایت کرده‌است**: درغزوهٔ بنی‌المصطلق بادعظیمی وزید حضرت فرمودسبب این باد آنست که منافقی درمدینه مرده است چون بمدینه آمدند رفاعة بن زید که از عظمای منافقان بود مرده بود. سی وچهارم ـ راوندی روایت کرده است که حضرت رسول «ص» نامهٔ نوشت بقیس بن عرفه بحلی و او را طلبید و او با خویلد بن حارث کلبی آمد وچون نزدیك مدینه رسیدندخویلد ترسید ازآمدن بخدمت آنحضرت قیس باو گفت اگرمیترسی دراین کوه باش تا من بروم واگر ببینم که ارادهٔ ضرری ندارد ترا اعلام میکنم چون قیس داخل مسجد شد گفت یا محمد من ایمنم فرمود بلی ترا امان دادم با رفیق‌توکه درفلان کوه اورا گذاشتی پس قیس گفت گواهی میدهم بوحدانیت خدا ورسالت تو وبآنحضرت بیعت کرد وازپی خویلد فرستاد و او نیز آمد مسلمان شد پس حضرت فرمود اگرقوم تو ازتو برگشتند خدا ورسول‌ترا کافیست. سی‌وپنجم ـ ابن شهرآشوب وراوندی و کلینی از حضرت صادق (ع) روایت کرده‌اند که ابوذر بخدمت رسولخدا ص آمد و گفت از مدینه دلتنك شده‌ام رخصت فرماکه من وپسر برادرم برویم بمابه که موضعی است در حجاز حضرت فرمود اگرخواهی برو اما میترسم که قبیلهٔ ازعرب ترا غارت کنند و پسر برادرت را بکشندو بیائی نزد من وبرعصای خود تکیه کنی و بگوئی که پسر برادرم راکشتند وگله‌ام را بردند چون ابوذر رفت بآن موضع قبیلهٔ بنی فزاره براو غارت آوردند وگوسفندانش را بردند و پسر برادرش راکشتند وبخدمت **آنحضرت** آمد و برعصای خود تکیه کرد و خود هم زخمی خورده بود و گفت راست گفتند خدا و رسول آنچه فرمودی همه واقع شد. سی وششم ـ **راوندی روایت کرده** است : رسول خدا ص

در غزوهٔ ذات الرقاع مردی را دید از قبیلهٔ محارب که اورا عاصم میگفتند و گفت یامحمد آیاغیب میدانی حضرت فرمود غیب را بغیر ازخداکسی نمیداند آن‌ملعون گفت‌این شترخودرا من دوست‌تر میدارم از خدای تو حضرت فرمود که خدا ازعلم غیب‌خود مراخبرداده‌است که قرحهٔ درپائین روی تو بهم خواهد رسید و بدماغ تو خواهد رسید و بهمان قرحه بجهنم واصل خواهی شد چون برگشت بقبیلهٔ خود آن قرحه درزقنش بهمرسیدوسرایت‌کرد بدماغش ومیگفت راست‌گفت آن‌قرشی تابجهنم واصل‌شد . سی‌وهفتم - خاصه وعامه روایتکرده‌اندکه آنحضرت باعباس‌عم‌خود فرمودای‌برفرزندان من ازفرزند توگفت یا رسول‌الله اگر رخصت میدهی خودرا خصی کنم که فرزند از من بهم نرسد حضرت فرمود این‌امریست که مقدرشده است . **سی وهشتم** - از طرف خاصه وعامه متواتر است که حضرت رسول‌ص خبر دادکه بنی‌امیه هزار ماه پادشاهی‌خواهندکرد وازکفر وضلالت وبدعتهای ایشان خبرداد . **سی‌ونهم** - ازطریق خاص و عام متواتر است‌که آنحضرت خبرداد نامهٔ‌که قریش نوشته بودند وپیمان بسته بودند برعداوت بنی‌هاشم ودوری‌ایشان ودرکعبه گذاشته بودند ارضه همه را لسیده است وبغیر نام خدا چیزی درآن نمانده‌است چنانچه بعد ازاین مذکور خواهد شد . **چهلم** ابن قولویه راوندی‌وابن شهرآشوب و دیگران بطرق متعدده روایت‌کرده‌اندکه روزی حضرت‌ص نشسته بود وامیرالمؤمنین (ع) وفاطمه (ع) وحسن وحسین ع نزد آن حضرت نشسته بودند فرمود قبرهای شما پراکنده ومتفرق خواهد بود امام حسین (ع) پرسیدکه آیاخواهیم مرد یاکشته‌خواهیم شد حضرت فرمود که ای فرزند توبستم‌کشته خواهی شد وبرادرت بستم‌کشته خواهد شد وفرزندان شما در زمین رانده وستم رسیده خواهند بود امام‌حسین (ع) گفت آیاکسی مارا بااین پراکندگی قبرها زیارت خواهد کرد حضرت فرمود که بلی طایفهٔ ازامت زیارت شما خواهند کرد برای صله واحسان بمن چون روز قیامت شود ایشان را دریابم واز اهوال آنروز نجات دهم . **چهل ویکم** ابن طاوس از امام جعفر صادق (ع) روایت کرده است که امیرالمؤمنین (ع) گفت‌روزی نزد رسول خدا نشسته بودم فرمود که نه نفر از حضرموت خواهند آمد وشش‌نفر ازایشان مسلمان خواهد شد وسه نفر مسلمان نخواهند شد - پس جمعی از آنها حاضر بودند شك‌کردند ومن گفتم راست است گفته خدا ورسول البته چنین خواهد شد که توفرمودی یارسول‌الله‌حضرت‌فرمود یاعلی توئی صدیق اکبر وپادشاه مؤمنان وپیشوای ایشان تومی‌بینی آنچه من می‌بینم ومیدانی آنچه من میدانم واول کسیکه بمن ایمان آورد توبودی وخدا ترا چنین‌آفریده است وشك وگمراهی‌را ازتوبرداشته است توئی‌هدایت‌کننده قوم ووزیر راستگو چون روز دیگرصبح شد وحضرت رسول‌ص درمجلس‌خودقرار گرفت و من در جانب راست اونشستم نه نفر ازحضرموت آمدند وسلام‌کردند وگفتند یامحمداسلام را برما عرض کن ، پس شش‌نفر مسلمان شدند وسه نفر نشدند ،حضرت بیکی از آن سه‌نفرفرمود تو بزودی بصاعقه خواهی مرد ! دیگری را فرمود افعی ترا خواهدگزید وبآن خواهی‌مردسومی‌را فرمود بطلب شتران خود بیرون خواهی رفت و فلان طایفه ترا خواهند کشت ! بعد از اندك زمانی آنها که مسلمان شده بودند برگشتند وگفتند یا رسول‌الله هریك ازآن سه نفربآنچه فرموده‌بودی کشته شدند وما صاحب یقین شدیم بحقیقت تو وآمدیم اسلام خود را تازه کنیم و گواهی میدهیم‌که توئی امین برزندگان و مردگان . **چهل ودوم** - طبرسی **وغیراوازمحدثان بطرق‌متعدده** ازعایشه وغیر او **روایتکرده اند**حضرت‌رسول ص خبر داد از کشته شدن حجربن عدی و اصحاب او و معویه آبشان را بظلم شهید کرد . **چهل و سوم** - طبرسی وغیر او از محدثان خاصه و عامه **روایتکرده اند** از ابو ایوب بن بشیر **وغیر او که رسولخدا** روزی به سنگستان

مدینه رسید وایستاد وفرمود «انالله وانا الیه راجعون» ، اصحاب مضطرب شدندو گمان کردند خاتمهٔ برایشان واقع خواهد شد ! حضرت فرمود: نیکان امت من در این حره شهید خواهندشد پس یزید لع مسلم بن عقبه را بمدینه فرستاد در سال شصت و سه ازهجرت وچندین هزار کس ازصحابه را در آن حره کشت که هفتصد نفر ایشان قاریان قرآن بودند - **چهل و چهارم - طبرسی و دیگران** روایت کرده‌اندکه آنحضرت خبرداد که عبدالله بن عباس وزید بن ارقم نابینا خواهند شد درآخر عمر وچنان شد. **چهل و پنجم - طبرسی وغیر او روایتکرده‌اند از سعدبن مسیب که** برادر مادری ام‌سلمه را پسری بهمرسید و اورا ولید نام کردند رسول‌خدا فرمود: فرزند خود را بنامهای فرعون‌های خود نام مکنید، نامش را تغییر دهید بدرستیکه در امت من مردی بهم خواهد رسید که او را ولید گویند و از برای امت من بدتر از فرعون خواهد بود! چون ولیدبن یزید بهمرسید اثر فرمودهٔ رسول خدا ص ظاهرشد. **چهل و ششم - خاصه وعامه** از رسول‌خدا ص روایت کرده‌اندکه فرمود: چون فرزند ابی‌العاص سی مرد شوند دین خدا را فاسد گردانند و بندگان خدا را خدمتکار خود گردانند ومالهای خدا را متصرف شوند **ودرحق مروان فرمود:** پدر چهار ظالم جبارخواهد بود . **چهل وهفتم - خاصه وعامه روایتکرده‌اند** که جبرئیل آنحضرت را خبر داد از مردن نجاشی پادشاه حبشه پس مردم را در بقیع جمعکرد و بر نجاشی نماز کرد و جنازهٔ او را دید ، بعد از آن خبر رسیدکه نجاشی درآنروز مرده.

چهل وهشتم- روایت کرده‌اند که در شبی که‌اسودبن‌عیسی دریمن کشته شد حضرت بکشته شدن او وکشندهٔ اوخبرداد. **چهل ونهم - بطرق بسیار منقولستکه** چون رسول‌خدا ص جعفر طیار را بجنك تبوك فرستاد: روزی فرمود: الحال زید بن حارثه کشته شدوعلم‌راجعفرطیار گرفت پس فرمود: الحال جعفر را دستهایش را جدا کردندوشهید شد و خدا اورا دوبال داد که دربهشت پروازکند ، پس فرمود: علم را عبدالله بن رواحه گرفت وشهید شد، پس‌فرمود: علم را خالدگرفت‌و دشمنان گریختند - پس در آنوقت برخاست وبخانهٔ جعفر رفت و فرزندانش را طلبید وتعزیت‌فرمود **پنجاه - ابن شهرآشوب** وغیر او روایتکرده‌اندکه روزی آنحضرت نظر کرد بسوی ذراع‌های سراقة بن مالك که باریك و پر مو بود پس فرمود : چگونه خواهد بود حال تو در هنگامیکه دست رنجهای پادشاه عجم را در دستهای خودکرده باشی؟ چون در زمان عمر فتح مداین کردند عمر او را طلبید و دست رنجهای پادشاه عجم را دردستهای او کردوفرمود: چون مصررا فتح کنید قبطیان‌را مکشیدکه ماریه مادر ابراهیم از ایشان است وفرمود رومیه را فتح خواهیدکردچون آن رافتح کنید کلیسائی که در جانب شرقی آنست مسجدکنید.

پنجاه ویکم - ازطریق خاصه‌و عامه متواتر استکه در جنك خیبر علم را بابوبکرداد وبجنك فرستاد و اوگریخت! پس‌بعمر داد وفرستاد و او نیز گریخت! پس فرمود فردا علم رابکسی خواهم دادکه خدا ورسول را دوست دارد وخدا ورسول اورا دوست دارند وحمله آورنده است و هرگز نگریخته است وبردست اوخدا فتح خواهدکرد، پس روز دیگرعلم را بامیرالمؤمنین علی(ع) داد وفتح‌کرد. **پنجاه ودوم** - متواتر است که روزی که‌آنحضرت در شبش بمعراج رفته‌بود خبر داد برفتن معراج وفرمود قافلهٔ قریش را در فلان موضع دیدم وشتری از ایشان گریخته بودونشانی چند فرمود وفرمود درفلان روز نزد طلوع آفتاب داخل‌خواهند شد وهمه موافق بود

پنجاه وسوم - ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اندکه قبیلهٔ بنولحیان حبیب بن عدی را اسیرکردند وباهل مکه فروختند وچون اهل‌مکه اورا بردارکشیدنداو گفت :

(السلام علیك یا رسول الله) ، حضرت در آن وقت در مدینه میان اصحاب خود نشسته بود فرمود

(وعلیك السلام) و گریست و فرمود اینك حبیب بر من سلام میکند در مکه و قریش اورا کشتند

پنجاه و چهارم - ابن شهرآشوب روایت کرده است که سائلی بخدمت آن حضرت آمدو چیزی سؤال کرد ؟ فرمود بنشین تابهمرسد - پس مردی آمد و کیسهٔ نزد آنحضرت گذاشت و گفت یا رسول‌الله این چهارصد درهم است بمستحق برسان - حضرت فرمود ای سائل بیا و این چهارصد اشرفی را بگیر ! صاحب مال گفت یا رسول الله این اشرفی نیست نقره است - فرمود مرا بدروغ نسبت مده که خدامرا راستگو گردانید و سر کیسه راگشود وچهارصد دینار طلاازآن بیرون آورد! صاحب مال متعجب شد وقسم یاد کرد که من این کیسه را از نقره پر کرده بودم حضرت فرمودراست گفتی ولیکن چون برزبان من دینار جاری شد حقتعالی درهم را دینار گردانید .

پنجاه وپنجم - ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده‌اند که ابوایوب انصاری را لشگر اسلام نزد خلیج قسطنطنیه دیدند و ازاو پرسیدند چه حاجت داری؟ گفت بدنیای شما احتیاج ندارم و میخواهم اگر بمیرم مرا پیش ببرید بسوی بلاد کافران تاتوانید چون از رسول‌خدا (ص) شنیدم که می گفت مردصالحی‌از اصحاب من نزد قلعه قسطنطنیه دفن خواهد شد وامید دارم که آن مرد باشم پس ابو ایوب مرد و ایشان جهاد میکردند و جنازهٔ او را پیش لشگر میبردند پادشاه فرنك‌فرستاد واز ایشان پرسید این جنازه چیست که شما درپیش لشگر می‌آورید ؟ گفتند مردی است از صحابه پیغمبر ما ووصیت کرده است او را در بلاد شما دفن کنیم ، گفت چون شما برگردید ماو را بدر خواهیم آورد که سك‌ها بخورند ! گفتند اگر او رادرآورید هر نصرانی که درزمین عرب‌هست‌همه را خواهیم کشت‌وهر کلیسا هست همه راخراب خواهیم کرد- وبرقبرش قبه بناکردند وهنوزهم باقیست ومردم زیارت میکنند . **مؤلف گوید** آنچه ازمعجزات رسول‌خدا در این ابواب بیان شد از هزار یکی و از بسیاری اندکی نیست وجمیع اقوال واطوارواخلاق آنحضرت معجزهٔ بودخصوصاً این‌نوع معجزه که اخبار بامور مغیبه است که پیوسته کلام معجز نظامش براین نوع مشتمل بوده‌ومنافقان‌می گفته‌اند که سخن آن‌حضرت را مگوئید که درو دیوار وسنك ریزه هاهمه‌اوراخبر میدهند ازگفته های ما - بسیاری ازمعجزات درابواب سابقه گذشت ودر ابواب آتیه بسیاری خواهد آمد و اگر عاقلی تفکر نماید و عقل خود را حکم سازد هرحدیثی از احادیث آنحضرت واهلبیت طاهرین اوص) وهر کلمهٔ از کلمات طریقهٔ ایشان و هر حکمی از احکام شریعت مقدسهٔ آن‌حضرت معجزهٔ‌است‌شافی وخرق عادتی است، آیاعقل عاقلی تجویز میکند که یك شخص از اشخاص انسانی بدون وحی‌والهام جناب مقدس سبحانی شریعتی احداث تواند نمود که اگربآن عمل نمایندامورمعاش ومعادجمیع‌خلق منتظم گردد ورخنه‌های فتن ونزاع‌وفسادبآن مسدودشودوهرفتنه وفسادیکه‌ناشی‌شودازمخالفت‌قوانین حقهٔ اوباشد، درخصوص هرواقعه ازبیوع وتجارت‌ومضاربات ومعاملات ومنازعات ومواریث و کیفیت معاشرت پدر وفرزند وزن وشوهر وآقا وبنده وخویشان واهل‌خانه وهمسایگان واهل بلد وامراء و رعایا و سایر امور قانونی مقرر فرموده باشد که از آن بهتر تخیل نتوان کرد - در آداب‌حسنه‌و اخلاق کریمه هر حدیثی وخطبهٔ اضعاف آنچه حکما در چندین هزار سال فکر کرده‌اند بیان نماید، در معارف ربانی وغوامض معانی درمدت قلیل رسالت آنقدر بیان فرموده که باوجود تضییع‌وافساد طالبان حطام دنیا آنچه بمردم رسیده اگر تا روزقیامت فحول علما درآنها تفکر نمایند بصدهزار یك اسرار آنها نمیتواند رسید - از جملهٔ دلایل ظاهرهٔ حقیت آن‌جناب آنستکه آنحضرت درمیان گروهی‌نشو ونماکرد که‌ازجمیع اخلاق حسنه عاری بودند ومدارایشان برعصبیت وفسادونزاع‌وتغایر وتحاسد بودومانند حیوانات عریان میشدندو بردور کعبه دست برهم‌میزدند وصفیرمیکشیدندو برمیجستند

عبادت ایشان چنین بود! این معلوم است که سایر اطوار ایشان‌چه خواهد بود ! ؟ الحال که زیاده از هزار سال از بعثت آنحضرت گذشته است و شریعت آنجناب ایشان را طوعاً وکرهاً باصلاح آورده است کسی که در صحرای مکه ایشان را مشاهده میکند میداند که از انعام بدترند درمیان چنین گروهی آن جناب بهمرسید باآن علم و حلم وحیا وکرم وعفت وسخاوت و شجاعت ومروت و سایر صفات حسنه که جمیع فصحای عرب وعجم ازحد واحصای کمالات اوبعجز وقصور معترفند وباآن‌آزار ها که ازاهل‌مکه کشید وچون برایشان دست‌یافت عفوفرمود و احسان و کرم‌رازیاده نمود وابوسفیان ملعون که آن آزارها بآن جناب رسانید و لشکرها بر انگیخت و بجنك آن حضرت آورد و اقارب و اصحاب آنحضرت را بقتل رسانید ، چون براو مسلط شد اورا عفوفرمود وحکم کرد هر که داخل خانهٔ او شود ایمن باشد ، زن یهودیهٔ آنجناب را زهرخورانید او را عتاب هم نفرمود و اهل بیت خود را دوشب و سه شب گرسنه داشت و دیگران را برخود و اهل‌بیت خود ایثار نمود وکشندگان فرزندان و اهل‌بیت خودرا میدید وخبرمی‌دادکه ایشان فرزندان و اهل بیت مرا خواهندکشت وظلم بر ایشان خواهندکرد وایشان‌راگرامی می‌داشت واحسان وکرم‌می‌نمود ومیان‌ایشان ودیگران‌تفاوت نمیگذاشت ـ بر هیچ عاقل پوشیده نیست که این اخلاق در غیر پیغمبران بلکه اشرف ایشان جمع نمی‌تواندشد ـ و ایضاً از دلائل واضحهٔ حقیت شریعت‌مقدسهٔ رسولخدا ص آنست که عامهٔ خلق‌با وفور دواعی‌شهوات درخلوات ترك‌لذات مینمایند وبا وجود سطوت و قهر سلاطین جبار از ارتکاب منهیات ایشان پروا نمیکنند ومحبت آنحضرت و اهل‌بیت عالیشان آن حضرت بمرتبهٔ در دلهای خلق‌جاکرده است که جان وفرزندان واموال خود را فدای نام های مقدس ایشان میکنند و بر اعتاب مطهره و ضرایح منوره ایشان بطیب خاطررو میمایندوهرچندجفاازمخالفان بیشتر میکشندرغبت‌درزیارت‌ایشان بیشتر میکنند .

(باب بیست و سوم)

«در بیان مبعوث گردیدن آن‌حضرت است برسالت‌و‌مشقت‌ها که آنجناب کشید از جفاکاران امت و کیفیت نزول وحی بر آنحضرت)

بدانکه اجماع علمای شیعه است که بعثت رسولخدا ص در بیست وهفتم ماه مبارك رجب واقع شد و احادیث معتبره ازائمه هدی (ع) براین مضمون وارداست ومیان عامه خلافست و بعضی هفدهم ماه مبارك رمضان گفته‌اند وبعضی‌هیجدهم وبعضی‌بیست وچهارم ماه مزبور و بعضی دوازدهم ربیع الاول گفته‌اند و اقوال دیگر نیزهست وحق‌آنستکه مذکور شد ـ وموافق روایات معتبر از عمر شریفش چهل‌سال‌گذشته بود. **درحدیث معتبرازحضرت صادق «ع» منقولستکه** در روز نوروزجبرئیل بر رسول خدا ص نازل شد. و ظاهر احادیث معتبره آنستکه پیغمبری آنحضرت همیشه بود چنانچه فرمود من پیغمبر بودم درهنگامیکه آدم (ع) درمیان آب وگل‌بود.

گمان فقیر آنستکه پیش از بعثت آنحضرت بشریعت خود عمل می‌نمود و وحی والهام‌الهی باو میرسید ومؤید بروح‌القدس بود بعد ازچهل‌سال بردیگران مبعوث شد. **چنانچه در نهج البلاغه** از امیرالمؤمنین« ع » روایت‌کرده است که‌آنحضرت از روزی‌که شیرخواره بود حقتعالی‌بزرگترین ملکی‌ازملائکه را باو مقرون گردانیده بودکه شب وروز آنجناب را بر مکارم آداب ومحاسن‌اخلاق میداشت. در حدیث صحیح از **امام محمد باقر(ع) منقول‌استکه** حضرت رسول ص پیش ازآنکه جبرئیل براو نازل‌شود اسباب نبوت را می‌دیدوسخن ملائکه را میشنید تا آنکه جبرئیل(ع) برسالت

بر او ظاهر گردیده و جبرئیل را بصورت خود دید **ودر حدیث معتبر از امام محمد باقر (ع)** منقولست که روح خلقیست بزرگتر از جبرئیل ومیکائیل وپیوسته باحضرت رسول(ص) بودو آنحضرت را ارشاد مینمود وبراه حق میداشت وباائمهٔ معصومین(ع) میباشد وافاضه علوم بایشان مینماید ودرطفولیت مربی ومسدد ایشان می باشد و دراین باب احادیث بسیار است وانشاءالله در کتاب امامت مذکورخواهد شد ودراحادیث معتبر از **حضرت امام صادق(ع)** منقول استکه چون جبرئیل بنزد حضرت رسول (ص) میآمد مانند بندگان درخدمت آنحضرت مینشست وچون نازل می‌شد در بیرون خانه آنحضرت میایستاد درموضعی که الحال مقام جبرئیل میگویند ویا رخصت نمی‌یافت داخل خانهٔ آنحضرت نمیشدو دراحادیث دیگر منقولستکه حضرت رسول گاهی در میان اصحاب خود نشسته بود و **آنحضرت** را غشی عارض میگردید و بیهوش میشدوعرق آنحضرت میریخت واین علامت نازل شدن وحی بود بر آنحضرت ازحضرت **صادق** (ع) پرسیدند از این حالت فرمود که این حالت وقتی آنحضرت را عارض میشد که حقتعالی بواسطهٔ ملك وحی بر او می‌فرستاد ازدهشت کلام الهی وعظمت و جلال نامتناهی این حالت آن حضرت را عارض میشدو از برای فرود آمدن جبرئیل چنین نمی‌شد بلکه جبرئیل بی‌رخصت داخل خانهٔ آن حضرت نمیشد وچون داخل میشد مانند بندگان درخدمت او می نشست **ودرحدیث معتبر از حضرت امیرالمؤمنین(ع)** منقولستکه وحی خدا بپیغمبران اقسام دارد بعضی ازقبیل فرستادن ملائکه است به سوی پیغمبران و بعضی سخن گفتن حقتعالی است با ایشان بی‌آنکه ملکی درمیان باشدوحضرت رسول(ص) ازجبرئیل(ع) پرسید که وحی را از کجا میگیری گفت ازاسرافیل میگیرم پرسیداسرافیل از کجامیگیرد گفت از ملکی میگیرد از روحانیان که از او بلندتر است پرسید آن ملك از کی میگیرد گفت در دلش میافتد - وعلی بن ابراهیم **از حضرت امام محمد باقر(ع) روایتکرده است که** جبرئیل با جناب رسول (ص) گفت که اسرافیل حاجب پروردگار است وازهمهٔ خلق بمحل صدور وحی الهی نزدیکتر است ولوحی از یاقوت سرخ درمیان دو دیدهٔ اوست چون وحی ازجانب حق صادرمی‌شود لوح بر پیشانی اسرافیل میخورد پس نظرمیکند دراوح وبما میرساند و ما باطراف زمین و آسمان میرسانیم **و در حدیث دیگر** از آن روایت کرده است که چون اهل آسمان بعدازعیسی «ع» وحی نشنیده بودند در ابتدای مبعوث شدن حضرت رسول«ص» صدای عظیمی از وحی قرآن شنیدند مانند آهنی که برسنك سخت بخورد پس همه از دهشت بیهوش شدند وچون وحی تمام شد جبرئیل فرودآمد وبهرآسمان که میرسید دهشت ایشان ساکن میگردید - **و عیاشی** ازحضرت امیرالمؤمنین (ع) روایتکرده است که چون سورهٔ مائده برحضرت رسول(ص) نازل شد آنحضرت بر استر شهبا سواربود وبسبب نزول وحی چنان سنگین شدکه استر از رفتار ماند وپشتش خم وشکمش آویخته شد بمرتبهٔ که نزدیك شدکه نافش بزمین برسد وآنحضرت بیهوش شد ودست خود را بر سر منبه بن وهب گذاشت و چون آنحال زایل شد سورهٔ مائده را برما خواند وابن طاوس ازحضرت امام محمدباقر «ع» روایت کرده است که عثمان بن مظعون گفت که من مکه روزی در خانه حضرت رسالت پناه (ص) گذشتم دیدم **آنحضرت** درخانه نشسته است پس نزد او نشستم ومشغول سخن شدم ناگاه دیدم که دیده‌های مبارکش بسوی آسمان باز ماندتا مدتی پس دیدهٔ خودرا بجانب راست گردانید و سرخود را حرکت میداد مانند کسی که باکسی سخن گوید واز کسی سخن شنود پس بعد از زمانی بجانب آسمان نگریست پس بجانب چپ خود نظر کرد روبجانب من گردانید و ازچهرهٔ گلگونش عرق میریخت من گفتم یارسول الله هرگز شمارا بر این حالت ندیده بودم فرمود که مشاهده کردی حال مرا گفتم بلی فرمودجبرئیل بود بر من نازل شد و این آیه را آورد « ان الله یامر بالعدل و الاحسان و ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی یعظکم لعلکم تذکرون » عثمان گفت از خدمت **آن حضرت** برخاستم و بنزد ابوطالب رفتم و آیه را براوخواندم ابوطالب گفت ای آل غالب متابعت نمائید محمد

را تا هدایت یابید ورستگار گردید بخدا سوگند که او نمیخواند شما را مگر بسوی مکارم‌اخلاق و شیخ طوسی بسند معتبر از ابن‌عباس روایتکرده است که هر بامداد امیرالمؤمنین (ع) بخدمت حضرت رسول ص میآمد وحضرت نمیخواست که دیگری از او پیشتر بیاید روزی آمد دید که حضرت درصحن خانه خوابیده‌است وسرخود را در دامن دحیهٔ کلبی گذاشته است حضرت امیر گفت السلام‌علیك چگونه است حال رسول‌خدا دحیه گفت بخیر است ای برادر رسول‌خدا حضرت فرمود خدا تراجزای خیر دهد، دحیه گفت من ترا دوست میدارم وترا نزدمن مدحی هست که برای تو هدیه آورده‌ام توئی امیرمؤمنان و کشانندهٔ شیعیان بسوی جنان و بهترین فرزندان آدم بعد از پیغمبر آخرالزمان و در دست تو خواهد بود علم حمد در روز قیامت تو با محمد وشیعیان شما پیش از هر کس داخل بهشت خواهید شد رستگار است هر که ترا دوست دارد و ناامید است هر که دست از ولایت تو بر دارد هر که ترا دوست دارد بمحبت محمد ترا دوست داشته است وهر که ترا دشمن دارد بدشمنی‌محمدترا دشمن داشته است و شفاعت محمد بایشان نخواهد رسید نزدیك بیا که تو سزاوارتری ببرگزیده خدا پس سر آنحضرت را در دامن امیرالمؤمنین(ع) گذاشت و رفت چون حضرت رسول ص بیدارشد فرمود این چه صدا بود وبا کی سخن میگفتی امیرالمؤمنین (ع) گفت دحیه چنین گفت حضرت فرمود دحیه نبود بلکه جبرئیل بود وترا بنامی‌خواند که‌خداترا بآن نام کرده‌است و اوست که محبت ترا در دلهای مؤمنان انداخته است وترس ترا درسینه های‌کافران جا داده است و حمیری بسند معتبر از امام محمد باقر (ع) روایت کرده است که چند روز وحی از حضرت رسول ص حبس شدگفتند یا رسول‌الله چرا وحی برشما نازل‌نمیشود فرمود که چگونه نازل شود وحال آنکه شما ناخن نمیگیرید و بوهای بدرا ازخود دورنمیکنید وابن بابویه بسند معتبرازحضرت‌صادق ع روایت کرده است که ابلیس لعین چهارمرتبه ناله کرد اول روزی که ملعون شد دوم روزی که او را بزمین فرستادند سوم درهنگامیکه محمدص مبعوث شد بعد از آنکه زمانها گذشته بود که پیغمبری مبعوث نشده بود چهارم در وقتیکه سورهٔ حمدنازل‌شد وعلی بن ابراهیم بسند معتبرازحضرت‌صادق (ع) روایت کرده است که چون حقتعالی‌حضرت رسول «ص» را برسالت مبعوث گردانید جبرئیل را امر کرد که ببالی‌از بالهای خود زمین‌را کند وبرای آنحضرت بازداشت وچنان شد که آنحضرت بهمه جای زمین نظر میکرد مانند کسیکه بدست خود نظر کند وبمشرق و مغرب نظر میکرد و باهر گروهی بلغت ایشان سخن گفت و ایشان را بدین خود دعوت نمود و حقتعالی بقدرت کاملهٔ خود چنان کرد که اهل همه شهرها اورا دیدند وصدای اورا شنیدند ورسالت‌اورا فهمیدند. وعلی‌بن‌ابراهیم وابن‌شهرآشوب وشیخ طبری وقطب راوندی وسایرمحدثان ومفسران روایت کرده‌اند که حضرت رسول ص پیش از بعثت از قوم خود کناره میکرد وعزلت از ایشان می نمود و درکوه حرا تنها بعبادت حقتعالی قیام می‌نمود وحقتعالی‌آنحضرت را بتایید روح‌القدس وخوابهای راست وصداهای ملائکه والهامات‌صادقه هدایت مینمود وبر مدارج عالیه قرب محبت ومعرفت ترقی میفرمود واورا بحلیهٔ فضل وعلم واخلاق حمیده و آداب پسندیده مزین میگردانید و در این احوال بغیر حضرت امیرالمؤمنین (ع) و خدیجه کسی محرم آنحضرت نبود تا آنکه چون سی‌وهفت سال ازعمر شریف آنحضرت گذشت درخواب دید که ملکی ندا میکند آنحضرت راکه یا رسول‌الله پس روزی در میان کوههای مکه میگردند وگوسفندان ابوطالب را میچرانید شخصی را دید که گفت یا رسول‌الله حضرت فرمود که تو کیستی گفت من جبرئیلم خدا مرا بسوی تو فرستاده است که ترا برسالت بفرستم پس‌آبی ازآسمان‌برای اوآورد وبروایت دیگر پای‌خودرا درزمین فرو برد وچشمهٔ ازآب ظاهرشد وجبرئیل وضوساخت و وضو را تعلیم آنحضرت نمود وحضرت وضوساخت پس نماز را تعلیم آنحضرت نمود وآن حضرت با امیرالمؤمنین (ع) نماز ظهر را ادا کردند و چون بخانه برگشتند خدیجه با ایشان نماز عصررا ادا

کرد و بعد از چند روز ابوطالب با جعفر داخل شدند و دیدند که آن‌حضرت باامیرالمؤمنین و خدیجه نماز میکنند ابوطالب بجعفر گفت که برو باپسر عمت نماز کن پس جعفر باایشان نماز کرد و درحدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق (ع) منقولست که حضرت رسول(ص) فرموددرابطح بردست خود تکیه کرده خوابیده بودم وعلی درجانب راست من وجعفر طیاردرجانب چپ من وحمزه درپائین پای من خوابیده بودند ناگاه صدای بال جبرئیل و میکائیل و اسرافیل راشنیدم و ازصدای بال ایشان دهشتی مرا عارض شد پس شنیدم که اسرافیل باجبرائیل میگفت بسوی کدام یك از این چهار نفر مبعوث شده‌ایم پس جبرئیل اشاره کرد بسوی من و گفت بسوی این مبعوث شده‌ایم که محمد نام دارد و بهترین پیغمبرانست و آنکه در جانب راست اوخوابیده است برادر و وصی اوست و او بهترین اوصیای پیغمبرانست و آنکه درجانب چپ اوخوابیده‌است جعفر پسرابوطالب است که بادو بال رنگین در بهشت پرواز خواهد کرد آندیگری حمزه است که سید شهیدان خواهد بود درروز قیامت و به روایت دیگر جبرئیل نزد سرآنحضرت نشست ومیکائیل نزد پای آنحضرت نشست وآنجناب رابیدار نکردند برای تعظیم آنجناب وچون بیدار شد جبرئیل ادای رسالت حقتعالی نمودوچون جبرئیل برخاست حضرت بدامن اوچسبید و گفت تو کیستی گفت منم جبرئیل و بروایت امام حسن عسکری ع چون چهل سال از عمر آنحضرت گذشت حقتعالی دل او را بهترین دلها وخاشع تر ومطیع تر وبزرگتر ازهمهٔ دلها یافت پس دیدهٔ آنحضرت را نور دیگر داد وامر فرمود که در های آسمانرا گشودند وفوج فوج از ملائکه بزمین می آمدند وآن‌حضرت نظرمیکرد ایشانرامیدید ورحمت خودرا ازساق عرش تاسر آن حضرت متصل گردانید پس جبرئیل ع فرود آمد واطراف آسمان و زمین را فرو گرفت و بازوی آنحضرت راگرفت و حرکت داد و گفت یامحمد بخوان گفت چه بخوانم گفت «اقرأ باسم ربك الذی خلق خلق الانسان من علق» پس وحی های خدا را باو رسانید وبروایت دیگرپس بار دیگرجبرئیل باهفتاد هزار ملك ومیکائیل با هفتاد هزار ملك نازل شدند وکرسی عزت وکرامت برای آنحضرت آوردند وتاج نبوت برسر آن سلطان سریر رسالت گذاشتند ولوای حمد رابدستش دادند و گفتند براین کرسی بالا رو وخداوند خودرا حمدکن و بروایت دیگر آن کرسی از یاقوت سرخ بود و پایهٔ از آن از زبرجد بود وپایهٔ ازمروارید پس چون ملائکه بالا رفتند وآنحضرت از کوه حرا بزیر آمد انوار جلال اورا فرو گرفته بود هیچکس را یارای آن نبود که بآنحضرت نظر کند وبرهر درخت وگیاه وسنك که میگذشت آنجناب را سجده میکردند وبزبان فصیح میگفتند السلام علیك یا نبی‌الله السلام علیك یا رسول‌الله و چون داخل خانه خدیجه شد ازشعاع خورشید جمالش خانه منورشد خدیجه گفت یامحمد این چه نور است که درتو مشاهده می کنم فرمود که این نور پیغمبریست بگو لااله الاالله محمد رسول‌الله خدیجه گفت سالهاست که من پیغمبری ترا میدانم پس شهادت گفت و به آنحضرت ایمان آورد پس حضرت گفت ای خدیجه من سرمائی در خود می یابم جامه برمن بپوشان چون خوابید ازجانب حقتعالی باو ندا رسید «یاایها المدثر قم فانذر و ربك فکبر» ای جامه برخود پیچیده برخیز پس بترسان از عذاب خدا وپروردگار خود را پس تکبیر بگوو ببزرگی یادکن پس حضرت برخاست وانگشت درگوش خود گذاشت وگفت الله اکبر الله اکبر پس صدای آن‌حضرت بهر موجود رسید وهمه بااو موافقت کردند . **در نهج البلاغه** ازامیرالمؤمنین (ع) منقولست که فرموددر آنوقت یك خانه دراسلام جمع نکرده بود غیررسولخدا ومن وخدیجه راومن میدیدم نوروحی ورسالت راواستشمام میکردم رایحهٔ پیغمبری راو بتحقیق که شنیدم نالهٔ شیطانرادروقتیکه وحی برآنجناب نازل شد گفتم یارسول‌الله این ناله چیست فرمود این ناله شیطانست که ناامیدشداز آنکه اوراعبادت کنند یاعلی بدرستیکه تومیشنوی آنچه من میشنوم و تومی بینی آنچه من می بینم مگر آنکه تو پیغمبر نیستی ولیکن وزیر منی وعاقبت توخیراست. طبرسی وغیراوروایتکرده‌اند که قحطی عظیمی درمیان قریش بهمرسید وابوطالب عیال

بسیار داشت پس پیغمبر ص بعباس فرمود: ای‌عباس برادرت ابوطالب عیال بسیار دارد و این‌تنگی‌در میان مردم بهمرسیده است بیا تاعیال اورا تخفیف دهیم، پس حضرت‌رسول ص امیرالمؤمنین«ع» را گرفت وتربیت نمود و همیشه با **آنحضرت** بود تا آنکه مبعوث شد اول کسی که بآن‌حضرت ایمان آورد او بود. **بسندهای بسیار ازعفیف روایت کرده‌اندکه گفت** من مرد تاجری‌بودم درایام حج بمنا آمدم وبنزد عباس رفتم‌که متاعی باو بفروشم ناگاه دیدم مردی از خیمه بیرون آمد ونگاه بجانب آسمان کرد و چون دید که آفتاب میل‌کرده است بنماز ایستاد رو بکعبه پس پسری بیرون آمد و درپهلویش ایستاد، پس زنی‌بیرون آمد ودر عقب ایشان ایستاد ونماز کردند ـ من بعباس گفتم: این چه دین است‌که ما هر گز ندیده‌ایم ؟ گفت این محمد بن عبدالله ص است دعوی میکند که خدا او را فرستاده است و میگوید گنجهای کسری و قیصر برای او فتح خواهد شد و آن زن خدیجه زوجهٔ اوست و آن طفل پسر عم او علی‌بن ابیطالب (ع) است‌که باو ایمان آورده است دیگر کسی باو ایمان نیاورده است ـ عفیف آرزو میکرد که چه بودی اگرمن در آن روزایمان میآوردم ؟ **در روایت دیگر منقولستکه** خدیجه بنزد ورقة ابن نوفل رفت که پسر عم خدیجه بود ودر جاهلیت دین عیسی(ع) را اختیار کرده بود وکتب‌آسمانی را خوانده بود ومرد پیری بود و نابینا شده بود، خدیجه گفت : مرا خبر ده جبرئیل کیست ؟ گفت قدوس ، چگونه نام میبری جبرئیل را در شهری که خدا را در آنجا نمیپرستند ؟ خدیجه گفت: محمد بن عبدالله میگوید بزرك است که بر موسی و عیسی (ع) نـازل میشد برسالت و وحی و در تورات و انجیل خوانده‌ام که حق تعالی پیغمبری مبعوث خواهدکرد که یتیم باشد و خدا او را پناه دهد و فقیر باشد و خدا او را بی نیاز گرداند و بر روی آب راه رود و با مردگان سخن گوید و سنك و درخت بر او سلام کنند شهادت دهند بر پیغمبری او ـ پس ورقه گفت : من در سه شب خواب دیدم که خـدا پیغمـبری بسوی مکه فرستاده است‌که نامش محمد است و من در میان‌مردم کسی بهتر از او نمی‌بینم که سزاوار پیغمبری باشد ـ پس خدیجه بنزد عداس راهب رفت که از علمای نصاری بود و پیر شده بود و ابروهایش بر چشمهایش آویخته بود وگفت ای عداس مرا خبر ده از جبرئیل ؟ عداس بسجده افتاد و گفت : قدوس قدوس ، از کجا دانستی نام جبرئیل را در شهری‌که خدا در آن پرستیده نمی‌شود ؟ خدیجه او را سوگند داد بکسی نقل نکند وگفت : محمد بن عبدالله ص میگوید که جبرئیل بنزد او می‌آید ، عداس گفت : جبرئیل ناموس بزرك خداست که بر موسی و عیسی (ع) نازل میشد ؛ پس گفت گاه هست که شیطان خود را بصورت ملك می‌نماید ، این کتاب مرا ببر بنزد او اگر از جن وشیطان است از او برطرف می‌شود واگر از جانب خداست باو ضرری نمیرساند ـ چون خدیجه بخانه آمد دید حضرت نشسته است وجبرئیل این آیات را بر آنحضرت میخواند « ن و القلم وما یسطرون ما انت بنعمة ربك بمجنون » بحق ن والقلم و آنچه مینویسند بقلم سوگندکه تو بنعمت پروردگارخود دیوانه نیستی و آنچه می بینی از جن وشیطان نیست ـ چون خدیجه این آیات را شنید شاد شد ـ پس عداس بخدمت پیغمبر آمد و علامتی که درکتب خوانده بود در آنحضرت مشاهده کرد وگفت میخواهم مهرنبوت را بمن بنمائی ، چون نظرش برخاتم نبوت افتاد بسجده افتاد وگفت قدوس‌قدوس بخدا سوگند توئی‌آن پیغمبری‌که بشارت داده‌اند بتو موسی و عیسی ـ پس گفت ای خدیجه بدرستی که برای او امر عظیمی ظاهر خواهد شد ، و با حضرت گفت آیا مأمور بجهاد شدهٔ ؟ فرمود نه عداس گفت: ترا از این شهر بیرون خواهند کرد و مأمور بجهاد خواهی شد و اگر من تا آنوقت زنده بمانم در پیش روی تو شمشیر خواهم زد . **از حضرت صادق (ع) منقولست‌که** در روز نوروز جبرئیل بر **حضرت** رسول ص نازل شد . **شیخ طبرسی وابن طاوس و ابن شهرآشوب**

و راوندی و سایر محدثان خاصه وعامه بطرق متعدده روایت کرده‌اند که چون این آیه نازل شد: «انذر عشیرتك الاقربین (وبقرائة اهل‌بیت (ع) و رهطك منهم المخلصین » یعنی انذار کن و بترسان خویشان نزدیکتر خود را از ایشان - امیرالمؤمنین (ع) را طلبید وفرمود یکصاع گندم از برای‌ایشان‌نان کن ویکپای گوسفند را بپز ویك کاسه شیرحاضر کن و فرزندان عبدالمطلب را بطلب تا درشعب ابیطالب حاضرشوند؛ چون حضرت ایشان را طلبید وایشان چهل نفر بودند ، بروایتی سی نفر، بروایتی ده نفر- پس ابولهب گفت : محمد گمان میکند ما را سیر میتواند کرد هریك از ما یك گوسفند میخوریم و سیر نمی‌شویم ویك کاسهٔ بزرك شیر میخوریم و سیراب نمی‌شویم ! ؟ چون روز دیگر صبح شد ایشان در خانهٔ ابوطالب جمع شدند و عموهای آنحضرت همه حاضر شدند (عباس ، حمزه ، ابوطالب ، ابولهب) و چون داخل شدند تحیتی که در جاهلیت شایع بود گفتند و حضرت بتحیت اسلام یعنی سلام جواب داد - این برایشان گران‌آمدکه در تحیت مخالفت طریقهٔ آنها نمود؛ پس امیرالمؤمنین (ع) ازآن نان و گوشت تریدی ساخت و با کاسهٔ شیر نزد ایشان گذاشت و اول پیغمبر ص دست مبارك خود را بر بالای ترید گذاشت وفرمود « بسم‌الله » بخورید بنام خدا - این سخن‌هم ایشان را خوش نیامد وچون بسیار گرسنه بودند شروعکردند بخوردن طعام وخوردند تا همه سیر شدند و از طعام چیزی کم نشد و ازشیر آشامیدند تا همه سیراب شدند و هیچ کم نشد؛ چون حضرت خواست با ایشان سخن بگوید ابولهب مبادرت نمود و گفت : عجب سحری بکارشما کرد مصاحب شما که شما را باین طعام قلیل سیر کرد و هنوز باقیست ؟ ! چون آن ملعون مبادرت بتکذیب آنحضرت نمود حضرت درآن روز سخن نگفت‌تا ایشان متفرق شدند و فرمود یا علی‌اینمرد بچنین سخنی امروز مبادرت کرد ومن سخن نگفتم باز مثل این طعام مهیا کن وفردا ایشان را جمع کن تا رسالت خود را بایشان برسانم، امیرالمؤمنین (ع) فرمود روز دیگر که طعام را حاضر کردم وایشان خوردند و سیر شدند پیغمبرص فرمود: ای فرزندان عبدالمطلب گمان ندارم کسی از عرب برای قوم خود آورده باشد بهتر از آنچه من برای شما آوردم ، بدرستیکه خیر دنیا و آخرت را برای شما آوردم ، بگوئید که اگر شما را خبر دهم که دشمن شما صبح یا شام بر سر شما می‌آید از من باور میکنید ؟ گفتند : آری ترا راستگو میدانیم - فرمود : بدانید که خیر خواه کسی باو دروغ نمیگوید و بدرستی که حق‌تعالی‌مرا برسالت فرستاده است بسوی عالمیان و مرا امر کرده است که پیش‌ازهمه کس خویشان ونزدیکان خودرا بدین او دعوت نمایم و از عذاب آخرت بترسانم و شمائید خویشان ونزدیکان من و این طعام که خوردید و معجزهٔ مرا در آن دیدید مانند مائدهٔ بنی‌اسرائیل است هرکه بعد از خوردن این طعام بمن ایمان نیاورد خدا اورا بعذابی معذب گرداند که احدی از عالمیان را چنان معذب نگرداند، و بدانید ای فرزندان عبدالمطلب که خدا پیغمبری نفرستاده است مگر آنکه برای او از اهل اوبرادری و وزیری و وصی و وارثی مقرر گردانیده است پس‌هرکه‌از شما پیشتر بمن ایمان آورد او برادر و وزیر و وارث و وصی وخلیفهٔ من خواهد بود در امت من ر ازمن بمنزلهٔ هرون خواهد بود از موسی ؛ پس کی مبادرت میکند ببیعت من که برادر من باشد و مرا مدد و یاری کند و معین من باشد بر مخالفان من؛ پس او را وصی و وزیر وخلیفهٔ خود گردانم که از جانب من تبلیغ رسالت نماید وقرض مرا بعد از من اداکند و وعده‌های مرا بعمل‌آورد واگر نکنید دیگری خواهد کرد که حق او باشد - چون حضرت سخن را تمام کرد همه ساکت شدند و جواب‌نگفتند- امیرالمؤمنین (ع) برخاست وعرضکرد: من بیعت میکنم با تو بهر شرطی که بفرمائی و در هرچه حکم کنی اطاعت میکنم - رسولخدا ص فرمود : بنشین شاید آنها که از تو بزرگترند برخیزند- باردیگر- پس باردیگرفرمود؛ باز ایشان‌ساکت‌شدند وعلی «ع» برخاست- مرتبهٔ‌سوم‌پیغمبر

اورا طلبید و با او بیعت کرد و آب‌دهان مبارکش را در دهان او انداخت و در میان دو کتف وسینهٔ او انداخت ـ پس ابولهب گفت : خوب‌جزائی دادی پسرعم خود را که اجابت تو کرد و دهانش را پر از آب دهان کردی ؟ فرمود: بلکه او را مملو گردانیدم ازعلم و حلم وفهم دانش ـ پس برخاستند وبیرون آمدند و خندیدند و با ابوطالب گفتند ترا امرخواهد کرد که اطاعت پسرخود بکنی

و در احادیث صحیحه ازامام جعفر صادق «ع» منقولست که رسولخدا ص بعد ازآنکه وحی بر او نازل‌شد سیزده سال درمکه ماند؛ بروایتی سه سال، و بروایتی‌پنجسال‌پنهان وازکافران قرایش ترسان‌بودو بغیر علی‌بن ابیطالب(ع) وخدیجه کسی‌با او نبود تا آنکه حقتعالی فرستاد فاصدع بما تؤمرو اعرض‌عن المشرکین) یعنی : پس ظاهر گردان وعلانیه بگو آنچه را بآن مأمور شدهٔ و اعراض کن از مشرکان و متعرض ایشان مشو واز ایشان پروا مکن.

درحدیث صحیح از امام محمدباقر «ع» منقولست که اجابت رسول‌خدا ص را نکرد احدی پیش از علی بن ابیطالب « ع » و خدیجه و بعد ازآن سه سال آنحضرت در مکه پنهان و خائف وهراسان بود ازکافران وانتظار فرج میکشید تا آنکه حقتعالی امرنمود آنحضرت را باظهاردعوت خود ، پس بمسجد آمد و در حجر اسمعیل ایستاد و بصدای بلند ندا کرد : ای گروه قریش و ای طوایف عرب شما رامیخوانم بسوی شهادت بوحدانیت خدا وایمان آوردن بپیغمبری من و امر میکنم شما را که ترك کنید بت‌پرستی را و اجابت نمائید مرا درآنچه شما را بآن میخوانم تا پادشاهان عرب گردید و گروه عجم شما را فرمانبردار شوند و در بهشت پادشاهان باشید ـ پس‌قریش‌استهزاء کردند بآن حضرت وابولهب گفت « تبالك » هلاك برای تو بادما را برای این طلبیده بودی ؟ پس سورهٔ « تبت یدا ابی‌لهب» نازل‌شد ؛ کفار قریش گفتند محمد دیوانه شده است و بزبان خود آزار آن‌حضرت میکردند و از ترس ابوطالب ضرر دیگر نمیتوانستند باو رسانید وچون‌دیدند مردم‌بسیار بدین‌آن‌حضرت درمیآیند بنزد ابوطالب(ع) آمده گفتند پسر برادر تو عقلهای مردم را بسفاهت‌نسبت میدهد و خدایان ما را دشنام میدهد و جوانان ما را فاسد و جماعت ما را پراکنده‌میکند اگر فقر او را بر این داشته است ما مالی برای او جمع کنیم که مال او از همهٔ قریش بیشتر شود و هرزنی از قریش که خواهد باو تزویج کنیم و اورا برخود امیرگردانیم و او دست از خدایان ما بردارد! ابوطالب بآن‌حضرت گفت : این چه سخن است که قوم ترا بفریاد آورده است ؟ فرمود ای عم دینی است که خدا برای پیغمبرانش پسندیده است و مرا بدین حق مبعوث گردانیده است .. گفت ای پسر برادر قوم آمده‌اند و چنین می‌گویند ؛ فرمود : اگر ایشان آفتاب را در دست راست من و ماه را در دست چپ من بگذارند و جمیع روی زمین را بمن دهند من مخالفت پروردگار خود نخواهم کرد ولیکن من یك کلمه از ایشان میخواهم که اگر آنرا بگویند پادشاه عرب و عجم شوند ودر بهشت پادشاهان باشند ـ گفتند آن کلمه چیست ؟ فرمود: گواهی دهید بیگانگی خدا و رسالت من‌ـ گفتند: آیا سیصد و شصت خدا را بگذاریم و یك خدا را بپرستیم ؟ این امریست بسیار عجیب پس باز بنزد ابوطالب آمده وگفتند: تو بزرگی از بزرگان مائی و برادر زاده‌ات ما را پراکنده کرد بیا تا ما بتو دهیم عمارة بن ولید را که شریفتر و خرشروتر و نیکوتر قریش است و تو او را بفرزندی خود بردار و محمد را بما بده تا ما او را بقتل رسانیم ! ابوطالب فرمود انصاف نکردیدبا من ؛ فرزند خود را بشما دهم که بکشید ومن فرزند شما را تربیت کنم ! .

عیاشی بسند معتبر از امام محمد باقر (ع) روایتکرده است که چون مشرکان برسول خدا میگذشتند خم میشدند وسر را بجامهٔ خود میپیچیدند که حضرت ایشان را نبیند ؛ پس حقتعالی‌این‌آیه را فرستاد « الا انهم‌یثنون صدورهم‌لیستخفوا منه الا حین یستغشون ثیابهم یعلم ما یسرون‌ومایعلنون »

کلینی بسند معتبر از امام محمد باقر (ع) روایت کرده است که ابوجهل لعین با عدهٔ از قریش بنزد ابوطالب (ع) آمده و گفتند پسر برادر تو (محمدص) ما را وخدایان ما را آزار کرد او را بطلب و امر کن باز ایستد از یاد کردن خداهای ما و خدای خود ـ پس ابوطالب(ع) فرستاد و آنحضرت را طلبید؛ چون رسول خدا ص داخل شد و مشرکان را دید گفت (السلام علی‌من اتبع الهدی) و نشست ـ ابوطالب گفت این گروه آمده‌اند و چنین میگویند ـ حضرت فرمود آیاتواندبود کلمهٔ بگوئند که از این سخن بهتر باشد وبسبب آن بزرك عرب شوند و بر همهٔ عرب مسلط گردند؟ ابوجهل گفت آری کدام است آن کلمه حضرت فرمود بگوئید « لااله‌الاالله » چون این‌شنیدندانگشت در گوشهای خود گذاشتند و بیرون رفتند و گریختند ومیگفتندما نشنیده‌ایم این را در ملت آخره نیست این مگر افترا پس حقتعالی آیات اول سورهٔ «ص» را فرستاد. فرات بن ابراهیم ازحضرت‌صادق(ع) روایتکرده است: صدای قرآن خواندن حضرت رسول ص ازهمه کس نیکوتر وخوش‌آینده تر بود و شب بنماز برمیخاست ابوجهل وسایر مشرکان می‌آمدند وقرائت آنحضرت راگوش‌میدادند پس‌چون بسم‌الله الرحمن الرحیم میخواند انگشت در گوشهای خود میگذاشتند میگریختند چون فارغ میشد میآمدند وباز گوش میدادند وابوجهل‌میگفت محمد نام پروردگار خود را بسیار میبرد و بدرستیکه پروردگار خود را دوست میدارد- **حضرت‌صادق(ع) فرمود** که ابوجهل این سخن را راست گفت هرچند آن ملعون کذاب بود پس حقتعالی این‌آیه را فرستاد (واذا ذکرة ربك فی‌القرآن وحده‌ولوا علی ادبارهم نفور) وهرگاه یاد میکنی پروردگار خود را پشت میکردانند گریزندگان حضرت فرمود یعنی هرگاه بسم‌الله الرحمن الرحیم میگوئی . **در حدیث معتبر دیگر** ازآنحضرت روایت کرده‌است : مشرکان بنزد حضرت رسول‌ص آمدند و گفتند یکسال ما خدای ترا عبادت کنیم و تو یکسال خدایان ما را عبادت کنی پس حقتعالی‌سورهٔ (قل‌یا ایها الکافرون) را فرستاد تا طمع ایشان بریده شد ازآنکه هرگز حضرت میل‌بسوی خدایان ایشان نماید **کلینی بسندحسن** ازحضرت‌صادق ع روایت کرده است: روزی حضرت رسول «ص» جامه های نو پوشیده بود و در مسجد الحرام نماز میکرد مشرکان‌بچه‌دان شتری راآوردند وبرپشت آن‌حضرت انداختند و جامه‌های آنحضرت راملوث کردند حضرت بنزد ابوطالب رفت و گفت ای عم چگونه می‌بایید حسب مرا در میان خود ابوطالب گفت سبب این‌سخن چیست ای پسر برادر حضرت واقعه را نقل کردابوطالب حمزه را طلبید و شمشیز خودرا برداشت وحمزه را گفت که سلای ناقه را بردار و حضرت را همراه خود آورد وبنزدقریش آمد وایشان در دورکعبه نشسته بودند چون ابوطالب را دیدند وآثار غضب از روی‌اومشاهده کردند از ترس ازجای خودحرکت نکردند پس حمزه را گفت که خون وسرگین وکثافتهای بچه‌دان‌ناقه را برسبیلهای ایشان بمال چون‌حمزه برسبیل‌همه کشید آن فضلات را ابوطالب روبجانب حضرت گردانید وگفت حسب‌تودرمیان ما چنین است. **بروایت** ابن شهرآشوب **و راوندی ودیگران** چون بگفتهٔ ابوجهل عقبة بن ابی معیط اندرون ناقه را آورد وبر پشت اطهر آنسرور انداخت آن حضرت در نماز بود پس حضرت فاطمه (ع) آمد وآنها را از پشت آنحضرت دورکرد وگریست وچون حضرت از نمازفارغ شدگفت خداوندا برتو باد دفع‌گروه قریش بر تو باد دفع ابوجهل وعقبه وشیبه وعتبه و امیه ـ عباس گفت بخدا سوگند هر که را آنحضرت در آن روز نام برد همه را در روز بدر کشته درچاه دیدم واین خبربحمزه رسید درغضب شد وبمسجدآمد وکمان ابوجهل را گرفت وبرسرش زد وآن ملعون را بلندکرد و برزمین زد و مردم جمع شدند و ابوجهل را از دست حمزه گرفتند و گفتند ای حمزه مگر بدین محمد در آمدهٔ گفت آری و از روی غضب شهادت برزنان راند و بنزد حضرت رسول ص آمد و حضرت آیات قرآن بر او خواند و حقیقت خود را براوظاهر کرد پس حمزه باردیگر شهادت گفت و در دین اسلام راسخ گردید و ابوطالب‌شاد شد و شعری چند در تحسین

حمزه ادا کرد . **عیاشی بسندمعتبر ازحضرت باقروصادق**(ع) روایت کرده‌است که‌حضرت رسول بلای عظیم از قوم خود کشید تا آنکه روزی در سجده بود و رحم گوسفندی بر او انداختند پس فاطمه (س)آمد و**آنحضرت** هنوز سر ازسجده برنداشته بود آن را از پشت آنحضرت برداشت پس‌حقتعالی باو نمودآنچه میخواست ودرجنك بدر یك اسب سوار همراه **آنحضرت**نبود و در روز فتح مسکه دوازده هزار سوار همراه آنحضرت بودند و ابوسفیان وسایر مشرکان استغاثه بآنحضرت میکردند پس بعدازآنحضرت امیرالمؤمنین(ع) ازآزار وبلا واتفاق منافقان براذیت‌اودیدآنچه دید واز قوم او احدی با او نبود زیراکه حمزه در روز احد شهیدشد وجعفردرجنك موته شهید شده

شیخ طبرسی‌وغیراو روایت کرده‌اندکه جناب گفت درمکه بخدمت حضرت رسول‌ص رفتم و آن‌حضرت در پیش کعبه نشسته بود بآنحضرت شکایت کردم از شدت ستمها که از قریش میدیدم و آزارهـا و شکنجهاکه ازایشان میکشیدم وگفتم یا **رسول‌الله** دعانمیکنی ازبرای ما حضرت رنگش برافروخته شدوفرمود مؤمنانی‌که پیش ازشما بودندبعضی از ایشان را بشانهٔ آهن ریزه ریزه میکردند وبعضی را اره برسر ایشان میگذاشتند ومیبریدند وبا اینها صبرمیکردند و ازدین بر نمیگشتند پس‌صبر کنید بدرستی‌که خدا این دین را چنان تمام خواهد کرد و این دولت را چنان مستقر خواهد گردانید که سواره ازاهل این‌ملت تنها ازصنعا بحضرموت رود و از کسی بغیر ازخدا نترسد.

درحدیث دیگرمنقول‌استکه آنحضرت گذشت بعمار بن یاسر واهل او دیدکه مشرکان مکه ایشان را عذاب میکنند از برای اختیار اسلام حضرت فرمودکه بشارت باد شما را ای‌آل‌عمار که‌وعده‌گاه شما بهشت است.**کلینی بسندصحیح ازامام‌جعفرصادق**(ع)روایت کرده است که حضرت رسول«ص» فرمودکه پروردگار من مرا امر کرده است بمدارای‌مردم‌باچنانچه مرا امر کرده است بادای‌نمازهای واجب. **درحدیث‌معتبردیگرفرمود** که جبرئیل‌بنزدحضرت رسول‌ص آمد وگفت ای‌محمدپروردگار تو ترا سلام میرساند ومیگوید تراکه مداراکن با خلق من. **بسند موثق** ازحضرت امام محمد باقر و امام جعفرصادق «ع» **روایتکرده است که** چون مردم تکذیب حضرت رسول‌ص کردند خواست که همهٔ اهل‌زمین را بغیر امیرالمؤمنین هلاك گرداند برای انتقام **آنحضرت** درهنگامیکه‌این‌آیه را فرستاد « فتول عنهم فما انت بملوم » پس از ایشان رو بگردان پس بدرستی که تو ملامت کرده نیستی – پس رحم‌کرد برمؤمنان و خطاب نمود بآنحضرت که « وذکر فان الذکری تنفع‌المؤمنین» ویاد آور ایشان را پس بدرستیکه یاد آوردن نفع می‌بخشد مؤمنان را . **درحدیث‌معتبرازحضرت صادق(ع)** روایت کرده است‌که چون حقتعالی امرکرد حضرت رسول ص را‌که اظهاراسلام نماید و آنحضرت دیدکمی مسلمانان وبسیاری مشرکان را بسیارغمگین شد پس حقتعالی جبرئیل‌را فرستاد با برگی ازدرخت سدرةالمنتهی وامرکرد آنحضرت راکه سرخودرا بآن سدر بشوید چون چنین‌کرد غم وهم آنحضرت برطرف شد . **علی بن ابراهیم** روایت کرده است‌که حضرت رسول‌ص فرمود که حقتعالی مرا فرستاده است‌که جمیع پادشاهان باطل را بکشم و ملك و پادشاهی را بسوی شما بکشم پس‌اجابت کنید مرا بسوی آنچه شما را بآن میخوانم تا پادشاه عرب وعجم شوید ودربهشت پادشاه باشید پس ابوجهل‌گفت از روی حسد وعداوت‌آنحضرت‌که خداوندا اگر آنچه محمدمیگوید حقست از جانب تو پس بباران برما سنگی ازآسمان یا بیاور بسوی ما عذابی دردناك پس‌گفت ما و بنی‌هاشم پیوسته مانند دو اسب بودیم‌که با یکدیگر بتازند ونظیر یکدیگر بودیم اکنون راضی نمی‌شویم بآنکه یکی ازایشان دعوای پیغمبری‌کند ودرمیان ایشان پیغمبر باشد ودربنی مخزوم نباشد پس‌گفت خداوندا طلب‌آمرزش میکنم از توپس خداوند عالمیان‌فرستاد « وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم وما کان الله معذبهم وهم یستغفرون» یعنی نیست خداکه عذاب‌کند ایشانرا و حال آنکه تو در میان ایشانی و نیست خدا عذاب کنندهٔ ایشان و حال آنکه ایشان استغفارکنند زیرا کـه ابوجـهل

بعداز این سخن طلب آمرزش کرد پس چون قصد قتل آنجناب کردند و آنجناب را از مکه بیرون کردند حقتعالی فرستاد « ومالهم ان لایعذبهم‌الله وهم یصدون عن المسجدالحرام وماکانوا اولیاؤه ان اولیاؤه الاالمتقون» یعنی‌چیست ایشان را که خدا عذاب نکند ایشان‌را و حال آنکه‌منع‌میکنند مؤمنان را از مسجدالحرام و نیستند ایشان سزاوار مسجدالحرام نیست سزاوار آن مگر پرهیزکاران که رسولخدا ص واصحاب او باشند پس حقتعالی عذاب کرد ایشان را در جنك بدر وکشته شدند .

ابن شهرآشوب روایتکرده است از کثیربن عامر که روزی در مکه از ابطح سواری پیدا شد و در عقب او هفده شتر آمدندکه برآنها جامه های دیبا بارکرده بودند و برهر شتری غلام سیاهی سوار بود ومیگفت کجاست پیغمبر کریمی که درمکه مبعوث شده است گفتند برای چه میخواهی‌اورا گفت پدرم وصیت کرده است که اینها را باو برسانم پس ابوالبختری اشاره کرد بسوی ابوجهل و گفت آنکه تو میخواهی اوست چون‌نزدیك ابوجهل رفت و اوصاف آن حضرت را که شنیده‌بوددر او ندیدگفت تو نیستی آنکه من میخواهم ودر مکه‌گشت تا حضرت رسول ص را دید و چون آن حضرت را دید باوصافی‌که شنیده بود شناخت و بخدمت آنحضرت شتافت و دست و پایش‌رابوسید و حضرت فرمود توئی ناجی پسر منذرگفت بلی یارسول‌الله فرمود چه شد هفده ناقه‌که برهریك‌غلام سیاهی سوار است وآن غلامان جامه های دیبا وکمربندهای مطلا بسته‌اند و نامهای‌آن‌غلامان‌رایك یك فرمودگفت بلی یا رسول‌الله حاضرند وبخدمت تو آورده‌ام حضرت فرمودکه منم محمدبن‌عبدالله چون جمیع آن مال را تسلیم آنحضرت‌کرد ابوجهل فریاد برآوردکه ای آل غالب اگر مرایاری نکنید بر محمد شمشیر خودرا بر سینهٔ خود میگذارم و خودرا میکشم و این مال از کعبه است واو میخواهد همه را متصرف شود پس براسب خود سوار شد و شمشیر خود رابرهنه‌کرد ودرتمام مکه و نواحی گشت وچندین هزارکس بااو همراه‌شدند و چون این خبر بنی‌هاشم رسید ابوطالب باسایر اولاد عبدالمطلب سوار شدند و دور آنحضرت راگرفتند پس ابوطالب بنزد ایشان رفت و با ایشان گفت از محمد چه میخواهید ابوجهل‌گفت‌که پسر برادر تو برما خیانت بسیارکرد و از جملهٔ آنها آنستکه مالی برای‌کعبه آورده بودند این پسر را بجادو فریب داد و بدین خود درآورد و مالها را ازاوگرفت ابوطالب‌گفت باش تامن بروم و از حقیقت حال سؤال‌کنم چون بخدمت حضرت‌آمد والتماس نمودکه آنهارا بابوجهل‌ردکند فرمود یك حبه باو نمیدهم ابوطالب‌گفت ده شتررا بردار وهفت شتر را باو بده حضرت اباکرد و فرمودکه من این هدیه ها را با شتران نزد او باز میدارم من واو هردو از شتران سؤال میکنیم جواب هریك از ما که بگویند وگواهی هریك از ما که بدهند ازاو باشد ابوطالب بنزد ابوجهل‌آمد وگفت پسر برادرم با شما انصاف میدهد وچنین‌میگوید و فردا در هنگام طلوع آفتاب وعده کرده‌است‌که شما در مسجد حاضر شوید و شتران را با اسباب آنها درمسجد حاضرگرداند و برای هریك‌که شهادت دهند ازاو باشد پس ایشان برگشتندو بامداد روز دیگر ابوجهل بنزد کعبه آمد وبرای هبل سجده‌کرد پس سر برداشت و قصه را باو نقل‌کرد وگفت ای هبل از تو سؤال میکنم چنان‌کنی‌که ناقه ها بامن سخن بگویندو برای من شهادت‌دهند ومحمد برمن شماتت نکند ومن چهل سال است‌که ترا میپرستم وحاجتی از تو نطلبیده‌ام‌اگرامروز اجابت من میکنی برای تو قبهٔ از مروارید سفید میسازم‌و برای تو دو دسترنج طلا ودو خلخال نقره و تاجی مکلل بجواهر و قلادهٔ از طلای بی‌غش‌بعمل میآورم وترا بآنها مزین میگردانم پس‌حضرت رسول ص بمسجد درآمد و شتران را حاضر گردانید و ابوجهل را فرموده که سؤال‌کن‌هرچندسؤال کرد جوابی نشنید پس حضرت باشتران خطاب‌کرد آنها بامر الهی بسخن‌آمدند وشهادت بر پیغمبری آنحضرت دادند وگواهی دادندکه این مالها مخصوص‌آنحضرت میباشد و باز ابوجهل را فرمودکه تو سؤال‌کن واو سؤال‌کرد و جواب نشنید و حضرت سؤال‌کرد جواب‌گفتند تا هفت مرتبه چنین

شد و حضرت مالها را برگردانید وابوجهل خایب وخاسر برگشت. **در بعضی از کتب** مسطوراست که چون حق‌تعالی حضرت رسول‌ص را مأمور گردانید که علانیه در میان قریش اظهار دعوت خود بنماید حضرت درموسم حج که طوایف خلق از اطراف عالم بمکه آمده بودند بر کوه صفا ایستاد و بآواز بلند ندا کرد که ایهاالناس من رسول پروردگار عالمیانم و مردم از روی تعجب نظر کردند بسوی آنجناب و ساکت شدند پس بکوه مروه بالا رفت و سه مرتبه چنین ندا کرد ابوجهل چون این سخن را شنید سنگی بجانب آنحضرت انداخت و پیشانی نورانی آنحضرت را مجروح کرد و سایر مشرکان سنگها گرفتند واز عقب آنحضرت دویدند پس حضرت بر کوه ابوقبیس بالا رفت و در موضعی که آنرا اکنون متکا میگویند تکیه داد ومشرکان در طلب آنحضرت میگردیدند شخصی بنزد امیرالمؤمنین (ع) آمد و گفت: محمد ص کشته شد! علی(ع) گریه‌کنان بخانهٔ خدیجه دوید و خدیجه پرسید: یا علی محمد چه شد؟ فرمود: نمی دانم میگویند مشرکان آن حضرت را سنك‌باران **کرده‌اند** و اکنون پیدا نیست، آبی بمن بده و طعامی بردار تا او را بیابیم و آب و طعامی باو برسانیم؛ پس هر دو روانه شدند و بخدیجه فرمود تو از جانب وادی برو و من از کوه بالامیروم - امیرالمؤمنین (ع) میگریست و فریاد میکرد: یا محمد یا رسول‌الله جانم فدای تو باد آیا در کدام وادی تشنه و گرسنه ماندهٔ و مرا با خود نبردهٔ؟ و خدیجه فریاد میکرد. نشان دهید بمن پیغمبر برگزیده را و بهار پسندیده را ورنج کشیده در راه خدا - پس در این حال جبرئیل بر حضرت رسول «ص» نازل شد چون حضرت را نظر بر او افتاد گریست و فرمود: ببین قوم من با من چکردند، تکذیب من کردند ومرا بسنك جفا خسته کردند؟ جبرئیل گفت: یا محمد دست خود را بمن بده، پس دست آن حضرت را گرفت و بر بالای کوه نشاند و مسندی از مسند های بهشت را از زیر بال خود بیرون آورد که با مروارید و یاقوت بافته بودند و برهوا گشود تا تمام کوههای مکه را پوشانید و دست رسولخدا را گرفت و برروی آن مسند نشانید وگفت: ای محمد میخواهی بزرگواری و کرامت و منزلت خود را نزد خداوند خود بدانی؟ فرمود بلی - جبرئیل گفت: این درخت را بطلب - چون طلبید از جای خود جدا شد و بسرعت دوید و نزد آن حضرت‌ایستادو برای تعظیم سجده کرد - جبرئیل گفت: یامحمد بگو برگردد - فرمود برگرد، برگشت - پس اسمعیل که موکل است به‌آسمان اول فرودآمد ودر خدمت آن حضرت ایستاد و عرضکرد: السلام علیك یارسول‌الله ص پروردگار من مرا امر کرده‌است که ترا اطاعت کنم در هرچه بفرمائی،اگرمیفرمائی ستاره ها را برایشان میریزم که آنهارا بسوزاند؟ پس ملك آفتاب آمد وعرضکرد: السلام علیك یارسول‌الله، اگر میفرمائی آفتاب را بنزدیك سر ایشان میآورم که ایشان را بسوزاند؟ پس ملك زمین آمد و عرضکرد: السلام‌علیك یارسول‌الله، حقتعالی مرا امر کرده است که ترا اطاعت کنم اگر میفرمائی زمین را حکم میکنم تا آنهارا فرو برد؟ پس ملك کوهها آمد و عرضکرد: السلام علیك یا رسول‌الله، خدا مرا امر فرموده است مطیع تو باشم اگر رخصت میدهی کوهها را برآنها برمیگردانم تا ایشان را درهم شکنم؟ پس ملکی که موکل است بدریاها آمد و عرضکرد: السلام علیك یا رسول‌الله، پروردگار من مرا امر فرموده هرچه فرمایی بعمل آورم اگر رخصت‌میفرمائی امر میکنم دریا ها را تا ایشان را غرق کنند؟ - چون همهٔ این ملائکه اظهار نصرت خود کردند حضرت فرمود: آیا همه مأمور شده‌ئید بیاری من؟ عرضکردند بلی، پس روی مبارك خود را بسوی آسمان نمود وفرمود: من برای عذاب مأمور نشده‌ام و مأمور شده‌ام که رحمت عالمیان باشم؛ مرا باقوم خود بگذارید که ایشان نادانند و بنادانی چنین میکنند - پس جبرئیل (ع)خدیجه را دید که در وادی میگرید و ازپی رسولخدا میگردد - گفت یا رسول‌الله خدیجه را ببین که گریه او ملائکه‌آسمانهارا بگریه آورده‌است اورا بطلب‌بسوی خود و ازمن سلام باو برسان‌وبگوباو که

حق تعالی ترا سلام میرساند و بشارت ده اورا که در بهشت خانهٔ دارد از قصبهای مروارید که بطلا زینت کرده‌اند و در آن صدای وحشت آمیز نیست ـ پس رسولخدا ص امیرالمؤمنین (ع) وخدیجه‌را طلبید وخون ازروی گلگونش میریخت و خون را نمیگذاشت که بزمین بریزد وپاك میکرد؛ خدیجه عرض کرد : پدر و مادرم فدای تو باد چرا نمیگذاری خون بزمین بریزد ؟ فرمود : می‌ترسم اگر خون من بزمین بریزد حقتعالی بر اهل زمین غضب کند ـ چون شب شدامیرالمؤمنین (ع)وخدیجه ص حضرت رسول را بخانه آوردند وسنك بزرگی روبروی مجلس آنحضرت تعبیه کردندوچون مشرکان خبر شدند رسولخدا ص بخانه آمده است آمدند و سنك بخانهٔ آن‌حضرت میانداختند ، اگر سنك از جانب بالا میآمد آن سنك نمیگذاشت بآن حضرت برسد و از جانبهای دیگر دیوارها مانع بودو ازپیش رو علی «ع» وخدیجه ایستاده بودند وسنگهارا بجان خود قبول میکردند و نمیگذاشتند که بآن حضرت برسد ـ خدیجه گفت : ای گروه قریش شرمنده نمیشوید که سنگباران میکنید خانهٔ زنی را که نجیب ترین شماست ؟ اگر از خدا نمیترسید از ننك احتراز کنید ، پس مشرکان برگشتند و روز دیگر آنحضرت بمسجد آمد ونماز کرد و حقتعالی ترسی در دل ایشان افکند که متعرض آن حضرت نشدند . در بعضی از کتب مذکور است که در سال پنجم پیغمبری آن حضرت سمیه مادر عماربن یاسر شهید شد و او ازجملهٔ آنها بود که کافران قریش ایشانرا شکنجه میکردند که از اسلام بیزاری جویند وآنها امتناع میکردند ؛ دراینحال ابوجهل ملعون براوگذشت ونیزهٔ بردل او زد و اوراشهید کرد

باب بیست وچهارم

«در بیان کیفیت معراج پیغمبر اکرم صلی‌الله وآله وسلم»

بدانکه بآیات کریمه واحادیث متواتره ثابت گردیده است که حقتعالی حضرت رسول ص را دریکشب از مکهٔ معظمه بسوی مسجداقصی و از آنجا بآسمانها تا سدرة المنتهی و عرش اعلا سیر فرمود و عجائب خلق سموات رابه آنحضرت نمود ورازهای نهانی ومعارف نامتناهی برآنحضرت القاء فرمود و آن‌حضرت دربیت المعمور و تحت عرش الهی بعبادت حقتعالی قیام نمود و با ارواح انبیاء ع ملاقات کرد و داخل بهشت شد و منازل اهل بهت را مشاهده فرمود و احادیث متواتر خاصه و عامه دلالت میکنند که عروج آن جناب ببدن بودنه بروح بی بدن ، در بیداری بودنه‌در خواب ، و درمیان قدمای علمای شیعه در این معانی خلافی نبوده چنانچه ابن بابویه وشیخ طبرسی وغیر ایشان تصریح باین‌مراتب کرده‌اند وشکی که بعضی درجسمانی بودن معراج کرده‌اند یاازعدم تتبع اخبار وآثار رسولخدا وائمه هدی است یابسبب عدم اعتماد براخبار حجتهای خدا و وثوق بر شبهات ملاحدهٔ حکماست ؛ اگر نه چون تواند بود که کسی اعتقاد بفرمودهٔ خدا و رسول و ائمه حق داشته باشد و آیات قرآنی و چندین هزار حدیث از طرق مختلفه در اصل معراج وکیفیات و خصوصیات آن بشنود که همه صریح‌اند در معراج جسمانی و بمحض استبعاد وهم یاشبهات واهیهٔ حکما همه را انکار و تأویل‌نماید و در کم صفحه از کتاب های حدیث سنی‌وشیعه هست که‌درآنجا معراج بتقریبی مذکور نباشد واگر خواهیم استیفای احادیث این باب‌نمایم درچندین برابراین کتاب استیفای آنها نمیتوانم کرد ولیکن از چندین هزار بنمونهٔ و از خرمنی بدانهٔ اکتفا مینمائیم تاشیعهٔ متدین را فی‌الجمله اطلاعی برمضامین آنهاحاصل گردد.

بدانکه اتفاقی‌است که معراج پیش از هجرت واقع شد و بعد از هجرت نیز محتمل است که

واقع شده باشد ؛ وآنچه پیش‌از هجرت واقع شد بعضی گفته‌اند درشب شنبه هفدهم ماه مبارك‌رمضان یا بیست‌ویکم ماه مزبور ششماه پیش‌از هجرت واقع شد ؛ بعضی گفته‌اند در ماه ربیع‌الاول دو سال بعداز بعثت و بعداز هجرت واقع شد ؛ بعضی گفته‌اند در بیست وهفتم ماه رجب در سال دوم هجرت واقع شد ـ ودر مکان عروج اول خلافست : بعضی گفته‌اند از خانهٔ ام هانی خواهر امیرالمؤمنین (ع) عروج نمود ، بعضی گفته‌اند از شعب ابیطالب ؛ بعضی گفته‌اند از مسجدالحرام

و ایضاً خلافست که معراج آنجناب یکمرتبه واقع‌شد یا زیاده ؟ از احادیث معتبر ظاهرمیشود که چندین مرتبه واقع شد واختلافی که در احادیث معراج هست میتواند بود که ازاینجهت باشد که‌از هریك از احادیث مختلفه در وصف یکی ازآن معراجها واقع شده‌باشد .

اما آیات معراج : ازآن جمله این آیه است « **سبحان‌الذی اسری بعبده لیلا من‌المسجد الحرام الی المسجد الاقصی‌الذی بارکنا حوله لنریه من آیاتنا انه هوالسمیع‌العلیم**» یعنی : منزه است آن خداوندی‌که سیر فرمود بندهٔ خودرا درشبی از مسجدالحرام بسوی‌مسجداقصی آن مسجدی‌که برکت داده‌ایم دور آنرا برای آنکه بنمائیم باو از آیات عظمت وجلال‌خودبدرستی که خدا عالمست بهرچند شنیدنی است و هرچند دیدنی است ـ بعضی گفته‌اند مراد از مسجدالحرام مکه معظمه است زیرا که همهٔ مکه محل نماز ومحترم است ومشهور آنستکه مراد از مسجد اقصی مسجدی است که در شام معروفست ، از احادیث معتبرهٔ بسیار ظاهر میشود که مراد بیت‌المعموراست که درآسمان چهارم است و دورترین مسجد ها است ـ **چنانچه علی‌بن ابراهیم بسند معتبر** روایت کرده است که **امام محمدباقر(ع)** ازشخصی پرسید که چه میگویند مردم در تفسیراین‌آیه؟ آن مردعرض‌کرد میگویند ؛ ازمسجد الحرام بمسجد بیت‌المقدس رفت ـ فرمودچنین نیست بلکه از این مسجد زمین بسوی بیت‌المعمورآسمان رفت که برابر کعبه است وازکعبه تاآنجا همه حرم ومحترم است. **عیاشی بسند معتبراز امام جعفرصادق روایت کرده است که** از آنحضرت پرسیدند ازمساجد مشرفه معظمه ؟ فرمود : مسجدالحرامست و مسجد رسول ص راوی عرضکرد مسجد اقصی چونست ؟ فرمودمسجد اقصی که حقتعالی فرموده در آسمان است وآن مسجدی که درشامست مسجد کوفه ازآن بهتر است. **مؤلف گوید:** که اینکه مراد از مسجد اقصی که در قرآن **مذکور است** بیت المعمور باشد منافات ندارد با آنکه رسولخدا به بیت المقدس نیز تشریف برده باشند چنانچه احادیث بسیار برآن نیزدلالت میکند ومحتملست که در بعضی معراجها بآنجا رفته باشد، درجای‌دیگر فرموده است (**والنجم اذا هوی**) بحق‌ستاره درهنگامی‌که طلوع کند یا غروب‌کند، یا شهاب در وقتی‌که فرودآید ـ از حضرت صادق (ع) مرویست‌که (نجم) محمد ص است یعنی بحق اختر برج **رسالت** سوگند درهنگامیکه بمعراج رفت یا از معراج فرودآمد، « **ماضل‌صاحبکم و ماغوی** » گمراه نشد صاحب شما یعنی محمد ص وخطانکرد ودر روایات بسیار وارد شده استکه یعنی‌محمد ص گمراه نشده است در باب خلافت‌علی(ع) ودروغ نمیگوید آنچه درفضل او میگوید ـ «**وماینطق‌عن الهوی ان‌هوالا وحی‌یوحی**» وسخن‌نمیگویدازهوی وخواهش‌نفس‌خود نیست‌آنچه میگویدمگر وحی‌که فرستاده شده است(**وعلمه شدیدالقوی**) تعلیم کرداو را ملکی‌که قوتهای سخت داشت ودر قوة ظاهروباطن‌کامل‌بود یعنی جبرئیل ـ «ذومرة فاستوی» صاحب قوة عقل و متانت باصورت نیکو بود پس درست‌ایستادبرصورت اصلی‌که خدا اورا برآن صورة آفریده بود (**وهو بالافق‌الاعلی**) وجبرئیل در افق اعـلای آسمان بود در هنگامیکه آن حضرت اورا بصورت خود دید ـ (ثم دنی

فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی» پس نزدیك شد به آن حضرت پس آویخت خود را تا باآن حضرت راز گوید پس میان جبرئیل واو فاصله بقدرت دو نیمهٔ کمان بودبلکه نزدیکتر و بعضی گفته‌اند یعنی محمد ص در مرتبه قرب معنوی بجناب مقدس احدیت باقرب صوری بعرش و مکانی که اعلای مراتب عروج ممکناتست نزدیك شد پس حق تعالی بقرب ملاطفت ورحمة باو نزدیك آمد واورا مورد عنایات والطاف خاصه خود گردانید مانند دو کس که یك کمان وار درمراتب قرب صوری بیکدیگر نزدیك شوند بلکه نزدیکتر . **بسند معتبر از امام محمد باقر (ع) منقول است که** یعنی میان آنجا که وحی الهی صادر میشد و گوش آن جناب بقدر فاصلهٔ زه کمان بود از چوب کمان (فاوحی الی عبده ما اوحی) پس وحی فرستاد خدا بسوی بندهٔ خود آنچه وحی کرد . **ودر احادیث معتبره** بسیار وارد شده است که یعنی در امامت امیرالمؤمنین (ع) و رفعت شأن او وحی کرد آنچه وحی کرد « ما کذب الفؤاد ما اری » دروغ نگفت دل محمد آنچه دیده بود آن دل حقیقت منزل از انوار جلال سبحانی یا آنچه دیده‌اش دید ازعجائب مخلوقات حقتعالی درملاء اعلی دل مقدسش نبود یقین قبول کرد و اذعان نمود « افتمارونه علی مایری » آیا بامحمد مجادله میکنند بر آنچه آن حضرت دید در شب معراج « ولقد رآه نزلة اخری عند سدرة المنتهی » وبدرستی که دید جبرئیل را بصورت اصلی یکبار دیگر نزدیك درخت سدرة المنتهی ؛ و آن درختی است بالای آسمان هفتم که عروج ملایك واعمال خلایق بآن منتهی میشود « عند ها جنة المأوی » نزد سدرة المنتهی است بهشتی که آرامگاه متقیان است « اذ یغشی السدرة ما یغشی » در هنگامیکه دید فروگرفته بود سدرة را آنچه فرو گرفته بود از ملائکه روحانیان و آثار عظمت وجلال حقتعالی ـ مرویست که برهر برگی ملکی ایستاده بود وتسبیح حقتعالی مینمود «مازاغ البصر وماطلی » میل نکرد دیدهٔ حق بین او بسوی راست وچپ و در نگذشت از آنچه بایست بآن نظر کند یعنی بغیر جناب حق متوجه نگردید آنچه گفتند شنید وآنچه نمودند دید یا آنکه اشتباه نکرد وچیزی راغلط وخطا ندید آنچه دید درست دید « لقد رای من آیات ربه الکبری » پس حقتعالی برای عدم خطای قاصران بیان فرمود بدرستیکه دید از آیات بزرك پروردگار خود تا کسی توهم نکند که آنحضرت خدارادید و بدانند که خدا دیدنی نیست و اورا بدیدهٔ سر نمیتوان دید چنانچه آنحضرت فرمود که در آن شب خدا را بدیدهٔ دل دیدم نه بدیده سر وگفته‌اند که از جملهٔ آیات کبری که دید آن بود که جبرئیل را بصورت اصلی خود دید که ششصد بال داشت وتمام آفاق آسمان راببالهای خود پر کرده بود. **مؤلف گوید** تمام تاویل این آیات باآیات دیگر که دلالت بر معراج دارد در ضمن اخبار مذکور خواهد شد .

ابن بابویه بسند معتبر ازحضرت صادق(ع) روایت کرده است که آنحضرت فرمود که ازشیعهٔ ما نیست هر که یکی از چهار چیز را انکار کند معراج و سؤال قبر وآفریده شدن بهشت ودوزخ و شفاعت درحدیث موثق ازحضرت امام **رضا روایت کرده است که** هر که ایمان نیاورد بمعراج تکذیب کرده است رسول خدا ص را . درحدیث معتبر دیگر فرمود : مؤمن حق و شیعهٔ ما آن است که ایمان آورد به معراج پیغمبر وشفاعت و حوض کوثر و سؤال قبر و بهشت ودوزخ وصراط ومیزان وحساب و مبعوث شدن روز جزا . **ابن بابویه** وصفار ودیگران بسندمعتبر ازحضرت **صادق ع روایت کرده‌اند** که حقتعالی حضرت رسول ص را صدو بیست مرتبه بآسمان برد ودر هر مرتبه آنحضرت را درباب ولایت وامامت امیرالمؤمنین (ع) و سایر ائمهٔ طاهرین زیاده از فرایض تاکیده و مبالغه نمود .

علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق ع **روایت کرده است** که درشبیکه جبرئیل ومیکائیل واسرافیل ع براق را برای حضرت رسول ص آوردند یکی لجام راگرفت و دیگری رکاب تقدس انتساب را گرفت و دیگری جامه‌های آنحضرت را برروی زین درست کرد پس براق چموشی کرد

جبرئیل طپانچه بر آن زد و گفت ساکن شو ای براق که کسی از پشتیبان و آیندگان بر تو سوار نمیشود که از او بهتر باشد پس براق پرواز کرد وجبرئیل در خدمت آنحضرت بود وعجائب زمین و آسمان را به آنحضرت مینمود حضرت رسول(ص) فرمود که در اثنای راه منادی مرا ازجانب راست ندا کرد که یا محمد ومن ملتفت او نشدم پس از جانب چپ دیگری مرا ندا کرد و ملتفت او نشدم پس از پیش روی خود زنی را دیدم که دستها وساعدهای خودرا گشوده بودوبانواع زینتهای دنیا خود را آراسته بود وگفت یامحمد نظری کن بسوی من تا با تو سخن بگویم پس باوملتفت نشدم و رفتم ناگاه صدای مهیبی شنیدم که بسیار ترسیدم پس جبرئیل گفت فرود آی بزمین چون فرود آمدم گفت در اینجا نماز کن که این طیبه است یعنی مدینه و بسوی این مکان توهجرت خواهی کرد پس سوار شدم و قدری راه رفتم باز گفت فرود آی و نماز کن چون نماز کردم گفت این طور سیناست که حقتعالی در اینجا با موسی (ع) سخن گفت پس سوار شدم و چون پارهٔ را رفتم باز گفت پائین بیا و نماز کن چون نماز کردم گفت این بیت اللحم است که عیسی «ع» دراینجا متولد شده است پس مرا برد بسوی بیت المقدس وبراق را در حلقهٔ بست که پیغمبران چهاربایان خود را برآنجا می بسته اند و چون داخل مسجد شدم جبرئیل درجانب راست من بود ابراهیم وموسی وعیسی «ع» رادیدم باپیغمبران بسیار که برای من جمع شده بودند پس جبرئیل اذان و اقامه گفت ومرا پیش داشت وهمه پیغمبران صف کشیدند و در عقب من نماز کردند و فخر نمی کنم باین پس خازن بیت المقدس آمدوسه ظرف آورد یکی از شیر و یکی از آب و یکی از شراب پس شنیدم که گویندهٔ میگفت که اگر آب را بگیرد او و امت او غرق شوند و اگر شراب را بگیرد او و امت او گمراه خواهند شدواگر شیررا بگیرد او و امت او هدایت خواهند یافت پس جام شیررا گرفتم وخوردم وجبرئیل گفت هدایت یافتی و امت تو هدایت یافتند پس از من پرسید که درراه چه دیدی گفتم کسی از جانب راست من ندا کرد پرسید که جواب او گفتی گفتم نه و ملتفت نشدم بسوی او گفت اوداعی نصاری بود اگر جواب اومیگفتی امت تو نصرانی میشدند بعد از تو پس گفت دیگرچه دیدی آن زن را که دیده بودم گفتم گفت آیا با اوسخن گفتی گفتم نه والتفات نکردم بسوی او گفت اودنیا بود اگر بااوسخن میگفتی همه امت تو اختیار دنیا میکردند بر آخرت پس گفت آن صدائی که شنیدی صدای سنگی بود که هفتاد سال پیش از این از کنار جهنم انداخته بودند امشب بته جهنم رسید و این صدا ازآن بود پس بعد از آن حضرت رسول هرگز نخندید حضرت فرمود که پس جبرئیل مرا بالا برد تا بآسمان اول رسیدم و بر آن آسمان ملکی موکل بود که او را اسمعیل میگفتند واوصاحب الحفظه است که هرشیطانیکه خواهد بآسمان رود اوواعوان اورا بشهاب ثاقب میسوزانند چنانچه حقتعالی گفته است که « الا من خطف الخطفة شهاب ثاقب » و هفتاد هزار ملك تابعین اویند وهر ملکی از ایشان هفتاد هزار ملك تابعین دارد پس اسمعیل از جبرئیل پرسید که این کیست باتوهمراه است گفت محمد است گفت اومبعوث شده است جبرئیل گفت بلی پس اسمعیل درآسمانرا گشود ومن سلام کردم براو و او سلام کرد برمن استغفار کردم برای او و استغفار کرد برای من و گفت مرحبا ببرادر شایسته وپیغمبر شایسته وملائکه مرا استقبال کردند تاداخل آسمان اول شدم و هرملکی که مرادید خندان و شاد شد تاآنکه ملکیرا دیدم که از اوبزرگتر ملکی ندیده بودم با منظر کریه وآثار غضب از روی او هویدا بود و چنانچه آنها مرا دعا کردند اودعا کردولیکن نخندید و شادی و سروری که از دیدم از او ندیدم گفتم یا جبرئیل این کیست که من از او ترسیدم گفت جایز است که از او بترسی ما همه از او می ترسیم این خزینه دار جهنم است هرگز نخندیده است وازروزی که خداوند جبار جهنم را در قبضهٔ اقتدار او گذاشته است پیوسته خشم او بردشمنان خدا وغضب او برعاصیان خدا

زیاده میشود وخدا باو ازایشان انتقام خواهد کشید واگر برای کسی‌خندیده بودپیش ازتو یا باکسی خنده خواهد کرد بعد از تو هرآینه باتو خندان میشد ولیکن هرگز نمی‌خندید پس براوسلام کردم‌و برمن سلام کرد ومرا بشارت داد ببهشت وچون جبرئیل ع درملکوت اعلا مطاع وامین بود و جمیع ملائکه فرمان بردار او بودند گفتم بااو که آیا امرنمیکنی مالك راکه جهنم‌رابمن بنمایدجبرئیل گفت ای مالك جهنم را بمحمد بنما مالك پردهٔ از پرده‌های جهنم را دورکرد ودری از درهای‌آن را گشود ناگاه زبانه از جهنم جوش زد و بسوی آسمان بلند شد که ازنهایت شدت آن‌ترسیدم که مرا برباید گفتم ای جبرئیل بگوکه این را برگرداند ودر جهنم رابینندد پس مالك‌زبانه جهنم را گفت برگرد و آن برگشت وچون ازآنجا گذشتم مردگندم‌گون عظیمی دیدم ازجبرئیل‌پرسیدم که این‌کیست گفت‌این پدرتوآدمست ناگاه دیدم‌که فرزندان اورابراوعرض‌میکردند ومیگفت‌روحیست نیکو و نسیمیست خوشبو از بدن نیکو پس حضرت این آیه را خواند « کلاان کتاب الابرار لفی علیین» پس سلام‌کردم بر آدم و او برمن سلام کرد ومن برای او واوبرای من‌استغفارکردو گفت مرحبا خوش آمدی ای فرزند شایسته و پیغمبر شایسته و فرستاده شده در زمان شایسته پس‌گذشتم بملکی از ملائکه که‌در مجلسی نشسته بود و جمیع دنیا درمیان دو زانوی اوبود ولوحی ازنوردر دست داشت و برآن لوح نامهٔ نوشته بود و او مانند مرد اندوهگین پیوسته درآن لوح نظرمیکرد وبجانب راست وچپ ملتفت نمی‌شد گفتم این‌کیست یاجبرئیل گفت‌این ملك‌موتست وپیوسته مشغول قبض‌ارواحست گفتم ای جبرئیل مرا نزدیك اوبر تابا او سخن‌گویم چون مرا نزدیك او برد بر او سلام کردم و او جواب گفت و جبرئیل با اوگفت این پیغمبر رحمتست که خدا اورا بسوی بندگان فرستاده است پس مرامرحبا گفت و تحیت نمود وگفت بشارت باد ترا ای محمد که من‌هر خیر را در امت تو می‌بینم گفتم‌حمد می‌کنم خداوندبخشنده صاحب نعمت‌بربندگان خودرا واینهاهمه‌ازفضل و رحمت پروردگار من است برمن پس جبرئیل گفت که این ملك کارش ازهمهٔ ملائکه سخت تر و بیشتر است گفتم آیا همه‌کس را این خود قبض روح میکند گفت‌بلی گفتم ای‌ملك الموت هرجا که باشند تو ایشان را می‌بینی ونزد ایشان حاضر می‌شوی گفت بلی‌جمیع دنیا نزد من بسبب آنچه خدا آن را مسخر من‌گردانیده ومرا برآن مکنت داده است نیست مگر مانند درهمی‌که در دست یکی از شما باشد و بهر روش که خواهد آنرا بگرداند وهیچ خانهٔ نیست‌که من روزی پنج مرتبه اهل آنخانه را یك‌یك مشاهده نکنم وتفحص ننمایم وچون اهل‌میت برمردهٔ خودگریه می‌کنند باایشان میگویم که مگریید براو که مرابسوی شما عودکردنی و دیگر عود کردنی هست تاآنکه یکی از شماها را باقی نخواهم گذاشتن من گفتم مرك بس است برای اندوه درهم شکستن آدمی جبرئیل گفت آنچه بعد از مرك است بسیار بدتر است ازمرك پس از آنجا گذشتم وبجماعتی رسیدم‌که‌نزد ایشان خوانها از گوشت پاکیزه وگوشت مردار گندیده گذاشته‌بودند وازگوشت گندیده‌میخوردند و گوشت نیکو را نمی‌خوردند گفتم یا جبرئیل اینها کیستند گفت اینها گروهی‌چندند که حرام را میخوردند و حلال را ترك میکنند و اینها از امت تواند یامحمد پس ملکی رادیدم‌که حقتعالی اورا برخلقت عظیمی خلق کرده بود نصف بدن او از آتش بود ونصف بدن او ازبرف نه آتش برف‌را میگداخت ونه برف آتش راخاموش میکرد واو بصدائی بلند ندامیکرد که تنزیه میکنم‌خداوندی‌را که حرارت این آتش را نگاه داشته است که برف را نگدازد و سردی این برف را نگاه داشته است‌که آتش‌را خاموش نکند ای خداوندی‌که الفت دادهٔ میان آتش وبرف الفت ده میان بندگان مؤمن خود گفتم ای جبرئیل این کیست گفت این نیکخواه ترین ملائکه خداست برای‌اهل زمین از بندگان مؤمن خدا و از روزی که خدا اورا آفریده تاحال این دعا میکند درحق مؤمنان ودوملك دیگر دیدم که در آسمان ندا میکرد یکی میگفت خداوندا هرکه در راه تو بدهد اوراعوض‌بده و

دیگری میگفت خداوندا هر که امساك کند ودر راه تو ندهد مال او را تلف کن پس گذشتم و بگروهی چند رسیدم که لبها داشتند مانند لبهای شتر وملائکه گوشت از پهلوی ایشان مقراض میکردند و در دهانهای ایشان می‌افکندند ازجبرئیل پرسیدم که اینها کیستند گفت اینها چشمك زنان وعیب‌جویان مؤمنانند پس گذشتم و بگروهی رسیدم که سرهای ایشان را بسنك میکوبیدند از جبرئیل پرسیدم اینها کیستند جواب داد اینها جماعتی‌اند که بخواب رفته‌اند و نماز خفتن را نکرده‌اند پس گذشتیم و به گروهی رسیدم که فرشتگان آتش در دهان ایشان می‌انداختند. و از دبر ایشان بیرون میرفت پرسیدم اینها کیستند فرمود که اینها خورندگان مال یتیمانند بناحق چنانچه حق‌تعالی می‌فرماید (ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلماً انما یاکلون فی بطونهم ناراً وسیصلون سعیرا) بدرستی که آنان که میخورند مال یتیمان را بستم نمی‌خورند در شکمهای خود مگر آتش و بزودی خواهند افروخت آتشی را در جهنم حضرت فرمود که پس گذشتم و بگروهی رسیدم که هر یك از ایشان که میخواست برخیزد از بزرگی شکمش نمیتوانست برخیزد پرسیدم ازجبرئیل که اینها کیستند فرمود اینها سود خورانند چنانچه حقتعالی درقرآن حال ایشانرا چنین بیان فرمود هر بامداد وپسین ایشان را بآتش جهنم عرض میکنند واز شدت عذاب می گویند خداوندا قیامت کی بر پا خواهد شد پس گذشتم و بزنی چند رسیدم که آنها را بر پستانها آویخته بودند گفتم یا جبرئیل اینها کیستند جواب داد اینها زنی چندند که در خانهٔ شوهرها زنا کردند و فرزندان زنا را بشوهرها ملحق نمودند ومال شوهرها را بایشان میراث دادند پس حضرت رسول(ص) فرمود که سخت است غضب خدا بر زنی که داخل گرداند برجماعتی درنسب ایشان کسی راکه از ایشان نباشد و از زنا بهم رسیده باشد و بر عورتهای ایشان مطلع شود ومال ایشان را بناحق بخورد حضرت فرمود پس گذشتم بملکی چند ازملائکه خداوند عالمیان که حق تعالی ایشان را آفریده بهر نحو که خواسته وروبهای ایشان را گذاشته بهر جهت که خواسته و هر طبقه از اطباق بدن های ایشان تسبیح و تمجید حقتعالی میگفتند و از خوف او میگریستند ، ازجبرئیل پرسیدم اینها کیستند ؟ گفت باین روش که می‌بینی آفریده شده‌اند و از روزی که خلق شده‌اند درپهلوی یکدیگرند و با هم سخن نگفته‌اند و سر بجانب بالا نکرده‌اند وبزیر پای خود نظر نکرده‌اند ازخشوع وتذلل وازخوف حقتعالی، چون بر ایشان سلام کردم بایما و اشاره جواب سلام من گفتند واز شدت خشوع سخن نگفتند ؛ جبرئیل بایشان گفت این محمد پیغمبر رحمتست که حقتعالی اورا برسالت و نبوت بسوی بندگان فرستاده است وآخر پیغمبران و بهترایشان است، آیا با اوسخن نمیگوئید؟ چون این را ازجبرئیل شنیدند بر من سلام کردند و مرا گرامی داشتند و بشارت بخیر دادند برای من و امتم ـ پس ازآنجا مرا بالا برد بسوی آسمان دوم و در آنجا دو کس دیدم که بسیار شبیه بودند بیکدیگر ، گفتم اینها کیستند ای جبرئیل ؟ گفت دو خاله زاده‌اند یحیی وعیسی (ع) ؛ پس سلام کردم برایشان و بر من سلام کردند ؛ من برای ایشان استغفار کردم و ایشان برای‌من استغفار کردند و گفتند مرحبا خوش آمدی ای برادر شایسته و پیغمبر شایسته و در آن آسمان نیز ملائکه خشوع دیدم که روهای ایشان بآنسو متوجه بود که خدا فرموده بود و بجانب دیگر متوجه نمیشدند و بصداهای مختلف تسبیح وتحمید حقتعالی میگفتند ـ پس بآسمان سوم بالا رفتم و درآنجا مردی دیدم که زیادتی حسن او بر سایرین مانند زیادتی ماه شب چهارده بود بر ستارگان از جبرئیل پرسیدم این کیست ؟ گفت این برادر تو یوسف است ، من براو سلام کردم و او برمن سلام کرد و من براو استغفار کردم و او بر من استغفار کرد و گفت خوش آمدی ای پیغمبر شایسته و برادر شایسته که مبعوث شدهٔ در زمان شایسته ـ ودر این آسمان نیز ملائکهٔ خشوع دیدم مثل آنچه در آسمان اول و دوم بود و جبرئیل در باب من بایشان گفت آنچه بآنها گفت و با من گفتند آنچه آنها گفتند ـ چون بآسمان چهارم بالا رفتم درآنجا مردی را دیدم از جبرئیل پرسیدم

این کیست؟ گفت: ابن ادریس است که خدا او را بمکان بلند بالا برده است چنانچه فرمود: «ورفعناه مکاناً علیاً» ومن براو سلام کردم و او برمن سلام کرد و استغفار کردم برای او واواستغفار کرد برای من وباز ملائکه خشوع دیدم مثل آنچه در آن آسمانها دیدم و بشارت خیر دادندبرای من وامتم، پس ملکی رادیدم که بر کرسی نشسته بود وهفتاد هزار ملك در فرمان او بود ودرفرمان هریك از آنها هفتاد هزارملك بود، پس گمان کردم ملکی ازاین بزرگتر نخواهد بودناگاه‌جبرئیل بر او صدا زدکه برخیز، پس اوبرخاست وتا روزقیامت ایستاده خواهد بود.

چون بآسمان پنجم بالا رفتم در آنجا مرد پیری دیدم با چشمهای بزرك که از اوعظیمتر ندیده بودم وبسیاری از امت او دور اوبودند ازکثرت آنها تعجب کردم و از جبرئیل پرسیدم این کیست؟ گفت این آن پیغمبراست که امتش او را دوست میداشتند، هرون پسر عمران؛ پس براو سلام کردم و برای او استغفار کردم، بازملائکه خشوع دیدم مثل آسمانهای دیگر ـ چون بآسمان ششم بالا رفتم مرد بلندبالای گندمگونی دیدم وموهای بلند داشت که اگر دوپیراهن میپوشید موی او ازآنهابیرون می‌آمدوشنیدم که میگفت؛ بنی‌اسرائیل گمان میکنند که منم گرامیترین فرزند آدم نزد خداو اینمرد نزد خدا از من گرامی‌تر است، ازجبرئیل پرسیدم این کیست؟ گفت موسی پسرعمران‌است؛ من بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد و من برای او استغفار کردم و او برای من استغفار کرد، درآن آسمان نیزملائکه خاشعان دیدم مانند آسمان‌های دیگر.

چون بآسمان هفتم بالا رفتم بهرملکی ازملائکه گذشتم گفتند: ای محمد حجامت کن وامتخود را امرکن حجامت کنند. ناگاه در آنجا مردی دیدم موهای سروریشش سفید برد و برکرسی نشسته بود، گفتم ای جبرئیل این کیست که در آسمان هفتم در جوار الهی و بردر بیت‌المعمور نشسته گفت‌یا محمد این پدر تو ابراهیم است و این محل پرهیزکاران امت تست؛ پس حضرت رسول ص این آیه راخواند (ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه وهذا النبی والذین آمنوا معه والله ولی المؤمنین) به درستی که سزاوارترین مردم بابراهیم آنهایندکه پیروی او کردند و این پیغمبروآنانکه ایمان باین پیغمبر آورده‌اند و خدا یاور مؤمنان‌است ـ حضرت فرمود پس بر او سلام کردم و او برمن‌سلام کرد وگفت مرحبا بپیغمبر شایسته و فرزند شایسته ومبعوث شده در زمان شایسته ودرآن آسمان ملائکه خاشع دیدم مثل‌آسمان‌های دیگر وهمه بشارت بخیر دادند برای من و امتم؛ درآسمان هفتم دریاهای نور دیدم که میدرخشیدند و نور آنها چشمها را میربود و دریاها از ظلمت دیدم و دریاها از برف دیدم وهرگاه ازدیدن این‌امورعجیبه‌مراهولی‌عارض میشد جبرئیل‌می‌گفت: شادباش‌ای‌محمد وشکرکن حقتعالی را که ترا باین‌کرامتها گرامی داشته؛ پس حقتعالی مرا بقوت و یاری خود قوت‌بخشیدبر دیدن‌عجائب و یافتن‌آن غرائب.

پس‌جبرئیل گفت؛ ای محمد توعظیم می‌شماری آنچه می‌بینی وعظمت پروردگار تو زیاده‌از این ها استکه اینها درجنب عظمت او عظیم نماید وآنچه هنوز ندیده، بدرستی که میان‌حقتعالی و خلقش نود هزار حجابست یعنی حجب معنویه یا آنکه میان محل صدور وحی‌الهی وذوی‌القول از مخلوقات او نود هزار حجابست ونزدیکترین خلق بمحل‌صدور وحی‌منم و اسرافیل و میان من اوچهارحجابست حجابی ازنور؛ حجابی ازظلمت، حجابی از ابر حجابی‌ازآب.

رسول‌خدا ص فرمود ازجملهٔ عجائب مخلوقات الهی که دیدم خروسی بودکه پاهای او در منتهای طبقهٔ هفتم زمین‌بود وسرش نزدعرش حقتعالی بود و بال داشت‌که چون آنها را میگشود ازمشرق ومغرب‌میگذشت و تسبیح او بود؛ منزه است پروردگارمن و شأن او عظیمتر است از آنکه ادراك او توان نمود، در وقت سحر بالهای خود میگشاید و برهم میزند و صدا بتسبیح بلند

میکنید ومیگوید « سبحان الملك القدوس سبحان الله الکبیر المتعال لا اله الا الله الحی القیوم » چون صدای او بلند می‌شود خروسهای زمین همه بال برهم می‌زنند وصدا به تسبیح حق تعالی بلند میکنند و چون او ساکت میشود آنها هم ساکت میشونـد و بال های آن خروس عرشی سفید و پرهای زیر بالش سبزاست وآن سفیدی وسبزی وخوش‌آیندگی آن دورنك راباهم وصف‌نتوان کرد

پس باجبرئیل رفتم تا داخل بیت المعمورشدم و دو رکعت نماز کردم وجمعی از اصحاب خودرا باخود دیدم که جامه های سفید پوشیده بودند و جمعی دیگر از ایشان را دیدم که جامه های کهنه‌و کثیف پوشیده بودند ، آنها که جامه های نیکو پوشیده بودند داخل بیت‌المعمور شدند ودیگران را منع میکردند ؛ چون از بیت‌المعمور بیرون آمدم دو نهر دیدم که‌یکی راکوثر و دیگری را نهر رحمت می‌گفتند ؛ پس از نهر کوثر آشامیدم و در نهر رحمت غسل‌کردم واین دونهربامن بودند تاداخل بهشت شدم و در دو طرف آن نهرها خانه های خود و اهلبیت خود و زنان طاهره خودرا دیدم و خاك بهشت از مشك بود ؛ دختری را دیدم که در نهر های بهشت غوطه می‌خورد ، گفتم تو از کیستی ؟ گفت : من از زیدبن حارثه‌ام ـ چون بزمین آمدم زید را بشارت دادم ـ ومرغان بهشت را بزرگی شتران بزرك دیدم و انار های آن‌را مانند دلوهای عظیم‌یافتم ودربهشت درختی را دیدم که اگر مرغی را در اصلش رها میکردند هفتصد سال بر گردآن نمیتوان گردیدو هیچ خانهٔ دربهشت نبود مگر شاخی از آن درخت در آن خانه بود ، گفتم ای جبرئل این‌چه‌درخت است ؟ گفت این‌درخت طوبی است که حق تعالی فرموده « **طوبی لهم و حسن مآب**»

حضرت فرمود چون داخل بهشت شدم و ازدهشت دین‌عجائب که در آسمان هفتم دیدم بازآمدم از جبرئیل پرسیدم آن دریا ها که دیدم چه‌بود ؟ گفت آنها سرادقات حجب‌است واگرآنها نباشد نور عرش هرچه در زیر آنست بسوزاند ، پس از آنجا بسدرة المنتهی رسیدم و هر برگی ازآن امتی عظیم را سایه میافکند ؛ از آنجا در مرتبهٔ قرب معنوی حق‌تعالی بمقام قاب وقوسین او ادنی رسیدم وقابل مناجات پروردگار خود شدم پس مرا ندا کرد گفت « آمن الرسول بما انزل‌الیه من ربه » یعنی ایمان آورد رسول بآنچه فرستاده شده بود بسوی او ازجانب پروردگار او.

حضرت فرمود من گفتم از جانب خود و امت خود « و المؤمنون کل آمن بالله وملائکته‌و کتبه و رسله لا نفرق بین احد من رسله» و مؤمنان همه ایمان آوردند بخدا و فرشتگان او و کتاب های او و رسولان او ومیگویند ما جدائی نمیانداریم میان هیچیك از رسولان اوبلکه بهمه ایمان می‌آوریم ـ حضرت فرمود پس گفتم « سمعنا و اطعنا غفرانك ربنا و الیك المصیر»

یعنی : شنیدم گفتهٔ خدا را و اطاعت کردیم می‌طلبیم آمرزش ترا ای پروردگار ماوبسوی تست‌باز گشت همه ـ پس حقتعالی فرمود « لا یکلف الله نفسا الا وسعها لها ماکسبت وعلیها ماکتسبت » یعنی: خدا تکلیف نمیکند هیچ نفسی را مگر به مقدارطاقت او مرآن نفس راست آنچه کسب کنداز نیکی ها و براوست آنچه بجا آورد از بدیها ـ پس گفتم « ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا» یعنی ، پروردگارا برما مگیر اگر فراموش کنیم ویاخطاکنیم واز روی فراموشی یا بی‌قصدگناهی کنیم ـ حق‌تعالی فرمود : مؤاخذه نمی‌کنم شما را ـ عرض کردم « ربنا ولا تحمل علیها اصراً کما حملته علی الذین من قبلنا » یعنی پروردگارا بار مکن برما بار گران چنانچه بارکردی بر آنها که پیش از ما بودند ـ حقتعالی فرمود بار نمی کنم ـ پس عرض کردم «ربنا وتجعلنا مالا طاقة لنا بـه و اعف عنا و اغفرلنا و ارحمنا انت مولانا فانصرنا علی القوم الکافرین » یعنی : ای پروردگار ما تحمیل‌مکن برما آنچه رانیست مارا طاقت‌آن درگذر ازما وبیامرز گناهان

ما را رحم کن ما را تویاری دهنده وکارسازی پس یاری ده ما را بر گروه کافران- حقتعالی فرمود عطا کردم بتو و امت تو آنچه طلب کردی (حضرت صادق «ع» فرمود خدا هیچ پیغمبری را چنین گرامی نداشته بود که آنحضرت را گرامی داشت واین خصلتها را باو عطافرمود)

پس حضرت رسول(ص) عرضکرد پروردگارا فضیلتهائی که بپیغمبران خودعطا کردی بمن نیز عطا کن حقتعالی فرمود: ازچیزهائی که بتو عطا کرده‌ام دوکلمه است که ازخزینه‌های عرش منست :

«**لاحول ولا قوة الا بالله ولا منجا منا الا اليك**» حضرت فرمود حاملان عرش الهی دعائی مرا تعلیم کرده‌اند که هرصبح وشام بخوانم وآن دعا اینست « **اللهم ان ظلمي اصبح مستجيراً بعفوك وذنبي اصبح مستجيراً بمغفرتك وفقري اصبح مستجيراً بغناك و وجهي البالي اصبح مستجيراً بوجهك الباقي الذي لايفنى** » ، حضرت فرمود : پس صدای ملکی را شنیدم که اذان میگفت وپیشتر کسی آن ملك را ندیده بود ، چون گفت « **الله اكبر** » حقتعالی فرمود راست گفت بندهٔ مؤمن، من از آن بزرگترم که عقل خلایق بمن تواند رسید و از همه چیز بزرگترم بجلالت معنوی - چون دو مرتبه گفت « **اشهد ان لااله الا الله** » حقتعالی فرمود راست میگوید بندهٔ من ، خداوندی بجز من نیست - چون دو مرتبه گفت « **اشهد ان محمداً رسول الله** » حقتعالی فرمود راست میگوید بندهٔ من ، محمد بنده و رسول‌منست من او را فرستاده وبرگزیده‌ام- چون گفت « **حي على الصلاح** » حق تعالی فرمود راست میگوید بندهٔ من و مردم را بسوی فریضهٔ من میخواند ، هر که از روی خواهش بسوی نماز سعی کند و غرضش رضای من باشد کفارهٔ گناهان اوگردد - چون « **حي على الفلاح** » گفت ، خداوند جبار فرمود نماز موجب شایستگی و فیروزی و رستگاریست - حضرت فرمود : پس من پیش ایستادم و در آسمان ملائکه بمن اقتدا کردند چنانچه در بیت‌المقدس پیغمبران بمن اقتدا کردند ؛ چون فارغ شدم انوار محبت حقتعالی مرا فرو گرفت و بسجده افتادم ، پس حقتعالی مرا ندا کرد و فرمود : بر هر پیغمبر که قبل از تو بود پنجاه نماز واجب کردم و آنها را برتو و امت تو واجب گردانیدم پس تو با امت باین نمازها قیام نمائید - حضرت فرمود چون برگشتم بابراهیم(ع) وهر پیغمبری که گذشتم از من سؤالی کردند و چون بموسی (ع) رسیدم پرسید چکردی؟ گفتم خدا پنجاه نماز برمن و امتم واجب گردانیدحضرت موسی (ع) گفت : یا محمد پروردگاردتو از عبادت بی نیاز است و امت تو آخر امتها و ضعیفترین امتهایند وتاب تکلیف پنجاه نماز نمی‌آورند برگرد بسوی پروردگار خود وسؤال کن تخفیف دهد بر امت تو - پس بر گشتم تا بنزد سدرةالمنتهی رسیدم و بسجده افتادم و عرضکردم پروردگارا برمن و امت من پنجاه نمازواجب گردانیدی و برما دشوار است بفضل خود تخفیف ده برما ؛ پس ده نماز را بمن بخشید- چون برگشتم‌و بموسی (ع) رسیدم گفت برگرد وباز شفاعت کن که خداکم کند که امت توطاقت چهل‌نماز ندارند- پس برگشتم تا بنزد سدرةالمنتهی بسجده افتادم وتضرع کردم تا خداوند رحمن ده نماز دیگر بخشید وچون بموسی (ع) رسیدم گفت برگرد و بازشفاعت کن که امت تو تاب‌این‌تکلیف ندارند - همچنین هر مرتبه که می‌آمدم مرا برمیگردانید تا پنج نماز رسید باز موسی(ع) گفت برو وشفاعت کن گفتم یاموسی‌دیگرشرم میکنم که زیاده از این استدعا کنم ولیکن بر این‌پنج صبرمیکنم‌پس‌حقتعالی‌مرا‌ندا‌کرد که چون بر پنج نمازصبر کردی من‌براین پنج نماز‌ثواب پنجاه نمازترا وامت ترا عطا میکنم وهرنماز را بده نمازقبول‌میکنم وهرکه از امت تو حسنهٔ بجاآورد ده حسنه از برای او می‌نویسم واگرقصدکند وبجا نیاورد یك حسنه برای او مینویسم وهرکه ازایشان گناهی را قصدکند و بجا نیاورد براو نمینویسم واگربجاآورد یك‌گناه براومی‌نویسم پس‌**حضرت صادق(ع) فرمود** که خداموسی‌بن‌عمران(ع) را ازجانب این امت‌جزای خیر دهدکه بار ایشان را

سبك و تکلیف ایشان را آسان کرد. **ابن بابویه بسند معتبر** روایت کرده‌است که زید بن علی بن الحسین از پدرخود امام زین‌العابدین «ع» سؤال کرد که ای پدر مرا خبرده که چون‌جدم رسولخدا ص بمعراج رفت و حق‌تعالی پنجاه نماز بر او واجب کرد چرا ازخدا سؤال‌نکرد که تخفیف دهدبرایشان تاآنکه حضرت موسی (ع) گفت برگرد وسؤال کن که خدا تخفیف دهد بر ایشان فرمود که ایفرزند حضرت رسول خلاف ادب دانست بچیزی که خدا او را و امت او را بآن مکلف گرداند او را رد نماید وچون پیغمبر عظیم‌الشأن مانند موسی شفاعت کرد برای امت آنحضرت روا نبود آنحضرت را که رد کند شفاعت برادر خود موسی را لهذا بر گشت مکرر بشفاعت کردآنحضرت‌تابر پنج نماز قرار یافت زید گفت ای پدر در پنج نماز نیز موسی «ع» شفاعت چرا حضرت برنگشت که استدعای تخفیف بکند حضرت فرمودکه ای فرزند حضرت میخواست که تخفیف برای امت حاصل گردد و ثواب ایشان‌کم نشود و ثواب پنجاه نماز داشته باشد و اگر کمتر از پنج میشد ثواب پنجاه نماز نداشتند زیراکه حقتعالی میفرمایدکه (من جاء بالحسنة فله عشر امثالها) هرکه بیاورد حسنهٔ پس‌از برای اوست ده مثل‌آن لهذا وقتی که حضرت بزمین‌آمدجبرئیل (ع) نازلشد وگفت یامحمدپروردگار ترا سلام میرساند ومیفرمایدکه این پنج نماز برابر پنجاه نماز است و گفتهٔ من تغییر نمییابد و من ستم‌کننده نیستم بربندگان خود. **بسند معتبر** روایت کرده است که ابوحمزه ثمالی از حضرت امام زین‌العابدین پرسیدکه آیا خداوصف کرده میشودبمکان و او را مکانی و جائی میباشد حضرت‌فرمود که خدا از آن بلندتر و پاك‌تر است که مکانی داشته باشد ابوحمزه گفت پس چرا خدا پیغمبر خود محمد ص را بآسمان برد حضرت فرمودبرای‌آن‌بآسمان بردکه‌باو بنماید ملکوة آسمانها را و آنچه در آسمانهاست از عجایب صنع و بدایع خلق او ابوحمزه عرض کرد پس چه معنی دارد (ثم دنی فتدلی‌فکان قاب قوسین او ادنی) حضرت فرمود که یعنی رسولخدا نزدیك شد بحجابهای نورحقتعالی پس دید ملکوة آسمانها را پس آویخته شد ونظر کرد بسوی زمین و ملکوة زمین همه را ازآنجا مشاهده نمود چنانچه گمان‌کرد که زمین آنقدر باو نزدیك است مانند دو سر کمان یا نزدیکتر. **بسندهای صحیح** روایتکرده‌اندکه یونس‌ازحضرت امام موسی (ع) سؤال کرد که حقتعالی بچه سبب پیغمبرخود را بآسمان بالابرد وازآنجا بسدرةالمنتهی برد واز آنجابحجابهای نور بردوبا اورازها گفت وخطابها کرد وحال‌آنکه خدا را مکانی نمیباشد حضرت فرمود که خدا را مکان وجا نمیباشد ونسبت او بهمه مکانها یکیست و بر او زمان جاری نمیشود ولیکن حقتعالی‌خواست‌که مشرف‌گرداند بآن‌حضرت ملائکه وساکنان آسمان راگرامی‌دارد آنها را بمشاهدهٔ جمال عدیم‌المثال آن اختربرج رفعت و جلال و خواست‌که بآنحضرت بنماید از عجایب عظمت خود اموری چندکه بعد از فرودآمدن بزمین مردم را بآنها خبردهد تا ایمان ایشان زیاده‌گردد ونه چنان‌بودکه بالابردن آنحضرت‌بآسمان برای‌آن‌باشدکه خدا درآسمان‌بود چنانچه مشبهان میگویند خدامنزه‌است ازآنچه آنهاباو نسبت‌میدهند ابن‌بابویه واحمدبن ابی‌طالب‌طبرسی بسندهای معتبرازحضرت امام رضا «ع» وابن‌عباس‌روایتکرده‌اند که حضرت رسول‌ص فرمودکه حقتعالی براق را مسخر من‌گردانید و آن بهتر است از دنیا وآنچه در دنیاست وآن‌حیوانیست ازحیوانات بهشت‌نه بسیاربلند است ونه بسیارکوتاه وروی‌آن مانندروی آدمیان است وسم‌آن‌مانند سم اسبان است ودمش‌مانند دم‌گاو است ازدرازگوش بزرگترواز استر کوچکتراست زینش ازیاقوت سرخ است ورکابش ازمروارید سفید است وهفتادهزارمهار داردازطلا ودوبال‌داردمکلل ومزین بمروارید ویاقوت وزبرجد والوان جواهرودرمیان دودیده‌اش نوشته است لااله‌الاالله وحده‌لاشریك‌له محمدرسول‌الله وازجمیع حیوانات خوشرنگتر است واگرخدا اورارخصت دهد دریك رفتاردنیا وآخرت را میگردد و طی میکند. ابن بابویه بروایت دیگر روایت کرده است

که حضرت رسول‌ص فرمود که درروز قیامت من بر براق سوارخواهم شد وروی اومانندروی‌انسان است و گونهٔ اومانند گونهٔ اسب‌است و بالش ازمروارید بافته است و گوشهایش از زبرجد سبز است و دیده‌هایش‌مانند ستارهٔ زهره میدرخشد وبدنش راشعاعی هست مانند شعاع خورشید تابان وازسینه اوبجای‌عرق مرواریدغلطان جاریست وخلقتش درهم پیچیده است ودستها وپاهایش بلنداست ونفسی دارد مانند نفس آدمیان که‌سخن می‌شنودومی‌فهمد. ازحضرت امیرالمؤمنین(ع) **روایت کرده است** که کنیت براق ابوهلال است . وکلینی **بسند معتبراز** حضرت امام محمد باقر «ع» **روایتکرده است** جبرئیل براق را برای حضرت‌رسول‌ص آورد از استر کوچکتر و از دراز گوش درازتر و گوشهایش پیوسته‌درحرکت بود ودیده‌هایش در سم دستهایش‌بود وبقدرآنچه دیده‌اش می‌دید یك گام میگذاشت وچون بکوهی میرسید دستهایش کوتاه میشد و پاهایش دراز می‌شد و چون از بلندی بنشیب می‌آمد دستهایش دراز می‌شد وپاهایش کوتاه می‌شد وموهای‌یالش بلند وبسیاربود وازجانب راست آویخته بود و دوبال ازپی سرداشت. کلینی و ابن‌بابویه بسندهای صحیح ازحضرت صادق ع روایت کرده‌اند که چون حقتعالی حضرت رسول‌ص را بآسمان هفتگانه بالا برد درآسمان اول بر او برکت فرستاد و درآسمان دوم فرایض خودرا باو تعلیم نمود و در آسمان سوم محملی از نور برای او فرستادکه در آن محمل چهل نوع از نور بود از انواری که بر دور عرش الهی می‌باشد که دیده هـای نظر کنندگان تاب دیدن آنها ندارد یکی‌از آن نورها نور زردی بودکه جمیع زردی‌ها ازآن زرد شده است ویکی‌ازآنها نورسرخی بودکه جمیع سرخی‌ها ازآن سرخ شده است ویکی‌از آنها نورسفیدی بودکه جمیع سفیدی‌ها ازآن سفید شده‌است وهمچنین سایرنورها بعدد انوارو رنگها و درآن‌محمل حلقها و سلسله‌ها و زنجیرها از نقره بود پس حضرت را در آن محمل نشاندندو بردند بآسمان اول چون ملائکه را نظر برآن انوار افتاد تاب دیدن‌آنها نیاوردند و باطراف آسمان گریختند و گفتند «سبوح قدوس ربنا ورب‌الملائکة والروح» وگفتند چه بسیار شبیه است این نورها بانوارجلال عرش پروردگار ما پس جبرئیل گفت اللهٔاکبر اللهٔاکبر پس ملائکه ساکن شدند ودرهای‌آسمان گشوده شد وملائکه جمع شدند نزد آنحضرت وبراو سلام کردند وگفتند یا محمد چگونه است حال برادر تو علی‌گفت بخیر است حال اوگفتند چون اورا بینی سلام ما را باو برسان حضرت فرمودکه شما اورا می‌شناسید گفتند چگونه اورا نشناسیم وحال آنکه حقتعالی پیمان تو وپیمان اورا ازما گرفت درروز الست وما پیوسته برتو براوصلوات می‌فرستیم پس حقتعالی در آسمان اول چهل‌نوع از انواع نور برمحمل آنجناب افزودکه هیچیك از آنها شباهت بنورهای اول نداشت وحلقه‌ها و زنجیرها بر آن محمل افزود وآنحضرت را بآسمان دوم بالا بردند چون‌نزدیك درآسمان دوم رسید ملائکه باطراف آسمان گریختند وبسجده افتادند وگفتند ــ سبوح قدوس رب‌الملائکة والروح چه بسیار شبیه است‌این نور بنور پروردگارما پس جبرئیل گفت اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان لااله الا الله چون این‌صدا را شنیدند ملائکه نزد **آنحضرت** جمع شدند و درهای آسمان گشوده شد وگفتند ای جبرئیل‌این کیست‌با توجبرئیل گفت این محمد است گفتند مبعوث شده است‌گفت بلی‌**حضرت** فرمودکه‌پس‌ملائکه بسرعت تمام بسوی‌من دویدند وبرمن‌سلام کردندو گفتند برادرخودرا ازما سلام برسان‌گفتم شما اورا میشناسیدگفتندچگونه اورا نشناسیم وحال‌آنکه حقتعالی پیمان ولایت واعانت ومحبت ترا واو را و شیعیان اورا تا روز قیامت ازماگرفت و ما درهرروز پنج نوبت تفحص شیعیان او میکنیم و بروهای ایشان نظر می کنیم یعنی در وقت نمازها پس حق تعالی چهـل نوع دیگر از انواع نور برای من زیاده گردانید که شباهتی بنورهای سابق نداشت و حلقه ها و زنجیرهای دیگر اضافه نمود و چون مرا بآسمان سوم بالا بردند ملائکه باطراف آسمان گریختند و گفتند سبوح

قدوس رب الملائکة والروح و گفتند چه بسیار شبیه است این نورها بنور های پروردگار ما پس جبرئیل گفت اشهد ان محمداً رسول الله اشهد ان محمداً رسول الله ملائکه چون این شهادت را شنیدند بسوی من دویدند و در های آسمان را گشودند و گفتند مرحبا پیغمبر براول که پیش از همهٔ خلق آفریده شد و از همه افضلست و آخر که بعداز همهٔ پیغمبران مبعوث گردیده است و حاشر که در زمان او قیامت برپا خواهد شد و ناشر که پهن کننده علوم وخیرات و کمالات است درمیان خلق یعنی محمد که خاتم پیغمبران است و مرحبا بعلی که بهترین اوصیاست پس ملائکه برمن سلام کردند و از حال علی سؤال کردند گفتم اورا در زمین خلیفهٔ خود کرده‌ام و بجای خود گذاشته‌ام آیا او را میشناسید گفتند بلی چگونه اورا نشناسیم و حال آنکه در هر سال یك مرتبه بحج بیت المعمور میرویم ودر آنجا نامهٔ سفیدی هست که در آن نام محمد وعلی وحسن وحسین وامامان فرزندان حسین وشیعیان ایشان تاروز قیامت نوشته است وما پوسته برای برکت دست برسر ایشان میکشیم پس باز حقتعالی چهل نوع از انواع نور که شبیه نبودند بنور های سابق و حلقه‌ها و زنجیر های دیگر برمحمل من افزود و مرا بالا بردند بسوی آسمان چهارم ودر آنجا ملائکه سخنی نگفتند و صداهای آهسته می‌شنیدم که گویا در سینه های ایشان پیچیده بود و ملائکه بسرعت بسوی من جمع شدند و در های آسمان را برای من گشودند پس جبرئیل گفت «حی علی الصلوة ، حی علی الصلوة حی علی الفلاح، حی علی الفلاح» ملائکه گفتند : دو صداست که بیکدیگر مقرونند ، بمحمد ص برپا میشود و بعلی (ع) میرسند بفلاح و رستگاری . پس جبرئیل گفت « قدقامت الصلوة ـ قدقامت الصلوة » ـ ملائکه گفتند این برای شیعیان علی (ع) است که ایشان نماز را چنانچه باید برپا میدارند تا روز قیامت ، پس پرسیدند در کجا گذاشتی برادر خود علی «ع» را و چه حال دارد ؟ گفتم : شما او را میشناسید ؟ گفتند بلی میشناسیم اورا و شیعیان اورا و ارواح شیعیان او نورهایند در دور عرش الهی ، و در بیت المعمور نامهٔ از نور هست که در آن نوشته است نام محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان ذریت حسین و نامهای شیعیان ایشان یکی برآنها زیادنمیشود و یکی کم نمی‌شود وآن نامه پیمانی است که برما گرفته‌اند ودر هر جمعه آن پیمان را برما میخوانند ـ پس سجدهٔ شکر حقتعالی بجا آورد و در سجده ندای حق تعالی بمن رسید که سر خودرا بردار از سجده ، چون سر برداشتم دیدم آسمان ۷ شکافته شده و حجابها از پائین و بالا برداشته شده بود ، پس بمن ندا رسید که بزیر پای خود نظر کن ، چون نظر کردم خانهٔ کعبه شمارا دیدم که در برابر بیت المعمور بود که اگر ازدست خود چیزی می‌انداختم برروی کعبه می‌افتاد ، پس ندا رسید : ای محمد این حرمست و توئی پیغمبر محترم که حرمت حرم از تست و هرچه در زمین هست درآسمان مثالی و شبیهی دارد ؛ پس پروردگارمن مرا ندا کرد یا محمد دست خودرا بگشا تا بگیری از آبیکه از ساق راست عرش من میریزد، پس آب عرش ریخت و دست راست خودرا پیش داشتم و آب را گرفتم و باین سبب سنت شد که آب وضو را بدست راست بردارند ، پس ندا رسید باین آب روی خودرا بشو تا آنکه چون انوار عظمت وجلال مرا مشاهده نمائی پاك ومطهر باشی پس دست راست و چپ خودرا تا مرفق بشو که میخواهی بدستهای خود کلام مرا بگیری و باتری که در دست تو بماند سر و پا های خود را تا کعب مسح کن اما مسح سر برای آنستکه میخواهم دست رحمت برسرت کشم و برکت خود را برتو فرو فرستم واما مسح پاها برای آنستکه میخواهم ترا بمکانی چند بالا برم که کسی پیش از تو پا بر آنجا ها نگذاشته است و بعداز تو کسی پا برآنجاها نخواهد گذاشت ـ این بود علت اذان و وضو و نماز که برای امت آن حضرت مقرر گردید ـ پس حقتعالی ندا کرد : یا محمد رو بجانب حجرالاسود کن که درمقابل تست و بعدد حجابهای من مرا ببزرگی یاد کن و « الله اکبر » بگو ، باین سبب مقرر شد که افتتاح نماز بهفت الله اکبر بکنند زیرا که حجابها هفت حجاب بود و هرمرتبه که آن

حضرت یك الله اکبر میگفت یك حجاب را طی میکرد وچون سه‌حجاب را طی کرد بدریائی‌ازدریا های نور رب غفور رسید وچون دو تکبیر دیگر گفت و دو حجاب دیگر را طی کردبدریائی‌ازدریا های نور رسید ، وچون دو تکبیر دیگر گفت و حجاب ششم وهفتم را طی کرد بدریائی‌دیگر ازدریا های نور رسید ؛ و باین سبب مقرر شدکه سه تکبیر افتتاح را پیاپی بگویند و دعا بخوانندپس دو تکبیر را پیاپی بگویند و دعا بخوانند پس دو تکبیر دیگر را پیاپی بگویند ودعای توجه بخوانند چنانچه پیغمبر صا باذان واقامه و هفت تکبیر افتتاح هفت آسمان وهفت حجاب عظمت‌وجلال‌را طی کردو بمقام قرب و مخاطبهٔ کریم ذوالجلال رسید و نماز معراج مؤمنست ومؤمن کامل نیزچون‌چنین کند وتکبیرات هفتگانه را بگوید حجب ظلمانیه که بسبب خطاها و علائق دنیا میان او وحق تعالی بهمرسیده مرتفع میگردد و بمقام قرب وخطاب با جناب رب‌الارباب میرسد ـ پس حقتعالی بآنجناب خطاب فرمودکه اکنون بمقام قرب ووصال من رسیدی نام مرا ببر حضرت گفت « بسم‌الله الرحمن الرحیم» و باین سبب در اول سوره بسم‌الله مقرر شد ؛ پس ندا کرد آن حضرت را که مرا حمد کن ؛ حضرت گفت « الحمد لله رب‌العالمین » ودر خاطر خودگفت « شکراً » ـ حقتعالی فرمود بار دیگر مرا نام ببر چون از خود چیزی بخاطر گذرانیدی ، بار دیگر گفت « الرحمن‌الرحیم» تاآنکه بالهام حقتعالی سورهٔ حمد را تمام کرد و چون « ولاالضالین » گفت حضرت در خاطر خودگفت « الحمد لله رب‌العالمین » پس حقتعالی خطاب کرد یـا محمد چون قرآن را قطع کردی بحمد من بار دیگر نام مرا یادکن ؛ پس بار دیگر گفت « بسم‌الله الرحمن الرحیم » و باین سبب در اول سوره نیز بسم‌الله مقرر شد ـ پس ندا رسیدکه سورهٔ « قل هوالله احد » را بخوان چنانچه بر تو فرستادم که آنسوره مشتملست بر نعت ووصف من و نسبت من با خلق من ؛ چون سورهٔ توحید را خواندم ندا فرمودکه برای عظمت خم شو و دست بر زانو های خود بگذار و بسوی عرش‌من‌نظر کن ، چون چنین کردم نوری از انوار عظمت و جلال حق مشاهده‌کردم که مدهوش شدم وبالهام الهی گفتم « سبحان ربی‌العظیم و بحمده » یعنی بپاکی یاد میکنم پروردگار عظیم خودرا وبحمدو شکر او مشغولم ، چون این ذکر را خواندم اندکی بحال خود آمدم و دهشت نفس من‌تسکین‌یافت تاآنکه بالهام خدا هفت‌مرتبه این ذکر را گفتم تا بحال آمدم و باین سبب مقرر شدکه این‌ذکردر رکوع مکرر خوانده شود . پس ندا کرد سر بردار ، چون سر برداشتم صدای ملائکه‌را شنیدم‌که تسبیح و تهلیل و تحمید حق‌تعالی میکردند پس گفتم « سمع‌الله لمن حمده » وچون نظر بجانب‌بالا کردم و نوری عظیم‌تر از نور اول دیدم‌که مرغ عقلم پرواز کرد و دهشتم از اول زیاده شد پس از دهشت آن حال نزد ملك ذوالجلال بسجده افتادم و رو برزمین تذلل نهادم وبرای‌علوآنچه‌دیده بودم بالهام خداوند اعلا هفت‌مرتبه گفتم « سبحان ربی‌الاعلی و بحمده » و هر مرتبه که‌این‌ذکررا میگفتم قدری از دهشت و حیرت خودرا کمتر مییافتم تاآنکه از حال تحیر باز آمدم‌وبکمال‌معرفت حق فایز گردیدم ، پس سر از سجده برداشتم و نشستم تا مرا ازآن دهشت و حیرت وگرانی‌انوار عظمت استراحتی حاصل شود ، پس بالهام حق بار دیگر بجانب بالا نظر کردم ونوری ازآن‌انوار دیگر رباینده‌تر مشاهده‌کردم و بار دیگر بی‌اختیار نزد خداوند قهار بسجده افتادم وباز هفتمرتبه « سبحان ربی‌الاعلی وبحمده » گفتم و چون قابلیت مشاهدهٔ انوار مرا افزون شد باردیگر سر بر داشتم واندکی نشستم و بسوی آن انوار نگریستم ، پس باین سبب دو سجده مقرر شد و نشستن بعداز دو سجده سنت شد ، پس برخاستم و بار دیگر بخدمت پروردگار خود ببندگی ایستادم و حقتعالی ندا کرد مرا که بار دیگر سورهٔ حمد بخوان ، چون خواندم ندا رسیدکه سورهٔ اناانزلنا را بخوان‌که مشتملست بر بزرگواری تو و اهلبیت تو تا روز قیامت ، پس باردیگر رکوع‌وسجود کردم چنانچه در رکعت اول بجا آوردم وچون خواستم برخیزم حق‌تعالی مرا نداکرد که یا محمد

یاد کن نعمتهای مرا برخود و نام مرا ببر ؛ پس بالهام حقتعالی گفتم «بسم‌الله وبالله و لااله الا الله الاسماء الحسنی کلها لله» وچون شهادتین گفتم حقتعالی فرمود صلوات فرست برخود و اهلبیت خود ؛ گفتم « صلی الله علی و علی اهل بیتی » ـ پس خدا برمن و براهل بیت من صلوات فرستاد وچون نظر کردم صفهای ملائکه وارواح پیغمبران را دیدم که درعقب من‌صف کشیده‌اند، حقتعالی مرا ندا کرد که سلام کن برایشان ؛ گفتم « السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته » ـ حقتعالی فرمود یامحمد منم سلام وتحیت و رحمت و برکاة توئی و امامان بعد ازتو ؛ پس خدا امرکرد که بجانب چپ التفات نکنم و اول سورهٔ که من بعد از قل هوالله احد شنیدم سورهٔ انا انزلناه بود ـ وچون نماز معراج دو رکعت بود باین سبب در دو رکعت اول شك و سهو نمیباشد واین نماز ظهر بود و اول نمازی بود که بر **آنحضرت** واجب شد. **شیخ کراچی روایت کرده از پیغمبر (ص)** که فرمود : در شب معراج حق تعالی مرا نداکرد که سؤال کن ازپیغمبران گذشته که برچه‌چیز مبعوث شدند ؟ چون از ایشان پرسیدم گفتند ما همه مبعوث شدیم بر پیغمبری تو وامامت علی بن ابیطالب «ع» و امامان فرزندان شما ـ پس‌خدابمن وحی‌فرستادکه نظرکن بجانب‌راست‌عرش‌چون نظر کردم صورت **علی و حسن وحسین وعلی بن الحسین و محمدباقروجعفرصادق (ع) و موسی کاظم و علی بن موسی الرضا و محمد تقی و علی نقی وحسن العسکری و مهدی** صلوات الله علیهم اجمعین را دیدم‌که‌در دریای نور نماز میکردند ، حقتعالی فرموداینها حجتهای من واولیاء ودوستان منند ومهدی‌که آخر ایشانست انتقام خواهد کشید از دشمنان من .

وایضاً بسند معتبر ازابن عباس روایت‌کرده است که رسول‌خدا (ص) فرمود: چون بمعراج رفتم بهیچ‌گروه ازملائکه نگذشتم مگرآنکه ازمن سؤال کردند از علی‌بن ابیطالب(ع)تا آنکه گمان کردم نام علی در آسمانها از نام من مشهور تراست ، چون بآسمان چهارم رسیدم و ملك الموت را دیدم که گفت یامحمد هربندهٔ که خدا آفریده است من قبض روح او مینمایم‌بغیراز تو و علی که حقتعالی بدست قدرت خود قبض روح شما مینماید ، چون بزیر عرش رسیدم علی‌بن ابیطالب را دیدم که در زیر عرش ایستاده است گفتم : یاعلی تو پیش ازمن آمدی ؟ جبرئیل‌گفت یامحمد با کی سخن میکوئی ؟ گفتم با برادرم علی ؛ گفت : این علی نیست ولیکن‌ملکیست از ملائکه رحمان که خدا اورا بصورت علی خلقکرده است وماملائکه مقربان هرگاه مشتاق میشویم بلقای علی (ع) این ملك را زیارت میکنیم برای‌کرامت امیرالمؤمنین «ع» نزد حقتعالی .

شیخ حسن بن سلیمان روایت کرده است که حضرت رسول (ص) فرمود چون بمعراج رفتم وبمرتبهٔ قاب قوسین رسیدم در آنجا صورت علی را دیدم و حق‌تعالی‌مرا نداکرد که اینصورت را می‌شناسی ؟ عرض‌کردم بلی این صورت علی بن ابیطالب‌است ؛ حقتعالی وحی فرمودبسوی‌من‌که فاطمه را باو تزویج کن و اورا خلیفهٔ خودگردان . **وایضاً ازکتاب معارج ابن بابویه‌روایت کرده‌است بسند معتبر از امام محمد باقر(ع)** که چون پیغمبر ص را بمعراج بردندآنحضرت را بر تختی از یاقوت سرخ نشانیدند که آن تخت را از زبرجد سبز مرصع کرده بودند وملائکه‌آن تخت را بآسمان بردند ؛ پس‌جبرئیل‌گفت یامحمد اذان بگو، آنحضرت گفت « الله اکبر ـ الله اکبر» وملائکه نیز گفتند ، پس گفت : « **اشهد ان لااله الا الله**» و ملائکه نیز گفتند ، پس گفت : (اشهد ان‌محمداً رسول‌الله) پس ملائکه گفتند : شهادت میدهیم که توئی رسولخدا چه شد وصی تو علی (ع) حضرت فرمود اورا بجای خود در میان امت خودگذاشتم ، ملائکه گفتند نیکو خلیفه درمیان امت‌خودگذاشتهٔ بدرستیکه حقتعالی طاعت او را برما واجب گردانیده ـ پس‌اورا بآسمان

درم بردند وملائکه همان سؤال کردند ودر هر آسمان چنین بود تا آنکه آن حضرت را بآسمان هفتم بالا بردند و در آنجا عیسی ع را ملاقات کرد وعیسی برآنحضرت سلام کرد وازحال علی بن ابیطالب سؤال کرد حضرت فرموداورا جانشین خود کردم درمیان امت خود؛ عیسی گفت نیکو خلیفه برای خوداختیار کردهٔ که حقتعالی اطاعت اورا برملائکه واجب کرده است، پس موسی «ع» وسایر پیغمبران را ملاقات کرد وهمه درباب علی «ع» گفتند آنچه عیسی گفتند- پس حضرت ازملائکه پرسید کجاست پدر من ابراهیم ؟ گفتند او با اطفال شیعیان علی است، چون حضرت داخل بهشت شددید ابراهیم «ع» در زیر درختی نشسته است که آن درخت بستانها دارد مانند پستان های گاو واطفال نزد اوهستند وهریك یکی از آنها را در دهان دارند و چون پستان از دهان یکی از آنها بیرون میآید ابراهیم «ع» برمیخیزد و باز پستان را در دهان او میگذارد ، چون ابراهیم ع آنحضرت را دید سلام کرد واحوال علی «ع» پرسید ؟ حضرت فرمود او را بجای خود درمیان امت خود گذاشتم ابراهیم ع گفت : نیکو خلیفه وجانشینی برای خود اختیار کردهٔ بدرستی که خدا برملائکه اطاعت او را واجب گردانیده است واینها اطفال شیعیان اویند من ازحقتعالی سؤال کردم که مرا مامور کند تربیت ایشان کنم وهرجرعهٔ که هریك از ایشان از این پستانها می آشامند درآن جرعه لذت ومزه جمیع میوه ها و نهر های بهشت را می یابد . ایضاً از کتاب مزبور روایت کرده است از جابر انصاری که رسولخدا ص فرمود : چون شب معراج مرا به آسمان هفتم بردند بر در آسمان دیدم نوشته بود « لااله الا الله محمد رسول الله علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین (ع) » چون بحجاب های نور رسیدم برهر حجابی این را نوشته دیدم وچون بعرش رسیدم بر هر رکن عرش این را نوشته دیدم . و باز از کتاب مزبور روایتکرده است از اعمش ازحضرت امام جعفر صادق (ع) که رسول خدا «ص» فرمود : دو شب معراج چون بآسمان پنجم رسیدم صورت علی بن ابیطالب را در آنجا مشاهده کردم ؛ گفتم ای جبرئیل این چه صورت است ؟ گفت یامحمد ملائکه خواهش کردند که ازمشاهدهٔ جمال علی «ع» بهره مند گردند عرض کردند خداوندا فرزندان آدم دردنیا بهره مند میشوند هر بامداد وپسین بمشاهدهٔ خورشید جمال علی بن ابیطالب که دوست و محبوب حبیب تو محمد ص است و خلیفهٔ اوست ووصی و امین اوست پس ما را نیز بهره مند فرما بصورت آنحضرت بقدر آنچه اهل دنیا باین سعادت فایز می گردند ؛ پس حقتعالی صورت آنحضرت را از نورقدس خود آفرید و صورت علی نزد ایشانست که در شب و روز اورا زیارت می کنند و هر بامداد و پسین از مشاهده جمال اومتمتع میشوند . پس حضرت صادق «ع» فرمود : چون ابن ملجم ملعون ضربت برسر مبارك آن حضرت زد صورت همان ضربت بر آن صورت مقدس ظاهر شد و هر بامداد وپسین که ملائکه آن صورت را زیارت میکنند برابن ملجم لعنت میکنند ، وچون حسین بن علی «ع» شهید شد ملائکه فرود آمدندو آنحضرت را بآسمان بردند تااورا با صورت علی «ع» درآسمان پنجم بازداشتند پس هرفوج از ملائکه که از آسمانهای بالا بزیر میآیند یا از آسمان های زیر ببالا میروند برای زیارت علی ع وآن امام شهید و بخون آلوده رامی بینند یزیدو ابن زیاد و جمیع قاتلان آن حضرت را لعنت میکنند و این امر مستمر است تا روز قیامت . اعمش گفت : حضرت صادق «ع» فرمود: این حدیث از علمهای مخزون مکنون ماست روایت مکن این را مگر بکسی که اهل این دانی .

ایضاً از کتاب مذکور روایت کرده است که پیغمبر «ص» فرمود : چون بمعراج رفتم هیچ سخن شیرین تر و خوش آینده تر ازسخن پروردگار خود نشیندم ، پس گفتم: خداوندا ابراهیم را خلیل خود گردانیدی و با موسی سخن گفتی و ادریس را بمکان بلند بالا بردی و داود را یور دادی و سلیمان را ملکی دادی که دیگری را سزاوار نباشد پس بمن چه عطامیفرمائی ؟ حق تعالی

فرمود ای محمد ترا خلیل خود گردانیدم چنانچه ابراهیم را خلیل خود گردانیدم و باتو سخن گفتم چنانچه با موسی سخن گفتم و فاتحة‌الکتاب وسورهٔ بقره را بتو دادم و بهیچ پیغمبری نداده بودم و ترا بهر سیاه وسرخ از اهل زمین و بجمیع جن و انس مبعوث گردانیدم و زمین را برای تو وامت تو نماز گاه وپاك کننده گردانیدم و غنیمت را برتو و امت تو حلال کردم و ترا بترسی که دردل دشمنان تو افکندم یاری کردم که در دوماه راه دشمن از تو میترسد و بهترین کتاب ها را برای تو فرستادم که شاهد برجمیع کتاب‌ها است و بلغت عربیست و مجموعهٔ علوم اولین وآخرینست ونام ترا بلند گردانیدم که در هرجا که من مذکور شوم تو بامن مذکور شوی .

ایضا از کتاب مزبور روایت کرده است از سلمان فارسی رضه که پیغمبر صلعم فرمود

چون در شب معراج مرا بآسمان اول بردند قصری دیدم از نقرهٔ سفید که دو ملك بردر آن قصر ایستاده بودند ، جبرئیل را گفتم از ایشان بپرس که این قصر از کیست ؟ چون پرسید گفتند از جوانیست از فرزندان‌هاشم ، چون بآسمان دوم رفتم درآنجا قصری از طلای سرخ دیدم نیکوتر از قصر اول و بردر آن قصر دو ملك ایستاده بودند ، جبرئیل را گفتم از ایشان پرسید که این قصر از کیست ؟ گفتند از جوانیست از فرزندان بنی‌هاشم ؛ چون بآسمان سوم رفتم قصری دیدم از یاقوت سرخ و دوملك بردر آن ایستاده بودند ؛ جبرئیل را گفتم از ایشان پرسید این قصر از کیست ؟ گفتند از جوانیست از بنی‌هاشم - چون بآسمان چهارم رفتم قصری دیدم از در سفید و دو ملك بر در آن ایستاده بودند ، پرسیدم این قصر از کیست ؟ گفتند از جوانیست از بنی‌هاشم. چون بآسمان پنجم رفتم قصری دیدم از در زرد که دو ملك بردرش ایستاده بود ، جبرئیل را گفتم از ایشان پرسید این قصر از کیست؟ گفتند از جوانیست از بنی‌هاشم - چون بآسمان ششم رفتم قصری دیدم از مروارید تر و دوملك بردرش ایستاده بودند ، جبرئیل را گفتم از ایشان پرسید که این قصر از کیست ؟ گفتند از جوانیست از بنی‌هاشم- چون بآسمان هفتم رفتم قصری دیدم از نورعرش حقتعالی و بردر آن قصر دوملك ایستاده بودند ، جبرئیل را گفتم که پرسید این قصر از کیست؟ گفتند از جوانیست از بنی‌هاشم- پس از آنجا بالا رفتم وپیوسته از نور بظلمت میرفتم تا بدرخت سدرة‌المنتهی رسیدم ودر آنجا جبرئیل از من جدا شد گفتم : ای خلیل من در چنین مکانی مرا تنها میگذاری ؟ جبرئیل گفت بحق آن خداوندیکه ترا براستی فرستاده است این مکان که تو طی کردی هیچ پیغمبر مرسل و ملك مقرب باین مکان نیامده و مرا یارای آن نیست که از آن بالاتر بیایم وترا برب‌العزت میسپارم، پس از آنجا بدریای نور افتادم و امواج عظمت و جلال مرا از نور بظلمت واز ظلمت بنور می‌افکند تا مرا بازداشت خدای رحمن درملکوت خود درآن مکان که می‌خواست ، پس مرا ندا کرد : ای احمد بایست در خدمت من ، چون ندای حق را شنیدم بخود بلرزیدم و از خود تهی گردیدم ؛ باردیگر از ملکوت اعلی ندا رسید : یا احمد ، عرضکردم لبیك ربی وسعدیك ، اینك بندهٔ توام ودر خدمت تو ایستاده‌ام ندا رسید : خداوند عزیز ترا سلام میرساند - عرضکردم : اوست سلام و از اوست سلام و بسوی او بر میگردد سلام - بار دیگر ندا رسید ، ای احمد ؛ عرضکردم : لبیك و سعدیك ایسید و مولای من فرمود « **آمن الرسول بما انزل الیه من ربه** » - . پس بالهام حق‌تعالی گفتم :

« والمؤمنون کل آمن بالله وملائکته وکتبه و رسله (تا) غفرانك ربنا والیك المصیر »

حقتعالی فرمود « لایکلف‌الله نفساً الا وسعها لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت»

پس عرضکردم « ربنا لاتؤاخذنا ان نسینا او اخطانا (تا) فانصرنا علی‌القوم‌الکافرین»

پس حقتعالی فرمود آنچه طلب کردی بتو و امت تو عطا کردم - چون از مناجات پروردگار

خود فارغ شدم ندای حق بمن رسید که کی را درزمین جانشین وخلیفهٔ خود کردی؟ عرضکردم خداوندا بهترین ایشانرا که پسر عم منست بر ایشان خلیفه کردم ، ندا رسید یا احمد کیست پسرعم تو عرض کردم خداوندا توبهتر میدانی علی بن ابیطالب را خلیفهٔ خودکردم ـ پس هفتمرتبه ازملکوت اعلی ندا رسید: یا احمد با علی بن ابیطالب نیکو سلوك کن وحرمت او را رعایت نما پس ندا فرمود نظر کن بجانب راست عرش، چون نظر کردم دیدم برساق راست عرش نوشته:

خداوندی بجزمن نیست وشریك ندارم ومحمد رسول منست و اورا قوت بخشیدم بعلی ـ ای احمد نام ترا از نام خود اشتقاق کردم: منم خداوند محمود حمید وتوئی محمد ، ونام پسرعم ترا از نام خود اشتقاق کردم: منم خداوند اعلی و اوست علی ـ ای ابوالقاسم برگرد هدایت کننده وهدایت یافته، نیك آمدی ونیك رفتی خوشا حال تو وخوشا حال کسی که بتو ایمان آورد و ترا تصدیق نماید پس بدریای نور افتادم و موجهای آن مرا فرود آورد ، چون بجبرئیل رسیدم گفت ای خلیل من خوش رفتی و خوش آمدی ، چه گفتی وچه شنیدی ؟ من آنچه گفتنی بود باو گفتم وآنچه نهفتنی بود نهفتم ـ

گفت آخر ندائی که ترا کرد چه بود ؟ گفتم این بود که ای ابوالقاسم برگرد هـدایت کننده و هدایت یافته ـ جبرئیل گفت نپرسیدی که چرا ترا ابوالقاسم نام کرد ، گفتم نه یا روح‌الله ، ناگاه از ملکوت اعلی ندا رسید: ای احمد ترا ابوالقاسم کنیت کردم برای آنکه تورحمت مرا در قیامت میان بندگان من قسمت خواهی کرد ـ جبرئیل گفت گوارا باد ترا کرامت پروردگار تو ای حبیب من سوگند میخورم به آن خداوندی که ترا برسالت فرستاده است که این کرامت را که بتوداد باحدی قبل از تو نداده پس با جبرئیل برگشتم وچون بآسمان بنزد آن قصر رسیدم جبرئیل را گفتم از آن دوملك سؤال کن که آن جوان هاشمی که صاحب این قصر است کیست ؟ چون سؤال کرد گفتند : علی بن ابیطالب پسرعم محمد ص است ، وهمچنین بهریك از آن قصرها که رسیدم و جبرئیل سؤال کرد ، ملائکه چنین جواب گفتند.

کلینی بسند حسن ازامام جعفرصادق (ع) روایت کرده است که چون جبرئیل پیغمبرص را بمعراج برد بمکانی رسید و ایستاد و آنحضرت را گفت بالارو؛ حضرت فرمود ای جبرئیل مرا در چنین جائی تنها میگذاری؟ گفت، یا محمد برو که بمکانی رسیدهٔ که هیچ بشر قبل از تو باین مکان نرسیده بود و بعد از تو نخواهد رسید. **درحدیث معتبر دیگر روایت کرده است که از حضرت صادق(ع)** سؤال کردند که حضرت رسول ص چند مرتبه بمعراج رفت ؟ فرمود: دومرتبه وفرمودجبرئیل **آنجناب** را بمرتبهٔ رسانید و گفت بایست دراینجا که این مکانیستکه هیچ ملك و پیغمبر باین مکان نرسیده‌اند و بدرستیکه پروردگارتو برتو صلوات میفرستد ومیگوید « سبوح قدوس رب الملائکة والروح سبقت رحمتی غضبی» یعنی: منم بسیار مقدس وبسیار منزه ومنم پروردگار ملائکه وروح سبقت گرفته است رحمت من برغضب من ـ حضرت عرضکرد «اللهم عفوك عفوك » خداوندا عفو و بخشش و آمرزش ترامیطلبم ـ پس بمقام قاب قوسین رسید ونزدحجابی از نور که میدرخشید وآن حجاب از زبرجد سبز بود ومانند سوزنی از انوار جلال وعظمت حق براو جلوه کرد و ندای حق باو رسید که محمد ؟ عرض کرد لبیك ای پروردگارمن؛ حقتعالی فرمود: کی را برای امت خود اختیار کردهٔ بعدازخود؟ عرض کرد خدا بهترمیداند حقتعالی فرمود: **علی بن ابیطالب امیر مؤمنان وسید مسلمانان وپیشوای روسفیدان ودست و پاسفیدان است ـ پس حضرت صادق «ع» فرمود** : امامت علی بن ابیطالب «ع» را درآسمان حقتعالی خود بپیغمبرش فرمودبی آنکه ملکی درمیان باشد.

مؤلف گوید می‌تواند بود که دو مرتبه درمکه معراج واقع شده باشد و باقی صد و بیست

مرتبه در مدینه واقع شده باشد؛ یا معراج بعرش دومرتبه شده باشد و باقی بآسمان شده باشد ؛ یا دو مرتبه جسمانی باشد و باقی روحانی ـ (والله یعلم) ۰ **و بسند صحیح امام محمد باقر** روایت کرده است که چون آن حضرت بمعراج رفت و بنزدیك بیت المعمور رسید وقت نماز شد جبرئیل اذان و اقامه گفت وآنحضرت پیش ایستاد و ملائکه و پیغمبران در عقب اوصف کشیده و نماز کردند . **بسند صحیح دیگر ازحضرت صادق** (ع) روایت کرده است که رسول خدا ص فرمود : چون حق تعالی در شب معراج مرا بملکوت اعلا برد از عقب حجاب و حی ها بمن فرمود که ملکی در میان نبود ، از جمله آن وحی‌ها آن بود که یامحمد هر که ولی و دوست مرا ذلیل گرداند چنانستکه بامن محاربه کرده است ؛ هرکه بامن محاربه کند من با او محاربه میکنم ـ من عرض کردم خداوندا کیست ولی تو ؟ فرمود هر کـه ایمان آورد بتو و وصی و امامان فرزندان شما و ایشان را امام خود داند ۰ **و بسند معتبر روایتکرده است** که نافع با حضرت امـام **محمدباقر (ع)** گفت : مسئله ازتو می‌پرسم که جواب نتواندگفت مگرپیغمبر یاوصی‌او،حضرت‌باقر فرمود آن‌چه مسئله است ؟ عرضکرد : مرا خبرده که میان عیسی (ع) و محمد ص چند سال فاصله بود ؟ فرمود : بقول من پانصد و بقول تو ششصد سال ـ عرض کرد : مرا خبر ده از تفسیر قـول حقتعالی « **و اسئل من ارسلنـا من قبلك من رسلنا اجعلنا من دون الرحمن الهة یعبدون**» یعنی سؤال کن از آنها که فرستادیم ایشان را قبل ازتو پیغمبری که آیا قرار دادیم بغیر ازخدای رحمن خدایانی که پرستیده شوند ، نافع گفت هرگاه میان محمد ص و آخر پیغمبران پانصدسال فاصله بود چگونه خدا اورا امرکرد که ازپیغمبران سؤال کند؟ حضرت باقر «ع» فرمود :چون حق تعالی محمد ص را بمعراج برد از جمله آیاتیکه باو نمود آن بود که در بیت المقدس ارواح جمیع پیغمبران را نزد **آنحضرت** جمع کرد و جبرئیل را فرمود اذان و اقامه گفت و در اذان « حی‌علی خیرالعمل » گفت و حضرت رسول ص پیش ایستاد وپیغمبران همه با او نماز کردند وچون فارغ‌شد بامر الهی از ایشان پرسید : برچه چیز گواهی میدهید وچه‌چیز می‌پرستید ؟ گفتند گواهی‌میدهیم که خداوندی نیست بجز معبود یکتا و او را شریکی در آفرینش و معبودیت نیست و گواهی میدهیم که تو پیغمبر اوئی ؛ و بر این اعتقاد از ما عهد و پیمان گرفته‌اند ـ نافع عرضکرد راست گفتی ای ابوجعفر ۰ **و بسند حسن ازامام جعفرصادق «ع» روایت کرده است که** در شب معراج جبرئیل براق را برای محمد ص آورد و آنحضرت سوار شد و به بیت المقدس رفت‌و درآنجا دید آنکه را دید از برادران خود از پیغمبران وچون برگشت از معراج اصحاب خودرا خبر داد که من دراین شب بمعراج رفتم و وارد بیت‌المقدس شدم و بر براق سوار شدم و علامت راستی گفتار من آنستکه در عرض راه بقافلهٔ ابوسفیان رسیدم که از شام می‌آمدند و برسر فلان آب فرود آمده بودند و شتر سرخی از ایشان گم شده بود و از پی آن میگردیدند و آن قافله نزد طلوع آفتاب داخل خواهند شد و شتر سرخی در جلوی آن قافله خواهد بود پس بعضی ازکافران قریش‌برسبیل استهزاء گفتند : طرفه سوار تند رویست که در یك شب بشام میرود و برمیگردد درمیان شما جمعی هستند که شام را دیده‌اندا گر راست میگوید وصف بیت‌المقدس و قندیل‌ها وستونهای آنرا و کیفیت بازارهای شام را از او بپرسید تا دروغ او بر شما ظاهر گردد ـ چون پرسیدند جبرئیل‌صورت شام را در برابر آن‌حضرت بازداشت وهرچه می پرسیدند حضرت نظر میکرد و جواب ایشان میفرمود تا آنکه همهٔ جواب ها را مطابق آنچه میدانستند شنیدند و ایمان نیاوردند از ایشان مگر اندکی پس حقتعالی این آیه را فرستاد « وما تغنی الایات والنذر عن قوم لایؤمنون » یعنی نفع نمیبخشد آیات و معجزات و ترسانندگان جماعتی را که ایمان نیاوردند ۰ **کلینی‌وشیخ طوسی و ابن**

بابویه روایت کرده‌اند بسندهای معتبر ازحضرت امام جعفر صادق(ع) که چون درشب معراج رسول‌خدا ص مقابل مسجد کوفه رسید جبرئیل گفت مقابل‌مسجد کوفه رسیدهٔ که مسجد پدرتو آدم(ع) و مصلای پیغمبرانست فرودآی و نماز کن و حضرت را فرود آورد ودرآنجا دو رکعت نماز کرد و بآسمان بالارفت. **در کتاب** اختصاص ازامام علی‌النقی(ع)روایتکرده است که رسولخدا ص فرمود در شب معراج چون بآسمان چهارم رسیدم درآنجا قبهٔ دیدم که ازآن بهتر ندیده بودم وآن‌چهار رکن داشت وچهار در و همه از استبرق سبز بود ، گفتم ای جبرئیل این قبه چیست که در آسمان از آن نیکوتر ندیدم ؟ گفت ای حبیب من این‌صورت شهریست که آنرا (قم) میگویند و بندگان مؤمن خدا درآنجا جمع خواهند شدو انتظار شفاعت محمد ص را در قیامت خواهند کشید و بر ایشان غمها و اندوها و المها واردخواهد شد، راوی گفت از امام (ع پرسیدم فرج ایشان کی خواهد بود ؟ فرمود وقتی که آب برای‌ایشان برروی زمین ظاهر گردد.

ابن بابویه بسند صحیح از امام جعفر صادق (ع) روایت کرده است که پیغمبرص فرمود در شبی که مرا بمعراج بردند جبرئیل‌مرا بردوش راست خود نشانید ودرعرض راه بزمین‌سرخی‌رسیدم‌از زعفران خوشرنگتر و ازمشك خوشبوتر ودر آنجا مرد پیری دیدم که کلاه درازی برسر داشت ؟ از جبرئیل پرسیدم اینچه زمینست ؟ گفت این بقعه‌ایست که شیعیان تو وشیعیان وصی توعلی«ع» دراینجا خواهند بود؛گفتم این‌مردپیر کیست؟ گفت ابلیس‌لعین است میخواهد ایشان را ازولایت‌علی«ع» منع کند و بر فسق و فجور تحریص نماید، گفتم ای جبرئیل مرا بسوی آن بقعه فروبر؛ پس مانند برق جهنده بیك چشم‌برهمزدن مرا بآن‌موضع رسانید وباوخطاب کردم (قم یعنی برخیز ای‌ملعون وشریك شو درمال و اولادان و زنان دشمنان ایشان که ترا بر شیعیان من وشیعیان علی سلطنتی نیست ـ از آن روز آن شهررا قم نامیدند برای آن‌که حضرت بشیطان گفت (قم) . **سید بن طاوس بسند معتبر ازحضرت رسول ص روایت کرده است** که آنحضرت فرمود شبی در حجر اسمعیل خوابیده بودم ناگاه جبرئیل پای مرا فشرد؛ چون بیدار شدم کسی را ندیدم و بخواب رفتم ، باردیگر پای مرا فشرد وچون بیدار شدم دستم راگرفت ومرا برروی کرسی نشانید مانند آشیان مرغان و بیك چشم همزدن دیدم درمکان دیگرم گفت میدانی درکجائی؟ گفتم نه ـ گفت این بیت‌المقدس است که حشرخلایق باینجا خواهد شد ـ پس‌جبرئیل‌انگشت سبابه را برگوش راست نهاد و اذان دو تا دو تا گفت ودرآخر «حی‌علی‌خیرالعمل» و اقامه را دوتا دوتا گفت ودرآخرش دومرتبه « قدقامت‌الصلوة» گفت چون فارغ شد نوری از آسمان ساطع شد وبآن نور قبرهای پیغمبران شکافته شد و از هر طرف لبیك‌گویان بسوی بیت‌المقدس آمدند پس چهار هزار و چهار صد وچهارده پیغمبرجمع شدند وصف کشیدند و جبرئیل بازوی مرا گرفت و پیش داشت و گفت ای محمد نمازکن با پیغمبران که برادران تواند وتو خاتم ایشانی وخاتم اولیست ازمختوم ؛ چون بجانب راست خودنظرکردم پدرم ابراهیم خلیل را دیدم‌که دو حلهٔ سبز پوشیده بود و در جانب راستش دو ملك و در جانب چپش دو ملك ایستاده بودند ، و بجانب چپ خود نظر کردم برادر و وصی خود علی بن ابی‌طالب را دید که دو حلهٔ سفید پوشیده بود و در هرطرفش دو ملك ایستاده بودند ؛ چون او را دیدم بسیار شاد شدم و چون از نماز فارغ شدم بنزد ابراهیم «ع» رفتم و با من مصافحه کرد دست راست مرا بهر دو دست خودگرفت وگفت ای پیغمبرشایسته وفرزند شایسته وفرستاده شده در زمان شایسته ، پس علی بن ابی‌طالب آمد و ابراهیم «ع» بهر دو دست او را گرفت و مصافحه‌کرد وگفت مرحبا ای فرزند شایسته و وصی پیغمبر شایسته ـ **چون**صبح شد من و علی هر دو در ابطح بودیم و هیچ تعب نکشیده بودیم .

ابن بابویه بسند صحیح از پیغمبر اکرم ص روایت کرده است که چون جبرئیل مرا بآسمان برد دستمرا گرفته داخل بهشت کرد و بر مسندی از مسندهای بهشت نشانید و بهی بدستم داد ناگاه آن به شکافته شد و ازمیان آن حوری بیرون آمد که مژگانش مانند سینهٔ کرکس سیاه بود و گفت « السلام‌علیك یا احمد السلام علیك یا رسول‌الله السلام علیك یا محمد » گفتم توکیستی خدا ترا رحمت کند؟ گفت منم راضیهٔ مرضیه خداوند جبارمرا از سه چیز آفریده است پائین من از مشکست و بالای من از کافور و میان من ازعنبر است و مرا با آب زندگانی خمیر کرده‌اند و خداوند جلیل بمن فرمود « باش » پس آفریده شدم برای پسر عم تو و وصی تو و وزیر تو علی بن ابیطالب «ع» . و ایضاً **بسند معتبر** روایت کرده است که شبی جبرئیل برای حضرت چهارپائی آورد از استر کوچکتر و از دراز گوش بزرگتر و پاهاش بلند تر از دستهایش بود و آنچه چشم کار کند یك گام آن بود وچون حضرت خواست سوار آن شود امتناع کرد جبرئیل گفت محمد است چون نام آنحضرت را شنید طوری تواضع کرد که بزمین چسبید پس حضرت سوار آن شد و بهر بلندی که بالا میرفت دستهایش کوتاه و پاهایش بلند می شد و بنشیب میرفت بعکس میشد و در تاریکی شب بقافلهٔ پر باری که متعلق بابوسفیان بود رسید و از صدای بال براق شتران رم کردند و کسی از آخر قافله غلام خود را که در اول قافله بود ندا کرد: ای فلان شتران رم کردند وفلان شتر بارش افتاد ودستش شکست ؛ واز آنجا گذشتند تا ببلقا رسیدند حضرت فرمود ای جبرئیل من تشنه شدم ، جبرئیل کاسهٔ آبی بآنحضرت داد و تناول نمود - از آنجا گذشتند و بجماعتی رسیدند که فلابهای آنش بپاهای ایشان زده بودند وسرنگون آویخته بودند ؛ حضرت فرمود اینها کیستند؟ جبرئیل عرض کرد اینها گروهی‌اند که حق تعالی ایشان را بحلال غنی فرموده و طلب حرام میکنند- پس بجمعی رسیدند که با سوزن و ریسمان آتش بدنهای ایشان را میدوختند حضرت فرمود اینها کیستند ؟ جبرئیل عرض کرد اینها بکارت زنان را بزنا میبردند ؛ از آنجا گذشتند و بمردی رسیدند که بستهٔ هیزمی را میخواست بردارد نمی‌توانست پس هیزم دیگر بالای آنها میگذاشت ؛ حضرت فرمود این کیست ؟ جبرئیل عرض کرد این صاحب قرض است که ادای قرض نمی‌تواند کرد ودیگر قرض میکند - از آنجا گذشتند تا بکوه شرقی بیت المقدس رسیدند حضرت در آنجا باد بسیار گرمی احساس نمود و صدای مهیبی شنید ؛ فرمود ای جبرئیل این چه باد بود و آن چه صدا بود ؟ عرض کرد آن باد و صدا از جهنم بود؛ حضرت فرمود پناه می برم بخدا از جهنم - واز جانب راست خود نسیم خوشبوئی و صدای نیکوئی شنید و از حقیقت آنها جویا شد ؟ جبرئیل عرضکرد این شمیم و صدای بهشتست - حضرت فرمود از خدا سؤال میکنم بهشت را - و از آنجا گذشتند و بدروازهٔ بیت‌المقدس رسیدند و در آنجا نصرانی بود که هرشب دروازه را می بستند و کلید را در زیر سر او میگذاشتند ؛ در آن شب هر چند سعی کردند دروازه بسته نشد و بنزد او آمده گفتند امشب دروازه بسته نمی‌شود ؛ گفت مستحفظان را مضاعف کنید - چون داخل بیت‌المقدس شدند جبرئیل صخرهٔ بیت‌المقدس را برداشت و از زیر آن سه قدح بیرون آورد : قدحی از شیر و قدحی از عسل و قدحی از شراب ، قدح شیر و قدح عسل را داد بآنحضرت و تناول فرمود و چون قدح شراب را داد حضرت فرمود سیراب شدم و نمیخواهم ، جبرئیل گفت اگر می‌آشامیدی امت تو همه گمراه می‌شدند و از تومتفرق می‌شدند ؛ پس در مسجد بیت‌المقدس نماز کرد و گروهی از پیغمبران بآنحضرت اقتدا کردند ؛ و در آن شب با جبرئیل ملکی فرود آمده بود که هر گز بزمین نیامده بود ودر آنجا بنزدیك آنحضرت آمد وعرض کرد یامحمد حقتعالی ترا سلام میرساندومیگوید اینها کلیدهای خزانه‌های زمین است اگر میخواهی پیغمبر بنده باش و اگر می‌خواهی کلیدها را

بگیرد و پیغمبر پادشاه باش ؛ جبرئیل اشاره کرد آنحضرت را که تواضع کن ، حضرت فرمود که میخواهم پیغمبر بنده باشم و پادشاهی دنیارا نمیخواهم ـ واز آنجا بآسمان رفتند و چون بدر آسمان اول رسیدند جبرئیل گفت در را بگشائید ؛ ملائکه گفتند کیست باتو ؟ گفت محمد «ص» است ـ ملائکه گفتند نیکو آمدنی آمده است و چون در را گشودند و داخل شد بهر گروهی ازملائکه که رسید سلام کردند بر او و برای او دعا کردند و او را مشایعت کردند ـ پس بمرد پیری رسید که در زیر درختی نشسته بود واطفال بسیار بر دور او بودند ، حضرت پرسید این مرد پیر واین اطفال کیستند ؟ جبرئیل گفت که این پدرتو ابراهیم خلیل ع است واین کودکان اطفال مؤمنانند بردور او که ایشان را غذا میدهد وتربیت میکند ـ ازآنجا گذشتند و بمردی رسیدند که بر کرسی نشسته بود وچون بجانب راست خود نظر میکرد می‌خندید وشاد می‌شد وچون بجانب چپ خود مینگریست اندوهناك می‌شد و میگریست ؛ حضرت پرسید این کیست ؟ جبرئیل عرض کرد این پدر تو آدمست چون می بیند آنهارا که داخل بهشت میشوند ازفرزندانش شاد وخندان می‌شود وچون می بیند آن‌ها را که داخل جهنم میشوند محزون و گریان میشود ـ از آنجا گذشتند ملکی را دیدند که بر کرسی نشسته پس آن‌ملك بر آنحضرت سلام کرد ولیکن آن‌شادی وخوشروئی که در دیگران دید در او ندید ، فرمود ای جبرئیل من بهیچ ملك نگذشتم مگر از او دیدم آنچه میخواستم از شادی وسرور بغیر این ملك ؛ جبرئیل عرض کرد این مالك خزانه دار جهنم است و او از همه ملائکه خوشروترو خوشخوتر بود وچون حق‌تعالی جهنم را باو سپرد ومشاهده نمود عذاب هارا که خدا برای عاصیان خود مهیا کرده است دیگر نخندید ـ پس از آن جا گذشت تا بمقام مناجات حق‌تعالی رسیدوپنجاه نماز برامت اوواجب گردید وبشفاعت حضرت موسی ع استدعای تخفیف نمود تا به پنج نماز رسید ـ چون دربرگشتن بحضرت ابراهیم (ع) رسید گفت یا محمد امت خود را ازمن سلام برسان وخبرده ایشان را که بهشت آبش شیرین است و خاکش خوش‌بو است وزمینش ساده‌است ودرختانش از : **« سبحان الله والحمد لله ولا اله‌الاالله و الله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله»** است ، امر کن امت خود راکه این ذکر ها را بسیار بگویند تا درختان ایشان دربهشت بسیارشود پس در راه بقافلهٔ ازقریش رسیدند چون حضرت فرود آمد خبر داد اهل مکه را از معراج و خبر داد ایشان را از قافلهٔ ابوسفیان ورم کردن شتران وشکستن پای شتر ایشان ، وفرمود نزد طلوع آفتاب آن قافله داخل می‌شوند و چون آفتاب طالع شد قافله داخل شدند و آنچه‌حضرت خبرداده بود همه را تصدیق کردند . **ابن بابویه و علی بن ابراهیم در حدیث موثق از حضرت صادق «ع» روایتکرده اند** که پیغمبر ص فرمود شبی در ابطح خوابیده بودم وعلی‌ع دردست راست من وجعفر در دست چپ من و حمزه نزدیك من خوابیده بودند ناگاه صدای بال ملائکه را شنیدم و گوینده میگفت که ای‌جبرئیل بسوی کدام یك مبعوث شدهٔ ؟ جبرئیل اشاره بسوی من کرد و گفت بسوی آن مبعوث شده‌ام واین بهترین فرزندان آدم است وآنکه دردست راست اوست وصی و وزیر و داماد و خلیفهٔ اوست در امت او و آن دیگری عموی اوست حمزه که سید شهدا است و آن دیگری جعفر است پسر عـم او که دو بـال رنگین خدا باو خواهد که در بهشت با ملائکه پرواز کند ؛ بگذارش که دیده‌اش بخواب رود و گوشهایش بشنود ودلش خبردار باشد ؛ مثل او مثل پادشاهی‌است که خانهٔ ساخته باشد و خوانی گسترده باشد وبندهٔ خودرابخوان خود دعوت کرده باشد ، پادشاه خداوند عالمیان است وخانه دنیا است وخوان نعمت حقتعالی بهشت بی‌انتهاست‌وداعی از جانب خدا رسول‌خدا ص است ـ پس جبرئیل آن حضرت را بر براق سوار کرد و بسوی بیت‌ـ المقدس برد و محراب های پیغمبران را بر آنحضرت عرض‌کرد ودرآنجا نماز کرد و برگشت‌ودر

برگشتن بقافلهٔ قریش گذشت و ایشان فرود آمده بودند و شتری از ایشان گم شده بود ازپی آن میگشتند و ظرف آبی نزد ایشان بود حضرت از آنظرف آب آشامید و باقی آن را ریخت ـ چون حضرت برگشت بمکه فرمود : امشب رفتم بسوی بیت المقدس وآثار ومنازل پیغمبران رادیدم وبقافلهٔ قریش گذشتم در فلان موضع وشتر ایشان گم شده بود و آب ایشان را آشامیدم و ریختم! ابوجهل گفت بپرسید بیت‌المقدس چند استوانه و چند قندیل دارد ؟ جبرئیل صورت بیت المقدس‌را در برابر آنحضرت بازداشت کـه آنچه پرسیدند جواب فرمود ؛ پس گفتند تا قافله بیایدوحقیقت گفته های ترا معلوم کنیم ـ حضرت فرمود قافله نزد طلوع آفتاب خواهد آمد وشترسرخ موئی‌در جلو قافله خواهد بود ـچون صبح شد اهل مکه بسوی عقبه جمع شدند تاحقیقت گفتار آن حضرت‌را معلوم کنند ، چون آفتاب طالع شد قافله پیدا شد بهمان نشانها که حضرت فرموده‌بود و اهل قافله بفرمودهٔ آنحضرت خبردادند وبامشاهدهٔ اینها کفر وعناد ایشان زیاده شد .

ابن بابویه بسند صحیح از ابن‌عباس روایت کرده‌است که پیغمبر ص به امیرالمؤمنین (ع) فرمود : یا علی چون مرا بآسمان هفتم بردند و از آنجا بسدرة المنتهی و از آنجا بحجابهای نور و حقتعالی مرا گرامی داشت بمناجات خود و رازهای نهان بمن گفت ، درمیان آنها فرمودیامحمد؛ عرض کردم : لبیك ای پروردگار من وسیدی‌که توئی بابرکت وبلند مرتبه ، فرمود : بدان که علی امام و پیشوای دوستان منست ونوریست برای هرکه اطاعت من‌کند و اوست کلمهٔ که لازم متقیان گردانیده‌ام، هرکه اورا اطاعت کند مرا اطاعت کرده‌است وهرکه اورا نافرمانی کند مرا نافرمانی کرده است ، پس اورا بشارت ده بامن ـ امیرالمؤمنین (ع) عرض کرد : یا رسول‌الله آیا قدر من بمرتبهٔ رسیده است که درچنین مکانی‌مرا یاد کنند ؟ حضرت فرمود :بلی یاعلی شکرکن پروردگار خودرا ، پس علی (ع) بسجده افتاد برای شکرنعمت حقتعالی ـ حضرت رسول ص فرمود:سربردار یا علی که حق تعالی بتو مباهات کرد با ملائکه خود . **بسند دیگر** از ابن عباس روایتکرده است که چون حضرت رسول ص راباسمان بردند جبرئیل آن حضرت را بنهری رسانید که آن را نور میگفتند چنانکه در قرآن فرموده‌است (خلق الظلمات والنور)؛ چون بآن نهر رسیدند جبرئیل گفت عبور کن بابرکت خدا که حق‌تعالی دیدهٔ ترا منورگردانیده وراه گشوده است واین نهری است که احدی از آن عبور نکرده است نه ملك مقرب ونه پیغمبر مرسل وهرروزیکمرتبه من‌دراین نهر فرو میروم وبیرون می‌آیم وبالهای خودرا می‌افشانم وازهرقطرهٔ که ازبال من میریزد حقتعالی ملك مقربی خلق مینماید که او بیست هزار رو دارد وچهل هزار زبان دارد و بهر زبانی بلغتی سخن میگوید که اهل لغت دیگر آن را نمی‌فهمند ، پس حضرت از آن نهرگذشت تابحجابهارسید و آنها پانصد حجابند که از هر حجاب تا حجاب دیگر پانصد سال‌راه است: پس جبرئیل گفت‌پیش برو‌ای محمد ، حضرت فرمود توچرا بامن نمیآئی ؟ جبرئیل عرض‌کرد از این مکان نمیتوانم گذشت بروایت دیگر گفت اگر بقدر یك بند انگشت پیشتر آیم میسوزم ! پس حضرت رسول پیش تاخت آنچه خدا خواست تا آنکه حقتعالی اورا ندا کرد : منم محمود وتوئی محمد ، نام ترا از نام خود اشتقاق کردم هرکه با تو وصل‌کند بمحبت و متابعت من با او وصل می‌کنم بلطف ورحمت وهرکه از تو قطع کند از او قطع مینمایم لطف ورحمت خود را، فرو رو بسوی بندگان من‌وخبرده‌ایشان را بکرامت من ترا ومن هیچ پیغمبر نفرستادم مگر وزیری برای اومقرر کردم و تو رسول منی و علی وزیر تست . **بسند معتبر امام محمد باقر (ع) روایت کرده است** که در شب معراج حقتعالی حضرت رسول ص را نداکرد که یامحمد مدت پیغمبری تومنقضی شد وعمر تو به‌آخررسید کی را برای امت خود بعد از خوداختیار کردهٔ ؟ عرض کرد پروردگارا من خلق ترا امتحان کردم

احدی را نیافتم که اطاعت من زیاده ازعلی بن ابی‌طالب بکند وکسی را نیافتم که مرا دوست‌تر دارد ازعلی بن ابی طالب؛حقتعالی فرمود: برای‌من نیزچنین است ازمن باوبرسان که اونشانهٔ شاهراه هدایت است وپیشوای دوستان منست ونوریست برای هرکه اطاعت من‌کند .

شیخ طبرسی روایت کرده است که **رسول خدا ص فرمود** : بر بال ملکی سوار شدم و از سدرة المنتهی گذشتم تا بساق عرش در آویختم وازساق‌عرش‌ندا شنیدم که‌منم خداوندی که بجز من خداوندی‌ومعبودی نیست وسالمم ازهمه نقصها وعیبها وامان‌دهنده‌ام ازعذاب خود مؤمنان را وشاهدم بر احوال خلق وعزیز وغالبم وجبارم و بزرگواری مخصوص من است و بخلق خود مهربان و رحم کننده‌ام ، پس خدارا بدل دیدم نه بدیده . شیخ طوسی بسند معتبر روایت‌کرده است **ازامام جعفر صادق (ع)** که پیغمبر«ص» فرمود: چون مرا بآسمان بالا بردند و داخل بهشت شدم درآنجا قصری دیدم از یاقوت سرخ که از بیرونش اندرونش را می‌توانست دید برای روشنی و صفا ونور آن و در آن قصر دو قبه بود از مروارید و زبرجد، گفتم ای جبرئیل این قصر ازکیست ؟ گفت برای کسی است که سخن نیکو گوید و پیوسته روزه باشد و طعام بسیار بخوراند و بعبادت بایستد در شب در هنگامی که مردم در خوابند - حضرت امیرالمؤمنین (ع) فرمود عرض کردم یا **رسول الله** از امت توکسی هست که طاقت اینها داشته باشد ؟ حضرت رسول فرمود سخن‌نیکوآنست که‌بگوید«سبحان‌الله و الحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر » وپیوسته روزه داشتن آنست که ماه مبارك رمضان را تمام روزه بدارد و طعام دادن آنست که برای عیال خود تحصیل نماید آنقدرکه ایشان محتاج دیگران نباشند و در شب نماز کردن آنست که نماز خفتن را بجا آورد در هنگامی که یهود و نصاری و سایر کافران در خوابند . ابن بابویه بسندهای معتبر از **امام جعفرصادق(ع)** روایت‌کرده است که حضرت رسول (ص) فرمود: حق تعالی درشب معراج مرا ندا کرد که یا محمد عرض‌کردم لبیك ای پروردگار من ، فرمود بدان‌که علی پیشوای متقیان و پادشاه مؤمنان است وکشانندهٔ روسفیدان و دست و پاسفیدانست یعنی شیعیان خود بسوی بهشت.

وبسند معتبر ازآن‌حضرت روایت‌کرده است که رسولخدا ص فرمود حقتعالی درشب‌معراج خود بامن سخن‌گفت و مرا ندا کردکه ای محمد علی حجت من‌است بعدازتو برخلق من وپیشوای اهل طاعت منست هرکه فرمان اوبرد فرمان من‌برده‌است وهرکه عصیان اوکند عصیان من‌کرده است پس‌او را نصب‌کن برای امت‌خودکه با اوهدایت یابند بعد ازتو. وبسندهای معتبردیگرروایت‌کرده است که حقتعالی درشب معراج حضرت رسول ص را ندا فرمودکه یا محمد کی را اختیارکردهٔ که بعد از تو در میان امت توجانشین توباشد؟ حضرت عرضکرد خداوندا تو برای من اختیارکن؛ حقتعالی‌فرمود ؛ من اختیارکردم برای تو برگزیدهٔ تورا که علی‌بن ابی‌طالب است. بسند معتبردیگر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول «ص» فرمود: چون مرا از آسمان هفتم بسدرة المنتهی بردند و از آنجا بحجاب‌های نور رفتم حقتعالی مرا ندا فرمود که ای محمد تو بندهٔ منی ومن پروردگار توام پس برای من خضوع کن و بس ومرا عبادت‌کن و بس و برمن توکل کن و بس بر غیر من اعتماد مکن که من تورا پسندیدم که بنده وحبیب و رسول من باشی وبرادر توعلی را پسندیدم که خلیفهٔ من و درگاه قرب من باشد پس اوست حجة من بر بندگان من و پیشوای خلق من است باو شناخته میشوند دوستان و دشمنان من وباو جدا میشوند لشگر شیطان ازلشگر من وبرپا میشوددین من باو محفوظ میگردد حدود من و جاری می‌شود احکام من وبسبب تو و او و امامان از فرزندان او رحم میکنم بندگان و کنیزان خود را و بقائم شما آبادان میگردانم زمین خود را بتسبیح و تقدیس و تهلیل و تکبیر خود و باو پاك میگردانم زمین را از دشمنان خود و میراث میدهم آنرا

بدوستان خود و باکلمهٔ کافران را پست وکلمه خود را بلند میگردانم و باو زنده میگردانم بندگان خود را وشهرهای خودرا واز برای او بهشیت خودظاهر میگردانم گنجها وذخیره‌های خودرا و او را مطلع میگردانم بر رازهای خود واورا امدادمیکنم بملائکهٔ خود که اورا تقویت نمایند برجاری گردانیدن امرمن وبلندگردانیدن دین من اوست ولی‌حق من وبراستی‌مهدی وهدایت کنندهٔ بندگان من . **بسند معتبر ازحضرت امام رضا (ع) روایتکرده استکه** امیرالمؤمنین «ع» گفت حضرت رسول ص فرمود: حقتعالی خلقی نیافریده است که افضل باشد از من وگرامی ترباشد نزد او ازمن، عرض کردم یا رسول‌الله تو بهتری یا جبرئیل ؟ فرمود یا علی بدرستی که حقتعالی تفضیل داده است پیغمبران مرسل را برملائکه مقربان ومرا فضیلت داده است بر جمیع پیغمبران وبعد از من تو را و امامان بعد از تو را فضیلت داده است برملائکه وجمیع خلق و بدرستی که ملائکه خدمتکاران ما و خدمتکار محبان مایند ، یا علی آنها که حامل‌عرشند وآنانکه در دورعرشند تسبیح و تحمید پروردگار خود میگویند و طلب آمرزش مینمایند برای آنانکه ایمان آورده‌اند بولایت ما ؛ یا علی اگر ما نمیبودیم نمی‌آفرید خدا آدم را و نه حوا ونه بهشت و نه دوزخ و نه آسمان و نه زمین را چگونه بهتر نباشیم ازملائکه وحال آنکه ما پیشی گرفتیم بر ایشان بسوی معرفت پروردگار خود وتسبیح وتهلیل و تقدیس اوزیراکه اول چیزی که حق‌تعالی خلق کرد ارواح ما بود پس گویاگردانید ما را بتوحید وتحمید خود؛ بعد ملائکه را خلقکرد و چون ایشان ارواح ما را یك نور دیدند وعظمت‌نور ما را مشاهده کردند و نور ما را بسیار عظیم شمردند ما « سبحان‌الله » گفتیم تا ملائکه بدانند ما خلق محبوب خدائیم وحقتعالی منزه است ازصفات ما وسایرمخلوقات ، ملائکه بتسبیح ما تسبیح گفتند وحقتعالی را ازصفات ما منزه دانستند وچون عظمت شأن ما را مشاهده نمودند ما **(لااله الا الله)** گفتیم تا ملائکه بدانند ما بنده‌های خدائیم وما را از خدائی بهرهٔ نیست وبغیر خدا دیگری مستحق ستایش نیست و چون ملائکه بزرگی ما را مشاهده‌کردند ما « الله اکبر » گفتیم تا ملائکه دانستند خدا ازآن بزرگتراست که کسی بزرگواری تواند یافت مگر ببندگی او وچون عزت و قوت ما را در ملکوت اعلا مشاهده کردندما گفتیم (لاحول ولا قوة الا بالله تا ملائکه دانستند که حقتعالی اطاعت ما را بر همهٔ خلق واجب گردانیده است گفتیم (الحمد لله) تا ملائکه بدانند که خدا از ما مستحق شکر وثنا است بسبب نعمت‌ها که بما کرامت فرموده است، **پس** ملائکه گفتند(الحمد لله) وبیرکت‌ما هدایت یافتند بسوی تمجید وتوحید وتهلیل و تمجید حقتعالی ، پس حق تعالی آدم «ع» را خلق کرد و نور ما را در صلب اوسپرد و امر کرد ملائکه را که سجده کنند آدم را برای تعظیم ما و اکرام ما وسجدهٔ ایشان بندگی خدا بود واکرام واطاعت آدم (ع) بود برای آنکه ما در صلب او بودیم وچگونه ما افضل از ملائکه نباشیم وحال آنکه سجده کردند همهٔ ایشان برای آدم ؟ و چون مرا بآسمان بردند جبرئیل اذان و اقامه گفت دو تا دوتا وگفت پیش بایست ای محمد گفتم ای‌جبرئیل من برتو پیشی گیرم ؟ گفت آری زیرا که حقتعالی پیغمبرانش را برملائکه فضیلت داده است وتورا بخصوص بر همهٔ خلق زیادتی داده است پس من جلو ایستادم وبا ایشان نماز کردم ـ واین‌را برای فخر نمیگویم وچون بحجاب‌های نور رسیدم جبرئیل گفت پیش رو یا محمد وخود ایستاده گفتم ای‌جبرئیل درچنین موضعی از من جدا میشوی؟ گفت یا محمد این‌منتهی حدی‌است‌که خدا برای من قرار داده است‌اگر از اینجا بگذرم بالهای من میسوزد بسبب تعدی‌کردن از اندازه‌های‌حقتعالی پس مرا در دریاهای نور غوطه دادندو در بحارالانوار خداوند جبار شنا کردم تا رسیدم بآنجاکه خدا میخواست که مرا بآنجا بالابرد ازعلوم ملك او ـ پس ندا از جانب اعلا بمن رسید : یا محمد

عرض کردم: لبیك وسعدیك ای پروردگارمن ـ ندا رسید: ای محمد توئی بندهٔ من ومن پروردگار توام مرا عبادت کن وبرمن توکل کن بدرستی که توئی نور من در عباد و رسول من بسوی خلق من و حجة من بربندگان من برای تو وهر که ترا متابعت کند آفریدم بهشت خود را وهر که ترا مخالفت کند آفریدم آتش را برای او، وبرای اوصیای تو واجب گردانیدم کرامت خود را وبرای شیعیان ایشان واجب گردانیدم ، ثواب خود را عرض کردم خداوندا اوصیای مرا تعیین فرما که ایشان را بشناسم، فرمود ای محمد اوصیای توآنهایند که نامهای ایشان برساق عرش من نوشته است چون نظر کردم بساق عرش دوازده نور دیدم ودرهر نورسطری سبز دیدم که درآن سطر نام یکی از اوصیای من نوشته بود: **علی و حسن وحسین وعلی بن الحسین محمد باقر و جعفرصادق و موسی کاظم وعلی بن موسی الرضا ومحمدتقی وعلی النقی وحسن العسکری ومهدی** «صلوات الله علیهم اجمعین» ـ عرضکردم خداوندا اینها اوصیای منند بعداز من؟ فرمود یا محمد اینها دوستان من و اوصیا و برگزیدگان و حجتهای منند بعد از تو، بعزت و جلال خود سوگند میخورم که دین خود را بایشان ظاهر گردانم وکلمه خود را بایشان بلند گردانم و بآخرایشان زمین را از دشمنان خود پاك گردانم ومشرق ومغرب رابتصرف اودرآورم وبادها را مسخراوگردانم وابرهای صعب را برای اوذلیل گردانم که برآنها سوارشودوبهرجا که خواهد ازآسمان وزمین برود واورا بلشگرهای خودیاری کنم وبملائکه خود مدد کنم تاآنکه دعوت من بلندگردد و همهٔ خلق بر یگانه پرستی من جمع شوند، سلطنت اورا دائم ومستمر گردانم ودولت حق را دوستان خود و پیشوایان دین قراردهم که دست بدست گردانند تا روزقیامت. و **ایضاً بسندهای معتبر ازحضرت** صادق «ع» وابن عباس روایت کرده است که روزی عایشه بنزد حضرت رسول ص آمد و آن حضرت فاطمه «س» را درداءن خود نشانده بود ومیبوسید عایشه عرض کرد چرا این دختر بزرك را اینقدرمیبوسی وبچه سبب افراط درمحبت او مینمائی؟ حضرت فرمود ای عایشه درشب معراج چون بآسمان چهارم رسیدم جبرئیل اذان و اقامه گفت ومرا پیش داشت وبا اهل آسمان چهارم نماز کردم و چون بجانب راست خود نظر کردم حضرت ابراهیم «ع» را در باغی از باغهای بهشت دیدم که گروهی از ملائکه اورا درمیان گرفته بودند وچون برآسمان ششم برآمدم ندا ازجانب اعلا شنیدم که ای محمد نیك پدریست برای تو ابراهیم ونیك برادریست برادر توعلی، چون بحجابهای عظمت و جلال رسیدم جبرئیل دست مرا گرفت وداخل بهشت کرد درآنجا درختی از نور دیدم که زیرآن دوملك حلله ها وزیورها برهم پیچیده بودند گفتم ای حبیب من جبرئیل ایندرخت از کیست ؟ گفت از برادرت علی بن ابیطالب است و ایندو ملك برای اوحله و زیورمی پیچند و جمع میکنند تا روزقیامت **چون** بیشتررفتم رطبی برای من آوردند ازمثل خوشبوتروازعسل شیرین ترمن یك رطب گرفتم وخوردم وآن رطب نطفه شد در پشت من وچون بزمین آمدم با خدیجه نزدیکی کردم و او بفاطمه حامله شد؛ پس فاطمه حوریه است بصورت انسان، هرگاه مشتاق بهشت میشوم فاطمه را میبوسم ومیبویم که ریحانه بهشت است. **بروایت دیگر** فرمودهروقت اورا میبویم بوی درخت طوبا ازاومیشنوم. **وایضا** بسند معتبر از امامزاده عبدالعظیم ع روایت کرده است از امام محمد التقی (ع) که امیرالمؤمنین (ع) فرمود : روزی من وفاطمه «ع» بخدمت حضرت رسول ص رفتیم و **آنحضرت** بسیار میگریست عرض کردم پدر ومادرم فدای تو باد یا رسول الله چه چیز سبب گریهٔ تو شده است ؟ فرمود: یاعلی شبی که مرا بآسمان بردند زنی چند از امت خودرا در عذاب شدید دیدم وگریه من برای ایشانست زنی دیدم را که برموی سرآویخته بودند و

مغزسرش میجوشید ؛ زنی‌را دیدم‌که بزبان آویخته بودند وحمیم جهنم را درحلقش میریختند ، زنی را دیدم‌که بر پستان آویخته بودند، زنی را دیدم‌که گوشت بدن خود رامیخورد و آتش در زیرش شعله میکشید ، زنی را دیدم که پاهایش را بدستایش بسته بودند و مارها وعقربها را براو مسلط کرده بودند ؛ زنی را دیدم کور وکر و لال بود ودر تابوت آتش کرده بودند اورا و مغز سرش از بینی او بیرون می‌آمد وبدنش ازخوره وپیسی پاره پاره میشد ؛ زنی را دیدم که بر پاها آویخته بودند در تنور آتش ، زنی را دیدم که گوشت بدن او را از پیش و پس می‌بریدند بمقراض‌های آتش؛ زنی را دیدم که رو و دستهایش را میسوختند و امعای خود را میخورد ، زنی را دیدم که سرش سر خوك بود وبدنش بدن خر و براو هزار هزارنوع عذاب بود، زنی را دیدم برصورت‌سك و آتش در دبرش داخل‌میکردند و ازدهانش‌بیرون می‌آمد و ملائکه سروبدنش را بعمودهای‌آتش میزدند ـ فاطمه (س) عرض کرد : ای حبیب من و نور دیده من مرا خبر ده که عمل وسیرت ایشان چه بود که حقتعالی این انواع عذاب را بر ایشان مسلط‌گردانید ؟ حضرت فرمود: ای دختر گرامی، آنزنی‌که بموی‌آویخته بودند موی خود را ازمردان نمی‌پوشانید؛آنراکه بزبان آویخته بودند بزبان آزار شوهرخود میکرد، آنراکه بپستان آویخته بودند مانع شوهر میشد ازجماع‌کردن با او؛ آنرا که بپای آویخته بودند از خانه بی رخصت شوهر بیرون میرفت؛

آنکه گوشت بدن خود را میخورد برای نامحرم زینت میکرد ، آنکه پاهایش را بدستهایش بسته بودند خودرا نمیشسته و جامه‌هایش را پاك نمیکرده و غسل حیض وجنابت نمیکرده وبدنش را از نجاست‌ها طاهر نمیکرده و نماز را سبك میشمرده، و آن کوروکر ولال فرزند از زنا بهمرسانیده و بگردن شوهر خود می‌انداخته ، آنکه گوشت بدنش را مقراض میکردند خودرا بمردان مینموده که باو رغبت نمایند؛ آنکه رو وبدنش رامیسوختند و روده‌های خود را میخورد قرمساق بوده ومرد و زن را بحرام بیکدیگر میرسانیده، آنکه سرش سر خوك بود وبدنش بدن خر سخنچین و دروغگو بوده ، آنکه بصورت سك بود وآتش در دبرش میکردند او خواننده و نوحه‌کننده و حسود بوده ـ پس حضرت فرمود : وای بر زنی‌که شوهر خود را بخشم آورد وخوشا حال کسیکه شوهر خود را راضی دارد. **بسند معتبراز امام حسن عسکری (ع) روایت‌کرده است** که روزی حضرت صادق(ع) احوال شخصی از اصحاب خود را پرسید ؛ عرض‌کردند او بیمار است ـ حضرت بعیادت او رفت و او را نزدیك بموت یافت باو فرمود: زن خود را نیکوگردان بپرودگار خود ، عرض کرد زن من بپروردگار نیکست لیکن غم دختران خود دارم ـ حضرت فرمودآن‌کسی راکه برای مضاعف گردانیدن حسنات ومحوکردن سیئات امید داری برای اصلاح بنات خود نیز از او امیدوارباش‌مگر نشنیدهٔ که حضرت رسول ص فرمود درشب معراج چون بسدرةالمنتهی رسیدم بعضی از شاخهای‌آنرا دیدم که از پستانها آویخته بود و از بعضی از آنها شیر میریخت واز بعضی عسل و از بعضی روغن و از بعضی شبیه بآرد گندم سفید و از بعضی جامها و از بعضی مانند میوه سدر پس درخاطر خود گفتم آیا اینها در کجا قرار میگیرند ؟ و در آنوقت جبرئیل با من نبودکه از او سؤال کنم زیرا که او در مرتبهٔ خود ماند و من از درجه او بالاتر رفتم ؛ پس حقتعالی مرا نداکرد ای محمد اینها غذای دختران و پسران امت تست ، بگو بپدران دختران‌که دلتنك مباشید برای پریشانی احوال دختران خود زیرا که چنانچه ایشان را آفریده‌ام روزی بایشان میدهم .

بسندهای صحیح دیگر ازحضرت امام رضا «ع» روایت کرده است که رسولخدا ص فرمود: درشب معراج در آسمان سوم مردی را دیدم‌که نشسته یکپای او درمشرق بود ویکپای او درمغرب و لوحی در دست داشت و در آن نظر میکرد و سر خود را حرکت میداد ، گفتم یا جرئیل

این کیست ؟ گفت ملك‌الموت است. بسند معتبر دیگر ازحضرت امام حسین «ع» روایتکرده است که فرمود از جدم رسول‌خدا ص شنیدم که فرمود: در شب معراج در میان عرش ملکی را دیدم که در دستش شمشیری از نور بود و بآن بازی میکرد چنانکه حضرت امیرالمؤمنین (ع) با ذوالفقار بازی میکرد در جنك و ملائکه هرگاه مشتاق لقای امیرالمؤمنین (ع) می‌شد بروی‌آن ملك نظرمیکردند، عرض کردم که‌خداوندا این برادر وپسر عم من علی بن ابیطالب است ؟ حقتعالی ندا کرد یا محمد این ملکی است که بر صورت علی آفریده‌ام که در میان عرش مرا عبادت میکند و ثواب حسنات و تقدیس و تسبیح او برای علی بن ابیطالب است تا روز قیامت . **بسند معتبر دیگر** روایت کرده است که حبیب سجستانی **از حضرت‌امام محمدباقر**(ع) پرسید از تفسیرآیهٔ « ثم دنی‌فتدلی فکان قاب قوسین اوادنی ؟ » حضرت فرمود که ای حبیب ؛ یعنی نزدیك شد بجناب حقتعالی بقرب معنوی پس بسیارنزدیك شد پس بود بقدر دونیم کمان یا نزدیکتر پس خدا وحی فرستاد باو درآن مکان رفیع آنچه خواست. ای‌حبیب؛ بدرستی که رسولخدا (ص) چون فتح مکه نمود خودرا در عبادت حق تعالی بسیار تعب میفرمود برای شکرنعمتهای او پس روزی طواف بسیار کردو**علی بن ابیطالب**(ع) با آنحضرت بود و چون تاریکی شب ایشان را فرو گرفت برای سعی بجانب صفا رفتند و چون از صفا فرود آمدند و متوجه مروه شدند ازآسمان نوری فرودآمد و ایشان را فرا گرفت که کوههای مکه همه از آن نور روشن شد و دیده‌های ایشان از مشاهدهٔ آن خیره گردید و دهشت عظیم ایشان را شد و چون بجانب مروه بالا رفتند حضرت رسول ص سر بجانب آسمان بلند کرد و دو انار در بالای سرخود دید و دست برد و هر دو را گرفت ، پس حق تعالی او را ندا فرمود که ای محمد اینها از میوه های بهشتند ونمی‌تواند خورد از اینها مگر تو و وصی توعلی‌بن ابیطالب پس‌حضرت رسول «ص» یکی را تناول فرمود وعلی (ع) دیگری را ـ پس جبرئیل حضرت رسول را بآسمان برد تا بنزدیك سدرة المنتهی رسانید و جبرئیل ایستاد و حضرت راگفت پیش برو که من یارای آن ندارم پیشتر بیایم ـ حضرت باقر (ع) فرمود آن درخت را برای‌آن سدرةالمنتهی میگویندکه اعمال اهل‌زمین را ملائکهٔ حافظان اعمال بآنجا میرسانند و حفظهٔ « کرام برره » در زیر آن درخت‌اند و آنچه ملائکهٔ کاتبان اعمال بالامیبرند آنها میگیرند و در الواح سماویه ثبت مینمایند چون‌حضرت در سدرةالمنتهی نظر کرد دید شاخهای آن درخت بزیر عرش رسیده و دور عرش را فروگرفته پس نوری از انوار عظمت و جلال خداوند جبار برای آنحضرت تجلی‌کرد که دیده‌اش را قوت و نور دیگر بخشید تا آنکه از آیات پروردگار خود دید آنچه دید و از خطابهای پروردگار خود شنید آنچه شنید و چون برگشت باز بزیر سدره‌المنتهی رسید جبرئیل را در آنجا بار دیگر دید چنا چه حق‌تعالی فرموده است «ولقدرآه نزلة اخری عند سدرةالمنتهی » ومراد آنست که بار دیگر جبرئیل را دید نه خدا را ابروشی که سنیان میگویند، پس خدا را بدیدهٔ دل دید و بدیدهٔ سر آیات بزرك پروردگار خود را دید که مخلوق بغیر او آنها را ندیده بود و نخواهد دید ـ پس حضرت‌باقر«ع» فرمودکه بزرگی درخت سدره بقدر صد سال راه‌است از روزهای دنیا و هر برگی از آن تمام اهل دنیا را میپوشانید و خدا ملکی چند آفریده که موکلند بدرختان زمین پس هیچ درخت از خرما و غیر آن درزمین نیست مگربا آندرخت ملکی‌هست که آندرخت را ومیوهٔ آن را محافظت مینماید و اگر آن نباشد هرآینه‌درندگان و جانوران زمین درهنگام میوهٔ آن را فانی کنند وباین‌سبب حضرت رسول‌ص منع فرمود مسلمانانراکه در زیردرخت میوه دار بول وغایط نکنند و باین سبب آدمی را انسی میباشد بدرخت میوه دار در وقت میوه زیراکه ملائکه نزد آن درخت‌میباشد.

و بسند معتبر روایت کرده است که از امام جعفر صادق « ع » پرسیدند بچه سبب در نماز

شام وخفتن وصبح بلند میخوانند قرائت را و درسایر نمازها آهسته میخواهند؟ فرمود: زیراکه چون حضرت رسول ص را بآسمان بردند اول نمازی که حقتعالی بر آن واجب کرد نماز روز جمعه بود، پس ملائکه را با آنجناب ضم کرد که با او اقتدا کردند و آنحضرت را فرمود قرائت رابلند بخواند تا فضیلت او بر ملائکه ظاهر گردد پس نماز عصر را براو واجب گردانید و کسی را از ملائکه با او ضم نکرد و امر کرد آهسته بخواند زیرا که احدی پشت سر او نبود که بشنود پس نماز شام وخفتن را واجب گردانید وملائکه را فرمود بااو اقتداکردند و آنحضرت را امر کردبلند بخواند تا ایشان بشنوند، و چون نزدیك صبح بزمین آمد نماز صبح را براو واجب گردانید وامر کرد اوراکه با مردم نمازکند و قرائت را بلند بخواند تا فضیلت او برمردم ظاهر شود چنانچه بر ملائکه ظاهرشد ـ پس ازآنحضرت پرسیدند بچه سبب تسبیح در دو رکعت آخربهتراست ازقرائت حمد؟ فرمود زیرا که بر حضرت رسول (ص) در دو رکعت آخرنوری از انوارعظمت الهی جلوه کرد که آنحضرت را دهشتی عارض شد و گفت « سبحان الله والحمدلله و لا اله الا الله والله اکبر و باین علت تسبیح افضل از قرائت شد. **بسند صحیح** از امام محمد باقر «ع» روایت کرده است که چون آن حضرت بمعراج رفت و بنزدیك بیت المعمور رسید وقت نماز شد جبرئیل اذان و اقامه گفت و آنحضرت پیش ایستاد وملائکه وپیغمبران درعقب او صف کشیده و نماز کردند.

کلینی وشیخ طوسی وابن‌بابویه بسند معتبر روایت کرده‌اند که حضرت رسول «ص» فرمود: چون حقتعالی مرا بملکوت اعلا برد ازعقب حجاب وحی‌ها بمن فرمود که ملکی درمیان‌نبود، از جملهٔ آن بود که یا محمد هرکه ولی و دوست مرا ذلیل گرداند چنانستکه بامن محاربه کرده است، هرکه بامن محاربه کند من با او محاربه میکنم.

من‌عرض کردم خداوندا کیست ولی‌تو؟ فرمود هرکه ایمان آورد بتو و وصی‌و امامان‌فرزندان‌شما و ایشانرا امام خود داند. **وایضا روایت کرده که ازامام موسی کاظم (ع) پرسیدند** بچه‌علت در نماز یك رکوع ودوسجده مقررشده است؟ حضرت فرمود: اول نمازی‌که حضرت رسول‌ص ادا نمود درپیش عرش الهی بود زیراکه چون آنحضرت را درشب معراج بآسمانها بردند وبنزد عرش رسید حق‌تعالی آن‌حضرت را نداکردکه ای محمد نزدیك‌چشمهٔ صاد بیا ومساجد خود را بشو وپاك گردان وبرای پروردگار خود نمازکن ـ پس حضرت بنزدیك آن چشمه رفت و وضوی کامل نجا آورد ودر خدمت پروردگار خود ایستاد پس حقتعالی امر نمود او را که افتتاح نماز بکن چون تکبیر گفت فرمود یامحمد بخوان (بسم‌الله الرحمن الرحیم) تا آخر سوره حمد، پس فرمود بگو (سبحان ربی العظیم و بحمده) حضرت سه مرتبه گفت، پس فرمودسربردار چون راست ایستاد فرمود سجده کن پروردگار خود را، چون بسجده رفت فرمودبگو (سبحان ربی الاعلی وبحمده) چون‌سه مرتبه گفت فرمود درست بنشین یا محمد، چون درست نشست جلالت حق‌تعالی را بیاد آورد وبی‌امر او بسجده رفت وسه مرتبه تسبیح گفت! ندا رسید که درست بایست وقرائت بکن؛ پس باز امر برکوع وسجود کرد آنحضرت را و چون سجده اول را بجا آورد باز جلالت پروردگار خود را بیاد آورد و بار دیگر بسجده رفت، حقتعالی فرمود سر بردار خدا ترا ثابت دارد و تشهد بخوان؛ چون تشهد را تمام کرد حق تعالی او را ندا کرد که سلام کن، آنحضرت بپروردگار خود سلام کرد و خداوند جبار آن حضرت را جواب سلام گفت و فرمود و علیك السلام ای محمد بنعمت من قوت یافتی بر طاعت من و بعصمت خود ترا بدرجهٔ پیغمبری رسانیدم

وحبیب خود گردانیدم - پس حضرت امام موسی (ع) فرمود: آنچه خدا امرفرمود درهر رکعت یك رکوع و یك سجود بود وچون بسبب تذکرعظمت الهی حضرت سجدهٔ دیگر اضافه نمودخدا نیزآن را واجب گردانید - **پس پرسید** (صاد) کدامست؟ حضرت فرمود چشمه‌ایست که از رکنی از ارکان عرش الهی منفجر می‌شودکه آنرا (ماء الحیوة) میگویند یعنی آب زندگانی چنانچه حقتعالی در قرآن مجید فرموده است « **ص والقرآن ذی‌الذکر** »

بسند دیگر روایت کرده است که از امام موسی‌کاظم (ع) پرسیدند که بچه علت تکبیر در افتتاح نمازهفت مرتبه سنت شده است وبچه علت در رکوع «سبحان ربی‌العظیم وبحمده » میگویند و درسجود « سبحان ربی‌الاعلی وبحمده» میگویند ؟ حضرت‌فرمود حقتعالی آسمانها را هفت آفریده و زمین ها را هفت آفریده و حجابها را هفت آفریده و چون **حضرت** رسول ص بمعراج رفت و بمرتبهٔ قاب قوسین رسید ویك حجاب از حجاب‌های هفتگانه برای او گشوده شد یك مرتبه «الله اکبر» گفت وهمچنین هریك از حجابها که گشوده میشد یکمرتبه الله‌اکبر میگفت تا آنکه هفت حجاب او گشوده شد و هفت مرتبه الله اکبر گفت ، چون نماز معراج مؤمن است لهذا در اول نماز مقرر کرده‌اند که هفت مرتبه « الله اکبر » بگوید تا حجابهائی که سبب بعد او از جناب اقدس الهی گردیده از پیش او برداشته شود؛ وچون حضرت رسول ص بعد از رفع حجاب ها انوار عظمت و جلال حقتعالی بردلش جلوه کرد اعضایش بلرزید و برکوع افتاد و گفت « سبحان ربی العظیم و بحمده » وچون سر برداشت نوری ازآن عظیم‌تر براوجلوه کرد پس بسجده افتاد وگفت « سبحان ربی‌الاعلی و بحمده » و چون هفت مرتبه این ذکر را گفت دهشتش ساکت گردید ــ و با ن سبب مقرر شدکه این ذکرها در رکوع وسجود گفته شود: **بسند معتبر روایت کرده است که از امام محمد باقر** (ع) پرسیدندکه بچه علت حضرت رسول ص از مسجد شجره احرام بحج بست و در موضع دیگر احرام نبست ؟ حضرت فرمود : زیرا که درشبی که **آنحضرت** را بآسمان بردند چون محاذی مسجد شجره رسید حقتعالی اورا ندا کرد یا محمد ؟ عرض‌کرد لبیك ـ حق‌تعالی فرمود: آیا ترا یتیم نیافتم پس ترا جا دادم و ترا گمشده نیافتم پس هدایت کردم بسوی خود حضرت عرض کرد (**ان الحمد و النعمة لك واللملك لاشریك لك لبیك**) پس باین سبب آنحضرت احرام از مسجد شجره بست نه از موضع دیگر. شیخ طوسی بسند معتبر از ابن‌عباس روایت کرده است که رسولخدا ص فرمود : حقتعالی مرا پنج فضیلت عطا کرد و علی را هم پنج فضیلت عطا کرد مرا کلمات جامعه داد وعلی را علوم جامعه داد مرا پیغمبر گردانید و او را وصی من گردانید ، بمن کوثر بخشید و باو سلسبیل بخشید ، بمن وحی عطا کرد و باو الهام عطا کرد ، مرا بآسمان برد و برای او درهای آسمان و حجابها گشود که او بسوی من نظر میکرد و من بسوی او نظر میکردم ـ پس حضرت رسول ص گریست ، من‌گفتم پدر و مادرم فدای تو باد چرا گریه میکنی ؟ فرمود: ای پسر عباس اول‌سخنی که حقتعالی با من گفت این بود که فرمود:

ای محمد نظرکن بزیرخود چون نظرکردم دیدم حجابها شکافته شده و درهای آسمان گشوده شده، علی را دیدم که سر بسوی آسمان بلند کرده و بسوی من نظر میکند ، پس علی بامن سخن گفت ومن با او سخن گفتم و پروردگار من با من سخن گفت ــ عرض‌کردم : یا رسول‌الله حق‌تعالی با تو چه سخن گفت ؟ حقتعالی فرمود : ای محمد گردانیدم من علی را وصی تو و وزیر تو و خلیفهٔ تو بعد از تو ، اعلام کن او را که اینك سخن ترا می‌شنود ــ پس من در همانجائیکه در خدمت پروردگار خود ایستاده بودم آنچه فرمود بعلی‌گفتم وعلی مرا جواب گفت که قبول‌کردم و اطاعت نمودم ـ پس حق تعالی امرکرد ملائکه راکه بعلی سلام کنند و همه بر او سلام‌کردند و علی جواب

سلام ایشان گفت وملائکه رادیدم که شادی میکردند بجواب سلام اوو بهیچ گروهی ازملائکه آسمان نگذشتم مگرآنکه مرا تهنیت ومبارکباد گفتند برای خلافت علی وبا من گفتند یا محمد بخداوندی که ترا براستی فرستاده است سوگند که شادی برجمیع ملائکه داخل شد بآنکه حق تعالی پسرعم ترا خلیفهٔ تو گردانید؛ و دیدم که حاملان عرش الهی سرها بزیر افکنده بودند بجانب زمین گفتم ای جبرئیل چرا حاملان عرش اعلا سرها از مناظر رفعت و اصطفا بیرون کرده بسوی زمین مینگرند جبرئیل گفت یا محمد هیچ ملك ازملائکه نماندکه بسوی علی نظرنکرد در اینوقت از روی شادی و طرب مگرحاملان عرش که ایشان الحال ازجانب خداوند ذوالجلال مرخص شدندکه بسوی آنحضرت نظرکنند چون بزمین آمدم آنچه دیده بودم علی مرا خبر میداد ، پس دانستم که بهرمکان که رفته بودم برای علی حجب را گشوده بودندکه اونیز دیده بوده .

عیاشی بسند معتبر ازامام جعفر صادق (ع) روایت کرده است که حضرت رسول (ص) نمازخفتن را درزمین کرد وبرملکوت سموات عروج نمودوپیش ازصبح بزمین برگشت و نمازصبح رادر زمین اداکرد. **بسندهای معتبر ازامام محمد باقر(ع) روایتکرده است که** حضرت رسول (ص) فرمود درشب معراج چون بزمین بر گشتم با جبرئیل گفتم که آیا حاجتی داری ؟ گفت حاجت من آنستکه خدیجه را ازجانب خداواز جانب من سلام برسانی - چون حضرت سلام حقتعالی وجبرئیل را بخدیجه رسانیدخدیجه گفت خداوند من سلامست وسلامتی‌ها ازاوست وسلامها بسلام او برمیگردد وبر جبرئیل بادسلام . **و درکتب معتبرهٔ اهل سنت روایتکرده است که** حضرت رسول (ص) فرمود شبی که مرا بآسمان بردند در آسمان چهارم ملکی را دیدم که برمنبری از نور نشسته است و ملك بسیار بردور او جمع شده‌اند گفتم ای جبرئیل این ملك کیست ؟ جبرئیل گفت نزدیك او برو وبراو سلام کن، چون نزدیك رفتم وسلام کردم دیدم برادر وپسرعم من علی بن ابیطالب بود؛ گفتم ای جبرئیل علی پیش ازمن بآسمان آمده است؟ جبرئیل گفت: ای محمدملائکه بحقتعالی شکایت کردند شوق لقای علی را پس حقتعالی این ملك را از نور روی علی بن ابیطالب خلق کرد وملائکه درهرجمعه هفتاد مرتبه اورا زیارت میکنند وتسبیح وتقدیس حقتعالی مینمایند و ثواب آنها را بدوستان علی هدیه میکنند ودرمناقب خوارزمی که **ازکتب معتبره سنیان است** روایت کرده است که از رسولخدا (ص) پرسیدند که حقتعالی درشب معراج بچه لغت باتوسخن گفت؟ حضرت فرمود: درآنشب خدا بلغت علی بن ابیطالب مرا خطاب کرد و مرا الهام کرد که گفتم پروردگارا تومرا خطاب کردی یا علی با من سخن گفت ؟ حقتعالی مرا نداکرد: ای احمد من شبیه باشیاء نیستم ومثل ومانند ندارم ومرا بدیگران قیاس نمیتوان کرد، ترا از نور خود آفریدم وعلی را ازنور تو آفریده‌ام و چون میدانم که هیچکس را از علی دوستر نمیداری، پس بصدا ولغت علی باتوسخن گفتم تا دل تومطمئن گردد **علی بن ابراهیم بسند حسن** ازحضرت صادق (ع) روایتکرده استکه **حضرت** رسول (ص) فرمود: چون درشب معراج داخل بهشت شدم زمین‌های سفید ساده دیدم و ملکی چند دیدم که قصرها میساختند با خشتی ازطلا وخشتی از نقره و گاهی دست باز میگرفتند ومیایستادند؛ پرسیدم ازایشان که چرا گاهی می‌سازید وگاهی دست میکشید؟ گفتند: انتظارخرجی میکشیم؛ پرسیدم خرجی چیست؟ گفتند گفتن مؤمن دردنیا (**سبحان الله و الحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر**) هرگاه که این ذکرها رامیگویند بنا میکنیم وهرگاه ترك میکنند ما نیز ترك میکنیم.

شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق (ع) روایت کرده است که حضرت رسول (ص) با حضرت میرالمؤمنین (ع) فرمود : یاعلی درشبی که مرا بآسمان بردند در هر آسمان مرا استقبال کردند

ملائکه و بشارت های بسیار گفتند تا آنکه ملائکه ملاقات کرد مرا جبرئیل با گروه بسیار از ملائکه و گفتند اگر جمع می‌شدند امت تو برمحبت علی خدا جهنم را نمی آفرید ، یاعلی بدرستی که حقتعالی تورا حاضر گردانید بامن درهفت موطن تا انس یافتم بتو : اول درشبیکه مرا بآسمان بردند جبرئیل گفت یامحمد کجاست برادرتو علی ؟ گفتم اورا درزمین گذاشتم گفت دعا کن تاخدا بیاورد اورا از برای تو، چون دعا کردم مثال تورا باخود دیدم ناگاه ملائکه را دیدم که صفها کشیده بودند گفتم ای جبرئیل اینها کیستند ؟ گفت اینها گروهی چندند که حقتعالی باایشان مباهات خواهد کرد بتو در روز قیامت پس نزدیك ایشان رفتم و باایشان سخن گفتم از احوال گذشته و آینده تا روز قیامت .

دوم- درمرتبهٔ دوم که مرا بعرش بردند جبرئیل گفت : یامحمد برادر تو کجاست؟ گفتم اورادرزمین گذاشتم، گفت خدارا بخوان تا اورا بنزد تو آورد - چون دعا کردم مثال ترا نزدخود دیدم و پرده های هفت آسمان از پیش دیده من برداشته شد تا دیدم ساکنان جمیع ملکوت سموات را وهرملکی درهرجای آسمان بودمشاهده کردم و همه را تو نیز مشاهده نمودی . سوم : وقتیکه حقتعالی مرا برجن مبعوث گردانید، جبرئیل گفت برادر تو کجاست؟ گفتم اورا بجای خود گذاشتم گفت دعا کن حاضر شود دعا کردم توحاضر شدی پس آنچه باایشان گفتم وایشان بامن گفتند همه را توشنیدی وحفظ نمودی: چهارم: حقتعالی مرا مخصوص گردانیده بلیلة القدر وتورا بامن درآن شریك نموده . پنجم: چون باحقتعالی در ملاءاعلا مناجات کردم مثال تو بامن بود پس برای تو ازخداهر کرامتی راسؤال کردم همه بتو عطا فرموده بغیراز پیغمبری که بمن فرمود بعداز تو پیغمبری نمیباشد. ششم: چون ببیت المعمور طواف کردم مثال تو با من بود وچون پیغمبران درعقب من نماز کردند مثال تو درعقب من بود . هفتم درهنگام رجعت که گروه کافران را هلاك گردانم تو بامن خواهی بود، یاعلی حقتعالی مرا برجمیع مردان عالمیان فضیلت داده و تو را بعداز من برایشان فضیلت داده ؛ پس فاطمه را برجمیع زنان عالمیان زیادتی داده . پس حسن و حسین وامامان از ذریهٔ حسین را بعداز من وتو برجمیع مردان عالمیان فضیلت داده ؛ یاعلی نام تورا با نام خود مقرون یافتم درچند موطن وباعث انس من گردید .

اول- درشب معراج چون ببیت المقدس رسیدم درصخرهٔ بیت المقدس نوشته دیدم « **لااله الاالله محمدرسول الله ایدته بوزیره ونصرته به** » یعنی محمد را تقویت کردم بوزیر او ویاری کردم اورا باو گفتم ای جبرئیل کیست وزیر من؟ گفت علی بن ابیطالب است .

دوم - چون بسدرة المنتهی رسیدم درآنجا نوشته دیدم : (**لااله الاانا وحدی ومحمد صفوتی من خلقی ایدته بوزیره ونصرته به**) گفتم ای جبرئیل وزیر من کیست؟ گفت علی بن ابیطالب .

سوم- چون از سدرة المنتهی گذشتم وبعرش پروردگار عالمیان رسیدم در قائمهٔ از قائمه‌های عرش نوشته بود « **لااله الاالله انا وحدی ومحمد حبیبی وصفوتی من خلقی ایدته بوزیره واخیا ونصرته به** » **سیدبن طاوس بسندمعتبر ازامیرالمؤمنین «ع» روایت کرده است که رسول خدا «ص» فرمود** : شبی درحجر اسمعیل خوابیده بودم ناگاه جبرئیل بنزدمن آمد و مرا از روی لطف حرکت داد و گفت. یامحمد برخیز وسوارشو که تورا پروردگار تو بنزدخود طلبیده است وچهارپائی آورده بود از استر کوچکتر و از دراز گوش بزرگتر و گامش بقدر بینائی آن بود و دو بال داشت از جواهر و نامش براق بود، پس برآن سوارشدم وچون بعقبه رسیدم مردی رادیدم که ایستاده بود و مو های سرش بردوشهایش آویخته بود، چون نظرش برمن افتاد گفت (السلام علیك یااول السلام علیك یاآخر السلام علیك یاحاشر) جبرئیل گفت جواب سلامش بگو گفتم وعلیك السلام ورحمة الله وبرکاته چون بمیان عقبه رسیدم

مرد سفید رو و پیچیده موئی را دیدم چون نظرش بر من افتاد سلام کرد مانند آن مرد اول و برخصت جبرئیل من جواب گفتم ، پس آن مرد سه مرتبه گفت : نگاهدار حرمت وصی خود علی بن ابیطالب را که مقرب پروردگار است ـ چون به بیت‌المقدس رسیدم درآنجا مردی را دیدم ازهمه کس خوش روتر وسفیدتروخوش قامت‌تر ، پس بهمان نحو برمن سلام کردومن بامر جبرئیل جواب سلام اوگفتم ، پس سه مرتبه گفت : یا محمد نگاهدار حرمت وصی خود علی بن ابیطالب را که مقرب پروردگار است وامین تست برحوض کوثر و صاحب شفاعت بهشت است. پس از براق فرود آمدم وجبرئیل دست مرا گرفت وداخل مسجد بیت‌المقدس نمود و مسجد پر بود از گروهی که من ایشان را نمیشناختم ومرا ازصفها گذرانید ناگاه ندائی ازبالای سرخود شنیدم که پیش بایست ای محمد ، پس جبرئیل مرا پیش داشت و با ایشان نماز کردم ، پس ازآنجا نردبانی از مروارید بسوی آسمان اول گذاشتند وجبرئیل دست مرا گرفت وبسوی آسمان اول برد،چون بنزدیك آسمان رسیدم آنجارا مملو دیدم از پاسبانان و شهابها ، و چون جبرئیل در آسمان اول را کوبید ملائکه گفتند کیست ؟ گفت منم جبرئیل ـ گفتند همراه تو کیست ؟ گفت محمد است ـ گفتند مبعوث شده است ؟ گفت بلی ـ پس در را گشودند و گفتند : مرحبا ای برادر بزرگوار ای خلیفهٔ پروردگار و ای برگزیده خداوندجبار،توئی خاتم پیغمبران وبعد از تو پیغمبری نخواهد بود ـ پس از آنجانردبانی از یاقوت که بزبرجد سبز مزین کرده بودند گذاشتند و برآن نردبان بالا رفتم تا به آسمان‌دوم رسیدم وچون جبرئیل در زد ملائکه سئوال کردند بنحوی که درآسمان اول شد و چون در گشودند مرا مرحبا گفتند و بشارت ها دادند ـ پس‌از آنجا نردبانی از نور گذاشتند که انواع نورها بآن احاطه کرده بود ، جبرئیل گفت یامحمد ثابت قدم باش خدا هدایت کند تورا ـ و همچنین‌ازآسمان بآسمان بالا میرفتم تا بآسمان هفتم رسیدم ناگاه صدائی عظیم شنیدم گفتم ای جبرئیل این چه صدا است گفت یامحمداین صدای درخت طوبی است وازاشتیاق توچنین صدا میکند ؛پس‌مرادهشتی‌عظیم عارض شد وجبرئیل گفت یامحمد نزدیك روبسوی پروردگارخودکه بمکانی رسیدهٔ که هیچ مخلوقی باین مکان نرسیده و اگر از برکت کرامت تو نمیبود من نیز باین مکان نمیتوانستم رسید. و انوار جلال بالهای مرا مسوخت پس من بقدم توفیق ربانی ساحتهای عزت وجلال سبحانی را طی کردم و هفتاد حجاب برای من گشوده شد ، پس ندا از جانب حقتعالی بمن رسیدکه یامحمد ، چون ندای حق را شنیدم بسجده افتادم وعرض‌کردم لبیك رب‌العزت لبیك . پس ندا رسید یا محمد سر بردار و آنچه خواهی سئوال کن تاعطا کنم وهر شفاعت‌که خواهی بکن تاشفاعت تورا روا گردانم‌بدرستی که توئی حبیب من و برگزیدهٔ من‌ورسول من بسوی خلق من و امین من در میان بندگان من چون بنزد من آمدی کی‌را جانشین خود گردانیدی درمیان قوم‌خود گفتم آنکسی‌را که توازمن‌بهترمیشناسی برادرمن وپسرعم من ویاور من ووزیر من وصندوق علم من و وفا کننده بوعده های من پس حق تعالی ندا فرمود که بعزت و جلال وجود وبزرگواری و قدرت برخلق من‌سوگندیادمیکنم که قبول نمیکنم‌ایمان بخود را و نه ایمان‌به‌پیغمبری تو را مگر با اعتقاد بامامت وولایت او یامحمد میخواهی اورا درملکوت آسمان ببینی گفتم پروردگارا چگونه اورا دراینجا ببینم وحال آنکه اورا درزمین گذاشتم پس ندا رسید که یامحمد سر بالا کن چون نظر کردم علی را با ملائکه مقربین در ملاء اعلی مشاهده نمودم و از مشاهدهٔ او شاد وخندان گردیدم وگفتم پروردگارا اکنون دیده‌ام‌روشن گردید پس حق تعالی ندا فرمود یامحمدگفتم لبیك ذوالعزة لبیك فرمود که عهد میکنم بسوی‌تودر باب علی عهدی پس بشنو آن عهد راگفتم پروردگارا آن عهد کدام است ؟ فرمود : علی نشانه راه هدایت است و امام ابرار است و کشندهٔ فجار است و پیشوای مطیعان است و اوست کلمهٔ که لازم پرهیزکاران گردانیده‌ام وعلم وفهم خود را باو میراث داده‌ام پس هر که اورادوست داردمرا

دوست داشته وهر که او را دشمن دارد مرا دشمن داشته و او را امتحان خواهم کرد وخلق خودرا باو امتحان خواهم کرد پس بشارت ده اورا باین بشارتها یامحمد پس جبرئیل بنزد من آمد و گفت یامحمد پیشتر رو و چون پیشتر رفتم بنهری رسیدم که در کنار آن نهر قبها از در و یاقوت بود و آب آن نهر از نقره سفیدتر و از عسل شیرین تر و از مشك خوشبوتر بود پس دست‌زدم‌و کفی از طینت آب نهر برداشتم از مشك خوشبوتر بود پس جبرئیل بنزد من آمد وازاو پرسیدم که این چه نهر است گفت نهر کوثر است که حقتعالی بتو عطا کرده است و فرموده است « انا اعطیناك الکوثر » پس نظر کردم مردانی چند دیدم که ایشان را بجهنم میانداختند از جبرئیل پرسیدم که اینها کیستند گفت اینها سنیانند و جبریانند وخارجیانند وبلوامیه‌اند که آنهایند که عداوت امامان‌از فرزندان تو دارند این پنج کس را از اسلام بهرهٔ نیست پس جبرئیل گفت بمن که آیا راضی‌شدی از پروردگار خود آنچه عطا کرده بتو گفتم تنزیه میکنم پروردگار خود راوشکر میگویم اورا ابراهیم را خلیل خود گردانید وباموسی سخن گفت وسلیمان را ملك عظیم بخشید وبامن‌سخن گفت و مرا خلیل خود گردانید و عطا کرد مرا درباب علی امری بزرك ای جبرئیل بگو که کی‌بودآنکه در اول عقبه دیدم وبر من سلام کرد جبرئیل گفت او برادر تو موسی‌بن عمران بودتراگفت السلام علیك یا اول زیرا که پیش ازهمهٔ بشر تو بشارت دهنده وپیغمبر بودی وگفت السلام علیك یا آخر زیرا که آخر پیغمبران مبعوث گردیدی وگفت السلام علیك یا حاشر زیرا که حشر امتها بنزد تو خواهد شد پس گفتم که آنکه در میان عقبه دیدم کی بود گفت و برادر تو عیسی بن مریم بود که ترا وصیت کرد در باب برادرت علی ابن ابیطالب گفتم کی بود آنکه بر در بیت المقدس دیدم گفت او پدر تو آدم بود که ترا وصیت کرد در باب پسر خود علی‌ابن ابی‌طالب و خبر دادتراکه او پادشاه مؤمنان و پیشوای شیعیانست گفتم آنها چه جماعت بودند که در بیت المقدس صف کشیده بودند ومن پیشنمازی ایشان کردم گفت آنها پیغمبران وملائکه بودند که خداوند عالمیان برای کرامت تو ایشان را حاضر گردانیده بود که در عقب تو نماز کنند چون در آن شب بزمین آمدند وصبح شد رسولخدا علی را طلبید و گفت بشارت می‌دهم ترا یا علی که برادرت موسی و برادرت عیسی وپدرت آدم همه سفارش تو کردند بمن وتوراسلام‌رسانیدندپس حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام گریست و گفت حمد میکنم خداوندیرا که مرا نزد پیغمبران خود معرف گردانیده پس حضرت فرمود که یاعلی دیگر بشارت میدهم تورا که نظر کردم بدیدهٔ خودبسوی عرش پروردگار خود ومثال تورا درآنجا دیدم وپروردگار من درباب تو عهدها گرفت از من باعلی ساکنان ملاء اعلی همه دعا میکنند از برای تو و برگزیدگان عالم بالا استدعا می‌نمایند از پروردگار خود که رخصت یابند که نظر کنند بسوی تو و شفاعت خواهی کرد در روز قیامت در وقتی که امت ها را درکنار جهنم باز داشته باشند وایضاً **بسند معتبر از حضرت صادق «ع» روایتکرده** است که روزی مردی در مسجد کوفه بخدمت حضرت امیرالمؤمنین (ع) آمد وپرسید چه‌معنی دارد این آیه «وسال من ارسلنا قبلك من رسلنا » که حق‌تعالی پیغمبر خود امر فرموده که از پیغمبران گذشته سؤال نمایند حضرت فرمود که چون حقتعالی پیغمبر خود را در شب معراج از مسجد الحرام‌بسوی مسجد اقصی برد ومرادبه مسجد اقصی بیت‌المعمور آسمان است چون جبرئیل **آنحضرت** رابنزد چشمه آورد و گفت یامحمد از این چشمه وضو بساز پس جبرئیل اذان واقامه گفت وحضرت را پیش‌داشت وگفت نماز کن وقرائت را بلند بخوان که در عقب تو گروهی از ملائکه و انبیاء نماز میکنند که عدد ایشان را بغیر از خدا کسی نمیداند و دررف اول آدم ونوح وهود وابراهیم و موسی وعیسی وهر پیغمبری راکه خدا بخلق فرستاد از زمان آدم تاخاتم ص همه ایستاده بودند پس حضرت پیش ایستاد وهمه اقتدا باو کردند و چون از نماز فارغ شد حقتعالی‌باو وحی‌فرستادکه سؤال کن‌ایمحمد

از پیغمبرانی که پیش‌از تو فرستاده‌ام که آیا بغیر از خداوند یگانه خداوندی میپرستیده‌اند پس حضرت رو بسوی ایشان گردانید و فرمود که بچه چیز شهادت میدهید گفتند شهادت میدهیم بوحدانیت خدا و آنکه اورا شریکی نیست و شهادت می دهیم که توئی رسولخدا و شهادت میدهیم که علی امیرالمؤمنین وصی تست و شهادت میدهیم که توئی بهترین انبیا و علی است بهترین اوصیا وخدا این پیمان را از برای تو و علی از همهٔ ما گرفته . **بسند معتبر** دیگر از حضرت موسی بن جعفر «ع» روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که در شب معراج جبرئیل مرا بنزد درختی برد که مثل آن در عظمت و بهجت ندیده بودم و برهر شاخ آن و هر برگ آن و برهر میوهٔ آن ملکی بود و نوری از انوارحقتعالی آن درخت را احاطه کرده بود پس جبرئیل گفت این سدرة‌المنتهی است که پیغمبران پیش از تو از این مکان تجاوز نمی‌توانستند کرد و حق‌تعالی بمشیت خود ترا از این مکان خواهد گذرانید تا بنماید بتو آیات بزرگ خود را پس مطمئن باش بتایید الهی و ثابت قدم باش تا کامل گردد برای تو کرامت‌های خدا و برسی بجوار قرب حقتعالی پس بتابید ربانی بالا رفتم تا بزیر عرش الهی رسیدم و ازآنجا پردهٔ سبزی برای من آویختند که وصف آن در نور و ضیاء و حسن و بها نمی‌توانم کرد پس درآن پرده درآویختم وآن پرده مرا بالا کشید تا پرده دار خلوت‌خانه قدس گردیدم در حرمسرای عزت ببال رفعت پرواز کردم تا بمرتبهٔ رسیدم که صدا های ملائکه را نمیشنیدم و از خود تهی گردیدم و جمیع ترسها و بیمها از دلم بیرون رفت‌وباد غیرخدااز خاطرم برطرف شد و نفسم بقرب حقتعالی ساکن گردید و شادیها و سرورها در دل خود یافتم و چنان خیال غیر خدا از دلم بیرون رفته بود گمان کردم که همهٔ خلایق مرده‌اند پس زمانی حق‌تعالی مرا مهلت داد تا بخود باز آمدم و از حیرت و دهشت رهائی یافتم و بتوفیق حقتعالی چشم‌سررا بستم ودیدهٔ دل را گشودم و بدیدهٔ دل ملکوت آسمان و زمین را میدیدم چنانچه حقتعالی فرموده است (مازاغ‌البصر وما طغی القدر ای‌من آیات ربه‌الکبری) وبدیدهٔ دل بقدرته سوزنی از انوار جلال حق مشاهده میکردم از نوری که هیچ دل را تاب دیدن آن نیست و هیچ عقل را یارای‌فهمیدن‌آن نیست پس پروردگار من ندا کرد که یامحمد ؛ یامحمد ، گفتم لبیك ربی وسیدی و الهی لبیك فرمود که آیا دانستی قدر خودرا نزد من و منزلت و بزرگواری خودرا در درگاه من گفتم بلی‌ای سید من گفت آیا میدانی ای محمد که اهل ملاء اعلی در چه چیز سخن میگویند گفتم پروردگارا تو بهتر میدانی و توئی علام‌الغیوب گفت سخن میگویند در درجات و حسنت آیامیدانی که درجات وحسنات چیست گفتم تو بهتر میدانی ای سید من فرمود که درجات و حسنات کامل ساختن‌وضواست در سرماها و بپای خود سعی کردن بنماز های جمعات باتو و با امامان از فرزندان تو وانتظار نماز کشیدن بعداز نماز وافشای سلام کردن وطعام بمردم خورانیدن و در شب نماز کردن در وقتی که مردم در خواب باشند پس مرا نوازش‌ها نمود و امتم را عطا ها فرمود پس گفت ازتوسؤال میکنم ازامری که‌خود بهتر میدانم بگو که کی‌را خلیفه و جانشین خود کردی در زمین گفتم خلیفهٔ‌خود کردم بهترین‌اهل زمین را برای ایشان برادرم و پسرعمم را و یاری کنندهٔ دین تورا ای پروردگارمن‌حق تعالی فرمود که راست گفتی ای محمد من ترا برگزیدم بپیغمبری و مبعوث گردانیدم برسالت و امتحان کردم‌علی را برسانیدن رسالت های توبسوی‌امت تو و او را حجت‌خود گردانیدم در زمین با تو و بعداز تو و اوست نور دوستان من وولی مطیعان من و جفت او گردانیدم فاطمه را واو وصی تست ووارث تو و غسل دهندهٔ تووپاری کنندهٔ دین تو وکشته خواهد شد برسنت من وسنت‌توخواهد کشت اورا شقی ابن امت پس پروردگار من مرا بامری چند مأمور گردانید که رخصت نفرمود که آنهارا باصحاب خود بگویم پس آن پردهٔ عزت مرا بزیر آورد تا بجبرئیل رسیدم و چون بزیر

سدرة‌المنتهی رسیدم‌مرا داخل بهشت گردانید ومساکن خود ومساکن علی را مشاهده نمودم وجبرئیل با من سخن‌میگفت ناگاه نوری از انوار خداوند جبار برای من‌جلوه کرد و در مانند ته سوزن‌نظر کردم در مثل نوری که در عرش دیدم پس ندای حق را شنیدم که یا محمد گفتم لبیك ربی و سیدی و الهی پس ندا کرد که سبقت گرفته است رحمت من بر غضب من برای تو و ذریت تو توئی مقرب من از میان خلق من وتوئی امین من وحبیب من و رسول من بعزت وجلال خود سوگند میخورم که اگر ملاقات نمایند مرا جمیع خلق من و شك کرده باشند در پیغمبری تو یا دشمنی کرده باشند با برگزیده‌های من از فرزندان تووهر آینه ایشان را همه داخل جهنم گردانم و پروا نکنم ای محمد؛ علی امیرمؤمنان است و سید مسلمانان است و قاید شیعیان است‌بسوی بهشت وپدر دوسید جوانان بهشت است که بستم شهید خواهند شد مرا ترغیب نمود بر سایر چیزها که میخواست .

بسند معتبردیگراز ابن‌عباس روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود: چون مرا بآسمانها بردند بهیچ آسمانی نگذشتم مگرملائکه ازمن سؤال کردند ازحال‌علی‌ابن‌ابیطالب و گفتند ای محمد چون بدنیا برگردی علی و شیعیان او را ازما سلام برسان وچون بآسمان هفتم رسیدم وازآنجا گذشتم وجمیع ملائکه آسمانها وملائکهٔ مقربان وجبرئیل از من جدا شدند ومن تنهابتوفیق حقتعالی‌رفتم‌تا بحجابهای پروردگارخود رسیدم وداخل سراپرده‌های عزت گردیدم از حجاب بحجاب دیگر میرفتم ازحجاب عزت وحجاب قدرت وحجاب بهاء وحجاب کرامت وحجاب کبریا وحجاب‌عظمت وحجاب نور و حجاب وقار وحجاب کمال تاآنکه هفتاد هزار حجاب را بقدم قدرت ربانی و توفیق سبحانی طی کردم و ببال اقبال درحریم قدس پرواز کردم تا بحجاب الجلال رسیدم و درآن خلوت خانهٔ خاص بقدم عبودیت واختصاص ایستادم و با پروردگار خود مناجات کردم و آنچه خواست بمن وحی نمود و هر چه از برای خود وعلی سؤال کردم همه را بمن عطا فرمود و مرا در حق شیعیان و دوستان‌علی وعدهٔ شفاعت نمودپس خداوند جلیل مرا نداکرد که ای محمد کی را دوست میداری از خلق من گفتم ای پروردگارمن اورا دوست میدارم که تو اورا دوست میداری پس ندا فرمود که‌علی را دوست دار که من اورا دوست میدارم و دوست میدارم هر که او را دوست میدارد پس بسجده افتادم و تنزیه کردم پروردگارخودرا وشکر او نمودم پس ندا فرمود که ای محمد؛ علی ولی من‌است و برگزیدهٔ من است از خلق من بعد ازتو من‌اورا اختیارکردم که برادر و وصی و وزیر وبرگزیده وجانشین تو باشد وباور تو باشد بر دشمنان من با محمد بعزت و جلال خود سوگند میخورم که هرجبار که‌باعلی دشمنی کند البته او را درهم شکنم و هر دشمنی از دشمنان من که با علی مقاتله کند البته او را بگریزانم و هلاك گردانم یا محمد من بر دلهای بندگان خود مطلع گردیدم و علی را خیرخواه ترین خلق یافتم برای تو و مطلع ترین ایشان یافتم تو را پس او را بگیر برادر و وصی وخلیفهٔ خود وباو تزویج نما دخترخودرابدرستی که خواهم بخشید بایشان دو پسر طیب‌طاهر پاکیزه پرهیزکار نیکو کردار بذات خود قسم میخورم و برخود واجب گردانیدم که هر که از خلق من دوست دارد علی و زوجهٔ او را (فاطمه) و امامان از فرزندان ایشان را البته علم اورابلند گردانم بسوی قائمه عرش خود وبهشت خود و درآورم اورا بمیان ساحت کرامت خود و آب دهم او را از حظیره قدس خود وهر که با ایشان دشمن باشد یا ازطریق ولایت ایشان عدول نماید البته محبت خود را از اوسلب نمایم و از ساحت قرب خود اورا دور گردانم وعذاب ولعنت خود رامضاعف نمایم ؛ ای محمد بدرستی که توئی رسول من‌بسوی جمیع خلق من وعلی است ولی‌من وامیرالمؤمنان و بر این اعتقاد گرفته‌ام پیمان ملائکه وپیغمبران و جمیع خلق خود را در وقتی که ایشان ارواح بودند پیش از آنکه خلقی درآسمان وزمین بیافرینم برای محبتی که دارم بتو و علی و بفرزندان شما و بدوستان شما که شیعیان شما باشند و شیعیان شما را از طینت شما آفریده‌ام ـ

پس عرض کردم ای اله من و سید من چنان کن که امت من بر اعتقاد بامامت او متفق گردند - فرمود : ای محمد او ممتحن است و دیگران باو ممتحن اند وباو امتحان میکنم جمیع بندگان خودرا در آسمان وزمین تاآنکه کامل گردانم ثواب آنها راکه اطاعت من بنمایند درحق شماوفرو فرستم عذاب و لعنت خودرا برهر که مخالفت وعصیان میکند درحق شما وبشماجدا میکنم‌خبیث را ازطیب یا محمد بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که اگر تو نبودی آدم را خلق نمیکردم و اگر علی نمی‌بود بهشت را نمی‌آفریدم زیرا که بشما جزا میدهم بندگان خود را درروز معاد بثواب وعقاب و بعلی و با امامان از فرزندان او انتقام میکشم ازدشمنان خود در دار دنیا پس بازگشت همه بسوی من است در روز جزا ، تورا وعلی را حاکم میگردانم دربهشت و دوزخ خود، داخل بهشت نمیگردد دشمن شما و داخل جهنم نمیشود دوست شما وقسم بذات مقدس‌خورده‌ام که چنین کنم - پس‌برگشتم وازهرحجابی از حجابهای پروردگار خود که بیرون میآمدم ازعقب خود ندا میشنیدم که (یامحمد دوست دار علی را)، (یا محمد گرامی دار علی را) ، (یا محمد مقدم دار علی را) ، (یامحمد خلیفه گردان علی را) ، (یا محمد وصی گردان علی را) ، (یامحمد تو را وصیت میکنم درحق‌علی و شیعیان او وصیت خیر) - چون بملائکه رسیدم مرا درآسمانها تهنیت میگفتندکه گوارا باد تورا یا رسول‌الله کرامت خدا برای تو وبرای علی .

بسند معتبر امام رضا «ع» روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود چون داخل بهشت شدم در آن درختی دیدم که بار آندرخت حلها وزیورها بود و درمیان حوریان بودند و در زیر آن اسبان ابلق بودند و در بالای آن رضا و خشنودی حق تعالی بود، گفتم ای جبرئیل برای کیست این درخت ؟ گفت برای عم تست امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب ، چون حقتعالی امر کند مردم را داخل بهشت نمایند شیعیان علی را بنزد ایندرخت بیاورند و از این حلها وزیورها بپوشانند وبر اسبان ابلق سوار شوند ومنادی ندا کند اینها شیعیان علی‌اند صبر کردند در دنیا برآزارها امروز بهره‌مند شدند باین عطاها و **بسند دیگر** از رسولخدا «ص» **روایت کرده** است که آنحضرت فرمود چون مرا بآسمان بردند بقصری رسیدم از مروارید که پروانهای آن قصراز طلای درخشنده بود پس حقتعالی وحی فرمود بسوی من که این قصر از علی‌بن ابی‌طالب است.

عیاشی بسند معتبراز امام جعفرصادق « ع » روایتکرده است که شبی حضرت رسول « ص » در ابطح بود ناگاه جبرئیل براق را برای آن حضرت از آسمان فرود و برآن هزارهزار تحفهٔ از نور بسته بودنـد ؛ چون براق را نزدیك آورد که حضرت سوار شود براق امتناع نمود جبرئیل طپانچهٔ برآن زد که عرق از آن ریخت و گفت ساکت شو که محمد است ،پس‌براق‌پرواز کرد بسوی سدرة المنتهی واز آنجا بسوی آسمان وچون بآسمان اول رسیدند ازصدای بال‌براق‌و غلبه انوار آن زینت سبع طباق ملائکه از درهای آسمان پرواز کردند وباطراف آسمان گریختند پس جبرئیل گفت « الله اکبر الله اکبر» ، ملائکه گفتند بنده مخلوق خداست‌وبنزدجبرئیل آمده‌از او پرسیدند این کیست ؟ گفت محمد است ، پس ملائکه بر اوسلام کردند و براق بسوی‌آسمان‌دوم پرواز کرد ، باز ملائکه پرواز کرده گریختند ، پس جبرئیل گفت اشهد ان لااله الاالله اشهدان لااله‌الاالله) - ملائکه گفتند بنـهٔ مخلوق خداست و بنزد جبرئیل آمدند و احوال آنحضرت را پرسیدند چون آن حضرت را شناختند بر او سلام کردند و همچنین بهر آسمانی میرسیدند جبرئیل یك فصل اذان را میگفت وچون بآسمان هفتم رسیدند اذان را تمام‌کرد و درآنجا حضرت رسول‌ص پیشنمازی ملائکه و انبیاء (ع) کرد ، پس جبرئیل آن حضرت را بمکانی برد و گفت : بالا رو

که من زیاده از این بالا نمیتوانم آمد ، پس حقتعالی آنحضرت را در فضای بی انتهای قرب خود بالا برد آنچه خواست و درهای علم ومعرفت و فیض بر او گشود آنچه خواست ، پس خطاب نمود باو که یا محمد کی‌را برای‌امت خود انتخاب کردهٔ بعد ازخود؟ عرض کرد خدا بهترمیداند ـ حقتعالی فرمودعلی‌امیرمؤمنانست. **علی بن‌ابراهیم بسند معتبراز حضرت رسول‌ص** روایت کرده است که فرمود چون داخل بهشت شدم و در بهشت درخت طوبی را دیدم که اصلش در خانهٔ علی بود و هیچ قصر ومنزلی در بهشت نبود مگر شاخی از اندرخت در آن بود و در بالای آندرخت سبدها بود که در آنها حلهها از سندس و استبرق بهشت برای هر مؤمنی هزار هزار سبد بودکه درهرسبدی هزار حله بود برنگهای مختلف که هیچ حله بحلهٔ دیگرشباهت نداشت و اینها جامه های اهل‌بهشت وسایهٔ آندرخت که (ظل ممدود) است چندان کشیده بودکه اگر سواری‌صدسال میتاخت‌ازسایهٔ آن بدر نمیتوانست رفت ، ودر پای‌ین آندرخت طعامها ومیوه‌های اهل‌بهشت بود که در قصرها و منازل ایشان آویخته بود، در هرشاخی صدهزار رنك بود از میوه ها که در دنیا شبیه آنها را دیده‌اند و ازآنچه شبیه آنها را ندیده‌اند و آنچه مانند آنرا شنیده‌اند و از آنچه مانند آنرا نشنیده‌اند و هر چه ازآن میچیدندبجای‌آن دیگری میرویید **چنانچه** حقتعالی فرموده است(لا مقطوعة ولاممنوعة)؛ در زیرآندرخت نهری است که ازآن نهرهای چهارگونه منشعب می‌شود- نهرهای آب‌صافی‌نهرهای شیر، نهرهای شراب، نهرهای عسل‌مصفا. ابن بابویه بسند معتبرروایتکرده است‌که حضرت رسول‌ص فرمود: درشب معراج بآسمان رفتم از عرق من بزمین ریخت و از آن گلسرخ روئید و آن گل بدریا افتاد پس ماهی خواست آنرا بگیرد و دعموص هم خواست آنرا بگیرد (دعموص کرمی است که سر پهنی دارد و دم باریکی ودر وگل بهمرسد) پس حقتعالی ملکی را فرستاد که میان‌ایشان حکم‌کردکه نصف‌آن از ماهی باشد ونصف دیگر از دعموص، و آن سبب پرههای سبزی‌که بردور برگهای گل میباشد نیمی‌بشکل‌دم ماهی است و نیمی شکل دم دعموص است زیرا که بهر گلی‌پنج پر احاطه کرده است و دوپر آنها ازهر دوطرف پرههای ریزه دارد و دو پرآن مانند دم دعموص باریك‌اند و از هیچ طرف پری ندارند ویکی ازیکطرف پر دارد و از یکطرف ندارد پس نیمش بماهی میماند ونیمش بدعموص ـ و در اشعار عجم نیز این مضمونرا بسته‌اند

ابن شهر آشوب روایت‌کرده است که در شبی که حضرت رسول ص بمعراج رفت حضرت ابیطالب (ع) **آنحضرت** را درجای خود نیافت و بسیار از پی **آنحضرت** گردید پس بنی‌هاشم را جمعکردوفرمود مهیا شویدکه اگر تا صبح محمد را نیابم شمشیر می کشم ودشمنان آنحضرت هر که را بیابم هلاك میکنم؛ در این تشویش و اضطراب بود تا آنکه حضرت ازآسمان فرود آمد درخانهٔ امهانی خواهر امیرالمؤمنین ، چون ابوطالب آنحضرت را دید شاد شد و دست او را گرفته بسوی مسجدالحرام آورد با گروهی بنی‌هاشم پس شمشیرخود را بیرون آورد و بنی‌هاشم را فرمود شمشیر های خود را بیرون آوردند خطاب کرد بکفار قریش که بخدا سوگند اگر امشب او را نمیدیدم یکی‌ازشما را زنده نمیگذاشتم. وایضاً روایت‌کرده است‌که حضرت رسول‌ص شب شنبه هفدهم‌مبارك رمضان ششماه قبل از هجرت بسوی مدینه در خانهٔ ام هانی یا خانهٔ خدیجه یا شعب ابی‌طالب یا مسجدالحرام بود علی‌اختلاف الروایات . و بروایت دیگر در ماه ربیع الاول دوسال بعد از بعثت ؛ پس جبرئیل ومیکائیل حاضرشدند و با هریك هفتاد هزار ملك همراه بودند و بر **آنحضرت** سلام کردند و آنحضرت را بشارت ها دادند و با ایشان دابهٔ بود که رویش مانند روی آدمی بود و پاهایش مانند پاهای شتر و بالش مانند بال اسب و دمش مانند دم گاو و دو بال

در ران خود داشت و لجامی از یاقوت سرخ برسرش بود وچون حضرت بر آن سوارشدپرواز کرد و از آسمان بآسمان میرفت وملائکه برآن حضرت سلام‌میکردند واورا بشارتها میدادند وانبیاء را در آسمانها میدید و از ایشان بشارتها می‌شنید تا از آسمانها درگذشت‌و بحجاب‌های نوررسید،پس شنید که ملائکه حجب سورهٔ نور تلاوت میکردند ، چون بکرسی‌رسید شنیدکه خازنان کرسی آیة الکرسی تلاوت میکردند ، چون بعرش رسید شنید که حاملان عرش « حم مؤمن » تلاوت‌میکردند ودر آنجا هزار مرتبه باو ندا رسیدکه نزدیك بیا ودرهرمرتبه‌یك حاجت بزرك‌آنحضرت‌راروا کرد تا آنکه بمرتبهٔ « قاب قوسین اوادنی » رسیدپس ندای حق‌تعالی باورسیدکه هرحاجت خواهی بطلب حضرت عرضکرد پروردگارا ابراهیم راخلیل‌خودگردانیدی‌وموسی راکلیم خود گردانیدی و سلیمان را ملك عظیم بخشیدی بمن چه کرامت عطا میفرمائی ؟ حقتعالی ندا فرمود : اگر ابراهیم را خلیل خود گردانیدم ترا حبیب خود کردم ، اگر با موسی درکوه طورسخن گفتم باتو درساط نورسخن گفتم ، سلیمان را ملك فانی دادم و تو را ملك باقی آخرت بخشیدم وبهشت را دربسته عطا کردم و تورا شفاعت کبری کرامت نمودم . **مؤلف گوید** : سایر احادیث معراج درابواب آتیه‌این مجلد وسایر مجلدات مذکور خواهد انشاءالله وذکر آنها درانجا موجب تکرار میگردد.

باب بیست و پنجم - در بیان هجرت حبشه است

شیخ طبرسی و علی بن ابراهیم و دیگران روایتکرده اند که چون دعوت حضرت رسول ص قوی شد وجمعی بدین آنحضرت درآمدند کفارقریش بایکدیگر اتفاق نمودند که آنها راکه مسلمان شده‌اند تعذیب ها وشکنجه ها وآزارها برسانند شایدکه از دین آن حضرت برگردند پس هرقبیلهٔ متوجه اذیت مسلمانانی که در میان ایشان بودند شدند ؛ وچون آنحضرت ازجانب خدا بجهاد کافران هنوز مأمور نگردیده بود در سال پنجم بعثت بامر الهی جمعی از مسلمان را مرخص فرمود که بجانب حبشه هجرت نمایند و فرمود : پادشاه حبشه که اورا نجاشی میگویند واصحمه نام دارد پادشاه شایسته ایست وستم نمیکند وراضی بستم نمیشود بروید و در پناه او باشید تاحقتعالی مسلمانان رافرجی‌کرامت فرماید ، و در هجرت ایشان مصلحت‌ها بودکه باعث اسلام نجاشی‌وجمعی از اهل حبشه شد واسلام اوموجب قوت مسلمانان گردید - پس یازده مرد وچهار زن خفیه از اهل مکه گریختند وبجانب حبشه روان شدند ، وازجملهٔ آنها بودند - عثمان ورقیه دخترحضرت رسول ص که زن او بود ، زبیر ، عبدالله بن مسعود ، عبدالرحمن بن عوف ، ابو حذیفه وسهله زن او ، مصعب بن عمیر ، ابوسلمة بن عبدالاسد وزن او امسلمه دخترابی‌امیه ، عثمان بن مظعون ،عامربن‌ربیعه و زن او لیلی دخترابی خثیمه، خاطب بن عمرو ، سهیل بن بیضا - وایشان یك‌یك خفیه رفتند و چون بکنار دریا رسیدند دو کشتی از تجار حاضر بود سوار شدند بجانب حبشه روان گردیدند چون کفار قریش از رفتن ایشان مطلع شدند ازعقب ایشان رفتند و بایشان نرسیدند -

پس ایشان در حبشه ماه شعبان ورمضان ماندند و در ماه شوال برگشتند وهریك بامان یکی ازاهل مکه داخل مکه شدند بغیر ابن مسعود که او بزودی معاودت نمود بسوی حبشه ، بسبب این هجرت شدت اهل مکه بر مسلمانان زیاده شد ودرآزار واضرارایشان مبالغهٔ بسیارکردند ،باردیگرحضرت ایشان را بامر الهی مرخص‌فرمودکه بسوی حبشه حرکت کردند ودراین مرتبه حضرت جعفربن‌ابی طالب «ع» با هفتاد و دو نفر از مسلمانان (بروایت علی‌بن ابراهیم) متوجه حبشه شدندودیگران گفته‌اند مجموع آنها که بسوی حبشه هجرت کردند هشتاد و دو نفر بودند ازمردان بغیراطفال‌وزنان وبراویتی یازده زن با ایشان رفتند ؛ ودر این مرتبه کفار قریش عمروبن العاص وعمارة بن‌الولید را با تحف وهدایا بنزد نجاشی فرستادند که ایشانرا برگردانند ومیان عمرو و عماره عداوتی بود

قریش میان ایشان اصلاح کردند وایشان را باتفاق فرستادند ، عماره جوان بسیار خوشروئی بود و عمرو بن العاص زن خودرا برداشته بودند چون بکشتی سوارشدند شراب خوردند وعماره بعمرو گفت زن خود را بگو که مرا ببوسد ! عمرو گفت چون تواند بود که زن من ترا ببوسد ! ؟ چون عمرو مست شد و بر کشتی نشسته بود عماره دستی بر او زد و او را بدریا افکند ؛ عمرو بکشتی چسبید و او را بیرون آوردند و باین سبب عداوت میان ایشان محکم شد ـ چون بخدمت نجاشی رسیدند او را سجده کردند وهدایای خودرا گذرانیدند و باوعرضکردند که گروهی ازما مخالفت ماکرده‌اند در دین‌ما وخدایان ما را دشنام می‌دهند و ازما گریخته بسوی تو آمده‌اند می خواهیم ایشانرا بما رد کنی ـ پس نجاشی‌فرستاد وجعفر«ع» را طلبید؛ ابن‌مسعود گفت چون بنزد نجاشی‌میرفتم جعفر(ع) گفت شما سخن مگوئید ومکالمهٔ با پادشاه را بمن بگذارید ـ چون داخل مجلس شدند امرای‌نجاشی گفتند پادشاد را سجده کنید؛ جعفر فرمود ما غیرخدا را سجده نمیکنیم ؛ چون نجاشی رسالت قریش را نقل کرد جعفرفرمود ازایشان‌بپرس‌آیا ما بندهٔ ایشانیم؟ عمرو گفت‌نه بلکه آزادان بزرگوارانید ـ جعفر فرمود بپرس آیا از ما قرضی طلب دارند ؟ عمرو گفت نه از شما طلبی نداریم جعفر فرمود بپرس آیا ازما خونی طلب دارند ؟ عمرو گفت نه ـ جعفر فرمود پس‌چه میخواهید ازما ؟ آزار ما بسیار کردید ما از بلادشما بیرون آمدیم ؛ عمرو گفت ای‌پادشاه ایشان مخالفت ما میکنند در دین ما وخدایان‌ما را دشنام میدهند و جوانان ما را ازدین بر میگردانند و جماعت ما راپراکنده میکنند ؛ ایشان را بما بده تا امرما مجتمع گردد ؛ جعفر فرمود ای پادشاه سبب مخالفت ما با ایشان آنستکه حقتعالی پیغمبری در میان ما فرستاده است‌که ما را امر میکند از برای خدا شریکی قرار ندهیم و بغیر خداوند یکتا را نپرستیم و قمار نبازیم و ما را امر میکند بکردن نماز و دادن‌زکوة وعدالت واحسان و نیکی با خویشان ونهی میکند ما راازبدی‌ها وظلم و ستم و ریختن خون مردم بناحق واز زنا و ربا وخوردن مردار و آن پیغمبر همانستکه عیسی (ع) بشارت داد بآمدن او و نام او احمد ص است ـ نجاشی گفت حقتعالی عیسی را نیز بهمین طریقه فرستاده بود ؛ نجاشی را گفتار جعفر بسیار خوش آمد ـ پس عمرو گفت ای‌پادشاه اینها مخالفت تو می‌نمایند در امر عیسی‌نجاشی با جعفر گفت چه میگوید پیغمبرشما درباب عیسی«ع» ؟ جعفرفرمود میگوید در حق عیسی آنچه خدا در حق آن فرموده است، میگوید روح خدا وکلمهٔ است که او را بیرون آورده است از دختری که مردان بر او دست نگذاشته‌اند ـ پس نجاشی رو بعلمای خود کرد و گفت زیاده از این درباب عیسی نمی‌توان گفت؛ پس‌نجاشی گفت آیا درخاطر داری چیزی ازآنها که پیغمبر تو ازجانب خدا آورده است ؟ جعفر گفت بلی و شروعکرد بخواندن سورهٔ مریم تا باینجا رسیدکه می‌فرماید:

« وهزی الیك بجذع النخلة تساقط علیك رطباً جنیاً فکلی واشربی و قرعیناً »

پس نجاشی و جمیع علمای نصاری که در مجلس او بودند همه به گریه افتادند و بسیار گریستند نجاشی گفت مرحبا بشما و بآنکه شما ازپیش او آمده‌اید وگواهی می دهم که او پیغمبر خداست و اوست‌آنکه عیسی‌بن‌مریم باو بشارت داده است واگرپادشاهی مرا مانع نبود هرآینه میآمدم و کفش اورا برمی‌داشتم، بروید که شما ایمنید وکسی را برشما دستی‌نیست؛ و امرکرد که برای ایشان‌طعام وجامه ومایحتاج ایشان را بدهند ـ پس عمرو بن العاص گفت ای پادشاه این مخالف دین ماست اورا بما بده ! نجاشی دستی برروی او زد و فرمود ساکت شو بخدا سوگندکه اگر بد اورا بگوئی‌ترا بقتل میرسانم وحکم‌کرد هدیه‌های اورا باو ردکردند و آن ملعون از مجلس نجاشی بیرون‌آمد و خون از رویش میریخت وگفت هرگاه توچنین میگوئی دیگرما بد او را نخواهیم گفت و بر بالای سر نجاشی کنیزی ایستاده بود و اورا باد میزدچون نظرش برعماره افتاد عاشق عماره شد و عمرو این معنی را دریافت چون بخانه برگشتند برای کینه و ریاکه ازعماره درسینه داشت باو گفت کنیز

نجاشی خاطر تو بسیار بهم رسانید کسی بنزد او فرست و اورا بسوی خود راغب گردان! عماره‌از غایت حماقت فریب آن ملعون را خورد و کسی بنزد آن کنیز فرستاد و کنیزاورا اجابت کرد، پس عمرو گفت پیغام بفرست برای او که از بوی خوش پادشاه قدری برای تو بفرستد ! چون کنیز بوی خوش را فرستاد عمروبرای تدارک کینهٔ قدیم آن بوی خوش را از آن احمق‌لئیم گرفت‌و بنزد نجاشی برد و گفت رعایت حرمت پادشاه واطاعت او برما واجب است وبایدکه چون داخل‌بلاد اوشده‌ئیم ودر امان او داخل شده‌ئیم بااو درمقام غش وفریب وخیانت نباشیم !آن رفیق من باکنیز پادشاه حیله نمود واورا فریب داد وکنیز ازبوی خوش پادشاه برای اوفرستاده است وبرمن لازم شد که بعرض پادشاه برسانم وبوی خوش رابیرون آورد وبنزد نجاشی گذاشت ! نجاشی چون بوش‌خوش را دید واین قصه را شنید بسیار در غضب شد واول اراده‌کرد عماره را بقتل رساند بعد از ان گفت چون بامان داخل بلاد من شده‌اندکشتن ایشان جایز نیست ؛ **پس** ساحران راکه درخدمت اوبودند طلبید وفرمود میخواهم اورا ببلائی مبتلا کنید که از کشتن بدتر باشد ! ساحران اورا گرفتند و زیبق در ذکرش دمیدند واو دیوانه شد و بصحرا دوید وبا وحشیان صحرا می‌بود واز آدمیان میگریخت و بایشان انس نمی‌گرفت - و بعد از آن قریش جمعی را بطلب اوفرستادند و برسرآبی در کمین او نشستند وچون با وحشیان بسرآب‌آمداورا گرفتندودر دست ایشان فریاد و اضطراب کرد تامرد - وچون عمرو از برگردانیدن مهاجران ناامید شد بنزد قریش برگشت وواقعه را نقل کرد ؛ و پیوسته جعفر واصحابش بانهایت کرامت وعزت نزد نجاشی بودند تاحضرت هجرت نمود بمدینه وباقریش صلح کرد ، پس جعفر با اصحاب متوجه مدینه شدند و در روز فتح خیبر بخدمت رسولخدا ص رسید ؛ ودرحبشه از اسماء بنت عمیس عبدالله بن جعفر متولد شد ودراوانی که جعفر در حبشه بود نجاشی را پسری بهم رسید و اورا محمد نام کرد . **علی بن ابراهیم روایت کرده** است که ام حبیب دختر ابوسفیان زن عبدالله بن جحش بود وعبدالله در حبشه مرد پس حضرت بنزد نجاشی فرستاد که او را برای آن‌حضرت خطبه نماید ونجاشی خطبه کرد وچهار صد اشرفی مهراو کرد وازجانب حضرت باو داد وجامها وبوی خوش بسیار برای او فرستاد وتهیهٔ سفراونمود واورا بخدمت آنحضرت فرستاد ومارية قبطیه مادر ابراهیم را نیز با جامه‌ها وبوی خوش بسیار واسبی و سی‌نفر ازعلمای نصاری بخدمت حضرت فرستاد؛ چون بمدینه‌آمدندحضرت ایشانرا باسلام‌دعوت‌نمود خواند این آیه را «واذ قال‌الله یاعیسی بن‌مریم اذکر نعمتی علیك و علی والدیك ـ الخ » چون این‌آیه راشنیدندگریستندوایمان‌آورده بسوی‌نجاشی برگشتند واطوارپسندیده آنحضرت‌را نقلکردند وآیاه‌را براوخواندند نجاشی‌وعلمای نصاری که درمجلس‌اوحاضر بودندهمه گریستند ونجاشی‌مسلمان شدواسلام خودرا باهل‌حبشه اظهارنکرد وترسید اورا بکشند وبقصد ملازمت حضرت ازحبشه بیرون آمد وچون بدریا نشست فوت شد و حقتعالی در بیان‌قصه او فرمود « ولتجدن اشدالناس عداوة للذین آمنواالیهود والذین اشرکوا» هرآیته می‌یابی سخت‌ترین مردم را از روی دشمنی باایشان که ایمان آورده‌اند یهودرا وآنانکه شرك بخدا آورده‌اند « و لتجدن اقربهم مودة للذین آمنوالذین قالوا انانصاری» والبته میبابی نزدیکترین مردمان ازجهت‌مودت‌ودوستی‌مرآنکسانی‌راکه‌ایمان‌آورده‌اند آنانراکه میگویندکه ماترسایانیم «ذلك بان منهم قسیسین ورهبانا وانهم لایستکبرون»
یعنی قرب مودة ایشان بسبب آنستکه بعضی‌ازایشان دانایان راستگووعابدان صومعه نشین‌اندو بسبب آنکه تکبر و گردنکشی نمیکنندازقبول حق « واذا سمعوا ما انزل الی الرسول تری‌اعینهم تفیض من الدمع مماعرفوا من الحق » و چون میشنوند آنچه فروفرستاده شده است بسوی رسول می‌بینی چشمهای ایشانرا که میریزد اشك را از آنچه شناختند ازسخن راست «یقولون ربنا آمنافاکتبنا مع الشاهدین» میگویندایپروردگارماایمان آوردیم باینکلام‌و پیغمبریکه‌اینکلام‌را آورده‌است پس بنویس‌مارا

از جملهٔ گواهان ـ تا آخر آیاتیکه درمدح ومثوبات ایشان نازل شده‌است. **کلینی و شیخ طوسی** ودیگران بسند های معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده‌اندکه نجاشی پادشاه حبشه روزی فرستاد وجعفر طیار واصحاب اورا طلبید چون براو داخل شدند دیدند که از تخت سلطنت فرود آمده و برروی خاك نشسته است وجامهای کهنه پوشیده است ؛ جعفر گفت چون اورا براینحال دیدیم ترسیدیم ؛ چون تغییر حال مارا دید گفت سبب آن می گویم و شکر میکنم خداوندی‌را که محمد را نصرت داد و دیدهٔ مرا بنصرت او شاد گردانید . می‌خواهید شمارا بشارت دهم ؟ گفتم بلی ای‌ملك گفت دراین ساعت جاسوسی از جواسیس من آمد و خبر آورد که حقتعالی نصرت داده است پیغمبر خود محمد ص را وسیاری از دشمنان اورا هلاك نموده است، فلان وفلان کشته شده‌اندوفلان‌وفلان اسیر شده‌اند ،وملاقات ایشان با دشمنان در وادئی واقع شده‌است که آنرا (بدر) میگویند، گویا می‌بینم آن وادی را که درآنجا گوسفند می‌چرانیدم برای آقای خود که مردی بود ازبنی‌ضمره-پس جعفر گفت : ای پادشاه شایسته چرا برخاك نشسته‌و جامه‌های کهنه پوشیدهٔ فرمود ای‌جعفر مادرانجیل خوانده‌ایم که از حقوق لازمهٔ خدا بربندگان آنستکه هرگاه خدا نعمتی تازه برایشان بفرستدایشان شکر تازهٔ بعمل‌آورند ، وباز درانجیل خوانده‌ایم که هیچ شکر از برای‌خدا بهتراز تواضع‌وفروتنی نیست لهذا برای شکر نعمت فتح رسولخدا ص فروتنی وتواضع کرده‌ام نزد حقتعالی- چون‌حضرت رسول ص این را شنید باصحاب خود فرمود : بدرستی که تصدق مال‌صاحبش‌را زیادمیگرداند،پس تصدق کنید تا جناب الهی شمارا رحمت کند، وتواضع موجب زیادتی رفعت‌و بلندی‌مرتبه‌میگردد،پس تواضع کنید تا جناب اقدس الهی شمارا بلندگرداند ؛ و عفوکردن موجب زیادتی عزت می گردد پس عفوکنید واز بدیهای مردم درگذرید تا خدا شما را عزیز گرداند . **شیخ طبرسی و قطب** راوندی ودیگران روایت کرده‌اندکه حضرت رسول ص نامه نوشت بسوی نجاشی در باب جعفر واصحاب او وبا عمروبن امیه ضمری فرستاد و مضمون نامه این بود « بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم-نامهٔ است از محمد رسولخدا بسوی نجاشی پادشاه حبشه ، سلام برتو یاد حمد می کنم خداوندملك‌قدوس مؤمن مهیمن را وگواهی می‌دهم که عیسی پسر مریم روح خدا وکلمهٔ اوست که القاکرد آن روح برگزیده وآفریدهٔ خودرا بسوی مریم دختری که از مردان کناره کرده بود وطیب‌ومطهر بودوفرج اورا از زنا ومقاربت مردان حفظ کرده بود پس حامله‌شد بعیسی پس‌او از دمیدن‌روح‌القدس آفریده شد و خدا روح برگزیدهٔ خود را دراو دمید چنانچه آدم را بقدرت خود از گل آفرید ، و تورا دعوت می کنم بسوی خداوند یگانه که شریك ندارد وبآنکه دوستی کنی با مردم برطاعت خدا ومرا متابعت نمائی وایمان آوری بمن وبآنچه بسوی من آمده‌است بدرستی که من پیغمبر وفرستادهٔ خدایم و فرستاده‌ام بسوی تو پسرعم خود جعفربن ابیطالب را باگروهی از مسلمانان چون بنزد توآیند مهمان‌داری ایشان بکن و تبختر را ترك کن و میخوانم‌ترا ولشگرترا بسوی خدا و تبلیغ رسالت خدا کردم وآنچه شرط خیرخواهی‌بود گفتم پس‌نصیحت‌مراقبول‌و کنیدو سلام‌خدا برکسی باد که قبول راه هدایت نماید ـ **پس** نجاشی‌درجواب نوشت «بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم نامهٔ است بسوی محمدرسول خدا از نجاشی که اصحم پسر ابجر است ، سلام برتو باد ای‌پیغمبرخدا از جانب خدا ورحمت و برکات برتو باد ازخدائی که بجز او خداوندی‌نیست ومرا بسوی‌اسلام‌هدایت نمود و بتحقیق که بمن رسید نامهٔ تو یارسول‌الله وآنچه درآن نامه ذکر کرده‌بودی ازعیسی‌قسم به پروردگار آسمان وزمین که‌عیسی زیاده ازآن نیست که‌نوشته‌بودی وسایر مضامین‌نامهٔ کریم‌ترافهمیدم وپسرعم ترا واصحاب تورا گرامی داشتیم و شهادت می‌دهم که توئی رسول خدا راستگو وتصدیق کرده شده وبتو ایمان آوردم و با پسر عمت بیعت کردم و بدست او مسلمان شدم برای‌پروردگار

عالمیان و فرستادیم بسوی تو یا رسول الله اریحا پسرخود را و من ندارم مگر اختیار خود را اگر میفرمائی بخدمت میآیم و گواهی میدهم که فرمودههای تو حق است پس بخدمت حضرت رسول‌هدایا فرستاد ومارية قبطیه مادر ابراهیم را فرستاد و جمعی را فرستاد که بآن حضرت ایمان آوردند بر گشتند. وروایتکردهاندکه حضرت ابوطالب (ع) نامهٔ بنجاشی‌نوشت درباب تحریص وترغیب او بر یاری حضرت رسول ص درآن نامه شعری چند نوشت که مضمون آنها اینست بدان ای پادشاه حبشه که محمد پیغمبراست مانند موسی ومسیح پسرمریم وهدایت ازجانب‌خدا آورده است **چنانچه** آنها آوردهاند وشما وصف او را درکتابهای خود میخوانید بصدق و راستی پس برای خدا شریك قرار مدهید و اسلام بیاورید که راه حق روشن وهویداست وتاریك وپوشیده نیست .

ابن بابویه بسند معتبرازحضرت‌امام حسن عسکری (ع) روایت کرده است که چون جبرئیل(ع) خبروفات نجاشی‌را برای **حضرت رسول‌ص** آورد **آنحضرت** گریست از روی اندوه و فرمود که برادر شما اصحمه امروز برحمت الهی واصل‌شده پس‌بقبرستان‌بقیع بیرون رفت وحقتعالی هرمرتفعی رابرای‌اوپست گردانید تا جنازه اورا ازحبشه دید وبا صحابه براونماز کرد وهفت تکبیر بر او گفت:شیخ طبرسی‌نیزاین را روایت کرده است ازجابر انصاری وابن‌عباس وغیرایشان ودر روایت **او مذکور است** که چون حضرت بر اونماز کرد منافقان مدینه گفتند که برنصرانی حبشی‌نمازمیکند که هرگز اورا ندیده است پس‌حقتعالی برای تکذیب این آیه‌رافرستاد که« وان من‌اهل‌الکتاب لمن یؤمن‌بالله وماانزله الیکم وماانزل‌الیهم خاشعین‌لله » تا آخرآیه که مضمونش آنست ؛ بدرستی که از اهل‌کتاب کسی هست که ایمان می‌آورد بخدا وبآنچه فرستاده شده است بسوی شما در حالتیکه‌خاشعند از برای خدا ونمیفروشند آیات خدا را بمزد کمی که متاع دنیا باشد این جماعت برای ایشان است اجر ایشان نزد پروردگار ایشان بدرستی که خدا بزودی درقیامت حساب خلایق را میکند.

مؤلف گوید: که آن چه این روایت برآن دلالت میکند که فوت نجاشی دربلادحبشه واقع شد اشهرواظهراست **کلینی وابن‌بابویه و شیخ طوسی ودیگران** بروایات معتبره روایت کرده‌انداز **حضرت‌صادق (ع)** که درروز فتح خیبر حضرت جعفرطیار از حبشه مراجعت نموده بخدمت حضرت رسول‌ص رسید و حضرت فرمود که نمیدانم بکدام یك شادتر باشم بفتح خیبر یا بآمدن جعفر و چون جعفرآمد حضرت اورا دربرگرفت و اکرام بسیار نمود وفرمود که آیا میخواهی ترا عطائی کنم آیا میخواهی ترا بخششی کنم آیا میخواهی ترا نوازشی کنم گفت بلی یا رسول‌الله و مردم گمان کردند که طلا ونقرهٔ بسیاری ازغنائم خیبر باو خواهد داد وگردنها کشیدندکه ببینند چه چیز باو میبخشد پس فرمود که چیزی بتومیدهم وعملی بتو تعلیم می‌نمایم که اگر هرروز بکنی از برای توبهتر باشد از دنیا و آنچه در دنیاست و اگرهرروز یکمرتبه یا ماهی‌یکمرتبه یا سالی یکمرتبه بجاآوردی هر گناه که درآن میان‌کرده باشی آمرزیده شود پس نماز جعفر راآنحضرت باو تعلیم کرد .

شیخ طبرسی روایت کرده است که در روز فتح خیبر جعفر با هرکه از اصحاب آن‌حضرت‌بحبشه هجرت کرده‌اندآمدند با شصت ودونفر از اهل‌حبشه وهشت نفر از اهل‌شام که یکی از ایشان‌بحیرای راهب بود و حضرت سورهٔ یاسین بر ایشان خواند و ایشان بسیار گریستند و گفتند چه بسیار شبیه است این سخن بآنچه برعیسی(ع) نازل می‌شد وهمه ایمان آوردند وبرگشتند.

(باب بیست و ششم)

« در بیان دخول شعب ابیطالب است و بیرون آمدن از شعب و بیعت کردن»
« انصار و موت ابوطالب و خدیجه «ع» و سایر احوال آنحضرت تا اراده »
« هجرت کردن بسوی مدینه »

شیخ طبرسی وقطب راوندی وغیرایشان روایت کرده‌اند که درسال هشتم نبوت چون کفار قریش و مشرکان مکه اسلام حمزه (ع) را دیدند و حمایت نجاشی مهاجران را واسلام او را شنیدند و شدت حمایت ابوطالب واکثر بنی‌هاشم **آنحضرت** را مشاهده کردند و اسلام در قبایل عرب منتشرشد وحقیقت آنحضرت بر اکثر خلق ظاهرشد از مشاهده و استماع این احوال مضطرب شدندو ناثره حسد وشرك درسینهٔ پر کینهٔ ایشان مشتعل گردیده و در دارالندوه که محل‌مشورة ایشان بود جمع شدند وتدبیر ایشان برآن‌قرار یافت که با یکدیگر اتفاق کردند وسوگند خوردند برعدوات آنحضرت و نامهٔ درمیان خودنوشتند که با بنی‌هاشم طعام نخورند وسخن نگویند و با ایشان‌خرید و فروش نکنند و دختر بایشان ندهند و ازایشان دختر نگیرند تا مضطر شوند و آن حضرت رابایشان بدهند تا بکشند وهمه با یکدیگر متفق باشند در عزم کشتن آنحضرت که هرگاه بر او دست بیابند او را بقتل رسانند و چون این خبر بحضرت ابوطالب رسید بنی‌هاشم را جمعکرد و همهٔ چهل مرد بودند و بایشان گفت که بکعبه و حرم سوگند یاد میکنم که اگر از دشمن خاری بپای محمد برود همهٔ شما را هلاك خواهم کرد وحضرت را با سایر بنی‌هاشم بدرهٔ که آن را شعب ابی‌طالب‌میگفتند برد واطراف دره را ضبط کرد ودرشب و روز پاسبانی آنحضرت می نمودوچون‌شب میشد شمشیرخود را برمیداشت در وقتی که آنحضرت میخوابید ومانند پروانه بر گرد آن شمع نبوت میگردید و در اول‌شب آنحضرت را درجائی میخوابانید وچون پاسی‌ازشب‌میگذشت آنحضرت را از آنجا بجای‌دیگر نقل میفرمود و عزیزترین فرزندان خود علی‌بن ابی‌طالب را درجای او میخوابانید که اگر کسی در اول‌شب آنحضرت را در آنمکان دیده باشد وقصد ضرری نسبت باو نماید بر عمراولاد او واقع‌شود و براو واقع نشود وهرشب امیرالمؤمنین (ع) بطیب خاطرجان خود را فدای آن حضرت می‌نمود و در تمام شب ابوطالب پاسبانی **آنجناب** می نمود و در روز فرزندان خود و فرزندان برادرانش را موکل گردانیده بود که حراست آنحضرت می نمودند تا آنکه کار بر ایشان بسیار تنك شد وهر که ازعرب داخل‌مکه میشدجرأت نمیکرد که به بنی‌هاشم چیزی بفروشد و هر که چیزی بایشان‌میفروخت اموال اورا غارت میکردند وابوجهل و عاص بن وایل ونصر بن حارث و عتبة بن ابی‌معیط برسرراه قوافل میرفتند وتجار را منع میکردند از آنکه ببنی‌هاشم آذوقه بفروشند وتهدید میکردند ایشانرا که اگر بفروشید مال شما را غارت خواهیم کرد وحضرت خدیجه مال بسیارداشت واکثرآنراصرف آنحضرت واصحاب آنحضرت کرددروقتی که درشعب محصور بودند ودرنامهٔ که نوشتندجمیع اکابرقریش اتفاق کردندبغیرمطعم بن‌عدی که گفت این‌ستم است ومن‌دراین شریك نمی‌شوم ونامه راپیچیدندومهر چهل‌نفراز رؤسای قریش رابرآن‌زدند ودرمیان کعبه آویختند و ابولهب نیز باایشان متابعت کردودرهر موسم حج وعمره‌حضرت‌رسول (ص) ازشعب بیرون‌می‌آمد و برقبایل عرب که بحج آمده بودند میگردید ومیگفت من‌ازجانب‌حق‌تعالی‌مبعوث شده‌ام‌برسالت وشمارا بدین خود دعوت میکنم بدین‌من آئید ومرا ازشراعدا محافظت‌نمائید ومن‌ضامن بهشت میشوم ازبرای‌شما وابولهب در عقب آنحضرت‌میگردید و میگفت قبول‌قول اومکنید اوپسر برادر من‌است وکذاب است وجادوگراست پس‌بر اینحال‌چهارسال

درآن دره ماندند که ایمن نبودند و بیرون نمی‌توانستند آمد مگر درموسم ودر سالی دو موسم بود یکی موسم عمره در رجب و یکی موسم حج در ماه ذی‌حجه و در هر موسم بنی‌هاشم از دره بیرون می‌آمدند و خرید وفروش میکردند و باز بدره میرفتند و تا موسم دیگرهرچند گرسنگی واحتیاج بر ایشان غالب میشد از بیم قریش بیرون نمی‌آمدند و قریش بنزد ابوطالب فرستادند که اگر محمدرا بما بدهی که ما اورا بکشیم ما ترا برخود پادشاه می‌کنیم ابوطالب قصیدهٔ لامیه‌را درجواب ایشان گفت ودرآن قصیده مدح بسیار آنحضرت را کرد واظهار اعتقاد بنبوت آنحضرت نمود وبیان کرد که تا زنده‌ام دست از یاری او برنمیدارم چون آن قصیده را شنیدند از ابوطالب ناامید گردیدند و ابوالعاص بن ربیع که داماد حضرت رسول بود شتران بردر شعب می‌آورد که گندم وخرما برآنها بارکرده بود و صدا میزد برآن شتران که داخل دره می‌شدند و برمیگشت لهذاحضرت فرمود که ابوالعاص حق دامادی مارا نیکو رعایت کرد تا آنکه شدت بنی‌هاشم بمرتبهٔ رسید که شبها اکثراهل مکه را ازگریهٔ اطفال ایشان خواب نمی‌برد واکثر ایشان از آن عهد پشیمان شدند و چون نامهٔ نوشته بودند نقض آن نمی‌توانستند کرد و چون صبح نزد کعبه جمع میشدند و احوال از یکدیگر می پرسیدند بعضی میگفتند دیشب صدای گریهٔ اطفال بنی هاشم ازگرسنگی مارا نگذاشت که بخواب رویم و باعث شماتت بعضی از معاندان میشد و بعضی از قریش متأثر ونادم میشدند. **ودرتفسیر** امام حسن عسکری (ع) مذکور است که چون کفار قریش حضرت رسول ص را ملجا گردانیدند که پناه بشعب ابی‌طالب برد وایشان بردهنهٔ شعب جمعی را موکل کردند که مانع شوند ازآنکه کسی بایشان آذوقه برساند وکار براصحاب آن‌حضرت بسیار تنك شد و بآن‌حضرت شکایت کردند از کمی آذوقه حضرت دعاکرد تا حقتعالی بهتر از من وسلوی بنی‌اسرائیل از برای ایشان فرستادوهرچه‌هریك‌از ایشان آرزو میکرد از انواع طعامها و میوه‌ها و حلاوات و جامه‌هانزد ایشان حاضرمی‌شدوچون‌از تنگی دره دلتنك شدند و با آن‌حضرت شکایت کردند حضرت بدستهای مبارك خود اشاره نمودبجانب کوهها که دور شوید پس دور شدند تا آنکه صحرائی درآن میان بهم رسید که چشم دوطرفش را نمی‌توانست دید پس بدست خود اشاره نمود وفرمود بیرون آورید آنچه خدا در شما پنهان کرده است برای‌محمد و یاوران‌او ازدرختها ومیوه‌ها وگلها وگیاهها پس باعجازآن‌حضرت‌مشاهده کردند که سراسر آن صحرا باغستانها و بوستانها گردید مشتمل بر نهرهای بسیار ودرختان‌میوه‌دار که الوان میوه‌ها ازآنها آویخته بود وگیاههای تر وتازه و انواع‌ریاحین وگلهای خوش‌آینده که‌هیچ پادشاهی از پادشاهان زمین‌را چنان حدیق وبساتین میسر نشده پس‌از آن‌آبها ومیوه‌ها وطعامهاتناول میکردندوشکرحقتعالی ادا مینمودند وچون‌جامه‌های بدن‌ایشان کثیف‌شد وبآن‌حضرت شکایت کردند فرمود که بدمید برجامه‌های خود ودست برآنها بکشیدچنانچه‌پوشیده‌ایدوصلوات برمحمد وآل‌طیبین‌او بفرستید که سفید وپاکیزه و خوش‌آینده میشوند وغمها وکدورتها ازسینهای‌شمازایل‌میگرددوچون چنین کردند جامه‌های ایشان نو وسفید وپاکیزه‌شد وبدنهای ایشان از حرکت‌وکثافت‌پاك‌شد وسینه های ایشان از اندوه و الم رهائی یافت گفتند یارسول‌الله چه بسیار عجب‌است که بصلواتی که برتوو بر آل‌تو فرستادیم چگونه ما وجامه های ما ازبدی‌ها و ناخوشیها پاك شدیم‌حضرت‌فرمود که‌صلوات برمحمد وآل محمد دلهای شمارا از غل وکینه وصفات ذمیمه وبدنهای شمارا از لوث گناهان‌پاکتر گرداندازجامه های شماونامه‌های گناهان‌شمارا بهترخواهدشست‌ازشستن‌چرك‌از جامهای‌شماو نامهای حسنات شمارا نورانی‌ترگردانید از جامه‌های شما. **در روایات مشهوره** سالفه‌مذکوراست که‌بعد از آنکه چهار سال و بروایتی سه‌سال و بروایتی دوسال درشعب باین‌حال گذراندندحقتعالی برآن صحیفهٔ ملعونه ایشان که درکعبه پنهان کرده بودند ارضه را فرستادکه بغیر نام خدا هرچه در آن صحیفه بود پاك کرد وجبرئیل (ع) این خبررا برای حضرت رسول ص آورد آنحضرت این خبر را

بابوطالب رسانید چون ابوطالب این خبر آسمانی را شنید جامهٔ خودرا پوشید ومتوجه مسجدالحرام گردید وچون داخل مسجد شد اکابر قریش را در مسجد مجتمع یافت چون ایشان ابوطالب رادیدند با یکدیگر گفتند ابوطالب بتنك آمده‌است از حمایت محمد و آمده‌است که پسر برادرخودرا بمابدهد چون بنزدیك ایشان رسید برخاستند و او را تعظیم وتکریم بسیار کردند و گفتند دانستیم که آمدهٔ با ما مواصلت کنی و رأی خودرا با جماعت ماموافق گردانی و پسر برادر خودرا بمابگذاری ابوطالب فرمود که والله برای این نیامده‌ام ولیکن پسر برادرم مرا خبری داده است ومیدانم که او دروغ نمیگوید او خبر میدهد که حق‌تعالی ارضه رافرستاده است برصحیفهٔ قاطعهٔ ملعونه شما که هرظلم‌و جوروقطع رحم که شما در آن نوشته بودید همه را پاك کرده است وبغیر نـام خدا چیزی در آن نگذاشته است پس صحیفه را بفرستید تا بیاورند اگر گفته اوحق باشد پس‌از خداوند عالم بترسید و برگردید از جور و ستم وقطع رحم و اگر گفتهٔ او دروغ باشد من اورا بشما می‌گذارم کـه اگر خواهید اورا بکشید واگر خواهیدزنده بگذارید ایشان گفتند باما باانصاف آمدهٔوفرستادند و صحیفه را از کعبه بزیر آوردند و مهرهای خود را بحال خود یافتند و چون صحیفه را گشودند چنان بودکه حضرت فرموده بود ، پس قریش سرها را بزیرانداختند ؛ ابوطالب فرمود ای‌قوم‌ازخدا بترسید ودست از این ستم بردارید وبرگشت بشعب ـ پس پنج‌نفر ازقریش‌که پیشترازاین نادم‌شده بودند مانند : مطعم‌بن عدی ، ابوالبختری بن هشیان ، زهیربن امیه برخاستند وگفتند ما بیزاریم‌از آنچه درآن نامه نوشته است و اکثر قریش با ایشان موافقت کردند ونامه را دریدند وابوجهل‌هر چند خواست‌که حکم نامه باقی باشد نتوانست وبنی‌هاشم ازشعب بیرون آمدند وبخانه‌های‌خودرفتند بعد از بیرون آمدن ازشعب بدو ماه حضرت ابوطالب (ع) بیمارشد و چون حضرت رسول ص بنزداو آمد و او را در حال ارتحال دید گفت : ای عم درحال طفولیت مرا تربیت کردی ودربزرگی مرا یاری‌کردی ومرا دریتیمی کفالت نمودی پس خدا ترا ازجانب من‌جزادهد نیکوترین جزاهاواکنون ازتو یك‌کلمه میخواهم که دیدهٔ من روشن شود (غرض آنحضرت آن بودکه مردم‌بدانند اومسلمان شده بوده‌است و برای یاری آن‌حضرت اظهار اسلام نمیکرده‌است)پس ابوطالب «ع» کلمه گفت و اظهار اسلام نمود وامانتهای پیغمبران ووصیتهای ابراهیم«ع» راکه باو رسیده بود بحضرت تسلیم کرد وبرحمت ایزدی واصل شد ـ پس حضرت باجنازه او رفت ومیگریست ومیفرمود که ای‌عم من صلهٔ رحم کردی خدا ترا جزای خیر دهد ـ ومشهورآنستکه وفات جناب ابوطالب درسال دهم نبوت بود ، و بعد از سی وپنج روز یاسه‌روز ازوفات ابوطالب جناب خدیجه بعالم قدس ارتحال نمود و از تتابع این دومصیبت عظمی حضرت رسول ص را اندوه عظیم عارض‌شد زیراکه هردووزیرومعین ویاور آن‌حضرت بودند بر رواج اسلام و مونس آن‌حضرت بودند در شدائد **شیخ طبرسی از ابن عباس روایتکرده است که** وفات ابوطالب در بیست وششم‌ماه رجب بود. **قطب‌راوندی** روایت کرده است که وفات ابوطالب درآخر سال دهم بعثت بود وبعد ازآن بسه روزخدیجه وفات یافت‌و حضرت آن سال را (عام الحزن) نامید یعنی سال اندوه **ابن بابویه** روایت کـرده **است که** حضرت رسول ص داخل شد برخدیجه در وقتی‌که او متوجه سرای باقی بودوفرمودبرما گران است آنچه بتو مشاهده میکنیم ، ای خدیجه چون برسی بهووهای خود سلام مرا بایشان برسان ! عرضکرد کیستند آنها یارسول‌الله ؟ فرمود : مریم دختر عمران ، کلثوم خواهر موسی، آسیه زن‌فرعون که‌اینهادر بهشت باتو زوجهٔ من خواهند بود خدیجه عرض‌کرد که مبارکباد یارسول‌الله ! و مشهور آنستکه‌در هنگام وفات‌عمرخدیجه‌شصت وپنج‌سال‌بودوحضرت‌اورادرحجون‌دفن کرددرخوددراخل‌قبرشدواوراسپرد.

کلینی بسند حسن ازامام جعفرصادق ع روایت کرده است که چون ابوطالب برحمت حق واصل شد جبرئیل برحضرت رسول ص نازل شد و گفت که یا محمد از مکه بیرون رو که اکنون ترا درمکه یاوری نیست ، وقریش شوریدند برآن حضرت ؛ پس گریخت از ایشان و بجانب کوهی رفت در مکه که آن را حجون میگویند و **عیاشی** از آن حضرت روایت کرده است که حضرت رسول ص سه سال بعد از بعثت خودرا پنهان داشت از کفار قریش درمکه وظاهر نمیشد و با او نبود بغیر امیرالمؤمنین (ع) وخدیجه تا آنکه حقتعالی امر اورا که دین خودراظاهر کند و بروانکند ازمشرکان پس آن حضرت ظاهر شد وخودرا عرض میکرد برقبائل عرب وازایشان یاری میطلبید وچون بنزد ایشان میرفت میگفتند تو دروغگوئی از پیش ما برو . شیخ طبرسی و دیگران **روایتکرده اند** که بعد از فوت ابوطالب شدت قریش برحضرت رسول«ص»مضاعف شد وبلای آن حضرت از ایشان شدید شد و متوجه طائف گردید که حجت الهی را بر ایشان تمام کند ، چون بطایف رسید سه نفر از اکابر ایشان را که بزرگان قبیلهٔ ثقیف بودند ملاقات کرد و آن هر سه برادر یکدیگر بودند (عبداللیل ، حبیب ؛ مسعود) پسران عمرو ، پس اسلام را بر ایشان غرض کرد وبدیهای قوم خودرا بایشان شکایت کرد و از ایشان یاری طلبید و ایشان جواب های ناملایم گفتند آنحضرت را و قوم خود را تحریص بر ایذای آن حضرت نمودند ! و آن گروه بی‌سعادت صف کشیدند برسرراه آن سلطان سریر رسالت و برهر گروه که میگذشت پای فلك پیمای آن سید انبیاء را بسنك جفاخسته میکردند تا آنکه خون ازپاهای مبارکش روان شد ودر پناه باغی از باغهای ایشان درسایهٔ درختی قرار گرفت ناگاه درآن باغ عتبه و شیبه را دید و چون عداوت ایشان را میدانست از دیدن ایشان ملول گردید و ایشان غلامی داشتند از اهل نینوی که اورا عداس میگفتند طبق انگوری باو دادند و برای آنحضرت فرستادند ؛ چون عداس بخدمت آنحضرت رسید از او پرسید که از کدام شهری تو ؟ عداس عرض کرد از نینوی ؛ حضرت فرمود : از شهر بندهٔ شایسته خدا یونس بن متی وقصه یونس ع را برای او نقل فرمود و اورا باسلام دعوت نمود و آنحضرت هیچ کس را حقیر نمی‌شمرد که تبلیغ رسالت باو ننماید وشریف و وضیع و بنده وآزادرا بیك نسبت تبلیغ رسالت مینمود ؛ چون عداس عالم بود وکتب سالفه را دیده بود و بر علم و کمال شرافت و خصال آنحضرت مطلع شد ایمان آورد و بر پاهای خونین آن رسول امین افتاد ومیبوسید و بردیده های خود میمالید ! چون بنزد آن دو ملعون برگشت گفتند چرا برای محمد سجده کردی و هرگز برای ما که آقای توئیم چنین نکردی ؟ گفت بزرگی و جلالت اورا شناختم و دل خودرا درمحبت او درباختم . ایشان خندیدند و گفتند فریب او را مخور که اوبازی دهنده است . ابن‌شهر آشوب **روایتکرده است** که چون حضرت داخل طایف شد دید که عتبه و شیبه بر کرسی نشسته‌اند ایشان گفتند الحال محمد میاید و در پیش ما می‌ایستد ؛ چون حضرت بنزدیك ایشان رسید کرسی برای آنحضرت خم شد وایشان از کرسی افتادند ! پس گفتند : سحر تو ازاهل مکه عاجزشد اکنون بطایف آمدی ؟

بروایتی آنستکه آنحضرت با زید بن حارثه بجانب طایف رفت در اواخر ماه شوال سال دهم نبوت و ده روز یا پنجاه روز در آنجا ماند پس مراجعت فرمود بسوی مکه وچون از طایف بیرون آمد در زیر درخت انگوری قرار گرفت و فرمود « اللهم انی اشکو الیك ضعف قوتی و قلة حیلتی و هوانی علی الناس انت ارحم الراحمین انت رب المستضعفین و انت ربی الی من تکلنی الی بعید یتجهمنی او الی عدو ملائکته امری ان لم یکن علی غضب فلا ابسالی ولکن عافیتك هی اوسع لی اعوذ بنور وجهك الذی اشرقت له الظلمات و صلح علیه امر الدنیا والا خرة ان ینزل بی غضبك او یحل علی سخطك لك التعبی حتی ترضی لاحول

ولا قوة الا بك » و این دعا برای رفع شدتها مجرب است ؛ چون حضرت بحله رسید حقتعالی گروه جن را فرستاد که باو ایمان آوردند ـ **علی بن ابراهیم** روایت کرده است که چون حضرت از طایف بر گشت و احرام بعمره بسته بود وخواست که داخل مکه شود مردی از قریش را که پنهان بآن‌حضرت ایمان آورده بود فرستاد بنزد (اخنس بن شریق) و فرمود اورا بگو که محمد از تو امان میخواهد که داخل مکه شود در امان تو وطواف و سعی کند برای عمره ، و خود با زید درغار حرا پنهان شد ـ چون رسالت رسول خدا را باو رسانید گفت من از قریش نیستم و حلیف ایشانم ومی‌ترسم امان مرا قبول نکنند و عاری گردد برای من ـ **پس** حضرت اورا بنزد (سهیل بن‌عمر) فرستاد و از او امان طلبید ، اونیزقبول‌نکرد ـ پس بنزد (مطعم بن عدی) فرستاد ، مطعم گفت که بگو ترا امان دادم داخل مکه شو وهرچه خواهی بکن ؛ و مطعم فرزندان و دامادها و برادر خود « طعیمه » را امر کرد اسلحهٔ خود را بردارند و گفت من‌محمد را امان داده‌ام در دور کعبه باشید و او را حراست نمائید تا طواف و سعی بکند و ایشان ده نفر بودند ـ چون حضرت داخل مسجد شد ابوجهل لعین گفت ای گروه قریش اینك محمد تنها آمده است و یاور او مرده است بیائید وهر چه خواهید باو بکنید! طعیمه چون این سخن او را شنید گفت سخن مگو که برادرم او را امان داده است، ابوجهل بنزد مطعم آمد وگفت بدین محمد درآمدهٔ ؟ گفت بدین او درنیامده‌ام لیکن او را امان داده‌ام ـ چون حضرت از طواف و سعی فارغ شد ومحل گردید بنزد مطعم آمد وفرمودای ابووهب امان دادی و نیکی کردی اکنون از امان تو بیرون میروم ، مطعم گفت چرا در امان من نمی‌باشی که قریش بتو آسیبی نرسانند ؟ حضرت فرمود نمی خواهم که پیش از بکروز در امان مشرکی بمانم ! پس مطعم ندا کرد محمد از امان من بیرون رفت ـ **پس** حضرت درهر موسم قبائل عرب را دعوت باسلام می‌نمود وبنزد قبائل‌عرب درخانه‌های ایشان میرفت و ایشان را دعوت‌میکرد- وگویند در این سال آن حضرت عایشه و سوده دختر زمعه را بعقد خود درآورد.

علی‌بن ابراهیم **روایت کرده است که** اسعد بن زراره و ذکوان بن عبد قیس که از قبیلهٔ خزرج بودند در موسمی‌ازمواسم عرب‌برای عمرهٔ رجب بسوی مکه‌آمدند وسالها بودکه درمیان‌اوس وخزرج نائرهٔ فتنه وقتال اشتعال داشت و در آن زودی غزوهٔ بعاث میان ایشان شده بود و اوس‌بر خزرج غالب شده بودند و ایشان آمده بودند که با قریش هم سوگند شوند و ایشان را یاور خود گردانند دردفع اوس ؛ و « اسعد » صدیق وآشنای «عتبة بن ربیعه» بود چون بمکه آمدبخانهٔ عتبه فرود آمد وگفت میان ما واوس‌جنك‌عظیمی‌شد و ایشان بر ما غالب شدند و آمده‌ایم که با شما هم سوگند شویم در دفع ایشان ـ عتبه‌گفت دیار ما از دیار شما دور است وما الحال بشغلی گرفتاریم که بکار دیگری نمی‌توانیم پرداخت ؛ پرسید شغل شما چیست و حال‌آنکه شما درحرمید وحرم شما محل ایمنست ؟ عتبه گفت مردی در میان ما بیرون آمده است و دعوی میکند که رسولخداست و عقلهای مارا بسفاهت نسبت میدهد و خدایان ما را دشنام میدهد وُ جوانان ما را بدراه میکند ! اسعد گفت از شماست یا از غیر شما ؟ عتبه گفت از ماست و از بهترین ماست فرزند عبدالله بن عبدالمطلب است وازهمهٔ ما شریفتر ونجیب‌تر وعظیمتراست ـ چون اوس وخزرج همیشه از یهودان بنی‌قریظه و بنی‌النضیر وبنی‌قینقاع که در میان ایشان بودند می‌شنیدندکه در این ولا میباید پیغمبری ازمکه بیرون آید وبسوی مدینه هجرت نماید وعرب را بسیار بکشد ، اسعد از استماع سخنان عتبه در خاطرش افتاد که همان پیغمبر خواهد بود که ایشان میگفتند ، پرسیدکه او درکجاست ؟ عتبه گفت در حجر اسمعیل نشسته است وایشان در دره میباشند وبیرون نمی‌آیند مگردر موسمها وگوش مده بسخن او و با او سخن مگو که او جادوگر است و بجادوی سخن خود دلهای مردم را میرباید

واین درهنگامی بود که بنی‌هاشم هنوز در شعب ابی‌طالب محصور بودند اسعد گفت که من بعمره آمده‌ام و البته میباید بمسجد رفت برای طواف عقبه گفت پنبه در گوشهای خرد پر کن تا سخن‌اورا نشنوی پس اسعد پنبه در گوشهای خود گذاشت وداخل‌مسجد شد وحضرت با گروهی بنی‌هاشم درحجر اسمعیل‌نشسته بود چون‌مشغول طواف شد و از پیش آن‌جناب گذشت رسولخدا نظری‌بسوی او کرد و تبسم نمود وچون یك شوط طواف کرد در شوط دوم در خاطر خود گفت که از من جاهل‌تر کسی نمیباشدچنین خبری‌درمکه باشد ومن حقیقت این‌خبررا معلوم نکرده بمدینه روم روا نیست پس‌پنبه را ازگوش خود بیرون آورد وچون بحضرت رسید گفت «انعم‌صباحا» واین تحیت ایشان بود رسولخدا سر برداشت وباو نظر کرد وفرمودکه خدا ازاین بهتر تحیتی بما داده است که آن تحیت‌اهل‌بهشت است «السلام علیکم» اسعد گفت ما را بسوی چه چیز دعوت میکنی فرمودکه شما را می‌خوانم بسوی شهادت بوحدانیت خدا وپیغمبری من وبآنکه شرك‌خدا نیاورید وبا پدر ومادر نیکی کنید وفرزندان خود را از بیم پریشانی نکشید وگناهان ظاهر وپنهان را ترك کنید وکسی‌را بناحق مکشید ونزدیك مال‌یتیم‌نروید مگر بوجهی که نیکوتر باشدتا بحد بلوغ و رشد برسد و کیل وترازو را تمام‌بدهید وکم نکنید وچون سخنی گوئید بعدالت وراستی بگوئید و رعایت جانبی مکنیدهرچند خویش‌شما باشند وبپیمانهای خدا وفا کنید این وصیتهاست که خدا شما راکرده است شاید متذکر شوید چون سعد این سخنان شنید نور ایمان در دلش درآمد وسعادت ازلی اورا دریافت وگفت شهادت‌میدهم که خدائی بجزخداوند یگانه نیست وشهادت میدهم که تورسولخدائی یا **رسول‌الله** پدر ومادرم فدای‌تو بادمن ازاهل مدینه‌ام از قبیلهٔ خزرج ومیان ما وقبیلهٔ اوس ریسمانهای گسیخته یعنی پیمانهای شکسته است اگرخدا آنها را بسبب تو پیوند کند ومابین‌ایشان‌راباصلاح آورد هیچکس ازتو عزیزتر نخواهدبود درمیان ما وهمراه من‌یکی از قوم ما هست اگراوهم در این امرداخل‌شود امیدواریم که خدا امر ما را درباب تو تمام‌گرداند بخدا سوگندکه ما پیشترخبرترا ازیهود می‌شنیدیم وبشارت میدادند ما را بآمدن تووخبرمی‌دادند ما را ازصفت تو وامیدواریم که دیارما محل هجرت‌تو باشد زیراکه‌یهودما را چنین خبرمی‌دادندوشکرمی کنیم خداوندی راکه مرا توفیق‌دادکه بخدمت تورسیدم والله‌که من‌برای آن آمده بودم‌که از قریش سوگندی بگیرم وخدا ازآن بهتر برای من میسر گردانید پس زکوان آمد واسعد گفت اینست‌آن پیغمبری‌که یهودما را بآن بشارت می‌دادند و ما را بصفات اوخبرمیدادند پس اونیزایمان آورد وگفتند یا رسول‌الله‌کسی را با ما بفرست‌که تعلیم قرآن نماید بما ومردم را بخواند بسوی دین اسلام حضرت مصعب بن عمیر را با ایشان فرستاد ـ و او جوانی بودکم سال و بنازونعمت پرورش یافته وپدر ومادرش اورا بسیارگرامی می‌داشتند وهرگز ازمکه بیرون‌نرفته‌بود وچون مسلمان‌شد پدر ومادرش او را جفاکردند واز خود دورکردند وباآنجناب درشعب می بود و حالش‌بسیارمتغیرشده بود وتحمل شدتها بر او دشوار بود وبسیاری ازقرآن واحکام الهی فراگرفته بودپس اسعد و زکوان با مصعب متوجه مدینه شدند وچون بقوم خود رسیدند خبر آنجناب را ذکر کردند و اوصاف آن‌جناب را بیان‌کردند و ازهر قبیلهٔ یکنفر ودو نفرمسلمان می‌شدند و مصعب در خانه اسعد می‌بود وهرروز بیرون می‌آمد و برمجلس قبیلهٔ خزرج میگردید و ایشان را بسوی اسلام دعوت می‌نمود و جوانان اجابت او می‌نمودند و عبدالله بن ابی در آنوقت بزرك خزرج بود و اوس خزرج هردو اتفاق‌کرده بودندکه او را بر خود امیرگردانند باعتبار شرافت و سخاوتی‌که داشت و اکلیلی برای او ساخته بودند و انتظار دادنهٔ می‌کشیدند که در میان آن نصب کنند واوس باین سبت بامارهٔ او راضی‌شده بودند باآنکه از قبیلهٔ ایشان نبود زیرا که او در جنك بعاث با خزرج خروج نکرد وگفت این ظلمست از شما بر اوس وچون‌اسعد بمدینه آمد و خبر آنحضرت منتشر شد

امر پادشاهی و امارت عبدالله متزلزل شد و باین سبب سعی در ابطال این امر مینمود پس اسعد بامصعب گفت که خالوی من سعد بن معاذ از رؤسای اوس است و مردشریف عاقلست وقبیلهٔ عمرو بن عوف او را اطاعت مینمایند اگر او مسلمان شود کار ما تمام میشود بیا تا برویم بمحلهٔ ایشان پس مصعب با اسعد بمحلهٔ سعد بن معاذ آمد و برسرچاهی از چاههای ایشان نشستند و جمعی از جوانان بردورایشان گرد آمدند و مصعب قرآن بر ایشان خواند و چون این خبر بسعد بن معاذ رسید اسید بن حضیررا که ازاشراف ایشان بود گفت که شنیده‌ام که اسعد با این مرد قرشی بمحلهٔ ما آمده است وجوانان ما را فاسد میکند برو واورانهی کن ازاین امر چون اسید پیدا شد اسعد با مصعب گفت که این مرد شریف بزرگی است و اگردر امرما داخل شود امیدواریم که کارما تمام شود و چون اسید بنزدیك ایشان رسید با اسعد گفت که خالوی تومیگوید که درمجالس ما میا و جوانان مارافاسد مگردان واز اوس برخود بترس مصعب گفت بنشین تا ما امرخودرا برتو عرض نمائیم اگر پسندی داخل شو درآن واگر خواهی ما از محلهٔ شما بیرون میرویم چون اسید نشست و مصعب سورهٔ از قرآن بر او خواند نور اسلام خانهٔ دلش‌را روشن کرد و پرسید کسی که داخل این امر می‌شود چکار میکند گفت غسل میکند و دو جامهٔ پاك میپوشد وشهادتین میگوید و دو رکعت نماز میکند پس اسید خود را با جامهٔ در چاه افکند و غسل کرد وبیرون آمد و جامه‌های خود را فشرد وگفت شهادت برمن عرض کن پس کلمهٔ « لا اله الا الله و محمد رسول الله » گفت و دو رکعت نماز ادا کرد و با اسعد گفت که الحال میروم که خالوی ترا بهر حیله که باشد برای تو بفرستم چون اسید نیك اختر دربرابر آن سعد اکبر پیدا شد سعد گفت سوگند یادمیکنم که اسیدبروی دیگرمی‌آید بغیر آن روکه از پیش ما رفت پس اسید سعد را بهرحیله که بود برداشت و بنزد مصعب آورد ومصعب سورهٔ حم تنزیل من الرحمن الرحیم را برای او خواند همینکه مصعب از سوره فارغ شد نور ایمان درجبین آن سعادتمند ساطع گردیدپس سعد بخانهٔ خود فرستاد و دو جامه پاك طلبید وغسل کرد و شهادت گفت و دو رکعت نماز ادا کرد و دست مصعب راگرفت و بخانهٔ خود برد وگفت امر خود را ظاهر کن و ازهیچکس پروا مکن پس سعدآمد ودر میان قبیله بنی عمرو بن عوف ایستاد و ایشان را بآواز بلند ندا کردکه ای فرزندان عمرو بن عوف هیچ مرد و زن باکره وشوهردار وپیر و جوان وکودك نماند مگر آن که بیرون آید که امروز روزی نیست که کسی در پرده وحجاب باشد چون جمعشدند گفت حال‌من درمیان شما چگونه است گفتند تو بزرك مائی وهرچه‌میفرمائی اطاعت میکنیم وهیچ امر ترا ردنمیکنیم آنچه میخواهی بفرما سعد گفت سخن گفتن مردان و زنان و کودکان شما همه بر من حرام است تا گواهی دهید بوحدانیت خدا و پیغمبری محمد رسولخدا و حمد میکنم خداوندی را که ما را باین نعمت گرامی داشت واین همان پیغمبر است که یهود ما را خبر میدادند پس در آن روز آن قبیله مسلمان شدند اسلام در میان هردو قبیله خزرج و اوس رواج بهمرسانید و اشراف ردو قبیله مسلمان شدند زیرا که همه از یهود اوصاف آن حضرت راشنیده بودند پس مصعب حقیقت حال رابخدمت حضرت رسول‌ص عرض کرد و آنحضرت مردم را مرخص فرمودکه هرکه مسلمان شده است و قوم او اورا شکنجه و آزار میرسانند بروند بجانب مدینه پس یك یك از ایشان میگریختند و بمدینه می‌آمدند و هرکه از ایشان داخل مدینه می‌شد اوس وخزرج ایشان را بخانه می‌بردند واکرام میکردند وایشانرا برخود اختیارمیکردند و بعضی روایت کرده‌اند که بعداز بیرون آمدن ازشعب در سال یازدهم نبوت حضرت شش نفرازقبیلهٔ خزرج رامشاهده کرد که ایشان اسعد بن زراره وعون بن الحرث ورافع بن مالك وقطبه بن عامروعقبة بن عامر وجابر بن عبدالله بودند و از ایشان پرسید که شما کیستید گفتند ما از قبیلهٔ خزرجیم فرمود که ساعتی نمینشینید که باشماسخن گویم ایشان نشستند وحضرت اسلام رابرایشان عرض نمودو

قرآن مجید برایشان خواند چون آثار صدق در بیان آن حضرت یافتند با یکدیگر گفتند که این همان پیغمبر است که یهود ما را خبر میدادند باید ما سبقت بگیریم و پیش ازسایر قوم خود باو ایمان آوریم پس ایمان آوردند و بمدینه برگشتند وذکر آن حضرت درمدینه منتشر شد وچون سال دوازدهم شد دوازده نفر از انصار آمدند و با آنحضرت نزد عقبه بیعت کردند و این بیعت عقبه اولی است وموافق این روایات دراین سال حضرت مصعب بن عمیر را بایشان فرستاد که مسائل دین و قرآن تعلیم ایشان نماید و ایشان را بدین اسلام دعوت نماید ودر موسم دیگر در سال سیزدهم نبوت جماعت بسیار از قبیلهٔ اوس وخزرج ازمسلمانان وکفار بقصد ملازمت رسول مختار باحاج مکه آمدند وحضرت رسول «ص» بنزد ایشان آمد وفرمود که آیا حمایت من میکنید که من کتاب خدا را برشما بخوانم ومسلمان شوید و ثواب شما بهشت باشد گفتند آری یا رسول‌الله هر پیمان که خواهی از برای خود واز برای پروردگار خود بگیر حضرت فرمود که وعده گاه ما وشما گردنگاه منی است درشب دوازدهم پس چون افعال حج را بجا آوردند و بمنی برگشتند انصار جمع شدند و مسلمان بسیار در میان ایشان بود و اکثر ایشان هنوز مشرك بودند و عبدالله بن ابی لعنة‌الله در میان ایشان بود پس حضرت در روز دوم منی یعنی روز یازدهم ایشان را گفت که همه درخانهٔ عبدالمطلب که برعقبه واقع است جمع شوید اما یك یك بیائید وکسی را ازخواب بیدارمکنید وحضرت درخانه عبدالمطلب فرودآمده بود وامیرالمؤمنین و حمزه و عباس با آنحضرت بودند و چون شب شد هفتاد نفر از اوس و خزرج در آن خانه جمع شدند و بروایتی هفتادوسه مرد وزن بودند وچون حضرت ایشان را باسلام دعوت نمود و بر اسلام وعدهٔ بهشت فرمود اسعد بن زراره و براء بن معرور و عبدالله بن حزام گفتند یا رسول‌الله شرط کن برای خود و پروردگار خود هر چه خواهی حضرت فرمود شرط میکنم که محافظت نمائید از آنچه جانهای خود را از آن محافظت می نمائید و اهل بیت مرا محافظت نمائید از اهل آن چنانچه اهل بیت واولادخود را محافظت می نمائید گفتند هرگاه چنین کنیم برای ما چه خواهد بود فرمود که بهشت از برای شما خواهد بود ودر دنیا مالك عرب خواهید شد وعجم شما را اطاعت خواهند کرد وملوك و امرا خواهید بود گفتند راضی شدیم پس عباس بن نضله که از اوس بود برخواست و گفت ای گروه اوس و خزرج میدانید که برچه چیز اقدام مینمائید برجنك عرب وعجم و بر محاربهٔ پادشاهان روی زمین اگرمیدانید که هر گاه باو مصیبتی برسد اورا خواهید گذاشت و یاری او نخواهید کرد پس او را فریب مدهید وبگذارید که در بلاد خود باشد زیرا که هر چند قوم آنحضرت مخالفت او کرده‌اند ولیکن باز عزیز و منیع است در میان ایشان وکسی را قدرت آن نیست که باو ضرری برساند پس عبدالله بن حزام و اسعد بن زراره و ابوالهیثم بن تیهان گفتند ترا چکار است با سخن گفتن یا رسول‌الله خون ما فدای خون تست وجان ما فدای جان تست هرشرط که خواهی برای پروردگار خود و برای خود بکن پس حضرت فرمود که دوازده نفر ازمیان خود جدا کنید که کفیل شما و سر کردهٔ شما باشند چنانچه موسی (ع) دوازده نقیب در میان بنی اسرائیل مقرر فرمود گفتند هر که را می‌خواهی اختیار کن جبرئیل تعیین نقبا کرد و حضرت بفرمودهٔ جبرئیل نه نفر از خزرج اختیار کرد اسعد بن زراره و براء بن معرور وعبدالله بن حزام پدر جابر ورافع بن مالك وسعد بن عباده و منذر بن عمرو عبدالله بن رواحه و سعد بن ربیع و عباده بن صامت و سه نفر از اوس ابوالهیثم بن تیهان و اسید بن حضیر و سعد بن خثیمه وچون با حضرت بیعت کردند ابلیس نزد عقبه ندا کرد که ای گروه قریش وسایر عرب محمد با اوس وخزرج درعقبه‌اند و با او بیعت می نمایند که با شما جنك کنند چون قریش این ندا را شنیدند هیجان آمدند و اسلحه برداشتند و متوجه عقبه شدند پس حضرت انصار را فرمود که پراکنده شوید گفتند یا رسول‌الله اگر می‌فرمائی الحال شمشیر میکشیم و با ایشان جنك میکنیم حضرت فرمود که خدا مرا هنوز رخصت محاربهٔ ایشان نداده است

گفتند یارسول الله با ما بیرون میآئی فرمود که منتظر امر الهیم چون قریش باجمعیت تمام آمدند حمزه «ع» شمشیر خودرا کشید وحضرت امیرالمؤمنان ع شمشیر کشید و هردو برعقبه ایستادند چون قریش بعقبه رسیدند و حمزه را دیدند گفتند این چه امر است که برای آن جمع شده‌اند حمزه گفت اجتماعی نیست و بخدا سوگند هر که بالا میآید از عقبه گردنش رامیزنم قریش برگشتند ودر روز عبدالله بن ابی رادیدند و گفتند شنیدم که قوم تو بامحمد بیعت کرده‌اند برجنك ما و چون عبدالله خبر نداشت واو را مطلع نکرده بودند سوگند خورد که چنین نیست وایشان تصدیق او کردند و انصار بسوی مدینه برگشتند وانتظارقدوم میمنت لزوم **آنحضرت** میکشیدند ـ**مؤلف گوید:** آنچه مذکور شد موافق روایات **علی بن ابراهیم و** شیخ طبرسی **وقطب راوندی** وابن‌شهرآشوب وجمعی و دیگر ازمعتمدین اصحابست وروایت بعضی بربعضی داخلست .

باب بیست وهفتم

در بیان کیفیت هجرت آن‌حضرت بسوی مدینهٔ طیبه وعلل ومبادی آنست علی بن ابراهیم وشیخ طوسی و شیخ طبرسی وابن شهرآشوب ودیگران بسند های معتبر

درسبب هجرت آنحضرت روایت کرده‌اند که چون کفار قریش دیدندکه امر نبوت آنحضرت یوماً فیوماً در قوت ورفعت ترقی‌مینماید وتدبیرات ایشان سودمند نمیگردد وبیعت انصار را شنیدند در دار الندوه برای مشورت جمع شدندوعادت ایشان این بود که هرگاه داهیهٔ کبری ایشانرا عارض میشد در دار الندوه جمع می‌شدند وبایکدیگر مشورة می کردند وکسی که عمراوازچهل سال کمتر بود در آنجا داخل نمیشد پس چهل نفر ازپیران قریش درداراالندوه جمیع شدند وشیطان ملعون به صورت مرد پیری آمدکه داخل‌شود دربان گفت تو کیستی گفت من مرد پیری‌ام ازاهل نجد و شمارا احتیاج برای صایب من هست وچون شنیدم که برای دفع این مرد جمع شده‌اید آمده‌ام که رای خود را دراین باب بشما بگویم دربان گفت داخل شو . وعیاشی وغیراو **بسند معتبر** از حضرت صادق (ع) روایت کرده‌اندکه قریش جمعشدند وازهرقبیله چندنفراختیار کردندو برای‌مشورت بدارالندوه رفتند که درباب دفع **حضرت** رسول‌ص بایکدیگر مشورت کنند چون بدر دارالندوه رسیدندديدند مرد پیری در آنجا ایستاده است چون خواستند داخل‌شوند گفت‌مرا نیزداخل کنید گفتند ای‌شیخ‌تو کیستی گفت من شیخی ازمشایخ قبیلهٔ مضرم ودرباب امری‌که شمابرای آن‌جمع شده‌ایدرأی‌نیکوئی دارم پس اورا باخودداخل کردند.

ودر احادیث معتبره مذکوراست که شیطان چهارمرتبه متمثل شد بصورت مردان که اورا همه کس دیدند یکی درروز مشورت دارالندوه‌بود، برگشتم به روایات مشهوره چون بجاهای خود قرار گرفتند ابوجهل گفت ای گروه قریش درمیان عرب کسی از ما عزیزتر نبود ما اهل خانهٔ خدائیم ومردم ازاطراف عالم هر سال دومرتبه برای حج وعمره بنزد ما می‌آیند وما را گرامی می دارند وما درحرم خدائیم وکسی در ما طمع نمیتواند کرد وپیوسته چنین بودیم تا محمد بن عبدالله در میان ما نشو ونما کرد واو را امین می گفتیم برای اصلاح او وآرمیدگی‌اوورا ست گوئی‌اووچون کامل شد و در میان ما گرامی بود دعوی کرد که رسولخداست و خبرهای آسمان بسوی‌اومیآید پس عقلهای ما را به بیخردی نسبت‌دادوخدایان‌ما را سب کرد وجوانان مارا فاسد گردانیدوجماعت مارا پراکنده کرد ومیگوید که گذشتگان ما درآتشند و هیچ چیز برما از این عظیمتر نیست‌ومن در باب او رأی دیده‌ام گفتند چه رأی دیدهٔ گفت کسی را برسانیم که پنهان او را بکشدواگر بنی هاشم خون اورا طلب کنند ده دیه برای خون او بدهیم شیطان گفت رائیست بسیار خبیث گفتند چرا

گفت زیرا کشندهٔ محمد البته کشته میشود و کیست از شما که برای این کار کشتن را برخود قرار دهد وچون او کشته شود بنی هاشم و خلفای ایشان از خزاعة تعصب خواهند کرد و راضی نخواهند شد که کشندهٔ محمد برروی زمین راه رود و در میان حرم جنگها درمیان شما خواهد شد که همه یکدیگر را بکشید پس عاص بن وایل وامیة بن خلف و ابی بن خلف گفتند که بنای محکمی میسازیم وسوراخها درآن میگذاریم و او را در آنجا میگذاریم و راهش را مسدود میکنیم که کسی بنزد او نتواند رفت و قوتش را از برای او میاندازیم تـا درآنجا بمرك خود هلاك شود چنانچه زهیرو نابقه و امری ء القیس چنین هلاك شدند شیطان گفت این رأی از رأی اول خبیث تر است زیرا که بنی‌هاشم باین راضی نخواهند شد وچون موسم حج میشود استغاثه خواهند کرد بقبایل عرب و او را بیرون خواهند آورد و اگر رأی دیگر دارید بگوئید پس عقبه وشیبه وابوسفیان گفتند اورا از بلاد خودبیرون میکنیم ومشغول عبادت خدایان خود میشویم وبروایت دیگر گفتند شتر چموشی می گیریم و محمد را بر ان می بندیم وآن شتر را بنیزه میزنیم تا او را در این کوهها پاره پاره کندشیطان گفت این رأی از آنها خبیث تر است اگر او زنـده بیرون رود ازهمه کس خوشروتر وخوش زبان تراست وبحلاوت لسان فصاحت بیان خودجمیع قبایل عرب را فریفته میکند ولشگرها از پیاده و سواره برسر شما می آورد که تاب مقاومت آنهانداشته باشید و شما را مستأصل می کند پس ایشان حیران شدند و با شیطان گفتند کـه ای شیخ ترا دراین باب چه بخاطر میرسد گفت رأی من آنست که ازهر قبیلهٔ از قبایل قریش و سایر قبایل عرب کـه هر که با شما موافقت کند یك کس یـازیاده بگیرید ویك نفر از بنی‌هاشم را نیز باخود متفق گردانید و همه حربـه بردارید وبرسراو برویدو بیك‌دفعه براو بزنید که خون اوبهن شود درقبیله‌های قریش و نتوانند بنی هاشم که طلب خون او کنند زیراکه باهمهٔ قبایل برابری نمیتوانند کرد واگر دیه ازشما بطلبند سه‌دیه بدهید ایشان گفتند ما ده دیه میدهیم وگفتند رأی صواب آنست که شیخ نجدی گفت . و بروایت شیخ طوسی این رأی‌را ابوجهل گفت وشیطان پسندید وعلی ای‌حال براین رای قرار دادنـد وبیرون آمدند وازبنی هاشم ابولهب را باخود متفق کردند پس حقتعالی این آیه را فرستاد و حضرت را برتدبیر ایشان مطلع گردانید «واذیمکر بك‌الذین کفروا لیثبتوك اویقتلوك اویخرجوك ویمکرون‌ویمکروالله والله خیر الماکرین» ویـاد کن آنرا که مکر کردند بتو آنان که کافر شدند تاحبس کنند ترا وبکشند ترا بشمشیرهای قبایل یابیرون کنند ترا از مکه وایشان مکر میکنند وجـزا میدهد خدا ایشان رابرمکر ایشان وخدا بهترین جزادهندگان است مکاران راپس ایشان اتفاق کردندکه شب بخانهٔ آنحضرت بریزند واورا بکشند وباین اتفاق بمسجدالحرام آمدنـد و از دهان خود صفیر می کردند و دست برهم میزدند و بـر دور کعبه می‌جستند پس حق تعالی فرستاد کـه « وما کان صلوتهم عندالبیت الامکاء و تصدیة » یعنی نبود نماز ایشان نزد خانهٔ کعبه مگر صفیر زدن ودست زدن ؛ چون شب شد و قریش آمدند که بخانهٔ آن حضرت درآیند ابولهب گفت نمیگذارم که شب داخل خانه‌شوید زیرا که دراین خانه اطفال و زنـان هستند وایمن نیستم ازآنکه خطائی واقع شود ولیکن امشب اوراحراست مینمائیم و صبح داخل‌خانه می‌شویم. **وشیخ طوسی بسند های معتبرازهندبن‌ابی‌هاله** و عماربن یاسر ودیگران **روایت کرده است** که چون جبرئیل برحضرت رسول ص نازل‌شدوخبر تدبیر قریش را در باب قتل آنحضرت بیان کرد و از جانب حق تعالی او را مأمور بهجرت بسوی مدینه گردانید حضرت رسول ص حضرت امیرالمؤمنین ع را طلبیدو گفت یاعلی روح‌الامین‌ازجانب رب‌العالمین الحال آمد ومرا خبرداد کـه قریش اتفاق کرده‌اند برکشتن من و حقتعالی مرا مأمور بهجرت گردانیده‌است وامر کرده‌است که امشب بروم بغار تور وترا امر کنم که درجای من بخوابی تاآنکه ندانند که من رفته‌ام توچه میگوئی و چـه میکنی امیرالمؤمنین گفت یانبی‌الله آیاتو بسلامت

خواهی ماند از خوابیدن من در جای تو فرمودبلی پس امیرالمؤمنین «ع» خندان شد و برای شکر الهی بر سلامتی آنحضرت وبرجان فدا کردن خود بسجده افتاد و این اول سجدهٔ شکری بود که دراین امت واقع شد وبهلوی روی خود بزمین گذاشت وچون سر از سجده برداشت گفت برو بهر سو که خدا ترا مأمور گردانیده است جانم فدای تو باد گوش و چشم من وسودای دل من و هر چه خواهی مرا امرفرماکه بجان قبول‌میکنم وبهر نحو که خاطر خواه تست بعمل می آورم و در این‌باب و درهر باب توفیق ازپروردگار خودمیطلبم حضرت رسول فرمود که شباهت مرا برتو خواهدافکند پس بر فراش من بخواب و برد خضرمی را برروی خود بینداز و بدان یا علی که حقتعالی امتحان میکند دوستان خودرا بقدر ایمان ودرجات ایشان پس بلا و امتحان پیغمبران ازهمه کس بیشتراست و بعد از ایشان هر که نیکوتر است ابتلای‌اوعظیم تر است ای برادرخداترا امتحان کرده و مرا در بارهٔ تو امتحان کرده است بمثل امتحانی که ابراهیم خلیل و اسمعیل ذبیح (ع) را کرده بود بر خوابانیدن من برادرخودرازیرتیغ‌دشمنان‌باآنکه از جان من گرامی‌تری نزد من عظیمتر است از خوابانیدن ابراهیم اسمعیل را برای کشتن وبطیب خاطرراضی شدن توکه درزیرتیغ دشمنان بخوابی عظیمتراست ازخوابیدن اسمعیل درزیرتیغ پدرمهربان پس‌صبرنیکوکن ای برادرکه رحمت‌خدانزدیك است‌بنیکوکاران؛ پس حضرت اورا در برگرفت وبسیارگریست واو نیز ازمفارقت آنحضرت گریست وحضرت اورا بخدا سپرد وجبرئیل آمد ودست آن حضرت راگرفت وازخانه بیرون‌آورد و درآنوقت قریش دور خانهٔ **آنحضرت** را فروگرفته بودند وحضرت این‌آیه را خواند.

« و جعلنا من بین‌ایدیهم سداً ومن‌خلفهم سدا فاغشیناهم هم لایبصرون »

وحقتعالی خواب را بر ایشان مسلط کردکه ایشان از بیرون رفتن آنحضرت مطلع نشدند وکف خاکی برداشت وبر روهای ایشان پاشید وفرمود « شاهت‌الوجوه » قبیح باد روهای شما که با پیغمبرخود چنین میکنید و **بروایت دیگر** بیدار بودند و حقتعالی دیده‌های ایشان را پوشید که آنحضرت را ندیدند؛ پس‌جبرئیل گفت یارسول‌الله بجانب‌کوه‌ثور برو ودر غار پنهان شو ـ وحضرت‌امیرالمؤمنین علیه‌السلام درجای آن‌حضرت خوابیده ورداى آنحضرت را برخود پوشید؛ ودر آنوقت خانه‌های‌مکه در نداشت و دیوارهای خانه ها کوتاه بود وکفار قریش امیرالمؤمنین (ع) را دیدند که در جای حضرت خوابیده است و گمان میکردند حضرت رسولست وسنك بر **آنحضرت** می‌انداختند؛ و در احادیث متواتره از طرق خاصه وعامه واردشده‌است که این‌آیه‌درشأن آن‌حضرت نازل شد که این شب جان خود را فدای رسولخدا «ص» کرد: « و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله » یعنی: از مردمان کسی هست که میفروشد جان خودرا برای طلب خوشنودی خدا ـ

ثعلبی **واحمد حنبل و غزالی در احیا وغیر ایشان** ازمفسران و محدثان خاصه وعامه روایت کرده‌اند که درآن‌شب امیرالمؤمنین (ع) درجای حضرت رسول ص خوابید حقتعالی وحی کرد بسوی جبرئیل ومیکائیل که من شما را با یکدیگر برادر گردانیده‌ام وعمر یکی را زیاده از دیگری میگردانم کدام یك ازشما برادر خودرا برخود اختیارمیکنید که‌عمر او درازتر باشد؟ هیچ یك اختیار دیگری نکردند؛ پس خدا وحی فرستاد بایشان که چرا مانند علی بن ابیطالب نبودید که من اورا با محمد برادر گردانیده‌ام و بجای او خوابیده است و جان خودرا فدای او کرده‌است؟ پس بروید بزمین و او را از شر دشمنانش حراست نمائید پس فرود آمدند و جبرئیل نزد سر **آنحضرت** و میکائیل نزد پای **آنحضرت** نشستند و میگفتند: به به کی مثل تو می‌تواند بود ای پسر ابوطالب که خدا بتو با ملائکهٔ آسمان مباهات میکند ـ پس حقتعالی این آیه را در شأن آن حضرت‌فرستاد-

اخطب خوارزم که از محدثان عامه است روایت کرده است کـه حضرت رسول ص فرمود شبی که بغار رفتم جبرئیل درصبح آن شب برمن نازل شد شاد وخندان گفتم ای‌جبرئیل‌سبب شادی تو چیست ؛ گفت یامحمد چگونه شاد نباشم وحال آنکه چشمم روشن شد بآنکه حقتعالی برادر و وصی وامام امت تو علی‌بن ابیطالب را گرامی داشت و دیشب بعبادت او با ملائکه مباهات کرد و فرمود که ای ملائکه نظرکنید بسوی حجت من در زمین بعد از پیغمبر من که چگونه جان خودرا فدای پیغمبر من‌کرده است و روی خودرا برخاك گذاشت برای شکر این نعمت ،گواه‌میگیرم شما را که او پیشوای خلق منست و مولای جمیع آفریدگان است - برگشتیم بروایات سابقه - **چون** حضرت رسول ص متوجه غار ثور شد درراه ابوبکر را دید و اورا از خوف فتنه یامصلحت دیگر باخود برد و هندبن ابی‌هاله نیز همراه آن حضرت رفت و چون بغار رسید ابوبکررا نگاه‌داشت وهند را برگردانید برای بعضی خدمات که باو فرموده بود - **و** روایت دیگرآنستکه ابوبکر در راه حضرت را دید که میرود از عقب آن حضرت روان شد و حضرت از بیم‌آنکه‌مبادا یکی‌ازقریش باشد تند رفت وپای مبارکش برسنگی برآمد ومجروح شد و بشومی‌آن ملعون آزار بسیار کشید تا او بآن حضرت رسید وبضرورت حضرت اورا باخود برد . **شیخ طوسی** بروایت دیگر ازامهانی خواهر امیرالمؤمنین (ع) روایت‌کرده است‌که چون حقتعالی رسول خودرا امر بهجرت‌نمود شب‌علی را درجای خواب خود خوابانید و بیرون‌آمد وسورهٔ یاسین خواند تا «فهم‌لایبصرون» وخاك بر سر کافران پاشید و آنها مطلع نشدند و بخـانهٔ من‌آمد وچون صبح شد فرمود بشارت باد ترا ای امهانی که جبرئیل مرا خبر می‌دهدکه حقتعالی علی را از دشمنان نجات داد وحضرت‌درتاریکی‌صبح متوجه غار ثور شد و سه‌روز درآنجا ماند ودرروز چهارم روانهٔ مدینه طیبه شد

ودر روایات سابقه مذکور است‌کـه چون صبح طالع شد کفار قریش همه برخاستند و شمشیر هاکشیده برسر امیرالمؤمنین (ع) دویدند ، خالدبن ولید درجلو ایشان بود ، پس آن شیرخدا ازجا برجست و روبایشان دوید وخالد راگرفت ودستش را پیچید و او مانند شتر فریاد میکرد ! پس شمشیر خالد را گرفت و رو برایشان آورد وهمه‌گریختند وچون همه را بیرون‌کرد شناختند که‌امیر المؤمنین است‌گفتند مارا باتو کاری نیست محمد کجاست ؟ فرمود : شما اورا بمن نسپرده بودید ؛ شما خواستید اورا بیرون‌کنید او خود بیرون رفت . **قطب راوندی** روایت‌کرده است کـه ابن کوای خارجی با امیرالمؤمنین (ع) گفت : کجا بودی در وقتیکه ابوبکر با حضرت رسول‌ص درغار بود ؟ حضرت فرمود که‌درجای‌آنحضرت خوابیده‌بودم وجان خودرا فدای‌او کرده‌بودم‌وچون‌قریش با حربه وسلاح خودآمدند وآن حضرت را ندیدند درخشم شدند وآنقدر مرا زدند که بدن مرا سیاه کردند ومرا بزنجیرها ستند ودر خانه انداختند و در را قفل‌کردند و زنی را پاسبان من‌کردند و بطلب آن حضرت رفتند ، پس صدائی شنیدم که‌کسی‌گفت یاعلی ، پس همهٔ درها ازمن برطرف‌شد ناگاه صدائی دیگر شنیدم که‌کسی گفت یاعلی ، پس زنجیرها گسیخته شدوافتاد ، پس‌صدائی‌دیگر گفت یاعلی ، ناگاه در گشوده شد و بیرون آمدم - در تفسیر امام حسن عسکری (ع) مذکور است‌که حقتعالی بسوی حضرت رسول ص وحی فرستادکه خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و میفرمایدکه ابوجهل و اکابر قریش تدبیرکرده‌اندکه ترا بقتل رسانند وخدا ترا امرمیکندکه علی را در جای خود بخوابانی و میفرمایدکه منزلت او منزلت اسمعیل ذبیح است از ابراهیم خلیل (ع) جان خودرا فدای جان تو و روح خودرا وقایه روح تو می‌گرداند وترا امرکرده است که‌ابوبکررا همراه خود بغار ببری که حجت براو تمام‌کنی که اگر مساعدت و معاونت تو بکنند وبرعهدپیمان تو باقی بماند دربهشت رفیق تو باشد واگر پیمان ترا بشکنند قرین ابلیس خواهد بود دردرك اسفل

جهنم - **پس** حضرت رسول ص با میرالمؤمنین «ع» فرمود : آیا راضی شدی که هرگاه طلب نمایند مرا و نیابند ترا بیابند و گاه باشد که بیخردان مبادرت نمایند و ترا بکشند ؟ گفت بلی یارسول الله راضی شدم که روح من فدای روح تو وجان من فدای جان تو باشد ، بلکه راضیم که روح من و جان من فدای برادر تو یا یکی از خویشان تو یا حیوانی که ترا ضرور باشد بشود و من زندگانی را نمیخواهیم مگر برای خدمت تو و تصرف کردن در امر ونهی تو واز برای محبت دوستان تو و یاری برگزیدگان تو ومجاهده دشمنان تو اگر اینها نمیبود یکساعت زندگانی دنیارا نمیخواستم - پس حضرت رسول ص فرمود : ای ابوالحسن این سخن که گفتی پیش از آنکه بگوئی ملائکه که موکلند بلوح محفوظ بمن نقلکردند که تو خواهی گفت و گفتند که خدا برای تو بدین سبب در دارالقرار ثوابی چند مقرر گردانیده است که شنوندگان مثل آن را نشنیده اند و بینندگان مانند آنرا ندیده اند و بخاطر فکر کنندگان شبیه آن نگذشته است ؛ **پس** بابوبکر فرمود : اگر دل تو بازبان تو موافق باشد واز برای خدا یاری من کنی و بعداز من پیمان های مرا نشکنی و مخالفت وصی و خلیفهٔ من نکنی برای تو نیز ثواب عظیم خواهد بود ؛ پس برای اتمام حجت فرمود : ای ابوبکر نظر کن بآفاق آسمان ؛ چون نظر کرد ملکی چند دید از آتش که بر اسبان آتشی سوار بودند ونیزه های آتشی دردست داشتند و هریك ندامی کردند یامحمد مارا درباب مخالفان خود مأمور گردان تاایشان را ریزه ریزه کنیم ! **پس** فرمود : ای ابوبکر گوش بدار بجانب زمین ؛ پس از زمین صدا شنید که یامحمد امر کن مرا در حق دشمنان خود تاآنچه فرمائی بعمل آورم ؛ پس فرمود ای ابوبکر بجانب کوهها گوش دار ، چون گوش داد شنید از کوهها صدا میآمد که یامحمد مارا درحق دشمنان خود مأمور گردان تا ایشان را هلاك کنیم- پس فرمود ای ابوبکر گوش ده بجانب دریاها ، پس از موج های دریا صدا شنید که یامحمد هرحکم که درباب دشمنان خود بفرمائی اطاعت میکنیم - پس از آسمان و زمین و کوهها و دریاها صدا بلند شد که یامحمد پروردگار تو ترا امر نکرده است بداخل شدن غار برای عاجز بودن تو از کفار ولیکن میخواهد بندگان خودرا امتحان کند و خبیث و طیب ایشان را از یکدیگر جدا کند بحلم و صبر تو از ایشان یامحمد هرکه وفا کند بعهد و پیمان تو از رفیقان تو خواهد بود در بهشت و هرکه پیمان ترا بشکند باشیطان قرین خواهد بود درطبقات جهنم **پس** حضرت فرمود : یاعلی تو بمنزلهٔ گوش وچشم وجان منی وترا چنان دوست میدارم که کسی که بسیار تشنه باشد آب را دوست دارد ؛ پس فرمود : ای ابوالحسن ردای مرا برخود بپوش چون کافران بسوی تو بیایند و باتو سخن بگویند بتوفیق الهی جواب ایشان بگو- پس چون ابوجهل وسایر مشرکان با شمشیر های برهنه آمدند ، ابوجهل گفت درخواب براو شمشیر مزنید که چنانچه باید نباید ولیکن سنگها براو بزنید تا او بیدار شود پس اورا بکشید وچون سنگهای گران بجانب امیرمؤمنان انداختند سر خودرا بیرون آورد وفرمود چرا چنین می کنید ؟ چون صدای آن حضرت را شناختند وندانستند که حضرت رسول ص بیرون رفته است ابوجهل گفت باین بیچاره کار ندارید که فریب محمد را خورده است و اورا درجای خود خوابانیده است که خود نجات بیابد واوهلاك شود! حضرت امیر ع فرمود : ای ابوجهل تو بامن چنین می گوئی بلکه خدا آنقدر بهره از عقل مراعطا فرموده است که اگر عقل مرا بر جمیع احمقان و دیوانگان جهان قسمت نمایند هرآینه همه عاقل وداناگردند واز قوة بهرهٔ بمن بخشیده است که اگر برجمیع ضعیفان دنیا قسمت کنند هرآینه همه شجاع وقوی گردند واز حلم بهرهٔ کاملی بمن داده است که اگر برجمیع بی خردان قسمت کنند هرآینه همه بردبار گردند واگرنه آن بود که حضرت رسول مرا امر کرده است کاری نکنم باشما تابا و برسم هرآینه همهٔ شمارا بقتل می رساندم ، ای ابوجهل محمد دراین راه که می رفت آسمان وزمین و کوهها

و دریاها همه از او رخصت طلبیدند که شمارا هلاك گردانند واو قبول نکرد برای آنکه هر که در علم خدا گذشته است که مسلمان خواهد شد مسلمان شود وآنهامسلمان نخواهند شد از صلب آنها گروهی بیرون آیند که مسلمان شوند ، اگر این نمیبود خدا همهٔ شمارا هلاك میکرد بدرستیکه حقتعالی بی نیازاست ازعبادت و اطاعت شما ولیکن میخواست حجت را برشماتمام کند ـ پس ابوالبختری از این سخنان در غضب شد وباشمشیر بر آنحضرت حمله کرد ناگاه دیدکوههارو باو آوردند که براو بیفتند وزمین شکافته شد که اورا فرو برند وموجهای دریابسوی او آمدند که اورا بدریابرند آسمان نزدیك شد که بر سر او بیفتد ؛ چون این اهوال را مشاهده کرد شمشیر از دستش افتادو مدهوش شد و اورا برداشتند و بردند ـ ابوجهل لعین گفت صفرا بر او غالب شد وسرش بگردیدو اینها درخیال او درآمد؛ چون امیرالمؤمنین (ع) بخدمت حضرت رسول ص رسید حضرت فرمودیاعلی چون تو با ابوجهل سخن میگفتی حقتعالی صدای ترا بلندکرد تابملکوت سموات وریاض جنات رسید وخزینه داران جنان وحوریان حسان گفتند کیست که این تعصب میکند برای محمد درهنگامی که قوم او ازاو دوری کردند واورا تکذیب نمودند ؟ حق تعالی بایشان خطاب کرد که این نایب محمداست که در فراش او خوابید و جان خود را فدای او گردانید ؛ و خازنان همه استغاثه کردند که پروردگارا مارا خازنان او گردان و حوریان فریاد برآوردند که خداوندا مارا از زنان او گردان ، حقتعالی در جواب ایشان فرمود : من شما را برای او و دوستان و مطیعان او آفریده‌ام واو شمارا برایشان قسمت خواهدکرد بامرخدا آیا راضی شدید ؟ همه عرض کردند بلی‌ای پروردگار ما . **باسانید معتبره منقول است** که چون کفار قریش مطلع شدند که حضرت رسول ص از ایشان پنهان گردیده در طلب رسولخدا بهر سو جمعی را فرستادند وابوجهل امر کرد که ندا کنند در اطراف مکه که هر که محمد را بیاورد یا ما را نشان دهدکه او در کجاست صد شتر باومیدهیم پس ابوکرز خزاعی را طلبیدند که کار او این بود که نقش قدم هر کس را می‌شناخت وگفتند ای ابوکرز امروز است وامروز اگر کاری کردی همیشه ازتو ممنون خواهیم بود باید پی پای رسولخدا را پیدا کنی تا ازپی آن برویم ومعلوم کنیم بکجا رفته است ابوکرز چون نقش قدم ها را ملاحظه کرد گفت این نقش پای محمد است وخواهر آن نقش پائیست که در مقام ابراهیم است یعنی پای رسولخدا شبیه است بپای ابراهیم خلیل (ع) ونقش پای دیگری مینماید که کسی با اورفیق بوده‌است وآن دیگری میباید یا ابوقحافه باشد یاپسر او وایشان را از پی آن نقش قدمها آورد تا بدر غار رسانیدو چون بدر غار رسیدند دیدندکه بامرالهی واعجازرسولخداعنکبوت بردرغارتنیده‌است ویك جفت کبوتر و بروایت دیگر کبك بر در غارآشیان و تخم گذاشته‌اند چون این را دیدند گفتند تا اینجاآمده است وداخل این غارنشده است اگرداخل غارمیشد میبایست خانه عنکبوت خراب شود ومرغان رم کنند یا بآسمان رفته‌است یابزمین فرو رفته است و ملکی را حقتعالی فرستاد که بردر غار ایستاد و گفت در این غار کسی نیست در این دره‌ها متفرق شوید وبروایت دیگر چون حضرت داخل غار شد درختی را طلبید که آمد و بردر غارقرارگرفت وحق تعالی کبوتروعنکبوت رافرستاد که خانه ساختند . و بروایت **ابن شهر آشوب** چون حضرت بآن غار رسید درش بسیارتنك بود که داخل آن نمیتوانستند شد بقدرت الهی در غار چندان گشاده شد که باشترداخل شدند وباز بحال خود برگشت و بامر حق تعالی درساعت درختی بر در غار روئید . **ودیگران** روایت کرده‌اندکه ابوبکر در غار اضطراب بسیار میکرد از بیم قریش وحضرت اورا تسلی میداد چنانچه حق تعالی در قرآن اشاره باین نموده که « لا تنصروه فقد نصرالله اذا اخرجه الذین کفروا ثانی اثنین اذهما فی‌الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا » یعنی اگریاری نمیکنند پیغمبر رابس یاری داده‌است

او راخدادر هنگامی که بیرون کردند او را کافران از مکه در حالتی که دومین دو کس بود در وقتی که هر دو درغار بودند در هنگامی که آن حضرت برفیق خود میگفت مترس بدرستی که خدا باماست «فانزل‌الله سکینته علیه وایده بجنود لم تروها» پس فرستاد خدا سکینهٔ خودرا بر پیغمبر ویاری کرد اورا بلشگرها که ندید آنها را گفته‌اند که حقتعالی ملائکه فرستادکه دیده‌های کافران را از آنحضرت بست «وجعل کلمة الذین کفروا السفلی وکلمة الله هی العلیا» و گردانید سخن‌و وعده‌های کافران را پست وکلمه وسخن و وعدهٔ حقتعالی بلند و غالب است. **از حضرت امام محمد باقر**(ع) منقولست که مراد از کلمهٔ کافران سخنان کفر آمیز ابوبکر است که ازروی عدم ایمان ویقین در غار میگفت واز عدم ایمان او بود که خدا سکینه را برپیغمبر فرستادو براو نفرستاد و حال آنکه در هر جای قرآن که ذکر سکینه شده مؤمنان را نیزیاد کرده است چون دراینجا مؤمنی با آنحضرت نبود لهذا در نسبت سکینه اقتصار بر آن حضرت نمود **مؤلف گوید**: که همین آیه برای عدم ایمان او کافیست که در خدمت پیغمبرخدا بود واینقدر میترسید و امیرالمؤمنین در زیر صد شمشیر خوابید و پروا نکرد و دیگر آنقدر آزار بآنحضرت رسانید وحقتعالی اورا از سکینه که از لوازم ایمان و یقین است محروم گردانید چنانچه در بصائر الدرجات و کتب دیگر از حضرت امام‌محمدباقر و امام جعفر صادق «ع» روایتکرده اندکه چون ابوبکر درغار اضطراب بسیار میکرد حضرت رسول ص برای تسلی او فرمود که من الحال می‌بینم کشتی جعفرواصحاب او را که در دریا حرکت میکنند و می بینم گروه انصار را که در مجالس خود ودر خانه‌های‌خود نشسته‌اند وسخن میگویند ابوبکر گفت اگر می‌بینی ایشان رابمن نیز بنما پس حضرت دست‌بردیدهٔ آن بی‌بصیرت کشید و چون نظر کرد و آنچه حضرت فرموده بود دید درخاطر خود گذرانید که الحال تصدیق کردم که تو جادوگری **و قطب راوندی و دیگران** روایت کرده‌اند که چون کفارقریش بنزدیك غار رسیدند ابوبکراضطراب‌را ازحدگذرانید وخواست‌بایشان ملحق‌شودچنانچه در باطن باایشان بود پس یکی از قریش‌رو بغار نشست که بول کند ابوبکر گفت که این مرد ما را دید حضرت فرمود که خدا نمیگذارد که ما را ببیند واگر مارا می‌دید عورت خودرا روبما نمی‌گشود و حضرت فرمود که مترس خدا باماست و ایشان بمضرری نمیتوانند رسانید وچون باین سخنان جزع آن بی‌ایمان تسکین نیافت و میخواست بیرون رود حضرت پای اعجاز نمای‌خودبجانب دیگر غار زد و از آنجا دید که درگاهی گشوده شد بجانب دریا و کشتی مهیا نزدیك درغار ایستاده بود و حضرت فرمود که الحال ساکن شود اگر ایشان از این‌درگاه داخل شوندما از این درگاه بیرون میرویم و بکشتی سوار میشویم پس بناچار ساکت شد. **و دربصائرالدرجات از حضرت امام محمد باقر** «ع» روایت‌کرده است که چون مشرکان بطلب سید پیغمبران‌روانه شدند امیرمؤمنان ازبیم آنکه آسیبی بآنحضرت رسانند بیرون آمد و برکوه ثبیر بالا رفت‌وحضرت رسول برکوه حرا بود حضرت اورا دید وگفت یاعلی چیست گفت پدر و مادرفدای تو باد ترسیدم که کافران‌آسیبی بتو رسانند ازپی تو آمدم حضرت فرمود که دست خود را بمن ده پس کوه ثبیر بقدرت ملك قدیر و اعجاز بشیر نذیر حرکت رود بجانب کوه حرا تا حضرت سید اوصیا پابرآن گذاشت وکوه ثبیر بجای خود برگشت. **وعیاشی ازحضرت زین العابدین «ع»** روایت کرده است که حضرت خدیجه پیش ازهجرت بیك سال بعالم قدس ارتحال نمود و حضرت ابوطالب‌یکسال بعد ازخدیجه برياض جانان انتقال فرمود و چون این دو حامی دین مبین از نزد سید مرسلین‌رفتند عرصهٔ مکه بر آنحضرت تنك شد وبسیار اندوهناك گردید و از جور قریش دلتنك شدوحال‌خودرا بحضرت جبرئیل شکایت کرد پس حقتعالی بسوی او وحی فرستاد که ای محمد بیرون روازاین شهر

که اهل آن ستمکارند وبسوی مدینه هجرت نما که درمکه یاوری نداری و با مشرکان جهاد کن پس دراین وقت حضرت بجانب مدینه هجرت نمود. **شیخ طوسی وشیخ طبرسی** بسندهای معتبر روایت کرده‌اند که سه روزحضرت رسول (ص) درغار بودوحضرت امیرالمؤمنین (ع) کار سازی سفر آنحضرت می‌نمود و طعام وآب برای آن حضرت می‌برد و سه راحله برای آنحضرت و ابوبکر ودلیل ایشان رقید تهیه نمود پس‌حضرت امیرالمؤمنین (ع) را در مکه گذاشت که امانت‌ها و قرضهای مردم را ادا کند زیراکه قریش **آنحضرت** را پیوسته درجاهلیت بامانت و دیانت می‌شناختند و اورا محمد امین میگفتند و امانت بسیار بآنجناب می‌سپردند وهمچنین هرکه در موسم بمکه می‌آمد امانت ها نزد رسول‌خدا بودیعه می‌سپردند وبعد از بعثت نیز آن‌جناب را چنین می‌دانستند و فرمودکه هر بامداد و پسین در ابطح ندا کن بآواز بلندکه هرکه را نزد محمد امانتی یا ودیعهٔ هست بیاید وازمن بگیرد وامانتهای مردم را علانیه بمردم بده وترا خلیفهٔ خود میگردانم بردختر خود فاطمه وهردو را بخدا می‌سپارم وفرمودکه راحله‌ها برای خود وفاطمهٔ زهرا وفاطمه مادر خود وهرکه عازم باشد برهجرت از بنی‌هاشم ابتیاع نما وآنحضرت را وصیت ها کرد وفرمودکه چون فرموده‌های ما را بعمل آوری تهیهٔ هجرت بسوی خدا و رسول بکن و چون نامهٔ من بتو رسد بی توقف روانه شو و مکث مکن پس حضرت رسول (ص) متوجه مدینه شد و عبدالله بن اریقط چون بنزدیك غار آمد برای گوسفند چرانیدن رسول‌خدا فرمود که ای پسر اریقط ا در سر خودرا بتو بسپارم محافظت مینمائی ومارا از راه متعارف بمدینه میبری ابن اریقط گفت از تنیدن عنکبوت و آشیان کبوتران دانستم تو پیغمبر خدائی و بتو ایمان آوردم و ترا خراست می نمایم وبهر سو که روی رفاقت تو می‌نمایم رسول خدا فرمودکه میخواهم مرا بجانب مدینه بری گفت بجان‌قبول کردم وترا ازراهی بمدینه‌میبرم که‌هیچکس ترا نبیند پس متوجه مدینه گردیدند. و شیخ طوسی روایت‌کرده است که در شب پنجشنبه اول ماه ربیع‌الاول سال سیزدهم بعثت رسول‌خدا متوجه غار گردید و در آنشب جناب امیرالمؤمنین درفراش رسول‌خداخوابید ودرشب‌چهارم ماه ازغار متوجه مدینه گردیدودرعرض راه معجزات بسیاراز آنحضرت بظهور رسید **چنانچه** در ابواب معجزات گذشت. و **کلینی بسند حسن** از حضرت صادق (ع) روایت‌کرده است‌که چون حضرت رسول از غار متوجه مدینه گردید قریش ندا کردند که هر که آن‌حضرت را بیاورد صد شتر باو بدهند و باین سبب سراقة بن مالك جعشم بطلب آن‌حضرت بیرون آمد وچون بآنحضرت رسید حضرت گفت خداوندا کفایت کن مرا ازشر سراقه بهر نحو که‌خواهی پس پاهای اسب سراقه بزمین فرو رفت پای خود را گردانید و از اسب بزیر آمد و دوید گفت یا محمد دانستم که این بلا باسب نرسید مگر ازجانب تو پس دعا کن که خدا اسب مرا رها کند که من بعمر خود سوگند می‌خورم که اگر از من خیری بتو نرسد شری بتو نخواهد رسید پس حضرت دعا کرد تا حق‌تعالی اسب او را رها کرد باز بقصد آنحضرت روانه شد وبازاسب او بزمین رفت تا آنکه سه مرتبه چنین شد که اسب او فرو میرفت و آن جناب دعا می‌کرد و رها می‌شد و باز متوجه آنحضرت می‌شد وچون در مرتبه سیم رها شد گفت یا محمد اینك شتران من با غلام من برسر راه تست اگر محتاج بار بردار یا شتر باشی بگیر و اینك تیر مرا بنشانه بگیر و من بر میگردم و نمیگذارم کسی بطلب تو بیاید حضرت فرمود مرا بمال تو احتیاجی نیست.

قطب راوندی روایت کرده است که: حضرت رسول(ص) چون هجرت نمود بسوی مدینه در راه بخیمه ام معبدرسید وفرمود آیا طعامی نزد توهست که ما را ضیافت‌نمائی گفت چیزی حاضر ندارم‌حضرت بگوشهٔ خیمه نظر کرد و در آنجا گوسفندی دید که ازلاغری وناتوانی آنرا بصحرا نبرده‌اندفرمود آیا رخصت میدهی که از این گوسفند شیر بدوشم گفت شیر ندارد و اگر خواهی بدوش پس حضرت دست بر پشتش کشید و در ساعت باعجاز آن حضرت در نهایت فربهی‌شد پس بار دیگر دست‌مبارك

برپشتش کشید تا پستانش آویخته وپر شیر شد و شیر ازآن میریخت و گفت ای ام معبد کاسهٔ بیاور وآنقدر دوشید که همه سیراب شدندو چون ام معبد این معجزه عظیم را از آنحضرت مشاهده نمود گفت ای روی مبارك من فرزندی دارم‌هفت‌سال‌داردومانند پاره گوشتی است سخن نمیگوید و برپا نمی ایستد میخواهم برای اودعا کنی چون‌آن‌فرزند را حاضر گردانیدند حضرت دانهٔ خرمائی راجائید و در دهان او گذاشت و باعجاز آنحضرت در ساعت برخاست وراه رفت و بسخن‌آمد پس هستهٔ آن خرما را در زمین فروبرد ودرحال‌بلند شد ودرخت‌خرمائی شد و رطب ازآن آویخته شد وپیوسته در تابستان و زمستان رطب میداد و بدست مبارك خود اشاره باطراف کرد وهمه جانب پر گیاه شدند حضرت ازآنجا روانه شد و آن درخت همیشه رطب میداد تا آنکه حضرت رسول (ص) از دنیا رفت پس بعدازآن همیشه سبز بود اما میوهٔ نمی‌آورد وچون حضرت امیرالمؤمنین شهید شد دیگر سبز نشد اما درخت‌باقی بود و تر بودو چون‌حضرت‌امام حسین(ع) شهید شدخون ازآن‌درخت جاری‌شدوخشك شد **وچون** شوهرآنزن ازصحرا برگشت وآن اوضاع غریب را مشاهده نمود ازآن زن پرسید که سبب این‌تغییرات اوضاع چیست‌آن‌زن گفت مردی‌از قریش امروز بخیمهٔ ما آمد و این اوضاع غریبه از برکت اوحادث شدآن‌مرد گفت اوست که اهل‌مدینه انتظار اورا میکشیدند و اکنون برمن ظاهرشد که او راستگو است واهل خود را برداشت وبسوی مدینه آمد ومسلمان شد. **شیخ طوسی بسند معتبر** روایت کرده‌است که چون حضرت رسول‌ص) واردمدینه شد دربیرون مدینه در قبا نزد قبیلهٔ بنی عمرو بن‌عوف نزول فرمود پس ابوبکر گفت یا رسول‌الله داخل مدینه شو که مردم انتظار تو دارند حضرت فرمود که تا برادرم علی و دخترم فاطمه نیایند من داخل مدینه نمی‌شوم و چندانکه ابوبکر مبالغه کرد حضرت ابا نمود پس ابوبکر آنحضرت را درقبا گذاشت و خود داخل مدینه شد و حضرت نامهٔ با ابوواقد لیثی فرستاده بود بسوی حضرت‌امیرالمؤمنین (ع)که زود بما ملحق شو وتوقف‌مکن چون فرمان قضا جریان بامیرمؤمنان رسید مهیای هجرت گردید وضعفای مؤمنان را امر فرمود که چون شب در آید ایشان سبکبار و پنهان از مکه بیرون روند و در زی طوی جمع شوند و حضرت فاطمهٔ زهرا صلوات الله علیها و فاطمه بنت اسد مادر خود و فاطمه دختر زبیر بنت عبدالمطلب را برداشته از مکه بیرون‌آمد و بعضی گفته‌اند که دختر زبیر ضباء نام داشت و ایمن پسر ام ایمن‌آزاد کردهٔ حضرت رسول ص) با ابو واقد که نامهٔ حضرت را برده بود در خدمت آنحضرت بیرون آمدند و ابو واقد شتران زنان را زجر میکرد و بسرعت میبرد حضرت فرمود ای ابو واقد مدارا کن با زنان وشتر ایشان را آهسته بران که ایشان ضعیفند ؛ ابو واقد عرض کرد می‌ترسم ازمکه بطلب ما بیایند ـ حضرت فرمود: بحال خود باش و پروا مکن که **حضرت رسول ص)** مرا گفت که یاعلی بعد از این از ایشان ضرری بتو نمیرسد ـ پس حضرت شتران زنان را بهمواری میراند و رجزی می‌خواند که مضمونش اینست : بغیر خدا معبودی و یاوری نیست پس گمان بدیگران مدار که پروردگار عالمیان از تو کفایت می کند جمیع امور ترا ـ چون نزدیك صجنان رسیدند هشت سوارهٔ مسلح از قریش بایشان رسیدند که کفار قریش بطلب ایشان فرستاده بودند و یکی از ایشان مولای حارث بن امیه بود که اورا جناح می‌گفتند و درنهایت شجاعت بود؛ چون نظر حضرت امیر«ع» بر ایشان افتاد ایمن و ابوواقد را امر کرد که شتران را بخوابانید و آنان را از شتران فرودآورد وشمشیر کشید وبجانب ایشان روانه شد پس‌آن کافران برآن حمله آوردند و گفتند توگمان میکردی که این زنان را بدر می‌توانید برد ؟ برگرد ـ

فرمود اگر برنگردم چه خواهید کرد ؟ گفتند سرت را برخواهیم داشت ؛ پس متوجه شتران حرم شدند که برخیزانند ؛ حضرت ایشان را مانع شد، جناح شمشیر حوالهٔ آنحضرت کرد ، حضرت شمشیر او را رد کرد و شمشیر بردوش او زد که او را بدو نیم کرد و بر اسبش نشست و مانند شیر

گرسنه رو برو بر آن گروه آورد و باین مضمون رجزی میخواند: بگشائید راه جهدکننده وجهاد کننده را سوگند یاد کرده‌ام که نپرستم غیرخدای یگانه را - پس آن کافران پراکنده شدند و گفتند دست ازما بدارای پسرابوطالب که‌ما را با تو کاری نیست ؛ حضرت فرمود اینك علاینه میروم بجانب مدینه بسوی پسرعمم‌رسول‌خدا ص هر که میخواهد خونش برزمین ریخته شود بنزدیك من آید پس ایمن و ابوواقد را حکم فرمود که شتران را بر خیزانید و روانه کنید ؛ وعلانیه با جرات و صولت روانه شد تا بصجنان نزول فرمود و یکشب ویکروز درصجنان توقف فرمود و در تمام شب با آن زنان طاهره مشغول نماز بودند و خدا را یاد میکردند ایستاده و نشسته و بر پهلو خوابیده وبراین احوال بودند تا صبح طالع شد و حضرت با ایشان فریضهٔ صبح را ادا نمود و بارکرده متوجه‌منزل دیگر گردیدند ودر جمیع منازل ومسالك این طریقه حسنه را مسلوك داشتند و بر هر حال بعبادت و ذکر کریم ذوالجلال اشتغال می‌نمودند تا بمدینهٔ طیبه نزول‌اجلال فرمودند و پیش از ورود ایشان حقتعالی این آیات را در وصف ایشان فرستاد : « ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف اللیل و النهار لایات‌لاولی الالباب » بدرستیکه در آفریدن آسمان‌ها و زمین و آمدن و رفتن‌شب و روز یا زیاد وکم شدن آنها آیت‌ها و علامتها هست برای صاحبان عقلها « الذین یذکرون الله قیاماً و قعوداً وعلی جنوبهم و یتفکرون فی‌خلق السموات والارض‌ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانك فقناعذاب النار » آنان‌که یاد میکنند خدا را ایستادگان و نشستگان و تکیه کرده بر پهلوها و تفکر می‌نمایند در آفرینش آسمانها و زمین میگویند ای پروردگار ما نیافریدی اینها را باطل و عبث پاك میدانیم‌ترا ازآنکه کاری عبث و بی‌فایده بکنی پس نگاه دار ما را از عذاب جهنم « ربنا انك من تدخل النار فقد اخزیته وما للظالمین من انصار » پروردگارا بدرستی که هر که را داخل جهنم کنی پس بتحقیق که اورا خوار گردانیدهٔ و نیست ستمکاران را هیچ یاوری « ربنا اننا سمعنا منادیا ینادی للایمان ان‌آمنوا بربکم فآمنا ربنا فاغفرلنا ذنوبنا وکفرعنا سیئاتنا وتوفنامع الابرار» پروردگارا بتحقیق‌که ما شنیدیم ندای نداکننده را که میخواند خلق را بسوی ایمان باین وجه که ایمان آورید بپروردگار خود پس ایمان آوردیم ای پروردگار ما پس بیامرز از برای ما گناهان ما را و پوشان و ببخشا از ما بدی های ما را و بعد از مردن ما را محشور گردان با نیکوکاران « ربنا و آتنا ما وعدتنا علی رسلك و لاتخزنا الی یوم القیمة انك لا تخلف المیعاد » پروردگارا عطاکن ما را آنچه بزبان پیغمبران خود ما را وعده دادهٔ از نعیم ابد و بهشت و رسوا وخوار مکن ما را در روز قیامت بدرستی‌که تو خلف نمیکنی وعدهٔ خود را « فاستجاب لهم ربهم انی لا اضیع عامل منکم من ذکر او انثی بعضکم من بعض »

پس اجابت کرد مردعاهای ایشان را پروردگار ایشان بآنکه‌گفت من ضایع نمیکنم عمل هیچ عمل کنندهٔ را از شما مرد و زن - فرمود که مراد از مرد امیرالمؤمنین (ع) است و مراد از زن فاطمهٔ زهراء **بروایت دیگر** فاطمه‌ها بعضی ازشماازبعض‌دیگرند فرمود یعنی علی‌ازفاطمه است وفاطمه‌ازعلی یا علی ازهر سه فاطمه است و هر سه فاطمه از علی « فالذین هاجروا و اخرجوا من دیارهم و اوذوا فی سبیلی وقاتلوا و قتلوا لاکفرن عنهم سیئاتهم ولادخلنهم جنات تجری من تحتها الانهار ثواباً من عندالله والله عنده حسن الثواب » پس‌آنان که هجرت کردند از وطن های خود و بیرون کرده شدند از سراها و منازل خود و آزار رسانیده شدند در راه اطاعت من و کارزار کردند با کافران و کشته شدند هرآینه بیامرزم گناهان ایشان را و در آورم ایشان را در باغستان‌های بهشت که جاری می‌شود از زیر درختان یا قصر های آن نهرها ثوابی از جانب خداوندی است که

ثواب نیکو نزد اوست . و در روایات معتبره وارد شده است که چون حضرت رسول ص بسوی مدینه هجرت نمود ضعفای مسلمانان که درمکه بجورمشرکان گرفتار بودند یکیك میگریختندو بخدمت آنحضرت میرسیدند وهر کرا کفار ظفرمییافتند میکشتند وآزارها میرسانیدند وتکلیف تکلم بکلمهٔ کفر و ناسزا گفتن بحضرت رسول ص می نمودند ؛ واز آن جمله عمار وپدر اوباسر ومادر او سیمه وصهیب وبلال وجناب ارادهٔ هجرت نمودند و بدست مشرکان گرفتار شدند وایشان را زجر برکلمهٔ کفر و ناسزا کردند ؛ چون عمار دانست اگر نگوید کشته میشود آنچه گفتند از روی تقیه بزبان گفت وایمان در دلش ثابت بود وپدر ومادر عمار نگفتند و آنها را بیدترین سیاستها شهید کردند گویند اول کسی که در اسلام شهید شد پدر و مادر عمار بود ـ چون این خبر بمدینه رسید گروهی گفتند عمار کافر شد ، حضرت رسول ص فرمود : چنین نیست بلکه عمار از سر تا بپا پر از ایمان است وایمان باگوشت وخونش آمیخته است ؛ چون عمار بخدمت حضرت رسول ص رسید میگریست حضرت از اوپرسید : برتو چه واقع شد ؟ عرض کرد یارسول‌خدا ص بدترین احوال برمن گذشت دست از من برنداشتند تابتو ناسزا گفتم و بتهای ایشان را بنیکی یاد کردم ؛ حضرت آب دیدهٔ او را بدست مبارك خود پاك کرد و فرمود : بر تو باکی نیست و اگر باز بچنین حال گرفتار شوی باز بگوآنچه گفتی . **کلینی بسند معتبر از امام جعفر صادق « ع » روایتکرده** است که عمار بن یاسر را اهل مکه اکراه کردند بر گفتن کلمهٔ کفر و دلش بایمان مطمئن بود پس حقتعالی این آیه را فرستاد « الا من اکره وقلبه مطمئن بالایمان » ـ پس حضرت رسول ص بعمار فرمود : ای عمار اگر کافران بچنین حالی عود کنند پس تو نیزعود کن بدرستی که حقتعالی عذر ترا فرستاد

باب بیست و ششم

« دربیان نزول آنحضرت درمدینهٔ طیبه وبنای مسجد ها وخانه ها » «وسایر وقایع سال اول هجرت است »

شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که سه ماه بعد از بیعت عقبه حضرت رسول ص بسوی مدینه هجرت نمود وروز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول داخل‌مدینه شد و انصار هر روز از مدینه بیرون میآمدند و چشم برراه آنحضرت داشتند ومنتظر قدوم‌مسرت لزوم آن جناب بودند و در آن روز نیز بعادت مقرر بیرون آمدند وپارهٔ انتظار کشیدند وناامید برگشتند چون بخانه های خود داخل شدند حضرت بموضع مسجد شجره رسید و از راه قبیلهٔ بنی عمرو بن عوف سؤال کرد و بآن جانب متوجه گردید ـ پس مردی از یهودان از بالای قلعهٔ خود دید که سه سواره بآن جانب میروند ، فریاد زد : ای گروه مسلمانان آنکه میخواستید آمده است و بخت بلند و طالع ارجمند بشما رو آورده است ـ چون این آوازه در مدینه بلند شد مردان و زنان و اطفال شادی کنان از مدینه بیرون دویدند وآنحضرت بامرحقتعالی بجانب (قبا) متوجه شد و در آنجا نزول اجلال فرمود وقبیلهٔ بنی عمرو بن عوف برگرد آن حضرت آمده و شادی بسیار کردند ـ پس آن حضرت در خانهٔ مرد صالح نابینائی کـه اورا کلثوم بن هدم میگفتند قرار گرفت وقبیلهٔ اوس همه بخدمت آن‌حضرت شتافتند ؛ چون در میان اوس وخزرج نائره قتال وجدال مشتعل بود از ترس کسی از قبیلهٔ خزرج بیرون نیامده بود ، چون حضرت نظر بروهای ایشان کرد کسی‌از خزرج را در میان ایشان ندید ـ چون شب شد ابوبکر آن حضرت را گذاشت و داخل مدینه شد و حضرت در قبا ماند در خانـهٔ کلثوم و چون نماز شام و خفتن ادا نمود اسعدبن زراره سلاح‌پوشید

بخدمت آن‌حضرت آمد وسلام کرد وزبان بمعذرت گشود وعرض کرد یا رسول‌الله من گمان نمیکردم که بشنوم که تو باین‌مکان رسیدهٔ وبخدمت تو نرسم ولیکن میان ما و برادران ما ازقبیلهٔ اوس عداوتی هست و ازآن ترسیدم ونیامدم و الحال بی‌تاب شدم وبخدمت تو شتافتم - حضرت با اکابر قبیلهٔ اوس خطاب کرد: کی اورا امان میدهد ازشما ؟ عرضکردند یا رسول‌الله امان ما درامان تست ، تواو را امان ده - حضرت فرمود: بلکه یکی ازشما او را امان دهید - پس عمویم بن ساعد وسعد بن خثیمه عرضکردند ما پناه میدهیم اورا یا رسول‌الله - پس او بخدمت آن حضرت می‌آمد و سخن میگفت و نماز با آن حضرت میکرد تاآنکه حضرت داخل‌مدینه شده

ابن شهرآشوب روایتکرده است که چون‌آنحضرت بسوی مدینه هجرت نمود ازعمرشریف آن‌حضرت پنجاه وسه سال گذشته بود وسه روز درغارماند **بروایتی** شش‌روز وروز دوشنبه دوازدهم **بروایتی** یازدهم ماه ربیع‌الاول داخل مدینه شد واین‌سال اول هجرت بود وتاریخ را ازمحرم قرار دادند وحضرت در قبا فرودآمد درخانهٔ کلثوم بن هدم و بعد ازآن بخانهٔ خثیمهٔ اوسی نقل‌فرمود وبعد ازسه روز یا دوازده روز که حضرت امیرالمؤمنین (ع) آمد بمدینه منتقل شد و در ایامی که در قبا بود مسجد قبارا بنا کرد و هرروزاهل مدینه استقبال آن‌حضرت مینمودند تا قبا وبرمیگشتند وچون یکماه وچند روز ازهجرت گذشت نمازها زیاد شد و بعد از هشت ماه مؤمنان را با یکدیگر برادر کرد ودر این‌سال اذان مقررشده **کلینی بسند معتبر** روایت کرده **است که** سعد **ازحضرت امام زین‌العابدین (ع) سؤال کرد** که امیرالمؤمنین (ع) چند سال ازعمرش گذشته بود در روزی که مسلمان‌شد ؟ فرمودمگراوهرگز کافر بود؟ روزی که‌حضرت رسول «ص» برسالت مبعوث‌شد او ده سال داشت ودر آن روز کافر نبود وبرهمه‌کس در ایمان بخدا ورسول‌آوردن ونمازکردن سبقت‌گرفت بسه سال وبعد از سه سال دیگران ایمان آوردند و اول نمازی که با رسولخدا ص کرد دو رکعت نماز ظهر بود وحقتعالی در اول چنین واجب‌گردانیده بود برهرمسلمان درمکه در مدت ده سال که دو رکعت بجا آورند همهٔ نمازها را تاآنکه هجرت کرد بسوی مدینه وعلی‌بن ابی‌طالب «ع» را در مکه برای امری چند گذاشت که دیگر بغیر او قیام بآنها نمی‌توانست نمود وبیرون رفتن آنحضرت‌از مکه در روز اول ماه ربیع‌الاول بود در روز پنجشنبه درسال سیزدهم بعثت و نزول مدینهٔ طیبه در روز دوشنبهٔ دوازدهم ماه مزبور بود در وقت زوال شمس داخل شد و درقبا فرود فرودآمد و نماز ظهروعصررا دورکعت دو رکعت ادا کرد ونزد قبیلهٔ بنی عمرو بن عوف فرود آمد و زیاده از ده روز نزد ایشان‌ماند **بروایت دیگر** پانزده‌روز نزدایشان‌ماند وایشان‌عرضکردند که اگر نزدما خواهی ماند ما برای تو مسجدی بنا کنیم - فرمود : نه ، من اقامت در اینجا نمیکنم و انتظار **علی بن ابی‌طالب (ع)** میکشم و اورا امرکرده‌ام که بمن ملحق شود وبمنزلی قرارنمیگیرم و وطنی اختیار نمیکنم تا او نزدمن‌آید وبزودی خواهد آمد انشاءالله ؛ پس چون حضرت امیر(ع) آمد رسولخدا در منازل بنی‌عمرو بن عوف بود ودرهمان موضع نزول‌فرمود ودرآن زودی ازقبا بسوی‌قبیله بنی‌سالم‌بن عوف انتقال نمود درروزجمعه وقت طلوع آفتاب امیرالمؤمنین (ع) باآن‌حضرت بود ومسجدی برای ایشان خط‌کشید وقبله‌اش رانصب‌کردودرآنمسجد باایشان نمازجمعه را دو رکعت ادانمود ودو خطبه خواند ودرهمانروزداخل‌مدینه‌شدوبرهمان‌ناقه‌سوار بود که درراه برآن‌سوار بود ودرهمه‌جاعلی‌ع‌همراه آنحضرت بود وازآنحضرت‌جدا نمیشدوبهرقبیلهٔ ازقبائل که‌میرسیداستقبال‌میکردند واستدعا میکردند که نزدایشان توقف فرماید وآنحضرت میفرمودراه ناقه‌رابگشائید که آن از جانب‌خداوندعالمیان ماموراست‌وبهرکجاکه‌خداآنرامامورساخته‌خواهدرفت‌وحضرت‌مهارناقه‌رارها کرده بودوناقه‌خودمیرفت

تا رسید باین موضع وحضرت امام زین‌العابدین (ع) اشاره نمودبآن درگاه مسجدحضرت رسول ص که نماز برجنازها درآنجا میکنند پس ناقه در آنجا ایستاد و خوابید وسینه‌اش را بر زمین گذاشت و حضرت از ناقه فرودآمد و ابوایوب انصاری مبادرت نمود و امتعه و اسباب حضرت رابخانهٔ خودبرد وحضرت درخانهٔ او نزول‌فرمود تا مسجد را ساختند وخانهٔ آنحضرت وخانهٔ امیرالمؤمنین را ساختند وایشان بآنخانه‌ها نقل فرمودند و در همهٔ احوال امیرالمؤمنین «ع» در خدمت آنحضرت بود و جدا نشد ، راوی از امام زین‌العابدین(ع) پرسیدکه فدای تو شوم ابوبکر با آنحضرت بود درهنگامیه‌به مدینه می‌آمد درکجا ازآنحضرت جدا شد حضرت‌فرمودکه چون‌حضرت رسول ص درقبا فرودآمد و انتظار قدوم علی میبرد ابوبکر گفت برخیز داخل مدینه شویم که اهل مدینه شاد شده‌اند ازآمدن تو و انتظارتومیکشند بیا برویم وانتظارعلی را مکش‌که تا یکماه دیگرنخواهدآمد حضرت‌فرمود که چنین نیست زود خواهد آمد و از این موضع حرکت نمیکنم تا پسرعم و برادر خدائی من و محبوب‌ترین اهل‌بیت بسوی من آید اوجان خود را فدای من کرد و در رختخواب من خوابید پس ابوبکردرخشم شد ومنقبض‌شد وروترش‌کرد وحسد عظیم ازعلی(ع) بر اوداخل‌شد واین‌اول عداوتی بودکه از او ظاهرشد برای **رسول خدا** ص درحق علی(ع) واول مخالفتی بودکه **آنحضرت را** کردپس‌از روی غضب ازحضرت جدا شد وداخل مدینه شد وحضرت درقبا ماند وانتظارعلی میکشید راوی پرسید که درچه وقت حضرت رسول ص فاطمه را بعلی(ع) تزویج نمود حضرت فرمود که در مدینه بعد از هجرت بیکسال ودرآنوقت عمرشریف فاطمه صلوات‌الله نه سال بود وفرمودکه بعد از بعثت حضرت را ازخدیجه فرزندی بغیر فاطمه بهم نرسید و حضرت خدیجه پیش‌ازهجرت بیکسال از دنیا رحلت نمود وحضرت‌ابوطالب (ع) بعد از خدیجه بیکسال دارفانی را وداع نمود وچون هردو از دنیا رفتند ازماندن مکه دلتنك شد وخوف شدیدی بر**آنحضرت** مستولی‌گردید و ازکافران قریش برخود میترسید وچون این‌حال را بجبرئیل(ع) شکایت‌کرد حقتعالی بسوی او وحی فرستادکه بیرون رو از این شهرکه اهل‌آن ستمکارند وهجرت نما بسوی مدینه که ترا امروز در مکه یاوری نیست و با مشرکان جهاد کن پس در این وقت حضرت متوجه مدینه گردید، راوی پرسید که در چه وقت بر مردم نماز چنین مقرر شدکه الحال میکنند فرمودکه در مدینه در وقتی که دعوت **آنحضرت** ظاهر شد و اسلام قوی‌گردید وحقتعالی برمسلمانان جهاد واجب گردانید حضرت بامر الهی در نماز هفت رکعت‌زیادکرد در نماز ظهر وعصر وعشا هریك دو رکعت ودر نمازشام یك رکعت ونماز صبح را برحال خود گذاشت بنحوی که اول واجب شده بود برای آنکه زود می‌آیند ملائکه روز ازآسمان بسوی زمین وزود بالا میروند ملائکه شب بسوی آسمان پس ملائکه شب و روز هردوحاضرمیبودند با رسول‌خدا ص در نماز صبح پس باین سبب حقتعالی فرمودکه « وقران الفجر ان قران الفجر کان مشهودا» حضرت فرمود : یعنی حاضر می‌شوندنزدنماز صبح مسلمانان و ملائکه نویسندگان اعمال روز. **بسند معتبردیگرروایت کرده است** که حضرت رسول ص در عرصهٔ مدینه درآن نمازکرد. **درحدیث حسن دیگرفرمود** که مسجدی‌که خدا در شأن آن فرموده است‌که در روز اول اساس آن بر تقوی و پرهیزکاری نهاده شده است مسجد قباست ، **ودر حدیث صحیح** دیگر فرمود که چون حضرت رسول‌ص داخل مدینه گردید دور مدینه را بپای مبارك خود خط‌کشید یاگام زد فرمود که خداوندا هرکه خانه‌های مدینه را بفروشد توبرکت مده برای او.

شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده‌اندکه قبیلهٔ اوس وقبیلهٔ خزرج پیش از اسلام بتها داشتند و آنها را میپرستیدند وهربزرگی از ایشان درخانهٔ خود بتی داشت‌که آن را خوشبومیکردند وبرای آن ذبح میکشتند ونزدآن‌سجده میکردند وچون دوازده نفر ازانصاربا حضرت رسول بیعت‌کردند و بمدینه آمدند بتهای خود را ازخانه‌ها بیرون‌کردند و هرکه اطاعت ایشان میکرد نیزبتها را بیرون

کرد وچون هفتاد نفر بیعت کردند وبمدینه آمدند واسلام درمدینه فاش وبسیار شد بتهارا شکستند وبعد از تشریف آوردن حضرت بمدینه سعدبن ربیعه و عبدالله بن رواح درمیان خزرج میگشتندوهر بت که می یافتند میشکستند وبعدازقدوم امیرالمؤمنین (ع) بیکروزیادو روز حضرت رسول(ص) بر ناقهٔ سوار شد وبجانب شهر مدینه متوجه گردید وآن روز روزجمعه بود پس‌قبیلهٔ بنوعمروبن عوف جمع شدند و گفتند یا رسول‌الله نزد ما اقامت نما که اهـل قوت و جلالت وشوکتیم وترا بجان و مال حمایت می کنیم حضرت فرمود که بگذارید ناقهٔ مرا که آن بهرجا کـه خدا امر فرموده می رود پس چون خبر باوس وخزرج رسید که آن‌حضرت متوجه مدینه گردیده است همه سلاح پوشیدند و باستقبال آن‌حضرت شتافتند وبردور ناقهٔ آن حضرت میدویدند و بهر قبیله از قبایل انصار که میرسید استقبال میکردند ومهار ناقهٔ آنحضرت را میگرفتند والتماس می‌نمودند که فرود آید و نزد ایشان اقامت نماید وحضرت در جواب میفرمود که بگشائید راه ناقه راکه آن ازجانب خدا مأموراست وچون بقبیلهٔ بنی‌سالم رسید اول زوال بود و ایشان مسجدی پیش ازقدوم آنحضرت بنا کرده بودند چون تکلیف نزول کردند ناقه بر در مسجد ایشان خوابید و حضرت از ناقه فرودآمد و داخل مسجد شد وخطبهٔ خواند و نماز جمعه باصد نفر ادا کرد وبیرون آمد وبرناقه سوارشد ومهار ناقه‌راانداخت وناقه بالهام حقتعالی میرفت و چون بعبدالله بن‌ابی ملعون رسید آنحضرت را تکلیف نزول نکرد و آستین خودرا بربینی گرفت ازکثرت غبار که ازهجوم انصاربلند شده بودوگفت اینجا توقف‌مکن وبرو بسوی آن گروهی که ترا بازی دادند وباین شهر آورده‌اند نزد ایشان فرود آی پس‌حقتعالی باعجاز آنحضرت برخانه های قبیلهٔ اومورانرا مسلط گردانید که خانه های ایشان خراب شد واهل آنخانه بمحله‌های دیگر گریختند پس سعدبن عباده برخاست وگفت یا رسول الله از گفتهٔ این‌ملعون المی بخاطر مبارکت نرسد زیرا که پیش از تشریف آوردن توما اتفاق کرده بودیم که اورابرخود پادشاه کنیم وچون قدوم شریف تو باعث فسخ این عزیمت گردید ازروی حسد این سخنان می گوید تو نزد من فرود آی یارسول‌الله که آنچه خواهی ازلشکر ومال وقوت وشوکت نزدمن هست‌حضرت بسخن‌هیچیك التفات نفرمود وناقه روانه شد تارسید بموضعی که اکنون مسجد آن‌حضرت است ودر آنوقت حصاری بود ازدویتیم از خزرج که اسعدبن زراره ایشان را کفالت می‌نمود وناقه بردرخانهٔ ابوایوب انصاری که نـام اوخالدبن یزید بود خوابید و حضرت از ناقه بزیر آمد واهل آن‌محله بر سر آن‌حضرت جمع گردیدند وهریك آنحضرت را تکلیف خانهٔ خود مینمودند پس مادر ابو ایوب مبادرت نمود ورحل و اسباب آن حضرت را بخانـهٔ خود بـرد چون مـردم مبالغه بسیار کردند حضرت فرمود که آدمی با رحل خود می‌باشد وبخانهٔ ابوایوب داخل‌شدواسعدبن زراره ناقه‌حضرت را بخـانه خود برد . این شهرآشوب ازسلمان **روایت کرده است که** چون حضرت رسول(ص) داخل مدینه شد مردم بمهار ناقهٔ آن‌حضرت چسبیدند حضرت‌فرمود بگذارید ناقه راکه آن‌مامور است وبدر هرخانهٔ که میخوابد من‌آنجانزول می‌نمایم وچون ناقه بدر خانه ابوایوب انصاری‌خوابید ابوایوب مادر خودرا ندا کردکه ایمادر دررا بگشا که آمد سید بشر وگرامی ترین ربیعه ومضر محمد مصطفی ورسول مجتبی ، و مادر او نابینا بود و چون دررا گشود وبیرون آمدگفت واحسرتا چه بودی که من دیدهٔ میداشتم وروی سید خود را میدیدم پس حضرت دست‌مبارك خود رابر روی مادر ابوایوب کشید تااو بینا گردید و این اول معجزه بود که از آن‌حضرت در مدینه بظهور آمد **علی بن ابراهیم** روایت کرده است که در مدینه سه طایفه از یهود بودند بنو قریظه و بنونضیر وبنی‌قینقاع چون‌حضرت‌رسول «ص» بمدینه تشریف‌آورد این‌سه طایفه ملعونه بخدمت آنحضرت آمدند وگفتند یامحمد ما را بسوی چه چیز دعوت می‌نمائی حضرت فرمود که شما را دعوت می کنم بسوی

آنکه گواهی دهید بیگانگی خدا وبآنکه منم رسول خدا و منم‌آنکه در توریة وصف او نوشته و آنکه علمایشان خبرداده‌اندکه ازمکه بیرون آیم وبسوی این سنگستان مدینه هجرت نمایم و خبر داد شما را عالمی ازشماکه از جانب شام آمد وگفت ترك کردن شراب و لذتها را وآمدم بسوی شدت وتنگی عیش برای پیغمبری‌که دراین سنگستان مبعوث خواهد شد و از مکه بیرون خواهد و بسوی این دیارهجرت خواهد کرد و اوآخر پیغمبران وبهتر ایشان است بردراز گوش سوار خواهد شد وجامه‌های کهنه خواهد پوشید و بنان گوشت اکتفا خواهد کرد و در دیدگانش سرخی خواهد بود ودر میان دو کتفش مهر پیغمبری خواهد بود و شمشیر خود را بر دوش خواهد گذاشت و جهاد خواهد کرد و ازهیچکس پروا نخواهدکرد و اوست خندان بسیارکشنده و پادشاهی او بهرجا که سم ستوران رسد خواهد رسید یهودان گفتند اینها که گفتی همه شنیده‌ایم و آمده‌ایم که باتوصلح کنیم که نه از برای‌تو باشیم و نه بر تو شرط میکنیم که دشمن ترا اعانت نکنیم و باصحاب تو اذیت نرسانیم و تو متعرض ما واحدی از اصحاب ما نگردی تا ببینم‌که امرتو و قوم تو بکجامنتهی‌میشود پس حضرت اجابت ملتمس ایشان نمود و نامه در میان **آنحضرت** وهریك از ایشان نوشته شد که اعانت دشمنان **آنحضرت** نکنند وهیچگونه آسیبی بآنجناب‌نرسانندنه بزبان نه بدست ونه بسلاح و نه درآشکار ونه درپنهان ونه درشب ونه روز وخدا را براین‌گواه‌گرفتند و نوشتند که اگر یکی‌از اینها که مذکور شدبکنند خون ایشان واسیرکردن زنان وفرزندان ایشان و غنیمت اموال ایشان بر آنحضرت حلال باشد و آنکه ازجانب بنی‌نضیر پیمان بست حی بن‌اخطب بود وچون بخانه برگشت برادرانش باوگفتند چه دیدی‌گفت همانست‌که ما درکتابها وصفش را خوانده‌ایم و ازعلما شنیده‌ایم ولیکن من‌همیشه دشمن او خواهم بود زیراکه بسبب او پیغمبری از فرزندان اسحق بفرزندان‌اسمعیل منتقل‌خواهد شد وما هرگزتابع فرزندان اسمعیل نمی‌شویم ـ وآنکه ازجانب بنی‌قریظه نامهٔ نوشت کعب بن اسعد بود؛ وآنکه ازجانب بنی‌قینقاع نوشت مخیریق بود و اواموال وبساتینش ازهمه زیاده بود و او بقوم خودگفت میدانیدکه این همان پیغمبر مبعوثست بیائید تا باو ایمان آوریم و توریة و قرآن را هردو دریابیم قوم اوراضی نشدند وحضرت رسول چندگاه درآن عرصه درخانه ابو ایوب نماز میکرد با اصحاب خود پس به‌اسعد بن زراره گفت این زمین را برای من خریداری‌نما چون اسعد با یتیمان سخن گفت ایشان گفتند این زمین از آنحضرت است وما قیمت نمیخواهیم رسول‌خدا فرمود که من بدون قیمت راضی نمیشوم پس رسول‌خدا بده اشرفی‌آنزمین را خرید و فرمود که درآنزمین خشت زدند واساسش را بته بردند و ازسنك برآوردند وصحابه را امر فرمودکه ازحره مدینه سنك میآوردند وخود با ایشان رفاقت میفرمود در سنك‌کشیدن تاآنکه اسید بن حضیر بآنحضرت رسید و دیدکه آن حضرت سنك‌گرانی برداشته است گفت یا رسول‌الله بده تا من بردارم حضرت فرمودبرو وسنك دیگر بردار وچون اساس را برآوردند و بزمین رسانیدند از خشت بناکردند.

کلینی‌بسند صحیح ازحضرت صادق (ع) روایت‌کرده است که حضرت رسول (ص) اول‌دیوار مسجد خود را بسمیط بناکرد یعنی یك خشت و چون مسلمانان زیاد شدند گفتندکاش میفرمودی که مسجد را زیاد می‌کردند پس فرمودکه مسجد را زیادکردند و بسعیده بناکرد یعنی یك خشت و نیم پس بازمسلمانان‌زیادشدند والتماس‌کردندکه باز زیادکند رسولخدا فرمودکه زیادکردند ودیوارش را دوخشت نروماده ساختند وچون گرما بر ایشان شدت‌کردگفتند یا رسول‌الله اگر می‌فرمودی که سقفی میساختیم ازگرما محفوظ میشدیم پس امرفرمودکه ستونها ازچوب خرما برپاکردند وبچوبها و برگهای خرما وعلف اذخر مسقف ساختندکه‌درسایهٔ آن بسر می‌بردند تا آنکه باران آمد بر ایشان میریخت‌گفتند یا رسول‌الله اگر می‌فرمودی گلی برروی این سقف میکشیدیم که آب بزیر

نمی‌آمد فرمود بلکه چوب بستی مانند چوب‌بست موسی (ع) کرده‌ام وزیاده‌ازاین نمیکنم وپیوسته مسجد آنحضرت براین هیئت بود تا از دنیا مفارقت کرد ودیوار مسجد آنحضرت پیش از آن‌که مسقف گردانند بقدر یك قامت بود و چون سایهٔ دیوار بقدر یك ذراع میشد نماز ظهر میکردند و چون بقدر دو ذراع میشد نماز عصر میکردند . شیخ طبرسی ودیگران روایت کرده‌اند که چون حضرت مسجد را بنا کرد فرمود که خانه های خود واهل بیت خودوسایر مهاجران بردورمسجد بنا کردند وهر یك درگاه خانهٔ خود را بسوی مسجد گشودند و برای حمزه (ع) خانهٔ خط کشید ودرش را بمسجد گشود و برای علی بن ابیطالب «ع» خانه ساخت در پهلوی خانهٔ خودودرش را بسوی مسجد گشود وازخانه‌های خودبیرون میآمدند وداخل مسجد میشدند پس جبرئیل نازل شدو گفت یامحمد خدا ترا امر کرده است که بفرمائی آنها که درب مسجد گشوده‌اند درهای خودرا مسدود گردانند ودر خانهٔ هیچیك بمسجد گشوده نباشد بغیر در خانهٔ تو و درخانهٔ علی زیرا که برای علی حلالست درمسجد آنچه برای توحلالست پس صحابه ازاین حکم درغضب شدند و حمزه در خاطرش راه ملالی مفتوح شدکه بچه سبب درگاه علی راگشود و درگاه مرا بست و او ازمن خوردسال تر است وپسر برادر منست پس حضرت فرمود که ای‌عم از این واقعه محزون مباش که من چنین نکردم حقتعالی امر نمود که درهای شما را ببندم و درگاه علی را بگشایم حمزه گفت راضی شدم وتسلیم کردم برای‌خدا ورسول . **در تفسیر مجمع‌البیان روایت کرده است** که چون اسلام درمدینه شایع شد پیش از هجرت حضرت رسول ص بسوی مدینه انصار گفتند که یهود را روزی هست درآنروز جمع میشوند در هر هفته که آنروز شنبه است ونصاری رانیز روزی هست در هفته که جمع میشوند که آن‌روز یکشنبه است پس مارا نیز باید روزی باشد که برای عبادت درآن روز جمع شویم وخدا را شکر کنیم پس روزجمعه راکه درآنوقت عروبه می گفتند برای خود مقرر کردند وبسوی اسعدبن زراره جمع شدند واو باایشان نماز کرد وایشان راموعظه ونصیحت کرد وبسبب آنکه درآن روز اجتماع کردند آن روز را جمعه نام کردند واسعد درآن روز برای‌ایشان گوسفندی ذبح کرد که چاشت و شام بآن کردند چون جمع قلیلی بودند پس حقتعالی آیه جمعه را فرستاد وآن‌اول جمعهٔ بود که در اسلام منعقد شد واول جمعه که حضرت رسول ص منعقد ساخت آن بود که چون بمدینه هجرت نمودو روز دوشنبه وارد مدینه گردید درقبا فرود آمد وآنروز روزسه‌شنبه بود وچهارشنبه وپنجشنبه درقبا ماند واساس مسجد قبا را نهاد وروز جمعه متوجه مدینه شد و نماز جمعه را درمسجد بنی‌سالم که‌در شکم وادی است ادا فرمود . **ودر کتب معتبره مذکور است** که ازجملهٔ وقایع سال‌اول هجرت سخن گفتن گرگ بودوشهادت دادن آن نبوت آن‌حضرت‌راچنانچه سابقامذکورشد ودراین سال‌حضرت زیدبن حارثه وابورافع را فرستادکه سوده بنت زیمعه زوجهٔ آن‌حضرت را با دختران آن‌حضرت از مکه آوردند وباز دراین سال عایشه را درماه شوال تزویج نمود ودراین سال نماز ها زیاد شد و دراین‌سال‌حضرت برادری میان صحابه افکند و خود با علی بن ابیطالب (ع) برادر شد . از حضرت **امیرالمؤمنین «ع» منقول است** که چون‌حضرت برادری میان‌مؤمنان مهاجران وانصار قرارداد میراث را ببرادر ایمانی‌میبردند نه برحم‌وخویشی‌وچون اسلام‌قوت‌یافت حقتعالی آیات میراث‌را فرستاد وآنحکم منسوخ‌شدو گفته‌اندکه دراین‌سال‌روزهٔ عاشوراواجب‌شدودراین‌سال‌سلمان مسلمان‌شدچنانچه بعدازاین مذکورخواهد شدودراین سال عبدالله بن‌سلام که ازعلمای یهودبود بخدمت آنحضرت آمدو سؤالی چند ازآنحضرت کرد وچون جوابها راموافق واقع شنید مسلمان شد و گفت یارسول‌الله یهود گروهی اندروغگوو بهتان گوینده اگراسلام‌مرا بشنوندبرمن بهتان خواهندبست‌مرا پنهان کن‌و پیش‌از آنکه براسلام‌من‌مطلع‌شوند احوال‌مرا ازایشان سؤال کن .س‌حضرت اورا پنهان کرد وایشان راطلبید

وگفت عبدالله بن سلام چگونه است درمیان شما گفتند بهتر ماست وفرزند بهترماست و مهتر ماست فرزند مهتر ماست و عالم ماست و فرزند عالم ماست فرمود که اگر او مسلمان شود شما مسلمان می‌شوید گفتند خدا اورا پناه دهداز این پس حضرت فرمود که ای عبدالله بیرون بیا بسوی ایشان عبدالله بیرون آمد وگفت **اشهدان لااله الا الله** ، یهود گفتند او بدترین ما و فرزند بدترین ماست وجاهل ما وفرزند جاهل ماست و در این سال براء بن مرور که یکی از نقبا بود برحمت ایزدی واصل شد و اسعد بن زراره که اونیز از نقبا بود دراین سال رحلت نمود وکلثوم بن هدم نیز دراین سال فوت شد و ازمشرکان مکه در این سال عاص بن وایل و ولید بن مغیره بجهنم واصل شدند.

(باب بیست و نهم)

در بیان جوامع ونوادر غزوات آنحضرت است وبیان غزواتی که تابدر کبری واقع شده

بسندهای صحیح وحسن ومعتبر ازحضرت امام جعفرصادق(ع) وامام علی النقی ع منقول است که کسی که نذر کند که دراهم کثیر تصدق کند باید هشتاد درهم تصدق کند زیرا که حقتعالی در قرآن خطاب بحضرت رسول(ص) ومؤمنان کرده است «ولقد نصرکم فی مواطن کثیرة» یعنی بتحقیق که یاری کرده است خدا شما را در مواطن بسیارحضرت فرمود که ما شمردیم آن مواطن که جناب رسول(ص) با مشرکان جهاد کرد وخدا او را یاری کرد هشتاد مواطن بود.

شیخ طبرسی درمجمع البیان روایت کرده است که غزواتی که حضرت رسول(ص) درآنها بنفس نفیس خود حاضرشدند بیست وشش غزوه است، اول غزوات غزوهٔ ابوا بود، ودیگرغزوهٔ بواط غزوهٔ عشیره ، غزوهٔ بدر اولی: غزوهٔ بدرکبری، غزوهٔ بنی‌سلیم ، غزوهٔ سویق ، غزوه ذی‌امر، غزوهٔ احد، غزوهٔ نجران ، غزوهٔ اسد، غزوهٔ بنی‌نضیر، غزوهٔ ذات الرقاع ، غزوهٔ بدر اخیره ؛ غزوهٔ دومة‌الجندل غزوهٔ خندق، غزوهٔ بنی قریظه ، غزوهٔ بنی‌لحیان ، غزوهٔ بنی‌قرد ، غزوهٔ بنی مصطلق غزوهٔ خیبر و فتح مکه ؛ غزوهٔ حنین ، غزوهٔ طایف ، غزوه تبوک ـ و در نه غزوهٔ از این غزوات خود جهاد فرمود، اول بدرکبری در روز جمعه هفدهم ماه رمضان درسال دوم هجرت ـ دوم جنك احد در ماه شوال سوم هجرت ، سوم وچهارم جنك خندق و بنی‌قریظه در شوال از سال ششم هجرت هفتم فتح مکه در ماه رمضان سال هشتم هجرت هشتم ونهم جنك حنین و طایف در شوال سال هشتم هجرت و لشگرها که بجنك فرستادند وخود تشریف نبردند سی وشش بود

مؤلف گوید: درحدیث بعضی ازوقایع جزویه محسوب شده است که ایشان در عدد داخل نکرده‌اند چنانچه در ضمن نقل احادیث متفرقه بعضی از آنها **مذکورخواهد شد انشاءالله**

کلینی بسند حسن ازامام جعفرصادق (ع) روایت کرده‌اند که ما چون جنك کنیم شعار ما درجنك (یامحمد یامحمد) است ـ وشعارصحابه درجنك بدر و احد (یا نصرالله اقترب) بودیعنی ای یاری خدا نزدیك شو ـ ودرجنك بنی‌النضیر«یا روح القدس ارح» بود یعنی ای روح‌القدس راحت بخش ـ درجنك بنی قینقاع «یا رب لایغلبنك» بود یعنی پروردگارا کافران بر لشگر تو غالب نشوند ـ ودرجنك طایف «یا رضوان» بود وشعارجنك حنین «یا بنی عبدالله» بود و درجنك احزاب «حم لاینصرون» بود ودرجنك قریظه «باسلام اسلمهم» بود و در جنك مریسیع که جنك بنی‌مصطلق است «الا الی الله الامر» بود ودر جنك حدیبیه «الا لعنةالله علی‌الظالمین» بود و در جنك خیبر «یا علی اتیهم من غل» بود و در فتح مکه (نحن عباد الله حقا) بود و در جنك

تبوك « یا احد یا صمد » بود و در جنك بنی‌الملوح « امت امت » بود و در جنك صفین «یانصرالله» بود ـ وشعار حضرت امام حسین«ع» «یا محمدص» بود وشعار ما «یا محمدص» است .

مؤلف گوید: شعارسخنی است که در جنك مکرر میگویندکه درغبار وظلمت یکدیگررا بشناسند بگفتن آن اهل هرلشکر از دیگران ممتاز باشند . **کلینی** بسند معتبر **از حضرت صادق «ع»** روایت کرده است که گروهی از مدینه بخدمت رسولخدا «س» آمدند حضرت از آنها پرسیدشعار شما در جنك چیست؟ عرضکردند «حرام» حضرت فرمود بلکه شعار خود را «حلال» قرار دهید.

وایضا روایت کرده است که شعار مسلمانان در جنك بدر « یا منصور امت » بود در روز احد مهاجران «یا بنی عبدالله ، یا بنی عبدالرحمن» و اوس « یابنی عبدالله »میگفتند .

در احادیث معتبره از امام جعفر صادق «ع» منقولاست که چون رسول خدا ص لشکری بجانب دشمن میفرستادبرای‌ایشان‌دعامیکردپس‌امیران لشکر را با عسکر او میطلبید ونزد خود می‌نشانید و امیر را وصیت میکرد بتقوی وپرهیزکاری در امر خود و در امرلشکر خود پس همه را ندا میفرمود که بروید بنام خدا و استعانت جویند بخدا و از برای خدا و بر ملت رسولخدا و جهاد کنید باهر که کافر است بخدا و مکر مکنید واز غنیمت مدزدید وکافران را بعد از کشتن دست و پا و چشم و گوش و اعضای دیگر مبرید و پیران و اطفال و زنان را مکشید و راهبان صومعه نشین را که در غارها و کوهها منزوی شده‌اند مکشید و درختان را مبرید مگر آنکه باینها مضطر شوید و هر مردی از مسلمان که نظر کند بسوی مردی از کافران و او را امان دهد پس او در امان مسلمانان است بگذارید او را تا کلام خدا را بشنود اگر تابع دین شما گردد برادر شماست در دین و اگر ابا کنند پس اورا بمأمنش برسانید و بخدا یاری جویید بر کشتن او ـ **و بروایت دیگر** میفرمود: درختهای خرما را مسوزانید و بآب غرق مکنید و درخت میوه دار را مبرید و زراعت را مسوزانید بسا باشد که آخر بآن محتاج شوید و حیوانات حلال‌گوشت را پی‌مکنید مگرآنکه ضرور شودبرای خوردن وچون با دشمن مسلمانان ملاقات کنید ایشان را بیکی از سه چیز دعوت کنید اگر اجابت کنند از ایشان قبول‌کنید و دست از ایشان بردارید: اول ـ ایشان را دعوت‌کنید بسوی اسلام اگر داخل شوند در اسلام قبول‌کنید و از ایشان دست بردارید پس تکلیف کنید ایشان را هجرت نمایند بدار الاسلام بعد از قبول‌اسلام اگر قبول کنند شما نیز قبول کنید واز ایشان دست‌بردارید و اگر از هجرت ابا کنند و اختیار بودن در دیار خود نمایند بمنزلهٔ اعراب خواهند بودکه ازغنیمت بهرهٔ نخواهند داشت تا هجرت کنند ؛ واگرهیچیك را قبول‌نکنند ایشان را بسوی دادن جزیه دعوت‌نمائید که جزیه را بدست خود بدهند با مذلت وخواری اگر از اهل‌کتاب باشند پس اگرقبول‌جزیه بکنند دست از ایشان بردارید ؛ و اگر از اینها همه ابا کنند بخدا یاری بطلبید و با ایشان جهـاد کنید چنانچه حق جهاد است ؛ وهرگاه محاصره نمائی اهل قلعهٔ را و از تو طلب کنندکه برحکم خدا از قلعه بزیر آیند قبول مکن بلکه ازخودکسیرا حاکم کنید شاید ندانید حکم خدا را درباب ایشان ؛ اگر ایشان را امان دهید بامان خود امان دهید نه بامان خدا ورسول.

بسند معتبر ازحضرت امیرالمؤمنین «ع» روایت کرده است که **رسول خدا ص** نهی فرموده از آنکه زهر در آب مشرکان بریزند . **بسند موثق** از امام جعفر صادق «ع» روایت کرده است که حضرت رسول ص هر گز شبیخون بر سر دشمن نبرد . **و** بسند معتبر ازامام جعفرصادق« ع» روایت کرده است که لشکر حضرت رسول «ص» در جنك بدر سیصد و سیزده نفر بودند و در جنك احد ششصد نفر بودند و در جنك خندق نهصد نفر بودند . **و در حدیث معتبر از امام رضا «ع»** روایت کرده‌است که چون خیبر را حضرت رسول «ع» بجنك گرفت زمین و باغستانش را به

مزارعه ومساقات داد که نصف حاصل از ایشان باشد ونصف از مسلمانان وایشان در نصف حود زکوة عشر ونصف عشر بدهند وچون اهل طایف خود مسلمان شدند برایشان بغیر زکوة عشر ونصف عشر چیزی مقرر نفرمود وبمکهٔ معظمه قهراً داخل شد و همه در دست او اسیر گردیدند پس آزاد کردند ایشانرا وفرمود بروید که شما را رها کردم وبخشیدم. بسندمعتبر از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده است که حضرت رسول(ص) لشگری بجنك کافران فرستاد وچون بر گشتند فرمودمرحبا بگروهی که فارغ شدند ازجهاد کوچکترو باقی ماند برایشان جهاد بزرگتر؛ عرضکردند یا رسول‌الله کدامست جهاد بزرگتر؟ فرمود جهاد با نفس اماره که او را ازمشتهیات خود بازدارند وآن ازهمه جهادها دشوارتر است. **وبسند معتبر** دیگراز آنحضرت روایت کرده است حضرت رسول ص صلح کرد با بادیه نشینان عرب که ایشان را در دیار خود بگذارد که هجرت نکنند بشرط آنکه اگر جهادی رودهد ایشان بجهاد حاضرشوند و ازغنیمت بهرهٔ نبرند. **وبسند موثق** از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول زنان را با خودمیبرد بجنك که مجروحان را مداوا کنند وازغنیمت حصه بایشان نمیداد ولیکن عطای قلیلی بایشان میداد. **و درحدیث معتبر** دیگر روایت کرده است که از **رسول خدا** ص **پرسیدند** از تفسیر قول‌حقتعالی: « واعدوالهم ما استطعتم من قوة » یعنی مهیا گردانید برای کافران هر چه توانید ازقوت؛ فرمودمراد تیراندازی است. **واحادیث** معتبره وارد شده‌است که حضرت رسول ص اسب وشتر بگرو میدوانید وبر آن گرو می بست برای قوت جهاد. ودرآیهٔ کریمه و احادیث معتبره وارد است که در ابتدای جهاد مقرر بود که صد نفر از مسلمانان در برابر هزار نفر ازکافران بایستند و نگریزند پس‌حقتعالی بر ایشان تفضل‌نمود وآن حکم را منسوخ گردانید ومقررفرمود که صد کس در برابر دویست کس بایستند و نگریزند و اگر دشمن زیاده از دو برابر باشند مخیر باشند در ایستادن و گریختن.

شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است از حبهٔ عرنی که حضرت رسول ص نامهٔ نوشت بسوی حقیبه که از مشایخ عرب بود، او نامهٔ حضرت را بر نه دلو خود پینه کرد؛ دخترش گفت: نامهٔ بزرك ومهترعرب را بر دلو خود دوختی بزودی بلای عظیم متوجه‌توخواهد شد؛ ناگاه لشگر حضرت بر او غارت آوردند و او خود گریخت و هرچه داشت مسلمانان بغارت بردند. پس به خدمت حضرت آمد ومسلمان شد حضرت فرمود ببین هرچه از متاع تو مانده باشد که مسلمانان قسمت نکرده‌باشد بردار. **کلینی بسند معتبر از امام جعفرصادق(ع) روایت کرده است** که حضرت رسول ص لشگری فرستاد بسوی قبیلهٔ خثم چون‌لشگر بنزدیك ایشان رسیدند ایشان پناه بنماز بردند مسلمانان اعتنا بنماز ایشان نکردند وبعضی ازایشان را کشتند چون خبر بآنحضرت رسید حکم فرمود که نصف دیهٔ کشتگان را بدهند بسبب نماز ایشان و فرمود من بیزارم از هر مسلمانی که بامشرکان در دارالحرب بماند. **و شیخ طبرسی** روایت کرده است که اول لشگری که حضرت رسول (ص) بجانب مشرکان فرستاد آن بود که حمزة بن عبدالمطلب «ع» را با سی سوار فرستاد بساحل دریا از زمین جهینه وبا ابوجهل‌ملاقات کردند و صدو سی‌سوار از مشرکان با او همراه بود مجدی بن عمرومیان ایشان واسطه شد وبدون قتال برگشتند؛ پس **حضرت رسول‌ص** خود درماه صفر که ماه‌دوازدهم هجرت بود متوجه جهاد قریش و بنی‌ضمره گردید تا به ابوا رسیدند وبی‌قتال وجدال مراجعت فرمود **و این اول جهادی بود** که خود متوجه گردیدند؛ و در ماه ربیع الاول عبیدة بن‌الحرث را با شصت سوار از مهاجران که احدی از انصار با ایشان نبود بجهاد مشرکان فرستاد و اول علمی که حضرت منعقد ساخت در این جهاد بود و عبیده با مشرکان ملاقات کرد در سرائی که آن را احیا میگفتند و سرکردهٔ مشرکان ابوسفیان بود و تیری چند بر یکدیگر انداختند ـ پس در ماه ربیع

الاخر حضرت خودمتوجه جهاد قریش‌شد تابموضعی رسید که آنرابوط میگفتند و بدون قتال مراجعت نمود ، پس حضرت خودبغزوهٔ عشیره بیرون رفت بقصد قافلهٔ قریش تابعشیره رسید که موضعی‌است ازینبع وبقیهٔ ماه جمادی الاولی وچند روز ازجمادی الثانیه درآنجا توقف فرمود وباقبیلهٔ بنی‌مدلج وخلفای ایشان از ضمره صلح نمود و مراجعت فرمود . از عماربن یاسر روایت کرده‌اند که گفت با حضرت امیرالمؤمنین (ع)رفیق بودم درغزوهٔ عشیره حضرت فرمود ای ابوالقیطان بیابرویم‌وببینیم که بنی مدلج چگونه عمل میکنند درچشمهٔ خود ؛ چون بنزد ایشان رفتیم وساعتی درعمل‌ایشان نظر کردیم خواب برما مستولی شد پس بجانب نخلستان رفتیم و بر روی خاك خوابیدیم ناگاه حضرت رسول (ص) ما را بیدار کرد وچون حضرت امیر(ع) گردآلوده شده بودحضرت اورا ابوتراب‌خطابکرد وفرمود : میخواهی خبردهم ترا ای ابوتراب که کیست شقی ترین مردم؟ عرضکرد بلی یا رسول‌الله حضرت فرمود : شقی ترین مردم سرخك ثمود بودکه ناقهٔ صالح راپی کرد وازاین امت کسی‌است که ترا ضربتی زند براینجا او دست مبارك برسر آنحضرت گذاشت) تا این‌که تر کنداز خون‌آن این را (و دست مبارك برریش آنحضرت گذاشت) ـ پس حضرت از غزوهٔ عشیره بسوی مدینه مراجعت فرمود و ده روز نایستاد تا آنکه‌کرزبن حارث فهری غارت آورد برگله وچهارپایان‌اهل مدینه و حضرت درطلب او بیرون رفت تا بوادئی رسید که اورا سقوان می‌گفتنداز ناحیهٔ بدر واین غزوه را غزوهٔ بدر اولی‌میگویند وعلمدار آنحضرت در این جنك علی‌بن ابیطالب «ع» بود و در مدینه زیدبن حارثه را خلیفهٔ خود گردانید و بکرز نرسیدند و بسوی مدینه برگشتند وبقیه جمادی الاخره را با رجب وشعبان درمدینه اقامت فرمود و در این عرض سعدبن ابی‌وقاص را با هشت نفر فرستاد و بی جنك برگشتند ـ پس عبدالله بن‌جحش را باگروهی ازمدینه بیرون فرستاد و اورا امر بقتال نفرمود واین در ماه حرام بود و نامهٔ از برای او نوشت و فرمود : با اصحاب خود بیرون رو وچون دو روز راه بروی نامه را بگشا وهرچه در آن نامه هست عمل کن ؛ چون نامه‌راگشود درآن نوشته بود برو تا بنخله فرود آئی وهرچه از اخبار قریش بتو رسد بما برسان ـ چون نامه را خواند گفت سمعا وطاعة وبا اصحاب خودگفت هرکه رغبت درشهادت دارد با من بیایدپس قوم با او رفتند وچون بنخله رسیدند عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و عثمان و مغیره پسران عبدالله رسیدند بآن موضع با تجارتی از پوست وموبز و طعام که از طایف خریده بودند وبمکه‌می بردند ـ چون لشکر اسلام را دیدند نرسیدند پس واقد بن عبدالله از مسلمانان سر خود را تراشید وبایشان چنین نمود که ما بعمره آمده‌ایم نه بجنك ؛ واین روز آخررجب بود ؛ چون مشرکان مطمئن شدند وفرود آمدند مسلمانان بایکدیگرمشورت کردند که اگربکشیم ایشان رادرشهر حرام کشته‌ایم واگر بگذاریم ایشان‌را فردا داخل مکه میشوند و برایشان دست نمییابیم ـ **روایت** مجمع‌البیان برایشان مشتبه بود که آیاماه رجب داخل‌شده است‌یانه ؟ پس رأی ایشان برآن قراریافت که‌ایشان را بقتل رسانند ـ واقدبن عبدالله تیری بجانب عمرو بن الحضرمی‌انداخت و او را بقتل رسانید و اصحاب او گریختند ومسلمانان قافلهٔ ایشان راغنیمت گرفتند وبجانب‌مدینه آوردند ودواسیرازایشان گرفتند **روایت علی بن ابراهیم** این واقعه در روز اول ماه رجب واقع شد وچون غنیمت‌هارا بخدمت حضرت آوردند فرمود من امر نکردم شما را که در شهر حرام قتال‌نکنیدوتصرف‌دراسیرها وغنائم ایشان نفرمود وایشان از کردهٔ خود نادم شدند . کفارقریش نامهٔ به حضرت نوشتندوحضرت را تعییر کردند که تو شهر حرام راحلال کردی و خون ریختی ومال گرفتی دراشهر حرم‌که مردم ایمن میباشند ـ پس حقتعالی این آیات را فرستاد « یسئلونك عن الشهر الحرام قتال فیه »سؤال میکنند از تو ای محمد ازقتال در شهر حرام « قل قتال فیه کبیر وصدعن سبیل‌الله وکفر به والمسجد الحرام واخراج اهله منه اکبرعندالله و الفتنة اکبر من القتل » بگو قتال کردن درماه حرام گناه

بزرك است ولیکن آنچه کافران میکنند از منع کردن مردم ازراه خدا وکافرشدن بخدا ومنع کردن مسلمانان ازمسجدالحرام وبیرون کردن اهل مسجد از آن بزرگتر وبدتر است نزد خدا ازقتال در ماه حرام وفتنه در دین که کفر است بزرگتر است از کشتن - چون این آیات نازل‌شد حضرت‌غنیمت را گرفت و این‌واقعه دوماه قبل از واقعهٔ بدر بود- **ودر بعضی از کتب معتبره** دربیان وقایع سال دوم هجرت ذکرشده است که در این‌سال‌درآخرماه صفر تزویج امیرالمؤمنین «ع» وفاطمه(س)واقع شد ودر ذی‌حجه زفاف واقعشد- بعضی گفته‌اند که تزویج درماه رجب واقع‌شده درماه پنجم هجرت و بعد از رجوع ازجنك بدر زفاف واقع شد - بعضی گفته‌اند تزویج درماه ربیع‌الاول سال دوم هجرت واقع شد وزفاف نیز درآن ماه شد و ولادت حضرت‌امام حسن«ع» درسال دوم هجرت واقع شد- وبعضی گفته‌اند درنصفه ماه رمضان سال سوم هجرت واقع شد و ولادت جناب‌حسین«ع» درسال‌چهارم وآنچه حق است در این تواریخ درموضع خود بیان خواهدشد انشاءالله تعالی- درسال دوم هجرت قبله از بیت‌المقدس بسوی کعبه گردید وسببش آن بود که چون حضرت درمکهٔ معظمه بود روبکعبه و بیت‌المقدس هردو میکرد درنمازخود وچون بمدینه هجرت نمود وجمع میان هردوممکن نبودحقتعالی امر کرد که رو بجانب بیت‌المقدس نماز کند تاآنکه باعث تألیف قلوب یهودان گردد واو را تکذیب نکنند زیراکه درکتب خود خوانده بودند که‌آنحضرت صاحب دوقبله خواهد بود وآنجناب کعبه را که قبله ابراهیم واجدادگرام **آنحضرت** بود دوست‌تر می‌داشت وبعداز هفت ماه یا شانزده ماه یا هفده ماه یا هیجده‌ماه یا نوزده ماه علی‌الخلاف آن منسوخ شد و حضرت مأمور شدکه بجانب کعبه روبگرداند چنانچه حقتعالی در آن یادفرموده است . **شیخ طوسی درتهذیب بسند موثق‌روایت** کرده است که **از حضرت صادق «ع» پرسیدند** در چه وقت حضرت رسول «ص» بجانب کعبه گردیده شد؟ فرمود : بعد ازمراجعت ازجنك بدر . **کلینی بسند حسن روایتکرده استکه از حضرت صادق (ع) پرسیدندآیا حضرت رسول ص** رو بجانب بیت‌المقدس نماز کرد ؟ فرمود بلی - پرسید آیا کعبه را پشت سرمیگرفت ؟ فرمود: تا درکعبه بود نه وچون بمدینه آمدپشت بجانب کعبه وروبجانب بیت‌المقدس میکرد تا گردانیدند اورا بسوی کعبه .

ابن بابویه روایت کرده است که حضرت رسول (ص) بعد ازپیغمبری سیزده سال در مکه و نوزده ماه در مدینه روبجانب بیت‌المقدس نماز کرد پس‌یهودان آنحضرت را تعییر کرده وگفتندتوتابع قبلهٔمائی و**آنحضرت** بسیارغمگین شد ودرشب بیرون می‌آمد وبجانب‌آسمان نظرمیکرد ومنتظروحی حقتعالی بود وچون صبح شدنماز بامداد را اداکرد ومنتظروحی بود تا ظهروچون دو رکعت‌ازنماز ظهراداکرد جبرئیل نازل‌شد وگفت «قدنری تقلب وجهك‌فی‌السماء فلنولینك‌قبلة ترضیها» بتحقیق‌که می‌بینم گردانیدن روی ترا بسوی‌آسمان پس البته ترا برمیگردانم بسوی قبلهٔ‌که می‌پسندی آن‌را- پس جبرئیل دست**آنحضرت** راگرفت در اثنای نماز وحضرت را بجانب دیگر مسجد برد و روی او را بجانب کعبه گردانید وآنها راکه درعقب آنحضرت بودند همه رو بجانب‌کعبه گردانیدند تا آنکه مردان‌بجای زنان‌ایستادند وزنان بجای‌مردان ، پس اول نماز بجانب بیت‌المقدس بود وآخرنماز بجانب کعبه؛ پس این خبر رسید بمسجدی درمدینه که اهل آن مسجد دو رکعت از نماز را کرده بودند و آنها نیز در اثنای‌نماز بجانب کعبه گردیدند وباین‌سبب آن‌مسمی‌مسجدشد بمسجد قبلتین پس مسلمانان گفتند آیا نمازها که بجانب بیت‌المقدس شد ضایع شد ؟ حق‌تعالی فرستاد « و مـا کان الله لیضیع ایمانکم » و نخواهد بود که خدا ضایع کند ایمان شما را؛ یعنی نماز شما را که بجانب بیت‌المقدس کرده‌اید . **در حدیث موثق منقول است که** آن گروهی که در مسجد قبلتین نماز می‌کردند بنی عبدالاشهل بودند و بر این مضامین **احادیث** بسیار است و بعضی گفته‌اند که بنای مسجد قبا

از گردیدن قبله شد وحضرت بدست خود آن را بنا کردو گویند درسال دوم‌هجرت درماه شعبان‌فرض روزهٔ ماه مبارك رمضان نازل شد ودراین سال‌زکوة فطرواجب شدودراین سال حضرت درعیدفطر بصحرارفت ونمازعید بجاآورد .

باب سی‌ام = در بیان کیفیت جنك بدر است

غزوهٔ بدر کبری اعظم فتوح اسلام است ومفصل آن درتواریخ مسطوراست ومجملش موافق روایت علی بن ابراهیم شیخ مفید **وشیخ طبرسی** وابوحمزهٔ ثمالی واین شهر آشوب آنست که قافلهٔ از قریش با ابوسفیان ودیگران که چهل نفربودند بتجارت شام رفته بودند و مال بسیار ازقریش در آن قافله بود وکسی از قریش نبود که مالی درآن قافله نداشته باشدوچون خبررسید که‌ایشان ازشام متوجه مکه گردیده‌اند حضرت رسول ص اصحاب خود را ترغیب‌فرمود که برسرراه ان قافله بروند ووعده فرمود ایشانرا که یاقافله بدست شماميآید یا بر قریش غالب خواهید شد و حقتعالی طمع قافله را وسیله خروج ایشان گردانید وغرض اصلی مغلوب شدن مشرکان و رفعت اسلام وقوت مسلمانان بود ، پس حضرت باسیصدو سیزده نفربیرون رفت موافق عدد اصحاب طالوت که برجالوت غالب شدند که نود وهفت نفر ازمهاجران بودند ودویست وسی وشش نفراز انصار وعلم حضرت رسول ص و مهاجران در دست علی بن ابیطالب «ع» بود وعلم انصار در دست سعدبن عباده بود و در لشکر حضرت هفتاد شتر ودو اسب وشش زره وهفت شمشیر بود**ازحضرت‌صادق** ع‌مرویست که یك اسب در میان لشکر اسلام بود ؛ واین‌واقعه موافق روایات بسیار درماه مبارك رمضان‌سال دوم هجرت بود واشهر آنستکه در دوازدهم ماه مزبور از مدینه بیرون رفتند و مردم را جنگی در خاطر نبود وبطمع قافله ومال وغنیمت میرفتند و چون خبربابوسفیان ملعون رسید که حضرت‌متوجه آنصوب گردیده است ترسید وبجانب شام مراجعت نمود وچون بنقره رسید ضمضم‌بن عمروخزاعی‌را بده دینار کرایه کرد وشتری باو داد وگفت برو بسوی قریش وخبرده‌ایشانرا که محمد باجمعی‌بعزم غارت قافله بیرون آمده‌اند زود خودرا بقافله برسانید واورا وصیت کرد که چون خواهی‌داخل مکه شوی گوش ناقه را ببرکه خون برسر وروی آن جاری شود وجامهٔ خودرا ازپیش‌وپس چاك کن و بااین هیئت موحش داخل مکه شو وچون داخل‌شوی رورا بجانب دم شتربگردان وبآوازبلند فریاد کن : ای آل غالب ای آل غالب دریابید بارها ومتاع های خودرا دریابید شتران خود را و گمان ندارم که توانید دریافت زیرا که محمد بااتباع اوازاهل مدینه بعزم غارت‌اموال شمابیرون‌آمده‌اند چون ضمضم‌متوجه مکه گردید سه‌شب‌پیش‌ازآمدن‌ضمضم عاتکه دخترعبدالمطلب‌درخواب‌دید که‌سوارهٔ داخل‌مکه شد وفریاد کرد: ای آل‌عدی وای آل‌فهر بامداد بشتابید بسوی موضعی که‌بعد ازسه روز درآنجا کشته خواهید شد پس بر کوه ابوقبیس بالا رفت وسنگی را ازکوه برگردانید وآن‌سنك ریزه ریزه شد وهیچ خانهٔ از خانه های قریش نماند مگر ریزهٔ از آن سنك در آن خانه افتاد و چنان دید که رودخانه مکه پرازخون شده‌است؛ پس ترسناك‌ازخواب بیدارشد وعباس برادرخودرابر این خواب مطلع ساخت وعباس این‌واقعه رابعتبه پسر ربیعه نقل کرد عتبه گفت این‌خواب‌دلالت‌میکند برآنکه مصیبتی برقریش حادث شود وقصهٔ خراب‌درمیان‌اهل‌مکه منتشرشدوچون‌این‌واقعه بابوجهل‌لعر رسید گفت‌عاتکه‌دروغ‌میگوید‌وچنین‌خوابی ندیده‌است‌واین**پیغمبر**دوم‌استکه درمیان‌فرزندان‌عبدالمطلب بهم‌رسیده است لات وعزی‌سوگند یادمی‌کنم که تاسه روز انتظارمیکشم اگراین خواب‌راست شد باو کاری ندارم واگر راست نشد نامهٔ در میان خود می‌نویسیم که درمیان عرب خانه آبادهٔ نیست که مردان وزنان ایشان دروغگو تر از بنی‌هاشم باشد ؛ وابوجهل هر روز حساب ایام رانگاه میداشت

چون روز سوم شد ضمضم در وادی مکه ندا بلند کرد بآنچه عاتکه درخواب مقرون بصواب دیده بود ومردم مکه فریاد برآوردند ومهیای بیرون رفتن شدند، سهیل بن عمرو وصفوان بن امیه وابوالبختری بن هشام و منبه پسرحجاج وبنیه برادر او ونوفل پسر خویلد ایستادند و گفتند:

ای گروه قریش هرگز مصیبتی از این بزرگتر بشما نرسیده بود که محمد و اتباع او وازاهل مدینه متعرض قافلهٔ شما شوند که خزینه‌های اموال شما درآن قافله است وجدائی اندازند میان شما وتجارت شما که دیگر تجارت نتوانید کرد بخدا قسم که هیچ مرد و زن از قریش نیست که در این قافله مالی از کم و بیش نداشته باشد؛ پس صفوان ابتدا کرد وپانصد اشرفی برای خرج سفر بیرون آورد وبعداز او سهیل مبلغ جزیلی حاضر نمود و احدی ازقریش نماند مگر مبلغی برای خرج این سفر آورد وتهیه عظیم درست کرده برشتران نرم ودرشت سوارشدند واز روی نهایت حمیت وتعصب روانه شدند چنانچه خدا دروصف ایشان فرموده است که بیرون رفتن از دیار و خانه های خوداز روی طغیان و برای ریای مردمان گفتند هرکه با ما بیرون نمی آید خانه‌اش را خراب میکنیم ، و بجبر عباس بن عبدالمطلب و نوفل پسرحارث بن عبدالمطلب وعقیل پسرابوطالب را بیرون آوردند وزنان سازنده ونوازنده بیرون بردند که درراه شراب میخوردند و دف میزدند وخوانندگی وطرب میکردند ـ حضرت رسول(ص) با سیصد وسیزده نفر بیرون آمده بود وچون بیک منزلی بدررسید بشیربن ابی الرعباومجدبن عمرورا فرستاد که خبرقافلهٔ قریش را بیاورند که بکجا رسیده‌اند چون برسرچاه بدر رسیدند شتران خودرا خوابانیدند وآبی ازچاه کشیدند و خوردند پس شنیدند که دوزن با یکدیگرمشاجره می نمایند و یکی از ایشان بدیگری چسبیده ویکدرهم از او طلب میکند که باو قرض داده است و او درجواب میگوید قافلهٔ قریش دیروز بفلان موضع رسیده‌اند و فردا باینجا فرود می آیند من از برای ایشان کاری میکنم وحق ترا میدهم ! پس بر گشتند و گفتهٔ زنان را بخدمت حضرت عرض کردند ـ چون جاسوسان حضرت برگشتند ابوسفیان با قافله بنزدیک بدر رسید وخود پیش آمد برسرآب بدر و درآنجا مردی ازقبیلهٔ جهنیه را دید که اورا کسب جهنی میگفتند و گفت ای کسب آیا خبری ازمحمد و اصحاب او داری که بکجا رسیده‌اند ؟ گفت نه ـ ابوسفیان گفت بلات وعزی سوگند یاد میکنم اگر امرمحمد را دانی و ازما پنهان داری قریش همیشه دشمن تو خواهند بود زیراکه احدی از قریش نیست که از این قافله بهرهٔ نداشته باشد؛ کسب سوگند یاد کرد که من خبری ازمحمد واصحاب او ندارم مگرآنکه امروز دوسواره دیدم که آمدند و از این چاه آب کشیدند وبرگشتند وندانستم کی بودند ـ پس ابوسفیان آمدبآن موضع که ایشان شتران خودرا درآنجاخوابانیده بودند و بشکل آن شتران را شکست و در میان آن پشکلها حستهٔ خرما یافت گفت این علامت شتران مدینه است که خرما بشتران خود میخورانند و بخدا سوگند که اینها جاسوسان محمد بوده‌اند؛ پس بسرعت تمام برگشت و راه قافله را گردانید و ایشان را ازراه ساحل دریا متوجه مکه گردانید و بشتاب بسیار روانه شد ـ جبرئیل بر حضرت رسول(ص) نازل شد وآن حضرت را خبر داد که قافله از دست شما رست وکفار قریش که برای حمایت قافله بیرون آمده بودند متوجه شما گردیده‌اند و باید با ایشان جنك کنید که خدا شما را یاری خواهد داد ـ درآنوقت حضرت رسول(ص) درمنزل صفرا که منزل پیش از بدر است نزول اجلال فرموده بود ـ پس حضرت اصحاب خود را خبرداد بآنچه جبرئیل آورده بود و فرمود: قافله گذشتند وقریش رو بما می آیند و حقتعالی مرا امر کرده است با ایشان جهاد کنیم ـ اصحاب **آنحضرت** از استماع اینواقعه بسیار ترسیدند و متألم شدند ـ حضرت فرمود هر چه در این باب رأی شما اقتضا می نماید بگوئید ـ پس ابوبکر برخاست وگفت ایشان قریش‌اند بآن وخیلا وتکبری که دارند ازروزی که کافرشده‌اند هرگز ایمان نیاورده‌اند و از روزی که عزیز گردیده‌اند هرگز ذلیل نشده‌اند ومابتهیهٔ جنك بیرون نیامده‌ایم و سامان آن نداریم ، حضرت را جواب او خوش نیامد وفرمود بنشین وباز

فرمود که بگوئید که چه باید کرد پس عمر برخاست وهمان گفت که ابوبکر گفت حضرت فرمود که بنشین پس مقداد برخاست و گفت یارسول‌الله این گروه قریش‌اند که باخیلا وتکبرخود آمده‌اند وما ایمان آورده‌ایم بتو وتصدیق تو نموده‌ایم و گواهی میدهیم که آنچه تو از جانب خدا آوردهٔ حق است واگر فرمائی که درمیان آتش رویم یاخود را برخار مغیلان زنیم میرویم وپروا نمیکنیم ونمیگوئیم با توآنچه بنی‌اسرائیل با موسی گفتند که « اذهب انت وربك فقاتلا انا ههنا قاعدون » برو تو وپر وردگار تو پس جنك کنید که ما باتفاق شما جنك میکنیم پس حضرت او رادعا کردو فرمود خدا ترا جزای خیردهد وباز فرمود که بگوئید آنچه را بشماست وغرض آنحضرت آن بود که انصار سخن بگویند زیراکه اکثر آن گروه از انصار بودند ودرهنگامیکه درعقبه باآنحضرت بیعت کردند گفتند تابمدینه نیائی ماترا حمایت نمی کنیم وچون بمدینه آئی درامان مائی تراحمایت میکنیم‌ازآنچه پدران ومادران وزنان خودرا از آنحمایت میکنیم وحضرت بیم آن داشت که انصار گمان کنند که حمایت آنحضرت وقتی برایشان لازم است که دشمن در مدینه برسراو آید نه در بیرون مدینه پس سعدبن معاذ انصاری برخاست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول‌الله شاید غرض تو از تکرار سؤال ما باشیم حضرت فرمودبلی ـ سعدگفت گمان می برم که برای کاری بیرون آمدی واکنون بکار دیگر مأمور شدهٔ ـ فرمود بلی یعنی برای قافله بیرون آمدم و اکنون مأمور شدم که بامشرکان قتال کنم سعد گفت پدر و مادرم فدای توباد یا رسول‌الله ما ایمان آوردیم بتو وتصدیق کردیم ترا وگواهی دادیم که آنچه از جانب حق‌تعالی آوردهٔ حق‌است پس آنچه خواهی امر کن که ما اطاعت مینمائیم و از مال های ماهرچه خواهی بگیر و هرچه خواهی بگذار وآنچه بگیری مارا خوشتر می‌آید ازآنچه بگذاری بخدا سوگند که اگر مارا امر میکنی که باین دریا فرو رویم فرو میرویم و پروا نمیکنیم پس گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول‌الله من هرگز باین راه نیامده‌ام و معرفی باین راه ندارم و ما در مدینه گروهی چند گذاشته‌ایم که جهاد ما در خدمت تو از آنها بیشتر نیست واعتقاد آن‌ها نسبت بتو ازما کمتر نیست واگر میدانستند که‌جنگی رو خواهد داد تخلف نمیکردندواکنون برای توشتران سواری مهیا میکنیم وببرابر دشمن میرویم صبر کنندگان برملاقات دشمنان وشجاعان ودلیران برکارزار ایشان و امید داریم که خدا دیدهٔ ترا بسبب ماروشن وترا بما شاد گرداند پس اگر آنچه میخواهی از فتح ونصرت رودهد زهی سعادت واگر ما مغلوب و کشته شدیم سوار شو برشتران که برای تو مهیا کرده‌ایم‌وملحق شو بقوم ماکه آنها ترا یاری میکنند بعد از ما پس حضرت ازگفتار اوشاد شد فرمود که انشاءالله چنین‌خواهدشد و حقتعالی مرا وعدهٔ نصرت داده است و وعده خدارا خلف نمی‌باشدروانه شوند بابرکت‌خدا گویا می‌بینم که فلان در فلان موضع کشته میشودوفلان درفلان مکان‌برخاك خذلان میافتد ومحل کشته‌شدن هریك از ابوجهل وعتبه وشیبه ومنبه و بنیه وسائر رؤسای مشرکان قریش را بیان فرمود بنحوی که واقع شد پس جبرئیل «ع» از جانب حق‌تعالی نازل‌شد واین آیات را آورد «کما اخرجك ربك‌من بیتك بالحق و ان فریقا من المؤمنین لکارهون » چنانچه بیرون آورد ترا پروردگار تو بحق و راستی و بدرستیکه گروهی از مؤمنان هرآینه کاره بودند بیرون رفتن را « تجادلونك فی‌الحق بعد ما تبین کانما یساقون الی الموت وهم ننظرون » جدال می کنند با تو دراختیار حق که جهاد است بعد از آنکه روشن شد برایشان که جهاد باید کرد وبر دشمن ظفر خواهند یافت بوعدهٔ‌الهی گویا میکشانند ایشانرا بسوی مرك وایشان مرك‌را بچشم خود می‌بینند ـ و موافق روایات سابق معلوم است که این کنایات باابوبکروعمراست که کاره بودند جهاد را « واذ یعدکم الله احدی الطائفتین انهالکم وتودون انغیرذات الشوکة تکون لکم ویریدالله‌ان‌یحق‌الحق بکلماته ویقطع دابرالکافرین لیحق الحق ویبطل الباطل ولو کره المجرمون » و یاد کنید آنرا که وعده داد شمارا خدا یکی

از دو گروه که از شما خواهد بود باقافلهٔ قریش ومال ایشان بالشکر قریش وظفریافتن برایشان ودوست میدارید شما که قافله بدست شما آید که شمارا کارزار نباید کرد ومال بیابید و میخواهد خدا که بالشکر برخورید و برایشان ظفر یابید تاخدا ثابت گرداند دین حق را بوعده های خود و برکند بنیاد کافران را تا ثابت وظاهر گرداند دین اسلام را وزایل گرداند کفر و بطلان راهر چند نخواهند مشرکان پس امر فرمود حضرت رسول که در طرف پسین بار کردند وروان شدند تا بر سراب بدر که آن راعدوه شامیه می گفتند فرود آمدند و کفار قریش آمدند ودرعدوهٔ یمانیه فرود آمدند وغلامان خودرا فرستادند که آب از برای ایشان ببرند پس اصحاب حضرت ایشان را گرفتند وبنزد آنحضرت آوردند در وقتی که حضرت نماز میکرد واز ایشان پرسیدند که قافلهٔ متاع قریش کجاست غلامان گفتند ما خبری از آن نداریم این سخن اصحاب آن حضرت راخوش نیامد وایشان را بسیار زدند چون حضرت ازنماز فارغ شد فرمود که اگر راست میگویند شما می‌زنیدایشان را واگر دروغ میگویند دست برمیدارید ایشان را نزدیك من بیاورید چون نزدیك آنحضرت آمدنداز ایشان پرسید که کیستید شما گفتند ما غلامان قریشیم فرمود این گروه قریش که آمده‌اندچندنفرند گفتند عدد ایشان را نمیدانیم فرمود که در هر روز چند شتر می کشتند گفتند گاهی نه شتروگاهی ده شتر حضرت فرمود که از نهصد نفرند تا هزار نفر پرسید که ازبنی هاشم کی باایشان آمده‌است گفتند عباس و نوفل وعقیل پس حضرت فرمود که غلامان را حبس کردند. **شیخ مفید** ازحضرت امیرالمؤمنین «ع» **روایت کرده‌است** که حضرت فرمود ماچون بجنك بدر حاضر شدیم اسب سواری درمیان ما نبود بغیر از مقداد بن اسود و در شبی که در روزجنك واقع‌شد هر که بود بخواب رفت بغیر آن‌حضرت که در زیر درختی ایستاده و نماز و تضرع و دعا کرد تاصبح. **علی بن ابراهیم** وغیر او روایت کرده‌اند که چون خبر قدوم حضرت بقریش رسید بسیار ترسیدند وعتبه بن ربیعه بنزدابوالتختری بن هشام رفت و گفت دیدی ثمرهٔ شجرهٔ بغی ما را بخدا سوگندکه ماجای پای‌خود را نمی بینیم ما بیرون آمدیم که قافلهٔ خودرا از ایشان بگیریم قافلهٔ ما که از ایشان رهاشد و این آمدن ما محض طغیان و بغی‌است و بخداسوگند هر گروه که بغی وطغیان نمایندغالب‌ورستگار نمیشوند من آرزو میکنم که مالهائی که فرزندان عبد مناف در این قافله داشتند همه میرفت و ماباین سفررا نمی کردیم ابوالتختری گفت تو بزرگی از بزرگان قریشی برخود بگیر غرامت آن قافله را که اصحاب محمد در نخله غارت کردند که بصاحبانش بدهی و خون ابن الحضرمی که درآن‌قافله کشته شد متحمل شو زیرا که او هم‌سوگند تو بود تاقریش راضی شوند وبرگردند عتبه گفت تو گواه باش که همهٔ اینها رامتحمل شدم ومیدانم که هیچکس دراین باب بامامخالفت نمیکندبغیر ازابوجهل توبرو بنزد ابوجهل ودراین باب بااوسخن بگو شاید اورا ازاین رای فاسد برگردانی ابوالتختری گفت که من رفتم بسوی خیمهٔ ابوجهل و دیدم که زره خود را بیرون آورده است و درست میکند گفتم ابوالولید مرا بسوی تو برسالتی فرستاده‌است چون این‌را شنید درغضب شدو گفت عتبه‌رسولی بغیر از تو نیافت که بفرستد گفتم والله که اگر غیر او کسی مرا بنزد توبرسالت میفرستاد نمیامدم ولیکن او بزرك قبیله است واطاعت او لازم است من باین سبب بنزد توآمدم پس غضبش زیاد شد وگفت عتبه را سید وبزرك قبیله میگوئی گفتم من تنها نمیگویم همهٔ قریش چنین می گویندواومتحمل شده است غرامت قافله نخله را ودیت ابن‌الحضرمی را ابوجهل گفت عتبه زبانش از همه کس درازتر است وسخنش از همه کس بلیغ تر است و او برای محمد تعصب می کند زیرا که از فرزندان عبد مناف است و پسرش بامحمد است و میخواهد که مردم را سست کند که بامحمد قتال نکنند بلات وعزی سوگند که از پی ایشان میرویم تا مدینه و ایشان را اسیر میکنیم وبمکه می بریم تاهمه‌عرب بشوند که ما با ایشان چه کردیم و دیگر کسی معترض تجارتهای ما نشود وابوجهل نام پسر اورا

برای این بمیان آورد که ابو حذیفه پسر عتبه در خدمت رسول بود وچون ابوسفیان قافلهٔ متاع را بمکه رسانید بنزد قریش فرستاد که قافلهٔ شما نجات یافت برگردید ومحمد را باعرب بگذارید و اگر خودبرنمیگردید زنان وکنیزان سازنده ونوازنده راپس‌فرستیدکه اسیر ایشان نشوندپس‌رسول ابوسفیان در حجه بایشان رسید و عتبه خواست که برگردد ابوجهل لعین وقبیلهٔ او راضی نشدند ببرگشتن و زنان را پس فرستادند وچون خبر بسیاری لشگرقریش باصحاب حضرت رسول‌ص‌رسید بسیار ترسیدند و جزع نمودند وگریستند واستغاثه بدرگاه حقتعالی کردند خدا این آیات را برای تسلی ایشان فرد « اذ تستغیثون ربکم فاستجاب لکم انی ممدکم بالف من الملائکة مردفین » در هنگامی که استغاثه میکردند ازپروردگار خود پس‌مستجاب کردخدا دعای شمارا که من مددکننده‌ام شمارا بهزار نفر از ملائکهٔ که از پی یکدیگر آیند . **طبرسی** از امام‌محمدباقرروایتکرده کرده است که حضرت رسول ص نظر کرد بسوی بسیاری عدد مشرکان و کمی عدد مسلمانان رو بقبله اورد و دست بدعا برداشت و عرضکرد پروردگارا وفاکن بوعدهٔ که بامن کردی‌خداوندا اگراین گروه هلاك شوند کسی عبادت تو درزمین نخواهدکرد وپیوسته دست بجانب آسمان بلندکرده‌بود ودعا و تضرع می‌نمود تا آنکه ردا از دوش مبارکش افتاد پس حقتعالی این آیه را فرستاد « وما جعله‌الله الا بشری لکم و لتطمئن به قلوبکم وما النصر الا من عندالله عزیز حکیم » و نگردانیده است خدا این مدد کردن بملائکه را مگر بشارتی برای شما و تاآرام گیرد دلهای شماو نیست‌یاری وظفریافتن بردشمن مگر ازنزد خدانه ازملائکه ونه ازغیرایشان بدرستی که خدا غالب‌است‌برهرچه اراده نماید وکارهای اومنوط بحکمت است . **علی بن‌ابراهیم‌روایت‌کرده است** که چون‌شب‌شد حقتعالی براصحاب حضرت رسول ص خوابی مستولی گردانید وبعضی ازایشان محتلم شدند وزمینی که فرود آمده بودند ریگ‌روان بود وپا درآن بند نمیشد وکافران سبقت‌کرده بودند وآب‌را گرفته بودند ومسلمانان آب نداشتند چون بیدار شدند از این احوال بسیار غمگین شدند وبحضرت عرض کردند که مادرزمین نرمی هستیم وکافران برزمین سخت ایستاده‌اند ومحتلم شده‌ایم وآب نداریم که غسل کنیم وباجنابت کشته خواهیم شد پس حقتعالی بارانی‌فرستادکه برمسلمانان نرم وریزه‌وآهسته ببارید تا زمین‌های ایشان سخت شد وبرکافران تند ببارید که زمین‌ایشان گل‌شد وپا درآن بند نمی‌شد وباین سبب مسلمانان آب بهم رسانیدند وغسل کردند وحق‌تعالی هراس عظیم دردل‌کافران افکند که ازشبیخون مسلمانان میترسیدند ومسلمانان باین اسباب دل های ایشان قوی‌شد و ازروی رحمت حقتعالی امیدوارشدند چنانچه فرموده است «اذ یغشیکم النعاس آمنة منه» یاد آورید آن‌را که فرو گرفت شمارا خواب سبك برای‌ایمنی‌ازجانب‌خداکه در دلهای شما افکند «وینزل علیکم‌من السماء لیطهر کم به ویذهب عنکم رجزالشیطان ولیربط علی‌قلوبکم ویثبت به الاقدام » وفرستادبر شما ازآسمان آبی تا پاك گرداند شمارا بآن وببرد از شما وسوسه شیطان رایا جنابت‌شیطانی را وتا محکم گرداند دلهای شمارا بامیدواری رحمت الهی وثابت گرداند قدمهای شما رابرای‌سخت شدن زمین یاثابت قدم گردیدن درجهاد.

علی‌بن ابراهیم روایت کرده است که آنشب حضرت رسول ص عماربن یاسر و عبدالله بن مسعود را فرستاد بسوی لشگر کافران که خبری ازاحوال ایشان بیاورند چون ایشان داخل لشگرکافران گردیدند همه را خائف وهراسان یافتند و هرگاه می‌خواست اسب ایشان صدا کند ازنهایت‌ترس بر دهانش می چسبیدند و شنیدند که منبه‌بن حجاج میگفت گرسنگی برای مانان شب نگذاشت ناچار باید که یا بمیریم یا بمیرانیم فرمود که ایشان والله سیر بودند ولیکن از نهایت خوف وهراس این سخنان می‌گفتند زیرا که حقتعالی رعبی در دل ایشان افکنده بود چنانچه حق‌تعالی فرستاد که « اذ یوحی ربك الی الملائکه انی معکم‌فثبتوا الذین آمنوا » یعنی - یساد کن ای‌محمدوقتی را

که وحی کرد پروردگار تو بسوی ملائکه بدرستی که من با شمایم پس ثابت گردانید و دل دهید مؤمنان را درمحاربه «سالقی فی‌قلوب‌الذین کفروا الرعب» زود باشد که بیندازم در دلهای کافران ترس وبیم را « واضربوا فوق الاعناق» پس بزنید ای ملائکه بالای گردنهای ایشان را «واضربوا منهم کل بنان » و بزنید از ایشان همهٔ انگشتان ایشان را ۰ **و علی بن ابراهیم روایت کرده است که** چون صبح طالع شد رسول‌خدا (ص) تهیهٔ لشگرفرمود و در لشگر آنحضرت دو اسب بود یکی از زبیر ودیگری از مقداد وهفتاد شتر درآن لشگر بودکه بنوبت سوار می شدند و یك شتر بود که حضرت رسول(ص) وعلی بن ابی‌طالب«ع» و مرثد بن ابی مرثد غنوی بنوبت سوار می‌شدند و شتر از مرثد بود ـ ودر لشگرقریش چهارصد اسب بود و موافق روایات معتبره عدد اصحاب‌حضرت سیصد و سیزده نفر بودند؛ در عدد لشگر قریش بعضی هزار گفته اند و بعضی از نهصد تا هزار و موافق روایات معتبره و آیات کریمهٔ حقتعالی برای تحقیق قتال و ظفر مسلمانان و خذلان کافران کفار را در نظر مؤمنان اندك نمود تا جرأت نمایند بر جنك ایشان و درابتدای حال‌مسلمانان رادر نظر کافران اندك نمود تا جرأت برقتال ایشان نمودند و بعد از شروع در قتال مسلمانان را درنظر مشرکان بسیار نمودکه ایشان را در برابر خود دیدند و ترسیدند و منهزم گردیدند۰ **و** در روایات معتبره بسیار وارد شده است که قتال بدر در روز جمعهٔ هفدهم ماه مبارك رمضان بود در سال دوم هجرت ـ **و در روایتی از حضرت صادق** (ع) وارد شده است که در نوزدهم ماه مزبور بود و اول اقوی است ـ علی بن ابراهیم روایت کرده است کـه پس حضرت رسول (ص) صف اصحـاب خود را درست کرد درپیش روی خود وفرمودکه دیده‌های خود را بپوشید و ابتدا بجنك‌ایشان‌مکنید و سخن مگوئید ـ چون قریش کمی اصحاب آن حضرت را مشاهده کردند ابوجهل با اصحاب خود گفت اینها یك لقمه بیش نیستند اگر غلامان خود را بفرستیم اینهـا را بدست میگیرند ؛ عتبه گفت شاید ایشان را کمینی و مددی بوده باشد ـ پس عمرو بن وهب جمحی را که از شجاعان آنها بود فرستادند که بنزدیك لشگر آن حضرت آمدو بر دور لشگر گردید وبربلندی برآمد و باطراف نظر کرد و بسوی قریش برگشت وگفت کمینی ومددی ندارند ولیکن شتران آبکش مدینه‌اند که مرك ریزنده در بار دارند نمی بینید که زبان بسته‌اند و سخن نمیگویند و مانند افعی زبان بر دور دهان می گردانند و ملجائی بغیر شمشیرهای آبدار خود ندارند و چنان می‌بینم ایشان را که بشت نکنند تا کشته شوند وکشته نمی‌شوند تا بقدر خود بکشند ؛ پس در جدال ایشان تدبیر نمائید ودرجنك‌ایشان دلیر مباشید ؛ ابوجهل گفت دروغ میگوئی وترسیدهٔ و از شمشیرهای‌آبدار ایشان زهره‌ات آب شده است؛ وچون اصحاب رسول‌خدا (ص) نیز از کافران و کثرت و شوکت ایشان بسیار ترسیده بودند حقتعالی فرستاد « وان جنحوا للسلم فاجنح لها و توکل علی‌الله » یعنی اگر میل کنند بسوی صلح تو نیز میل‌کن بسوی آن وتوکل نما برخدا ـ حقتعالی می‌دانستکه ایشان اجابت نمی کنند وقبول‌صلح نمی‌نمایند ولیکن میخواست دلهای مؤمنان شاد گردد ـ **پس** حضرت بسوی قریش فرستاد که ای گروه قریش من نمی‌خواهم که ابتدای‌جنك من با شما باشد مرا با عرب بگذارید اگرمن صادق‌باشم و بر ایشان غالب‌گردم شما ازهمه‌کس بمن نزدیکترید و قبیله وعشیرهٔ منید و اگر دروغ‌گو باشم عربان کفایت امر من خواهند کرد از شما پس بر گردید که مرا با شما کار نیست ـ چون رسالت آن‌حضرت بقریش رسید عتبه گفت بخدا سوگند هر که این پیغام را قبول نکند رستگار نمی‌شود ـ پس بر شترسرخی سوارشد ؛ حضرت چون دید عتبه سوار شد فرمود اگر چیزی هست نزد ابن‌صاحب شتر سرخ است اگر اطـاعت او بکنند رستگار می شوند پس عتبه قریش را طلبید و گفت جمع شوید و از من بشنوید ، چون جمع شدند گفت : ای گروه ـ قریش امروز سخن مرا بشنوید و

اطاعت کنید مرا و بعد از این هرگز اطاعت من مکنید، برگردید بسوی مکه و شراب مخورید و دست درگردن حوری وشان درآورید وعهد وپیمان وخویشی محمد را رعایت کنید که او پسر عم شما ومهتر وبهتر شماست ، پس بر گردید و رأی مرا قبول کنید و اگر مطلب شما متاعهای قافلهٔ نخله و خون ابن حضرمی است من قافله را تاوان میدهم و خون ابن‌حضرمی را که‌همسوگندمن بود دیه میدهم - چون ابوجهل لع این سخنان را شنید درغضب شد و گفت عتبه زبان فصیح و بیان نصیح دارد و اگرامروز قریش بگفتهٔ او برگردند بزرك قریش خواهد شد! پس با عتبه خطاب کرد که ای عتبه شمشیرهای فرزندان عبدالمطلب را دیدی و ترسیدی و مردم را تکلیف برگشتن میکنی در وقتی که ظفر بردشمن خود یافته‌ایم وکینهٔ دیرینه را انتقام می‌توانم کشید ؟ پس عتبه ازشتر خودبزیر آمد و بر ابوجهل حمله کرد و او را از روی اسب ربود و بزمین زد ومردم را گمان بود که او را خواهد کشت ، پس دست از او بر داشت و اسبش را پی کرد و گفت تو مرا نسبت بجبن و ترس میدهی! امروز برقریش معلوم خواهد شد که کدامیك ازما و تو ترسناك‌تر و قوم خودرا فاسدکننده تریم! اگرراست میگوئی بیا من وتو تنها بمعرکه رویم تا معلوم شود که من‌شجاعترم یا تو-

پس اکابر قریش برعتبه جمع شدند و گفتند بخدا سوگند که دست از او بردار که ابتدای شکست این لشکر از تونباشد - پس عتبه دست از ابوجهل برداشت و نظر کرد بسوی برادر خود شیبه و پسرش ولید وگفت برخیزید مهیای جنك باشید وخود زره پوشید وخودی طلبید که بر سر گذارد از بزرگی سر او خودی بهم نرسید که گنجایش سر او داشته باشد پس دو عمامه برسر بست وشمشیر خودرا برداشت وبسبب عصبیت جاهلیت پیش از دیگران با برادر وپسرش رو بمیدان آورد نداکرد ای محمد کفو ما را ازقریش بسوی ما بفرست که جنك کنیم؛ پس سه نفر از انصار از لشکر اسلام بیرون رفتند (عود ، معود ، عوف) پسران عفرا ؛ عتبه چون ایشان را دید گفت کیستید شما نسب خود را بگوئید تا شما را بشناسیم ؟ گفتند : مائیم پسران عفرا یاوران خدا و رسول‌خدا ص - گفت برگردید ما با شما جنك نمیکنیم وشما کفو ما نیستید ما کفوخودرا می‌خواهیم از قریش- حضرت رسول‌ص نیزنمیخواست که اول جنك از انصار باشد، پس بنزد ایشان فرستادکه برگردید ایشان بر گشتند و درجاهای خود ایستادند ؛ پس حضرت نظر کرد بسوی عبیدة بن الحارث پسر عم خود و هفتاد سال از عمر او گذشته بود و فرمود برخیز ای عبیده ؛ پس عبیده مردانه برجست و شمشیر خودرا بکف گرفت پس‌نظر کرد بسوی حمزه «ع» عم بزرگوار خود و فرمود بر خیز ای عم-پس نظر کرد بسوی امیرالمؤمنین (ع) وفرمود برخیز یا علی؛ و آن‌حضرت از همه خورد سال‌تر بود - پس هرسه شمشیرها بکف گرفته درخدمت رسولخدا ایستادند ؛ حضرت فرمود طلب کنید حقی را که حق‌تعالی برای شما مقرر فرموده است اینك قریش آمده‌اند با خیلا و فخر خود و می‌خواهند نور خدا را فرو نشانند و خدا نخواهدگذاشت که نور او خاموش گردد و البته نور دین خود را تمام خواهدکرد- پس‌فرمود: ای عبیده‌برتوباد بعتبه و ای حمزه برتوباد بشیبه و ای علی برتوباد به ولید بسرعتبه - پس آن سه بزرگوار از نبی مختار استمداد همت نموده مردانه متوجه جهاد باکفار گردیدند - چون عتبه ایشان را دید از کینهٔ که در دل‌خود داشت ایشان را نشناخت و پرسید شما کیستید نسب خود را بگوئید تا شما را بشناسم ؟ عبیده گفت منم عبیده پسر حارث بن عبدالمطلب‌ع عتبه گفت نیکو کفوی هستی آنها کیستند ؟ عبیده گفت یکی حمزه پسر عبدالمطلب است دیگری علی بن ابیطالب (ع) است - عتبه گفت دو کفو بزرگوارند؛ لعنت خدا برکسی که ما وشما را در چنین مقامی دربرابر یکدیگر بازداشته است یعنی ابوجهل؛ پس شیبه با حمزه خطاب کرد توکیستی؟ گفت منم حمزة بن عبدالمطلب شیرخدا وشیر رسول‌خدا ص - شیبه گفت در برابر شیر خلفا آمده

حمله و صولت خودراخواهی‌دید ای‌شیرخدا ـ پس عبیده برعتبه حمله کرد وضربتی برسرعتبه‌زد که سرش بدو نیم شد وعتبه ضربتی بر پاهای عبیده زد که هر دو پایش را جدا کرد و هر دو بزمین افتادند ـ حمزه و شیبه چندان حملهٔ یکدیگر را رد کردند بسپرهای خود که شمشیرهای ایشان کند شد وامیرالمؤمنین(ع) ضربتی بردوش راست ولید زد که از زیر بغلش بیرون آمد، علی«ع»فرمود پس بدست چپ دست بریدهٔ خود را گرفت وچنان برسرمن زد که‌گمان کردم آسمان برسرمن‌فرود آمد وفرمود انگشتر طلائی در دست داشت و چون دستش را حرکت داد برق انگشتر او صحرا را روشن کرد ونعرهٔ زد که هردو لشگر بلرزه آمدند و بجانب پدر خود دوید پس حضرت ازعقب او رفت وضربت دیگر برران او زدکه اورا انداخت و رجزی خواندکه منم فرزند آنکه دوحوض‌برای حاجیان داشت عبدالمطلب ومنم فرزند هاشم که طعام می‌داد مردم را درقحط وخشکسال و وفا میکنم بوعدهٔ خود وحمایت میکنم پیغمبر صاحب حسب را ـ پس حمزه وشیبه بعداز حملهٔ بسیار بریکدیگر چسبیدند ومسلمانان فریادکردند یا علی سك را ببین‌که بر عمت‌چسبیده‌است! پس امیرالمؤمنین(ع) متوجه اوگردید و چون حمزه بلندتر از شیبه بود فرمود ای عم سرخود را بزیر آور ؛ چون‌حمزه سر را بمیان سینهٔ شیبه برد علی (ع) ضربتی زد ونصف سر شیبه را پراند ـ پس امیرالمؤمنین بنزد عتبه آمد و هنوز رمقی از او باقی بود و او را نیزتمام کش کرد و امیرالمؤمنین وحمزه (ع) عبیده را برداشتند و بخدمت حضرت رسول ص آوردند چون نظر آنحضرت بر او افتاد آب از دیده مبارکش.فروریخت ؛ عبیده عرض کرد یا رسول‌الله پدر و مادرم فدای تو باد من شهیدم ؟ فرمود : بلی تو اول شهیدی از اهلبیت من؛ عبیده گفت اگر عم تو ابوطالب زنده میبود می‌دانستکه من‌اولایم بآنچه گفتهٔ از او ـ حضرت فرمود کدام عم مرا میگوئی؟ گفت ابوطالب را که آن دو بیت راگفته است درجواب کافران قریش که مضمون آنها این است: دروغ گفتید بخانهٔ خدا سوگندکه محمد مغلوب شما خواهدگردید پیش ازآنکه ما نیزه زنیم و تیراندازیم در پیش روی او اورا بدست شما نخواهیم داد تا آنکه کشته شویم بر دور او وَ زنان و فرزندان را فراموش کنیم در یاری او ـ حضرت فرمود: یا ابوطالب چنین مگو مگر نمی بینی یك پسرش را علی‌که مانند شیر در پیش خدا ورسول شمشیر میزند و پسر دیگرش در راه خدا هجرت کرده است بسوی حبشه ـ عبیده عرض‌کرد یا رسول‌الله برمن غضب‌کردی در چنین حالی؟ فرمود نه ولیکن نخواستم عم مرا چنین یاد کنی و **بروایت** دیگر حمزه در برابر عتبه ایستاد وعبیده در برابر شیبه **چنانچه شیخ مفید ازامام محمد باقر(ع)** روایت‌کرده است‌که حضرت امیر المؤمنین«ع» فرمود: من تعجب میکنم از جرأت قریش در روز بدر که دیدند من ولید پسر عتبه را کشتم و عبیده عتبه را کشت و با حمزه شریك شدم در کشتن شیبه ناگاه حنظلة بن ابوسفیان رو بمن آوردو بنزدیك من رسید ضربتی برسرش زدم که دیده‌هایش بر رویش جاری شد و برزمین افتاد . **باز علی بن ابراهیم و دیگران روایت کرده‌اند** که چون عتبه و شیبه و ولیدکشته شدند ابوجهل لعین با قریش‌گفت تعجیل‌مکنید وطغیان منمائید چنانچه پسران ربیعه‌کردند وراضی نشدند بجنك اهل مدینه برشما باد بکشتن‌مدینه از انصار و قریش را می‌کشید وبدست بگیرید ایشان را تا بمکه بریم وبشناسانیم بایشان گمراهی ایشان را ؛ جوانی‌چند بودند از قریش‌که در مکه مسلمان شده بودند وپدران‌ایشان حبس‌کرده‌بودند ایشان را ومانع هجرت‌آنها بمدینه‌شده بودند وصاحب یقین نبودند در دین اسلام مانند:

قیس بن الولید بن مغیره، ابوقبیس بن فاکهه ، حارث بن ربیعه، علی بن امیه ، عاص بن منبه ـ و کفارایشان را بجنك بدر آورده بودند چون‌نظرکردند ومسلمانان را بسیار کم یافتند دردین‌خود متزلزل شدند وگفتند فریب داده است این بیچاره‌ها را دین آنها و در این زودی همه کشته خواهند

شد ـ پس حقتعالی این آیه فرستاد: « اذ یقول المنافقون و الذین فی قلوبهم مرض غر هولاء دینهم و من یتوکل علی‌الله فان‌الله عزیز حکیم» یعنی در هنگامی که میگویند منافقان و آنان که در دلهای ایشان مرضی هست مغرور کرده است این گـروه را دین ایشان و هر که توکل کـند بر خدا پس بدرستی که خدا عزیز و قادر است برهرچه خواهد و دانا و حکیمست ـ ابلیس لعین در این وقت بصورت سراقة بن مالك متمثل شد و بنزد قریش آمد و گفت من با قبیلهٔ خود شما را یاری میکنم علم خود را بمن دهید؛ پس علم را گرفت و لشگر بسیار ازشیاطین بایشان نمود و آنها را بصورت اهل قبیلهٔ سراقه بنظر کافران ومسلمان درآورد ؛ و این باعث زیادتی جرأت قریش گردید چون حضرت این حال را مشاهده نمود اصحاب خودرا فرمود که دیده های خود را بپوشید و بجانب‌مشرکان نظر مکنید وتا من شما را رخصت ندهم شمشیر از غلاف مکشید ، پس دست نیاز بدرگاه خداوند بی‌نیاز برداشت ومشغول دعا وتضرع گردید و عرض کرد: پروردگارا این گروه یاوران دین تواند اگر اینها کشته شوند دیگر ترا در زمین کسی‌عبادت نخواهد کرد ـ پس **آنحضرت** را غشی‌عارض شد که علامت نزول وحی بود بر او ؛ پس بحال خود باز آمد و عرق از جبین انورش میریخت و فرمود اینك جبرئیل از جانب حقتعالی بمدد شما می‌آید با هزار ملائکه پیاپی پس ابرسیاهی ظاهر شد با برق بسیار و بالای لشگر حضرت ایستاد و مسلمانان صدای اسلحه از آن می‌شنیدند و آواز کسی را می‌شنیدند که میگفت نزدیك برو ای حیزوم (حیزوم نام اسب جبرئیل بود که درآن روز بر آن سوار بود) چون ابلیس لعین جبرئیل امین را دید علم را از دست انداخت و برگشت ، پسر حجاج گریبانش را گرفت و گفت ای سراقه بکجا میروی میخواهی لشگررا بشکنی ؟ ابلیس دست بر سینهٔ او زد و گفت دور شو که من می‌بینم چیزی چند که تو نمی‌بینی، من از پروردگارعالمیان می‌ترسم ـ چنانچه‌حق‌تعالی درقرآن مجید اشاره باین قصه فرموده « واذ زین لهم الشیطان‌اعمالهم» و یاد کنید آن را که زینت داد برای کافران شیطان‌عملهای ایشان را ـ « وقال لا غالب لکم‌الیوم من الناس و انی جارلکم » وگفت ابلیس که هیچکس غالب نمی‌شود بر شما امروز و من امان دهنده‌ام شما را ـ گویند چون میان قریش و قبیلهٔ کنانه عداوتی بود چون بنزدیـك قبیـلهٔ ایشان رسیدند آن عداوت را بخاطر آوردند وخواستند برگردند که مبادا قبیلهٔ کنانه در این وقت انتظار فرصت نموده بر ایشان بتازند پس در اینحـال ابلیس بصورت سراقة بن مالك که از اشراف آن قبیله بود با لشگر بسیاری از شیاطین حاضرشد وگفت من ضامن می‌شوم و شما را امان می‌دهم که از قبیلهٔ کنانه بشما ضرری نرسد «فلما تراءت الفئتان‌نکص علی‌عقبیه وقال انی بریء منکم انی‌اری مالا ترون انی‌اخاف الله و الله شدید العقاب » پس چون بدیدند هر دو لشگر یکدیـگر را یا شیاطین‌دیدند ملائکه را برگشت شیطان برعقب خود وگفت من بیزارم از شما بدرستی که من‌می‌بینم آنچه شما نمی‌بینید یعنی ملائکه را بدرستی که من می‌ترسم از خدا و عقوبت خدا سخت است .

از حضرت امام محمدباقر(ع) وحضرت امام جعفرصادق(ع) منقول است که شیطان در لشگر مشرکان دست حارث بن هشام را در دست داشت ناگاه نظر ابلیس بر ملائکه افتاد و از پس و پشت برگشت حارث گفت ای سراقه بکجا میروی در چنین حالی ما را میگذاری؟ ابلیس گفت من می‌بینم آنچه شما نمی‌بینید ؛ حارث بگمان آنکه او سراقه است گفت دروغ میگوئی نمی‌بینی مگر لئیمان مدینه را پس دست بر سینهٔ حارث زد وگریخت و مردم گریختند و چون بمکه آمدند گفتند سراقه ما را گریزاند ؛ چون خبر بسراقه رسید بنزد قریش آمد و سوگند یادکرد که من از جنك شما خبرنشدم تا خبرگریختن شما را شنیدم و من درآن جنك حاضرنبودم و چون مسلمان شدند دانستند آن شیطان بوده است . **علی‌بن ابراهیم** روایت کرده است که جبرئیل بر شیطان حمله

آورد و او گریخت و جبرئیل ازعقب اومیرفت تا بدریا فرو رفت و میگفت پروردگارا مرا وعده دادهٔ که تا روز جزا زنده باشم بوعدهٔ خود وفاکن. و **بسند دیگر روایت کرده است** که ابلیس در هنگام گریختن با جبرئیل گفت مگر پشیمان شده‌ئید ازمهلتی که مرا داده‌ئید ؟ و روایت کرده است که از امام جعفرصادق (ع) پرسیدند اگر جبرئیل بابلیس میرسید او را میکشت ؟ فرمود نه ولیکن او را ضربتی میزد که معیوب می‌شد تا روز قیامت ـ **پس** ابوجهل بیرون آمد بمیان دو لشگر و گفت خداوندا هر کس‌از ما و ایشان قطع رحم بیشتر کرده است وچیزی آورده است که ما نمیدانیم آنرا پس در این بامداد اورا هلاك گردان ـ **و بروایت ابوحمزه ثمالی** ابوجهل گفت خداوندا دین ما قدیم است و دین محمد تازه است هریك را که دوست‌تر میداری و نزد تو پسندیده‌تر است امروز اهل آنرا یاری ده ـ پس حقتعالی فرستاد « ان یستفتحوا فقد جائکم الفتح » اگر طلب فتح و نصرت کردید پس آمد بسوی شما فتح چنانچه دعا کردید ـ پس حضرت امیرالمؤمنین (ع) کفی سنگریزه برداشت وبدست حضرت رسول ص داد و حضرت بامر جبرئیل آن را برروی کافران ریخت و فرمود « شاهت الوجوه » قبیح باد این روها ـ پس خدا بادی فرستاد وآن‌سنگریزه‌هارا برروی کافران زد وایشان گریختند وهر که قدری از آن سنگریزه باو رسید در آن روز کشته شد چنانچه حقتعالی فرموده « وما رمیت اذ رمیت ولکن‌الله رمی » و نینداختی تو درهنگامی که انداختی ولیکن خدا انداخت ـ درآنروزهفتاد نفر از کافران کشته شدند و هفتاد نفر اسیر شدند ؛ وحضرت‌فرمود مگذارید ابوجهل بدر رود، پس عمرو بن جموع ابوجهل را دید و ضربتی برانش زد و آن‌ملعون ضربتی بر عمرو زدکه دستش از بازو جدا شد وآویخت ؛ پس عمرو دست بریده را بزیر پاگذاشت وقوت کرد و دست را جدا کرد و انداخت و باز مشغول‌جنك شد ؛ عبدالله بن مسعود گفت من وقتی رسیدم بابوجهل‌که او از شتر افتاده بود ودرخون دست وپا میزد گفتم سپاس خداوندی را که ترا چنین ذلیل کرد ، پس سر برداشت و گفت خدا ترا ذلیل کند دین از برای کیست ؟ گفتم از برای خدا ورسول‌خدا ومن الحال‌ترا میکشم وپای خود را بر گردنش گذاشتم آن ملعون گفت بگردنگاه صعبی بالا رفتی ای چرانندهٔ گوسفندان هیچ چیز برمن دشوارتر از این نیست‌که چون‌تو کسی مرا بکشد کاش یکی از فرزندان عبدالمطلب مرا یا مردی از اخلاف قریش ؛ پس خود را از سرش کندم و سرش را جدا کرد وبخدمت حضرت رسول ص شتافتم و در قدم مبارکش انداختم و عرض کردم یا رسول‌الله بشارت باد که سر ابوجهل است ؟ حضرت چون سر آن بداختر را دید بسجده افتاد و شکر حقتعالی بجا آورد ـ از ابن عباس **منقول است** که چون رسول‌خدا بر کشتگان بدر ایستاد فرمودای گروه خدا شما را جزای بد دهد مرا بدروغ نسبت دادید و من راستگو بودم ومرا بخیانت نسبت دادید و من امین بودم ، پس متوجه ابوجهل لعین شد وفرمود این‌طاغی تر از فرعون بود چون فرعون یقین کرد بهلاکت اقرار کرد بیگانگی خدا واین ملعون چون یقین کرد بهلاك لات و عزی را خواند ـ **ودر کتب** حدیث وسیر ازسهیل بن عمرو روایت کرده‌اندکه گفت در روز بدر مردان سفید دیدم درمیان آسمان وزمین‌که هریك غلامی داشتند وکافران را میکشتند واسیرمیکردند **وار** ابورهم‌غفاری روایت کرده‌اند که گفت من وپسرعم من برسر آب بدر بودیم در روزجنك چون کمی اصحاب محمد وبسیاری لشگرقریش‌را دیدیم گفتند چون لشگرها برابر یکدیگرمی‌ایستند لشگر محمد را غارت میکنیم وچنان تخمین میکردیم که لشگر آنحضرت چهار یك لشگر قریش بودند در این سخن بودیم‌که ناگاه دیدیم که ابری بر بالای لشگر پیدا شد وصدای اسلحه بگوش ما میرسید پس ابر دیگرپیدا شد بهمین نحو ناگاه دیدیم که اصحاب محمد ص دو برابر لشگر قریش شدندپسر عم من از مشاهدهٔ این احوال ترسید وهلاك شد ومن بخدمت حضرت رسول ص رفتم ومسلمان شدم.

و از صهیب روایت کرده‌اند که بسیار دست‌ها بریده شد وجراحتها ظاهر شد در روز بدر که خون از آن جاری نشد و آن علامت ضربت ملائکه بود . **ابو برده** گفت که در روز بدر سه سر آوردم بخدمت حضرت رسول ص و گفتم یا رسول‌الله دوسررا من بریدم وسیم را دیدم که مرد سفید بلندی ضربتی زد واین سرافتاد ومن برداشتم حضرت فرمود که فلان ملك بود . سایب گفت که درروز بدر کسی مرا اسیر نکرد چون قریش گریختند من نیز گریختم ناگاه دیدم مرد سفیدی که اسب ابلقی سوار بود ازمیان آسمان و زمین فرودآمد ومرا بست وانداخت پس عبدالرحمن بن عوف رسید وچون مرا بسته دید برداشت وبخدمت حضرت آورد . از ابو رافع مولای حضرت رسول مرویست که گفت من غلام عباس بن عبدالمطلب بودم و اسلام در خانه ما درآمده بود و من مسلمان شده بودم وام‌الفضل زن عباس مسلمان شده بود وعباس از قوم خود می‌ترسید واظهار اسلام نمی‌کرد و اسلام خود را پنهان میداشت زیراکه مال بسیار در پیش مردم داشت ودشمن خدا ابولهب از جنك بدر تخلف کرد و بجای خود عاص بن هشام را فرستاده بود چون مصیبت قریش باو رسید او ذلیل شد و مادر خود قوتی یافتیم ومن مردضعیفی بودم ودر حجرهٔ زمزم تیرمیتراشیدم روزی نشسته بودم ومشغول کار خود بودم وام‌الفضل نزد من نشسته بود وشادی میکردیم برفتح مسلمانان ناگاه دیدم ابولهب راکه پاهای خود را میکشد می‌آید تاآنکه در کنار حجره نشست وپشت او بجانب پشت من بود چون اندك زمانی شد ابوسفیان پیداشد ابولهب گفت ای پسر برادر بیا نزدیك من که خبرراست را تو داری پس ابوسفیان را در پهلوی خود نشاند ومردم نزد ایشان ایستاده بودند و گفت ای پسر برادر بگو که چگونه بود امر لشگر شما ابوسفیان گفت بخدا سوگند که هیچ نشد بغیر آن که برخوردیم بالشگر ایشان وتا رسیدند بما شکست خوردیم و گریختیم و کشتند و اسیر کردندوهر چه خواستند کردند وبااین حال من ملامت نمیکنم لشکر خود را زیرا که مردان سفید دیدم که بر اسبان ابلق سوار بودند درمیان آسمان و زمین که هیچکس برابر ایشان نمیتوانست ایستاد ابورافع گفت من در اینوقت گفتم آنها ملائکه بوده‌اند پس ابولهب دست برداشت وبروی من زد من برجستم که او را بزنم مرا برداشت وبرزمین زد و خواست مرا بزند ناگاه ام الفضل برخواست و ستون خیمه را برداشت و چنان برسر ابولهب زد که سرش شکافته شد و گفت آقای او حاضر نیست تواو را ضعیف میشماری پس بامذلت وخواری برخاست وبخانه رفت وهفت روز بیشتر نماند تامبتلا بمرض عدسه شد و آن مرض او را کشت و چون مردم از مرض عدسه اجتناب میکردند که سرایت میکند سه روز درخانه افتاده بود و کسی او را برنمیداشت دفن کند وپسر هایش نزدیك او نمیرفتند تاآنکه مردم ملامت کردند پسرهای اورا که پدر شما درخانه گندیده است او را دفن نمی‌کنید پس بضرورت اورا کشیدند وبطرف اعلای مکه او را بیرون بردند وسنك براواندا ختند تادر زیر سنك پنهان شد واکنون برسر راه عمره واقع است وهر که ازآنجامیگذرد سنگی چند براومیاندازد وبمنزله کوهی از سنك جمع شده است و ابوالیسر که خواست عباس را اسیر کند نتوانست پس ملی اورا یاری کرد براسیر کردن او . **و شیخ مفید از زهری روایت کرده‌است** که چون حضرت رسول ص شنید که نوفل بن خویلد بجنك آمده است گفت خداوندا نوفل را از من کفایت کن چون قریش منهزم شدند حضرت امیرالمؤمنین (ع) اورا دید که حیران مانده است در معرکه ونمیداند چه کند حضرت ضربتی بر سر او زد که برخود او فرو رفت پس شمشیر راکشید وبرپای او زد وپایش راقطع نمودو چون برزمین افتاد سرش را برید وبخدمت حضرت آورد و در وقتی رسید که حضرت می‌فرمود که کی خبر از نوفل دارد حضرت امیر فرمود که من کشتم او را یا رسول‌الله پس حضرت گفت الله اکبر حمد می کنم خداوندی را که دعای مرا در حق او مستجاب فرمود . **ابن شهر آشوب** روایت کرده است : چون ابوبصیر انصاری عباس را اسیر کرد و بخدمت حضرت آورد عباس گفت اومرا

اسیر نکرد بلکه پسر برادرم علی مرا اسیر کرد حضرت فرمود که راست میگوید عم من آن ملك بزرگواری بود که بصورت علی آمده بود وحق تعالی ملائکه را بیاری من فرستاده همه را بصورت علی فرستاده است تا مهابت ایشان در دل دشمنان زیاد گردد . **بسند دیگر از ابوسیر روایتکرده** است که گفت عباس وعقیل را دیدم که مردی بر اسب ابلقی سوار بود ایشان را میکشید می آورد تا بنزد علی بن ابیطالب (ع) رسید پس ایشان را بآن حضرت تسلیم کرد و گفت بگیر عم خودرا و برادر خود را که تو اولائی بایشان پس حضرت رسول ص فرمود که آن جبرئیل بود. **در حدیث معتبر** از حضرت صادق «ع» **روایت** کرده‌اند که جراحت یافتگان مشرکان را در روز بدر چون سؤال میکردند که کی جراحت زد ترا میگفت **علی بن ابیطالب** وچون این را می گفت میمرد. **ودر اکثر کتب معتبره** خاصه وعامه از حضرت امام زین العابدین (ع) وامام محمد باقر «ع» وابن عباس و دیگران روایت کرده‌اند : درشب آب کم بود حضرت رسول ص فرمود کیست برود و آبی بیاورد و هیچکس اجابت نکرد زیرا که شب تاریك بود وهوا سرد بود وباد تندی میوزید وخوف دشمن بود حضرت امیرالمؤمنین (ع) مشکی برداشت وسرچاه رفت وچون دلوی نیافت خود بچاه رفت ومشك را پر کرد و روانه شد در اثنای راه باد تندی از پیش رو باورسید که نتوانست راه رفتن پس نشست تا باد گذشت وچون برخواست وروانه شد باد دیگر باو رسید باهمان شدت و نشست تا آنهم گذشت تا آنکه سه مرتبه چنین شد **و بروایت دیگر** هرمرتبه آب ریخته می‌شد برمیگشت و پرمیکرد مشك را چون بخدمت آن حضرت آمد پرسید که ابوالحسن چرا دیر آمدی گفت یا رسول‌الله سه مرتبه باد تندی بمن رسید که ازهول آنها لرزیدم رسول خدا ص فرمود که میدانی آنها که بودند گفت نه فرمود که باد اول جبرئیل بود باهزار ملك وهریك برتو سلام کردند و گذشتند و باد دوم میکائیل بود باهزار ملك وهریك برتو سلام کردند وباد سوم اسرافیل بود با هزار ملك وهریك برتو سلام کردند وآنها بمدد ما آمده‌اند.

ازحضرت امام محمد باقر (ع) وحضرت امام رضا (ع) منقولست که ملائکه درروز بدر عمامه‌های سفید برسرداشتند وعمامه‌های ایشان صاحب نشان بود یعنی دوعلاقه داشت یکی را ازپیش رو ودیگری را ازعقب آویخته بودند وبروایت دیگر حضرت رسول ص عمامه برسر بست و دو علاقه آویخت یکی پیش ویکی ازعقب وجبرئیل نیزچنین کرد وحضرت رسول بدست خود برسر امیرالمؤمنین عمامه بست ویك علاقه از پیش افکند و یکی از عقب وفرمود بخدا سوگند که چنین است تاجهای ملائکه . **در حدیث معتبر** دیگر ازحضرت امام محمد باقر «ع» منقولست که ملائکهٔ که یاری حضرت رسول ص کردند در روز بدر پنج هزار ملك بودند و در زمینند و بآسمان بالا نخواهند رفت تا یاری حضرت صاحب الامر ع بکنند بدانکه درعدد آنها که بشمشیر آتش بار نصرت آثار حیدر کرار در جنك بدر کشته شدند خلاف است بعضی از مخالفان گفته‌اند که مقتولان کفار چهل و نه نفر بودند و بیست و دو نفر ایشان بتیغ **امیرالمؤمنین «ع»** کشته شدند واکثر گفته‌اند که بیست و هفت نفر بتیغ **آنحضرت** کشته شدند . **ومحمد بن اسحق روایت کرده است** که آنچه آن حضرت کشت زیاده بود برآنچه همه صحابه کشتند و موافق روایات وسیر معتبرهٔ شیعه هفتاد نفر ازکفار در جنك بدر کشته شدند واز آنجمله سی وپنج نفر بسیلاب تیغ امیرالمؤمنین (ع) بآتش جهنم رسیدند و سی وپنج نفر دیگر بتیغ ملائکه وسایرصحابه هلاك شدند. **و بروایت شیخ مفید** نصف بیشتر مقتولان بشمشیر مولای مؤمنان بدرك اسفل نیران شتافتند. **بسند معتبر ازحضرت امام رضا «ع»** منقول است که حضرت رسول ص فرمود در روز بدر که احدی از فرزندان عبدالمطلب را مکشید و اسیر مکنید که ایشان باختیارخود باین جنك نیامده‌اند **وکلینی بسند صحیح ازحضرت صادق « ع »** روایت کرده است که چون قریش فرزندن عبدالمطلب را بجنك بدر بیرون آوردند و رجز خوانان قریش شروع کردند در رجز خواندان طالب پسر ابوطالب شروع کرد برجز خواندن و

در رجز نفرین بر لشکرخود میکرد که کشته ومغلوب گردند از لشکر اسلام و دعا میکرد که لشکر مسلمانان غالب گردند چون قریش رجز را شنیدند گفتند این ما را شکست خواهد داد و او را برگردانیدند وفرمود که او در باطن مسلمان بود . **علی بن ابراهیم** روایت کرده است که ابو بشر انصاری عباس و عقیل را اسیر کرد و ایشان را بخدمت حضرت رسول ص آورد حضرت ازاو پرسید که آیا کسی ترا یاری کرد بر گرفتن ایشان گفت بلی مردی مرا یاری کرد که جامه‌های سفید پوشیده بود ومن اورا نمی‌شناختم حضرت فرمود که او ازملائکه بود پس حضرت عباس را گفت که فدا بده برای خود و برای پسر برادرخود عقیل و **بروایت دیگر** برای دو پسر برادر خود عقیل بن ابیطالب ونوفل بن حارث عباس گفت یا رسول‌الله من مسلمان بودم ولیکن قوم مرا بجبر بجنك آوردند حضرت فرمود که خدا اسلام ترا بهتر میداند و اگر راست گوئی ترا جزا خواهد داد واما بحسب ظاهر تو بیاری دشمن ما آمده بودی ای عباس شما خواستید با خدا خصمی کنید خدا ما را برشما غالب گردانید ای عباس بده فدای خود و پسر برادر خودرا وچون عباس چهل اوقیه طلا با خود آورده بود و مسلمانان از او بغنیمت گرفته بودند گفت یا رسول‌الله آن طلا را بفدای من حساب کن حضرت فرمود نه چیزیست که خدا بمن داده است بحساب فدا محسوب نمی‌شود عباس گفت من مال دیگر بغیر آن ندارم **آنجناب** فرمود که دروغ میگوئی چه آن مالی که بام الفضل سپردی درمکه و گفتی اگر مرا حادثهٔ رو دهد این را میان خود قسمت کنید عباس گفت کی ترا خبر داد باین حضرت فرمود خدا مرا خبر داد عباس گفت شهادت می‌دهم که تو پیغمبر خدائی زیرا که بغیر از خدا دیگری براین مطلع نبود پس عباس گفت جمیع مال‌مرا میگیری که من ازمردم بدست خودسؤال کنم پس‌حق‌تعالی این آیه را فرستاد « یا ایها النبی قل لمن فی‌ایدیکم من الاسری» ای پیغمبر بگو مرآنان راکه در دستهای شمایند از اسیران «ان یعلم‌الله فی قلوبکم خیراً یؤتکم خیراً مما اخذ منکم » اگر بدا خدا در دلهای شما خیری هر آینه عطا کند شما را بهتر از آنچه گرفته شده است ازشما بعلت‌فداند « ویغفرلکم والله غفور رحیم » و بیامرزد شما را و خدا آمرزنده ومهربان است .

بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر«ع» این قصه منقول است ودرآخر حدیث فرمود که چون عباس بمدینه هجرت کرد بعد از اسلام مالی از برای حضرت رسول ص از ناحیهٔ آوردند پس آنحضرت عباس راگفت ای عباس ردای خود را بگشا وبهرهٔ از این مال بگیر عباس ردا راگشود وحضرت زربسیاری در ردای او ریخت وفرمود این از جملهٔ آنست که خدا فرموده « یؤتکم خیراً مما اخذ منکم » . **وکلینی بسند حسن ازحضرت صادق (ع)** روایت کرده است که این آیه که گذشت در حق عباس وعقیل و نوفل پسر عم حضرت رسول نازل شد و فرمودکه حضرت رسول‌ص نهی نمی‌نمود در روز بدر از کشتن احدی‌از بنی‌هاشم‌واز کشتن‌ابوالبختری‌وابوالبختری قبول نکرد که اسیر شود و کشته شد واین سه نفر از بنی‌هاشم اسیر شدند پس حضرت رسول علی‌بن ابیطالب را فرستاد که ببین از بنی‌هاشم کی در اینجا هست چون امیرالمؤمنین «ع» ببرادرخود عقیل گذشت‌از برای خدا نظر بجانب اونکرد وگذشت عقیل گفت ای برادر بیا بجانب‌من حال مرا میبینی‌بازمتوجه اونشد وبخدمت حضرت رسول‌ص آمد وگفت یا رسول‌الله عباس در دست فلان کس است و عقیل در دست فلان است ونوفل در دست فلان‌است پس‌آنحضرت بنزد ایشان‌آمد وچون بعقیل رسید گفت ای عقیل ابوجهل کشته شد عقیل گفت دیگرشما را درمکه منازعی نیست اگر ایشان را تمام کرده‌اید از پی ایشان بروید پس‌عباس را بخدمت آنحضرت آوردند حضرت فرمود که خود را و پسرهای برادران خودرا فدا بده عباس گفت بروم و ازقریش گدائی کنم فرمود ازآن مال بده که نزد ام الفضل گذاشتی وگفتی که اگر مرا عارضه رو دهد در این سفر این را صرف خود و فرزندان خود کن عباس گفت ای پسر برادر کی این خبر را بتو داد فرمود که جبرئیل از جانب خدا خبر آورد و گفت

بخدا سوگند که کسی این را ندانست و گواهی میدهم که توئی پیغمبر خدا پس اسیران همه کافر بمکه برگشتند بغیر عباس وعقیل ونوفل که ایشان مسلمان شدند و خدا این آیه را در شان ایشان فرستاد برگشتیم بروایت علی بن ابراهیم پس حضرت رسول(ص) با عقیل گفت که خدا کشت ابوجهل وعتبه و شیبه ومنبه و بنیه و نوفل را و اسیر شد سهیل بن عمرو و نضر بن حارث وعقبة بن ابی معیط وفلان و فلان عقیل گفت بعد از این درمکه کسی با تو منازعه نمی تواند کرد اگر خوب مجروح کردهٔ وکشتهٔ ایشان را خوب و اگر قوتی درایشان مانده است تعاقب کن ایشان را حضرت از سخن او متبسم گردید و کشتگان بدر هفتاد نفر بودند و اسیران نیز هفتاد نفر بودند و امیرالمؤمنین «ع» از ایشان بیست وهفت نفر را خود تنها کشته بود و احدی از مسلمانان اسیر کافران نشدند پس اسیران را بریسمانها بستند و پیاده میکشیدند و از اصحاب حضرت رسول(ص) نه نفر شهید شدند که یکی از ایشان سعد بن خثیمه بود که یکی بود پس از نقباحضرت رسول(ص) بار کرد و نزد غروب آفتاب در ایثل فرود آمدند که در دو فرسخی بدر واقع است و در راه آنحضرت نظری کرد بسوی عقبة بن ابی معیط و نضر بن حارث که هردو را بیك ریسمان بسته بودند پس نضر با عقبه گفت که ای عقبه من و تو هردو کشته خواهیم شد عقبه گفت درمیان همهٔ قریش من وتورا خواهند کشت گفت بلی زیرا که نظری بسوی ما کرد که من در آن نظر مرك را دیدم پس حضرت رسول(ص) فرمود که یاعلی نضر و عقبه را بیاور وعقبه مردخوش روئی بود وموهای بلند داشت حضرت امیرالمؤمنین (ع) موهای سر او را گرفت و همه جا اورا کشید تا بخدمت حضرت رسول(ص) آورد نضر گفت یا محمد سؤال میکنم از تو بحق رحم وخویشاوندی که میان و من وتو هست که بگردانی مرا مانند یکی از قریش اگر آنها را بکشی مرا بکشی و اگر از آنها فدا بگیری از من فدا بگیری حضرت فرمود که میان من و تو خویشی نیست خدا رحم را باسلام قطع کرد یا علی او را پیش آور گردن بزن عقبه گفت یا محمد آیا نگفتی که قریش را دستگیر کرده نمی باید کشت حضرت فرمود که تو از قریش نیستی تو گبری هستی از اهل صفوریه آن پدری که ترا باو نسبت میدهند تو بسال از او بزرك تری پس فرمود که یا علی عقبه را نیز گردن بزن چون نضر و عقبه کشته شدند انصار ترسیدند که مبادا حضرت همهٔ اسیران را بکشد پس بخدمت آنحضرت ایستادند و گفتند یا رسول‌الله ما هفتاد نفر از قریش را کشتیم و هفتاد نفر از ایشان را اسیر کردیم و ایشان قوم و خویشان توانند ایشان را بما ببخش یا رسول‌الله و فدا از ایشان بگیر وایشان را رها کن پس حقتعالی این آیه را فرستاد « ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی‌الارض» یعنی نبوده است پیغمبری را که او را اسیران بوده باشد که اگر خواهد فدا بگیرد واگر خواهد رها کند تا بسیار بکشد کافران را و ایشان را در زمین ذلیل ومغلوب گرداند پس درآیات بعد مؤمنان را عتابها فرمود بسبب طمع در فدا و غنیمت پس فرستاد « فکلوا مما غنمتم حلالا طیبا » یعنی پس بخورید از آنچه بغنیمت گرفته‌اید حلال و پاکیزه . **علی بن ابراهیم روایت کرده است** که حقتعالی در این آیه مرخص فرمود ایشان را در فداگرفتن ورهاکردن اسیران وشرط کرد بر ایشان که اگر فدا میگیرید از ایشان بعد آنها که از ایشان فدا گرفته‌اند در سال آینده از شما کشته خواهند شد بدست ایشان ومسلمانان باین شرط راضی شدند وگفتند امسال فدا میگیریم ونفع دنیا می بریم ودرسال آینده شهید می شویم وداخل بهشت می شویم پس در جنك احد هفتاد نفر از مسلمانان شهید شدند و باقی ماندهٔ اصحاب گفتند که چرا چنین شد تو ما را وعدهٔ نصرت کردی پس حقتعالی فرستاد که شما خود کردید این را بآن شرطی که در بدر کردید و بفداگرفتن راضی شدید. **شیخ طبرسی روایت کرده است** که اکثر فدای مشرکان چهار هزار درهم بود وکمتر آن هزار درهم بود پس قریش بتدریج فدا می فرستادند و اسیران را رها می کردند تا آنکه زینب دخترحضرت رسول(ص) که زوجه ابوالعاص بن ربیع بود گردن‌بند خو

را که حضرت خدیجه باو داده بود برای فدای شوهر خود ابوالعاص فرستاد چون حضرت آن گردن بند را دید خدیجه را بیاد آورد ومتالم شد چون صحابه این حالت را در حضرت مشاهده کردند فدای زینب را بخشیدند وبروایت دیگر حضرت از ایشان درخواست و ایشان بخشیدند و حضرت ابوالعاص را بی‌فدا رها کرد بشرط آنکه زینب را مانع نشود ازآمدن بخدمت آنحضرت و او وفا بشرط خود کرد ۰ - ابن ابی‌الحدید که از مشاهیر علمای اهل سنت است درشرح نهج‌البلاغه گفته است که من چون این قصه را نزد سید نقیب استاد خود خواندم گفت آیا ابوبکر وعمر در اینجا حاضر نبودند وندیدند که حضرت رسول برای قلادهٔ زینب چنین متاثر شد واز مسلمانان استدعا کرد که باو فدا را ببخشندآیا فاطمه که بهترین زنان عالمیان بود کمتر از زینب بود بر تقدیری که آن حدیث دروغ که بر پیغمبر بستند راست بود وحضرت فاطمه را در فدك حقی نبود ایشان نمیتوانستند از برای خاطر جوئی فاطمه از مسلمانان طلب کنند که فدك را بفاطمه بگذارید آیا مسلمانان در این باب مضایقه میکردند - برگشتیم بروایت شیخ طبرسی روایت کرده است که چون مسلمانان یافتند که حضرت از گرفتن فدا کراهت دارد سعدبن معاذ گفت یارسول‌الله این اول جنگیست که ما با کافران کردیم اگر ایشان را بکشیم بهتر است از آنکه فدا بگیریم عمر گفت یا رسول‌الله اینها تکذیب تو کردند وترا از مکه بیرون کردند اینهارا گردن بزن وعلی را بفرما که عقیل را گردن بزند و مرا بفرما تا فلان را گردن بزنم - مؤلف گوید : این ملعون در این سخن غرضی بغیر این نداشت که شاید برادر امیرالمؤمنین (ع) کشته شود با آنکه حضرت رسول در اول جنك فرمود که هیچکس ازبنی‌هاشمی‌را مکشید که ایشان برضای خود باین جنك نیامده‌اند واین عجب است که این شجاعت چگونه بعد از بستن دست اسیران در او بهمرسید ودر اثنای جنك چرا یك کس را نکشت ۰ باتفاق راویان خاصه وعامه مجملا درمیان صحابه دراین باب اختلاف شد تا آنکه بفدا گرفتن قرار یافت چنانچه گذشت ۰ **و ازحضرت** امام محمد باقر (ع) منقولست که در روز بدر فدای هرمرد ازمشرکان چهل اوقیه طلا بود که هر اوقیه چهل مثقال طلابود بغیراز عباس که از او صد اوقیه گرفته شد چنانچه گذشت ۰ **و از عباس** مرویست که گفت بعوض آنچه از من گرفته شد خداآنقدر بمن داد که الحال بیست غلام دارم که برای من تجارت میکنند که کمتر مایهٔ ایشان بیست هزار درهم است وخدا سقایت زمزم‌را بمن دادکه با جمیع اموال مکه‌آنرا برابر نمیکنم وامید آمرزش نیز از پروردکار خود دارم ۰ **و در تفسیر** حضرت امام حسن عسکری (ع) مذکور است که چون حضرت رسول بسوی مدینه هجرت کرد ابوجهل رسالتی بسوی‌آنحضرت‌فرستاد که آن باد نخوتی که در سر داشتی ترا ازمکه بمدینه افکند وباز آن نخوت را ترك نمیکنی تا آنکه همهٔ قریش اتفاق کنند وترا با اعوان تو مستاصل کنند واز این مقوله سخنان بسیار گفت چون فرستادهٔ آن ملعون ادای رسالت کرد در حضور صحابه و درآنوقت حضرت در بیرون مدینه بود و در جواب فرمود : ابوجهل مرا بمکاره وکشتن تهدید میکند وپروردگار عالمیان مرا بظفر ویاری نمودن وعده میکند وخبر خدا راست تراست وگفتهٔ خدا بقبول کردن سزاوارتراست ، محمدرا ضرر نمیرساند بعد از یاری وفضل وکرم خدا هرکه اورا اطاعت نکند اورا خوار گرداند یا بر او غضب نماید ، بگو باو : ای ابوجهل تو بنزد من فرستادهٔ سخنی چندراکه شیطان درخاطر تواندا‌خته است و من جواب میگویم ترا بانچه خداوند رحمن در دل من می افکند بعد از بیست ونه روز میان ما وتو جنك خواهدشد وخدا ترا بدست ضعیفترین اصحاب من خواهد کشت وعنقریب تو وعتبه وشیبه و ولید وفلان وفلان درچاه بدرکشته خواهید افتاد وازشما هفتاد نفررا خواهم کشت وهفتاد نفررا اسیر خواهم کرد واز ایشان فدای گران خواهم گرفت - **پس** حضرت ندا فرمود جمعی‌را که حاضر بودندکه میخواهید بنمایم بشما محل کشته شدن هریك ازآنها را که در قتال مقتول خواهند شد ؟

گفتند بلی ، فرمود بیائید بر سر چاه بدر تا بنمایم بشما - چون نام بدر را شنیدند بغیر علی بن ابیطالب «ع» کسی اجابت نکرد ودیگران گفتند محتاج بسواری وخرجی می‌شویم برای این سفرو برما دشوار است تحصیل اینها ؛ **حضرت** با یهودان که حاضر بودند خطاب نمود که شما چه میگوئید؟ گفتند میخواهیم در خانه‌های خود باشیم و احتیاج نداریم بدیدن آنچه تو بدروغ دعوی میکنی ؟ حضرت فرمود شما را در رفتن بسوی بدر تعبی نیست بیك گام می‌توانید بآنجا رسیدن؛ مؤمنان گفتند راست است فرمودهٔ **رسول خدا**ص میرویم ومشرف می‌شویم بدانستن این معجزه و منافقان گفتند امتحان میکنیم این‌دروغ گو راتا دروغ او ظاهرشود ورسوا گردد! پس حضرت فرمود گام بردارید چون گام برداشتند درگام دوم خودرا نزدچاه بدر دیدند وبسیارتعجب کردند ؛ فرمود چاه را علامت قرار دهید و از هرطرف بپیمائید ؛ چون قدری پیمودیم‌فرمود اینجا محل کشته شدن ابوجهل است و فلان انصاری او را خواهد کشت وسرش را ابن‌مسعود جدا خواهد کرد- پس فرمود دیگر بپیمائید از جانب دیگر وفرمود: اینجا موضع کشتن عتبه است و اینجا موضع کشتن شیبه است و اینجا محل هلاك ولید است، وهمچنین‌تا آنکه موضع کشته شدن مجموع هفتاد نفررا بیان کرد و فرمود ازامروز حساب کنید روزبیست نهم این‌قضیه واقع خواهد شد . **علی بن ابراهیم بسند موثق از حضرت** امام جعفر صادق « ع » روایت کرده است که در روز بدر چون مشرکان گریختند اصحاب حضرت رسول‌ص بر سه صنف بودند صنفی نزد خیمهٔ **آنحضرت** بودند و صنفی برغنیمت غارت بردند وصنفی بطلب دشمن رفتند و اسیر کردند وغنیمت گرفتند چون غنیمت‌ها و اسرا را جمعکردند انصار در باب اسیران سخن گفتند - **پس** حقتعالی فرستاد « وماکان لنبی ان‌یکون له اسری حتی یثخن فی‌الارض» چون خدا مباح گردانید بر ایشان اسیران وغنیمت ها را سعدبن معاذ انصاری که ازآنهابود که نزد خیمهٔ **آنحضرت**مانده بودند گفت یا رسول‌الله ماکه پی‌دشمن نرفتیم نه ازآن‌بود که جهاد رانخواهیم ونه آنکه از دشمن میترسیدیم ولیکن برای این نزد خیمهٔ شریفهٔ تو ماندیم که مبادا مشرکان ازجانب دیگر برسر تو آیند وتو تنها باشی ، و وجوه مهاجران و اشراف انصار اکثر نزد خیمه بودند ، و مردم بسیارند وغنیمت اندك است واگرغنیمت‌ها را بآنها دهی که جنك کردند برای اصحاب توچیزی نمی‌ماند - و او از این میترسید که حضرت غنیمتها وپوشش وسلاح واسب کشتگان را میان جهاد کنندگان قسمت نماید وبگروهی که نزدخیمه مانده بودند چیزی ندهد و دراین‌باب میان صحابه نزاع شد تا آنکه ازحضرت پرسیدند این‌غنیمتها ازکیست؟ حقتعالی این آیه فرستاد «یسئلونك الانفال‌قل الانفال لله وللرسول» سؤال‌میکنند ای محمد ازتو از حکم غنیمت‌های کافران بگو آنها از خدا و رسول است - چون این‌آیه نازل‌شد وخدا ایشان را درغنیمت‌بهرهٔ ندادناامید برگشتند -پس‌حق‌تعالی آیهٔ خمس را فرستاد وحضرت خمس خودرا نیز بایشان بخشید وخمس برنداشت وهمه را میان‌ایشان قسمت کرد - پس سعد بن ابی‌وقاص گفت یارسول‌الله آیاسوارهٔ قتال‌کننده را مانند ضعیفان که‌کارزار نکرده‌اند بهره میدهی؟ حضرت فرمود مادرت بعزای تو نشیند خدا ببرکت ضعیفان شما را بردشمنان یاری داد . - **قطب راوندی و دیگران** روایت کرده‌اند که در آن شب‌حضرت‌راخواب نمی‌برد از سبب آن پرسیدند ؟ فرمود : ناله عباس در بند نمیگذارد من بخواب روم ، پس بند را از او گشودند تا حضرت بخواب رفت . **ابن بابویه از حضرت امیرالمؤمنین «ع» روایت کرده است که فرمود** : من خضر را در خواب دیدم پیش از جنك بدر بیك شب و گفتم مرا چیزی تعلیم فرما که بآن نصرت یابم بر دشمنان ؟ فرمود بگو : « یا هو یا من لا هو الا هو » - چون صبح شد خواب خود را بحضرت رسول ص عرض کرد فرمود یا علی اسم اعظم را بیاد تو داده است - پس حضرت امیر فرمود این نام بزرگوار پیوسته بر زبان من بود در

روز بدر. **در کتاب اختصاص از حضرت امام موسی کاظم (ع) روایت کرده است** که عباس درمیان اسرا بود درجنك بدر و گفت ندارم چیزی که بفدا بدهم، پس جبرئیل نازل شد و گفت طلائی دفن کرده است درخانهٔ خود وام‌الفضل زن خود را بر آن مطلع کرده است امیرالمؤمنین (ع) را بفرست تا آن را از نزد ام‌الفضل بیرون آورد- چون این خبر را بعباس نقل فرمود و نشان دفینه را داد عباس علی (ع) را رخصت داد که برود و آن طلا را از ام الفضل بگیرد- چون امیرالمؤمنین «ع» طلا را حاضر نمود عباس گفت ای فرزند برادر مرا فقیر کردی- پس حقتعالی فرستاد: اگر خدا خیری در دلهای شما بداند بشما خواهد داد بهتر از آنچه از شما گرفته شده است.

ابن بابویه بسند معتبر از امام جعفر صادق « ع » روایت کرده است که حضرت رسول ص در نماز بر کشتگان بدر هفت تکبیر و نه تکبیر گفت: **نعمانی بسند معتبر** از امام محمد باقر «ع» **روایت** کرده است که جبرئیل در روز بدر علمی برای حضرت رسول ص آورد که نه از پنبه بود و نه از کتان و نه خز و نه حریر بلکه از برك درخت بهشت بود و حضرت آنرا در آن روز گشود و ظفر یافت و فتح کرد پس آن را بپیچید و بامیرالمؤمنین (ع) داد و امیرالمؤمنین آن را درجنك بصره گشود و ظفر یافت پس آن را بپیچید و آن اکنون نزد ماست و کسی آن را نخواهد گشود تا قائم آل محمد ص آن را بگشاید. **در بعضی از کتب معتبره مذکور است** که درجنك بدر ضربتی بر حبیب بن یساف خورد و دست او از دوش جدا شد و دست خود را نزد رسول خدا ص آورد و آنحضرت بر جای خود گذاشت و دعا کرد تا ملتئم شد و چنان شد که اثری از بریدن ظاهر نبود. **ایضاً** روایت کرده است که شمشیر عکاشه بن محصن شکست در جنك بدر پس حضرت رسول ص چوبی بدستش داد و باعجاز حضرت شمشیر برندهٔ سفید بلندی شد و بآن جهاد کرد تا مشرکان گریختند و آن شمشیر را داشت تا هنگام وفات و همچنین شمشیر سلمه بن اشهل در آن جنك شکست و حضرت ترکهٔ در دست داشت باو داد و فرمود باین جهاد کن پس شمشیر نیکوئی شد و پیوسته با آن شمشیر جهاد میکرد.

و روایت کرده‌اند که گریختن مشرکان درجنك بدر نزد زوال شمس بود و حضرت امر فرمود چاه بدر را خاك ریختند و فرمود کشتگان کافران را در چاه ریختند پس بر سر چاه ایستاد و یك یك را بنام آواز کرد و فرمود: آیا وعدهٔ پروردگارخود را یافتید که حقست بدرستی که من وعدهٔ پروردگار خود را حق یافتم، بد قومی بودید شما برای پیغمبر خود، مردم دیگر مرا تصدیق کردند و شما مرا تکذیب کردید، شما مرا بیرون کردید و دیگران مرا پناه دادند، شما با من قتال کردید و دیگران مرا یاری کردند؛ بعضی ازصحابه گفتند یارسول‌الله ندا میکنی گروهی را که مرده‌اند؟ فرمود آنها سخن مرا مثل شما می‌شنوند ولیکن یارای جواب گفتن ندارند والحال دانسته‌اند که آنچه من گفتم بایشان حقست - پس حضرت نماز عصررا در بدر ادا فرمود و نار کرد و پیش از غروب آفتاب در ایثل فرود آمد - **بروایت دیگر** نماز عصر را در ایثل ادا فرمود و چون یك رکعت از نماز عصر بجا آورد تبسم فرمود چون سلام نماز گفت پرسیدند سبب تبسم شما چه بود؟ میکائیل بر من گذشت و بر بالش گرد بود و تبسم نمود و گفت کافران را تعاقب کرده بودم پس جبرئیل آمد و بر مادیانی سوار بود و موی پیشانی اسبش را گره زده بود و غبار بسیار بر یال اسبش نشسته بود پس گفت یا محمد حقتعالی درهنگامی که مرا بیاری تو فرستاد امر کرد مرا که از تو جدا نشوم تا تو راضی شوی، آیا راضی شدی؟ من گفتم بلی راضی شدم. بدانکه در عدد شهدای بدر از مسلمانان خلافست: بعضی گفته‌اند چهارده نفر بودند شش نفر از مهاجران و هشت نفر از انصار.

بعضی گفته‌اند یازده نفر بودند چهار نفر از مهاجران و هفت نفر از انصار، بعضی دوازده گفته‌اند و عدد انصار را هشت گفته‌اند، بعضی مجموع شهدا را نه نفر گفته‌اند و قول اول اشهر است

اما نامهای ایشان : از مهاجران اول ـ عبیدة بن حارث بود بسرعم رسول خدا ص که در بدر ضربت خورد و در صفرا بحق واصل شد ودرآنجا مدفون شد دوم ـ عمرو بن ابی‌وقاص سوم ـ عمیر بن عبدود که اورا ذوالشمالین میگفتند چهارم ـ عاقل بن ابی بکیر پنجم ـ مهجمج آزاد کردهٔ عمر ششم ـ صفوان بن بیضا ـ از انصار: اول ـ مبشر بن عبدالمنذر دوم ـ سعدبن خثیمة که ازنقبا بودسوم ـ حارثه بن سراقه چهارم وپنجم ـ عوف ومعود پسران عفرا ششم ـ عمیر بن حمام هفتم ـ رافع بن معلی هشتم ـ یزید بن حارث ـ وبعضی گفته‌اند «انسه» آزاد کردهٔ حضرت رسول (ص) در بدر کشته شد وبعضی گفته‌اند معاذ بن‌ماعص وعبید بن مسکن در بدر مجروح شدند وبآن جراحت مردند.

(باب سی ویکم)

« در بیان غزوات و وقایعی که بعداز جنك بدر تا غزوهٔ احد واقع شده»

شیخ طبرسی و علی بن ابراهیم روایت کرده‌اند که چون حضرت رسول ص از جنك بدر بسوی مدینه مراجعت نمود یهودان را درسوق بنی قینقاع جمعکرد وفرمود ای گروه یهود حذر نمائید ازخدا مثل آنچه نازل‌ساخت بقریش درجنك بدر، مسلمان‌شوید پیش از نزول‌غضب حقتعالی بر شما ومیدانید شماکه من پیغمبرمرسلم و درکتابهای خود وصف مرا خوانده‌اید ـ یهودان گفتند ای محمد ترا فریب ندهدآنکه برخوردی با گروهی که ایشان را علمی بطریق جنك کردن نبود وفرصت یافتی بر ایشان بخدا سوگند اگر با ما کارزار نمائی هرآینه خواهی دانست که مائیم مردان ـ پس حقتعالی این آیه را فرستاد « قل للذین کفروا ستغلبون و تحشرون الی‌جهنم وبئس المهاد » بگو مرکافران راکه بزودی مغلوب‌خواهید شد ازمسلمانان ومحشورخواهیدگردید بسوی جهنم و بد قرار گاهیست جهنم برای شما . پس حضرت رسول‌ص شش روز بنی‌قینقاع را محاصره نمود وگویندابتدای محاصره در روزشنبه نیمهٔ ماه شوال بود در ماه بیستم از هجرت تا آنکه بعد از شش روز امان طلبیدند و نازل شدند بشرط آنکه حضرت هرحکم که خواهد درباب ایشان بفرماید ـ پس عبدالله بن ابی برخاست وگفت یا رسول‌الله ایشان‌دوستان وهم سوگندانند با ما وپیوسته ما را حمایت کرده‌اند و سیصد زره پوش وچهارصد نفر بی‌سلاحند میخواهی در این بامداد همه را بقتل رسانی و ایشان با قبیلهٔ خزرج همسوگند بودند و با قبیلهٔ اوس پیمانی نداشتند وچندان مبالغه و التماس کرد تاحضرت ایشان را بخشید و ازسرکشتن ایشان گذشت ـ پس ایشان از مدینه بیرون رفتند و در اذرعات که نزدیك بشامست قرارگرفتند وحقتعالی‌درشأن عبدالله بن ابی وبعضی از خزرج که با اوموافقت کردند درحمایت یهودان این‌آیه را فرستاد:

« یا ایهاالذین آمنوا لاتتخذوا الیهود و النصاری اولیاء ـ الخ » ای گروه مؤمنان مگیرید یهودان وترسایان را دوستان ـ تا آخر آیات. **شیخ طبرسی‌وابن‌شهرآشوب ودیگران** روایت کرده‌اند که چون‌رسول‌خدا (ص) ازجنك بدر بسوی‌مدینه طیبه مراجعت نمودبمدازهفت روز متوجه قبیلهٔ بنی‌سلیم شد زیراکه شنیدایشان برسرآبی جمعیت کرده‌اند که‌آنرا کدرمیگفتند وسه‌شب درآنجا ماند ومحاربه واقع نشدو باغنائم بسیارمعاودت‌نمود وبقیهٔ ماه‌شوال وذی‌القعده درمدینه‌ماندودراین‌مدت اسیرانرا فدا گرفت ورهاکردپس بغزوهٔ سویق بیرون‌رفت وسببش آن‌بود که ابوسفیان ملعون‌نذر کرده‌بود که‌غسل جنابت نکندوآب برسر نریزد تابجنك‌محمدص بیاید؛ پس باصد سوارقریش بیرون‌آمد ازمکه تا بچهار فرسخی‌مدینه‌رسیدو بنزدبنی‌النضیر آمد که یك‌طایفه‌ازیهودان‌مدینه بودندودرخانه‌حی‌بن‌اخطب‌راکه یکی‌از

رؤسای ایشان بود زد واو در برای او نگشود پس بنزد سلام‌بن مشکم که رئیس بنی‌نضیر بود رفت وباو رازی چندگفت و برگشت‌وباصحاب خود ملحق شد وجمعی ازقریش را بسوی مدینه فرستاد که آمدند بناحیهٔ عریض و دوکس ازانصاررا کشتند چون حضرت رسول براین قضیه مطلع شد بطلب ایشان بیرون آمد تابقرقره الکدررسید وچون بابوسفیان نرسیدمراجعت نمود وچون ایشان بتعجیل میگریختند بعضی ازتوشهٔ خودرا که درمیان آنها سویق بود یعنی آرد بوداده انداختند ومسلمانان برداشتند وباین سبب این جنگ را غزوة السویق نامیدند ودر عرض این سفر ببازار عرب رسیدند وتجارت سودمند کردند وچون برگشتند گفتند یا رسول الله ما در این سفر نفعها بردیم و آزاری نکشیدیم آیا تواب جهاد کردن داریم حضرت فرمود که بلی ثواب جهاد دارید و مرویست که‌در همین ماه ذی‌حجه عثمان بن مظعون که از زهاد صحابه وربیب آن حضرت بود برحمت الهی واصل شد ودر بقیع مدفون شد و احوال او بعد از این انشاءالله تعالی مذکور خواهد شد و چون حضرت از غزوةالسویق بسوی مدینه مراجعت نمود و بقیهٔ ماه ذی حجه و ماه محرم در مدینه توقف فرمود خبررسیدکه گروهی از قبیلهٔ غطفان جمعیت نموده‌اند وارادهٔ مدینه دارند ورئیس ایشان مردی است که او را دعثوربن حارث میگویند پس حضرت باچهار صدو پنجاه نفر از صحابه از مدینه بیرون آمد متوجه ایشان شد چون حضرت بنزدیك ایشان رسید گریختند وبرسر کوهها رفتند پس‌حضرت در وادئیکه آنرا ذوامر میگفتند بالشگرخود نزول‌فرمود وباران بسیاری درآنوقت باریدوحضرت تنها ازوادی عبور فرمود بجانب دیگروجامه های خودرا که از باران تر شده بود کند وبر درختی انداخت که بخشکد و در زیر درخت خوابید واعراب برسر کوهها حضرت را میدیدندپس اعراب‌با دعثور که بزرك وشجاع ترین ایشان بود گفتند که دراین‌وقت محمد ازاصحاب خود جداماندە است وفرصت غنیمت است برو وآنحضرت را هلاك کن و اگر طلب یاری از اصحاب‌خودکند تا اصحاب باو میرسند تو کار خودرا کردهٔ و بروایتی سیلاب آمد ووادی را پرکرد که صحابه از وادی عبور نمیتوانست کردن پس دعثور شمشیر برگرفت وبجانب آن حضرت روانه شد تابرسر حضرت ایستاد با شمشیر برهنه و گفت یامحمد امروز کی ترا ازمن خلاص میکند حضرت گفت خدا پس جبرئیل دستی برسینهٔ او زدکه افتاد وشمشیر ازدستش رها شد پس حضرت شمشیر راگرفت وبرسرش‌ایستاد وگفت کی ترا از من خلاص میدهد گفت هیچکس و شهادت میدهم بوحدانیت خدا و پیغمبری تووبخدا سوگند یاد میکنم که دیگر لشگری برای توجمع نکنم پس حضرت ششمیر راباو داد واورا بخشید دعثور گفت تو والله کرم کردی و ازمن بهتر بودی حضرت فرمود که کی سزاوارتراست بکرم کردن ازمن چون دعثور بقوم خود ملحق شد گفتند چه شدتراکه باشمشیر برهنه برسر او رفتی و او خوابیده بود و اورا نکشتی گفت درآنوقت مرد سفید بلندی رادیدم که دست برسینهٔ‌من زد که برپشت افتادم و دانستم که او ملکی بود پس‌شهادت گفتم ومسلمان شدم وسوگندیادکردم که دیگر با او جنك نکنم وقوم‌خود را باسلام دعوت کرد پس حقتعالی این آیه‌را فرستاد «یاایها الذین آمنوا اذکروا نعمةالله علیکم اذهم قوم ان یبسطوا الیکم‌ایدیهم فکف‌ایدیهم عنکم»ای گروه مؤمنان یاد کنید نعمت خدارابرخود درهنگامیکه قصد کردندگروهی که بگشایند بسوی‌شمادستهای خودرا پس بازداشت خدا دستهای ایشان را از شما پس بعد از آن غزوهٔ قرده واقع شد و آن قصه چنان بود که بعد از ششماه از جنك بدر حضرت شنید که کاروان قریش با ابوسفیان و بروایتی باصفوان بن‌امیه از راه عراق بشام میروند زیرا که بعد ازواقعهٔ بدر ازترس‌اصحاب‌حضرت از راه حجاز بشام تردد نمیکردند ومال بسیاری از نقره ومتاع تجارت درآن قافله هست پس‌حضرت زیدبن حارثه را با صد سواربرسر راه‌ایشان فرستاد وچون بکاروان رسیدنداعیان قوم‌همه گریختند ومسلمانان کاروان راپیش‌کرده بمدینه آوردند و حضرت خمس آنرا که بروایتی بیست‌هزار درهم

بود جدا کرد و باقی را بر اهل سریه قسمت فرمود ودو مرد از آن کاروان اسیر کردند یکی فرات بن حیان بود وچون اسلام اختیار کرد اورا نکشتند. **در کتب معتبره ایراد نموده‌اند که** درسال دوم هجرت سریه عمیر بن عدی واقع شد وسببش آن بود که زنی از یهود بود که او را عصماء بنت مروان میگفتند وعیب مسلمانان بسیار میگفت و حضرت رسول ص را هجو می کرد؛ حضرت عمیر را فرستاد که داخل خانهٔ اوشد وشمشیر برسینهٔ او گذاشت و اورا بدو نیم کرد و همان شب بر گشت و نمازصبح را با حضرت ادا کرد. بعضی این‌قضیه را دروقایع سال‌سوم ازهجرت ایراد نموده‌اندچنانچه بعد از این مذکور می‌شود انشاء الله تعالی. ودرهمین سال بود کشتن کعب بن اشرف و اومردی بود ازاکابریهود وشاعر بود وپیوسته بهجو رسولخدا ومسلمانان مشغول بود وایذای ایشان می‌نمود چون خبرفتح بدر باو رسید بغایت ملول‌شد وبمکه رفت وکفار قریش را پرسش نمود وبر مصائب ایشان بسیار گریست وایشان را برقتال حضرت تحریص نمود وچون بر گشت این‌خبر بآن‌حضرت رسید او را نفرین کرد وفرمود « اللهم اکفنی ابن اشرف بماشئت » پس محمدبن‌مسلمه گفت یا رسول‌الله اگر خواهی‌من کفایت شر او میکنم ؟ رسولخدا او را اجازت فرمود وباسعد بن معاذ بامر حضرت‌مشورت نمود وبیهانهٔ قرض‌گندم ابونائله؛ راکه برادر رضاعی کعب بود بنزد او فرستادند وچون‌ابونائله‌با اوصحبت بسیار داشت واظهار مودت نمودگفت برای حاجتی آمده‌ام بنزد تومی‌خواهم افشا نکنی ، ای کعب آمدن این‌مرد بمدینه بلائی‌شد برای ما زیرا بسبب او جمیع عرب با ما دشمن شدند و در صدد محاربه برآمدند وراه تجارت و آمد شد مسدودگشته، کعب‌گفت من بشما گفتم چنین خواهد شد ! ابونایله‌گفت چند نفر از قوم ما هستندکه با من در رأی متفقند وما را احتیاجی روداده واز تومقداری طعام بقرض می‌خواهیم وهرچه تو بگوئی بگرو می‌دهیم ـ کعب‌گفت زنان خود رابگرو دهید! ابونایله گفت چنین نکنیم و تو خوشروترین عربی و زنان ما بتو مایل خواهند شد! گفت فرزندان خود را بدهید ـ ابونایله‌گفت این عاری می‌شود برای فرزندان‌ما ولیکن اسلحهٔ خود را نزد تو بگرومینهیم وشب می‌آوریم که‌کسی مطلع نشود. پس ابونایله بخدمت **آنحضرت** آمد و واقعه را عرضکرد و شب با محمد بن‌مسلمه وسلکان بن‌سلامه وحارث بن‌اوس‌وابوعبس‌بن جبیرروانه شدند وحضرت‌ایشان را تا بقیع مشایعت ودرحق ایشان دعا فرمود؛ آن‌شب چهاردهم ماه بود؛ چون بدر حصار آمدند واو را آواز دادند او در پهلوی زن خود نشسته بود و نوداماد بود؛ خواست بر خیزد زن گفت بکجا میروی؟ گفت محمد بن مسلمه و برادرم ابونایله آمده‌اند میروم ایشان را ببینم ـ زن‌گفت مروکه من آوازی می‌شنوم که خون از آن میچکد! هرچه زن ممانعت نمود اوممتنع نشد وبزیرآمد ، محمد بن‌مسلمه برفقای خودگفت چون بیاید من سراو را میبویم وچون ببینیدکه من موی اورا نیك بردست پیچیده‌ام تیغ بروی زنید! چون کعب از حصار بیرون‌آمد او را بهانه سیر مهتاب بسخن گرفتند و از حصار دور بردند ـ پس محمد بن مسلمه و بروایتی ابونایله‌گفت: عجب بوی خوشی ازتو میآید آیا رخصت میدهی موی ترا ببویم؟گفت آری ؛ پس سراورا بوئید وموی‌ش را محکم بردست پیچید وگفت بزنید دشمن خدا را چون شمشیرها براوزدند کاری‌نشد؛ پس محمد بن مسلمه حربهٔ برشکم‌او گذاشت وتا عانه‌اش شکافت پس‌صدای عظیمی ازاوصادرشدکه اهل‌قلعه‌ها همه خبردار شدند وآتشها افروختند وحارث ازشمشیریاران خود غلط زخمی‌برداشت ـ پس سر او را جداکردند وحارث را بر دوش گرفتند و بخدمت حضرت شتافتند، چون‌بخدمت رسیدند حضرت‌ایشانرا دعاکرد وآب مبارك بر جراحت حارث مالید فی‌الحال شفا یافت وفرمود برهرکه ظفر یابید از یهود بکشید ـ این قضیه در چهاردهم ماه ربیع الاول بود ـ قبیلهٔ خزرج گفتند ما نیز باید چنین کاری بکنیم وکسی که عدیل

کعب باشد بکشیم که شرف مخصوص ایشان نباشد، پس رأی ایشان بر آن قرار گرفت که ابورافع که او را سلام بن ابی الحقیق میگفتند بکشند زیرا که ایذای او بمسلمانان بسیار میرسید و مشرکان را اعانت مینمود واو برادر کنانه شوهر صفیه بود و در نواحی خیبر حصاری داشت - پس عبدالله بن عتیك وعبدالله بن انیس وعبدالله بن عتبه وابو قتاده ویك مرد دیگر ازحضرت رخصت طلبیدند ومتوجه خیبر گردیدند و حضرت عبدالله بن عتیك را برایشان امیر کرد - چون بنواحی حصار او رسیدند وقت غروب آفتاب بود وچهار پایان ایشان ازمراغی برگشته بودند وداخل حصار میشدند عبدالله بن عتیك بایاران خود گفت شما اینجا باشید تامن بروم وشاید بحیله داخل حصار شویم -

چون بدر حصار آمد بامردم داخل حصار شد بنحوی که اورا نشناختند ودر کناری پنهان شد تا آنکه دربان درها را بست و کلیدها را برمیخی آویخت ، چون بخواب رفتند برخاست وکلیدها را برداشت ودر حصار را گشود و از نردبان غرفهٔ که ابورافع درآنجا بود بالا رفت وهردری را که میگشود و داخل میشد در را از آن طرف می بست تا بغرفهٔ ابورافع رسید و چون غرفه تاریك بود و نمیدانست در کجا خوابیده است او را صدا زد وچون جواب داد شمشیررا بجانب آواز انداخت وازغرفه بیرون آمد ولحظهٔ صبر کرد وباز باندرون رفت و آواز خودرا تغییر داد و گفت این چه صدا بود ابو رافع گفت کسی برمن شمشیر انداخت ! پس ازپی آواز او رفت وشمشیر رابرشکم او گذاشت وقوت کرد تا ازپشتش بیرون رفت ! پس بیرون آمد واز نردبان بزیر آمد وچون بسرعت میآمد ازچندپله افتاد وساقش شکست پس آن را بدستار خود بست و بیك پابرمیجست تا ازحصار بیرون آمد وبیاران خود ملحق شد - چون بخدمت حضرت آمدند دست مبارك برپای اومالید و در ساعت شفا یافت- گویند درماه شعبان سال سوم هجرت حضرت رسول ص حفصه دخترعمررا بعقد خوددرآوردودرماه رمضان اینسال زینب دختر خزیمه را بعقد خود درآورد ودر نیمهٔ ماه رمضان اینسال حضرت امام حسن (ع) متولد شده

باب سی و دوم - دربیان جنك احد است

علی بن ابراهیم بسند حسن ازحضرت صادق (ع) روایت کرده است که چون کفار قریش از جنك بدربسوی مکه مراجعت نمودند باآنحال که ازاکابر ایشان هفتاد نفر کشته وهفتادنفر اسیر شده بودند ابوسفیان گفت ای گروه قریش مگذارید زنان خودرا که گریه کنند بر کشتگان خود زیرا که آب دیده آتش اندوه وحزن و نائرهٔ عداوت وحسد محمد رافرومیشناندو محمدواصحاب او برما شماتت خواهند کرد ، ایشان چنین کردند وگریه نکردند وماتم کشتگان خودرا نداشتند تاجنك احد واقع شد وبعدازآن زنان خود را رخصت ماتم ونوحه وگریه دادند - پس چون سال دیگرشد ارادهٔ جنك احد کردند وباهم سوگندان خودازقبیله کنانه وغیرایشان جمعیت کردندو اسلحهٔ بسیار تهیه کردند از مکه باسه هزار سوار ودوهزار پیاده بیرون آمدند و زنان را با خود آوردند که مصیبت بدر را بیاد مردم بیاورند وایشان را بر قتال تحریص کنند و ابوسفیان زن خود هند دختر عتبه را باخودبرد وعمره دخترعلقمه حارثیه نیز باایشان بیرون آمد .

کلینی بسند صحیح ازحضرت صادق (ع) روایت کرده است که ازجملهٔ نعمتها که حق تعالی بر رسولش منت گذاشته بود آن بود که میتوانست خواند وچیزی نمینوشت وچون ابوسفیان متوجه احد شد عباس بحضرت نامه نوشت وبسوی مدینه فرستاد وآن نامه وقتی به حضرت رسید که در بعضی از باغهای مدینه بود پس حضرت نامه را خواند ومضمون آنرا باصحاب خود اظهارمفرمودو امر کرد ایشان را که داخل مدینه شوند وچون داخل مدینه شدند مضمون نامه راخبرداد برایشان

روایت علی بن ابراهیم: پس حضرت اصحاب خودرا جمعکرد و ایشان را خبر داد که حقتعالی مرا خبرداده که قریش لشکر جمعکرده‌اند و ارادهٔ مدینه دارند و ترغیب نمود ایشان رابرجهاد پس عبدالله بن ابی وجماعتی ازصحابه گفتند یا رسول‌الله ازمدینه بیرون مرو تا درکوچه‌های مدینه باایشان جنگ کنیم ومردان ضعیف وزنان وغلامان وکنیزان همه دهانه کوچه‌ها را بگیرند وبرایشان‌از بامها سنگ بیاندازند وهمه اتفاق کنیم بردفع ایشان بدرستی که‌هرگز گروهی برسرمدینه نیامدند که برما ظفر یابند دروقتی که ما درقلعه‌ها وخانهٔ خود بودیم وهرگز ازمدینه برای جنگ بیرون نرفتیم مگر دشمن برما غالب شد - گویند حضرت باین رأی مایل بودپس سعد بن معاذ وغیر او از قبیلهٔ اوس بر خاستند وگفتند یا رسول‌الله دروقتی که ما مشرك بودیم وبت می‌پرستیدیم کسی ازعرب‌ها درما طمع نکرد چگونه الحال درما طمع میکنند وحال‌آنکه مسلمانیم وتو درمیان مائی البته از مدینه بیرون میرویم وبا ایشان جنگ میکنیم پس هرکه ازما کشته شود شهید خواهد بود وهرکه نجات‌یابدثواب جهاد خواهد داشت - پس حضرت سخن‌ایشان را قبول‌کرد وبیرون رفت باگروهی از اصحاب خود که موضعی برای جنگ تعیین نماید چنانچه حقتعالی فرموده است « واذغدوت من اهلك تبوء المؤمنین مقاعد للقتال والله سمیع علیم » یعنی یادکن ای محمد وقتی راکه بامداد بیرون رفتی از اهل خود می‌ساختی ومهیا میکردی برای مؤمنان جاهای ایستادن برای کارزار و خدا شنوا است گفتار شمارا و داناست بنیتهای شما « اذهمت طائفتان منکم ان تفشلا والله ولیهما وعلی‌الله فلیتوکل المؤمنون» چون قصدکردند دوگروه ازشماکه بد دلی کنند و برگردند و خدا یار ونگهدارشان بود و برخدا باید توکل کنند مؤمنان - وبروایت علی بن ابراهیم حضرت فرمود این آیات در جنگ احد نازل شدکه قریش ازمکه بقصد محاربهٔ آن‌حضرت بیرون‌آمدند وحضرت از مدینه بیرون رفت که تعیین فرماید موضعی برای قتال او، مراد ازآن دو گروه عبدالله بن ابی است وگروهی که متابعت اوکردند در ترك نصرت **آنحضرت - شیخ طبرسی ازامام محمدباقر(ع) وامام جعفرصادق (ع) روایت کرده است** که مراد ازاین گروه بنوسلمه وبنوحارثه‌اندکه دوگروهند ازانصار وبعضی گفته‌اند طایفهٔ ازمهاجران وطایفهٔ از انصار بودندکه بسبب برگشتن عبدالله ابی بدل شدند وبرنگشتند - **برگشتیم بروایت علی بن ابراهیم:** پس حضرت موضع لشگر خود را ازجانب راه عراق تعیین‌فرمود وعبدالله بن ابی وقوم اوجماعتی‌از خزرج متابعت رأی اوکردندپس حضرت‌اصحاب خودرا شمرد و ایشان هفتصدنفربودند پس عبدالله بن جبیر را با پنجاه نفر از تیراندازان بردر دره تعیین فرمود زیراکه می‌ترسید که کمین ایشان از این دره درآیند ؛ پس حضرت عبدالله بن‌جبیر و اصحابش را وصیت فرمود اگر ببینید ما راکه کافران را گریزانده‌ایم تا داخل مکه کرده‌ئیم ایشان را ازجای‌خود حرکت مکنید و اگر ببینید آنها راکه ما را گریزاندند تا آنکه ما را داخل مدینه کردند ازجای خود زایل‌مشوید- پس ابوسفیان لعین خالد بن‌ولید را با دویست سوار مقررکرد که درکمین باشند و با ایشان گفت که چون ببینیدکه‌مابامسلمانان آمیختیم از این دره داخل‌شوید و از عقب مسلمانان درآئید؛ پس چون‌مشرکان دربرابر مسلمانان صف کشیدند وحضرت تعبیه اصحاب خود نمود علم را بدست امیرالمؤمنین « ع » داد و انصار همگی بیکدفعه حمله بر مشرکان آوردند و مشرکان با قبح وجوه گریختند واصحاب حضرت متوجه اموال ایشان شدند ومشغول‌غارت گردیدند و دست ازجنك برداشتند و چون خالد آمدکه ازدره داخل شود عبدالله بن جبیر و اصحابش ایشان ر تیرباران کردند و ایشان برگشتند وچون اصحاب جبیر دیدند که اصحاب حضرت بغارت مشغولند ب عبدالله گفتند ما چرا اینجا ایستاده‌ایم آنها غنیمت ها را بردند وما بی‌بهره خواهیم ماند! عبدالله گفت از خدا بترسید حضرت ما را سفارش کرده است که از جای خود حرکت نکنیم هر چند ایشان ر

نصیحت کرد سودی نبخشید ویك یك میگریختند ومیرفتند تاآنکه عبدالله با دوازده نفر ماند و علم قریش باطلحة بن ابی‌طلحه عبدوی بود از بنی عبدالدار پس طلحه ندا کرد که ای محمد شما گمان میکنید که ما را بشمشیرهای خود بسوی جهنم میفرستید و ما شما را بشمشیرهای خود بسوی بهشت میفرستیم پس هر که میخواهد ببهشت خود ملحق شود بیاید تا من اورا ببهشت بفرستم ! چون کسی جرأت نکرد بجنك او برود حضرت امیرالمؤمنین(ع)متوجه اوشد ورجزی خواندکه مضمونش اینست ای طلحه اگر شما چنانید که میگوئید شما اسبان دارید وما شمشیرها داریم پس بایست تا ببینیم که کدام یك کشته خواهیم شد وکدامیك سزاوارتریم بگفتار خود بتحقیق که آمده است بسوی تو شمشیر حمله کننده یا شمشیر برنده که دمش کند نمیشود وخدا ورسول یاور اویند ـ طلحه گفت کیستی تو ای پسر ؟ فرمود منم علی بن‌ابیطالب ، طلحه گفت دانستم ای قصم یعنی درهم شکنندهٔ دلیران کمه بغیر توکسی جرأت بر جنك من نمیکند ! پس طلحه ضربتی حوالهٔ آن حضرت کرد وحضرت سپررا پیش داشت وحملهٔ اورا ردکرد وضربتی براو زدکه هردو را نهای او را قطع کرد وبر پشت افتاد و علم از دستش افتاد چون حضرت پیش رفت سرش را جداکند حضرت را برحم قسم داد وحضرت برگشت ، مسلمانان پرسیدند چرا او را تمام کش نکردی ؟ فرمود ضربتی که من براو زدم بعد از آن زندگانی نمیتواند کرد پس علم را ابوسعید پسر ابوطلحه برداشت وباز علی(ع)اوراکشت وعلم بر زمین افتاد پس عثمان پسر ابوطلحه علم راگرفت وباز امیرالمؤمنین(ع) اوراکشت وعلم بر زمین افتاد پس مسافع پسر ابوطلحه علم را برداشت و بتیغ امیرالمؤمنین باعلم برزمین افتاد پس حارث پسر ابوطلحه علم را برداشت و بضربت شاه ولایت برخاك مذلت افتاد پس عزیزبن عثمان علم را برداشت وبتیغ اسدالله روح پلیدش تباه شد ؛ پس علم را عبدالله بن جمیله بلندکرد وبتیغ غلی (ع) متوجه اسفل‌السافلین شد ، پس علم را دیگری از بنی عبدالدار برداشت و بضربت آنحضرت کشته شد بعد از او علم را ارطاه‌بن شرجیل برداشت و باز بشمشیر امیر متوجه سعیر شد پس علم را غلام بنی عبدالدار که صواب نامداشت برداشت وعلی (ع) ضربتی زد ودست راستش را انداخت پس آن ملعون علم را بدست چپ گرفت حضرت دست چپش را انداخت پس علم را بدستهای بریده خود نگاه داشت وگفت ای بنی عبدالدارآیاآنچه شرط یاری شما بودکردم ؟ پس امیرالمؤمنین(ع) ضربتی برسرش زدکه بجهنم واصل شد پس علم راعمره دخترعلقمه حارثیه بلندکرد وخالدبن ولید ملعون متوجه دره شد وچون قلیلی از اصحاب ابن جبیر با او مانده بودند ایشان را کشت و از عقب مسلمانان درآمد وشمشیر بر ایشان خوابانیدوچون قریش درگریختن دیدندکه علم ایشان هنوز بر پاست برگشتند وبزبر علم جمع شدند واز دو طرف مسلمانانرا درمیان گرفتند وایشان راگریزاندند ولشکر اسلام بهرسو گریختند وبکوهها بالا رفتند وحضرت رسول را تنها گذاشتند ! چون حضرت هزیمت آنهارا دید خودرا از سر برداشت وفریاد کردکه بسوی من آئید منم رسول خدا ، از خدا و رسول بکجا میگریزید ؟ **علی بن ابراهیم** روایت کرده است که از حضرت امام جعفر صادق (ع) پرسیدند که چون امیرالمؤمنین (ع) با طلحه بن ابی طلحه مبارزه کرد چرا یا قصم بآنحضرت خطاب کرد ؟ فرمود که چون رسولخدا در مکه بود کسی از ترس ابوطالب (ع) متعرض آنحضرت نمیتوانست شد ولیکن کودکان را اغوا وتحریص براذیت آنحضرت مینمودند و چون آنحضرت ازخانه بیرون میآمد کودکان سنك بجانب آنجناب میانداختند وخاك وخاشاك براو میریختند !چون امیرالمؤمنین بر اینحال مطلع شد و گفت یا رسول‌الله هرگاه از خانه بیرون میروی مرا با خود ببر که رفع اذیت کودکان از تو بکنم ، پس هرگاه حضرت رسول ص بیرون میرفت امیرالمؤمنین (ع) باآن حضرت میرفت وچون کودکان متوجه آنجناب میشدند امیرالمؤمنین (ع) رو وبینی وگوش ایشان را مجروح میکرد وآنها گریان بسوی پدران خود برمیگشتند ومیگفتند « قصمنا علی » یعنی علی مارا بدندان

مجروح کرد ؛ پس باین سبب آن حضرت را (قصم) میگفتند ـ **ابووائله** روایتکرده است که گفت روزی با عمر بن الخطاب براهی میرفتم ناگاه اضطرابی در او یافتم وصدائی از سینهٔ او شنیدم مانند کسیکه از ترس مدهوش شود ؛ گفتم چه میشود تورا ای عمر ؟ گفت مگر نمی بینی شیر بیشهٔ شجاعت را و معدن کرم و فتوت را وکشندهٔ طاغیان و باغیان را وزنندهٔ بدو شمشیر وعلمدار صاحب تدبیر را ؟ چون نظر کردم علی بن ابیطالب (ع) را دیدم گفتم : ای عمر این علی بن ابیطالب است ، گفت نزدیك من بیا تا شمهٔ از شجاعت و دلیری و بسالت او برای تو بیان کنم : بدانکه حضرت رسول در روز احد ازما بیعت گرفت که نگریزیم وهر که از ما بگریزد گمراه باشد وهر که کشته شود شهید باشد و پیغمبر ص ضامن بهشت باشد برای او ، چون بجنك ایستادیم ناگاه دیدیم صد نفر از شجاعان وصنادید قریش رو بما آوردند که هریك صد نفر یا بیشتر از دلیران از پی خود داشتند پس مارا از جای خود کندند و همه گریختیم ؛ درآنحال علی را دیدیم که مانند شیر ژیان که بر گلهٔ موران حمله کند بر مشرکان حمله میکرد و از ایشان پروا نمیکرد ، چون مارا دید که میگریزیم گفت : قبیح وپاره پاره و بریده و خاك آلوده باد روی شما بکجا میگریزید بسوی جهنم میشتابید چون دید که ما بر نمیگردیم برما حمله کرد وشمشیر بهنی در دست که مرك ازآن میچکید و گفت بیعت کردید وبیعت را شکستید ؟ والله شما سزاوار ترید بکشته شدن از آنها که من میکشم ؛ چون بدیده‌هایش نظر کردم مانند دوکاسهٔ روغن زیت که آتش در آن افروخته باشند میدوخشید ومانند دو قدح پر خون از شدت غضب سرخ شده بود من جزم کردم که همهٔ ما را بیك حمله هلاك خواهد نمود ، پس من از میان سایر گریختگان بنزدیك او رفتم و گفتم ای ابوالحسن بخدا تو را سوگند می دهم که دست ازما برداری زیرا که عرب کارشان اینستکه گاه میگریزند وگاه حمله میکنند و چون حمله میکنند ننك گریختن را بر طرف میکنند ؛ گویا از روی من شرم کرد ودست ازما برداشت و برکافران حمله کرد وتا این ساعت ترس او از دل من بدر نرفته‌است وهرگاه اورا می بینم چنین هراسان میشوم ـ برگشت بروایت اول ـ حضرت فرمود که درآن معرکه باحضرت رسل ص نماند مگر ابودجانه که نام او سماك بن خرشه بود وحضرت امیرالمؤمنین ؛ هرگروه از مشرکان که برسید پیغمبران حمله میکردند امیر مؤمنان استقبال ایشان میکرد وبسیاری از ایشان را میکشت و ایشانرا دفع میکرد تاآنکه شمشیرش پاره پاره شد واز زنان نسیبه دختر کعب مازنیه در خدمت حضرت مانده بود ونگریخته بود وحضرت اورا باخود بجنکها میبرد که مجروحان را مدا وا کند و پسرش درآن جنك همراه بود چون خواست بگریزد نسیبه مادر او براو حمله کرد وگفت ای فرزند ازخدا ورسول بکجا میگریزی واورا برگردانید تاآنکه مردی ازمشرکان برآن پسر حمله کرد و اورا شهید کرد پس نسیبه شمشیر پسر خودرا گرفت و بر ران کشندهٔ پسرش زد اورا کشت ، حضرت او را تحسین کرد و فرمود خدا بر تو برکت دهد ای نسیبه ، وخودرا در پیش روی حضرت باز داشته بود وسینه وپستان خودرا سپر کرده بود که آسیبی بآن حضرت نرسد تاآنکه جراحت بسیار باو رسید وابن قمیه برحضرت حمله کرد ومیگفت محمدرا بمن بنمائید من نجات نیابم اگر اوازمن نجات یابد پس ضربتی بردوش حضرت زد وفریاد کرد بلات وعزی سوگند که محمد راکشتم درآنحال نظرحضرت بنامردی ازمهاجران افتاد که میگریخت وسپر خودرا برپشت سر آویخته بود حضرت اورا ندا کرد که ای صاحب سپر بیداز سپر خود را وبرو بسوی جهنم ؛ اوسپررا انداخت وحضرت نسیبه را فرمود سپر را بردار نسیبه سپررا برداشت وبا مشرکان قتال میکرد ، پس حضرت فرمود مقام نسیبه و وفای او امروز بهتر است ازمقام ابوبکر وعمر و عثمان : وچون شمشیر امیرالمؤمنین شکست بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول‌الله مرد بسلاح خود جنك میکند و شمشیر من شکست پس حضرت شمشیر خود ذوالفقاررا باو داد وگفت باین شمشیر جنك کن ، علی(ع) شمشیررا گرفت وهر یك ازاشرار که قصد

نبی مختار میکردند حیدر کرار بشرارهٔ ذوالفقار آتشبار روح پلیدایشانرا بدرك اسفل نارمیفرستاد پس حضرت رسول ص بجانب کوه احد میل فرمود و پشت بر کوه داد که جنك ازیك ناحیه باشد زیرا که بغیر از امیرالمؤمنین کسی از صحابه با او نبودو پیوسته امیرالمؤمنین (ع) درپیش روی آن حضرت مقاتله میکرد باآنکه برسر ورو و سینه وشکم و دستها وپاهای مبارکش نود جراحت رسید وچندان محاربه کرد که مشرکان باوفور ایشان منهزم شدند وشنیدند مسلمانان که کسی ازآسمان ندا می کرد « لاسیف الا ذوالفقار ولا فتی الا علی » نیست شمشیری بجز ذوالفقار و نیست جوانمردی بغیر از علی ـ پس جبرئیل بر حضرت رسول ص نازل شد و گفت یامحمد بخدا سوگند که برادری و برابری و یاری آنستکه علی میکند ؛ حضرت فرمود چون نکند که من از اویم واو از من است جبرئیل گفت من نیز از شمایم ـ در آن جنك دختر عتبه درمیان لشگر مشرکان ایستاده بود و هر مرد ازقریش که میگریخت میلی وسرمه‌دانی باو میداد که تو زنی این آلت زنان را بگیر ودیگر دعوی مردی مکن ؛ وشیر خدا حمزة بن عبدالمطلب در جنك بسیاری از مشرکان را بقتل رسانید و بهر طرف که حمله می کرد از اومی گریختند و کسی در برابر او نمی‌ایستاد ؛ هند ملعونه باوحشی که غلام حبشی بود از جبیر بن مطعم عهد کرده بود که اگرمحمد یاعلی یاحمزه رابکشی آنقدر بتو خواهم بخشید که راضی شوی ، وحشی گفت من بر کشتن محمدقادر نیستم وعلی مردی است بسیار حذر کننده وهرگز غافل نمیشود وطمع دراو نمیتوانم کرد، پس درکمین حمزه نشست در هنگامی که حمزه مشغول کارزار بودناگاه برموضعی گذشت که سیلاب ریزش راتهی کرده بود اسبش فرورفت واو بر زمین افتاد پس وحشی نیزه در دست داشت و بجانب سید الشهداء انداخت و برتهیگاه آن حضرت خورد و ازشانه‌اش بیرون آمد ـ **وبره ایت دیگراز حضرت صادق(ع)** ببالای پستان او خورد پس نزدیك رفت و آن جناب راشهید کرد و شکم مبارکش را شکافت و جگرش را بیرون آورد وبرای هند ملعونه برد و آن ملعونه جگر عم خیرالبشر «ص» را در دهان خود گذاشت که بجاید چون حق‌تعالی نمیخواست آن عضوشریف جزوبدن آن ملعونه شودآن جگررامانندااستخوان سفت کرد که او نتوانست جائید و برزمین انداخت وحقتعالی ملکی رافرستادکه آنرا بجای خود برگردانید ـ پس هند ملعونه بنزد سیدالشهدا آمد و ذکر وخصیه وهردودست اورا برید و هردو گوشش را برید ومانند قلاده درگردن خود آویخت از روی شماتت ؛ وقریش برکوه بالا رفتندو ابوسفیان ببالای کوه فریادکرد که بلند باش ای‌هبل ؛ **آنحضرت** باامیرالمؤمنین (ع) فرمودبگو « الله اعلا واجل » خدا بلندتروجلیل تراست ـ ابوسفیان گفت هبل رخصت داد مارا که بجنك شما آئیم و ببرکت او ظفر یافتیم ؛ حضرت امیر فرمود بله خدا مارا رخصت داد و بامر خداآمده‌ایم بجنك شما وما را یاری خواهد داد پس ابوسفیان گفت یاعلی بلات و عزی سوگند میدهم که بگوئی آیا محمد کشته شد ؟ فرمود خدالعنت کند تو را ولات وعزی را ؛ والله که محمد کشته نشده‌است و اکنون سخن تورا می‌شنود ـ ابوسفیان گفت تو راستگو تری خدالعنت کند فرزند قیمه‌را که دعوی میکرد محمد را کشته است ـ و عمر وبن ثابت هنوز مسلمان نشده بودچون شنید که حضرت بجنك رفته است شمشیر وسپر خودرا گرفت و مانند شیرگرسنه متوجه احد شد وکلمهٔ اسلام گفت ومسلمان شد ورو بلشگر کفار آورد وجهاد کرد تا بمرتبهٔ شهادت رسید ؛ پس مردی ازانصار براو گذشت واورا درمیان کشتگان افتاده دید از او پرسید ای عمرو آیا بر دین اول خود هستی ؟ گفت نه‌والله بلکه شهادت میدهم بیگانگی خدا و پیغمبری محمد ص ؛ این را گفت و مرغ روحش بسوی بهشت پرواز کرد ؛ پس مردی از اصحاب گفت یا رسول‌الله عمرو بن ثابت مسلمان شد وکشته شدآیا شهید است او ؟ فرمود : بلی والله شهید است و او کسی استکه یکرکعت نماز نکرده است و داخل بهشت میشود ـ حنظله پسر ابوعامر راهب مردی بود از قبیلهٔ خزرج و در شب جنك احد دامادشد و دختر

عبدالله بن ابی‌سلول را بعقد خود درآورده بود و از حضرت مرخص‌شد که برای دامادی آن شب مدینه بماند و در آن شب دخول کرد با زن خودوچون صبح شد بیادش آمد که حضرت مشغول‌جن است و اومشغول‌عیش! پس با جنابت‌شمشیر برداشت و بجانب احد روان‌وچون خواست ازخانه بیرو رود زنش فرستاد وچهار نفر از انصار را طلبید و گفت گواه باشیدکه حنظله با من مقاربت کر است و ایشان ازحنظله اقرارشنیدند پس بآنزن گفتند چرا چنین کردی ؟ گفت زیرا که در این ش خواب دیدم که گویا آسمان شکافته شد وحنظله بآسمان داخل شد و بعد آسمان بهم پیوست وازا خواب دانستم که اوشهید می‌شود پس گواه گرفتم که اگر فرزندی بهمرسد بدانند از اوست و چو بمعرکهٔ قتال رسید ابوسفیان را دیدکه بر اسبی سوار است و درمیان معرکه جولان میکند. شمشیر کشید بجانب ابوسفیان دوید و بر او حمله کرد و اسبش را پی کرد وابوسفیان‌از اسب گرد و برزمین افتاد وفریاد کرد ای گروه قریش من ابوسفیانم حنظله میخواهـد مرا بکشد ! ابوسفیـ گریخت وحنظله از عقبش دوید پس مردی از مشرکان بحنظله رسید و نیزهٔ بر اوزد حنظله با نی بسوی آن مشرك دوید و ضربتی بر او زد و اورا کشت و حنظله درمیان حمزه و عمرو بن‌الجمو وعبدالله بن حزام وگروهی از انصار بر زمین افتاد وشهید شد ـ **حضرت** رسول‌ص گفت من ملائ را دیدم که حنظله را درمیان آسمان وزمین بآب مزن با کاسهای طلا غسل‌می‌دادند پس‌او را (غسـ الملائکه) نامیدند یعنی غسل دادهٔ ملائکه ـ و روایت کرده‌اندکـه مغیرة پسرعاص مردی بود چ انداز وسنگی که می‌انداخت از نشانه خطا نمی‌شد پس در راهی که باحد می‌آمد سنك برداشت و گف باینها محمد را میکشم! چون بجنك گاه رسید دید حضرت ایستاده است وشمشیری در دست دارد پـ سنگی انداخت وبردست مبارك **آنحضرت** آمد وشمشیر افتاد پس فریادکرد کشتم محمد را بلات عزی سوگند! پس حضرت امیر گفت دروغ میگوید خدا اورا لعنت کند ؛ پس سنك دیگر انداخت برپیشانی نورانی آنحضرت آمد ورسولخدا گفت خداوندا تو اورا حیران گردان ؛ چون مشرکان گشتند آن ملعون بنفرین آنحضرت درمعرکه حیران ماند ونتوانست گریخت تا آنکه عماریاسر بـ رسید واورا بقتل‌رسانید ؛ وحقتعالی درختان را براین قمیه مسلط گردانید که چهارپایش اورا میا درختان می‌برد وگوشتهای بدنش بر آنها بند می‌شد تا آنکه همهٔ گوشتهای بدنش ریخت وبجم واصل شد ـ پس گریختگان صحابه برگشتند و حقتعالی این‌آیات را فرستاد « ام حسبتم ان تدخلو الجنة ولمایعلم‌الله الذین جاهدوامنکم ویعلم الصابرین» یعنی آیا گمان میکنید که داخل‌بهشت خواهی شد بیش ازآنکه خدا شما را امتحان‌کند تا معلوم شود که‌کی جهاد میکند ازشما وکی صبرمیکند جنك ونمیگریزد ـ مراد وقوع فعلست زیرا که حق تعالی پیشتر می‌دانست کی جهاد خواهد کرد کی خواهد گریخت ولیکن خدا بکردار مردم ثواب‌وعقاب میکند نه بعلم خود « ولقد کنتم تمنو الموت من قبل ان تلقوه فقد رایتموه و انتم تنظرون » و بدرستی که بودید شما که آرزوی مرا می‌کردید پیش از آنکه مرك را یعنی اسباب آن راکه جنگست ببینید پس بتحقیق که دیدید انچ می‌طلبیدید ونظرمی‌کردید بپیغمبر وصحابه که کشته می‌شدند وگریختند ـ **علی‌بن‌ابراهیم روایة کرده‌است** چون پیغمبرص ازجانب خدا خبردادمؤمنان را بآن‌ثوابها که بشهیدان بدرعطا کردصحا آرزوی شهادت کردندوگفتند خداوندا بنما بماجنگی راکه شهیدشویم درآن، پس‌خدا روزاحدبایشا نمودوگریختند مگراندکی از ایشان‌که بتوفیق‌خدا ثابت‌قدم ماندند « و ما محمد الا رسول قدخلـ من‌قبله‌الرسل افان مات اوقتل انقلبتم علی اعقابکم ومن ینقلب علی عقبیه فلن یضرالله شیئا وسنجز الله‌الشاکرین» و نیست محمد مگررسولی ازجانب من که گذشته‌اند پیش‌ازاو رسولان آیا اگر بمیردا یا کشته شود بازمیگردید شما برپاشنه‌های خود یعنی ازجنك‌میگریزید وهر کـه بر گردد از دین بگریزد ازجهادپس‌اوضرر نمیرساندبخدا هیچگونه ضرری وزود باشدکه خداجزا دهدشکر کنندگانر

روایت کرده است که آن ها که میگریختند برای عذرخود بدیگران میگفتندمحمد کشته شدبگریزید خدا این آیه را فرستاد ، بروایتی شیطان نداکرد محمدکشته شد وباین سبب مردم گریختندوچون برگشتند معذرت ازحضرت طلبیدند که سبب گریختن مااین بود پس این آیه نازل‌شد :

«**وما کان لنفس ان تموت الا باذن الله کتابا مؤجلا ومن یرد ثواب‌الدنیانؤته منها ومن یرد ثواب الاخرة نؤته منها وسنجزی الشاکرین**» و نیست نفسی‌راکه بمیرد مگر باذن فرمان خدا نوشته شده است نوشتنی که اجل مقرری دارد وهرکه خواهد ثواب دنیارا میدهیم‌اورا ز دنیا و هرکه خواهد ثواب آخرت را میدهیم اورا ازآن وزود باشد جزا دهیم‌شکرکنندگان‌را

«**وکاین من نبی قاتل معه من ربیون کثیراً فماوهنوا لما اصابهم فی سبیل‌الله و ما ضعفوا وما استکانوا والله یحب‌الصابرین**» وبسا پیغمبریکه کارزارکرد بااوبودندسپاه بسیار زعلماء وپرهیزکاران پس سستی نورزیدند بسبب آنچه بایشان رسید ازمحبت‌ها درراه خدا وضعیف نگشتند ازبسیاری حرب وفروتنی نکردند بادشمنان وخدا دوست‌میدارد صبرکنندگان‌را

«**وما کان قولهم الاان قالوا ربنا اغفرلنا ذنوبنا واسرافنا فی‌امرنا وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین**» ونبود گفتار ایشان مگر آنکه گفتندای پروردگارما بیامرز گناهان مارا و ازحد درگذشتن مارا درکارما وثابت دار قدمهای مارا ویاری ده مارا برگروه کافران -

« فاتاهم الله ثواب الدنیا و حسن ثواب الاخرة و الله یحب المحسنین » پس عطا کرد خدا ایشان را پاداش دنیا ونیکوئی پاداش آخرت وخدادوست میدارد نیکوکاران‌را.

« یا ایها الذین آمنو ان تطیعوا الذین کفروا یردوکم علی اعقابکم فتنقلبوا خاسرین » ای گروه مؤمنان اگر اطاعت کنید آنانرا که کافر شدند بازمیگردانند شمارااز پس پشت ازایمان بسوی کفر پس میگردید زیان کاران - بروایت **علی‌بن ابراهیم** مراد ازکافران در این‌آیه‌عبدالله بن ابی است درهنگامیکه باحضرت رسول ص ازمدینه بیرون رفت بجانب احد ودر اثنای‌راه برگشت باصحاب خودرا میترسانید وتکلیف کشتن میکرد «بل الله مولیکم و هوخیر الناصرین » بلکه خدا مدد کار شماست و اوبهترین یاری کنندگان است «سنلقی‌فی قلوب الذین کفروا الرعب بمااشرکوا بالله مالم ینزل به سلطاناً ومأویهم النار و بئس مثوی الظالمین » زود باشدکه بیندازیم دردلهای کافران ترس وبیم رابآنکه شریك گردانیدند باخدای آنچیزی را که نفرستاده‌است خدابآن حجتی‌و دلیلی‌جای ایشان جهنم‌است وبدآرامگاهی است ستمکاران راجهنم - بروایت علی بن ابراهیم مراد کافران قریش اندکه بجنك آنحضرت آمده بودند (ولقد صدقکم الله وعده اذتحسونهم باذنه حتی اذا فشلتم وتنازعتم فی‌الامر وعصیتم من‌بعدمااریکم ماتحبون » بروایت علی‌بن ابراهیم یعنی بتحقیق که راست کرد خدا برای شما وعدهٔ خود را بیاری دادن بر مشرکان در هنگامی که کشتید کافران را برخصت ومعونت خدا تا آنگاه که شما ترسیدید وبدل شدید و منازعه کردید در جنك کردن نافرمانی کردید امر پیغمبر را در حرکت نکردن از کمینگاه بعد از آنکه نمودخداشمارا آنچه بخواستید ازتصرف وغنیمت (منکم من‌یرید الدنیاومنکم من‌یرید الاخرة ثم‌صرفکم عنهم لیبتلیکم ولقد عفا عنکم والله ذوفضل علی المؤمنین » از شما بعضی ارادهٔ دنیا کردند یعنی ازاصحاب عبدالله بن جبیر که ترك ثبات قدم کردند واز پی غنیمت رفتند و بعضی ارادهٔ آخرت کردندیعنی‌ابن‌جبیرو آنها که ماندند وشهید شدند پس‌خدا شما را یاری نکرد تاروگردانیدید تابیازماید شمارا بدرستی که عفو کرد از شما و خدا صاحب فضل و احسان است بر مؤمنان « اذ تصعدون ولا تلون علی احد والرسول یدعو کم فی اخریکم فاثابکم غما بغم لکیلا تحزنوا علی مافاتکم ولا اصابکم

والله خبیر بما تعملون» در هنگامیکه بیالای کوه میگریختید و نمی‌ایستادید والتفات نمیکردید بسر هیچیك ازمردمان وحال‌آنکه پیغمبر شما را میخواند از عقب شما پس مکافات داد شمارا خدا غمی بعداز غمی تا اندوهگین نگردید برآنچه از شما فوت شد ازفتح وغنیمت و نه درآنکه بشما رسید از قتل و جراحت وهزیمت وخدا داناست بکرده های شما - از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که غم اول گریختن و کشتن است وغم دوم مشرف شدن خالدبن ولید برایشان وآنچه فوت شد ازایشان غنیمت بود وآنچه بایشان رسید قتل برادران ایشان بود «ثم انزل‌علیکم من‌بعد الغم‌امنة نعاسایغشی طائفة منه وطائفةقداهمتهم‌انفسهم»پس فرستادخدا برشمابعدازغموانده‌امنی وآرامی که‌آن باعث‌خواب گردیدکه فروگرفت گروهی ازشمارا وگروهی دیگر بدرستیکه درغم افکنده بود ایشان‌را جانهای ایشان - علی‌بن ابراهیم روایتکرده است‌که چون اصحاب حضرت‌رسول ص بعداز گریختین‌ومجروح شدن برگشتند بخدمت‌آنحضرت ومعذرت میطلبیدند ازآنحضرت حقتعالی خواست بشناساند به‌پیغمبر خود راستگو و دروغگو را پس درآن‌حالت خوابی برایشان مستولی گردانید که نزدیك شد برزمین افتند ومنافقان که تکذیب‌آنحضرت‌میکردند قرارنمیگرفتند وعقلهای ایشان پریده بود وسخنان‌واهی میگفتند وآنچه درخاطر ایشان بودبی اختیاراظهار میکردند پس طایفه اول که‌خدا فرمود مؤمنانند وطائفه دوم منافقان ودر وصیت ایشان فرموده است «یظنون بالله غیرالحق ظن الجاهلیة یقولون هل لنا من الامر من شیء قل ان الامرکلهلله یخفون فی انفسهم مالا یبدون لك» یعنی گمان میبرند بخدا گمان ناروا مانند گمان کافران جاهلیت که میگفتند مهم محمد با تمام نخواهد رسید میگویند بر سبیل انکار که آیا هست مارا ازظفر ونصرت بهرهٔ بگو ای محمد امر همه از خداست وهمه بتقدیر اوست پنهان میکنند در خاطر خود آنچه آشکار نمیکنند برای تو «یقولون لوکان لنا من الامر شیء ماقتلناهیهنا قل‌لوکنتم فی‌بیوتکم لبرز الذین‌کتب علیکم‌القتال الی مضاجعهم» میگویند منافقان در خلوت بایکدیگر که اگر مارا اختیاری میبود بیرون نمیآمدیم وکشته نمیشدیم در اینجا بگو ای محمد که اگر میبودید ای منافقان در خانه‌های خود هرآینه بیرون میآمدند آنها که در ازل نوشته شده است برایشان کشته شدن بسوی کشتنگاه خود ٠ کلینی بسند حسن روایت کرده است ازحضرت صادق ع که چون‌مردم درروز احد حضرت رسول ص را درمعرکه گذاشتند و گریختند حضرت روبه بایشان گردانید ومیفرمود منم محمد ومنم رسولخدا کشته نشده‌ام و نمرده‌ام ، پس ابوبکروعمر ملتفت شدندبجانب‌آنحضرت درائناء گریختن و گفتند الحال نیزمارا ریشخندمیکند ! بعدازآنکه‌همه لشکرش گریختند باآنحضرت ماند کسی غیر ازامیرالمؤمنین (ع) وابودجانهٔ انصاری پس‌حضرت دعاکردابو دجانه‌را وفرمود : ای ابودجانه برو من ترا ازبیعت خود رها کردم اما علی اومنست ومن اویم ، پس ابودجانه گریست وسر بسوی آسمان بلند کرد وگفت به خدا سوگند نه والله من خورا از بیعت تو رها نمیکنم واز نزد تو بکجا روم یارسول‌الله ؟ بسوی زوجه‌که خواهد مرد ؟ یافرزندیکه خواهد مرد وخانهٔ که آخر خراب خواهد شد ؟ ومالیکه فانی خواهد شد واجلی که نزدیکست بآدمی ؟ - پس حضرت برای اورقت کرد واو را رخصت جنك‌داد واو از یك طرف جنك میکرد و امیرالمؤمنین از طرف دیگر تاآنکه‌ابودجانه را جراحتهای ضعیف کرد وحضرت امیر اورا برداشت وآوردخدمت حضرت رسول ص وبرزمین گذاشت پس گفت یا رسول‌الله‌آیا وفا بیعت خود کردم ؟ حضرت فرمود آری وفا کردی و اورا دعای خیر کرد ؟ وحضرت امیرالمؤمنین ع تنها ماند وچون مردم از جانب راست بر حضرت حمله میآوردند حضرت امیر متوجه ایشان‌میشدوایشان را برمیگردانید پس‌ازجانب چپ حمله میکردند وحضرت ایشان را بضرب شمشیر برمیگردانید ؟ پیوسته در اینکار بود تاشمشیرش

بسه پاره شد پس پاره های شمشیر خود را بخدمت رسولخدا آورد وعرض کـرد یا رسول‌الله این شمشیرمنست که پاره‌پاره شده است پس درآن وقت حضرت ذوالفقار را باو داد وچون حضرت نظر کرد بپاهای امیرالمؤمنین‌ودید که از بسیاری قتال وجدال میلرزید گریان شد و رو بجانب‌آسمان کرد وگفت پروردگارا مرا وعده دادی که دین خود را غالب‌گردانی و اگر خواهی بر تو دشوارنیست پس حضرت امیر بخدمت رسول‌خدا ص آمد عرض‌کرد یا رسول الله صداهای شدید بگوشم میرسد و می‌شنوم کسی میگوید « اقدم خیردم» یعنی پیش رو ای خیردم ؛ (خیر دم نام جبرئیل است) وهر کس را شمشیر حواله میکنم او می‌افتد و میمرد پیش از آنکه ضربت من باو رسد ! حضرت رسول ص فرمود : ایشان جبرئیل ومیکائیل و اسرافیل‌اند که به گروه ملائکه بیاری ما آمده‌اند پس جبرئیل آمد و در پهلوی **آن‌حضرت** ایستاد وگفت یا محمد مواسات وجان‌سپاری آنستکه علی برای تو میکند حضرت فرمود علی از منست و من از علی‌ام ؛ جبرئیل گفت من ازشمایم پس‌خس و خاشاك مشرکان‌بسیلاب تیغ‌مولای مؤمنان گریزان شدند وحضرت رسول ص باحضرت‌امیر گفت یاعلی‌بشمشیر برهنهٔ خود ازپی ایشان برو اگر ببینی که برشتران سوارند واسبان را بکتل میکشند بدانکه ارادهٔ مکه دارند و اگر ببینی که بر اسبان سوارند و شتران را بجنیبت میکشند بدانکه ارادهٔ مدینه دارند چون حضرت امیر بایشان رسیددید که برشتران سوارشده‌اند واسبان را بکتل میکشند پس ابوسفیان را نظر بر امیرالمؤمنین افتاد وگفت یا علی ازما چه میخواهی ما اکنون بمکه میرویم برگردبسوی یار خود پس جبرئیل ایشان را تعاقب کرد و هر چند صدای سم اسب‌اورا می‌شنیدند تندتر میرفتند و پیوسته جبرئیل‌با گروه ملائکه ازپی ایشان میرفت وابوسفیان میگفت اینك لشگرمحمد بما رسیدند- پس ابوسفیان داخل مکه شد واهل مکه را خبرداد که لشگرمحمد از پی ما می‌آمدند تا داخل‌مکه شدیم وشبانان وهیزم‌کشان که بمکه‌آمدند گفتند ما لشگر محمد را دیدیم که هرگاه که شما بار می‌کردید ایشان بجای شما فرود می‌آمدند و درپیش ایشان سواری بودکه بر اسب سرخی‌سواربود و از پی می‌آمد زیرا که ملائکه بصورت مسلمانان خود را بایشان می‌نمودند و اهل مکه تعبیر و ملامت ابوسفیان میکردند از گریختن ازلشگر اسلام **پس** حضرت رسول ص از احد بار کـرد و امیرالمؤمنین (ع) علم را درپیش اومیبرد تاآنکه ازعقبه بالاآمدند وبرمدینه مشرف شدند چون‌اهل مدینه علم را دیدند امیرالمؤمنین«ع» نداکرد که ای گروه مردم اینك محمد است می‌آید نمرده‌است وکشته نشده است پس ابوبکر وعمر گفتند که علی با علم آمد و زنان انصار همه بر در خانه ها ایستاده بودند ومنتظر قدوم آن‌حضرت بودند وبرای‌خبر کشته شدن آن حضرت روها خراشیده‌بودند وموها پریشان‌کرده و گیسوها کنده وگریبانها چاك‌کرده وشکمهای خود را مجروح کرده ومردان انصار چون ندای بشارت شنیدند وخورشید جمال نبوی ازبالای عقبه طالعه گردید از ظلمات مصیبت بنور بشارت درآمدند وجانی درتن وروانی دربدن ایشان درآمده بجانب عقبه دویدند و آن حضرت داخل مدینه شدوزنان مدینه را برآن حال‌مشاهده کردایشان را دعای خیر کرد وفرمود کـه داخل خانه‌ها شوید وبدنهای خود را بپوشانید وفرمود که خدا مرا وعده داده که دین مرا بر همه دینها غالب گرداند و خلاف وعدهٔ خود نخواهد کرد پس حق‌تعالی این آیات را فرستاد « وما محمد الا رسول» تا آخرآیات که گذشت . **وکلینی بسند موثق‌ازحضرت** صادق(ع) روایت‌کرده است که چون مسلمانان در روز احد گریختند غضب شدیدی برحضرت رسول مستولی شد وعادت **آنحضرت** چنان بودکه چون غضب بر **آنحضرت** مستولی می‌شد عرق مانند مروارید از جبین مبین او میریخت

پس نظر کرد وعلی را در پهلوی خود دید از روی غضب فرمود که چرا با خویشان خود نرفتی که مرا گذاشتند وگریختند حضرت‌امیرالمؤمنین«ع» گفت یا رسول الله من از تو جدا نمی‌شوم ودرهر

کار پیروی تو میکنم **حضرت** فرمود که پس اینها را ازمن دور کن حضرت شمشیر کشید ومانند شیر درمیان آن کافران افتاد وایشان را میکشت ومی‌انداخت پس نظر کرد رسول خدا ص و جبرئیل را دید که درمیان زمین و آسمان بر کرسی طلا نشسته است میگوید « لا سیف‌الاذوالفقار و لا فتی الا علی » . **مؤلف گوید:** که **در روایت ابن بابویه** آن سخن اول حدیث با ابو دجانه بود نه با امیرالمؤمنین و انسب است. **شیخ مفید** بطرق عامه روایت کرده **است** که ابن‌عباس میگفت که‌علی بن ابیطالب «ع» را چهار منقبت‌است که احدی غیر از اورا نبوده ، اول آنکه او اول کسی بود از عرب وعجم که بحضرت رسول ص ایمان آورد وبا او نماز کرد ، دوم آنکه علمدار آن حضرت بود در هرجنگی، سوم آنکه در روز احد که همه گریختند او ثابت قدم ماند، چهارم آنکه او پیغمبررا داخل قبر کرد. **وباز** بطرق مخالفان از ابن مسعود روایت کرده است که گفت چون در جنك احد صف کشیدیم در برابر دشمن حضرت رسول ص پنجاه نفر از انصار را بردرهٔ احد بازداشت و مردی از انصار را بر ایشان امیر کرد و مبالغه فرمود که اگر همهٔ ما کشته شویم شما ازجای خود حرکت مکنید که اگر آسیبی بما میرسد از اینجا میرسد وعلم مشرکان در دست طلحه بن ابی‌طلحه بود که بشجاعت مشهور بود و اورا قوچ معرکه میگفتند وحضرت علم مهاجران را بدست امیرالمؤمنین (ع) داد وخود بزیر علم انصار ایستاد پس ابوسفیان با علمداران خود گفت که هرسستی که بلشکرمیرسد ازعلمدار ایشان است ودر روز بدر شما باعث شکست لشکرشدید اگرنمی‌توانید علم را نگاهدارید بما دهیدپس طلحه در غضب شد وگفت توچنین میگوئی والله که امروز شما ها را بحوض های مرك خواهیم انداخت وپیش تاخت ومبارزطلبید وگفت منم طلحه بن ابی‌طلحه قوچ جنك گاه پس حضرت امیرالمؤمنین پیش تاخت وگفت منم علی بن ابیطالب بن عبدالمطلب پس دو ضربت در میان ایشان رد شد وامیرالمؤمنین ضربتی بر پیش سرش زدکه دیده‌هایش برروبش افتاد و نعرهٔ زد که هرگز چنان صدائی نشنیده بودند و علم از دستش افتاد و دیگری از ایشان برداشت تا آنکه صواب غلام ایشان که در قوت و شجاعت مشهور بود علم را گرفت وحضرت امیر ضربتی بردست راستش زد و دستش را انداخت آن‌ملعون علم را بدست چپ گرفت حضرت دست‌چپش را نیز انداخت پس‌بدستهای بریده علم را بسینهٔ خود چسبانید پس‌حضرت ضربتی برسرش زد که بر زمین افتاد و مشرکان رو بهزیمت آوردند ومسلمانان در غنیمت افتادند وجنك را فراموش کردند پس اکثر آنها که در دره بودند بطمع غنیمت از جای خود حرکت کردند و نصیحت سردار خود عبدالله بن عمرو بن حزام را نشنیدند و خالد بن ولید فرصت را غنیمت شمرده از دره در آمد وسر کردهٔ ایشان‌را کشت و بقصد حضرت رسول‌ص از عقب لشگر در آمد و چون بر دور حضرت جماعت قلیلی را دید باصحاب خود گفت که آنکه شما می‌خواهید اینست سعی کنید که او را هلاك کنید پس همه بیکبار بر آنحضرت حمله کردند بضرب شمشیر ونیزه وتیر وسنك و اصحاب حضرت مقاتله می کردند بر دور آنحضرت‌تا هفتاد نفر از ایشان کشته شدند وباقی گریختند و بغیر از امیرالمؤمنین وابو دجانه وسهل بن حنیف کسی نماند وایشان دفع مشرکان از سید پیغمبران میکردند و مشرکان بسیار شدند پس حضرت را غشی‌طاری شد وچون چشم گشود امیرالمؤمنین را دید وگفت چه شدند مردم حضرت امیر گفت عهد را شکستند وگریختند حضرت‌فرمود که دفع کن اینها را که بقصد من می‌آیند پس حضرت‌حمله کرد بر ایشان وایشان را وهر فوج ازهرجانب که می‌آمدند دفع میکرد و ابو دجانه و سهل بن حنیف بر بالای سر آنحضرت ایستاده بودند وهریك شمشیری در دست داشتند و نمی گذاشتند که از عقب حضرت کسی بیاید پس از گریختگان صحابه چهارده نفر برگشتند و باقی بکوه بالا رفتند و کسی فریاد کرددرمدینه که رسول‌خدا کشته‌شد پس دلهای‌مردم کنده شدوگریختگان حیران ماندند و وحشی بگفتهٔ هند درکمین حمزه نشست در بن درختی و چون حمزه بر او نظر کرد شمشیری بر اوانداخت

وشمشیر خطاشد ووحشی حربهٔ انداخت وبربالای ران حمزه آمد وازاسب افتاد .
شیخ طبرسی از حضرت صادق «ع» روایتکرده است که فرمودحمزه حمله برمشرکان میآورد وازایشان میکشت وباز بجای خود برمیگشت **پس** وحشی نیزه انداختوبربالای پستان سید شهدا آمد واز اسب گردید وکافران هجوم آوردند و **آنحضرت** را شهید کردند ووحشی جگرش رابرای هندبرد وحقتعالی آن را در دهان او سفت کرد که نتوانست جائیدوانداخت وحلیس بن حلقمه ابوسفیان ملعون را دید براسبی سوار است وبربالای سرحمزه ایستاده است ونیزه در دست دارد و بدهان مبارك حمزه «ع» میزد و میگوید بچش ای عاق ! حلیس گفت نظرکنید ایگروه بنی کنانه این مرد راکه دعوی میکند بزرك قریش است باپسرعم کشتهٔ خود چه میکند ؟ آن ملعون منفعل شدو گفت راست میگوئی لغزشی بودازمن افشا مکن ـ برگشتیم **بروایت شیخ مفید** :پس هند آمد وشکم اورا شکافت وجگرش را بیرون آورد وگوش وبینی واعضای اورا برید ـ زیدبن وهب گفت من با ابن مسعود گفتم که همهٔ صحابه گریختند بغیر از علی بن ابیطالب وابودجانه وسهل بن مسعود گفت در احدهمه گریختند بغیر از علی ابن ابیطالب که او تنها باحضرت ماند وبعد ازآن ابودجانه وسهل برگشتند ؛ راوی گفت ابوبکر وعمر کجابودند ؟ ابن مسعود گفت از گریختگان بودند ؛ راوی گفت ایستادن علی درچنین معرکهٔ محل تعجب است ؟ ابن مسعود گفت ملائکه نیز تعجب کردند ازمردانگی او مگر نمیدانی که درآن روزجبرئیل ندا میکرد «**لاسیف الا ذوالفقار ولا فتی الا علی**» مردم این صدا را میشنیدند وکسی را نمیدیدند چون ازحضرت رسول ص پرسیدند فرمود جبرئیل است .
درحدیث دیگر از طریق مخالفان روایت کرده است که جبرئیل با حضرت رسول ص گفت : ما گروه ملائکه تعجب میکنیم از جانفشانی علی در راه تو ! حضرت فرمود که چون نکندمن ازاویم و او از منست ـ جبرئیل گفت من نیز از شمایم بسند دیگر **از طریق مخالفان** روایت کرده است که **حضرت** امیرالمؤمنین (ع) فرمود : چون لشکر اسلام در روز احدگریختند و رسول خدا ص را تنها گذاشتند بر **آنحضرت** بسیارترسیدم ومن درپیش بودم وشمشیرمیزدم برگشتم وحضرت را طلب کردم نیافتم باخود گفتم که من میدانم آنحضرت نمیگریزد ودرمیان کشتگان نیست مگرخدا اورا بآسمان برده باشد پس غلاف شمشیر خود را شکستم وبا خود قرارنادم که جنك کنم تاکشته شوم و برکافران حمله آوردم وایشان را ازپیش برداشتم ، پس دیدم حضرت برزمین افتاده ومدهوش گردیده است، برسرش ایستادم چشم گشود وفرمود مردم چه کردند یاعلی ؟عرضکردم یا رسول الله کافرشدند و تو را تنها گذاشتند وگریختند ! پس حضرت دید که گروهی بقصد اومیآیند فرمود یاعلی اینگروه را ازمن دفع کن ؛ شمشیر کشیدم وبجانب راست وچپ میزدم تا ایشان را دفع کردم ـ پس حضرت فرمود یاعلی مدح خود را نمی شنوی درآسمان بدرجه‌ایکه ملکی هست که اورا رضوان میگویند ندا میکند « لاسیف الا ذوالفقار ولا فتی الا علی » پس ازشادی گریستم و خدا راشکر کردم **مؤلف گوید:** حدیث ندای (لافتی) ازطرق خاصه وعامه متواتراست ابی وابن الحدید و دیگران ازمشاهیر علمای ایشان گفته‌اند که این ازجملهٔ احادیث مشهوره است و انکار نمیتوان کرد . باز شیخ مفید بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که علمداران قریش درروزاحدنه نفر بودند که همه را علی بن ابیطالب «ع» بجهنم فرستاد وباین سبب کافران گریختند وبنو مخزوم را آنحضرت درآنروز رسوا کرد و گریزاند وباحکم بن اخنس که ازشجاعان مشهور بود مبارزه کرد وضربتی زدپایش راقطع کردو بآن ضربت باپای بریده بسوی جهنم شتافت؛ وچون مسلمانان گریختند امیه بن ابی حذیفه زرهی پوشیده آمد وفریاد کرد که این روزیست بعوض روز بدر ! پس مردی ازمسلمانان متعرض اوشدو کشته شد

پس امیرالمؤمنین (ع) ضربتی برسرش زد که درخودش نشست وامیه ضربتی حوالهٔ آنحضرت کرد و علی (ع) ضربت اورا بسپر دفع کرد وضربتش درسپر نشست ؛ پس حضرت شمشیررا از خود او کشید واو شمشیرش را ازسپر جدا کرد وحضرت ضربتی برزیر بغل اوزد واو را بجهنم فرستاد وبرگشت وبخدمت رسولخدا ص آمد حضرت فرمود توباگریختگان نرفتی ؟ عرضکرد یا رسول‌الله والله که از این مقام نمیروم تاکشته شوم یاخدا بتو دهد نصرتی که تورا وعده داده است ، پس حضرت فرمود بشارت باد تورا یاعلی که خدا وعدهٔ مارا خواهد داد ودیگر چنین روزی ازکافران نسبت بما نخواهد شد پس گروهی از مشرکان پیدا شدند فرمود بر اینها حمله کن ؛ حضرت امیر حمله کرد؛ وحشام بن امیه مخزومی را کشت و آن گروه گریختند ، پس لشکر دیگر روکردند وعلی (ع) حمله کرد ودراین حمله عمربن‌عبدالله جمعی راکشت‌وآنها گریختند ، بازگروه دیگر روکردند وعلی (ع) برآنها حمله کرد وبشربن مالك عامری‌راکشت وایشان گریختند ودیگر برنگشتند وگریختگان مسلمانان برگشتند وکافران بمکه ومسلمانان بمدینه برگشتند - پس حضرت‌فاطمه (ع) گریه‌کنان به استقبال حضرت رسول ص بیرون آمد وظرف آبی همراه داشت، حضرت روی مبارك خود را از آن شست پس امیرالمؤمنین (ع) رسید وذوالفقار دردستش بود وخون ازآن میچکید ودستش تادوش‌پر ازخون بود پس شمشیر را بفاطمه داد وگفت بگیر این شمشیر را که این شمشیر بامن دروغ نگفت امروز و رجزی در باب مردانگی های خود ادا فرمود ، حضرت رسول ص فرمود : ای فاطمه بگیر شمشیررا که شوهر توآنچه براو بود امروز کرد ؟ حقتعالی امروز بشمشیر اوصنادید قریش را بقتل رسانید - اکثر مورخان عامه‌اعتراف کرده‌اند که عمدهٔ کشتگان‌مشرکان در روز احد بشمشیربی نظیر امیرکل امیر براه سعیر رفتند چنانچه محمدبن اسحق که معتبر ترین مورخان عامه است روایتکرده است که علمدار قریش که طلحه‌بن ابی طلحه‌بود حضرت‌امیر اوراکشت وپسرش‌را ابوسعیدبن طلحه وبرادرش را خالدبن ابی طلحة وعبدالله‌بن‌حمید وحکیم‌بن اخنس و ولیدبن ابی حذیفه وامیة بن ابی حذیفه وارطاه‌بن شجیل و هشام بن امیه و عمروبن عبدالله جمحی وبشربن مالك وصواب مولای بنی عبدالدار همه راآنحضرت کشت وفتح بردست آنحضرت‌شد وحقتعالی‌همهٔ صحابه‌را عتاب کردبر گریختن واو را از آسمان ثنا کردند . علی‌بن ابراهیم روایتکرده است که چون جنك ساکن شد ومشرکان برگشتند حضرت‌رسول فرمود کسیستکه‌علم داشته باشد ازحال سعدبن ربیع ؟ مردی گفت من میروم بطلب او پس حضرت اشاره کرد بموضعی وفرمود درآنجا اورا طلب‌کن که من اورا درآن موضع دیدم که دوازده نیزه اوراگرفته بود ، آن یردگفت چون بآن موضوع آمدم اورا در میان کشتگان افتاده دیدم‌گفتم یاسعد ؟ جواب نداد - بازگفتم یاسعد رسانخدا احوال تومیپرسد ؟ چون نام‌حضرت را شنید سر برداشت وانتعاش کرد مانند جوجه که ازتخم بدرآید و پرسید رسولخدا زنده است ؟ گفتم بلی والله زنده است واو مرا خبرداد که ترا دراین موضع درمیان دوازده نیزه دیده بود ، آن سعادتیند گفت الحمدلله راست گفت رسولخدا ودوازده طعنه‌نیزه‌خورده‌ام که همه‌باندرونهم رسیده است بقوم من که انصارند سلام مرا برسان وبگو بایشان که اگر یکتن از شما دیده اش حرکت کند و بگذاریدکه خاری بپای رسولخدا ص برود نزد خدا معذور نخواهید بود ، این راگفت‌ونفسی کشید خون از او روان شدمانند شتریکه ذبح کنند زیراکه خون‌را بانفس دراندرون خود ضبط کرده بود وبرحمت الهی‌واصل‌شد-راوی لفت‌آمدم وخبراورا بحضرت رسول‌ص عرضکردم‌حضرت‌فرمودخدارحمت کند سعدراکه درزندگی‌یاری ماکرد ودرمردن وصیت‌کرد - پس‌فرمود کیست که مارااز‌احوال‌حمزه خبردهد ؟ حارث بن صمه گفت من موضع اورا میدانم ، چون‌بنزدیك اورسید وحال‌اورا مشاهده نمود

نخواست که آن خبر را او برساند ؛ پس حضرت فرمود یا علی عمت را طلب کن ؛ حضرت آمد و نزدیك حمزه «ع» ایستاد و نخواست آن خبروحشت اثررابسید بشر برساند تاآنکه حضرت رسول(ص) خود آمد وسیدالشهدا را برآنحال مشاهده فرمود پس گریست وفرمود بخدا سوگند که هرگزدر مکانی نایستاده بودم که بیشتر مرا بخشم آورد از این مقام ، اگر خدا مرا تمکین دهد بر قریش هفتاد نفر ایشان را بعوض حمزه چنین تمثیل کنم واعضای ایشان را ببرم ؛ پس جبرئیل نازل شد و این آیه را آورد « و ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم فهو خیر للصابرین» یعنی اگرعقاب کنید پس عقاب کنید بمثل آنچه عقاب کرده‌اند و اگر صبر کنید البته بهتر است برای صبر کنندگان - پس حضرت فرمود صبر خواهم کرد و انتقام نخواهم کشید ؛ پس حضرت ردائی از برد یمنی که بردوش مبارکش بود برروی حمزه انداخت و آن ردا بر قامت حمزه نارسا بود اگر برسرش میکشیدند پاهایش پیدا میشد واگر پاهایش را میپوشانیدند سرش پیدامیشد؛ پس برسرش کشید وپاهایش را ازعلف وگیاه پوشانید وفرمودا گرنه آن بودکه زنان بنی‌عبدالمطلب اندوهناك می‌شدند هرآینه اورا چنین میگذاشتم که درندگان صحرا ومرغان هوا گوشت او را بخورند تا روز قیامت ازشکم محشور شود زیرا که داهیه هرچند عظیمتر است ثوابش بیشتر است - پس امرفرمود کشتگان را جمعکردند و برایشان نماز کرد ودفن کرد ایشان را وهفتاد تکبیر برحمزه «ع» گفت در نماز . **عیاشی** بسند معتبراز **حضرت صادق** (ع) روایت کرده است که چون **رسول خدا(ص)** مشاهده نمود آنچه با حمزه کرده بودند فرمود « اللهم لك الحمد و الیك المشتکی و انت المستعان علی‌ما اری» پس فرمود اگرظفر بیابم اعضای ایشان راببرم وببرم پس حقتعالی فرستاد«وان‌عاقبتم - الخ » پس فرمود صبرمیکنم وصبرمیکنم . **کلینی وشیخ طوسی بسندهای معتبر** از امام محمد باقر «ع» و امام جعفر صادق « ع » روایت کرده‌اند که حضرت رسول (ص) حمزه را باجامه‌های خون‌آلود او دفن کرد و ردای خود را اضافه کرد وچون کوتاه بود ازخر برپایش انداخت و در نماز براو هفتاد تکبیر گفت وهفتاد دعا خواند. **در حدیث صحیح** دیگر واردشده است که حمزه را حضرت کفن‌کرد برای آنکه او را برهنه کرده بودند . **علی بن ابراهیم** روایت کرده است شیطان در مدینه ندا کرد محمد کشته شد ؛ چون اهل مدینه این صدای محنت افزا را شنیدند زنان مهاجران وانصار ازخانها بیرون دویدند وحضرت فاطمهٔ زهراء س با پای برهنه بسوی احد دوید و میگریست تا بخدمت حضرت رسید وحضرت ازگریهٔ فاطمه گریان شد - ابوسفیان ملعون ندا کرد وعده‌گاه ما و شما در سال آینده برسرچاه بدر است تا درآنجا جنك کنیم - حضرت رسول ص با امیرالمؤمنین «ع» فرمود بگو آری چنین باشد - پس حضرت بازگرد ومتوجه شد وچون داخل‌مدینه شد زنان باستقبال **آنحضرت** بیرون آمدند نوحه کنان و میگریستند و احوال کشتگان خود را می‌پرسیدند - پس زینب دختر جحش باستقبال حضرت آمد و احوال کشتگان پرسید ؛ حضرت فرمود صبرکن از برای خدا؛ پرسید برای کی ؟ فرمود برای برادرت ؛ گفت « انا لله و انا الیه راجعون » گوارا باد برای او شهادت ؛ باز حضرت فرمود صبرکن برای خدا ؛ زینب گفت برای کی فرمود برای حمزة بن عبدالمطلب؛ زینب گفت انا لله وانا الیه راجعون» گوارا باد او را شهادت پس‌حضرت فرمود صبر کن برای خدا ، زینب گفت برای کی ؟ فرمود برای شوهرت مصعب بن عمیر گفت « واحزناه » ؛ رسولخدا فرمود شوهررا نزد زن مرتبهٔ هست که هیچکس را آن مرتبه نزد او نیست پس‌او گفت یتیم شدن فرزندانش را بخاطر آوردم «تمام شد **روایت علی بن ابراهیم** »

شیخ طبرسی روایت کرده است که زنی از بنونجار پدر وشوهر و برادرش با حضرت شهید شده بودند چون بجنك‌گاه آمد احوال آنها را نپرسید پرسید آیا رسول‌خدا زنده است ؟ گفتند بلی

گفت چنان کنید که من او را ببینم ؛ مردم راه گشودند تا آن مؤمنه حضرت را دید پس گفت چون توهستی هرمصیبت دیگر سهل است و برگشت ؛ وچون حضرت داخل مدینه شد و از خانهای بنواشهل وبنوظفر صدای نوحه کنندگان را شنید پس دیده‌اش پر آب شد و برروی مبارکش ریخت، و فرمود امروز کسی نیست که برحمزه گریه کند، چون سعد بن معاذ و اسید بن حضیر این را شنیدند گفتند هیچ زن از انصار بر کشتهٔ خود گریه نکند تا اول برود و حضرت فاطمه را برتعزیهٔ حمزه«ع» یاری کند؛ چون حضرت گریهٔ ایشان را شنید فرمود برگردید خدا شما را رحمت کند ؛ و تا امروز در مدینه مقرر است هرمصیبت که برایشان واقع می‌شود اول برحمزه نوحه میکنند . **بدانکه** مشهور میان مفسران ومورخان آنستکه جنك احد در ماه شوال سال سوم هجرت واقع شد . **بروایت شیخ طبرسی وابن شهرآشوب** و اکثر محدثان شیعه نزول قریش باحد درچهارشنبه دوازدهم ماه شد وحضرت در روز جمعهٔ چهاردهم در احد نزول اجلال‌فرمود و در روز شنبه پانزدهم قتال واقع شد و بعضی گفته‌اندر روز پنجشنبه پنجم شوال قریش باحد رسیدند و جنك در روز شنبه هفتم واقع شد و **لشگر کفار** موافق مشهور سه هزار نفر بودند و بعضی زیاده نیز گفته‌اند وبعضی دو هزار نفر گفته‌اند و بعضی گفته‌اند دوهزار نفر ایشان اسب سوار بودند وهفتصد نفر زره‌پوش در میان ایشان بود و سه هزار شتر همراه آورده بودند ـ **اصحاب آنجناب** بروایتی هزار نفر بودند و بروایتی هفتصدنفر ـ **از حضرت امام‌جعفرصادق** (ع) منقولست که لشگر آنجناب ششصد نفر بودند **بروایت علی بن ابراهیم** عبدالله بن ابی با سیصد منافق ازلشگر حضرت جدا شد و بمدینه برگشت

مؤلف گوید : دور نیست که ششصد یا هفتصد بعد از برگشتن آن منافقان باشد پس روایات متقارب می‌شوند .

(فصل ـ در بیان جراحاتی که بجسد شریف آنحضرت رسید)

بدانکه میان علمای خاصه وعامه در آن خلافست اکثر را اعتقاد آنستکه جراحتی برپیشانی آنجناب واقع شد ولب مبارك حضرت مجروح شد و از دندانهای پیش‌آن جناب یکی شکست وافتاد و از بعضی روایات ظاهر می‌شود که دندان آن جناب نشکست واین بروایات شیعه اقربست .

شیخ طبرسی از ابن عباس روایت کرده **است** که در روز احد عتبه بن ابی‌وقاص دندان رباعیهٔ آن‌جناب را شکست و روی آنجناب را شکست تا خون برروی مبارکش جاری شد و فرمود چگونه رستگار شوند گروهی که با پیغمبر خود چنین کنند ؟ **بروایت دیگر** خون از روی خود پاك میکرد و میگفت خداوندا هدایت کن قوم مرا که ایشان نادانند ـ **گویند** مردی از هذیل‌که اورا عبدالله بن قمیه میگفتند قصد **آنحضرت** کرد و او نیز از روی آنحضرت خون جاری کرد وحضرت عتبه را نفرین کرد که سال بر او برنگردد تا کافر بمیرد وچنان شد وعبدالله را نفرین کرد پس خدا بزی را بر او مسلط کردکه شاخ بر شکم او زد و او را کشت . **شیخ طوسی از** ابو سعید خدری **روایت کرده است که** در روز احد روی‌مبارك حضرت رسول ص شکست و دندان رباعیهٔ آنجناب شکست پس برخاست و دست بسوی آسمان بلندکرد وگفت بدرستی که غضب خدا شدید شد بریهود بسبب آنکه گفتند عزیر پسر خداست و شدید شد غضب خدا برنصاری در وقتی که گفتند مسیح پسر خداست وبدرستی که غضب خدا شدید است برکسی که خون مرا بریزد و آزار عترت و اهلبیت من بکند ـ عیاشی **بسند معتبر** ازحضرت صادق «ع» **روایت کرده است** که در روز احد اصحاب آنجناب همه گریختند وهرچندحضرت ایشان را خواند برنگشتند پس‌حقتعالی جزا داد ایشان را غمی بر غمی و ازغم بخواب رفتند وچون بیدار شدند گفتند کافرشدیم پس ابوسفیان برکوه بالا رفت و فخر کرد

بخدای خود هبل و گفت بلند شو ای هبل! حضرت فرمودخدا بلندتر وجلیل‌تر است؛ پس دندان رباعیهٔ آنحضرت را شکستند و بن دندان اورا خسته کردند **پس** دعا کردخداوندا تو را سوگند می دهم وعدهٔ مرا که کرده بودی بعمل آوری واگرمرا یاری نکنی کسی ترا بندگی نخواهد کرد.
پس نظرش برعلی (ع) افتاد و از او پرسید کجا بودی ؟ گفت درجنك بودم و ازجنك گاه حرکت نکردم ، فرمود من بتو این گمان دارم؛ پس فرمود یا علی آبی بیاورکه خون از روی خودبشویم پس علی (ع) آب درمیان سپرکرد و از برای **آنحضرت** آورد ، حضرت از سپر اظهارکراهت نمود وفرمود آب را در دست خودکن و بیاور، پس آب در کف خود کرد وآورد تا حضرت روزی انور خود را شست. **و ابن بابویه** ازحضرت امیرالمؤمنین « ع » روایت کرده‌است که در روچهار شنبه رو و دندان حضرت رسول ص شکسته شد . **و** شیخ طبرسی در کتاب اعلام الوری از ابان بن عثمان روایت کرده است از صباح بن‌سیابه **ازحضرت صادق «ع»** که چون آوازهٔ قتل **حضرت** رسول‌ص در مدینه بلند شد حضرت فاطمه (ع) وصفیه عمهٔ حضرت بجانب احد روان شدند و چون نظر ایشان بر حضرت افتادحضرت با امیرالمؤمنین «ع» گفت عمه را نگاه دارکه نزدیك من نیاید و فاطمه را بگذار، چون فاطمه بنزدیك حضرت آمد ودید روی مبارکش‌را مجروح کرده‌اند ودهانش را خسته‌اند وخون از رو و دهانش میریزد فاطمه فریادزد و خون از روی پدرپاك میکرد و میگفت شدید است غضب خدا برکسی که خون بر روی رسولخدا جاری کند ؛ و حضرت هر خونی که از روی مبارکش میریخت بدست خود میگرفت وبهوا می‌انداخت وقطرهٔ ازآن خون بزمین برنمیگشت.
پس حضرت صادق «ع» فرمود بخدا سوگندکه اگرقطرهٔ ازآن خون بزمین میرسید هر آینه عذاب بر اهل زمین نازل میشد ؛ راوی عرضکرد سنیان میگویند که دندان حضرت شکست ؛ فرمود : نه والله رسول خدا ص از دنیاکه رفت هیچ عضو او ناقص نشده بود ولیکن روی **آنحضرت** را مجروح کردند. **مؤلف گوید :** می‌تواند بودکه اخبار شکستن دندان مبارك رسول‌خدا محمول بر تقیه باشد وممکنست محمول برآن باشدکه دندان متحرك شده باشد و جدا نشده باشد و بدانکه چهار دندان پیش دهان را ازبالا وپائین هر یك را (ثنیه) میگویند وچهار دیگر که بعد از آنهـا است (رباعیه) میگویند.

فصل = **بدانکه** باز خلاف است درآنکه آیا حضرت رسول‌ص در روز احد ازجای خودحرکت فرمود بموضع دیگر یا نه ؟

اکثر مورخان ومفسران را اعتقادآنست که حضرت بناحیهٔ کوه حرکت فرمود نه برای گریختن بلکه برای آنکه جنك از یك‌طرف باشد . **و ازبعضی روایات معتبرهٔ شیعه** ظاهر می‌شود که رسول‌خدا از جای خود بهیچوجه حرکت نفرمود **چنانچه شیخ طبرسی بسند معتبر روایتکرده استکه از حضرت صادق (ع) پرسیدند** که غاری که در احد هست مردم میگویند کـه حضرت رسول ص در وقت جنك بآنجا رفت صحیح است ؟ فرمود بخدا سوگند که از جای خودحرکت نکرد وبحضرت گفتند نفرین کن قوم خودرا ، نفرین نکرد وگفت خداوندا هدایت کن قوم مرا ـ
ابن بابویه بسند موثق از زراره روایتکرده استکه گفت با یکی‌از سادات بزیارت‌احد رفتیم و او مشاهد را بما نشان میداد و ما زیارت ونماز می‌کردیم تا آنکه مکانی را در سرکوه‌بما نمود وگفت‌حضرت رسول ص در روز احدبآنجا رفت و روی‌خودرا شست من باور نکردم وبآنموضع نرفتم وروز دیگر بخدمت **حضرت‌امام محمد باقر(ع)** عرضکردم ؛ فرمود پیغمبر هرگز بآنموضع نرفت ـ عرضکردم : روایت میکنند که دندان رباعیه حضرت شکست ؟ فرمود : دروغ میـگویند

حضرت رسول ص) سالم ازدنیارفت ولیکن روی آنحضرت مجروح شده بودوحضرت امیرالمؤمنین«ع» را فرستادکه آبی از برای اوآورد درمیان سپروحضرت کراهت نمود ازآنکه ازآن آب تناول نماید ولیکن روی خود را بآن آب شست.

(فصل= در بیان معجزاتی که از آنحضرت در آن جنك ظاهرشد)

اول- قطب راوندی روایت کرده است در جنك بدرهفتادکس ازکافران کشته شدندوهفتاد کس اسیر شدند، پس حضرت حکم فرمودکه اسیران را بکشند وغنیمتها را بسوزانند پس گروهی از مهاجران گفتندکه اسیران از قوم تراند وهفتاد نفر ایشان کشته شده‌اند ما را رخصت ده اسیران را فدا بگیریم وغنیمت‌ها را تصرف نمائیم و قوت جوئیم باینها برجنك کافران پس حقتعالی وحی فرستاد بآنحضرت که بایشان بگو اگراسیران را نکشند درسال آینده بعدد این‌اسیران از ایشان کشته خواهد شد؛ ایشان قبول کردند و راضی باین شرط شدند وچون در جنك احد هفتاد کس کشته شدند صحابه گفتند یا رسول‌الله تو ما را وعدهٔ نصرت دادی پس این چه بود که بر ما واقع شد (شرط خود را فراموش کرده بودند) پس حقتعالی‌این آیه را فرستاد « و لما اصابتکم مصیبة قد اصبتم مثلیها قلتم انی هذا قل هو من عند انفسکم » یعنی هرگاه بشما رسید مصیبتی که شما یافته بودید دوبرابر آن را ازمشرکان درجنك بدر گفتید این از کجا بما رسید بگو یا محمدکه این ازنفسهای شما بشمارسیدکه خود اختیار فداوقبول شرط کردید - **عیاشی** نیز باین‌مضمون حدیثی در تفسیرآیه **ازحضرت صادق** ع روایت کرده است .

دوم - قطب راوندی روایت کرده است که چون در روز احد جنك منقضی‌شد اولیاء شهدا کشتگان خودرا بارشتران کردندکه بسوی مدینه بیاورند، هرگاه شتران را رو بمدینه میگردانیدند میخوابیدندوچون روبجنك گاه روانه میکردند می‌دویدند؛ چون واقعه را بحضرت عرض کردند فرمود حق‌تعالی آرامگاه ایشان را اینجا قرارداده چنانچه فرموده است « قل‌لوکنتم فی بیوتکم لبرزالذین کتب‌علیهم القتل الی مضاجعهم » پس‌هردو نفر را دریك قبر دفن‌کردند بغیر ازحمزه «ع» که اورا تنها دریك‌قبر گذاشتند. **سوم** - روایتکرده‌است درآن جنك بحضرت امیرالمؤمنین چهل‌جراحت رسیده بود حضرت‌رسول‌ص) آب در دهان مبارك‌خودکرد و برآن جراحتها افشاند همه برطرف شد بنحویکه اثری باقی‌نماند. **چهارم** - تیری‌ازمشرکان بچشم قتاده رسید وحدقه‌اش بر رویش آویخت وحضرت بدست مبارك خود آن را بجای خودگذاشت واز اول نیکوتر شد.

پنجم - چون شمشیر امیرالمؤمنین «ع» از بسیاری محاربه شکست حضرت جریدهٔ خشکی‌ازدرخت خرما گرفت وحرکت داد ذوالفقارشد **بآن حضرت** داد وبهرکه میزد او را بدونیم میکرد .

مؤلف گوید : این نقل‌مخالف احادیث بسیار است‌که دلالت میکنند بر آنکه ذوالفقار از آسمان نازل‌شد وممکن است مقارن اینحال نازل شده باشد ودرنظر مردم چنین نموده باشد.

ششم - ازجابرروایتکرده است مردی درمکه اسبی را تربیت میکرد و هرگاه کـه در مکه بآنحضرت میرسید میگفت یا محمد من تو را براین اسب خواهم‌کشت ؛ حضرت فرمود: انشاءالله من تو را براین اسب خواهم‌کشت و او درجنك احد قصد حضرت نمود وحضرت حربه بجانب او انداخت که چندان تأثیری در او نکرد و فریادکرد «النار النار» ودرساعت ازآن اسب افتاد وبجهنم واصل شد . **شیخ طبرسی** روایت کرده است آن ملعون ابی بن خلف بود و روز احد بر همان اسب سوار بود و بقصد **آنحضرت** آمد و میگفت نجات نیابم اگر از دست من نجات یابی ؛ و هرکه خواست متوجه دفع او شود حضرت مانع شد تا آنکه بنزدیك حضرت رسید و مصعب بن عمیر

را نیزهٔ زد و اورا شهیدکرد پس حضرت عصائی از سهل بن حنیف گرفت و بسوی او انداخت آن عصا برگریبان زره اوآمد و اندکی خراشیدآن ملعون برگردن اسب خود چسبید و رو بلشکرخود دوانید ومانند گاو فریاد میکرد؛ ابوسفیان گفت این چه جزعست ابن خدشهٔ بیش نیست ؛ گفت وای برتو مگر نمیدانی که کی زده است این حربه را ؛ محمد ابن‌حربه را بمن زده است وپیوسته‌درمکه میگفت که من‌تورا خواهم کشت ومیدانستم که گفتهٔ او البته واقع می‌شود اگر این طعنهٔ او برهمهٔ‌اهل حجاز واقع میشد همه میمردند - **وبروایت دیگر** اگرآب دهان بر من می‌انداخت می‌مردم پس آن ملعون فریادکرد تا بجهنم واصل شد: **هفتم - قطب راوندی روایت کرده است** حضرت بشخصی رسید ازمسلمانان که تیری درکمان پیوسته بود ومیخواست وبجانب مشرکی بیندازد پس‌حضرت‌دست بربالای تیر اوگذاشت وفرمود بینداز چون‌تیر را انداخت آن‌کافر گردید وبجانب دیگررفت آن تیر نیز بجانب اورفت وبهرطرف که میگریخت تیر از پی او میرفت تا آنکه برسرش آمد وکشته شد- پس حقتعالی این آیه را فرستاد « فلم‌تقتلوهم ولکن الله قتلهم و ما رمیت اذرمیت ولکن‌الله رمی » یعنی‌نکشتید شما ایشان را ولیکن خدا کشت ایشان را و تو نینداختی درهنگامی‌که انداختی ولکن خدا انداخت . **هشتم** - روایت کرده است که ابوعزهٔ شاعر درجنك بدر اسیر شد وبحضرت‌استغاثه کرد که‌میدانیکه من‌مرد فقیرم پس منت‌گذار بردختران من ومرا رهاکن حضرت فرمود من‌تورا بی فدا رها می کنم وبعد از این بجنك ما خواهی آمد؛ آن‌ملعون‌سوگند یادکرد که دیگر بجنك آنحضرت نیاید چون جنك احد رو داد قریش اورا طلبیدندکه بجنك بیاید و مردم را ترغیب کند بر جنك با شعار خود اوگفت من با محمد عهدکرده‌ام و نمی‌آیم گفتند این مرتبه مثل‌آن مرتبه نیست ومحمد از دست ما بدر نخواهد رفت و چون بجنك‌احد آمدکسی ازمشرکان بغیر او اسیر نشد چون اورا بخدمت آنحضرت‌آوردند فرمود توبا ما عهد نکردی‌که بجنك ما نیائی؟ گفت مرا فریب دادندمنت‌گذار برمن! فرمود هر گزنکنم که بروی بمکه و دوشهای خود را حرکت دهی و بگوئی محمد را بازی دادم « المؤمن لایلسع من‌حجرمرتین» پس‌علی «ع» را فرمود تا گردن اورا زد . **نهم - شیخ طبرسی بسند موثق** ازحضرت‌امام محمدباقر«ع» روایتکرده‌است‌که مردی بود ازاصحاب حضرت رسول ص که اورا قرمان‌میگفتند روزی مدح اوکردند نزدپیغمبر وگفتند او یاری برادران مؤمن‌بسیارمیکند؛ حضرت فرمود او از اهل‌جهنمست پس در روز احد بحضرت عرض‌کردند قرمان شهیدشد فرمودخدا آنچه خواهد میکند؛ پس آمدند بخدمت حضرت وگفتند اوخود را کشت؛ فرمود: گواهی میدهم‌که منم پیغمبرخدا - **پس** حضرت باقر (ع) فرمود قرمان جنك بسیار کرد در احد و شش یا هفت نفراز مشرکان را کشت چون از جراحت بسیار مانده شد اورا برداشتندو بخانه های بنی‌ظفر بردند ؛ پس مسلمانان باوگفتند بشارت باد تو را ای قرمان‌که امروز جهاد بسیارکردی ؛ قرمان‌گفت چه بشارت میدهید مرا جنگی که‌کردم برای حمیت قوم خودکردم نه برای اسلام و اگرحمیت و نام ونك نمیبود جنك نمیکردم ؛ چون جراحتهای اوشدیدبودتیری‌ازکنانه خود بیرون آورد وخودرا بآن‌تیرکشت.

دهم- قطب راوندی **ازحضرت‌امام موسی کاظم (ع) روایت کرده است‌که** درجنك احد دست عبدالله بن‌عتیك راجدا کردند واودرشب دست بریدهٔ خودرا آورد وحضرت دست اورا چسبانید ودست مبارك برآن‌مالیددستش درست‌شد. یازدهم- بعضی روایتکرده‌اند از ربیعة بن‌الحارث‌که چون مصعب بن عمیر که علمدار انصاربودکشته شد حقتعالی ملکی را بصورت‌مصعب فرستادکه علم را نگاهداشت چون درآخرروز حضرت باوگفت پیش رو ای مصعب ملك گفت یا رسول‌الله من‌مصعب نیستم؛ حضرت درآنوقت دانستکه او ملکیست‌که خدا برای تقویت او فرستاده است .

فصل - در مزید تایید آنچه مذکورشد ازدلیری و جان سپاری جناب امیرالمؤمنین در آن وجنك آزارهاکه بآنحضرت رسیدو در بیان جبن وخذلان بعضی که مخالفان ایشان را عدیل آنجناب میدانند

ابن بابویه ازطریق مخالفان روایت کرده است ازعامربن وائله که امیرالمؤمنین (ع) در روزشوری گفت: بخدا سوگند میدهم شما راکه آیا درمیان شماکسی هست که جبرئیل درحق او گفته باشد مثل آنچه در شأن من گفت در روز احد که یا محمد میبینی مواساة علی را برای تو ؟ حضرت فرمود او ازمنست و من از اویم پس جبرئیل گفت من ازشمایم ؟ همه گفتندنه ـ بازفرمود سوگند میدهم شمارا که درمیان شما کسی هست که نه کس ازبنی عبدالدار را درمیان مبارزه کشته باشدپس صواب حبشی مولای ایشان آمد و میگفت بخدا سوگند نمیکشم بعوض آقایان خود غیر محمد را و دهانش کف کرده بود و دیده هایش سرخ شده بود و همه از او ترسیدید و جرأت نکردید که در برابر او بایستید و من در برابر او ایستادم و او درعظمت جثه مانند گنبد عظیمی بود پس دوضربت در میان من و او ردوبدل شد وآخر اورا بدونیم کردم که پاها ورانهایش برزمین ایستاده بود و نیم بالایش را جدا کردم و مسلمانان بسوی او نظر میکردند و از روی تعجب می‌خندیدند ، گفتند نه غیرازتو کسی چنین نکرد. **شیخ طبرسی دراحتجاج ازامام محمدباقر(ع) روایتکرده استکه** حضرت امیرالمؤمنین (ع) در روز شوری فرمود: سوگند می‌دهم شما را که آیا درمیان شما کسی هست که ملائکه با اوموافقت کرده باشند درهنگامی که مردم گریختند بغیر از من ؟ گفتند نه ـ باز فرمود سوگند میدهم شما را درمیان شماکسی هست که حضرت رسول «ص» را آب داده باشددر روز احد بغیر از من ؟ گفتند نه. **درخصال بسند معتبر مرویست که** حضرت امیرالمؤمنین «ع» در بیان محنتهای خود فرمود که اهل مکه همگی آمدند با آنها که بمدد خود آورده بودند ازعرب وقریش بطلب کشتگان بدر پس جبرئیل بر پیغمبر ص نازل شد و او را خبر داد بآمدن ایشان و حضرت در سد احد لشگر خود را فرود آورد وقریش آمدند وبیکدفعه برما حمله کردند وبسیار از مسلمانان شهید شدند وبقیه گریختند ومن تنها با حضرت ماندم و مهاجران و انصار بمدینه رفتندبخانه‌های خود وهریك میگفتند محمد واصحابش کشته شدند پس حقتعالی بسبب من روهای مشرکان را زد و زیاده از هفتاد جراحت یافتم درپیش روی آنحضرت (پس ردای مبارك خود را انداخت وجراحتها را نشان داد) وفرمود در آن روز ازمن امری چند صادر شد در یاری آنجناب که ثواب آنها را از خدا امید دارم انشاءالله. **شیخ طوسی روایت کرده است** که در روز احد چون مسلمانان گریختند بادتندی وزید وصدای هاتفی را شنیدندکه میگفت: « لاسیف الا ذوالفقار و لافتی الا علی فادا ندبتم هالکا فابکوا الوفی» یعنی نیست شمشیر بغیر از ذوالفقار و نیست شجاع جوانمرد بغیر از علی «ع» پس هر گاه نوحه و گریه کنید بر کشته پس گریه کنید بروفا کنندهٔ بعهد خدا و رسول یعنی حمزه و برادر وفا کننده بعهد خدا و رسول یعنی ابیطالب ـ و شارح دیوان حضرت امیر بعد از آنکه قصهٔ لافتی را بسند بسیار روایت کرده‌است گفته است که روایت کرده‌اند : باز در روزاحداین ندا **بحضرت رسول** رسید «نادعلیاً مظهر العجائب تجده عوناًلك فی النوائب کل غم و هم سینجلی بولایتك یا علی یاعلی یاعلی ـ **مؤلف گوید:** اشهر آنستکه ندای (نادعلی) درجنك خیبرشد **چنانچه بعدازاین مذکور** خواهد شد انشاءالله تعالی. **عیاشی بسند معتبرازامام جعفرصادق« ع » روایت کرده استکه** چون مسلمانان در روز احد گریختند حضرت ندا کرد که خدا مرا وعده داده است که برهمهٔ ادیان غالب گرداند؛ ابوبکر وعمر گفتند ما را گریزاند وباز ریشخند مامیکند

در کتب معتبره از حذیفة بن الیمان روایتکرده که چون جنك احد پیش آمد و حضرت مردم را امر بجهاد کرد بسرعت بیرون رفتند وآزروی ملاقات دشمن میکردند ودر گفتار خود بغی وطغیان میکردند ومیگفتند اگرما بادشمن برخوردیم بخدا سوگند برنگردیم تاهمه کشته شویم یاخدا مارا فتح روزی کند وچون برابر دشمن رسیدند حقتعالی مبتلا کرد ایشانرا بآنچه دیدند و بزودی ثمرهٔ بغی خودرا چشیدند و اندك زمانیکه ایستادند رو بهزیمت آوردند و همه پشت گردانیدند بغیر علی بن ابی‌طالب (ع) وابودجانه چون حضرت رسول آنهارا مشاهده نمود خودرا ازسر برداشت وندا کرد : ایهاالناس من نمرده‌ام وکشته نشده‌ام ، مردم ملتفت گفتهٔ آنحضرت نشده ومیگریختند تا آنکه داخل‌مدینه شدند واکتفا بگریختن‌نکردند بلکه هرکه داخل مدینه میشد میگفت که رسول خداکشته شد ؛ چون حضرت از ایشان نا امید شد برگشت وبجای خود ایستاد و علی بن‌ابیطالب و ابودجانه با او بودند ؛ پس با ابودجانه گفت مردم رفتند تونیز باقوم خود ملحق شو ، ابودجانه گفت ما با تو چنین بیعت نکرده بودیم و بهزیمت هزیمت از مدینه بیرون نیامده بودیم ؛ حضرت فرمود من ترا حلال کردم ازبیعت خود ، ابودجانه گفت یا رسول‌الله زنان در خانها حکایت کنند که من برای جان خود ترا درمهلکه گذاشتم وگریختم ، یا رسوالله خیری نیست در زندگانی بعد ازتو - چون حضرت رغبت اورا درجهاد دانست اورا رخصت جهاد فرمود و در اندك زمانی جراحت بسیار یافت و مانده شد وخودرا کشید تا بحضرت رسید ودر پهلوی اونشست وحرکت نمیتوانست کرد وعلی بن‌ابیطالب پیوسته مشغول‌کار زار بود وباهر سواره وپیاده که مبارزه میکرد البته خدا اورا بردست آنحضرت میکشت تاآنکه شمشیرش شکست وپیغمبر ص ذوالفقار را باو داد وبار دیگر حمله‌آورد برمشرکان وهرکه درمقابلش میآمد میکشت تاآنکه رسول خدا ص نظر کرد وضعف عظیم در آنجناب دید پس بآسمان نظر کرد وگفت خداوندا محمد بنده و رسول تست وبرای هر پیغمبری و زیری از اهل او قرار دادهٔ که بازوی پیغمبر را باو محکم گردانی واورا شریك‌گردانی در امر آن پیغمبر وبرای من وزیری مقرر ساختی که آن علی بن‌ابیطالب است برادر من پس اونیکو برادری است و نیکو وزیری خداوندا مرا وعده دادی که امداد کنی مرا بچهار هزار ملك خداوندا وعدهٔ خود را بعمل آور بدرستیکه توخلف وعده نمیکنی و مرا وعده دادهٔ که دین خودرا بر همهٔ دینها غالب گردانی هر چند مشرکان نخواهند ؛ حضرت مشغول دعا وتضرع بود ناگاه صداهای بسیار درهوا شنید وچون سر بلند کرد جبرئیل را دید برکرسی طلا نشسته وچهار هزار ملك با او همراه‌اند و میگویند :

« لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار » پس جبرئیل نازل شد و ملائکه بردور حضرت فرود آمدند و براو سلام کردند جبرئیل گفت یا رسول‌الله بحق آن خدائی که تو را گرامی داشته است بپیغمبری که ملائکه مقربان درتعجب‌اند ازجانفشانی علی برای تو ؛ پس امیرالمؤمنین باجبرئیل و ملائکه‌مقربین‌حمله‌آوردندبرمشرکان وایشانرا منهزم ساختند و چون بجانب مدینه برگشتند حضرت امیرالمؤمنین (ع) علم‌را بخون اصحاب جور وستم رنگین کرده درپیش روی سید عرب وعجم میآمد و ابودجانه ازعقب آنحضرت میآمد چون بمدینه رسیدند صدای زنان مدینه‌را شنیدند که بر مصیبت آن حضرت میگریستند چون اهل مدینه آن رایت خورشید علامت را مشاهده کردند رجال ونساء باستقبال سید انبیاء دویدند وگریختگان ومجرمان زبان بمعذرت گشودند وحقتعالی آیات عتاب‌آمیز بملامت ایشان فرستاد چنانچه سابقاً مذکور شد پس حضرت فرمود : ایهاالناس شما مرا گذاشتید و جان خود را نگاه داشتید و علی معاونت و ساوات کرد با من پس هر که اورا اطاعت کند مرا اطاعت کرده است وهرکه نافرمانی اوکند نافرمانی من کرده‌است وازمن در دنیا وآخرت جدائی گزیده است - پس حذیفه گفت هیچ‌عاقل را سزاوار نیست که شك کند دراینکه کسیکه هرگز بخدا شرك نیاورده است بهتراست ازکسیکه سالها بخدا شرك‌آورده است وکسیکه هرگز نگریخته است

بهتر است از کسی که در مواطن متعدده گریخته است و کسی که پیش از همه ایمان آورده است بهتر است از کسی که بعد از او ایمان آورده است . **کلینی بسند معتبر روایت کرده است** ابودجانه انصاری درروز احد عمامه برسر بست وعلاقه عمامه را بر پشت دوش خود انداخت ودرمیدان قتال از روی تبختر و اختیال جولان میکرد و مبارز میطلبید حضرت رسول ص فرمود این راه رفتن را خدا دشمن میدارد مگردر قتال در راه خدا. **مؤلف گوید:** ابن ابی الحدید و ابن اثیر و سائر مورخان ومفسران عامه اکثر احادیثی راکه درباب ثبات قدم امیرالمؤمنین «ع» ومواسات **آنحضرت** و کشتن شجاعان قریش وعلمداران ایشان که سابقاً ایراد نمودیم ذکر کرده‌اند و اعتراف کرده‌اند که قریب بنصف کشتگان مشرکان در آن جنك بشمشیر او کشته شدند و خلافی نکرده‌اند درآنکه **آنحضرت** نگریخت واتفاق کرده‌اند برآنکه عثمان درآن جنك گریخت و رفت تا اعوص وبعد ازسه روز پیداشد حضرت باوفرمود خوش پهناور گریختی؟ ! **واقدی وجمع کثیر** از ایشان با شیعه متفقنددر گریختن عمر ونقلکرده‌اند که ضرار بن الخطاب سرنیزه برعمر زدو گفت این نعمتی است که میبایدشکرش را به عمل آوری که تورا نکشتم! و اکثر ایشان گفته‌اند ابوبکر نگریخت با آنکه همه‌اتفاق کرده‌اند که از اوهیچ جنگی وجراحت زدنی وجراحت یافتنی نقل نشده است! وزیاده از این بی‌حیائی و حماقت ولجاجت تصور نمیتوان کرد که دعوی کنند درجنك ثابت ماند ویك کس را ضربتی نزد ویك جراحت نیافت! آخرفکر نمیکنند که درچنین معرکه که همه بگریزند وپیغمبر(ص) را تنها بگذارند و کسی بااو نماند چون میشد که یك جراحت نزد ویکی راآسیبی نرساند؟ ! اگر از نامردی جنك نکند وجراحت نرساند چرا یکزخم برندارد ویك کس متعرض او نشود ؟ مگر گویند کفار میدانستند که درباطن با ایشان موافقست وباین سبب متعرض او نشدند ! وگرنه چون تواند بود که ابودجانه انصاری ونسیبه جراحه را جراحتها وزخمها برسانند وکسی راکه ایشان یارغار و انیس محراب میدانند اینقدرخاطر جوئی ورعایت بکنند؟! ممکنست بگویند اوجادو کرده بوده که ازدیدهٔ آنها پنهان شده بود! با آنکه ابن ابی‌الحدید روایت نسیبه را بنحوی که ما نقل کردیم روایتکرده است که حضرت فرمود: مقام او بهتر است ازمقام فلان و فلان ؛ بعد ازآن گفته است چه بودی اگر راوی میگفت که فلان و فلان کیستند ؟ ونقلکرده است که من نزد محمد بن معد علوی بودم ویکی کتاب مغازی واقدی را نزد او میخواند وباین حدیث رسید که چون لشکرحضرت در احد گریختند وبکوه بالا میرفتند هرچندایشان را میخواند ملتفت نمی‌شدند شنیدم که فرمود یا فلان بسوی من بیا و اومتوجه نشد وبدیگری فرمودیا فلان منم رسولخدا و متوجه نشدند هردو ـ پس محمد بن معد اشاره بمن کرد که بشنو وگفت فلان وفلان ابوبکرعمراند؛ گفتم بلکه دیگران باشند؟ گفت کی بغیر از ایشان بود ازصحابه که مردم‌ترسند ونام ایشان را صریح نگویند ؟ .

مؤلف گوید : انکار این ازنهایت تعصب است یا تقیه زیرا ظاهر است که ازاجداد خلفای آن زمان کسی در جنك احد با مسلمانان همراه نبود که رعایت او کنند و نامش را نگویند و آن دو ملعون که بتهای قریش بودند و ایشان را بر امیرالمؤمنین (ع) وسایر صحابه ترجیح میدادنددربردن نام ایشان ببدی همه کس تقیه‌میکردند؛ از این قریب تر آنستکه در اینجا دعوی کرده استکه اتفاق کرده‌اند راویان که ابوبکر نگریخت با آنکه درجوابهای شیخ خود ابوجعفر اسکافی که ازشبهه‌های جاحظ گفته است درفضل اسلام ابوبکر بر اسلام امیرالمؤمنین(ع) ذکر کرده‌استکه جاحظ گفته‌استکه ابوبکر با پیغمبر در جنك احد ثابت ماند چنانچه علی ثابت ماند بعد ازآن گفته است که شیخ ما ابوجعفر جواب گفته است: اما ثبات ابوبکر در روز احد پس اکثر مورخان و ارباب سیر انکار کرده‌اند و جمهور ایشان روایتکرده‌اندکه با حضرت نماند درآن روز بغیر علی «ع» وطلحه و زبیر و ابودجانه واز ابن‌عباس روایت کرده‌اند که عبدالله بن مسعود نیزماند وبعضی گفته‌اند مقداد بن عمرو نیز ماند

ویحیی بن‌سلمه بن کهیل روایت کرده است که من ازپدرم پرسیدم چندنفر درروز احد باحضرت‌رسول ماندند هرکس دعوی میکند که من ماندم ؛ پدرم گفت‌دو کس ماندند علی و ابودجانه ـ پس معلوم شد که اتفاق روایت ایشان نیز غلط است ، بلکه اکثر ایشان ابوبکر و عمر و عثمان هر سه را از گریختگان میدانند .

(فصل ـ دربیان بعضی از احوال شهدا ومقتولان مشرکان)

بدانکه اکثر احادیث معتبرهٔ عامه وخاصه دلالت‌میکند بر اینکه شهداء احد هفتاد نفر بودند وبعضی گفته‌اند مجموع شهدا هشتاد ویکنفر بودند وهفتاد ویکنفر از انصار بودند ؛ قول اول‌اصح است واشهرآنستکه مقتولان مشرکان بیست وهشت نفر بودند ـ **علی‌بن‌ابراهیم روایتکرده‌است** که روزی حضرت رسول ص گذشت بعمروبن‌العاص وعقبة بن‌ابی‌معیط وایشان درباغی‌شراب‌میخوردند و غنا میکردند بشعری چند که مشتمل بود بر شماتت برکشتن‌شیر خدا حمزهٔ سید الشهدا حضرت بسیار محزون شد و فرمود : خداوندا لعنت‌کن ایشان را و سرنگون در عذاب خود بینداز وبینداز ایشان را درآتش انداختنی . **در قرب الاسناد ازحضرت امام محمد باقر (ع) روایتکرده** است که حضرت رسول ص درروز فتح مکه امرفرمود بکشتن قرسا وام‌ساره که دوزن زناکار بودند که بهجوآن حضرت غنا میکردند ودرجنك احد مردم را تحریص برقتل آن حضرت میکردند ـ

وبدانکه مشهورآن‌استکه وحشی قاتل حمزه (ع) مسلمان شد وتوبه‌کرد وپیغمبر ص توبه‌اش‌را قبولکرد و فرمود بنظر من نیاید واز اخبار معتبره ظاهر میشود که او از جملهٔ مرجون لامرالله است ودر قیامت حال او معلوم خواهد شد **چنانچه** کلینی وغیر او بسندهای معتبر روایتکرده‌اند که از امام محمد باقر (ع) پرسیدند ازتفسیر آیه « وآخرون مرجون لامرالله » یعنی گروهی دیگر هستند که تأخیر کرده‌اند ایشان را برای امر خدا یا عذاب میکند ایشان را و یا توبهٔ ایشانرا قبول میکند ، فرمود اینها گروهی چندند که مشرك بودند و در حال شرك مانند حمزه و جعفر و اشباه ایشان را ازمؤمنان کشتند پس داخل شدند دراسلام واقرار بیگانگی خدا کردند ولیکن ایمانرابدل خود نشناختند که از مؤمنان باشند وبهشت ازبرای ایشان واجب شود وبرانکارخود نماندند که‌کافر باشند وجهنم بر ایشان واجب شود پس ایشان بر این حالند یاخدا عذابشان میکند یا توبهٔ ایشان را قبول میکند وحدیثیکه مشهوراستکه حمزه وکشندهٔ او دربهشتند درطریق شیعه بنظر نرسیده و از اهل سنت است . **ابن‌ابی‌الحدید روایت کرده است که** مخیریق یهودی ازاحبار یهودبود درروز شنبه که پیغمبر دراحد بود گفت ایگروه یهود شما میدانید که محمد پیغمبراست ویاری‌او برشمالازم است گفتند امروز شنبه است ودرشنبه متوجه‌کاری نباید شد : گفت شنبه نمیباشد بعدازاسلام وشمشیر خودرا برداشت وبخدمت حضرت‌آمد وشهید شد ؛ حضرت فرمود مخیریق‌بهترین یهوداست ـ وچون بیرون میرفت‌گفت اگرمن‌کشته شوم مالهایم همه ازمحمد است ـ واکثر اوقاف حضرت در مدینه از مال اوست . عمروبن‌الجموح لنك‌بود وچهارپسرداشت‌که مانند شیران درهمهٔ غزوات حضرت حاضر میشدند ، درروز احد خود ارادهٔ جهادکرد وقومش مانع‌شده گفتند تو اعوجی و برتو حرجی نیست اگربجهاد نروی وپسرانت همه باآن‌حضرت رفتند ، گفت پسرانم ببهشت روند ومن نزد شما بنشینم پس روانه شدوگفت خداوندا مرا بسوی اهل‌خود برمگردان وبخدمت حضرت‌آمد وگفت یارسول‌الله قوم من مرا مانع جهاد میشدند ومن آمده‌ام بااین پای لنك بسوی بهشت شتابم ، حضرت فرمود خدا ترا معذور داشته است ازجهاد ، اوقبول نکرد ورفت وشهید شد ـ پس زوجه وپسر وبرادرش اورا برشتری بارکردند که بسوی مدینه برگردانند چون شتر بمنتهای حره رسید خوابید وچون بجانب احد متوجه میشدند می دوید ؛ پس برگشت آن زن بخدمت حضرت وحقیقت‌را عرضکردحضرت‌فرمود

این شتر از طرف خدا مأمور است که چنین کند آیادروقت بیرون آمدن چیزی گفت؟ گفتند بلی وقتی متوجه احد شد رو بقبله آورد و گفت خداوندا مرا بسوی اهل خود برمگردان ، فرمود باین سبب نمی رود شتر ، ایگروه نصارا ازشما گروهی هستند که خدا را برهرچیز قسم دهند روا میکند وعمرواز آنها بود ؛ ای زن بپوسته ملائکه برسر برادر توعبدالله بن عمرو بال گسترده بودند ازوقتیکه کشته شد تاحال و نظر می کند که درکجامدفون خواهد شد ؛ پس حضرت ایستاد تاایشان اورابقبرسپردند وفرمود ای هند شوهر وبرادر وپسر تو رفتند در بهشت هند گفت یا رسول الله دعا کن تامن نیز با ایشان باشم ـ واین عبدالله پدر جابر انصاری بود وپیش از احد درخواب دید مبشر بن عبدالمنذر را که در بدر شهید شده بود که بااو گفت تو دراین ایام بنزد ماخواهی آمد عبدالله گفت تودر کجا میباشی؟ گفت دربهشت میباشم و بهر جای بهشت که میخواهم میگردم، عبدالله گفت توددر بدر کشته نشدی ؟ گفت بلی کشته شدم وخدا مرا زنده کرد ـ چون عبدالله این خواب رابحضرت نقلکرد حضرت فرمود شهید خواهی شد ای پدر جابر ، پس حضرت درروز احد فرمود عبدالله بن عمرو را باعمرو بن الجموح در یکقبر دفن کردند وچون قبر ایشان درمعرسیل واقع بود سیلاب قبر ایشان را برد و بدن ایشان ظاهر شد دیدند که برروی عبدالله جراحتی بود ودست برروی جراحت خود گذاشته بود چون دستش را از روی جراحت برداشتند خون روان شد باز دستش را برروی جراحت گذاشتند و خون بند شد ـ جابر گفت بعد از چهل وشش سال ازشهادت پدرم اورا در قبر دیدم هیچ تغییری در بدن او نشده بود وگویا درخواب بود کفنش که برروبش کشیده بود نو بود وعلف حرمل که برروی پایش ریخته بودند تر وتازه بود وخواست که بوی خوش براو بریزد صحابه گفتند بهمان نحو که هست بگذار و تصرفی دربدن اومکن . وباز ابن ابی الحدید ودیگران روایتکرده اند که معویه چشمهٔ در احد جاری کرد که شاید قبرهای شهدا را برطرف کند وندا کرد درمدینه که هر که کشتهٔ دارد در احد حاضر شود، چون اهل مدینه نزد شهدا حاضر شدند وقبرهای ایشان راشکافتند بدنهای ایشان تروتازه بود وکج میشد اعضای ایشان بروش اعضای احیاء و بیل بپای یکی از ایشان خورد و خون روان شد وهرچند قبر ایشان رامیکندند بوی مشك از خاك قبرهایشان ساطع می شد؛ عبدالله بن عمرو وعمرو بن جموح را دریکقبر یافتند وخارجة بن زید وسعدبن ربیع رادریکقبر یافتند وعبدالله بن عمرو را از قبر بدر آوردند زیرا که قنات بر قبر ایشان میگذشت وخارجه وسعد را بیرون نیاوردند چون معویه این امر منکر را جاری کرد کسی مانع او نشد ابوسعید حذری گفت بعد ازاین دیگر هیچ منکر را کسی انکار نخواهد کرد

(باب سی و سوم)

« در بیان غزواة حمرآء الاسد است»

شیخ طبرسی ازابان بن عثمان روایت کرده است وعلی بن ابراهیم درتفسیرش ونعمانی در تفسیرش از **امام جعفرصادق** «ع» روایت کرده اند که چون قریش برگشتند از برگشتن پشیمان شدند وبایکدیگرمشورت میکردند که برگردند ومدینه راغارت کنند پس حضرت رسول ص فرمود کیست خبر قریش را برای بیاورد ؟ هیچکس جواب نگفت پس حضرت امیر المؤمنین «ع» با آن جراحتها که دربدنش بود گفت من میروم یا رسول الله ، فرمود برواگر براسبان سوارند وشتران را جنیبت میکشند پس بدانکه ارادهٔ مدینه دارند وبخدا سوگند اگر ارادهٔ مدینه نمایند ایشان را نفرین خواهم کرد که بزودی عذاب برایشان نازل شود واگر برشتران سوارند واسبان راجنیبت میکنند ارادهٔ مکه دارند ـ پس حضرت امیر «ع» ایشان را تعاقب کرد وخبرآورد که برشتران سوار بودند

پس حضرت مراجعت نمود وچون داخل مدینه شدند جبرئیل نازل‌شد وگفت یا محمد خدا تورا امر میکندکه از پی قریش بروی و ایشان را تعاقب کنی وبایدکه باتو بیرون نیایند مگرآنانکه‌جراحت یافته‌اند پس حضرت امر فرمود منادی را ندا کردکه ای گروه مهاجران وانصار هرکه جراحتی‌دارد باید که بیرون آید و هرکه جراحت ندارد بماند ـ و مجروحان صحابه ضمادها بر جراحتهای خود میگذاشتند ومشغول مداوا بودند، حقتعالی فرستاد : « ولا تهنوا فی ابتغاء القوم ان تکونوا تألمون فانهم یألمون کما تألمون و ترجون من الله ما لا یرجون » یعنی : سستی مکنید و ضعف مورزید در طلب کافران وکارزار با ایشان اگر هستید شما که زخم خورده‌اید و خسته شده‌ئید پس کافران نیز زخم خورده‌اند و الم یافته‌اند و شما امیدارید از خدا آنچه ایشان امید ندارند از ثواب خدا و نصرت دنیا پس صحابه با المها وجراحتها که داشتند برای تعاقب مشرکان از مدینه بیرون رفتند و حضرت امیرالمؤمنین « ع » علم را برداشت و در پیش روی ایشان میبرد : چون حضرت با صحابه بحمراء الاسد رسیدند که از مدینه هشت میل دور است و قریش در روحا فرود آمدند عکرمه پسر ابوجهل و حارث بن هشام وعمرو بن عاص وخالد بن ولید گفتند بر میگردیم و برمدینه غارت میبریم زیراکه بزرگان ایشان را هلاك و دلیر ایشان راکه حمزه بود کشتیم ، چرا برگردیم بلکه م یرویم و اموال ایشان را غارت میکنیم و زنان و دختران ایشان را در بر میکشیم ! پس در اینوقت مردی بایشان‌رسیدکه ازمدینه بمکه میرفت از او خبر پرسیدند ؟ گفت محمد و اصحابش را در حمراءالاسد گذاشتم‌که بطلب شما می‌آیند در نهایت شدت وسرعت و اینك **علی بن ابیطالب** با مقدمه لشکر ایشان میرسد، ابوسفیان گفت این برگشتن ما لجاجت و بغی است وهرگروهی که بغی کنند رستگاری نمی‌یابند اکنون‌فتحی کرده‌ئیم واگر برگردیم مغلوب‌خواهیم شد ! پس نعیم بن مسعود اشجعی بایشان رسید ابوسفیان از او پرسید بکجا میروی ؟ گفت بسوی مدینه میروم که‌آذوقه برای اهل خود بخرم ، ابوسفیان گفت اگر از راه حمراءالاسد بروی و با محمد و اصحابش ملاقات کنی ایشان را خبردهی‌که خلفا وموالی ما ازقبائل عرب برسرما جمع شده‌اند و ایشان را بترسانی تا برگردندمن ده شتر پربار از خرما و مویز بتو می‌دهم ! نعیم قبول کرد وچون روز دیگر در حمراء الاسد رسید از اصحاب حضرت پرسید بکجا میروید ؟ گفتند بطلب قریش میرویم ! گفت برگردید که هم سوگندان قریش وهر که بجنك احد نیامده بود با ایشان جمعیت کرده‌اند و در همین ساعت طلیعه لشکر ایشان پیدا می‌شود وشما تاب مقاومت ایشان ندارید ! مسلمانان در جواب گفتند « حسبناالله و نعم‌الوکیل » ما پروا نداریم؛ پس جبرئیل نازل شد وگفت یا محمد برگردکه حقتعالی رعبی ازشما در دل قریش افکند وایشان برگشتند ـ پس حضرت بمدینه برگشت در روز جمعه وحقتعالی‌این‌آیات را فرستاد « الذین استجابوا الله و الرسول من بعد ما اصابهم القرح للذین احسنوا منهم و اتقوا اجر عظیم » آنانکه استجابت کردند فرمان خدا و رسول را بعد ازآنکه رسیده بود بایشان جراحتها مر آنکسان را که نیکوئی کردند از ایشان و پرهیزکاری نمودند اجریست عظیم .

« الذین قال لهم الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایماناً و قالوا حسبناالله و نعم‌الوکیل »

آنانکه گفتند ایشان‌را مردمان (یعنی‌نعیم بن‌مسعود) که بدرستی‌که جمع شده‌اند برای‌قتال‌شما مردمان (یعنی ابوسفیان و اصحاب او) پس بترسید از ایشان پس زیاده گردانید این سخن ایمان ایشان را وگفتند بس است ما را خدا ونیکو وکیلی است خدا برای ما

فانقلبوا بنعمة من الله و فضل لم یمسسهم سوء و اتبعوا رضوان الله و الله ذو فضل عظیم »

پس باز گشتند بنعمتی بزرك از خدا که عافیت و امنیت باشد وفضل بسیار و نرسید بایشان بدی و مکروهی و پیروی کردند خشنودی خدا را وخدا صاحب فضل عظیم است ـ لهذا در احادیث

معتبره روایت شده است که هر که از دشمنی ترسد بگوید «حسبناالله ونعم‌الوکیل» زیرا که خدا میفرماید چون این‌کلمه راگفتند برگشتند بنعمت و فضل خدا وبدی ازدشمن بایشان نرسید.

شیخ طبرسی از ابان بن عثمان روایتکرده است که چون حضرت بجنك حمراء الاسد رفت زن فاسقهٔ از بنی خطمه که او راعصما می‌گفتند در مجالس اوس و خزرج میگردید و شعری چند میخواند ومذمت حضرت رسول(ص) میکرد ومردم را تحریص برجنك آنحضرت مینمود و درآن وقت از بنی‌خطمه بغیر از یك کس که او را عمیربن عدی میگفتند کسی‌مسلمان نشده بود، چون حضرت برگشت عمیر در بامداد آن روز رفت وآنزن را بنتل رسانید وبخدمت حضرت‌آمد وگفت من عصما را کشتم برای آنکه نسبت بتو بد میگفت، حضرت دست بر کتف او زد و فرمود این مردیستکه خدا و رسول راغائبانه یاری میکند، چون آنزن پایمال‌است وکسی را درآن منازعه نخواهد بود عمیر گفت چنانچه حضرت فرمود خون برگشتم پسرانش او را دفن میکردند و هیچکس با من در کشتن او سخن نگفت ۰ ـ ابن ابی‌الحدید وابن اثیر روایت کرده‌اند که چون حضرت رسول از غزوهٔ حمراء الاسد مراجعت فرمود در راه معویة بن‌مغیرة بن ابی‌العاص و ابوغره جمعی را گرفتند که از لشگر کفار مانده بودند پس ابوغره را فرمود تاگردن زدند چنانچه گذشت و معویه بینی حضرت حمزه را با بعضی ازاعضای او بریده بود و راه راگم‌کرد وصبح بخانه عثمان پناه برد چون عثمان اورا دید گفت مرا و خود را هلاك کردی! گفت تو ازهمه بمن نزدیکتری در نسب بتو پناه میبرم که از برای من امان بطلبی، پس عثمان اورا در خانه پنهان‌کرد و آمد که ببیند از او نزد حضرت چه مذکور میشود؛ چون بمجلس حضرت حاضر شد شنید که حضرت می‌فرماید معویه در مدینه است او را طلب کنید، یکی از صحابه گفت همانا در خانهٔ عثمان است! چون بخانه عثمان آمدند ام‌کلثوم دخترحضرت رسول (ص)نشان دادکه اورا درفلان موضع پنهان کرده است پس اورا بیرون آوردند و بخدمت حضرت آوردند؛ چون عثمان دید اورا آوردند گفت بخدا سوگندکه من آمده بودم برای او امان بگیرم، او را بمن ببخش ـ حضرت فرمود اورا بتو بخشیدم بشرط آنکه بعد ازسه روز اگر اورا در مدینه یاحوالی مدینه ببینند اورا بکشند؛ پس عثمان بزودی تهیه سفر او کرد وشتری از برای او خرید واو را روانه کرد و حضرت متوجه غزوهٔ حمراء الاسدشدومعویه ماند تا روز سیم که اخبار حضرت را ازبرای مشرکان ببرد؛ چون روز چهارم شد حضرت فرمود: معویه نزدیکست بما و دور نشده است اورا طلب کنید ـ پس زیدبن حارثه وعمار یاسراو را طلب کردند وچون راه گم‌کرده بود اورا درحوالی مدینه یافتند وزید بر او ضربتی زد عمار گفت مرا نیز در او حقی هست وتیری بسوی انداخت پس اورا کشتند وخبرش را برای‌حضرت بمدینه‌آوردند

مؤلف گوید: همین واقعه باعث شد که عثمان دختر حضرت‌رسول (ص) راشهید کردچنانچه بعد ازاین مفصلا مذکورخواهد شد انشاءالله‌تعالی.

سیدبن طاوس رضی‌الله عنه روایت کرده است که چون حضرت امیرالمؤمنین (ع) از جنك احد مراجعت نمود هشتادجراحت ببدن مبارك آنحضرت رسیده بودکه فتیلهٔ داخل‌آنها می‌شد پس حضرت رسول بدیدن آن حضرت رفت و با آنحال برروی نطعی خوابیده بودچون اورا دیدگریست‌وفرمود کسی‌که در راه خدا این تعب بکشد برخدا لازم‌استکه ثواب جزیل بینهایت‌اورا کرامت‌فرماید پس حضرت امیر گریست وفرمودخدارا شکرمیکنم که ازتو پشت‌نگردانیدم ونگریختم ولیکن محزونم که چرا بسعادت شهادت نرسیدم؟ حضرت رسول(ص) فرمود انشاءالله بعداز این بشهادت فائز خواهی گردید پس حضرت رسول «ص» فرمود ابوسفیان بنزد مافرستاده‌است بتهدید ووعیدوگفته‌استوعدهٔ ما وشما درحمراء الاسد است حضرت امیر (ع) فرمود پدر ومادرم فدای تو باد یارسول‌الله‌از خدمت

تو نمیمانم وسبقت میگیرم باین جنك هرچند بایدکه مرا برروی دست بگیرندو ببرند ـ پس حقتعالی این آیه را درشأن آن حضرت فرستاد « **وکاین من نبی قاتل معه من ربیون کثیرا فما وهنوا لما اصابهم فی‌سبیل‌الله وما ضعفواوما استکانوا والله یحب‌الصابرین** »

«(باب سی وچهارم)»

(در بیان‌غزوات‌ووقایعی است که در مابین جنك احدوغزوهٔاحزاب‌واقعشد) (ودرآن‌چند فصل است)

«(فصل اول ـ در بیان غزوه رجیع است)»

شیخ طبرسی وابن شهر آشوب روایت کرده‌اند که گروهی ازقبیله عضل وویش آمدند خدمت حضرت رسول ص وگفتندیارسول‌الله گروهی از قوم خود را باما بفرست که قرآن و معالم دین اسلام را تعلیم ما نماید ـ حضرت ص مرثد ابن ابی مرثد غنوی و خالد بن بکیر و عاصم بن ثابت وحبیب بن عدی وزیدبن دثنه وعبدالله بن طاوق را باایشان فرستاد ومرثد را بر ایشان امیر کرد ـ چون به رجیع رسیدند که آبی بود از قبیلهٔهذیل ؛ گروهی‌ازهذیل که‌ایشان‌را بنو لحیان‌می گفتند بیرون‌آمدند وهمهٔ مسلمانان راکه همراه بودند شهید کردند وچون دوپسر سلافه دخترسعد را عاصم بن ثابت در جنك احد کشته بود آن ملعونه نذر کرده بود که شراب در کاسه سر عاصم بیاشامد ؛ چون عاصم راشهید کردند خواستند سرش را باوبفروشند پس بامر الهی زنبور بسیار بر سر او جمعشدند وهر که نزدیك میآمد میگزیدند وباین سبب نتوانستند که سراورا جداکنند گفتند بگذارید تاشب درآید وزنبورها دور شوند پس سر اورا جداکنیم ؛ چون شب شدبامر الهی سیلی آمد وعاصم را برد واثری ازاو نیافتند وروایتکرده‌اندکه عاصم سوگند یاد کرده بود که هرگز بدنش ببدن‌کافری نرسد پس حقتعالی نگذاشت بعداز مردن نیز کافری اورا مس کند ۰ **در بعضی** ازکتب معتبره روایت کرده‌اندکه حبیب وزید را اسیرکردند ورفقای ایشان راکشتند وایشان‌رابمکه بردند وبکفار قریش فروختند **وروایت کرده‌اند** که حبیب را نزدیکی از دختران حارث سپرده بودند آنزن گفت بهتر ازحبیب کسی را ندیده بودم روزی پسرکوچك من‌که تازه براه رفتن آمده بود دیدم که در دامن اونشسته وکارد در دست اوست من بسیار ترسیدم حبیب گفت میترسی که من او رابکشم نه والله مکرکار مانیست ؛ روز دیگر داخل شدم دیدم خوشهٔ انگوری در دست اوست ومیخورد وپای او در زنجیر بود وحرکت نمیتوانست کرد ودرآنوقت انگور در مکه بهم نمیرسید پرسیدم ازکجاآوردهٔ ؛ گفت خدا بمن داده‌است وچون اورا ازحرم بیرون بردندکه بکشندگفت مرا بگذارید تادورکعت نمازبکنم وچون نمازکرد دست بدعا برداشت وقریش را نفرین کرد و شعری چند خواندمشعر برضا وخوشنودی ازکشته شدن در راه خدا وچون‌اورا زنده بردارکشیدند گفت : خداوندا کسی بردور من نیست که‌سلام‌مرا برسول‌تو برساند خداوندا توسلام مراباو برسان ـ پس ابو عقبةبن حارث اوراشهیدکرد ـ وحضرت‌رسول ص زبیر ومقداد رافرستادکه اورا ازدار فرودآوردند چون بمکه‌رسیدندچهل‌نفرازمشرکان بردوراوخوابیده بودند وپاسبانی اومیکردند ومست شده بخواب رفته بودند اورا ازدار فرودآوردند وبدنش خشك نشده بوددست برجراحت خودگذاشته بودچون دستش‌را حرکت دادند خون روان شد رنگش‌رنك‌خون بودوبویش‌بوی مشك ـ چون کفارقریش‌خبر

شدند و ایشان را تعاقب کردند ایشان حبیب را برزمین گذاشتند که با آنها جنك کنند باعجازحضرت زمین او را فرو برد و زبیر ومقداد برگشتند .

(فصل دوم - در بیان غزوه معونه است)

شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که ابو براء عامر بن‌مالك که بزرك بنی‌عامر بن صعصعه بود بخدمت حضرت رسول ص آمد در مدینه وهدیهٔ برای حضرت‌آورد حضرت اباکرد از قبول هدیه او وفرمود من هدیهٔ مشرك را قبول نمیکنم مسلمان‌شو تا هدیه‌ات را بپذیرم؛ او مسلمان نشد اما امتناع بسیار هم نکرد وگفت یامحمد این امری که تو ما رابآن دعوت میکنی نیکست اگر بعضی ازاصحاب خود را بفرستی بسوی اهل نجد که ایشان را دعوت نمایند باسلام امیدوارم که اجابت تو بکنند؛ آنحضرت فرمودمی‌ترسم اهل نجد ایشان رابکشند - ابو براء گفت ایشان در امان منند وهیچکس نمی‌تواند بایشان ضرری برساند - پس حضرت منذر بن عمرو را باهفتاد نفر وبروایتی با چهل نفر و **بروایت دیگر** کمتر که همه از نیکان صحابه بودند با او همراه کرد در ماه صفر سال چهارم هجرت «چهار ماه بعد ازجنك احد» و رفتند تا سرچاه معونه - چون فرود آمدند حزام بن ملحان نامهٔ حضرت را برداشت ونزد عامر بن‌طفیل برد عامر نامهٔ **آنحضرت** را نگرفت پس حزام به آواز بلندگفت ای اهل بئرمعونه من فرستادهٔ رسولخدایم بسوی شما وشهادت میدهم بوحدانیت خدا ورسالت محمد سید انبیاء پس ایمان آورید بخدا و رسول خدا - چون ندا را تمام کرد ملعونی ازخیمه‌اش بیرون آمد ونیزهٔ بر پهلوی حزام زدکه ازجانب‌دیگرش بیرون‌آمدپس‌حزام گفت الله اکبر که فایزشدم بسعادت ابدی بحق پروردگار کعبه - پس عامر بن طفیل‌صدا زد بنوعامررا که بکشید مسلمانان را ، ایشان قبول‌نکردند وگفتند ما امان ابو براء رانمی‌کشیم پس چند قبیله را از عصیه ورعل وزکوان طلبکردندبمدد خود تا مسلمانان را درمیان گرفتند - مسلمانان شمشیرها کشیدند و با ایشان قتال کردند تا همه کشته شدند بغیر ازکعب بن زید که اوجراحت بسیار یافته‌بود ودرمیان کشتگان افتاده بود بگمان آنکه مرده است اورا گذاشتند و اونجات یافت ودرجنك خندق شهید شد - وعمروبن امیه ضمری ومردی از انصار ازجمله مسلمانان باشتراك مسلمانان بصحرارفته بودند وخبری از واقعهٔ ایشان نداشتند چون برگشتند و شهدا را در میان خاك وخون دیدند انصاری بعمرو گفت چه‌اراده داری ؟ گفت بخدمت رسولخدا میروم انصاری گفت من‌از جائی که‌منذر بن عمرو شهید شده باشد بجای دیگر نمیروم پس شمشیر کشید وجهادکرد تا کشته شد وعمرو را کافران اسیر کردند وچون دانستند از قبیلهٔ مضر است عامر او را نکشت وگفت برمادرم بندهٔ آزاد کردنی بود این را بعوض آن‌آزادمیکنم - چون عمرو بخدمت **آنحضرت** آمد و واقعه را نقلکردحضرت گریست و بسیار محزون شد وفرمود این را ابو براء کرد ومن از این قضیه می‌ترسیدم- وحسان بن‌ثابت وکعب بن‌مالك اشعاری درمذمت ابو برا و نقض پیمان او گفتند وچون این خبرها بابو برا رسید گویند از غصه‌هلاك شد وربیعه‌پسر ابو برا بتدارك نقص عهد پدرش نیزهٔ برعامرزداز اسب گردید وبآن نمردو حضرت اورا نفرین کرد وغدهٔ طاعونی برآورد وبجهنم واصل شد چنانچه در ابواب معجزات گذشت وموافق بعضی از روایات آیهٔ «ولاتحسبن الذین قتلوا فی‌سبیل‌الله امواتا» در بیان حال شهداء بئر معونه نازل شد وروایت کرده‌اند آیهٔ دیگرنازل‌شد و داخل قرآن نکردند وآن اینست (یلعوا عنا قومنابانا القینا ربنا فرضی عناورضیناعنه) یعنی برسانید از جانب ما قوم ما را بآنکه کردیم‌پروردگار خود پس راضی شد ازما وما راضی شدیم از او.

(فصل سوم ـ در بیان غزوهٔ بنی نضیر است)

شیخ طبرسی وعلی بن ابراهیم و ابن شهر آشوب و دیگران روایتکرده اند ۴۳

چون حضرت رسول(ص) داخل مدینه شد مصالحه کردند بنو نضیر که عمدهٔ طوایف مدینه بودند با آن حضرت که مقاتله نکنند بامسلمانان واعانت کسی برایشان نکنند و حضرت باین شرط ایشانرا امان داد ، پس چون جنك بدر واقع شد وحضرت برمشرکان غالب آمد گفتند بخدا سوگند که آن پیغمبری است که نعتش را در توراة یافته‌ایم که علم او هرگز برنمیگردد ،چون جنك احد نزدیك شدومسلمانان گریختند بشك افتادند وعهد را شکستند و کعب بن الاشرف با چهل سوار از یهودان بمکه رفت و قسم خورد و باایشان هم سوگند شد که اتفاق کنند بردفع آنحضرت پس ابوسفیان با چهل نفر از قریش و کعب باچهل نفر از یهود درپیش کعبه حاضر شدند وبا یکدیگر پیمان بستند و کعب با اصحاب خود بسوی مدینه برگشت ـ پس جبرئیل نازل شد واین خبررا بحضرت رسانید وامر نمود حضرت راکه کعب را بقتل رساند ـ پس حضرت محمد بن مسلمه رافرستاد اورا بقتل رسانیدچنانچه سابقا مذکور شد و اول منازعه بنی نضیر با آنحضرت بروایت علی بن ابراهیم آن بود که درمدینه دوگروه ازیهود بودند ازاولاد هرون یکی (بنی نضیر) ودیگری (بنو قریظه) ؛ قریظه هفتصد نفر بودند و نضیر هزار نفر، نضیر مالشان فراوان تر وحالشان نیکو ترازقریظه بود و نضیر هم سوگند عبدالله بن ابی بودند وچون میان قریظه و نضیر کسی کشته میشد اگر کشته از نضیر بود باقریظه میگفتند ماراضی نمیشویم که بعوض یك کس مایکنفر ازشما کشته شود ودراین باب منازعهٔ بسیار کردند تابراین اتفاق کردند و نامهٔ نوشتند که اگرمردی از نضیر مردی از قریظه را بکشد اورا واژگون برخر سوار کنند و رویش‌را سیاه کنند و نصف دیه بدهد واگرمردی از قریظه مردی از نضیر را بکشد دیه تمام ازاو بگیرند و او را بعوض بکشند ـ وچون حضرت بمدینه هجرت فرمود و اوس وخزرج باسلام شرف یافتند امر یهود ضعیف شد پس مردی از قریظه مردی از نضیررا کشت نضیرفرستادندبنزد قریظه که دیه کشته ما را با کشندهٔ او بفرستید که او را بکشیم ؛ قریظه گفتند این موافق حکم توراة نیست و شمابجبراین را قرار کردید وما باین راضی نمیشویم یادیه میدهیم یا قاتل را واگر راضی نیستید محمد را در میان خود حکم میکنیم ! پس بنی نضیر بنزد عبدالله بن ابی رفته وگفتند برو وبامحمد سخن بگو که عهد مارا بهم نزند عبدالله گفت شما کسی بفرستید که بشنود سخن من وآنحضرت را اگر موافق خواهش شماحکم کند راضی شوید والا راضی مشوید پس کسی همراه اوکردند وبخدمت حضرت فرستادند ، چون عبدالله بخدمت رسول خدا آمد گفت این دوگروه قریظه و بنی نضیر نامهٔ نوشته‌اند و در میان خود عهد محکمی بسته‌اند و اکنون قریظه میخواهند پیمان را بشکنند وراضی بحکم تو شده‌اند تو نامه وشرط ایشان را برهم مزن که نضیر قوت وشوکت وسلاح دارند ومیترسم فتنهٔ برپا شود که چاره نتوان کرد ـ حضرت از سخن تهدید آمیز او آزرده شد و جواب نگفت تا جبرئیل این آیات را آورد : « یا ایها الرسول لایحزنك الذین یسارعون فی الکفر من الذین قالوا آمنا بافواههم ولم تؤمن قلوبهم » ای رسول بزرگوار تورا اندوهناك نگرداند کردارو گفتارآنکسانیکه میشتابند درکفرازآنانکه گفته‌اند ایمان آوردیم بدلهای خود وایمان نیاورده‌است دلهای ایشان (یعنی عبدالله بن ابی که منافق بود) ـ

« ومن الذین هادوا سماعون للکذب سماعون لقوم آخرین لم یأتوك » و بعضی ازآنها که دین یهود دارند شنوندگانند قول تورا برای آنکه دروغ گویند برتو یاشنوندگانند دروغ این ابی را وشنوندگانند برای گروهیکه نیامده‌اند بمجلس تو (یعنی آن مردی که ازجانب بنی نضیر باابن ابی آمده بود) ـ « یحرفون الکلم من بعدمواضعه یقولون ان اوتیتم هذافخذوه وان لم تؤتوه فاحذروا»

تغییر میدهند کلمات‌را ازمواضعی که خدا درآنها قرار داده است میگویند اگر دهند شما را آنچه شما میخواهید پس قبول کنید واگر نگویند بشما آنچه میخواهید پس حذر کنید از قبول آن (این اشاره است بگفتهٔ ابن ابی‌که بانضیر گفت) تا آخر آیات که حق‌تعالی در این واقعه فرستاد ـ حضرت حکم نضیر راکه برخلاف توراة بود باطل‌کرد و برای قریظه حکم فرمود ـ و سبب دیگر برای نقض امان نضیرآن شد که چون عمروبن امیه از بئر معونه برگشت در راه بدوکافر رسید از بنی عامر که درامان پیغمبر ص بودند وعمروبرامان ایشان مطلع نبود پس صبر کرد تاایشان بخواب رفتند وهردورا بقتل رسانید چون بمدینه آمد وخبرکشتن ایشان را بپیغمبر ص عرضکرد رسولخدا فرمود بدکاری کردهٔ‌دو کس در امان ما بودندکشتهٔ وحضرت خواست دیهٔ ایشان‌را بدهد پس بجانب قلاع بنی قریظه رفت باجمعی از صحابه که از ایشان قرضی بگیرد برای ادای دیهٔ آن دو مرد ـ بروایت علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و بعض از مفسران بنزد کعب بن الاشرف رفت و هنوز او کشته نشده بود چون رسولخدا را دیدگفت خوش آمدی وتکریم بسیار کرد وبیهانهٔ طعام آوردن برخاست ودرخاطرش داشت‌که تدبیری در قتل آن جناب بکند ، بروایت دیگر نزد حی بن اخطب وجمعی از اشراف‌بنی نضیر رفت واز ایشان قرض طلبید ایشان بظاهر قبول کردند وآنجناب را در زیر دیواری نشانیدند وبیرون آمدند حی‌بن اخطب‌گفت باید یکی برود وسنگی از بام خانه بر سر او بیندازد واورا هلاك کند پس عمروبن حجاش گفت من این کار میکنم . سلام بن مشکم گفت مکنید اینکار را که خدا او را مطلع میگرداند بر عزم شما پس‌در انجا جبرئیل نازل شد وپیغمبر را برعزم ایشان مطلع ساخت‌حضرت برخاست وبیرون‌آمد ومتوجه مدینه شد ـ پس‌عبدالله‌بن صوریا بایشان‌گفت البته حق‌تعالی او را برمکر شما مطلع ساخته است و اول‌کسیکه ازرسول‌لخدا بسوی شما خواهد آمد حکم اخراج شما را ازاین دیار خواهدآورد پس اطاعت نمائید مرا در یکی از دو خصلت : اول آنکه مسلمان شوید و ایمن گردید بر جانها و مالهای خود ، یاوقتیکه حکم کند که بیرون روید بی تأمل‌بیرون روید اول بهتراست برای شما ؛ گفتند هرگزما اول‌رااختیار نکنیم پس پیغمبر ص محمد بن مسلمه را فرستاد که برو بنزدبنی‌نظیر و ایشان رابگو که خدا مرا خبر داد که شما در باب من چه قصد کردید پس یا از شهر ما بیرون روید یا مهیای جنك باشید وسه روز شمارا مهلت دادم ـ ایشان دراول گفتند ما بیرون میرویم پس عبدالله بن ابی فرستاد بسوی ایشان که بیرون مروید وبایستید وبا محمد جنك‌کنید ومن با قوم خود و خلفای خود شما را یاری میکنیم بنو قریظه وخلفای ایشان ازعطفان شمارا یاری میکنند و اگربیرون میروید با شما بیرون میرویم واگر قتال میکنید باشما قتال میکنیم ـ پس عزم کردند بر ماندن وقلعه‌های خود را تعمیر کردند و مهیای جنك شدند وبخدمت پیغمبر ص فرستادندکه ما بیرون نمیرویم هرچه خواهی بکن

پس حضرت برخاست و « الله اکبر » گفت واصحاب « الله اکبر » گفتند وامیرالمؤمنین (ع) را امر فرمود که علم را بردارد ومتوجه قلاع بنو نضیر شود ـ پس علی(ع) علم را روانهٔ آن‌صوب نمود و رسولخدا از عقب رفت تا ایشان را محاصره کردند وعبدالله بن ابی وبنو قریظه با ایشان موافقت نکردند و حضرت ایشان را پانزده روز با بیست یك روز محاصره نمود . **شیخ مفید و** ابن شهر آشوب روایتکرده‌اند چون رسولخدا متوجه بنو نضیر شد فرمود که خیمه اش را در اقصای قبیلهٔ بنی حطمه زدند چون شب شد مردی از بنو نضیر تیری بجانب خیمهٔ آن حضرت انداخت پس فرمود خیمه را کندند ودر دامن کوه زدند ومهاجران وانصار دور خیمه حضرت را فروگرفتند و چون شب تار شد یکدر کرار نما پیدا شد مردم گفتند یا رسول الله ما علی را نمی بینیم ؟ فرمود مشغول کاری است‌که موجب صلاح امور شماست ؛ بعد ازاندك وقتی‌حضرت‌امیرالمؤمنین‌آمد وسر آن

یهودی راکه تیر بجانب خیمهٔ حضرت انداخته بود و اورا غرورا میگفتند آورد و نزد رسول‌خدا نهاد حضرت پرسید چگونه او راکشتی؟ گفت دانستم که این ملعون خبیث بسی جری وشجاع‌استکه چنین حرکتی کرد دانستم که درشب بیرون خواهد آمدکه مثل‌آن‌کاری بکند لذا رفتم درکمین او نشستم چون شب تار شد دیدم که از قلعه بیرون آمد با نه نفر و شمشیر برهنه در دست داشت پس بر او حمله آوردم و اورا بقتل رسانیدم و یارانش گریختند و پر دور نشده‌اند اکنون میروم که آنها را بقتل رسانم پس رسول خدا ده نفر از صحابه را با او همراه کردکه ابودجانه و سهل بن حنیف از جملهٔ ایشان بودند و بآنها رسیدند پیش از آنکه داخل قلعه شوند و همه را کشته سرهای ایشانرا بخدمت پیغمبر آوردند و فرمود آن سر ها را در بعض چاههای بنی حطمه انداختند و این سبب فتح قلاع بنی‌نضیر شد ـ و ایشان روایت کرده‌اندکه کعب بن الاشرف نیز در این شب کشته شد .

علی بن ابراهیم روایتکرده است که حضرت متوجه خراب کردن خانهای ایشان شد وایشان‌نیزچون قطع امید از خانهای خودکردند خانه های نیکوی خود را بدست خود خراب‌میکردند پس حضرت فرمود درختهای خرمای ایشان را قطع کنند تا مورث قطع طمع ایشان شود؛ گفتند یا محمد خدا ترا امر بفساد نکرده است چرا درختها را میبری اگراز تو است بردار و اگر ازماست قطع‌مکن؛ وچون کار بر ایشان بسیار تنك شد امان طلبیدند و گفتند یا محمد مالهای ما را بما بده تااز دیارتو بیرون رویم ـ حضرت فرمود همه مالهای شما را نمیدهم آنچه شتران شما بردارد بشمامیدهم پس قبول نکردند وباز چند روز دیگر ماندند و بعد از آن راضی شدند ـ حضرت فرمود چون در اول راضی نشدید اکنون بشرطی شما را امان می‌دهم که اموال‌خود را هیچ بیرون نبرید و هر کس چیزی با خود برداشته باشد اورا بکشم پس باین شرط راضی شدند وبیرون‌آمدند.

شیخ طبرسی روایت کرده است بهر سه نفر ایشان حضرت یکشتر داد و یك مشك ـ وبعضی گفته‌اند حضرت ایشانرا رخصت دادکه بغیر ازاسلحهٔ‌جنگ‌هر چه توانند بر شتران خود بار کنند و گفته‌اندکه برششصد شتر بار کردند ؛ اسلحهٔ ایشان پنجاه زره و پنجاه خود و سیصد و چهل شمشیر بحضرت رسید وچون‌اموال ایشان را بی جنگ گرفته بودند همه مخصوص پیغمبر بود ولیکن‌رسولخدا منقولات را در میان مهاجران قسمت کرد و خانها و مزارع وچشمه‌ها را بامیرالمؤمنین (ع) گذاشت که آنجناب وقف اولاد فاطمه س کرد ـ پس جمعی ازیهودان بنی‌نضیر بسوی فدك و وادی‌القری رفتند و بعضی بجانب اذرعات شام رفتند و بروایتی بعضی بخیبررفتند ـ پس حق‌تعالی درسورهٔ حشر این آیات را فرستاددر بیان قصهٔ ایشان: « هوالذی اخرج الذین کفروا من‌اهل‌الکتاب من دیارهم لاول الحشر ماظننتم ان یخرجواوظنوا انهم مانعتهم حصونهم من‌الله » اوست خداوندی‌که بیرون کرد آنان راکه کافربودند از اهل تورات (بنی‌نضیر) از سراها و منزل های ایشان در اول راندن ایشان از جزیرهٔ عرب شمای گروه مؤمنان گمان نداشتیدکه بیرون روند. ایشان و گمان بردند ایشان که منع کننده است ایشان را حصار های محکم ایشان ازآمدن عذاب خدا « فاتیهم الله من حیث لم تحتسبوا وقذف‌فی‌قلوبهم‌الرعب یخرجون‌بیوتهم بایدیهم‌وایدی‌المؤمنین فاعتبروا یااولی‌الابصار» پس بیامدایشان را عذاب خدا ازآنجا که گمان نداشتند و انداخت در دلهای ایشان ترس و بیم را در حالتی که خراب میکردند خانهای خود را بدستهای خود و بدستهای مؤمنان پس عبرت گیرید ای‌صاحبان‌دیده‌ها یا بصیرت ها.

« ولولا ان کتب‌الله علیهم الجلاء لعذبهم فی‌الدنیا ولهم فی‌الاخرة عذاب‌النار »

اگر نه آن بود که خدا نوشته بود بر ایشان بیرون رفتن وآواره شدن از خانها را هرآینه عذاب میکرد ایشان را در دنیا بکشتن و اسیر کردن و برای ایشان مهیاست درآخرت عذاب جهنم

« ذلك بانهم شاقوا الله ورسوله ومن يشاقق الله فان الله شديد العقاب »
این عذابها ایشان را بسبب آنستکه دشمنی ومخالفت کردند با خدا ورسول او وهر که دشمنی ومنازعه کند با خدا پس بدرستیکه خدا صاحب عقاب شدید است « ما قطعتم من لينة او تركتموها قائمة على اصولها فباذن الله ولنجزى الفاسقين » آنچه بریدید از درختان خرما یا گذا شتید ایستاده بر اصلهای خود پس بامر خدا بود برای آنکه خوار گرداند فاسقان یهود را - علی بن ابراهیم گفته است که این جواب عتابی بود که یهودان در باب بریدن درختها بمسلمانان کردند - پس حقتعالی در باب عبدالله بن ابی و اصحابش فرستاد « الم تر الى الذين نافقوا يقولون لاخوانهم الذين كفروا من اهل الكتلب لئن اخرجتم لنخرجن معكم ولا نطيع فيكم احداً ابدا وان قوتلتم لننصرنكم والله يشهدانهم لكاذبون » آیا نمی بینی بسوی آنانکه نفاق میورزند ومیگویند مر برادران خود را که کافر شدند از اهل تورات که اگر بیرون کرده شوید شما از دیار خویش هرآینه بیرون آئیم با شما از روی دوستی و فرمان نبریم درآزار شما احدی را هرگز و اگر کارزار کنند با شما هرآینه یاری کنیم شمارا وخدا گواهی میدهد که ایشان دروغگو یانند « لئن اخرجو الاينخرجون معهم و لئن قوتلوا لاينصرونهم ولئن نصروهم ليولن الادبار ثم لاينصرون » اگر بیرون کرده شوند یهودان از مدینه منافقان بیرون نمیروند با ایشان واگر کارزار کنند بایهودان منافقان یاری نمیکنند ایشان را واگر یاری کنند ایشان را هرآینه پشتها بگردانند وبگریزند یاری کرده نمیشوند « لانتم اشد رهبة فى صدورهم من الله ذلك بانهم قوم لايفقهون لايقا تلونكم جميعاً الا فى قرى محصنة اومن وراء جدر بأسهم بينهم شديد تحسبهم جميعاً وقلوبهم شتى ذلك بانهم قوم لايعقلون» البته شما مؤمنان سختتريد از جهت ترس درسینه‌های ایشان ازخدا این بسبب آنستکه ایشان گروهی اندکه نمیتوانند عظمت خدا را کارزار نمیکنند با شما همهٔ ایشان مگر درشهرهای استوارکرده بخندق و برج وباره یا از پس دیوارها شدت وکارزار ایشان درمیان خود سخت است و لیکن خدا ایشان را از شما ترسانیده است تو پنداری یهودان ومنافقان راکه مجتمع ومتفقند وحال آنکه دلهای ایشان پراکنده است اینها بسبب آنستکه ایشان گروهی چندند که تعقل نمتکنند یا صاحب عقل نیستند « كمثل الذين من قبلهم قريبا ذاقوا و بال امرهم ولهم عذاب اليم » مانند آنانکه بودند پیش از ایشان بنزدیکی چشیدند بدی عاقبت کارخودرا و ایشان را است عذابی درد آورنده - علی بن ابراهیم گفته است مراد از آنها بنی قینقاع اند که بزودی بغضب خدا ورسول گرفتار شده بودند و گفته است که حقتعالی مثلی زد برای عبدالله بن ابی و بنی نضیر و فرمود « كمثل الشيطان اذقال للانسان اكفر فلما كفر قال انى برىء منكم انى اخاف الله رب العالمين » یعنی مثل ایشان مانند مثل شیطان است که گفت انسان را کافر شو پس چون کافر شد گفت من بیزارم از شما بدرستیکه من میترسم از خداوندیکه پروردگار عالمیان است - پس علی بن ابراهیم در تتمهٔ این قصه از حضرت صادق روایتکرده است که چون رسولخدا برگشت وخواست غنیمتهای بنو نضیررا درمیان صحابه قسمت کند هرچند مال آن حضرت بود انصار را میان دوچیز مخیر فرمود زیرا که و قتیکه حضرت بمدینه آمد مقرر فرمود که انصار مهاجران را درخانه واموال خود شریك کنند و ایشان را در خانهای خود جا دهند و خرج ایشان را متحمل شوند ، دراین وقت فرمود اگرمیخواهید این غنیمت را مخصوص مهاجران گردانم وایشان را ازخانه های شما بیرون میکنم که بخرج خود و با شما کاری نداشته باشند و اگر خواهید میان همه قسمت میکنم که باز در خانهای شما باشند و شما متحمل مؤنه ایشان باشید ؟ گفتند میخواهیم میان ایشان قسمت کنی ؛ حضرت غنیمت را میان مهاجران قسمتکرد و ایشان را از خانهای انصار بیرون کرد و باحدی از انصار چیزی نداد مگر سهل بن حنیف و ابودجانه که ایشان اظهار پریشانی کردند و

باین سبب بایشان بهرهٔ داد. شیخ طبرسی از ابن عباس روایت کرده است انصار گفتند غنیمت را بایشان میگذاریم و باز از مال و خانهای خود بایشان بهره می‌دهیم - پس حقتعالی‌در مدح ایشان فرستاد «ویؤثرون علی‌انفسهم ولوکان بهم خصاصة» اختیارمیکنند مهاجران را برنفسهای‌خود وهر چند ایشان را احتیاج هست بآنچه ایثارمیکنند.

(فصل چهارم - در بیان غزوهٔ ذات‌الرقاع و غزوهٔ عسفان)

شیخ طبرسی در تفسیر از قول حقتعالی « فاذا کنت فیهم فاقمت لهم الصلوة » که درنماز خوف نازلشده است که این‌آیه وقتی‌نازلشدکه حضرت رسول ص در عسفان بود ومشرکان در صحبان پس حضرت نمازعصررا بعنوان نمازخوف کرد وگفته‌اندکه اسلام ظاهری خالدبن‌ولید باین‌سبب شد واز تفسیر ابوحمزهٔ ثمالی روایتکرده است که پیغمبرص چون بجنگ قبیلهٔ محارب و بنی‌انمار رفت و حق تعالی ایشان راگریزاند واموال وفرزندان خود را ضبط کردند حضرت با لشگرخود فرودآمدند و چون کسی از دشمن پیدا نبود اسلحهٔ خود را کندند وحضرت بقضای حاجت بیرون رفت بی‌سلاح ومیان حضرت و اصحابش وادئی فاصله بود پس پیش ازآنکه از حاجت خود فارغ شود سیلی آمد و وادی را پرکرد و باران میبارید، چون حضرت فارغ شد در زیردرخت خاری نشست ، پس غورث بن حارث محاربی و قوم او از بالای کوه پیغمبر را دیدند که تنها نشسته است و قومش باوگفتند اینك محمد از اصحابش جدا مانده است او را درياب غورث‌گفت خدا مرا بکشد اگر اورا نکشم و شمشیرخودرا برداشت و از کوه بزیرآمد وحضرت وقتی مطلع شد که او با شمشیر برهنه بربالای سرش ایستاده بود گفت یا محمد اکنون کی تورا از من محافظت میکند؟ فرمود خدا ، پس ناگاه بر رو افتاد وشمشیرش از دستش رهاشد آنجناب شمشیر او را برداشت و فرمود ای غورث‌الحال کی تو را ازمن نجات می‌دهد گفت هیچکس ! فرمود شهادت به یگانگی خدا و پیغمبری من می‌دهی گفت نه ولیکن عهدمیکنم که هرگز با تو جنك نکنم و اعانت دشمن تونکنم پس حضرت شمشیر را بدست او داد و اوگفت تو از من نیکوتر بودی ، حضرت فرمود من سزاوارترم بکرم کردن از تو- چون غورث بنزد اصحاب خود رفت گفتند تو بر بالای سرش ایستادی چرا شمشیر را نزدی گفت چون خواستم شمشیر را فرود آورم کسی بر پشت من زد که افتادم و ندانستم کی بود - پس سیل بزودی فرونشست و آنحضرت باصحاب خود ملحق شد .

کلینی این قصه را بسند موثق ازحضرت صادق (ع) روایت‌کرده است‌که درجنك ذات‌الرقاع واقع شد ودراعلام‌الوری روایت‌کرده است‌که حضرت بعداز غزوهٔ بنی‌نضیرمتوجه غزوهٔ بنی لحیان شد ودرآن غزوه درعسفان نماز خوف‌کرد بامرالهی وبعد ازآن بجنك ذات‌الرقاع رفت.

سایر مورخان گفته‌اند که حضرت برای تدارك قتل شهدای معونه متوجه بنی‌لحیان شد و چون ایشان گریخته بودند متوجه عسفان شد برای تخویف اهل مکه و برگشت وگفته‌اند که حضرت بر سر بنی‌محارب و بنی‌ثعلبه رفت ازقبیله غطفان‌وآن‌جنك ذات‌الرقاع بود وجنك روننداد ومسلمانان‌زنی از ایشان را اسیر کردندکه شوهرش غایب بود چون شوهرش حاضرنشد از پی لشگر حضرت آمد و چون حضرت فرود آمد و فرمود کی امشب پاسبانی ما میکند پس یکی از مهاجران و یکی از انصار گفتند ما حراست میکنیم و در دهان دره ایستادند ، مهاجر خوابید و انصاری را گفت تو اول شب حراست بکن و من درآخرشب پس‌انصاری بنمازایستاد و چون شوهر آن زن آمد و دید که شخصی ایستاده است تیری بر او انداخت وتیر بر بدن انصاری نشست ، انصاری تیر را کشید و نماز را قطع نکرد ، پس تیر دیگر انداخت آن را نیز کشید از بدن خود و نماز را قطع نکرد

و تیر سوم را کشید و انداخت و بر کوع و سجود رفت و سلام گفت و رفیق خودرا بیدار کرد و او را اعلام کرد که دشمن آمده است، چون شوهر آن زن دید ایشان مطلع شدند گریخت وچون مهاجر حال انصاری رادید گفت سبحان‌الله چرا درتیر اول مرا بیدار نکردی ؟ گفت سوره میخواندم و نخواستم آن سوره را قطع کنم وچون تیر ها پیا پی شد برکوع رفتم و نماز را تمام کردم وترا بیدار کردم و بخدا سوگند اگر نه خوف آن داشتم که مخالفت حضرت کرده باشم ودر پاسبانی تقصیر کرده باشم هرآینه جانم قطع میشد پیش از آنکه آن سوره راقطع کنم !

(چنین بوده اند عابدان پیشتر منم عابد اکنون که خاکم بسر)

فصل پنجم = در بیان غزوهٔ بدر صغری است و سایر وقایع تا غزوه خندق

شیخ طبرسی ودیگران روایت کرده اند چون ابوسفیان درجنك احدوعده کرد بامسلمین که سال دیگر در بدر حاضر شوید برای جنك و حضرت فرمود که جواب او بگوئید بلی انشاءالله و درماه ذی‌القعده عرب را در بدر بازاری بود که درآنجا جمع میشدند و خرید وفروش میکردند ـ چون هنگام وعده شد حضرت صحابه را فرمود مهیای قتال شوید ایشان تغافل ورزیدند و اظهار کراهت نمودند و ابوسفیان نیز از گفته خود پشیمان شد وسهل‌بن عمرورا بمدینه فرستاد که اصحاب حضرت را خبر دهد از تهیه ووفور لشکر و اسلحهٔ قریش شاید باعث تقاعد ایشان شود ـ پس حق تعالی فرستاد « فقاتل فی سبیل‌الله لاتکلف الا نفسك وحرض المؤمنین عسی‌الله ان یکف باس‌الذین کفروا والله اشد بأساً و اشد تنکیلا » یعنی پس قتال کن درراه خدا تکلیف کرده نشدهٔ مگر نفس خودرا ترغیب و تحریص نما مؤمنان را برقتال شاید خدا باز دارد بأس وضرر آنانرا که کافرشدند وخدا بأس و ضررش سخت تراست وعقوبتش شدیدتراست ـ چون آیه نازل شد پیغمبر متوجه بیرون رفتن شد وفرمود بخدا سوگند می‌روم هرچند تنها باشم و هیچکس بامن نیاید و عبدالله بن رواحه را در مدینه گذاشت وعلم را بامیرالمؤمنین(ع) داد و متوجه بدر شد باهفتاد سوار و بعضی گفته‌اند با هزارو پانصد نفر و ده اسب همراه داشتند و متاع های بسیار برای تجارت برداشتند ـ شب اول ماه ذی‌القعده سال چهارم هجرت وارد بدر شدند و هشت روز دربدر ماندند ومتاع های خود را یك درهم بدو درهم فروختند و از جرأت مسلمانان رعبی در دل کافران افتاد ؛ ابوسفیان مامون با دو هزار نفر از مکه بیرون آمد وپنجاه اسب همراه داشتند تابمر الظهران رسیدند ودر آنجا پشیمان شد از بیرون آمدن و گفت امسال خشکسال است و علف‌وگیاه کمست و سالی میباید رفت که آب وگیاه برای چهار پایان ما فراوان باشد پس صفوان بن‌امیه ابوسفیان را ملامت کرد که من گفتم وعدهٔ جنك مکن با ایشان الحال که خلف وعده ازما شد باعث جرأت ایشان خواهدشد پس برگشتند و مشغول جنك خندق شدند **بعضی گفته اند** آیهٔ « حسبنا الله و نعم الوکیل » که در غزوهٔ حمراء الاسد مذکور شد در این جنك نازل شد . و از جملهٔ وقایع سال چهارم هجرت قصهٔ بنی ابیرق بود چنانچه **علی بن ابراهیم** و شیخ طبرسی و دیگران روایتکرده اند که سه برادر بودند از انصار از بنی ابیرق (بشر و بشیر و مبشر) که منافق بودند و هجو می‌کردند رسولخدا و صحابه را و از زبان کافران شهرت می دادند و ایشان سوراخ کردندخانهٔ عم قتاده بن نعمان را که از مجاهدان بدر بود وطعامی که برای عیال خود تهیه کرده بود وشمشیر و زره او را دزدیدند ؛ قتاد این واقعه را بپیغمبر صم شکایت کرد وگفت بنوابیرق چنین خیانتی برعمن کرده‌اند چون بنی ابیرق این را شنیدند گفتند این کار لبیدبن جهل است ؛ چون لبید این را شنید شمشیر کشید و بخانهٔ آنها آمد وگفت شما مرا نسبت میدهید بدزدی وخود سزاوارترید بآن و شمائید که هجو

می کنید رسول‌خدا را و بقریش نسبت میدهید ؟ والله که شمشیر خودرا برشما میخوابانم پس ایشان لبیدرا بمدارا روانه کردند.ورفتند بنزد اسیدبن عروه که ازقبیلهٔ ایشان بود وبلیغ وزبان آوربود واو را بخدمت حضرت فرستادند که در این باب سخن بگوید ، او بخدمت پیغمبرص آمدوگفت یا رسول‌الله قتاده خانه آبادهٔ مارا که صاحب حسب ونسب وعزت وشرفند بدزدی نسبت داده‌استو ایشانرا متهم گردانیده است ! رسول‌خدا از این واقعه ملول شد وچون قتاده بخدمت آمد حضرت‌او را عتاب فرمود وقتاده محزون و مغموم بنزد عم خود آمد وگفت چه بودی اگر مرده بودم‌ودراین باب باپیغمبر ص سخن نمی گفتم واین عتاب را از حضرت نمی‌شنیدم ؟ عم‌او گفت‌ازخدایاری‌میجویم در این باب - پس حقتعالی فرستاد « انا انزلنا الیك الکتاب بالحق لیحکم بین الناس بما اراك الله فلا تکن للخائنین خصیما واستغفرالله ان‌الله کان غفوراً رحیما ولاتجادل عن‌الذین یختانون‌انفسهم ان الله لایحب من کان خواناً اثیما یستخفون من الناس ولا یستخفون من‌الله وهومعهم اذ یبیتون‌مالا یرضی من‌القول وکان الله بما یعملون محیطا»

بدرستی که مافرستادیم بسوی تو قرآن رابراستی تاحکم کنی میان مردمان بآن چه خدا ترا داناگردانیده است بآن بفرستادن‌وحی ومباش‌برای خیانت کنندگان مخاصمه‌کننده وطلب‌آمرزش‌کن ازخدا بدرستیکه خدا آمرزنده ومهربان‌است و مجادله مکن از قبل آنانکه خیانت می کنند بانفس های خود بدرستی که خدادوست نمیدارد هرکه بسیار خیانت کننده و گناهکار است پنهان میکنند کردار خود را ازمردم وازخدا پنهان نمی کنند وحال آن‌که خدا باایشان است درهنگامیکه‌درشب تدویر وتدبیر می کنند آنچه را نمی‌پسندد خدا از گفتار دروغ وخدا بآنچه ایشان می کنند داناست- وبعد از این چند آیه در عتاب وتهدید ایشان فرستاد .وبازعلی بن ابراهیم‌از حضرت امام محمد باقر «ع»روایت کرده‌است که‌گروهی ازخویشان نزدیك بشیرگفتند بیائید برویم بنزد حضرت رسول ص وبااو سخن بگوئیم در باب بشیر وعذر او را روا گردانیم که او بری است‌ازآنچه نسبت‌باو میدهند ، چون آمدند و حضرت این آیات را برایشان خواند برگشتند بسوی او وگفتند استغفار و توبه کن از کردار زشت خود ؛ اوگفت بخدا سوگندکه تدزدیده‌است آنپارامگر لبید!پس‌حقتعالی این آیه را فرستاد « ومن یکسب خطیئة او اثما ثم یرم به بریئا فقد احتمل بهتاناً واثما مبیناً»وهر که کسب کندگناه صغیر یاکبیره پس تهمت کند بآن گناه بیگناهی راپس برداشته‌استبهتان‌وگناه هویدائی را - پس‌حضرت فرمود : حقتعالی فرستاد در حق خویشان بشیر که برای عذر او بخدمت پیغمبر آمده بودند این آیه را «ولولا فضل‌الله علیك ورحمته لهمت طائفة منهم‌یضلوك وما یضلون الا انفسهم وما یضرونك می‌شیء وانزل الله علیك الکتاب والحکمة وعلمك مالم تکن‌تعلم‌وکان‌فضل الله علیك عظیما» اگرنه فضل خدابود برتوورحمت اوهرآینه قصد کرده بودندگروهی‌ازایشان که ترا گمراه کنند وگمراه نمی کنند مگر خودرا وضرر نمیتوانند رسانید بتوبهیچ چیز وفرستاد خدا بر توقرآن و حکمت‌راوآموخت تو را آنچه نمی‌دانستی وفضل خدا برتوبزرگست -چون این‌آیات در حق بنی ابیرق نازل‌شد ورسوا شدند بشیرگریخت وبمکه رفت واظهار کفر خود نمودومرتدشد ودر آنجا بدزدی رفت ودیوار برسرش آمد و بجهنم واصل شد - پس حقتعالی این آیه را درشأن او فرستاد « و من یشاق الرسول من بعد ماتبین له الهدی و یتبع غیر سبیل المؤمنین نوله ماتولی‌و نصله جهنم وسائت مصیراً » هر که عداوت و مخالفت کند با رسول بعد از آن‌که ظاهر شود بر او راه حق و پیروی کند غیر راه مؤمنان را واگذاریم او را بآنچه خود برای خود خواسته

است ودرآوریم اورا بجهنم وبدمحل بازگشتی است جهنم .

از جمله وقایع این‌سال جاری کردن حکم سنگسار بود بریهود :

شیخ طبرسی از امام محمد باقر «ع» روایت کرده است که زنی از یهودان خیبر که در میان ایشان شرافت ونجابتی داشت با مردی ازاشراف ایشان زناکرد وآنزن شوهر داشت وآنمرد زن داشت و ایشان نخواستند که آنهارا سنگسارکنند چون شریف وبزرك ایشان بودند پس نامهٔ به یهودان مدینه نوشتند که این‌مسئله را ازمحمد سؤال کنید ، بطمع آنکه شاید حضرت رخصت‌دهد که ایشان را سنگسار نکنند ، پس کعب بن الاشرف و کعب بن‌اسید و شعبة بن عمرو و مالك بن الصیف و کنانه بن ابوالحقیق و سایر اشراف ایشان بخدمت حضرت آمدند وگفتند خبرده مارا از حکم زنای مرد محصن با زن محصنه ؟ فرمود بحکم من راضی خواهید شد ؟ گفتند آری ! پس جبرئیل حکم سنگسار را آورد وحضرت ایشان را خبر داد ؛ وچون ایشان ابا کردند از قبول آن جبرئیل گفت عبدالله بن صوریا را میان خود وایشان حکم گردان ـ حضرت باایشان گفت میشناسید جوان سادهٔ سفید یك‌چشم را که درفدك میباشد و او را ابن صوریا میگویند ؟ گفتند آری فرمود چگونه است او در میان شما ؟ گفتند از او داناتری از یهود بر روی زمین‌نیست ! حضرت فرمود او را بطلبید ؛ چون عبدالله بن صوریاحاضر شد حضرت فرمود تو را سوگند میدهم به خدای‌یگانه که توراة را برموسی فرستاد و دریا را برای شما شکافت و شما را ازغرق نجات داد وآل فرعون را غرق کرد و ابر را سایبان شما نمود ومن وسلوی برای شما فرستاد که بگو حکم سنگسار در توراة هست ؟ این صوریا گفت آری بحق آن خدائی‌که یادکردی این حکم در توراة هست واگر نه آن بود که ترسیدم حقتعالی مرا بسوزاند اگـر دروغ گویم و تغییر کنم حکم توراة را هرآینه اعتراف نمیکردم برای تو ای محمد ، بگو کـه حکم زنا در کتاب توچگونه است؟ حضرت فرمود حکمش آنستکه هرگاه چهارگواه عادل شهادت دهند که زناکرده‌اند و مانند میل درسرمه دان دیده اند هریك که محصن باشد سنگسار براو واجب است ؛ ابن‌صوریا گفت خدا درتوراة نیز چنین فرستاده است ـ حضرت فرمود : بگو بچه سبب این حکم را تغییر دادیـد ؟ ابن صوریا گفت چون شریفان ما زنامیکردند ایشان راسنگسارنمیکردیم وچون ضعیفان میکردند سنگسار می کردیم وباین سبب زنا درمیان اشراف ما بسیار شد تاآنکه پسرعم پادشاه ما زنا کرد و او را سنگسار نکردیم‌پس مرد دیگر زنا کرد و چون پادشاه خواست اورا سنگسار کند قوم آن مرد گفتند تا پسرعم خودرا سنگسار نکنی نمی‌گذاریم او را سنگسار کنی ! پس علماء گفتند می‌باید جمع شویم وحکم دیگر برای زنا قرار دهیم که در شریف و وضیع جاری باشد پس چنین قرار کردیم که‌هر که زنا کند او را چهل تازیانه بزنند و رویش را سیاه‌کنند و اورا واژگون برخر سوار کرده و درمحلات وقبائل بگردانند وتاحال این حکم بجای سنگساردرمیان ما جاری شده‌است !

پس یهودان گفتند باین زودی اعتراف کردی وآنچه ما درحق توگفتیم دردرغ گفتیم ولیکن‌چون غایب بودی نخواستیم ترا غیبت کنیم ؟! ابن صوریا گفت مرا سوگند داد و نتوانستم دروغ بگویم پس حضرت امر فرمود آن مرد وزن را در مسجد سنگسار کردند و فرمود منم اول‌کسی که زنده می کند حکم خدارا هرگاه خواهند پنهان کنند ـ پس حقتعالی فرستاد (یا اهل الکتاب قد جائکم رسول یبین لکم کثیراً مما تخفون من اهل الکتاب ویعفوا عن کثیر) ای اهل‌توراة بتحقیق که آمده است بسوی شما رسول ما بیان میکند برای شما بسیاری ازآنچه شما پنهان میکردید از کتاب خدا وعفو میکند از بسیاری و اظهار نمیکند ـ پس ابن صوریا برجست ودست برزانوی حضرت گذاشت وگفت پناه میبرم بخدا و بتو از آنکه ذکر کنی‌آن بسیاری راکه خدا فرمود که عفومیکنی‌ومارا

سوا نمیکنی؛ پس این صورتا پرسید خواب تو چونست ؟ حضرت فرمود چشمهای من بخواب میرود و لم بخواب نمیرود ـ گفت مرا خبرده که چرا گاهی فرزند با پدر شبیه است و گاهی با مادر: رمود: آب منی هریك که زیادتی میکند فرزند باو شبیه ترمی‌شود! گفت راست گفتی، مرا خبر ده که کدام یك از اعضای فرزند از منی مرد بهم میرسد و کدام از زن؟ پس حضرت را غشی طاری شد . باز آمد با روی سرخ وعرق از اومیریخت واین حالتی بود که **آنحضرت** را در وقت نزول وحی ارض می‌شد، پس فرمود استخوان و پی و رگها از منی مرد است و گوشت وخون و ناخن و مو از نی زنست؛ گفت راست گفتی گفتار وکردار تو گفتار وکردار پیغمبران است ومسلمان شد وچون واستند برخیزند بنی‌قریظه درآویختند در بنو نضیر وگفتند یا محمد برادران ما از بنو نضیر پدرما . ایشان یکیست و دین‌ما وایشان یکیست و برما جورمیکنند وچون کسی ازما را میکشند نمیگذارند ا قاتل را بکشیم و هفتاد وسق خرما دیه میدهند و چون ما از ایشان کسی را بکشیم قاتل رابعوض یکشند و صدوچهل وسق‌خرما نیز میگیرند واگر کشته ایشان زن باشد مرد ما را بعوض آن‌میکشند . بیك مرد ایشان دو مرد ما را میکشند و بعوض بنده ایشان آزاد ما را میکشند و جراحات ما را نصف جراحات خود حساب میکنند ـ پس حقتعالی آیات رجم و قصاص را فرستاد ـ و از وقایع‌سال چهارم نزول حکم تحریم خمر بود ـ وهم در این سال حضرت تزویج نمود ام‌سلمه را که از نساء لماهرهٔ **آنحضرت** بود ودر این سال زینب دختر خزیمه زوجهٔ **آنحضرت** فوت شد وعبدالله پسر رقیه که ازعثمان بهمرسیده بود فوت شد درماه جمادی‌الاولی

.در این سال فاطمهٔ بنت اسد مادر امیرالمؤمنین (ع) برحمت رب‌العالمین واصل شد وکیفیت کفن و فن وصلوة او با سایر فضائل‌واحوالش انشاءالله تعالی بعد از این مذکور خواهدشد -

ومرویست که در این سال درسوم ماه شعبان المعظم **حضرت سید الشهداء حسین بن علی «ع» متولد شد**

(باب سی و پنجم)

(در بیان جنك خندق است که آنرا غزوهٔ احزاب مینامند)

علی بن ابراهیم وشیخ مفید وشیخ طبرسی وغیر ایشان روایت کرده‌اند که غزوهٔ حزاب درماه رمضان سال پنجم هجرت بود وسببش آن بود که چون حضرت رسول ص بنو نضیر را ز مدینه بیرون کرد وایشان گروهی بودند از یهود از فرزندان هرون پس‌جمعی از ایشان بخیبر فتند ورئیس ایشان حی بن‌اخطب بمکه رفت وبا ابوسفیان و رؤسای قریش گفت محمد بسیاری ازما . شما راکشت و عداوتش با ما وشما محکم شده است و ما را از خانه‌های خود بیرون کرد واموال مزارع ما را تصرف کرد وپسر عمان ما بنی‌قینقاع را نیز از دیارخود جلا فرمود؛ پس بگردید در مین و همسوگندان خود را وغیر ایشان را از قبائل عرب جمع کنید تا برویم برسر او و ازقوم من ر مدینه هفتصد نفر هستند یعنی بنوقریظه و همه مردان جنگند ومیان‌ایشان ومحمد عهدوپیمانی‌هست . من ایشان را راضی میکنم که پیمان بشکنند و بر دفع آنحضرت ما را یاری کنند و شما از جانب الای مدینه بیائید و ایشان از جانب پائین مدینه ومحمد و اصحابش را ازمیان برداریم، واز موضع نی‌قریظه تا مدینه دو میل راه بود ودر موضعی میبودند که مسمی است ببئر عبدالمطلب ـ وپیوسته بن اخطب با ایشان در قبائل عرب میگردید تا ده هزار کس جمع شدند از قریش و کنانه و قرع بن حابس با قومش و عباس بن مرداس با بنی سلیم **بروایت شیخ مفید و طبرسی** لام بن ابی الحقیق و حی بن اخطب و کنانه بن ربیع و هودة بن قیس و ابو عماره و الببی

با گروهی از بنی‌النضیر و بنی وائله بمکه رفتند و ابتدا کردند با بوسفیان چون عداوت اورا بارسول خدا ص ومسارعت او را درقتال آنحضرت می‌دانستند و ازاو یاری جستند برقتال آنحضرت ابوسفیان گفت من باشما متفقم بروید وسائر قریش‌را راضی کنید ؛ پس ایشان را بنزد وجوه و رؤسای قریش رفتند و گفتند دست ما با دست شماست و با شما اتفاق میکنیم تا محمد را مستأصل کنیم پس قریش با ایشان گفتند شما اهل کتابید ودین محمد را ودین ما را می‌دانید بگوئید که دین ما بهتراست یادین او وما بحق سزاوارتریم یا او؟ یهود گفتند بلکه دین شما بهتر از دین او!

پس حقتعالی فرستاد : « الم ترالی الذین اوتوا نصیباً من‌الکتاب یؤمنون بالجبت و الطاغوت و یقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین آمنوا سبیلا اولئك الذین لعنهم الله ومن یلعن‌الله فلن تجد له نصیراً» آیا نمینگری بسوی آنانکه داده‌اند ایشان رابهرهٔ ازکتاب که بسبب عداوت مسلمانان ایمان می‌آورند بیتهای قریش که جبت و طاغوتند ومیگویند درحق کافران که ایشان هدایت یافته‌ترند از آنها که ایمان آورده‌اند بمحمد و راه ایشان درست‌تر است این گروه آنانند که لعنت کرده‌است ایشان را خدا و هر که را خدا لعنت کند پس هرگز نمی‌یابی برای او یاوری ـ پس قریش شادشدند بآنکه یهود تصدیق حقیت دین ایشان کردند و ابوسفیان ملعون آمد و گفت اکنون خدا شما را بر دشمن خود تمکین داده است و اینك یهود آمده‌اند و با شما متفق شده‌اند که یا کشته‌شوند یا محمد و اصحابش را مستاصل گردانند ـ پس قریش با یهودان اتفاق کردند ویهودان بیرون آمده ورفتند بنزد قبیلهٔ غطفان و ایشانرا بسوی حرب حضرت دعوت کردند و گفتند قریش با ما متفق شده‌اند و ایشان نیز اجابت کردند ـ پس قریش بیرون آمدند و قائدشان ابوسفیان بود وغطفان بیرون آمدند با عینیة بن حصن فزاری وحارث بن‌عوف با بنی‌مره و مشعر بن جبله با اتباع خود از قبیلهٔ اشجع و نامه‌ها نوشتند بسوی خلفای خود از بنی‌اسد ؛ پس‌طلحه با اتباعش از بنی اسد آمدند وقریش بسوی بنی‌سلیم نوشتند و ابو الاعور سلمی با اتباعش آمدند ـ چون این خبر به حضرت رسول ص رسید اصحاب خود را طلبید و با ایشان مشورت کرد وایشان هفتصد نفر بودند ؛

سلمان عرضکردیا رسول‌الله‌جماعت قلیل در مطاوله و مبارزه در برابر جماعت کثیر نمی‌توانندایستاد حضرت فرمود: پس چکنیم؟ سلمان عرضکرد خندقی میکنیم بردور خود حجابی باشد میان‌تو و ایشان که از هرجانب برسرما نیایند و جنك ازیکجانب باشد، وما دربلاد عجم وقتی که لشکر گرانی‌متوجه ما می‌شد چنین میکردیم که جنك از موضع معینی واقع شود پس جبرئیل برحضرت رسول ص نازل شد وگفت رأی سلمان صواب‌است وبآن عمل‌می‌باید کرد .

حضرت فرمود که زمین را پیمودند از ناحیهٔ احد تا رایح و هر بیست گام یاسی گام را بجماعتی از مهاجران وکلنگی برداشت و خود می کند وحضرت امیرالمؤمنین «ع» خاك را نقل‌می کرد تاآنکه عرق کرد و مانده شد و فرمود: عیشی نیست مگرعیش آخرت خداوندا بیامرز انصار و مهاجران را چون مردم دیدند که حضرت خود متوجه کندن گردیده اهتمام بسیار کردند درکندن و خاك را نقل میکردند ـ چون روز دوم شد بامداد آمدند بر سر خندق و حضرت درمسجد فتح نشست و صحابه مشغول کندن شدند ناگاه بسنگی رسیدند که کلنك در آن کار نمیکرد ، پس جابر بن عبدالله انصاری را بخدمت حضرت فرستادند که حقیقت حال را عرض نماید، جابر گفت چون بمسجد فتح رفتیم دید حضرت برپشت خوابیده است و ردای مبارك را در زیر سر گذاشته و از گرسنگی بر شکم خود سنگی بسته است گفتم یا رسول‌الله سنگی در خندق پیدا شده که کلنك در آن اثر نمیکند پس برخاست وبسرعت روانه شد وچون بآن موضع رسید آبی طلبید و ازآن آب وضوساخت و کف آبی‌د

دهان حکمت نشان کرد ومضمضه نمود و برآن سنك ریخت پس کلنك را گرفت و ضربتی زد برآن سنك که از آن برقی ساطع شد و در اثر آن برق قصرهای شام را دیدیم پس بار دیگر کلنك را زد وبرقی ساطع شدکه قصرهای مداین را دیدیم پس بار دیگر کلنك را زد و برقی لامع شد که قصرهای یمن را دیدیم پس فرمود:این مواضع را که برق برآنها تابید شما فتح خواهید کرد ؛ مسلمانان از استماع این بشارات شاد شده وخدارا که حمد کردند؛ منافقان گفتند: وعدهٔ ملك کسری وقیصر میدهد و از ترس بر دور خود خندق میکند! پس حقتعالی آیهٔ « قل اللهم مالك الملك » را برای تکذیب ایشان فرستاد. **ابن بابویه روایت کرده است که** چون کلنك اول را زد ثلث سنك را شکست و فرمود « الله اکبر» کلیدهای شام را خدا بمن داد وبخدا سوگند قصرهای سرخ آن را می بینم - پس کلنك دیگر زد وثلث دیگر را شکست وفرمود « الله اکبر » خدا کلیدهای ملك فارس را بمن داد و بخدا سوگند که الحال قصرسفید مداین را می بینم - وچون کلنك سوم را زد و باقی سنك جدا شد گفت «الله اکبر » کلیدهای یمن را بمن دادند و بخدا سوگند که دروازه‌های صنعا را می بینم .

کلینی بسند معتبر روایتکرده است **از امام جعفر صادق« ع »** که کلنك را از دست امیرالمؤمنین (ع) یا سلمان گرفت و یك ضربت زدکه سنك بسه پاره شد پس فرمود: فتح شد برمن در این ضربت گنجهای کسری وقیصر، پس ابوبکر وعمر بایکدیگر گفتند نمی‌توانیم ازترس بقضای حاجت برویم و او وعدهٔ ملك پادشاه عجم و قیصرروم بما می‌دهد!

شیخ طبرسی روایتکرده استکه چون حضرت برای خندق خط کشید هرچهل ذراع را بده نفر داد پس نزاع کردند مهاجران و انصار درباب سلمان چون مردی قوی بود انصار گفتند سلمان از ماست و مهاجران گفتند سلمان ازماست ؛ پس حضرت رسول صم فرمود : سلمان ازما اهلبیت است.

برگشتیم بروایت علی بن ابراهیم : پس جابر گفت آن سنك باعجاز آنحضرت مانند ریك فرو ریخت ومن چون یافتم که حضرت گرسنه است گفتم یا رسول‌الله ممکن است درخانهٔ من چاشت میل فرمائی؟ فرمودچه چیز در خانه داری ای جابر! عرضکردم بزغالهٔ و یك صاع جو دارم - فرمود برو وآنچه داری بعمل بیاور تا ما بیائیم؛ جابر گفت بخانه رفتم و زن خود را امر کردم که جو را آرد کرد و من بزغاله را کشتم و پوست کندم و زن نان پخت و بزغاله را بریان کـرد و چون فارغ شد بخدمت حضرت آمدم و گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول‌الله فارغ شدیم بیا با هر که خواهی پس درکنار خندق ایستاد و فرمود : ای گروه مهاجر و انصار اجابت کنید دعوت جابر را؛ و درخندق هفتصد مرد کار می کردند چون ندای حضرت را شنیدند همه بیرون آمدند و بجانب خانهٔ من روانه شدند و در راه حضرت بهرکه میرسید از مهاجر و انصار می‌فرمود اجابت کنید جابر را. جابر گفت من پیش رفتم و با اهل خود گفتم بخدا سوگند حضرت آمد با گروهی که هیچکس را طاقت اطعام ایشان نیست زن پرسید آیا توحضرت را اعلام کردی که چه چیزدرخانه ما هست ؟ گفتم آری - گفت پس کاری مدار خود بهتر می‌داند - جابر گفت حضرت داخل خانه شد و در دیك نظر کرد وفرمود کمچهٔ بزن وبیرون آور و قدری در تهاش بگذار و در تنور نظر کرد وفرمودنان بیرون آور و قدری در تنور بگذار وهمه را بیرون میاور - پس کاسهٔ طلبید و بدست با برکت نان در کاسه تریدکرد وکمچه زد ومرق بر روی نان ریخت و فرمود ده نفر را بیاور آمدند و خوردند تا سیر شدند پس فرمود یك دست بزغاله را بیاورآوردم و ایشان خوردند پس فرمود ده نفردیگر را بطلب طلبیدم و ایشان نیز خوردند و سیر شدند و در کاسه اثری از خوردن ایشان ظاهر نشد بغیر جای انگشتان ایشان پس ذراع دیگر را طلبید و ایشان خوردند پس ده نفر دیگر را طلبید و ایشان نیز سیر شدند و ذراع دیگر طلبید وآوردم و ایشان خوردند پس بحضرت عرضکردم گوسفند

چند ذراع دارد ؟ فرمود دو ذراع ؛ عرضکردم من سه ذراع تا حال آوردم بحق خدائی که ترا بحق فرستاده است، **حضرت فرمود** اگر سخن نمیگفتی هرآینه همهٔ مردم از ذراع می خوردند ـ جابر گفت همچنین ده نفر ده نفر آوردم تا همه خوردند وسیر شدند و آنقدر طعام برای ما ماند که تا چند روزدیگرخوردیم . **و باز علی بن ابراهیم روایت کرده است** که درحفر خندق عثمان گذشت برعمار بن یاسرواو مشغول کندن خندق بودوغبار بلند شده بود عثمان آستین خودرا بر بینی نحسش گرفت و گذشت چون عمار کراهت و کناره گیری او را مشاهده کرد رجزی خواند که مضمونش این است مساوی نیست کسی که بناکند مساجد را ودر آنها بسرآورد راکع وساجد وکسی که گذرد برغبار و از آن بسوی دیگرمیل کند از روی معانده وانکار ؛ پس عثمان برگشت وعمار را دشنام داد که ای فرزند زن سیاه مرا میگوئی و بنزد حضرت رسول «ص» رفت و گفت ما داخل اسلام نشده‌ایم که از مردم دشنام بشنویم ! حضرت فرمود اگر اسلام را نمیخواهی من از کافر شدن تو پروا ندارم بهر جاکه خواهی برو؛ پس حق‌تعالی فرستاد «یمنون علیك ان اسلموا قل لاتمنوا علی‌اسلامکم بل‌الله یمن علیکم ان هدیکم للایمان ان کنتم صادقین ان الله یعلم غیب السموات و الارض والله بصیر بما تعلمون » یعنی منت میگذارند برتو برای اینکه مسلمان شده‌اند بگو یا محمد منت مگذارید برمن اسلام خود را بلکه خدا منت میگذارد برشما که هدایت کرده است شما را بسوی ایمان اگر هستید راستگویان که ایمان آورده‌اید بدرستی خدا می‌داند پنهان آسمانها وزمین را و خدا بینا ودانا است بآنچه شما میکنید ـ ازسیاق این آیات **چنانچه** علی بن ابراهیم روایت کرده است درتفسیر آیه ظاهر است که مراد الهی آنستکه دروغ میگوئید وایمان نیاورده‌اید .

کلینی و علی بن ابراهیم بسند صحیح ازحضرت صادق (ع) روایتکرده‌اند که در اول‌اسلام مقرر بود که هر که درشب ماه مبارك رمضان بخواب رود خوردن و آشامیدن بر او حرام می‌شود وچون حضرت درماه مبارك رمضان حکم کرد بکندن خندق خواة بن جبیر انصاری برادر عبدالله بن جبیر که در احد شهید شد در خندق‌کارمیکرد و مرد پیر ضعیفی بود چون شب بخانه بر گشت با اهل‌خود گفت طعامی حاضر دارید که افطارکنم ؟ گفتند نه بخواب مرو تا بزودی طعامی مهیا کنیم ؛ چون‌تکیه کرد بی اختیار بخواب رفت! گفتند بخواب رفتی ؟ گفت آری! پس‌طعام نخورد وبامداد بخندق آمد ومشغول‌کارشد و در اثنای کار غش بر او طاری می‌شد چون حضرت رسول ص براوگذشت وحال او را مشاهده کرد پرسید چرا باین حالی ؟ او کیفیت واقعه شب را عرضکرد ـ پس حق‌تعالی بسبب او منت گذاشت برمسلمانان وفرستاد «**کلواواشربواحتی یتبین لکم الخیط الابیض من‌الخیط الاسود من‌الفجر**» یعنی بخورید و بیاشامید تا ظاهر شود برای شما ریسمان سفید صبح از ریسمان سیاه شب ـ پس علی‌بن ابراهیم **روایت کرده است** که حضرت ازکندن خندق فارغ شد سه روز پیش ازآمدن قریش وبرای خندق هشت در مقرر فرمود و بر هر دری یك مرداز مهاجر ویکمرد از انصار باگروهی مقرر فرمودکه حراست نمایند پس قبائل قریش و کنانه وسلیم و هلال با حی‌بن اخطب آمدند و قریش با حلفای خودکه ده هزارکس بودند درمابین جرف و غابه فرود آمدند و غطفان و توابع ایشان از اهل‌نجد در جانب احد فرود آمدند ـ و حضرت رسول ص با سه هزار نفر از صحابه از مدینه بیرون آمدند ـ **ابن شهرآشوب روایت کرده استکه** لشکر مشرکان ۱۸ هزار نفر بودند واکثرمجموع لشکر را ده هزار کس گفته‌اند پس چون قریش بوادی عقیق رسیدند درمیان شب حی بن اخطب بسوی بنی‌قریظه آمد و ایشان درِ قلعهٔ خود متحصن بودند وبعهدی‌که با حضرت رسول ص کرده بودند در امان بودند چون دروازهٔ قلعه را کوبید و صدا بگوش کعب بن اسید رسید با اهل خودگفت این برادرتست واهل قبیلهٔ خود را ببلا انداخت واکنون

آمده است که ما را ببلا افکند وعهد ما را با محمد بشکند ومحمد با ما نیکی کرده و در امان خود استوار بوده وحق همسایگان ما را پیوسته رعایت میکند و سزاوار نیست که با او خیانت کنیم پس ازغرفه بزیر آمد و گفت کیستی؟ گفت منم حی بن اخطب آورده‌ام برای تو عزت روزگار را؛ کعب گفت بلکه آمدهٔ با مذلت و خواری ابدی از برای ما! ابن اخطب گفت ای کعب اینك قریش آمده‌اند با پیشوایان و بزرگواران خود وهمسوگندان خود از قبیلهٔ کنانه و در عقیق فرود آمده‌اند و اینك قبیله فزاره آمده‌اند با سرکرده‌ها و بزرگان‌خود و در غابه فرودآمده‌اند و اینك قبیلهٔ سلیم‌ودیگران آمده‌اند و در قلعهٔ بنی‌ذبیان فرود آمدند و هرگز محمد و اصحابش از جنك این گروه‌انبوه رها نخواهند شد پس دربگشا وعهد را میان خود و محمد بشکن ! کعب گفت هرگز برای تودرنگشایم از راهی که آمدهٔ برگرد، ابن‌اخطب گفت هیچ چیز ترا مانع نیست ازدرگشودن مگرآهو بچهٔ که در تنور گذاشتهٔ و می‌ترسی که من با تو در خوردن آن شریك شوم در را بگشا ومترس که من‌شریك‌تو نخواهم شد! کعب گفت : خدا ترا لعنت کندکه از راهی درآمدی که من جواب نتوانم گفت در را برای او بگشائید، چون در را گشودند داخل‌شد ونشست گفت وای بر تو ای کعب بشکن عهد خود را بامحمد ورأی مرا ردکن که محمد هرگزاز این گروه رها نخواهد شد و اگر این فرصت را از دست بدهی دیگرچنین فرصتی بدست تو نخواهد آمد پس هر که در قلعه بود از رؤسای یهودمانند غزال‌بن شموئل ویاسربن‌قیس‌وورعة بن‌زید وزهیر بن ناسا جمع شدندوکعب با ایشان گفت شما چه میگوئیدهمه گفتند توبزرك مائی ومطاعی درمیان ما وعهدو پیمان را توبستهٔ اگر عهد را میشکنی‌ما نیزمیشکنیم و اگردرقلعه میمانی ما نیزمیمانیم واگربیرون میروی ما نیز بیرون‌میرویم، زهیربن ناسا که مرد پیر صاحب تجربهٔ بود گفت من خوانده‌ام در توراتی که خدا فرستاده است بر ماکه حقتعالی پیغمبری خواهد فرستاد درآخرالزمان که ازمکه خروج خواهدکردو محل‌هجرت او این بحیره‌خواهد بود یعنی مدینه‌بردراز گوش برهنه سوار خواهد شد و جامه‌های کهنه خواهد پوشید وبنان خشك و خرما قناعت‌خواهدکرد واوست خندان وبسیارکشندهٔ مردمان ودر هر دوچشمش سرخی‌هست‌ودرمیان دو کتفش خاتم نبوت‌هست؛ شمشیر خود را بردوش خواهدگذاشت و پروا نخواهد کرد از هرکه در برابر او آید وپادشاهی او بمنتهای زمین خواهد رسید؛ اگر این‌آن‌پیغمبر است ازبسیاری اینگروه پروا نمیکند و اگرکوهها با اوسرکشی ومعارضه کنند برآنها غالب میآید ـ ابن اخطب لعین گفت این‌آن پیغمبر نیست‌آن پیغمبر ازبنی‌اسرائیل است واین ازفرزندان اسمعیل است و هرگزبنی‌اسرائیل تابع فرزندان اسمعیل نمی‌شوند زیرا که خدا ایشان را بر جمیع مردم زیادتی داده است وپیغمبر و پادشاهی را درمیان ایشان گذاشته است و موسی با ما عهدکرده است که ایمان نیاوریم برسولی تا قربانی بیاورد که آتش آنرا بخورد و با محمد آیتی نیست اینگروه را با خود جمعکرده است و بجادو ایشان را فریب داده است ومیخواهد بجادوی خود برمردم غالب آید وپیوسته باین اکاذیب و اباطیل ایشان را وسوسه میکرد تاهمه را از رأی خود برگردانید وبا خود در رأی شوم خودموافق کرد وگفت بیرون آورید آن نامه را که میان شما و محمد نوشته شده است، چون نامه را بیرون آوردند گرفت و پاره کرد و گفت الحال آنچه شدنی بود شد دیگر چارهٔ بغیر از جنك نیست پس مهیای جنك شوید. چون این خبر بحضرت رسول(ص) رسید بسیار محزون شدو صحابه بسیارترسیدند پس حضرت رسول (ص) سعد بن معاذ و اسید بن حضیر را که از قبیلهٔ اوس بودند و با بنی قریظه همسوگند بودند فرمود بروید بنزد بنی‌قریظه ومعلوم کنید که با ما در چه مقامند و اگر نقض عهد کرده باشند چون برگردیدکسی را براین واقعه مطلع مسازید وچون بنزد من آئید بگوئید«عضل والقاره» (این رمزی بود میان حضرت و ایشان که حضرت بیابد و دیگران‌نیابند ، عضل و قاره

دوقبیله بودند ازقریش که مسلمان شدند بظاهر ومکر کردند ومرتد شدند ، پس هر که مکرمیکرد برحال او مثل میزدند بحال ایشان) چون سد واسید بدروازهٔ قلعه بنی قریظه رسیدند کعب از بالای قلعه مشرف شد وایشان را دشنام داد ونسبت بحضرت رسول ص ناسزا گفت سعد گفت تومانند روباهی که درسوراخ خود گریخته باشد بزودی قریش برخواهند گشت وحضرت ترا محاصره خواهد کرد وبا مذلت ترا ازقلعه بزیر خواهد آورد وگردن خواهد زد : پس برگشتند و گفتند « عضل و القاره » ، حضرت برای مصلحت فرمود لعنت باد برایشان من امر کرده‌ام ایشان راکه چنین کنند واین‌را برای مصلحت توریه فرمود که جواسیس قریش که پیوسته درمیان عسکرحضرت بودند اگر بشنوند بشك افتند که شاید حضرت بایشان متفق باشد وچنین توطئه کرده باشند که ایشان‌را فریب دهند - پس‌ابن اخطب ملعون بسوی ابوسفیان وقریش برگشت وایشان را خبرداد که بنوقریظه پیمان خودرا بامحمد شکستند ؛ قریش باین خبر شاد شدند ودرمیان شب نعیم بن‌مسعود اشجعی بخدمت حضرت آمد و او پیش ازآمدن قریش بسه روز مسلمان شده بود وقریش نمیدانستند پس‌عرضکرد یارسول‌الله من‌ایمان بخدا آورده‌ام و تصدیق توکرده‌ام وکتمان کرده ام از قریش اگر امر میفرمائی که در خدمت تو باشم وترا بجان خود یاری کنم میکنم واگررخصت میفرمائی‌میروم ومیان قریش‌وبنی قریظه اختلال میافکنم واتفاق ایشان را برهم میزنم تا از قلعه بیرون نیایند حضرت فرمود برو و اتفاق ایشان را برهم زن که نزد من بهتراست -عرضکرد مرا رخصت ده یارسول‌الله که‌آنچه مصلحت دانم در حق تو بگویم ؛ فرمود بگوآنچه خواهی- پس اول‌بنزد ابوسفیان رفت وابوسفیان‌خبرازاسلام او نداشت وگفت مودت وخیرخواهی مرانسبت بخود میدانی ومیدانیکه من‌چه مقدار خواهش دارم که خدا شما را بردشمن شما یاری دهد وبتحقیق که شنیده‌ام محمد بایهود اتفاق کرده است که ایشان چون داخل لشکرشما شوند وشما با اومشغول جنك شوید اینها برشما شمشیر بکشند تاباعث غلبهٔ محمد شود و وعده داده است ایشان راکه چون چنین کنند منازل ومزارع بنو نضیر وبنو قینقاع‌را کـه از آنها گرفته است بایشان دهد ؛ من مصلحت شمارا دراین میبینم که نگذارید ایشان داخل شما شوند تا گروهی ازسرکرده ها ایشان راگرو بگیرید و بفرستید بمکه تاازمکر وغدر ایشان ایمن‌باشید - ابوسفیان گفت خداترا توفیق وجزای نیك دهدکه مارا نصیحت وبخیر راهنمائی کردی ؛ پس بزودی برگشت وبنزد بنو قریظه رفت وایشان نیزازاسلام اوخبر نداشتند وبایشان گفت : ای کعب میدانی مودت مرا نسبت بخود وشنیده‌ام که ابوسفیان می گفته است که این‌یهودان‌را ازقلعه بیرون میآوریم ودر برابر محمد بازمیداریم اگر اینها ظفر یافتند نام فتح از ماست و اگر محمد غالب شوداینها مقدمهٔ لشکر مایند کشته میشوند و ما میگریزیم ؛ من مصلحت نمیدانم که شما داخل لشکر ایشان شوید تاده نفر ازاشراف ایشان بگرو بگیرید که در قلعهٔ شما باشند که اگر بر محمد ظفر نیابند نروند تابرگردانند برشما عهدوپیمانی را که میان شما و محمد بوده است زیرا که هرگاه قریش بگریزند وبرمحمد ظفر نیابند محمد باشما جنك خواهد کرد وشماراخواهد کشت ؛ کعب گفت ؛ باما نیکی کردی ونهایت خیر خواهی نمودی ما ازقلعه بیرون نمیرویم تا از ایشان گرو نگیریم - بروایت شیخ طبرسی با ابوسفیان گفت شنیده‌ام که بنوقریظه ازنقض‌عهد پشیمان شده وبنزدمحمد فرستاده‌اند که ماده‌ازنفراشراف قریش بگرو میگیریم وبتو میدهیم که ایشان‌رابکشی‌وباتو موافقت میکنم درجنك ایشان شاید ازما راضی شوی - ودر قرب الاسناد بسند معتبر از امام محمد باقر (ع) روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین «ع» میفرمود آنچه من از حضرت رسول ص روایت کنیم البته واقع است و اگر از آسمان بزیر افتم یا مرغ مرا بر بایـد دوست تر میدارم ازآنـکه دروغ بـرآن

حضرت بینم و اگر از خود چیزی بگویم درجنگ شاید توریه کنم برای مصلحت زیرا که مدارجنگ رخدعه ومکراست بدرستی که چون خبررسید بحضرت رسول(ص) که بنوقریظه بنزد ابوسفیان فرستاده‌اند که هرگاه شما با محمد ملاقات کنید ما شما را مدد خواهیم کرد ؛ حضرت خطبهٔ خواند و فرمود : نی‌قریظه بنزد ما فرستاده‌اند که چون ما باابوسفیان ملاقات کنیم مارا مدد و اعانت کنند ـ چون‌این بر بابوسفیان رسید گفت یهود با ما درمقام مکرند ـ ویك باعث گریختن ایشان این شد

شیخ مفید وشیخ طبرسی روایتکرده‌اند که لشکر قریش‌درناحیهٔ خندق نزول کردند وزیاده ز بیست روز ماندند و در میان ایشان جنگی نشد مگر بتیر و سنك انداختن وچون حضرت ضعف‌قلوب کثر مسلمانان و ظهورنفاق منافقان را مشاهده فرمود بنزد عینیة بن حصن و حارث بن عوف که ر کردهٔ غطفان بودند فرستاد وازایشان‌طلب صلح نمود که ثلث میوهٔ مدینه را بایشان بدهد وایشان ـ گردند؛ و دراین باب با سعد بن عبادهٔ انصاری مشورت فرمود، سعد عرضکرد یا رسول‌الله اگر ن صلح بامر خداست ما را درقبول آن چارهٔ نیست ؟ حضرت فرمود وحی دراین‌باب نازل‌نشده‌است لیکن چون قاطبهٔ عرب برای شما تیر عداوت درکمان گذاشته‌اند وازهرجانب بر سرشما می‌آیند واستم که شوکت ایشان را از شما بشکنم تا قوتی در شما بهمرسد ـ **پس** سعد بن‌معاذ گفت قتی که ما مشرك بودیم و خدا را نمی‌شناختیم ایشان طمع در مال ما نکردند اکنون که خدا ما را اسلام گرامی داشته است و بتو شرف وعزت یافته‌ایم اموال خود را بایشان می‌دهیم ؟ بخدا سوگند که بغیر شمشیر هیچ بایشان نمی دهیم تا خدا میان ما و ایشان حکم کند ؛ حضرت فرمود من نیز ی‌خواستم ثبات عزم شما را بدانم پس بر این امر ثابت باشید بدرستی که خدا پیغمبرش را وا ـ ی گذارد و مرا یاری خواهد کرد و دین مرا بر همهٔ دینها غالب خواهد گردانید **چنانچه** وعده ـمود **پس آنحضرت** باقدام جد واهتمام ایستاده ایشان‌را بسوی جهاد اعدا دعوت نمود و وعدهٔ ری و نصرت از جانب حق‌تعالی ایشانرا فرمود ـ **پس** گروهی از اشقیاء قریش متوجه میدان قتال دندکه از جملهٔ ایشان (عمرو بن‌عبدود) و (عکرمه بن ابی‌جهل) و (هبیرة بن ابی‌وهب) و (ضرار ن الخطاب) و (مرداس فهری) بودند؛ پس اسلحهٔ جنگ بر خود راست کردند و براسبان عربی وار شده بر منازل بنی کنانه گذشتند و ایشانرا تحریص برقتال کرده وگفتند مهیای کارزار شوید ه امروز معلوم می‌شود که مرد کیست؟ وچون بکنار خندق رسیدند گفتند این مکری است که عرب ی‌دانستند این تدبیر آن فارسی است که با اوست ؛ پس گردیدند تا مکان تنگی از خندق یافتند و سبان خود را از خندق جهاندند و عمرو بن عبدود که بشجاعت میان عرب مشهور بود و او را با ـارسوار برابر می‌دانستند و او را (فارس یلیل) میگفتند زیراکه در موضعی که آنرا یلیل‌میگویند ـ راه شام قافلهٔ ازتجار میرفتند که عمرو درمیان ایشان بود چون بآنموضع رسیدند و درآنموضع یب بهزار نفر از دزدان سرراه برقافله گرفتند اهل‌قافله همگی گریختند بغیر عمرو که شمشیر کشید شتربچهٔ را ربود و بعوض سپر برسردست گرفت و رو بایشان آورد و همه را گریزاند و قافله را سلامت گذرانید و باین سبب او را فارس یلیل میگفتند ؛ پس او در میدان حرب جولان کرد ورجز خواند ومبارزمی‌طلبید ـ چون لشگراسلام اورا دیدند همه درپشت سرحضرت‌رسول (ص) گریختند حضرت را پیش داشتند ؛ پس عمر با عبدالرحمن بن عوف گفت این شیطان را می بینی (یعنی رو) هیچکس از دست او جان بدر نمیبرد بیائید محمد را باو دهیم تا بکشد و ما بقوم خودملحق ویم ـ پس حق تعالی این آیه را فرستاد « قدیعلم‌الله المعوقین منکم و القائلین لاخوانهم هلم‌الینا ـ یأتون الباس الا قلیلا اشحة علیکم فاذا جاءالخوف رأیتهم ینظرون الیك تدور اعینهم کالذی شی علیه من الموت فاذا ذهب الخوف سلقوکم بالسنة حداد اشحة علی الخیر اولئك لم یؤمنوا

فاحبط الله اعمالهم و کان ذلك علی‌الله یسیرا » یعنی بدرستی که خدا می‌داند باز دارندگان را ا
یاری رسول از گروه شما و گویندگان مر برادران خود را که بیائید بسوی ما و جنك‌مکنید و نمیآیند
بکارزار مگر اندکی که بکار نیایند درحالتی که بخیلانند برشما و نمیخواهند که شما ظفر یابند یاما
در راه خدا صرف نمیکنند پس چون بیاید ترس دشمن می‌بینی ایشان را که نظر میکنند بسوی ت
میگردد چشمهای ایشان مانند کسی که غش بر اوتاری شود از سکرات مرك پس چون برود ترس
برنجانند شما را بزبانهای تیز در حالتی که بخیلند بر غنیمت اینگروه ایمان نیاورده‌اند پس باط
گردانیده است خدا عملهای ایشان را و برخدا آسان است حبط عملهای ایشان یا آنکه خدا را
نفاق ایشان پروائی نیست - پس عمرو بن عبدود نیزهٔ خودرانصب کرد و جولانی کرد و رجزی خوا
که مضمونش این‌بود: صدایم گرفته شد از بس ندا کردم در مجمع شما که کی با من مبارزه میک
و ایستادم در هنگامی که شجاع میترسد در مقام قرنی که نگریزد و من پیوسته چنین مسارعت کنند
بودم در جنگهای عظیم بدرستی که شجاعت و بخشش در جوان از بهترین خصلتهاست پس حضر
فرمود: کی میرود که این سگرا دفع کند ؟ چون هیچکس جواب نگفت حضرت امیرالمؤمنین (ع
برجست و گفت من میروم او را دفع کنم ؛ حضرت فرمود: یا علی این عمرو بن عبدود است! حضر
امیر عرض کرد که من علی بن ابیطالبم ! پس حضرت فرمود نزدیك من بیا و بدست مبارك خو
عمامه بر سر او بست وذوالفقار را بدستش داد و فرمود برو وباین شمشیر قتال کن .
پس دعا کرد که خداوندا حفظ کن اورا از پیش رو و از پشت سر و از جانب راست و از جانب چ
و از بالای سر و از زیرپا - پس حضرت اسدالله الغالب مانند شیرژیان بسرعت متوجه میدان گرد
و رجزی خواند که مضمونش اینست : تعجیل من که آمد بسوی تو اجابت کنندهٔ آواز تو که عاج
نیست از مقاومت تو و صامت نیست و بیناست در راه حق و راستگوئی نجات دهندهٔ هر رستگ
است و بدرستی که امیدوارم بزودی برای تو برپا کنم نوحه را که بر جنازه ها میکنند از ضربه
شکافنده که آوازه‌اش بماند بعد از جنگها - عمرو گفت تو کیستی که جرأت کردی در این معرکه
قتال من ؟ حضرت امیر فرمود که منم علی بن ابیطالب (ع) پسر عم رسولخدا و داماد او - گفت وا
که پدرت با من یار بود وندیم دیرینهٔ من بود و نمی خواهم که بریایم بنیزهٔ خود و بدارم در می
آسمان وزمین که نه زنده باشی و نه مرده حضرت امیر فرمود پسر عمم مرا خبرداده است که اگ
تومرا بکشی من داخل بهشت می‌شوم وتودر جهنم خواهی بود و اگرمن ترا بکشم دربهشت خوا
بود و توداخل جهنم خواهی شد عمرو از روی استهزاء گفت هردو از برای تو خواهد بود ا
بدقسمتی است که کردهٔ ؛ حضرت فرمود که این را بگذار ای عمرو من از تو شنیدم در وقتی
بپردهٔ کعبه دست زده بودی میگفتی که هرکه در جنك سه خصلت را برمن عرض کند البته یکی
قبول می کنم و من اکنون سه خصلت برتو عرض کنم یکی‌را قبول کن ؟ گفت بگو یا علی - فرمو
اول آنکه گواهی‌دهی بوحدانیت خدا وپیغمبری رسولخدا ومسلمان شوی - گفت این را از من د
گردان که نمی‌شود فرمود : دوم آنکه برگردی و این لشگر را از رسولخدا (ص) برگردانی اگ
راست گوید و امرش ثابت شود موجب شرف شماست وشما بهتر می‌شناسید او را واگر دروغ گو
وپیغمبر نباشد گرگان و دزدان عرب کفایت شر او از شما خواهند کرد - آن بی سعادت گفت ا
هم نمی‌شود زیرا که زنان‌قریش درخانه‌ها خواهند گفت ومردم در اشعارخود خواهند بست که من
جنك ترسیدم و برگشتم و یاری نکردم گروهی را که مرا رئیس خود کرده‌اند حضرت فرمود س
آنستکه من پیاده‌ام و تو سوارهٔ تو از اسب فرود آی که من و تو پیاده جنك کنیم - چون ا
را شنید از اسب خود بر زمین جست و اسب را پی کرد و گفت این خصلتی است که گمان ندا
احدی از عرب جرأت کند واین را ازمن بطلبد - پس آن‌ملعون مبادرت کرد و ضربتی برسرحضر

حواله کرد و حضرت سپر را برسر کشید وضربت آن ملعون سپر را بدونیم کرد و برسر **آنحضرت** نشست وچون خدعه درجنك رواست حضرت فرمود که تو خود را فارس عرب میدانی واین ترا بس نیست که من در این سن با تو مبارزه میکنم که یاوری با خود آوردهٔ ؟ چون او بعقب نظر کرد حضرت ضربتی برپاهای او زد که هر دو پای اورا قطع کرد وبرزمین افتادوگردی بر خاست که مردم ندانستند که کدامیك دیگری را کشته است ؛ پس منافقان گفتند علی کشته شد ؛ چون گرد برطرف شد دیدند حضرت امیرالمؤمنین «ع» برسینهٔ اونشسته وریشش رابدست گرفته سرش‌راجدا میکند - **پس** حضرت سر اورابخدمت رسولخدا ص آورد در حالی‌که خون از سر مبارك آنحضرت جاری بود ازضربت آن ملعون وازشمشیرش خون میریخت و میفرمود : منم فرزند عبدالمطلب مرك از برای جوان بهتر است از گریختن - پس حضرت رسول ص فرمود : یا علی بااو مکر کردی ؟ عرض کرد بلی یا رسول‌الله مدار جنك بر خدیعه و مکر است - پس حضرت رسول زبیررا فرستاد بسوی هبیره و ضربتی بر سرش زد و او را هلاك کرد و عمر را فرمود که برود با ضرار مبارزه کند ، چون ضرار در برابر عمر پیدا شد عمر تیری بیرون آورد که بسوی او بیندازد ضرار گفت ای فرزند ضحاك قاعدهٔ کجاست که در مبارزه تیر بیندازی ؟ اگر مردی با شمشیر بیا جنك کنیم و بخدا سوگند اگر تیر می‌اندازی من یك عدوی را در مکه نمیگذارم که نکشم ! پس عمر لج پشت گردانید وگریخت و ضرار نیزه استوار کرده از عقبش تاخت وچون باو رسید سر نیزه را اندکی درپشت سرش فرو برد وگفت این را از من نگاهداری که بتو رسیدم وترا نکشتم ومن سوگندیاد کرده‌ام که تا توانم قریش رانکشم - پس عمر همیشه حق نعمت اورا رعایت می‌کرد و چون خلیفه شد اورا ولایت وحکومت داد - **مؤلف گوید:** قصه مکر حضرت امیر(ع) وفریب دادن او عمرو را درروایات دیگرنیست واکثرمورخان عامه نیزنقل کرده‌اند و چون علی‌ابن ابراهیم ذکر کرده بود ایراد نمودیم واکثرگفته‌اند که هبیره رانیز حضرت امیر بقتل‌رسانید وبعضی گفته‌اند که حضرت بعد از قتل عمرو برهبیره وضرار حمله کرد وهردو گریختند و چون روایات کشتن عمرو فی‌الجمله اختلافی دارد اگر بعضی ازروایات دیگر مذکور شود مناسب‌است:

ابن‌بابویه درخصال **بسند معتبرازحضرت امیرالمؤمنین«ع»** روایتکرده است که‌حضرت در بیان ابتلا های خود فرمود کـه قریش با قبائل عرب جمع شدند و عهد و پیمان محکمی بـا یکدیگر بستند که تا محمد ص را باسایرفرزندان عبدالمطلب نکشند برنگردند پس آمدند باحدت وشدت تمام واسباب ودواب بسیار تـافرود آمدند بر دور مدینه با نهایت‌وثوق و اعتماد برکثرت و شوکت خود ؛ پس جبرئیل نازل شد و پیش از آمدن ایشان خبر آورد و حضرت بر دور خودو مهاجران و انصار خندقی کند - پس قریش آمدند و خندق را فرو گرفتند و مارا محصور ساختند وخودرا در نهایت قوت و مارا در نهایت ضعف میبافتند و مسلمانان را تهدید و وعید می‌کردند و حضرت رسول (ص) ایشانرا بسوی خدادعوت میفرمود و ایشانرا سوگند بقرابت و رحم می‌داد ؛ و اینها باعث مزید طغیان ایشان میشد وقبول اسلام و برگشتن نمی‌نمودند ودرآنوقت فارس ایشان و شجاع عرب عمرو بن عبدود ، فریاد می‌کرد مثل شتر مست و مردم را بمبارزه می طلبید و رجز ها میخواند وگاهی نیزه را جولان میداد و گاهی شمشیر را و هیچکس جرأت اقدام برمبارزه او نمینمود و هیچیك را طمع جنك با او در خاطر نمیگذشت و نه احدی از صحابه را حمیتی بحرکت میآورد ، پس حضرت مرا بجنك او فرستاد و عمامه بـدست خود بر سرمن بست و این شمشیر را بدست من‌داد (اشاره بذوالفقار فرمود) چون داخل میدان شدم از زنان مدینه شیون برخاست‌زیرا از عمرو بن عبدود برمن میترسیدند پس خدا اورا بدست من کشت و عرب فارسی‌که با او مقاومت

کند بغیر او نمی‌شمردند و این ضربت را برسر من زد « اشاره فرمود بفرق سر مبارکش) ؛ پس قبائل قریش وقبائل عرب بهمان ضربت و سایر ضربت‌ها که ازمن درآن جنك بایشان رسید گریختند پس روباصحاب خود گردانید وفرمود آیاچنین نبود ؟ همه گفتند بلی یاامیرالمؤمنین

شیخ مفید وشیخ طبرسی وابن‌شهرآشوب باتفاق ابن ابی الحدید و سایر مورخان عامه وخاصه روایت کرده اند که چون عمرو بن عبدود «لع» در معرکه جولان میکرد ومبارزمیطلبید حضرت رسول ص فرمود کیست که بااو مبارزه کند ؟ هیچکس جواب نگفت وحضرت امیر برخاست و عرضکرد یا رسول‌الله من میروم ؛ حضرت فرمود این عمرو است بنشین شاید دیگری برخیزد ـ پس عمرو طغیان میکرد ومیگفت آیا کسی نیست که در برابر من بیاید ؟ کجاست آن بهشت‌شما که میگوئید هر که کشته میشود از شما داخل آن بهشت میشود ؟ پس باز حضرت امیر برخاست و گفت من میروم یا رسول‌الله ؛ حضرت فرمود بنشین تاآن‌که درمرتبهٔ سوم امیرالمؤمنین (ع) مرخص شدو رسول‌خدا زره خود را براو پوشانید و عمامهٔ سحاب خودرا بدست مبارك خودبرسرش بست‌وشمشیر خود (ذوالفقار) را بدستش داد و فرمود برو ؛ پس فرمود : خداوندا اورا اعانت فرما ـ

وبروایت ابن ابی‌الحدید چون شیر خدا متوجه معرکه هیجا شد حضرت رسول (ص) فرمود کل ایمان در برابر کل شرك رفت ـ چون حضرت در برابر عمرو ایستاد وعمرواورا شناخت گفت برگرد تا دیگری بیاید که نمی‌خواهم کریمی مثل ترابکشم ومیان من وپدر تودوستی بودنمیخواهم فرزند اورا بکشم ؛ حضرت فرمود ولیکن من میخواهم تو را بکشم تابر کفر باشی ! **ابن ابی الحدید** گفته است هر گاه ابن **حدیث** را نزد شیخ خود میخواندم میگفت آن ملعون دروغ می‌گفت چون حضرت را دید در میدان نبرد و ضربت های او را در بدر و احد بیاد آورد ترسید ومیخواست‌باین بهانه ازتیغ آن**حضرت** رهائی یابد ـ **پس** آن‌ملعون ازسخن آنحضرت درغضب شدوازاسب فرود آمد وشمشیری حوالهٔ آنحضرت کرد که سپر را شکافت وسر مبارکش رامجروح کرد وحضرت‌امیر بزودی شمشیری برگردن او زد کـه سرش بدورافتاد و « الله اکبر » گفت ازصدای تکبیرحضرت دانستند که حضرت اورا کشته است ـ و چون سرش را بخدمت پیغمبرص آورد فرمود : یاعلی شاد باش که اگر عمل امروز تورا بسنجند باعمل امت محمد هرآینه عمل امروز تو براعمال‌همه زیادتی کند زیرا هیچ خانهٔ از خانه‌های مشرکان نیست بکشتن او ضعفی درآن داخل نشود و هیچ خانهٔ از خانه های مسلمانان نیستکه بکشتن او عزتی در آن داخل نشود ـ **و در روایات معتبره** مذکور است که حضرت فرمود ضربت علی در روز خندق بهتر است از عبادت جن و انس تاروز قیامت **واز ابوبکر بن عیاش روایتکرده‌اند که** علی ضربتی زد که ضربتی از آن عزیزتر نمیباشد و آن ضربت عمرو بود و ضربتی خورد کـه از آن شوم تر ضربتی نمیباشد یعنی ضربت ابن ملجم

و روایت کرده‌انـد که عمر گفت یاعلی چرا زره او را نکندی که زرهی ازآن نیکوتر در میان عرب نیست ؟ حضرت فرمود نخواستم اورا برهنه بگذارم ! و چون خواهر عمرو دید که او را برهنه نکرده‌اند وزرهش را نکنده‌اند گفت کفو کریمی اورا کشته است ، وچون شنید که علی (ع) اوراکشته است راضی شد وگفت اگر غیر علی عمرو را کشته بود هر آینه تا ابد گریه میکردم

و ازجابر روایت کرده‌اند که چون عمرو برزمین افتاد رفقای او گریختند واز خندق عبور کردند و نوفل بن عبدالله در میان خندق افتاد ومسلمانان سنك براو می‌انداختند ؛ اوگفت مرابباین مذلت مکشید کسی بیاید و با من مقاتله کند ؛ پس حضرت امیر ازخندق بزیررفت وضربتی براوزد واورا بجهنم فرستاد وهبیره را ضربتی برقربوس زینش زد که زرهش افتاد و گریخت ، پس جابر گفت چه بسیار شبیه است قصهٔ کشتن عمرو بقصهٔ کشتن‌داود جالوت را

شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده‌اند که چون نوفل کشته شد مشرکان فرستادند که بدن او را بده هزار درهم بخرند ؛ حضرت فرمود ما قیمت مردگان را نمیخوریم جیفهٔ او را بهرجا که خواهید ببرید ـ **و ایضاً مخالفان از ربیعهٔ سعدی روایتکرده اند که** گفت بنزد حذیفة بن الیمان رفتم و گفتم ما چون مناقب علی را نقل می کنیم اهل‌بصره میگویند شما افراط میکنند درحق علی ، آیا حدیثی در باب او روایت میکنی ؟ حذیفه گفت ای ربیعه چه سؤال میکنی از علی؟ بحق آنخداوندی که جانم بدست قدرت‌اوست سوگند میخورم که اگر جمیع اعمال اصحاب محمد ص را در یك کفهٔ ترازو بگذارند از روزی که خدا آنحضرت را مبعوث گردانیده است تاروز قیامت‌وعمل علی را در کفهٔ دیگر بگذارید هر آینه عمل او برجمیع اعمال ایشان زیادی می کند ؛ ربیعه گفت این حدیث را متحمل نمی‌توان شد ! حذیفه گفت ای احمق چرا متحمل نمیتوان‌شد؟ کجا بودندابوبکر وعمر و حذیفه وسایر اصحاب محمد ص درروز خندق که عمروبن عبدود مبارز طلبید وهمه‌اباکردند از مبارزهٔ او بغیر علی (ع) که بمیدان رفت وخدا عمرو را بدست او کشت ؟ بحق خدائی که جان حذیفه دردست اوست که اجر آن عظیم‌تر است ازاعمال محمد ص تاروز قیامت .

و از کتب عامه بطرق متعدده نقل کرده‌اند که ابن مسعود این آیه را چنین خواند: «**وکفی الله المؤمنین القتال بعلی وکان الله قویا عزیزاً**» یعنی‌خدا کفایت کرداز مؤمنان مقاتله کردن را بسبب علی و خدا توانا و غالب است ـ **و ابن‌ابی‌الحدید روایت کرده است که** عمر در برابر ضرار رفت و گریخت پس ضرار سرنیزه را باو رسانید و برداشت و گفت این نعمتی است که باید شکر این را بجاآوری‌ودرخاطر نگهداری ای پسرخطاب که من‌سوگندیادکرده‌ام که چون بر قریش غالب شوم نکشم ایشانرا ـ و گفته است مثل این واقعه از ضرار نسبت بعمر واقع شد درجنك احد ـ وهردو را واقدی درکتاب‌مغازی روایت کرده‌است ـ **قطب راوندی از** حضرت صادق « ع » روایت کرده‌است که چون حضرت‌امیرالمؤمنین (ع) عمرو را کشت شمشیر خودرا به حضرت امام حسن (ع) داد و گفت این را بمادر خود بده که بشوید چون برگردانید شمشیر را در میانش نقطهٔ ازخون مانده بود که پاك نشده بود ، حضرت امیر فرمود : مگرفاطمة زهراء نشسته است این شمشیر را ؟ عرضکرد بلی او شسته است ! فرمود پس این نقطهٔ خون چیست؟حضرت‌رسول ص فرمود : از ذوالفقار بپرس تاجواب تو بگوید ؛ حضرت امیر ذوالفقار را حرکت‌دادوفرمودمگر فاطمه طاهره تو را از خون این رجس نجس نشسته است؟ ذوالفقار بقدرت خداوند جبار بسخن آمد وگفت بلی او مراشسته است ولیکن چون تونکشتهٔ بمن کسی‌راکه ملائکه‌اورا بیشترازعمرو دشمن دارند پس پروردگارمن مرا امر کرد که این نقطه را از خون او بیاشامم و بهرهٔ من از خون‌او اینست پس هرگاه که مرا از نیام میکشی ونظر ملائکه براین نقطه می‌افتد برتوصلوات میفرستند

مؤلف گوید : بعید نیست که حضرت امام حسن (ع) باعتبار رتبهٔ امامت درسن دوسالگی‌یاسه سالگی شمشیر را ببرد وبیاورد وپیام برساند و بدان که جمعی از مورخان عامه نقل کرده‌انـد که چون عمروکشته شد وخبر قتل او بابوسفیان رسید بی‌تأمل کوچ کرد ومتوجه مکه شد.

علی بن ابراهیم وشیخ طبرسی وقطب راوندی روایتکرده اند پانزده روز یازیاده بعد از آن مشرکان ماندند و مسلمانان را محاصره کرده بودند و کار برمسلمانان بسیارتنك شداز سرما و کمی آذوقه ودر آن ایام ازحضرت معجزات بظهور آمد ازبرکت در طعام وغیرآن چنانچه در ابواب معجزات گذشت ۰ **ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا (ع) روایت کرده است که حضرت‌امیرالمؤمنین «ع»** فرمود باحضرت رسول ص بودیم درحفرخندق ناگاه‌حضرت فاطمه (ع) پارهٔ نانی برای حضرت رسول آورد حضرت فرمود ای فاطمه این‌نان از کجاست؟ فاطمه

عرضکرد من قرص نانی برای حسنین «ع» پخته بودم بعض از آن را برای تو آوردم ؛ حضرت فرمود این اول طعامیست که بعد از سه روز پدر تو میخورد ؛ وسه روز بود حضرت چیزی نخورده بود **قطب راوندی روایت کرده است که** چون در خندق گرسنگی بر مسلمانان غالب شد حضرت رسول ص کفی خرما طلبید وفرمود جامه را پهن کردند وخرما را برروی آنجامه ریختند ومنادی را فرمود درمیان مردم ندا کرد که بیائید وچاشت بخورید ؛ پس اهل مدینه همه جمعشدند واز آن خرما خوردند وسیر شدند و باز خرما از اطراف جامه میریخت .

پس علی بن ابراهیم ودیگران روایت کرده‌اند که چون مدت مکث قریش بسیار شد ابوسفیان باحی بن اخطب گفت : ای یهودی قوم تو کجایند ؛ ابن اخطب بنزد بنی قریظه آمد و گفت وای بر شما بیرون آئید اکنون که عهد محمد را برهم زدید درقلعه نشسته‌ئید ؛ نه با محمدید نه باقریش ؛ کعب گفت ما بیرون نمی آئیم تاقریش ده نفر از اشراف خود گروبما بدهند که ما درقلعهٔ خودنگاه - داریم که اگر ظفر نیابند برمحمد حرکت نکنند از جای خود تا پیمان گسستهٔ ما را بامحمد محکم گردانند زیرا ما ایمن نیستیم که قریش بروند وما درخانه های خود بمانیم ومحمد با ما قتال کند و مردان مارا بکشد وزنان واطفال مارا اسیر کند واگر بیرون نیائیم شاید محمد برما رحم کند وپیمان مارا برگرداند ؛ ابن اخطب گفت طمع باطلی کردهٔ وهرگز قریش این کاررا نمیکنند ومحمد نیزعهد شمارا بر نمیگرداند اکنون نه با محمد هستید ونه باقریش ؛ کعب گفت : این از شومی تدبیر تست تو باقریش میروی ومارا در میان دیار خود میگذاری که محمدهرچه خواهد بامابکند ؛ ابن‌اخطب گفت عهد خدا و موسی را برخود لازم میگردانم که اگر قریش بر محمد ظفر نیابند من باتو بقلعه برگردم که آنچه برسر تو میآید برسر من نیز بیاید ؛ کعب گفت : سخن همانستکه گفتم اگر قریش بما گرو میدهند بیرون میآئیم والا بیرون نمیآئیم - پس ابن اخطب برگشت وپیام ایشان را بقریش رسانید - چون ابوسفیان حرف گرورا شنید گفت والله که این اول مکراست ، نعیم بن مسعود راست میگفت، مارا احتیاجی نیست باین برادران میمون وخوك ، پس چون محاصره برمسلمانان شدید شد ازشدت سرما وگرسنگی واز یهودان بسیار خائف وهراسان شدند و منافقان زبان بطعن و ناسزا گشودند ومسلمانان را تخویف‌ها مینمودند چنانچه حقتعالی فرموده است و کسی از اصحاب حضرت نماند که منافق نشد مگر اندکی ازایشان ، وحضرت پیشتر خبرداده بود اصحاب خود راکه احزاب عرب اتفاق خواهند کرد وبرسر ما خواهندآمد ازجانب بالا ویهود با ما مکر خواهندکرد از جانب پائین ومشقت عظیم مارا روخواهد داد ودرعاقبت ما برایشان غالب خواهیم شد - چون قریش آمدند ویهودان پیمان را شکستند منافقان گفتند خدا ورسول اوما را وعده ندادند مگر فریب وگروهی از ایشان خانها دراطراف مدینه داشتند پس گفتند یا رسول‌الله ما را رخصت ده بخانه های خود برویم زیراکه خانهای ما دراطراف مدینه است ومی ترسیم که یهود برماغارت بیاورند ؛ گروهی از ایشان گفتند بیائید بگریزیم وبرویم بسوی بادیه وباعراب بادیه پناه ببریم زیراکه وعده‌های محمد همه باطل شده ، حضرت رسول ص جمعی ازصحابه‌را مقرر فرمود که شبهای مدینه‌را پاسبانی کنند وحضرت امیرالمؤمنین (ع) درتمام شب بردورلشکر میگردید وحراست ایشان مینمود واگراحدی ازقریش حرکت میکرد با اومقاتله مینمود وازخندق عبورمیفرمود و بنزدیك قریش میرفت که ایشان اورا میدیدند وپروا نمیکرد ودر تمام شب تنها ایستاده بود و مشغول نماز بود و چون صبح میشد بجای خود بر میگشت و مسجد امیرالمؤمنین درآنجامعروفست وهرکه میرود ومیداند درآنجا نمازمیکند وآن مسجد بقدریك تیرپرتاب ازمسجد فتح دور است بجانب عقیق . پس چون حضرت رسول ص جزع اصحاب خودرا بجهت طول

محاصره مشاهده نمود بسوی مسجد فتح بالا رفت و آن کوهیست که امروز مسجد فتح در آنجاست و دست تضرع وابتهال بدرگاه کریم ذوالجلال برداشت و وعدهٔ خود را از خدا طلبکرد و گفت:

«یا صریخ المکروبین ویا مجیب المضطرین ویاکاشف الکرب العظیم انت مولای و ولی آبائی الاولین اکشف عنا غمنا وهمنا وکربنا واکشف عناکرب هؤلاء القوم بقوتك وحولك و قدرتك»

پس جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد حقتعالی سخن تورا شنید و دعای تورا مستجاب کرد وامر کرد باد دبور را با ملائکه که قریش و احزاب رابگریزاند ؛ **پس** حقتعالی باد دبور را فرستاد که خیمه‌های مشرکان را کند و ایشان عازم گریختن شدند، چون جبرئیل اینخبر را بحضرت داد رسولخدا حذیفه را ندا کرد و او نزدیك **حضرت** خوابیده بود وجواب نگفت پس بار دیگر نداکرد وجواب نشنید؛ درمرتبهٔ سوم گفت لبیك یا رسول‌الله! **حضرت** فرمود تورا می‌خوانم وجواب نمیگوئی؟ گفت یارسول‌الله پدرومادرم فدای تو باد ازترس سرما وگرسنگی جواب نگفتم پس فرمود برو و خبر قریش را برای من بیاور و کاری مکن بدرستی که خدا مرا خبرداد که باد فرستاده است برقریش ومشغول گریختن هستند! حذیفه گفت من از سرما می‌لرزیدم چون ازخندق گذشتم باعجاز **آنحضرت** چنان گرم شدم که گویا در حمامم ! چون داخل لشکر ایشان شدم خیمهٔ بزرگی دیدم بجانب آن خیمه رفتم دیدم آتشی افروخته‌اند که گاه خاموش می‌شود وگاه روشن می‌شود چون نیك نگریستم خیمهٔ ابوسفیان لعین بود وآن ملعون بر روی آتش ایستاده بود وخصیه‌های خود را آویخته بود و ازسرما میلرزید ومیگفت ای گروه قریش اگر بگمان محمد ما با اهل آسمان جنك میکنیم ما طاقت جنك اهل آسمان نداریم واگرمقاتله با اهل زمین میکنیم می‌توانیم کرد! پس گفت هریك از همنشین خود احوالی بپرسید که جاسوس محمد در میان ما نباشد، حذیفه گفت من میان عمرو بن عاص و معویه بودم مبادرت کردم و از جانب راست خود پرسیدم تو کیستی؟ گفت عمرو بن عاص، ازجانب چپ پرسیدم تو کیستی ؟ گفت معویه ، و برای آن مبادرت کردم که دیگری ازمن نپرسد که تو کیستی ـ پس ابوسفیان برشترش سوار شد پای شترش بسته بود اگر نفرموده بود حضرت که کاری مکن تا برگردی میتوانستم آن ملعون را بکشم ـ **پس** ابوسفیان با خالد بن ولید گفت : ای ابوسلیمان میباید من با تو برای محافظت ضعیفان بایستیم ـ پس بارکنید، وبارکردند وگریختند ! چون صبح شد حضرت فرمود از جای خود حرکت مکنید سخن حضرت را نشنیدند وتا طلوع آفتاب همه داخل مدینه شده بودند مگر قلیلی که با حضرت ماندند.

کلینی بسند **حسن** روایت کرده است که حضرت رسول ص ایستاده بود بر تلی که مسجدفتح برروی آن واقع است درجنك احزاب در شب تار بسیار سردی پس فرمود کیست برود وخبر قریش را برای من بیاورد و بهشت برای او باشد؟ هیچکس برنخاست(پس حضرت صادق «ع» دست خودرا حرکت داد وفرمود مردم چه میخواستند ، بهتر از بهشت چیزی هست؟) پس رسول‌خداست ص فرمود کیست اینکه در اینجا خوابیده است؟ حذیفه گفت منم ـ فرمود در تمام این شب صدای مرا می شنوی وجواب نمیگوئی؟ نزدیك من بیا ـ حذیفه برخاست وزبان بمعذرت گشود که فدای توشوم سرما وبد حالی مانع من شد ازجواب گفتن؛ فرمود برو وسخن ایشان را بشنو وخبر برای من بیاور ـ چون حذیفه روانه شد حضرت فرمود « اللهم احفظه من بین یدیه و من خلفه وعن یمینه و عن شماله حتی ترده » و فرمود ای حذیفه احداث امری مکن تا بنزد من آئی ـ پس حذیفه شمشیر و کمان و سپر خود را برداشت و روانه شد ؛ حذیفه گفت : چون روانه شدم هیچ سرما و گرسنگی در خود نیافتم تا گذشتم بر در خندق و مسلمانان ومشرکان بر آن موضع جمع شده بودند ـ چون حذیفه متوجه شد حضرت بدعا ایستاد وحقتعالی را ندا کرد که ای فریاد رس مکروبان و ای اجابت کنندهٔ مضطران

بگشا هم وغم مرا بتحقیق که می بینی حال من وحال اصحاب مرا ـ درآنحال جبرئیل نازل شد و گفت یارسول‌الله خدا دعای تورا مستجاب کرد وهول دشمن تورا کفایت نمود ـ پس حضرت بدو زانو نشست ودستهارا گشود وآب ازدیده‌ها روان ساخت وگفت: شکر میکنم تو را چنانچه رحم کردی مرا واصحاب مرا ـ پس حضرت رسول ص فرمود خدا بر ایشان بادی فرستاد از آسمان اول که در آن سنگهای ریزه بود وبادی فرستاد از آسمان چهارم که درآن سنگهای بزرك بود ـ

حذیفه گفت بیرون آمدم و آتشهای لشکر قریش را دیدم لشکر اول خدا رسید وبادی وزید که در آن سنگهای ریزه بود وجمیع آتشهای ایشان بباد رفت وخیمه‌های ایشان را کند ونیزه‌های آنهارا بر زمین افکند وایشان برای دفع ضرر سنك ریزه سپرها برسر کشیدند وما صدای سنك ریزه هارا میشنیدیم که بر سپرهای ایشان میخورد؛ پس حذیفه در میان دو نفر از مشرکان نشست تا گاه شیطان برخاست بصورت مرد مطاعی درمیان مشرکان وگفت ایهاالناس شما بساحت این ساحر کذاب فرود آمده‌ئید و امسال سال اقامت نیست چهار پایان همه هلاك شدند او از دست شما بدر نمی رود اگر امسال نباشد سال دیگر هر کس نام همنشین خودرا سؤال کند؛ پس حذیفه مبدرت بسؤال نمود و از دو جانب خود پرسید؛ یکی گفت منم معاویه و دیگری گفت منم سهل بن عمر ـ حذیفه گفت دراینحال تا گاه لشکر بزرك خدا رسید وسنگهای بزرك برآنها بارید؛ پس ابوسفیان برجست و سوار شد ودرمیان لشکر صدا زد: زود بار کنید؛ طلحه ازدی گفت محمد بدبلائی متوجه شما کرده است وبرجست وسوارشد ودرمیان قبیلهٔ اشجع ندا کرد که زود بار کنید؛ وعینیة بن حصن وحارث بن عوف مزنی وقرع بن حابس وهمه چنین کردند وهریك قوم خود را امر کردند بگریختن وحالی شبیه باهوال قیامت برآنها عارض شد. پس حذیفه برگشت و واقعه را عرضکرد.

واز معجزات حضرت رسول ص روایت کرده‌اند که بعداز گریختن احزاب حضرت رسول فرمود بعد ازاین آنها بجنك ما نخواهند آمد وما بجنك ایشان خواهیم رفت، وچنان شد.

علی بن ابراهیم ودیگران روایت کرده‌اند که در غزوهٔ خندق حبان بن قیس تیری بجانب سعدبن معاذ انداخت وگفت بگیر ابن تیررا ومنم ابن عرفه؛ آن تیر بدست حق پرستش آمد ورك اکحلش را قطع کرد؛ سعد گفت خدا روی تورا در آتش فرو برد ـ و چون خون بسیار از آن رك رفت وسعد بسیارضعیف شد آن رك رابدست خود گرفت و گفت خداوندا اگر از جنك قریش چیزی باقی مانده‌است پس مرا باقی بدار برای جنك آنها که محاربهٔ هیچکس را دوست تر نمیدارم ازمحاربهٔ گروهیکه باخدا ورسول محاربه کنند واگر جنك قریش باحضرت منتهی شده‌است پس این زخم را برای من شهادت گردان ومرا نمیران تا دیدهٔ مرا بکشتن بنی قریظه روشن گردانی پس خون ایستاد ودستش ورم کرد و حضرت در مسجد خیمهٔ برای او بر پا کرد و خود تعاهد احوال و پرستاری او می فرمود، پس حقتعالی این آیات را فرستاد: « یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جائتکم جنود فارسلنا علیهم ریحاً وجنوداً لم تروها وکان‌الله بما تعملون بصیراً »

ایگروهیکه ایمان آورده‌ئید یاد کنید نعمت خدا را برخود وچون آمدند بسوی شما لشکرها پس فرستادیم برایشان بادی ولشکرهائیکه شما ندیدید آنهارا (یعنی ملائکه) وخدا بآنچه شما میکنید بینا است « اذ جاؤکم من فوقکم ومن اسفل منکم واذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجروا و تظنون بالله الظنونا » در هنگامیکه آمدند لشکرها بسوی شما ازاعلای وادی و از اسفل وادی وچون بگشت دیده‌ها در حدقه‌ها از ترس وبیم ورسید دلها بحنجره‌ها از خوف و بردید بخدا انواع گمان ها « هنالك ابتلی المؤمنین زلزلوا زلزالا شدیداً واذ یقول المنافقون والذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله ورسوله الا غروراً » آنجا امتحان

کردند شدند مؤمنان ومتزلزل شدند تزلزل سخت و درهنگامی که گفتند منافقان وآنانکه دردلهای ایشان مرض شك وشبهه بود وعده نداد ما را خدا و رسول‌او مگروعدهٔ بفریب و دروغ -

«واذ قالت طائفة منهم یا اهل یثرب لامقام لکم فارجعوا ویستأذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عورة وماهی بعورة ان یریدون الا فراراً » یاد آور آنوقت را که گفتند گروهی ازمنافقان که‌ای اهل مدینه‌جای ایستادن شمانیست درلشکرگاه محمد پس بازگردید بخانه‌های‌خودوطلب‌رخصت میکردندگروهی از ایشان ازپیغمبر که برگردند میگفتند بدرستی که خانه‌های ما در مدینه خالی‌است و استحکامی‌ندارد یا درکنارشهر و نزدیك بدشمن واقعست وحال آنکه چنین‌نبود اراده نداشتند مگر گریختن از جنك را . علی‌بن ابراهیم **روایت کرده است** که ایشان میگفتند خانه‌های ما درکنار مدینه واقعست و از یهودان میترسیم - « ولودخلت علیهم من اقطارها ثم سئلوا الفتنة لاتوها و ما تلبثوا بها الا یسیراً » اگر در آیند لشکر مشرکان برمنافقان از اطراف مدینه بیکباره از منافقان بخواهند که کافر شوند هرآینه کافرشوند ونمانند بعد از کافر شدن مگر اندك زمانی وبعذاب الهی گرفتار شوند - و بعد ازاین‌حق‌تعالی‌درتعییر وتوبیخ منافقان‌آیات بسیار فرستاده است که قبلا بعضی ازآنها مذکور شد - پس فرمود«من‌المؤمنین رجال صدقوا ماعاهدوا الله علیه فمنهم من‌قضی‌نحبه و منهم من ینتظر وما بدلوا تبدیلا » ازمؤمنان مردان هستندکه راست کرده‌اند آنچه را عهد بسته‌اند با خدا بر آن ازثبات بر قتال وموافقت رضای خدا درهرحال پس بعضی‌از ایشان وفاکردندبنذر و عهد خود تا شهید شدند وبعضی از ایشان انتظارمیکشند وتغییر ندادند عهد خود را تغییردادنی. -

بسند های معتبر ازحضرت‌امام‌محمد باقر(ع) وحضرت امام‌جعفرصادق (ع) منقول‌استکه این‌آیه درشأن حمزه وجعفرو امیرالمؤمنین (ع) نازلشد وآنکه قضای نحب او شد یعنی اجلش‌رسید و شهید شد حمزه و جعفر است و آنکه انتظار میکشد امیرالمؤمنین است - **پس** علی‌بن ابراهیم گفته است خدا این‌آیه را چنین فرستاد « ورداللہ الذین کفروا بغیظهم لم ینالوا خیرا وکفی‌اللہ‌المؤمنین القتال بعلی‌بن ابیطالب وکان اللہ قویاً عزیزاً » یعنی: وردکرد و برگردانید خدا ازمدینه‌آنان راکه کافر شدند بخشم ایشان نیافتند غنیمتی ونصرتی وکفایت‌کرد خدا مؤمنان را جنك‌کردن بسبب‌کشتن علی‌بن‌ابیطالب عمرو و دیگران را-

بدانکه از احادیث ظاهرشدکه حفرخندق درماه مبارك رمضان بود ومشهورآنستکه جنك در ماه شوال شد ومدت محصور بودن مسلمانان را بعضی بیست روز و بعضی بیست وچهارروز و بعضی بیست وهفت روزگفته‌اند واللہ‌تعالی یعلم .

(باب سی و ششم)

« در بیان غزوهٔ بنی‌قریظه است وشهادت سعدبن معاذ وقبول توبهٔ ابولبابه »

علی بن ابراهیم وشیخ طبرسی و دیگران روایتکرده‌اند که چون حضرت رسول ص از جنك احزاب بسوی مدینه معاودت نمود حضرت فاطمه س برای‌آنحضرت آبی مهیا کرده بودکه خود را از غبار بشوید چون‌خواست که غسل‌کند وهنوزعلم نصرت شمیم را نگشوده بودند ناگاه جبرئیل نازل شد و **بروایت طبرسی** بر استری سوار وعمامهٔ سفیدی برسر بسته وقطیفهٔ بر دوش داشت از استبرق بهشت مکلل بدر و یاقوت وآثار غبار برآن طایر عرشی ظاهر بود پس حضرت برخاست و غبار از او می‌افشاند جبرئیل‌گفت خدا رحمت کند تورا اسلحه ازخود گشودهٔ و هنوز اهل آسمان اسلحه نگشوده‌اند ما از پی لشگرقریش بودیم وایشان را زجرمیکردیم و میراندیم تا به (روحا) رساندیم (بروایت‌علی‌ابن ابراهیم بحمراء الاسد رساندیم » بدرستی که‌پروردگار تو امر میکندتورا

که نماز عصررا نگذاری مگردربنی قریظه و من پیش ازتو میروم وقلعهٔ ایشانرا متزلزل میگردانم (بروایت طبرسی ایشان را میکوبم چنانچه تخم را برسنك بکوبند) ـ پس حضرت رسول بیرون آمد وحارثهٔ بن‌نعمان را دید و از او پرسید چیست خبر ای حارثه ؟ گفت پدر ومادرم فدای تو باد اینك دحیهٔ کلبی در میان مردم ندا می‌کند که احدی نماز عصر رانگذارد مگردربنی قویظه‌حضرت فرمود او دحیه نیست جبرئیل است ـ پس فرمود علی را بطلبید ، چون حضرت امیر حاضر شد فرمود ندا کن در میان مردم که نماز عصر را کسی نکند مگر دربنی قریظه ، پس‌حضرت‌درمیان ایشان ندا کرد و مردم مبادرت کردند بسوی بیرون رفتن ـ وحضرت امیرالمؤمنین «ع» علم بزرك برداشت و در پیش حضرت رسول ص متوجه بنی قریظه شدند . **در قرب الاسناد** از امام محمد باقر (ع) روایت کرده است درروز بنی قریظه حضرت رسول امیرالمؤمنین را فرستاد بارایت‌سیاه که آن را عقاب میگفتند و با لوای سفید . **فرات بن ابراهیم** روایت کرده‌است که چون‌حضرت رسول ص ازجنك احزاب مراجعت نمود جبرئیل آمد وگفت سلاح را مکن که من با ملائکه تعاقب قریش کردیم تاحمراء الاسد واکنون خدا تورا امر کرده است که بجنك بنی قریظه بروی و من با ملائکه میرویم که قلعه های ایشان را با ایشان بلرزانیم تا شمابما ملحق شوید ؛ پس حضرت علم را بامیرالمؤمنین (ع) داد و ازپی جبرئیل روانه‌کرد وخود اندکی توقف فرمودو بایشان ملحق شد و حضرت درراه بهر که میرسید میپرسید: آن سواره از شما گذشت ؟ می‌گفتند دحیهٔ کلبی گذشت‌ـ زیراکه جبرئیل درآنروز بصورت دحیه ظاهر شده بود و براسب خود قطیفهٔ ارغوانی انداخته بود پس چون عساکر منصورهٔ حضرت بقلعه بنی قریظه رسیدند منادی ایشان ندا کرد که ای ابولبابه بن عبدالمنذر توکجائی ؟ حضرت رسول ص ابولبابه راگفت تو را می‌طلبند برو وسخن نیك بگو- چون ابولبابه نزدیك ایشان رفت گریستند و گفتند ماامروز طاقت این لشگر نداریم که ازعقب تو میآیند (قصهٔ ابولبابه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی) . علی بن ابراهیم روایت کرده است بعد از انهزام قریش حی بن اخطب داخل قلعه بنی قریظه شد و چون حضرت امیر علم را بپای قلعهٔ ایشان نصب‌کرد کعب بن اسید ازقلعه مشرف شد ومسلمانان را دشنام میداد و ناسزا بحضرت سیدانبیاء ص میگفت وحضرت جواب اونمیگفت وبروایت شیخ مفید چون حضرت پیدا شد ویادکردند ایشان‌که کشندهٔ عمرو آمد ورعب عظیم در دل ایشان پیدا شد تا آنکه حضرت‌نزدیك شد و بر درازگوشی سوار شده بود پس امیرالمؤمنین باستقبال **آنحضرت** شتافت‌وگفت پدرومادرم فدای تو باد یارسول‌الله نزدیك قلعه میا ؛ حضرت دانستکه برای این‌میگوید که مبادا حرف سخیفی از ایشان بسمع شریف **آنحضرت** برسد ؛ پس فرمود یاعلی چون مرا ببینند خدا ایشان را ذلیل میگرداند وآنچه میگویند نخواهند گفت و چنانچه حقتعالی ترابرکشتن عمرومتمکن ساخت برکشتن ایشان نیزمتمکن خواهد ساخت و بشارت باد ترا بیاری خدا وحقتعالی مرا برعب نصرت‌داده است که ترس من یکماه راه دردل دشمن اثر می‌کند ـ وچون **حضرت** بنزدیك‌قلعهٔ ایشان رسید فرمود ای برادران میمون وخوك‌وای عبادت‌کنندگان طاغوت آیا مرا دشنام میدهید ؟ مابساحت‌هرگروهی که نازل شویم برای انتقام بدروزی است روز ایشان ! پس کعب از قلعه مشرف شد وگفت : والله ای ابوالقاسم تو هرگز جهول و دشنام دهنده نبودی . حضرت‌صادق«ع» گفت‌چون حضرت‌این‌سخن را شنید از غایت حیا عصا از دستش و ردا از دوشش افتاد و چند قدم بعقب برگشت ودر دور قلعه درخت خرمای بسیار بود که جای فرود آمدن لشگر نصرت اثر نبود پس بدست مبارك خود بسوی درختان اشاره‌کرد تا باعجاز **حضرت** دربیابان پراکنده شدند ، پای قلعه گشوده شد ولشگرفرود آمدند وسه روز ایشانرا محاصره کردند و در آن سه روز سری از ایشان بیرون نیامد و اثری از

ایشان ظاهر نشد بعداز سه روزغزال بن‌شموئل بیرون‌آمد وعرضکرد یامحمد بمامیدهی آنچه ببرادران ما بنو نظیر دادی که مارا امان بدهی که خون ما محفوظ باشد ومال ما ازتو باشد وما از دیار تو بیرون رویم ؟ حضرت فرمود این نمیشود مگر آنکه برحکم من فرود آئید که آنچه خواهم بکنم پس برگشت وچند روز دیگر در قلعه ماندند تا زنان و اطفال ایشان بجزع آمدند و محاصره بر آنها سخت شد وبحکم حضرت فرود آمدند **وبروایت شیخ طبرسی** بیست وپنج‌روزمحاصره بودند تا فرودآمدند - پس قبیلهٔ اوس بخدمت حضرت آمده‌و گفتند یا رسول‌الله اینها همسوگندان و دوستان مایند وپیوسته مارا بر قتال خزرج مدد میکردند در جمیع مواطن وتو برای عبدالله بن ابی هفتصد زره پوش وسیصد بی زره را بخشیدی در یك روز وما کمتر از ابن ابی نیستیم ! چون بسیار سخن گفتند حضرت فرمود : آیا راضی هستید که یکی ازقبیلهٔ شما را حکم گردانم وبحکم‌اوراضی‌شوید گفتند بلی آنمرد کیست ؟ فرمود سعدبن معاذ ؛ گفتند راضی شدیم بحکم او - پس او را در محفهٔ کرده وبرداشتند و آوردند وقبیلهٔ اوس بردور محفهٔ او جمع شدند و میگفتند ای ابو عمرو احسان کن در بارهٔ همسوگندان وباوران ودوستان خود ؛ در بسیار موطنی ایشان ما را یاری کرده اند چون بسیار گفتندآن سعادتمند گفت : وقت آنستکه سعد در راه خدا پروا نکند از ملامت ملامت کنندگان - پس اوس فریاد برآوردند : واقوما ؛ والله که بنو قریظه رفتند - و زنان و اطفال نزد سعد تضرع وزاری واستغاثه میکردند - چون ساکت شدند سعد با ایشان گفت : اینگروه بهود آیا بحکم من راضی هستید ؟ گفتند بلی والله راضی هستیم بحکم تو وامید احسان و نیکی وحسن‌رعایت ازتو داریم ! پس بار دیگر گفت هر حکم بکنم راضی هستید ؟ گفتند بلی ! پس از روی نهایت اجلال واکرام متوجه حضرت شد وگفت چه میفرمائی پدر ومادرم فدای تو باد ؟ حضرت فرمود : ای سعد حکم کن‌درحق ایشان که من راضیم‌بهر حکم که تو درحق‌آنها بکنی، عرضکرد حکم کردم یارسول‌الله که مردان ایشان را بکشی وزنان واطفالشان را اسیر کنی وغنائم واموالشان را در میان مهاجران وانصار قسمت نمائی **وبروایت شیخ طبرسی** منازل ومزارع‌آنها را مخصوص مهاجران گردانی - پس حضرت برخاست وفرمود حکمی کردی که خدا در بالای هفت آسمان چنین حکم کرده بود - پس جراحت سعدبن معاذ موافق استدعائی که خود از جناب اقدس الهی کرده بود منفجر شد وخون‌آمدتاروح مطهرش بارواح انبیاء واصیاء وشهداء ملحق گردید -

پس حضرت فرمود اسیران را بسوی مدینه‌آوردند ومحبوس کردندوفرمود نقبها در بقیع کنند و یك یك را بیرون میآوردند وگردن میزدند ودرآن نقبها میافکندند - پس حی بن‌اخطب با کعب بن اسید گفت بگمان تو چه میکنند بااینهاکه بیرون میبرند ؟ کعب گفت چه میشود تو را ! نمیدانی که اینها را میکشند ؟ ومگر نمیدانی که پیا پی بیرون میبرند وهرکه بیرون میرود برنمیگردد ؟ ! برشما باد بصبر وثبات بردین خود : پس کعب‌بن اسید را بیرون بردند دستها را بگردن بسته و او مرد نمایان خوش روئی بود ، چون حضرت براو نظر کرد فرمود آیا تو را نفع نبخشید وصیت ابن حوانش آن عالم زیرکی که از شام آمده بود وگفت ترك کردم شراب و لذتها را و آمدم بسوی تنگدستی وخرما خوردن ازبرای پیغمبری که مبعوث میگردد ومحل خروجش مکه و محل هجرتش مدینه است واکتفا میکند بنان خشك وچند دانه خرما وبر درازگوش برهنه سوار میشود ودر دیده مایش سرخی هست ودرمیان دو کتفش مهر نبوت هست وشمشیر بردوش میگذارد وبهر که میرسد جهاد میکند و پاد شاهی او بمنتهای زمین میرسد کعب گفت چنین بود ای محمد و اگرنه آن بود که یهودان میگفتند که من برای کشته شدن جزع کرده‌ام هرآینه بتو ایمان میآوردم و

تصدیق تومیکردم ولیکن من بر دین یهود زنده‌ام و بر دین یهود میمیرم ! پس فرمود اورا گردن زدند - چون حی بن اخطب را آوردند حضرت باو گفت ای فاسق چگونه دیدی صنع خدا را نسبت بخود؟ آن ملعون گفت بخدا سوگند ملامت نمیکنم خود را در عداوت تو بهرجا که حرکت‌توان کرد کردم وهر جهدی که توانستم بعمل آوردم ولیکن هر که را خدا یاری نکند او منکوب ومخذول است- **و بروایت شیخ مفید** پس روکرد بجانب مردم وگفت ایها الناس هرچه خدا مقدر کرده است می‌شود این کشتنی‌است که خدا بر بنی‌اسرائیل نوشته است - چون اورا بنزد امیرالمؤمنین بازداشتند که گردن بزند گفت شریفی بدست شریفی کشته می‌شود حضرت فرمود نیکان مردم بدان ایشان را میکشند و بدان مردم نیکان ایشانرا میکشند- پس وای بر کسی که نیکان و اشراف اورا بکشد و سعادتمند کسی‌استکه اراذل و کفار اورا بکشند . گفت راست گفتی ، چون مرا بکشی‌جامهٔ مرا مکن حضرت فرمود جامهٔ تو نزد من از آن خوارتراست که متوجه آن شوم ؛ گفت مرا پوشیده داشتی خدا تو را پوشیده دارد؛ وگردن کشید تا حضرت گردن اورا زد، در میان کشتگان او باجامه ماند . موافق روایت شیخ مفید همهٔ بنی‌قریظه را آنحضرت بقتل رسانید و موافق بعضی روایات ده نفررا آنحضرت بقتل رسانید وباقی را برسایر صحابه قسمت کرده‌اند . **علی بن ابراهیم روایتکرده است** در عرض سه روز در اول وآخر روز که هوا خنك بود ایشان راگردن میزدند وحضرت مبالغه میفرمود که در آن سه روز ایشان را آب شیرین وطعام نیکومی‌دادند ومی‌فرمود نیکوسلوك کنید با ایشان تا آنکه همه را کشتند پس حقتعالی این آیات را دراین قضیه فرستاد:

« وانزل الذین ظاهروهم من اهل‌الکتاب من صیاصیهم و قذف فی قلوبهم الرعب فریقاً تقتلون و تأسرون‌فریقاً واورثکم ارضهم و دیارهم واموالهم وارضالم تطؤهم وکان‌الله علی‌کل شیء قدیرا»

یعنی: وخدا فرودآوردآنان راکه معاونت‌کردند احزاب را ازگروه اهل‌کتاب ازقلعه‌های ایشان و افکند در دلهای ایشان ترس ازپیغمبر و لشگر او را وگروهی را از ایشان میکشید و اسیر میکنید وبندگی میگیرید گروهی را و میراث داد بشما زمین ایشان و خانه‌های ایشان و اموال ایشان را و زمینی راکه هنوز طی‌نکرده‌اید آن را وبتصرف شما درنیامده است (یعنی‌خیبر یا ملك‌پادشاهان‌عجم و روم وسایر بلادکه در اسلام فتح شد) وخدا برهمه چیز تواناست .

ودر قرب‌الاسناد ازحضرت‌امام محمد باقر (ع) روایت کرده استکه حضرت رسول ص درجنك بنی‌قریظه فرمود برای تمیز میان بالغ‌ونا بالغ پشت زهار ایشان را ببینند پس هر که موی درشت برزهارش روئیده بود اورا میکشتند وهر که نروئیده بود اورا باطفال ملحق کرده ببندگی میگرفتند. **شیخ طبرسی** روایتکرده است‌که حضرت بعضی‌از سبایای ایشان را باسعد بن زید بنجد فرستاد و اسلحه واسب از برای مسلمانان خرید **وگویند** از زنان ایشان مره دختر حناقه راحضرت خود برداشت وبعضی (ربحانه) گفتند . **ابن‌بابویه‌از حضرت صادق (ع) روایت‌کرده‌است** که چون خبر وفات سعد بن معاذ بحضرت رسول ص رسید برخاست و باصحابه بخانهٔ سعد آمد و فرمود اورا غسل بدهند وخود برعضادهٔ درایستاد تا اورا غسل‌دادند و حنوط وکفن‌کردند و بر داشتند و حضرت ازعقب جنازهٔ آن قدوهٔ سعدا بی‌کفش و ردا بهیئت اصحاب مصیبت روان شد ، گاهی جانب راست جنازه را میگرفت وگاه جانب چپ را تا اورا بقبر رسانیدند پس حضرت خود داخل قبراوشد وبدست مبارك خود اورا درلحد گذاشت وخشت بر او چید ومی‌فرمود : سنك بدهید و خاك بدهید و گل بدهید ؛ و فرجهای مابین خشتها را پر میکرد پس چون فارغ شد و خاك بر قبرش ریختند و قبرش رادرست کردند حضرت فرمود من میدانم که بدن اومی‌پوسد و ازهم می‌پاشد ولیکن‌خدادوست می‌دارد بندهٔ راکه کاری‌که میکند محکم بکند - **پس** مادر سعد از کناری صدا زد: ای سعد گوارا

باد تورا بهشت - حضرت فرمود ای مادرسعد ساکت باش وجزم مکن برپروردگارخود بدرستی که سعد را فشاری درقبررسید- پس حضرت برگشت ومردم برگشتند، وازحضرت پرسیدند که سبب چه بود که در جنازهٔ سعدکاری‌چندکردی که در جنازه‌های دیگر نمیکردی ؟ فرمود: اما بی‌کفش و ردا رفتن برای آن بود که دیدم ملائکه در جنازه‌اش بی‌کفش وردا میروند من نیز باایشان تأسی کردم و اماآنکه گاهی‌جانب راست جنازه را میگرفتم وگاهی جانب چپ را پس دست من در دست‌جبرئیل بود هرجا را که او میگرفت من میگرفتم ، گفتند یا رسول‌الله تو براو نماز کردی و بدست خود او را دفن کردی وبعد از آن فرمودی فشاری باو رسید ؟ فرمود بلی زیرا که با اهل خودکج خلق بود باین سبب فشار قبر باو رسید. **در حدیث دیگرروایتکرده‌است که ازحضرت صادق «ع» پرسیدند** که مردم میگویند عرش بلرزید ازمردن سعد بن معاذ ؟ فرمود تختی که سعد را بر روی آن گذاشته بودند بلرزید . **کلینی وابن بابویه و شیخ طبرسی بسند های معتبر** از حضرت صادق «ع» روایت کرده‌اندکه چون رسولخدا بر سعد بن معاذ نماز کرد گفت هفتاد هزارملك در نماز او حاضر شدندکه جبرئیل در میان ایشان بود پرسیدم بچه خصلت مستحق این شدکه شما بر او نماز کنید ؟ جبرئیل گفت بآنکه مداومت میکرد برخواندن سورهٔ « قل‌هوالله احد » ایستاده و نشسته وسواره وپیاده و دررفتن‌وبرگشتن. **درتفسیرحضرت عسکری (ع)** مذکور است که رسولخدا(ص) بعد از حکم سعد بن معاذ گفت ای بندگان خدا این سعادتمند از نیکان بندگان خداست اختیار کرد رضای خدا را برسخط خویشان و دامادان خود از یهود و امر کرد بمعروف و نهی کرد از منکر و غضب کرد برای محمد رسول‌خدا وبرای علی‌ولی‌خدا ، پس چون سعد برحمت ایزدی واصل‌شد بعداز آنکه سینه‌اش از اندوه بنی‌قریظه فارغ شد وهمه کشته شدند حضرت فرمود ای سعد بتحقیق که مانند استخوانی بودی بند شده درگلوی کافران اگر میماندی نخواهستی گذاشت که گوسالهٔ ابوبکر را در مدینه که بیضهٔ اسلامست‌نصب کنند بخلافت. - علی‌بن‌ابراهیم روایت‌کرده است که چون پیغمبر(ص) بنی‌قریظه را محاصره نمود ایشان گفتند یامحمد ابولبابه را نزد ما بفرست که با او در امر خود مشورت کنیم - پس حضرت گفت ای ابولبابه برو بنزد خلفا وموالی خود چون بنزد ایشان‌آمدمردان بسوی او دویدند وزنان واطفال بنزد او آمدند وگریستند و رقت‌کرد برای ایشان - پس گفتندای ابولبابه چه مصلحت می‌بینی آیا بحکم حضرت ازقلعه پائین بیائیم ؟ گفت بیائید واشاره بگلوی‌خود کردکه کشته خواهید شد ! پس ازاین حرکت خود پشیمان شد وگفت خیانت با خدا و رسول کردم و از قلعه که بزیر آمد بخدمت حضرت نیامد و بمسجد رسول رفت و برگردن خود ریسمانی بست و ریسمان را بر ستونی‌از مسجد بست که‌آن را اسطوانهٔ توبه میگویند وگفت نمی‌گشایم این‌ریسمان را تا بمیرم یا خدا توبهٔ مرا قبول کند ! چون خبر او بحضرت رسید فرمود : اگر بنزد ما می‌آمد از برای او طلب آمرزش از خدا میکردیم و چون بدرگاه خدا رفته است خدا اولی‌است باو - پس ابولبابه روزها روزه می‌داشت و شب بقدر سد رمق افطار میکرد و دخترش شام او را می‌آورد. چون حضرت بر گشت شبی در حجرهٔ ام‌سلمه بودکه خدا توبهٔ او را فرستاد و فرمود ای ام‌سلمه خدا توبهٔ ابولبابه را قبول کرد ؛ ام‌سلمه گفت یا رسول‌الله رخصت میدهی او را اعلام کنم فرمود بکن- پس سرش را از حجره بیرون کرد وگفت: ای ابولبابه تو را بشارت باد که خداوند بخشنده توبهٔ تورا قبول‌کرد- ابولبابه گفت الحمد لله و مسلمانان بر جستندکه ریسمان اورابگشایند گفت نه والله نمیگذارم تا رسولخدا خود ریسمان مرا بگشایدپس حضرت تشریف‌آورد و فرمود ای ابولبابه خدا چنین‌توبه‌ات را قبول‌کرده است که‌گویا الحال ازمادرمتولد شدهٔ ابولبابه گفت‌آیا همهٔ مال‌خود را تصدق کنم ؟ فرمودنه؛ گفت دوثلث مال خود را تصدق کنم ؟ فرمود نه ، گفت نصف را فرمودنه؛ گفت یك ثلث را؟ فرمود بلی - پس حقتعالی فرستاد « وآخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا

عملا صالحاً وآخر سیئا عسی‌الله ان یتوب علیهم ان‌الله غفور رحیم خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم بها وصل علیهم ان صلوتك سکن لهم والله سمیع علیم الم یعلموا ان الله هو یقبل التوبة عن عباده ویأخذ الصدقات وان‌الله هوالتواب الرحیم» وقوم دیگر که اعتراف کردند بگناهان‌خود مخلوط کردندعمل‌شایسته را بعمل‌بد شاید خدا توبهٔ ایشانرا قبول کند بدرستی که خدا آمرزندهٔ مهربانست بگیر از مالهای ایشان صدقه تاپاك کنی ایشان را از گناهان وزیاده گردانی حسنات ایشان‌رایاپاکیزه کنی نفس ایشانرا بآن‌صدقه ودعا کن برای ایشان که دعای تو آرامیست برای ایشان و خدا شنوا و داناست آیانمی‌دانند که‌خدا قبول میکندتوبه را از بندگان خود ومیگیرد تصدقهای‌ایشان را ونمیدانند که خدا بسیار توبه قبول کننده ومهربانست .

(باب سی و هفتم)

« در بیان غزوات و وقایعی است که درمابین غزوهٔ احزاب وغزوهٔ حدیبیه » « واقع شده است و درآن چند فصل است »

(فصل اول - در بیان غزوهٔ مریسیع است که آنرا غزوهٔ بنی مصطق مینامند)

شیخ طبرسی وشیخ مفید و دیگران روایتکرده‌اند که قبیلهٔ بنی المصطلق بر سر چاهی منزل‌داشتند که آن را مریسیع میگفتند و سرکردهٔ ایشان حارث بن ضرار بن ضرار بودپس‌قوم خود را باگروه دیگرجمعکرد که بجنك رسول خدا(ص) بیایدچون‌خبر بحضرت رسید متوجه جنك‌اوشد وسی اسب درمیان لشگرحضرت بود وجمعی ازمنافقان مانند عبدالله بن‌ابی واضراب او در آن‌سفر باحضرت بیرون رفتند وحضرت عایشه را درآنسفر با خود برد - ودر روز دوم شعبان سال پنجم هجرت روانه شد وبعضی سال‌ششم گفته‌اند وچون خبر توجه حضرت بایشان رسید اکثرعربها که با حارث جمعشده بودند ترسیدند و پراکنده شدند و حضرت درمریسیع با ایشان مقاتله نمود وساعتی تیر بر یکدیگر انداختند پس حضرت حکم فرمودلشگر بیکدفعه حمله آوردند ودهنفرشان‌راکشتند وجمعی ازفرزندان عبدالمطلب درآنروزشهیدشدند وحضرت‌امیر(ع)مالك وپسرش را بقتل‌رسانید وآن سبب‌فتح مسلمین شد و دویست خانه‌آبادهٔ ایشانرا از زن ومرد واطفال اسیر کردند ودوهزارشتر وپنجهزار گوسفند بغنیمت گرفتند وحضرت غنائم واسیران‌را درمیان‌مسلمانان‌قسمت نمود بعد ازوضع خمس جویریه دختر حارث را علی(ع)سبی کرد وبخدمت‌حضرت‌آورد وحضرت‌اورا برای خود برداشت پس پدرش بعد از مسلمان‌شدن‌بقیه قوم‌بخدمت پیغمبر آمدو گفت یا رسول‌الله دخترمن زن کریمه‌ایست وسزاوار نیست او را اسیر کنند حضرت فرمود برو و اورا مخیر گردان هرچه او اختیار کند ما بآن عمل میکنم - پس بنزد او آمد و گفت ای‌دخترقوم خودرا رسوا مکن آن نیك‌اخترگفت من اختیار خدا ورسول میکنم پس‌پدر اورا دشنام داد وبرگشت وحضرت اوراآزاد کرد ونکاح کرد، جویریه گفت چون‌لشگرپیغمبر برسرما آمد شنیدم پدرم میگفت‌لشگری برسرما آمدند که ما طاقت مقاومت ایشان نداریم ومن نظر کردم آنقدر ازمردم واسب وسلاح بنظر من آمدکه وصف نمی‌توانم‌کرد، چون‌مسلمان‌شدم وحضرت مرا تزویج کرد دیدم مسلمانان آنقدر نبودندکه من دیدم - و گفت پیش از آن حضرت بسه شب خواب دیدم گویا ماه ازطرف مدینه حرکت کرد چون بنزدیك من رسید بدامن من‌فرودآمد، من‌خواب رابکسی‌نگفتم و چون اسیر شدم از خواب خود بسیار امیدوار بودم پس اثر خواب ظاهر شد وماه فلك نبوت در آغوش من درآمد؛ خبر بمردم رسیدکه حضرت جویریه را نکاح کرد گفتند این قبیله رابطه مصاهرت نسبت بآنجناب بهمرسانیدند ، شعار مسلمانان درآن جنك « یا منصور امت » بود

شیخ مفید وشیخ طبرسی ودیگران ازابن‌عباس روایتکرده‌اند که چون حضرت رسول «ص» بغزوهٔ بنی‌المصطلق رفت بنزدیك وادی مخوفی فرود آمدند و چون آخرشب شد جبرئیل نازلشد و خبرآورد که طایفهٔ از کافران جن در این وادی پنهان شده‌اند و ارادهٔ شر دارند نسبت باصحاب تو پس **آنجناب** حضرت امیرالمؤمنین (ع) را طلبید وفرمود برو بسوی آن وادی ودفع کن دشمنان خدا را ازجن بآن قوتی که خدا تورا بآن مخصوص گردانیده است و صد نفر اخلاط ناس را با آنحضرت فرستاد وفرمود که با او باشید و آنچه بفرماید اطاعت کنید- چون روانه شدند و بنزدیك آن‌وادی رسیدند حضرت آنصدنفر را فرمود که درنزدیك این وادی بایستید تا شما را رخصت ندهم حرکتی مکنید وخود تنها رفت وبرلب وادی ایستاد و پناه بخدا برد و اسماء اعظم الهی را یادکرد واشاره فرمود بآنها که نزدیك بیائید، چون نزدیك شدند بقدریك تیر پرتاب اشاره کرد بایستید وخودداخل وادی شدپس باد تندی وزید که نزدیك شد همه برورودرافتند و ازترس قدمهای ایشان میلرزیدحضرت نعره زدکه منم علی بن‌ابیطالب «ع» وصی رسولخدا و پسر عم او ؛ اگر می‌خواهید بایستید تاقدرت حق تعالی را مشاهده نمائید ؛ پس گروهی از سیاهان پیدا شدند مانند زنگیان وشعله‌های آتش در دست داشتند وتمام وادی را پر کردند؛ وحضرت پروا نکرد از ایشان و آیات قرآن تلاوت می‌نمود وشمشیر خود را بجانب راست وچپ حرکت میداد پس آن گروه آهسته آهسته چون دودسیاهی‌شده و برطرف شدند؛ پس حضرت الله‌اکبر گفت و از وادی بالا آمدو با اصحاب خود ایستاد - گفتند یا امیرالمؤمنین چه کردی نزدیك شدکه ما از ترس هلاك شویم ؟ فرمود: بنامهای بزرك خدا ایشان را ضعیف کردم وگریختند وپناه بحضرت رسول ص برند واگر می‌ایستادند همه را هلاك‌میکردم- پس چون برگشتند رسول‌خدا فرمود یا علی بقیةالسیف تو آمدند و ازترس شمشیرتومسلمان‌شدند.

علی بن‌ابراهیم روایت کرده است که سورهٔ منافقان در غزوهٔ بنی‌المصطلق نازل شدکه درسال پنجم هجرت واقع شد .

سببش آن بود: بعد از مراجعت از آن غزوه برسر چاهی فرود آمدندکه آب کم داشت وانس بن سیار که همسوگند انصار بود وجهجاه بن سعید غفاری که اجیر عمر بود بر سرچاه جمع شدند و دلوهای هر دو بر یکدیگر پیچید؛ سیار گفت دلو من ، وجهجاه گفت دلو من ، و جهجاه دستی بر روی سیار زد که خون از رویش روان شد؛ پس سیار خزرج را ندا کرد و جهجاه قریش را نداکرد ونزدیك شد فتنهٔ عظیم برپا شود - چون عبدالله بن ابی این صدا را شنیدگفت چه خبر است؟ گفتند چنین واقعهٔ رو داده است آن ملعون بسیار غضبناك شد وگفت من نمی‌خواستم باین‌سفر بیایم اکنون ما ذلیل‌ترین عرب شده‌ئیم گمان نداشتم که زنده بمانم تا چنین واقعهٔ را بشنوم ونتوانم تدارك آن کرد پس روباصحاب خودکردوگفت این ثمرهٔ اقبال شماست، ایشان رادرخانه‌های خود فرودآوردید و بمال خود با ایشان مواسات کردید و ایشان را بجان خود نگاه داری کردید و سینه‌ها را برای ایشان سپر کردید که زنان شما بیوه و اطفال شما یتیم شدند اگر آنها را از مدینه بیرون کرده بودید اکنون عیال دیگران بودند ، پس گفت اگر بمدینه برگردیم عزیزتر ما ذلیل‌تر ما را بدر خواهد کرد زید بن ارقم که در آن وقت نزدیك ببلوغ بود در میان ایشان بود و درآن وقت عین شدت گرما بود وحضرت رسول ص درزیر درختی نشسته بود وگروهی ازمهاجران وانصاردرخدمتش بودند پس زید آمد وسخن ابن ابی را نقل کرد؛ **حضرت فرمود:**

ای پسرشاید غلط شنیده باشی؟ گفت والله غلط نشنیده‌ام - حضرت فرمود: شاید بر او غضبناك شده باشی و این سخن را از روی غضب گوئی ؟ گفت نه والله چنین نیست ، فرمود : شاید سفاهتی بر تو کرده باشد و باین سبب‌این را گوئی ؟ گفت نه بخدا سوگند چنین نیست- پس حضرت رسول‌ص

شقران مولای خود را فرمود که برشتر من حداج ببند ، وسوار شد ، چون صحابه شنیدند حضرت سوار شده است گفتند این وقت سواری حضرت نبود پس همه سوار شدند و از عقب حضرت روانه شدند ؛ سعد بن عباده خود را بحضرت رسانید و گفت «السلام علیك یا رسول‌الله و رحمة‌الله و برکاته» حضرت فرمود وعلیکم السلام - سعد عرضکرد هرگز در مثل این وقت بار نمی کردی؟ حضرت فرمود مگر نشنیدهٔ آن سخن را که صاحب شما گفته است ؟ عرضکرد ما بغیر از تو صاحبی نداریم حضرت فرمود ابن ابی گفته است چون بمدینه بر گردد عزیزتر ذلیل تر را بیرون کند سعد گفت عزیز تر توئی و اصحاب تو ، ذلیل‌تر اوست و اصحاب او - پس حضرت در تمام آن روز راه میرفت و کسی جرأت نمیکرد باآن حضرت سخن بگوید وقبیلهٔ خزرج چون شدت غضب آنحضرت را دیدندباعبدالله معاتبه نمودند- واو را بسیار ملامت کردند، پس آن منافق ملعون سوگند ها یاد کرد که من‌هیچ از اینها نگفته ام گفتند پس بیا تا عذر تو را ازآنحضرت بطلبیم ، آن بدبخت سر را پیچید وقبول نکرد چون شب‌شد حضرت در تمام شب نیز حرکت فرمود وفرود نیامدند مگر بقدر نماز و در روز دیگر حضرت فرود آمد وصحابه از بیداری وتعب سفر تا فرود آمدند همه بخواب رفتند پس عبدالله بن ابی بخدمت حضرت آمد و سوگند یادکردکه من اینها را نگفته‌ام وزید دروغ میگوید وبـار دیگرکلمتین گفت پس حضرت بظاهرعذر اورا قبول فرمود و قبیلهٔ خزرج زبان طعن وملامت بر زید بن ارقم گشودندو گفتند تو دروغ بستی برعبدالله که بزرك ماست، چون حضرت سوار شد وروانه‌شد زید در خدمت آنجناب بود ومیگفت خداوندا تو می‌دانی که من دروغ نبسته بر عبدالله بن‌ابی ؛ پس اندك‌راهی که رفتند حضرت را حالتی‌که در حال نزول وحی‌عارض‌میگردید طاری‌شدوچندان‌سنگین شدکه نزدیك شدکه ناقه بخوابد از گرانی وحی الهی ؛ چون آنحالت از حضرت زایل شد عرق از جبین مبارکش میریخت پس از روی لطف گوش زید راگرفت و اورا بلندکرد و فرمود ای‌پسرقول توراست بودوآنچه شنیده بودی درست بخاطر داشته بودی وحق‌تعالی‌آیات بتصدیق قول‌توفرستاده است - چون حضرت فرود آمد صحابه را جمعکرد و سورهٔ منافقان را بر ایشان خواندکه مشتمل‌بر اقوال آن‌منافقان ملعون وجواب گفته‌های او وتکذیب وتأنیب سایر منافقان است پس خدا عبدالله بن ابی را رسواکرد.

بسند معتبر از ابان بن‌عثمان روایت کرده است که حضرت یك روز ویکشب واز روز دیگر تا چاشت راه طی‌کرد پس فرودآمد ومردم از ماندگی بخواب افتادند ، و غرض حضرت آن بود که مردم مشغول‌حرکت باشند و سخن نگویند و نزاع نکنند تا آتش فتنه فرو نشیند پس عبدالله بن ابی بخدمت حضرت آمد وگفت یا رسول‌الله اگر بر کشتن پدر من عازم شدهٔ پس مرا بفرماکه سرش را بخدمت تو بیاورم با آنکه قبیلهٔ اوس و خزرج می‌دانند که فرزندی نسبت بپدر خود ازمن نیکوکارتر نیست ومی‌ترسم که دیگری را بفرمائی اورا بکشد ومن نتوانم کشندهٔ پدرخودرا ببینم و بی‌تاب شوم ومؤمنی را بعوض کافری‌بکشم حضرت فرمود نه او را نمی‌کشم وتو نیکوبا او مصاحبت کن‌تابا ماست وعداوت خودرا باما هویدا نمیکند. **ازحضرت‌امام محمد باقر(ع)**منقولست که که چون‌آن ملاعین رسوا شدند خویشان ایشان بنزد آنها رفته وگفتند وای برشما رسواشدید بیائید نزد پیغمبر خدا تا برای شما استغفارکند ؛ پس سر پیچیدند و امتناع نمودند - پس حق تعالی این آیه را فرستاد : « و اذا قیل لهم تعالوا یستغفر لکم رسول الله لووا رؤسهم و رأیتهم یصدون وهم مستکبرون » . **شیخ طبرسی روایت کرده است که** در این سفر حضرت بر سر آبی فرود آمد نزدیك بیقیع که آن را « بقعا » می گفتند و باد عظیمی وزید که متأذی شدندو در آن شب ناقهٔ حضرت ناپیدا شد ، حضرت فرمود سبب این باد آنست که منافقی عظیم النفاق در مدینه

مرده است : گفتند کیست فرمود : رفاعه است ـ مردی از منافقان که همراه بود گفت چگونه دعوی دانستن غیب میکند و نمیداند ناقه‌اش در کجاست پس جبرئیل نازل شد و آن حضرت را خبر داد بقول آن منافق و بمکان ناقه ؛ پس حضرت صحابه را جمع کرد وفرمود : من نمی‌گویم که غیب می دانم و لیکن خدا بسوی من وحی می‌فرستد و اکنون حق‌تعالی بمن وحی فرستاد که فلان منافق چنین گفت و ناقه در فلان موضعست و مهارش بر درختی بسته است ، چون بآن موضع رفتند ناقه را چنانچه فرموده بود یافتند وآن منافق مسلمان شد و چون بمدینه آمدند رفاعة بن زید را در تابوت دیدند واو ازعظمای یهود بود از بنی قینقاع ودر آن وقت که حضرت خبر داد مرده بود ـ چون بمدینه آمدند و عبدالله بن ابی خواست داخل مدینه شود عبدالله پسرش آمد و گفت بخدا سوگند نمی‌گذارم داخل مدینه شوی تا حضرت رسول ص رخصت بدهد وامروز خواهی دانستکه عزیز تر کیست وذلیل تر کیست ! پس ابن ابی بخدمت حضرت فرستاد واز پسر خود شکایت کرد حضرت بنزد پسرش فرستاد که بگذار پدرت را تا داخل شود ؛ گفت الحال که حضرت فرموده است امر از او است ـ بعد از داخل شدن چند روزی ماند وبیمار شد وبجهنم واصل گردید .

کلینی بسند حسن از حضرت صادق (ع) روایت کرده است که چون عبدالله بن ابی مرد حضرت رسول ص برای خاطر پسر او بجنازه‌اش حاضر شد ، پس‌عمر باحضرت معارضه کرد که چرا حاضر شدهٔ بجنازهٔ این منافق وحال‌آنکه خدا ترا نهی کرده است از آنکه برقبر منافقی بایستی ! حضرت جواب او نگفت ـ پس بار دیگر اعتراض کرد حضرت فرمود : وای بر تو چه میدانی که من چه گفتم در نماز براو گفتم خداوندا شکمش را پراز آتش کن وقبرش را پر از آتش گردان واورا بآتش جهنم برسان ـ حضرت صادق (ع) فرمود که حضرت رسول را مضطر کرد که امری را که نمیخواست اظهار کند اظهار کرد .

(فصل دوم ـ در بیان قصه فحش گفتن بعایشه است)

شیخ طبرسی ودیگران روایت کرده‌اند که حضرت رسول ص بهر جنگی که میرفت میان زنان خود قرعه میزد وبنام هرزنی‌اصابت میکرد اورا با خود میبرد ؛ در غزوهٔ بنی المصطلق قرعه باسم عایشه بیرون آمد واورا باخود برد ، پس دربعض از منازل درهنگام بار کردن عایشه بقضای حاجت خود رفت و چون فارغ شد و برگشت ودست برسینهٔ خود برد ودید که عقدی از جزع یمانی که در گردن داشت گسیخته وریخته است ؛ پس برگشت که‌آنها راپیدا کند وچون بلشکرگاه‌آمد کسی را ندید وهودج اورا بگمان آنکه اودر هودج نشسته بار کرده و برده بودند : پس در آن منزل توقف کرد بگمان آنکه بزودی بطلب اوخواهند آمد ودرآنجا اورا خواب ربود وچون بیدار شد صفوان بن معطل سلمی از عقب رسید و اورا دید و شناخت پس شتر خود را خوابانید و بکناری وقت تاعایشه سوار شد و برگشت و سر شتررا کشید تا بعسکر حضرت رسانید در هنگامیکه برای قیلوله فرودآمده بودند ـ پس عبدالله بن ابی سلول وگروهی ازمنافقان گمانهای ناسزا بردند و بخنان ناروا گفتند ! چون عایشه بمدینه آمد بیمارشد وحضرت را با خود بی لطف میبافت چون از مرض شفا یافت ازآن جناب مرخص شد وبدیدن پدر ومادر خود رفت وازمادر خود شنید سخنی چند راکه منافقان درحق او میگویند و سبب بی لطفی آن جناب را دانست وبخانه برگشت ودر آنشب تا صباح گریست وبخواب نرفت ! پس حضرت رسول ص اسامة بن زید وامیرالمؤمنین (ع) را طلبید وازایشان مشورت کرد درباب مفارقت عایشه و سخنانیکه درحق او میگویند ؛ اسامه چون میدانست که‌آنجناب را محبتی نسبت باوهست ازجهت جمال وصغر سن گفت یا رسول‌الله زن

تست وازاو بدی معلوم نیست ، حضرت امیر (ع) فرمود : خدا برتو تنك نگرفته‌است و زن بسیار است اگر ازاو کراهت بهمرسانیدهٔ اورا بیرون کن و دیگری را بگیر و اگر خواهی احوال او را از کنیز او معلوم کن ؛ چون حضرت کنیز او را طلبید اوشهادت بربرائت او داد ودر این حال‌حق تعالی وحی برآنحضرت فرستاد و برای دفع این منقصه از آنحضرت آیات داله بر برائت عایشه از آنچه باو نسبت داده بودند و بر کفر منافقان ومذمت ایشان فرستاد تا آنکه دیگر چنین نسبتها بزنان مسلمان ندهند وبدون ثبوت شرعی حکم بزنا بکسی نکنند ۰در تفسیر نعمانی از حضرت صادق «ع» روایت کرده است این آیات در امر عایشه ونسبتی که عبدالله بن‌ابی سلول وحسان‌بن ثابت ومسطح بن اثاثه باو داده بودند نازل شد ۰ علی بن ابراهیم در تفسیر این آیات گفته است که عامه میگویند این آیات در حق عایشه ونسبتی که باو دادند در غزوهٔ بنی المصطلق نازل شد وشیعه میگویند این آیات برای تکذیب و مذمت وتأنیث عایشه نازلشد بسبب آنچه نسبت دادبماریهٔ قبطیه مادرابراهیم چنانچه بعد ازاین دراحوال عایشه مذکورمیشود انشاءالله

(فصل سوم = دربیان سایر وقایع است)

علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت رسول ص بغزوهٔ بدر صغری میرفت از نزدیك محال اشجع وبنی ضمره عبور فرمود و حضرت پیشتر بابنی ضمره صلحی کرده بود، پس صحابه گفتند یا رسول‌الله اینك بنی ضمره بما نزدیکند و می‌ترسیم که برسر مدینه تاختی برند یا قریش را بر جنك ما مددی کنند باید اول ابتدا بجنك ایشان کنیم ـ حضرت فرمود نه چنین است ایشان بیش ازهمهٔ عرب احسان بپدر ومادر وصلهٔ رحم می کنند وبیش‌ازهمه وفابعهد میکنند.واشجع که قبیلهٔ ازکنانه بودند نزدیك بود بلادشان ببلاد بنی ضمره وایشان بابنی ضمره همسوگند بودند پس بلاد اشجع خشك شد وبلاد بنی ضمره‌آب وعلف بسیارداشت وباین سبب اشجع حرکت کردند بسوی بلاد بنی‌ضمره ـ چون خبر بآن جناب رسید که ایشان بجانب بنی‌ضمره میرونـد مهیای جنك ایشان شد ـ پس حق‌تعالی این آیات را فرستاد «فان تولوا فخذوهم واقتلوهم حیث وجدتموهم‌ولا تتخذوا منهم ولیاً ولانصیراً الا الذین یصلون الی‌قوم بینکم وبینهم میثاق أوجاؤکم حصرت‌صدورهم ایقاتلوکم اویقاتلوا قومهم ولو شاءالله لسلطهم علیکم فلقاتلو کم فان اعتزلوکم فلم یقاتلوکم و القو الیکم السلم فما جعل الله لکم علیهم سبیلا » یعنی پس اگر اعراض کنند کافران از ایمان و هجرت پس بگیرید ایشان را وبکشید شان هرجا که بیابید ایشانرا و مگیرید از ایشان‌دوستی و یاوری مگر آنان‌که پیوند کنند بسوی گروهیکه واقع شده است میان شما وایشان پیمانی یاآمدند بسوی شما وحال آن‌که تنك بود سینه‌های ایشان از آن‌که باشماجنك‌کنند یا جنك کنند با قوم‌خود واگر خواستی خدا هرآینه مسلط ساختی ایشان را بر شما پس هر آینه با شما قتال کردندی‌پس اگر از شما کناره کنند و کارزارنکنند باشما والقاء کنند بسوی شما انقیاد واستلام را پس نداد خدا مر شما را برایشان راهی وعلی بن ابراهیم گفته است محال اشجع بیضاوحل ومستباح بود ونزدیك بودند بحضرت رسول‌ص و میترسیدند بسبب نزدیکیشان که حضرت برسرایشان‌بفرستد وباایشان قتال‌کند و حضرت نیزازایشان متوهم بودکه مبادا غارت آورند بر اطراف مدینه و قصد داشت‌که برسرایشان برود ؛ دراین اندیشه بودکه ناگاه خبر رسید که اشجع که هفتصد نفر بودند با رئیس خود مسعود بن رخیله آمده‌اند ودر درهٔ سلع نزول کرده‌اند ـ این‌قضیه درماه ربیع‌الاخر سال ششم هجرت بود ـ پس‌حضرت اسید بن خضیر را طلبید و فرمود برو باچند نفر ازاصحاب خود بنزد ایشان و معلوم کن که برای چه آمده‌اند ؟ پس اسید با سه نفر بنزد ایشان رفت وپرسید که

برای چه آمده‌اید ؟ پس مسعود بن رخیله برخاست وسلام کرد بر اسید واصحاب او وگفت آمده‌ایم با محمد صلح کنیم وازاو امان بطلبیم ـ پس اسید بخدمت پیغمبر آمد وگفت چنین میگویند ـ فرمود ترسیده‌اند که من بجنك ایشان بروم وباین جهت آمده‌اند که میان من و ایشان صلحی منعقد شود ، پس ده خروار خرما حضرت برای ایشان فرستاد وفرمود نیکو چیزیست هدیه فرستادن پیش از گفتن حاجت خود ؛ پس خود بنزد ایشان رفت وفرمود ایگروه اشجع برای چکار آمده‌اید ؟ گفتند خانهٔ تو بما نزدیکست ودر قوم ماگروهی نیستکه عددشان از ما کمتر باشد پس از جنك تو میترسیم که خانه ما بتو نزدیکست و از جنك قوم خود میترسیم چون عدد ما قلیل است و باین سبب آمده‌ایم که باتو صلح کنیم، حضرت التماس ایشان را قبولکرد وصلح کرد با ایشان ودر آنروز در آن مکان ماندند وبدیار خود برگشتند ـ **پس** خدا آن آیات را درباب صلح ایشان فرستاد .

و گویند درسال پنجم هجرت پیغمبر ص) زینب دختر حجش را که زن زید بود بنکاح خود درآورد **و گفته‌اند که** حج دراین سال واجب شد وشیخ طبرسی گفته است در سال ششم هجرت درماه ربیع الاول رسولخدا ص) عکاشه بن محسن را با چهل سوار بعمره فرستاد وبا مداد بر سر ایشان رفتند و ایشان گریختند و دویست شتر از ایشان گرفته بمدینه آوردند ـ ودر این سال عبیدةبن جراح را با چهل نفر بقصبهٔ فرستاد که ایشان را غارت کنند وایشان گریختند ویك نفرشان را اسیر کردند واو مسلمان شد ـ ودر این سال زیدبن حارثه رابا لشکری بحموم فرستادکه ازبلاد بنی‌سلیم بودوانعام واسیران بسیار آوردند ـ وباز دراین سال زید را بعیص فرستاد در ماه جمادی الاول ـ

ودر این سال زیدرا به (طرف) فرستاد با پانزده نفربجنك بنی ثعلبه وایشان گریختند وچهل شتر ازایشان گرفتند ـ ودر این سال حضرت امیرالمؤمنین(ع) را فرستاد برسربنی‌عبدالله‌بن سعد ازاهل فدك (چون خبر بآنحضرت رسید که ایشان اراده دارند که مدد کنند یهودان خیبررا)

ودر این سال عبدالرحمن بن عوف را درماه شعبان بسوی دومة الجندل فرستاد وفرمودا گراطاعت کنند دختر پادشاه ایشان را تزویج کن پس آنها مسلمان شدند و تماضر دختر اصبغ را که پادشاه ایشان بود بنکاح خود در آورد ـ ودراین سال‌غزوهٔعرنیان‌واقع‌شد وسببش آن‌بودکه هشت نفر از عرینه بخدمت حضرت آمدند ومسلمان شد وگفتند هوای مدینه با ما موافقت نمیکند و بیمار شده‌ایم حضرت ایشان را بصحرا بنزد شتران خود فرستادکه شیرآن شتران‌را بخورند تا مزاج ایشان بصلاح آید ؛ چون قوت یافتند راعی حضرت را دست و پا بریدند وخار درچشمش و زبانش فرو بردند تا مرد وشتران را بردند ؛ چون خبر بحضرت رسید کرز بن جابر فهری را با بیست سوار فرستاد که ایشان را گرفته آوردند فرمود دستها وپاهای ایشان را بریدند وبر دارکشیدند وشتران را برگردانیدند بغیراز یکشترکه کشته بودند **وازجابر منقول است** که حضرت دعاکردکه خداوندا چنان کن که راه‌گم کنند ؛ پس دعای حضرت مستجاب شد وباین سبب گرفتارشدند ودراین‌سال عسکر حضرت اموال ابی‌العاص بن ربیع را گرفتند واو بتجارت میرفت بجانب شام وخودگریخت و اموالش را بخدمت آنجناب آوردند وقسمت‌کرد ، ابوالعاص آمد وپناه بزینب زوجه خودآورد ، و حضرت آن لشکر را طلبید وفرمود : میدانید که ابوالعاص داماد من است اگر مصلحت میدانید مال او را پس دهید ، پس مسلمانان مال او را دادند و او رفت بمکه و اموال مردم را پس داد و گفت بخدا سوگند که مانع نشد مرا اسلام مگرآنکه گمان کنیدکه من برای‌آن مسلمان شده‌ام که‌مالهای شمارا پس ندهم **پس** شهادت‌گفت و مسلمان شد ـ **گویند** در این سال آنجناب نماز استسقا کرد وباران آمد ومعجزات از آنجناب درآن استسقا ظاهر شد چنانچه در ابواب معجزات گذشت ـ **و بعضی گفته‌اند که** در این سال عبدالله بن عتیك سلام بن ابی الحقیق را کشت (چنانچه گذشت)

وابن شهر آشوب گفته است که حضرت دراین سال محمدبن مسلمه را باجماعتی بر سر گروهی از هوازن فرستاد وآنها درکمین ایشان نشسینه وبیخبر برسرایشان آمدند وهمه را کشتند ومحمد بن‌مسلمه گریخت وبرگشت وگفته است دراین سال حضرت بجنك غابه رفت .

(باب سی و هشتم)

« در بیان غزوهٔ حدیبیه است و بیعت رضوان

اشهر آنستکه غزوهٔ حدیبیه در سال ششم هجرت واقع شد ـ بعضی در سال پنجم گفته‌اند **علی بن ابراهیم** بسند حسن بلکه **صحیح روایت کرده است از حضرت صادق** علیه‌السلام درتفسیر قول حقتعالی « **انا فتحنا لك مبینا** » حضرت فرمود سبب نزول این سورهٔ کریمه وفتح عظیم آن‌بود که حقتعالی امر کرد رسول خود ص را درخواب که داخل مسجدالحرام شود وطواف کند و باقوم خود سر بتراشد ، پس حضرت اصحاب خود را خبرداد که چنین‌خواب دیدم وامر کرد ایشان را بیرون رفتن ، چون بیرون رفتند وبذی‌الحلیفه رسیدند احرام بعمره بستند و سیاق شتران نمودند وحضرت شصت وشش شتر برداشت اشعار کرد نزد احرام خود یعنی یك‌طرف کوهان آنها را شکافت و آلوده بخون کرد که معلوم شود هدی اند وهمه احرام ازمسجد شجره بستند بعمره‌و تلبیه گویان روانه شدند وهر که هدی داشت با خود برداشت بعضی برهنه و بعضی باجل ـ چون ابن خبر بقریش رسید خالدبن ولید (لع) را با دویست سوارباستقبال حضرت فرستادند مخفی که‌در کمین حضرت باشد وهرجا که فرصت بیابد برلشکر حضرت بتازد ! و آن ملعون برسر کوهها با لشکر حضرت حرکت میکرد ودربعض از راه وقت نماز ظهرشد وبلال اذان گفت و حضرت متوجه نماز شد وبامردم نماز کرد ، خالد گفت اگر درائنای نماز برایشان می‌تاختیم ایشان قطع‌نماز خود نمیکردند ولیکن نماز دیگر دارند که آن را دوست تر میدارند ازدیده های خود چون داخل آن نماز شوند برایشان غارت میآوریم ـ پس جبرئیل برحضرت نازل شد ونماز خوف راآورد : « واذا کنت فیهم واقمت لهم الصلوة ـ الخ » و نماز عصر را بآن نحو کردند ومشرکان نتوانستند غارت آوردن ـ پس در روز دیگر حضرت در حدیبیه نزول اجلال فرمود وآن متصل بحرم است‌و حضرت در اثنای راه اعراب بادیه را دعوت بجهاد میکرد وایشان ابا میکردند ومی گفتند محمد و اصحاب او طمع دارند که داخل حرم شوندوحال‌آنکه قریش بدیارایشان رفتند ودر میان دیارایشان باایشان جنك کردند وایشان را کشتند هرگز محمد واصحابش ازاین سفر بمدینه برنخواهند گشت پس چون حضرت در حدیبیه فرود آمد قریش بیرون آمدند ازمکه وسوگند یادکردند بلات وعزی که نگذارند محمد را که داخل مکه شود تا دیدهٔ از ایشان حرکت کند !حضرت پیغامی بنزد آنها فرستادکه من ازبرای جنك نیامده‌ام‌وآمده‌ام‌که عمره بکنم‌وهدی های خودرابکشم وگوشت آن‌ها را برای شمابگذارم وبروم ـ پس‌قریش عروة بن مسعود ثقفی راکه مردعاقل‌دانائی‌بود فرستادند وچون بخدمت حضرت رسید داخل شدن حضرت رابسیار عظیم شمرد وگفت یامحمد قوم توخیمه ها زده‌اند دربیرون مکه و زن ومرد وصغیر وکبیر بیرون آمده‌اند وسوگند یاد می کنندبلات‌وعزی که تادیدهٔ ازایشان حرکت کند نگذارندکه توداخل حرم‌ایشان شوی آیا می‌خواهی که‌اهل‌خود وقوم خودرا همه مستأصل کنی ؟ حضرت فرمود من بجنك ایشان نیامده‌ام آمده‌ام‌که طواف وسعی بکنم وشتران خودرابکشم وگوشتشان رابرای شما بگذارم و بروم ؛ عروه‌گفت بخدا سوگند که ندیده‌ام مثل‌امروز روزی‌که کسی‌رامنع کنند ازچنین ارادهٔ که تو داری ؛ پس برگشت بسوی‌قریش وپیام حضرت راباایشان رسانید ایشان گفتند بخدا سوگند اگر محمد داخل مکه شود وعرب‌بشنوند

ما ذلیل میشویم و عرب برما بسیار جرأت بهم میرسانند ـ پس حفص بن احنف وسهیل بن عمرو را فرستادند چون حضرت نظرش برایشان افتاد وفرمود : وای برقریش جنك ایشان‌رااز کار انداخت ونحیف کرد چرا مرا باسایر عرب نمیگذارند که اگر راستگو باشم امر پادشاهی با ایشان باشد باشرف بپیغمبری واگردروغگو باشم دزدان وگرگان عرب کفایت شرمن از ایشان بکنند هر کس ازقریش امروز هرچه ازمن طلب کند که غضب خدا درآن نباشد البته اجابت او میکنم ـ چون آنها بخدمت حضرت رسیدند گفتند یا محمد امسال برگرد تا ببینیم امر تو بکجا منتهی میشود زیرا که عرب شنیدند که تو متوجه مکه شدی اگر بقهر داخل شوی عرب ما را ذلیل خواهند دانست و بر ما جرأت خواهند کرد ودرسال دیگر درهمین ماه سه روز خانهٔ کعبه را برای توخالی میکنیم تاقضای نسك خود بکنی وبرگردی ـ پس حضرت مسؤل ایشانرا باجابت مقرون ساخت گفتند بشرط آنکه هرکه ازمردان ما بسوی توآیند بما برگردانی وهرکه ازمردان تو بسوی ما آیند ما بر نگردانیم حضرت فرمود هرکه از مردان من بسوی شما آید من از او بیزارم وما را بسوی او حاجتی نیست ولیکن براین شرط که مسلمانان درمکه مرفه باشند ودر اظهار اسلام کسی اذیتی بایشان نرساند و ایشان را اکراه بر کفر ننمایند ـ پس ایشان قبول کردند و اکثر اصحاب حضرت انکار این صلح داشتند وانکار عمر ازهمه بیشتر بود عمر بخدمت حضرت آمد وگفت یا رسول الله آیا چنین نیست که ما برحقیم ودشمن ما بر باطلست ؟ فرمود بلی ؛ گفت پس چرا این مذلت را برخود قرار دهیم در دین خود ؟ فرمود خدا وعدهٔ فتح ونصرت مرا داده است و خلف وعدهٔ خود نخواهد کرد ـ پس آن منافق لعین گفت اگر چهل نفر بامن موافقت کند من مخالفت محمد خواهم کرد ـ وچون سهیل وحفص برگشتند ومژده ازبرای قریش بردند عمر برخاست وبا حضرت گفت یا رسول‌الله تو نگفتی بما که ما داخل مسجدالحرام خواهیم شد وبا سر تراشندگان سرخواهیم تراشید ؟ حضرت فرمود : من نگفتم که امسال خواهد شد گفتم خدا وعده داده است که مکه را فتح خواهم کرد طواف وسعی خواهم کرد وسرخواهم تراشید ـ چون منافقان صحابه درباب صلح سخنان بسیار گفتند حضرت فرمود اگر صلح را قبول ندارید با ایشان جنك کنید پس ایشـان رفتند بجانب قریش و آنها مستعد جنك بودند وبرایشان حمله کردند و اصحاب حضرت با قبح وجوه گریختند واز پیش‌حضرت گذشتند ؛ حضرت تبسم نمود وامیرالمؤمنین (ع) را فرمود که یا علی شمشیر بگیر وقریش‌را استقبال کن وچون حضرت شمشیر کشید ورو بلشکر قریش روانه شد ایشان آنحضرت رادیدند برگشتند وگفتندیاعلی محمد پشیمان شده است در عهدیکه بماداده است ؟ حضرت امیر فرمود نه بلکه برعهد خود باقیست پس اصحاب شرمنده برگشتند وزبان بمعذرت گشودند ؛ حضرت فرمود : مگر من شما را نمیشناسم آیا شما نیستید اصحاب من در روز بدرکه ترسیدید وجزع کردید تا خدا ملائکه را بیاری شما فرستاد ؛ آیا شما نیستید اصحاب من در روز احد که گریختند وبرکوهها بالا میرفتند و هرچند شما را میخواندم متوجه من نمیشدید ؛ وهمچنین حضرت سستی ایشان را درمواطن بسیار بیان فرمود وایشان معذرت طلبیدند واظهار ندامت کرده وگفتند خدا ورسول مصلحت را بهتر می دانند هرچه میخواهی بکن ـ **مؤلف گوید : ابن‌ابی الحدید** نقل کرده‌است حضرت این‌معاتبات‌را باعمرفرمود بعد از آنکه اوتکذیب وعده آنحضرت نمود وازاین استدلال کرده است برآنکه عمر درجنك احد می باید دریخته باشدکه حضرت درضمن معاتبات آن را ذکر فرموده است .

برگشتیم بروایت علی‌بن ابراهیم : پس حفص وسهیل برگشتند بخدمت حضرت وعرضکردند یا محمد قریش قبول کردندآن شرطها را که کردی که مسلمانان اظهاراسلام درمکه بکنندوکسی ایشان را اکراه بر دین رفتن ازدین خودنکند ـ پس حضرت رسول ص حضرت امیرالمؤمنین(ع)

را طلبید و فرمود بنویس نامهٔ صلح را ، حضرت امیر نوشت « بسم الله الرحمن الرحیم » سهیل بن عمرو گفت ما رحمن را نمیشناسیم بنویس بنحوی که پدرانت می‌نوشتند « باسمك اللهم » حضرت رسول فرمود چنین بنویس که این هم نامیست از نامهای خدا ـ پس علی(ع) نوشت : این محاکمه ومصالحهٔ است که بر آن اتفاق کردند محمد رسول‌خدا و بزرگان قریش ـ پس سهیل گفت اگر ما می‌دانستیم که تو رسولخدائی با توجنك نمیکردیم، بنویس این‌حکمیست که اتفاق کردند بر آن محمدبن‌عبدالله یا محمد ؛ آیا ننك داری از نسب خود که چنین نمینویسی؟ **حضرت فرمود**: من رسول‌خداهستم هر چند شما اقرار نکنید، پس گفت یا علی محو کن آنرا ومحمد بن عبدالله بنویس **چنانچه** اومیگوید حضرت‌امیر فرمودمن نام تورا از پیغمبری هرگز محو نخواهم کرد؛ پس‌حضرت بدست مبارك خود آن را محو کرد ـ امیرالمؤمنین (ع) نوشت این‌نامه‌ایست که صلح کردند بر آن محمدبن عبدالله واشراف قریش وسهیل بن‌عمرو که ده سال درمیان جنك نباشدودست از یکدیگر بردارند و غارت بریکدیگر نبرند و خیانت با یکدیگر نکنند و صندوق سر بسته درمیان ایشان باشد که کینه های دیرینه را در آن گذارند و دیگر نگشایند وبشرط آنکه هر که خواهد در عهد و پیمان و امان محمد در آید و هر که خواهد درعهد و پیمان و امان قریش در آید بشرط آنکه هر که بی رخصت ولی خود بنزد محمد آید او بر گردانند و هر که از اصحاب حضرت بنزد قریش رود بر نگردانند او را و آنکه اسلام در مکه ظاهر باشد و کسی را بر دینش اکراه نکنند و کسی را بر دینی ایذا و ملامت نرسانند و آنکه محمد امسال برگردد با اصحاب خودودر سال آینده بیایند وسه روز در مکه بمانند وبا حربه واسلحه داخل نشوند مگر سلاحی که مسافران را میباشد که شمشیرها در غلافها باشد ـ ونوشت نامه را علی بن‌ابیطالب وگواه شدند بر نامه مهاجران وانصار ـ پس حضرت‌فرمود یاعلی تو اباکردی ازآنکه نام مرا از پیغمبری محو کنی بحق آن خداوندی که مرا براستی‌فرستاده است که اجابت خواهی کرد فرزندان ایشان را بمثل این امر در حالتی که محزون ومقهور و مظلوم باشی ـ (پس در روز صفین چون بدو حکم راضی شدند حضرت نوشت که این‌آن چیزی‌است که صلح کردند برآن امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب ومعویة بن ابی‌سفیان ، پس عمرو بن عاص ملعون گفت اگر ما می‌دانستیم که تو امیرمؤمنانی باتو جنك نمیکردیم ولیکن بنویس این آنچیزی که برآن‌صلح کردند علی‌بن ابیطالب و معویة بن ابی‌سفیان؛ حضرت امیر فرمود راست گفتند خدا ورسول، حضرت مرا باین واقعه خبرداد وبعد ازآن نامه را بنحوی که عمرولعین گفت نوشت)

پس حضرت صادق (ع) فرمود : چون نامهٔ صلح میان حضرت رسول ص و قریش نوشته شد قبیلهٔ خزاعه برخاستند وگفتند ما در عهد و امان محمدیم و بنوبکر برخاستند وگفتند ما درعهد و امان قریشیم؛ و برای صلح دو نامه نوشتند یکی‌را حضرت نگاه داشت ودیگری را بسهیل بن‌عمروادند ـ پس سهیل با حفص نامهٔ خود را برداشته بنزد قریش رفتند وحضرت اصحاب خودرا فرمود که شتران را نحر کنید وسرهای خود را بتراشید ، صحابه امتناع کردند وگفتند چگونه نحر کنیم و سر بتراشیم وهنوز طواف خانه وسعی میان صفا ومروه نکرده‌ئیم ؟ حضرت از امتناع ایشان غمگین شد واینواقعه را بام سلمه شکایت کرد و ام‌سلمه عرضکرد یا رسول‌الله توشتران خودرا نحر کن و سر بتراش چون تو کردی آنها نیز خواهند کرد ؛ **آنجناب** رأی ام المؤمنین را صواب دانست و خود شتران را نحر کرد و سر تراشید پس آنها نیز شتران را نحر کردند اما با شك و ریب وگرانی بر نفس ایشان ! پس حضرت فرمود خدا رحمت کند سرتراشندگان را ، پس جماعتی که شتر همراه نیاورده بودند گفتند یا رسول‌الله مقصران را هم بگو و این گفتند بگمان آنکه هر که شتر همراه نیاورده است می‌باید موئی ازسرو ریش یا ناخنی بگیرد ـ پس حضرت باز فرمود خدا رحمت کند

آنها راکه هدی نیاورده‌اند وسر می‌تراشند ؛ پس بازصحابه گفتند مقصران راهم دعاکن ـ حضرت فرمود خدا رحمت کند آنها را که سر می‌تراشند وآنها راکه تقصیرمیکنند ـ پس‌بارکرد ومتوجه مدینه شد وچون بتنعیم رسید در زیر درختی فرودآمد پس‌آنهاکه‌انکار صلح رسولخدا ص باقریش میکردند آمدند وزبان بمعذرت‌گشوده واظهار پشیمانی کردند وازحضرت سؤال نمودندکه ازبرای ایشان ازخدا طلب آمرزش نماید ـ پس حقتعالی این آیات را فرستاد : « **انا فتحنالك‌فتحامبينا ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وماتأخر ويتيم نعمته عليك‌ويهديك صراطا مستقيماو ينصرك الله نصراً عزيزاً** » بدرستی‌که ما فتح کردیم ازبرای تو فتحی هویدا یعنی صلح حدیبیه بافتح مکه تابیامرزد مر ترا آنچه گذشته است ازگناه تووآنچه پس افتاده است یعنی‌گناه امت یا گناهکار دانستن کافران او را چنانچه گذشت وتاتمام کند نعمت خودرا بر تو وهدایت کندتورابراه راست در هر امری ویاری‌کند تورا یاری کردن غلبه دهنده « **هوالذی انزل‌السكينة فی‌قلوب المؤمنين ليزدادوا ايماناً مع ايمانهم ولله جنودالسموات والارض وكان الله عليماً حكيما**» اوست خداوندی‌که فرستاد سکینه و آرام را در دلهای مؤمنان تازیاده کنند ایمانی با ایمان خود وخدا راست لشکرهای آسمانهاوزمین وخدا دانا وحکیمست «علی‌ابن ابراهیم گفته‌است اینها آن جماعتند که مخالفت نکرده‌انـد حضرت رسول را و انکار نکردنـد بر او در صلح بـا مشرکان) «**ليدخل المؤمنين والمؤمنات جنات تجری من تحتهاالانهارخالدين فيها و يكفر عنهم سيئاتهم وكان ذالك عندالله فوزاً عظيما**» تاداخل گرداند مردان مؤمن وزنان مؤمنه را بهشتی چند که جاری میشود از زیر منازل ودرختان آنهانهرهاجاودانند درآنها وبیامرزد ازایشان بدیهای ایشانرا وهست این وعده مرایشان رانزد خدارستکاری عظیم .

« ویعذب المنافقين والمنافقات والمشركين والمشركات الظانين بالله ظن‌السوء عليهم دائرةالسوء وغضب‌الله عليهم واعدلهم جهنم وسائب مصيراً» وتاعذاب کندمردان و زنان منافق را از اهل مدینه ومردان وزنان مشرك را ازاهل مکه که‌گمان برندگانند بخداگمان بدو بر این‌گمان برندگان‌است گردش بدیعنی ایشان منکوب ومغلوب خواهند شد وغضب‌کردخدابرایشان ولعنت‌کردایشان راومهیا کرد برای ایشان جهنم راوبدمحل بازگشتیست جهنم ـ

علی بن ابراهیم گفته است که اینها جماعتند که انکار صلح‌کردند ومتهم کردند حضرت رسول ص را در این باب واکثر گفته‌اند که درباب گروه اعراب نازلشدکه حضرت‌ازایشان مدد طلبید در هنگـام رفتن بسوی‌مکه وایشان قبول نکردند و گفتند حضرت از این سفر برنخواهد گشت چنانچه گذشت ـ علی بن ابراهیم روایتکرده است که نازلشد دربیعت رضوان این آیه :

« لقد رضی الله عن‌المؤمنين اذيبايعونك تحت الشجرة» بتحقیق‌که خشنودگشت خدا از مؤمنان درهنگامیکه بیعت کردند با تو در زیر درخت خار ـ و حضرت دربیعت برایشان شرط‌گرفت‌که‌بعد از این کاری که حضرت بکند انکار نکنند و آنچه امر فرماید مخالفت نکنند پس از فرستادن آیه رضوان این آیه را فرستاد (ان الذين يبايعونك انمايبايعون الله يدالله فوق ايديهم فمن نكث فانماينكث علی نفسه ومن‌اوفی بماعاهد عليه‌الله فسيؤتيه اجراً عظيما»

یعنی بدرستی‌که آنانکه بیعت‌کردند باتو درحدیبیه بیعت نکردند مگر با خدا دست خدا بالای دستهای ایشان است ومراد ازدست خدا قدرت اوست یانعمت اوپس هرکه بشکند بیعت‌راپس‌نشکسته است مگر برنفس خود یعنی ضرر آن بنفس او میرسد و کسی که وفا کند بآنچه عهد کرده است برآن با خدا پس زود باشد که بدهد خدا او را مزد بزرك در آخرت ـ علی بن ابراهیم گفته‌است

که خدا راضی نشد ازایشان مگر باین شرط که وفا کنند بعد ازآن بعهد و پیمان خداو نشکنند عهد وپیمان او را باین نحو از ایشان راضی شد ودرترتیب قرآن آیات را پیش وپس کرده‌اند - پس حق‌تعالی یاد کرد اعرابی را که تخلف ورزیدند ازغزوهٔ حدیبیه وباحضرت نرفتند دروقتیکه ایشان را تکلیف کرد چنانچه فرموده است : « **سیقول لك المخلفون من الاعراب شغلتنا اموالنا و اهلونا فاستغفر لنا یقولون بالسنتهم مالیس فی‌قلوبهم قل فمن یملك لكم من‌الله شیئا اواراد بكم ضراً اواراد بكم نفعا بل كان‌الله بما تعملون خبیرا**» زودباشدکه بگویندباتو پس ماندگان ازاعراب که مشغول کرد ما راماالهای ما وزنان وفرزندان ما پس طلب آمرزش کن از برای ما میگویند بزبان های خود آنچه نیست دردل های ایشان بگو در جواب ایشان‌که پس کیست مالك شود برای شما ازحکم خدا چیزی را اگر خواهد بشماضرری را یا اگر خواهدبشما نفعی را بلکه هست خدا بآنچه شما می‌کنید داناـ « بل ظننتم ان لن ینقلب الرسول والمؤمنون‌الی اهلیهم ابداً و زین ذلك فی قلوبكم وظننتم ظن‌السوء وكنتم قوماً بوراً » بلکه گمان‌میبردید که‌باز نخواهدگشت پیغمبر ومؤمنان بسوی اهالی خودبمدینه هرگـز وزینت یافته شد این گمان دردلهای شما وگمان بردید گمان بد و بودید شما گروهی هلاك شدگـان **علی بن ابراهیم** روایتکرده است که چون پیغمبرص ازحدیبیه بسوی مدینه مراجعت نمود متوجه جنك خیبرشد **پس** آنها که در جنك حدیبیه نرفتند دستوری طلبیدندکه دراین جنك بروند وحقتعالی فرستاد :

«سیقول المخلفون اذا انطلقتم الی مغانم لتأخذوها ذرونا نتبعكم یریدون ان یبدلوا كلام‌اللهقل‌لن تتبعونا كذلكم قال‌الله من قبل فسیقولون بل تحسدوننا بل‌كانوا لایفقهون الا قلیلا» زود باشد که بگویند بازماندگان ازحدیبیه آنگاه که بروید بسوی غنیمتها یعنی غنائم خیبر تابگیرید آنها را بگذاریدماراتاپیروی کنیم شما را میخواهند تغییردهند سخن خدا راکه فرموده است غیراهل‌حدیبیه باین حرب نروند بگو هرگـز ازپی نخواهید آمد چنین گفته است‌خدا پیش‌ازتهیه شما پس زودباشد که گویند خدا چنین نگفته است بلکه شما حسد می‌برید برما بلکه منافقان نمیدانند چیزی‌رامگر اندکی - پس حقتعالی فرمود «**وعدكم‌الله مغانم كثیرة تاخذونها فعجل لكم هذه و كف ایدی الناس عنكم ولتكون آیةللمؤمنین و یهدیكم صراطا مستقیما**» یعنی‌وعده‌داده‌است شمارا خدا غنیمتهای بسیار که خواهیدگرفت آنهارا مانند غنیمتهای فارس‌وروم وغیرآنها که بدست عساکر مسلمانان آمد پس بتعجیل داد شما را که این غنیمت خیبر و بازداشت دست‌های مردمان را سالم مانید وتا باشد آن غنیمت نشانه مؤمنان را بر راستی‌گفتار پیغمبر ص و برای آنکه‌هدایت کنند شما را براه راست ـ پس‌حق تعالی فرمود « وهو الذی كف ایدیهم عنكم وایدیكم‌عنكم‌ببطن مكة من بعد ان اظفركم علیهم وكان الله بماتعملون بصیراً» واوست‌خداوندیکه‌ازمحض کرم بازداشت دستهای کفارمکه را ازشما تاصلح کردند وکوتاه‌کرد دستهای شما را از ایشان در وادی مکه یعنی حدیبیه پس‌ازآنکه ظفرداد‌شماراوغالب‌گردانید برایشان وخدابآنچه میکنیدشما بیناست علی‌بن‌ابراهیم گفته‌است حقتعالی‌منت نهاده‌است برمسلمانان که شماقصد کافران کردیدورفتید بسوی حرم‌وخداچنان کرده که‌کافران طلب‌صلح‌میکردندازایشان وقبول‌نمیکردند- **شیخ طبرسی** گفته است دست‌مسلمانان را ازایشان نگاهداشتن بعد ازظفرمسلمانان برایشان‌اشاره‌است بآنکه‌مشرکان درسال‌حدیبیه‌چهل‌مرد فرستادندکه مسلمانانرا اذیتی برسانندهمه اسیرشدندوحضرت‌ایشانرارهاکردو بعضی گفته‌اند هشتادنفر بودندازاهل‌مکه‌ازکوه تنعیم‌فرودآمدندنزدنمازصبح‌درسال‌حدیبیه که‌مسلمانان‌رابکشندپس‌حضرت‌آنها

راگرفت وآزادکرد ـ بعضی گفته‌اند حضرت درسایهٔ درختی نشسته بود وعلی (ع) درخدمتش نشسته بود ونامهٔ صلح مینوشت ناگاه سی جوان مکمل ومسلح رسیدند وبنفربن حضرت کور شدند تا مسلمانان ایشان را گرفتند وحضرت آزادکرد ایشان را ـ علی بن ابراهیم گفته است پس حق تعالی خبر داد بعلت صلح وفوائد آن دراین آیهٔ کریمه فرموده است « هم‌الذین کفروا و صدوکم عن‌المسجدالحرام والهدی معکوفا ان یبلغ محله و لولا رجال مؤمنون ونساء مؤمنات لم تعلموهم ان تطؤهم فتصیبکم منهم معرة بغیرعلم لیدخل‌الله فی رحمته من یشاء لوتزیلوا لعذابنا الذین کفروامنهم عذاباً الیما » یعنی ایشانند آنانکه‌کافرشدند وباز داشتند شمارا از مسجدالحرام ومنع کردند هدی را که برای قربانی آورده بودید ازآنکه برسد بجای خودکه‌محل‌نحرکردن‌آنست واگرنبودند مردان مؤمن وزنان مؤمنه که شما ایشان را نمی‌دانستید وایشان را هلاك میکردید پس میرسید بشما از جهت هلاك ایشان گناهی با عیب وعاری یا دیه بنادانی پس باین سبب منع کردیم شما را از قتل مکه و ازجهت آنکه داخل‌کند خدا در رحمت خود یعنی اسلام هرکس را که خواهد بعدأز صلح اگر جدا شوند آن‌مؤمنان ازکافران هر آینه عذاب کنیم آنان را که کافر شدند از اهل مکه عذابی دردناك ـ علی‌بن ابراهیم گفته است خداخبرداد که‌صلح‌واقع‌نشد مگر برای‌مردان‌و زنان‌مسلمان که در مکه بودند و اگر صلح نمی‌شد وکار بجنك میکشید آنهاکشته می‌شدند چون‌صلح شداظهار اسلام‌کرده و شناخته شدند باسلام و فایدهٔ این صلح برای مسلمانان زیاده از آن بودکه غالب‌شوند بر مشرکان. **کلینی (ره) بسند حسن بلکه صحیح روایت کرده است ازحضرت‌صادق(ع)** که چون رسول خدا ص بغزوهٔ حدیبیه بیرون رفت در ماه ذی‌القعده بود و چون رسید باحرامگاه احرام بستند و اسلحهٔ حرب نیز پوشیدند وچون خبر رسید بآنحضرت که مشرکان خالد بن ولید را فرستاده‌اند که حضرت را برگرداند ؟ فرمود مردی برای‌من طلب‌کنید که‌ما را از راه دیگر ببرد پس مردی اوردند از قبیلهٔ مزینه یا ازقبیلهٔ‌جهینه و از او سؤال‌کرد و او را نپسندید ـ پس فرمود مرد دیگر بیاورید؛ مرد دیگر ازیکی از این دو قبیله آوردند و حضرت او را با خود برد و رفتند تا بعقبهٔ حدیبیه رسیدند وازآن عقبه خائف بودند پس فرمود هرکه از این عقبه بالا رود خداگناهان اورا بیامرزد چنانچه در دروازهٔ اریحان برای بنی‌اسرائیل مقرر فرمودکه هرکه داخل دروازه شود سجده کند وطلب آمرزش کند خدا گناهانش را بیامرزد، پس گروه انصار از اوس و خزرج که هزار وهشتصد نفر بودند مبادرت کرده و ازعقبه بالا رفتند وچون ازعقبه بزیر رفتند زنی را دیدند که با پسر خود برسر چاهی ایستاده است چون پسررا نظر برلشکر ظفر اثر افتاد گریخت و چون مادرش نیك تأمل نمود پسررا صدا زدکه برگرد اینها مسلمانان‌اند و از ایشان برتوباکی نیست‌پس حضرت بنزدیك آن زن آمد و اورا فرمودکه دلوی ازآب آنچاه کشید وگرفت و تناول فرمود و روی مبارك خود را شست وباقی آب را درچاه ریخت پس از برکت آنحضرت آن‌چاه پر آبست‌تا تا امروز و رسولخدابا لشکر خودبرگشت، پس مشرکان ابان بن سعید را با لشکرگران ازسواران فرستادند در برابر حضرت صف‌کشیده ومتعاقب لشکر میفرستادند چون ابان بن سعید شتران‌هدی را دید پیش ازآنکه با حضرت سخن گوید برگشت وگفت ای ابوسفیان ملعون بخدا سوگندکه‌باتو باین نحو ما سوگند نخورده بودیم‌که هدی کعبه را از محلش برگردانی ؟ ابوسفیان ملعون‌گفت: ساکت شوکه تو اعرابیی وخبری ازتدبیر نداری ! ابان گفت اگر محمد را میگذاری بیاید بمکه و هدی خودرا بکشد خوب واگر نمیگذاری من جمیع قبائل‌عرب را که همسوگند شمایند برمی‌دارم و بکناری میروم و نمیگذارم شما را یاری کنند بر حرب او ! ابوسفیان گفت ساکت شو تا از محمد پیمانی بگیریم پس عروة بن مسعود را فرستادند زیرا که او بنزد قریش رفته بود در باب جماعتی

که مغیرة بن‌شعبه ایشان را کشته بود ودر آن‌قصه چنان بود که مغیره با سیزده مرد از بنی مالك رفتند بسوی «مقوقس» پادشاه اسکندریه بتجارت و مقوقس بنی‌مالك را در بخشش زیادتی داد بر مغیره؛ چون برگشتند در اثنای راه شبی بنومالك شراب خوردند ومست شدند پس‌مغیره از روی‌حسد ایشان را کشت و اموال ایشان را برداشت وبخدمت حضرت آمد ومسلمان شد؛ حضرت اسلامش را قبول فرمود واز اموالش چیزی قبول نکرد وخمس آن مال را نیزنگرفت برای آنکه بمکر گرفته بود؛ چون آن خبر بابوسفیان رسید عروه را خبر داد که چنین امری از مغیره صادر شده است پس عروه‌بنزد سرکردهٔ بنی مالك (مسعود بن عمره) رفت و با او سخن‌گفت که راضی شود بدیه پس راضی نشدند بدیه و از خویشان مغیره طلب‌قصاص کردند وناثره حرب درمیان ایشان مشتعل گردید وعروه بلطائف الحیل آتش آن فتنه را فرونشانید و ازمال‌خود ضامن دیهٔ آنجماعت شد-

پس چون عروة پیدا شد حضرت فرمود: این مرد شتران هدیه را تعظیم میکند شتران قربانی را در پیش لشکر باز دارید؛ چون بخدمت حضرت رسید گفت یامحمد بچکار آمدهٔ حضرت فرمود آمده‌ام طواف کنم بردور کعبه وسعی کنم درمیان صفا ومروه و این شتران‌رابکشم و گوشت‌آنهارا برای‌شما بگذارم و بروم، عروه‌گفت بلات و عزی سوگند هر گز ندیده‌ام که چون تو بزرگی را از چنین مطلبی کسی مانع شود پس‌گفت قوم توسوگند میدهند تورا بخدا ورحم وخویشی که داخل بلادایشان نشوی بی رخصت ایشان وقطع رحم ایشان‌نکنی ودشمنان ایشان را بر ایشان جری نگردانی‌حضرت فرمود تا داخل نشوم ونسك خود را ادا نکنم برنمیگردم، عروه در وقتی که با حضرت سخن‌میگفت دست برریش مبارك حضرت گذاشت ودر آن وقت مغیره بر بالای سرحضرت ایستاده بود دست زد بر دست او که دست را کوتاه کن و بی ادبی مکن! عروه گفت این کیست یامحمد؟ فرمود پسر برادر تست مغیره! عروه گفت ای مکار؛ والله من بمکه آمده‌ام برای آنکه عمل قبیل تو را اصلاح کنم! پس عروه برگشت بسوی قریش وگفت‌بخدا سوگند ندیده‌ام هرگز که کسی مثل محمدشریفی را از چنین مقصد منیفی برگرداند- پس سهیل بن‌عمرو و حویطب بن عبدالعزی را فرستادند چون بیدار شدند حضرت فرمود شتران هدی را در پیش روی ایشان بدارید- چون بخدمت حضرت رسیدند پرسیدند برای چه مقصد آمدهٔ؟ فرمود آمده‌ام عمره بجا آورم وشتران نحرکنم و گوشت آنها را برای شما بگذارم و بروم! گفتند قوم تو سوگند میدهند تورا بخدا و رحم که بی رخصت داخل بلاد ایشان نشوی ودشمن ایشان را جرأت ندهی- حضرت اباکرد و فرمود البته داخل می‌شوم وخواست عمر را برسالت فرستند بسوی ایشان عمرگفت یا رسول‌الله عشیره و قبیلهٔ من کمند ومن‌در میان ایشان اعتباری ندارم ولیکن تورا دلالت میکنم بر عثمان بن عفان حضرت بنزد عثمان فرستاد که برو بسوی قوم خود از مؤمنان وبشارت ده ایشان را بآنچه وعده داده است مرا خدا از فتح مکه- چون عثمان روانه شد ابان بن‌سعید را در راه دید پس ابان از زین برجست ودرعقب زین نشست و او را برروی زین سوار نمود - پس عثمان داخل شد و رسالت حضرت را رسانید و ایشان مهیای جنك بودند- پس سهیل نزد حضرت رسول صم نشست و عثمان نزد مشرکان نشست و حضرت در آن وقت از مسلمانان بیعت رضوان گرفت و **شیخ طبرسی** گفته است چون مشرکان عثمان را حبس کردند و خبر بحضرت رسید که اورا کشتند حضرت فرمود از اینجا حرکت نمیکنم تا با آنها قتال کنم ومردم را بسوی بیعت دعوت نمایم و برخاست و پشت مبارك بدرخت داد و تکیه نمود و صحابه با آنحضرت بیعت کردند که با مشرکان جهاد کنند و نگریزند و **بروایت** کلینی حضرت‌یك دست خود را بردست دیگر زد و برای عثمان بیعت گرفت که چون بیعت را بشکنید گناهش عظیمترو عقابش شدیدتر باشد - پس مسلمانان گفتند خوشا حال عثمان که طواف کعبه کرد و سعی میان

صنا ومروه کرد و محل شد ! حضرت فرمود : نخواهدکرد- چون عثمان آمد حضرت پرسیدطواف کردی ؟ گفت چون طواف نکرده بودی من نکردم - پس واقعشد آنچه در روایت سابق گذشت تابصلح قرار یافت - پس باامیرالمؤمنین (ع) فرمود بنویس نامه صلح را حضرت امیر نوشت (بسم الله الرحمن الرحیم) سهیل بن عمرو گفت ما رحمن را نمی‌شناسیم ما رحمن مسیلمه را میدانیم که‌در یمنست ولیکن بنویس بنحوی که ما می‌نویسیم « باسمك اللهم » حضرت رسول فرمود بنویس :این محاکمهٔ است که رسولخدا کرد باسهل بن عمرو - سهیل گفت اگر ماميدانستیم که تو رسولخدائی باتو جنك نمی‌کردیم ، حضرت فرمود من رسولخدا هستم هرچند شما اقرار نکنید ، پس گفت یاعلی محمد بن عبدالله بنویس و در آن نامه این را نوشتند هر که بی‌رخصت ولی خود بنزد محمد آیدبر او برگرداند و هر که از اصحاب حضرت بنزد قریش رود برنگرداند اورا و آن که اسلام درمکه ظاهر باشد وکسی را بردینش اکراه نکنند ، پس حضرت فرمود : این صلح باعث‌این شدکه‌آمیزش میان اهل مکه ومدینه بمرتبهٔ رسیدکه جامه‌ها یا پرده ها ازمدینه بمکه هدیه‌میفرستادند وهیچ‌قضیهٔ برکنش برای مسلمانان زیاده ازاین مصالحه نبود وچنان شایع شد اسلام‌درمکه که‌نزدیك شداسلام مستولی شود برمکه که اکثر مسلمان شوند - پس سهل بن عمرو دست زد و ابو جندل پسرخودرا گرفت وگفت این اول کسی‌است که صلح خود را در اوجاری میکنم حضرت فرمود چون اوبنزدما آمد هنوز صلح منعقد نشده بود سهیل گفت یا محمد تو هرگز غدار ومکارنبودی ، و ابوجندل را برد ؛ ابوجندل گفت یا رسول‌الله مرابدست او میدهی ؟ فرمود من برای توتنها این شرط نگرفته بودم با آن که تو داخل این شرط نبودی ، پس فرمود: خداوندا تو برای ابوجندل بدرشدی‌قرارده

شیخ طبرسی از ابن عباس روایتکرده‌است که حضرت با هزارو چهار صدکس متوجه‌عمره شد و چون ناقهٔ حضرت بحدیبیه رسید ایستاد و هر چند زجر کردند آنرا پیش نرفت !فرمود خدائی که فیل را حبس کرد ناقهٔ مرا هم حبس فرمود تاداخل حرم نشود از روی قهر و جبر ،پس حضرت فرمود بخدا سوگند که قریش هر مطلبی ازمن سؤال کنند که متضمن تعظیم حرمتهای خدا باشد البته اجابت خواهم کرد ایشان را - پس برسرچاهی فرودآمدندکه اندك‌آبی داشت واندك اندك بیرون میآمد پس صحابه از تشنگی شکایت کردند و حضرت تیری از تیر های خود بیرون آورد و فرمود در ته چاه فرو بردند و باعجاز **آنحضرت** آب ازته چاه جوشیدآنقدر که همه‌سیراب شدند **پس** بدیل بن ورقای خزاعی که خیرخواه ترین اهل مکه بود نسبت بآن حضرت آمد وعرض کرد: کعب بن لوی و عامر بن‌لوی با صغیر وکبیر اهل مکه اتفاق کرده‌اند که نگذارند تورا داخل‌مکه شوی ! حضرت فرمود من بجنك ایشان نیامده‌ام و برای عمره آمده‌ام واگرمانع من شوند تا جان دارم جنك خواهم کرد - چون بدیل خبر برای قریش برد عروة بن مسعود برخاست و گفت قبول کنید آنچه میگوید ومانع او مشوید و من میروم که با او سخن بگویم - چون بخدمت حضرت‌آمد دید که صحابه چگونه اطاعت آنحضرت مینمایند و چون خدمتی میفرماید همه بر یکدیگر سبقت میگیرند و چون دست می‌شوید باوضو میسازد برسر آن آب که از دست و دهان مبارکش میریزد مقاتله مینمایند وچون سخن میگویند صدا بلند نمی کنند و از روی ادب آهسته سخن می گویندوتند بر روی آنحضرت نظر نمیکنند - پس چون میان او و حضرت آن سخنان جاری شد که گذشت و بسوی قوم خود برگشت گفت من بنزد پادشاهان بسیاررفته‌ام مانند پادشاه عجم و روم و حبشه ، و بخدا سوگند ندیدم که هیچیك از آنها اطاعت پادشاه خود وتعظیم‌اوکنند مثل‌آن که اصحاب محمد تعظیم و اطاعت او میکنند و شما البته سخن اورا قبول کنید و با او جنك نکنید - پس مردی از قبیلهٔ کنانه گفت من میروم بااو سخن بگویم ؛ چون آمد و صدای تلبیه اصحاب حضرت را شنید و شتران قربانی را دید برگشت وبااصحاب خود گفت سزاوار نیست اینهارا مانع شدن ازطواف کعبه

پس مکرز بن حفص آمد وسخنان نا موافق گفت وبعد از او سهیل بن عمرو آمد وبمصالحه قرار داد وچون در نامه شرط کردند هرکه ازایشان بخدمت حضرت آید هر چند مسلمان باشد بایشان پس دهند وهر که از جانب حضرت بنزد ایشان رود پس ندهند مسلمانان گفتند سبحان‌الله چگونه مسلمان را بایشان می دهی فرمود : هر که از ما بنزد ایشان رود خدا و رسول از او بیزارند وهرکه از ایشان بنزد ما آید ما بایشان بدهیم اگر خدا در دل او اسلام را داند اورا نجات خواهد داد ؛ در اینسخن بود که ناگاه ابوجندل پسر سهیل بن عمرو که پدرش او را برای مسلمان شدن زنجیر درپا کرده بود با زنجیر آمد و خودرا درمیان مسلمانان انداخت پس سهیل گفت اول حکم نامه را در حق این جاری میکنم ، این را بمن بده ! حضرت فرمود هنوز صلحنامه تمام نشده است گفت پس من‌صلح نمیکنم ! حضرت فرمود : او را برای من امان بده ، گفت امان نمی دهم – باز فرمود : بکن ؛ گفت نمیکنم ! پس سهیل اورا گرفت که ببرد فریاد زد ایگروه مسلمانان من‌مسلمان شده‌ام وکافری مرا میبرد ومی بینید که مرا شکنجه وعذاب کرده‌اند ؛ حضرت فرمود خداوندا اگر می دانیکه ابوجندل راست میگوید اورا بزودی فرجی ونجاتی بده ؛ وچون مسلمانان دراین باب سخن گفتند حضرت فرمود اوبنزد پدر ومادر خود میرود و براو باکی نیست ومن میخواهم صلحی منعقد شود که مصلحت عامهٔ مسلمانان درآنست – **عامه وخاصه** روایت کرده اند که عمر بن الخطاب (علیه‌اللعنة والعذاب) گفت من شك نکردم مگر درآن روز (دروغ گفت بلکه‌او همیشه در شك وکفر بود) پس برحضرت زبان طعن واعتراض گشود وگفت آیا تو پیغمبر خدا نیستی فرمود بلی پیغمبر خدایم – گفت آیا ما برحق نیستم فرمود بلی مابرحقیم ودشمن ما بر باطل ؛ گفت پس چرا اینقدر مذلت بر ما قرار میدهی فرمود من پیغمبر خدایم وآنچه خدا فرموده میکنم وخدا یاور منست ؛ گفت تونگفتی ما طواف کعبه خواهیم کرد وسرخواهیم تراشید حضرت فرمود من نگفتم امسال خواهیم کرد وبعد ازاین انشاءالله خواهیم کرد – وچون نامه نوشته شد و شتران را نحر کردند و محل شدند و برگشتند مردی ازقریش که اورا ابوبصیر میگفتند مسلمان شد وازمکه گریخت‌وبمدینه خدمت حضرت آمد ؛ پس کفار قریش دونفر بطلب اوفرستادند وگفتند توعهد کردهٔ که گریختگان ما را بدهی اکنون ابوبصیر را بده ؟ حضرت اورا بایشان داد – چون اورا بدو فرسخی مدینه بردند فرود آمدند که چاشت بخورند ابوبصیر بیکی ازایشان گفت ؛ شمشیرت را نیکو شمشیری می بینم ! اوشمشیر خودرا از غلاف کشید گفت بلی نیکوشمشیری است ومکرر تجربه کرده‌ام ، ابوبصیر گفت بده ببینم ! چون بدستش داد گردن صاحب شمشیر را زد و خواست دیگری را بزند او بجانب مدینه گریخت وهمه جا دوید تا ازدر مسجد درآمد حضرت فرمود اینمرد ترسیده است ؛ چون بخدمت حضرت رسید گفت ابوبصیر رفیق مرا کشت و مرا نیز میخواهد بکشد ؛ دراینسخن بودند که ابو بصیر رسید وگفت‌یا رسول‌الله تووه بعهد خود کردی وخدا مرا ازشر ایشان نجات داد ؛ حضرت فرمود : خوب‌افروزنده ایست آتش جنك را اگر کسی با اوهمراهی بکند وفرمود رخت وسلاح واسب آنکه کشتهٔ از تست بگیر وهرجا که خواهی برو – ابوبصیر با پنجنفر که مسلمان شده بودند وبا اواز مکه آمده بودند در مابین عیص وذی‌المروه اززمین جهینه سر راه بر قوافل قریش میگرفتند درکنار دریا وتالان میکردند پس ابوجندل نیز از مکه گریخت باهفتاد نفر که مسلمان شده بودند و بابوبصیر ملحق شدند وگروهی از قبائل اسلم و غفار وجهینه بایشان ملحق شدند تاسیصد نفر شدند وهمه مسلمان بودند و قافلهٔ قریش راکه می‌دیدند ایشان را میکشتند واموالشان را بغنیمت میگرفتند **پس** قریش ابوسفیان را بخدمت حضرت فرستادند و تضرع واستغاثه کردند که تو بفرست و ایشان را بطلب از آن شرط گذشتیم دیگر هر که از مـ

بنزد تو بیاید بما پس مده ؛ پس دانستند آنها که برحضرت اعتراض میکردند در نوشتن این شرط و دادن ابوجندل که آنچه حضرت میکند همه موافق حکمت ومصلحت است وهمین جماعت اموال ابوالعاص بن الربیع راکه پسرخواهرخدیجه وشوهر زینب بودغارت کردند وبرای رعایت دامادی حضرت اهل قافله را نکشتند وچون ابوالعاص بزینب پناه برد اموالش را باو ردکردند و اومسلمان شد چنانچه سابقاً مذکور شد. **و باز شیخ طبرسی ازابن عباس روایت کردهٔ است که** چون حضرت رسول ص درحدیبیه صلح را واقع ساخت ونامه مهر کرد سبیعه دخترحارث اسمعیله مسلمان شد وبخدمت حضرت آمد پیش ازآنکه ازحدیبیه روانه شوند وشوهرش مسافر که از بنی مخزوم بود بطلب اوآمد و او کافر بود وگفت یامحمد زن مرا بمن ردکن برای شرطی که کردهٔ و هنوز مهرنامه خشك نشده است پس حقتعالی این آیه را فرستاد « یا ایهاالذین آمنوا اذا جائکم المؤمنات مهاجرات فامتحنوهن الله اعلم بایمانهن فان علمتموهن مؤمنات فلا ترجعوهن الی الکفار لاهن حل لهم ولاهم یحلون لهم ولا جناح علیکم ان تنکحوهن اذا آتیتموهن اجورهن ولاتمسکوا بعصم الکوافر واسئلوا ما انفقتم و لیسئلوا ما انفقوا ذلکم حکم الله یحکم بینکم والله علیم حکیم »

ترجمه‌اش این است: ای گروه مؤمنان هرگاه بیایند بسوی شما زنان مؤمنهٔ هجرت کنندگان پس امتحان کنید ایشان را بایمان خدا داناتر است بایمان ایشان پس اگردانستید ایشان راکه ایمان آورده‌اند پس برمگردانید ایشان را بسوی کافران نه آنزنان حلالند برمردان ونه آن مردان حلالند برزنان وباکی نیست برشماکه ایشان را نکاح کنید هرگاه بدهید بایشان مهرهای ایشان را و نکاح مکنید زنان کافران را اگرزنی از شما مرتد شود وبرود بسوی کافران بطلبیدشما ازآنها آنچه خرج کرده‌ئید از مهر واگر زنی ازآنها مسلمان شود وبسوی شما آید مهر آن زن را بآنها بدهیداین حکم خداست حکم میکند میان شما و خدا دانا و حکیم است ـ **ابن عباس** گفته است که چون این آیه نازلشدحضرت سوگند داد سبیعه راکه تو برای خدا آمدهٔ ؟ یا از برای کراهت شوهرخود یا خواستن شهردیگر یا مرد دیگر یا طلب دنیا نیامدهٔ ؟ چون آن زن سوگند یاد کرد حضرت مهرش را بشوهرش داد وزن را نداد وفرمود من برای مردان شرط کردم نه برای زنان، پس هر که از مردان می‌آمد حضرت پس می‌داد و هرکه از زنان می‌آمد بعد از امتحان مهرش را بشوهرش میداد و زن را نمی‌داد . **شیخ طبرسی وقطب راوندی وشیخ مفید و غیر ایشان ازعلمای شیعه وصاحب جامع الاصول واکثر محدثان عامه روایت کرده‌اند که** در صلح حدیبیه سهیل بن عمرو با گروهی ازمشرکان بنزد حضرت رسول ص آمدند وگفتند جماعتی از پسران و برادران وغلامان ما بنزدتو آمده‌اندکه خبری از دین ندارند و از خدمت اموال ومزارع ماگریخته‌اند ایشان را بما پس ده ـ حضرت فرمود ای گروه یا دست از این سخنان برمیدارید یا می‌فرستیم برشماکسی راکه بزند گردنهای شما را بشمشیر در راه دین ؛ خدا اورا اول امتحان کرده است پس یکی ازصحابه گفت آن مرد ابوبکر است ؟ فرمود نه ؛ گفت عمر است ؟ فرمود نه ؛ عرضکرد پس کیست ؟ حضرت فرمود : آنست که نعلین مرا پینه میکند! همه دویدند که ببینند کیست ؟ دیدند حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب «ع» نعلین حضرت رسول (ص) را پینه می‌کرد زیرا که بندش گسیخته بود و به روایت جامع الاصول ابوبکر و عمر پرسیدند کیست او یارسول‌الله ؟ فرمود آنستکه نعلین مرا پینه میکند ـ **محدثان خاصه وعامه روایتکرده اند** چون حضرت رسول ص متوجه حدیبیه شد و منزل حجفه فرود آمد در آن منزل آب نبود پس مشکها را بسعد بن مالك داد که برود آب بیاورد چون اندك راهی رفت برگشت وگفت یا رسول‌الله چون پارهٔ راه رفتم از ترس نتوانستم قدم بردارم وبرگشتم ! پس دیگری را فرستاد واو نیز برگشت ، پس حضرت امیرالمؤمنین « ع »

را طلبیدومشکها را باو داد وآنحضرت روانه شد ودر اندك وقتی‌مشکها را پرازآب کرد و برگشت وحضرت اورا دعا کرد. **ازجمله معجزاتی** که ازپیغمبر «ص» دراین جنك بظهورآمد آن بود که **عامه و خاصه روایتکرده‌اند** از براء بن عازب که او میگفت شما گمان مکنید که فتح بزرك فتح مکه است وما فتح بزرك بیعت رضوان و جنك حدیبیه را می‌دانیم ما هزارو چهارصد نفر بودیم که درآن جنك در خدمت **آنحضرت** بودیم ودر حدیبیه یك چاه بود و اندکی که آب کشیدیم آبش بآخر رسید چون خبر **بحضرت** رسید برسر چاه آمد وظرف آبی طلبید و وضوساخت وچون مضمضه کرد آب مضمضه خود را درچاه ریخت پس آنچاه آبش بلند شد وما وچهارپایان ما همه ازآن آب سیراب شدیم **بروایت دیگر** آب دهان معجز نشان خود را درآنچاه انداخت **بروایت دیگر** تیرخود را فرستاد که در چاه فرو بردند. **از** سالم بن ابی‌الجعد و غیر او خاصه وعامه روایت کرده‌اندکه گفت در روز بیعت شجره ما هزار وپانصد نفر بودیم و بسیار تشنه شدیم **حضرت** آبی طلبید در میان ظرفی و دست مبارك خود را در میان آن آب فرو برد پس آن آب از میان انگشتان‌دریا نشانش مانند چشمه جاری شد وآنقدر آب آمد که همهٔ ما را کافی بود واگر صدهزارکس میبودیم همه را کفایت می‌نمود. **کلینی بسندهای حسن ازحضرت‌صادق(ع) روایت کرده است** که در تفسیر این آیهٔ کریمه « لیبلونکم الله بشیء من الصید تناله ایدیکم و رماحکم » یعنی البته امتحان میکند خدا شما را بچیزی از شکار که بآن میرسد دستهای شما و نیزه‌های شما **حضرت فرمود** این امتحان درعمرهٔ حدیبیه بود خدا مسلمانان را امتحان کرد بوحشیان‌صحرا که می‌آمدند بنزدیك‌ایشان و اندرون خیمه‌های ایشان مرتبهٔ که بدست می‌توانستند گرفت و بنیزه می‌توانستند شکارکرد چنانچه بنی‌اسرائیل را بوفور ماهی در روز شنبه امتحان کرد. **قطب راوندی روایتکرده است که** در جنك حدیبیه بر مسلمانان گرسنگی بسیار مستولی شد و توشه‌های ایشان کم شد زیراکه زیاده ازده روز ماندند در آنجا؛ چون اینحال را بحضرت شکایت کردند فرمود نطعی گشودند و فرمود هرکه بقیهٔ توشه دارد بیاورد وبرروی نطع بریزد پس اندك آرد وچند دانه خرما آوردند وحضرت ایستاد دعا کرد برای برکت وامر فرمود ظرفهای خود را بیاورند پس همهٔ ظرفها را آوردند و پرکردند وباز بسیار بودکه ظرف نداشتند پرکنند.

(باب سی و نهم)

« در بیان فتح خیبر است وقدوم جعفرطیار ازحبشه »

شیخ مفید وشیخ طبرسی وقطب راوندی وابن‌شهرآشوب وسایرروایات محدثان خاصه وعامه باسانید مختلفه روایتکرده‌اندکه چون پیغمبرص ازغزوهٔ حدیبیه مراجعت نمودبیست روز در مدینه ماند وبعد از آن متوجه فتح قلاع خیبرشد و چون بنزدیك خیبر رسید فرمود بایستید چون ایستادند این دعا خواند « اللهم رب‌السموات‌السبع وما اظللن ورب الارضین السبع وما اقللن ورب الشیاطین وما اضللن انا نسئلك خیرهذه القریه وخیر اهلها وخیرما فیها ونعوذبك من‌شرهذه‌القریه و شر اهلها وشرمافیها » پس فرمود پیش روید بنام خداوند رحمن رحیم پس حضرت آنها را محاصره نمود وخود در زیردرختی فرودآمد پس روز دیگر منادی حضرت ندا کرد و مردم جمعشدند مردی نزدحضرت بود فرمودمن درخواب بودم اینمرد آمده بود وشمشیر مرا از غلاف کشیده وچون بیدار شدم برسرم ایستاده بود ومیگفت کی مرا از تو باز میدارد امروز؟ گفتم خدا پس شمشیررا ازدست انداخت وچنین‌نشسته است‌وحرکت‌نمی‌تواندکرد بقدرت خداپس حضرت اورا بخشیدورها کردمسلمانان از بیرون قلعه با یهود محاربه میکردند ویهود خندقی بردور قلعه کنده بودند.

تا آنکه یکروزی درقلعه را گشودند ومرحب یهودی که بشجاعت مشهور بود بالشکر گران بیرون آمد و متعرض جنگ شد ـ پس حضرت رسول ص علم را بدست ابوبکر داد و با گروه مهاجران و انصار اورا فرستاد، پس او رفت و شکست خورد و برگشت و او ملامت اصحاب خود میکرد و آنها ملامت او میکردند تا بخدمت حضرت آمد ! روز دیگر علم را بدست عمر داد وفرستاد واندك راهی که رفت گریخت و بر گشت و او اصحاب خود را بجبن نسبت می داد و اصحاب او را بجبن نسبت می‌دادند تا برگشت! حضرت فرمود: اینها صاحب علم نیستند فردا علم را بدست کسی بدهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و بر گردنده باشد بجنگ و هرگز نگریزد و برنگردد تا خدا بر دست او فتح کند ـ پس هر یك ازصحابه در آن شب بآرزوی این خوابیدند که شاید فردا علم باو داده شود؛ چون صبح شد همه باین آرزو بخدمت حضرت شتافتند پس حضرت فرمود: علی بن ابیطالب کجاست؟ عرضکردند: یا رسول‌الله چشمهایش دردمیکند! فرمود اورا حاضرسازید؛ چون دست حضرت را گرفته آوردند فرمود یا علی چه درد داری؟

گفت یا رسول‌الله چشمم چنان دردمیکند که جائی را نمیتوانم دید وسرم درد میکند ؛ حضرت فرمود بنشین وسرخودرا در دامن من گذار پس آب دهان مبارك خود را بدست خود بردیده وسرمبارکش مالید وفرمود « اللهم قه الحر والبرد » خداوندا اورا ازضرر گرما وسرما نگاهدار ـ پس درحال دیده‌های حق بین گشوده شد وصداع و درد چشمش زائل‌شد ورایت سفید خود را بدست اوداد وفرمود برو جبرئیل باتست و نصرت درپیش روی تو میرود و ترس در دلهای ایشان است ، وبدان ای علی که ایشان در کتاب خود خوانده‌اند که کسی که ایشان را هلاك میکند نام او ایلیاست پس بگومنم علی که مخذول میشوند انشاءالله تعالی ـ پس حضرت امیرالمؤمنین «ع» عرضکرد یا رسول‌الله باایشان مقاتله کنیم تا مثل ما شوند و مسلمان شوند ؟ حضرت فرمود : یا علی بتأنی برو تا بعرصهٔ ایشان درآئی پس دعوت کن ایشان را بسوی اسلام وخبرده ایشان را بآنچه واجبست برایشان ازحق خدا پس بخدا سوگند اگر خدا یکمرد را بتو هدایت کند بهتر است از آنکه شتران سرخ مو همه از تو باشند، حضرت امیر فرمود که رفتم تا بقلعه‌های ایشان رسیدم پس مرحب بیرون آمد زره پوشیده و خودی برسر گذاشته وسنگ بزرگی را سوراخ کرده بربالای خود برسر گذاشته واین رجز رامیخواند یهود خیبر می‌دانند که منم مرحب در سلاح خود غوطه خورده‌ام و دلیر تجربه کرده‌ام پس من گفتم : منم آنکه مادرم مرا حیدر نام کرده است مانند شیرژیان قدم بمیدان گذاشته‌ام شما راماننده کیل می کنم و برمیدارم ؛ پس چون دوضربت ازدوجانب ردشد من ضربتی برسرش زدم که سنك وخود وسرآن عنود را بدونیم کردم که شمشیر برندانهایش نشست وازاسب گردید و برزمین افتاد.

ودر روایت دیگر وارد شده است که چون حضرت فرمود منم علی بن ابیطالب عالمی از علمای ایشان گفت که مغلوب شدید بحق کتابیکه خدا بموسی فرستاده است ورعب عظیم در دلهای ایشان بهم رسید وچون حضرت مرحب را کشت لشگری که با او بودند بقلعه گریختند و دروازهٔ قلعه را بستند آن دروازهٔ عظیم محکمی بود که بیست نفر وبروایتی چهل نفر آن را می بستند ومیگشودند پس حضرت بقوت ربانی بحلقهٔ آن درچسبید وچنان حرکت داد که تمام قلعه بلرزید و در را کند وبرروی دست گرفت ورفت تا فتح کرد پس در را انداخت ـ **ابورافع** گفت من با شش نفر رفتیم که در راحرکت دهیم نتوانستیم حرکت داد ـ **و عامه** ازحضرت امام محمدباقر (ع) روایت کرده‌اند که جابر انصاری گفت آنجناب در روزخیبر در را برسر دست گرفت وبر خندق پل کرد تا همهٔ مسلمانان از روی آن گذشتند وقلعه را فتح کرد وبعدازآنکه آن را انداخت چهل نفر وبروایتی هفتاد نفر تلاش کردند که آن را بردارند نتوانستند برداشت !

ابوعبدالله جدلی گوید حضرت امیرالمؤمنین «ع» برای من نقلکرد که در خیبررا کندم وسپر خودگردانیدم وبا ایشان جنك کردم تا ایشان را بفضل‌خدا گریزاندم پس جسری کردم برروی خندق تا مسلمانان گذشتند پس آن را چندین ذراع دور افکندم ، شخصی گفت یا امیرالمؤمنین خوش بار گرانی برداشته بودی ؟ فرمود گرانی آن برمن نمی‌نمود مگر مثل این سپر که دردست دارم !

شیخ طوسی روایتکرده‌است که در روز خیبر مرد بلند قامت سر بزرگی بیرون آمد از قلعه که اورا مرحب میگفتند ویهودان اورا امیر خود می‌دانستند باعتبار شجاعت و تمول او پس هر که ازصحابه در برابر او رفت او گفت منم مرحب و بر او حمله کرد نایستاد و گریخت ؛ مرحب دایهٔ داشت که ازکاهنان بود ومرحب را بسیار دوست میداشت بسبب جوانمردی وتنومندی وعظمت‌خلقت‌او ومکرر با او میگفت که هر که باتو جنك کند با او جنك کن وهر که خواهد برتو غالب شودبراو غالب شو مگر کسی که بگوید من حیدر نام دارم که اگر در برابر او بایستی کشته می‌شوی ـ چون بسیار با مردم مقاتله کرد وهمه را گریزاند بحضرت رسول ص شکایت کردند و التماس کردند که امیرالمؤمنین (ع) را بجنك اوبفرستد ؟ پس آنحضرت علی «ع» را طلبید وفرمود یا علی بروکفایت شر مرحب از سر ما بکن- چون امیرمؤمنان حمله بقلعهٔ یهودان آورد نام خدا را برد و مردانه رو بمرحب دوید مرحب ترسید وبرگردید پس برگشت و رو بحضرت‌آورد وگفت منم آنکه مادرم مرا مرحب نام کرده است حضرت نیز رو باو دوید و فرمود منم آنکه مادرم مرا حیدر نام کرده‌است‌چون مرحب آن نام را شنید نصیحت دایه را بیاد آورد وگریخت پس شیطان بصورت یکی از علمای یهود بر سر اوآمد وگفت بکجا میروی ؟ گفت اینجوان میگوید من حیدره نام دارم گفت چه‌میشود که حیدره نام دارد؟ گفت من مکرر از دایهٔ خود شنیدم که میگفت مبارزه مکن با قرنی که حیدره نام داشته باشد که ترا خواهد کشت شیطان گفت قبیح باد روی تو مگر حیدره درعالم یکیست ؟ توبا این‌عظمت وشوکت از چنین جوانی میگریزی بگفتهٔ زنی و اکثر گفته‌های زنان خطا می‌باشد واگر راست‌گوید حیدره نام در دنیا بسیار است-برگرد شاید اورا بکشی و بزرك قوم خودشوی ومن از عقب تو تحریص میکنم یهودان را که تورا مدد کنند پس آن مخذول‌مدبر فریب آن محیل‌مزور را خورد وبرگشت تا بنزدیك‌آنحضرت رسید ضربتی برسرش زدکه بررو درافتاد ویهودان روبهزیمت آوردند و فریاد میکردند: مرحب کشته شد.

وعامه بطریق متعدده ازسعدبن‌وقاص روایتکرده‌اندکه اومیگفت که علی را سه منقبت بودکه اگریکی ازآنها برای من میبود بهتر بود برای من از شتران سرخ مو: اول آنکه حضرت رسول ص او را در جنك تبوك در مدینه گذاشت پس او گفت یا رسول الله مرا با اطفال و زنان میگذاری؟ فرمود یا علی آیا راضی نیستی که از من بمنزلهٔ هرون باشی از موسی مگرآنکه‌پیغمبری بعد از من نیست که تو بعداز من پیغمبر باشی- دوم‌آن‌که شنیدم‌که درروزخیبرمیگفت‌علم رابمردی بدهم که خدا ورسول را دوست دارد وخدا ورسول او را دوست دارند پس ما همه‌گردن کشیدیم که بمابدهد؛ فرمود علی‌را بطلبید چون حاضرشد چشمهایش‌درد میکرد پس‌آب دهان مبارك در دیده‌های او انداخت وعلم را بدست‌او داد وخدا بدست او فتح کرد ـ سوم آنکه چون‌آیهٔ مباهله نازلشدعلی وفاطمه وحسن وحسین (ع) را طلبید وفرمود: خداوندا اینها اهلبیت منند.

دراحتجاج ازامام محمد باقر (ع) منقول‌است حضرت رسول ص در روزخیبرعلم‌انصار را بسعد بن عباده داد وبجنك یهود فرستاد و اوگریخت و جراحت یافته بود پس علم مهاجران را بعمر داد وفرستاد واوجنك نکرده اصحاب خودرا از جنك ترسانیده گریخت پس حضرت سه مرتبه فرمود : آیا مهاجران و انصار چنین میکنند؟ پس فرمود رایت را بمردی دهم که گریزنده نباشد و

خدا و رسول را دوست دارد وخدا ورسول اورا دوست دارند. **ابن‌شهرآشوب روایت کرده‌است** در روز خیبر حضرت رسول ص امیرالمؤمنین (ع) را سوار کرد وعمامه بدست خود برسر او بست وجامه‌های خود را براو پوشانید وفرمود یا علی برو که جبرئیل از جانب راست تو می‌آید ومیکائیل از جانب چپ تو وعزرائیل در پیش روی تو و اسرافیل از عقب تو ودعای من در عقب تست پس قلعه را فتح کرد ودر قلعه را چهل ذراع دور افکند. عامه و خاصه بطرق بسیار روایت کرده‌اند در روز شوری که حضرت امیرالمؤمنین (ع) حجتها بر افضلیت‌خود بر آن منافقان القاء می‌نمودفرمود: آیا در میان شما کسی هست که در وقتی که عمر در روز خیبر برگشت وعلم حضرت را برگردانید و او اصحاب خود را بجبن نسبت میداد و اصحاب او را بجبن نسبت می‌دادند و گریخته بخدمت حضرت آمد و پیغمبر فرمود البته فردا رایت را بمردی دهم که گریزنده نیست و خدا ورسول او را دوست می‌دارند و اوخدا ورسول را دوست میدارد و بر نمیگردد تا خدا بردست او فتح کند وچون صبح شد مرا طلبید گفتند یا رسول‌الله او از درد چشم دیده باز نمی‌تواند کرد فرمود بیاوریداوراچون من بخدمتش ایستادم آب دهان مبارکش را بردیدهٔ من انداخت و فرمود خداوندا از او دورگردان گرماوسرما را؛ وتا این ساعت بدعای‌آنحضرت ازگرما وسرما ضرر نیافتم وعلم راگرفتم وکافران راگریزاندم، بغیر ازمن که اینها برای او واقع شده باشد؟ همه گفتند نه ـ باز فرمود: سوگندمیدهم شما را بخدا که کسی در میان شما هست بغیرمن که رفته باشد بجنك مرحب و او بیرون آمد و رجز میخواند و از بسکه سرش بزرك بود بعوض خود سنگی بزرك مانندکوهی برسرگذاشته بود ومن ضربتی برسرش زدم که سنك را شکافت و برسرش رسید و اورا کشت ، بغیرمن کسی ازشماچنین کرده است ؟گفتند نه ـ پس‌فرمود: شما راسوگند میدهم که کسی هست بغیر ازمن در میان شما که درخیبر راکنده باشد وبرسر دست‌گرفته باشد وصد ذراع راه برده باشد و بعد از آن چهل نفرنتوانستندآن در را حرکت داد؟ همه گفتند: نه .

ابن‌بابویه بسند معتبراز حضرت صادق(ع)روایت کرده‌است که حضرت‌امیرالمؤمنین (ع) درنامهٔ که بسهل‌بن‌حنیف‌انصاری نوشت‌درآنجا ذکر کرده‌بود که بخدا سوگند چون در خیبر راگندم مؤیدگردیدم بقوت ملکوتی و بنفسی منورگردیدم بنورپروردگار خود و من ازاحمد از بابت‌چراغی بودم که از چراغی‌افروزند بخدا سوگند اگرهمهٔ عرب یاری یکدیگرکنند بر قتال من هر آینه رو نگردانم ونگریزم واگر فرصت بیابم سرهای منافقان را از بدنها جداکنم وکسی که پروا از مرك ندارد و پیوسته آرزوی مرك دارد ازجنك چه پروا میکند ؟ **ایضا بسند معتبره‌روایت کرده‌است که حضرت امیرالمؤمنین «ع»** فرمود در جواب یهودی که میپرسید از امتحان ها که خدا اوصیای پیغمبران راکرده است چه بر تو واقع شد ؟ فرمود اما سال‌ششم هجرت پس وارد شدیم بشهراصحاب تو خیبر برمردان یهود وشجاعان ایشان وسواران قریش ومبارزان ایشان؛ پس روبما آوردند مانند کوهها و اسبان و مردان واسلحهٔ فراوان و ایشان درمحکم ترین قلعه‌ها بودند وعدد ایشان از حد و احصا فزون بود و از روی نهایت جرأت وشوکت مبارز میطلبیدند وهرکه از اصحاب ما برایشان میرفت میکشتندتا آنکه دیده های صحابه همه سرخ شد و ترسیدند و در فکر جان خود افتادند و هیچکس قبول نمی‌کرد که بمبارزهٔ ایشان برود وهمه میگفتند ابوالحسن می‌باید برود بجنك ایشان ـ پس حضرت رسول ص مرا بسوی ایشان فرستاد و چون بمیدان قدم نهادم هر که در برابرم پیدا شد برخاك مذلت انداختم و هر سواره که نزدیك من می‌آمد استخوانش را در زیرسم توسن خود خورد میکردم تاآن‌که کسی جرأت مبارزهٔ من نمی‌کرد پس مانند شیرگرسنه

که برطعمهٔ خود رو کند شمشیر کشیدم ورو بایشان آوردم تاهمه راگریزاندم پس بقلعهٔ خود گریختند ودر قلعه را بستند پس بدست خود بقدرت ربانی درقلعه راکندم وتنها داخل قلعهٔ ایشان شدم و هر که از مردان ایشان پیدا میشد میکشتم و زنا نشان را سبی میکردم تا آنکه آن قلعه ها را بتنهائی فتح کردم وبغیراز خدا کسی مرا معاونت نکرد . قطب راوندی وشیخ طبرسی روایت کرده‌اندکه جنك خیبر درماه ذیحجه سال ششم وبعضی گفته‌اند که دراول سال هفتم واقع شد وزیاده از بیست روز حضرت ایشان را محاصره کرد وچهارده هزار یهودی در قلعه های خیبر بودند و حضرت قلعه قلعه فتح میکرد و میرفت ، محکمترین قلاع ایشان قلعهٔ قموص بود پس در آن قلعه علم را به ابوبکر داد واو گریخت وبرگشت ؛ بعمر داد او نیز گریخت برگشت پس فرمود علم را بمردی بدهم که خدا ورسول را دوست دارد وخدا و رسول او را دوست دارند وگریزنده نیستو حمله آورنده است ؛ منافقان صحابه گفتند علی نخواهد بود و از شر او ایمنیم زیرا که از درد چشم زیرپای خود را نمی بیند ، چون حضرت امیر سخن ایشان را شنید فرمود « اللهم لامعطی لما منعت ولا مانع لما اعطیت » یعنی خداوند عطا کننده نیست چیزی‌راکه تومنع کنی ومنع کننده نیست چیزی راکه تو عطا کنی ــ چون روز دیگر صبح شد پیغمبر از خیمه بیرون آمد و علم را در پیش خیمه زد و همه آرزو میکردند که علم را باو بدهد حتی عمر با آنکه خود را آزموده بود میگفت من آرزوی امارت نکردم مگردرآن روز ؛ پس حضرت فرمود علی را بطلبید ؛ مردم ازهمه طرف فریادکردند که اوچنان چشمش درد میکندکه پیش پای خود را نمیتواند دید ؛ فرمود بیاورید اورا چون حاضر شد پس آب دهان‌دردیده‌های او انداخت وروشن شد وعلم‌را بدست او داد وفرمود برو و ایشانرا بیکی از سه خصلت دعوت کن اول آنکه مسلمان شوند وقبول احکام مسلمانان بکنند ومال‌های‌ایشان از ایشان باشد دوم آنکه جزیه قبول کنند ومال ایشان از ایشان باشد سوم آنکه جنك کنند ــ چون حضرت بپای قلعهٔ ایشان آمد بغیر جنك بچیزی راضی نشدند وچون مرحب در برابرش پیداشدضربتی زد وپاهایش را قلم کرد وانداخت وباقی لشکر گریختند ودرقلعه را بستند وبروایت راوندی درقلعه ایشان سنك عظیمی بودکه مانند آسیا در میانش سوراخی کرده بودند پس حضرت امیر کمان‌را از چپ خودانداخت چون شمشیر در دست راستش بود دست چپ خود را داخل‌آن سوراخ کرد و بقوت ولایت‌آن دررا بسوی خود کشید وکند وبرسردست خودگفت و داخل قلعه شد وآن را سپر کرده و با ایشان جنك کرد وچون بهود گریختند در را ازعقب خود پرتاب کردکه درآخر لشکرافتاد وچون پیمودند چهل ذرع دور رفته بود پس چهل نفرجمع شدند ونتوانستند آن سنك را از جا برداشت . مؤلف گوید : قصه گریختن ابوبکروعمروفرمودند حضرت رسول صکه علم را بکسی‌خواهم دادکه خدا ورسول را دوست دارد وخدا ورسول اورا دوست دارند ازمتواترات است وبخاری ومسلم و سایرمحدثان عامه در صحاح خود روایتکرده‌اند واکثرمفاخرومناقبی که ازبرای حضرت امیرالمؤمنین (ع) منقول‌شد درکتب معتبرهٔ عامه مذکوراست وهمین واقعه ازبرای‌کسیکه اندك تمیزی داشته باشد برای حقیقت‌آنحضرت بخلافت وعدم استحقاق ابوبکروعمرخلافت راکافیست‌زیراکه هرعاقلی میفهمد که هرگاه پیغمبر بعدازگریختن‌آنها که گریختندازاین‌اوصاف‌عارینند وکسیکه خداورسول‌را دوست ندارد وخدا ورسول اورا دوست ندارند چگونه استحقاق آن‌دارندکه خلیفهٔ خدا وپیشوای دین ودنیا باشند . شیخ طبرسی بسند موثق از امام محمد باقر «ع» روایتکرده است چون حضرت امیر بدر قلعه یهودان خیبر رسید در قلعه را بروی‌آنحضرت بستند ، پس حضرت در را کند وسپر

کرد پس در را برپشت خود گرفت تاهمهٔ مسلمانان از روی آن گذشتند وسنگینی مردم هیچ بر آن حضرت ننمود پس در را انداخت وچون بشارت بحضرت رسول صم رسید که امیرالمؤمنین « ع » قلعه را فتح کرد حضرت متوجه قلعه شد امیرالمؤمنین باستقبال آنحضرت بیرون آمد وچون نظرحضرت بر امیر کبیر افتاد فرمود سعی مشکور ومردانگی مشهور تو بمن رسید و خدا از تو راضی شد ومن از تو خشنود گردیدم ، پس حضرت امیرالمؤمنین(ع) گریست رسول خدا فرمود : چرا گریه میکنی یاعلی ؟ گفت از روی شادی گریه میکنم که بشارت دادی که خدا و رسول از من راضیند ــ وفرمود ازجملهٔ سببها که حضرت امیر گرفته بود صفیه دختر حی بود پس بلال را طلبید و صفیه را باو داد و فرمود ندهی اورا مگر بدست رسول خدا تاآنچه خواهد بکند ؛ پس بلال اورا ازمیان کشتگان گذرانید و چون نظر صفیه بر کشتگان افتاد حالتی اورا عارض شد که نزدیك بود جان ازبدنش بدر رود! چون بخدمت حضرت آورد اورا و حضرت آن حال را در او مشاهده فرمود بلال را عتاب نموده فرمودمگر رحم ازدل تو کنده شده است که زنی را از پیش کشتگان خویشان او میگذرانی؟ پس صفیه راحضرت از برای خود گرفت و آزادکرد و برای خودنکاح نمود ودرآن چند روز صفیه راکنانه پسرربیع بن ابی الحدید زفاف کرده بود و او در شبی خواب دید که ماه دردامن او فرود آمد چون خواب رابشوهر خود نقلکرد شوهرش طپانچهٔ برروی او زدکه رویش سیاه شد وگفت آرزوی آن داری محمد پادشاه حجازرا بگیرد ؟ چون حضرت اثرطپانچه را روی اودید از او پرسید چرا روی توچنین شده است ؟ او واقعه را برای **حضرت** نقل کرد. **ودرکتاب مشارق الانوار** روایت کرده است چون صفیه را بخدمت حضرت آوردند او درنهایت حسن و جمال بود، حضرت خراشی در روی او دید و ازسبب آن پرسید؟ صفیه گفت چون علی(ع) درقلعه را حرکت داد تمام قلعه بلرزید و نظارگیان که برقلعه مشرف شده بودند همه افتادند و من ازتخت خود افتادم ورویم بپایهٔ تخت خورد وخراشید ؛ فرمود : ای صفیه مرتبه علی نزدخدا عظیم است وعلی چون در را حرکت داد قلعه بلرزید و آسمانها وزمینها و عرش اعلا از برای غضب آن برگزیدهٔ اعلی بلرزه آمدند ؛ وچون علی(ع) مرحب را بدو نیم کرد جبرئیل متعجب بنزد حضرت رسول صم آمد! حضرت فرمود ای جبرئیل از چه تعجب میکنی؟ گفت : ملائکه در مواضع ملکوت ندامیکنند.

« لا فتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار » و تعجب من آنستکه چون مأمور شدم قوم لوط را هلاك کنم هفت شهرایشان را ازطبقهٔ هفتم زمین جدا کردم وبپك پربال خود برداشتم وبلند کردم تابجائی رسانیدم که اهل آسمان صدای مرغان ایشان وگریهٔ اطفال ایشان را می شنیدند وتا صبح نگاه داشتم ومنتظر امرحقتعالی بودم و سنگینی آنها را بربال خود نیافتم و امروز چون علی الله اکبر گفت و از روی غضب آن ضربت هاشمی را بر مرحب زد ازجانب خدا مأمور شدم که زیادتی قوت ضربت اورا بگیرم که زمین را باگاو و ماهی بدو نیم نکند وآن ضربت بربال من گرانتر ازآن هفت شهربود با آنکه میکائیل و اسرافیل در هوا بازوی اورا گرفته بودند.

شیخ طبرسی روایتکرده است ابن ابی الحقیق از قلعهٔ خود بخدمت حضرت فرستاد و امان طلبید که از قلعه بزیرآید وبا حضرت سخن بگوید چون فرودآمد با حضرت صلح کرد که خون قوم او محفوظ باشد و فرزندان وزنان ایشان را با ایشان بگذراند و جمیع خانه‌ها و مزارع و اموالشان از حضرت باشد غیر از جامهٔ که پوشیده باشند ؛ پس آنجناب با ایشان باین نحو صلح کرد و چون اهل فدك این قضیه را شنیدند آنها نیز امان طلبیدند و باین نحو با حضرت صلح کردند، پس اهل خیبرعرضکردند ما زمینها را بهتر از دیگران آبادان می توانیم کرد اینها را بما بگذار که نصف حاصل از ما باشد ونصف از تو؛ حضرت راضی شد و باین نحو با ایشان معامله نمود وشرط کرد که

هروقت که خواهد ایشان را بیرون کند و اهل فدك نیز قبول کردند؛ پس خیبر مال جمیع مسلمانان بودچون بجنك گرفتند و فدك مخصوص حضرت رسول بود چون بی جنك باایشان دادند.

ازحضرت امام محمد باقر(ع) مرویستکه چون پیغمبراز خیبر فارغ شد خواست که بر سر قلعه‌های فدك بفرستد پس رایت ظفر آیت را بست وفرمود: کیست این رایت را بحقیقت بگیرد؟ زبیر برخاست وگفت من میگیرم؛ حضرت فرمود دور شو! سعد بر خاست و باز چنین جواب شنید؛ پس فرمود: یا علی بر خیز که حق تست ـ حضرت امیر علم را گرفت و متوجه فدك شد و با ایشان صلحکرد که خون ایشان محفوظ باشد و مالشان ازحضرت رسول باشد، پس قلعه‌ها و شهرها و باغات و مزرعه‌های فدك مخصوص حضرت رسول(ص) شد ومسلمانان درآنهاحق نداشتند ـ پس جبرئیل نازل شد وگفت حقتعالی تو را امر می‌فرمایدکه بذی‌القربی بدهی‌حق‌اورافرمود: قربای من کیست و حق چیست؟ جبرئیل گفت: قربای تو فاطمه «ع» است و حق او فدك است ـ حضرت رسول ص **جناب** فاطمه را طلبید ونامهٔ نوشت و باو داد ـ **چون** آنجناب ازدنیا رفت ابوبکر وعمر (لعنةالله علیهم) فدك‌را از فاطمه (ع) غصب کردند. **ابن‌شهرآشوب روایت کرده است** حضرت رسول چون متوجه فتح قلعه‌های فدك شد ایشان بقلعهٔ از قلعه‌های حصین خود متحصن شدند آن جناب ایشان را طلبید و فرمود: چه خواهیدکرد اگرشما را در این قلعه بگذارم و جمیع قلاع شما را بگشایم و اموال شما را متصرف شوم؟ گفتند ما درآن قلعها حافظان داریم وکلیدهای آنها نزد ماست؛

حضرت فرمود بلکه کلیدهای‌آنهاراخدابمن داده است ودر دست منست وکلیدها را درآورد وبایشان نمود ـ ایشان متهم کردند آن مردی.را که‌کلیدها را باو سپرده بودند که او کلیدها را **بحضرت** داده و با او عتاب کردند؛ او سوگند یادکرد کلیدها نزد منست و در سبدی گذاشته‌ام وسبدرا در صندوقی گذاشته‌ام وصندوق را درخانهٔ محکمی پنهان کرده‌ام و درش را قفل زده‌ام؛ چون بآن‌خانه رفت وملاحظه کردقفل‌ها را بحال‌خود یافت وکلیدها را ندید پس برگشت وگفت من اکنون دانستم که او پیغمبر است زیراکه کلیدها را مضبوط کرده بودم و چون اورا ساحر می‌دانستیم آیهٔ چند از تورات برای دفع سحر او برآن قفلها خوانده بودم واکنون همه بحال خود است و کلیدها نیست و دانستم که او ساحر نیست ـ پس بخدمت حضرت برگشتند وگفتند کی داد کلیدها را بتو؟ فرمود آن کسی دادکه الواح را بموسی داد، جبرئیل برای من آورد ـ پس در قلعه را گشوده و بخدمت آن جناب آمدند و بعضی مسلمان شدند وحضرت مالشان را خمس گرفت و بایشان گذاشت وهرکه مسلمان نشداموالش‌راتصرف نمود پس آیه نازل شد «و آت ذی القربی حقه» حضرت از جبرئیل پرسید ذی‌القربی کیست و حق اوچیست؟ گفت فدك را بفاطمه (ع) بده که میراث اوست از مادرش خدیجه وخواهرش هند دختر ابی‌هاله، پس رسولخدا ص بمدینه برگشت و فاطمه «ع» را طلبید و مالها را تسلیم اوکرد وآیه را براو خواند؛ فاطمه عرضکرد یا رسول‌الله آنچه از منست بتوگذاشتم ـ فرمود: بعد از من باتو منازعه خواهند کرد؛ پس صحابه را طلبید و در حضور ایشان اموال را با املاك فدك تسلیم حضرت‌فاطمه‌کرد؛ فاطمه(ع) مالها را بر مسلمانان قسمت فرمود و هر سال قوت خودرا ازفدك برمی‌داشت و باقی‌حاصل را برمسلمانان قسمت میکردتاآنکه بعد از وفات‌حضرت رسول ابوبکر وعمر(لع) ازآن حضرت غصب کردند. **مؤلف گوید: روایت‌دیگر** که‌مؤیداین روایت درفتح فدك‌است در باب‌های معجزات گذشت. **در کتاب اختصاص بسند معتبر ازحضرت صادق روایت کرده است** ام ایمن نزد عمروابوبکر شهادت داد که من روزی در خانهٔ فاطمه نشسته‌بودم که جبرئیل‌نازلشد وگفت یامحمد برخیزکه خدا امرکرده است که ملك فدك را برای توخط بکشم ببال‌خود، پس حضرت برخاست و رفت و بعد از اندك زمانی برگشت؛ فاطمه پرسید بکجا رفتی

ای پدر؟ فرمود: جبرئیل برای من بیال‌خود مملکت فدك را خط کشید و حدودش را بمن نمود ومرا امر کرد تسلیم تونمایم، پس حضرت فدك را باو تسلیم کرد ومرا وعلی بن ابیطالب را گواه گرفت. **مترجم گوید:** قصهٔ فدك وغصب آن بعد از این مفصل مذکور خواهد شد انشاءالله.

کلینی وشیخ مفید بسندهای حسن ومعتبر ازحضرت صادق «ع» روایت کرده‌اند که چون پیغمبر ص خیبر را فتح نمود در دست ایشان گذاشت و با ایشان مقاطعه بنصف کرد نخلستان و اراضی‌را ، چون وقت رسیدن میوه شد عبدالله بن رواحه را فرستاد که تخمین کرد میوه‌ها و زراعت ایشان را وحضرت بایشان فرمود اگرخواهید شما باین تخمین قبول کنید وحصهٔ ما را بدهید و اگر خواهید ما برداریم وحصهٔ شما را بدهیم؟ ایشان گفتند باین عدالت آسمان و زمین برپاست

قطب راوندی روایتکرده است که چون حضرت رسول ص برسرخیبر رفت یهودان چهار هزار سوار از قبیلهٔ غطفان که همسوگند ایشان بودند بمدد خود طلبیده بودند، چون حضرت نزدیك خیبر فرود آمد کسی صدا زد در میان قبیلهٔ غطفان که بر گردید برقبیلهٔ خود که دشمن بر سرشما آمده است ! چون ایشان برگشتند بسوی قبیلهٔ خود کسی را ندیدند پس دانستند که این ازجانب خدا بوده است که ایشان برگشتند و حضرت بریهود ظفر یابد، وچون حضرت امیر قلعهٔ بزرك ایشان را فتح کرد یك قلعه ماندکه جمیع اموال مأکول ایشان درآن قلعه بود و راهی نداشت که توان ازآن‌راه فتح کرد، پس حضرت ایشان را محاصره کرد و بعد از چند روز یکی از یهودان آمد وگفت یامحمد مرا امان ده برجان ومال و اهل‌خود تا تو را دلالت کنم از چه راه فتح این قلعه می‌توانی کرد ، حضرت فرمود تو را امان دادم بگو، یهودی موضعی را نشان داد وگفت امر فرما که در این‌موضع نقبی بکنند آن نقب منتهی خواهد شد بآب ایشان پس آب ایشان را سد کن و چون آب نداشته باشند قلعه را بزودی بتو خواهند داد ؛ حضرت فرمود ممکنست که خدا از این بهتر وسیلهٔ برای فتح برانگیزد ولیکن امان تو برقرار است - چون روز دیگرشد حضرت سوار شد بر استر خود و مسلمانان را فرمود ازعقب من بیائید و بجانب قلعه روان شد و آن کافران از قلعه تیر وسنك پیاپی بجانب حضرت می‌انداختند و از جانب راست وچپ حضرت میرفت وباعجاز **آنحضرت** نه آسیبی باو میرسید و نه باحدی از مسلمانان تا حضرت بدروازهٔ قلعهٔ ایشان رسید؛ پس بدست مبارك خود بسوی دیوارهای قلعه اشاره فرمود و دیوارها بزمین فرو رفت تا آنکه سر دیوارها مساوی زمین شد و حکم فرمود تا مسلمانان بی‌مشقت از سر دیوارها داخل‌قلعه شدند وقلعه را گرفتند.

قطب راوندی از حضرت امیرالمؤمنین «ع» روایت کرده است که فرمود چون بارسول‌خدا از خیبر برگشتیم برودخانهٔ رسیدیم که مملوازآب بود وچون اندازه کردیم چهارده قامت آب‌داشت مردم گفتند یا رسول‌الله دشمن از عقب ماست و رود در پیش روی ما ، چنانچه اصحاب موسی گفتند « انا لمدرکون » ، **پس** حضرت پیاده شد وگفت پروردگارا برای هر پیغمبر مرسل علامتی قرار دادی ، پس قدرت خود را بما بنما؛ و تازیانه بر آب زد و سوار شد وفرمود بیائید از عقب من و بسم‌الله گفت و بر روی آب روان شد وصحابه از عقب آنحضرت رفتند و سم اسبان و پای شتران‌تر نشد تا از آب گذشتند . **شیخ طبرسی روایت کرده است که** چون حضرت فتح قلاع خیبر نمود و مطمئن شد وقرار گرفت زینب دختر حارث بن سلام که دختر برادر مرحب بود گوسفند بریانی برای حضرت‌بهدیه آورد وپرسیده‌بود کدام عضو گوسفند را حضرت بیشتررغبت میفرماید؟ گفته‌بودند دست گوسفند را ؛ پس زهر بسیاری در دست گوسفند بکار برده بود وسایر اعضای آن را نیز مسموم گردانیده بود! چون بنزد حضرت‌آورد حضرت ازدست آن گوسفند لقمهٔ برداشت ودر دهان گذاشت وبشر بن براء بن معرور در خدمت حضرت بود و او نیز لقمهٔ برداشت و بدندان زد ؛ حضرت دست

کشید و فرمود: دست مگذارید بر این گوسفند که ذراع آن مرا خبرمی‌دهد که آنرا بزهر آلوده‌اند حضرت آن یهودیه را طلبید و ازاو پرسید او اعتراف کرد که من آمده‌ام ؛ فرمود چرا چنین کردی گفت: میدانی که چه برسرقوم‌من آوردی گفت من گفتم اگر پیغمبراست خواهد دانست که‌این‌مسمومیست و اگرپادشاه است ما از او خلاصی می‌یابیم؛ **پس** آن صاحب خلق عظیم عفو کرد از او و بشر بن براء ازآن‌لقمه‌شهیدشدوچون حضرت درمرض موت بود مادربشر بعیادت حضرت آمد ، حضرت فرمود ای مادر بشر از روزی‌که من خوردم آن لقمه را با فرزند تو در خیبر هر سال طغیان میکرد و مرا رنجور می‌ساخت و در اینمرتبه رگهای پشت مرا قطعکرد **پس** مسلمانان میگفتند پیغمبر نیز شهید شده **شیخ طبرسی بسند موثق** ازحضرت امام محمد باقر «ع» روایت کرده است که حضرت رسول ص پیش از آنکه بخیبر برود عمرو بن امیهٔ ضمری را برسالت فرستاد بنزد نجاشی پادشاه حبشه و اورا باسلام دعوت نمود وجعفر واصحابش را از او طلبید چون نامهٔ حضرت باو رسیدمسلمان شد و برای جعفر و اصحابش تهیهٔ نیکو مهیا کرد وجامه‌ها وخلعتهای فاخر بایشان بخشید و ایشان را در کشتی سوار کرده بجانب مدینه فرستاد پس در روز فتح خیبر جعفر بخدمت رسید .

کلینی وشیخ طوسی وابن بابویه (ره) ودیگران بسندهای حسن بلکه صحیح روایت کرده‌اند ازحضرت‌صادق(ع) و درتفسیرامام حسن عسکری(ع) مذکور استکه در روزفتح خیبر خبرقدوم جعفررضی‌الله عنه بپیغمبر «ص» رسید فرمود نمیدانم که بکدام یك از این دونعمت شادتر باشم بفتح خیبر یا بآمدن جعفر؟ پس بزودی جعفر پیدا شد وچون نظر حضرت بر او افتاد بر خاست وبروایت اماحسن‌عسکری (ع) دوازده گام او را استقبال کرد، پس او را در برگرفت و گریست و میان دو دیده‌اش را بوسید وفرمود: ای جعفر میخواهی تو را عطائی بکنم ؟ می‌خواهی چیزی بزرك بتو بخشم ؟ ومکرر چنین‌میفرمود؛ دنیا طلبان صحابه گمان کردند که حضرت مال بسیاری یاملکتی یا ولایتی باو خواهد بخشید ؛ پس همه گردنها کشیدند که ببینند حضرت چه چیز باو عطامیفرماید حضرت فرمود : نمازی تورا تعلیم میکنم که هرگاه بکنی گناهان تو آمرزیده شود و اگر هر روز بکنی برای تو بهتر باشد ازدنیا و آنچه در دنیا است وهرکه بکند تو در ثواب او شریك باشی ، پس نمازجعفر که مشهور و درکتب مذکور است تعلیم‌او فرمود.

شیخ طبرسی در امالی‌ازحذیفة بن الیمان روایتکرده است‌که چون جعفر بمدینه‌آمد رسول‌خدا ص در زمین خبر بود پس از برای حضرت هدایا آورد از جامه‌ها وغالیه و بوهای خوش حضرت فرمود این قطیفه را بکسی می‌دهم که خدا و رسول را دوست می‌دارد و خدا ورسول او را دوست می‌دارند ؛ صحابه گردنها کشیدند برای طمع آن قطیفه ؛ فرمود : علی کجاست ؟ عمار یاسر برجست وعلی (ع) را طلبید؛ چون آمد رسولخدا فرمود یا علی بگیر این قطیفه را ؛ جناب‌امیر (ع) قطیفه راگرفت وچون بمدینه داخل‌شد رفت بسوی بقیع که بازار مدینه در آنجا بود وچون‌آن‌قطیفه مطرز بطلا بود آن را بزرگر داد که تارهای آن را از زرجدا کرد وهزار مثقال طلا از آن‌بیرون آورد و طلاها را فروخت و همه را برفقرای مهاجران و انصار قسمت نمود و چون بخانه برگشت هیچ از آن طلا با او نبود ـ در روز دیگر حضرت رسول‌ص **آنجناب** را دید وگروهی از صحابه‌که عمار و حذیفه در میان آنها بودند با رسولخدا همراه بودند ، فرمود یا علی چون تو دیروز هزار مثقال طلا بدست‌آوردهٔ امروز من با این‌گروه صحابه چاشت خود را نزد تو میخوریم ودر آن‌روز جناب‌امیر(ع) هیچ چیز را ازقلیل وکثیردرخانه نداشت وشرم‌کرد حضرت را جواب‌بگوید، عرضکرد بلی یا رسول‌الله بیائید شما وهرکه خواهید؛ پس حضرت رسول‌ص داخل خانهٔ علی (ع) شد و صحابه را فرمود داخل شوید ـ حذیفه‌گفت ما پنجنفر بودیم (من بودم با عمار وسلمان و ابوذر و مقداد)

پس آنجناب بنزد فاطمه س رفت که سؤال کند آیا چیزی برای میهمانان بهم میرسد، چون داخل خانه شد دید کاسه از ثرید در میان خانه گذاشته است ومیجوشد و گوشت بسیار برروی آن ثرید گذاشته و بوی مشك از آن ساطع است ، پس آن کاسه را برداشت بنزد حضرت رسول آورد وهمه از آن کاسه خوردیم تاسیر شدیم وهیچ از آن کم نشد ـ پس رسول خدا برخاست و بنزد فاطمه س رفت وفرمود: ای فاطمه این طعام را از کجا آوردی ؟ عرضکرد (چنانچه ماشنیدیم) این طعام از جانب خدا آمد بدرستی که خداروزی میدهد هر که راخواهد بی‌حساب ـ پس حضرت گریان بسوی ما آمد ومیفرمود: الحمدلله که نمردم تا دیدم در دختر خود آنچه زکریا(ع) دید از برای مریم ع که هرگاه درمحراب نزد او میرفت نزد او روزی می‌یافت و میگفت ای مریم از کجا این روزی برای تو می‌آید ؟ مریم میگفت ازجانب خدا بدرستی که خداروزی میدهد هر که را خواهد بیحساب.

شیخ طبرسی از **عبدالرحمن بن ابی لیلی** روایتکرده‌است که حضرت امیرالمؤمنین «ع» گاه در شدت گرما دو جامه پنبه‌دار میپوشید و بیرون میآمد و پروانمیکرد و گاه در زمستان با دو جامهٔ تنك بیرون میآمد و از سرما پروا نمی‌کرد ؛ پس اصحاب من بنزدمن آمده گفتند آیاسبب این برتو معلوم شده است ؟ گفتم نه ؛ گفتند از خود بپرس که گاهی شبها بخدمت آنجناب میرود و صحبت میدارد شاید این را معلوم کند ؛ عبدالرحمن گفت چون ازپدرم سئوال کردم پدرم شبی از آنجناب از سبب اینحال سؤال کرده بود ؟ حضرت فرموده بود آیا درخیبر با ما نبودی ؟ عرضکرد بلی بودم ، فرمود مگر نشنیدی کـه ابوبکر و عمر علم پیغمبر ص را برگردانیدند و گریختند حضرت فرمود امروز علم را بمردی میدهم که او خدا ورسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند وخدا بر دست او قلعه را فتح کند و او بسیار حمله آورنده است وگریزنده نیست پس، مرا طلبید و علم را بدست من داد و گفت : خداوندا کفایت کن از او گرما و سرما را ، پس بعد از آن نه گرما یافتم و نه سرما ـ واین حدیث را بیهقی که ازعلمای مشهورعامه‌است درکتاب دلائل النبوه ایراد نموده است با بسیاری از احادیث خیبر و مناقب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که سابقا روایت شده.

باب چهارم = در بیان عمره قضا و نوشتن نامه ها بپادشاهان وسایر وقایع است تاغزوهٔ موته

علی بن ابراهیم روایتکرده است که حضرت رسول ص از جنك خیبر مراجعت نمود اسامة بن زید رابا لشگری بسوی بعضی ازشهرهای یهود فرستاد درناحیهٔ فدك که ایشانرا بسوی اسلام دعوت نماید ودربعضی از آن شهرها مردی ازیهود بود که اورا مرداس بن نهیك فدکی میگفتندچون لشکر حضرت رادید اهل ومال خودرا جمعکرد وبناحیهٔ کوه رفت وعرض کرد :

اشهد ان لا اله الاالله و اشهد ان محمداً رسول الله » ؛ پس اسامه باسلام او اعتنا نکـرد و نیزه بر او زد و اورا کشت ؛ وقتیکه بخدمت پیغمبرص برگشت وواقعه را عرضکردحضرت فرمود چرا کشتی مردی‌را که کلمهٔ اسلام گفت؟ اسامه عرضکرد یا رسول‌الله کلمه راازترس کشته شدن گفت؛ فرمود توپردهٔ دل اورا شکافتی که بدانی ازترس گفت وتورا بادل اوچکاراست ؟

پس حق‌تعالی این آیه را فرستاد « ولا تقولوا لمن القی علیکم السلم لست مؤمنا » ـ پس اسامه سوگند یاد کرد که دیگر جنك نکند با کسیکه کلمه گوید واین را عذرخود گردانید که درجنگها امیرالمؤمنین «ع» حاضر نشد و عذر آخرش بدتر ازگناه اولش بود . شیخ **طبرسی و دیگران** روایتکرده‌اند که در سال بعد از حدیبیه باز در ماه ذی‌القعده سال هفتم هجرت رسولخدا ص بـا

اصحاب خود متوجه‌مکه گردید برای قضای عمره حدیبیه ، پس داخل مکه شدند و عمره بجا آوردند وسه روز در مکهٔ‌معظمه ماندند وبسوی مدینه مراجعت نمودند **و از زهری روایتکرده است** که پیغمبر ص جعفر بن ابیطالب را جلوتر فرستادبمکه تامیمونه دختر حارث را برای حضرت‌خواستکاری کرد پس او عباس را وکیل نمود زیرا خواهرش ام‌الفضل زوجهٔ عباس بود ؛ و عباس او را بنکاح حضرت در آورد وچون رسولخدا داخل مکه شد مشرکان برسر کوهها رفتند و مکه را خالی کردند و از سر آنکوهها مشاهدهٔ اصحاب پیغمبرص مینمودند؛ پس **حضرت فرمود** که مسلمانان دوشهاباز کنند و در طواف وسعی بدوند تاکافران جلادت وقوت ایشان را مشاهده نمایند وموجب رعب‌ایشان شود؛ پس‌ایشان طواف میکردند و عبدالله بن‌رواحه درپیش‌روی‌آن حضرت رجز میخواند و شمشیر را حمایل‌کرده بود وبرغم انف کافران رجز میخواند . **کلینی بسند معتبر**از حضرت صادق (ع) روایتکرده است که پیغمبرص درعمرهٔ قضا شرط‌کرده بود برکافران که بتهای خودرا از صفا ومروه بردارند تا مسلمانان طواف کنند پس مردی از مسلمانان مشغول‌شد بکاری وسعی‌نکرد تا سه روز منقضی شد و بتها را قریش‌برگردانیدند ؛ صحابه عرضکردند یا رسول‌الله فلان مرد سعی‌نکرده‌است و بتها را بجای خودگذاشتند ـ پس حق‌تعالی فرستاد « ان الصفا و المروة من شعائر الله فمن حج البیت او اعتمر فلاجناح علیه ان یطوف بهما » بدرستی‌که صفا ومروه ازشعائر خداست ومحل‌عبادت اوست پس هرکه حج خانهٔ کعبه یا عمره کند پس حرجی نیست بر او که طواف کند میان صفا و مروه در حالتی که بتها بر روی آنها باشند **و روایت کرده‌اند** چون سه روز شد وحضرت ارادهٔ بیرون آمدن کرد دختر حمزه از عقب حضرت نداکرد که ای عم مرا مگذار در مکه پس حضرت امیرالمؤمنین‌ع» اورا گرفت وبفاطمه گفت‌که دخترعم خود را بردار **و در کتب معتبره** مذکور است‌که از جملهٔ وقایع سال ششم هجرت نامه فرستادن آن‌حضرت بود بسوی پادشاهان ودعوت‌نمودن ایشان بانقیاد و اسلام ودرآن سال‌حضرت نگین از برای خود کند و در ماه ذی‌حجه آن سال شش نفررا بسوی پادشاهان روانه‌کرد حاطب بن‌ابی‌بلتعه را بسوی مقوقس و دحیه بن خلیفه‌کلبی‌رابسوی قیصر پادشاه روم وعبدالله بن حذافه را بسوی کسری پادشاه عجم و عمرو بن امیه ضمری را بسوی نجاشی وشجاع بن وهب را بسوی حارث بن ابی‌شمر غسانی وسلیط بن عمرو عامری را بسوی‌هودت بن علی‌نحقی ـ اما مقوقس چون‌نامهٔ‌حضرت باو رسید نامه راگرامی داشت و بوسید ودرجواب‌نوشت می‌دانم‌که پیغمبری مانده است که میباید مبعوث گردد و رسول ترا گرامی داشتم و برای حضرت چهار کنیز فرستادکه یکی‌ازآنها ماریه مادر ابراهیم بود وخواهر او سیرین و درازگوشی فرستاد که آنرا عفیر میگفتند وبعضی یعفور گفته‌اند و استری فرستاد که آن را دلدل میگفتند و مسلمان شدپس حضرت هدیهٔ اوراقبول‌کرد و فرمودکه او ضنت‌کرد و پادشاهی او بقائی‌نخواهدداشت وماریه را برای خود برداشت و سیرین را بحسان بن وهب داد ـ و اما قیصر که او هرقل پادشاه روم بود روزی صبح‌کرد غمگین‌علما از او پرسیدند سبب او را گفت درخواب دیدم‌که پادشاه ختنه‌کنندگان ظاهر گردیده است علمای اوگفتند که ما بغیر از یهود امتی گمان نداریم که ختنه کنند وایشان‌در تحت حکم تو داخلند اگر خواهی بفرما تا همه را بکشند تا از اندیشهٔ ایشان راحت یابی در این سخن بودندکه ناگاه رسولی ازجانب حاکم بصری رسید ومردی ازعرب راآورد وگفت ای پادشاه این مردیست ازعرب و خبر میدهد از امر عجیبی چند که در بلاد او حادث شده است پس هرقل با ترجمان خود گفت‌که بپرس از این مردکه دربلاد او چه حادث شده است چون سؤال‌کرد گفت در میان ما مردی ظاهر شده است و دعوی پیغمبری میکند و گروهی متابعت او کرده‌اند و دیگران مخالفت او میکنند و درمیان ایشان نوایر جدال و قتال در اشتعال است‌گفت این را برهنه کنید چون

برهنه کردند دیدند که ختنه کرده‌است پس هرقل گفت که اینك خواب من ظاهر شد پس سپه سالار خود را طلبید و گفت در تمام مملکت شام تفحص تمام بکن شاید مردی را پیدا کنی که خویشی با این مرد که دعوی پیغمبری میکند داشته باشد اگر بیابی بنزد من بیاور پس او تفحص نمود و ابوسفیان را پیدا کرده بنزد او برد ۰ **از ابن عباس** مرویست که گفت من از ابوسفیان شنیدم که گفت چون ما با محمد ص صلح کردیم من با گروهی از قریش بتجارت شام رفتیم ناگاه دیدیم که رسولی از جانب هرقل آمد با جمعی از سواران ومارا برداشته بنزد او برد تاوقتی که در مجلس عظیمی نشسته بود و بزرگان روم همه در مجلس او حاضر بودند پس مترجمی طلبید و پرسید که کدام یك ازشما ازجهت نسب نزدیك ترید باین مردی که دعوی پیغمبری میکند ابوسفیان گفت من گفتم که من نزدیکترم ازهمه گفت او را نزدیك من بیاورید و رفقای او را درعقب او باز دارید پس ترجمانش را گفت بگو بآن جماعت که من از این مرد سؤال میکنم ازاحوال آن مردی که‌در زمین شما پیداشده است اگر در جواب من راست گوید بگوئید راست میگوید و اگر دروغ گوید بگوئید دروغ میگوید ابوسفیان گفت اگرنه آن بود که شرم کردم از آن که دروغ من‌نزد او ظاهر شود هرآینه همه را دروغ میگفتم پس اول سؤالی که کرد آن بود که نسب او در میان شما چگونه است گفتم نسب بزرگی دارد و از همه عرب نجیب‌تر است گفت آیا دیگری پیش‌ازاو دعوی کرده بود درمیان شما گفتم نه گفت آیا در پدران او پادشاهی بوده است گفتم نه گفت آیا اشراف قوم او پیروی او میکنند یا ضعیفان ایشان گفتم بلکه ضعیفان ایشان پرسید که آیا روز بروز اتباع او زیاده میشوند یا کم میشوند گفتم بلکه زیاده میشوند گفت آیا کسی که داخل دین او شد بعد از داخل شدن پشیمان میشود گفتم نه گفت آیا بیشتر او را متهم بدروغ می‌داشتید پیش از آنکه‌این دعوی را بکند گفتم نه گفت هرگز از او مکری دیدید گفتم نه و با او ما عهدی بسته‌ایم و صلحی کرده‌ایم تامدتی نمیدانم که در این صلح باما مکری خواهد کرد یا نه ابوسفیان گفت بغیر این کلمه دیگر چیزی نتوانستیم داخل کرد باز پرسید که تا حال بااو جنك کرده‌اید گفتم بلی گفت جنك شما با او چگونه است گفتم جنك میان ما و او بنوبه است گاهی ماغالبیم گاهی او غالبست گفت چه تکلیف میکند شمارا گفتم میگوید خدارا عبادت کنید وچیزی را باو شریك مگردانید و دست از سخنان پدران خود بردارید و مارا امر میکند بنماز وتصدق وعفت وصله رحم پس‌بترجمان گفت بگو که برای آن از نسب او پرسیدم که پیغمبران میباید که صاحب نسب شریف باشند درمیان قوم خود وبرای آن پرسیدم که ازقوم او پیشتر کسی این دعوی کرده است زیراکه اگر کسی این دعوی کرده بود میگفتم این نیز متابعت او کرده است وپرسیدم که درپدرانش پادشاهی بوده است برای‌آنکه اگردرپدرانش پادشاهی‌میبودمیگفتم شاید پادشاهی پدران خودرا طلب می کند وپرسیدم که آیا پیشتر از او دروغی شنیده بودید برای‌آنکه معلوم‌شود که هرگاه برمردم دروغ نبندد‌چون جرأت کند که برخدا دروغ به بندد وپرسیدم که اشراف متابعت او کرده‌اند یاضعیفان برای‌آنکه همیشه ضعیفان وفقراء تابع انبیاء میشده‌اند وپرسیدم که زیاده میشوند یاکم زیراکه امرایمان‌چنین میباشدکه روز بروز انصار واعوان آن زیاده میشوند تا مستقر گردد وتمام شود وپرسیدم که آیا کسی برمیگردد بعداز یافتن دین او برای آنکه دین حق دردلیکه قرارگرفت‌زایل نمیشودوپرسیدم که آیا مکر میکنند برای آنکه پیغمبران مکر نمیکنند و پرسیدم که بچه امر میکنند برای آن‌که پیغمبران امر کننده‌اند به نیکی‌ها ونهی کننده‌اند ازبدیها اگر آنچه گفتی‌راست است درزندك‌زمانی مالك خواهد شد اینجارا که ایستاده‌ام ماگمان‌نداشتیم که از میان شما ظاهر شود اگر میدانستم

که باو می‌توانم رسید بهرسعی که ممکن بود خود باو میرسانیدم و اگر نزد او میبودم پایش را می‌شستم پس طلبید نامه را که حضرت بحاکم بصری فرستاده بود با دحیهٔ کلبی و نامه را گرفت و خواند حضرت نوشته بود - بسم‌الله الرحمن الرحیم نامه‌ایست ازمحمد بن عبدالله رسول‌خدا و بندهٔ او بسوی هرقل بزرك روم وسلام خدا برکسی باد کـه متابعت کند اما بعد پس بدانکه من ترا دعوت میکنم بسوی اسلام پس مسلمان شو تا سالم باشی از عذاب دنیا وعقبی وانقیادکن تا خدا اجر ترا دو باره عطـا کند و اگر قبول نکنی برتو خواهد بود گناه آنها که ایمان نیاوردنداز رعیتهای‌تو پس این آیه را نوشته «یا اهـل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم ان لا نعبد الا الله و لانشرك به شیئاً ولایتخذ بعنا بعضاً اربابا من دون‌الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون»

ابوسفیان گفت که چون نامه را خواند صداهای ایشان بلندشد و نزاع میان ایشان بهمرسید وما را بیرون کردند . **وقطب راوندی** روایت کرده است که دحیهٔ‌کلبی گفت چون حضرت مرا برسالت فرستاد بنزد قیصر روم واو نامه را خواند وعالم بزرك ایشان را کـه اسقف میگفتند طلبید و خبر حضرت را باو گفت ونامه‌را باو نمود اسقف گفت این آن پیغمبر است که عیسی ما را باو بشارت داده وما انتظار اومیکشیدیم ومن اورا تصدیق میکنم ومتابعت او مینمایم قیصر گفت اگـر من متابعت او کنم پادشاهی من برطرف میشود بعد ازآن قیصر فرستاد وابوسفیان وسایر تجار مکه را طلبید وسؤالها کرد چنانچه گذشت وچون قیصر خواست که اظهار اسلام‌کند نصاری جمع شدند که اسقف را بکشند اسقف بدحیه گفت‌که چون بنزد صاحب خود بروی سلام مرا باو برسان وباو بگو که من شهادت دادم بوحدانیت خدا و آنکه محمد رسول خداست و نصاری سخن مرا نشنیدند پس بیرون آمد ونصاری اوراشهید کردند . **وایضا راوندی** روایت‌کرده است که هرقل مردی ازقبیلهٔ غسان را بخدمت حضرت فرستادکه تفحص آثار وعلامات واطوار آنحضرت بکند گفت سه چیزرا برای من حفظ کن اول‌آنکه بر روی چه چیز نشسته است دوم آنکه کی برجانب راستش نشسته است‌واگرتوانی خاتم نبوترا مشاهده‌کن چون غسانی بخدمت حضرت رسید دید که حضرت برروی زمین نشسته‌است وعلی‌بن‌ابیطالب «ع» بر جانب راستش نشسته است و پای خودرا در میان آب گذاشته است وآب از زیر پایش میجوشد پرسید که این کیست که در جانب راست او نشسته است گفتند پسرعم اوست و غسانی آن سیم را فراموش کرده بود پس حضرت باعجاز فرمود که بیا ونظر کن بآنچه صاحبت بآن امرکرده بود پس برخاست وخاتم نبوترا در پشت حضرت مشاهده نمود چون آنمرد بنزد هرقل رفت پرسیدکه چه کردی گفت بروی زمین نشسته بود و اب از زیر پاهایش میجوشید وعلی پسر عمش در جانب راستش نشسته بود ومن خاتم را فراموش کرده بودم او بیاد من آورد تا نظرکردم ودیدم خاتم نبوترا در پشت اوپس هرقل گفت که این آن پیغمبر است‌که عیسی (ع) بشارت داده است‌که برشتر سوار خواهد شد پس متابعت او بکنید واورا تصدیق کنید پس‌بارسول حضرت گفت‌که برو بنزدبرادرم وبراو عرض‌کن‌که بامن‌شریك باشد در پادشاهی واز پادشاهی خودنتوانست‌گذشت - **واما کسری** پس چون نامهٔ حضرت را خواند نامه را درید و حضرت اورا نفرین کرد که ملك ایشان بزودی زایل شود وچنان شد - وروایتکرده‌اند که چون حضرت رسول ص عبدالله بن حذافه را بنزد او فرستاد در نامه نوشت بسم‌الله الرحمن الرحیم نامه ایست ازمحمد رسول خدا بسوی کسری بزرك فارس سلام برکسی باد که متابعت هدایت نمـاید و ایمان آورد بخدا ورسول وشهادت دهد بآنکه خدا یگانه‌است وشریکی ندارد ومحمد بنده ورسول است وترا میخوانم بدعوت خدا زیرا که من فرستادهٔ خدایم بسوی جمیع مردمان‌که بترسانم هرکه را زنده است ولازم گردد حجت خدا بر کافران پس مسلمان شو تا سالم باشی از عذاب خدا واگر

ابانمائی گناه مجوسان همه برتو خواهد بود چون آن ملعون نامهٔ کریمه خواند درغضب شد و نامه را درید و گفت بندهٔ من چنین نامهٔ بمن مینویسد و نام خودرا پیش از نام من می‌نویسد چون خبر بحضرت رسید فرمود که خدا پادشاهی او را از هم پاشید چنانچه نامهٔ مرا درید و به روایت‌دیگر مشت خاکی از برای حضرت فرستاد حضرت فرمود که امت من بزودی مالك زمین او خواهند شد چنانچه خاك از برای من فرستاد پس کسری نامهٔ نوشت‌بسوی باذان که عامل او بود دریمن که‌دومرد تنومند قوی را بفرست بسوی آن مردی که در حجاز بهمرسیده است ودعوای پیغمبری می کند و نام خودرا پیش از نام من مینویسد و مرا بدین خود دعوت می کند تا او را بگیرند و بنزد من بیاورند و بروایت دیگر بگو که دست از این دعوی بردارد واگر نه لشکربرسر اومیفرستم و ملکش را خراب و اورا اسیر میکنم پس باذان بانوبه وخرخسك را بخدمت حضرت فرستاد و به روایت‌دیگر فیروز دیلمی‌را فرستاد ونامهٔ نوشت که فرمان پادشاه عجم شده است‌که تو با ایشان بنزد او بروی وبانوبه راگفت که احوال این مرد رامعلوم کن وخبر از برای من بیاور چون ایشان بمدینه‌آمدند و بخدمت حضرت رسیدند بانوبه گفت که شاهنشاه و پادشاه پادشاهان کسری بباذان نوشته است کسی بفرستد که ترا بنزد او ببرد و باذان مرا بنزد توفرستاده است اگربامن میآئی شفاعت‌تونزد شاهنشاه میکنم که آسیبی بتو نرساند واگر ابا میکنی اورا می‌شناسی ترا وقوم ترا هلاك‌خواهد کرد ودیار ترا خراب خواهد کرد وبعضی گفته‌اند چون بخدمت حضرت رسیدند ریش‌هارا تراشیده بودند و شارب ها را بلند گذاشته بودند حضرت را دیدن ایشان بسیاربد آمد و فرمود کـه کی شما را باین هیئت امر کـرده است گفتند پروردگار مـا یعنی کسری ما را باین امر کرده‌است حضرت فرمود کـه ولیکن پروردگار من م را امرکرده است کـه ریش بلند بگذارم و شارب‌را ته بگیرم پس فرمود کـه بروید و فردا بنزد من آیید چون بخدمت حضرت آمدند فرمود کـه پروردگار من مرا خبر داد کـه دیشب کسری کشته شد و خدا شیرویه پسر او را بر او مسلط کرد کـه شکم او را دریـد و او را کشت و بروایت دیگر حضرت فرمود کـه دیشب کسری و قیصر هر دو مردند و بپادشاه خود باذان بگوئید که پادشاهی من‌تامنتهای زمین خواهد رسیدوملك قیصر و کسری بتصرف امت من درخواهد آمد وبگوئید باو که اگرمسلمان میشود ملك اورابدست اومیگذارم چون‌ایشان بنزد باذان رفتند خبر رانقل کردند وگفتند مامهابتی از اومشاهده کردیم که از هیچ پادشاهی ندیده بودیم با آن که درزی فقرا ومساکین است باذان گفت این سخن‌پادشاهان نیست این مرد پیغمبراست این قدر صبر می کنم تا راستی‌سخن او برما ظاهر شودپس بعدازچندروز نامهٔ شیرویه باو رسید که من کشتم کسری رابرای آنکه اشراف‌فارس رامیکشت چون نامه بتورسید پیمان اطاعت مرا ازقوم خود بگیر و آن مردی را که کسری بتو نوشته بود که آزار کنی او را متعرض او مشو تا امر من بتو برسد پس باذان وگروه فارسیان که با اوبودند همه مسلمان شدند و بروایت دیگر فیروز مسلمان شد و چون عیسی کذاب خروج کرد و دعوی پیغمبری کرد حضرت فیروز را امر کرد که او را کشت **وابن شهر آشوب روایت کرده است** که حقتعالی ملکی‌را فرستاد بسوی کسری دروقت گرمی هوا که اوبخلوت رفته بود وگفت ای کسری مسلمان شواگرنه این عصارا میشکنم کسری گفت بهل بهل پس آن ملك رفت وکسری پاسبانان خود راطلبید وگفت چرا گذاشتید که این مرد بنزد من آید گفتند ماکسی راندیدیم پس بعد ازیکسال بازدرهمان‌وقت ملك آمد وچنان گفت و باز او چنان جواب گفت پس درسال سیم بازدرهمان وقت آمدوگفت‌مسلمان شو واگر نه عصارا میشکنم کسری گفت بهل بهل **پس** عصارا شکست وبیرون رفت ودرهمان‌شب پسرش اورا کشت . **و اما نجاشی** پس حضرت عمروبن امیه را بنزد او فرستاد ودرباب‌جعفرطیار

واصحاب اخیار او نامهٔ نوشت واو تعظیم نامهٔ حضرت کردو بوسید و بردیده گذاشت و از برای تواضع نامه از تخت بزیرآمد و بر روی زمین نشست ومسلمان شد و گویند پسر خود را با شصت نفر ازمردم حبشه بر کشتی سوار کرد وبخدمت حضرت فرستاد وچون بمیان دریا رسیدند غرق شدند وبعضی گفته‌اند که این نجاشی که درآخر حضرت باو نامه نوشت غیرآن نجاشی است که جعفر بنزد اوهجرت نموده وبسیاری ازاحوال نجاشی پیش گذشت • واما حارث بن شمر غسانی پس ایمان نیاورد وبزودی ملکش زایل شد ودرسال فتح مکه مرد ــ واما هودة بن علی او تعظیم نامهٔ حضرت نموده وطلب شرکت درپادشاهی باحضرت کرد وحضرت خبر داد که ملك او زایل خواهد شد او در سال فتح مکه بجهنم واصل شد • **وقطب راوندی از جریر بن عبدالله بجلی** روایت کرده است که گفت حضرت نامه بمن داد و بسوی ذی‌الکلاع حمیری فرستاد کـه اورا باسلام دعوت نمایم چـون نامه حضرت را باو دادم نامه راتعظیم نمود واطاعت نمود با لشکرعظیمی متوجه خدمت حضرت‌شد ومن با او بسوی مدینه میرفتم ناگاه در عرض راه بدیر راهبی رسیدم و چون داخل دیر شدم راهب ازاو پرسید بکجا میروی گفت بسوی این پیغمبریکه مبعوث شـده است و این مرد رسول اوست که بسوی من‌فرستاده است راهب گفت آن پیغمبر می باید که ازدار دنیا بدار بقا رحلت کرده باشد من پرسیدم از کجا دانستی گفت پیش ازآنکه شما بدیر من‌آئید درکتاب دانیال (ع) نظرمیکردم تارسیدم بصفت محمد و نعت او ومدت عمر اوچون حساب کردم یافتم که می باید در این ساعت از دنیا رحلت کرده باشد پس ذوالکلاع برگشت ومن بمدینه رفتم چون داخل شدم حضرت در روزیکه او خبر داد بعالم قدس ارتحال نموده بود و گویند که در سال ششم حوله دختر ثعلبه آمد بخدمت حضرت واز شوهر خود اوس‌بن صامت شکایت کرد که باو ظهار کرده وحقتعالی حـکم ظهار را فرستاد وگویند در این سال حضرت علاء حضرمی‌را بسوی منذربن شاذی فرستاد در بحرین که اورا دعوت نماید باسلام یا دادن جزیه وولایت بحرین در تصرف پادشاه عجم بود پس منذر با جمعی از عرب مسلمان شدند واهل بلاد ازیهود ونصاری صلح کردند باعلاء ومنذر که جزیه بدهند و بحرین بی قتال فتح شد • **وشیخ طبرسی** روایت کرده است از **زهری** که حضرت رسول ص بعد ازجنك خیبر عبدالله بن رواحه را با سی سوار که عبدالله بن انیس در میان ایشان بود بسوی بشیربن رزام یهودی فرستاد بسبب آنکه شنید که غطفان را جمع میکند که بجنك حضرت آورد و چون نزد او رفتند گفتند حضرت ترا میطلبد که عامل گرداند درخیبر و بعد از سخن بسیار او را راضی کردند وبا سی نفر همراه ایشان‌آمد و هریك از مسلمانان ردیف یکی از ایشان شدند چون دو فرسخ راه آمدند بشیر پشیمان شد وخواست عبدالله بن انیس‌را بکشد عبدالله ملتفت شد و ضربتی بر پای بشیر زد وپایش را قطع کرد و او چوبی بر سر عبدالله زد و سرش را شکست پس هر یك از مسلمانان ردیف خوددرا بکشتند بغیر ازیکی ازیهودان که گریخت و هیچکس از مسلمانان کشته نشدند چون بخدمت حضرت آمدند آب دهان مبارك خو را برجراحت او انداخت ودر ساعت شـفا یـافت پس غالب‌بن عبدالله کلبی را برسر بنی مره فرستاد بعضی را کشتند وبعضی‌را اسیر کرده بخدمت حضرت آوردند وعیینه‌بن حصین را برسر بنی عنبر فرستاد وبعضی را کشتند وبعضی را اسیر کردند و در بعضی از کتب معتبره مخالفان ذکر کرده‌اند که از جملهٔ حوادث سال هفتم هجرت آن بود چون حضرت از جنك خیبر برگشت در آخرشب فرود آمد در نزدیك مسجد شجره وبلال را فرمود کـه بیدار باشد پس بلال‌هم بخواب رفت وهمه بعد از طلوع آفتاب بیدار شدند وحضرت نمازرا باصحابه قضا کرد ودراین باب سخنان درباب عصمت از سهو ونسیان گذشت وایضاً گفته است که در این سال آفتاب از برای علی‌بن ابی طالب برگشت وگفته است که طحاوی که از علمای مشهور عامه است

در کتاب مشکل‌الحدیث روایت کرده‌است‌ازاسماء بنت عمیس بدوسند که حضرت رسول صم سرمبارك خودرا در دامن امیرالمؤمنین (ع) گذشت و وحی براو نازل میشد و حضرت امیرالمؤمنین (ع) نماز عصر نکرده بود تاآفتاب غروب کرد پس چون وحی برطرف شد حضرت پرسید یاعلی نماز کردهٔ گفت نه پس حضرت دست بدعا برداشت و گفت خداوندا علی‌درطاعت تو وطاعت رسول تو بود پس آفتاب را برای اوبرگردان اسماء گفت دیدم آفتاب‌را بعد از فرورفتن طلوع کرد از مغرب برزمین ها و کوهها تا بیدا واین درصهبا بود درخیبروطحاوی گفته است این‌حدیث ثابت است وثقات روایت کرده‌اند وگفته است که دراین‌سال نجاشی‌ام‌حبیبه دختر ابوسفیان‌را برای‌حضرت‌رسول‌صم‌خواستگاری نمود وفرستاد ودراین سال شیرویه پدرخودرا کشت درشب سه‌شنبه دهم‌ماه جمادی‌الثانی هفت ساعت ازشب‌گذشته ودرین سال مقوقس ماریه وخواهرش سیرین را با یعفور و دلدل برای حضرت فرستاد ودر این سال حضرت میمونه دختر حارث را خاست ودر حوادث سال هشتم هجرت ذکر کرده است که در این‌سال‌حضرت رسول فاطمه دخترصحاك را خواست واوازحضرت اظهارکراهت نمود باغوای عایشه وحفصه وحضرت اورا ردکرد وبخانهٔ اهلش فرستاد دراین سال منبر از برای حضرت ساختند وبعضی در سال هفتم گفته‌اند و از جابر منقولست که حضرت بر چوب خرمائی پشت میداد و خطبه میخواند پس زنی ازانصار پسری داشت که نجار بود گفت یارسول‌الله رخصت فرما که پسرم برای تو منبری بسازد برروی آن خطبه بخوانی حضرت رخصت فرمود واو ساخت ومنبر حضرت سه پایه داشت وچون روز جمعه حضرت برمنبررفت آن چوب خرما مانند کودکی از مفارقت حضرت نـاله کرد تاشکافته شد پس رسولخدا ازمنبر فرود آمد و دست مبارك برآن مالید واو را تسکین فرمود وبر منبر رفت وخطبه را تمام کرد

باب چهل ویکم در بیان غزوهٔ موته است

شیخ طبرسی و دیگران روایتکرده‌اند که غزوهٔ موته در ماه جمادی‌الاول سال هشتم هجرت بود وابن ابی الحدید گفته است که سببش آن بود که حضرت در سال هشتم حارث بن عمیر ازدی را با نامهٔ بنزد پادشاه بصری فرستاد چون بموته رسید شرجیل بن عمرو غسانی باو رسید و پرسید بکجا میروی گفت بشام میروم پرسید ازرسولان محمدی گفت آری پس آن ملعون فرمود اورا بستند و گردنش را زد چون رسول خدا این واقعه را شنید بسیار محزون شد و لشکر گرانی ترتیب داد وبآن طرف فرستاد ومشهورمیان عامه آنستکه اول زیدبن‌حارثه را برایشان امر کرد وفرمود اگر زیدکشته شود جعفرامیر باشد واگر جعفر شهیدشودعبدالله‌بن رواحه امیر باشد و اگراوهم کشته شود مسلمانان کسی را اختیار کنند . **و شیخ طبرسی بسند موثق از حضرت صادق (ع) روایتکرده است که** اول جعفر را امیر کرد وبعداز اوزیدرا وبعداز اوابن رواحه راچون بمعان رسیدند خبر بایشان رسید هرقل پادشاه روم درمارب فرودآمده‌است‌باصدهزار نفر ازروم وصدهزار فرازعرب ودرروایت ابان بن‌عثمان خبربایشان رسید که گروه بسیار از کفارعرب وعجم‌ازقبایل لخم وجذام وبلی وقضاعه جمع شده‌اند ومشرکان درزمین مشارق فرودآمده اند پس مسلمانان درمعان یکروز ماندند وگفتند میفرستیم بخدمت حضرت وخبر میکنیم که دشمن ما بسیارند تاآنچه فرماید بعمل آوریم عبدالله بن‌رواحه گفت هرگز ما بادشمن ببسیاری لشکر جنك نکرده‌ایم بلکه همیشه قوت دین حقی که خدا بما برکت کرده است جنك میکنیم مسلمانان گفتند راست میگوئی پس مهیا شدند باسه هزار نفر وروانه شدند ودر قریهٔ ازقرای بلقا که آنرا شرف میگفتند بالشکرروم ملاقات کردند ومسلمانان‌خودرا بقریه موته کشیدند ودرآنجا جنك واقع شد . **وشیخ طوسی** از زهری

روایتکرده‌است که چون جعفر بن ابی‌طالب‌از بلاد حبشه آمد رسول خدا او را بجنك موته‌فرستاد و او را با زید بن حارثه و عبدالله بن رواحه بترتیب امیر کرد بر آن لشکر و چون ببلقا رسیدند لشکرهای روم وعرب با ایشان ملاقات کردند و مسلمانان بجانب قریهٔ موته میل کردند ودر آنجا قتال واقع شد و اول علم را زید بن حارثه گرفت و قتال بسیارکردند تا نیزه‌هاشان شکست و زید کشته شد پس علم را جعفرطیار گرفت و جنك بسیاری کرده بر اسب اشقری سوار بود چون‌جراحت بسیار یافت از اسب فرود آمد اسب را پی کرد و جنك کرد تا کشته شد و جعفر اول کسی بود از مسلمانان که اسب‌خود را پی کرد پس‌علم را عبدالله گرفت وکشته شد پس‌علم را خالد بن‌ولید گرفت و اندك جنکی کرد وگریخت و مردی را فرستاد که او را عبدالرحمن بن سمره میگفتند که خبر ایشان را بحضرت برساند چون عبدالرحمن داخل مسجد شد رسولخدا فرمود که باش تا من بگویم علم را زید گرفت و جنك کرد تا کشته شد خدا رحمت کند او را پس علم را جعفر گرفت وجنك کرد تا کشته شد خدا رحمت کند اورا پس علم را عبدالله بن رواحه گرفت وجنك کردتا کشته شد خدا رحمت کند اورا پس اصحاب حضرت گریستند رسولخدا پرسید که چرا گریه میکنید گفتند چرا گریه نکنیم که نیکان و افاضل اشراف‌ما رفتند حضرت فرمود گریه مکنید مثل امت‌من‌مثل باغیست که صاحبش آن را باصلاح بیاورد ومنزلهایش را بنا کند و درختهایش را نیکو بعمل آورد تا ببارآید وهرسال میوه دهدو بساباشد میوهٔ سال‌آخر بهتر ازسال‌اول‌باشد بحق خداوندی که مرا بحق فرستاده است که چون عیسی نازل‌شود درامت من خلقی‌ازحواریان خود خواهد یافت. **قطب راوندی روایت کرده است** که چون حضرت لشکر موته را می‌فرستاد سه سردار تعیین کرد و هرسه را فرمود اگر کشته شود دیگری امیر باشد یکی از علمای یهود حاضر بود گفت اگر این پیغمبر است می‌باید این امیرهـا هر سه در جنك کشته شود گفتند چرا گفت زیرا هر پیغمبری که در بنی‌اسرائیل لشکری می‌فرستاد میگفت اگرفلان کشته شود دیگری امیر باشد اگر صد کس را نام میبرد میبایست همه کشته شوند. **پس‌ازجابر روایتکرده استکه** چون روز جنك موته شد رسول خدا بعد از نماز صبح برمنبر برآمد وفرمود الحال برادران شما ازمسلمانان بامشرکان مشغول‌کارزار شدند وحملهٔ هر یك را وجنك هریك را نقل می‌کرد تا گفت زید بن حارثه شهید شد و علم افتاد پس فرمود علم را جعفر برداشت وپیش رفت و متوجه جنك شد پس فرمود که یك دستش را انداختند و علم را بدست دیگر گرفت پس فرمود دست دیگرش را انداختند علم را بسینهٔ چسبانید پس گفت که جعفر شهید شد و علم افتاد پس فرمود که علم را عبدالله بن رواحه برداشت و از مسلمانان فلان و فلان کشته شدند واز کافران فلان و فلان کشته شدند پس گفت که عبدالله شهید شد وعلم را خالد بن ولید گرفت وگریخت و مسلمانان گریختند پس از منبر بزیرآمدو بخانهٔ جعفر(ع) رفت وعبدالله بن جعفررا طلبید و در دامن خودنشاند ودست برسرش مالید و والدهٔ او اسماء بنت عمیس گفت چنان دست برسرش میکشی که گویا یتیم است **حضرت فرمود** که امروز جعفرشهیدشد و چون این را گفت آب از دیده های مبـارکش روان شد و فرمود که پیش از شهید شدن دستهایش بریده شد و خدا بعوض‌آن دستها او را دو بال داد از زمرد سبز که اکنون با ملائکه دربهشت پرواز میکندبهر جا که خواهد. **و شیخ طبرسی بسند موثق** از حضرت صادق (ع) روایتکرده است کـه چون **حضرت** جعفر طیار شهید شد پنجاه جراحت ببدنش رسیده بود که بیست و پنج جراحت در روی مبارکش بود . **وبرقی‌وکلینی و دیگران‌بسند معتبر**از امام محمد باقر «ع» روایت کرده‌اند که در روز موته جعفر طیار در اثنای کارزار از اسب خود بزیر آمد واسب خود را پی کرد که طمع نکنند در گریختن او وجهاد کرد تا شهید شد و او اول کسی بود که اسب خو را پی کرد در اسلام

وبرقی روایتکرده است ازحضرت صادق(ع) که چون حضرت رسول ص خبرشهادت جعفر ع را شنید بمنزل زوجهٔ اواسماء بنت عمیس آمد وپسران جعفررا که عبدالله وعون ومحمد بودند طلبید ودست مبارك برسر ایشان میکشید پس اسماء گفت یارسول‌الله چنان دست برسر ایشان میکشی که گویا ایشان یتیمند پس حضرت‌ازعقل اوتعجب نمود وفرمود ای‌اسماء مگرنمیدانی که جعفررضوان‌الله علیه شهید شد اسماء چون این خبر را شنید صدا بگریه وزاری بلند کرد حضرت فرمود ای اسماء گریه مکن که خدا مرا خبرداد که اورا دو بال داده است ازیاقوت سرخ که دربهشت بآنها پرواز میکند اسماء گفت یارسول‌الله اگر مردم را جمع کنی وفضایل جعفر را یاد کنی هرآینه تمام او و فضایل اوپیوسته درمیان مردم مذکور خواهد بود پس حضرت باز ازعقل اوتعجب نمود واهل خود رافرمود که‌طعام‌برای‌اهل‌جعفرطیار بفرستید وازآن روزسنت جاری شد که دیگران برای اهل مصیبت طعام بفرستند . **وبرقی‌وکلینی‌وشیخ‌طوسی‌بسندهای‌صحیح وحسن‌ازحضرت صادق (ع) روایتکرده‌اند** که چون جعفربن ابیطالب (ع) شهید شد حضرت رسول ص حضرت فاطمه را امر فرمود که اطعامی برای اسماء بنت عمیس بسازد وبخانهٔ او برود واورا تسلی دهد تا سه روز پس سنت جاری شد که دیگران برای مصیبت زدگان سه روز طعام بفرستند .

کلینی بسند موثق‌ازحضرت صادق(ع) روایتکرده‌است که روزی حضرت رسول‌ص درمسجد بود ناگاه حقتعالی هربلندی‌را برای آنحضرت پست‌کردو هرپستی را بلند کرد تا نظرآنحضرت برجعفر طیار افتادکه باکفارکارزار میکرد تاآنکه دید که اوکشته شد پس باصحابه فرمود جعفر کشته شد وازشدت اندوه دردی درشکم حضرت بهم رسید . **ودرکتاب جامع‌الاصول روایت کرده است که** عبدالله بن عمر گفت من در جنك موته همراه بودم چون جعفررا در میان کشتگان پیداکردیم زیاده از نود جراحت نیزه وتیر دربدن اوبودهمه درپیش روی اوزیراکه پشت نگردانیده بود بسوی دشمن وبروایت دیگر پنجاه ضربت نیزه وشمشیرهمه درپیش رویش

شیخ طبرسی روایت کرده‌است که عبدالله بن جعفر میگفت که من در خاطر دارم روزی را که حضرت رسول ص بنزد مادرم آمد وخبر شهادت پدرم راگفت ومیدیدم که دست برسر من وبرادرم میکشید و آب از دیده های مبارکش جاری بود و از ریشش میریخت پس گفت خداوندا جعفر در راه رضای تو پیشی گرفت بسوی شهادت پس خلافت او کن درفرزندانش ببهترین خلافتها پس گفت ای اسماء میخواهی ترا بشارت دهم گفت بلی پدرومادرم فدای تو باشد یا رسول‌الله فرمود که خدا برای جعفر دوبال قرار داده است که دربهشت پرواز میکند اسماءگفت پس مردم را اعلام کن که خدا اورا چنین رتبه داده است پس حضرت برخاست ودست مرا گرفت ومرا بسوی مسجد برد وبر منبر بالارفت ومرا درپیش خود نشاند در پایهٔ پایین منبر واثر اندوه و حزن در روی حق جویش ظاهر بود پس فرمود که فراوانی اتباع وخویشان ویاوران آدمی ببرادر وپسر عم میباشد وبدرستیکه جعفر شهید شد وخدا اورا دو بال داد که در بهشت بآن بالها پرواز میکند پس از منبر فرود آمد مرا بخانهٔ خود برد وفرمود طعامی برای من مهیا کردند و فرستاد برادرم را طلبید تا چاشت نیکو خوردیم وسه روز در منزل شریف آنحضرت ماندیم ومارا باخود میگردانید وبحجرهٔ هزیك اززنان خود که میرفت مارا با خود میبرد وبعداز سه روز مارا مرخص فرمود بخانه خود برگشتیم ـ روزی بخانه ماآمد ومن با برادرم بازی میکردم‌وگوسفندی از او میخریدم فرمود خداوندا برکت ده در خرید و فروش او ؛و ببرکت دعای آنحضرت هر چه‌خریدم یافروختم تا حال البته سود مند شدم . **وازحضرت صادق (ع) روایت کرده است** که رسولخدا ص فاطمه س را فرمود برو وگریه کن برپسر عمت و « واثکلاه » مگودیگرهرچه در حق او بگوئی راست گفتهٔ ـ

و بروایت دیگر فرمود : برمثل جعفر باید گریه کنند گریه‌کنندگان و از عروه روایت کرده است که چون لشکر موته برگشتند حضرت رسول (ص) بامسلمانان باستقبال ایشان رفتند وچون بایشان رسیدند مسلمانان خاك برروی ایشان میریختند و میگفتند ای گریختگان گریختید از جهاد فی سبیل‌الله ؟ حضرت فرمود ایشان گریختگان نیستند انشاءالله حمله کنندگان و برگردند کانند بجنك و ابن ابی الحدید روایت کرده‌است که آنچه لشکر موته از اهل مدینه دیدند از آزار و اهانت هیچ لشکری ندیدند چون در خانه های خود را میکوبیدند اهل ایشان درب‌روی ایشان نمیگشودند ومیگفتند چرا با اصحاب خود کشته نشدید ؟ و بزرگان ایشان ازخانهاازشرم بیرون نمیآمدند تاحضرت آنها را تسلی دادوعذرشان راپسندید ؟ و در استیعاب روایت کرده‌است عمرجعفر«ع» دروقت‌شهادت بچهل ویکسال‌رسیده بود - **ابن‌ابی‌الحدید** ازحضرت‌صادق«ع» **روایت کرده‌است** پیغمبرص فرمود که مردان از درختهای مختلف خلق شده‌اند و من و جعفر از یك درخت خلق شده‌ایم ؛ و روزی باجعفر گفت که تو شبیه منی در خلقت وخلق • و از سعیدبن المسیب **روایت کرده است** که حضرت رسول ص فرمود متمثل شدند برای من جعفر و زید وعبدالله در خیمهٔ از مروارید وهر یك بر تختی نشسته بودند پس زید و ابن رواحه را دیدم که درگردن ایشان کجی مینمودوجعفر مستقیم بود وهیچ عیبی دراو نمی نمود سبب آن پرسیدم گفتند آن دوتا درهنگامیکه آثار مرك را مشاهده کردند اندکی رو از جنك برتافتند وجعفرآنرا هم نکرد **وابن بابویه بسند معتبر** از امام محمد باقر «ع» روایت کرده است که حق تعالی بحضرت رسول ص وحی فرستاد که من چهار خصلت جعفر بن ابیطالب را شکرکرده‌ام و پسندیده‌ام پس حضرت اورا طلبید واز او پرسید جعفر گفت یا رسول‌الله اگر نه آن بود که خدا ترا خبر داده است اظهار نمیکردم اول آنست که هرگز شراب نخوردم‌برای آنکه دانستم اگرشراب بخورم عقلم زایل میشود وهرگزدروغ نگفتم زیرادروغ‌مردی ومروت راکم میکند وهرگز زنا باحرمت کسی نکردم زیرا دانستم که اگر من زناباحرمت‌دیگری کسم دیگری زنا باحرمت من خواهد کرد وهرگزبت نپرستیدم برای آنکه دانستم از آن‌نفع‌وضرر متصور نیست پس حضرت دست بر دوش او زد وفرمود که سزاوار است خدا ترا دو بال بدهد که باملائکه پرواز کنی • و **شیخ طوسی روایتکرده است که** حضرت رسول بافاطمه گفت شهید ما بهترین شهیدانست واو عم تو است و ازماست آنکه خدا اورا دوبال داده‌است دربهشت و پرواز میکند با ملائکه و او پسر عم تو است • **و ایضاً بسند معتبر از** ابوحمزهٔ ثمالی **روایت کرده است که روزی حضرت امام** زین‌العابدین ع نظرکردبسوی عبیدالله پسرعباس بن‌علی‌ع اوگریست پس فرمود که هیچ روز بر حضرت رسول بدتر نگذشت ازروز احد که دوآن روزعمش حمزه شیر او وشیر خدا شهید شدند و بعد از آن روز موته بود که پسر عمش جعفر بن ابیطالب شهید شد پس فرمود : هیچ روز مانند روز امام حسین نبود که سی هزار نفر باو رو آوردند که همه دعوی میکردند از این امتند و نفرت می‌جستند بسوی‌خدا بکشتن او و هرچند ایشان را موعظه میکرد و از خدا میترسانید سود نمی بخشید تاآنکه اورا بغی و ستم وعدوان شهید کردند- پس‌فرمودخدا رحمت کند عباس‌را که ایثار کرد و جان خود را فدای برادر خود نمود تا دستهایش راانداختندو خدا اورا بعوض آن دستها دو بال داد که باملائکه در بهشت پروازمیکند چنانچه جعفربن ابیطالب را دو بال داد ، وعباس را نزد خدا منزلتی هست که جمیع شهدا در روز قیامت آرزوی آن‌منزلت خواهند نمود - و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که در وقت جنك موته رسول خدا ص در مدینه بر منبر بود ورفع حجاب شده آن معرکه را مشاهده میکردهمینکه جعفررا بنیزه‌از زمین برداشتند روی مبارك خود را بآسمان نمود و عرضکرد الهی پسرعم مرا رسوا مگردان - حقتعالی

در آنحال او را دو بال بخشید تا ازسرنیزه‌های کافران بروضهٔ رضوان طیران نمود وباین سبب او را ذوالجناحین گفتند وگویند که عمرشریف او دروقت شهادت چهل‌ویکسال بود.

مؤلف گوید: احادیث فضائل جناب جعفر بن ابی‌طالب «ع» بعد از این‌مذکورخواهدشد انشاء.

(باب چهل و دوم)

« در بیان غزوهٔ ذات السلاسل »

علی بن ابراهیم و شیخ مفیدوشیخ طبرسی و قطب راوندی و سایر مفسران و محدثان خاصه وعامه ازحضرت‌صادق(ع) و ابن عباس روایتکرده اند که دوازده هزار سوار از اهل وادی یابس جمعشدند وبا یکدیگر عهدکردند و سوگند یاد نمودند که از یکدیگر جدا نشوند و ترك یاری یکدیگر نکنند تا محمدص وعلی «ع» را بقتل رسانند ؛ جبرئیل نازل‌شد و قصه ایشان را برای **آنحضرت** نقل‌کرد و از جانب خدا مأمور نمود **آنحضرت** راکه ابوبکر را باچهارهزار سوارازمهاجران وانصاربجنك ایشان بفرستد. پس حضرت برمنبر بالارفت وحمد و ثنای الهی ادا نمود وفرمود: ای‌گروه مهاجر وانصار، جبرئیل مرا خبرداد که دوازده هزار نفربرای قتل من و برادرم علی‌جمع شده‌اند وامرکرد مراکه ابوبکررا با چهار هزار سوار برسر ایشان فرستم، پس سعی‌کنید دراین امر و استعداد خود را بگیرید و متوجه دشمن خود شوید بنام خدا و برکت او در روز دوشنبه انشاءالله پس مسلمانان تهیهٔ خود را گرفتند وحضرت رسول ص ابوبکر را طلبید و بر ایشان امیر کرد و فرمود : چون با ایشان ملاقات نمائی اول اسلام را بر ایشان عرض‌کن اگر قبول نکنند مردان جنگی ایشان را بکش و زنان و اطفالشان را اسیر کن و مالهایشان را غارت کن وخانه‌ها ومزارع آنها را خراب‌کن - پس ابوبکر با آنگروه ازمهاجر وانصار با تهیه واسلحه و ادوات بسیار متوجه ایشان شد و لشگررا بتانی میبرد تا باهل وادی یابس‌رسید و نزدیك بدشمن فرود آمد - چون خبر نزول سپاه اسلام بآن کافران رسید دویست نفر از آنها با اسلحهٔ قتال بنزد ایشان آمدند وگفتند شما کیستید و ازکجا آمده‌اید و برای چه مطلب آمده‌اید؟ امیر لشگر خودرا بگوئید بیرون آید تا با او سخن بگوئیم - ابوبکر با گروهی ازمسلمانان ازمیان سپاه اسلام‌بیرون رفتند و ابوبکرگفت من ازصحابه حضرت رسولم ؛ گفتند برای چکار آمده؟ گفتند رسولخدا مرا امر کرده است اسلام را بر شما عرض‌کنم اگر قبول کنید آنچه برای مسلمانان میباشد برای شما خواهد بود و اگرنه جنك در میان ما وشما قائم خواهد شد؛ گفتند بلات وعزی سوگند اگرخویشی و قرابت نزدیك که با توداریم ما را مانع نمیشد تو را با جمیع اصحاب تو میکشتیم بکشتنی که در روزگارها بعدها یادکنند پس برگردیدوعافیت را غنیمت شمارید که ما را باشماکاری‌نیست‌ومامحمد وبرادرش علی را میخواهیم که بقتل رسانیم ! ابوبکر با لشگرخودگفت ای‌قوم اینگروه‌چندین‌برابر شمایند و تهیهٔ آنها زیاده ازشماست وشما از براذران خود دورید و مدد ایشان بشما نمیرسدبرگردید تا حال‌اینجماعت را بحضرت عرض‌کنیم ! اهل‌عسکرهمه گفتند ای‌ابوبکر مخالفت رسول کردی‌وامرش را اطاعت‌نکردی ، ازخدا بترس و باایشان بایست بکارزارومخالفت رسول خدا رامکن- ابوبکر گفت من می‌دانم آنچه‌شما نمیدانیدوحاضرمیبینم امری راکه غائب نمیبینید؛ پس همه برگشتند وآنچه گذشته بود بخدمت حضرت عرضکردند **حضرت فرمود:** ای‌ابوبکرمخالفت امرمن‌کردی آنچه گفته بودم بعمل نیاوردی وبخدا سوگند عاصی‌من گردی پس حضرت بر منبر برآمد وخدا را حمد و ثنا کرد و گفت ای‌گروه مسلمانان من ابوبکررا امرکردم که بسوی اهل وادی یابس برود و اسلام رابرایشان عرض‌کند و ایشان را بسوی خدا دعوت کند و اگر امتناع کنند با ایشان جنك کند و او رفته است

بنزد ایشان ودویست نفر از ایشان بسوی او بیرون آمده‌اند وچون سخن‌ایشان را شنیده‌ترسیده است و از ایشان حذر نموده وترك قول من کرده واطاعت من نکرده است و اینك جبرئیل مرا ازجانب خدا امر می‌کندکه عمر را بجای او بفرستم‌با چهار هزار سوار ای عمر برو با نام خدا وچنان‌مکن که برادرت ابوبکر کرد زیرا که او معصیت خدا و نافرمانی من کرده و باز آنچه ابوبکر را امر کرده بود عمر را نیز بآنها امر کرد وعمر با چهار هزارنفر ازمهاجران و انصار که با ابوبکر بودند روانه شد و بتانی میرفت تا بایشان رسید و باز دویست نفر از ایشان بیرون آمدند و آنچه با ابوبکر گفتند با او گفتند و او بزودی برگشت و نزدیك شدکه عقلش پرواز کند از ترس آنچه دید ازکثرت و تهیه و استعداد ایشان وگریزان برگشت پس جبرئیل خبر او را **بحضرت** دادکه او نیز گریخت وحضرت بمنبر برآمدو حمد و ثنای خدا ادا کردومسلمانان‌راخبرداد که عمر با اصحاب خود برگشت و عاصی من گردید چون عمر بخدمت حضرت رسید و سخن ایشان را نقل کرد حضرت فرمود ای عمر نافرمانی خداوند رحمان کردی و خلاف گفتهٔ من کردی و عمل برای خود کردی‌خدا قبیح گرداند روی ترا و اکنون جبرئیل ازجانب حق‌تعالی مرا امر کرده است که علی‌بن ابیطالب را با اینگروه مسلمانان بفرستم و خدا با او و اصحاب اوفتح خواهد کرد پس حضرت امیرالمؤمنین را طلبید و او را وصیت نمود بآنچه ابوبکر وعمر را بآنها وصیت نموده بود و خبرداد **آنحضرت** راکه خدا بر دست او فتح کرامت‌خواهدکرد پس حضرت باگروه مهاجران و انصار متوجه آن دیار گردید و برخلاف رفتار ابوبکر وعمر میرفت و بتعجیل رفت بحدی که میترسیدند که اسبان ایشان بماند و ایشان از تعب مانده شوند پس حضرت با ایشان گفت مترسید بدرستی که حضرت مرا امری کرده است و ما را وعدهٔ نصرت وظفرفرموده است پس شاد باشیدکه‌آخرکار بخیر است‌پس‌مسلمانان شاد شدند و آنچه فرمود اطاعت کردند تا بجائی رسیدند که لشگر کفار ایشان را و ایشان لشگر کفار را می‌دیدند پس ایشان را فرمود که فرود آئید پس باز دویست نفر مکمل و مسلح از ایشان بیرون آمدند و چون حضرت ایشان را دید با چند نفر از اصحاب خود بسوی ایشان بیرون رفت پس ایشان گفتند تو کیستی و از کجا می‌آئی و بچکار آمدهٔ گفت منم علی‌بن‌ابیطالب پسر عم و برادر پیغمبر و رسول او بسوی شما وشما را دعوت میکنم بسوی شهادت بوحدانیت و رسالت که باسلام درآیید ودرنیك و بد با مسلمانان شریك باشیدآن کافران گفتند ما ترا میخواستیم ومطلب‌ماتو بودی اکنون‌مهیا بجنك شو و بدانکه ما ترا و اصحاب ترا خواهیم‌کشت و وعدهٔ ما وشما فرداچاشت‌است واما میان‌خود وتو عذر را تمام‌کردیم حضرت فرمود وای بر شما مرا بکثرت لشگر و وفور عسکر می‌ترسانید من استعانت بخدا و ملائکه ومسلمانان میجویم برشما «ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم» پس آنها بجای خود برگشتند وحضرت بعسکر خود مراجعت نمود و چون شب شد فرمود که اسبان را برسید و جو بدهید وزین‌کنید ومهیا باشید و چون صبح طالع شد در اول صبح فریضهٔ صبح را ادا کرد وهنوز هوا تاریك بود که بر سر ایشان غارت برد و هنوز آخر لشگر آن جناب ملحق نشده بودکه مردان جنگی ایشان کشته شده بودند و زنان وفرزندان ایشان را اسیر کرد و مالهای ایشان را بغنیمت گرفت وخانه‌های ایشان را خراب‌کرد و اسیران و اموال را برداشت وبر- گشت **پس** درهمان‌صبح جبرئیل«ع» بررسولخدا ص نازل‌شد و خبرفتح امیرالمؤمنین «ع» را آورد پس رسول‌خدا بر منبر برآمد وبعد از حمد وثنای الهی خبرداد مسلمانان را بفتح امیرمؤمنان وخبر داد ازمسلمانان بغیر از دو کس شهید نشدند پس فرود آمد از منبر و با جمیع اهل مدینه باستقبال امیرمؤمنان روانه شدند وچون چند میل از مدینه دورشدند بایشان رسیدند و چون نظر امیرالمؤمنین بر حضرت سیدالمرسلین افتاد از اسب فرود آمد و حضرت نیز فرود آمد و **امیرالمؤمنین** «ع» را برگرفت و میان دو دیده‌اش را بوسید پس اسیران و غنیمت را بخدمت حضرت آورد - و حضرت

صادق (ع) فرمود که مسلمانان هرگز آنقدر غنیمت از کافران نگرفته بودند مگر در خیبر که آن نیز مثل این جنك بود در وفور غنایم - پس حقتعالی سورهٔ **عادیات** رافرستاد «العادیات ضبحاً» سوگند یادمیکنم باسبان دونده که دروقت دویدن نفس زنند نفس زدنی « فالموریات قدحاً » پس بیرون آورندگان آتش از سنگها بسمهای خویش . **علی بن ابراهیم** گفته است که در زمین ایشان سنك بسیار بود وچون سم اسبان برآن سنگها میخورد آتش از آنها می جست « فالمغیرات صبحاً » پس قسم بغارت کنندگان دروقت صبح «فاثرن به نقعاً فوسطن به جمعاً » پس بسر انگیختند درسفیده دم گردی را کنار آن قبیله پس بمیان در آوردند در آن وقت گروهی را از کافران « ان الانسان لربه لکنود وانه علی ذالك لشهید وانه لحب الخیر لشدید » بدرستیکه انسان مر پروردگار خودرا ناسپاس است وبدرستیکه بر بخل وکفران خود گواهیست وبدرستیکه درمحبت مال وزندگانی سخت است « افلا یعلم اذا بعثرما فی القبور و حصل مافی الصدور ان ربهم بهم یومئذ لخبیر » آیا نمیداند انسان که چون بیرون آورده شود آنچه درقبرهاست ازمردگان وحاضر کرده شود آنچه درسینه هاست بدرستیکه پروردگارایشان درآن روز بکردههای ایشان داناست - حضرت صادق(ع) فرمود که این آیات دربیان نفاق ابوبکر وعمر نازل شد که کفران نعمت خدا کردند و چون بوادی یابس رفتند برای محبت زندگانی دنیا مخالفت امرخدا ورسول خدا کردند پس درآیات آخر سوره خدا خبرداد بنفاق ایشان که خدا میداند آن کفر و نفاق راکه در سینه های ایشانست و در قیامت ایشان را رسوا خواهد کرد وجزا خواهد داد . **شیخ مفید** رحمة‌الله روایتکرده است دربیان غزوهٔ ذات السلاسل که روزی اعرابی بخدمت رسول خدا (ص) آمد وگفت گروهی ازعرب در وادی الرمل جمع شده‌اند که درمدینه برسر تو غارت بیاورند پس حضرت فرمود که ندا کردند ومسلمانان جمع شدند وبرمنبر برآمد وبعداز ادای حمد وثنای پروردگار عالمیان فرمود که ایگروه مسلمانان گروهی ازکافران توطئه کرده‌اند که برسر ما غارت بیاورند کی متوجه دفع ایشان میشود پس گروهی ازاصحاب صفه صفا ازروی صدق ووفا برخاستند وگفتند ما میرویم هرکه‌راخواهی بر ما امیرکن پس حضرت قرعه زد برهشتاد نفر از ایشان وابوبکر را برایشان امیرکرد و فرستاد و علم بدست او داد و فرمود برو برسر قبیلهٔ بنی سلیم وچون مشرکان برسر کوههادیده بانها داشتند و ابوبکر از راه راست رفت آنها مطلع شدند وتهیهٔ خودرا گرفتند چون ابوبکر نزدیك زمین ایشان رسید زمین سنك لاخی بود وسنك ودرخت بسیار داشت ومسکن ایشان در وادی بود که داخل شدن آن وادی دشوار بود چون خواست داخل وادی شود مشرکان بیرون آمدند وایشانرا گریزاندند و جماعت بسیار ازمسلمانان شهیدشدند پس ابوبکر گریخت و برگشت وحضرت علم‌را بعمرداد وفرستاد واو نیز ازراه راست رفت ومشرکان مطلع شدند ودر زیر سنگها و درختها پنهان شدند و چون عمر بوادی ایشان داخل شد بیرون آمدند واورا نیز گریزاندند چون اوبرگشت حضرت بسیار غمگین شد پس عمروبن عاص گفت یارسول‌الله مرا بفرست که مدار جنك بر مکر است شاید بمکر خود بر ایشان غالب شوم واو نیز از راه متعارف رفت وشکست یافت وبرگشت و بروایت دیگر بجای عمر خالدبن ولید روایتکرده‌اند پس حضرت چند روز غمگین بود و برایشان نفرین میکرد پس حضرت امیرالمؤمنین (ع) را طلبید وعلم برای اوبست وگفت خداوندا اورا فرستادم که کرار است وهرگز نگریخته است پس دست بسوی آسمان بلند کرد وگفت خداوندا تو میدانی که من پیغمبر توام پس حرمت مرا درحق او رعایت کن واورا یاری ده بردشمنان - وبروایت دیگر روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین عصابهٔ داشت که چون بجنك شدید عظیمی می رفت آن عصابه را میبست پس حضرت بنزد فاطمه رفت وآن عصابه را طلبید فاطمه گفت پدرم مکر تورا کجا فرستاده است آنجناب

گفت مرا بوادی‌الرمل می‌فرستد فاطمه (ع) ازخطر آن سفر گریان شدپس در اینحال حضرت رسول داخل شد وپرسید از فاطمه که چرا گریه میکنی آیامی‌ترسی که شوهرت کشته شود انشاءالله کشته نمیشود **حضرت امیر** گفت یا رسول الله نمیخواهی کشته شوم وببهشت روم پس‌حضرت امیرروانه‌شد وحضرت رسول بمشایعت او رفت تا مسجد احزاب و حضرت امیر براسب سرخی سوار بود و دوبرد یمنی دربر کرده بود و نیزهٔ خطی در دست داشت پس حضرت اورا دعا کرد وبرگشت و ابوبکر وعمروبن‌عاص رابروایت دیگر خالدبن ولیدرا همراه حضرت فرستاد پس حضرت امیراز راه عراق متوجه شد و راه راست را گذاشت و صحابه گمان کردندکه حضرت بطرف دیگرمتوجه شده استو از راه مخفی‌ایشان را برد وشبها براه میرفت وروزها در دره‌ها وگودال ها پنهان میشد چون‌عمرو بن عاص یافت که حضرت موافق تدبیر کرد و بر ایشان ظفر خواهد یافت حسدبر او غالب شد وبه ابوبکر وعمر وسر کرده های لشکرگفت که علی مردبی‌خبری‌است واطلاعی براین راههانداردوما این راههارا از او بهتر میدانیم و در این راه که او میرود درنده بسیارهست واز درندگان‌آزار بلشکر زیاده از دشمنان خواهد رسید از او سؤال کنید که ازاین جاده برگردد چون سخن او را بحضرت عرضکردند فرمود هر که اطاعت خدا ورسول میکند میباید ازپی من بیاید و هرکه ارادهٔ مخالفت خدا و رسول دارد بهر راه که خواهد برود پس ساکت شدند ودر خدمت حضرت رفتندواز دره‌ها وکوهها در شب‌ها میرفت و روزها در وادی‌هاپنهان میشد وحقتعالی درندگان‌را مانندگربه‌ها ذلیل ومنقاد آنحضرت گردانیده بود که ضرری بمسلمانان نمیرسانیدند تا بنزدیك مشرکان رسیدند پس فرمود که دهن‌های چهار پایان رابستند که صدا ازآنها ظاهر نشود وایشان را بازداشت‌وخود نزدیك رفت چون عمر لعین دید که ظفرنزدیك شد گفت دراین دره گرك‌وکفتارودرندگان بسیارند باعلی سخن بگوئید که مارا رخصت دهد که از وادی بالا رویم پس ابوبکر رفت ودر این باب‌با حضرت سخن گفت و حضرت متوجه جواب اونشد وبرگشت پس عمروعمررا گفت که تو براواستیلا بیشتر داری برو و بااو سخن بگو او نیز گفت و جواب نشنید پس عمرو گفت ماچرا خود را هلاك کنیم بگفتهٔ او؟ بیائید تا از وادی بالا رویم مسلمانان گفتند حضرت پیغمبر فرموده است کـه ما اطاعت علی بکنیم مخالفت او نمی‌کنیم که اطاعت تو بکنیم در این سخن بودند که صبح‌طالع‌شد و حضرت بی‌خبر برایشان تاخت وظفر یافت واکثر مردمان ایشان راکشت و زنان و اطفال ایشان‌را اسیر کرد وبقیهٔ مردان ایشان را بزنجیرها و ریسمانهابست وباین‌سبب آنجنك‌را غزوهٔ ذات‌السلاسل نامیدند واز آن موضع که جنك واقعشد تا مدینه پنج منزل راه بود و درهمان صبح که غارت واقع شد حضرت از خانه بیرون آمد و نماز صبح را با مردم ادا کرد ودر رکعت اول سورهٔ عادیات را تلاوت نمود و چون فارغ شد فرمود این سوره‌ای است که خدا برمن فرستاده‌است دراین وقت‌ومرا خبرداد که علی بردشمن غارت برده‌است وحسد عمروبن‌عاص‌را برعلی‌حسدخودنامیده‌است‌وکنودبمعنی حسود است و او بود که حب خیر یعنی محبت زندگانی‌او شدید بود که از درندگان میترسید ـ و بروایت‌دیگر بجای عمر خالد بن ولید مذکوراست درهمه مواضع ـ وبروایت**علی بن ابراهیم** کنود بمعنی کفران‌کننده نعمت است وانسان که کفران را باو نسبت داده است ابوبکر و عمرو عمروبن عاص است که‌میگفتند دراین راه شیر و درنده بسیار است برگرد و از راه متعارف برو پس‌شیخ مفید **روایت کرده‌است** که چون‌حضرت رسول‌ص فتح‌حضرت علی‌ع را باصحاب خود نقلکردباصحابه باستقبال آنجناب بیرون رفت. وصحابه ازدوطرف راه صف کشیدند وچون نظر حضرت شاه ولایت برخورشید سپهر نبوت افتاد خودرا ازاسب بزیر افکند وبخدمت حضرت شتافت وقدم سعادت شمیم و رکاب ظفرانتساب آنحضرت رابوسید پس‌حضرت فرمودیاعلی‌سوار شوکه خداورسول‌اوازتوراضیند

پس حضرت امیر ازشادی این بشارت گریان شد و بخانه برگشت ومسلمانان غنیمتهای خودرا گرفتند پس حضرت از بعضی از لشگر پرسید که چگونه یافتید امیر خودرا دراین سفر گفتند بدی ازاو ندیدیم ولیکن امر عجیبی ازاو مشاهده کردیم که در هر نماز که با او اقتدا کردیم سورة « قل هوالله احد » درآن نماز خواند حضرت فرمود که یا علی‌چرا درنماز های واجب بغیر « قل هوالله احد » نخواندی گفت یا رسول‌الله بسبب آنکه آن سوره را بسیار دوست میدارم حضرت فرمود خدا نیز ترا دوست میدارد چنانچه تو آن سوره را دوست میداری ؛ پس حضرت فرمود ؛ یا علی اگر نه آن بود که میترسم که درحق تو طایفهٔ ازامت من بگویندآنچه نصاری درحق عیسی گفتند هرآینه سخنی‌چند در مدح تو میگفتم امروزکه برهیچ گروه نگذری مگر خاك از زیرپای توازبرای برکت بردارند. و فرات بن ابراهیم در تفسیر خود از سلمان فارسی روایت کرده است که روزی اکابر صحابه بردورحضرت رسول ص جمع بودند بغیرازعلی‌بن ابیطالب ع ناگاه اعرابی بخدمت رسولخدا آمد وگفت یا رسول‌الله من مردی ام ازقبیلهٔ بنی لجیم وقبیله خثعم جمع شده اند و لشگرها مرتب ساخته اند وحارث بن مکیده خثعمی امیر ایشانست با پانصد مرد از دلیران وشجاعان خثعم و سوگند یاد کرده‌اند بلات وعزی که بر نگردند تا بمدینه آیند وترا واصحاب ترا بقتل رسانند پس حضرت از استماع این خبر وحشت اثرمحزون شد وفرمود ای گروه مهاجران وانصار شنیدید سخن اعرابی را گفتند شنیدیم فرمود کیست که برود وکفایت شرایشان ازما بکند ومن ضامن شوم از برای او بهشت را پس هیچ یك جواب نگفتند حضرت برخاست وبار دیگر فرمود هرکه برای دفع ایشان برودمن دوازده قصر دربهشت ازبرای او ضامن میشوم باز کسی جواب نگفت پس در این وقت حضرت امیر رسید وچون حضرت را آزرده دید پیش دوید و گفت ای حبیب خدا چیست سبب اندوه شما حضرت فرمود که این اعرابی چنین خبر آورده است ومن ضامن شدم برای کسی که متوجه دفع ایشان شود دوازده قصر دربهشت وکسی جواب من نگفت حضرت امیر عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد آن قصرها را برای من وصف کن حضرت فرمود یا علی بنای آنها خشتی ازطلا وخشتی ازنقره وبجای گل مشك وعنبر بکار برده‌اند وسنك ریزه هر قصر مروارید و یاقوت است وخاکش زعفران است وتلهایش ازکافور است ودر صحن هرقصر نهری از عسل و نهری از شراب ونهری از شیر ونهری از آب جاری است ومحفوف است هریك بانواع درختان از در ومرجان وبر دو طرف نهرها خیمه هاهست از مروارید سفید که درآنها درزی ووصلی نیست وخدا آنهارا ازیك مروارید آفریده است واز بیرون خیمها اندرون آنها واز اندرون آنها بیرون آنها نمایانست ودر هر خیمه تختی هست مرصع بیاقوت سرخ وپایه های آن از زبرجد سبز وبرهر تخت حورئی نشسته است که هفتاد حلهٔ زرد پوشیده است واز غایت لطافت مغز استخوان ساقش‌ازعقب استخوان وپوست وحلها وزیورها نمایانست چنانچه شعلهٔ ازمیان آبگینه نمایان باشد وهر حورئی هفتاد گیسو دارد و هرگیسوی او بدست یك کنیزیست وهرکنیزی مجمرهٔ دردست دارد که آن گیسو را بآن مجمره خوشبو می کند و آن مجمره بقدرت خالق بشر بی آتش و شرر ازآن بخاری ساطع است که هیچ شامه مثل آنرا نبوئیده است پس‌حضرت امیرالمؤمنین ع گفت یا رسول‌الله پدر و مادرم فدای تو باد من میروم رسولخدا فرمود یا علی این سعادتها مخصوص تست‌وتو برای اینهاآفریده‌شدهٔ برخیز بانام خدامتوجه دفع آن اشقیا بشو وحضرت صدوپنجاه نفر از اصحابه با او همراه کرد عباس برخاست وگفت یا رسول‌الله پسر برادر مرا با صدوپنجاه نفر بجنك این جماعت میفرستید ایشان پانصد نفرند ویکی‌از ایشان حارث بن مکیده است که اورا با پانصد نفر برابر میدانند حضرت فرمودکه بخدا سوگندکه اگرآنها بعدد ذرات عالم باشند وعلی‌تنها بجنك ایشان برود هرآینه برایشان‌غالب میشود واسیران

ایشان را برای من آورد پس حضرت تهیهٔ لشکر نمود و گفت برو ای حبیب من خدا ترا حفظ کند از پیش رو و پشت سر وازجانب راست وچپ واز زیر پای و بالای سر وخدا خلیفهٔ منست بر تو حضرت روانه شد وچون بذی خشب که دریك فرسخی مدینه واقع است رسیدند شب شد وراه راگم کردند پس حضرت امیر دستها را بجانب آسمان بلند کرد واین دعا را خواند « یا هادی کل ضال ویا منقذکل غریق ویا مفرج کل مهموم لاتقوعلینا ظالما ولا تظفر بنا عدوا واهدنا الی سبیل الرشاد » پس حق تعالی چنان کرد که از سم اسبان که بر سنگها سابیده میشد آتشها افروخته شد که راهها پیدا کردند ورفتند پس حق تعالی برپیغمبر ص فرستادکه « والعادیات ضبحا فالموریات قدحا » و چون صبح طالع شد حضرت بنزدیك ایشان رسید واز آمدن ایشان کافران خبردار نشدند مگر بصدای آنحضرت که چون صبح طالع شد اذان گفت چون کافران صدای اذان شنیدند گفتند شاید شبانی در سر کوهها خدا را یاد میکرده باشد چون صدای « اشهدان محمداً رسول الله » را شنیدند گفتند این راعی از اصحاب آن ساحر کذابست وداب آنحضرت چنان بود که تا صبح طالع نمیشد وملائکه روز نازل نمیشدند شروع بجنك نمیکرد پس چون حضرت از نماز فارغ شد وهوا روشن شد فرمود رایت نصرت علامت را بلندکردند و مشرکان رایت حضرت را شناختند و گفتند بایکدیگر آن دشمنی که شما میخواستید آمده است این محمد است که با اصحاب خود آمده است پس جوانی ازایشان بیرون آمد که از همه دلیرتر و کفر وعنادش ازهمه بیشتر بود ندا کرد که ای صاحب ساحر کذاب کدام یك ازشما محمد است بیرون آید که بااوجنك کنم پس حضرت اسدالله الغالب در برابر آن خاسر خائب بیرون آمد وفرمود که مادرت بعزای تو نشیند توئی ساحر کذاب ومحمد بحق مبعوث گردیده از جانب حقتعالی آن کافر گفت تو کیستی گفت منم علی بن ابی طالب برادر و پسر عم رسول خدا وشوهر دختراوآن ملعون گفت هرگاه تواین نسبت باوداری خواه ترا بکشم وخواه اورا بکشم نزدمن یکسانست ورجزی خواند وبرحضرت حمله کرد وحضرت نیزرجزی خواند وبراوحمله کرد ودو ضربت درمیان ایشان رد شد حضرت در ضربت سیم او را بجهنم فرستاد پس حضرت مبارز طلبید و برادرآن مقتول بیرون آمد وحضرت بیك ضربت او را ببرادرش ملحق ساخت و مبارز طلبید ؛ پس حارث بن مکیده که امیرآن لشکر بود واورا با پانصد سوار برابر میگرفتند بیرون آمدوحقتعالی مذمت اورا فرموده است « **ان الانسان اربه لکنود** » ـ پس اورجزی خواند و بحضرت حمله نمودو حضرت حملهٔ اورا ردکرد وضربتی براو زد که اورا بدونیم کرد ؛ وباز مبارز طلبید ؛ پسر عم او عمرو بن فتاك بیرون آمد ورجز خوانان بحضرت حمله نمود و حضرت در ضربت اول او را به پسر عمش رسانید ؛ وبعد از آن هر چند مبارز طلبید کسی جرأت بر مبارزت آنجناب نکرد ؛ پس آن شیر بیشهٔ شجاعت برآن گرگان وادی ضلالت حمله کرد ودلیران ایشان را برخاك انداخت و اطفال ایشان را اسیر واموالشان را متصرف شد و بجانب مدینه روان گردید ـ چون بشارت فتح بحضرت رسالت رسید باوجوه صحابه متوجه استقبال آنحضرت شد ودریك فرسخی مدینه مقارنهٔ آن خورشید اوج رسالت وماه فلك امامت وولایت واقع شد ورسولخدا ص باردای مبارك غبار ازچهرهٔ سعادت مند زوج بتول پاك نمود ومیان دو دیدهٔ آن نوردیدهٔ خودرا بوسید وگریست وفرمود : یا علی خدا را شکر میکنم که بازوی مرا بتو محکم وپشت مرا بتو قوی گردانید ؛ یا علی چنانچه موسی (ع) ازخدا طلبید که بازوی اورا ببرادرش هارون قوی واو را در رسالت او شریك گرداند ، من نیز درحق تو از خدا چنین سؤال نمودم وبمن عطا فرمود ـ پس رو بجانب صحابه نمود وفرمود :
ایگروه صحابه مرا ملامت مکنید برمحبت علی که من بامر خدا اورا دوست می دارم ، خدا بمن امر فرموده است که علی را دوست بدارم واورا بخود نزدیك گردانم ـ یا علی هرکه تورا دوست دارد

خدا اورا دوست دارد و سزاوار استکه خدا دوستان خود را داخل بهشت گرداند، یاعلی هر که تورا دشمن دارد مرا دشمن داشته وهر که مرا دشمن دارد خدا را دشمن داشته وهر که خدا را دشمن دارد خدا او را دشمن دارد و اورا لعنت کند و برخدا لازمست در روز قیامت از دشمنان علی هیچ عملی را قبول نکند. **ودر روایت دیگر منقول است که** حضرت صد وبیست نفر ایشان را بدست حقیرست خود بقتل رسانید.

باب چهل وسوم - در بیان فتح مکه است

شیخ مفید وشیخ طبرسی و ابن شهرآشوب و دیگران روایتکرده‌اند که فتح مکه در ماه رمضان سال هشتم هجرت واقع شد و احادیث معتبره بر این دلالت کرده است و اکثر گفته‌اند در روز سیزدهم ماه بود وبعضی بیستم گفته‌اند - **سببش آن بود که** چون درسال حدیبیه رسول خدا ص با قریش صلح کرد قبیلهٔ خزاعه در امان حضرت داخل شدند و قبیلهٔ کنانه در امان قریش چون دو سال از آن پیمان گذشت ملعونی ازقبیلهٔ کنانه نشسته بود وهجو رسولخدا ص را میخواند؛ مردی‌ازقبیلهٔ خزاعه اورا منع کرد که تورا چه نسبت است که چنین چیزی بخوانی؟ اگربار دیگر بشنوم که چنین چیزی میخوانی دهنت را میشکنم ؛ کنانی ملعون ممتنع نشد و بار دیگر خواند؛ خزاعی مشتی بردهن او زدوهریك ازقبیلهٔ خود نصرت‌طلبیدند ، چون خزاعه بیشتر بودند آنها را زدند تا داخل‌حرم کردند وبسیاری ازایشان راکشتند وقریش قبیلهٔ کنانه را بچهارپایان و اسلحه مدد کردند - عمرو بن‌سالم خزاعی سوار شد و بخدمت رسولخدا ص آمد و واقعه را عرضکرد وشعری چند در این‌باب انشا کرد ودر ضمن آن ابیات طلب نصرت ازحضرت نمود- حضرت فرمود: بس است ای عمرو؛ پس برخاست و بخانهٔ میمونه رفت وآبی‌طلبید و غسل کرد ودر اثنای غسل می‌فرمود : یاری کرده نشوم اگر یاری نکنم ؛ پس بیرون آمد وعازم شد بررفتن‌مکه وعرضکرد خداوندا جاسوسان را از قریش‌بازدارتا ما داخل بلاد ایشان شویم بی‌خبرایشان.

علی بن ابراهیم و شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران بسند های متعدده روایت کرده‌اند که حاطب بن‌ابی‌بلتعه مسلمان شده‌بود وبسوی‌مدینه هجرت کرده بود وعیالش‌درمکه‌بودند وچون قریش خائف بودند ازرفتن حضرت، بنزد عیال‌حاطب‌آمده گفتند نامهٔ بحاطب، بنویس و از او سؤال کن که آیا محمد ارادهٔ مکه دارد یانه ؟ چون نامه بحاطب رسید او درجواب نوشت که حضرت اراده مکه دارد ، ونامه را بزنی داد که اورا صفیه میگفتند - **و بروایت دیگر** نامه را به ساره آزاد کردهٔ ابولهب داد و آن زن درمیان گیسوی خود پنهان کرد ومتوجه مکه شد - جبرئیل نازل شد واین خبررا بپیغمبر «ص» رسانید ؛ رسولخداص امیرالمؤمنین (ع) و زبیر را از پی‌آن زن‌فرستاد چون باو رسیدند ونامه را از او طلبیدند آن زن گریست وقسم خورد که با من نامهٔ نیست وهرچند تفتیش کردند نامه را نیافتند؛ زبیر گفت یاعلی نامه بااو ظاهر نیست وقسم می‌خورد بیابرویم وبرای حضرت خبر ببریم ؛ امیرالمؤمنین«ع» فرمود رسول‌خدا خبرداده است که نامه با اوست نه رسول دروغ برجبرئیل بسته است و جبرئیل برخداوند عالمیان ؛ پس شمشیر را کشید و بر آن زن حمله نمود که اگر نامه را نمیدهی سرت را جدا میکنم ؛ آن زن گفت دور شوید ازمن تا آن را بیرون آورم پس مقنعهٔ خود راگشود ونامه‌را ازمیان گیسوی خود بیرون‌آورد، علی (ع) نامه راگرفت وبنزدرسولخدا آورد ، پس فرمود مردم را ندا کردند تا در مسجد جمعشدند و بر منبر بر آمد و نامهٔ در دستش بود و فرمود: من ازخدا سؤال کردم که خدا خبرهای ما را از قریش پنهان دارد و مردی از شما خبر ما را بمکه نوشته است ، صاحب نامه بر خیزد واگرنه خدا او را رسوا میکند هیچکس

برنخاست ؛ حضرت بار دیگر این سخن را اعاده فرمود ، در اینمرتبه حاطب برخاست و مانند شاخ خرما در روز بادتند میلرزید و گفت: یا رسول‌الله صاحب نامه منم ومنافق نشده‌ام وشکی در پیغمبری تو نکرده‌ام ؛ فرمود: پس چرا چنین کردی ؟ گفت یا رسول‌الله چون اهل‌من در مکه بودند ومن در آنجا قبیله وعشیرهٔ نداشتم ترسیدم آنها غالب شوند و عیال مرا هلاك کنند خواستم احسانی بایشان بکنم که ضرری بعیال من نرسانند و این را برای شك در دین نکردم ؛ پس عمر (لع) که از او منافق تر بود برخاست و گفت، یا رسول‌الله رخصت بده تا این منافق را بکشم ؛ حضرت فرمود او از اهل بدر است و شاید توبه کند و خدا او را بیامرزد، اورا از مسجد بیرون کنید ، پس مردم بر پشتش میزدند و اورا از مسجد بیرون میکردند و او از روی امیدواری نگاهی بحضرت میکرد که شاید اورا ببخشد؛ پس فرمود او را بر گردانیدند و توبه‌اش را قبولکرد و برای او استغفار نمود و فرمود دیگر چنین کاری مکن - **پس** حقتعالی‌این آیات فرستاد : « یا ایها الذین آمنوا لاتتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء تلقون الیهم بالمودة - الخ » . **شیخ طبرسی بسند موثق** از حضرت صادق (ع) **روایتکرده است که** چون در شام خبر بابوسفیان رسید که قریش با خزاعه قتال کردند و عهد حضرت را شکستند بمدینه آمد بخدمت رسولخدا ص و گفت یا محمد حفظ کن خون قوم خود را و امان ده میان قریش و مدت پیمان ما وخود را زیاده گردان ؛ فرمود : آیا مکری کرده‌ئید با من ای ابوسفیان ؟ گفت نه یا رسول‌الله ؛ فرمود اگر شما مکر نکرده‌اید و پیمان را نشکسته‌ئید من هم بر پیمان خود هستم - پس بنزد ابوبکر آمد و گفت تو امان ده قریش را ؛ ابوبکر گفت: وای برتو کی میتواند بی رخصت رسول‌خدا امان دهد ؟ پس بنزد عمر رفت و از او نیز چنین جواب شنید؛ پس بنزد ام حبیبه دختر خود رفت که درخانهٔ حضرت رسول بود وخواست که برروی فرش بنشیند ام حبیبه فرش را برچید و نگذاشت که او برروی فرش بنشیند ؛ ابوسفیان گفت ای دختر این فراش را ازمن مضایقه میکنی که بروی آن بنشینم؟ گفت : بلی این فرشی است که رسول‌خدا ص بر آن نشسته است هرگز نخواهم گذاشت تو برآن بنشینی و حال‌آنکه تومشرکی و نجسی؛ پس بیرون آمد و بخانهٔ حضرت فاطمه (س) رفت وگفت : ای دختر سید عرب امان ده‌قریش را ومدت پیمان را زیاده گردان تاکریمترین برگزیده‌های زنان باشی ، فاطمه س فرمود: هرکه را رسولخدا امان می‌دهد من‌هم امان میدهم؛ گفت پس امام حسن(ع) و امام حسین «ع» را رخصت ده که قریش را امان دهند، فرمود ایشان نیز بیرخصت جد خودکاری نمی‌کنند-پس بیرون‌آمد و بخدمت حضرت امیرالمؤمنین «ع» آمد وگفت خویشی توازهمهٔ قوم بمن نزدیکتر است وراهها بر من بسته شده است ودرکارخود حیران مانده‌ام برای من مصلحتی ببین و چارهٔ برای من پیدا کن ؛ حضرت فرمود توبزرك قریشی برو بردر مسجد بایست وبگو: من امان دادم میان قریش ؛ وسوارشو و برو تا بقوم خود ملحق شوی - ابوسفیان گفت اگر چنین کنم آیا نفعی بمن خواهد بخشید ؟ فرمود نمی‌دانم که نفع خواهد بخشید اما چارهٔ دیگر برای تو نمیدانم پس‌آمد بر در مسجد حضرت‌رسول‌ص وفریادکرد : من امان وپیمان قرار دادم میان قریش ؛ و بر شترخود سوار شد وبمکه رفت-

قریش از اوپرسیدند چکردی ؟ گفت رفتم با محمد سخن گفتم جواب من نگفت ونزد ابوبکر و عمر رفتم واز آنها هم خیری نیافتم وبنزد فاطمه رفتم واز اوهم چیزی نشنیدم که مرا فایدهٔ کند و بنزد علی رفتم و او از برای من چنین مصلحت دید وکردم و برگشتم ، قریش گفتند : وای برتو ؛ علی تو را ریشخند کرده است تو خود امان می‌دهی قریش را ؟ ! - پس حضرت رسول ص در روز جمعهٔ دوم ماه مبارك رمضان بعد از نمازعصر از مدینه بیرون رفت و الیابه بن عبدالمنذر را درمدینه خلیفه کرد و سرکردهٔ هر قوم را طلبید و فرستاد که قوم خود را بمکه بیاورند و بحضرت ملحق

شوند ـ از حضرت امام محمد باقر «ع»منقول است که چون حضرت متوجه مکه شد مردم روزه داشتند ، چون بکراع‌الغمیم رسید امر فرمود مردم را که روزه‌های خود را افطار کنید و خود افطار نمود ـ پس بعضی افطار کردند و بعضی نکردند ، آنها که افطار نکردند عاصی نامید پس آنها و اولاد آنها همه عاصیند تا روز قیامت و فرمود ما میشناسیم فرزندان ایشان را ـ پس رفتند تا بمرالظهران رسیدند ونزدیك بده هزار نفر در خدمت حضرت بودند و چهار صد اسب سوار در میان لشکر حضرت بود وحقتعالی خبر آنحضرت را از قریش پنهان کرده بود که مطلع نشدند از بیرون رفتن حضرت ـ پس در آن شب ابوسفیان وحکیم بن حزام وبدیل بن ورقا از مکه بیرون آمدند که تفحص خبری بکنند وعباس پیشتر با ابوسفیان بن الحارث وعبدالله بن ابی‌امیه باستقبال حضرت بیرون رفته بود و در ثنیه‌العقاب بحضرت رسید و حضرت در خیمه خود بود و در آن روز سرکردهٔ پاسبانان زیاد بن‌اسید بود ، چون‌زیاد ایشان‌را دید عباس را رخصت داد که بخدمت حضرت برود وآنهارا برگرداند ـ عباس بخدمت پیغمبر ص آمد وسلام کرد وگفت پدر ومادرم فدای تو باد اینك پسر عمت وپسر عمه‌ات‌توبه‌کننده بنزد توآمده‌اند ، حضرت فرمود مرا احتیاجی بایشان نیست پسر عمم هتك عرض من کرد وپسر عمه‌ام‌آنستکه در مکه میگفت : ایمان نمیآوریم برای توتابیرون آوری از برای ما اززمین‌چشمهٔ یا خانهٔ ازطلا داشته باشی یا بآسمان بالا روی ـ چون عباس بیرون رفت ام سلمه درحق ایشان شفاعت کرد وگفت پدر ومادرم فدای تو باد پسرعم تو تائب‌آمده است او محروم ترین مردم نباشد ازاحسان تو وبرادر من‌که پسر عمهٔ تست و مصاهرت باتو دارد او را محروم مکن ـ ابوسفیان از بیرون صدا زد : برای ما چنان باش که یوسف درحق برادران کرد ـ پس حضرت هردورا طلبید و توبه ایشان را قبولکرد ـ پس عباس گفت اگر حضرت بقهر وجبر داخل مکه شود بی‌امان ، همهٔ قریش هلاك میشوند پس براسترسفید رسولخدا ص سوارشد ومیگردید که شاید هیزم کشی یاشیرفروشی را ببیند وبفرستد که اهل مکه را خبر کند شاید اشراف ایشان بخدمت پیغمبر بیایند وامانی برای اهل مکه بگیرند در این‌فکربود بتعجیل میرفت ناگاه بابوسفیان بن حرب وحکیم‌بن حزام وبدیل بن ورقا رسید وشنید که ابوسفیان از بدیل‌میپرسد این‌آتشهای بسیار که مینماید چیست ؟ بدیل گفت قبیلهٔ خزاعه‌اند : گفت خزاعه‌ازآن کمترند که این‌آتشها ازآنها باشد شاید قبیلهٔ تیم یاربیعه باشند ! عباس صدای ابوسفیان‌را شناخت اورا صدا زد ؟ گفت لبیك توکیستی گفت منم عباس ، ابوسفیان گفت این‌آتشهاچیست ؟گفت رسولخدا ص است باده هزارنفر ازمسلمانان آمده‌است که داخل مکه شود ابوسفیان گفت چاره چیست ؟ عباس گفت چاره‌آنستکه برپشت استرمن سوار شوی تابرای تو از پیغمبر امان‌بگیریم ، عباس گفت اورادرعقب خود سوار ومتوجه‌عسکرظفر پیکرشدم و بهر آتشی که میرسیدم اهل آن باستقبال من می‌شتافتند و چون مرا دیدند میگفتند عم رسول خداست بگذاربد تا برود تاآنکه بدرخیمهٔ عمر رسیدم او ابوسفیانرا شناخت وگفت ای دشمن خدا الحمدالله که بدست ما افتادی وعمر بجانب خیمهٔ حضرت دوید و من نیز استر را تند راندم تا هر دو یکبار بدر خیمه رسیدیم واو مباهات کرد و داخل خیمه شد و گفت یا رسول‌الله ابوسفیان را آورده‌اند بی‌عهدی وپیمانی رخصت بده تا من گردنش را بزنم و آن ملعون پیوسته رایش این بود که اسیری یا دست بستهٔرا که میدید عرق نامردیش بحرکت می آمد ودر جنك‌گاه دشمنی راکه میدیدید بنامردی پشت میگردانید ومیگریخت‌یکمرتبه چنین جلادی درمعرکه نبرد کسی ازآن نامرد ندید عباس گفت که من داخل‌شدم ونزدیك سر رسولخدا نشستم و گفتم پدر و مادرم فدای تـو باو این ابوسفیانست ومن اورا امان داده‌ام رسولخدا فرمودکه بیاورش پس داخل شد وبانهایت مذلت درخدمت حضرت ایستاد فرمودکه‌آیا وقت نشدکه گواهی دهی بوحدانیـ خدا وپیغمبری‌من ابوسفیان

گفت پدر ومادرم فدای تو باد چه بسیار کریمی وحلیمی وصله کننده رحمی اگر باخدا خدای دیگر می بود درروز بدر واحد بفریاد ما میرسید واما دربیغمبری تو درنفس من هنوز شکی هست عباس گفت شهادة بگو و اگر نه بخدا سوگند در همین ساعت گردنت را میزنم پس ابوسفیان بضرورت گفت « اشهد ان لا اله الاالله و اشهد ان محمداً رسول الله » وصدایش می لرزید و زبانش لکنت داشت پس ابوسفیان با عباس گفت اکنون لات وعزی راچکنم عمر گفت بری برروی آنها ابوسفیان گفت اف باد برتوچه بسیار هرزه گوئی تورا چه کار است که من باپسرعم خود سخن گویم تودرمیان سخن گوئی پس حضرت فرمود که امشب نزد کی بسر میبری گفت نزد عباس رسولخدا عباس را فرمود اورا ببر بخیمهٔ خود و صبح اورا حاضر کن نزدما ـ بروایت قطب راوندی چون عباس اورا بخیمه برد آن ملعون ازآمدن خود پشیمان شد ودرخاطر خود گفت کی کرده است آنچه من کرده ام خود را بدست خود ببلا افکندم اگر بمکه میرفتم و قبایل عرب را جمع میکردم ممکن بود که او را بگریزانم پس حضرت باعجاز نبوت از خیمهٔ خود صدا زد که اگر چنین میکردی مخذول و منکوب میشدی و خدا مارا بر تو یاری میداد و چون صبح طالع شد و بلال اذان گفت ابوسفیان گفت ای ابوالفضل این چه صدا است عباس گفت این مؤذن حضرت رسولست ومردم را برای نماز خبر می کند برخیز وضو بساز وبنمازحاضر شو پس عباس وضوتعلیم او کرد واو وضوساخت وچون اورا بخدمت حضرت آورد دید که حضرت وضو میسازد و مسلمانان دستهای خود را در زیر آب وضوی آن حضرت داشته اند وهر قطره بدست هر که میرسید بر روی خود میمالید ابوسفیان هرگز ندیده ام که پادشاه عجم وپادشاه روم را چنین تعظیم کنند پس چون نماز صبح را اداکردند عباس ابوسفیان را بخدمت رسولخدا آورد ابوسفیان گفت یا رسول الله میخواهم مرا رخصت دهی بروم بسوی قوم تو ولیشان را بترسانم وبسوی خدا ورسول دعوت کنم حضرت او را مرخص فرمود پس او با عباس گفت چه بگویم بامردم که مطمئن گردند رسولخدا فرمود که بگو بایشان که هر که « لااله الاالله ومحمد رسول الله » بگوید ودست از جنك باز دارد ایمنست وهر که نزد کعبه بنشیند و سلاح وحربه نداشته باشد ایمن است عباس گفت یارسول الله ابوسفیان مردیست که فخررادوست میدارد ومیخواهد که اورا بشرفی مخصوص گردانی فرمود که هر که داخل خانهٔ ابوسفیان شود ایمن است و هر که در خانهٔ خود بنشیند ودرخانهٔ خودرا به بندد ایمنست پس چون ابوسفیان روانه شد عباس گفت یا رسول الله ابوسفیان مردیست که کارش مکراست ومسلمانانرا دراینجاپرا کنده دید مبادا فریبی در خاطر داشته باشد رسولخدا فرمود برو و اورا دردهنهٔ دره نگاه دار تالشکرهای خدا براو بگذرد وهمه را ببیند چون عباس باو رسید گفت ای بنی هاشم آیا با من مکر کردید عباس گفت بر تو معلوم خواهد شد که کار ما مکر نیست ولیکن ساعتی باش تالشکرهای خدارا مشاهده کنی چون خالدبن ولید پیدا شد باسپاه بسیار ازمسلمانان ابوسفیان گفت این رسول خداست که میآید عباس گفت این خالد است که چرخچی لشگر است پس زبیر پیدا شد باقبیله جهینه واشجع ابوسفیان گفت این محمد است عباس گفت نه این زبیر است پس هرفوج ازلشکر که پیدا میشدند او میگفت این محمد است و عباس میگفت نه تا آنکه علم حضرت نمایان شد در دست سعد بن عبادهٔ انصاری و باآن علم اعیان مهاجران ووجوه انصار همراه بود همه درمیان آهن غوطه خورده بودند بغیر دیده ها شان نمی نمود ابوسفیان گفت اینها کیستند عباس گفت اینها اعیان مهاجران وانصارند که درخدمت رسولخدا میآیند ابوسفیان گفت پسر برادر تو پادشاهی عظیم بهمرسانیده است عباس گفت این پادشاهی نیست این پیغمبریست ابوسفیان از ترس تصدیق کرد وچون سعد بنزدیك ابوسفیان رسید گفت ای ابو حنظله امروز روز جنگست امروز روزیست حرمتها سبی خواهد شد ای قبیلهٔ اوس وخزرج امروز طلب خون

خود خواهید کرد ابوسفیان چون این سخنان را ازسعد شنید دست عباس رارها کردو بخدمت حضرت شتافت وصفها را میشکافت تابحضرت رسید ورکاب مبارکش رابوسید و گفت پدرومادرم فدای تو باد مگر نمی‌شنویکه سعدچه میگوید وسخنان سعدرا نقل کرد حضرت فرمود که آنچه سعد گفت هیچ واقع نخواهد شد پس **حضرت امیرالمؤمنین** را فرمود که برووعلم راازسعد بگیرو برفق ومدارادا خل مکه شو پس حضرت امیر مبادرت نمود وعلم را ازسعد گرفت وباسعادت وفیروزی‌داخل مکه شدودرآن روز حکیم‌بن حزام و بدیل بن‌ورقا وجبیربن معطم مسلمان شدندوابوسفیان اسب‌را تاخت وداخل‌مکه شد و گرد عسکر فیروزی اثر از کوه ها بلند شده بود و قریش خبر نداشتند ازآمدن حضرت‌پس ابوسفیان از راه پائین مکه داخل مکه شد ومی‌تاخت وقریش باستقبال اوآمدند و گفتندچه خبراست این غبار که ازکوهها بلند شده‌است چیست گفت محمد است با لشکر بی‌پایان میآید پس فریاد کرد ای آل غالب بخانه های خود بگریزید وهر که داخل‌خانهٔ من شودایمنست چون هندملعونه این خبر راشنید مردم را دفع می کرد ومیگفت بروید بجنك واین پیر خبیث یعنی ابوسفیان رابکشیدخدالعنت کند اورا چه بد خبر آورنده وبد طلیعه بوده است برای شماابوسفیان گفت‌وای برتومن‌چنان‌دولتی دیدم که بزودی پادشاهان روم و پادشاهان عجم و ملوك کنده وحمیرمسلمان خواهند شد ساکت شو که حق غالب شده است وبلیه نزدیك رسیده‌است‌وحضرت سفارش فرمود مسلمانان رانکشید درمکه مگر کسی را که باایشان ارادهٔ قتال نماید بغیر از چند نفرکه بسیارآزار حضرت میکردند مانند مقیس بن صبابه وعبدالله بن سعد بن ابی سرح وعبدالله بن حنظل ودو زن مغنیه که غنابه هجوآن حضرت میکردند وفرمود ایشان رابکشید هرچند بپردهای کعبه چسبیده باشند پس سعید بن حریث وعماربن یاسربن حنظل را دیدندکه بپردهٔ کعبه چسبیده است وهرکه سبقت گرفتندبکشتن‌اووسعادت کشتن اوسعید را نصیب شد و مقیس بن صبابه رادربازار کشتند وحضرت امیرالمؤمنین یکی ازآن دو زن را بقتل رسانید و دیگری گریخت و حویرث بن نفیل بن کعب رانیز آنحضرت بقتل رسانید و خبر رسید بحضرت امیر که ام هانی خواهر آنحضرت گروهی ازبنی‌مخزوم راامان داده‌است که حارث بن‌هشام وقیس بن‌السایب درمیان آنهایند پس حضرت زره خود پوشیده درخانهٔ ام هانی رفت وندا کرد که هرکه را پناه داده‌اید بیرون کنید و ایشان از صدای حضرت برخودبلرزیدند پس ام هانی بیرون آمد وحضرت را درمیان اسلحهٔ حرب نشناخت وگفت ای بندهٔ خدامن‌ام هانی دخترعم حضرت رسول و خواهر امیرالمؤمنین ام از خانهٔ من باز گرد وباز حضرت فرمود که اینها را بیرون کنید ام هانی گفت بخدا سوگند شکایت ترا بحضرت رسول خواهم کرد پس‌حضرت خود مسعود را از سر برداشت تا جبین انورش نمایان شد و ام هانی او را شناخت پس دوید وحضرت‌را دربرگرفت وگفت فدای تو شوم سوگند یاد کردم که ترا شکایت کنم بحضرت‌رسول فرمودبرووقسم را بعمل آورکه رسول‌خدا در بالای وادی ایستاده است پس ام هانی بخدمت حضرت آمددروقتیکه خیمه برای رسول‌خدا برپاکرده بودند وغسل میکرد وفاطمه «ع» درخدمت‌آنحضرت‌بودچون رسول خدا صدای ام هانی را شنید او را شناخت و گفت مرحبا خوش‌آمدی ای ام هانی گفت پدرومادرم فدای تو باد چها دیدم امروز از علی حضرت فرمود که امان دادم هرکه را تو امان دادهٔ حضرت فاطمه گفت ای ام هانی آمدهٔ و از علی شکایت میکنی که دشمنان خدا ورسول را ترسانیده است ام هانی گفت فدای تو شوم تقصیر مرا ببخش پس رسول خدا فرمود که خداسعی علی‌راجزای‌نیك دهد که در راه خدا رعایت هیچکس نمیکند و امان دادم هر کـه را ام هانی امان داده است‌برای قرابتی که با علی دارد . وباز **شیخ طبرسی بسند موثق از حضرت صادق(ع) روایتکرده است** که حضرت رسول ص در روز فتح داخل مکه شد پرسید که کلید کعبه نزد کیست گفتند

نزد مادر شیبه است پس رسول‌خدا شیبه را طلبید و گفت برو ومادر خود را بگو که کلید را برای ما بفرستد چون پیغام را بمادرش رسانید او گفت بگو مردان ما را کشتی اکنون میخواهی که کلید کعبه را که مکرمت و عزت ماست ازما بگیری رسول‌خدا فرمود که بگو بفرستدواگرنه حکم بقتل او میکنم پس کلید را بدست پسر خود داد و بخدمت حضرت فرستاد رسولخدا کلید را گرفت وفرمود که عمر را بطلبید چون آن بدگوهر حاضر شد حضرت فرمود که تکذیب من میکردی و خواب مرا دروغ میپنداشتی اینست تاویل خواب من پس حضرت در کعبه را گشود و کلید را پنهان کرد و از آنروز مقرر شده است که چون در کعبه را گشایند کلید را پنهان کنند پس پسر را طلبید و کلید را درمیان ردای اوگذاشت و گفت ببر بمادر خود بده که باز کلید با شما باشد وتا حال کلیدداری کعبه باولاد شیبه است وحضرت صاحب‌الامر(ع) کلید را از ایشان خواهد گرفت و دستهای ایشانرا خواهد برید وبر کعبه خواهد آویخت وندا خواهد کرد که ایشان دزدان کعبه‌اند . **و کلینی بسند صحیح ازحضرت صادق (ع) روایت کرده است** که در روز فتح مکه برای حضرت رسول صا خیمهٔ از مو در ابطح زدند و غسل کرد از کاسهٔ که اثر خمیر در آن‌کاسه بود پس روبقبله آورد وهشت رکعت نماز کرد. **و طبرسی‌و کلینی بسند موثق وحسن روایتکرده اند** از آنحضرت که چون رسول خدا در روز فتح در کعبه را گشود چند صورت در کعبه کشیده بودند فرمود آنها را محو کردند پس دوعضادهٔ در کعبه را بدستهای مبارك خود گرفت و گفت « لا اله الا الله وحده لا شریك له صدق وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده » چه میگوئید وچه گمان میبرید ودرآن وقت همه صیادید قریش که حضرت را آزاد کرده بودند داخل مسجد شدند وگمان ایشان آن‌بود که همه را بقتل خواهد رسانید چون این سخن را از حضرت شنیدند گفتند گمان نیك میبریم و سخن نیك میگوئیم ترا برادر کریم‌و پسر عم کریم میدانیم **حضرت فرمود:** من میگویم باشما چنانچه برادرم یوسف با برادران خود گفت در وقتی که بر ایشان قدرت بهمرسانید « لا تثریب علیکم‌الیوم یغفرالله لکم وهو ارحم الراحمین » یعنی ملامتی نیست برشما امروز میامرزد خدا شما را و او رحیم ترین رحم کنندگانست پس‌فرمود بدرستی که‌خدا مکه را محترم گردانیده است در روزی که آسمانها و زمین را آفریده است پس آن محترم است بحرمت خدا تا روز قیامت متعرض شکاران نباید شد و درختش را نباید برید وگیاهش را قطع نباید کرد و گم شده‌اش را برداشتن حلال نیست مگر برای کسی که تعریف کند و بصاحب برساند پس عباس گفت که مگر علف اذخر که برای سقف خانه‌ها و برای قبر ها درکار است پس حضرت فرمود بوحی الهی که مگر اذخر **بروایت صحیح** دیگرفرمود که مکه محترم است بحرمت بخدا وحلال‌نبوده است کسی راکه بجنك داخل‌شود:در آن و بعد ازاین برای کسی حلال‌نخواهد بود و برای من درهمین یکساعت روزحلال شد.

و بدو روایت صحیح و موثق دیگر ازامام محمد باقر(ع) و بروایت موثق دیگر از حضرت صادق(ع) منقول استکه در این خطبه فرمود رسولخدا که ایهاالناس حاضران بغایبان برسانند بدرستیکه حقتعالی‌ازشما برطرف کرد نخوت جاهلیت را و تفاخر کردن بپدران و خویشان را بدرستی که همه‌ازآدم بهمرسیده‌اندوآدم از گل مخلوق‌شده‌است وهرکه ازمحرمات الهی‌پرهیزکار تر است او نزد خدا گرامی‌تر است و هرکه اطاعت خدا بیشتر میکند بدرستی که عرب بودن بنسب نمی‌باشد ولیکن بزبان گویا ودین حق میباشد پس کسی که عمل اوکوتاهی کند حسب او بکارنمیآید بدرستی که خونی که درجاهلیت شده بود وهرستم وکینه وعداوتی که پیش‌از این بودهمه درزیرپای منست تا روز قیامت یعنی همه را باطل کردم مگرخدمت کعبه و سقایت حاجیان از زمزم که آنها را هر که داشته است میگذارم - و بروایت اخیر پس با اهل مکه خطاب فرمود که بد یاران و

مسایگان بودید شما برای پیغمبر خود مرا بدروغ نسبت دادید ودور کردید وازمکه بیرون کردید مرا ذلیل کردید وباین هم راضی نشدید تا آنکه بسوی بلاد من آمدید و با من جنك کردید بروید که شما را آزاد کردم پس ایشان بیرون آمدند بنحوی که گویا از قبر زنده شده‌اند وبیرون آمده‌اند ون از حیات خود ناامید شده بودند پس مسلمان شدند وباحضرت بیعت کردند.

یخ **طوسی بسند موثق از حضرت صادق (ع) روایتکرده است** که نمازواجب رادرمیان کعبه کن زیرا که حضرت رسول ص درحج وعمره داخل کعبه نشد ودر روز فتح مکه داخل شد درغیروقت از واجب ودور کعت نماز درمیان دوستون کرد و اسامه بن زید درخدمت حضرت بود

و کلینی بسند معتبر ازآنحضرت روایتکرده است که حضرت رسول ص در روزفتح مکه سی‌را اسیر نکرد وفرمود هر که درخانهٔ خودرا ببندد ایمن است **در قرب‌الاسناد** ازامام محمد باقر «ع» روایت کرده است که چون حضرت رسول ص درروز ح مکه داخل کعبه شد دو صورت در میان کعبه دید که نقش کرده بودند پس جامه را طلبید و در ب فرو برد و آن صورت ها را محو کرد و امر کرد بکشتن عبدالله بن ابی‌سرح هر چند که اورا میان کعبه بیابند و بکشتن عبدالله بن حنظل ومقیس بن صبابه و بکشتن قرسا و ام ساره که دو ن زناکار بودند و غنا بهجو آنحضرت میکردند ودر روز احد مردم را تحریص برجنك آنحضرت کردند • **شیخ مفید در قطب راوندی وشیخ طبرسی ازحضرت صادق (ع) روایتکرده‌اند** که درمسجدالحرام سیصد و شصت بت گذاشته بودند وبسرب آنها را بر یکدیگر دوخته بودند **پس** حضرت رسول ص در روزفتح مکه مشتی ازسنك ریزه برداشت وبرروی آنها ریخت و گفت« جاءالحق زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا» پس با اعجاز آنحضرت همهٔ بتها بر رو در افتادند پس حکم رمود آنها را از مسجد بیرون بردند و شکستند وچون وقت نماز ظهرشد بلال را امر کرد که بر م کعبه رفت و اذان گفت عکرمه پسر ابوجهل گفت کـه مرا بد می‌آید که اینمرد مانند خر بام عبه فریاد میکند وخالد بن‌اسید گفت الحمد لله که ابوعتاب پدرمن زنده نیست که این صدا رابشنود سهیل بن عمرو گفت این کعبهٔ خداست اگر خدا نخواهد برطرف خواهدکرد پس ابوسفیان گفت ن هیچ نمیگویم میترسم این دیوارها محمد را خبردهند پس حضرت ایشان را طلبید وباعجاز نبوت فتهٔ هریك را خبرداد پس عتاب بن اسید گفت یارسول‌الله گفته‌ایم اینها را واکنون استغفارمیکنیم توبه میکنم پس توبه کرد و مسلمان شد و حضرت او را والی مکه گردانید ــ وگویند که در فتح که سه نفر از مسلمانان کشته شدند که راه را گم کردند و از راه پائین مکه داخل شدند و شرکان ایشان را کشتند• **ابن طاوس** روایتکرده است کـه چون حضرت رسول ص داخل مکه د در حجراسمعیل سیصدو شصت بت گذاشته بودند حضرت برابر هریك از آنها میرسید عصائی که دست مبارك خود داشت بچشم یا شکم آن بت میزد ومیگفت «جاءالحق وزهق الباطل ان الباطل ن زهوقا» و آن بت در ساعت بررو می‌افتاد و اهل مکه میگفتند پنهان که ما ساحرتر از محمد یده‌ایم • **ابن بابویه بسند صحیح از حضرت صادق(ع) روایتکرده استکه** چون حضرت سول ص داخل مکه شد در روز فتح بر کوه صفا ایستاد و فرمود ای فرزندان هاشم ای فرزندان دالمطلب من رسول‌خدایم بسوی شما مگوئید که محمد ازماست و هرچه خواهید بکنید بخداسوگند ه نیست دوستان من ازشما وازغیرمگر پرهیزکاران و چنان نباشد که قیامت‌بیائید و عقاب دنیا بر ردن خودگرفته باشید و دیگران بیایند وثواب آخرت برگردن خود گرفته باشند من درمیان‌خود خدا عذر را برشما قطع کردم و عمل من از من و عمل شما از شما خواهد بود و مرا بعمل شما واهند گرفت• **کلینی و علی بن ابراهیم بسندهای معتبرازحضرت صادق(ع)** روایت کرده‌اند

که حضرت رسول صم در روز فتح مکه در مسجد نشست و با مردان بیعت کرد تا وقت نماز ظهر ش
و نماز کرد و باز بیعت گرفت تا وقت نمازعصر پس بعد از نماز نشست برای بیعت زنان وحقتعالی این
آیات را فرستاد « یا ایها النبی اذا جاءك المؤمنات یبایعنك علی ان لایشرکن بالله شیئاً ولایسرقن
ولا یزنین ولایقتلن اولادهن ولا یاتین ببهتان یفترینه بین ایدیهن و ارجلهن ولایعصینك فی معروف
فبایعهن واستغفرلهن الله ان الله غفور رحیم» یعنی ای پیغمبر بزرگوار هرگاه بیایند بسوی تو زنان
مؤمنه که بیعت کنند با تو بر آنکه شریك نگردانند با خدا چیزی را و دزدی نکنند و زنا نکنند
نکشند اولاد خود را و نیاورند بهتانی که افترا کنند میان دستها و پاهای خود یعنی فرزند دیگری را
بشوهر خود ملحق نکنند و نافرمانی تو نکنند در هر امر نیکی که بایشان بفرمائی پس بیعت کن
ایشان وطلب آمرزش کن برای ایشان از خدا بدرستیکه خدا آمرزنده و مهربان است .

چون این آیه را بر ایشان خواند هند گفت فرزند بزرك کردیم و شما کشتید و ام حکیم دختر حارث
بن هشام که زن عکرمه پسر ابوجهل بود گفت یا رسول‌الله آن کدام معروفست که خدا گفته است
معصیت تو در آن نکنیم **حضرت فرمود** در مصیبتها طپانچه برروی خود مزنید وروی خود را مخراشید
وموی خود را مکنید و گریبان خود را چاك نکنید وجامهٔ خود را سیاه مکنید واویلاه مگوئید پس
بر این شرطها حضرت با ایشان بیعت کرد پس زنان گفتند یا رسول‌الله چگونه با تو بیعت کنیم حضرت
فرمود من دست بدست زنان نمیرسانم پس قدح آبی طلبید ودست مبارك خود را در میان قدح برد
بیرون آورد وفرمود شما دستهای خود را در قدح داخل کنید این بیعت شماست ـ پس حضرت فرمود
که دست طاهر حضرت رسول‌صم از آن پاکیزه‌تر بود که بدست زن نامحرمی برسد .

شیخ طبرسی روایت کرده است که حضرت در کوه صفا از زنان بیعت گرفت و هند جگر
خوار ملعونه نقابی بسته بود ودرمیان زنان نشسته بود و از حضرت خایف بود چون حضرت فرمود
باشما بیعت میکنم که شرك نیاورید هند گفت ازما شرطها میگیری که از مردان نگرفتی چون حضرت
فرمود که دزدی مکنید هند گفت که ابوسفیان مرد ممسکیست وازمال او چیزی برداشته‌ام نمیدانم
مرا حلال خواهد نمود یانه ابوسفیان گفت هرچه برداشتهٔ وهرچه بعد از این بر می‌داری برتو حلال
است پس حضرت تبسم فرمود وهند ملعونه را شناخت وفرمود توئی هند دختر عتبه گفت بلی عفو کن
از آنچه گذشته است تا خدا ازتو عفو کند **پس** حضرت فرمود زنا مکنید هند گفت آیا زن حره زنا
میکند عمر خندید باعتبار آنکه در جاهلیت با او زنا کرده بود و او از زنان مشهور بزنا بود
معاویه را از زنا بهمرسانیده بود پس حضرت فرمود اولاد خود را مکشید هند گفت ما در کوچکی
فرزندان را بزرك نمودیم شما در بزرگی آنها را کشتید و این را برای آن گفت که حنظله پسر او
حضرت امیرالمؤمنین «ع» کشته بود در روز بدر پس حضرت تبسم نمود وچون گفت بهتان مزنید
گفت بهتان قبیح است و تومارا امر نمیکنی مگر برشد و صلاح و اخلاق پسندیده وچون حضرت فرمود
که معصیت مکنید در معروف هند گفت ما که در اینجا نشسته‌ایم در خاطر نداریم که ترا معصیت
کنیم . **و ابن شهرآشوب روایتکرده است** که در روز فتح مکه عثمان بن ابی‌طلحهٔ عبدی در
کعبه را بست و بر بام رفت گفتند کلید را بده که رسولخدا می‌خواهد گفت اگر میدانستم رسول
خداست کلید را از او منع نمیکردم پس حضرت امیرالمؤمنین«ع» بر بام رفت ودستش را بپیچید وکلید
را او گرفت وبخدمت حضرت آورد و حضرت در را گشود وداخل خانه شد و دو رکعت نماز کرد
چون بیرون آمد عباس ازحضرت سؤال کرد که کلید را باو بدهد پس این آیه نازل شد « ان الله
یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها » پس حضرت عثمان را طلبید وکلید را باو داد وچون شنید که
خدا امر کرده است که کلید را باو دهند مسلمان شد . **عیاشی ازحضرت صادق (ع) روایت**

کرده است که در روز فتح حضرت رسول ص فرمود که بتهای قریش را از مسجد بیرون بردند . شکستند و بتی داشتند کـه در مروه گـذاشته بودند ازحضرت التماس کردنـد که آنرانشکند حضرت تأملی فرمود و بعد از آن امر کرد که آن را نیزشکستند پس حقتعالی فرستاد « ولولاان بیناك لقد کدت ترکن الیهم شیئاً قلیلا » اگر نه آن بودکه ترا ثابت داشتم هرآینه نزدیك بود که میل کنی بسوی ایشان اندکی . **ازحضرت امام حسن عسکری** «ع»منقولست که چون حق تعالی محمد را در مکـه مبعوث گردانید و دعوت خودرا ظاهر ساخت وحجت خود را هویدا گردانید و بزرگان ایشان را درپرستیدن بتها عیبها و ملامتها کرد همه با او تیر کین درکمان عداوت پیوستند معاشرت بد با آنجناب نمودند وسعی کردند در خراب کردن مسجدها که محمدوعلی (ع)وشیعیان ایشان در دور کعبه برای پرستیدن خدا و دعوت بدین خدا بنا کرده بودند و درایذا واضرار ایشان دقیقهٔ از سعی را فرو نگذاشتند وحضرت رسول را ملجا کردند که بناچار ترك کعبهٔ معظمه نموده بسوی مدینهٔ طیبه هجرت نماید پس درهنگام بیرون رفتن از مکه رو بجانب مکه گردانیدوفرمود خدا میداند که من ترا دوست میدارم و اگر اهل تومرا بیرون نمیکردند هیچ شهری رابرتو اختیار نمیکردم وبدل تو هیچ مکان را نمیپسندیدم وبرمفارقت تو بسیار اندوهناکم پس جبرئیل نازلشد که خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند و میفرمایدکه بزودی ترابسوی این بلد برخواهم گردانیدظفر یافته وغنیمت برده و با سلامت وعافیت و قهر و غلبه ـ چنانچه فرموده‌است «ان الذی فرض علیك القران لرادك الی معاد» بدرستی که آن کسیکه واجب گردانیده است برتورسانیدن قرآن‌را البته‌ترا باز گردانده است بسوی محل بازگشت تو یعنی مکه ـ چون حضرت این وعدهٔ الهی را بااصحاب خود خبر داد وخبرباهل مکه رسید ایشان استهزاء کردند باین سخن وباورنکردند که‌حضرت‌هرگز بسوی مکه برگردد پس باز حقتعالی فرستاد ـ زود باشدکه من براهل مکه ترا ظفر دهموحکم‌من در آن بلدهٔ مبارکه جاری شود وبزودی منع کنم مشرکان را ازداخل شدن مکه که احدی‌ازایشان داخل شوند مگر پنهان و خائف و ترسان از کشته شدن پس چون وعدهٔ الهی بعمل آمدوحضرت مکه را فتح کرد و با ظفر وغلبه داخل کعبه شد و فرمان آنجناب در مکه جاری‌شد عتاب‌بن‌اسید را برایشان والی گردانید وچون خبر حکومت او باهل مکه رسید گفتند محمد همیشه‌استخفاف‌بحق ما می‌کند ومارا ذلیل میگرداند تاآنکه طفل هیجده ساله را امیر ما گردانیده است و در میان ما پیران و صاحبان تدبیر هستند و ما همسایگان حرم خدائیم و شهر ما بهترین بقعهای زمین است پس حضرت نامهٔ امارت عتاب را نوشت ودراول نامه نوشت نامه ایست از محمد **رسولخدا** بهمسایگان مجاوران خانهٔ خدا وساکنان حرم خدا اما بعد هرکه ازشما بخدا ایمان آورده‌است وبمحمدرسول خدا در اقوال او تصدیق‌کرده است وکردار او را صواب دانسته است وباعلی برادر محمد که‌وصی و وبهترین خلق خداست بعد اواو موالات دارد پس اواز ماست وبازگشت او بسوی ماست‌وهرکه یکی از اینها که نوشتم مخالفت می‌نماید پس دور باداو که ازاصحاب جهنمست وخداهیچ عمل از اعمال اورا قبول نمیکند هر چند عمل او عظیم و بزرك باشد و ابد الاباد درجهنم بعذاب‌الهی‌معذب خواهد بود و بتحقیق که محمد رسول خدا بر گردن عتاب بن اسید لازم گردانیده است احکام و مصلحتهای شمارا و باو تعویض نموده است کـه عاقل شمارا تنبیه کند وجاهل شمارا تعلیم نماید و امور مضطربهٔ شمارا مستقیم گرداند و هر که از آداب الهی تجاوز نماید او را تأدیب کندو او را برای آن امیر شما گردانید میدانست که بر شما فضل و زیادتی دارد در امورات محمدرسول‌خدا و تعصب از برای علی ولی خدا پس او خادم ماست و در راه دین برادر ماست و با دوستان ما دوست است وبا دشمنان ما دشمنست واز برای شما آسمانیست سایه افکنده وزمینیست راحت‌بخشنده

و آفتابیست تابنده و خدا او را برهمه شما زیادتی بخشیده است بسبب زیادتی موالات و محبت ا
نسبت بمحمد وعلی وطیبین ازآل ایشان و اوحاکمست برشماکه امرخدا را درمیان شماجاری گردان
وخدا اورا از توفیق خود خالی نخواهدگذاشت چنانچه کامل گردانیده است از موالات محمد وعل
بهره ونصیب اورا و اورا احتیاج بمکاتبه ومراسلهٔ ما نخواهد شد و آنچه خیر شما و اوست خدا ا
را الهام خواهد کردن ، پس هر که ازشما او را اطاعت کند امیدوار جزای جمیل و عطای جزیل ا
خداوند جلیل بوده باشد وهرکه مخالفت اونماید از عذاب وافر خداوند قاهر در حذر باشد وکسی ا
شما درمخالفت اوحجت نگیرد بخرد سالی او زیراکه بزرگتر افضل نمی باشد بلکه افضل بزرگتراست
و او افضل و بزرگتر استازشما در دوستی دوستان ما ودشمنی دشمنان ما و بسبب این ما اورا
شما امیر گردانیدیم پس هر که اورا اطاعت کند خوشا حال او وهر که مخالفت او نماید عذاب او
دیگری نوشته نخواهد شد ؛ پس عتاب با این خطاب مستطاب و فرمان عالیجناب وارد مکه معظم
شد ودرمجمع ایشان ایستاد وگفت: ای گروه اهل مکه رسولخدا ص مرا بسوی شما فرستاده است
که شهاب سوزنده باشم برای منافقان شما و رحمت و برکتی باشم برای مؤمنان شما و من نیک
میشناسم مؤمن ومنافق شما را و بزودی ندای نمازدرخواهم داد که برای آن حاضر شوید وملاحظ
خواهم کرد هرکه ازشما حاضرشده باشد بجماعت مسلمانان حکم مؤمنان را بر او جاری خواهم کر
و هر که از شما حاضر نشده باشد اگر عذری داشته باشد او را معذور خواهم داشت واگر عذر
نداشته باشد گردنش را خواهم زد بحکم خدا ورسول تا پاک گردانم حرم خدا را ازلوث وجودپلی
منافقان ؛ اما بعد بدانید صدق و راستی امانتست و دروغ وفجور خیانتست و فاحشه وگناه در هیچ
گروه شایع نمی شود مگر آنکه خدا مذلت و خواری را بر ایشان مسلط میگرداند ؛ و بدانید
قوی شما نزد من ضعیف است تا حق ضعیفان را از او بگیرم وضعیف شما نزد من قوی است تاحق
اورا برای او از اقویا استیفا نمایم ؛ پس ازخدا بترسید وجانهای خود را بطاعتخدا شریف گردانید
ونفسهای خود را بمخالفت پروردگار خود ذلیل مگردانید ـ پس حکم الهی را موافق حق وعدال
درمیان ایشان جاری ومؤمنان را عزیز ومنافقان را ذلیل گردانید.

(باب چهل و چهارم)

« در بیان غزوهٔ حنین وسایر وقایعی که پیش ازآن و بعد از آن بوقوع »
« پیوست تا غزوهٔ تبوك »

علی بن ابراهیم وشیخ مفید و شیخ طوسی و قطب راوندی و سایر مفسران محدثان خاصه وعامه ازحضرت صادق(ع)و ابن عباس روایتکرده اندکه حضرت رسو
بعد از فتح مکه لشکرها باطراف مکه فرستادکه قبائل عرب را بسوی اسلام دعوت کنند و ایشانر
امر بقتال نفرمود پس غالب بن عبدالله را بسوی بنی مدلج فرستاد ، ایشان گفتند ما بر تو نیستیم و
تو نیستیم ! مردم گفتند یا رسول الله جنك کن با ایشان ، فرمود : ایشان سرکرده و بزرگی دار
که مردعاقل فهمیدهٔ است وبسی آدم ازبنی مدلج که در راه خدا شهید خواهد شد ـ و عمرو بن م
را بسوی قبیلهٔ بنی الدئل فرستاد که ایشان را باسلام دعوت کند و ایشان امتناع بسیار کردند
صحابه گفتند یارسول الله با ایشان قتال کن ؛ فرمود الحال بزرك ایشان می آید ومسلمان میشودوقومش
مسلمان خواهند شد ـ وعبدالله بن سهیل را بسوی بنی محارب فرستاد وایشان مسلمان شدند وعدهٔ ا
ایشان بخدمت حضرت آمدند ـ وخالدبن ولید ملعون را بسوی بنی حذیمه فرستاد وقصهٔ اوراعاه
و خاصه بطرق بسیار روایت کرده اند با اندك اختلافی. **ابن بابویه و شیخ طوسی بسند**

صحیح و معتبر از حضرت محمد باقر (ع) روایتکرده‌اند که حضرت رسول (ص) خالد بن ولید را بسوی قبیلهٔ فرستاد که ایشان را بنو مصطلق میگفتند از قبیله بنی حذیمه ومیان آن قبیله و بنو مجزوم که قبیلهٔ خالد بودند در جاهلیت عداوتی بود ، چون خالد بنزد ایشان رفت ایشان پیشتر بخدمت حضرت آمده واطاعت کرده بودند و نامهٔ امانی را ازحضرت گرفته بودند، چون ایشان اظهار اسلام واطاعت کردند خالد امر کرد منادی را که اذان نماز بگوید چون ایشان بگمان امان بی‌حربه وسلاح بنماز حاضر شدند و نماز کردند واز نماز فارغ شدند امر کرد لشگرخودرا برایشان تاختند و بسیاری از ایشان را کشتند و اموال ایشان را غارت کردند ـ پس بقیةالسیف ایشان نامهٔ خودرا برداشتند و بخدمت حضرت آمدند و واقعه را عرض کردند ـ چون حضرت این واقعه شنیعه هایله را شنید رو بقبله آورد و فرمود : خداوندا پناه می‌برم بسوی تو از آنچه کرده است خالد بن ولید ـ و درآن وقت غنیمتی از طلا وامتعه برای حضرت آورده بودند آنهارا بامیرالمؤمنین (ع) داد وفرمود یاعلی برو بنزد بنی‌حذیمه از قبیلهٔ بنی مصطلق وایشان را راضی گردان از آنچه خالد کرده است با ایشان ، پس پاهای مبارك خود را برداشت و فرمود یاعلی حکم اهل جاهلیت را در زیر پاهای خود گذار ، یعنی بحکم خدا حکم کن میان ایشان نه بحکم جاهلیت ـ پس چون علی(ع) بقبیله ایشان رسید موافق حکم خدا میان ایشان حکم نمود و چون بخدمت حضرت برگشت رسول‌خدا(ص) پرسید چه کردی درمیان ایشان ؟ فرمود . یا رسول‌الله اول هرخون که درمیانشان ریخته شده بود دیهٔ آنرا دادم وهر طفلی که درشکم تلف شده بود غلامی یا کنیزی دادم وهرمالی که ازایشان تلف شده بود تاوان دادم وزیادتی مال که در نزد من ماند برای تاوان ظرف های سگهای ایشان که ازآنها آب میخورده‌اند دادم وبرای تاوان ریسمانهای شبانان ایشان دادم وباز زیادتی ماندقدری برای ترسیدن زنان واطفال ایشان دادم و باز قدری برای چیزهاکه واقع شده باشدوایشان ندانند دادم و قدری دیگر نزد ما ماند بایشان دادم که بطیب خاطر از تو راضی شوند ـ حضرت فرمود دادی یاعلی که از من راضی شوند خدا از تو راضی شود ، یا علی تو از من بمنزلهٔ هارونی از موسی مگر آنکه بعد از من پیغمبری نمی باشد **بروایت دیگر فرمود** که مرا راضی کردی خدا از تو راضی شود ، یا علی توهدایت کنندهٔ امت منی ، یا علی سعادتمند و بهترین سعادتمندان آن کسیست که تورا دوست و تابع طریقهٔ تو باشد و شقی و بدترین اشقیا کسی‌است که مخالفت توکند واز طریقه توکراهت داشته باشد تاروزقیامت ـ **درکتب معتبره** ازوقایع سال‌هشتم هجرت ذکر کرده‌اندعکرمه پسر ابوجهل دراین‌سال مسلمان شد و بعد از فتح مکه او ازحضرت گریخت وبجانب‌یمن رفت وزنش ازبرای او از حضرت امان گرفت وبرگشت ومسلمان شد وگفته‌اند دراین‌سال حضرت‌خالدرافرستاد که عزی را شکست وآن عظیم ترین بت‌های قریش بود و عمروبن عاص را فرستاد که سواع را شکست وآن بت هذیل بود وسعدبن زید را فرستاد که منات راشکست

(فصل ـ دربیان غزوهٔ حنین است)

علی بن ابراهیم وشیخ مفید وشیخ طبرسی ودیگران روایت کرده‌اند که سبب غزوهٔ حنین آن‌بود چون حضرت رسول متوجه مکه گردید چنان اظهار نمود برای مصلحت که بجنك‌هوازن میرویم وچون خبر بهوازن رسید تهیه خودرا گرفتند و عساکر واسلحهٔ بسیار جمع کردند ورؤسای هوازن بسوی مالك بن عوف نظری رفتند و او را بر خود رئیس کردند و بیرون آمدند و اموال و مواشی وانعام و زنان و فرزندان خود را همه با خود آوردند تا بوادی اوطاس نزول کردند و دربد بن الصمهٔ حشمی در میان ایشان بود و او رئیس حشم بود و مرد پیری بود و نابینا شده بود

چون باوطاس نزول کردند دست بر زمین مالید و پرسید که این چه وادیست گفتند وادی اوطاس است گفت نیکو محلیست برای جولان اسبان نه ناهموار دندانه دار است و نرم لغزنده است پس گفت چرا من صدای اسب وشتر و گاو و گوسفند می‌شنوم وصدای گریهٔ اطفال بگوش من می‌آید گفتند مالك بن عوف با مردم اموال و مواشی و زنان و فرزندان ایشان را آورده است که مردم برای زن وفرزند و مال‌خود جنك کنند و نگریزند گفت بخدای کعبه او مرد گوسفند چرانیست واز جنك خبری ندارد پس گفت بطلبید مالك را چون مالك حاضر شد گفت ای مالك چه تدبیر کردهٔ گفت با مردم اموال و زنان و فرزندان ایشان را آورده‌ام که مردانه جنك کنند درید گفت ای مالك امروز مردم ترا رئیس خود کرده‌اند و با مرد بزرگی جنك میکنی و امروز است و امروز خوب نکردهٔ که بیضهٔ هوازن و جمعیت ایشان را همه در برابر لشکر آوردهٔ هرگز دیدهٔ که لشکر گریخته ملتفت زن وفرزند و مال شوند برگردان ایشان را بمنتهای بلاد ایشان ومحفوظ‌ترین قلاع ایشان ومردان جنگی را با اسبان تنها بجنك بیاور که نفع نمی بخشد ترا مگر مردکارزار و اسب و شمشیر و اگر ظفر یابی آنها که درعقب گذاشتهٔ بتو ملحق می‌شوند و اگر گریختی فضیحتی بسبب اهل‌وعیال برتو لازم نمی‌شود مالك گفت تو پیرشدهٔ وعقل توکم شده است و نصیحت مشفقانهٔ او را قبول نکرد پس درید گفت قبیلهٔ کعب وقبیلهٔ کلاب کجایند گفتند کسی از ایشان نیامده‌است گفت بخت و دوراندیشی غایب است از این‌لشکر اگر رفعت و سعادتی مساعد این لشکر می‌بود این دوقبیله‌از ایشان دور نمی‌بودند پس پرسید که کی حاضر شده از قبایل هوازن گفتند عمرو بن عامر وعوف بن عامر گفت از این دوجوان نفع و ضرری متصور نیست پس آهی کشید وگفت چه بودی اگرمن در این‌جنك جوان می‌بودم و داد مردانگی می‌دادم وچون حضرت رسول ص شنید که قبایل هوازن در اوطاس‌جمع شده‌اند قبائل اسلام را جمعکرد و ایشان‌را تحریص برجهاد نمود و وعدهٔ نصرت و یاری از جانب خدا فرمودکه حق‌تعالی شما را برایشان غالب خواهد گردانید و اموال وفرزندان وزنان ایشان را بشما غنیمت خواهد داد پس مردم راغب بجهاد گردیدند وعلمهای خود را برداشته بیرون رفتند وعلم بزرك را حضرت رسول ص بست وبدست جناب‌امیر (ع) داد وهرکه داخل مکه شده بود با علمی فرمودکه علم خودرا بردارد وبا دوازده هزار کس بیرون رفت ده‌هزار نفر از آنها که با حضرت داخل مکه شده بودند و دو هزار نفر از آنهاکه در مکه ملحق شده بودند **و بروایت** ابی الجارود از امام محمد باقر «ع» مذکور است که هزار مرد از بنی سلیم با **حضرت** بودند و رئیس ایشان عباس بن مرداس سلمی بود وهزارنفر از قبیله مزینه پس رفتند تا بنزدیك لشکر هوازن رسیدند و فرود آمدند و چون خبر بمالك بن عوف رسید قوم خود را گفت هر کس از شما بایدکه اهل ومال خودرا در پشت سرخود بازدارد و غلافهای شمشیر های خود را بشکنند و در میان دره ها و درپشت درختها پنهان‌شوید ودرکمین ایشان باشید ودر اول صبح که تاریك باشد برایشان بیك دفعه حمله آورید و ایشان را درهم بشکنید زیرا که محمد کسی را ندیده است که آداب‌جنك را داند چون حضرت نماز صبح را ادا فرمود سوار شد در وادی حنین سراشیب شد وآن وادئی بود که سراشیب بسیار داشت وبنوسلیم درمقدمهٔ لشکر حضرت بودند پس بیك دفعه لشکرهای هوازن از هرجانب بر مسلمانان‌حمله‌آوردندو بنوسلیم گریختند وآنهاکه درعقب ایشان بودند همه روبهزیمت آوردند و همه گریختند مگر حضرت امیرالمؤمنین با قلیلی ازصحابه و گریختگان از پیش حضرت میگریختندوملتفت نمی‌شدند وعباس لجام استر رسولخدا را داشت ازجانب راست وابوسفیان پسرحارث بن عبدالمطلب ازجانب چپ وحضرت ندا میکردکه ای گروه انصار بکجا میروید بسوی من‌آئید منم رسولخدا وهیچکس بر نمیگشت و نسیبه دختر مازینه خاك بر روی گریختگان می‌پاشید و میگفت از خدا ورسول بکجا میگریزید تا آنکه عمراز پیش نسیبه گذشت نسیبه گفت. این چکار است که

میکنی گفت امر خدا چنین است پس حضرت استر را بجانب امیرالمؤمنین (ع) دوانید دید که حضرت شمشیر کشیده مشغول جنك است وعلم را دردست دارد وچون عباس مرد بلندی بود وبلندآواز بود حضرت اورا امر کرد که باین تل بالا رو ومردم را ندا کن که برگردند پس عباس بالا رفت وبآواز بلند ندا کرد که ای اصحاب سورهٔ بقره وای اصحاب سورهٔ شجره بکجا میروید رسولخدا اینجاست وحضرت دست بسوی آسمان برداشت وگفت « اللهم لك الحمد والیك المشتکی وانت المستعان » پس جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول‌الله دعائی کرد که باین دعا دریا برای موسی شکافته شد و از فرعون نجات یافت پس حضرت ابوسفیان را گفت که مشتی ازریك بمن ده رسولخدا ریك را گرفت و بر روی مشرکان پاشید و فرمود شاهت الوجوه پس سر بسوی آسمان بلند کرد وگفت خداوندا اگر این گروه هلاك شوند کسی عبادت تو نخواهد کرد پس چون انصار صدای عباس را شنیدند برگشتند وغلاف شمشیرهای خودرا شکستند و لبیك گویان از حضرت گذشتند و از خجلت بنزدیك حضرت نیامدند وبعلم امیرالمؤمنین ملحق شدند رسولخدا ازعباس پرسید که آنها کیستند عباس گفت یا رسول‌الله اینها انصارند حضرت فرمود اکنون تنور جنك گرم شد و ملائکه درآنوقت بنصرت مسلمانان فرود آمدند وهنوازن رو بهزیمت آوردند وبهرسو میگریختند ومردم صدای اسلحهٔ ملائکه رااز میان هوا میشنیدند وکسی را نمیدیدند پس حضرت برمشرکان غالب شد ومالها وزنان وفرزندان ایشان را بغنیمت گرفت چنانچه حقتعالی فرموده است « لقد نصرکم الله فی مواطن کثیره ویوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا وضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین » یعنی بتحقیق که یاری داد شما را خدا درمواطن بسیاروموافق حدیث هشتاد موطن بود ودر روز حنین یاری داد شما را در وقتیکه تعجب آورد شما را بسیاری لشکر پس بسیاری لشکر هیچ فایدهٔ نبخشید شمارا ومنهزم شدید وزمین گشاده برشما تنك شد پس پشت گردانیدند گریختگان «ثم انزل الله سکینته علی رسوله وعلی المؤمنین وانزل جنودا لم تروها وعذب الذین کفروا وذلك جزاء الکافرین » پس فرستاد خدا آرام خود را بر پیغمبرش وبر مؤمنان وفرستاد لشکرها ازملائکه که شما آنها را ندیدید و عذاب کرد آنها راکه کافر بودند بکشته شدن و اسیر شدن و غارت یافتن و اینست جزای کسافران . در احادیث معتبره از امام رضا «ع» منقولست که سکینه بادیست خوشبو و نیکو که از بهشت میوزد وصورتی دارد مانند صورت آدمی وبا پیغمبران می باشد . **علی بن ابراهیم روایت کرده است** مردی ازبنی نضر بن معاویه که اورا شجرة بن ربیعه میگفتند بعد ازآنکه اسیرشد در دست مسلمانان ازایشان میپرسید که کجا رفتند آن اسبان ابلق وآن مردان سفید پوش که بر آنها سوار بودند ما بدست آنها کشته شدیم و شما را در میان آنها مانند خالی میدیدیم از کمی اکنون آنها را در میان شما نمی بینیم مسلمانان گفتند آنها ملائکه بودند که خدا بیاری ما فرستاده بود. آنچه مذکور شد موافق روایت علی بن ابراهیم بود . **وشیخ طبرسی روایت کرده است که** چون حضرت خواست متوجه حنین شود عرض کردند که صفوان بن امیه صد زره دارد حضرت فرستاد از او طلبید او گفت یا محمد آیا بغصب میگیری زره های مرا رسولخدا فرمود نه بلکه بعاریه میگیرم بشرط آنکه اگر تلف شود من تاوان بدهم ودراحادیث واقع شده است که ازآنروز مقرر شد که اگر شرط ضمان درعاریه بکنند لازم شود پس اوزره‌ها را داد وحضرت براصحاب خود قسمت فرمود وروانه شد بادوهزار نفر ازلشکر مکه وده هزار نفر ازآنها که باخود آورده بود بیرون رفتن آنحضرت درآخر ماه رمضان یااول ماه شوال سال هشتم هجرت بود. **وشیخ مفید روایت کرده است که** حضرت متوجه جنك حنین شده با ده هزار کس پس اکثر مسلمانان چنان گمان میبردند که مغلوب نخواهند شد بسبب بسیاری لشکر مسلمانان

وفور تهیه واسلحهٔ ایشان و ابوبکر درآنروز گفت عجب لشگری جمع شده اند امروز ما مغلوب نخواهیم شد وآن ملعون چشم زدلشکر را ورسول‌خدا فرمود که بچشم زدند لشگر مرا ویاوری که از او بمسلمانان رسید در آن روز این بود وحقتعالی خواست بر ایشان ظاهر کند که نصرت شما بر بسیاری لشگر واسلحه نیست بلکه باعانت ویاری منست و اعتماد برغیرحقتعالی نبایدکردکه پس چون دربرابرلشگر کفارآمدند باقبح وجوه گریختند وکسی بغیر ازده نفر درخدمت حضرت نماندند که نه‌نفرایشان‌ازبنی هاشم بودند ودهم ایشان ایمن بود واو شهید شد آن نه نفرثابت قدم ماندند تا آنکه گریختگان بتدریج برگشتند وملحق شدند وحقتعالی درباب چشم زدن ابوبکر فرستاد آن‌آیه را « اذاعجبتکم کثرتکم ـ الخ » و مؤمنانی که خدا با پیغمبر کرد که سکینهٔ خود را بر ایشان فرستاد امیرالمؤمنین علی‌بن‌ابیطالب (ع) بود با هشت نفر دیگر از فرزندان هاشم که یکی عباس بود وجانب راست حضرت را داشت وفضل پسرعباس درجانب چپ حضرت بود وابوسفیان پسرحارث که پسر عم حضرت بود نه پدر معاویه اوزین استرحضرت را داشت درهنگامیکه استر رم کرده بود وقرار نمیگرفت وحضرت امیرالمؤمنین درپیش روی حضرت شمشیرمیزد وکفار را ازآنحضرت دفع میکرد وربیعه پسر حارث‌بن عبدالمطلب وعبدالله پسرزبیربن عبدالمطلب وعتبه ومعتب پسران ابولهب دور حضرت بودند دیگر همه لشگرازمهاجران وانصار گریختند **وشیخ طوسی بسند معتبر** از نوفل پسرحارث‌بن عبدالمطلب روایت کرده است که اوگفت در روز حنین همهٔ صحابه گریختند بغیر ازهفت نفر ازفرزندان عبدالمطلب که‌آنها عباس وپسرش فضل وعلی وبرادرش عقیل و ابوسفیان وربیعه و نوفل که پسران حارث‌بن عبدالمطلب بودند وحضرت رسول ص شمشیر را از غلاف کشیده بود وبر استر دلدل سوار بود وبرکافران حمله میکرد ورجزی میخواند باین مضمون منم پیغمبر بی دروغ وکذب ومنم فرزند عبدالمطلب حارث پسر نوفل گفت که من ازفضل پسر عباس شنیدم گفت چون پدرم عباس درآنروز دیدکه همه گریختند نظر کرد وحضرت امیرالمؤمنین‌را ندیدگفت درچنین وقتی فرزند ابوطالب پیغمبررامیگذارد ومیگریزدباآن‌مردانگیهاکه او در جنگهای‌دیگر کرده‌است پس من گفتم ای پدر زبان خودرا ازپس برادرت کوتاه دارگفت چون مگرعلی‌حاضراست گفتم نظرکن درپیش صف ودرمیان لشگر مخالف است وشمشیر میزندگفت او را نشان من ده گفتم در میان آن غبارکه بلند شده است نظرکن چون نظرکرد پرسیدکه‌آن برق چیست که می‌بینم گفتم برق شمشیر اوست که‌آتش درجان مشرکان افکنده وروح وخیم ایشان را بآتش جحیم میرساند و شجاعان معرکهٔ قتال را بسیلاب تیغ بی دریغ خود بگودال زوال میفرستد و آن حیدرکراراست که‌بصولت ذوالفقار آتش بار باد نخوت ازسرهای اشرار بیرون کرده ایشان را برخاك هلاك می افکند چون پدرم نیك نظر کرد وضربت حیدری را دیدگفت نیکوکاراست وفرزند نیکوکردار است عم وخال اوفدای او گردند فضل گفت که درآنروزحضرت امیرالمؤمنان چهل نفرازدلیران وشجاعان را افکند هریك را بدو نیم درست کرده بود حتی بینی وذکر که نصف بینی و نصف ذکرایشان دریك نیم بدن ایشان‌بود ونصف دیگر درنیم دیگر وفضل گفت ضربت آنحضرت‌همیشه بکربود یعنی بضربت اول بدونیم‌میکرد واحتیاج بضربت‌دوم نداشت • وکلینی بسندمعتبرازحضرت‌صادق(ع)روایتکرده‌استکه‌حضرت امیرالمؤمنین (ع) درروزحنین چهل‌نفرازمشرکان‌را بدست‌حق پرست‌خود بجهنم‌فرستاد • شیخ‌طبرسی‌روایتکرده‌استکه چون‌درروزحنین‌مسلمانان گریختندو نه‌نفرازفرزندان‌عبدالمطلب دوراستر حضرت‌رسول‌راداشتندمالك‌بن عوف پیش‌تاخت ومیگفت محمدرا بمن بنمائید چون‌حضرت‌را دید برحضرت حمله کردوایمن‌بن‌ام‌ایمن

سر راه بر او گرفت واو ایمن را شهید کرد وهر چند خواست که اسبش را بجانب حضرت براند اسبش اطاعت او نکرد ودرآن وقت کلده برادر صفوان بن امیه فریاد کرد که امروز سحر محمد باطل شد وصفوان هنوز مسلمان نشده بود با برادر خود گفت که ساکت شو خدا دهنت را بشکند بخدا سوگند که اگر مردی از قریش پادشاه ما باشد بهتر است از آنکه مردی از هوازن پادشاه ما باشد شیخ مفید روایت کرده است که چون لشکر حضرت گریختند شب تاری بود ومشرکان ازدرها و بیغولها بیرون آمدند باشمشیرها ونیزه ها وتیرها پس حضرت روی انورخود را بجانب گریختگان برگردانید ومانند ماه شب چهارده روشنی داد که همه حضرت را دیدند وندا کرد مسلمانان را که چه شد آن پیمانها که با خدا کردید وحق تعالی صدای آنحضرت را بهمه رسانید وهر که صدای آنحضرت را شنید برگشت وروبه لشکر مشرکان روانه شد ودر آن وقت مردی از هوازن که علم سیاهی برسر نیزهٔ بلندی بسته بود در پیش لشکر کفار می‌آمد وبرشتر سرخی سوار بود و چون ظفر می‌یافت بر مسلمانی اورا میکشت و چون فارغ میشد علم را بلند می‌کرد که کفار می‌دیدند واز پی او میآمدند و رجزی می‌خواند وبجرأت تمام می‌آمد ونام او ابوجردم بود پس حضرت امیر متوجه اوشد واول ضربتی برشترابوجردل زد که شترش افتاد وبعد از آن ضربتی برآنملعون زد واورا بدونیم کرد وچون ابوجردل کشته شد کفار رو بهزیمت آوردند ومسلمانان در عقب ایشان تاختند وحضرت رسول دعا کرد که خداوندا چنانچه اول قریش را زهر عذاب ووبال چشانیدی آخر ایشان را شهد عطا ونوال بچشان پس مسلمانان ظفر یافتند وشمشیر برکافران گذاشتند واسیر میکردند وامیرالمؤمنین در پیش لشکر میرفت ومیزد و میانداخت تاچهل نفر ایشان را بقتل رسانید وچون آفتاب بلند شد حضرت فرمود ندا کنند درمیان مسلمانان که دست از کشتن مشرکان بازدارید و هر که اسیری در دست آورده باشد اورا نکشد ودر آنروز ابن الاکوع را اسیر کردند واو جاسوس قبیلهٔ هذیل بود در روزفتح مکه بجاسوسی ازجانب ایشان بنزد حضرت آمده بود چون عمر او را اسیر دید وچنانکه مکرر معلوم شد که عادت آن نامرد چنان بود که در وقت کارزار فرار را برقرار اختیار کند وچون اسیران را دست بسته ببیند اظهار جرأت وجلادت وبیرحمی نماید بمردی از انصار گفت این آن دشمن خداست که بنزدما بجاسوسی آمده بود واکنون اسیر شده است اورا بکش آن انصاری فریب او را خورد واسیر را بقتل رسانید چون آن خبر به حضرت رسید بسیار متألم گردید و فرمود من نگفتم اسیران را مکشید وبعد از آن حمیل بن معمر را کشتند در وقتی که اسیر شده بود پس حضرت بسیار در غضب شد وبنزد انصار فرستاد که من مگر نگفتم که اسیران را مکشید ایشان گفتند ما بگفته عمر کشتیم

پس حضرت رو از ایشان گردانید و از ایشان در خشم شد تا آنکه عمر بن وهب آمدو از جانب انصار معذرت بسیار طلبید تا حضرت ایشان را بخشید در اول جنك ابوبکر حضرت را رنجانید ودر آخر جنك عمر آنجناب را ملول گردانید. **شیخ طبرسی وقطب راوندی ودیگران روایت کرده‌اند** ازشیبة بن عثمان بن ابی‌طلحه عبدوی که گفت من کینه عظیم ازمحمد دردل داشتم بسبب آنکه از قبیله بنی عبدالدار از خویشان من هشت نفر از علمداران نامدار در جنك احد بشمشیر حیدر کرار کشته شده بود و پیوسته در کمین بودم که فرصتی بیابم وکینهٔ خود را ازاو بکشم ودر روز فتح مکه ناامید شدم وچون جنك حنین پیش آمد بآن جنك رفتم شاید فرصتی بیابم دروقت گریختن مسلمانان فرصت غنیمت دانسته از جانب راست حضرت در آمدم عباس را دیدم گفتم اوعم اوست وترك یاری او نخواهد کرد پس از جانب چپ درآمدم وابوسفیان پسرحارث رادیدم گفتم این پسرعم اوست و او را یاری خواهد کرد چون از عقب حضرت آمدم و کسی را نیافتم شمشیر را کشیدم ناگاه شعله آتشی دیدم که میان من و آن حضرت حایل شد ونزدیك شد که مرا بسوزد پس

دست بردیدهٔ خود گذاشتم و بعقب رفتم پس حضرت رو بمن آورد وفرمود که شیبه نزدیك‌من بیا چون نزدیك آن‌حضرت رفتم دست برسینهٔ من گذاشت و گفت خداوندا شیطان‌راازاو دورگردان‌چون چنین کرد ونظر بر او افکندم او را چنان دوست داشتم که ازچشم وگوش خود دوست تر میداشتم پس فرمود ای شیبه برو با کفار جنك کن رفتم و چنان باهتمام جنك میکردم که اگرپدرم در برابر من می‌آمد اورا میکشتم برای **آنحضرت** پس چون جنك منقضی‌شد وبخدمت آن حضرت رفتم‌فرمود که آنچه خدا برای تو خواست بهتر بود از آنچه تو خود برای خود خواسته بودی و آنچه در خاطرمن گذشته بودکه بغیر خدا کسی برآنها اطلاع‌نداشت برای من نقل‌کرد ومن بآن سبب مسلمان شدم **وایضا** شیخ طبرسی ازسعید بن‌مسیب روایت‌کرده است‌که مردی از مشرکان که درجنك حنین حاضر بود برای من نقلکرد که چون ما با لشگر حضرت رسول صم ملاقات کردیم در آن جنك‌بقدر دوشیدن گوسفندی لشکرمسلمانان در برابر ما نایستادند که گریختند چون ایشان را تعاقب کردیم تا رسیدیم برسول‌خدا که بر استر اشهبی سوار بود و ایستاده بود چون بنزدیك آنحضرت رسیدیم مردان سفیدروئی رو بماآوردند وگفتند شاهت‌الوجوه قبیح‌باد روهای شما برگردید پس مابرگشتیم و مسلمانان از پی ما بر گشتند ما دانستیم که ایشان ملائکه بودند . **و بسند موثق** از حضرت صادق «ع» روایت‌کرده است‌که در روز حنین چهارهزار اسیر و دوازده هزار شتر بدست مسلمانان آمد بغیر آنچه از سایر اموال بدست ایشان آمدکه عدد آنها را خدا می‌داند و حضرت اموال و سبایا را بجعرانه فرستاد با بدیل بن ورقا و خود با لشگر تعاقب‌کفار نمود وگویندکه صد نفر از مشرکان در آن جنك کشته شدند.**زهری روایت کرده‌است** که درآن جنك شش هزار اسیربدست مسلمانان آمد وحساب اموال ومواشی و انعام را خدا میداندکه چه مقدار بود.

شیخ مفید و شیخ طبرسی روایتکرده‌اند که چون حقتعالی جمعیت مشرکان را در حنین بتفرق مبدل گردانید بقیهٔ السیف ایشان دوطایفه شدند پس اعراب وهرکه تابع ایشان شد باوطاس رفتند و قبیلهٔ ثقیف وهرکه تابع ایشان شد بطایف رفتند و مالك بن عوف با ایشان رفت و در قلعهٔ طایف متحصن شدند پس حضرت ابوعامر اشعری را با ابوموسی اشعری وگروهی بسوی اوطاس فرستادو ابوسفیان بن حرب‌ملعون‌رابسوی طایف فرستاد ـ اما ابوعامر پس علم را گرفت وپیش رفت و جهاد کرد تا کشته شد و مسلمانان ابوموسی را گفتندکه تو پسرعم امیری و اوکشته شد تو علم را بردار و جنك کن پس ابوموسی علم را گرفت ومسلمانان جنك کردند ـ و اما ابوسفیان پس تقیف بااو جنك کردند و اوگریخت وبخدمت حضرت‌آمد وگفت مرا با جماعتی فرستادی که باستعانت ایشان آب از چاه نمیتوان کشید از هذیل و اعراب و باین سبب من گریختم حضرت متعرض جواب او نشد و خود با عسکر نصرت اثر در ماه شوال بدولت و اقبال متوجه طایف شد و زیاده از ده روز ایشانرا محاصره کرد وحضرت امیرالمؤمنین «ع» را باگروهی فرستادکه هرچه را بیابند پامال کنند و هر بتی را بیابند بشکنند چون حضرت متوجه شد لشگر گرانی از قبیلهٔ خثعم بجنك آن حضرت آمدند و در اول صبح که هوا تاریك بود و البقاء فربقین واقع شد و مردی از دلیران ایشان که او را شهاب میگفتند ازلشگر بیرون آمد ومبارز طلبید حضرت‌امیر (ع) فرمودکیست‌که متعرض مبارزهٔ اوشودهیچکس جواب نگفت چون‌حضرت دیدکه‌کسی جرأت بر مبارزهٔ او نمیکند خود برخاست که بجنك او رود پس ابوالعاص بن ربیع که شوهرزینب خاتون بود پیش‌آمد وگفت یا امیرالمؤمنین من میروم وکفایت شر او میکنم.حضرت فرمود که نه من میروم واگر کشته شوم تو امیر لشگر باش و چون شهاب‌الله ثاقب بنزدیك آن شهاب خایب رسید او را بیك ضربت بجهنم فرستاد و لشگر او را گریزاند و رفت و جمیع بتهای ایشان را شکست‌وبخدمت حضرت رسول مراجعت نمود وهنوزحضرت

مشغول محاصرهٔ اهل طایف بود چون حضرت رسول آنحضرت را دیدتکبیرفتح گفت ودست حضرت راگرفت وبااو بخلوت بکناری رفت وراز دور ودرازی باآنحضرت گفت

خاصه و عامه بطرق بسیار از جابربن عبدالله انصاری روایت کرده‌اند که چون حضرت سید انبیاء با اشرف اوصیا خلوت کرد و با او رازگفت رئیس اشقیا عمربن الخطاب پیش رفت و گفت باوراز میگوئی بخلوت و ما را دور می کنی حضرت فرمود ای عمر من با او رازنگفتم‌بلکه خدا با او راز گفت عمر از روی غضب برگشت و گفت این هم مثل آنست که در روز حدیبیه بما گفتی که داخل مسجدالحرام خواهید شد وداخل نشدیم و برگشتیم حضرت از عقب او صدا زد که من کی گفتم در آن سال داخل خواهید شد و آخر داخل شدید پس از قلعهٔ طایف نافع بن غیلان با جماعتی از ثقیف بیرون آمدند وحضرت رسول حضرت امیر را بجنك ایشان فرستاد ودروادی وج ایشان را ملاقات کرد و نافع را بقتل رسانید ومشرکان گریختند وازکشته شدن نافع وگریختن‌آن جماعت رعب عظیم دردل اهل قلعه افتاد وجمعی ازایشان ازقلعه بزیر آمدند ومسلمان شدند

شیخ طبرسی ودیگران روایت کرده‌اند که در ایام محاصرهٔ طایف جماعتی از غلامان اهل قلعه بزیر آمدند ومسلمان شدند یکی از آنها ابوبکره بود که غلام حارث بن کلده بود ودیگری‌منبعث که نام او مصیح بود وحضرت اورا منبعث نام‌کرد ودیگری وردان که غلام‌عبدالله بن‌ربیع بودچون گروه طایف بخدمت حضرت آمدند ومسلمان شدند گفتند یارسول‌الله غلامان ما که بنزدتوآمده‌اند بما پس ده حضرت فرمود نمیدهم ایشان آزاد کرده های خدایند . **شیخ مفید** از عبدالرحمن بن عوف روایت‌کرده است که چون حضرت رسول ص اهل طایفه را محاصره نمود ده روز یا هفده روزقلعه مفتوح نشد حضرت رسول سوارشد دروقت‌گرمی هوا وفرمود ایهاالناس من‌شفیع شماوفرط شمایم ووعدگاه من وشما حوض کوثر است وشمارا در باب عترت واهل بیت خود وصیت بخیرمیکنم پس فرمود بحق آن خداوندی‌که جانم بدست قدرت اوست‌که البته برپادارید نماز را وبدهید زکوة را یامی‌فرستم بسوی شما مردی را که از من باشد و بمنزلهٔ جان من‌باشد تا گردنهای شمارابزند و فرزندان شمارا اسیر کند پس بعضی گمان‌کردند که آنمرد ابوبکر است وبعضی گمان‌کردندکه عمر است پس دست علی بن ابیطالب را گرفت و گفت آن‌مرد اینست . **و ایضاً** شیخ طوسی بسند معتبرازحضرت‌امام محمدباقر«ع»روایت‌کرده‌است که چون حضرت رسول ص ازجنك هوازن‌فارغ شد بنزد قلعهٔ طایف رفت واهل وج را چند روز محاصره کرد پس ایشان التماس کردند که ازسر قلعهٔ ما برخیزد تارسولان ما بنزد توآیند وباتو شرطهابکنند حضرت چون بمکه آمدرسولان‌ایشان بخدمت حضرت آمدند وگفتند مسلمان میشویم اما قبول نماز وزکوة نمی‌کنیم حضرت فرمود خیری نیست در دینی که درآن رکوع وسجود نباشد بحق آنخداوندی‌که جانم در قبضهٔ قدرت اوست که البته برپا میدارید نماز را ومیدهید زکوة را واگر نه می‌فرستم بسوی شمامردی‌راکه ازمن بمنزلهٔ نشان من‌است تابزنند گردن مردان شمارا واسیر کند فرزندان شمارا پس دست علی بن ابیطالب را گرفت وبلند کرد و گفت اینست آنکه گفتم چون آن جماعت برگشتند بطایف‌وخبردادندایشانرا بآنچه از حضرت شنیده بودند ایشان اقرارکردند بنماز واقرار کردند بهرشرطیکه حضرت برایشان گرفت پس حضرت رسول فرمود که هیچ اهل مملکتی‌وامتی برمن عاصی‌نمیشوند مگرآنکه‌بسوی جان‌ایشان‌می‌افکنم‌تیرخدارا گفتند یا رسول‌الله تیر خدا کدام است فرمود علی بن ابیطالب است نفرستاده ام او را در هیچ لشکری مگر آن کـه دیدم که جبرئیل از جانب راست او میرفت و میکائیل از جانب چپ او می‌رفت و ملکی از پیش او میرفت وابری او را سایه می‌کرد تاحق تعالی آن حبیب ودوست مرانصرت و یاری می‌داد . **قطب راوندی روایت‌کرده است‌که**

چون حضرت رسول ص محاصره نمود اهل طایف را عینیة بن حصن گفت مرا رخصت دهید تا بنزد اهل قلعه روم و با ایشان سخن بگویم چون حضرت اورا رخصت داد وداخل قلعه شد گفت مرا امان میدهید که بنزدیك شما آیم وسخنی چند بگویم گفتند بلی و ابومحجن او را شناخت پس گفت نزدیك بیا چون داخل شد بر ایشان گفت پدر ومادرم فدای شما باد مرا خوشحال کرد آنچه دیدم ازشما و در میان عرب بغیر شما کسی نیست بخدا سوگند که در میان اصحاب محمد مثل شمائی نیست ومقام ایشان اندکی واقع شد وطعام شما بسیاراست و آب شما وافراست صبر کنید و قلعه را مدهید چون بیرون رفت قبیلهٔ ثقیف با بومحجن گفتند ما نخواستیم داخل شدن اورا برما ومیترسیم که خبردهد محمد را بخللی که مشاهده کرده باشد درمایا درقلعهٔ ما ابومحجن گفت که من او را بهتر می‌شناسم ازشما در میان ما کسی نیست که عداوتش نسبت بمحمد مثل او باشد هرچند درمیان لشکر اوست چون برگشت بسوی رسولخدا ص گفت من بایشان گفتم که داخل شوید دراسلام بخدا سوگند که محمد درمیان دیار شما بیرون نمیرود تا شما از قلعه بیرون آئید پس امانی از آنحضرت از برای خود بگیرید وایشان را بسیارترسانیدم حضرت رسول ص فرمود که دروغ میگوئی وچنین وچنان گفتی با ایشان و آنچه گفته بودحضرت باو نقل کرد وگروهی ازصحابه او را معاتبه کردند و او نادم و پشیمان شد وگفت استغفار میکنم ازخدا و توبه میکنم ودیگرچنین نخواهم کرد و **شیخ طوسی روایتکرده است** که حضرت رسول ص در باب اهل قلعه طایف با اصحاب خود مشورة فرمود سلمان فارسی گفت یا رسول‌الله من چنان مصلحت میدانم که منجنیقی نصب کنید برقلعه ایشان پس حضرت امر فرمود که منجنیقی ساختند و دو دبه بر آن نصب کردند پس اهل قلعه آتشی انداختند و دبها را سوختند پس حضرت امرفرمود که درختان انگور ایشان را قطع کردند وسوزاندند سفیان بن عبدالله ثقفی از بالای قلعه ندا کرد که چرا مالهای ما را قطع میکنی اگرتو برما غالب شوی مال تو خواهد بود واگرتو غالب نشوی ازبرای خدا و رحم مال ما را واگذار پس حضرت فرمودوامیگذارم از برای خدا و رحم و روایتی واردشده است که محاصره رسولخدا اهل طایف را سی شب شد یا نزدیك بآن پس برگشت و بعد از آن گروه اهل طایف آمدند و مسلمان شدند. **شیخ طوسی بسند معتبر از ابوذر** روایتکرده است که رسول خدا فرمود دروقتی که رسولان اهل طایف بخدمت آنحضرت آمده بودند فرمود : بخدا سوگند یا نماز را برپا میدارید وزکوة را اداء میکنید یا میفرستم بر شما مردی را که بمنزلهٔ جان من است وخدا و رسول را دوست میدارد تا شمشیر برسر شما فرود آورد پس گردن کشیدند برای این فضیلت اصحاب رسولخدا ص پس حضرت دست علی بن ابی‌طالب را گرفت وبلند کرد و فرمود که اینست آن مردپس ابوبکروعمر گفتند ما ندیده بودیم هرگز فضیلتی برای کسی مثل آنکه امروز از برای علی دیدیم. **ودر احادیث معتبره** ازطریق خاصه و عامه منقول است که **حضرت امیرالمؤمنین** در روز شوری ازجمله حجتهای خود فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که آیا در میان کسی هست که رسولخدا ص درحق او گفته باشد که دست بازمی‌دارند بنوولیعه ازمعارضه من یا میفرستم بسوی ایشان گردی راکه بمنزلهٔ جان من است و اطاعت او اطاعت من ومعصیت اومعصیت من است که ایشان را بشمشیر فروگیرد بغیرازمن؟ همه گفتند نه پس فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که آیا درمیان شما هست که در روزطایف رسولخدا با او رازگفته باشد پس ابوبکروعمر گفته باشند که باعلی رازمیگوئی وارماپنهان میداری حضرت درجواب ایشان فرموده باشد که من خودبااو رازنگفتم بلکه خدا مرا امر کرد که با او رازبگویم بغیر از من؟ گفتند نه . و شیخ **طبرسی ودیگران روایتکرده‌اند که**

چون حضرت ازمحاصرهٔ طایف برگشت بااصحاب خود بسوی جعرانه آمدودرآنجا غنیمتهای روزحنین را قسمت نمود درمیان آن جماعتی که تالیف قلب ایشان مینمود ازقریش وسایر عرب وبانصار قلیلی وکثیری ازآن غنیمت نداد وبعضی گفته‌اندکه بانصار اندکی داد واکثر را بنو مسلمان شدگان داد برای تالیف قلب ایشان و گفته‌اند که ابوسفیان بن حرب را صد شتر داد و معاویه پسر اورا صد شتر داد و حکیم بن حزام را که از قبیله بنی اسمد بود صد شتر داد و نضربن حارث را صد شتر داد و علاء بن حارثهٔ ثقفی را صد شتر داد و حارث بن حشام را صد شتر داد و جبیربن مطعم را و مسالك بن عوف را صد شتر داد و بعضی گفته‌اند که علقمه بن علاقه و اقرع بن حابس و عینیه بن حصن هـریك را صد شتر داد و عباس بن مرداس شاعر را چهار شتر داد پس عباس درغضب شد و شعری چند گفت متضمن شکایت از آن حضرت چون آن خبر بحضرت رسید حضرت امیرالمؤمنین را گفت یا علی عباس را ببر و زبانش را قطع کن عباس گفت چون علی دست مرا گرفت وبرد گفتم یا علی آیا زبان مرا خواهی بریدن‌حضرت امیرالمؤمنین فرمودآنچه پیغمبر فرموده است درباب تو بعمل خواهم آورد پارهٔ دیگر که راه رفتیم بار دیگر گفتم یا علی زبان مـرا خواهی بریـد باز حضرت همان جواب داد گفت تاآنکه مرا داخل خطیره کرد از خطیرها که در آنها شتران بودند وفرمود که از چهار شتر تا صد شتر هرقدری خواهی از برای خود اختیارکن من گفتم پدر ومادرم فدای شما باد چه بسیار کریم وبردبار ودانا ونیکو کردارید پس علی فرمود که حضرت رسول چهار شتر بتو داد وترا با مهاجران قرار داد اگر خواهی چهار شتر را بگیر و بـا مهاجران در فضیلت شریك باش و اگر خواهی صد شتر را بگیر و بـا آنهاکه‌صدشترگرفته اند رفیق بـاش ؟ من بعلی گفتم که آنچه تو میفرمائی من اختیار میکنم حضرت فرمود مصلحت ترا در آن میدانم که چهار شتر بگیری و با مهاجران باشی پس عباس راضی شد و برگشت و گروهی از انصار از این قسمت بر نجیدند وسخنان قبیح از ایشان صادر شد تاآنکه بعضی از ایشان گفتند که در روز احتیاج با ما بود امروزکه خویشان وپسر عمان خود را دید ما را فراموش کرد چون رسولخدا این حال‌را در انصار مشاهده کرد حکم فرمود که انصار در یك موضع بنشینند و کسی غیر ایشان با ایشان ننشیندپس آنحضرت‌غضبناك بسوی ایشان آمدو کسی بغیرازحضرت امیرالمؤمنین باآنحضرت نبودپس‌فرمود آیامن نبودم که بسوی‌شما آمدم‌درهنگامیکه همه‌در کنار گودال آتش‌جهنم بودیدوحقتعالی ببرکت‌من‌شمارا نجات داد گفتند یلی خدا ورسول‌را برماست منت ونعمت واحسان وباز فرمودآیا من نبودم که‌بسوی شما آمدم و همه دشمنان یکدیگر بودید و شمشیر ها بر روی یکدیگر کشیده بودید و حق تعالی ببرکت من الفت در میان دلهای شما افکند همه‌گفتند بلی یا رسول‌الله بازفرمود آیا من نبودم که بسوی شماآمدم دروقتی که ذلیل وقلیل بودید وحق‌تعالی ببرکت من شما را بسیار و عزیز گردانید واز این باب‌نعمتهای خود را بسیار برایشان شمرد وساکت شد پس فرمود چراجواب من نمیگوئید ایشان گفتندچه‌جواب گوئیم‌ترا یا رسول‌الله پدران ومادران ما همه فدای تو باد توراست منت وفضل واحسان برما وبرجمیع عالمیان حضرت فرمودکه اگر خواهید میتوانید گفت که قوم توترا راندند وتکذیب توکردند وما تصدیق توکردیم وتراجا دادیم و ترسان بسوی ماآمدی وماترا ایمن گردانیدیم پس صدای همه بگریه بلند شد و پیران ایشان بخدمت حضرت برخاستند و دست و پا و زانوی مبا کش را بوسیدند و گفتند راضی شدیم از خدا و رسول خدا و اینك مالهای ما همه از تست اگرخواهی درمیان قوم خود قسمت کن پس حضرت فرمود ای گروه انصار آیا دلگیر شدید ازمن برای آنکه قسمت کردم مالی را در میان گروهی که تازه باسلام‌آمده بـودند بجهت آنکه دل ایشان را باسلام مایل گردانم و اعتقاد بر قوت ایمان شما کردم و شما را بحسن اعتقاد شما گذاشتم آیا راضی نیستید که دیگران گوسفند وشتر ببرند و رسولخدا ص سهم شما باشد وشما

اورا درسهم خود ببرید پس رسولخدا فرمود که انصار مخصوصان منند و صندوق راز منند اگر همهٔ مردم بیك وادی بروند وانصار براه دیگر بروند هرآینه من براه انصار خواهم رفتن وازایشان جدا نخواهم شدن خداوندا بیامرزانصار را وفرزندان انصار وفرزندان فرزندان انصار را . **کلینی وعیاشی** بسند حسن از زراره روایت کرده‌اند کـه ازحضرت امـام محمد باقر « ع » پرسید از مؤلفة قلوبهم حضرت فرمود ایشان گروهی بودند که خدا را بیگانگی پرستیدند وترك کردند عبادت بتها را و « لااله الاالله ومحمد رسول‌الله » گفتند وبا این حال شك داشتند بآنچه حضرت پیغمبر(ص) برای ایشان مـی‌آورد پس حقتعالی امر کرد پیغمبرش را که الفت دهد دلهای ایشان را بمال ونوال شاید اسلام ایشان نیکو گردد و ثابت قدم گردند در دینی که داخل شده‌اند در آن و اقرار بآن کرده‌اند و بدرستی که رسولخدا (ص) در روز حنین تالیف کرد دلهای سرکرده‌های عرب را واکابر قریش و مضر را مثل ابوسفیان بن حرب و عینیة بن حصین و اشباه ایشان‌از مردمان پس در غضب شدند انصار و جمع شدند بسوی سعدبن عباده پس حضرت ایشانرا آورد بسوی جعرانه پس سعدبن عباده گفت یا رسول‌الله رخصت میدهی مرا درسخن گفتن فرمود بلی سعد گفت اگر این امری که از تو صادر شد کـه قسمت کردی مالها را در میان قوم خود امریست که خدا فرستاده است مـا راضی شدیم واگرخدا نفرستاده است ما راضی‌نیستیم پس حضرت روکرد بسوی انصار وفرمود که آیا همه چنین میگوئید که سید شما سعدبن عباده گفت ایشان گفتند سید ما خدا ورسول خداست پس حضرت بار دیگر ازایشان پرسید تا آنکه درمرتبه سیم گفتند که خیر آنرا میگوئیم که سعد گفت پس حضرت امام محمد باقر (ع) فرمود که آنروز که ازانصار این سخن صادر شد نور ایمان ایشان پست شد پس‌حقتعالی‌سهمی در قرآن برای مؤلفه قلوبهم مقررفرمود وچون سال دیگر شد دوبرابر آن غنیمت که درحنین گرفته بودند ببرکت تالف قلب آن جماعت بهم رسید وگروه بسیار به اسلام درآمدند پس حضرت رسول (ص) خطبهٔ خواند و فرمود ای گروه مردمان آنچه من کردم بهتر بود یا آنچه شما میگفتید اکنون چندین برابر آنچه بایشان دادم در روز حنین برای من آوردند وگروه بسیار باسلام درآمدند بحق آنخداوندی‌که جان محمد دردست قدرت اوست که من دوست میدارم‌که نزد من‌آنقدر مال باشدکه بهرکس‌دیهٔ اورا بدهم تامسلمان شود. **وعیاشی بسنددیگر روایت‌کرده است** که در روز قسمت حنین مردی از انصارگفت این چه قسمتست که پیغمبر میکند خدا هرگز چنین قسمتی را نخواهد پس یکی از صحابه باوگفت ایدشمن خداآیا درحق رسولخدا چنین سخن میگوئی و بخدمت حضرت آمد وسخن آن انصاری را نقل‌کرد پس حضرت فرمود برادرم موسی « ع » را قوم او زیاده ازاین آزار کردند و او از برای خدا صبر کرد و حضرت در روز حنین بهر مردی ازمؤلفه قلوبهم صد شتر داد . **وشیخ مفید و شیخ طبرسی و سایر** محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند از ابوسعید خدری و غیر او کـه در روز حنین رسولخدا قسمت غنیمتهـا میفرمود مردی از بنی تمیم که اورا ذوالخویصره میگفتند بخدمت‌آن حضرت آمد وگفت یا رسول‌الله عدالت کن درقسمت کردن رسولخدا فرمود وای برتو اگرمن عدالت نکنم‌کی عدالت خواهد کردن پس عمربن خطاب گفت یا رسول‌الله مرا رخصت بده کـه اورا گردن بزنم حضرت فرمود بگذار اورا که او اصحابی چند خواهد داشت که شما نمازهای خود را در جنب نماز ایشان کم خواهید شمرد وروزهٔ خود را در جنب روزهٔ ایشان حقیر خواهید دانست و پیوسته‌قرآن خواهند خواند وقرآن ایشان از گردن ایشان بالا تر نخواهد رفت و از اسلام بیرون خواهند رفتن چنانچه تیر از نشانه بدر میرود وعلامت ایشان مرد سیاهی خواهد بـود که بریکی از بازوهای اوگوشتی مانند پستان زنان آویخته باشد وایشان خروج‌خواهندکردبربهترین گروهی که مردمان- ابوسعید

گفت گواهی می‌دهم که این سخن را ازحضرت رسول(ص) شنیدم و گواهی میدهم که درخدمت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب بودم درجنگ خوارج و شنیدم آن‌حضرت امر کرد که درمیان جنگ‌گاه گردیدند و آنمرد را پیدا کردند با آن علامتی که رسول‌خدا (ص) خبر داده بود. **ایضاً** شیخ طبرسی روایت کرده است که در روز حنین که حضرت قسمت غنیمت میفرمود چون غنیمت آخر شد حضرت سوار شد و مردان از پیش می‌دویدند و میگفتند یا رسول‌الله قسمتی بما بده تا آنکه رسولخدا را ملجاء کردند بسوی درختی و ردا از دوش مبارکش کشیدند پس **آنجناب** فرمود که ایهاالناس پس‌دهید ردای مرا بحق آن خداوندی که جانم بدست قدرت اوست که اگر بعدد درختان زمین نزد من شتر وگاو وگوسفندان باشد هرآینه همه را قسمت کنم میان شما ومرا بخیل وترسان نخواهیدیافت پس حضرت موئی از کوهان شتری کند وفرمود: بخدا سوگند ازغنیمت شما بقدر این مو متصرف نشدم بغیر از خمس و آن را نیز بشما میدهم ، پس ازغنیمت چیزی خیانت مکنید وپس دهید آنچه برده‌اید اگرچه بقدر سوزن وریسمان باشد بدرستی که دزدی غنیمت موجب عیب وعار و باعث دخول نار است **پس** مردی از انصار برخاست وقدری از رشتهٔ تابیده آورد وگفت یا رسول‌الله این را برداشته بودم که جل شترم را با آن بدوزم ! فرمود آنچه حق من بود از آن گذشتم ، آنمرد گفت هر گاه کار چنین تنك است مرا احتیاجی باین رشته نیست ، و از دست خود انداخت ـ پس حضرت رسول «ص» درماه ذی‌القعده از جعرانه متوجه مکه معظمه گردید و احرام بست و بعد از فارغ شدن از عمره بسوی مدینه برگشت و معاد بن جبل را امیر اهل مکه نمود **و بروایت دیگر** عتاب بن اسید را والی گردانید ومعاذ بن‌جبل را باو گذاشت که مسائل دین را تعلیم اهل‌مکه نماید،

ابن بابویه بسند صحیح ازحضرت امام جعفرصادق (ع) روایت کرده است که هیچ روز بررسولخدا (ص) دشوارتر از روز حنین نگذشت بسبب آنکه اکثر قبائل عرب درآن‌جنك اتفاق برعداوت آن‌حضرت نموده بودند ـ **شیخ طبرسی و دیگران روایتکرده‌اندکه** از جمله سببها که در حنین گرفته بودند دختر حلیمه دایه رسول‌خدا بود چون او را دربالای سرحضرت بازداشتند گفت من خواهر تو دختر حلیمه‌ام که مرا اسیر کرده‌اند ؛ حضرت ردای مبارك خود را برای او پهن کرد و او را روی او نشاند و با او بسیار گفت و احوال بسیار از او سؤال نمود **و بروایت معتبر** دیگر چون برادرش راآوردند اینقدر تعظیم نفرمود که آن دختر را فرمود ، از سبب آن پرسیدند؟ فرمود دختر نسبت بپدر و مادر خود نیکو کارتر بود ـ **پس شیخ طبرسی** روایت کرده است چون گروه هوازن در جعرانه بخدمت رسول خدا (ص) رسیدند و مسلمان شدند گفتند یا رسول‌الله ما را اصلی و عشیرهٔ هست وبرتو مخفی نیست بلا و شدتی که ما را دریافته است پس منت گذار بر ما تا خدا منت گذارد برتو، وخطیب ایشان برخاست و او را زهیر بن صرد میگفتند وگفت یا رسول‌الله اگر ما شیر داده بودیم حارث بن ابی شمر را یا نعمان بن منذر را و بعد از آن برما دست‌می‌یافتند **چنانچه** تو بر ما دست یافتهٔ هرآینه احسان بسیار بما میکردند و تو از همه کس نیکوتری و در این خطیرها خالهای تو ودختران خالهای تو و محافظت کنندگان تو و دختران محافظت کنندگان تو اسیر و در بندند و ما از تو مالی طلب نمیکنیم بلکه زنان وفرزندان خودرا طلب میکنیم ؛ و پیش ازآمدن ایشان حضرت بسیاری از اسیران را درمیان صحابه قسمت کرده بود ، چون خواهرش با او سخن گفت وشفاعت ایشان کردرسولخدا(ص) فرمودنصیب‌خودرا ونصیب فرزندان عبدالمطلب را بتو بخشیدم اماآنچه ازسایر مسلمانان است توخود از آنها شفاعت کن بحق من بر ایشان شاید ببخشند چون آنحضرت نماز ظهر ادا فرمود دختر حلیمه برخاست وسخن گفت و همه از برای رعایت حضرت اسیران ایشان را ببخشیدند بغیر از اقرع بن حابس وعینیة بن حصین که ایشان ابا کردند از بخشیدن

وگفتند یا رسول‌الله این قوم از ما زنان بسیار اسیر کرده‌اند و ما زنان ایشان را پس نمی دهیم ! حضرت فرمود برای حصه ایشان درمیان اسیران قرعه بیندازند؛ وفرمود : خداوندا نصیب ایشان را پست گردان ؛ پس نصیب یکی از ایشان خادمی افتاد از بنی عقیل و نصیب دیگری خادمی افتاد از بنی نمیر ؛ چون ایشان نصیب خود را چنین دیدند ایشان نیز بخشیدند ، و اما زنانی که پیشترقسمت شده بودند ، فرمود هر که دست از نصیب خود بردارد اول غنیمتی که بهمرسد من شش فریضه باو باو می‌دهم ؛ پس همه مردان وزنان وفرزندان ایشان را پس دادند ـ پس دختر حلیمه شفاعت کرد نزد آنحضرت درحق مالك بن غوف و حضرت شفاعت اورا قبول کرد وفرمود اگر او بنزد ما بیاید دراماانست ، پس او بخدمت حضرت آمد و رسولخدا ص مالش را باو رد کرد و صد شتر نیز باو بخشید و روایت کرده‌اند که حضرت در روزی که سبی ها را در وادی اوطاس قسمت فرمود امر کرد ندا کنند درمیان مردم که زنان حامله را جماع نکنند تا وضع حمل ایشان بشود و زنان غیر حامله را جماع نکنند تا یك حیض ببینند ـ و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که حضرت رسول ص در سال هشتم هجرت ملیکه کندیه را تزویج نمود و رسولخدا مفارقت او را اختیار کرد پس بعضی اززنان پیغمبر ص باو گفتند تو شرم نمیکنی که زن یك‌شخصی می‌شوی که پدرت راکشته است؟ و آن بی‌سعادت باین سبب اظهار کراهت از حضرت نمود ورسولخدا مفارقت اورا اختیار کرد و گفته است در این سال ابراهیم فرزند رسولخدا درماه ذیحجه ازماریه متولد شد وقابله اوآزاد کردهٔ رسول خدا ص که زوجهٔ ابورافع بود پس قابله بنزد شوهر خود ابو رافع آمد واورا خبر داد که برای حضرت پسری متولد شد ابورافع بخدمت حضرت آمد واین بشارت را بآن‌حضرت‌رسانید حضرت غلامی باو بخشید وآن فرزند را ابراهیم نام کرد ودرروز هفتم برای‌او عقیقه کشت وسرش را تراشید و بوزن موی سرش نقره‌تصدق نمود برمساکین و مویش را فرمود در زمین دفن کردندو زنان انصار در شیر دادن او نزاع کردند پس حضرت اورا به «ام برده» دختر منذربن زیدداد که شیر بدهد و گویند در این سال زینب دختر رسولخدا ص وفات یافت و دراین سال کعب بن عمیر را بسوی ذات اطلاع شام فرستاد واو و اصحابش شهید شدند ودر این سال عینیة بن حصن رابسوی بنی‌العنبر فرستاد وبرایشان غارت آوردند وزنان ایشان را اسیر کردند .

(باب چهل و پنجم)

« در بیان غزوهٔ تبوك وقصه عقبه ومسجد ضرار است»

علی بن ابراهیم روایت کرده است که قافلهٔ در تابستان از جانب شام بمدینه آمدند و فرشها و طعام برای اهل مدینه آوردند که بفروشند ودر مدینه شهرت دادند که لشگر روم جمعیت کرده‌اند واراده دارند که بجنك رسولخدا ص بیایند بالشگر عظیمی وهرقل پادشاه روم بالشگر خود متوجه شده‌است وقبائل غسان وحزام و فهر وعامله را باخودمتفق گردانیده است و لشکر او ببلقا رسیده‌اند وهرقل بحمص رسیده است ؛ پس حضرت رسول (ص) امر فرمود اصحاب خودرا که مهیای جنك تبوك شوند (تبوك از جمله بلاد بلقا بود) و فرستاد بسوی قبائلی که درحوالی‌مدینه بودند و بسوی مکه و بسوی هر که مسلمان شده بود از قبائل خزاعه ومزینه وجهینه وایشانرادعوت بسوی جهاد نمود ولشگرخود را امر فرمود بیرون رفتند ودر سنیة الوداع خیمه زدند وامر فرمود مالداران راکه اعانت کنند مردم پریشانرا برآن سفر پس هر که چیزی داشت بنزد حضرت آورد که حضرت تهیهٔ آن سفر بفرماید پس حضرت خطبهٔ خواند وبعد ازحمد وثنای حقتعالی فرمود ایها الناس بدرستیکه راست‌ترین سخن‌کتاب خداست وبهترین گفتار کلمهٔ تقوی است وبهترین ملتهاملت

ابراهیم است و بهترین سنتها سنت محمد است و شریفترین سخنان ذکر خداست و بهترین قصه‌ها قرآنست و بهترین امور میانهای آنست و بدترین امور بدعتهاست و بهترین هدایتها هدایت پیغمبرانست و بهترین کشته شدنها کشته شدن شهیدانست و بدترین کوریها گمراهی بعداز هدایتست و بهترین علمها علمیست که در آخرت نفع بخشد و بهترین هدایتها چیزیست که متابعت او کرده شود و بدترین کوریها کوری دلست و دست بالا به از دست زیر است یعنی دست دهنده بهتر ازدست گیرنده است و مالی که کم باشد و کافی باشد بهتر است ازمالی که بسیار باشد و آدمی را از یاد خدا غافل گرداند و بدترین عذر خواستنها عذر خواستن در وقت مرك است و بدترین پشیمانیها پشیمانی روز قیامت است و از مردمان جمعی هستند که حاضر نمی‌شوند بسوی جمعه مگر اندکی و بعضی هستند که یاد خدا نمیکنند مگر گاهی و بدترین خطاکاران زبان دروغست و بدترین بی نیازی بی نیازی نفس است و بهترین توشه‌ها پرهیزکاریست از عذاب خدا و سرحکمت ترسیدن از خداست و بهترین چیزی که در دل آدمی افتد یقینست وشك در دین کردن از کفر است و دوری از حق از عمل جاهلیست و دزدی از غنیمت پارهٔ از آتش جهنمست و مستی زبانهٔ جهنمست و شعر ازشیطانست و شراب جامع جمیع گناهانست و زنان دامهای شیطانند و جوانی شعبه‌ایست از دیوانگی و بدترین کسبها کسب زنانست و بدترین خوردنها خوردن مال یتیم است وسعادتمند کسیست که ازاحوال دیگران پند گیرد و بدبخت کسیست که خدا او را درشکم مادر بدبخت داند وهر که از شما هست آخر بموضعی میرود که چهار ذرعست و مسدار عمل خاتمه آنست و بدترین تفکرها تفکردروغست وهرچه آمدنیست زود میرسد و عداوت مؤمنان فسقست وقتال کردن با ایشان کفر است و خوردن گوشت مؤمن بغیبت معصیت خداست و حرمت مال مؤمن مثل حرمت خون اوست وهر که توکل کند برخدا خدا کفایت امر او میکند و هر که صبر کند خدا اورا ظفر میدهد وهر که عفو کند ازبدی‌های مردم خدا ازبدیهای او عفومیکند وهر که خشم خود را فرو خورد خدا او را مزد عظیم می‌دهد وهر که بر بلاها صبر کند خدا او را عوض نیکو میبخشد وهر که خواهد عمل نیك خودرا بمردم بشنواند خدا اورا نزد مردم رسوا میگرداند وهر که روزه‌دارد خدا ثواب او را مضاعف میگرداند و هر که خدا را معصیت کند خدا اورا عذاب میکند پس مکرر فرمود خداوندا مرا وامت مرا بیامرز و فرمود طلب آمرزش میکنم از خدا از برای خود واز برای شما پس ایشان را ترغیب بجهاد فرمود وبعد از استماع این خطبه مردم بسیار راغب بجهاد گردیدند وقبایل عرب که ایشان را بجهادطلبیده بود حاضرشدند وگروهی ازمنافقان و غیر ایشان از آن جنك باز ماندند پس حضرت رسول ص جد بن قیس را که یکی از منافقان بود دید وفرمود آیا نمی‌آئی با ما باین جنك که شاید اسیری از دختران روم بگیری آن ملعون از روی استهزاء گفت یارسول‌الله بخدا سوگند قوم من میدانند در میان ایشان کسی نیست که خواهش زنان بیش ازمن داشته باشد و من میترسم چون با تو بیرون آیم و بلشگر روم برسم ودختران ایشان را ببینم ضبط خود نتوانم کرد پس مرا بفتنه مینداز و رخصت بده درمدینه بمانم پس باجماعتی از قوم خود گفت بیرون میروید در این گرما که بغیر تعب چیزی نیست پس پسرش باو گفت که تو برسول خدا میرسی وچنان سخن میگوئی وبا قوم خود چنین میگوئی بخدا سوگند که در این زودی آیهٔ چند در کفر ونفاق تو نازل خواهد شد که تا روز قیامت خوانند وترا لعنت کنند پس حقتعالی این آیه را فرستاد « و منهم من یقول ائذن لی ولاتفتنی الافتنة سقطوا وان‌جهنم لمحیطة بالکافرین » یعنی از ایشان کسی باشد که گوید رخصت ده مرا در نیامدن بجنك ومرا در فتنه مینداز بدرستیکه ایشان درفتنه افتاده‌اند و مستحق عذاب خدا گردیده‌اند وبدرستی که جهنم احاطه کننده است بکافران ـ پس جد بن قیس گفت گمان میکند محمد که جنك روم مثل جنك دیگرانست یکی از این گروه برنخواهند گشت چون این

آیات نازل شد جد بن قیس و اصحاب او رسوا شدند وعساکر منصوره حضرت از اطراف و جوانب در ثنیةالوداع جمع شدند وحضرت ازآنجا بارکرد وحضرت امیرالمؤمنین (ع) را درمدینه گذاشت پس مردمان اراجیف بسیار درباب علی در مدینه گفتند واز جملهٔ گفته‌های باطل ایشان آن بود که حضرت‌رسول ص علی‌را نگذاشت درمدینه مگر برای اینکه‌بردن اورا شوم دانست برخودچون این‌خبر بحضرت امیرالمؤمنین (ع) رسید شمشیر وسلاح خود را برداشت وبجانب حضرت روانه شدودرجرف بخدمت حضرت رسید رسولخدا فرمودیاعلی من ترا در مدینه گذاشتم چرا آمدی حضرت امیر گفت منافقان میگویندکه توبجهت شومی من مرا در مدینه گذاشتی حضرت فرمود دروغ میگویند یاعلی آیا راضی نیستی که تو برادر من باشی و من برادر تو باشم بمنزلهٔ هرون از موسی مگر آن که پیغمبری بعد ازمن نیست وتوخلیفهٔ منی در امت من وتو وزیرمنی و برادر منی در دنیا و آخرت پس حضرت‌امیرالمؤمنین بسوی مدینه برگشت وآمدندگریه کنان بسوی حضرت رسول ص وایشان هفت نفر بودند از بنی عمرو بن عوف سالم بن عمیرکه درجنك بدر حاضر شده بود و از بنی واقف مدعی بن عمیر و از بنی‌حارثه علبة بن زید و او مردی بودی که تصدق بمرض خود کرده بود نزد **رسولخدا ص** وسببش آن بودکه روزی آن حضرت مردم را امر کرد بتصدق کردن ومردم تصدق می‌آوردند پس علبه بخدمت آن‌حضرت آمد گفت یا رسول‌الله بخدا سوگند که چیزی ندارم تصدق کنم و عرض خود را در راه رضای تو حلال گردانیدم حضرت فرمود خدا تصدق ترا قبول کرد و از بنی مازن عبدالرحمن بن کعب که او را ابولیلی میگفتند و از بنی‌سلمه عمر بن غنمه و از بنی زریق سلمه بن صخر و از بنی العزنا مربن ساریه این جماعت آمدند بسوی رسول خدا با گریه و زاری پس گفتند یا رسول‌الله ما را قوت آن نیست که با تو بیرون آئیم پس حق تعالی در شان ایشان فرستاد « لیس علی‌الضعفاء و لاعلی‌المرضی ولاعلی‌الذین لایجدون ماینفقون‌حرج اذا نصحوا لله و رسوله ما علی‌المحسنین من‌سبیل ان الله غفور رحیم » یعنی نیست برناتوانان و عاجزان و نه بر بیماران و نه برآنانکه نیابند چیزی را که نفقه‌کنند بر خود گناهی اگر باز ایستند از جنك‌هرگاه نیك خواهی کنند مرخدا و رسول را نیست بر نیکوکاران هیچ راهی و ملامتی و خدا آمرزنده و مهربانست پس **علی بن ابراهیم روایتکرده است که** این گریه کنندگان نمی خواستند مگر نعلی که برپا کشند وبروند پس حق تعالی فرمود « انما السبیل علی الذین یستاذنونك وهم اغنیاء رضوا بان یکونوا معالخوالف » یعنی نیست راه عتاب و ملامت مگر بر آنان که از تو رخصت می جویند در نیامدن بجنك و حال آنکه ایشان توانگرانندو زاد و توشه و مرکب ایشان آماده است راضی شدند بآنکه باشند با زنان وکودکان. **علی بن ابراهیم** روایت‌کرده است که رخصت طلب کنندگان هشتاد نفر بودند از قبیله‌های مختلف و تخلف ورزیدند ازرفتن با حضرت رسول ص گروهی چند که صاحبان نیت‌های درست و بینائی بودند و ایشان را شکی و ریبی عارض نشده بود ولیکن میگفتند که ملحق خواهیم شد برسول خدا ص یکی از ایشان ابوخثیمه بود و او تنومندبود و دو زن داشت و دو باغ انگور داشت که موهای آنهارا دار بست کرده بودند و زنانش زیر دار بستها راآب پاشیده بودند و آبها برای او سردکرده بودند و طعام‌نیکو برای او مهیاکرده بودند چون مشرف بر باغهای خود شد و این احوال را مشاهده نمود گفت بخدا سوگند که این انصاف نیست که حضرت رسالت پناه ص که حقتعالی قلم عفو بر گناه گذشته و آیندهٔ او کشیده است در صحرا باشد وآفتاب بر بدنش تابد و باد بر وی وزد وسلاح بر خود درست کرده باشد و بجهاد رود در راه خدا و ابوخثیمه با نهایت قوت وتنومندی در زیر داربستهای خود با دو زوجهٔ مقبول‌خود بعیش مشغول باشد نه والله این انصاف نیست پس ناقهٔ خود را گرفت وجهاز بر پشت ناقه بست و

سوار شد و بسرعت تمام شتافت تا بحضرت ملحق شد پس مردم نظر کردند سوارهٔ دیدند که از راه مدینه میآید چون بخدمت حضرت رسول ص عرض کردند فرمود که ابوخثیمه است چون بخدمت حضرت رسید و خبر خود را عرضکرد حضرت او را دعای خیر کرد و ابوذر سه روز از حضرت رسول پس مانده بود بسبب آنکه شتر او لاغر بود پس بعد از سه روز بآن حضرت ملحق شد و در میان راه شترش ایستادوشتررا گذاشت وجامهای خود را برپشت خود بست و پیاده روانه شد ، چون روز بلند شد مسلمانان نظر کردند دیدند که شخصی از برابر میآید حضرت فرمود ابوذر است که میآید آبی باو برسانید که بسیار تشنه است ! چون آب باو رسانیدند بیاشامید و چون بخدمت رسولخدا ص رسید مطهرهٔ آبی در دست داشت حضرت فرمود : ای ابوذر تو آب داشتی وتشنه بودی؟ عرضکرد بلی یا رسولالله پدر ومادرم فدای توباد دراثنای راه بسنگی رسیدم که آب باران در میان آن جمع شده بود چون ازآن آب چشیدم بسیار شیرین وسرد بود باخود گفتم نمیاشامم این آب را تاحبیب من رسولخدا ص از آن بیاشامد ، پس حضرت فرمود : ای ابوذر خدا ترا رحمت کند ، تنهازندگانی خواهی کرد وتنها خواهی مرد وتنها مبعوث خواهی شد در قیامت وداخل بهشت خواهی شد تنها و سعادتمند خواهند شد بتو گروهی ازاهل عراق که مرتکب غسل و کفن ودفن توخواهند شد

مؤلف گوید: تتمهٔ این روایت دراحوال ابوذر مذکور خواهدشد انشاءالله

پس علی بن ابراهیم روایت کرده است با رسولخدا ص درجنك تبوك مردی بود که اورا مضرب میگفتند بسبب بسیاری ضربتها که باو رسیده بود در جنك بدر واحد ، حضرت او را فرمود بشمار برای من این لشگر را ؛ چون مضرب عسکر ظفر اثرآنحضرت را شمرد بیست وپنج هزار نفر بودند بغیر از غلامان و نوکران ! پس فرمود مؤمنان این لشگر را بشمار؛ چون شمرد گفت بیست وپنج مردند ودرآن جنك تخلف کرده بودند از رسولخدا ص گروهی ازمنافقان وگروهی از مؤمنان که بینایان بودند در امر دین و علامت نفاقی ازایشان ظاهر نشده بود ازجملهٔ آنها کعب بن مالك شاعر بود ومرارة بن ربیع وهلال بن امیه ؛ چون حقتعالی توبهٔ ایشان راقبول کرد کعب گفت هرگز من قوی تر نبودم ازوقتی که حضرت رسول ص بسوی تبوك رفت وهرگز دوچهارپای سواری از برای من مهیا نشده بود مگر درآنروز ومیگفتم فردا بیرون خواهم رفت و سستی کردم و از پیغمبر ص چند روز ماندم و هر چند داخل بسازار میشدم هیچ حاجت من برآورده نمیشد ، پس هلال بن امیه و مرارة بن ربیع را دیدم که ایشان نیز تخلف کرده بودند و با هم وعده کردیم که بامداد ببازار رویم و کارسازی خود را بکنیم ، باز رفتیم وحاجت ما برآورده نشد ! وپیوسته فردا وپس فردا می گفتیم تا خبر رسید رسولخدا ص مراجعت فرمود وازاینجهت بسیار نادم شدیم ، چون حضرت نزدیك مدینه رسید باستقبال بیرون رفتیم که آنجناب را تهنیت سلامتی سفر بگوئیم ، چون برحضرت سلام کردیم جواب سلام ما نفرموده وروی مبارك ازما گردانید! پس سلام بر برادران مؤمن خود کردیم وایشان نیز جواب سلام ما نگفتند ! وچون این خبر باهل وعیال مارسید آنها نیز قطع سخن از ما کردند و باما متکلم نمیشدند ! وچون بمسجد حاضرمیشدیم هیچکس برما سلام نمیکرد و با ما سخن نمیگفت !پس زنان ما بخدمت رسولخدا ص رفتند و گفتند بمارسیده است که تو غضب کردهٔ برشوهران ما اگر میفرمائی ما ازایشان جدا شویم ؟ فرمود : جدا میشوید از ایشان ولیکن میگذارید باشمانزدیکی کنند ! چون کعب ورفیقانش این حالت رامشاهده کردند کعب گفت چرادر مدینه باشیم ما و حال آنکه با ماسخن نمی گوید رسول خدا و نه برادران ما و نه زنان و فرزندان ما پس بیائید بیرون رویم بسوی این کوه تاآن که خدا توبه ما را قبول کند یا در آنجا بمیریم ! پس بیرون رفتند بسوی کوهی در مدینه که آن را « ذباب » می گفتند

روزها روزه می داشتند واهل ایشان برای ایشان طعام میبردند ودر کناری میگذاشتند و برمیگشتند وبا ایشان سخن نمیگفتند ؛ پس ایام بسیار بر اینحال ماندندکه در شب و روز میگریستند و تضرع و استغاثه میکردند که حقتعالی ایشان را بیامرزد ، چون مدت سخط ایشان بسیار بطول انجامید کعب گفت : ایقوم برما غضب کردند خدا ورسولخدا ص و برادران ما وزنان و فرزندان وخویشان ما وهیچیك از ایشان باما سخن نمیگویند چرا ماها بر یکدیگرغضب نکنیم ؟ پس درآنشب ازهم جدا شدند وقسم یادکردندکه هیچیك ازایشان بادیگری سخن نگوید تا بمیرد یا توبه‌اش قبول‌شود **پس** براینحال سه روز ماندندکه هیچیك با دیگری سخن‌نگفتند و هریك درناحیهٔ ازکوه بودندکه دیگران‌را نمی‌دیدند - **چون** شب سوم شد و پیغمبر ص درخانهٔ ام سلمه بود توبه ایشان نازل‌شد چنانچه حقتعالی فرمود « **لقد تاب‌الله بالنبی علی المهاجرین و الانصار الذین اتبعوه فی ساعة العسرة** » یعنی حقتعالی توبه داد ببرکت پیغمبر بر مهاجران و انصار که متابعت آنحضرت کردند درساعت عسرت وتنگی **حضرت صادق (ع) فرمود** چنین نازل شده است‌آیه نه‌آن روش که مردم میخوانند « **لقد تاب الله وعلی النبی والمهاجرین** » وحضرت فرمود اینجماعت‌که در این آیه خدا توبهٔ ایشان را قبول‌کرد ابو ذر است و ابو خثیمه و عمروبن وهب که از حضرت پس ماندند وآخر ملحق شدند **پس** حقتعالی درحق این سه‌کس یعنی کعب ورفیقانش ابن‌آیه را فرستاد « علی الثلثة الذین خلفوا » حضرت فرمودآیه چنان‌نازل نشده بلکه چنین نازل شده « و علی‌الثلثة الذین خالفوا » یعنی‌قبولکرد توبهٔ‌آن سه نفررا که‌مخالفت‌کردند باحضرت رسول ص وبجنك بیرون نرفتند « حتی اذا ضاقت علیهم‌الارض بما رحبت » تا وقتیکه تنك شد برایشان زمین باگشادگی آن حضرت فرمود این اشاره است بآنکه سخن‌نگفتند با ایشان رسولخدا وبرادرش واهالی ایشان پس برایشان تنك شد مدینه تا از مدینه بیرون رفتند . **وباز علی بن‌ابراهیم روایتکرده است که** گروهی از منافقان‌که باحضرت رسول ص بجنك تبوك بیرون رفته بودند در راه بایکدیگرسخن‌می گفتندکه آیا محمدگمان میکندکه جنك روم مثل جنك دیگران است ؟ یکی از ایشان برنخواهند گشت از این جنك ؛ بعضی از ایشان ازروی استهزاء گفتند : چه بسیار سزاوار است که خدا خبر دهد محمدرا بآنچه میان ما وشما میگذرد وبآنچه دردلهای‌ماست وآیهٔ چندان دراین باب براوفرستد که همیشه مردم میخوانده باشند ؛ واین سخنان را از روی استهزاء میگفتند- حضرت‌رسول‌ص‌عمار را فرمود ملحق‌شود باین جماعت‌که ایشان سخنی‌چند میگویندکه نزدیکست بسوزند ؛ پس‌عمار بآنها ملحق شد وگفت چه نا سزا گفته‌ایدکه حقتعالی بپیغمبرش خبرداده از سخنان شما ؛ گفتند ما سخن بدی نگفتیم واگر سخنی گفته‌ایم برسبیل بازی ومزاح گفته‌ایم ؛ **پس** حقتعالی این‌آیات را فرستاد « **یحذر المنا فقون ان تنزل علیهم سورة تنبئهم بما فی قلوبهم قل استهزؤا ان الله مخرج ما تحذرون ولئن سئلتم لیقولن انا کنا نخوض ونلعب قل‌اباالله وآیاته ورسوله کنتم تستهزؤن** » یعنی حذر میکنند منافقان از آنکه نازل شود برمؤمنان سورهٔ از قرآن‌که خبر دارگرداند مؤمنان را بآنچه دردلهای منامقان است بگو ای محمدکه استهزاء کنید بدرستیکه‌خدا ظاهرکننده است آنچه راحذر میکنید ازاظهار آن واگر بپرسی ای محمد از منافقان که‌چه میگفتند هرآینه گویند نبود جزآنکه مانند مسافران انواع سخنان میگفتیم وبازی میکردیم بگو ای محمد بایشان که آیا بخدا وآیات خدا و رسولخدا استهزاء مینمائید ؟ « **لا تعذروا قد کفرتم بعد ایمانکم ان نعف عن طائفة منکم نعذب طائفة بانهن کانوا مجرمین** » یعنی عذر مگویدکه عذر شما محض دروغ است بدرستیکه اظهارکفرکردید بعدازآنکه اظهار ایمان کرده بودیدباآنکه کافر شدید بعدازآنکه ایمان آورده بودید اگرعفوکنیم ازگروهی ازشماکه توبه‌کنندعذاب‌خواهیم

کرد طایفهٔ دیگر را بسبب آنکه ایشان هستند گناهکاران و اصرار کنندگان بر نفاق.

علی بن ابراهیم از حضرت امام محمد باقر «ع» در تفسیر این آیه روایت کرده است این جماعت گروهی بودند که از روی صدق ایمان آورده بودند پس شك کردند و منافق شدند بعد ازایمان خود وایشان چهار نفر بودند وآنکه خدا وعدهٔ عفو او فرمود یکی از آن چهار نفر بود که او را مختبر بن الحمیر میگفتند و اعتراف بگناه خود کرد وتوبه نمود وگفت یا رسول‌الله این نام مرا هلاك گردانید، پس حضرت او را عبدالله بن عبدالرحمن نام کرد؛ پس او گفت پروردگارا مرا درجائی شهید گردان که کسی نداند من در کجایم؛ ودعای او مستجاب شد ودرجنك مسیلمه شهید شد و کسی ندانست در کجا کشته شد ـ پس اوست که خدا از او عفو فرمود وتوبه‌اش را قبول کرد

عیاشی بسند معتبر از امام محمد باقر «ع» روایت کرده است که این آیات در شأن ابوبکر وعمر و ده نفر از بنی‌امیه نازلشد که این دوازده نفر جمعشدند بر عقبهٔ تبوك که **رسولخدا ص** را هلاك کنند وگفتند اگر ما را ببینند خواهیم گفت بازی میکردیم و اگر نبینند محمد را هلاك میکنیم پس حق تعالی این آیات فرستاد وعفو کردن ازطایفهٔ مراد آنستکه امیرالمؤمنین (ع) دردنیا عفو کرد برای مصلحت از ابوبکر وعمر بامر الهی و ایشان را بر منبر لعنت فرمود و ده نفردیگر را برمنبر لعنت کرد وچون حضرت ازجنك تبوك برگشت مؤمنان صحابه متعرض منافقان میشدند وایشانرا آزارمیکردند و ایشان درجواب سوگند یاد میکردند که ما بردین حق ثابتیم ومنافق نیستیم ؛ شاید مؤمنان دست از آنها بدارند و از آنها راضی شوند پس حقتعالی دربیان کذب ایشان فرستاد:

« سیحلفون بالله لکم اذا انقلبتم الیهم لتعرضوا عنهم فاعرضوا عنهم رجس و مأویهم جهنم جزاء بما کانوا یکسبون یحلفون لکم لترضوا عنهم فانترضوا عنهم فان‌الله لایرضی عن‌القوم الفاسقین» یعنی زود باشد که سوگند خورند بخدا از برای شما چون باز گردید ازسفر بسوی ایشان تا رو بگردانید از عتاب و سرزنش ایشان و اعراض کنید از ایشان و بگذارید ایشان را بدرستی که ایشان نجس و پلیدند و جای ایشان جهنمست برای پاداش آنچه کسب کردند سوگند میخورند منافقان برای شما تا راضی شوید از ایشان پس اگر راضی شوید شما ای مؤمنان از منافقان پس بدرستی که خدا خشنود نمی‌شود از گروه فاسقان . در تفسیر امام حسن عسکری (ع) مذکور استکه قصد کردند گروهی از منافقان که در جنك تبوك با حضرت رسول ص همراه بودند **آنجناب** را بقتل رسانند و گروهی ازایشان که در مدینه بودند قصد کردند که علی بن ابیطالب «ع» را بقتل رسانند بسبب حسدی که برایشان غالب شده بود از برگزیدن رسولخدا ص امیرالمؤمنین «ع» را بر ایشان زیرا که چون حضرت رسول ص از مدینه بیرون آمد وحضرت امیرالمؤمنین را خلیفه خود گردانید در مدینه و فرمود که جبرئیل بنزد من آمد و گفت یا محمد خداوند علی‌اعلا ترا سلام میرساند و می فرماید که یا محمد می‌باید یا تو بیرون روی وعلی در مدینه بماند یا تو درمدینه بمانی و علی بیرون رود و چارهٔ ازیکی از این دو چیز نیست زیرا که من علی را برگزیده‌ام برای یکی از این دو که احدی از خلایق نمیداند کنه جلالت وبزرگی کسی را که اطاعت میکند در این دوامر و ثواب عظیم آنرا کسی بغیر ازمن نمی‌داند پس حضرت امیرالمؤمنین (ع) را خلیفه گردانید در مدینه وخود متوجه جنك شد منافقان در این باب بسیار گفتند ومیگفتند که محمد رااز علی ملالی روداده واز صحبت او کراهت بهمرسانیده وباین سبب اورا در این سفر با خود همراه نبرد پس سخنان آن منافقان موجب ملال **امیرالمؤمنین** گردید و از پی حضرت رسول ص رفت تا آنکه در حوالی مدینه با حضرت ملحق شد رسولخدا فرمود یا علی بچه سبب ازجای خود حرکت کردی گفت یا رسول‌الله سخنی چند از مردم شنیدم که تاب آنها نیاوردم حضرت رسول ص فرمود با علی آیا راضی نیستی که تو از من بمنزله هرون باشی

از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست پس **حضرت امیرالمؤمنین** بمدینه برگشت ، پس منافقان تدبیر کردند که در راه آنحضرت را بقتل رسانند و حفیرهٔ طولانی در راه کندند بقدر پنجاه ذراع و روی آن حفیره را بحصیرها پوشاندند و اندك خاکی بر روی حصیرها ریختند که روی حصیرها پوشیده شد و حفیره را درمکانی کنده بودند که البته مرور آنحضرت بر آن مکان واقع می‌شد و آن حفیره را بسیار عمیق کرده بودند چون آنحضرت بااسب خود در آن حفیره افتد البته هلاك شود و آن را در زمینی حفر کرده بودند که دراطرافش سنك بسیاری بود که چون آنحضرت در آن گودال درافتد آن سنگها را بر او بیاندازند وجسد مبارکش در زیر سنك پنهان کنند چون حضرت بنزدیك آنمکان رسید اسب حضرت گردن خود را گردانید و بلند و بلند کرد بحدی که دهانش نزدیك گوش مبارك آنحضرت رسید و بامر الهی بسخن آمد و گفت یا امیرالمؤمنین منافقان در اینجا گودالی کنده‌اند و تدبیر قتل تو نموده‌اند وتو بهتر میدانی از اینجا عبورمکن حضرت فرمود خدا ترا جزای خیردهد که خیرخواهی من میکنی و برای من تدبیرمینمائی خدا ترا از لطف جمیل خود خالی نخواهد گذاشت پس حضرت اسب را راند تا بدم گودال رسید واسب از ترس گودال ایستاد حضرت فرمود برو باذن خدا که بسلامت خواهی گذشت وامرعجیبی حقتعالی درباب توظاهرخواهد کرد پس اسب آنحضرت برروی آنحصیرها دوید و حق تعالی بقدرت خودچنان محکم گردانیده بود آنها را که از سائرزمینها محکم‌تر شده بودچون اسب از آن موضع خطیر گذشت دهان خود را بنزدیك گوش حضرت بلند کرد و گفت چه بسیار گرامی هستی تو نزد پروردگار عالمیان که ترا ازاین مکان تهی باین آسانی گذرانید حضرت فرمود خدا تراجزا داد بسبب آن خیرخواهی که نسبت بمن کردی پس حضرت روی اسب را بعقب گردانید ومنافقان را که آن تدبیر کرده بودند حکم فرمود بگشائید این مکان را چون گشودند ظاهر شد که زیرش خالی بوده و هرکه پا بر آن موضع میگذاشت درآن گودال می‌افتاد پس آن منافقان اظهارترس وتعجب کردند از آنچه دیدند حضرت ازایشان پرسید که میدانید این عمل کیست گفتند نمیدانیم امیرالمؤمنین(ع) فرمود ولیکن اسب من میداند از تدبیر شوم کیست پس باسب خود خطاب نمود که این چگونه است و کی تدبیر کرده است این را پس اسب بقدرت حقتعالی به سخن آمد و گفت یا امیرالمؤمنین هرگاه حق تعالی محکم گرداند امری را که جاهلان خلق خواهند برهم زنند وبرهم زند امری را که نادانان خلق خواهند که محکم گردانند پس خدا غالبست برهرچیز خواهد وخلایق همه مغلوب اویند کرده است این را یا امیرالمؤمنین فلان وفلان تا آنکه ده کس را شمرد بنامهای ایشان و این عمل بتوطئه بیست وچهار نفر کردند که ایشان با رسولخدا ص در راه رفیقند وآنها تدبیر کرده‌اند که حضرت رادرعقبه بقتل رسانند و حقتعالی پیغمبرش را وولیش را محافظت کننده است و بر ارادهٔ خدا غالب نمیتوانند شدکافران پس بعضی از اصحاب حضرت امیرالمؤمنین از حضرت التماس کردند این خبر را بحضرت رسول ص بنویسند و بپیك مسرعی بدهد که بزودی برسولخدا برساند جناب امیرالمؤمنین فرمود پیك خدا و نامهٔ خدا به پیغمبرش زودتر از پیك ونامه من میرسد شما غمگین مباشید چون رسولخدا بنزدیك آن عقبه رسید که منافقان تدبیرقتل آنحضرت در آن عقبه کرده بودند درپائین عقبه فرود آمد وآن منافقان را جمع کرد وبا ایشان گفت اینك روح الامین جبرئیل مرا خبر می‌دهد که جمعی ازمنافقان برای هلاك علی بن ابیطالب (ع) تدبیری در حوالی مدینه کرده بودند و حقتعالی ازعجایب الطافی که نسبت بآنحضرت دارد وغرایب معجزاتی که پیوسته از برای آن حضرت ظاهر می‌گرداند زمین را در زیر سم اسب آنجناب و اصحاب او سخت گردانید تا از آن موضع عبور فرمود پس بر گشت و آن حفیر را گشود و حق تعالی آن را نرم کرد چنانچه تدبیر کرده بودند منافقان

و بر مؤمنان کید منافقان ظاهر شد و بعضی از مؤمنان بآنحضرت عرض کردند این واقعه را بخدمت رسولخدا بنویس و آن حضرت در جواب گفت پیك و نامهٔ خدا زودتر از پیك و نامهٔ من برسول خدا میرسد وحضرت خبر نداد ایشانرا بآنچه امیرالمؤمنین خبر داده بود اصحاب خود را که با رسولخدا منافقی چند هستند که اراده قتل آنحضرت دارند وحقتعالی دفع کید ایشان خواهد کرد چون آن بیست وچهارنفر که اصحاب عقبه بودند شنیدند آنچه آنحضرت درباب علی گفت با یکدیگر پنهان گفتند چه بسیار ماهر است محمد در کید ومکر دراین زودی پیك مسرعی یا کبوتر نامه برای او از مدینه رسیده است چنانچه اصحاب ما با ما طوطیه کرده بودند اکنون خبر را برگردانیده است و ضد آن را نقل میکند از برای مردم که مبادا این خبر درمیان مردم شهرت کند واین جماعت که با اوهستند جرات یابند برهلاك او هیهات نه چنینست هیچ سبب نداشت ماندن علی درمدینه و بیرون آمدن محمد از مدینه مگر آنکه اجل هر دو رسیده بود و او در آنجا هلاك شده و این را نیز بزودی در این جا هلاك خواهیم کرد اکنون بیائید بنزد او برویم واظهارشادی وخوشحالی کنیم برای سلامتی علی از تدبیری که دشمنان درحق او کرده بودند تا آنکه دل او ازمکر ما ایمن گردد و تدبیری که در خاطر داریم بآسانی توانیم کرد پس بخدمت حضرت آمدند وحضرت را تهنیت گفتند بر سلامتی علی ازمکر دشمنان پس گفتند یا رسول‌الله ماراخبر ده که علی افضلست یاملائکه مقربان حضرت فرمود شرف نیافته‌اند ملائکه مگر آنکه بمحبت ایشان برای محمد وعلی وقبول کردند ایشان ولایت محمد و علی را بدرستیکه هیچ یك ازدوستان علی نیست که دلش را از کثافت غش و دغل و کینه ونجاست گناهان پاك کرده باشد مگر آنکه او پاك‌تر ونیکوتر است ازملائکه و حقتعالی امر نکرد ملائکه را به سجود آدم مگر برای آنچه درنفوس ملائکه قرار یافته بود که اگر حقتعالی ایشانرا از زمین بردارد و دیگری را بدل ایشان در زمین بیافریند هر آینه ملائکه افضل از آنها خواهند بود و دانا تر از آنها خواهند بود بخدا و دین خدا پس حقتعالی خواست بایشان شناساند که دراین گمانها خطا کرده‌اند پس آدم را آفریده وهمه نامهارا تعلیم او کرد پس عرضکرد صاحبان آن نامهارا برملائکه و عاجز شدند ملائکه ازشناختن آنها پس امر کرد آدم را که بشناساند بایشان نامهارا وصاحبان آن نامهارا وباین سبب شناساند ملائکه را که حضرت آدم در علم فضیلت دارد بر ایشان پس از صلب آدم (ع) ذریتی بیرون آورد که درمیان آنها بودند پیغمبران ورسولان ونیکان از بندگان خدا که افضل ایشان محمد است و بعد ازاو آل محمد صوات‌الله علیهم اجمعین و ازجملهٔ نیکان و برگزیدگان ایشان بودند اصحاب محمد و نیکان امت محمد و باین سبب شناساند ملائکه را که ایشان بهترند از ملائکه هرگاه بارکنند بر ملائکه آنچه بر ایشان بار کرده‌اند از تکالیف شاقه و مبتلا گردانند ملائکه را بانچه مبتلا گردانیده‌اند ایشانرا از معارضهٔ شیاطین و مجاهدهٔ نفس اماره ومتحمل شدن آزار وسعی نمودن درطلب حلال ومشقتها که بایشان میرسد از خوف و بیم از انواع دشمنان از دزدان و پادشاهان ومتقیان و جابران و دشواری امر بر ایشان در تنگناها و کوهها و قلها و دریا ها و صحراها از برای تحصیل قوت خود وعیال خود از مال حلال پس خدا ایشان راتنبیه کرد که نیکان مؤمنان متحمل این بلا میشوند وطلب خلاصی ازاینها مینمایند وبا لشگرهای شیطان محاربه میکنند وایشان را میگریزانند و مجاهدهٔ بانفوس خود میکنند وایشان را از شهوت ها و خواهشهای خود منع میکنند وبرآنها غالب میشوند با آنچه خدا در ایشان ترکیب کرده است از شهوت جماع و محبت پوشیدن و خوردن و خواهش عزت و ریاست و فخر و خیلا وتکبر و آنچه میکشند ایشان از عنا وبلا ازشیطان واعوان او وآنچه شیاطین در خاطرهای ایشان می افکنند و سمیهائی که در گمراهی ایشان میکنند و دفع مکرهائیکه شیاطین برای ایشان برمی انگیزند والمهائی که بایشان

میرسد از شنیدن طعنهای دشمنان خدا ودشنام دادن دشمنان خدا دوستان خدا را وتعبها و مشقتها که بایشان در جنك کردن با اعدای دین خود یا تقیه کردن ازمخالفان خود پس‌حقتعالی بایشان خطاب کرد ای ملائکه من شما از اینها همه بر کنارید نه شهوت جماعی شما را ازجا بدر می‌آورد و نه خواهش طعامی شما را بی‌تاب میگرداند و نه ترس از دشمنان دین ودنیا شما را مضطرب میسازد و نه شیطانرا در ملکوت آسمان وزمین من راهی هست بسوی گمراه کردن ملائکه من که ایشان را بعصمت خودنگاهداشته‌ام ازمخالفت خود ای ملائکه من پس هر که مرا اطاعت کند از فرزندان آدم و دین‌خود را سالم دارد از این آفتها وبلاها پس متحمل شده است در راه محبت من امری چند را که شما متحمل آنها نشده‌اید وکسب کرده است از قربهای من چیزی چند را که شما آنها را کسب نکرده‌اید پس چون حقتعالی بملائکه خود شناساند فضیلت نیکان امت محمد را وشیعیان علی وخلفای اورا ومتحمل شدن ایشان را درجنب محبت پروردگار خود آنچه متحمل نشدند ملائکه آن را ظاهر گردانید فرزندان آن آدم راکه نیکان متقیانندکه افضل وبهترند از ایشان پس‌فرمود باین سبب سجده کنید آدم را زیرا مشتملست بر انوار این خلایق که نیکوترین خلقند و نبود سجدهٔ‌ایشان از برای آدم بلکه قبلهٔ ایشان بود و بجانب او سجده از برای خدا میکردند و این سجده تعظیم و تجلی بود از برای آدم وسزاوار نیست احدی ازمخلوقین را سجده‌کند از برای احدی بغیر از خدا و خضوع کند از برای احدی چنانچه خضوع میکند ازبرای حقتعالی‌به سجده کردن واگر امر میکردم احدی را که چنین سجده کند غیر خدا را هرآینه امرمیکردم ضعیفان شیعیان ما را و سایر مکلفان از شیعیان ما را که سجده کنند برای کسی که متوسعلست در علوم وصی رسول خدا وخالص گردانیده است محبت بهترین خلق خدا راکه آن علی‌بن ابیطالب است بعد از محمد رسوخداص و متحمل مکاره و بلاها شده باشددر تصریح کردن باظهار حقوق خدا و منکر نشود بر من حقی را که بر او ظاهر گردانیده باشم پس حضرت رسول ص فرمود که ابلیس معصیت حق تعالی کرد و هلاك شد زیرا که معصیت او تکبر بود بر حضرت آدم و حضرت آدم معصیت حقتعالی کرد بخوردن میوهٔ درخت و سالم ماند زیرا که معصیت خود را مقرون نساخت بتکبر کردن بر محمد و آل طیبین او زیرا که حقتعالی باو وحی کرد ای آدم شیطان در حق تو معصیت من کرد و تکبر بر تو کرد پس هلاك شد و اگر تواضع میکرد از برای تو بامر من و تعظیم عزت و جلال و بزرگواری‌من میکرد هرآینه رستگار می‌شد چنانچه تورستگارشدی وتومعصیت کردی مرا بخوردن میوهٔ درخت و بسبب تواضع کردن و فروتنی نمودن برای محمد وآل محمد فلاح ورستگاری یافتی و از تو زایل شد عیب وعار آن ذلتی که از تو صادر شد پس بخوان مرا بحق محمد و آل طیبین او تا حاجت ترا برآورم پس حضرت‌آدم شفیع گردانید محمد و آل محمد را و بانوار ایشان متوسل‌شد و بنهایت مرتبهٔ فلاح و رستگاری رسید بسبب متمسك شدن بعروهٔ ولایت اهل بیت رسول ص پس حضرت رسول ص امر کرد اصحاب خود را که در اول نصف آخر شب بارکردند و امرکرد منادی را که نداکرد در میان مسلمانان‌که کسی پیش از حضرت رسول ص بسوی عقبه بالا نرود تا حضرت ازعقبه بگذرد پس امرکرد حذیفه را که در اصل عقبه بنشیند و نظر کند که کی از عقبه پیش از حضرت میگذرد وخبردهدآن‌حضرت را وامرکرد حذیفه را که در عقب سنگی پنهان شود پس حذیفه عرضکرد یا رسول‌الله من آثار شر و بدی در روهای سرکرده‌های لشگر تو مشاهده میکنم و میترسم که اگر در اصل عقبه بنشینم و بیاید یکی ازآنها که میخواهند بر تو تقدم جویند و تدبیر هلاك تو کنند مرا درآنجا بیابد و بسبب خیرخواهی من ترا مرا هلاك گرداند پس حضرت فرمود چون باصل عقبه برسی سنك بزرگی دریك جانب آن هست بنزد آن سنك برو وبگو رسولخدا ترا

امر میکند که از برای من گشوده شوی تا آنکه من داخل جوف تو شوم پس امر میکند ترا سوراخی درخود بگذاری که من از آن سوراخ ببینم هر که ازعقبه میگذرد وازاین سوراخ برمن نسیمی داخل شود که هلاك نشوم چون این‌را میگوئی سنك چنین خواهد شد باذن پروردگارعالمیان پس حذیفه بنزد سنك آمد و ادای رسالت آنحضرت نمود و آنچه حضرت فرموده بود همه بعمل آمد پس آن بیست وچهار نفر ازمنافقان آمدند برشترهای خود سواره وپیادگان ایشان درپیش روی ایشان بودند و بعضی از ایشان ببعضی میگفتند هر که را در اینجا ببینید بکشید تا خبر ندهد محمد را که مارا دیده است و باعث آن شود که محمد برگردد واز عقبه بالا نیاید مگردر روز وتدبیرما باطل شود پس حذیفه شنید وایشان هرچند تفحص کردند کسی‌را نیافتند وحقتعالی‌حذیفه را درمیان سنك پنهان کرده بود پس متفرق شدند بعضی برکوه بالا رفتند وبعضی از راه متعارف گردیدند و بعضی در دامنهٔ کوه ازجانب راست وچپ ایستادند وبایك دیگر میگفتند نمی بینید اسباب مرك محمد چگونه آماده شده که خود سعی در آن مینماید و مردم را منع میکند که پیش ازاو بعقبه بالا نروند که از برای ما خلوت باشد وتدبیر خودرا بآسانی در او جاری توانیم کرد و تا رسیدن اصحاب باو تدبیر خودرا بعمل‌آورده باشیم و حقتعالی همه این صداها را از نزدیك و دور بگوش حذیفه میرسانید و حذیفه ضبط میکرد پس چون آن‌گروه متمکن شدند برکوه درهرجائی که خواستند سنك بامرالهی با حذیفه بسخن آمد وگفت بروالحال بنزد رسولخدا ص واورا خبر ده بآنچه دیدی وشنیدی حذیفه گفت چگونه بیرون روم از تو وحال آنکه اگر قوم مرا ببینند میکشند سنك در جواب گفت آن خداوندی که ترا در میان من جا داد واز سوراخی که درمن احداث‌کرده نسیم را بتو رسانید او ترا بخدمت رسول خدا ص خواهد رسانید و از دشمنان خدا ترا نجات خواهد داد پس چون حذیفه ارادهٔ بر خاستن‌کرد سنك شکافته شد وحقتعالی اورا مرغی کرده ودر هوا پرواز کرد تا آنکه در پیش رسول‌خدا ص برزمین نشست وحقتعالی اورا بصورت اولش بر گردانید پس خبر داد حضرت را بآنچه دیده وشنیده بود حضرت فرمود که‌آیا همه را شناختی بروهای ایشان گفت یا رسول‌الله ایشان نقاب بررو داشتند واکثر ایشان را میشناختم ازشتران ایشان پس چون تفتیش‌آنموضع کردند وکسی را نیافتند نقابها از رو برداشتند و روهای ایشان را دیدم و همه را شناختم و نامهای ایشان فلان وفلان وفلانست تاآنکه آن بیست وچهار نفررا همه شمرد پس حضرت رسول‌ص فرمود هرگاه حقتعالی خواهدکه محمد را ثابت بدارد اگر این جماعت باجمیع خلق متفق شوندکه او را از جای خود حرکت دهند حقتعالی‌امر خود را در امر اوجاری خواهدکرد هرچند نخواهندکافران‌پس فرمود ای حذیفه برخیز تووسلمان وعمار وبامن بیائید وتوکل‌کنید برخدا وچون‌ازآن عقبهٔ صعب بگذریم رخصت دهید مردم راکه از پی ما بیایند پس حضرت برعقبه بالارفت وبرناقهٔ خودسوار بود وحذیفه وسلمان یکی مهار ناقهٔ حضرت‌را گرفته بود و میکشید و دیگری از عقب ناقه را میراند وعمار در پهلوی ناقه راه میرفت وآن‌منافقان ملعون‌برشترهای خود سواربودند وپیادگان ایشان متفرق‌بودند در اطراف عقبه وآنهائیکه بربالای عقبه ایستاده بودند دیها پراز ریك کرده بودند پس بر بالای عقبه رهاکردند دیهارا که رم دهند ناقهٔ رسول خدارا شایدکه از عقبه بزیر افتد چون دیهابه نزدیك ناقهٔ رسول خدا ص رسیدند بقدرت حقتعالی بسیاربلندشدند وازسرناقه بیرون رفتند و ازجانب دیگر سرازیر شدند وهیچ ضرری بناقه نرسانیدند وناقه احساس آنها ننمود پس حضرت رسول ص بعمار فرمود که بالا روباین کوه وعصای‌خودرا برروی شتران ایشان بزن و شتران را ازعقبه بزیرانداز پس عمار چنین کرد وشتران رم کردند و سواران را انداختند پس بعضی دستشان شکست و بعضی پایشان شکست وبعضی پهلویشان شکست ودر دهای ایشان بآن سبب عظیم شد وبعدازآنکه جراحت

های ایشان مندمل شد آثار شکستن برایشان باقی ماند تا مردند و باین سبب حضرت رسول «ص» وحضرت امیرالمؤمنین (ع) میفرمودند که حذیفه داناترین مردم است بمنافقان زیرا که او در پائین کوه نشسته بود ومشاهده مینمود آنها راکه پیش از حضرت گذشتند وحقتعالی کفایت کرد از رسولش شر آن منافقان را وحضرت سلامت بمدینه مراجعت فرمود و حق‌تعالی جامهٔ مذلت وخواری و عیب و عار ابدی برآنها پوشاند که همراه آن‌حضرت نرفتند بجنك و برآنها که تدبیر کشتن امیرالمؤمنین کردند

کلیهٔ بسند معتبر از حضرت صادق(ع) روایتکرده استکه چون ناقهٔ حضرت رسول‌ص را درعقبه رم دادند ناقه بقدرت حقتعالی بسخن آمد و گفت بخدا سوگند که قدم از قدم بر نمیدارم هرچند مرا پاره پاره کنند . **ابن بابویه بسند معتبر** ازحذیفة‌بن الیمان **روایت کرده است که** آنها که ناقهٔ حضرت رسول ص را رم دادند در هنگامیکه از جنك تبوك مراجعت میفرمود چهارده نفر بودند ابوبکر وعمر ومعاویه و ابوسفیان پدر معاویه و طلحه وسعد بن ابی‌وقاص و ابوعبیدة بن جراح و ابوالاعور ومغیرة بن شعبه وسالم مولای ابی‌حذیفه وخالد بن ولید و عمرو بن عاص و ابو موسی اشعری وعبدالرحمن بن عوف لعنةالله علیهم‌اجمعین واینهایند که حقتعالی در شأن ایشان‌فرستاد « وهموا بمالم ینالوا » . **و در حدیث معتبر وارد شده است که** حضرت رسول ابوسفیان را در هفت موطن لعنت‌کرد یکی در وقتیکه بر حضرت رسول‌ص حمله کردند در عقبه و ایشان دوازده نفر بودند هفت نفر از بنی‌امیه و پنج نفر از سایر ناس پس حضرت لعنت کرد آنها را که بر عقبه‌اند بغیر از حضرت رسول و ناقهٔ آن‌حضرت و کشنده و رانندهٔ آن . **شیخ طبرسی روایت کرده است از طریق خاصه وعامه** که چون حضرت رسول ص از جنك تبوك مراجعت نمودند اثنای راه دوازده نفر از منافقان درسرعقبه بکمین نشستند که آن حضرت را هلاك کنند پس‌جبرئیل نازل شد وخبر ایشان را بحضرت گفت و امر کرد آن حضرت را بفرستد کسی را که برروی شتران ایشان بزنند و برگردانند و در آن شب عماره‌سر شتر حضرت را میکشید و حذیفه از عقب می‌آمد پس‌حضرت حذیفه را گفت که بزن روی شتران آنها را که بر عقبه ایستاده‌اند چون حذیفه آنها را دور کرد و بخدمت حضرت آمد حضرت از او پرسید که شناختی ایشان را گفت نه یا رسول الله حضرت فرمود فلان وفلان بودند و ارادهٔ قتل من داشتند حذیفه گفت چرا نمیفرستی که ایشان را بقتل آوری فرمود نمیخواهم که عرب بگویند که بیاری جماعتی ظفریافت بردشمنان و چون بر دشمنان غالب شدآنها راکشت . **قطب راوندی بسند موثق‌ازحضرت‌صادق(ع) روایتکرده است که** حضرت رسول‌ص در راه جنك تبوك شبی بر ناقهٔ خود سوار بود ومیرفت ومردم در پیش روی خضرت میرفتند پس چون بعقبه رسید جبرئیل نازل‌شد وگفت چهارده نفر از منافقان اصحاب تو که شش‌نفر ایشان ازقریشند وهشت نفر ازسایرمردم‌یا برعکس ونامهای ایشان‌رابردبرعقبه نشسته‌اند که ناقه‌ترا رم دهند وترا هلاك‌کنند پس حضرت ایشان را نداکرد بنامهای ایشان که ای فلان و ای فلان شما بر عقبه نشسته‌اید که ناقهٔ مرا رم دهید و در آنوقت حذیفه در عقب ناقهٔ حضرت بود و صدای حضرت را می‌شنید پس حضرت حذیفه را ندا کرد و فرمود ای حذیفه شنیدی آنچه من گفتم حذیفه گفت بلی حضرت فرمود پنهان دار ـ **بسند دیگر ازآنحضرت‌ان روایتکرده‌است که** پیوسته منافقان‌سخن میگفتند وقرآن نازل‌میشدو ایشان‌رارسوامیکرد تا آنکه ترك‌سخن گفتن کردند وبا چشم با یکدیگر اشاره میکردند پس بعضی از ایشان‌گفتند که ما ایمن نیستیم از آنکه آیهٔ چند نازل شودکه ما رسوا شویم و این ننك همیشه در فرزندان ما بماند بیائید در این عقبه که در پیش داریم بکمین رسول‌خدا ص بنشینیم و اورا ازعقبه بیندازیم تا هلاك شود و از شر او ایمن گردیم و

آن را عقبهٔ ذی‌فتق میگفتند پس برسر عقبه نشستند وحذیفه ناقهٔ آنحضرت را میراند حذیفه گفت که هرگاه آنجناب ارادهٔ خواب داشت من شتر را میگذاشتم که هموار برود و نمیراندم پس در این شب در خاطر من افتاد که شب تاریست باید که از شتر حضرت جدا نشوم و در خدمت آن جناب بودم که جبرئیل نازل شد و گفت فلان‌وفلان وفلان وتا جماعتی را شمرد بر عقبه نشسته‌اند که شترترا رم دهند پس‌حضرت نام برد این‌جماعت را که ای فلان وای فلان ای دشمنان خدا ونامهای همه را مذکورساخت پس نظر مبارکش بمن افتاد وفرمود دیدی ایشان را گفتم بلی فرمود شناختی‌ایشان را گفتم خودنقاب بسته بودند ولیکن شتران ایشان را شناختم حضرت فرمود که‌کسی را خبرمده و حذیفه گفت که ایشان ازقریش بودند. **شیخ مفید و شیخ طبرسی ودیگران روایت کرده‌اند** که حضرت رسول صم درماه‌رجب‌سال‌هشتم هجرت متوجه جنك‌تبوك گردید زیرا که حقتعالی باو وحی نمود که میباید خودبیرون‌روی ومردم را با خود بیرون ببری ومتوجه جنك روم گردی و آنحضرت را اعلام نمود که دراین سفرترا احتیاج بجنك نخواهد شد و بی‌جهاد و بی شمشیر کار تو صورت خواهد یافت وغرض از این جنك این‌بود که مؤمن‌ومنافق‌اصحاب آنحضرت جدا شوند ونفاقی که درسینه‌های جماعتی پنهان بود ظاهر گردد پس حضرت ایشانرا طلب‌نمود برای جنك بلاد روم و این درهنگامی بود که میوه‌های اهل‌مدینه رسیده بود وهوا درغایت‌گرمی بودپس این‌سفر بر ایشان دشوار نمودواز جهات بسیار از جهت دوری راه وگرمی هوا وقوت دشمن و خوف ضایع شدن میوه‌ها و باین سبب اکثر صحابه تثاقل نمود از بیرون رفتن وبعضی با نهایت دشواری حرکت کردند پس حضرت نامه‌ها نوشت بقبایل‌عرب که هرکه در اسلام داخل شده است باین‌جنك حاضرشود و تأکید بسیار در باب جهاد نمود وچون مهیای بیرون رفتن شد خطبه بلیغی اداء نمود وبعد ازحمد و ثنای الهی‌ترغیب‌نمود مردم را برتقویت ضعیفان و متحمل شدن خرج فقیران و انفاق کردن مال در راه خدا پس بسیاری ازمنافقان ازجهت نام وننك مالها آوردند وجمعی از مؤمنان خالص بقدر توانائی خود آنچه توانستند حاضر کـردند و از جملهٔ منافقان عثمان بن عفان چند اوقیه نقره بخدمت حضرت آورد و عبدالرحمن بن‌عوف وطلحه وزبیر وگروهی ازمنافقان مالها از برای ریا وسمعه آوردند پس حق‌تعالی آیهٔ چند ازقرآن فرستاد ونیتهای فاسد پنهان ایشان را ظاهر گردانید وعباس نیز درآن جنك مال بسیار آورد پس حضرت فرمود که خیمه‌ها را در ثنیةالوداع بر پاکردند تا آنکه حاضر شدند هرکه قبول دعوت آنحضرت نموده بود از مهاجران و انصار و ازقبایل عرب از بنی‌کنانه و مزینه وجهینه و طی و تمیم واهل‌مکه وحضرت‌امیرالمؤمنین (ع) را در مدینه والی گردانید که شهر مدینه را با فرزندان وزنان واطفال وعیال حضرت وسایر اهل‌مدینه محافظت نماید ونگذارد که فتنه در اطراف مدینه برپا شود فرمود یا علی مدینه صلاحیت نمی‌باید مگر بمن یا بتو زیرا که حضرت بدی نیتهای اعراب واکثر اهل مکه و حوالی آن را می‌دانست زیرا که با همهٔ ایشان جهاد کرده بود و خون ایشان را ریخته بود وخائف بود از آنکه چون از مدینه دور شود و امیرالمؤمنین در مدینه نباشد ایشان قصد مدینه نمایند وبا منافقان مدینه متفق شده فتنه‌ها برپا کنند و حق تعالی می‌دانست بغیر از آب شمشیر امیرالمؤمنین «ع» چیز دیگر آتش فتنهٔ ایشان را فرو نمینشاند لهذا وحی فرستاد که میباید علی «ع» را بجای خود درمدینه بگذاری ؛ وچون منافقان مدینه از خلافت علی«ع» دلگران بودند ومی‌دانستند که با حضور آن‌حضرت آن فتنه‌هاکه درخاطر دارند متمشی نمی‌شود ومیترسیدند که اگر پیغمبر را در آن سفر عارضهٔ رو دهد خلافت امیرالمؤمنین «ع» قرارگیرد لهذا برای ماندن آنجناب اراجیف‌ها در مدینه شهرت دادند و گفتند : پیغمبر«ص» علی را برای اکرام و اجلال او در مدینه نگذاشت بلکه از صحبت او بتنك آمده بود و از رفاقت او کراهت داشت و باین سبب‌او

را در مدینه گذاشت ؛ پس حضرت امیر (ع) برای رسوائی ایشان و اظهار دروغ ایشان ملحق شد برسولخدا(ص) وعرضکرد یا رسول‌الله منافقان گمان می کنند که تو ازصحبت من کراهت داشتهٔ که مرا درمدینه گذاشتهٔ ؟ حضرت فرمود : برگرد ای برادر من بجای خودکه مدینه را صلاحیت نداردمگر بودن من باتو و تو خلیفهٔ منی در اهلبیت من و در دار هجرت من ودر قوم من ، آیا راضی نیستی که ازمن بمنزلهٔ هرون باشی ازموسی مگر آن که بعد از من پیغمبری نیست که تو پیغمبر باشی بعد ازمن ـ پس در این سخن چون حضرت نص صریح برخلافت امیرالمؤمنین نمود باعث زیادتی مذلت وخشم منافقان گردید ؛ پس رسولخدا ص علم مهاجران را بزبیر داد و طلحه را بر میمنهٔ لشگر و عبدالرحمن بن عوف را برمیسرهٔ لشگر مقرر فرمود و رفتند تا بجرف فرود آمدند وازآنجاعبدالله بن ابی بیرخصت رسول خدا با جمعی از منافقان برگشت وحضرت فرمود« حسبی‌الله هوالذی ایدنی بنصره و بالمؤمنین و الف بین قلوبهم» ـ پس ازآنجا حضرت روانه شد تاآن که درماه شعبان‌در روز سه‌شنبه به (تبوك) رسیدند و بقیهٔ ماه شعبان باچند روز از ماه مبارك رمضان در آنجا توقف فرمود و در آنجا فتوحات نمود : یکی آنکه نجته‌بن رویه که پادشاه ایله بود بی‌جنك اطاعت‌نمود وقبول جزیه کرد وپیغمبر ص نامهٔ امانی برای ایشان نوشت و ایضاً اهل (اربا و ازرح) اطاعت کردند وحضرت نامهٔ امان برای ایشان نوشت ـ و در مدتی که در تبوك بودندابوعبیدة بن جراح‌را با جمعی از لشگر برسر گروهی ازقبیلهٔ حذام که امیرایشان زنباع بن روح جذامی بود فرستادواز ایشان غنیمتها و اسیران گرفتند ـ وسعدبن عباده را بسوی جماعتی از قبیله بنی‌سلیم و گروهی چند از قبیله بلی فرستاد و چون بنزبك ایشان رسیدند گریختند سو خالد بن ولید را با جماعتی بر سر اکیدر فرستاد که پادشاه دومة الجندل بود وحضرت ازباب اعجاز فرمود : شاید حقتعالی کفایت جنك او از تو بکند بسبب شکار گاو کوهی و اورا دستگیر کنی ؛ پس چون خالد بنزدیك‌قلعه‌اکیدر رسید در شب ماهی درحوالی قلعه او فرود آمد پس گاو کوهی چند آمدند وبر در قلعهٔ اکیدرشاخ زدند ؛ و اکیدر با دو زن خود مشغول شراب خوردن و عیش بود ؛ چون صدای شاخ گاو ها را شنید برخاست و باحسان برادر خود و جمعی از مخصوصان خود سوار شد و از قلعه بیرون‌آمد و متوجه شکار شد ؛ و خالد بالشگرش پنهان شده بودند چون از قلعه دور شد از پی‌او رفتند واورا گرفتند و حسان برادر اورا بقتل رسانیدند و سایر اصحابش گریختند و داخل قلعه شدند ودرقلعه را بستند و حسان قبائی پوشیده بود مطرز بطلاکه قبای او قیمت بسیار داشت قبایش را برداشتند واکیدر را بپای قلعه آوردند و خالد از اهل قلعه سؤال کردکه در را بگشایند ایشان قبول‌نکردند اکیدر گفت مرا رهاکنید تا بروم و در قلعه را برای شما بگشمایم ؛ پس خالد ازاو پیمان گرفت‌و اورا سوگندها داد و رها کرد تا داخل قلعه شد و در قلعه را گشود وخالد و لشگرش داخل‌شدند پس اکیدر هشتصد استر و دو هزار شتر و چهار صد زره و پانصد شمشیر بخالد داد وبخدمت‌پیغمبر فرستاد و التماس صلح کرد و رسول خدا ص قبول التماس او نمود و او مصالحه کردکه‌هرسال جزیه بدهد و در امان باشد ـ ودر بعضی کتب معتبره وارد شده است پیغمبرص در جنك تبوك دو ماه ماند و معلوم شدکه خبری که بحضرت رسیده بود که پادشاه روم‌ارادهٔ جنك آنحضرت کرده غلط بوده است وچون خبرقدوم حضرت بهرقل رسید مردی از قبیلهٔ غسان‌را بخدمت آنجناب‌فرستاد که مشاهده نماید آثاریکه دوکتب سابقه خوانده است برای پیغمبر آخرالزمان درآنجناب هست‌یانه چون آن‌شخص بخدمت پیغمبر ص رسید و شمایل واوصاف و اخلاق آنجناب را مشاهده نمودوبسوی هرقل برگشت وآنچه دیده بود ذکر کرد هرقل قوم خود را طلبید و گفت اوصافی که ما درکتب خوانده‌ئیم دراین مرد هست بیائید تا باو ایمان آوریم ؟ قوم او امتناع بسیار کردند واو برپادشاهی

خود ترسید ودر باطن ایمان آورد وبقوم خود اظهار اسلام نکرد و بجنك رسولخدا ص هم نیامد وآنحضرت نیز ازجانب حق‌تعالی رخصت جنك نیافت‌وبسوی مدینه معاودت فرمود ودرآن سفرمعجز بسیار از سید انبیاء ص بظهور آمد: **اول ـ درتفسیر امام حسن عسکری «ع»** مروی است از علی بن‌الحسین «ع» که چون‌حضرت رسول‌ص متوجه غزوهٔ تبوك شد و امیرالمؤمنین (ع) را درمدینه خلیفه‌فرمود منافقان‌توطئه کردند رسول خدا ص را در راه وعلی(ع) را در مدینه بقتل رسانندوجمیع مسجدهای خدا را که بنور این دو چراغ شاهراه هدایت معمور بودخراب گردانند **پس** حقتعالی در آن سفرمعجزهٔ چند از جناب مقدس نبوی بظهور رسانید که موجب مزید بصیرت مؤمنان و قطع غدرهای منافقان گردید **و** از جملهٔ آنهاآن بود که چون **رسولخدا ص** متوجه تبوك شد و علی‌بن ابیطالب ع را بامر الهی در مدینه گذاشت حضرت‌امیر گفت یا رسول‌الله من‌نمی‌خواستم که درهیچ امرازتوتخلف نمایم ودرهیچ‌حال ازمشاهدهٔ جمال تو وملاحظهٔ سیر حمیده و اخلاق پسندیدهٔ تومحروم باشم ؛ حضرت فرمود یا علی آیا نمیخواهی که نسبت تو بمن نسبت هرون باشد بموسی درهمه چیز بغیر از پیغمبری وبدرستیکه ترا در این ماندن مثل ثواب تو هست اگر بیرون میآمدی و مثل ثواب جمیع آنهاکه از روی صدق واخلاص بیرون آمده‌اند و چون تو دوست میداری‌که سیرت وطریقه و اطوار وآثار مرا در همه احوال مشاهده نمائی حقتعالی در جمیع این سفر ما جبرئیل را امرخواهد کرد برای تو بلندکند آن زمین ها راکه ما برآنها راه میرویم و آن زمینی راکه تو بر روی آن هستی و دیدهٔ ترا قوتی عطا خواهد فرمودکه در همهٔ احوال مرا واصحاب مرا مشاهده نمائی و از توفوت نشود آن‌انسی‌که بامن ونیکان اصحاب من داشتی و ترا احتیاج بمکاتبه و مراسله بامن‌نباشد پس مردی از اهل مجلس حضرت امام زین العابدین «ع» برخاست وگفت چون تواند بودکه برای علی «ع» میسرشودچنین امری که‌غیرپیغمبران را میسر نمی‌شود؟ حضرت امام زین‌العابدین «ع»فرمود این ازمعجزات‌پیغمبرص بودکه خدا بدعای‌آنحضرت زمینها را برای‌علی(ع) بلند ونور وضیای دیدهٔ **آنجناب** را زیاده گردانید تا آنکه دید آنچه دید ـ پس حضرت امام محمد باقر «ع» فرمود: بسیار ستم میکنند بسیاری از این امت درحق علی بن ابیطالب «ع» وچه بسیار کم انصافند در آنچه باو تعلق دارد ، آیا امری چند راکه در حق سایر صحابه قائل میشوند در حق او مضایقه میکنند ؟ و حال آنکه همه قائلندکه او افضل صحابه است؛ گفتند چگونه است این یابن رسول‌الله ؟ فرمود شما موالات میکنید با دوستان ابوبکر و تبری مینمائید از دشمنان او هر که باشد و همچنین دوستی مینمائید با دوستان عمر وعثمان لع وبیزاری میجوئید از دشمنان ایشان هرکه باشد وچون بعلی بن ابیطالب رسید ید میگوئید دوستانش را دوست میداریم و بیزاری از دشمنان او نمی‌جوئیم! وچگونه جائز است ایشان را این امروحال آنکه شنیده‌اند که حضرت رسول‌ص در حق علی بن ابیطالب ع فرمود : « اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله »

پس چرا دشمنی نمیکنند با دشمنان او و وا نمیگذارند واگذارندگان او را ؟ این از انصاف دور است ویك‌ناانصافی‌دیگرآنکه هرگاه برای ایشان ذکرکنند کرامتی راکه حقتعالی‌بدعای رسول‌خدا برای علی ثابت‌گردانیده است انکار میکنند و آنچه از برای غیراو ازصحابه ذکرکنند باورمیکنند **چنانچه** نقل میکنند که عمر بن الخطاب درمدینه مشغول خطبه بود و در اثنای خطبه نداکرد که (ای جانب کوه) وصحابه از این سخن متعجب شدند ؛ چون از نماز فارغ شدند گفتند آن چه سخن بودکه در اثنای خطبه گفتی؟ گفت در اثنای خطبه نظر من افتاد برآن لشکری‌که با سعدبن وقاص بنهاوند فرستاده‌ام بجنك کافران وحقتعالی پرده و حجابها را ازپیش دیدهٔ من برداشت و دیدهٔ مرا قوت داد.تا آنکه آنها را دیدم‌که در پیش کوه نهاوند صف کشیده بودند و بعضی ازکفار ازپشت

کوه میخواستند که از عقب ایشان درآیند پس کوه را ندا کردم که دور شود تا کافران نتوانند از عقب مسلمانان در آیند وحقتعالی ظفر داد مسلمانان را برکافران! وگفت حساب را نگاه دارید که چون خبر ایشان بشما برسد برشما معلوم خواهد شد که این وقت جنگ واقع شده وچنان بوده که من گفتم ومیان مدینه ونهاوند زیاده از پنجاه روز راه است ! و چون این را نقل میکنند از عمر که خبر از دبر (!) خود نداشت قبول میکنند وچون معجزهٔ ازحضرت امیرالمؤمنین «ع» که من بحرعجایب اولین و آخرین و مخزن اسرار آسمان وزمین است میشنوند انکار میکنند ؟ پس حضرت امام محمدباقر« بر گشت بنقل قصهٔ تبوک از زین العابدین (ع) فرمود : رسول خدا ص هر گاه ارادهٔ جنگی مینمود اظهار نمیکرد که بکجا میروم بلکه برای مصلحت توریه بجای دیگر میفرمود بغیر از جنگ تبوک که بصحابه اظهار نمود بجانب تبوک میروم زیرا که سفر طولانی بود ومردم بتهیه محتاج بودند پس امر فرمود ایشان راکه توشهٔ بسیار بردارند و ایشان آرد بسیار برداشتند که در راه نان بپزند وگوشت نمك سود وعسل و خرما با خود برداشتند، و چون چند روز راه رفتند و طعامهای آنها کهنه ومتغیر گردید وخوردن آنها بر ایشان دشوار بود خواهش طعام تازه کردند وگروهی ازایشان گفتند یا رسول‌الله این طعامها که با خود داریم خشك ومتغیر و بدبو شده است و کراهت بهم - رسانده‌ایم از خوردن آنها ؛ حضرت فرمود چه چیز با خود دارید ؟ گفتند نان وگوشت نمك‌سود و عسل‌وخرما؛ فرمود در این وقت شبیه است حال شما بحال قوم موسی که میگفتند با موسی ما صبر نمیتوانیم کرد بریك طعام وطعامهای مختلف میخواهیم ؛ اکنون بگوئید که چه چیز میخواهید؟ گفتند گوشت تازه ازمرغان ازکباب بریان و از حلواهای ساخته میخواهیم ؛ فرمود در نوع طعام با بنی اسرائیل مخالفت کردید ایشان سبزی ها و خیار وگندم وعدس و پیاز طلبیدند و آنچه زبون تر بود بدل نیکوتر اختیار کردند وشما نیکوتررا بعوض زبون‌تر میطلبید وبزودی سؤال‌میکنم از برای شما از پروردگار خود که بشما عطا کند، گفتند یا رسول‌الله درمیان‌ما جمعی هستند که آنچه بنی‌اسرائیل طلبیدند میطلبند ؛ حضرت فرمود حق تعالی بدعای رسولش همه را بشما عطا خواهد فرمود پس فرمود : ای بندگان خدا چون قوم عیسی از او خواستند که مائده از آسمان برای ایشان بزیر آورد حقتعالی فرمود من میفرستم مائده را برشما پس هر که کافر شود از شما بعد از نازل‌شدن‌مائده البته اورا عذابی میکنم که احدی از عالمیان را چنان عذابی نکرده باشم پس حقتعالی مائدهٔ بر برایشان فرستاد وآنها کافر شدند بعد ازآمدن مائده مسخ کرد ایشان را پارهٔ بصورت‌خوك وپارهٔ بصورت میمون و بعضی بصورت خروس وگروهی بصورت گربه و بصورت سایرطیور وحیواناتیکه دردریا وصحرا میباشندتاآنکه بصورت‌چهارصد نوع ازحیوانات مسخ شوید ؛ ومحمد رسولخدامائده شما را ازآسمان نمیطلبد مبادا کافرشوید ومانند قوم عیسی مسخ شدند و محمد پیغمبر شما مهربانتر است نسبت بشما از آنکه شما را در معرض عقاب الهی درآورد - پس ناگاه مرغی در هواپیداشد وحضرت بعض از اصحاب خود را فرمود این مرغ را خطاب کن که رسولخدا ترا امر میکند بر زمین بیفتی چون آنمرد آنخطاب نمود بمرغ در ساعت آنمرغ برزمین افتاد؛ پس فرمود: ای مرغ بامر حق تعالی بزرك شو ؛ پس بقدرت الهی مرغ چندان بزرك شد و مانند تل عظیمی شد ! پس حضرت اصحاب خودرا فرمود بر دور آن مرغ برآئید و آن مرغ چندان بزرك شده بود که ده‌هزار نفر اصحاب حضرت بر دور آن برآمدند وگنجایش همه را داشت ! پس حضرت فرمود ای‌مرغ حق تعالی ترا امر میفرماید که ازبالها وپرهای خود جدا شوی ؛ پس بامر الهی دو ساعت‌آنمرغ ازبال و پرخود عریان شد پس حضرت فرمودکه بامر الهی از استخوان‌وپـا و منقار خود جـدا شود در ساعت گوشت از اینها جدا شد پس حضرت باستخوانهای آن مرغ خطاب کرد تا خیار شدند وبالها

وپرهای درشت وریزهٔ آنرا امر فرمود که انواع سبزی‌ها شدند پس حضرت فرمود که ای بندگان خدا دستهای خودرا بسوی اینها دراز کنید وبآنچه خواهید بدستها وکاردهای خود جدا کنید وتناول کنید چون بخوردن شروع کردند یکی ازمنافقان درائنای خوردن گفت که محمد دعوی میکند که در بهشت مرغی چند هستند که اهل بهشت ازیك جانب آن کباب میخورند وازجانب دیگر بریان میخورند چرا نظیر آنرا در دنیا بما نمینماید چون حضرت با اعجاز نبوت سخن آن منافقان را دانست فرمود ای بندگان خدا هر که ازشما لقمهٔ برمیدارد که در دهان گذارد بگوید «بسم‌الله الرحمن الرحیم وصلی الله علی محمد وآله الطیبین» پس لقمه رادردهان گذارد چون چنین کندمزه هرطعام که میخواهدمییابد خواه کباب وخواه بریان وخواه تریدوسایرآنچه خواهد ازالوان طعامهای پخته شده و انواع حلواها چون چنین کردند لذت آنچه خواستند یافتند و خوردند تا سیرشدند پس گفتند یا رسول‌الله سیر شدیم و اکنون محتاجیم بآبی که بربالای آن بخوریم حضرت فرمود آیا شیر و سایر شربتها بغیر ازآب نمیخواهید گفتند بلی یارسول‌الله درمیان ماگروهی هستند که ازآنها میخورند حضرت فرمود هر که خواهد لقمهٔ بردارد وبردهان بگذارد وآنچه گفتم بگوید که بامر الهی آن لقمه مستحیل میشود بشیر وآنچه خواهند از انواع شربتهای نیکو چون‌چنین کردند آنچه حضرت فرموده بودیافتند پس رسول خدا فرمود ای مرغ حق تعالی ترا امرمیکند که برگردی چنانچه بودی وامرمیکند آن بالها ومنقار ها وپرها راکه برگردند بحالتیکه اول بودند وبتو متصل گردند پس فرمودای مرغ خدا امرمیفرماید جانیرا که ازتو بیرون رفته است برگردد بسوی بدن تو چنانچه بود پس فرمود ای مرغ خدا ترا امر میفرماید برخیزی وپرواز کنی چنانچه میکردی پس دیدند مرغ برخاست وپرواز کردوهیچ درزمین نماند ازآن سبزی وخیار وعدس وسیر وپیازکه میدیدند • دوم قطب راوندی روایت کرده است که چون حضرت رسول(ص) درتبوك نزول اجلال فرمودرسولان میان آنحضرت وپادشاه روم بسیارآمدند ورفتند وتوقف ایشان درآن محل بطول انجامید وتوشها که درلشکرحضرت بودآخر شد وازکمی توشه بآنحضرت شکایت کردند رسولخدا فرمود هرکه آردی یا خرمائی داشته باشد بیاوردپس یکی از صحابه اندکی آرد آورد ودیگری کفی ازخرما آورد ودیگری کفی از سویق آورد پس حضرت ردای مبارك خودرا پهن کرد واینها را بر روی ردا ریخت ودست با برکت خود را بر روی آنها گذاشت پس‌فرمود ندا کنید درمیان مردم هرکه توشه میخواهدبیاید پس‌مردم هجوم‌آوردند وآنقدر ازآرد وخرما وسویق گرفتند جمیع‌ظرفها که با خود داشتند پر کردند وآنچه پیشتر بود نه چیزی کم شده بود ونه زیاد شده وچون مراجعت فرمود برودخانه رسیدند که پیشترآب درآن دیده بودند و درآنوقت خود را خشك‌یافتندکه قطرهٔ ازآب درآن نبودپس حضرت تیری‌ازکنانه خود بیرون‌آورد وبمردی ازصحابه داد فرمود برو وبربالای رودخانه نصب کن این را چون نصب کرد ازاطراف تیر دوازده چشمه جاری شدکه رودخانه پرشد و همه سیرآب شدند و مشکهای خود را برکردند • سوم قطب راوندی روایت کرده است که چون حضرت رسول متوجه‌تبوك شد ناقه قضباءآنحضرت ناپیدا شد پس عمارةبن حزم که یکی ازمنافقان بود برسبیل استهزا گفت محمد مارا ازآسمان وزمین خبر میدهد ونمیداندکه ناقه‌اش درکجاست چون حضرت بوحی‌الهی برقول آن منافقان اطلاع یافت فرمود من نمیدانم مگر چیزی راکه خدا تعلیم من نماید واکنون خدا مرا خبردادکه ناقه من در فلان دره است ومهارش بردرختی پیچیده است چون بآن دره رفتند ناقه را چنان‌یافتندکه حضرت‌فرموده بود• چهارم باز قطب راوندی روایت کرده است که در جنك تبوك بیست و پنج هزار نفر از صحابه در

خدمت آنحضرت بودند بغیر از خدمتکاران ایشان پس در عرض راه بکوهی رسیدند که قطره‌های آب از بالای کوه تا پائین کوه میریخت و آبی جاری نبود صحابه گفتند یا رسول الله چه بسیار عجب است ترشح این کوه رسولخدا فرمود این کوه گریه میکند صحابه از این سخن تعجب کردند حضرت فرمود میخواهید بدانید که چنین است گفتند بلی حضرت فرمود ای کوه سبب گریه تو چیست پس کوه بامر الهی بسخن آمد و بزبان فصیح باحضرت خطاب کرد یا رسول‌الله روزی حضرت عیسی بن مریم برمن گذشت و آیه از انجیل تلاوت کرد که درقیامت آتشی هست که آتش افروز آن مردمانند وسنك و من از آنروز تا حال میگریم از خوف آنکه مبادا از آن سنك باشم حضرت فرمود ساکن باش که تو از آن سنك نیستی آن سنك سنك کبریت است پس آن کوه خشك شد و بعد از آن کسی ترشح از آن کوه ندید. پنجم در بعضی **از کتب معتبره روایت کرده‌اند که** چون رسولخدا بوادی‌القری رسید وشب در پهلوی حجر فرود آمدند حضرت فرمود امشب باد بسیار تندی خواهد وزید کسی ازشما تنها برنخیزد مگر با رفیقش وهر که شتری داشته باشد پای آن را محکم ببندد پس باد بسیار تندی وزید که مردم بسیار ترسیدند وهیچکس در آن شب برنخاست مگر با رفیق خود مگر دو مرد از بنی ساعده که یکی بقضای حاجت رفت ودیگری بطلب شتر خود رفت آنکه بقضای حاجت رفته بود از شدت باد هلاك شد وآنکه بطلب شتر رفته بود باد اورا برداشت ودرمیان کوهستان قبیله بنی طی انداخت پس حضرت برای آن اول دعا کرد وزنده شد و برگشت و آن مرد دیگررا چون رسولخدا ص بمدینه آمد قبیله طی او را برای حضرت آوردند.

ششم روایتکرده‌اند که چون حضرت از حجر بارکرد و بمنزل دیگر فرود آمدهیچیك از صحابه آب نداشتند ودر آن منزل آب نبود وازتشنگی بآنحضرت شکایت کردند پس حضرت رو بقبله آورد ومشغول دعا شد ودرهوا هیچ ابر پیدا نبود در اثنای دعای حضرت ابرها پیداشد وآنقدر باران بارید که ایشان سیراب شدند ومشکهای خودرا پر کردند و درساعت ابر برطرف شد. **شیخ طبرسی** ازابوحمزه ثمالی روایت کرده‌است که سه نفرازانصار ابولبابه بن عبدالمنذر وثعلبه بن ربیعه واوس بن حذام در جنك تبوك تخلف نمودند ازحضرت رسول ص ودرمدینه ماندند وچون بایشان خبر رسید که آیات نازل شده است درمذمت آنها که از ان جنك تخلف نموده‌اند یقین کردند بهلاك خود وخود را بر ستونهای مسجد بستند وچنین بودند از حضرت از جنك مراجعت فرمود وچون از حال ایشان سؤال نمود و گفتند ایشان سوگند یاد کرده‌اند که خود را ازستونها نگشایند تا حضرت ایشان را بگشاید پس حضرت فرمودمن نیزسوگند یادمیکنم که ایشانرا نگشایم تاحقتعالی مرا درباب ایشان بامری مامور گرداند پس این آیه نازل شد «عسی الله ان یتوب علیهم» وحضرت بنزد ایشان آمد و رسنهای ایشان را گشود وبامر حقتعالی توبه ایشان را قبول فرمود پس رفتند ومالهای خود را بخدمت حضرت آوردند و گفتند: اینست مالهای ما که سبب حرمان ما ازسعادت ملازمت تو گردیده بود آوردیم بخدمت تو که اینها را تصدق نمائی حضرت فرمود در این باب ازخدا امری بمن نرسیده است پس حق تعالی فرستاد «خذمن اموالهم صدقة تطهرهم وتزکیهم بها وصل علیهم ان صلوتك سکن لهم» یعنی بگیر از مالهای ایشان تصدقی که پاك گردانی ایشان را بآن و اعمال ایشان را پاکیزه گردانی و صلوات فرست بر ایشان بدرستیکه صلوات ودعای تو آرامیست برای ایشان. **مؤلف گوید:** قصه ابولبابه درباب غزوهٔ بنی قریظه گذشت وآن معتبرتر است و درتفسیر امام حسن عسکری «ع» مذکور است. چون سعد بن معاذ انصاری شهید شد بعد ازآنکه تشفی خاطرخود از برای خدا از بنی قریظه نمود و حکم بقتل همه فرمود رسولخدا فرمود خدا رحمت کند ترا ای سعد بدرستی که استخوانی بودی در گلوهای

کافران واگر میماندی منع خواستی کرد گوساله را که ارادهٔ نصب او خواهند نمود در بیضهٔ اسلام که مدینه است مانند گوسالهٔ موسی صحابه گفتند یا رسول‌الله آیا اراده خواهند نمود در مدینهٔ تو گوساله برپا کنند حضرت فرمود بلی والله اراده خواهند کرد واگر سعد زنده میبود نمیگذاشت که ایشان بکنند ولیکن خواهند کرد وحقتعالی نخواهد گذاشت که تدبیر ایشان مستمر شود و بزودی خدا تدبیر ایشان را باطل خواهد کرد صحابه گفتند یا رسول‌الله ما را خبرده که تدبیر ایشان چگونه خواهد بود حضرت فرمود بگذارید تا تدبیر حقتعالی در این باب ظاهر گردد . پس حضرت امام حسن عسکری روایت کرده از حضرت موسی بن جعفر (ع) که منافقان بعد از فوت سعد و متوجه شدن رسول خدا ص بجانب تبوك ابوعامر راهب را رئیس وامیرخود گردانیدند وبا او بیعت کردند وتوطئه کردند که مدینه را غارت کنند و زنان و فرزندان حضرت رسول ص وسایر اهل بیت آن حضرت و زنان فرزندان صحابهٔ آنحضرت که با آنحضرت بیرون رفته بودند اسیر کنند و تدبیر کردند که شبیخون آورند برآن حضرت در راه تبوك و آن رسول خدا را بقتل رسانند پس حق تعالی دفع ضرر ایشان از آنحضرت کرد ومنافقان‌را رسواگردانید زیرا رسولخدا ص فرمود باصحاب خود خواهید رفتن شما براه آن جماعتی که پیش از شما بوده اند مانند دو کفش که با هم موافقند و مانند پرهای تیر که با هم مساویند حتی آنکه اگراحدی ازایشان داخل سوراخ سوسماری شده باشد شما نیز داخل آن خواهید شد گفتند یا بن رسول‌الله آن گوساله که فرمودی چه بود و تدبیر آن منافقان چگونه بود حضرت فرمود که بدانید که خبرها از جانب دومة الجندل بحضرت رسول ص میرسید وپادشاه آن نواحی مملکت عظیمی داشت نزدیك بشام وتهدید آنحضرت مینمود که قصد او خواهم کرد و اصحاب او را بقتل خواهم رسانید وبنیاد ایشان را بر هم خواهم انداخت و اصحاب حضرت بسیار ترسان و هراسان بودند از جانب او حتی آنکه هر روز بیست نفر از ایشان بنوبت حراست آنحضرت می نمودند وهر صدائی که برمی آمد در بیم میشدند که مبادا اوایل لشکر او داخل مدینه شده باشند ومنافقان دراین باب اراجیف واکاذیب بسیار میگفتند و اصحاب حضرت را وسوسه میکردند که اکیدر پادشاه دومة‌الجندل ازلشکر اینقدر و از اسبان اینقدر و از مال اینقدر مهیا کرده است برای جنك شما وندا کرده‌است در قبایلی که بر دور او هستند که مباح میگردانم از برای شما نهب وغارت مدینه را که هرچه بدست شما آید از شما باشد و ضعیفان مسلمانان را می ترسانیدند که اصحاب محمد کی از عهدهٔ اصحاب اکیدر بدر می آیند و بزودی اکیدر قصد مدینه خواهد کرد ومردان شما را خواهد کشت وزنان و فرزندان شما را اسیر خواهد کرد تا آنکه دلهای مؤمنان از سخنان منافقان بسیار بدرد آمد واین حال را شکایت کردند بحضرت رسول ص پس منافقان اتفاق کردند وبا عامر راهب که حضرت رسول ص اورا فاسق نامیده بود بیعت کردند و اورا امیرخود گردانیدند وبرخوداطاعت اورا لازم ساختند پس ابوعامر بایشان گفت رای من آنستکه من از مدینه پنهان شوم تا آنکه تدبیر من با شما ظاهر نشود ونامهٔ نوشتند با کیدر و بسوی دومة الجندل فرستادند که تو بیا بسرمحمد و ما ترا یاری میکنیم واورا از میان برمیداریم وحقتعالی وحی فرستاد بسوی محمد وتدبیر ایشان‌را بآن حضرت خبر داد و امر نمود آن حضرت را که متوجه تبوك شود وآن حضرت هرگاه اراده جنگی میکرد ارادهٔ خودرا اظهار نمی نمود و مردیم نمیدانستند که حضرت ارادهٔ کدام جانب دارد بغیر از جنك تبوك که درآنجا اظهار ارادهٔ خود نمود وامر نمود اصحاب راکه توشهٔ ازبرای جنك تبوك بردارند وآن جنگی بود که حقتعالی در آن جنك منافقان را رسواگردانید ومذمتهاکرد ایشان را درقرآن بسبب تخلف نمودن ازجهاد و حضرت اظهار نمود حق تعالی بسوی من وحی فرستاده است که من براکیدر ظفر خواهم یافت وبا او صلح خواهم کرد

که هر سال هزار اوقیه طلا با دویست حله درماه صفر و هزار اوقیه طلا بادویست حله در ماه رجب بجزیه بدهد و بعد ازهشتاد روز بسلامت بمدینه برخواهند گردید پس حضرت باصحاب خودفرمودحضرت موسی چون ازمیان قوم خود بیرون رفت بجانب طورایشانرا چهل شب وعده داد و من شمارا هشتاد شب وعده میدهم و بعد از هشتاد روز بسلامت وغنیمت یافته و ظفر یافته بی‌جنگی و بی‌آنکه آزاری باحدی از اصحاب من رسیده باشد بسوی مدینه برخواهیم گردیدچون منافقان این سخن شنیدند گفتند بخدا سوگند که نه چنین است ولیکن این آخرشکستهای اوست که بعد از این باصلاح نخواهد آمدبدرستی که بعضی ازاصحاب او ازاین بلاهانجات بیابنددردست لشگراکیدر کشته ومجروح واسیر خواهند گردید ومنافقان آمدندبخدمت آنحضرت وعذرها اظهارمیکردند درنرفتن آن جنك پس بعضی اظهاربیماری خودمیکردند و بعضی اظهار بیماری عیال خود می‌نمودند و بعضی شدت گرمارا عذر خود می‌ساختند و باین عذرها از حضرت رخصت می‌طلبیدند وحضرت ایشان را مرخص می‌فرمودپس چون عزم آنحضرت بر رفتن بسوی تبوك بحد جزم رسید منافقان درمدینه مسجدی بنا کردند برای آنکه در آن مسجد جمع شوند برای تدبیرات باطل خود وچنان بنمایند بمردم که ما از برای نماز در اینجا جمع میشویم پس جماعتی ازایشان بخدمت حضرت آمدند وگفتند یا رسول‌الله خانه‌های ما از مسجد تو دور است و ما کراهت داریم ازآنکه نماز را بغیر از جماعت ادا کنیم و برما دشوار است حاضر شدن بمسجد تو و باین سبب مسجدی از برای خود بنا کرده‌ایم اگر مصلحت دانی بیا و در مسجد ما نماز کن تا مسجد ما میمنت و برکت بهم رساند و چون ما در آن مسجد نماز کنیم از برکت تو محروم نباشیم پس حضرت بایشان اظهار نفرمود آنچه خدا اورا خبر داده بود از کفرو نفاق وتدبیرهای باطل ایشان و فرمود که درازگوش مرا بیاورند تاسوارشوم پس یعفوز را آوردند وحضرت سوار شد و هرچند اورا زجر می‌نمودند که بجانب مسجد ایشان روان شود نمی‌رفت وچون بجانب دیگرآن را میگردانیدند تند و رهوارمیرفت پس منافقان گفتند شاید یعفور دراین راه چیزی دیده باشد که رم کرده باشد واکنون نخواهد باین راه برود پس حضرت فرمود اسب مرا بیاورید چون اسبرا آوردند وحضرت سوارشد هرچند اورا زجرمیکردند که بجانب مسجد رود ابامینمود وچون روی آنرابجانب دیگر میگردانیدند تند میرفت باز گفتند منافقان که شاید این اسب از چیزی رم کرده باشد که نخواهد ازاین راه برودحضرت فرمود بیائید پیاده رویم چون اراده حرکت کردند آنحضرت واصحاب آنحضرت هیچ یك نتوانستند قدم بردارند وچون بجانب دیگرمتوجه میشدند حرکت برایشان آسان میشد حضرت فرمود معلوم شد که حقتعالی از این امر کراهت داردواکنون ما برجناح سفریم باشد تا ما از این سفر برگردیم و آنچه موافق رضای الهی باشد بعمل آوریم و حضرت اهتمام فرمود در بیرون رفتن و منافقان عازم شدند که بعد از بیرون رفتن حضرت بازماندگان حضرت ومؤمنان را مستأصل گردانند پس حقتعالی وحی فرستاد که ای محمد خداوند علی‌اعلا ترا سلام میرساند ومی‌فرماید که می‌باید باتو براین سفر بروی وعلی در مدینه بماند ویاعلی باین سفر برود و تو درمدینه بمانی چون حضرت وحی الهی را بعلی «ع» نقلکرد حضرت امیر فرمودهرچه خدا فرموده اطاعت میکنم وبجان قبول مینمایم هرچند برمن دشوار است که درحالی‌از احوال‌از خدمت تودور باشم و از مشاهدهٔ تو محروم مانم پس حضرت رسول ص فرمود یاعلی آیا راضی نیستی که ازمن بمنزله هرون باشی ازموسی‌درهمه باب بغیرآنکه بعد ازمن پیغمبری نیست حضرت امیرفرمود راضی شدم یارسول‌الله حضرت رسول ص فرمود ترا در آن ماندن ثواب بیرون آمدنست و خداترا در این حال امت تنها گردانید که بتنهائی باجمیع کافران و منافقان معارضه نمائی ومهابت‌تومانع شود ایشان را ازآنکه احداث فتنه بکنند چنانچه حقتعالی ابراهیم را امت تنها گردانید و بتنهائی‌او

را تکلیف معارضهٔ مشرکان آن زمان فرمود پس حضرت رسول ص از مدینه بیرون رفت و حضرت امیرالمؤمنین(ع) آنحضرت را مشایعت نمود منافقان برای ایذای آنحضرت گفتند حضرت رسولخدا ص علی را برای آن درمدینه گذاشت که از صحبت او ملال بهم رسانیده بود وخواست که منافقان بر او شبیخون آورند و او را هلاك گردانند و از مصاحبت او خلاص شود چون این خبر بحضرت رسید حضرت امیر گفت یارسول‌الله میشنوی که منافقان‌چه میگویند حضرت فرمود یاعلی آیا ترا کافی نیست که بمنزلهٔ مردمك دیدهٔ منی و بمنزلهٔ روحی در بدن من پس حضرت رسول ص روانه شد و حضرت امیر بسوی مدینه مراجعت نمودوهرتدبیر که منافقان در حق مسلمانان اندیشه میکردند ازبیم صولت وسطوت اسدالله‌الغالب بتعویق میانداختند ومیگفتند این سفر آخر محمد باشد تا خبر هلاك او برسد وبعد ازآن آنچه خواهیم بکنیم پس چون میان حضرت رسول ص واکیدر یك منزل راه ماند زبیر وسماك بن خراشه را با بیست نفر ازمسلمانان فرستاد بسوی قلعه اکیدر وفرمود که اورا بگیرید و ازبرای من بیاورید زبیر گفت یا رسول‌الله ما چگونه اورا بگیریم وازبرای تو بیاوریم باآن لشکر فراوان وخدم وحشم بی‌پایان که اودارد وقلعهٔ او درنهایت حصانتست حضرت فرمود که بحیله وتدبیر اورا بگیرید زبیر گفت یا رسول‌الله چه حیله توانیم کرد دراین شب ماهتاب که بمثابهٔ روز روشنست وراه ما تاقلعه او همه‌جا صحرای هموار است و ایشان از قلعه خوداز دور مارا میتوانند دید حضرت فرمود آیا میخواهید که حقتعالی شما را ازدیدهٔ ایشان مستور گرداند وسایه شما را برطرف کند که سایهٔ شمارا نبینند وشما را نوری مانند نور ماه کرامت کندکه در ماهتاب شما رااحساس نکنند گفتند بلی یارسول‌الله حضرت فرمود صلوات فرستید برمحمد وآل طیبین او واعتقادکنیدکه بهترین آل محمد علی بن ابیطالبست وتو ای زبیر بخصوص بایدکه اعتقاد کنی که علی در میان هر گروه باشد اوسزاوار تراست بولایت برایشان ازدیگران ودیگری رانیست که براوتقدم جوید چون چنین کنید از نظر ایشان پنهان میشوید تابسایهٔ قصر ایشان برسید پس حقتعالی آهوها و بزهای کوهی و گاوهای صحرائی را خواهد فرستاد که شاخهای خود را بر دروازهٔ قلعه او بمالند چون او صدای وحشیان را خواهد شنید خواهدگفت کیست که برود و سوار شود و اینها را برای ماشکارکند پس زن او خواهد گفت زنهار که‌ارادهٔ بیرون رفتن نکنی که محمد نزدیك قلعه تو فرود آمده است و من ایمن نیستم ازآنکه جمعی را فرستاده باشد که ترا غافل کنند و بگیرند او در جواب خواهد گفت که جرات میکند دراین ماهتاب از لشکر محمد جدا شود و بسوی قلعه ما بیاید و حال آنکه میدانندکه جاسوسان ودیده بانان مادرکمین ایشانند واگر در حوالی‌قصرمیبود این حیوانات وحشی بنزدیك قصر نمی‌آمدند پس بزیر خواهدآمد ازقصر خود وسوار خواهد شد که آنها را شکارکند وآنها خواهندگریخت واو ازعقب آنها خواهند تاخت پس شما او را تعاقب کنید وبگیرید وبنزدمن آورید چون ایشان متوجه قصرآن شدند وبپای قصر او رسیدند آنچه حضرت فرموده بود واقع شد وچون گرفتند او را گفت من حاجتی دارم بسوی شما گفتند بگو حاجت خود را هرحاجت که داری روا میکنیم بغیر آنکه سؤال کنی که ترا رها کنیم گفت حاجت من آنست که جامه های مرا بکنید و شمشیر و کمربند مرا بگیرید و مرا با پیراهن تنها بسوی محمد ببریدشاید چون مرا براینحال ببینند بر من ترحم کنند پس چنان کردند و چون اورا بخدمت حضرت آوردند فقرای مسلمانان آن جامه‌ها وحلیهای طلا راکه دیدند میگفتندآیا اینها ازبهشت است حضرت فرموداینها جامه های اکیدر است و یك دستمال زبیر وسماك در بهشت بهتر است از این جامه‌ها اگر بمانند بر آن عهدیکه بامن کرده اند تا در حوض کوثر مرا ملاقات کنند چون مسلمانان از این سخن تعجب کردند حضرت فرمود یك تار دستمال که اهل بهشت دردست گیرند بهتر است ازآنکه مابین آسمان

وزمین را پر از طلا کنند چون اکیدر را بخدمت حضرت آوردند او تضرع و استغاثه کرد و گفت مرا رها کن تا دشمنان ترا که درعقب ملك منند از تو دفع کنم حضرت فرمود اگر وفانکنی بگفته خود چون خواهد شد گفت وفانکنم اگر پیغمبر خدائی پس ترا ظفر خواهد داد برمن آن خداوندی که نگذاشت درماهتاب سایه اصحاب تو درزمین پیدا شود و و حشیان صحرا را فرستاد که مرا ازقصر بیرون آوردند وبلا انداختند و اگر پیغمبر نباشی آن دولت و اقبال تو که مرا باین سبب فریب و حیلهٔ عجب در دام تو انداخت باز مرا مسخر تو خواهد کرد پس حضرت با او مصالحه نمودکه او را رها کند و او در هر سال درماه رجب هزار اوقیه طلا و دویست حله ودرماه صفر نیز هزار اوقیه طلا و دویست حله بدهد مشروط برآنکه هرکه ازعساکر مسلمانان بر ایشان بگذرند سه روزایشان را ضیافت کنند و تا منزل دیگر توشه همراه ایشان بکنند و اگر مخالفت یکی از این شرطها بکنند ازامان خدا ورسول خدا بری باشند پس حضرت بسوی مدینه مراجعت نمود که کید منافقان را باطل گرداند در نصب کردن گوساله یعنی ابوعامر راهب که حضرت او را فاسق نام کرده بود و بسلامت وعافیت وقرین ظفر ونصرت داخل مدینه شد و امر فرمود که مسجد ضرار راکه آن منافقان مکار بنا کرده بودند سوزانیدند وحقتعالی ابوعامر را بقلنج وخره ولقوه مبتلا گردانید وچهل صباح بر آن حال ماند و بعذاب ابدی واصل شد چنانچه حقتعالی بقصه ایشان درقرآن اشاره فرموده است «والذین اتخذوا مسجداً ضرارا وکفراً وتفریقا بین المؤمنین و ارصاداً لمن حارب‌الله‌ورسوله‌من‌قبل‌ولیحلفن‌ان اردنا الحسنی‌والله یشهدانهم‌لکاذبون» یعنی و آن جماعتی که اخذکردند مسجدی برای‌ضرر رسانیدن باهل مسجد قبا یا بسایر مسلمانان و برای جدائی انداختن میان مسلمانان و پراکنده کردن ایشان ازحضرت‌رسول وانتظاربردن کسی که محاربه کرد با خدا ورسول‌پیشتر یعنی ابوعامر راهب وسوگند یاد میکنند بدروغ که ما اراده نکردیم بساختن مسجد مگر امرنیکی را وخدا گواهی میدهد که ایشان دروغگویانند. **علی بن‌ابراهیم و شیخ طبرسی ودیگران روایت کرده‌اند که** چون‌قبیلهٔ بنی‌عمروبن‌عوف مسجد قبا را ساختند وازحضرتْ رسول(ص) التماس کردند که درمسجد ایشان نماز کرد حسدبردند برایشان گروهی از بنی‌غنم بن عوف‌وگفتندمسجدی بنا میکنیم که درآن‌نماز کنیم و بنماز محمد حاضر نشویم و ایشان دوازده نفر بودند و بعضی گفته‌اند یازده نفر بودند و بعضی گفته‌اند پانزده نفر بودند وبروایت **علی بن ابراهیم** بخدمت آنحضرت آمدند وگفتند یا رسول‌الله رخصت میدهی‌ما را که‌مسجدی‌بنا کنیم درقبیله بنی‌سالم‌از برای بیماران و پیران‌وشبهای باران حضرت ایشان را رخصت داد وچون مسجد را ساختند بخدمت آنحضرت آمدند وگفتند یا رسول‌الله میخواهیم که بمسجد ما بیائی‌ونماز گذاری‌تا موجب برکت گردد برای ما ودرآن وقت حضرت متوجه غزوهٔ تبوک بودحضرت فرمودکه من برجناح سفرم چون از این سفر برگردم انشاءالله خواهم آمد پس‌چون حضرت ازتبوک مراجعت نمود و ایشان بسوی آن اراده معاودت نمودند حقتعالی این آیات را درشأن مسجد ایشان فرستاد وکفر ابوعامر راهب را ظاهر گردانید وقصه ابوعامر چنان بود که او درجاهلیت رهبانیت اختیارکرده بود وپلاس پوشیده بود چون‌حضرت بسوی‌مدینه هجرت‌نمود آن ملعون تحریص کافران برجنك آنحضرت مینمود وانواع اذیتها بآنحضرت میرسانید وبعد ازفتح مکه‌که اسلام قوت یافت او بسوی‌طایف گریخت وچون اهل طایف مسلمان شدند ازطایف گریخت وملحق بشام شد واختیار دین نصرانیت کرد و او پدر حنظله بودکه درجنك احد شهید شد وملائکه اورا غسل دادند پس آن‌ملعون بنزد منافقان مدینه فرستاد که مستعد شوید ومسجدی بنا کنید که در آن مسجد جمعیت نمائید که من میروم بنزد قیصر پادشاه روم واز اولشکری میگیرم و بسوی مدینه می‌آورم که محمد را ازمدینه بیرون کنم پس منافقان مدینه منتظر آمدن آن ملعون بودند چنانچه حقتعالی اشاره فرمود

پس آن ملعون پیش از آنکه بپادشاه روم برسد بجهنم واصل شد پس حقتعالی نهی کرد حضرت رسول را از آنکه در مسجد ایشان نماز کند و فرمود « لاتقم فیه ابدا لمسجد اسس علی‌التقوی‌من اول یوم احق‌ان تقوم فیه رجال یحبون ان یتطهروا والله یحب‌المتطهرین افمن اسس بنیانه علی‌تقوی من الله و رضوان خیر من اسس بنیانه علی شفا جرف هار فانها ربه فی نار جهنم والله لایهدی‌القوم الظالمین لایزال بنیانهم الذی بنوا ریبة فی‌قلوبهم الا ان‌تقطع قلوبهم والله حکیم علیم » یعنی‌مایست برای نماز گذاردن در آن مسجد هرگز البته مسجدی که بنا شده است بر پرهیزکاری از روز اول یعنی‌مسجد قبا سزاوار تراست بآنکه قیام نمائی‌در او ودرآن مسجدمردانی‌چند هستند دوست میدارند که خود را پاکیزه گردانند وخدا دوست میدارد آنانرا که خود را پاك وپاکیزه می‌دارند آیاکسی که بناکند بنیان‌امور دین خود را برپرهیزکاری از خدا وطلب خشنودی او بهتر است یاآنکس که بنا نهدبنیان‌اموردین خودرا برکنار رودی‌که زیرش بمرورسیل تهی‌شده باشد ومشرف بر فرود آمدن شده‌باشد پس‌آن زمین سست فرو ریزد با آن بنائی‌که برآن ساخته شده در آتش‌جهنم وخداهدایت نمینماید گروه ستمکاران را بسوی‌مقاصد فاسدهٔ ایشان پیوسته بنای ایشان‌که بنامیکنند بسبب نفاق و شکیستکه در دلهای‌ایشان است مگرآنکه پاره‌پاره‌شود دلهای ایشان وخدا داناست بمکرهای‌ایشان وحکیم است درگفتار وکردار خود. **کلینی‌وابن‌بابویه و شیخ طوسی‌وعیاشی‌بسندهای معتبر ازامام محمدباقر(ع) وامام جعفرصادق (ع) روایت کرده اندکه** مسجدی که حق تعالی فرموده بنای‌آن در روز اول برتقوی شده مسجد قبا است‌که درمدینه واقع است وباین‌سبب حقتعالی مدح فرمود ایشان را برپاکیزگی که‌استنجای از غایت بآب میکردند. **علی بن ابراهیم روایت کرده است** ازامام محمدباقر«ع» که آن‌بنائیکه حقتعالی فرموده که درکنار جهنم است‌مسجد ضرار است‌که آن منافقان برای مکر بناکرده بودند پس چون این آیات نازل‌شد رسولخدا ص مالك بن دحشم خزاعی وعامربن عدی‌که از قبیلهٔ بنی‌عمرو بن عوف بود فرستادکه آن مسجد را خراب کنند وبسوزانند؛ چون‌بنزدیك آن‌مسجد رسیدند مالك بعامرگفت‌صبرکن تا من از خانهٔ خود آتشی بیاورم پس داخل خانهٔ خودشد و آتشی آورد ودرآن مسجد افروختند کـه آتش درسقف و ستونهای آن افتاد وآن منافقان گریختند، پس دیوارهایش را خراب‌کردند و برگشتند ـ

و بروایت دیگر حضرت رسول‌ص عمار بن یاسر و وحشی را فرستادکه آنرا خراب‌کردند.

(باب چهل و ششم)

«در بیان نزول سورهٔ برائة است»

شیخ مفید وشیخ طبرسی وسایر مفسران و محدثان خاصه و عامه بطریق متواتره روایت‌کرده اند که چون حضرت رسول‌ص با مشرکان عهدها وپیمانها بسته بود ومشرکان‌خیانتها در عهدهای حضرت کرده بودند و پیمانها را شکسته بودند آیات اول سورهٔ برائة نازل شد و آن حضرت مأمور شد که عهدها وپیمانهای خود را با ایشان برهم زند واظهار بیزاری واز آنها نماید **چنانچه فرموده‌است** : برائة من‌الله و رسوله الی‌الذین عاهدتم من المشرکین فسیحوا فی الارض اربعة اشهرواعلموا انکم غیر معجزی‌الله وان‌الله مخزی‌الکافرین »

یعنی : این بیزاری است از خدا و رسول‌او بسوی آنانکه پیمان بستهٔ با ایشان ازمشرکان پس بگو بایشان‌که سیر کنید در زمین چهار ماه که در این چهار ماه ایمنید از آنکه متعرض شما شوند مسلمانان وبدانیدکه نیستید شما عاجز کنندگان خدا را درآنچه اراده کند نسبت بشما ازعقوبت در

دنیا و آخرت و بدرستی که خدا خوار کننده ورسوا کننده است کافران را ـ بدانکه در این چهار ماه که مشرکان رامهلت داده‌اند خلافست: بعضی گفته‌اند ابتدای آن روز نحر بود تا در دهم ماه ربیع الاخر و برآن قول احادیث معتبره ازحضرت صادق(ع) وارد شده است ـ بعضی گفته‌اند ابتدای آن از اول شوال بود ـ بعضی گفته‌اند از دهم ماه ذی‌القعده بودزیرا درآن سال کافران حج را در ماه ذی‌القعده بجا آورده بودند واین یکی از بدعتهای آنها بود که حج را ازماه بماه میگردانیدند.

« واذان من الله ورسوله الی الناس الحج الاکبر ان الله بریء من المشرکین و رسوله فان تبتم فهو خیر لکم و ان تولیتم فاعلموا انکم غیر معجزی الله و بشر الذین کفروا بعذاب الیم »

یعنی : و اعلامیست و آگاه ساختنی است از جانب خدا و رسول او بسوی مردم در روز حج بزرك که خدا بیزار است از مشرکان و عهدهای ایشان و پیغمبر او بیزار است پس اگر توبه کنید از کفر و مکر پس آن بهتر است از برای شما و اگـر قبول نکنید پس بدانید کـه شما عاجز کنندگان نیستید خدا را از آنچه نسبت بشما خواهد که واقع سازد و بشارت ده آنان را که کافر شدند بعذابی دردناك ـ **بدانکه** در معنی روزحج اکبر خلافست میان مفسران : بعضی گفته‌اند روز عرفه است و بروایتی ازحضرت امیرالمؤمنین « ع » چنین وارد شده است ـ و احادیث معتبرهٔ بسیار درکلینی و تهذیب وغیر آنها واز کتب معتبرهٔ حدیث از **امام** محمد باقر«ع» وامام جعفرصادق (ع) وارد شده استکه روز حج اکبر روز نحر است ـ ودر معنی حج اکبر نیز خلافست: بعضی گفته‌اند موافق آنچه در احادیث معتبرهٔ شیعه وارد شده استکه حج اکبر در برابر عمره است و عمره حج اصغر است پس هرحج را حج اکبر میگویند ـ بعضی گفته‌اند خصوص حج آن سال را حج اکبر گفتند برای آنکه در آن سال مسلمانان ومشرکان همه بحج آمدند وبعد از آن مشرکان را منع کردند از حج کردن وحج مخصوص مسلمانان شد پس حقتعالی فرمود : « الاالذین عاهدتم من المشرکین ثم لم ینقصوکم شیئاً و لم یظاهروا علیکم احدا فاتموا الیهم عهدهم الی مدتهم ان الله یحب المتقین»

یعنی: مگرآنانکه عهد کردید با ایشان پس ایشان شکستند چیزی از عهدهای شما را و یاری ندادند بر شما احدی از دشمنان شما را پس تمام کنید بسوی ایشان عهد ایشان را تا مدتی که مقرر شده میان شما و ایشان بدرستیکه خدا دوست میدارد پرهیزکاران را ـ **بعضی گفته‌اند** مراد از این گروه قومی از بنی‌کنانه و بنی‌ضمره بودند که از مدت ایشان نه ماه مانده بود حق تعالی امر فرمود مدتشان را تمام کنند زیرا از ایشان چیزی صادر نشده بود که موجب نقض عهد باشد ـ **و بعضی گفته‌اند که** این عام است درباب هرگروه که پیغمبرص عهدی با ایشان کرده بود وآنها عهد را نشکسته بودند ـ « فاذا انسلخ الاشهر الحرم فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم و خذوهم و احصروهم و اقعدوا لهم کل مرصد فان تابوا و اقاموا الصلوة و آتوا الزکوة فخلوا سبیلهم ان الله غفور رحیم » یعنی : پس چون بگذرد ماهـهای حرام (ذی القعده ، ذی حـجه ، محرم ، رجب) و بعضی گفته‌اند مراد آن چهار ماهی استکه پیش گذشت ، پس بکشید مشرکان را هر جا بیابید و بگیرید ایشان را و منع کنید آنها را از داخل شدن مکه و بنشینید برای ایشان در هر کمینگاهی پس اگر باز گردنداز شرك وتوبه کنند و برپا دارند نماز را و بدهند زکوة را پس رها کنید ایشانرا بدرستیکه خدا آمرزنده و مهربانست ـ روایت کرده‌اند چون این آیه و چند آیه بعد از این تا ده آیه نازل شد در سال نهم هجرت رسولخدا این آیات را بابوبکر داد و بسوی مکه فرستاد که درموسم حج برمشرکان بخواند؛ چون ابوبکر پارهٔ راه رفت جبرئیل بر حضرت رسول ص نازل شد و گفت حقتعالی ترا سلام میرساند و می‌فرماید : ادا نمیکند رسالت مرا مـگر تو یا کسی که از تو

باشد و بروایت دیگر مگر تو یاعلی پس حضرت رسول(ص) حضرت امیرالمؤمنین(ع)را طلبیدوفرمود برنامهٔ غضباء من سوار شو و خود را به ابوبکر برسان و سورهٔ برائت را از دست او بگیرو برو بسوی مکه و بر اهل مکه بخوان وعهد وپیمان های مشرکان را برهم بزن و ابوبکر را برگردان بروایت دیگر مخیر گردان ابوبکر را میان آن که باتو بیاید یابرگردد پس حضرت امیرالمؤمنین «ع» برناقهٔ حضرت رسول (ص) سوار شد و بتعجیل رفت تا آن که در ذی الحلیفه وبروایت دیگردر روحا به ابوبکر رسید و چون ابوبکر آن‌حضرت را دید بسیار ترسید باستقبال آن‌حضرت آمدو گفت ای ابوالحسن برای چکارآمدهٔ امیرالمؤمنین فرمود رسولخدا (ص) مرافرستاده‌است سورهٔ برائت را ازتو بگیرم و من بمکه ببرم و براهل مکه بخوانم پس ابوبکر برگشت بسوی مدینه وبخدمت حضرت آمد وگفت یا رسول الله مرا سزاوار بامری گـردانیدی که مردم گردن ها بسوی آن کشیدند و بسیار خواهش آن نمودند وچون متوجه آن امر شدم مرا معزول کردی وبرگردانیدی آیا در این باب آیه در باب من نازل شده‌رسول خدا(ص) فرمود جبرئیل امین‌ازجانب‌خداوندعالمیان نازل شد بسوی من وگفت ادا نمیکند از تو مگر تو یامردی که از تو باشد وعلی ازمنت‌وادای رسالت نمی‌کند از جانب من مگر علی . و این مضمون را عیاشی‌ودیگران بطرق متعدده روایت کرده‌اند . **در کتب** عامه بسندهای بسیارمنقولست ودراحادیث‌معتبر **از حضرت صادق** «ع» منقول است که آن حضرت آیات را برد و در روز عرفه درعرفات ودر شب عید درمسجدالحرام‌وروز عید نزد جمرها ودر تمام ایام تشریق درمنی ده آیه اول برائت را بآواز بلند برمشرکان میخواندوشمشیر خودرا ازغلاف کشیده بود وندامیکردکه طواف نکند دورخانه کعبه عریانی‌وحج خانه کعبه نکند مشرکی و هرکس که امان وپیمان او مدتی داشته باشد پس امان او باقیست تا مدت او منقضی‌شود هرکه را مدتی نباشد پس مدت چهار ماهست و در روایت دیگر ازحضرت امیرالمؤمنین (ع) منقول است که‌آن حضرت فرمود رسولخدا (ص) مرا برای چهارچیز به مکه فرستاداول آنکه داخل‌کعبه‌نشود مگر مؤمنی دوم آنکه طواف خانه کعبه نکند عریانی سیم آنکه جمع نشوند مؤمنان و کافران در مسجدالحرام بعد از این سال چهارم ـ آنکه هرکه میان حضرت رسول ومیان او عهدی بوده باشد پس عهد او باقی باشد تاآخر مدت و هرکه عهدی نداشته باشد مدت امان او چهار ماه است .در احادیث بسیار از طرق خاصه وعامه منقولست که یك نام بر امیرالمؤمنین (ع) درقرآن اذانست که فرموده است «واذان من‌الله» زیرا که آن‌حضرت اعلام‌کننده بودازجانب خدا ورسول این احکام را بسوی اهل مکه .**شیخ طبرسی روایت کرده است** که درروزاول ماه ذیحجه رسول‌خدا ابوبکررا باسورهٔ برائت بسوی مکه فرستاد پس جبرئیل نازل شد برآن‌حضرت که ادا نمی‌کند ازتومگرتویا مردی ازتوپس حضرت امیرالمؤمنین (ع)را طلبید وفرستادازعقب ابوبکرتادر منزل روحادرروزسیم باو رسید وسوره را ازاوگرفت ودر روز عرفه ونحر بر مردم خواند . و سیدبن طاوس بسند های معتبرازحضرت امام محمد باقر(ع) **روایتکرده‌است که** چون رسولخدا (ص) فتح مکه نمودخواست که بار دیگر تأکید حجت برایشان بکند و مرتبهٔ دیگر ایشان را بسوی دین خدا دعوت نمایدپس نامه بسوی ایشان نوشت وایشان را ازعذاب الهی ترسانید و از عقوبات دنیا وعقبی‌برحذر فرمودو وعده فرمودایشانرا بعفو وامیدوارمغفرت‌حق‌تعالی گردانید ایشان را وآیات اول سورهٔ برائت را نوشت که ایشان بخوانندپس‌عرضکرد برجمیع‌اصحاب‌خودکه‌آن نامه‌رابیرند وبرایشان‌بخوانندوهمگی تثاقل ورزیدندوامتناع ازآن نمودند پس‌ابوبکررا طلبید که‌اورا بفرستددرآنحال جبرئیل نازل‌شد و گفت یامحمد ادانمیکند ازجانب تو رسالت ترا مگرمردیکه ازتوباشدپس حضرت امیرالمؤمنین‌فرمود

خبر داد رسول خدا (ص) که حقتعالی چنین وحی فرستاده و مرا با نامه و رسالت خود بسوی اهل مکه فرستاد و اهل مکه حال ایشان معلوم بود بر عداوت من و اگر میتوانستند هرعضو مرا برسر کوهی میگذاشتند و راضی بودند درکشتن من جان و اهل و فرزندان و مال خود را صرف نمایند پس رسالت حضرت رسول را بایشان رساندم ونامه حضرت را بایشان خواندم و هریك مرا ملاقات می کردند باتهدید ووعید و اظهار عداوت ودشمنی میکردند و از صورت مردان وزنان آثارحقد و کینهٔ من ظاهر میشد ومن هیچ پروا نکردم از اینها تاآن که فرمودهٔحضرت‌را بعمل‌آوردم ورسالت حضرت را بهمهٔ ایشان رسانیدم . وطبری که ازمورخان مشهورعامه است درحوادث سال‌ششم هجرت ذکر کرده است چون حضرت رسول در عمرهٔ حدیبیه خواست که عمر رابسوی مکه بفرستد که رسالت آنحضرت را با اهل مکه برساند عمر «لم» از اهل مکه ترسید و از فرمودهٔ آنحضرت ابا نمود وعذر خواست که من از اهل مکه می‌ترسم پس درسال نهم هجرت بعد ازفتح مکه حضرت عمر را طلبید که رسالت آنحضرت را باشراف قریش درمکه برساند عمرگفت یا رسول‌الله من از قریش برخود میترسم عمر که هیچکس از قریش را نکشته بود و در باطن همیشه با ایشان موافق بود ترسید و رسالت آنحضرت را نرسانید و حضرت امیرالمؤمنین (ع) که هیچکس در مکه نبود ضربتی از **امیرالمؤمنین «ع»** برجگراو نخورده باشد پروا نکردوتنهارفت درمیان صدهزارمشرك و پیمان وامان ایشان را برهم زد ودین و آئین ایشان را باطل کرد بنگر تفاوت ره از کجاست‌تا بکجا . **ایضا** سید بن طاوس بسند معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق « ع » روایت کرده‌است که چون حضرت رسالت پناه ابوبکر را با آیات اول سورهٔ برائت بسوی اهل مکه فرستاد جبرئیل نازل شد و گفت یامحمد حقتعالی ترا امر می کند که ابوبکر را نفرستی وعلی بن ابیطالب را بفرستی زیرا که رسالت ترا بغیر او کسی ادانمی‌تواندنمودپس امر کرد رسولخدا(ص) امیرالمؤمنین «ع» راکه ملحق شد بابوبکرونامه را ازاوگرفت وگفت برگرد بسوی پیغمبرابوبکر گفت آیا درشأن من‌چیزی نازل‌شد حضرت‌امیر فرمود رسولخدا ص ترا خبر خواهد داد بآنچه‌نازل شد چون ابوبکر بخدمت حضرت برگشت گفت یا رسول‌الله گمان کردی که من این رسالت را از جانب تو نمیتوانم رسانید حضرت فرمود خدا نخواست بغیر از علی‌بن ابی طالب کسی این‌رسالت را برساند چون ابی‌بکر در این باب بسیار سخن‌گفت حضرت فرمودچگونه تومیتوانستی‌این رسالت را ازجانب من باهل مکه برسانی وحال آن‌که تورفیق من بودی در غار وجزع ترا مشاهده کردم با وجود پنهان‌بودن از کفار پس حضرت امیرالمؤمنین (ع) بمکه رفت و در عرفات حاضر شد و از عرفات بسوی مشعر الحرام آمد و ازآنجا به منی آمد و هدی خودرا قربانی کرد و سرتراشیدوبر کوه بلندی‌که معروفست بشعب بالا رفت وسه مرتبه ندا کرد مردم راکه بشنوید ای گروه‌مردمان منم فرستادهٔ رسولخدا پس آیات اول برائت را برایشان خواند مکرر و شمشیر خودرابرهنه‌کرده بجولان درآورده بود وندای برائت وبیزاری که بوی خون از او می‌آمد در میان مردم درمیداد پس مردم گفتند کیست که چنین ندائی در چنین جمعی با تن تنها می‌کند و پروا نمی‌کند دیگران گفتند که علی بن ابی‌طالب هر کـه او را می‌شناخت گفت این پسر عم محمداست وبغیراز عشیرهٔ محمد کسی چنین جرئتی نمی‌کند پس درتمام سه روز ایام تشویق‌درباماد وپسین این ندابآواز بلند درمیان مردم می‌کرد پس مشرکان ندا کردندآن حضرت را که بپسر عمت بگو نیست ازبرای‌او نزد ما مگر ضربت شمشیر وطعنهٔ نیزه پس امیرالمؤمنین بنزد حضرت رسول‌ص برگشت و بثانی‌تشریف می‌آورد وحی مدتی درآن باب برحضرت رسول ص نازل نشد و حضرت درامر علی بسیار غمگین بود تا آنکه آثار اندوه از روی مبارك آن حضرت ظاهر شد و از بسیاری اندوه بنزد زنان خود

نمیرفت پس مردم را گمان شد که شاید حقتعالی خبر فوت خودشرا باو رسانیده باشد یا مرضی آن حضرت را عارض شده باشد که مردم برآن اطلاع نداشته باشند پس صحابه ابوذر راگفتندمامنزلت ترا نزد حضرت رسول میدانیم وآثار اندوه بسیار درآن‌حضرت مشاهده میکنیم وسبب آنرا نمیدانیم می‌خواهیم که سبب آنرا از آن‌حضرت سؤال نمائی پس ابوذر بخدمت رسول‌خدا آمدو ازسبب آن حال سؤال نمود و گفت که صحابه گمان میکنندکه خبر وفات شما بشمارسیده است یا انکه خبر بدی برای این امت جبرئیل آورده است یاآنکه مرضی و شدتی شمارا عارض شده است حضرت فرمود خبر وفات من بمن نرسیده است و میدانم که مرا می‌باید مرد و از مردن پروا ندارم ودرامت‌خود بغیر نیکی چیزی نمی‌یابم ودر خود مرضی هم نمی‌یابم ولیکن شدت اندوه من‌برای علی‌بن‌ابیطالب است که وحی در باب او بمن نرسیده و نمیدانم چه برسر او آمده است وبدرستیکه حقتعالی‌در باب علی نه خصلت بمن داده است سه خصلت از برای دنیای من وسه‌خصلت برای آخرت من ودو خصلت که از آنها ایمنم ویك خصلت که از آن ترسانم اما سه خصلت‌دنیا پس‌پوشانندهٔ عورت من است بعد از من و قایم بامر اهل منست و وصی منست در امت من واما سه خصلت آخرت پس چون در روز قیامت لوای حمد را بمن دهند من باو تسلیم نمایم که‌از برای من بردارد واعتقادکنم براو درمقام شفاعت و یاری کند مرا در برداشتن کلیدهای بهشت و اما دوخصلت که ایمنم ازآنها پس بعد از من‌گمراه نشود وکافر نگردد و اما آنچه بر او میترسم پس مکر قریش است براو بعد از من و عادت آن حضرت چنان بود چون از نماز صبح فارغ میشد رو بقبله میداشت ومشغول تعقیب نماز بود تاآفتاب طالع میشد و ذکر حقتعالی میکرد وحضرت‌امیرالمؤمنین«ع» درعقب حضرت رو میگردانید بسوی مردم و صحابه ازآن حضرت ماذون میشدند وبی کارهای خود میرفتند و حضرت رسول آن حضرت را برای این‌کار تعیین فرمود و خود بعد از نماز روی مبارك خود را بسوی مردم میگردانید و صحابه از آن حضرت مرخص میشدند برای حوائج خود و میرفتند پس روزی ابوذر برخاست و گفت یا رسول‌الله مرا رخصت فرما که پی حاجتی بروم چون از حضرت مرخص شد از مدینه بیرون رفت و باستقبال حضرت امیر «ع» روانه شد چون بارهٔ راه رفت بحضرت امیررسید که برناقهٔ خود سوار بود و بجانب مدینه می‌آمد پس حضرت را در برگرفت و روی انورش را بوسید وگفت پدر و مادرم فدای تو باد بتانی بیا تا من بخدمت حضرت رسول بشتابم و بشارت قدم بهجت لزوم ترا بحضرت برسانم که برای تو بسیار غمگین است حضرت‌فرمود چنین باشدپس‌ابوذر بسرعت تمام روانه شد و خود را بخدمت رسول خدا ص رسانید و گفت بشارت باد ترا یا رسول‌الله حضرت فرمود چه بشارت داری ای ابوذر گفت علی‌بن ابیطالب بسلامت آمد رسول خدا فرمود بعوض این بشارت بهشت از برای تست پس حضرت سوار شدند و صحابه در خدمت آن حضرت سوار شدند و از مدینه بیرون رفتند و چون حضرت نظرش برخورشید جمال حضرت رسالت پناه افتاد ازناقه بزیر آمد و رسول خدا نیز از ناقه بزیر آمد ودست درگردن امیرالمؤمنین آورد و روی مبارکش‌را بر دوش حضرت امیر گذاشت وازشادی ملاقات وافرالمسرات او بسیارگریست و حضرت امیر نیز بسیار گریست پس رسول خدا ص فرمود پدر و مادرم فدای تو باد چه‌کردی بگو که‌وحی درباب تو بمن نرسید و چون حضرت امیر آنچه بعمل آورده بود همه را بیان کرد رسول خدا فرمود خدا داناتر بود بتو از من‌که مرا امر کرد که ترا بفرستم برای این کار ـ و سید گفته است که ابن‌اشناس بزاز درکتاب خود از طریق اهل خلاف روایت کرده است که چون حضرت امیر آیات براءت را بمکه برد خراش برادر عمرو بن عبدود که حضرت امیر در روز خندق او را بقتل رسانیده بود و شعبه برادر دیگر او بحضرت رسیدند در وقتی که آیات را در میان ایشان ندا میکرد پس خراش بحضرت گفت توئی که چهار ماه مارا مهلت میدهی ما بیزاریم ازتو وبسرعه تووا برای

شما نیست نزد ما مگر طعنهٔ نیزه وضربت شمشیر وشعبه نیز چنین گفت وگفت اگر میخواهی حالا بتو ابتدا میکنیم وترامیکشیم حضرت فرمود اگرمیخواهید بیائید و ضربت مرا بار دیگر به بینید **و در روایت دیگر** درهمان کتاب روایت کرده است حضرت این ندادرمیان ایشان در داد که بعدازاین داخل مکه نشود مشرکی وطواف کعبه نکند عریانی وداخل بهشت نمی‌شود مگر نفس مسلمانی وهرکه میان او و رسولخدا عهدی بوده باشدپس عهد او تا مدت اوست و دیگرعهدی و امانی نیست شرك‌آورنده را ـ **در حدیث دیگر روایت کرده است که** عادت عرب درجاهلیت چنان بودکه عریان دردور کعبه طواف میکردند ومیگفتند نمیخواهیم در هنگام طواف جامهٔ حرام و جامه‌ئیسکه درآن گناه کرده‌ئیم با ما باشد و طواف میکنیم بنحوی که از مادر متولد شده ئیم . **مؤلف گوید** : بر هر عاقلی ظاهر است حکمت نصب کردن ابوبکر برای تبلیغ سورهٔ برائة و عزل نمودن او و دادن بامیرالمؤمنین «ع» که بغیر آن نبود که بر مردم ظاهرشود هرگاه ابوبکر قابل تبلیغ رسالت‌چندآیه نباشد چگونه قابل ریاست عامه دین ودنیای‌جمیع امت خواهد بود ؟ زیراکه خالی ازدوصورت نیست اول آنکه حضرت رسول ص برای خود اورا اختیارکرده بود و این شق با وجودآنکه ظاهراستکه باطلست وکاری را بی وحی حقتعالی نمیکرد خصوصاً این قسم امور عظیمه را بازمطلب ثابت‌میشود ومعلوم‌می‌شود که نصب او موافق مصلحت واقع نبوده است؛ دوم‌آنکه حضرت بامر الهی کرده باشد و این‌حقست وحقتعالی را پشیمانی و اختلاف رأی نمی‌باشد پس معلومست که نصب وعزل‌پیش‌از ابقاء مأموربه‌برای مصلحتی‌بوده است ودراینمقام مصلحت دیگر بغیراین متصور نیست چنانچه‌احادیث صحیحهٔ صریحه براین ناطق است واکثر احادیث این باب در ابواب فضائل‌حضرت‌امیر«ع» مذکور خواهدشد درباب‌جداگانه‌ئی انشاء.

(باب چهل و هفتم)

«در بیان قصه مباهله است»

(بدانکه قصهٔ مباهله از جملهٔ قصص متواتر است خاصه وعامه در جمیع کتب وتفاسیرو (تواریخ و احادیث روایتکرده‌اند با اندك اختلافی در خصوصیات آن)

شیخ طبرسی و دیگران روایتکرده‌اند که جمعی از اشراف نصارای نجران بخدمت حضرت رسول ص آمدند و سرکرده ایشان سه نفر بودند : **یکی عاقب** که امیر وصاحب رأی ایشان بود **دیگری عبدالمسیح** که در جمیع مشکلات باو پناه میبردند **سوم ابوحارثه** که عالم و پیشوای ایشان بود وپادشاهان روم برای اوکلیساها ساخته بودند وهدایا و تحفه‌ها برای او میفرستادندبسبب وفور علم او نزد ایشان ـ **پس** چون ایشان متوجه خدمت حضرت شدند ابوحارثه بر استری سوار شد و کرزبن علقمه برادر او در پهلوی او میراند ناگاه استر ابوحارثه از سر درآمد پس کرز ناسزائی بحضرت رسول «ص» گفت ! ابوحارثه گفت: بر تو باد آنچه گفتی ! گفت چرا ای برادر ؟ ابوحارثه گفت : بخدا سوگند این همان پیغمبری است که ما انتظار او میکشیدیم ؛ کرزگفت پس چرا متابعت او نمیکنی؟ گفت مگر نمی‌دانی که این گروه نصاری چه‌کرده‌اندبا ما ؟ ما رابزرك کردند وصاحب‌مال کردند وگرامی داشتند وراضی نمی‌شوند بمتابعت او واگر ما متابعت اوکنیم اینها همه را ازما بازمیگیرند؛ **پس** کرز اینسخن در دلش جا کرد تاآنکه بخدمت آنحضرت رسید و مسلمان شد و ایشان دروقت نماز عصر وارد مدینه شدند با جامهای دیبا وحله‌های زیباکه هیچیك ازگروه عرب با این زینت نیامده بودند وچون بخدمت حضرت رسیدند سلام کردند حضرت جواب سلام ایشان

نفرمود و با ایشان سخن نگفت؛ رفتند بنزد عثمان و عبدالرحمن بن‌عوف که با ایشان آشنائی داشتند وگفتند پیغمبر شما نامهٔ بما نوشت و ما اجابت او نمودیم و آمدیم واکنون جواب سلام ما نمیگوید و با ما بسخن نمی‌آید ؟ ایشان آنها را بخدمت حضرت امیرالمؤمنین«ع» آوردند ودر آن باب باعلی«ع» مصلحت کردند ؟ فرمود: این جامهای حریروانگشترهای طلا را ازخود دورکنید و بخدمت آنجناب روید ؛ چون چنین کردند و بخدمت رسولخدا (ص)رفتندو سلام کردندجواب سلام ایشان گفت وفرمود بحق آن خداوندی که مرا براستی فرستاده است درمرتبهٔ اول که بنزد من آمدید شیطان باشماهمراه بود ومن برای این جواب سلام شما نگفتم ، پس در تمام آن روز از حضرت سؤالها کردند و با حضرت مناظره نمودند؛ پس عالم ایشان گفت : یا محمد چه میگوئی درباب مسیح ؟ حضرت فرمود او بنده و رسول‌خداست ـ گفتند: هرگز دیدهٔ که فرزندی بی پدر بهمرسد ؟ پس این آیه نازلشد «ان مثل عیسی عندالله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون » بدرستی که مثل عیسی نزد خدا مانند مثل آدمست که خدا خلقکرد اورا ازخاك پس گفت مر اورا باش پس بهمرسیدوچون مناظره بطول انجامید و ایشان لجاجت درخصومت میکردند حقتعالی فرستاد:

« فمن حاجك فیه من بعد ما جائك من‌العلم فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی‌الکاذبین » یعنی : پس هر که مجادله کند با تو در امر عیسی بعد از آنچه آمده است بسوی تو از علم و بینه و برهان پس بگو ای محمد بیائید بخوانیم پسران خود را و پسران شما را و زنان خود را وزنان شما را و جانهای خود را و جانهای شما را (یعنی آنها را که بمنزلهٔ جان مایند و آنها که بمنزلهٔ جان شمایند) پس تضرع کنیم ودعا کنیم پس بگردانیم لعنت خدا را بر هر که دروغ گوید از ما و از شما ـ و چون این آیه نازل‌شد قرار دادند که یك روز دیگر مباهله کنند و نصاری بجاهای خود بر گشتند ـ پس ابوحارثه با اصحاب خود گفت : فردا نظر کنید اگر محمد با فرزندان و اهل بیت خود می‌آید پس بترسید از مباهلهٔ او و اگر با اصحاب و اتباع خود میآید از مباهلهٔ او پروا مکنید ـ بامداد حضرت رسول بخانهٔ امیرالمؤمنین«ع» آمد ودست‌حضرت‌امام‌حسن‌را گرفت وامام حسین«ع» را در برگرفت و حضرت امیر در پیش روی آنحضرت روان‌شد وحضرت فاطمه «ع» در عقب آنحضرت و ازمدینه بیرون آمدندچون ایشان پیدا شدند ابو حارثه پرسید اینها کیستند که با او همراه‌اند؟ گفتند : آن که پیش می‌آید پسرعم اوست و شوهر دختر او ومحبوبترین خلق است نزد او، و آن دوطفل دو فرزندان اویند از دختر او، و آن زن دختر اوست‌فاطمه که عزیزترین خلق است نزد او ـ پس حضرت آمد وبدوزانو نشست برای مباهله؛ سید وعاقب پسران خود را برداشتند که بیایند ابوحارثه گفت بخدا سوگند چنان نشسته است که پیغمبران مینشستند برای مباهله و بر دشت و جرأت نکرد بر مباهله ؛ سید گفت‌بکجا میروی؟ گفت اگربرحق نمیبود چنین جرأت نمیکرد بر مباهله و اگر با ما مباهله کند پیش ازآنکه سال بر ما بگردد یك نصرانی برروی زمین نخواهد ماند بروایت دیگر گفت من روهائی میبینم که اگر از خدا بخواهند کوهی را از جای خودبکند هرآینه خواهدکند ؛ پس مباهله مکنید که هلاك میشوید ویك نصرانی برروی زمین نخواهد ماند پس ابوحارثه بخدمت حضرت آمدو گفت ای‌ابوالقاسم درگذر از مباهله ما وبا ما مصالحه کن بر چیزی که قدرت بر ادای آن داشته باشم پس حضرت با ایشان مصالحه نمود که هرسال دو هزار حله بدهند که قیمت هر حله چهل درهم باشد و بر آنکه اگر جنگی رودهد سی زره و سی نیزه و سی اسب بعاریه بدهند و حضرت نامهٔ صلح برای ایشان نوشت و برگشتند پس حضرت فرمود سوگندیادمیکنم بآن خداوندی که جانم در قبضهٔ قدرت اوست که هلاك نزدیك شده بود باهل‌نجران واگر با من مباهله میکردند هرآینه همه میمون وخوك

میشدند وهر آینه تمام این وادی برایشان آتش میشد ومیسوختند وحقتعالی جمیع اهل نجران را مستاصل میکرد حتی آن که مرغ برسر درختان ایشان نمیماند وهمهٔ نصاری پیش ازهرسال میمردند چون سید وعاقب برگشتند بعد از اندك زمانی بخدمت حضرت معاودت نمودندومسلمان شدند وصاحب کشاف روایت کرده است که اسقف نجران گفت ای گروه نصاری من رویها میبینم که اگرخداخواهد کوهی را از جای خود بحرکت آورد باین روها بحرکت میآورد پس مباهله مکنید که هلاك میشوید وچون ازمباهله اقاله کردند حضرت فرمود پس مسلمان شوید وچون ازاسلام نیزامتناع کردند حضرت بایشان مصالحه کرد که هرسال دوهزارحله بدهند هزارحله درماه صفر هزارحله درماه رجب وسی زره قدیم ـ ایضا صاحب کشاف وجمیع اهل سنت درصحاح خود نقل کرده اند ازعایشه که حضرت رسول ص درروزمباهله بیرون آمد و عبائی پوشیده بود از موی سیاه پس حضرت امام حسن وامام حسین و فاطمه وعلی بن ابیطالب را در زیر عبا داخل کرد واین آیه خواند «انما یریدالله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا» .علی بن ابراهیم بسند حسن ومعتبر از حضرت امام جعفر صادق روایتکرده است که چون نصارای نجران بخدمت حضرت رسول خدا ص آمدند وسیدایشان اهتم و عاقب وسید بودند ووقت نماز ایشان شد ناقوس نواختند ونماز کردند پس صحابه گفتند یا رسول الله میگذاری درمسجد تو ناقوس بنوازند وبروش ترسایان نماز کنند حضرت فرمود بگذارید ایشان را تااطوار مرا ببینند وحجت الهی برایشان تمام شود وچون فارغ شدند بنزدیك حضرت آمدند و گفتند ما را بسوی چه دعوت میکنی حضرت فرمود شما را دعوت مینمایم بسوی شهادت بوحدانیت خدا و رسالت خود وآن که عیسی بندهٔ آفریدهٔ خداست میخورد ومی آشامید وحدث از اوصادر میشد گفتند پس پدراو کیست پس وحی برآنحضرت نازل شد که بگو بایشان چه میگوئید در حق آدم که بنده ومخلوق خدابود ومیخورد ومیآشامیدو بازنان مجامعت می کرد چون حضرت ازایشان پرسید گفتند چنین بود فرمودپس پدر او کی بودایشان ساکت شدند پس حقتعالی فرستاد (ان مثل عیسی عندالله کمثل آدم) تا آخر آیه مباهله

و حضرت فرمود بیائید مباهله کنیم اگر من راستگو باشم لعنت بر شما نازل شود واگردروغگو باشم برمن نازل شود گفتند باما باانصاف آمدی وبمباهله قرار کردندوچون بجای خود برگشتند سید وعاقب واهتم گفتند اگر باقوم خودمیآید بااو مباهله میکنیم زیرا که معلوم میشود که پیغمبر نیست و اعتماد برحقیقت خود ندارد که باگروه ولشگر وجماعت کثیر میآید واگر بااهل بیت خود و مخصوصان خود می آید باو مباهله نمی کنیم زیراکه اگراو صادق نباشد اهل بیت ومخصوصان خود را مخصوص بنفرین ولعنت نمیگرداند چون صبح شد وبنزد حضرت آمدند دیدند که آنحضرت امیرالمؤمنین وفاطمه وحسن وحسین رابرای مباهله حاضر گردانیده است ازصحابه پرسیدند که اینها کیستند گفتند یکی پسرعم ووصی وحبیب اوست علی بن ابیطالب ویکی دختراوست فاطمه ودوفرزندان اویند حسن وحسین پس ترسیدند وگفتند مارا معاف دار ازمباهله وبهرچه فرمائی راضی میشویم پس بجزیه قرار دادند وبرگشتند ـ وسید بن طاوس ذکر کرده است که محمدبن العباس بن ماهیار حدیث مباهله را بپنجاه ویك سند مختلف نقل کرده است از طریق خاصه وعامه ومن ازآنها یکی را ایرادمی نمایم که جامع تراست وآن راازمنکدربن عبدالله روایتکرده است که چون سیدوعاقب دوبزرك ترسایان نجران باهفتادسوار اکابرواشراف ایشان متوجه شدند که بخدمت حضرت رسول ص بیایند من باایشان در راه رفتن بودم پس روزی کرز که خرج ایشان بااو بوداسترش بسردرآمد پس گفت هلاك شود آنکه ما بنزداو میرویم ومراداوحضرت رسول ص بودعاقب گفت بلکه توهلاك وسرنگون شوی کرز گفت چراعاقب گفت برای آنکه نفرین کردی احمدرا که پیغمبرامیست کرز گفت چه میدانی که او پیغمبراست عاقب گفت مگر نخواندهٔ

مصباح چهارم انجیل را که حقتعالی وحی نمود بسوی مسیح که بنی اسرائیل را که‌چه بسیار جاهل و نادانند خود را خوش‌بو میکنند در دنیا تاخوشبو باشند نزد اهل دنیا و اهل خود و درونهای شما نزد من از بابت مردار گندیده است ای بنی‌اسرائیل ایمان آورید برسول من آن پیغمبر امی که در آخرالزمان خواهد آمد صاحب روی انور و جمال احمر و جبین از هرصاحب خلق وحسن وجامه‌های خشن و او بهترین گذشتگان و درامیترین آینده‌گان است نزد من و بسنتهای من عمل می‌نماید واز برای خوشنودی من در شدتها صبر مینماید و از برای من بدست خود با مشرکان جهاد میکند پس بشارت بده بنی‌اسرائیل را بآمدن او و امر کن ایشان را که او را تعظیم نمایند و یاری کنند پس عیسی گفت ای‌مقدس وای منزه کیست این بندهٔ شایسته که دل من اورا دوست داشت پیش از آنکه اورا ببینم حقتعالی فرمود ای عیسی او ازتست واو تو اوئی و مادر تو زن آن خواهد بود دربهشت و فرزند کم خواهد داشت و زنان بسیار خواهد داشت و مسکن او مکه خواهد بود در بهشت خانه‌ایست که ابراهیم «ع» بنا کرده است و از نسل او زن‌با برکتی خواهد بود که‌در بهشت‌هووی مادر تو خواهد بود وشأن آن پیغمبر بزرگست دیده‌اش بخواب میرود و دلش بخواب‌نمیرود وهدیه می‌خورد و صدقه را نمیخورد و در قیامت اورا حوضی خواهد بود ازکنار زمزم تا آنجاکه آفتاب فرو میرود از زمین و درآن حوض دو آب خواهد بود از رحیق و از تسنیم و بردورآن‌حوض کاسها خواهد بود بعدد ستارهای آسمان کسیکه از آن حوض شربتی بخورد هرگز تشنه نمیشود واین از جملهٔ زیادتهاست که او را برپیغمبران دیگر داده‌ام گفتار او موافق کردار است‌وپنهان اومطابق آشکار اوست پس خوشا حال او و خوشا حال آنان از امت او که برملت اوزندگانی کنند و برسنت او بمیرند و از اهل‌بیت او جدا نشوند همیشه ایمن ومؤمن و مطمئن ومبارك‌خواهند بودوآن‌پیغمبر در زمانی ظاهر خواهد شد که قحط و خشك سالی عالم را گرفته باشدپس مرا خواهد خواندومن بارانهای رحمت برای او خواهم فرستادکه اثر برکتهای‌آنها در اطراف زمین ظاهرشود و برهر چیز که دست‌گذارد برکت درآن خواهم گذاشت عیسی گفت خداوندا نام‌اورا برای من بیان کن حقتعالی فرمود یك نام او احمد است و یك نام او محمد است و او فرستاده ورسول من است‌بسوی جمیع مخلوقات من و از همهٔ خلق منزلت او بمن نزدیکتر است وشفاعت‌او نزد من‌ازهمه‌کس مقبول تر است امر نمیکند مردم را مگر بآنچه من دوست میدارم و نهی نمیکند ایشان‌را مگرازآنچه‌من کراهت دارم ـ چون عاقب از اینسخنان فارغ شد کرز بـاو گفت هرگاه اینمرد چنین است که میگوئی پس چرا ما را بسوی او میبری که با او معارضه کنیم گفت میرویم بنزد او که‌اقوال‌اورا بگوییم و اطوار واحوال اورا مشاهده نمائیم اگرآن‌باشدکه ماوصفش‌را خوانده‌ایم باوصلح‌میکنیم که دست ازاهل دین ما بردارد بنحویکه نداند که ما او را شناخته‌ایم و اگر دروغ‌گوید کفایت شر او بکنیم کرزگفت هرگاه بدانی که او برحقست چرا ایمان باونمی‌آوری ومتابعت او نمینمائی و با او صلح میکنی عاقب‌گفت مگرندیدهٔ که‌اینگروه نصاری باما چهاکرده‌اند ماراگرامی‌داشتند مال‌دارگردانیدند وکلیساهای رفیع برای ما بناکردند و نام مارا بلندکردند چگونه راضی میشود نفس ما بآنکه داخل شویم در دینی‌که وضیع و شریف درآن دین مساویند پس‌بهیأتی داخل مدینه شدند از زینت ومال و جمال هرکه از صحابه ایشان را میدید میگفت ماهیچ یك از وفور عرب را باین نیکوئی ندیده بودیم موهای خوش‌آینده از سر آویخته بودند و حله‌های زیبا پوشیده بودند و چون داخل مسجد مدینه شدند حضرت رسول ص در مسجد حاضر نبود چون وقت نماز ایشان شد برخاستند ورو بمشرق متوجه نماز شدند و بعضی ازصحابه خواستندکه ایشان را منع‌کنند پس در این حال حضرت داخل مسجد شدوفرمود بگذارید هرچه خواهند بکنند پس‌چون از نماز فارغ شدند

بخدمت حضرت آمدند ومشغول مناظره شدند وگفتند ای ابوالقاسم چه میگوئی درباب عیسی حضرت فرمود بندهٔ خدا و رسول او بود و کلمهٔ خدا بود که القا کرد بسوی مریم و روح مطهری که برگزیدهٔ او بود وباو داد وعیسی چنین مخلوق شد پس بعضی ازایشان گفتند نه بلکه عیسی پسرخدا است وخدای دوم است وبعضی گفتند بلکه خدای سیم است پدر و فرزند وروح القدس ودراین باب سخنان واهی گفتند پس حقتعالی آیات سورهٔ آل عمران را درجواب ایشان فرستاد وچون بعدازظهور حق ولزوم حجت بازمخاصمه ومجادله ومعانده میکردند آیهٔ مباهله نازل شد وایشان قرار دادند که در روز دیگر با حضرت مباهله کنند و چون برگشتند گفتند فردا نظر کنیم و ببینیم که باچه جماعت بمباهله میآید آیا باعامهٔ ناس و اوباش خلق وجماعت بسیار می آید یا بروش پیغمبران باجماعت قلیلی از نیکان وبرگزیدگان میآید چون روز دیگر بامداد شد حضرت رسول ص حضرت امیرالمؤمنین(ع) رابجانب راست خودگرفت وحضرت امام حسن وحضرت امام حسین (ع) ازجانب چپ و حضرت فاطمه را ازعقب وهمه حله‌های یمنی پوشیده بودند وبردوش حضرت رسول (ص) عبای تنگی بودوچون از مدینه بیرون رفت فرمود که میان دو درخت را جاروب کردند وعبای مبارك خودرا بر روی آن دو درخت پهن کرد و آل عبا را در زیر عبا داخل کرد وخود در پیش ایستاد و دوش چپ خودرا در زیر عباکرد وتکیه فرمود برکمانی که دردست داشت ودست راست خودرابرای مباهله بسوی آسمان بلند کرد ومردم از دور نظرمیکردند که چه خواهدکرد چون سید وعاقب این حال را مشاهده کردند رنگهای ایشان زرد شد و پاهای ایشان لرزید و نزدیك شد که مدهوش شوند پس یکی از ایشان بدیگری گفت آیا با او مباهله می کنیم دیگری گفت مگر نمیدانی هرگروه که باپیغمبرخودمباهله کردند البته صغیر وکبیرایشان هلاك شدند ولیکن خود را باو چنان بنماکه ماپروائی از مباهلهٔ تو نداریم و هرچه خواهد ازمال وسلاح قبول کن باوبدهی که مدار او برجنك است احتیاج بسلاح و حربه دارد و بگو باو از روی تحقیر که تو با این جماعت آمدهٔ که باما مباهله نمائی تاندانداو که ماپیشتر فضیلت او واهل بیت اورا دانسته‌ایم پس چون دیدند که حضرت دست بلند کرد بمباهله یکی ازایشان بدیگری گفت که رهبانیت برطرف شد زود در یاب این مرد راکه اگر لب او بیك کلمهٔ نفرین بجنبدما براهل ومال خود برنخواهیم گشت پس بخدمت حضرت شتافتند وگفتند توبااین جماعت آمدهٔ که باما مباهله کنی حضرت فرمود بلی اینها مقرب ترین خلقند نزد خدا بعد از من پس ایشان بلرزه آمدند ورعشه بربدن ایشان مستولی شد وگفتند ای ابوالقاسم میدهیم بتو هزار شمشیر وهزار زره وهزار سپر وهزار اشرفی درهرسال بشرط آنکه شمشیرها وزره‌ها وسپرها نزد تو عاریه باشد تاآن که آنها که از قوم ترا ندیده‌اند برویم نزد ایشان و اطوار و اخلاق ترا بایشان نقل کنیم و باتفاق ایشان بامسلمان شویم یا بجزیه قرار کنیم که هر سال آنچه خواهی بدهیم حضرت فرمود قبول کردم از شما وبحق آن خداوندی که مرا با کرامت و بزرگواری فرستاده است سوگند یاد می کنم که اگر مباهله میکردید با من واینها که درزیر این عبایند هرآینه تمام این وادی برشما آتش افروخته میشد و بقدر یك چشم زدن آتش بقوم شما میرسیدر هرکجا بودند و همه را هلاك میکرد پس جبرئیل نازل شد وگفت یامحمد حقتعالی سلامت میرساند و میفرماید بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که اگر مباهله کنی بااینها که درزیر عبا ایستاده‌اند باجمیع اهل آسمان وزمین هرآینه آسمانها پاره پاره شوند و فرو ریزند و زمین‌ها ازهم بپاشند وپاره پاره برروی آب جاری شوند ودیگر قرار نگیرند پس حضرت دستهای مبارك خودرا بسوی آسمان بلند کرد بمرتبهٔ که سفیدی زیر بغلهای او نمودارشد وگفت وای برکسی که ستم کند برشما و حق شما را بگیرد ومزد رسالت مراکه خدا برای شما مقرر کرده است که آن مودت شماست کم کند لعنت وغضب خدا پیاپی نازل

شود تا روز قیامت و ایضاً سیدبن طاوس گفته است روایت بما رسیده است با سانید صحیحه که داریم بسوی کتاب ابوالفضل شیبانی که درقصه مباهله نوشته است وکتاب ابن اشناس بزاز که در عمل ذیحجه نوشته است که ایشان بسندهای معتبر روایت کرده‌اند که چون حضرت سیدکاینات ص فتح مکه معظمه نمودند و همگی عرب مطیع و منقاد آنحضرت شدند و آن حضرت رسل و رسایل بکافهٔ عالمیان فرستادند خصوصاً پادشاه عجم وقیصر روم وایشانرا دعوت بدین اسلام نمودند و در نامه درج ساختند که اسلام آوردند یا قبول کنند که جزیه بدهند وذلیل باشند ویا مهیای حرب شوند چون این خبر بنصارای نجران رسید و بجماعتی که در حوالی ایشان بودند از بنی عبدالدار و فرزندان حارث بن کعب وبکسانیکه بایشان ملحق بودندازسایرمردمان با اختلاف مذاهب ایشان در دین نصرانیت از اروسیه و سالوسیه و اصحاب دین‌الملك و مارونیه و عباد و نسطوریه همگی خائف وترسان شدند و بانهایت کثرت وجمعیت دلهای ایشان پراز ترس ورعب شد ودر این خوف بودند که ناگاه فرستاد گان حضرت رسول خدا ص بنزد ایشان رسیدند با نامه آنحضرت و رسولان آن حضرت عتبه‌بن غزوان وعبدالله بن ابی امیه وهدیربن عبدالله تیمی‌وصهیب بن سنان نمری بودند که ازجهت دعوت ایشان باسلام آمدند ودر نامه نامی‌آنحضرت نوشته بود که باید همگی مسلمان شوند پس اگر اجابت نمایند همگی برادران مایند دردین واگرابا کنند و تکبر ورزند و مسلمان نشوند باید که مقرر سازند که ازروی خواری ادا کنند جزیه را بدست خود واگر ازاین نیز ابا کنند وعناد ورزند پس مهیای حرب عظیم باشند و در نامهٔ ایشان این آیه مکتوب بود « قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم ان‌لانعبد الا الله ولا نشرك به شیئا ولا یتخذ بعضنا بعضاً اربابا من دون‌الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانامسلمون » یعنی‌بگو یا محمد که ای اهل کتاب بیائید بکلمهٔ که مساویست میان ما وشما و هردو بعقل میدانیم که کلمه حق است و آن اینست که ما و شما بندگی نکنیم غیر خداوند عالمیان را و هیچ چیز را دربندگی باو شریك نگردانیم وما و شما بعضی از خود را خداوند خود نگردانیم از غیر حقسبحانه و تعالی پس اگر روی از حق بگردانید پس شما بایشان بگوئید شماگواه باشیدکه ما مطیع ومنقادیم خداوندا خود را وراویان همه نقل کردند که حضرت رسولخدا جنك نمیکرد با هیچکس تا ایشان را دعوت با سلام نمینمود پس چون رسولان آن حضرت بایشان رسیدند و نامه را ایشان خواندند و ادای رسالت نمودند نفرت ایشان از حق زیاده شد و بخود پرداختند و جمع شدند درکنیسهٔ اعظم خود و فرمودند تا زمین آنرا فرشها انداختند و دیوار های آنرا بحریر و جامهای دیبا پوشانیدند وچلیپای بزرك را درست کردند وآن از طلا بودکه مرصع کرده بودند بجواهر و پادشاه اعظم روم بواسطهٔ ایشان فرستاده بودند ودر آن مجلس حاضر شدند اولاد حارث بن کعب که همه شجاعان روزگار وشیران بیشه‌کارزار بودندکه درجاهلیت درمیان همه عرب درقدیم الایام مشهور ومعروف بودند پس همگی بواسطهٔ مشورت اجتماع نمودند که نظر کنند وفکر کنند درکار خود و چون این خبر بقبایل عرب رسید از مذحج وعك وحمیر وانمار وکسانیکه در نسب و خانه بایشان نزدیك بودند از قبایل قوم سبا و همگی برای غضب قوم خود بینیهای ایشان ورم کرد و جمعی که از آن حوالی مسلمان شده بودند چون این خبرشنیدند بواسطهٔ تعصب جاهلیت مرتد شدند و کافر شدند پس همگی گفتندکه ما با تمام قبایل بنزد رسولخدا ص میرویم در مدینه که باآن حضرت جنك کنیم چون ابوحامد حصین بن علقه‌که از علمای ایشان بود و استاد همه بود وعلامه ایشان بود و از قبیلهٔ بنی بکر وایل بود دیدکه همگی متوجه حربند عصابهٔ خودرا طلب نمود وبرسر بست که‌ابروهای خودراازچشمهای خود دور کند زیراکه از غایت پیری ابروهای او بر روی دیده هایش آویخته بود و از عمر او صد و بیست سال گذشته بود پس از میان آن قوم بر پا خاست وتکیه بر عصای خود کردکه خطبه بخواند

و بخداوند عالمیان راهی داشت و از بقیه علوم پیغمبران بهره مند بود وصاحب رای و فکر بود و از جملهٔ موحدان بود و ایمان بحضرت عیسی داشت و ایمان بحضرت رسول آورده بودوازکافران قوم خود پنهان میداشت و از اصحاب خود مخفی میکرد پس شروع کرد بسخن که آهسته باشد ای فرزندان آل عبدالمدان و نعمت و عافیت و سعادتی که حقسبحانه و تعالی شمارا عطاکرده است طلب کنید دوام آن را بر خود فاسد مگردانید که این دو نعمت پنهانست در صلح نه در جنك حرکت را بافکر و تانی کنید ومانند مورچکان ازپی یکدیگر مروید وزنهارکه تندی مکنید بی فکرانه بدرستیکه بیفکری عاقبتی ندارد بخدا سوگند که آنچه نکرده‌اید آخرمیتوانید کرد وآنچه را کردید بر نمیتوانید گردانید بدرستیکه نجات مقرونست بتانی و تفکر وبه تحقیق که بسیار باز ایستادنی است که بهتر است از اقدام نمودن و بسیار گفتنی است که بهتراست از حمله نمودن و چون خاموش شد روی باو کرد کرزبن سیرهٔ حارثی و او در آن روزبزرك بنی‌حارث‌بن کعب بود واز اشراف وبزرگان وامیر جنگهای ایشان بود پس گفت ای ابوحارثه اندرونت باد کرد و دلت از جای خود بدر رفت که این خبر را شنیدی وگردیدی مانند شخصی که‌شیری دیده باشد و عقل‌از سر اورفته باشد مثلهائی میزنی ازبرای ما ومارا ازجنك میترسانی هرآینه میدانی تو بحق خداوند منان فضیلت حفظ وحمایت دین را باقدام برحروب و این بزرگست ومرتکب جنك شدن ازبرای خدا کمیابست و موجب اصلاح فساد دین خداوند جبار است و ما همه ارکان ریاستیم و صاحبان نور دو پادشاهیم پس کداميك از ایام حرب مارا انکار میتوانی کرد که ما بر اعادی غلبه نکردیم یاکجا برما عیب میتوانی کرد پس سخن او تمام نشده بود که پیکان تیری که در دست داشت ازخشم و غضب بدست‌او نشست خبر نداشت‌ازشدت‌غضب اوپس‌چون کرزبن سیره فروگذاشت رو بسوی او کرد اسم او عبدالمسیح شرجیل بود واو در آن روز بزرك قوم بود و امیر رأی و صاحب مشورت بود که بی‌رای اوکاری نمیکردند پس عاقب روی بکرز کرده گفت روی تو سفید باد وجای تو مأنوس باد و پناه آورندهٔ‌بتوعزیز باد وبر امان دادهٔ تو دست تعدی مباد یاد کردی بحق پیشانیهای گرد آلود حسبی محکم را و نسبی کریم را و عزتی قدیم را ولیکن ای ابوسیره هرجائی را گفتاریست هرزمانی را مردانیست و هرکس بروز خود شبیه تراست ازروز پیشین واین حرب مختلفست جمعی را هلاك میکند وگروهی را غلبه میدهد وعافیت بهترین جامهاست و آفات را سببهاست پس اعظم اسباب آفات آنستکه از راه آفت وبلا در آئی پس عاقب خاموش شد و سر بزیر افکند وسیدروی بجانب اوکرد و اسم او اهتم‌بن نعمان بود و او در آن روز عالم نجران بود ونظیر عاقب بود در بلندی مرتبه و اوشخصی بود از قبیلهٔ عامله و ملحق شده بود بقبیلهٔ لخم پس باو گفت که‌باسعادت باد سعی تو بلند باد بخت تو ای ابا وائله بدرستیکه هرلامعه را روشنی هست و هر سخنی راست را نوری هست ولیکن بحق خداوند بخشندهٔ عقل که ادراك نمیکند آن نور را مگر کسیکه‌بینابوده باشد بدرستیکه شما هرسه در مراتب سخن بهرراهی رفتید بعضی هموار بعضی‌ناهموار وهریك از شمارا بحسب مراتب عقل رای بود خوش آینده و امری محکم هرگاه در محل خود گذاشته شود پس بدرستیکه بزرگوار قریش شما را از برای امری عظیم و کاری بزرگوار خوانده است‌پس‌هر چه فکر شما بآن میرسد بگوئید و قرار دهید یا باطاعت و اقرار یامخالفت وانکار پس باز کرزبن سیره برسخن خود رفت و او بسیار لجوج و سرسخت بود و گفت: آیا ما دین خود را که رك و ریشهٔ ما بر آن سخت شده است ترك خواهیم نمود وحال آنکه پدران ماهمه برآن دین بوده‌اند و پاداشهان عالم مارا باین‌دین میشناسند وعزت‌میدارند یابخود قرار جزیه خواهیم داد ازروی ذلت و خواری نه والله هیچیك از این دوکار نخواهیم کرد تا آنکه شمشیرهای بران را از غلاف بیرون

آوریم وتا زنان بسیاری را بی شوهر کنیم یاخون ما نزد محمد ریخته شود وما بااو جنك میکنیم تاحق سبحانه وتعالی بهرکه خواهدنصرت بدهد بس سید رو باو کرد که ای ابوسیره رحم کن برخود وبرما همه که هرگاه مایك شمشیر ازغلاف بیرون آوریم ازآن طرف شمشیرها کشیده خواهد شد به درستیکه همه عرب مطیع ومنقاد محمد شده اند و تمام قبایل زمام انقیاد خود بدست آورده اند وحکم او جاری شده است براهل شهرها وصحراها وپادشاه عجم وقیصر روم ازاو درحساب ندشماچه باشید که معارض او شوید عنقریب شما وهرکه باشد بجنك آورید تمام مستأصل خواهید شد که دیگر نام شما را کسی نخواهد برد ومانند خاشاکی خواهید گردید که برروی سیلاب باشد باپارچه گوشتی که برروی سنك انداخته باشند ودرمیان ایشان مردی بود که اورا جهیربن سرافه بارقی میگفتند واززنادقهٔ نصاری بود واو را نزد پادشاهان نصاری منزلت عظیم بود و در نجران ساکن میبود پس سید باو گفت که ابوسعاد تونیز درکار ما سخنی بگو و رای خودرا بکارما فرما که این مجلسیست که بر این مجلس وقایع عظیمه مترتب میشود پس او گفت رای من آنست که بنزد محمد بروید واطاعت نمائید اورادر بعضی ازچیزهائیکه ازشمامیخواهد ورسل ورسایل بفرستید بپادشاهان نصاری خصوصاً بپادشاه عظیم تر قیصرروم بسوی پادشاهان سیاهان پادشاه نوبه و پادشاه حبشه وپادشاه علوه وپادشاه رعاو پادشاه راحت ومریس وقبط وهمه اینها نصرانیند وهمچنین بفرستید بسوی شام ونصارای آن جانب ازپادشاهان غسان ولخم وجذام وقضاعه وغیرایشان که همه دین شمااند وخویشان ودوستان شمایند وهمچنین بفرستید بجانب اهل جبیره ازعباد وغیرآن جمعی که میل بدین ایشان کرده اند ازقبایل تغلب وبنت وایل وغیر اینها از ربیعة بن نزار پس باید که رسل ورسایل باین جوانب بفرستید وایشان را بمدد دین خود طلب نمائید تا از روم لشکر بیاید وازسپاهیان مانند اصحاب فیل متوجه شما شوند ونصرانیان عرب از ربیعه که در یمن ساکنند بسوی شما آیند پس چون ازهمه جانب مدد بسوی شما آیند در قبایل خود دراید وباهر کس که معاونت ویاری شما کند جمیعاً که تاب مقاومت داشته باشد متوجه شوید پس لشکر او تاب مقاومت لشکر شما نخواهد آورد وهمگی مغلوب ومقهور خواهند شد و عنقریب اورا مستأصل خواهید ساخت وآتش فتنه او فرو خواهد نشست وشما نزدعالمیان بزرك خواهید شد مانند کعبه که در تهامه است که همه عالمیان به حج او میروند رای همین است غنیمت دانید که رای دیگر و فکر خوب نیست پس همگی را سخنان جهیربن سرافه خوش آمد ومتفق شدند که بآن عمل نمایند و نزدیك شد که ازیکدیگرجدا شوند که ناگاه در میان ایشان شخصی بودازقبیله ربیعة بن نزارازفرزندان انیس بن ثعلبه که نام او حارثه بن اثال بود وبردین حق حضرت عیسی «ع» بودپیا برخاست وروبجهیر کرد وشعری برسبیل مثل خواند که مضمونش این بود که تاچند می خواهی که راه حق را بباطل مسدود گردانی وحال آنکه حق پوشیده نمیماند واگر بحق خواهی کوهها را براه اندازی میتوانی هرگاه خانه را از راه در خانه نمیآئی گمراهی و چون از در میآئی داخل خانه میتوانی شد پس رو کرد بسید وعاقب وعلماو عباد نصاری وهمه نصارای نجران که کسی دیگر ازغیرایشان درآنجا نبود و گفت سخن بشنوید و گوش دهید ایفرزندان علم وحکمت وای باقی مانده گان بردارندگان حجت والله سعادتمند کسیست که نصیحت گوش کند ورو ازسخن حق نگرداند بدرستیکه من شمارا ازخدامیترسانم وبیادشما میآورم سخن حضرت عیسی «ع» راپس شرح کرد وصیت عیسی را و نص کردن او بروصی خودشمعون بن یوحنا و بیان کردن و آنچه حادث خواهد شددرامت او که بمذاهب باطل خواهندرفت پس گفت که حق سبحانه وتعالی وحی نمود بعیسی که ای پسر کنیز من بگیر کتاب مرا بجهدو قوت تمام پس تفسیر کن آنرا از برای اهل سوریا بزبان یشان وخبرده ایشانرا که منم خداوندیکه بجز من خدائی نیست منم زنده که هرگز نمیرم منم قایم بذات خودمنم

خداوندیکه همهٔ عالمیان‌را بعداز عدم ایجاد نموده‌ام بی‌اصلی‌و مادهٔ منم دایمی ده زوال ندارم‌واز حالی بحال‌دیگر منتقل‌نمیشوم بدرستیکه برانگیختم رسولان خودرا وفرستادم کتابهای‌خودرا بواسطهٔ رحمت برخلایق وهدایت ایشان وتا ایشان را حفظ نمایم ازگمراهی پس بدرستیکه خواهم فرستاد برگزیدهٔ پیغمبران احمد راکه اورا اختیارکردم و برگزیدم از جملهٔ خلایق فارقلیطا که‌دوست‌من و بندهٔ منست خواهم فرستاد در وقتیکه زمانه خالی باشد از هادی واورا مبعوث خواهم کرددرمحل ولادت او کوه فاران در مکهٔ معظمه درمقام‌پدرش حضرت ابراهیم (ع) وخواهم فرستادنوری‌تازه که بگشایم بآن نور چشمهای کور وگوشهای کر را و دلهای نادان‌را خوشا حال کسیکه دریابدزمان او را بشنود سخن اورا و ایمان آورد باو و متابعت کند شریعت وکتاب او را پس ای عیسی چون یادکنی آن پیغمبر ص را صلوات فرست براو که من و فرشتگان من همه صلوات بروی‌میفرستیم- راویان گویند چون حارثهٔ بن اثال سخن بدینجا رسانید جهان روشن برسید و عاقب تاریك شد از ذکر این سخنان که راضی نبودند این خبر عیسی در این مجمع مذکور شودزیراکه‌اینهردو دردین عیسی بزرگی عظیم یافته بودند درنجران ودرنزد پادشاهان منزلت‌عظیم داشتند و تحف وهدایابنزد ایشان میفرستادند و همچنین غیر پادشاهان را ازرعایا وترسیدند که این باعث شود مردمان روی‌از ایشان بگردانند و اطاعت ایشان نکنند و اگر مسلمان شوند منزلت ایشان برطرف‌شودپس عاقب‌رو بحارثه کرد وگفت ای حارثه خودرا نگاهدار که ردکنندهٔ این کلام برته بیشترازقبول کنندهٔ اینست و بسیار سخنی که بلا باشد برگویندهٔ آن ودلهارا نفرتهاست ازظاهر ساختن حکمتهای پنهان پس بترس از نفرت دلها که هرخبربرا اهلیست که نزد ایشان بایدگفته شود و هرسخنی را جائیست هر سخن را بهمه کس نمیتوان گفت ودرهرجا سخنی بایدگفت که موجب نجات باشد ودرگفتن آن‌ضرری بکسی‌عاید نگردد پس‌بدرستیکه آنچه شرط نصیحت‌بود باتوگفتم دیگر سخن‌مگو وخاموش‌شو پس سید خواست که همراهی کند باعاقب در سخن پس روی بحارثه کردکه همیشه ترا بزرك و فاضل میدانستم که عقول عقلا مایل‌بجانب‌تو بودزنهار که‌درمقام‌لجاج‌درمیان‌مردمان‌آنان را بجای آب‌بسوی شراب مبر پس اگر کسی ترادراین گفتگو معذور داندتومعذورنیستی واگر ابووائله باتوسخن‌درست گفت قصور ندارد بدرستیکه اوهمه‌کارهٔ ماست و پیشوای ماست اگر باتوعتابی کرد تو اورابنصیحت بردار وبدانکه پیشوای قریش یعنی محمد رسول ص بقای او اندکی خواهد بود ومنقطع خواهدشد و بعد ازاو قرنی خواهدگذشت که مبعوث خواهد شد درآخر آن قرن پیغمبری باحکمت وبیان و با شمشیر وپادشاه ومالك خواهدشد پادشاهی عظیم راکه فروگیرند امت‌او مشرق ومغربرا واز ذریت او پادشاهی خواهد بود ظاهر که‌غالب شود برهمه پادشاهان واهل همهٔ دینها بدین وی در آیند و پادشاهی او قرارگیرد هرچه‌راشب وروز قرار میگیرد ای حارثه این‌مدتی مدیدخواهد شدوحال‌وقت آن نیست پس‌آنچه ازدین خود میدانی آنرا محکم نگاه دار ودرمیا بدین‌دیگر که‌زودمنقطع شود بانقضای زمان یابحادثی ازحدثان وآنچه خواهد آمدن بآن‌کار مدارکه ما امروز مکلفیم باین دین وفردارا باهل فردا دادند پس حارثه‌بن اثال جواب دادکه ساکت باش ای‌ابوقره کسیکه‌فکرفردانکند امروز بچکار اومی‌آید ازخدابترس تاخدا بفریاد رسدکه پناهی نیست عالمیان را بغیر ازاو و این سخن رابرای خاطر عاقب گفتی‌که او بزرك‌ومطاع شماست ورجوع گروه نصاری بسوی تو و اوست اگر ازسخن‌حق‌رومیگردانید بواسطهٔ ضبط بزرگی خود امراز شماست لیکن نصایح بکرند که بهدیه فرستاده میشوند بسوی کسیکه اهل آن سخنان باشدوشما سزاوارترین مردم‌بودید بقبول‌این سخنان بدرستیکه دلهای ما مایل بجانب شماست و شما هردو پیشوایان مائید در دین پس بایدکه عقل را پیشوا کنید وهرچه عقل بآن امرکند ای دوبزرگوارآنرا قبول فرمائید وآنچه پیش‌آمده‌است‌اطراف

آنرا فکر کنید وتأمل در عاقبت آن نمائید وتأخیررا واگذارید ورضای حق‌سبحانه وتعالی‌را اختیار کنید چنانچه حقسبحانه وتعالی هرروز فضل خود را برشما زیاده میکند و فکر ننك و عار را بخود راه مدهید که هر که عنان نفس‌را واگذارد اورا بمهلکه میاندازد وهر که عاقبت‌کار خود را ملاحظه نماید از تلف شدن ایمنست وهر که با عقل خود مشورت نماید عبرت میگردد و محل عبرت ویگران نمیشود وهر که از برای خدا نصیحت کند ورضای الهی را اختیار کند حقسبحانه وتعالی انس میدهد اورا بعزت و بزرگی در حیوة دنیا ومیرسد بسعادت عقبا پس رو بعاقب کرد ازروی عتاب و گفت ای ابو واثله گفتی که ردکنندهٔ سخن تو بیشتر ازقبول کننده‌آنست به حق‌خدا قسم تو سزاواری که کسی این سخن را از تو نقل نکند بدرستیکه تومیدانی و ما همه اتباع انجیل میدانیم آنچه حضرت عیسی در میان حواریان گفت وهر که مؤمنست از قول عیسی میداندآنچه نقل کردم آنرا وآنچه تو گفتی تقصیری بود که ازتو واقع‌شد که دفع وتلافی‌آن نمیکند مگر توبه واقرار کردن بآنچه انکار کردی پس چون سخن را باینجا کشانید رو بجانب سید گردانید و گفت هیچ شمشیری نیست که خطا نکند و هیچ عالمی نیست که لغزشی نداشته باشد پس هر که ازخطای خود برگردد او سعادت مندیست که راه راست یافته است وآفت درآنست که بر خطای خود مصر بماند بیان کردی که بعد از حضرت عیسی دو پیغمبر خواهندآمد کجادرصحف‌الهی این‌سخن واقع شده‌است آیا نمیدانی بآنچه بآن خبرداد حضرت عیسی درمیان بنی اسرائیل وگفت چگونه خواهد بودحال شما وقتی که بروم نزد پدرم وپدر شما وبعداز زمانی چند بیایند راستگوئی و د وغگوئی گفتند یا عیسی کیستند اینها گفت پیغمبری از ذریت حضرت اسمعیل (ع) بیاید ودروغ گوئی ازبنی اسرائیل‌بیاید پس راستگو مبعوث باشدبرحمت وجنك واورا پادشاهی وسلطنت بوده باشد تا دنیا بوده باشد واما دروغ گو پس او را لقبیست مسح دجال اندك زمانی ملك وپادشاهی اوبوده باشد پس حق‌سبحان وتعالی اورا بکشد بدست من وقتی که من‌باز بدنیاآیم پس حارثه گفت ای قوم حذر میفرمایم شمارا از افعال‌پیشینیان شما از یهود که ایشان را بیم کردند وگفتند دومسیح خواهدآمد یکی مسیح رحمت وهدایت ودیگری مسیح ضلالت که دجالست وانتظار او میکشند وچنین فتنهٔ برپا کردند و در سایر چیزها کتاب الهی را پس پشت خود انداختند وپیغمبران خدا را شهید کردند وکسانی را که بامر الهی ایستاده بودند بعدالت ؛ کشتند پس حق‌تعالی‌بصیرت ایشان راکورکرد بعد از بینائی بواسطه اعمال قبیحه ایشان وپادشاهی را ازایشان برداشت بواسطه ظلم وفسادایشان وملازم ایشان ساخت مذلت وخواری راباز گشت‌ایشان را بآتش دوزخ کرد ـ عاقبت گفت : ای حارثه توچه میدانیکه این پیغمبر مبعوث که مذکور است در کتب الهی اینستکه در مدینه است شاید پسر عم تو باشد مسیلمه صاحب یمامه زیرا او نیز دعوی پیغمبری میکند چنانچه محمد قرشی میکند وهر دوایشان از ذریة حضرت اسمعیلند وهریك را اتباع واصحاب هستند که گواهی‌میدهند برپیغمبری اشیان واقرار دارند برسالت ایشان‌آیا میان هردوفرقی می یابی که بیان کنی ؟ حادثه گفت : آری والله فرق بیشتر ازمابین آسمان وزمین ومابین سحاب و تراب است وآن نشانه ودلیلی چنداست که بآن دلائل وامثال‌آنها ثابت میشود حجتهای الهی دردل های عبرت گیرندگان از بندگان خدا ازجهت انبیاء ورسل الهی :

واما صاحب یمامه مسیلمهٔ کذاب ؛ همین بس است شما را آنچه خبردادند بشما سفیران شما وغیرشما ومسافرانیکه بزمین او فرورفته اند واز اهل یمامه جمعی که بنزد شما آمدند آیا خبر دادند شما راهمه ایشان که جمعی‌را مسیلمه بسوی احمد بیثرب فرستاده بود که تفحص احوال او کنند ویافته بودند در او آثار پیغمبران گذشته را وگفتند احمد بیثرب‌آمد و چاهها همه خشك وکم آب بودوآب

های ماهمه شور بود پس در بعضی چاهها آب دهان انداخت ودر بعضی آبی مضمضهٔ کرد ودر آن ریخت پس همه شیرین وپر آب شدند ، و گفتند جمعیمکه چشمشان درد میکرد آب دهان در چشم آنها انداخت فی‌الحال شفایافتند ، وجماعتی جراحتها داشتند وآب دهان انداخت و فوراً عافیت یافتند با بسیاری از معجزات که از احمد خبر آوردند ؛ وچون بنزد صاحب خود رفتند گفتند تو نیز چنین کن که احمد کرد پس ازروی کراهت قبول نمود وباایشان رفت بجانب یکی از چاههای ایشان که آب شیرین داشت و چون آب مضمضهٔ خودرا درچاه ریخت شور شد ؛ ویك چاهیکه کم آب بود آب دهان در آنجا انداخت وخشك شد که یکقطره آب در آن نماند ؛ وچشم شخصی درد میکرد چون بنزد او بردند تا آب دهان انداخت کور شد ؛ وجراحت شخصی را آب دهان انداخت آن شخص پیس شد ؛ پس چون این خرق عادات نقیض را مشاهده نمودند وطلب خرق عادت صحیح کردند گفت : شما مدامتید نسبت بپیغمبر خود وبد خویشانید نسبت بخویش خود وپسر عم خود شما مبالغه نمودید واز من چیزها طلب کردید پیش از آنکه وحی بسوی من آید ؛ الحال مرا رخصت شده است در بدنهای شمانه چاههای شما بیائید تا شفا دهم ؛ پس هر که ایمان بمن دارد شفا میابد وهر که شك دارد بدتر میشود ؛ هر که خواهد بیاید تا آب دهان برچشم او وبدن او اندازم تاشفا یابد ؛ همه گفتند ما نمیخواهیم نسبت بما کاری بکنی که اهـل یثرب بر شماآت ننمایند پس رو از معجزات اوگردانیدند بواسطه نسبت خویشی وحمیت جاهلیت که عرب بایشان شماآت ننمایند ؛ سید وعاقب بخنده درآمدند تا آنکه پاهای خود رااز بسیاری خنده برزمین میسائیدند ومیگفتند : چه نسبت نوررا بظلمت وحقرا بباطل وحق وباطل ونوروظلمت آنقدر فرق میان ایشان نیست که میان این دوشخص در راستی وبطلان - راویان گفتند چون عاقب دیدکارمسیلمه ضایع شد از این سخن خواست تدارك آن کند گفت اگر مسیلمه در اینکار بد میکند که دعوی مینماید که حقتعالی اورا مبعوث گردانیده است اما خوب کرده است که قوم خودرا از بت پرستی باز داشته است و بایمان آورده است بحقتعالی ؛ پس حـارثه گفت قسم میدهم ترا بحق آن خداوندیکه زمین را پهن کرده است وبآفتاب وماه روشن گردانیده‌است که آیا در کتب سماویهٔ منزله نیستکه حقتعالی میفرماید : منم خداوند یکه بغیر از من خداوندی نیست و منم جزا دهندهٔ روز جزا فرستاده‌ام کتابهای خودرا ومبعوث گردانیده‌ام پیغمبران خودرا تا آنکه بندگان خودرا بواسطهٔ ایشان از دامهای شیاطین خلاصی دهم وایشان را درزمین میان خلایق مانند ستارگان روشن گردانیده‌ام در آسمانها که مردم را هدایت نمایند بوحی من وامت من هر که اطاعت ایشان کند اطاعت من کرده‌است وهر که مخالفت ایشان کند مخالفت من نموده است بدرستیکه من وفرشتگان زمین وهمهٔ خلایق لعنت کرده‌ایم هر که را انکار کند خداوندی مراوخلق مرا شریك من گرداند یا تکذیب نماید احـدی از پیغمبران و رسولان مرا یا بگوید وحی بمن آمده است و من وحی باو نفرستاده باشم یا بپوشاند خداوندی مرا یا دعوی خداوندی کند یا گمراه کند بندگان مرا وکور کند ایشان را ازراه حق بدرستی که کسی مرا میپرستد ازخلق من که بداند من از بندگان خود چه میخواهم وبآن بندگی کند مرا پس هد که بآن راهیکه واضع ساخته‌ام بزبان پیغمبران خود نرود عبادت اومرا زیاده نمیکند اورا ازمن مگر دوری - عاقب گفت چنین است وگواهی میدهم که راست گفتی - پس حارثه گفت : بغیر ازحق راهی نیست وبغیر راستی پناهی نیست بواسطهٔ همین آنچه گفتی بود گفتم ، پس سید چون درفن مجادله و مخاصمه بسیار ماهر بود گفت : این قرشی را اعتقاد ما آنستکه پیغمبر است بر قوم خود که فرزندان اسمعیلند واو دعوی مینماید که مبعوثست برهمه خلایق ؛ حارثه گفت ای سید آیامیدانیکه محمد مبعوثست از جانب حقتعالی برقوم خود؟ سید گفت بلی ، حارثه گفت آیا گواهی میدهی ازجهت او برسالت؟ گفت کی میتواند

دفع کند این دلائل‌واضحه را ؛بلی گواهی میدهم‌وشك دراین‌ندارم ودرجمیع کتب سماوی‌هست‌وهمه پیغمبران ببعثت او خبرداده‌اند ـ پس حارثه سربزیر افکند وخنده میکرد وانگشت برزمین میکشید سید گفت برای چه میخندی ای حارثه بن اثال گفت تعجب کردم و خندیدم سید گفت مگر سخن من محل تعجب بود که خنده میکنی گفت بلی آیاعجب نیست ازشخصی که دعوی علم وحکمت کند آنگه گوید که حق سبحانه وتعالی برگزیده‌است ازجهت نبوت ومخصوص گردانیده است برسالت و مؤید ساخته است بروح وحکمت خود شخصی راکه کذاب ودروغگوست‌ومیگوید وحی بسوی من‌آمده‌است وحال آنکه وحی‌بسوی اونیامده است‌ومخلوط گرداند بیکدیگرراست و دروغ راماننند کاهنان که گاهی راست‌گویند وگاهی دروغ پس سید منزجر و منفعل شد و دانست‌که غلط گفته است وملزم شد ـ راویان‌گویند که حارثه ازاهل نجران نبود وغریب بود ودرآنجاساکن شده بود پس‌عاقب‌رو باو کرد و گفت خاموش باش‌ای برادر بنی قیس بن‌ثعلبه و زبان درازی مکن وزبان خود را نگاه دار که با کلمهٔ که صاحب خودرادرقعرچاه تاریك اندازد وبسیار سخنی‌که دشمنان رادوست‌گرداند پس واگذار سخنانی‌که دلها آن را قبول نمیکند هرچند عذرداشته باشی درگفتن آن پس بدان‌که هرچیز را صورتیست وصورت آدمی عقل اوست وصورت عقل ادب است و ادب بردو قسم است ادب طبیعی وادبیکه تحصیل‌آن کرده باشند پس بهترین آنها آدابیست که حقتعالی بآنهاامر کرده‌است‌و ازجمله آداب الهی آنستکه ادب سلطان خودرا نگذارند زیرا که اورا حقیست‌که هیچیك ازخلایق را آن حق نیست زیرا که سلطان واسطه است میان خداوبندگان او سلطان بر دو قسم است یکی سلطان قهروغلبه ودیگری سلطان‌حکمت وشرع وسلطان شرع وحکمت حقش عظیمتر است وتو ای حارثه میدانی‌که حق سبحانه و تعالی ما را زیادتی و حکمت داده است برپادشاهان ملت نصاری و بعد ازآن برکافهٔ عالمیان پس بایدکه حق هرکس را بدانی وهمین‌مذمت ترابس که باسلاطین حکمت رعایت‌ادب نمیکنی پس گفت توسخن برادر قریش رایادکردی وآن‌که آیات ومعجزات‌آورده‌است وبسیارگفتی وخوب گفتی ما نیز میدانیم آنچه تو گفتی وباو برسالت‌اویقین داریم وگواهی میدهیم که جمع شده است ازجهت او معجزات وبینات پیشینیان وپسینیان مگریك‌آیتی که آن‌ازهمه‌عظیمتر وظاهرتر است وآن مانند سراست واین علامات مانند بدنندپس چه حال‌باشد بدن بی‌سررا صبرکن تاما تجسس‌نمائیم اخبار اورا وفکرکنیم‌آثاراورا اگرآن علامت‌ظاهرشودکه خاتمهٔ همهٔ علاماتست‌ما پیشتر ازتو بدین او درخواهیم امد وپیش از تو اطاعت اوخواهیم کردحارثه گفت‌که سخن‌فرمودی‌و شنوانیدی وحقرا بیان کردی میشنویم و اطاعت میکنیم کدامست آن علامتی‌که اگر آن نباشداینها همه عبث است بعد ازاین ظهور عاقب‌گفت سید آن را بیان کرد و توگوش نکردی واین‌همه گفتگو کردی بعبث حارثه گفت الحال بیان فرما پدر ومادرم فدای توباد عاقب‌گفت رستگاری میبابد کسی که چون بحق رسد قبول کند ورو ازآن نگرداند بعد از دانستن آن بدرستیکه ما و تو میدانیم و غیر ما ازعلمای کتب الهی که درآنها هست ازعلوم‌گذشته وآنچه خواهد آمد بدرستیکه واضح‌شد است بزبان هر امتی ازایشان درنهایت وضوح بابشارت وانذارکه خبرداده‌اندکه خواهدآمد احمد پیغمبری که خاتم پیغمبران است و امت او فرو خواهند گرفت مشرق ومغرب را وپادشاهی خواهند کرد امت او زمانی بسیار پس غضب خواهند کرد پادشاهی را از گروهی که نزدیك ترین امتند از پیغمبر از جهت نسب وفضیلت وازانبیاء ایشان وترك خواهند کرد گفتهٔ پیغمبر خودرا ازروی‌ظلم و عدوان پس سالهای بسیار خلافت مبدل میشود بپادشاهان و پادشاهی ایشان عظیم میشودتاآنکه نماند درجزیرهٔ عرب خانهٔ مگرآنکه بعضی رغبت نمایند بایشان و بعضی‌ترسان باشند ازایشان پس بعد ازآن پراکنده خواهد شد پادشاهی ایشان وبگروه دیگر منتقل خواهد شدپس‌دیگران پادشاه خواهند شد برایشان بندگان وغلامان ایشان وسیرتهای بدخواهند گذاشت و پادشاهی ایشان بظلم

وغلبه خواهد بود پس کم شود ملك ایشان ازاطراف و کفار غلبه کنند بر ایشان وسخت شود آفات ایشان و بلیات همه را فراگیرد تاآنکه مردن پیش ایشان بهترازحیات بوده باشد ازبسیاری ظلم وستم بزرگان ایشان جمعی باشند که سزاوار بزرگی نباشند پس دین ازدست ایشان برود ونماند ازدین مگر نام آن مؤمنان درآنزمان غریب باشند ودین داران اندکی تاآنکه مایوس شوند ازفرج الهی مگر قلیلی وجمعی گمان میکنند که حق سبحانه و تعالی باری نخواهد کرد دین خود را از بسیاری بلا وفتنه که ایشان رافراگیردتاآنکه حق سبحانه وتعالی تلافی کند ودر یابد ایشان را بعدازنا امیدی بشخصی از ذریه پیغمبرایشان احمد و بیاورد اورا ازجائیکه ایشان خبرنداشته باشند وصلوات فرستد بر او آسمانها وفرشتگان وخوشحال شود ازظهور او زمین وآنچه درزمین است ازچرندگان ومرغان وخلایق بدهد زمین برکت خودرا وزینت و گنجهای خودرا باو تا آنکه زمین بنحوی شود که در عهد آدم (ع) بود وبرطرف شود ازایشان فقر وامراض درزمان او وبلائی که درامم سابقه برایشان نازل میشد وامنیت بهمرسددرجمیع شهرها و کنده شود زهر هرصاحب زهری ونیش هر صاحب نیشی وچنگال هرصاحب چنگالی تاآنکه دختران خردسال باافعیهای نربازی کنند و هیچ ضرر بایشان نرسانند وشیران درمیان گاوان بمنزله شبانان باشند و گرگ باگوسفندان گردد مانندحمایت کنندگان و حق سبحانه وتعالی اورا برهمه ادیان غالب گرداند وبگیرد کلید های همه اقالیم را تامنتهای چین تا آنکه نماند کسی مگر آنکه بردین حقی بوده باشد که حقتعالی آنرا میخواهد و بآن مبعوث شده اند پیغمبران ازآدم تاخاتم پس چون عاقب سخن را باینجا رسانید حارثه گفت که گواهی میدهم بحق خداوندیکه مبدع اشیاست ای بزرگوار عظیم وای دانشمند بزرك که حق ظاهر شد بگفتهٔ تو وعالم منور شد بسخن راست تووآنچه گفتی موافق است بآنچه خدا فرستاده است درکتابهای خود که برای هدایت عباد واهل بلاد فرستاده است وآنچه گفتی همه حق است ومخالف نیست باکتب الهی یکحرف اما چه شدآنچه میخواستی بیان کنی عاقب گفت آنچه تودربارهٔ احمد قریش اعتقاد داری محض غلط است حارثه گفت چرا آیا نه معترفی که بنبوت ورسالت او معجزات گواهی داده اند عاقب گفت آری به حق خدا ولیکن میان عیسی وقیامت دو پیغمبر ند که اسم یکی مشتق است از اسم دیگری یکی محمد است ودیگری احمد بشارت داده است باول ایشان موسی «ع» وبدوم ایشان عیسی (ع) پس این قرشی مبعوث است بقوم خود وازعقب او خواهد آمد پیغمبری که پادشاهی اوعظیم بوده باشد ومدتش طویل حق سبحانه وتعالی اورا میفرستد که ختم این باو بشود وحجت بوده باشد برهمه خلایق پس بعد از محمد فترت ها خواهدشد که همه بناهای دین ازبیخ کنده شوند پس حقسبحانه وتعالی اورا خواهد فرستاد که اساس قواعد دین را باردیگر بنا کند وغالب خواهد کرد او را بر همه ادیان پس مالك خواهند شد او و پادشاه صالح بعداز او هرچه را طلوع شود برآن شب وروز از زمین وکوه وبر و بحر وبمیراث خواهد برد زمین خدارا پادشاهی چنانکه آدم ونوح وارث زمین گردیدند ومالك شدند و ایشان پادشاهان عظیم الشان خواهند بودودر لباس درویشان باتواضع وفروتنی پس ایشانند گرامی ترین خلایق که باصلاح نخواهند آمد بندگان الهی وبلاد او مگر بایشان وبرایشان نازل خواهد شد عیسی «ع» وبرآخر ایشان بعدازمکث طویل و ملك عظیم و خیری نخواهد بود در زندگانی بعد از ایشان وبعد ازایشان خواهند بود جمعی چند بی عقل مانند گنجشك درعقول که بر این جماعت قیامت قایم خواهند شدوقیامت قایم نخواهد شد مگر بربدترین خلایق واین وعدهٔ رحمتی است که حقسبحانه و تعالی براحمد خواهد فرستاد چنانچه بر ابراهیم خلیلش فرستاد با معجزات بسیاری که احمد را خواهد بود که درکتابهای الهی مسطور است پس حارثه گفت : این معنی نزد تومقرراست ای عاقب که این دو اسم از برای دو شخص است در دو عصر مختلف عاقب گفت بلی حارثه گفت آیا شکی یا گمانی بر خلاف این در خاطرت خطور میکند عاقب گفت نه بحق معبود که این نزد من

واضح تر از آفتاب‌است پس حارثه سر بزیر افکند وخط برزمین میکشید از روی تعجب پس گفت ای بزرك مطاع آفت درآن است که مال‌را شخصی داشته باشد وخرج نکند یا شمشیر داشته باشد آن را زینت خود گردانیده باشد و بآن جنك نکند و رای و فکر داشته باشد و بان عمل ننماید عاقب گفت که ای حارثه سخنی گفتی ودرشت گفتی آن کدام است گفت قسم میخورم بحق خداوندی که آسمان ها وزمینها بقدرت او برپاست وجباران مغلوب اویند بقدرت او که این دواسم مشتق اند از برای یك کس ویك پیغمبر و یك رسول که انذار باو کرده است موسی بن عمران وبشارت باو داده است عیسی بن مریم و پیش از ایشان خبر داده است حضرت ابراهیم بـاو درصحف‌خود پس سید خود را بخنده داشت که بحاضران ظاهر سازد کـه استهزا میکند بحارثه و تعجب نموده است از گفتار او پس عاقب به سخن در آمد ورو بحارثه کرد از روی سرزنش که مبادا خیال کنی که سید عبث خندید بلکه بر سخنان تو میخندد حارثه گفت اگر خندید تنگی و بلائی بود که بر خود لازم ساخت یا قبیحی بود که باو راجع شد آیا شما نخوانده‌اید درحکمت موروث الهی که خدا از شما باز گرفته است که سزاوار نیست حکیم راکه عبث روترش کند و یا بی تعجبی بخندد آیا بشما نرسیده است ازسید شما مسیح(ع) که فرموده است خندهٔ عالم بعبث غفلتیست که از دل‌او ناشی شده است یا مستی است که اورا غافل ساخته است از فکر فردای اوپس سید گفت که ای حارثه بدرستیکه هیچ احدی بعقل خود مغرور نمیشود مگر آنـکه گمانهای بد بمردم میبرد ومن اگر در علم محتاج بروایت تو باشم عالم نخواهم بود آیا نرسیده است بتو از سید مـا مسیح که حقسبحانه وتعالی را بندگان هست که میخندند آشکارا بواسطهٔ رحمت‌الهی وگریه میکنند پنهان‌ازترس خداوندگار خود گفت هرگاه چنین باشد خوبست گفت پس این چیست بغیر ازاین پس باید که گمان بدنبری ببندگان خداوند خود بیا برسر سخن خـود رویم کـه دراز کشیده منازعه و جدال میان ما و تو ای حارثه راویان روایت کرده‌اندکه این مجلس مجلس سیم ایشان بود در روزسیم اجتماع ایشان برای تفکر کردن در کار خویش پس سید گفت ای حارثه آیا خبر نداد تورا ابو وائله بفصیح ترین لفظی که همه کس شنیدند و خبر نداد شما را مرتبهٔ دیگر و درتو و یـاران تـو اثر نکرد اینك من از راه دیگر پیش می‌آیم پس ترا قسم میدهم بخدا وآنچه فرستاده بعیسی ازکتاب خودکه آیا می‌یابی در کتاب زاجره که نقل شده است از زبان سوریا غربی یعنی صحیفهٔ شمعون بن حمون الصفاکه وصی حضرت عیسی (ع) بود که با هل نجران دست بدست رسیده در آن کتاب بعد از کلام بسـیار این را گفته است چون مدتی برآیدکه مردمان گمراه شوند وقطع رحمها و خویشیها بکنند و آثار انبیا محوگردد حقسبحانه وتعالی مبعوث گرداند فارقلیطان را که جدا کننده است میان حق وباطل وبفرستد اورا بمعدلت ورحمت برخلایق پرسیدند از حضرت عیسی که ای مسیح خدا فارقلیطا کیست گفت حضرت عیسی که فارقلیطا حضرت احمد است پیغمبر است و خاتم انبیا و وارث علوم انبیاء و مرسلین است آن پیغمبریست که حقسبحانه وتعالی بر او رحمت میفرستد در حال حیوة او و رحمت میکند بروی بعداز وفات او بسبب فرزند اوکه طاهر ومطهر است وعالمست بجمیع علوم پیغمبران اورا مبعوث خواهد کرد درآخرالزمان بعد از آنکه رشتهای دین همه گسسته شده باشد و خاموش شده باشد چراغهای پیغمبران و فرو رفته باشد ستارهای ایشان پس آن بندهٔ صالح در اندك زمانی دین اسلام را برپای کند مثل اول وحقسبحانه وتعالی قرار دهد پادشاهی او را و دیگران صالحان را از عقب او تا ملك او عالم را بگیرد پس حارثه گفت هرچه گفتید راست است و در حق وحشتی نیست و دل بغیر حق قرار نمیگیرد پس آنـکه وصف اورا گفتی او کیست پس سید گفت که حق آنست که آن شخص نمی باید که بی نسل باشد پس حارثه گفت چنینست و آن شخص محمد ص

است پس سید گفت ای حارثه مدار تو برلجاجتست آیا خبر ندادند مارا مسافران ما و اصحاب ما که بتجسس او فرستاده بودیم و ایشان خبر آوردند که دو پسری که محمد داشت یکی از زن قرشی بود یعنی قاسم که از خدیجه بود و دیگری از زن قبطیه بود یعنی ابراهیم که از ماریه بود هر دو فوت شدند ومحمد بی فرزند شد مثل گوسفند شاخ شکسته که مشرفست بر هلاك پس اگر محمد را فرزندی میبود سخن شما صورتی میداشت چرا که در صحیفه شمعون است که فرزند او عالم گیر شود وهرگاه او را فرزند نبوده باشد این محمد او نیست که حضرت عیسی از او خبر داده است پس حارثه گفت بخدا قسم که عبرت بسیار است و لیکن کسیکه عبرت گیرد کیست ودلایل واضح است اگر بصیرت بینا باشد وهمچنانکه چشمهای رمد دیده نمیتوانید که قرص آفتاب را مشاهده کنند بواسطهٔ آفت همچنین بصیرتهای قاصر از دیده انوار حکمت عاجزند بواسطه ضعف از ادراك آن پس حارثه رو بسید وعاقب کرد گفت اگرچنین باشد که از محمد فرزند نباشد شما متابعت اومیکنید وقسم میخورم بذات خدا که حجت برشما تمام شده است بآنچه حقتعالی شما را عطا کرده است ازعلوم که بشما رسیده است واز ودایع حجتهای الهی که نزد شماست و بآنکه حقتعالی بشما شرف و منزلت کرامت فرموده است درمیان مردمان وپادشاهان و بزرگان همه را تابع شما گردانیده است که در امور دین رو بشما دارند و شما محتاج بایشان نیستید و هرچه شما امر میکنید ایشان بجا میآورند وهر کسیکه حقتعالی اورا شرفی و منزلتی کرامت کند میباید بشکرانه نعمت الهی از هرجهت حق سبحانه وتعالی را تواضع کند چون اورا بلند کرده است وناصح وخیر خواه بندگان خدا باشد ودر اوامر الهی مداهنه نکند وشما خود ذکر کردید محمد را و گواهی های راست که از جهت او در کتابهای الهی واقع شده است نقل کردید و مطلع شدید که او مبعوث شده است و باز میگوئید که او همین پیغمبر است برقوم خود نه برجمیع خلایق ومیگوئید اومحمدی نیست که خاتم جمیع پیغمبران است وحاشر است که حشر جمیع خلایق برامت او خواهد شد ووارث جمیع انبیاست واز عقب همه آمده است زیرا که میگوئید محمد بی نسلست آیا سخن شما همین نیست پس سید و عاقب گفتند بلی سخن اینست پس حارثه گفت که اگر ظاهر شود که او را فرزند و عقب هست آیا شك دارید در اینکه وارث جمیع پیغمبران است ودین او غالب برجمیع ادیانست واو خاتم انبیاست و رسولست برجمیع خلایق گفتند نه پس حارث گفت شما با این منازعتها و خصومتها نیز بر این اعتقاد بودید سید و عاقب گفتند بلی پس حارثه گفت الله اکبر ایشان گفتند چه واقع شده که الله اکبر گفتی مگر مارا الزام دادی حارثه گفت که حق ظاهر است وباطل مردود است و نفس در شنیدن آن مضطرب میشود وبدرستیکه آب دریاها را نقل کردن وسنگهارا شکافتن آسان تراست از میرانیدن آنچه را که حقتعالی احیا فرموده است حقست یا احیا کردن آنچه را که حقتعالی میرانیده است که آن باطلست الحال بدانید که محمد ص بی نسل نیست و اواست خاتم پیغمبران ووارث ایشان وآخر ایشان که حشر برامت او خواهد شد و پیغمبری بعداز او نیست ودرزمان امت او قیامت برپاخواهد شد وحقتعالی وارث خواهد بود زمین را وهرچه درآنست که همه خواهند مرد وخدا باقی خواهد بود واز ذریت اوست آن پادشاه صالح که بیان کردید وبشما خبر رسیده است او مالك خواهد شد جمیع مشرق ومغرب را وحقتعالی واورا غالب خواهد ساخت بادین حنیفه وابراهیمیه که نفی شرکست برهمه ادیان پس هردو گفتند ای حارثه اگر چنین باشد او را فرزندی باشد و عقبی حق باتست ولیکن مدار تو بر روباه بازیست وتنك نمی آئی از پرگوئی براین دعوی که میکنی برهان بیاور تا ببینیم که چه برهان داری پس حارثه گفت به تحقیق که من ازجهت شما برهانی بیاورم که شما را از شبهه خلاصی دهم و شفای سینها بوده باشد پس حارثه رو بابوحارثه بن علقمه کرد که شیخ

ایشان وعالم بزرك ایشان بود وگفت ای پدر بزرگوار التماس دارم که دلهای مارا انس‌دهی‌وسینه های ماراشادگردانی بآنکه کتاب جامعه را دراین مجلس حاضر سازی(راویان نقل کردند این سخن در مجلس چهارم ایشان بود درهنگامی که هواگرم شده بود وقریب بظهر بود وفصل تابستان بوده) پس سید وعاقب رو بحارثه کردند این مجلس رابفردا انداز امروز رابسکه سخن گفته‌ایم جان ما به لب رسیده است و ازآن مجلس برخاستند و مقرر ساختند که روز دیگرحاضر سازد کتاب‌زاجره‌و جامعه را ودر آنها نظر کنند وبروفق آنها عمل نمایند پس‌چون روزدیگر شد اهل نجران‌جمیع‌اهل معابد وعلمای خود راجمع نمودند که حاضر باشند در مباحثه عاقب و سید باحارثه وظاهرشدن‌حق ازکتابهای جامعه پس‌چون سید وعاقب دیدندکه خلایق جمع شده‌اند برای شنیدن جامعه‌پشیمان شدند چون میدانستندکه حق باحارثه است وسعی نمودند شاید درحضور خلایق‌این مباحثه واقع نشودواین سید وعاقب ازجمله شیاطین انس بودند درمکر وحیله پس سید روبحارثه کرد که بسیار گفتی وهمه‌را بملال آوردی از گفتگو ونمیگذاری حق ظاهر شود حارثه گفت تووعاقب نمیگذاریدحق ظاهر شود الحال هرچه میخواهید بگوئید ؛ عاقب گفت آنچه گفتنی بود گفتیم باز اعاده کنیم بدرستیکه ماخبر می‌دهیم ترا وکتمان حجت الهی نمی‌نمائیم وانکار آیات حقتعالی نمیکنیم وافترا برخداوند عالمیان نمی‌بندیم که شخصی راکه حقتعالی برسالت فرستاده باشد بگوئیم او رسول‌نیست پس‌ای‌حارثه‌بدان که مااعتراف داریم که محمد ص فرستادهٔ حقتعالی است بقوم خود از فرزندان حضرت اسمعیل و بر دیگران ازعرب وعجم واجب نمیدانیم اطاعت اونمایند ودین‌خودرا گذاشته بدین‌او درآیند مگرآن که می‌باید اقرارکنند بآنکه او رسولست برقوم خود! حارثه گفت : این اعتراف برسالت او ازچه جهت وبچه سبب میکنید ؟ گفتند بواسطهٔ آنکه از انجیلها وسایر کتابهای الهی برماظاهرشده‌است حارثه گفت از کتابهای الهی هرگاه ظاهر شده‌است محمدص پیغمبراست چه مجمل وچه مفصل پس شما ازکجا میگوئید اوپیغمبروارث وحاشر نیست وبر کافه عالمیان مبعوث نیست؟ ایشان‌درجواب گفتند تو خود میدانی و ما میدانیم وشك نداریم که حجت حقتعالی برطرف نمی‌شودواین حکمی استکه حق تعالی مقرر ساخته که همیشه جاری باشد آن ودنیا ازحجت خالی نبوده باشد تاشب وروز باشد وتا دوکس بمانند می‌باید که یکی از ایشان حجت الهی بوده باشد بردیگری ومانیز پیش ازاین گمان داشتیم که آن حجت محمد بوده باشد واواین را برپا دارد پس چون حقتعالی فرزندان نرینهٔ او را برد واورا عقیم ساخت دانستیم که اونیست زیرا که محمد بی‌نسل است وحجت‌الهی و پیغمبر و خاتم پیغمبران بی‌نسل نیست بگواهی حقتعالی که در کتب منزله فرستاده است پس دانستیم آن پیغمبر خواهد بودکه خواهد آمد و باقی خواهد بود بعد ازمحمد ص مشتق اسم‌او ازنام محمدواواحمدیست که مسیح (ع) خبر داده است نام او را ونبوت ورسالت وخاتمهٔ اورا و آنکه فرزند قاهرش پادشاه عالم خواهد بود و همهٔ مردمان را بردین اعظم الهی خواهد داشت‌وبردست اواین امرجاری‌نخواهد شد بلکه ازذریت او وعقب او مالك خواهد شد کل‌شهرهای زمین راوآنچه مابین شهرهاست‌ازبحر وبرمسلم بی‌معارض واینك شاهدند براین مدعاء علماءکه همگی انجیلها را درحفظ دارندومابیش‌از این سخنان را بروجه کمال گفتیم‌وتازه بیان کردیم دیگرچه حاجت داری بتکرارآن‌پس حارثه گفت ما وشما همه دانستیم ومیدانیم این مطالب را ولیکن تکرار بواسطهٔ آنست‌که اگرکسی‌فراموش کرده باشد متذکر شود واگر کسی تقصیر نموده باشد بازگشت کند وخاطرها جمع شودشما ذکر کردید که دوپیغمبر مبعوث خواهند شد ازعقب مسیح (ع) تاروزقیامت وگفتیدکه هردوازفرزندان حضرت اسمعیلند اول‌ایشان مبعوث می‌شود در مدینه ودوم ایشان عاقبست که احمد است امامحمدکه

از قریشست اینستکه در مدینه متوطن است پس ما باو اعتقاد و ایمان داریم و بحق خداوند معبود که همانست احمدی که در کتابهای حقتعالی است و آیات الهی برآن دلالت کرده است و اوست حجت حقتعالی واوست خاتم پیغمبران ووارث ایشان حقا ودیگر پیغمبری ورسولی نیست‌میان حضرت عیسی وروز قیامت غیر او بلی کسی خواهد بود از دختر صالحهٔ صدیقهٔ معصومهٔ او که‌عالم را بدین حق دعوت کندو مشرق ومغرب عالم را متصرف شود پس شما آنچه باید گفتید و اعتقاد بنبوت محمد ص دارید و اگر نسل داشته باشد شما شك‌ندارید که اوست سائن درکمال بر پیغمبران‌و آخر ایشان درزمان ایشان گفتند بلی این ازعظیم‌ترین دلایل‌است بر ما پس‌حارثه گفت که‌شما درشبهه‌اید باعتقاد خود در پیغمبر دیگر کتاب جامعه در این باب حاکمست میان ماوشما پس‌مردمان همه فریاد بر آوردند که الجامعه ای ابوحارثه جامعه را بیاور چون مردمان از گفتگو بتنك آمده بودند و دلگیر شده بودندو مردمان راگمان این‌بود که‌چون کتاب‌حاضر شود معلوم‌خواهدشد که‌حق بجانب‌سید و عاقب است بواسطهٔ دعواهائیکه ایشان در اینمجالس میکردند پس ابوحارثه روبجانب غلام کرد که بر سر او ایستاده بود وباو گفت برو ای غلام وکتاب جامعه را بیاور اورفت وکتاب جامعه را برسر خود گذاشته آورد و از سنگینی آن نمیتوانست نگاه داشت ـ راوی‌گوید خبر داد مرا مرد راستگوئی که‌از اهل نجران بودوهمیشه در خدمت سید و عاقب میبود و کارهای ایشان را میکردو بربسیاری از امور ایشان اطلاع داشت گفت که‌چون‌کتاب جامعه حاضر شد سیدوعاقب نزدیك بود که ازغصه هلاك شوند چون میدانستند که در این کتابها احوال رسول خدا ص واوصاف او و ذکر اهلبیت او درزمان آنحضرت و ذریت‌آنحضرت‌آنچه واقع خواهد شد در امت آنحضرت و اصحاب آنحضرت از وقایع تاقیام قیامت هست پس یکی از ایشان بدیگری‌روکرد که امروز روزیست‌که طلوع آفتاب آن برما مبارك نبود که همه حاضر شدند و ما ضایع خواهیم شد نزد عوام و کمست که‌عوام درجائی باشند واین قسم صحبتی بشود و ایشان غالب نشوند دیگری گفت که مغلوب شدن ازعوام بدترین مفاسداست‌و اصلاح‌فساد ایشان نمودن درغایت اشکالست زیراکه فساد ایشان بمنزلهٔ خراب‌کردن خانه است واصلاح ایشان بمنزلهٔ ساختن خانه وفسادیکه دریك‌کلمهٔ ایشان حادث‌شود در سالی باصلاح نمیتوان آورد ـ راوی‌گوید در این وقت‌حارثه فرصت یافت وشخصی‌فرستادپنهان بنزد جماعتی که آمده بودند ازاصحاب رسول خدا ص وایشان را احتیاطا حاضرساخت پس عاقب و سید نتوانستند که این مجلس را برهم زنند وبروز دیگر اندازند چون‌نصارای نجران‌همه آمده بودند و همه میخواستند که مطلع شوند بر آنچه در کتاب جامعه است از وصف رسولخدا ص و فرستاده‌های حضرت رسول ص حاضر بودند ومیل ابوحارثه‌شیخ ایشان نیز بجانب حارثه‌بودسراوی گوید که بمن گفت آن مرد نجرانی ثقه که ایشان با خود مقرر ساختند که هرچه حارثه بایشان گوید و ایشان را بآن خواند ایشان امتناع ننمایند و مضایقه نکنند که مبادا مردمان را این‌گمان شود که ایشان برباطلند و چنین وا مینمودند ایشان میخواهند که ملاحظه نمایندکتاب جامعه را تا آنچه صوابست بآن‌عمل نمایند تا در نظر مردمان ضایع نگردند پس‌سید و عاقب برخاستند و نزد جامعه آمدند وجامعه نزد ابوحارثه بود و حارث بن اثال نیز پیش‌آمدو مردمان همه گردنها کشیدند ورسولان آنحضرت نیز بدور ایشان در آمدند پس امرکرد ابوحارثه که‌گشودند یکطرف جامعه را و بیرون آوردند از آنجاصحیفهٔ بزرك حضرت آدم‌را که مشتمل بود بر علم ملکوت حقتعالی و آنچه حقتعالی او را ایجاد فرموده است در زمین و آسمان و آنچه مقرر فرموده است از امور دنیوی واخروی وآن‌صحیفهٔ بود که از حضرت آدم بحضرت شیث «ع» رسیده بودوجمیع علوم در آنجا بود پس سیدو عاقب وحارثه شروع بخواندن کردندکه‌بر ایشان ظاهر شودآنچه نزاع درآن

داشتند ازوصف حضرت رسول ص واحوال آنحضرت ومردمانیکه درآنجا حاضر بودند همگی متوجه بودند که ازآنجا چه چیزظاهر میگردد پس دیدند در مصباح دوم از فصلهای آن که نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم منم آن خداوندیکه بجز من خداوندی نیست زنده‌ام بذات خود و عالمیان را موجود گردانیده‌ام وزندگانی همه ازمنست هرزمانی‌را بعد از زمانی مقرر فرموده‌ام ودرهر امرحق وباطل را ظاهر گردانیده‌ام وموافق ازادهٔ خود هرسببی‌را سببیت داده‌ام وهر دشواری بقدرت من رام شده است پس منم خداوند بزرگوار نیکوکردار بخشایندهٔ مهربان میبخشم ومی بخشایم پیشی گرفته‌است رحمت من برغضب من وعفو من برعقوبت من بندگان خودرا آفریدم از جهت آنکه عبادت و بندگی کنند مرا وحجت خودرا برهمگی تمام کردم بدرستیکه خواهم فرستاد بسوی ایشان پیغمبران خودرا وخواهم فرستاد بسوی ایشان کتابهای خودرا از زمان اول بشر که حضرت آدم است تامنتهی میشود باحمد ص پیغمبر من وآن پیغمبری استکه میفرستم بروی صلوات ورحمتهای خود را وجا میدهم در دل او برکتهای خودرا ویا کامل میگردانم پیغمبران وبیم کنندگان خود را ، پس حضرت آدم عرض کرد : خداوندا آن پیغمبران کیستند واحمدی که اورارفعت دادی وبزرگوار گردانیدی ازایشان کیست حقتعالی فرمود : همگی از ذریهٔ تو خواهند بود واحمد آخرایشان خواهد بود ؛ آدم عرضکرد : الهی ایشان را بواسطهٔ چه میفرستی ومبعوث میگردانی ؟ فرمود : همه را بواسطهٔ توحید ویگانه دانستن خود میفرستم وسیصد وسی شریعت بایشان خواهم فرستاد وهمه را ازبرای احمد تمام میکنم ومقرر فرمودم بنزد من آید باشریعتی ازاین شرایع باایمان بمن وایمان بپیغمبران من که اورا داخل بهشت کنم - پس درآنجا ذکر کرده بود چیزها که مجملش این بود : حقتعالی بآدم (ع) شناسانید پیغمبران را وسایر ذریهٔ اورا وحضرت آدم همه را دید تاآنکه نظر کرد بنوریکه لامع شد وتمام مشرق را فرو گرفت وآن نورزیاده شد تاآنکه تمام مغرب را گرفت دیگر بلند شد تابملکوت آسمان رسیدچون نظر کرد آن نور محمد ص بود وبوی خوش آنحضرت عالم وا خوشبو ساخت ، دیگردید که چهار نور در دور آنحضرت بودند از دست راست وچپ وپیش و پس که از خشبوئی وروشنی بآنحضرت شبیه تر بودند از همه ذریهٔ آدم ؛ بعد از آن نورهای دیگردید که از آن انوار مدد میبافتند که در بزرگواری ونور وخشبوئی شبیه بآن حضرت بودند پس نزدیك آن نورها آمدند وازهرجانب بآن نورها احاطه کردند ، دیگر نظر کرد نور بسیاری دید بعد ازاین انوار بعدد ستاره‌ها در بسیاری اما درضیاء وروشنی بآنها نمیرسیدند وبعضی ازاین نورها ازدیگری روشن‌تر بود وتفاوت بسیارمیان این نورها بود ، پس ظاهرشد سیاهی مثل شب تار ومانند سیل ازهرطرف بسرعت می آمد تاآن که زمین پرشد ازآن باقبیحترین صورتی وزشت ترین هیئتی وگندیده ترین بوئی ! پس آدم (ع) ازدیدن این اوضاع غریبه متحیر گردیده گفت ای دانای هرپنهان وای آمرزندهٔ گناهان وای صاحب قدرت کامله واردهٔ غالبه کیستند این سعادت مندان که ایشانرا بزرگوار گردانیده و برعالمیان بلندی کرامت فرمودهٔ ؟ کیستند این نورهای بلند قدر که اورا فروگرفته‌اند ؟ حقتعالی وحی فرمود بآدم (ع) که ای آدم این نور واین انوار وسیلهٔ تواند ووسیله کسانیکه سعادتمند گردانیده‌ام ایشان را ازمیان خلایق اینهایند پیشی گرفتگان به رحمت من ، ایشانند مقربان من ؛ ایشانند شفاعت کنندگان خلایق که شفاعت ایشان را درحق گنهکاران قبول خواهم کرد ، واین نور بزرگوار احمد ص است بهتر ایشان و بهتر از همهٔ خلایق ؛ اورا برگزیدم بعلم خودواسم اورا اشتقاق نمودم ازنام خود ، منم محمود واوست محمد ص واین نوردیگر وزیراو ونظیر اوست ووصی او که قوت دادم محمدرا باو وگردانیدم برکت وعصمت و طهارت خود را در عقب او که همه از لوث گناهان پاك باشند ؛ و این نور دیگر بهترین

کنیزان منست و وارث علوم منست ، دختر احمد پیغمبر من ؛ و این دو نور دیگر فرزند زاده های محمداند ودرعلم وکمال خلیفهٔ ایشان خواهند بود ؛ واین نورهای دیگر که نورایشان باانوار آنها احاطه نموده است فرزندان ایشانند که وارث علوم ایشان خواهند بود وبدرستیکه من همه را برگزیده ام ومطهر ومعصوم گردانیدم وبرهمه برکت دادهام ورحمت کاملهٔ خودرا شامل حال همگی گردانیده وهمگی را بعلم خود پیشوای بندگان خود ساختهام و سبب روشنائی شهرهای خود گردانیده ام که عالمیان ازنور هدایت ایشان منور شوند ـ پس دیگر نظر کرد آدم (ع) و درآخر این انوار نوری دید که میدرخشد مانند روشنائی ستارهٔ صبح ازجهت اهل دنیا پس حقتعالی فرمود ببرکت این بندهٔ سعادتمند خودغلهارا ازگردن بندگان خودمیگشایم وببرکت او مشقت ستمها و عقوبتهارا ازخلایق برمیدارم وبسبب اوزمین را پرازنور ورحمت وعدالت خواهم کرد بعدازآنکه پر از قساوت وجور وظلم شده باشد ـ حضرت آدم عرضکرد : پروردگارا بدرستیکه بزرگوار کسی است که تو او را بزرگوار گردانی وصاحب شرف کسیستکه اورا شرف کرامت فرمائی ، خداوندا هر که را تورفیع و بلند مرتبه گردانی سزاوار است که صاحب رفعت وبلندی چنین باشد ، پس ای خداوند منعمی که نعمت های تو منقطع وبریده نمیشود وصاحب احسانی که تدارك آن نمیتوان کرد بعوض واحسان توآخر نمیشود بچه سبب این بندگان رفیع مکان باین رتبهٔ عالی مشرف شده اند ازعطای تو وفضل ورحمت بی‌منتهای تو وهمچنین هر که را گرامی گردانیدهٔ از پیغمبران سبب آن چیست ؟

خداوند عالمیان فرمود ! منم آن خداوندیکه بغیراز من خدائی نیست وبخشاینده و مهربان وعالم به جمیع آنچه پوشیده است علم آن ازخلق وبآنچه درخاطرها خطور میکند وآنچه بهمرسیده است میدانم که چون بهمرسد وچگونه خواهد بود ومی دانم آنچه نخواهد بود اگر بوده باشد چگونه خواهد بود وبدستیکه چون من نظر کردم ای بندهٔ من بدلهای بندگان خود نیافتم در میان ایشان کسی راکه اطاعت اومرا وخیرخواهی اوخلق مرا بیشتر ازپیغمبران و رسولان من بوده باشد بنابر این علوم خود ورسالت را بایشان دادم وبار حجت ورسالت را بر دوش ایشان گذاشتم وایشان از مخصوصان واوصیای ایشان گروهیکه حجت خودرا بایشان سپارم و ایشان را درمیان خلق پیشوا گردانم وبسبب ایشان درست کنم شکستگیهای خلایق را وببرکت ایشان راست کنم کجیهای آنهارا زیراکه من بایشان ودلهای ایشان دانایم و لطف من ایشان را شاملست پس در میان پیغمبران نظر کردم نیافتم درمیان ایشان کسی راکه اطاعت او مرا و خیر خواهی او خلق مرا بیشتر ازمحمد ص بوده باشد که برگزیدهٔ منست پس اورا برگزیدم بدانش و نام اورا بلندکردم با نام خود پس یافتم دلهای خاصان اورا که بعد ازاویند موافق دل وپس ایشان را ملحق ساختم باو وایشان را وارثان کتاب ووحی خود وآشیان حکمت ونور خود ساختم و قسم بذات خود یاد کردم عذاب نکنم بآتش هرگز کسی را که ملاقات کند مرا فردای قیامت واعتصام جسته باشد بیگانگی من وچنك در رشتهٔ مودت ایشان زده باشد ـ پس ابوحارثه گفت ملاحظه نمایند صحیفهٔ بزرك شیث «ع» را که بمیراث بحضرت ادریس (ع) رسیده است وآن کتاب بخط سریانی قدیم نوشته شده بود ؛ پس ملاحظه آن صحیفه نمودند تا رسیدند باین موضع که جمعشدند اصحاب حضرت ادریس وقوم او درهنگامیکه آن حضرت درخانهٔ عبادت خود بود درزمین کوفه ؛ پس حضرت ادریس ایشان را خبرداد که روزی درمیان فرزندان صلبی پدر شما حضرت آدم (ع) و فرزندان فرزندان او اختلاف شد وگفتند نزد شما ازخلایق کیستکه گرامی‌تر است نزد حقتعالی و بلند مرتبه تراست نزداو ؟ بعضی از ایشان گفتند پدر شما آدم افضل است که حقتعالی بید قدرت خود ایجاد او نموده است وفرشتگان را همه بسجدهٔ اوداشته

وخلافت زمین را باو عطا فرموده و جمیع خلایق را مسخر او گردانید ؛ جمعی دیگر گفتند فرشتگان افضلند چون ایشان مخالفت امر الهی نکرده‌اند ؛ بعضی گفتند بلکه سرکرده‌های فرشتگان جبرئیل ومیکائیل و اسرافیل ع افضلند ؛ بعضی گفتند جبرئیل افضلست که امین حقتعالی است بروحی او - پس همگیر آمدند بخدمت حضرت آدم ع وگفته‌ها واختلافات خودرا بیان کردند - حضرت آدم«ع» فرمود : ای فرزندان من، من شما را خبر دهم بگرامیترین خلایق نزد حقتعالی : قسم میخورم بخدا که چون روح در بدن من دمیدند و درست نشستم عرش بزرگوار الهی تابنده شد در نظر من پس دیدم در آن نوشته بود «لااله الاالله محمد رسول‌الله » فلان امین خداست فلان امین خداست فلان برگزیدهٔ خداست، پس چند نام را مذکور ساخت که با نام محمد ص قرین بودند ، پس آدم «ع» فرمود هرجا نظر کردم در آسمان جائی نبود که مقدار پوستی یاصفحهٔ بوده باشدمگر آنکه‌درآنجا نوشته بود « لااله الاالله » و هرجا که لااله الاالله نوشته شده بود «البته بحسب خلقت نه بکتابت» نوشته بود « محمد رسول‌الله » و هیچ مؤمنی نبود مگر آنکه نوشته بود در آن که فلان برگزیدهٔ خداست فلان خالص کردهٔ خداست و فلان امین خداست ؛ پس نامی چند یادکرد بعدد معین که آن دوازده است - پس حضرت آدم ع فرمود: ای فرزندان من پس محمدص وآن دوازده کس که با او بودند از همه گرامیترند نزد حقتعالی - راوی گفت بعد از آن ابوحارثه بسید و عاقب گفت بیائیدونظر کنید بصلوات حضرت ابراهیم (ع) که فرشتگان ازجانب حقتعالی آورده‌اند؟ایشان گفتند بسست آنچه آوردی ازجامعه ؛ ابوحارثه گفت نه همه را ببینید که عذرها منقطع شود و خلجان شك از دلها برخیزد که بعد از این شما را شکی بهم رسد؛ ناچار بقول او قائل شدند وهمگی آمدند نزد صندوق حضرت ابراهیم (ع) ودرآنجا نوشته بود : حقتعالی بتفضلی که‌میدارد برهر که‌خواهد که اورا برگزیند ازخلق خود حضرت ابراهیم (ع) را بخلت برگزید ومشرف ساخت او را بصلوات و برکات خود واو را قبله وپیشوای پسینیان کرد و پیغمبری و امامت وکتاب‌را درذریهٔ اومقرر ساخت که هریك ازدیگری میراث برند وحقتعالی بمیراث داد باو تابوت داودرا که مشتمل بود برعلم و حکمت که بسبب آن‌حقتعالی‌او را تفضیل داد برفرشتگان پس نظر کرد ابراهیم «ع» درآن تابوت و در آنجا خانها دید بعدد پیغمبران اولعزم و بعدد اوصیای ایشان بعداز ایشان ونظر کرد در هر یك از خانها تابخانهٔ محمد ص رسید که‌آخر پیغمبران است وازدست راست اوحضرت علی بن ابی‌طالب را دید در صورتی عظیم ونوری‌درخشان که‌دست درکمر آنحضرت زده بود و درآن صورت نوشته بود این نظیر و وصی آنحضرتستکه مؤید است بنصرت الهی؛ پس حضرت ابراهیم«ع» عرضکرد : ای‌خداوند منوای بزرگوار من کیست این خلق بزرگوار ؟ حقتعالی وحی فرمود باو که این بنده و برگزیدهٔ منست واوست فاتح که فتح خواهد نود ابواب علم وحکمت را برخلایق وبیش از همهٔ خلایق خلقشده است وخاتم پیغمبران است واینصورت دیگر وصی اوست که وارث علوم اوست ؛ حضرت ابراهیم «ع» عرضکرد الهی فاتح خاتم کیست؟ حقتعالی فرمود : محمد است برگزیدهٔ من که پیش‌از جمیع خلق روح اورا آفریده‌ام وحجت بزرگوارمنست‌درمیان مخلوق واورا پیغمبر گردانیدم وبرگزیدم در وقتیکه آدم در میان گل وبدن بود واورا مبعوث‌خواهم کرد در آخرالزمان تا دین مراکامل گرداند وباو ختم مینمایم رسالت خودرا و این علی «ع» است برادر او و صدیق اکبر او ودرمیان ایشان برادری انداختم وایشان‌را برگزیدم وصلوات برایشان فرستادم و برکات خود را شامل ایشان ساختم و هردو را معصوم گردانیدم و برگزیدم با نیکان و نیکوکاران از ذریهٔ ایشان پیش‌از آنکه بیافرینم آسمان و زمین را و آنچه درآنهاست ازخلق من واین برگزیدن برای آن بود که نیکی ایشان راوپاکی دلهای ایشان‌را میدانستم بدرستی که‌من دانا ومطلعم بر بندگان خود

و احوال ایشان ـ پس حضرت ابراهیم (ع) نظر کرد و دوازده صورت دید که انوار ایشان میدرخشید و در حسن و نور شبیه بصورت محمد(ص) و علی «ع» بودند چون ابراهیم «ع» حسن وضیای آن صورتها را دید و آنها را مقرون بصورت محمد و علی یافت و در رفعت و جلالت شبیه ایشان دید سؤال کرد از حقتعالی و عرضکرد الهی مرا خبر ده بنامهای این صورتها ؟ حقتعالی وحی فرمود باو که این نور کنیز منست و دختر پیغمبر من فاطمه معصومهٔ زهرا و گردانیدم اورا باشوهرش علی وسیلهٔ ذریهٔ پیغمبر من واین دو نور حسن وحسین اند و این فلان است و این فلان تا بحضرت صاحب الامر رسید پس فرمود این نور منست که بسبب او رحمت خود را برخلایق میگسترانم ودین خودرا باوظاهر خواهم ساخت و بندگان خودرا باوهدایت خواهم نمود بعداز یأس و ناامیدی ایشان از فریاد رسیدن من ایشان را پس در آنحالت ابراهیم (ع) برایشان صلوات فرستاد و گفت رب صل علی محمد و آل محمد پروردگارا صلوات فرست برمحمد و آل محمد چنانکه ایشان را برگزیدهٔ و خالص گردانیدهٔ خالص گردانیدن نیکو پس حقتعالی وحی نمود بابراهیم که گوارا باد ترا کرامت من وفضل من بر تو بدرستیکه من محمد و برگزیدگان او را از صلب تو گردانیده‌ام وایشان را از پشت تو بیرون میآورم بعداز آن از پشت اول فرزندان تو اسمعیل «ع» پس بشارت باد ترا ای ابراهیم که من مقرون میسازم صلوات ترا بصلوات ایشان وهمچنین برکات و ترحم خودرا که برتو مقرون میسازم بابرکات وترحم برایشان ومقدر ساخته‌ام رحمت وحجت خود را که برخلایق بوده باشد تاروزیکه مدت خلایق بسر آید ومن وارث آسمان وزمین باشم هر کس که بوده باشد همه بمیرند و بعد از آن مبعوث سازم خلایقرا از جهت عدالت خود و فایز گردانیدن عدل ورحمت خود برایشان ـ راوی گوید : چون شنیدند اصحاب رسول هرچه را قوم تلاوت نمودند از آنچه متضمن آن بود کتاب جامعه و صحفهای پیشینیان از نعت حضرت رسول خدا و وصف اهل بیت آنحضرت که با آن حضرت مذکور بودند و مشاهده نمودند رتبهٔ ایشان را نزد حقتعالی یقین و ایمان ایشان زیاده شد وازخوشحالی نزدیك شد که پرواز کند روح ایشان ـ راوی گوید : بعداز آن آنجماعت آمدند برسر آنچه نازل شده بود برحضرت موسی پس دیدند که در سفر دوم از تورية نوشته است که خداوند عالمیان میفرماید من خواهم فرستاد ازمیان آدمیان از فرزندان اسمعیل پیغمبری را که نازل میگردانم بر وی کتاب خودرا و مبعوث میگردانم اورا با شریعت درست و راست بجمیع خلق خود ومیدهم اورا حکمت خود ومؤید میسازم اورا بفرشتگان خود و لشکر خود ونسل او از دختر مبارك او خواهد بود که اورا بابرکت گردانیده‌ام واز آن دختر دوفرزند بوجود آورم که مانند اسمعیل و اسحق اصل دو شعبهٔ عظیم باشند که هر یك از آن دو شعبه را بسیار گردانم و از ایشان دوازده امام قرار دهم برای محافظت آنچه کامل گردانیدم بسبب محمد(ص) ومبعوث گردانیدم اورا بآنها از رسالات وحکمت خود ومحمد خاتم پیغمبران منست و برامت او قایم میگردد قیامت پس حارثه گفت الحال ظاهر شد صبح حق از برای کسی که دو چشم بینا دارد و واضح شد راه راست از برای کسیکه دین حقرا برای خود پسندیده پس آیا در دلهای شما دیگر بیماری شك ماند که خواهید از آن شفا یابید پس سید وعاقب جوابی نگفتند باابوحارثه گفت عبرت گیرید دلیل آخر را از قول سید شما حضرت عیسی «ع» پس آمدند قوم بسوی کتب و انجیلهائی که حضرت عیسی آورده بود پس دیدند در مفتاح چهارم وحی که برمسیح «ع» نازل شده است که ای عیسی ای پسر زن پاکیزه کردار بی‌شوهر متعبده بشنو سخن مرا و سعی نما درفرمان من بدرستیکه آفریدم ترا بیپدر وترا علامتی گردانیدم از برای عالمیان پس مرا عبادت کن وبرمن توکل نما وبگیر کتاب را بقوت تمام درعمل نمودن بآن وتفسیر کن برای اهل سوریا وخبرده ایشان را که منم خداوندیکه بجزمن خداوندی نیست زنده‌ام وزندگانی همه از من ومرا تغییر و زوال نیست پس ایمان آورید بمن وبرسول من که بعد

ازاین خواهم فرستاد پیغمبری که درآخرالزمان آید که رحمت عالمیان باشد ومبعوث گردد برحمت و برای جهاد که بندگان رابشمشیر براه حق درآورد واو اولست وآخر یعنی اول همه است بحسب خلقت روح وآخر ایشان است بحسب معبوث شدن برخلایق واوست پیغمبری که بعداز همه پیغمبران خواهد آمد وحشردر زمان او خواهد شد پس بشارت ده بآن پیغمبر فرزندان یعقوب را حضرت عیسی(ع) گفت ای مالك زمانها ودانندهٔ پنهانها کیست آن بندهٔ صالحی که دل من او را دوست داشت پیش ازآنکه چشم من اورا ببیند خطاب رسید که اوبرگزیدهٔ منست ورسول من که بدست خود مجاهده می کند وقول وفعل او موافق یکدیگرند وآشکار وپنهان اومطابقند می‌فرستم بسوی او نورتازه یعنی قرآن که روشن میگردانم بسبب آن چشمهای کوران را وشنوامیگردانم بآن گوشهای کران راودانا میگردانم بآن دلهای نادانان را ودرآن جا داده‌ام چشمه‌های علوم راوفهم حکمت راوبباردلهارا خوشا حال او وخوشا حال امت او گفت خدایا اوچه نام دارد و علامت او چیست وملك امت اوچقدر خواهد بود وآیا او را ذریتی خواهد بود خطاب رسید که یاعیسی‌تراخبردهم بآنچه سئوال کردی نام او احمد ص است وانتخاب کرده شده‌ایست از ذریت ابراهیم وبرگزیده‌ایست از اولاد اسمعیل روی او مانند قمر است وجبین او منور است بر شتر سوار میشود وچشمهای او بخواب میرودودل او بخواب نمیرود مبعوث میگردانم اورا در امت امی که ازعلوم بهرهٔ نداشته باشندوملك اوتاقیام قیامت خواهد بود وولایت او در شهر یدر اوست اسمعیل یعنی مکه وزنان او بسیار بوده باشند واولاد او کم و نسل او ازدختر بابرکت معصومه او خواهد بود و از آن دختر دوبزرگوار بهم‌رسند که شهید شوند ونسل او ازایشان بوده باشد پس طوبی از برای آن دو پسر است وازبرای دوستداران ایشان و ازبرای کسیکه دریابد ایشان را ونصرت دهد ایشان را پس حضرت عیسی(ع) گفت الهی طوبی چه چیز است خطاب رسید درختی‌است دربهشت که ساق آن وشاخه‌های آن ازطلاست وبرك آن ازحله‌های زیباست وبار ان مثل پستان دختران بکراست از عسل شیرین تر است و از مسکه نرم تر وآب آن از چشمه تسنیم است و اگر کلاغی پرواز نماید در وقتی که جوجه باشد وپیر شود درپروازهنوز بر سر آن درخت نرسد از بلندی آن و هیچ منزلی از خانه های بهشت نیست مگر آنکه سرسایهٔ آن شاخی ازشاخه‌های آن درخت است پس چون همگی‌خواندند اوصاف رسول خدا ص را که حقتعالی بحضرت مسیح (ع)فرستاده بود ونعت آنحضرت راوپادشاهی امت آنحضرت راوذکرذریت آنحضرت واهل‌بیت اوراوسید وعاقب ملزم شدند وسخن منقطع شد- راوی گفت : چون حارثه غالب آمدبرسید وعاقب بسبب کتاب جامعه وآنچه درکتاب‌های پیغمبران دیدند وآنچه درخاطرداشتند ازتحریف آن کتابهای ایشان را دست نداد ونتوانستند تأویلی کنند که مردمانرابفریبندپس‌دست ازنزاع برداشتند ودانستند که غلط کرده‌اند راه حق‌را وخطا کردند درتدبیر خودپس سید وعاقب بمعبدخودبرگشتند بانهایت تأسف وپشیمانی که تدبیر درامر خود بیندیشندپس نصارای نجران همگی بنزد ایشان آمدند وگفتند رأی شما بچه قرار گرفت ودین را بچه قرار دادید ایشان گفتند ماازدین خود برنگشتیم شما نیز بردین خودباشید تاظاهر شود حقیت دین محمد(ص) وما الحال روانه می‌شویم بسوی پیغمبرقریش نظر کنیم که چه آورده است ومارابچه چیز می‌خواند - راوی گوید :چون سید وعاقب تهیه کردند که متوجه خدمت حضرت رسول خدا شوند بسوی مدینهٔ مشرفه با ایشان روانه شدند چهارده سوار از نصارای نجران که از بزرگان ایشان بودند در عقل و فضل و هفتاد نفر ازبزرگان بنی‌حارث بن کعب وسادات ایشان نیز روانه شدند- روای گوید : قیس بن حصین ویزیدبن عبدمدان که درشهرهای حضرموت بودند از علمای ایشان بنجران آمدند وبا ایشان روانه شدند پس ایشان برشتران سوار شدند واسبان خودرا کتل کردند ومتوجه مدینه مشرفه شدند ، وچون دیر کشید خبر اصحاب حضرت

که بجانب نجران فرستاده بودند حضرت رسالت پناه ص خالدبن ولید را بالشکری بجانب ایشان فرستاد تامعلوم کندکه ایشان در چکارند پس درراه ایشانرا ملاقات کردند وایشان گفتند ما بخدمت رسول خدا ص آمده‌ایم بواسطهٔ تحقیق مذهب وچون بحوالی مدینه‌رسیدند سید وعاقب خواستندکه زینت و شوکت خودرا باگروهی که باایشان همراه بودند درنظر مسلمانان واهل مدینه بجولان در آورند لهذا برسرراه قوم خود آمدند وگفتند اگر بزیر آیید ازمرکبها وچرکینهای خود را رفع کنید وجامه‌های سفررا بکنید وآبی برخود ریزید بهتر است پس‌آن قوم بزیرآمدند و خود را پاکیزه ساختند وجامه‌های نفیس یمنی ابریشمینه پوشیدند و خودرا بمشك معطر ساختند و بر اسبان خودسوار شدند ونیزه‌هارا برسر اسبان راست کردند وباترتیب وتهیهٔ نیکو روانه شدند و ایشان ازهمه عرب خوشروتر وتنومندتر بودند چون اهل مدینه ایشان را دیدندگفتند ما هرگز گروهی از ایشان نیکوتر ندیده‌ایم پس بآنحالت آمدند تابخدمت حضرت رسول ص رسیدند وآنحضرت در مسجد تشریف داشتند وبعداز ادراك شرف خدمت آنحضرت چون وقت نماز ایشان شده بود رو بجانب مشرق کردند ومشغول نماز شدند اصحاب حضرت رسول ص خواستند که‌ایشان رامنع کنندازنماز حضرت اصحاب را منع کرد و فرمود که ایشان را بحال خود بگذارید پس حضرت و اصحاب او ایشانرا سه روز بحال خودگذاشتند وحضرت دعوت ایشان باسلام نفرمود و ایشان‌نیز از حضرت سؤال نکردند و ایشان را سه روز مهلت داد تانظر کنند بسوی سیرت وطریقت و اوصاف و اطوار آنحضرت که‌در کتب یافته بودند بعداز سه روز حضرت ایشان را باسلام دعوت فرمود ایشان گفتند یاابوالقاسم هرصفت از اوصاف پیغمبری که مبعوث خواهد شد بعدازحضرت عیسی ع که در کتابهای الهی عز وجل دیده‌ایم همه را در تو یافتیم که هست مگر یك صفت که آن بزرگترین صفاتست و دلالتش برحقیت از همه بیشتر است و آنرا در تو نمی یابیم حضرت رسول ص فرمود آنچه صفت است ایشان گفتند ما در انجیل دیده ایم که پیغمبری بعد از مسیح می‌آید تصدیق او مینماید و باو اعتقاد دارد و تو او را ناسزا میگوئی و دروغ میدانی و گمان بد میکنی ـ راوی گوید که منازعت و خصومت ایشان باحضرت نبود الا در بارهٔ عیسی ع ـ حضرت رسول ص فرمود نچنین است که می گوئید بلکه من تصدیق او میکنم و اعتقاد باو دارم وگواهی میدهم که‌او پیغمبر مبعوث‌است از جانب حقتعالی ومی گویم بنده خدای عالمیان است و او مالك نیست نه‌نفع ونه‌ضررخودراونه موت و نه حیات خودرا و نه مبعوث شدن بعداز وفات خود را بلکه همهٔ اینها ازحقتعالی است؛ گفتند : آیا بندگان میتوانند کرد آنچه او می کرد ؟ آیا هیچ‌پیغمبری‌آورد آنچه اوآورداز قدرت کاملهٔ‌خود آیا او مرده‌را زنده نمی کرد وکور مادر زاد و پیس‌را شفا نمی‌بخشید وخبر نمی‌داد بآنچه‌درخاطر مردم بود بآنچه در خانهٔ خود ذخیره مینمودند ؟ آیا اینها را بغیر از حقتعالی کسی قدرت دارد یا کسیکه پسر خدا بوده باشد ؛ و هرزهٔ بسیارگفتند از غلو در عیسی «ع» که‌حقتعالی منزه است از گفته‌های ایشان باعلای مراتب تنزیه نمود رسول خدا ص فرمود: آنچه گفتند که‌برادر من عیسی‌مرده زنده می کرد وکور وپیس شفا می‌داد وغیره واقعست ولیکن همه‌را باذن‌حقتعالی‌می کرد واو بندهٔ خداست و عیسی را ازبندگی خدا عار نیست بدرستیکه او گوشت و خون ومو ورك وپی داشت و طعام میخورد وآب میآشامید وبه بیت‌الخلا میرفت واینها صفات مخلوق‌است وپروردگاراوخداوندی است یگانه و حقیست که مانند اوچیزی نیست واو را مثلی نیست ـ گفتند بنما بما مثل او کسی را که بی‌پدر خلق‌شده باشد ـ فرمود حضرت‌آدم ع خلقت او ازعیسی ع عجیب تراست که بی‌پدرومادر مخلوق است وهیچ آفرینشی نزد حقتعالی آسان‌تر یادشوارتر از دیگری نیست با قدرت او در این مرتبه است که هرچه‌را خواهد ایجاد فرماید همینکه می گوید او را «باش» آن موجود می‌شود ـ گفتند : در امر عیسی چنانکه اعتقاد داریم هستیم وبرنمی گردیم وبگفتهٔ تو اقرار نمی کنیم درحق‌او

پس بیا باتو مباهله کنیم که هریك از شما و ما که برحق باشیم آن دیگری که دروغگو است بلعنت الهی گرفتار شود که مباهله ونفرین کردن سبب عذاب عاجل میگردد وحق بزودی ظاهر میشود پس حقتعالی آیه مباهله را بحضرت رسول ص فرستاد (که مضمون آن آیه سابقاً مذکور شد)

پس حضرت رسول (ص) آیه را بر ایشان خواند و فرمود حقتعالی امر فرمود التماس شما را در امر مباهله بجای آورم اگر شما بر سرآن بوده باشید و بگفتهٔ خود عمل نمائید ایشان گفتند این علامتیست میان ما وشما فردا میآئیم و با شما مباهله میکنیم پس بر خاستند سید و عاقب و اصحاب ایشان وچون دورشدند وایشان در سنگستان حوالی مدینه فرود آمده بودند بعضی از ایشان با بعض دیگر گفتند محمد آورد چیزی که امرشما وامر اوظاهرشود پس ملاحظه نمائید باچه کس ازمردمان خود با شما مباهله خواهد کردآیا جمیع اصحاب خودرا خواهدآورد یا اصحاب تجمل ازمردمان خود را خواهد آورد یادرویشان با خشوع که برگزیدگان دینند خواهدآورد که این جماعت همیشه اندك میباشند پس اگر باکثرت بیاید یا با اهل دنیا وصاحبان تجمل دنیا بیاید پس بعنوان مباهات آمده است چنانکه پادشاهان میکنند پس بدانید که شما غالب خواهید بود نه او واگرجمع قلیل صالح خاشع را بیاورد این طریق پیغمبران و برگزیده‌های ایشان است پس دراین صورت زنهار که اقدام برمباهله ننمائید که این علامتیست میان شما واوپس ببینید که چه میکند بدرستیکه عذر خود را تمام کرده است آنکه بیم میکند پس حضرت رسول فرمود میان دودرخت رفتند پس چون روز دیگر شد فرمود عبائی سیاه تنك آوردند و بربالای آن درخت انداخت چون عاقب و سید دیدند که حضرت بیرون آمده است ایشان نیز دوپسر خود که یکی صفة المحسن و دیگری عبدالمنعم و از زنان خود ساره و مریم را بیرون آوردند و نصاری نجران وسواران بنی حارث بن کعب نیز بیرون آمدند در بهترین هیئتی و اهل مدینه از مهاجر و انصار و غیر ایشان بیرون آمدند با علمها و لواها و بهترین زینتها که ببینند که کار بکجا می انجامد وحضرت رسول ص درحجره مبارکش تشریف داشتند تا روز بلند شد پس از حجره بیرون آمدند ودست علی (ع) را گرفته بودند وحضرت امام حسن وامام حسین صلوات الله علیهما را درپیش روی خود روان ساختندوحضرت فاطمه (س) را در عقب خود وآمدند تا بنزدیك آن درخت پس بهمان عنوانی که از خانه بیرون آمده بودند در زیر عبا ایستادند وحضرت شخصی را بنزد سید وعاقب فرستادکه بیائید بمباهله که مارا بآن میخواندید ایشان آمدند وگفتند که باکی باما مباهله میکنی یا ابوالقاسم حضرت فرمود با بهترین اهل زمین وگرامی‌ترین ایشان نزد حقتعالی با این جماعت و اشاره بحضرات اهل بیت کرد علی و فاطمه و حسن وحسین صلوات الله علیهم پس سید وعاقب گفتند که چرا بابزرگان اهلشان که ایمان بتو آورده‌اند بیرون نیامدهٔ و همین با تو این جوانست و زنی و دوکودك آیا با این جماعت باما مباهله مینمائی حضرت فرمود بلی من‌الحال شما را خبر دادم که باین مأمور شده ام از جانب حقتعالی که با این جماعت با شما مباهله کنم بحق آنخداوندی که مرا براستی بخلق فرستاده است پس رنگهای ایشان زرد شد و برگشتند و بنزد اصحاب خود آمدند چون اصحاب ایشان دیدند گفتند چه واقع شد ایشان خود داری کردند و گفتند خواهیم گفت پس جوانی که از خوبان علمای ایشان بود گفت وای برشما زنهار که مباهله مکنید وبخاطر آورید آنچه خواندید درجامعه ازاوصاف محمد و در او مشاهده کردید آن اوصاف را وبخدا سوگندکه چنانچه می باید دانست میدانید که صادق است وهنوز پرنگذشته است که اصحاب شما مسخ شدند بصورت میمون وخوك از خدا بترسید چون دانستند که خیر خواهی ایشان میکند دراین گفتگو ساکت شدند ـ راوی گفت منذربن علقمه برادر ابوحارثه عالم بزرك ایشان بود واز جملهٔ علما ودانایان بود نزد ایشان واعتقاد تمام باو داشتند و

از نجران بجائی رفته بود و در وقت نزاع ایشان در نجران حاضر نبود ودر وقتی رسید که ایشان مجتمع شده بودند که بخدمت حضرت رسول خدا ص روند پس با ایشان بیرون آمدند دراین وقت چون دید که رایهای ایشان مختلف شده است دست سید وعاقب را گرفت ورو باصحاب خود کرد وگفت بگذارید که من ساعتی باایشان خلوت کنم پس سید وعاقب را بکناری برد ورو بایشان کرد وگفت ناصح دروغ نمیگوید با اهل خود ومن شمارا مشفق ومهربان میدانم پس اگر عاقبت خود را نظر کنید نجات مییابید واگر نه هلاك خواهید شد وعلمی را هلاك خواهید کرد گفتند ما تورا نیك خواه خودمی دانیم واز شر تو ایمنیم بگو هرچه میدانی او گفت آیا میدانی که هرقوم که با پیغمبری مباهله نمودند در یك چشم زدن هلاك شدند وشما وهر که ربطی دارد بکتابهای الهی همه میدانید که محمد ابو القاسم همان پیغمبریست که همهٔ پیغمبران بشارت داده‌اند باو وظاهر ساخته اند اوصاف اوواوصاف اهل بیت او را امنای ما ونصحیت دیگر که شما را بآن تخویف مینمایم آنست که چشم باز کنید وببینید آنچه ظاهر شده است گفتند چه چیزاست گفتند نظر کنید بآفتاب که چگونه متغیرشده است ودرختان که همه سربزیر آورده‌اند ومرغان که همه روبر زمین گذاشته‌اند و بالها برزمین گسترده‌اند وآنچه در چینه دان آنها گداخته است ازترس عذاب الهی باآنکه هیچ گناه برایشان نیست واینها نیست مگر برای آنچه مشاهده میکنند ازآثار عذاب خداوندی قهار وایضاً نظر کنید بلرزیدن وطپیدن کوهها ودودی که فروگرفته است عالم را وپارهای ابرسیاه باآنکه فصل تابستان است ووقت پیدا شدن ابر نیست وباز نظر کنید بسوی محمد واهل بیت او که چگونه دست بدعا برداشته‌اند و منتظر این‌اند که شما قبول کنید نفرین را پس بدانید که اگر یك کلمه لغت برزبان رانند همه هلاك خواهیم شد وبسوی اهل ومال خود برنخواهیم گشت چون سید وعاقب نظر کردند وآثار عذاب را مشاهده کردند دانستند بیقین آنحضرت بر حق است و از جانب حقسبحانه وتعالی است پس پاهای ایشان بلرزه درآمد و نزدیك بود که عقل ایشان مختل شود و دانستند که البته عذاب بر ایشان نازل خواهد شد اگر مباهلهٔ نمایند پس چون منذر بن علقمه دید که ایشان خایف شدند باایشان گفت که اگر مسلمان شوید در دنیا وعقبا سالم خواهیم ماند واگر دنیا خواهید ونتوانید دست برداشتن از اعتباراتی که نزد قوم خود دارید من درآن باب باشما مضایقه ندارم ولیکن خوب نکردید که بامحمد طلب مباهله کردید واین راعلامتی ساختید میان خود واو ازشهر خود بیرون آمدید باختیار خود واین ازعدم عقل شما بود ومحمد قبول کرد مقصود شما را فی‌الحال و پیغمبران هرگاه چیزی را ظاهر ساختند تا تمام نکنند از آن بـر نمیگردند پس اگرارادهٔ دارید که از این مباهله برگردید وخودرا ازعذاب نجات بخشید پس زنهار بزودی برگردید وبا محمد ص صلح نمائید واورا راضی کنید وتاخیر مکنید که معامله شما بمعامله قوم یونس میماند که چون آثار عذاب ظاهر شد توبه کردند سید وعاقب گفتند تو بـرو نـزد محمد ص وهرچه بـ او قرار دهی ما بآن راضی‌ایم ولیکن پسرعمش علی را واسطـ ـساز واز او التماس کن که این عهد وپیمان را درست کند محمد خاطر او را میخواهد واز گفته او بیرون نمیرود و زود بیا که خاطر ما قرار گیرد پس منذر روانه شد بنزد رسولخدا ص وگفت السلام علیکم یا رسول‌الله گواهی میدهم که غیراز خداوند عالمیان خدائی نیست وتوعیسی هردو بندهٔ خدائید و فرستادهٔ اوئید بسوی خالق ومسلمان شد و رسالت ایشان را رسانید پس رسولخدا ص حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب را فرستاده بود بواسطه مصالحه پس حضرت امیرالمؤمنین گفت یا رسـول‌الله پدر ومـادرم فـدای تو باد با ایشان بچه عنوان صلح کنم حضرت فرمود کـه هرچه رای تو اقتضا نماید یـا ابوالحسن وچنان کن که کردهٔ تو کردهٔ من است پس حضرت امیرالمؤمنین (ع) با ایشان صلح نمود کـه

دو هزار جامهٔ نفیس هر سال بدهند وهزارمثقال طلابدهند نصف آنرا درمحرم ونصف آنرادرماه رجب پس حضرت امیرالمؤمنین(ع) هر دو را بخواری و زاری بخدمت حضرت رسول ص آورد و خبر داد حضرت را بآن صلح که کردند و اقرار کردند نزد آنحضرت بمذلت وخواری پس حضرت رسول ص فرمود که قبول کردم اما اگر بامن مباهله می نمودید و با اینها که درزیر عبا بودند هر آینه حق سبحانه و تعالی این وادی را برشما آتش می کرد ویکمتر ازیك‌چشم زدن‌آن آتش را می کشانید بسوی آن جماعت که شما در عقب خود گذاشته‌اید از اهل ملت خود و همه را بآن آتش میسوخت پس چون رسولخدا با اهل بیت مراجعت نمود بسوی مسجد خود جبرئیل نازل شد وگفت حقتعالی سلامت میرساند ومی‌گوید تراکه بنده‌ام موسی ع بهارون وفرزندان هارون مباهله نمود و بادشمن خود قارون پس حقتعالی قارون را با اهل و مالش بر زمین فرو برد با کسانی‌که اعانت قارون میکردند و بزرگواری و عشمت خود قسم میخورم ای‌احمد اگر تو مباهله می‌نمودی بااهل زمین وجمیع خلایق هرآینه آسمانها پاره پاره وکوههاریزه ریزه می‌شدندوزمین‌فرومیریخت و قرار نمیگرفت مگر آن که حشیت‌من بر خلاف آن قرار میگرفت پس‌حضرت رسول ص بسجده شکر رفت روی خودرا برزمین‌گذاشت پس دستها رابلند کرد تا آن‌که ظاهرشد برمردمان سفیدی زیر بغل آنحضرت و گفت « شکراً للمنعم شکراً للمنعم » سه مرتبه از حضرت رسول ص پرسیدند از وجه سجده و از سبب خوش‌حالی که در روی حضرت ظاهر شده بود حضرت فرمود شکر کردم خداوند عالمیان را بواسطهٔ انعامی که نسبت باهل‌بیت من کرامت فرمود وخبر داد ایشان رابآنچه جبرئیل «ع» خبر آورده بود **مؤلف گوید** که این قصه متواتره مباهله‌که خاصه وعامه دراصل آن و اکثر خصوصیات آن اختلافی ندارند بوجوه روشنی دلالت برحقیت رسولخدا و امامت‌علی‌مرتضی و فضیلت مجموع آل عبا علیهم الصلوة و التحیة و الثنا دارد اول آن که اگر حضرت وثوق تام بر حقیت خود نمی‌داشت باین جرأت اقدام بر مباهله نمی‌نمود و عزیزترین اهل‌خودرا بدم شمشیر دعای سریع‌التأثیر گروهی‌که ظن حقیت ایشان داشت بااحتمال میداد که‌ایشان برحق باشند بدر نمیآورد دوم ــ آن‌که خبرداد که اگر بامن مباهله کنید عذاب حق‌تعالی برشما نازل‌میشود ومبالغه درتحقق مباهله می‌نمود اگرجزم بحقیقت قول خودنمیداشت این مبالغه متضمن سعی‌دراظهارکذب‌خود و هیچ عاقل چنین کاری نمیکند با آنکه باتفاق آنحضرت عقلا بود • سوم‌ــ آنکه نصاری امتناع از مباهله نمودند اگر علم بحقیقت او نداشتند بایست پروائی ازنفرین آن‌حضرت ومعدودی ازاهل‌بیت او نکنند وحفظ رتبهٔ خود در میان قوم خود بکنند چنانچه برای رعایت این معنی اقدام بر مهالك حروب می‌نمودند وزنان فرزندان و اموال خودرا در معرض اسروقتل ونهب بدر می‌آوردندو بایست که مذلت وخواری جزیه را اختیار نکنند • چهارم ــ آن که در همهٔ این اخبار مذکور است که ایشان یکدیگر را منع ازاقدام بر مباهله می‌نمودند و در آن ضمن می‌گفتند که حقیت او برشماظاهر گردید و معلوم شد برشما که آن پیغمبر موعود است و باین سبب امتناع نمودند • پنجم‌ــ ازاین قضیه ظاهر می‌شود که حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن وحسین صلوات‌الله علیهم‌بعدازحضرت رسالت اشرف خلق بوده‌اند و عزیزترین مردم بوده‌اند نزد حضرت رسول ص چنانچه‌جمیع‌مخالفان و متعصبان ایشان مانند زمخشری و بیضاوی و فخر رازی و غیر ایشان باین اعتراف نموده‌اند و زمخشری که ازهمه متعصب‌تر است درکشاف گفته‌است که اگر گوئی که دعوت کردن‌خصم بسوی‌مباهله برای آن بود که ظاهر شود او کاذب است یا خصم او و این امر مخصوص او و خصم او بود پس چه فایده داشت ضم کردن پسران و زنان در مباهله جواب می گوئیم که ضم کردن ایشان‌درمباهله دلالتش بروثق و اعتقاد برحقیت او زیاده بود از آن‌که خود به تنهائی مباهله نماید زیراکه باضم

کردن ایشان جرات نمود برآنکه اعزهٔ خود را و پارهای جگر خود را و محبوب‌ترین مردم را نزد خود در معرض نفرین وهلاك در آورد واکتفا ننمود برخود بتنهائی ودلالت کرد برآنکه اعتقاد تمام بردروغگو بودن خصم‌خود داشت‌خواست که خصم او با اعزهٔ واحبه‌اش هلاك گردند ومستاصل گردند اگر مباهله واقع شود و مخصوص گردانید برای مباهله پسران و زنـان زیرا که ایشان عزیز ترین اهلند و بدل بیش از دیگران میچسبند و بسا باشد که آدمی خود را در معرض هلاك در آورد برای آنکه آسیبی بایشان نرسد وباین سبب‌در جنگهاز نان وفرزندان‌را باخودمیبرده‌اند که نگریزند وباین سبب‌حقتعالی درآیه ایشان را برآن‌نفس مقدم داشت تااعلام نماید ایشان برجان مقدمند پس بعد از این گفته است این دلیلست که‌از اینقویتر دلیلی نمیباشد برفضل اصحاب عبا ـ تمام شدکلام او وهرگاه معلوم شد ایشان اعز خلق بوده‌اند نزد آنحضرت برهرعاقل ظاهر است که میباید ایشان بهترین خلق باشند درآنزمان بعداز آن‌حضرت معلومستکه محبت آنحضرت‌از بابت دیگران ازجهت روابط بشریت نبود بلکه هرکه نزدخدا محبوبتر بود آنحضرت‌دوست‌تر میداشت‌و هرگاه ایشان بهتر از دیگران باشند تقدم دیگران برایشان روا نباشد ـ ششم‌آنکه اینقصه دلالت میکند برآنکه امام‌حسن وامام حسین «ع»فرزندان حضرت‌رسول‌ص بوده‌اند زیراحقتعالی «ابنائنا» فرموده‌اند وباتفاق، حضرت بغیراز حسن‌وحسین«ع» پسری‌را داخل مباهله نکرد ـ

هفتم **فخر رازی** گفته است شیعه از این آیه استدلال میکنند برآنکه علی‌بن ابیطالب(ع) از جمیع پیغمبران‌بغیراز پیغمبر آخر الزمان‌ص افضلست و از جمیع صحابه افضلست زیرا حقتعالی‌فرموده‌است « بخوانیم نفسهای خود را ونفسهای شما را »ومراد ازنفس نفس شریف محمد ص نیست زیرا که ـ دعوت اقتضای مغایرت میکند و آدمی خود را نمیخواند پس میباید مراد دیگری باشد ، و باتفاق مخالف وموالف غیراز زنان وپسران کسی که‌بانفسنا ازآن‌تعبیر کرده باشند بغیرعلی‌بن‌ابیطالب«ع» نبود پس‌معلوم‌شد که حقتعالی نفس علی را نفس محمد گفته است وایجاد حقیقی میان دونفس محال است پس‌باید که مجاز باشد واین مقرر است در اصول که حمل لفظ بر اقرب مجازات بحقیقت اولی است ازحمل بر ابعدو اقرب مجازات استواء در جمیع امور وشرکت در جمیع کمالات است الا ما اخرجه الدلیل وآنچه باجماع بیرون رفته‌است پیغمبری استکه علی با اودرآن شریك نیست پس‌در کمالات دیگر شریك باشند؛ وازجملهٔ کمالات رسول خداص آنستکه او افضل است ازسایرپیغمبران و ازجمیع‌صحابه پس‌حضرت امیر ع نیز باید افضل ازسایر صحابه وازسایر پیغمبران بوده باشند ـ و بعد از آنکه فخررازی این دلیل را بوجه مبسوطی از بعضی علمای شیعه نقل کرده **گفته است** : جوابش آنستکه چنانچه اجماع منعقدشده است‌برآنکه محمدص‌افضل ازعلی«ع»است‌اجماع‌منعقداست برآنکه پیغمبران افضلند ازغیر پیغمبران و در باب افضلیت برصحابه جوابی نگفته‌است‌زیرا که در آنجا جوابی نداشت و این جواب که درباب پیغمبران گفته است نیز بطلانش ظاهر است زیرا شیعه این اجماع را قبول ندارند و میگویند: اگر میگوید اهل سنت اجماع کرده‌اند اجماع ایشان‌بتنهائی چه‌اعتبار دارد؟ واگرمی گوید جمیع امت اجماع کرده‌اند مسلم نیست زیرااکثر علمای شیعه رااعتقاد آنستکه حضرت امیر ع وسایر ائمه ع افضلند ازسایر پیغمبران؛ و احادیث مستفیضه بلکه متواتره از ائمهٔ‌خود در این باب روایت کرده‌اند ـ هشتم آنکه اکثر روایات‌خاصه وعامه مشتمل‌است‌برآنکه رسول خداص فرمودباینگروه که من‌بمباهله آورده‌ام گرامیترین خلقند‌نزدخدا بعدازمن.

بدانکه سایر احادیث مباهله وتفضیل دلائل مذکوره درکتاب فضائل‌حضرت امیرالمؤمنین ع مذکور خواهد شد انشا ودر اینمقام بهمینقدر اکتفا مینمائیم و برای طالب حق همین مقدار کافیست «والله یهدی الی‌سواء السبیل»

(باب چهل و هشتم)

(در بیان سایر وقایع است تاحجةالوداع - ودر آن چندفصل است)

(فصل اول- در بیان غزوهٔ عمرو بن معدی کرب)

شیخ مفید وشیخ طبرسی روایت کرده‌اند که چون حضرت رسول ص از غزوهٔ تبوك بسوی مدینه مراجعت فرمود عمرو بن معدی کرب بخدمت آنحضرت آمد ؛ حضرت باو فرمود مسلمان شو ای عمرو تا حقتعالی ترا ایمن گرداند از فزع اکبر روز قیامت ؛ عمرو گفت ای محمد فزع اکبر کدام است بدرستیکه مرا از چیزی فزع بهم نمیرسد ؛ حضرت فرمود : هول قیامت چنان نیستکه تو گمان کردهٔ بدرستیکه یك صدا برمردمان خواهند زد که هیچ مردهٔ نماندمگر آنکه از آن صدا زنده گردد وهیچ زندهٔ نماند مگر ازهول صدا بمیرد مگر آنکسکه خداخواهداو نمیرد، پس صدای دیگر برایشان زده شود که هرکه ازصدای اول مرده باشد زنده گردد وهمه را دریك صف باز دارند و آسمانها شکافته گردد و زمینها ازهم بپاشد وکوهها ازهم بریزد و آتش جهنم شرارها مانند کوه بیرون افکند ، پس هیچ صاحب روحی نماند مگر آنکه دلش از ترس از جا کنده شودو گناه خودرا بیاد آورد وبنفس خود پردازد واز احوال دیگران غافل گردد مگر کسیکه خدا خواهداو ایمن باشد پس توچه خبر داری از چنین فزعی و کجا دیدهٔ چنین هولی را ای عمرو؟ عمرو گفت این خبر خبری است عظیم که‌اکنون میشنوم پس ایمان بخدا آورد وایمان آوردند گروهی از آنهاکه بااو بودند و بسوی قوم خود برگشتند - پس عمرو را نظر افتاد بر ابی بن عشعث خثعمی واو راگرفته بخدمت حضرت رسول ص آورد وگفت حکم کن برای من براین فاجر که پدر مراکشته است! حضرت فرمود اسلام هدر کرده است خونها راکه در جاهلیت واقع شده است وبعدازمسلمان شدن بخونهای جاهلیت قصاص نمیباشد - پس عمرو مرتد شد وبرگشت وغارت برد برگروهی از فرزندان حارث بن کعب و بسوی قوم خود رفت - چون حضرت رسول ص اینخبر را شنید حضرت امیرالمؤمنین «ع» راطلبید و آنحضرت را امیر گردانید برمهاجران واورا باایشان بسوی قبیلهٔ بنی زبید فرستاد و خالدبن ولید را طلب نمود و اورا برگروهی ازاعراب امیر گردانیدو برسر قبیلهٔ جعفی فرستاد واو را امیر کرد که چون ملاقات نماید لشکر حضرت امیرالمؤمنین «ع» رادست ازامارت بردارد ودر هرباب اطاعت آنحضرت نماید- پس حضرت امیرالمؤمنین «ع» روانه شد بجانب ایشان وخالدبن سعیدبن العاص را برچرخچی لشکر امیر نمود وخالد نیز برچرخچی خود ابوموسی اشعری را مقرر کرد - وچون قبیلهٔ جعفی شنیدند که خالدبن ولید متوجه ایشان گردیده دوفرقه شدند یك فرقه بجانب یمن رفتند و فرقه دیگر ملحق شدند بقبیلهٔ بنی زبید - چون اینخبر بحضرت امیرالمؤمنین« ع » رسید نامه بسوی خالد فرستاد ودر آن نامه مرقوم فرمود که در هرموضع که نامه من بتورسد درآنجا توقف نما- آنملعون اطاعت فرمودهٔ حضرت نکرد وحرکت کرد؛ پس حضرت نوشت بخالدبن سعید که سر راه براو بگیر و او رامگذار پیش رود تامن برسم - و خالدبن سعید او را ممانعت کرد از رفتن تا حضرت امیر بایشان ملحق شد و او را ملامت کرد برمخالفت خود پس حضرت روانه شد تا آنکه قبیلهٔ بنی زبید را ملاقات نمود در وادئی که آنرا کثیرمیگفتند چون آنهارا نظر برحضرت افتاد باعمرو گفتند

چگونه خواهد بود حال توای ابوثور در وقتیکه ترا ملاقات کند اینجوان قرشی و خواهد که از توخراج بگیرد عمروگفت چون با من برخورد خواهد دید که چگونه از من خراج میتوان گرفت چون دولشکر در برابر یکدیگر ایستادند عمرو از لشکر خود بیرون آمد و مبارز طلبید چون

حضرت امیرالمؤمنین (ع) قصد میدان نمود که باآن خارجی مبارزه کند خالدبن سعید بخدمت حضرت آمد و گفت پدر ومادرم فدای تو باد مرا اجازه فرما که بمبارزهٔ او بروم حضرت فرمود اگر اطاعت مرا برخود لازم میدانی برجای خود بایست و حرکت مکن که من خود بدفع او میروم پس حضرت قدم در میدان مبارزت نهاد و مانند شیر ژیان نعرهٔ زد که از مهابت آن عمرو روبهزیمت آورد و حضرت برادر و پسر برادر اورا بقتل رسانید و زن عمرو را که رکانه دختر سلامه بوداسیر کرد و زنان بسیار از ایشان سبی نمود پس حضرت باغنیمت بسیار مراجعت نمود وخالدبن سعید را در میان بنی زبید گذاشت که زکوة ایشان را قبض نماید و هرکه از گریختگان ایشان برگردد ومسلمان شود او را امان دهد پس عمروبن معدی کرب برگشت وازخالدبن سعید رخصت طلبید که بنزد او آید پس خالد اورا رخصت داد و عمرو باردیگر مسلمان شد والتماس نمود که زن وفرزند اورا باو پس دهند خالد آنهارا باو پس داد وچون عمرو در درخانه خالدبن سعید ایستاده بودکه رخصت داخل شدن بیابد دید که شتری را نحر کرده‌اند وبرزمین افتاده است پس چهار دست وپای آن شتررا بیکجا جمع کردوهمه رابیکضربت بدونیم کرد بشمشیری که آن را صمصامه می گفتند ازتیزی وبرندگی آن پس چون خالد زن و فرزند عمرورا باو پس داد عمرو در عوض آن شمشیر بی نظیر را باو بخشیدو چون حضرت امیرالمؤمنین از اسیران آن غنیمت کنیزی از برای خود اختیارفرموده بودخالدبن ولید بلید بجهت شدت عداوتی که باآنحضرت داشت بریدهٔ اسلمی را بخدمت حضرت رسول(ص) فرستادعمر که آنحضرت را خبر دهد که امیرالمؤمنین در غنیمت خیانت کرده ودختری ازخمس از برای خوداختیار نموده وهرچه تواند ازمذمت آنحضرت بگوید پس چون بریده بدرخانه حضرت رسول(ص) رسید عمر او را دید از احوال جنك سؤال نمود و سبب پیش آمدن او را پرسید بریده گفت برای این پیش آمده‌ام که مذمت کنم علی بن ابیطالب «ع» را نزد حضرت رسول(ص) وخیانت اورا بیان کنم وقصه جاریه رابیان کنم که حضرت برای غیرت دخترخود از گرفتن جاریه درغضب خواهد شد پس بریده بمجلس حضرت رسول(ص) درآمد ونامه نوشته بود هرچند که حضرت نامه را میخواند رنك مبارکش متغیرمی شد وآثار غضب از بین مبینش ظاهر میگردید پس بریده گفت یارسول‌الله اگرمردم را رخصت دهی که چنین تصرفها در غنیمت کنند غنایم مسلمانان ضایع میشود حضرت فرمود وای برتو ای بریده آیا منافق شدهٔ بدرستیکه ازبرای علی بن ابی‌طالب حلالست ازغنیمت آنچه ازبرای من حلال است بدرستی که علی بن ابیطالب بهتر است از برای تو وقوم توازجمیع مردم وبهتر است ازهرکه بعدازمن میماند از برای جمیع امت من ای بریده حذرکن از دشمنی علی که اگر علی را دشمن داری خداترا دشمن میدارد بریده گفت درآنوقت آرزو کردم که زمین شکافته شود ومن درزمین فروروم ازخجلت وانفعال وگفتم پناه می برم بخدا ازغضب خدا و غضب رسول خدا یارسول‌الله طلب آمرزش کن برای من ازخدا پس دشمن نخواهم داشت علی را هرگز بعداز این ودر حق او بجز سخن خیر نخواهم گفت پس حضرت از جهت او استغفار نمود وازخطای اودرگذشت

فصل سوم - در بیان فرستادن حضرت امیر المؤمنین (ع) بسوی یمن

شیخ مفید و شیخ طبرسی **ودیگران روایتکرده‌اند که** حضرت رسول(ص) خالدبن ولید را فرستاد بسوی اهل یمن که ایشان را بسوی اسلام دعوت نماید و با او جماعتی از مسلمانان را فرستاد که در میان ایشان ود براء بن عازب پس خالد ششماه درآنجا ماند واحدی اجابت او ننمود

وحضرت ازاین خبر بسیار غمگین شد پس حضرت امیرالمؤمنین «ع» را طلبید وفرمود برو بجانب یمن و خالد را با لشکرش برگردان و فرمود اگر آن جماعتی که با خالد همراهند کسی خواهد که در خدمت تو باشد مضایقه مکن براء بن عارب گفت من درخدمت حضرت ماندم و چون رسیدم باوایل اهل یمن و خبر ما بایشان رسید ایشان جمع شدند وحضرت نماز صبح را باما ادا نمود پس درپیش ما ایستاد ومتوجه آن جماعت گردید وحمد وثنای الهی ادا نمود ونامه حضرت رسول ص را برایشان خواند چون قبیلهٔ همدان سخنان معجزنشان آن حضرت راشنیدند همه مسلمان شدند دریکروز وحضرت اسلام ایشان را بخدمت حضرت رسول ص نوشت چون حضرت نامه را خواند بسیار خوشحال شد و اظهار شادی نمود و بسجده درآمد و شکر الهی بجا آورد پس سر از سجده برداشت ونشست و فرمود سلام الهی برقبیلهٔ همدان باد پس بعد از اسلام قبیلهٔ همدان اهل یمن همه مسلمان شدند .

شیخ طبرسی روایت کرده است که حضرت رسول ص حضرت امیرالمؤمنین (ع) رافرستاد بسوی یمن که ایشان را دعوت نماید بسوی اسلام واز گنجهای ایشان خمس بگیرد واحکام الهی را تعلیم ایشان نماید وحلال وحرام را برای ایشان ظاهر گرداند و زکوة اهل نجران را و جزیهٔ ایشان را بگیرد **وایضا شیخ طبرسی** وسایر محدثان خاصه و عامه ازبخاری و مسلم وغیر ایشان روایت کرده انداز عمروبن شناس اسلمی که گفت باعلی بن ابیطالب (ع) بودم باجماعتی وحضرت نسبت بمن امریکه خلاف متوقع من بودبعمل آورد پس غضبناك شدم برآن حضرت وکینهٔ اورا دردل گرفتم وچون بمدینه آمدم شکایت کردم آن حضرت را نزد بعضی ازمردم که برخوردم بایشان پس روزی بخدمت حضرت رسول آمدم وآن حضرت درمسجد نشسته بود پس نظرافکند بسوی من تاآنکه درخدمتش نشستم پس فرمود ای عمروبن شناس مرا آزار کردی گفتم اناالله وانا الیه راجعون پناه میبرم بخداو بدین اسلام ازآنکه آزار کنم رسول خدا را پس حضرت فرمودهر که علی را آزار کند مرا آزار کرده است **کلینی** بسند متبرازحضرت صادق (ع) **روایتکرده است که** حضرت امیرالمؤمنین (ع) فرمود رسول خدا ص مرا بهیمن فرستاد و فرمود یاعلی با کسی مقاتله مکن تا آنکه اورا دعوت نمائی بسوی اسلام و بخدا سوگند اگر هدایت نماید حقتعالی بردست تو مردی را بهتر است ازبرای تو از آنچه آفتاب برآن طالع میشود وفرو میرود و تو امام اوئی ومیراث اواز تست اگر وارثی نداشته باشد واگر جنایتی کند برتست . **درکتاب بسایر الدرجات** بسند معتبراز حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام **روایت کرده است که** حضرت رسول (ص) مرا طلبید که بسوی یمن بفرستد تا اصلاح کنم میان ایشان پس گفتم یا رسول الله ایشان جماعت بسیارند و من جوان خرد سالم حضرت فرمود : یاعلی چون ببالای گردنگاه افیق برسی بصدای بلند نداکن ای درختان وای سنگها وای زمین هارسول خدا ص شما را سلام میرساند ــ حضرت امیر فرمود چون روانه شدم و بربالای عقبه افیق برآمدم وبرشهر یمن مشرف گردیدم دیدم اهل یمن همه بسوی من رو آوردند ونیزه‌های خودراراست کرده بودند وکمانهای خود را حمایل کرده بودند و شمشیر ها ازغلاف کشیده بودند و بقصد هلاك من میآمدند پس بآواز بلند آنچه حضرت فرموده بود گفتم پس نماند هیچ درختی وسنگی وکلوخی و قطعهٔ زمینی مگر آنکه بلرزه در آمدند وهمه بیك آواز گفتند که برمحمد رسولخدا ص بادسلام و برتو باد سلام چون اهل یمن این حالت را مشاهده نمودند پاها و زانوهای ایشان بلرزید و حربها از دستهای ایشان برزمین افتاد وبسرعت بقدم اطاعت بسوی من متوجه شدند پس اصلاح کردم میان ایشان و برگشتم . **شیخ طبرسی** بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین «ع» **روایت کرده است** که چون حضرت رسول «ص» مرا به یمن فرستاد بحضرت رسول عرضکردم که مرا می‌فرستی که حکم کنم در میان ایشان و من در حداثت سنم و نمی‌دانم که چگونه حکم باید کرد حضرت دست

مبارك خودرا برسینه من زد و فرمود خداوندا دل اورا هدایت کن و زبان اورا ثابت گردان پس بحق خداوندی که جانم بدست قدرت اوست که بعد از آن هرگز شك نکردم درحکمی که میان دوکس کـردم . **قطب راوندی** و غیر او بسند های معتبر روایت کرده‌انـد که چون حضرت امیرالمؤمنین (ع) به یمن رفت اسب مردی رها شد ولگد زد برمردی و اورا کشت ووارثان مقتول صاحب اسب‌را گرفتند وبخدمت حضرت امیرالمؤمنین (ع) آوردند ودعوی خون براو کردند و صاحب اسب گواه گذرانید که اسب بی‌تقصیر اورها شده و بیرون آمده است حضرت امیر دیـهٔ او را بر آن شخص لازم نگردانید پس اولیای آن مرد کشته شده بنزد حضرت رسول ص) آمدند از یمن و شکایت امیرالمؤمنین را کردند که دراین حکم برما جور کرده است وخون کشته شدهٔ مارا ضایع کرده است رسول خدا ص) فرمود علی‌بن ابیطالب ظلم کننده نیست وازبرای ستم خلق نشده است و ولایت وامامت بعد ازمن از علی است و حکم حکم اوست و گفته گفتهٔ اوست رد نمیکند حکم او را و گفتهٔ اورا وامامت اورا مگر کافری و راضی نمی‌شود بحکم او و امامت او مگر مؤمنی چون اهل یمن این سخنان را شنیدند گفتند راضی شدیم بحکم حضرت امیروقول اوپس رسول خدا فرمود این توبه شماست از آنچه گفتید . **کلینی** بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که‌حضرت امیرالمؤمنین (ع) چون ازیمن مراجعت نمود چهاراسب بهدیه از برای رسولخدا ص) آورد حضرت فرمود صفت اسبان را از برای من بیان کن حضرت امیر فرمود برنگهـای مختلفند رسولخدا فرمود در میان آنها اسبی هست که سفیدی داشته باشد فرمود بلی اسب‌سرخی هست که سفیدی دارد رسول خدا (ص) فرمود برای من نگاه‌دارید پس حضرت‌امیر فرمود دواسب کهراست که هردو سفیدی دارند رسولخدافرمود بحضرت‌امام حسن وحضرت امام حسین ع) بده امیرالمؤمنین فرمود اسب چهارم سیاه یکرنك است حضرت فرمود آن را بفروش وزرش را خرج عیال خود کن بدرستیکه میمنت اسبان درسفیدی پیشانی ودست وپامیباشد

فصل سوم = درآمدن اشراف وطوایف عرب و غیر ایشان بخدمت آنحضرت‌و سایر وقایعی که‌تاحجةالوداع واقع‌شد

شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که در سال نهم هجرت اشراف وقبایل عرب رو بآن حضرت آوردند وافواج ایشان می‌آمدند وبشرف اسلام مشرف میشدند وگویند در این سال رسولان پادشاهان حمیر بخدمت آنحضرت رسیدند ونامهٔ ایشان را آوردندکه ایشان اظهار اسلام کرده بودند و رسول ایشان حارث بن کـلال و نعیم بن کلال وگروه دیگر بودند و گویند در این سال زن عامدیه را حضرت سنگسار فرمود بسبب آن که خود چهارمرتبه اقرار کرد بزنا و در این سال حضرت امان فرمود میان عویمربن حارث و زن او ـ چنانچه شیخ طبرسی روایت کرده است از ابن عباس کـه چون آیـهٔ حد فحش نازل‌شد عاصم بن عدی‌گفت یا رسول‌الله اگر مردی از ما بازن خود مردی را ببیند اگر بگوید که چه دیده است هشتاد تازیانه میزنند اورا واگر برود که چهار گواه پیدا کند تا گواهان را می‌آورد آن مرد فارغ شده است ورفته است حضرت فرمود آیه چنین نازل شده‌است ای عاصم قبول کرد و برگشت و در راه هلال بن‌امیه را دید میگفت « انا لله و انا الیه راجعون » از سبب آن مقال سئوال نمود گفت شریك بن سمحا را برروی شکم زن خود خوله یافتم پس با هلال برگشت بخدمت رسول (ص) و هلال واقعه خودرا بحضرت عرضکرد رسول خدا آن زن را طلبید و فرمود چه می‌گوید شوهر تو در حق تو

خوله گفت شریك گاهی بخانهٔ مامی آمد واز ما قرآن میآموخت و بسیار بود که او را در خانه می گذاشت نزد من و بیرون میرفت نمیدانم او را در این باب غیرتی عارض شده است یا آنکه بخلی اورا مانع شده است از نفقه دادن من که مرا بچنین تهمتی متهم میسازد پس دراین وقت حقتعالی آیه لعان را فرستاد وحضرت میان ایشان لعان واقع ساخت ومیان‌ایشان جدائی افکند وحکم فرمود فرزند ازآن زنست وپدری ندارد ومردم نبایدکه نسبت زنا بآن زن بدهند اگر با این صفات بیاید آن فرزند از شوهرش خواهد بود واگر بافلان صفات بیاید از شریك خواهد بود چون آن فرزند متولد شد با صفاتی بود که حضرت آخر فرمود وشبیه ترین خلق خدا بود بشریك وگفته‌اندکه در این سال نجاشی برحمت الهی واصل شد در ماه رجب ورسولخدا در روز فوت او درمدینه براو نماز کرد چنانچه گذشت وروایت کرده اند که چون نجاشی فوت شدپیوسته درقبراو نوری می یافتند ودر این سال ام‌کلثوم دختر حضرت رسول ص وفات یافت در ماه شعبان وگویند دراین سال عبدالله بن ابی سلول منافق مرد و گفته اند که در سال دهم هجرت گروه سلامان بخدمت آنحضرت آمدند و گروه قبیلهٔ محارب نیز درحجةالوداع بخدمت‌آن حضرت رسیدند ودراین سال اشراف قبیله غسان وقبیله عامر بخدمت آنحضرت آمدند ومسلمان شدند و جایزه‌ها یافتند و باز در این سال وفد قبیله زبید بخدمت پیغمبر آمدندومسلمان شدند وعمر وبن معدی‌کرب در میان ایشان بود و در این سال گروه عبدالقیس واشراف کنده آمدند بخدمت حضرت واشعث بن‌قیس درمیان ایشان بود و اشراف قبیله حنیفه نیز آمدند ومسیلمه کذاب درمیان ایشان بود وچون‌مسلیمه بوطن خود برگشت مرتدشد ودعوی پیغمبری‌کرد و در این سال اشراف قبیله بجیله نیز آمدند و جریربن عبدالله بجلی در میان ایشان بود باصد وپنجاه نفر از قوم او ودراین سال سید وعاقب با نصارای نجران آمدند و امتناع از مباهله نمودند چنانچه گذشت وایضا دراین سال رسولان قبیله عبس وقبیله خولان‌آمدند ودر این سال اشراف قبیله عامربن صعصعه آمدند ودرمیان ایشان بودند عامربن‌الطفیل واربدبن قیس وشیخ طبرسی روایت کرده است که چون ایشان بخدمت حضرت می‌آمدند عامر باربدگفت که من‌حضرت‌را مشغول سخن میگردانم پس‌چون مشغول گردد تو اورا بشمشیر بزن چون‌آمدند عامر بحضرت‌گفت با من دوستی ومحبت‌کن ومرا یار خود گردان رسولخدا فرمود چنین نمیکنم تا آن‌که ایمان بخداوند یگانه بیاورید دو مرتبه‌گفت و حضرت چنین جواب فرمود چون رسولخدا امتناع نمود گفت بخدا سوگندکه مدینه را پرخواهم‌کرد ازسواران وپیادگان که بجنك توخواهم‌آورد وبروایت دیگر گفت با حضرت که اگر مسلمان شوم برای من چه خواهدبود رسولخدا فرمود ازبرای تو خواهدبودآنچه برمسلمانان‌لازمست او گفت‌که خلافت وپادشاهی را بعد از خود برای من‌قرار ده حضرت فرمود که این بدست من نیست بدست خداست هرجاکه‌خواهد قرار میدهدگفت پس‌مرا پادشاه صحراگردان و تو پادشاه شهرباش رسولخدا فرمود این هم نمیشود گفت چه چیز از برای من قرار میکنی حضرت فرمود آنرا قرار میکنم‌که عنانهای اسبانرا بدست‌گیری ودرراه خدا جهاد کنی‌گفت امروز این در دست من‌هست چه احتیاج بتو دارم پس چون پشت‌کردحضرت فرمودکه خداوندا کفایت‌کن ازمن شر عامربن الطفیل راچون‌ازخدمت‌حضرت‌بیرون‌رفتندعامر باربدگفت که چه شد آنچه من‌ترابآن امر کرده بودم اربدگفت بخداسوگندکه هرگاه‌اراده کردم‌که شمشیربراو فرودآورم‌ترادرمیان‌خودواودیدم‌آیا میخواستی‌که ترابشمشیر بزنم پس‌درعرض‌راه بنفربن‌آنحضرت حقتعالی طاعونی برعامرفرستاد وغدهٔ طاعون‌درگردن‌اوظاهرشد درخانه زنی‌ازبنی‌سلول‌فرودآمدوچون‌مشرف برمرك شدگفت‌آیاغدهٔ مانند غدهٔ شتر درگردن‌من‌درآمده است ودرخانه زن سلولیه میمیرم وبودن ایشان در آن قبیله ننك بوداز

برای ایشان پس با این تحسر بجهنم واصل شد واربدبن قیس چون او را دفن کرد با اصحاب خود روانهٔ قبیله خود گردید پس در اثناء راه حقتعالی صاعقه براوفرستاد که اوراباشترش هلاك کرد ودر کتاب ابان بن عثمان مذکور است که عامر واربد بعد ازغزوهٔ بنی النضیر بخدمت حضرت آمدند **ایضا شیخ طبرسی روایتکرده است که** عروة بن مسعود ثقفی بخدمت حضرت رسول ص آمد و مسلمان شد ورخصت طلبید ازحضرت که بقوم خودبرگردد حضرت فرمود میترسم ترا بکشند عروه گفت که اگر مرا در خواب ببینندبیدار نمیکنند پس حضرت اورا مرخص فرمود چون بطایف رسید ایشان را دعوت کرد بسوی اسلام ونصیحت کرد ایشان را پس اورا نافرمانی کردند وسخنان بدباو گفتند چون روز دیگرصبح طالب شد وبنمازصبح ایستاد درغرفه خانه خودودر اذان وتشهد کلمتین ازاو شنیدند ملعونی ازآن قبیله تیری بسوی اوافکند واورا هلاك گردانید ومعجزهٔ آنحضرت ظاهر شد پس بعد ازکشتن او زیاده ازده نفر ازاشراف آن قبیله برسالت ازجانب ایشان آمدند بخدمت رسولخدا ومسلمان شدند پس حضرت ایشان راگرامی داشت وبخششها فرمود بایشان وامیر گردانید برایشان عثمان بن ابی العاص بشر را واو سورهٔ چنداز قرآن یادگرفته بود چون قبیلهٔ ثقیف مسلمان شدند رسولان واشراف سایر قبایل عرب فوج فوج بخدمت رسولخداشتافتند وازجمله ایشان عطارد بن حاجب بن زراره بود که باشراف قبیله بنی تمیم بخدمت رسولخدا آمده واقرع بن حابس وزیرقان بن بدر وقیس بن عاصم وعینیة بن حصن فرازی وعمرو بن اهتم با ایشان بودند پس حضرت رسول ص ایشان را امان داد واکرام ایشان نمود گویند که درسال دهم حضرت رسول ص امراء خودرا برای گرفتن زکوة بسوی شهرها وقبایل عرب فرستاد ومنقول است که در این سال آیات قبول شهادت اهل کتاب در وصیت نازل شد چنانچه علی بن ابراهیم روایتکرده است که ابن نیدی و این ابی ماریه دو نصرانی بودند ومسلمانی بود که اورا تمیم داری میگفتند برفاقت این دو نصرانی متوجه سفری گردید وبا تمیم خرجینی ومتاعی چند وآینه که نقش کرده بودندآنرا بطلا وگردن بندی بودواینها را میبرد که دربعضی از بازارهای عرب بفروشد چون بنزدیك مدینه رسیدند تمیم بیمار شد و چون نزدیك مرك اوشدآنچه باخود همراه داشت بآن دونصرانی داد امر کردایشان راکه آنها را بوارثان او برسانند پس بعد ازآنکه وارد مدینه شدندآنچه تمیم بایشان داده بود بوارثان رسانیدند وآینه وقلاده را نگاه داشتند ونهادند پس ورثه میت از ایشان پرسیدند که آیا تمیم بیماری بسیار کشید که خرج بسیاری درآن بیماری کرده باشد ایشان گفتند که بیماری نکشید مگرچند روزی اندك ورثه گفتند که آیا چیزی ازاو دزدیدند دراین راه؟ گفتند نه ؛ ورثه گفتند آیا تجارتی کرد دراین سفر که زیانی کرده باشد درآن تجارت ؟ گفتند نه ؛ ورثه گفتند : پس مانمی بایم در میان متاع اونفیسترین چیزهائی که بااو بودکه آن آینه منقوش بطلا وگردن بندبود ؟! گفتند : آنچه بما داده بود ما بشما رسانیدیم پس ورثه میت آن دونصرانی را بخدمت حضرت رسول ص آوردند وبرایشان دعوی کردند وحضرت موافق ظاهرشرع قسم متوجه دونصرانی گردانیدکه منکر بودند وایشان قسم خوردندورفتند پس بعد ازچند روزآینه وگردن بند دردست ایشان ظاهر شد و ورثه اینخبر را بحضرت رسول ص رسانیدند- وحضرت رسول در این باب منتظر حکم الهی گردیدو حقتعالی این آیات را فرستاد « یا ایها الذین آمنوا شهادة بینکم اذا حضر احدکم الموت ـ الخ » پس حضرت ورثهٔ تمیم راطلبید ایشان را سوگند داد بنحوبکه در آیه مذکور است ، چون سوگند یاد کردند آینه و گردن بند را از ایشان گرفته بورثه میت داد وتفصیل این حکم د کتب فقه مذکور و میان علماء مشهور است .

(باب چهل و نهم)

« در بیان حجةالوداع است وآنچه در آن سفر شریف واقع شد »
« و بیان سایر حج ها و عمره های آنحضرت »

کلینی بسند های صحیح و حسن از حضرت امام جعفر صادق « ع » روایت کرده است که حضرت رسول ص بعد از هجرت ده سال در مدینه ماند و حج بجا نیاورد تاآنکه در سال دهم جقتعالی این آیه را فرستاد : « و اذن فی الناس بالحج یأتوك رجالا وعلی کل ضامر یأتین من کل فج عمیق لیشهدوا منافع لهم » یعنی : ندا در ده در میان مردم بحج و بطلب ایشان را بسوی آن تا بیایند بسوی تو در حالتیکه پیادگان باشند وسواران باشند بر هر شتر لاغری وآیند بسوی تو از هر درهٔ عمیقی یا از هر راه دوری تا حاضر شوند منفعتهای خودرا برای دنیا وعقبی - پس امر کرد رسولخدا ص مؤذنان راکه اعلام نمایند مردم را بآوازهای بلند بآنکه حضرت رسول در این سال بحج میرود ، پس مطلع شدند بر حج رفتن آنحضرت هرکه در مدینه حاضر بود و در اطراف مدینه و اعراب بادیهٔ ؛ وحضرت نامه ها نوشت بسوی هر که داخل شده بود در اسلام که رسولخدا ص ارادهٔ حج دارد هر که طاقت حج دارد حاضر شود ؛ و همه حاضر شدند برای حج آن حضرت ودر همه حال تایم آن حضرت بودند و نظر میکردند که آنچه آنحضرت بجا میآورد بجا آورند وآنچه میفرماید اطاعت نمایند - چهار روز از ماه ذیقعده مانده بود که حضرت بیرون رفت - چون بذی‌الحلیفه رسید اول زوال شمس بود وپس مردم را امرفرمود موی زیر بغل وموی زهار را ازاله کنند و غسل نمایند و جامهای دوخته را بکنند لنگی و ردائی بپوشند - پس غسل احرام بجاآورد و داخل مسجد شجره شد ونماز ظهر را درآن مسجد ادا نمود ؛ پس عزم نمود برحج تنها که عمره درآن داخل نباشد زیرا حج تمتع هنوز نازل نشده بود و احرام بست و از مسجد بیرون آمد و چون به بیدا رسید نزد میل اول مردم صف کشیدند از دو طرف راه ، و حضرت تلبیه حج بتنهائی فرموده وگفت : « لبیك اللهم لبیك لا شریك لك لبیك ان‌الحمد و النعمة لك و الملك لا شریك لك » و حضرت در تلبیه خود ذی المعارج بسیار میگفت و تلبیه را تکرار مینمود در هر وقت که‌سواره میدید یا برتلی بالا میرفت یا از وادئی بزیر میرفت و درآخر شب وبعداز نمازها ؛ وهدی با خود راند شصت وشش یا شصت وچهار شتر و بروایت صحیح دیگر صد شتر سیاق نمود و روز چهارم ماه ذیحجه داخل مکهٔ معظمه شد وچون بدر مسجدالحرام رسید از دربنی شیبه داخل شد وبر در مسجد ایستاد وحمد وثنای الهی بجای آورد وبرپدرش ابراهیم « ع » صلوات فرستاد ، بعد بنزدیك حجرالاسود آمد و دست بر حجر مالید و آنرا بوسید وهفت شوط بر دور خانهٔ کعبه طواف کرد و در پشت مقام ابراهیم دو رکعت نماز طواف بجا آورد و چون فارغ شد بنزد چاه زمزم رفت واز آب آن بیاشامید وگفت « اللهم انی اسئلك علماً ورزقاً واسعا و شفاء من کل داء و سقم » و این دعا را رو بکعبه خواند ؛ پس بنزدیك حجر آمد و دست بر حجر مالید و آنرا بوسید و متوجه صفا شد واین‌آیه را تلاوت فرمود : « ان‌الصفا والمروة من شعائرالله فمن حج‌البیت او اعتمر فلا جناح علیه ان یطوف بهما » یعنی بدرستیکه کوه صفا و کوه مروه از علامتهای مناسك الهیست پس کسیکه حج کند خانه را یا عمره کند پس باکی نیست بر او آنکه طواف کند بصفا ومروه - پس برکوه صفا بالا رفت ورو بجانب رکن یمانی‌نمود وحمد وثنای الهی بجای

آورد ودعا کرد بقدر آن که کسی سورهٔ بقره را بتأنی بخواند ، پس سراشیب شد از صفا و متوجه کوه مروه گردید و برمروه بالا رفت و بقدر آنچه توقف نموده بود درصفا درمروه نیز توقف نمود پس باز از مروه بزیرآمد ومتوجه صفاگردید و باز برکوه صفا توقف نمود و دعا خواند و متوجه مروه شد تاآنکه هفت شوط بجا آورد ، چون ازسعی فارغ شد وهنوز بر مروه ایستاده بود رو بجانب مردم نمود وحمد وثنای الهی بجا آورد پس اشاره بپشت سر خود نمود و فرموداین‌جبرئیل است وامر می‌کند مراکه‌امر نمایم کسی راکه‌هدی باخود نیاورده است بآن‌که محل گرددوحج‌خود را بعمره منقلب گرداند و اگر من میدانستم چنین خواهد شد هدی با خود نمی‌آوردم و چنان می کردم که شما می‌کنید ولیکن هدی با خود رانده‌ام و سزاوار نیست رانندهٔ هدی راکه محل گردد تاآن‌که هدی بمحل خود برسد ـ مردی از صحابه «عمرلع» گفت ما چگونه بحج بیرون رویم و از سر و موهای ما آب غسل جنابت چکد ؟! حضرت‌رسول‌ص اورا فرمود : تو هرگز ایمان بحج تمتع نخواهی آورد ! پس سرافة بن مالك بن جعشم کنانی برخاست و عرضکرد یارسول‌الله احکام دین خودرا دانستیم چنانچه گویا امروز مخلوق شده‌ئیم بفرما که آنچه مارا امر فرمودی در باب حج مخصوص این سال است یاهمیشه ما باید حج تمتع بجا آوریم ؟ حضرت رسول ص فرمود : مخصوص این سال نیست بلکه ابدالاباد اینحکم جاری است ـ پس حضرت رسول انگشتان دستهای خود را در یکدیگر داخل گردانید وفرمود داخل شد عمره درحج تاروز قیامت ـ دراینوقت حضرت امیرالمؤمنین ع که از جانب یمن بفرمودهٔ حضرت رسول متوجه حج گردیده بود داخل مکه شد و چون بخانهٔ حضرت فاطمه ع داخل شد دید فاطمه «ع» محل گردیده و بوی خوش از او شنید و خامه‌های ملون در بر او دید گفت این چیست ای فاطمه وپیش ازوقت محل شدن چرا محل شدهٔ حضرت فاطمه فرمود که رسول خدا مرا چنین‌امر کرد پس حضرت امیرالمؤمنین بیرون‌آمد وبخدمت حضرت رسول ص شتافت که حقیقت حال را معلوم نماید چون بخدمت حضرت‌رسید گفت یارسول‌الله من فاطمه رادیدم‌که محل گردیده وجامه های رنگین پوشیده است حضرت فرمود من امر کرده‌ام مردم را که چنین‌کنند پس توبا علی بچه چیز احرام بستهٔ گفت یارسول‌الله چنین احرام بستم که احرام می‌بندم مانند احرام رسولخدا ص حضرت فرمود براحرام خود باقی باش مثل من وتو شریك منی درهدی‌من ـ حضرت صادق ع فرمود که حضرت رسول‌ص درآن ایای‌که درمکه بود با اصحاب خود درابطح نزول فرموده بود وبخانه‌ها فرود نیامده بود پس چون روز هشتم ماه ذیحجه شد نزد زوال شمس امر کرد مردم‌راکه غسل احرام بجا آورند و احرام بحج بندند و اینست معنی آنچه حقتعالی فرموده است که (فاتبعوه ملة ابیکم ابراهیم) که مراد از این متابعت در حج تمتع است پس حضرت رسول ص بیرون رفت بااصحاب خود تلبیه‌گویان بحج تاآن‌که بمنی رسیدند پس نماز ظهر وعصر وشام وخفتن وصبح را در منی بجا آورند و بامداد روز نهم بارکرد بااصحاب خود و متوجه عرفات گردید واز جملهٔ بدعتهای‌قریش آن بودکه‌ایشان از مشعرالحرام تجاوز نمی‌کردند و می‌گفتند ما اهل حرمیم وازحرم بیرون نمیرویم وسایر مردم بعرفات میرفتند وچون مردم از عرفات بار می‌کردند وبمشعر میآمدند ایشان بامردم ازمشعر بمنی میآمدند و قریش امید آن داشتند که حضرت در این باب با ایشان موافقت نماید پس حقتعالی این آیه را فرستاد (ثم افیضوا من حیث افاض الناس) یعنی پس بار کنید از آنجا که بارکردند مردم حضرت فرمود که مراد از مردم در این آیه حضرت ابراهیم و اسمعیل و اسحق علیهم السلامند و پیغمبرانیکه بعد از ایشان‌بودند که همه از عرفات افاضه مینمودند پس چون قریش دیدند که قبهٔ حضرت رسول ص از مشعر گذشت بسوی عرفات در دلهای ایشان‌خدشه بهمرسید زیرا که امید داشتند که حضرت ازمکان ایشان افاضه

نماید و بعرفات نرود پس حضرت رفت تا بنمره فرود آمد در برابر درختان اراك پس خیمهٔ خود را درآنجا برپا کرد ومردم خیمه‌های خود را بردور خیمه حضرت زدند و چون زوال شمس شد حضرت غسل کرد وباقربش وسایر مردم داخل عرفات گردید ودرآن‌وقت تلبیه‌را قطع نمود وآمد تابموضعی که مسجد آنحضرت می گویند و در آنجا ایستاد ومردم بردور آنحضرت ایستادند پس خطبه‌ادا نمود وایشان‌را امر ونهی فرمود پس بامردم نماز ظهر وعصر را بجاآورد بیك اذان و دو اقامه پس رفت بسوی محل وقوف ودر آنجا ایستاد ومردم مبادرت می کردند بسوی شتر آنحضرت و نزدیك شتر میایستادند پس حضرت شتر راحرکت داد وایشان نیز حرکت کردند وبردور ناقه جمع شدندحضرت فرمود ایکروه مردم موقف همین زیرپای ناقهٔ من نیست وبدست مبارك خود اشاره نمود بتمام‌موقف عرفات فرمود که اینهاهمه موقف است پس‌مردم پراکنده شدند ودرمشعرالحرام نیزچنین کردند پس مردم درعرفات ماندند تاقرص آفتاب فرورفت پس‌حضرت بارکرد ومردم بارکردند وامرنمودایشان را بتانی- پس حضرت صادق (ع) فرمود که مشرکان ازعرفات پیش‌ازغروب‌آفتاب بارمیکردند پس حضرت رسول‌ص مخالفت ایشان نمود و بعد از غروب‌آفتاب روانه شدفرمود ایکروه مردم‌حج بتاختن اسبان نمیباشد وبدوانیدن شتران‌نمیباشد ولیکن ازخدا بترسید وسیر نمائید سیرکردن نیکووضعیفی را پامال مکنید ومسلمانی را درزیر پای اسبان وشتران مگیرید وحضرت سر ناقه راآنقدرمیکشید برای آن‌که تند نرود تاآن‌که سر ناقه بپیش جهاز میرسید ومیفرمود ایکروه مردم برشماباد بتانی تاآن‌که داخل مشعرالحرام شد پس در آنجا نماز شام وخفتن را بیك‌اذان ودو اقامه ادانمود وشب را در آنجابسرآورد تانماز صبح را نیز درآنجا ادا نمود وضعیفان بنی‌هاشم‌را درشب بمنی فرستاد و بروایت‌دیگر زنان‌را درشب فرستاد واسامةبن‌زید را همراه ایشان کرد وامر کرد ایشان‌را که‌جمرهٔ عقبه را نزنند تاآفتاب طالع گرددپس چون آفتاب طالع شداز مشعرالحرام روانه شدودرمنی‌نزول فرمود پس جمرهٔ عقبه را بهفت‌سنك زد وشتران هدی که حضرت رسول ص آورده بود شصت‌وچهار بود باشصت وشش وآنچه حضرت امیرالمؤمنین‌ع» آورده‌بود سی وچهار بود یاسی وشش‌ومجموع شتران هردو صد شتر بودند وبروایت دیگر حضرت امیرالمؤمنین (ع) شتری نیاورده‌بود ومجموع صد شتررا حضرت رسول ص آورده بود وحضرت امیر را شریك گردانید درهدی خودوسی وهفت‌را بآنحضرت داد پس حضرت رسول شصت وشش شتررا نحر فرمود و حضرت امیرالمؤمنین ع سی و چهار شتر نحر نمود پس حضرت امر فرمودکه ازهرشتری از آن صدشتر پارهٔ گوشتی‌جداکردندو همه‌را دردیگی از سنك ریختند پختند و حضرت رسول ص و حضرت امیرالمؤمنین ازمرق آن تناول نمودند تاآن که‌ازهمه‌آن شتران خورده باشندونهادند بقصابان پوست آن‌شتران‌را ونه‌جلهای‌آن‌راو نه قلاده‌های آنهارا بلکه همه را تصدیق کردند پس حضرت سر تراشید ودر همان‌روزمتوجه‌طواف خانه کعبه گردید و طواف وسعی‌را بجاآورد وباز بمنی معاودت فرمود ودر منی توقف‌نمود تا روز سیزدهم که‌آخر ایام تشریق‌است ودرآن‌روز رمی هرسه جمره نمود وبارکرد ومتوجه مکه گردیدو چون بابطح رسیدعایشه گفت یارسول‌الله سایر زنان توحج وعمره کنند ومن‌حج تنهابکنم پس‌حضرت در ابطح نزول فرمود وعبدالرحمن برادر او را بااو فرستاد و اورا بتنعیم برد واحرام بعمره بست پس آمد وطواف خانه‌کعبه کردودور کعت نماز طواف نزد مقام ابراهیم(ع) بجاآوردوسعی‌میان‌صفا ومروه بجاآورد وبخدمت حضرت آمد ودرهمان روز بارکرد وداخل‌مسجدالحرام‌نشدوطواف‌خانه کعبه نکرد و در وقت داخل شدن از جانب بالائین مکه بیرون رفت از عقبه ذی طوی **ایضا بسند** معتبر از حضرت امام محمد تقی «ع» روایتکرده استکه در روز نحر در منی طوایف مسلمانان بخدمت حضرت رسول‌ص آمدند پس‌بعضی گفتند یا رسول‌الله ذبح کردیم‌پیش‌ازآن که‌رمی‌جمره کنیم‌و

بعضی گفتند سرتراشیدیم پیش‌از آنکه ذبح کنیم و نماندچیزی ایشان راکه سزاوار باشد که پیش بکنند مگر آنکه بعدکرده بودند و نبود چیزی که بایست بعد بکنند مگر آنکه بعضی پیش کرده بودند پس‌حضرت در جواب میفرمود باکی نیست باکی نیست چون بنادانی کرده بودند - ودرکتاب خصال منقولست که در حجة‌الوداع سورهٔ « اذاجاء نصرالله والفتح » برسول خدا نازل شد در روز دوم تشریق پس حضرت دانست از نزول آن سوره که این حج آخر است چون دلالت می‌کرد آن سوره برآنکه آنحضرت دین راارواج داد وازکار مردم فارغ شد و امر نمود حقتعالی اورا که‌متوجه تسبیح و استغفار گردد از برای خود پس حضرت برناقهٔ غضبای خود سوار شد وحمد و ثنای الهی بجای آورد وفرمود ای گروه مردمان هرخونیکه درجاهلیت ریخته شد آن‌هدر است وباز خواستی ندارد واول خونی راکه هدر میگردانم خون حارث بن ربیعه بن حارث است واو شیر خورده بود در قبیلهٔ بنی‌هذیل و قبیلهٔ بنولیث او راکشته بودند یا برعکس و باین سبب همیشه در میان این دو قبیلهٔ کشش ونزاع بود وهرسودی که در جاهلیت قرار داده بودند همه باطل است و اول سودی را که برطرف میکنم سودهای عباس بن عبدالمطلب است که مرده میطلبید ایهاالناس بدرستی که‌زمانه پس‌ازامروزموافق شده است با آن روزی که حقتعالی آسمان و زمین را خلق کرد و ماه و سال را مقرر فرمود و بدرستی که عدد ماهها دوازده بود در روزی که خلق کرد خداوند عالمیان آسمانها و زمین را وازآن دوازده ماه چهار ماه حرام است که حرمت آنها را رعایت بایدکرد و مقاتله در آنها نبایدکرد وآن‌چهارماه یکی رجبست که‌آن‌را مضر میگفتند ومیان جمادی و شعبان است وماه ذی‌قعده وذی‌حجه ومحرم است پس ستم مکنید درباب این ماهها برنفسهای خود بدرستی که‌نسی یعنی پس انداختن ماههای حرام از ماهی بماهی زیاد نیست درکفر که ماهی‌را در یك سال حلال میگردانند ودرسال دیگر همان‌ماه را حرام میگردانند ویکمان خودموافق میگردانند باعددی که خدا حرام گردانیده است پس عادت ایشان چنین بود که در سالی محرم را حرام می‌گردانند و صفر را حلال میگردانیدند ودر سال دیگر صفر را حرام میگردانیدند ومحرم‌را حلال میگردانیدند ودرهرسال بخواهش خود ماههای حرام را درماهی چند مقرر میکردید تاآنکه درسال حجة‌الوداع موافق شده بود بآنچه خداوند عالمیان مقرر فرموده وماههای حرام بجاهای خود قرار گرفته بود ایهاالناس شیطان ناامید شد از آنکه او پرستیده شود دربلاد شما تاروز قیامت و راضی شده است ازشما بگناهان دیگر که‌غیر شرکست ایهاالناس هرکه نزد او امانتی باشد پس ردکند او را بسوی آن کسی که اورا امین گردانیده است ، ایهاالناس بدرستی که زنان نزد شما اسیرانند که ایشان را گرفته‌اید بامانت الهی وفرجهای ایشان را حلال گردانیده‌اید بشریعت خدا پس شما را برایشان حقی چند هست و ایشان را برشما حقی چند هست پس از جملهٔ حقهای شما برایشان آنست که دیگری را درفراش شما داخل نگردانند و نافرمانی شما نکنند درامر نیکی پس چون این را بکنند از برای ایشان برشما لازمست که‌روزی وپوشش ایشان را موافق حال ایشان برسانید بایشان و نزنیدایشان را ایهاالناس درمیان‌شما گذاشته‌ام چیزی‌را که اگرمتمسك بآن شوید هرگز گمراه نشوید وآن کتاب خداست پس چنك زنید در آن ، ایها الناس اینچه روزیست ؟ گفتند روز محترمیست فرمود که ایهاالناس این چه ماهیست ؟ گفتند ماه محترمیست پس فرمود ایهاالناس این چه شهریست ؟ گفتند شهر محترمیست پس فرمود بدرستیکه خداوند عالمیان حرام گردانیده است برشما خون های شما ومالهای شما وعرضهای شما را مثل حرمتی که این روز شمارا هست در این ماه حرام تاروزقیامت که خدارا ملاقات نمائید پس آنچه گفتم بشما حاضران شمابغایبان برسانید بدرستی که پیغمبری بعد از من نخواهد بود و امتی بعد ازشما نخواهد ماند پس دستهای مبارك خود را بلندکرد بمرتبهٔ که سفیدی زیر بغلهایش نمایان شد و فرمود خداوندا توگواه باش که من بایشان رسانیدم آنچه باید

رسانید - ودر کتاب خصال ازابن‌عباس روایت کرده است که حضرت رسول‌ص چهار عمره بجا آورد عمرهٔ حدیبیه وعمرهٔ قضا درسال دیگر و عمرهٔ سیم از جعرانه وعمرهٔ چهارم را باحج بجا آورد و درکتاب علل الشرایع بسند معتبر ازحضرت صادق (ع) روایت کرده است که حضرت رسول ص بیست حج کرد پنهان و در هر یك از آن چون بمازمین مشعر الحرام میرسید فرود می‌آمد و بول می‌کرد پس راوی عرضکرد که بچه سبب فرود می‌آمد در آنجا و بول میکرد حضرت فرمود برای آن که آن اول موضعیست که در آنجا عبادت صنم کردند و از آنجا بر داشته بودند سنگی را که تراشیدند از آن بت بزرك قریش که آن را هبل میگفتند و حضرت امیرالمؤمنین «ع» آن را بزیر انداخت از بام کعبه در وقتیکه بدوش حضرت رسول ص بالا رفت پس حضرت امر کرد که آن را نزد باب بنی‌شیبه دفن کردند وباین سبب سنت شد داخل شدن ازباب بنی‌شیبه تاآن‌را پامال گردانند **وابن ادریس** بسند صحیح از امام محمد باقر وامام جعفر صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول ص بیست حج بجا آوردند پنهان ازقریش و ده حج از آنهـا یاهفت حج پیش از نبوت بود و حضرت چهار ساله بود که‌نماز بجا آورد در وقتیکه با ابوطالب بزمین بصری ازبلاد شام رفته بود و آنموضعی است که قریش از برای تجارت از مکه بآنموضع میرفتند . **کلینی** و شیخ طوسی بسند موثق و معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده‌اند که حضرت رسول بعد از آمدن بمدینه‌بغیر از یك‌حج بجا نیاورد و پیش از هجرت بسوی مدینه حجها کرده بود . **ایضا** بسند معتبر ازحضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول صاده حج بجا آوردند پنهان و در همهٔ آنهادرمازمین فرود می‌آمد وبول می‌کرد . **وبسندهای** بسیاردیگرازآنحضرت روایت کرده‌است که‌حضرت بیست حج بجا آورد که‌درهریك ازآنها درتنگنای مشعرفرود می‌آمدند وبول می‌کردند. **مؤلف گوید** اجادیث مختلفه که در باب حج آنحضرت واقع شده است ممکنست که بعضی‌محمول برتقیه بوده باشدیا آن که دربعضی عمره راباحج حساب کرده باشندیاآن که‌حدیث درحج‌محمول باشد برحجهائیکه بعداز نبوت بجاآوردند واماپنهان کردن آنحضرت حجرابا آنکه کفار قریش مضایقه ازحج نداشتندیاباعتبار نسبی استکه ایشان حجرا در غیر وقتش بجا آوردند یا باعتبار بدعتها میبود که‌ایشان درحج احداث کرده بودند و حضرت نمیخواست که در آن بدعتها با ایشان موافقت نماید . **ایضا** کلینی بسند صحیح از حضرت امام جعفر صادق «ع» روایت کرده است که در حجة الوداع کسی که بر شتر آنحضرت موکل بود ناجیه بن جندب خزاعی بود و آن که سر مبارکش را تراشید معمر بن عبدالله بود که از اولاد عدی بن کعب است؛ در آن وقتی که سر حضرت را میتراشید قریش باو گفتند گوش های رسولخدا در دست تست یا آن که حضرت در این‌وقت دربر دست تست وتیغ دردست داری معمر گفت این را فضل عظیمی میدانم ازخدا برخود ؛ ومعمر در آن راه چهار شتر پیغمبررامیبست شبی حضرت باو فرمود امشب جهاز شتر سست است! معمر عرضکرد پدر ومادرم فدای تو باد من آن‌را محکم بسته بودم چنانچه هرشب میبستم ولیکن بعضی از آنها که حسد مرا میبرند در خدمت کردن تو تنك شتر را سست کرده اند شاید دیگری را بجای من قرار دهی ؛ حضرت فرمود من چنین نخواهم کرد و خدمت ترا بدیگری نخواهم فرمود . **وایضا** بسند صحیح ازحضرت‌صادق (ع) روایت کرده است که رسولخدا ص سه عمره بجا آورد : یکی عمره بود که ازعسفان احرام‌بست وآن عمره حدیبیه بود؛ وعمره دیگر را از جحفه احرام‌بست وآن‌قضاء عمره حدیبیه بود ، و یك عمره دیگر را إحرام بست ازجعرانه دروقتیکه ازغزوه حنین‌معاودت بسوی مکه فرمود -

در دو روایت موثق دیگر فرمود که هرسه عمره را درماه ذی‌القعده واقع ساخت . **و ایضاً** بسند معتبر روایت کرده است که آنحضرت در دو جامه پنبه احرام بست . و ایضاً سند معتبر

از امام جعفر صادق (ع) روایت کرده است که آنحضرت در دوجامهٔ یمنی احرام بست که یکی از عیر بود و یکی از ظفار ، و در همان دو جامه آنحضرت را کفن کردند . **و ایضا بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که** رسولخدا ص بکعب بن عجره گذشت و شپش از سر او میریخت و او محرم بود حضرت از او پرسید آیا آزار میکند ترا جانوران سر تو ؟ گفت : بلی - پس این آیه نازل شد : « **فمن کان منکم مریضا او به اذی من رأسه ففدیة من صیام او صدقة او نسك** » - حضرت او را امر کرد سر بتراشد و روزه را سه روز مقرر فرمود وتصدق را برشش مسکین قرار داد که برهرمسکین دومد بدهند ونسك را گوسفندی مقرر فرمود-

وایضا بسند حسن از آنحضرت روایت کرده اند که رسولخدا ص در وقت طواف بر ناقهٔ غضبای خود سوار بود واستلام ارکان را بچوب سر کجی مینمود که بدست خود داشت وآن را میبوسید

وایضا بسند حسن وصحیح از امام محمد باقر «ع» وامام جعفر صادق (ع) روایتکرده استکه اسماء بنت عمیس نفسا شد بمحمد بن ابیبکر یعنی از او متولد شد در وقتیکه متوجه حجة الوداع بودند در بیدا پس چون خواست احرام ببندد از ذی الحلیفه رسولخدا ص او را امر کرد که فرج خود را از پنبه پر کند و پاردمی بر روی آن بندد و احرام ببندد بحج ؛ چون بمکه آمدند و اعمال را بجا آوردند وهیجده روز از زائیدن او گذشته بود حضرت اورا امر فرمود که غسل کند وطواف کند ونماز طواف بجا آورد وهنوز خون ازاو منقطع نشده بود .

ازجملهٔ معجزاتی که درسفر حجة الوداع از آنحضرت ظاهر شد آنستکه در کتب معتبره روایت کرده اند که درمکه طفلی را بخدمت آنحضرت آوردند در روزیکه متولد شده بود ؛ حضرت از او پرسید من کیستم ؟ آن طفل بقدرت الهی بسخن آمد وگفت تو رسول خدائی ؛ فرمود راست گفتی خدا برکت فرماید در تو- پس بعداز آن طفل سخن نگفت تا بزرك شد و بسبب دعای آنحضرت و ظهور اثر آن دعا در او مسمی شد بمبارك یمامه . **شیخ مفید وشیخ طبرسی از طریق خاصه و عامه روایتکرده اند که** چون رسولخدا ص اراده نمود که متوجه حج بیت الله الحرام شود درمیان مردم ندا کرد بحج ؛ و دعوت آنحضرت با قصی بلاد اهل اسلام رسید **پس** مردم مهیای بیرون رفتن با آنحضرت شدند و در اطراف و نواحی مدینه گروه بسیار جمع شدند و رسولخدا در بیست و ششم ماه ذی القعده ازمدینه بیرون رفت وچون حضرت امیرالمؤمنین «ع» در یمن بود نامهٔ بآنجناب نوشت که ازیمن متوجه حج شود ودر نامه ننوشت که من ارادهٔ کدام نوع ازحج دارم وحضرت بحج قران متوجه شدوشتران هدی باخود سیاق نمود وآنحضرت از ذی الحلیفه احرام بست و مردم نیز بااو احرام بستند و تلبیه گفت نزد میلی که در اول بیدا است و مردم صدا بتلبیه بلند کردند پس متصل شد مابین مکه و مدینه از صداهای تلبیه تا آنکه بکراع الغمیم رسیدند و مردم بعضی سواره بودند وبعضی پیاده و برپیادگان رفتاردشوار شده بود و بسیار بتعب افتاده بودند وشکایت کردند برسول خدا ازمشقت پیاده رفتن وطلب مرکوبی از حضرت کردند ؟ فرمود من برای شما مرکوبی نمی یابم و فرمود کمرهای خود را محکم ببندید وقدم کش بروید ؛ چون چنین کردند برایشان آسان شد پیاده رفتن- وحضرت امیرالمؤمنین «ع» با لشکری که در خدمت آن جناب بودند متوجه مکه گردیدند وحله هائی که از اهل نجران گرفته بود با خود آورد - پس چون رسول خدا بنزدیك مکه رسید امیرالمؤمنین «ع» بنزدیك مکه رسید و از لشکر پیش آمد که رسول خدا ص ملاقات نماید و مردی از ایشان را خلیفهٔ خود گردانید بر ایشان پس وقتی بخدمت رسولخدا ص رسید که آنحضرت مشرف بر مکه شده بود پس برحضرت سلام کرد وآنچه کرده بود بخدمت آن

حضرت عرضکرد و بآنچه گرفته بود از اهل نجران خبر داد و فرمود که من پیشی گرفتم برلشکر که زودتر بخدمت تو برسم ـ رسولخدا ص از دیدن آن جناب بسیار شاد وخوشحال شد و پرسید بکدام حج احرام بستهٔ یا علی ؟ عرض کرد چون ندانستم که شما بکدام حج احرام بسته‌اید گفتم که احرام می‌بندم بهر احرام که رسولخدا ص بسته است وباخود سی‌و چهار شتر سیاق نموده‌ام حضرت فرمود الله‌اکبر من شصت وشش شتر باخود آورده‌ام وتو سی و چهار ، تو شریك منی در حج من و مناسك من وهدی من پس بر احرام خود باقی بمان و محل مشو و برگرد بسوی لشکر خودوزود ایشان را بیاور تا در مکه بایکدیگر جمع شویم انشاءالله تعالی پس‌حضرت امیرالمؤمنین ع آنحضرت را وداع کرد و بسوی لشکر خود برگشت چون اندك راهی رفت بایشان برخورد ودید حله‌ها که با ایشان بود همه‌را پوشیده‌اند پس حضرت در غضب شد وانکار کرد برایشان کردارایشان‌راومعاتبه نمود آن‌شخصی راکه برایشان خلیفه گردانیده بود وفرمود چه باعث شد ترا که‌پیش از آنکه حله‌ها را بنظر شریف حضرت برسانیم بایشان دادی وحال آن‌که من ترا رخصت نداده بودم که اینکار بکنی گفت ازمن التماس کردند که‌زینت کنند خود را باین جامه‌ها واحرام بندند دراینها و بعد از آن بمن پس دهند پس حضرت آن حله‌ها را از ایشان گرفت و در میان بسته‌های بار بست و ایشان باین سبب کینه آنحضرت را در دل گرفتند و چون داخل مکه شدند شکایتهای ایشان بسیار شد بر آنحضرت پس حضرت رسول امر کرد منادی را که در میان مردم ندا کرد که زبانهای‌خود را بردارید از علی بن ابی‌طالب بدرستیکه او درشت‌است در رضای الهی ومداهنه دردین خدا نمیکند پس ایشان زبان از حرف آنحضرت بستند و قرب و منزلت او را نسبت بحضرت رسول‌ص دانستند و دانستند که خشمناك میشود بر کسی که عیبجوئی آنجناب نماید وجناب امیرالمؤمنین براحرام‌خودباقی ماند برای تاسی بر رسولخدا و بسیاری از مسلمانان با حضرت رسول ص بیرون آمده بودند که سیاق هدی نکرده بودند پس حقتعالی فرستاد این‌آیه راکه « واتموا‌الحج و العمرة لله » یعنی‌تمام کنید حج و عمره را از برای خدا پس حضرت رسول ص فرمود که داخل شد عمره درحج تا روز قیامت وانگشتان دستهای خود را دریکدیگر داخل‌گردانید پس آنجناب فرمود اگر میدانستم که چنین خواهد شد هرآینه سیاق هدی نمیکردم پس امر کرد منادی‌خود را ندا کند که هرکه از شما سیاق هدی نکرده‌است البته محل شود و باید که احرام حج خودرا باحرام عمره برگرداند و هرکه از شماسیاق هدی‌کرده است باید که براحرام خود باقی بماند پس در این امر بعضی ازمردم اطاعت کردند وبعضی مخالفت نمودند ومنازعات در این باب درمیان ایشان بسیارشد پس‌بعضی گفتند رسولخدا ژولیده مو و غبارآلود است ما چگونه جامه‌های دوخته بپوشیم و با زنان خود نزدیکی کنیم و روغنهای خوشبو برخود بمالیم وبعضی گفتند شرم ندارید که از مکه بسوی عرفات بروید و از سرهای شما آب غسل چکد و حال آن‌که رسولخدا بر احرام خود هست پس‌حضرت رسول‌ص انکار بلیغ نمود بر کسی که در این باب مخالفت کرد وفرمود اگر نه این بودکه من‌سیاق هدی کرده بودم هرآینه محل میشدم و آن عمره را میگردانیدم پس هرکه سیاق هدی نکرده است‌باید که محل شود پس بعضی برگشتند بحق و بعضی‌برخلاف ماندند وکسی‌که برمخالفت مستمروباقی ماند منافق کذاب عمربن الخطاب بود پس حضرت او را طلبید و گفت که چیست ترااای‌عمر که‌محل نگردیدهٔ مگر سیاق هدی کردهٔ گفت سیاق هدی نکرده‌ام حضرت فرمود چرا محل‌نشدهٔوحال‌آنکه من امرکردم که هرکه سیاق نکرده است محل شود پس آنملعون گفت یارسول‌الله محل نخواهم شد تاتو محرمی حضرت فرمود تو ایمان نخواهی آورد بحج تمتع تا بمیری‌وموافق آنچه حضرت فرمود آنملعون بر انکار حج تمتع باقی بود تاآنکه در زمان خلافت‌مقرون بشقاوت خود بر منبر

بالا رفت و نهی کرد از حج تمتع وتهدید نمود کسی را که حج تمتع بجا آورد - **چنانچه** خاصه وعامه بطرق متواتره روایتکرده‌اند که آن ملعون گفت دو متعه بود در زمان رسولخدا ص و من حرام میگردانم هر دو را و عقاب می نمایم بر هر دو یکی متعهٔ زنان و دیگری متعهٔ حج پس چون حضرت رسول ص ازاعمال حج فارغ شد حضرت امیرالمؤمنین (ع) را درهدی خود شریك گردانیدو بار کرد و متوجه مدینه شد وحضرت امیرالمؤمنین با آن حضرت بود وسایر مسلمانان درخدمت آن حضرت بودند و چون حضرت بغدیر خم رسید و آن موضع درآن وقت محل نزول قوافل نبودزیرا که آبی وچراگاهی در آن نبود حضرت درآن موضع نزول فرمود و مسلمانان نیز نزول کردند و سبب نزول آنحضرت در چنان موضعی آن بود که آیات کریمهٔ قرآنی بتأکید تمام برآن‌حضرت نازل شد که حضرت امیرالمؤمنین (ع) را نصب کند بخلافت بعد از خود وپیشتر نیز دراین‌باب وحی برآنحضرت نازل شده بود ولیکن مشتمل بر توقیت وتأکید نبود وباین سبب حضرت تأخیر نمود که مبادا درمیان امت اختلافی حادث شود وبعضی از ایشان ازدین برگردند وخداوند عالمیان میدانست که اگر از غدیر خم در گذرند متفرق خواهند شد بسیاری از مردم بسوی شهرها ووادیهای خود پس حقتعالی خواست که در این موضع ایشان جمع شوندکه همهٔ ایشان‌نص برحضرت امیرالمؤمنین ع را بشنوند وحجت برایشان دراین‌باب تمام شود وکسی ازمسلمانان را عذری نماند وحقتعالی این‌آیه را فرستاد « یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیك‌من ربك » یعنی ای پیغمبر بزرگوار برسان بمردم آنچه‌فرستاده شده است بسوی تواز جانب پروردگارتودر باب نص برامامت علی‌بن‌ابیطالب وخلیفه نمودن اودرمیان امت خود - پس فرمود « وان لم تفعل‌فما بلغت رسالته والله یعصمك من‌الناس»یعنی یمن اگر نکنی پس‌نرسانیده خواهی بودرسالت خدارا وخداترا نگاه میدارد ازشرمردم- پس تأکید نمود درباب رسالت و تخویف نمود آنحضرت از تأخیر آن امر و ضامن شد که او را از شر مردم نگاه دارد پس باین سبب حضرت درچنان موضعی که محل فرودآمدن نبود نزول فرمود ومسلمانان همه برگرد آن حضرت فرودآمدند و روز بسیار گرمی بود پس امر فرمود که زیر درخت خاری چند را رفتند و پالان های شتران را جمع کردند وروی هم گذاشتند پس منادی را فرمود ندا در دهد در میان مردم که همه نزدآنحضرت جمع شوند ، پس همه جمع شدند واکثرایشان ازشدت گرما ردهای خودرا برپای خود پیچیده بودند ورسولخدا بر بالای پالانها بر آمد و علی (ع) را طلبید ودرجانب راست بازداشت پس خطبهٔ خواند مشتمل‌برحمد وثنای الهی‌وموعظه‌های بلیغ ایشانرافرمود وخبر مرك خودرا بامت داد وفرمودمرا بدرگاه حقتعالی‌خوانده‌اند ونزدیك شده است اجابت‌دعوت الهی کنم وقت آن شده است که از میان شما پنهان شوم ودار فانی را وداع کنم و بسوی درجات عالیهٔ آخرت رحلت نمایم وبدرستیکه درمیان شما میگذارم چیزی را که تا متمسك بآن باشید هرگز گمراه نگردید بعد از من که آن کتاب خداست و عترت من که اهل بیت منند بدرستیکه این دوتا ازهم جدا نمیشوند تا هردو برحوض کوثر برمن وارد شوند پس بآواز بلند درمیان ایشان ندا کرد که آیا نیستم من سزاوار تر بشما از جانهای شما گفتند خداوندا چنین است پس بازوهای حضرت امیرالمؤمنین (ع) راگرفت وبلندکرد آنحضرت را بحدی که سفیدی زیر بغلهای ایشان نمودار شدو گفت هرکه من مولی واولی بنفس‌اویم پس علی مولی واولی‌بنفس اوست‌خداوندادوستی کن‌باهرکه با علی دوستی کند ودشمنی کن با هرکه با علی دشمنی کند و یاری کن هرکه علی را یاری کند و واگذار هرکه علی راواگذارد وحضرت از منبر فرود آمد و درآن وقت نزدیك زوال بود در عین شدت گرما ودو رکعت نماز کرد پس زوال شمس شد ومؤذن آنحضرت اذان گفت ونماز ظهر را با ایشان بجا آورد پس بخیمهٔ خود مراجعت فرمود و امر فرمود کـه خیمهٔ از برای‌امیرالمؤمنین در

برابر خیمهٔ او برپا کردند وحضرت امیر در آن خیمه نشست ورسول خدا امر کرد مسلمانان رافوج فوج بخدمت آن‌حضرت بروند وآنجناب را تهنیت ومبارك‌باد امامت بگویند وسلام کنند برآنجناب بامارت وپادشاهی مؤمنان وبگویند السلام علیك یاامیرالمؤمنین پس همهٔ مردم چنین کردند و امر کرد زنان خود را و سایر زنان‌مسلمانان‌را که با آنجناب بودند که بروند وتهنیت و مبارك باد بگویند وسلام کنند بر آنجناب بامارت مؤمنان پس همه بجا آوردند واز جمله آنها که دراین‌باب اهتمام زیاده از دیگران کردند عمربن‌الخطاب‌بود وزیاده ازدیگران اظهار شادی و بشاشت نمود بامامت و خلافت آن جناب و گفت در میان آن کلماتی که در تهنیت آنجناب میگفت که‌بخ بخ‌لك یا علی اصبحت یامولی ومولی کل مؤمن و مؤمنه یعنی به به گوارا باد ترا گردیدی آقای من و آقای هر مؤمن و مؤمنه پس حسان بن ثابت بخدمت رسول خدا ص آمد ورخصت طلبیداز آنجناب که قصیدهٔ درمدح **امیرالمؤمنین** «ع» درذکر قصهٔ غدیرونصب آنجناب بامامت وخلافت و دعاهائی که حضرت‌رسول‌ص در حق او فرمود انشا نماید چون از آن جناب مرخص شد بر بلندی برآمدو قصیدهٔ مشهورهٔ اورا که خاصه و عامه بطریق متواتر روایت کرده‌اند بآواز بلند برمردم خواند حضرت رسول ص او را تحسین نمود و فرمود که پیوسته‌ای حسان تو مؤیدی بروح القدس مادام که یاری نمائی مارا بزبان خودواین اشعاری بود ازآنجناب برآنکه او برولایت امیرالمؤمنین(ع) ثابت نخواهد ماند چنانچه بعد از وفات آن‌جناب اثر آن ظاهر شد . **سید بن طاوس وشیخ احمدبن ابی‌طالب طبرسی** و غیر ایشان از محدثان خاصه و عامه بطریق متعدده از امام محمد باقر (ع) روایت کرده‌اند که چون حضرت رسول ص‌جمیع شرایع دین‌خودرا بمردم رسانید غیرازحج بیت‌الله الحرام و ولایت امام همام علی‌بن‌ابیطالب«ع» پس‌جبرئیل برآنجناب نازلشد وگفت یامحمد بدرستیکه خداوند علام ترا سلام‌میرساند ومیفرماید‌که قبض‌نکرده‌ام روح پیغمبری رااز پیغمبران‌خود را و نه رسولی از رسولان خود را مگر بعد ازتمام کردن دین خود و کامل گردانیدن حجت خود و از جملهٔ آنها دوچیز بزرك مانده است که باید البته‌آنهارا بقوه خود برسانی یکی فریضهٔ‌حجت و دیگری فریضه ولایت و خلافت بعد از تو بدرستی که من خالی نگذاشته‌ام هرگز زمین خود را از حجتی و بعد از این خالی نخواهم گذاشت از حجت تا روز قیامت پس دراین وقت حق‌تعالی ترا امر میفرماید که برسانی بقوم خود شرایع حج را پس باید که توبه حج بروی و باتو بیاید هرکه استطاعت حج داشته باشد از اهل حضر و از اهل اطراف و عربان بادیه و تعلیم نمائی بایشان مسائل حج ایشان را چنانچه تعلیم ایشان نمودی نماز و زکوة و روزه را و این شریعت را تعلیم ایشان نمودی پس منادی رسول‌خدا ص در میان مردم ندا کردکه رسول‌خدا ارادهٔ حج کرده است ومیخواهد که مناسك حج را تعلیم شما نماید چنانچه سایر شرایع دین را تعلیم شما نموده است پس حضرت بیرون رفت از مدینه و مردم با او بیرون رفتند و همگی متوجه آنحضرت بودند و نظر بافعال رسولخدا میکردند که آنچه او بجا آورد ایشان متابعت نمایند وبا ایشان افعال حج را بجا آورد و بارسولخدا حاضر شده بودند در حج از اهل مدینه و اطراف و نواحی واعراب هفتادهزار کس یازیاده موافق عدد اصحاب حضرت موسی «ع» که ایشان هفتاد هزارکس بودند وحضرت بیعت هرون را ازایشان گرفت وبیعت را شکستند و متابعت گوساله و سامری کردند و همچنین آنحضرت بیعت گرفت از برای علی‌بن ابیطالب(ع) بخلافت ازجماعتی که بعد اصحاب حضرت موسی بودندو ایشان نیز بعد از رسولخدا ص بیعت آنحضرت را شکستند و متابعت گوساله و سامری این امت که ابوبکر و عمر بودند کردند سنتی بود موافق سنت گذشته ومثلی بود موافق مثل‌امم سابق وچون رسول‌خدا روانهٔ حج شد ازکثرت هجوم مردم تلبیه متصل شد در میان مکه و مدینه پس چون رسول

خدا ص درعرفات وقوف نمود جبرئیل از جانب حقتعالی بنزد آنحضرت آمد و گفت یامحمد خداوند عالمیان ترا سلام میرساند ومیفرماید که اجل تو نزدیك گردیده است و مدت عمر تو بآخر رسیده است ومن ترا می‌طلبم بسوی آنچه چارهٔ ازآن نداری و ازآن گریزگاهی نمی باشد یعنی‌مرك پس عهد خود را درست کن و وصیت خود را پیش انداز و متوجه شو بسوی آنچه نزد تست ازعلوم‌من که من بسوی تو فرستاده‌ام و علوم پیغمبران گذشته که بتو میراث داده‌ام وصلاح و تابوت وجمیع آنچه نزد تست ازمعجزات وعومات پیغمبران «ع» وهمه راتسلیم نما بوصی‌خودوخلیفه خود که حجت بالغهٔ من است برخلق من علی بن ابی‌طالب پس او را علمی و نشانهٔ گردان در میان مردم که باو راه هدایت را بیابند وتازه گردان عهداو ومیثاق او و بیعت او را برمردم و بیاد ایشان بیاورآنچه من برایشان گرفته‌ام از بیعت خود ومیثاق و پیمانهائی که برایشان محکم گردانیده‌ام وعهدی‌که بسوی ایشان فرستاده‌ام بیشتر از ولایت و امامت ولی من ومولای ایشان و مولای هر مرد مؤمن و زن مؤمنه که علی بن ابیطالب است زیراکه من قبض‌نکرده‌ام روح پیغمبری ازپیغمبران خوددرا مگر بعد از آنکه دین‌خود را کامل گردانیدم و نعمت خود را تمام ساختم بولایت دوستان خود و دشمنی دشمنان خود و این تمام یگانه پرستی من و دین منست و تمام شدن نعمت من بر خلق من بمتابعت ولی منست و اطاعت کردن او و این بسبب آن است که من نمیگذارم هرگز زمین خود را بدون قیمی تاآنکه حجت من باشد برخلق من پس امروز کامل گردانیدم از برای شما دین شمارا و تمام کردم برشما نعمت خود را و پسندیدم برای شما دین اسلام را بولایت ولی خود مولای هر مؤمن‌و مؤمنه که او علی‌بن ابیطالب است بندهٔ من و وصی پیغمبر من و خلیفه بعد از او و حجت کامله من بر خلق من مقرونست طاعت او بطاعت محمد پیغمبر من و مقرون است طاعت محمدص بطاعت‌من پس هرکه او را اطاعت کند مرا اطاعت کرده است و هرکه او رامعصیت کند مرا معصیت کرده است را علمی و نشانه گردانیده‌ام میان خلق خود هر که او را بشناسد مؤمن است وهرکه‌اورا انکار نمی‌نماید کافر است و کسی که دیگری را در بیعت او شریك گرداند مشرکست و هرکه‌را ملاقات کند بولایت او و باعتقاد بامامت او داخل بهشت می‌شود و هر که ملاقات کند با عداوت‌او داخل جهنم میشود پس برپای دار ای محمد علی را علمی در میان خلق و بگیر بر ایشان بیعت‌او را و تازه گردان عهد و پیمانی را که پیشتر از ایشان گرفته بودم بدرستیکه من تراقبض میکنم بسوی خود و ترا بجوار رحمت خود می‌طلبم پس‌حضرت رسول ص ترسید ازقوم خود که مبادااهل شقاق و نفاق پراکنده شوند و بجاهلیت و کفر خود برگردند زیرا که حضرت میدانست که عداوت ایشان باعلی بن ابیطالب در چه مرتبه است وکینهٔ او درسینه های ایشان جا کرده است پس سؤال کرد ازجبرئیل (ع) که از خداوند عالمیان سؤال نمایدکه اوراازکید آن منافقان حفظ کندوانتظار میبرد که جبرئیل(ع) از جانب خداوند عالمیان خبر محافظت او را ازشر منافقان بیاورد پس‌تبلیغ رسالت را تاخیر نمود تا بمسجد خیف و در مسجد خیف جبرئیل بر پیغمبر نازل شد و امرکرد آن حضرت را که عهد ولایت را بایشان برساند و او را قایم‌مقام خود گرداند ووعده محافظت ازشر ادعای را برای آنچه رسول خدا طلب نموده بود نیاورد پس‌باز پیغمبر تاخیر نمود تابکراع الغیم رسیدکه درمیان مکه ومدینه‌است وباز جبرئیل نازل‌شد ودر امر ولایت تاکید نمود وآیهٔ عصمت را نیاورد پس حضرت فرمود ای جبرئیل من از قوم میترسم که مرا تکذیب نمایند و قول مرادر حق علی قبول نکنند و از آنجا بار کرد پس چون بغدیر خم رسید که بقدر سه میل پیش‌از حجفه است جبرئیل بنزد رسول خدا آمد در وقتی که پنج ساعت ازروزگذشته بود بانهایت زجر و تهدید ومبالغه وباضامن شدن عصمت ازشر ادعای پس گفت‌یامحمد خداوند عزیز جلیل تورا سلام‌میرساند

و میگوید که ای پیغمبر بزرگوار تبلیغ کن آنچه بسوی تو فرستاده شده است در باب علی و اگر نکنی نرسانیده خواهی بود هیچ یك از رسالت الهی را و خدا ترانگاه میدارد از شر مردم و اول به حجفه رسیده بود جبرئیل آنحضرت را امر کرد که بر گردانند آنها را که از پیش رفته اند و نگذارد آنها راکه در عقبند پیش روند تاآنکه علی را برای مردم بخلافت نصب نماید و برساند بایشان آنچه حقتعالی فرستاده است در شان علی وخبر داد پیغمبر را که خداوند عالمیان او را از شر مردم حفظ می نماید پس چون خبر عصمت از شر اعادی بآنحضرت رسید منادیان خود را امر فرمود که ندا کردند درمیان مردم که همه نزد آنحضرت جمع شوند وبر گردانند پیش رفتگانرا وحبس نمایند دیگران را وجبرئیل حضرت را ازجانب خداوند عالمیان امر کردکه میل نماید بجانب راست راه موضعی که اکنون مسجد غدیراست ودرآن موضع درخت خاری چندبودحضرت امرفرمود بروبند زیر آن درختان را وبرای آن حضرت سنگی چند نصب نمایند شبیه بمنبر تا آنکه بر مردم مشرف تواند شد ومردم همه دراین مکان جمع شدند وآنها که پیش رفته بودند برگشتند پس حضرت بالای آن سنگها برآمد وحمد و ثنای الهی ادا نمود وفرمود که حمد وسپاس خداوندی را سزاست که بلند مرتبه است دریگانگی خود ونزدیك است بخلایق بایکتائی خود و جلیل است در پادشاهی خود وعظمت او ظاهر است درجمیع مخلوقش و علمش بهمه چیز احاطه کرده است با علو مکان او و مقهور و مغلوب گردانیده است جمیع خلق را بتوانائی و هویدائی خود پیوسته صاحب مجد و بزرگواری بود ومیشه مستحق حمد وستایش خواهد بود آفرینندهٔ آسمانهای بلند است و پهن کنندهٔ زمینهای پست است وآثار جبروتش در آسمانها ظاهر است بسیار مقدس است از بدیها بسیار منزه است از عیبها پروردگارملائکه وروح است تفضل کننده است برجمیع مخلوقات خود وانعام کننده است برهر که اورا بدرگاه جلال خود نزدیك گرداند وهمه دیده‌ها را می بیند و دیدهٔ اورا نمی ـ بیند ، کریم است ، بردبار است ، صاحب علم ووقار است ، رحمتش همه چیزرا فرا گرفته وبر همه چیز بنعمت خود منت گذاشته ، بعدالت مردم را انتقام نمینماید بلکه تفضل میکند و مبادرت نمینماید بسوی ایشان بآنچه مستحق آن گردیده‌اند از عذاب او ، پنهان‌های مردم را میداند وبرضمائر ایشان مطلعست وهیچ پوشیدهٔ براو مخفی نیست وهیچ امرمخفی بر او مشتبه نیست ، احاطه بهرچیز نموده وغالب بر هر چیز گردیده وبرهرچیز قوی شده وبرهرچیز توانا گردیده ، هیچ چیز مانند اونیست و او همهٔ اشیاراآفرید در وقتیکه هیچ چیز نبود ، دائمی است که زوال ندارد وقیام بعدالت مینماید در میان مردم ، نیست خداوندی بجز او و برهرچه اراده کند غالبست و کارهای او منوط بحکمت و مصلحت است ، ازآن بزرگتر است که بصیرتها اورا ادراك نمایند واوبصیرتهارا ادراك مینماید و اوست دانای لطائف امور وآفرینندهٔ دقایق اشیا ومطلع برخفایای امور ! احدی وصف اونیتواند نمود ازروی معاینه ومشاهده و نمیداند احدی که او چگونه است در آشکار و پنهانش مگر بآنچه خود دلالت فرموده است مردم را بر ذات مقدس خود وگواهی میدهم که اوست خداوندی که بجزاو خداوندی نسبت و معبودی غیر او سزاوار پرستش نیست ، پر کرده است جهان را آثار قدس وتنزه او ونور وهویدائی اوازازل تا ابد را روشن گردانیده است واوست خداوندیکه جاری میگرداند امرخودرا بی‌مشورت صاحب رأیی وبا او درتقدیرامور شریکی وانبازی نیست و در تدبیرات او تفاوتی نیست وتصویر کرد هرچه را ازنوپدیدآوردبی‌آنکه مثالی ازبرای اودرنظر داشته باشد وآفریدآنچه راآفرید بی‌آنکه احدی یاری او نموده باشد یا مشقتی درآن بوده باشد یا اندیشه وحیله درآن نموده باشد بلکه بمحض قدرت خودآفریده پس موجودشدند وازکتم‌عدم بوجودآورد پس ظاهر گردیدند پس اوست آفرینندهٔ که بجز او آفرینندهٔ نیست ، صنعتهای خود را محکم نمود

و احسان های نیکو فرموده ، اوست عادلی که هرگز جور نمیکند و اوست کریمتری که همه امور باو برمیگردد و گواهی میدهم که اوست خداوندی که فروتنی میکند هرچیز نزد عظمت او وخاضع است هرچیز برای هیبت او ؛ مالك ملکهاست وبلند کنندهٔ فلکهاست وتسخیر کننده آفتاب وماهست برای منفعت خلایق که هریك جاری میشوند تاوقت معلومی، پرده شبرا برروی روز می کشد وپرده روز را برروی شب میکشد در حالتیکه طلب میکند روز شبرا بسرعت درهم شکننده هرمجبرمعاند است وهلاك کننده هرشیطان متمرد است ، بااو ضدی و مثلی نبوده است ، یگانه است ، مقصودهمه خلقست در حوائج ، والد نیست و از کسی متولد نشده است و علتی ندارد و احدی کفو و نظیر او نیست و معبودیست یگانه و پروردگاری است بزرگوار، اراده میکند پس بعمل میآورد و میخواهد پس حکم میکند و عالمست اشیا را، پس احیا کرده است همه را و میمیراند و بعد از مردن زنده می گرداند و فقیر و غنی میگرداند و میخنداند و میگریاند و نزدیك میگرداند و دور می‌افکند و گاهی منع میکند و گاهی عطا میکند ، مخصوص اوست پادشاهی واوست سزاوار ستایش، نیکی‌ها همه در دست اوست و برهمه چیز قادر است ، داخل میگرداند شبرا درروز وداخل میگرداندروز را درشب بدرستیکه اوست غالب و آمرزنده ، اجابت کننده دعاست وبزرك دهنده عطاست ، احصاء کننده انفاس و پروردگار جنیان و ناس است ، چیز برای مشکل نمیشود و بملال نمیآورد او را نالهٔ استغاثه کنندگان و دلتنك میگرداند او را الحاح الحاح کنندگان ، نگاه دارنده صالحان‌است و توفیق دهنده رستگاران است و مولای مؤمنان است و پروردگار عالمیان است ، آن خداوندیست که مستحقست ازهمه مخلوقات خود حمد و شکر رادروقت نعمت ودر وقت بلا ودر هنگام شدت‌ورخا و ایمان میآورم باو و ملائکه وکتابهای او و رسولان او ، میشنوم امر او را و اطاعت مینمایم و مبادرت می کنم بسوی هرچیز که او میپسندد و انقیاد مینمایم قضاهای او را برای رغبت در فرمان برادری او از ترس عقوبت او زیرا که او خداوندیستکه از عذاب او ایمن نمیتوان بود از جور او نمیباید ترسید ، اقرار مینمایم از برای او برخود ببندگی و گواهی میدهم برای او بپروردگاری و میرسانم آنچه وحی رسانیده است بمن از بیم آنکه اگر نرسانم عقوبتی عظیم ازاوبرمن نازل گردد که هیچ احدی نتواند آنرا دفع کردن هر چند حیلهٔ او عظیم باشد زیرا که خداوندی بجز او نیست و بدرستیکه مرا اعلام کرده است که‌اگر تبلیغ ننمایم آنچه را بسوی من‌فرستاده است تبلیغ رسالت او نکرده خواهم بود و بتحقیق که ضامن شده است برای من که مرا از شر مردم محافظت نمایدو اوست خداوند کفایت کننده دشمنان وکرم نماینده برای دوستان؛ وحی نموده‌است بسوی من:

« بسم‌الله الرحمن الرحیم ـ یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیك من ربك و ان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمك من الناس » ـ ای گروه مردمان تقصیر نکردم در رسانیدن آنچه فرستاده بود بسوی من ، و اینك بیان می‌کنم برای شما سبب نزول این آیه را ؛ سببش این بود که‌جبرئیل نازل‌شد برمن سه مرتبه و در هرمرتبه‌ازجانب حقتعالی‌مراسلام‌رسانید وامر نمود که در اینمقام بایستم و اعلام نمایم هرسفید وسیاه را بآنکه علی‌بن ابی‌طالب ع برادر من و وصی من و خلیفهٔ من است و پیشوای امت من است بعد از من ومحل او از من محل هرون است از موسی «ع» مگر آن که پیغمبری‌بعد ازمن نیست و او اولی‌بامر شماست بعداز خدا ورسول‌وحقتعالی باینمضمون آیه از قرآن بر من فرستاده است : « انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة وهم راکعون » یعنی نیست اولی بامر شما مگر خدا ورسول خدا وآن گروهی که ایمان آورده‌اند بخدا آن کسانی که نماز رابرپا میدارندومیدهندزکوة

را در وقتیکه دررکوعند پس حضرت فرمود : علی بن ابیطالب (ع) نمازرا برپاداشت وزکوة داد در وقتیکه در رکوع بود و درجمیع اینها غرضش رضای الهی بود ونیتش خالص بود - پس سؤال کردم از جبرئیل که از جناب اقدس الهی استعفا نماید از برای من تبلیغ این رسالت‌زیرامیدانستم پرهیزکاران کمند ومنافقان بسیارند وحیلهای حیله کنندگان را میدانستم ومطلع بودم برمکرهای استهزاء کنندگان باسلام آنها که حقتعالی درکتاب خود وصف کرده ایشان را بآنکه میگویند بزبانهای خود چیزی راکه نیست در دلهای ایشان وگمان میکنندکه این سهل است وحال آنکه این‌نزد خدا عظیمست ؛ وبسیار مرا آزار کردند تا آنکه مرا اذن نامیدند برای آنکه علی پیوسته با من بود ومن پیوسته رو باو داشتم وسخن اورا میشنیدم تاآنکه حقتعالی این‌آیه را فرستاد :

« و منهم الذین یؤذون النبی و یقولون هو اذن قل اذن خیر لکم یؤمن بالله و یؤمن للمؤمنین » یعنی ؛ وبعضی ازمنافقان گروهی اندکه ایذا میکنند بپیغمبر را و میگویند که اذن است یعنی گوش بسخن هرکس میدهد وسخن هرکسرا قبول میکند بگو یا محمدکه او گوش دهنده‌است آنچه را خیر است برای شما ایمان دارد بخدا و تصدیق میکند سخن مؤمنان را پس حضرت فرمود اگرخواهم نامهای ایشان را بگویم میتوانم گفت واگرخواهم اشاره کنم بایشان اشاره میتوانم کرد و اگرخواهم دلالت نمایم برایشان میتوانم ولیکن بخدا سوگند در امور ایشان کرم میورزم‌و ایشانرا رسوا نمیکنم وباهمهٔ این احوالی که گفتم میدانم‌که حقتعالی‌راضی‌نمیشودبغیرآنکه تبلیغ نمایم‌آنچه را فرستاده است بسوی من پس بار دیگر آن آیه را خواند و فرمود : ایهاالناس پس بدانید که خداوند عالمیان علی (ع) را نصب‌کرده است برای شما ولی واولی بامرشما وامام و پیشوای شما وفرض‌گردانیده است اطاعت اورا برمهاجران وانصار وبرجماعتی که متابعت ایشان‌کنند باحسان و برشهر نشین وبر بادیه نشین وبرعرب وعجم وبرآزاد وبنده وبرخورد وبزرك وبرسفید وسیاه وبر هرکه خدارا بیگانگی میپرستد حکمش رواست وگفته اش جاریست وامرش‌نافذاست هرکه مخالفت اوکند ملعونست وهرکه متابعت اوکند مرحوم است وهرکه تصدیق او نماید وسخن او را بشنود و فرمان اورا اطاعت نماید حقتعالی اورا می‌آمرزد ، ایگروه مردمان این‌آخرایستادنیست‌که من در چنین مجمعی می ایستم پس بشنوید سخن‌مرا واطاعت نمائید فرمودهٔ مرا منقاد شوید امرپروردگار خودرا بدرستیکه حقتعالی اولی بنفس شماست وآفرینندهٔ شماست پس بعدازخدا رسول‌اومحمداولی بامرشماست وایستاده‌است وقیام نماینده بمصلحتهای شماست ومخاطبه مینماید شمارا بآنچه برای‌شما ضرور است پس بعدازمن علی‌ولی‌شماست وپیشوای شماست بامرخداوند عالمیان بعداز او امامت در ذریت منست ازفرزندان او تاروزیکه خدا ورسول‌را ملاقات نمائید درروزقیامت ، نیست حلالی مگر آنچه خدا حلال‌گردانیده‌است ونیست حرامی مگرآنچه خدا حرام‌کرده است حقتعالی‌بمن شناسانده است جمیع حلال و حرام خودرا و من رساننده‌ام آنچه خدا تعلیم من‌کرده بود از کتاب خودازحلال و حرام خود بسوی علی بن‌ابیطالب وهمه را تعلیم او نموده‌ام ، ایگروه مردم هیچ علمی نیست مگر آنکه خدا آن‌را درمن احصا کرده است و هرعلمی که خدا تعلیم من کرده است همه را من احصا کرده‌ام در امام متقیان علی‌بن‌ابیطالب و همه را تعلیم او نموده‌ام و اوست امام مبین که حقتعالی در قرآن فرموده است‌که « وکل‌شیء احصیناه فی‌امام مبین » یعنی‌همه چیزرا ما احصاکرده‌ایم در امام ظاهرکننده ، ایگروه مردم گمراه مشوید از او ونفرت منمائید از او وتکبرمنمائید از قبول ولایت او اوست‌که هدایت میکند شما را بحق و عمل میکند بحق و محو میکند باطل را ونهی میکند از آن واو را مانع نمیشود در راه خدا ملامت ملامت‌کنندهٔ پس او اول کسیست که ایمان آورد بخدا و رسول او از این امت و اوست که جان خود را فدای رسولخدا کرد و اوست که با رسول خدا

عبادت حقتعالی میکرد در وقتیکه هیچ کس بغیر از ایشان از مردان عبادت خدا نمیکرد ؛ ایگروه مردمان او را تفضیل دهید که خدا اورا تفضیل داده است وقبول کنید که خدا اورا نصب کرده است ایگروه مردمان او امامست از جانب خدا قبول نمیکند خدا توبه کسی راکه انکارولایت او نماید ونمی آمرزد اورا واین امریست که خدا لازم گردانیده است برخود که چنین کند نسبت بکسی که مخالفت امرخدا نماید درامر علی وآنکه او را عذاب کند عذابی عظیم ابدالاباد که هر گز عذاب او منتهی نشود پس حذر نمائید ازمخالفت او که اگر مخالفت او نمائید آتش افروز آتشی خواهید بود که آتش افروز آن مردمند وسنك و مهیا کرده است خداوند عالمیان آن را برای کافران ایها الناس بخدا سوگند که بمن بشارت دادند گذشتگان از پیغمبران ومرسلان که من خاتم پیغمبران و مرسلان وحجت خدایم برجمیع مخلوقین از اهل آسمانها وزمین پس هر که شك نماید دراین او کافر است مانند کفر اهل جاهلیت اولی و کسیکه شك کند دریك گفته از گفته های من پس بتحقیق که شك کرده است درجمیع گفته های من وهر که شك کند در آنچه گفتم باز گشت او بسوی آتش است ای گروه مردمان منت گذاشت خداوند عالمیان ومرا گرامی داشت باین فضیلت از محض فضل واحسان خود وخداوندی بجزاو نیست واومستحق حمد است ازمن ابدالاباد برهمه احوال ؛ ایگروه مردمان تفضیل دهید علی را بدرستیکه او افضل مردم است بعد از من از مردان و زنان ببرکت ما حقتعالی روزی برخلایق میفرستد وایشانرا از مهالك نجات میدهد ملعونست ملعونست مغضوبست مغضوبست کسیکه رد کند بر من این گفتهٔ مرا هرچند موافق طبع او نباشد بدرستیکه جبرئیل مرا چنین خبر داد از خداوند عالمیان و میگوید هر که دشمنی علی را اختیار نماید و اقرار بامامت او نکند پس بر اوست لعنت من و غضب من پس نظر کند هر نفسی که چه پیش میفرستد برای فردای خود و بترسید از خدا از آنکه مخالفت کنید علی را پس بلغزد قدمهای شما بعد از آنکه ثابت بود دردین بدرستیکه خداوند عالمیان بیناست بکرده‌های شما ، ایگروه مردمان علیست جنب الله که حقتعالی میفرماید که مخالفان او در قیامت میگویند « یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله » یعنی زهی حسرت بر آنچه تقصیر کردیم در جنب خدا یعنی در ولایت علی بن ابیطالب ، ایگروه مردمان تدبر نمائید درقرآن وبفهمید آیات آنرا ونظر کنید بسوی محکمات آن ومتابعت منمائید متشابهات آنرا پس بخدا سوگند که بیان نمیکند از برای شما آیات زجر کنندهٔ آن را و واضح نمیگرداند از برای شما تفسیر آنرا کسی بغیر آنکه من دستش را خواهم گرفت وبسوی خود بالا خواهم برد وبازوی او را بلند خواهم کرد وشما همه اورا می بینید و اعلام مینمایم شما را که هر که من مولای او بودم پس اینك علی مولای اوست واو علی بن ابیطالب است برادر من و وصی من وموالات او ازجانب حقتعالی نازل شده است بر من ، ایگروه مردم بدرستیکه علی وپاکیزگان از فرزندان من ثقل کوچکتر استکه در میان شما میگذارم وقرآن ثقل بزرگتر است وثقل چیزیرا می گویند که تحمل آن برطبع مردم گران باشد پس حضرت فرمود که هریك از اینها خبر دهنده‌اند ازدیگری و هریك موافق دیگرند و ازهم جدا نمی‌شوند تا درحوض کوثر برمن وارد شوند واهل بیت من امینان خدایند درمیان خلق او وحکیمیان خدایند در زمین او بدرستی که ادای رسالت کردم وتبلیغ وحی الهی نمودم وآنچه بایست شنوانیدم وآنچه برمن نازل شده بود واضح گردانیدم بدرستیکه آنچه گفتم خدا گفته بود ومن از جانب خدا بدرستی که نیست امیرالمؤمنین بغیر این برادرم که در پهلوی من ایستاده است وحلال نیست پادشاهی مؤمنان برای أحدی بعد از من غیر او پس دست خود را بربازوی آنحضرت زد واو را بلند کرد بمرتبهٔ که پاهای او بزانوی آنحضرت میرسید ودر اول حال که بر منبر بالا رفت حضرت امیر (ع) را بر بالای منبر طلبید و یك پایه پائین تر از خود باز داشت پس فرمود ای

معاشر مردمان اینك علی برادر منست و وصی منست و حفظ کنندهٔ علم من است و خلیفهٔ منست و امت من و جانشین منست در تفسیر کتاب خداوند عالمیان و خواننده مردم است بسوی خدا و عمل کننده است بآنچه پسندیده اوست و محاربه کننده است بادشمنان خدا ودوستی کننده است برطاعت خدا ونهی کننده است از معصیت خداواوست خلیفهٔ رسول خدا واوست امیر مؤمنان واوست پیشوای هدایت کننده واوست کشنده بیعت شکنندگان و جور کنندگـان و از دین بدر روندگـان بامر خدا و بدانید که آنچه گفتم تغییر نمی یابدو بامر پروردگارخود گفتم خداوندا دوست‌دارهر که‌اورا دوست دارد ودشمن دار هر که اورا دشمن دارد و لعنت کن هر که او را انکار نماید وغضب کن بر هر که انکار حق او کند خداوندا تو برمن فرستاده که امامت از برای علی‌است ولی‌تودروقتی که من بیان کنم آن‌را برای مردم و نصب کنم او را بسبب آنکه خواستی کامل گردانی برای بندگان خود دین ایشان را و تمام گردانی برایشان نعمت خود را و پسندیدی از برای ایشان دین اسلام‌راپس فرمودی (و من یتبع غیرالاسلام دیناً فلن یقبل منه وهو فی‌الاخرة من الخاسرین » یعنی‌هر که طلب کند غیر اسلام دینی را پس هرگز از او قبول نمیشود و او درآخرت اززیانکارانست خداوندا ترا گواه میگیرم که آنچه در اینباب فرستادی من بایشان رساندم ، ای گروه مردمان بدرستیکه کامل گردانید خداوند عالمیان دین شفارا بامامت علی ع پس هر که اقتدا ننماید باو بامامانیکه بعدازاو هستند از فرزندان او تاروز قیامت که عرض مینمایند اعمال را برخداوند عالمیان پس‌حبط مینماید عملهای ایشان را وابدالاباد در جهنم‌خواهند بود سبك میشود ازایشان عذاب‌ومهلت‌نمیدهندایشانرا ای طوایف مسلمانان اینست علی‌بن ابیطالب یاری کننده ترین‌شمامرا وسزاوار ترین‌شما بمن‌ونزدیك ترین شما بمن‌و عزیزترین شما بمن و خداوند عزیز وجلیل ومن هردو از او خشنودیم و نازل نشده است آیه درشأن پسندیدگان مگر آنکه در شأن او نازل شده است وخطاب « یاایهاالذین آمنوا» در قرآن‌نکرده است مگر آن که‌ابتدا باو نموده است ومقصود اصلی او بوده است وهیچ آیه‌ووحی درقرآن فرود نیامده است مگردر شأن‌او و گواهی باستحقاق بهشت درسورهٔ (هل‌اتی علی‌الانسان) نداده است مگر ازبرای او و آن سوره را در حق غیر او نازل نگردانیده است و بآن سوره مدح نکرده است غیر اورا ، ای گروه مسلمانان علی است یاور دین خدا و اوست جهاد کننده در حمایت رسول خداواوست پرهیزکار پاکیزه کردار وهدایت کننده وهدایت یافته‌وپیغمبر شما بهترین پیغمبران است ووصی شما بهترین اوصیای ایشانست و فرزندان او بهترین اوصیای پیغمبرانند ، ای طوایف مردمان ذریت هر پیغمبری ازصلب او بوده‌اند و ذریت من از صلب علی است ، ای طوایف مردمان بدرستیکه شیطان آدم را از بهشت بیرون‌کرد بحسد پس حسد مبرید بر علی که حبط میشود اعمال شما ومی‌لغزد ازراه‌ایمان قدمهای شما وبدرستیکه آدم را فرو فرستادند بزمین‌بسبب یك خطاوحال آنکه او برگزیده خداوند جلیل بود پس چگونه خواهد بود حال شما در مخالفت حقتعالی و حال آنکه شماآنانیدکه میدانید واز شما جمعی‌هستند که دشمنان خدایند بدرستیکه دشمن نمیدارد علی را مگر بدبختی ودوست نمیدارد علی را مگرپرهیزکاری وایمان نمیآوردبعلی مگر مؤمنی که‌ایشان خودرا ازبرای خدا خالص گردانیده باشد بخدا سوگند یاد می‌کنم که درشأن علی نازل شد سوره عصر ، ای گروه مردمان بدرستیکه خدا را گواه گرفتم و رسالت خود را بشما رسانیدم ونیست بر رسول بغیر از رسانیدن هویدا ، ای گروه مردمان بترسید از خدا چنانچه حق ترسیدنست و میرید مگر بادین اسلام ، ای گروه مردمان ایمان بیاورید بخداو رسول او وبآن نوریکه بااونازل گردیده است که آن علی‌بن ابیطالب است ، ای گروه مردمان نور ازجانب خداوند عالمیان در من جاری شده است پس در علی بن ابیطالب پس در نسل اوکه امامان بحقند تا قایم مهدی که‌اخذ می‌کند

بحق خدا و بهر حقی که مارا بوده است زیرا که خداوند عالمیان مارا حجتی گردانیده است بر تقصیر کنندگان ومعاندان و مخالفان و خیانتکاران و گناهکاران و ستمکاران از جمیع عالمیان، ای گروه مردمان شما را اعلام میکنم که منم رسول خدا که گذشته‌اند پیش از من رسولان او آیا اگر من بمیرم یا کشته شوم از پس پشت برخواهید گشت و مرتد خواهید شد و کسیکه از دین بر گردد هیچ ضرر بخدا نمیرساند بزودی جزا خواهید داد شکر کنندگان را بدانید که علی موصوفست بصبر و شکر پس بعد از [illegible] موصوف [illegible] گروه مسلمانان منت مگذارید برخدا اسلام خودرا پس غضب میکند بر شما و در می یابد شما را بعذابی عظیم از نزدخود بدرستیکه او برصراط جزا دهندهٔ کافرانست ، ای طوایف مسلمانان بعد از من پیشوائی چند خواهند بود که مردمرا بخوانند بسوی جهنم وددروز قیامت ایشان یاری کرده شده نخواهند بود ، ایگروه مردم خدا ومن‌ازایشان بیزاریم ، ایگروه مردمان بدرستیکه‌این پیشوایان ضلالت وباوران ایشان و وپیروان ایشان واتباع ایشان در پائین‌ترین درکات جهنمند وبد جائیست جایگاه متکبران بدرستیکه ایشان اصحاب صحیفه‌اند پس نظر کنند بصحیفهٔ خود که چه نوشته‌اند پس حضرت باقر(ع)فرمود که مردم نفهمیدند که مراد ازصحیفه کدام است مگرجماعت قلیلی ازایشان که درآن صحیفه شریك بودند ومراد آن صحیفه ایست که در همین سفرمذمومان درپیش کعبه نوشتند و با یکدیگر عهد کردند که نگذارند که خلافت در علی بن ابیطالب قرار یابد پس حضرت رسول فرمود ، ای طوایف مسلمان بدرستیکه من میسپارم خلافت را امانتی و وراثتی در فرزندان خود تا روز قیامت و بتحقیق که رساندم آنچه مأمودبآن بودم تاحجتی گردد برهر که حاضراست وهر که غایبست وبرهر احدی ازآنها که حاضر هستند وازآنها که حاضر نیستند خواه متولد شده باشند و خواه‌نشده باشند پس بایدکه برسانند حاضران بغایبان وپدران بفرزندان تا روز قیامت و زود باشد که خلافت مرا غصب نمایند و پادشاهی گردانند خدا لعنت کند غضب کنندگان را و اعانت کنندگان ایشان را و در آنوقت مستحق این‌خطاب عقوبت مآب میگردندکه « سنفرغ لکم ایها الثقلان برسل علیکما شواظ من نار ونحاس فلا تنتصران » ایگروه مردمان خداوند عالمیان نخواهدگذاشت شمارا تا جداگرداند خبیث را ازطیب یعنی منافق را ازمؤمن وحقتعالی شمارا مطلع برغیب نگردانیده است وتافتنه نشودمؤمن و منافق را نخواهید شناختن ایگروه مردمان هیچ قریهٔ نیست مگر آنکه خدا هلاك کند اهل آنرا بسبب تکذیب کردن ایشان پیغمبران خود را چنین هلاك میگرداند خدا شهرهائی را که اهل آنها ستمکارانند چنانچه حقتعالی درقرآن یاد فرموده است واین امام شماست و اولی بامر شماست و او محل وعده های خداست که و عده نموده است برای او در رجعت و در قیامت خدا راست میگرداند وعدهٔ خود را ای‌گروه مردمان بتحقیق که لغزیدند پیش از شما اکثر پیشینیان و خدا هلاك کرد پیشینیان‌را وهلاك خواهد گردانید آیندگان را ای‌گروه مردمان بدرستیکه حقتعالی مرا امر کرد و نهی کرد ومن امر کردم علی را ونهی نمودم اورا ودانست اوامر و نواهی را ازجانب پروردگار خود پس بشنوید امر علی را تاسالم گردید از مخالفت دنیا وعقبا و اطاعت نمائید او را تا هدایت یابید بسوی دین خدا و منتهی شوید در نهی او تا برشد و صلاح برائید و باز گردید بسوی مراد او از راه حق او بسوی راههای دیگر پراکنده میشوید ایگروه مردمان منم صراط مستقیم خدا که حقتعالی شمارا امر کرده است باطاعت آن پس علی بعد از من پس فرزندان من که از صلب اویند امامان و پیشوایانند و هدایت مینمایند بحق و بحق در میان مردم عدالت میکنند پس حضرت سورهٔ حمد را تاآخر تلاوت نمود و فرمود که این سوره در میان ایشان نازل شده است و همهٔ ایشان را فراگرفته است ومخصوص ایشانست‌ایشانند دوستان‌خدا وترسی وبیمی برایشان‌نیست وهلاك نمیشوند

در قیامت و بدرستی که ایشانند حزب خدا و حزب خدا رستگارانند و بدانید دشمنان علی اهل شقاقند که تجاوز ازحق نموده‌اند و برادران شیاطینند که القا می کنند بعضی از ایشان بسوی بعضی سخن باطل را که زینت داده‌اند برای آن که یك‌دیگر را فریب دهند و بدرستی که دوستان علی وذریت‌او ،ومنانی چندند که حقتعالی وصف کرده است ایشان‌را در این آیه «لاتجد قوما یؤمنون بالله والیوم الاخر یوادون من‌حادالله و رسوله ولو کانوا آباءهم و ابنائهم او اخوانهم او عشیرتهم» یعنی نمی یابی گروهی را که ایمان آورده‌اند بخدا وروز قیامت که دوستی کنند باکسی که دشمنی کند باخدا ورسول او وهرچند بوده باشند پدران ایشان بابسران ایشان یابرادران یا عشیره و خویشان ایشان و بدرستی که دوستان مؤمنانند که حقتعالی وصف کرده است ایشان را در این آیه « الذین آمنوا ولم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئك لهم الامن وهم مهتدون» یعنی آنان که ایمان آوردند و نپوشانیدند ایمان خود را بستمی اینجماعت مرایشان راست ایمنی وایشانند هدایت یافتگان باز فرمود بدرستی که دوست ایشان آنانند که داخل بهشت میشوند ایشان و استقبال مینمایند ملائکه ایشان را بسلام وخطاب مینمایند ایشان راکه خوش‌آمدید پس داخل شوید در بهشت که‌جاوید بمانید درآن‌وبدرستی که اولیای ایشان آنانند که حقتعالی میفرماید که داخل بهشت میشوند بیحساب وبدرستیکه دشمنان ایشان آتش‌افروز جهنمند و دشمنان ایشان آنانند که میشنونداز جهنم صدای مهیب ومی‌بینند ازآن جوشیدنی غریب هرگاه که‌داخل میشوند در جهنم امتی‌لعنت می کنند امت‌دیگررا بدرستیکه دشمنان ایشان آنهایند که حقتعالی در شأن ایشان فرموده است هرگاه که میاندازند در جهنم فوجی را سوال مینمایند از ایشان خازنان جهنم که آیا نیامد بسوی‌شما ترساننده گویند بلی بتحقیق که آمد بسوی ماترساننده پس تکذیب اوکردیم وگفتیم دروغ میگوئید خدا چیزی نفرستاده است وبدرستی که دوستان ایشان آنانندازپروردگار خود بسبب امری چند که‌غایبست ازدیده‌های ایشان‌ایشانراست آمرزش گناهان واجری بزرك ای‌گروه مردمان چه بسیار تفاوتست میان‌جهنم و بهشت‌پس دشمن ما کسیست که خدا او را مذمت و لعنت کرده است و دوست ماکسیست که خدا او را مدح کرده است و دوست داشته است ای‌گروه مردمان منم ترساننده وعلی است هدایت‌کننده چنانچه حقتعالی فرموده است (انما انت‌منذر ولکل قوم هاد) ای‌گروه مردمان من پیغمبرم و علی (ع) وصی من است و بدرستیکه خاتم امامان از ماست و اوست قائم بحق و مهدی (ع) و بدرستیکه اوست غالب شوندهٔ دینها واوست انتقام‌کشندهٔ ازستمکاران واوست فتح‌کننده قلعهاو خراب‌کنندهٔ آنهااوست کشندهٔ هرقبیله از مشرکان و اوست طلب‌کننده هرخونی که‌از دوستان خدا ریخته شده وطلب آن‌نکرده‌اند واوست یاری‌کننده دین خدا واوست آب برگیرنده از دریای بی‌پایان علوم حقتعالی واوست قسمت کننده برای هرصاحب‌فضیلتی درخور فضیلت او وبرای هرجاهلی درخور جهل او و اوست پسندیده خدا وبرگزیده او واوست وارث‌جمیع‌علوم‌واحاطه‌کننده به‌آنهااوست خبردهنده ازجانب‌پروردگار خود و اوست صاحب‌رشد درست‌کردار واوست‌که حقتعالی امرامت‌را باو گذاشته واوست‌که بشارت داده‌اند باو هرکه پیش‌از اوگذشته است واوست‌که حجتش باقیست وبعداز او حجتی نیست و هیچ حقی نیست مگر آن‌که با اوست و هیچ نوری نیست مگر آن‌که نزد اوست و اوست که هیچ‌کس براوغالب نیگردد وهیچکس براو یاری نمی‌یابد اوست ولی خدا درزمین حکم‌کننده خدا درمیان خلق وامین خدا در آشکار و پنهان ای‌گروه مردمان بیان کردم از برای شما و فهمانیدم شما را و اینك علی بعد از من بشمامیفهماند و بدانیدکه بعد از انقضاء خطبهٔ خود می‌خوانم شما را دست بر دست من زنید برای بیعت او و اقرار کردن بامامت او پس بعد از من دست بر دست

او بزنید و بااو بیعت نمائید و بدانید که من باخدا بیعت کرده‌ام وعلی بامن بیعت کرده‌است ومن شمارا امرمیکنم ازجانب حقتعالی که باعلی بیعت کنید پس کسی که بشکند این بیعت‌را ضرر آن بخودش میرسد وکسی که وفاکند بآنچه باخدا بر آن عهد کرده است پس بزودی خواهد داد باو خدا مزدی بزرك ای گروه مردمان بدرستیکه حج وعمره از شعایر دین خدا پس ای گروه مردم حج کنید خانهٔ کعبه‌را که هیچ اهل بیتی به‌حج نرفتند مگر آنکه مستغنی‌شدند وهیچ خانه آبادهٔ تخلف از حج نکردند مگر آنکه فقیر و محتاج شدند ای گروه مردم هیچ مؤمنی در عرفات وقوف نکرده است مگر آنکه حقتعالی گناهان گذشتهٔ او را تا آن روز آمرزیده است و چون حج را تمام کند عمل را ازسر میگیرد ای گروه مردمان ما حاجیان را خدا یاری میکندو آنچه خرج میکنندخداعوض کرامت میفرماید وخدا ضایع نمیگرداند اجر نیکوکاران را ای گروه مردمان حج کنید خانهٔ کعبه را باکمال‌دین و دانائی ازمسائل آن برمگردید ازمشاعرحج وموافقت آن مگر با توبه و پشیمانی و ترك کردن گناهان ای گروه برپا دارید نماز را و ادا کنید زکوة را چنانچه خدا شما را امر کرده است که اگر مدت بر شما بسیار بگذرد و بآن سبب تقصیر کنید در محافظت احکام دین یا فراموش کنید آنها را بی‌تقصیری پس علی ولی شماست و بیان میکند از برای شما احکام دین شما را و با آن کسی که خدا او را آفریده است ازمن وازاو خبر میدهند شما را بآنچه سؤال کنید از آن و بیان میکنند از برای شما آنچه را ندانید بدرستیکه که حلال‌و حرام زیاده‌از آنست که من احصانمایم آنهارا و بشناسانم آنها را بشما و امر کنم بهمهٔ حلالها و نهی کنم ازهمهٔ حرامها در یك مقام ویك مجلس پس مأمور شده‌ام در این‌وقت که بیعت بگیرم از شما ودست بردست شما بزنم باآنکه قبول کنید آنچه را آورده‌ام ازجانب خدا درباب علی بن ابیطالب که‌امیرالمؤمنین است و امامان بعد از او که ایشان ازمن وازعلی بهم میرسند ایشان امامان خلقند تا روز قیامت وقائم ایشان از ایشانست که‌حکم میکند بحق ای گروه مردمان هرحلالی که دلالت کردم شما را برآن وهرحرامی که‌شمارا نهی کردم ازآن پس من ازآن برنگشته‌ام و تبدیل نکرده‌ام پس یاد آورید آنها راو حفظ کنید و یکدیگر را بآنها وصیت نمائید وآنهارا بدل‌مکنید وتغییر مدهید وبرپادارید نمازرا و بدهید زکوة را وامرمکنید بنیکی‌ها ونهی کنید ازبدیها وبدانید که‌سرعملهای شما امر بمعروف ونهی از منکر است پس بشناسانید هرکه‌را حاضر نبوده در اینمقام بآنچه گفتم وسخنان مرابدیگران برسانید زیرا که آنچه گفتم بامرپروردگار شماگفتم و امر بمعروف و نهی ازمنکر نمیباشد مگر باامام معصومی ای گروه مردم قرآن شمارا میشناساند ودلالت مینماید که ائمه بعداز علی بن ابیطالب از فرزندان اویند و من بیان کردم که ایشان از من و از علی‌اند چنانچه حقتعالی در قصهٔ حضرت ابراهیم «ع» فرموده‌است (وجعلنا کلمة باقیة فی عقبه) یعنی گردانید خداوند عالمیان خلافت را کلمهٔ که باقیست در عقب او پس از این آیه ظاهر شد که می‌باید خلافت همیشه در نسل حضرت ابراهیم بوده باشد وذریت امیرالمؤمنین (ع) از نسل ابراهیم‌اند و محتملست که ضمیر عقبه بحسب تاویل قرآنی راجع بحضرت امیرالمؤمنین باشد پس حضرت فرمودمن نیز بیان کردم از برای شماکه هرگز گمراه نمی شوید تا متمسك باشید بقرآن وایشان ای گروه مردمان بپرهیزید از مخالفت خدابترسید ازعذاب او وحذر نمائید اوقیامت چنان‌چه حقتعالی فرموده است (ان‌زلزلة الساعة شیء عظیم» وبیادآرید مردن را وحساب روز قیامت را و ترازوهای اعمال را ومحاسبه نمودن کردهای بندگان‌را نزد خداوند عالمیان وثواب و عقاب الهی را پس هرکه حسنه بیاورد در قیامت ثواب میبرد وهرکه با سیئه بیاید اورا در بهشت نصیبی نیست و در اخبار دیگر وارد شده است که مراد از سیئه عداوت امیرالمؤمنین‌است‌ای گروه مردمان شما زیاده از آنید که بدست خود بامن بیعت توانید کردپس

حقتعالی مرا امر کرده است که از زبانهای شما همه اقرار بگیرم به آنچه برخود لازم گردانیدید و از شما پیمان گرفتم از برای علی بن ابیطالب از پادشاهی مؤمنان واز برای آنها که میآیند بعد از علی ازامامانی که ازمن واز او بهم میرسند چنانچه من شمارا اعلام کردم که ذریت من از صلب او خواهند بود پس همهٔ شما بگوئید که ما شنوندگانیم واطاعت کنندگانیم وراضییم وانقیادمینمائیم آنچه را رسانیدی بما از پروردگار ما وپروردگار خود درامر علی و امر فرزندان او که ازصلب او بهم میرسند ازامامان باتو بیعت میکنیم در این امر بدلهای خود وجانهای خود و بزبانهای خود ودست های خود و بر این اعتقاد زندگانی می کنیم و بر این اعتقاد میمیریم و براین اعتقاد مبعوث میشویم در قیامت وتغییر نخواهیم داد و تبدیل نخواهیم کرد وشکی وریبی درآن نداریم وبرنمیگردیم ازعهد خود ونمیشکنیم پیمان خودرا واطاعت میکنیم آنچه ما را پند دادی درامامت علی امیرالمؤمنان وامامت امامان بعد از او که یاد کردی که ازفرزندان تو واز فرزندان اویند و اول ایشان حسن و حسین اند وبعد از ایشان آنها که از ذریت حسین اند حقتعالی برای امامت نصب کرده است وبگوئید که اطاعت کردیم خدا را وترا و علی را وامامان از ذریت علی را بآنچه گفتی عهدی وپیمان محکمی که گرفته شده است برای امیرالمؤمنین وائمه بعد از اودلهای خود وجانهای خود و زبانهای ماوبیعت دستهای ما طلب نمیکنیم بآنچه گفتیم بدلی و در خاطرخود نمییابیم که ازاین اعتقاد برگردیم هرگز وخدا را گواه میگیریم وخدا کافیست برای شهادت وتو نیز برما گواهی براین بیعت وگواهی میگیریم هر که اطاعت خدا کرده است ازآنها که ظاهرند نزدما وپنهانند ازماوملائکهٔ خدا ولشکرهای خدا وبندگان خدا را وخدا بزرك تراست ازهرشاهد وگواهی ای گروه مردمان چه میگوئید بدرستیکه حق تعالی هرصدائی را میداند و سر و پنهان هرنفسی را میداند پس هر که هدایت یابد برای خود هدایت یافته است وهر که گمراه شود ضرر گمراهی باوقاعد میگرددوهر که بیعت کند باخدا بیعت کرده است رحمت خدا بربالای دستهای ایشانست ایگروه مردمان پس ازخدا بترسید وبیعت کنید با علی امیرالمؤمنان وباحسن وحسین وائمه بعد از حسین که ایشان کلمهٔ باقیند تا روز قیامت خدا هلاك می گرداند هر که را مکر کند ورحم میکند هر که را وفا کند وهر که بیعت را بشکند ضررش باوعاید میگردد وهر که وفا کند ببیعت مزد عظیم ازحقتعالی می یابد ایگروه برمردمان بگوئید آنچه گفتم بشما وسلام کنید برعلی بامارة وپادشاهی مؤمنان وبگوئید شنیدیم واطاعت کردیم وا ز تو طلب مینمائیم آمرزش ترا ای پروردگار ما وبسوی تست بازگشت ما وبگوئید حمد وسپاس خداوندی که هدایت کرد مارا ونبودیم ما که هدایت بیابیم اگرهدایت نمی کردماراخدا ایگروه مردمان بدرستیکه فضایل علی بن ابیطالب که نزد خداوند عالمیان مکنونست وآنچه ازآن درقرآن مجید بیان فرموده است زیاده ازآنست که دریك مقام ویك مجلس احصای آنها توانم نمود پس هر که خبر دهد شما را بفضایل او وبشناساند شمارا تصدیق او بکنید ، ایگروه مردمان هر که اطاعت کند خدا ورسول او را وعلی را وامامان از ذریت اورا که ذکر کردم ایشان را پس رستگار شده است رستگاری عظیم ، ای گروه مردمان سبقت گیرندگان بسوی بهشت ودرجات عالیهٔ آن آنانند که سبقت گیرند بسوی بیعت او و موالات او وسلام کردن براو بامارت مؤمنان ایشانند مقربان وفایز گردیده اند برحمتهای عظیم در جنات نعیم ، ایگروه مردمان بگوئید سخنی راکه خدا را ازشما راضی میگرداند پس اگر کافرشوید شما وجمیع آنها که در زمینند هیچ ضرر بخداوند عالمیان نمیرسد خداوندا بیامرز مردان مؤمن و زنان مؤمنه راکه ایمان آوردند بانچه من اداکردم واگر نمودم وغضب کن برمردان کافر وزنان کافره که انکار نمایند آنچه راکفتم وایشان را هلاك گردان والحمدالله رب العالمین پس همهٔ صحابه

آوازها بلند کردند و گفتند شنیدیم واطاعت کردیم آنچه مارا بآن امر کردند خداورسول او بدل های خود وجانهای خود وزبانهای خود و دستهای خود وجمیع اعضای خود و همگی جمع شدند بر گردرسول خداوامیرالمؤمنین (ع) و همه مصافحه کردند و بیعت کردند پس اول کسی که دست بردست رسول‌خدا زد وبولایت امیرالمؤمنین(ع) بیعت کرد ابوبکر بود و بعد از او عمرو بعدازاوابو عبیده جراح و بعد ازاوسالم مولی حذیفه و بعد ازاوسعیدبن العاص که اینهااصحاب صحیفه‌معلونه بودند ومحتمل‌است که عثمان بجای یکی از اینها باشد و بعد ازآن سایر مهاجران وانصار وباقی مردم تا آخر ایشان وهمه بسبب مراتب خود بیعت کردندو بیعت آن روز کشید تاوقت نمازشام وحضرت نمازشام وخفتن رابایکدیگر بجا آورد و بازمشغول بیعت شدند وتاسه روز این بیعت ممتدشد تاهمهٔ حاضران بیعت کردند وهر گروهی که بیعت میکردند حضرت میفرمود حمد میکنم خداوندی‌راکه تفضیل داد ما را برجمیع عالمیان پس باین سبب دست بدست دادن و بیعت کردن سنتی‌شد درمیان خلفا حتی آنها که حقی در خلافت نداشتند و غصب خلافت کردند بازچنین از مردم بیعت میگرفتند ـ درکتاب ارشاد القلوب وغیر آن مذکوراست که مردی ازانصار دروقت وفات‌حذیفة بن‌الیمان درمداین نزداوحاضر شد واز احوال غاصبان خلافت ومتقلبان امت سؤال نمود حذیفه بعد ازسخنی چند گفت چون حضرت رسول ص از جانب خداوند عالمیان مامور بحج گردید منادیان باطراف ونواحی مدینه وسایربلادو قری و بوادی فرستاد که مردم رابرای حج طلب نمایند وچون مردم جمع شدندمتوجه حج گردیدند و مناسك حج را تعلیم ایشان نمود وچون ازاعمال حج فارغ‌شد پس جبرئیل نازل شد واول سورهٔ عنکبوت را آورد و گفت یامحمد بخوان « بسم الله الرحمن الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمناوهم لایفتنون و الذین من قبلهم فلنعلمن الله الذین صدقوا و لیعلمن الکاذبین ام حسب الذین یعلمون السیئات ان یسبقونا ساء ما یحکمون» یعنی آیاگمان می برند مردم که‌واگذاشته میشوند ایشان بآنکه گفتند ایمان آوردیم وایشان امتحان کرده شده‌نخواهندشد وبتحقیق که امتحان کردیم آنان راکه پیش ازایشان بودندپس‌البته ظاهرخواهدگردانید خداآنانرا که راست گفتنددر دعوی ایمان والبته ظاهرخواهد گردانید دروغ گویانرا آیاگمان میکنند آنانکه‌کارهای بدمیکنند که سبقت خواهندگرفت برما وما عاجزخواهیم گردید درجزا دادن ایشان بدحکمیست میکنند ایشان پس حضرت رسول ص فرمود ای جبرئیل این فتنه کدام است جبرئیل گفت یامحمد حق‌تعالی ترا سلام میرساند ومیفرماید که من نفرستادم پیغمبری را مگر آنکه اورا امر کرده‌ام در وقتی که اجل او منقضی شده است اینکه خلیفه گرداند درمیان امت خود کسی را که قائم مقام او باشد وزنده داردد‌ر میان ایشان سنتهای آن پیغمبر واحکام او را پس آنانکه اطاعت مینمایند رسولخدا رادر آنچه امر مینماید ایشان را بآن‌راست گویانند که خدا فرموده است‌دراین آیه وآنها که مخالفت امراومینمایند دروغ گویانند دردعوی ایمان و بتحقیق که نزدیك شده‌است‌رفتن توبسوی‌پروردگار تو وبهشت او و حقتعالی امر مینماید ترا که نصب نمائی برای امت‌خود بعد ازخود علی‌بن‌ابیطالب راووصیت‌نمائی به سوی او پس اوخلیفه‌ایست که قایم است بامررعیت‌وامت توخواه اطاعت اونمایند وخواه‌معصیت‌او کنند وفرمان‌او نبرند چنانچه خواهند کردپس‌اینست‌فتنه که‌این‌امت بآن‌امتحان کرده میشوندوحقتعالی ترااامر می نماید که تعلیم او نمائی آنچه راتعلیم توکرده‌است وازاوطلب نمائی که حفظ کند جمیع آنچیزهائی راکه خدا ازتوطلب حفظ آنهانموده‌است وباو بسپاری جمیع امانتهای خودرا که اوست امین مؤتمن ای محمد ترا برگزیدم از میان بندگان خودکه پیغمبر من باشی و برگزیدم اورا که وصی‌تو باشد پس حضرت‌رسول‌ص حضرت‌امیرالمؤمنین «ع» را طلبید ویکشب ویکروز با او خلوت کرد وهر

علم و حکمت که حقتعالی باو سپرده بود همه را تعلیم او نمود و آنچه جبرئیل وحی کرده بود در این باب همه را بآنحضرت گفت واین در روز نوبت عایشه بود پس عایشه گفت که بسیار طولانی شد خلوت تو با علی دراین روز پس حضرت رو از او گردانید و متوجه جواب او نگردید عایشه گفت که چرا رو از من میگردانی و مرا خبر نمیدهی بامری که شاید صلاح من در آن باشد حضرت فرمود که راست گفتی آن امریست که صلاح است برای کسیکه حقتعالی اورا سعادتمند گرداند وتوفیق قبول آن بیابد وایمان بآن بیاورد ومن مأمور شده‌ام که جمیع مردمرا بسوی آن امر بخوانم ودر وقتیکه قیام بآن امرخواهم نمود تومطلع خواهی شد عایشه گفت یا رسول‌الله چرا الحال مراخبر نمیدهی که پیش ازدیگران بآن اقدام نمایم‌واخذنمایم بانچه صلاح من درآنست حضرت‌فرمود من‌ترا خبرمیدهم باید حفظ نمائی آنرا وپنهان داری آنرا تا وقتیکه بهمه مردمان‌بگویم پس‌اگرحفظ‌نمائی وافشانکنی‌حقتعالی‌ترا ازشردنیاوآخرت حفظ خواهدکرد وترا این‌فضیلت خواهدبود بسبقت گرفتن و مسارعت‌نمودن‌بسوی ایمان بخدا ورسول واگرضایع گردانی‌آنرا وترك نمائی‌رعایت‌آنچیزیراکه‌بتو القا مینمایم ازاین‌امرکافر خواهی‌شد بپروردگارخود وثوابهای توحبط خواهدشد وازتوبیزارخواهد گردید اما خدا و امان رسولخداوازجملهٔ زیانکاران خواهی بودن واز عمل تو هیچ ضرری بخدا و رسول او نخواهد رسید ؛ پس آن ملعونهٔ منافقه ضامن شد که‌آن را حفظ نماید و آنرا افشا نکند و ایمان بیاورد بان ورعایت‌آن بکند ؛ حضرت رسول ص باو فرمود : حقتعالی مرا خبر داده است که عمر من منقضی شده وامر کرده است مراکه علیٌ‌را علمی ونشانهٔ گردانم درمیان مردم و او را درمیان ایشان امام و پیشوا گردانم واورا خلیفهٔ خود سازم چنانچهٔ پیغمبران گذشته اوصیای خود را خلیفه گردانیدند ومن اطاعت امر پروردگار خود مینمایم و فرمودهٔ اورا بعمل میآورم پس باید که این‌راز را در سویدای دل‌خود پنهان داری تا هنگامیکه حقتعالی مرا رخصت دهد که این امر را ظاهر گردانم ؛ آن ملعونه ضامن همهٔ اینها شد وحقتعالی‌پیغمبر ص را مطلع گردانیده بودبهرخیانتی که عایشه وحفصه و پدرهای ایشان (لع) دراین باب کردند ـ پس عایشه بزودی آن خبر را بحفصه گفت و هریك ازآن دو ملعونه آن راز را بپدر خود گفتند : آن دومنافق با یکدیگر مجتمع شدند وفرستادند بسوی جماعت طلقا ومنافقان وایشان را از این خبر مطلع گردانیدند ؛ پس بعض‌ازآنها با بعضی گفتند محمد میخواهد درامر خلافت بسیت‌کسری وقیصر عمل نماید‌که همیشه خلافت درذریهٔ او باشد تا روزقیامت ، بخدا سوگند شما را در زندگانی بهرهٔ نخواهد بود اگر خلافت بعلی برسد بدرستیکه محمد باشما بظاهر شما عمل میکرد و علی با شما معامله خواهد کرد بانچه در خاطر خود از شما می‌یابد ، پس نیکو نظر کنید وتفکر نمائید برای خود دراین امر وپیشتر آنچه رأی شماست در این باب قرار دهید ـ دراین باب سخن در میان ایشان بسیار جاری شدومخاطبات بسیار گذشت وتدبیرات بسیار نمودند تا آنکه اتفاق نمودند برآنکه رم دهند ناقهٔ رسولخدا ص را برعقبه در شبی ؛ وپیشتر نیزاین عمل‌را کردند در غزوهٔ تبوك وحقتعالی درآنجا دفع شرایشان‌را ازپیغمبر کرد ؛ ومکرر منافقان اجتماع نمودند وتوطئه کردندکه آن حضرت را بناگاه هلاك کنند یا زهری باو بخورانند و ایشان را میسر نشد ؛ پس در اینوقت دشمنان آن حضرت از منافقان قریش وجمعی که بضرب شمشیر اظهار اسلام‌کرده بودند ومنافقان انصار وآنهائیکه در خاطر داشتند مرتد شوند از اهل مدینه وغیرآن اتفاق نمودند بر قتل آن حضرت وبایکدیگر پیمان بستند و همسوگند شدند که رم دهند ناقهٔ رسولخدا ص را برعقبه وایشان چهارده نفر بودند ـ وحضرت چنین عزم داشت که چون بمدینه آید حضرت امیرالمؤمنین (ع) را بامامت نصب نماید ، پس برای تعجیل در این امر دو شبانه روز متصل حرکت فرمود ودر روز سوم جبرئیل آخر سورهٔ حجررا برای‌آن حضرت آورد :

« فور بسك لنسئلنهم اجمعین عما کانوا یعملون فاصدع بما تؤمر و اعرض من المشرکین انا کفیناك المستهزئین » یعنی البته سؤال خواهیم کرد از ایشان همه از آنچه میکردند پس ظاهر گردان آنچه را مأمور بان گردیدهٔ و رو بگردان از مشرکان بدرستیکه ما کفایت کردیم از تو شر آنها راکه بتو استهزاء مینمایند ـ پس حضرت بارکرد وبسرعت حرکت میفرمود که بزودی داخل مدینه شود ؛ چون شب چهارم شد درآخرشب جبرئیل برآنجناب نازل شد و آیهٔ « یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیك من ربك (تا) ان الله لایهدی القوم الکافرین » را آورد ـ حذیفه گفت مراد از کافران آنهایند که قصد قتل آن حضرت کرده بودند ـ پس رسولخدا فرمود ای جبرئیل نمی بینی که من چنین بسرعت میروم که داخل مدینه شوم و فرض گردانم ولایت علی را برحاضر وغائب ؟ جبرئیل گفت حقتعالی ترا امر مینماید که فردا ولایت علی‌را بر مردم لازم گردانی در وقتیکه فرود آئی ـ حضرت فرمود چنین باشد ، فردا چنین خواهم کردانشاءالله ـ پس فرمود بارکردند وسیر فرمود تا بندیر خم رسید ودرآنجا نزول فرمود وبامردم نماز گذارد و امر فرمود که مردم جمع شوند پس امیرالمؤمنین (ع) را طلبید ودست چپ اورا بدست راست خود گرفت وآنحضرت را بلند کرد و باواز بلند ندای ولایت آنجناب را درمیان مردم در داد واطاعت او را برهمه واجب گردانید وامر نمود ایشان را که از او تخلف نورزند بعد از آنحضرت و ایشان را خبر داد که آنچه میگوید از جانب حقتعالی است و بایشان فرمود ؛ آیا نیستم من اولی و سزاوار تربه مؤمنین ازجانهای ایشان ؟ همه گفتند بلی یا رسولالله ؛ پس فرمود : هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست ؛ پس فرمود : « اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره واخذل من خذله » پس امر کرد مردم را که با آنحضرت بیعت کنند وهمه با او بیعت کردند و هیچیك سخنی با ایشان نگفتند وابوبکر وعمر (لع) پیشتر رفته بودند بجحفه و رسولخدا ص فرستاد و ایشان را برگردانید وچون آمدند روترش کرد وبایشان فرمود : ای پسر قحافه وای عمر بیعت کنید با علی که او ولی امر امامتست بعد ازمن ، ایشان گفتند آیا این‌امر ازجانب خدا و رسولست فرمود : بلی ازجانب خدا ورسول است بیعت کنید ، پس ایشان بیعت کردند و رسولخدا روانه شد و در بقیهٔ آنروز و آنشب حرکت فرمود تا آنکه نزدیك بعقبهٔ هرشی رسیدند و آن منافقان پیشتر رفتند وبرسرآن عقبه ایستادند وبا خود دبها برده بودند ومیان دبهارا پر از سنگریزه کرده بودند حذیفه گفت چون رسولخدا ص بنزدیك عقبه رسید مرا وعمار را طلبید وعمار را امر کرد سرناقه را بگیرد و بکشد ومرا امر نمود در عقب ناقه باشم تا آنکه بر سر آن عقبه رسیدیم و آن منافقان در عقب ما بودند و دبها را در زیر پاهای ناقهٔ رسول خدا ص گردانیدند : پس ناقه ترسید و نزدیك بود رم کند وحضرت را بیندازد حضرت ناقه را صدا زدکه ساکن باش که برتو باکی نیست ، پس حقتعالی ناقه را بسخن آورد و بلغت عربی فصیح گفت بخدا سوگند یا رسولالله ص که دستهای خودرا از جای خود حرکت نمیدهم وپاهای خودرا ازجای خود حرکت نمیدهم در حالتیکه تو درپشت من باشی پس آن منافقان بنزدیك ناقه آمدند که آنرا بیندازند پس من و عمار شمشیرها کشیدیم و رو بایشان دویدیم وشب بسیار تاری بود پس آن ملاعین برگشتند و نا امید شدند از آنچه تدبیر کرده بودند پس من گفتم یا رسولالله کیستند این جماعت که چنین اراده نسبت بتو میکنند حضرت فرمود ای حذیفه اینها منافقانند در دنیا وآخرت من گفتم یا رسولالله چرا نمیفرستی گروهی راکه سرهای ایشان را بیاورند حضرت فرمود حقتعالی مرا امر کرده است که متعرض ایشان نگردم و نمیخواهم که مردم بگویند آنکه دعوت کرد گروهی از قوم خود واصحاب خود را بسوی دین خود پس قبول دعوت او نمودند و بمعونت ایشان با دشمنان خود جنك کرد و چون بر دشمنان غالب گردید

ایشان را کشت ولیکن واگذار ایشان را ای حذیفه که حقتعالی در قیامت جزای ایشان را خواهد داد واندك مهلتی ایشان را در دنیا می‌دهد پس مضطرب خواهد گردانید ایشانرا بسوی‌عذاب‌عظیم پس گفتم یا رسول‌الله این منافقان کیستند آیا از مهاجرانند یا از انصار پس حضرت یك یك‌را نام برد تاهمه را شمرد و جماعتی را در میان ایشان نام برد که نمی‌خواستم آنها درمیان ایشان باشند وباین سبب ساکت شدم حضرت فرمود ای حذیفه گویا شك کردی در بعضی ازآنهٔ که من نام بردم ایشان را از برای تو سر بالا نما وبسوی ایشان نظرکن پس بجانب ایشان نظرافکندم وایشان‌همه بر سر عقبه ایستاده بودند پس برقی جست و جمیع اطراف ما را روشن گردانید و آن برق آنقدر مکث نمود من گمان‌کردم آفتاب طالع شده است پس نظر کردم بسوی آن جماعت‌وهمه را یك یك شناختم وهمه را چنان یافتم که حضرت فرموده بود وعدد ایشان چهارده نفر بود نه‌نفر از قریش بودند وپنج نفر از سایر مردم پس آن انصاری گفت نام بر ایشان را از برای من خدا رحمت کند ترا حذیفه گفت بخدا سوگند این جماعت بودند ابوبکر و عمر و عثمان وطلحه وعبد الرحمن بن عوف و سعدبن ابی وقاص و ابوعبیدة بن الجراح ومعاویة بن سفیان و عمروبن العاص واین جماعت از قریش بودند و آن پنج نفر دیگر اینها بودند ابو موسی اشعری و مغیرة بن شعبه واوس بن حدثان وابوهریره و ابوطلحهٔ انصاری ـ حذیفه‌گفت چون ازعقبه بزیر آمدیم صبح‌طالع شده بود حضرت از ناقه فرود آمد و وضو ساخت و انتظار اصحاب خود کشید تاجمع شدندپس‌آن منافقان را دیدم که از عقبه بزیر آمدند و خودرا در میان مردم‌انداختند و با حضرت نمازکردند چون حضرت از نماز صبح فارغ شد نظرکرد ودید ابوبکر وعمر وابوعبیدة بن الجراح بایکدیگر رازی می‌گویند پس حضرت فرمودی منادی درمیان مردم ندا کرد که سه نفربایکدیگر جمع‌نشوند رازگویند پس حضرت بار کرد از منزل عقبه و روانه شد چون بمنزل دیگر فرود آمد سالم مولی حذیفه ابوبکر وعمر وابو عبیده را دید با یکدیگر راز می‌گویند پس نزد ایشان ایستاد وگفت‌آیا رسولخدا ص نهی نکرد از آن که سه کس بریك رازی مجتمع شوند بخدا سوگند اگر مرا خبر ندهید بآن رازی‌که درمیان دارید هرآینه بنزد رسولخدا ص‌میروم واورا مطلع می‌گردانم براجتماع شما پس ابوبکر گفت ای سالم ازتو میگیریم عهد وپیمان خدا را که هرگاه این راز از مابشنوی اگر خواهی داخل گردی در آن امری‌که ما بسبب آن جمع شده‌ایم ومانند یکی ازما باشی‌واگر نخواهی پنهان داری و محمد را برسرما مطلع نگردانی سالم این عهد را از ایشان قبول کرد و براین وجه با ایشان پیمان بست و سالم‌کینه وعداوت امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب «ع» رازیادتر از دیگران در دل داشت و ایشان می‌دانستند که او چنین است پس گفتند باو مجتمع شده‌ایم که با یکدیگر عهد کنیم وهم سوگند گردیم اطاعت نکنیم محمد را در آنچه برما واجب گردانیده است از ولایت علی پس سالم گفت اول کسی که باشما پیمان می‌بندد و عهد می‌کند در این امر و مخالفت شما نمی‌نماید منم پس بخدا سوگندمیخورم که هیچ خانه آبادهٔ را بیشتر دشمن نمی‌دارم‌ازبنی هاشم و دربنی‌هاشم هیچکس را دشمن نمیدارم مانند علی و با هیچیك عداوت زیاده از او ندارم پس در این امر آنچه رای شما اقتضا می‌کند بعمل آورید که من یکی از شمایم پس‌درهمانوقت بایکدیگر عهد کردند وسوگند خوردند در این امر ومتفرق شدند وچون حضرت فرمودبار کنند این منافقان بنزد حضرت آمدند حضرت فرمود در این روز چه راز بایکدیگر میگفتیدوحال‌آنکه نهی کرده بودم شمارا ازراز گفتن گفتند یا رسول‌الله ما یکدیگر را ندیدیم در این روز بغیراین ساعت که در خدمت تو ایستاده‌ایم پس حضرت ساعتی از روی تعجب در ایشان نظر کرد و فرمود که شما داناترید یا خدا و کیست ستمکارتر از کسی که کتمان نماید شهادتی راکه نزد اوست از

خدا و خدا غافل نیست از آنچه شما میکنید پس حضرت روانه شد تاداخل مدینه شد پس جمع شدند آن منافقان وصحیفه و نامهٔ در میان خود نوشتند و آنچه در این امر پیمان بسته بودند در آن نامه درج کردند و اول چیزی که در آن صحیفه نوشته بودند شکستن بیعت امیرالمؤمنین ع بود و آن که در باب این امر تعلق بابوبکر و ابوعبیده و سالم دارد و دیگری را در این امر مدخلیتی نیست و سی و چهار نفر از منافقان بر آن گواه شدند چهارده نفر ایشان‌از اصحاب عقبه بودند و باقی‌ازسایر منافقان و صحیفه را بابوعبیدة بن الجراح سپردند و او را امین گردانیدند بر آن پس انصاری با حذیفه گفت که آن منافقان ابوبکر و عمر و ابوعبیده بودند برای آن راضی شدند که از قریش بودند آیا بچه سبب سالم را در این امر داخل گردانیدند و حال آن که او نه از قریش بود نه از مهاجر و نه از انصار و اراده کرده زنی از انصار بود حذیفه گفت که غرض آن منافقان آن بود که خلافت بر علی بن ابیطالب قرار نگیرد برای‌حسدی که بر آن حضرت می‌بردند و عداوتی که با او داشتند و جمع شد با حسد و عداوت این گروه آنچه در دلهای قریش بود از خونهائیکه او ریخته بود از ایشان در راه خدا وضربتهائی که‌از او درجگرهای ایشان‌بودوآنکه او را مخصوص رسولخدا می‌دانستند و طلب میکردند خونهائی را که حضرت رسول بدست علی بن ابیطالب ودیگران از ایشان ریخته بود وچون‌سالم را در این امر باخود متفق می‌دانستند اورادر صحیفه داخل گردانیدند پس انصاری گفت ای حذیفه میخواهم مضمون آن صحیفه را از برای من بیان کنی حذیفه گفت خبر صحیفه را اسماء بنت عمیس بمن روایت کرد که درآن‌وقت زن ابوبکر بود گفت که اینجماعت جمع شدند در خانهٔ ابوبکر ودراینباب مشورت میکردند و توطیه مینمودند واسماء سخن ایشان را میشنید و جمیع تدبیرات شوم ایشان‌را میفهمید تاآنکه رأی ایشان برآن‌قرار یافت پس ایشان امیر کردند سعیدبن عاص اموی را که صحیفه میشومه را باتفاق آرای فاسدهٔ ایشان نوشت و نسخهٔ صحیفهٔ ایشان‌این‌بود- بسم‌الله الرحمن الرحیم اینست آن‌چه اتفاق کردند بر آن اشراف و رؤسای امت محمد رسول خدا(ص) ازمهاجران وانصار که حقتعالی مدح کرده است ایشان را درکتاب خود بزبان پیغمبر خودهمگی اتفاق کردند بعدازآن که رأی خودرابکاربردندو مشورت با یکدیگر نمودند و این صحیفه را نوشتند برای شفقت ایشان براسلام و اهل اسلام تاروز قیامت تاآنکه پیروی ایشان نمایند هر که میآید از مسلمانان اما بعد پس بدرستی که خداوندعالمیان بنعمت و کرم خود مبعوث گردانید محمد(ص)رابرسالت‌بسوی جمیع مردم بدین خود که آنرا پسندیده بود ازبرای بندگانش پس‌ادای رسالت‌نمود وآنچه حقتعالی اورا امر نموده بود تبلیغ کرد وواجب گردانید بر ماکه قیام نمائیم بجمیع آن تاآنکه کامل گردانید از برای ما دین را و فرایض را واجب گردانید و سنتها را محکم ساخت پس حقتعالی اختیارکرد برای او درجات عالیهٔ عقبا را بر منازل فانیهٔ دنیا پس‌روح اورا قبض‌نمود بسوی خودگرامی داشته شده وبنعمتهای‌ابدی‌متنعم گردانیده بی‌آنکه بعد از خودکسی را خلیفه گردانیده باشد و اختیار خلافت‌را بسوی امت‌گذاشت تا اختیار نمایند از برای خود کسی را که اعتماد داشته باشند بر رأی وخیرخواهی او بدرستی که مسلمانان را لازم است که تاسی نمایند برسول خدا تاسی نیکو چنانچه حقتعالی در قرآن مجید فرموده است « لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنه لمن‌کان یرجوالله‌والیوم الاخر » بدرستیکه رسول خدا(ص) خلیفهٔ خود نگردانید احدی را تا آن که این خلافت در یك خانه نباشد که میراثی باشد در میان ایشان وسایر مسلمانان از آن محروم باشند تاآنکه دست‌بدست نگردانند توان‌گران ایشان‌ریاست وامامت‌را وتا آنکه نگوید دعوی کنندهٔ خلافت که این امر همیشه در فرزندان من خواهد بود تا روز قیامت وآنچه واجبست برمسلمانان نزدمردن خلیفهٔ ازخلفا آنست که جمع شوند صاحبان رأی

و صلاح پس مشورت نمایند در امور خود پس هر که را بیابند که مستحق خلافت هست او را والی گردانند پس اگر دعوی کند دعوی کنندهٔ از مردم آنکه رسول خلیفه گردانیده است و نصب کرده است او را از برای مردم و نص برخلافت او نموده است پس سخن باطلی گفته است و خبری آورده است که مخالف امر یست که می‌دانند اصحاب رسول خدا آن‌را بر پیغمبران و مخالفت کرده است جماعت مسلمانان را و اگر دعوی نماید مدعی که خلافت حضرت رسول ص بمیراث میباشد یا آنکه کسی از آنحضرت میراث میبرد پس سخن محالی گفته است زیرا که حضرت رسول خدا ص گفت ما گروه پیغمبران چیزی بمیراث نمی‌دهیم بکسی آنچه بعد از ما میماند صدقه است و اگر کسی دعوی کند که خلافت صلاحیت ندارد مگر برای یك کس از جمیع مردم و خلافت منحصر است در او و از برای دیگری سزاوار نیست زیرا که خلافت تالی نبوت است پس دروغ گفته است زیرا که پیغمبر گفت که اصحاب من بمنزلهٔ ستارگانند بهریك از ایشان که اقتدا نمائید هدایت می‌یابید و اگر کسی دعوی کند که ازیست مستحق امامت و خلافت بسبب قرابتیکه برسول خدا دارد و خلافت مقصور است براو و برعقب ازفرزندان او که هرفرزند بمیراث ببردازپدرش ودر هرعصر وزمان چنانست و برای غیر ایشان صلاحیت ندارد وسزاوار نیست که برای احدی غیر ایشان بوده باشد وچنینست تا آن که زمین وهرچه درزمین است بحقتعالی بمیراث برسد وهمهٔ خلایق بمیرند پس نیست خلافت از برای گویندهٔ اینسخن وله از برای فرزندان او و هرچند نسب او بپیغمبر نزدیك باشد زیرا که خداوند عالمیان می گوید و قبول حکم برهمه کس لازمست که (ان اکرمکم عندالله اتقیکم) یعنی گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست ورسولخدا ص فرمود که امان مسلمانان یکیست سعی می کند در امان ایشان پست‌ترین ایشان و همه مانند یك دستند بر هر که غیر ایشانست یعنی میباید که همه یاری یکدیگر بکنند ومتفق گردند بر دفع دشمنان خود پس هر که ایمان آورد بکتاب خدا واقرار نماید بسنت رسول خدا ص پس راه حق مستقیم مانده است و رجوع بحق نموده است واخذ بصواب کرده است وهر که کراهت داشته باشد از کردار مسلمانان وخلیفه نصب کردن ایشان پس مخالفت کرده است با حق و باکتاب خدا و از جماعت مسلمانان مفارقت کرده است پس بکشید او را که کشتن او موجب صلاح امت است و بتحقیق که گفت رسول خدا ص هر که بیاید بسوی امت من در وقتیکه ایشان مجتمع باشند وایشان راپراکنده گرداند پس بکشید اورا وهر که تنها شود از امت پس اورا بکشید هر که باشد بدرستیکه اجتماع رحمتست وپراکندگی موجب عذابست و جمع نمی‌شوند امت من برضلالت هرگز و بدرستیکه مسلمانان بمنزله یکدستند بردیگران زیرا که بیرون نمیرود از جماعت مسلمانان مگر کسیکه مفارقت نماید ازایشان ومعاند ایشان باشد ویاوردشمنان ایشان باشد بر ایشان پس چنین کسی را خداورسول مباح گردانیده‌اند خون او را وحلالست کشتن او و نوشت این نامه را سعیدبن عاص باتفاق گروهی که نام ایشان در آخر این صحیفه نوشته می‌شود در ماه محرم سال دهم هجرت والحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله ـ بعداز آن صحیفهٔ ملعونه را بابوعبیدهٔ ملعون دادند و آن صحیفه‌را فرستادند بسوی کعبهٔ معظمه وپیوسته آن صحیفه درکعبه بود مدفون بود تازمان خلافت عمربن الخطاب و آن ملعون آن‌را از آنموضع بیرون آورد واین همان صحیفه‌است که حضرت امیرالمؤمنین «ع» فرمود در وقتیکه عمر بجهنم واصل شده بود و حضرت نزد اوحاضر شده بود فرمود آرزودارم که خدارا ملاقات کنم باصحیفه اینمرد که خوابیده و جامهٔ برروی او کشیده‌اند پس برگشتند ازخانهٔ ابوبکر وحضرت رسول ص نماز فجر را ادا نمود ومشغول تعقیب بود تاآفتاب درآمد پس رو بجانب ابوعبیدهٔ ملعون گردانید و برسبیل تعرض فرمود که پدیه کیست مثل تو و حال آنکه تو گردیدی امین این امت پس حضرت این آیه را برایشان خواند

« فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عندالله لیشتروا به ثمناً قلیلا فویل لهم مما کتبت ایدیهم و ویل لهم مما یکسبون » یعنی وای بر آن گروهیکه مینویسند کتاب را بدستهای خود پس میگویند این از جانب خداست برای آنکه بفروشند آنرا بثمن قلیلی پس عذاب الهی برای ایشانست بسبب آنچه مینویسند بدستهای خود و عذاب الهی برای ایشانست بسبب آنچه کسب مینمایند بعداز آن حضرت فرمود شبیه‌اند اینجماعت بمردانی چند که استغفار مینمایند ازمردم واستغفار نمینمایند ازخدا وحال آن که خدا با ایشان است در هنگامیکه شب بسر میآورند بسخنی چند که حقتعالی نمیپسندد آنهـا را و خدا بکردهای ایشان محیط و عالمست ؛ پس حضرت فرمود در این امت گروهی برسم جاهلیت و کفر صحیفهٔ نوشته‌اند و بر کعبه آویخته‌اند و حقتعالی ایشان را مهلتی میدهد تاامتحان کند ایشان را وهر که بعداز ایشان میآید و جدا کند خبیث را از طیب واگرنه این بود که حقتعالی مرا امر کرده است که متعرض ایشان نگردم برای حکمتی چند که حقتعالی را در مهلت ایشان هست هر آینه ایشان را میطلبیدم و گردنهای ایشان را میزدم ـ حذیفه گفت بخدا سوگند مادیدیم آن چندنفر از منافقان راکه در هنگامی که حضرت این سخن را میفرمود لرزه برایشان مستولی گردیده بودو بمرتبهٔ احوالشان متغیر شدکه خیانتشان بر همهٔ حاضران ظاهر گردید و همه دانستند که تعریضات آنحضرت نسبت بایشان بود و مثلها را برای ایشان نمود و آیات قرآنی را برای ایشان خواند ـ پس حذیفه گفت چون حضرت رسول صلا از این سفر مراجعت نمود درمنزل ام‌سلمه نزول فرمود و یك ماه در خانهٔ ام‌سلمه ماند وبخانه زنان دیگر نرفت ـ پس عایشه و حفصه این حالت را بپدرهای خود شکایت کردند ، آن دو ملعون گفتند ما میدانیم که آن حضرت چرا چنین میکند واین چه سبب دارد ؟ بروید نزد او و با او ملاطفت کنید در سخن و اظهار محبت باو بنمائید واورا فریب دهید از خود که اگر چنین کنید چون اوصاحب حیا و کریمست ممکنست بلطایف الحیل آنچه در دل اوست بیرون کنید و او را باخود برسر لطف آورید ، پس عایشه بتنهائی رفت بخدمت پیغمبر صلا و امیرالمؤمنین ع نزد آن حضرت بود ، رسول خدا صلا فرمود؛ برای چکار آمدهٔ ای حمیرا؟ عایشه گفت یارسول‌الله برمن گران آمد نیامدن تو بمنزل من در این مرتبه ومن پناه میبرم بخدا از غضب تو یارسول‌الله ؛ فرمود اگر بتحقیق که خود هلاك شدی وگروهی از مردم را هلاك کردی؛ پس حضرت کنیزك ام‌سلمه را فرمود همهٔ زنان مرا بطلب که جمع شوند؛ چون همه جمع شدند در منزل ام‌سلمه حضرت باایشان فرمود: بشنوید آنچه باشما میگویم ، پس بدست مبارك خوداشاره نمود بسوی علی بن ابیطالب«ع»وفرمود این برادر منست و وصی ووارث منست و قیام کننده است بامور شما و بامور سایر امت بعد از من پس اطاعت نمائیداورا در هرچه شما رابآن امر میکند و نافرمانی او مکنید که بنافرمانی اوهلاك میشوید ؛ پس با حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود : یاعلی این زنان را که بتوسفارش مینمایم ایشان را نگاهداری بکن وخرج ایشان را بکش مادام که اطاعت تو نمایند و امر کن ایشان را بامر خود و نهی کن ایشان را از آنچه ترا بشك میاندازد واگر نافرمانی کنند ایشان را رها کن وطلاق بگو ـ حضرت امیرالمؤمنین ع عرض کرد یارسول‌الله ایشان زنانند وکار ایشان است سستی درامور وضعف رأی ، فرمود تاآنکه صلاح ایشان را در مدارا دانی مداراکن باایشان و هر که تورا نافرمانی کند از ایشان پس او را طلاق بگو طلاقی که خدا و رسول از او شادگردند ـ پس زنان آنحضرت همه ساکت شدند و حرفی نگفتند مگر عایشه که او سخن گفت و گفت : یا رسول‌الله هرگز ما چنین نبودیم که ما را امری بفرمائی وما غیر آن را بجا آوریم ؛ حضرت فرمود : نه چنین است ای حمیرا بلکه مخالفت من نمودی بدترین مخالفتها و بخدا سوگند که همین سخنی را که الحال گفتم مخالفت

خواهی کرد و نافرمانی علی خواهی کرد بعد ازمن وبیرون خواهی رفت رسوا وعلانیه ازآنخانهٔ که من ترا درآن میگذارم وچندین هزارکس دور ترا فروخواهند گرفت وعاق او خواهی گردید وعاصی پروردگار خود خواهی شد ودر راهی که خواهی رفتن سگان برسرراه‌تو فریادخواهند کرد این امری است که البته واقع خواهد شد ـ پس حضرت‌ایشان را مرخص فرمود که بخانهای خود برگردند ، وحضرت‌رسول ص جمع کرد آنجماعت منافقانرا که اصحاب صحیفه وعقبه بودندباهر که با ایشان موافقت نموده بود ازطلقا ومنافقان و ایشان چهار هزار نفر بودند واسامة بن زید را بر ایشان امیر گردانید وامر کرد ایشان را که بروند بناحیهٔ شام ـ گفتند مابرگردیده‌ایم ازاین‌سفری که باتو بودیم ومحتاج بتهیهٔ سفر تازهٔ هستیم مارا رخصت فرما که چند روز در مدینه بمانیم وتهیهٔ سفر خود را بگیریم ! حضرت ایشان را رخصت دادکه چند روز درمدینه بمانند و آنچه احتیاجشان بود عطا فرمود بایشان وامر کرد اسامه راکه ایشان را از مدینه بیرون برد ودریك فرسخی‌مدینه فرو آورد ، اسامه بیرون رفت ودر مکانیکه حضرت فرموده بود توقف نمود و انتظار میکشید که منافقان وغیر ایشان پس از کارسازی خود در آنجا جمع شوند ـ غرض حضرت از فرستادن اسامه و این جماعت بااو این بود که مدینه ازایشان خالی شود واحدی از منافقان در مدینه نماندو حضرت اهتمام بسیار درباب سفر ایشان میفرمود و ترغیب وتحریص می‌نمود ایشان را ـ ناگاه حضرت بیمار شد بیمارئی که درآن مرض از دنیا رحلت فرمود، چون منافقان مرض‌حضرت‌رادیدند تأخیر میکردند در بیرون رفتن ! حضرت امر فرمود قیس‌بن سعدبن عباده راکه همیشه رانندهٔ عسکر حضرت بود و حباب بن منذر را باجماعتی از انصار که آنها را جبر کنند دربیرون رفتن وایشان آنهارا ازمدینه بیرون کردند وراندند تا بلشگر اسامه رسانیدند واسامه را گفتند رسول خدا ص ترافرموده‌است که دیگر توقف ننمائی ودرهمین ساعت بار کنی وروانه شوی پس در همین ساعت بار کن تا حضرت بداند که روانه شدهٔ پس اسامه درهمانساعت بارکرد وقیس وحباب بخدمت‌حضرت مراجعت کردند وآنحضرت را اعـلام کردند که آنقوم روانه شدند پس حضرت رسول ص فرمود ایشان نخواهند رفت وبعد ازمراجعت قیس وحباب خلوت کردند ابوبکر وعمر وابوعبیده بااسامه وجماعتی‌ازاصحاب او با او گفتند به‌کجامیروی ومدینه را خالی میکنی و ما درهیچ وقت احتیاج بیودن مدینه بیش از این وقت نداشته‌ایم اسامه و اصحابش گفتند بچه سبب این را میگوئی گفتند رسولخدا وقت وفات او شده‌است وبخدا سوگند که اگر مدینه را خالی بگذارید در اینوقت امری چند در آن حادث خواهد شد که بعد از این اصلاح نتوان کرد پس می‌مانیم وانتظار میکشیم ببینیم امرحضرت بکجا منتهی میشود بعد از آن باین سفر می‌توانیم رفت پس برگشتند اسامه و اصحابش بلشگرگاه‌اول‌و درآنجا توقف نمودند وپیکی فرستادند که احوال آنحضرت را برای ایشان بیاورد پس‌پیك ایشان پنهان بنزد عایشه آمد واحوال حضرت را مخفی از آن منافقه پرسید آن ملعونه گفت که برو بنزد ابوبکر وعمر وجمعی که باایشانند و بگو باایشان که مرض حضرت رسول ص بسیارسنگین‌شده‌است واحدی از شما از جای خود حرکت نکند ومن پیوسته خبر آنحضرت را برای شما می‌فرستم پس بارکوفت حضرت سنگین‌ترشد وعایشه‌صهیب رافرستاد وگفت به ابوبکر بگو که حضرت بحالی‌رسیده است که امیدی از او نیست تو وعمر وابوعبیده و هرکه را مصلحت می‌دانند که باشما باشد بزودی خود را بمدینه برسانید و پنهان در شب داخل شوید چون این خبر بآن ملاعین رسید دست صهیب را گرفتند وبنزد اسامه رفتند وخبر شدت مرض حضرت را باو رسانیدنـد و گفتند چگونه مـارا جایز است که تخلف نمائیم از مشاهده رسولخدا ص در چنین حالی و از او رخصت طلبیدند که داخل مدینه شوند پس رخصت داد ایشان را و امر کرد ایشان را کسی را مطلع مگردانـید بر

داخل شدن مدینه اگر حضرت عافیت یابد برگردید بلشکرگاه خود و اگر حادثهٔ مرگ آنحضرت را دریابد مارا خبر کنید تاما نیزدر میان جماعت مردم باشیم پس ابوبکر و عمر و ابوعبیده‌درشب داخل مدینه شدند و مرض حضرت رسول ص بسیار سنگین‌شده بود پس چون حضرت را افاقه رو داد فرمود امشب شرعظیمی داخل مدینهٔ ماشد گفتند آن‌شرچیست یارسول‌الله حضرت‌فرمودآنجماعتی که در لشکر اسامه بودند بعضی ازایشان برگشتند ومخالفت امر من نمودند بدانید که من نزد خدا از ایشان بیزارم پس پیوسته می‌گفت که‌روانه‌کنید جیش اسامه را وهمراهی کنید باآن‌لشکر وخدا لعنت کند کسی راکه تخلف کند ازآن تاآنکه مرات بسیار فرمود این را وبلال مؤذن‌رسول خدا ص دروقت‌هرنماز اذان می‌گفت پس اگرحضرت را ممکن بود بیرون رفتن باتعب‌و مشقت‌بیرون میرفت وبامردم نماز میکرد واگر قدرت‌نداشت‌که بیرون رود علی‌بن ابیطالب «ع» را امر میکرد که بامردم نماز کند وحضرت امیرالا ؤمنین«ع» وفضل پسرعباس دراینمرض ازحضرت جدا نمی‌شدند و پیوسته در خدمت آنحضرت بودند پس درصبح آن روزیکه آن ملاعین در شب داخل مدینه شدند بلال اذان گفت وبخانهٔحضرت آمد بعادت‌معهود که‌خبرکند حضرت‌را برای نماز چون مرض آنحضرت ثقیل بود بر آمدن او مطلع نگردید و نگذاشتند او را که داخل خانه شود پس عایشهٔ ملعونه صهیب‌را بنزد پدرش ابوبکر لعین فرستاد و گفت بگو او را که مرض حضرت سنگین شده است‌و خود نمیتواند بنماز حاضر شود و علی‌بن ابیطالب مشغول پرستاری آن حضرتست‌تو برو وبامردم‌نماز کن که اینحالت نیکیست برای تو و این نماز بعد از این بکار تو خواهد آمد و مردم در مسجد جمع شده بودند وانتظار میکشیدند که حضرت رسول ص با حضرت امیرالمؤمنین ع بیایند ونماز کنند موافق عادت معهود ناگاه ابوبکر داخل مسجد شد وگفت مرض حضرت‌رسول‌ص سنگین شده است ومرا امر کرده است که بامردم نمازکنم پس مردی از اصحاب رسولخدا ص با آنملعون گفت که این‌پیغام کی بتو رسیدو تو در لشکر اسامه بودی و بخدا سوگند گمان ندارم که کسی‌را بنزدتو فرستاده باشد ونه‌آنکه ترا امر بنماز کرده باشد پس بلال مردم را نداکرد که‌صبرکنیدتامن‌از حضرت رسول رخصت بطلبم پس بسرعت بدر خانهٔ آن حضرت آمد و در را بسیار محکم کوبید ، رسول خدا آن صدا را شنیدو فرمود ببینید این درکوبیدن عنیف ازبرای چیست ؟ پس‌فضل‌بن‌عباس بیرون‌آمد ودررا گشود وبلال را دید وپرسید: برای چکار در میزدی ؟ بلال گفت ابوبکر بمسجد آمده است ودرجای رسولخدا ایستاده است ومیگوید حضرت مرا فرستاده است که‌درجای او بامردم نماز کنم ! فضل گفت مگر ابوبکر در جیش‌اسامه‌نیست ؟ بخدا سوگند این‌همان شر بزرگیست که حضرت فرمود دیشب درمدینه نازل‌شده ؟ پس فضل بلال‌را بخدمت حضرت آورد وبلال خبرابوبکررا بحضور رسول خدا عرضکرد ـ حضرت فرمود مرا برخیزانید و بیرون برید بسوی‌مسجدو بحق‌آن خداوندیکه جانم دردست قدرت‌اوست که‌نازل شد براسلام بلیهٔ عظیمی ؛ پس حضرت از خانه بیرون رفت عصابهٔ برسر بسته یکدست بردوش علی«ع» انداخت ودست‌دیگر بردوش فضل‌بن‌عباس وپاهای خودرا بزمین میکشیدتاآنکه‌بمشقت‌بسیارداخل‌مسجد گردیددرآن‌وقت‌ابوبکر«لم» درجای آنحضرت ایستاده بود وبردوراواحاطه کرده بودند عمر وابوعبیده وسالم وصهیب وگروهی که داخل مدینه شده بودند واکثرمردم اقتدا باونکرده بودند ومنتظر بلال بودند ، پس چون مردم رسول‌خدا را دیدندکه باآن‌شدت مرض وضعف وناتوانی داخل مسجدگردید عظیم شمردند این حالت را پس حضرت بنزد محراب رفت و ابوبکر راکشید و دورکرد او را ازمحراب : پس ابوبکر و آن

منافقان دیگر که با او متفق بودند عقب رفتند ودر میان مردم پنهان شدند ومردم با آنحضرت نماز کردند وحضرت نشسته با ایشان نماز گذارد وچون ضعیف بود وصدای تکبیرش بمردم نمیرسید بلال تکبیر حضرت را بمردم میرسانید تاآنکه نماز را تمام کردند پس حضرت روبقب گردانید وابوبکر را ندید فرمود : ایگروه مردم تعجب نمیکنید از پسر ابوقحافه واصحاب او که من ایشانرا بالشکر اسامه فرستادم وامر کردم ایشان راکه متوجه بجانبی شوند که آنهارا بآن جانب فرستاده‌ام ومخالفت امرمن کرده اند و بسوی مدینه برگردیده اند برای طلب‌فتنه وفساد و حقتعالی ایشان را سرنگون در فتنه انداخته است ، پس فرمود مرا بر منبر بالا کنید پس دست اورا گرفته وبردند تا بپله اول منبر نشست وحمد وثنای الهی ادا نمود وفرمود : ایها الناس بدرستیکه آمده است بسوی من‌از امر پروردگارمن چیزی که شمارا بسوی‌آن باید رفت بدرستیکه شماراگذاشتم برراه روشن راست و چنان واضح گردانیدم برای شما دین را که شبش مانند روزش روشن است پس اختلاف مکنید بعد از من چنانچه اختلاف کردند بنی اسرائیل ؛ ایها الناس حلال نمیگردانم برشما چیزی‌را مگرآنچه قرآن حلال گردانیده‌است وحرام نمیگردانم‌برشما مگرچیزی راکه قرآن حرام گردانیده بدرستیکه درمیان شما دوچیز بزرك میگذارم تا متمسك بانها باشید ودست ازآنها برندارید هرگز گمراه نمیشوید آنها کتاب خدا وعترت واهلبیت منند واین دو تا خلیفه منند درمیان شما و از هم جدا نمیشوند تا درحوض کوثر برمن وارد شوند پس درآنجاسؤال خواهم کرد ازشماکه چگونه بعد ازمن رعایت ایشان کرده‌اید ؟ و بتحقیق که درآن روز مردانی‌چند را دفع خواهند کرد ودورخواهند گردانید از حوض من چنانچه دروقت آب دادن شتران شتر غریب را ازحوض میرانند ؛ پس مردانی چند خواهند گفت ازآنهائیکه ایشان‌را دور میکنند که من فلانم ومن فلانم ! من در جواب ایشان خواهم گفت : من نامهای شما را میدانم ولیکن بعدازمن مرتد شدید واز دین بدر رفتید پس دوری از رحمت خدا و نزدیکی عذاب الهی برای شماست ـ پس حضرت ازمنبر فرودآمد وبحجرهٔ طاهرهٔ خود مراجعت فرمود وابوبکر ملعون پنهان بود درمدینه وخودرا ظاهر نمیکرد تا پیغمبر ص بسرای باقی رحلت نمود وکردند انصار آنچه کردند ازمنع حقوق اهلبیت رسالت وارادهٔ غصب حق‌ایشان که حقتعالی ازبرای ایشان مقرر فرموده بود واین سبب شدکه ملاعین دیگر غصب خلافت کردند ؛ پس یك خلیفهٔ رسولخدارا چنین کردید وخلیفه دیگر راکه کتاب خدا بود تحریف کردند وتغییردادند پس حذیفه گفت ای انصاری در این امر عظیمی که برای تو نقلکردم محل عبرتیست برای کسیکه خدا خواهد اورا هدایت نماید ـ انصاری گفت ای حذیفه نام بر ازبرای من آن جماعت دیگررا که حاضر بودند بر نوشتن صحیفه ملعونه وگواه شدند برآن ؟ گفت این جماعت بودند :

ابوسفیان ، عکرمه بن ابی جهل ، صفوان بن امیه بن خلف ، سعید بن العاص ، خالدبن الولید ، عیاش بن ابی ربیعه ، بشربن سعد ، سهل بن عمر ، حکیم بن حزام ؛ صهیب بن‌سنان ، ابواعورسلمی و مطیع بن اسود بدری وجمع دیگر بودند که نام وعدد ایشان ازخاطرم محوشده ـ پس‌آنجوان انصاری گفت ای حذیفه اینگروه چه قدر داشتند درمیان اصحاب رسولخدا ص که بسبب ایشان همه صحابه ازدین بر گردند ؟ حذیفه گفت : این جماعت سرکردهای قبیله ها و اشراف و بزرگان ایشان بودند وهیچیك از اینجماعت نبود مگرآنکه خلق عظیمی تابع او بودند واطاعت اومینمودند ودر اعماق دل خبیث ایشان محبت ابوبکر پلید جاکرده بود چنانچه در دل بنی اسرائیل محبت عجل سامری جاکرده‌بود چنان‌چه حقتعالی‌می‌فرماید « واشربوا فی‌قلوبهم العجل بکفرهم » تاآنکه‌ترك کردند بنی اسرائیل هرون را و اورا ضعیف گردانیدند ـ آن جوان انصاری سعادتمند گفت من قسم یاد میکنم‌بخداوند عالمیان بحق و راستی که همیشه دشمن ایشان خواهم بود وبیزاری میجویم‌بسوی

خدا از ایشان واز کرده های ایشان وپیوسته در خدمت علی «ع» خواهم بود تا بزودی مرا شهادت نصیب شود انشاءالله پس وداع کرد حذیفه را و متوجه خدمت حضرت امیرالمؤمنین(ع) گردید و وقتی بخدمتش رسید که حضرت ازمدینه بیرون آمده بود و متوجه عراق بود ، پس باحضرت ببصره رفت واو اول کسی بود که در آنجنك شهید شد واو همان جوان استکه حضرت قرآن را باو داد و دربرابر ناکسان ناکثان فرستاد و ایشان او راشهید کردند چنانچه بعداز این درجنك صفین مذکور خواهد شد انشاءالله تعالی . و در بعضی از کتب مذکور است که در سال دهم هجرت باذان عامل یمن فوت شد و حضرت جای او را قسمت کرد میان شهر پسر باذان و عامر پسر شهر بن ثور ومعاذبن جبل را بیمن وحضر موت فرستاد که معالم دین را تعلیم ایشان نمود ـ ودر اینسال نیز جریر بن عبدالله را بسوی ذی‌الکلاع حمیری فرستاد که ملوك طایف بود واومسلمان شد و انقیاد نمود ـ ودر این سال نیز فروه جذامی عامل پادشاه روم مسلمان شد و عریضهٔ بخدمت رسولخدا نوشت و اظهار اسلام نمود ومردی ازقوم خود را برسالت نزد آن حضرت فرستاد بنام مسعود بن سعد واسترسفیدی و اسبی و درازگوشی وجامهٔ چند و قبائی از حریر مطرز بطلا برسم هدیه فرستاد و رسولخدا ص جواب نامهٔ اورا نوشت و بلال را فرمود دوازده اوقیه و نیم از نقره یا طلا برسول او داد ، چون خبراسلام فروه بپادشاه روم رسید اورا طلبید وهر چند مبالغه نمود ازدین اسلام برگردد قبول نکرد و او را شهید کرد و بردار کشید . و گفته اند ابراهیم فرزند رسولخدا ص درماه ربیع الاول اینسال برحمت ذوالجلال واصل شد و در بقیع مدفون گردید . و در حوادث سال یازدهم هجرت ذکر کرده‌اند که در اینسال گروهی از یمن در نیمهٔ محرم بخدمت آنحضرت آمدند و ایشان دویست نفر بودند واقرار باسلام نمودند ودر یمن با معاذ بن جبل بیعت کرده بودند و اینها آخرو فدهائی بودند که بخدمت حضرت آمدند . و ایضاً روایت کرده‌اند که درماه محرم اینسال حضرت مامورشد که برای مردگان بقیع استغفار نماید وحضرت بسوی بقیع رفت و برای ایشان استغفار نمود پس خطاب کرد با مردگان بقیع و فرمود : گوارا باد شمارا اینحالتیکه دارید و از فتنه‌ها نجات یافته‌اید بدرستیکه بمدازمن فتنه‌ها روخواهد داد ازبابت پارهائی شب‌تار که هرفتنهٔ بعداز فتنهٔ خواهد بود وفتنهٔ لاحق بدتر ازفتنهٔ سابق خواهد بود .

(باب پنجم)

«دربیان نوادر اخبار آنحضرت و بعضی ازاحوال اصحاب آنحضرت»
«ومعارضات ومناظراتیکه میان آنحضرت ومیان مشرکان»
«واهل کتاب وسایر ناس واقع شد»

مفسران خاصه وعامه روایتکرده‌اند که روزی رسولخدا ص با سلمان و بلال و عمار وصهیب وجناب وگروهی از ضعفای مسلمانان و فقرای ایشان نشسته بود در اینحال اقرع بن حابس تمیمی وعیینة بن حصن فزاری واشباه ایشان از مؤلفة قلوبهم برآن حضرت گذشتند و ایشان را حقیر شمرده وگفتند یارسول‌الله چه بودی اگر ایشان را از خود دور میکردی وما با تو خلوت میکردیم زیرا که اشراف عرب بنزد تو میآیند و نمیخواهیم که ایشان مارا بااین بنده‌ها ببینند و چون ماازمجلس تو برخیزیم اگر خواهی ایشان را بطلب بنزد خود و بروایت دیگر جمعی از کفار قریش برآن حضرت گذشتند و اینجماعت را در خدمت پیغمبر ص دیدند و گفتند آیا ایشان را پسندیده در میان قوم خود وما باید تابع ایشان شویم آیا ایشان جماعتی‌اند که خدا برایشان منت گذاشته است

بدین حق درمیان ما ؟ ایشان را از خود دورکن شاید اگر ایشان را دورکنی ما متابعت توبکنیم: **بعضی** روایتکرده اند چون حضرت بسیارحریص بود بر اسلام ایشان باین معنی راضی‌شد وحضرت امیرالمؤمنین(ع) را طلبید که دراین باب نامهٔ بنویسند و **بعضی** روایتکرده اند حضرت راضی نشد واین اقوی است پس حقتعالی این آیات را فرستاد : « ولاتطردالذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه ما علیك من حسابهم من شیء و مـا من حسابك علیهم من شیء فتردهم فتکون من الظالمین وکذلك فتنا بعضهم ببعض‌لیقولوا اهؤلاء من‌الله علیهم من بیننا الیس‌الله اعلم بالشاکرین » یعنی مران از مجلس خودآنـان راکه میخوانند پروردگار خودرا در بامداد وپسین و غرض ایشان رضای حقتعالی است نیست برتو ازحساب اعمال ایشان چیزی‌ونیست ازحساب عمل توبرایشان چیزی پس برانی ایشان را پس بوده باشی از ستمکاران و چنین امتحان کرده‌ایم بعضی ازایشان‌را ببعضی که بعضی‌را غنی وبعضی‌را فقیر وبعضی‌را قوی وبعضی‌را ضعیف گردانیده‌ایم تاگویند اغنیا واقویای ایشان که اینگروهند کـه خدا منت نهاده است بر ایشان بنعمت ایمان در میان ما آیا نیست خـدا داناتر بشکر کنندگان ـ پس سلمان و بلال و عمار و اضراب ایشان گفتند چون حقتعالی این آیات را فرستاد رسولخدا ص رو بجانب ما کرد و ما را نزدیك خود طلبید و فرمود « کتب ربکم علی نفسه‌الرحمة »ـ وپیوسته درخدمت‌آنحضرت مینشستیم‌وهرگاه که‌آنحضرت‌میخواست برخیزد برمیخاست تا آنکه حقتعالی این‌آیه را فرستاد :

« واصبر نفسك مع‌الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی» پس‌بعدازنزول‌این‌آیه حضرت‌آنقدر مارا نزدیك خود مینشانید که نزدیك بود زانوهای ما بزانوی او برسد وپیش ازما برنمیخاست و چون میدانستیم که وقت برخاستن آن حضرت است بر میخاستیم وبعد ازما برمیخاست و باما میگفت شکرمیکنم خداوندی راکه مرا از دنیا نبرد تاآنکه امر فرمود مراکه صبر فرمایم نفس خودرا با گروهی از امت خود ، با شما زندگانی خواهم کرد وبعد از مردن با شما خواهم بود .

علی‌بن ابراهیم در تفسیرآیهٔ ثانی ازامام محمد باقر(ع) روایت‌کرده است که سلمان فارسی عبائی داشت ازپشم که بر روی آن طعام میخورد وشب آن را برخود میپوشانید وروزآن را ردای خود میکرد ؛ روزی در خدمت رسولخدا ص نشسته بود که عینة بن‌حصن فزاری بخدمت‌حضرت‌آمد و چون نشست ازبوی عبای سلمان وعرق او که در روز بسیارگرم درمیان چنان عبائی‌عرق کرده بود متأذی شد وگفت یارسول‌الله چون ما بنزد تو میآئیم این‌را ازپیش خود دورگردان وچون مابیرون رویم هر که را خواهی بطلب پس حقتعالی این آیه را فرستاد که مضمونش اینست صبر فرما نفس خود را با آنانکه میخوانند پروردگار خود را دو بامداد و پسین و غرض ایشان رضای الهیست و دیده‌ای خودرا از ایشان بر مدار ،آیا می‌خواهی زینت زندگانی دنیارا ؟ واطاعت مکن‌آنکسی را که غافل گردانیده ئیم دل اورا از یاد خود (یعنی عینیة بن حصن لعنة الله)

و ایضاً علی بن ابراهیم در سبب نزول آن آیان سابقه روایت کرده است که در مدینه گروهی بودند از فقرای مؤمنان که ایشان را اصحاب صفه میگفتند برای‌آنکه حضرت برای ایشان صفهٔ در پهلوی مسجد بناکرده بود وامر فرموده بود وایشار راکه درآن صفه بسر برند و رسولخدا بنفسه تعهد احوال ایشـان‌مینمود ودر اکثر اوقات طعام را خود از برای ایشان بر میداشت و بنزد ایشان میآورد وایشان پیوسته بخدمت حضرت میآمدند و با ایشان مینشست و ایشان را بنزدیك خود مینشانید ومونسشان بود ، چون اغنیا ومتنعمان اصحاب‌آن حضرت میآمدند این معنی را برآنحضرت انکار میکردند ومیگفتند ایشان را از خود دورگردان ؛ روزی مردی از انصار بنزد آنحضرت آمد،

و مردی از اصحاب صفه نزد حضرت بود و خودرا بحضرت چسبانیده بود وحضرت بااوسخن میگفت پس انصاری دور نشست از ایشان و چندان که حضرت او را نزدیك طلبید قبول نکرد ؛ حضرت فرمود گویا ترسیدی که از فقر او چیزی بتو برسد ؟ انصاری گفت : اینجماعت را از پیش خوددور کن پس حقتعالی این آیات را فرستاد و واجب گردانید بر رسول خدا ص که سلام کند برتوبه ـ کارانی که کارهای بد کرده باشند و بعد از آن توبه کنند و فرمود « و اذا جائك الذین یؤمنون بآیاتنا فقل سلام علیکم کتب ربکم علی نفسه الرحمة انه من عمل منکم سوء بجهالة ثم تاب من بعده و اصلح فانه غفور رحیم » یعنی چون بیایند بنزد تو آنانکه ایمان دارند بآیات ما پس بگو که سلام پرشما باد نوشته است پروردگار شما ولازم گردانیده‌است بر نفس خود رحمت و بخشایش را بر کسی که توبه کند بدرستیکه هر که بکند از شما کار بدی بنادانی پس توبه کند بعد از آن واصلاح کار خود بکند پس بدرستیکه خدا آمرزنده و مهربان است **علی بن ابراهیم** روایت کرده‌است چون زکوة را بخدمت حضرت آوردند و بفقرا قسمت نمودواغنیارا بهرهٔ نداداغنیا عیب کردندحضرت راو گفتند مائیم که بجنك قیام می نمائیم ودفع دشمن می کنیم وتقویت امر اومیکنیم ارصدقاترا بجماعتی میدهد که یاری او نمی کنند و هیچ فایده باو نمیرسانند پس حق‌تعالی این آیات را فرستاد «ومنهم من یلمزك فی‌الصدقات فان اعطوا منها رضوا وان‌لم یعطوا منها اذاهم یسخطون ولوانهم رضوا ما اتاهم الله و رسوله وقالوا حسبناالله سیؤ تینا‌الله من فضله و رسوله انا الی الله راغبون » یعنی از ایشان گروهی هستند که عیب میکنند ترا در صدقات پس اگر داده شوند از آن خوشنودمیگردند واگرداده‌نشوند از آن پس ناگاه خشمناك میشوند واگر ایشان راضی میشدند بآنچه عطا می کنند بایشان خدا ورسول او ومیگفتند بس است مارا خدا بزودی عطا خواهد کرد بماخدا از فضل خود ورسول او بدرستیکه مابسوی خدا رغبت کنندگانیم هرآینه بهتر بود از برای ایشان .

وایضا بسند حسن از امام محمدباقر (ع) روایت کرده‌است که زنی از زنان مسلمانان بخدمت‌رسول خدا ص آمد و بروایت دیگر او را خوله میگفتند و شوهرش اوس بن صامت بود گفت یا رسول‌الله من برای شوهر خود شکم خودرا فرش کردم و اورا بردنیا وآخرت او اعانت نمودم وهرگزازمن مکروهی باو نرسید اکنون از او شکایت می نمایم بسوی تو فرمود درچه چیز از او شکایت‌میکنی گفت بمن گفته است تو برمن مثل پشت مادر منی ومرا ازخانه بیرون کرده است پس نظر کن در امر من ـ واین عبارت در جاهلیت بمنزلهٔ طلاق بود پس حضرت رسول ص فرمود حقتعالی در این حکم چیزی بمن نازل نساخته است و من از پیش خود حکمی بیان نمیکنم و آن زن گریست و شکایت می کرد حال خود را بسوی خداوند عالمیان و بسوی رسولخدا ص پس چون آن زن برگشت حقتعالی آیات اول سورهٔ مجادله را بر حضرت نازل ساخت وحکم ظهار را بیان فرمودپس حضرت فرستاد وخوله را طلبید و فرمود شوهر خود را بیاور چون آن مرد حاضر شد حضرت‌از اوپرسید که آیا تو بازن خود چنین گفتهٔ ؟ گفت بلی حضرت‌فرمود حقتعالی در باب تو و زوجهٔ تو آیهٔ چند فرستاده است و آیات را برایشان خواند پس فرمود که زن خودرا بخانه بر وازاو جدامشو که‌سخن ناروائی دروغی گفتهٔ و آنچه حقتعالی حکم‌کرده است به آن عمل‌نما واز آنچه گفتی‌خداعفو کرد وآمرزید دیگر چنین سخنی مگو پس آن مرد برگشت نادم و پشیمان از آنچه گفته بود و حقتعالی این عمل را مکروه و زشت گردانید که دیگر کسی از مؤمنان چنین نکند . **علی بن ابراهیم‌ی شیخ طبرسی** ودیگران روایت کرده‌اند که دحیهٔ کلبی پیش از آن که مسلمان شود تجارتی از شام بسوی مدینه میآورد ازمطعومات و غیرآن وچون داخل مدینه میشد درموضعی که آنرا احجارالزیت میگفتند فرود میآمد و طبلی و سازی برای جمع شدن مردم مینواخت و همهٔ اهل مدینه حتی زنان

باکره برای سودا ومعامله وبرای تنزه وتماشا میرفتند وبردور اوجمع میشدند پس روز جمعه حضرت رسول ص برمنبر بود و خطبه میخواند ناگاه صدای طبل او بلند شد ناگاه آنجماعتیکه در خدمت آنحضرت بودند همگی متفرق شده ومتوجه او گردیدند که مبادا دیگران برایشان سبقت گیرند مگر جماعت قلیلی که نزد حضرت ماندند ودر عدد ایشان خلاف کرده اند بعضی گفته اند که دوازده نفر بودند وبعضی یازده نفر وبعضی هشت نفر گفته اند پس حقتعالی این آیه را فرستاد که «واذا راوا تجارة اولهوا انفضوا الیها وترکوك قائماً قل ما عندالله خیر من اللهو ومن التجارة والله خیر الرازقین» یعنی وهرگاه دیدند تجارتی یالهوی وسازی پراکنده میشوند بسوی آن وترا وا میگذارند ایستاده بگو یا محمد که آنچه نزد خداست از ثواب آخرت بهتر است از ساز و از تجارت وخدا بهترین روزی دهندگانست ، پس حضرت رسول ص فرمود اگر همه میرفتند ومرا تنها میگذاشتند هرآینه در آن وادی حقتعالی آتشی میفرستاد که همه را میسوخت وبروایت دیگر سنك از آسمان برشما میبارید.

شیخ طوسی بسند معتبر ازحضرت امام محمد باقر (ع) روایت کرده است که پسری از یهودان مدینه بسیار بخدمت حضرت رسول ص میآمد تاآنکه حضرت اوراگاهی پی کارهای خود میفرستاد وگاه بود که باو نامه ها میداد وبجاها میفرستاد پس چند روز او را ندید از احوال او سؤال نمود پس شخصی بآنحضرت عرضکرد اورادر آخر روزی از روزهای ه نیاگذاشته حضرت رسول ص باجماعتی از اصحاب خود بنزد او رفت و آنحضرت را برکنی بود که با هر که سخن میفرمود که زبانش بسته شده بود زبانش گشوده میشد وجواب آنحضرت را میگفت پس چون حضرت نام اورا برد واورا آوازداد چشم گشود وگفت لبیك یاابوالقاسم حضرت فرمود بگو اشهد ان لااله الاالله وگواهی بده که من پیغمبر خدایم پس آن طفل بسوی پدر خود نظر کرد وپدر چیزی نگفت پس بار دیگر حضرت اورا ندا کرد وهمان سخن را آغاز نمود باز پسر بجانب پدر ملتفت شد در این مرتبه پدرش گفت اگر خواهی بگو واگر نخواهی مگو پس آنپسر گفت شهادت میدهم بوحدانیت خدا وشهادت میدهم که تومی رسول خدا ص پدر اوراگفت بیرون رو از این خانه پس حضرت اصحاب خود را فرمود که او را غسل دهید وکفن کنید واورا بیاورید بنزد من که نماز کنم براو و چون حضرت از نماز اوفارغ شد فرمود حمد وسپاس خداوندی را سزاست که امروز ببرکت من بنده را از آتش جهنم آزاد گردانید.

قطب راوندی ازحضرت صادق «ع» روایت کرده است که حضرت رسول ص در بعضی ازسفرها در اثنای راه فرمود باصحاب خود که مردی ازاین دره ها پیداخواهد شد که سه روز است که شیطان نزدیك او نرفته است وبراو دست نیافته است پس در آن زودی اعرابی پیداشد ازلاغری پوستش براستخوانش چسبیده بود وچشمهایش در سرش فرو رفته بود ولبهایش سبز شده بود از بسیاری خوردن علف چون باول لشکر رسید احوال حضرت را پرسید تاآنکه بخدمت حضرت رسید وگفت برمن عرض کن اسلام را حضرت فرمود بگو اشهدان لااله الاالله واشهدان محمداً رسول الله پس او شهادت گفت وگفت اقرار کردم حضرت فرمود که بایدنمازهای پنجگانه را بجا آوری وروزهٔ ماه مبارك رمضان را بعمل آوری گفت اقرار کردم پس فرمود که آیا حج خانهٔ کعبه میکنی و زکوة را ادا میکنی و غسل جنابت را بجامی آوری گفت اقرار کردم پس چون پارهٔ راه آمدند شتر اعرابی درعقب ماند حضرت ایستاد و احوال او را پرسید چون مردم بر گشتند که او را طلب کنند و بآخر لشکر رسیدند که پای شتر او بسوراخ موشی فرو رفته و بسر در آمده و گردن اعرابی و گردن شتر هردو شکسته و اعرابی برحمت ایزدی واصل گردیده و شترش هلاك شده است چون احوالش

را عرض کردند فرمود که خیمهٔ زدند و اعرابی را درآن خیمه غسل دادند پس حضرت داخل خیمه شد واورا کفن کرد پس ازحضرت حرکتی شنیدند و چون حضرت از خیمه بیرون آمد از جبین مبارکش عرق میریخت وفرمود که این اعرابی گرسنه مرده بود واواز آن جماعتست که ایمان آورند وایمان خودرا بستمی وگناهی مخلوط نگردانند پس مبادرت کردند حورالعین ازبرای اوبمیوه‌های بهشت ودردهان اومیگذاشتند و هریك ازایشان میگفتند یارسول‌الله مرا از زنان این اعرابی بگردان در بهشت . ابن شهرآشوب روایت کرده‌است که در بعضی ازغزوات حضرت رسول ص بلال اسیر کرد جمانه دختر زحاف اسجعی را چون بوادی العنام رسید آنزن براو غالب گردید وچند ضربت براوزد پس هرچه دوست میداشت آنها را از اموال خود از طلا و نقره برداشت وبریکی ازاسبان پدرخود سوار شد وگریخت و بشهاب بن مازن که ملقب بود بکوکب دری ملحق شد و پیشتر شهاب او را خواستگاری کرده بود ازپدرش وپدرش اباکرده بود پس‌چون آمدن بلال دیر کشید حضرت رسول (ص)سلمان وصهیب‌را ازعقب اوفرستاد چون باو رسیدند اورادیدندکه مرده وبرروی‌زمین‌افتاده‌است وخون‌اززیرش روان است پس آمدند ایشان بخدمت حضرت رسول ص و حال‌بلال را بحضرت‌عرض کردند ومیگریستند حضرت فرمود که گریه رابگذارید وبلال را بیاوید چون او را حاضر کردند حضرت دورکعت نمازبجا آورد ودعائی‌چندکرد پس کفی از آب گرفت وبربلال پاشیدودرساعت‌زنده شدوبرخاست وبرپای فلك پیمای آنحضرت افتاد ومیبوسید حضرت ازاو پرسید که‌کی باتوابن کار کرد ای بلال ؟ گفت جمانه دختر زحاف بامن اینکار کرد ومن عاشق اویم حضرت‌فرمود بشارت‌باد ترا ای بلال که من لشگر خواهم فرستاد واو را برای تو خواهم آورد پس حضرت روکردبجانب حضرت امیرالمؤمنین (ع) و فرمود در اینوقت مرا خبر میدهد جبرئیل ازجانب خداوند عالمیان که چون جمانه بلال را کشت متوجه شهاب شد وپیشتر شهاب اورا خواستگاری کرده بودازپدرش‌واو را مجاب ساخته بود وچون بنزد شهاب رفت و حال خود را بسوی اوشکایت‌کرد شهاب‌بالشگرخود متوجه جنك ماشده پس یاعلی برو وبا مسلمانان متوجه دفع اوشو که حقتعالی ترا براونصرت‌خواهد داد واینك من بسوی مدینه برمیگردم پس حضرت امیرالمؤمنین (ع)باگروهی ازمسلمانان روانه شد وبسرعت طی منازل نمود تابشهاب رسید وبااو مقاتله کرد وبرایشان غالب‌گردید پس‌شهاب وجمانه مسلمان شدند با تمام لشگر او وحضرت ایشانرا بمدینه آوردو بردست حضرت‌رسول ص باردیگر اسلام خودرا تازه کردند پس حضرت رسول ص فرمود که ای بلال چه میگوئی‌بلال گفت‌من عاشق او بودم‌واکنون شهاب باواحقست ازمن چون بلال این جوانمردی کرد شهاب دوکنیزود و اسب و درشتر باوبخشید.

درتفسیر امام «ع» مذکور است که حضرت رسول ص روزی لشگری فرستاد بسوی جماعتی از کفارکه نهایت شدت وقوت داشتند پس خبرایشان دیر بآنحضرت رسیدوخاطرشریف‌آنحضرت‌متعلق باستعلام خبر ایشان بود وحضرت فرمود که کاش‌کسی میرفت وخبر ایشانرابرای ما میآورد حضرت بخواب قیلوله رفته بود که ناگاه بشارت دهنده خبر آورد که ایشان ظفریافتند بردشمنان‌ومستولی گردیدند برایشان بعضی راکشتند وبعضی‌را مجروح گردانیدندوبعضی‌را اسیر کردند ومالهای‌ایشان را غارت کردند وزنان وفرزندان ایشان را ببندگی گرفتند پس‌چون آنگروه نزدیك مدینه‌رسیدند حضرت رسول ص با اصحاب خود باستقبال ایشان بیرون رفت وامیرآن لشگر زید بن حارثه‌بودپس چون نظر زید برحضرت رسول ص افتاد خود را از ناقه انداخت و بسوی حضرت شتافت و قدم مکرم و رکاب محترم آن‌حضرت را بوسید آنگاه دست مبارك حضرت را بوسید پس حضرت‌اورا دربرگرفت و سرش را بوسید پس عبدالله بن رواحه نیز فرود آمد ودست وپای حضرت را

بوسید وحضرت اورا نیز دربرگرفت پس همهٔ لشکراز چهارپایان بزیرآمدند وبرآنحضرت صلوات فرستادند وحضرت ایشان را دعای خیرکرد وفرمود خبردهید مرا ازآنچه گذشت میان شما ودشمنان شما وایشان ازاسیران کافران وفرزندان ایشان ومالهای ایشان از طلا ونقره و اصناف متاعها بسیار آورده بودند پس گفتند یا رسول‌الله اگرحال مارا میدانستی‌هرآینه تعجب عظیمی میکردی حضرت فرمود که من پیشتر نمیدانستم ولیکن جبرئیل الحال مرا خبر داد و من از کتاب ودین خدا چیزی نمیدانستم تاآنکه پروردگار من مرا تعلیم نمود چنانچه حقتعالی فرموده « وکذالك اوحینا الیك روحاً من امرنا ماکنت تدری ماالکتاب ولا الایمان ولکن جعلناه نوراًنهدی به من نشاء من‌عبادنا وانك لتهدی الی صراط مستقیم » ولیکن خبر دهید بآنچه واقع شده است برادران مؤمن خود را تا آنکه تصدیق نمایند شمارا بتحقیق که مرا خبر داده است جبرئیل بآنچه دراین سفرواقع شده است پس ایشان گفتند یا رسول‌الله چون نزدیك دشمن رسیدیم کسی را فرستادیم که احوال ایشان وعدد ایشان را معلوم کند پس ازبرای ما خبرآورد که ایشان بقدر هزار نفرند وما دو هزار نفر بودیم ایشان از شهر خود بیرون‌آمدند باهزار نفر وسه هزار دیگر را درشهر گذاشتند وما گمان کردیم که ایشان همین هزار نفرند پیك ما چنین خبر داد که ایشان درمیان خود میگفتند که ماهزار نفریم وایشان دوهزار نفرند وما تاب مقاومت‌ایشان نداریم وچارهٔ بغیرآن نداریم که درشهر متحصن‌شویم تا اینکه دلتنك شوند از قتال ما و بر گردند باین سبب ما جرات کردیم و بر ایشان تاختیم ایشان داخل‌شهرشدند ودروازهٔ شهر را بستند پس‌مادر دورهٔ قلعه نشستیم بقصد مقاتلهٔ ایشان چون نصف شب گذشت دروازهٔ شهر راگشودند وماغافل ودرخواب بودیم و در میان ما بغیر از چهار نفر بیدار نبودند یکی از ایشان زیدبن حارثه بود که دریك جانب عسکر ما مشغول نماز و تلاوت قرآن بود وقیس بن عاصم درجانب دیگر نماز میکرد ومشغول تلاوت قرآن بود پس بیرون آمدند درشب بسیار تاریك وما را تیرباران کردند وچون شهرایشان بود براهها وطرق آن‌عارف بودند وماباآنها نا بلد بودیم بسیار ترسیدیم وباخود گفتیم بمهلکه افتادیم ودر این شب تارنمیتوانیم از تیر دشمنان کناره کردن زیرا ماتیر ایشان را نمی‌بینیم ناگاه دیدیم روشنائی عظیم ازدهان قیس بن‌عاصم‌طالع شد مانندآتشی که افروخته باشند وروشنائی دیگر دیدیم که ساطع شد ازدهان قتادبن النعمان مانند روشنائی زهره و مشتری و روشنائی دیگر از دهان عبدالله بن رواحه ساطع شد مانند شعاع ماه در شب تار وایضاً نوری ساطع گردید از دهان زیدبن حارثه روشن تر ازآفتاب تابان پس نورهالشکر گاه مارا چنان روشن کرد که از روز روشن تر گردید و دشمنان ما در تاریکی عظیمی بودند ما ایشان را می‌دیدم وایشان مارا نمیدیدند پس زید مارا پراکنده کرد بر اطراف ایشان تا آنکه برگردن ایشان برآمدیم وما ایشان‌را میدیدیم وایشان مارا نمی دیدند وما بمنزلهٔ بینایان بودیم و ایشان بمنزلهٔ کوران پس شمشیرها کشیدیم ودر میان ایشان افتادیم وبعضی را کشتیم وگروهی را مجروح گردانیدیم وباقی را اسیر کردیم و داخل شهر ایشان شدیم وزنان و فرزندان ایشان را اسیر کردیم واموال واسبان ایشان را متصرف شدیم واینك زنان وفرزندان ایشان رابخدمت‌توآورده‌ئیم وهیچ امری عجب ترندیده بودیم‌ازنورهائیکه ازدهان این‌جماعت ساطع گردید که آن‌نور تاریکی گردید بر دشمنان ما تا اینکه ما توانستیم ایشانرا بقتل آورد پس حضرت فرمود بگوئید « الحمد لله رب العالمین » و شکر کنید خدا را بر آنکه شما را تفضیل داد بسبب ماه شعبان و جنك ایشان در شب اول ماه شعبان بود درهنگامی که ماه رجب که از ماههای حرام است و قتال در آن جائز نیست بیرون رفته بود و این نورها ظاهر شده بود بسبب عملهائی که از صاحبان این نورها ظاهر گردید در روز اول ماه شعبان وحقتعالی برای ثواب آن اعمال

این نورها درشب پیشتر بایشان کرامت کرد پس صحابه گفتند یارسول‌الله بفرما آن اعمال چیست تاآنکه ما نیز موافقت ایشان نمائیم و ثواب یابیم حضرت فرمود اما قیس بن عاصم او در اول ماه شعبان امر کرد مردم را به‌نیکی ونهی کرد از بدی ودلالت نمود مردم رابرخیر وصلاح وباین‌سبب حقتعالی پیش ازاین اعمال درشب او را این نور کرامت نمود در هنگامی که تلاوت قرآن مینمود واما قتاده پس او ادا کرد قرضی را که براو بود در روز اول ماه شعبان باین سبب حقتعالی اورا در شب سابق نوری کرامت فرمود واما عبدالله بن رواحه پس چون بسیار نیکوکار بود نسبت‌بپدر ومادر خود باین سبب شب بهرهٔ او ازثواب زیاده گردید چون روزوشب پدرومادرش باوگفتند که‌ما ترا دوست‌میداریم وفلان زن توما را آزار می‌کند و ما را عیب می‌کند و ما ایمن نیستیم ازاینکه برگردد بما کار در بعضی از جنگها ودشمنان برما غالب گردند وتوکشته شوی وزن تو باماشریك شود درمال تو وزیاده گردد در ما طغیان او وضرر او عبدالله گفت من نمی‌دانستم او بر شمازیادتی میکند و شما از او کراهت دارید واگر می‌دانسته او را طلاق میگفتم ولیکن الحال او را طلاق میگویم واز خود جدا می‌کنم تا شما ایمن گردید ازآنچه حذر مینمائید از آن وهرگز نخواهدبود که من دوست دارم‌چیزی را که شما ازآن کراهت داشته باشید پس باین سبب حقتعالی‌این نوررا بیشتر باو عطاکرد و اما زید بن حارثه که از دهان او ساطع میگردید نوری روشن ترازآفتاب واو بهترین قوم است و نیکوتربن ایشان است پس بسبب آن بودکه حقتعالی می‌دانست از او عمل بزرگی صادر خواهد شد وباین سبب او را برگ زید و زیادتی داد با دیگران باآن عمل خیرکه سبب ساطع شدن نور از دهان او گردید تا آنکه بسبب آن نور ظفر یافتند مسلمانان برمشرکان و آن‌عمل بود که در روزی که در شبش مسلمانان برکافران غالب گردیدند مردی از منافقان بنزد زید آمد وخواست‌که فتنهٔ برانگیزد میان او ومیان علی‌بن‌ابیطالب(ع) وفاسدگرداندمحبتی‌را که‌درمیان‌ایشان هست‌پس‌گفت بآنکسی که نظری نداری درمیان اهل بیت واصحاب رسولخدا ص نعمت تو بر اسلام و اهل اسلام بزرك شد بسبب فتحی که کردی و جلالت و بزرگی تو روشن وهویداگردید بآن نوری‌که دیشب از تو ساطع شد پس زید گفت که ای بندهٔ خدا از خدا بترس‌و افراط مکن در سخن ومرا زیاده از اندازهٔ خود بالا مبر که بسبب این سخن مخالف خدا ورسول خواهی بود وکافر خواهی گردید و اگر من نیز گفتار ترا تلقی نمایم بقبول مثل تو کافرخواهم گردید ای بندهٔ خدا میخواهی خبر دهم ترا بآنچه در اوایل اسلام و بعد ازآن واقع شد تا آنکه حضرت رسول‌ص داخل‌مدینه گردید وتزویج نمودبه علی بن‌ابیطالب (ع) فاطمهٔ زهرا را واز فاطمه حسن و حسین (ع) متولد شدند آن منافق گفت بلی زید گفت رسولخدا مرا بسیار دوست میداشت تا آنکه از بسیاری محبت مرا فرزند خود خواند پس مرا زید پسر محمد می گفت تا آن‌که از برای حضرت امیرالمؤمنین امام حسن و امام حسین (ع) متولد شدند و من نخواستم برای خاطر ایشان که مرا فرزند آنحضرت گویند پس هر که مرا چنین ندا می‌کرد میگفتم که نمیخواهم مرا چنین ندا کنید بلکه بگوئید که زید آزاد کرده رسولخدا ص زیرا که من کراهت دارم‌ازآن که شبیه باشم باحسن وحسین (ع) و پیوسته چنین بود تاآن که حق تعالی کمال مرا تصدیق نمودو این آیه را فرستاد « ماجعل‌الله لرجل من قلبین فی‌جوفه و ما جعل‌ازواجکم اللائی تظاهرون منهن امهاتکم و ما جعل ادعیائکم ابنائکم » یعنی نگردانید خدابرای مردی دو دل در اندرون‌اویعنی‌در آدمی دو دل‌نمی باشدکه بیك دل محمد وآل اورا دوست دارد وایشانرا تعظیم نمایدوبردیگران تفضیل دهد و بدل دیگر دشمنان ایشان را دوست دارد و بر ایشان تفضیل دهد پس هرکه دوست ایشان است باید که اقرار بفضیلت ایشان نماید و از دشمنان ایشان بیزاری جوید و حق تعالی

فرمود نگردانیده است خدازنان شمارا که ظهار میکنید باایشان وایشان را تشبیه مینمائید بمادران خود مادران و نگردانیده است پسر خواندگان شمارا پسران شما پس بعد از آن فرمود « و اولو الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب‌الله من‌المؤمنین والمهاجرین الا ان‌تفعلوا الی اولیائکم معروفا کان ذلك فی الکتاب مسطوراً » یعنی خویشان بعضی از ایشان سزاوار ترند ببعضی در کتاب خدا و در آن‌چه واجب گردانیده است ازسایر مؤمنان و مهاجران مگر آن‌که خواهید که بجا آورید نسبت بدوستان خود معروف ونیکی واحسانیکه در لوح‌محفوظ چنین نوشته شده‌است چون این‌آیات نازل‌شد دیگر مرا فرزند آنحضرت نخواندند ومیگفتند که‌زید برادررسول‌خداص .

پس پیوسته چنین گفتند مردم و من از این سخن کراهت داشتم تاآنکه حضرت رسول‌ص علی بن ابیطالب را برادر خود گردانید و کسی مرا برادر آن حضرت نگفت پس زید گفت ای بنده خدا زید مولای علی‌بن ابیطالب است وآزاد کرده اوست چنان‌چه آزاد کرده رسول خداست پس زید را نظیر علی مپندار و مرتبهٔ او را زیاده از اندازه اومگردان‌وخواهی بود مانند نصاری که عیسی را از اندازهٔ خود بلند ترکردند وکافر شدندبخداوند عظیم پس رسول خداص فرمودحقتعالی زید را بآن سبب زیادتی داد وبآن نور وضیا اورا منور گردانید که علی را در مرتبهٔ خود شناخت وخودرا در دوستی او کامل گردانید بحق آن خداوندیکه مرا براستی بخلق فرستاده است که‌آنچه حقتعالی از برای زید در آخرت بسبب این اعتقاد حق مهیا گردانیده بمرتبه ایست که آن‌چه شما مشاهده کردید او نور او در دنیا بسیار کمست در جنب او بدرستیکه چون زید به صحرای محشر در آید نور از بسا او حرکت نماید از پیش روی او و ازپشت سراو واز جانب راست و جانب چپ او و از بالای سر و از زیر پای او بقدر هزار ساله راه . **کلینی** بسند صحیح از حضرت صادق (ع) روایت کرده است که روزی رسول‌خدا بجانب آسمان نظر کرد و تبسم نمود پس از سبب آن ازحضرت سؤال کردند حضرت فرمود تعجب کردم از دوملك که‌از آسمان بزمین آمدند وطلب میکردند بنده صالح مؤمنی را در جای نمازش تا بنویسند عمل او را در آن‌شب و روزش و او را در نمازگاهش نیافتند و بآسمان بالا رفتند و گفتند پروردگارا بندهٔ ترا طلب کردیم در جای نمازش تا آن‌که عمل شب و روز او بنویسیم و اورا در آنموضع نیافتیم و او را در بند تو یافتیم که بیمار بود پس حقتعالی فرمود برای بنده من بنویسید آن‌چه در صحت بجا میآورده است از اعمال خیر در شب و روز خود مادام که در بند منست زیرا که در فضل و بزرگواری من بر من لازم است که بنویسم از برای او ثواب آن‌را چون خود حبس کرده‌ام آن‌را ازاو . **ایضا کلینی** بسند معتبر از حضرت صادق «ع» روایت کرده است که گروهی از اشراف یمن بخدمت حضرت رسول ص آمدند و در میان ایشان مردی بود که سخنش از همه عظیم تر بود و زیاده‌از دیگران مبالغه میکرد در منازعه با آن حضرت پس حضرت در غضب شد تاآن‌که‌پیچیده شدرك‌غضب‌درمیان چشمهای آن حضرت و متغیر شد رنك مبارك آن حضرت وساعتی سر بزیر افکند پس جبرئیل بنزد آنحضرت آمد و گفت پروردگارت ترا سلام میرساند و میفرماید اینمرد سخی و جوانمردیست که طعام میخوراند بمردم پس غضب از آن حضرت زایل شد و سر برداشت و فرمود اگرنه این‌بود که جبرئیل خبر داد که‌تو سخی و جوانمردی و بمردم طعام می‌خورانی هرآینه برتو سخت‌میگرفتم‌وترا عبرتی میگردانیدم برای آنها که درعقب تواند وآنمرد گفت که پروردگار تو سخاوت را دوست میدارد حضرت فرمود بلی گفت پس‌من شهادت میدهم بوحدانیت خدا وپیغمبری توپس سوگند یاد میکنم بحق آن‌خداوندی‌که ترا براستی فرستاده است که‌هرگز از مال خود احدی را رد نکرده‌ام که‌باو عطا نکرده باشم . و ایضاً بسند معتبر ازآن‌حضرت روایت کرده‌است که مردی بنزد رسول

خدا آمد وگفت من مرد پیرم و عیال بسیار دارم و ضعف وناتوانی برمن مستولی شده‌است و مالی ندارم آیا ممکن است که مرا یاری کنی در تنگی روزگار خود پس حضرت بصحابه نظر کرد و صحابه بآن حضرت نظر کردند و حضرت فرمود که سخن خود را بمن و شما شنوانید پس مردی برخاست وگفت من دیروز مثل تو بودم وامروز خدا مرا مال وافری عطا کرده است و اورابخانه خود برد و کیسهٔ بزرگی پر از طلا و نقره کرد و باو داد آن مرد پیر گفت اینها همه را بمن میدهی گفت بلی آن مرد پیر گفت بگیر زر خود را که من نه از جنم ونه از انس ولیکن ملکی‌ام از جانب خداوند عالمیان که مرا فرستاده است کـه ترا امتحان نمایم وتراشکر کنندهٔ نعمت خدا یافتم ترا خدای تعالی جزای خیر دهد و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که‌مردی بخدمت حضرت رسول ص آمد وگفت یارسول‌الله مرا موعظهٔ تعلیم کن حضرت فرمود برو و غضب مکن آن مردگفت که اکتفا کردم باین و برگشت بسوی اهل خود وچون باهل‌خود رسید در میان ایشان جنگی برپا شده بود و از دو طرف صفها کشیده بودند واسلحه پوشیده بودند چون‌این‌حالت را مشاهده نمود ناثره غضب او مشتعل گردید و سلاح پوشید و متوجـه جنك شد بخاطرش رسید موعظهٔ رسول خدا ص که حضرت فرمود غضب مکن پس اسلحه را انداخت و آمد بنزدآن گروهی که دشمن قوم او بودند و گفت ای قوم هرچه برشما واقع شده باشد ازجراحتی یا کشتنی یا زدنی که در آن اثری نباشد همه را من از مال خود غرامت می‌کشم ودیت آنهارا بشما میرسانم وایشان گفتند هرچه از این باب واقع شده باشد همه را ما بشما بخشیدیم و ما باحسان کـردن سزاوار تریـم از شما پس صلح کردند با یکدیگر و غضب از میان ایشان برخاست . ودر تفسیرفرات‌بن ابراهیم و غیر آن مذکور است که حضرت رسول ص ولیدبن عقبه را بسوی قبیلهٔ بنوولیمه فرستاد که زکوة از ایشان بگیرد ودر جاهلیت درمیان ولید وآن قبیله عداوتی بود چون بنزد قبلهٔ ایشان رسید اهل آن قبیله بیرون آمدند که معلوم کنند که در خاطر او از آن عداوت چیزی باقی‌هست یانه پس ولید از ایشان ترسید و بخدمت حضرت برگشت و گفت یا رسول‌الله بنوولیعه خواستند که مرا بکشند و زکوة خود را بمن ندادند چون اینخبر بآن قبیله رسید بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند یارسول‌الله ولید دروغ گفته است آنچه بشما عرضکرده است ولیکن میان ما و او عداوتی بود درجاهلیت و ترسیدم که مارا معاتبه کند بسبب آن عداوت پس حضرت فرمود که ترك‌میکنید نافرمانی‌را ای بنوولیعه یاآنکه میفرستم برشما مردی را که‌نزد من بمنزلهٔ جان من است که مردان شمارا بکشد و فرزندان شمارا اسیر کند ودست خود را بردوش حضرت امیرالمؤمنین ع زد و گفت آن مرد اینست که می بینید پس حقتعالی در حق ولید این آیـه را فرستاد « یا ایها الذین آمنوا ان جائکم فاسق بنبئا فتبینوا ان تصیبوا قوماً بجهالة فتصبحواعلی ما فعلتم نادمین » یعنی‌ایگروهی که ایمان آورده‌اید اگر بیاید بسوی شما فاسقی باخبری پس بشکافید آن خبر را که مباداضرر رسانید بگروهی بنادانی وآخر پشیمان گردید وحقتعالی ولیدرا دراین آیه فاسق نامید .

کلینی بسند معتبر از امام محمد باقر (ع) روایت کرده است که حضرت رسول ص دربازار مدینه برگندمی یا جوی گذشت که بسیار نیکو مینمود پس بافروشنده آن طعام گفت که طعام ترا بسیار نیکو می یابم و از قیمت آن سئوال نمود پس حقتعالی وحی کـرد بسوی آنحضرت که دست فرو بر در طعام او واز زیر طعام او بیرون آور چون چنین‌کرد از زیر آن طعام زبونی بیرون آمد حضرت فرمود جمع کرده خیانت را با فریب دادن مسلمانان . **ابن بابویه** بسند معتبر از حضرت صادق « ع » روایت کرده است که اعرابی بخدمت رسول خدا ص آمد و در مقام اعتراض گفت که آیا نیستی تو بهترین ما از جهت پدر و مادر و گرامی ترین ما ازجهت فرزندان‌و بزرك

مادرجاهلیت واسلام پس حضرت بغضب آمد و فرمود که اعرابی آیا بزبان تو چند حجاب هست اعرابی گفت که دو حجاب که لبیا ودندانهایند حضرت فرمود که آیا یکی از اینها کافی نیست برای آنکه ردکند از ما تندی زبان ترا و حضرت فرمود که چیزهائیکه یاد میداده‌اند در دنیا هیچ چیز ضرر بآخرت این کسی نمیرساند زیاده از طلاقت لسان یا علی برخیز و زبان او را قطع کن و مردم گمان کردند که زبان اورا خواهد برید پس حضرت درهمی چند بآن اعرابی عطا فرمود واورارها کرد، شیخ طبرسی روایت کرده است که ثوبان آزادکرده رسولخدا ص بسیار آن حضرت رادوست میداشت وبر مفارقت رسولخدا صبر نمیتوانست کرد روزی بخدمت آن حضرت آمد با رنك زرد و بدن نحیف پس حضرت فرمود که ای ثوبان چه چیز باعث تغییر رنك توشده است ثوبان گفت یا رسول‌الله مرا دردی و مرضی نیست بغیر از آنکه چون تورا نمیبینم مشتاق بسوی تو و بی‌تاب می گردم از مفارقت تو وتابخدمت تو نرسم ساکت نمیشوم پس بیاد آخرت‌افتادم ومیترسم که‌در آنجا بخدمت تو نرسم زیرا که میدانم که ترا باپیغمبران باعلای درجات جنان بالا می‌برند و اگر من داخل بهشت‌شوم درمنزلی‌خواهم بود که‌ازمنزلت‌تو پست‌ترخواهد بودواگرداخل‌بهشت‌نشوم گمان‌ندارم که‌هرگز تورا ببینم‌پس این‌آیه‌نازلشد (ومن‌یطع‌الله والرسول فاولئك مع الذین انعم‌الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئك رفیقاً) یعنی هر که اطاعت نماید خدا ورسول را پس ایشان آن‌گروه‌اند که خدا انعام‌کرده است برایشان ازپیغمبران وصدیقان‌وشهیدان‌وصالحان و نیکو رفیقانند ایشان و حضرت فرمود که بحق آن خداوندی که مرا براستی فرستاده است که ایمان نیاورده است عبدی‌مگر آنکه بوده باشم من نزد او محبوب تر ازخودش واز پدر ومادرش‌و اهل وفرزندانش و جمیع مردم . علی بن ابراهیم بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر «ع» روایت کرده است « مؤلفة قلوبهم » که حقتعالی در قرآن یاد فرموده است این جماعتند ابوسفیان پدر معویه و سهیل‌بن عمرو و همام‌بن عمرو وصفوان بن امیه و اقرع‌بن حابس و عینیة‌بن حصن فرازی ومالك‌بن عوف وعلقمة‌بن علامه که‌حضرت رسول‌ص هریك از ایشان را صد شتر میدادباراعیان‌آنها وزیاده وکم . وایضاً روایت‌کرده استکه عبدالله‌بن نفیل منافق بود ودر مجلس حضرت مینشست و سخن رسولخدا را میشنید و سخن چینی میکرد و سخن حضرت را بمنافقان نقل میکرد پس حضرت ازجبرئیل پرسید که‌او کیست جبرئیل گفت که مرد سیاهیست وموی بسیاری در سردارد ودو چشم بزرك داردکه چون نظر میکند بآنها گمان میکنی که‌دو قزقانند وبزبان او شیطانی سخن میگوید و رسولخدا اورا طلبید وخبر جبرئیل را باو نقل‌کرد واو سوگند یاد کردکه من چنین نکردم و حضرت بظاهر فرمودکه من ازتوقبول‌کردم ودیگر چنین مکن باآنکه میدانست که‌اودروغ‌میگوید پس‌آن منافق برگشت بسوی اصحاب خود وگفت محمد اذن است یعنی آنچه میگوئی گوش میدهدو قبول میکند حقتعالی اورا خبر دادکه من‌نمامی میکنم وخبرهای او را بدشمنان او نقل میکنم پس ازخدا قبولکرد وچون من‌گفتم که نکردم ازمن نیز قبولکرد حقتعالی این آیه را فرستاد(و منهم الذین یؤذون النبی ویقولون هو اذن‌قل اذن خیر لکم یؤمن بالله ویؤمن للمؤمنین» علی بن ابراهیم گفته است که یعنی تصدیق میکند خدا را در آنچه بسوی او میفرستد و تصدیق مینماید آن منافق را در عذری که میخواهد بحسب ظاهر و تصدیق نمینماید او را در باطن پس‌مراد بمؤمنان آنهایند که‌در ظاهر ایمان آورده اند هرچند در باطن کافر باشند . وایضا روایت کرده است که حقتعالی از مردم قرض‌طلبید وهریك از صحابه در خور حال خود بایمان خود صدقه بخدمت آن حضرت می‌آوردند سالم‌بن عمیر انصاری صاعی از خرما آورد بخدمت آنحضرت وگفت یارسول‌الله من در

این شب مزدوری کردم برای جریر تا آنکه دو صاع خرما بدست آوردم پس یك صاع را از برای عیال خود نگاه داشتم وصاع دیگر آورده ام که بپروردگار خود قرض بدهم و حضرت امر فرمود که آن صاع خرما را درمیان صدقات بریزد ومنافقان استهزاء کردند باو و گفتند بخدا سوگند که خدایی نیاز است ازصاع او ولیکن غرض او این بوده که خود را بخاطر پیغمبر بیاورد که چون صدقه بهرسید باو بدهد پس این آیه نازل شد « الذین یلمزون المطوعین من المؤمنین فی الصدقات ـ الخ » که در مذمت ایشان نازل شده وایضاً بسند حسن از حضرت صادق «ع» روایت کرده است که میان علی بن ابیطالب (ع) وعثمان بن عفان علیه اللعنه منازعه بود درباغی حضرت بااو گفت که راضی میشوی که رسول خدا ص میان ما حکم کند پس عبدالرحمن بن عوف باعثمان گفت که راضی مشو بمحاکمه حضرت رسول که ازبرای اوحکم برتو خواهدکرد ولیکن اورابیر بمحاکمه نزد این شیبه یهودی پس عثمان با امیرالمؤمنین (ع) گفت که راضی نمیشوم مگر بمحاکمه ابن شیبه یهودی پس ابن شیبه باعثمان گفت که محمد را امین میدانید دروحی آسمان واو را امین نمیدانید در حکمی که درمیان شما بکند پس حقتعالی این آیات را فرستاد « واذا دعوا الی الله ورسوله لیحکم بینهم اذا فریق منهم معرضون» یعنی هرگاه ایشان را بخوانند بسوی خدا ورسول اوتا آنکه حکم کند رسول میان ایشان نا گاه گروهی ازایشان اعراض کنندگانند ورو ازحق میگردانند تاآخر آیات که در بیان کفر و شقاوت ایشان نازل گردیده . ایضاً روایتکرده است که روزی حضرت رسول ص بر باغی گذشت که در آنجا عمرو بن عاص وعقبه بن ابی معیط مست شده بودند وخوانندگی میکردند وشعری چند میخواندند در شماتت برشهادت سیدالشهدا حمزة بن عبدالمطلب (ع) پس حضرت فرمودخداوندا ایشان را سرنگون گردان درفتنه سرنگون گردانیدنی ودرآرایشان را درآتش جهنم انداختی .

وایضاً روایتکرده است که مردی ازانصار درختی داشت درخانه مردی بی‌رخصت صاحب خانه داخل میشد پس صاحب خانه بخدمت حضرت رسول شکایت کرد از آن انصاری حضرت صاحب درخت را طلبید وفرمود درخت خرمای خودرا بمن بفروش که بعوض آن درختی در بهشت بتو بدهم آن بی‌سعادت قبول نکرد حضرت فرمود آنرا بفروش بمن ببستانی که در بهشت بتوبدهم باز قبول نکرد وبرگشت پس ابوالدحداح بنزد آن انصاری رفت ودرخت را ازاو خرید وبخدمت حضرت آمد وگفت یارسول الله این درخت را از من بگیر وآن‌چه در بهشت عوض میدادی به آن انصاری برای آن درخت بمن عوض بده حضرت فرمودبرای تو دربهشت بعوض این درخت باغهای خواهد بود پس حقتعالی دراین وقت این آیات را فرستاد « فامامن اعطی واتقی وصدق الحسنی فسنیسره للیسری» یعنی پس اما کسی که عطا کند مال خودرا در راه خدا وبپرهیزد از بخل و عذاب الهی و تصدیق نماید بمثوبت نیکو پس مهیا میگردانیم اورا برای آسانی وراحت دربهشت یا برای کاری که او را بآسانی بسوی راحت کشد ، پس آیات درشأن ابوالدحداح نازل شد که تصدیق بثواب الهی نمود ؛ واین آیات دیگردر باب آن انصاری نازل شد که بخل ورزید و تصدیق بثواب آخرت نکردچنانچه فرموده است که « و اما من بخل واستغنی وکذب بالحسنی فسنیسره للیسری وما یغنی عنه ماله اذا تردی » یعنی و اما آنکسیکه بخل ورزد بمال خود و خود را بی نیاز داند از ثواب خدا و تکذیب نماید بثواب نیکوئی خدا پس بزودی مهیا میگردانیم اورا برای امری که موجب شدت عذاب آخرت باشد و نفع نمیبخشد او را مال او در وقتیکه در قبر یا جهنم در افتد ، ودر آخر سوره حقتعالی ابوالدحداح را پرهیزکارتر نامیده ومدح کرده است اورا و آن انصاری را شقی تر نامیده و وعده جهنم برای او کرده . **ودر قرب الاسناد** همین مضمون را بسند صحیح از حضرت امام رضا (ع) روایت کرده است و در آن روایت مذکور است که ابوالدحداح باغ خرماستانی داد وآن درخت خرما را خرید

شیخ طبرسی سبب نزول این سوره‌را چنین روایت کرده است که مردی درخت خرمائی داشت درخانهٔ خود که شاخ آن درخت بخانهٔ همسایهٔ او میل کرده بود و آن همسایه مرد فقیر عیال باری بود پس چون آن مرد میآمد و بردرخت خرما بالا میرفت که خرمای خودرا بچیند خرماها از آن درخت بخانهٔ همسایه میریخت وعیال آنمرد فقیر آن خرماها را برمیچیدند وصاحب درخت فرود میآمد وخرماهارا از دست ایشان میگرفت واگردردهان گذاشته بودند انگشت دردهان ایشان میکرد وخرمارا از دهان ایشان بیرون میآورد پس آن فقیر شکایت آنمرد رابخدمت حضرت رسول آورد پس حضرت آن فقیررا گفت که برو وصاحب درخت‌را طلبید وفرمود آن درخت خرمائیکه شاخش درخانه آن‌مرد فقیر است بمن بده تامن دربهشت درخت خرمائی بتوعطا کنم پس آن بدبخت گفت که من درخت خرما بسیار دارم و میوه هیچیك را مثل این درخت دوست نمیدارم وچون ابوالدحداح درآن مجلس حاضر بود وآن سخن را شنید بعداز آن که آنمرد برگشت برخاست وبخدمت حضرت عرضکرد که یارسول‌الله اگر آن درخت را من بگیرم وبشما تسلیم نمایم آن‌چه برای صاحب درخت ضامن‌من‌شدی برای من‌میشوی‌حضرت‌فرمود بلی پس ابوالدحداح بنزد صاحب درخت‌رفت ودرخت راطلب کرد که‌از او بخرد او گفت آیادانستی که حضرت رسول‌ص بعوض آن درختی در بهشت بمن‌داد ومن قبول نکردم ابوالدحداح گفت آیا اراده فروختن آن‌داری یانه صاحب درخت گفت نمیفروشم مگر آنکه مال بسیاری کسی بمن‌دهد که گمان نداشته باشم که کسی برآن‌درخت آنقدر مال بدهد گفت نهایت آرزوی توچیست درقیمت‌این درخت صاحب درخت گفت که چهل درخت خرما ابوالدحداح گفت خوش قیمت بسیاری میطلبی بعوض یك‌درخت کج خود چهل‌درخت میخواهی پس گفت‌چهل‌درخت‌رادادم‌صاحب‌درخت گفت که‌جمعی‌را بیاور وگواه بگیر که‌ازاین سودا پشیمان نشوی ابوالدحداح رفت‌وجماعتی‌را آورد وایشان راگواه گردانید وآن درخت‌را بچهل درخت خرید پس بخدمت حضرت رفت وگفت یارسول‌الله آن درخت درملك من داخل شد وبتو بخشیدم آن‌را پس حضرت رسول ص بخانهٔ آنمرد فقیر تشریف‌برد وفرمود که این درخت خرما ازتووازعیال‌تست پس‌حقتعالی این‌آیات رافرستاد.

ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق (ع) روایت‌کرده است که سه کس بودند که دروغ برسولخدا ص بسیار می‌بستند ابوهریره و انس و عایشه . **ودرقرب‌الاسناد** بسند موثق‌ازحضرت صادق «ع» روایت کرده استکه سه کس شهادت ناحق‌دادند برای منع فدك از حضرت فاطمه ص و دروغ بستند برحضرت رسول ص که کسی از آنحضرت میراث نمیبرد عایشه و حفصه واوس‌بن حدثان لعنةالله علیهم اجمعین . **و قطب راوندی** روایتکرده است از وایل بن حجر که گفت خبر ظهور حضرت رسول‌ص وقتی بمن‌رسید که من درپادشاهی عظیم‌بودم وهمه قوم من مرا اطاعت میکردند پس ترك‌پادشاهی خود کردم واطاعت خداورسول رااختیار نمودم وبخدمت آن‌حضرت آمدم‌پس‌چون داخل شدم اصحاب آنحضرت مرا خبر دادند که سه روز قبل از آمدن من حضرت اصحاب خود را بقدوم من خبر داده و فرموده بود که اینك وایل‌بن حجر میآید از زمین دوری از بلاد حضرموت در حالتیکه راغبست بسوی اسلام و اطاعت کننده حقست‌واو از بقیهٔ فرزندان پادشاهان است - پس گفتم یارسول الله چون خبر بعثت تو بمن رسید من در پادشاهی بودم وخدا برمن‌منت گذاشت که همه‌را ترك‌کردم و اختیار خداو رسول نمودم ورغبت بدین حق کردم ؛ حضرت فرمود راست گفتی خدایا برکت‌ده دروایل ودرفرزندان او و درفرزندان فرزندان او. **شیخ طوسی وشیخ نجاشی** روایت کرده‌اند از عبدالله‌بن ابن‌رافع از پدرش ابورافع که گفت روزی بخدمت رسول‌خدا ص رفتم آن‌جناب‌را چنان دیدم که گویادر خواب‌بود یاوحی‌براو نازل میشد ودیدم که‌ماری بریکجانب

خانه است نخواستم که آن ماررا بکشم مبادا حضرت بیدار شود پس میان رسولخدا و آن مارخوابیدم که اگر ازآن مار گزندی آید بر من واقع شود نه بر آنحضرت ، درآن اثنا رسولخدا بیدار شد و شنیدم این آیه را میخو اند : « انما و لیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة وهم راکعون » بعد ازآن فرمود « الحمدلله الذی اتم لعلی نعمته وهنیئاً له بفضل الله الذی اناه » ـ آنگاه بسوی من التفات نمود و دید که در جانب خانه خوابیده ام فرمود یا ابا رافع چرا بیکسو خوابیدهٔ ؟ حکایت مار را بعرض رسانیدم ، فرمودند برخیز وآن را بکش ، بر خاستم و مار را بکشتم آنگاه دست مرا بدست خود گرفت وفرمود : چه میگوئی در شأن آنقوم که با علی مقاتله کنند وعلی بر حق باشد و ایشان برباطل ؟ گفتم حقست در راه خدا جهاد ایشان هر که استطاعت نداشته باشد باید بدل منکر آن باشد پس از آنحضرت التماس نمود که درحق من دعائی کند که چون آن جماعت را ادراك کنم حقتعالی مرا قوت دهد بر قتال ایشان ، سولخدا ص دعا کرد « اللهم ان ادرکهم بقوة واعنه » ـ بعدازآن از خانه نزد مردمیکه در بیرون جمع شده بودند آمد وفرمود : ایهاالناس هر که خواهد که نظر کند بامین من برجان من پس اینك ابورافع امین منست برجان من .

و همچنین روایت نموده اند از عون بن عبدالله بن ابی‌رافع که گفت چون مردم برحضرت امیر(ع) بیعت کردند و معویه مخالفت نمود و طلحه و زبیر بجانب بصره رفتند ابورافع گفت اینست آنچه رسولخدا ص می‌فرمود «سیقاتل علیاً قوم یکون حقا فی‌الله جهادهم» پس خانهٔ خودرا وزمین زراعتی که در خیبر داشت فروخت و بنیت آنکه درجهٔ شهادت یابد با فرزندان خود در رکاب ظفر انتساب حضرت امیر(ع) ازمدینه بیرون آمد و او درآن وقت مردی پیر بود که هشتاد وپنج سال داشت و در آن اثنا میگفت « الحمدلله لقداصبحت ولا احد بمنزلتی لقد بایعت البیعتین بیعة و بیعت الرضوان و صلیت القبلتین وهاجرالهجر الثلث » **راوی گوید** از او پرسیدم آن سه هجرت کدامند ؟ گفت : یك هجرت با جعفر بن ابیطالب بحبشه و هجرت دوم با رسولخدا بسوی مدینه و هجرت سوم با علی بن ابیطالب (ع) بکوفه و همیشه ابورافع در خدمت حضرت امیر (ع) بود تا آنحضرت شهید شد پس ابورافع با حضرت امام حسن(ع) بمدینه مراجعت نمود و چون خانه و مزرعهٔ نداشت آنحضرت خانهٔ حضرت امیر را درمیان خود واو مناصفه نمود و زمین مزرعه باو داد که آخر عبیدالله بن ابی‌رافع آن مزرعه را بصد وهفتاد هزار درهم بمعاویه فروخت .

و در تفسیر امام حسن عسکری (ع) مذکور است که رسولخدا ص فرمود : ایگروه مردم دوست دارید آزاد کرده‌ها ما را با دوستی شما آن مارا ؛ اینك زیدبن حارثه و پسرش اسامه از خواص موالی مایند پس ایشان‌را دوست دارید بحق آن خداوندیکه محمدرا براستی فرستاده است که محبت ایشان شمارا نفع می بخشد ؛ صحابه گفتند چگونه نفع می بخشد بما محبت ایشان ؟ فرمود ؛ ایشان بنزد حضرت امیرالمؤمنین (ع) خواهندآمد در روز قیامت با خلق بسیاری زیاده از عدهٔ قبیله ربیعه ومضر پس میگویند : ای برادر رسولخدا اینجماعت مارادوست میداشتند بسبب محبت محمد ص و محبت تو ، پس حضرت برای ایشان ؛ نامهٔ مینویسد که از صراط بآسانی بگذرند و بسلامت داخل بهشت میشوند . **شیخ طبرسی** روایت کرده است در زمان رسولخدا ص مردی بود از انصار که اورا ثعلبه بن حاطب میگفتند برسولخدا گفت دعا کن که حقتعالی مرا مالی روزی کند ؛ حضرت فرمود اندکی ازمال که ادای شکر آن بکنی بهتر است از بسیاری مال که طاقت شکر آن نداشته باشی آیا نمیخواهی که مانند رسولخدا باشی درکمی مال ؟ بحق آنخداوندی که جانم بدست قدرت اوست اگرخواهم که کوههای عالم همه طلا ونقره شوند و با من حرکت کنند خواهد شد پس بار دیگر بخدمت حضرت آمد وبارآن استدعا نمود وگفت سوگند میخورم بحق آن خداوندی که ترا براستی

رستاده است که اگر خدامرا مالی روزی کند هرآینه حقوق آنرا بیرون کنم و بهرصاحب‌حقی‌حق‌او
ا برسانم ؛ پس حضرت دعاکرد که خداوندا روزی کن ثعلبه رامالی ؛ پس گوسفندی بهم رسانید
حقتعالی در اندك وقتی گوسفندان اورا بسیار کرد بحدی که مدینه تنگی‌میکرد برای گوسفندان او
س ازمدینه دور شد و در وادی از وادیهای مدینه ساکن‌گردید پس باز بسیار شد بمرتبهٔ که در
آنجا نیز نتوانست ماند واز مدینه دور شد و باین سبب از فضیلت جمعه و جماعت محروم گردید ؛
س حضرت کسی‌را فرستاد که زکوة گوسفندانش‌را بگیرد اباکرد وبخل وززید و گفت این زکوة
گرفتن خواهر جزیه گرفتن است ؛ چون این خبر بحضرت رسید فرمود وای بر ثعلبه وای برثعلبه؛
پس حقتعالی این آیات را در مذمت او فرستاد « ومنهم من عاهدالله لئن اتانا من فضله لنصدقن و
لنکونن من‌الصالحین فلمااتاهم من فضله بخلوا به وتولواوهم معرضون» یعنی‌واز ایشان‌کسی هست
که عهدکرده است‌باخداکه‌اگر عطاکند بمن‌ازفضل خود هرآینه تصدق‌خواهم کرد وهرآینه خواهم
بود ازشایستگان پس‌چون خدا عطاکرد بایشان ازفضل خود بخل‌ورزیدند بآن و روگردانیدند از
خدا واعراض نمودند ازدادن‌زکوة ـ و بعد از این آیات‌بسیار درکفر ونفاق‌اوفرستاده .

کلینی بسند صحیح ازامام محمد باقر علیه‌السلام روایت کرده است که مردی ازاهل یمن که او را
جویبر میگفتند بخدمت حضرت رسول ص آمد بطلب اسلام و مسلمان شد واسلامش نیکوشدومردی
بود کوتاه قد و بد صورت و پریشان و محتاج و عریان از سیاهان بدصورت بود پس رسول خدا
او را بعیال خود ملحق گردانید و متکفل احوال او میگردید بسبب عریانی و غربت او روز یك
صاع خرما برای او مقرر فرمود بصاع قدیمی که در زمان آنحضرت بود ودو جامه بر او پوشانید
وامر نمود او را که ملازم مسجد باشد و شبها در مسجد بخوابد و برین حال مدتی ماند تا آنکه
غریبان پریشان و محتاج که داخل شده بودند در اسلام بسیار شدند مدینه و مسجد بر ایشان تنگی
کرد پس حقتعالی وحی فرمود بر رسول خدا ص که پاکیزه گردان مسجد خود را و بیرون کن
از مسجد آنـان را که شب در مسجد میخوابند و امر کن که دری از خانهٔ خود در مسجد گشوده
درهارا مسدود گردانند مگر در خانه‌علی بن ابیطالب و فاطمه «ع» ومرور نکنند در مسجدتوجنبی
و نخـوابد در آنغریبی پس امـر کرد رسولخدا ص که درهای خانهای صحـابه را کـه بمسجد
گشوده بودند مسدود گردانیدند بغیر درخانهٔ علی‌بن ابیطالب «ع» که‌آنرا مفتوح گذاشت و مسکن
حضرت فاطمه را در مسجد بحال خود گذاشت و حضرت امر فرمود برای فقرای مسلمان و غربای
ایشان صفه صفا را بنا کردند و امر فرمود فقرا و غربای مسلمانـان شب و روز خـود را در آن
صفه بسر آورند پس همگی در آن صفه جمع شدنـد و آن‌رامنزل‌خویش گزیدند و پیوسته رسول
خدا ص تفقد وتعهد احوال ایشان مینمود گندم وجو و خرما ومویز هرگاه نزد او بهم میرسید از
برای ایشان میفرستاد و مسلمانان نیز تعهد احوال ایشان مینمودند و برای مهربانی حضرت نسبت
بایشان ملاطفت باایشان میکردند وزکوة وصدقات خودرا برای‌ایشان میآوردند پس روزی رسول
خدا ص نظر کرد بسوی جویبر از روی مهربانی و شفقت ورقت و مرحمت و فرمود که ای جویبر
کاشکی زنی می‌خواستی که فرج خودرا بآن زن‌از حرام نگاه میداشتی ویاری مینمود ترا بر دنیـا
و آخرت تو جویبر گفت پدر و مادرم فدای تو باد یارسول‌الله کی رغبت مینماید بسوی من و کدام
زن بجانب من میل میکند و حال آنکه نه حسب دارم ونه نسب ونه مال ونه جمال پس رسول خـدا
فرمود ای‌جویبر بتحقیق که حقتعالی پست گردانید بسبب اسلام آنان راکه در جاهلیت شریف بودند
وشرف بخشید بسبب اسلام آنها راکه پست بودند وعزیز گردانید ببرکت اسلام گروهی‌را که در
جاهلیت ذلیل وخوار بودند وبرطرف کرد بسبب اسلام آنچه بود در جاهلیت ازنخوتهای ایشـان

و فخر کردنهای ایشان بمشایر وخویشان و نسبهای بلند ایشان پس امروز همهٔ مردمان سفید ایشان و سیاه ایشان و قرشی ایشان وعربی ایشان و عجمی ایشان مساویند و همه فرزند آدمندو حقتعالی حضرت آدم «ع» را ازخاك آفرید تا خاکساری نمایند ذریت او و بدرستی که محبوب‌ترین مردمان نزد خداوند عالمیان در روز جزا کسی است که طاعت او بیشتر کرده باشد و پرهیزکارتر باشد ومن نمیدانم ای جویبر احدی از مسلمانان را که امروز برتو فضیلتی داشته‌باشد مگر کسی که از تو پرهیزکارتر باشد واطاعت حقتعالی بیش از توکرده باشد پس رسول خدا فرمود ای جویبر برو بسوی زیاد بن لبید بدرستیکه او شریفترین قبیلهٔ بنی بیاضه است از جهت حسب و بگومنم فرستادهٔ رسول خدا بسوی تو وآن حضرت میفرماید که تزویج نما به جویبر دختر خود راکه دلفا نام دارد و چون جویبر رفت بنزد زیادبن لبید در وقتیکه او در خانهٔ خود بود وگروهی از قوم او نزد او حاضر بودند چون بدر خانه رسید رخصت طلبید و چون مرخص گردید داخل شد و سلام کرد بر او وگفت ای زیادبن لبید مرا رسول خدا ص بارسالتی بسوی تو فرستاد است آیابلند وآشکار بگویم یا آهسته و پنهان زیاد گفت که رسالت آن حضرت را بلند بگو بدرستیکه آن‌موجب شرف وفخر منست پس جویبر گفت رسولخدا میفرماید که دختر خود دلفا را بجویبر تزویج نما زیاد گفت که آیا رسول خدا ترا باین رسالت فرستاده است جویبر گفت که بلی من چگونه برآنحضرت دروغ بندم پس زیاد گفت من تزویج نمیکنم دختران خودرا مگر بآنها که کفو ایشانند از قبایل انصار پس برو جویبر در نزد رسول خدا ص تا من بخدمت آنحضرت برسم وعذر خود را بیان کنم پس جویبر برگشت ومیگفت که بخدا سوگند که قرآن باین نازل نشده و باین نحو ظاهر نشده است پیغمبری محمد ص و چون دلفا دختر زیاد از پس پرده سخن جویبر و جواب پدرخود را شنید زیاد را طلبید وگفت آن‌چه سخن بود که در میان تو و جویبر میگذشت زیاد گفت‌ای دختر جویبر چنین رسالتی از جانب حضرت رسول ص آورده بود و من او را چنین جواب گفتم دلفاء گفت که جویبر هرگز دروغ نخواهد بست بر رسول خدا ص در شهری که حضرت در آن شهر باشد بزودی بفرست جویبر را برگردانند وچنین جواب ناملایمی را بر رسولخدا نرساند پس زیاد بزودی پیکی بسوی جویبر فرستاد و اورا ازمیان راه برگردانید وگفت ای جویبر خوش‌آمدی درمنزل ما ساعتی قرار گیر تامن بخدمت رسولخدا بروم و بسوی تو برگردم پس متوجه خدمت حضرت شد و چون بمجلس شریف آنحضرت در آمد گفت یا رسول‌الله جویبر چنین رسالتی از جانب تو بسوی من آورد و من سخن نرمی در جواب او نگفتم وما دختران خود را تزویج نمینمائیم مگر بکفوهای خود از انصار حضرت فرمود ای زیاد جویبر مؤمن است و مرد مؤمن کفو زن مؤمنه است و مرد مسلمان کفوزن مسلمه است پس دختر خودرا باو تزویج نما و از دامادی او کراهت‌مدار پس زیاد بخانه خود برگشت وبنزد دختر خود آمد و آنچه از رسول خدا شنیده بودباوگفت پس دخترگفت اگر معصیت نمائی رسولخدا ص را کافر خواهی شد ومرا تزویج نما بجویبر چون این سخن از دختر صالحه خود شنید بیرون آمد و دست جویبر راگرفت وبنزد قوم خود آورد و موافق سنت خدا و رسول دختر خودرا باو تزویج نمود ومهر اورا ازمال خود ضامن شد وبرگشت وتهیهٔ دختر خودرا درست کرد وبنزدجویبر فرستاد که‌آیا خانه داری‌ما دختررا بخانهٔ توفرستیم جویبرگفت‌بخدا سوگندکه مرا خانهٔ نیست پس دختررا مهیاکردند وخانه برای اوتعیین نمودند وخانه را بفرشها نیکووزینتها آراستند و دو جامهٔ نفیس بر جویبر پوشانیدند پس دلفا را در آنجا داخل کردند و جویبر را طلبیدند وبخانهٔ عروس درآوردند وعمامه برسر اوبستند چون جویبر بآن خانه در آمد عروسی‌دید درنهایت حسن وجمال وخانهٔ دید بالوان فرشها وزینتها آراسته وبانواع عطرها معطر

گردانیدند پس جویبر بزاویهٔ خانه میل کرد وسجاده عبادت خودرا گسترد و مشغول عبادت حقتعالی گردید وپیوسته مشغول تلاوت و رکوع وسجود و دعا وتضرع بود تا صبح طالع گردید چون اذان صبح را شنیدند هردو از خانه بیرون آمدند وآن زن وضو ساخت ونماز کرد پس از او پرسیدند که آیا دستی برتو گذاشت گفت نه پیوسته مشغول تلاوت قرآن ونماز بود تاندای صبح را شنید وبیرون رفت ؛ چون شب دوم شد بازچنین کرد و این خبر را از زیاد مخفی داشتند و در روز سوم نیزچنین کردند ودر روز سوم زیاد براین معنی مطلع شد پس بخدمت حضرت رسول ص آمد وگفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول‌الله مرا امر کردی که دخترخودرا تزویج نمایم بجویبر وبخدا سوگند او درآن مرتبه نبود که ما باو دختر دهیم ولیکن بسبب وجوب اطاعت توبرمن قبول کردم پس حضرت فرمود اکنون چه چیز از او دیده‌اید که شمارا خوش نیامده گفت ما خانه ازبرای او مهیا کردیم و متاعها برای او درآن خانه ترتیب دادیم و دختر خودرا بآن خانه فرستادیم و اورا درآن خانه در آوردم پس با دختر سخن نگفت ونظر بسوی او نیفکند ونزدیك اونرفت بلکه درکنارخانه ایستاد وپیوسته مشغول نماز وتلاوت بود تا نداء صبح را شنید بیرون آمد وسه شب است که بر این منوال میگذشته مطلقاً با او سخن نگفته ونزدیك اونرفته تا این هنگام که بخدمت توآمدم وهمچنین گمان میبرم که اورادهٔ زنان ندارد پس فکری درباب ما بکن چون زیاد برگشت حضرت رسول‌ص جویبر را طلبید و فرمود که آیا نزدیکی با زنان نمیتوانی کرد ؟ جویبر گفت مگر من مرد نیستم بلکه یا رسول الله من بسیار خواهش زنان دارم و بسی حریصم در مقاربت ایشان حضرت فرمود که خبر دادند مرا بخلاف آنچه تو خودرا بآن وصف مینمائی ومذکور ساختند که برای تو خانه و فرشی و متاعی مهیا کرده‌اند وداخل کرده‌اند درآن خانه برای تو دختر خوشروئی خوشبوئی را و تو داخل آن خانه شدهٔ غمگین ونظر بسوی آن دخترنکردهٔ وبا اوسخن نگفتهٔ ونزدیك اونرفتهٔ پس اگرمیل بزنان داری ترا چه باعث شده براین ؛ جویبرگفت یا رسول‌الله مرا بخانه گشادهٔ درآوردند و در آنجا متاعهای نیکو و فرشهای زیبا دیدم و دختر جوانی نیکو روی خشبوئی را بنظر در آوردم پس درآن وقت بیادآوردم حال سابق خودرا که غریب بودم و پریشان و محتاج بودم و کسی بحالم نمی پرداخت و با غریبان و مسکینان بسر میبردم پس چون دیدم که حقتعالی مرا بچنین کرامتی سرافراز گردانیده ومرا ازآن‌حال باین‌مقام رسانیده خواستم او را شکر کنم بر این نعمتها که مرا عطا کرده وتقرب جویم بدرگاه او بشکرنعمت او پس درکنارخانه ایستادم و پیوسته مشغول تلاوت و عبادت و رکوع و سجود و شکر منعم معبود بودم تا ندای صبح شنیدم و بیرون آمدم و آن روز را قصد روزه کردم وسه شبانه روز براین منوال گذرانیده‌ام ومن این شکر را کم میشمارم در جنب آن نعمتی که حقتعالی مرا کرامت کرده ولیکن امشب آن دختروقوم او را راضی و خشنود خواهم گردانید انشاءالله تعالی پس حضرت رسول‌ص زیاد را طلبید و سخن جویبر را باو رسانید پس زیاد و اهل او شاد شدند و جویبر وفا کرد بوعدهٔ خشنودی که ایشان را داده بود پس بعد از آن حضرت رسول ص متوجه یکی از غزوات گردید و جویبر درآن غزوه در خدمت آنحضرت بود پس درآن جنك بدرجهٔ شهادت فائز گردید و برحمت حقتعالی واصل‌شد وبعوض دلفا معانقهٔ حوررا اختیار نمود وبدل خانهٔ زیاد نعمت ابدالاباد راگزید پس حضرت امام محمد باقر(ع) فرمودکه بعدازجویبر هیچ زن بی شوهر رواتر نبود از زن جویبر یعنی شوهری جویبر باعث نقص آن زن نگردید بلکه طلب کاران او بیشتر و عـزت او در میان قومش فزونتر شد . و ایضاً بسند صحیح از امام محمد باقر (ع) روایت کرده است که در زمـان حضرت رسول ص مرد مؤمن فقیری بـود اهل صفه که در همهٔ اوقات صلوة ملازم رسول خدا ص بود ودر وقت هیچ نماز غایب نبود و آنحضرت پیوسته بر او رقت مینمود بسبب پریشانی وغربت او میفرمودکه ای سعد اگر چیزی برای من بیاید تراغنی

میگردانم پس دیرشد آمدن مالی از برای رسول خدا اندوه حضرت شدید شد برای اوپس حقتعالی مطلع شد بر غمی که آن حضرت را عارض شد بسبب سعد پس جبرئیل برآن حضرت نازلشد و دو درهم آورد و گفت یا محمد حق تعالی دانست که توازبرای تنگی احوال سعد بسیارغمگین گردیدهٔ آیا میخواهی که اورا بی نیاز گردانی حضرت فرمود بلی پس جبرئیل گفت که بگیر این دو درهم را وعطا کن بسعد وامر کن او را که تجارت کند باین دو درهم پس حضرت دو درهم را گرفت وچون برای نماز ظهر بیرون آمد سعد را دید که بر در حجرهای مقدسه ایستاده و انتظار بیرون آمدن آنحضرت میبرد چون نظر مبارك حضرت براو افتاد فرمود ای سعد آیا تجارت میتوانی کرد سعد گفت بخدا سوگند که مالی نمییابم که بآن تجارت کنم پس حضرت آن دو درهم را باو داد و فرمود باین دودرهم تجارت کن ودر روزی حقتعالی تصرف کن

پس سعد دو درهم را گرفت ودر خدمت حضرت روان شد تا نماز ظهر و عصر را با آنحضرت ادا نمود و چون از نمازها فارغ شد حضرت فرمود بر خیز ای سعد و متعرض تحصیل روزی شو و بتحقیق که بسیار غمگین بودم بحال تو ای سعد پس سعد متوجه تجارت شد و حقتعالی اورا برکتی کرامت فرمود که هر متاعی را که بیك درهم میخرید بدو درهم میفروخت و هر چه را بدو درهم میخرید بچهار درهم میفروخت پس دنیا رو آورد بسعد ومال ومتاع او فراوان شد وتجارت اوعظیم شد پس بردر مسجد دکانی گرفت و در آن دکان برای تجارت نشست و اموال و امتعهٔ خود را در آن دکان جمع کرد و هرگاه که بلال اذان میگفت و حضرت برای نماز بیرون می‌آمد سعد را میدید که مشغول دنیا گردیده ووضو نساخته‌ومهیای نمازنگردیده چنانچه پیش ازمشغول‌شدن بدنیا میکرد وحضرت باو میفرمود که ای سعد بتحقیق که ترا مشغول کرده است دنیا از نماز وسعد در جواب میگفت که چکنم مال خودرا بگذارم که ضایع شود این مردیست که باو متاعی فروخته‌ام و میخواهم که قیمت متاع.اورا بگیرم واین مرد دیگر ازاو متاعی خریده‌ام میخواهم قیمت متاع اورا باو برسانم پس آنحضرت را ازاین حال سعد ومشغول گردیدن او بدنیا و غافل شدن از عبادت حق تعالی اندوهی عارض شد زیاده از اندوهی که بسبب فقر اوآنحضرت را عارض شده بود پس روزی جبرئیل (ع) بر آنحضرت نازل شد وگفت یا محمد بدرستی که حقتعالی شد برغمی که ترا عارض شده است از حال سعد اکنون کدام را بهتر میخواهی حالتیکه الحال دارد یا آن حالتیکه پیشتر داشت حضرت رسول ص فرمود ای جبرئیل بلکه حالت اول او را خوشتر دارم زیرا که دنیای او آخرتش را بر باد داده پس جبرئیل گفت بدرستیکه محبت دنیا و مالهای آن فتنه ایست که آدمیرا از یاد آخرت غافل میگرداند سعد را بگو که پس دهد بتو آن دو درهم راکه درروزاول باوعطا کردی زیرا که اگر بگیری آن دو درهم را برمیگردد بحالتیکه اول داشت پس حضرت از خانه بیرون آمد وبسعد گذشت وفرمود ای سعد آیا پس نمیدهی بمن آن دو درهم را که بتو دادم سعد گفت بلی میدهم و دویست درهم دیگر نیز می‌دهم حضرت فرمود ایسعد من بغیرآن دو درهم چیزی نخواهم ازتو پس سعد دو درهم را بآن حضرت پس داد و دنیا از او برگشت تا آنچه جمع کرده بود از دستش بیرون رفت و بحالت اول خود بر گشت . و ایضاً بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر (ع) روایتکرده است که روزی حضرت رسول ص بمردی گذشت که درختی چندمیکشت‌درباغی از باغهای خود پس بنزد او ایستاد و فرمود میخواهی ترا دلالت نمایم بر درختیکه اصلش ثابت تر باشد ومیوه‌اش زودتر برسد وثمره‌اش نیکوتر وباقی تر باشدگفت بلی یا رسول‌الله مرا دلالت نما بسوی آن پس حضرت فرمود هرگاه صبح کنی یا شام کنی بگو « سبحان الله والحمد لله و لا اله الا الله والله اکبر » پس بدرستیکه هرگاه این را بگوئی‌حقتعالی بقدر هر تسبیحی‌ده درخت در بهشت ترا

عطا میفرماید ازانواع میوه ها و این تسبیحات ازجملهٔ باقیات صالحات است که حقتعالی درقرآن یاد فرموده پس آن مرد سعادتمند گفت ترا گواه میگیرم یارسول‌الله که این باغ خود را وقف گردانیدم برفقرای مسلمانان وبقبض وقف دادم پس حقتعالی این آیات را در شان او فرستاد «فاما من اعطی و اتقی و صدق الحسنی فسنیسره للیسری» یعنی پس اما آنکسی که عطا کرد مال در راه خدا و بپرهیزید از معصیت او و تصدیق نمود ثواب نیکوئی آخرت را پس زود باشد که آسان گردانیم بر او و توفیق دهیم او را که بجا آورد عمل چند را که موجب راحت آخرت باشد . وایضا بسند موثق از حضرت امام محمد باقر (ع) روایت کرده‌است که مردی بخدمت رسول خدا ص آمدوشکایت نمود بسوی آنحضرت همسایهٔ خودرا که مرا آزار میرساند پس حضرت فرمود که صبر کن برآزار او پس مرتبه دیگر آمد و بازشکایت کرد بازحضرت اورا امر بصبر نمود چون درمرتبهٔ سیم‌شکایت کرد حضرت فرمود چون وقت آمدن مردم شود بنماز جمعه متاعهای خانه خود را ازخانه بیرون ریز تا آنکه ببینند آنها که می‌آیند بنماز جمعه چون ازسبب این‌حال از تو سؤال کنند ایشان‌راخبرده که من بسبب آزار همسایه میخواهم از خانهٔ خود بیرون روم چون چنین کرد آن همسایه بنزد او آمد و گفت متاعهای خودرا بخانهٔ خود برگردان که من باخدا عهد کردم که دیگر ترا آزارنکنم **و بسند معتبر** از حضرت صادق «ع» روایتکرده است که روزی حضرت رسول ص بحجره‌طاهره ام سلمه درآمد و بوی خوشی استشمام نمود پرسید که آیازن احول بخانهٔ شماآمده است ام‌سلمه گفت که بلی بلی آمده است و شکایت از شوهر خود مینماید که نزدیك او نمیرود پس آنزن‌ازدر درآمد و گفت پدر ومادرم فدای تو باد شوهر من از من رو گردانیده است و بسوی من التفات نمی‌نماید حضرت فرمود که ای زن احول بوی خوش خودرا زیاده‌گردان شاید بسوی تورغبت‌نماید آن زن گفت هیچ بوی خوشی نگذاشتم مگر آنکه خودرا بآن خوشبو گردانیدم وبازاز من کناره میکند حضرت فرمود نمیداند که اگر رو بتو آورد چه ثوابها برای او حاصل است آن زن گفت‌او را چه ثواب هست بسبب روآوردن بسوی من حضرت فرمود بدرستی که دروقتیکه متوجه تومیگردد دوملك اورا احاطه میکنند ودر ثواب مانند کسی که شمشیر کشیده باشد و در راه خدا جهاد کند وچون مشغول مجامعت میشود گناهان از او فرو میریزد مانند برك که از درختان ریزد پس چون غسل میکند از گناهان بیرون می‌آید . **وبسند معتبر دیگر** ازحضرت صادق (ع)روایت کرده‌است که سه زن بخدمت حضرت رسول ص آمدند و یکی ازایشان گفت که شوهر من گوشت نمی‌خورد ودیگری گفت که شوهر من بوی خوش نمیکند ودیگری گفت که شوهرم با زنان نزدیکی‌نمیکند پس‌حضرت رسول ص از خانه بیرون آمدند و ردای مبارك را از غضب برزمین میکشیدند تاآنکه‌بر منبر بالا رفتند و بعد از حمد وثنای الهی فرمودند چه چیز باعث شده است که جمعی ازاصحاب‌من گوشت نمیخورند و بوی خوش نمی‌بویند و بنزد زنان خود نمیروند بدرستیکه من گوشت‌میخورم و بوی خوش میبویم وبنزد زنان میروم پس هرکه سنت مرا نخواهد وترك کند او ازمن نیست.

وبسند معتبر ازحضرت امام جعفر صادق (ع) منقولست که مردی را مرك حاضر شددرزمان‌حضرت رسولخدا ص پس بحضرت عرضکردند که فلان شخص را مرك رسیده حضرت برخاست با جماعتی از اصحاب خود و بربالین او حاضر شد و او بی‌هوش بود پس حضرت با ملك موت خطاب‌فرمود دست از او بردار تامن ازاو سؤالی بکنم پس آنمرد بهوش آمد حضرت ازاو پرسید که چه‌می‌بینی گفت سفیدی بسیار و سیاهی بسیار می‌بینم ؛ حضرت پرسید کدام یك ازاین‌ها بتو نزدیکترند ؟ گفت سیاهی بمن نزدیکتر از سفیدی حضرت فرمود که این دعا بخوان « اللهم اغفرلی الکثیر من معاصیك واقبل منی الیسیرمن‌طاعتك» باز بیهوش شد و باز حضرت باملك الموت خطاب نمود

که ساعتی براوسبك گردان تا ازاو سئوال کنم پس بهوش بازآمد وحضرت ازاوپرسید چه میبینی گفت سفیدی و سیاهی بسیار حضرت پرسید که کدام یك بتو نزدیك‌ترند؟ گفت سفیدی - حضرت فرمود که حقتعالی بیمار شما را آمرزید پس حضرت صادق «ع» فرمود هرگاه حاضر شوید نزد کسی که مشرف بر مرك باشد این دعا را تلقین او نمائید تا بگوید و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق (ع) روایت کرده است که روزی رسولخدا ص در مسجد نمازصبح گذاردندپس نظر کردند بسوی جوانی که او را حارثه بن مالك میگفتند دیدند که سرش از بیخوابی بزیر میآمد ورنك رویش زرد شده و بدنش نحیف گشته و چشمهایش در سرش فرو رفته حضرت ازاو پرسیدند که بر چه حال صبح کردهٔ و چه حال داری ای حارثه گفت صبح کرده‌ام یارسول الله با یقین حضرت‌فرمود برهر چیز که دعوی کنندحقیقتی و علامتی و گواهی هست حقیقت به یقین توچیست گفت حقیقت بیقین من یارسول الله اینست که پیوسته مرا محزون وغمگین دارد وشبها مرا بیدار دارد وروزهای گرم مرا بروزه میدارد و دل من از دنیا روگردانیده و آنچه در دنیاست مکروه دل من گردیده‌و بیقین بمرتبهٔرسیده که گویا می‌بینم عرش خداوندم را که برای حساب در محشر نصب کرده‌اند و خلایق همه محشور شده‌اند و گویا من در ایشانم و گویا من می‌بینم اهل بهشت را که تنعم مینمایند در بهشت و برکرسیها نشسته با یکدیگر آشنائی میکنند و صحبت میدارند وتکیه کرده اند وگویا می‌بینم اهل جهنم که در میان جهنم معذبند و استغاثه و فریاد میکنند و گویا زفیر وآواز جهنم‌در گوش منست پس‌حضرت باصحاب فرمود که این بنده‌ایست که خدا دل اورابنور ایمان منور گردانیده است پس فرمود بر این‌حال که داری ثابت باش آن جوان گفت یارسول‌الله دعا کن که خدا شهادت را روزی من گرداند حضرت دعا فرمود چندروزی که شد حضرت اورا باجعفر بجهاد فرستاد وبعداز نه نفر او شهید شد . و بسند معتبر و صحیح روایت کرده استکه از حضرت صادق (ع) که براء بن معرور انصاری در مدینه بود و حضرت رسول ص در مکه بود و هنوز هجرت نکرده بود و براء بآنحضرت ایمان آورده بود چون وقت فوت اوشد و درآنوقت حضرت رسول ص بامسلمانان بجانب بیت‌المقدس نماز میکردند پس درآنوقت وصیت نمود براءکه چون اورا دفن کنند روی اورابسوی حضرت رسول ص بگردانند بجانب قبله پس سنت چنین جاری شد وباز وصیت نمود در وقت فوت خود بثلث مالش که درمصارف خیرصرف نمایند پس قرآن باین نحونازل شد وجاری شدباین سنت و بسند معتبر از حضرت صادق «ع» روایت کرده است که حال مردی ازاصحاب رسولخدا سخت شد و بسیار پریشان شد پس زن اوگفت او را کاش میرفتی بخدمت رسول خدا واز آنحضرت‌چیزی سؤال میکردی پس آمد بخدمت رسولخدا ص و چون نظر آن‌حضرت براو افتاد پیش از آنکه او سؤال کند فرمود هرکه ازما سؤال میکند ماعطا میکنیم باو وهرکه طلب بی‌نیازی میکندوسؤال نمیکند خدا اورا بی‌نیاز میگرداند پس آن مرد در خاطرخود گفت‌که مقصودحضرت از این سخن بغیر ازمن کسی نیست وبرگشت بسوی زن خود و آنچه از حضرت شنیده بود اورا خبرداد پس‌آن زن‌گفت رسول خدا بشر است و غیب نمیداند پس برو و حاجت خود را بگو پس آن مرد برگشت بخدمت حضرت و باز چون نظر حضرت بر او افتاد همان را فرمود که درمرتبهٔ اول فرموده‌بود تا آنکه آن مرد سه مرتبه چنین کرد و در هر مرتبه حضرت چنین میفرمود پس آن مرد رفت و کلنگی بعاریه‌گرفت و بجانب کوه رفت وبکوه بالا رفت و قدری از هیزم کند و ببازار آورد و آن هیزم را بنیم مد از آرد فروخت وآن را بخانه آورد و باعیال خود خورد باز روز دیگر بکوه رفت وزیاده از آنچه درروز اول آورده بود آورد وفروخت پس پیوسته چنین میکرد وجمع‌مینمود تا آن‌که کلنگی از برای خود خرید باز جمع کرد تا آنکه دو شتر و غلامی خرید باز کار کرد تا

آنکه مال بسیار بهم رسانید پس بخدمت حضرت رسول‌ص آمدو حال خودرا ازاول تاآخر عرض کرد حضرت گفت که من گفتم بتو که‌هر که ازما سؤال میکند باوعطامیکنیم وهر که‌اظهاربی نیازی مینماید حقتعالی او را بی‌نیاز میگرداند وبسند حسن ازحضرت صادق روایت کرده است که گروهی ازانصار بخدمت حضرت رسول آمدند پس سلام کردند برآنحضرت وحضرت جواب‌سلام ایشان‌فرمود پس گفتند یارسول‌الله مارا بسوی تو حاجتی هست حضرت فرمود بگوئید حاجت خودرا گفتند حاجتی است بزرك فرمودبگوئید کدام‌است گفتند حاجت‌ماآنست که ضامن‌شوی ازبرای‌ما بر پروردگارخود بهشت را پس حضرت سر مبارك خود را بزیر افکند ودر زمین نقش میفرمود ازروی تفکر پس‌سر برداشت وفرمود میکنم آنچه گفتید نسبت بشما بشرط آنکه ازهیچکس چیزی‌سؤال نکنید . حضرت صادق (ع) فرمود ایشان چنان بآن شرط وفاکردند که‌گاه بود یکی ازایشان‌درسفری بودوتازیانه از دست‌او میافتاد کراهت‌داشت‌ازاینکه بدیگری‌بگوید که‌تازیانه را بمن‌ده برای آنکه نمیخواست سؤال کند پس از اسب فرود میآمد وتازیانه را برمیداشت وگاه بود که یکی‌از ایشان برسر خوانی بود ودیگری ازاو بآب نزدیکتر بود نمیگفت آن آب رابمن‌ده تاآنکه برمیخاست وآب میخورده وایضاً بسند معتبر ازحضرت صادق (ع) روایت کرده است که حضرت رسول‌ص کسوهٔ ازحریربا‌سامه بن زید. بخشید پس‌اسامه آن‌را پوشید وبیرون آمد حضرت فرمود که بکن ای اسامه که اینجامه را کسی میپوشد که در آخرت اورا بهرهٔ نباشد پس قسمت کن اینجامه را میان زنان خوده و ایضا بسند دیگر ازآنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول‌ص باقبیلهٔ بنی‌سلمه گفت که کیست بزرك ورئیس‌شما گفتند یارسول‌الله سیدمامردیست که‌دراو بخلی‌هست حضرت فرمود کدام درد بدتر ازبخل است پس حضرت فرمود که‌بلکه سیدوبزرك شما این مرد سفید پوست‌است که اوبراء بن معروراست وایضا بسند معتبر دیگران‌ازآنحضرت روایت کرده است که‌شخصی حضرت رسول‌ص رابرای طعامی دعوت نمود چون‌حضرت داخل خانهٔ اوشد دیدکه مرغی بربالای دیوار نشسته است‌پس تخمی ازآن مرغ جدا شد وبزیرآمد ودرمیان دیوار میخی‌بودبرآن بند شد وتخم نشکست و نیفتاد پس حضرت از آنحال تعجب فرمود - آنمرد گفت یارسول‌الله آیا تعجب کردی ازاین تخم بحق آن‌خداوندیکه ترا بحق فرستاده است سوگند یاد میکنم هرگز نقصانی‌بمال من نرسیده است‌چون‌حضرت این‌سخن را ازاو شنید برخاست وازطعام او چیزی تناول‌ننمود وفرمود هرکس‌نقصانی‌بمال اونمیرسد خدا او را دوست نمیدارد . بسند معتبر دیگر روایت کرده است ازآنحضرت که‌مردی‌مالداری‌بخدمت‌رسول خدا‌ص آمد باجامهای پاکیزه ودر مجلس آنحضرت نشست‌ومرد پریشانی باجامهای چرکین آمد و در پهلوی او نشست پس‌آن‌مرد مالدار جامهٔ خودرا از زیرران او کشید حضرت او را عتاب نمود وفرمودآیاترسیدی از پریشانی او چیزی بتو برسد گفت نه فرمود ترسیدی‌که ازتوانگری تو چیزی باو برسدگفت نه فرمودترسیدی که‌جامهای‌تو چرکین شود گفت نه‌فرمود پس چه باعث شد ترا که چنین کردی گفت یارسول‌الله مرا همنشینی هست که هرقبیحی رادرنظرمن زینت‌میدهد وهر نیکی‌رانزد من قبیح مینماید وبه‌تحقیق که نصف‌مال‌خودرا باومیدهم برای‌تدارك اهانتی که‌باورسانیدم‌پس‌رسولخدا ص بآنمرد پربشان خطاب‌نمودآیا قبول مینمائی گفت نه‌آنمرد گفت‌چرا قبول نمیکنی گفت می‌ترسم که برمن داخل‌شود آنچه برتو داخل شده است ازعجب وتکبر. بسند موثق ازحضرت‌صادق‌ع‌روایت کرده استکه روزی حضرت رسول ص در خانه نشسته بسود و عایشه نزد آنحضرت بود ناگاه مردی رخصت طلبید که داخل شود پس حضرت فرمود بد برادریست برای قوم خود پس عایشه

برخاست وداخل خانه دیگر شد وحضرت او را مرخص فرمود که داخل شود چون داخل شد رسول خدا رو بسوی او گردانید وبا بشاشت وخوش روئی باو سخن گفت تا آنکه فارغ شد و آن مرد بیرون رفت چون عایشه بخدمت حضرت برگشت گفت یا رسول‌الله تو او را ببدی یاد کردی وچون داخل شد با روی نیکو باو ملاقات کردی وسخن نیك باو گفتی حضرت رسول‌خدا ص فرمود ازجملهٔ بدترین بندگان خدا کسی است که مردم کراهت داشته باشند از همنشینی او برای بدزبانی او .

بسند معتبر ازآنحضرت روایتکرده است که مردی بخدمت رسول‌خدا آمد وگفت یا رسول‌الله منم فلان پسر فلان بن فلان تاآنکه نه کس از پدران کافر خود را ازبرای فخر شمرد حضرت فرمود که بدرستیکه تو دهم ایشان خواهی بود در جهنم . بسند موثق از حضرت صادق روایت کرده است که روزی زینب احوال عطر فروش بنزد زنان رسول خدا ص آمد پس حضرت بخانه در آمد در وقتی که او نزد ایشان بود وحضرت باو فرمود که هرگاه بنزد ما میآئی خانهای ما خوشبو میگردد زینب گفت خانهای تو بیوی تو خوشبو تراست از عطرهای من یا رسول‌الله پس حضرت فرمود ای زینب هرگاه چیزی فروشی‌احسان کن بمشتریان وفریب مده ایشانرا بدرستیکه این بیشتر باعث پرهیزکاریست برای خدا و باقی ترمیدارد مال را . بسند های موثق و معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق (ع) روایت کرده است که سمرة بن جندب را درخت خرمائی بود در باغ مردی از انصار وخانهٔ انصاری در باغ بود و سمره می‌آمد و از میان خانه انصاری میگذشت و بیای درخت خرمای خود میرفت بی‌آنکه رخصت بطلبد و ایشان را خبر کند پس آن مرد انصاری باو گفت هرگاه میخواهی که داخل باغ شوی از ما رخصت بطلب وهرچه در این باب باسمره سخن گفت ثمرهٔ نبخشیدپس انصاری بخدمت حضرت رسول ص آمد وازسمره شکایت کردحضرت بنزدسمره فرستاد و شکایت انصاری را باو پیغام فرمود و فرمود هرگاه خواهی که داخل باغ شوی از ایشان رخصت بطلب وسمره از سخن حضرت نیز ابا نمود چون ابا کرد رسولخدا فرمود آن درخت را بمن بفروش وباز ابا نمود پس حضرت قیمتش را زیادکرد واوابا نمود تاآنکه بقیمت بسیاری رسانید و او امتناع‌نمود وحضرت فرمودآن درخت را بده تا من برای توضامن شوم دربهشت درخت خرمائی راکه هروقت خواهی میوه اش راباآسانی توانی چید باز آن بی سعادت ابا نمود پس آنحضرت در اینوقت بانصاری فرمود برو درخت اورا بکن وبنزد اوبیفکن که در دین اسلام ضرری نمی باشد .

بسند حسن از حضرت صادق (ع) روایت کرده استکه حضرت رسول بربعضی از مردگان پنج تکبیر میفرمود ودر بعضی چهار تکبیر میفرمود مردم میدانستند که آن مرده منافق است .

بسند حسن از امام جعفرصادق (ع) روایت‌کرده استکه رسولخدا دعاکرد که خداوندا مرا تمکین بده بر شمامة بن اثال و او یکی از رؤسای اهل شرك بود پس حقتعالی دعای آنحضرت را مستجاب گردانید وگروهی‌ازلشکرآنحضرت باو رسیدند واورا اسیرکرده بخدمت رسولخدا آوردند چون حضرت را نظر براو افتاد فرمود ترا میان یکی ازسه چیزمخیر میگردانم اول‌آنکه ترابکشم گفت پس مرد عظیمی راکشته خواهی بود فرمود دوم‌آنکه فدا بگیرم وترا رها کنم گفت اگر چنین کنی بهای مرا بسیار خواهی یافت یعنی فدای بسیاری برای من خواهند داد فرمود سوم‌آنکه بر تو منت گذاشتم وفرمود اورا بی فدیه رها کردند پس شمامه شهادت گفت ومسلمان شد وگفت دراول که ترادیدم‌دانستم که‌تو بپیغمبرخدائی ولیکن نخواستم دروقتیکه‌در بندتو باشم‌مسلمان‌شوم . بسندمعتبردیگر روایت کرده است ازامام جعفرصادق (ع) که درعهد رسولخدا مردی بود که اورا ذوالنمرد میگفتند واز همه کس‌قباحت منظر او بیشتر بود وباین سبب اورا ذوالنمره میگفتند روزی بخدمت رسولخدا

آمد و گفت یارسول‌الله خبر ده مرا از آنچه حقتعالی برمن واجب گردانیده است پس حضرت فرمود حقتعالی در هر شبانه روز هفده رکعت نماز برتو واجب گردانیده است و روزهٔ ماه مبارك رمضان بر تو واجب کرده هر گاه دریابی آن را وحج را برتو واجب گردانیده اگر استطاعت‌رفتن‌داشته باشی و زکوة را بر تو واجب گردانیده و بیان مقدار وشرایط زکوة برای او نمود پس ذوالنمره گفت سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که ترا براستی فرستاده است که برای پروردگار خود زیاده ار آنچه برمن واجب گردانیده است نخواهم کرد حضرت فرمود چرا زیاده از واجبات نمی‌کنی گفت زیرا مرا چنین بد صورت آفریده است پس‌درآنوقت جبرئیل برجناب رسول نازل شد و گفت پروردگار تو میفرماید که سلام او را بذوالنمره برسانی و بگوئی او را که آیا راضی نیستی که حقتعالی ترادر روز قیامت‌بر حسن و جمال حضرت جبرئیل مبعوث گرداند پس ذوالنمره گفت‌اکنون راضی شدم‌ای پروردگار من و بعزت وجلال تو سوگند یاد میکنم که آنقدر بندگی ترا زیاده گردانم که از من خوشنود گردی • **بسند معتبر دیگر** از آنحضرت روایت کرده است که رسول خدا فرمود اگرنه این بود که من نمیخواهم‌که مردم بگویند محمد استعانت جست بجماعتی تا آنکه ظفریافت بردشمنان خود پس ایشان راکشت هرآینه میزدم گردن جماعت بسیاری ازاصحاب خود را که میدانم که ایشان منافقند • و در کتاب اختصاص وغیر آن بسند های معتبراز حضرت صادق «ع» روایت شده است که روزی حضرت رسول ص اسبی ازاعرابی بقیمت معلومی‌خرید و او را بسیار خوش آمدآن‌ازاسب **پس** گروهی ازمنافقان صحابه حسد بردند برآنحضرت درآنکه‌بقیمت ارزان خرید آن اسب را و با اعرابی گفتند اگر این اسب را ببازار میبردی باضعاف این قیمت میفروختی پس حرصی براعرابی غالب شد وگفت برمیگردم و ازاو التماس میکنم که اسب‌رابمن باز دهد منافقان گفتند که نه چنین مکن زیرا که اومرد صالحیست چون زرترا بیاورد منکر شو و بگو من باین قیمت نفروختم بتوچون‌چنین‌گوئی اسب را بتو پس خواهد داد چون حضرت‌رسول‌ص زر ازبرای او آورد اعرابی باغوای آن منافقان منکر شد وگفت من اسب رابابن قیمت نفروخته‌ام حضرت فرمود که بحق آنخداوندی که مرا براستی فرستاده است سوگند یاد میکنم که تواسب‌را باین قیمت بمن فروختی در این سخن بودند که خزیمة بن ثابت پیدا شد وچون مشاجره حضرت را با اعرابی شنید و بر حقیقت دعوای ایشان مطلع گردید گفت ای اعرابی‌من گواهی میدهم که‌اسب را بآنحضرت فروختی باین قیمت که میفرماید اعرابی گفت وقتیکه من اسب را میفروختم دیگری حاضر نبود تو چگونه گواه شدی پس حضرت رسول‌ص باخزیمه گفت که چگونه این شهادت را دادی خزیمه گفت پدر ومادرم فدای تو باد تو از جانب خدا مارا خبر میدهی بخبر های آسمان‌و ما ترا تصدیق میفرمائیم و ترا تصدیق نمیکنیم در ثمن یك اسبی پس حضرت رسول ص بامرالهی حکم فرمود که شهادت او را بجای شهادت دوکس قبول کنند وباین سبب اورا ذوالشهادتین‌لقب کردند • **شیخ طوسی** بسند معتبر از امام جعفر صادق «ص» روایت کرده است که گروهی آمدند بحضرت رسول‌خدا ص و گفتند یارسول‌الله ضامن شو از برای ما بر پروردگار خودبهشت را حضرت فرمود من ضامن میشوم بشرط آنکه مرا یاری کنید بطول دادن سجده گفتند چنین باشد یا رسول الله پس‌ضامن‌شد بهشت را از برای ایشان • **ابن بابویه** بسند معتبر از امام محمد باقر «ع» روایت کرده است که حجامت کرد رسول‌خدا ص را آزاد کرده شدهٔ ازقبیلهٔ بنی بیاضه پس چون فارغ شد حضرت ازاو پرسید که کجاست خون گفت آشامیدم آن را حضرت فرمود که‌ترا سزاوارتر نبود که چنین کنی وچون چنین کردی بنادانی حقتعالی‌آتراحجابی گردانید میان تووآتش جهنم • **کلینی** بسند معتبر از امام جعفر صادق روایت کرده است که مردی بود زیت فروش

و رسولخدا را بسیار دوست میداشت و عادت او چنین بود که هر روز تا مشاهدهٔ جمال آن حضرت نمینمود متوجه کاری از کارهای خود نمیشد و حضرت رسول ص این حالت را از او یافته بود پس هرگاه که او پیدا میشد حضرت از میان مردم بلند میشد و گردن میکشید تا او بمشاهدهٔ جمال آن حضرت مشرف میشد روزی از روزها بخدمت حضرت آمد و حضرت بلند شد تا او مشاهدهٔ جمال آن حضرت نمود وبی کارخود روانه شد پس بزودی باز مراجعت نمود چون حضرت اورادیدکه بآن زودی برگشت بسوی او اشاره نمودکه بنشین چون نشست حضرت فرمود : هرروز که مرا مشاهده مینمودی بی‌کارهای خود میرفتی امروز چرا باین زودی مراجعت کردی گفت یا رسول‌الله بحق آن خداوندی که ترا براستی فرستاده که امروز فرو گرفت دل مرا محبت و یاد تو بحدیکه نتوانستم بی‌کاری رفت لهذا بزودی برگشتم که بار دیگر از مشاهدهٔ جمال تو بهره مندگردم پس حضرت دعای نیك از برای او کرد او را ثناگفت و بعداز آن حضرت چند روز او را ندید چون احوال اورا پرسید صحابه گفتند که چند روز است که ما اورا ندیدیم پس رسولخدا نعلین درپای کشید و با اصحاب خود روانه شد تا ببازار زیت فروشان رسید پس دردکان اوکسی را نیافت چون حال او را از همسایگان او سؤال کرد گفتند یا رسول‌الله او برحمت الهی واصل شد و او نزد ما امین و راست‌گو بود مگر آنکه دراو یك خصلت بد بود حضرت فرمودکه آن چه خصلت بودگفتند از بی زنان میرفت وعشق بازی بایشان میکرد رسولخدا فرمود بخدا سوگند یاد میکنم که او مرا آنقدر دوست میداشت که اگر برده فروش میبود خدا اورا می‌آمرزید **مؤلف گوید** : یعنی برده فروشی که آزادان را فروشد . **در** کتاب تمحیص روایت کرده است از جناب امام رضا (ع) که جناب رسول ص متوجه بعضی از غزوات خودگردیده بود در اثنای راه گروهی بآنجناب رسیدند ازایشان پرسیدند که شما کیستید گفتند ما مؤمنانیم با رسول الله آنجناب فرمود ایمان شما بچه مرتبه رسیده است گفتند صبرمیکنیم نزد بلاها وشکر الهی بجا می‌آوریم در وقت نعمت وراضی هستیم بقضاهای خدا پس آنجناب فرمود بردباران دانایانند نزدیك است که از دانائی بمرتبهٔ پیغمبران رسیده باشند و بایشان خطاب نمود اگرچنانیدکه میگوئید پس بنا میکنید خانهٔ راکه‌درآن ساکن نخواهید شد و جمع مکنید چیزیرا که نخواهید خورد و بپرهیزید ازعقوبت پروردگاریکه بازگشت شماهمه بسوی اوست . **کلینی** بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت‌رسول‌ص‌نشسته بودناگاه زن‌عربانی بخدمت آن حضرت آمد و در پیش روی حضرت ایستاد و گفت یا رسول الله من زنا کرده ام مرا پاك گردان وحد خدا را بر من جاری کن پس مردی از عقب آن رسید و جامه بر سر او افکند حضرت فرمود این زن چه نسبت داردبتو گفت یا رسول‌الله زوجهٔ منست ومن باکنیزخود خلوت کردم و او ازغیرت چنین کرد ، حضرت فرمود ببر اورا بخانهٔ خود وفرمود : چون غیرت بر زنی غالب شد دیده اش بالای رودخانه را ازپائین آن فرق نمیکند . و ایضاً بسند معتبر از امام جعفر صادق(ع) روایت کرده است که مردی از انصار در زمان رسولخدا ص بسفری رفت و عهد کرد با زن خود که از خانه بیرون نرود تا او برگردد ، چون او بیرون رفت پدر آن زن بیمارشد وآن زن بخدمت حضرت رسول ص فرستاد وگفت شوهرم بسفر رفته است و مرا سفارش کرده است که ازخانه بیرون نروم تا او بر گردد و در این‌وقت پدرم بیمار شده است‌آیا رخصت میفرمائی‌که بعیادت اوبروم ؟ حضرت فرمود : در خانهٔ خود بنشین و اطاعت شوهر خود بکن پس بیماری پدرش سنگین شد و بار دیگر بخدمت رسولخدا فرستاد ورخصت طلبید ؛ حضرت باز همان جواب فرمود تا آنکه پدرش وفات یافت وفرستاد واز حضرت رخصت طلبید که برود و برپدرش نماز کند ؛ باز حضرت فرمود بنشین درخانهٔ خود واطاعت کن شوهرخود را ؛ چون پدرش دفن کردند حضرت بنزد آن زن فرستاد

که بدرستیکه حقتعالی آمرزید ترا وپدر ترا بسبب اطاعتی که شوهر خودرا کردی .

و ایضا بسند صحیح از امام محمد باقر (ع) روایت کرده‌است که حضرت رسول ص در روز نحر رفتند به بیرون مدینه و بر شتر برهنه سوار بودند و گذشتند برجماعتی از زنان پس ایستادو فرمود : ای گروه زنان تصدق کنید و اطاعت نمائید شوهران خودرا بدرستیکه اکثر شمادر آتش جهنم خواهید بود ، چون سخن حضرت را شنیدند گریستند پس زنی از ایشان برخاست و عرضکرد یارسول‌الله ما باکافران در جهنم خواهیم بود ؟ و بخدا سوگند ما کافر نیستیم - فرمود شما کافرید بحق شوهران خود . و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق « ع » روایت کرده است که روزی خطبهٔ خواند رسولخدا ص برای زنان و فرمود : ایگروه زنان تصدق کنید هرچند بزیورهای شما باشد وهرچند بیك خرما باشد و هرچند بنصف خرما باشد بدرستیکه بیشتر شما هیزم جهنمید زیرا شما دشنام بسیار میدهید و کفران نعمت خویشان خود میکنید ! زنی ازبنی سلیم که او را عقلی بود گفت یارسول‌الله آیا نیستیم ما مادر فرزندان که مشقت حمل میکشیم وشیر میدهیم ؟ آیا نیستند از جملهٔ ما دختران در خانه صبر کنند و خواهران مهربان ؟ حضرت از برای او رقت نمود و فرمود : شمائید زنان بار حمل کشنده و مادر فرزندان وشیر دهندگان ایشان و مهربان نسبت بفرزندان و خویشان اگر نه بود که باشوهران خود بد سلوك میکنید هرآینه نمازگذارندهٔ ازشما داخل جهنم نمیشد . و بسند معتبر از ثبات بن سالم منقول است که بخدمت حضرت صادق (ع) رفتم ازاحوال عمر بن مسلم سؤال فرمود ؟ گفتم صالحست وخوبست إما ترك تجارت کرده است ؛ حضرت سه مرتبه فرمود : کار شیطان است مگر نمیدانید که رسولخدا ص تجارت فرمود و از قافلهٔ که ازشام آمدند متاع ایشان را خرید و آنقدر نفع بهمرسید که قرضش را ادا فرمود وبرخویشان قسمت نمود؟ خدا میفرماید مردانیکه غافل نمیگرداند ایشان را تجارت و بیع از یاد خدا و اقامهٔ صلوة ودادن زکوة و علما واهل سنت که قصه خوانانند میگویند (اصحاب پیغمبر تجارت نمیکردند) دروغ می گویند تجارت میکردند اما نماز را ترك نمیکردند دروقت فضیلت ؛ چنین کسی افضل است ازکسی که بنماز حاضر شود و تجارت نکند . و در حدیث معتبر منقول است که چون زنان بخدمت حضرت رسول هجرت کردند زنی آمد که اورا ام حبیب میگفتند وزنان را ختنه میکرد حضرت فرمود : ای ام حبیب آن کاری که داشتی هنوز داری ؟ گفت بلی یا رسول‌الله مگر آنکه نهی فرمائی و من ترك کنم ! حضرت فرمود : نه بلکه حلالست بیا تاترا بیاموزم که چه باید کرد :چون ختنه کنی زنان را بسیار بته مبر و اندکی بگیر که رو را نورانی‌تر و رنك راصافی تر میگرداند ونزد شوهرعزیزترمیدارد پس ام عطیه خواهر او آمد که زنان را مشاطگی می کرد ، حضرت باو فرمود : چون زنان را مشاطگی کنی برای جلا دادن پارچه های جامه بر روی ایشان مالیدن خوب نیست آبروی ایشان را می برد و موهای دیگران را بموی ایشان پیوند مکن . در کتاب سلیم بن قیس هلالی که بنظر این قاصر رسیده روایت کرده است از سلمان و ابوذر و مقداد که گروهی از منافقان جمع شدند و گفتند محمد ص ما را خبر میدهد از بهشت و از آنچه مهیا کرده است در آن برای دوستان خود از نعمت ها و ما راخبر میدهد ازجهنم وازآنچه مهیا کرده است در آن برای دشمنان خودواهل معصیت خود از عقوبتها و خواری ها ؛ اگر راست میگوید مارا خبر دهد ازپدران ما ومادران ماو ازجاهای ما دربهشت ودوزخ تا احوال ومنزلت خودرا در دنیا وآخرت بدانیم ؟ این خبر برسولخدا رسید وبلال را امر فرمود که مردم را ندا کند تا درمسجد حاضر شوند ، پس جمع شدندمردم تاآنکه مسجد پر شد و مسجد تنگی می کرد بر اهلش ، پس بیرون آمدحضرت غضبناك و جامه را از دست ها وپاهای مبارك خود برزده بود تا آن که برمنبر بالا رفت وحمد وثنای الهی بجاآورد

و فرمود : ای گروه مردمان ، من بشری هستم مثل شما که حق تعالی وحی نموده است بسوی من ومرا مخصوص گردانیده است برسالت خودو برگزیده است مرا برای پیغمبری خود ومرا زیادتی داده است برجمیع فرزندان آدم «ع» ومرا مطلع گردانید برآنچه خواست ازغیب خود، پس بپرسید از آنچه خواهید وبحق آن خداوندیکه جانم در قبضهٔ قدرت اوست سوگند میخورم که هرکه سؤال کند از من ازمادر و پدر خود و از جای خود در بهشت و دوزخ البته او را خبر میدهم ، اینك جبرئیل در دست راست من ایستاده است و از جانب پروردگار مرا خبر میدهد ، پس هرچه خواهید بپرسید **پس** برخاست مرد مؤمنی که محب خدا و رسول بود و گفت ای پیغمبر خدا من کیستم ! فرمود : توئی عبدالله پسر جعفر و جعفر نام همان پدری بود که مردم او را بآن منسوب می‌ساختند - چون آن مؤمن نسبش را صحیح یافت شاد شد و نشست - **پس** برخاست مرد منافق بد باطن که دشمن خدا و رسول او بود وگفت یارسول‌الله من کیستم ؟ فرمود : توفلان پسر فلانی وبجای پدر او نام شبانی از قبیلهٔ بنی عصمه را برد وبنی‌عصمه بدترین شعبهای قبیله بنی ثقیف بودند که معصیت کردند خدارا وخدا ایشان را ذلیل گردانید : آن منافق بانهایت مذلت و خواری نشست و رسوا گردید در میان مردم وپیش از آن مردم راگمان آن بود که او بحسب و نسب و بزرگی از بزرگان قریش است و نجیبی از نجبای ایشان است ؛ **پس** برخاست منافق دیگر که دلش مبتلا بشك وشبهه بودوپرسید یا رسول‌الله من در بهشت خواهم بود یا در دوزخ ؛ فرمود در جهنم خواهی بود بامذلت و خواری و او نیز بانهایت شرمساری و رسوائی نشست ! **پس** عمربن‌الخطاب لع برخاست واز ترس آن که رسوا شود گفت یارسول‌الله راضی شدیم بپروردگاری خدا و دین اسلام را برای خود پسندیدیم و ترا پیغمبر خود دانستیم پناه میبریم بخدا از غضب او و غضب رسول او، پس عفوکن از مایارسول الله تا خدا از تو عفو کند و عیبهای مارا بپوشان تاحقتعالی پردهٔعصمت برتو بپوشاند- حضرت‌فرمود اگر سؤالی داری بکن ؟ عمر گفت عفوکن از امت خود «وصرفهٔ خودرا در سؤال کردن ندانست» پس حضرت امیرالمؤمنین«ع» برخاست و عرض کرد : نسب مرا بیان فرما یارسول‌الله تامردم‌خویشی وقرابت مرا نسبت بتو بدانند ؟ حضرت فرمود : یاعلی ، حقتعالی آفرید مرا وترا ازدوعمود از نور که‌در زیر عرش آویخته بودند وتنزیه و تقدیس حقتعالی میکردند پیش‌ازآن که حقتعالی‌خلایق را بیافریند بدوهزار سال پس‌ازآن دوعمود نور دو نطفه سفید آفرید که برهم پیچیده بودند پس آن دو نطفه را منتقل گردانید از پشتهای بزرگوار برحمهای پاکیزه تاآنکه نصف آن‌دو نطفه را در صلب عبدالله قرار داد و نصف دیگر را در صلب ابوطالب ، پس‌از یك جزو آن دونطفه من بهم رسیدم واز جزو دیگر تو بهم رسیدی چنان‌چه حقتعالی فرموده است (و هو الذی خلق من الماء بشراً فجعله نسباً و صهراً وکان ربك قدیراً) یعنی اوست خداوندیکه آفرید از آب نطفهٔ بشری‌را پس گردانید او را نسبی و دامادی و پروردگار تو بر همه چیز قادر است ، پس مراد از آن بشر حضرت امیرالمؤمنین ع است که با رسولخدا ص نسب قرابت و نسب دامادی را جمع کرده است ، پس حضرت فرمود : یاعلی تو از منی و من از تو ام مخلوط گردیده است گوشت تو بگوشت‌من‌و خون تو بخون من وتوئی سبب ووسیله میان خدا و خلق بعد از من پس هرکه‌انکار ولایت تو کند قطع کرده است سببی راکه میان اووخدا بوده است که اورا بدرجات عالیه میرسانیده ، یاعلی خدا شناخته نشده است مگر بمن وبعد ازمن‌بتو هرکه انکار ولایت توکند انکار پروردگاری حقتعالی کرده است ، یاعلی تونشانهٔ بزرك خدائی درزمین ، تورکن اعظم خدائی در قیامت پس هرکه در قیامت در سایهٔ مرحمت تو باشد او رستگار است زیرا که حساب خلایق با تست وبازگشت ایشان بسوی تست و میزان قیامت میزان تست وصراط صراط تست و موقف قیامت موقف تست و حساب

آن روز حساب تست ؛ پس هر که میل کند بسوی تو نجات مییابد وهر که مخالفت تو نماید هلاك میشود ــ پس دومرتبه فرمود: خداوندا تو گواه باش؛ واز منبرفرود آمد.

و ایضا سلیم‌بن قیس در کتاب مذکور روایت کرده است از سلمان فارسی که هرگاه قریش درمجالس خود مینشستند ومردی از اهلبیت را میدیدند که میگذرد سخن‌خودرا قطع میکردند ــ روزی نشسته بودند پس مردی از ایشان گفت: مثل محمد(ص) درمیان اهل‌بیتش مثل‌درخت خرمائی‌استکه در مزبله بوده باشد، چون این خبر بحضرت رسول (ص)رسید در غضب شد پس بیرون آمد وبرمسجد رفت وبرمنبر بالا رفت و نشست تامردم جمع شدند پس برخاست وحمد وثنای الهی ادا نمود وفرمود : ای‌گروه مردمان من‌کیستم ؟ گفتند توئی رسولخدا ؛ فرمود : منم رسولخدا و منم محمدبن عبدالله‌بن عبدالمطلب ، و نسب شریف خود را ذکرکرد تا نزار ــ بعد فرمود من و اهل‌بیت من نوری چند بودیم که حرکت میکردیم درپیش عرش الهی پیش‌ازآن‌که حقتعالی آدم را بیافریند بدوهزار سال وهرگاه که آن نور تسبیح الهی میکرد ملائکه بتسبیح اوتسبیح میگفتند و چون حقتعالی حضرت آدم را آفرید آن نور مقدس را در صلب او قرار داد وآن نور را در صلب آدم (ع) بزمین فرستاد ، پس آن نور را درکشتی داخل‌گردانید درصلب حضرت نوح «ع»پس آن نور درصلب حضرت ابراهیم (ع) بود که‌او را بآتش انداختند ؛ و پیوسته نور مارا نقل میکرد در بزرگوارترین صلب‌ها تاآنکه بیرون آورد گوهر شریف مارا ازبهترین معدن‌ها و رویانید شجرة طیبهٔ مارا ازبهترین مغرسها از آبای شریفه وامهات طیبه که‌هیچیك از ایشان ملاقات نکردند وبا یکدیگر بزنا بدرستیکه ما فرزندان عبدالمطلب بزرگواران اهل بهشتیم یعنی من و علی و جعفر و حمزه وحسن وحسین وفاطمه تامهدی‌آخر الزمان«عج» و بدرستی‌که حقتعالی نظرکرد بسوی اهل زمین و از همه ایشان دو مرد را اختیارکرد یکی ازآنها منم‌که مرا برسالت‌ونبوت فرستادودیگری علی‌بن ابیطالب است پس وحی‌کرد بسوی من که بگیرم اورا برادر خود ودوست‌خود و وزیر خود ووصی خود وخلیفهٔ خود در میان امت خود بدرستیکه او ولی نفس هرمؤمن است بعد از من هرکه باو دوستی‌کند خدا باو دوستی کندوهرکه باو دشمنی‌کند و دوست نمیدارد اورا مگر مؤمنی و دشمن نمیدارد او را مگرکافری و او میخ زمین است بعد از من زمین ببرکت او قرار میگیرد و اوست کلمهٔ تقوی که محبت او موجب نجات ازآتش است و اوست ریسمان محکم خدا که توسل باو موجب نجات است آیا میخواهید که فرو نشانید نور خدا را بدهانها وخدا تمام کننده است نور خود را هرچند نخواهندکافران پس بدرستیکه حقتعالی بعدازما نظرکرد بسوی خلایق و یازده وصی از میان ایشان انتخاب کرد از اهل‌بیت من وگردانید ایشان را برگزیدگان امت‌من یکی بعد از دیگری مانند ستارهای آسمان که‌هرگاه ستارهٔ پنهان میشود دیگری بعوض‌آن طالع می‌گردد ایشان پیشوای هدایت کنندگان وهدایت یافتگانند ضرر نمیرساندبایشان مگر کسی‌که بایشان مکر کند ونه واگذاشتن کسیکه ایشان را یاری نکند ایشانند حجت‌های خدا در زمین و گواهان حق تعالی درمیان خلق وخزینه داران علم‌اویند وبیان‌کنندگان وحی‌اویند ومعدنهای حکمت اویند هرکه ایشان‌را اطاعت کند خدارااطاعت کرده‌است وهرکه ایشان‌را نافرمانی کندخدارا معصیت کرده‌است ایشان باقر آنند وقرآن با ایشان است‌ازقرآن جدانمیشوند تادرحوض‌کوثر برمن وارد شوند پس برسانند هرکه حاضر است بغایبان آنچه گفتم درایشان‌وسه مرتبه فرمودخدایاتو گواه باش

(باب پنجاه ویکم)

(در بیان احوال اولاد امجاد آنحضرت است)

در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده استکه از برای رسول خدا ص از خدیجه متولد شدند طاهر وقاسم وفاطمه وام کلثوم ورقیه وزینب ـ وفاطمه را بحضرت امیرالمؤمنین تزویج نمودند وتزویج کرد بابوالعاص بن ربیعه که ازبنی‌امیه بود زینب را و بعثمان‌بن عفان ام کلثوم را و پیش‌از آنکه بخانه آنملعون برود برحمت الهی واصل شد و بعد از او حضرت رقیه را باو تزویج نمود پس از برای حضرت رسول ص در مدینه ابراهیم متولد شد ازماریهٔ قبطیه که بهدیه فرستاده بود از برای آنحضرت پادشاه اسکندریه با استر اشهبی و بعضی هدایای دیگر

ابن بابویه بسند معتبر از آنحضرت روایتکرده است کـه از برای رسولخدا متـولد شد از خدیجه قاسم وطاهر ونام طاهر عبدالله بود وام کلثوم و رقیه وزینب وفاطمه ـ وحضرت امیرالمؤمنین (ع) فاطمه را تزویج نمود زینب را ابوالعاص بن ربیعه و او مردی بود ازبنوامیه وعثمان‌بن‌عفان ام کلثوم را تزویج نمود و پیش از آنکه بخانه او برود برحمت الهی واصل شد پس چـون بجنك بدر رفتند حضرت رسول ص رقیه را بـاو تزویج نمود ـ و برای آنحضرت ابراهیم از ماریهٔ قبطیه متولد شد و او کنیزی بود ام ولده **شیخ طبرسی وابن شهرآشوب ودیگـ ان روایتکرده‌اند** که اولاد امجاد آن فخر عباد از غیر خدیجه بهم نرسیدند مگر ابراهیم که از ماریه بوجود آمد و مشهور آنستکه برای آنحضرت سه پسر بوجود آمد اول قاسم وآنحضرت‌را بآن سبب ابوالقاسم کنیت کردند واو پیش‌از بعثت آنجناب متولد شد دوم ـ عبدالله که‌بعد از بعثت متولدشدوباین سبب اورا ملقب بطیب و طاهر گردانیدند سوم ـ ابراهیم و بعضی گفته‌اند که پسران آنحضرت پنج تـن بودند وطیب و طاهر را نام دو پسر دیگر میدانند غیر عبدالله وقول اول اشهر واصح استو مشهور آنست که قاسم پیش از عبدالله متولد شد و بعضی بر عکس گفته‌اند و باتفاق هردو در طفولیت در مکهٔ معظمه بریاض جنت ارتحال نمودند وابراهیم در مدینه طیبه روح مطهرش‌بسوی آشیان رحمت پرواز نمود و مشهور آنستکه دختران آنحضرت چهار نفر بودند و همه از حضرت خدیجه بوجـود آمدند اول زینب وحضرت پیش‌از بعثت و حرام شدن دختر بکافران دادن او را بابی‌العاص‌بن ربیع تزویج نمود و امامه دختر ابی‌العاص از او بوجود آمد وحضرت امیرالمؤمنین بعد از حضرت فاطمه بمقتضای وصیت آنحضرت امامه را بنکاح خود در آورد ۰ **ابن‌بابویه** بسند معتبر روایتکرده است که امامه بنت ابوالعاص که دختر زینب بود بعد از وفات حضرت فاطمه «ع» حضرت امیرالمؤمنین او را تزویج نمودند وبعد ازشهادت آنحضرت بنکاح مغیرة‌بن نوفل در آمد پس او را مرض شدید عارض شدکه زبانش بند آمد پس حضرت امام حسن وامام حسین «ع» بربالین او حاضر شدند در وقتیکه او قادر بر سخن‌گفتن نبود و او را بروصیت داشتند باآنکه مغیره کراهت داشت وصیت او را پس باومیگفتند که‌آزادکردی فلان غلام را واو اشاره بسرخود میکرد که بلی و باین روش وصیت کرد وآن‌دو بزرگوار اجازهٔ وصیت‌او نمودند ۰ ومنقولستکه ابوالعاص درجنك‌بدراسیر شدوزینب قلادهٔ که حضرت‌خدیجه باوداده بودبنزدحضرت‌فرستاد برای‌فدای‌شوهرخودچون‌حضرت‌را نظر برآن‌قلاده افتاد خدیجه‌رایادنمود ورقت کردواز صحابه‌طلب نمود که فدای اورا ببخشند وابوالعاص رابی‌فدا رها کنند صحابه چنین‌کردند ورسولخدا از ابوالعاص شرط‌گرفت چون بمکه برگردد زینب‌را بخدمت

حضرت فرستد و او بشرط خود وفا نمود و زینب را فرستاد و بعداز آن خود بمدینه آمد ومسلمان شد چنانچه مجملی از قصهٔ او سابقاً مذکور شد وزینب در مدینه در سال هفتم هجرت وبروایتی در سال هشتم برحمت ایزدی واصل شد دوم رقیه وگویند که اورا عقبهٔ پسر ابولهب تزویج نمود درمکه و پیش ازدخول او را طلاق گفت و در مدینه عثمان اورا تزویج نمود و عبدالله ازاو بوجود آمد و در کودکی مرد و رقیه در مدینه برحمت ایزدی واصل شد در هنگامیکه جنك بدر رو داد سوم- ام کلثوم و او را نیز عثمان ملعون بعد از رقیه تزویج نمود وگویند که درسال هفتم هجرت برحمت ایزدی واصل شد **مؤلف گوید** آنچه از روایات ظاهر شد که تزویج ووفات ام کلثوم پیش از تزویج و وفات رقیه بوده است اقوی واصح است هرچند ثانی اشهر است وجمعی از علمای خاصه و عامه را اعتقاد آنستکه رقیه و ام کلثوم دختران خدیجه بودند ازشوهر دیگر که پیش ازشوهری رسولخدا داشته حضرت ایشان را تربیت کرده بود و دختر حقیقی آنجناب نبودند و بعضی گفتنداند که دختران هاله خواهر خدیجه بوده‌اند و برنفی این دو قول روایت معتبره دلالت میکند و بدانکه مخالفان برشیعه شبهه میکنند که اگر عثمان مسلمان نمیبود رسولخدا دودختر خود را باو تزویج نمی نمود واین شبهه باطل است بچند وجه ۰ اول - آنکه ممکن استکه تزویج کردن حضرت دختران خود را یادختران خدیجه را باو پیش ازآن باشد که حقتعالی حرام گردانید دختر دادن بکافران راچنانچه باتفاق مخالفان حضرت زینب را بابوالعاص تزویج نمود در مکه در وقتیکه او کافر بود و همچنین رقیه وام کلثوم را بنا بر مشهور میان مخالفان بعتبه وعتیق که پسران ابولهب بودند وکافر بودند تزویج نموده بود پیش از آنکه بعثمان تزویج نماید - جواب دوم آنکه مسلمان بودن اودر وقتی که حضرت دختران خودرا باوتزویج نمود منافات ندارد باآنکه درآخر بانکار کردن نص امیرالمؤمنین ع وسایر کارهائیکه موجب کفر است ازاوصادر شد کافر ومرتدشده باشد - جواب سیم که جواب حق استآنست که ایشان داخل منافقان بودند وبرای خوف وطمع بظاهر اظهار باسلام میکردند ودرباطن کافر بودند وحقتعالی حکم فرموده بود برای حکم ومصالح که آنحضرت برایشان درظاهر حکم اسلام جاری گرداند و در طهارت ومناکحه و میراث دادن وسایر احکام ظاهر ایشان را با مسلمانان شریك گرداند لهذا آنحضرت در هیچ حکمی از احکام ایشان را از مسلمانان جدا نمیکرد واظهار نفاق ایشان نمینمود **وچنانچه** خاصه وعامه روایت کرده‌اند آنجناب برعبدالله بن ابی که مشهور بنفاق بود بعد ازمردن نماز گذارد برای تألیف قلب ایشان پس اگر دختر بایشان داده باشد بنابر آنکه در ظاهر مسلمان بوده است دلالت نمیکند بر آنکه در باطن کافر نبوده است وتألیف قلب ایشان و دختر خواستن ازایشان ودختردادن بایشان درتزویج دین اسلام و اعلای کلمهٔ حق مدخلیت عظیم داشت و در اینها مصالح بسیار بود که اکثر آنها برعاقل متأمل پوشیده نیست واگر آن جناب اظهار نفاق ایشان مینمود و اسلام ظاهر ایشان را قبول نمیفرمود با آن جناب بغیر ازقلیلی از ضعفا نمی ماندند چنانچه بعداز آن جناب باامیرالمؤمنین «ع» بغیر ازسه چهار نفر نماندند وتفصیل این سخن بعدازاین مذکور خواهد شد انشاءالله تعالی ۰ **چهارم - حضرت فاطمه (ع) است** که تفصیل احوال آنجناب بعدازاین درمجلد دیگر بیان خواهدشد انشاءالله تعالی۰

«در بیان کیفیت مغیرة بن ابی العاص»

کلینی و قطب راوندی بسندهای معتبر از یزید بن خلیفه روایت کرده‌اند که گفت من درخدمت امام جعفر صادق(ع) بودم که عیسی بن عبدالله قمی از آن جناب پرسید : آیا زنان بنماز جنازه حاضر میشوند ؟ حضرت فرمود : مغیرة بن ابی العاص دعوی کرد در روز احد که من شکستم

دندان رسولخدا ص را و لبهای مبارك آنحضرت را شکافتم ، و دروغ گفت ؛ و دعوی کرد که من حمزه (ع) را کشته‌ام، ودروغ گفت؛ ودر جنك خندق بامشرکان بجنك رسولخدا ص آمد و در شبی که کافران گریختند حقتعالی خواب را براو مسلط کرد و بیدار نشد تا صبح طالع شد و ترسید که مبادا اورا بگیرند پس جامهٔ خودرا برسر پیچید و بنحوی داخل مدینه شد که کسی او را نشناخت و خودرا چنان مینمود که مردیست ازبنی‌سلیم که پیوسته برای عثمان اسب وگوسفند وروغن میآورد وهمه‌جا احوال خانهٔ عثمان‌را پرسید تابخانهٔ آن‌ملعون رسید ودر خانهٔ او پنهان شد ، چون عثمان بخانه آمد گفت وای برتو دعوی کردی که تیر وسنك بجانب رسولخدا ص انداختهٔ و لب و دندانش را خسته کردهٔ ودعوی کردی که حمزه راکشتهٔ بااینحال چرا بمدینه آمدهٔ ؟ اوحال خودرا نقل کرد چون دختر پیغمبرص که‌در خانهٔ آن ملعون بود شنید که او دعوی کرده است که باپدر و عمش چنین کرده است فریاد بر آورد وصدا بگریه بلند کرد ، عثمان بنزد او آمد و او را ساکت گردانید و سفارش نمود او را که پدر را خبر مده که مغیره در خانه منست «زیرا که‌اعتقاد نداشت وحی الهی برحضرت رسول نازل میشود» ـ دختر حضرت فرمود من هرگز دشمن پدرم را ازاو پنهان نخواهم کرد ؛ آن ملعون چون این را شنید ومیدانست که حضرت رسول خون مغیره را هدر کرده وفرمود هرکه اورا ببیند بکشد، لهذا مغیره را درزیر کرسی پنهان کرد و قطیفه بر روی آن کرسی افکند پس در اینوقت وحی برسولخدا ص نازل شد که مغیره در خانهٔ عثمان‌است، و حضرت رسول ص امیرالمؤمنین (ع) را طلبید وفرمود شمشیر خودرا بردار و بروبخانهٔ دخترعم خود واگر مغیره‌رادر آنجا بیابی اورا بکش ، چون علی «ع» بخانهٔ عثمان آمد و مغیره‌را در خانه ندید برگشت‌وگفت‌یا رسول‌الله اورا ندیدم ؛ حضرت فرمود جبرئیل مرا خبر میدهد که اورا در زیر کرسی که جامهابر روی آن میگذارند پنهان کرده است. بعداز بیرون رفتن‌امیرالمؤمنین«ع» عثمان دست عم خود مغیره راگرفت و بخدمت حضرت آورد **وبروایت دیگر** خود تنها بخدمت حضرت آمد وچون رسولخدا را نظر براو افتاد سربزیر افکند ومتوجه اونگردید وآنحضرت بسیار صاحب حیا و کریم بود ؛ آن ملعون گفت یارسول‌الله این عم من است مغیره و بحق‌آن خداوندیکه ترا براستی فرستاده‌است سوگند میخورم که تو اورا امان داده بودی یاآنکه من اورا امان داده بودم ؟ حضرت‌صادق «ع» فرمود من سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندیکه آنحضرت را براستی فرستاده بود که‌عثمان‌دروغ گفت و او را امان نداده بود (پس حضرت از او رو گردانید ؛ آن بیحیا بجانب راست حضرت آمد وبار دیگر آنسخن را اعاده کرد و رسولخدا رو از او گردانید ـ باز بجانب چپ آمد و آن سوگند وسخن دروغ‌را اعاده کرد تاآنکه چهارمرتبه چنین کرد در مرتبه چهارم آنجناب فرمود خواهم رسانید ـ پس چون پشت کرد آن ملعون حضرت فرمود: خداوندا لعنت کن مغیره را و لعنت کن هرکه او را درخانه خود جادهد ولعنت کن کسی راکه او را سوارگرداند ولعنت کن کسی را که اورا طعام دهد ولعنت کن کسی راکه او را آب دهد و لعنت کن کسی راکه تهیه سفر او بکند و لعنت کن کسی راکه باومشکی بدهد یاکفشی بدهد یا دلو و رسنی بدهد یا ظرفی بدهد یا پالان شتری بدهد، و اینهارا میشمرد بدست راست خود تا ده چیز شمرد ـ پس عثمان او را بخانه خود برد وجا داد واورا طعام داد وآب داد و چهارپای سواری داد و جمیع تهیهٔ سفرش را مهیا کرد و جمیع آنچه حضرت لعنت کرده بود برکنندهٔ آن همه را بجا آورد و در روز چهارم او را سوار کرد و از مدینه بیرون کرد ؛ هنوز آن ملعون از خانهای مدینه بدر نرفته بود که‌حقتعالی راحله او را هلاك کرد وچون قدری پیاده‌رفت کفشش‌پاره شد و خون از پایش روان شد . پس بچهاردست‌وپا

راه رفت تاآنکه زانوهایش مجروح شد ومانده شد وبنا چار درزیردرخت خاری قرارگرفت - پس وحی بر رسولخدا ص نازلشد که آنملعون درفلان موضعست و حضرت رسول امیرالمؤمنین «ع» را طلبید وفرمود تو وعمار ویکمرد دیگر بروید ومغیره را در زیر فلان درخت بکشید وبروایت‌دیگر زید وزبیر را فرستاد - پس چون بآن موضع رسیدند بروایت اول حضرت امیرالمؤمنین ع اورابقتل رسانید وبروایت ثانی زیدبن حارثه با زبیر گفت بگذار من اورا بکشم که دعوی میکرد برادر مرا کشته است و مرادش از برادر جناب حمزه بود زیرا که حضرت رسول ص زید و حمزه «ع» را با یکدیگر برادرکرده بود - چون عثمان ملعون خبر قتل اورا شنید بنزد دختر رسولخدا ص آمد و گفت تو پدر خودرا خبرکردی که مغیره در خانه منست تا اوکشته شدآن مظلومهٔ‌سیده سوگند یاد کرد بخدا من خبر برای حضرت نفرستادم وآن ملعون تصدیق او نکرد وچوب جهاز شتر را گرفت و بسیار بر او زد و او را خسته گردانید پس آن مظلوم بخدمت پدر فرستاد و از عثمان شکایت کرد وحال خود را بآنحضرت عرضکرد در جواب او فرستاد که حیای خود را نگاه دار که بسیار قبیح است که زنی که صاحب حسب ونسب و دین باشد هر روز شکایت از شوهر خود نماید پس چند مرتبه دیگر بفرستاد وبخدمت‌آنحضرت شکایت‌کرد ودر هرمرتبه رسولخدا چنین جواب فرمود تا آنکه در مرتبه چهارم فرستاد که این ملعون‌مرا کشت در این مرتبه آن حضرت علی‌بن ابیطالب را طلبید وفرمودکه شمشیر خودرا بردار وبرو بخانهٔ دختر عم خود واو را بنزد من بیاور واگرآن ملعون مانع شود ونگذارد اورا بشمشیر خود بکش وحضرت بیتابانه از عقب او روانه شد وازشدت اندوه گویا حیران گردیده بود چون حضرت رسول بدر خانهٔ عثمان رسید حضرت امیرالمؤمنین‌آن شهیدهٔ مظلومه را بیرون آورده بود چون نظرش بآنجناب افتاد صدا بگریه بلندکرد و حضرت نیز از مشاهدهٔ حال او بسیارگریست واو را باخود بخانه‌آورد وچون بخانه داخل شد پشت خودرا گشود و ببدر بزرگوار خود نمود رسولخدا دید که پشتش تمام سیاه و مجروح گردیده است پس حضرت سه مرتبه فرمود چرا ترا کشت خدا او را بکشد واین در روز یکشنبه بود وچون شب شد آنمنافق ملعون درپهلوی جاریه دختر رسول خوابید وباو زنا کرد پس روز دوشنبه و سه شنبه بر بستر درد والم خوابید ودر روز چهار شنبه باعلای‌درجات شهیدان ملحق گردیدپس مردم برای نمازآن شهیده حاضر شدند ورسولخدا ص باجنازهٔ او بیرون‌آمد وحضرت فاطمه زهراص‌راامرنمودکه بازنان مؤمنان همه همراه جنازهٔ او بیایند وآن بی‌حیای ملعون نیز همراه جنازه بیرون آمده بود چون نظر مبارك حضرت براو افتادفرمودکه هرکه دیشب درپهلوی جاریه خوابیده است همراه این جنازه نیاید تا سه مرتبه حضرت این را فرمود وآن بی حیا برنگشت تاآنکه درمرتبه چهارم فرمود برگردد یاآنکه نام او وپدرش را خواهم گفت واو را رسوا خواهم گردانید چون‌آن ملعون ترسیدکه حضرت کفرو نفاق اورا ظاهرگرداند برغلام خود تکیه کرده است برشکم خودگرفت وبخدمت رسولخداآمد و گفت یا رسول‌الله دلم درد میکند مرا رخصت ده که برگردم و این را برای این گفت که رسوا نگردد پس آن ملعون برگشت و حضرت فاطمه و زنان مؤمنان و مهاجران بر جنازهٔ آن شهیدهٔ مظلومه نماز کردند و برگشتند . **ایضاً کلینی بسند موثق روایت کرده استکه** مردی از آن حضرت پرسید که آیا از فشار قبر کسی رهائی مییابد رسولخدا فرمودکه پناه میبرم بخدا از آن چه بسیار کم است کسیکه از آن رهائی یابد پس رسول خدا فرمود چون عثمان علیه‌اللعنه رقیه مظلومه را شهیدکرد واورا دفن کردند حضرت رسول ص نزد قبر او ایستاد وسربجانب‌آسمان بلند کرد و آب از دیده های مبارکش ریخت بما مردم گفت که بخاطر آوردم ستمی را که بر این مظلومه واقع شد و برای او ایستادم در درگاه خدا و از خداطلبیدم که او را بمن

بیخشید از فشار قبر پس رسولخدا فرمود که خداوندا ببخش رقیه‌را بمن ازفشار قبروحقتعالی‌اورا باو بخشیده ایضاً بسند معتبر ازآن حضرت روایت کرده است که چون رقیه دختر رسولخدا وفات یافت حضرت رسول اورا خطاب نمود که ملحق‌شو بگذشتگان شایستهٔ ما، عثمان بن‌معطون واصحاب او و جناب فاطمه برشفیر قبرنشسته بود و آب از دیده غم رسیده اش در قبر میریخت و رسولخدا ص آب دیدهٔ آن نور دیدهٔ خودرا بجامهٔ خود پاك میکرد ودر کنار قبر ایستاده بود ودعا میکرد پس فرمود من دانستم ضعف ونا توانی اورا وازحقتعالی سؤال کردم که اورا امان دهد ازفشار قبر ۰ابن‌ادریس بسند صحیح ازامام محمد باقر (ع) روایتکرده است که رسولخدا ص دختر بدو منافق داد که یکی ابوالعاص پسر ربیع وآن دیگری که عثمان بود حضرت برای تقیه نام نبرد ۰ **عیاشی روایتکرده** است که حضرت صادق «ع» پرسیدند که‌آیا رسولخدا ص دخترخودرا بعثمان داد حضرت فرمود که بلی راوی گفت که چون دختر آنحضرت را شهید کرد باز دختر دیگر باو داد حضرت فرمود بلی و حقتعالی درآن واقعه این آیه را فرستاد « ولاتحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی‌لهم لیزدادوا اثماً ولهم‌عذاب مهین » یعنی گمان نکنند آنانکه کافرشده‌اند آنکه مامهلتی که‌میدهیم ایشان را بهتر است از برای‌ایشان وازبرای جانهای ایشان مهلت‌نمیدهم ایشانرامگر برای آنکه‌زیاده گردانند گناه‌را واز برای ایشان است عذابی خوار کننده

فصل - دربیان احوال حضرت ابراهیم وبعضی ازاحوال ماریه مادراو

باتفاق خاصه وعامه مادر ابراهیم ماریهٔ قبطیه بود ومشهورآنست که ولادت اودرمدینه شد در سال هشتم هجرت وچون وفات یافت ازعمرشریفش یکسال وده ماه‌وهشت روزگذشته بود وبروایت دیگریکسال وشش‌ماه وچند روز واورا دربقیع دفن کردند واشهرآنستکه ماریه را مقوقس پادشاه اسکندریه برای آنجناب فرستاده بود وبعضی گفته‌اند که نجاشی فرستاده بود ۰

ابن بابویه بسندمعتبرروایتکرده استکه از حضرت صادق (ع) پرسیدند که بچه علت پسر ازبرای رسولخدابعد ازاو نماند حضرت فرمود زیراکه حقتعالی‌محمد ص را پیغمبرآفریده‌بود و علی را برای وصایت اوخلق کرده بود اگر پسری ازآنجناب میماند هرآینه سزاوارتر بود بوصایت از امیر المؤمنین نزد مردم پس وصایت آنجناب ثابت نمیشد ۰ ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت نشسته بود وبرران چپش ابراهیم پسرش را نشانده بود وبرران راست خود امام حسین (ع) را نشانده بود و یکمرتبه این را میبوسید و یك مرتبه او را ناگاه آنجناب را حالت وحی عارض شد وچون آنحالت از اوزایل گردید فرمود که جبرئیل ازجانب پروردگار من‌آمد و گفت ای محمد پروردگارت ترا سلام میرساند و میگوید که این دو را برای تو جمع نخواهم کرد یکی را فدای دیگری گردان پس حضرت نظر کرد بسوی ابراهیم و گریست و نظر کرد بسوی سید الشهدا و گریست پس فرمود که ابراهیم مادرش ماریه است و چون بمیرد کسی بغیر از من براو محزون نخواهد شد ومادرحسین فاطمه است وپدرش علیست که پسرعم من وبمنزلهٔ گوشت وخون منست وچون او بمیرد دخترم وپسرعمم هر دو اندوهناك می شوند ومن نیز براومحزون میگردم ومن اختیارمیکنم حزن خود را برحزن ایشان ای جبرئیل فدای حسین کردم ابراهیم را وبفوت‌او راضی شدم پس بعد از سه روزمرغ روح ابراهیم بجنات نعیم پرواز نمود وبعد ازآن حضرت رسول ص هرگاه امام حسین (ع) را میدید اورا بسینه خودمی‌چسبانید ولبهای او را میمکید ومی گفت فدای تو شوم ای‌آنکسی که ابراهیم را فدای تو کردم ۰ **و کلینی و برقی**

بسند معتبر از حضرت موسی‌بن جعفر «ع» روایتکرده‌اند که چون ابراهیم فرزند رسولخدا ص از دنیا رحلت نمود در فوت اوسه امر غریب بظهورآمد اول آنکه در آن‌روز آفتاب گرفت پس‌مردم گفتند آفتاب از برای مردن فرزند رسولخدا ص گرفت حضرت چون این را شنید بر منبر برآمد و حقتعالی را حمد وثنا گفت و فرمود ایهاالناس بدرستیکه آفتاب وماه دو آیتند ازآیات‌خداوحرکت میکنند بامر خدا و فرمان بردار اویند و منکسف نمیشوند برای مردن کسی و ازبرای‌زندگی کسی پس چون منکسف شوند هر دو یا یکی از اینها نماز بجا آورید پس از منبر بزیر آمد و با مردم نماز کسوف را ادا نمود وچون سلام گفت فرمود یاعلی برخیز وکارسازی فرزند من بکن پس حضرت امیرالمؤمنین (ع) برخاست و ابراهیم‌را غسل داد وحنوط وکفن کرد و بجانب قبرستان‌بردوحضرت رسول ص همراه جنازه رفت تا نزدیك قبر او رسید پس مردم گفتند حضرت رسول ص از بسیاری جزع وحزن فرزند خود فراموش کرد که براو نمازگذارد پس حضرت برخاست وفرمود که‌جبرئیل مرا خبرداد بآنچه‌شما گفته بودید من ازشدت جزع فراموش کرده‌ام نماز برفرزند خودرا ونه‌چنانست که شما گمان کرده اید ولیکن خداوند لطیف خبیر بر شما پنج نماز واجب کرده است و از برای مردگان شما از هرنمازی یك تکبیر اختیار کرده است و امر کرده است مراکه نماز نگذارم مگر برکسیکه نماز گذارده باشد پس حضرت فرمود یا علی بقبر پائین رو و فرزند مرا در لحد گذار حضرت امیرالمؤمنین (ع) داخل قبر شد وآن طائر قدسی را در آشیان لحدگذاشت پس‌مردم گفتند سزاوار نیست احدی راکه فرزند خودرا در لحد گذارد و در قبر فرزند خود داخل شود زیرا که حضرت رسول ص داخل قبر فرزند خود نشد پس حضرت فرمود ایهاالناس برشما حرام نیست داخل قبرهای فرزند خود بشوید ولیکن من ابمن نیستم که اگر یکی از شما داخل قبر فرزند خود شود و بندهای کفن اورا بگشاید از آنکه شیطان براو مسلط شود و او را بدارد برجزعی که باعث‌حبط اجر او شود پس حضرت از نزدیك قبر مراجعت نمود . و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر (ع) و امام جعفر صادق «ع» روایت کرده استکه چون‌حضرت رسول‌ص نزد قبر ابراهیم فرزند خود حاضر شد در جانب قبله‌قبر نشست وفرمود ابراهیم را سرازیر بقبر داخل کردند وفرمودقبرش را بلند کردند . بسند معتبر دیگر از حضرت صادق « ع » روایتکرده استکه چون حضرت ابراهیم از دنیا رحلت نمود آب از دیده‌های مبارك حضرت رسول ص فرو ریخت و فرمود که دیده میگرید و دل اندوهناك می‌شود و نمیگویم چیزی که باعث غضب پروردگار گردد پس خطاب کرد بابراهیم که ما برتو اندوهناکیم ای ابراهیم پس در قبرابراهیم رخنهٔ مشاهده نمود و بدست‌خودآن‌رخنه‌را اصلاح کرد و فرمود هرگاه احدی از شما عملی کند باید محکم بکند پس‌فرمود که ملحق‌شو بسلف شایسته خود عثمان‌بن مظعون ــ و روایت دیگر منقولست که چون حضرت برابراهیم گریست‌صحابه بآنحضرت گفتند که توهم گریه میکنی حضرت فرمود این‌گریه جزع نیست‌گریهٔ رحمت است وهر که رحم نکند او را رحم نمیکنند . و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است‌که نزد قبر ابراهیم فرزند رسولخدا ص بقدرت الهی درخت خرمائی رسته بود که‌سایه برآن قبرمطهر میافکند و بهرطرف که آفتاب میگشت باعجاز حضرت رسول ص درخت بآن سو میگشت که آفتاب برقبر نتابد تاآنکه آن درخت خرما خشکید و قبر ناپدیدگردید ودیگر کسی ندانست که آن در کجاست . و ایضاً بسند معتبر از آنحضرت روایتکرده است که آنحضرت بیکی از اصحاب خود فرمود که چون بمدینه روی برو بسوی غرفهٔ مادر ابراهیم که آن مسکن حضرت رسول‌ص و محل نماز آنحضرت بود . و علی بن ابراهیم و ابن بابویه بسند های موثق و معتبر از حضرت امیرالمؤمنین ع و حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع روایتکرده که چون ابراهیم فرزند

رسول خدا ص برحمت الهی واصل شد آنحضرت محزون شد براو بحزن شدیدی پس عایشهٔ ملعونه بآنجناب گفت چرا اینقدر اندوهناکی بر ابراهیم او نبود مگر فرزند جریح قبطی که هرروز بنزد ماریه میرود وبیرون میآید پس حضرت رسول ص بسیار در غضب شد وحضرت امیرالمؤمنین (ع) را طلبید که شمشیر خود را بگیر وسر جریح را از برای من بیاور حضرت امیر شمشیر را بر داشت و فرمود پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول‌الله مرا پی‌کاری که میفرستی زود بعمل آورم مانند سیخ سرخ کرده که در میان پشم شتر فرو میرود یا آن‌که تأمل و تثبت کنم تا حقیقت آن‌امر برمن‌ظاهر شود حضرت فرمود تثبت و تأمل بکن ومبادرت بآن منما پس حضرت امیر (ع) بسوی جریح رفت و بیك روایت جریح در باغی بود حضرت چون در باغ را زد و جریح آمد که‌در بگشاید ازرخنهٔ در آثار غضب از جبین مبارك حضرت مشاهده کرد و شمشیر برهنهٔ در دست آنجناب دید ترسید و در را نگشود حضرت از دیوار باغ بالا رفت و جریح گریخت و آنجناب از عقب او شتافت چون‌نزدیك شد کهٔ حضرت باو برسد بر درخت خرما بالا رفت چون حضرت بنزدیك او رسید خود را از درخت انداخت چون برزمین افتاد عورتش گشوده شدو نظر آنجناب بی‌اختیار برعورت او افتاد ودید که آلت مردان و زنان هیچیك ندارد - وبروایت دیگر حضرت بسوی غرفهٔ ام‌ابراهیم رفت و از دیوار غرفه بالا رفت چون نظر جریح بر آنجناب افتاد گریخت و خودرا بزیر افکند وبردرخت‌خرما بالا رفت و چون حضرت بپای درخت رسید فرمود از درخت بزیر آی جریح گفت یاعلی از خدا بترس وگمان بد بمن مبر که آلتهای مردی مرا پاك بریده‌اند پس عورت خود راگشود ونظر حضرت‌بر عورت او افتاد وبهرحال حضرت اورا برداشت و بخدمت حضرت رسول‌ص آورد حضرت رسول ص از او پرسید که ای جریح حال خود را نقل کن که چنین شده گفت یا رسول‌الله قاعدهٔ قبطیان آنستکه‌ازخدمتکاران ایشان‌هر که داخل خانهٔ ایشان می‌شود اوراخواجه‌سرای میکنند وچون قبطیان بغیر قبطیان انس نمیگیرند پدر ماریه مرا بااو بخدمت شما فرستاد که بنزد او روم وخدمت اوکنم و مونس او باشم پس حضرت رسول ص فرمود شکر میکنم خداوندی راکه همیشه بدیها را از ما اهل بیت دور میگرداند وکذاب دروغگویان را ظاهر میکند پس حقتعالی این آیه را فرستاد « یا ایها الذین آمنوا ان جاء کم فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوماً بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین» که ترجمه‌اش سابقاً مذکور شد پس حقتعالی آیات قذف راکه سنیان میگویند برای عایشه نازل شد از برای بیسان کفر عایشه و نفاق او فرستاد ۰ و علی بن ابراهیم بسند معتبر دیگر روایت کرده است که عبدالله بن بکیر از حضرت امام جعفر صادق ع پرسیدکه فدای تو شوم آیا حضرت رسول ص در وقتیکه امر فرمود که جریح قبطی بکشند آیا میدانست این نسبت بر او افتراست یاآنکه نمیدانست و حقتعالی بسبب تثبت کردن حضرت امیرالمؤمنین کشتن را از آن قبطی دفع کرد ؟ حضرت فرمود بلکه رسولخدا ص میدانست که افتراء است و از برای مصلحت آن امر را فرمود واگر رسولخدا ص حکم جز بکشتن او مینمود حضرت امیر تااورا نمی‌کشت بر نمیگشت ولیکن آنجناب برای آن اینحکم را فرمود که شاید عایشه ملعونه چون بداند که‌کسی بناحق گفته اوکشته می‌شود ازگناه خود برگردد پس آن ملعونه برنگشت وبراو دشوارننمود که مردمسلمانی بدروغ اوکشته شود.

(باب پنجاه و دوم)

(در بیان عدد زنان آنحضرت ومجمل احوال ایشانست

ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق (ع) روایتکرده استکه حضرت رسول ص پانزده زن تزویج کرد و بسیزده نفر از ایشان مقاربت نمود وچون بدار آخرت رحلت نمودنه زن در حبالهٔ آنحضرت بودند اماآن‌دوزن که حضرت با ایشان مقاربت ننمود یکی عمره بود و دیگری شنا وآن سیزده زن که‌با ایشان مقاربت نموده بود اول ایشان حضرت خدیجه دختر خویلد بود ، و سوده دختر زمعه ، ام‌سلمه ونام او هند بود و دختر ابی‌امیه بود ، عایشه دختر ابوبکر که ام عبدالله کنیت او بود ، حفصه دختر عمر، زینب دختر خزیمة الحارث که اورا ام المساکین میگفتند ، زینب دختر حجش ، رمله دختر ابوسفیان که‌ام حبیب کنیت او بود، میمونه دختر حارث، زینب دخترعمیس وجویریه دختر حارث ، صفیه دختر حی‌بن اخطب ، وزنیکه نفس خود را بحضرت رسول ص بخشید وآن خوله دختر حکیم سلمی‌است او آنجناب را دو خاصه بود که‌چنانچه بزنان قسمت میرسانید در شبها بایشان قسمت میرسانید یکی ماریه بود و دیگری ریحانهٔ خندقیه وآن نه زن که در وقت وفات آنجناب در خـانهٔ حضرت بـودند ، عـایشه ، حفصه ، ام سلمه ، زینب دختر حجش ، میمونه دختر حارث ، ام حبیب دختر ابوسفیان ؛ صفیه دختر حی‌بن اخطب، جویریه دختر حارث؛ سوده دختر زمعه بودند وبهترین همه خدیجه دختر خویلد بود و بعد از او ام سلمه وبعد از او میمونه دختر حارث و ایضا بسند معتبر از امام محمد باقر (ع) روایت کرده است که خدا رحمت کند خواهران از اهل بهشت را پس حضرت نام برد ایشان را ، اسماء دختر عمیس خثعمیه که اول نزد جعفر بن ابی‌طالب «ع» بود ، سلمی دختر عمیس خثعمیه خواهر اسماکه درخانهٔ حمزه بود، وپنج زن از قبیله بنی‌هلال که یکی ازایشان میمونه دختر حارث است که نزد حضرت رسول‌بود، دوم ام‌الفضل که‌نزد عباس بود ونام‌اوهندبود؛ سوم غمیصا مادر خالدبن ولید ، چهارم غره که‌در قبیله ثقیف زن حجازبن غلاط بود ، پنجم حمیده بود که او فرزندی نداشت . کلینی بسند معتبر روایت کرده است در بیان عدد زنان‌رسولخدا ص وصفات ایشان که نه زن در وقت وفات آنحضرت در حباله او بودند : عایشه حفصه، ام‌حبیب دختر ابی سفیان ، زینب دختر حجش ، سوده دختر زمعه ، میمونه دختر حارث ، صفیه دختر حی‌بن اخطب ، ام سلمه دختر ابی‌امیه ، جویریه دختر حارث ـ وعایشه از بنی تمیم‌بود. حفصه از بنی عدی ، ام‌سلمه از بنی مخذوم ، سوده ازقبیله بنی اسدبن عبدالعزی ؛ زینب دختر حجش نیز ازبنی اسد بود و او را از بنی‌امیه میشمردند ، ام حبیب دختر ابوسفیان از بنی امیه ، میمونه از بنی هلال ، صفیه از بنی اسرائیل و غیر ایشان چند زن‌دیگر نکاح کرده بود یکی آنکه خود را بحضرت بخشید و دیگر خدیجه دختر خویلد مادر فرزندان آنحضرت بود و سیم زینب دختر حجش که او را بازی دادندوازمعاشرت آنحضرت محروم کردند وچهارم زن کندیه. **شیخ‌طبرسی ودیگران‌روایت** کرده‌اند که اول‌زنی که‌آنحضرت تزویج نمود خدیجه دختر خویلد بود در وقتیکه آنحضرت او را تزویج نمود بیست و پنجسال داشت پیش از آنکه حضرت اورا تزویج نماید عتیق‌بن عاید مخزومی اورا تزویج کرده بود و از او دختری بهم رسانید وبعداز او ابو هالهٔ اسدی او را تزویج کرد و هند بن ابی هاله را از او بهم رسانید پس رسولخدا ص او را خواستگاری نمود و هند پسر او را تربیت نمود . سید مرتضی و شیخ طوسی روایت کرده‌اند که چون آنحضرت خدیجه را تزویج نموده اورا باکره بود و بعقد شوهر دیگر پیش ازآنحضرت بدرنیامده بود وقول اول اشهر استو

حضرت رسول زنی برسر او نخواست تااو از دنیا رفت وبیست وچهار سال ویکماه باآنحضرت بود و مهرش دوازده اوقیه و نیم بود که بحساب این زمان سی‌ویك هزار و پانصد دینار است ومهرسایر زنان آنحضرت نیز آن مقدار بود پس اول‌فرزندی که‌ازبرای اوبهمرسید عبدالله بود که اورا بطیب وطاهر ملقب ساختند وبعد از او قاسم متولد شد وبعضی گفته‌اندکه قاسم از عبدالله بزرگتر بود و چهار دختر اد برای حضرت آورد ، زینب ، رقیه ، ام‌کلثوم ، فاطمه ص وزن‌دوم آنجناب سوده دختر زمعه بود وپیش ازآنحضرت نزدسکران‌بن عمر بوده و سکران مسلمان شد ودر حبشه برحمت الهی واصل شد ، سوم عایشه دختر ابوبکر بود و حضرت او را درمکه خواستگاری نمود دروقتیکه هفت ساله بود وزن باکره بغیراز او تزویج نفرمود وچون هفت ماه از دخول مدینه مشرفه گذشت حضرت اورا زفاف نمود ودر آنوقت نه ساله بود وتا خلافت معاویه زنده بود وعمر شومش نزدیك بهفتاد سال رسید ، چهارم ام شریك بود که نفس خودرا بحضرت رسول ص هبه نمود و اسمش غربه دختر دودان‌بن عوف‌بن عابر بود وپیش از آنحضرت نزد ابوالعسکربن سمی‌الازدی بودو شریك رااز او بهمرسانیده بود، پنجم حفصه دختر عمربن الخطاب‌بود حضرت‌او را تزویج‌نمود بعدازآنکه‌شوهرش خنیس‌بن عبدالله وفات یافت وحضرت خنیس را بحجابت بنزد پادشاه عجم فرستاده بود ودرآن سفر مرد وفرزندی ازاو نماند وحفصه دختر عمر درمدینه بود وماند تاایام خلافت عثمان وابن‌شهر آشوب گفته استکه تا آخر خلافت امیرالمؤمنین ع ماند ، ششم ام حبیبه دختر ابوسفیان بود و نام او رمله است وپیش ازحضرت نزد عبدالله‌بن جحش بود وعبدالله اورا باخود بحبشه برده بودودرآنجانصرانی شد وبجهنم واصل شد پس حضرت اورا تزویج نمود و وکیل آنحضرت عمروبن امیه بود ، هفتم ام سلمه بود ومادر او عاتکه دختر ابوطالب بود که عمهٔ آنحضرت است وبعضی گفته‌اند عاتکه دختر عامربن ربیعه بود ونامش هند دختر ابوامیه بود ودخترعم ابوجهلست ـ و روایت کرده‌اند که‌رسول خدا ص بنزد ام‌سلمه فرستاد که‌امرکن بسر خودرا که ترا بمن تزویج نماید پس ام سلمه پسر خود را وکیل کرد و اورا بحضرت تزویج نمود و نجاشی پادشاه حبشه نزد عقد چهار صد اشرفی بجهت صداق ازبرای او فرستاد ۰ و بعضی گفته‌اند که نجاشی مهر رابرای ام‌حبیبه فرستاد وام‌سلمه بعداز همهٔ زنان آنحضرت برحمت ایزدی واصل شد و پیش‌از آنحضرت زوجهٔ ابی‌سلمه‌بن عبدالاسد بودو مادر ابوسلمه بره دختر عبدالمطلب بود وام‌سلمه از اوزینب وعمررا بهم‌رسانند وعمر در جنك جمل در خدمت حضرت امیرالمؤمنین«ع» بود وحضرت اورا والی بحرین گردانید . هشتم زینب‌دخترجحش است که از قبیلهٔ بنی‌اسد بود ومادر اومیمونه دختر عبدالمطلب بود که عمه آنحضرت است ـ وابی شهرآشوب امیمه را دختر عبدالمطلب گفته است واو اول‌کسی بود که‌از زنان آنحضرت‌وفات‌یافت ودر خلافت عمر رحلت نمود وپیش ازآنحضرت زوجهٔ زیدبن حارثه بود چنانچه قصه‌اش بعد از این بیان خواهدشد ، نهم‌زینب دختر خزیمهٔ هلالیه است و پیش از آنحضرت زوجهٔ عبیدة بن الحارث بن عبدالمطلب بود و بعضی گفته‌اند که زوجهٔ برادر او طفیل‌بن‌الحارث بودواورا ام‌المساکین‌میگفتندو در حیات آنحضرت بدار بقا رحلت نمود؛ دهم میمونه دختر حارث بود ودرمدینه اورا تزویج نمود و در وقتیکه ازعمره‌مراجعت میفرمود درسرف که درسه فرسخی مکهٔ معظمه واقع است زفاف‌اوواقع شد ووفات او نیزدرآن موضع واقع شد ودرآنجا مدفون گردید درسال‌سی‌وششم هجرت وپیش‌ازآن حضرت زوجه ابوسیرة‌بن ابودهمرعامری‌بود، یازدهم‌جویریه دخترحارث است که ازقبیله‌بنی‌المصطلق بود ودرآن جنك حضرت اورا سبی‌نمود وآزادکرد وبعقد خوددرآورد ودرسال پنجاه وششم هجرت وفات یافت؛ دوازدهم صفیه دختر حی‌بن اخطب که در جنك خیبر از غنایم خیبر برای خود اختیار

فرمود و اورا آزاد نمود وبشرف مزاوجت خود مشرف گردانید و آزادی او را مهر او گردانید و در سال سی و ششم هجرت رحلت نمود و بهمهٔ این دوازده زن مقاربت نموده بود و یازده نفر ایشان را بعقد نکاح خود در آورده بود و یکی خود را بحضرت بخشیده بود واما زنانیکه حضرت مقاربت ننموده بود - اول عالیه دختر ظبیان است که چون اورا بخدمت حضرت آوردند پیش ازدخول طلاق داد ، دوم قتیله خواهر اشعث بن قیس بود که حضرت پیش از دخول باو بدرجات عالیه جنات ارتحال فرمود و بعضی گفته‌اند که حضرت اوراپیش ازدخول طلاق گفت وگویند که بعد ازحضرت عکرمه پسر ابوجهل او را خواست ، سوم فاطمه دختر ضحاك است که بعد از وفات خواهرش زینب حضرت اورا بعقد خود در آورد وچون آیه تخییر بر آنحضرت نازل شد وزنان خود را مخیر فرمود میان اختیار آنحضرت و اختیار دنیا پس آن بی‌سعادت اختیار دنیا کرد و مفارقت حضرت را اختیار نمود وبعد ازآن درفقر وفاقه بمرتبهٔ رسید که درکوچه‌های مدینه بشکل شتر برمیچید وبآن معاش میگذرانید ومیگفت منم بدبختی که اختیار دنیا کردم ، چهارم شنباء دختر صلت است که حضرت او را تزویج نمود وپیش‌از آنکه‌اورا بخدمت حضرت بیاورندحضرت از دار فانی رحلت فرمود ، پنجم اسماء دختر نعمان بن شراجیل است که چون حضرت او را تزویج نمود و بخدمت آنحضرت آوردند عایشه وحفصه حسد اورا بردند و اورا فریب دادند و گفتند رسولخدا ص چون بنزدیك تو بیاید بزودی باو دست مده تا ترا دوست دارد آن بی‌سعادت فریب آن دو ملعونه‌را خورد و چون آن جناب بنزدیك او آمدگفت پناه میبرم بخدا از تو رسولخدا فرمود پناه بردی بجای‌محکمی‌پناه‌دادم برو و ملحق شو باهل‌خود پس آنجناب پیش از دخول اورا طلاق گفت ، ششم‌ملیکه‌لیثیه‌است‌روایت کرده‌اند که چون اورا بخدمت رسولخدا ص آوودند آنجناب فرمود خود را بمن ببخش او گفت آیا پادشاه خودرا ببازاری میبخشد وچون حضرت دست بجانب او درازکرد گفت پناه می‌برم بخدا ازتو پس اورا طلاق گفت ومالی باو بخشید و اورا بیرون کرد ، هفتم عمره دختر یزید است چون اورا بخدمت رسولخدا ص آوردند پیسی در بدن او مشاهده نمود وباو مقاربت نکرد و او راطلاق داد، هشتم لیلی دختر خطیم انصاریه است چون بخدمت حضرت آمد اظهارکراهت‌نمود پس‌آن جناب او را رهاکرد - ابن شهرآشوب روایت کرده استکه او را گرك درید ، نهم روایت کرده‌اند که زنی از بنی‌حمره را خواستگاری نمود وپدرش نخواست که بآنجناب بدهد و بدروغ عذرگفت که او پیس است چون بخانه برگشت باعجاز آنحضرت آن دختر پیس شده بود ، دهم روایتکرده‌اند که آنجناب خواستگاری نمود زنی را که عمره نام داشت‌پس پدرش اوصاف حمیدهٔ دختر خود را بیان میکرد از جملهٔ آن اوصاف گفت که هرگز بیمار نشده است دختر من چون آن جناب این را شنید فرمود که چنین کسی را نزد حقتعالی خیری نیست اورا تزویج ننمود وبعضی گفته‌اند که اورا تزویج نموده بود و چون این را شنید طلاق گفت پس موافق این روایت آنجناب بیست‌ویك‌زن‌تزویج کرده شیخ طوسی روایت‌کرده استکه آنجناب هجده زن تزویج نمود و بعضی پانزده زن گفته‌اند چنانچه در روایت معتبر گذشت . شیخ طوسی روایت کرده استکه آن جناب را دو کنیز بود که باایشان مقاربت مینمود و چنانچه برای زنان خود شبی مقررکرده بود برای هریك از ایشان‌نیز شبی مقررکرده بود یکی ماریه دختر شمعون قبطیه‌بود ودیگری ریحانه دخترزید قرضیه که هردو را مقوقس پادشاه اسکندریه برای حضرت فرستاده بود و بعضی گفته‌اند که ریحانه را آزاد کردو بنکاح خود درآورد وماریه پنجسال بعد از وفات آنجناب از دنیا رحلت نمود و بعضی‌روایتکرده‌اند که آنجناب از جملهٔ سبی بنی قریظه کنیزی اختیار کرد که نام اوتکانه بود ودر ملك آنحضرت بود تا ازدنیا مفارقت نمود وبعداز آنجناب عباس اورا تزویج کرد . کلینی بسند حسن از امام

محمد باقر «ع» روایتکرده است که زنی از انصار بخدمت رسول خدا ص آمد خود را مشاطگی کرده وجامهای نیکو پوشیده ودر آنوقت رسول خدا ص در خانهٔ حفصه بود پس گفت یا رسول‌الله زن را متعارف نمی باشد که خواستگاری شوهر کند من مدتیست که شوهر ندارم وفرزندی ندارم واگر ترا بمن حاجتی هست نفس خودرا بتو می بخشم اگر قبول کنی مرا پس حضرت او را دعای خیر کرد و فرمود ای زن انصاریه خدا شمارا از جانب رسول خدا جزای نیك دهد بدرستی که مردان شما یاری کردند مرا وزنان شما رغبت نمودند بسوی من حفصهٔ ملعونه آن زن را ملامت کردو گفت چه بسیار کمست حیای تو وچه بسیار جرأت مینمائی وحرص برمردان داری آنحضرت حفصه‌راخطاب نمود که دست از او بدار ای حفصه که او بهتر است ازتو زیراکه او رغبت کرد برسول خدا ص و تو اورا ملامت نمودی و عیب کردی پس بآن زن خطاب فرمود برو خدا ترا رحمت کند به تحقیق که حق‌تعالی برای تو بهشت را واجب گردانید بسبب آنکه رغبت نمودی بسوی من ومتعرض محبت و شادی من گردیدی و بزودی امر من بتو خواهد رسید انشاءالله پس حقتعالی این آیه را فرستاد « وامراة مؤمنة ان وهبت نفسها للنبی ان ارادالنبی ان یستنکحها خالصة لك من دون المؤمنین » یعنی حلال کردیم از برای تو زن مؤمنه را اگر ببخشد نفس خود را برای پیغمبری بی مهری اگر پیغمبر خواهد که اورا نکاح کند و این حکم مخصوص تست نه از برای سایر مؤمنان پس حضرت باقر«ع» فرمود که حقتعالی حلال کرد بخشیدن زن نفس خودرا از برای رسولخدا و حلال نیست این از بسرای غیرآن جناب و علی‌بن ابراهیم نیز این حدیث را روایت کرده است و بجای حفصه عایشه را ذکر کرده است . کلینی و دیگران بسند معتبر روایت کرده اند که حضرت رسول ص نکاح کرد زنی را از قبیلهٔ بنی عامر بن صعصعه که اورا سناة میگفتند ومقبول ترین اهل زمان خود بود چون عایشه و حفصه را نظر براو افتاد گفتند این برما غالب خواهد آمد وبوفور حسن و جمال بر ما زیادتی خواهد کرد وآنجناب را از دست ما خواهد گرفت پس حیله کردند و باو گفتند باید که حضرت رسول ص از تو حرصی برمحبت خود نیابد چون رسولخدا بنزد اوآمد ودست مبارك بر او دراز کردآن فریب خوردهٔ بی سعادت گفت پناه میبرم بخدا از تو پس حضرت دست مبارك خود را از او کشید و اورا طلاق گفت و با اهل خود ملحق گردانید پس رسول خدا ص زنی ازقبیلهٔ کنده بعقد خود در آورد که او را بنت ابی‌الجون میگفتند چون حضرت ابراهیم فرزند رسولخدا برباض جنت رحلت نمودآن زن گفت اگر پیغمبر میبود فرزندش نمیمرد پس رسوخدا ص پیش ازآنکه باو مقاربت نماید اورا باهل خود ملحق گردانید و طلاق گفت پس چون رسولخدا از دار فانی بسرای باقی رحلت فرمود آن زن عامریهٔ و کندیه هر دو بنزد ابوبکر آمدند و گفتند که ما را مردم خواستگاری مینمایند ابوبکر با عمر در این باب مصلحت کرد وآن دو منافق ملعون بآن دوزن گفتند که اگرخواهید پرده نشین گردید و ترك شوهر کنید واگر خواهید لذت جماع را اختیار کنید آن دو بی سعادت اختیار شوهر کردند و هریك درجبالهٔ مردی درآمدند پس باعجاز رسول خدا ص یکی از آن دو مرد بمرض خوره مبتلا شد و دیگری دیوانه شد پس عمربن ازینه راوی این حدیث است گفت چون این حدیث را بزراره وفضل روایت کردم ایشان از حضرت امام‌محمد باقر روایت کردند که آن حضرت فرمود حقتعالی نهی نکرد از چیزی مگر آنکه مردم خدا را در آن نافرمانی کردند حتی آنکه زنان رسول خدا ص را بعد از او تزویج کردند پس حضرت قصه ابن عامریه و کندیه را بیان فرمود پس حضرت فرمود اگر از علمای عامه بپرسید که اگر مردی زنی را نکاح کند وپیش از دخول طلاق بگوید آیا آن زن بر فرزندان او حلالست هرآینه خواهند گفت نه پس رسولخدا حرمتش زیاده از پدران ایشانست **مؤلف گوید** که ابن ادریس و غیر او باسانید معتبره

این حدیث را روایت کرده‌اند و در این خلافی نیست میان علمای خاصه و عامه که زنی‌را که حضرت رسول با او دخول نموده باشد و تا وقت وفات در حبالهٔ آنحضرت باقی مانده باشد جائز نیست احدی را که بعد ازآنجناب اورا تزویج نماید و زنیرا که آن جناب درحال حیات او را طلاق گفته باشد یا با او دخول نکرده باشد میان علمای خاصه وعامه در حرام بودن او برمردم خلافست‌واکثر عامه را اعتقاد آنست که جائز است و اشهر میان علمای شیعه اقوی حرمت است و هرگاه خلفای جور (لم) در این امر مخالفت آن‌حضرت نموده باشند وزنیراکه حضرت بااو دخول نفرموده‌باشد بشوهرداده باشند برای آنحضرت نقصی وعیبی ثابت نمیشود وبدترنخواهد بود ازسوارشدن عایشه برشتر و باچندین هزار کافر ومنافق بجنك امیرالمؤمنین (ع) رفتن وجگرگوشه رسول خدا ص را بزجر شهید کردن پس بحض استبعاد رد این‌احادیث‌معتبره روا نیست. **علی بن‌ابراهیم** روایتکرده است که چون خداوند عالمیان فرستاده « و ازواجه امهاتهم » یعنی زنان آن جناب مادر مؤمنانند و حرام گردانید برایشان نکاح آنها راطلحه بغضب آمد وگفت محمد زنان‌خودرا برماحرام‌میگرداند و خود زنان مارا تزویج مینماید اگر خدا محمد را بمیراند هرآینه ما بکنیم بازنان او آنچه اوبا زنان ما میکرد پس حقتعالی این آیه را فرستاد « وما کان لکم ان تودوا رسول‌الله ولاان تنکحوا ازواجه من بعده ابداً ان ذلکم کان عندالله عظیما » یعنی‌نبوده‌است‌شمارا‌آزار کنید رسول‌خدا ص را ونه آنکه نکاح کنید زنان او را بعد از او هرگز بدرستیکه این نزد خدا گناهیست عظیم. **برقی** بسند صحیح و کلینی بسند معتبر ازحضرت امام رضا روایت کرده‌اند که چون نجاشی درحبشه آمنه دختر ابوسفیان را که اورا ام حبیبه میگفتند برای حضرت رسول ص خواستکاری نمود و بعقد آن جناب درآورد ولیمه کرد و طعامی حاضر ساخت و گفت از جمله طنت پیغمبر آنست طعام خورانید در وقت تزویج و این‌ها هر دو بسند صحیح وحسن از حضرت صادق (ع) روایت کرده‌اند که حضرت رسول ص چون تزویج کرد میمونه دختر حارث را ولیمه کرد واطعام نمود مردم رابچنگال خرما و روغن و کشك. **کلینی** بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت رسول ص ارادهٔ خواستگاری زنی مینمود زنیرا میفرستاد که نظر کند بسوی او و میفرمود که بوکن گردنش را که اگر گردنش خوش بوست همه بدنش خوش بوست و غوزك پایش ملاحظه کن که اگر آنجا پرگوشت است همه جای تن او پرگوشت است. **شیخ طوسی** روایت کرده است که در جنك‌صفیه زوجهٔ حضرت رسول ص بخدمت آن جناب آمد وگفت یارسول الله من مانند زنان دیگر نیستم برای خاطر تو پدر و برادر وعم خودرا کشتم پس اگر ترا حادثهٔ رو دهد خلافت و امامت باکی‌خواهد بود آن جناب اشاره کرد بسوی **امیرالمؤمنین** «ع» و فرمود که امرامت واختیارشما وجمیع‌امت با او خواهد بود. **ایضا** بسند معتبر روایت کرده است که سفیربن شجرهٔ عامری بمدینه آمد وبدر خانهٔ میمونه دختر حارث زوجهٔ رسولخدا ص رفت و رخصت طلبید و داخل شد میمونه از او پرسید که از کجا آمدهٔ گفت از کوفه میمونه گفت که از کدام قبیلهٔ گفت ازبنی‌عامر گفت خوش آمدی ازبرای چکارآمدی سفیر گفت ای مادر مؤمنان چون اختلاف مردم را دیدم ترسیدم که فتنه مرا فرو گیرد وگمراه شوم باین سبب از کوفه بنزد تو آمدم میمونه گفت که آیا با علی بیعت کردی گفت بلی میمونه گفت برگرد و از صف علی جدا مشو پس بخدا سوگندکه او گمراه نشدوکسی‌بسبب او گمراه نشد و سفیر گفت که ای مادر آیا حدیثی بمن روایت میکنی درباب علی که از رسول‌ص شنیده باشی گفت بلی شنیدم ازرسولخدا که میگفت علی‌آیت وعلامت‌حق‌است و علم ورایت هدایت است علی شمشیر خداست که اورا از غلاف میکشد برای کافران و منافقان پس هر که اورادوست دارد بسبب محبت من اورا دوست داشته است وهر که او را دشمن دارد بدشمنی من اورا دشمن

داشته است بدرستیکه هر که مرا دشمن‌دارد یا علی‌را دشمن دارد چون خدارا ملاقات نماید درروز قیامت او را هیچ حجت نباشد • **علی بن ابراهیم** روایت کرده است که عایشه وحفصه (لع) آزار میکردند صفیه را ودشنام میدادند اورا ومیگفتند ای دختر یهودیه پس شکایت‌کرد به حضرت رسول از ایشان حضرت فرمود چرا جواب ایشان نگفتی صفیه گفت چه جواب گویم ایشانرا یا رسول‌الله حضرت فرمود بگو در جواب ایشان که پدرم هرون است پیغمبر خدا وعمم موسی است کلیم خدا و شوهرم محمد است رسول خدا پس چه چیز مرا انکار میکند و بد میدانید چون این سخن را در جواب ایشان گفت گفتند این سخن تو نیست و رسول خدا ترا چنین تعلیم کرده است حقتعالی این‌آیات را در مذمت ایشان فرستاد « یا ایهاالذین آمنوالایسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم ولا نساء عسی ان یکن خیرا منهن ولا تلمزوا انفسکم ولا تنابزوا بالالقاب بئس الاسم الفسوق بعدالایمان ومن یتب فاولئك هم الظالمون » یعنی ای گروه مؤمنان استهزا نکنید گروهی ازگروهی شاید بوده باشند بهتر از ایشان و نه زنانی از زنانی شایدکه بوده باشند بهتر از ایشان وعیب مکنید نفسهای خودرا یعنی اهل دین خودرا ومخوانید یکدیگررا بلقبهای نا خوش بدنامیست کسی‌را یاد کردن بفسق یعنی یهود وترسا گفتن بعداز ایمان یا آنکه بدنامیست برای آدمی و نام فسق بعد از ایمان آوردن و هر که توبه نکند پس ایشانند ستمکاران برنفس خود • **شیخ طبرسی** در نزول این آیه را ذکر کرده است که روزی ام سلمه جامهٔ سفیدی بر کمر خود بسته و دوطرف آنرا پس سرخودمیکشیدکه‌پنداری‌زبان سك است وبعضی گفته‌اندکه عایشه اورا بکوتاهی سرزنش کرد و بدست اشاره نمود بکوتاهی او • حمیری وکلینی و غیر ایشان بسندهای صحیح ومعتبر بسیار از امام محمد باقر وامام جعفرصادق(ع) روایت کرده‌اندکه حضرت رسول ص تزویج نکرد احدی از دختران خود را ونخواست زنی از زنان خود را که مهر ایشان را زیاده از پانصد درهم کرده باشد • **کلینی** بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که ازآن حضرت پرسیدند ازتفسیر این آیه « یا ایهاالنبی انا احللنا لك ازواجك اللاتی آتیت اجورهن و ما ملکت یمینك مما افاءالله علیك وبنات عمك و بنات عماتك و بنات خالك و بنات خالاتك اللاتی هاجرن معك و امراة مؤمنة ان وهبت نفسها للنبی ان ارادالنبی ان یستنکحها خالصة لك من دون‌المؤمنین قدعلمنا مافرضنا علیهم فی ازواجهم و ما ملکت ایمانهم لکیلا یکون علیك حرج و کان الله غفورا رحیما » یعنی ای پیغمبر بزرگوار بدرستیکه ما حلال کردیم از برای تو زنان ترا از زنانی که دادی مهرهای ایشان‌را و آنچه مالك شده است دست راست توایشان را یعنی کنیزان ازآنچه برگردانید خدا برتو ازغنیمتها و هدایا ودختران عم تو و دختران عمهای تو گفته‌اند یعنی زنان قریش و دختران خالوی تر و دختران خالهای تو گفته‌اند یعنی زنان بنی زهره آنزنانی که هجرت کرده‌اند با تو از مکه بسوی مدینه و زن مؤمنه اگر ببخشد نفس خودرا برای پیغمبر اگر اراده کند پیغمبر نکاح او را ایشان و کنیزان ایشان وآن احکام را از تو برداشتیم تا آنکه بر تو حرج و تنگی نباشد و خدا آمرزنده و رحیم است پس راوی ازحضرت صادق‌پرسیدکه چند زن برای‌حضرت رسول‌حلال‌بودحضرت فرمود هرچه میخواست راوی پرسیدکه پس چه معنی دارد آنکه خدا فرموده‌است « لایحل لك النساء من بعد ولا ان تبدل بهن ازواج و لو اعجبك حسنهن الا ما ملکت یمینك » یعنی حلال نیست برای تو زنان بعد از این و نه آنکه بدل کنی بایشان از زنان هرچند خوش‌آید ترا حسن ایشان مگر کنیزان تو حضرت فرمود جایز بود رسول خدا ص را که نکاح کند هر چه خواهد از دختران عم خود و دختران عمهای خود ودخترخال خود ودختران خالهای خود وزنانی که با او هجرت کرده

بودند و حلال شد برای آنحضرت که نکاح کند از زنان مؤمنان هر که باشد بی مهر و این هبه و بخشش است و حلال نیست بخشش او مگر برای رسول خدا ص و اما از برای غیر آن حضرت پس صلاحیت ندارد نکاح بی مهر چنانچه حقتعالی در قرآن فرموده است ـ راوی گفت چه معنی دارد آنچه حقتعالی فرموده است « ترجی من تشاء منهن وتؤوی الیك من تشاء» یعنی دور میکنی هر کرا میخواهی از ایشان وجا میدهی بسوی خود هر کرا میخواهی حضرت فرمود مراد آنست که هر که را میخواهی اززنان تو بعداز این مراد آن زنانند که حقتعالی برهمه کس حرام کرده است درآیهٔ دیگر یعنی مادران ودختران وخواهران وسایر زنان محرمه برمؤمنان و اگر چنان باشد معنی آیه که سنیان میگویند که بعد از این آیه زن خواستن بر آنحضرت حرام شد و بدل کردن زنانیکه داشت حرام بوده براو هرآینه خدا برشما زنی چند حلال کرده خواهد بود که براو حلال نکرده باشد زیرا که شما اختیار دارید در بدل کردن هرزنی که خواهید و خواستگاری نمودن هر زنی که اراده کنید **مؤلف گوید:** که براین مضمون احادیث بسیار است وقول بعضی از مفسران در تفسیرابن آیه اینست و بعضی گفته‌اند که بعد از آنکه حضرت زنان خود را مخیر گردانید میان اختیار آن حضرت و اختیار دنیا و ایشان اختیار آن حضرت کردند حقتعالی بر آنحضرت حرام کرد که زن دیگر بعداز ایشان نخواهد یا آنکه ایشان را بدل کند وبعضی گفته‌اند در اول اینحکم مقرر گردید و بعد از آن منسوخ شد و آنچه در احادیث سابقه وارد شده محل اعتماد است و اقوال دیگر موافق اهل سنت است . **کلینی** بسند معتبر از حضرت امام رضا «ع» روایت کرده است که حضرت رسول ص قوت جماع چهل مرد داشت و نه زن داشت و در هر شبانه روز همهٔ ایشان را میدید . **علی ابن ابراهیم** روایت کرده است که چون حضرت رسول ازجنك خیبر مراجعت نمود و گنج آل ابی الحقیق بدست آنحضرت آمده بود زنان آنحضرت گفتند که آنچه یافتهٔ ازاین غنیمت بما بده حضرت فرمود قسمت کردم همه را میان مسلمانان چنانچه حقتعالی امر کرده بود پس زنان بغضب آمدند و گفتند شاید توگمان کنی که اگر مارا طلاق بگوئی ماکفو خود را از قوم خود نخواهیم یافت که ما را تزوج نمایند پس حقتعالی غیرت نمود برای پیغمبر خود وامر نمود آنحضرت را که از ایشان کناره کند و در غرفه مادر ابراهیم ساکن شود پس حضرت از ایشان اعتزال نموده درغرفهٔ مادر ابراهیم که در نزدیك مسجد قبا واقع است ساکن شد تا زنان حایض شدند پس حقتعالی این آیه تخییر فرستاد (یاایهاالنبی قل لازواجك ان کنتن تردن الحیوة الدنیا وزینتها فتعالین امتکن و اسرحکن سراحاً جمیلا وان کنتن تردن الله و رسوله والدار الاخرة فان الله اعد للمحسنات منکن اجراً عظیماً) یعنی ای پیغمبر بزرگوار بگو مر زنان خود را که اگر هستید شما که میخواهید زندگانی دنیا را و زینت آن را پس بیائید تاشمارا بهره مند گردانم و مال دهیم و رها کنیم شمارا رها کردن نیکو و اگر هستید که اراده کرده‌اید خدا ورسول او را و سرای آخرت رایس بدرستیکه حقتعالی مهیا کرده است برای نیکوکاران از شما مزد بزرك پس چون آنجناب این آیه را برایشان خواند اول مرتبه ام سلمه برخاست و گفت من اختیار خدا ورسول او کردم بر دنیا پس بعد از او همه بر خاستند و دست در گردن حضرت در آوردند و همه آنچه ام سلمه گفت گفتند پس حقتعالی فرستاد « ترجی من تشاء منهن وتؤوی الیك من تشاء» یعنی دور میگردانی و طلاق میگوئی هر که را میخواهی از ایشان و پناه میدهی و بر کنار میگذاری هر که را میخواهی پس حقتعالی خطاب کرد زنان آن حضرت را (یانساء النبی من یات منکن بفاحشه مبینة یضاعف لها العذاب ضعفین وکان ذلك علی الله یسیراً ومن یقنت منکن لله و رسوله و تعمل صالحا نؤتها اجرها مرتین و اعتدنا لها رزقاً کریما) ای زنان پیغمبر هر که ازشما اتیان کند بگناه بسیار بدرسوائی مانند بیرون رفتن بجانب بصره برای

آنکه مقاتله با امیرالمؤمنین(ع) دوچندان میشود برای او عذاب درآخرت وعذاب او برخداآسانست وهر که قانع ومطیع گردد از شما برخدا و رسول او و شایسته بکند عطا میکنیم مزد اورا دو برابرمهیا می گردانیم برای‌اوروزی نیکو. **بسندصحیح ازامام جعفرصادق(ع)** روایت کرده‌است که فاحشهٔ مبینه و گناه رسوا خروج بشمشیر است که ازعایشهٔ ملعونه واقع شد. **کلینی** بسندهای معتبر بسیاری روایت کرده است ازامام محمدباقر وامام جعفر صادق (ع) که حق تعالی غیرت نمود برای پیغمبر خود از سخنی که گفت بعضی از زنان او که محمد گمان میکند که اگر مارا طلاق بگوید ماکفو خودرا نخواهیم یافت از قوم خودکه مارانزویج نمایند - وبروایت دیگرزینب گفت‌تو عدالت نمیکنی میان مابا‌آن‌که پیغمبر خدائی‌وحفصه گفت اگرمارا طلاق بگوید همتای خودراخواهیم یافت از قوم خود که مارا تزویج نماید وبروایت دیگراین هردوسخن رازینب گفت وچون‌آیهٔ‌تخییر نازل‌شد حضرت بیست‌ونه شب اززنان خود کناره کرده درغرفه ماریه بسربرد وبروایت دیگر بیست روز وحی از آنحضرت منقطع شد پس آیهٔ تخییر نازل شد وحضرت ایشان راطلبید ومخیر گردانید و ایشان اختیار آن جناب کردند واگراختیار دنیامیکردند برآنجناب‌حرام می‌شدندوحکم طلاق باین داشت وبروایت دیگر اگر اختیار میکردند حضرت ایشان را طلاق می گفت وهرگز نخواهد بود که ایشان اختیار حضرت نکنند وحضرت دیگر بایشان رغبت نماید وبروایت دیگرچون توبهٔ‌تخییربزینب دختر حجش رسید برجست وآن جناب را بوسید و گفت اختیار خداورسول کردم ودراحادیث‌معتبره بسیار وارد شده است تخییر مخصوص حضرت رسول ص بود و دیگری رانیست‌که زن خودرا مخیر گرداند **مؤلف گوید**: مشهور میان فقهای امامیه رضوان الله علیهم آنستکه واقع شدن بینونت وجدائی زن از مرد بعنوان تخییر مخصوص حضرت رسول ص است و بعضی گفته‌اند که دردیگران نیز جاریست وخلافست که برتقدیر وقوع آیا حکم طلاق باین دارد یا طلاق رجعی واظهر آنستکه مخصوص آنحضرت است پس در فروع آن تفکر کردن وسخن گفتن بیفائده است

(باب پنجاه وسوم)

« دربیان قصهٔ تزویج زینب است و بعضی از احوال زیدبن حارثه است »

علی بن‌ابراهیم بسند حسن بلکه صحیح **روایت‌کرده استکه** چون حضرت رسول ص خدیجه‌را بنکاح خود در آورد برای تجارتی بجانب بازار عکاظ رفت پس در آن جا زید را مشاهده نمودواو را عاقل زیرکی یافت و اورا خرید و چون حضرت مبعوث برسالت گردید او را باسلام دعوت‌نمود او بسعادت اسلام مشرف شد پس او رازید آزاد کردهٔ محمد میگفتند و چون این خبر بحارث بن شراجیل کلبی که پدر زید بود رسید بجانب مکه آمد واومردی بود صاحب شأن پس بنزدابوطالب آمد وگفت پسر مرا اسیر کرده‌اند و شنیده‌ام که بپسر برادر تو اورا فروخته اند میخواهم ازاو التماس نمائی که یا او را بمن بفروشد یا فدا از من بگیرد یا اورا آزاد کند چون ابوطالب با حضرت در این باب سخن گفت حضرت فرمود که او آزاد است بهرجا که خواهد برود پس‌حارثه برخاست و دست زید را گرفت و گفت ای فرزند ملحق شو بشرف وحسب خود زید گفت‌تازنده‌ام از رسولخدا جدا نمی‌شوم پس پدرش در غضب شد وگفت ای گروه قریش گواه باشیدکه‌من‌ازاو بیزار شدم و او فرزند من نیست حضرت رسول ص فرمود گواه باشید که زید فرزند منست من از او میراث می‌برم و او از من میراث می‌برد پس اورا زید پسر محمد می‌گفتند وحضرت بسیاراورا دوست میداشت و او را زید الحب نام کرد یعنی زید دوستی و چون آنجناب بسوی‌مدینه‌هجرت نمود زینب دختر حجش را بنکاح اودر آورد پس روزی دیر بخدمت حضرت آمد بسوی‌منزل‌اورفت

که ازحال او سؤال نماید چون پرده را برداشت ناگاه زینب را دید که در میان حجره نشسته و بوی خوشی سحق میکند و زینب درنهایت حسن وجمال بود پس حضرت فرمود که سبحانه‌الله خالق النور وتبارك الله احسن‌الخالقین یعنی بپاکی یاد میکنم خداوندی راکه آفرینندهٔ نور است وپاکیزه است وبا برکت ورحمت‌است خداوندی که نیکوترین آفرینندگانست پس حضرت بمنزل‌شریف‌خود مراجعت نمود و محبت زینب در دل آنجناب جا کرده بود زید بخانه در آمد و زینب او را خبر داد بتشریف آوردن آنجناب وآنچه بر زبان معجز بیانش جاری شد در وقت مشاهدهٔ او زید گفت آیا میخواهی که من ترا طلاق بگویم تا رسول خدا تراخواستگاری نماید شاید که تراپسندیده باشد ومحبت تودردل اوافتاده باشد زینب گفت میترسم که تومرا طلاق گوئی وآنحضرت مرا تزویج ننماید پس زید بخدمت حضرت آمد وگفت پدر ومادرم فدای توباد مرا زینب چنین خبر داد آیا راضی می شوی که من اورا طلاق بگویم وتو اورا بنکاح خود درآوری حضرت فرمود نه برو وازخدا بترس وزن خودرا نگاه دار پس حقتعالی این آیات را فرستاد « اذ تقول للذین انعم الله علیه وانعمت علیه امسك علیه زوجك واتق الله وتخفی فی‌نفسك ماالله مبدیه ویخشی‌الناس والله احق ان‌یخشیه فلماقضی زید منها وطرا زوجناکها لکیلا یکون علی المؤمنین حرج ازواج ادعیائهم اذا قضوا منهن وطرا و کان امرالله مفعولا » یعنی وباد کن آنرا که گفتی مر آنکس راکه انعام‌کرده است خدا براو باسلام وتوفیق خدمت ومتابعت تو وتو انعام کردهٔ براو بپروردن وآزاد کردن وپسر خواندن که نگاه دار از برای خود زن را وبترس ازخدا واز روی اصرار او را طلاق مگوو پنهان میکردی در نفس‌خود آنچه را خدا ظاهر کننده آنست ومیترسی از مردم و خدا سزاوار تر است بآنکه از او بترسی پس چون رسید زید بحالت خود از زینب که با او مقاربت نمود ماتزویج کردیم ترا باونبوده باشد بر مؤمنان تنگی وگناهی در خواستن زنان پسر خواندهای خود هرگاه حاجت خود را از ایشان بعمل آوردند وطلاق بگویند وامر خدا که تقدیر کرده البته شدنیست پس حضرت فرمود حقتعالی‌زینب‌را بآنحضرت تزویج نمود درعرش خود پس چون منافقان گفتند که زن ما را حرام میگرداند وزن پسر خود را که زید است تزویج مینماید حق‌تعالی فرستاد برای رد قول ایشان (وما جعل ادعیائکم و ابنائکم ذلکم قولکم بافواهکم‌والله یقول‌الحق وهو یهدی السبیل ادعوهم لابائهم هوسقط عندالله فان لم تعلموا آبائهم فاخوانکم فی‌الدین ومواليكم) یعنی ونگردانیده است خدا فرزندهای شما را پسران شما این‌گفتار شماست بدهانهای شماوخدا میگوید حق‌راواوهدایت مینماید براه حق بخوانید ایشان را پس برادر شمایند در دین ودوستان شمایند باین روش ایشان‌را بخوانید وباز این آیه را فرستاد (ماکان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول‌الله وخاتم‌النبیین وکان الله بکل شیء علیما) یعنی نبود محمد پدر احدی از مردان شما و لیکن رسولخداست و آخر پیغمبران است و خدا بهمه چیز داناست . ایضاً بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که‌حضرت‌رسول‌ص خواستگاوی نمود زینب دخترحجش راکه ازبنی‌اسدبن حزیمه بود ودخترعمهٔ آنحضرت بود برای‌زیدبن‌حارثه زینب گفت یارسول‌الله بگذارکه باخود دراین باب فکری بکنم‌پس‌حقتعالی‌این‌آیه‌رافرستاد (ماکان‌لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضی‌الله و رسوله ان یکون‌لهم‌الخیرة من امرهم ومن یعص‌الله و رسوله فقد ضل ضلالا مبینا) یعنی نبوده ونشاید هیچ مرد مؤمن وزن مؤمنه راکه هرگاه حکم کنند خدا ورسول اوکاری را آنکه بوده باشد ایشانرا اختیاری ازکارخود وهرکه نافرمانی کند خدا ورسول اورا پس بتحقیق که گمراه شده است گمراهی هویدا چون‌این آیه نازل‌شد زینب گفت یا رسول‌الله‌اختیارمن بدست‌تواست پس‌حضرت‌اورابزیدتزویج نمودومدتی نزدزید بود بعدازآن نزاعی میان‌ایشان شد و بمرافعه بخدمت حضرت

آمدند وچون حضرت را نظر برزینب افتاد خوش آمد اورا پس زید گفت یا رسول‌الله مرا رخصت فرما که اورا طلاق بگویم زیراکه پیر شده است و بزبان خود مرا آزار میرساند حضرت فرمود از خدا بترس وزن خودرا نگاه دار واحسان کن بسوی او پس زید اورا طلاق گفت وبعد از عده بامر حقتعالی حضرت اورا بنکاح خود درآورد . ابن بابویه ودیگران بسند های معتبر ازامام رضا (ع) روایتکرده اند که رسولخدا روزی برای کاری بخانهٔ زیدبن شراجیل کلبی رفت و چون داخل خانهٔ زید شد زینب زن اورا دید که غسل میکند پس آنجناب فرمود «سبحان الذی خلقك» وغرض‌حضرت آن بود که بپاکی یاد کند خدا را و تنزیه نماید او را از گفتار آن کافران که میگویند ملائکه دختران خدایند چنانچه حقتعالی فرموده است (اما صفیکم ربکم بالبنین و اتخذ من الملائکة اناثا انکم لتقولون قولا عظیما » آیا برگزید شمارا پروردگار شما بپسران و اخذ کرد از ملائکه از برای خود دختران بدرستی که میگوئید شما سخنی بزرك ، پس حضرت چون او را در حالت غسل مشاهده نمود گفت تنزیه میکنم خداوندی را که ترا آفریده است ازآنکه فرزندی داشته باشد که محتاج بپاك گردانیدن خود وغسل کردن باشد پس چون زید بخانه برگشت زنش اورا خبر داد که رسولخدا آمد وچنین سخنی گفت ورفت زید گمان کرد که حضرت این سخن را برای این گفته است که حسن او حضرت را خوش آمده است پس بخدمت آنجناب آمد وگفت یا رسول‌الله بدرستیکه زن من بد خلق است ومیخواهم اورا طلاق بگویم رسولخدا فرمود زن خود را نگاهدار واز خدا بترس وچون حقتعالی عددزنان آنجناب را در دنیا وعدد زنان اوراکه درآخرت شریك حضرت بود بزید و دیگری اظهار ننمود ازترس آنکه مردم گویند که محمد ص بمولای خود می‌گوید که زن توبعد از این زوجهٔ من خواهد بود ـ بروایت دیگر ترسید ازآنکه منافقان گویند زنی که در خانهٔ مرد دیگر است میگویند که زنان من است و از مادر های مؤمنانست و آن جناب را عیب کنند باین لهذا حق تعالی فرستادکه پنهان میکنی در نفس خود آنچه را خدا ظاهرکنندهٔ آنست ومیترسی از مردم پس زیدبن حارثه زینب را طلاق گفت وبعد از عده حقتعالی اورا بپیغمبرش تزویج نمود و آن آیات را فرستاد وچون میدانست که منافقان عیب خواهند کرد آن جناب را براین عمل فرستاد که « ماکل علی‌النبی من حرج فیما فرض‌الله فی‌الذین خلوا من قبل وکان‌امرالله‌قدراً مقدوراً » یعنی‌نبوده ونیست برپیغمبر هیچ حرج وگناهی در آنچه خدا جائز یا واجب گردانیده است برای اومانند سنت خدا درپیغمبران گذشته که بعضی ازلذتها برایشان مباح بوده یا زنان بسیارمیگرفته اند وبودامرخدا تقدیری مقدر شده پس امام رضا (ع) فرمود حقتعالی متولی تزویج احدی از خلق خود نشد مگر تزویج حوا بآدم «ع» **مؤلف‌گوید** : که آنچه در حدیث حضرت امام رضا «ع» وارد شده است مختار علمای امامیه استوبا أصول ایشان اوفق است ـ وروایت اول که علی‌بن ابراهیم روایتکرده است شاید محمول بر تقیه باشد زیراکه منصب نبوت وخلافت از آن ارفع‌است که زنی‌راکه در حباله نکاح دیگری باشد خواهش‌کنند وعاشق اوشوند اگر چه آن روایت نیز قابل تأویل است و اما عتابی که درآیه نسبت بآنجناب واقع شده است برترسیدن ازمردم محتمل است که برای ترك اولی باشد وشرم کردن ازمردم یا خوف تشنیع گناه نیست ومحتملست که این نوع ازعتاب برای معاتبه آن منافقان باشدکه حضرت از ایشان حذر مینمود وبظاهر خطاب متوجه آنحضرت شده باشد چنانچه در بسیاری ازآیات کریمه قرآن چنین واقع‌شده است ودرمتعارفات مردم نیز این نوع‌عتاب‌شایع‌است **شیخ طبرسی روایت‌کرده است‌که** چون زینب دختر حجش مادرش امیمه دخترعبدالمطلب بود و

حضرت اورا برای زید خواستکاری کرد امتناع بسیار کرد و گفت من دخترعمهٔ توام وهرگز راضی نمیشوم که عیال زید شوم و برادرش عبدالله بن جحش نیز چنین گفت پس آیهٔ « وماکان لمؤمن ولا مؤمنه » نازل شد پس زینب گفت راضی شدم وامر خود رابحضرت گذاشتم وحضرت اورابزیدنکاح کرد و ده دینار طلا و شصت درهم نقره برای او مهر فرستاد ومقنعه و چادری وپیراهنی‌وازاری و پنجاه مد طعام و سی صاع خرما برای ایشان فرستاده **علی بن‌ابراهیم** روایتکرده‌است که‌چون حضرت رسول ص زینب را بنکاح خود درآورد بسیار اورا دوست داشت واورا ولیمه کرد واصحاب خود را بولیمه طلب نمود و چون اصحاب آنحضرت طعام میخوردند میخواستند که خدمت حضرت صحبت بدارند وسخن بگویند وآنجناب میخواست که بازینب‌خلوت کند پس حقتعالی این‌آیه‌رافرستاد « یاایهاالذین‌آمنوالاتدخلوابیوت النبی الا ان‌یؤذن لکم الی طعام غیر ناظرین اناه ولکن اذا دعیتم فادخلوا فاذا اطعمتم فانتشرواولامستانسین لحدیث ان ذلکم کان یؤذی النبی فیستحیی منکم والله لا یستحیی من الحق و اذا سألتموهن متاعاً فاسئلوهن من وراءحجاب.ذلکم اطهر لقلوبکم‌وقلوبهن‌وما کان لکم ان تؤذوا رسول الله ولا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابداً ان ذلک کان عندالله عظیما» یعنی ای گروه مؤمنان درمیائید بخانه‌های پیغمبر مگرآنکه رخصت دهند شمارا و بخوانند شمارابخوردن طعامی در حالتیکه انتظار بپزید رسیدن طعام را ولیکن چون خوانده شویدپس‌درآئیدپس‌چون‌طعام خورید پراکنده شوید ومی‌نشینید انس‌گیرندگان بسخن بدرستیکه درنك شمابعد از طعام میرنجاند پیغمبر را پس‌شرم میدارد ازشماکه گوید بیرون روید خداشرم نمیدارداز گفتن راست‌وچون‌خواهید از زنان پیغمبر متاعی را پس بخواهید از ایشان ازپس پرده این پاکیزه‌تر است ازبرای‌دلهای‌شما و دلهای ایشان ونیست شمارا که برنجانید رسولخدا ص را ونه آنکه نکاح کنید زنان اورا بعد از او هرگز بدرستیکه این نزدخدا بزرك است

(باب پنجاه وچهارم)

در بیان احوال ام سلمه

ابن بابویه بسند معتبر از امام جعفر صادق «ع» روایت کرده است کـه روزی خبر رسید بام سلمه که یکی ازآزادکرده‌های اوناسزابحضرت امیرالمؤمنین(ع) میگویدپس‌اورا بنزدخودطلبید وگفت ای فرزند شنیده‌ام که نسبت بعلی ناسزا میگوئی گفت‌بلی ای‌مادر ام‌سلمه گفت بنشین مادرت بعزایت بنشیند تا برای تو نقل کنم حدیثی کـه از حضرت رسـول ص شنیده‌ام وبعد از آن هرچه برای خود نیکوتر دانی اختیار کن بدرستی که ما نه زن آنحضرت درحبالهٔ او بودیم‌پس‌درروزی از روزها کـه نوبت من بود حضرت رسول ص داخل شد و نور ازسر وجبین مبینش ساطع بود و دست علی را بدست خود گرفته بود پس گفت ای ام سلمه از خانه بیرون رو و خانه را از برای ما خلوت کن چون از خانه بیرون رفتم آنحضرت با علی مشغول راز گفتن شد ومن صدای ایشان را میشنیدم اما سخن ایشانرا نمی‌فهمیدم چون صحبت ایشان بطول انجامید من بنزدیك در رفتم وگفتم یا رسول‌الله رخصت میدهی که داخل شوم فرمودکه نه پس برگشتم و از سر در آمدم وبرگردیدم از ترس آن‌که مبادا برگردانیدن من از غضب باشد یا از آسمان خبر بدی یاآنه‌درباب‌من‌نازلشده باشد پس بعد از اندك زمانی بازبنزدیك درآمدم و رخصت طلبیدم ورخصت نیافتم وسخت‌تر ازاول بسر درآمدم چون مرتبهٔ سوم بنزدیك درآمدم و دستوری خواستم که داخل شوم حضرت فرمود که داخل شو ای ام‌سلمه چون بخانه درآمدم علی را دیدم که بدو زانو در خدمت آنحضرت نشسته‌است و میگوید پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول‌الله هرگاه چنین شودامر میفرمائی مرا فرمودکه امر

میکنم ترا بصبر کردن پس بار دیگر سخن را براو اعاده کرد وباز حضرت امر فرمود او را بصبر کردن چون در مرتبه سیم سخن را اعاده نمود حضرت فرمودای‌علی‌ای برادرمن هرگاه کار باینجا رسد پس شمشیر خود را ازغلاف بکش و بر دوش خود بگذار و جنك بکن و پروا مکن تا آنکه چون بنزد من آئی از شمشیر تو خون ایشان ریزد پس حضرت رسول ص بجانب من التفات نمود و فرمود این چه اندوه است‌که درتو مشاهده میکنم ای ام سلمه گفتم یا رسول‌الله این برای آنستکه مرا چند مرتبه از پیش خود راندی حضرت فرمود که بخدا سوگند که ترا ازبرای غضب رد نکردم و از تو بدی درخاطر نداشتم و بدرستیکه تو بر خیری از جانب خدا و رسول او ولیکن چون تو آمدی جبرئیل درجانب راست من بود وعلی در جانب چپ من بود و جبرئیل مرا خبر میداد بوقایعی که بعد ازمن خواهد بود و امر میکرد مرا که علی را درباب آنها وصیت کنم‌که بداند که در آن فتنها چه باید کرد ام سلمه بشنو وگواه باش اینك علی‌بن ابیطالب برادر من است در دنیا و برادر من است درآخرت ای ام سلمه بشنو وگواه‌باش که علی‌بن‌ابیطالب وزیرمن‌است دردنیا و وزیر من است درآخرت ای ام سلمه بشنو وگواه شو که علی‌بن ابی‌طالب علمدار من است در دنیاو علم دار من است درقیامت ای ام سلمه بشنو و گواه باش که علی‌بن ابی طالب وصی و جانشین من است بعد از من ووفا کننده است وعدهای من و راننده است دشمنان خودرا از حوض‌کوثر ای ام سلمه بشنو و گواه باش که علی‌ابن ابیطالب سید و بزرك مسلمانان است و برگزیده و پیشوای متقیان است وکشانندهٔ مؤمنانست بسوی بهشت وکشندهٔ ناکثان و قاسطان و مارقانست من گفتم یا رسول الله کیستند ناکثان فرمود آنهایند که بیعت خواهند کرد باو درمدینه وبیعت او را خواهند شکست در بصره گفتم کیستند قاسطان فرمود معویه و اهل او از اهل شام گفتم کیستند مارقان فرمود خارجیان نهروانند چون ام سلمه این حدیث را نقل کرد مولای ام سلمه گفت فرح بخشیدی مرا وعقده از دل من گشودی خدا فرح بخشد ترا بخدا سوگند که بعد ازاین دیگر ناسزا بعلی نخواهم گفتن هرگز. **شیخ طوسی** بسند معتبر از ثابت مولای ابوذر روایت کرده است که گفت با لشکر امیرالمؤمنین‌ع حاضرشدم درجنك جمل چون عایشه را درپیش صف مخالفان دیدم شکی در دل من پیدا شد چنانکه اکثر مردم بآن سبب درشك افتاده بودند چون زوال شمس شد حقتعالی پردهٔ شك‌را از دیدهٔ دل من برداشت و بالشکر امیرالمؤمنین مشغول جنك مخالفان شدم پس بعد ازآن بنزد ام‌سلمه زوجهٔ رسول خدا وخویشاوندآن حضرت آمدم وقصهٔ خودرا باو نقل‌کردم‌گفت چه‌کردی در وقتی که مرغ دلها ازآشیانهای خود پرواز کردند گفتم من‌نیز در دل خود شکی یافتم وشکر میکنم خدا را که نزد زوال‌آفتاب آن حجاب ارتیاب را از دلم برداشت ودر خدمت امیرالمؤمنین (ع) قتال نیکوئی کردم ام سلمه گفت نیکو کردی من از رسولخدا ص شنیدم که می‌گفت که علی با قرآن است وقرآن باعلی است و از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بنزد من آیند. **در قرب الاسناد حمیری** بسند صحیح از حضرت صادق (ع) مرویست که زنی بود ازانصار که اورا حسرت میگفتند وبعد از حضرت رسول‌ص پیوسته بنزدآل‌محمدصلی‌الله علیه وآله‌وسلم‌می‌آمد وایشانرا بسیار دوست میداشت روزی ابوبکر وعمر در راه اورا دیدند از او پرسیدند که به کجا میروی ای حسرت گفت بخدمت آل محمد میروم که حق ایشانرا ادا کنم و عهد خود را تازه گردانم آن دو منافق ملعون گفتند که وای بر تو امروز ایشان‌را حقی نیست وحق ایشان مخصوص زمان حضرت رسول ص بودپس‌حسرت برگشت وبعد از چند روز دیگر بخدمت اهل بیت رسالت رفت پس ام سلمه زوجهٔ رسولخدا ص گفت ای حسرت چرا دیربنزد ما آمدی گفت ابوبکروعمر دوچارمن شدند وچنین گفتند ام سلمه گفت دروغ گفتند لعنت خدابرایشان باد حق‌آل‌محمدواجب است برمسلمانان‌تا روزقیامت. **در بصایرالدرجات**

بسند معتبر از عمر پسر ام‌سلمه روایت کرده است که‌ام‌سلمه گفت که‌روزی حضرت رسول علی بن ابیطالب را در خانه من نشانید پوست گوسفندی طلبید و بر علی املا میکرد و علی بر آن پوست مینوشت تاآنکه تمام آن پوست راپر کرد پس آن پوست را حضرت بمن‌سپرد وفرمود هر که‌بعد از من بنزد تو بیاید و فلان وفلان‌نشان را بتو بگوید این پوست‌را باو تسلیم نما چون حضرت رسول ص از دنیا رفت و ابوبکر غصب خلافت آنحضرت نمود مادرم ام‌سلمه مرا گفت برو بمسجد و ببین که این مردچه میکند چون بمسجد رفتم دیدم که ابوبکر برمنبر برآمد و خطبه خواند و از منبر فرود آمد وبخانهٔ خود برگشت من بنزد مادر خود رفتم و خبر اورا نقل کردم پس صبر کرد تاعمر خلیفه شد باز مرا فرستاد بسوی مسجد و برگشتم وگفتم که او نیز مثل ابوبکر کردپس‌صبر کرد تاعثمان خلیفه شد وباز مرا بمسجد فرستاد وازبرای اوخبر بردم که‌او نیز مثل آن‌دو ملعون کردپس چون جناب امیرمؤمنان (ع) خلیفه شد مادرم گفت برو بمسجد و ببین که این مرد چه می کند چون بمسجد آمد حضرت بر منبر برآمد وخطبه ادانمود واز منبر فرود آمد و مرا طلبید وگفت برو بنزد مادر خود و رخصت بطلب که من بنزد اومی‌آیم چون بنزد مادرم رفتم و آنچه آنجناب فرموده بود باو گفتم گفت بخدا سوگند که من نیز اورا می‌طلبم پس چون علی«ع» بخانهٔ ام سلمه درآمد فرمود بده بمن نامه‌را که‌رسولخدا(ص) بتو سپرده است عمر پسر ام‌سلمه گفت چون حضرت این را فرمود مادر ام‌سلمه برخاست وصندوقی‌راگشود واز میان آن صندوق کوچکی بیرون آورد در آن‌راگشود ونامهٔ از میان آن بیرون آورد و بعلی‌بن ابی‌طالب (ع) تسلیم نمود پس ام‌سلمه بمن گفت ای‌فرزند پیوسته ملازم علی«ع» باش ودست ازدامان او برمدار که بخدا سوگند یاد میکنم که بعد ازپیغمبر تو امامی بغیر اوندیدم. **کلینی بسندمعتبر** از امام جعفر صادق «ع» روایت کرده است که چون رسولخدا ص ام‌سلمه را خواستگاری نمود عمربن ابی‌سلمه که پسر او بود اورا بحضرت تزویج نمود وعمر هنوز کودك بود وبالغ نشده بود. و ایضا **کلینی بسند** صحیح از حضرت صادق (ع) روایت کرده که‌روزی ابوبکر وعمر بنزد ام‌سلمه آمدند وگفتند ای ام‌سلمه توپیش از آنکه بجبالهٔ رسول خدا ص درآئی زن مرد دیگری بودی بگو که رسولخداص درقوت مجامعت باتو چون است ام‌سلمه گفت نیست او دراین باب مگرمانند سایر مردان چون آن دو ملعون بیرون رفتند رسولخداص داخل خانه شد ام سلمه ازگفتهٔ خود پشیمان شده ترسید که در باب او امری از آسمان نازل شود پس مبادرت نمود و بخدمت آنجناب عرضکرد آنچه‌میان او ومیان آن دومنافق گذشته بود پس حضرت بمرتبهٔ در غضب شد که‌رنك مبارکش متغیر گردید وعرق غضب در میان دو دیده‌اش پیچید و ازخانه بیرون آمد وردای‌مبارك خودرااز شدت غضب برزمین می کشید تاآن‌که بر منبر بالا رفت وانصار را طلبید وچون ایشان آنحالت را دیدند همگی اسلحه‌جنك پوشیدند وچون همه حاضر شدندحضرت حمد وثنای حقتعالی ادانمود وفرمود ایهاالناس چه سبب دارد که گروهی ازمنافقان تتبع عیب من‌می کنند وازعیب من سؤال مینمایند و بخدا سوگند که من از همه شما بزرگوارترم از جهت حسب و پاکیزه‌ترم ازجهت نسب واطاعت کننده ترم خداوند خود را در غایبانه مردم هر که از شما بپرسد از من که پدرش کیست او را خبر میدهم پس مردی بر خاست و سؤالکرد از پدر خود آن جناب فرمود پدر تو فلان شبان است پس مرد دیگر برخاست وگفت پدر من کیست ؟ حضرت فرمود که غلام سیاه شماست پس‌سوم برخاست وگفت پدر من کیست حضرت فرمود پدر تو آن کسی است که ترا باو نسبت‌میدهند پس انصار برخاستند وگفتند یا رسول‌الله عفوکن از ما تا خدا عفوکند از تو بدرستیکه حقتعالی ترا برای رحمت فرستاده است و چون عادت آنجناب آن بود که چون نزد او سخن میگفتند وشفاعت می کردند شرم میکرد وعرق‌حیا ازجبین‌باصفایش میریخت ودیده از دیده‌های

مردم میپوشید پس از منبر فرودآمد و بخانه برگشت وچون سحر شد جبرئیل برآنحضرت نازل‌شد وکاسه ازهریسه بهشت برای آن جناب آورد وگفت یامحمد این هریسه را حورالعین برای‌توساخته اند پس بخورید ازآن تووعلی وفرزندان شما بدرستیکه صلاحیت ندارد غیر شمارا که ازآن بخورد پس رسولخدا ص و علی وفاطمه و حسن و حسین (ع) نشستند وازآن هریسه تناول نمودندپس بآن سبب حقتعالی بحضرت رسول ص درمجامعت قوت چهل مرد کرامت فرمود وبعد ازآن چنان بود که میخواست در یکشب باجمیع زنان خود مقاربت مینمود» وایضاً بسند معتبر ازحضرت امام محمدباقر «ع» روایتکرده استکه ولید پسر مغیره مرد ام سلمه برسولخدا ص عرضکرد که آل‌مغیره ماتمی بر پاکرده‌اند دستوری فرما که بماتم ایشان حاضر شوم چون حضرت او را رخصت داد جامه‌های خود را پوشید ومهیای رفتن گردید واو درحسن وجمال مانند پری‌بود و چون برمیخاست وموهای‌خود را میآویخت جمیع بدنش را میپوشانید و طرفهای گیسوهایش را بخلخالهایش میبست پس شروع کرد بندبه ونوحه‌کردن برپسر عم خود در پیش روی آن جناب و شعری چندخواند وحضرت منع‌او نکرد و اورا عیب ننمود» بسند معتبر دیگراز آنحضرت دوایتکرده است که‌روزی حضرت‌رسول‌ص بخانه ام‌سلمه درآمد پس گفت چرا در خانه تو برکت نمی‌بینم ام‌سلمه گفت خدا را حمد میگویم که بسبب تو برکت درخانه من بسیار است رسولخدا فرمود که حقتعالی سه برکت فرستاده است‌آب‌و آتش و گوسفند » بسند معتبر دیگر از حضرت صادق «ع» روایتکرده استکه رسولخدا ص زنی را دید و او را خوش آمد پس بزودی بخانه ام سلمه رفت چون نوبت او بود با او مقاربت نمود و غسل کرد و بیرون آمد و آب غسل از سر مبارکش میریخت پس فرمود ایها الناس نظر کردن از انسان است پس هرکه بعد از نظر خواهش در خود بیابد بنزد زن خود رود و با او مقاربت نماید تاشهوت‌اوساکن گردد.

(باب پنجاه و پنجم)

در بیان احوال شقاوت مآل عایشه و حفصه

حقتعالی میفرماید: یاایهاالنبی لم تحرم ما احل‌الله لك تبتغی مرضات ازواجك والله غفور رحیم قدفرض‌الله لکم تحله ایمانکم والله مولیکم وهوالعلی الحکیم» یعنی ای‌پیغمبر بزرگوار چرا حرام میگردانی چیزی‌را که حلال‌کرده است خدااز برای تو آیاطلب میکنی خوشنودی زنان خود را وخداآمرزنده ومهربانست بدرستیکه خدا مقررگردانیده است از برای شماگشودن و برهم زدن قسمهای شمارا و خدا دوست ویاور شماست واودانا وحکیمست » **علی‌بن ابراهیم بسند معتبر** از حضرت صادق (ع) روایت‌کرده استکه این آیات در وقتی نازل شد که عایشه وحفصه مطلع شدند که حضرت رسول‌ص باماریه نزدیکی کرده است وحضرت‌سوگند یادکرد که‌دیگر باماریه نزدیکی نکند پس حقتعالی این آیات را فرستادوامر کردآن‌جناب‌را که کفارهٔ قسمخودرا بدهد وترك‌مقاربت ماریه ننماید. **و ایضا روایت کرده استکه** سبب نزول این آیات آن بود که رسولخدا ص روزی درخانه حفصه بود وماریه قبطیه آنجناب‌را خدمت مینمود پس حفصه پی‌کاری رفت وحضرت باماریه مقاربت نمود چون حفصه براین امر مطلع شد غضبناك گردید وگفت یارسول‌اللهدرروز نوبت من ودرفراش من باکنیزی مقاربت میکنی پس آنجناب شرمنده شد و فرمود اینسخن را بگذار که ماریه را بر خود حرام گردانیدم و دیگر هرگز با او نزدیکی نخواهم کرد پس‌این آیات نازل شد » **و شیخ طبرسی** روایت کرده است که عادت آن حضرت چنین بود

که چون از نماز بامداد فارغ میشدیك یك زنان خودرا میدید و چون برای حفصه عسلی بهدیه آورده بودند هرگاه حضرت بخانهٔ اومیرفت از برای عسل خوردن حضرت راساعتی نگاه میداشت چون عایشه اینحالت را مشاهده کرد بغیرت آمد و با چند زن دیگر توطیه کرد که هرگاه رسولخدا ص بنزد شما بیاید بگوئید که ما از تو بوی مغافیر میشنویم و آن صمغی بود بدبو که چون مگس عسل بر آن می‌نشست عسل بدبو می‌شد و میدانست پر حضرت بسیار دشوار است که ازاو بوی بدی استشمام نمایند پس چون حضرت بنزد سوده رفت او از ترس عایشه گفت که یا رسول الله این چه بوی بد است که از تو می‌شنوم مگر مغافیر خوردهٔ حضرت فرمود نه ولیکن عسلی نزد حفصه خوردم و بنزد هرزنیکه میرفت این را میگفتند تا آنکه بنزد عایشهٔ ملعونه آمد پس او بینی خودرا گرفت و گفت چرا بوی مغافیر می‌شنوم ازتو حضرت فرمود که نزد حفصه عسلی خوردم عایشه گفت شایدمگس آن عسل برمغافیر نشسته باشد حضرت فرمود بخدا سوگند میخورم که دیگر عسل نخورم بعضی گفته‌اند که حضرت عسل را نزد ام‌سلمه تناول نموده بود و بعضی گفته‌اندکه نزد زینب بنت جحش تناول کرده بود عایشه وحفصه با یکدیگر توطیه کردند که‌هرگاه حضرت پیش‌ایشان بیاید بگویندکه ما از تو بوی مغافیر می‌شنویم وباین سبب آنجناب عسل را بر خود حرام گردانید. **ایضاتیخ‌طبرسی** و جمعی ازمفسران عامه روایت کرده‌اند که‌روزی حضرت رسولخدا ص درخانهٔ حفصه‌بودوحفصه‌رخصت طلبید که بخانهٔ پدر خود برود وچون مرخص شد و بیرون رفت حضرت ماریه راطلبید و بااوخلوت کرد چون حفصه برگشت در خانه رابسته دید پس‌صبر کرد تاحضرت در راگشودواز روی مبارکش عرق میریخت پس آن ملعونه با حضرت معاتبهٔ بسیاری کرد حضرت در جواب فرمود او جاریه منست و حقتعالی برمن حلال گردانیده است ولیکن از برای خاطر تو برخود حرام‌کردم اورا و اینسخن نزد تو امانت است بدیگری مگو پس‌چون آن‌جناب از خانه او بیرون رفت او سنگی گرفت‌و کوبید دیواری راکه درمیان خانهٔ او وخانه عایشه بود وگفت بشارت باد ترا که رسولخدا ص کنیز خود ماریه را برخود حرام‌گردانید وما از دست اوراحت یافتیم و آنچه گذشته بود بعایشه نقل‌کرد زیرا که‌او وعایشه با یکدیگر متفق بودند ومعاونت یکدیگر مینمودند براسرار سایر زنان‌آنجناب‌پس این آیات نازل شد و حضرت حفصه را طلاق گفت و از همه زنان خود بیست و نه روزکناره کرد ودر غرفه ماریه بااو بسر میبرد تا آنکه حقتعالی آیه تخییر را فرستاد ـ بعضی گفته‌اند که رسول خدا ص درروز نوبت عایشه بامادریه خلوت‌کرد و حفصه برآن حال مطلع شد پس حضرت حفصه را گفت که اعلام مکن عایشه را که من ماریه را برخود حرام کردم پس حفصه بزودی عایشه را خبر داد وگفت این سخن را بکسی اظهار مکن پس حقتعالی این آیات را فرستاد « واذ اسر النبی الی بعض ازواجه حدیثاً فلما نبات به واظهرالله علیه عرف بعضه واعرض عن بعض فلما نباها به قالت من انبأك هذا قال نبانی العلیم الخبیر» ویادکنید ای‌مؤمنان چون رازگفت پیغمبر بسوی بعضی اززنان خود سخنی را که تحریم ماریه است یاعسل یا پادشاهی ابوبکر وعمر چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد پس خبر کرد حفصه عایشه را بآن رازومطلع گردانید خدا پیغمبر خودرا برآن شناسانید وخبر داد پیغمبر حفصه را ببعضی از آنسخنان که‌او خیانت کرده بود واعراض‌کرد ازبعضی دیگر که مروت نمود و برروی او نگفت پس چون خبر داد پیغمبر حفصه را بآنچه خدا او را بآن مطلع ساخته بود حفصه گفت کی خبر داد ترا باینکه من راز ترا آشکار کردم حضرت فرمود که‌خبرداد مرا خداوند علیم خبیر . **علی ابن ابراهیم** و عیاشی روایت کرده اند که چون حفصه بر قصه ماریه مطلع شد و حضرت را در آن باب عتاب نمود حضرت فرمود دست‌ازمن بدارکه‌برای خاطر تو ماریه را برخود حرام گردانیدم ورازی بتو می‌گویم که‌اگر آن راز را بدیگری خبر دهی برتو

خواهد بود لعنت خدا ولعنت ملائکه ولعنت جمیع مردمان حفصه گفت چنین باشد بگو آن راز کدام است حضرت فرمود راز آنستکه ابوبکر بعد از من بجور خلیفه خواهد شد وبعد ازاو پدر تو خلیفه خواهد شد حفصه گفت کی ترا خبر داده است باین امر حضرت فرمود خدا مرا خبر داده است پس حفصه در همان روز این خبر را بعایشه رسانید وعایشه پدر خود ابوبکر را بآن راز مطلع گردانید پس ابوبکر بنزد عمر آمد و گفت عایشه از حفصه خبری نقل کرد و من اعتمادی بر قول او ندارم تو از حفصه سؤال نما که آن خبر راست است یا نه پس عمر بنزد حفصه آمد و گفت این چه خبراست که عایشه ازتو نقل میکند حفصه در ابتدای حال منکر شد و گفت من باو سخنی نگفته ام عمر گفت اگر این سخن راست است ازما مخفی مدار تا آنکه ما پیشتر درکار خود تدبیری بکنیم چون حفصه این را شنید گفت بلی رسولخدا ص چنین گفت پس آن دو ملعون و دو ملعونه با یکدیگر اتفاق کردند که آن جناب را بزهر شهید کنند پس جبرئیل (ع) برآنحضرت نازل شد واین آیات راآورد و آن رازیکه خدا فرموده این راز بود و آنچه خدا پیغمبرش را بر آن مطلع گردانید افشای این راز و ارادهٔ قتل آن جناب بود که ایشان بر آن عازم شده بودند و آنچه حق تعالی فرموده که حضرت بعضی را اظهار ننمود وبعضی را اعراض فرمود واظهار ننمود مراد آنستکه آنجناب حفصه را گفت که چرا آن رازی راکه بتو سپردم افشاکردی واز لعنت خدا ورسول و ملائکه نترسیدی وآنچه اراده کرده بودند ازقتل آنحضرت وحقتعالی اورا برآن مطلع گردانیده بود بایشان اظهار ننمود پس حقتعالی درمقام معاتبه آن دوملعونه واتمام حجت برایشان فرستاد « ان تتوبا الی الله فقد صلت قلوبکما وان تظاهرا علیه فان الله هومولاه و جبریل وصالح المؤمنین والملائکة بعد ذلك ظهیر عسی ربه ان طلقکن ان یبدله ازواجا خیرا منکن مسلمات مؤمنات قانتات تائبات عابدات صائمات ثیبات وابکارا » یعنی اگر توبه کنید ای عایشه وحفصه بسوی خدا ازآنچه کردید بتحقیق که میل کرد دلهای شما بسوی کفروضلالات و اگر معاونت یکدیگر نمائید برآزار آنحضرت پس بدرستیکه خدا یاور و مدد کار پیغمبر است وجبرئیل وشایسته مؤمنان که باتفاق خاصه وعامه امیرالمؤمنین است مددکار اویند و تمام ملائکه بعد از این یاور اویندشاید پروردگاراو اگرطلاق دهد شما را آنکه بدل شما باو عطا کند زنانی چند بهترازشماها که مسلمانان باشند وایمان آورندگان باشندونمازگذارندگان وفرمان برداران باشند وتوبه کنندگان وعبادت کنندگان وروزه داران باشند وبعضی شوهردیدگان وبعضی دختران باکره باشند پس حقتعالی برای دفع استبعاد جاهلان که نگویند که چون تواند بود که زنان پیغمبر کافر ومنافق باشند مثلی برای ایشان بیان فرمود وکفرایشان را درآن مثل برهر عاقل هویدا گردانید چنانچه بعدازاین آیات فرمود « ضرب الله مثلا للذین کفروا امراة نوح و امرات لوط کانتا تحت عبدین من عبادنا صالحین فخانتا هما فلم یغنیا عنهما من الله شیئا وقیل ادخلا النار مع الداخلین » یعنی بیان کرد خدا مثلی برای آنانکه کافر شدند وآن مثل حال زن نوح و زن لوط است که بودند آن دو زن درزیر فرمان دوبندهٔ شایسته از بندگان ما پس خیانت کردند باآن دو بنده بنفاق وکفر پس دفع نکردند آن دوپیغمبر از ایشان از عذاب خدا چیزی را وگفته خواهد شد درروزقیامت یا گفته شودبایشان درعالم برزخ که داخل شوید درآتش جهنم با کافران دیگر که داخل میشوند . **علی بن ابراهیم** روایت کرده است که یك خیانت ایشان بیرون رفتن عایشه بود باطلحه وزبیر بسوی بصره بجنك **امیرالمؤمنین**(ع) وحضرت صاحب الامر عایشه را زنده خواهد کرد وبرای این حد خواهد زد . مؤلف گوید : که حقتعالی دراین آیات کریمه کفر ونفاق عایشه و حفصه را و اتفاق ایشان را برایذا واضرار حضرت رسول بروجهی ظاهر وهویدا گردانیده که بر هیچ عاقل مستور و مخفی نیست ودر نهایت صراحت این آیات درکفرایشان است . **زمخشری** وفخر رازی بانهایت تعصب و

عناد گفته‌اند که در این آیه دو تمثیل که حقتعالی در این آیه و آیهٔ بعد از این درباب زن فرعون بیان کرده کنایهٔ عظیمی است بدو مادرمؤمنان بسبب آنچه ازایشان صادرشد از اتفاق برآزارآن حضرت و افشای راز آنحضرت نمودن وحقتعالی در این مثلها بیان آن نموده که باوجود کفرونفاق روابط نسبی و سببی نفع نمی‌بخشد هرچند انتساب باشرف خلق که پیغمبرانند بوده باشد و باوجود ایمان انتساب بکافران ضرر نمیرساند هر چند کافری مانند فرعون بوده باشد وبدان که معاتبه که حقتعالی باحضرت رسول ص در اول سوره فرموده معلوم است که ازغایت لطف ومرحمت است نسبت بآن حضرت که چرا از برای رضاجوئی زنان خود برخود حرام میگردانی لذت چندرا که خدابرای تو حلال گردانیده است ومنع حضرت خود را از آن لذات خصوصا وقتی که ظاهرا متضمن مصلحتی باشد برحضرت حرام نبوده که فعل آن حضرت متضمن معصیتی باشد و در حقیقت معاتبه که ازآیه مفهوم میشود آن نیز تعرضی است برای آن دوملعونه که برای خاطرایشان چرا باید خودرا ازلذتی چند ممنوع گردانی و در گفتن امر خلافت ابوبکر و عمر آن دو ملعونه اگرحدیث واقع باشدمصالح بسیار هست از امتحان ایشان و ظهور کفر و نفاق ایشان و سایر مصالحی که عقول اکثر خلق از ادراك آنها قاصر است مانند مصلحت در خلق کردن شیطان وغالب گردانیدن شهوات برنفس انسان وقادر گردانیدن ایشان برفساد و طغیان و مؤمن باید که در هرباب درمقام تسلیم باشد وراه شبهه و اعتراض را برخود نگشاید و وساوس شیطان را بخود راه ندهد و آنچه از ائمهٔ دین باو رسد مبادرت بانکار آنها ننماید وعلمش را بایشان گذارد . **شیخ طوسی و سید بن طاوس بسند معتبر** از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده‌اند که آنحضرت فرمود روزی بخدمت حضرت رسول ص رفتم و ابوبکر و عمر نزد آن حضرت بودند پس میان آنحضرت ومیان عایشه نشستم عایشه گفت که نیافتی جائی بغیر از دامن من ودامن رسولخدا ص حضرت رسول فرمود که ساکت شو ای عایشه و آزار مکن مرا در حق علی بدرستیکه او برادر من است در آخرت و اوامیر مؤمنان است حقتعالی اورادر روز قیامت برصراط خواهد نشانید پس دوستان خود را داخل بهشت خواهد کرد ودشمنان خود را داخل جهنم . **ابن بابویه** بسند معتبر ازحضرت صادق روایت کرده است سه کس بودند که برحضرت رسول ص دروغ بسیار می‌بستند ابوهریره و انس بن مالك و عایشه. وابن بابویه وبرقی بسند معتبر از امام محمد باقر(ع) روایت کرده‌اند که چون حضرت قائم آل محمد (ع) ظاهر شود عایشه را زنده گرداند تا آنکه اورا حد بزند وتا آنکه انتقام بکشد برای حضرت فاطمه (ع) اروی گفت فدای تو شوم بچه سبب اوراحد میزند فرمود برای افترائی که برمادر ابراهیم گفت راوی پرسید که چرا حضرت رسول ص اورا حد نزد و حقتعالی حد او را تأخیر فرمود که قائم آل محمد این حدرا جاری گرداند حضرت فرمود برای آنکه حقتعالی محمد ص را برای رحمت فرستاده است وقائم (ع) رابرای انتقام وعذاب خواهد فرستاد . **شیخ طوسی** بسند معتبر ازام سلمه **روایت کرده است که** حضرت رسول ص در حجة الوداع زنان خودرا همه با خود به حج برد و در هر شب و روزی با یکی از ایشان بسر میبرد باآنکه محرم بود برای رعایت و عدالت درمیان ایشان پس چون نوبت بعایشه رسید در شب و روزیکه نوبت او بود حضرت رسول ص باحضرت امیرالمؤمنین (ع) خلوت کرد ودر عرض راه با او راز میگفت و راز ایشان بسیار طول انجامید پس این برعایشه گران آمد وگفت میخواهم بروم بسوی علی و بزبان خود او را آزار کنیم که چرا حضرت رسول راباز گرفته است ازمن درنوبت من و من هرچند اورا نهی کردم فایده نبخشید و راحلهٔ خود را دوانید تا بایشان رسید پس ناگاه گریان بسوی من برگشت گفتم چرا میگریی گفت بحضرت رسول رسیدم و گفتم ای پسرابوطالب تو پیوسته حضرت رسول ص را از من حبس میکنی حضرت رسول ص فرمود که مایل مشو میانهٔ من و

علی بدرستیکه نمیترسد از او در حق من کسی و بحق خداوندیکه جانم بدست قدرت اوست که دشمن نمیدارد اورا مؤمنی ودوست نمیدارد اورا کافری وبدرستیکه حق بعد از من باعلی است بهرسو که علی میل میکند حق با او میل میکند وحق از او جدا نمیشود تا هر دو نزد حوض کوثر برمن وارد شوندام سلمه گفت من گفتم بعایشه که من ترا منع کردم وسخن‌مرا نشنیدی . **ابن طاوس** بسندهای معتبر از حضرت امیرالمؤمنین(ع) روایت کرده است که آنحضرت فرمودپیش ازآنکه‌آیه حجاب نازل شود روزی من رفتم بخدمت رسول خدا ص وآنحضرت درخانهٔ عایشه بود پس میان‌آنحضرت ومیان عایشه نشستم عایشه گفت ای پسر ابوطالب جائی برای نشستنگاه خود بغیر از دامن من‌نیافتی دورشو از من پس حضرت رسول ص دست خودرا برمیان دوکتف او زد وفرمود وای برتوچه میخواهی از امیرمؤمنان وبهترین اوصیای پیغمبران وکشانندهٔ رو سفیدان و دست و پا سفیدان .

کلینی بسند معتبر روایت کرده است که ابن ام مکتوم که مؤذن حضرت رسول‌ص بودونابینا بود روزی بخدمت آنحضرت آمد وعایشه وحفصه نزد آن‌حضرت‌نشسته‌بودند پس حضرت بایشان گفت بر خیزید و داخل حجره شوید ایشان گفتند که او نا بیناست حضرت فرمود اگرشمارانمیبیندشمااورا می‌بینید و بروایت دیگر فرمود اگر او نا بیناست شما نا بینا نیستید . **ایضاً** بسند معتبر ازحضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول شبی نزد عایشه خوابیده بود درمیان‌شب برخاست ومشغول نماز نافله شد چون عایشه بیدار شد و حضرت را درجای خود ندیدگمان کرد حضرت بنزد کنیز او رفته است‌پس بی تابانه برخاست وبه تفحص‌آنحضرت میگردید ناگاه پای شومش برگردن مبارك‌آنحضرت‌آمد درهنگامیکه حضرت در سجده بود و میگریست وبا خداوند خودمناجات میکرد ومیگفت « سجدلك سوادی وخیالی‌وامن بك موادی وابوء الیك بالنعم واعتراف لك بالذنب‌العظیم عملت سوء وظلمت نفسی فاغفرلی انه لایغفر الذنب العظیم الا انت اعوذ **بعفوك** من عقوبتك و اعوذ برضاك من سخطك و اعوذ برحمتك من نقمتك واعوذ لك منك لا ابلغ مدحك و الثناء علیك انت کما اثنیت علی نفسك استغفرك و اتوب الیك » پس چون حضرت از سجده فارغ شد فرمود ای عایشه‌گردن مرا بدرد آوردی از چه چیز ترسیدی‌آیا میترسیدیکه من بنزدیك کنیز تو بروم **مؤلف گوید** که بسیار از اخبار کفر و شقاوت عایشه در بیان جنك جمل مذکور خواهد شد انشاءالله .

﴿ باب پنجاه و ششم ﴾

در بیان احوال‌خویشان وخدمتگزاران وملاز ا نوآزادکردهای آنحضرت‌است

شیخ طوسی وابن شهرآشوب روایت‌کرده اندکه آن حضرت را نه عمو بود ایشان فرزندان عبدالمطلب بودند حارث و زبیر و ابوطالب و حمزه و عیداق وضرار و مقوم و ابولهب و عباس و فرزند نماند مگر از چهار نفرایشان حارث وابوطالب وعباس وابولهب وحارث بزرگترین فرزندان عبدالمطلب بود وعبدالمطلب را بآن سبب ابوالحارث میگفتند وبا او درحفر چاه زمزم شریك بودند و فرزندان حارث ابوسفیان ومغیره وربیعه وعبد شمس بردند و ابوسفیان در سال فتح مکه مسلمان شد و نوفل در جنك خندق مسلمان شد وفرزند از او ماند و عبد شمس‌را حضرت رسول عبدالله نام کرد و فرزندان او در شام هستند وابوطالب با عبدالله پدر حضرت رسول ص از یك مادر بود واو مادر ایشان فاطمه دختر عمرو بن عایذبن عمران بن مخزوم بود ونام او ابوطالب بن‌عبد مناف بود واو چهار پسر داشت طالب وعقیل و جعفر و علی «ع» و دو دختر داشت ام هانی که نامش فاخته بود و

جمانه ومادر همه فاطمه بنت اسد بود و ازهمه فرزند ماند بغیر ازابوطالب وابولهب پیش از هجرت آنحضرت بسه سال برحمت الهی واصل شد و چون خبر وفات او به حضرت رسول ص رسیدحضرت امیرالمؤمنین (ع) را امر نمود که برو وپدر خود را غسل بده وکفن‌وحنوط بکن وچون جنازهٔاو را برداری مرا خبر کن پس حضرت رسول ص در جنازهٔ او حاضر شد وفرمود صلهٔ رحم کردی‌خدا ترا جزای خیر دهد ای عم من بدرستیکه مرا کفایت و تربیت نمودی در خردسالی و یاری ومعاونت نمودی در بزرگی پس روی بمردم گردانید و فرمود برای عم خود شفاعتی بکنم که جن وانس‌از آن در تعجب مانند و اما عباس کنیت او ابوالفضل بود وسقایت زمزم بااو بود و در جنك بدر مسلمان شد و در مدینه در ایام خلافت عثمان وفات یافت و درآخر عمر دیده‌اش نابینا شده بودونه پسر وسه دختر داشت عبیدالله و عبدالله و فضل و قثم و سعید وعبدالرحمن و تمام وکثیر وحارث وام‌حبیبه وآمنه وصفیه واما ابولهب پس فرزندان او عتبه وعتیبه ومعتب بودند ومادرایشان‌ام‌جمیل خواهر ابوسفیان است که حقتعالی اورا حمالة الحطب فرموده است وآنحضرت را شش عمه بود که هریك از مادری بودند امیمه و ام حکیمه و برة و عاتکه و صفیه واروی وامیه درخانه حجش بن رباب اسدی بود و ام حکیمه در خانهٔ کریز بن ربیعه بود و برة نزد عبدالاسد بن‌هلال مخزومی‌بود و از او ابوسلمه شوهر ام سلمه بهم رسید و عاتکه درخانه ابی امیة بن مغیرة مخزومی بود وصفیه زوجهٔ حارث بن حرب بن امیه بود و بعد از او عوام بن خویلد او را خواست وزبیر ازاو بهمرسید و اروی زوجهٔ عمیر بن عبدالغیری بود و ازعمهای آنحضرت بغیر ازصفیه کسی مسلمان نشدو بعضی گفته‌اند که اروی و عاتکه نیزمسلمان شدند و اما خویشان رضاعی‌آن حضرت پس آنحضرت‌را خویشان مادری نبود مگر ازجهت مادر رضاعی زیراکه مادر آن حضرت را آمنه بنت وهب برادرو خواهری نبود که خالو و خالهٔ آن حضرت باشند ولیکن قبیلهٔ بنی زهره چون آمنه از ایشان بود میگویندکه ما خالو های آن حضرتیم وپدر ومادر آنحضرت راکه عبدالله وآمنه بودندفرزندی غیر آنجناب نبود که برادر و خواهر نسبی آنحضرت باشند وآنجناب‌راخالهٔ رضاعی‌بود که اوراسلمی میگفتند واو خواهرحلیمه بنت ابی‌ذویب بودکه دایهٔ آنحضرت است وآنحضرت را دو برادررضاعی بود عبدالله بن الحارث و انیسة بن الحارث و اما آزاد کرده های آنحضرت اول زیدبن حارثه بود که حکیم بن حزام برای خدیجه خریده بود به چهار صد درهم وخدیجه او رابحضرت بخشید پس حضرت او را آزاد کرد و ام ایمن را باوعقد کردپس اسامه ازایشان بهمرسید وحضرت زید را پسر خود خواند پس اورا زید پسررسول‌الله میخواندند تاآنکه حقتعالی فرستادکه (ادعوهم لابائهم) پس مردم دیگر چنین نگفتند ـ دوم ابورافع و نام او اسلم بود واو اول از عباس‌بود و آنجناب بآن مژده او را آزاد کرد و سلمی‌آزادکردهٔ خود را باو تزویج نمود پس عبدالله بن‌ابی رافع ازاوبهمرسیدکه کاتب جناب امیرالمؤمنین (ع) بود ـ سوم صفیه است که نام اورباح بودو بعضی مفلح و برخی رومان بلخی گفته‌اند و بعضی گفته‌اند که ام سلمه اورا آزاد کرد که خدمت‌آنجناب بکند واکثر گفته‌اند که رسول خدا ص اورا خرید وآزاد کرد ـ چهارم ثوبان است وکنیت‌اوابو عبدالله بود و اورا از قبیلهٔ حمیر سبی کرده بودند و رسولخدا ص اورا خرید وآزادکردودرخدمت آن جناب و اولادامجاد آن جناب ماند تاایام معاویه ـ پنجم یسار است واو غلام رومی بود وبعضی گفته‌اند که ثوبی بود ودرجنك بنی‌ثعلبه اورا اسیر کردند و رسولخدا ص اورا آزادکردومنافقانی که برشتران آنجناب غارت آوردند او را کشتند ـ ششم شقران است و نام او صالح بود واز پدر آن جناب میراث باو رسیده بود وگویند از فرزندان رهبانان ری بوده ـ هفتم‌ابولیشه است‌ونام‌او

سلیمان بود یاسلیم آنجناب اورا خرید و آزادکرد ودر روز اول خلافت عمر (لم) وفات یافت هشتم ابوضمیره بود که حضرت اورا آزاد کرده بود و هنوز آن نامه در میان فرزندان او هست نهم مدغم بودکه فروه دختر عمرو جذامی برای آنجناب بهدیه فرستاده بود ودروادی القری تیری باو خورد و شهید شد ـ دهم ابومویهبه استکه در قبیلهٔ مزینه متولد شده بود و رسولخدا او را آزاد کرد ـ یازدهم انیسه بن کردی است که از عجم بود ودر جنك بدر شهید شد وگویندکه در خلافت ابوبکر وفات یافت ـ دوازدهم فضاله استکه رفاعة بن زید بحضرت بخشید ودر وادی القری شهید شد ـ سیزدهم طهمان ـ چهاردهم ابوایمن ونام او رباح بود ـ پانزدهم ـ ابوهند ـ شانزدهم ابخشه ـ هفدهم صالح ـ هیجدهم ابوسلمی ـ نوزدهم ابوعیب ـ بیستم عبید ـ بیست ویکم افلح ـ بیست و دوم رویفع ـ بیست وسوم ابواقیط ـ بیست و چهارم ابورافع اصغر ـ بیست و پنجم پسار اکبر بیست وششم کرکره که هوذه بن علی برای رسولخدا ص بهدیه فرستاده بود و آنجناب اورا آزاد کرد وبعضی گفته‌اند که‌در بندگی مرد ـ بیست وهفتم رباح ـ وبیست وهشتم ابولبابه که آنجناب او را خرید و آزاد کرد ـ بیست و نهم ابوالبسر ـ سی‌ام سلمان فارسی ـ سی‌و یکم بلال حبشی سی‌و دوم صهیب رومی ـ سی وسوم ابوبکره که‌اسمش بقیع بود و ازقلعهٔ طایف بخدمت حضرت آمد وآزاد شد ـ سی‌و چهارم اسلم رومی ـ سی وپنجم حبشهٔ حبشی ـ سی وششم ماهر که مقوقس برای آنجناب بهدیه فرستاده بود ـ سی‌وهفتم ابوثابت ـ سی‌و هشتم ابونیرز ـ سی‌و نهم مهران

و اما کنیزان آزاد کردهٔ آنجناب : مقوقس پادشاه اسکندریه دو کنیز از برای آنجناب فرستاد یکی را خودنگاه داشت که او ماریه مادر ابراهیم بود و بعداز آنجناب پنج سال وفات یافت و دیگری را بحسان بن ثابت بخشید ـ سوم ام ایمن بود که تربیت رسولخدا ص کرده بوده و او کنیز سیاهی بودکه از مادر آن جناب بمیراث بآنجناب رسیده بود و نام او برکه بود پس آنجناب اورا درمکه آزادکرد و بعبید خزرجی تزویج نمود پس ایمن از او بهمرسید وچون عبید مرد آن جناب اورا بزید تزویج نمودو اسامه از او بهمرسید پس اسامه وایمن برادران‌مادری بودند ـ چهارم ریحانه دختر شمعون بودکه آنجناب از غنیمت بنی‌قریظه از برای خود برداشت و بعضی از کنیزان آنجناب نقلکرده‌اند حارثه دختر شمعون را که پادشاه حبشه برای آنجناب فرستاد سلمی و رضوی و اسلمه وانسه وبعضی گفته‌اند که آنجناب را خواجه‌سرائی بودکه اورا مابور میگفتند **واما** خدمت کاران آنجناب از آزادان پس انس بن مالك ، هند دختر خارجه ، اسما دخترخارجه بودند **و اما** کاتبان آنجناب : بس حضرت امیرالمؤمنین ع کاتب وحی بود و غیر وحی را نیز مینوشت ـ و ابی بن کعب و زیدبن ثابت گاهی وحی را می‌نوشتند ـ زید و عبدالله بن ارقم نامه بپاشاهان می‌نوشتند وعلاء بن عقبه و عبدالله بن ارقم قبالات را مینوشتند ـ و زبیربن عوام و جهم بن‌صلت کاتب صدقات وزکوات بودند ـ وحذیفه‌کاتب صدقات خرما بود و از جمله کاتبان آنحضرت این جماعت را نیز نقلکرده‌اند : عثمان ، خالد بن سعید ، ابان بن سعید ، مغیرة بن شعبه حصین بن نمیر ، علاء بن حضرمی ، شرجیل‌بن حسنه ؛ حنظلة بن ربیع ، عبدالله بن سعدبن ابی سرح که‌درکتاب وحی خیانت کرد و حضرت او را لعنت‌کرد ومرتد شد . **ازابن عباس** روایتکرده‌اندکه‌رسولخدا ص روزی معاویه را طلبید که نامهٔ بنویسد گفتندطعام‌می‌خورد پس‌بار دیگر فرستادگفتندهنوز ازطعام خوردن فارغ نشده است حضرت فرمود خدا هرگز شکمش را سیر نگرداند پس بنفرین آنجناب همیشه بمرض‌جوع مبتلا بود تابجهنم واصل شد ، و دربان آنجناب انس بن مالك بود ، وآنحضرت چند مؤذن داشت ، اول ـ بلال و او اول کسی‌بودکه برای رسول خدا ص اذان گفت دوم ـ عمربن ام مکتوم ونام پدرش قیس بود ـ سوم زیاد بن الحارث ـ چهارم اوس‌بن مغیره ـ پنجم عبدالله بن

زید انصاری ـ ومنادی آنحضرت ابوطلحه بود ، وکسی که کافران را در پیش آنجناب گردن میزد: علی بن ابیطالب«ع» ، زبیر ؛ محمدبن مسلمه ؛ عاصم بن افلح ومقداد بودند و اما آنها که حراست آنحضرت نمودند در بعضی از مواطن : پس سعدبن معاذ بود که در روز بدرحراست آنجناب مینمود و زکوان بن عبدالله نیز در آن جنك حارس آنحضرت بود ، در جنك احـد محمدبن مسلمه ، در جنك خندق زبیر ، دوشبی که صفیه را زفاف نمود سعدبن ابی وقاص و ابوایوب انصاری، در وادی القری بلال، درشب فتح مکه زیادبن اسد بودند و جمعی مقرر بودند که حراست آن حضرت میکردند چون حقتعالی فرستاد که « والله یعصمك من الناس» حضرت حارسان خود راجواب گفت ـ واما عمال آنجناب : عمروبن خدام را والی نجران گردانید ، زیاد بن اسید را والی حضرموت ، خالد بن سعید را والی صنعاء ؛ ابوامیه مخزومی را والی کنده ، صدق وابوموسی اشعری را والی زبید وزمعهٔ عدن وساحل و معاذبن جبل را والی بعضی از اعمال یمن ، عمروبن عاص را با ابوزبد انصاری والی عمان یزیدبن ابوسفیان را والی صدقات نجرات ، حذیفه و بلال را والی صدقات بنی دارم ، زبرقان بن بـدر را والی صـدقات عوف ، مـالك بن نویـره را والی صـدقات قـرارت ابو ـ عبیدة بن الجراح را والی صدقات مزینه و هذیل و کنانـه ـ و رسولات آن حضرت شش نفر بودنـد : حاطب بن ابی بلتعه را بسوی مقوس فرستاد ، شجاع بن وهب را بسوی حارث بن شمرفرستاد ، دهیهٔ کلبی را بسوی پادشاه روم فرستاد سلیط بن عمرورا بسوی هوذة بن علی حنفی فرستاد ، عبدالله حداقه را بسوی پادشاهٔ عجم فرستاد عمرو بن امیه را بسوی پادشاه حبشه فرستاد شعرا و مداحان آن حضرت این جماعت بودند : کعب بن مالك ، عبدالله رواحه ، حسان بن ثابت ، نابغه جعدی ، کعب بن ، قیس بن صرمـه ، لبیدابن العزیزی ، امیة بن الصلت ، عباس بن مرداس طفیل بن عنوی کعب بن نمط ، مالك بن عوف ؛ قیس بن نحر اشجعی ، عبدالله بن حرب اسهمی ؛ نحیر بن ابی سلمی ؛ ابودهیل جمحی .

کلینی بسند معتبر از حضرت صادق «ع» روایت کرده‌است که زن عثمان بن مظعون بخدمت حضرت رسول ص) آمد وگفت یا رسول‌الله عثمان روزها روزه میدارد وشبها مشغول عبادت میباشدو نزدیك من نمیآید حضرت رسول ص) غضبناك از خانه بیرون آمد ونعلین خود را بدست گرفته بود تا بخانه عثمان آمد واو را در نماز دید چون عثمان آنجناب را دید ازنمازفارغ شد وبخدمت حضرت آمد حضرت باو گفت ای عثمان حقتعالی مرا برهبانیت نفرستاد است ولیکن مرا با شریعت سهل و آسان فرستاده است روزه میدارم ونماز میگذارم وبا زنان خود نزدیکی میکنم پس هر که فطرت و دین مرا خواهد باید برسنت وطریقهٔ من باشدو از سنت من است نکاح زنان . و ایضاً بسند معتبر آن حضرت روایت کرده استکه چون عثمان بن مظعون برحمت الهی واصل شد رسولخدا ص) بعد از وفات او او را بوسید . و ایضاً بسند معتبر از آن حضرت روایتکرده است که چون رسولخدا ص) باجنازهٔ عثمان بن مظعون میرفت شنید که زنی میگوید گوارا باشد ترا بهشت ای ابوصایب حضرت فرمود چه میدانیکه او اهل بهشت است همین بس است ترا که بگوئی او خـدا ورسول را دوست میداشت وچون ابراهیم فرزند آنحضرت مرغ روحش بسوی آشیان رحمت وریاض جنت پرواز کرد حضرت فرمون ملحق شو بسلف شایستهٔ خود عثمان بن مظعون . **مؤلف گوید** : کـه عثمان بن مظعون از اکابر زهاد و صلحای صحابه بود و هجرت بحبشه و مدینه هردو نمود واول کسیکه از مهاجران در مدینه بسرای باقی رحلت نمود او بود و فوت او بقولی بعد سی ماه از هجرت بود و بقول دیگر بعد از بیست و دوماه و خاصه و عامه روایت کرده‌اند که حضرت بعد از وفات اوروی

اورا بوسید وچون از دفن او فارغ شدند فرمودند نیکوسلفی استبرایما . و کلینی بسند صحیح از حضرت امام جعفرصادق ع روایتکرده است که حضرت رسول(ص) ضباعه دختر زیدبن عبدالمطلب را که دختر عم آنحضرت بود بمقداد بن اسود رضیالله عنه تزویج نمود پس فرمود من برای این ضباعه را بمقداد تزویج کردم که نکاح پستشود ورعایت حسبها ونسبها درمواصلت نکنید و تاسی و اقتدا نمائید بسنترسولخدا و بدانید که گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکار ترین شماست ــ و حضرت صادق (ع) فرمود زبیر باعبدالله و ابوطالب ازیك مادر ویك پدر بودند . وایضاً بسند صحیح از آنحضرت روایتکرده است که چون قریش اراده قتل رسولخدا(ص) نمودند گفتند چگونه ابولهب را چاره کنیم که در این اراده مارا مزاحمت ننماید امجمیل زن ابولهب گفت من کفایت شر او از شما خواهم کرد و می گویم باو که امروز صبح در خانه بنشین تاشراب صبوحی بیاشامیم چون روز دیگر شد و مشرکان برآن اراده عازم شدند امجمیل ابولهب را در خانه حبس کرد و او را بشراب خوردن مشغول گردانید ابوطالب علی(ع) را طلبید وگفت ایفرزند برو بنزد عمخود ابولهب وسعی کن کهدررا بگشایند واگر در رانگشایند بشکن وداخل شو وچون داخل شوی بگو پدرم می گوید مردی کهعم اوبزرك قوم خود باشد نمیباید ذلیل شود چون حضرت بدر خانه ابولهبرفت دررابسته یافت وهرچند در راکوبید نگشودند پس دررا شکست و در خانه در آمد و چون ابولهب نظرش برعلی «ع» افتادگفت چیست ترا ایپسر برادر حضرت پیغام ابوطالبرا باورسانید گفتراست گفته است پدر تومگر چه واقع شده است ای پسر برادر حضرت فرمود که پسر برادرت کشته میشود وتو بشراب خوردن وعیشخود مشغولی پس برجست وشمشیر خودرا برداشت که بیرون آید جمیل ملعونه بر اوچسبید که مانعشود ابولهب طپانچه برروی اوزد که یكچشم آن راکورکرد و با شمشیر برهنه بیرون آمد چونقریش اورا دیدند وآثار غضب ازروی او مشاهدهکردند گفتند چه میشود ترا ای ابولهب گفت من با شمشیر بیعت میکنم برآزار پسر برادر خود پسشما ارادهٔ قتل اومیکنید بلات و عزیسوگند یاد میکنم که قصد کردم که مسلمان شوم بزعم شماو چون مسلمان شوم خواهید دید که چه خواهم کرد پس قریش زبان بمعذرت گشودند واورارَاضی کرده برگردانیدند .

وبسند معتبر دیگر ازامام محمد باقر (ع) روایتکرده استکه آنحضرت فرمود گواهیمیدهم که ام ایمن از اهل بهشت بود. **و بسند معتبر دیگر** از حضرت صادق «ع» روایتکرده استکه خواهر رضاعی حضرت رسول(ص) بخدمت آن جناب آمد چون نظر مبارك حضرت براو افتاد شاد شد ردای خودرا برای او انداخت واو را برروی ردای خود نشانید و بااو سخن گفت و بر روی او خندید پس او برخاست ورفت و بعد از او برادرش آمد و حضرت آن اکرامی که نسبت بخواهرش بعمل آورد نسبت باو بعمل نیاورد صحابه گفتند یا رسولالله چرا خواهرشرا زیاده ازاو اکرام نمودی فرمود زیرا که نسبت بپدر و مادرش از او نیکوکار تر بود . **و بسند های معتبر** از حضرت صادق (ع) روایت کرده است که حضرت رسولخدا(ص) دو مؤذن داشت یکی بلال و دیگری ابن ام مکتوم و چون ابن ام مکتوم نابینا بود در شب اذان میگفت و بلال بعد از طلوع صبح اذان می گفت وباین سبب حضرت رسول میفرمود چون اذان بلالرا بشنوید درماه رمضان ترك خوردنو آشامیدن بکنید که صبح طالع شده است . **علیبنابراهیم** روایت کرده است که حضرت رسول درروزدوشنبه مبعوث بنبوت گردید ودر روز سهشنبه حضرت امیرالمؤمنین ع بآنحضرت ایمان آورد پس بعد از او خدیجه زوجه طاهرهٔ آنحضرت ایمان آورد پس ابوطالب بخانه حضرت رسول آمد و دید که آنحضرت نماز میکند وحضرت امیرالمؤمنین در جانب راستش ایستاده بود و باو اقتدا کرده است پس ابوطالب با جعفر طیار گفت که بال پسر عمت را درست کن وتو نیز درجانب چپش بایست

پس جعفر درجانب چپ ایستاد و حضرت پیش رفت پس مدتی با آنحضرت بغیرعلی وجعفر و ازیدبن حارثه وخدیجه کسی نماز نمیکرد تاآنکه حق تعالی فرستاد « فاصدع بماتؤمر واعرض عن المشرکین » **ابن بابویه بسند معتبر** ازحضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود بهترین برادران من علی است وبهترین عموهای من حمزه است و عباس با پدرم از یك اصل برآمده است و فرمود که حضرت در نماز برحمزه هفتاد تکبیر گفت . **ایضا بسند معتبر** ازابن عباس روایتکرده است که روزی حضرت رسالت بیرون آمد از خانه و دست امیرالمؤمنین را بدست خود گرفته بود پس فرمود ای گروه انصار ای گروه فرزندان هاشم ای گروه فرزندان عبدالمطلب منم محمد منم رسول خدابدرستیکه من خلق شده ام از طینت مرحومه با سه کس از اهل بیت من که علی وحمزه و جعفراند . و از طریق مخالفان از انس بن مالك روایت کرده است که رسولخدا ص فرمود ما فرزندان عبدالمطلب بزرگواران اهل بهشتیم رسول خدا وحمزه سیدالشهداء وجعفر که خدا باو دوبال خواهد داد وعلی وفاطمه وحسن وحسین ومهدی (ع) . **درقرب‌الاسناد** بسند معتبرازحضرت صادق(ع) مرویست که حضرت امیرالمؤمنین(ع)فرمود ازماست رسولخدا سید پیشینیان وپسینیان است وخاتم پیغمبران است ووصی او که بهترین اوصیای پیغمبران است و دو فرزند زادهٔ او حسن وحسین که بهترین فرزند زاد های پیغمبرانند و بهترین شهیدان حمزه که عم اوست و جعفر که با ملائکه پرواز میکند وقائم آل محمد . **علی‌بن‌ابراهیم بسند معتبر روایت کرده استکه** رسولخدا ص فرمود پروردگار من برگزید مرا باسه نفر ازاهل بیت من که من بهترین وپرهیزکارترین انشانم وفخر نمیکنم برگزید مرا وعلی وجعفر دو پسر ابوطالب را و حمزه پسر عبدالمطلب را بدرستیکه شبی ما درابطح خوابیده بودیم وجامه های خودرا بر روی خود پوشیدیم وعلی‌درجانب راست وجعفر در جانب چپ وحمزه در پائین پای من خوابیده بودند پس صدای بال ملائکه وسردی دست علی بر سینهٔ من از خواب مرا بیدار کرد پس جبرئیل را دیدم با سه ملك دیگر و یکی از آن سه ملك از جبرئیل پرسید که بسوی کدام یك از این چهار نفر فرستاده شدهٔ پس اشاره کرد جبرئیل بسوی من و گفت این محمد است بهترین پیغمبران و این علی بن ابی طالب است بهترین اوصیاء وآن‌جعفر بن ابیطالب که بادوبال رنگین دربهشت پرواز خواهد کرد وآن حمزه پسر عبدالمطلب‌است بهترین شهیدان . ایضا روایت کرده است از امام محمد باقر (ع) در تفسیر قول حقتعالی « من المؤمنین رجال صدقوا ماعاهدوالله علیه فمنهم من قضی‌نحبه ومنهم من‌ینتظروما بدلوا تبدیلا » فرمود مراد آنستکه ازمؤمنان مردان هستندکه راست گفتندآن عهدرا که باخدا کردندکه هرگزازجنك نگریزند تاکشته شوند پس بعضی اجل او باو رسیده و بر عهد خود ماند تاکشته شد یعنی حمزه و جعفر و بعضی از ایشان انتظار اجل خود میکشندکه بعد از وصول اجل بشرف شهادت برسند واو علی بن ابی طالب(ع) است وبدل نکردند هیچ امر از امور دین را بدل کردنی . **وایضا** در تفسیراین‌آیه « اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا وان‌الله علی نصرهم لقدیر » روایت کرده است که اول در شأن علی وحمزه وجعفر(ع) نازل شد بعد ازآن حکمش درسایرمردم جاری شد یعنی دستوری داده شده است برای‌آنهاکه با ایشان مقاتله میکنندکافران درقتال کردن بسبب‌آنکه ستم رفته است بر ایشان وبدرستیکه خدا بریاری ایشان البته تواناست . **درخصال** بسند معتبرازحضرت‌امام محمد باقر(ع) روایت کرده است که حضرت فرمود مردم از درختهای مختلف آفریده شده‌اند ومن از درختی خلق شده ام که اصل آن درخت علی است و فرع آن جعفر است . ایضاً روایت کرده است حضرت امیرالمؤمنین (ع) در روزشوری گفت سوگند میدهم شمارا بخداکه‌آیا درمیان شما کسی که برادری مانند جعفر داشته باشد که خدا او را بدو بال رنگین بخون زینت داده است در بهشت وبهرجا که

میخواهد از درجات بهشت پرواز میکند و عمی داشته باشد مانند حمزهٔ شیر خدا و شیر رسولخدا و بهترین شهیدان همه گفتند که نه . **و در** بصائر بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده‌استکه برساق عرش نوشته است حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا و سید شهد است . **کلینی** بسند معتبر از امام زین‌العابدین (ع) روایتکرده استکه هیچ حمیتی صاحبش راداخل دربهشت نکرده است‌مگر حمیت حمزة بن عبدالمطلب که مسلمان شد برای غضب از جهت حضرت رسول در هنگامیکه کفار مکه بچه‌دان شتررا بر پشت مبارك آنحضرت انداختند . **فرات بن ابراهیم** روایت کرده است این آیهٔ « من کان یرجوا لقاء الله فمان اجل‌الله لات » و این آیه « من جاهد فانما یجاهدلنفسه» هردو درشان حمزة بن عبدالمطلب و عبیدة بن الحارث بن عبدالمطلب نازل شد . **کلینی بسند** حسن روایتکرده استکه سدیر ازحضرت امام محمد باقر «ع» پرسید که کجا بود عزت وشوکت و کثرت بنی‌هاشم که از حضرت امیرالمؤمنین ع بعد ازحضرت رسالت ازابوبکر وعمر وسایر منافقان مغلوب گردید حضرت فرمود ازبنی‌هاشم کی‌مانده بود جعفر وحمزه که درغایت ایمان و یقین و از سابقین اولین بودند بعالم بقا رحلت کرده بودند ودومرد ضعیف الیقین‌ذلیل‌النفس تازه مسلمان شده مانده بودند عباس وعقیل و ایشان‌را درجنك بدر اسیر کردند وآزادکردند و ایمان چنین قوتی نمی‌دارد بخدا سوگند که اگر حمزه و جعفر حاضر میبودند در آن فتنه ابابکر وعمر یارای آن نداشتند که حق امیرالمؤمنین را غصب کنند و اگر سعی میکردند البته ایشان را میکشتند و مثل این حدیث در احتجاج از امیرالمؤمنین مرویست . **شیخ طوسی از** جابر انصاری روایتکرده است که عباس مرد بلند قامت خوش‌رو بود روزی بخدمت حضرت رسول ص آمد و چون رسولخدا را نظر بر او افتاد تبسم نمود و فرمود که ای عم تو صاحب جمالی عباس گفت یا رسول‌الله جمال مرد بچه چیز است فرمود براستی گفتار درحق‌پرسید که کمال مرد بچه‌چیزاست‌فرمود بپرهیزکاری‌ازمحرمات و نیکی خلق . **ایضا** از جابر روایت کرده است چون‌عباس بمدینه آمدانصار خواستندکه پیراهنی را براو بپوشانند هرچند تفحص کردند پیراهنی موافق بدن وقامت اونیافتند بسبب بلندی‌و تنومندی او مگر پیراهن عبدالله بن ابی که او نیز بلند و تنومند بود. **ایضا** بسند معتبر ازحضرت امام‌رضا (ع) روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود حرمت مرا در حق عم من عباس رعایت کنید که او بقیهٔ پدران من است . **و** ایضا بسند دیگر از عباس روایتکرده است رسولخدا فرمود هر که آزار کند عباس را آزار من کرده است زیرا که عم آدمی شبیه پدر است . **ابن‌بابویه** بسند معتبر از ابن عباس روایتکرده است که روزی علی‌بن ابی‌طالب از رسول خدا پرسید که یارسول‌الله آیا توعقیل را دوست میداری فرمود بلی والله اورا دوست میدارم دودوستی یکی دوستی‌او ودیگر آنکه ابوطالب را دوست میداشت وبدرستی که فرزندان او کشته خواهند شد در محبت فرزندان تو و دیده‌های مؤمنان‌بر ایشان خواهدگریست وملائکه مقربان برایشان‌صلوات خواهند فرستادپس رسولخدا آنقدرگریست که‌آب‌دیده‌اش برسینه‌اش جاری‌شد وفرمود بخدا شکایت میکنم آنچه باهل بیت‌من خواهد رسید بعدازمن . **علی‌بن ابراهیم** بسند حسن از امام محمد باقر «ع» روایت کرده استکه روزی حضرت امیر وعباس وشیبه دریك مجلس جمع شدند پس عباس‌گفت من بهترم از شما زیراکه آب دادن حاجیان بدست من است و شیبه گفت من از شماها بهترم زیرا که حجابت کعبه با منست پس امیرالمؤمنین (ع) فرمود من ازشما افضلم زیراکه پیش از شما ایمان آوردم و هجرت کردم وجهادکردم پس‌راضی شدند بآنچه رسول‌خدا ص درمیان‌ایشان حکم کند وحقتعالی این آیه‌را فرستاد (اجعلتم سقایة الحاج وعمارة المسجدالحرام کمن آمن بالله والیوم الاخر وفی‌سبیل الله لایستوون عندالله) یعنی آیا گردانید آب‌دادن حاجیان راو عمارت کردن مسجدالحرام را مانند

کسی که ایمان آورد بخدا و روز باز پسین و جهاد کند در راه خدا مساوی نیستند ایشان نزد خدا **وایضا** بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت زین‌العابدین «ع» فرمود که در حق عبدالله بن عباس وپدرش این آیه نازل شد (من کان فی هذه اعمی وهو فی‌الاخرة اعمی واضل سبیلا) یعنی هر که در این دنیا کوراست وراه حق را نمیبیند پس او در آخرت کور است از دیدن راه بهشت و گمراه تر است • کلینی بسند معتبر روایت کرده است از حضرت صادق (ع) که نلقیه مادر زبیربن عبدالمطلب‌وابوطالب وعبدالله بود وعبدالمطلب با او مقاربت نمود وعباس‌ازاو بهمرسید پس زبیربا عبدالمطلب دعوی کرد که این کنیز از ما بمیراث رسیده است و تو بی رخصت ما با او مقاربت کردهٔ واین فرزندی که بهمرسیده است بندهٔ ماست پس عبدالمطلب اکابر قریش را بشفاعت بنزد او فرستاد تاآنکه زبیر راضی شد دست از عباس بردارد بشرطی که نامهٔ نوشته شود که عباس وفرزندان او درمجلسی که ما و فرزندان ما نشسته باشند در صدر مجلس ننشینند و در هیچ امری با ما شریك نشوند وحصه نبرند پس باین مضمون نامهٔ نوشتند و اکابر قریش مهر کردند وآن نامه نزد ائمهٔ ما بوده است وحضرت صادق‌آن نامه را برای جواب دعوی داودبن‌علی‌عباسی‌ظاهر گردانید مؤلف گوید که این حدیث بسیارغریبست وچون عبدالمطلب از اوصیا بوده نباید که ازاوحرامی‌صادر شده باشد و زبیر خبر ازآن نداشته باشد وعلی ای حال نسبت خطا بزبیر دادن آسان تر است از نسبت دادن بعبدالمطلب • ابن‌بابویه روایت کرده است که روزی جبرئیل بررسولخدا نازل‌شدوقبای سیاهی پوشیده بود و کمربند برروی‌آن بسته بود وخنجری برآن کمربند زده بود حضرت فرمودای جبرئیل این چه زی است جبرئیل گفت که زی فرزندان عم تست عباس یامحمد وای برفرزندان تواز فرزندان عم توعباس پس حضرت رسول ازخانه بیرون‌آمد وباعباس گفت که‌ای‌عم منوای برفرزندان من ازفرزندان تو عباس‌گفت یا رسول‌الله اگر رخصت میدهی‌آلت مردی خود را قطع‌میکنم‌حضرت فرمود که قلم جاری شده است بانچه دراین امر واقع خواهد شد • مؤلف گوید بعضی گفته اند که مرادآنست که آلت مردی بریدن تو فایده نمیکند زیراکه عبدالله ازتو بهمرسیده است وآنفرزندان از او بهم خواهند رسید ومحتملست که مرادآن باشد که حکم الهی چنین جاری نشده است که بجرم کسی دیگری را سیاست کنند وبگناه واقع نشده کسی را عقوبت کنند در این مقام سخن بسیاراست واین محل گنجایش ذکرآنها ندارد وبدانکه درباب احوال‌عباس ومدح وذم اواحادیث‌متعارض‌است اکثر علما بخوبی او میل نموده اندوآنچه ازاحادیث ظاهرمیشود آنستکه او در مرتبهٔ کمال ایمان نبوده است وعقیل نیز باوشبیه است واحوال او بعد ازاین مذکور خواهد شد انشاءالله تعالی

فصل - دربیان احوال صدیقی که حضرت پیش ازبعثت داشته است

کلینی وحمیری بسند های معتبر ازحضرت امام محمدباقروامام جعفر صادق روایت کرده‌اند که حضرت رسول ص پیش از بعثت‌نزد مردی فرودآمد وآن مردآنحضرت را گرامی داشت پس چون حضرت مبعوث برسالت گردید بان مرد گفتند که میدانی کیست این پیغمبر که مبعوث گردیده است گفت نه گفتندآن مردیست که درفلان روز نزد تو فرود آمد و تو اورا گرامی میداشتی پس آنمرد بخدمت حضرت روانه شدوچون سعادت ملاقات حضرت‌را دریافت گفت یارسول‌اللهمرا میشناسی رسول ص گفت توکیستی گفت منم آنکه در فلان روز نزد من فرود آمدی در فلان موضع وفلان و فلان طعام از برای تو آوردم حضرت فرمود مرحبا خوش آمدی هرچه خواهی از من سؤال کن گفت صدگوسفند میخواهم باشبانان‌آنها حضرت ساعتی سربزیر افکند پس فرمود آنها را باو دادند و با

صحابه گفت چه مانع شد این مرد را که سؤال کند مانند سؤال پیرزال بنی‌اسرائیل گفتند یا رسول خدا سؤال پیرزال چه بود حضرت فرمود که حقتعالی وحی کرد بسوی حضرت موسی چون خواهی از شهر بیرون روی استخوانهای حضرت یوسف را بیرون آر و باخود ببر بجانب بیت‌المقدس پس حضرت موسی از مردم سؤال کرد که قبر حضرت یوسف در کجاست کسی نشان نداد پس مرد پیری گفت اگر کسی از یوسف خبر دارد فلان پیرزالست حضرت موسی فرستاد واوراطلبید واز اوپرسید آیاموضع قبر یوسف را میدانی گفت بلی موسی گفت پس مرا دلالت کن بر آن تا برای تو ضامن بهشت شوم پیرزال گفت بخدا سوگند ترادلالت نمیکنم مگر آنکه هرچه من‌می گویم برای من بعمل آوری موسی گفت بهشت را برای توضامن می‌شوم پیرزال گفت تاآنچه من گویم بعمل نیاوری من ترا دلالت نمیکنم پس حقتعالی وحی کرد بسوی حضرت موسی آنچه او بطلبد قبول کن و از من سؤال کن بر من هیچ چیز دشوار نیست پس موسی گفت آنچه خواهی بطلب گفت حکم میکنم بر تو که بامن باشم دربهشت درهمان درجه که تو درآن هستی - پس حضرت فرمود که چرا اینمرد ازمن‌چنین سؤال نکرد که بامن‌باشد دربهشت وایضاً کلینی بسند معتبر ازحضرت‌صادق‌ع روایت کرده استکه رسولخدا ص پیش‌از بعثت بامردی مخالطه و معامله میفرمود چون برسالت مبعوث گردید آن مرد پیغمبر رادید و گفت خدا ترا جزای خیر دهد نیکوپاری بودی تو از برای من‌و پیوسته بامن‌موافقت مینمودی ومنازعه ومجادله نمیکردی پس حضرت باو گفت‌خدا ترا نیز جزای خیر دهد که نیکومخالطه ومعامله کردی بامن سودی را برمن رد نمیکردی و برمال من دندان‌طمع فرو نمیبردی. و ایضا بسند حسن از آنحضرت روایت کرده است که عرب در جاهلیت دوفرقه بودند حلم و حمس قریش‌راحمس میگفتند وسایر عرب را حلم میگفتند و هریك از حلم می‌بایست که مصاحبی ازحمس داشته باشد که در حرم ساکن باشد واگر کسی از عرب میآمد بمکه که مصاحبی از اهل مکه نداشت نمیگذاشتند که بردورخانه کعبه طواف کند مگر عریان زیرا که می گفتند که جامهای ایشان جامهاست که‌درآن گناهان کرده‌اند وبآن جامها نمی‌باید دور کعبه طواف کند واگر مصاحبی از اهل حرم داشتند بجامهٔ خودرا میانداخت و در جامهٔ مصاحب خود طواف میکردند و رسولخدا ص مصاحب عیاض بن جماز مجاشعی بود و عیاض مردی بود عظیم‌الشأن در میان قوم خود وقاضی اهل عکاظ بود درجاهلیت پس چون عیاض داخل‌مکه می‌شد جامهای گناهان خودرا می‌انداخت وجامهای طاهر رسولخدا رامیپوشید ودر آنها طواف میکرد و چون از طواف فارغ می‌شد بحضرت پس‌میداد چون حضرت‌رسولخدا ص مبعوث گردید عیاض هدیهٔ ازبرای آنحضرت آورد و رسولخدا قبول نکرد وفرمود اگرمسلمان‌شوی هدیهٔ ترا قبول میکنم زیرا که حقتعالی برای من نخواسته است عطای مشرکان را پس بعد از آن عیاض مسلمان شد و اسلامش نیکو شد و هدیهٔ از برای حضرت آورد و رسولخدا هدیه‌اش را قبولکرد

(باب پنجاه و هفتم)

در بیان فضیلت مهاجران وانصار وصحابه وتابعان وبعضی ازمجملات احوال ایشانست

ابن بابویه بسند معتبر از ابی امامه روایتکرده است که حضرت رسول ص فرمود که خوشا حال کسیکه مرا ببیند وایمان آورد بمن پس هفت مرتبه گفت خوشا حال کسیکه مرا ببیند و ایمان آورد بمن . بسند حسن از حضرت صادق «ع» روایت کرده استکه اصحاب رسول خدا دوازده هزار نفر بودند هشت هزار نفر از مدینه و دو هزار نفر از اهل مکه و دو هزار نفر ازرها کردها وآزاد کردها ویکی‌ازایشان قدری نبودند که بجبرقائل باشند و مرجعی نبودند که گویند ایمان

همه کس بیك‌قسم است وحروری نبودند که امیرالمؤمنین «ع» را ناسزا گویند ومتعزی نبودند که گویند خدارا درعمل بنده هیچ دخل نیست ودر دین خدا برای خود سخن نمی گفتند و درشب وروز گریه میکردند ومی گفتند خداوندا روحهای ما راقبض کن پیش‌از آنکه خبرشهادت حضرت‌امام‌حسین «ع» را بشنویم و بروایت دیگر پیش از آنکه نان میده بخوریم . بسند دیگر از رسولخدا ص روایتکرده است آنحضرت فرمود خوشا حال کسیکه مرا دیده باشد و خوشا حال کسی که کسی‌را دیده باشد که‌او مرا دیده باشد وخوشا حال کسیکه کسی را دیده باشد که‌او کسی‌را دیده باشد که او مرا دیده باشده مؤلف گوید که اینحدیث از طریق مخالفان است وشك نیست که‌در این فضیلت ایمان شرط است. شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین «ع» روایت کرده است که آن حضرت فرمود وصیت میکنم شمارا با اصحاب پیغمبر شما که ایشان‌را دشنام‌ندهید و اصحاب‌پیغمبران شما آنانند که بعداز او بدعتی در دین نکرده باشند وصاحب بدعتی را پناه نداده باشندبدرستیکه حضرت رسول‌ص اینجماعت را بمن سفارش کرده و ایضاً بسند صحیح از حضرت امام محمدباقر «ع» روایتکرده استکه روزی حضرت امیرالمؤمنین (ع) در عراق نماز‌صبح را بامردم اداکرد وچون‌از نماز فارغ شدروبجانب مردم گردانید و ایشان‌را موعظه کرد پس گریست‌و ایشان راگریانیداز‌خوف حقتعالی بعد ازآن گفت بخدا سوگند یاد میکنم که دیدم گروهی‌را در زمان خلیل خودم رسولخدا که صبح شام میکردندژولیده مو وگردآلوده و باشکمهای گرسنه وپشانیهای‌ایشان از بسیاری‌سجود پینه کرده بود مانند زانوهای بزها و شبهارا بعبادت الهی‌بسر می‌آوردند گاهی دررکوع وگاهی‌در سجود وبنوبت پاها وپیشانیهای خود را درعبادت الهی بتعب میانداختند و پیوسته باپروردگار خود مناجات میکردند بتضرع از او سؤال مینمودند که‌بدنهای ایشان را ازآتش جهنم آزادگرداندوبخدا سوگند که ایشان‌را باین احوال همیشه ازبیم عذاب الهی ترسان میبافتم . و بسند دیگر روایت کرده است ازعبدالرحمن جهنمی که‌گفت روزی درخدمت رسولخداص بودم ناگاه دو سوار پیدا شدند چون آنحضرت ایشان را مشاهده نمود فرمود این‌دوعکس ازقبیلهٔ مذحجند چون بنزدیك‌آمدند معلوم شد که از آن قبیله‌اند پس بنزدیك آنحضرت آمد که بیعت نماید چون آن جناب دست او راگرفت برای بیعت گفت یارسول‌الله مرا خبر ده که‌کسیکه ترا ببیند و ایمان بتو بیاورد وتصدیق‌تو نماید ومتابعت توکند چه ثواب ازبرای اوهست حضرت فرمود که طوبی ازبرای اوست‌پس‌باحضرت بیعت کرد وبرگشت و دیگری بنزدیك آمد ودست حضرترا گرفت وگفت یارسول‌الله مرا خبرده که کسیکه ایمان بتو آورد وسخن ترا باورکند و پیروی تو نماید وترا ندیده باشد چه ثواب ازبرای اوهست حضرت فرمود طوبی ازبران اوست پس بیعت‌کرد وبرگشت. **و بسند دیگر** ازبعضی‌ازاصحاب رسولخدا روایتکرده استکه گفت روزی در خدمت رسولخدا ص نشسته بودیم و چاشت میخوردیم پس گفتم یارسول‌الله آیاازما کسی بهترهست که باتو اسلام آورده‌ایم ودر خدمت توجهاد کرده ایم حضرت فرمود بلی بهتر از شما گروهی از امت منند که بعد از من می‌آیند و ایمان بمن می‌آورند. **کلینی بسند معتبر روایتکرده است** که ابو عمرو زبیری از حضرت صادق « ع » سؤال کرد که آیاایمان را درجه‌هاو منزلتهاست که بسبب آنها مؤمنان‌نزد حقتعالی زیادتی بر یکدیگر میدارند فرمود بلی ابوعمر وگفت که وصف کن از برای من تا من بفهم آن را حضرت فرمود که خداوند عالمیان میان مؤمنان مسابقت انداخته چنانچه اسبهارا درمیدان گرومیدوانند پس‌زیادتی داده است ایشان‌را بریکدیگر بقدر سبقتی که بر یکدیگر میگیرند پس گردانیده است برای هر کس‌بقدر درجهٔ پیشی گرفتن اودرایمان واعمال صالحه فضیلتی وکرامتی وهیچ مسبوقی برسابق

خود پیشی نمیگیرد وهیچ مفضولی برفاضل زیادتی نمیکند و باین سبب آنها که در اول این امت ایمان آوردند زیادتی‌دارندبرآنها که در آخر ایمان آوردند واگر سبقت‌گیرنده بایمان رافضیلتی نمیبود برکسیکه بعد از اوایمان آورد هرآینه ملحق میتوانستند شد آخراین امت باول ایشان‌بلکه برایشان پیشی نیز میتوانستندگرفتن بزیادتی اعمال خیر پس فضیلتی نخواهد بود آنهارا که پیغمبر ایمان آورده‌اند بر آنها که دیرتر ایمان آورده‌اند ولیکن بدرجه‌های ایمان حقتعالی مقدم داشته است سابقان‌را وبتعویق انداختن ایمان پس انداخته است تقصیرکنندگان‌را زیراکه مامیبینیم بعضی از مؤمنان راکه آخر ایمان آورده‌اند که نماز وروزه وحج وزکوة وجهاد وصدقات ایشان زیاده از پیشینیان استاگر سبقت بایمان اعتبار نداشته باشدهرآینه ایشان‌که آخر ایمان‌آورده‌اندبسیاری عمل مقدم خواهند شد برپیشینیان ولیکن حقتعالی اباکرده است ازآنکه دریابد آخر درجات ایمان اولش‌را ونمیتوان مقدم‌کرد کسی‌را که خدا پس‌انداخته است او راو نمیتوان پس انداخت کسی‌راکه خدا مقدم داشته است او را ، ابوعمرو گفت مرا خبر ده از آنچه خدا ترغیب نموده است مردم را در آن سبقت‌گرفتن بسوی ایمان حضرت فرمود خداوند عالمیان میفرماید « سابقوا الی مغفرة من ربکم وجنة عرضها کعرض السماء والارض اعدت للذین آمنوا بالله ورسله» یعنی پیشی‌گیرید بسوی آمرزشی از جانب پروردگار خود وبسوی بهشتی که عرض آن مانند عرض‌آسمان وزمین است‌مهیا شده است برای آنانکه ایمان آورده‌اند بخدا ورسولان اووباز فرموده استکه (السابقون‌السابقون اولئك المقربون) یعنی سبقت‌گیرندگان بایمان و اعمال صالحه سبقت گیرندگانند بسوی بهشت و ایشانند مقربان و باز فرموده است « السابقون الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان رضی‌الله عنهم ورضوا عنه » یعنی پیشی‌گیرندگان‌که بیشتر بوده‌اند ازمهاجران وانصارآنان که متابعت ایشان‌کردند بنیکی راضی شد خدا از ایشان و ایشان راضی شدند ازاو ؛ حضرت‌فرمود پس خدا ابتدا نمود بآنها که پیشتر هجرت کرده بودند بقدر درجهٔ ایشان پس در مرتبهٔ دوم انصار را یاد کرد که بعد از مهاجران یاری آنحضرت نمودند پس در مرتبهٔ سوم تابعان ایشان را باحسان یاد نمود پس هرگروهی را درمرتبهٔ قرار داد بقدر درجات ومنازلی که ایشان‌را نزد او هست پس حقتعالی ذکرکرد تفضیلی راکه بعضی از دوستانش را بربعضی داده‌است پس فرمود « تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض منهم من‌کلم‌الله ورفع بعضهم فوق‌بعض درجات» یعنی‌ای‌گروه رسولان‌فضیلت دادیم بعضی از ایشان را بر بعضی از ایشان کسی هست که سخن‌گفت خدا با او و بلند کرد خدا بعضی از ایشان‌را بربالای بعضی درجه‌های بسیار و باز فرمود (ولقد فضلنا بعض النبیین علی بعض) وفرمود «انظرکیف فضلنا بعضهم علی بعض وللاخرة اکبر درجات واکبر تفضیلا» وفرمودهم‌درجات عندالله» و فرمود « یؤت‌کل ذی فضل فضلة »که مضمون این آیات همه زیادتی مرتبهٔ پیغمبرانست بعضی بر بعضی و بعضی دلالت بر تفضیل دیگران نیز میکند، وباز فرمود(الذین آمنوا و هاجرواو جاهدوا فی‌سبیل‌الله باموالهم و انفسهم اعظم درجة عندالله» یعنی آنها که ایمان آوردند بخدا و رسول و هجرت کردند از وطن‌های خود و جهادکردند در راه خدا بمالهای خود و جانهای خود بزرگتر است درجهٔ ایشان نزد خدا و باز فرمود « و فضل‌الله المجاهدین علی القاعدین اجراً عظیما درجات منه و مغفرة ورحمة » یعنی زیادتی داده است خدا جهادکنندگانرا برآنانکه نشسته‌اند و جهاد نمیکنند بمزدی بزرك که درجه‌هاست از خدا و آمرزشی است عظیم و رحمتیست فراوان و باز فرموده است (لایستوی منکم من انفق من قبل الفتح و قاتل اولئك اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد و قاتلوا » یعنی مساوی نیست از شماکسیکه انفاق‌کند در راه خدا پیش از فتح مکه وقتال‌کردند. **شیخ‌طوسی** روایتکرده استکه رسولخدا(ص) فرمود بدرستیکه انصارسپرمنند

برای دفع دشمنان من پس عفو کنید و درگذرید از گناهان ایشان و یاری کنید نیکوکاران ایشانرا

و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق (ع) روایتکرده است که چون مردم فوج فوج در دین رسولخدا ص داخل میشدند حضرت فرمود که قبیله ازد آمدند بادلهای نازکتر ودهانهای شیرین‌تر صحابه گفتند یارسول‌الله نازکی دلهارا فهمیدیم بچه‌سبب دهان ایشان شیرین‌تر است حضرت فرمود زیرا که‌ایشان درجاهلیت مسواك میکردند • **شیخ طبرسی** بسند معتبر ازحضرت امام‌محمدباقر«ع» روایت‌کرده است شمشیر مسلمانان از غلاف کشیده نشد وصفهای‌ایشان در نماز ودر جنك بسته‌نشدو اذان‌را بصدای بلند نگفتند (یاایهاالذین آمنوا)در قرآن نازل نشد پیش از آنکه مسلمان شوند قبیلهٔ اوس وقبیله خزرج که‌انصارند • **مؤلف‌گوید** که‌مدحها وفضیلتها که در آیات واحادیث‌برای صحابه ومهاجران و انصار وارد شده است برای آنهاست که ازدین بدر نرفته‌اند ومنافق نبودندو متابعت غیر خلیفه حق امیرالمؤمنین (ع)نکردند و آنها که‌کافر ومرتدشدند و مخالفت امیرالمؤمنین نمودند ودشمنان اورا یاری کردندازهمهٔ کفار بدترانند چنانچه حضرت رسول‌ص خبر داد که‌بسیاری ازصحابه مرا ازحوض کوثر دور خواهندکرد ومن خواهم گفت اینها اصحاب‌منند پس حقتعالی‌خواهد فرمود که یامحمد نمیدانی که بعداز تو چه‌کردند ازپس پاشنهای‌خود از دین بدررفتند ومرتدشدند واز این باب‌احادیث بسیارازطرق‌خاصه و عامه مذکور میشود انشاء الله • **ابن بابویه** بسند معتبر روایت‌کرده استکه حضرت صادق ع شنید که مردی ازقریش بامردی از شیعیان گفتگو میکردو بر او مفاخرت‌وزیادتی میکرد بنسب خود حضرت فرمود بآن شیعه که‌اورا جواب بگو توبسبب‌ولایت اهل‌بیت رسالت شریف‌تری از او•

وبسند معتبر ازحضرت امام‌رضا روایت‌کرده استکه حضرت رسول ص چهار قبیله را دوست میداشت وچهار قبیله را دشمن میداشت اماآنها که دوست میداشت انصار و عبدالقیس واسلم و بنی تمیم بودند وآنها که‌دشمن میداشت بنو امیه و بنوحنیف و ثقیف و بنوهذیل بودند و میفرمود که نزائیده است مادرم مراکه بکری باشم یاثقفی و میفرمود در هرقبیله نجیبی میباشد مگربنی‌امیه که درآن نجیب نمیباشد • شیخ طوسی روایتکرده است روزی حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود بطلبید قبیلهٔ غنی وقبیله باهله راکه عطاهای خود را بگیرند پس‌بحق آنخداوندیکه حبه‌را شکافته است و خلایق را آفریده است سوگند یاد میکنم که ایشان‌را دراسلام‌بهرهٔ نیست ومن گواهی‌خواهم‌دادنزد حوض‌کوثر ونزد مقام محمود شفاعت که ایشان دشمنان منند در دنیا وآخرت و اگر قدمهای من بر خلافت ثابت‌گردد هرآینه برگردانم‌قبیلهٔ چند را بسوی‌قبیله چند وهرآینه مباح‌کنم کشتن شصت‌قبیله راکه‌ایشان‌را دراسلام بهرهٔ نیست•

(باب پنجاه و هشتم)

در بیان فضایل بعضی‌ازاکابر صحابه است

ابن بابویه بسند معتبر ازکریزة‌بن صالح روایتکرده استکه گفت شنیدم ازابوذر رضی‌الله که‌گفت شنیدم از رسولخدا ص سه‌کلمه می‌گفت در حق علی‌بن ابی‌طالب که اگر یکی از آنها ازبرای‌من‌باشد دوست‌تر میدارم از دنیا وهرچه در دنیاست شنیدم در حق علی می‌گفت که خداوندا اورا اعانت‌کن و استعانت‌جو باو خداوندا اورا یاری‌کن وانتقام از دشمنانت بکش باو بدرستیکه اوبنده تست و برادر رسول تست پس ابوذر رحمةالله علیه‌گفت شهادت میدهم برای علی که ولی خداست‌وبرادر ووصی رسولخداست پس‌گریزه‌گفت‌همین شهادت را برای آنحضرت میدادند سلمان

فارسی ومقداد و عمار وجابربن عبدالله انصاری وابوالهشیم بن التیهان وخزیمة بن ثابت ذوالشهادتین و ابوایوب صاحب خانهٔ رسولخدا ص و هاشم بن عتبه مرقال که همه افضل اصحاب رسول بودند . ایضاً بسند معتبرمنقولست که ازحضرت امیرالمؤمنین(ع) پرسیدند ازاحوال ابوذر غفاری فرمودعلوم حق را دانست وسرش را محکم بست که ازآن چیزی بیرون نیامد پس ازحال حذیفه پرسیدند فرمود نامهای منافقان را یادگرفت پس ازحال عماربن یاسر پرسیدند فرمود مؤمنی بود که مغزاستخوانش پر از ایمان شده بود و فراموش کاری بود چون بیادش می‌آوردند زود متذکر میشد پس از حال عبدالله بن مسعود پرسیدند فرمود قرآنرا خواند ونزد او قرآن نازل شد گفتند خبرده مارا ازحال سلمان فارسی فرمود یافت علم اول‌را وعلم آخر را او دریاییست بی پایان واو از ما اهل بیت است گفتند خبر ده مارا از حال خود یا امیرالمؤمنین فرمود من چنین بودم که هرگاه سؤال میکردم بمن عطا میکردند علم را و چون ساکت میشدم ابتدا میکردند . **ایضاً** روایت کرده است از حبهٔ عرنی که عبدالله بن عمر دید که دو کس مخاصمه میکردند در سر عمار رضی‌الله عنه که هریك میگفتند که من او را کشته ام عبدالله گفت مخاصمه میکنند در آنکه کدام یك زودتر بجهنم خواهند رفت پس گفت شنیدم از رسولخدا ص که میفرمود کشندهٔ عمار وبردارندهٔ سلاح وجامهٔ او درآتش جهنم است ایضاً روایت کرده است که چون عمار رضی‌الله عنه کشته شد مردم بنزد حذیفه آمدند و گفتند که این مرد کشته شد ومردم اختلاف کرده‌اند درکشته شدن او که آیا بحق بوده یا بنا حق توچه میگوئی حذیفه گفت مرا بنشانید مردی اورا برخیزاند و برسینه خود او را تکیه داد پس حذیفه گفت شنیدم از رسولخدا ص که سه مرتبه فرمود که ابوالیقظان بر فطرت اسلام است و ترك نخواهد کرد آنرا تا بمیرد . و از عایشه روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود مخیر نمیشود عمار میان دو امر مگر آنکه اختیار میکند آنرا که بر او دشوار تر است . **و درقرب‌الاسناد بسند** صحیح از حضرت امام جعفر صادق(ع) روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود حقتعالی مرا امر کرده است بدوستی چهار کس صحابه گفتند کیستند ایشان یا رسول‌الله فرمود علی بن ابی‌طالب از ایشان است وساکت شد پس باردیگرفرمود حقتعالی مرا امر فرموده است بدوستی چهار کس گفتند کیستند ایشان یا رسول‌الله فرمود علی بن ابیطالب ومقدادبن اسود و ابوذر غفاری و سلمان فارسی وایضاً بسند معتبر ازحضرت صادق «ع» روایت کرده است که چون حقتعالی برحضرت رسول ص این آیه را فرستاد « قل لااسئلکم علیه اجرا الاالمودة فی‌القربی » یعنی بگو یا محمد که سؤال نمیکنم از شما برتبلیغ رسالت مزدی را مگر مودت خویشان خود پس حضرت رسول ص برخاست وفرمود ایهاالناس بدرستیکه حقتعالی‌واجب گردانیده است ازبرای من برشما فریضهٔ آیا ادای آن‌خواهید کرد پس احدی ازصحابه جواب نگفتند وحضرت برگشت وروز دیگر آمد ودرمیان ایشان ایستاد وآن سخن را اعاده فرمود و ازکسی جواب نشنید ودر روز سیم نیزآمد و همان سخن را اعاده نمود و چون کسی سخن نگفت فرمود ایهاالناس آنچه خدا برای من برشما واجب کرده است از طلا ونقره نیست و ازخوردنی وآشامیدنی نیست گفتند پس بگوکه چیست فرمود حقتعالی این‌آیه را فرستاده است ومزد رسالت مرا محبت اهل بیت من گردانیده است گفتند این را قبول میکنیم پس حضرت صادق «ع» فرمود بخدا سوگند یاد میکنم که وفا باین شرط نکردند مگرهفت‌نفر سلمان و ابوذر وعمار و مقدادبن اسود و جابربن عبد الله انصاری و آزاد کرده از رسول خدا ص که او را بثبت میگفتند وزیدبن ارقم . علی بن ابراهیم بسند معتبر از حضرت صادق «ع» روایت کرده است که درشان ابوذر ومقداد وسلمان و عمار این‌آیه نازل شد « ان‌الذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا » و جنات فردوس را منزل و مساوای ایشان گردانید . **ابن بابویه و**

شیخ مفید و دیگران بسند های معتبر بسیار روایت کرده اند که رسولخدا ص فرمود حقتعالی مرا امر کرده است بدوستی چهار کس از اصحاب من ومرا خبر داده است ایشان را دوست میدارد صحابه گفتند یا رسول‌الله کیستند ایشان بدرستیکه همهٔ ما میخواهیم که از ایشان باشیم حضرت فرمود ایشان علی‌بن ابیطالب وسلمان و ابوذر و مقدادند • **ابن بابویه** بسند معتبر ازحضرت رسول ص روایت کرده است که عماربن یاسر در جنك صفین میگفت که درزیراین علم جنك کرده‌ام درخدمت رسولخدا سه مرتبه واین مرتبهٔ چهارم است بخدا سوگند که ایشان ما را بزنند تا برسانند ما را به نخلستان هجر هرآینه خواهیم دانست که ما برحقیم و ایشان بر باطل • وایضاً بسند معتبرازامام رضا روایت کرده است که رسولخدا با حضرت امیرالمؤمنین گفت بهشت مشتاق است بسوی تویاعلی وبسوی سلمان وعمار و ابوذر ومقداد • وایضاً بسند معتبر از امیرالمؤمنین روایت کرده است که آنحضرت فرمود سبقت گیرندگان بسوی ایمان پنج نفرند پس من سابق‌عرب وسلمان‌سابق اهل‌فارس است و صهیب سابق روم است و بلال سابق حبشه است و جناب سابق قبط است • و ایضا بسند معتبر ازحضرت صادق وحضرت امام رضا روایت کرده است که واجبست ولایت ومحبت مؤمنانی که تغییر خلیفهٔ خدا و تبدیل دین خدا بعد از پیغمبر خود نکردند مانند سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقدادبن اسود کندی وعماربن یاسر و جابربن عبدالله انصاری وحذیفة بن یمان وابوهشیم بن تیهان و سهیل بن حنیف‌وابوایوب انصاری وعبدالله بن صامت وعبادة بن صامت وخزیمة بن ثابت‌ذوالشهادتین و ابوسعید خدری وهرکه بطریقه ایشان رفته است وکردار ایشان را پیروی کرده است • وایضاً از حضرت امیرالمؤمنین(ع)روایت کرده است که زمین برای هفت کس آفریده شده است که بسبب ایشان روزی داده میشوند اهل زمین وببرکت ایشان باران می بارد برایشان وببرکت ایشان یاری کرده میشوند ابوذر و سلمان ومقداد وعمار وحذیفه وعبدالله‌بن مسعود پس حضرت فرمودمن‌امام وپیشوای ایشانم و ایشانند که حاضر شدند در نماز فاطمه زهرا **مؤلف گوید** که این حدیث محتاج بتاویل است شاید مرادآن باشدکه‌اگرایشان درآنروزمتابعت امیرالمؤمنین نمیکردند وهمه اتفاق‌برمتابعت ابوبکر میکردند حقتعالی بر اهل زمین عذاب میفرستاد و دیگرکسی در زمین زندگانی نمیکرد و آنچه در این حدیث درباب ابن مسعود وارد شده است مخالف احادیث دیگر است که در مذمت او وارد شده است وامر او مشتبه است اگر چه بدی او ارجح است • **وایضا** بسند معتبر از حضرت امام رضا (ع) روایتکرده است که رسولخدا ص فرمود که عمار برحق خواهد بود در وقتیکه کشته شود درمیان دولشکرکه یکی از آنها برراه من وسنت من باشد و دیگری از دین بدر رفته باشد **ودر تفسیر** امام حسن عسکری (ع) مذکور است که چون سلمان در حضور رسولخدا باعبدالله بن صوریا که ازعلمای یهود بود مناظره نمود عبدالله دراثنای مناظره گفت که جبرئیل دشمن ماست ازمیان ملائکه سلمان گفت گواهی میدهم که هر که دشمن جبرئیل است پس او دشمن میکائیل است وهردو دشمنند باکسیکه ایشان را دشمن دارد ودوستند باکسیکه ایشان را دوست دارد پس حقتعالی موافق قول سلمان این دوآیه را فرستاد « قل من‌کان عدواً لجبریل فانه نزله علی قلبك باذن الله مصدقا لما بین یدیه و هدی و بشری للؤمنین من کان عدواً لله و ملائکته و رسله وجبریل و میکال فان‌الله عدواً للکافرین» یعنی حضرت امام‌حسن‌عسکری(ع» فرمود : یعنی‌هرکه دشمن باشد باجبرئیل بسبب معاونت‌کردن او دوستان خدا را بر دشمنان خدا وفرمودآوردن اوفضایل علی‌بن ابیطالب(ع) را که ولی خداست ازجانب خدا پس بدرستیکه فرود آورده است جبرئیل این قرآن را بر دل تو باذن خدا وامر او درحالتیکه تصدیق‌کننده است مرکتابهای خدا را که پیش ازآن نازل شده است و هدایت کننده است براه راست وبشارت دهنده‌ایست آنان راکه ایمان‌آورده‌اند بپیغمبری محمد ص

و ولایت علی (ع) وامامان بعد ازاو بآنکه ایشان دوستان خدایندبحق وراستی اگر بمیرند برموالات محمد ص وعلی (ع) وآل طیبین ایشان پس حضرت رسول ص فرمود : ای سلمان بدرستیکه خداوند عالمیان تصدیق کرد گفتار ترا و صواب شمرد رأی ترا وبدرستی که جبرئیل ازجانب خداوندجلیل‌مرا خبر میدهد که ایمحمد سلمان ومقداد دوبرادرند با یکدیگر که صافی وخالصند درمحبت تووموودت علی برادر تو و وصی و برگزیدهٔ تو واین دونفردرمیان اصحاب تومانند جبرئیل ومیکائیلنددرمیان ملائکه سلمان و مقداد دشمنند کسی را که دشمن یکی از ایشان باشد ودوستند کسی‌راکه باایشان دوست باشد ودوست دارند محمد ص وعلی (ع) را ودشمنند باکسی که دشمن محمد ص وعلی(ع) و دوستان‌ایشان باشد واگردوستدارنداهل‌سلمان‌زمین‌ومقدادراچنانچه دوست‌میدارند ایشان را ملائکه آسمانها وحجب وکرسی وعرش را محض دوستی ایشان بامحمد ص وعلی ع ودوست داشتن ایشان دوستان محمد ص وعلی ع راودشمن داشتن ایشان دشمنان محمدص وعلی راهرآینه خداعذاب نکند احدی ازایشان را هرگز بهیچ گونه عذابی . ودر کتاب احتجاج ازامیرالمؤمنین علی (ع)روایتکرده است که چون رسولخداص از دنیا رفت و آن جناب را غسل دادم و دفن کردم مشغول جمع قرآن گردیدم وچون ازآن فارغ گردیدم دست فاطمه وحسن و حسین «ع» راگرفتم وبخانه های جمیع‌اهل بدر و آنها که سبقت‌ها در دین گرفته بودند گردیدم وایشان را قسم دادم بحق‌خود وطلب‌یاری‌از ایشان نمودم و اجابت من نکردند از ایشان مگر چهار کس ، سلمان ، ابوذر، مقداد، عمار ، و بروایت دیگر بیست و چهار نفر از ایشان بیعت کردند وآنجناب امرکرد ایشان راکه چون‌بامداد شود سرهای خودرا بتراشند و اسلحه خود را بردارند وبخدمت حضرت بیایند و با آنجناب بیعت کنند تاکشته نشوند دست از یاری او برندارند چون روز شد بغیر سلمان و ابوذر و مقداد و زبیر دیگری نیامد وسه شب حضرت چنین کرد وچون روزمیشد بغیراین چهارنفرکسی نمیآمد:

وایضا بسند معتبرازسلمان روایتکرده است که چون جناب امیرالمؤمنین ازغسل دادن‌وکفن کردن رسولخدا ص فارغ شد داخل گردانید مرا وابوذر و مقداد وفاطمه وحسن و حسین ع را وپیش‌ایستاد وما در عقب او صف بستیم و نماز بر آن حضرت کردیم وعایشهٔ ملعونه درآن حجره بود وجبرئیل چشمهای او را گرفت که مارا ندید . **و ایضا** از اصبغ نباته روایت کرده است که عبدالله بن کوا از حضرت امیرالمؤمنین ع سؤال نمود از احوال اصحاب رسولخدا ص آن جناب فرمود که از احوال کدام یك از صحابه میپرسی گفت خبر ده مرا از احوال ابوذر غفاری حضرت فرمودشنیدم‌از رسولخدا ص میفرمود که سایه نینداخته است آسمان سبز و برنداشته است زمین گرد آلود سخن گوئی را که راستگوتر ازابوذر باشد ؛ گفت یا **امیرالمؤمنین** ع خبرده مرا ازحال سلمان‌فارسی حضرت فرمود که پهپه سلمان از اهل بیت است و کجا پیدا میتوانید کرد کسی راکه مانند لقمان حکیم باشد بغیر از او دانست علم اول وعلم آخر را؛ گفت یاامیرالمؤمنین(ع) خبرده ماراازحال عماربن یاسر حضرت فرمود او مردی بود که خدا حرام کرد گوشت و خون او رابر آتش جهنم‌و مس نخواهد کرد آتش جهنم هیچ چیز از گوشت وخون اورا ؛ گفت باامیرالمؤمنین خبرده مرا از حال حذیفة بن الیمان حضرت فرمود او مردی بود که نام های منافقان را دانست واگرسؤال کنیداز او حدود الهی را او را دانا و عارف خواهید یافت بآنها ؛ گفت یاامیرالمؤمنین خبر ده مرا ازخود حضرت فرمود هرگاه سؤال میکردم حضرت رسول ص بمن عطا میفرمود از علم خود و هرگاه ساکت میشدم خود ابتدا میفرمود . **وایضا** بسند معتبر روایت کرده است که گروهی بدرخانه‌امام رضا (ع) آمدند وگفتند مائیم ازشیعهٔ امیرالمؤمنین (ع) پس مدتی ایشانرامنع فرمودورخصت‌دخول نداد ایشانرا و چون ایشانرا رخصت فرمود وایشان شکایت کردند از منع کردن ایشان درآنمدت

حضرت فرمود چگونه شما را منع نکنم که دعوی دروغی میکنید که ما ئیم شیعهٔ امیرالمؤمنین‌ع و شیعهٔ آنحضرت نبود مگر حسن و حسین و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و محمدبن ابی بکر که مخالفت نکردند چیزی ازآنها راکه حضرت ایشان را به آنها مأمور ساخته بود . **وشیخ طوسی** بسند معتبر از حسین بن اسباط روایت کرده است که گفت شنیدم از حضرت‌امیرالمؤمنین دروقتیکه متوجه جنك صفین میشد گفت خداوندا اگر دانم که رضای تو درآنستکه خودرا از بالای این کوه بزیر افکنم هرآینه خواهم افکند واگر دانم که رضای تو درآنستکه آتشی برای خود برافروزم خودرا در آن اندازم هرآینه خواهم کرد و من قتال نمیکنم بااهل شام مگر از برای رضای تو و امید دارم که مرا ناامید نگردانی از آنچه قصد کرده‌ام . **و سیدبن‌طاوس** از طریق مخالفان روایت کرده است ازانس بن مالك که گفت روزی حضرت رسول‌ص فرمود بهشت مشتاق است بسوی چهار کس از امت من و مهابت آن حضرت مرا مانع شد ازآنکه سؤال کنیم که ایشان کیستند پس بنزد ابوبکر رفتم و گفتم که تو سؤال کن از آنحضرت که ایشان کیستند ابوبکر گفت میترسم که من ازایشان نباشم و بنو تمیم مرا سرزنش کنند پس بنزد عمر رفتم واورا گفتم که سؤال کند گفت میترسم که ازایشان نباشم و بنی عدی مرا سرزنش کنند پس بنزد عثمان رفتم و گفتم‌تواز حضرت سؤال کن او نیز گفت میترسم که ازایشان نباشم و بنو امیه مرا سرزنش کنندپس بخدمت حضرت امیرالمؤمنین ع رفتم وآنحضرت درباغ خود آب میکشید گفتم رسول خداص فرمود که بهشت مشتاق است بسوی چهارکس از امت من التماس دارم که ازآنجناب سؤال کنی که ایشان کیستند حضرت فرمود بخدا سوگند که سؤال میکنم اگر من از ایشان باشم خدارا حمد خواهم کرد واگرازایشان نباشم از خدا سؤال خواهم کرد که مرا از ایشان گرداند وایشان را دوست‌خواهم داشت پس‌آن جناب روانه شد ومن درخدمت اوروانه شدم وچون بخدمت رسولخداص رسیدیم سرمبارك آنحضرت درکنار دحیهٔ کلبی بود چون دحیه حضرت امیرالمؤمنین (ع) را دید برخاست وبراوسلام کرد و گفت بگیر سر پسر عم خودرا یاامیرالمؤمنین که سزاوارتری باو ازمن چون رسولخداص بیدار شدوسر خودرا در دامن علی ع دید گفت یاابالحسن نیامدهٔ نزد مامگر برای حاجتی گفت‌پدرومادرم‌فدای تو یاد یا رسول الله چون داخل شدم سرترا درکنار دحیهٔ کلبی دیدم‌پس برخاست وبرمن سلام‌کرد وگفت بگیر سر پسر عمت را که تو سزاوارتری باو از من یاامیرالمؤمنین حضرت رسول ص‌فرمود آیا شناختی اورا ؟ حضرت امیر (ع) گفت او دحیه کلبی بود رسولخداص فرمود: او جبرئیل بود که ترااامیرالمؤمنین نامید حضرت امیرگفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول‌الله انس‌مراخبرداد که تو فرمودهٔ بهشت مشتاق است بسوی چهارکس ازامت من بفرما که ایشان کستندحضرت بدست خود اشاره کرد بسوی او و سه مرتبه فرمود که تو والله اول ایشانی **پس** حضرت امیر فرمود پدر ومادرم فدای تو باد آن سه دیگر کیستند رسول‌خداص فرمود که مقداد وسلمان وابوذر .

وابن ادریس بسند معتبر ازمفضل روایت کرده‌استکه گفت عرضکردم برحضرت صادق ع جماعتی راکه بعد از حضرت رسول ص مرتد شدند پس هرکه را نام‌می‌بردم میفرمود که دور شواز من تا آنکه حذیفه وابن مسعود را گفتم وهریك را چنین گفت پس فرمود اگر آنها را میخواهی که‌هیچ شکی در ایشان داخل نشده است پس بر تو باد بابوذر و سلمان و مقداد . **وعیاشی** بسندمعتبراز حضرت ازامام محمد باقر (ع)روایتکرده است که چون حضرت رسولص ازدنیا رحلت‌نمودمردم‌همه مرتد شدند بغیر چهار نفر علی بن ابی طالب ، مقداد ، سلمان ، ابوذر **راوی** پرسیدکه عمارچه‌شد حضرت فرمود اگرکسی را میخواهی که هیچ شك دراو داخل نشده باشد این سه نفرند .

و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری ع مذکور است که روزی حضرت رسول ص صبح کرد و مجلس آنحضرت از صحابه پرشده بود پس فرمود کدام یك از شما امروز نفع بخشیده است بجاه

وعزت خود برادر مؤمن من خودرا حضرت امیر(ع) فرمودپس حضرت فرمودچه کردی‌فرمود: گذشتم بعماربن یاسر و مردی از یهود براو چسبیده بود بسبب سی درهم که از او طلب داشت چون عمار مرا دیدگفت ای برادر رسول خدا این یهودی برای این برمن چسبیده است که بمن اذیت برساند و مرا ذلیل گرداند بسبب محبتیکه نسبت بشما اهلبیت دارم پس مرا خلاص گردان ازدست او بجاه وعزت خود چون خواستم که باآن یهودی سخن گویم در باب اوعمار گفت ای برادر رسول خدا من ترا بزرگترمیدارم در دل ودیدهٔ خود ازآنکه شفاعت کنی برای من نزد این کافرولیکن شفاعت کن برای من نزد کسیکه هیچ حاجت ترا رد نمیکند واز او سؤال کن که مرا اعانت کند براداء قرض خود مرا بی‌نیازگرداند از قرضکردن من گفتم خداوندا آنچه مطلب اوست باو عطا کن و بعداز این دعا باوگفتم که دست درازکن وآنچه در پیش خود بیابی از سنك وکلوخ بردار که از برای توطلای خالص خواهد شد پس دست زد وسنگی برداشت که بوزن چند من بود وبقدرت حق تعالی واعجاز سید اوصیاء منقلب بطلاگردید پس روکرد بیهودی وگفت قرض تو چند است یهودی گفت سی درهم پرسید که قیمت آن ازطلا چند است یهودی گفت سه دینار در این وقت عمار گفت خداوندا بحق منزلت آنکسیکه بجاه او این سنك را طلا گردانیدی سوگند میدهم که این طلا را نرم گردانی که من بقدر حق یهودی از آن جدا کنم پس حقتعالی برای او چندان نرم گردانید آن طلا راکه بآسانی بقدر سه مثقال ازآن جداکرد و باو عطا نمود پس عمار نظر کرد بسوی باقی مانده طلا وگفت خداوندا من شنیده ام که تو فرمودهٔ در قرآن که « ان الا نسان لیطغی ان رآه استغنی» یعنی بدرستیکه آدمی طاغی میگردد بسبب آنکه خودرا بی‌نیازمیبیند ومن نمیخواهم بی‌نیازی راکه باعث طغیان من گردد پس خداوندا برگردان این طلا را بسنك بحق بزرگواری آنکسیکه بمنزلت اوآن را طلا گردانیدی بعد از آنکه سنك بود پس برگردید و سنك شد و عمار آن را از دست خود انداخت وگفت بس است مرا از دنیا وآخرت همین که دوستدار وشیعهٔ توام ای برادر رسول خدا پس حضرت رسول ص فرمود که ملائکه هفت آسمان تعجب کردند از گفتار اووصدابلندکردند بسوی خدا بمدح و ثنای او وصلوات رحمت الهی ازعرش اعظم پیاپی بر او نازل میگردد پس بعمارگفت بشارت باد ترا ای ابوالیقظان‌که تو با علی برادری در دیانت او واز نیکان اهل ولایت اوئی واز آنهائیکه در محبت اوکشته میشوند ترا خواهند کشت گروه بغی‌کننده بر خود وآخر توشهٔ تو ازدنیا یکصاع از شیر خواهد بود که بیاشامی و روح تو ملحق خواهد شد بارواح محمد ص و آل او که نیکوترین خلقند و تو از نیکان شیعهٔ منی ۰ و **ایضا** در تفسیر امام (ع) مذکور است که چون در روز احد رسید بمسلمانان آنچه رسید ازمحنتها وشدتها وکشته شدنها و جراحتها بسوی مدینه مراجعت نمودند گروهی از یهود بنزد حذیفة الیمان و عماربن یاسر آمدند وگفتند بایشان آیا ندیدید آنچه بشما رسید در روز احد نیست جنك محمد ص مگرمثل جنك سایر پادشاهان گاهی غالبست وگاهی مغلوب واگر پیغمبر میبود همیشه غالب بود پس برگردید از دین اوحذیفه درجواب ایشان گفت که لعنت خدا برشما باد من باشما همنشینی نمیکنم وگوش بسخن شما نمیدهم ومیترسم از شما برجان خود ودین خود واز شما گریزانم باین سبب واز پیش ایشان برخاست وگریخت وعمار رضی‌الله عنه برنخاست از پیش ایشان ودر جواب ایشان گفت که حضرت رسول ص وعدهٔ ظفر ونصرت داد اصحاب خودرا در روز بدر بشرطیکه صبر نمایند پس وفا بشرط کردند وصبر نمودند وظفر یافتند در روز احد نیز ایشان را وعدهٔ نصرت دادبشرط‌آنکه صبرنمایند وایشان وفا بشرط ننمودند وترسیدند و سستی ورزیدند و مخالفت آن حضرت نمودند و باین سبب رسید بایشان آنچه رسید و اگر دراین جنك نیز اطاعت میکردند ومتحمل صبرمیگردیدند البته ظفر می‌یافتند یهودان گفتند ای عمار اگر تو اطاعت محمد میکردی بر بزرگان‌قریش ظفر میبافتی این

پاهای باریکی که تو داری عمار گفت بلی بحق آن خداوندیکه آن حضرت را بحقیقت فرستاده است سوگند یاد میکنم که محمد مرا شناسانده است از فضل وحکمت آنچه شناسانیده است مرا از پیغمبر خود وفهمانیده است مرا ازفضیلت برادر ووصی خود وبهتر کسیکه بعد ازخودمیگذارد وانقیادنمودن از برای ذریت طیبین او و امر کرده است مرا بشفیع گردانیدن ایشان در دعا در هنگام عارض شدن شدتها ورخ نمودن حاجتها ووعده داده است مرا که هر چه مرا امرنماید بآن وباعتقاد درست متوجه آن گردم وغرض من اطاعت و انقیاد او باشد البته آن بعمل آید حتی آنکه اگر امر نماید مرا که آسمانها را بسوی زمین فرودآورم یازمین ها را بسوی آسمانها بالا برم هرآینه پروردگار من بدن مرا قوی خواهد گردانید باهمین دو ساق باریکی که میبینید پس آن ملاعین بهود گفتند نه بخدا سوگندای عمار قدر محمد نزد خداکمتر است ازآنچه گفتی ومنزلت تو نزد خدا ونزد محمد پست تراست ازآنچه دعوی کردی ودر میان ایشان چهل منافق بودند پس عمار برخاست از مجلس ایشان وگفت کامل گردانیدم بر شما حجت پروردگار خود را و خیر خواهی شما نمودم ولیکن شما کراهت دارید از نصیحت نصیحت کنندگان پس بخدمت حضرت رسول ص آمد چون حضرت او را دیده فرمود رسید بسوی من خبر شما اما حذیفه پس حفظ دین خود کرد گریخت از شیطان و دوستان او وازبندگان شایسته خداست و اما تو یا عمار پس مجادله کردی در دین خدا و خیر خواهی کردی محمد رسولخدا را پس تو از بهترین جهاد کنندگان در راه خدائی حضرت در این سخن بود که تا گاه یهودان که باعمار مجادله کرده بودند حاضر شدند وگفتند یا محمد اینك عمار که از صحابه تست دعوی میکند که تو او را امر کنی که آسمان را بسوی زمین آورد و زمین را بسوی آسمان برده واو اعتقاد کند اطاعت ترا وعزم نماید بر قبول تو هرآینه حقتعالی او را اعانت خواهد کرد برآن وما اکتفا مینمائیم برآنچه کمتر ازاینست اگر توصادقی در دعوی پیغمبری بهمین قانع میشویم که عمار باین ساقهای نازك این سنك را از زمین بردارد ودرآن وقت آن حضرت در بیرون مدینه بود وسنگی درپیش روی حضرت بود که اگردویست نفر جمع میشدند آن سنك را ازجای خودحرکت نمیتوانستند دادپس آن یهودان گفتند که یامحمد اگرعمارخواهدکه این سنك را حرکت دهد نمیتواند داد واگر خودرا بمشقت براین بدارد هرآینه ساقهای اوبشکند وبدنش از هم بریزد حضرت رسول ص فرمود حقیر مشمارید ساقهای عمار راکه آنها درمیزان حسنات او ازکوههای بور وثبیروحری وابوقبیس بلکه ازکل زمین وآنچه برروی آنست سنگین تر است وبدرستیکه حقتعالی سبك گردانید بسبب صلوات فرستادن برمحمد وآل طیبین او آنچه سنگین تر است از این سنك در هنگامی که عرش را سبك گردانید بردوش هشت ملك بسبب صلوات برایشان بعد ازآنکه طاقت نیاوردند بر داشتن آنرا عدد بسیاری ازملائکه که احصار نتوان کرد عدد ایشان را وحال آنکه آن هشت ملك در میان ایشان بودند پس حضرت باعمار گفت که ای اعمار اعتقادکن اطاعت مرا و بگو خداوندا بجاه محمد وآل طیبین اوقوی گردان مرا تاخدا بر توآسان گرداند آنچه ترا بآن امر مینمایم چنانچه آسان گردانید برکالب بن یوفنا عبور کردن دریارا در هنگامیکه سؤال کرد ازخدا بحق ما وبراسب خود سوار شدوبرروی آب تا بمنتهای دریا رسید وبرگشت وسم های اسبش ترنشد پس عمار باعتقاد درست باین کلمهٔ طیبه تکلم نمود وآن سنك گران را برداشت وببالای سرخود برد وگفت پدرومادرم فدای توباد یا رسول الله سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندی که ترا بپیغمبری فرستاده است که این سنك سبك تر است در دست من از خلالیکه در دست من باشد پس حضرت فرمود این سنك را در هوا بیفکن بسوی آن کوه و اشاره نمود بکوهیکه یك فرسخ دور بود از ایشان چون عمار آن سنك را در هوا انداخت بقوتی که حقتعالی در آنوقت اورا کرامت کرده بود ببرکت توسل باهل بیت رسالت آن سنك چنان در هوا بلند شد که برقلهٔ آنکوه قرار گرفت پس رسول خدا

باآن یهودان گفت دیدید قوت عمار را گفتند بلی باز حضرت گفت ای عمار بالا رو بسوی قلعهٔ این کوه ودرآنجا سنگی عظیم هست چندین برابر این سنگست آنرا بردار وبنزد ما بیاور چون عمار متوجه کوه شد حقتعالی زمین را درزیرپای او درنوردید که درگام دوم بقله کوه رسیدوسنك رابرگرفت و بخدمت حضرت آورد درگام سیم بنزدیك آنحضرت رسید پس حضرت فرمود این سنك را بقوت بر زمین بزن چون یهودان آنحالت را ملاحظه کردند ترسیدند وگریختند و عمار چنان سنك را بر زمین زد که ریزه ریزه شد و اجزای آن مانند غبار درهوا بلند شدحضرت بایهودان گفت ایمان بیاورید ای گروه یهود زیرا که مشاهده کردید آیات الهی را پس بعضی ازایشان ایمان آوردندوشقاوت بعضی بربعضی غالب شد وبرکفر خود ماندند پس حضرت رسول ص فرمود که آیا میدانید مثل این سنك چیست گفتند نه یا رسول‌الله حضرت فرمود که بحق خداوندی که مرابراستی فرستاده‌است که مردی میباشد ازشیعیان که گناهان وخطاها دارد بزرگتر از کوهها وزمین وآسمان و چون توبه میکند و تازه میکند برخود ولایت ما را گناهان او را برزمین میزنند سخت تر از آنکه عمار این سنك را بر زمین زد وبدرستیکه مردی باشد او را اطاعتها بوده باشد مانند آسمان و کوهها و دریا ها پس منکر ولایت ما اهل بیت میشود پس اطاعت اورا بر زمین میزنند سخت تر ازآنکه عماراین سنك را برزمین زد وطاعتهای او از هم میپاشد مانند این سنك وچون بآخرت می آیدهیچ حسنهٔ اورا نیست وگناهان اوازکوهها وزمین وآسمان بزرك تر است پس درآخرت عذاب او شدید وعقاب او دایم خواهد بود چون عمار درخودآن قوت مشاهده نمود که سنك باآن عظمت را برزمین زدواجزاء آن مانند غبار درهوا بلند شد گفت یا رسول مرا دستوری ده بآن قوتی که حقتعالی مرا دراین وقت عطا کرده است با این یهودان مقاتله کنم وهمه را هلاك گردانم حضرت فرمودای عمار حقتعالی میفرماید «فاعفوا واصفحوا حتی یاتی‌الله بامره» یعنی پس عفو کنید ودرگذرید تا خدا امرخودرا بفرستدحضرت فرمود یعنی عذاب خودرا وفتح مکه را وسایر اموری که وعده فرموده است.. وایضاً درکتاب مذکور از حضرت زین‌العابدین ع مرویست درتفسیراین آیه (ومن‌الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات‌الله والله رئوف بالعباد » یعنی ازمردم کسی هست که میفروشدنفس خود را برای طلب خوشنودی خدا و خدا مهربانست نسبت به بندگان خود حضرت فرمود این آیه در شان جماعتی از نیکان صحابهٔ حضرت رسول ص نازل شد که عذاب کردند ایشان را اهل مکه برای آنکه از دین اسلام برگردندوازجملهٔ ایشان بودند بلال وصهیب وجناب وعماربن یاسر وپدر ومادر او اما بلال پس او را ابی‌بکربن ابی قحافه خرید بدوغلام سیاه وچون بخدمت حضرت رسول ص حضرت امیرالمؤمنین ع را تعظیم مینمود باضعاف آنچه ابوبکررا تعظیم میکرد پس جماعتی ازاهل فساد گفتند ای بلال کفران نعمت کردی و کم کردی فضیلت ابوبکررا که مولای تست وتراخریدوآزادگردانید وازقید بندگی وتعذیب کافران رهائی بخشیدوعلی‌بن ابیطالب هیچ‌یك از این کارها را نسبت بتو نکرده است و تو توقیر و تعظیم اورا زیاده از ابوبکر بجای آوری این کفران نعمتیست که نسبت باو میکنی وحق ناشناسیست که در حق او بعمل می آوری بلال گفت آیا لازم است مرا که تعظیم ابوبکررا زیاده ازتعظیم رسولخدا بعمل آورم گفتند معاذالله ما توانیم گفت ابوبکررا زیاده ازآنحضرت تعظیم نمائی بلال گفت این سخن شما مخالف سخن اولست که میگفتید جایز نیست که من علی را زیاده از ابوبکر توقیر نمایم بسبب آن که ابوبکر مرا آزادگردانیده است ایشان گفتند مساری نیستند رسولخدا وعلی زیرا که رسولخدا افضل خلایق است بسوی خدا بلال گفت در وقتی که مرغ بریان برای حضرت ص آوردند دعا کرد که خداوندا بیاور بسوی من محبوب ترین خلق خودرا بسوی تو که بامن ازاین مرغ بخوردپس علی آمد وبااوتناول نمودوعلی شبیه‌ترین خلق است برسولخدا ص زیرا که خدا اورا برادر رسول خود گردانید

دردین خود وابوبکر ازمن توقع ندارد آنچه شما توقع مینمائید زیراکه میداندکه‌علی از او افضل است ومیداند که حق علی بر من زیاده ازحق اوست زیرا که علی مرا ازعذاب پروردگار رهائی بخشیده است و بسبب موالات او وتفضیل‌دادن او بر دیگران مستحق نعیم ابدی بهشت گردیده‌ام و اما صهیب پس گفت من مرد پیرم واز بودن من باشما بشما نفعی عاید نمی‌شود و از مفارقت من از شما ضرری بشما نمیرسد پس مال مرا بگیرید و مرا بادین خود بگذارید آن‌کافران مال را برداشتند و حضرت رسول پرسید از صهیب چه مقدار بود مال تو که با ایشان گذاشتهٔ صهیب گفت مال من هفت هزار درهم بود حضرت فرمود که آیا بطیب خاطر خود آن حال را بایشان گذاشتهٔ صهیب گفت بحق آنخداوندیکه ترا بحق فرستاده است که‌اگر تمام دنیا طلای سرخ بود ومن مالك همه میبودم همه را میدادم بعوض یك نظرکه بجمال توبکنم و یك نظرکه بجمال برادر ووصی تو علی‌بن ابیطالب می‌اندازم پس حضرت رسول ص فرمود عاجز گردنیدای خزینه داران بهشت را از آنچه حساب نمایند آن مالی راکه حقتعالی بتوکرامت فرموده است بعوض مالی‌که ازتو رفته است باین اعتقاد حقی که‌ترا روزی شده‌است زیرا که احصا نمی‌توان کرد مالهای ترا در بهشت کسی بغیر آن‌خداوندیکه آنها را آفریده است و اما جناب بن‌الارث پس اورا درزنجیرگران بسته بودند وغلی برگردن اوگذاشته بودند پس خدارا خواند بحق محمد و علی وآل طیبین ایشان و حقتعالی ببرکت ایشان آن زنجیر را اسبی گردانید که بر آنسوار شد و آن غل را شمشیری گردانید که حمایل خود ساخت واز محل ایشان بیرون رفت و چون آن‌کافران آنمعجزات را در حال او مشاهده کردند احدی ازایشان جرأت نکرد که نزدیك او بیاید واوگفت هرکه خواهد نزدیك من بیاید که من از خدا سؤال کرده‌ام بحق محمد وعلی وآل ایشان(ع)و میدانم که اگر باین‌عقیده شمشیر خود را برکوه ابوقبیس فرود آورم هر آینه آن‌را بدو نیم خواهم کردن پس نزدیك او نیامدند و او بخدمت حضرت رسول ص آمد و اما یاسر و مادر عمار پس صبر کردند برای خدا تا از شکنجه کافران شهید شدند و اما عمار پس ابوجهل اورا عذاب میکرد وحقتعالی انگشتر اورا در دست او بمرتبهٔ تنك کردکه اورا برزمین افکند و خوارگردانید اورا و پیرهن اورا براو سنگین گردانید تاآنکه از زره‌های آهنی سنگین‌تر گردید ابوجهل بعمارگفت مرا خلاص گردان از آنچه در آن هستم زیرا میدانم که نیست این بلا مگر از کارهای غریب محمد پس عمار انگشتر اورا از دست او بیرون آورد وپیراهن اورا از بدنش کند ابوجهل گفت درمکه مباش که برمن عیب کنی وگوئی که‌انگشتر و پیراهن اوراکنده‌ام پس عمار متوجه مدینه شد و چون بخدمت حضرت رسول ص رسید صحابه باوگفتند که چه سبب دارد که جناب معجزاتیکه براو ظاهر شد نجات یافت و پدر ومادرتواز در شکنجه ماندند تا کشته شدند عمار گفت که این حکم آن خداوندیست که ابراهیم را از آتش نجات داد و یحیی و زکریا را بکشتن امتحان کرد پس حضرت رسول ص فرمود ای عمار تو از بزرگان فقها ودانایانی عمارگفت یارسول‌الله همین بس‌است مرا ازعلم که‌میدانم تورسول‌پروردگار عالمیان و بزرگترین خلقی و آنکه برادرت علی وصی وخلیفهٔ تست و بهترین آنهاست که‌بعدازخود میگذاری و آنکه گفتار حق گفته اوست وکردار حق کرده اوست و میدانم که حقتعالی مرا توفیق نداده است برای دوستی وموالات شما ودشمنی دشمنان شما مگر آنکه خواسته است که مرا باشما گرداند در دنیا و آخرت حضرت رسول ص فرمودراست گفتی ای عمار بدرستیکه حقتعالی تقویت میکند بتو دینی را وقطع مینماید بتو عذرهای غافلان را وواضح میگرداند بتو عناد معاندان را در وقتیکه ترا بکشند گروهیکه بغی کننده بر امام حق باشند پس فرمود ای عمار بسبب علم رسیدهٔ بآنچه رسیدهٔ ازفضلیت پس زیاد گردان علم خودرا تازیاده گردد فضیلت تو بدرستیکه بنده هرگاه بطلب علم بیرون میرود وحقتعالی‌از عرش اعظم اورا ندامیکند که مرحبا بتو ای‌بندهٔ من‌آیامیدانی

که چه منزلتی را طلب میکنی وچه درجه را قصد مینمائی مشابهت میجوئی باملائکه مقربان تاقرین ایشان گردی البته ترا برسانم بمراد تو و حاجت ترا برآورم . شیخ مفید بسند معتبر حضرت امام محمد باقر(ع) روایتکرده است که آنحضرت فرمود شنیدم که جابر انصاری میگفت اگر زنده شوند سلمان و ابوذر وببینند گروهی را که امروز دعوای محبت شما اهل بیت مینمایند هرآینه خواهند گفت ایشان دروغگویانند و اگر این دعوی کنندگان محبت شما ببینند سلمان وابوذر وامثال ایشان را هرآینه خواهند گفت ایشان دیوانگانند . کلینی ودیگران بسند معتبر ازحضرت صادق(ع)روایت کرده‌اند که ایمان ده درجه دارد ومقداد در درجه هشتم است و ابوذر در درجه نهم است و سلمان در درجهٔ دهم است و در کتاب روضة الواعظین وغیرآن از حضرت موسی بن جعفر(ع)مرویست که چون روز قیامت شود منادی ازجانب حق‌تعالی ندا کند که کجایند حواریان محمدبن عبدالله‌رسولخدا که عهدرا نشکستند وبر عهد وپیمان اوماندند تا از دنیا رفتند پس برخیزید سلمان وابوذرومقداد پس ندا کنند کجایند حواریان علی بن ابی طالب ووصی محمد بن‌عبدالله پس برخیزند عمروبن حمق خزاعی و میثم تمار ومحمدبن ابی‌بکر واویس قرنی . **ایضاروایت کرده استکه** مردی‌ازحضرت امام محمدباقر «ع» پرسیدکه چه میگوئی درحق عمارحضرت سه مرتبه فرمود خدارحمت کند عماررا قتال کرد درخدمت امیرالمؤمنین و شهید شد راوی گفت درخاطرخود گفتم که منزلتی از این‌عظیم‌تر نمیباشد پس حضرت متوجه من شد و فرمود که گمان میکنی که او مثل آن سه‌نفر میتواندبودسلمان وابوذر ومقداد هیهات هیهات راوی گفت چه میدانست عمار که در آن روز کشته خواهدشدحضرت فرمود چون درآن روز دیدکه آتش حرب ساعت بساعت مشتعل‌تر میشود وکشتگان زیاده میشوند از صف جنك جدا شد وبخدمت امیرالمؤمنین (ع) آمد وگفت یا امیرالمؤمنین آیا وقت کشته‌شدن من رسیده است حضرت فرمود بصف خود برگرد او سه مرتبه این سؤال را کرد و حضرت چنین جواب گفت تا آن‌که در آخر فرمود بلی پس مردانه بصف خود برگشت و از روی یقین و ایمان مشغول‌جهادآن منافقان گردید ومیگفت امروزملاقات مینمایم دوستان خودرا که محمد وگروه اویند وایضا ازحضرت رسول ص روایت کرده است که آنحضرت فرمود بهشت مشتاق است بسوی‌سه کس حضرت امیرالمؤمنین(ع) پرسیدند کیستند ایشان حضرت فرمود تو از ایشانی واول ایشانی‌ودیگری سلمان فارسی‌است بدرستیکه در مشاهد بسیار با تو حاضر خواهد شد و در هیچ مشهدی نخواهدبود مگر آنکه خیرش بسیار و نورش عظیم و اجرش بزرك خواهد بود . وایضا ازحضرت صادق«ع» روایت کرده است که در هرخانه آبادهٔ البته نجیبی هست ونجیب‌ترین نجیبان ازبدترین خانه آبادها محمد پسر ابوبکر است . **فرات بن ابراهیم** از حضرت صادق **روایتکرده است** در تفسیر این آیه « الا الذین آمنو اوعملوالصالحات فلهم اجر غیر ممنون » یعنی مگرآنهاکه ایمان آورده‌اند واعمال‌شایسته کردند پس ایشان‌را است مزدی که منقطع نمی‌شود حضرت فرمود این آیه درشأن این جماعت‌است‌علی‌بن ابیطالب «ع» و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار رضی‌الله عنهم **در کتاب اختصاص** روایتکرده‌است عیسی‌بن حمزه‌ازحضرت‌صادق سؤال نمودکیستند آن چهارنفر که‌حضرت رسول‌ص فرمود بهشت بسوی‌ایشان مشتاق است حضرت فرمود بلی سلمان وابوذر و مقداد وعمارند راوی گفت کدام یك بهترند حضرت فرمود سلمان پس بعد ازساعتی فرمودسلمان علمی‌دانست که‌اگر ابوذر آنرا میدانست‌کافر میشد . وایضا بسند صحیح ازحضرت امام محمد باقر (ع)روایت کرده‌است که جابر انصاری گفت سؤال کردم ازرسولخدا ص ازسلمان فارسی حضرت فرمود سلمان دریای علم است کسی علم او را بآخر نمیتواند رسانید سلمان مخصوص‌است‌بعلم اول‌وعلم آخر خدا دشمن دارد هرکه اورا دشمن دارد و خدا دوست دارد هرکه او را دوست دارد جابر گفت چه میگوئی‌در ابوذر حضرت فرمود او از ماست خدا دشمن دارد هرکه او را دشمن دارد وخدا دوست دارد هرکه

او را دوست دارد جابر گفت چه میگوئی در مقداد گفت او از ماست خدا دشمن دارد هر که او را دشمن دارد وخدا دوست دارد هر که او را دوست دارد جابر گفت چه میگوئی در عمار گفت او از ماست خدا دشمن دارد هر که اورا دشمن دارد و دوست دارد هر که اورا دوست دارد جابر گفت من بیرون آمدم از خدمت حضرت برای آنکه بشارت دهم ایشان را بآنچه حضرت درحق ایشان گفت چون پشت کردم مرا طلبید و فرمود که بیا بسوی من ای جابر چون رفتم فرمود تو نیز از مائی خدا دشمن دارد کسی را که ترا دشمن دارد وخدا دوست دارد کسی‌را که ترا دوست دارد پس‌جابر گفت چه میگوئی درحق علی‌بن‌ابیطالب حضرت فرمود او جان من است جابر گفت چه میگوئی در حق حسن و حسین حضرت فرمود ایشان روح منند و فاطمه مادر ایشان دختر منست آزرده میکند مرا هرچه اورا آزرده میکند وشاد میگرداند مرا هرچه اورا شاد میگرداند گواه میگیرم‌خدارا که من جنگم با هر که با ایشان درجنگ است وصلحم باهر که با ایشان صلح است ای جابر هرگاه خواهی خدا را دعا کنی ودعایترا مستجاب گرداند پس بخوان خدا را بنامهای ایشان که محبوب ترین نام هاست بسوی خداوند عالمیان **شیخ کشی** بسند معتبر از امام محمد باقر (ع) روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین «ع» فرمود زمین تنك شد برهفت نفر که بسبب ایشان روزی داده میشوند اهل زمین وببرکت ایشان یاری کرده میشوند و از جملهٔ ایشانند سلمان فارسی و مقداد و عمار و حذیفه وحضرت امیرالمؤمنین فرمود من امام ایشانم و ایشانند کـه نماز کردند برحضرت فاطمه ۰ **وایضا** بسند معتبر از حضرت صادق «ع» روایت کرده است که مردم هلاك شدند بعد ازحضرت‌رسول‌ص مگر سلمان و ابوذر ومقداد بعد از آن ملحق شدند بایشان ابوساسان و عمار و شتیره و ابو عمره پس هفت نفر شدند۰ **درکتاب‌اختصاص** بسند معتبر ازحضرت صادق«ع» روایت‌کرده است‌که حضرت رسول‌ص فرمود ای‌سلمان اگرعرض‌کنندعلم‌ترا برمقداد هرآینه‌کافرمیشود پس فرمود ای‌مقداد اگر عرض‌کنند صبرترا برسلمان هرآینه‌کافرمیشود۰ وازسلمان‌فارسی رضی‌الله عنه منقولست گفت بعد از وفات حضرت رسول یك روز ازخانه بیرون آمدم در راه حضرت امیرالمؤمنین «ع» را ملاقات کردم فرمود برو بنزدحضرت فاطمه که تحفهٔ ازبهشت برای اوآمده میخواهد بتوعطا فرماید بتعجیل بخدمت آنحضرت شتافتم فرمود دیروز درهمین موضع نشسته بودم و در خانه بسته بود وغمگین بودم وفکر میکردم در منقطع شدن وحی‌الهی ازما ونیامدن ملائکه بسوی ما ناگاه دیدم که درکشوده شد وسه دختر باندرون آمدند که کسی بحسن وجمال و طراوت ونزاکت وخوشبوئی ایشان هرگز ندیده است چون ایشانرا دیدم برخاستم وسؤال کردم که شما از اهل مکه‌اید یا ازمدینه گفتند ای دخترحضرت رسول ص ما ازاهل‌زمین نیستیم ما را پروردگار عزت از بهشت جاوید بسوی تو فرستاده و بسیار مشتاق تو بوده‌ایم ازیکی که بزرگتر مینمود پرسیدم که چه نام داری گفت مقدوده گفتم بچه سبب ترا این نام کردند گفت بجهت آنکه از برای مقداد بن اسود خلق شده‌ام پس از دیگری پرسیدم که چه نام داری گفت ذره نام دارم ازسبب‌آن نام پرسیدم گفت زیراکه از برای ابوذر غفاری خلق شده‌ام ازسوم پرسیدم که چه نام داری گفت سلمی از سبب نام پرسیدم گفت زیرا که از برای سلمان فارسی آزاد کرده پدر تو خلق شده‌ام حضرت فاطمه علیهاالسلام فرمود پس از برای من رطبی چند بیرون آوردند مانند گردهان نانهای بزرك از برف سفیدتر واز مشك خوشبوتر پس سلمان گفت حضرت فاطمه یکی‌ازآن رطبها بمن دادند و فرمودند که امشب باین رطب افطارکن وفردا هسته‌اش را برای من بیاور پس‌آن رطب را گرفتم و بیرون آمدم و بهر جمعی از اصحاب حضرت رسول ص که میگذشتم میپرسیدند که ای‌سلمان مگرمشك همراه داری میگفتم بلی چون وقت افطار شد تناول کردم هیچ هسته نداشت روزبعدبخدمت حضرت فاطمه رفتم وعرض‌کردم که هسته نداشت فرمود چون هسته داشته باشد وحال‌آنکه این رطب‌ازدرختی بهمرسیده است حقتعالی‌آنرا دربهشت غرس فرموده

است بسبب دعائی که پدرم بمن تعلیم کرده است هر صبح و شام میخوانم سلمان گفت‌ای‌سیدهٔمن آن دعا را تعلیم من فرما فرمود اگر خواهی تا در دنیا باشی آزارتب‌نیابی برای این دعا مواظبت کن اینست دعا « بسم الله الرحمن الرحیم بسمالله النور بسمالله نور النور بسمالله نور علی نور بسمالله الذی هو مدبر الامور بسمالله الذی خلق‌النور من‌النور الحمدلله الذی خلق‌النور من النور و انزل النور علی‌الطور کتاب مسطور فی رق منشور بقدر مقدور علی نبی محبور الحمدالله الذی هو بالعز مذکورو بالفخر مشهورو علی السراء والضراء مشکور وصلی‌الله علی سیدنا محمدوآله الطاهرین» سلمان گفت این دعا را بزیاده از هزار نفر از اهل مکه ومدینه که تب داشتند تعلیم کردم و همه‌از تب نجات یافتند .

(باب پنجاه و نهم)

« در بیان فضائل سنیه واخلاق علیه ورفعت شأن و سایراحوال حضرت سلمان‌فارسی» «رضی‌الله عنه است»

ابن بابویه علیه‌الرحمه بسند معتبراز حضرت موسی‌بن جعفر«ع» روایت نموده که شخصی‌از آنحضرت سؤال‌نمود ازکیفیت‌اسلام سلمان فارسی‌آنحضرت فرمود خبردادمرا پدرم‌که روزی‌حضرت امیرالمؤمنین وسلمان وابوذر وجماعتی ازقریش نزد قبر رسولخدا جمع بودندحضرت امیرالمؤمنین از سلمان پرسید که یا ابا عبدالله مارا از اول کار خود خبر نمیدهی که اسلام توچگونه بودسلمان گفت والله اگر دیگری میپرسید نمیگفتم ولیکن‌اطاعت تو لازم است من مردی بودم از اهل شیراز و از دهقان زاده‌ها و بزرگان ایشان بودم و پدر و مادر مرا بسیار عزیز و گرامی میداشتند روز عیدی با پدرم بعیدگاه میرفتم بصومعه رسیدم کسی درآن صومعه بآواز بلند ندامیکرد (اشهد ان لا اله الاالله وان عیسی روح الله و ان محمداً حبیب‌الله) پس چون این ندا شنیدم محبت محمد ص در گوشت وخون من جا کرد و از عشق آنحضرت خوردن وآشامیدن برمن گوارانبود مادرم گفت‌چرا امروز آفتاب را سجده نکردی ونپرستیدی من ابا کردم وچندان مضایقه نمودم که اوساکت‌شدپس چون بخانه برگشتم نامهٔ دیدم درسقف خانهٔ آویخته‌بود بمادر خودگفتم این چه نامه‌ایست‌مادرم‌گفت چون از عیدگاه برگشتیم این نامه را چنین‌آویخته دیدیم بنزدیك این نامه نروی‌که پدرترامیکشد من همچنان در حیرت بودم و انتظار بردم تاشب شد ومادر و پدرم در خواب شدندبرخاستم و نامه را برگرفتم و بخواندم نوشته بود بسمالله الرحمن الرحیم این‌عهد وپیمانی است ازخدا بحضرت آدم که از نسل او پیغمبری بهمرسید محمد نام که امر نماید مردم را باخلاق کریمه و صفات‌پسندیده و نهی و منع نماید مردم را از پرستیدن غیرخدا و عبادت بتان ای روزبه تو وصی عیسائی پس‌ایمان بیاور ومجوسیت وگبری را ترك کن پس چون این را بخواندم بیهوش شدم و عشق آنحضرت زیاده شد و چون پدر ومادرم براین حال مطلع گردیدند مراگرفتند ودرچاه عمیقی محبوس‌ساختند و گفتند اگر از این امر برنگردی ترا بکشیم گفتم بایشان که آنچه خواهید بکنیدمحبت محمد از سینه من هرگز بیرون نخواهد رفت سلمان گفت من پیش از خواندن‌آن‌نامه عربی‌رانمیدانستم‌وازآن روز عربی را بالهام الهی آموختم پس مدتی در آن چاه ماندم وهرروز یك‌گردهٔ نان کوچك در آن چاه برای من فرو می‌فرستادند و چون حبس و زندان بسیار بطول‌انجامید دست بآسمان بلند کردم وگفتم خداوندا تو محمد ووصی او علی بن ابیطالب ع را محبوب من گردانیدی پس‌بحق وسیله و درجهٔ آنحضرت فرج مرا نزدیك گردان و مرا راحت بخش ازاین محنت شخصی بنزد من آمد جامه های سفید در بر وگفت برخیز روزبه و دست مرا گرفت ونزدصومعه آورد من گفتم (اشهد

ان لااله‌الله و ان‌عیسی روح الله و ان محمداً حبیب الله » دیرانی سر از صومعه بیرون کرد و گفت توئی روزبه گفتم بلی مرا برد بنزد خود و دوسال تمام اورا خدمت کردم وچون هنگام وفات اوشد گفت من این دار فانی را وداع میکنم گفتم مرا بکی میسپاری گفت کسی را گمان ندارم که درمذهب حق با من موافق باشد مگر راهبی که درانطاکیه میباشد چون اورا دریابی سلام من باو برسان ولوحی بمن داد که این را باو برسانم و بعالم بقا ارتحال نمود من او را غسل دادم و کفن کردم ولوح را برگرفتم و بجانب انطاکیه روان شدم و چون بانطاکیه در آمدم بپای صومعهٔ آن راهب آمدم وگفتم « اشهدان اله الا الله و ان عیسی روح الله و ان محمداً حبیب الله » پس راهب از دیر خود فرو نگریست وگفت توئی روزبه گفتم بلی گفت ببالا بیابنزد اورفتم و دو سال دیگر اورا خدمت کردم وچون هنگام رحلت او شد خبر وفات خود بمن گفت من گفتم مرا بکی میگذاری گفت کسی گمان ندارم که در مذهب حق بامن‌موافق باشد مگر راهبی که در شهر اسکندریه است چون باو رسی سلام من باو برسان واین لوح را باو سپار چون وفات کرد اورا تغسیل وتکفین و دفن کردم ولوح را بر گرفته بشهر اسکندریه درآمدم ونزد صومعهٔ راهب آمدم وشهادة برخواندم راهب سؤال نمود توئی روزبه گفتم بلی مرا بنزد خود برد دوسال ویرا خدمت کردم تا هنگام وفات اوشد گفتم مرا بکی میسپاری گفت کسی گمان ندارم در سخن حق بامن‌موافق باشد ومحمدبن عبدالله بن عبدالمطلب نزدیك شده است عالم را بنور و جود خود منور گرداند برو وآن حضرت را طلب نما و چون بشرف ملازمت آنحضرت برسی سلام من بر او عرض کن و این لوح را بدوسپار چون از غسل و کفن ودفن اوفارغ شدم لوح را برگرفتم وبیرون آمدم وباجمعی رفیق شدم وبا ایشان گفتم متکفل نان و آب من بشوید ومن شما را خدمت کنم در این سفر قبول کردند چون وقت طعام خوردن ایشان شد بسنت کفار قریش گوسفندی بیاوردند وچندان چوب برآن زدند که بمرد پارهٔ کباب کردند وپارهٔ بریان کردند ومرا تکلیف خوردن نمودند وچون میته بود من ابا کردم بازتکلیف کردند گفتم من مرد دیرانی ام ودیرانیان گوشت تناول نمیکنند مراچندان زدند که نزدیك شد مرا بکشند یکی ازآنها گفت دست از او بدارید تا وقت شراب شود اگر شراب نخورد ویرا بکشیم چون شراب بیاوردند مرا تکلف کردند گفتم من راهب وازاهل دیر و شراب‌نخوردن شیوهٔ ما نیست چون این بگفتم درمن آویختند وعزم کشتن من کردند بایشان گفتم ای گروه مرا مزنید ومکشید که من اقرار بیندگی شما میکنم وخود را بیندگی یکی از ایشان در آوردم‌مرا بیاورد و بمرد یهودی به سیصد درهم بفروخت ویهودی ازقصهٔ من سؤال کرد قصهٔ خود باز گفتم و گفتم من گناهی بجز این ندرم که دوستدار محمد ووصی اوپم یهودی گفت من نیز ترا ومحمد را هر دو دشمن میدارم و مرا از خانهٔ بیرون‌آورد و در خانه اش ریك بسیاری ریخته بود گفت و الله ای روز به اگرصبح شود وتمام این ریگها را از اینجا بدر نبرده باشی من ترا بکشم من تمام شب‌تعب کشیدم وچون عاجز شدم دست بآسمان برداشتم و گفتم ای پروردگار من تومحبت محمد ووصی او را در من جا دادهٔ پس بحق درجه ومنزلت‌آنحضرت که فرج مرا نزدیك گردان ومرا از این تعب راحت بخش‌چون این‌بگفتم قادرمتعال بادی برانگیخت که‌تمام ریگهای را بمکانیکه یهودی گفته بود نقل کرد چون صبح یهودی بیامد و آنحال را مشاهده کرد گفت توساحر و جادو گری ومن چاره کارترا نمیدانم ترا از این شهر بیرون میباید کرد مبادا بشومی تو این شهر خراب شود پس مرا از آن شهر بیرون آورد و بزن سلیمه بفروخت و آن زن مرا بسیار دوست داشت و باغی داشت گفت این باغ بتو تعلق دارد خواهی میوه آن را تناول نما و خواهی ببخش و خواهی تصدق کن پس مدتی بر این حال ماندم روزی درآن باغ بودم هفت نفر مشاهده نمودم که می‌آیند وابر سر ایشان سایه انداخته گفتم والله ایشان همه پیغمبر نیستند ولیکن در میان ایشان پیغمبرهست پس‌بیامدندتا بباغ

داخل شد چون مشاهده کردم حضرت رسول ص بود با حضرت امیرالمؤمنین وحمزة بن عبدالمطلب و زیدبن حارثه و عقیل بن ابی‌طالب و ابوذر و مقداد پس خرما های زبون را تناول میفرمودند و حضرت رسول ص بایشان میگفت بخرمای زبون قناعت نمائید ومیوهٔ باغ راضایع مکنید من بنزدمالکه خود آمدم و گفتم یك طبق از خرمای باغ بمن ببخش گفت ترا رخصت شش طبق دادم بیامدم وطبقی ازرطب برگرفتم ودرخاطرخود گذرانیدم که اگر درمیان ایشان پیغمبرهست ازخرمای تصدق تناول نمی‌نماید وهدیه را تناول‌مینماید **پس** طبق رانزدایشان آوردم و گفتم‌این خرمای تصدق است‌حضرت رسول وامیرالمؤمنین «ع» و حمزه و عقیل چون بنی‌هاشم بودند وصدقه برایشان حرام است تناول ننمودند وآن سه نفر دیگر بخوردن مشغول شدند بخاطر خودگذرانیدم که این یك علامت‌ازعلامات پیغمبر آخرالزمان که درکتب خوانده‌ایم پس برفتم ورخصت یك طبق دیگر از ان زن طلبیدم او رخصت شش طبق داد پس یك طبق دیگر از رطب نزد ایشان حاضر ساختم و گفتم این هدیه است حضرت رسول‌ص دست دراز فرمود و گفت بسم‌الله همگی تناول نمائید پس همگی تناول نمودنددر خاطر خود گفتم این نیز یك علامت دیگر است ومن مضطرب برگرد سرآنجناب میگشتم ودرعقب آنحضرت مینگریستم آنحضرت بمن التفات نمودند وفرمودند که مهرنبوت راطلب میکنی گفتم‌بلی دوش مبارك خودرا گشودند دیدم مهر نبوت راکه درمیان دوکتف آنحضرت نقش‌گرفته‌وموئی‌چند برآن رسته برزمین افتادم وقدم مبارکش رابوسه دادم فرمود ای روزبه برو بنزد خاتون خود وبگو محمدبن عبدالله میگوید این غلام را بما بفروش چون ادای رسالت نمودم گفت بگو او را نفروشم مگر بچهار صد درخت خرما که دویست درخت آن خرمای زرد باشد و دویست درخت آن خرمای سرخ چون بحضرت عرض نمودم فرمود چه بسیار برما آسانست آن‌چه او طلبیده **پس** گفت‌یاعلی دانهای خرما را جمع نما پس حضرت‌رسول‌ص‌آنهارادرزمین فرومیبرد امیرالمؤمنین (ع) آب میداد و چون دانه دوم را میکشتند دانهٔ اول سبز شده بود و همچنین تا هنگامی که فارغ شدند همهٔ درختان کامل شده به میوه آمده بود پس حضرت پیغام داد که بیا درختان خود رابگیر وغلام‌رابما سپار چون زن درختان را بدید گفت والله نفروشم تاهمهٔ درختان خرمای زرد نباشد درآنحال‌جبرئیل نازل شد وبال خودرا بر درختان مالید همه درختان خرمای زرد شد پس آنزن بمن گفت‌والله یکی از این درختان نزد من بهتر است از محمد واز تو من گفتم که یك روز خدمت آن سرورنزدمن بهتر است از تو وازآنچه داری پس حضرت مرا آزاد فرمود وسلمان نام نهاد . **ابن بابویه بسند معتبر** از حضرت امام جعفرصادق ع روایت کرده است سلمان گفت تعجب کردم ازبرای شش چیز که سه تا از آنها مرا بخنده آورد و سه تا آنها مرا بگریه آورد اما آن سه چیز که مرا بگریه آورد اول‌مفارقت دوستان است که محمدص واصحاب اویند دوم هول مرك واحوال بعد ازمرك‌سوم باز ایستادن نزد خداوند عالمیان از برای حساب واما آن سه چیز که مرا بخنده آورد اول‌آنکسی است که طلب دنیا میکند ومرك اورا طلب مینماید دوم‌کسیکه عاقل است از احوال آخرت‌وحقتعالی وملائکه ازاو غافل نیستند واعمال اورا احصا می‌نمایند وسوم کسی که دهان را ازخنده پرمیکند و نمیداند که خدااز او راضی‌است یا در غضب است . **شیخ‌طوسی بسند معتبر** حضرت‌ازصادق (ع) روایت کرده است که مردی از اصحاب سلمان رضی الله عنه بیمار شد چند روز اورا نیافت‌احوال پرسید که کجاست مصاحب شما گفتند بیمار است گفت بیایید برویم عیادت اوپس بااوبرخاستندو بجانب خانهٔ آن مرد روانه شدند و چون بخانه او داخل شدند اورا در سکرات مرك یافتندپس سلمان باملك موت خطاب کردکه رفق ومدارا کن بادوست خدا پس ملك موت سلمان‌راجواب گفت چنانچه حاضران همه شنیدند که ای ابوعبدالله من رفق مینمایم بهمهٔ مؤمنان واگراز برای کسی‌ظاهر می‌شدم که مرا ببیند هرآینه برای تو ظاهر می‌شدم . **شیخ احمدبن‌ابیطالب طبرسی** درکتاب

احتجاج روایت کرده است که چون عمر بعد از پسر حذیفهٔ بن‌الیمان سلمان را والی مداین گردانید وسلمان برخصت امیرالمؤمنین «ع» قبول نمود ومتوجه مداین گردید عمر نامه باو نوشت و در امری چند باو اعتراض نمود پس سلمان درجواب او نوشت (بسم‌الله الرحمن‌الرحیم این نامه‌ایست ازسلمان آزاد کردهٔ رسولخدا ص بسوی عمربن‌الخطاب ـ اما بعد بتحقیق که آمد بسوی من ازجانب تو نامهٔ که مرا درآن نامه ملامت وسر زنش کرده بودی ودرآنجا یاد کرده بودی که مرا امیر گردانیدهٔ بر مداین ومرا امر کرده بودی که پیروی کنم اعمال پسر حذیفه‌را وتتبع کنم تمام ایام حکومت اورا و سیرت وطریقت اورا پس نیك وبدآنها را بتو خبر دهم وحال‌آنکه حقتعالی‌مرا نهی کرده است ای عمردرآیه محکمه کتاب خود ازآنچه تومرا بآن امر مینمائی درآنجاکه فرموده است « یاایهاالذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من‌الظن ان‌بعض الظن اثم ولاتجسسوا ولایغتب بعضکم بعضاً ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتاً فکره همتوه واتقوالله » یعنی ایگروهیکه ایمان‌آورده‌اید اجتناب نمائیداز بسیاری از گمانها که بعضی از گمانها گناه است و تجسس مکنید عیبهای یکدیگر را و غیبت نکنند بعضی از شما بعضی‌را آیادوست میدارداحدی‌ازشما که بخورد گوشت برادرمؤمن‌خودرا دروقتی که مرده باشد پس شماکراهت دارید خوردن آنرا وبپرهیزید از عذاب خدا ، وهرگز نخواهد بود که من معصیت خداکنم درباب پسرحذیفه وترا اطاعت نمایم واماآنچه بمن نوشته بودی که من زنبیل میبافم ونان جو میخورم پس اینها چیزی نیست که مؤمن را بآن سرزنش کند کسی وتعییرنماید برآن وبخدا سوگند ای‌عمر که خوردن جووبافتن زنبیل وبی‌نیاز شدن از زیادتیهای خوردنی وآشامیدنی و از غصب کردن حق مؤمنی ودعوی کردن چیزیکه حق من نیست بهتراست و محبوبتر است نزد حق تعالی وبپرهیزکاری نزدیکتراست بتحقیق که دیدم رسولخدا ص راکه هرگاه نان جوبدست اومیآمد تناول میکرد وشاد میگردیدآوزرده نمیشد واماآنچه ذکر کرده‌بودی که من‌آنچه بهم‌میرسانم بمردم عطا میکنم پس‌آنها را پیش میفرستم از برای روز فقر واحتیاج خودوبپروردگارعزت سوگند می خورم ای عمر که پروا ندارم هرگاه طعام از دهان من بگذرد و درگلوی من‌گوارا گردد از آنکه مغزگندم باشد یامغزقلم بزغاله یا سبوس جوباشد واماآنچه گفتی که من ضعیف کرده‌ام حکومت خدا را وسست کرده‌ام آن را وخوارگردانیده‌ام نفس خود را وخود را خدمتکار مردم ساخته‌ام تاآنکه اهل مداین نمیدانند که من امیر ایشانم پس مرا بمنزلهٔ پلی گردانیده‌اند که بربالای من عبورمیکنند وبارهای خودرا بردوش من میگذارند وچنین نوشته بودی‌که اینها باعث سستی سلطنت خدا میشود وذلیل میگرداند آنرا پس بدان که ذلیل شدن دراطاعت الهی محبوبتر است بسوی من‌ازعزیزبودن درمعصیت خدا وتوخود میدانی که رسول‌خدا ص تالیف دلهای مردم مینمود وبایشان نزدیکی‌میجست ومردم بسوی او تقرب میجستند ونزدیك اومینشستند با جلالت نبوت اووبادشاهی اوتاآنکه گویایکی ازایشان بود ازبسیاری نزدیکی که بایشان مینمود و بتحقیق که طعام ناگوار میخورد و جامه های کهنه میپوشید وهمهٔ مردمان نزد او از قریشی ایشان وعربی ایشان وسفید وسیاه ایشان نزد او در دین مساوی بودند وگواهی‌میدهم که ازآنحضرت شنیدم فرمود هرکه والی‌شودبرهفت نفرازمسلمانان بعداز من پس عدالت نکند در میان ایشان چون حقتعالی را ملاقات نماید بر او غضبناك باشد پس آرزو میکنمای عمر که بسلامت برهم از امارت مداین وچنان باشم که توگفتی‌اززلیل گردانیدن نفس خود وخدمت فرمودن‌آن درمصالح مسلمانان پس چگونه خواهد بود ای عمر حال کسی که خود را والی جمیع امت گرداند بعد از رسولخدا ص بدرستیکه حقتعالی میفرماید « تلك‌الدار الاخرة نجعلها للذین لایریدون علوا فی‌الارض ولافساداً والعاقبة للمتقین » یعنی این خانهٔ‌آخرتست منزل‌میگردانیم آن را برای کسانی که نمیخواهند بلندی در زمین و نه فساد کردنی و عاقبت نیکو برای

پرهیزکاران است ، وبدان بدرستیکه من متوجه نشدم سیاست وحکومت ایشان را وجاری نمیگردانم حدود الهی را درمیان ایشان مگر بارشاد و راهنمائی دانائی پس راه میروم در میانهٔ ایشان بطریق رفتار او وسلوك میکنم درمیان ایشان بسیرت او ومیدانم که اگر حقتعالی خیر این امت را میخواست وارادهٔ الهی متعلق بصلاح ورشد ایشان شده بود هر آینه والی میگردانید بر ایشان بهتر ودانا تر ایشان را واگراین امت از خداوند عالمیان ترسان میبودند ومتابعت قول پیغمبر خود مینمودند وبحق دانا میبودند ترا امیرالمؤمنین نمی نامیدند پس هرحکمی که میخواهی بکن که حکم تو جاری نیست بر ما مگر در این زندگانی پس مغرور مشو بطول بخشیدن خدا ومهلتی که داده است ترا از تعجیل کردن عقوبت خود وبدان بدرستیکه بزودی ترا در خواهد یافت عاقبت های ستمهای تو دردنیا وآخرت و بزودی از تو سؤال خواهند کرد ازآنچه پیش فرستادهٔ وازآنچه بعد ازاین براعمال شنیعهٔ تومترتب میشود. **قطب راوندی** بسند معتبر روایت کرده است که سلمان گفت من مردی بودم ازاهل اصفهان از دهیکه آنرا جی میگفتند وپدرم رئیس آن ده بود ومرا بسیار دوست میداشت و مرا در خانه حبس میکرد چنانچه دختر را درخانهٔ نگاه دارند ومن طفلی بودم که از مذاهب مردم چیزی نمیدانستم بغیر ازگبری که میدیدم تاآنکه پدرم عمارتی بنا کرد واو را مزرعهٔ بود روزی بامن گفت ایفرزند عمارت کردن مرا مشغول ساخته است از اطلاع براحوال مزرعه پس برو بجانب مزرعه و امر کن برزیگران را که چنین وچنان کنند وبسیارممان وزود برگرد پس بجانب مزرعه روان شدم دراثنای راه بکلیسای نصاری رسیدم و صداهای ایشان را شنیدم پرسیدم که ایشان کیستند گفتند ایشان ترسایانند نماز میگذارند پس داخل شدم که مشاهدهٔ احوال ایشان کنم پس خوش آمد مرا آنچه دیدم از احوال ایشان وپیوسته نزد ایشان نشستم تا آفتاب غروب گردید وپدرم در طلب من بهرسو فرستاد تاآنکه شب بنزد او برگشتم و بجانب مزرعه نرفتم پس پدرم ازمن پرسید کجا بودی گفتم گذشتم بکلیسای ترسایان وخوش آمد مرا نماز کردن ودعا کردن ایشان پدرم گفت ای فرزند دین پدران توبهتر است از دین ایشان میگفتم نه و الله چنین نیست و دین پدران ما بهتر از دین ایشان نیست ایشان گروهی چندند که خدا را میپرستیدند ودعا میکنند ونماز میکنند ازبرای اووتوآتش را میپرستی که بدست خود افروختهٔ واگر دست ازآن برداری میمیرد پس زنجیری درپای من گذاشت ومرا درخانه محبوس گردانید پس من کسی بنزد نصاری فرستادم وازایشان سؤال نمودم که اصل دین شما درکجاست گفتند اصل دین ما در شام است پس پیغام کردم ایشان را که هرگاه جمعی ازمردم شام بنزد شما بیایند شما مرا اعلام نمائید گفتند چنین باشد بعد ازچند روز که تجار شام آمدند فرستادند ومرا خبر کردند من گفتم که هرگاه ایشان کار سازی خود بکنند وخواهند بیرون روند مرا اعلام نمائید گفتند چنین باشد بعدازچند روز فرستادند بنزد من که اکنون ایشان ارادهٔ سفردارند پس زنجیر را از پای خود دور کردم وبایشان ملحق شدم ومتوجه شام گردیدم چون بشام رسیدم پرسیدم که بهترین علمای این دین کیست گفتند آن عالمیکه صاحب کیسهٔ بزرگتراست واورا اسقف میگویند واوازهمه داناتر است پس بنزد او رفتم وگفتم میخواهم باتو باشم وازتو نیکی هارا یادگیرم اوقبول کرد ودرخدمت او میبودم واو مردبدی بود امرمیکرد ترسایان را که تصدقها برای او بیاورند وچون بنزد او میآوردند تصدقات را جمع میکرد آنهارا وضبط میکرد وچیزی ازآنها بفقرا ومساکین نمیداد پس اندك زمانی که با او ماندم اومرد چون نصاری آمدند اورا دفن کنند گفتم این مرد بدی بود وایشان را مطلع کردم برآن گنجی که اموال صدقه را درآنجا جمع میکرد پس هفت سبوی بزرك بیرون آوردند پرازطلا واو را بر چوبی بدار کشیدند وسنك باران کردند ومرد دیگر آوردند بجای او قرار دادند پس ازاو نیکتر کسی ندیدم ازهمهٔ ایشان زاهدتر بود دردنیا وعبادتش ازهمه کس بیشتر بود پس پیوسته درخدمت اومیبودم تا وقت

فوت او شد و اورا بسیار دوست میداشتم چون آثار موت در او مشاهده نمودم گفتم هنگام رحلت تو بسوی آخرت شده مرا بکی می گذاری که‌در خدمت او باشم گفت‌ای فرزندمن کسی‌را گمان‌ندارم بغیر ازعالمی که‌در موصل می‌باشد برو بخدمت او واگر او را دریابی حال‌من خواهی یافت چون او برحمت الهی واصل شد رفتم بجانب موصل وبخدمت آن‌عالم رسیدم واورا مانند عالم اول یافتم در ترك دنیا وعبادت حقتعالی پس باوگفتم که فلان عابد مرا بتو سفارش کرده گفت ای فرزند نزد من باش پس در خدمت او نیز ماندم تاهنگام وفات اونیز شد پس باوگفتم که مرابکی‌حواله می‌نمائی گفت ای فرزند کسی راگمان ندارم مگر مردی که در شهر نصیبین میباشد باو ملحق شو چون او برحمت الهی واصل شد و اورا دفن کردم براهب نصیبین ملحق گردیدم وگفتم که فلان عالم مرا بتو حواله نموده گفت ای فرزند نزد من باش پس‌نزد اوماندم واو را نیز برصفت آنها یافتم در علم و زهد وعبادت چون هنگام وفات اوشد گفتم مرابخدمت کی امرمی‌نمائی گفت گمان ندارم کسی‌رامگر مردی که‌در عموریهٔ روم میباشد اگر بنزد او روی اورا برمثل حال ماخواهی یافت چون او را دفن کردم بجانب‌عموریه رفتم واورا نیز مانند ایشان یافتم پس‌مدتی در خدمت اوماندم وبعضی از غنایم واموال وگاوی چند کسب نمودم چون هنگام وفات اوشد باوگفتم که مرا بکی‌میگذاری گفت گمان ندارم که‌کسی برحال ماباشد در این زمان ولیکن نزدیك شده است زمان‌بعثت پیغمبری که در مکه ظاهر خواهد شد ومحل هجرت او در میان دوسنگستان خواهد بود در زمین شوره زاری که درخت خرمای بسیار داشته باشد ودراو علامتها ظاهر باشدخواهدبودودرمیان دو کتفش مهرپیغمبری‌خواهد بود وهدیه را تناول می‌نماید و تصدق را نمیخورد اگر توانی که خود را بآن بلاد رسانی بکن ، سلمان گفت چون اورا دفن‌کردم در آنجا ماندم تاجماعتی ازتجار عرب از قبیلهٔ بنی‌کلب وارد شدند گفتم‌بایشان که مرا رفیق خود گردانید تابلاد عرب ومن این اموال وگاوها که تحصیل‌نموده‌ام‌بشما میدهم گفتند چنین باشد پس آن اموال را بایشان دادم وبا ایشان رفیق شدم تارسیدم بوادی القری چون بآنجا رسیدم برمن ستم‌کردند ومرا ببندگی گرفتند و فروختند بمردی از یهود چون در آنجا درختان خرما دیدم امیدوار شدم که‌این آن بلاد خواهد بود که‌برای من وصف کرده‌اند که پیغمبر آخرالزمان درآنجا مبعوث خواهد شدپس نزدآن یهودی مدتی ماندم‌تاآنکه شنیدم که‌حضرت رسول ص در مکه مبعوث گردیده است وچون من بقید بندگی گرفتار بودم از احوال آنحضرت چیزی نمی شنیدم تاآنکه حضرت رسول ص بمدینه هجرت نمود ودر قبانزول اجلال فرمود ، من درباغی‌ازباغ های آن یهودی کار میکردم ناگاه پسرعم آن یهودی بباغ درآمد وگفت خدا بکشد بنی قیله یعنی انصار که جمع شده‌اند در قبابرسر یکمردیکه از مکه آمده است‌وگمان‌میکنند که اوپیغمبراست‌پس بخدا سوگند چون نام اورا شنیدم لرزه برمن افتاد بمرتبهٔ که‌نزدیك بودبرروی آقای خود بیفتم‌پس گفتم چه خبراست واینمرد کیست که‌آمده است پس مولای من‌دست خودرا بلندکرد و برمیان سینه من زدوگفت ترابااینها چکار است مشغول‌کار خود باش؛ چون‌شب‌شد قدری ازطعام برگرفتم و رفتم بسوی قبا بخدمت رسولخدا ص وگفتم که شنیده‌ام که تو مرد شایستهٔ و نزد تو اصحابی چند هستند وچیزی ازتصدق نزد من بود برای توآورده‌ام پس از آن تناول‌کن پس حضرت اصحاب خود را فرمود که بخورید وخود تناول نفرمود من در خاطر خودگفتم که‌این یك‌صفت است از صفاتی که راهب مرا بآن خبر داده بود پس برگشتم وحضرت رسول ص داخل مدینه شد پس باز چیزی جمع کردم و بخدمت حضرت آوردم وعرضکردم که چون دیدم تصدق را تناول نمی‌نمائی این طعام را

برسبیل هدیه و کرامت برای تو آورده ام و صدقه نیست پس حضرت رسول(ص) تناول فرمودواصحاب حضرت نیز تناول کردند پس در خاطر خود گفتم این خصلت دوم‌است ازآن خصلتها که راهب بیان فرموده بود پس بار دیگر بخدمت حضرت آمد در وقتی که آنحضرت ازپی جنازه میرفت و دو جامهٔ کهنه پوشیده بود واصحاب آنحضرت درخدمتش بودند پس برگرد آنحضرت گردیدم که‌شایدمهر نبوترا ببینم در پشت آن حضرت چون بعقب سر آنحضرت رفتم بفراست نبوت یافت که من‌میخواهم آن علامت را مشاهده نمایم پس ردای خود را از کتف مبارك دور کرد تا خاتم نبوت را دیدم در میان دو کتف آن حضرت بنحوی که‌آن راهب برای من وصف کرده بود پس برروی آن‌خاتم‌افتادم ومی‌بوسیدم ومیگریستم پس فرمود ای سلمان بگرد ونزد من آی پس گردیدم و در خدمتش‌نشستم پس حضرت فرمود قصهٔ خود را نقل کن تا صحابه بشنوند پس‌تمام‌قصهٔ خود را از اول تا آخر نقل کردم چون فارغ شدم ازقصهٔ خود حضرت فرمود ای سلمان خود رامکاتب گردان و ازمولای خود خودرا بخر وآزاد شو پس رفتم بنزد مولای خود وخود رامکاتب گردانیدم که سیصد درخت‌خرما برای او بکارم و چهل اوقیه نقره باو بدهم پس اعانت کردند مرا اصحاب رسول خدا(ص) بنهالهای خرما بعضی سی نهال وبعضی بیست نهال دادنـد هر کسی بقدر حال خود تا سیصد نهال تمام‌شدو حضرت رسول(ص) فرمود کـه من بدست خود میکارم پس در آن موضعی که مقرر شده بود کـه باغ احداث نمایم من گودال های درختان را کندم و بخدمت حضرت آمدم وگفتم که فارغ شدم‌از آنها پس حضرت بیرون آمد تا بآنموضع رسید پس مانهالها را میبردیم بخدمت حضرت وآنحضرت بموضعشان میگذاشت وماخاك برآن میریختیم وپر میکردیم تاآنکه همه تمام‌شد پس‌سوگند میخورم بحق آنخداوندیکه‌اورا براستی‌فرستاده‌است که یکی از آن نهال ها خطا نکرد و همه سبز شد وبرمن باقی ماند آن زرها پس مردی ازبرای آن حضرت آورد ازبعضی ازمعادن مقدار بیضهٔ‌ازطلا پس حضرت فرمود کجاست آن فارسی که خود را مکاتب گردانیده چون من بخدمت آنحضرت‌آمدم فرمود این طلا را بگیر و آنچه برتست بده گفتم یا رسول‌الله این کی وفا می‌کند بآنچه برمنست حضرت فرمود حقتعالی برکت خواهد داد در این مال تا آنکه هرچه برتو لازم است ادا کنی‌پس سوگند یاد میکنم بآن خداوندیکه جان سلمان درقبضه قدرت اوست که از آن طلا موازی‌چهل‌اوقیه اداکردم واز حق یهودی فارغ شدم وآزاد شدم و بسبب بندگی از من فوت شد جنك بدر واحد و نتوانستم در آنها حاضرشد و درجنك خندق حاضر شدم و در سایر غزوات درخدمت آنحضرت‌حاضر بودم . **وبروایت دیگر** ازسلمان چنین روایت شد که چون وقت وفات راهب عموریه شدگفت برو بزمین شام که در آنجا دوبیشه هست ودر سالی یك مردی ازیك بیشه بیرون میآید ودربیشهٔ دیگر داخل میشود ودرآن وقت بیماران وصاحبان دردهای مزمن بر سر راه او جمع میشوند وبدعای او شفا می‌یابند پس او را دریاب در آنوقت و از او سؤال کن از دین حنفیه که ملت ابراهیم‌است‌واز من سئوال مینمائی پس بآن بیشه رفتم و یکسال انتظار کشیدم تاآنکه درشب مقرر بیرون‌آمداز یکی از بیشه‌ها وخواست که داخل بیشهٔ دیگر شود چون داخل آن بیشه شدوهمین دوشهای‌آن پیدا بود من باو چسبیدم و گفتم خدا ترا رحمت کند از تو طلب میکنم ملت حنفیه را کـه دین حضرت ابراهیم است گفت از چیزی سئوال می کنی که مردم‌ازاو سؤال نمیکنند دراین روزگار بدرستیکه نزدیك شده است که ظاهر شود پیغمبری نزد خانه کعبه در حرم مکه واو مبعوث خواهد شد باین دینی که سؤال مینمائی پس‌اگر اورا دریابی چنانست که عیسی را دریافته باشی.

و بسند دیگر در کتاب خرایج و الجرایح روایت کرده است که چون حضرت رسول(ص) در قبا نزول فرمود وفرمود که داخل مدینه نمیشوم تاعلی (ع)بمن ملحق گردد وسلمان بخیارسؤال‌مینمود

از احوال حضرت رسول ص واورا یکی ازیهودان مدینه خریده بود ودر نخلستان او خدمت میکرد پس چون سلمان مطلع شد که حضرت درقبا فرود آمده طبقی‌ازخرما بر گرفت وبخدمت‌حضرت‌آورد وگفت شنیده‌ام شما جماعتی غریبانید وباینموضع فرود آمده‌اید این‌طبق خرما را از صدقهٔ خود از برای شما آوردم پس بخورید حضرت‌رسول‌ص اصحاب خودرا فرمود که‌نام خدارا ببرید وبخوریدو خود هیچ‌تناول نفرمود سلمان ایستاده بودونظر میکردپس‌طبق‌را بر گرفت وبر گشت وبزبان‌فارسی گفت این یکی پس‌طبقرا بر گرد از خرما وباز آورد بخدمت حضرت وگفت دیدم که‌تو از خرمای صدقه نخوردی این خرمای هدیه است ازبرای تو آورده‌ام پس حضرت دست دراز کرد وتناول‌نمودو فرمود باصحاب خود که بخورید بنام خدا پس سلمان طبقرا برداشت و رفت پس بر گردید و بپشت سر حضرت رفت ومهر نبوت رامشاهده نمودو بحضرت عرضکرد که من‌غلام مردیهودی‌ام چه میفرمائی مرا حضرت فرمود برو وباو مکاتبه‌کن بریك مالی‌که باو بدهیم و ترا آزادکنیم ، سلمان بنزد یهودی رفت وگفت من مسلمان شدم ومتابعت دین‌آن پیغمبر کردم که‌باین شهر آمده‌است وبعدازاین از من منتفع نخواهی‌شد مرامکاتب گردان بیك مالی که‌بدهم وآزاد شوم یهودی گفت که ترا مکاتب میکنم بر پانصد درخت‌خرما که برای‌من غرس نمائی وخدمت کنی آنهارا تابارآیند پس‌آنهاراتسلیم من نمائی وبرچهل اوقیه طلای نیکو که هراوقیه چهل مثقال است پس سلمان بر گشت و حضرت را خبر داد بگفتهٔ یهودی حضرت فرمود برو وبا او مکاتبه کن برآنچه‌گفته است پس سلمان رفت و با یهودی خودرا مکاتب گردانید بنحوی که‌گفته بود ویهودی راگمان این بود که‌نخواهد شد اینهامگر بعداز چندین سال پس سلمان نامهٔ مکاتبه را آورد بخدمت آنحضرت حضرت فرمود که برووپانصد هستهٔ خرما برای من‌بیاور چون دانه‌های خرمارا حاضرکردم فرمود آنهارا بحضرت امیرالمؤمنین ع بده وفرمود بسلمان که‌ببرمارا بسوی زمینیکه میخواهد اینهارادرآنجا کشته شودپس‌حضرت‌رسول‌ص باحضرت‌امیرالمؤمنین وسلمان‌رفتند بسوی‌آن‌زمین پس‌حضرت رسول‌ص زمین‌را بانگشت مبارك‌خود سوراخ میکرد ومیفرمود بحضرت امیرالمؤمنین ع که هستهٔ خرمارا در سوراخ بیفکن پس میریخت خاکا برآن‌هسته وانگشتان مبارك خودرا میگشود وآب از میان انگشتانش جاری میشد وبآنموضع میریخت پس بموضع دیگر میرفت وباز چنین میکرد چون‌ازدویم فارغ می‌شد اول‌روییده بود وسبز شده بود پس بموضع سوم میرفت وچون ازسیم فارغ می‌شد اول‌درختی شده وبیارآمده بود و دوم روئیده بود وسبز شده بود چون بموضع چهارم میرفت وفارغ میشد اول‌ودوم بیارآمده بودندوسوم سبز شده بود وهمچنین میکرد تافارغ شد ازکشتن پانصد دانهٔ خرما وهمه بیار آمدند چون یهودی اینحال غریب‌را مشاهده کرد گفت قریش راست‌میگفتند که محمد ساحر است وگفت من‌درختان‌خرما را قبض کردم طلارا بیاور پس حضرت دست درازکرد وسنگی از پیش روی خود برداشت و باعجاز آنحضرت طلائی‌شد که‌ازآن‌نیکوتر نتواند بود پس یهودی گفت هرگز طلائی مثل این‌ندیده‌ام‌وچنین تقدیر میکرد که‌آن‌طلا مقدار ده اوقیه باشد پس دوپلهٔ ترازوگذاشت باده اوقیه و طلا زیادتی کرد وهمچنین سنك را زیاده میکرد تا مساوی چهل اوقیه شد نه زیاد ونه کم سلمان‌گفت پس بـا حضرت رسول ص آزاد برگشتم وملازمت آنحضرت اختیار نمودم، **شیخ کشی** ازحضرت صادق «ع» روایت کرده است مثبت که‌یکی ازباغهای وقف‌حضرت فاطمه صلوات‌الله علیها است همین باغیست که‌حضرت رسول ص ازبرای مکاتبه سلمان غرس‌نمودوخدا آنرا ازیهود بحضرت‌رسول ص برگردانیدوحضرت آنرا بحضرت فاطمه دادوحضرت فاطمه وقف‌نموده

ابن‌شهرآشوب روایت کرده است که حضرت رسول‌ص عهدی و فرمانی نوشت ازبرای قبیلهٔ سلمان که‌در کازرون بودند بایضنممون که این نامهٔ است ازمحمدبن عبدالله رسول خدا در هنگامی

که او سؤال کرد از او سلمان که سفارشی بنویسد از برادرش مهار بن فروح بن مهیار وسایرا قارب واهل بیت او و فرزندان او هرچند نسل آورند هر کـه از ایشان مسلمان گـردد و بمانـد بـر دین خود سلام بر شما باد و حمد میکنم خدا را بسوی شما بدرستی که حقتعالی مرا امر کرده است بگویم « لا اله الاالله وحده لاشریك له » میگویم آنرا و امر میکنم مردم راکه بگویند و امر و فرمان همه از خداست پس خداوندیست که خلق کرده است ایشانرا و میمیراند ایشانرا و باز زنده میگرداند ایشان را و باز گشت همه بسوی اوست پس در آن نامه از احترام سلمان بسیار نوشت واز جمله آنها این بود بتحقیق که بر داشتم از ایشان تراشیدن موی پیشانی را وجزیه دادن را وخمس و عشر از اموال ایشان گرفتن را و سایر خرجها و تکالیف را پس اگر از شما چیزی سؤال کنند بایشان عطا کنید واگراستغاثه کنند بسوی شما بفریاد ایشان برسید واگرامان طلب نمایند ازشما ایشان را امان بدهید واگر بدی کنند نیامرزید ایشانرا و اگر بدی نسبت بایشان کنند مانع شوید و از بیت المال مسلمانان هرسال دویست حله بایشان بدهید یا صد اوقیه نقره زیراکه سلمان ازجانب رسول خدا ص مستحق این کرامتها گردیده پس درآخر نامه دعا کرداز برای کسی که عمل باین نامه نماید و نفرین کرد کسی راکه آزار و اذیت بایشان برساند و نامه را امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب «ع» نوشت • **ابن شهرآشوب** رحمة الله گفته است که این نامه تا امروز در دست اولادوخویشان سلمان هست ومردم موافق فرمان حضرت با ایشان عمل مینمایند این از جمله معجزات آنحضرت است زیرا اگر آنحضرت علم نمیداشت کـه دین او جمیع زمین را خواهد گرفت چنین فرمانی نمینوشت برای مملکتی که در تصرف او نبود • و در رجال کشی وغیر آن از حضرت صادق روایت کرده‌اند که سلمان علم اول و علم آخر را دریافت واو دریائی بود از علم که آخر نمیشد علم او واوازما اهل بیت است و علم او بمرتبهٔ رسیده بود که روزی گذشت بمردیکه در میان گروهی ایستاده بود پس با اوخطاب کرد ای بندهٔ خدا توبه کن بسوی خداوند عالمیان ازآنچه دیشب درخانهٔ خود کردی پس سلمان گذشت وآن گروه باآن مرد گفتند سلمان نسبت بتو داد وتو آنرا ازخود دفع نکردی گفت مرا خبر داده بامری که بغیراز حقتعالی ومن دیگری مطلع نبود• **وبسند دیگر** روایتکرده استکه آن مرد ابوبکر بن ابی قحافه بود• وبسند معتبر دیگر ازحضرت امام محمدباقر«ع» روایت است آن حضرت از فضیل بن یسار پرسید میدانی چه معنی دارد آنکه سلمان علم اول وعلم آخررا دانست فضیل گفت یعنی دانست علم بنی اسرائیل را وعلم حضرت رسول ص را حضرت فرمود نه چنین است بلکه مراد آنست که علم پیغمبر وعلم حضرت امیرالمؤمنین(ع) وغرایب امر پیغمبر وغرایب امرامیرالمؤمنین (ع) را دانست• **ایضا شیخ کشی وشیخ مفید** بسندهای معتبرازحضرت امام محمدباقر(ع) روایت کرده‌اند روزی ابوذر بخانهٔ سلمان درآمد وقزقان سلمان دربار بود پس در اثنای آنکه بایکدیگر سخن میگفتند قزقان سرنگون شد برروی زمین وهیچ از مرق چربی آن بر زمین نریخت پس ابوذر تعجب بسیاری کرد ازآن وسلمان بازقزقانرا برگردانید وبرحال خود گذاشت و مشغول سخن شدند پس باز قزقان سرنگون شد وهیچ از مرق وچربی آن برزمین نریخت •

پس تعجب ابوذر زیاده شد و از خانه سلمان دهشت زده بیرون آمد ودر غرایب آن حال تفکر مینمود ناگاه حضرت امیرالمؤمنین (ع) را بر درخانهٔ سلمان دیدچون نظرحضرت امیر بر ابوذر افتاد گفت ای ابوذرچه چیز باعث شد ترا که از نزد سلمان بیرون آمدی وچه چیزاست سبب دهشت تو گردیده است ابوذر گفت یا امیرالمؤمنین سلمان رادیدم چنین کاری کرد باین سبب متعجب و متحیر گردیدم حضرت فرمود ای ابوذر اگر سلمان تراخبر دهد بآنچه میداند هرآینه خواهی گفت که خدا رحمت کند کشندهٔ سلمان را ای ابوذر بدرستیکه سلمان ازما اهل بیت است • **بروایت شیخ مفید** چون حضرت بنزد سلمان آمد فرمود ای سلمان مدا راکن با مصاحب خود ونزد او ظاهرمساز چیزی

راکه او تاب نیاورد • **کلینی و کشی وشیخ طوسی** بسند معتبر ازحضرت امام محمد باقر روایت کرده اند روزی سلمان در مسجد رسولخدا ص با جماعتی از قریش نشسته بود پس ایشان شروع کردند در ذکر حسبهای خود و نسبهای خودرا بالا بردند تاآنکه نوبت بسلمان رسید پس عمربن الخطاب با اوگفت خبر ده مرا ای سلمان که توکیستی وپدر توکیست واصل تو چیست سلمان گفت منم سلمان پسر بندهٔ خدا من گمراه بودم پس حقتعالی مرا هدایت کرد ببرکت محمدص ومن پریشان بودم پس خدا مرا غنی گردانید بمحمد ص ومن بندهٔ بودم پس خدا آزاد گردانید مرا ببرکت محمد اینست نسب من و اینست حسب من پس در این سخن بودند که حضرت رسولص درآمد پس سلمان گفت یا رسول‌الله چه کشیدم من ازاین جماعت با ایشان نشستم پس شروع کردند بذکر نسبهای خود و فخر کردند بپدران خود تا آنکه بمن رسیدند پس عمر از من چنین سؤال کرد حضرت فرمود تو چه جواب گفتی سلمان جواب خودرا نقل کرد پس حضرت رسول ص فرمود ای گروه قریش بدرستیکه حسب مرد دین اوست ومردی او خلق اوست واصل آدمی عقل اوست حقتعالی میفرماید « انا خلقنا من ذکر او انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عندالله اتقیکم » یعنی بدرستیکه ما آفریدیم شما را از مردی و زنی وگردانیدیم شمارا شعبها وقبیلها برای آنکه بشناسید یکدیگر را بدرستیکه گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکار ترین شماست پس حضرت رسول ص فرمود نیست هیچیك از این جماعت را برتو فضیلتی مگر بپرهیزکاری از معاصی خداوند عالمیان و اگرتو پرهیز کارتر ایشان باشی ازایشان افضلی • **ایضا کشی روایت کرده است هرگاه سلمان میدید شتری را** که آنرا عسگری میگفتند و عایشه در روز جمل بر آن سوار شد تازیانهٔ بر آن میزد پس بسلمان میگفتند که ای ابوعبدالله چه میخواهی از این بهیمه پس سلمان میگفت این بهیمه نیست ولیکن این عسگر پسر کنعان جنی است باین صورت شده است که مردم را گمراه کند پس باعرابی صاحب شتر گفت شتر تو اینجا روا نیست ولیکن ببر آنرا بسر حد خواب که اگر بآنجا ببری بهرقیمت خواهی از تو میخرند پس از امام محمد باقر «ع» روایت کرده است که لشگرعایشه عسگررا برای او بهفتصد درهم خریدند در وقتی که بجنك حضرت امیرالمؤمنین(ع) میرفتند• **مولف گوید** این ازجملهٔ کرامات حضرت سلمان است که سالها پیش از واقعهٔ جمل خبر بآن داده بود وشترعایشه را تعیین نمود •

وایضا کشی بسند معتبر ازحضرت صادق «ع» روایت کرده است که سلمان زنی خواست از قبیله کنده چون داخل خانهٔ اوشد دید که کنیز کی دارد و پردهٔ از عبا بر درخانه اش آویخته است پس سلمان گفت درخانه شما مگر بیماری هست که پرده بر درآویخته اید یاخانه کعبه رابا اینجا آورده اید که جامه برآن پوشانیده اید گفتند آن زن از برای ستر برخود این پرده را آویخته سلمان گفت این کنیز چیست گفتند این زن مالی داشت خواست کنیز کی بگیرد او را خدمت کند سلمان گفت شنیدم از رسول خدا ص که هر مردی نزد او کنیز کی بوده باشد و با او نزدیکی نکند و او را بشوهر ندهد وآن کنیز زنا بکند پس مثل گناه آن کنیز بر آن مرد باشد و هرکه قرضی بدهد چنان باشد که نصف آن مال را تصدق کرده باشد و چون مرتبهٔ دیگر قرض دهد چنان باشد کل مال را تصدق کرده باشد و اداکردن حق بصاحبش آنست که حق اورا بردارد وبخانهٔ او یا بمحل متاع او برساند وبصاحب حق بگوید که حق خودرا بگیرد - وباز **کشی** بسند معتبر روایت کرده است که روزی نزد حضرت امام محمد باقر نام بردند سلمان فارسی را حضرت فرمود اوسلمان محمداست بدرستیکه سلمان از ماست اهل بیت سلمان بمردم گفت گریختید از قرآن بسوی احادیث زیرا که قرآن را کتاب رفیعی یافتید درآن جا شما را حساب می نمایند برنقیر وقمطیر و فتیل یعنی هر امر خردی و ریزی و بر قدر دانهٔ خردلی پس تنگی کرد برشما احکام قرآن پس گریختید بسوی احادیثی که کار را برشما گشاده و آسان کرده است • **شیخ مفید و کشی** بسندهای صحیح و موثق ازحضرت صادق «ع» روایت کرده

است روزی حضرت سلمان در کوفه در بازارحدادان عبور نمود پس در آنجا جوانی را دید که بیهوش شده بود ومردم بر گرد اوجمع شده بودند پس بسلمان گفتند ای ابوعبدالله این جوان را صرع گرفته است بیا ودر گوش او دعائی بخوان شاید بهوش باز آید چون سلمان بنزدیك او رفت جوان بهوش آمد و گفت ای ابوعبدالله مرا آن مرض نیست که ایشان گمان بردند ولیکن چون باین حدادان گذشتم و گزرهای ایشان را دیدم که بر آهن میکوبیدند بخاطرم آمد آنچه حقتعالی درقرآن میفرماید : « ولهم مقامع من حدید » یعنی از برای ایشان گرزها از آهن هست پس از ترس عذاب الهی عقلم برطرف شد ومدهوش شدم پس سلمان اورا برادر خود گرفت و در دل سلمان حلاوت محبت او در آمد از برای خدا وپیوسته با او میبود وشرایط اخوت را رعایت مینمود تا آنکه جوان بیمار شد سلمان بعیادت او رفت و بر بالین او نشست ودید که او درحال جان کندن است گفت ای ملك الموت مدارا کن ببرادر من ملك موت گفت ای ابوعبدالله من باهر مؤمن مدارا میکنم و با ایشان مهربانم .

ایضا کشی بسند معتبر ازمسیب بن نجبه روایت کرده است که چون سلمان فارسی بامارت مداین آمد ما باستقبال او بیرون رفتیم پس با اومی آمدیم چون بکربلا رسیدم سلمان پرسید این زمین چه نام دارد گفتم اینرا کربلا میگویند گفت این موضع کشته شدن برادر منست این محل فرودآمدن بارهای ایشانست واین محل خوابیدن شتران ایشانست واین موضع ریختن خونهای ایشان است کشته شده است در این زمین بهترین پیشینیان وکشته خواهد شد دراین زمین بهترین پسینیان پس با اوآمدیم تا بحرورا رسیدیم که محل اجتماع خوارج نهروان بود پرسید که این موضع چه نام دارد گفتیم حرورنام دارد گفت دراین جا خروج کرده اند بدترین پیشینیان وخروج خواهند کرد بعد از این بدترین پسینیان چون بکوفه رسید گفت اینست کوفه گفتیم بلی گفت قبهٔ اسلام است .

مؤلف گوید که شیخ کشی خطبهٔ طولانی ازحضرت سلمان **روایت کرده است** که در آنجا بیان حق اهلبیت وسالت و شقاوت ستمکاران این امت و غاصبان خلافت نموده است وخبر داده است از اکثر وقایع وظلمهائیکه بر اهل بیت رسالت واقع شده است و از خروج بنی امیه و فتنهای ایشان وخروج بنی عباس واکثر وقایع گذشته وبسیار از وقایعی که بعد از این واقع خواهد شد از کشته شدن نفس زکیه و خروج حضرت قایم ع وفرو رفتن لشکرسفیانی دربیدا و غیرآنها وقایعی که در احادیث معتبره واقع شده است وشاید که بعداز این درکتاب غیبت مذکور شود انشاء الله تعالی .

در تفسیر حضرت امام حسن عسکری ع مذکور است که سلمان روزی بر جماعتی از یهود گذشت پس از او سؤال کردند که نزد ایشان بنشیند و نقل کند از برای ایشان آنچه شنیده است از رسول خدا ص در آن روز پس بنزد ایشان نشست از نهایت حرصی که براسلام ایشان داشت و گفت شنیدم از رسول خدا ص که خداوند عالمیان می فرماید که ای بندگان من آیا چنین نیست که جمعی راکه بسوی شماحاجتهای بزرك باشد شماآن حاجتهارا برنمی آورید مگرآنکه شفیع گردانند نزد شما محبوب ترین خلق را بسوی شما پس چون ایشا نرا شفیع گردانند از برای کرامت آنها نزد شما حاجتهای ایشان را بر می آورید پس بدانید گرامی ترین خلق نزد من و نیکوتر و فاضل ترین ایشان نزد من محمد است وبرادر اوعلی وآنانکه بعدازاویندازائمه ع که وسیلهای خلایق اند بسوی من پس هرکه را حاجتی رو دهد که ازمن طلب نفع آن نماید یا بلائی عارض شودکه از من دفع آنرا خواهد پس بخواند مرا بحق محمد وآل او که نیکوترین خلقند و پاکان وپاکیزگانند ازنقایص وگناهان تا برآورم من حاجت اورا نیکوتر ازآنچه برمی آوردآن کسیکه شفیع میگردانید بسوی اوعزیزترین خلق را نزد او پس آن یهود گفتند بـا سلمان از روی استهزا وسخریه چرا تو از خدا سؤال نمی کنی بشفاعت ایشان و متوسل نمیشوی بسوی خدا بحق ایشان که ترا بی نیاز ترین اهل مدینه گرداند پس سلمان گفت خدا را خواندم بسبب ایشان و سؤال کردم از خدا بشفاعت

ایشان چیزی را که جلیل و بزرگتر و نافع‌تر است ازجمیع ملك دنیا سؤال کردم بحق ایشان که مراعطا فرماید زبانی که برای بیان بزرگواری وثنای او یاد کننده باشد ودلی عطا کند که شکر کنندهٔ نعمتهای او باشد و برمصیبتهای عظیم صبر کننده باشد وحقتعالی اجابت من نمود درآنچه طلب کردم وآن بهتر است ازپادشاهی تمام دنیا وآنچه در دنیا هست ازنعمتها صد هزار هزار مرتبه پس ایشان استهزا کردند بسلمان و گفتند ای سلمان دعوی کردی مرتبهٔ عظیم شریفی‌را که مامحتاجیم که‌امتحان کنیم درآن دعوی راست‌ودروغ ترا اول امتحان ما آنست که برمیخیزیم وتازیانهای خود را برتو میزنیم پس ازپروردگار خود سؤال کن که دست ما را از تو باز دارد سلمان گفت خداوندا مرا بر بلاصبر کننده گردان وسلمان مکرر این دعا میکرد وایشان او را بتازیانهای خود میزدند تا آن که وا مانده شدند وملال بهمرسانیدند وسلمان بغیرآن دعا سخنی نمیگفت چون وامانده شدندایشان گفتند که ماگمان نداشتیم که روحی دربدنی بماند باچنین عذاب شدیدی که ما برتو وارد ساختیم‌چرا از پروردگار خود سؤال نکردی که مارا از ضرر تو باز دارد سلمان گفت زیرا که این سؤال‌خلاف صبر است بلکه تسلیم کردم وراضی شدم بمهلتی که حقتعالی شما را داده است‌وسؤال کردم از او که مرا شکیبائی دهد براین بلا چون ساعتی استراحت کردند باز برخاستندو گفتند در این‌مرتبه‌آنقدر بر تو تا زیانه خواهیم زد که جان‌توازبدنت مفارقت کندیاکافرشوی بمحمد ص گفت‌هرگزچنین‌نخواهم کرد که‌کافر شوم بمحمد بدرستیکه حقتعالی فرستاده است بررسول خودش «الذین یؤمنون بالغیب» یعنی ایمان میآوردند در غایبانه وبدرستیکه صبر کردن من برمکروهات شما برای آنکه داخل شوم در زمرهٔ آن جماعتی که حقتعالی دراین آیه مدح ایشان کرده برمن سهل وآسانست پس باز شروع کردند وزدند اورا بتازیانهای خود تاآنکه مانده شدند باز نشستند گفتند ای سلمان اگرترا قدری نزد حقتعالی میبود بسبب ایمانیکه بمحمد آوردهٔ هرآینه دعای ترا مستجاب میگردانید وبازمیداشت ما را از تو سلمان فرمود چه بسیار جاهلید شما چگونه مستجاب کرده باشد دعای مرا هرگاه‌بکند نسبت بمن خلاف آن چیزی را که ازاوطلب کرده‌ام زیرا که من ازاوصبرطلبیدم دعای مرامستجاب گردانید ومرا صبر کرامت فرمود زور نطلبیدم که شما را ازمن باز دارد تاآنکه بیاز نداشتن شما خلاف دعای مرا بعمل آورده باشد چنانچه شماگمان میکنید پس باز مرتبهٔ سیم برخاستند وتازیانه ها کشیدند وبرار میزدند وسلمان زیادهٔ براین‌نمیگفت که خداوندا مراصبر ده بر بلائی که‌بمن‌میرسد در محبت برگزیده ودوست تو محمد ص پس آن کافران گفتند ای سلمان وای‌برتوآیا محمد ص ترا رخصت نداده است که ازبرای تقیه از دشمنان خود بگوئی کفری را که خلاف‌آن چیزی است که در خاطر تست واعتقاد به‌آن داری پس چرا نمیگوئی آنچه را جبرمیکنیم ترا بآن ازبرای تقیه سلمان گفت خدا مرارخصت داده است که دراین امرتقیه کنم و برمن‌واجب نگردانیده است بلکه جایزساخته است از برای من که بگویم‌آنچه را مرا به آن جبر مینمائید وصبر کنم برآزارها ومکروهات شما و اینرا بهتر گردانیده ازآنکه ازروی تقیه‌آنچه گوئید بگویم ومن‌غیراین را اختیارنخواهم کرد پس بار دیگر برخاستند وتازیانه بسیار براو زدند بحدیکه خون ازبدن او روان شد و از روی سخریه واستهزا باو گفتند ازخدا سؤال نمیکنی که ما را ازضرر تو باز دارد و آنچه ما از تو طلب میکنیم نمیگوئی که ما دست ازتو باز داریم پس نفرین کن برماکه‌خدامارا هلاك کندا گرازجملهٔ راستگویانی دردعوائی که میکنی که خداوند عالمیان رد نمیکند دعای ترا اگرسؤال کنی بحق‌محمدوآل‌طیبین او پس سلمان گفت که من کراهت‌دارم ازآنکه خدا را بخوانم برای هلاك شما از ترس آنکه مبادا درمیان شما کسی باشدکه حقتعالی داند او بعد از این ایمان خواهد آورد پس از خدا سؤال کرده باشم که او را منقطع گرداند از ایمان ؛ آن کافران معاند گفتند هرگاه از این میترسی چنین

دعا کن که خداوندا هلاك گردان هر که را که در علم تو هست که او باقی خواهد ماند بر تمرد وکفران خود که اگر چنین کنی دعای تو متضمن آن چیزی نخواهد بود که از آن می‌ترسی پس شکافته شد دیوار آن خانه که آن قوم در آنجا بودند وسلمان مشاهده کرد حضرت رسول ص را و حضرت فرمود دعا کن برایشان بهلاك شدن زیرا که در میان ایشان کسی نیست که ایمان بیاورد و برشد و صلاح درآید چنانچه حضرت نوح ع نفرین کرد برقوم خود در وقتیکه دانست از قوم او ایمان نخواهد آورد احدی بغیراز آنها که ایمان آورده‌اند پس سلمانگفت که چگونه می‌خواهید نفرین کنم برشما بهلاك گفتند دعا کن که خداوند عالمیان منقلب گرداند تازیانه هر کسی را بافعی که سر خود را برگرداند و استخوانهای بدن صاحبش‌را بجاید پس‌حضرت سلمان ع چنین دعا کرد تا آنکه تازیانه هریك از ایشان افعی شدکه دوسر داشت وبیك سر سر صاحبش را گرفت و بسر دیگر دست راستش را گرفت که‌بآن تازیانه گرفته بـود پس همهٔ استخوایش را درهم شکست و جایید وفرو برد پس حضرت رسول درآن مجلسی که نشسته بود فرمود ایگروه مسلمانان بدرستی که حقتعالی یاری کرد مصاحب شما سلمان را دراین ساعت بربیست نفرمنافقان ویهودان ومنقلب ساخت تازیانه‌های ایشان‌را بافعیهاکه ایشان راکوبیدند و جاییدن و استخوانهای ایشان را درهم شکستند و فرو بردند ایشان را ، برخیزید که نظر کنیم بسوی آن افعی که حقتعالی برانگیخت از برای نصرت سلمان پس حضرت رسول ص و اصحابش برخاستند ومتوجه آن‌خانه شدند ودرآن وقت جمع شده بودند در آن‌خانه همسایگان او از منافقان و یهودان در وقتی که صداهای آن‌کافران را شنیده بودند که افعیها ایشان را میدریدند و چون آنحال را مشاهده‌کرده بودند ترسیده بودند از آن افعیها ونفرت می‌کردند ازنزدیکی آنها پس چون حضرت رسول ص تشریف آورد آن افعیهاازخانه بیرون آمدند در شارع مدینه وآن شارع بسیار تنك بود و حقتعالی آن شارع راگشاده گردانید و ده برابر آن چه‌بود گشادگی داد پس آن افعیهابامرالهی ندا کردند حضرت رسول ص را (السلام علیك یامحمد السلام علیك یا سیدالاولین والاخرین) پس سلام کردند بر حضرت امیرالمؤمنین «ع» وگفتند (السلام علیك یا علی یاسیدالوصیین) پس سلام کردند بر ذریت مقدسهٔ آنحضرت و گفتند « السلام علی ذریتك الطیبین الطاهرین الذین جعلوا علی الخلایق قوامین » یعنی سلام برذریت تو باد که پاکان و معصومانند و حقتعالی ایشان را قیام نماینده گردانیده است بامور خلق ، اینك ما تازیانه‌های این منافقانیم که‌حقتعالی مارا افعیهاگردانید بدعای این مؤمن که سلمانست پس‌حضرت رسول ص فرمود : حمد وسپاس خداوندی را سزاست که‌در میان امت من کسی را قرار داده است که شبیه است بحضرت نوح ع در صبر کردن ودعا نکردن در بدوحال و نفرین کردن آخرکار پس آن افعیها نداکردند یارسول‌الله شدید شده است غضب ما و خشم ما بر این کافران و حکمهای تو و حکمهای وصی تو جاریست برما درممالك پروردگار عالمیان وما ازتو سؤال میکنیم که از حقتعالی سؤال کنی که بگرداند مارا از افعیهای جهنم که‌بر ایشان مسلط خواهدگردانید تا آنکه در جهنم نیز از عذاب کنندگان ایشان باشیم چنانچه دردنیا ایشان را فرو بردیم پس حضرت رسول ص‌فرمود آنچه طلب کردید برای شما روا شد پس ملحق شوید بپائین ترین‌درکات جهنم بعد از آنکه بیرون افکنید آنچه در شکمهای شماست از اجزای اینکافران تا آنکه برای خواری ایشان تمام تر باشد و عار ایشان در روزگار بیشتر باقی ماند بسبب آنکه در میان مردم مدفون کردند وازحال ایشان عبرت گیرند مؤمنانی که برقبرهای ایشان گذرند و گویند اینهااینداین ملعونان که‌بغضب الهی گرفتار شدند بسبب دعای سلمان محمد که دوست محمد است و برگزیدهٔ مؤمنانست پس آن افعیها انداختند آنچه درشکمهای ایشان بود از جزوهای بدنهای ایشان و خویشان ایشان آمدند و آنکافران را دفن کردند و بسیاری از کافران بسبب دیدن اینمعجزه مسلمان شدند و مؤمن خالص شدند بسیاری

از منافقان و شقاوت غالب شد بربسیاری ازکافران ومنافقان وگفتند این سحریست هویدا پس رو کرد حضرت رسول ص بسوی سلمان وگفت ای ابوعبدالله توازخواص برادران مؤمن مائی ومحبوب دلهای ملائکهٔ مقربانی وبدرستیکه تو درآسمانها و درحجب حقتعالی ودرکرسی وعرش اعظم الهی وآنچه درمیان عرش است تا تحت الثری مشهورتری در فضیلت وکرامت نزد اهل آنها از آفتابی که طالع گردیده باشد وروزیکه در هوا هیچ ابر وغبار وتیرگی نبوده باشد تو از نیکوترین مدح کرده شدگانی در آیهٔ کریمهٔ (الذین یؤمنون بالغیب) **شیخ طوسی** بسند معتبر روایت کرده است که مردی بحضرت صادق(ع) عرض کرد چه بسیار میشنوم ازشما ذکرسلمان فارسی را حضرت فرمود مگو سلمان فارسی ولیکن بگو سلمان محمدی آیامیدانی بچه سبب من اورا بسیار یاد میکنم راوی گفت نه ، حضرت فرمود: برای سه خصلت اول آنکه او اختیارکرد خواهش حضرت امیرالمؤمنین را برخواهش نفس خود دوم آنکه فقراء را دوست میداشت و ایشان را اختیار نمود بر مالداران و اهل عزت وشرف سوم آنکه علم وعلما را دوست میداشت بدرستی که سلمان بندهٔ شایستهٔ خدابودو میل کننده بود از هرباطل بسوی حق ومسلمان حقیقی بود وهیچگونه شرك اختیار ننمود.

وابن بابویه بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین (ع) فرمود که میان سلمان و مردی سخنی و خصومتی واقع شد پس آنمرد گفت توکیستی یا سلمان سلمان گفت اما اول من و اول تو پس نطفه نجسیست واما آخر من و آخر تو پس مردار گندیده است و چون قیامت برپا شود و نصب نمایند ترازوهای اعمال را پس هرکه سنگین باشد میزان حسنات او گرامی و بزرگوار است و هرکه سبك باشد ترازوی اعمال او لئیم و بیمقدار است . **در کتاب** حسین بن سعید بسند معتبر منقول است که حضرت سلمان رحمةالله علیه می گفت اگر نه سجده کردن میبود از برای خدا وهمنشینی باگروهی که کلام نیك از دهان خودمی افکنند همچنان چه خرمای نیك از درخت میریزد هرآینه آرزوی مرك می کردم . **ابن ابی الحدید** روایت کرده است از ابو وایل که من بارفیق خود رفتیم بنزد سلمان ونزد او نشستیم سلمان گفت اگرنه این بود که رسولخدا ص نهی فرمود از آنکه تکلف کنند برای مهمان هرآینه برای شما تکلف می کردم و تکلف آنست که چیزی که نزد آن شخص نباشد بمشقت حاضر کند **پس** نانی و نمك سودهٔ که چیزی دیگر با آن مخلوط نبود از برای ما آورد پس رفیق من گفت اگر باین نمك سعتر میبود بهتر بودسلمان مطهرهٔ خود را فرستاد و در گرو سعتر کرد و از برای ایشان آورد چون خوردیم رفیق من گفت شکر می کنم خداوندی را که قانع گردانید مارا بآچه روزی ما کرده است سلمان گفت که اگر قانع شده بودی بآنچه خدا روزی کرده است ترا مطهرهٔ من بگرو نمیرفت . **ایضا** ابن ابی الحدید گفته است که سلمان از اهل فارس بود از رامهرمز و بعضی گفته اند بلکه از اهل اصفهان بود از قریه که آنرا جی میگویند و او از جمله موالی رسولخدا ص است وکنیت او ابوعبدالله بوده است وچون از او میپرسیدند تو پسر کیستی میگفت من سلمان پسر اسلامم و ازفرزندان آدمم **روایتکرده اند که** اورا زیاده از ده آقا مالك شد و دست بدست میگردید تا بدست رسول خدا رسید . **ابن عبدالبر** در کتاب استیعاب روایت کرده است از حسن بصری عطائی که هر سال بسلمان میدادند از بیت المال پنج هزار درهم بود وچون آنرا میگرفت همه را تصدق می کردواز عمل دست خود میخورد و اورا یك عبا بود که نصف را بر زمین می انداخت و نصفی را بر خود می پوشانید و ذکر کرده اند که سلمان را خانه نبود و در سایه دیوارها وسایه درختان بسر میبرد روزی شخصی باوگفت میخواهی از برای تو خانه بسازم که درآن ساکن شوی گفت مرا احتیاج بآن نیست پس پیوسته آنمرد مبالغه مینمود در اینباب تا آنکه گفت میدانم خانه که موافق تست کدام

است وچنان خانهٔ ازبرای تومیسپارم سلمان گفت وصف کن‌ازبرای من‌خانهٔ راکه موافق من‌است مرد گفت خانهٔ ازبرای تومیسپارم‌که هرگاه تودرآن خانه بایستی‌سرت بسقف‌آن برسد واگرپاهای‌خود را درازکنی بدیوار برسدگفت بلی چنین خانه میخواهم پس چنین خانهٔ برای اوبناکرد

ایضا دراستیعاب روایت‌کرده است که حضرت رسول‌ص‌فرمود اگرایمان‌درثریاباشدهراینه باو خواهد رسید سلمان • **ایضاًازحضرت امیرالمؤمنین (ع) روایتکرده‌استکه** سلمان‌را پر کرده اند از علم وحکمت • **کشی بسند معتبرازامام محمد باقر(ع) روایتکرده استکه** علی بن ابی‌طالب (ع) محدث بود وسلمان رضی‌الله عنه محدث بود یعنی ملائکه بـاهر دو سخن میگفتند بسند معتبر ازحضرت امام جعفر صادق «ع» روایت کرده است که معنی محدث بودن سلمان آنست که امامش او را حدیث میگفت واسرار خود را تعلیم او مینمود نه‌آنکه از جانب حق تعالی باو حدیث میرسید زیرا که بغیر ازحجت خداکسی دیگررا حدیث ازجانب خدا باو نمیرسد ـ مؤلف‌گوید ممکن است‌آنچه در این حدیث نفی شده است سخن‌گفتن حقتعالی بواسطهٔ ملك باشد وملك باسلمان سخن میگفته باشد چنانچه پیش‌گذشت • **ایضا بسند معتبر ازامام جعفرصادق‌ع روایت‌کرده‌است** کـه از آنحضرت پرسیدند از معنی محدث سلمان فرمود که ملك در گوشش سخن میگفت و در حدیث معتبر دیگر فرمود ملك بزرگواری با او سخن میگفت راوی‌گفت هرگاه سلمان چنین باشد پس حضرت امیرالمؤمنین «ع» چـگونه خواهد بـود حضرت فرمود پی کار خود باش و باینها کاری مدار ودرحدیث معتبر دیگر فرمود ملکی‌در دل اونقش میگیرد که چنین‌وچنان‌است ودرحدیث‌دیگر فرمود سلمان از جمله متوسمان بود یعنی بفراست احوال مـردم را میدانست • بسند معتبردیگراز حضرت صادق «ع» روایت کرده است‌که سلمان اسم اعظم را میدانست • ایضاً بسند معتبرازحضرت امام محمد باقر «ع» روایت کرده است که روزی تقیه نزد حضرت امیرالمؤمنین «ع» مذکور شد حضرت فرمود اگر ابوذر میدانست‌آنچه دردل سلمان بود هرآینه اورا میکشت وحال‌آنکه حضرت رسول ص برادری افکنده بود میان‌ایشان پس‌چه‌گمان دارید بسایرمردمان•

ایضا بسند معتبر روایتکرده است که سلمان رضی‌الله عنه دختر ازعمربن‌الخطاب طلبید و عمربن الخطاب دختر باو نداد وبعد ازآن عمر پشیمان شد وخواست‌که باو دختر بدهد سلمان‌گفت نمیخواهم مطلب من این بود بدانم که آیا حمیت جاهلیت و کفر از دل تو بدر رفته است یا آنکه باقیست چنانچه بود **ابن بابویه‌بسندمعتبر از امام جعفرصادق ع روایت‌کرده استکه** روزی حضرت رسول‌ص بااصحاب خودفرمودکه‌کدام‌یك ازشماتمام سال روزه میدارید سلمان‌گفت من‌فرمود کدام یك ازشما همه شب را احیا میکنید سلمان‌گفت من فرمودکدام یك ازشما هرروز ختم قرآن میکند سلمان گفت من پس عمر بخشم آمد و گفت این مردی است از فارس میخواهد برما که از قریشم فخرکند دروغ میگوید دراکثر روزها روزه نیست ودراکثر شب خوابست ودر اکثر روزش خاموش میباشد حضرت فرمود او مانند و شبیه لقمان حکیم است از اوسؤال کن تا جوابت بگوید عمر پرسید ازسلمان فرموداما روزهٔ سال‌من ماهی‌سه روز روزه میدارم وحقتعالی‌میفرمایدهرکه‌حسنهٔ بکند ده برابر باو ثواب میـدهم این برابر روزهٔ سال می شود با آنکه ماه شعبان را هـم روزه میگیرم وبا ماه رمضان پیوند میکنم واما بیداری شب هر شب با وضو میخوابم وازحضرت رسول‌ص شنیدم میفرمود هرکه با وضو بخوابد چنانست که تمام شب را بعبادة احیا کرده باشد واماختم‌قرآن در هر روز سه مرتبه سوره قل هو الله احـد را میخوانم واز رسول خـدا شنیدم کـه بحضرت امیرالمؤمنین «ع» میفرمود یا علی مثل تو در میان امت من مثل قل هو الله احد است هر که سورهٔ « قل هوالله احد » را یکبار بخواند چنانست ثلث قرآن راخوانده است وهرکه دو بار بخواندچنان است دوثلث قرآن را خوانده است و هر که سه بار بخواند چنانست قرآن‌را ختم کرده است پس

هر که ترا بزبان دوست دارد ثلث ایمان در او تمام شده است وهر که ترا بزبان ودل دوست دارد وبدست خود ترا یاری کند تمام ایمان در او کامل شده است یا علی بحق آن خداوندیکه مرا براستی فرستاده است سوگندکه اگر ترا اهل زمین دوست میداشتند چنانچه اهل آسمان ترا دوست میدارند خدا هیچکس را بآتش جهنم عذاب نمیکرد پس عمرساکت شدگویا سنگی بدهانش گذاشتند. **وابن بابویه بسند معتبر ازحضرت امام محمد تقی «ع» روایتکرده استکه** روزی سلمان ابوذر را بضیافت طلبید پس دوگرده نان نزد او حاضرساخت ابوذر گردهای نان را برداشت ومیگردانید ودرآن نظر میکرد سلمان گفت ازبرای چکار این نانها را میگردانی گفت میترسم که خوب پخته نشده باشد پس سلمان بسیار درغضب شد وفرمود چه بسیار جرات داری که این نانهارا میگردانی ونظر میکنی بخدا سوگندکه در این نان کار کرده است آبی که در زیرعرش الهی است وملائکه در آن عمل کرده‌اند تاآنکه آنرا در هوا افکنده اند و باد در آن عمل کرده است تا آنرا بابسر افکنده است وابر درآن کار کرده است تا آنکه آنرا بزمین افشانده است ورعد وملائکه در آن همه کار کرده‌اند تا آنکه قطرات آنرا در جاهای خود گذاشته اند وعمل کرده اند درآن زمین و چوب وآهن و چهار پایان و آتش وهیزم و نمك و آنچه را من احصا نمیتوانم کرد زیاده از آن است که گفتم ازکارکنان در این نان پس چگونه میتوانی بشکر این نعمت قیام نمائی پس ابوذر گفت توبه میکنم بسوی خدا و طلب آمرزش میکنم از او از آنچه کردم وبسوی تو عذر میطلبم ازآنچه تو نخواستی وفرمود روزی دیگر سلمان ابوذر را طلبید واز میان خود چند پاره نان خشکی بیرون آورد وآن نانهارا ترکرد ازمطهرهٔ که داشت ونزد ابوذر گذاشت پس ابوذر گفت چه نیکوست این نان کاش نمکی باآن میبود سلمان برخاست و بیرون رفت ومطهرهٔ خود را گرو گذاشت و نمکی گرفت وبرای ابوذر آورد پس شروع کرد ابوذر و آن نان را میخورد و نمك بر آن می پاشید و میگفت حمد میکنیم خداوندی را که روزی کرده است مارا چنین قناعتی سلمان گفت اگر قناعت میداشتی مطهرهٔ من بگرو نمیرفت . **در بصایرالدرجات بسند معتبر ازفضل بن عیسی روایت کرده استکه** گفت من وپدرم رفتیم بخدمت حضرت صادق ع پس پدرم بخدمت آنحضرت عرضکرد آیا راست است که حضرت رسول ص فرمود سلمان ازما اهل بیت است فرمود بلی پدرم گفت آیا از فرزندان عبدالمطلب است حضرت فرمود از اهل بیت است بساز فرمود از فرزندان ابوطالب است حضرت فرمود از ما اهل بیت است پدرم گفت من نمی‌فهمم این را حضرت فرمود چنین بدانکه از ما اهل بیت است پس اشاره فرمود بسینهٔ خود فرمود چنان نیست که توفهمیدی بدرستیکه حقتعالی طینت مارا از علیین خلق کرد و طینت شیعیان مارا از یك مرتبه پس ترا از آن خلق کرد پس ایشان از مایند و طینت دشمنان ما را از سجین خلق کرد و طینت دوستان ایشان را یك مرتبه پست تر از آن خلق کرد پس آنها از ایشانند و سلمان بهتر است از لقمان . **در کتاب روضة الواعظین** روایتکرده است که ابن عباس گفت در خواب دیدم سلمان را پس گفتم تو سلمانی گفت بلی گفتم تو آن نیستی که آزاد کردهٔ رسول خدا ص بودی گفت بلی وتاجی از یاقوت برسراودیدم وبانواع حلها و زیورها زینت کرده بود پس من گفتم ای سلمان این منزلت نیکوئیست که حقتعالی بتوعطا کرده است گفت بلی گفتم در بهشت بعد از ایمان بخدا و رسول چه چیزرا نیکوترین اعمال یافتی گفت در بهشت بعد ازایمان بخدا ورسول هیچ چیز بهتر ازمحبت علی بن ابیطالب نیست و متابعت آن حضرت کردن . **ایضا از حضرت رسول ص روایت کرده استکه** بهشت مشتاق تر است بسوی سلمان از سلمان بسوی بهشت وبهشت عاشق تر است بسوی سلمان از سلمان بسوی بهشت . **کلینی** بسند معتبر از حضرت صادق (ع) روایت کرده است که حضرت رسول برادر گردانید

سلمان وابوذر را وشرط کرد برابوذر که مخالفت سلمان نکند • **در کتاب اختصاص** بسندمعتبر از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده است که اصبغ بن نباته از آنحضرت پرسید از فضیلت سلمان حضرت فرمود چگویم در باب کسیکه از طینت ما خلق شده است وروح او بروح ما مقرون است حقتعالی او را مخصوص گردانیده است از علوم باول آنها و آخر آنها و ظاهر آنها وباطن آنها و پنهان آنها و آشکار آنها و روزی نزد حضرت رسول ص حاضر شدم و سلمان درخدمت حضرت بود پس اعرابی داخل شد و اورا از جای خود دورکرد ودر جای او نشست حضرت رسول درغضب شد تاآنکه پر شد رگی که درمیان دوچشم آنحضرت بودودیده های مبارکش سرخ شد پس فرمود آیا دور میکنی مردی را که خداوند عالمیان اورا دوست میدارد و دوستی خودرا نسبت باوظاهر گردانیده در آسمان ورسول خدا اورا در زمین دوست میدارد ای اعرابی آیادوری میکنی مردی را که جبرئیل نیامده است پیش من هیچ مرتبه مگر آنکه مرا امر کرده است از جانب پروردگار من که اورا سلام برسانم ای اعرابی بدرستیکه سلمان ازمنست هرکه او را جفا کند مرا جفا کرده است وهرکه اورا آزار کند مرا آزار کرده وهر که اورا دورگرداند مرادورگردانیده استوهر که اورا نزدیك گرداند مرا نزدیك گردانیده ای اعرابی غلطمکن درباب سلمان بدرستیکه حق تعالی مرا امرکرده است که مطلع گردانم او را بر مرگهای مردم و بلاهائی که بایشان میرسدونسبهای مردم وسخنانی که جداکننده حقست ازباطل اعرابی گفت یامحمد من گمان نداشتم که اعمال سلمان باین مرتبه رسیده آیااو مجوسی نبوده که مسلمان شد حضرت فرمود ای اعرابی من ازحقتعالی فضیلت سلمان را برای تو نقل میکنم وتو میگوئی که سلمان مجوسی بوده است بدرستیکه سلمان مجوسی نبوده ولیکن شرك را ظاهر میکرد برای تقیه و ایمان را پنهان میکرد ای اعرابی مگر نشنفدهٔ حقتعالی میفرماید « فلا وربك لایؤمنون حتی یحکموك فیما شجر بینهم ثم لایجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما » یعنی پس نه بحق پروردگارتو ایمان نمی آوردند ایشان تاحکم گردانند ترا درهر منازعه که میان ایشان واقع شود پس نیابند در نفسهای خود تنگی وحرجی ازآنچه عطا کند بسما پیغمبر او پس بگیرید آنرا و آنچه شما را ازآن نهی فرموده است ترك کنید ای اعرابی بگیر آنچه بتو عطا میکنم و از جملهٔ شکر کنندگان باش و انکار مکن گفتهٔ مرا که مستحق عذاب الهی گردی و انقیاد کن گفتهٔ پیغمبر خدا را تا از ایمنان گردی • **مؤلف گوید** که دور نیست که مراد اعرابی عمر باشد چنانچه در بسیاری از احادیث برای تقیه باین عبارت از او تعبیر نموده اند • **ایضا در کتاب اختصاص بسند معتبر روایت کرده است که** روزی سلمان فارسی داخل مجلس پیغمبر خدا «ص» شد پس صحابه او را تعظیم کردند و او را برخود مقدم داشتند و در صدر مجلس او را جا دادند برای عظیم شمردن حق او و تعظیم پیری او و برای اختصاصی که او را بود بحضرت رسول وآل آنحضرت پس عمرداخل شدودید که اورا درصدرمجلس نشانیده اند گفت کیست این عجمی که درصدر مجلس نشسته است درمیان عربان پس حضرت رسول برمنبر بالا رفت وخطبهٔ خواند وفرمود بدرستیکه همهٔ مردم اززمان آدم تاابن زمان مانند دندانهای شانه مساوی یکدیگرند وفضیلتی نیست عربی را برعجمی و نه سرخی را بر سیاهی مگر بتقوی و پرهیزکاری سلمان دریائیست که آخر نمیشود وگنجی است که منتهی نمیشود سلمان ازمااهلبیت است سلمان عطا میکند حکمت را وبرهانهای حق را ظاهر میگرداند • **ایضا در کتاب اختصاص روایت کرده است** که روزی درخدمت حضرت صادق (ع) نام سلمان وجعفر طیار مذکور شد وحضرت تکیه فرموده بودند پس بعضی جعفر را برسلمان تفضیل دادند وابوبصیر درآن مجلس حاضر بود پس گفت سلمان گبری بود ومسلمان شد، حضرت صادق ع درست نشست غضبناك و فرمود ای ابوبصیر

حقتعالی سلمان را علوی کرد بعد ازآنکه مجوسی بودوآنرا قرشی گردانید بعد ازآنکه فارسی‌بود پس صلوات خدا بر سلمان باد و بدرستیکه جعفر را رتبهٔ عظیمی نزد حق‌تعالی‌هست و باملائکه در بهشت پرواز میکند . **ابن‌بابویه** بسند معتبر روایت کرده است که روزی سلمان در میان جماعتی نشسته بود وحضرت‌امیرالمؤمنین «ع» برایشان گذشت و براستر رسولخدا ص سواربود پس سلمان با آن جماعت گفت چرا برنمیخیزید که چنك در دامان او بزنید ومسائل دین خودرا از او بپرسید سوگند یاد میکنم بحق آنخداوندی که‌دانه‌راشکافته‌است‌وخلایق را آفریده است که خبر نمیدهد شمارا بسیرتهای پیغمبر شما کسی‌غیراو و بدرستیکه اوست عالم زمین وآنکه کارهای اوهمه خدائیست در زمین و ببرکت او زمین ساکن است و اگر او از میان شما برود علم را نخواهیدیافت واطوار مردم را منکر خواهید شد . **ابن‌ابی الحدید** گفته‌است که وفات سلمان در آخر خلافت عثمان بود درسال سی‌وپنجم از هجرت و بعضی گفته‌اند در اول سال سی وششم بود وبعضی گفته‌اند که وفات او در خلافت عمر بود و اشهر قول اولست . و درکتاب فضایل شاذان بن جبرئیل ازاصبغ بن‌نباته منقولست‌که گفت من باسلمان فارسی رضی‌الله عنه بودم در وقتی که امیرمداین بود درابتدای‌خلافت حضرت امیرالمؤمنین زیراکه عمراورا والی‌مداین گردانیدوتاابتدای خلافت‌حضرت امیرالمؤمنین (ع) والی بود پس روزی بنزد او رفتم و او را بیمار یافتم و در آن مرض برحمت الهی واصل شد ، پیوسته او را عیادت میکردم در آن بیماری تا آنکه مرض او شدید شد ویقین کرد بمرك‌خود پس متوجه من شد وفرمود : ای اصبغ حضرت رسول ص مرا خبرداد که‌چون‌نزدیك‌مرك‌من‌شود مرده با من سخن خواهد گفت ومیخواهم که بدانم وفات من نزدیك شده است یانه اصبغ گفت که آنچه میخواهی بفرما تامن از برای تو بعمل آورم سلمان گفت‌که تختی‌بیاور و بروی آن فرش‌کن‌آنچه برای مردگان فرش میکنند و چهارکس مرا بردارند و بقبرستان برند اصبغ گفت من گفتم چنین میکنم وبجان منت میدارم پس‌بسرعت بیرون رفتم و بعد از ساعتی برگشتم وآنچه فرموده‌بودبعمل آوردم که اورا برداشتند و بقبرستان مداین رسانیدند چون اورا درقبرستان برزمین‌گذاشتند گفت ای قوم روی مرا بقبله کنید بآواز بلند نداکرد که : السلام علیکم ای عرصهٔ کهنه شدن‌وپوسیدن سلام خدا برشما باد ایگروهیکه محجوب‌گردانیده‌اند شمارا از دنیا پس کسی جواب او نداد پس بار دیگر ایشانرا ندا کرد و گفت : السلام علیکم ایگروهیکه زمین را لحاف شما گردانیداند السلام علیکم ای گروهی‌که رسیده‌اید بعمل‌هائیکه در داردنیا کرده‌بویدالسلام علیکم ایگروهیکه انتظار میکشید که اسرافیل در صور بدمد و از قبرها بیرون آیید سؤال میکنم ازشمابحق‌خداوند عظیم و بحق پیغمبر کریم که البته یکی از شما مراجواب بگوید بدرستی که منم سلمان‌فارسی‌آزاد کردهٔ رسولخدا ص و آنحضرت مرا خبر داده است که چون نزدیك وفات من شود مرده بـا من سخن خواهد گفت ومیخواهم بدانم‌که وفات من نزدیك شده است یانه چون سلمان سخن‌خودراتمام کرد ناگاه میتی از قبرخود بسخن درآمد وگفت : السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته ای گروهیکه بناها میسازید وفانی خواهید شد و مشغول گردیده‌اید بعرصه دنیا اینك سخن‌ترا میشنویم وبزودی ترا جواب میگوئیم از آنچه خواهی بپرس خدا ترا رحمت کند سلمان گفت : ایسخن گوینده بعد از مرك و ای کلام گویندهٔ بعد از حسرت مردن آیا تو از اهل بهشتی یاازاهل جهنم؟ گفت‌ای سلمان من از آنهایم که خدا انعام کرده است بر ایشان بعفو وکرم خود وایشان را داخل‌بهشت گردانیده است برحمت خود پس سلمان گفت ای بندهٔ خدا وصف کن از برای من‌که مرك را چگونه یافته و چه رسید بتو از آن وچه دیدی وچها مشاهده نمودی گفت مهلت ده مرا ای سلمان و مبالغه منما پس بخدا سوگند که بریدن بدن باره‌ها وجدا کردن وپاره کردن بمقراضها آسان تراست برمن‌ازشدت مرك . بدانکه حقتعالی در دار دنیا مرا نیکیها الهام‌کرده بود وعمل بخیر میکردم وفرایض الهی

را بجامیآوردم وقرآنرا میخواندم ودرنیکی پدرومادرحریص بودم واجتناب ازچیزهای حرام مینمودم و از ظلم وستم بربندگان ترسان بودم ودر شب و روز تعب میکشیدم و سعی مینمودم در طلب حلال از ترس ایستادن نزد خدا برای سؤال پس روزی از روزها درنهایت عیش و لذت و فرح وشادی و سرور بودم ناگاه بیمار شدم و چند روز درآن مرض ماندم تاآنکه از دنیا مدت من منقضی شد پس درآن وقت مردی بنزد من آمد با خلقتی عظیم ومنظری مهیب ودربرابر من ایستاد درهوانه بسوی آسمان بالا میرفت ونه بسوی زمین فرود می آمد پس اشاره کرد بسوی دیدهٔ منوآنرا کورگردانید وبسوی گوش من وآنرا کرگردانید وبسوی زبان من پس‌مرا لال گردانیدپس‌چنان‌شدم که هیچ‌چیز از چیزهای دنیا را باین‌چشم نمیدیدم وبان‌گوش نمیشنیدم پس دراینوقت گریستند اهل و یاران من وخبرمن ببرادران وهمسایگان من‌رسید پس‌در اینوقت گفتم اورا توکیستی ای‌آنکسیکه مرا مشغول گردانیدی ازاهل‌ومال وفرزندان من ؟ گفت منم ملك موت‌آمده‌ام بنزد توکه نقل فرمایم ترا ازخانه دنیا بخانه آخرت و بتحقیق که منقضی شده مدت حیات تو و آمده است وقت مرك تو ودر این حال که او بامن مخاطبه میکرد دوشخصی دیگرآمدند بنزد من وایشان بحسب خلقت وصورت نیکوترین مردم بودند که من دیده بودم و یکی از ایشان در جـانب راست من نشست ودیگری در جانب چپ پس گفتند با من‌که السلام علیك و رحمةالله و برکاته بتحقیق که آورده‌ایم بسوی تو نامهٔ ترا الحال بگیر و نظر کن درآن گفتم این چه نامه ایست که باید من‌بخوانم گفتند مائیم‌آن دو ملك‌که با تو میبودیم در دار دنیا و نیکیها وبدیهای ترا مینوشتیم‌اینست نامهٔ عمل توپس نظر کردم درنامهٔ‌حسنات خود وآن نامه در دست ملکی بودکه او را رقیب میگفتند وشاد شدم بآنچه در آن دیدم از نیکیها و خندان شدم ومرا فرحی‌عظیم رو داد پس نظر کردم بنامهٔ گناهان وآن در دست ملکی بود که اورا عتید میگفتند و بسیار غمگین شدم ازآنچه درآن مشاهده کردم و بگریه آورد مرا پس بمن گفتند بشارت باد ترا که از برای تو خیر و نیکی خواهد بود وبنزدیك من‌آمد آن مرد اول یعنی ملك موت و روح را از تن من کشید و هر جذبه و کشیدنی از او بسرابری میکرد با همه سختیها از آسمان تا زمین وپیوسته در این شدت بودم تا آنکه جان بسینهٔ من رسید پس اشاره کرد بسوی من بحربه که اگر آنرا برکوهها میگذاشت میگداختند و روح مرا از بینی من قبض نمود پس در آن وقت صدای گریهٔ اهل‌من بلند شد وهرچه میگفتند همه را میشنیدم و هر چه میکردند برآن‌مطلع بودم پس چون بسیارشدید شد گریه وجزع اهل بیت من بر من ملك موت با نهایت خشم‌وآزردگی متوجه ایشان شد وگفت ای‌گروه از چه چیز است گریه شما پس بخدا سوگند که ما ستمی بر او نکرده‌ایم‌که شما شکایت کنید وتعدی براو نکرده ایم که شما فریاد کنید گریه کنید ولیکن مـا وشما بندهٔ یك خداوندیم اگر خدا شما را امر میکرد در باب ما امری چنانچه مارا در باب‌شما امر کرده است هرآینه شماامتثال امراو میکردید درحق‌ما چنانچه ما امتثال امر او نمودیم درحق شما بخدا سوگندکه ما روح اورا نگرفتیم تا آنکه روزی مقدر او تمام شد وحیات او منقطع شد ورفت بسوی پروردگار کریمی هرحکیم‌که خواهد دربارهٔ او مینماید و او برهمه چیز قادر است پس اگـر صبر کنید مزد می‌یابید واگر جزع نمائید گناه‌کار خواهید گردید چه بسیار برگشتی خواهد بود مرا بسوی شما میگیرم پسران ودختران را وپدران ومادران را پس در آنوقت از نزدمن روانه شد و روح مرا باخود برد در اینوقت ملکی دیگر آمد وروح مرا از او گرفت و او را در جامه حریری پیچید و بال برد بسوی آسمان و او را نزد حقتعالی گذاشت در کمتر از یك چشم زدن پس چون روح من نزد حقتعالی حاضر گردید از هر عمل صغیر و کبیری از من سؤال نمود واز نماز و روزهٔ ماه مبارك رمضان وحج بیت‌الحرام و تلاوت قرآن و زکوة دادن و تـصدق نمودن واز هرعملی که در سایر ایام واوقات کرده بودم واز طاعت پدر ومادر و از کشتن‌آدمی بنا حق واز خوردن مال

یتیم وازمظلمهای بندگان خدا واز عبادت کردن درشب دروقتی که مردمان درخوابند وآنچه مشابه اینهاست از اعمال ازهمهٔ اینها سؤال نمود از روح من پس بعد از این روح را بزمین برگردانیدند باذن حقتعالی دراین وقت غسل دهندهٔ من بنزد من آمد وجامهای مرا کنده وشروع نمود درغسل دادن من پس روح من اورا نداکرد که ای بندهٔ خدا مداراکن با این بدن ضعیف بخدا سوگند که ازهیچ رگی از رگهای او بیرون نیامدم مگر آن منقطع گردید واز هیچ عضو او بیرون نیامدم مگر آنکه آن عضو درهم شکسته شد بخدا سوگند که اگرغسل دهنده این سخن را میشنید هرآینه هرگزمردهٔ را غسل نمیداد پس آب بربدن من ریخت وسه غسل داد مراکفن کرد درسه جامه ومرا حنوط کرد و همین بود توشهٔ من که بهآن بیرون رفتم بسوی خانهٔ آخرت پس انگشتر را از دست راست من بیرون آورد وبعد ازفارغشدن ازغسل من بپسر بزرك من تسلیم نمود وگفتخدا ترا ثواب دهد درمصیبت پدرت وترا مزد وصبر بسیار دهد پس مرا درکفن پیچید ومرا تلقین نمودوندا کرد اهل وهمسایگان مرا وگفت بیایید بنزدیك او واو را وداع کنید پس ایشان بنزد من آمدند که مرا وداع کنند وچون ازمن فارغ شدند مرا برتختی ازچوب نهادند ودراین وقت روح میان رو وکفن من بود تاآنکه مرا گذاشتند وبرمن نماز کردند وچون از نماز فارغ شدند مرا بجانب قبر روانه کردند چون مرا بقبر رسانیدند و درقبر آویختند هولی عظیم مشاهده نمودم ای سلمان که گویا ازآسمان بزمین در افتادم پس مرا درلحد گذاشتند وخشت برمن چیدند وخاك درقبر من ریختند پس دراینوقت روح برگردانید بسوی زبان وگوش من وچون مردم را نداکردند که ازقبرمن برگردنددرندامت وپشیمانی وگفتم کاش من از این جماعت بودم وبرمیگشتم پس شخصی ازکناو قبر مرا جواب داد گفت نه چنین است وبر نمیتوان گشتن واین آیه را خواند « کلاانها کلمة هوقائلها ومن ورائهم برزخ الی یوم یبعثون » این سخنی است که حقتعالی بر رد جمعی ازکافران فرمود ایشان طلب برگشتن بدنیا میکنند بعد از مرك یعنی حاشاکه اورا باز گردانند این کلمه ایست که او گویندهٔ آنست و از پس ایشان برزخی هست تاروزی که زنده شوند ومبعوث گردند وبرزخ فاصلهٔ میان دنیا وآخرتست پس باوگفتم کیستی توکه با من سخن میگوئی گفت منم منبه ومنم ملکی که حقتعالی مرا موکل گردانیده است بجمیع خلایق که تنبیه نمایم ایشان رابعد ازمردمان ایشان تابنویسند عملهای خود را برنفسهای خود که حجت باشد بر ایشان نزد خداوند عالمیان پس مرا کشید ونشانید وگفت بنویس عمل خودرا من گفتم بخاطر ندارم عملهای خود راگفت مگر نشنیدهٔ سخن پروردگار خودرا که در قرآن فرموده است « احصاه الله و نسوه » یعنی احصاکرده است کردهای ایشانرا خدا وفراموش کرده اندایشان کردهای خودرا پس گفت تو بنویس ومن برتو املامیکنم واعمال ترا میگویم گفتم کاغذ کجاست بنویسم پس کنار کفن مرا کشید ناگاه کفن خودرا کاغذ دیدم وگفت این صحیفهٔ تست گفتم قلم از کجا بیاورم گفت شهادت تو قلم تست گفتم مرکب از کجا بیاورم گفت آب دهان تو بجای مرکبست پس املاکرد برمن آنچه کرده بودم در دار دنیا ونماند از اعمال من خردی و بزرگی مگر آنکه اورا برمن املا کرد چنانچه حق تعالی فرموده است «ویقولون یاویلتنا مالهذا الکتاب لایغادر صغیرة ولاکبیرة الااحصاها و وجدوا ما عملوا حاضراً ولایظلم ربك احداً » یعنی میگویندکافران وای برماچیست این نامه ما که ترك نکرده است گناه کوچکی را ونه بزرگی را مگر آنکه احصاکرده است آنرا ویافتند آنچه کرده بودند حاضر وستم نمیکند پروردگار تواحدی را پس ملك آن نامه را گرفت ومهری برآن زدوطوق گردانید آنرا برگردن من پس گمان کردم که جمیع کوهها دنیا راطوق کرده اند درگردن من پس باوگفتم ای منبه چرا با من چنین میکنی گفت آیا نشنیدهٔ سخن پروردگارخودرا که فرموده است « وکل انسان الزمناه طائره فی عنقه ونخرج له یوم القیمة کتاباً یلقیه منشوراً اقرأ کتابك کفی بنفسك الیوم علیك حسیبا » یعنی و هر

انسانی را ملازم او گردانیده ایم طایر اورا یعنی عمل نیك وبد او را یاتقدیرات خدا را که برای او کرده است در گردن او وبیرون میآوریم از برای او درروز قیامت نامهٔ را که آنرا ملاقات نماید گشوده شده پس باو گفته میشود که بخوان نامهٔ خود را کافیست نفس توحساب کننده وگواه بر تو پس منبه گفت این خطابیست که ترا بان خطاب خواهند ساخت در روز قیامت وترا حاضر خواهند گردانید درآنروز وحال آنکه نامهٔ عمل تو در میان دودیدهٔ تو گشوده باشد وگواهی دهی درآن روز برنفس خود پس منبه از من دور شد ، وبنزد من آمد منکر با عظیمترین منظری و منکرترین صورتی وعمودی ازآهن در دست او بود که اگر جن وانس جمع میشدند آن عمود را حرکت نمی توانستند داد پس صدای موحشی بر من زد که اگر جمیع اهل زمین آن صدامیشنیدند هر آینه همه میمردند پس با من گفت ای بنده خدا خبرده مرا که پروردگار توکیست ودین توچیست وپیغمبر تو کیست وامام توکیست وبرچه طریقه وحالت بوده وچه اعتقاد داشته در دنیا پس زبان من بسته شد از ترس وبیم او وحیران شدم درامر خود و ندانستم چه بگویم درجواب او ودربدن من هیچ عضوی نماند مگر آنکه مفارقت کرد ازترس پس دریافت مرا رحمتی ازجانب پروردگار من دل مرا نگاه داشت و زبان مرا گویاگردانید پس با اوگفتم بندهٔ خدا چرا مرا میترسانی و حال آنکه من شهادت میدهم بوحدانیت خدا وشهادت میدهم که محمد رسولخداست وگواهی میدهم که خداوندعالمیان پروردگار منست ومحمد پیغمبر منست واسلام دین منست وقرآن کتاب منست وکعبه قبله منست وعلی امام منست ومؤمنان برادران منند پس شهادتین گفتم و گفتم اینست گفتار من و اعتقاد من و بر این اعتقاد ملاقات میکنم پروردگار خود را در روز معاد پس در این وقت گفت ای بندهٔ خدا بشارت باد ترا بسلامتی بدرستی که نجات یافتی وازپیش من رفت پس نکیر بنزدیك من آمد وصدای مهیب برمن زد عظیم تر از صدای اول پس اعضای من بعضی بربعضی داخل شدند وگفت عمل خودرا بگوای بندهٔ خدا پس حیران ماندم ومتفکر شدم که چه جواب بگویم پس دراین وقت گردانید حقتعالی ازمن شدت ترس وبیم را وحجت مرا بمن الهام کرد بیقین نیکو وتوفیق مرا کرامت فرمود پس گفتم ای بنده خدا مدارا کن با من ازدنیا بیرون آمدم وحال آنکه گواهی میدادم که خداوندی نیست بغیرخداوند یگانه واو را شریکی نیست وگواهی میدادم که محمد بنده ورسول خداست وآنکه بهشت حقست وعذاب آتش جهنم حقست وصراط حقست ومیزان حقست وحساب کردن خلایق حقست وسؤال منکر ونکیر درقبر حقست و زنده شدن درقیامت آمد حقست وآنکه بهشت وآنچه حقتعالی وعید فرموده است درآن ازعذاب حقست وآنکه قیامت آمدنیست وشکی درآن نیست آنکه خدا زنده میگرداند آنها را که در قبرهایند پس مرا گفت ای بنده خدابشارت بادترا بنعیم ابدی وخیریکه هرگز زایل نگردد پس مرا درلحد خوابانید وگفت بخواب مانند خوابیدن داماد وازنزدیك سرمن دری گشوداز بهشت ودری ازپیش پای من گشود بسوی جهنم پس گفت نظر کن ای بندهٔ خدا بسوی آنچه خواهی یافت بسوی آن ازبهشت ونعمتهای آن ونظر کن بسوی آنچه نجات یافتی ازآن ازآتش جهنم پس دری که ازپیش پایم بسوی جهنم گشوده شد آنرا مسدود گردانید ودری راکه ازپیش سرم بسوی بهشت گشوده بودچنان گشاده گذاشت و پیوسته داخل میشد برمن ازآن درشمیم بهشت ونعمتهای آن ولحد مرا فراخ گردانید بقدر آنچه دیده کار کند واز نظرمن رفت وای سلمان من نیافتم نزد حقتعالی چیزی راکه خدا دوست دارد بزرگتر ازسه چیز اول نماز کردن درشب بسیار سرد دوم روزه داشتن در روز بسیار گرم سیم تصدقی که بدست راست کنی که دست چپ تو از آن خبر نداشته باشد پس اینست سخن من و وصف من و آنچه من دریافته بودم آنرا از شدت اهوال ومن گواهی میدهم بوحدانیت الهی ورسالت محمد(ص) وگواهی

میدهم که مرك حق است پس در مقام مراقبه وخوف حقتعالی باش از ایستادن نزد او دروقت سؤال و در اینوقت سخن آنمرد منقطع شد و سلمان گفت که مرا بر زمین گذارید چون سر او را بر زمین گذاشته گفت مرا تکیه دهید چون اورا تکیه دادیم نظر بجانب آسمان افکند و گفت (یامن بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون وهو یجیر ولایجار علیه بك آمنت ولنبیك اتبعت وبکتابك صدقت و قد اتانی ماوعدتنی یامن لایخلف المیعاد اقبضنی الی رحمتك وانزلنی دار کرامتك فانا اشهد ان لااله الاالله وحده لاشریك له واشهد ان محمداً عبده ورسوله) پس چون از این دعا و شهادت فارغ شد رخت از سرای فانی بدار باقی کشید و بررسول خدا وائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین ملحق گردید ، اصبغ گفت ما در حیرت اینحال بودیم که ناگاه مردی پیدا شد که بر استر اشهبی سوار بود ونقابی بر رو بسته بود چون بنزدیك ما رسیدبرما سلام کرد وما جواب سلام او گفتیم چون سخن گفت دانستیم که حضرت امیرالمؤمنین « ع » است پس گفت ای اصبغ اهتمام نمائید در امر تجهیز سلمان پس ما شروع کردیم در تهیه غسل و کفن او و خواستیم که کفن وحنوط تحصیل نمائیم حضرت فرمود که حاجتی بآنها نیست ونزد من هست پس آبی و تختی که برروی آن غسل دهند نزد آن حضرت حاضر کردیم پس بدست مبارك خود اورا غسل داد و کفن کرد وپیش ایستاد و بر او نماز کردیم واو بدست مبارك خود او را در لحد گذاشت و چون از دفن سلمان فارغ شد و خواست که برگردد من بجامه حضرت چسبیدم و گفتم یا امیرالمؤمنین چگونه آمدی و کی ترا خبر داد بمردن سلمان حضرت رو بجانب من گردانید و گفت میگیرم برتو ای اصبغ عهد وپیمان خدارا که نقل نکنی این قصه را باحدی تامن زنده باشم پس گفتم یاامیرالمؤمنین من پیش از تو خواهم مرد گفت نه ای اصبغ گفتم یاامیرالمؤمنین بگیر ازمن عهد وپیمان که من سخن ترا میشنوم واطاعت تومینمایم و نقل نخواهم کرد اینسخنرا باحدی تا حکم کند در باب تو خدا بآنچه حکم خواهد کرد و خدا برهمه چیز قادر است پس حضرت فرمود ای اصبغ حضرت رسول ص مرا خبر داده بود که سلمان در اینوقت خواهد مرد ومن در این ساعت در کوفه نماز کردم وازمسجد بیرون آمدم که بخانه روم چون بخانه رسیدم وخوابیدم در خواب دیدم که شخصی مرا گفت سلمان وفات یافته پس بیدارشدم و براستر خود سوارشدم و چیزهائیکه برای مرده ضرور است از کفن و حنوط و غیر آن باخود بر داشتم و روانه شدم پس حقتعالی دور را برای من نزدیك گردانید تا آنکه باین زودی باینموضع رسیدم و مرا باین امور رسول خدا ص خبر داده بود پس حضرت ناپیدا شد ندانستم که بسوی آسمان بالا رفت ما بزمین فرو رفت چون بکوفه رسیدم شنیدم که حضرت در وقتی بکوفه رسیده بوده است در آن روز منادی برای نماز مغرب ندا میکرده است وحضرت نماز مغرب را باایشان کرده بود.

مؤلف گوید که اینحدیث غرایب بسیار دارد و از جمله آنها فوت سلمان است در زمان خلافت امیرالمؤمنین ع وآمدن آنحضرت بکوفه واین خلاف شهور و احادیث دیگراست وچون مشتمل برفوایدبسیار بود ایراد نمودیم. **ابن شهرآشوب ازجابر بن عبدالله انصاری روایتکرده است** که روزی حضرت امیرالمؤمنین در مدینه نماز صبح را با ما ادا نمود پس روی مبارك بجانب ما گردانید و گفت ای گروه مردمان خدا اجر شما را عظیم گرداند در مصیبت برادر شما سلمان و مردم در اینباب سخن بسیار گفتند پس حضرت عمامه حضرت رسول ص را بر سر بست و پیراهن حضرت را پوشید وعصای آنحضرت را در دست گرفت وشمشیر آنحضرت را حمایل نمود وبر شتر غضباء آنحضرت سوار شد و قنبر را گفت ده گام بشمار یا آنکه از یك تاده بشمار قنبر گفت چون از شمردن فارغ شدم بدر خانه سلمان رسیده بودیم پس زاالذان روایت کرد که چون وقت وفات سلمان شد ازاو پرسیدیم کی ترا غسل میدهد گفت آنکه رسولخدا ص را غسل میداد من گفتم تو در مدائنی واو در مدینه است سلمان گفت ای زاذان چون من بمیرم ولحیین مرا ببندی صدائی

خـواهی شنیـد • پس چـون دهان اورا بستم صدائی شنیدم و از پی صـدا بدرخانه آمدم حضرت امیرالمؤمنین را مشاهده نمودم و گفت ای زاذان برحمت حق واصل شد ابو عبدالله سلمان گفتم بلی ای سید من و او داخل شد وردا از روی سلمان برداشت و سلمان تبسم نمود بر روی آنحضرت پس حضرت باو گفت مرحبا ای ابا عبدالله هرگاه دریابی رسول خدا ص را **پس** خبر ده اورا بآنچه گذشت بر برادرتو ازقوم او وحضرت شروع کرد در تجهیز او وچون نماز کرد بر سلمان از حضرت تکبیرهای بلند میشنیدیم ودوکس بآنحضرت میدیدیم که همراه بودند چون پرسیدم که اینها کیستند فرمود یکی برادرم جعفر ودیگری حضرت خضر«ع» وبا هریك ازایشان هفتاد صف از ملائکه آمده بود که در هر صفی هزار هزار ملك بودند• **ودر کتاب مشارق الانوار روایت کرده است که** چون حضرت جامه از روی سلمان برداشت سلمان تبسم نمود وخواست که بنشیند حضرت فرمود بمرك خود برگرد واو بحال اول عود نمود• **قطب راوندی** روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین بامدادی داخل مسجد مدینه شد و فرمود رسولخدا ص را در خواب دیـدم و با من گفت سلمان از دنیا رحلت نموده است وسلمان مرا وصیت کرده بود که اورا غسل دهم وکفن کنم ونماز کنم بر او و اورا دفن کنم واینك من میروم بمداین برای این کار پس عمر گفت کفن را از بیت المال بردار حضرت فرمود کفن اورا تهیه کرده اند و حاضر شده است پس با جماعتی از صحابه بیرون رفت از مدینه و حضرت بجانب مداین روانه شد و مردم برگشتند و پیش از زوال مراجعت نمود و فرمود من اورا دفن کردم واکثر مردم در این باب حضرت را تصدیق ننمودند تاآنکه بعدازمدتی ازمداین مکتوبی رسید که سلمان وفات یافت درآن روز و اعرابی داخل شد و اورا غسل داد وکفن کرد و بر او نماز کردواورا دفن کردو برگشت پس همه مردم تعجب کردند • **در کتاب روضة الواعظین** از سعدبن ابی وقاص روایت کرده است که او بعیادت سلمان رفت درهنگامیکه او بیمار بود واورا گریان یافت گفت چه سبب دارد گریه توای ابوعبدالله وحال آنکه چون رسول خدا ازدنیا رحلت نمود از تو راضی بود ودر حوض کوثر بنزد او خـواهی رفت سلمان گفت من از جزع مرك نمیگریم و گریهٔ من ازحرص دنیا نیست ولیکن حضرت رسول ص عهد کرد بسوی ما وفرمود باید متاع ضروری هریك از شما مانند توشهٔ مسافران باشد ومن در دور خود این متاعها را می بینم وباین سبب آزرده ام ودر دور او نبود مگر طغاری وکاسهٔ ومطهرهٔ • **شیخ کشی** بسند معتبر روایت کرده است که سلمان رضی الله عنه گفت حضرت رسول ص فرمود چون مرك ترا حاضر شود گروهی چند نزد تو حاضر خواهند شد که بوی نیك و بد را می یابند و طعام نمیخورند یعنی ملائکه پس سلمان کیسه بیرون آورد وگفت این هبه است که حضرت رسول ص بمن بخشیده است وآن بوی خوشی بود پس فرمود که آن را در آب ریختم و بر دور خود پاشید پس زن خود را گفت که برخیز ودر را ببند پس زن برخاست و در را بست چون برگشت مرغ روح او بعالم قدس پرواز کرده بود •

(باب ششم)

« در بیان احوال خیره آل محرم اسرار ربانی ابوذر غفاری رضی الله عنه و فضائل » « و مناقب اوست »

بدانکه ازاحادیث معتبرهٔ سابقه ولاحقه چنین مستفاد میشود که در میان صحابه بعد از سلمان فارسی رضی الله عنه کسی در فضیلت بابوذر نمیرسد وابوذر کنیت اوست و اسم او بر قول اصح جندب بن جناده است و اصـل او عرب بوده است از قبیلهٔ بنی غفار • **کلینی** باسناد معتبر از حضرت امـام

جعفر صادق روایتکرده استکه آنحضرت بشخصی از اصحاب خود فرمود می خواهید شما را خبر دهم که چگونه بود مسلمان شدن سلمان و ابوذر آنشخص گفت که کیفیت اسلام سلمان رامیدانم مرا خبر ده بکیفیت اسلام ابوذر و خطاکرد که هردو را از حضرت نپرسید پس فرمود که بدرستی که ابوذر در بطن مرکه مخلیست در یك منزلی مکهٔ معظمه گوسفندان خودرا چرا میفرمود ناگاه گرگی از جانب راست متوجه گوسفندان او شد و بعصای خود آنرا براند و از جانب چپ متوجه‌شد ابوذر عصا بروی حواله نمود و گفت من گرك از تو خبیث تر و بدتر ندیده‌ام آن گرك باعجاز آن حضرت به سخن آمد و گفت والله که اهل مکه از من بدترند خداوند عالم بسوی ایشان پیغمبری فرستاده اورا بدروغ نسبت میدهند و نسبت باو دشنام و ناسزا میگویند ابوذر چون این سخن بشنید بزن خود گفت توشه ومطهره وعصای مرا بیاور واینهارا گرفت و بپای خود بجانب مکه روان‌شد که تاخبری که‌ازگرك شنید معلوم نماید وطی مسافت نموده در ساعتی بسیار گرم داخل مکه شد وتعب بسیار کشیده بود وتشنگی براو غالب گردیده نزد چاه زمزم آمدودلوی ازآن‌آب برای خود کشید چون نظر کرد دید که‌آن دلو پر از شیر است در دل او افتاد که این گواه آن‌خبریست که گرك‌مرا بآن خبر داده واین نیز ازمعجزات آن پیغمبر است پس بیاشامید و بکنار مسجد آمد دید جماعتی‌از قریش برگرد یکدیگر نشسته‌اند نزد ایشان بنشست دید که ایشان ناسزا بحضرت رسول میگویند بنحوی که گرك از آن‌خبر داده بود و پیوسته‌در این‌کار بودند تاآخرروز ناگاه حضرت‌ابوطالب بیامد چون نظر ایشان براو افتاد بیکدیگر گفتند خاموش شوید که عمویش آمد وزبان ازمذمت‌آنحضرت کوتاه کردند وچون‌ابوطالب بیامد بااومشغول سخن گفتن شدندتاآخر روز ابوذر گفت چون‌ابوطالب از نزد ایشان برخاست ازپی او روان شدم روبجانب من کرد و گفت حاجت خود را بگو گفتم بطلب پیغمبر آمده‌ام که‌در میان شما مبعوث شده است گفت بااو چکار داری گفتم می‌خواهم باوایمان‌بیاورم وآنچه فرماید براستی او اقرار نمایم و خود را منقاد اوگردانم وآنچه فرماید اورا اطاعت نمایم گفت البته چنین خواهی کرد گفتم بلی گفت فردا اینوقت نزد من بیا تاترابا و برسانم من‌شب‌در مسجد بروز آوردم وچون روز شد در مجلس آن کفار بنشستم و ایشان زبان بناسزا گشودند برمنوال روز گذشته وچون ابوطالب می‌آمد زبان ازآن‌قول ناشایست برگرفتند وبااو مشغول سخن شدندوچون از نزدایشان برخاست‌ازپی‌او روان‌شدم و باز سؤال روز گذشته را اعاده فرمود ومن‌همان‌جواب گفتم و تاکید فرمود البته آنچه میگوئی خواهی کرد گفتم‌بلی پس مرا باخود برد بخانهٔ که درآنجاحضرت حمزه بود براو سلام کردم و ازحاجت من پرسیدهمان جواب گفتم گفت گواهی میدهی که‌خدایکیست‌و محمد فرستاده اوست گفتم «اشهد ان‌لااله الاالله وان محمد رسول‌الله» پس حمزه مرا باخود بردبه خانه که حضرت جعفر طیار در آنجابود سلام کردم ونشستم واز مطلب من سؤال کرد و همان‌جواب گفتم وتکلیف شهادتین کرد برزبان راندم پس‌جعفر برد مرا بخانه که حضرت امیرالمؤمنین درآنجا بود وبعد از سؤال وامر بشهادتین آنحضرت مرا بخانهٔ بردند که حضرت رسول ص تشریف داشتند سلام کردم و نشستم و از حاجت من سؤال نمودند وکلمهٔ شهادتین تلقین فرمودند وچون‌شهادتین گفتم فرمودند که ای ابوذر بجانب وطن خود برو وتا رفتن تو پسر عمی از تو فوت شده خواهدبود که بغیر ازتو وارثی نداشته باشد مال او بگیر ونزد اهل وعیال‌خود باش تاامر نبوت‌ماظاهر گردد آخر بنزد ما بیا چون ابوذر بوطن خویش‌بازآمد پسرعمش فوت‌شده بود ومال‌اورا بتصرف‌درآورده مکث نمود تاهنگامی که‌حضرت بمدینه هجرت نمودوامراسلام رواج گرفت ودرمدینه بخدمت حضرت‌مشرف شد حضرت صادق ع فرمود این بود خبر مسلمان شدن ابوذر وخبراسلام‌سلمان‌راکه شنیدهٔ آنشخص پشیمان‌شد از اظهار دانستن اسلام سلمان و استدعا کرد که آنرا نیز بفرمائید حضرت نفرمود. این

عبدالبر که از اعاظم علمای اهل سنت است در کتاب استیعاب ازحضرت رسول(ص) روایت کرده‌است که ابوذر درمیان امت من بر زهدعیسی بن‌مریم‌است بروایت دیگرشبیه عیسی‌بن مریم است در زهد **وایضا** روایت نمودکه حضرت امیرالمؤمنین فرمود ابوذر علمی چند ضبط کرد که مردمان از حمل آن عـاجز بودند وگرهی بر آن زد کـه هیچ از آن بیرون نیامد ۰ ابن **بابویه** بسند معتبر از حضرت صادق «ع» روایت کرده است که‌روزی‌ابوذر برحضرت رسول(ص) گذشت وجبرئیل بصورت دحیهٔ کلبی در خدمت آنحضرت بخلوت نشسته بود و سخنی در میان داشت ابوذر گمان کرد که دحیهٔ کلبی است و با حضرت حرف‌هائی داردبگذشت جبرئیل گفت یا محمد اینك ابوذر برما گذشت وسلام نکرد اگر سلام میکرد ما اورا جواب میگفتیم بدرستیکه او را دعائی هست که در میان اهل آسمانها معروف است چون من‌عروج نمایم ازوی سؤال کن‌چون جبرئیل برفت و ابوذر بیامدحضرت فرمود ای ابوذر چرا برما سلام نکردی گفت چنین یافتم که دحیهٔ کلبی‌نزدتو بودو برای امری اورا بخلوت طلبیدهٔ نخواستم کلام شمارا قطع نمایم حضرت فرمود جبرئیل بود وچنین گفت ابوذر بسیار نادم شد حضرت فرمود که چه دعاست که خدا را بآن میخوانی که جبرئیل خبر داد که درآسمانهـا معروفست گفت این دعا را میخوانم « اللهم انی اسئلك الایمان بك و التصدیق بنبیك و العافیة من جمیع‌البلاء والشکر علی‌العافیة والغنی عن اشرارالناس » و در تفسیر امام‌حسـن‌عسکری‌ذکـور است که ابوذر از برگزیدگان صحابه حضرت رسول ص بود روزی بخدمت حضرت عرض نمود من شصت گوسفند دارم ومیخواهم بروم نزد آنها و از خدمت تو محروم شوم و کراهت دارم از آنـکه آنها را بشبانی‌بگذارم که ستم کند بر آنها و نیکو رعایت آنها نکند حضرت فرمود که برو بنزد آنها چون روز هفتم شد بخدمت حضرت برگشت حضرت فرمود ای‌ابوذر عرضکردلبیك یا رسول‌الله حضرت فرمود چکردی گوسفندان خودرا گفت یا رسول‌الله قصهٔ آنها عجب است روزی من مشغول نماز بودم ناگاه گرگی دوید بر گوسفندان من پس مردد شدم میان‌آنکه نمازرا قطع‌کنم و محافظت گوسفندان خود نمایم یا نمازرا تمام کنم واز گوسفندان خودبگذرم پس نماز را بر گوسفندان خود اختیارکردم ودرآنحال شیطان در خاطر من وسوسه‌کرد که اکنون گرك درگلهٔ تو میافتد و همه را هلاك میکند و برای تو چیزی نمیماند که بآن تعیش نمائی من در جواب شیطان گفتم کـه اگر گوسفندان از دست من میروند بـرای من میماند توحید حقتعالی و ایمان برسولخدا و موالات برادر او علی بن‌ابیطالب که بهتربن خلق است بعد ازاو وموالات هدایت کنندگان وپاکان‌ازفرزندان او ودشمنی دشمنان ایشان وبعد از آنکه اینها بامن باشند هرچه از من فوت شود سهل است پس بنماز خود روآوردم وگرك را دیدم که در میان‌گله درآمد و برهٔ را گرفت وبرد ناگاه شیری پیداشد وآن‌گرك را بدونیم‌کرد و بره را ازآن‌گرفت و بسوی گله برگردانید و مرا ندا کرد کـه ای ابوذر مشغول نماز خود باش که حقتعالی مرا موکل‌گردانیده است بگوسفندان تو تا از نماز فارغ شوی پس با حضور قلب نماز خود را بآداب و شرایط بجاآوردم و چون ازنماز فارغ شدم شیر بنزد من آمد وگفت برو بنزد محمد ص واورا خبرده که حقتعالی گرامی داشت مصاحبت ترا وحفظ‌کنندهٔ شریعت ترا وشیری را موکل‌گردانید بگوسفندان او تا ازنماز فارغ شد چون جماعتی از صحابه که نزد آنحضرت بودند این خبر را از ابوذر شنیدند در شگفت شدند پس حضرت فرمود راست‌گفتی ای ابوذر تصدیق‌کردیم ترا در این سخن من وعلی وفاطمه وحسن‌وحسین چون منافقان این سخنان را شنیدند گفتند ای این توطئه ایست میان محمدو ابوذر و محمد میخواهد ما را باین حیله‌ها فریب دهد که بآنچه او میگوید اعتقاد کنیم وجمعی از ایشان گفتند میرویم نزد گلهٔ او که مشاهده کنیم اورا درحالت نمازکردن که آیا شیر محافظت‌گوسفندان او مینماید درآن حالت تا دروغ او را بر مردم ظاهر کنیم چون بنزدیك‌گلهٔ او رفتند دیدندکه ابوذر ایستاده استونمازمیکند وشیر بر دور

گوسفندان او میگردد و آنهارا میچراند و هر گوسفندیکه از گله دور میرود بسوی گله برمیگرداند وچون ابوذر از نماز فارغ شد شیر بقدرت حقتعالی بسخن آمد و گفت بگیر گوسفندان خودرا بسلامت پس شیر ندا کرد آن منافقانرا که ای گروه منافقان انکارمیکنید که حقتعالی مرا مسخر گردانیده برای محافظت گوسفندان کسیکه موالی محمد ص و علی (ع) و آل طیبین ایشانست و بسوی خدا توسل میجوید بایشان سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندیکه گرامی داشت محمد ص و آل طیبین اورا که حقتعالی مرا مطیع ابوذر گردانیده است حتی آنکه اگر امر کند که شما را ازهم بدرم وهلاك گردانم خواهم کرد شما را وقسم یادمیکنم بحق آن خداوندیکه سوگندی بزرگتر ازسوگند باو نیست که اگر سؤال کند ازخدا بحق محمد و آل طیبین او که همه دریاهارا روغن زنبق و لبان گرداند وجمیع کوهها را مشك و عنبر وکافور گرداند و شاخه‌های جمیع درختانرا زمرد و زبرجد گرداند هر آینه قادر منان همه‌را چنان خواهد کرد پس چون ابوذر بخدمت حضرت آمد حضرت فرمود ای ابوذر تو نیکو بعمل آوردی طاعت پروردگار خودرا وباین سبب حقتعالی مسخر تو گردانید حیوانی‌را که اطاعت تو نماید ودفع ضررهای درندگان وغیر ایشان از تو کند پس تواز بهترین آنهائی که حقتعالی درقرآن مدح کرده است ایشانرا که نماز را برپا میدارند . **کلینی** بسند معتبر ازحضرت موسی بن جعفر (ع) روایت کرده استکه ابوذر میگفت از دنیا بیزارم و آنرا مذمت مینمایم بغیراز دو گردهٔ نان جو که یکی‌را در بامداد بخورم ودیگری را در پسین وبغیر از دوجامهٔ پشمینه که یکی را برکمر بندم و دیگری‌را بردوش افکنم . **وایضا** بسند حسن ازحضرت صادق (ع) روایت کرده استکه ابوذر در خطبهٔ خودمیگفت ای طلب کنندگان علم نیست در دنیا چیزی مگر آنکه یا خیر آن نفع میبخشد یا شر آن ضرر میرساند مگر آنکه خدا رحم کند پس طلب کن امری راکه امید خیراز آن داشته باشی ای طلب کنندهٔ علم ترا مشغول نگرداند اهل ومال تو ازجان تو زیراکه روزیکه از اهل خودمفارقت مینمائی بمنزلهٔ مهمانی خواهی بود که شب نزد جماعتی بسر آورد وروز از ایشان مفارقت نماید ونیست میان مردن ومبعوث شدن مگر خوابیکه بزودی از آن بیدار شوی، ای طلب کنندهٔ علم بیش بفرست از اعمال صالحه برای روزیکه ترا در مقام حساب و سؤال نزد خداوند ذوالجلال باز دارند و در آن روز ثواب خواهی یافت باعمال نیك خود و هرچه میکنی جزا میبابی ای طلب کنندهٔ علم . **وایضا** بسندمعتبرازحضرت صادق «ع» روایتکرده است که مردی از ابوذر پرسید چرا ما مرك‌را نمیخواهیم ؟ ابوذر گفت زیرا که شما آبادان کرده‌اید دنیای خود را و خراب کرده‌اید آخرت خودرا وباین سبب نمیخواهید که از خانهٔ آبادان بخانهٔ خراب بروید ، باز آنمرد پرسید که رفتن ما بنزد حقتعالی چگونه خواهد بود ؟ ابوذر گفت : رفتن نیکوکار شما مانند مسافری خواهد بود که بخانهٔ خود برگردد ورفتن بدکردار شما مانند غلام گریخته خواهد بود که او را بنزد آقای خود برگردانند ، باز پرسید که حال مانزد خدا چگونه خواهد بود ابوذر فرمود که عرض کنید عملهای خود را برکتاب خدا حقتعالی میفرماید « ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم» یعنی بدرستیکه نیکوکاران در نعیم بهشتند وبدرستیکه گناهکاران در جهنمند آنمرد گفت پس رحمت خدا کجاست ! ابوذر گفت : رحمت خدا نزدیك است بنیکوکاران .

وایضا از آنحضرت روایتکرده است که مردی بسوی ابوذر نوشت که علم تازهٔ نیکوئی بمن افاده کن، ابوذر بسوی او نوشت که علم بسیار است ولیکن اگر توانیکه بدی نکنی بسوی کسیکه اورا دوست داری مکن آنمرد گفت هرگز دیدهٔ که کسی بادوست خود بدی کند ! ابوذر گفت بلی جان تو محبوب‌ترین جانهاست بسوی تووچون معصیت خدا میکنی بجان خودضرر میرسانی.

وایضا بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که مردی بود در مدینه که داخل مسجد

حضرت رسول ص میشد روزی داخل مسجد شد و گفت خداوندا انس ده وحشت مرا و وصل کن تنهائی مرا ومرا روزی کن همنشینی شایسته چون از دعا فارغ شد دید مردی درکنارمسجد نشسته است بنزد او رفت و براو سلام کرد و گفت تو کیستی ای بنده خدا گفت منم ابوذر آن مرد گفت الله اکبر الله اکبر ابوذر گفت ای بنده خدا چرا تکبیر میگوئی گفت چون داخل شدم چنین دعائی کردم و حقتعالی ملاقات تو مرا روزی کرد ابوذر گفت من سزاوارتر بودم بتکبیر گفتن از توکه من بودم همنشین شایسته و بدرستیکه من شنیدم از رسولخدا ص که فرمود من و شما بر بلندی خواهیم بود درقیامت تا مردم فارغ شوند ازحساب ، برخیز ای بندهٔ خدا که عثمان نهی کرده است مردم را ازهمنشینی من مبادا بتو آسیبی برسد . و **بسند موثق** از آنحضرت روایتکرده است که روزی ابوذر بخدمت حضرت رسول ص آمد گفت یا رسول الله هوای مدینهٔ مشرفه با من موافقت نمیکند آیا رخصت میدهی که من و پسر برادرم بیرون رویم بسوی قبیلهٔ مزینه ودر آنجا بسر بریم حضرت فرمود میترسم که غارت بیاورند بر تو گروهی از سواران عرب پس بکشند پسر برادرترا و بیائی بسوی من ژولیده و در پیش من بایستی برعصای خود تکیه کرده و بگوئی که کشته شد پسر برادرم و حیوانات مرا گرفتند ابوذر گفت یا رسولالله واقع نمیشود انشاءالله مگرآنچه خیر است پس حضرت اورا رخصت داد واو با پسر برادر و زوجه اش بیرون رفتند ازمدینه چون بقبیله مزینه رسیدند بعد از اندك زمانی گروهی از سواران قبیلهٔ فزاره برایشان غارت آوردندکه درمیان ایشان بود عیینة بن حصین پس حیوانات اورا گرفتند وپسر برادرش را کشتند وزن او را که از قبیلهٔ بنی غفار بود گرفتند پس ابوذر همه جا بسرعت آمد تا بخدمت رسولخدا ص ایستاد وطعنهٔ نیزهٔ بر او زده بودند که بجوفش رسیده بود پس بر عصای خود تکیه کرد وگفت راست گفتند خدا و رسول او چنانچه فرموده بودی گرفتند گلهٔ مرا و پسر برادرم راکشتند و اکنون نزد تو برعصای خود تکیه کرده ایستاده‌ام پس رسولخدا ص صدا زد درمیان مسلمانان وایشان مبادرت نمودند به بیرون‌رفتن و قبیلهٔ فزاره را تعاقب نمودند ومالهای ابوذررا پس گرفتند وجمعی ازمشرکان را بقتل‌آوردند

مؤلف گوید : مخالفت کردن ابوذر حضرت رسول ص را منافی جلالت اوست و محتملست که این در اول حال ابوذر باشد پیش از آنکه ایمانش کامل گردد . وایضاً احتمال دارد که غرضش ظهور معجزه آنحضرت باشد یا اختیارکردن ثواب آخرت بر راحت دنیا . **بسندهای متواتر** عامه وخاصه روایت کرده‌اندکه حضرت رسول ص فرمودکه آسمان سبز سایه نیفکنده و زمین گرد آلود برنداشته سخن‌گوئی را که راستگوتر از ابوذر باشد . و **ابن بابویه** بسند معتبر از حضرت امام رضا «ع» روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود : ای ابوذر صدیق این امت‌است . و **شیخ طوسی** بسند معتبر روایتکرده است که حضرت رسول ص بزمود : ابوذر بدرستیکه من‌دوست میدارم از برای توآنچه از برای خود دوست میدارم ومن ترا ضعیف و ناتوان می بینم پس امیر شو بر دو کس ومتفکل مال یتیم مشو . **ابن بابویه** بسند معتبر روایت کرده است که شخصی بخدمت حضرت صادق(ع) عرضکرد که ابوذر بهتر است یا شما اهل‌بیت حضرت فرمود ماههای‌سال‌چنداست راوی گفت : دوازده ماهند حضرت فرمود چند ماه از آنها حرام و محترم است راوی گفت : چهار ماه حضرت فرمود ماه رمضان از جملهٔ آنهاست ؟ راوی گفت نه حضرت فرمود ماه رمضان بهتر است یا ماههای حرام ؟ راوی گفت بلکه ماه رمضان حضرت فرمود چنین است حال‌ما اهلبیت، کسی را بما قیاس نمیتوان‌کرد و بدرستی که ابوذر روزی در میان گروهی از اصحاب حضرت رسول ص نشسته بود و با ایشان ذکرمیکردند فضایل این امت را ابوذرگفت بهترین این امت علی‌بن ابیطالب است و اوقسمت‌کنندهٔ بهشت ودوزخ است واو صدیق و فاروق این امت است وحجت خداست براین امت

چون آن‌منافقان اینسخن‌را از او شنیدند همه رو ازاو برگردانیدند وسخن او را انکار کردند و او را بدروغ نسبت دادند پس ابو امامه باهلی ازمیان ایشان برخاست و بخدمت حضرت رسول ص رفت و سخن ابوذر را و انکار آن جماعت را عرض‌کرد حضرت فرمود آسمان سبز سایه نیفکنده و زمین غبارآلود برنداشته سخن‌گوئی را که راستگو تر از ابوذر باشد. **وایضابسند دیگر** روایت‌کرده است‌که مردی ازحضرت صادق «ع» همین حدیث را پرسید که‌آیا رسولخدا ص در حق ابوذر چنین‌گفته است حضرت فرمود بلی راوی عرض‌کردپس حضرت رسول ص وامیرالمؤمنین (ع) وحسن وحسین «ع» کجایند حضرت فرمود که مثل ما مثل ماه مبارك رمضان است‌که درآن یکشب هست که عمل کردن در آن برابر است با عمل‌کردن هزار ماه وسایر اکابر صحابه مانند ماههای حرامند درمیان ماههای دیگر ، کسی را بما اهل‌بیت قیاس نمیتوان‌کرد . **درکتاب** حسین‌بن‌سعید بسند حسن از حضرت امام محمد باقر «ع» منقولستکه روزی مردی بنزد ابوذر رضی‌الله عنه آمد و او را بشارت داد که گوسفندان تو فرزندان آورده‌اند وبسیار شده‌اند ابوذرگفت از بسیاری آنها من شاد نمیشوم ودوست نمی‌دارم آنرا و آنچه کم باشد وکافی باشد نزد من محبوب تراست‌ازآنکه بسیار باشد ومرا ازیاد خدا غافل گرداند بدرستی‌که شنیده‌ام از حضرت رسول ص که میفرمود بر دو طرف صراط در روز قیامت رحم و امانت خواهند بود اگرکسی برصراط‌گذرد صلهٔ رحم بسیار کرده باشد و در مال مردم خیانت نکرده باشد صراط اورا بآتش نمی‌اندازد . **ایضا** بسند صحیح از آنحضرت روایت‌کرده است که در زمان حضرت رسول ص روزی ابوذر مردی را سرزنش‌کرد بمادر او وگفت ای‌پسرزن سیاه ومادر او سیاه بود حضرت رسول‌ص فرمود ای ابوذر آیا سرزنش می‌کنی کسی را بمادرش چون ابوذر اینسخن را از حضرت شنید برخاك افتاد و میگریست و سر و روی خود را برخاك میمالید تا آنکه حضرت رسول ص از اوراضی شد . **شیخ طوسی بسند** معتبر روایت‌کرده است که ابوذر رضی‌الله عنه را گفتند چگونه صبح‌کردهٔ ای مصاحب رسول خدا گفت صبح‌کرده‌ام میان دو نعمت گناهی که خدا برمن پوشانیده است و ثنائی که مردم مرا می‌کنند که‌هرکه بآن ثنا مغرور گردد او فریب خورده است . **شیخ کشی بسند**معتبر ازحضرت صادق «ع» روایت کرده است‌که روزی ابوذر بطلب رسولخدا ص بباغی رفت وحضرت رادرخواب‌یافت خواست معلوم کندکه حضرت در خوابست یا بیدار است چوب‌خشکی‌گرفت و شکست حضرت سر بر داشت و فرمود ای ابوذر آیا مرا بازی میدهی مگر نمیدانی که من میبینم اعمال شما را در خواب چنانچه می‌بینم در بیداری چشمهای من بخواب میروند ودل من بخواب نمیرود . **ابن بابویه** بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که بیشتر عبادات ابوذر رحمةالله‌علیه تفکر نمودن وعبرت گرفتن بود. **قطب راوندی** از ابوذر روایت کرده است که‌گفت روزی من و عثمان با یکدیگر راه میرفتیم وحضرت رسول در مسجد تکیه‌کرده بود پس در خدمت حضرت نشستم تا آنکه عثمان برخاست ومن نشسته بودم حضرت فرمود که راز میگفتی با عثمان‌گفتم سورهٔ از قرآن میخواندم حضرت فرمود زود باشد که او با تو دشمنی کند و تو بااو دشمنی کنی وهرکه از شما ستمکار باشد بجهنم رود من گفتم « انا لله وانا الیه راجعون » ستمکار از من و او در آتش است فرما که‌کدام یك از ما ستمکار خواهیم بود حضرت فرمود ای ابوذر حق را بگو هرچند تلخ باشی آن‌را تاملاقات‌کنی مرا درقیامت برعهدیکه باتو بسته‌ام . **بسند معتبر** ازحضرت امام‌محمد باقر «ع» منقولست که‌ابوذر از خوف الهی چندان گریست که‌چشم او آزرده شدباو گفتند دعاکن که خدا چشم ترا شفا بخشدگفت مرا چندان غم آن نیست‌گفتند چه غم است‌که ترا ازچشم خود بی‌خبر کرده‌گفت دوامر عظیم که‌در پیش دارم که بهشت ودوزخ است . **ابن‌بابویه** ازعبدالله‌عباس روایت کرده که‌روزی رسولخدا ص در مسجد قبا نشسته بود وجمعی ازصحابه در خدمت آنحضرت بودند

فرمود اول کسیکه از این در درآید در این مسجد شخصی از اهل بهشت باشد چون صحابه این راشنیدند جمعی برخاستند که شاید مبادرت بدخول نمایند پس حضرت فرمود جماعتی الحال داخل شوند که هریك بردیگری سبقت گیرند هر که در میان ایشان مرا بشارت دهد به بیرون رفتن آزرماه او از اهل بهشت است پس ابوذر با آن جماعت داخل شد حضرت بایشان گفت مادر کدام ماهیم ازماه های رومی ابوذر گفت آزار بدر رفت یا رسول‌الله حضرت فرمود که من میدانستم ولیکن میخواستم که صحابه بدانند که تو اهل بهشتی و چگونه چنین نباشی وحال آنکه ترا ازحرم من بسبب محبت اهلبیت من و دوستی ایشان بیرون خواهند کرد پس تنها در غربت زندگانی خواهی کرد در تنهائی خواهی مرد و جمعی از اهل عراق سعادت تجهیزدفن تو خواهند یافت آن جماعت رفیقان من خواهند بود در بهشتی که خدا پرهیزکاران را وعده فرمود. علی بن ابراهیم روایتکرده است که درجنك تبوك ابوذر سه روز عقب ماند بجهت اینکه شتر او لاغر وناتوان بود پس چون دانست که شتر بقافله نمیرسد شتر را درراه بگذاشت ورخت خود را برپشت بست پیاده متوجه شد و چون روز بلند شد وآفتاب گرم شد نظر مسلمانان بروی افتاد حضرت رسول ص فرمود ابوذر است میآید وتشنه است آب زود بوی رسانید آب باو رسانیدند تناول کرد و بخدمت حضرت شتافت و مطهرهٔ پر از آب در دست وی بود حضرت فرمود ای ابوذر تو که آب داشتی چرا تشنه مانده بودی گفت یا رسول‌الله بسنگی رسیدم برآن آب باران جمع شده بود چون چشیدم وآنرا سرد وشیرین یافتم باخود قرار کردم که تاحبیب من رسولخدا ص از این آب نیاشامد من نیاشامم حضرت فرمودای ابوذر خدا ترا رحم کند توتنها وغریب زندگانی خواهی کرد وتنهاخواهی مرد وتنهامبعوث خواهی شد وتنها داخل بهشت خواهی شد و جمعی از اهل عراق بتو سعادتمند خواهند شد که متوجه غسل وتکفین و دفن تو خواهند شد. ارباب سیر معتمده نقل کرده‌اند که ابوذر در زمان عمر بولایت شام رفت ودر آنجا بود تازمان خلافت عثمان وچون قبایح اعمال عثمان بسمع او رسید خصوصا قصه اهانت وضربت عمار زبان طعن و مذمت برعثمان بگشاد و عثمان را آشکار لعن میفرمود و قبایح اعمال اورا بیان مینمود وچون از معاویه اعمال شنیعه مشاهده میکرد اورا توبیخ وسرزنش مینمود ومردم را بولایت خلیفهٔ بحق حضرت امیرالمؤمنین «ع» ترغیب میفرمود ومناقب آنحضرت را براهل شام میشمرد وبسیاری ازایشانرا بتشیع مایل گردانید و چنین مشهوراست شیعیانی که درشام و جبل عامل اکنون هستند ببرکت ابوذر است معاویه حقیقت اینحال را بعثمان نوشت و اعلام نمود که اگر چند روز دیگر دراینولایت بماند مردم این ولایت را ازتو منحرف می گرداند عثمان درجواب نوشت چون نامهٔ من بتو رسد البته باید که ابوذر را بر مرکب درشت رو نشانی ودلیلی عنیف را با او فرستی که آن مرکب را شب وروز براند تا خواب براو غالب شود وذکر من وذکر تو از خاطر او فراموش گردد چون نامه بمعاویه رسید ابوذر را بخواند و او را برکوهان شتری درشت رو برهنه بنشاند ومردی عنیف را بااو همراه کرد و ابوذر مردی دراز بالا و لاغر بود و در آن وقت شیب وپیری اثری تمام در او کرده بود و موی سر و روی او سفیدگشته ضعیف و نحیف شده دلیل شتر او را بعنف میراند و شتر جهاز نداشت تا آنکه از غایت سختی و ناخوشی که آن شتر میرفت ران های ابوذر مجروح گشت و گوشت آن بیفتاد وکوفته ورنجورداخل مدینه شد چون او را بنزد عثمان آوردند وآن ملعون درآن نگریست گفت هیچ چشم بدیدار تو روشن مبادای جندب ابوذر گفت پدرمن مرا جندب نام کرد ومصطفی ص مرا عبدالله نام نهاد عثمان گفت تو دعوی مسلمانی میکنی واز زبان ما میگوئی که حقتعالی درویش است و ما توانگرانیم آخر کی من این سخن گفته‌ام ابوذر گفت این کلمه بزبان من نرفته است ولیکن گواهی میدهم که ازحضرت رسول شنیدم که او گفت چون پسران ابی‌العاص سی نفرشوند مال خدای تعالی راوسیلهٔ دولت و اقبال خویش کنند

و بندگان خدارا چاکران و خدمتکاران خود گردانند و در دین خدای تعالی خیانت کنند» پس از آن خدای تعالی بندگان خود را ازایشان خلاصی دهد وباز رهاند. **علی بن ابراهیم** این آیه کریمه رادر تفسیر خود ایراد نمود (و اذ اخذنا میثاقکم لا تسفکون دماءکم و تخرجون انفسکم من دیارکم ثم اقررتم و انتم تشهدون ثم انتم هؤلاء تقتلون انفسکم و یخرجون فریقا منکم من دیارهم تظاهرون علیهم بالاثم والعدوان وان یاتوکم اساری تفادوهم وهو محرم علیکم اخراجهم افتؤمنون ببعض الکتاب و تکفرون ببعض فما جزاء من یفعل ذلك منکم الا خزی فی الحیوة الدنیا ویوم القیمة یردون الی اشد العذاب وما الله بغافل عما یعملون» ترجمه‌اش موافق قول اکثر مفسرین اینست که یاد کنید وقتی را که پیمان ازشما یاپدران شما گرفتیم که نریزید خونهای خود یعنی خویشان وهم‌دینان خودرا و بیرون مکنید ایشانرا بظلم وستم ازخانها وشهرهای خودوقبول نمودیداین عهدو پیمانرا وحال آنکه میدانید این معنی را وگواهی می دهید بر حقیقت این پس شما آنگروهید که پیمان راشکستیدمیکشید کسان خودرا و بیرون میکنید گروهی‌را از خانه‌ها وشهرهای خود وباری یکدیگرمیکنید در بیرون کردن ایشان وفدیه میدهید خوبست آیا میگروید ببارهٔ ازاحکام کتاب خدا که فدیه اسیرداد نست و کافر میشوید ببعض دیگر که آنحرمت کشتن و بیرون کردن است پس نیست پاداش آنکس که چنین نافرمانی کند ازشما مگر خواری ورسوائی در زندگانی دنیا ودر روز قیامت بازگردند به سخت‌ترین عذابها که آتش جهنم است وخدا غافل نیست ازآنچه میکنند ایشان.

علی بن ابراهیم ذکر کرده است که این آیات درباب ابوذر وعثمان نازل شده باین سبب و چون ابوذر بمدینه داخل شد علیل و بیمار تکیه برعصائی داد بنزد عثمان آمد درآنوقت صدهزار درهم از مال مسلمانان از اطراف آورده بودند و نزد آنملعون جمع بود و منافقان اصحاب او برگرد او نشسته نظر بر آنمال داشتند که بر ایشان قسمت نماید ابوذر بعثمان گفت این چه مالست گفت صد هزار درهم است که از بعضی نواحی برای من آورده‌اند و انتظارمیبرم که مثل آنرا بیاورند و باآن ضم نمایم وآنچه خواهم بکنم و بهرکه خواهم بدهم ابوذر گفت‌ای عثمان صدهزار درهم بیشتراست یا چهار دینار گفت صد هزار درهم ابوذر گفت بیاد داری که من و تو در وقت خفتن بنزد حضرت رسول ص رفتیم دلگیر و محزون بود و با ما سخن نگفت و چون بامداد بخدمت آنحضرت رفتیم او را خندان و خوشحال یافتیم گفتیم پدران ما و مادران ما فدای تو باد سبب چیست که دوش چنین مغموم بودی امروز چنین شادمانی فرمود دیشب چهار دینار از مال مسلمانان نزد من جمع شده بود و هنوز قسمت ننموده بودم ترسیدم که مرا مرك دررسد وآن نزد من‌مانده باشد وامروز برمسلمانان قسمت نمودم و راحت یافته خوشحال شدم عثمان بجانب کعب‌الاحبار نظر کرد و گفت چه میگوئی در باب کسیکه زکوة واجب خود را داده آیا بر او دیگر چیزی لازم است و بروایت دیگر گفت ای کعب چه حرج باشد امامی‌را که بعضی از بیت‌المال را بمسلمانان دهد و بعضی‌دیگررا حفظ نماید که تا بمرور ایام بهرکه مصلحت داند صرف نماید کعب گفت اگر یك خشت ازطلا و یك خشت از نقره بسازد براو چیزی نیست در اینهنگام ابوذر عصای خود را بر سر کعب زد و گفت ای یهودی زاده ترا چکار است که در احکام مسلمانان نظر نمائی گفتهٔ خدا راست‌تر است ازگفتهٔ تو خداوندعالم میفرماید «الذین یکنزون الذهب والفضة ولا تنفقونها فی سبیل‌الله فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جناههم و جنوبهم و ظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون» ترجمه‌اش بقول مفسران اینست که آنانکه جمع میکنند وگنج مینهند طلا و نقره را و در راه خدا نفقه نمیکنند بشارت ده ایشان را بعذابی دردناك درروزی که آنچه بگنج نهاده‌اند درآتش جهنم سرخ کنند پس داغ کنند بدان پیشانی ایشانرا که در وقت دیدن فقرا گره برآن زده‌اند و پهلوی ایشان را که از اهل فقر تهی کرده‌اند وپشتهای ایشانرا که بر درویشان گردانیده‌اند وگویند بایشان که

اینست آن گنج که نهاده بودید برای خود گمان نفع از آن داشتید پس بچشید وبال آنچه ذخیره میکردید از برای خود چون ابوذر این آیات‌را بخواند عثمان گفت تو پیر و خرف شدهٔ و عقل ازتو زایل شده است اگرنه این بود که صحبت رسول ص را دریافتهٔ هرآینه ترا میکشتم ابوذر گفت که دروغ میگوئی ای عثمان و قسادر بسر قتل من نیستی حبیب من رسولخدا ص مرا خبر داده که ای ابوذر ترا از دین برنمیگردانند و ترا نمیکشند واما عقل من از او اینقدر مانده است که‌یك‌حدیث در شان تو از حضرت رسالت پناه ص بخاطر دارم گفت چه حدیث است ابوذر گفت شنیدم که آن حضرت‌فرمودچون‌اولادابی‌العاص‌بسی‌تن رسند مالهای خدا را بناحق‌تصرف نموده درمیان خود بنوبت بگیرند وقرآن را بباطل تاویل نمایند ومردمانرا ببندگی خود بگیرند و فاسقان و ظالمان را یاور خود گردانند و باصاحبان در محاربه و منازعه باشند عثمانگفت ایکروه صحابه هیچیك از شما این حدیث را از پیغمبر شنیده‌اید همه از برای خوش آمد اوگفتند نشنیده‌ایم‌عثمان گفت حضرت علی بن ابیطالب را بخوانید پس چون حضرت بیامد عثمانگفت ای ابوالحسن ببین که این پیر دروغگو چه میگوید حضرت فرمود بس کن ای عثمان واورا بدروغ نسبت مده که من شنیدم که حضرت رسول در حق آن فرمود آسمان سبز سایه نیفکنده بر کسی و زمین تیره برنداشته سخن گوئی‌راکه‌راست گوتر از ابوذر باشد جمیع صحابه که حاضر بودند گفتند والله حضرت علی راست میفرماید ما این حدیث را از پیغمبر شنیده‌ایم پس ابوذر بگریست وگفت وای برشما همه‌گردن بسوی این مال دراز کرده‌اید و مرا بدروغ نسبت میدهید و گمان میبرید که من بر پیغمبر دروغ میبندم پس ابوذر رو بآن منافقین کرد وگفت کی در میان شما بهتر است عثمانگفت تراگمان اینست که تو از ما بهتری گفت بلی از روزی که از حبیب خود رسولخدا جدا شده‌ام تاحال همین جبه را پوشیده‌ام و دین را بدنیا نفروخته‌ام و شما بدعتها در دین پیغمبر احداث کردید و برای دنیا دین را خراب کردید و در مال خدا تصرفها بناحق کردید وخدا از شما سؤال خواهد کرد و ازمن سؤال نخواهد کرد عثمان گفت بحق رسول ترا سوگند میدهم که ازآنچه می‌پرسم جواب‌بگوئی ابوذر گفت اگر قسمهم‌ندهی هم بگویم‌عثمانگفت کدام شهررا دوست‌تر میداری گفت شهر مکه که حرم خدا وحرم رسول است میخواهم در آنجا خدارا عبادت‌کنم تامرا مرك در رسد گفت ترا بآنجا نفرستم وترانزدمن کرامتی نیست پس ابوذر ساکت شد عثمانگفت کدام شهر را دشمن‌تر میداری گفت ربذه‌که در حالت کفر در آنجا بوده‌ام عثمانگفت ترا بآنجا میفرستم ابوذر گفت ای عثمان تو ازمن سؤال کردی و من راست گفتم اکنون من سؤالی دارم تو نیز راست بگومرا خبر ده اگرلشکری بجانب‌دشمن‌فرستی‌و مرا درمیان لشکرکافران باسیری بگیرند وگویند اورا بباز نمیدهیم ثالث مال خودراندهی خواهی دادگفت بلی، گفت اگر نصف مال ترا خواهند میدهی ؟گفت بلی، گفت‌اگر بفدای‌من تمام مال ترا طلبند میدهی ؟ گفت بلی ، ابوذر گفت الله‌اکبر حبیب‌من رسول خدا ص روزی بمن گفت : ای‌ابوذر چگونه باشد حال تو در روزی‌که ازتو پرسند بهتربن بلادرا وتومکه راگوئی وقبول سکنای تودر آنجا ننمایند و بدترین شهرهارا ازتو پرسند وتوگوئی (ربذه)وترا بآنجا فرستند گفتم یا رسول‌الله چنین زمانی خواهد بود فرمود : آری بحق آن خدائیکه جان من در قبضه تصرف اوست که این امر خواهد بود گفتم یا رسول‌الله در آنروز شمشیر بر دوش بگیرم ومردانه از برای خدا با ایشان جهاد کنم حضرت فرمود که نه بشنو وخاموش باش و متعرض کسی مشو اگر چه غلام حبشی باشد وبدرستی‌که حقتعالی در ماجرای تو وعثمان آیهٔ چند فرستادوآن‌آیات راکه گذشت حضرت بخواند و انطباق جمیع آن آیات بر این قصه برخبیر پوشیده نیست ازبیرون‌کردن ابوذر و قصهٔ فدا که ابوذر از او سؤال کرد وجواب گفت و خواری دنیا که بحال‌سگان کشته شد و در آخرت بعذاب

ابدی معذب است پس مروان بن الحکم را حکم کرد که ابوذر را با عیال از مدینه بیرون فرستد بجانب «ربذه» وتأکید کرد که احدی ازصحابه بمشایعت او بیرون نرود ولیکن اهلبیت رسالت باجمعی از خواص امر عثمان را اطاعت نکرده بمشایعت بیرون رفتند واورا دلداری نمودند .

چنانچه محمد بن یعقوب کلینی روایت نموده است که چون ابوذر از مدینه بیرون رفت حضرت امیرالمؤمنین «ع» و امام حسن وامام حسین «ع» وعقیل برادر حضرت امیرالمؤمنین (ع) و عمار بن یاسر بمشایعت او بیرون رفتند وچون هنگام وداع شد حضرت امیرالمؤمنین «ع» فرمود ای ابوذرتو از برای خدا غضب کردی امید بدار از آنکه از برای اوغضب کردهٔ این گروه ترسیدند که مبادا تودر دنیای ایشان تصرف نمائی و تو ترسیدی بردین خود ودین خودرا بایشان نگذاشتی وحفظ کردی پس ترا از بلاد خودراندند وببلاهاممتحن ساختند والله که اگر راههای آسمان و زمین را برکسی ببندند واو پرهیزکار باشد البته حقتعالی بدر روی از برای او مقرر میفرماید، مونس تو نیست مگر حقیت تو ووحشت وتنهائی ودوری از باطل است پس عقیل گفت ای ابوذر تومیدانی که ماهل بیت ترا دوست میداریم وما میدانیم که تو مارا دوست میداری تو حق وحرمت مارا از پیغمبر نگاهداشتی ودیگران ضایع کردند مگر قلیلی از اهل حق پس ثواب تو برخداست وبجهت محبت اهلبیت رسالت تراآوارهٔ شهر ودیار میکنند خدامزد دهد ترا بدانکه از بلاگریختن جزع است و عافیت را بزودی طلب نمودن از ناامیدی پس جزع و ناامیدی را بگذار و برخدا توکل کن و بگو حسبی‌الله و نعم الوکیل **پس** حضرت امام حسن «ع» فرمود ای عم این گروه با تو کردند آنچه میدانی و خداوند عالمیان برجمیع امور مطلع و شاهد است یاد دنیارا بیاد مفارقت دنیا از خاطرخود محو نما وسختیهای دنیارا بامید راحتهای عقبا برخود آسان کن و بر بلاها صبر نما تاچون پیغمبر را ملاقات نمائی ازتوخشنودوراضی باشد **پس** حضرت امام حسین «ع» گفت ای عم خداوند عالمیان قادر است که بدل نماید این حالت شدت را بحالت رجا وخدارا بروفق حکمت و مصلحت هرروز تقدیری وکاریست این گروه دنیای خود را ازتو منع کردند وتو دین خودرا از ایشان منع کردی وتو چه بسیار بی نیازی از آنچه ایشان از تو منع کردند وایشان بسی محتاجند بآنچه تو از ایشان منع نمودی برتو باد بصبر که عمدهٔ خیرات درشکیبائیست وشکیبائی از صفات کریمه است و جزع را بگذار که نفعی نمیدهد پس عمار گفت ای ابوذر خدا بوحشت و تنهائی مبتلا کند کسی را که ترا بوحشت انداخت و خدا بترساند کسی راکه ترا ترسانیده والله که مردم را باز نداشت از گفتن سخن حق مگر میل بدنیا و محبت آن وبخدا سوگند که اطاعت الهی با جماعت اهل بیت است وپادشاهی دنیا از کسی است که بزور متصرف شود این گروه مردم را بسوی دنیاخواندند ومردم ایشان را اجابت نمودندودین خود را بایشان بخشیدند پس زیانکار دنیا و آخرت شدند و اینست خسران عظیم پس ابوذر در جواب ایشان گفت برشما باد سلام و رحمت و برکتهای الهی پدر ومادرم فدای این روها باد که میبینم بدرستیکه هرگاه شما را می بینم حضرت رسول ص را بخاطر میآورم و مرا در مدینه کاری و دلبستگی و انسی بغیر از شما نیست بودن من درمدینه برعثمان گران آمد همچنانکه بودن من در شام برمعاویه دشوار بود عثمان سوگند خورد که مرا از مدینه بشهری ازشهرها فرستد از او درخاستم که مرا بکوفه فرستدترسید که من مردم کوفه را بر برادرش بشورانم قبول نکرد وقسم یاد کرد مرا بجائی فرستد که در آنجا مرا مونسی نباشد و آواز دوستی بگوش من نرسد والله که من بغیر خداوند خودانیسی ومصاحبی نمیخواهم وچون خدا با منست ازتنهائی پروائی ندارم او مرا در جمیع امور کافیست وخداوندی بجز او نیست براو توکل دارم و اوست خداوند عرش عظیم وبرهمه چیز قادر وتوانا وصلوات و درود برمحمد و اهل بیت طاهرین وطیبین او باد . **شیخ مفید** بسند خود روایت کرده است از مردم اهل

شام که چون عثمان ابی‌ذر را ازمدینه بیرون کرد بجانب شام فرستاد پس مارا موعظه می‌نمود وقصها برای ما بیان میکرد وچون ابتدا بسخن میکرد حمد وثنای الهی مینمود وصلوات برحضرت رسول و آل‌او میفرستاد ومیگفت اما بعد بدرستیکه ما بودیم در زمان جاهلیت پیش ازآنکه برما کتاب نازل گردد وپیغمبر مبعوث شود براین حالت که وفا میکردیم بعهد و پیمان وراست میگفتیم سخن را و رعایت همسایگان میکردیم و مهمان را گرامی میداشتیم و بافقیران مواسات میکردیم وایشان را شریك درمال خود میگردانیدیم پس چون خداوند عالمیان کتاب خودرا برما فرستاد ورسول خودرا برما مبعوث گردانید این اخلاق‌را پسندیدهٔ خدا ورسول یافتیم واهل اسلام سزاوارترشدند بعمل کردن باین اخلاق و اولی بودند بمحافظت آنها پس مدتی براین حالت ماندند تاآنکه والیان جورعملهای قبیح بدعت کردند که ما نمیدیدیم بیشتر آنها را وسنتهای رسول‌رافرونشانیدندو بدعتهارا احیا کردند وهر که سخن حقی گفت تکذیب او کردند واختیار کردند جمعی‌را که پرهیزکار نبودند برگروهی که صالحان و شایستگان بودند خداوندا اگرآنچه نزد تست بهتر است ازبرای‌من ازاین دنیا پس قبض کن جانمرا بسوی خودپیش‌ازآنکه دین‌ترا تبدیل کنم یاسنت پیغمبرترا تغییرنمایم‌ومکرراین‌سخنانرا درمجامع میگفت تاآنکه حبیب‌بن مسلمه بنزد معاویه رفت وگفت‌ابوذر مردم را برتوفاسد میگرداند باین قسم سخنان‌پس معاویه این‌قصه را بعثمان نوشت وعثمان بمعاویه نوشت که اورابسوی من‌فرست وچون اورا بمدینه‌آوردند اورا بیرون کرد وبربذه فرستاد.

ایضا روایت کرده است ازبعضی ازاهل شام چون عثمان ابوذر را بجانب شام فرستادهرروز درمیان مردم می‌ایستاد وایشان را پند میداد وامر میکرد ایشان را بمتمسك‌شدن بطاعت الهی‌وایشان‌راحذر میفرمود از ارتکاب معصیتهای خدا وروایت میکرد از رسول‌خدا ص ازآنحضرت شنیده بود ازفضایل اهل بیت او وترغیب میفرمود مردم را برچنك زدن بدامان اهل بیت وعترت‌آنحضرت پس معاویه بعثمان نوشت که اما بعد بدرستیکه ابوذر درهر صبح وشام جماعتی نزد او جمع میشوند و او چنین مواعظ و نصایح و روایات برای ایشان ذکر میکند اگرترا احتیاجی‌بمردم شام‌هست‌بزودی‌اورا بنزد خود بطلب که دراندك وقتی همه را میگرداند بر من و بر تو والسلام پس عثمان بسوی نوشت که اما بعد همین که نامهٔ مرا میخوانی بی تأمل‌ابوذر را بسوی من فرست والسلام پس معاویه ابوذر را طلبید ونامه عثمان را براو خواند وگفت بزودی روانه شو بسوی مدینه ابوذر ازمجلس‌آن‌ملعون بیرون‌آمد وجهاز برشترخود بست وسوارشد اهل شام نزد اوجمع شدند وگفتند ای‌ابوذر خدا ترا رحمت کند ارادهٔ کجا داری گفت‌عثمان‌مرا بسوی‌شما فرستاد ازروی غضب برمن‌واکنون مرامیطلبد از پیش شما بسوی خود بزای آزار من وچنین‌گمان دارم که امر من وامر ایشان پیوسته چنین خواهد بود تا آنکه براحت افتد نیکوکاری یا مردم براحت افتند ازشربدکرداری وروانه شد و چون مردم شنیدند که اوبیرون میرود بمشایعت او شتافتند و پیوسته با او رفتند تا بدیر مردان رسیدند ابوذر درآنجا فرود آمد وایشان نیز فرود آمدند وپیش ایستاد و با ایشان نماز کرد و بعد از نماز گفت ایهاالناس بدرستیکه وصیت میکنم شما را بخیری که نافع باشد برای شما و ترك میکنم دراز گوئی و سخن آرائی را پس گفت حمد کنید خداوند عالمیان را ایشان گفتند الحمد لله پس شهادت داد بوحدانیت الهی و رسالت حضرت پناهی وایشان با او نیز موافقت کردند پس گفت شهادت میدهم که زنده شدن در قیامت حق است و بهشت حق است و دوزخ حق است و اقرار میکنم بآنچه پیغمبر از جانب حق تعالی آورده است وشمارا گواه میگیرم براین اعتقادات خود همه گفتند که ما برآنچه گفتی گواهیم پس گفت بشارت داده می‌شود کسی ازشما که براین اعتقادات حق بمیرد براحت و کرامت حقتعالی مادام که گناهکاران را معاون نباشد و اصلاح کنندهٔ اعمال ظالمان نباشد و ستمکاران را

یاوری ننماید ای گروه مردمان جمع کنید با نماز وروزهٔ خود غضب کردن از برای خدا را دروقتی که ببینید که خدا را معصیت میکنند در زمین وراضی مگردانید پیشوایان خود را بچیزی که موجب غضب حقتعالی میگردد واگر احداث کنند در دین خدا چیزی چندرا که شما حقیقت آنهارا نمیدانید پس ازایشان کناره کنید وعیب کنید برایشان هرچند شما را عذاب کنند واز درگاه خودبرانند واز عطای خود محروم گردانند وشما را ازشهرها بیرون کنند تا حقتعالی ازشما خشنود گردد بدرستیکه خدا بلند تر وجلیل تراست ازهمه کس و سزاوار نیست کسی او را بخشم آورد برای راضی شدن مخلوقین خدا بیامرزد مرا وشما را وبخدا میسپارم شما را ومیخوانم برشما سلام ورحمت الهی را پس مردم همه اورا نداکردند که خدا سالم دارد ترا ورحمت کند ترا ای ابوذر ای مصاحب رسول خدا آیا نمیخواهی که ترا برگردانیم بشهر خود وترا حمایت کنیم از شر دشمنان تو ابوذر گفت برگردید خدا رحمت کند شمارا بدرستیکه من صبر کننده ترم از شما بر بلا و زنهار که پرا کنده مشوید واختلاف در میان خود مکنید و روانه شد تا آنکه داخل مدینه شد وبنزد عثمان ملعون آمد آن ملعون گفت خدا دیدهٔ را نزدیك نگرداند بعمرو این مثلی بود در میان عرب وابوذر گفت بخدا سوگند که پدر و مادر من مرا عمرو نام نکرده‌اند که چنین میگوئی ولیکن خدا نزدیك نگرداند کسی را که معصیت خدا کند ومخالفت امر او نماید وتابع خواهش نفس خود گردد پس کعب‌الاخبار برخاست وگفت از خدا نمیترسی ای‌مرد پیر که بر روی امیرالمؤمنین چنین سخن میگوئی پس ابوذر عصای خودرا بلند کرد وبر سر کعب زد وگفت ای پسر دو یهودی ترا چکار است باسخن گفتن با مسلمانان بخدا سوگند که هنوز دین یهودیت ازتو بدر نرفته است پس عثمان ملعون گفت بخدا سوگند من وتو در یك خانه نمی باشیم خرف شدهٔ و عقل تو رفته است پس گفت بیرون برید اورا از پیش من واو را برجهاز شتر سوار کنید بی‌آنکه چیزی در زیر پای او باشد وناقه را تند و درشب برانید واو را برنجانید تا بربذه برسانید پس اورا در ربذه فرود آورید که تنها درآنجا بسر بردبی‌یاری ومونسی تاآنکه خدا حکم کند در باب او آنچه حکم خواهد کرد پس او را با بمذلت وخواری بیرون بردند و بدن شریفش را بضرب عصا میرنجانیدند . وآن ملعون حکم کرد کسی از مردم مشایعت او نکند چون این خبر بحضرت امیرالمؤمنین رسید آنقدر گریست که ریش مبارکش ازآب دیده اش ترشد وفرمود آیا چنین سلوك میکنند با مصاحب حضرت رسول ص انالله و انا الیه راجعون پس آن حضرت برخاست با حسن وحسین وعبدالله وقثم وفضل وعبدالله پسران عباس وبمشایعت اوبیرون رفتند تا باو ملحق شدند چون نظر ابوذر برایشان افتاد بجانب ایشان میل کرد وبرمفارقت ایشان گریست وگفت پدر ومادرم فدای‌این روها باد هرگاه که این روهای مبارك را میبینم رسول‌خدا ص رابخاطر میآورم ومرا برکت فرا میگیرد بدیدن این روها پس دست بجانب آسمان بلند کرد وگفت خداوندا من ایشان را دوست میدارم واگر عضوعضو مرا از هم جدا کنند برای محبت‌ایشان‌ترك آن نخواهم کرد برای طلب رضای تو وطلب‌ثواب‌آخرت پس گفت برگردید خدا رحمت کندشمارا وازخدا سؤال میکنم که خلافت‌نمایدمرادرمیان‌شمانیکوترین خلافتی‌پس‌ایشان‌وداع کردند اورابرگشتندومیگریستند برمفارقت او **شیخ کشی** بسند معتبر ازحضرت صادق روایتکرده استکه عثمان ملعون دوآزاد کردهٔ خود را بادویست دینار بنزد ابوذر فرستاد وباایشان گفت که بروید بنزد ابوذر وبگوئید که عثمان‌ترا سلام میرساند ومیگوید که این دویست دینار را برای‌توفرستاده‌ام که‌استعانت‌جوئی بآنها بآنچه‌عارض میشود از نوایب روزگار چون بنزد ابوذرآمدند ورسالت‌آن‌ملعون را رسانیدند ابوذر گفت‌آیاهریك از مسلمانان را داده است بقدر آنچه برای من فرستاده است گفتند نه ابوذر گفت من‌یکی‌ازمسلمانان

و روا نیست برای من مگر چیزی که برای همهٔ مسلمانان رواست گفتند باو که عثمان میگوید ازعین مال منست وسوگند یاد میکنم بخداوندی که بجز او خداوندی نیست که حرامی با این مال مخلوط نشده است و نفرستاده است ازبرای تو مگر ازحلال گفت مرا احتیاجی باین مال نیست وصبح کرده ام این روز را و حال آنکه بی نیاز ترین مردممایشان باو گفتند خدا ترا عاقبت دهد و حال ترا باصلاح آورد ما نمی بینیم در خانهٔ تو نه کمی و نه بسیاری ازچیزهائیکه بآنهاتمتع توان نمود گفت در زیر این جلی که می بینید دو گردهٔ نان جوهست که چند روز بر آنها گذشته است پس چه میکنم این دینار ها را نه بخدا سوگند که نمیگیرم مگر آنکه خدا دانا که قادر برهیچ قلیل و کثیری نیستم بتحقیق که صبح کرده ام بی نیاز بسبب ولایت علی بن ابیطالب وعترت وفرزند او که هدایت کنندگان وهدایت یافتگانند وبقضای الهی راضیند و پسندیدهٔ خداوند عالمیان و هدایت میکنند مردم را بحق وبعدالت سلوك میکنند در میان مردم وچنین شنیدم که رسولخدا میفرمود درحق ایشان و قبیح است مرد پیر را که دروغ گوید پس برگردانید این مال را بسوی او واعلام کنید اورا که مرا حاجتی در این مال نیست ونه آنچه در نزد اوهست ازمالهای دیگر تا ملاقات کنم پروردگارخودراواوحکم کند میان من واو . **شیخ مفید روایت کرده است که** چون ابوذر را ازشام بنزد عثمان آوردند از او پرسید کدام شهر را بهتر میخواهی ابوذر گفت شهری را که محل هجرت منست گفت توهر گزمجاور من نخواهی بود درشهری که من در آن باشم ابوذر گفت پس مرا بحرم خدا فرست که در آنجا مجاور شوم گفت نخواهم کرد ، گفت پس مرا بکوفه فرست که اصحاب حضرت رسول(ص) درآنجا هستند گفت نه ابوذر گفت من شهر دیگر را اختیار نمیکنم عثمان گفت برو بربذه ابوذر گفت حضرت رسول مرا امر کرد که بشنو واطاعت کن و انقیاد نما بهرسو ترا بکشند و اگرچه برای غلام حبشی گوش وبینی بریده باشد پس ابوذر ازمدینه بسوی ربذه رفت و مدتی در آنجا ماند پس برگشت بسوی مدینه و بنزد عثمان آمد ومردم دوصف دربرابر او ایستاده بودند و گفت ای عثمان مرا از زمین خود بیرون کردی و برزمینی فرستادهٔ که درآنجا زراعتی وحیوانی ندارم مگرچند گوسفندی قلیلی وخادمی ندارم مگر کنیز آزاد کرده و سرمایهٔ ندارم مگر سایهٔ درختان پس بمن بده خادمی و گوسفندی چند که با آنها تعیش نمایم پس عثمان رو از او برگردانید واز برای اتمام حجت بجانب دیگررفت و آنسخن را اعاده کرد چون آن ملعون جواب نگفت حبیب بن سلمه گفت ای ابوذر من هزار درهم بتومیدهم وخادمی و پانصد گوسفند ابوذر گفت اینها را بکسی ده که از من محتاج تر باشد من از تو چیزی نمیخواهم وحقی که خدا در کتاب خود برای من مقرر ساخته است از او میطلبم در آنوقت حضرت امیرالمؤمنین حاضر شد وعثمان بآنحضرت خطاب کرد که این بیخرد را چرا از من دور نمیگردانی حضرت فرمود بیخرد کیست گفت ابوذر حضرت فرمود او بیخرد نیست من شنیدم از رسول خدا ص که در حق او میگفت آسمان سایه نیفکنده است وزمین بر نداشته است سخن گوئی راکه راست گوتر از ابوذر باشد اورا بمنزلهٔ مؤمن آل فرعون قرارداده اگرددروغ گویدضرر دروغش بخودش عایدمیشود واگر راست گوید بعضی ازآن چیزها که شما را وعده میدهد بشما خواهد رسید. شیخ کشی بسندمعتبر روایتکرده است ازعبدالملك پسرابوذرغفاری که او گفت چون عثمان مصحفهارا پاره کردحضرت امیرالمؤمنین مرا گفت برو پدر خودرا بطلب چون پیغام را رسانیدم بسرعت بخدمت حضرت شتافت چون حاضر شد حضرت فرمود ای ابوذر امروز امرعظیمی دراسلام حادث شد کتاب خدارا پاره کردند وآهن در کتاب خدا گذاشتند و برخدا لازمست که مسلط گردانم آهن را بر بدن آن ملعونی که آهن در کتاب خدا گذاشت وقرآن را باآهن پاره کرد پس ابوذر گفت شنیدم از رسول خدا ص میفرمود جبارانی

که برموسی مسلط شدند مقاتله کردند با اهل بیت نبوت و برایشان غالب شدند و مدتها ایشانرا می کشتند پس حقتعالی جوانی چند را برایشان مسلط گردانید که از دیار دیگر بدیار ایشان آمدند وبا ایشان مقاتله کردند و تو بمنزلهٔ ایشانی دراین امت یاعلی‌حضرت فرمود حکم کردی که من کشته خواهم شد ای ابوذر گفت بخدا سوگند که میدانم اول ابتدا بکشتن توخواهند کرد از ابن اهلبیت ایضا بسند معتبر ازحذیفه ابن‌اسید روایت کرده است که گفت‌ابوذر رادیدم که بحلقهٔ کعبه چسبیده بود ومیگفت منم جندب هر که مرا شناسد وهر که مرا نشناسد منم ابوذر پسر جناده بدرستیکه شنیدم از رسول‌خدا ص که میفرمود هر که بامن قتال کند درمرتبه اول ودرمرتبهٔ دوم ودرمرتبه سیم‌ازپیروان دجال خواهد بود بدرستیکه مثل اهل‌بیت من دراین امت مثل کشتی نوح است‌درمیان لجه دریاهر که سوار شد نجات یافت وهر که تخلف نمود ازآن غرق شد آنچه برمن بودبشمارسانیدم . مؤلف گوید گویا مراد بمرتبهٔ از مرتبه دویم قتال یاامیرالمؤمنین (ع) است وابن ابی‌الحدید از ابن‌عباس روایت کرده است که چون عثمان ابوذر را از مدینه بیرون کرد بجانب ربذه امر کرد که درمیان‌مردم‌ندا کنند کسی باابوذر سخن نگوید و بمشایعت او بیرون نرود ومروان بن‌الحکم راموکل کرد که‌اورا از مدینه بیرون برد از ترس عثمان هیچکس بمشایعت او بیرون نرفت مگر علی بن ابی‌طالب وحسن وحسین وعقیل وعماربن یاسر که ایشان بمشایعت او بیرون رفتند وچون باورسیدند حضرت امام‌حسن «ع» باابوذر مشغول سخن‌شد مروان گفت ای حسن‌مگر نمیدانیکه عثمان نهی کرده‌است از سخن گفتن با این مرد اگر نمیدانی بدان پس حضرت امیرالمؤمنین (ع) تازیانه خود را بلندکرد وبرمیان دو گوش راحلهٔ اوزد و گفت دورشو خدا ترا قبیح گرداند وبسوی‌آتش‌فرستد پس‌مروان غضبناك‌بسوی عثمان برگشت وآنملعون را بآنچه گذشته بود خبر داد و عثمان بسیار در غضب شد و چون حضرت امیرالمؤمنین ع بایاران خود ازوداع ابوذرفارغ شدند وبسوی مدینه برگشتندمردم بحضرت گفتند عثمان باتو درغضب است بسبب آنکه مشایعت ابوذر کردهٔ حضرت فرمود غضب او برمن مانندغضب اسب است بردهنهٔ لجام که هرچند آن را می‌جاید سودی نمی‌بخشد پس چون نظرآنملعون برحضرت افتاد گفت چه چیز باعث شد تراکه رسول مرا برگردانیدی وامر مرا سهل‌شمردی‌حضرت فرمود که رسول تو خواست مرا برگرداند من اورا برگردانیدم و امریکه توکنی خلاف‌فرمودهٔ خداباشدما بآن عمل نخواهیم کرد ومیان آنملعون وآنحضرت سخنان ناخوش گذشت وحضرت غضبناك‌ازمجلس او برخواست و چون مصلحت خودرا در آن ندید جمعی ازصحابه را بمیان انداخت که اصلاح کردند میان او و آنحضرت .

ایضا ابن‌ابی الحدید **روایت کرده‌است که** سبب بیرون کردن عثمان ابوذر را بجانب‌شام‌آن بود که چون عثمان دست زد بربیت‌المال مسلمانان وبخشید بمروان وغیراوازمنافقان آنچه‌خواست ابوذر درمیان مردم ودرراهها از برای بیان کفر وعناد او بآواز بلند این آیه را میخواند:

« الذین یکنزون الذهب والفضة ولاتنفقوا فی سبیل‌الله فبشر هم‌بعذاب الیم»ومکرر این‌خبرها بعثمان میرسید و تغافل میکرد و بکار خود مشغول بود و چون ازحد گذشت یکی‌ازآزادکرده‌های خود را بنزد او فرستاد و گفت ترك کن آن سخنان راکه از تو بمن میرسدابوذر گفت آیا عثمان نهی میکند از خواندن کتاب خدا و از عیب کسیکه ترك کند امر خدا را بخدا سوگند که اگر راضی کنم خدا را بغضب عثمان نزد من محبوب تر است و بهتر است از برای من ازآنکه‌خدا را بخشم آورم برای خشنودی عثمان پس این سخنان‌عثمان رابیشتر بغضب‌آوردو برای مصلحت‌متعرض او نمیشد تاآنکه عثمان روزی در مجلس خود گفت آیا جایز است امام را که از بیت‌المال‌چیزی بقرض بردارد و چون بهمرساند باز در بیت‌المال گذارد کعب‌الاحبار گفت باکی‌نیست ابوذر گفت ای فرزند دو یهودی آیا تودین ما راتعلیم مامی‌نمائی پس‌عثمان گفت بسیارشدآزارتو نسبت بمن

و اصحاب من و حکم کرد که او را بشام بردند و در شام چون اطوار ناپسندیدهٔ معویه را مشاهده نمود بر او نیز انکار میکرد واو را مذمت میفرمود روزی معویه سیصد دینار طلا برای او فرستاد ابوذر برسول او گفت این اگر از عطای من است که امسال بمن نرسانیده‌اید قبول میکنم و اگر صله واحسان است مرا حاجتی بآن نیست وآن زر را پس فرستاد وچون معویه قبهٔ خضررا در دمشق بنا کرد ابوذر درشام میگفت که بخدا سوگند عملی چند حادث شده‌است دراین زمانه که نه موافق کتاب خداست ونه سنت رسولخدا پدرستی که می‌بینم که حقها رافرو مینشانندوباطلها را ترویج مینمایند وراستگویان را بدروغ نسبت میدهند و حق صالحان رابفاجران میدهند پس‌حبیب بن مسلمه فهری بمعاویه گفت که ابوذر شام را برتو فاسد میگرداند چارهٔ بکن ۰ **وایضاازجلام بن جندل** روایت کرده‌است که من عامل معاویه بودم برقنسرین درایام خلافت عثمان روزی بنزدمعاویه آمدم برای مهمی ناگاه شنیدم که کسی در درخانهٔ او فریاد میکرد که قطار شتران آمد بسوی شما که آتش جهنم دربار دارندخداوندا لعنت کن آنها را که امرمیکنند مردم را بنیکیها وخود ترک‌آنها مینمایند خداوندا لعنت کن آنهارا که نهی میکنند مردم را از بدی ها وخود مرتکب آنها میشوند ناگاه دیدم که روی معاویه بسیار متغیر شد و گفت آیا می‌شناسی این فریادکننده را گفتم نه‌گفت جندب بن‌جناده است هر روز بر درقصر ما می‌آید وبآنچه شنیدی ندامیکند پس گفت که او رابقتل درآورند ناگاه دیدم که ابوذر را آوردند و در پیش‌او باز داشتند معاویه گفت ای دشمن خدا و رسول هرروز بنزد ما میآئی و این سخنان میگوئی اگر من میکشتم کسی از اصحاب محمد ص‌را بی‌رخصت عثمان هر آینه ترا میکشتم ولیکن درباب تو از او رخصت خواهم طلبید جلام گفت من میخواستم که ابوذر را ببینم زیرا که اوازقبیله ما بود چون نظر کردم مردگندم‌گون باریك‌بلند بالائی دیدم که موهای ریشش تنك بود و از پیری پشتش‌منحنی شده ابوذر درجواب معاویه گفت‌من دشمن خدا ورسول نیستم بلکه تو وپدرت دشمن خدا ورسول بودید و برای مصلحت اسلام راظاهر کردید و درباطن کافر بودید و مکرر حضرت رسول ص ترا لعنت‌کرد ونفرین کرد برتو که‌هرگز سیر نشوی وشنیدم از آنحضرت که میفرمود چون والی این امت شودگشاده چشم فراخ گلوئی که بسیار خورد وهرگز سیر نشود باید که امت من از شر او در حذر باشند معاویه گفت که آن مرد من نیستم ابوذر گفت بلکه توئی و حضرت مرا خبر داد که توئی وروزی تو بر آنحضرت گذشتی شنیدم که میفرمود خداوندا لعنت کن او را و اورا سیرمگردان مگر بخاك وشنیدم که میفرمودمقعد معاویه درآتش است پس آن ملعون خندید وامر کرد که اورا حبس نمایند واحوال را بعثمان‌نوشت پس عثمان او را طلبید بنحوی که سابق مذکور شد ۰ **شیخ طوسی روایت کرده است** که ابو-سعیله گفت من با سلمان فارسی‌متوجه‌حج‌شدیم‌چون‌بربذه رسیدیم بخدمت ابودر رفتیم پس ابوذر گفت که بعد از من فتنه خواهد شد چون آن فتنه حادث شود برشماباد بکتاب خدا وبزرك دین‌خدا علی‌بن ابیطالب ودست ازایشان برمدارید زیرا که من شنیدم ازحضرت رسول خدا ص که میفرمود علی (ع) اول کسی است که بمن ایمان آورد و پیش از دیگران تصدیق من نمود وپیش‌ازهمه کس درقیامت بامن مصافحه خواهدکرد و اوست صدیق اکبر و اوست فاروق این امت که جدا میکند حق را ازباطل واوست پادشاه مؤمنان ومآل پادشاه منافقان‌است **مولف‌گوید** ذکر سلمان دراین حدیث خالی از غرابتی نیست بچند وجه که برخبیر پوشیده نیست ۰ **ابن بابویه** از نعیم بن‌قعنب روایت کرده است که گفت بطلب ابوذر رفتم بربذه و زنی را دیدم واز او پرسیدم که ابوذر در کجاست گفت بی کاری از کارهای خود رفته است ناگاه دیدم که ابوذرآمده ودوشترراقطار کرده بود ومیکشید ودرگردن هریك مشك آبی آویخته بود پس برخاستم وبراوسلام کردم ونشستم‌چون داخل خانه شد بازن خود سخنی گفت و شنیدم بااو میگفت تو چنانی که حضرت رسول ص فرمود

زن بمنزلهٔ دنده است که اگر اورا راست کنی میشکند واگر بحال خود بگذاری ازاومنتفع میشوی پس کاسهٔ نزد من آورد و در آن کاسه جانوری بود مانند اسفرود و گفت تناول نما که من روزه‌ام پس برخاست و دو رکعت نماز کرد و چون فارغ شد بنزد من آمد و شروع کردبخوردن من گفتم سبحان الله من گمان نداشتم که چون توئی دروغ گوید تو گفتی کـه من روزه‌ام و اکنون تناول کردی ابوذر گفت من از این ماه سه روز روزه داشته‌ام وثواب روزهٔ تمام ماه را دارم اگرخواهم افطار میکنم . **ابن طاوس** بسند معتبر از معاویه بن ثعلب و غیر او روایت کـرده است چون ابوذر بیمار شد دربیمارئیکه در آن مرض برحمت الهی واصل‌شد مابعیادت او رفتیم و اورا تکلیف بوصیت نمودیم گفت وصی خودگردانیدم امیرالمؤمنین را گفتم عثمان را میگوئی گفت نه آنکسی را میگویم که بحق وراستی امیرمؤمنانست یعنی علی بن ابیطالب (ع) واوست بهار زمین که زمین باو ساکن و آبادان است و اوست عالم ربانی در این امت و اگر او از میان شما برود کارهای منکر و قبیح درزمین بسیارخواهید دید گفتیم ما میدانیم که هر که رابیغمبر بیشتر دوست میداشته‌است تو اورا بیشتر دوست میداری بگو که کی را بیشتر دوست میداری گفت محبوب‌ترین خلق نزدمن آن پیر مظلومست که حق اورا غصب کرده‌انـد یعنی علی بن ابیطالب «ع» **برقی بسند صحیح** از حضرت صادق «ع» روایتکرده است کـه روزی در ربذه ابوذر را دیدند که دراز گوش‌خودرا آب میداد گفتند ای ابوذر آیا کسی نداری که این درازگوش را آب بدهد گفت شنیدم از رسول خدا ص که هردابه چون صبح میشود میگوید خداوندا روزی کن مرا مالك شایسته که مراسیر کند از علف وسیراب گرداند از آب و مرا زیاده از طاقت بار نکند پس باین سبب میخواهم که خود آب دهم آن را . **شیخ کشی** روایت کرده است که حضرت رسول‌ص درشأن ابوذر فرمود که‌سایه نیفکنده است آسمان سبز و برنداشته است زمین گرد آلود سخنگوئی را که راستگوتر از ابوذر باشد تنها زندگانی خواهد کرد و تنها داخل بهشت خواهد شد وتنها مبعوث خواهد شد و اوبآواز بلند فضایل امیرالمؤمنین(ع) را بیان میکرد ومیگفت اوست وصی و خلیفهٔ رسولخدا ص پس اورا از حرم خداو رسول بیرون کردند واز شام طلبیدند برشتر برهنه واو پیوسته در میان ایشان ندا میکرد که این قطار ها آتش جهنم برای شما می‌آورند واز رسولخدا ص شنیدم که چون‌فرزندان ابوالعاص سی نفر شوند دین خدا را فاسد گردانند وبندگان خدارا غلامان خود دانند ومالهای‌خدا را دست بدست گردانند پس باین سبب او رابفقر وگرسنگی و بدحالی کشتند واودرهمهٔ‌این‌احوال صبر کننده بود **وایضا** روایت کرده است چون وقت وفات ابوذر شد زن خودرا گفت توگوسفندی از گوسفندان خود بکش و آنرا بریان کن وبرسر راه عراق بنشین و اول قافله که بیاید بگوای بندگان خدا اینك ابوذر مصاحب رسولخدا ص وفات یافته است و برحمت پروردگار خود واصل گردیده است مرا اعانت نمائید بر تجهیزاو پس ابوذر گفت خبرداد مرا رسول خدا ص من‌درزمین غریب خواهم مرد ومتکفل غسل وکفن و دفن من خواهند گردید مردان شایسته ازامت حضرت پس علقمه بن اسود نخعی روایت کرده است گفت من با مالك اشتر و جماعتی متوجه حج گردیدیم چون بربذه رسیدیم زنی را دیدیم برسر راه نشسته و میگوید که ای بندگان خدا ایمسلمانان‌اینك ابوذر مصاحب رسول خدا ص در این غربت وفات یافته است و من کسی ندارم که مرا یاری کندبردفن او پس با یکدیگر نظر کردیم و خدا را شکر کـردیم که چنین نعمتی ما را روزی کرد که‌تجهیز نمائیم چنین بزرگواری را و از مصیبت او بسیار محزون شدیم وگفتیم « انا لله وانا الیه راجعون» وبا آن زن رفتیم ومتوجه تجهیز ابوذر شدیم ودر میان خود نزاع کردیم در کفن کردن اووهریك میخواستیم که از مال خود بدهیم وهمه یاری یکدیگر کردیم برغسل او وچون فارغ شدیم مالك اشتر پیش ایستاد و براو نماز گذاردیم وچون او را دفن کردیم مالك اشتر نزد قبر او ایستاد و

گفت خداوندا اینست ابوذر از صحابهٔ رسول تو ترا عبادت کرد در میان عبادت کنندگان و جهاد کرد از برای رضای تو با مشرکان و هیچ امر ازامور دین ترا تغییر وتبدیل نکرد ولیکن بدعتی چند در دین تو دید و انکار کرد آنها را بزبان و دل خود وباین سبب جفا کردند براو و اورا از دیار خود راندند و از حقوق خود محروم گردانیدند و او را حقیر شمردند پس مرد تنها و غریب خداوندا درهم شکن آن کسی را که او را از حق خود محروم گردانید و از محل هجرت او وحرم رسول تو او را بیرون کرد و ما همه دست برداشتیم و گفتیم آمین آنزن گوسفند بریان را حاضر کرد و گفت ابوذر قسم داده است شما را که از این مکان حرکت نکنید تا آنکه باین طعام چاشت کنید پس چاشت کردیم و بار کردیم . **شیخ طبرسی** بسند معتبر همین خبررا ازحضرت موسی بن جعفر «ع» روایت کرده است و درکتاب روضة الواعظین منقول است که در وقت فوت ابوذر را گفتند که مال تو چیست گفت مال من عمل من است گفتند ما از طلا ونقره سئوال میکنیم ابوذر گفت هرگز صبح و شام نکرده‌ام که مرا خزانهٔ بوده باشد که مال خود را درآن جمع کرده باشم و شنیدم از خلیلم رسول خدا ص که میفرمود خزانهٔ آدمی قبر اوست . **ابن ابی الحدید** بروایت دیگر نقل کرده است چون این جماعت بنزد ابوذر آمدند هنوز زنده بود بـا ایشان گفت شنیدم از رسول خدا ص میگفت با گروهی که من در میان ایشان بودم که یکی از شمادر بیابانی خواهد مرد و گروهی ازمؤمنان بجنازهٔ اوحاضرخواهند شد وآنجماعتی که حضرت این‌را بایشان گفت همه در شهرها ودر میان اهل خود مردند و میدانم که آنمرد منم واگر مرا یازن مرا جامهٔ میبود برای کفن من کافی بود راضی نمیشدم که دیگری‌مرا کفن کند وبخدا سوگند میدهم شمارا که کسی ازشما مرا کفن نکند که امارت‌وحکومت کرده باشد یانقابت گروهی کرده باشد یانزدظالمان روشناس بوده باشد یاپیك ستمکاری بوده‌باشد پس مردی ازانصارمیان ایشان بود که‌مرتکب هیچ ولایتی‌وحکومتی نشده بود گفت ای عم من ترا کفن میکنم در این ردائیکه پوشیده‌ام ودر دوجامهٔ که در صندوق با خود دارم که ریسمان اورا مادرم رشته و من آنرا بافته‌ام ابوذر گفت کفن من تعلق بتو دارد . **شیخ مفید** روایت کرده است از ابوامامهٔ باهلی چون عثمان ملعون ابوذر را بربذه فرستاد ابوذر نامهٔ نوشت بسوی حذیفة بن الیمان ومضمون نامه اینست «بسم‌الله الرحمن الرحیم» اما بعد ای‌برادر من بترس از خدا ترسیدنی کـه بسبب آن گریه دیده های تو بسیار شود ودل‌خودرا از تعلقات‌دنیا آزاد گرداند وشبها بعبادت حقتعالی بیدار باش وبتعب انداز بدن خودرا در طاعت پروردگارخود زیرا که سزاوار است کسی را که داند که آتش جهنم محل قرار کسی‌است که خدا براوغضب کند آنکه بسیار بوده باشد گریهٔ او و تعب او و بیداری شب او تاآنکه بداند که حقتعالی ازاو خشنود گردیده است و سزاوار است کسی را بداند که بهشت محل قرارکسی‌است که حقتعالی ازاوخشنود است آنکه رو آورد بسوی حق شاید رستگار گردد بسبب آن واندك شمارد درتحصیل رضای خدا بیرون رفتن از اهل و مال خود را و سهل داند بیداری شب خودرا و روزه داشتن روز خود را و جهادکردن ظالمان و ملحدانرا بدست و زبان خود تا آنکه بداند که حق‌تعالی بهشت‌رابرای‌اولازم گردانیده است واین را نمیتوان دانستن مگر بعد ازمردن وسزاواراست هرکه خواهد در بهشت در جوار رحمت‌الهی باشد و رفیق پیغمبران خدا باشد آنکه چنان باشد کـه گفتم ای برادر من تو از آنهائیکه استراحت میجویم بسوی ایشان بذکر کردن اندوه وحزن خودشکایت مینمایم بسوی ایشان از معاونت کردن ستمکاران یکدیگر را در آزار من بدرستیکه دیدم جورستمکاران را بدیده خودو شنیدم گفته‌های باطل‌ایشانرا بگوش خود وانکارکردم برایشان پس مرا ازعطای‌خودمحروم‌ساختند و از شهر بشهر مرا آواره کردند و از خویشان وبرادران خود مرا دورگردانیدند وازحرم‌رسول خدا ص مرا محروم کردند و پناه میبرم بخداوند عظیم خوداز آنکه این‌گفتار من شکایتی باشد از

آن که با من چنین کردند بلکه خبر میدهم ترا که راضیم بآنچه پروردگار من از برای من خواسته است وبر من حکم کرده است و برای من مقدر گردانیده است و برای این‌حالت خود را بتو اظهار کردم که از حقتعالی بطلبی برای من و برای عامهٔ مسلمانان راحت را ودعا کنی که حق‌تعالی نصیب کند من و ایشان را چیزی که نفعش بیشتر و عاقبتش نیکو تر باشد و السلام - پس حذیفه در جواب او نوشت « بسم الله الرحمن الرحیم » اما بعد ای برادر من بتحقیق که رسید بمن نامهٔ تو که مرا ترسانیده بودی بآن وحذر فرمودی درآن از بازگشتن من در قیامت وتحریص و ترغیب نموده بودی مرا برچیزی که صلاح نفس من‌درآنست ای برادر تو پیوسته نسبت‌بمن وجمیع مسلمانان‌خیرخواه و مهربان بودی وبا همه در مقام شفقت واحسان بودی و بر ایشان خایف و ترسان بودی و پیوسته امر کننده بودی ایشان را بنیکیها و نهی کننده بودی ایشان را از بدیها و هدایت نمیکند بسوی خشنودی خدا مگر آن خداوندی که بجز او خداوندی نیست و ازغضب و عذاب اونجات نمی توان یافت مگربمنت واحسان وعفو وآمرزش او پس از حقتعالی سؤال میکنم از برای خود ومخصوصان خود وعامه ناس وجمیع این امت آمرزش عام و رحمت گشاده او را و بتحقیق که فهمیدم آنچه یاد کرده بودی ای برادر من از بیرون کردن تو وبغربت افکندن تو وراندن‌توازدرهای ایشان‌پس بر من بسیار گران و دشوار آمد ای برادر آنچه بتو رسیده است از مکروهات و اگر میتوانستم این حالت را ازتو بمالی دفع کنم هرآینه جمیع مال خود را بطیب خاطر میدادم که‌حقتعالی این مکروه را ازتو دورگرداند وبخدا سوگندکه اگرمی‌توانستم سؤال کنم که مرا با تو شریك‌دربلیه گردانند ونصف بلیهٔ ترا بر من قرار دهند وقبول این سؤال از من مینمودند هر آینه میخواستم در این بلیه و فقر با تو شریك باشم ولیکن‌برای جانهای ما نیست مگر آنچه خدا خواسته است برای‌ماای‌برادر باید که ما وتو هر دو تضرع کنیم بسوی خداوند خود وبسوی او رغبت نمائیم در ثواب اووخلاصی از عقاب او بدرستیکه نزدیك شده است که جان های ما را دور کنند و نزدیك شده است که میوهٔ زندگانی مارا از درختان بدن های ما قطع نمایند وزود باشد که ما وترا بخوانند بدرگاه خدا و اجابت کنیم وعرض کنند برما کرده های مارا پس محتاج‌شویم بسوی‌آنچه پیش فرستادیم ازاعمال خود ای برادر آزرده مباش برآنچه از تو فوت شده است و اندوه نماك مباش برآنچه بتو رسیده است وطلب اجر از خدا بکن ومنتظر عظیم ترین ثوابها ازجانب او باش ای برادر مرك را برای خود و تو بهتر می یابم از زندگانی دنیا زیرا که مشرف شده است برمافتنهای‌بسیارکه بعضی‌ازپی بعضی می‌آیند مانند پارهای شب تار بر انگیخته اند مرکبهای خودرا ومالهای دنیارا پامال‌اسبان خود کرده‌اند شمشیرها در این فتنه برهنه خواهد شد ومرگها برمردم فرو خواهد آمد هرکه‌دراین فتنه‌ها سر بیرون کند یا خودرا متلبس بآنها گرداند یا اسبی درآنها بتازد البته کشته شود ونمانند قبیلهٔ از قبایل عرب از شهر نشین و صحرا نشین مگر آنکه آن فتنها در ایشان تصرفی بکند و در آن زمانها هرکه ظالم تر باشد عزیز تر باشد وهرکه پرهیزکار تر باشد خوار تر باشدپس خدا پناه دهد مرا از زمانه که حال اهلش این باشد و بدرستیکه ترك نمیکنم دعا را از برای تو درحال ایستادن و نشستن و حال آنکه حق تعالی در قرآن امر بدعاکرده ووعده استجابت فرموده چنانچه فرموده است « ادعونی استجب لکم ان الذین‌یستکبرون عن‌عبادتی سیدخلون‌جهنم داخرین» پس پناه میبریم بخدا از تکبر کردن در عبادت او واز تنك داشتن اطاعت او حق‌تعالی‌بزودی برای من وبرای تو فرجی نزدیك وچاره نیکو کرامت فرماید برحمت خود والسلام علیك.

علی‌بن ابراهیم وکلینی روایت‌کرده اند ابوذر را پسری بود ذر نام و در ربذه وفات یافت ابوذر چون اورا دفن کرد برسر قبر وی ایستاد پس دست بر قبر وی نهاد وگفت ای ذر خدا ترا رحم کند بدرستیکه خوش و نیکو کردار بودی بپدر و مادر وچون از دنیا رفتی من از تو راضی

بودم برمن از رفتن تو نقصی راه نیافته و مرا بغیر حقتعالی حاجتی نیست واز دیگری امیدنفع ندارم که از رفتن او دلگیر باشم و اگرنه احوال بعد از مرك میبود آرزو داشتم که بجای تو باشم مرا اندوه برتو مشغول ساخته است از اندوه ازبرای تو والله گریه از برای تونکردم‌بلکه برتو گریستم کاشکی میدانستم که چه با توگفتند وتو چه در جواب گفتی خداوندا حقی چند از برای خود بر او واجب گردانیده بودی وحقی چند برای من از او فرض گردانیده بودی الهی من حقوق خود را باو بخشیدم تو نیز حقوق خودرا باو ببخش و ازاوعفوفرما که تو سزاوار تری بجود و کرم از من و ابوذر را گوسفندی چند بود که معاش خود و عیال بآنها میگذرانید آفتی میان ایشان بهم رسید همگی تلف شدند و زوجه‌اش نیز در ربذه وفات یافته بود همین ابوذر مانده بود ودختری که نزد وی میبود دخترابوذربودو گفت سه روز برمن وبرپدرم گذشت که‌هیچ بدست ما نیامد که بخوریم و گرسنگی برما غلبه کرد پدر من گفت ای فرزند بیاتا باین‌صحرای ریگستان رویم شاید گیاهی بدست آوریم وبخوریم چون بصحرا رفتیم چیزی بدست ما نیامد پدرم ریگی جمع نمود وسر برآن گذاشت نظر کردم چشمهای او را دیدم که میگردد و بحال احتضار افتاد گریستم و گفتم ای پدر من با تو چکنم در این بیابان باتنهائی وغربت گفت ای دختر مترس چون من بمیرم جمعی ازاهل عراق بیایند و متوجه امـور من شوند بدرستیکه حبیب من رسولخدا ص مرا در غزوه تبوك چنین خبر داده ای دختر چون بعالم بقا رحلت نمایم عبارا برروی من بکش وبرسرراه عراق بنشین‌وچون‌قافله پیداشود نزدیك برو وبگو ابوذر که ازاصحابهٔ حضرت رسول ص است وفات یافته دختر گفت دراینحال جمعی از اهل ربذه بعیادت پدرم آمدند و گفتند ای ابوذر چه آزار داری و از چه شکایت داری گفت از گناهان خود گفتند چه چیزی خواهش داری گفت رحمت پروردگار خود را میخواهم گفتند آیاطبیبی میخواهی که برای تو بیاوریم گفت طبیب مرا بیمار کرده طبیب خداوند عالمیان است ودرد ودوا از اوست دختر گفت چون نظر وی بر ملك موت افتاد گفت مرحبا بدوستی در هنگامی آمده است که نهایت احتیاج باو دارم رستگارمباد کسی که از دیدار تو نادم وپشیمان گردد خداوندامرازودبجوار رحمت خویش برسان بحق تو سوگند که میدانیکه همیشه خواهان لقای تو بوده‌ام و هرگزکاره مرك نبوده‌ام دختر گفت چون بعالم قدس ارتحال نمود عبا بروی کشیدم وبر سر راه قافله نشستم‌جمعی پیدا شدند بایشان گفتم که ای گروه مسلمانان ابوذر صاحب حضرت رسول‌الله وفات یافته ایشان فرود آمدند و بگریستند و اورا غسل دادند وکفن کردند و براو نماز گذاردند و دفن کردند و مـالك اشتر در میان ایشان بود مرویست کـه مالك گفت من او را در حله کفن کردم که با خود داشتم و قیمت آن حله چهار هزار درهم بود و دختر گفت من چنین بر سر قبر او میبودم ونمازی که او میکرد میکردم و روزه که او میداشت بجا می آوردم شبی نزد قبر او خوابیدهٔ بودم او را بخواب دیدم که قرآن در نماز شب میخواند چنانچه درحال حیات میخواند باو گفتم ای پدر خداوند تو با تو چکرد گفت ای دختر نزد پروردگار کریمی رفتم او ازمن خشنود شد ومن از وی راضی شدم کرمها فرمود و مرا گرامی داشت و عطاها بخشید اما ای دختر عمل بکن و مغرور مباش . **اکثر ارباب تواریخ** بجای دختر ابوذر زن او را نقل کرده‌اند و **احمدبن اعثم کوفی** نقل کرده است کـه جمعی که درتجهیز ابوذر حاضر بودند احنف بن قیس تمیمی و صعصعةبن صوحان العبدی وخارجة بن الصدت التمیمی وعبدالله بن مسلمة التمیمی و هلال بن مالك المزنی و جریر بن عبدالله النحلی و اسود بن یزید النخعی وعلقمة بن قیس النخعی و مالك اشتر بودند و چون از نماز ابوذر فارغ شدند مالك اشتر بر سر قبر او برپا خاست وبعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت بار خدایا ابوذر غفاری از صحابهٔ رسول‌تو بود وبکتابها ورسولان تو ایمان‌آورده بود و در راه دین جهاد کرده وبرجاده اسلام ثابت قدم بوده وتبدیل وتغییر بشعایر دین راه نداده چیزی چند دیده بود نه بر طریق سنت و

جماعت وبر آنها انکار کرده بود بزبان و بدل بدان سبب او را حقیر شمردند و محروم گردانیدند و از شهر بیرون کردند و ضایع گذاشتند تا در غربت او را وفات رسید بار خدایا بآنچه از بهشت مؤمنان را وعده کردهٔ حظ او را از آن موفور گردان و جزای آنکس که او را از مدینه که حرم رسول تست بیرون کرد وضایع گذاشت چنانچه مستوجب آنست برسان مالك این دعا بگفت وحاضران آمین گفتند • **ابن عبدالبر** در کتاب استیعاب ذکر کرده است که وفات ابوذر در سال سی و یکم یا سی و دوم هجرت بود و عبدالله بن مسعود براو نماز گذارد و بعضی گفته‌اند که سال بیست وچهارم هجرت بودوقول اول اصح است

(باب شصت و یکم)

« در بیان بعضی ازفضایل و احوال مقداد بن اسود کندی است »

فضائل او در ابواب سابقه گذشت و بعد از سلمان و ابوذر در میان صحابه کسی بجلالت قدراو نیست و ابن اثیر درجامع الاصول گفته است که کنیت اوابوسعید بود وبعضی ابوالاسودنیز گفته‌اند واو پسر عمروبن ثعلبه‌بن همامه بن مطروبن عمروکندی بود و بعضی گفته‌اند که از قبیلهٔ قضاعه بود و بعضی گفته‌اند از حضرموت بود و چون پدرش با قبیلهٔ کنده هم سوگند شده بود او رابآن‌قبیله نسبت میدادند و چون مقداد با اسود بن‌عبد یغوث زهری هم سوگند شده بود اورا زهری می‌گفتند و باین سبب نیز او را ابن اسودمیگفتند که‌هم‌سوگند اوبود وبعضی گفته‌اند که او را بزرك کرده بود و ابن عبد البر گفته است که او بندهٔ اسودبن عبد یغوث بود در جنك بدر واحدوسایر غزوات حضرت رسول ص حاضر شد و از فضلا و نجباو بزرگان صحابه بود وفات‌اودرجرف‌واقع‌شد که‌یك فرسخ از مدینه دور است در سال سی و سوم هجرت و اورا مردم بر دوشهای خود بر داشته بمدینه آوردندودر بقیع دفن کردند و گویندد وقت وفات عمر اوهفتاد سال بود وتا اینجا کلام‌ابن‌اثیر بود.

کلینی بسند معتبر از حضرت صادق «ع» روایت کرده است که حضرت رسول ص‌ضباعه دختر عبدالمطلب را باو تزویج نمود • **ابن بابویه** بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که جبرئیل بر حضرت رسول ص نازل شد و گفت یامحمد پروردگارت ترا سلام میرساند و می‌گوید که دختران باکره بمنزلهٔ میوه‌اند بر درخت چون‌میوهٔ درخت رسید دوائی بغیر از چیدن‌نداردواگر نچینی اورا فاسد میگرداند آفتاب و متغیر می‌کند بادوهچنین چون دختران باکره بالغ‌شوند دوائی نیست ایشان را بغیر از شوهر دادن و اگر نکنی ایمن نیستی بر ایشان از فتنه و فساد پس‌حضرت رسول ص بر منبر برآمد و برای مردم خطبه خواند وایشان را اعلام کرد بآنچه خدا امر کرده‌بود ایشان‌را بآن پس‌گفتند که بکی تزویج نمائیم دختران خود را یا رسول‌الله فرمود بکفوهای‌ایشان گفتند کفوهای ایشان کیستند فرمود مؤمنان کفو یکدیگرند پس از منبر فرودنیامد تاآنکه‌تزویج نمود ضباعه را بمقداد بن اسود پس فرمود تزویج نکردم دختر عم خود را بمقداد مگر برای آنکه نکاح پست شود یعنی مردم درکفوها رعایت حسبها و نسبها نکنند و بهرمؤمنی‌دختر بدهند•

کلینی بسند معتبر از امام‌محمدباقر (ع) روایت کرده است که روزی‌عثمان بامقداد گفت که‌دست بردار از مذمت من و مدح علی بن ابیطالب و اگرنه ترا برمیگردانم بآقای اول تو چون‌وقت‌وفات مقداد شد با عمار گفت بگو عثمان را که برگشتم بسوی آقای اولم یعنی پروردگار عالمیان •

شیخ طوسی بسند معتبرروایت کرده است که چون‌مردم با عثمان بیعت کردند مقداد باعبدالرحمن بن عوف گفت بخدا سوگند که هرگز ندیدم مثل آنچه واقع شد بر اهل‌بیت پیغمبر ص بعداز آن حضرت ، عبدالرحمن گفت ترا با این‌کارها چکار مقداد گفت بخدا سوگند من دوست میدارم ایشان‌را

برای آنکه حضرت رسول ص ایشانرا دوست میداشت و بخدا سوگند مرا حزنی رو میدهد بدیدن احوال ایشان که اظهار نمیتوانم نمود زیرا که قریش بشرافت ایشان شرف یافتند برمردم و همه اجتماع کردند برآنکه پادشاهی حضرت رسول را از دست ایشان بگیرند ـ عبدالرحمن گفت وای برتو والله که من این سعی را ازبرای شما کردم که نگذاشتم خلافت بعلی قرار گیرد مقداد گفت بخدا سوگند که‌دست برداشتی ازمردیکه هدایت میکرد مردم را بسوی حق و بعدالت سلوك میکرد در میان ایشان بخدا سوگند اگر یاوران مییافتم هرآینه جنك میکردم باقریش مانند جنگی که‌در روز بدر واحد باایشان کردم عبدالرحمن گفت مادرت بعزای تونشیند ای‌مقداد این‌سخن‌را ترك کن که‌مردم ازتو نشنوند وفتنه برپا شود بخدا سوگند که میترسم که بسبب گفتار توفتنه واختلافی درمیان مردم بهمرسد ؛ راوی گفت بعد از آنکه مقداد از آنمجلس برخاست من بنزد او رفتم وگفتم ای مقداد من از یاوران توام مقداد گفت خدا ترا رحمت کند آن امری که ما اراده داریم بدوکس و سه کس ساخته نمیشود پس راوی ازنزد مقداد بیرون آمد وبخدمت امیرالمؤمنین ع رفت وگفتهٔ مقداد وگفتهٔ خودرا بخدمت‌حضرت عرض‌کرد پس حضرت دعای‌خیر ازبرای ایشان کرد.

درکتاب اختصاص بسند معتبر ازامام جعفرصادق روایتکرده است که منزلت‌مقداد بن‌اسود در این امت مانند منزلت الف است درقرآن که حرف دیگر بآن‌نمی‌چسبد همچنین مقداد دیگری‌در کمال باو ملحق نمیگردد . **شیخ کشی بسند معتبر روایتکرده استکه** هیچیك از صحابه نبود که بعد از حضرت رسول ص حرکتی نکنند مگرمقداد بن اسود بدرستیکه در اول او در تصلب در حق مانند پاره‌های آهن‌بود . ایضاً بسند معتبر ازحضرت‌صادق روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود ای سلمان اگر علم ترا عرض‌کنند برمقداد هرآینه کافر خواهد شد ای مقداد اگر عرض کنند علم ترا برسلمان هرآینه کافر خواهد شد . ایضاً بسند حسن از حضرت امام محمد باقرروایت کرده استکه صحابه بعداز حضرت رسول ص مرتد شدند مگر سه نفر سلمان وابوذر و مقداد راوی گفت عمار چه شد حضرت فرمود که‌اندك میلی کرد وبزودی برگشت پس فرمود اگر کسی‌راخواهی که هیچ شك‌نکرد وشبههٔ اورا عارض نشد او مقداد است اما سلمان در دل او عارض شد که نزد امزالمؤمنین ع اسم اعظم الهی هست اگر تکلم نماید بآن هرآینه زمین آن منافقان را فرو می‌برد پس چرا چنین مظلوم دردست ایشان مانده است چون درخاطرش گذشت گریبانش راگرفتند ورسنی درگلویش کردند وپیچیدند تاآنکه کندهٔ درحلقش بهمرسید پس‌حضرت امیرالمؤمنین ع براو گذشت و باو فرمود ای ابوعبدالله این کندهٔ گلوی تو از آن چیزیست که‌در خاطر تو خطور کرد بیعت کن باابوبکر پس سلمان بیعت کرد واما ابوذر پس حضرت امیرالمؤمنین امر کرد اوراکه ساکت باشد و اورامامت ملامت کنندگان ازجا بدر نیاورد پس‌قبول نکرد وپیوسته حقرا میگفت تاآنکه عثمان کرد بااو آنچه‌کرد پس بعداز آن بعضی از صحابه برگشتند بحق واول کسیکه برگشت از ایشان ابوساسان انصاری وابوعمره وشتیر بودند پس هفت‌نفر شدند ودر آن‌وقت حق‌حضرت امیرالمؤمنین را بغیر این‌هفت‌نفر نمی‌دانستند .

(باب شصت ودوم)

« دربیان فضائل‌امت پیغمبرص وبعضی ازاحوال ایشان »

ابن بابویه بسند معتبر از امیرالمؤمنین (ع) روایتکرده استکه حضرت رسول ص فرمود از پروردگار خود سؤال کردم سه خصلت را دو خصلت را بمن عطاکرد ویکی را منع کرد گفتم پروردگارا امت من ازگرسنگی هلاك نشوند فرمودبتو دادم گفتم پروردگارا برایشان‌مسلط مگردان کافران راکه ایشانرا مستاصل گردانند فرمود بتو دادم عرضکردم پروردگارا چنان مکن

که ایشان بایکدیگر قتال و نزاع کنند این را بمن نداد • **ایضا** بسند معتبر ازحضرت صادق «ع» **روایت کرده است که** حضرت رسول ص فرمود خصلتی‌درمیان امت من کمتر ازروی نیکووصدای خوش وقوت حافظه نیست . **ایضا** بسند صحیح ازآنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول‌فرمود که برداشته‌اند از امت من نه چیز را چیزی که ازروی خطا ونادانی کنند یافراموش کنند باایشان را برآن اکراه نمایندوچیزی راکه ندانند وچیزی راکه طاقت‌آن نداشته باشند وچیزی‌راکه‌مضطر شوند بآن وحسد بردن‌که اظهار نکنند وازفال‌نیك وبد چیزی راکه درخاطرایشان درآید وبآن‌اعتنا نکنند وچیزی راکه ازبدیهای مردم درخاطرایشان درآید اظهار ننمایند .

در قرب الاسناد بسند معتبر حضرت **صادق روایتکرده استکه** حضرت رسول ص فرمودحقتعالی بامت من سه چیز داده است‌که نداده بود مگربه پیغمبران پیش ازمن : اول ـ آنکه حقتعالی‌هرگاه پیغمبری میفرستاد باووحی مینمودکه سعی کن در دین خود وکار دین برتو تنك نیست واین‌فضیلت‌را بامت من عطا کرد و فرمود «وما جعل علیکم فی‌الدین من حرج» یعنی‌خدا برشمادردین هیچ‌تنگی قرار نداده • دوم ـ آنکه پیغمبری میفرستاد وحی میکرد اورا که چون مکروهی ترا عارض شود دعاکن مراتادعای ترا مستجاب گردانم واین را بامت من عطا کرد و فرمود «ادعونی‌استجب‌لکم» سوم ـ آنکه چون پیغمبری میفرستاد اوراگواه برمردم خودمیگرداند وامت‌مراگواه برجمیع‌خلق گردانیدچنانچه میفرماید «لیکون الرسول علیکم شهیدا وتکونوا شهداء علی‌الناس» • **ابن بابویه** بسند معتبر ازامام جعفرصادق (ع) روایتکرده است‌که حضرت رسول ص فرمود چهارخصلت بدهمیشه درامت من خواهد بود تاروزقیامت .

اول ـ فخرکردن بحسبهای خود • دوم ـ طعن‌کردن در نسبها • سوم آمدن باران را از اوضاع کواکب داستن‌واعتقاد بعلم‌نجوم داشتن• چهارم ـ نوحه‌کردن وبدرستیکه اگرنوحه‌کننده‌توبه‌نکند پیش ازمردنش چون روزقیامت مبعوث شود جامهٔ از مس گداخته وجامهٔ از جرب بر او پوشانند • **مؤلف گوید** که علما حمل‌کرده‌اند این رابرنوحة که بباطل باشد یعنی چیزهای دروغ‌ازبرای‌میت گوید یاچیزهای بد بجناب مقدس الهی گوید با آن که صدای او را مردان‌نامحرم شنوند .**ایضا** بسند معتبر از حضرت امام رضا «ع» روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که سه‌خصلت است‌که برامت خود میترسم بعد از خود : اول ـ گمراهی بعد از دانستن حق • دوم ـ فتنه های گمراه کنندهٔ مردم • سوم ـ شهوت شکم و فرج • ایضا ازآنحضرت روایت کرده است‌که حضرت رسول ص فرمود برشما میترسم که دین راسبك شمارید وحکم درمیان مردم برای مال دنیا بکنید وقطع رحم نمائید و قرآن‌را بساز و نغمه بخوانید و مقدم دارید در خلافت یا نماز کسی را که افضل نیست از شما در دین • **شیخ طوسی** روایتکرده است‌که حضرت‌رسول‌فرمود دردین امت‌من برزمین فرو رفتن ومسخ شدن وسنك از آسمان برایشان باریدن خواهدبودصحابه گفتند یارسول‌الله بچه سبب حضرت فرمودبه‌آنکه کنیزان وزنان خواننده بگیرند وشراب بخورند• **درجامع الاخبار** روایت کرده است که حضرت رسول‌ص فرمود برمردم زمانی‌خواهد آمد روهای ایشای روی‌آدمیان باشد و دلهای ایران دلهای شیاطین باشد و مانند گرگان درنده باشند وخون های مردم راریزند وکارهای بدی که کنند بنصیحت ترك نکنند اگر متابعت ایشان کنی در بـاب توشك‌کنند واگر با ایشان سخن گوئـی ترا تکـذیب نمایند و اگر از ایشان پنهان شوی ترا غیبت کنند سنت‌در ایشان بدعت باشد وبدعت درمیان ایشان سنت باشد و بردباررا مکار شمارند ومکاررا بردبارخوانند ومؤمن در میان ایشان ضعیف باشد وفاسق در میان ایشان صاحب شرف باشد اطفال ایشان بدکارو زنان ایشان زناکار باشد وپیران ایشان امر بمعروف ونهی ازمنکر نکنند والتجا بردن بسوی‌ایشان

مذلت و خواری باشد و طلب کردن آنچه دردست ایشان است باعث فقر وپریشانی گردد پس‌درآن وقت حقتعالی ایشان را محروم گرداند از باران آسمان که در وقت خود بر ایشان نبارد درغیروقتش ببارد و حقتعالی مسلط گرداند بر ایشان بنان ایشانرا که بدترین عذابها بر ایشان وارد سازند و فرزندان ایشانرا کشند و زنان‌ایشان را اسیر کنند پس نیکان ایشان درحق ایشان دعا کنندومستجاب نشود و در حدیث دیگر از آنحضرت روایت کرده استکه زمانی برمردم خواهدآمد که‌ازعلماگریزند چنانچه گوسفند ازگرگ میگریزد پس‌خدا ایشانرا بسه بلیه مبتلا گرداند.
اول ـ آنکه برکت‌را از مالهای‌ایشان بردارد. دوم ـ آنکه پادشاه جابری برایشان‌مسلط گرداند.
سوم ـ آنکه از دنیا بی‌ایمان بدر روند وبسنددیگر روایت کرده استکه آنحضرت فرمودزمانی بر امت من بیاید که‌علمارا نشناسند مگر بجامه نیکو و قرآن را نشناسند مگر بآواز خوش و عبادت نکنند خدارا مگر درماه رمضان چون چنین شود حقتعالی برایشان مسلط گرداندپادشاهیرا که‌دانائی وبردباری و رحم نداشته باشد

(باب شصت و سوم)

(در بیان وصیت پیغمبر اکرم (ص) وسایر وقایعی که نزدیك ارتحال آن‌حضرت (بعالم قدس واقع شد)

شیخ طوسی روایتکرده است که چون حضرت رسول ص از حجة الوداع مراجعت نمود و بر آنحضرت معلوم شدکه رحلت او بعالم بقا نزدیك شده است پیوسته درمیان ایشان خطبه میخواند و ایشان را ازفتنهای بعد از خود ومخالفت فرموده‌های خود حذر مینمود ووصیت میفرمودایشانرا که دست ازسنت وطریقهٔ او بر ندارند و بدعت در دین الهی نکنند و متمسك شوند بعترت واهل‌بیت‌او باطاعت ونصرت و حراست ومتابعت ایشان را برخود لازم دانند و منع می‌کرد ایشان را ازمتخلف شدن ومرتد شدن ومکرر میفرمود ایهاالناس من پیش از شما میروم و شما در حوض کوثر بر من وارد خواهید شد و از شما سؤال خواهم کرد چه‌کردید بادوچیز گران بزرك که‌در میان شما گذاشتم که‌کتاب خدا و عترت اهل بیت منند پس نظر کنید چگونه خلافت من خواهید نمود در این دو چیز بدرستی که خداوند لطیف خبیر مرا خبر داده است که این دو چیز از هم جدا نمیشوند تادر حوض کوثر برمن وارد شوند بدرستی که‌این دو چیز را در میان شما میگذارم ومیروم پس سبقت میگیرید براهل بیت من وپراکنده مشوید از ایشان و تقصیر مکنید در حق ایشان که هلاك خواهید شد و چیزی تعلیم ایشان مکنید بدرستی که ایشان داناترند از شما و چنین نیابم شما را بعد ازمن ازدین برگردید وکافر شوید و شمشیرها برروی یکدیگر بکشید پس ملاقات کنید من یا علی رادرلشکری مانند سیل در فراوانی و سرعت و شدت و بدانیدکه علی‌بن ابیطالب پسر برادر و وصی منست‌وقتال خواهدکرد برتاویل قرآن چنانچه من‌قتال کردم برتنزیل قرآن وازاین باب سخنان‌درمجالس‌متعدده میفرمود پس اسامة‌بن زید را امیرکرد ولشکری از منافقان واهل فتنه وغیر ایشان برای او ترتیب داد و امر کرد او راکه با اکثر صحابه بیرون رود بسوی بلاد روم بآنموضعی که پدرش در آنجا شهید شده بود و غرض حضرت از فرستادن این‌لشکر آن‌بود که مدینه از اهل فتنه و منافقان‌خالی شود وکسی باحضرت امیرالمؤمنین (ع) منازعه نکند تا امر خلافت بر آنحضرت مستقر گردد ومردم را مبالغهٔ بسیار میفرمود در بیرون رفتن و اسامه را بجرف فرستاد و حکم فرمود که‌درآنجا توقف نماید تا لشکر بر سر او جمع شوند و جمعی را مقرر نمود که مردم را بیرون کنند وایشان راحذر میفرمود از دیر رفتن پس در اثنای آنحال آنحضرت را مرضی طاری‌شد که‌بآن مرض بجوار رحمت الهی واصل گردید چون آنحالت را مشاهده نمود دست حضرت امیرالمؤمنین(ع) راگرفت و متوجه

بقیع گردید واکثر صحابه از پی او بیرون آمدند وفرمود حق‌تعالی مرا امر کرده است که استغفار کنم برای مردگان بقیع چون ببقیع رسید گفت : السلام علیکم ای اهل قبور گوارا باد شمارا آن حالتی‌که صبح کرده‌اید در آن و نجات یافته اید از فتنه هائی که مردم رادرپیش است بدرستیکه رو کرده است بسوی مردم فتنه‌هائی بسیار مانند پاره‌های شب تاریس مدتی ایستاد وطلب آمرزش برای اهل بقیع کرد ورو آورد بسوی حضرت امیرالمؤمنین «ع» وفرمود : جبرئیل درهرسال‌قرآن را یکمرتبه برمن عرض میکرد و در این سال دومرتبه عرض نمود وچنین گمان دارم که این‌برای آنست که وفات من نزدیك شده است پس فرمود یاعلی بدرستیکه حقتعالی مرامخیر گردانیده‌میان خزانهای دنیا و مخلد بودن در آن یا بهشت و من اختیارلقای پروردگار خود کردم‌چون من‌بمیرم عورت مرا بپوشان که هر که بعورت من نظر کند کور میشود پس بمنزل خودمراجعت نمودومرض آنحضرت شدید شد و بعد ازسه روز بمسجد درآمد عصابه برسر بسته و بدست راست بردوش حضرت امیرالمؤمنین «ع» وبدست چپ بردوش فضل بن عباس تکیه فرموده بود تاآنکه برمنبر بالا رفت و نشست وفرمود : ای‌گروه مردم نزدیك شده است که من از میان شما غایب شوم هر که رانزد من وعدهٔ باشد بیاید وعدهٔ خود بگیرد وهر که را برمن قرضی باشد مرا خبردار کند ، ای‌گروه مردم نیست میانهٔ خدا و میانهٔ احدی وسیلهٔ که بسبب آن خیری بیابد یاشری از او دور گردد مگر عمل بطاعت خدا ایها الناس دعوی نکند دعوی‌کنندهٔ که من بی‌عمل رستگار میگردم وآرزو نکندآرزو کنندهٔ که بی‌طاعت خدا برضای او میرسم بحق آنخداوندی کـه مرا بحق فرستاده است که نجات نمیدهد از عذاب الهی مگر عمل نیکو بارحمت حقتعالی واگر من معصیت‌کنم هرآینه بجهنم‌میروم خداوندا آیا رسانیدم رسالت ترا پس ازمنبر فرود آمد وبامردم نماز سبکی ادا کردوبخانهٔ ام‌سلمه برگشت ویك روزیا دو روز در آنجا ماند پس‌عایشهٔ ملعونه زنان دیگررا راضی کرد وبنزدحضرت آمد والتماس کرد وآنحضرت را بخانه برد وچون بخانهٔ عایشه رفت مرض آنحضرت شدیدشدپس بلال هنگام نماز صبح آمد و در آنوقت حضرت متوجه عالم قدس بود چون بلال ندای نماز در داد حضرت‌مطلع شد پس عایشه گفت ابوبکر را بگوئید که با مردم نماز کند وحفصه گفت عمر را بگوئید که بامردم نماز کند حضرت چون سخن ایشان راشنید وغرض فاسد ایشانرا دانست فرمود دست از این سخنان بدارید که شما بزنانی میمانید که یوسف را میخواستند که‌گمراه‌کنند وچون حضرت امر کرده بود که ابوبکر و عمر با لشکر اسامه بیرون روند و دراینوقت از سخنان عایشه و حفصه یافت که ایشان برای فتنه وفساد بمدینه برگشته‌اند بسیار غمگین شد و بسا آن شدت مرض برخاست که مبادا ابوبکر یا عمر با مردم نماز کنند و این باعث شبههٔ مردم شود و دست بر دوش امیرالمؤمنین (ع) وفضل بن عباس انداخته بانهایت ضعف و ناتوانی پاهای خودرا میکشیدتابمسجد درآمد وچون بنزدیك محراب رسید دید که ابوبکر لعین سبقت کرده است ودر محراب بجای آن حضرت ایستاده و بنماز شروع کرده است پس بدست مبارك خود اشاره کرد که پس‌بایست وخود داخل محراب شد و نشست وبا مردم نماز را نشسته ادا کرد ونماز را از سرگرفت و اعتنا نکرد بآنچه ابوبکر کرده بود وچون سلام نماز گفت بخانه برگشت وابوبکر وعمر وجماعتی‌ازمسلمانان را طلبید وفرمود من نگفتم که شما با لشکراسامه بیرون روید گفتند بلی یا رسول‌الله گفتی‌فرمود پس چرا امر مرا اطاعت نکردید ابوبکر گفت من بیرون رفتم و برگشتم برای آنکه عهد خود را با تو تازه کنم و عمر گفت یا رسول‌الله من بیرون رفتم برای آنکه نخواستم که خبر بیماری ترا از دیگران بپرسم پس حضرت رسول ص فرمود روانه کنید لشکر اسامه راوبیرون روید بالشکر اسامه را خدا لعنت کندکسی را که تخلف نماید ازلشکر اسامه سه‌مرتبه اینسخن‌را فرمودومدهوش شد از تعب رفتن بمسجد وبرگشتن وازحزن واندوهیکه عارض شد آنحضرت را بسبب‌آنچه مشاهده

نمود از اطوار نا پسندیدهٔ منافقان و دانست از نیتهای فاسد ایشان پس مسلمانان بسیار گریستند و صدای گریه و نوحه اززنان و فرزندان آنحضرت بلند شد وشیون‌از مردان وزنان مسلمانان برخاست پس حضرت چشم مبارك گشود وبسوی ایشان نظر کرد و فرمود بیاورید از برای من دواتی و کتف گوسفندی تا بنویسم‌از برای شما نامهٔ که گمراه نشوید هرگز پس یکی از صحابه برخاست که‌دوات و کتف را بیاورد عمر « لع » گفت برگرد که این مرد هذیان میگوید و بیماری بر او غالب شده است و ما راکتاب خدا بس است پس اختلاف نمودند آنهائیکه درآن خانه بودند بعضی گفتند قول قول عمر است و بعضی گفتند قول قول رسول خداست و گفتنددر چنین حالی چگونه مخالفت‌حضرت رسول ص روا باشد پس بار دیگر پرسیدند آیا بیاوریم آنچه طلب فرمودی یا رسول‌الله فرمود بعد از این سخنان که از شما شنیدم مرا حاجتی بآن نیست ولیکن وصیت میکنم شما را که با اهل بیت من نیکو سلوك کنید و رو از ایشان نگردانید و ایشان برخاستند **مؤلف گوید** : این حدیث دوات و قلم در صحیح بخاری و مسلم و سایر کتب معتبرهٔ اهل سنت مذکور است بطریق متعدده چنین روایت کرده اند ایشان از ابن عباس که او گریست آنقدر که آب دیده اش سنك ریزهٔ مسجد را تر کرد و میگفت که روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه روزی که درد حضرت رسولخدا ص شدید شد و گفت بیاورید دواتی و کتفی تا بنویسم از برای شما کتابی که گمراه نشوید بعد از آن هرگز پس نزاع کردند در این و سزاوار نبود که نزاع کنند در حضور پیغمبر خود **پس** عمر « لع » گفت رسول خدا هذیان می گوید ـ و بروایت دیگر گفت درد براو غالب شده است و نزد شما قرآن هست بس است‌ما راکتاب خدا ؛ پس اختلاف کردند اهل آن‌خانه وبایکدیگرمخاصمه کردند ، بعضی گفتند بیاورید تا بنویسد رسول خدا ص برای شما کتابی که بعدازآن گمراه نشوید و بعضی گفتند : قول قول عمر است ؛ چون آوازهابلند و اختلاف بسیار شد نزد آنحضرت ، پیغمبر دلتنك شد و فرمود : بر خیزید از پیش من ـ **پس** ابن عباس میگفت بدرستی که مصیبت و بدترین مصیبتها آن بود که مانع شدند میان رسول خدا و میان آنکه آنکتاب را برای ایشان‌بنویسد‌بسبب اختلافی‌که نمودند و آوازها که بلند کردند . **ای عزیز** آیا بعداز این حدیث که همهٔ عامه روایتکرده اند عاقل را مجال آن هست که شك نماید درکفر عمر ملعون وکفر کسی‌که عمر لعین را مسلمان داند ؟! اگر بقالی یاعلافی خواهد وصیت‌کند وکسی مانع وصیت‌اوشود مردم براو طعنه ها میکنند ، هرگاه رسول خدا ص خواهد که وصیتی کند که‌صلاح جمیع امت درآن باشد وکسی‌مانع او شود و در چنان حالی آنحضرت را آزرده کند ونسبت هذیان بآن حضرت دهد چگونه خواهد بود حال او ؟ و حال آنکه حقتعالی میفرماید : « وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی » یعنی سخن نمیگوید آنحضرت از خواهش نفس خود و نیست سخن او مگر وحی که باو فرستاده می‌شود ، ومیفرماید آنها که آزار میکنند خدا و رسول اورا خدا لعنت‌کرده است ایشانرا در دنیا و آخرت ؛ وکدام آزار از این بدتر می‌باشد که پیغمبر باآنبزرگواری وشفقت ومهربانی‌را چون بیابند که نزدیك رفتن او شده است و دیگر منفعتی از او متصور نیست‌کینه‌های خودرا ظاهر کنند ودست ازاطاعت او بردارند وهرچند فرماید که بالشکر اسامه بیرون‌روند ، فرمان‌نبرند ؛ و فرماید که دوات وقلم بیاورید تاوصیت نامهٔ بنویسم، اطاعت‌نکنندبرای آنکه مبادا امر خلافت‌امیرالمؤمنین علیه‌السلام را واضحتر گرداند ؛ و در همهٔ احوال حضرت داند که غرض ایشان آنستکه بعد از آن حضرت انتقام او را از اهل‌بیت او بکشند ؛ پس لعنت خدا و رسول بر ایشان باد و برهرکه ایشان را مسلمان داند و هر که در لعن ایشان توقف نماید ـ و تفصیل این سخن در محل خود بیان خواهد شد انشاءالله تعالی . **کلینی** بسند معتبر از امام موسی کاظم «ع» **روایت کرده است که**

آن‌حضرت‌فرمود : ازپدرم امام‌جعفرصادق(ع)پرسیدم آیا نه چنین بود که حضرت امیرالمؤمنین (ع) کاتب وصیتنامهٔ رسولخدا ص بود که حضرت براو القا میکرد واومینوشت وجبرئیل‌وملائکهٔ مقربان گواه بودند ؟ حضرت صادق (ع) ساعتی ساکت شد و بعد از آن فرمود : چنین بود که گفتی‌ولیکن چون وقت وفات‌آن حضرت شد جبرئیل ازجانب خداوند جلیل نامهٔ نوشته تمام‌کرده مهرکرده‌آورد با امینان خداوند عالمیان از ملائکهٔ مقربان پس عرضکرد یا محمد امر کن بیرون‌کنند آنهارا که نزد تواند بغیر از وصی تو علی بن ابیطالب تا آنکه نامهٔ آسمان را از ما بگیرد وصی تو وگواه گیری تو ما را برآنکه نامه را باو سپردی و او ضامن شد که عمل نماید بانچه درآن نامه هست پس امر فرمود رسولخدا ص که هر که در آن خانه بود بیرون کردند بغیر ازعلی‌بن ابیطالب (ع) و فاطمه س که در میان در وپرده نشسته بود ، پس جبرئیل عرض‌کرد یا محمد پروردگار تو سلام میرساند ترا و میفرماید این نامه آنچیزی‌است که پیشتر درشب معراج وغیرآن عهدکرده بودم با تو وشرط‌کرده بودم برتو وگواه شده بودم بآن برتووگواه گرفته بودم برتو ملائکه خود را بآنکه من کافیم برای گواه بودن ای محمد ؛ حضرت رسول ص چون این سخن را از جبرئیل شنید بندهای بدن مبارکش از خوف الهی لرزید وفرمود ای جبرئیل پروردگار من سالم است از همهٔ نقصها و از اوست همه سلامتی‌ها وبسوی او برمیگردد همهٔ تحیتها ، راست‌گفته است پروردگارمن‌ووفابوعدهٔ خود نموده است‌بمن بده نامه‌را ، پس جبرئیل نامه رابآن حضرت داد وامر کردتسلیم‌حضرت‌امیرنماید چون حضرت رسول بآنحضرت تسلیم نمود فرمود این نامه را بخوان ؟ حضرت نامه راحرف حرف خواند تا بآخر نامه رسید چون تمام‌کرد حضرت رسول فرمود این عهد پروردگار منست بسوی من و شرطیستکه بر من گرفته است و امانتی است از او نزد من ومن رسانیدم‌آن را و آنچه شرط خیر خواهی امت بود بعمل آوردم و ادای رسالتهای خدا نمودم ؛ حضرت امیر (ع) فرمود : گواهی میدهم از برای تو پدر و مادرم فدای تو باد که تبلیغ رسالت‌کردی وخیرخواهی امت نمودی ، و تصدیق مینمایم ترا در آنچه‌گفتی و گواهی میدهد از برای تو گوش من و چشم من و گوشت و خون من پس جبرئیل گفت من نیز ازبرای شما هر دو برآنچه‌گفتید ازجملهٔ گواهانم ـ رسولخدا ص فرمود یا علی گرفتی وصیت مرا و دانستی آنرا وضامن شدی از برای خدا واز برای من که وفاکنی بهر عهدیکه درآن نامه نوشته است ؟ حضرت امیر (ع) فرمود بلی پدر و مادرم فدای تو باد بر منست ضمان‌آنها و بر خداست‌که مرا یاری فرماید و توفیق دهدکه بآنها عمل نمایم ـ پس رسولخدا ص فرمود یا علی من میخواهم بر تو گواه بگیرم‌که چون در روز قیامت‌بنزد من آئی برای من‌گواهی دهند که حجت برتو تمام‌کردم ، عرض‌کرد بلی گواه بگیر : رسولخدا فرمود ؟ جبرئیل ومیکائیل با ملائکه مقربان که با ایشان آمده‌اند حاضرند و میان من و تو گواهند ، حضرت امیر فرمود : گواه شوند برمن ومن نیز ایشان‌را گواه میگیرم پدر ومادرم فدای تو باد ؛ پس پیغمبرص ایشان را گواه گرفت و از جملهٔ اموریکه برآنحضرت شرط گرفت بامرجبرئیل ازجانب حقتعالی‌آن بود که فرمود یا علی‌وفا میکنی‌بآنچه دراین نامه هست از دوستی‌کسیکه باخدا ورسول دوستی کندودشمنی کسیکه باآنها دشمنی کند وبیزاری نمودن از ایشان وآنکه صبرکنی برفروخوردن خشم‌ایشان و بر رفتن حق تو وغصب نمودن خمس تو وضایع‌کردن حرمت تو ؟ عرضکرد بلی یا رسول‌الله ـ پس حضرت امیر فرمود سوگند یاد میکنم بحق‌آنخداوندیکه دانه را شکافته وخلایق راآفریده‌است که‌شنیدم از جبرئیل که میگفت یا رسول‌الله یا محمد ص اعلام کن اورا که هتك حرمت اوخواهند کرد و حرمت او حرمت خدا و رسول است و ریش اورا از خون‌سر اوخضاب خواهند کرد پس حضرت‌امیرالمؤمنین فرمود چون این کلمه را شنیدم از جبرئیل امین مدهوش شدم و بر رو در افتادم وگفتم بلی قبول کردم و راضی شدم هرچند هتك حرمت من کنند و سنتها را معطل گردانند وکتاب الهی را پاره

کنندو کعبه را خراب کنند وریشم را از خونه رنگین کنند و درهمهٔ احوال صبر خواهم کرد و امید اجر از پروردگار خود خواهم داشت تا آنکه مظلوم بنزد توآیم پس‌حضرت رسول‌ص) فاطمه‌وحسن و حسین را طلبید و ایشان را اعلام نمود مثل آنچه حضرت امیر رااعلام کرده بود وایشان‌نیزجواب گفتند مثل آنچه حضرت امیر جواب گفت پس وصیت نامه‌را مهر کردند بمهرهای‌طلای‌بهشت که آتش بآن طلا نرسیده بود و نامه‌را بحضرت امیرالمؤمنین (ع)سپردند چون‌حضرت امام موسی«ع»سخن‌را باینجا رسانید راوی پرسید که آیا در آن وصیت چه نوشته بودحضرت فرمود سنتهای خدا وسنتهای رسولخدا ص) راوی پرسید که آیا در آن وصیت نوشته بود آن منافقان غصب خلافت امیرالمؤمنین خواهند کرد حضرت فرمود بلی والله جمیع آنچه کردند درآن نامه نوشته بود مگرنشنیدهٔ قول‌حق تعالی را « انا نحن نحی الموتی و نکتب ماقدموا و آثارهم وکل شیء احصیناه فی‌امام مبین» یعنی ما زنده میگردانیم مردگان را و مینویسیم آنچه پیش فرستاده‌اند وآنچه بعداز ایشان مترتب‌میشود و همه چیز را احصاکرده‌ایم و امام مبین یعنی لوح محفوظ یا امیرالمومنین پس‌حضرت فرمودرسول خدا با حضرت امیرالمومنین وفاطمه فرمود آیا فهمیدید آنچه بشما گفتم وقبول کردید که بآنها عمل نمائید گفتند بلی قبول کردیم چنانچه حق قبول کردنست و صبر میکنیم بر آنچه برما دشوار باشد و مارا بخشم‌آورد وایضاً کلینی بسند معتبر ازحضرت صادق روایت کرده است که جبرئیل امین‌ازجانب خداوند عالمیان خبر وفات حضرت رسول ص) را آورد در وقتیکه آن حضرت را هیچ دردی و المی نبود پس حضرت‌فرمود در میان مردم نداکردند جمع شوند ومهاجران وانصاررا حکم فرموداسلحه خود را بپوشند چون مردم جمع شدند حضرت بر منبر آمد وخبر فوت خود را بایشان گفت وفرمود خدا را بیاد کسی می‌آورم که بعد از من ولی باشد بر امت من که البته رحم‌کند برجماعت‌مسلمانان و پیران ایشان رابزرك شمارد وبرضعیفان ایشان رحم‌کند وعالم ایشان را تعظیم نمایدوضرربایشان نرساند که باعث مذلت ایشان‌گردد و فقیر نگرداند ایشان را که مورث کفر ایشان شودو درخود را برروی ایشان نبندد که‌اقویای ایشان برضعیفان مسلط شوند و ایشان را درسرحدهای‌کافران‌بسیار حبس ننمایند که که‌باعث‌قطع‌نسل امت من‌گردد پس فرمود تبلیغ رسالت‌کردم وخیرخواهی‌شما آوردم پس همه‌گواه باشید حضرت صادق (ع) فرمود این آخر سخنی بود آن حضرت بر منبر خودگفت .

کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و شیخ مفید و اکثر محدثان خاصه و عامه بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهم و غیر ایشان روایت کرده‌اند چون هنگام وفات رسول خداشد و بیماری آن حضرت سنگین‌شدحضرت‌امیرالمومنین و عباس را طلب نمود و خانه پر بود از اصحاب آنحضرت از مهاجران و انصار وسرمبارك خودرا در دامن امیرالمومنین گذاشت وعباس در پیش روی حضرت ایستاده بود وبطرف ردای‌خودمگس‌را از روی آن حضرت دور میکرد پس آن حضرت چشم گشود و فرمود ای عباس عم پیغمبر قبول کن وصیت مرا در اهل من و در زنان من و بگیر میراث مرا واداکن‌دین مرا ووعده‌های مرابعمل آور و ذمت مرا بری گردان عباس گفت یا رسول الله من مرد پیر عیال بارم وتو از ریح عاصف بساز دست تر وازابر بهاری بخشنده‌تری ومال من وفا نمیکند بوعده‌های تووبخششهای‌تو ازمن بگردان بسوی کسی که طاقتش از من بیشتر باشد و حضرت سه مرتبه این سخن را براو اعاده‌کرد ودرهر مرتبه او چنین جواب گفت پس حضرت فرمود میراث خود را بکسی دهم که قبول‌کند آن‌را چنانچه تو جواب گفتی‌جواب نگوید پس‌باحضرت امیرالمومنین (ع) خطاب کرد وفرمود یاعلی‌تو بگیرمیراث مرا که مخصوص تست وکسی‌را باتو در آن نزاعی نیست وقبول‌کن وصیت مرا وبعمل آوروعده‌های مرا واداکن قرضهای مرا یاعلی خلیفهٔ من باش در اهل من تبلیغ رسالت من بعد ازمن بمردم بکن پس حضرت امیرالمومنین «ع» فرمود چون نظر کردم و سر مبارك حضرت رسول رادیدم که در

دامن من از شدت مرض میلرزد بی‌تاب شدم و آب از دیده‌های من برروی مبارك ریخت‌ودلم طپیدن گرفت و نتوانستم جواب آنحضرت گفت پس بار دیگر آن‌سخن‌را اعاده فرمود و باز گریه در گلوی من گره شده بود بانهایت دشواری آنحضرت را نشاندم وپشت مبارکش رابرسینهٔ خودچسبانیدم پس گفت یاعلی توئی برادر دنیا وآخرت و وصی و خلیفه من دراهل وامت من پس فرمود ای بلال برو و بیاور خود مرا که آن‌را ذوالجبین‌میگویند وزره مرا که آن را ذات الفضول می گویند و رایت مرا که‌آن را عقاب میگویند و شمشیر مرا ذوالفقار و عمامهٔ مرا که‌سحاب میگویند وعمامهٔ‌دیگررا که آن را اطحمیه میگویند وبرد مرا وابرقهٔ مرا وعصای کوچك مرا وچوب‌دست مراکه ممشوق‌می گویند عباس گفت آن ابرقه را من پیشتر ندیده بودم وچون آن‌را حاضر کردند نور آن‌نزدیك بود که دیدهارا برباید پس حضرت فرمود یاعلی جبرئیل این‌جامه رابرای من‌آورد و گفت یامحمد این را در حلقهای زره خود داخل کن و بجای منطقه برکمر ببند پس دوجفت نعل عربی‌راطلبید که‌یکی پنبه داشت و دیگری پنبه نداشت وپیراهنی راکه در شب معراج پوشیده بود طلبید و پیراهنی را که در روز احد پوشیده بود طلبید و سه کلاه خود را طلبید کلاهیکه در سفر میپوشید و کلاهیکه‌در عیدها می‌پوشید و کلاهیکه می‌پوشید و در میان اصحاب خود مینشست پس فرمود ای بلال بیاور دو استر مرا بکی شهبا ودیگری دلدل و دوناقه مرایکی‌غضبا و دیگری صهبا ودواسب‌مرایکی‌جناح‌و دیگری خیردم وجناح آن بود که‌در در مسجد حضرت رسول ص باز میداشتند وحضرت هر که‌رابرای حاجتی میفرستاد برآن سوار میشد و خیردم آن بود که‌در روز احد حضرت برآن سواربودوجبرئیل در میان هوا میگفت پیش‌رو ای خیردم ودرازگوش‌خود راطلبید که آن‌را یعفور میگفتند چون‌بلال اینها را حاضر کرد حضرت عباس را طلبید و فرمود بجای علی بنشین وپشت مرا نگاه داروفرمودیا علی برخیز اینها را قبض کن در حیات من که این جماعت حاضراند همه گواه شوندو کسی بعدازمن با تو نزاعی نکند حضرت فرمود برخاستم و پای من توانائی رفتار نداشت پس با نهایت مشقت رفتم و همه راگرفتم وبخانهٔ خود بردم پس برگشتم وبخدمت حضرت ایستادم چون‌نظر مبارکش برمن‌افتاد انگشتر خود را از دست حق پرست خود بیرون آورد و در دست من کرد در وقتی که خانه‌پربوداز بنی‌هاشم و سایر مسلمانان و باآن ضعف که‌سر خود را نمیتوانست نگاه داشت وسرمبارکش بجانب راست وچپ حرکت میکرد صدا بلند کرد که همه شنیدند و گفت‌ای گروه مسلمانان علی برادرمن‌و وصی و خلیفه من است در اهل وامت من وعلی‌ادامیکنددین‌مراووفا میکند بوعده‌های من ای گروه فرزندان هاشم وفرزندان عبدالمطلب وای گروه مسلمانان‌دشمنی باعلی مکنید ومخالفت‌امراومنمائید که گمراه میشوید وحسد براومبرید وازجانب اوبسوی دیگری‌رغبت منمائید که‌کافر میشوید پس‌فرمود ای عباس‌برخیز ازجای‌علی عباس گفت که‌مرد پیری را برمیخیزانی وطفلی‌را بجای‌او مینشانی‌حضرت سه مرتبه این سخن را فرمود واو چنین جواب گفت پس عباس غضبناك برخاست وحضرت‌امیر(ع)در جای او نشست چون حضرت رسول ص عباس‌را غضبناك‌یافت فرمود ای عباس ای عم رسولخدا کاری مکن که من ازدنیا بیرون روم وبرتوخشمناك‌باشم وغضب من ترا بجهنم بردچون این‌را شنیدبرگشت و بجای‌خودنشست پس‌حضرت فرمود یاعلی مرا بخوابان چون حضرت خوابید فرمود ای بلال بیاور دو فرزند مرا حسن وحسین چون‌ایشان حاضر شدند ایشان را برسینهٔ خود چسبانیدو آن‌دو گل‌بوستان رسالت را می‌بوئید و میبوسید حضرت امیرالمؤمنین (ع) فرمود من ترسیدم که ایشان باعث زیادتی اندوه آنحضرت شوند نزدیك رفتم که ایشان را دورکنم حضرت فرمود که یاعلی بگذار ایشان‌را که من ایشان را ببویم و ایشان مرا ببویند وایشان توشه خودرا از ملاقات من بگیرند و من توشهٔ خودرا ازلقای ایشان بگیرم که بعد از من بلیه های بزرك ومصیبتهای عظیم‌بایشان‌خواهدرسید پس

خدا لعنت کند کسی را که ایشان را بترساند و جور و ظلم بایشان برساند خداوندا ایشان را بتو می‌سپارم وبشایستهٔ مؤمنان یعنی‌علی‌بن ابی‌طالب پس شیخ مفید روایت‌کرده است که‌حضرت‌مردمرا مرخص‌کرد و بیرون رفتند و عباس وفضل پسر او وعلی‌بن ابیطالب و اهلبیت مخصوص آن حضرت نزد او ماندند پس عباس‌گفت یا رسول‌الله اگر این امر خلافت درما بنی هاشم قرار خواهد گرفت پس مارا بشارت ده که شاد شویم و اگر میدانی که برما ستم خواهند کرد و خلافت‌را ازما غصب خواهندکرد پس باصحاب خود سفارش‌مارا بکن حضرت فرمود شما را بعدازمن ضعیف خواهندکرد و برشما غالب خواهند شد پس همهٔ اهل بیت‌گریان شدند و از حیات آنحضرت ناامید گردیدند و در آن مرض امیرالمؤمنین ع شب وروز در خدمت آنحضرت بود وازآن‌حضرت‌مفارقت نمینمود مگر برای حاجت ضروری • ابن بابویه و شیخ مفید وشیخ طوسی وصفار وشیخ طبرسی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده‌اند بسندهای متواتر از حضرت امیرالمؤمنین ع وامام محمد باقر(ع) و امام جعفر صادق ع و ام‌سلمه و عایشه وغیر ایشان‌که درمرض آخر آنحضرت‌حضرت امیرالمؤمنین برای حاجت ضروری بیرون رفته بود حضرت فرمود بخوانید ازبرای من‌یار مرا ودوست مراوبرادر مرا عایشه بنزد ابوبکر فرستاد وحفصه بنزد عمر فرستاد وایشان‌را طلبیدند چون ایشان حاضر شدند و نظر حضرت برایشان افتاد سر وروی خود را بجامهٔ پوشانید وبروایت دیگر روازایشان گردانید چون ایشان برگشتند باز جامه را دورکرد وفرمود بطلبید از برای من خلیل من وحبیب من وبرادر مرا باز آن دو ملعونه پدرهای خود را طلبیدند و چون حاضر شدند حضرت بازرو ازایشان گردانید یا رو از ایشان پوشانید ایشان گفتند که مارا نمیخواهد وعلی را می‌خواهد پس‌حضرت فاطمه حضرت امیرالمؤمنین ع را طلب‌کرد و چون حاضر شد حضرت او را بر سینه خود چسبانید ودهان‌مبارک‌را برگوش او گذاشت وجامهٔ خود را برروی او کشید وعرق ایشان برروی یکدیگر میریخت و زمان بسیار باآنحضرت رازگفت و مردم در پشت خانهٔ آن حضرت جمع شده بودند وابوبکر وعمر نیزدر بیرون در ایستاده بودند چون حضرت بیرون آمد آن دو ملعون باسایر صحابه پرسیدند که این چه راز دراز بود که پیغمبر باتو میگفت حضرت فرمود هزار باب ازعلم تعلیم من نمود که‌از هر بابی هزار باب مفتوح می‌شود ، بروایت دیگر حضرت خضر ع دردهلیز خانهٔ حضرت رسول ص حضرت امیر«ع» راگرفت وپرسید که آیا پیغمبر خدا بتورازی‌گفت؟گفت بلی هزار نوع ازعلم بمن‌آموخت که از هر نوعی هزار نوع دیگر مفتوح میگردید حضرت خضر پرسید که آیا همه‌را دانستی وضبط کردی فرمود بلی پرسید چیست آن‌کلفتی که‌در ماه هست حضرت فرمود : خداوند عالمیان میفرماید « و جعلنا اللیل والنهارآیتین فمحونا آیة اللیل وجعلناآیة النهارمبصرة » خضرگفت درست‌یادگرفتهٔ یا علی ، ودر روایات عایشه چنین است که چون حضرت امیرالمؤمنین ع حاضر شدحضرت رسول او را در میان لحاف خود برد و در بر درفت‌او را وبا او راز میگفت تاآنکه چون روح مقدسش از بدن مطهرش مفارقت کرد دستش بر روی بدن‌امیرالمؤمنین ع بود • و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین ع روایت‌کرده است‌که چون هنگام وفات حضرت رسول خدا ص شد مرا طلبید و گفت یا علی توئی وصی من و خلیفه من بر اهل من و امت من در حیات من و بعد از موت من دوست تو دوست من است و دوست من دوست خداست و دشمن تو دشمن‌من‌است‌ودشمن من دشمن خداست یا علی هر که منکر امامت تست بعد از من چنان است که انکار رسالت من کرده باشد در حیات من زیرا که تو از منی و من از توام پس مرا نزدیك طلبید و هزار باب از علم برروی من‌گشود که از هربابی هزار باب مفتوح میگردید و بروایت دیگر فرمودهزار باب از حلال و حرام واز آنچه بود وآنچه‌خواهد بود تا روز قیامت تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب برمن مفتوح‌گردید تا آن‌که دانستم مرگهای مردم را وبلاهای ایشان را وحکمهای حقی

درمیان مردم بایدکرد . **صفار بسند معتبر** از حضرت صادق روایت کرده استکه روزی حضرت رسول «ص» در مرض خود نماز صبح را در مسجد ادا نمود و پیراهن سیاهی پوشیده بود پس خطبهٔ خواند برای مردم ودر آن خطبه مردم را امر و نهی کرد و موعظه فرمود و آخرت را بیاد ایشان آورد پس برای تنبیه مردم فرمود ای فاطمه عمل کن و طاعت خدا بجا آور که بدون عمل من فایده بتو نمیتوانم بخشید چون مردم خطبه حضرت را شنیدند شاد شدند و بدیدن آنحضرت مسرور گردیدند و زنان آنحضرت شاد شدند که آنحضرت شفا یافته است و گیسوهای خود را شانه کردند و سرمه در دیده‌های خود کشیدند پس در همان روز حضرت از دنیا مفارقت نمود راوی پرسید که پس درچه وقت بود آنکه حضرت رسول هزار باب ازعلم تعلیم حضرت امیرالمؤمنین (ع) نمود حضرت فرمود آن بیش ازاین روز بود. **شیخ مفید بسند معتبر ازعبدالله بن عباس روایت کرده استکه** علی بن ابی‌طالب وعباس و فضل بن عباس بر حضرت رسول ص داخل شدند در مرضی که در آن از دنیا مفارقت نمود و گفتند یارسول‌الله مردان و زنان انصار در مسجد حاضر شده‌اند وهمه برتو میگریند حضرت فرمود چرا میگریند گفتند میترسند که تودراین مرض از ایشان مفارقت نمائی حضرت فرمود دست مرا بگیرید پس بیرون آمد و چادری بر خود پوشیده و عصابهٔ بر سر بسته بود پس بر منبر نشست و حمد وثنای حقتعالی ادا کرد وفرمود اما بعد ایهاالناس چه انکار میکنید مردن پیغمبر خود را من مکرر خبر مرگ خود را بشما دادم و خبر مرگ شما را بشما گفتم اگر پیش از من پیغمبری همیشه در دنیا میماند هرآینه من همیشه در میان شما میماندم بدانید که من میروم بسوی پروردگار خود و در میان شما چیزی می گذارم که اگر بآن متمسک شوید هرگز گمراه نمی‌شوید و آن کتاب خداست که درمیان شماست و درهرصبح وشام تلاوت مکنید پس رغبت منمائید در دنیا و حسد مبرید بر یکدیگر و دشمنی مکنید باهم و برادران باشید چنانچه خدا شما را امر فرموده است و بتحقیق که اهل بیت وعترت خود را درمیان شما می گذارم و شمارا وصیت می کنم بایشان پس وصیت می کنم شمارا بانصار زیراکه دانستید حقهای ایشان را و سعیهای ایشان را نزد خدا و نزد رسول و نزد مؤمنان توسعه دادند برای شما درخانهای خودو نصف میوه‌های خود را بشما بخشیدند واختیار کردند شما را بر خود هرچند که خود محتاج بودند پس کسیکه والی امری شود درمیان مسلمانان باید که نیکوکار انصار را بنوازد واز بدکردار ایشان عفو نماید . و این آخر مجلسی بود که حضرت برمنبر نشست تاآنکه حقتعالی را ملاقات کرد . شیخ مفید بسند معتبر ازحضرت امام محمد باقر «ع» روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسول شد جبرئیل بخدمت آنحضرت آمد و گفت یارسول‌الله آیا میخواهی که بدنیا برگردی حضرت فرمود نمی‌خواهم وآنچه برمن بود از تبلیغ رسالت الهی بعمل آورده‌ام باز جبرئیل گفت که آیا نمیخواهی که بدنیا برگردی فرمود نه بلکه رفیق اعلی را می خواهم یعنی موافقت انبیاو اوصیا و دوستان خدا پس حضرت مردم را موعظه کرد وفرمود ایهاالناس پیغمبری بعد از من نیست وسنتی بعد از سنت من نیست پس هرکه بعد از من دعوی پیغمبری کند یا بدعتی در دین من کند دعوی او و بدعت او درآتش است و هرکه چنین دعوائی کند او را بکشید وهرکه پیروی او کند درآتش است ایهاالناس احیا کنید قصاص را وزنده بدارید حق را و پراکنده مشوید ومسلمان باشید وانقیاد کنید پیشوایان دین را تا از عذاب دنیا و آخرت سالم گردید پس این آیه را خواند «کتب‌الله لاغلبن انا ورسلی ان الله قوی عزیز» و ایضاً بسند معتبر از ابوسعید خدری روایت کرده است که آخر خطبهٔ که حضرت رسول خدا ص برای ما خواند خطبهٔ بود که درمرض آخر خود خواندو ازخانه بیرون آمد تکیه کرده برحضرت امیرالمؤمنین و برمیمونهٔ آزاد کردهٔ خود پس بر منبر نشست و گفت ایهاالناس بدرستیکه درمیان شما می گذارم دوچیز بزرگ وساکت شد پس مردی برخاست و گفت یارسول‌الله این دوچیز که گفتی کدامند پس حضرت در غضب

شد تا رنك مبارکش سرخ شد وفرمود من نگفتم آنرا مگر آنکه میخواستم تفسیرآن بکنم ولیکن ازضعف بیماری نفسم تنك شد پس فرمود یکی از آنها قرآنست که ریسمانیست آویخته ازآسمان بزمین یکطرفش بدست خداست ویك طرفش بدست شما و دیگری اهل بیت منند پس فرمود بخدا سوگند این سخن را بشما میگویم و میدانم مردانی چند هستند که هنوز در پشتهای اهل شرکند و بدنیا نیامده‌اند و امید از ایشان زیاده از اکثر شما دارم پس فرمود بخداسو گندکه دوست نمیدارد اهل بیت مرا بندهٔ مگرآنکه حق‌تعالی عطا میکند باو نوری در روز قیامت تاآنکه درحوض کوثر برمن وارد شود ودشمن نمیدارد ایشان‌را بندهٔ مگرآنکه حقتعالی رحمت خودراازاومحبوب‌میگرداند در روزقیامت ـ راوی گفت من این‌حدیث را بخدمت حضرت امام محمد باقر«ع» عرضکردم وحضرت تصدیق آن نمود . **شیخ طوسی بسند معتبر روایتکرده است** که سلمان گفت بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآلـه رفتم در مرضی که درآن مرض بعالم قدس رحلت نمود ودر خدمت او نشستم و از احوال آن حضرت پرسیدم و چون برخاستم که بیرون آیم فرمود بنشین ای سلمان که گواه شوی بر امری که آن بهترین امور است چون نشستم ناگاه دیدم که مردی چند از اهل بیت آن حضرت و مردی چند از اصحاب آن حضرت بخانه در آمدند و حضرت فاطمه «ع» نیز داخـل شد وچون ضعف آن حضرت را مشاهده کرد گریـه در گلویش گره شد و آب دیده اش برروی مبارکش فرو ریخت چون حضرت حال اورا مشاهده نمود فرمود که ای دختر چراگریه میکنی‌خدا دیدهٔ ترا روشن گرداند وهرگز دیدهٔ ترا نگریاند حضرت فاطمه «س» فرمود چگونه نگریم وترا با این حال مشاهده میکنم‌حضرت رسول فرمودای فاطمه توکل کن‌برخدا وصبر کن‌چنانچه‌صبر کردند پدران تو که پیغمبران بودند ومادران توکه زنهای پیغمبران بودند آیا میخواهی بشارت دهم‌ترا ای فاطمه ؟ عرضکرد بلی ای پدر بزرگوار ! فرمود مگر نمیدانی که حقتعالی ازجمیع خلق پدر ترا اختیارکرد واورا بمرتبهٔ پیغمبری رسانید و بر کافـهٔ خلق مبعوث فرمود پس بعد از او علی را اختیار نمود وامر کرد مرا که ترا باو تزویج نمایم واورا بامر پروردگار وزیر ووصی خودنمودم ای فاطمه حق علی بر مسلمانان از حق همه کس عظیمتر است برایشان واسلام او ازهمه قدیم‌تراست وعلم او ازهمه بیشتر است وحلم او از همه فراوان تر است ودر میزان قدر ومنزلت قدر او از همه گرانتر است ؛ پس حضرت فاطمه س) شاد شد - رسولخدا ص) فرمود آیا شاد کردم ترا ای فاطمه ؟ عرضکردبلی‌ابپدر ؛ فرمود میخواهی زیاده بگویم در فضلیت شوهر و پسر عم تو ؟ عرضکرد بلی ای پیغمبر خدا ! فرمود : بدرستیکه علی اول کسیستکه ایمان آورد بخـدا و رسول از این امت و بعد از او پیش‌ازهمه کس‌خدیجه مادر تو ایمان‌آورد، اول‌کسیکه یاری من کرد بر پیغمبری من علی بود ، ای فاطمه بدرستیکه علی [illegible] منست وبرگزیدهٔ منست و پدر فرزندان منست بدرستیکه حقتعالی علی را خصلتهای نیکو عط[illegible]وده است که احدی را پیش از او نداده است واحدبرا بعد از او نخواهد داد ، پس صبر نیکو بکن و بدانکه پدر تو در این زودی بحقتعالی ملحق میگردد ! فاطمه عرضکرد : ابپدر اول مرا شاد کردی و آخر غمگین نمودی ؟ فرمود ! ای دختر چنین است امور دنیا شادی دنیا باندوه آن آمیخته‌است وصافی دنیا بکدورتش مخلوط است ؛ آیا میخواهی زیاده کنم برای تو ایدختر ؟ عرضکرد بلی یا رسول الله - حضرت فرمود : حقتعالی خلایق را آفرید وایشان را دو قسمت کرد و مرا وعلی را در قسمت نیکو تر قرار داد که ایشان اصحاب الیمین اند وآن هر دو قسمت را قبیله ها گردانید و مرا وعلی را در بهترین قبیله ها قرار داد چنانچه فرموده:

« و جعلناکم شعوبا وقبائل لتعـارفوا ان اکرمکم عندالله اتقیکم »

پس آن قبیله ها را خانه آبادها گردانیدومرا وعلی را در بهترین‌خانه‌آبادها قرارداد چنانچه فرموده

« انما یریدالله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا »

پس حقتعالی اختیار کرد مرا از اهلبیت من و اختیار کرد علی وحسن وحسین وترا از ایشان پس من بهترین فرزندان آدم و علی بهترین عرب است و تو بهترین زنان عالمیانی و حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند واز ذریت تست مهدی که ببرکت او زمین را پـر میگرداند از عدالت بعد از آنکه پراز جور وستم شده باشد • **فرات بن ابراهیم بسند معتبر ازجابر انصاری روایتکرده است که** رسولخدا ص در مرض آخر خود با حضرت فاطمه «ع» گفت پدرومادرم فدای تو باد بفرست و شوهر خود را بطلب ؛ فاطمه س امام حسین «ع» را فرمود برو بنزد پدر خود و بگو که جد من ترا میطلبد ، چون حضرت امیر (ع) حاضر شد شنید که فاطمه میگوید : زهی الم واندوه برای شدت الم وآزار تو ایپدر : پس رسولخدا فرمود : دیگر شدتی برای پدر تو بعد از امروز نیست و بدان ای فاطمه که برای پیغمبر گریبان نمیباید درید وروی نمی باید خراشید واویلا نمیباید گفت ولیکن بگو آنچه پدر تودر وفات ابراهیم فرزند خود گفت که چشمان میگریند ودل بدرد می آید ونمیگوئیم چیزی که موجب غضب پروردگار باشد ؛ ای ابراهیم ما برتو اندوهنا کیم و اگر ابـراهیم زنده میماند میبایست پیغمبر شود ؛ پس فرمود : ای علی نزدیك من بیـا ، چون نزدیك رفت فرمود گوش خودرا نزدیك دهان من بدار وچون عایشه وحفصه گوش دادند که سخن حضرت را بشنوند فرمود خداوندا گوش های ایشان را مسدود بدار که نشنوند ، پس فرمود : ای برادر من شنیدهٔ آنچه حقتعالی در قرآن فرموده است « ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئك هم خیر البریة » یعنی بدرستیکه آنانکه ایمان آورده اند واعمال شایسته کرده اند ایشان بهترین خلقند ؟ عرضکرد بلی شنیده‌ام یا رسول‌الله حضرت فرمود : ایشان تو وشیعیان و یاوران تواند ووعده گاه من وایشان در روزقیامت نزد حوض کوثر است درهنگامیکه همهٔ امتها بدو زانو درافتاده باشند واعمال ایشان را برحقتعالی عرض نمایند پس خدا بخواند تو وشیعیان ترا وبیائید باروها ودست وپاهای نورانی درحالتیکه سیروسیراب باشید یا علی شنیدهٔ که حقتعالی درقرآن فرموده است «ان الذین کفروا من اهل الکتاب والمشرکین فی نار جهنم خالدین فیها اولئك هم شر البریة » ؟ گفت بلی یارسول‌الله حضرت فرمود ایشان یهودان وبنی امیه واتباع ایشان ودشمنان شیعیان تواند مبعوث میشوند در روز قیامت گرسنه وتشنه باروهای سیاه و باشقاوت وتعب وعذاب شدید • همین حدیث درکتاب سلیم بن قیس ازامیرالمؤمنین ع منقول است و در تفسیر محمد بن العباس بن ماهیار ازامام محمد باقر (ع) مرویست • **ابن بابویه بسند معتبر** از امام محمد باقر «ع» روایت کرده است که حضرت رسول ص در هنگام وفات خود بحضرت فاطمه س فرمود : ای فاطمه چون بمیرم روی خود را برای من مخراش و گیسوی خود را بریشان مکن وواویلا مگو ونوحه گران را مطلب •

ودرکتاب بشارت المصطفی روایتکرده است که چون حضرت رنجور شددر بیمارئیکه از دنیا بآن مفارقت نمود حضرت فاطمه حسن وحسین (ع) رابرداشت وبخدمت اوآمدوچون حضرت را با آنحال مشاهده نمود بیتاب شد وبر روی آن حضرت افتاد وسینهٔ خود را بر سینهٔ آن حضرت چسبانید وبسیار گریست پس حضرت فرمود که ای فاطمه گریه مکن وصبر را پیشه کن پس حضرت فاطمه برخاست وآب از دیده‌های مبارك حضرت رسول جاری شد سه نوبت وگفت خداوندا ایشان اهل بیت منند ومن ایشان را میسپارم بهرمؤمنی ــ شیخ مفید روایتکرده استکه چون رحلت حضرت رسول بریاض جنت نزدیك شدحضرت امیرالمؤمنین راگفت یاعلی سرمرا در دامن خودگذارکه امرخداوند عالمیان رسیده است وچون جان من بیرون آید آنرا بدست خودبگیروبرروی خود بکش پس روی مرابسوی

قبله بگردان و متوجه تجهیز من شوواول توبرمن نماز کن وازمن جدا مشو تامرا بقبرمن بسپاری و درجمیع این امور ازحقتعالی یاری بجوی چون حضرت امیرسرمبارك آن سروررادردامن خود گذاشت حضرت بیهوش شد پس حضرت فاطمه (ع) نظر بجمال بی‌مثال آن حضرت میکرد ومیگریست وندبه میکرد وشعری خواند که مضمونش اینست سفید روئی که ببرکت روی او طلب باران میکنند و فریاد رس یتیمان وپناه بیوه زنان است چون حضرت رسول ص صدای فاطمه را شنید دیدهٔ خود را گشود وبآواز ضعیفی گفت ای دختر این سخن عم تو ابوطالب است این را مگو ولیکن بگو : وما محمد الارسول قد خلت من قبله الرسل افان مات اوقتل انقلبتم علی اعقابکم ، چون فاطمه بسیار گریست حضرت اورا بنزدیك خود طلبید ورازی درگوش او گفت واو شاد شد وچون روح مقدس آنحضرت مفارقت کرد حضرت امیر (ع) دستش در زیر روی او بود پس دست خو را بلند کرد و بر روی خود کشید و دیده های حق بینش را پوشانید وجامه برقامت باکرامتش کشید پس حضرت فاطمه ع پرسید که آن چه راز بود که چون حضرت رسول ص درگوش تو گفت اندوه تو بشادی مبدل شد و قلق واضطراب توتسکین یافت حضرت فاطمه (ع) فرمود پدر بزرگوارم مرا خبر داد که اول کسی که از اهل بیت او باو ملحق خواهد شد من خواهم بود ومدت حیات من بعد از اوامتدادی نخواهد داشت و باین سبب شدت اندوه وحزن من تسکین یافت زیرا که دانستم که مفارقت من و آنحضرت بسیار نخواهد بود .

«(باب شصت و چهارم)»

« در بیان کیفیت وقوع مصیبت کبری وداهیهٔ عظمی یعنی وفات سیدانبیاء محمد »
«مصطفی(ص) است و کیفیت تغسیل وتکفین ودفن ونماز برآن حضرت ووقایعی»
« که مقارن آن وبعد ازآن بوقوع پیوسته است »

بدانکه اکثر علمای خاصه وعامه را اعتقاد آنستکه ارتحال سیدانبیا بعالم بقا در روز دوشنبه بوده است واکثرعلمای شیعه را اعتقاد آنست که آن روز بیست و هشتم ماه صفر بوده است . و اکثر علمای عامه دوازدهم ماه ربیع‌الاول گفته اند . **محمد بن یعقوب کلینی** از علمای ما باین قول قایل شده است و قول اول اصح است و اشهر است وبعضی از علماء عامه اول ماه ربیع‌الاول بعضی دوم وبعضی هیجدهم ماه ربیع و بعضی دهم و بعضی هشتم نیز گفته اند وخلافی نیست که در آن وقت از سن شریف آنحضرت شصت و نه سال گذشته بود وسال دهم هجرت بود . ودرکشف الغمه از حضرت امام محمد باقر «ع» روایت کرده است که آنحضرت در سال دهم هجرت بعالم بقا رحلت نمود واز عمر شریف آن حضرت شصت وسه سال گذشته بود وچهل سال درمکه ماند تا وحی براو نازل شد و بعد از آن سیزده سال دیگر در مکه ماند و چون بمدینه هجرت نمود پنجاه و سه سال از عمر شریفش گذشته بود و ده سال بعد از هجرت در مدینه ماند و وفات آنحضرت در روز دو شنبه دوم ماه ربیع الاول واقع شد مؤلف گوید که باین قول کسی از علمای شیعه قائل نشده است و شاید محمول بر تقیه بوده باشد . درکشف الغمه روایت کرده است که عمر شریف آنحضرت شصت وسه سال بود با پدر خود دو سال وچهارماه ماندوچون عبدالمطلب وفات یافت هشت سال از عمر شریفش گذشته بود و بعضی گفته اند که چون پدر آنحضرت وفات یافت هنوز آنحضرت متولد نشده بود وبعضی گفته اند که در وقت وفات پدر خود هفت ماهه بود وچون شش سال ازعمر شریفش گذشت مادرش بمرحمت الهی واصل شد وچون عم او ابوطالب بریاض جنت رحلت نمود از عمر آنحضرت چهل و شش سال وهشت ماه و بیست وچهار روز گذشته بود وبعد از او بسه روز حضرت خدیجه از دنیا رحلت نمود پس باین سبب آن سال را عام الحزن گفتند وآنحضرت بعد

از بعثت سیزده سال در مکه ماند پس سه روز یا شش روز در غار پنهان بود و بعد از آن بسوی مدینه هجرت نمود و در روز دوشنبه یازدهم ربیع‌الاول داخل‌مدینه شد وده سال درمدینه ماند پس دربیست وهشتم ماه صفر برحمت‌خالق قضاوقدر فایز گردید درسال‌دهم هجرت.

قطب راوندی از ابن عباس روایت کرده است که روزی ابوسفیان لعین بخدمت حضرت سید المرسلین آمد وگفت یا رسول‌الله میخواهم از تو سؤالی بکنم حضرت فرمود اگر میخواهی‌من‌خبر دهم از سؤال تو پیش از آنکه بگوئی گفت بلی حضرت فرمودکه آمدهٔ از من سوال کنی که عمر من چه قدر خواهد بود گفت بلی یارسول‌الله حضرت فرمود : من شصت وسه سال زندگانی خواهم کرد ابوسفیان گفت گواهی‌میدهم که تو راستگوئی حضرت‌فرمود بزبان می گوئی نه بدل **ابن بابویه** بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر(ع) روایت کرده است که آن حضرت فرمودروزه مگیروسفر مکن در روز دوشنبه که در این روز حضرت رسول ص از دنیا رحلت نموده و بر اینمضمون از ائمهٔ طاهرین (ع) احادیث بسیار منقول شده است . **شیخ طوسی** و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق (ع) روایت کرده اند که آنحضرت فرمود چون مصیبتی بتو برسد بیادآور مصیبت‌رسولخدا را که بمردم چنین مصیبتی نرسیده و نخواهد رسید هرگز . **ابن شهرآشوب روایت کرده‌است** که حضرت رسول گفت یاعلی بهرکه مصیبتی برسد مصیبت مرا یادکند که‌آن عظیمترین مصیبتهاست **ابن بابویه** بسند معتبر روایت کرده است که جبرئیل برای رسولخدا چهل درهم از کافور بهشت برای حنوط آورد پس حضرت آن را سه قسمت مساوی فرمود یکقسمت را برای خود نگاه داشت و یکقسمت را بعلی داد و یکیرا بفاطمه (ع) . **شیخ طوسی** بسند معتبر ازحضرت امیرالمومنین ع روایت کرده است که آنحضرت فرمود رفتم بخدمت رسولخدا ص در وقتیکه بیمار بود دیدم که سر آن حضرت در دامن کسی است که از او خوش‌روتر ندیده بودم کسیرا وحضرت رسول درخواب بود چون داخل شدم آنمرد گفت بیا و سر پسر عم خودرا بگیر که تو سزاوار تری بسا و از من چون من نزدیك رفتم آن مرد برخاست وسر آن سرور را دردامن من گذاشت چون ساعتی نشستم حضرت بیدار شد و فرمود کجا رفت آن مردی که سر من در دامن او بود ؟ من آنچه گذشته بود عرض کردم حضرت فرمود آنمرد را شناختی ؟ عرض کردم نه پدر و مادرم فدای تو باد ؛ فرمود او جبرئیل بود و چون آزار من عظیم بود با من سخن می گفت تاآنکه دردمن سبك شد و مشغول سخن او گردیدم و بخواب رفتم . **ابن بابویه** روایت کرده است که عبدالله بن مسعود گفت از رسولخدا ص پرسیدم کی ترا غسل خواهد داد چون وفات یابی ؟ فرمود : هرپیغمبری را وصی او غسل میدهد ؛ گفتم وصی تو کیست یا رسول‌الله ؟ فرمود علی بن ابیطالب ، پرسیدم چند سال بعد از تو زندگانی خواهد کرد ؟ فرمود : سی سال ، چنانچه یوشع بن نون وصی موسی بعد از موسی سی‌سال زندگانی کرد و صفراء دختر شعیب که زوجه حضرت موسی بود براو خروج کرد و گفت من سزاوارترم بخلافت موسی از تو و یوشع با او مقاتله کرد ولشکر اوراکشت و اورا اسیر کردو بعداز اسیر کردن او راگرامی داشت ، بدرستیکه دختر ابوبکر بر علی خروج خواهدکرد با چندین هزار نامرد از امت من وعلی اکثر مردان اورا خواهدکشت واو را اسیر خواهد کرد و بعداز اسیر کردن با او احسان خواهد کرد . **کلینی** وصفار وشیخ طوسی وابن بابویه و قطب راوندی و دیگران بسندهای بسیار از امیرالمومنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات‌الله علیهم اجمعین روایت کرده اند که حضرت رسول ص امیرالمؤمنین (ع) را طلبیدوفرمود یاعلی چون بمیرم شش مشك آب بکش از چاه غرس پس مرا نیکو غسل ده بآن آب ومراکفن کن و حنوط کن و چون از غسل وکفن و حنوط من فارغ شوی کربیان کفن مرا بگیر ومرا بنشان و

هرچه خواهی ازمن سؤال کن که هرچه بپرسی تو را جواب میگویم ـ پس حضرت امیرچنین کردو فرمود در اینموضع نیز هزار بـاب از علم مرا تعلیم نمود که از هربابی هزار باب مفتوح می‌شود ودر روایت دیگر حضرت امیرالمؤمنین«ع» فرمود چون‌از آن حضرت سؤال کردم مراخبرداد بآنچه واقع شود تا روز قیامت پس هیچ گروهی از مردم نیستند مگر آنکه میدانم که محق‌ایشان‌و گمراه ایشان کیست و بروایت‌دیگر آنچه حضرت املا فرموددر آن‌وقت حضرت‌امیر همه‌را نوشت

شیخ طوسی بسند صحیح از امام جعفر صادق «ع» روایت‌کرده استکه رسولخدا ص حضرت امیرالمؤمنین ع را فرمود : یاعلی چون بمیرم مرا غسل ده که احدی عورت مرا نبیندبغیرازتو مگر آنکه دیده‌های‌او کورمیشود، عرضکرد یارسول‌الله تو مردگرانی هستی ومرا چاره نیست ازکسیکه مرا یاری کند در غسل تو؟ فرمود جبرئیل باتست‌و ترا یاری خواهدکرد برغسل من‌وامر کن فضل‌بن عباس راکه آب بدست تو بدهد وبگو اورا که عصابه بردیدهٔ خود ببندد که اگر نظرش بر عورت من افتد کور میشود . **ابن‌بابویه** بسند معتبر ازامام جعفرصادق روایتکرده است که دومردازقریش بخدمت حضرت‌امام‌زین‌العابدین«ع» آمدند فرمود:

میخواهید شما را خبر دهم ازوفات رسولخدا ؟ گفتند بلی ، فرمود: پدرم مرا خبر داد که سه روز پیش از وفات حضرت رسول ص جبرئیل برآنحضرت نازلشد و گفت ای احمد ص بدرستیکه حقتعالی مرا فرستاده است بسوی تو برای گرامی داشتن تو و تفضیل تو و سؤال میکندازتو ازحالتیکه خود میداند آنرا و میفرماید چگونه می‌یابی خود را ایمحمد ؟ فرمود : ای جبرئیل خـود را غمگین و در شدت میبابم ، چون روز سوم شد جبرئیل نازلشد با ملك موت و با ایشان ملکی بود که او را اسمعیل می گویند و در هوا موکل است برهفتاد هزار ملك، پس جبرئیل پیش از ایشان‌آمدوازجانب حقتعالی همان پیغام سابق را آورد و حضرت همان جوابرا فرمود ، **پس** ملك موت رخصت خواست که داخل شود در خانهٔ آنحضرت جبرئیل‌گفت ای احمد اینملك موت است و رخصت میطلبدکه در خانهٔ تو در آید ورخصت نطلبیده است بر داخل شدن خانهٔ احدی پیش از تو ورخصت نخواهدطلبید از احدی بعد از تو ؛ حضرت فرمود : رخصت ده او را تاداخل شود ـ **پس**جبرئیل اورا رخصت داد چون ملك موت داخل‌شد بنزدیك آمدوبقدم ادب درخدمت رسولخدا ایستاد و گفت ای‌احمد بدرستی که حقتعالی مرا فرستاده است بسوی تو و امر کرده است مراکه‌اطاعت‌کنم ترا در هرچه مرا بآن امر نمائی ، اگر فرمائی که جان ترا قبض‌کنم میکنم واگر فرمائی برگردم برمیگردم؛حضرت‌فرمود اگر ترا امر کنم که‌برگردی ومرا بگذاری خواهی کرد ؟گفت بلی چنین‌مامور شده‌ام که اطاعت‌کنم تورا در هرچه فرمائی ـ جبرئیل گفت ای احمد بدرستی که حقتعالی مشتاق لقای تو گردیده‌است؛پس رسولخدا فرمود ایملك الموت مشغول شو بآنچه مأمور گردیدهٔ ، **پس** جبرئیل گفت این آخرآمدن منست بزمین، تو بودی حاجت من ازدنیا وبا توکار داشتم و دیگر مرابدنیا حاجتی‌نیست ـپس‌چون روح مقدس آنحضرت ازبدن مطهرش مفارقت نمود شخصی آمد و ایشان را تعزیه فرمودکه صدای اورامیشنیدند وشخص اورانمیدیدند و گفت :

« السلام علیکم ورحمةالله وبرکاته کل‌نفس ذائقة الموت وانما توفون‌اجورکم یوم‌القیمة فمن زحر عن‌النار وادخل‌الجنة فقدفاز ومالحیوة الدنیا الامتاع‌الغرور»

یعنی هرنفسی چشندهٔ مرك است و نیست جزآنکه داده میشوپش مزدهای خودرا در روز قیامت پس‌هرکه دورگردانیده شوداز آتش جهنم وداخل‌گردانند اورا دربهشت پس رستگارگردیده است ونیست زندگانی‌دنیا مگر متاع فریب ـ پس‌گفت : بدرستی‌که رحمت الهی صبر فرماینده است از هر مصیبتی و خدا خلف است ازهرکه هلاك شود وثواب او تدارك مینماید آنچه را فوت شود و

بر خدا اعتماد کنید و از او امید بدارید بدرستیکه مصیبت یافته کسیستکه از ثواب خدا محروم گردد والسلام علیکم ورحمة‌الله وبرکاته - پس امیرالمؤمنین (ع) فرمود این خضر «ع» بود که بتعزیت ما آمده بود . و ایضا ابن بابویه از ابن عباس روایتکرده استکه چون رسول خدا بر بستر بیماری خوابید و اصحابش برگرد او جمع شده بودند عماربن یاسر «رض» برخاست وگفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول‌الله چون بجوار رحمت پروردگار خود واصل گردی کی ازمیان ماتورا غسل خواهد داد ؟ فرمود : غسل دهندهٔ من علی بن ابی طالبست زیرا که هر غضوی ازاعضای مرا که قصد میکند که بشوید ملائکه او را بر شستن آن عضو اعانت میکنند ؛ عرضکرد : پدر ومادرم فدای تو باد یارسول‌الله کی از ما بر تو نماز ادا خواهدکرد ؟ فرمود ساکت شو خدا رحمت کند پس رو بحضرت امیرالمؤمنین آورد و گفت ؛ ای پسر ابوطالب چون بینی که روح من از بدن من مفارقت کرد مرا غسل ده و کفن مرا دراین دو جامه که پوشیده‌ام یا در جامهٔ سفید مصری یا در برد یمانی وکفن مرا بسیارگران مگردان و مرا بردارید تا برکنار قبر بگذارید پس اول کسیکه برمن نماز خواهدکرد خداوند جبار خواهد بود که برعرض عظمت وجلال‌خود برمن‌صلوات خواهد فرستاد بعد از آن جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بالشکرها وفوجهای ملائکه که‌نمیداند عدد ایشان را بغیر از حقتعالی بر من نماز خواهند کرد ، پس آنها که احاطه بعرش الهی کرده‌اند ، بعد از ایشان ساکنان هرآسمانی بعد از آسمان دیگر برمن نماز خواهندکرد، پس‌جمیع‌اهل‌بیت من‌وزنان من در مرتبهٔ قرب ومنزلت ایشان ایماءکنند ایماکردنی وسلام کنند سلام کردنی وآزارنرسانند مرا بصدای نوحه کنندهٔ ونه ناله کنندهٔ ، پس گفت ای بلال مردم را بنزد من بطلب که در مسجد جمع شوند ؟ چون جمع شدند حضرت بیرون آمد وعمامهٔ مبارك او را برسر بسته بود وبرکمان خودتکیه فرموده بود تاآنکه بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی ادا کرد وفرمود: ای‌گروه اصحاب، من چگونه پیغمبری بودم برای شما آیا خود بنفس‌خود جهاد نکردم در میان شما ، آیا دندان‌پیش‌مرا نشکستید ، آیا جبین مرا خاك‌آلود نکردید ؟ آیا خون بر روی من جاری نکردید تا آنکه ریش من رنگین شد ؟ آیا متحمل شدتها و تعبها نشدم‌ازنادانان قوم خود ؟ آیا سنك گرسنگی بر شکم نیستم برای ایثار برامت خود ؟ صحابه گفتند بلی یا رسول‌الله بتحقیق که صبرکننده بودی ای خدا ونهی‌کننده بودی از بدیها پس جزا دهد خدا تورا از ما بهترین جزاها - فرمود : خدا نیز شما را جزای خیر دهد ، پس فرمود حقتعالی حکم کرده است و سوگند یاد نموده است که از او نگذرد ظلم ستمکاری ، پس سوگند میدهم شما را بخدا که هرکه او را نزد محمد مظلمهٔ بوده باشد البته برخیزد و از او قصاص بستاند که قصاص دنیا نزد من محبوب‌تر است ازقصاص‌عقبی در حضورگروه ملائکه و انبیا ؛ پس مردی از آخر مردم بر خاست که او را سوادة بن قیس می‌گفتندوگفت‌پدرو مادرم فدای تو باد یارسول‌الله در هنگامیکه از جانب طایف می‌آمدی باستقبال توآمدم وتو برناقه غضبای خود سوار بودی وعصای ممشوق خودرا در دست داشتی چون بلند کردی آن‌راکه‌بر راحلهٔ خود بزنی برشکم من آمد ، ندانستم که بعمداً زدی یابخطا ، حضرت فرمود : معاذالله که بعمد زده باشم : پس فرمود ای بلال برو بخانهٔ فاطمه (س) و همان عصا را بیاور ، چون بلال ازمسجدبیرون آمد دربازارهای مدینه ندامیکرد : ای‌گروه مردم کیستکه قصاص فرماید نفس خودرا پیش ازروز قیامت ؟ اینك‌محمدص خود را درمعرض قصاص در آورده است پیش از روز جزا ؛ چون بدر خانهٔ فاطمه ع رسید دررا کوبید وگفت ای فاطمه برخیز که پدرت عصای‌ممشوق خود را میطلبد؛ فاطمه‌ع گفت ای بلال امروز روزکار فرمودن عصا نیست برای چه آن‌را میخواهد ؟ بلال‌گفت ای فاطمه مگر نمیدانی‌که پدرت بر منبر برآمده است واهل دین و دنیارا وداع میکند ! چون فاطمه «س» سخن وداع شنید فریاد برآورد وگفت زهی غم واندوه وحسرت دل فکار من برای اندوه تو ایپدر

بزرگوار بعد از تو فقیران و بیچارگان و غریبان و در ماندگان بکی پناه برند ؟ ای حبیب خدا و محبوب قلوب فقرا ؛ پس بلال عصارا گرفتو بخدمت حضرت شتافت چون عصارا برسولخداص داد فرمود : بکجا رفت آن مرد پیر ؟ گفت حاضرم یارسول‌الله پدر و مادرم فدای تو باد ؛ فرمود بیا و از من طلب قصاص کن تا راضی شوی از من ؟ آنمرد گفت شکم خود را بگشا یا رسول‌الله ؛ چون حضرت شکم محترم خود را گشود گفت پدر ومادرم فدای تو باد یا رسول‌الله دستوری میدهی که دهان خودرا بر شکم تو گذارم ؟ چون رخصت یافت شکم آن حضرت را بوسیده و گفت پناه می برم بموضع قصاص شکم رسول خدا ص از آتش جهنم در روز جزا حضرت فرمود که ای سواده آیا قصاص میکنی یا عفومینمائی ؟ گفت بلکه عفو میکنم یا رسول الله ؛ فرمود : خداوندا تو عفو کن از سوادة بن قیس چنانچه او عفو کرد از پیغمبر تو ـ پس از منبر بزیر آمد وداخل خانهٔ ام‌سلمه شد ومیفرمود پروردگارا توبسلامت دار امت محمد را از آتش جهنم وبر ایشان حساب روز جزارا آسان گردان ام سلمه گفت یا رسول‌الله چرا تو را غمگین می یابم ورنك مبارك تورا متغیر می بینم ؟

فرمود جبرئیل در این ساعت خبر مرك مرا بمن رسانید پس سلام برتو باد دردنیا که بعداز این روز هرگز صدای محمد را نخواهی شنید ؛ ام سلمه چون این خبر محنت اثر را شنید خروش بر آورد وگفت واحرناه بر تو اندوهی مرا رو داد یامحمد که ندامت وحسرت وتدارك آن نمیکند ـ حضرت فرمود ای ام سلمه حبیب دل من و نور دیدهٔ من فاطمه را طلب نما ، این را گفت وبیهوش شد چون فاطمه زهراء س بخانه در آمد وپدر خود سید انبیا را برآنحال مشاهده نمود خروش برآوردو گفت جانم فدای جان تو باد وروحم فدای روح تو باد ایپدر بزرگوار ترا چنان می بینم که عزم سفر آخرت داری ولشگرهای مرك از هرسوتورا فرو گرفته‌اند ، آیایك کلمه بافرزندمستمند خودسخن نمیگوئی وآتش حسرت اورا بزلال بیان خود تسکین نمیدهی ؟ چون حضرت صدای غمزدای فرزندلبند خودرا شنید دیده مبارك گشود وگفت ایدختر گرامی در این زودی از تومفارقت میکنم وتورا وداع میکنم پس سلام برتو باد ، فاطمه س چون اینخبر وحشت اثررا شنیدآه حسرت ازدل پردرد کشیدو گفت‌ای پدر بزرگوار در روز قیامت کجا تورا ملاقات کنم ؟ فرمود درآنجا که خلایق را حساب میکنند فاطمه گفت اگر آنجا تورا نبینم کجا بجویم ؟ فرمود در مقام محمود که خدا مرا وعده‌داده‌است که‌درآنجا گناهکاران امت خود را شفاعت خواهم کرد؟ گفت اگرآنجا نیز تورا نیابم چکنم ؟ فرمود مرا نزد صراط طلب کن درهنگامیکه امتم ازصراط گذرند ومن ایستاده باشم و جبرئیل درجانب راست من و میکائیل درجانب چپ من وسایرملائکه در پیش رو وپس سرمن ایستاده باشند وهمه بدرگاه حقتعالی تضرع نمایند که پروردگارا امت محمد را بسلامت از صراط بگذران وحساب‌را برایشان آسان گردان پس فاطمه س پرسید مادر من خدیجه کبری در کجاست ؟ فرمود : که درقصریست که چهاردرآن‌قصر بسوی بهشت گشوده میشود پس آنحضرت مدهوش شد و متوجه علم‌قدس گردید وچون بلال ندای نماز در داد وگفت الصلوة رحمت الله حضرت بهوش باز آمد وبرخاست وبمسجد درآمدو نمازرا سبك‌ادا کرد وچون فارغ‌شد علی بن‌ابیطالب «ع» واسامة بن زید راطلبید وفرمود مرا بخانه فاطمه (سلام‌الله علیها) برید ـ چون بخانه فاطمه درآمد سرخودرا دردامان آن بهترین زنان‌عالمیان گذاشت وتکیه فرمود چون‌حضرت‌امام‌حسن‌وحضرت‌حسین «ع» جدبزرگوارخود را برآن‌حالت مشاهده‌نمودند بیتاب گردیدند وآب حسرت ازدیده غمدیده باریدند وخروش برآوردند ومیگفتند که جانهای‌مافدای‌جان‌تو باد وروهای‌ما فدای روی‌تو بادحضرت پرسید که ایشان کیستند امیرالمؤمنین گفت یارسول‌الله فرزندان گرامی تواند حسن‌وحسین پس‌پیغمبرایشان‌را بنزدیك خود طلبید ودست درگردن ایشان‌درآورددو آن دوجگر گوشه‌خودرا بسینهٔ‌خودچسبانیدوچون امام‌حسن(ع) بیشترمیگریست‌حضرت‌فرمودیاحسن گریه‌را کم

کن که گریهٔ تو برمن دشوار است وموجب آزار دل فکار است پس در اینحال ملك موت نازل شد وگفت السلام‌علیك یارسول‌الله حضرت فرمود و علیك السلام ای ملك موت مرا بسوی تو حاجتیست ملك موت گفت حاجت تو چیست ای پیغمبر خدا حضرت فرمود حاجت من آنست روح مراقبض نکنی تاجبرئیل بنزد من آید وبرمن‌سلام کند و من براو سلام کنم و او را وداع نمایم‌پس‌ملك‌موت‌بیرون آمد ومیگفت یامحمداه پس جبرئیل ازهوا بملك موت رسید و پرسید که قبض روح محمد ص کردی ای ملك موت گفت نه ای جبرئیل آنحضرت ازمن سؤالکرد اورا قبض‌روح ننمایم تاترا ملاقات‌نماید و باتو وداع کند جبرئیل گفت ای ملك موت مگر نمی‌بینی که درهای آسمانها را گشوده‌اند برای روح محمد ص مگر نمی‌بینی‌حوریان بهشت را زینت کرده‌اند برای‌روح محمد ص پس جبرئیل‌نازلشد و بنزد پیغمبر خدا آمد وگفت السلام علیك یا ابوالقاسم حضرت فرمود علیك السلام یاجبرئیل آیا در چنین حالی مارا تنها میگذاری جبرئیل گفت یامحمد ترا می‌یابد مردوهمه کس را مرك درپیش‌است و هرنفسی چشندهٔ مرك است حضرت فرمود نزدیك‌شو بمن ایحبیب من پس جبرئیل بنزدیك‌آنحضرت رفت و ملك موت نازلشد و جبرئیل باو گفت ایملك موت بخاطر دار وصیت حقتعالی رادرقبض‌روح محمد ص پس جبرئیل در جانب راست آنحضرت ایستاد و میکائیل در جانب چپ و ملك موت‌درپیش رو مشغول قبض‌روح اطهر آن‌سرور گردید پس ابن عباس گفت آنحضرت درآن‌روز مکرر می‌گفت که بطلبید از برای من حبیب دل مرا وهرکه را می‌طلبیدند روی‌مبارك خودرا ازاومیگردانید پس بحضرت فاطمه گفتند ماگمان می‌بریم که او علی‌را میطلبد حضرت فاطمه رفت و امیرالمؤمنین(ع)را حاضر گردانید چون نظر مبارك سید انبیا بر روئی منور سید اوصیا افتاد شاد و خندان گردید و مکرر گفت ای‌علی نزدیك من بیا تاآنکه دست اوراگرفت ونزدیك بالین‌خود نشانیدو باز مدهوش شد پس در اینحال حسن مجتبی و حسین سید شهدا از در در آمدند و چون نظر ایشان بر جمال بیمثال آن برگزیدهٔ ذوالجلال افتاد و آنحضرترا برآنحال مشاهده کردند فریاد یاجداه وامحمداه برآوردند و فغان کنان خود را بر آنحضرت افکندند امیرالمؤمنین خواست که ایشان را دور کند در اینحالت‌پیغمبر اکرم بهوش بازآمدو گفت یاعلی بگذارکه من ایندو گل بوستان خودرابیویمو ایشان گل رخسار مرا ببویند و ایشان را وداع کنم بدرستی که ایشان بعدازمن‌مظلوم خواهندشد و بتیغ ظلم وبزهر ستم کشته خواهند شد پس سه مرتبه فرمود لعنت خدا برکسی باد که برایشان ستم کند پس دست بسوی امیرالمؤمنین «ع» فرازکرد وآن حضرترا کشید تاآنکه بزیر لحاف خودبرد ودهان خود را بردهان او وبروایت دیگر درگوش اوگذاشت و بااو راز بسیارگفت واسرار الهی وعلوم غیر متناهی برگوش او میخواند تاآنکه مرغ روح مقدسش بسوی آشیان عرش‌رحمت‌پرواز کرد پس حضرت امیرالمؤمنین (ع) از زیر لحاف آن سید پیغمبران بیرون آمد وگفت حقتعالی مزد شما را عظیم گردانید در مصیبت پیغمبر شما بدرستی که خداوند عالمیان روح برگزیدهٔ آدمیان را بسوی خود برد پس صدای خروش و شیون از اهل بیت رسالت بلند شد و جمعی قلیل از مؤمنان که بغصب خلافت مشغول نگردیده بودند در تعزیه و مصیبت باایشان موافقت نمودند ابن عباس گفت از حضرت امیر کبیر پرسیدند که چه راز بود که رسولخدا ص با تو گفت در هنگامیکه ترا بزیر لحاف خود برد و حضرت فرمود هزار باب علم تعلیم من نمود که از هر باب‌هزار باب‌دیگر گشوده می‌شود.

ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین «ع» فرمود که اول بلاها و امتحانها که بعد از حضرت رسول ص بر من وارد شد آن‌بود که مرا بخصوص‌درمیان همهٔ مسلمانان از حضرت رسالت پناه مونسی و یاری و یاوری نبود که اعتماد براو نمایم وامید یاری ازاو داشته باشم او مرا در خردسالی تربیت کرد و در بزرگی پناه داد و از یتیمی بدر آورد وخرج من‌وعیال مرا متکفل گردید و مرا بی‌نیازگردانید از طلب و محتاج نشدم ببرکت آنحضرت بکسب اینها و

امثال اینها نعمتی چند بود از آنحضرت برمن در امور دنیا با بسیاری کم بود درجنب آنچه مرا بآن مخصوص گردانید از ترقی فرمودن در درجات عالیه کمالات نفسانی وممتاز گردانیدن بعلوم ربانی و راهنمائی سلوك مراتب قرب و وصال ملك متعال و متجملی گردانیدن بآب حسنه دراقول وافعال پس نازل شد برمن از وفات آن حضرت الم واندوهی چندکه گمان ندارم که اگرآنهارا برکوهها بار میکردند تاب تحمل آنها میداشتند پس مردم را درآن مصیبت براحوال مختلف یافتم بعضی جزع ایشان بمرتبه بود که ضبط خود نمیتوانستند کرد وقوت برتحمل آن مصیبت عظیم نداشتندشدت جزع صبر ایشان را برده بود و عقل ایشان را بر ایشان کرده بود وحایل گردیده بود میان او وفهمیدن و فهمانیدن و گفتن وشنیدن این بود حال خویشان آن حضرت ازاهل بیت اووفرزندان عبدالمطلب وسایر مردم بعضی تعزیت میگفتند و امر بصبر میفرمودند و بعضی مساعدت و یاری ایشان در گریه میکردند و با ایشان درجزع شریك میشدند پس با چنین مصیبت عظمی که ناگاه روی آورد خود را بر شکیبائی داشتم وخاموشی را اختیار کردم ومشغول گردیدم بآنچه مرا امر نموده بود ازتجهیز نمودن وغسل دادن وحنوط وکفن کردن و نماز براو گذاردن و او را در قبر سپردن و جمع کردن کتاب خدا ومرا از این امر ضروریه که از جانب آنحضرت مامور شده بودم مانع نشد گریهٔ بی تابانه و نهٔ آه و ناله و نه حرفت کردن و نه مصیبت بدرد آورنده تا آنکه ادا کردم در این امور آنچه از حقتعالی برمن لازم گردیده بود وآن دردها ومصیبتها را برخود شکستم از روی صبروشکیبائی و امیدواری رحمت نامتناهی الهی . **ابن شهر آشوب از ابن عباس روایتکرده استکه** رسول خدا (ص) درمرض وفات روزی مدهوش شد ناگاه کسی درخانه را کوبید حضرت فاطمه گفت کیست که در میکوبد گفت منم مرد غریبم وآمده ام که از رسول خدا (ص) سؤالی بکنم آیا دستوری میدهی که درخانه درآیم حضرت فاطمه گفت برو پی کار خود خدا ترارحمت کند رسولخدا بمرض خود مشغول است و بتو نمیتواند پرداخت برفت وبعد از اندك زمانی برگشت وباز در را کوبید و گفت غریبی رخصت میطلبد که بنزد رسولخدا (ع) در آید رخصت میدهید غریبان را در این حالت رسولخدا (ص) بهوش باز آمد ودیدهٔ مبارك خود را گشود و فرمود ای فاطمه میدانیکه این کیست گفت نه یارسول‌الله فرموداین پراکندهٔ کننده جماعتهاست ودرهم شکننده لذتهااست این ملك موت است و پیش از من بر کسی رخصت نطلبیده است و بعد از من بر کسی رخصت نخواهد طلبید و برای کرامتی که من نزد پروردگار خود دارم از من دستوری طلب مینماید دستور دهید اورا که درآید پس حضرت فاطمه گفت بخانه درآخدا رحمت کند تراپس داخل شد مانند نسیم تند وسلام کرد براهل بیت رسالت و گفت السلام علی اهل بیت رسول‌الله پس رسول خدا وصیت کرد امیرالمؤمنین را بصبر کردن از آنچه در دنیا از اهل جور وجفا ملاقات نماید وبحفظ کردن حضرت فاطمه وبآنکه قرآن را جمع کند وقرضهای آنحضرت را ادا نماید . **در کشف الغمه ازحضرت امام محمد باقر(ع) روایت کرده است که** چون هنگام وفات سید انبیا رسیدی مردی رخصت طلبید که بخدمت آنحضرت در آید امیرالمؤمنین (ع) بیرون رفت وپرسید که چکار داری گفت میخواهم آنحضرت راملاقات نمایم امیرالمؤمنین گفت که دراین وقت ملازمت آن حضرت میسر نیست بگو چکار داری گفت کار ضروری دارم و البته می باید بخدمت او برسم امیرالمؤمنین بخدمت رسولخدا آمد و برای او رخصت طلبید رسولخدا فرمود بگو در آید چون داخل شد نزدیك بالین آن حضرت نشست و گفت ایپیغمبر خدا من برسالت از جانب حق تعالی بنزد تو آمده‌ام فرمود توکیستی گفت منم ملك الموات حق تعالی مرا فرستاده است که تورا مخیر گردانم میان لقای او وبرگشتن بدنیا حضرت فرمود مرا مهلت ده تا جبرئیل فرود آید وبا او مشورت نمایم پس جبرئیل نازل شد وگفت یا رسول الله آخرت بهتر است برای تو از دنیا وحق تعالی در آخرت از قریب وکرامت ومنزلت وشفاعت آنقدر بتوخواهد داد که

خشنودی گردی ولقای حقتعالی برای تونیکوتراست ازبقای دنیا پس حضرت ملك موترا گفت بآنچه مامور شدهٔ ازجانب خدا اقدام نما جبرئیل گفت ای ملك موت تعجیل مکن تا من بنزدپروردگارخود روم وبرگردم ملك موت گفت جان مقدس او بجائی رسیده است که دیگرتأخیر درآن روانیست .

و ایضا از ثعلبی روایت کرده است که ابوبکر بخدمت رسول‌خدا آمد دروقتیکه مرض آنحضرت سنگین شده بود و گفت بازگشت تو بکجاست فرمود بسوی سدرة المنتهی وجنة المأوی ورفیق‌اعلا وعیش گوارا وجرعهای شراب حقتعالی ابوبکر گفت کی ترا غسل خواهد داد فرمود هر که از اهلبیت من بمن نزدیکتر است پرسید که درچه چیز ترا کفن کنند فرمود درهمین جامهاکه پوشیده‌ام یا در حلهای یمنی یا در جامهای سفید مصری پرسید که چگونه برتو نماز کنند در این وقت خروش از مردم برخاست ودر و دیوار بلرزه درآمد حضرت فرمود صبر کنید خدا عفو کند ازشما چون مرا غسل دهند و کفن کنند مرا برتختی بگذارید بر کنارقبر من و ساعتی بیرون روید و مرا تنها بگذارید و اول کسی که بر من نماز میکند خداوند عالمیان است پس رخصت میفرماید ملائکه را که بر من نماز کنند واول کسیکه نازل میشود جبرئیل است‌پس‌اسرافیل‌ومیکائیل و ملك موت پس لشگرهای ملائکه همگی فرود آیند و بر من نماز میکنند پس شما فوج فوج باین خانه درآیید وبرمن صلوات فرستید و سلام کنید و مرا آزار مکنید بگریه وفریاد وناله وباید که اول کسیکه از آدمیان برمن نماز کند نزدیکان اهل بیت من باشند بعد از آن زنان و کودکان اهل بیت من وبعد ازایشان مردم دیگر ، ابوبکر گفت کی داخل قبر توخواهد شد فرمودهر که ازاهلبیت من بمن نزدیك‌تر است با ملکی چند که شما ایشان را نخواهید دید پس فرمود که برخیزید وآنچه گفتم بدیگران برسانید . **و ایضا** از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده است که در بیماری آخر رسول خدا (ص) جبرئیل هرروز وهرشب بر آن حضرت نازل میشد و میگفت السلام علیك بدرستیکه پروردگار تو ترا سلام میرساند و میفرماید که چگونه می یابی خود را و او حال ترا بهتر از تو میداند ولیکن میخواهد که کرامت وشرف ترا زیاده گرداند چنانچه ترا برجمیع خلق فضیلت داده است وخواست که عیادت بیماری سنتی گردد در امت تو اگرآنحضرت را وجعی بود درجواب‌میفرمود که درد دارم وجبرئیل در جواب می‌گفت که ای محمد هیچکس گرامی نیست نزد حق تعالی ازتوو برای آن ترا درد داده است که دوست میدارد که صدای دعای ترا بشنود ومیخواهد که درجات ترا درآخرت بلند تر گرداند واگرآن حضرت میفرمود که من در راحت وعافیتم جبرئیل میگفت که خدا را حمد کن بر عافیت که حقتعالی حمد حامدان را میپسندد و نعمت خود را برایشان فزون میگرداند پس حضرت امیرالمؤمنین (ع) فرمود که هرگاه جبرئیل نازل‌میشد وآثارآمدن او برما ظاهرمیگردید همه ازآن خانه بیرون میرفتند بغیرازمن پس درمرتبه‌آخرجبرئیل بآنحضرت گفت یا محمد پروردگار تو سلام میرساند ترا وازحال تو سؤال میماند با آنکه آنرا بهتر میداند حضرت فرمودکه خود را برجناح سفرآخرت می‌بینم وآثار مرك را در خود مشاهده مینمایم جبرئیل گفت یا محمد بشارت باد ترا که حقتعالی میخواهد بسبب اینحالیکه در توهست درجات ترا بلندتر گرداند از آنچه هست با آنکه درجهٔ هیچکس بدرجه تونمیرسد پس حضرت فرمود ای جبرئیل‌ملك موت رخصت طلبید وبخانهٔ من داخل شد ومن از او مهلت طلبیدم تا تو بنزد من‌آئی جبرئیل گفت یا محمد پروردگار عالمیان بسوی تو مشتاق‌است وملك موت بغیر ازتوازهیچکس رخصت نطلبیده ونخواهد طلبید حضرت فرمود ای جبرئیل حرکت مکن تا ملك موت بر گردد پس حضرت زنان و فرزندان خود را طلب نمود که با ایشان وداع کند وحضرت فاطمه را فرمود نزدیك من بیا ای دختر پس آن حضرت‌را در برکشید و بوسید ورازی درگوش او گفت چون حضرت فاطمه (س) سربرداشت آب از دیده‌های مبارکش ریخت حضرت باردیگر اورا بنزدیك خود طلبید و در بر کشید و رازی در گوش او گفت و چون

سر برداشت خندان گردید پس زنان آنحضرت از آن حال تعجب کردند وچون ازآنحضرت سؤال کردند فرمود اول مرتبه خبر وفات خودرا بمن گفت وبآن سبب گریان شدم ودر مرتبهٔ دوم فرمود ای دختر من جزع مکن که من از پروردگار خود سؤال کرده‌ام که اول کسیکه ازاهلبیت من بسوی من آید تو باشی و دعای مرا مستجاب گردانیده و بعد ازمن دردنیا بسیار نخواهی ماندوباین‌سبب شاد وخندان گردیدم پس حضرت امام حسن و امام حسین (ع) راطلبید و ایشان را بوسید وآب از دیده های مبارکش ریخت . شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده‌است که چون حضرت رسول ص از دنیا مفارقت نموده پردهٔ درپیش آنحضرت آویختند و حضرت امیرالمؤمنین ع درپیش پرده‌نشسته بود و از غایت اندوه دستهای خودرا بر روی خود گذاشته بود وچون باد میوزید آن‌پرده برروی مبارك آن حضرت میخورد و صحابه بر در خانهٔ آن حضرت و در مسجد پرشده بودند و صدا بناله و زاری بلند کرده بودند و آب حسرت از دیده میریختند و خاك مذلت برسر خود میریختند ناگاه صدائی از اندرون خانهٔ حضرت بلند شد که گوینده را ندیدند وصدای اورا شنیدند که گفت پیغمبر شما طاهر ومطهر بود اورا دفن‌نکنید و غسل مدهید چون حضرت امیرالمؤمنین ع این صداراشنید و دانست که صدای شیطانست از افتتان مردم ترسید وسر از زانوی اندوه برداشت وفرمودورشو ای دشمن خدا که آنحضرت مرا امر کرده است که او را غسل دهم وکفن کنم و دفن کنم و این سنت از برای همه کس جاریست تاروزقیامت پس منادی دیگرندا کرد بغیرآن صدای اول که ای علی‌بن ابیطالب بپوشان عورت پیغمبرخودرا ودروقت غسل پیراهن را از بدن او بیرون مکن .

شیخ مفید و سید رضی الدین و دیگران بسند های معتبر از ابن عباس وغیره روایت کرده‌اند که چون رسولخدا ص از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود حضرت امیرالمؤمنین ع متوجه غسل آنحضرت گردید وعباس حاضر بود وفضل بن عباس آن حضرت رامدد مینمود چون ازغسل آن حضرت فارغ گردید وآنجناب را کفن کرد جامه را ازروی مبارك آنجناب دور کرد وگفت پدر ومادرم‌فدای‌تو باد طیب ونیکو و پاکیزه بودی درحیات و بعد از موت ومنقطع شد بوفات‌توآنچه منقطع نشده‌بود بوفات احدی ازخلق ازپیغمبری و نازل شدن وحی‌های آسمانی مصیبت توچندان عظیم شد که تسلی فرمایندهٔ دیگران گردید ومحنت وفات توچندان عام‌گردید که همهٔ سلق صاحب‌مصیبتند درتعزیت‌تو واگرنه‌آن بود که امر کردی بصبر کردن‌ونهی‌نمودی‌ازجزع نمودن هرآینه‌آبهای سرخودرادرمصیبت تو فرومیریختیم وهرآینه درد مصیبت ترا هرگزدوا نمی‌کردیم و جراحت مفارقت ترااز‌سینه بیرون نمیکردیم واینها در مصیبت تو اندکی‌است از بسیار واندوه و حسرت را چارهٔ نمیتوان‌کرد و حزن مفارقت تو برطرف شدنی نیست پدر ومادر ما فدای توباد یادکن مارا نزدپروردگار خود وما را از خاطرخود بیرون مکن پس‌برروی آنجناب درافتاد وروی مبارکش‌را بوسید وآه حسرت ازسینهٔ پردرد کشید پس جامه را برروی آنجناب پوشانید . **در بصایر الدرجات** روایت کرده است که روزیکه امیرالمؤمنین (ع) رسول خدا ص راغسل‌داد حقتعالی بااوراز گفت .

ایضا بسند معتبر از حضرت صادق «ع» روایت کرده است که چون جناب رسول خدا ص بعالم‌بقا رحلت نمود نازل شدند جبرئیل وملائکه و روح که در شب قدر بر آن حضرت نازل می‌شدند پس حقتعالی امیرالمؤمنین «ع» را منور گردانید که ایشان را از منتهای آسمانها تا زمین می‌دید و ایشان معاونت آنجناب مینمودند در غسل دادن رسولخدا ص ونمازکردن براو وقبرشریف آنجناب را حفر میکردند وبخدا سوگند که کسی بغیراز ملائکه قبر آنجناب رانکند تا آنکه امیرالمؤمنین آنجناب را بقبر برد ایشان باآنجناب داخل‌قبر شدند وآنجناب را درقبر گذاشتند پس‌حضرت رسول باملائکه بسخن آمد وحقتعالی گوش امیرالمؤمنین‌را شنوائی‌آن سخنان داد و شنید که آن جناب ملائکه را سفارش امیرالمؤمنین ع میکند پس حضرت گریان شد وشنید که ملائکه درجواب گفتند

که ما درخدمت و اعانت و یاری و خیر خواهی او تقصیر نخواهیم کرد و اوست صاحب و امام و پیشوای ما بعداز تو وپیوسته بنزد تو خواهیم آمد ولیکن اوبغیراین مرتبه ما را نخواهد دیدوصدای ما را خواهد شنید وچون حضرت امیرالمؤمنین (ع) بعالم قدس رحلت نمود جبرئیل وملائکه وروح باز برحسن وحسین (ع) نازل شدند وایشان ملائکه را دیدند وواقع شدآنچه در وفات رسولخدا ص واقع شده بود و دیدند حضرت رسول ص را که مدد میکرد ملائکه را در غسل و کفن ودفن حضرت امیرالمؤمنین «ع» وچون امام حسن (ع) بسرای باقی ارتحال نمود امام حسین (ع) جبرئیل وملائکه و روح و رسولخدا ص وامیرالمؤمنین را دیدند که نازل شدند ودرغسل و کفن ودفن او بااوموافقت نمودند وچون جناب امام حسین «ع» شهید شد جناب علی بن‌الحسین جبرئیل وملائکه وروح ورسول خدا ص وعلی «ع» وامام حسن «ع» را دیدند که حاضر شدند ودر همه اموریاری آنحضرت نمودند وچون علی بن‌الحسین «ع» بریاض جنت رحلت نمود امام محمد باقر «ع» رسولخدا ص وامیرالمؤمنین ع وامام حسن ع وامام حسین «ع» را دید که مدد میکردند جبرئیل وملائکه وروح رادرمعاونت آنجناب وچون حضرت امام محمد باقر «ع» بسرای آخرت رحلت نمود و من دیدم رسولخدا و امیرالمؤمنین وحسن «ع» وحسین «ع» وامام زین‌العابدین را که مدد میکردند ملائکه وروح را درغسل و کفن‌ودفن ونماز آن حضرت ویاری من در همهٔ امور مینمودند و این حکم جاری و باقیست تا آخر ائمه «ع» **مؤلف گوید** : که شاید مراد ازآن احادیثی که گذشت که جبرئیل فرمود که دیگرمن بزمین نازل نمیشوم مراد آن باشد که برای وحی نازل نمیشوم تا با این اخبار منافات نداشته باشد ومحتملست که بعد ازآنجناب بزمین نمی‌آمده باشد و درهوا این امور را بعمل می‌آورده باشد والله‌تعالی یعلم **کلینی وشیخ طوسی** و دیگران بسندهای معتبر روایتکرده اند که رسول خدا ص را در سه جامه کفن کردند یکی در برد حبرهٔ سرخی بود ودو جامهٔ سفید از صحار یمن بود . **وایضا بسند** حسن از حضرت صادق «ع» روایتکرده اندکه عباس بخدمت حضرت علی ع آمد وگفت مردم اتفاق کرده‌اند که حضرت رسول ص را در بقیع دفن کنند و ابوبکر پیش بایستد و برآنحضرت نماز کند چون حضرت امیرالمؤمنین «ع» دانست که آن منافقان اراده فساد دارند از خانه بیرون آمدوفرمود ایها الناس بدرستیکه رسول خدا امام وپیشوای ماست درحال حیوة و بعد از وفات و خود فرمود که من دفن میشوم در بقعهٔ که در آنجا قبض روح من میشود و چون ایشان در غصب خلافت مطلب خود را بعمل آورده بودند در این باب با آن جناب مضایقه نکردند و گفتند آنچه میدانی بکن‌پس حضرت در پیش ایستاد وخود بر او نماز کرد و بعد از آن صحابه را فرمودکه ده نفر ده نفرداخل میشدند وایشان بر دور جنازه آنجناب می ایستادند علی «ع» در میان ایشان می‌ایستاد واین آیه را میخواند « ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما » پس ایشان آیه را میخواندند وصلواة برآنجناب میفرستادند وبیرون میرفتند تاآنکه اهل‌مدینه واطراف مدینه همه برآنجناب صلوات فرستادند . **شیخ طبرسی** ازحضرت امام محمد باقر «ع» روایتکرده است که ده نفر ده نفر داخل میشدند وچنین برآنحضرت نماز میکردند بی امامی‌در روز دوشنبه و شب سه شنبه تا صبح و روز سه شنبه تا شام تا آنکه خرد و بزرك ومرد وزن از اهل مدینه و اهل اطراف مدینه همه برآنجناب چنین نماز کردند . **کلینی** بسند معتبر از امام محمد باقر «ع» روایت کرده است که چون حضرت رسالت ص رحلت فرمود نماز کردند براوجمیع ملائکه ومهاجران‌وانصار فوج فوج وامیرالمؤمنین «ع» فرمود که شنیدم ازحضرت رسول ص که در حالت صحت‌خودمیفرمود که این آیه درباب نماز برمن بعدازفوت من‌نازل شده است . **شیخ طوسی** بسند صحیح‌ازآنحضرت روایتکرده‌است که چون‌امیرالمؤمنین «ع» حضرت رسول ص را غسل داد جامه برروی آنجناب افکند

ودر میان خانه گذاشت و هر گروهی که داخل خانه میشدند بر دور آنجناب می‌ایستادند و صلوات بر آنجناب میفرستادند و برای او دعا میکردند و بیرون میرفتند پس گروهی دیگر داخل میشدند چون همه از صلوات بر آنحضرت فارغ شدند امیرالمؤمنین ع داخل قبر آن جناب شدوفضل‌بن‌عباس را نیز باخود بقبر برد و چون آنجناب را بر روی دست خودگرفت که داخل قبر کند در اینحال مردی از انصار از بنی‌الخیلا که اورا اوس بن خولی میگفتند ازبیرون خانه نگاه کرد وگفت‌سوگند میدهم شما را که حق مارا قطع مکنید و خدمتهای مارا فراموش مکنید و ما را نیز از این شرف بهره بدهید پس حضرت امیرالمؤمنین ع‌اورا نیزطلبید و داخل قبرکرد و او در جنك بدرحاضرشده بود ؛ راوی پرسید که جنازهٔ آن جناب را درکجای قبرگذاشتند ؛ حضرت فرمود که نزد پای قبر گذاشتند و از آنجا داخل قبر کردند ۰ **در کتاب احتجاج** وٴکتاب سلیم بن قیس هلالی از سلمان روایتکرده است که چون حضرت امیرالمؤمنین از غسل وکفن رسولخدا ص فارغ شد داخل خانه کرد مرا و ابوذر و مقداد و فاطمه و حسن وحسین ع را و خود پیش ایستاد و ما در عقب آن جناب صف بستیم و برآنحضرت‌نماز کردیم وعایشهٔ ملعونه درآن حجره بود مطلع نشدبرنماز کردن ما بسبب آنکه جبرئیل چشمهای او را گرفته بود پس ده نفر ده نفر از مهاجران وانصاررا داخل حجره میگردانید و ایشان بر آنجناب صلوات میفرستادند و بیرون میرفتند تا آنکه همهٔ مهاجران و انصار چنین‌کردند و نماز بر آنجناب همان بود که در اول واقع شد ۰ **در کتاب کفایت الاثر** بسند معتبر از عمار روایتکرده استکه چون هنگام وفات حضرت‌رسول ص‌شد علی‌بن ابی‌طالب «ع» را طلبید وراز بسیار بااوگفت پس فرمود یاعلی تووصی منی وو ارث منی وجقتعالی بتو عطاکرده است علم و فهم مرا و چون از دنیا بروم ظاهر خواهد شد برای توکینهای دیرینهٔ که در سینه های جماعتی پنهانست و غصب حق تو خواهند نمود پس حضرت فاطمه وحسن و حسین ع گریستند حضرت با فاطمه (س) فرمود ای بهترین زنان چرا میگریی گفت ای پدر میترسم که حق‌مارا بعدازتوضایع کنند وحرمت مارا رعایت ننمایند حضرت فرمود بشارت باد ترا ای‌فاطمه که تو اول کسی خواهی بود که از اهل بیت من بمن ملحق میگرددگریه مکن واندوهناك مباش بدرستیکه تو بهترین زنان اهل بهشتی و پدر تو بهترین پیغمبرانست وپسر عم توبهترین اوصیای پیغمبرانست ودوپسرتو بهترین جوانان اهل بهشتند وحقتعالی ازصلب حسین نه امام بیرون خواهد آوردکه همه مطهرومعصوم‌باشند و از ما خواهد بود مهدی این امت پس یاعلی‌بن ابیطالب «ع» خطاب کرد که یاعلی‌متوجه‌غسل‌و کفن من نشود کسی بغیر ازتو حضرت امیرگفت یارسول‌الله‌کی معاونت من خواهد نمود برغسل تو فرمود جبرئیل معاونت توخواهدکرد و فضل‌بن عباس آب بدست تو بدهد ۰ **درفقه الرضا**مذکور استکه چون امیرالمؤمنین از غسل حضرت رسول ص فارغ شد بزبان مبارك خود لیسید آنچه در دور چشم رسولخدا ص بود وگفت پدر ومادرم فدای تو باد یارسول‌الله طیب و پاکیزه بودی درحال حیوة و بعد از وفات ۰ **درکتاب نهج‌البلاغه** مسطور استکه بعد از وفات فاطمهٔ زهرا علی (ع) با حضرت رسول ص خطاب کرد بدرستیکه مفارقت عظیم تو و مصیبت بزرك تو مرا صبر فرماینده است ازهرمصیبتی زیراکه بدست خود ترا در لحد گذاشتم و روح مقدس تو در میان‌نحروسینهٔ من بیرون آمد ودر خطبه دیگر فرمود چون روح رسولخدا ص را قبض کردند سر مبارکش بر سینه من بود وجان او در میان کف من جاری شد و آن‌را بر روی خود کشیدم و خود متوجه غسل آن حضرت شدم وملائکه یاوران من بودند پس آن خانه و اطراف آن خانه از صدای ملائکه پرشده‌بود گروهی بالا میرفتند وگروهی بزیر می‌آمدند وصداهای ایشان را می‌شنیدم‌که بر آنحضرت صلوات میفرستادند تا آنکه جسد مطهر آن حضرت را در ضریح منورش پنهان کردم پس کیست از من

سزاوار تر بآن حضرت در حیات او و بعد از وفات او • **کلینی** بسند حسن از امام جعفر صادق روایت کرده است ابوطلحهٔ انصاری لحد رسول خدا ص را کند • مؤلف گوید که میتواند بود بحسب ظاهر و نظر مردم چنین نموده باشد که ابوطلحه میکند در واقع ملائکه کنده باشند تا منافی خبر سابق نباشد • **کلینی** بسند معتبر دیگر ازحضرت صادق «ع» روایت کرده است که شقران آزاد کرده رسولخدا در قبر آنحضرت قطیفهٔ انداخت • **بسند صحیح دیگر** ازآن حضرت روایتکرده است که علی «ع» درقبر آن حضرت خشت چید • **بسند دیگر** ازآن حضرت روایت کرده‌است که بر روی قبر رسولخدا سنگریزهای سرخ ریختند • **کلینی و حمیری و** دیگران روایت کرده اند حضرت رسالت علی «ع» راگفت چون من بمیرم مرا در همین مکان دفن کن وقبرمرا اززمین چهار انگشت بلند کن و آب بر روی قبر من بریز • **شیخ طوسی** در حدیث دیگر روایتکرده است قبر شریف آنحضرت را یك شبر از زمین بلندکردند • **مولف گوید** که احادیث چهار انگشت بیشتر است و محتملست که در اول چهار انگشت بوده باشد و بعد از ریختن سنك ریزه یکشبرشده باشد و احتمال دارد که این حدیث محمول بر تقیه باشد • **شیخ طبرسی** روایت کرده است که ام سلمه گفت چون رسول خدا ص بعالم بقا رحلت نمود من دست خود را بر سینهٔ مبارك آنحضرت گذاشتم پس چند هفته بعد از آن چون طعام میخوردم یا وضو میساختم بوی مشك از دست خود میشنیدم • **کلینی** بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر«ع» روایت کرده است درشبیکه رسولخدا برياض جنت رحلت نمود بر اهلبیت آن حضرت درازترین شبها گذشت وحالتی بر ایشان گذشت که نمیدانستند که زیر آسمانند یا بر روی زمین‌اند زیرا که رسولخدا ص از برای خدا با نزدیکان و دوران دشمنی کرده بود و از ایشان بسیار کسی کشته بود واز انتقام کافران ومنافقان ترسان بودند پس حقتعالی در این حال ملکی را فرستاد و بروایت دیگر جبرئیل را فرستاد که او را نمیدیدند و صدای او را میشنیدند و گفت السلام علیکم یااهل‌البیت و رحمةالله‌وبرکاته بدرستیکه ثواب خدا تسلی دهنده است از هر مصیبتی و نجات دهنده است از هر مهلکهٔ و تدارك کننده است هرفوت‌شده‌را پس این آیه را خواند « کل‌نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة فمن زحزح عن النار و ادخل‌الجنة فقد فاز ومالحیوةالدنیا الامتاع الغرور » پس د بدرستیکه حقتعالی‌شمارا برگزیده است و بردیگران فضیلت داده است واز گناهان وعیبها پاك گردانیده است وشما را اهلبیت پیغمبر خودگردانیده است وعلم خود را بشما سپرده است وکتاب خود را بشما میراث داده است وشما را صندوق علم خودگردانیده است وعصای عزت خود ساخته است وبرای شما مثلی از نورخود زده‌است ومعصوم گردانیده است شمارا از لغزشها و ایمن گردانیده است شما را از فتنها بصبر پس فرمود خدا صبر کنید بدرستیکه حق‌تعالی از شما دور نمیکند رحمت خودرا و زایل نمیگرداند نعمت خودرا بخدا سوگند که شمائید اهل خدا که بشما تمام کرده است نعمت خودرا برخلق ومجتمع ساخته است پراکنده گیها را ومتفق گردانیده است کلمهارا و شمائید دوستان‌خداهر که ولایت‌شمارا اختیار نماید رستکار است وهر که برشما ستم کند و حق شما را از شما بگیرد اوهالکست حقتعالی مودت شما را در کتاب خود بر مومنان واجب گردانیده است و خدا قادر است بر یاری کردن شما هر وقت که خواهد ومصلحت داند پس صبر کنید ومنتظر باشید عاقبت نیکورا بدرستیکه باز گشت امور بسوی خداست وبتحقیق که پیغمبر خدا شما وا بحقتعالی سپرد و حقتعالی از او قبول کرد و شما را سپرد بدوستان مؤمن خود در زمین پس هر که ادای امانت الهی بکند و ولایت شما را برخود لازم داند وحرمت شما را رعایت نماید حقتعالی جزای راستگوئی او را در قیامت باو میدهد پس شمائیدامانت سپرده خدا و رسول واز برای شماست مودت واجبه و اطاعت مفروضه و حضرت رسول ص از دنیا

نرفت تا آنکه دین را از برای شما کامل گردانید و راه نجات را از برای شما بیان کرد و از برای هیچ جاهلی حجتی نگذاشت پس کسیکه نادان باشد یا اظهار نادانی نماید یاانکار حقی بکند یافراموش کند یا اظهار فراموشی نماید پس با خداست حساب او وخدا برآورندهٔ حاجت های شماست وشمارا بخدا میسپارم والسلام علیکم راوی پرسید ازآن حضرت که این تعزیت ازجانب کی بودحضرت فرمود که ازجانب خداوند عالمیان بود ودراحادیث معتبره وارد شده است که آن حضرت بشهادت از دنیا رفت . **چنانچه صفار** بسند معتبر از حضرت **صادق (ع) روایتکرده است که** در روز خیبر زهر دادند آن حضرت را در دست بزغالهٔ چون حضرت ص لقمهٔ تناول فرمود آن گوشت بسخن آمد وگفت یارسول‌الله مرا بزهر آلوده‌اند پس رسوانخدا درمرض موت خود میفرمود امروز پشت مرا درهم شکست آن لقمه که درخیبر تناول کردم وهیچ پیغمبر ووصی پیغمبر نیست مگرآنکه بشهادت از دنیا میرود و در روایت معتبر دیگر فرمود که زن‌یهودیه آن حضرت را زهر داد در ذراع گوسفندی وچون حضرت قدری ازآن تناول فرمودآن ذراع خبر داد که من زهرآلوده‌ام‌پس حضرت آن را انداخت وبپوسته آن زهر در بدن آن حضرت اثر میکرد تاآنکه بهمان علت ازدنیا رحلت نمود . **عیاشی** بسند معتبر از حضرت صادق (ع) روایتکرده است که عایشه و حفصه لعنةالله علیهما و علی ابویهما آن حضرت را بزهر شهید کردند و محتمل است که هردو زهر در شهادت آنحضرت دخیل بوده باشند . شیخ‌مفید **وشیخ طوسی وشیخ‌طبرسی** وسایر محدثان خاصه و عامه روایتکرده اندکه چون حضرت‌رسول ص ازدنیا رحلت نمود منافقان مهاجران وانصار مانند ابوبکر وعمر وعبدالرحمن بن‌عوف وامثال ایشان اهلبیت آنحضرت را برآنحال گذاشتند و بتعزیت ایشان نپرداختند ومتوجه تجهیزآنحضرت نگردیدند ورفتند بسقیفهٔ بنی‌ساعده و متوجه غصب خلافت شدند و باین سبب اکثر ایشان نماز برآن‌حضرت را دریافتند وحضرت امیرالمؤمنین ع بریده را بنزد ایشان فرستادکه بنمازآن‌حضرت حاضرشوند ایشان نرفتندتا آنکه بیعت‌خودرادروقتی‌تمام کردندکه حضرت را دفن کرده بودند وچون صبح شدحضرت فاطمه فریادبرآورد واسوء صباحاه یعنی‌روزبد بیاکه‌روز تست چون‌ابوبکر لعین این‌سخن راشنید ازروی شماتت گفت روزتو بدترین روزهاست پس آن‌ملاعین فرصت را غنیمت شمردندکه حضرت امیرالمؤمنین (ع) متوجه تجهیز وتغسیل ودفن آن حضرت‌است‌و بنی‌هاشم بمصیبت آن حضرت درمانده‌اند پس رفتند و با یکدیگر اتفاق کردند که ابوبکرراخلیفه گردانند چنانچه درحیات حضرت رسول‌ص چنین توطئه کرده بودند رچون منافقان انصارخواستندکه خلافت‌را برای سعدبن عباده بگیرند بامنافقان مهاجران مقاومت نتوانستند کرد مغلوب شدندچون بیعت ابوبکر تمام شد مردی بخدمت‌حضرت امیرالمؤمنین (ع) آمد دروقتی که آنحضرت بیل‌دردست داشت وقبرشریف حضرت‌رسول را میساخت وگفت منافقان صحابه با ابوبکر بیعت کردند ازترس آنکه مبادا چون شما فارغ شوید نتوانند غصب حق شما نمود پس حضرت بیلی که در دست داشت برزمین گذاشت واین آیات راخواند «بسم‌الله الرحمن‌الرحیم الم‌احسب الناس ان یترکوان یقولوا آمنا وهم لایفتنون‌ولقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن‌الله الذین صدقوا ولیعلمن الکاذبین ام‌حسب‌الذین یعملون السیئات یسبقونا ساء ما یحکمون» و تفصیل این قصه بعد از این در مجلد دیگر مذکور خواهد شد انشاءالله **شیخ طوسی** بسند معتبر روایت کرده است که بخدمت حضرت امام محمد تقی (ع) نوشتند که آیاامیرالمؤمنین ع غسل کرد در وقتیکه حضرت رسول ص راغسل دادحضرت‌در جواب نوشت که حضرت رسول‌ص طاهر ومطهر بود ولیکن‌امیرالمومنین غسل کرد وسنت‌چنین‌جاری شد که هر میتی راکه مس نمایند غسل کنند. **شیخ طوسی** وشیخ‌طبرسی وسایرمحدثان خاصه‌وعامه

روایت کرده اند که‌درروز شوری که‌علی«ع»حجتها بر آن منافقان القا مینمود فرمود آیادرمیان‌شما کسی‌هست بغیر از من که حضرت رسول ص را غسل داده باشد با ملائکه مقربین که نازلشده بودند با بوها و گلهای بهشت و ملائکه از برای من اعضای آنحضرت را میگردانیدند ومن سخن ایشمان را میشنیدم و می گفتند که بپوشان عورت پیغمبر خود را تا حقتعالی شما را بپوشاند همه گفتندنه باز فرمود آیا در میان شما کسی هست بغیر از من که کفن کرده باشد حضرت رسول را ودفن کرده باشد آنحضرترا بدست خود همه گفتند نه باز فرمود آیا بغیر از من کسی در میان شما هست که حقتعالی بسوی او تعزیت فرستاده باشد در وقتیکه حضرت رسول ازدنیا مفارقت نمود وفاطمهٔ زهرا بر آنحضرت میگریست ناگاه شنیدیم صدائی از پیش رو که گویندهٔ می گفت بی‌آنکه اورا ببینیم السلام علیکم اهل البیت و رحمةالله و برکاته پروردگار شما سلام میرساند شمارا ومیفرماید که در رحمت و ثواب الهی خلف و عوض هست از هرمصیبتی و تسلی فرماینده است ازهر گذشتهٔ و تدارك نماینده است ازهرفوت‌شدهٔ پس بتعزیت فرمودن خدا صبر کنید و بدانید که همه‌ازاهل‌زمین میمیرند و از اهل آسمان کسی باقی نمیماند والسلام علیکم ورحمةالله و برکاته ودرآن‌وقت نبوددرخانه بغیراز من و فاطمه وحسن وحسین و حضرت رسول ص درمیان ما خوابیده بود وجامهٔ برروی او پوشانیده بودیم گفتند نه باز فرمود آیا در میان شما کسی هست که حضرت رسول حنوط بهشت را باو داده باشد و فرموده باشد که آن را سه قسمت بکن و ثلث آن مرا حنوط کن و یك ثلثرا برای دختر من و یکثلث را برای خود نگاه دار گفتند نه باز فرمود سوگند میدهم شما را که آیا در میان شما کسی هست که عهد او بملاقات رسول خدا از من‌نزدیکتر باشد گفتند نه باز فرمود : سوگند میدهم شما را بخداکه آیا بغیر از من کسی در میان شما هست که حضرت رسول هزارکلمه‌باو تعلیم نموده باشدکه هر کلمهٔ کلید هزار کلمهٔ دیگر بوده باشد گفتند نه . **کلینی ودیگران**بسند معتبر از حضرت صادق (ع) روایت کرده اند که چون حضرت رسول ص برياض‌خلد رحلت نمود حضرت فاطمه (س) را از وفات آنحضرت چنان شدت حزنی رو داد که بغیر از حقتعالی کسی شدت آن را نمیدانست پس حق تعالی جبرئیل را بسوی آنحضرت فرستاد که نزد آنحضرت سخن گوید وشدت اندوه‌آن‌جناب‌را تسکین نماید و هرروز جبرئیل می‌آمد ودلداری آنجناب مینمود وخبرمیداد آن جناب را ازقرب و منزلت حضرت رسول ص نزد حقتعالی ودرجات ومنازل آنجناب وآنچه بعداز آن جناب بر ذریت مطهر آنجناب واقع خواهد شداز مصیبتها و محنتها وآنچه بردشمنان‌ایشان‌واقع خواهد شد از عذابها و هر که در این امت سلطنتی ودولتی بحق یاباطل خواهد یافت چون حضرت فاطمه «س» اینحالت را مشاهده نمود با حضرت امیرالمؤمنین «ع» گفت کسی نزد من می‌آیدو چنین سخنان می گوید حضرت فرمود ای‌فاطمه هرگاه که‌اونزد توآید مرا خبر کن پس هرگاه که جبرئیل می‌آمد جناب فاطمه (س) حضرت علی (ع) را خبر میکرد وآنچه جبرئیل می گفت امیرالمومنین ع مینوشت تاآنکه کتابی جمع شدو آنست مصحف فاطمه وآن مشتملست بر جمیع احوال آینده تاروز قیامت و آن کتاب اکنون نزد قایم «ع» است حضرت فرمود جناب فاطمه بعداز رسولخدا هفتاد و پنج روززنده ماند و پیوسته در شدت و الم‌بود تا بپدر بزرگوار خود ملحق گردید صلوات‌الله‌علیها وعلی ابیها وبعلها واولادها الطاهرین ولعنةالله علی اعدائهم اجمعین».

(باب شصت و پنجم)

در بیان احوالی چند است که بعد از دفن آنحضرت واقع شد و آنچه نزد ضریح مقدس آنحضرت ظاهر گردید و غرائب احوال روح آن بزرگوار

شیخ طوسی روایت کرده است که چون خواستند عمارت روضهٔ آن جناب را بسازند از نزد سر آنجناب و نزدیك پای آنجناب مشکی ظاهر شد که بآن خوشبوئی ندیده بودند .

کلینی بسند معتبر روایت کرده است از جعفر بن مثنی خطیب که گفت من درمدینه بودم که خراب شد سقف مسجد رسولخدا ص از موضعی که نزدیك قبر شریف آنجناب بود و بنایان و کار کنان بالا میرفتند و فرود میآمدند ، پس من اسمعیل بن عمار را گفتم ازحضرت صادق (ع) سؤال کند آیامیتوانیم بالا رفت که برقبر مقدس آن حضرت مشرف شویم و نظر کنیم روز دیگر اسمعیل برای ما خبر آورد که حضرت فرمود من دوست نمیدارم برای احدی که برقبر آنجناب مشرف شود وایمن نیستم که ببیند چیزیکه دیده اش نابینا شود بسبب آن یا آنکه ببیند که آنجناب ایستاده است و نمازمیکند یا آنکه ببیند که با بعضی از زنان طاهره خود نشسته است وصحبت میدارد .

وایضا بسند صحیح از امام جعفر صادق (ع) روایتکرده است که در سال چهل و یکم هجرت معاویه اراده حج کرد نجاری را باچوبها و آلتها فرستاد و نامهٔ بوالی مدینه نوشت که منبر حضرت رسول را بکن و بقدر منبری که من درشام دارم بساز ؟ وچون اراده کندن منبر آنجناب کردند آفتاب منکسف شد و زلزلهٔ عظیم در زمین پیدا شد وایشان دست برداشتند و آن قضیه را بمعویه نوشتند ؛ آنملعون در جواب نوشت آنچه نوشته‌ام البته میباید کرد ؛ پس ایشان بگفتهٔ آن ملعون منبر آنجناب را کندند و بزرك کردند . **صفار و دیگران** بسندهای صحیح ومعتبر ازامام جعفرصادق (ع) روایت کرده‌اند که رسولخدا ص روزی بااصحاب خود گفت زندگی من بهتر است از برای شما ومردن من بهتراست از برای شما ؛ اصحاب گفتند یارسول‌الله میدانیم که حیات تو بهتراست برای ما و بسبب تو هدایت یافتیم ازضلالت واز کنار گودال آتش نجات یافتیم ، بچه سبب مردن تو از برای ماخیراست فرمود بعد از فوت من عملهای شمارابمن عرض مینمایند پس هرعمل نیك که ازشما میبینم دعا میکنم که خدا توفیق شمارا زیاده گرداند وهرعمل بد که ازشما می‌بینم برای شما از خدا آمرزش مینمایم ؛ پس مردی از منافقان گفت یا رسول الله چگونه از برای ما دعا خواهی کرد در وقتیکه استخوانهای توخاك شده باشد فرمود نه چنین است زیرا که حقتعالی گوشتهای ما را برزمین حرام کرده است و بدن ما درزمین نمیپوسد و کهنه نمیشود .

و ایضا بسندهای معتبر از حضرت صادق «ع» روایت کرده اند که هیچ پیغمبرووصی پیغمبر در زمین زیاده‌ازسه روز نمیماند تاآنکه روح و گوشت واستخوان او بالامیرود ومردم بسوی جای بدنهای ایشان میروند واز دور و نزدیك سلام مردم بایشان میرسد .

وایضا بسند معتبر بسیار از آنحضرت روایتکرده‌اند که چون ابوبکر لعین از امیرالمؤمنین ع غصب خلافت کرد حضرت بااو گفت : آیا رسولخدا ص تورا امرنکرد که مرااطاعت کنی؟ آنملعون گفت : نه واگر مرا امر میکرد میکردم ! حضرت فرمود اگر الحال پیغمبر را بینی وترا امر کند باطاعت من آیا خواهی کرد؟ گفت آری ! فرمود بامن بیا بسوی مسجد قبا چون بمسجدقبارسیدند ابوبکر دید که رسولخدا ص ایستاده است و نماز میکند ، چون از نماز فارغ شد علی (ع) عرضکرد یا رسول‌الله ابوبکر انکار میکند که تو اورا امر باطاعت من کردهٔ حضرت رسول ص بابوبکر فرمود:

من تورامکرر امر کرده‌ام باطاعت او، برو واورا اطاعت کن ـ
آن‌ملعون بسیارترسید وبرگشت ودر راه عمر «لع» را دید عمر گفت چه میشود ترا ای ابوبکر ؟ گفت رسول‌خدا بامن چنین گفت ؛ عمر «لع» گفت هلاك شوند امتی که چون تواحمقی‌راوالی خود کرده‌اند ؛ مگر نمیدانی که اینها همه از سحر بنی‌هاشم است ۰در کتاب اختصاص وبصائرالدرجات وسایرکتب بسندهای‌معتبرازحضرت صادق (ع)روایت کرده اند چون گریبان علی «ع»راگرفتندبرای بیعت ابوبکروبسوی مسجدکشیدند حضرت دربرابر قبر رسول‌خدا(ص) ایستاد وگفت آنچه هارون‌در جواب موسی ع گفت: « یابن‌ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی »
یعنی ای برادر من وای فرزند مادر من بدرستیکه قوم مرا ضعیف گردانیدند ونزدیك شد که مرا بکشند ـ پس دستی از قبررسولخدا ص بیرون آمد بسوی ابوبکر که همه شناختند دست آنحضرت است و بصدائی که همه شناختند صدای حضرت است فرمود «اکفرت بالذی خلقك من‌تراب ثم من نطفة ثم سویك رجلا» ۰وایضا صفارودیگران بسند معتبر از حضرت صادق «ع» **روایتکرده‌اند** که آنحضرت بااصحاب خود فرمود چرا آزرده میکنید رسولخدارا، گفتند ماچگونه‌آزرده میکنیم آنحضرت را ؟ فرمود : مگر نمیدانید که اعمال شما برآن جناب عرض‌میشود وچون معصیتی ازشما می‌بیند آرزده میشود ۰**کلینی** وصفار ودیگران بسندهای معتبرازحضرت‌صادق ع **روایتکرده اند** که چون شب جمعه میشود رخصت میدهند روح رسولخدا را وارواح پیغمبران گذشته راواوصیای گذشته را وروح امام زمان «ع» را پس ایشان رابعرش بالا میبرند وهفت شوط بردورعرش‌طواف میکنند ونزد هر قائمهٔ از قائمه های عرش دو رکعت نماز میگذارند وچون صبح میشود علم ایشان بسیار فزون گردیده است۰
ودر روایات معتبرهٔ دیگر وارد شده است چون حقتعالی میخواهد علم تازهٔ بر امام زمان(ع)افاضه نماید بغیر از حلال وحرام پس‌آن علم را باملکی میفرستد بنزد رسولخدا وآن رابرآنحضرت‌عرض مینماید پس‌آن‌حضرت‌میفرماید بروبنزد علی (ع) واین علم‌راباوبرسان چون بنزد امیرالمؤمنین(ع) میآید میفرماید بروبنزد حسن (ع) وهمچنین هرامامی بسوی امامی‌دیگر میفرستد تا بامام‌زمان(ع) منتهی میشود . **حمیری وصفار** بسند معتبر روایت کرده‌اند که حضرت‌امام‌رضا(ع) فرمود من دیشب حضرت رسول ص را درهمین موضع دیدم واورا دربرگرفتم .

(خاتمه)

مؤلف گوید که تحقیق معانی این اخبار در کتاب بحارالانوار بیان‌شده‌است انشاءالله‌تعالی درمجلد امامت بعضی اسرار و دقایق این اخبار واضح خواهدشد واز برای‌شیعیان که‌در مقام انقیاد وتسلیم‌اند همین بس‌است که مجملا باین اخبار ایمان بیاورند وعلمش را بایشان بگذارند وشکوك و شبهات‌را در نفس خود راه ندهند که مقدمهٔ الحاد تفکر درشبهات‌شیطانی ووسایس نفسانیست‌خصوصاً کسانیکه قدرت برحل آنها نداشته باشند و باینجا ختم‌کردم اینمجلد را و از برادران ایمانی ملتمسم که بر خطای لفظ و معنی مواخذه ننمایند واین غریق لجهٔ عصیان را از استدعای رحمت وغفران خداوند متان محروم نگردانند وحق این بی‌بضاعت را فراموش ننمایند که باوفور اشغال واختلال احوال و کثرت ملامت کنندگان و قلت حق شناسان کتب اخبار اهل‌بیت رسالت که سالهای بسیار بسبب‌قلت اعتنای مردم مهجور و متروك گردیده بود برای شیعیان جمع‌کردم و ترتیب دادم وبرای آنان که بلغت عرب آشنا نبودند ترجمه نمودم تا بر اخلاق و علوم و اسرار پیشوایان دین و مقربان درگاه رب‌العالمین مطلع گردند و از حقتعالی مزد می‌طلبم و از ملازمت حق ناشناسان پروا ندارم و **هو حسبی ونعم الوکیل**

وکان فی‌الخامس والعشرین من‌شهر ذی‌الحجة الحرام من‌شهور سنة سبع وثمانین بعدالالف من‌الهجرة النبویه

پایان جلد دوم کتاب حیوة‌القلوب در ماه‌جمادی الاول ۱۳۷۴

(در تهران چاپخانه اسلامیه چاپ شد)

